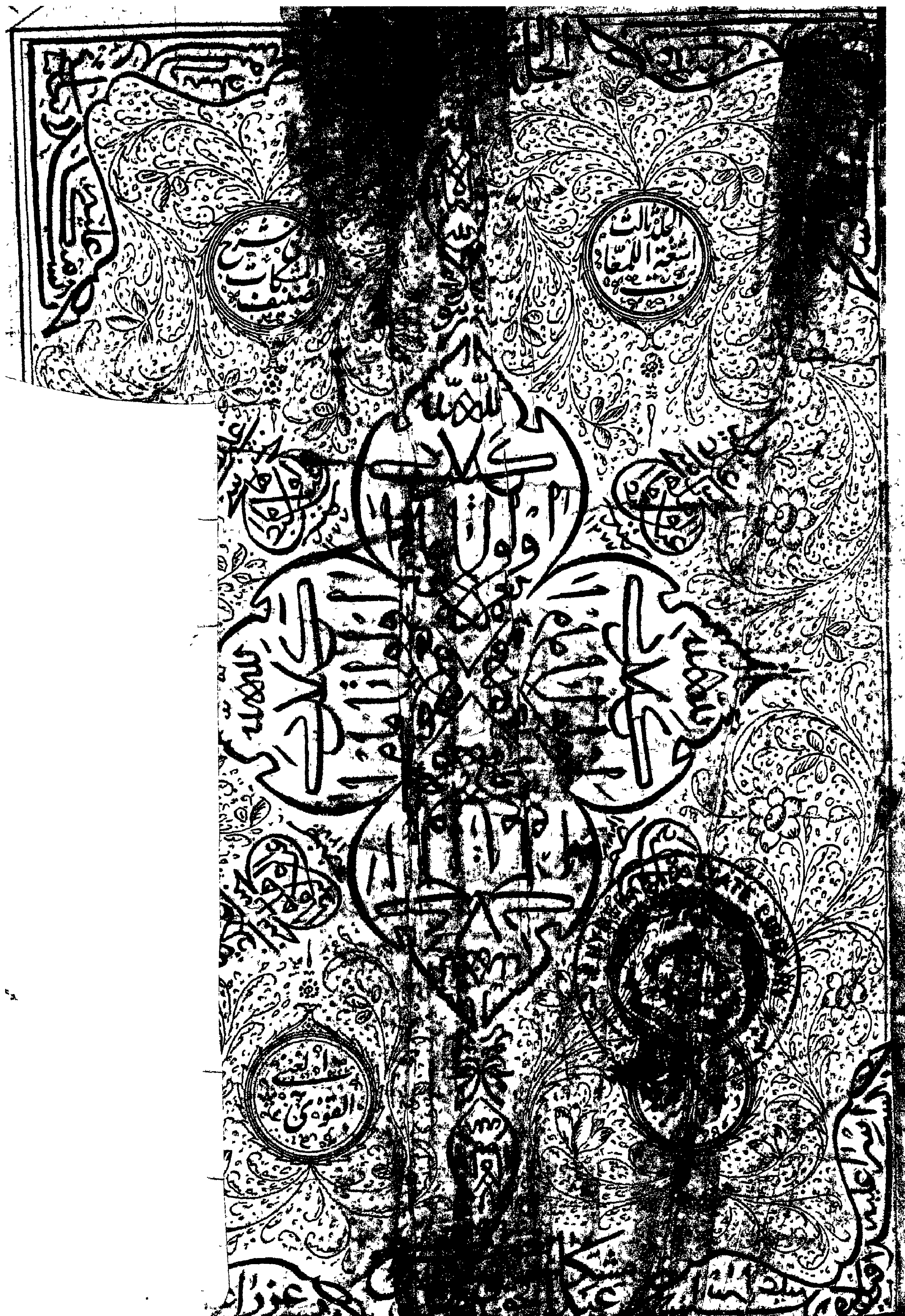

الجلد ثالث
اشعة اللمعات
شرح
المشكات
مصنف

کتاب البیوع

بسم الله الرحمن الرحیم

بیع کابی بمعنی عقد آید که اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکی و در آمدن در ملک دیگری که مبادلهٔ مال بمال عبارت
زانست و بیشترا اطلاق بیع بر بجز و اول وست که بر آمدن مال است از ملک که آنرا فروختن گویند و بر
نی نیز آمده که خریدن است و شری بر عکس این است بیشترا اطلاق او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز
اشتقاق بیع از باع است بمعنی درازی دست که هر یک از بایع و مشتری دست بگرفتن مال دراز میکنند و عادت
ولعت آن بود که بعبارت بیر کتابی می آورد بر وجه مضاف الیه آن و چون در فضل بیع و شرا احادیث وارد
شده و نکر باعتبار سببیت او کسب و طلب حلال را پس بابی برای آن عقد کرد و گفت باب الکسب
و طلب الحلال کسب بمعنی جستن رزق و دویدن در طلب آن فی الصراح کسب ورزیدن و گرد آوردن
و در اصل بمعنی جمع است الفصل الاول عن المقدام بن معدیکرب کنیت او ابو کریمه از اصحاب بیت نزول کرد حمص
را و وفات یافت بشام سنه سبع و ثمانین و عمر وی نود و یکسال بود قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ما اکل احد طعاما قط خیرا من ان یاکل من عمل یدیه و نمود آن حضرت
هیچ یکی طعامی را بهتر از آنکه بخورد و از کار هر دو دست خود یعنی از کسب و مشقت وان نبی الله
داود علیه السلام کان یاکل من عمل یدیه و بدرستیکه پیغمبر خدا داود است بود که میخورد از کسب
دست خود یعنی کسب از سنن انبیا و مرسلین است علیهم السلام داود علیه السلام می بافت زره
را برای قوت خود و درین اشارتست بآنکه کسب حلال برای اکل و قوت اهم

اقسام است واگر کسب را بمعنی طرق معاش خود از اکل الطیب کسب کند [illegible] خواهد بود واگر مراد باکل تصرف در وجوه معیشت باشد
نیز وجهی دارد چنانکه گویند فلان از زور بازوی [illegible] میخورد یعنی از کسب خود معیشت میکند رواه البخاری وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله طیب لا یقبل الا طیبا بدرستیکه خدای تعالی پاکست قبول نمیکند مگر پاکرا یعنی حلال را بدانکه طیب
ضد خبیث است بمعنی طاهر [illegible] گاهی اخذ از طیب نفس کرده بمعنی مباحت بی کراهت و گاهی از طیب رائحه آید و بمعنی حلال آید که [illegible]
من حیث الشرع خوش دار [illegible] اگر وه پندارد و طیبات از آدمیان کسی که پاک باشد از نجاست و خباثت جهل و فسق و متحلی گردد بعلم و حسن عمل
و وصف کرده میشود بدان [illegible] و تقدس بمعنی منزه از عیب و نقصان و معنی حدیث آنست که چون وی تعالی پاکست و رزق حلال
بجهت پاک بودن او از چرک [illegible] چون بجناب قدس او مستعد قبول نیست قابل آن نیست که بوی تقرب بجناب عزت او توان کرد و حرام که ضد اوست
قابل آن نبود و ان الله امر المؤمنین بما امر به المرسلین و بدرستیکه خدای تعالی امر کرد مسلمانان را بچیزیکه امر کرد بدان پیغمبرانرا که آن اکل حلال
طیب است فقال پس گفت [illegible] تعالی در امر رسل یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا ای هر کدامی رسل بخورید از رزقهای
حلال و بکنید عملهای نیک را [illegible] ند از اکل طیبات چنانکه گفته اند کل لقمة تخم عمل است وقال و گفت وی تعالی در امر مؤمنین یا ایها الذین
امنوا کلوا من طیبات [illegible] یعنی ای هر کدامی مؤمنان بخورید از طعامهای پاک و حلال آنچه داده ایم شما را ثم ذکر الرجل پس ذکر کرد آن
حضرت مرد را که یطیل السفر [illegible] میکند سفر را برای حج یا غیر آن از عبادات و میکشد ریاضت و مشقت که محل و مظنه اجابت دعاست
و در احادیث آمده است که دعای [illegible] مستجابست اشعث اغبر ژولیده موی گردآلوده یمد یدیه الی السماء دراز میکرداند دو دست
خود را بسوی آسمان [illegible] دعا میکند میخواند پروردگار تعالی را و میگوید یا رب یا رب ای پروردگار چنین کن وای پروردگار چنان
ساز ومطعمه حرام ومشربه حرام و حال آنکه خوردنی او حرام است و شیدنی او حرام است وملبسه حرام و پوشش او حرام است وغذی
بالحرام و پرورش کرده شده است [illegible] یعنی از اول بحرام پرورش یافته آمده است اگرچه بالفعل حلال میخورد فایده ندارد یا رب مگر توبه صحیح نصوح از
آنچه گذشته [illegible] فانی یستجاب لذلک پس چگونه قبول کرده شود دعای او را رواه مسلم وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یاتی علی الناس زمان لا یبالی المرء ما اخذ منه خواهد آمد بر مردم زمانیکه باک نمیدارد مرد و تمیز نمیکند که چیز
گرفته و خورده [illegible] امن الحلال ام من الحرام آیا از حلال گرفته یا از حرام یعنی تمیز نمیکند میان حلال و حرام بیت هرچه آمد بدبا شان خورده
و آنچه آمد [illegible] رواه البخاری [illegible] نعمان بن بشیر بر وزن جبیر انصاریست و صحابی صغیراست زاییده شد بعد از چهارده ماه از هجرت
و وی اول مولود [illegible] بعد از هجرت چنانکه عبدالله بن زبیر [illegible] از مهاجرین و در وقت رحلت آن حضرت هفت ساله و هشت
ماه بوده است اهل [illegible] اند که وی [illegible] عدد از اهل عراق [illegible] مانند سماع او را ساکن شد کوفه را و والی بود برآن در زمان معاویة بن ابی
سفیان و مقرر کرد او را یزید بن ابی [illegible] چون امام حسین مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد نعمان بن بشیر حاکم بود برآن از جانب یزید پلید
تعرض نکرد مسلم را و تسامح [illegible] بود [illegible] یزید پلید معزول کرد او را و عبدالله بن زیاد را بجای او فرستاد پس واقع شد آنچه واقع شد و چون
سر مبارک امام شهید [illegible] فرستادند [illegible] بن بشیر اهل بیت طاهرات را خدمات جمیله بجا آورد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم الحلال بین والحرام بین [illegible] است پیدا و هویداست و آنچه حرام است نیز پیدا و هویدا وبینهما مشتبهات
و میان حلال و حرام چیزهاست [illegible] نمیشود که حرام اند یا حلال از جهت تعارض دلایل و اختلاف اقوال و مانند آن لا یعلمهن
کثیر من الناس [illegible] عدم علم و تمییز فمن اتقی الشبهات استبرأ لدینه وعرضه پس کسیکه پرهیز کند شبهات
را و نیفتد در محل اشتباه طلب برائت کرد [illegible] از ذم شرعی و نگاه داشت آبروی خود را از طعنه کنندگان و عیب گیرندگان برای

بیزار شدن از عیب و عرض بکسر عین حسب مردم و من وقع فی الشبهات وقع فی الحرام و کسی که بیفتد در شبهات جای عذر باز نگیست که بیفتد در حرام کالراعی یرعی حول الحمی مانند چراننده که میچراند گرد حمی
پوشاکان بفتح خیمه نزدیکست که بچرد در حمی الرعی بفتح چریدن و چرانیدن و حمی بکسر حا و فتح میم مقصور جای که نگاه میدارد آنرا امام و منع میکند مردم را از [illegible] چریدن و چرانیدن تشبیه کرد
محارم را بحمی که منع کرده شده است از افتادن در آن و واجب است اجتناب از آن و تشبیه کرد افتادن را در شبهات بچرانیدن گرد حمی یعنی چنانکه [illegible] کسی که دور و بچراند در حمی نیفتد و اگر گرد
حمی آید و نزدیک بوی بچراند احتمال دارد که در حمی بیفتد همچنین مرد باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات نیفتد بعد از آن از برای بیان تحقیق مذکور فرمود الا و ان لکل ملک حمی آگاه باشید
که هر پادشاه را حمی است الا و ان حمی الله محارمه آگاه باشید که حمای خدا محارم اوست تنبیه بدانکه شیخ امام اجل اکرم اورع ازهد [illegible] مراتب اعمال جدولی نهاده است باین ترتیب
ضروری مباح مکروه حرام کفر بیان کرده که چون بنده اکتفا بقدر ضرورت کند بدان بقای او شود و سلامت ماند و چون از حد ضرورت در گذشت و در مباح افتاد در آن توسعه کرد
در مکروهات افتاد و از مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد و از محرمات بکفر نعوذ بالله من ذلک [illegible] ضعیف [illegible] باب ترقی جدولی نهاده باین ترتیب فرض واجب سنت مستحب
آداب که چون فرائض ادا کرد و با وجود آن ادای واجبات نمود و بعد از واجبات احراز سنن و از سنن مستحبات و بعد از آن آداب بمرتبه کمال رسید و از جمله [illegible] خواص عباد گشت رزقنا الله الا و ان
فی الجسد مضغة آگاه باشید و بدانید که در تن آدمی گوشت پاره ایست اذا صلحت وقتی که نیک شود از میل بمعاصی و شهوات و [illegible] شبهات پاک کرد و سلامت شد صلح الجسد
کله نیک شود همه تن و روشن کرد و بطاعت و عبادت و صلاح کار و اذا فسدت فسد الجسد کله و چون تباه شود آن مضغه بمیل کردن بمعاصی و [illegible] شهوات تباه شود تن همه الا و هی القلب
دانا و آگاه باشید که آن مضغه عبارت از دل است یعنی مظهر و متعلق اوست و حقیقت دل لطیفه نورانیه است که مدرکست چنانکه صورت چشم نسبت [illegible] بیت دل اگر چه آب و گلست [illegible]
دل است بکه نه مغرور باین دل شوی [illegible] متفق علیه و عن رافع بن خدیج بفتح خا [illegible] و کسر دال [illegible] صحابی انصاریست [illegible] از جهت صغر سن حاضر نشد احد و خندق و دیگر مشاهد
را و رسید او را تیری روز احد [illegible] آن حضرت صلی الله علیه و سلم [illegible] روز قیامت و شکست جراحت او در زمان عبد الملک [illegible] مدینه و وی هشتاد و شش ساله بود قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم ثمن الکلب خبیث بهای سگ پلید است و مهر البغی خبیث و مهر زن زناکار پلید است [illegible] اجرت زنای [illegible] و کسب الحجام خبیث
و کسب حجامت کننده یعنی اجرت او که بسبب حجامت حاصل کند پلید است برین هر سه چیز حکم کرد که خبیث است و خبیث ضد طیب است و طیب کاهی حلال [illegible] خبیث یعنی حرام باشد و کاهی اطلاق
می کنند بر اخص از حلال که پاک بی شبهه و بی کراهت بود و پس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد و شامل مکروه [illegible] کراهت [illegible] پس مهر بغی مراد اول
باشد از خبث بودن وی حرام قطعی و در اجرت حجام معنی ثانی از خبث بودن آن حلال و مرتبه ادنی از خبث دنائت و خستی [illegible] ثمن کلب مختلف فیه است پس امام ابوحنیفه و امام
محمد و بعضی ائمه دیگر تجویز کرده اند بیع کلب بیع فهد و سایر درندگان که در وی منفعت است معلم باشد یا غیر معلم و نزد امام ابی یوسف [illegible] جایز نیست بیع کلب عقور پس بکه حرام دارد حمل
بمعنی اول میکند و کسیکه تجویز میکند حمل میکند بر ثانی از خبث وجه و دنائت [illegible] رواه مسلم و عن ابی مسعود الانصاری [illegible] صحابی مشهور است حاضر شده عقبه ثانیه را و بود
خردترین کسی که حاضر شد آنرا او را بدری نیز میگویند جمهور برانند که نسبت او ببدر بجهت سکنی اوست ببدر [illegible] و بعضی گفته اند که حاضر شده آنرا و حاضر شده احد را
و مشاهد ما بعد از آنست و ساکن شد کوفه را در خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن ثمن الکلب و مهر البغی روایت میکند که آن حضرت
منع کرد از بهای سگ و مهر زانیه و حلوان الکاهن و از اجرت کاهن یعنی زری که بکاهن دهند بر کهانت او حلوان بضم حای [illegible] لام مشتق از حلاوت بمعنی شیرینی و بر اجرت کاهن
و مهر مرات و در رشوت نیز اطلاق می یابد بجهت شیرینی و حصول آن بی رنج و مشقت و در صراح گفته حلوان بضم [illegible] آمد کار وی و کاهن کسیکه خبر دهد
از آنچه بیاید در مستقبل و دعوی میکند معرفت اسرار و عراف و منجم در حکم اوست [illegible] نزد ایشان آمدن و خبر پرسیدن و تصدیق [illegible] اجماع مسلمین و تحقیق و تفصیل این بیاید در باب
السحر و الکهانة ان شاء الله تعالی متفق علیه و عن ابی جحیفة بضم جیم و فتح حای مهمله [illegible] از صغار صحابه است [illegible] حضرت بحد بلوغ نرسیده بود و لیکن از آن حضرت سماع او
و روایت کرده و نزول کرد کوفه را و بنا کرد در وی داری و گردانیده او را علی ابن ابی طالب [illegible] بیت المال کوفه و حاضر شد [illegible] وفات یافت سنه اربع و سبعین ان النبی روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم نهی عن ثمن الدم نهی کرد از بهای خون یعنی از فروختن خون زیرا که وی نجس است [illegible] و بعضی این را حمل بر اجرت حجام کرده اند و حکم آن معلوم شد
و ثمن الکلب و نهی کرد از بهای سگ حکم آن نیز معلوم شد و کسب البغی یعنی مهر البغی و لعن آکل الربوا و لعنت کرد [illegible] خورنده ربوا را [illegible] و ربوا را میستاند و موکله
بضم میم و سکون واو و کسر کاف و لعنت کرد خوراننده او را که مشتری باشد و ربا میدهد و باعث بر معصیت میشود و شریک است در فعل و اثم و هر دو عاصی اند غایت آنکه یکی میخورد و دیگری
میخوراند و عاصی مستحق لعنت و بعید از مقام قرب و رضا است و الواشمة و لعنت کرد آنحضرت واشمه را و المستوشمة و لعنت [illegible] مستوشمه را و وشم خلیدن سوزن در پوست و پر کردن آن بنیل
یا سرمه و نقش کردن چنانکه بعضی زنان میسازند پس واشمه آنکه این عمل را بدیگری میکند و مستوشمه آنکه این فعل را بخود [illegible] کلام ایشان و ظاهر مفهوم واشمه آنست که این فعل میکند بخود یا بدیگری
و مستوشمه آنکه طلب میکند از دیگری که بوی بکند و همچنین گفته است در صحاح و المصور و لعنت کرد آنحضرت مصور را که صورتهای جانداران می سازد و کلام درین در باب التصاویر
بیاید رواه البخاری و عن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول عام الفتح و هو بمکة روایت است از جابر رضی الله عنه که شنید آنحضرت صلی الله علیه و سلم
را میگفت سال فتح و حال آنکه آنحضرت در مکه بود و در بعضی نسخ یوم الفتح و برین تقدیر قول وی و هو بمکة تاکید است [illegible] کرده برای تحقیق ان الله و رسوله حرم بیع الخمر و المیتة و
الخنزیر و الاصنام میگفت آنحضرت که خدا و رسول خدا حرام گردانیده است بیع خمر را و مردار و خوک و بتان را گفته اند که در حکم آنست آلات ملاهی و معازف و ضمان [illegible] باطلاف

آن فضیل پس گفته شد در سینه آن حضرت یا رسول الله ارایت شحوم المیتة چه دیدی شحمهای مردار که مردم آنرا استعمال میکنند فانها تطلی بها السفن پس بدرستیکه الیده می شود
این کشتیها و یدهن بها الجلود و چرب کرده میشود بان پوستها و یستصبح بها الناس و چراغ می افروزند بان مردم فقال لا هو حرام پس گفت آنحضرت
نفروشید آنرا که وی حرام است یا مراد آن […] انتفاع بدان […] نزد جمهور شافعیه جائز است انتفاع با و این بحث اند خارج از ابو حنیفه و اصحاب وی جائز
میدارند بیع زیت نجس تا آنکه بیان کند بایع […] نقل الطیبی و افروختن چراغ بزیت نجس مکروه داشته اند خصوصا در مسجد ثم قال عند ذلك پس گفت آنحضرت نزد این کلام
قاتل الله الیهود بکشد خدایتعالی و هلاک کند یهود را ان الله لما حرم شحومها بدرستیکه خدایتعالی هنگامی که حرام گردانید خوردن پیههای چارپایها را بر ایشان بجهت تشدید و تضییق
بر ایشان اجملوه گداختند شحم را ثم باعوه پس فروختند آنرا فاکلوا ثمنه پس خوردند بهای آنرا یعنی حیله کردند که نهی از خوردن شحم کرده اند و ما آنرا نخورده ایم بلکه ثمن آنرا خورده ایم و
گداختن آن بقصد تغییر و تبدیل است که با حقیقت دیگر شد و درین حدیث دلیل است بر بطلان هر حیله که رسیده شود بوی بسوی حرام و بر بودن ثمن شئ در حکم آن شئ متفق علیه وعن
عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فجملوها فباعوها گفت امیر المؤمنین عمر که گفت رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم بکشد خدایتعالی یهود را حرام کرده شده بر ایشان […] پس گداختند آنرا پس فروختند آنرا یعنی خوردند ثمن آنرا جمل و اجمال و اجتمال گداختن پیه متفق علیه وعن جابر
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الکلب والسنور آن حضرت نهی کرد از بهای سگ و گربه سنور بکسر سین و فتح نون مشدده و طیبی گفته است که
نهی از بیع سنور نهی تنزیهی است و بیع و هبه و اعارت وی جائز است نزد جمهور بخلاف آنچه روایت کرده شده از ابی هریره و از جماعه و از تابعین و احتجاج کرده اند بظاهر این حدیث
رواه مسلم وعن انس رض قال حجم ابو طیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشید ابو طیبه بفتح طای حطی و سکون تحتانیه آنحضرت را فامر له بصاع من تمر
پس امر کرد آنحضرت مر او را بدادن پیمانه از خرما و امر اهله ان یخففوا عنه من خراجه و امر کرد کسان ابو طیبه را یعنی خواجهای وی را که وی مملوک ایشان بود که سبک کردانند
از وی بار از خراج وی بردی یعنی از وظیفه وی که نهاده اند بروی هر روز چنانکه عادت عرب است که بر غلامان و داهان چیزی وظیفه می نهند که هر روز با ایشان بیارند
باشند و برای خود کاری و کسبی کرده باشند و چون ابو طیبه […] آنحضرت کرد عنایتی بحال وی بر گماشت اجرت هم داد و بخواجهای وی فرمود که چیزی از وظیفه وی کم کنند و درین
حدیث دلیل است بر حلت کسب حجام و دادن اجرت او را متفق علیه الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه وسلم
ان اطیب ما اکلتم من کسبکم بدرستیکه خوشتر و […] ترین چیزی که میخورید شما از کسب شما است وان اولادکم من کسبکم و بدرستیکه اولاد شما از کسب شما اند پس آنچه انفاق کنند
بر شما اولاد شما نیز حلال طیب است و در حکم اکل از کسب […] رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وفی روایة ابی داود والدارمی و در روایت ابی داود و
دارمی باین لفظ آمده است که ان اطیب ما اکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه معنی یکی است وعن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال لا یکسب عبد مال حرام فیتصدق منه فیقبل منه گفت آنحضرت کسب نکند هیچ بنده مال حرام را پس تصدق کند از آن پس قبول کرده شود آن تصدق از
آن بنده یعنی از مال حرام تصدق کردن چیزی نیست و ثوابی ندارد و لیکن گفته اند که اگر مال شبهه نزد کسی بود تصدق کند و برخود صرف نکند ولا ینفق منه فیبارک له فیه و نفاق
نکند از مال حرام یعنی بر نفس خود پس برکت کرده شود او را در آن مال بجهت آن انفاق ولا یترکه خلف ظهره الا کان زاده الی النار و نگذارد مال حرام را پس پشت خود مگر
آنکه باشد آن مال توشه وی بسوی آتش دوزخ ان الله لا یمحو السیئ بالسیئ بدرستیکه خدایتعالی نمی ستردد و محو نمیکند بد را ببد ولکن یمحو السیئ بالحسن و لیکن محو میکند بد را
به نیک پس محو نکند تصدق بمال حرام گناهی را که از کسب حرام حاصل […] ان الخبیث لا یمحو الخبیث بدرستیکه پلید محو نمیکند پلید را تکریر و تاکید ما سبق است رواه احمد
وکذا فی شرح السنة وعن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة لحم نبت من السحت در نمی آید بهشتی را گوشتی که روئیده است
از طعام حرام سحت بضم سین و سکون حای حطی حرام و اصل سحت […] هلاک کردن و از بیخ برکندن وکل لحم نبت من الحرام کانت النار اولی به و هر گوشتی که روئیده از حرام پس
آتش سزاوارتر و نزدیکتر است بوی رواه احمد والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وعن حسن بن علی رضی الله عنهما قال حفظت من رسول الله گفت
امام حسن یاد گرفتم من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم دع ما یریبک الی ما لا یریبک بفتح یا و ضم آن هر دو روایت رابه و ارابه بمعنی در شک انداختن و را میفرماید بمان چیزی را
که در شک می اندازد ترا و میل کن و انتقال کن بسوی چیزیکه در شک نمی اندازد ترا مقصود اجتناب از وقوع در شبهات و اتقا از آنست و بعضی گفته اند که معنی این کلام آنست که
چون بیابی قلب خود را […] در چیزی بگذار آن چیز را و انتقال کن بچیزیکه شک نمی کنی در آن چه ارتیاب در چیزی علامت بطلان او است و اطمینان علامت حقانیت
آنست پس این ضابطه است برای معرفت حسن و قبح و حل و حرمت شئ لکن این متحقق نمیشود مگر در نفوس زکیه طاهره محلی بحقیقت تقوی و عدالت و بیان این در شرح حدیث
آینده بیاید فان الصدق طمانینة زیرا که صدق و یقین موجب طمانینت و آرام دل است وان الکذب ریبة بکسر را و سکون یا و بدرستیکه دروغ و باطل موجب شک
و تردد است و معنی که ذکر کرده شد […] رواه […] تمام این حدیث را احمد والترمذی والنسائی وروی الدارمی الفصل الاول و روایت
کرد دارمی فصل اول را یعنی قول او را دع ما یریبک الی ما لا یریبک […] فان الصدق الی آخره وعن وابصة بکسر موحده و فتح صاد حطی بن معبد بفتح میم و سکون
عین و کسر موحده مر او را صحبت است در سال نهم از هجرت رسیده […] رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت کرد که آنحضرت گفت

یا وابصة جئت تسئل عن البر والاثم گفتم آری حضرت ای وابصه آمده تو که پرسی نیکی که کدام است و بدی که کدام است گفتم کدام که در وی بزه است کشف کرد آنحضرت
از چیزی که در ضمیر وابصه بود فقال نعم گفت آری آمده ام تا بپرسم از نیکی و بدی ثم قال فجمع اصابعه فضرب بها صدره گفت وابصه پس جمع کرد آنحضرت انگشتان خود را
و زد بانگشتان سینه وابصه را یا سینه مبارک خود را و اشارت کرد بجانب دل فقال استفت نفسک استفت قلبک طلب فتوی کن نفس خود را و طلب فتوی کن دل خود را
مراد بنفس اینجا ذات است و تکریر برای تاکید است ثلاثا سه بار گفت این کلمه را بعد از آن بیان کرد نشان معرفت بر و اثم را و فرمود البر ما اطمأنت الیه النفس نیکی چیزی است
که قرار گیرد و آرام یابد و مایل گردد بسوی وی نفس واطمأن الیه القلب و آرام گیرد بسوی وی دل والاثم ما حاک فی النفس و بزه چیزی است که تاثیر کند و کار گر افتد در دل
حیک کار کردن سخن در دل و شمشیر در زخمگاه وتردد فی الصدر و متردد گردد و آمد و رفت کند در سینه و در روایتی حاک بتشدید کاف و ما حاک بتشدید نیز آمده است یعنی
خلجان کند و بکاود و بخراشد دل را و سینه را وان افتاك الناس و ان افتوك و اگرچه فتوی دهند ترا مردم و مراد آنست که اگر تاثر کند در دل و قرار نگیرد و بشفید در دل که این گناه است و
مکروه و اری که آگاه شوند مردم از آن چنانکه حدیث اذا لم تستحی فاصنع ما شئت را بر آن حمل کرده اند نشان آنست که در این فعل بدی و ناخوشی هست اگر آرام گیرد و قرار یابد و
هیچ خدشه و خراش نکند آن نشان خوبی آن فعل و راستی اوست و این مخصوص نفوس زکیه و قلوب سلیمه صافیه از کدر طبع و هوی و محل حقیقت تقوی و عدالت است چنانکه معلوم شد زیرا
که این نفوس و قلوب مائل و راغب اند بخیر و نفور و معرض از شر چنانکه شئی منجذب می باشد بجنس خود و متنفر از ضد افتد قلبک که گفته اند در بین طور قلب گفته اند و الا دلهای
گرفتار هوا و طبیعت بسا که از امر خیر تنفر نمایند و شرم دارند و در شر رغبت کنند و وقاحت ورزند و باید دانست که استفتای قلب در جایی است که دلیل شرعی
نباشد پس چون متعارض شود کتاب واجب است عدول بسنت و نزد تعارض سنن واجب گردد که عدول کرده شود باقوال علما و اگر اقوال علما متعارض گردد رجوع
بتحری قلب و استفتای آن و اختیار کرده شود از اقوال ایشان چیزی که فتوی دهد بدان قلب صحیح سالم و آرام گیرد و انشراح پذیرد و تورع و احتیاط و انچنین می باید
فهمید این مقام را و بالله التوفیق و منه الهدایة رواه احمد و الدارمی وعن عطیة السعدی عطیة بن عروة سعدی بفتح سین و سکون عین صحابی است نزول کرده شام
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبلغ العبد ان یکون من المتقین نمی رسد بنده مرتبه را که از متقیان حتی یدع ما لا باس به حذرا لما به باس آنکه بگذارد
و ترک دهد چیزی را که نیست باک در وی از جهت ترسیدن از چیزی که در وی باک است فی الصراح باس عذاب و سختی مثال آن چنانکه ترک کرد مردی زن سیری و طیب را از جهت ترس
غلبه شهوت و وقوع در حرام و این غایت تقوی است بعد از اجتناب محرمات و مکروهات و مشتبهات و این تحقیق داخل مشتبهات است مرویست از عمر بن الخطاب که گفت
بودیم ما که ترک میکردیم نه حصه از ده حصه از حلال جهت ترس وقوع در حرام رواه الترمذی و ابن ماجة وعن انس قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخمر
عشرة گفت انس لعنت کرده است آن حضرت در می ده کس را عاصرها فشرنده آن که بگیرد شیره از انگور را و این را گاهی برای خود میکند و گاهی برای غیر و آنکه برای خود
میکند او را معتصر میگویند و مراد بقول وی و معتصرها او است و شاربها و لعنت کرده نوشنده می را وحاملها و لعنت کرده بردارنده او را که ظرف او را برداشته آورده
است والمحمولة الیه و شخصی را که برو داشته آورده شده است می بسوی وی وساقیها و نوشاننده او را و بایعها و فروشنده او را و آکل ثمنها و خورنده بهای او را
و این عام است از بایع که شخصی دیگر جز بایع اگر ثمن آن را بخورد نیز ملعون است و بایع نیز آنکه وکیل شخصی باشد در بیع آن و آن شخص ثمن آن را بخورد والمشتری لها و لعنت کرده
است کسی را که خرنده است مر آن را اگرچه نخورد آن را والمشتری له و شخصی که خریده شده است برای وی اگرچه خود نخورد رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابن عمر رضی
الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن الله الخمر لعنت کرده است خدای تعالی ذات خمر را وشاربها و نوشنده او را وساقیها و نوشاننده
او را و بایعها و فروشنده او را و مبتاعها و خرنده او را وعاصرها و معتصرها و فشرنده او را برای خود یا برای غیر خود وحاملها والمحمولة الیه رواه ابو داود و ابن
ماجة وعن محیصة بضم میم و فتح حا و کسر تحتانیه مشدده و صاد مهمله بن مسعود انصاری است حاضر شد احد و خندق و مشاهد دیگر را که بعد از آنست و برادر او حویصة
بن مسعود است بضم حا و فتح واو و کسر یای مشدده و صاد و او نیز صحابی است و حویصه بزرگ تر است و لیکن مسلمان بعد از وی شد و سبب اسلام او آن بود که آن
حضرت یکوقتی امر کرده بود که هر که از شما مردی از یهود را دریابد بکشد پس محیصه رفت و مردی را از ایشان کشت پس حویصه محیصه را گفت وای بر تو مردی را کشتی که ذرنک پیه
شکم تو از مال اوست محیصه گفت چه میگوئی من او را بحکم کسی کشته ام که اگر فرماید ترا بکشتن میکشم حویصه گفت سبحان الله دینی که ترا باین رسیده از جهت و اخلاص رسانیده است عجب دین
است پس حویصه نیز مسلمان شد انه استأذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اجرة الحجام روایت میکند که وی طلب اذن کرد از آن حضرت در مزد حجام که خوردن
آن حلال است یا نه ظاهرا غلام حجام بوده است که برای او از اجرت میداد یا خود حجامی میکرد یا بنابر نوعی ابتلای بآن داشت فنهاه پس نهی کرد آن حضرت او را و منع کرد
که نخورد از آن فلم یزل یستأذنه پس همیشه طلب اذن میکرد محیصه از آن حضرت در این باب حتی قال اعلفه ناضحک تا آنکه رخصت داد و اذن کرد آنحضرت این
مقدار که گفت علف کردن اجرت حجام را شتر آبکش خود را واطعمه رقیقک و بخوران آن را مملوک خود را و از اینجا معلوم شد که نهی از آن تنزیهی بود و الا مولی را نمی رسد که
غلام را طعام حرام بخوراند و بتحقیق ثابت شده است که آن حضرت به حجام اجرت داده است چنانکه در باب الحجامة بیاید رواه مالک والترمذی و ابوداود و ابن
ماجة وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ثمن الکلب وکسب الزمارة نهی کرد آن حضرت بهای سگ و از کسب زاره

بفتح زای و تشدید میم زن مغنیه و زمر بمعنی غنا است و مزمار آلت غنا و بعضی گفته اند که مراد زماره زن زانیه خوش شکل است و زمیر غلام جمیل میگویند و زمیر بمعنی حسن
جمیل آمده است یا زمار از آن جهت گفته اند که زانیات اکثر مغنیات می باشند و بعضی گفته اند لفظ حدیث رماره است بتقدیم را بر زای از رمز بمعنی اشارت بچشم و ابرو که زانیات
مردان را بغمزه و کرشمه عشوه میدهند و از جا میبرند رواه فی الشرح السنة وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا القینات ولا تشتروهن
ولا تعلموهن نفروشید داهان مغنیه او نخرید ایشان را و نیاموزانید ایشان را یعنی غنا یا خط و کتابت چنانکه نهی از تعلیم زنان خط و کتابت آمده است وقینات جمع قینة
است بفتح قاف و سکون یا داه مغنیه و بمعنی مطلق داه نیز آمده است از تقیین بمعنی تزیین زیرا که داهان سبب تزیین و اصلاح خانه میشوند و مراد اینجا مغنیات است و نهی از بیع صحیح
نیست در فساد آن چه تواند که از جهت اعانت و توسل بحرم باشد و مغنیات اکثر زانیات می باشند و در شنیدن غنا از جاریه خود رخصتی هست وثمنهن حرام و خوردن
بهای قینات حرامست وفی مثل هذا نزلت و در مانند این فرود آمده است کریمه ومن الناس من یشتری لهو الحدیث یعنی بعضی از مردم کسی است که میخرد لهو
حدیث را که غناست و شک نیست که مفهوم لهو الحدیث عامتر است و لیکن نزول او در شرای مغنیات است و بعضی گفته اند که نزول وی در شرای قصص اعاجم است که آنها را
انشا نموده بازی گری و معرکه گری میکردند والله اعلم رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعلی بن یزید الراوی
یضعف فی الحدیث و ائمه کبار از اهل حدیث مثل امام احمد و یحیی و ابو زرعه و نسائی و غیر ایشان او را طعن کرده تضعیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عمده
است در حرمت تغنی ضعیف است نزد محدثان و خود محدثان میگویند که هیچ حدیثی در حرمت غنا صحیح نشده است والله اعلم و سند کر حدیث جابر و سر
انجام است که ذکر کنیم حدیث جابر را که نهی عن اکل الهر است فی باب ما یحل اکله ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن عبد الله قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم طلب کسب الحلال فریضة بعد الفریضة گفت آنحضرت طلب کردن کسبی را که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است یعنی کسب رزق حلال فرض
است و زیادت لفظ طلب تنبیه است بر آنکه واجب است بر بنده که طلب کند و بذل مجهود کند در آن تا دریابد درجه متقیان را یا مراد بکسب مکتسب است و مراد بفریضه اولی
وی فریضه بعد الفریضه لا اله الا الله است یعنی طلب حلال فرض است بعد از ایمان و درین مبالغه است یا مراد هر فریضه است که معلوم است در دین یا مراد
فریضه متعاقبه است یعنی فرض دائمی مستمر است مدت عمر را رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس انه سئل عن اجرة کتابة المصحف روایت
از ابن عباس که وی پرسیده شد از مزد کتابت مصحف یعنی کسیکه مصحف بنویسد و مزد بگیرد چه حکم دارد فقال لا بأس پس گفت ابن عباس باکی نیست انما هم مصورون
نیستند ایشان یعنی مصحف نویسان مگر صورت کشان یعنی نقش میکنند صور الفاظ را گویا که سائل استبعاد کرد اخذ اجرت را بر کتابت قرآن و حال آنکه امر دینی لایق نیست
اخذ اجرت بر آن پس جواب داد که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را و عمل میکنند در آن عملی و میگیرند اجرت بر عمل خود قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرمود وانهم انما
یاکلون من عمل ایدیهم و بدرستیکه ایشان نمیخورند مگر از عمل دستهای خود و در تعلیم قرآن باجرت اختلافست و متاخران رخصت در آن کرده اند رواه رزین وعن
رافع بن خدیج قال قیل گفت ابو رافع بن خدیج بفتح خای معجمه و کسر دال که صحابی مشهور است گفته شد و پرسیده شد از آنحضرت که یا رسول الله ای الکسب اطیب کدام
کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال عمل الرجل بیده فرمود کسب اطیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن شخص خود نه بولد و عبد اگرچه آن هم کسب اوست چنانکه گذشت
وکل بیع مبرور و هر خرید و فروخت صحیح مقبول است در شرع یعنی اگر بدست خود کسبی و کاری نکند و تجارتی کند که در آن دیانت و امانت ورزد این نیز کسب طیب است
و حاصل بدان رزق حلال طیب رواه احمد وعن ابی بکر بن ابی مریم از تابعین است قال کان لمقدام ابن معد یکرب گفت بود مر مقدام بن معدیکرب را که صحابی
است جاریة تبیع اللبن داهی که میفروخت شیر را که حاصل میشد در خانه ایشان ویقبض المقدام ثمنه و میگرفت مقدام ثمن آنرا فقیل له پس گفته شد مر مقدام را سبحان الله
اتبیع اللبن وتقبض ایا میفروشی و راضی میشوی تو بفروختن شیر یا آیا میفروشد داه تو شیر را و میگیری تو ثمن آن را و حال آنکه شیر برای تصدق و مواسات فقرا و برای صرف کردن
بر احباب و اصحاب و متعلقانست فروختن آن و راضی شدن بدان و گرفتن ثمن آن مناسب بحال امثال تو نیست فقال نعم پس گفت مقدام آری میفروشم و میگیرم ثمن آنرا
و مرا احتیاج است بدان وما بأس بذلك و نیست باکی بدان و اثمی در آن سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لیاتین
علی الناس زمان لا ینفع فیه الا الدینار والدرهم هر آینه می آید بر مردم زمانی که سود نمیکند در آن زمان مگر دینار و درهم و نگاه میدارد ایشان را از وقوع در حرام و طمع
در اموال مردم رواه احمد وعن نافع قال کنت اجهز الی الشام والی مصر روایت از نافع مولای ابن عمر گفت بودم من که تجهیز میکردم یعنی میفرستادم و کالای خود
را بمال و اسباب تجارت بسوی شام و مصر تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده فجهزت الی العراق پس تجهیز کردم بسوی عراق فاتیت ام المؤمنین عائشة فقلت
پس در آمدم نزد عائشه رضی الله عنها پس گفتم یا ام المؤمنین کنت اجهز الی الشام فجهزت الی العراق ای مادر مسلمانان بودم من که تجهیز میکردم من هر بار بسوی شام پس تجهیز
کردم این بار بسوی عراق و ذکر نکرد مصر را اکتفا بجهت شرف شام یا کثرت آن فقالت لا تفعل پس گفت عائشه تجهیز مکن بسوی عراق و ترک مده عادت خود را مالك
ولمتجرك بفتح میم و سکون تا و فتح جیم بمعنی تجارت یعنی چه میکنی تو با تجارت خود که ترک میکنی آنرا و حال آنکه بود در وی برکت و سود فانی سمعت رسول الله پس بدرستیکه
من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت اذا سبب الله لاحدکم رزقا من وجه وقتیکه سبب گرداند خدای تعالی مر یکی را از شما رزقی بوجهی

از وجوه فلا بد عنه پس باید که ترک نده یدا ز احتی یغیر له او ینکر له او برای شک است و تواند که برای تنویع باشد و مراد تغییر عدم رنج باشد و تنکر زبان در راس المال
کذا قال الطیبی و ظاهر آنست که مراد عدم تیسیر ادای حقوق و انسداد باب توفیق باشد و این اشارتست بقاعدهٔ کلیه در باب توکل و تفویض که مدار آن بر ترک تدبیر و جنبیدن از جای اقامت
و قیام در محل اقامت حق که از واجبات سلوک طریقهٔ عبودیت واست و علامت اقامت حق بنده را در مقامی آنست که میسر گردد ادای حقوق و مفتوح باشد ابواب توفیق خواه
در تجرید باشد یا در اسباب و تحقیق و تفصیل آن در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر شیخ ابن عطاء الله اسکندریست و برین است مدار سلوک مشائخ شاذلیه قدس الله ارواحهم
و تحقیق نقل کرده ایم ما در بعضی رسائل فارسیه چیزی که واضح میگرداند بیان مقصود رواه احمد و ابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان لابی بکر غلام یخرج له
الخراج گفت عایشه بود مر ابوبکر را غلامی که بیرون می آورد برای وی خراج را و وظیفه که بر گردن او نهاده بود چنانکه عادت عرب است وکان ابو بکر یاکل من خراجه و بود
ابوبکر که میخورد از خراج آن غلام فجاء یوما بشیء پس آورد آن غلام روزی چیزی را از جنس طعام فاکل منه ابو بکر پس خورد ابوبکر از آن چیز فقال له الغلام پس گفت مر ابی بکر را
غلام تدری ما هذا در می یابی و میدانی که چیست این طعام که آورده ام من و از کجاست و بچه وجه حاصل کرده ام آنرا فقال ابو بکر پس گفت ابوبکر وما هو و چه چیز است آن و
از کجا آورده قال کنت تکهنت لانسان فی الجاهلیة گفت غلام بودم من که کهانت کرده بودم مر یک آدمی را در جاهلیت وما احسن الکهانة و نیک نمیدانستم
من کهانت را الا انی خدعته لیکن من فریب داده بودم او را و معنی کهانت در فصل اول در حدیث ابو مسعود معلوم شد و تحقیق آن در بابش باید فلقینی پس ملاقات
کرد مرا آن مرد که کهانت کرده بودم او را و فریب داده بودم فاعطانی بذلک پس داد مرا وی بسبب آن کهانت و در بدل وی فهذا الذی اکلت منه پس این آن چیز است
که خوردی تو از آن قالت گفت عایشه فادخل ابو بکر یده پس در آورد ابوبکر دست خود را یعنی در حلق خود فقاء کل شیء فی بطنه پس قی کرد و بیرون انداخت هر چیزی
که در شکم وی بود از جهت بودن او حلوان کاهن یا ضمیمه خداع رواه البخاری وعن ابی بکر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة
جسد غذی بالحرام روایتست از ابی بکر صدیق رضی الله عنه که آنحضرت فرمود در نمی آید بهشت تنی که خورش داده شد و پرورش داده شده است بحرام رواه البیهقی فی
شعب الایمان وعن زید بن اسلم انه قال شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه روایتست از زید بن اسلم که مولای عمر ابن الخطاب و از اکابر تابعین است و امام زین
العابدین نزد او میرفت و در مجلس او می نشست و حدیث از وی می شنید که نوشید عمر رضی الله عنه شیر را پس خوش آمد او را آن شیر قال للذی سقاه من این لک
هذا اللبن گفت عمر مر کسی را که نوشانید او را آن شیر از کجا حاصل شده است ترا این شیر فاخبره انه ورد علی ماء قد سماه پس خبر داد آنکس که وی آمد بر جوی که نام برد
آنرا فاذا نعم من نعم الصدقة پس ناگاه شتران از شتران زکوٰة آنجا حاضر بودند و دوشیده میشدند وهم یسقون و جماعه که آنجا بودند می نوشانیدند شیر مر دم را فحلبوا
لی من البانها پس دوشیدند مر دم برای من از شیرهای آن شتران فجعلته فی سقائی پس گردانیدم من آن شیر را در مشک خود وهو هذا و آن این شیر است که خوردی
تو فادخل عمر یده فاستقاء پس در آورد عمر دست خود را یعنی در حلق خود و قی کرد رواه البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در
شعب الایمان و در اکثر نسخ این حدیث عمر موجود نیست از کلام طیبی انجنین معلوم میشود پس در آخر حدیث سابق رواه البیهقی و بر تقدیری که موجود است رواهما البیهقی
است در آخر هر دو وعن ابن عمر من اشتری ثوبا بعشرة دراهم کسی که بخرد جامه را بده درم وفیه درهم حرام و در آن بهٰا که ده درم است یک درم حرام است
لم یقبل الله تعالی له صلوة ما دام علیه قبول نکند خدا تعالی مر او را هیچ نمازی تا آنکه باشد آن جامه بر بدن او ثم ادخل اصبعیه فی اذنیه پس در آورد ابن عمر دو انگشت
خود را در هر دو گوش خود و قال و گفت صمتا ان لم یکن النبی صلی الله علیه وسلم سمعته یقوله گویا این دو گوش من کر نیست آنحضرت که شنیدم من او را که
میگفت آنرا و در این تاکید و تقریر است در سماع وی این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صمتا بفتح صاد و تشدید میم از صم یصم از صمم بمعنی کری و بضم صاد
نیز روایتست رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وقال اسناده ضعیف و گفت بیهقی اسناد این حدیث ضعیف است باب المساهلة فی المعاملة
سهل در اصل نام زمین نرم است پس از آن اطلاق کرده شد بر هر چیز مائل بنرمی و مراد اینجا مسامحت و نرمی و آسانی کردن است در معاملات و مضایقه نکردن و تنگ نگرفتن
در آن الفصل الاول عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رحم الله رجلا سمحا بفتح سین و سکون میم و حای مهمله رحمت کند خدا تعالی
مردی را که آسانی کننده و سهل گیرنده و جوانمردی نماینده است اذا باع و اذا اشتری و قتیکه بفروشد و قتیکه بخرد و اذا اقتضی و وقتیکه بگذارد و وام را و طلب کند قضای
حق را هیچو دین و مانند آن رواه البخاری وعن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رجلا کان فیمن کان قبلکم روایتست از حذیفة بن الیمان
که از مشاهیر صحابه و اجلای ایشان است و او را صاحب سر رسول الله گویند گفت گفت آنحضرت که مردی بود در میان آن کسانیکه بودند پیش از شما یعنی در امم سابقه اتاه
الملک لیقبض روحه آمد او را فرشته مرگ تا بگیرد جان او را فقیل له هل عملت من خیر پس گفته شد مر او را و پرسیده شد از وی آیا کرده تو هیچ عمل نیک که نفع کند بخلق و این
گفتن و پرسیدن یا در قبر است و قتی که تنازع کردند در وی فرشتهای رحمت و عذاب یا در قیامت است قال ما اعلم گفت آن مرد در جواب این سوال نمیدانم و در نمی یابم
در خود که کار خیر کرده باشم قیل له انظر گفته شد مر آن مرد را ببین و نیک نگاه بکن و در رو در خود که نیکی کرده باشی قال ما اعلم شیئا غیر انی کنت ابایع الناس فی الدنیا
گفت نمیدانم و نمی یابم چیزی را از نیکی در خود جز آنکه بودم من که خرید و فروخت میکردم مر مردم را در دنیا و اجازیهم و تقاضا میکردم ایشان را یعنی طلب میکردم حقی که بر ایشان

دهشتم فانظر الموسر پس مهلت میدادم مر توانگر ازا تا وقتیکه گنجایش دارد و خواهد بدهد و التجاوز عن المعسر و درمیگذرانیدم از فقیری که شئ نمیداشت و می بخشیدم او را انظر بضم همزه و سکون نون و کسر ظا از انظار بکسر همزه تاخیر کردن و زمان دادن فادخل الله الجنة پس در آورد آن مرد را خدایتعالی در بهشت و جزا داد او را بمثل که چون وی هر دم مسامحت میکرد و عفو مینمود وی تعالی نیز با وی مسامحت نمود و عفو کرد و اگر این معامله در قبر است مراد حکم و وعده است بدر آمدن بهشت و اگر در قیامت محمول بر ظاهر است متفق علیه و فی روایة لمسلم نحوه و در روایتی دیگر مر مسلم را ابتدای آن آمده است که در معنی یکی است و در لفظ اختلافی دارد و عن عقبة بن عامر و ابی مسعود الانصاری ازین دو صحابی و در حدیث متفق علیه از حذیفه است و در آن روایت مسلم این چنین است فقال الله انا احق بذا منك پس گفت خدا و خطاب کرد آنمرد را منم کریم و عفو سزاوارترم بعفو و تجاوز از تو تجاوزوا عن عبدی یعنی گفت خدایتعالی بفرشتگان درگذرید از بنده من و عن ابی قتادة صحابی مشهور است عقبی بدری احدی است و حاضر شده تمامی مشاهد را افتاد چشم او در بدر یا در احد در دست وی از زخمی که بوی رسیده پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم گرفت چشم او را و بجای او نشاند و بهترین چشمان او شد و وی برادر ابوسعید خدری است از یک مادر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایاکم و کثرة الحلف فی البیع دور دارید خود را از بسیار سوگند خوردن در بیع چنانکه عادت اهل بازار است فانه ینفق ثم یمحق زیرا که سوگند خوردن رواج میدهد در حال پس میکاهاند و باطل میگرداند برکت را یعنی اگرچه بالفعل بر و در سوگندهای دروغ بازی میدهد و کار از پیش میرود اما در مآل موجب ذهاب خیر و برکت میگردد و یمحق بضم یا و سکون میم و فتح حا است رواه مسلم و عن ابی هریرة رض قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الحلف منفقة للسلعة ممحقة للبرکة سوگند محل رواج و مظنه اوست مر کالا را و سکون لام متاع ممحقه نیز بر وزن منفقه متفق علیه و عن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیامة گفت آنحضرت سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را خدایتعالی روز قیامت کنایت است از دور انداختن از مقام قرب و عدم مبالات با ایشان و لا ینظر الیهم و نظر رحمت نمیکند و نمی نگرد بچشم عنایت بسوی ایشان و لا یزکیهم و پاک نمیگرداند از ذنوب و عیوب ایشان را و لهم عذاب الیم و مر ایشان راست عذاب دردناك یا دردمند است قال ابوذر خابوا و خسروا گفت ابوذر نومید شدند و زیانکار شدند ایشان من هم کیستند این سه کس یا رسول الله قال المسبل گفت یکی از آنها راکننده و درازکننده ازار است بطریق ناز و تکبر و حد آن بیاید در کتاب اللباس و اسبال مشهور در ازار است و لیکن در حرمت و کراهت در تمامه ثیاب میرود که موجب تکبر و اسراف است و المنان دوم شخصی است که منت می نهد بعد از عطا از من بمعنی نقص از حق و خیانت در آن چنانکه در قول وی تعالی اجر غیر ممنون نیز مراد داشته اند و المنفق سلعته بالحلف الکاذب سوم شخصی که تنفیق میکند و ترویج میدهد متاع خود را بسوگند دروغ رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم التاجر الصدوق الامین بازرگان راستگوی امانت دار مع النبیین و الصدیقین و الشهداء محشور میشود در روز قیامت با پیغمبران و صدیقان و شهداء و در بعضی نسخ و الصالحین هم هست و صحیح عدم اوست و صدوق و امین صیغه مبالغه اند پس اشارتست بآن که باید که در این دو صفت کامل و بالغ باشد تا این درجه رفیعه منیعه را دریابد رواه الترمذی و الدارمی و الدارقطنی و رواه ابن ماجة عن ابن عمر و قال الترمذی هذا حدیث غریب و عن قیس بفتح قاف و سکون تحتانیه ابن ابی غرزه بغین معجمه و راء و زا مفتوحات صحابی است معدود است در اهل کوفه او را حدیث واحد است در صدقه کذا قال ابن عبد البر قال کنا نسمی فی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم السماسرة گفت بودیم ما یعنی جماعه بازرگان که نامیده میشدیم در زمان آن حضرت سماسره بفتح سین مهمله اولی و کسر ثانیه جمع سمسار بکسر آنکه در میان باشد میان بایع و میان مشتری که ازا مقوم و مقیم میگویند فمر بنا رسول الله پس گذشت بما پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فسمانا باسم هو احسن منه پس نام کرد آنحضرت ما را بنامی که آن نام بهتر است از اول و آن تجار است و وجه احسنیت آنست که حق تعالی ذکر نموده است تجارت را در قرآن مجید در مقام مدح و نیز آنکه در میان بایع و مشتری میباشد تابع است ایشان را و گاهی اهل باشد بیکجانب پس دور می افتد از دیانت و امانت فقال پس گفت آن حضرت یا معشر التجار ان البیع یحضره اللغو و الحلف ای گروه بازرگانان بدرستیکه بیع و شرا حاضر میشود آنرا بیهوده گفتن و سوگند خوردن و لغو بمعنی فحش نیز آید فشوبوه بالصدقة پس بیامیزید او را بصدقه یعنی تصدق کنید چیزی را تا کفارت گردد مر آنرا زیرا که لغو و حلف موجب سخط پروردگار اند و صدقه فرو نشاند غضب رب را رواه ابوداود و الترمذی و النسائی و ابن ماجة و عن عبید بضم عین و فتح با ابن رفاعة بکسر را و فا تابعی است و بعضی گفته اند که مر او را صحبت است عن ابیه روایت میکند از پدر خود که رفاعه بن رافع صحابی انصاریست بدری عن النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال التجار یحشرون یوم القیمة فجارا گفت آن حضرت تجار حشر کرده میشوند روز قیامت فجار جمع فاجر فجور دروغ گفتن و بفرمانی و تباهی کردن الا من اتقی و بر و صدق مگر کسی که پرهیزگاری کند از حرام و سوگند دروغ نخورد و راست گوید در قیمت کالا رواه الترمذی و ابن ماجة و الدارمی و روی البیهقی فی شعب الایمان عن البراء و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح

باب الخیار اسم است از اختیار بمعنی برگزیدن و خیار در بیع اقسام است خیار شرط و خیار عیب و خیار رؤیة و خیار تعیین و تحقیق معلوم شده است در کتب فقه معانی مع احکام آنها و اختلافی که در آنها است و اینجا قسمی دیگر است که آنرا خیار مجلس میگویند یعنی آنکه چون عقد تمام شود بوجود ایجاب و قبول هر کدام از بایع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته اند در مجلس و چون برخاستند اختیار بر طرف شد و در اختیار اختلاف است امام شافعی و بعضی ائمه قائل اند بدان و امام ابوحنیفه و بعضی دیگر قائل نیستند و میگویند که چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اعتبار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند

خیار را که آنرا خیار شرط گویند و آن تا سه روز باشد و زیاده بر آن نه الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتبایعان
کل واحد منهما بالخیار علی صاحبه بیع و شری کنندگان هر یکی ازان دو اختیار دارد بر صاحب خود که ثابت دارد بیع را یا فسخ کند مالم یتفرقا ما دام که در مجلس اند و جدا
نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند هر دو یا یکی اختیار بر طرف شد ظاهر این حدیث مثبت خیار مجلس است ولیکن آنها که قایل نیستند بخیار مجلس میگویند که مراد جدا
شدن باقوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب و قبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچه در قول خدای تعالی
وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگرچه ببدن متفرق نشوند الا بیع الخیار مگر بیعی که شرط کرده شده است در وی خیار که با وجود تفرق
در وی خیار باقی است پس این استثناء است از مفهوم مالم یتفرقا و بعضی گفته اند که مراد به بیع خیار بیعی است که تخایر رفته که یکی گفته اختیار کردی بیع را و دیگری گوید اختیار کردم
و برین تقدیر استثناء است از اصل حکم یعنی قول او که متبایعان هر یکی بخیار است بر صاحب خود فافهم متفق علیه وفی روایة المسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است
اذا تبایع المتبایعان فکل واحد منهما بالخیار من بیعه مالم یتفرقا وقتی که خرید و فروخت کردند خرید و فروخت کنندگان پس هر یکی از آن دو اختیار دارد از
بیع خود ما دام که جدا نشده اند در مکان یا در قول او یکون بیعهما عن خیار یا باشد بیع ایشان بشرط خیار پس تحقیق واجب شد خیار این قول بیان او یکون بیعهما عن خیار است
بالتحقیق واجب شد بیع زیرا که در شرط خیار اصل بیع لازم میگردد یا مراد از بیع بخیار تخایر است که در روایت اولی گفته شد وفی روایة للترمذی البیعان بفتح با و تشدید
یاء تحتانیه بالخیار مالم یتفرقا او یختارا بایع و مشتری بخیار اند ما دام که متفرق نشوند یا ما دام که اختیار نکنند چنانکه یکی گوید اختیار کردی دیگری گوید اختیار کردم وفی متفق علیه
و در روایت متفق علیه آمده است او یقول احدهما لصاحبه اختر یا بگوید یکی از آن دو مر صاحب خود را اختیار کن و صاحب او گوید اختیار کردم بدل او یختارا
این عبارت در بدل او یختارا واقع شده است وعن حکیم بن حزام بکسر حای حهمله و زای برادر زاده ام المؤمنین خدیجه است تولد او در کعبه بود پیش از عام الفیل بسیزده
سال و از اشراف قریش و پیران او بود در جاهلیت و اسلام و متاخر شد اسلام او تا عام الفتح اسلام او ر داو و پسران او عبد الله و خالد و یحیی و هشام و همه از اصحاب اند و عمر حکیم
صد و بیست سال بود شصت در جاهلیت و شصت در اسلام کذا قالوا و عاقل و سردار و فاضل و تقی بود و اگرچه در اول از مؤلفة القلوب بود ولیکن بحسن اسلام متصف شده
و صاحب ثروت و غنا و مال و منال بود در جاهلیت صد رقبه آزاد کرده و بروایتی دو صد و در اسلام بر صد شتر سواری کرد و حج کرد و با وی صد بدنه بود که جل ساخته
بود آنها را بحبره که نوعی از جامه نفیس است و وقف کرد بعرفه صد و چند بنده که در گردن آنها اطواق نقره بود و نقش کرده بود در آن این کلمه که عتقاء الله عن حکیم بن حزام و کیا
سرای بشصت هزار درهم بدست معاویه فروخت و همه را در راه خدا تصدق کرد و در روز بدر همراه مشرکان بود و نجات یافت و اگر سوگند میخورد میگفت سوگند
بخدائیکه نجات داد مرا روز بدر مات بالمدینة سنة خمسین وقیل اربع وخمسین وقیل ثمان وخمسین روایت کرده اند از وی عروة بن زبیر و سعید بن المسیب و ابن سیرین رضی الله
عنه وعنهم اجمعین قال گفت حکیم بن حزام قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البیعان بالخیار مالم یتفرقا بایع و مشتری بخیار اند ما دام که متفرق نشده اند
فان صدقا و بینا بورك لهما فی بیعهما پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و ثمن و امثال آنرا برکت کرده شود در بیع ایشان وان کتما وکذبا و اگر بپوشند
و دروغ گویند محقت برکة بیعهما کاهیده شود و برده شود برکت بیع ایشان متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رجل للنبی صلی الله علیه
وسلم انی اخدع فی البیوع گفت مردی مر آنحضرت را بدرستیکه من فریب داده میشوم در بیعها فقال اذا بایعت فقل لا خلابة پس گفت آنحضرت وقتیکه بیع و شرا
کنی تو پس بگو نیست خداع و فریب فکان الرجل یقوله پس بود آن مرد که میگفت این سخن را متفق علیه بدانکه اختلاف کرده اند در مقصود ازین قول بعضی گفته اند که آن
حضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد آن مرد را که بگوید نزد بیع این سخن را تا بدانانند و بیاگاهانند صاحبش را که من نه از اهل بصیرتم در بیع باید که فریب ندهی مرا و زیان زده نکنی مرا و مردم
در آن وقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند دوست میداشتند برادران خود را آنچه دوست میداشتند مر نفس خود را خصوصا نزد تنبیه و تعریض و بعضی گفته اند که امر کرد آن حضرت
صلی الله علیه وسلم او را بشرط خیار و تقدیر این کلمه برای بیان باعث بر اشتراط است و در روایتی آمده است که بگو فریب نیست و شرط میکنم خیار سه روز را و بعضی گفته
اند که مقصود رد است نزد ظهور غبن و علما را اختلافست در رد بغبن اگرچه بیع فاسد نمیگردد و اکثر علما برین اند و بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد
و بعضی گفته اند اگر این کلمه را گفته است ثابت میشود مر او را خیار و بعضی گفته اند که اگر غبن فاحش است که مانند آن واقع نمیشود فاسد میشود بیع و این اقوال مذکور است در کتب فقه
و حق آنست که حدیث خالی است از دلالت بر آنکه غبن فاسد میکرداند بیع را یا ثابت میگرداند خیار را الا تنبیه میکرد بر آن آن حضرت صلی الله علیه وسلم و امر نمیکرد آنرا بشرط
و طیبی گفته که وجه اول اول است و موافق است آنرا قول وی در حدیث سابق فان صدقا وبینا الخ والله اعلم الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عمرو
بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص از ثقات است و حجت است و بعضی خلاف دارند در حال وی و بر هر تقدیر حدیث او باین اسناد مدخول است زیرا که اگر ضمیر جده بعمرو
رود چنانکه ضمیر ابیه جد وی محمد بن عبد الله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر باییه رود جد پدرش عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی است لیکن
عمرو وی را دریافته است پس حدیث منقطع است لهذا در صحیحین حدیث وی باین اسناد تخریج نیافته و عمرو بن شعیب حدیث میکند از پدرش و از ابن مسیب و از ربیع بنت
معوذ و از زینب بنت ابی سلمه روایت دارد و روایت میکنند از وی ایوب و حسین معلم و اوزاعی و یحیی بن سعید القطان گفته است وقتی که روایت کنند از وی

سه که با وجود تفرق ... باقی است قالوا ... بیعهما عن خیار ... وجب ... بیع اینان ... صح

غاتت پس آن حجت است و بالجمله وی محل اختلاف است والله اعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت گفت البیعان
بالخیار ما لم یتفرقا الا ان یکون صفقة خیار بایع و مشتری مختار اند مادام که متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار شرح این کلام معلوم شد و صفقه دست بهم زدن
که آواز آید و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع و بیعت ولا یحل له ان یفارق صاحبه و روا نیست مر بایع یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد
از وی و برخیزد خشیة ان یستقیله از جهت ترس آنکه براند از صاحب وی بیع را و فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند در برخاستن از جهت رعایت
جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این قول بظاهر دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس مگر آنکه گفته شود که این نهی بجهت آن باشد که شاید مطلع کرده بر عیب پس اقاله کند
والله اعلم رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یتفرقن اثنان الا عن تراض
باید که جدا نشوند بایع و مشتری مگر برضای یکدیگر رواه ابو داؤد الفصل الثالث ان جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر اعرابیا بعد البیع
روایت است از جابر رضی الله عنه که آنحضرت مخیر گردانید یک اعرابی را بعد از بیع و تمام شدن عقد این از برای بیان خیار مجلس یا بسبب دیگر که مانند دعای غبن یا پشیمانی در بیع
ولیکن این را با رضای جانب دیگر کرده باشند والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث صحیح غریب باب الربوٰ ربوا در لغت بمعنی زیادتی است
و هر جا که این حروف است معنی زیادت پیدا است و در شرع عبارت است از زیادتی که خالی باشد از عوض و شرط کرده شود در صلب عقد و کتابت او بواو
ربا و الف هر سه آمده است الفصل الاول عن جابر رضی الله عنه لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم آکل الربوا لعنت کرده است آن حضرت خورنده
ربا را که ربا می ستاند وموکله بضم میم وسکون واو وکسر کاف مخففه ولعنت کرده است آنحضرت خوراننده ربا را که ربا میدهند و بوسیله آن قرض میگیرد
وکاتبه ولعنت کرده است نویسنده را که خط آنرا مینویسد و شاهدیه وگواهان آنرا که برین قضیه گواه میشوند از جهت اعانت و امداد ایشان امر نامشروع
وقال هم سواء و گفته است آنحضرت ایشانها یعنی آکل و موکل و کاتب و شاهد برابر اند در ورود لعنت و ارتکاب معصیت و لعن راندن و دور کردن از نیکی رواه
مسلم وعن عبادة بضم عین وتخفیف با ابن الصامت صحابی مشهور است از نقبای انصار که احوال او مکرر نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم الذهب بالذهب فروخته شود یا بفروشند طلا بطلا والفضة بالفضة و نقره بنقره والبر بالبر و گندم بگندم والشعیر بالشعیر وجو بجو والتمر بالتمر
و خرما بخرما والملح بالملح و نمک بنمک مثلا بمثل مانند بمانند یعنی برابر در مقدار سواء بسواء تاکید و بیان مثلا بمثل است یدا بید دست بدست و یکی
نسیه و دیگر نقد نباشد فاذا اختلف هذه الاصناف پس اگر مختلف شوند این اشیا چنانچه ذهب بفضه و جو بگندم مثلا فبیعوا کیف شئتم پس بفروشید هر طور که خواهید برابر
یا زیاده اذا کان یدا بید وقتی که باشد دست بدست و نسیه جایز نیست اگرچه غیر جنس باشد بدانکه در حدیث این شش چیز بخصوص واقع شده و مجتهدان جز این شش را
نیز بر آن قیاس کرده اند چنانکه آهن و چونه و انواع حبوب و هر یکی علتی استنباط کرده الا اصحاب الظواهر که قیاس را منکر اند ربا را در همین شش چیز اثبات میکنند نه
در غیر آن و تفصیل آن و مسائل متفرعه بر آن در کتب فقه مذکور است رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الذهب بالذهب والفضة بالفضة والبر بالبر والشعیر بالشعیر والتمر بالتمر والملح بالملح مثلا بمثل یدا بید درین حدیث سواء بسواء
نیست زیرا که آن تاکید مثل بمثل بود و این عبارت زیاده است که گفته فمن زاد او استزاد فقد اربی پس کسیکه زیاده کرد یا طلب زیاده کرد پس تحقیق ربا کرد
الآخذ والمعطی فیه سواء گیرنده و دهنده در وی برابر اند در اثم و ارتکاب گناه حرام رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا تبیعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل مفروشید زر را بزر مگر برابر ولا تشفوا بضم تا وکسر شین معجمه وتشدید فا بعضها علی بعض و افزونی مکنید
بعضی از آن بر بعضی شف فزونی و سود کردن و اشفاف بعضی را بر بعضی برگزیدن و افزودن ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی
بعض ورق بفتح واو وکسر را و سکون آن سیم نقره ولا تبیعوا منها غائبا بناجز و مفروشید از وی غائب را بحاضر یعنی نسیه را بنقد و ناجز بنون و جیم مکسوره و زای
نقد و آماده متفق علیه وفی روایة لا تبیعوا الذهب بالذهب ولا الورق بالورق الا وزنا بوزن یعنی مثلا بمثل وعن معمر بفتح میمین وسکون عین
در میان آنها ابن عبد الله قرشی عدوی صحابی قدیم الاسلام است هجرت کرد بحبشه و تاخیر یافت هجرت او بمدینه و بعد از آن بمدینه آمد و سکونت کرد در آن و زنده گانی
دراز یافت قال کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الطعام بالطعام مثلا بمثل گفت معمر بودم من که می شنیدم آنحضرت را که میفرمود
فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر درین حدیث طعام بخصوص ذکر کرد بجهت تقریبی که در ذکر آن شده باشد والا حکم شامل اشیای سته است چنانکه
در احادیث دیگر مذکور است رواه مسلم وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالذهب ربوا الا هاء
وهاء والورق بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر ربوا الا
هاء وهاء درین حدیث ملح مذکور نشده و با همزه و بی همزه نیز آمده صوتی بمعنی خذ بگیر بگیر یعنی هر یکی از بایع و مشتری گوید بگیر یعنی دست بدست بفروشند و نقد به
نسیه نکنند متفق علیه وعن ابی سعید وابی هریرة رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا علی خیبر روایت کرده

اند این دو صحابی که آنحضرت عامل کردانید مرد را بر خیبر فجاءه بتمر جنیب پس آورد آن مرد یعنی نزد آن حضرت خرمای نیک سره جیده و جنیب بجیم و نون و یا نوعی
اجود از تمر فقال اکل تمر خیبر هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرمای خیبر چنین است قال گفت آن مرد لا والله یا رسول الله نیست هر تمر خیبر چنین انا لناخذ الصاع من هذا
بالصاعین یعنی بدرستیکه ما میگیریم گاهی یک پیمانه را ازین به دو پیمانه از تمر دیگر والصاعین بالثلث و میگیریم گاهی دو پیمانه را به سه پیمانه فقال لا تفعل پس گفت آن حضرت مکن چنین
که ربا میشود بع الجمع بالدراهم بفروش تمر مجموع را که مختلف به نیک و بد و جنیب در وی است بدراهم ثم ابتع بالدراهم جنیبا پستر بخر بدراهم تمر جنیب را تا ربوا لازم
نیاید وقال فی المیزان مثل ذلک و گفت آن حضرت در ترازو مانند این یعنی تمر و مانند آن از مکیلاتست که به پیمانه میفروشند و در موزونات که بترازو می کشند چنانکه ذهب و
فضه میفروشند نیز همین حکم است که جید را بردی بزیادتی نفروشند بلکه ردی را بدراهم بفروشند و بآن دراهم جید را بخرند و گندم و جو در عرف شرع نیز مکیل اند اگرچه در این دیار
بوزن میفروشند و ردی و جید در باب ربوا برابر است متفق علیه وعن ابی سعید قال جاء بلال الی النبی صلی الله علیه وسلم بتمر برنی
گفت ابو سعید خدری آورد بلال رضی الله عنه تمر برنی را نزد آن حضرت و برنی بفتح موحده و سکون را و نون بر صیغه نسبت لفظی مثل کرسی قسمی مشهور است از
خرما که نیک میباشد و در قاموس گفته که معرب برنیک است فقال له النبی پس گفت مر بلال را پیغمبر صلی الله علیه وسلم من این هذا از کجا آورده این را یعنی خریده
یا کسی بتو داده و جز آن گویا آن حضرت را استشعاری شد بآنکه مبادا بطریق ربوا خریده باشد قال کان عندنا تمر ردی گفت بلال بود نزد ما یعنی اهل خانه من خرمای زبون
ردائت بهمزه تباه و فاسد شدن فبعت منه صاعین بصاع پس فروختم من دو پیمانه را بیک پیمانه این تمر برنی فقال اوه عین الربوا عین الربوا پس گفت آن حضرت اوه این فعل تو
عین ربوا است مکرر فرمود یعنی ربای محض است پس لا تفعل مکن یعنی این بیع را ولکن اذا اردت ان تشتری ولیکن چون خواهی که بخری تمر جید نیک را به تمر ردی بد یعنی
خواهی که تمر نیک را بخری بسبب آن فبع التمر ببیع آخر پس بفروش تمر ردی را به بیع دیگر بدراهم یا بطعام ثم اشتریه پس تر بخر تمر جید را بآن دراهم چنانکه در حدیث سابق
گذشت واوه بفتح همزه و تشدید واو مفتوحه و سکون ها کلمه ایست که گفته میشود نزد گله کردن و درد مندی و رنجوری نمودن و در اصل بسکون واو و کسر ها است و
گاهی واو را بالف بدل کنند و گاهی تشدید دهند بفتح و کسر ها را ساکن گردانند و گاهی ها را حذف نیز کنند و ضم و فتح و کسر نیز دهند متفق علیه وعن جابر قال جاء عبد
فبایع النبی صلی الله علیه وسلم علی الهجرة گفت جابر آمد غلامی پس بیعت اسلام کرد آنحضرت را بر قصد هجرت یعنی عهد کرد که از دیار خود بر آمده بملازمت شریف
بیاید ولم یشعر انه عبد و در نیافت آن حضرت که او غلام کسی است فجاء سیده یریده پس آمد خواجه وی در حالی که میطلبید او را فقال له النبی صلی الله علیه
وسلم بعنیه بفروش بدست من او را خاشتراه بعبدین اسودین پس خرید آنحضرت او را بدو غلام سیاه ولم یبایع احدا بعده حتی یسأله اعبد هو وبعت بجز
آنحضرت پس از وی هیچ کس را تا آنکه می پرسید او را که بنده است وی یا آزاد و ازین حدیث معلوم میشود که یک غلام را بدو غلام میتوان خرید و ازینجا حکم کرده اند که
یک حیوان را بدو حیوان میتوان خرید خواه از یک جنس باشد یا دو جنس و ابن سیرین منع کرده اند آنرا جماعتی از صحابه رضی الله عنهم و قول عطاء ابن ابی رباح و قول ابی حنیفه
و اصحاب وی همین است و روایت کرده شده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان بحیوان بنسیه چنانکه بیاید کذا قال الطیبی رواه مسلم وعنه قال نهی
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم مکیلها و هم از جابر است که نهی کرد آنحضرت از فروختن توده از خرما که دانسته نمیشود و پیمود نشده
یعنی معلوم نیست که چه مقدار است و چند است بالکیل المسمی من التمر بکیل معین از خرما یعنی یکطرف توده از تمر باشد و طرف دیگر چند کیل معین باشد یا بست مثلا
زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل است شاید که زیاده تر ازین کیلها باشد یا کمتر از آن پس ربوا لازم آید رواه مسلم وعن فضالة بفتح فا و ضاد معجمه
بن عبید بضم عین صحابی انصاری اول مشاهده او احد است بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از اوست و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شده خیبر را بعد از
آن انتقال کرده بسوی شام و ساکن شد دمشق را و متولی قضای دمشق شد از جانب معاویه در زمان خروج وی بصفین و وفات یافت بدمشق سنه ثلث و خمسین قال
اشتریت یوم خیبر قلادة باثنی عشر دینارا گفت فضاله خریدم من روز خیبر قلاده را بکسر قاف گلوبند بدوازده دینار فیها ذهب وخرز در آن قلاده طلا
بود و مهره با خرز بفتح خای معجمه و فتح را و بزای مهره های جواهر ففصلتها پس جدا جدا کردم آن قلاده را یعنی طلا را از مهره ها جدا کردم فصلتها بالتشدید بصاد تصحیح کرده
اند فوجدت فیها اکثر من اثنی عشر دینارا پس یافتم من در آن قلاده طلا بیشتر از دوازده دینار فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم آنرا برای پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فقال لا تباع حتی تفصل پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فروخته نشود قلاده تا جدا جدا کرده شود و در روایتی حتی تمیز یعنی تا جدا کرده شود طلای او از
مهرهای او زیرا که ربوا لازم نیاید رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی هریرة رض عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیاتین علی الناس زمان
گفت آنحضرت هر آینه می آید بر مردم زمانی که لا یبقی احد الا اکل الربوا باقی نمی ماند هیچ یکی مگر خورنده ربوا جهت عدم احتیاط در شرائط عقد بر وجه مشروع خاص
از ربوا گویا که در کلام مبالغه است و لهذا فرمود فان لم یاکل اصابه من بخاره پس اگر نخورد ربوا را میرسد او را از نقصان و اثر آن چنانکه موکل آن یا شاهد و کاتب آن باشد
یا ساعی در آن و درمیان آن باشد یا معامله کند با ربوا خوار و خلط شود مال او بمال او و در روایتی روایت کرده میشود بجای من بخاره من غباره یعنی میرسد او را از گرد
وی رواه احمد وابو داود والنسائی وابن ماجة وعن عبادة بن الصامت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب

نفروشید طلا را بطلا والورق بالورق یعنی نقره را بنقره ولا البر بالبر ولا الشعیر بالشعیر ولا التمر بالتمر ولا الملح بالملح الا سواء بسواء عینا بعین
بعین حاضر ونقد بنقد باید دست بدست تاکید عینا بعین است ولکن بیعوا الذهب بالورق والورق بالذهب ولیکن بفروشید طلا را بنقره و نقره را بطلا والبر
بالشعیر والشعیر بالبر و بفروشید گندم را بجو و جو را بگندم والتمر بالملح والملح بالتمر و خرما را بنمک و نمک را بخرما یعنی جنس را بخلاف جنس ید بید نقد بنقد
کیف شئتم هر چگونه خواهید یعنی برابر و زیاده و کم رواه الشافعی وعن سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل
عن شری التمر بالرطب گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرمای خشک را میگویند و رطب بضم را و فتح طا خرمای تر و رطب بفتح را و سکون طا جمع
باشد میوه وجز آن فقال اینقص الرطب اذا یبس پس گفت آنحضرت آیا نقصان میپذیرد و کم میشود خرمای تر وقتی که خشک میگردد فقالوا نعم پس گفتند آری کم میشود فنهاه
عن ذلک پس نهی کرد آنحضرت از خریدن تمر برطب بجهت لزوم ربوا و اکثر علما هم برین رفته اند و شافعی و ابو یوسف هم برین اند اما امام ابوحنیفه جائز میدارد بیع رطب را بتمر
برابر زیرا که رطوبت و یبوست بمنزله صفت جودت و رداءت است و ثابت شده است که جید و ردی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است والله اعلم رواه
مالک والترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجة وعن سعید بن المسیب روایت است از سعید بن مسیب که از کبار تابعین و قدمای ایشان و از
فقهای سبعهٔ مدینه است مرسلا بطریق ارسال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع اللحم بالحیوان که آنحضرت نهی کرده است از فروختن گوشت بحیوان
امام شافعی بظاهر این حدیث رفته و گفته جایز نیست بیع لحم بحیوان خواه لحم از جنس آن حیوان باشد یا از غیر جنس و امام محمد گوید که اگر از جنس باشد جائز نیست مگر آنکه لحم جدا بیشتر از لحمی
باشد که در حیوان است تا در مقابله اجزای دیگر باشد که در حیوان است والا متحقق میشود ربوا چنانکه روغن کنجد بکنجد و جائز است نزد ابی حنیفه و ابی یوسف و احمد در قول مختار و دلیل ایشان
آنست که این بیع موزون است بغیر موزون و حیوان موزون نیست عادة و ممکن نیست معرفت او بوزن زیرا که گاهی خفیف میکند و اندفع خود را و گاهی ثقیل میسازد و قال
سعید گفت سعید بن المسیب کان من میسر اهل الجاهلیة بود فروختن لحم حیوان بحیوان از قمار اهل جاهلیت و قمار را میسر گویند از یسر بمعنی آسانی که مال بوی باسانی حاصل
میشود یا از یسار که بمعنی غنی است که قمار سبب غنا است رواه فی شرح السنة وعن سمرة بن جندب صحابی مشهور است حافظ کثیر الحدیث ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم نهی عن بیع الحیوان بالحیوان نسیئة روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان بحیوان بطریق نسیه یا بقا معلوم شد که
صحابه و تابعین را درین اختلاف است و نسیئه بکسر نون و فتح آن باسکون سین و گاهی فتح داده میشود نون را و کسر داده میشود سین را و بعد از وی یا و بعد از یا همزه رواه
الترمذی والنسائی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم امره ان یجهز جیشا
روایت است از عبد الله بن عمرو که آنحضرت امر کرد که ساختگی کند اسباب لشکر را فنفدت الابل پس تمام شدند شتران فامره ان یاخذ علی قلائص الصدقة
پس امر کرد آنحضرت او را که بگیرد شتر از او بخرد آنها را برابر شتر ماده های زکوة قلوص ناقه جوان قلاص و قلص جمع و قلائص جمع الجمع یعنی چون شتران صدقه بیاید بدهد
فکان یاخذ البعیر بالبعیرین پس بود عبد الله بن عمرو یا آنحضرت که میگرفت یک شتر را بدو شتر الی ابل الصدقة تا وقت آمدن شتران صدقه پس ازین حدیث معلوم
جواز بیع حیوان بحیوان نسیه و اصحاب ما منع کرده اند از جهت حدیث سابق در نهی و توربشتی گفته که حدیث عبد الله بن عمرو ضعیف است و حدیث سمرة بن جندب
اثبت و اقوی است یا این پیش از نهی از ربوا بود انتهی والله اعلم و مشکل دیگر در حدیث آنست که وقت آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اجل شرط است
مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن ابل صدقه دران وقت معلوم بود یا آن منسوخ است والله اعلم رواه ابوداؤد الفصل الثالث عن اسامة بن زید
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الربوا فی النسیئة اسامه بن زید که محبوب آنحضرت بود و مناقب او مشهور و معروف است و در آخر کتاب در باب
مناقب اهل بیت بیاید روایت میکند که آنحضرت گفت ربوا در نسیه است یعنی ربوا متحقق میشود در وی اگرچه با اختلاف جنس باشد و اگر مساوات باشد مثلا
فروختن گندم بجو بزیادتی درست است اگر دست بدست باشد اما اگر نسیه باشد درست نیست وفی روایة قال و در روایتی گفت لا ربوا فیما کان یدا
بید نیست ربوا در چیزیکه باشد دست بدست یا بتساوی در یک جنس و بتفاضل نیز در خلاف جنس متفق علیه وعن عبد الله بن حنظلة غسیل الملائکة
روایت است از عبد الله پسر حنظله که او را غسیل ملائکه میگویند و غسیل ملائکه صفت حنظله است و قصهٔ او مشهور است و در بعضی مواضع کرده شده باشد و عبد الله پسر او
نیز صحابی است و تولد کرده شد در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در وقت رحلت آنحضرت هفت ساله بود و آنحضرت را دیده و از وی شنیده
حبر فاضل مقدم در انصار بود متابعت کردند مردم او را بر خلع بیعت یزید بن معاویه و کشته شد در روز حره با هفت پسرش رضی الله عنهم اجمعین قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم درهم ربوا یاکله الرجل وهو یعلم گفت آنحضرت یک درم ربوا که بخورد آنرا مرد و حال آنکه وی میداند که این
ربوا است اشد من ستة وثلثین زنیة سخت تر است از سی و شش زنا و این غایت تشدید و توبیخ است بر اکل ربوا و در توجیه این گفته اند که آکل ربوا محاربت
میکند با خدا و رسول خدا چنانکه مدلول قرآن عظیم است و محاربت با خدا سخت تر است از زنا اما سر در حد مخصوص موکول بعلم شارع که جزوی کسی نداند چنانکه
در امثال آن و زنیه بکسر زای و سکون نون و تحتانیه زنا کردن رواه احمد والدارقطنی وروی البیهقی فی شعب الایمان عن ابن عباس وزاد

بجای رطب خرمای خشک

کرده است یعنی از ابن عباس این عبارت را که وقال واخت آنحضرت من نبت لحمه من السحت فالنار اولی به کسی که بروید گوشت وی از حرام پس آتش دوزخ سزاوارتر است و هیچ ترا است بوی سحت بضم سین و سکون حا نامی حرام و در اصل بمعنی استیصال است یعنی از بیخ برکندن وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الربوا سبعون جزءا ربا خوردن هفتاد پاره است ایسرها ان ینکح الرجل امه آسانترین هفتاد پاره اینست که وطی کند مرد مادر خود را و این تشدید است درین باب و چون مردم در آخر زمان بغایت مبتلا بودند بربوا و افتاده بودند در ورطه ابتلا و بود آن از باب دنیا و خست نفس سخت کرد تهدید و تشدید در آن نعوذ بالله من ذلک وعن ابن مسعود رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الربوا وان کثر بدرستیکه ربوا یعنی مالی که حاصل شده باشد بربوا اگرچه بسیار باشد فان عاقبته تصیر الی قل پس بدرستیکه پایان وی باز میگردد بسوی کمی قل بضم قاف بمعنی قلت بکسر قاف چنانکه ذل و ذلت بمعنی خواریست رواهما روایت کرده اند این دو حدیث را ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وروی احمد الاخیر و روایت کرده است احمد حدیث اخیر را وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتیت لیلة اسری بی علی قوم آمدم یا آورده شدم در شب معراج بر گروهی که بطونهم کالبیوت شکمهای ایشان مانند خانها است فیها الحیات در آن مارها است تری من خارج بطونهم دیده میشوند آن مارها از بیرون شکمهای ایشان فقلت من هؤلاء پس گفتم من کیستند این گروه قال جبرئیل هؤلاء اکلة الربوا گفت جبرئیل اینها خورندگان ربا اند اکلة بفتحات جمع آکل چنانکه طلبه جمع طالب رواه احمد وابن ماجة وعن علی رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن آکل الربوا وموکله روایت است از امیر المؤمنین علی که وی شنید آنحضرت را که لعنت کرد خورنده ربوا را و خوراننده آنرا وکاتبه و نویسنده آنرا ومانع الصدقة و لعنت کرد منع کننده زکوة را و نه دهنده آنرا وکان ینهی عن النوح و بود آنحضرت که نهی میکرد از نوحه کردن ظاهر اسلوب کلام آن بود که گوید والنائحة و لعنت کرد نائحه را و نگفت این چنین یا از جهت آنکه نوحه کردن در اثم در مرتبه ربوا و منع صدقه نیست و نیست هر منهی عنه که ارتکاب او موجب لعن باشد شاید که نهی برای تنزیه باشد و اگر برای تحریم نیز باشد حرامها همه در یک مرتبه نباشند یا این را اراده کردن آنحضرت مستمر و دائم بود در لعن از جهت وقوع آن در اوقات و بودن آن از اشنع خصال جاهلیت پس لعن بر وی اشد و اکثر باشد تاکیدا و مبالغة والله اعلم رواه النسائی وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان آخر ما نزلت آیة الربوا روایت است از امیر المؤمنین عمر که آخر چیزی که فرود آمده آیت ربوا است وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبض ولم یفسرها لنا و بدرستیکه آن حضرت قبض کرده شده و تفسیر و بیان نکرد آیت ربوا را برای ما فدعوا الربوا والریبة پس ترک کنید ربوا را و چیزی را که در وی شک و شبهه باشد مقصود آنکه این آیت ثابت و محکم و غیر منسوخ است ولیکن آنحضرت تفسیر نکرد برای ما بطوری که محیط گردد بجمیع جزئیات و مراد آن بلکه بیان کرد در چند چیز و گذاشت ماورای آن چیزها را بر قیاس و اجتهاد پس باید که ترک کنید با ما صریح را و آنچه در وی شبهه است از جهة تورع و احتیاط اینست آنچه مفهوم میگردد از ظاهر سوق عبارت فافهم و طیبی گفته که مقصود آنست که این آیت غیر منسوخ و غیر مشتبه است از جهت تفسیر نکرد آنحضرت آنرا پس احتراز کنید از آنچه هست در وی شک و ریب نکنید در آن و ترک کنید حیله را در حل ربوا و اینست مراد بقول فدعوا الربوا والریبة فافهم رواه ابن ماجة والدارمی وعن انس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقرض احدکم قرضا چون بدهد یکی از شما دیگری را وام فاهدی الیه پس هدیه فرستد آن دیگر که قرض گرفته است بسوی آن یکی که قرض داده است او حمله علی الدابة یا بردارد یعنی سوار گرداند آن دیگر او را بر مرکب فلا یرکب پس باید که سوار نشود آن مرکوب را ولا یقبلها و باید که قبول نکند آن هدیه را تا ربا نشود زیرا که هر قرضی که بکشد سود را پس آن رباست الا ان یکون جری بینه وبینه قبل ذلک مگر آنکه روان گشته و عادت شده است ابداء آن میان این و آن پیش از اقراض و اقراض بر آن باعث نیست رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اقرض الرجل الرجل فلا یاخذ هدیة وقتیکه وام دهد مردی مردی را باید که نگیرد از کسیکه او را وام داده است هدیه چنانکه در حدیث سابق گذشت رواه البخاری فی تاریخه روایت کرده است این حدیث را بخاری در تاریخ خود هکذا فی المنتقی همچنین است در منتقی بضم میم و سکون نون و فتح مثناة و قاف نام کتابی است که بعضی از اهل مذهب امام احمد تصنیف کرده اند در احادیث بر ترتیب فقه در وی گفته است که این حدیث روایت کرده است بخاری در تاریخش وعن ابی بردة بضم با و سکون را و دال مهمله بن ابی موسی کوفی تابعی ثقه است قاضی کوفه بود و روایت دارد از پدر خود و از علی و زبیر و از نبلای علما بود قال قدمت المدینة فلقیت عبد الله بن سلام گفت ابو برده قدوم آوردم مدینه را پس ملاقات کردم عبد الله بن سلام را که از کبار صحابه و احبار یهود بود فقال انک بارض فیها الربوا فاش پس گفت عبد الله بن سلام بدرستی که تو در زمینی هستی که در وی ربوا آشکارا است و فشو در اصل بمعنی پراکنده شدن خبر فاذا کان لک علی رجل حق پس چون باشد مر ترا بر مردی حقی یعنی وامی فاهدی الیک حمل تبن پس بفرستد آن مرد بر تو بشتواره کاهی او حمل شعیر یا بشتواره جوی بکسر حا بار پشت و سر او حمل قت یا فرستد بار علفی حمل بفتح حا و موحده بار رسن بسته و در بعضی نسخ حمل قت بسکون میم است و قت بفتح قاف و تشدید فوقانیه مشدده نوعی از علف است که آنرا رطبه گویند و در حواشی نوشته اند که مکه آنرا برسوم میگویند و بعضی گفته اند که وی اسپست که در قرآن در سوره عبس واقع شده است فلا تاخذه پس مگیر آنرا فانه الربوا پس بدرستیکه آن حکم ربوا دارد رواه البخاری باب المنهی عنها من البیوع

باب در بیان بیعهایی که نهی کرده شده است از آن و در بعضی نسخ المنهی عنها یعنی آنکه نهی از بیع گاهی برای حرمت می‌باشد چنانکه فاسد یا باطل است و گاهی که بعضی ارکان وی مفقود شده و گاهی برای کراهت مثل بیع نزد اذان جمعه و مانند نمازی که در زمین مغصوب کرده شده و بیع حرام نزد ابوحنیفه دو قسم است فاسد و باطل و بیان این در کتب فقه است الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المزابنة بضم میم و بزای و فتح موحده و نون مشتق از زبن بمعنی دفع ان یبیع ثمر حائطه بیع مزابنه آنست که بفروشد میوهٔ بستان خود را ان کان نخلا بتمر کیلا اگر باشد بستان درختان خرما بفروشد میوهٔ آن که بر درختانست بخرمای خشک که در خانه است بطریق پیمودن یعنی ده پیمانه را که بر درخت اندازه کرده شده است بده پیمانه که در خانه است بفروشد وان کان کرما ان یبیعه بزبیب کیلا و اگر باشد بستان درختان رز بفروشد بانگور خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوهٔ تر را که بر درختانست بمیوهٔ خشک که در زمین است او کان یا باشد حایط و عنده مسلم ان کان ذو عاوتر دو مسلم ان کان بجای او کان یعنی اگر باشد حایط کشت و اطلاق حائط در زرع بمجاز و مشاکلت است ان یبیعه بکیل طعام بفروشد به پیمانهٔ گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در کشت است بآنچه در خانه است نهی عن ذلک کله نهی کرد آنحضرت از آن همه که مذکور شد چه خرما و انگور بر درخت و چه غله در کشت و مزابنه بجهت آن گویند که زبن در لغت دفع است و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان احتمال دارد جای آنست که مشتری و بایع نزاع افتد و هر یک دفع دیگری کند متفق علیه وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را همچنین آمده است نهی عن المزابنة نهی کرد آنحضرت از مزابنه قال گفت آنحضرت یا راوی والمزابنة ان یباع ما فی رؤس النخل بتمر بکیل مسمی و مزابنه فروختن میوه ایست که بر سر درختان خرماست بخرمای خشک به پیمانهٔ معین ان زاد فلی و ان نقص فعلی اگر زیاده آید برای من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من و این قول مشتری است اگر مراد زیادت و نقصان میوه است که بر درخت است و قول بایع است اگر مراد بیان تمر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اولی ثمر مذکور است بمثلثه و در ثانیه بفوقانی و مقصود عام است و تخصیص بطریق تمثیل است و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المخابرة بخای معجمه و بای موحده والمحاقلة بحای مهمله و قاف والمزابنة بزای و موحده و نون والمحاقلة ان یبیع الرجل الزرع بمائة فرق حنطة محاقله آنست که بفروشد مرد کشت را بصد فرق پیمانهٔ گندم فرق بفتحتین پیمانه‌ایست معروف بمدینه که در وی شانزده رطل می‌گنجد و فرق بسکون راء صد و بیست رطل می‌باشد کذا فی النهایة و ذکر مائة فرق بطریق تمثیل است مقصود بیع زرع است در خوشه بگندم چنانکه در بیان مزابنه گذشت لیکن مزابنه عام است در ثمر هم می‌باشد و در زرع هم و گاهی تخصیص میکنند مزابنه را بثمر و محاقله را بزرع و حقل در لغت بمعنی زرع می‌آید مادامی که سبز است والمزابنة ان یبیع التمر فی رؤس النخل بمائة فرق و مزابنه فروختن تمر است و در سرهای درخت خرما بصد فرق چنانکه گذشت و این موافق روایت دیگر است و در متفق علیه بیع ثمر بمثلثه بود والمخابرة کراء الارض بالثلث والربع و مخابره بکرا دادن زمین است بر حصهٔ معین چنانکه ثلث و ربع و مخابرت را مزارعت نیز گویند و لیکن تخم در مخابرت از عامل است و در مزارعت از مالک و خبر بکسر و فتح بمعنی نصیب است و بعضی گفته اند که اصل وی از خیبر است که آنحضرت نخیل اهل خیبر را در دست ایشان گذاشت و حصهٔ معین را بر ایشان نهاد و چون نزاع کردند نهی کرد از آن بعد از آن اجازت کرد و در صحت مخابرت اختلافست بعضی خبار زمین نرم را میگویند رواه مسلم و عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از جابر است که آنحضرت نهی کرد عن المحاقلة والمزابنة والمخابرة والمعاومة نهی کرد از معاومه بعین مهمله و واو و آن فروختن میوهٔ درخت است یکسال یا دو سال پیش از ظهور میوه و بعضی گفته اند که کرای زمین دو سال است و عن الثنیا و نهی کرد از ثنیا بضم مثلثه و سکون نون و تحتانیه بر وزن دنیا و آن استثنا کردن چیزی مجهول از مبیع و رخص فی العرایا و رخصت کرد آنحضرت در بیع عرایا بعین مهمله و را و یای تحتانیه جمع عریه بتشدید یا بمعنی عطیه عاریت و عریه همان مزابنه است که بحکم ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کردند که نخل ندارند که از آن رطب خورند و زر نقد ندارند که بدان رطب بخرند و چیزی از تمر از قوت ایشان فاضل می‌ماند که بدان از صاحب نخل از ثمرهٔ نخل بتمر میخرند روایت کرده شده است که محتاجان از اهل مدینه آمدند و شکایت بحضرت بردند که شما از این بیع نهی کردید و ما رطب میل داریم و در دست ما سیم و زر نیست که بدان بخریم پس رخصت کرد آنحضرت برای ایشان بشروطی که در کتب فقه مذکور است و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل در بستان کسی میبود بهبه کردن این کس از او آمد یا بمالک اصل پس صاحب بستان در بستان خود با اهل و عیال چنانکه رسم اهل مدینه است نشسته می‌نشست و آمد در نخلهای خود می‌در آمد و صاحب بستان از آن ایذا میکشید پس رخصت کرده شد مر صاحب بستان را که مقداری از تمر باندازهٔ تمر نخل بوی بدهد و تمر نخل را بخرد رواه مسلم و عن سهل بن ابی حثمة بفتح حای مهمله و سکون مثلثه صحابی انصاری است بعضی میگویند که ولادت او در سال سوم از هجرت است و وی در وقت وفات آن حضرت هشت ساله بود و آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است لیکن ابن ابی حاتم گفته که وی بیعت کرده تحت شجره و دلیل آنحضرت بود در شب احد و حاضر شد همه مشاهد را الا بدر را والله اعلم قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمر بالتمر نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه بر درخت بخرمای خشک الا انه رخص فی العریة مگر آنکه شان اینست که رخصت کرد در عریه ان تباع بخرصها تمرا که فروخته شود میوه بر درخت باندازه کردن آن عریه یا نخله یعنی ثمر وی بخرمای خشک و اطلاق عریه بر نخله نیز آمده است چنانکه بر بیع آمده یعنی اندازه کنند که آن بعد از خشک شدن چه مقدار خواهد شد یاکلها اهلها رطبا بخورند آن عریه را یا نخله را کسان وی که مشتریان و محتاجان باشند خرمای تر را چنانکه مذکور شد از قصهٔ اهل احتیاج متفق علیه

وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رخص فی بیع العرایا و رخصت داد یعنی آنحضرت رخصت کرد در بیع عرایا بخرصها من التمر باندازه کردن آن از خرمای خشک فیما دون خمسة اوسق در چیزی که فروتر از پنج وسق و کمتر از آن باشد زیرا که رخصت آن بحکم ضرورت و احتیاج وی بود و این مقدار بس است و وسق شصت صاع است پس پنج وسق سیصد صاع باشد او فی خمسة اوسق یا در پنج وسق و زیاده بر آن نمی باشد راوی است شک داود بن الحصین شک کرده است داود بن الحصین که راوی حدیث است و مولای عمرو بن عثمان بن عفان است ثقه است نزد ابن معین و غیر وی و این است نزد بعضی و ابو حاتم گفته که اگر مالک از وی روایت نمیکرد حدیث وی متروک میبود و ابو داود گفته که احادیثی که وی از عکرمه روایت کرده مناکیر است و از شیوخ دیگر مستقیم پس در کمتر از پنج وسق جائز است باتفاق و در زیادت غیر جائز و در پنج اختلاف است اصح عدم جواز و نیز اختلاف است که رخصت مخصوص بفقراء است یا اغنیا را نیز شامل است متفق علیه وعن عبد الله بن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار گفت ابن عمر رضی الله عنه که نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه ها حتی یبدو صلاحها تا آنکه پیدا کرد دنیکی آن میوه ها یعنی پخته شوند و بکمال برسند و از خطره تباه شدن ایمن شوند نهی البائع والمشتری نهی کرد فروشنده را و خرنده را اما فروشنده را تا مال مشتری رایگان نگیرد و اما مشتری را تا تضییع مال خود نکند از جهت وجود مخاطره متفق علیه وفی روایة لمسلم نهی عن بیع النخل حتی تزهو نهی کرد از فروختن نخل یعنی میوه او تا آنکه سرخ و زرد شود زهو برای حسن منظر و دنیای زینت وی وفی الصراح زهو رنگ گرفتن غوره خرما و دیدار نماینده خوب وعن السنبل حتی یبیض و نهی کرد از فروختن خوشه زرع تا آنکه سفید شود ویامن العاهة وایمن گردد از آفت مقصود اینست و این رنگها علامات است وعن انس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الثمار حتی تزهی گفت انس نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه ها تا آنکه رنگ گیرد و تمام شود و بکمال رسد تزهی بضم تا و سکون زا و کسر ها بمعنی تزهو که در حدیث سابق مذکور شد زهی نیز میو و از زهی یزهی نیز آمده قیل وما تزهی گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت و چیست معنی تزهی قال حتی تحمر گفت آنحضرت تا آنکه سرخ شود و طیبی گفته است تا زرد شود وقال و گفت آن حضرت ارأیت اذا منع الله الثمرة بم یاخذ احدکم مال اخیه خبر دهید چون منع کند خدای تعالی میوه را از رسیدن او بکمال خود بچه سبب بگیرد یکی از شما مال برادر خود را یعنی پیش از زهو محل خطر است شاید که آفت زده شود پس مالی که بایع بگیرد از مشتری مفت گرفته باشد پس باید که تا بکمال و تمام رسیدن صبر کنند متفق علیه وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع السنین نهی کرد آنحضرت از فروختن سالها که آن بیع المعاومت است که سابقا مذکور شد وامر بوضع الجوائح و امر کرد آنحضرت بنهادن و کم کردن آفتها یعنی اگر یکی میوه خرید مثلا و آنرا آفت رسید بایع را باید که چیزی از ثمن کم کند یا مشتری باز دهد اگر چه بیع تمام شده است و این امر از برای استحباب است و جوائح جمع جائحه و جوح بمعنی بناگاه هلاک کردن و از بیخ برکندن و جائحه مشتق از وست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو بعت من اخیک ثمرا فاصابته جائحة اگر بفروشی تو برادر خود میوه پس رسید او را آفتی که هلاک ساخت آنرا فلا یحل لک ان تاخذ منه شیئا پس حلال نیست مر ترا که بگیری از وی چیزی را از ثمن این بر تقدیر مطلق هلاک شدن است و اگر آفتی رسد که ناقص کرداند وضع و حط باید کرد چنانکه در حدیث سابق فرمود بم تاخذ مال اخیک بغیر حق بچه سبب میگیری مال برادر خود را بی حق رواه مسلم وعن ابن عمر قال کانوا یبتاعون الطعام بودند صحابه که میخریدند طعام را یعنی گندم و جو را مثلا یبتاعون بتقدیم فوقانیه بر موحده و در بعضی نسخ یبتاعون بتقدیم موحده بر فوقانیه فی اعلی السوق میخریدند در مکانیکه بالاتر بود از بازار فیبیعونه فی مکانه پس میفروختند متصل مکان خریدن آن در جای خود یعنی پیش از قبض و استیفا فنهاهم رسول الله پس نهی کرد ایشانرا پیغمبر خدا عن بیعه فی مکانه حتی ینقلوه از فروختن آن در جای خریدن تا آنکه نقل کنند آنرا یعنی قبض کنند و استیفا نمایند ظاهر عبارت حدیث آنست که بعد از خریدن در همانجا نباید فروخت بلکه جای دیگر باید برد و فروخت اما گفته اند که مراد بنقل قبض است اول قبض باید کرد و بعد از آن باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در همان مکان که خریده است بفروشد باکی نیست چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه ابو داود ولم اجده فی الصحیحین روایت کرد اینحدیث را ابو داود و نیافتم این حدیث را در صحیحین این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول ذکر کرده و در بعضی حواشی نوشته اند که اخراج کرده است این حدیث را بخاری در باب نهی التلقی از کتاب البیوع بی تفاوت حرفی و گویا که تتبع مولف در اینجا قاصر و ناتمام است و نیز نوشته که شیخ جزری گفته است که این حدیث متفق علیه است و ابو داود و نسائی و بیهقی نیز روایت کرده اند وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ابتاع طعاما فلا یبیعه حتی یستوفیه کسیکه بخرد طعامی پس باید که نفروشد آنرا تا آنکه استیفا کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جائز نیست و نزد شافعی و محمد مطلقا خواه منقول باشد یا عقار و نزد امام مالک جائز نیست در طعام و در ما سوای آن جائز است و مذهب امام احمد نیز همین است و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف جائز است در عقار و ظاهر مذهب احمد نیز همین است زیرا که هلاک در عقار نادر است وفی روایة ابن عباس حتی یکتاله یعنی نفروشد طعام را تا آنکه بپیماید آنرا بکیل متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال اما الذی نهی عنه النبی صلی الله علیه وسلم فهو الطعام ان یباع حتی یقبض گفت ابن عباس اما آنچیزی که نهی کرده است از آن آن حضرت پس آن طعام است که نهی کرده است از فروختن آن تا آنکه قبض کرده

شود وقال ابن عباس ولا احسب كل شیء الا مثله گفت ابن عباس گمان نمی‌برم من هر چیزی را چه طعام و چه غیر طعام مگر مانند طعام که فروخته نشود پیش از قبض و این اجتهاد ابن
عباس است که قیاس کرد غیر طعام را بر طعام متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تلقوا بفتح تا و تشدید قاف مفتوحه الرکبان
لبیع باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر برسد و در بازار برند و جماعه بشتر روند و بخرند و نگذارند قافله را که بشهر در آید و در بازار
بفروشد ولا یبیع بعضکم علی بیع بعض و باید که بیع نکند بعضی از شما بر بیع بعضی بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی میخرد و بایع و مشتری بر چیزی راضی شده اند و دیگری
بیاید و عقد ایشان را براندازد و خود بخرد و این بد است و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجرد رد عقد ایشان دارد بدتر خواهد بود ولا تناجشوا نجش در لغت برانگیختن
شکار است و در شرع آنکه موافقت کنی مردی را که اراده بیع میکند پس مدح کنی مبیع را یا خریداری کنی به بهای بسیار تا دیگری بشنود و بفریبد در خریدن آن ولا یبیع حاضر
لباد و باید که بیع نکند شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاه دارد و بتدریج به تنگی و بگرانی
بهای گران تر از آن بفروشد و نگذارد روستائی را که بالفعل بفروشد و سهل و فراخی نماید ولا تصروا الابل والغنم بفتح تا و ضم صاد و بعکس نیز روایت است و
تصریه نادوشیدن شتر و گوسفند تا آنرا بعد تصریه فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها پس آن کس بهترین دو نظر است یعنی مخیر است بعد از آنکه بدوشد آنرا و کم شیر یابد
و بیان نظرین این است که ان رضیها امسکها اگر راضی گردد بدان و خوش دارد آنرا نگاه دارد وان سخطها ردها و اگر راضی نگردد و خوش ندارد باز گرداند وصاعا
من تمر و بدهد بهای شیر از خرما در بدل شیر که دوشیده و نزد بعضی صاعی از طعام دهد تمر باشد یا نه و میگویند که ذکر تمر در حدیث بطریق تمثیل است و چون تمر صریح در بعض
مذکور شده است اظهر تعیین اوست متفق علیه وفی روایة لمسلم من اشتری شاة مصراة فهو بالخیار ثلثة ایام کسی که بخرد گوسفند مصراة را پس وی مختار است تا
سه روز فان ردها رد معها صاعا من طعام پس اگر رد کند آنرا رد کند با وی پیمانه را از طعام لا سمراء نه گندم ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است
از طعام غیر حنطه پس گفته اند که معنی آنست که تمر متعین است جائز نیست غیر آن از حنطه و جز آن و تخصیص نفی بحنطه از جهت بودن او اعرف در اطلاق طعام و تعیین تمر از جهت آنست
که وی غالب طعام عرب است و بعضی گفته که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است هر طعام که باشد و حنطه واجب نیست علی التعیین و جائز است که رد کند صاعی
از تمر یا شعیر یا جز آن فافهم و درین مسئله خلافی است که مذکور است در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فتدبر وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم لا تلقوا الجلب و پیش نیائید جلب را بفتح جیم و لام طعامی که کشیده میشود از شهری بشهری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند بشهر
و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند که این بر تقدیری منع است که زیان کند باهل شهر و اگر ضرر نکند لا بأس به است و نیز بر تقدیری است که تلبیس نکند نرخ را بر اجانب
و اگر تلبیس کند و فریب دهد ممنوع است باتفاق فمن تلقاه فاشتری منه پس کسیکه تلقی کرد جلب را و خرید چیزی از آن فاذا اتی سیده السوق پس چون آمد صاحب جلب
بازار را فهو بالخیار پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است بارزان تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند که بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از
جهت اطلاق حدیث رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا السلع حتی یهبط بها الی السوق پیش نیائید کالا را که
جلب بود تا آنکه فرود آورده شود او را بسوی بازار چنانکه در حدیث سابق گذشت متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع
الرجل علی بیع اخیه باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود ولا یخطب علی خطبة اخیه و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آنکه قرار یافته
باشد الا ان یأذن له مگر آنکه اذن کند برادر وی وی را و بگوید من نمیخواهم شما بخرید و من گذشتم از خواستگاری این زن تو خواستگاری کن رواه مسلم وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یسم الرجل علی سوم اخیه المسلم باید که طلب خریداری نکند مرد بر طلب خریداری برادر مسلمان و ذمی
حکم مسلمان است رواه مسلم وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیع حاضر لباد نفروشد شهری برای روستائی چنانکه گذشت دعوا
الناس یرزق الله بعضهم من بعض بگذارید مردمان را تا رزق دهد خدایتعالی بعضی از ایشان را از بعضی یعنی بگذارید روستائیان را که طعام از بیرون بیارند و در شهر بنرخ
ارزان بفروشند و باعث توسعه رزق گردد بر مردم شهر چنانکه عادتست رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله نهی کرده است پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم عن لبستین از دو پوشش وعن بیعتین و از دو بیع نهی عن الملامسة والمنابذة فی البیع نهی کرد از ملامسه و منابذه در بیع یعنی دو بیعی که نهی کرد
از آن این دو بیعست یکی بیع ملامسه و دیگر بیع منابذه بذال معجمه و این هر دو بیع در جاهلیت بوده اند و در تفسیر وی اقوالست یکی بیع ملامسه که لمس مرد است جامه دیگری را
بدست خود یعنی بگوید چون لمس کنی تو جامه مرا یا لمس کنم من جامه ترا لازم گردد بیع هر دو جامه و بعضی گفته اند ملامسه عبارتست از لمس متاع از پس جامه یا در تاریکی و نظر
نکردن در آن و ایقاع عقد بیع بر آن ناگشاده و نادیده و بعضی گفته اند گردانیدن لمس است قاطع خیار و این عبارات ظاهر در آنست که مراد ثوب مبیع است و مولف
گفته والملامسة لمس الرجل ثوب الآخر بیده و ملامسه لمس مرد است جامه دیگری را بدست خود باللیل او بالنهار در شب یا در روز ولا یقلبه الا بذلک و
نگرداند و نمی‌گشاید ثوب را مگر بلمس یعنی حق آن بود که بگرداند و بگشاید جامه را و ببیند آنرا وی نگشاد و ندید مگر بلمس و بلمس گشادن و دیدن حاصل نمیشود و وی نکرد
مگر همین لمس را و این تفسیر جامع این هر سه تفسیر است فافهم والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبه بیع منابذه آنست که بیندازد مرد بسوی مرد جامه خود را

وینبذ الآخر ثوبه و بیندازد مرد دیگر جامه خود را ویکون ذلك بیعهما من غیر نظر ولا تراض و باشد همین انداختن جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مرد بی نظر
و دیدن مبیع را و بی رضای یکدیگر پس در بیع ملامسه لمس جامه یکدیگر بود و در بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و بعضی گفته اند که بیع منابذه آنست که بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزه
لازم گردد بیع این بیان بیعتین شد که نهی کرده اند از آن واللبستین و در بعضی نسخه واللبستان و دو پوشش که نهی کرده اند از ان یکی اشتمال الصماء پوشیدن جامه و فرا گرفتن
انست بطرق هیئت صماء بفتح صاد و تشدید میم مد و د والصماء ان یجعل ثوبه علی احد عاتقیه و هیئت صماء آنست که بگرداند جامه خود را بیکی از دو دوش خود فیبدو احد شقیه
لیس علیه ثوب پس ظاهر و برهنه گردد یکی از دو جانب وی که نیست بروی جامه اما آنچه مشهور است در تفسیر صماء آنست که بپیچد در یک جامه از سر تا پای خود و بدن خود را آنکه نماند منفذی
و بیستهای میم و درون ماند اشتمال گویند بجهت فرا گرفتن او بدن را و صماء بجهت عدم منفذ چنانچه صخرة صماء گویند سنگ سخت را که در روی مجال سوراخ و شگاف نیست و صمام قارورة
چیزی را گویند که بوی سر او را ببندند و نهی از جهت احتمال کشف عورت در حالت رکوع و سجود و از جهت تستر بدن و سنت کشف آنها است در وقت تحریمه و طیبی گفته است که اشتمال صماء
نزد فقها آنست که بپوشد بدن را بیک جامه و بردارد از جانب دیگر و بنهد آنرا بر دوشهای خود پس منکشف گردد عورت و عبارت مؤلف ناظر بمعنی است فافهم واللبسة الا
خری احتباء ثوبه و پوشش دیگر که نهی کرده از آن احتبا کردن مرد است بجامه خود وهو جالس و حال آنکه وی نشسته است لیس علی فرجه منه شیء نیست بر عورت
وی چیزی احتبا و سها کردن زانو حلقه کرده نشستن بر سرین و گاهی بر دامی شود و برین تقدیر اگر جامه دیگر ندارد موجب کشف عورت میگردد و اما احتبا بدست سنت است در
جلوس آنحضرت و صحن کعبه باین هیئت نشسته و گاه نیز مشروع است اگر موجب کشف عورت نگردد متفق علیه وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن بیع الحصاة حصا سنگریزه و حصاة یکی از ان گفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از بیع حصا صورتش آنست که خریداری میکردند چون سنگریزه بر آن می انداختند واجب
میشد بیع و بعضی گفته خریداری کردند چیزی را از چند چیز باین شرط که بر هر چیز از ان که سنگ ریزه افتاد مبیع همانست یا تا منتهای حصاة همه مبیع است وعن بیع الغرر و نهی کرد
آنحضرت از بیع غرر بفتح غین معجمه و رائین از غرور بمعنی فریب و بیع الغرر اصل جامع است که شامل فروع کثیره و صور مختلفه است و هر چه مذکور شد از بیع ملامسه و منابذه و حصا و مانند
آن هم از انواع اوست و جدا ذکر کردن آنها بجهت بودن آنهاست از بیعهای مشهوره جاهلیت و غرر می باشد بجهت جهل بمبیع یا بثمن یا بسلامت آن یا باجل آن یا بجهت عجز
از اداء و تسلیم آن چنانکه بیع بنده گریخته و بیع پرنده در هوا و گاهی ضرر قلیل و جهل یسیر معفو و متحمل نیز میباشد زیرا که اجماع است در آمدن بحمام باجرت و حال آنکه عادت در میان
ریختن آب و قدر مکث در آن مختلف است و بر جواز شرب از سقا با جهالت قدر مشروب و اختلاف عادت شاربان و مانند آن بجهت حاجت و تعذر احتراز از آن
متفق رواه مسلم وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع حبل الحبلة حبل و حبله بفتحتین بار شکم و در مشارق گفته که بفتح حا
و با هر دو و در اول سکون با نیز روایت است و فتح اظهر و اصح است تفسیرش بیع چیزیکه بزاید آن چیزیکه در شکم است پس این بیع نتاج نتاج است و این بیع معدوم است
که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی بزاید و ذکر حبل الحبلة بنا بر جریان عادت و وقوع اوست در جاهلیت و بعضی گفته
اند که مراد به بیع حبل الحبلة آنست که بیع کند تا اجل یعنی تا آنکه بار دار شود آنچه در شکم ناقه است چنانچه ابن عمر تفسیر کرد در حدیث و گفت وکان بیعا یتبایعه
اهل الجاهلیة و بود این بیعی که میکردند از اهل جاهلیت کان الرجل یبتاع الجزور و بود مرد که میخرید شتر را جزور بفتح جیم و ضم زای شتر کشتنی ذکر باشد یا انثی
اما لفظ او مونث است الی ان تنتج الناقة تا آنکه زاینده شود ناقه ثم تنتج التی فی بطنها پس زاینده شود آنچه در شکم اوست و این نیز از جمله بیع الغرر است متفق
علیه وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل و هم از ابن عمر است که گفت نهی کرد آنحضرت از کرا دادن نر اسپ یا شتر یا جز آن
فی الصراح عسب بفتح عین و سکون سین مهملتین کرا دادن فحل بجهت گشنی و بر جستن نر بر ماده و گشنی را ابنر گویند و بالجمله مراد آنست که کرا دادن آن را و گرفتن ثمن بر آن
منهی عنه است در وی جهالت است زیرا که نر گاهی میجهد و گاهی نمی جهد و ماده گاهی بار میگیرد و گاهی نمیگیرد و اکثر صحابه و فقها بتحریم آن رفته اند و بعضی رخصت داده اند
از جهت خوف انقطاع نسل و این بعاریت دادن حاصل میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول کردن
آن چنانکه باید رواه البخاری وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع ضراب الجمل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است و
مراد به بیع کرا است و ضراب بکسر ضاد بر جستن نر بر ماده نمایش در ینحدیث تخصیص ذکر شتر کرده و در حدیث سابق فحل گفته شامل شتر و جز آن چنانکه معلوم شد وعن
بیع الماء والارض لتحرث و نهی کرد از فروختن آب و زمین تا کشت کار کرده شود و این محمول بر مخابره است که کرای ارض است به ثلث و ربع و در صحت مخابره
اختلاف است چنانکه در اول فصل مذکور شد رواه مسلم وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع فضل الماء و هم از جابر است که گفت نهی کرد
آنحضرت از فروختن زیادتی آب اگر کسی است که آب دارد زیاده بر حاجت خود و مردم محتاجند بدان جایز نیست او را منع کردن ایشان از ان و فروختن آن بدست
ایشان و همین است حکم کلا که منع نباید کرد مگر آنکه والی کرد کرده باشد که آنرا حمی خوانند رواه مسلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم لایباع فضل الماء لیباع به الکلاء فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه یعنی لازم می آید از فروختن آب فروختن گیاه زیرا
که کسی که میخواهد که بچراند گرد آب وی و وی منع کند از ورود بر آب مگر بعوض مضطر میشود بخریدن آن پس بیع آب بیع کلا میشود و فروختن گیاه منهی عنه است و اختلاف

کرده

کرده اند که این نهی تحریمی است یا تنزیهی متفق علیه وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی صبرة طعام وهم از ابی هریره است که آنحضرت
گذشت بر توده طعامی صبره بضم صاد مهمله وسکون با آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن بی کیل ووزن فادخل یده فیها پس درآورد آنحضرت دست خود را در آن صبره
فنالت اصابعه بللا پس یافت انگشتان آنحضرت تری را فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس گفت چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجاست وچرا کرده آنرا قال اصابته
السماء گفت صاحب طعام رسیده است آنرا باران یا رسول الله یعنی من تر نساخته ام باران رسید وتر شد قال افلا جعلته فوق الطعام گفت آنحضرت آیا پس چرا
نگردانیدی تری را بالای طعام حتی یراه الناس تا آنکه ببینند او را مردم من غش فلیس منی کسی که خیانت کند وترک نصیحت وخیرخواهی کند مسلمانان را پس نیست از کیش من
وبر طریقه من رواه مسلم الفصل الثانی عن جابر قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الثنیا بضم مثلثه وسکون نون گفت جابر که آنحضرت
نهی کرد از استثنا کردن وبیرون آوردن بعض مال از بیع چنانکه گوید فروختم این شئ را مگر بعض او را از جهت جهالت بیع الا ان یعلم مگر آنکه دانسته شود که چه مقدار مستثنی
است چنانکه ثلث وربع یا ده کیل وبیست کیل رواه الترمذی وعن انس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العنب حتی یسود ونهی
کرد آنحضرت از بیع انگور تا آنکه سیاه شود وکنایت است از ظهور صلاح آن چنانکه در میوهای دیگر سرخ وزرد شدن است وعن بیع الحب حتی یشتد ونهی کرد از فروختن دانه
تا آنکه سخت گردد واین نیز کنایت است از ظهور صلاح است هکذا رواه الترمذی وابوداؤد عن انس والزیادة التی فی المصابیح وهی قوله وزیادتی که در مصابیح
است آن قول اوست نهی عن بیع الثمر ودر نسخه بیع التمر بمثلثه حتی تزهو تا آنکه خوب شود وصالح گردد چنانکه در فصل اول در حدیث خامس معلوم شد انما ثبتت
فی روایتهما عن ابن عمر این زیادتی ثابت نشده است در روایت ترمذی وابوداؤد مگر از ابن عمر نه از انس باین لفظ که قال نهی عن بیع النخل حتی تزهو بذکر نخل
مکان تمر وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الکالئ بالکالئ روایت است از ابن عمر
که آنحضرت نهی کرد از بیع نسیه بنسیه یعنی دین بدین کالی بهمزه وبی همزه نیز آمده از کلا بمعنی تاخر وتفسیر کالی بکالی باین کرده اند که بخرد مرد چیزی را تا اجل معلوم وچون آمد اجل نیابد
ثمن را که ادا کند پس بگوید بایع را بفروش این را بمن تا اجل دیگر بزیادت چیزی پس بفروشد ازوی بی تقابض وحاصل این نهی از بیع مالم یقبض است وبعضی گفته اند صورتش آنست
که باشد مر زید را بر عمرو ثوبی موصوف ومر بکر را بر عمرو نیز ده درم است پس گفت زید مر بکر را فروختم بدست تو جامه را که بر عمرو است بآن دراهم عشره که ترا بر عمرو است
پس گفت زید مر بکر را قبول کردم این بیع نیز جایز نباشد از جهت همین معنی که بیع مالم یقبض است فافهم رواه الدارقطنی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العربان بضم عین مهمله وسکون را وموحده وبیع العربون بضم با نیز گویند تفسیرش آن کرده اند که کالای
را بخرد وپاره از ثمن بدهد وبگوید برو وفکر کن اگر خواستی بیع آن امضا دادی ثمن را نیز میدهم واگر پشیمان شدی از بیع آن باز گردانیده میدهم مبیع را وآنچه داده ام برای
تو میدهم را کان مقصود تاکید بیع است تا کسی دیگر نخرد واین بیع جایز نیست بجهت آنچه در اوست از شرط وغرور وطیبی میگوید امام احمد این بیع را تجویز کرده واز ابن
عمر نیز تجویز آن آمده است رواه مالک وابوداؤد وابن ماجه وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع المضطر
نهی کرد آنحضرت از بیع مضطر که بی اختیار خود باکراه فروخته طیبی گفته که مراد آنست که نهی باید چیزی خریده شود از مکره وعقد صحیح است بالکراهت وبعضی گفته اند که
تواند که مراد مضطر محتاج باشد که مضطر شده به بیع بجهت وامی که برگردن وی نشسته یا مؤنتی که بروی افتاده ومیفروشد چیزی را از اموال خود وازان بحکم ضرورت پس
مروت آنست که ازوی نخرند وبوی امداد واعانت نمایند بهبه وقرض مثلا وعن بیع الغرر ونهی کرده است از بیع که در وی فریب وجهالت وتعذر تسلیم باشد و
این انواع کثیر است چنانکه گذشت وعن بیع الثمرة قبل ان تدرک ونهی کرد از بیع میوه پیش از آنکه برسد وپخته شود رواه ابوداؤد وعن انس ان رجلا من
کلاب سال رسول الله روایت است از انس که مردی از قبیله که نام او کلاب است بکسر کاف پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل از
کرا دادن نحل بجهت گشنی فنهاه پس نهی کرد آنحضرت آن مرد را فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انا نطرق الفحل بعاریت میدهیم نحل را ونکرم میدهیم فی
الصراح اطراق نحل بعاریت دادن بجهت گشنی فنکرم پس اکرام کرده میشویم یعنی از روی کرم ومروت چیزی بما میدهند نه وی اجرت که شرط کرده باشیم
فرخص فی الکرامة پس رخصت کرد آنحضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود رواه الترمذی وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله وزای صحابی
مشهور است برادرزاده ام المؤمنین خدیجه واز اشراف عرب بود واحوال او در اول باب الخیار گذشت قال نهانی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ان ابیع
ما لیس عندی گفت نهی حکیم کرد مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا ملکم شده است از من وگریخته یا مال غیر است واین در غیر صورت سلم
است که آن جایز است باتفاق بشرائط معلومه ونیز جایز است بیع مال غیر وبیع موقوف میماند بر اذن وی نزد ائمه ثلثة الا الامام الشافعی رواه الترمذی وفی روایة له
ولابی داؤد والنسائی قال گفت حکیم قلت گفتم من یا رسول الله یاتینی الرجل فیرید منی البیع می آید مرا مردی پس میخواهد از من بیع چیزی را ولیس عندی
ونیست نزد من آنچه که او میخواهد بیع آنرا فابتاع له من السوق پس میفروشم بدست وی ومیخرم برای وی از بازار ومیدهم بوی قال لا تبع ما لیس عندک گفت
آنحضرت مفروش چیزی را که نیست نزد تو وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی بیعة گفت ابوهریره نهی کرد آنحضرت

از دو بیع در یک بیع اینراد و تفسیر کرده اند آنکه گوید فروختم بتو این چیز را نقد بده و نسیه به بیست دوم آنکه گوید فروختم بتو غلام خود را بهزار بشرط آنکه بفروشی تو دار خود را بصد از جهت
جهالت ثمن در هر دو صورت اما اول ظاهر است و اما ثانی زیرا که وفا به بیع جاریه لازم نمیشود و باین شرط ثمن متعین نمیشود و ثمن رواه مالك والترمذی و
ابو داؤد والنسائی عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بيعتين في صفقة واحدة
نهی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقه یعنی در یک بیع و یک عقد صفق دست بر دست کسی زدن و مراد بیع است که عادت جاریست در آن دست
بر دست زدن تفسیر این همانست که گفته شد رواه في شرح السنة وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحل سلف وبيع حلال
نیست قرض و بیع چنانکه قرض دهد بکسی و بفروشد بدست وی چیزی بالکثر از قیمت آن زیرا که هر قرضی که جر کند نفع را حرام است ولا شرطان في بيع و حلال نیست
دو شرط در یک بیع بعضی این را تفسیر کرده اند به بیعتین في بيعة چنانکه گذشت و بعضی تفسیر کرده اند اینکه بفروشد بدست کسی ثوبی را بدو شرط چنانکه قصارت و خیاطت
کند آنرا و گفته اند که تقیید بدو شرط اتفاقی و اقعشده و بشرط واحد نیز جایز نیست از جهت ورود نهی از بیع و شرط ولا ربح ما لم يضمن و نه حلال است سود
چیزی که ضمانت کرده نشده است آنرا و نه در آمده است در قبض و ضمانت و مراد بیع ما لم يقبض است و آن جایز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان مشتری چنانکه
گذشت ولا بيع ما ليس عندك و نه حلال است بیع چیزی که نیست نزد تو رواه الترمذي وابو داؤد والنسائي وقال الترمذي هذا حديث صحيح
وعن ابن عمر قال كنت ابيع الابل بالنقيع بالدنانير گفت ابن عمر بودم من که میفروختم شتران را در نقیع بدینارها نقیع بنون و قاف بروزن رفیع نام موضعی
است قریب بمدینه مطهره و آنجا بازاری بود و بعضی بباخوانده اند که نام موضعی مشهور است که مقبره مدینه است و آنجا پیش از آن که آنرا مقبره کنند بازاری
بود والله اعلم فآخذ مكانها الدراهم پس میگرفتم بجای دنانیر دراهم را وابيع بالدراهم فآخذ مكانها الدنانير و میفروختم بدراهم پس میگرفتم بجای آنها دنانیر را
فاتيت النبي پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فذكرت ذلك له پس ذکر کردم آن را مر آنحضرت را فقال لا بأس ان تأخذها بسعر يومها پس گفت
آنحضرت باکی نیست اینکه بگیری تو دراهم و دنانیر را در بدل یکدیگر بنرخ آن روز و این بطریق استحباب است والا بهر نرخ که بگیرند جائز است ما لم تفترقا وبينكما
شئ مادام که جدا نشوید شما از یکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد به نسیه لازم نیاید و روا نگردد و شیخ ما در مکه معظمه چون خادمی را بصرف بازار
میفرستاد وصیت میکردند که هشیار باش معامله دست بدست کنی و درین میان فرجه در تقابض واقع نشود رواه الترمذی وابو داؤد والنسائي والدارمي
وعن العداء بفتح عین و تشدید دال مهمله بمد بن خالد بن هوذة بفتح ها و سکون واو و ذال معجمه مراو را صحبت است اسلام آورد بعد از فتح و بعد حنین و در بادیه
سکونت میکرد و حدیث او نزد اهل بصره است روایت کرده از آن حضرت و حدیث او در کتاب البیوع است که همین حدیث باشد اخرج لنا با بیرون آورد
و حدیثی که در وی این نوشته بود هذا ما اشترى العداء بن خالد بن هوذة من محمد رسول الله این کتاب خریدن عداء بن خالد بن هوذه است از
محمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اشترى منه عبدا او امة خرید از آن حضرت صلی الله علیه وسلم غلامی یا داهی را شک است از بعضی رواة لا داء نیست
در وی درد و داء و صل بمعنی درد است و مراد اینجا عیبی است که موجب خیار باشد ولا غائلة و نیست در وی حادثه که هلاک کننده است یعنی عیبی که موجب
هلاک مال مشتری باشد مثل بودن غلام سارق یا آبق و بعضی گفته اند که مراد باین غش و خیانت است در حق مشتری ولا خبثة و نیست خبثه بضم خا و کسر آن و سکون موحده
و مثلثه در قاموس گفته که خبثه در برده آنست که طیب نباشد چنانکه بنده کرده شده باشد از قومی که حلال نیست بنده کردن ایشان بيع المسلم المسلم خریدن مسلم چیزی
مسلمان از مسلمان اشارتست بر عایت مناصحت و حقوق اسلام درین بیع از طرفین رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب و گفته است که این
حدیث غریب است و نمی شناسیم این حدیث را مگر از حدیث عباد بن لیث و عباد ضعیف است و لیس بشئ گفته اند زیرا که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم بعد
از هجرت بیع واقع نشده است الا در اواخر پیش از هجرت بیع و شرا هر دو بوده وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم باع حلسا وقدحا واليتبار
انس که آنحضرت فروخت حلسی بالکسر حا و سکون لام گلیم سطبر که زیر فرشهای فاخر افکنند و فروخت قدحی را و این هر دو از آنحضرت نبودند بلکه از یک صحابی فقیر
بودند که آنحضرت برای وی بطریق وکالت فروخته تدبیر معیشت وی کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده فقال من يشتري هذا الحلس والقدح پس گفت آنحضرت کیست
که بخرد این حلس و قدح را فقال رجل آخذهما بدرهم پس گفت مردی که میگیرم و میخرم این هر دو را بیک درهم فقال النبي پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
من يزيد على درهم کیست که زیاده کند بر یک درهم فاعطاه رجل درهمين پس داد او را مردی دو درهم فباعهما منه پس فروخت آنحضرت آن حلس و قدح را
بدست آن مرد و درین حدیث دلیل است بر شرعیت بیع من یزید و این غیر سوم بر سوم برادر است زیرا که آن بعد از تقرر بیع است رواه الترمذي وابو داؤد
وابن ماجه و در بعضی از روات این حدیث سخن است الفصل الثالث عن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح قاف صحابی است
که اسلام او بود در وقتی که تجهیز میکرد آنحضرت غزوه تبوک را و بعضی گفته اند که وی خدمت کرد آنحضرت را سه سال و بود از اهل صفه و مرد به بیت المقدس
و بود عمر او صد سال و بعضی گفته اند که بدمشق وفات یافت نود و هشت ساله و وی آخر صحابی است که مرد بدمشق قال سمعت رسول الله صلى الله

علیه وسلم

علیه وسلم یقول من باع عیبا لم یبینه گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد عیب را یعنی چیزی عیب دار را که نا کامانید یعنی بیان عیب وی بعضی نسخ لم ینبه یعنی
بیان نکرد آن عیب را لم یزل فی مقت الله یعنی همیشه است آن کس در غضب خدا ولم تزل الملائکة تلعنه و همیشه اند فرشتگان که لعنت میکنند او را و در نسخ مصحح او بجای واو برای شک
راویست رواه ابن ماجه باب بیان ثمرات و لواحق آنچه گذشت از بیان بعضی بیوع منهی عنها الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من ابتاع نخلا بعد ان تؤبر کسیکه بخرد درخت خرما را بعد از تابیر و تابیر اصلاح نخل و تلقیح اوست یعنی گشنی دادن خرما و نهادن چیزی از شکوفه نر در شکوفه ماده چنانکه در اول کتاب
در باب الاعتصام بالکتاب والسنة گذشت و مراد بآن درین حدیث ظهور آنست زیرا که این لازم تابیر است تا آنکه اگر تابیر کرده شد و ثمره ظاهر نشد حکم این نیست که گفت فثمرها للبائع
پس میوه نخل مر فروشنده راست یعنی اگر درخت خریده که میوه او ظاهر شده و رسیده است پس میوه از آن بایع است و تابع درخت نیست به مشتری نمیرسد الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه
شرط کند خریدار و راضی کردد بدان فروشنده و این حکم مختلف فیه است میان علما بعضی میگویند که ثمر تابع اصل است بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی گفته اند که تابع نیست
طیبی گفته که اول مذهب ابو حنیفه است ومن ابتاع عبدا وله مال فماله للبائع و کسی که بخرد غلامی را و مر آن غلام را مالی است یعنی بحسب ظاهر که در دست وست والا عبد
مالک مال نمیباشد پس مال او برای بایع است الا ان یشترط المبتاع مگر آنکه شرط کند مشتری اختلاف کرده اند در جامهای وی پوشیده است و ظاهر حدیث آنست که در بنا باید در بیع
و بعضی گفته اند که مقدار آنچه ستر عورت کند می درآید و زیاده بر آن نه رواه مسلم وروی البخاری المعنی الاول وحده روایت کرد این حدیث را بتمام مسلم و روایت
کرده است بخاری معنی اول را تنها که مسئله ثمره است نه مال غلام را و گفته اند که این ذهول است از مؤلف زیرا که بخاری روایت کرده است حدیث را بتمام در آخر کتاب
الشرب نعم در کتاب البیوع و در کتاب الشروط قصه نخل را روایت کرده و بس مؤلف همینجا نظر کرده نه در کتاب الشرب کذا فی بعض الحواشی وعن جابر انه کان یسیر علی جمل
له قد اعیی روایت است از جابر که وی بود که سیر میکرد بر شتری که مر او را بود که بتحقیق مانده شده بود و راه نمیتوانست رفت و این در سفری بود که بمدینه می آمدند فمر النبی صلی الله
علیه وسلم به پس گذشت آنحضرت بجابر با شتر وی و دید که این حال دارد فضربه پس زد آنحضرت شتر را بچوبی یا بتازیانه که در دست شریف داشت فسار سیرا لیس یسیر مثله
پس سیر کرد و روان شد شتری که سیر میکرد و راه میرفت مانند این سیر یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت ببرکت دست مبارک آن حضرت و توجه و تصرف وی صلی الله
علیه وسلم که ضعیف را قوی گرداند و لاشی را شیئی سازد بیت تو ما را دل ده و دلیری بین   روبه خویش خوان و شیری بین ثم قال بعنیه بوقیة پس گفت آنحضرت
بجابر بفروش بدست من این شتر را بوقیه و وقیه بضم واو و کسر قاف و فتح تحتانیه مشدده و بفتح واو نیز لغت است و اکثر آنچه جاریست بر زبانها بفتح است و اوقیه
بضم همزه و سکون واو نیز میگویند نام وزن اربعین درهم است قال فبعته جابر میگوید پس فروختم من آن شتر را فاستثنیت حملانه الی اهلی پس استثنا
کردم سواری شتر را تا اهل خود یعنی شرط کردم که فروختم اما تا رسیدن بمدینه بر آن سوار باشم حملان بضم حا سوار کردن و در قاموس گفته حملان بضم آنچه بار
کرده شود بر وی از دواب بهبه خاصة و این حدیث دلالت دارد بر جواز بیع دابه بشرط کردن بایع رکوب او را و مذهب امام احمد این است و نزد امام مالک جائز است
اگر مسافت نزدیک باشد چنانکه اینجا هم چنین بود و امام ابو حنیفه و امام شافعی جائز ندارد بیع بشرطی که در وی نفع باشد احد المتعاقدین را بعید باشد یا قریب بجهت حدیثی
که در نهی از بیع و شرط آمده است و جواب میدهند که شاید اینجا شرط در صلب عقد نبود و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت فرمود که گرفتم من از تو شتر را بوقیه
سوار شو پس این سوار شدن بعاریت بود نه باشتراط و تواند که شرط سابق بود بر عقد پس تاثیر نکند در فساد آن فلما قدمت المدینة اتیته بالجمل پس وقتیکه
رسیدم بمدینه آوردم نزد آنحضرت شتر را ونقدنی ثمنه و نقد کرد و داد مرا ثمن آنرا وفی روایة فاعطانی ثمنه ورده علی و در روایتی اینچنین آمده است
که گفت جابر پس داد مرا آنحضرت ثمن شتر را و باز گردانید شتر را بر من یعنی ثمن هم داد و شتر هم بخشید متفق علیه وفی روایة للبخاری انه قال لبلال اقضه و
زده و در روایتی مر بخاری را آمده که آنحضرت گفت مر بلال را بده وام او را و زیاده بده چیزی فاعطاه وزاده قیراطا پس داد بلال آنرا و زیاده کرد دانگی را که سدس دینار
یا درهم باشد و محتمل که مراد سدس ثمن باشد یا قیراط بمعنی سدس است از هر چیزی که باشد والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت بریرة بموحدة
و رائین بروزن سریره نام مولاة عائشه است و اول از آن یک یهودی بود که او را مکاتب ساخته بود پس آمد نزد عائشه فقالت انی کاتبت علی تسع اواق پس گفت
بریره مکاتبت کرده ام من بر نه اوقیه که سه صد و شصت درهم باشد و کتابت آزاد کردن بنده بشرط مال که بر کردن او کنند تا که گاه چیزی از آن میرسانیده باشد چنانکه
گفت فی کل عام وقیة در هر سال یک وقیه است فاعینینی پس اعانت کن و مدد کن ای عائشه مرا و چیزی بده که در بدل کتابت خود دادکنم و مکاتب یکی از مصارف
زکوة و محال خیرات است و در قرآن مجید وفی الرقاب که گفته است مراد مکاتبت است فقالت عائشة ان احب اهلک ان اعدها لهم عدة واحدة پس گفت
عائشه یعنی بریره را که اگر دوست دارند کسان تو یعنی صاحبان تو که بشمارم این نه اوقیه را برای ایشان بیک شمار کردن یعنی بدهم بایشان در بهای تو و بخرم ترا از ایشان
و خرید و فروخت مکاتب بتقدیر عجز از ادای بدل کتابت جائز است واعتقک فعلت و آزاد کنم ترا و تسلیم ایشان او یکون ولاؤک لی و باشد ولای تو مرا و ولا بفتح واو قرابتی و حقی که حاصل
شود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است و او میرسد میراث آن غلام وی فذهبت الی اهلها فابوا پس رفت بریره بسوی صاحبان خود پس ابا آوردند از بودن ولا
برای عائشه و قبول نکردند آنرا و گفتند که نمی فروشیم الا ان یکون الولاء لهم مگر آنکه باشد ولا مر ایشان را و این اشتراط جهل و مکابره بود از ایشان و نامشروع بود که عائشه آزاد کند

اصلا و بعضی میگویند تابع است اگر رسیده است و ظاهر نشده و اگر رسیده و ظاهر شده تابع نیست ص

وولا انیا آزاد باشد ولا مر کسی راست که آزاد کرد پس عائشه این سخن بهود را بآنحضرت گفت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم خذیها واعتقیها پس گفت آنحضرت بگیر و بخر تو ای عائشه و آزاد کن بریره را و ولاء از آن تست و آنچه یهود شرط میکنند باوجود آنکه میگویند و نامشروع میگویند اعتبار ندارد ثم قام رسول الله پس خطبه ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الناس در مردم فحمد الله واثنی علیه پس حمد گفت خدا را و ثنا کرد بروی تعالی ثم قال اما بعد فما بال رجال یشترطون شروطا لیست فی کتاب الله پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد و ثنا پس چیست حال مردانی که شرط میکنند شرطها را که نیست آن شرطها در دین خدا در نوشته و فرض کرده ایده است از احکام بر بندگان یعنی نامشروع است ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل چیزیکه باشد از شرطی که نیست در کتاب خدا پس آن شرط باطل است وان کان مائة شرط یعنی اگرچه صد شرط نامشروع باشد فقضاء الله احق پس حکم خدا ثابت تر و سزاوارتر است که عمل کرده شود بآن وشرط الله اوثق و شرط خدا محکم تر و معتمدتر است وانما الولاء لمن اعتق ونیست ولا مر کسی را که آزاد کرد متفق علیه وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الولاء وعن هبته نهی کرد آنحضرت از بیع ولاء و هبه وی یعنی شخصی به معتق خود ولای دارد پس بفروشد یا بخشد آنحق را بدیگری این جائز نیست زیرا که ولا مال نیست که بفروشد یا بخشد جمهور علماء از سلف و خلف بعدم جواز آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند نووی گفته که شاید این حدیث باین بعض نرسیده است والا با وجود حدیث حکم بخلاف آن چون میکردند متفق علیه الفصل الثانی عن مخلد بفتح میم و سکون خای معجمه بن خفاف بضم خای معجمه و تخفیف فا و فای دیگر در آخر پدر او را که خفاف است و جد او را که ایماست بفتح همزه و سکون تحتانیه صحبت است و وی تابعی است که غیر این یک حدیث شناخته نشده است از وی و اسناد این نیز ثبت نیست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است قال ابتعت غلاما گفت خرید م غلامی را فاستغللته پس گرفتم اجرت او را و غله دخلی که حاصل میشود از زراعت و میوه و شیر و اجاره و نتاج و مانند آن فی اصطلاح غله درآمد هر چیزی از حبوب و نقود و جز آن ثم ظهرت منه علی عیب پس مطلع شدم من از دنیا بر عیب فخاصمت فیه الی عمر بن عبد العزیز پس خصومت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود و خواستم که بازگردانیده بدهم او را بسبب عیب فقضی لی برده پس حکم کرد عمر برای من بازگردانیدن من او را وقضی علی برد غلته و حکم کرد بر من بازگردانیدن اجرت وی که گرفته بودم بر بایع فاتیت عروة پس آمدم من عروة بن الزبیر را که از تابعین است و از فقهای سبعه بود فاخبرته پس خبر دادم عروه را بآنچه حکم کرده بود عمر بن عبد العزیز فقال اروح الیه العشیة پس گفت عروه میروم بر عمر بن عبد العزیز شبانگاه فاخبره عن عائشة قالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم پس خبر میدهم او را که عائشه گفت که آنحضرت قضی فی مثل هذا حکم کرد در مانند این قضیه ان الخراج بالضمان که خراج بسبب ضمانست یعنی غله انغلام که خریده بود وی ملک تو میشود بسبب در آمدن آن در ضمانت تو زیرا که مبیع بقبض در ضمانت مشتری می درآید پس آنچه حاصل شود از وی ملک او باشد فراح الیه عروة پس رفت بسوی عمر عروه و گفت بوی آنچه شنیده بود از عائشه فقضی لی ان اخذ الخراج من الذی قضی علی به له پس حکم کرد عمر بن عبد العزیز برای من که بگیرم خراج را از آن کسی که حکم کرده بود بآن خراج بر من مر آنکس را که بایع عبد باشد رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اختلف البیعان فالقول قول البائع بیعان بفتح با و تشدید یای مکسوره بمعنی متبایعان است یعنی بایع و مشتری چون اختلاف کنند بایع و مشتری در قدر ثمن یا شرط خیار یا اجل یا جز آن از شروط پس سخن سخن بایع است بیمین سوگند داده شود که تو نفروخته بچنین و چنین والمبتاع بالخیار و مشتری مختار دارد اگر خواهد راضی گردد بچیزیکه بایع سوگند خورده است بر آن بایع و اگر خواهد سوگند خورد که من نخریده ام مگر بچنین پس اگر هر دو سوگند خورده پس اگر راضی گشت یکی از ایشان بقول دیگری فبها و اگر راضی نشود فسخ کند قاضی عقد را خواه مبیع باقی باشد یا نه رواه الترمذی وفی روایة ابن ماجة والدارمی قال البیعان اذا اختلفا والمبیع قائم بعینه ولیس بینهما بینة بایع و مشتری چون اختلاف کنند و مبیع باقی باشد بعینه و نباشد میان ایشان گواه فالقول ما قال البائع پس قول قول بایع است او یترادان البیع یا رد کنند هر دو بیع را و در مذهب ما اگر اختلاف در ثمن است و مبیع باقی است هر دو را سوگند میدهند و فسخ میکنند بیع را اگر هیچکدام را بینه نباشد و اگر یکی بینه گذرانید باشد خیر و اگر هر دو بینه گذرانند بینه مر کسی مثبت زیادت است اولیست و اگر اختلاف در ثمن و مبیع هر دو باشد پس بینه بایع اولی است در ثمن و بینه مشتری در مبیع نظر بزیادت اثبات و نیست تحالف در مقدار اجل و شرط خیار و قبض بعضی ثمن کذا فی الهدایة و احادیثی که مرویست درین باب همه سخن است پس مدار بر حدیث مشهور باید نهاد که البینة علی المدعی والیمین علی من انکر وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقال مسلما اقاله الله عثرته یوم القیمة کسی که اقاله کند مسلمانرا اقاله کند او را خدا تعالی از لغزیدن او در روز قیامت اقاله بر انداختن بیع و مراد باقاله خدا خلاص کردن وی است از آنچه مکروه وی است عثرت بمثلثه از عثار بمعنی لغزیدن رواه ابو داود وابن ماجة وفی شرح السنة بلفظ المصابیح و در شرح السنة این حدیث مذکور است بلفظی که در مصابیح است عن شریح الشامی از شریح شامی که از تابعین است مرسلا بطریق ارسال ولفظ مصابیح اینست من اقال مسلما صفقة کرهها کسیکه اقاله کند مسلمانی را در بیعی که ناخوش دارد وی آنرا اقال الله عثرته یوم القیامة الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اشتری رجل من رجل عقارا خرید مردی از مردی از انکسانیکه پیش از شما بودند از امم سالفه زمینی را از مردی فوجد الذی اشتری العقار فی عقاره جرة فیها ذهب پس یافت آنکسی که خریده بود زمین را در زمین خود یا در زمین آنکه فروخت زمین را سبوئی را که در وی زر است جبه

لفظ

بفتح جیم و تشدید را سپو جمع جرو در بچراز فقال لہ الذی اشتری العقار خذ ذھبک عنی پس گفت مرد را کہ فروخت زمین را آن کسیکہ خرید زمین را بگیر زر خود را من انما اشتریت
العقار نخریدہ ام من مگر زمین را ولم ابتع منک الذھب نخریدہ ام من از تو زر را فقال بائع الارض انما بعتک الارض وما فیھا پس گفت فروشندہ زمین فروختہ ام من بتو زمین
را و ہر چہ در زمین است فتحاکما الی رجل پس رفتند بایع و مشتری بسوی مردی کہ حکم کند میان ایشان فقال الذی تحاکما الیہ الکما ولد پس گفت آنکسی کہ رفتند بسوی او
برای حکم آیا مر شما را فرزندی ہست فقال احدھما لی غلام پس گفت یکی از آن دو مرا پسری ہست وقال الآخر لی جاریۃ و گفت دیگری مرا دختری ہست فقال
انکحوا الغلام الجاریۃ پس گفت آنمرد حکم نکاح کنید بغلام الجاریہ را وانفقوا علیھما منہ و خرج کنید آن زر را بر این پسر و دختر تا نفع آن زر بہر دو شما برسد وتصدقوا و تصدق
ہم بکنید از آنچہ فاضل آید از حاجت ہر دو و تواند کہ تصدقوا بیان تفسیر انفقوا باشد کذا قیل متفق علیہ باب السلم والرھن سلم بفتحتین اسم است از تسلیم و در عرف
فقہا عبارتست از فروختن چیزی برآن وجہ کہ دین باشد بر بائع بشرائطی کہ معتبر اند در شرع و مبین اند در کتب فقہ نام کردہ شد او را سلم از جہت تسلیم ثمن بسوی بائع
پیش از تسلیم وی مبیع را چنانکہ متعارفست و گاہی سلف نیز میگویند و سلف قرض را نیز میگویند و سلم جائز است باجماع اگرچہ بیع نسیہ است بنقد و قول حق تعالی یا
ایھا الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوہ محمول برآنست و رہن در اصل بمعنی حبس است و ہر چہ حبس کردہ شد بچیزی رہین اوست چنانکہ
در قرآن مجید است کل نفس بما کسبت رھینۃ الآیۃ و ثابت است بکتاب قول وی سبحانہ و تعالی وان کنتم علی سفر فرھان مقبوضۃ و تقیید بسفر اتفاقی ہست
و اما سنت آنچہ در حدیث آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خرید از یہودی طعامی را و رہن نہاد زرہ خود را الفصل الاول عن ابن عباس قال قدم
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المدینۃ وھم یسلفون فی الثمار گفت ابن عباس قدوم آورد آنحضرت مدینہ را و حال آنکہ اہل مدینہ اسلاف یعنی سلم
میکردند در میوہا السنۃ والسنتین والثلث بمدت یکسال و دو سال و سہ سال یعنی زر میدادند و شرط میکردند کہ بعد از یکسال تمر خواہی رسانید مثلا فقال من اسلف
فی شیء فلیسلف فی کیل معلوم کسیکہ سلف کند در آنچہ فروختہ میشود بکیل پس باید کہ سلف کند در کیل معلوم چنانکہ دہ کیل یا بیست کیل ووزن معلوم و کسیکہ
سلف کند در چیزیکہ فروختہ میشود بوزن چنانکہ زر و نقرہ باید کہ سلف کند در وزن معلوم الی اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکہ تا یکماہ و یکسال و مانند این ظاہر حدیث
اشتراط اجل است و اینست مذہب ابی حنیفہ و مالک و صحیح از مذہب احمد و شافعی میگوید اجل شرط نیست و مراد بحدیث آنست کہ اگر اجل معلوم کنند متفق علیہ وعن
عائشۃ رضی اللہ عنھا قالت اشتری رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طعاما من یھودی الی اجل گفت عائشہ خرید آنحضرت طعامی را از یہودی
تا مدتی معلوم ورھنہ درعا لہ من حدید و گرو نہاد آنحضرت نزد وی زرہی را کہ بود مر آنحضرت را از آہن طیبی گفتہ کہ در این دلیل است بر جواز معاملہ با اہل ذمہ اگرچہ
اموال ایشان خالی نیست از ربا و ثمن خمر انتہی و چون کفار غیر مکلف اند بشرایع محقق نمیشود در اموال ایشان حرمت متفق علیہ وعنھا قالت توفی رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ودرعہ مرھونۃ عند یھودی بثلثین صاعا من شعیر وفات یافت آنحضرت و حال آنکہ زرہ وی گرو نہادہ شدہ بود نزد
یہودی بسی پیمانہ از جو رواہ البخاری وعن ابی ھریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الظھر یرکب بنفقتہ اذا کان مرھونا پشت
یعنی مرکب سواری کردہ میشود در بدل نفقہ وی وقتی کہ باشد گرو نہادہ شدہ و در نہایہ گفتہ کہ ظہر شتری کہ بار کردہ شود و سواری کردہ شود بر آن ولبن الدر یشرب
بنفقتہ اذا کان مرھونا و شیر حیوان شیردار نوشیدہ میشود بنفقہ وی وقتیکہ باشد مرہون وعلی الذی یرکب ویشرب النفقۃ و بر کسی کہ سوار میشود و
شیر مینوشد نفقہ است راہن باشد یا مرتہن یعنی اگر مرتہن نفقہ میکند او سوار شود و شیر خورد و اگر راہن نفقہ کند مر او راست رکوب و شرب پس این حدیث دلالت
میکند بر آنکہ میرسد مرتہن را کہ نفع گیرد در رہن و انفاق کند بر آن و جمہور علما بر خلاف آنند و در ہدایہ گفتہ است کہ نیست مر مرتہن را کہ منتفع گردد برہن و نفقہ رہن
بر راہن است زیرا کہ ہر قرضی کہ جر کند نفع را حرام است و گفتہ اند کہ این حدیث منسوخ است بحدیث آیندہ رواہ البخاری الفصل الثانی عن سعید بن
المسیب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال روایتست از سعید بن المسیب کہ از کبار تابعین و مشاہیر ایشانست کہ آنحضرت گفت لا یغلق
الرھن الرھن عن صاحبہ الذی رھنہ منع نمیکند رہن نہادن شئی مرہون را از صاحب وی کہ رہن نہادہ است آنرا پس رہن اول بمعنی مصدر است
و ثانی بمعنی مرہون یعنی رہن نہادن راہن را از رہن منع نمیکند از ملک و احکام ملک بیرون نمی آرد لہ غنمہ و مر او راست غنم وی بضم غین و سکون نون بمعنی غنیمت
یعنی فایدہ وی و زیادتی کہ از وی حاصل شود وعلیہ غرمہ و بر اوست غرم او بضم غین و سکون را یعنی تاوان او یعنی آنچہ حاصل شود از مرہون از منافع و زوائد
راہن راست و اگر ہلاک شود در دست مرتہن تاوان او بر اوست و از حق مرتہن چیزی ساقط نمیگردد رواہ الشافعی مرسلا روایت کرد این حدیث را
شافعی از سعید بن المسیب بطریق ارسال و نزد امام شافعی رح مراسیل سعید بن المسیب مقبول اند و حکم مسانید دارند وروی مثلہ و روایت کردہ شدہ است
مثل این حدیث یعنی موافق در لفظ و معنی او ومثل معناہ یا مثل معنی آن یعنی موافق در معنی و مخالف در لفظ چنانکہ نحوہ میگویند لا بمخالفہ کہ مخالف نیست از انکہ
معنی عنہ عن ابی ھریرۃ از سعید بن المسیب کہ روایت کردہ است از ابی ہریرہ متصلا بطریق اتصال از جہت ذکر صحابی کہ ابو ہریرہ است ولفظ
روی معلوم نیز تجویز کردہ اند و ضمیر مر شافعی راست و لفظ مثلہ و مثل بر بنو جہ منصوب خواہند بود وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال المکیال

ـــ و در شیخ ... خیبری محبوس ... حضرت استغفای ... آن از ... چنانکہ ... و این ثابت است ... وسنتہ صحیح

ـــ اجل کنند باید کہ

مکیال اهل مدینه والمیزان میزان اهل مکه پیمانه پیمانهٔ اهل مدینه است و ترازو ترازوی اهل مکه است یعنی در حقوق شرعیه مثل زکوٰة و صدقهٔ فطر زیرا که اهل مدینه اهل زراعت اند پس ایشان دانا تر اند باحوال مکائیل و اهل مکه اهل تجارت اند پس ایشان شناساتر اند باحوال موازین کذا قیل رواه ابو داؤد والنسائی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاصحاب الکیل والمیزان گفت آنحضرت مر اهل کیل و میزان را که برای مردم می پیمایند و برمی سنجند انکم قد ولیتم امرین بدرستی که شما بتحقیق متولی و حاکم گردانیده شده اید در چیزی یعنی کیل و وزن را هلکت فیهما الامم السابقة قبلکم اینچنین دو امری که هلاک شده اند در آن دو امتهای گذشته پیش از شما و در بعضی نسخ السالفة رواه الترمذی الفصل الثالث عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اسلف فی شیء فلا یصرفه الی غیره قبل ان یقبضه کسیکه سلم کرد در چیزی پس صرف نکند آن را بسوی غیر خود یعنی بفروشد آن را بدست غیر پیش از قبض یا صرف نکند بسوی غیر آن چیز یعنی تبدیل نکند مبیع را بغیر آن یعنی تصرف نکند در وی پیش از قبض رواه ابو داؤد وابن ماجة باب الاحتکار حکر در اصل بمعنی ظلم و بدصحبتی است و در عرف غله نگاهداشتن تا گرانی بفروشد و در شرع عبارتست از حبس اقوات بانتظار گرانی باین طریق که بخرد در وقت گرانی و نگاهدارد تا گران تر از آن شود اگر از ده وی آمده باشد و یا در وقت ارزانی خریده است و نگاهداشته و در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات الفصل الاول

عن معمر بفتح میمین در میان آنها عین مهمله ساکن معمر بسیار اند یکی از ایشان صحابی است و این معمر بن عبد الله قرشی عدوی است و بعضی ورا معمر بن ابی معمر گویند قدیم الاسلام هجرت کرده بحبشه پستر هجرت آورد بمدینه و سکونت کرد در وی و عمر طویل یافت و دیگر تابعین و تبع تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد است که از وی ثوری و ابن عیینه و ابن المبارک و عبد الرزاق حدیث دارند و در احادیث عبد الرزاق عن معمر بسیار است و آنچه مولف ذکر کرده با صحابیست پس حدیث مرفوع است یا معمر تابعی است پس مرسل است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتکر فهو خاطئ کسیکه احتکار کند پس وی عاصی و آثم است رواه مسلم و سنذکر حدیث عمر رضی الله عنه و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث عمر را که در اول وی است کانت اموال بنی النضیر بر وزن بصیر قبیله ایست از یهود فی باب الفیء در باب الفیء که از ابواب کتاب الجهاد است و در وی ذکر احتکار است و صاحب مصابیح آن را درین باب ذکر کرده است ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الجالب مرزوق گفت کشندهٔ ارزاق و اقوات بشهر تا بفروشد بنرخ حال بر خلاف محتکر رزق داده شده است و برکت کرده شده است در رزق وی والمحتکر ملعون و نگاهدارندهٔ آن تا بنرخ گران بفروشد لعنت کرده شده و دور انداخته شده از درگاه قرب و رضای حق است رواه ابن ماجة والدارمی وعن انس قال غلا السعر علی عهد رسول الله گفت انس گران شد نرخ در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله سعر لنا نرخ بنه برای ما و تعیین کن و حکم کن مردم که باین نرخ بفروشند غله را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق بدرستیکه خدا تعالی است نرخ نهنده تنگ گیرنده فراخ کننده رزق دهنده یعنی نرخ بدست قدرت الهی است عز و جل که بدان روزی بر مردم تنگ و فراخ میگرداند نرخ از اسمائیست که گویند همین دارد وانی لارجو ان القی ربی ولیس احد منکم یطلبنی بمظلمة بدم او مال و بدرستیکه من هر آئینه امید میدارم که پیش آیم پروردگار خود را در حالی که نیست هیچ یکی از شما که طلب میکند از من هیچ ظلمی که بکرده ام یا بمال مظلمه آنچه طلب کنی از ظالم از آنچه گرفته است از تو بنا حق بکسر لام و بفتح و ضم لام نیز آمده و کسر افصح و اشهر است و درین نهی است از نرخ نهادن که آن تصرف است در اموال مردم بی اذن ایشان و ظلم کردن است در حق ایشان و گاهی میکشد بامتناع از بیع و این موی میکرد بقحط مراد آنست که تکلیف کرده نشوند مردم بتسعیر و تعیین و الزام کرده نشوند بدان و لیکن امر کرده شوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت بخلق رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجة والدارمی الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من احتکر علی المسلمین طعامهم گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را ضربه الله بالجذام والافلاس بزند او را خدا تعالی بجذام که مرضی مشهور است و با فلاس یعنی مبتلا گرداند بلا در بدن و مال به تباه گردانیدن آنها و دور گردانیدن برکت آنها رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان و رزین فی کتابه و روایت کرده است رزین بتقدیم را بر زای و فتح را و کسر زای در کتاب خود که نامش تجرید است در جمع بین الصحاح فوت وی در پانصد و بیست بوده وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتکر طعاما اربعین یوما کسی که احتکار کند و نگاهدارد طعامی را چهل روز یرید به الغلاء در حالی که میخواهد آنکس باحتکار گرانی غله را بر مردم فقد برئ من الله پس بتحقیق بیزار شد آنکس از خدا و شکست عهد او را که در امتثال احکام و رعایت شفقت بر خلق بسته است وبرئ الله منه و بیزار شد خدا از وی و برداشت پردهٔ حفظ و عصمت خود را از وی رواه رزین وعن معاذ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول بئس العبد المحتکر گفت معاذ بن جبل رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت بد بنده ایست احتکار کننده ان ارخص الله الاسعار حزن اگر ارزان گرداند خدا تعالی نرخها اندوهگین گردد و ان اغلاها فرح و اگر گران گرداند خدا تعالی نرخها را شادمان گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان و رزین فی کتابه وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایتست از ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من احتکر طعاما اربعین یوما کسی

که احتکار کند طعام را چهل روز ثم تصدق به پس تصدق کرد بآن طعام و داد بفقرا لم یکن له کفارة نمی باشد آن تصدق کردن مر او را پوشنده گناه وی یعنی اگرچه تصدق هم کند
فائده ندارد و احتکار چهل روز را این حکم و این جزاست و اگر کمتر کند آن را نیز هم جزاست ولیکن کمتر از این و اگر بیشتر کند بیشتر از این خواهد بود و ظاهر آنست که مراد آن باشد که حد احتکار چهل
روز باشد و در کمتر از آن آثم نشود و بجهت قلت مدت مغفور بود والله اعلم رواه رزین باب الافلاس والانظار فلس بشیز فلوس جمع افلاس بکسر همزه و سکون فا بی چیز
شدن یعنی بجای رسد که گویند فلسی ندارد یا بآن معنی که بجای رسید که مال او فلوس شد بعد از آنکه دراهم و دنانیر بود و انظار بکسر همزه و سکون نون و ظای معجمه تاخیر کردن و زمان
دادن یعنی اگر بر کسی حقی دارد و او مفلس شد و بالفعل نمیتواند ادا کرد او را مهلت دهد و در طلب حق تاخیر کند چنانکه در قرآن مجید میفرماید وان کان ذو عسرة فنظرة الی
میسرة الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل افلس هر مردی که مفلس شد فادرک رجل ماله بعینه پس دریافت
مردی نزد او مال خود را بعینه فهو احق به من غیره پس آن مرد سزاوارتر است بآن مال از غیر خود مثلا خرید مردی چیزی را از کسی و مفلس شد بحکم قاضی بتفلیس وی و یافت بائع عین
مبیع را نزد او میرسد او را که فسخ کند بیع را و بگیرد عین مال خود را که مبیع است و اگر بعض ثمن گرفته است و بعضی بر مشتری است پس مفلس شد بگیرد عین مال خود را بقدر آنچه باقی مانده است
از ثمن متفق علیه وعن ابی سعید قال اصیب رجل فی عهد النبی گفت ابوسعید خدری آفت رسیده و زیان زده شده مردی در زمان پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فی ثمار ابتاعها در میوه‌های که خرید فکثر دینه پس بسیار شد وام بر وی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تصدقوا علیه تصدق کنید
بر وی و مدد کنید او را بمالی که ادا کند بدان وام را فتصدق الناس علیه پس تصدق کردند مردم بر وی فلم یبلغ ذلک وفاء دینه پس نرسید آن مالی که تصدق کردند مردم بر وی
گذاردن حق او را بتمام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لغرمائه پس گفت آنحضرت مر وام داران او را خذوا ما وجدتم بگیرید چیزیکه بیابید ولیس لکم الا ذلک
و نیست مر شما را مگر آنچه بیابید نزد وی یعنی نیست مر شما را از زجر و حبس وی از جهت ظهور افلاس پس واجب است انظار وی تا وقتی که چیزی دیگر بدست وی بیاید نه آنکه حق بائع از ذمه
مشتری ساقط میگردد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال کان رجل یداین الناس بود مردی که معامله میکرد مردم را بوام فکان یقول
لفتاه پس بود که میگفت مر غلام خود را فتی جوان و غلام را فتی گویند اگرچه پیر بود بجهت نگاه داشتن حرمت پیری در وی همچنین گفته اند و میتوان گفت از جهت چالاکی وی در خدمت
و تردد وی در آن مثل جوانان اگرچه پیر بود و همچنین دواه را فتاة گویند همین وجه پس امر کرد غلام خود که در معامله او داخل بود میگفت اذا اتیت معسرا فتجاوز عنه وقتی که بیائی
تو فقیر را که دشوار است بر وی ادای حق در گذر از وی و نیاز وی وام را لعل الله ان یتجاوز عنا باشد که شاید خدا در گذرد از ما و نگیرد ما را بگناهان ما قال فلقی الله گفت
آنحضرت پس پیش آمد آن مرد خدا را و رسید بدرگاه او بمردن یا در روز جزا فتجاوز عنه پس در گذشت وی تعالی از آن مرد و نگرفت او را بگناهان او متفق علیه وعن ابی قتادة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان ینجیه الله من کرب یوم القیمة کسی که شاد میگرداند و خوش می آید او را که رستگار گرداند او را خدا تعالی از
اندوه ها و سختیهای روز قیامت ینجیه بضم یا و سکون نون و کسر جیم مخففه و بفتح نون و تشدید جیم هر دو روایت است و کرب بضم کاف و فتح را جمع کربت بمعنی اندوه که دم گیرد فلینفس
عن معسر پس باید که تنفیس کند و تاخیر کند طلب وام را از فقیر تنگ روزی تنفیس آسایش دادن و رهایش نمودن او یضع عنه یا بخشد وام را از وی بعض یا کل رواه مسلم
وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنه و هم از ابی قتاده است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که انظار کند
معسری را و مهلت دهد او را و ببخشد وام از وی انجاه الله من کرب یوم القیمة رستگاری دهد او را خدا تعالی از اندوه های روز قیامت رواه مسلم وعن ابی الیسر بیای
تحتانیه و سین مهمله مفتوحتین صحابی مشهور است نام او کعب بن عمرو الانصاری حاضر شده عقبه را و بدر را و اوست که اسیر کرد عباس بن عبدالمطلب را روز بدر توفی بالمدینة سنة
خمس و خمسین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من انظر معسرا او وضع عنه اظله الله فی ظله کسی که مهلت دهد معسری را یا ببخشد وام او را از گردن
وی جای دهد او را خدا تعالی در سایه عنایت خود یعنی نگهدارد از گرمی روز قیامت و آسان گرداند بر وی شدت آن رواه مسلم وعن ابی رافع روایت است از ابی رافع
که مولای رسول خداست قال استسلف رسول الله گفت ابو رافع قرض گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بکرا شتری جوان بکر بفتح با و سکون کاف شتر جوان بکره مونث
صدیق اکبر را که ابو بکر کنیت است بجهت همین است که یک وقتی شتر جوانه در پذیرائی ایشان بود و ابو بکره که دیگر صحابی مشهور است بکره آنجا بمعنی چرخ چاه است و وجه تسمیه در مواضع
متعدده گفته شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه استقراض حیوان جائز است و نزد امام ابی حنیفه جائز نیست و میگویند که این حدیث منسوخ است فجاءته ابل من الصدقة
پس آمد آنحضرت را شتران از زکوة قال ابو رافع فامرنی ان اقضی الرجل بکره گفت ابو رافع پس امر کرد آنحضرت مرا که بدهم آن مرد را مثل شتر او را که قرض گرفته بود آنحضرت از وی
فقلت لا اجد الا جملا خیارا رباعیا پس گفتم من نمی یابم مگر شتران بزرگ برگزیده که انداخته است دندانها را رباعی بفتح را و تخفیف یا شتری که انداخته است رباعیه را و رباعیه
بر وزن ثمانیه دندانها که در میان ثنیه و ناب است و این در سال هفتم میباشد یعنی شتر او جوانه بود بجای وی شتر رباعی چگونه بدهم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه بده او را شتر رباعی را اگرچه شتر او خوردتر و کمتر از آن بود فان خیار الناس احسنهم قضاء زیرا که بهترین مردم بهترین ایشانست در گذاردن
وام و از اینجا معلوم میشود که دادن جیدتر از مکارم اخلاق است و شتر از اموال ربویه نیست و نیز شرط کرده نشده در صلب عقد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رجلا تقاضی دروم
رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از ابی هریره که مردی طلب کرد از آنحضرت دینی که وی بر آنحضرت داشت فاغلظ له پس سخت گفت و درشتی کرد آن مرد

آنحضرت را در طلب گفته اند که مراد سختی در مطالبه است بی آنکه فحش و دشنام باشد معاذ الله و تواند که متقاضی کافری بود از یهود یا غیر ایشان و این قول ظاهر تر است فهم اصحابه
پس قصد کردند یعنی ایذا و زجر آن مرد را یاران آنحضرت فقال دعوه پس گفت آنحضرت بگذارید آن مرد را و متعرض نشوید بوی فان لصاحب الحق مقالا زیرا که بدرستیکه مر صاحب
حق را جای گفتار هست یعنی اگر سخنی سخت گوید میتوان گفت فاشتروا له بعیرا فاعطوه اياه و فرمود بخرید برای او شتری پس بدهید او را آن شتر قالوا لا نجد الا افضل من
سنه گفتند اصحاب نمی یابیم مگر زیاده تر از سال شتری قال اشتروه فاعطوه اياه گفت آنحضرت بخرید آن را یعنی همان شتر را که می یابید اگرچه افضل از سن وی باشد پس بدهید
او را آن شتر و مضایقه نکنید فان خیرکم احسنکم قضاء زیرا که بهترین شما نیکوترین شما اند در قضاء دین متفق علیه وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال مطل الغنی ظلم دیر داشتن توانگر وام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلم است و گفته اند که فسق است و رد کرده میشود بدان شهادت اگرچه یکبار باشد و بعضی گفته اند اگر مکرر
شود و عادت کند فاذا اتبع احدکم علی ملی پس چون در پی فرستاده شود یکی از شما بر توانگر یعنی حواله کرده شود وام بروی فلیتبع پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را
اتبع بلفظ مجهول بضم همزه و سکون فوقانیه و ملی بر وزن کریم بهمزه و بیای مشدده بر وزن غنی نیز آمده و فلیتبع بفتح یا و سکون تا بلفظ معلوم مخفف و تشدید تای مفتوحه نیز آمده و امر برای
ندب است و بعضی گفته اند برای وجوب متفق علیه وعن کعب بن مالک صحابی مشهور یکی از سه تن که تخلف کردند از تبوک انه تقاضی ابن ابی حدرد و روایت است از کعب بن
مالک که وی طلب کرد از ابن ابی حدرد بفتح حای مهمله و سکون دال اولی و فتح را که صحابی است و اول مشاهد او حدیبیه است پس از آن خیبر و نام او عبدالله است و کنیت او
ابو محمد دینا له علیه وامی که بود مر کعب را بروی فی عهد رسول الله طلب کرد در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی المسجد فارتفعت اصواتهما پس بلند
شد آوازهای این هردو در گفت و گو و رد و بدل حتی سمعها رسول الله تا آنکه شنید آوازها را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهو فی بیته و حال آنکه آنحضرت در خانه
خود بود فخرج الیهما رسول الله صلی الله علیه وسلم پس خواست که بیرون آید آنحضرت از درون خانه بسوی این دو مرد حتی کشف سجف حجرته تا آنکه بگشاد پرده حجره
خود را سجف بکسر سین مهمله و سکون جیم و فا پرده ونادی کعب بن مالک و آواز داد آنحضرت کعب بن مالک را که مبالغه میکرد در تقاضای دین قال گفت آنحضرت یا
کعب قال گفت کعب لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینک پس اشارت کرد آنحضرت بدست خود که بنه و کم کن نیمی را از وام خود قال کعب
قد فعلت گفت کعب تحقیق کردم آنچه فرمودی یا رسول الله قال گفت آنحضرت با ابن ابی حدرد قم فاقضه خیز پس بگذار دین او را و درین حدیث تنبیه است بر آنکه در تقاضای
حق دین مضایقه و مبالغه نباید نمود و مساهلت و مسامحت باید کرد و چیزی باید گذاشت و بر آنکه بعد از مصالحه و مسامحه از جانب دائن مدیون را باید که هنوز مطل و تاخیر کند متفق
علیه وعن سلمة بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان در جنگ پیاده میرفت اما پیش میکشید سوارانرا و او وست
که تکلم کرده بود با وی گرگ قال کنا جلوسا عند النبی گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذ اتی بجنازة ناگاه آورده شد جنازه فقالوا صل علیها آنحضرت
پس گفتند اهل جنازه نماز بگذار برین جنازه فقال هل علیه دین پس گفت آیا هست بروی وامی فقالوا لا پس گفتند نیست بروی وام فصلی علیها پس نماز گذارد آنحضرت
بران جنازه ثم اتی بجنازة اخری پس آورده شد جنازه دیگر فقال هل علیه دین پس گفت آنحضرت آیا هست بروی دین قیل نعم گفته شد آری هست بروی دین قال
هل ترک شیئا گفت آنحضرت پس آیا گذاشته است چیزی از مال که بآن وام میتوان گذارد قالوا ثلاثة دنانیر گفتند گذاشته است سه دینار فصلی علیه پس بگذارد
نماز بروی غالبا وام بروی همین سه دینار بود یا مسامحت کردند در ادای بعض دین و باقی ماندن بعض آن والله اعلم ثم اتی بالثالثة فقال هل علیه دین پس آورده
شد جنازه سوم پس گفت آیا هست بروی وام قالوا ثلاثة دنانیر گفتند سه دینار قال هل ترک شیئا گفت آیا گذاشته است چیزی را قالوا لا گفتند نگذاشته است قال
صلوا علی صاحبکم گفت بگذارید شما نماز بر یار خود و من نمیگذارم و درین کمال زجر و تشدید است بر وجود دین و نگذاشتن برای او چیزی قال ابو قتادة صل ا
علیه گفت ابو قتاده بگذار نماز بروی یا رسول الله وعلی دینه و بر من است ادای وام وی که من ادا میکنم دین او را فصلی علیه پس نماز گذارد آنحضرت
بروی رواه البخاری وعن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اخذ اموال الناس یرید اداءها کسیکه بگیرد مالهای مردم بوام در حالی که میخواهد
و نیت دارد ادای آن و رسانیدن آن بحق دار و لا بد این چنین شخص بی ضرورت وام نخواهد گرفت ادی الله عنه ادا میکند خدایتعالی و توفیق میدهد و میسر میگرداند از جانب
الغیب حسب نیت وی ومن اخذ یرید اتلافها اتلفه الله علیه و کسیکه بگیرد در حالی که میخواهد هلاک کردن مال مردم را هلاک میکند او را خدایتعالی بروی یعنی اعانت نمیکند
و توفیق نمیدهد او را بادای مال مردم رواه البخاری وعن ابی قتادة رض قال قال رجل گفت گفت مردی یا رسول الله ارایت ان قتلت فی سبیل الله خبر
ده که اگر کشته شوم در راه خدا صابرا محتسبا صبر کننده امید ثواب دارنده مقبلا غیر مدبر روی آرنده پشت نادهنده یکفر الله عنی خطایای آیا می پوشد خدایتعالی
از من گناهان مرا و می بخشد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم آری میپوشد گناهان ترا و می بخشد فلما ادبر ناداه پس چون پشت داد آن مرد و خواست
که برود آواز داد آنحضرت او را فقال نعم الا الدین پس گفت آنحضرت آری می بخشد همه گناهان را مگر وام را کذلک قال جبرئیل همچنین گفت جبرئیل و وحی آورد و درین کمال
مضایقه و تشدید است در حقوق عباد رواه مسلم وعن عبدالله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یغفر للشهید کل ذنب الا الدین گفت
آنحضرت آمرزیده میشود مر شهید را هر گناه مگر وام رواه مسلم وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یؤتی بالرجل المتوفی علیه الدین

بود آنحضرت که آورده میشد نزد وی مردی اگر مرده و حال آنکه بروی وام است فیسأل هل ترک لدینه قضاء پس میپرسید آنحضرت آیا گذاشته است وی برای ادای
وام خود یعنی چیزیرا که گذارده شود بوی دین فان حدث انه ترک وفاء صلی علیه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است وفا را میگذارد آنحضرت نماز بروی
والا قال للمسلمین صلوا علی صاحبکم و اگر نمیگذاشت وفا میگفت آنحضرت مر مسلمانان را شما بگذارید نماز بر یار خود که من نمیگذارم فلما فتح الله علیه الفتوح پس چون
گشاده شد از خدای تعالی بر آنحضرت کشایشها را یعنی غنایم را قام ای ایستاد آنحضرت تا خطبه خواند فقال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم پس گفت من قریب ترم و سزاوار ترم بمسلمانان
از ذاتهای ایشان فمن توفی من المؤمنین فترک دینا پس کسیکه میرانیده شود از مسلمانان پس ترک کند دین را فعلی قضاؤه پس بر من است گذاردن آن دین ومن ترک
مالا فهو لورثته و کسیکه بگذارد مالی را پس آن مال مر وارثان او راست و این کرمی و احسانی بود از آنحضرت در حق امت خود صلی الله علیه وسلم متفق علیه الفصل الثانی
عن ابی خلدة بفتح خای معجمه و سکون لام و فتح نیز گفته اند و اهمال دال الزرقی بضم زا و فتح را و قاف نسبت بعامر بن زریق تیمی نام او خالد بن دینار خیاط تابعی است ثقه
روایت دارد از انس و از ابی العالیه و حسن بصری قال جئنا ابا هریرة فی صاحب لنا قد افلس گفت ابوخلده آمدیم ما ابوهریره را در شان یاری که ما را بود که بتحقیق مفلس
شده بود یعنی وامها از مردم بروی بود بعد از آن مفلس شد حکم او چیست فقال هذا الذی قضی فیه رسول الله پس گفت ابوهریره اینست آنکسی که حکم کرده است در
شان وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هذا الذی اشارت بامر شانی بود که آنحضرت حکم کرد در ان بقول خود ایما رجل مات او افلس هر مردی که بمرد یا مفلس شد
فصاحب المتاع احق بمتاعه پس صاحب متاع سزاوار تر است بمتاع خود اذا وجده بعینه وقتی که یافت متاع خود را بجنسه نزد وی رواه الشافعی وابن ماجة وعن
ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نفس المؤمن معلقة بدینه ذات مسلمان آویخته شده است بوام وی که بر خود دارد یعنی نمی
در آید در بهشت و نمیرسد بزمره بندگان صالح حتی یقضی عنه تا آنکه گذارده شود دین از وی و ساقط کرده شود از ذمه وی رواه الشافعی واحمد والترمذی
وابن ماجة والدارمی وعن البراء بن عازب صحابی انصاری است اول مشاهد وی خندق است و پیش از وی صغیر بود حاضر شد با علی مرتضی رضی الله عنه در جمل و صفین و
نهروان مات بالکوفة فی ایام مصعب بن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحب الدین ماسور بدینه خداوند دین محبوس و اسیر است بدین خود یشکو
الی ربه الوحدة یوم القیمة گله میکند بسوی پروردگار خود تنهایی و وحشت و بند و زندان را و در افتادن از صحبت صالحان و شفیعان با توحش در آنش در برزخ مراد از
روز قیامت رواه فی شرح السنة وروی ان معاذا کان یدان و روایت کرده شده است که معاذ بن جبل بود که قرض دار میشد و می نشست بروی بن یدان بفتح یا و تشدید
دال فعل مضارع است از باب افتعال و تحقیق وی در علم صرف است فاتی غرماؤه الی النبی پس آمده شدند و آورده شدند قرض خواهان او بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فباع النبی صلی الله علیه وسلم ماله کله فی دینه پس فروخت آنحضرت مال او را همه در وام وی حتی قام معاذ بغیر شیء تا آنکه برخاست معاذ بی چیزی مرسل
مرسل است که تابعی آنرا روایت کرده اما اسم تابعی را ذکر نکرد هذا لفظ المصابیح ولم اجده فی الاصول الا فی المنتقی مولف میگوید این لفظ مصابیح است و همین لفظ در
مصابیح آورده و من نمی یابم آنرا در کتب اصول مگر در منتقی که تصنیف ابن التیمی است باین لفظ که گفت وعن عبد الله بن کعب بن مالک قال کان معاذ بن جبل شابا سخیا
بود معاذ رضی الله عنه جوانی سخی سی و چند ساله بود که از عالم رفت وکان لا یمسک شیئا و بود وی رضی الله عنه که نگاه نمیداشت چیزیرا از مال فلم یزل یدان حتی اغرق ماله
کله فی الدین تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را همه در وام فاتی النبی پس آمد معاذ پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فکلمه لیکلم غرماءه پس سخن گفت معاذ آنحضرت را تا سخن گوید
آنحضرت قرض خواهان او را که بگذارند وام برای وی کل یا بعض پس سخن گفت آنحضرت و نگذاشتند فلو ترکوا لاحد لترکوا لمعاذ پس اگر می گذاشتند مر کسی را هر اینه میگذاشتند
مر معاذ را لاجل رسول الله از بهر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فباع رسول الله صلی الله علیه وسلم لهم ماله پس فروخت آنحضرت برای غرما مال معاذ را حتی
قام معاذ بغیر شیء رواه سعید فی سننه مرسلا این عبارت منتقی است و مولف باعتماد وی آورد که اگر در اصول ثابت نبود صاحب منتقی چون می آورد والله
اعلم وعن الشرید بشین معجمه بر وزن رشید صحابی است مشهور ثقفی نام او مالک است و آنحضرت او را شرید نام نهاده زیرا که وی از قوم خود کسی را کشته بمکه آمد و مسلمان شد
و شرود و شراد بمعنی رمیدن ستور و گریختن اوست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لی الواجد گردن کشیدن و سر پیچیدن یابنده یعنی کسیکه چیزی می یابد
که بدان وام بگذارد یعنی غنا تا گذاردن وام و دلیری کردن در ان از کسیکه چیزی دارد یحل عرضه وعقوبته حلال و مباح میگرداند ریختن آبروی او را و سزا دادن او را یحل بضم
یا و کسر حا و عرض بکسر عین پس این حدیث در معنی حدیث مطل الغنی ظلم باشد چنانکه گذشت قال ابن المبارک یحل عرضه یغلظ له گفت عبد الله بن المبارک در تفسیر یحل عرضه
یعنی درشتی کرده شود و سخن سخت گفته شود بوی وعقوبته یحبس له وگفت که عقوبت وی اینست که حبس و بند کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن رواه ابو داود
والنسائی وعن ابی سعید الخدری قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بجنازة آورده شد آنحضرت را جنازه یعنی جنازه نزد آنحضرت آوردند لیصلی علیها
تا بگذارد نماز بروی فقال پس گفت آنحضرت هل علی صاحبکم دین آیا هست بر یار شما وامی قالوا نعم گفتند آری هست قال هل ترک له من وفاء گفت آنحضرت
آیا گذاشته است مر دین را چیزیکه وفا کند باداء آن قالوا لا گفتند نگذاشته است قال فصلوا علی صاحبکم گفت آنحضرت پس نماز بگذارید شما بر صاحب خود قال علی بن
ابیطالب رضی الله عنه علی دینه گفت امیر المؤمنین علی بر من است وام وی و من میگذارم آنرا یا رسول الله فتقدم فصلی علیه پس پیش آمد آنحضرت پس گذارد

نماز بروی وفی روایة معناه و در روایتی دیگر یعنی این حدیث آمده نه بلفظ مذکور و این قدر زیاده آمده که وقال و گفت آنحضرت لعلی فک الله رهانک من النار خلاص کرداند خدایتعالی
نفس ترا از آتش کما فککت رهان اخیک المسلم چنانکه خلاص کردی نفس برادر مسلمان خود را فک جدا کردن دو چیز بهم شده از یکدیگر و خلاص کردن وا ازکرو بیرون کردن گروی را و رهان بکسر جمع
رهن یعنی مرهون و در قرآن مجید میفرماید که کل نفس بما کسبت رهینة هر نفس بسبب چیزی که کسب کرده است گرو کرده میشود و نهاده میشود در بند عذاب پس اداکردن دین از وی خلاص
کردن است از گرو ولیس من عبد مسلم یقضی عن اخیه دینه نیست هیچ بندهٔ مسلمان که بگذارد از جانب برادر خود دوام او را الافک الله رهانه یوم القیمة مگر آنکه خلاص کرداند خدایتعالی
گروهای او را روز قیامت و جمع آوردن رهان یا باعتبار تعدد واکتساب او ست یا بجهت آنکه هر عضو او رهین و گرفتار است رواه فی شرح السنة وعن ثوبان قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ثوبان که مولای آنحضرت بود در سفر و حضر و گاه و بیگاه در خدمت و ملازم درگاه بود گفت که گفت آنحضرت من مات وهو بریئ من الکبر والغلول والدین
کسیکه بمیرد و حال آنکه وی پاک و بیزار است از کبر و غرور که پنداشتن نفس خود را و از خیانت کردن در غنیمت غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت یا مطلق خیانت و از دین دخل الجنة می آید
بهشت را یعنی وجود یکی ازین سه چیز مانع است از درآمدن بهشت و این هر سه چیز مشترک اند در ایذای مردم یا از جهت عرض یا از جهت مال عموما یا خصوصا رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان اعظم الذنوب عند الله ان یلقاه بها عبد ابو موسی اشعری روایت میکند از آنحضرت که گفت بدرستیکه بزرگترین گناهان
نزد خدا آنست که پیش آید خدا را با آن گناهان بنده بعد الکبائر التی نهی الله عنها بعد از گناهان کبیره که نهی کرده است خدایتعالی ازان ان یموت رجل وعلیه دین اینست که بمیرد بنده
و حال آنکه بروی دین است لایدع له قضاء دینه که بگذارد بنده برای وی مالیکه ادا توان کرد بآن دین او و بعد الکبائر بجهت آن گفت که نفس دین از کبائر نیست و احادیثی که وارد شده است
از قبیل زجر و مبالغه و تشدید اند کذا قیل رواه احمد وابو داؤد وعن عمرو بن عوف المزنی بضم میم و فتح زاء و نون عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الصلح جائز بین المسلمین
آشتی کردن روا است میان مسلمانان الا صلحا حرم حلالا او احل حراما مگر آشتی که حرام کرداند حلال را یا حلال کرداند حرام را والمسلمون علی شروطهم و مسلمانان بر شرطهای خود اند
یعنی شرطها که میان خود کرده اند در صلح و جنگ و جز آن لازم است رعایت آنها الا شرطا حرم حلالا او احل حراما مگر شرطی که حرام کرداند حلال را یا حلال کرداند حرام را پوشیده نماند که مناسبت
این حدیث بعنوان باب چندان ظاهر نیست مگر باعتبار آنکه صلح در بیع و شرا نزد افلاس هم باشد والله اعلم رواه الترمذی وابن ماجة وابو داؤد وانتهت روایته عند قوله علی شروطهم
و تمام شده است روایت ابو داؤد نزد قول وی علی شروطهم و ذکر نکرده در روی الا شرطا الخ الفصل الثالث عن سوید بضم سین مهمله و فتح واو بن قیس صحابی است معدود در کوفیین
مرا و راهمین یک حدیث است که قال گفت جلبت انا ومخرفة العبدی کشیدم و آوردم مخرفه بفتح میم و سکون خای معجمه و فا و بعضی بمیم گفته بجای فا و عبدی بفتح عین و سکون موحده منسوب است
بعبد القیس جلب کشیدن متاعی بجهت فروختن از شهری بشهری پس سوید میگوید کشیدم من و مخرفه بزا من هجر جامها ای از هجر بفتحتین شهریست از یمن و نام تمام زمین بحرین است و موضعی است قریب
بمدینه بزجاء و بایع آنرا بزاز گویند و حرفت آنرا بزازت فاتینا به مکة پس آوردیم آنرا و درمکه فجاء نا رسول الله پس آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یمشی درحالی که برپا میرود نه سوار
فساومنا بسراویل پس خریداری کرد ما را بخریدن شلوار فبعناه پس فروختیم ما سراویل را او ثم رجل یزن بالاجر و آنجا مردی بود که برمیکشید ثمنها را بمزد یعنی بروزن کردن مزدی میگرفت
وابو یعلی در مسند خود از ابی هریره آورده است که آنحضرت سراویل بچهار درهم خرید و قوم را وزانی بود که وزن میکرد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم زن وارجح برکش و
چرب برکش وارجح بفتح همزه و کسر جیم ازین حدیث معلوم شد خریدن آنحضرت سراویل را و ثابت نشده است پوشیدن وی صلی الله علیه وسلم سراویل را و تحقیق این در کتاب اللباس بیاید انشاء الله تعالی
و مناسبت این حدیث نیز ظاهر نیست مگر آنکه گویند ارجاح بجهت افلاس بایع است و در حکم انظار است رواه احمد وابو داؤد والترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی
هذا حدیث حسن صحیح وعن جابر قال کان لی علی النبی صلی الله علیه وسلم دین گفت جابر بود مرا بر آنحضرت وامی و آن بهای ثمن آن شتر است که آنحضرت از وی در سفری که بمدینه می آمد
خریده بود چنانکه در باب بی ترجمه گذشت فقضانی وزادنی پس بگذارد آنحضرت آن دین مرا و زیاده داد مرا و چیزی دیگر هم انعام کرد رواه ابو داؤد وعن عبد الله بن ابی ربیعه
صحابی است مخزومی از اشراف قریش و از خوش رویان مردم و پدرش ابو ربیعه نیز صحابیست قال استقرض منی النبی صلی الله علیه وسلم اربعین الفا گفت قرض گرفت از من آنحضرت
چهل هزار فجاءه مال فدفعه الی پس آمد آنحضرت را مالی پس دفع کرد آن چهل هزار را بسوی من فقال بارک الله تعالی فی اهلک ومالک پس گفت برکت کناد خدایتعالی در اهل
و عیال تو و در مال تو انما جزاء السلف الحمد والاداء نیست پاداش قرض مگر حمد و شکر و ادای آن رواه النسائی وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من کان له علی رجل حق گفت آنحضرت کسی که باشد مرا و را بر مردی حق فمن اخره پس کسیکه تاخیر کرد آنرا از کسی که بروی حق است و کلمه من زاید است برای تاکید کان له بکل یوم صدقة
باشد مر آنکس را بهر روز صدقه رواه احمد وعن سعید بن الاطول همچنین است در نسخ مشکوة و صواب سعد است بی یا چنانکه در کتب اسماء الرجال است جز آنکه در جامع الاصول اصلا ذکر
نکرده نه سعد و نه سعید و در بعضی نسخ مشکوة تغییر داده شده سعید بسعد صحابی است روایت کرد از آنحضرت مات سنة اربع وستین قال مات اخی وترک ثلثمائة دینار گفت مرد
برادر من و گذاشت سه صد دینار وترک ولدا صغارا و گذاشت اولاد خرد ولد بضم واو و سکون لام جمع ولد و بفتحتین نیز واقع میشود بر واحد و کثیر هر دو در روایتست واردت ان انفق علیهم
و خواستم من که خرج کنم آن دینارها را بر اولاد وی یعنی دانکه دین او را فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اخاک محبوس بدینه بدرستیکه برادر تو
محبوس و ممنوع است در عالم برزخ از وصول نعمت و لحوق بصالحین بسبب دین فاقض عنه پس بگذار دین را از وی قال فذهبت فقضیت عنه گفت سعد پس رفتم پس قضا کردم دین را
از وی ثم جئت فقلت پس آمدم پس گفتم یا رسول الله قد قضیت عنه بتحقیق قضا کردم من دین را از برادر ولم یبق الا امرأة تدعی دینارین و نماند مگر زنی که دعوی میکند دو دینار ولیست لها بینة و باقی نمانده مگر زنی

کہ دعوی میکند دو دینار دینست مرو را گواہ قال اعطها ایاھا صادقة گفت آنحضرت بدہ آن زن را زیرا کہ بدرستی کہ وی راست میگوید شاید کہ بوحی دانست صدق وی
یا میدانست پیش ازین واحتمال دارد کہ بطریق احتیاط فرمودہ باشد یعنی بدہ او را نیز و راست گو انکار و اللہ اعلم و ازین حدیث معلوم شد کہ دین بر میراث مقدم است رواہ
احمد وعن محمد بن عبد اللہ بن جحش بفتح جیم و سکون حای مهملہ از صغار صحابہ است کنیتش ابو عبد اللہ است و ولادت او در سنہ خامس از ہجرت است و والد وی
از صحابہ کبار است و برادر ام المؤمنین زینب بنت جحش قال کنا جلوسا بفناء المسجد گفت بودیم ما یعنی صحابہ نشستہ در صحن مسجد حیث توضع الجنائز آنجا کہ نہادہ
میشود جنازہا و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جالس بین ظہرینا و حال آنکہ نشستہ بود آنحضرت میان ما فرفع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بصرہ قبل
السماء پس برداشت آنحضرت بینائی خود را بجانب آسمان قبل بکسر قاف و بفتح با سوی فنظر پس نگاہ کرد ثم طأطأ بصرہ پس پست کرد بصر خود را و وضع یدہ علی
جبہتہ و نہاد دست خود را بر پیشانی خود فقال گفت سبحان اللہ سبحان اللہ کرر دو بار ماذا انزل من التشدید چہ چیز فرود آمد از سخت گرفتن قال گفت محمد
ابن عبد اللہ فسکتنا یومنا ولیلتنا پس خاموش بودیم ما درین روز و شب و نپرسیدیم از آنحضرت کہ آن تشدید چیست فلم نر الا خیرا پس ندیدیم مگر نیکی را یعنی شدتی
و عذابی ندیدیم گویا خیال کردہ بودند کہ مراد بتشدید عذابی است کہ بالفعل نازل شدنیست حتی اصبحنا تا آنکہ صبح کردیم ما قال محمد فسالت رسول اللہ گفت محمد پس پرسیدم
من پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ما التشدید الذی نزل چیست آن تشدید کہ فرود آمد و خبر دادی تو بدان قال فی الدین گفت آنحضرت آن تشدید نازل در
وام است والذی نفس محمد بیدہ سوگند بخدای کہ نفس محمد در دست قدرت اوست لو ان رجلا قتل فی سبیل اللہ اگر ثابت شدی کہ مردی کشتہ شد در راہ خدا کہ بتی
ثم عاش پس زندہ شد ثم قتل فی سبیل اللہ باز کشتہ شد در راہ خدا ثم عاش وعلیہ دین پس زندہ شد و حال آنکہ بروی وام است ما دخل الجنة حتی تقضی
دینہ در نمی آید بہشت را تا آنکہ گزاردہ شود وام وی و قتل فی سبیل اللہ با وجود تکرر و تعدد وی کفارہ نمیشود از دین رواہ احمد وفی شرح السنة نحوہ روایت کرد
این را باین لفظ کہ مذکور شد امام احمد و در شرح السنة مانند این روایت کردہ بمعنی متحد و در لفظ مختلف باب الشرکة والوکالة شرکت و شرکت انباز شدن شریک انباز
تشریک انباز گردانیدن و وکالت بفتح و کسر نیز جائز است گذاشتن کار بر دیگری و اعتماد کردن بروی الفصل الاول عن زهرة بضم زا و سکون ہا ابن معبد بفتح میم و
سکون عین و فتح با قرشی مصری تابعی ثقہ است ذہبی در کاشف گفتہ کہ از اولیاء بود و عبد اللہ بن الرحمن الدارمی گفتہ کہ از ابدال بود و سماع دارد از جد خود عبد اللہ بن ہشام
کہ از صحابہ است و از عبد اللہ بن عمرو بن العاص و از ابن الزبیر انہ کان یخرج بہ جدہ عبد اللہ بن هشام الی السوق روایت میکند کہ بدرستی کہ بود وی کہ بیرون
میبرد او را جد وی کہ عبد اللہ بن ہشام صحابی است بسوی بازار فیشتری الطعام پس میخرید جد وی غلہ را فیلقاہ پس ملاقات میکردند او را ابن عمر وابن الزبیر فیقولان
لہ پس میگفتند ابن عمر و ابن الزبیر مر او را اشرکنا شریک گردان ما را فان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد دعا لک بالبرکة زیرا کہ بدرستیکہ آنحضرت بتحقیق دعا کردہ است
مر ترا ببرکت و افزونی در مال و تجارت فیشرکہم پس شریک میگردانید جد من ایشان را فربما اصاب الراحلة پس بسا کہ مییافت جد من سود مقدار بار شتر کما ھی ای بتمامہا
و راحلہ شتر قوی توانا بر اسفار و احمال فیبعث بہا الی المنزل پس میفرستاد آن راحلہ بار دار را بخانہ وکان عبد اللہ بن هشام ذہبت بہ امہ الی النبی و بود
عبد اللہ بن ہشام کہ بردہ بود او را کہ زینب بنت حمید بود در صغر سن بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فمسح رأسہ پس گذرانیدہ بود آنحضرت دست مبارک خود بر مادر او
سر او و دعا لہ بالبرکة و دعا کردہ بود مر او را ببرکت و افزونی در مال و رزق و در ہر چیز رواہ البخاری وعن ابی ہریرة قال قالت الانصار للنبی
گفت ابو ہریرہ گفتند انصار مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم اقسم بیننا و بین اخواننا النخیل بخش کن میان ما و برادران ما یعنی مہاجران درختان خرما را کہ مادیم
و خود انصار ہمہ چیزہا با مہاجران قسمت کردہ و شریک ساختہ بودند حتی کہ اگر مردی از ایشان میبود کہ زنان متعدد داشت یکی را طلاق میداد و برادر خود از مہاجران میداد
و آنحضرت میان مہاجر و انصار برادری بستہ دادہ بود فقال لا گفت آنحضرت قسمت نمیکنم نخیل را میان شما و میان مہاجران تکفوننا المؤنة کفایت کنید شما ما را مشقت را
از آب دادن و کشتی کردن و جز آن و برین وجہ لا متعلق بہ لا است برای آنچہ التماس کردہ بودند از قسمت ولا تکفوننا بحذف حرف استفہام نیز داشتہ اند یعنی آیا کفایت
نمیکنید شما ما را مشقت را و برین تقدیر لا داخل بر تکفوننا است کفایت کار گذاری کردن و مؤنت بار و گرانی فنشرککم فی الثمرة بفتح نون و سکون شین و فتح را از شرک و بضم نون
و کسر را از اشراک پس شریک میشویم ما با شما یا شریک میگردانیم شما را در میوہ درختان یعنی درختان شما ہم بشما باشد و در ملک شما باشد کہ درینجا تخفیف است ہم برما و ہم بر
شما و میوہ کہ حاصل شود از ان مشترک باشد میان ما و شما یعنی ہم ما خوریم و شما ہم خورید با حصہ معین باشد چنانکہ نصف یا ثلث یا ربع قالوا سمعنا و اطعنا گفتند انصار
قبول کردیم آنچہ فرمودی و فرمان برداری کردیم یعنی ہر طوریکہ حکم شود و ہرچہ راضی باشید ہمان تسلیم رواہ البخاری وعن عروة بن ابی الجعد بفتح جیم و سکون عین
مہملہ البارقی بموحدہ و کسر را و کاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابیست عامل کردانید او را عمر رضی اللہ عنہ بر قضاء کوفہ و وی معدود است در اہل کوفہ و حدیث
وی در ایشانست و اختلاف کردہ اند کہ وی عروة بن الجعد است یا ابن ابی الجعد بزیادت ابی صحیح اینست کہ ابن مدنی گفتہ کہ ہر کہ ابن الجعد گفتہ خطا کردہ وی عروة بن ابی الجعد است
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعطاہ دینارا یشتری لہ شاة روایت میکند کہ آنحضرت داد او را یکدینار تا بخرد برای او گوسفندی فاشتری لہ شاتین
پس بخرید عروہ برای آنحضرت دو گوسفند فباع احدہما بدینار پس بفروخت یکی از ان دو گوسفند را بیکدینار واتاہ بشاة و دینار و آورد نزد آنحضرت گوسفند را و دینار را

چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست و هرگاه که اجازت کرد صحیح شد فدعا له رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی بیعه بالبرکة پس دعا کرد مر عروه را آنحضرت در بیع و شرای او ببرکت فکان لو اشتری ترابا لربح فیه پس بود عروه باین صفت که اگر بخرید خاک را هر آینه سود میکرد
دران این عبارت برای مبالغه در ربح است و میتوانند که محمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود رواه البخاری الفصل الثانی عن ابی
هریرة رضی الله عنه رفعه روایت است از ابی هریره که رفع کرد این حدیث را بحضرت و معنی حدیث مرفوع در مقدمه معلوم شد قال گفت آنحضرت ان الله عز وجل یقول انا
ثالث الشریکین من سوم کسی ام میان دو شریک که اعانت میکنم هر یک را بخیر و برکت ما لم یخن احدهما صاحبه مادام که خیانت نکند یکی از آن دو یار خود را فی الصراح خیانت نا
راستی فاذا خانه خرجت من بینهما پس چون خیانت کند یکی دیگری را بیرون می آیم من از میان آن هر دو رواه ابو داؤد و زاد رزین و زیادت کرده است رزین این لفظ را
که وجاء الشیطان و می آید در میان آن هر دو شیطان و وجود او سبب شر و نقصان میگردد وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اد الامانة الی من ائتمنك ادا
کن امانت را بسوی کسیکه امانت کند ترا ولا تخن من خانك و خیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا تنبیه است برعایت مکارم اخلاق و احسان کردن است بکسی که بد کند و ترک جزای سیئه بسیئه
بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه الترمذی و ابو داؤد والدارمی وعن جابر رضی الله عنه قال اردت الخروج الی خیبر
گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیبر فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمدم آنحضرت را فسلمت علیه پس سلام کردم بروی وقلت انی اردت الخروج
الی خیبر و گفتم من میخواهم برآمدن را بسوی خیبر فقال اذا اتیت وکیلی فخذ منه خمسة عشر وسقا پس گفت آنحضرت وقتی که بیائی تو وکیل مرا پس بگیر از وی پانزده وسق
بفتح واو و سکون سین مهمله شصت یا هفتاد صاع فان ابتغی منك آیة فضع یدك علی ترقوته پس اگر طلب کند آن وکیل از تو نشان پس بنه دست خود را بر ترقوه وی بفتح فوقیه
و سکون را و ضم قاف استخوان چنبر گردن رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن صهیب بضم صاد و فتح ها و سکون یا صحابی مشهور است رومی اسلام آورد و آنحضرت در دار ارقم
بود بعد از سی و چند نفر اسلام آورده و وی از مستضعفین است که عذاب کرده شد در دین خدا حاضر شد بمکه بعد از ان هجرت کرد بمدینه و وی از سابقین اولین است مناقب
او بسیار است و بس است این حدیث که آنحضرت فرمود انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشة حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر که بعد از وست
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث فیهن البرکة سه چیز اند که در آنها برکت است البیع الی اجل یکی فروختن تا مدتی که در اینجا تیسیر و تسهیل در تحصیل
ثمن است والمقارضة و قرض دادن بکسی مگر که سبب معاونت و امداد است و گفته اند که مراد بمقارضه اینجا مضاربت است دفع کردن مال است بکسی تا تجارت کند و سود وی که حاصل
شود مشترک باشد بروجهی که شرط کرده اند واخلاط البر بالشعیر و آمیختن گندم بجو ولکن للبیت برای خانه تا برکت شود در طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه است رواه
ابن ماجة وعن حکیم بن حزام بکسر حای مهمله و زای صحابیست برادر زاده ام المؤمنین خدیجه صد و بیست سال عمر داشت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معه
بدینار روایت میکند که آنحضرت فرستاد با وی یک دینار یعنی یا کسی که با وی همراه کردند یا دینار لیشتری له به اضحیة تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را فاشتری
کبشا بدینار پس خرید وی قوچی را بیک دینار و باعه بدینارین و فروخت آن کبش را بدو دینار فرجع پس باز گشت بخانه بازگشت از آن خریدن و شروع در معامله دیگر نمود
فاشتری اضحیة بدینار پس خرید قربانی را بیک دینار فجاء بها و بالدینار الذی استفضل من الاخری پس آورد آن اضحیه را و دیناری را که زیاده کرد از اضحیه
دیگر فتصدق به رسول الله پس تصدق کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بالدینار بآن دینار زائد فدعا له ان یبارك له فی تجارته پس دعا کرد آنحضرت مر او را که
برکت کرده شود در سوداگری وی رواه الترمذی و ابو داؤد باب الغصب والعاریة غصب بستم ستدن مال کسی را بی سرقه و عاریت بتخفیف یا و تشدید آن در صحاح
گفت که گویا بتشدید منسوب بعار است زیرا که طلب وی عیب و عار است و عارت نیز بمعنی عاریت آمده است و بعضی گفته اند عاریت مشتق از تعاور است بمعنی نوبت بنوبت بدست
گرفتن گاهی بدست مالک آید و گاهی بدست غیر می آید الفصل الاول عن سعید بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اخذ شبرا من الارض ظلما
روایت کرده است سعید بن زید که از عشره مبشره است و زوج اخت امیر المؤمنین عمر است کسیکه بگیرد یک بدست زمین بستم فانه یطوقه یوم القیامة من سبع ارضین
پس بدرستیکه طوق گردانیده میشود آن زمین در گردن او از هفت زمین یعنی آن قطعه از زمین تا نهایت هفت زمین گرفته در گردن او می اندازند و بعضی گفته اند یطوق بآن معنی است
که تکلیف کرده میشود برداشتن آن را مشتق از طاقت متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلبن احد ماشیة امرئ بغیر
اذنه باید که ندوشد هیچ یکی گاو و گوسفند و ناقه فردی را بی دستوری وی ایحب احدکم ان یؤتی مشربته آیا دوست میدارد یکی از شما که آمده شود یعنی بیاید کسی
مشربه او را مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم را موحده بالاخانه که نهاده میشود در آنجا متاع فتکسر خزانته پس شکسته شود خزانه او بکسر خا گنجینه فینتقل طعامه
پس از جای بجای دیگر برده شود طعام وی و در بعضی روایات فینتثل بثای مثلثه بجای قاف بمعنی نقل است وانما تخزن لهم ضروع مواشیهم اطعماتهم و خزینه
نمیکنند مر ایشان را پستانهای مواشی ایشان مگر طعامهای ایشان را تخزن بضم زا اطعمات جمع اطعمه جمع طعام و ایراد صیغه جمع الجمع برای مبالغه است رواه مسلم و بعضی
گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غصب روایت کرده و بخاری در کتاب اللقطة و مؤلف آن را نیافت و بدانکه اکثر اهل علم بر انند که جایز نیست
دوشیدن ماشیه غیر بی اذن وی مگر در حالت مخمصه و با وجود مخمصه ضامن میشود و بعضی میگویند ضامن نمیشود و امام محمد و اسحق رفته اند بجواز ان بی مخمصه و بعضی

رخصت کرده اند برای مسافر اکل از ثمار خرو روایت کرده شده است از ابن عمر باسناد غریب که آنحضرت گفت کسی که در آید بستانی را بخورد از ثمرات او و نگیرد از آن چیزی زیاده بر اکل و نزد اکثر جائز نیست مگر از جهت گرسنگی کذا قال الطیبی وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود مراد عایشه است چنانکه در روایتی دیگر آمده است و عدم تصریح راوی باسم عایشه یا بجهت عدم علم وی باشد یا بجهت تحاشی از اسناد فعل مذکور خواهد شد بوی فارسلت احدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از زنان آنحضرت مراد زینب بنت جحش یا ام سلمه یا صفیه است بصحفة فیها طعام بکاسه که در وی طعام است فی الصراح صحفه بتقدیم جا بر فا کاسه بزرگ جماعت فضربت التی النبی صلی الله علیه وسلم فی بیتها ید الخادم پس زد آن زنی که آنحضرت در خانه او بود دست خادم را که طعام آورده بود و خادم برده و غلام هردو واقع میشود فسقطت الصحفة پس افتاد کاسه بر زمین فانفلقت پس شکست کاسه فجمع النبی پس گرد آورد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلق الصحفة پاره های کاسه را فلق شکافتن فلقه پاره چیزی و فلق بکسر فا و فتح لام جمع ثم جعل یجمع فیها الطعام الذی کان فی الصحفة پس گشت آنحضرت که جمع میکند در وی طعامی را که بود در کاسه ویقول ومیگوید غارت امکم غیرت کرد و رشک برد مادر شما یعنی این بی تابی و سبکی از جهت غیرت کرد این اعتذار است از وقوع این فعل از عایشه که این به جهت غیرت کرد که مجبول است آدمی زاد بران ثم حبس الخادم پس نگاه داشت آنحضرت خادم را حتی اتی بصحفة من عند التی هو فی بیتها تا آنکه آورده شد کاسه از نزد آن زنی که آنحضرت در خانه او بود فدفع الصحفة الصحیحة الی التی کسرت صحفتها پس داد و فرستاد آنحضرت کاسه درست بسوی آن زنی که شکسته شد کاسه او وامسک المکسورة فی بیت التی کسرت و نگاه داشت کاسه شکسته را در خانه آن زنی که شکست کاسه را آوردن این حدیث درین باب بجهت تشبیه شکستن کاسه بغصب است و اولی آنست که این حدیث را در باب ضمان متلفات می آورد رواه البخاری وعن عبد الله بن یزید صحابی انصاری است حاضر شده حدیبیه را و حال آنکه وی هفده ساله بود و امیر کوفه بود در عهد ابن الزبیر و شعبی کاتب او بود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی عن النهبة والمثلة روایت میکند از آنحضرت که نهی کرد از نهبه بضم نون و سکون ها یعنی غارت کردن مال مسلمانان را و از مثله بضم میم و سکون مثلثه عقوبت کردن به بریدن بینی و گوش و مانند آن و این حرام است مگر در جهت قصاص رواه البخاری وعن جابر قال انکسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم مات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت جابر گرفت آفتاب در زمان آنحضرت روز مردن ابراهیم پسر آنحضرت فصلی بالناس ست رکعات باربع سجدات پس نماز گذارد آنحضرت بمردم دو رکعت بشش رکوع بچهار سجده که در هر رکعت سه رکوع کردند اما سجده دو کرد چنانکه متعارف است فانصرف وقد آضت الشمس پس برگشت آنحضرت از نماز و حال آنکه بتحقیق رجوع کرد آفتاب بحالت اصلی خود وقال ما من شیء توعدونه و گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی که خبر داده میشوید شما بدان چیز الا قد رأیته فی صلوتی هذه مگر بتحقیق دیدم آنرا در نماز خود که این است لقد جیء بالنار بتحقیق آورده شد آتش دوزخ را و ذلک حین رأیتمونی تأخرت و آن هنگام دیدن شما است مرا که پس رفتم و کشیدم خود را بجانب پس مخافة ان یصیبنی من لفحها از جهت ترس اینکه این رسد مرا از گرمی آتش و سوزانی وی حتی رأیت فیها صاحب المحجن تا آنکه دیدم در آتش خداوند محجن را بکسر میم و سکون حا و فتح جیم چوبی دراز که بر سر وی آهنی است که در وی کجی است مانند چوگان و محجن یعنی چوگان نیز آید یجر قصبه فی النار در حالی که میکشید روده خود را در آتش دوزخ قصب بضم قاف و سکون صاد مهمله روده و بعضی گفته روده که در زیر شکم است جمعه اقصاب و نام وی عمرو بن لحی بود بضم لام و فتح حاء مهمله و تشدید یا مردی بود در جاهلیت وکان یسرق الحاج بمحجنه و بود آن مرد که می دزدید یعنی می ربود جامهای حاجیان را بمحجن خود فان فطن له پس اگر دانسته و دریافته شود مراد را که ربوده است قال انما تعلق بمحجنی گوید که جامه آن آویخت بمحجن من خود بخود بی اختیار من وان غفل عنه ذهب به و اگر غفلت کرده شود و دانسته نشود می برد آنرا حتی رأیت فیها صاحبة الهرة التی ربطتها تا آنکه دیدم در آتش دوزخ زن صاحب گربه را که بسته بود گربه را فلم تطعمها پس نخوراند آن گربه را چیزی ولم تدعها تاکل من خشاش الارض و نگذاشت و سر نداد آن گربه را که بخورد از جانوران زمین حتی ماتت جوعا تا آنکه مرد گربه بجهت گرسنگی و خشاش بکسر خای معجمه و فتح آن و بضم نیز گفته اند و بشین معجمتین حشرات زمین و پرندگان ضعیف و بعضی بحای مهمله گویند و مراد گیاه خشک است ثم جیء بالجنة پس آورده شد بهشت را و ذلک حین رأیتمونی تقدمت و آن هنگام دیدن شما است مرا که پیش رفتم و قصد جانب پیش کردم حتی قمت فی مقامی تا آنکه ایستادم در جای ایستادن خود ولقد مددت یدی وانا ارید ان اتناول من ثمرها و هر آئینه بتحقیق دراز کردم من دست خود را و حال آنکه من میخواهم بگیرم از میوهٔ بهشت لتنظروا الیه تا نظر کنید شما بسوی آن ثم بدا لی ان لا افعل پس ظاهر شد مرا و قرار گرفت رای من بر آنکه نکنم این را تا ایمان شما بالغیب باشد رواه مسلم وعن قتادة قال سمعت انسا یقول کان فزع بالمدینة گفت قتاده که از مشاهیر تابعین است شنیدم انس را که میگفت بود ترسی و هولی در مدینه چنانکه دزدی یا غارتگری آمده افتاده بود فاستعار النبی صلی الله علیه وسلم فرسا من ابی طلحة پس بعاریت طلبید آنحضرت اسپی را از ابی طلحه انصاری یقال له المندوب گفته میشد و نام کرده میشد آن اسپ را مندوب از ندب بمعنی طلب و مندوب مرد سبک رو در حاجت فرکب پس سوار شد آنحضرت و رفته بدنبال آن فزع فلما رجع قال ما رأینا من شیء پس چون برگشت آنحضرت گفت ندیدم ما هیچ چیز از آنچه ترسیده از آن وان وجدناه لبحرا و گفت بتحقیق یافتیم ما آن اسپ را دریا فراخ رو و آن اسپ پیش از آن بسیار کم کام و بد راه بود و در نهایه گفته است که مندوب نام فرس آنحضرت بود و شاید که آن اسپی دیگر بود از آن وی صلی الله علیه وسلم یا همین اسپ بجهت سوار شدن آنحضرت بروی اضافت بآنحضرت کردند یا بعد از سواری پیشکش کردند بآنحضرت و بعد از آن داخل اسپان

شریف شد واللہ اعلم متفق علیہ الفصل الثانی عن سعید بن زید عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال من احیا ارضا میتۃ فھی لہ سعید بن زید کہ از
عشرہ مبشرہ است روایت میکند از آنحضرت کہ گفت کسیکہ زندہ گرداند زمین مردہ را پس آن زمین مر او راست احیای زمین کہ میگویند آنست وزد ابی حنیفہ اذن سلطان
شرط است وزد شافعی شرط نیست وتفصیلات دیگر نیز دارد کہ در فقہ مذکور است ولیس لعرق ظالم حق ونیست مر رگ ظالم را حق یعنی ہرکہ درخت نشاند یا زراعت
کند در ملک غیر نرسد او راکہ باقی دارد آن درختان را و زراعت را ومر صاحب ملک را میرسد کہ برکند آنرا وبعضی میگویند کہ مراد آنست کہ ہرکہ زراعت کند یا درخت
نشاند در زمین احیای دیگری مستحق نمیشود مر آنرا وایمعنی موافق تر است بسیاق رواہ احمد والترمذی وابو داؤد ورواہ مالک عن عروۃ مرسلا وروایت کردہ است
آنرا مالک از عروہ بطریق ارسال وقال الترمذی ھذا حدیث حسن غریب وعن ابی حرۃ بضم حای مہملہ وراء مشددہ الرقاشی بفتح را وتخفیف قاف
تابعی است حدیث وی در بصریین است ثقہ است وبعضی او را تضعیف کردہ اند عن عمہ روایت میکند از عم خود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا
لا تظلموا آگاہ باشید ظلم نکنید الا لا یحل مال امرئ الا بطیب نفس منہ آگاہ باشید حلال نیست مال مردی مگر بخوشی نفس از وی ورضای وی رواہ البیھقی
فی شعب الایمان والدارقطنی فی المجتبی وعن عمران بن حصین بضم حا وفتح صاد صحابی مشہور است احوال شریف وی در بعضی مواضع نوشتہ شدہ است
عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال روایت میکند از آنحضرت کہ گفت لا جلب ولا جنب نیست جلب ونہ جنب بفتح جیم ولام ونون ہردو در سباق میباشد ودر صدقہ
ودر سباق آنکہ سپاہیان اسپان میدوانند تا کہ سبقت کنند ودر گذرد وجلب در وی آنست کہ مردی را در پس اسپ خود دارد کہ اسپ را زند وبانگ زند بر اسپ وجنب
آنکہ اسپی دیگر ہمراہ دارد کہ اگر آن اسپ کہ بر وی سوار است ماندہ شود بر آن سوار شود وپیش رود ودر صدقہ آنست کہ مصدق یکرفتن صدقات وزکوۃ میرود
ودر جای فرود آید و بر صاحب اموال کسان فرستد کہ از جاہای خود ہمین جا بیایند وزکوۃ اموال بدہند یا صاحب اموال از جای خود بجای دیگر رود ومصدق را تکلیف
کند کہ ہمین جا بیاید وبگیرد چنانکہ در کتاب الصدقات گذشت ولا شغار فی الاسلام ونیست شغار در اسلام بکسر شین وغین معجمہ وشغار آنست کہ تزویج کند وزنی
بہ مردی دیگر را دختر خود را مثلا در بدل آنکہ تزویج کند آن مرد دختر خود را باین مرد ومہر نباشد واین عقد فاسد است نزد اکثر علما الا امام ابو حنیفہ وسفیان ثوری میگویند
کہ صحیح است ومہر مثل واجب میگردد ومن انتھب نھبۃ فلیس منا وکسی کہ غارت کند مال کسی را پس نیست آنکس از ما وبر کیش ما نہب غارت کردن ونہبہ بضم نون و
سکون ہا اسم است از آن یعنی غارت رواہ الترمذی وعن السائب بن یزید عن ابیہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم سایب بن یزید صحابی صغیر است حلیف
بن امیہ یا بنی عبد شمس ولادت او در سنہ ثانیہ از ہجرت است حاضر شد حجۃ الوداع را ہمراہ پدرش در ہفت سالگی گردانیدہ بود او را عمر رضی اللہ عنہ عامل بر بازار مدینہ
ومرد بمدینہ سنہ ثمانین وبعضی گفتہ اند سنہ وثمانین ووی آخر کسی است کہ وفات یافت از صحابہ بمدینہ بقولی روایت میکند از پدرش کہ صحابی کبیر است وروایت کرد پدر
وی از آنحضرت قال لا یاخذن احد کم عصا اخیہ لاعبا جادا باید کہ نگیرد یکی از شما عصای برادر خود را در حالی کہ بازی وہزل وجد کنندہ است یعنی در گرفتن ہم ہزل
کنندہ است وہم جد نمایندہ گفتہ اند کہ معنیش آنست کہ بسبیل ہزل ومزاح گرفت بعد از آن نگاہداشت ونداد پس جاد شدہ وبعضی گفتہ اند کہ مراد آنست کہ مال یکی را بطریق سرقہ
گرفت ومقصودش نہ سرقہ است بلکہ رنجانیدن وکاہانیدن پس وی ہازل شد در سرقہ وجاد شد در کاہانیدن فمن اخذ عصا اخیہ پس کسیکہ بگیرد عصای برادر
خود را فلیردھا الیہ پس باید کہ باز گرداند بسوی وی وبدہد وذکر عصا برای مبالغہ است یعنی از چیز شی حقیر نہی است در فوق آن بطریق اولی وعصا در عرف ما آن
چوب است کہ پیران وضعیفان بدست میگیرند بفہم می در آید ولیکن عربان عصا چوبکی را میگویند کہ در دست میگیرند وحرکت واسپ وشتر را بدان میزنند
وچوب متعارف را نیز میگویند ودر تحت عموم مفہوم آن داخل است رواہ الترمذی وابو داؤد وروایتہ الی قولہ جادا وروایت
ابی داؤد تا قول او است جادا فمن اخذ الخ در روایت او نیست وعن سمرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از سمرۃ بن
جندب کہ صحابی مشہور است من وجد عین مالہ عند رجل فھو احق بہ کسیکہ یابد عین مال خود را نزد مردی پس آنکس سزاوار تر است
بآن مال ویتبع البیع من باعہ وپیروی کند خریدہ کسی را کہ فروختہ است آنرا یتبع بسکون فوقانیہ وفتح موحدہ وتشدید آن وکسر این
ہردو صحیح است وبیع بفتح با وتشدید یاء مکسورہ بمعنی مشتری وبائع ہردو آید چنانکہ در بیعان در باب الخیار گذشت وحاصل معنی حدیث
آنکہ اگر یکی غصب کرد یا دزدید مال کسی را یا ضائع شد مال یکی وبدست دیگری افتاد واز وی کسی دیگر خرید آنکس کہ مال خود را در
دست خریدہ بیابد بگیرد واین خریدہ دنبال آن فروشندہ گیرد وزر خود را از وی بستاند رواہ احمد وابو داؤد والنسائی و
عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال علی الید ما اخذت حتی تؤدی وہم از سمرہ است از آنحضرت کہ گفت آن حضرت بر دست
یعنی بر صاحب ید ہمان چیزی کہ گرفتہ است تا آنکہ ادا کند چیزی را کہ گرفتہ است حاصل آنکہ کسی کہ گرفت مال کسی را بغصب یا بعاریت یا
ودیعت لازم است بر وی رد آن رواہ الترمذی وابو داؤد وابن ماجۃ وعن حرام بروزن ضد حلال بن سعد بن محیصۃ
بضم میم وفتح حا وکسر تحتانیہ مشددہ وصاد مہملہ تابعی ثقہ است روایت میکند از پدر خود واز براء ابن عازب مات سنۃ ثلث عشر ومائتان ناقۃ

للبراء بن عازب دخلت حائطا روایت میکند که ناقهٔ براء بن عازب را که صحابی مشهور است در آمد ببستانی را فافسدت پس تباه کرد اینرا آن ناقه بستان را او پامال کرد و شکست و ریخت فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان علی اهل الحوائط حفظها بالنهار پس حکم کرد آنحضرت که بدرستی که واجب است بر خداوندان بستانها محافظت و نگاه داشتن آنها در روز وان ما افسدت المواشی باللیل ضامن علی اهلها و حکم کرد که بدرستیکه چیزیکه تباه کردانیده است چارپایها در شب ضمان آن بر خداوندان مواشی است حاصل آنکه اگر دابه تلف کرد بستان یکی را بروز ضامن نمیشود صاحب دابه زیرا که در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از جانب او است و حفظ حق او است و اگر بشب تلف کرد پس ضمان بر صاحب دابه است از جهت تقصیر وی در حق چه در شب محافظت دابه بر او است و این بر تقدیریکه مالک دابه همراه دابه نباشد و اگر همراه باشد در روز هم ضامن میکردد و این مذهب مالک و شافعی است و مذهب اصحاب ابو حنیفه آنست که اگر صاحب دابه همراه دابه نباشد ضمان نیست بروی شب باشد یا روز کذا قال الطیبی رواه مالک وابو داؤد وابن ماجة وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الرجل جبار روایت است از ابی هریره که آنحضرت گفت رجل بکسر را آنچه پامال کند آنرا دابه و زند آنرا بپای خود در راه هدر است یعنی باطل است و ضمانی بر آن لازم نمی آید یعنی ۳
وقال وگفت النار جبار آتش یعنی آنچه بسوزد آتش آنرا که کسی در ملک خود بیفروزد بی قصد ظلم و آنرا ناگاه باد آنرا بپراند و در ملک دیگری انداخت و بسوخت این نیز هدر و باطل است و چیزی بر آتش فروزنده لازم نمی آید و این بر تقدیریکه در وقت سکون ریح افروخت بعد از آن باد وزید و اما اگر در وقت وزیدن باد بیفروزد ضامن گردد و جبار بضم جیم و تخفیف موحده رواه ابو داؤد وعن الحسن عن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اتی احدکم علی ماشیة روایت است از حسن بصری از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت وقتیکه بیاید یکی از شما بر دابه فان کان فیها صاحبها فلیستاذنه پس اگر باشد در ان ماشیه صاحب او پس باید که طلب اذن کند از مالک وان لم یکن فیها فلیصوت ثلثا و اگر نباشد در ان صاحب ماشیه پس باید که آواز کند سه بار فان اجابه احد فلیستاذنه پس اگر جواب دهد او را یکی پس باید که طلب اذن کند از وی وان لم یجبه احد فلیحلب ولیشرب و اگر جواب ندهد او را هیچ یکی پس باید که بدوشد و بنوشد شیر او را ولا یحمل و بر ندارد یعنی همان مقدار بدوشد که کفایت کند و زیاده بر ان نگیرد و گفته اند که این بر تقدیریست که مضطر باشد و بحالت مخمصه برسد رواه ابو داؤد در حدیث صحیح بخاری آمده است که در آن هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهجرت میرفت در بن کوهی در سایهٔ سنگی بار امید چوپانی در آنجا گوسفند میچرانید ابو بکر صدیق گوسفند او را بدوشید و نزد آنحضرت آورد و آنحضرت بنوشید و بجواب رفته میگویند که آن گوسفند یکی از آشنایان ابو بکر صدیق بود که در مکه بود و بعضی میگویند که عادت اهل مکه بود که غلامان خود را که گوسفندان ایشان میچرانیدند اذن میدادند که اگر در راهی گرسنه باشد و شیر طلبند بدهید و احتمال دارد که چیزی بآن چوپان داده شیر خریده باشد اما در حدیث مذکور نیت و نیز رضای مالک شرط است و توجیه آنست که گفته شد والله اعلم وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من دخل حائطا فلیاکل کسیکه در آید بستانی را پس کو که بخورد از آن ولا یتخذ خبنة و بگیرد از وی لب و خبنه بضم خای معجمه و سکون موحده و نون آنچه زیر کش گرفته شود و فی الصراح خبن در نوشتن دامن و خرآن و پنهان کردن و نهادن طعام روز سختی رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن امیة بن صفوان تابعی است عن ابیه روایت میکند از پدر خود که صفوان بن عبد الله الجمحی المکی است ان النبی صلی الله علیه وسلم استعار منه ادراعه یوم حنین آنحضرت بعاریت گرفت زرههای صفوان را روز حنین فقال اغصبا یا محمد پس گفت بطریق غصب میگیری زرههای مرا ای محمد قال بل عاریة مضمونة گفت آنحضرت بلکه بعاریت میگیرم که رد کرده میشود مراد بضمان انجبار داست و بعضی بر ظاهر حمل کرده اند و قائل شده که در عاریت ضمان است اول مذهب امام ابی حنیفه است و کسانیکه موافق اویند و ثانی مذهب امام شافعی و احمد و ابن صفوان در آن روز کافر بود و بعد از ان اسلام آورد و از مؤلفة القلوب بود و آنحضرت او را از غنائم بسیار داد پس وی گفت والله بنداد این جود را مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی رواه ابو داؤد وعن ابی امامة روایت است از ابو امامه باهلی که از صحابه است قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول العاریة مؤداة عاریت ادا کرده شده است یعنی واجب است بر مستعیر ادای او و رسانیدن او بمعیر و این بهر دو مذهب جمع میشود و لیکن بر مذهب ضمان ادا کرده میشود عین او حال قیام و قیمتا او حال تلف والمنحة مردودة و منحه رد کرده میشود و منحه بکسر میم در اصل بمعنی عطیه و هبه است و اکثر اطلاق آن بر ناقه است یا بقری و شاتی که بکسی میدهد تا او را بپرورد و شیر او را بخورد و از صوف او و اولاد او نیز منتفع و متمتع گردد بلکه در زمین زراعت و درختان باغ نیز میرود تا زراعت کند زمین او را و بپرورد درختان را و متمتع گردد بدان و آنرا منیحه نیز میگویند و بهر تقدیر منحه تملیک منفعت است نه تملیک عین پس واجب است رد آن والدین مقضی و دین گذارده شدنی است و واجب است ادای آن والزعیم غارم و کفیل که ضامن شده است نفس یا مال را تاوان زده است یعنی گرفته میشود بآنچه لازم کرده است از احضار نفس یا مال رواه الترمذی وابو داؤد وعن رافع بن عمرو الغفاری بکسر غین و تخفیف فا صحابی است معدود است در بصریین قال کنت غلاما ارمی نخل الانصار گفت بودم من کودک که سنگ می انداختم درختان خرمای انصار را فاتی بی النبی پس آورده شدم از و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال و گفت آنحضرت یا غلام لم ترم النخل ای کودک برای چه سنگ می اندازی نخل مردم را قلت آکل گفتم میخورم خرما را قال فلا ترم و کل مما سقط من اسفلها گفت آنحضرت پس اگر قصد خوردن خرما داری سنگ میانداز و بخور از آنچه

افتاده است در ته درختان و گفته اند که این نزد اضطرار است پوشیده نماند که نزد اضطرار رمی نیز درست است کذا قال الطیبی ثم مسح رأسه پس تر دست مبارک که زد آنرا
بسر من فقال پس گفت و دعا کرد اللهم اشبع بطنه خداوندا سیر گردان شکم او را رواه الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجة و سنذکر حدیث عمرو بن شعیب
فی باب اللقطة ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن سالم عن ابیه روایت از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من اخذ من الارض شیئا بغیر حقه کسیکه بگیرد از زمین کسی یک بدست بی حق شرعی خسف به یوم القیمة الی سبع ارضین فرو برده شود او را در زمین
تا هفت زمین رواه البخاری وعن یعلی بن مرة بضم میم و تشدید رای مفتوحه مراد او را صحبت است و معدود است در کوفیین و بعضی گفته اند در بصریین حاضر شد حدیبیه
و خیبر و فتح حنین و طائف را قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت من اخذ ارضا بغیر حقها کسیکه بگیرد زمینی را
بی حقی که در وی دارد کلف ان یحمل ترابها المحشر تکلیف کرده شود که بردارد بر سر خاک او را در حشرگاه در فصل اول گفت که طوق گردانیده میشود در گردن وی
و اینجا خسف و حمل تراب گفت و این انواع عذاب است بعضی را آن کنند و بعضی را این رواه احمد والطبرانی وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول ایما رجل ظلم شبرا من الارض هر مردی که بظلم بگیرد یک شبر را از زمین کلفه الله تکلیف کند او را خدای عز وجل ان یحفره حتی یبلغ آخر سبع
ارضین که بکند آن شبر زمین را تا آنکه برسد آخر هفت زمین را ثم یطوقه پس طوق گردانیده شود آن زمین او را الی یوم القیمة تا آخر روز قیامت حتی یقضی بین
الناس تا آنکه تمام کرده شود حکم میان مردم و یقضی بلفظ معلوم نیز تصحیح کرده اند تا آنکه حکم کند خدای عز وجل و تمام شود حکم او رواه احمد باب الشفعة بضم
شین مشتق است از شفع بمعنی ضم کردن و جهت ساختن تسمیه کرده شده بآن زیرا که در وی ضم کردن زمین خریده شده است بزمین شفیع و شفع ثابت میشود شریک را نزد ائمه ثلثه
و ثابت میشود جار را و نزد امام ابی حنیفه و در روایتی صحیح از احمد ثابت میشود جار را نیز و احادیث در شفعه جوار آمده و بصحت رسیده است و هر که در آن تکلم کرده است الفصل بی حجت تکلم کرده
الاول عن جابر قال قضی النبی صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل ما لم یقسم گفت جابر حکم کرد آنحضرت بثبوت شفعه در هر چیزیکه قسمت کرده نشده است و باقی
است بر شرکت فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعة پس هرگاه که واقع شد حدها و گردانیده شد راهها جدا جدا پس نیست شفعه از جهت عدم بقای
شرکت این حدیث دلالت میکند بر آنکه جار را شفعه نیست و متمسک ائمه ثلثه این حدیث است رواه البخاری وعنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بالشفعة
فی کل شرکة لم تقسم حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر زمین مشترک که قسمت کرده نشده است ربعة آن امر مشترک که منزل باشد او حائط یا بستان باشد ربعة بفتح را و
سکون با و تا برای وحدة است و ربع سرای و منزل و محله و موضع و این حدیث دلالت میکند بر آنکه شفعه در غیر زمین نیست و این متفق علیه است میان ائمه اربعه لا یحل له
ان یبیع حتی یؤذن شریکه حلال نیست مر صاحب زمین را که بفروشد تا آنکه اعلام کند شریک خود را فان شاء اخذ وان شاء ترک پس اگر خواهد بگیرد شریک
وی و اگر خواهد بگذارد فاذا باع ولم یؤذنه فهو احق به پس اگر فروخت و خبر و اعلام نکرد شریک را پس شریک سزاوارتر است بآن رواه مسلم وعن ابی
رافع قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الجار احق بسقبه همسایه سزاوارتر است بقرب خود سقب بفتح سین و قاف و صاد لغتی است در آن قرب
یعنی همسایه سزاوارتر است بشفعه و شفعه بوی میرسد وقتیکه نزدیکتر باشد و ملاصق و متصل و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت شفعه مر جار را رواه البخاری و
عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یمنع جار جاره ان یغرز خشبة فی جداره باید که منع نکند همسایه همسایه خود را از
خلانیدن چوبی در دیوار وی و گفته اند اگر ضرر نکند امر ایجاب است مذهب احمد و اصحاب حدیث این است و بعضی گفته اند که امر ندب است و ابوحنیفه و شافعی بر این رفته اند
و از مالک دو قول است اصح ندب است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اختلفتم فی الطریق جعل عرضه سبعة اذرع وقتیکه
اختلاف و نزاع کنید شما در راه خانه گردانیده شود پهنای آن هفت گز یعنی چون باشد میان زمین قومی راهی و خواهند که عمارت کنند آن را اگر اتفاق کنند بر مقداری
پس خیر و اگر اختلاف کنند در مقدار آن گردانیده شود هفت ذراع مراد از حدیث این است اگر باشد راهی مسلوک بیش از هفت ذرع روا نیست مر هیچ یکی را که بگیرد چیزی
از آن و گوید که راه هفت گز بس است رواه مسلم الفصل الثانی عن سعید بن حریث بضم حا و فتح را و سکون یا صحابی است حاضر شد فتح مکه را با آنحضرت
و وی پانزده ساله بود و بعد از آن نزول کرد در کوفه و غزا کرد خراسان را و وفات یافت بکوفه و قبر او در آنجاست و بعضی گفته بجزیره قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول من باع منکم دارا او عقارا قمن له ان لا یبارک له گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد از شما سرای را
یا زمینی را سزاوار است که برکت کرده نشود مر او را در ثمن آن قمن بفتح قاف و کسر میم خلیق جدیر یعنی سزاوار و قمین بر وزن فعیل نیز آمده الا ان یجعله
فی مثله مگر آنکه بگرداند و صرف کند ثمن را در مانند آن یعنی در خریدن زمین یا عمارت زمینی دیگر و مرمت آن و از این حدیث معلوم شد که بیع سرای و زمینی
صرف ثمن آن بمنقولات مستحسن نیست از جهت کثرت منافع آن و قلت تطرق آفات بدان رواه ابن ماجة والدارمی وعن جابر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الجار احق بشفعته همسایه سزاوارتر است بشفعه خود ینتظر بها انتظار برده شود او را بشفعه وان کان غائبا و اگر چه غائب باشد
و در بعضی اصول الثان بی واو است اذا کان طریقهما واحدا وقتیکه باشد راه هر دو یکی و شریک باشند در راه رواه احمد والترمذی

وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الشریك شفیع گفت آنحضرت شریک در زمینی که فروخته
شود شفیع است والشفعة فی كل شیء وشفعه در هر چیز است از خانه ومنزل وبستان ومانند آن غیر از منقولات واتفاق دارند که در غیر عقار نیست از
حیوانات وثیاب ومانند آن رواه الترمذی قال گفت ترمذی وقد روی عن ابی ملیكة عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلاً بتحقیق روایت
کرده شده است این حدیث از عبدالله ابن ابی ملیکه که از مشاهیر تابعین وثقات ایشانست از آنحضرت بطریق ارسال وهو اصح واین حدیث مرسل صحیح‌تر است از
روی اسناد وعن عبد الله بن حبشی بضم حا وفتح با وسکون یا وشین معجمه در آخر ودر بعضی نسخ بن حبشی بضم حا وسکون با وکسر شین معجمه وتشدید یا وگفته‌اند صواب همین است
صحابی ست معدود در اهل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قطع سدرة صوب الله راسه فی النار کسیکه ببرد
درخت کنار را واژگون کرداند خدای تعالی سر او را در آتش در نسخ سدره بکسر سین وسکون دال تحت نبق بکسر نون وسکون با وفتح نام بر است که بهندی آنرا بیر گویند
رواه ابوداؤد وقال هذا الحديث مختصر وگفته است ابی داود که این حدیث اختصار کرده شده است یعنی میخواهد ابو داؤد از تمام این حدیث که اختصار
کرده شده است از وی این را که من قطع سدرة فی فلاة یستظل بها ابن السبیل والبهائم کسیکه ببرد سدره را که در دشتی است وپناه میجویند بسایه او
مسافر وحیوانات عبثا وظلما بیهوده بستم وناحق عبثا بفتح عین وسکون شین معجمتین ظلما وذکر ظلم بعد از وی تاکید است چنانکه قول وی بغیر حق بغیر حق یکون
له فیها بغیر حقی که باشد مر آنکس را در ان سدره صوب الله راسه فی النار سرنگون کرداند او را خدای تعالی در آتش بعضی میگویند مراد سدره
مکه است که حرام است وبعضی گویند سدره مدینه نهی از آن کردند که در وجود آن انس وسایه است مر کسی را که هجرت کند بسوی او وبعضی گفته‌اند مراد سدره
دشت است که مسافران وحیوانات بسایه آن پناه جویند چنانکه لفظ حدیث همین آنست وبعضی گویند که سدره است مملوک کسی که دیگری آنرا بظلم قطع میکند والله وبیابان[۴]
اعلم الفصل الثالث عن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال اذا وقعت الحدود فی الارض قال شفعه فیها وقتیکه واقع شوند حدها در زمین
پس نیست شفعه در ان زمین ولا شفعة فی بئر ونیست شفعه در چاه ولا فی فحل النخل ونه در نر درخت خرما زیرا که در شفعه در زمینی است که احتمال قسمت دارد
وبیر احتمال قسمت ندارد ونر درخت زمین نیست وتخصیص وی بذکر بجهت آنست که قوم وارث میشدند درختان خرما را وقسمت میکردند ودر میان آن نری میبود که آن
بار دار میکردانید پس چون میفروخت یکی از ایشان نصیب خود را از ان درختان بحقوق آن از نخل وجز آن پس شفعه نمیرسد مر شرکا را در آن نخل از جهت نابودن او
عقار ونابودن شفعه در بیر مذهب شافعی است وسبب وجوب شفعه نزد ایشان دفع مونت قسمت است واین متحقق نمیشود در انچه احتمال قسمت ندارد ونزد ما
شفعه ثابت است اگرچه احتمال ندارد چنانکه حمام وآسیا ودلیل ما قول آنحضرت است الشفعة فی كل شیء واین شامل است همه را واز جهت آنکه سبب شفعه نزد ما اتصال در ملک قسمت[۳]
ودفع ضرر سوء جوار است واین شامل هر دو قسم است کذا فی الهدایة رواه مالك باب المساقاة والمزارعة مساقات سپردن مرد است درختان خود را
بدیگری تا کار کند در ان واصلاح کند آنرا بآب دادن وتربیت نمودن بر حصه معین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع ومزارعت عقد است بر زمین بر همین نهج که مذکور
شد حاصل آنکه مساقات در درخت میباشد ومزارعت در زمین وحکم هر دو یکی است ومساقات ومزارعت فاسد اند نزد امام ابی حنیفه ونزد صاحبین والائمة جائز
وگفته‌اند که هیچ یکی از اهل سلم را ندیدم که منع از ان کرده باشد مگر ابو حنیفه وبعضی گویند که زفر با او است ودلیل امام آنست که این استیجار است باجر مجهول و
معدوم پس درست نباشد ونیز در حدیث نهی از مخابرت واقع شده وفتوی بر قول صاحبین است الفصل الاول عن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم دفع الی یهود خیبر نخل خیبر وارضها روایت است از ابن عمر که آنحضرت سپرد یهود خیبر نخل خیبر را وزمین خیبر را علی ان یعملوها
من اموالهم برین شرط که کار کنند در ان از مالهای خود ودر بعضی نسخ یعتملوها بزیادت تا میان عین ومیم واعتمال عمل بنفس خود کردن کذا فی القاموس و
لرسول الله صلی الله علیه وسلم شطر ثمرها وباشد مر آنحضرت را نصف میوه آن رواه مسلم روایت کرد این حدیث را مسلم وفی روایة البخاری
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ودر روایت بخاری این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعطی خیبر الیهود داد درختان وزراعت خیبر را
بیهود وسلم داشت بایشان ان یعملوها ویزرعوها بشرط آنکه عمل کنند در ان وزراعت کنند در ان ولهم شطر ما یخرج منها وباشد مر ایشان را نصف
آنچه بیرون آید از ان وحاصل معنی هر دو روایت یکی است ودر روایت اولی نصف مر آنحضرت را گفت ودر ثانیه مر یهود را ودر اولی بذکر ثمر اکتفا کرد که مخصوص
نخل است ودر ثانیه ما یخرج منها گفت که شامل میوه وغله هر دو است واین دلیل ائمه است در جواز مساقات ومزارعت وامام ابو حنیفه گفت که این نه از ین
قبیل است زیرا که نخل وارض از آنحضرت بود که بایشان بطریق مساقات ومزارعت داد بلکه نخل وارض ایشان را بایشان مسلم داشت وبر ایشان خراج نهاد و
خراج دو قسم است خراج موظف وخراج مقاسمت واین خراج مقاسمت است وخراج موظف آنکه امام هر سالی مالی بر سر ایشان بنهد چنانکه بر اهل نجران
هر سال یکهزار دو دویست حله کرد وخراج مقاسمت آنکه قسمت کند از زمین آنچه بر آید چنانکه بر اهل خیبر کرد وعنه قال كنا نخابر ولا نری بذلك باسا
وهم از ابن عمر آمده که گفت بودیم که مخابرت میکردیم ونمیدیدیم در وی باکی حتی زعم رافع ابن خديج ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنها تا آنکه گفت

رافع بن خدیج که صحابی است که آنحضرت نهی کرده از آن فترکناها من اجل ذلک پس گذاشتیم مخابرت را از بهر آن و معنی مخابرت همان مزارعت است بر وجهی که مذکور شد و این دلیل
امام ابوحنیفه است رواه مسلم وعن حنظلة بن قیس از تابعین اهل مدینه و ثقات ایشان است روایت میکند عن رافع بن خدیج قال اخبرنی عمای انهم کانوا یکرون
الارض علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم گفت حنظله خبر دادند مرا دو عم من که ایشان یعنی صحابه کرامی میدادند زمین را در زمان آنحضرت بما ینبت علی الاربعاء
بر چیزیکه بروید بر جدولها و نهرهای صغیر که بدان آب میدهند زراعتها را و اربعاء بکسر با جمع ربیع بمعنی جدول صغیر او شیء یستثنیه صاحب الارض یا بچیزیکه جدا
میکند او را صاحب زمین یعنی قطعهٔ معین از زمین یعنی ایشان کرامی میدادند زمین را بدین شرط که زراعت کند عامل بتخم خود و آنچه بر اطراف جدول بروید برای مکری باشد
اجرت زمین میدادند و مراد آن برای مکتری که عامل است با آنچه بروید در قطعهٔ معین برای مکری بود و آنچه در غیر آن قطعه بروید برای مکتری فنهانا النبی صلی الله
علیه وسلم عن ذلک پس نهی کرد ما را آنحضرت از آن زیرا که در وی خطر و غرر است و شاید که در اینجا چیزی نروید و این صورت محمل نهی است نزد مجوزین مزارعت
بدانکه احادیث در باب مزارعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح است و جمهور ائمه بر جواز اند و فتوی در مذهب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت فقلت
لرافع فکیف هی بالدراهم والدنانیر خنظله میگوید پس گفتم مر رافع بن خدیج را پس چگونه مخابره است ابدراهم و دنانیر فقال لیس بها باس پس گفت رافع نیست در
مخابره بدراهم و دنانیر باکی وکان الذی نهی عن ذلک ما لو نظر فیه ذووا الفهم بالحلال والحرام لم یجیزوه و بود آنچه نهی کرده شده است از آن چیزی که اگر نظر
کنند در آن خداوندان فهم بحلال و حرام اجازت ندهند بدان و روا ندارند آن را چنانکه صورتیکه مذکور شد لما فیه من المخاطرة از جهت چیزیکه در آنست از مخاطره که
شود یا نشود چنانکه گفتیم متفق علیه وعن رافع بن خدیج قال کنا اکثر اهل المدینة حقلا گفت بودیم ما بیشتر اهل مدینه از روی زراعت فی الصراح حقل بجای مهمل
و بقاف کشت برگ بیرون آورده و هنوز سطبر نا شده و محاقله بیع زراعت پیش از ظهور صلاح آن و فروختن آن در خوشه و مزارعت بثلث و ربع را نیز گویند وکان احدنا
یکری ارضه و بود یکی از ما که بکرامی داد زمین خود را فیقول هذه القطعة لی وهذه لک پس میگفت این پارهٔ زمین یعنی آنچه بروید در آن مراست و این پارهٔ
دیگر برای تو فربما اخرجت ذه ولم تخرج ذه پس بسا که بیرون آرد و بروید این قطعه که برای یکی از مکری و مکتری تعیین یافته و نروید این قطعهٔ دیگر که برای دیگری قرار
داده شده و ذه بکسر ذال و سکون ها اسم اشارهٔ مؤنث است چنانکه تلک فنهاهم النبی پس نهی کرد ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازین معامله از جهت مخاطره متفق
علیه وعن عمرو قال قلت لطاؤس روایت است از عمرو بن دینار که از مشاهیر علما و ثقات تابعین است گفت گفتم مر طاؤس بن کیسان یمانی را که از ائمهٔ دین و اعلام تابعین
و خیار صالحین است مستجاب الدعوة بود و چهل حج گذارده و در صحبت ابن عباس بود لو ترکت المخابرة اگر ترک کنی تو مخابرت را یعنی مزارعت را و مزارعت را مخابره از آن
گویند که بران معامله با اهل خیبر کرده بودند فانهم یزعمون ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنه زیرا که ایشان یعنی علما میگویند که آنحضرت نهی کرده است از آن
قال ای عمرو انی اعطیهم واعینهم گفت طاؤس ای عمرو بدرستی که من میدهم ایشان را و یاری میکنم ایشان را وان اعلمهم اخبرنی و بدرستیکه داناترین ایشان یعنی ابن عباس
خبر داد مرا ان النبی صلی الله علیه وسلم لم ینه عنه که آنحضرت نهی نکرده است از آن ولکن قال ولیکن گفته است آنحضرت ان یمنح احدکم اخاه خیر له من ان یاخذ
علیه خرجا معلوما اگر عطا و احسان نماید یکی از شما برادر خود را بهتر است مر او را از این که بگیرد بر وی خرج و اجر معلوم یعنی مخابره معامله ایست که چیزی میدهد و چیزی میگیرد
اما اگر احسان کند و بی چیزی و بلاشی دهد آن بهتر و فاضل‌تر است و منح از منحه بمعنی عطا و سابقا معلوم شد که منحه در زمین نیز میرود چنانکه در ناقه و شاة و ان یمنح بکسر همزه حرف شرط و جزم
یمنح و بفتح همزه و نصب یمنح هر دو روایت است متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کانت له ارض فلیزرعها کسیکه باشد
مر او را زمین پس باید که کشتکاری کند آن را او لیمنحها اخاه یا عطا کند آن زمین را برادر خود را که کار کند در وی فان ابی فلیمسک ارضه پس اگر اباآرد برادر او و بگیرد پس
باید که نگاه دارد زمین خود را یا اگر ابا می آرد آنکس از زراعت نگاه دارد و گفته اند که درین توبیخ است بر ترک آن دو امر که زراعت و منحه است و اختیار مخابرت و توبیخ است
بر کسیکه بمال نه خود منتفع کرد و نه بغیر خود نفع رساند متفق علیه وعن ابی امامة ورای سکة وشیئا من آلة الحرث روایت است از ابی امامهٔ باهلی و حال آنکه دیده وی
قلبه را و چیزی از آلات زراعت را و سکه بکسر سین و تشدید کاف آهنی که بوی کشاورزی کنند و زمین رانند فقال پس گفت ابو امامه سمعت النبی شنیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت لا یدخل هذا بیت قوم الا ادخله الله الذل در نیاید این آلات و اسباب خانهٔ قومی مگر آنکه در آورد
او را خدای تعالی خواری را و در بعضی روایات بخاری اسم جلاله نیست پس ضمیر ادخل تواند که راجع بشیء از آلات حرث یا بحرث باشد و درینجا ترغیب و
تحریص است بر غزا و جهاد و حکمت در وضع خراج برین قوم هم باین سبب است که ایشان رغبت کردند در زراعت و عمارت دنیا و مشغول شدند بدان و
روی گردانیدند از جهاد و قتال در راه خدا اما اگر از برای کسب قوت حلال زراعت کنند ظاهر آنست که داخل این وعید نخواهد بود رواه البخاری الفصل الثانی
عن رافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من زرع فی ارض قوم بغیر اذنهم کسیکه زراعت کند در زمین قومی بی اذن آن قوم فلیس له من الزرع
شیء پس نیست مر او را از زراعت چیزی یعنی حصه وله نفقته و مر او راست اجرت عمل او رواه الترمذی وابوداؤد وقال الترمذی هذا حدیث غریب الفصل
الثالث عن قیس بن مسلم ثقه است و گویند مذهب ارجا داشت عن ابی جعفر روایت میکند از امام محمد باقر سلام الله علیه و علی سائر اهل بیت النبوة قال ما بالمدینة اهل بیت هجرة الا یزرعون

علی الثلث والربع یعنی ت مدینه اہل بیت ہجرت یعنی مهاجران مگر آنکه زراعت میکنند بر ثلث و ربع و زارع علی وسعد بن مالك یعنی سعد بن ابی وقاص و مالک نام
ابو وقاص است وعبدالله بن مسعود وعمر بن عبد العزیز والقاسم یعنی قاسم بن محمد بن ابی بکر وعروة وآل ابی بکر وآل عمر وآل علی وابن سیرین وقال و
گفته است عبدالرحمن بن الاسود که تابعی مشهور است و زمان شریف نبوت را دریافته اما رؤیتی و روایتی مراورا صحیح نشده کفت اشاوك بودم من که شریك میشدم عبد
الرحمن بن یزید را که نیز از تابعین است فی الزرع در مزارعت وعامل عمر الناس ومعامله کرد عمر رضی الله عنه مردم را علی ان بکسر همزه جاء عمر بالبذر ومن عنده
بر بن شرط که اگر بیارد عمر تخم را از نزد خود فله الشطر پس مراو راست نصف وان جاءوا بالبذر فلهم کذا و اگر بیارند مردم تخم را پس مرایشان راست چنین یعنی
ثلث یا ربع آنچه شرط میکردند رواه البخاری روایت کرد این حدیث را که مشتمل است برین آثار بخاری بطریق تعلیق پس اولی آن بود که میگفت مؤلف رواه
البخاری تعلیقا چنانکه داب اواست باب الاجارة اجاره بکراء دادن چیزیرا اجرت مزد اجیر مزدور واجاره در شرع تملیک منفعت است وقیاس تقاضا میکند
عدم جواز اجاره از جهت بودن منفعت معدوم ولیکن تجویز کرده اند بجهت احتیاج مردم و دلالت کرده بران اخبار و آثار الفصل الاول عن عبدالله بن مغفل
بضم میم وفتح معجمه وتشدید فا این چنین است در نسخ مشکوة و وی صحابی مشهور است از اہل بیعت الرضوان ساکن شد بمدینه بعد از ان تحول کرد به بصره و وفات یافت هم در
وی یافت سنة ستین حسن بصری گفته که نزول نکرد ببصره شریف تر از وی و در حاشیه بعلامت نسخه معقل بفتح میم وسکون مهمله وکسر قاف نوشته و گفته کذا فی نسخ
مسلم و وی تابعی کوفی است از طبقه ثانیه ثقه از خیار تابعین است قال زعم ثابت بن الضحاك گفت عبدالله گفت ثابت بن ضحاک انصاری صحابی که حاضر شد بیعت الرضوان
در صغر و بعضی گفته اند که ولادت وی در سنه ثالث از ہجرت بود ... نی است که نزول کرد بصره را و وفات یافت در سنه سبعین در فتنه ابن زبیر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم نهی عن المزارعة که آنحضرت نهی کرد از مزارعت وامر بالمواجرة وامر کرد از اباحت باجاره در ہمین صورت مضارعت یا مطلق وقال لا
باس بها و گفت ہیچ باک نیست بمواجره وازینجا شرعیت اجاره معلوم شد ومواجرت بواو است در جمیع نسخ وقیاس ہمزه است رواه مسلم وعن ابن عباس
ان النبی صلی الله علیه وسلم احتجم فاعطی الحجام اجره روایت است از ابن عباس که آنحضرت خون کم کرد پس داد حجام را مزد وی ازینجا صحت اجاره وحل
عمل حجام معلوم شد واستعط وآنحضرت استعمال کرد سعوط را بفتح دوائیکه ریخته شود در بینی وازینجا جواز مداوات ثابت شد متفق علیه وعن ابی ہریرة رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما بعث الله نبیا الا رعی الغنم گفت آنحضرت نفرستاد ہیچ پیغمبر را مگر آنکه چرانید گوسپندان را اگرچه یکدو بار باشد
فقال اصحابه وانت پس گفت یاران آنحضرت وتو نیز چرانیده گوسفندان را فقال نعم پس گفت آنحضرت آری من نیز چرانیده ام کنت ارعی علی قراریط لاهل
مكة بودم که من میچرانیدم گوسفندان را باجرت چند قیراط مراہل مکه را و قیراط نصف عشر دینار یا جزو بست وچارم از دینار و بعضی گفته اند قراریط نام جای است بمکه
وآنحضرت گوسپندان خود و اہل خود میچرانید بی اجرت وگفته اند که حکمت در گوسپند چرانی حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام حصول سیاست امت وشفقت
برایشان وصبر بر مشقت رعی وحصول خلوت است ونسبت سلطان با رعیت مشابه حال چوپان است بگوسفندان وبعضی گفته اند که برای آنست که تا بشناسد نعمت
خدا را که بران منت نهاده برایشان وبرگزیده ایشان را و رسانید بعد از این حال بمراتب علیه که از حد وعد وحصر بیرون است خطابی گفته نهاد خدای تعالی
نبوت را در ابنای دنیا و ملوک و امراء ولیکن نهاد در رعای غنم و اہل تواضع از اصحاب حرف و بود ایوب خیاط و زکریا نجار علیهم السلام کذا نقل الکرمانی
رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی ثلثة انا خصمهم یوم القیمة گفت خدای تعالی سه کس اند که من
پیکار کننده ایشانم روز قیامت رجل اعطی بی ثم غدر یکی از ان مردیست که داده است عهد وپیمان بنام من وسوگند من پس بیوفائی کرد وشکست عهد را
ورجل باع حرا فاکل ثمنه ودیگر مردیست که فروخت آزادی را پس خورد بهای آن را این تاکید است برای زیاده تقریع وتشدید نه تقیید است تا
فروختن بی اکل ثمن حرام نباشد ورجل استاجر اجیرا فاستوفی منه ولم یعطه اجره سیم مردیست که بکرا گرفت مزدوری را پس استیفا کرد از وی
یعنی عمل را یعنی کاری که بران اجیر گرفته تمام کرد ... نید ونداد او را مزد او رواه البخاری وعن ابن عباس ان نفرا من اصحاب النبی صلی الله علیه و
سلم مروا بماء روایت است از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت گذشتند بآبی که در آنجا قومی ساکن بودند فیهم لدیغ او سلیم در میان آن قوم
بود لدیغ یا سلیم شک راویست در لفظ لدیغ وسلیم وهر دو بیک معنی است وتسمیه بسلیم گفته اند که برای تفاول است بسلامت وطیبی نقل کرده که اکثر اطلاق
لدیغ در کژدم گزیده است وسلیم در مار گزیده وبرین تقدیر شک راویست در معنی وفی الصراح لدغ گزیدن مار وکژدم ولدیغ مار گزیده ودر مار سلیم گفته
سلیم مار گزیده کانهم تفاولوا بالسلامة فعرض لهم رجل من اهل الماء پس پیش آمد مر اصحاب را مردی از اهل آب وساکنان آن موضع فقال هل فیکم من
راق پس گفت آیا ہست در میان شما ہیچ افسونگری ان فی الماء رجلا لدیغا او سلیما بدرستیکه در آب یعنی درین موضع مردیست لدیغ یا سلیم فانطلق
رجل منهم پس رفت مردی از اصحاب فقرا بفاتحة الکتاب پس خواند سوره فاتحة الکتاب را علی شاء بر شرط گوسفندان یعنی شرط کرد که اگر چند گوسفند
باجرت بمن بدهید بخوانم فبرأ پس به شد آن لدیغ یا سلیم پس داد ندانها گوسفندان را که شرط کرده بودند فجاء بالشاء الی اصحابه پس آورد آن مرد که فاتحة الکتاب

قدانعالی

خواند و اجرت گرفت گوسفندان بسوی یاران خود فکرهوا ذلك پس کروه پنداشتند اصحاب این گوسفندان گرفتن را در بدل فاتحه خواندن بران مار گزیده و گرفتن اجرت بر قرآن و قالوا قد اخذت علی کتاب الله اجرا گفتند بتحقیق گرفتی تو بر خواندن کتاب خدا مزدی را حتی قدموا المدینة تا آنکه باز آمدند از سفر بمدینه قالوا گفتند صحابه بطریق شکایت از آن صحابی که گوسفندان گرفت یا رسول الله اخذ علی کتاب الله اجرا گرفت این مرد بر خواندن کتاب خدای مزدی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان احق ما اخذتم علیه اجرا کتاب الله بدرستیکه سزاوارترین چیزیکه بگیرید شما بران چیز مزد کتاب خدا است که بطریق تعظیم و تکریم آنرا بخوانید و گرفتاری را از بلا خلاص گردانید رواه البخاری وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که فرمود آنحضرت اصبتم کاری راست و درست کردید که اجرت گرفتید اقسموا اتحش کنید گوسفندانرا در میان خود و اسناد اخذ بجماعه کرد از جهت وقوع آن در ایشان گویا فعل یکی فعل همه بود یا اشارت کرد بآنچه وی کرد اگر شما هم خواهید بکنید فافهم واضربوا لی معکم سهما و بگردانید برای من با شما نصیبی مقصود خوش کردن دلهای ایشانست و بیان آنکه بی شک و شبهه حلال است اگر من هم از آن بگیرم درست است و درین حدیث دلیل است بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بر آن و متاخرین تعلیم و کتابت آنرا بران نیز قیاس کرده اند و قومی بآن رفته اند که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است و متاخرین آنرا تجویز کرده اند الفصل الثانی عن خارجة بن الصلت تابعی است روایت میکند از ابن مسعود و از عم خود و این حدیث را روایت میکند عن عمه از عم خود که صحابی است قال اقبلنا من عند رسول الله گفت عم وی روی آوردیم یعنی بوطن خود از نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم فاتینا علی حی من العرب پس آمدیم بمحله از عرب فقالوا انا انبئنا انکم قد جئتم من عند هذا الرجل بخیر پس گفتند اهل آن محله بدرستیکه ما آگاهانیده و دانانیده شده ایم که شما بتحقیق آورده اید از نزد این مرد اشارت بذات شریف آنحضرت میکنند خیر کثیر را خیر دنیا و آخرت فهل عندکم من دواء او رقیة پس آیا هست نزد شما هیچ دارو یا افسون رقیه بضم را و سکون قاف افسون رقی جمع بضم را فان عندنا معتوها فی القیود پس بدرستیکه نزد ماست دیوانه در بندها فی الصراح معتوه دل شده و بیعقل و در رفقه گفته اند که معتوه کسی که گاهی دیوانه میشود و گاهی هشیار فقلنا نعم پس گفتیم ما آری هست نزد ما رقیه فجاءوا بمعتوه فی القیود پس آوردند دیوانه را در بندها فقرأت علیه بفاتحة الکتاب پس خواندم بر آن دیوانه فاتحة الکتاب را ثلثة ایام سه روز غدوة و عشیة بگاه و بیگاه اجمع بزاقی ثم اتفل بضم فا در حالی که جمع میکنم آب دهن خود را پس بیرون می افکنم آنرا از دهن بر وی قال فکانما انشط من عقال گفت عم من پس بر شد آن دیوانه و خلاص شد از دیوانگی گویا که گشاده شد از پای بند انشاط گشاده دادن شتر عقال بکسر پای بند شتر فاعطونی جعلا بضم جیم و سکون عین پس دادند ایشان مرا مزد فقلت لا حتی اسأل النبی پس گفتم من نگیرم این مزد را تا آنکه می پرسم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم پس پرسیدم فقال کل فلعمری پس گفت آنحضرت بخور پس بزندگانی من یعنی سوگند من است لمن اکل برقیة باطل لقد اکلت برقیة حق هر آینه کسی که میخورد با افسون که بدروغ میخوانند میکنند و تواند و لیکن مباش سزا که میخوری با فسونی که بحق میخوانی و رقیه در هر دو جا مضاف است رواه احمد و ابو داود وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطوا الاجیر اجره بدهید مزدور را مزد او قبل ان یجف عرقه پیش از آنکه خشک گردد خوی او کنایت است از شتاب در ادن مزد بعد از عمل و دیر نکردن در آن رواه ابن ماجة وعن الحسین بن علی رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للسائل حق وان جاء علی فرس مر خواهنده را حق است اگرچه بیاید بر اسپ گویا این اجرت سؤال اوست و باین مناسبت این حدیث را در باب اجاره آورده رواه احمد و ابو داود و در اسناد این حدیث سخن است که بعضی نقاد کرده اند امام احمد گفته که اصلی ندارد و گفته است که این دو حدیث در بازار میگردند یکی این حدیث دیگر یوم نحرکم یوم صومکم و ابو داود از آن سکوت کرده پس نزد وی صالح احتجاج است وفی المصابیح مرسل و در مصابیح گفته که این حدیث مرسل است و تحقیق آنست که مسند است و در بعضی نسخ مصابیح این لفظ نیست الفصل الثالث عن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه بن الندر بضم نون و فتح دال مهمله مشدده و در بعضی نسخ عقبة بقاف بن المنذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه و بعضی او را عتبة بن عبد سلمی گفته اند و مولف نیز در کتاب الجهاد همچنین آورده و اینجا عتبة بن الندر گفته والله اعلم قال کنا عند رسول الله گفت بودیم ما نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقرأ طسم پس خواند آنحضرت سورهٔ قصص که در اول وی طسم است حتی بلغ قصة موسی تا آنکه رسید قصهٔ موسی را که در وی رسیدن اوست بمدین نزد شعیب علیه السلام و خواستن دختر شعیب و باجاره دادن خود را تا ده سال قال گفت آنحضرت ان موسی آجر نفسه ثمان سنین او عشرا بدرستیکه موسی بکرا داد نفس خود را هشت سال یا ده سال بر سبیل تخییر که خدمت کند علی عفة فرجه بر پارسای فرج او که مراد بدان نکاح است عفت پارسائی و بازایستادن از حرام و طعام بطنه و بر خورش شکم او و مهر هم همین بود گویا در شریعت ایشان درست بود که خدمت را مهر سازند یا مهر دیگر بود و این خدمت علاوه او بود بطریق تبرع رواه احمد و ابن ماجة وعن عبادة بضم عین و تخفیف با از کبار صحابه است بن الصامت قال قلت گفت گفتم یا رسول الله رجل اهدی الی قوسا مردی پیشکش فرستاده است بسوی من کمانی ممن کنت علمه الکتاب والقرآن آن مرد از جمله کسانی است که بوده من که تعلیم میکردم او را کتاب و قرآن ولیست بمال و نیست کمان مال یعنی در عرف آنرا از جمله اموال نمیدارند که آنرا اجرت شمارند گویا مذهب عباده بن الصامت رضی الله عنه منع از اخذ اجرت بود بر تعلیم قرآن پس التفات کرد از آنحضرت که آیا این کمان بگیرم فارمی علیها فی سبیل الله

است

پس تیر بینداز هم روی در راه خدا این برای اعتذار از گرفتن گفت یا برای تاکید نا گرفتن فافهم قال ان کنت تحب ان تطوق طوقا من نار فاقبلها گفت
آنحضرت اگر هستی تو که دوست میداری و میخواهی که طوق در گردن انداخته شوی از آتش دوزخ پس قبول کن آنرا ظاهر کلام آنست که این داخل اجرتست و نمی باید گرفت
یا مراد آنست که اگرچه داخل اجرت نباشد اما اولی ناگرفتن است اگر گفته شود که سابقا گذشت که سزاوارترین چیزی که اجرت گرفته شود بران کتاب خداست جوابش
آنست که عباده تعلیم حسبة لله کرده بود پس مکروه پنداشت که ضایع شود اخلاص او و فوت شود عمل بعزیمت و آنچه بالا گذشت بیان رخصت بود رواه ابو داؤد
وابن ماجة باب احياء الموات والشرب باب در ذکر احادیث احیاء ارض موات و موات بفتح میم زمینی که مالکی نیست مر او را کذا فی القاموس و در نهایه
گفته که موات زمینی که زراعت کرده نشده و تعمیر نموده نشده و مالک نشده او را هیچ یکی و احیای آن عبارت است از مباشرت عمارت آن و در هدایه گفته که موات
آنچه نفع گرفته نشده بوی از اراضی از جهت انقطاع آب از وی یا غلبه بسبب آب بروی و جز آن از آنچیزها که منع میکند زراعت را پس آنچه عادی است یعنی قدیم است
که مالک نیست او را یا مملوک است در اسلام که شناخته نمیشود مر او را مالک و دور است از قریه چنانکه اگر بایستد آدمی از نهایت عمارت و بانگ زند شنیده نشود آواز او
موات است و شرب بکسر شین نصیب آب و مردم را حق است در آب که منع شان نمیتوان کرد از ان و درینجا تفصیل است میان آب بحار و انهار و اودیه و آبهایی که گرد کرده شده
و گرفته شده در ظروف و اوانی و احکام آن مذکور است در فقه و مذهب ما آنست که در آب دریا تمام مردم را حق است در شرب و آب دادن زمین را و کندن جویها
از ان بزمینها و نفع گرفتن بآب دریا مانند نفع گرفتن بآفتاب و ماه و هوا است که خصوصیت بهیچ کس ندارد و همه در آنجا شریک اند اما اودیه بزرگ مثل جیحون و سیحون
و دجله و فرات حکم اینها نیز حکم آب دریا است که اگر ضرر نکند باین طریق که بگرداند بجانبی و غرق گردد دیهها و زمینها و اما چاهها و جویها آنجا نیز عامه را حق ثابت است
زیرا که آن موضوع برای احراز و گرد آوردن نیستند و مباح بی احراز مملوک نشود چنانکه آهو در زمین یکی آید و خوابگاه خود سازد و آدمی همه جا آب را همراه خود
نمیتواند گرفت و وی محتاج است بآب برای خود و برای مرکب خود و اما اگر یکی خواهد که بآن زمین احیا کند اهل نهر منع از ان میتوانند کرد زیان کند بایشان یا نکند
زیرا که در وی حق خالص و خاص بایشان است و اما آب که در کرده شده در ظروف مملوک میگردد و حق غیر از وی منقطع میشود چنانکه صیدی که کسی گرفت و
اگر چاه و چشمه و جوی در ملک یکی باشد میرسد او را منع غیر از دخول در ملک او وقتی که بیابد آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و اگر نیابد گفته شود مر صاحب نهر را
یا خود آب آورده میدهی یا میگذاری او را تا در آید و آب گیرد بشرطیکه صفه چاه را نشکند و این بر تقدیریست که کنده است چاه را در زمین مملوک خود اما اگر
کنده است در عرض موات منع از آب نمیرسد و چنانکه زمین ملک آدمی گردد آب ملک نمیگردد و اگر منع کند این شخص اگر میترسد بر هلاک نفس خود و بر مرکب خود
میرسد او را که قتال کند بسلاح و آب در چاه مباح است غیر مملوک بخلاف آب گرد کرده شده در ظروف که اگر بترسد هلاک را قتال کند اما بی سلاح و همچنین
طعام نزد حالت مخمصه و بعضی گفته اند که اولی آنست که در چاه نیز قتال بی سلاح کند زیرا که وی ارتکاب معصیت کرده و این قائم مقام تعزیر است اینهمه مذکور
است در هدایه الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من عمر ارضا لیست لاحد فهو احق بها گفت آنحضرت
کسیکه آبادان کرد اند و مزروع سازد زمینی را که نیست ملک هیچکس پس آنکس سزاوارتر است بآن زمین قال عروة قضی به عمر فی خلافته گفت عروه
حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در خلافت خود و امام ابوحنیفه شرط کرده در ان اذن امام را و نزد شافعی و ابو یوسف و محمد شرط نیست اذن امام رواه البخاری
وعن ابن عباس ان الصعب بفتح صاد و سکون عین مهملتین بن جثامة بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابیست حدیث وی در حجاز یافت روایت کرده است از
وی ابن عباس وفات یافت در خلافت ابی بکر صدیق رض قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت لا حمی
الا لله ولرسوله نیست حمی مگر خدا را و رسول خدا را حمی بکسر حا نام زمینی است که گرد کرده میشود از برای مواشی صدقه و جز آن تا از ان نچرند و در جاهلیت عادت
بود که رؤسا و اغنیای عرب گرد میکردند مکان خصیب را یعنی آنکه آب و گیاه دارد از برای مواشی خود میگویند که چون فرود می آمدند در این چنین مکانی در
بانگ می آوردند سگی را پس گرد میکردند تا آنجا که آواز سگ میرسید پس آنحضرت منع کرد از آن و فرمود نیست گرد کردن زمین را مگر برای اسپان و شتران
که جهاد کرده شود و سواری کرده شود در راه خدا بآن و چرانیده شود در ان مواشی صدقه و اضافت بخدا و برسول خدا بجهت تشریف است و نیست هیچ یکی از
ائمه را بعد از آنحضرت که گرد کند آنرا برای نفس خود و اختلاف کرده اند در گرد کردن آن برای مصالح عامه پس بعضی گفته اند درست است چنانکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم کرد و بعضی گفته اند که درست نیست وقتیکه باعث گردد بر تنگی اهل بلد رواه البخاری وعن عروة روایت است از عروه بن الزبیر بن العوام که از کبار
تابعین و ثقات ایشانست و یکی از فقهای سبعه مدینه است و مادر او اسماء بنت ابوبکر صدیق است و زبیر ابن عمه رسول خدا است صلی الله علیه وسلم که نام وی صفیه است
رضی الله عنها قال گفت خاصم الزبیر رجلا من الانصار پیکار کرد زبیر مردی را از انصار فی شراج من الحرة در سیلهای آب از سنگستان شرج آبراه از
سنگستان بزمین نرم شراج و شروج جماعت و حره بفتح حای مهمله و تشدید را سنگستان و مدینه منوره در حرتین آبادان است فقال النبی صلی الله علیه زبین
وسلم اسق یا زبیر ثم ارسل الماء الی جارک آب بده ای زبیر یعنی زراعت خود را پس بفرست آب را بسوی زراعت همسایه فقال الانصاری ان کان خود

ابن عمتك پس گفت انصاری از جهت آن حکم میکنی زبیر را که پسر عمهٔ تست فتلون وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رنگین شد روی مبارک آنحضرت یعنی
سرخ شد از غضب ثم قال پس گفت آنحضرت اسق یا زبیر ثم احبس الماء آب ده ای زبیر پس باز دار آب را یعنی نگذار آب بر زراعت وی رسد حتی یرجع الی
الجدر تا آنکه باز گردد آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین او اندازه کرده اند آنرا برسیدن آب تا پاشنهٔ آدمی فاستوعی النبی صلی الله علیه وسلم
پس نگاه داشت و تمام داد آنحضرت مر زبیر را حقه او را فی صریح الحکم در صریح حکم یعنی بصریح حکم کرد که زبیر تمام حق خود را بگیرد حین احفظ الانصاری در
هنگامی که در غضب آورد آنحضرت را انصاری حفیظ و حفاظ بکسر یعنی غضب آمده است وکان اشار علیهما بامر لهما فیه سعة و بود آنحضرت که اشاره کرده
بود بر وی و بر زبیر بحکمی که مر ایشان را در آن فراخی و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمسامحت و حسن جوار و ترک بعضی حق خود بی آنکه واجب باشد بر وی چون
انصاری جهل کرد و قبول نکرد امر کرد زبیر را باستیفای حق خود ماند آنکه گستاخی انصاری بحضرت وی صلی الله علیه وسلم از چه عالم بود بعضی گفته اند که منافق بود
و انصاری گفتن او را بجهت آنکه از قبیلهٔ ایشان بود و در بعضی قبائل انصار بعضی بودند که متصف بنفاق بودند مثل عبد الله بن ابی وغیر او یا از جهت ضلت و
ضلالت وی بود نزد استیلای غضب و اما عدم قتل وی یا از جهت تالیف وی بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایذای منافقان تا نگویند که محمد میکشد اصحاب
خود را والله اعلم متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا فضل الماء لتمنعوا به فضل الکلاء منع نکنید زیادت
آب را تا منع نکنید زیادت گیاه را یعنی آب را که منع میکنید گیاه را منع میکنید و منع گیاه خود ممنوع است از جهت احتیاج مواشی بدان پس منع آب نیز ممنوع باشد
و منع گیاه خشک و تر آن ممنوع است مگر آنکه گرد آورده و احراز نموده باشد چنانکه آب متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة
لا یکلمهم الله یوم القیمة سه کس اند که کلام نمیکند ایشان را خدای تعالی روز قیامت ولا ینظر الیهم و نظر نمیکند بسوی ایشان نظر عنایت رجل حلف علی سلعة
لقد اعطی بها اکثر مما اعطی یکی از ان سه مردی است که سوگند خورده بر کالای که بتحقیق داده شده است باین کالا بیشتر از انچه داده شد یعنی کالا ای مشتری
خریدار ثمن میدهد و بائع سوگند میخورد که مرا زیاده برین میدادند وهو کاذب و حال آنکه وی دروغگو است درین سوگند و رجل حلف علی یمین کاذبة
دوم مردیست که سوگند خورد بر سوگند دروغ بعد العصر بعد از وقت عصر تخصیص بوقت عصر بجهت آنست که این وقت شریف است و یمین در وی غلیظ تر است که وقت
اجتماع مردم و ملائکهٔ لیل و نهار است چنانکه در کریمهٔ تحبسونهما من بعد الصلوة تفسیر کرده اند لیقتطع بها مال رجل مسلم تا پاره کند وجدا کند بوی مال مردی
مسلمان را و رجل منع فضل ماء سوم مردی است که منع کند زیادت آب را فیقول الله الیوم امنعك فضلی پس میگوید خدای تعالی یعنی روز قیامت امروز
منع میکنم ترا فزونی کرم خود را کما منعت فضل ماء چنانکه منع کردی تو فزونی آب را لم تعمل یداك آبی که عمل نکرده و نساخته است هر دو دست تو یعنی قدرت تو بلکه
بمحض قدرت من پیدا شده اگرچه چاه و جوی بعمل آدمی شده ولیکن برآمدن آب و پیدا شدن آن در آن بقدرت الهی است عملی که بنده کرده کندن زمین است و بس متفق علیه
و ذکر حدیث جابر و ذکر کرده شد حدیث جابر که در وی نهی است از بیع فضل ماء در مصابیح اینجا مذکور است فی باب المنهی عنها من البیوع الفصل الثانی
عن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصری که روایت میکند از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری از وی بسیار روایت میکند عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال من احاط حائطا علی الارض فهو له کسی که گرد گیرد دیواری را بر زمین پس آن زمین که گرد گرفته شده است برای آنکس است ظاهر این حدیث دلالت دارد که
دیوار کشیدن کافی است در تملك زمین و این مذهب امام احمد است در اشهر روایات و نزد ائمه احیا شرط است و مراد در حدیث تحجیر برای سکونت است رواه
ابو داؤد وعن اسماء بنت ابی بکر رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر نخیلا اسماء بنت ابی بکر که زوجهٔ زبیر بن العوام است روایت میکند که
آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر بن العوام را درختان خرما و اقطاع تعیین امام است قطعهٔ از زمین بعضی از لشکریان خود را و احتمال دارد که این از جملهٔ خمس باشد که حق
اوست یا زمین موات بود که احیا کرد آنرا رواه ابو داؤد وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع للزبیر حضر فرسه روایت میکند ابن عمر که
آنحضرت اقطاع کرد مر زبیر را مقدار دویدن اسب وی یعنی آن مقدار زمین که منتهی دویدن اسب باشد فاجری فرسه حتی قام پس روان کرد زبیر اسب خود را تا
آنکه ایستاد اسب فی الصراح حضر بضم حای مهمله و سکون ضاد معجمه دویدن اسب ثم رمی بسوطه پس انداخت زبیر تازیانهٔ خود را فقال اعطوه من حیث بلغ
السوط پس گفت آنحضرت بدهید او را از آنجا که رسید تازیانهٔ او رواه ابو داؤد وعن علقمة بفتح عین و سکون لام و فتح قاف بن وائل حضرمی کوفی تابعی است
عن ابیه روایت میکند از پدرش وائل بن حجر که صحابی حضرمی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطعه ارضا بحضرموت که آنحضرت اقطاع کرد او را
زمینی بحضرموت بسکون ضاد و فتح را و میم که نام شهری مشهور است و وائل از آنجا بود فارسل معی معاویة پس فرستاد آنحضرت با من معاویه را تا پیموده دهد آن
زمین را بوی قال اعطها ایاه گفت آنحضرت بده آن زمین او را رواه الترمذی والدارمی وعن ابیض بر وزن ضد اسود بن حمال بفتح حای مهمله و تشدید میم
و گویند نام وی اسود بود آنحضرت ابیض نام کرد المأربی بفتح میم و سکون همزه و کسر رای و موحده نسبت بمأرب نام شهریست از یمن که در وی نمکسار است صحابیست
قلیل الحدیث انه وفد علی رسول الله روایت میکند که وی برسولی آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاستقطعه الملح الذی بمأرب پس طلب کرد که عطا

کند آنحضرت او را نمکی یعنی نمکساری که در مارب بود فاقطعه اياه پس اقطاع کرد و داد آنحضرت آن نمکسار را او را و در بعضی نسخ فاقطعها باعتبار ارض فلما ولی قال رجل
پس چون پشت داد و برگشت ابیض بن حمال گفت مردی یا رسول الله انما اقطعت له الماء العد اقطاع کردی او را مگر آب مهیا کثیر دائم که انقطاع ندارد ماده او و فی
الصراح عد بکسر آبی که سپری نشود و چون چشمه و مانند آن و بسیار را از هر چیز و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی کثرت باشد چنانکه در روایت دیگر آمده است قال فرجعه منه گفت
پس باز داشت آنحضرت او را از ان ملح یا ملح را ازوی و نداد و گفته اند که آنحضرت کان بر داد و لاکه آن قطعه در رنگ کانی است که حاصل میشود نمک بعمل و کد و مشقت در
رنگ کان و چون دانست که وی امریست مهیا و طیار که بی کد و عمل حاصل دارد مانند آب و گیاه باز گردانید و نداد از جهت تعلق عامه ناس بوی پس صلاح کار و رعایت
حق در باز گردانیدن دید قال وسأله ماذا یحمی من الاراک گفت راوی و پرسید ابیض آنحضرت را چه چیز کرد آورده میشود از درخت اراک که نام درخت مشهور است
یعنی اراک را حمی میسازند چنانکه گاه را حمی میسازند چه چیز را ازوی سازند قال گفت آنحضرت ما لم تنله اخفاف الابل چیزی که نمیرسد او را پایهای شتران یعنی دور باشد
از شهر و آبادانی از جهت احتیاج اهل شهر بدان و بعضی شارحان گفته اند که مراد بحمی اینجا احیا است و احیای موات مشروط است بآنکه دور باشد از آبادانی و باعث حمل
حمی برا حیا آنست که حمی درست نیست مر هر کس را مگر بر خدا و رسوله چنانکه گذشت رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم المسلمون شرکاء فی ثلث مسلمانان شریک اند در سه چیز فی الماء یعنی آب که مخصوص بکسی نیست بر آن وجهی که در شرح ترجمه گذشت والکلأ
دوم در گاه که در جنگل است و حکم آن نیز گذشت والنار سوم در آتش اگر یکی آتشی دارد او را نمیرسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و
در روشنائی وی نشستن و مانند آن مگر آنکه او را ضرر کند و بعضی گفته اند که مراد بآتش سنگ چقمق است رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن اسمر بروزن احمر بن
مضرس بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر رای مشدده و در آخر سین مهمله صحابی طائی است معدود است در اهل بصره روایت میکند از وی دختر او که عقیله نام دارد بفتح عین
و کسر قاف قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فبایعته گفت آمدم آنحضرت را پس مبایعت کردم او را و دست بر دست او نهادم برای اسلام فقال من سبق
الی ماء لم یسبقه مسلم الیه گفت آنحضرت کسی که پیشی کند بسوی آبی که پیشی نکرده است او را هیچ مسلمانی و برسد بآن و بدست آرد آنرا فهو له پس آن آب
مر او راست و ملک او میگردد بران تفصیلی که گذشت و از قید مسلم مفهوم میگردد که اگر کافر سبقت بکند منع میکند از ملک و مراد کافر حربی خواهد بود کذا قیل والله
اعلم رواه ابو داؤد وعن طاؤس مرسلا و روایت است از طاؤس یمانی که از کبار تابعین است بطریق ارسال ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم قال گفته است من احیا مواتا من الارض فهو له کسی که زنده کرد اند زمین مرده را پس آن موات ملک اوست وعادی الارض و زمین عادی بمعنی
زمین قدیم که ملک کسی نیست منسوب بعاد میشود که امم سابقه اند لله ورسوله مر خدا راست و رسول خدا را ثم هی لکم منی پس آن زمین مر شما راست از من یعنی
من تصرف میکنم دران بهر وجه که میخواهم و می بخشم هر کرا که میخواهم و ظاهر آن بود که گفته شود منی و من الله زیرا که همه از خداست و خدا در همه جا پیغمبر خود را تصرف داده
است رواه الشافعی وروی فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم اقطع لعبد الله بن مسعود روایت کرده شده است در شرح السنة که
آنحضرت اقطاع کرد و داد ابن مسعود را الدور بالمدینة سراها و خانها را در مدینه مراد زمینی است که در ان خانه و منزل بسازد و درینجا دلیل است بر اقطاع موات
میان عمارات و دوری از شهر شرط نیست و بعضی گفته اند که مراد اعاره است نه تملیک وهی بین ظهرانی عمارة الانصار و این جا در میان عمارت انصار بود من
المنازل والنخل از منزلهای انصار و درختان خرما که مر ایشان را بود پس این انصار تنگ داشتند از انکه عبد الله بن مسعود را خانه و منزل باشد در میان خانها و منزلهای
ایشان فقال بنو عبد ابن زهرة پس گفتند پسران عبد بن زهره که مسعود پدر عبد الله حلیف ایشان بود در جاهلیت و ام عبد مادر وی از خادمان و تابعان ایشان بود
نکب عنا ابن ام عبد دور دار و یکسو دار از ما ابن ام عبد را ام عبد مادر عبد الله بن مسعود است نکب بفتح نون و کسر کاف مشدده و جزم موحده امر است از تنکیب
بمعنی یکسو شدن از راه و تنکیب یکسو کردانیدن و درین عبارت اهانت و سبک داشتن امر ابن مسعود است فقال لهم رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فلم ابتعثنی الله اذا پس برای چه برانگیخته و فرستاده است مرا خدای تعالی آنگاه یعنی هرگاه که من تقویت ضعیفان و اعانت مسکینان نکنم پس بعث من برای چه خواهد
بود و حکمت در فرستادن من چه باشد ان الله لا یقدس امة لا یؤخذ للضعیف فیهم حقه بدرستیکه خدا پاک نمیکرداند از گناهان گروهی را که گرفته نمیشود مر ضعیف
را از ایشان حق وی یعنی ابن مسعود ضعیف است در میان شما و مرا لازم است که تقویت او کنم وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و
سلم قضی فی السیل المهزور و درین عبارت در بعضی نسخ مصابیح و در بعضی سیل المهزور و این روایت ظاهرتر است که مهزور نام وادی است در بنی قریظه که از آنجا سیل
می آید و بمزارع و بساطین مردم میرسد پس حکم کرد آنحضرت در سیل ان یمسك حتی یبلغ الکعبین که نگاهداشته شود آب وی در مواضع که بالا تر اند آن قدر که برسد آب تا
باشنها ثم یرسل الاعلی علی الاسفل پس ترک فرستند بالا تر بر پایان تر چنانکه در فصل اول از حدیث عروه گذشت و همچنین است حکم در نهرها که جاری میشود بطور خود
بی عمل و مؤنت آنچه در جانب بالا است تا رسیدن آب باشنه نگاه دارد و چون آب باین مقدار رسید بگذارد تا آنچه بجانب پایان است برسد رواه ابو داؤد وابن
ماجة وعن سمرة بن جندب انه کانت له عضد من نخل روایت است از سمره که بود مر او را چند رسته از درخت خرما عضد بفتح عین و ضم ضاد معجمه جمع رسته ای که در

بوی رسید عن حائط رجل من الانصار در بستان مردی از انصار ومع الرجل اهله و با آن مرد از انصار که صاحب بستان بود اہل وعیال ہمراه بود فکان سمرة
یدخل علیه پس بود سمره که می در آمد بعضد خود یا بر آن مرد که صاحب بستان بود فیتاذی به پس ایذا میکشید آن مرد فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم فذکر ذلك له پس ذکر کرد آن مرد آن ایذا را برای آنحضرت فطلب الیه النبی پس طلب کرد وکس فرستاد بسوی سمره پیغمبر صلی الله علیه وسلم لیبیعه تا بفروشد
سمره آن عضد خود را بدست صاحب بستان که از آمد و رفت وی ایذا میکشید فابی پس ابا آورد سمره از فروختن فطلب ان یناقله پس طلب کرد آنحضرت که مبادلت
کند این درختان را که در بستان آن مرد داشت بدرختان دیگر که آن مرد در جای دیگر داشت فابی پس ابا آورد سمرة از این نیز قال فهبه له پس گفت آنحضرت پس
بخش آنرا مر این مرد را ولك کذا ومر ترا چنین باشد یعنی در بهشت امرا رغبه فیه وگفت آنحضرت امری را که ترغیب کرد سمره را در آن یعنی ثواب بران ذکر کرد
فابی پس ابا آورد سمرة فقال انت مضار پس گفت آنحضرت سمره تو ضرر رساننده باین مرد وهرکه ضرر رساند بکسی واجب بود دفع ضرر از وی وضرر واضرار
در مسلمانی منع است فقال للانصاری اذهب فاقطع نخله پس گفت آنحضرت مر انصاری را برو پس ببر درختان او را سخن در آنست که چون سمره اینهمه سرکشی
وبیفرمانی کرد از امر آنحضرت میگویند که امر ایجابی نبود بلکه بطریق شفاعت واستعطاف بود نه ایجاب والزام ولهذا ترغیب کرد والا چگونه متصور بود از سمره توقف
در امتثال امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما پوشیده نماند که توقف در امر استحبابی آنحضرت باوجود این مبالغه وتاکید وترغیب نیز خالی از غلظت قلب وانسدال
حجاب نیست وحق آنست که تهذیب اخلاق صحابه وتزکیهٔ نفوس ایشان رفته رفته بتاثیر صحبت شریف وتصریف آنحضرت شد نه که از اول ہمه مہذب ومزکی بودند و
این را نظایر در این باب بسیار است پس شاید که صفت نفسانیه وغلظت وشدت در سمره در آن وقت باقی وغالب بود وبعد از آن رفته رفته کم شده باشد والله اعلم رواه
ابوداؤد وذکر وذکر کرده شد حدیث جابر که در اول او این است من احیا ارضا فی باب الغصب بروایهٔ سعید بن زید وسنذکر وسر
انجام است که ذکر کنیم حدیث ثانی صرمه بکسر صاد مهمله وسکون راء که اولش اینست من ضار اضر الله به فی باب ما ینهی من التهاجر واین هردو حدیث را
صاحب مصابیح در اینجا ذکر کرده است ومؤلف ذکر آنها را در آنجا مناسب دید الفصل الثالث عن عائشة انها قالت روایت است از عائشه که گفت یا رسول
الله ما الشیئ الذی لا یحل منعه چه چیز است آنچه که حلال نیست وروا نیست منع کردن وندادن آنرا بکسی قال الماء والملح والنار گفت آنحضرت
سه چیز است که روا نیست منع آن آب ونمک وآتش قالت قلت گفت عائشه گفتم یا رسول الله هذا الماء قد عرفناه این آب بتحقیق شناختیم حال آنرا واحتیاج
مردم وحیوانات بدان وزیان ایشان بمنع کردن از آن فما بال الملح والنار پس چیست حال نمک وآتش واینها امری اند در غایت حقارت منع واعطای آن
چه اعتبار دارد قال گفت آنحضرت یا حمیراء تانیث احمر ولقب ام المؤمنین عائشه است بجهت سرخی که در رنگ وی بود مانند گل سرخ واین لفظ را بزبان هندی معنی
است که محبان ذوق آنرا در می یابند در رباب ومن اعطی نارا فکانه تصدق بجمیع ما انضجت تلك النار وکسی که بدهد آتش را پس گویا که وی تصدق کرد
بهمه آنچه پخته است آن آتش ومن اعطی ملحا وکسی که بدهد نمکی را فکانما تصدق بجمیع ما طیب تلك الملح پس گویا که وی تصدق کرد بهمه آنچه خوش ساخته واصلاح
نموده است آن نمک بعد از آن ثواب آب را ہم ذکر کرد وگفت ومن سقی مسلما شربة من ماء وکسی که بنوشاند مسلمانی را یک نوشیدنی از آب حیث یوجد
الماء آنجا که یافته میشود آب فکانما اعتق رقبة پس گویا که آزاد کرد یک برده را ومن سقی مسلما شربة ماء حیث لا یوجد الماء وکسی که بنوشاند مسلمانی را
یک نوشیدنی از آب در جائی که یافته نمیشود آب فکانما احیاها پس گویا که زنده کرد اینرا واورا حیات نو در قالب وی ریخت رواه ابن ماجة باب
العطایا عطایا جمع عطیه بمعنی بخشش ودهش ودرین باب انواع عطایا بیان کرده چنانکه وقف وهبه وعمری ورقبی بضم عین وراء وصاحب مصابیح اینهمه ابواب آتیه وسابقه
تا کتاب النکاح ہمه را در کتاب البیوع آورده ومؤلف متابعت وی کرده ووجه گردانیدن آن داخل کتاب البیوع ظاهر نیست خصوصا ابواب آتیه مگر بتکلف
بوجوه بعیده ودر کتب فقهیه اینها را کتابهای مستقل ساخته اند فتدبر الفصل الاول عن ابن عمر ان عمر رضی الله عنهما اصاب ارضا بخیبر روایت است از
ابن عمر که عمر رضی الله عنهما یافت زمینی از خیبر فاتی النبی پس آمد عمر رضی الله عنه نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت یا رسول الله انی اصبت
ارضا بخیبر بدرستیکه من یافته ام زمینی را در خیبر لم اصب مالا قط انفس عندی منه نیافته ام مالی هرگز گرانمایه تر نزد من از آن فما تامرنی به پس چه میفرمائی مرا
دران مال وحکم میکنی بآن مال یا رسول الله بخشم بکسی در راه خدا یا نگاه دارم نزد خود وبدهم حاصل آنرا بمسلمانان قال ان شئت حبست اصلها وتصدقت بها
گفت آنحضرت اگر میخواهی وقف میکنی اصل زمین را وتصدق میکنی بآنچه حاصل شود از آن وحبست بتشدید بالتصحیح کرده اند در نسخ ودر مجمع البحار از کرمانی نقل کرده
که بتشدید بمعنی وقف است وتخفیف بمعنی منع وبمعنی وقف نیز گفته اند فتصدق بها عمر پس تصدق کرد بآن زمین عمر رضی الله عنه بهمین وجهی که حضرت فرمودند انه
لا یباع اصلها برین وجه که فروخته نشود اصل آن زمین ولا یوهب ولا یورث وبخشیده نشود ومیراث ساخته نشود اصل آن زمین وتصدق بها فی الفقراء
وتصدق کرد بحاصل آن زمین در میان فقرا وفی القربی ودر میان خویشان ونزدیکان وفی الرقاب ودر آزاد کردن بردها چنانکه زکوة بمکاتبان میدهند
تا بدل کتابت را داده آزاد شوند وفی سبیل الله ودر راه خدا که مراد بدان غازیان وحاجیان اند وابن السبیل ودر مسافران که از وطنهای خود دور

افتاده اند اگرچه در خانها اموال داشته باشند والضيف و در مهمانان که بیایند لاجناح على من وليها ان ياكل منها نیست گناه بر کسی که متولی شود بر ان زمین و تدبیر کند آنرا
و بر ساند درین مصارف که بخورد از ان بالمعروف بر وجه مشروع و انصاف و اعتدال او يطعم يا بخوراند کسی را از متعلقان خود که مالدار نباشد یعنی بخورد و بخوراند اما
بقدر ضرورت و کفاف غير متمول در حالیکه مالدار نشونده است و جمع نکنده است مال را از حاصل آن قال کفت ابن سيرين در بیان معنی غير متمول غير متاثل مالا
حالیکه جمع نکنده است مال را وفي الصراح تاثل گرفتن در اصل مال و در روضی تیمم وارد شده است که بخورد از مال وی غیر متاثل و هر چیزی که او را اصل قدیم باشد و استوار
آنرا موثل میخوانند چنانکه مجد مؤثل میکویند متفق عليه وعن ابي هريرة رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال العمرى جائزة روایت کرد ابو هریره
از آنحضرت که فرمود عمری جایز است و عمری بضم عین و سکون میم و الف مقصوره بر وزن حبلی آنست که بگوید مالک بدیگری که این سرای یا این خانه مر تراست تا تو زنده
این جایز است و تا آن شخص زنده است بدر نتوان کرد آیا بعد از وی با اولاد و میراث نیز میرسد یا نه درین خلاف است و تفصیل مقام که این گفتن بر سه وجه است
یکی آنکه مالک گوید این خانه و این سرای مر تراست و ترا دادم تا تو زنده و اگر بمیری برای وارثان تو و اولاد تو بود همه علما اتفاق دارند که این هبه است و بیرون
می آید از ملک مالک و مالک میکردد آن شخص سرا و خانه را و میباشد بعد از وی وارثان او را و اگر وارث ندارد داخل بیت المال بود دوم آنکه مطلق بگوید که
این خانه و این سرا مر تراست مدت عمر تو جمهور بر انند که حکم این حکم اول است و بعد از وی بوارثان او میرسد و مذهب ما نیز همین است و اصح آنست که قول شافعی نیز
همین است و نزد بعضی علما درین صورت وارثان را نمیرسد و بردن او بمالک باز میکردد سیوم آنکه بگوید که این مر تراست مدت عمر تو و اگر بمیری از ان من دار تا
من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد نزد ما و این شرط فاسد است و هبه بشرط فاسد فاسد نگردد و اصح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده اند درین
بر ظاهر احادیث که یکی از ان جمله این حدیث است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از جهت شرط فاسد و در مذهب امام مالک عمری تملیک منافع است
نه رقبه بر جمیع تقادیر متفق عليه وعن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان العمرى ميراث لاهلها گفت آنحضرت که عمری میراث است مر اهل عمری را یعنی
ملک او میشود و بعد از وی میراث اولاد او میشود و ظاهر این حدیث نیز مؤید مذهب جمهور است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ايما رجل اعمر عمرى له ولعقبه هر مردی که کرده شد عمری مر او را و مر کسان او را که پس از وی میمانند که اولاد وی اند فانها للذى اعطيها پس بدرستیکه آن
عمری مر کسی راست که داده شد عمری مر او را یعنی ملک او میشود لا ترجع الى الذى اعطاها رجوع نمیکند و باز نمیگردد بسوی کسیکه داده است عمری را یعنی مالک لانه
اعطى عطاء وقعت فيه المواريث زیرا که وی داده است دادنی که واقع میشود در وی مواریث یعنی هبه صحیح است مع القبض پس رجوع نکند چنانکه در
وجه اول از وجوه ثلثه گذشت متفق عليه وعنه قال انما العمرى التى اجاز رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقول هى لك ولعقبك وهم از جابر است
که گفت نیست عمری که روا داشته است آنرا آنحضرت مگر اینکه بگوید مالک که این عمری مر تراست و مر اولاد ترا فاما اذا قال هى لك ما عشت اما وقتی که مطلق
بگوید که این مر تراست تا آنکه زنده باشی تو فانها ترجع الى صاحبها پس بدرستیکه این عمری رجوع میکند بسوی صاحب و مالک خود و این حدیث دلیل بر خلاف مذهب
جمهور است و ایشان میگویند که این قول جابر است برای اجتهاد وی نه حدیث مرفوع است والله اعلم متفق عليه الفصل الثانى عن جابر عن النبي صلى الله عليه
وسلم قال لا ترقبوا بضم تا و سکون را و کسر قاف ولا تعمروا نیز همچنین یعنی رقبی مکنید و عمری مکنید رقبی بضم را و سکون قاف آنست که بگوید کردانیدم این سرا را
برای تو باین شرط که اگر بمیرم من پیش از تو سرا مر ترا باشد و اگر تو بمیری پیش از من بر کردد بسوی من زیرا که هر یکی مراقب موت دیگری است فمن ارقب شيئا او اعمر
پس کسی که رقبی کرده شد یا عمری کرده شد چیزی را یعنی زمینی را فهى لورثته پس آن چیز مر وارثان او راست رواه ابو داود پس درین حدیث نهی کرد از رقبی و عمری
و تعلیل کرد آنرا با آنکه آن برای کسی میشود که رقبی و عمری کرده شده است برای وی و می بر آید از ملک شما و میگردد برای وارثان او پس ضایع مکنید اموال خود را و بیرون
میارید از املاک خود برقبی و عمری پس این نهی پیش از تجویز باشد یا مراد آنست که مخالف مصلحت است ولیکن بعد از آنکه کردند صحیح میگردد و میباشد برای آنکس و وارثان او
پس حاجت نیست که قائل بنسخ شوند وعنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال العمرى جائزة لاهلها گفت آنحضرت عمری جایز است مر اهل عمری را والرقبى جائزة
لاهلها و رقبی جایز است مر اهل رقبی را و مراد باهل آنکسی است که کرده شد عمری و رقبی برای او و داده شد خانه و سرا مر او را و در هدایه گفته است که رقبی جایز است نزد
امام ابی حنیفه و محمد رح و نزد ابی یوسف جائز نیست و ذکر کرده است حدیثی را که آنحضرت جائز داشته عمری را و رد کرده است رقبی را رواه احمد والترمذى
وابو داود الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امسكوا اموالكم عليكم نگاه دارید مالهای خود را بر خود ولا تفسدوها
تباه مکردانید مالها را فانه من اعمر عمرى فهى للذى اعمر حيا وميتا ولعقبه پس بدرستیکه شان اینست کسی که کرد عمری پس آن عمری یعنی زمینی که کرده شده است
در وی عمری مر کسی راست که عمری کرده شده است برای وی زنده و مرده و مر اولاد او راست تاویل این حدیث همانست که در فصل ثانی کرده شد رواه
مسلم باب در تتمات و لواحق ما سبق الفصل الاول عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من عرض عليه ريحان
فلا يرده کسی که عرض کرده شد بر وی ریحان پس باید که قبول کند و رد نکند و باز نگرداند آنرا فانه خفيف المحمل زیرا که ریحان سبک است بار آن یعنی اندک است

منت آن طیب الریح خوش است بوی آن ریحان نام گیاهی خوشبو یا هر گیاهی که خوشبو باشد یا اطراف آن یا برگ آن کذا فی القاموس و فی الصراح ریحان شاه سپرغم و برگ
قیاس کرده اند هر هدیه که قلیل باشد و نافع تا مناسب گردد آنکس که هدیه آورنده است رواه مسلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان لا یرد الطیب
بود آنحضرت که رد نمیکرد طیب را رواه البخاری وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العائد فی هبته کالکلب یعود فی
قیئه باز کردنده در هبه خود یعنی باز ستاننده آنچیز را که بخشیده است بکسی مانند سگ است که باز میگردد در قی خود و میخورد آنرا لیس لنا مثل السوء سزاوار نیست
ما را حال و قصه بدی این تاکید است مر نهی را یعنی ما گروه مسلمانان را نمی باید که ارتکاب این چنین شنیعت کنیم بدانکه رجوع از هبه و صدقه بعد از قبض جائز است نزد ما
مگر با شیائیکه ذکر کرده شده اند در فقه از آنجمله تعویض است و قرابت محرمیت و حدیثی در این باب آورده اند و حدیث عاید در هبه از برای بیان کراهت است
و عدم مروت و نزد ائمه ثلثه جائز نیست رجوع از جهت همین حدیث که ایشان آنرا بر حرمت حمل کرده اند و نزد شافعی و در روایتی از احمد جائز است رجوع والد
از چیزیکه هبه کرده است ولد خود را زیراکه ولد و مال او برای والد است و احادیث بدان ناطق اند و نزد امام ابی حنیفه معنی رجوع والد از هبه ولد بمعنی اخذ او است
و صرف او است در نفقه خود نزد حاجت چنانکه در سائر اموال او وعن النعمان بن بشیر بضم نون و فتح با صحابیست ولادت او بر سر چهارده ماه است از هجرت
و وی اول مولودی است که در خانه انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اند ان اباه اتی به الی رسول الله روایت میکند که پدر او
آورد او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال انی نحلت ابنی هذا غلاما پس گفت پدر او بدرستیکه من عطا کرده ام و بخشیده ام پسر خود را که این است یعنی نعمان
غلامی را فقال پس گفت آنحضرت اکل ولدك نحلت مثله آیا همه اولاد خود را بخشیده مانند این غلام قال لا گفت پدر من نبخشیده ام هر پسر را مانند این غلام قال
فارجعه گفت آنحضرت پس باز گردان آن را و فی روایة انه قال و در روایتی چنین آمده است که آنحضرت گفت ایسرك ان یکونوا الیك فی البر سواء آیا
شاد میکرداند ترا که باشند ایشان یعنی پسران تو بسوی تو در نیکی کردن برابر یعنی میخواهی که همه بتو نیکی کنند و استعمال بر اکثر در نیکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت
آری شاد میکرداند مرا برابر بودن ایشان در نیکی قال فلا اذن گفت آنحضرت پس مکن تفریق و تخصیص میان اولاد خود بعطیه نگاه خواه ذکور باشند یا اناث و بعضی
گفته اند که رواست ذکور را که دو چند اناث بخشد چنانکه در میراث و بر هر تقدیر این بیان افضل و اعدل است و جمهور بر جواز هبه اند و بعضی گفته اند حرام است والله
اعلم و فی روایة و در روایتی چنین آمده است که انه نعمان بن بشیر قال اعطانی ابی عطیة گفت که داد مرا پدر من بخششی را و ذکر خصوص غلام نیست فقالت
عمرة بنت رواحة پس گفت مادر او که عمره بفتح عین و سکون میم بنت رواحه بفتح را خواهر عبدالله بن رواحه که صحابی مشهور است لا ارضی حتی تشهد رسول الله
خورسند نشوم من تا آنکه گواه میگیری تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بر این هبه فاتی رسول الله پس آمد پدر من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال انی اعطیت
ابنی من عمرة بنت رواحة پس گفت پدر من بدرستیکه من داده ام پسر خود را که از عمره بنت رواحه است عطیة بخششی فامرتنی ان اشهدك پس امر کرد عمره مرا که گواه گیرم ترا
یا رسول الله قال اعطیت سائر ولدك مثل هذا گفت آنحضرت آیا داده تو باقی اولاد خود را مانند این عطیه قال لا گفت نداده ام قال فاتقوا الله واعدلوا بین اولادکم
گفت بترسید خدا را و پرهیز کنید بفرمانی او و داد عدالت کنید و برابری کنید میان فرزندان خود قال گفت نعمان فرجع پس باز گشت پدر من از آن عطیه فرد عطیته و باز گردانید بخشش
خود را و فی روایة انه قال و در روایتی این است که آنحضرت گفت لا اشهد علی جور گواه نمیشوم من بر ستم جور میل کردن از راستی راه و ستم کردن بر کسی متفق علیه الفصل
الثانی عن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یرجع احد فی هبته رجوع نکند هیچ یکی در هبه خود الا الوالد من ولده مگر والد از
فرزندان خود این متمسک شافعی است در جواز رجوع از هبه اولاد و تاویل آن نزد ابو حنیفه گذشت رواه النسائی وابن ماجة وعن ابن عمر وابن عباس رضی الله
عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یحل للرجل ان یعطی عطیة ثم رجع فیها الا الوالد فیما یعطی ولده مگر والد در آنچه میدهد فرزند خود را و مثل الذی یعطی
العطیة ثم یرجع فیها کمثل الکلب کل قصه و حال آنکسی که میدهد چیزی را از هبه و صدقه و هدیه پس رجوع میکند در آن و داده را باز میستاند همچو قصه و حال سگ است
که خورد چیزی را حتی اذا شبع قاء تا آنکه چون سیر شد قی کرد ثم عاد فی قیئه پس باز گشت در قی خود و آنرا خوردن گرفت رواه روایت کرد این حدیث را
ابوداود والترمذی والنسائی وابن ماجة وصححه الترمذی و تصحیح کرده است آنرا ترمذی وعن ابی هریرة ان اعرابیا اهدی لرسول الله صلی الله
علیه وسلم بکرة روایت است از ابی هریره که بادیه نشینی تحفه آورد برای آنحضرت شتر جوانه را بکره بفتح با و سکون کاف شتر جوانه فعوضه منها ست بکرات پس عوض کرد آنحضرت آن اعرابی را از آن بکره شش بکره فتسخط پس ناراضی گشت آن اعرابی و کم شمرد آن شش بکره را فبلغ ذلك النبی پس رسید آن تسخط وی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
یعنی شنید آنحضرت که وی تسخط میکند و انعام شریف را کم میشمرد فحمد الله واثنی علیه پس حمد گفت آنحضرت خدا را و ثنا گفت بر خدا تعالی چنانکه عادت شریف بود در اول
خطبه و کلام ثم قال ان فلانا اهدی الی ناقة پس گفت آنحضرت که فلانی تحفه فرستاد بسوی من ماده شتری را فعوضته منها ست بکرات پس دادم من او را عوض آن
شش ماده فظل ساخطا پس گشت آن فلان ناراضی و کم شمرنده لقد هممت ان لا اقبل هدیة الا من قرشی او انصاری هرآئینه بتحقیق قصد کردم که قبول نکنم تحفه مگر از قرشی
یا انصاری او ثقفی او دوسی یا از ثقفی یا دوسی بفتح دال و سکون واو نام دو قبیله است تخصیص این قبائل از جهت کرم و علو همت و سخاوت نفوس ایشان است رواه

الترمذی وابوداؤد والنسائی وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعطی عطاء فوجد فلیجز به کسی که داده شد دهشتی یعنی کسی چیزی بوی داد
پس یافت آنکس مالی پس باید که پاداش دهد بآن عطا یعنی در بدل آن عطا یا بآن مال ومن لم یجد فلیثن وکسی که نیابد چیزی از مال که بدان پاداش کند پس باید که ثنا
کند دهنده را وظاهر سازد عطای او را فان من اثنی فقد شکر زیرا که کسی ثنا گوید محسن خود را پس بتحقیق شکر او کرد چه مدح وثنا از افراد شکر است وشکر محبت
داشتن بدل میباشد وثنا کردن بزبان وخدمت کردن بدست وپا ومن کتم فقد کفر وکسی که بپوشد انعام واحسان کسی را پس بتحقیق کفران نعمت کرد ومن تحلی
بما لم یعط وکسی که بیاراید خود را بچیزی که داده نشده روزی کرده نشده است از احوال وصفات وکمالات کان کلابس ثوبی زور میباشد آنکس همچو پوشند
دو جامه دروغ مراد بآن کسی است که لباس زهاد واهل صلاح بپوشد ودر واقع نباشد وبعضی گفته اند که پیراهنی بپوشد ووصل کند بوی دو آستین دیگر تا چنان
در نظر آید که گویا دو پیراهن پوشیده است وگویند در عرب مردی بود که دو جامه نفیس میپوشید تا او را مردم عزتی وشرفی باشد وگواهیهای دروغ بداد
رواه الترمذی وابوداؤد وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صنع الیه معروف فقال لفاعله کسیکه کرده شد
بسوی وی احسانی پس گفت مر احسان کننده را جزاک الله خیرا پاداش دهد ترا خدای تعالی نیکی فقد ابلغ فی الثناء علیه پس بتحقیق مبالغه کرد وبنهایت رسانید
ثنا را بر وی زیرا که اعتراف کرد بقصور خود وتفویض کرد امر را بخدا ودر حدیث سابق که امر بثنا کرد نیز رعایت اعتدال در ان شرط است شیخ اجل اکرم علی
عبد الوهاب متقی مکی رحمه الله میگفت که صوفی را نمیباید در عطا ومنع خلق از دائره استقامت بدر رود وقدم از طریق حق بیرون نهد وچون از کسی عطای ببیند که فاسق
ونا اهل بود چندان ثنا نکند که او را صالح وولی گوید وفسق او را در صورت صلاح نماید بلکه گوید خدا اش خیر دهد جزاه الله خیرا واگر نبردی صلاح وخیر آثاری ببیند نفی صلاح
او نکند ودشنام ندهد وتشنیع نکند بلکه غفر الله لنا گوید روش اهل استقامت اینست حاصل آنکه از دائره حق بیرون نیفتد وسنت از دست ندهد رواه الترمذی
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله کسی که شکر نگوید مردم را در احسان وانعامی که بوی رسد بوساطت
ایشان شکر نگوید خدا را از جهت عدم رعایت حق وساطت وحال آنکه امر کرده است بدان خدای تعالی یا مراد آنست که کسیکه شکر نگوید مردم را واعتراف نکند
بنعمت ایشان شکر نگوید خدای تعالی را از جهت اعتیاد بکفران نعمت وبودن او مجبول بر آن رواه احمد والترمذی وعن انس قال لما قدم رسول الله
صلی الله علیه وسلم بالمدینة گفت انس چون قدوم آورد آنحضرت مدینه را بهجرت اتاه المهاجرون فقالوا آمدند او را مهاجران پس گفتند یا رسول
الله ما رأینا قوما ابذل من کثیر ندیدیم ما گروهی را بذل کننده تر از مال بسیار بذل بذال معجمه در باختن ونگاه داشتن چیزی را ولا احسن مواساة من قلیل
ونه نیکوتر از روی مدد ومعاونت کردن از مال اندک من قوم نزلنا بین اظهرهم از ین گروهی که فرود آمده ایم میان ایشان ومراد قوم انصار اند که از قلیل
وکثیر هرچه داشتند بر مهاجرین بذل کردند وبا ایشان مواساة نمودند چنانچه میفرماید لقد کفونا المؤنة هر آئینه بتحقیق کفایت کردند ما را مشقت را که همه مشقتها
از جانب ما میکشند وغمخوار بهای ما میکنند واشرکونا فی المهناء وشریک گردانیدند ما را در چیزیکه حاصل شود بدان کفایت معیشت وصلاح معاش کذا قال
الطیبی ودر قاموس گفته که مهناء آنچه بیاید ترا بی مشقت یعنی مشقت خود میکشند وبر ما روا ندارند ودر راحت وآسایش ما را شریک میگردانند حتی لقد
خفنا ان یذهبوا بالاجر کله تا آنکه بتحقیق ترسیدیم ما که ببرند ایشان اجر وثواب را همه فقال لا پس گفت آنحضرت نمیبرند اجر وثواب را همه ما دعوتم الله
لهم ما دام که دعا میکنید شما خدا را برای ایشان واثنیتم علیهم وما دام که ثنا میگوئید شما بر ایشان یعنی شکرانه نعمت وامتنان احسان ایشان میکنید وچون دعا وثنا
میکنید شما را نیز ثواب است ومکافات احسان ایشان میکنید رواه الترمذی وصححه وعن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
تهادوا روایت میکند عائشه از آنحضرت که گفت هدیه فرستید بیکدیگر فان الهدیة تذهب الضغائن زیرا که هدیه دور میکند کینها را ودشمنیها را ضغائن بضاد و
غین معجمتین جمع ضغینه بمعنی دشمنی وکینه رواه الترمذی وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تهادوا هدیه فرستید بیکدیگر فان
الهدیة تذهب وحر الصدر زیرا که هدیه دور میکند وحر سینه را وحر بواو مفتوحه وحای مهمله مفتوحه غش ووسواس وبعضی گفته اند کینه ودشمنی وبغض وخشم سخت
ولا تحقرن جارة لجارتها وباید که خوار وخورد نپندارد هیچ زن همسایه برای زنی که همسایه اوست آنچه بفرستد بخانه او از هدیه ولو شق فرسن شاة اگرچه بفرستد
نیمه سم گوسفند را فرسن بکسر فا وسین وراء ساکن در میان رواه الترمذی وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث لا ترد سه چیز است
که رد کرده نشود الوسائد یکی بالینها والدهن دوم روغن که بسر واندام مالیده شود واللبن سوم شیر رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب قیل
المراد بالدهن الطیب گفته شده است که مراد داشته است آنحضرت بدهن طیب را وعن ابی عثمان النهدی بفتح نون وسکون ها منسوب بنهد که یکی از اجداد اوست
تابعی کبیر است که دریافته است جاهلیت واسلام را وگفته اند که وی زندگانی در جاهلیت بیشتر از شصت سال کرده ودر اسلام مثل آن قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یرده چون داده شود یکی از شما را ریحان پس باید که رد نکند آنرا فانه خرج من الجنة پس بدرستیکه ریحان بیرون
آمده است از بهشت رواه الترمذی مرسلا الفصل الثالث عن جابر قال قالت امرأة بشیر گفت جابر که گفت زن بشیر که پدر نعمان بود که نعمان بن بشیر است

به بشیر انحل ابنی غلامک بخش مر اغلام خود را واشهد لی رسول الله و گواه گیر برای من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم چون نفع پسر اخیر بود نسبت بخود کرد فاتی
رسول الله پس آمد بشیر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت بشیر ان ابنة فلان بدرستیکه دختر فلان مراد زن خود را داشته که عمرة بن رواحه است خواهر
عبد الله بن رواحه چنانکه در فصل اول گذشت سألتنی ان انحل ابنها غلامی سوال کرد مرا که بخشم پسر او را غلام خود را وقالت اشهد لی رسول الله و گفت
گواه گیر برای من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال اله اخوة پس گفت آنحضرت آیا مر پسر او را برادران هستند قال نعم گفت بشیر آری هستند او را برادران قال
گفت آنحضرت افکلهم اعطیتهم پس آیا همه ایشان را دادهٔ تو مثل ما اعطیته مانند آنچه دادی پسر او را قال لا گفت نداده ام قال فلیس یصلح هذا گفت پس
نیست که نیک باشد این فی الصراح صلاح نیکی ضد فساد وانی لا اشهد الا علی حق و بدرستیکه من گواه نمیشوم مگر بر حق رواه مسلم وعن ابی هریرة قال اتی رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی بباکورة الفاکهة گفت ابوهریره دیدم آنحضرت را وقتی که آورده میشد نزد وی نوباوهٔ میوه وضعها علی عینیه وعلی
شفتیه می نهاد آنرا بر هر دو چشم مبارک خود و بر هر دو لب شیرین خود بجهت تعظیم نعمت تازهٔ الهی و تکریم و محبت آن و بودن آن نورسیده از درگاه حق وقریب العهد
از جناب قدس وی تعالی شانه وقال اللهم کما اریتنا اوله فارنا آخره و میگفت آنحضرت خداوندا چنانکه نمودی ما را اول آنرا پس بنما ما را آخر آنرا برای طلب
بقا و تمتع بنعمت وی تعالی ثم یعطیها من یکون عنده من الصبیان پس میداد آن باکوره را کسی را که میبود نزد وی از کودکان از جهت مناسبت ظاهر میان باکوره
و صبیان در قرب عهد بدرگاه الهی تعالی و شادی کودکان بدان رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر باب اللقطة لقط و التقاط از زمین برگرفتن چیز را
ولقطه بضم لام و سکون قاف و فتح آن نیز آمده و گفته اند این فصیح تر است مالی که بردارند آنرا از زمین و از خلیل حکایت کرده اند که بفتح قاف نام شخص بردارنده است
و بسکون قاف مال برداشته شده و اکثر برآنند که بفتح قاف نیز نام مال است الفصل الاول عن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنة ثمان وسبعین زمن
عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معاویه و هو ابن خمس و سبعین قال جاء رجل الی رسول الله گفت زید بن خالد آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فسأله عن اللقطة پس سوال کرد آمده آنحضرت را از حکم لقطه فقال پس گفت آنحضرت اعرف عفاصها بشناس عفاص لقطه را بکسر عین و بفا ظرف که در وی لقطه است از چرم
یا پارچه وفی الصراح عفاص بکسر پوست پاره که سر خنور بوی بندند و وکاءها و بشناس وکای لقطه را و وکا بکسر واو بند سر مشک جز آن کذا فی القاموس وفی النهایة
وکاء رشته که بسته میشود بآن همیان و کیسه و مشک و جز آن ثم عرفها سنة پس شناسان لقطه را سالی در همانجایی که یافته شده است و در بازارها و مسجدها و جاهای
دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف آنست که فریاد کند که هر کرا چیزی گم شده و ضائع شده باشد بیاید و صفت آنرا ذکر بکند و تقدیر بسال قول محمد و شافعی
و مالک و احمد است از جهت ظاهر این حدیث و صحیح تر نزد ابی حنیفه و ابی یوسف آنست که مقید بمدتی معین نیست و ذکر سنه در حدیث بر سبیل اتفاق واقع شده
باعتبار غالب و در هدایه گفته که اگر کم از ده درم باشد تعریف کند چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است
و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ یکی ازین تعادیر لازم نیست و مفوض است برای ملتقط پس تعریف کند تا غالب شود در ظن او که کسی نمی آید و طلب نمیکند بعد
ازین مدت و تعریف در اطعمه و فواکه تا آنجاست که فاسد نشوند فان جاء صاحبها پس اگر آمد صاحب و مالک آن لقطه خود میدهی و میرسانی بوی و نزد
ما واجب است رد آن اگر بگذارند گواهان و واجب نیست بی گواه گذرانیدن و اگر به بیان علامت نیز بدهد درست است و جبر کرده نشود بران نزد ما و قول شافعی
و مالک نیز همین است چنانکه ذکر کرده است در هدایه والا فشانک بها و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیر کار خود را بلقطه یعنی نفع بگیر از آن و ازینجا معلوم
میشود که لقطه را بعد از تعریف مالک میشود غنی باشد یا فقیر و مذهب اکثر صحابه این است و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحابه بران رفته اند که
که غنی تصدق کند و مالک نمیشود و قول ابن عباس و سفیان ثوری و ابن المبارک و اصحاب ابی حنیفه اینست و در هدایه گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدق کند
از جهت رسانیدن حق بمستحق که واجب است بقدر امکان و آن برسانیدن عین است نزد یافتن صاحب و برسانیدن ثواب نزد گم شدن صاحب و این باطلاق
دلالت میکند که فقیر نیز تصدق کنند و گفته اند که جائز است که تصدق کند باصل و فرع و عروس خود بعد از آن اگر بیاید صاحب و اجازت کند اجر و ثواب آن مر او را باشد
و او را اگر نه ضامن گرداند او را و در بعضی حواشی شرح وقایه نقل از نهایه کرده که تصدق بعد از تعریف رخصت است و عزیمت حفظ است قال فضالة الغنم گفت زید بن
خالد پس گم شده گوسفند که کسی آنرا بردارد چه حکم دارد قال گفت آنحضرت هی لک آن ضالهٔ غنم مر تراست اگر تعریف کنی و صاحب آنرا نیابی منتفع میشوی بآن او لاخیک
یا مر برادر تراست یعنی صاحب آن اگر آید میگیرد یا مر میدهی تو آنرا و میباید صاحب آن اتفاقا یا دیگر التقاط میکند او للذئب یا برای گرگ است اگر هیچ
یکی ازین صورتها یافته نشود و مقصود تنبیه است بر جواز التقاط و انتفاع بدان تا ضائع نگردد و گرگ نخورد و این حکم عام است در هر حیوانی که ضائع گردد و بچرانند
قال فضالة الابل گفت زید بن خالد پس حکم گم شده شتر چه حال دارد قال مالک ولها گفت آنحضرت چکار است مر ترا و مر شتر را و چه کار داری تو با وی یعنی
التقاط مکن شتر را و بگذار آنرا که احتیاج ندارد بالتقاط و ضائع نمیشود معها سقاؤها با شتر مشک اوست کنایت از درون شکم وی و دوتای اوست که دران
رطوبتی که هست کفایت میکند روزهای بسیار را و شتر میتواند برداشت تشنگی چند روز را که دیگر حیوانات نمیتوانند برداشت تا گفته اند که تا پانزده روز میتواند

برداشت وحذاؤها وبا اوست تخذای او بکسر حای مهمله وذال معجمه ممدوده فی الصراح حذا بالکسر نعل وسم شتر وسم اسب وجز آن یعنی قوتیست کف پای او بر مشی و راه رفتن وقصد
آب وعلف واحتراز و امتناع از درنده تا تشبیه کرد او را بمسافری که استعداد وسامان سفر با خود دارد ترد الماء وتاكل الشجر وارد می آید آب را و میخورد درختان را
حتى يلقاها ربها تا آنکه پیش آید او را مالک او گفته اند که درحکم ابل است هر حیوانی که ضایع نمیکرد دبی چرانند چنانکه اسپ وگاو وخر با ین حدیث تمسک کرد مالک وشافعی در
عدم التقاط شتر وگاو در صحرا وترک التقاط آن افضل است نزد ایشان با ین حدیث و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمتست و اباحت از جهت خوف ضیاع است
و آینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد بالتقاط ولیکن توهم ضیاع باقی است پس التقاط مکروه باشد وترک آن مستحب ونزد ما جائز است التقاط در همه از جهت توهم ضیاع پس
مستحب باشد التقاط وتعریف از جهت صیانت اموال مردم و واجب نیست التقاط در هیچ مال وحدیث ابل دلالت ندارد مگر بر جواز ترک نه وجوب واستحباب آن متفق
علیه وفي رواية لمسلم ودر روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است فقال عرفها سنة پس گفت آنحضرت تعریف کن لقطه را یکسال ثم اعرف وكاءها وعفاصها
پستر شناس بند آنرا وظرف آنرا ثم استنفق بها پستر طلب کن انفاق آنرا فان جاء ربها فادها اليه پس اگر بیاید مالک او پس برسان او را بسوی او وعنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم من آوى ضالة فهو ضال کسی که جای دهد گم شده را پس وی گمراه است ما لم يعرفها مادام که تعریف نکند آنرا یعنی باید
که آنرا تعریف کند و بی تعریف نگاه ندارد که درین خیانت وگمراهی است رواه مسلم وعن عبد الرحمن بن عثمان التيمي برادر زاده طلحه بن عبید الله رضی الله عنه صحابیست
اسلام آورده بعد از بیعت رضوان وبعضی گفته اند روز فتح وبعضی گفته با عبد الله بن الزبیر در یک روز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن لقطة الحاج
روایت کرده که آنحضرت نهی کرده از لقطه حاج ودر باب حرم مکه گذشت که نیست در لقطه حرم مگر تعریف نه تملک آن وانتفاع بدان وتصدق کردن آن واین مذهب
شافعی است پس اینجا که پیغمبر باید که نهی کرد از لقطه حاج بهمین معنی است باعتبار آنکه غالب آنست که لقطه حاج در حرم میباشد یا مراد از نهی لقطه حاج است مطلقا خواه
در حرم باشد یا در غیر حرم که در وی جز تعریف نیست لیکن تعریف در حرم خواهد بود که محل اجتماع است والله اعلم رواه مسلم الفصل الثاني عن عمرو بن شعيب عن ابيه
عن جده عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه سئل عن الثمر المعلق روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت پرسیده شد از حکم میوه آویخته شده مراد آویختن خوشهها
از برای خشک شدن چنانکه عادت است یا آویخته بر درخت پیش از بریدن فقال پس گفت آنحضرت من اصاب منه من ذی حاجة کسی که برسد چیزی را از آن میوه از خداوند
حاجت یعنی گرسنه اگرچه بحد مخمصه نرسد غير متخذ خبنة در حالی که نگیرنده است زله را وخبن بخای معجمه وبای موحده پنهان کردن ونهادن طعام در زیر تختی وخبنه بضم خاء
معجمه آنچه برداری در کنار خود از طعام فلا شيء عليه پس نیست هیچ چیزی بر وی یعنی حلال است وضمانی ندارد ومن خرج بشيء منه وکسیکه بیرون آرد چیزی را از آن میوه
یعنی بخورد وزله بندد فعليه غرامة مثليه پس بروست تاوان دو مانند آن بجهت مبالغه در زجر وبعضی گفته اند که این ثابت بود در ابتدای اسلام پس از آن منسوخ
شد والعقوبة وبروست عذاب یعنی تعزیر وقطع ید نشد زیرا که بستانها در آن زمان محفوظ ومحرز نبود ومن سرق منه شيئا بعد ان يؤويه الجرين
وکسیکه دزدید از آن ثمر چیزی را بعد از جای دادن خرمن آنرا یعنی بعد از افتادن آن در خرمن وجرین بجیم وراء بر وزن حزین جای خشک کردن خرما فبلغ ثمن المجن
پس برسد آن ثمر دزدیده شده بهای سپری که سه درهم است وبعضی گفته اند چهار درهم واین نصاب سرقه است نزد شافعی ونزد ما ده درهم است وثمن گفته که
قیمت مجن در آن زمان ده درهم بود وتحقیق این در باب حدیث سرقه باید فعليه القطع پس بروست دست بریدن چنانکه حد سرقه است وذكر في ضالة
الابل والغنم وذکر کرده عمرو بن شعیب در گم شده شتر وگوسفند كما ذكره غيره چنانکه ذکر کرده غیر او از راویان حدیث قال گفت عمرو بن شعیب وسئل عن اللقطة
وسوال کرده شد آنحضرت از حکم لقطه یعنی مالی که در راهی افتاده یابند فقال پس گفت آنحضرت ما كان منها في الطريق الميتاء بکسر میم وسکون یا چیزی که باشد
از آن لقطه در راه مسلوک آبادان یعنی راهی که می آیند آنرا مردم وسلوک مینمایند ومیتاء مفعال است از اتی یاتی والقرية الجامعة وباشد در ده آبادان که
مردم آنجا جمع اند فعرفها سنة پس تعریف کن وشناسان آنرا یک سال فان جاء صاحبها فادفعها اليه پس اگر بیاید مالک آن پس دفع کن آنرا بسوی او وبده او را
وان لم يات فهو لك واگر نیاید مالک پس آن برای تست که منتفع میشوی بدان چنانکه بیان کرده شد وما كان في الخراب العادي وچیزیکه باشد در زمین ویران
قدیم ففيه وفي الركاز الخمس پس در وی ودر مال پنهانی گور کرده شده که از زمین برآید واجب خمس است رواه النسائي وروى ابو داود عنه وروایت
کرده است ابو داود از عمرو بن شعیب من قوله از قول وی وسئل عن اللقطة الى آخره تا آخر آن وسابق از آن که بیان ثمر معلق وضالة الابل والغنم است روایت نکرده
۳ وعن ابي سعيد الخدري عن علي بن ابي طالب رضي الله عنهما وجد دينارا روایت است از ابی سعید خدری که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه یافت دیناری
بطریق التقاط فاتى به فاطمة پس آورد علی آن دینار را نزد فاطمه رضی الله عنها فسأل عنه رسول الله پس سوال کرد وی رضی الله عنه پیغمبر خدا را صلی الله علیه و
سلم که چه حکم دارد آنرا صرف کنند یا نکنند فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا رزق الله پس گفت آنحضرت این رزقی است که خدای تعالی تو داده وبر تو
فرستاده فاكل منه رسول الله پس خورد از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واكل علي وفاطمة وخوردند علی وفاطمه رضی الله عنهما فلما كان بعد ذلك
اتت امرأة تنشد الدينار پس چون شد بعد از آن آمد زنی که میجوید دینار را که گم شده بود از وی تنشد بفتح تا وضم شین فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وسلم اداالدینا یا علی اداکن وبدہ باین زن دینار را آن زن علامتی گفته باشد یا آنحضرت را معلوم شد که از آن اوست وظاهرش دلالت
دارد بر آنکه تعریف نکرد واین مذهب بعضی علما است که تعریف واجب نیست در قلیل ودینار را از جنس قلیل است وطیبی گفته که او نیز دلالت دارد بر آنکه
غنی تملک میکند چنانکه فقیر پوشیده نماند که غنای علی رضی اللہ عنه ثابت نشده در آنوقت رواه ابوداؤد وعن الجارود بجیم صحابیست قدوم آورد بر آنحضرت
در سال نهم واسلام آورد همراه وفد بن عبد القیس بعد از آن ساکن شد بصره را وبعضی گفته اند بارض فارس وفات یافت در خلافت عمر سنه احدی وعشرین قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ضالة المسلم حرق النار گم شده مسلمان زبانه آتش است اگر رعایت نکند ملتقط شرائط وآداب آن را فی الصراح حرق بفتحتین
آتش وبسکون راسوختن رواه الدارمی وعن عیاض بکسر عین مهمله وبضاد معجمه بن حمار بکسر حای مهمله صحابی است معدود در بصریین دوست آنحضرت بود قبل نبوت
روایت کرده از وی حسن بصری وغیر وی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من وجد لقطة فلیشهد ذا عدل کسی که بیابد لقطه را پس باید که گواه گیرد
بر آن مردی را که خداوند عدل وصلاح باشد او ذوی عدل یا دو خداوندان عدل را که نصاب شهادت است گواه گیرد که این چنین چیزی یافته ام تا فی
الحال تهمت نکنند ودعوی زیادتی نکنند ونیز حکمت در آن دفع طمع نفس است وتا بموت ناگهانی وارثان آنرا داخل ترکه او نکردانند واین امر باتهاد بعضی میگویند
بطریق ندب است وبعضی میگویند بطریق وجوب ولا یکتم وباید که نپوشد بترک تعریف ولا یغیب تشدید وغائب نگرداند لقطه را بعدم احضار فان وجد
صاحبها فلیردها علیه پس اگر بیابد مالک او را پس باید که رد کند آنرا بر وی وبدهد بوی والا فهو مال اللہ واگر نیابد صاحب را پس آن مال خدا است یؤتیه
من یشاء میدهد هر کسی را که میخواهد یعنی تملک کند آنرا ومنتفع گردد بدان که خدا از غیب بوی رساینده است وثانی الحال اگر پیدا شود بدهد چنانکه گفته شد رواه احمد وابوداؤد
والدارمی وعن جابر قال رخص لنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی العصا والسوط والحبل گفت جابر رخصت کرد آنحضرت ما را در چوبکی که در دست
گیرند ودر تازیانه که کسی بیابد ودر رسن واشباهه ومانندهای این چیزها از آنچه در عرف آنرا قلیل شمرند وقدری نمی نهند یلتقطه الرجل که بر سید اورا آنرا مرد
ینتفع به سود مند میگردد بدان واختلاف کرده اند در قلیل وبعضی گفته اند که کمتر از ده درم قلیل است وبعضی گفته اند که دینار وکمتر از آن قلیل است رواه
ابوداؤد وذکر حدیث المقدام بن معدیکرب الا لا یحل فی باب الاعتصام وذکر کرده شده است حدیث مقدام که در وی ذکر لقطه است در باب الاعتصام
بالکتاب والسنة که در اول کتاب در کتاب الایمان گذشت باب الفرائض جمع فریضه از فرض بمعنی تقدیر واندازه کردن ومراد حصه ها است که اندازه کرده شده و
تعیین نموده شده است در کتاب خدا در مواریث بعد از آن نام کرده شد علم متعلق بمواریث را علم فرائض الفصل الاول عن ابی هریرة رضی اللہ عنه
عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت آنحضرت من نزدیکترم وسزاوارترم بمسلمانان از ذاتهای ایشان در مهربانی
وخیرخواهی وخیراندیشی فمن مات وعلیه دین پس کسیکه بمیرد از مسلمانان وبر وی وام است ولم یترک وفاء ونگذارد آنکس مالی را که بدان بسر توان برد
وادا توان کرد وام وی را فعلی قضاؤه پس بر من است گذاردن آن وام تا بدان ماخوذ ومحجوب نگردد از رحمت حق وثواب وی ومن ترک مالا فلورثته
وکسیکه بگذارد مالی را پس برای وارثان اوست وفی روایة ودر روایتی چنین آمده است ومن ترک دینا او ضیاعا وکسیکه گذاشت دوامی یا عیالی را وضیا
بفتح ضاد معجمه عیال را گویند زیرا که اگر تعهد کرده نشود ضایع میگردد وبکسر ضاد نیز روایت کرده اند جمع ضاع مثل جیاع وجائع فلیأتنی پس باید که بیاید
آنکس یعنی بیاید وکیل او ووصی او فانا مولاه پس من متولی امر اویم ودوست او میگذارم وام او را وغمخوار کی میکنم عیال او را وفی روایة ودر روایتی دیگر
اینچنین آمده است من ترک مالا فلورثته کسی که بگذارد مالی را پس برای وارثان اوست ومن ترک کلا فالینا وکسیکه بگذارد عیال ودینی را پس آن راجع
بجانب ما است وکل بفتح کاف وتشدید لام ثقل وآن شامل دین وعیال است در ابتدا عادت شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن بود که اگر کسی میمرد وبر
وی دینی می بود وچیزی نمیگذاشت بر وی نماز نمیکرد ودر آخر چنان کرد که دین را بر خود میگرفت ونماز میکرد واین از کمال شفقت ورحمت آنحضرت بود بر امت
صلی اللہ علیہ وسلم متفق علیه وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الحقوا الفرائض باهلها برسانید سهام میراث را که در
کتاب اللہ تعیین وتقدیر یافته است وبرسانید آنها را باهل آن فما بقی فهو لاولی رجل ذکر پس چیزیکه باقی ماند بعد از ادای فرائض پس آن مر قریب ترمردی
راست بیت که ذکر است که آنرا عصبه گویند وحکم آنست که هرچه از فرائض باقی ماند عصبه راست واز عصبه هر که قریب تر مقدم تر وقول وی ذکر برای تاکید وبیان
سبب عصوبت است والا رجل البته ذکر است وعصبه پسران وخویشان نرینه از جانب پدر مشتق از عصب بمعنی قوت وسختی واز بهت عصب گویند پی را متفق
علیه وعن اسامة بن زید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یرث المسلم الکافر وارث نمیگردد مسلمان کافر را ولا الکافر المسلم
ونه وارث شود کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث است ونزد بعضی صحابه وتابعین مسلمان وارث شود کافر را اما کافر وارث نشود مسلمان را وامام مالک
نیز باین رفته متفق علیه وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال مولی القوم من انفسهم گفت آنحضرت که آزاد کرده شده هر قوم از آن قوم است
وابنجا است که بر موالی بنی هاشم صدقه حرام است چنانکه بر بنی هاشم ودر اینجا این مراد است که معتق بکسر تا یعنی آزاد کننده وارث میگردد معتق را بفتح تا بمعنی آزاد

شده اگر او را هیچ وارث نسبی نباشد اما معتق بفتح وارث نمیشود از معتق بکسر کذا قیل رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن اخت القوم منهم خواهرزاده قوم هم از قوم است که وارث میشود وی از اولی الارحام است وارث میشود نزد امام ابوحنیفه و امام احمد حنبل و در وارث اولی الارحام اختلاف است میان علما وارث میشود نزد امام ابوحنیفه و امام احمد بن حنبل و ذکر و ذکر کرده شد حدیث عایشه که در وی اینست که انما الولاء فی باب قبل باب السلم و ربا یعنی که پیش از باب سلم است و سنذکر حدیث البراء و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث براء بن عازب را که در وی اینست که الخالة بمنزلة الام فی باب بلوغ الصغیر وحضانته که از ابواب کتاب النکاح است ان شاء الله تعالی الفصل الثانی عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یتوارث اهل ملتین شتی وارث نشوند از یکدیگر اهل دو دین مختلف چنانکه وارث نشود یهودی و نصرانی و مجوسی از یکدیگر رواه ابوداؤد وابن ماجة ورواه الترمذی عن جابر وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القاتل لا یرث کشنده مورث وارث نمیشود و امام ابو حنیفه گفته که قتل صبی منع نمیکند میراث را و امام مالک گفته که قتل خطا منع نمیکند رواه الترمذی وابن ماجة وعن بریدة روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است ان النبی صلی الله علیه وسلم جعل للجدة السدس آنحضرت گردانید مر جده را ششم حصه اذا لم یکن دونها ام وقتیکه نباشد پیش وی مادر و اگر باشد مادر حاجب میگردد جده را رواه ابوداؤد وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استهل الصبی صلی علیه وورث چون آواز کند کودک یعنی در وقت زائیدن و بمیرد نماز جنازه گذارده شود بر وی و وارث گردانیده شود و از جهت بودن استهلال دلیل حیات ذکر دلیل دیگر جز آواز بر حیات یافته شود نیز همین حکم دارد پس اگر مرد شخصی و وارث او در شکم است موقوف داشته شود از جهت او میراث اگر زنده برآید وارث گردد و از وی بوارثان وی انتقال یابد و اگر نه برای باقی ورثه باشد رواه ابن ماجة والدارمی وعن کثیر بن عبد الله عن ابیه عن جده کثیر ضعیف الحدیث و متروک است و عبد الله پدر او تابعی است و جد او عمرو بن عوف مزنی صحابیست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مولی القوم منهم مولای هر قوم از آن قوم است چنانکه گذشت وحلیف القوم منهم و حلیف قوم نیز از آن قوم است و رعرب عادت بود که میان خود بسیکدیگر سوگند میخوردند و میگفتند که خون تو خون من است و صلح تو صلح من و جنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس از آن منسوخ شد این حکم بآیت مواریث وابن اخت القوم منهم و پسر خواهر قوم نیز از ایشان است چنانکه گذشت رواه الدارمی وعن المقدام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از مقدام بن معدیکرب که صحابیست و معدود است در اهل شام گفت آنحضرت انا اولی بکل مومن من نفسه من قریب ترم و سزاوارترم بهر مسلمان از ذات وی فمن ترک دینا او ضیعة فالینا پس کسیکه گذاشت وام یا عیال پس بسوی ماست رجوع او ومن ترک مالا فلورثته و کسیکه گذاشت مال پس برای وارثان اوست وانا مولی من لا مولی له ومن متولی کسی ام که نیست متولی مر او را و متولی آنکه کار کسی را بخود گیرد وارث ماله و وارث میشوم مال او را یعنی میگیرم او را در بیت المال والا انبیا وارث نمیشوند از کسی و نه کسی از ایشان وافک عانه و خلاص میکردانم اسیر او را بفدیه دادن واصل عان عانی است بحذف یا تخفیف و عانی بمعنی اسیر است والخال وارث من لا وارث له و برادر مادر وارث کسی است که نیست وارث مر او را از اصحاب فرائض و عصبات و خال و خاله از ذوی الارحام اند یرث ماله وارث میشود مال آنکس را که نیست وارث مر او را ویفک عانه و خلاص میکرداند اسیر او را وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است وانا وارث من لا وارث له ومن وارث کسی ام که نیست وارث مر او را اعقل عنه خون بها میدهم از جانب او وارثه و وارث میشوم مر او را بهمین معنی که معلوم شد والخال وارث من لا وارث له یعقل عنه ویرثه و خال وارث کسی است که نیست وارث مر او را خون بها میدهد از جانب او و وارث میشود مر او را رواه ابوداؤد وعن واثلة بکسر مثلثه بن الاسقع بسین مهمله و قاف صحابیست از اهل صفه خدمت کرد آنحضرت را سه سال قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تحوز المرأة ثلث مواریث گرد می آرد وی یعنی زن سه میراث را عتیقها یکی میراث آزاد کرده شده خود را و این خود باتفاق است چنانکه مرد ولقیطها و دوم میراث آنکه برداشته است زن آن را از راه و پرورش کرده و تربیت کرده باین معنی که مال وی برای بیت المال است و این زن اولی و احق است با آنکه صرف کرده شود بر وی آنچه گذاشته است از مال از دیگر مسلمانان و ولدها الذی لاعنت عنه سوم میراث فرزندی که لعان کرده است آن زن از آن ولد و لعان تهمت کردن مرد زن را بزنا و نفی کردن ولدی که زاییده است و لعنت کردن مرد و زن یکدیگر را چنانچه در باب اللعان بیاید ان شاء الله تعالی و ولدی که نفی کرده است او را مرد بلعان هیچ یکی از دیگری وارث نمیشود و اما نسب او بام ثابت است و وارث میشوند از یکدیگر و حکم ولد الزنا نیز همین است نسب او بپدر ثابت نیست و بمادر ثابت است رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل عاهر بحرة او امة گفت آنحضرت هر مردی که زنا کرد بزن آزاد یا با کنیز فالولد ولد زنا پس فرزندی که بیاید از وی ولد زنا است لا یرث ولا یورث وارث نمیگردد وی و نه وارث گرفته میشود از وی یعنی از پدر اما از مادر ارث میگیرد وی و مادر از وی چنانکه گفته شد رواه الترمذی وعن عائشة رضی الله عنها ان مولی لرسول الله صلی الله علیه وسلم مات وترک شیئا روایت است از عائشه که مولای از موالی آنحضرت مرد و گذاشت چیزی از مال ولم یدع حمیما ولا ولدا و نگذاشت هیچ خویشی را که وارث

شود و عنه فلم تدر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعطوا میراثه رجلا من اهل قریته بدهید میراث او را مردی را از اهل دهی که او در آنجا میبود و چون وارث نگذاشت مال او داخل بیت المال بود و مصرف مصالح مسلمانان بود پس آنحضرت در میان اهل قریه او نهادن مصلحت دید یا اهل قریه او را از نیاز مسلمانان احق و اولی دید رواه ابو داؤد والترمذی وعن بریدة قال مات رجل من خزاعة گفت بریده اسلمی که مرد مردی از خزاعه که نام قبیله ایست فاتی النبی صلی الله علیه وسلم بمیراثه پس آورده شد نزد آنحضرت میراث او فقال التمسوا له وارثا پس گفت آنحضرت طلب کنید برای او وارثی یعنی از اصحاب فرائض یا عصبات و ذوی الارحام یا خداوند رحم را فلم یجد واله وارثا ولا ذا رحم پس نیافتند برای آن میت نه وارثی را و نه ذی رحم را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطوه الکبر من خزاعة پس گفت آنحضرت بدهید میراث او را شخصی را از خزاعه که نزدیک تر باشد بجد اعلای این میت اگرچه از وارثان نیست و کبر بضم کاف و سکون با و ترتیب ترین قوم بجد اعلی که نسبت کرده میشوند بوی و این مثل حدیث اول است در اعطای میراث بمردی از اهل قریه غایتش اینجا با کبر قوم تخصیص کرده شد و تاویلش همانست که این ترکه وی داخل بیت المال گردانیده شد و بعضی از مسلمانان از احق و اولی بدان ساخت رواه ابو داؤد و فی روایة له و در روایتی مر ابی داؤد را اینچنین واقع شده که قال انظروا الی اکبر رجل من خزاعة گفت آنحضرت نظر کنید بسوی بزرگترین مردی از خزاعه و بدهید بوی وعن علی رضی الله عنه قال انکم تقرؤون هذه الآیة روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت شما میخوانید این آیت را که من بعد وصیة توصون بها او دین وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بالدین قبل الوصیة و بدرستیکه آنحضرت حکم کرد بدین پیش از وصیت حاصلش آنکه میراث بعد از اجرای وصیت است که میت کرده و بعد از قضای دین که بر ذمه او ثابت شده یعنی در آیت کریمه وصیت بر دین مقدم واقع شده یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم ادای دین را مقدم بر اجرای وصیت داشته و کان نبرند که میان آیت و فعل آنحضرت منافات است و بدانکه دین مقدم است در حکم اگرچه مؤخر است در ذکر و تاخیر در ذکر از جهت اعتنا بشان وصیت است از جهت بودن آن شاق بر نفوس ورثه وان اعیان بنی الام یتوارثون دون بنی العلات و حکم کرد آنحضرت که اعیان پسران ام که برادران از یک پدر و مادر اند وارث میشوند نه پسران علات بفتح عین و تشدید لام که برادران از یک پدر اند یعنی اگر برادران اعیانی با برادران علاتی جمع شوند پس میراث برای برادران اعیانی است پس در وهم نیفتد از شمار ذکر اخوة در قرآن در تسویه اما برادران اخیافی که از مادر باشند از اصحاب فرائض اند سخن در عصبات است الرجل یرث اخاه لابیه وامه دون اخیه لابیه مرد وارث میشود برادر خود را که از پدر و مادر است نه برادر خود را که از یک پدر است این تفسیر کلام سابق است و تاکید اوست رواه الترمذی وابن ماجة وفی روایة الدارمی و در روایت دارمی اینچنین آمده است که قال گفت علی رضی الله عنه الاخوة من الام یتوارثون دون بنی العلات برادران از مادر که پدر هم یکی باشد وارث میشوند نه برادران از پدر که مادر یکی نباشد و تواند که مراد از اخوة از ام مراد برادران اعیانی باشند که بفرضیت وارث میشوند نه اخوة علاتی و بر این تقدیر قول وی الرجل یرث اخاه لابیه الخ تفسیر سابق میشود چنانکه در روایت اولی بود فقال الی آخره تا آخر حدیث که مذکور شد وعن جابر قال جاءت امرأة سعد بن الربیع بابنتیها من سعد الربیع گفت جابر آورد زن سعد بن الربیع دو دختر خود را که از سعد بن الربیع بود نزد الی رسول الله نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سعد بن الربیع صحابی انصاری بدری است حاضر شد عقبه اولی و ثانیه را کشته شد روز احد و دفن کرده شد با خارجه بن زید در قبر واحد و مواخاة کرده بود آنحضرت او را با عبد الرحمن بن عوف پس زن او آمد در ملازمت آنحضرت و دو دختر او را نیز با خود آورد فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله هاتان ابنتا سعد بن الربیع این دو دختر سعد بن الربیع اند قتل ابوهما معک یوم احد شهیدا کشته شد پدر ایشان که همراه تو بود در روز غزوه احد بطریق شهادت وان عمهما اخذ مالهما و بدرستیکه عم این دختران گرفت مال ایشان را یعنی مالی که باید با ایشان میرسید از پدر ایشان سعد گرفته ولم یدع لهما مالا و نگذاشت مر ایشان را مالی ولا تنکحان الا ولهما مال و نکاح کرده نمیشوند این دختران مگر آنکه باشد ایشان را مالی قال یقضی الله فی ذلک گفت آنحضرت حکم میکند خدای تعالی در آن مال یعنی صبر کن تا وحی آید و حکمی از پروردگار تعالی شود فنزلت آیة المواریث پس فرود آمد آیتی که در وی بیان میراثها است فبعث رسول الله پس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کسی الی عمهما بسوی عم آن دو دختر که مال سعد بن الربیع گرفته بود فقال اعط لابنتی سعد الثلثین بده مر هر دو دختران سعد بن الربیع را دو ثلث واعط امهما الثمن و بده مادر این دو دختران را ثمن چون مرد بمیرد و فرزندان گذارد زنش را ثمن میرسد و اگر فرزندان نگذارد ربع وما بقی فهو لک و چیزیکه باقی ماند پس مر تر است رواه احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن هزیل بضم ها و فتح زای و سکون یا ابن شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حا و کسر موحده و سکون تحتانیه تابعی ثقه و ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات قال گفت سئل ابو موسی پرسیده شد ابو موسی اشعری عن ابنة وبنت ابن واخت یعنی مردی وفات یافت و دختر و دختر پسر و خواهر گذاشت بهر کدام چه میرسد فقال للبنت النصف پس گفت ابو موسی که دختر را نصف است وللاخت النصف و مر خواهر را نصف و دختر پسر را هیچ نمیرسد وأت ابن مسعود و گفت ابو موسی بیا ابن مسعود را و بپرس از وی فسیتابعنی پس سرانجام است که موافقت کند ابن مسعود مرا و هم این طور جواب دهد که من داده ام فسئل ابن

مسعود پس پرسیده شد ابن مسعود واخبر بقول ابی موسی وخبر داده شد بگفته ابی موسی که فتوی داده بود وگفته که وی نیز موافقت میکند مرا فقال پس گفت ابن مسعود
لقد ضللت اذا گفت ابن مسعود رضی الله عنه اگر فتوی دهم من بآنچنین و موافقت کنم او را هر آئینه بتحقیق گمراه شدم وما انا من المهتدین ونیستم من از راه راست یا
بندگان اقضی فیها بما قضی النبی حکم کنم من درین قضیه بچیزیکه حکم کرده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم وآن حکم اینست که للبنت النصف مر دختر را نصف است
ولابنة الابن السدس و مر دختر پسر را سدس تکملة الثلثین از جهت کمال و تمام کردانیدن دو ثلث یعنی حق بنتین دو ثلث بود و چون بنت نصف یافت
سدس دیگر برای بنت ابن باشد ومابقی فللاخت و چیزیکه باقی ماند که ثلث است برای خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بگردانید اخوات را با بنات عصبه
جمهور علما برین اند فاتینا ابو موسی پس آمدیم ما ابو موسی اشعری را فاخبرناه پس خبر دادیم او را بقول ابن مسعود فقال پس گفت لا تسئلونی ما دام هذا
الحبر فیکم نپرسید مرا تا وقتی که این دانشمند یعنی ابن مسعود در میان شما است وحبر بفتح حا وکسر آن بمعنی دانشمند از حبر بمعنی سیاهی یعنی مینوسید علم را یا از تحبیر بمعنی آراستن
یعنی می آراید کلام را و نیک میکند آنرا رواه البخاری وعن عمران ابن حصین صحابی مشهور است که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است قال جاء رجل
الی رسول الله گفت مردی آمد بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ان ابنی مات پس گفت آن مرد بدرستی پسر من مرد فمالی من میراثه پس چه
میرسد مرا از میراث وی قال لك السدس گفت آنحضرت مر تراست سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت داد آنمرد و برگشت خواند آنحضرت او را وقال لك
سدس آخر و گفت آنحضرت مر تراست سدس دیگر فلما ولی دعاه پس چون برگشت آنمرد باز خواند آنحضرت او را فقال ان السدس الآخر لك طعمة گفت بدرستیکه
سدس دیگر خورش است مر ترا کنایت از تعصیب کرد زیرا که وی زائد است بر اصل فریضه که متغیر میشود صورت این مسئله چنین کرده اند که مردی دو دختر گذاشت و این
سائل را گذاشت که جد است پس دو دختر را دو ثلث رسید باقی ماند ثلث پس دفع کرد بسوی او سدس بفرض و سدس دیگر از جهت تعصیب و یکبار کی ثلث را بوی
نداد تا توهم کرده نشود که فرض او ثلث است رواه احمد والترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن قبیصة بفتح قاف
وکسر با وسکون یا ابن ذویب بضم ذال معجمه و فتح واو ابن عبد البر او را در کتاب خود از صحابه نوشته و دیگران اثبات صحبت وی نکرده او را در طبقه
ثانیه از تابعین شام داشته اند وبعضی گفته اند که ولادت او در سال اول هجرت است وبعضی گفته اند که در عام الفتح وگفته اند که او را در آورده اند بر آنحضرت
پس دعا کرد و بود از خدا او نداد علم و فقه و رفعت و از عظمای فقهای مدینه مات سنة ست وثمانین قال جاءت الجدة الی ابی بکر رضی الله عنه گفت
قبیصه آمد جده نزد ابو بکر تسأله میراثها در حالیکه سوال میکند از میراث خود فقال لها پس گفت ابو بکر مر او را مالك فی كتاب الله شیئ نیست ترا در کتاب خدا
چیزی ومالك فی سنة رسول الله شیئ و نیست ترا در سنت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چیزی فارجعی حتی اسأل الناس پس برگرد و برو تا آنکه
بپرسم از مردم یعنی از علمای صحابه شاید که نزد ایشان علمی باشد بآن و عالم باشند بحکم آن مسئله پس پرسید ابو بکر مردم را فقال المغیرة ابن شعبة حضرت
رسول الله حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم اعطاها السدس داد جده را سدس فقال ابو بکر رضی الله عنه هل معك غیرك پس گفت ابو بکر
مغیره آیا هست با تو کسی جز تو دیگر تو که این را شنیده یا دیده باشد از آنحضرت فقال پس گفت محمد بن مسلمة بفتح میم و سکون سین و فتح لام از مشاهیر صحابه است مثل ما
قال المغیرة مانند آنچه گفت مغیره فانفذه لها ابو بکر پس نافذ کردانید حکم سدس ابرای جده ابو بکر رضی الله عنه ثم جاءت الجدة الاخری الی عمر پس آمد جده
دیگر از همین میت پدری یا مادری اگر اول از جانب پدر بود این از جهت مادر یا بالعکس نزد عمر رضی الله عنه تسأله میراثها در حالیکه میپرسد آن جده عمر را از میراث
خود فقال هو ذلك السدس گفت عمر میراث جده همان سدس است فان اجتمعتما فهو بینکما پس اگر جمع شوید شما هر دو پس آن سدس مشترک است میان شما
وایتکما خلت به فهو لها و هر کدام یکی از شما که تنها باشد بآن سدس پس آن سدس مر او راست یعنی میراث جده سدس است خواه یکی باشد یا متعدد پس صدیق
رضی الله عنه حکم کرد برای وی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک رواه مالك واحمد والترمذی وابو داؤد
والدارمی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابنها گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت باشد یعنی شخصی پدری گذاشت
یکی باشد یا متعدد پس صدیق رضی الله عنه حکم کرد بروی تنها زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد باشتراک رواه مالك و
احمد والترمذی وابو داؤد والدارمی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال فی الجدة مع ابنها گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت
باشد یعنی شخصی پدری گذاشت و جده انها اول جدة اطعمها رسول الله صلی الله علیه وسلم سدسا مع ابنها گفت ابن مسعود که این نخست جده است
که خورانیده و داده است او را آنحضرت سدس را با پسرش وابنها حی وحال آنکه پسر او که پدر میت است زنده است واین حدیث دلالت دارد بر آنکه ام اب
وارث میشود با وجود اب همین است مذهب بعضی اصحاب و تابعین و دیگران میگویند که جده را با وجود پدر میراث نبود وآنچه حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم داد طعمه بود که خورانید او را نه طریق میراث والله اعلم رواه الترمذی والدارمی والترمذی ضعفه و ترمذی ضعیف کردانیده است
این حدیث را وعن الضحاك بن سفیان صحابی است والی کرد انیده او را آنحضرت بر قوم خود وشجاع بود که او را برابر صد سوار میداشتند و شمشیر گرفته بر سر مبارک

ایستاده بیود و بروایت نکرده اندازوی ابن المسیب وحسن بصری وجز ایشان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الیه روایت میکند ضحاک که آنحضرت نوشت بجانب وی ان ورث امرأة اشیم الضبابی من دیة زوجها که وارث کرد آن زن اشیم ضبابی را از دیت شوهر وی و اشیم بفتح همزه وسکون شین معجمه وفتح تحتانیه وضبابی بکسر ضاد معجمه وتخفیف موحده اولی منسوب بضباب بن کلاب و وی کشته شده بود در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخطا و آورده اند که امیر المؤمنین عمر میگفت که وارث نمیشود زن از دیت شوهر پس خبر داد او را ضحاک بن سفیان باین حدیث کذا فی اصل الغایة رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی هذا حدیث صحیح وعن تمیم الداری صحابی مشهور است نصرانی بود پس اسلام آورد در سال نهم از اصحاب اللیل بود در شب در یک رکعت ختم قرآن کردی و گاهی یک آیت را در تمام شب تا صبح تکرار کردی محمد بن المنکدر گفت که فوت شد از تمیم داری یک شب تهجد پس کفارت داد آنرا بترک خواب تا یکسال کامل و گویند وی جامه جفت خرید بهزار تا در نماز بپوشد و وی اول کسی است که چراغ در مسجد افروخت و آنحضرت در قصه دجال وجساسه از وی در خطبه روایت کرد چنانکه در باب ذکر الدجال بیاید و داری منسوب است بدار بن هانی که یکی از اجداد او بود رضی الله عنه قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم ما السنة فی الرجل من اهل الشرک گفت تمیم داری پرسیدم آنحضرت را چیست سنت و حکم مردی از اهل شرک یسلم علی یدی رجل من المسلمین که اسلام آرد بر دو دست مردی از مسلمانان فقال هو اولی الناس بمحیاه ومماته پس گفت آنحضرت آن مسلمان قریب تر و سزاوار ترین مردم است بزیستن آن مشرک که مسلمان شده است بر دست وی و بمردن او یعنی مولای اوست و گفته اند که موالی وارث میشدند در ابتدای اسلام پس از آن منسوخ شد و بعضی گفته اند که مراد آنست که اولی است بنصرت او در حال حیات و بنماز گذاردن بروی بعد از ممات رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس ان رجلا مات روایتست از ابن عباس که مردی مرد ولم یدع وارثا الا غلاما و نگذاشت هیچ وارثی را مگر غلام کان اعتقه که آزاد کرده بود این مرد آن غلام را فقال النبی صلی الله علیه وسلم هل له احد پس گفت آنحضرت آیا هست مراو را هیچ یکی از وارثان قالوا الا غلاما له کان اعتقه گفتند هیچ کس نیست مگر غلامی مراو را که آزاد کرده بود او را فجعل النبی صلی الله علیه وسلم میراثه له پس گردانید آنحضرت میراث آن مرد مر آن غلام را این حدیث دلیل است مر کسی را که قائل است بوارث گردانیدن معتق بفتح تا از معتق بکسر چنانکه در عکس این صورت باتفاق است وجمهور میگویند که این برای آن طریق است که گردانید میراث مردی مر اهل قریه او را چنانکه گذشت رواه ابو داؤد والترمذی وابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال میراث الولاء من میراث المال گفت آنحضرت وارث میشود ولاء را کسی که وارث میشود مال را چنانکه مردی عتیق پدر یا عتیق عتیق وی وارث میشود پسر وی این ولاء را واین مخصوص بعصبه است و زن وارث نمیشود مگر از کسی که آزاد کرده است آن زن آنکس را یا آزاد کرده آنکه آزاد کرده زن آنکس را رواه الترمذی وقال هذا حدیث اسناده لیس بالقوی روایت کرده است این حدیث را ترمذی و گفته است که این حدیثی است که اسناد او قوی نیست

الفصل الثالث عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما کان من میراث قسم فی الجاهلیة فهو علی قسمة الجاهلیة روایتست از ابن عمر که آنحضرت فرمود چیزیکه بود از میراث که قسمت کرده شد در جاهلیت پس آن میراث هم بر قسمت جاهلیت است وما کان من میراث ادرکه الاسلام فهو علی قسمة الاسلام وچیزیکه هست از میراث که دریافته است آنرا حکم اسلام پس آن میراث بر قسمت اسلام است قسمت میراث بر حکم اسلام خود معلوم است اما قسمت جاهلیت بیان نکرده اند که چه طور بود رواه ابن ماجة وعن محمد بن ابی بکر بن حزم بفتح حای مهمله وسکون زای از ثقات است و پدر او ابو بکر از تابعین است روایت میکند انه سمع اباه کثیرا یقول که وی شنید پدر خود را که بسیار میگفت کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمة تورث ولا ترث عجب از وی عمه مر خواهر پدر را که ارث گرفته میشود یعنی ارث میگیرد از وی برادرزاده او و وارث نمی‌شود وی برادرزاده خود را این مبنی است بر عدم میراث ذوی الارحام والاعمات واعمام از جهت ام واخوال وخالات مطلقا از ذوی الارحام اند وارث میشوند نزد کسی که وارث میگرداند ذوی الارحام را بر تفصیلی که ذکر کرده شده است در علم فرائض رواه مالک وعن عمر رضی الله عنه قال تعلموا الفرائض گفت عمر بیاموزید احکام فرائض را و زاد ابن مسعود و زیاده کرده است ابن مسعود این را که والطلاق والحج و بیاموزید احکام طلاق وحج را قالا گفت عمر وابن مسعود فانه من دینکم زیرا که این مذکور از مهمات دین شما است و مردم در تعلیم آن تقصیر دارند رواه الترمذی

باب الوصایا جمع وصیة چنانچه خطایا جمع خطیة و وصیت در اصل بمعنی عهد است که غالب آمده در عهد کردن بعد از موت وفی الصراح وصیت اندرز کردن و وصیت مستحب است نه واجب وجمعی از اهل ظواهر بوجوب آن رفته و پیش از نزول میراث واجب بود و چون میراث واجب شد وجوب وصیت منسوخ گشت ولهذا وصیت برای وارث درست نبود و گفته اند که اگر بر یکی دینی بود یا ودیعتی لازم است وصیت کردن وآنرا نوشتن و بر آن گواه گرفتن

الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما حق امرئ مسلم له شیء یوصی فیه نیست حق مردی مسلمانی که مراو را چیزیست که صلاحیت آن دارد که وصیت کرده شود در وی از مال و معامله با مردم یبیت لیلتین که بگذارد دو شب را الا ووصیته مکتوبة عنده مگر آنکه وصیت وی نوشته شده است نزد وی یعنی باید که دو شب بر وی نگذرد که وصیت نامه خود را ننویسد و ذکر دو شب قید نیست مقصود زمان قلیل است لیکن در وی اشارتست که اگر یک شب بگذرد باکی نیست باید که زیاده بران نگذرد و غفلت نورزد واین تاکید و مبالغه است در استحباب و استعجال وصیت نه الزام و ایجاب آن چنانکه بعضی بر آنند منقول

علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال مرضت عام الفتح گفت سعد بن ابی وقاص بیمار شدم در سال فتح مرضا اشفیت علی الموت بیمار شدنی که مشرف شدم بمرگ
ونزدیک رسیدم بآن فاتانی رسول الله پس آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعودنی درحالیکه عیادت میکند مرا فقلت پس گفتم من یا رسول الله ان لی
مالا کثیرا بدرستی که مرا مالی بسیار است ولیس یرثنی الا ابنتی ونیست که وارث شود مرا مگر دختر من یعنی از جملهٔ اهل فرائض یا از جمله کسی که بترسم بروی که ضایع کرده
بوده رضی الله عنه ورثه وعصبه بسیار فاوصی بمالی کله آیا پس وصیت کنم بمال خود همه قال لا گفت آنحضرت مکن وصیت بهمه مال قلت فثلثی مالی گفتم من پس
وصیت کنم بدو ثلث مال خود قال لا گفت آنحضرت مکن وصیت بدو ثلث مال قلت فالشطر گفتم پس وصیت کنم بنصف قال لا گفت مکن قلت فالثلث گفتم بثلث
وصیت کنم قال الثلث گفت ثلث بکن والثلث کثیر وثلث بسیار است برای وصیت کردن خصوصا ازین مال کثیر که تو داری انک ان تذر ورثتک اغنیاء خیر من
ان تذرهم عالة بدرستی که اگر تو بمیری وبگذاری وارثان خود را توانگران بهتر است ازین که بگذاری ایشان را درویشان وان بفتح همزه نیز روایت است یتکففون
الناس درحالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال بکف دست پیش کسی داشتن یا آن معنی دارد که کف کف طعام از مردم بطلبند وانک لن تنفق نفقة
تبتغی بها وجه الله بدرستی که تو اگر زنی هرگز خرج میکنی مالی را که طلب میکنی بآن خرج ذات خدا و رضای او را الا اجرت بها مگر آنکه مزد و ثواب داده شوی بآن
حتی اللقمة ترفعها الی فی امرأتک تا لقمه که برمیداری بسوی دهن زن خود متفق علیه الفصل الثانی عن سعد بن ابی وقاص قال عادنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وانا مریض گفت سعد عیادت کرد مرا آنحضرت وحال آنکه من بیمار بودم فقال اوصیت پس گفت آنحضرت آیا وصیت کرده بچیزی قلت نعم
گفتم آری کرده ام یعنی قصد دارم که بکنم قال بکم گفت بچند وبچه مقدار از مال وصیت کرده قلت بمالی کله فی سبیل الله گفتم وصیت کرده ام بمال خود همه در راه خدا
قال فما ترکت لولدک گفت آنحضرت پس چه گذاشتی برای اولاد خود قلت هم اغنیاء بخیر گفتم حاجت نیست که بایشان چیزی بگذارم زیرا که ایشان توانگرانند بمال
بسیار قال اوص بالعشر گفت آنحضرت وصیت کن بده یک از مال خود فما زلت اناقصه پس همیشه بودم من که کم میشمردم چیزی را که میگفت آنحضرت از مقدار اعداد و
مراجعت میکردم با آنحضرت واناقصه بضاد معجمه نیز روایت است یعنی سخن بنقیض آنحضرت میگفتم حتی قال اوص بالثلث والثلث کثیر تا آنکه گفت آنحضرت وصیت کن
بثلث وثلث بسیار است رواه الترمذی وعن ابی امامة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول فی خطبة عام حجة الوداع ابو امامه
باهلی که از مشاهیر صحابه است که میگفت شنیدم آنحضرت را که میگفت در خطبه خود در سال حجة الوداع ان الله قد اعطی کل ذی حق حقه بدرستی خدای تعالی بتحقیق
داده خداوند حق را حصه او در میراث که هر یک را نصیبی تعیین کرد فلا وصیة لوارث پس نیست وصیت مر وارث را وصیت مر اقارب را پیش از نزول آیت مواریث
واجب بود چنانکه منطوق قرآن مجید است وچون آیت مواریث نازل شد وجوب آن منسوخ گشت رواه ابوداود وابن ماجة وزاد الترمذی وزیاده کرده
است ترمذی این کلام را که الولد للفراش وللعاهر الحجر که فرزند مرزن را است که زیر شوهر خود است یعنی صاحب فراش است زوج باشد یا سید ومر زانی را سنگ
است از حرمان از ثبوت نسب چنانکه از وی میگویند فلان را خاک است یا مراد بدان رجم است که سنگسار میکنند او را وحسابهم علی الله وحساب مردم برخداست که هر
یکی را برکردارش جزا خواهد داد واین عبارت بمعنی دوم ظاهر و مناسب تر است یعنی اقامت حد بر زانیان میکنیم وحساب ایشان برخداست اگر خواهد بگیرد واگر خواهد ببخشد
وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا وصیة لوارث نیست وصیت مر وارث را الا ان یشاء الورثة مگر آنکه بخواهند باقی وارثان و
راضی شوند بآن زیرا که ایشان شرکا اند منقطع این حدیث منقطع است اسناد این حدیث متصل نیست وحدیث منقطع آنکه راوی از اسناد آن ساقط شده باشد چنانکه در
مقدمه گذشت هذا لفظ المصابیح این لفظ است که در مصابیح مذکور است وفی روایة الدارقطنی ودر روایت دارقطنی باین لفظ آمده است که قال لا
تجوز وصیة للوارث گفت روا نیست وصیت مر وارث را درین روایت صریح حکم کرده بعدم جواز ور روایت اولی احتمال دارد که مراد نفی اولویت بود فافهم
الا ان یشاء الورثة مگر آنکه بخواهند وارثان وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیعمل گفت آنحضرت بدرستیکه مرد هر آینه عمل
میکند والمرأة وزن عمل میکند بطاعة الله بطاعت خدا ستین سنة شصت سال ثم یحضرهما الموت پس حاضر میشود آن زن ومرد را مرگ فیضاران فی
الوصیة پس زیان میرسانند شخصی را در وصیت که کسی برای کسی کرده بعدم امضای آن یا بنقصان در آن یا وصیت کردن مرغیر اهل آن را ومانند آن فتجب لهما النار
پس ثابت میگردد مر آن مرد و زن را آتش دوزخ ثم قرأ ابوهریرة پس خواند ابو هریره برای تائید این حدیث وبیان آن این آیت را که من بعد وصیة یوصی بها
او دین غیر مضار میراث میگیرند بعد از وصیتی که وصیت کرده میشود بآن وصیت یا بعد از دین درحالیکه ضرر رساننده است وارثان را بزیادت بر ثلث یا قصد ضرر
رسانیدن بوصیت نه قصد تقرب الی الله واقرار کردن بدینی که لازم نیست بروی الی قوله وذلک الفوز العظیم خواند این آیت را تا این قول رواه احمد والترمذی
وابوداود وابن ماجة الفصل الثالث عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات علی وصیة کسی که مرد بر وصیت یعنی در وقت
مردن وصیتی کرد بپارهٔ از مال برای فقراء مات علی سبیل وسنة مرد بر راه دین و بر سنت ومات علی تقی وشهادة ومرد بر تقوی وشهادت یعنی داخل شد بمتقیان
وشهیدان شد ومات مغفورا له ومرد درحالیکه آمرزیده شده است مر او را رواه ابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان العاص بن

کنایت است

وائل عاص بن وائل سهمی پدر عمرو بن العاص که پدر عبد الله بن عمرو بن العاص مشهور است و عاص مسلمان نیست اوصی ان یعتق عنه مائة رقبة وصیت کرد که آزاد کرده شود از جانب وی صد برده فاعتق ابنه هشام خمسین رقبة پس آزاد کرد پسر او که هشام است پنجاه رقبه فاراد ابنه عمرو ان یعتق عنه الخمسین الباقیة پس خواست پسر او که عمرو بن العاص است که آزاد کند از وی پنجاه رقبه باقی را که تتمه صد است عاص ابن وائل را دو پسر بود یکی عمرو بن العاص که صحابی مشهور است دیگر هشام بن العاص که برادر عمرو بن العاص است و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد بمکه و هجرت کرد بحبشه پس تر آمد بمکه بعد از شنیدن مهاجرت آنحضرت پس حبس کردند او را پدر او و قوم او بمکه تا آنکه قدوم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از غزوهٔ خندق بمدینه و وی خردتر بود از عمرو و خیر فاضل بود کشته شد باجنادین و بعضی گفته اند بیرموک سال نهم یا یازدهم از هجرت فقال حتی اسأل رسول الله پس گفت عمرو بن العاص آزاد نمیکنم تا آنکه بپرسم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که آزاد کردن رقبه از وی روا و سودمند است فاتی النبی پس آمد عمرو پیغمبر را صلی الله علیه وسلم تا بپرسد فقال پس گفت عمرو یا رسول الله ان ابی اوصی ان یعتق عنه مائة رقبة بدرستیکه پدر من وصیت کرد که آزاد کرده شود از جانب وی صد رقبه وان هشاما اعتق عنه خمسین رقبة و بدرستیکه هشام که برادر من است آزاد کرد از وی پنجاه رقبه وبقیت علیه خمسون رقبة و باقی ماند بر وی بحکم وصیت پنجاه رقبه افاعتق عنه آیا پس آزاد کنم من از وی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انه لو کان مسلما بدرستیکه عاص اگر میبود مسلمان فاعتقتم عنه او تصدقتم عنه او حججتم عنه پس آزاد میکردید از وی یا تصدق میکردید از وی یا حج میکردید بلغه ذلک میرسید او را ثواب این اعمال ازین حدیث مفهوم شد که صدقه سود ندارد کافر را و رستگاری نمی بخشد از عذاب و نیز معلوم شد که بمسلمان میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی هر دو رواه ابو داؤد وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قطع میراث وارثه کسی که قطع کند میراث وارث خود را و محروم گرداند او را از ارث قطع الله میراثه من الجنة قطع کند خدا تعالی میراث او را از بهشت که بحکم نص یرثون الفردوس وعده بدان کرده اند رواه ابن ماجة ورواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریرة تمام شد کتاب البیوع بعون الٰهی و حسن توفیق وی و تالی میشود آنرا کتاب النکاح نکاح در اصل بمعنی ضم و جمع است و اطلاق آن بر وطی و عقد نیز آمده که در ان نیز معنی ضم و جمع موجود است و نکاح نزد ما سنت است و نزد توقان یعنی میل و آرزومندی بان واجب اگر یافته شود مؤنت آن و قول امام احمد نیز بروایتی همین است و در روایتی واجب است اگر خوف زنا باشد و نزد توقان سنت است و در روایتی دیگر بی توقان بسبب کبر و مرض و جز آن مباح است و در روایتی مستحب و بر تقدیر وجوب آیا تسری مندفع میگردد یا نه درینجا دو وجه است و نزد شافعی مستحب است نزد وجود توقان و مؤنت و مکروه است نزد عدم مؤنت باتفاق و نکاح افضل است نزد ما از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد ائمه دیگر تجرد و تخلی برای عبادت افضل است از نکاح و خلاف در غیر صورت وجوب است الفصل الاول عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معشر الشباب ای گروه جوانان شباب بفتح شین و تخفیف با بر وزن سحاب جمع شاب است و شبان بضم شین و تشدید با و نون در آخر نیز جمع اوست و حد جوانی تا چهل سال است و نزد شافعی تا سی سال من استطاع منکم الباءة فلیتزوج کسی که توانائی دارد از شما جماع را پس باید که نکاح کند و باءة در وی چهار لغت است یکی باءة بتا و مد چنانکه لفظ حدیث است دوم باءه بی تا سوم باهة بها و تا چهارم باه بها بی تا و باءة بمعنی منزل است و هر که زن کند لابد او را منزل باید گرفت فانه اغض للبصر پس بدرستی که نکاح کردن پوشنده تر است مر نظر را که بر زن بیگانه نیفتد غض بغین و ضاد معجمتین فرو خوابانیدن چشم را و احصن للفرج و نگاه دارنده تر است آلت زناشوئی را احصن بکسر حا جای پناه فرج بکون را عورت ومن لم یستطع فعلیه بالصوم و کسی که نمیتواند نکاح کرد و قدرت ندارد بران پس بر وی باد که روزه دار باشد فانه له وجاء پس بدرستی که روزه داشتن مر آنکس را خصی کردن است وجی بفتح واو و سکون جیم خصی کردن و وجاء بکسر واو و مد کوفتن خصیه را بسنگ متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال رد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی عثمان بن مظعون التبتل رد کرد آنحضرت بر عثمان بن مظعون بظا معجمه که از عظمای مهاجرین است تبتل را یعنی تنها بودن و گوشه گرفتن از زنان بترک نکاح و اصل تبتل بمعنی بریدن و جدا کردن است و تبتیل و بتول زن منقطع از مردان و این نام مریم بنت عمران است از جهت انقطاع وی از مردان و فاطمهٔ زهرا را رضی الله عنها نیز بتول گویند از جهت انقطاع او از دنیا و ما فیها بسوی خدای عز و جل و بعضی گویند از جهت جدا و ممتاز بودن از زنان عالم در فضل و دین و کمال و جمال و لو اذن له لاختصینا و اگر اذن میکرد عثمان بن مظعون را به تبتل و انفراد از زنان هر آینه خصی میشدیم ما یعنی مبالغه میکردیم در تبتل و انقطاع تا نزدیک بودی که خصی شویم با کمال ایشان بود که خصی شدن جائز است متفق علیه وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تنکح المرأة لاربع نکاح کرده میشود زن چنانکه عرف و عادت است از جهت چهار خصلت و صفت لمالها یکی از جهت مال او که زنی مالدار است مال خود را بر شوهر صرف خواهد کرد و لحسبها و دیگر از جهت بزرگی و شرف در ذات او و در قوم او که زنی است از قوم اشراف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند که مراد بحسب اینجا نیک کرداری و نیک نهادی اوست و لجمالها و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حظ نفس و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و وافر خواهد بود و لدینها و دیگر از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که معاون بر تقوی و ممد و معین بر دین داری خواهد شد فاظفر بذات الدین پس پیروز شو تو بزنی که خداوند دین است

وطلب کن آنرا تربت یداك خاك آلوده باد هر دو دست تو واین دعاست بذل و هلاک واینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب و عتاب برانگیختن بر کاری است
متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا کلها متاع دنیا همه نفع گرفتن و آسایش یافتن و بهره مند شدن است
از لذات و شهوات و برخورداری از آنست مقصود تقلیل و تحقیر اوست وخیر متاع الدنیا المرأة الصالحة و بهترین متاع دنیا و بهره مندی و آسایش
آن زن نیکوکار که موافق مصلحت و موجب صلاح کار است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر نساء رکبن الابل
بهترین زنان که سوار شوند شتران را مراد زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتر است میفرماید که بهترین زنان عرب صالح نساء قریش زنان
صالح از قریش اند که قبیلهٔ خاص است و افضل قبائل احناه علی ولد فی صغره مشفق و مهربان ترین این صنف اند بر فرزند در خوردی وی هر ولدی که باشد
خواه ولد خودش که باشد یا ولد زوج از غیر وی وارعاه علی زوج فی ذات یده و رعایت کننده تر و نگاه دارنده تر شوهر را اموال وی و مال را
ذات الید خوانند که در دست یا باشد متفق علیه وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما ترکت بعدی فتنة اضر علی
الرجال من النساء نگذاشتم من از پس خود ابتلای و آزمایش را زیان کننده تر بر مردان از زنان که سبب وقوع در معصیت و محنت اند و درین حدیث
اشاره است بآنکه فتنهٔ کبری زنان بر مردان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبهٔ سطوت حق و دران زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت غلبهٔ باطل متفق علیه
وچون صفات زنان صالحه و منافع ایشان بیان کرد شروع در بیان خلاف آن میکند وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و
سلم الدنیا حلوة خضرة دنیا شیرین است در دلها که لذت آن در مذاق طبیعت شیرین آید و سبز است در دیدها که منظر آن در دیده هم زیبا نماید وان الله
مستخلفکم فیها و بدرستیکه خدای تعالی خلیفه سازنده است شما را در دنیا بعد از قومی که پیش شما بودند فینظر کیف تعملون پس نظر میکند که چگونه عمل میکنید شما
فاتقوا الدنیا پس بپرهیزید دنیا را و شر آن را واتقوا النساء و بپرهیزید زنان را و فتنهای آنرا فان اول فتنة بنی اسرائیل کانت فی النساء پس بدرستیکه
نخست فتنهٔ بنی اسرائیل بود از جهت زنان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد دختر عم خود را پس تزویج نکرد بوی پس کشت آنمرد عم خود را پس امر شد
بذبح بقره الی آخر القصه رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشوم فی المرأة والدار والفرس بدفالی در سه چیز
میباشد زن و سرا و اسپ متفق علیه وفی روایة و در روایتی این چنین آمده است که الشوم فی الثلثة فی المرأة والمسکن والدابة مآل معنی هر دو
روایت یکی است ولیکن مسکن عامتر است از دار و دابه از فرس بدانکه بعضی گفته اند که شوم بمعنی بدفالی است که آنرا طیره گویند باطل است بحکم احادیث و اثبات آن درین سه
چیز بسبیل فرض و تقدیر است یعنی اگر میبود تا درین سه چیز میبود چنانکه واقع شده است که چشم زخم سبقت میکند قدر را یعنی اگر چیزی سبقت میکرد قدر را این می
بود از جهت شدت تاثیر و قوت آن و بعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص گردانیده باشد حق تعالی این سه چیز را بشوم از میان اشیا و اینها را این خاصیت داده
باشد چنانکه بعضی در تخصیص جرب و جذام از عموم لا عدوی گفته اند و بعضی گفته اند که شوم زن آنست که نزاید و بدخلق باشد و شوم دار آنست که تنگ بود
و همسایهٔ بد داشته باشد و موافق مصلحت نیفتد و شوم فرس آنست که بدخلق و بدجلو و حرون بود و غزا کرده نشود بران و بالجمله مراد بشوم اینجا عدم تضمن مصالح مطلوبه است
ازان و وجه تخصیص این اشیا بذکر از جهت بودن آنهاست اهم اشیائی که مطلوبست منافع و مصالح آن والله اعلم وعن جابر قال کنا مع النبی صلی الله علیه و
سلم فی غزوة گفت جابر بودیم با آنحضرت در جنگ کافران فلما قفلنا کنا قریبا من المدینة پس وقتیکه بازگشتیم بودیم نزدیک از مدینه قلت گفتم من یا رسول
الله انی حدیث عهد بعرس بدرستی من نو زنانم بنکاح یعنی نو کدخدا ام اگر حکم شود پیشتر بروم بخانه قال گفت آنحضرت تزوجت آیا زن کردی تو قلت
نعم گفتم آری زن کرده ام قال ابکرا ام ثیبا گفت آنحضرت آیا دوشیزه است زنی که کرده تو یا بیوه قلت بل ثیبا گفتم من بکر نیست بلکه ثیب است فقال هلا
بکرا تلاعبها وتلاعبك پس گفت آنحضرت چرا تزوج نکردی بکر را بازی میکردی تو بوی و بازی میکرد وی بتو کنایت است از کمال الفت و عدم تکلف در صحبت و
مخالطت و محبت زیرا که ثیب گاهی میباشد خاطر وی متعلق بزوج اول و تکلف میکند در صحبت و مخالطت اگرچه باید زوج ثانی را مثل اول فلما قدمنا ذهبنا
لندخل پس چون رسیدیم بمدینه رفتیم تا درآئیم خانها را فقال امهلوا حتی ندخل لیلا پس گفت آنحضرت درنگ کنید و آهسته باشید تا درآئیم بخانها در شب
لکی تمتشط الشعثة برای آنکه تا شانه کند زنی که ژولیده موی است شعث بفتحتین ژولیده موی شدن و شعث بفتح شین و کسر عین ژولیده موی وتستحد المغیبة
و بچیند موی خود را زنی که غائب است شوهر وی مغیبة بضم میم و کسر غین معجمه و استحداد بمعنی استعمال حدید است و ستردن موی بآهن و مراد اینجا نتف شعر است
چنانکه عادت زنانست نه استحداد یعنی صبر کنید که زنان خود را بیارایند و مستعد صحبت شما شوند اگر گفته شود که در حدیث دیگر نهی واقع شده است
از درآمدن خانه در شب از سفر جوابش آنست که نهی بر تقدیریست که خبر نا کرده ناگاه یک درآیند اما اگر خبر شده باشد منهی نیست و بعضی گفته اند که مراد از لیل عشیت است
یعنی شبانگاه و آن نام بعد از زوال است و در حاشیه بعد از لیلا بعلامت نسخه نوشته اند ای عشیا و این تفسیر است از راوی متفق علیه الفصل الثانی عن
ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة حق علی الله عونهم سه مرد اند که ثابت است بر خدا یاری دادن ایشان و مدد کردن وی تعالی

ایشان را المکاتب الذی یرید الاداء یعنی مکاتب که میخواهد ادای بدل کتابت را تا آزاد شود والناکح الذی یرید العفاف و نکاح کننده که میخواهد پارسائی را یعنی نیت
او در نکاح سلامت از آفت نظر و وقوع در زنا است والمجاهد فی سبیل الله و کسیکه کارزار میکند در راه خدا رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة و
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب الیکم من ترضون دینه وخلقه خطاب است با اولیای زن که وقتی که خواستگاری کند و رغبت نماید
و بیاید بسوی شما برای تزوج کسیکه راضی هستید شما و خوش دارید دین او را فزوجوه پس تزویج کنید او را و بدهید دختر بوی ان لا تفعلوه اگر نکنید شما تزویج را بوی و رغبت وخوبی او را
نکنید در کسیکه راضی اید از دین و خلق وی که موجب صلاح است و رغبت کنید در مجرد حسب و مال که موجب فساد و طغیان است تکن فتنة فی الارض پیدا میشود آزمایش
و بلا در زمین و فساد عریض و پیدا میکردد تباهی و خرابی پهنا و بسیار یا مراد آنست که اگر تزویج نکنید با رباب دین و اخلاق بلکه نظر کنید بمال و جاه چنانکه شیمه و عادت اهل دنیا است
میماند اکثر زنان بی شوهر و اکثر مردان بی زن پس بسیار میشود زنا و لاحق میکردد عار با ولیا و هلاک میکند کسی اگر نسبت میکنند عار را بایشان پس واقع میشود فتنه و
جنگ و جدل رواه الترمذی و عن معقل بفتح میم و سکون عین و فتح قاف بن یسار بفتح یا و تخفیف سین مهمله صحابیست بیعت کرده تحت شجره و ساکن شده بصره را و نهر معقل که
در بصره است بوی منسوب است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تزوجوا الودود الولود نکاح کنید زن دوست دارنده شوهر را و بسیار زاینده را
واین دو صفت در بکر از خویشان او میتوان دریافت زیرا که غالب آنست که طبائع اقارب بیکدیگر سرایت میکند و در عادت و خوی شریک یکدیگر میباشند فانی مکاثر
بکم الامم زیرا که من غالب آینده ام بسبب شما امتهارا یعنی میخواهم که امت من بیشتر از امتهای پیغمبران دیگر باشد پس زنان بسیار زاینده را بخواهید و صفت دوست داشتن
نیز دخلی در ولادت دارد که دوست داشتن باعث بر میلان و شهوت کردد و موجب حمل و ولادت شود رواه ابوداؤد والنسائی و عن عبد الرحمن بن سالم
بن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه بن عویم بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه بن ساعدة الانصاری سالم و عتبه تابعی اند و عویم صحابی است عن ابیه عن جده روایت
میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالابکار بر شما باد که نکاح کنید بکران را فانهن اعذب افواها زیرا که بکران شیرین
تر است دهنهای ایشان یعنی آب دهن ایشان شیرین و خوش آینده است و بعضی گفته اند که مراد شیرین الفاظ و حکایات ایشانست که فحش و بدگوئی در ایشان نمیباشد وانتق
ارحاما و حمل گیرنده تر است رحمهای ایشان نتق نتاق بسیار بچه شدن زن رحم زهدان که بچه در وی پیدا میشود وارضی بالیسیر و خوشنود شونده تر است باندک
و آسان از اموال و ارفاق و جماع رواه ابن ماجة مرسلا الفصل الثالث عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم نر للمتحابین مثل
النکاح نمی بینی تو ای مخاطب برای دو کسی که دوست میدارند یکدیگر را در تحصیل زیادتی محبت و بقای آن هیچ چیز مانند وصلت نکاح بدلیل آنکه اگر در میان قومی دشمنی بود
چون در میان ایشان وصلت نکاح شود مبدل بمحبت میکردد لاجرم چون محبت بود بنکاح زیاده خواهد شد و بعضی گفته اند که اگر مردی دوست دارد زنی را و عاشق وی بود
الذ و اتم باشد در حصول الفت و التیام یا مراد آنست که نکاح بعد از محبت الذ و ارغب است و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اراد ان یلقی
الله طاهرا مطهرا کسیکه میخواهد پیش آید درگاه حق را پاک و پاک کرده شده یعنی حکم کرده شده بطهارت وی فلیتزوج الحرائر پس باید که نکاح کند زنان اصیل و آزاد
نه داما نرا زیرا که حرائر طاهر و مطهر اند نسبت با اماء پس لا بد سرایت میکند طهارت از صحبت و مخالطت ایشان و این باعتبار غالب و اکثر است و عن ابی امامة عن النبی صلی الله
علیه وسلم انه یقول روایت میکند ابو امامه رضی الله عنه از آنحضرت که وی میگفت ما استفاد المؤمن بعد تقوی الله خیرا له من زوجة صالحة حاصل
نکرد مسلمان بعد از تقوی خدای تعالی هیچ چیز بهتر برای او را از زن نیک خوی و خوب روی ان امرها اطاعته این چنین زنی که اگر امر نماید آن زن را کاری فرمانبرداری کند
آن زن آن مرد را و ان نظر الیها سرته و اگر نگاه کند بسوی آن زن شاد کرداند او را و ان اقسم علیها ابرته و اگر سوگند خورد مرد بران زن که این چنین خواهد کرد راست
کرداند او را و بکند آن فعل را و ان غاب عنها نصحته فی نفسها و ماله و اگر غائب کردد مرد از آن زن خیرخواهی کند مرد را در نفس خود که نگاه دارد از حرمت زنا
و فسق و خیرخواهی کند در مال مرد که خیانتی در آن نورزد و ضایع نکند مال و ملک او را روی ابن ماجة الاحادیث الثلثة روایت کرد ابن ماجه این هر سه حدیث را
و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تزوج العبد فقد استکمل نصف الدین وقتی که نکاح کند بنده پس بتحقیق کامل میگرداند نصف
دین را فلیتق الله فی النصف الباقی پس باید که بپرهیزد خدا را در نصف باقی توجیه این حدیث آنست که غالب در افساد دین فرج و بطن است پس چون نکاح کرد از فساد
فرج خلاص یافت باید که در دفع فساد بطن تقوی کند تا صلاح دین بتمام حاصل کردد کذا قالوا و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال النبی صلی الله علیه و
سلم ان اعظم النکاح برکة ایسره مؤنة بدرستیکه بزرگترین نکاح از روی برکت آسان ترین آن است از روی بار و گرانی و تعب و مشقت در تهیهٔ اسباب آن حاصل معنی آنست که نکاح
بهترین زنان راضی ترین ایشانست بچیزی اندک رواهما البیهقی فی شعب الایمان باب النظر الی المخطوبة و بیان العورات مخطوبه زن خواستگاری کرده شده
از خطبه بکسر و اصل او از خطاب است که بمعنی روی کردانیدن کلام است بسوی غیر زیرا که مرد خطاب میکند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آنرا خاطب گویند و
زن را مخطوبه و خطبه بضم نیز از خطاب است و فاعل آنرا خطیب خوانند و جائز است نظر کردن بسوی مخطوبه پیش از تزوج نزد ما و نزد شافعی و احمد و اکثر علما جائز است
نزد مالک باذن زن و در روایتی از وی ممنوع است مطلقا و اگر زنی را که ماهر باشد و امین بفرستد بهتر باشد و عورت اندام و شرم مردم و هرچه از نمودن و دیدن

آن شرم

آن شرم آید عورات جمع آن بسکون واو و فتح آن الفصل الاول عن ابی هریرة قال جاء رجل الی النبی گفت ابوهریره مردی آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
قال انی تزوجت امرأة من الانصار و گفت آمد که من تزوج کرده ام یعنی اراده کرده ام که تزوج کنم زنی را از قبیلهٔ انصار قال فانظر الیها گفت آنحضرت پس نظر کن بسوی
آن زن فان فی اعین الانصار شیئا زیرا که در چشمهای قبایل انصار چیزی هست از کبودی یا زردی طیبی گفته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در چشم مردان ایشان دیده قیاس کرد زنان را
بر ایشان یا از مردم شنید که در چشم زنان ایشان این صفت است و بعضی میگویند که آنحضرت حکم پدر دارد و نسبت ابوت پس اگر بروی زنان دیده باشد و بچشم ایشان نگاه کرده باشد
چه مانع است ولیکن تصریح کرده اند که اثبات ابوت بجهت شفقت و نصیحت و وجوب توقیر و تعظیم و طاعت است چنانکه بیضاوی در تفسیر کریمهٔ ما کان محمد ابا احد تصریح کرده است
و علمای حدیث در خلوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعضی نسا توجیه کرده اند که آنها خاله رضاعیهٔ آنحضرت بوده اند و این در بعضی مواضع کتاب ذکر کرده شده است قدر
اما پوشیده نماند که روی زن عورت نیست و نظر بآن بحکم ضرورت جائز داشته اند چنانکه در فقه مذکور است پس اگر نظر در چشم افتاده باشد جائز باشد رواه مسلم وعن ابن
مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تباشر المرأة المرأة اختلاط نکند و صحبت ندارد زن زنی را فتنعتها لزوجها پس وصف کند او را برای شوهر
خود کانه ینظر الیها پس چنان شود که گویا نظر میکند شوهر وی بسوی وی متفق علیه وعن ابی سعید قال قال رسول الله روایت است از ابی سعید خدری که گفت
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا ینظر الرجل الی عورة الرجل نظر نکند مرد بسوی عورت مرد ولا المرأة الی عورة المرأة و نظر نکند زن بعورت زن یعنی که
نهی مخصوص است بنظر مرد بعورت زن و نظر زن بعورت مرد بلکه شامل است نظر مرد را بمرد و زن را بزن نیز و عورت مرد از ناف تا زانو است و همچنین عورت زن در
حق زن اما در حق مرد تمام عورت است مگر روی و کفهای دست و لهذا زن را عورت میگویند که تمام او عورت است و اصح آنست که امرد صبیح حکم زن دارد و نظر بزن بیگانه
حرام است خواه بشهوت بود یا بی شهوت و بعضی گفته اند که بی شهوت مکروه است و از بعضی روایات مفهوم میشود که حرمت نظر با مرد مشروط بشهوت است و تفصیل این
مسائل در فقه باید طلبید ولا یفضی الرجل الی الرجل فی ثوب واحد و نرسد مرد بسوی مرد و نیامیزد بوی در یک جامه یعنی در نیایند برهنه در تحت یک لحاف ولا
تفضی المرأة الی المرأة فی ثوب واحد و همچنین در نیاید زن بسوی زن در یک جامه یعنی اگر چه این دو قسم بحسب عادت نه محل آفت اند اما با وجود آن حرام و مکروه است رواه
مسلم وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا یبیتن رجل عند امرأة ثیب آگاه باشید شب نکند مردی نزد زنی که ثیب است
الا ان یکون ناکحا او ذا محرم مگر آنکه باشد آمده نکاح کننده یعنی شوهر او باشد یا محرم او باشد و محرم آنکه نکاح بوی درست نباشد همیشه و تخصیص ثیب بجهت آنست
که بکر عاصی و خائف میباشد پس خوف فتنه در اینجا کمتر خواهد بود کذا قیل و بعضی گفته اند که مراد به ثیب زنی بی شوهر است و اظهر آنست که مراد بآن زن جوان است رواه مسلم
وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والدخول علی النساء گفت آنحضرت دور دارید خود را از در آمدن بر زنان بیگانه فقال
رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأیت الحمو خبر ده ما را از حال حمو که در آمدن او بر زنان جائز هست یا نه و حمو بفتح حای مهمله و سکون میم و فتح آن خویش زن از جانب
مرد مثل برادر و برادرزاده که نسبت بزن مرد محرم نیستند بخلاف پدر و پسر شوهر قال الحمو الموت گفت آنحضرت حمو مرگ است یعنی فتنه در حمو بیشتر است از جهت مسامحه
مردم در آن و کثرت دخول و مخالطت و قرب وصول و قدرت آن و این کلمه ایست که عرب در بیان شدت و فظاعت و تخویف و تحذیر میگویند چنانکه گویند شیر مرگ است و سلطان
آتش و خوف در اقارب اکثر و فتنه در ایشان واقع است متفق علیه وعن جابر ان ام سلمة استأذنت رسول الله روایت است از جابر که ام سلمه دستوری خواست از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فی الحجامة در خون کشیدن یعنی اذن خواست تا خون کشد فامر ابا طیبة ان یحجمها بضم جیم پس فرمود آنحضرت ابو طیبه حجام را که حجامت کند ام
سلمه را قال گفت جابر حسبت انه کان اخاها من الرضاعة گمان دارم که ابو طیبه بود برادر ام سلمه از شیر او غلاما لم یحتلم یا بود ابو طیبه کودک که بحد بلوغ نرسیده و
بعضی گفته اند که جائز است مر طبیب را نظر از جهت معالجت رواه مسلم وعن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است از اشراف و فضلای صحابه و در جای دیگر از احوال وی
نوشته شده است قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نظر الفجاءة گفت جریر پرسیدم آنحضرت را از نظر ناگهانی که یکبارگی بر زن بیگانه افتد فجاءة بفتح و سکون
جیم و فجاءة بضم فا و فتح جیم و مد هر دو لغت است فامرنی ان اصرف بصری پس امر کرد مرا که بگردانم بینای خود را یعنی نظر کرد تا گمان افتاد معذور است باید که آن نظر را ادامت
نکند و نظر دیگر تابع آن نکند که در اینجا معذور نبود رواه مسلم وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المرأة تقبل فی صورة
شیطان بدرستیکه زن اقبال میکند و پیش می آید در صورت شیطان وتدبر فی صورة شیطان و ادبار میکند و پس میرود در صورت شیطان اذا احدکم اعجبته
المرأة و قتیکه یکی از شما خوش آید او را زنی فوقعت فی قلبه پس افتاد آن زن و جای کرد در دل وی فلیعمد الی امرأته پس باید که قصد کند آمده بسوی زن خود فلیواقعها
پس باید که جماع کند زن خود را فان ذلک یرد ما فی نفسه پس بدرستیکه آن جماع کردن با زن خود دور میکند چیزی را که واقع شده است در نفس وی از میلان و شهوت
با اجنبیه رواه مسلم الفصل الثانی عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب احدکم المرأة چون خواهد یکی از شما که خواستگاری کند زنی را
فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوه الی نکاحها پس اگر میسر تواند که نظر کند بسوی چیزی که باعث میشود او را بسوی نکاح فلیفعل پس باید که بکند نظر در آن و مراد
بباعث بر نکاح آنچه معتاد و متعارف است رعایت آن در نسا از مال و حسب و جمال و دین و عفت یا غایت اهتمام در رعایت امر دین یا آنچه باعث است او را

بخصوص شمول نقص بصر و کفایت امور معیشت و جز آن و بهره و وجه نظر یعنی فکر و تامل است و اگر مراد نظر مخطوبه دارند چنانکه عقد باب برای آنست نیز صورت دارد اگرچه از ظاهر عبارت دور است رواه ابو داؤد وعن المغیرة بن شعبة قال خطبت امرأة فقال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت مغیره خواستگاری کردم من زنی را پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هل نظرت الیها آیا نظر کرده تو بسوی آن زن و دیده او را قلت لا گفتم نظر نکرده ام بسوی او قال فانظر الیها گفت آنحضرت اگر میخواهی که تزوج کنی پس نظر کن بسوی او فانه احری ان یؤدم بینکما پس بدرستی که نظر کردن بسوی او سزاوارتر است بوقوع الفت و اتفاق میان شما و ایدام موافقت و سازواری کردن و ادام یعنی نان خورش نیز از همین وادی است رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن ابن مسعود قال رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم امرأة فاعجبته دید آنحضرت زنی را پس خوش آمد بمقتضای طبیعت و این در رنگ نظر اولی است که باکی نیست در وی و بعضی از علمای شافعیه در خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشته اند که مرغوبه آنحضرت حرام میشد بر زوج وی پس آنحضرت را شانی است که هیچ یکی از امت را نیست و فعل وی صلی الله علیه وسلم سبب میشد مر حکم شرعی و ورود سنت را فاتی سودة و بعد از ان که آن زن را آنحضرت دید و خوش آمد پس آمد آنحضرت نزد سوده که از ازواج مطهرات است وهی تصنع طیبا و سوده میساخت خوشبوی را وعندها نساء و نزد سوده زنان بودند فاخلینه پس خلوت کردند آنحضرت را و بیرون رفتند فقضی حاجته پس گذارد آنحضرت حاجت خود را از سوده و فارغ شد ثم قال پس فرمود ایما رجل رأی امرأة تعجبه هر مردی که می بیند زنی را که خوش آید آن زن او را فلیعمد الی اهله پس باید که بایستد و بیاید آن مرد بسوی زن خود و جماع کند با وی فان معها مثل الذی معها زیرا که با زن او هست مانند آنچه با آن زن است پس با زن خود صحبت دارد تا آن میل و شهوت که با آن زن حادث شده اینجا مصروف گردد و آن خیال از خاطر بدر آورد و غریب است که بعضی از علمای شافعیه گفته اند که جماع با زن خود بخیال آن زن کند تا مطلقا از آن خیال خالی گردد رواه الدارمی وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المرأة عورة زن عورتست که حق وی آنست که مستور و محجوب باشد و معنی عورت معلوم شد فاذا خرجت استشرفها الشیطان پس چون بیرون می آید زن می نگرد او را شیطان و طالب او میگردد تا از راه برد او را و از راه برد وی مرد آن را استشراف چشم برداشتن تا در چیزی نگرد و دست بر بالای چشم داشتن چنانکه عادت نگرندگان است رواه الترمذی وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه یا علی لا تتبع النظرة النظرة تابع مگردان یک نظر را بنظر دیگر و اتباع بکسر همزه و سکون تا در پی فرستادن و اتباع بتشدید در پی رفتن یعنی یک نظر کرده باشی ناگهان اما نظر دیگر در پی آن مکن فان لک الاولی زیرا که بدرستی جائز است ترا نظر نخستین و لیست لک الآخرة و جائز نیست مر ترا نظر پسین رواه احمد والترمذی وابو داؤد والدارمی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا زوج احدکم عبده امته گفت آنحضرت وقتی که زن دهد یکی از شما بغلام خود داه خود را فلا ینظرن الی عورتها پس باید که نظر نکند بسوی عورت آن داه یعنی عورت آن داه نسبت بوی حکم داه بیگانه پیدا کرد و عورت داه بیگانه از ناف تا زانو است چنانکه بیان کرد آن را بقول خود وفی روایة فلا ینظرن الی ما دون السرة وفوق الرکبة پس باید که نظر نکند بسوی چیزی که زیر ناف است و بالای زانو است از این عبارت معلوم میشود که سره و رکبه عورت نیست رواه ابو داؤد وعن جرهد بفتح جیم صحابی است از اهل صفه بر وزن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اما علمت ان الفخذ عورة روایت میکند که گفت آنحضرت آیا ندانسته تو که ران عورت است در اسد الغابة می آرد که گذشت آنحضرت بجرهد در مسجد و ران او برهنه بود پس گفت بپوش فخذ خود را که فخذ عورت است و درین حدیث حجت است بر مالک که میگوید ران عورت نیست رواه الترمذی وابو داؤد وعن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له روایت است از علی رضی الله عنه که آنحضرت گفت مر او را یا علی لا تبرز فخذک ای علی بیرون میار و ظاهر مکن ران خود را ولا تنظر الی فخذ حی ولا میت و نگاه مکن بسوی ران زنده و مرده از حدیث معلوم میشود که مرده و زنده برابرند در حکم عورت رواه ابو داؤد وابن ماجة وعن محمد بن جحش بفتح جیم و سکون حای مهمله ذکر وی درین کتب که در نظر آمده نیافته ام و ظاهر عبارت حدیث آنست که صحابی است والله اعلم قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم علی معمر گفت گذشت آنحضرت بر معمر بفتح میمین و سکون عین مهمله صحابی است قدیم الاسلام فخذاه مکشوفتان در حالی که هر دو ران او برهنه بود فقال گفت آنحضرت یا معمر غط فخذیک بپوش هر دو ران خود را فان الفخذین عورة زیرا که رانها عورت اند غط بفتح غین معجمه و تشدید طای مکسوره رواه فی شرح السنة وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم و التعری دور دارید خود را از برهنگی و کشف عورت یعنی اگرچه تنها و در خلوت باشند فان معکم من لا یفارقکم زیرا که با شما کسی است که جدا نمیشود از شما الا عند الغائط مگر نزد قضای حاجت و غائط در اصل بمعنی زمین پست مغاک و قضای حاجت انسانی از ان مراد دارند وحین یفضی الرجل الی اهله و مگر هنگامی که میرسد مرد بسوی اهل خود و جماع میکند فاستحیوهم واکرموهم پس شرم دارید از ایشان و گرامی دارید مراد کرام الکاتبین و حفظه اند از ملائکه که همیشه با آدمی همراه اند مگر درین دو وقت و بعضی گفته اند که حفظه اند و کرام الکاتبین جدا نمیشوند از آدمی بهیچ حال رواه الترمذی وعن ام سلمة انها کانت عند رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از ام المؤمنین ام سلمه که وی بود نزد آنحضرت و میمونة که وی نیز از امهات المؤمنین است نیز بود نزد آنحضرت اذ اقبل ناگاه روی آورد ابن ام مکتوم که صحابی مشهور است و اعمی بود فدخل علیه پس درآمد ابن ام مکتوم بر آنحضرت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم احتجبا منه در پرده

شوید از وی فقالت ام سلمة میگوید پس گفتم من یا رسول الله الیس هو اعمی لا یبصرنا آیا نیست وی کور که نمی بیند ما را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یعنی با ام سلمه و میمونه افعمیاوان انتما آیا پس کور دید شما الستما تبصرانه آیا نیستید شما که می بینید او را یعنی اگر او کور است شما خود کور نیستید رواه احمد والترمذی وابو داؤد
و ازینجا معلوم میشود که همچنانکه نظر مرد بیگانه بر زن بیگانه حرام است عکس نیز همین حال دارد و عزیمت این است و حدیث لعب حبشه محمول بر رخصت است و نیز عائشه رضی الله عنها در آن وقت
صغیره بوده و مختار جواز نظر زن است فوق سره و تحت رکبه و استدلال کرده شده است بر این بحضور زنان نماز را و لابد نظر ایشان بر مردان می افتاده باشد و این همه بر تقدیر یست
که نظر بشهوت نباشد و عن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای ابن حکیم تابعی ثقه است روایت دارند از وی ثوری و ابن المبارک و غیر ایشان و بعضی خلاف دارند در وی عن
ابیه عن جده روایت میکند از پدر از جد وجد وی که معاویه بن حیده بفتح حا و سکون یا صحابیست نزول کرد به بصره و وفات یافت بخراسان قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم احفظ عورتك نگاه دار و بپوش اندام شرم خود را الا من زوجتك مگر از زن خود او ما ملکت یمینك یا از آنچه خود که مالک است او را دست راست
تو ملکی را که به بیع و شرا حاصل شود و ملک یمین از آن جهت گویند که در بیع دست میزنند و بدست رد میدهند فقلت گفتم یا رسول الله ارأیت اذا کان الرجل خالیا خبر ده مرا
هنگامی که باشد مرد تنها در خلوت که با او کسی نباشد آنجا هم بپوشد قال فالله احق ان یستحیی منه گفت آنحضرت پس خدا سزاوار تر است که شرم داشته شود از وی یعنی اگرچه
کسی آنجا نباشد حقتعالی می بیند و درین غایت رعایت ادب و استحیا است رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال لا یخلون رجل بامرأة الا کان ثالثهما الشیطان خلوت نکند هیچ مردی بزنی مگر آنکه باشد سوم آنها شیطان رواه الترمذی وعن جابر عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا تلجوا علی المغیبات در نیائید بر زنانیکه غایب اند مردان ایشان از ایشان مغیبه بضم میم و کسر غین معجمه و سکون یا زنیکه غایب است مرد از وی و تخصیص
مغیبه بجهت آنست که اشتیاق آنها بجماع بیشتر است فان الشیطان یجری من احدکم مجری الدم زیرا که شیطان روان میگردد از یکی از شما بجای روان شدن خون و سرایت
دارد تصرف و وسواس وی در تمامه رگ و پوست آدمی قلنا ومنك گفتیم ما و از تو نیز یا رسول الله قال ومنی گفت آنحضرت و از من نیز ولکن الله اعاننی علیه
فاسلم ولیکن خدای تعالی یاری داد مرا بر شیطان پس مسلمان شد شیطان من و منقاد و مطیع من شد و سلامت ماندم از تصرف و و اسلم برفع نیز روایت است یعنی پس سلامت
میمانم من از شر وی و شرح این حدیث در اول کتاب در باب الوسوسه گذشت رواه الترمذی وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی فاطمة روایت است از انس
که آنحضرت آمد فاطمه را بعبد قد وهبه لها در حالیکه بفاطمه غلامی بود که بتحقیق بخشیده بود آنحضرت آن غلام را مر فاطمه را وعلی فاطمة ثوب اذا قنعت به رأسها لم یبلغ
رجلیها و حال آنکه بر فاطمه جامه بود که چون میپوشید بآن جامه سر خود را نمیرسید هر دو پای او را فی الصراح مقنع و مقنعه بکسر سر بر افکندنی زنان واذا غطت به رجلیها لم یبلغ
رأسها و چون میپوشید بآن جامه هر دو پای خود را نمیرسید سر او را فلما رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تلقی پس هرگاه که دید آنحضرت چیزی را که می بیند و می یابد فاطمه
از مشقت در پوشیدن بدن شریف خود قال انه لیس علیك باس گفت آنحضرت بدرستیکه شان اینست که نیست بر تو باکی انما هو ابوك وغلامك نیست آنکه شرم میداری تو
از وی مگر پدر تو و غلام تو ازینجا معلوم شد که مملوک زن محرم اوست و ما ملکت ایمانهن که در قرآن مجید واقع است شامل اما و غلام هر دو است و بعضی گفته اند که مراد بدان
اما است و غلام زن حکم اجنبی دارد و نزد ابی حنیفه جائز نیست مملوک را که نظر کند بر سیده خود مگر بهمان مقدار که جائز است بر اجنبی را نظر بسوی او رواه ابو داؤد الفصل
الثالث عن ام سلمة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان عندها وفی البیت مخنث روایت است از ام سلمه که آنحضرت بود نزد وی و حال آنکه
در خانه مخنثی بود و مخنث بفتح نون مشدده و بکسر آن نیز آمده و مردی که تشبیه میکند بزنان در اخلاق و کلام و حرکات و سکنات و انخناث در اصل بمعنی سست و دوتا شدن
و این گاهی خلقی میباشد و بآن لاحق نمیشود ذم و اثم و عقوبت و گاهی بتکلف و تعمل میباشد و این موجب ذم و لعن است و در حدیث آمده است که لعنت کند خدای تعالی
مردان متشبه بزنان و زنان متشبه بمردان را و نام این مخنث ماطع بود بمیم و طای مهمله و بعضی گفته اند هیت بکسر ها و سکون تحتانیه و فوقانیه و بعضی گفته اند بها و نون و موحده فقال لعبد الله
بن ابی امیة اخی ام سلمة پس گفت این مخنث مر عبد الله بن ابی امیه را که برادر ام سلمه است و وی مولای ابن عبد الله بود یا عبد الله ان فتح الله لکم غدا الطائف ای عبد الله
اگر فتح کند خدای تعالی برای شما فردا طائف را فانی ادلك علی ابنة غیلان پس بدرستی که من راه نمایم ترا بر دختر غیلان بفتح غین معجمه و سکون تحتانیه نام مردی است و نام
دختر او بادیه و تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف فانها تقبل باربع وتدبر بثمان پس بدرستیکه آن دختر غیلان پیش می آید بچهار و پس میرود بهشت مراد بیان فربهی اوست
که فربهی از در شکم پیچها میباشد که در جانب پیش چهار است و در جانب پس هشت که اطراف آن باشد از دو پهلو و آنها را عکن میگویند بضم جمع عکنه فی الصراح عکنه نورد شکم
از فربهی و عربان را میل بالطبع بزنان فربه بسیار میباشد فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سخن را از آن مخنث گفت لا یدخلن
هؤلاء علیکم باید که در نیاید این مخنث و امثال او بر شما و مخنث که این مخنث بامهات المؤمنین می در آمد و از آن ممنوع نبود از جهت اعتقاد آنکه او را حاجتی و میلانی در غبتی
در زنان نیست و از قسم غیر اولی الاربة است که در قرآن مجید در پرده شدن زنان از آنها واجب نیست چنانکه پیران از هم رفته و آنها که ذکر و خصیه آنها بریده شده و بعضی
ابلهان که از کار و بار زنان اصلا حاجت ندارند و گرد مردم خبر برای فضل طعام و لقمه نمیکردند و چون اکنون معلوم شد که از آن قبیل است منع کردند و مرد از او بود که
باید در میان شما در نیاید و درین حدیث نهی است از در آمدن مخنثان بر زنان و حکم خصی و مجبوب نیز همین است و بعضا وی گفته که در مجبوب و خصی خلاف است متفق

علیه وعن المسور بکسر میم وسکون سین بن مخرمة بفتح میم وسکون خای معجمه وفتح را صحابی صغیر است تولد او در سال دوم از هجرت است وخواهرزاده عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنهما قال حملت حجرا ثقیلا گفت برداشتم سنگ گرانی فبینا انا امشی پس در اثنای آنکه من بر پا میروم سقط عنی ثوبی افتاد از بدن من جامه من فلم استطع اخذه
پس نتوانستم گرفتن وبرداشتن جامه را از زمین فرآنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی پس دید مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت خذ علیک ثوبک بگیر بر خود
جامه خود را این خطاب بسور کرد پس از آن علی العموم فرمود ولا تمشوا عراة وبر پا مروید برهنه تن رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما نظرت گفت عائشه
نگاه نکردم او ما رأیت یا گفت ندیدم شک راویست در لفظ که ما نظرت گفت یا ما رأیت گفت معنی یکی است وشاید که فرق در میان دو روایت آن باشد که نظر کردن بقصد
باشد ورویت عامتر از آن یعنی ندیدم من نه بقصد ونه بی قصد فرج رسول الله اندام شرم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قط هرگز ودر روایتی دیگر آمده است که ندید وی از
من وندیدم من از وی واز این هر دو حدیث معلوم میشود که ادب آنست که زن ومرد عضوهای نهانی یکدیگر نگاه نکنند وبعضی فقها گفته اند که نظر بر آن باعث قوت شهوت است که
موجب مزید استیفای نعمت است وآن موجب مزید شکر است وگفته اند که باین قصد دیدن آن مستحسن است رواه ابن ماجة وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه و
سلم قال ما من مسلم ینظر الی محاسن امرأة اول مرة گفت آنحضرت نیست هیچ مسلمانی که نظر کند بسوی خوبیهای زنی اول بار یعنی نظر اول یکبار ناگاه ثم یغض بصره
پس فرو خوابانید چشم خود را الا احدث الله له عبادة مگر آنکه نو پیدا کرداند خدای تعالی برای آنکس عبادتی را که یجد حلاوتها یابد شیرینی آن عبادت واین حلاوت جزای
مرارتی است که در صبر کشیده است رواه احمد وعن الحسن مرسلا قال روایت است از حسن بصری بطریق ارسال گفت بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال گفت رسیده است مرا که آنحضرت فرموده است لعن الله الناظر والمنظور الیه لعنت کند خدای تعالی نظر کننده را بسوی عورت غیر وکسی که نظر کرده شده است
بسوی او اگر بقصد ورغبت باشد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الولی فی النکاح واستیذان المرأة ولی آنکه متولی امر کسی کرده وکار او را بر خود گیرد ومراد اینجا
کسی است که متولی امر نکاح است چنانکه پدر وجد وغیر ایشان ودرین باب احادیث می آرد که وارد شده در آنکه آیا واجب است وجود ولی در نکاح وآیا واجب است طلب اذن کردن
از زن ودر آن الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنکح الایم حتی تستأمر نکاح کرده نشود ثیب تا آنکه طلب کرده شود امر
او ومشورت کرده شود بوی وایم بفتح همزه وکسر تحتانیه مشدده زنی که شوهر ندارد خواه بکر باشد یا ثیب ومراد اینجا ثیب است بقرینه مقابله وی به بکر ولا تنکح البکر حتی تستأذن
ونکاح کرده نشود بکر تا آنکه طلب اذن کرده شود در ثیب تستأمر گفت بمعنی طلب امر واستشارت ودر بکر تستأذن گفت بمعنی طلب اذن ورضا زیرا که ثیب امر میکند واشارت میکند
صریحا وشرم ندارد در آن بخلاف بکر که وی شرم دارد از تصریح بلکه اذن میکند وراضی میگردد اگرچه بسکوت بود قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وکیف اذنها وچگونه میباشد
اذن بکر قال ان تسکت گفت آنحضرت اذن او سکوت اوست یعنی اگرچه سکوت کند متفق علیه واین حدیث افاده میکند بظاهر خود که جائز نیست نکاح بی امر واذن امرأة ولیکن
فقها را درینجا تفصیل است ومجموع اقسام چهار است اول ثیب بالغه ودر وی اتفاق دارند که جائز نیست تزویج وی بی اذن وی بشرط آنکه عاقله باشد دوم بکر صغیره ودرینجا
نیز اتفاق است که حاجت بی اذن وی نیست وولی بی اذن تزویجش تواند کرد سیوم ثیب صغیره ودرینجا نزد حنفیه جائز است تزویج وی بی اذن وی نه نزد شافعیه چهارم بکر بالغه
ودرین قسم نزد ما جائز نیست ونزد شافعی جائز است پس بنای ولایت وعدم آن نزد ما بلوغ وصغر است ونزد شافعی ثیابت وبکارت پس حدیث محمول است نزد ما بر بالغه
خواه ثیب باشد یا بکر وقول آنحضرت لا تنکح البکر حتی تستأذن حجت است بر شافعی کما لا یخفی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الایم احق بنفسها من
ولیها ثیب سزاوارتر است بنفس خود از ولی خود والبکر تستأذن فی نفسها وبکر طلب اذن کرده شود در نفس وی واذنها صماتها واذن وی خاموشی اوست صمات
بضم صاد خاموش بودن وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر تستأمر واذنها سکوتها وفی روایة قال الثیب احق بنفسها من ولیها والبکر
تستأذن ابوها فی نفسها واذنها صماتها وهمه این روایات نزدیک اند در معنی وترجمه ظاهر است رواه مسلم وعن خنساء بفتح خای معجمه وسکون
نون بنت خذام بکسر خا وبذال معجمتین صحابیه انصاریه است ان اباها زوجها وهی ثیب روایت میکند که پدر وی بزنی داد او را وحال آنکه وی ثیب بود
فکرهت ذلک پس ناخوش داشت وی آن را فاتت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آمد وی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعرض کرد حال خود را
فرد نکاحه پس رد کرد آنحضرت نکاح پدر او را ودر نسخ مصابیح نکاحها یعنی نکاح آن زن را رواه البخاری وفی روایة ابن ماجة نکاح ابیها ودر روایت
ابن ماجه نکاح ابیها واقع شده یعنی رد کرد آنحضرت نکاحی را که پدر او کرده بود ومآل همه روایات بیک معنی است وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی
صلی الله علیه وسلم تزوجها وهی بنت سبع سنین روایت است از عائشه که آنحضرت تزوج کرد او را وحال آنکه وی دختر هفت ساله بود وزفت الیه وزفاف
کرده شد وی بسوی آنحضرت وهی بنت تسع سنین وحال آنکه وی دختر نه ساله بود وزفاف بکسر زای عروس بخانه شوی فرستادن ولعبها معها ولعبتهای عائشه
با وی بود ولعب بضم لام وفتح عین جمع لعبت است بضم وسکون آنچه بوی بازی کنند دختران ومات عنها وفات یافت آن حضرت وجدا شد از عائشه وهی
بنت ثمانی عشرة وحال آنکه عائشه بود هیژده ساله رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا نکاح الا بولی گفت
آنحضرت نیست نکاح مگر بولی شافعیه معنی این حدیث را آن میگویند که نیست نکاح مگر بعقد کردن وی ومنعقد نمیگردد نکاح بعبارت نسا وظاهر معنی او آنست که نیست

نکاح مگر باذن ولی وآنچه نیز نزد ما در غیر بالغه است یا محمول است بر نفی کمال او و بیشتر در صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح میدارند والله اعلم رواه احمد و
الترمذی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها
گفت آن حضرت هر زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود فنکاحها باطل فنکاحها باطل فنکاحها باطل پس نکاح آن زن باطل است سه بار مکرر فرمود و در صحت این حدیث سخن است
از امام احمد پرسیدند که نکاح بغیر ولی چیزی ثابت شده است فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من درین باب از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغه است
واین عام مخصوص است بدلایل دیگر فان دخل بها فلها المهر پس اگر دخول کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس مر او راست مهر مسمی یا مهر مثل بما استحل
من فرجها بسبب آنچه استحلال کرده و تصرف نموده مرد از فرج آن زن فان اشتجروا پس اگر اختلاف کنند اولیا در میان خود اشتجار بشین معجمه وجیم خلاف و نزاع
کردن با یکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس بادشاه ولی کسی است که نیست ولی مر او را واین اولیا بجهت تنازع حکم عدم دارند پس ولی سلطان باشد رواه
احمد والترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البغایا اللاتی ینکحن انفسهن بغیر بینة زنان زانیه آنانند
که نکاح میکنند نفسهای خود را بی گواهان واز اینجا معلوم میشود که نکاح بی شهود باطل است وهمین است مذهب ائمه وهمین است منقول از صحابه و تابعین وآنچه از بعضی متأخرین
خلاف آن آمده غیر صحیح است وبعضی گفته اند که مراد به بینه اینجا ولی است زیرا که بوی تبیین میکرد نکاح وبرین تقدیر تسمیه بزنا مبالغه است زیرا که در وی شبهه است از جهت
وجود محل خلاف والاصح انه موقوف علی ابن عباس واصح آنست که این قول ابن عباس است وبعضی مرفوع نیز روایت کرده اند رواه الترمذی وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیتیمة تستأمر فی نفسها زنی که یتیم است طلب امر کرده شود از وی در نفس وی یعنی در نکاح وی
ومراد به یتیمه بکر بالغه داشته اند وا را یتیم گفتن باعتبار حال سابق است فان صمتت فهو اذنها پس اگر خاموش ماند یتیمه پس این خاموشی اذن اوست وان ابت فلا جواز
علیها واگر اباء آرد و سرکشی کند پس نیست اکراه بروی و بزور نباید کرد از جهت بلوغ وی رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی ورواه الدارمی عن ابی
موسی وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ایما عبد تزوج بغیر اذن سیده فهو عاهر گفت آنحضرت هر غلامی که نکاح کند بی اذن خواجه خود پس
وی زانی است یعنی نکاح مملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطی کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود و مذهب امام ابوحنیفه آنست که نکاح غلام بی اذن مولی روا است
ونفوذ آن موقوف است بر اذن مولی و چون وی اذن کند نافذ گردد چنانکه نکاح فضولی رواه الترمذی وابوداؤد والدارمی الفصل الثالث عن ابن عباس
قال ان جاریة بکرا اتت رسول الله گفت ابن عباس دختری بکر آمد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرت ان اباها زوجها وهی کارهة پس ذکر کرد آن
جاریه که پدر وی بزنی داده است او را و حال آنکه وی راضی نیست بدان و خوش ندارد آنرا فخیرها النبی صلی الله علیه وسلم پس مخیر گردانید او را پیغمبر خدا
صلعم آن زن بالغه بود یا مراد خیار بلوغ است چنانکه مذهب ما است لیکن در ان کراهت شرط نیست مگر آنکه ذکر آن اتفاقی باشد رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزوج المرأة المرأة تزویج نکند زن زن را یعنی زن را ولایت نمی باشد ولا تزوج المرأة نفسها و تزویج نکند زن
نفس خود را فان الزانیة هی التی تزوج نفسها زیرا که زانیه همان است که تزویج کند نفس خود را مراد غیر بالغه است رواه ابن ماجة وعن ابی سعید وابن
عباس قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولد له ولد فلیحسن اسمه کسی که زائیده شود مر او را فرزندی پس باید که نیک نهد نام او را زیرا که نام
نیک حلیه جمال و مایه کمال مرد است تا آنکه بعضی گمان برده اند که اسم را تاثیریست در مسمی واین حکایت را در شرح سفر السعادة بتمام و کمال واضح کرده ایم وادبه و نیک
کند ادب فرزند را و تعلیم آداب و احکام شریعت و معیشت را که در دنیا و آخرت سود کند واذا بلغ فلیزوجه و چون فرزند بسر حد بلوغ رسد نکاح کند او را واز اینجا
معلوم شد که اولی وافضل آنست که نکاح بعد از بلوغ کند فان بلغ ولم یزوجه پس اگر بالغ شود فرزند و تزویج نکند پدر او را فاصاب اثما پس برسد آن فرزند بزه و گناه
فانما اثمه علی ابیه پس نیست بزه او مگر بر پدر او از جهت تقصیر او در ان و سببیت او مر آن را و مبالغه و حصر برای تشدید است وعن عمر بن الخطاب وانس بن
مالک رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی التوریة مکتوب گفت آنحضرت که در توریت نوشته شده است من بلغ ابنته اثنتی
عشرة سنة کسی که برسد دختر او دوازده سال را ولم یزوجها و نکاح نکند آنکس آن دختر را فاصابت اثما پس برسد آن دختر بزه را فاثم ذلک علیه پس بزه آن
بر آنکس است رواهما البیهقی فی شعب الایمان باب اعلان النکاح والخطبة والشرط اعلان آشکارا کردن و اعلان نکاح مستحب است و وارد شده است
که اعلان کنند نکاح اگر چه بدف زدن باشد و در ضرب دف اختلاف است بعضی گفته اند حرام است یا مکروه است مطلقا و نزد بعضی مباح است مطلقا
وصحیح آنست که مباح است در بعضی احیان چنانکه عید و قدوم و نکاح و حرام است در غیر آن و بعضی گفته اند مستحب است در نکاح و خطبه بکسر خا و ضم هر دو
تصحیح کرده اند بکسر بمعنی خواستگاری و بضم خطبه که در نکاح میخوانند و ظاهر آنست که بضم باشد وفی القاموس خطبة کلام منثور مسجع مشتمل بر حمد و ثنا و صلوة و وعظ
و تذکیر و خطبه سنت است در نکاح و نزد شافعی در هر عقد مثل بیع و شری و جز آن و مراد بشرط شرطی که ذکر کرده شود در نکاح فاسد یا صحیح الفصل الاول
عن الربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده بنت معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده در آخر ذال معجمه بن عفراء بفتح عین مهمله و سکون

فاصحابہ الشجار یاست از مبایعات تحت الشجرۃ وقدر عظیم و پایۂ رفیع دارد و عمر درازیافتہ قالت جاء النبی گفت آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فدخل حین بنی علی پس
در آمد آنحضرت در ہنگامی کہ بنا کردہ شدہ بر من یعنی زفاف کردہ شد و سپردہ شدم بخانۂ شوہر فجلس علی فراشی پس نشست آنحضرت بر فراش من کہ گستردہ بود کمجلسک
منی مانند نشستن تو نسبت بمن یعنی ہمچنانکہ تو بر فراش من نشستۂ خطاب بکسی میکند کہ حدیث را وی روایت میکند فجعلت جویریات لنا یضربن بالدف پس شروع کردند
دختر کان یا دا ہکان کہ مارا بودند کہ میزدند دف را و ضربن بضم دال و تشدید یا و یندبن من قتل من اٰبائی یوم بدر و ندبہ میکردند کسی را کہ کشتہ شد ند از پدران من روز بدر
معوذ بن عفرا کہ پدر او است و از شہدای بدر است و کشندۂ ابو جہل لعین است و برادران معوذ معاذ و عوف نیز در بدر کشتہ شدہ اند و بعضی گفتہ اند کہ معاذ بعد از بدر زندگی باقی
ماندہ واللہ اعلم و ندبہ ستودن خصال و اوصاف میت است و یندبن بضم دال است اذ قالت احدٰھن ناگاہ گفت یکی از ین زنان وفینا نبی یعلم ما فی غد و در میان ما
پیغمبر است کہ میداند چیزی را کہ در فردا است فقال دعی ھذہ پس گفت آنحضرت مر آن زن را کہ بگذار این را وقولی بالذی کنت تقولین و بگو ہمان چیزی را کہ میگفتی و
گفتہ اند کہ منع آنحضرت ازین قول بجہت آنست کہ در وی اسناد علم غیب است بآنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد و بعضی گویند بجہت آنست کہ ذکر شریف وی در اثنای لہو
مناسب نباشد و این حدیث دلالت دارد بر انکہ ضرب دف و انشاد اشعار جایز است و ظاہر آنست کہ بغنا بود در امثال این مقام مباح است و آنحضرت آن زنان را
از ان منع نکرد بلکہ فرمود بگو ہمان را کہ میگفتی قسد بر رواہ البخاری و ترمذی نیز این حدیث را روایت کردہ است و گفتہ ہذا حدیث حسن صحیح وعن عائشۃ رضی اللہ
عنہا قالت زفت امراۃ الی رجل من الانصار فرستادہ شد زنی کہ نو عروس بود بسوی مردی از انصار و زفاف عروس را بشوہر فرستادن فقال نبی اللہ پس گفت
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ما کان معکم لہو آیا نیست ہمراہ شما لہو فان الانصار یعجبہم اللہو زیرا کہ بدرستی کہ انصار خوش می آید ایشان را لہو مراد بلہو
سرود است و لہو در اصل بمعنی بازی است از ینجا نیز اباحت سرود در عروسی و زفاف معلوم میشود و زیادہ برین آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خوش داشتن انصار
مسلم و مقرر داشت و از ظاہر عبارت مفہوم میشود کہ خوش داشتن ایشان آنرا دائمی بود و عادت بود و در فصل ثانی نیز احادیث از عائشہ درین باب بیاید فافہم رواہ
البخاری وعنہا قالت تزوجنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی شوال و ہم از عائشہ آمدہ است کہ گفت نکاح کرد مرا آنحضرت در ماہ شوال وبنی بی فی شوال
و زفاف کرد مرا آنحضرت در شوال فای نساء رسول اللہ پس کدام از زنان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کان احظی عندہ منی بود بہرہ مند تر نزد آنحضرت
از من فی الصراح خظوہ بالضم والکسر بہرہ مندی و دولتی شدن زن از شوہر و درین حدیث استحباب تزوج و بنا است در شہر شوال بر خلاف عادت اہل جاہلیت
کہ آنرا شوم داشتند بجہت آنچہ در معنی شوال است از رفع و دور داشتن و کشیدن بر زمین و اکسال کردن کذا قیل رواہ مسلم وعن عقبۃ بن عامر قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم احق الشروط ان توفوا بہ سزاوار ترین شرطہای کہ باید وفا کنید شما بآن شرطہا ما استحللتم بہ الفروج شرطی است کہ حلال کردہ اید
شما بآن شرط فرجہا را و تصرف کردہ اید در ان تصرف خاص و مراد بآن شرط مہر است یا ہر حقی کہ مستحق است آنرا زن بمقتضای زوجیت و چون التزام کردہ است
آنرا مرد گویا کہ شرط کردہ است و بعضی گفتہ اند مراد ہر شرطی است کہ بکند آنرا مرد برای ترغیب کردن زن را بر نکاح مادام امری کہ حرام و مکروہ نباشد متفق علیہ
وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یخطب الرجل علی خطبۃ اخیہ خواستگاری نکند مرد بر خواستگاری برادر خود حتی ینکح
او یترک تا آنکہ نکاح کند برادر وی یا بگذارد اگر نگاہ کرد خود خطبہ متصور نیست و اگر ترک کرد خطبہ بکند متفق علیہ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم لا تسأل المرأۃ طلاق اختہا سوال نکند زن طلاق خواہر خود را مراد باخت زنی است کہ زوج وی دارد و اخت باعتبار دین است چنانکہ اورا
مسلمان میگویند و مراد آنست کہ مثلا مردی زنی دارد و زنی دیگر را خواستگاری میکند آنرا زن میگوید آن زن را کہ داری طلاق دہ یا ہر دو در تحت یکی اند
یکی بجہت محبتی و توجہی کہ شوی بوی دارد طلاق دیگری را بخواہد لتستفرغ صحفتہا تا خالی کند کاسۂ او را کنایت است از مخصوص گردانیدن خود را بحظ زوج
استفراغ و تفریغ خالی کردن ظرف از انچہ در وی باشد صحفہ بفتح صاد و سکون حا کاسۂ بزرگ این باعتبار معنی ثانی است ولتنکح و تا نکاح کردہ شود آن زن
این باعتبار معنی اول است و اگر نکاح بمعنی جماع آرند ہر دو باعتبار ثانی میشود فافہم فان لہا ما قدر لہا پس بدرستیکہ مر آن زن راست چیزی کہ تقدیر کردہ
شدہ است برای او نصیب اوست متفق علیہ وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن الشغار روایت است از ابن عمر کہ آنحضرت نہی کردہ
است از شغار بکسر شین و غین معجمتین والشغار ان یزوج الرجل ابنتہ وشغار آنست کہ بزنی دہد مرد دختر خود را مثلا بمردی علی ان یزوجہ الآخر ابنتہ
در بدل آنکہ بدہد آن مرد دیگر دختر خود را ولیس بینہما صداق و حال آنکہ نباشد میان ہر دو مرد مہر و ہمین مبادلہ مہر باشد و این نوع نکاح در عہد جاہلیت
بود پس در اسلام ممنوع شد و شغر و شغار در لغت بمعنی پا بر داشتن سگ بوقت کمیزیدن و بمعنی خالی ماندن شہر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای و
دوری آب خوردن و دور شدن در بیابان متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم قال لا شغار فی الاسلام نیست شغار در اسلام و این لفظ در باب غصب و عاریت
گذشت وعن علی رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن متعۃ النساء یوم خیبر روایت است از امیر المؤمنین علی کہ آنحضرت نہی کرد از نکاح
متعۂ زنان روز جنگ خیبر و متعہ نکاح کردن تا مدتی معین و نفع گرفتن بزن تا آمدن مدت و این در ابتدای اسلام مباح بود بعد از آن حرام شد و تحقیق آنست

که حل و حرمت متعه دو بار واقع شده نخست حلال بود پیش از خیبر پس حرام شد در روز خیبر پستر مباح شد در روز فتح مکه بعد از آن حرام شد تا ابد و نووی در شرح
مسلم درین باب کلام مشبع آورده وعن اکل لحوم الحمر الانسیة و نهی کرد آنحضرت از خوردن گوشتهای خران که در خانه میباشند نه خران وحشی که آنها کورخر خوانند
آورده اند که گوشتهای خر در خیبر در دیگها می جوشیدند پس وحی نازل شد بحرمت آن پس ریختند آن همه گوشتها را بر خاک و الانسیة مشهور در روایت بکسر همزه و سکون
نون نسبت است بانس بمعنی انسان که مردم مختلط میباشند و بضم همزه نیز روایت است از انس بمعنی الفت و آرام و انسیه بفتحتین نیز آمده که نیز بمعنی انس بضم است
متفق علیه وعن سلمة بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است از شجاعان و تیر اندازان نامور که پیاده بر لشکر سواران میزد حاضر شد بیعة الرضوان
رضی الله عنه قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم عام اوطاس فی المتعة ثلثا رخصت کرد آنحضرت در سال اوطاس در نکاح متعه سه روز و اوطاس
بفتح همزه و سکون واو نام وادی است از دیار هوازن که قسمت کرد آنحضرت در وی غنائم حنین را و این بعد از فتح مکه است متصل و باین اعتبار این رخصت را
نسبت داده بروز فتح مکه چنانکه در کلام نووی واقع شده ثم نهی عنها پستر نهی کرد از آن رواه مسلم الفصل الثانی عن عبد الله بن مسعود قال علمنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم التشهد فی الصلوة تعلیم کرد ما را آنحضرت تشهد در نماز والتشهد فی الحاجة و تعلیم کرد تشهد در حاجت مثل نکاح و
غیره چنانکه در آخر حدیث بیاید و نزد شافعی خطبه سنت است در تمام عقود مثل بیع و شرا و نکاح و غیر آن و حاجت اشاره باین است قال التشهد فی الصلوة
گفت آنحضرت تشهد در نماز این است التحیات لله والصلوة والطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله شرح این در کتاب الصلوة گذشت والتشهد فی الحاجة و تشهد در حاجت
این است ان الحمد لله نستعینه و نستغفره و نعوذ بالله من شرور انفسنا من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله شرح این کلمات نیز در خطبه کتاب گذشته است و یقرأ ثلث آیات و بخواند
بعد از این سه آیتی را یکی این آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون دوم این آیه اتقوا الله الذی تساءلون به والارحام ان الله
کان علیکم رقیبا و در بعضی نسخ یا ایها الذین امنوا اتقوا الله الذی تساءلون به الآیة و گفته اند که شاید این در مصحف ابن مسعود است یا راوی نقل بالمعنی
کرده و این وجه اخیر بعید است و نص قرآن مجید اینست یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما
رجالا کثیرا و نساء سیوم این آیه یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و یغفر لکم ذنوبکم و من یطع الله و رسوله
فقد فاز فوزا عظیما رواه احمد والترمذی وابوداود والنسائی والدارمی و فی جامع الترمذی و در جامع ترمذی این عبارت مذکور است
که فسر الآیات الثلث سفیان الثوری یعنی ذکر کرده این سه آیت را سفیان ثوری و زاد ابن ماجة بعد قوله و زیاده کرده است ابن ماجه بعد از قول وی
ان الحمد لله این کلمه را که نحمده و لا بد بر سر نستعینه واو نیز زیاده کرده باشد و بعد قوله و زیاده کرده است بعد از قول وی من شرور انفسنا
این کلمه را و من سیئات اعمالنا والدارمی بعد قوله و زیاده کرده است دارمی بعد از قول وی عظیما که انتهای آیات است این لفظ را که ثم یتکلم بحاجته
پستر تکلم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقدی کند که آن را می بندد و روی فی شرح السنة عن ابن مسعود فی خطبة الحاجة و روایت کرده شده است
در شرح السنة از ابن مسعود در خطبه حاجت برای بیان حاجت این لفظ را که من النکاح و غیره چنانکه در اول حدیث در ترجمه گفتیم وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم کل خطبة لیس فیها تشهد فهی کالید الجذماء هر خطبه که نیست در وی تشهد پس آن خطبه مانند دستی است که جذام دارد و مرض
مشهور یعنی مقطوع و بی فایده است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل امر ذی
بال هر امر شریف که باک داشته و اهتمام نموده شود بوی و بال بمعنی دل است یعنی امری که متوجه کردانیده شود بوی دل کذا قال السیوطی و بعضی گفته
امر ذی بال خوانده باعتبار آنکه چون دل را مشغول بخود کردانید گویا مالک و خداوند دل شد و دل گرفتار او باشد و بعضی گفته اند که بال بمعنی حال و شان است
یعنی هر آن امری که حالی خاص و شانی مخصوص دارد و بعضی گفته اند یعنی او را دلی است و امری عظیم است و مرجع و مآل همه معانی بمعنی شرف و اهتمام و
احتفال است بر هر تقدیر مراد آن است که هر امری شریف عظیم که لم یبدأ فیه بالحمد لله که آغاز کرده نشود در وی بحمد گفتن مر خدا را و در روایتی بحمد الله
و در روایتی لا یبدأ فیه بذکر الله و در روایتی ببسم الله الرحمن الرحیم فهو اقطع پس آن امر بریده شده و ناتمام است و در روایتی فهو اجذم رواه ابن ماجة
و نووی در شرح صحیح مسلم گفته که با این همه این روایت کرده شده ایم ما در کتاب اربعین مر حافظ عبد القادر رهاوی را روایت کرده شده است از کعب بن
مالک که صحابی مشهور است و روایت ابوهریرة و این حدیث حسن است روایت کرده اند ابوداود و ابن ماجه در سنن خود و روایت کرده نسائی در کتاب عمل الیوم
واللیلة و معنی اقطع قلیل البرکة است و معنی اجذم نیز همین است انتهی کلام النووی وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح آشکار کنید این عقد شرعی را که نکاح است واجعلوه فی المساجد و بگردانید آن را در مسجدها واضربوا علیه

بالدف و زنید بران دف را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و گفته که عیسی بن میمون انصاری که راوی این حدیث است ضعیف کرداینده میشود در حدیث
وعن محمد بن حاطب بحا و کسر طای مهملتین الجمحی بضم جیم و فتح میم و حای مهمله صحابی صغیر است که در صغر سن خود آنحضرت را دیده و عم او را که خطاب است صحبت است
و گویند که وی اول کسی است که نامیده شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارض حبشه و وفات یافت بمکه سنه اربع وسبعین عن النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم قال گفت آنحضرت فصل ما بین الحلال والحرام الصوت والدف فرق که میان حلال و حرام است آواز کردن و دف زدن است و مراد بآواز ذکر
و تشهیر است میان مردم و مناسب بتقریب دف تغنی است که مباح است در نکاح مثل دف رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن عائشة رضی الله
عنها قالت کانت عندی جاریة من الانصار زوجتها بود نزد من دختری از انصار که تزویج کردم وزنی دادم او را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم یا عائشة الا تغنین ای عائشة آیا سرود نمیکنی یعنی نمی فرمائی که سرود کنند فان هذا الحی من الانصار یحبون الغناء زیرا که این
محله از انصار دوست میدارند سرود را رواه ابن حبان فی صحیحه روایت کرده این حدیث را ابن حبان بکسر حای مهمله و تشدید موحده که از ائمه حدیث است در
صحیح خود و در اصل اینجا بیاض است و این عبارت را در حاشیه اش نوشته اند وعن ابن عباس قال انکحت عائشة ذات قرابة لها من الانصار گفت ابن عباس
نکاح کرد عائشه زنی را که خداوند قرابت بود مر او را از قبیله انصار فجاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال اهدیتم الفتاة پس گفت آیا
فرستادید شما آن زن جوان را نزد شوهر وی بعروس و اهدای او بزفاف فرستادن او نزد زوج قالوا نعم گفتند آری فرستادیم قال ارسلتم معها من یغنی گفت آیا فرستادید
همراه وی کسی را که سرود گوید قالت لا گفت عائشه نفرستادیم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الانصار قوم فیهم غزل بدرستیکه انصار
گروهی اند که در میان ایشان غزل است یعنی میل است بمغازله و مغازله زنان محادثه ایشانست و فی الصراح مغازله سخن گفتن بازنان وعشق بازی کردن والاسم الغزل بفتحتین
مراد سرود گفتن و غزل خوانی کردن است فلو بعثتم معها من یقول پس اگر میفرستادید شما با وی کسی را که میگوید ع اتیناکم اتیناکم فحیانا و حیاکم این غزلی است که در
عروسیها میخوانند و در حاشیه نوشته اند که آخر وی اینست که ولولا الحنطة السمراء لم تسمن عذاراکم رواه ابن ماجة وعن سمرة بفتح سین و ضم میم ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال روایت است از سمرة بن جندب که آنحضرت گفت ایما امرأة زوجها ولیان هر زنی که تزویج کنند او را دو ولی فهی للاول منهما پس آن زن مر ولی نخست
راست از آن دو ولی یعنی مردی را که ولی اول نکاح کرده است بوی و این بتقدیری خواهد بود که هر دو ولی در یک مرتبه باشند والا ولی اقرب مقدم است ومن باع بیعا من
رجلین و کسی که فروخت فروختنی را بدست دو مرد فهو للاول منهما پس آن مر اول را از آن دو است رواه الترمذی وابو داود والنسائی والدارمی الفصل
الثالث عن ابن مسعود قال کنا نغزو مع رسول الله گفت ابن مسعود بودیم ما که غزا میکردیم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیس معنا نساء و حال آنکه نبود با ما زنان
یعنی زوجات فقلنا الا نختصی پس گفتیم ما آیا خصی نمیشویم فنهانا عن ذلک پس باز داشت ما را آنحضرت از خصی کردن ثم رخص لنا ان نستمتع پس رخصت کرد آنحضرت
برای ما که طلب متعه کنیم و نکاح کنیم بمدتی معین فکان احدنا ینکح المرأة بالثوب الی اجل پس بود یکی از ما که نکاح میکرد زن را در بدل جامه تا مدتی معین و این دلالت دارد
بر آنکه ده درم در مهر شرط نیست و این را تاویل است نزد ما که در باب المهر بیاید و شاید که گوئیم که متعه مباح بود در مهر هم توسعه کردند پس از آن منسوخ گشت ثم قرأ عبد الله
پس خواند عبد الله بن مسعود این آیت را که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ای آنکسانیکه ایمان آورده اید حرام نگردانید چیزهای پاک را از آنچه
حلال کردانیده است خدایتعالی مر شما را متفق علیه وعن ابن عباس قال انما کانت المتعة فی اول الاسلام گفت ابن عباس بود متعه مگر در اول اسلام کان الرجل
یقدم البلدة بود مردی که قدوم میآورد شهری را لیس له بها معرفة که نیست مر او را در آن بلده آشنائی فیتزوج المرأة بقدر ما یری انه یقیم پس نکاح میکرد
زنی را مقدار مدتی که میدانست که میماند در آن شهر فتحفظ له متاعه پس نگاه میداشت زن برای مرد اسباب و متاع او را وتصلح له شیئه و اصلاح میکرد و نیک میساخت
برای وی طعام وی و این لفظ در نسخ مشکوة همچنین واقع شده است بفتح شین و تشدید یای تحتانیه بمعنی شوی یعنی بریان کرده شده یعنی طعام او را اما هیچ یکی از شراح مشکل
حدیث آن را ضبط نکرده و بدان تعرض ننموده و ظاهر آنست که این لفظ شیئه باشد یعنی اشیای او را از آنچه از ضروریات و حاجات او بود و در نسخه قدیم صحیح بخط عرب
از جامع ترمذی اینچنین دیده شد والله اعلم حتی اذا نزلت الآیة تا آنکه چون فرود آمد این آیت الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم و آنکسانیکه نگاه دارنده اند
فرجهای خود را مگر بر ازواج خود یا بر ملک ایمان خود و متمتعه زوج نیست از جهت عدم توارث اجماعا قال ابن عباس فکل فرج سواهما فهو حرام گفت ابن عباس هر فرجی که جز ازواج و ما ملکت
ایمانهم است حرام است رواه الترمذی وعن عامر بن سعد روایت است از عامر بن سعد بن ابی وقاص که از مشاهیر تابعین است قال دخلت گفت درآمدم علی قرظة بقاف
و را و ظای معجمه همه مفتوح بن کعب صحابی است انصاری وابی مسعود الانصاری و بر ابو مسعود صحابی که از مشاهیر صحابه است فی عرس در مجلس عرس درآمدم در مجلس عرس یعنی
طعام ولیمه میآید واذا جوار یغنین و ناگاه دختران یا داها سرود میگویند فقلت ای صاحبی رسول الله پس گفتم من ای دو یار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای بفتح همزه و سکون یا
حرف ندا است بمعنی یا واهل بدر ودو اهل بدر و این دو صحابی هر دو از اهل بدر بودند غایتش آنکه در ابو مسعود انصاری اختلاف است بعضی میگویند که او را بدری بایمعنی گویند که ساکن بود
در بدر نه آنکه حاضر بود در غزوه بدر یفعل هذا عندکم آیا کرده شود این فعل که تغنی جواری است نزد شما فقالا اجلس ان شئت پس گفتند آن دو صحابی بنشین اگر میخواهی فاسمع معنا پس

بشنوانيم ما وان شئت فاذهب و اگر میخواهی برو فانه قد رخص لنا في اللهو عند العرس زیراکه بدرستی تحقیق رخصت کرده شده است برای ما در تغنی نزد عرس و اینجا
مفهوم میشود که متعارف و مشهور دران زمان حرمت و کراهت او بود و تخصیص عید یا عرس و امثال آن بعضی را معلوم بود و بعضی را معلوم نبود والله اعلم رواه النسائی
باب المحرمات باب در بیان زنانیکه حرام کرده شده است نکاح با ایشان بدانکه محرمات بر دو قسم اند قسمی از نسب چنانکه امهات و بنات و اخوات و عمات و خالات و بنات
اخ و بنات اخت و حرمت اینها موبد است که هرگز حلال نگردد و قسم ثانی از مصاهرت که حرمت او بسبب تزوج است و بعضی ازین قسم حرمت مؤبد دارند چنانکه مادر
زن و زن پسر و پسر پسر تا پایان و زن پدر و زن پدر پدر تا بالا و دختر زنی که دخول کرده بدان و بعضی غیر مؤبد چنانکه خواهر زن و عمه و خاله وی و حرام اینجا در حقیقت
جمع است و ذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع بتفصیلیکه در احادیث و فقه مذکور است الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجمع
بین المرأة وعمتها جمع کرده نشود در نکاح میان زن و عمهٔ وی و لا بین المرأة وخالتها و نه جمع کرده شود میان زن و خالهٔ وی مراد بعمه و خاله شامل علیا و سفلی است
علیا چنانکه اخت جد و اخت جده و تخصیص بعمه و خاله اتفاقی است زیراکه سوال ازان واقع شده یا آنکه جمع بین الاختین نیز حرام است یا آن چون در نص قرآن واقع است
تعرض بان واقع نشد متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة حرام
میشود از شیر خوردن چیزیکه حرام میشود از زائیدن و ازین کلیه چند صورت است که مستثنی است چنانکه مادر خواهر و خواهر پسر و زن پدر و زن پسر و جز آن و تفصیل آن
عنها در کتب فقه است رواه البخاری وعنها قالت جاءني عمي من الرضاعة و هم از عائشه است که گفت آمد عم من از شیر نام او افلح برادر ابوالقعیس بو بضم قاف و فتح عین و سکون
تحتانیه در آخر سین و این ابوالقعیس پدر رضاعی عائشه است شوهر زنی که عائشه را شیر داده و بعضی ابوالقعیس را عم عائشه گفته اند و بعضی گفته اند افلح پسر ابوالقعیس است
و بعضی گفته افلح نام ابوالقعیس است بهر تقدیر عائشه میگوید آمد بمن عم رضاعی من فاستاذن علی پس طلب اذن کرد تا در آید بر من فابیت ان اذن له پس ابا کردم از اذن
کردن مرا او را حتی اسال رسول الله تا آنکه بپرسیم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که در آمدن وی بر من درست است یا نه فجاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فسألته پس پرسیدم او را فقال انه عمك پس گفت آنحضرت بدرستیکه وی عم تست فاذنی له پس اذن کن مر او را که در آید قالت فقلت گفت
عائشه پس گفتم من یا رسول الله انما ارضعتنی المرأة ولم یرضعنی الرجل شیر داده است مرا آن زن و شیر نداده است مرا مرد فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم انه عمك فلیلج علیك بدرستی که وی عم تست و مردی که شیر زن از وست پدر رضاعی است و برادر وی عم رضاعی پس گو که در آید بر تو وذلك بعد ما
ضرب علینا الحجاب و آن در آمدن وی بعد از آنست که زده باشد بر ما حجاب متفق علیه وعن علی رضی الله عنه انه قال روایت است از امیر المؤمنین علی
که وی گفت یا رسول الله هل لك فی بنت عمك حمزة آیا هست ترا رغبت در دختر عم تو که حمزه است فانها اجمل فتاة فی قریش پس بدرستیکه دختر حمزه خوبترین
زن جوان است از زنان در قبیلهٔ قریش فقال له اما علمت ان حمزة اخی من الرضاعة گفت آنحضرت مر علی را آیا نمی دانی تو که حمزه برادر من است از شیر خوردن و ان الله
حرم من الرضاعة ما حرم من النسب و بدرستیکه خدای تعالی حرام گردانیده است از شیر خوردن چیزیکه حرام گردانیده است از نسب و رضاعه حمزه با آنحضرت آنچنان است
که ثویبه که داه ابی لهب بود آنحضرت را و حمزه را شیر داده بود و نخست حمزه را داد و بعد از وی بچهار سال آنحضرت را داد صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وعن ام الفضل
میمونة[7] زوجهٔ عباس است والدهٔ عبدالله بن عباس و فضل بن عباس نام او لبابه بنت الحارث خواهر ام المؤمنین بنت الحارث قالت ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قال
لا تحرم الرضعة او الرضعتان و در بعضی نسخ ولا الرضعتان و در بعضی والرضعتان یعنی حرام نمیکرداند یک شیر خوردن و دو شیر خوردن یعنی یک مکیدن و دو
مکیدن چنانکه گفت وفی روایة عائشة قال لا تحرم المصة والمصتان مص مکیدن وفی الاخری لام الفضل و در روایت دیگر مر ام الفضل را چنین آمده
قال لا تحرم الاملاجة والاملاجتان ملج لب گرفتن کودک پستان را و املاج در آوردن مادر پستان را در دهن کودک هذه روایات لمسلم این روایتها
مسلم را و از ظاهر این روایات مفهوم میگردد که سه مکیدن حرام میگرداند و بعضی علما باین رفته اند و بعضی پنج و بعضی ده گفته اند و نزد ما و اکثر علما از صحابه و تابعین
و غیر ایشان قلیل و کثیر برابر است و بیک مکیدن نیز حرام میگردد از جهت اطلاق قول وی سبحانه وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وعن
عائشة رضی الله عنها قالت کان انزل فیما من القرآن بود در چیزیکه فرو فرستاده شده است از قرآن این کلام عشر رضعات معلومات یحرمن ده رضعه
که بیقین معلوم شده باشد وجود آن حرام میگردانند ثم نسخن بخمس معلومات پس منسوخ کرده شد ده رضعات به پنج رضعات معلومه یعنی این قسم آمده به خمس
رضعات معلومات یحرمن فتوفی رسول الله پس وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهی فیما یقرأ من القرآن و حال آنکه این کلام که خمس رضعات
معلومات یحرمن ثابت بود در چیزیکه خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آخر عهد آنحضرت بود بعد از آن منسوخ شد تلاوت و حکم او باقی است شافعی
و اسحاق برانند و جمهور برآنند که این هم منسوخ شد باطلاق آیت و مراد ببقاء قراءت نزد کسی است که نرسیده او را نسخ والا اگر قراءت تا آخر زمان وفات آنحضرت
میبود و حکم او متروک میگشت و حال آنکه نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی باشد فتدبر والله اعلم رواه مسلم وعنها ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل
علیها وعندها رجل و هم از عائشه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد بر وی و حال آنکه بود نزد عائشه مردی بیگانه فکانه کره ذلك پس گویا

آنحضرت کروه بنداشت و ناخوش داشت آنرا فقالت انه اخی پس گفت عایشه بدرستیکه این مرد برادر منست یعنی از رضاعت فقال پس گفت آنحضرت خطاب با همه زنان کرده
انظرن من اخوانکن نگاه کنید و ببینید که کیستند برادران شما فانما الرضاعة من المجاعة زیراکه حکم رضاعت که حرام کردانیده میشود از گرسنگی که بدان رضیع را سیری حاصل کردد
واین در خوردی میباشد پس از تمامی دو سال نزد اکثر و تا سیم سال نزد ابی حنیفه و در زمینت سیری طفل بطعام میباشد حاصل آنکه رضاع ثابت نمیکردد در کبر سن و آن مردی که نزد عایشه
بود دعوی کرد عایشه برادری او را در کبر سن شیر خورده بود و میگویند که مذهب عایشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز حاصل و ثابت میشود متفق علیه وعن
عقبة بن الحارث صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورده روز فتح معدود است در اهل مکه انه تزوج لابی اهاب بن عزیز روایت میکند که وی
نکاح کرد دختری که مر ابو اهاب را بود بکسر همزه بن عزیز بفتح عین مهمله و دو زای و تحتانیه در میان ضد ذلیل فاتت امرأة پس آمد زنی فقالت قد ارضعت عقبة پس گفت آن زن
بتحقیق شیر داده ام من عقبه ابن الحارث را والتی تزوج بها و آن زنی را که نکاح کرده است عقبه با آن زن که دختر ابو اهاب باشد پس این زن خواهر عقبه باشد از رضاع و نکاح
میان ایشان باطل باشد فقال لها عقبة ما اعلم انك ارضعتنی نمیدانم من که تو مرا شیر داده و لا اخبرتنی و هرگز خبر ندادی تو مرا و نشنیده ام من آنرا فارسل
الی آل ابی اهاب پس فرستاد عقبه کسی بسوی آل ابی اهاب و قوم وی فسألهم پس پرسید ایشانرا که دختر شما را این زن شیر داده است فقالوا ما علمنا ارضعت صاحبتنا
پس گفتند آل ابی اهاب نمیدانیم ما که شیر داده باشد این زن دختر ما را فرکب الی النبی صلی الله علیه وسلم بالمدینة پس سوار شد عقبه و آمد نزد آنحضرت بمدینه فسأله
پس پرسید عقبه آنحضرت را از حکم این مسئله فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیف وقد قیل چگونه زن میکنی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و آن زن رضاع است
یعنی اگر رضاع ثابت نشد بمنه مروت و تورع و احتیاط مقتضی آنست که اجتناب کنی از وی و جدا کنی او را از خود و نزد اکثر علما این قضیه محمول بر اینست و میگویند که رضاع
ثابت میشود مگر بگواهی دو زن و نزد بعضی بگواهی چهار زن و نزد احمد ثابت میشود بگواهی مرضعه و معنی حدیث نزد وی عدم جواز است نه رعایت تورع و ظاهر مفهوم
حدیث آنست که جمهور بر آنند والله اعلم ففارقها عقبة پس جدا کرد آن زن را از خود عقبه ونکحت زوجا غیره و نکاح کرد آن زن شوهر دیگر را جز وی رواه البخاری وعن
ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین بعث جیشا الی اوطاس روایت کرد ابوسعید که آنحضرت روز حنین فرستاد لشکر را بسوی
اوطاس که نام وادیست از دیار هوازن فلقوا عدوا پس پیش آمدند دشمنی را یعنی کفار را فقاتلوهم پس قتال کردند دشمنان را فظهروا علیهم پس غالب آمدند ایشان
بران دشمنان واصابوا لهم سبایا و رسیدند و یافتند برای خود بردها که بندکردند فکان ناسا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم تحرجوا من غشیانهن پس گویا که
بعضی مردمان از اصحاب آنحضرت تجنب کردند از بزه از جماع کردن این زنان که بند کردند من اجل ازواجهن من المشرکین از بهر شوهران این زنان که مشرکان بودند
یعنی با وجود شوهران زنان چگونه جماع توان کرد فانزل الله فی ذلك پس فرو فرستاد خدایتعالی در آن باب این آیت را والمحصنات من النساء و حرام
کردانیده شده است بر شما زنان شوهردار و اینها را از محصنات بجهت آن گویند که مردان نگاه میدارند فروج زنانرا و محصنات بکسر صاد نیز قرائت است که این
زنان نگاه میدارند فروج را برای مردان الا ما ملکت ایمانکم مگر آن محصنات که مالک شد دستهای شما بسبب بند کردن ای فهن لهم حلال یعنی پس این زنان مرین
غازیانرا حلال اند اگرچه شوهران ایشان قائم اند اذا انقضت عدتهن وقتیکه بگذرد عدت این زنان یعنی باستبرا با وضع حمل یا بدیدن یک حیض رواه مسلم
الفصل الثانی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان تنکح المرأة علی عمتها روایت کرد ابوهریره که آنحضرت نهی کرد از آنکه نکاح کرده
شود زن بر عمه خود والعمة علی بنت اخیها و نهی کرد از آنکه نکاح کرده شود عمه بر دختر برادر خود والمرأة علی خالتها و از آنکه نکاح کرده شود زن بر خاله خود والخالة
علی بنت اختها یا نکاح کرده شود خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است لا تنکح الصغری علی الکبری ولا الکبری علی الصغری
نکاح کرده نشود زن خورد بر زن بزرگتر و نه بزرگتر بر خوردتر این تاکید است مر حکم سابق را و مراد بنت اخ و بنت اخت و بکبری عمه و خاله رواه الترمذی و
ابوداود والدارمی والنسائی و روایته الی قوله بنت اختها و روایت نسائی تا قول اوست بنت اختها و قول او لا تنکح الصغری الخ در روایت وی نیست
وعن البراء بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته شده است قال مر بی خالی ابو بردة گفت گذشت بر خال من که ابو برده است بضم با بن نیار
بکسر نون و تحتانیه است ومعه لواء و حال آنکه با وی علمی بود که آنحضرت همراه او کرده بود تا علامت باشد بر آنکه او را بکاری فرستاده چنانکه همراه سردار لشکر
میکنند فقلت این تذهب پس گفتم من کجا میروی قال بعثنی النبی صلی الله علیه وسلم الی رجل تزوج امرأة ابیه گفت برانگیخته و فرستاده است مرا آن
حضرت بسوی مردی که نکاح کرده است زن پدر خود را آتیه برأسه بیارم نزد آنحضرت سر او را رواه الترمذی و ابوداود وفی روایة له و در
روایتی مر ابی داود را والنسائی وابن ماجة و مر نسائی و ابن ماجه را اینچنین آمده که فامرنی ان اضرب عنقه پس امر کرد آنحضرت مرا که بزنم گردن آن مرد را و آخذ
ماله و بگیرم مال او را وفی هذه الروایة قال عمی بدل خالی و درین روایت گفته است عمی بجای خالی پس اختلاف شد که ابو برده بن نیار خال براء بن عازب است
یا عم اوست که از کبار صحابه است حاضر شد عقبه ثانیه را با هفتاد و حاضر شد بدر و همه مشاهد را و حاضر شد با امیرالمؤمنین علی در حروب او چنانکه براء بن عازب نیز بود
پوشیده نماند که ظاهر حدیث دلالت کند که این قتل و اخذ مال آمد جزای همین فعل بود که تزوج زن پدر است و این مگر بطریق سیاست باشد و گفته اند که آمد

[margin notes, right side:] حرمت — ابنة — مذهب ... مالک ثابت میشود بگواهی دو زن مرضعه — بصغری

اعتقاد حل آن زن کرد حکم شریعت را انکار نمود پس کافر شد از جهت فساد مذهب بقتل واخذ مال وی والله اعلم وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحرم من الرضاع الا ما فتق الامعاء فی الثدی حرام نمیکرداند از رضاع هیچ چیز مگر آن قسم که کشاد و شکافت رودهای صبی را مثل طعام و واقع شده و روی موقع غذا و این نمیباشد مگر در زمان رضاع که دو سال یا دو سال و نیم سال است یعنی حکم رضاع در کبر سن ثابت نمیشود و ذکر قول او فی الثدی مقصود از آن بیان واقع و تصویر صورت رضاع است نه ذکر محل رضاع و شرط نیست در ثبوت حرمت رضاع که ارضاع از ثدی باشد و لهذا گفت من الثدی وکان قبل الفطام و باشد ارتضاع پیش از زمان فطام بکسر فا یعنی در مدت رضاع باشد این تاکید و بیان کلام سابق است و فطم و فطام از شیر باز کردن کودک را رواه الترمذی وعن حجاج بن حجاج الاسلمی تابعی است از ثقات و امام احمد گفته لا باس به است روایت میکند از پدرش که حجاج اسلمی است و صحابی است مات سنة احدی وثلثین ومائة در دولت مروان الحمار عن ابیه روایت میکند از پدرش انه قال که پدر او گفت یا رسول الله ما یذهب عنی مذمة الرضاع چه چیز میبرد از من حق رضاع را که ادا کرده باشم حق مرضعه را ادا کرده باشم و ساقط کرده از ذمه من حق آن مذمه بفتح میم و کسر ذال معجمه و تشدید میم آنچه ثابت کرده در ذمه و مذمت کرده شود مرد بر ترک رعایت آن و بفتح بمعنی ذم نیز می آید مذمت
و در عرب مستحسن میداشتند که بعد از فطام و فصال چیزی بمرضعه دهند ورای اجرت فقال غرة پس گفت آنحضرت آنچیز که میبرد رضاع را غرة است عبد او امة غره کدام است غلامی یا داهی وغره سفیدی که در جبهه اسب میباشد بزرگ تر از درهم و بمعنی امر شریف نیز آمده و بمعنی عبد و امت نیز می آید زیرا که چون انسان مملوک بهترین و شریف ترین مالیک است تسمیه کردند بدان و چون مرضعه نفس خود را خادم کرداند جزا داده شد بمثل فعل وی و داده شد او را مملوکی که خدمت کند او را رواه الترمذی والنسائی والدارمی وعن ابی الطفیل الغنوی بفتح غین معجمه و نون منسوب بغنی بن اعصر که یکی از اجداد او است نام او عامر بن واثله است صحابی صغیر است دریافت از عمر شریف آنحضرت هشت سال و وی آخر صحابه است در موت و صحبت داشت با مرتضی علی و حاضر شد تمام مشاهد او را قال کنت جالسا مع النبی صلی الله علیه وسلم اذ اقبلت امرأة گفت بودم من نشسته با آنحضرت ناگاه پیش آمد زنی فبسط النبی پس گسترانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم رداءه چادر خود را حتی قعدت علیه تا نشست آن زن بر ردا فلما ذهبت قیل هذه ارضعت النبی پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر را صلی الله علیه وسلم رواه ابو داؤد وعن ابن عمر ان غیلان بفتح غین معجمه و سکون تحتیه بن سلمة بفتح لام الثقفی اسلم مسلمان شد وله عشر نسوة فی الجاهلیة و مر او را ده زن بود در جاهلیت فاسلمن معه پس مسلمان شدند آن همه زنان با وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم امسك اربعا نگاهدار چهار زن را وفارق سائرهن و جدا کن باقی این زنان را ازین حدیث معلوم میشد که نکاحهای کافران صحیح است چون مسلمان شوند و امر کرده نشوند باعادت نکاح مگر آنکه در نکاح ایشان کسی باشد که جائز نیست نکاح وی کذا قالوا و لیکن احتمال دارد که مراد اختیار چهار زن باشد برای نکاح فافهم و نیز دلالت دارد بر آن که اسلام یکی از مرد و زن موجب تفریق نیست مثل ارتداد چنانکه مذهب حنفیه است فافهم مگر آنکه گویند همه معا در یک آن اسلام آوردند و این بعید است یا مراد بامساک نکاح است چنانکه اشارت کردیم والله اعلم رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن نوفل بن معاویة صحابی است اول مشاهد او فتح مکه است و اسلام او پیش از آن بود گفته اند که عمر او در جاهلیت شصت سال بود و در اسلام نیز شصت سال و بعضی گفته اند بلکه صد سال نزیست مات فی زمن یزید بن معاویة قال اسلمت وتحتی خمس نسوة گفت مسلمان شدم من و حال آنکه در زیر من پنج زن بود فسألت النبی پس سوال کردم من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال فارق واحدة وامسك اربعا پس گفت آنحضرت جدا کن یکی را و نگاه دار چهار را فعمدت الی اقدمهن صحبة عندی عاقر پس قصد کردم من بسوی دیرینه ترین از زنان از روی صحبت نزد من که نازائیده بود ومکث ستین سنة مدت شصت سال ففارقتها پس مفارقت کردم آن را رواه فی شرح السنة وعن الضحاك بن فیروز بفتح فا و سکون یا الدیلمی تابعی است حدیث او در بصریین است ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات عن ابیه روایت کرده از پدر خود که فیروز دیلمی است و وی صحابی است و خواهرزاده نجاشی است و قاتل عیسی کذاب که دعوی نبوت کرده بود بیمن قال قلت گفت پدر او گفتم یا رسول الله انی اسلمت وتحتی اختان بدرستیکه من اسلام آوردم و حال آنکه در زیر من دو خواهر اند قال گفت آنحضرت اختر ایتهما شئت اختیار کن هرکدام از این دو را که میخواهی خواه آن را که نخست نکاح کردهٔ یا آن را که آخر کردهٔ و برین اند ائمه ثلثه و امام ابو حنیفه گفته اگر تزوج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار نکند مگر نخستین را از جهت عدم صحت نکاح پسین در آنوقت رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة وعن ابن عباس قال اسلمت امرأة فتزوجت گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی بمردی فجاء زوجها الی النبی پس آمد شوهر او که نخست بود بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت زوج وی یا رسول الله انی قد اسلمت بدرستیکه من اسلام آوردم وعلمت باسلامی و دانستی تو اسلام مرا و این تاکید اسلام و تحقیق اوست یعنی بی شبهه و در بعضی نسخ علمت بجزم تا بلفظ غائبه یعنی دانست آن زن اسلام مرا فانتزعها رسول الله پس برکشید آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من زوجها الآخر از شوهر پسین او وردها الی زوجها الاول و باز گردانید او را بسوی شوهر نخستین وی وفی روایة انه قال انها اسلمت معی و در روایتی آنست که آن شوهر نخستین او گفت که آن زن اسلام آورد با من فردها علیه پس باز گردانید آنحضرت آن زن را بر آن شوهر رواه ابو داؤد وروی فی شرح السنة ان جماعة من النساء روایت کرده است در شرح السنة که جماعتی از زنان

ردهن النبی باز گردانید ایشان را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بالنکاح الاول علی ازواجهن بنکاح اول بر شوهران ایشان عند اجتماع الاسلامین نزد جمع شدن
هر دو اسلام یعنی اسلام مرد و زن بعد اختلاف الدین والدار بعد از اختلاف دین و دار یعنی اگرچه مختلف شد دین با سلام یکی نه دیگری واگرچه مختلف شود دار
که یکی در دار الاسلام باشد و دیگری در دار الکفر واختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام هر دو جمع گردد فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت ماند منهن بنت
الولید بن مغیرة از جملهٔ آن زنان است دختر ولید بن مغیره کانت تحت صفوان بن امیة بود و آن دختر ولید زیر صفوان بن امیه قرشی که کشته شد در جنگ بدر پدر او کافر
بود و اسلام آورد وی بعد از فتح مکه و در حنین وطائف کافر بود فاسلمت یوم الفتح پس اسلام آورد زن وی روز فتح مکه پیش از شوهر خود بیکماه وهرب زوجها من
الاسلام و گریخت شوهر او از اسلام فبعث الیه ابن عمه وهب بن عمیر پس فرستاد آنحضرت بسوی او پسر عم او را که وهب بن عمیر است بضم عین و فتح میم برداء رسول
الله بردای شریف خود صلی الله علیه وسلم امانا لصفوان از جهت امان دادن مر صفوان را فلما قدم پس چون قدوم آورد صفوان جعل له رسول الله صلی
الله علیه وسلم تسییر اربعة اشهر گردانید آنحضرت مر او را در سیر آوردن او را چهار ماه چنانکه اهل مکه را حکم کرده بودند که چهار ماه بروند و سیاحت کنند بر روی
زمین هر جا که خواهند تا پریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکه منطوق قرآن است بعد از آن بیایند و پشیمان شوند و اسلام آرند حتی اسلم تا اسلام آورد صفوان بعد از
یکماه فاستقرت عنده پس قرار یافت آن زوجهٔ او که بنت الولید باشد نزد وی واسلمت ام حکیم بنت الحارث بن هشام و از جملهٔ آن زنان ام حکیم است
که دختر حارث بن هشام است برادر ابوجهل بن هشام از مادر که صحابیست سعد و در اهل حجاز قرشی شریف صاحب مکارم در جاهلیت و در اسلام و اسلام آورد بعد از
فتح و نیکو شد اسلام او وامرأة عکرمة بن ابی جهل این ام حکیم زن عکرمه بن ابی جهل است یوم الفتح بمکة اسلام آورد ام حکیم روز فتح مکه وهرب زوجها من الاسلام
و گریخت شوهر او عکرمه بن ابی جهل از اسلام حتی قدم الیمن تا آنکه رفت بیمن فارتحلت ام حکیم پس کوچ کرد ام حکیم و برآمد در طلب شوهر با امر آنحضرت حتی قدمت
علیه الیمن تا آنکه قدوم آورد بر شوهر خود در یمن فدعته الی الاسلام پس خواند شوهر را بسوی اسلام فاسلم پس مسلمان شد عکرمه پس آمد نزد آنحضرت و چون دید
آنحضرت او را گفت مرحبا بالراکب المهاجر و در روایتی برخاست آنحضرت و در کنار گرفت او را و نیک شد اسلام او و مناقب او بسیار است فثبتا علی نکاحهما
پس ثابت ماندند ام حکیم و عکرمه بر نکاح خود رواه مالک عن ابن شهاب مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک از ابن شهاب زهری بطریق ارسال و این حدیث دلیل
مرحنفیه را در قول ایشان بعدم وقوع فرقت باسلام احد الزوجین چنانکه گذشت فیه سکوت <u>الفصل الثالث</u> عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع گفت ابن عباس
حرام گردانیده شد از نسب هفت زن ومن الصهر سبع و حرام گردانیده شد از خسر هفت زن مصاهرة خویشی که از نکاح حاصل گردد ثم قرأ پس خواند ابن عباس
برای اثبات این دعوی این آیت را که حرمت علیکم امهاتکم الآیة تا آخر آیت رجعت اشتمال این آیت بر تمام اقسام آنچه حرام است بنسب و اکثر آنچه حرام است بمصاهرت
در شرح ترجمه باب ذکر کرده شد رواه البخاری وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل نکح امرأة
گفت آنحضرت هر مردی که نکاح کند زنی را فدخل بها پس دخول کرد بآن زن فلا یحل له نکاح ابنتها پس حلال نیست مر آن مرد را نکاح دختر آن زن وان لم
یدخل بها و اگر دخول نکرده است بآن زن فلینکح ابنتها پس گو که نکاح کند دختر او را اگر خواهد اما بعد از تفریق از آن زن و جمع مادر و دختر درست نیست وایما
رجل نکح امرأة فلا یحل له ان ینکح امها پس حلال نمیشود مر او را که نکاح کند مادر آن زن را دخل بها او لم یدخل دخول کرده است بآن زن یا نکرده است
پس در نکاح دختر زن دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست و این هر دو حکم در قرآن مجید مذکور است رواه الترمذی وقال هذا
حدیث لا یصح من قبل اسناده و گفته است ترمذی که این حدیثی است که صحیح نیست از جانب اسنادش انما رواه ابن لهیعة روایت نکرده است این
حدیث را مگر ابن لهیعه بفتح لام و کسر ها والمثنی بن الصباح عن عمرو بن شعیب وهما یضعفان فی الحدیث و این هر دو شخص که ابن لهیعه و مثنی بن الصباح اند
ضعیف داشته میشوند در حدیث باب المباشرة اصل مباشرت از بشره است و بشره بمعنی ظاهر پوست آدمی برهنه از موی و بهمین جهت آدمی را بشر
گویند که پوست وی از موی عاریست بخلاف سایر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشره با یکدیگر و آنرا کنایت از جماع دارند که بشرهٔ زن و
بشرهٔ مرد ملاقی بیکدیگر میشوند <u>الفصل</u> الاول عن جابر قال کانت الیهود تقول روایت است از جابر گفت بودند یهود که میگفتند اذا اتی
الرجل امرأته من دبرها فی قبلها وقتی که می آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی در پیش وی یعنی جماع در پیش میکند چنانکه
عادت است ولیکن از جانب پس ادخال میکند کان الولد احول میباشد فرزند کاژچشم فنزلت پس فرود آمد این آیت نساءکم
حرث لکم زنان شما کشت زار شما اند که از آنجا نتیجه حاصل شود فأتوا حرثکم انی شئتم پس بیائید بکشت زار خود بهر کیف که خواهید و بهر
وضع که خواهید بعد از آنکه آمدن در موضع حرث باشد که از آنجا بار و نتیجه پیدا میکنید متفق علیه وعنه قال کنا نعزل وهم از جابر است
گفت بودیم ما که عزل میکردیم عزل بمهمله و زای دور کردن نطفه را تا در رحم نیفتد والقرآن ینزل و حال آنکه قرآن فرود می آید یعنی در لعین
زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ما میکردیم نهی نیامد متفق علیه وزاد مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که فبلغ ذلک

المنہ

النبی پس رسید خبر آن یعنی عزل کردن ما پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فلم ینهنا پس نهی نکرد آنحضرت ما را یعنی نه کتاب نهی از آن کرد و نه سنت و ازین حدیث اباحت عزل معلوم
میشود وعنه قال ان رجلا اتی رسول اللہ وهم از جابر است که مردی آمد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان لی جاریة هی خادمتنا پس گفت آن مرد که مرا
داهی است که وی خدمتگار ما است وانا اطوف علیها وحال آنکه من طواف میکردم بر وی طوف وطواف کرد چیزی گشتن یعنی وطی میکنم او را واکره ان تحمل و ناخوش میدارم
که بار کرد و وی فقال اعزل عنها ان شئت پس گفت آنحضرت عزل کن از آن جاریه اگر میخواهی که حمل نگیرد اما فائده ندارد ترا آن فانه سیأتیها ما قدر لها پس بتحقیق
که شان اینست که بسرانجام است که می آید آن جاریه را چیزی که تقدیر کرده شده است مراد ولد است فلبث الرجل ثم اتاه فقال پس درنگ کرد آن مرد مدتی پس تر آمد آنحضرت را پس گفت
ان الجاریة قد حبلت بکسر موحده بدرستی که آن جاریه حامله شد فقال قد اخبرتك انه سیأتیها ما قدر لها پس گفت آنحضرت بتحقیق خبر کرده بودم من ترا که بسرانجام
که بیاید او را آنچه تقدیر کرده شده است مراد و این حدیث نیز دلالت دارد بر اباحت عزل ولیکن در وی اشارت است که اباحت آن بجهت عدم نفع آن رواه مسلم وعن
ابی سعید الخدری قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوة گفت ابو سعید بیرون آمدیم با آنحضرت در غزوه بنی المصطلق بضم میم وسکون
صاد وفتح طای مهملتین وبکسر لام وفتح نیز آمده و آن خرقاف نام قبیله است فاصبنا سبیا من سبی العرب پس گرفتیم ما برده ها از برده های عرب فاشتهینا النساء پس
خواستیم وصل کردیم زنان را واشتدت علینا العزبة وسخت شد بر ما بی زنی عزبه بضم عین وسکون زای وموحده بی زنی وبی شوئی عزب بفتحتین مرد بی زن واحببنا العزل
و دوست داشتیم ما عزل را فاردنا ان نعزل پس خواستیم ما اینکه عزل کنیم وقلنا انعزل و رسول اللہ وگفتیم بطریق انکار واستبعاد آیا عزل کنیم وحال آنکه پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم بین اظهرنا در میان ما باشد قبل ان نسأله پیش از آنکه بپرسیم آنحضرت را فسألناه عن ذلك پس پرسیدیم آنحضرت را از آن فقال ما علیکم و در
روایتی لا علیکم الا تفعلوا نیست باک وزه بر شما برین که نکنید عزل را و لا تفعلوا زائده است و ان بکسر همزه نیز روایت است یعنی نیست گناه بر شما اگر نکنید عزل را قسطلانی گفته که
معنی آنست که نیست واجب بر شما که نکنید عزل را پس لا زائده نباشد ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة نیست هیچ نفسی که پیدا و هست شونده است تا روز قیامت
الا وهی کائنة مگر که آن البته پیدا شونده است چنانکه در حدیث سابق فرموده فانه سیأتیها ما قدر لها ونسمه بفتحتین دم ومردم متفق علیه وعنه قال سئل رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم عن العزل پرسیده شد آنحضرت از حکم عزل که جائز است یا نه فقال ما من کل الماء یکون الولد پس گفت آنحضرت نه از همه آب منی پیدا شود فرزند
واذا اراد اللہ خلق شیئ و چون میخواهد خدا تعالی پیدا کردن چیزی را منع میکند و باز میدارد او را هیچ چیزی یعنی شما خیال کرده اند که ریختن و انداختن آب منی در رحم سبب لم یمنعه شیئ
پیدا شدن فرزند است و عزل سبب نا پیدا شدن است اینچنین نیست که شما توهم کرده اید بلکه آن باراده پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزند و فرزند
نشود و بسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزند از نطفه مکون میشود و تواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد و ولد مکون گردد
اگر تقدیر الهی به پیدا شدن او رفته است و بی نطفه هم میتواند پیدا کرد و آنکه نطفه در رحم افتد و ولد متکون نگردد خود بسیار است فافهم رواه مسلم ازین
احادیث رخصتی در عزل مفهوم شد با اشارتی بکراهت ارتکاب آن و مذهب ما و اکثر علما آنست که عزل در حره جائز نیست مگر برضای وی و در امت جائز است
خواه منکوحه باشد یا مملوکه و بعضی گفته اند که در منکوحه رضای مالک معتبر است وعن سعد بن ابی وقاص ان رجلا جاء الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
سلم فقال انی اعزل عن امرأتی مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت که من عزل میکنم از زن خود و این زن فرزندی هم داشته است که شیر میداد او را فقال له
رسول اللہ پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لم تفعل ذلك برای چه میکنی آن را فقال الرجل اشفق علی ولدها پس گفت آن مرد میترسم بر فرزند
آن زن که ضرر کند آن فرزند را اشفاق بکسر همزه ترسیدن بر کسی از چیزی از مهربانی بر وی شفق و شفیق از وست وخوف ضرر بفرزند بجهت آنست که اعتقاد
قوم آن بود که جماع کردن زن را در حالت ارضاع وحمل گرفتن زن درین حالت زیان میکند بفرزندی که شیر میدهد او را بجهت فساد شیر و نیز شیر در وقت
حمل کم میشود وخشک میگردد و در چنین کسی که سکون میکرد در شکم واین شیر زیان میکند واین را غیله میگویند بکسر غین معجمه و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست
فتح مگر بحذف تا و صحیح آنست که با تا نیز بکسر و فتح نیز هر دو جائز است و غیله بمعنی قتل و هلاکت آید چنانکه در حدیث آینده بیاید فقال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم لو کان ذلك ضارا ضر فارس والروم اگر میبود زیان کننده زیان میکرد فارس و روم را که عادت ایشان بود که میکردند
این را وهیچ ضرر نمیکند با ایشان پس عزل مکن بجهت خوف حامله شدن زن و درینجا مبالغه است در نهی از عزل رواه مسلم وعن جدامة بضم جیم وتخفیف
دال معجمه بنت وهب بفتح واو وسکون ها از مهاجرات است اسلام آورد در مکه و مهاجرت کرد با قوم خود و گویند که وی دختر خواهر عکاشه است
مادر قالت حضرت رسول اللہ گفت جدامه حاضر شدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فی اناس در میان مردمان بضم همزه وانس بکسر مردمان وهو
یقول وحال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان انهی عن الغیلة بتحقیق قصد کردم من که نهی کنم از غیله نظر بمتعارف قوم فنظرت فی الروم وفارس
پس نظر کردم و تامل نمودم در حال فارس و روم فاذا هم یغیلون اولادهم پس ناگهان دیدم که ایشان غیله میکنند فرزندان خود را و شیر میدهند
در زمان حمل فلا یضر اولادهم ذلك شیئا پس زیان نمیکند اولاد ایشان را غیله چیزی ظاهر آنست که نهی و ترک نهی هر دو باجتهاد بود و والله

اعلم ثم سألوه عن العزل بعد از ان سؤال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ذلک الوأد الخفی آن یعنی عزل وأد پنهانی است وأد بمعنی زنده بگور کردن مولود را و پنهان بجهت آن گفت که ظاهر نیست و حقیقت وأد نیست زیرا که در وی ازهاق روح نیست بلکه در حکم او و مشابه با اوست پس مکروه باشد وهی واذا الموؤدة سئلت و این خصلت قبیح و فعل شنیع داخل مضمون این آیهٔ کریمه است رواه مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اعظم الامانة عند الله یوم القیمة بدرستیکه بزرگترین امانت نزد خدا تعالی که خیانت کند در وی مرد و پرسیده شود از ان روز قیامت وفی روایة ان من اشر الناس عند الله منزلة یوم القیمة و در روایتی چنین آمده است که بدترین مردم نزد خدا در مرتبه روز قیامت الرجل یفضی الی امرأته مردی است که برسد بسوی زن خود و مباشرت و مجامعت کند با وی وتفضی الیه و برسد زن بسوی او ثم ینشر سرها پس پراکنده کند راز پنهانی آن زن را چنانکه عادت اراذل و اسافل است و سر بمعنی جماع نیز می آید و ظاهر آنست که مراد بعضی عیبهای زن باشد یا از آنچه در آن وقت میان مرد و زن میگذرد و افشای آن از بی شرمی است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال اوحی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس وحی فرستاده شد بسوی آنحضرت این آیت نساءکم حرث لکم فأتوا حرثکم الآیة اقبل وادبر این تفسیر و بیان قول اوست فأتوا حرثکم یعنی بیا از جانب پیش و از جانب پس برخلاف یهود که از او بار منع میکردند چنانکه در فصل اول گذشت واتق الدبر والحیضة و پرهیز کن وطی کردن زن را در دبر و در حالت حیض رواه الترمذی وعن خزیمة بضم خای معجمه و فتح زای بن ثابت صحابی انصاری است حاضر شد بدر را و ما بعد آن را و در روز فتح لوای قوم او بدست او بود و در روز صفین با امیر المؤمنین علی بود و چون عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد رضی الله عنه و ذوالشهادتین لقب اوست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لا یستحیی من الحق حقتعالی شرم نمیدارد از حق و در بیان تاکید است و تنبیه است بر شدت حرمت یعنی این سخنی است که مکروه است ذکر او و بر زبان نمیتوان آورد اگر چه بطریق منع و نهی باشد ولیکن چاره نیست از ذکر حکم شرعی لا تأتوا النساء فی ادبارهن نیائید زنان را یعنی وطی نکنید در دبرهای ایشان رواه احمد والترمذی وابن ماجة والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ملعون من اتی امرأته فی دبرها لعنت کرده شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق کسیکه بیاید زن خود را در دبرش و در نسخهٔ امرأة یعنی زنی را و ظاهر است که اتیان در دبر زن بیگانه باشد و اغلظ خواهد بود در حرمت و معصیت رواه احمد وابو داؤد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الذی یأتی امرأته فی دبرها لا ینظر الله الیه بدرستیکه کسیکه بیاید زن خود را در دبرش نظر نکند خدا تعالی برضا و عنایت بسوی وی رواه فی شرح السنة وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینظر الله الی رجل اتی رجلا او امرأة فی الدبر نظر نمیکند خدای تعالی بسوی مردی که بیاید مردی یا زنی را در دبر و شک منبت کرد اول اغلظ واشد و اشنع است و لهذا تقدیم کرد آن را اگر چه هر دو حرام است و نقل میکنند از امام مالک که در زن و داه خوذ در روایتی هست والله اعلم رواه الترمذی وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه از ذوات عقل بود حاضر شد یرموک را و کشت نه کافر را بچوب ستون قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت لا تقتلوا اولادکم سرا مکشید اولاد خود را پنهانی کنایت است از غیله که گذشت که در حکم قتل است فان الغیل یدرک الفارس پس بدرستیکه غیل در می یابد اهل فارس را فیدعثره عن فرسه پس می اندازد او را از اسب او و هلاک میکند او را یعنی باقی میماند اثر غیل در رضا و مزاج و ضعف قوی تا رسیدن بوقت بلوغ و مردی پس چون مقاومت کند در جنگ سست میکردد و می افتد از پشت اسب و شکست میخورد و این حدیث اثبات اثر غیل میکند و در احادیث سابقه نفی کرده طیبی گفته که نفی برای موثریت حقیقی است چنانکه اعتقاد اهل جاهلیت بود و این حدیث برای اثبات سبب عادی فی الجمله است انتهی و ظاهر آنست که نهی و ترک نهی هر دو باجتهاد بود اول نهی کردند بدلیلی که روی داد بعد از ان با معان نظر حال فارس و روم و عدم تضرر ایشان ترک نهی کردند چنانکه مضمون حدیث جذامه دلالت دارد بران فتدبر والله اعلم رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یعزل عن الحرة گفت امیر المؤمنین عمر که نهی کرد پیغمبر خدا از این که عزل کرده شود از زن آزاد الا باذنها مگر باذن وی و از این مفهوم میشود که از جاریه میتوان کرد بی اذن وی چنانکه مذهب ما است رواه ابن ماجة باب در لواحق و متممات ما سبق الفصل الاول عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لها فی بریرة روایت کرد عروه بن الزبیر که از کبار تابعین و خواهرزادهٔ عائشه است از عائشه که آنحضرت گفت مر عائشه را در شان بریره بفتح با و کسر رای اولی که مولاة عائشه بود و نخست در ملک یهود بود پس خرید او را از ایشان عائشه و قصهٔ آن در کتاب البیوع گذشته است پس گفت آنحضرت بعائشه خذیها فاعتقیها بگیر تو او را پس آزاد کن او را پس آزاد کرد عائشه او را وکان زوجها عبدا و بود شوهر بریره بنده فخیرها رسول الله صلی الله علیه وسلم پس مخیر گردانید آنحضرت بریره را بعد از آزادی که در تحت شوهر باشد یا نباشد و این را خیار عتق میگویند که چون جاریه در نکاح مردی باشد و آن جاریه آزاد شود مخیر است که آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه خیار بلوغ میباشد فاختارت نفسها پس اختیار کرد بریره نفس خود را از شوهر و جدا گشت از وی ولو کان حرا لم یخیرها و اگر میبود شوهر او آزاد مخیر نمیگردانید آنحضرت بریره را و این قول ائمهٔ ثلثه است که میگویند اختیار که زن را ثابت میشود بعد از عتق بر تقدیری است که زوج

وی عبد باشد از برای دفع عار که حره در تحت عبد چون باشد و نزد امام ابی حنیفه اختیار ثابت است اگرچه زوج حر نیز باشد و علت تخییر نزد امام امتناع ازدیاد
ملک است زیرا که حره مالک است بر وی زوج سه طلاق را و برامته دو طلاق قلو یا که این زیادت یعنی قول او ولو کان حرا لم یخیرها نزد ایشان مدرج در حدیث ثابت
نشده یا حدیث مدرج است و این قول راوی است بنا بر مذهب و اعتقاد خود و تحقیق این در اصول فقه است و اگر هر دو معا آزاد کرده شدند ثابت نمیشود اختیار
باتفاق و اگر زوج آزاد کرده شد خیار نیست مراورا خواه زن وی حره بود یا امت متفق علیه وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان زوج
بریرة عبدا اسود گفت ابن عباس بود شوهر بریره غلام سیاه یقال له مغیث گفته میشد مراورا مغیث بضم میم و کسر غین معجمه کانی انظر الیه گویا که من می بینم اورا
که یطوف خلفها فی سکک المدینة میگردد در پس بریره در کوچهای مدینه سکک بکسر سین و فتح کاف اولی جمع سکه بکسر در حالیکه میگریید از فراق بریره ودموعه
تسیل علی لحیته و اشکهای او روان میرود در ریش وی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للعباس پس گفت آنحضرت مرعباس را یا عباس الا تعجب من حب
مغیث بریرة[7] شگفت نداری از دوستی مغیث بریره را ومن بغض بریرة مغیثا و از دشمن داشتن بریره مغیث را بیت میل من سوی وصال و قصد وی سوی فراق
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست فقال النبی صلی الله علیه وسلم لو راجعته پس گفت آنحضرت یعنی بریره را اگر مراجعت کنی مغیث را و شوهر کنی او را بهتر
باشد فقالت پس گفت بریره یا رسول الله تامرنی آیا امر میکنی که البته رجوع کنم پس چه چاره است قال انما اشفع گفت آنحضرت امر نمیکنم مگر شفاعت و درخواست میکنم
واختیار تو باقی است قالت لا حاجة الی فیه گفت بریره نیست حاجت مرا در مغیث رواه البخاری الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها انها ارادت
ان تعتق روایت است از عائشه که وی خواست که آزاد کند مملوکین لهما زوج دو مملوک را که مر آن عائشه را بود که میان ایشان زوجیت بود دو زوج یعنی جفت است
پس هر دو را زوج میتوان گفت و در اکثر نسخ مصابیح زوجین واقع شده و در بعضی نسخ مملوکة لها زوج و ضمیر لها برای مملوکه است و ازین هر دو نسخه اظهر است
فسألت النبی پس پرسید عائشه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که کدام یکی را نخست آزاد کنم مرد را یا زن را فامرها ان تبدأ بالرجل قبل المرأة پس امر کرد آنحضرت
عائشه را که ابتدا کند در اعتاق بمرد پیش از زن تا منفسخ نشود نکاح اگر ابتدا بزوجه کند باختیار کردن وی نفس خود را و اگر هر دو را معا آزاد میکرد هم باقی میماند
نکاح چنانکه معلوم شد رواه ابو داؤد والنسائی وعنها ان بریرة عتقت وهی عند مغیث و هم از عائشه روایت است که بریره آزاد شد و حال
آنکه وی نزد مغیث بود و در نکاح وی بود فخیرها رسول الله پس مخیر گردانید بریره را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وقال لها ان قربک و گفت آنحضرت
مر بریره را اگر نزدیکی کند یعنی اگر جماع کند شوهر تو ترا قرب بکسر را است از باب سمع یسمع فلا خیار لک پس نیست اختیار مر ترا از جهت حصول رضا بزوجیت
وی در خیار بلوغ خود بمجرد سکوت رضا حاصل میشود رواه ابو داؤد و درین باب فصل ثالث نیست باب الصداق بفتح صاد و کسر آن و صدقة بفتح صاد و
ضم دال نیز آمده کابین جمع صدق چنانکه سحب و سحاب و کتب و کتاب و اقل مهر نزد ما ده درم است و نزد مالک ربع دینار و آن بهای سر است که نصاب سرقه
نزد ایشان است و نزد شافعی و احمد هرچه صلاحیت ثمنیت داشته باشد بیش یا کم و شرط کرده شده است در روایتی از بعضی اصحاب احمد که چیزی باشد که مر آن را نصف است
پس جایز نباشد بر فلس و مانند آن و استدلال کرده است در هدایه بحدیث جابر و ابن عمر لا مهر اقل من عشرة الفصل الاول عن سهل بن سعد ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم جاءته امرأة سهل بن سعد ساعدی انصاری که از مشاهیر صحابه است و آخر من مات من الصحابة بالمدینه است روایت میکند که آمد آنحضرت را
زنی فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله انی وهبت نفسی لک بدرستیکه من بخشیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود که اگر زنی بخشد نفس خود را
به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حلال بود بی نکاح و بی مهر و این از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم چنانکه منطوق قرآن است فقامت طویلا پس بایستاد آن زن
زمانی دراز و آنحضرت ساکت ماند و هیچ جواب بقبول و رد نداد فقام رجل فقال پس بایستاد مردی پس گفت آن مرد یا رسول الله زوجنیها
ان لم تکن لک بها حاجة تزویج کن مرا او را اگر نیست مر ترا حاجت در وی یعنی امر کن او را و راضی گردان بآن بجهت آنکه مر کرا ولی نیست امام ولی او
فقال هل عندک من شیء تصدقها پس گفت آنحضرت آیا هست نزد تو چیزی که مهر گردانی برای او اصداق بکسر همزه مهر نامیدن قال ما عندی
الا ازاری هذا گفت آن مرد نیست نزد من مگر این ازار من که در ته خود بسته ام و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود ازار بچه کار بیاید اگر تو
بپوشی او برهنه می ماند و اگر او بپوشد تو برهنه میمانی قال گفت آنحضرت فالتمس ولو خاتما من حدید پس طلب کن و بهم رسان چیزی و اگرچه باشد
انگشتری از آهن فالتمس فلم یجد شیئا پس بجست آن مرد پس نیافت هیچ چیز را درین حدیث دلیل است مر ائمه را که قایل اند باآنکه در مهر مقداری
معین نیست هرچه صلاحیت ثمنیت دارد مهر میتواند شد و اصحاب ما میگویند که مثل این محمول است بر تعجیل زیرا که عادت ایشان جاری بود بر تعجیل
بعض مهر پیش از دخول فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل معک من القرآن شیء پس گفت آیا هست با تو ای مرد از قرآن چیزی قال
نعم سورة کذا وسورة کذا گفت آری هست با من سوره چنین و سوره چنین فقال قد زوجتکها پس گفت آنحضرت بتحقیق تزویج کردم ترا آن را
بما معک من القرآن بچیزی که با تست از قرآن ظاهر آنست که مهر وی همین تعلیم قرآن را ساختند و نزد بعضی ائمه جائز است چنانکه موسی علیه السلام

[7] ای عباس

خدمت شعیب وگوسفند چرانی او را مهر کردانیده و حنفیه میگویند که واجب درین صورت مهر مثل است چنانکه در صورت عدم تسمیه مهر و کلمه با ایجا برای مقابلت است نه برای سببیت
یعنی تزویج کردم بسبب آنچه با تست از قرآن و سبب اجتماع تو با وی وجود قرآن است چنانکه بایداز تزوج ابی طلحه ام سلیم را با اسلام و نیز شاید که آن زن بخشید مهر خود را با آن مرد
والله اعلم وفی روایة قال و در روایتی گفت آنحضرت انطلق فقد زوجتکها برخیز و برو پس بتحقیق تزویج کردم ترا او را فعلمها من القرآن پس تعلیم کن او را از قرآن
متفق علیه وعن ابی سلمة قال سألت عائشة رضی الله عنها کم کان صداق النبی صلی الله علیه وسلم گفت ابو سلمه پرسیدم عائشه را که چند بود مهر
آنحضرت قالت کان صداقه لازواجه ثنتی عشرة اوقیة گفت عائشه بود مهر آنحضرت مر ازواج او را دوازده اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید
تحتیه چهل درم سنگ را گویند ونش و بود با آن دوازده اوقیه نش بفتح نون و تشدید شین معجمه قالت اتدری ما النش گفت عائشه آیا در می یابی چه چیز است نش
قلت لا گفتم در نمی یابم قالت نصف اوقیة گفت عائشه نش نصف اوقیه است فی الصراح نش بیست درم سنگ که نصف اوقیه باشد ونش نصف هر چیز را گویند
تا آنکه نش رغیف نصف رغیف فتلک خمسمائة درهم رواه مسلم پس این مجموع پانصد درهم باشد ونش بالرفع فی شرح السنة ولفظ نش مرفوع است در
نسخهای شرح سنة وفی جمیع الاصول و در همه اصلها و در اکثر نسخ مصابیح نیز همچنین است و تقدیر کلام و معها نش یا نزد اونش و در بعضی نسخ مصابیح ونشا بنصب عطف
بر ثنتی عشرة واین اگرچه بحسب لفظ و عبارت ظاهر است لیکن موافق روایت نیست والله اعلم الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال الا لا تغالوا
بصنم تا صدقة النساء گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دانا و آگاه باشید که گران نکنید مهر زنان را[2] فانها لو کانت مکرمة بفتح میم وضم را فی الدنیا پس وبسیار نکنید[2]
بدرستیکه آن مغالات مهر اگر میبود سبب بزرگی در دنیا و تقوی عند الله و میبود موجب تقوی نزد خدا لکان اولاکم بها نبی الله هر آیینه میبود سزاوارترین
شما را بمغالات پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما علمت رسول الله صلی الله علیه وسلم نکح شیئا من نسائه نمیدانم آنحضرت را که نکاح کرده باشد چیزی
از زنان خود را ولا انکح شیئا من بناته و نه بنکاح داده باشد چیزی از دختران خود را علی اکثر من ثنتی عشرة اوقیة بر بیشتر از دوازده اوقیه و مهر فاطمه زهرا
رض خود ازین کمتر بود که چهار صد درهم بود که از دوازده اوقیه چیزکی کمتر است و اما نکاح ام حبیبه که چهار هزار درهم یا چهار صد دینار گفته اند آن از جانب نجاشی ملک
حبشه که او را از حبشه بحضرت صلی الله علیه وسلم نکاح بست بجهت تعظیم و تکریم آنحضرت این قدر مهر کرد و این بیان عزیمت افضل و اولی است که امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه فرمود والا در جواز و رخصت اکثار آن سخن نیست رواه احمد والترمذی وابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی وعن جابر ان النبی صلی
الله علیه وسلم قال من اعطی فی صداق امرأته روایت است از جابر که آنحضرت گفت کسیکه بدهد در مهر زن خود ملأ کفه سویقا او تمرا پری هر دو کف
دست خود سویق یا تمر فقد استحل پس بتحقیق حلال کردانید آن زن را فی الصراح استحلال حلال شمردن این حدیث نیز ناظر بر مذهب ایمه است و تاویل و توجیه آن نزد
ما همان است که مذکور شد رواه ابو داؤد وعن عامر بن ربیعة صحابیست قدیم الاسلام هجرت کرد هر دو هجرت حاضر شد بدر را و همه مشاهد را ان امرأة
من بنی فزارة روایت میکند عامر که زنی از بنی فزاره بفتح فا و زای و را نام قبیله ایست تزوجت علی نعلین نکاح کرده بر دو نعل فقال لها رسول الله پس
گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ارضیت من نفسك ومالك بنعلین آیا راضی شدی تو ای زن از نفس خود و مال خود بدو نعل یعنی نفس
خود را در بدل این دو نعل دادی و راضی شدی بدان قالت نعم گفت آن زن آری راضی شدم فاجازه پس روا داشت آنحضرت آنرا این نیز محمول است بر مهر
معجل رواه الترمذی وعن علقمة تابعی معتبر کبیر است و در زمان آنحضرت ولادت یافته و از یاران بزرگ ابن مسعود است عن ابن مسعود روایت میکند
از ابن مسعود انه سئل عن رجل تزوج امرأة که ابن مسعود پرسیده شد از حکم مردی که نکاح کرد زنی را ولم یفرض لها شیئا و تسمیه و تعیین نکرد برای آن زن
چیزی را از مهر ولم یدخل بها و دخول نکرد آن مرد بآن زن حتی مات تا آنکه مرد آن مرد و اگر طلاق میداد درینصورت متعه واجب میشد فقال ابن
مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد تا یکماه لها مثل صداق نسائها مر آن زن راست مانند مهر زنان که از قوم آن زنند از اخوات و عمات و بنات
ایشان که مشارک اند او را در مال و جمال و ثیابت و بکارت لا وکس نیست نقصان و تنقیص وکس بفتح واو و سکون کاف و سین مهمله در آخر کم شدن و کم کردن ولا
شطط بفتح شین معجمه و دو طای مهمله و نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت و نقصان وعلیها العدة و بر زن است عدة اگرچه دخول نکرده ولها
المیراث و مر آن زن راست میراث آمده وچون حکم کرد ابن مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفتم من پس از خداست و اگر خطا است از من و از شیطان و خدا و رسول مبرا و منزه اند از آن فقام
معقل پس استاد معقل بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر قاف بن سنان بکسر سین مهمله الاشجعی صحابیست حاضر شده فتح مکه را و لوای قوم او در دست او بود کشته شد یوم الحرة
بالسیر فقال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بروع پس گفت معقل حکم کرد آنحضرت در شان بروع بکسر موحده و بفتح نیز آمده و سکون را ابنت واشق امرأة
منا بکسر شین معجمه و قاف زنی بود از قبیله ما یعنی از بنی اشجع صحابیه است بمثل ما قضیت حکم کرد مانند آنچه تو حکم کردی ای ابن مسعود ففرح بها ابن مسعود پس شاد شد
باین کلمه معقل بن سنان یا باین فتوی و موافقت بحکم آنحضرت ابن مسعود شکرانه دریافت صواب و گفت شاد نشدم من بعد از مسلمانی خود مانند شادی بموافقت
قضای من قضای رسول خدا را و مذهب علی رضی الله عنه و جماعتی از صحابه درین مسئله آنست که مهر نیست این زن را از جهت عدم دخول و روایت صدق و مراد است

میراث و شافعی را درینجا دو قول است یکی موافق قول علی رض و دیگر موافق قول ابن مسعود و مذهب ما مذهب ابن مسعود است رضی الله عنهما رواه الترمذی وابو داؤد والنسائی
والدارمی الفصل الثالث عن ام حبیبة از امهات المؤمنین است دختر ابوسفیان خواهر معاویه انها کانت تحت روایت میکند که وی بود در زیر عبدالله بن جحش بتقدیم
جیم بر حای مهمله و شین معجمه صحابی است مشهور برادر زینب بنت جحش که از امهات المؤمنین است و در نسخ مشکوٰة اینچنین واقع است و صواب عبیدالله بن جحش است بیای تصغیر چنانچه
در سنن ابی داؤد و جامع الاصول و جز آن است زیرا که این عبیدالله اسلام آورد و بحبشه رفت و آنجا نصرانی شد و از دین اسلام مرتد گشت فمات بارض الحبشة
پس مرد عبدالله بن جحش بزمین حبشه و ثابت ماند ام حبیبه بر دین اسلام فزوجها النجاشی النبی پس تزویج کرد ام حبیبه را نجاشی به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وامهرها
عنه اربعة آلاف و مهر کرد نجاشی ام حبیبه را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد عمرو بن امیه ضمری را نزد نجاشی تا خواستگاری کند ام
حبیبه را وفی روایة اربعة آلاف درهم که ذکر درهم بصریح در وی واقع شده وبعث بها الی رسول الله و فرستاد نجاشی ام حبیبه را بسوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مع شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حای مهمله و کسر موحده و سکون تحتیه ابن حسنة بفتحات و وی از مهاجران حبشه بود و معدود بود در
وجوه قریش رواه ابوداؤد والنسائی وعن انس قال تزوج ابوطلحة ام سلیم گفت انس که نکاح کرد ابوطلحه انصاری ام سلیم را که مادر انس است
و وی رضی الله عنه ربیب ابوطلحه است و پیش ازین ام سلیم در تحت مالک بود که پدر انس است فکان صداق ما بینهما الاسلام پس بود مهر میان ایشان اسلام اسلمت
ام سلیم قبل ابی طلحة اسلام آورد ام سلیم پیش از ابوطلحه فخطبها پس خواستگاری کرد ابوطلحه ام سلیم را فقالت انی قد اسلمت پس گفت ام سلیم بدرستیکه من
بتحقیق مسلمان شده ام فان اسلمت نکحتک پس اگر مسلمان شوی نکاح میکنم ترا فاسلم پس مسلمان شد ابوطلحه فکان صداق ما بینهما پس بود اسلام مهر میان ایشان
معنی این است که اسلام سبب استحقاق واستیهال ابوطلحه شد ام سلیم را نه که مهر همین بود علمای حنفیه اینچنین میگویند و ایمه دیگر حمل بر ظاهر میکنند والله اعلم رواه النسائی
باب الولیمة در نهایه گفته ولیمه طعامی که ساخته میشود نزد عرس و در قاموس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام و وجه تسمیه بولیمه از جهت اجتماع زوجین است از التیام و اکثر برآنند
که ولیمه سنت است و بعضی گفته اند مستحب است و بعضی بآن رفته اند که واجب است و وقت ولیمه بعد از دخول است یا وقت عقد یا هر دو وقت و اختلاف کرده اند در
تکرار آن زیاده بر دو روز طائفه مکروه میدارند و مستحب داشته امام مالک تا هفته و در مجمع البحار گفته که ضیافت بر هشت نوع است ولیمه برای عرس و خرس بضم خای
معجمه برای ولادت و اعذار برای ختان و وکیره برای بنا و نقیعه برای قدوم مسافر سازند او را یا دیگران برای او بسازند مشتق از نقع بمعنی غبار و وضیمه بضاد معجمه
برای مصیبت و عقیقه برای تسمیه ولد و مأدبه بهمزه و ضم دال مهمله و بای موحده طعامی که ساخته شود برای ضیافت بی سبب و اینها اقسام مستحب است مگر ولیمه که نزد قومی
واجب است و بغوی گفته که مستحب است مر عروس را که احداث کند شکر را وقتیکه احداث کند خدایتعالی نعمت را الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه و
سلم رای علی عبدالرحمن بن عوف اثر صفرة روایت کرد انس که آنحضرت دید بر عبدالرحمن بن عوف اثر زردی که چسپیده بود بتن وی یا بجامه وی از طیب
عروس زعفران یا غیر آن و بقول بعضی جائز است متزوج را استعمال زعفران فقال ما هذا پس پرسید آنحضرت چه چیز است این اثر زردی یعنی سبب آن چیست و از کجا
آیا از جهت عروسی یا جز آن قال انی تزوجت امرأة گفت عبدالرحمن بدرستیکه من نکاح کرده ام زنی را علی وزن نواة من ذهب بر وزن دانه خرما از طلا و در
اصطلاح اهل حساب نواة وزن پنج درم را گویند که سه و نیم ماشه میشود قال بارک الله لک گفت آنحضرت برکت دهد خدایتعالی مر ترا اولم ولو بشاة ولیمه کن اگرچه
بگوسفندی هم باشد این عبارت برای بیان تقلیل هم می آید و برای تکثیر هم می آید و گفته اند که مراد اینجا تکثیر است یعنی اگرچه بیشتر هم خرچ شود بکن زیرا که بودن شاة در آن
زمان قلیل بعید است و عبدالرحمن بن عوف در آن زمان بحد غنا هم نرسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه میکرد بسویق و بحیس و امثال آن چنانکه بیاید متفق
علیه وعنه قال ما اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم علی احد من نسائه ما اولم علی زینب گفت انس ولیمه نکرد آنحضرت بر هیچ یکی از زنان
خود مقدار آنچه ولیمه کرد بر زینب اولم بشاة ولیمه کرد بگوسفندی از اینجا معلوم میشود که ولیمه بگوسفند کثیر است متفق علیه وعنه قال اولم رسول الله
صلی الله علیه وسلم حین بنی بزینب بنت جحش ولیمه کرد آنحضرت هنگامیکه زفاف کرده شد بزینب بنت جحش فاشبع الناس خبزا ولحما پس
سیر گردانید مردم را بنان و گوشت رواه البخاری وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتق صفیة و تزوجها وهم از انس است که آنحضرت آزاد
کرد صفیه را که در جنگ خیبر بدست آمده بود و بعد از آزاد کردن تزوج کرد او را وجعل عتقها صداقها و گردانید آزادی او را مهر او و این از خواص آنحضرت است زیرا که این
بحقیقت نکاح بی مهر است و یا در معنی هبه است واولم علیها بحیس و ولیمه کرد بروی بحیس بفتح حای مهمله و سکون تحتانیه طعامی است که ساخته میشود از خرما و تلقان و روغن
و گاهی بجای تلقان قروت می اندازند مثل حلوا چیزی میشود متفق علیه وعنه قال اقام النبی صلی الله علیه وسلم بین خیبر والمدینة ثلث لیال اقامت
کرد آنحضرت میان خیبر و مدینه سه شب یبنی علیه بصفیة بنا کرده میشد بر آنحضرت بصفیه فدعوت المسلمین الی ولیمته پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمه آنحضرت
وما کان فیها من خبز ولا لحم و نبود در آن ولیمه از نان و گوشت وما کان فیها الا ان امر بالانطاع و نبود در آن ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بگستردن سفرهای
چرم و انطاع جمع نطع بکسر و فتح نون و سکون و بتحریک طا چهار لغت است فبسطت پس گسترانیده شد نطعها فالقی علیها پس انداخته شد بر آن انطاع التمر

والاقط والسمن ترجمه اقط بفتح همزه و کسر قاف قروت و سمن بفتح سین و سکون میم روغن در حدیث سابق حیس گفت که از اینها میسازند شاید همه بوده باشد و در باب معجزات
گذشت که ام سلیم برای آنحضرت حیس فرستاد تا ولیمه صفیه بکند رواه البخاری وعن صفیة بنت شیبة بفتح شین و سکون تحتیه و بموحده و در صفیه بنت شیبه بن عثمان
بن ابی طلحه حجبی اختلاف است در رویت او مر آنحضرت را دارقطنی گفته که صحیح نشده است رویت وی و ابن حبان او را در کتاب ثقات از تابعین شمرده تا زمان ولید باقی
بود قالت اولم النبی صلی الله علیه وسلم علی بعض نسائه گفت صفیه ولیمه کرد آنحضرت بر بعضی از زنان خود بمدین من شعیر بدو مد از جو که نصف
صاع باشد سیوطی گفته که مراد ببعض نساء ام سلمه است رواه البخاری وعن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی احدکم الی
الولیمة فلیأتها چون خوانده شود یکی از شما بسوی ولیمه پس باید که آنرا بیاید و اجابت دعوت همیشه سنت و مستحب است غالبا در ولیمه استحباب اوکد است و بعضی گفته اند
اجابت ولیمه واجب است و بعضی فرض کفایه گفته اند و ساقط میشود وجوب بچند چیز بودن طعام از شبهه و تخصیص اغنیا و وجود هم نشینان بد یا دعوت کند بسبب جاه
خود یا برای تعاون بر باطل یا وجود منکرات و مکروه است اجابت ذمی متفق علیه وفی روایة لمسلم فلیجب عرسا کان اونحوه پس باید که اجابت کند عرس
باشد یا مانند آن چنانکه برای عقیقه گویا مراد بولیمه درین روایت مطلق طعام است وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعی احدکم الی
طعام فلیجب چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعامی پس باید که اجابت کند و حاضر شود برای نگاهداشت خاطر مسلمانی و در طعام خوردن اختیار دارد فان شاء
طعم وان شاء ترک پس اگر خواهد بخورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضور است نه اکل و اگر صائم نباشد مستحب است اکل رواه مسلم وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم شر الطعام طعام الولیمة بدترین طعامها طعام ولیمه است یدعی له الاغنیاء خوانده میشوند برای آن توانگران
ویترک الفقراء و گذاشته میشوند درویشان ومن ترک الدعوة فقد عصی الله ورسوله و کسی که ترک کند اجابت دعوت را پس تحقیق بی‌فرمانی کند خدا و رسول خدا را
ظاهر در وجوب است یا مبنی بر تاکید سنیت و استحباب است و این بر تقدیر عدم وجود موانع است چنانکه ذکر کرده شد متفق علیه وعن ابی مسعود الانصاری قال
کان رجل من الانصار یکنی ابا شعیب بود مردی از انصار که کنیت کرده میشد ابو شعیب کان له غلام لحام بود مر او را غلامی فروشنده گوشت فقال
اصنع لی طعاما یکفی خمسة پس گفت آنمرد غلام را بساز برای من طعامی که بسنده کند پنج مرد را لعلی ادعوا النبی شاید که من بخوانم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خامس
خمسة در حالیکه آنحضرت پنجم پنج کس باشد یعنی چهار نفر دیگر باشند و پنجم آنحضرت باشد فصنع له طعیما پس ساخت آن غلام برای آنمرد طعامکی را ثم اتاه پس آمد آنمرد نزد آن
حضرت فدعاه پس خواند آنحضرت را فتبعهم رجل پس تابع شد ایشان را مردی و دنبال ایشان گرفت فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا ابا شعیب ان رجلا تبعنا
پس گفت آنحضرت ای ابا شعیب بدرستیکه مردی تابع شده است ما را فان شئت اذنت له وان شئت ترکته پس اگر میخواهی اذن میکنی او را و اگر میخواهی میمانی وی
نمیخوانی او را قال لا بل اذنت له گفت ترک نمیکنم بلکه اذن کردم او را ازینجا معلوم میشود که اگر یکی جماعت مخصوص را بخواند و دیگری ناخوانده بیاید از میزبان استیذان
باید کرد و میزبان را باید که اذن کند برای خاطر عزیزان متفق علیه الفصل الثانی عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم اولم علی صفیة بسویق وتمر
روایت است که آنحضرت ولیمه کرد در صفیه بسویق و تمر جدا جدا یا در ضمن حیس مرکب از آن رواه احمد والترمذی وابوداؤد وابن ماجة وعن سفینة مولای
آنحضرت بود از جهت آنکه در سفر بار بسیار از مردم بر میداشت او را سفینه نام کردند که بمعنی کشتی است ان رجلا ضاف علی بن ابی طالب روایت میکند
که مردی مهمان شد امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فصنع له طعاما پس ساخت علی مر آن مرد را طعامی فقالت فاطمة لو دعونا رسول الله پس گفت فاطمه
زهرا رضی الله عنها اگر دعوت میکردیم ما آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فاکل معنا پس میخورد آنحضرت با ما بهتر میبود فدعوه پس دعوت کردند آنحضرت را
فجاء پس آمد آنحضرت فوضع یدیه علی عضادتی الباب پس نهاد هر دو دست مبارک خود بر دو بازوی در فرأی القرام قد ضرب فی ناحیة البیت
پس دید آنحضرت پرده را که زده شده و برپا کرده شده است در گوشه خانه قرام بکسر قاف پرده باریک منقش و بعضی گفته اند که منقش نبود و لیکن پوشیده بود
بوی دیوار را مثل حجله عروس و این عادت جبابره است فرجع پس برگشت آنحضرت و در نیامد در خانه فقالت فاطمة فتبعته فقلت پس گفت فاطمه رض
پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم یا رسول الله ما ردک چه چیز باز گردانید ترا و چرا باز گشتی و نه در آمدی قال انه لیس لی او لنبی ان یدخل بیتا مزوقا گفت
آنحضرت بدرستیکه شان این است که روا نیست مر هیچ پیغمبر را که در آید خانه را که مزین و منقش است و تزویق بزای و قاف آراستن و نقش کردن رواه احمد وابن ماجه
وعن عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من دعی فلم یجب فقد عصی الله ورسوله کسیکه خوانده شد بطعامی پس اجابت نکرد
و حاضر نشد پس تحقیق بی‌فرمانی کرد خدا را و رسول او را ومن دخل علی غیر دعوة و کسیکه در آید ناخوانده دخل سارقا در آمد گویا که دزدی کننده است
از جهت در آمدن وی بی اذن صاحب خانه پس گویا پنهانی در آمد چنانکه دزد در می آید وخرج مغیرا و بیرون آمد گویا که غارت کننده است اگر خورد و
برداشت با خود چیزی را چون بی اذن مالک است گویا که غصب و غارت کرد رواه ابوداؤد وعن رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
روایت است از مردی از اصحاب آنحضرت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اجتمع الداعیان فاجب اقربهما بابا وقتیکه جمع شوند دو داعی

یعنی دو کس دعوت کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیکتر است از وی از در تو و در همسایگی قرب باب معتبر است نه قرب منزل وان سبق احدهما فاجب الذی سبق
واگر پیشی کند یکی از آن دو کس پس اجابت کن آنکسی را که پیشی کرده است در دعوت وظاهر این در وقتی است که جمع نمیتوان کرد از جهت اتحاد وقت و مانند آن
واگر جمع میتوان کرد هر دو را اجابت باید کرد واین حکم در جواز است اما اهل شهر را ترجیح درانجا بامور دیگر خواهد بود مثل معرفت وصلاح وصحبت وحقوق دیگر
والله اعلم رواه احمد وابوداؤد وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طعام اول یوم حق طعام روز اول در ولیمه
وضیافت حق است یعنی واجب است یا سنت مؤکده چنانکه اختلاف است وطعام یوم الثانی و در بعضی نسخ الیوم الثانی بالف ولام سنة وطعام روز دوم سنت
است ومستحب از برای جبر نقصان که در روز اول واقع شده باشد وتکمیل آن وطعام یوم الثالث و در بعضی نسخ الیوم الثالث سمعة وطعام روز سیوم سمعة است
بضم سین وسکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند میگویند که فلانکس این کار برای سمعه و ریا میکند یعنی تا مردم ببینند وبشنوند ومن سمع سمع الله
به هردو بفتح سین وتشدید میم از تسمیع یعنی هر که بشنواند مردم را ومشهور کرداند نفس خود را بکرم وعطا وسخاوت برای فخر وریا مشهور کرداند او را خدایتعالی
۴ مرضی حق نعمت روز قیامت میان الخرصات که مرائی ومفتری وکذاب است یا در دنیا فضیحت کند وجزای سمعه و ریا دهد مقصود آنست که خدایتعالی هرگاه نعمتی بر بندهٔ خود احداث
نمود و افاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند واظهار نماید و بر مردم احسان کند ولیکن از حد اعتدال تجاوز ننماید تا بحد اسراف وسمعه و ریا نکشد کذا ان
رواه الترمذی وعن عکرمة مولای ابن عباس است واز فقهای تابعین که است واصل او از بربر است عن ابن عباس روایت میکند از ابن عباس ان النبی صلی
الله علیه وسلم نهی من طعام المتباریین ان یوکل آنحضرت نهی کرد از طعام متباریین که خورده شود ومتباریان آن دو شخص که معارضه کنند در طعام و
خواهند که بر ضد یکدیگر تکثیر کنند در طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی طعام اگر برای فخر وسمعه و ریا پزند و دعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد
وطعام ایشان نخورد وسلف اجابت دعوت مبارات نمیکردند وطعام مباهات نمیخوردند رواه ابوداؤد وقال محی السنة والصحیح انه عن عکرمة
عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا و در شرح السنة گفته که این حدیث مرسل است عکرمه بی ذکر ابن عباس یا از صحابی دیگر روایت کرده وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المتباریان لا یجابان ولا یوکل طعامهما متباریان اجابت کرده نشود دعوت ایشان و
خورده نشود طعام ایشان قال الامام احمد گفت امام احمد در تفسیر متباریان یعنی المتعارضین بالضیافة هر دو شخصی که معارضه میکنند و در برابر
یکدیگری افتد و بر ضد یکدیگر میروند فخر او دعا از جهت نازیدن و نمودن وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است که احوال او مکرر نوشته شده است قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اجابة دعاء الفاسقین گفت نهی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمده است
که فاسق احتیاط نمیکند در طعام ومیخورد حرام ونیز گاهی ظالم هم میباشد وطعام ظالم که اموال مردم بظلم میستاند باتفاق حرام است ونیز در اجابت
دعوت او تکریم وترویج واست وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا دخل احدکم علی اخیه المسلم فلیاکل من طعامه
چون در آید یکی از شما بر برادر مسلمان پس باید که بخورد از خوردنی وی ولا یسال ونپرسد که از کجا است وچگونه است ولیشرب من شرابه ولا
یسال وبنوشد از نوشیدنی او ونپرسد که از کجا است وچگونه است از برای تحسین ظن وتالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجه حرام است واگر
شخصی که غالب طعام او حرام است نیز نخورد واگر داند که طعام از هر دو وجه میباشد هم حلال وهم حرام باحتمال حل میتوان خورد تا حال آن شخص
بداند که چیست که تمیز میکند یا نمیکند روی الاحادیث الثلثة البیهقی روایت کرد این سه حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وقال هذا ان صح
فلان الظاهر ان المسلم لا یطعمه ولا یسقیه الا ما هو حلال عنده وگفت بیهقی این حدیث اخیر اگر صحیح است پس از جهت آنست که مسلمان
نمیخوراند او را ونمی نوشاند او را مگر آنچه حلال است نزد وی والله اعلم باب القسم هذا بفتح بخش کردن واز اینجا است قسم یعنی نوبت میان زنان نگاه
داشتن وبکسر بخش وبهره وبفتحتین سوگند وقسم واجب است میان دو زن وزیاده واگر ترک کند واجب است قضای او مر مظلومه را و در نوبت شب
صلی الله علیه وسلم یکی در خانهٔ دیگری کند راندن روا نیست ونه جمع کردن میان در یک شب مگر باذن وارادت ایشان وطواف آنحضرت بر نساء خود در یک شب پیش از وجوب قسم بود
یا باذن ایشان بود ومذهب حنفیه آنست که قسم بر آنحضرت واجب نبود ورعایت آن از آنحضرت محض کرم وتفضل بود والله اعلم وقرعه واجب است ونزد ما مستحب است
نزد سفر و واجب نیست قضای ایام سفر واگر یکی بی قسمه عمد بر آید واجب است قضا مر دیگری را وعماد قسم در حق مقیم شب است وروز تابع است واگر مردی است که در شب
کار دارد پس عماد قسم در حق او روز است وباقی احکام ومسائل مذکور است در فقه الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یعنی قبض عن تسع نسوة روایت است از ابن عباس که آنحضرت قبض کرده شد از نه زن اگرچه آنحضرت را زنان بسیار بودند از نه بیشتر چنانچه در جای خود بیان کرده اند
و در شرح سفر السعادة مجملا آنرا بیان کرده ایم اما در وقت وفات آنحضرت نه زن موجود بودند عایشه حفصه ام حبیبه سوده ام سلمه صفیه میمونه زینب بنت جحش جویریه
رضی الله عنهن وکان یقسم منهن لثمان وبود آنحضرت که قسم میکرد از میان ایشان برای هشت وسوده در نمیکرد زیرا که وی بخشیده بود نوبت خود را بعایشه رضی الله

عنها چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعن عائشة ان سودة لما كبرت روایت است از عائشه که سوده وقتی که بزرگ سال شد كبرت بکسر با است از باب سمع در سن و بضم با در قدر قالت گفت سوده یا رسول الله قد جعلت يومي منك لعائشة بتحقیق کردانیدم من روز خود را یعنی نوبت خود را که از تو داشتم برای عائشه فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقسم لعائشة يومين پس بود آنحضرت که نوبت میکرد مر عائشه را دو روز يومها ويوم سودة یکی روز خودش و دیگر یوم سوده و نکاح سوده در مکه بود بعد از خدیجه پیش از عائشه و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواست که طلاق دهد سوده را پس سوده گفت یا رسول الله نگاه دار مرا که داخل ازواج تو باشم تا محشور شوم در میان زنان تو و نوبت خود را بعائشه بخشیدم متفق علیه وعنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسأل في مرضه الذي مات فيه وهم از عائشه است که آنحضرت بود که سوال میکرد در بیماری وی که وفات یافت در وی اين انا غدا اين انا غدا کجا خواهم بود من فردا کجا خواهم بود من فردا یعنی هر روز می پرسید از زنان يريد يوم عائشة در حالیکه میخواست نوبت عائشه را و اذن میطلبید از ایشان که باشد نزد عائشه فاذن له ازواجه ان يكون حيث شاء پس اذن کردند مر آنحضرت را زنان او که باشد هر جا که خواهد و درین عبارت غایت امتثال و استرضا است والاظهر آن بود که گویند که باشد در بیت عائشه وچون آنحضرت مبهم گفته بی تصریح به بیت عائشه ایشان نیز در جواب مبهم گفتند بی تعیین فاذن بفتح همزه و کسر ذال و تخفیف نون بصیغه واحد و اذن بتشدید نون نیز روایت است بلفظ جمع وكان في بيت عائشة حتى مات عندها و بود آنحضرت در خانه عائشه تا وفات یافت نزد عائشه رواه البخاري وعنها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد سفرا بود آنحضرت چون میخواست سفر را اقرع بين نسائه قرعه می انداخت میان زنان خود فايتهن خرج سهمها خرج بها پس هر کدام از زنان که بیرون می آمد بهره او بیرون می آمد آنحضرت با آن زن و همراه میبرد او را در سفر قرعه فال زدن و سهم بهره متفق علیه وعن ابي قلابة بکسر قاف بصری است از ثقات تابعین است از فقها کثیر است و در روایت از وادیها ساکن شد عن انس روایت میکند از انس قال من السنة اذا تزوج الرجل البكر على الثيب از جمله سنت است وقتیکه نکاح کند مرد بکر را بر ثیب اقام عندها سبعا اقامت کند مرد نزدیک بکر هفت شب و بعد قسمت کند بعد از وی میان قدیمه و حدیثه واذا تزوج الثيب اقام عندها ثلثا وچون تزوج کند مرد ثیب را اقامت کند نزد وی سه شب ثم قسم پس قسمت کند قال ابو قلابة ولو شئت لقلت ان انسا رفعه واگر میخواستم میگفتم که انس رفع کرده این حدیث را الى النبي بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیرا که قول صحابی من السنة کذا در حکم مرفوع است چنانکه قول مختار است متفق علیه وعن ابي بكر بن عبد الرحمن نبیره برادر ابو جهل بن هشام است وی ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام مخزومی تابعی است ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حين تزوج ام سلمة روایت میکند که آنحضرت وقتی که تزوج کرد ام سلمه را واصبحت عنده قال لها و صبح کرد ام سلمه نزد وی گفت مر ام سلمه را ليس بك على اهلك هوان نیست بسبب تو بر اهل تو خواری بسبب اقتصار من بر سه شب زیرا که آن نه از جهت بی رغبتی در مصاحبت تست بلکه از جهت آنکه حکم شرع این چنین است و این تمهید عذر است در اقتصار بر ثلث ان شئت سبعت عندك اگر خواهی تو هفت شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است وسبعت عندهن ولکن هفت شب باشم نزد همه زنان دیگر وان شئت ثلثت عندك واگر خواهی تو سه شب باشم نزد تو چنانکه حکم ثیب است و دورت کنم و طواف کنم گرد ایشان و شب کنم چنانکه عادت است قالت ثلث گفت ام سلمه سه شب کن نزد من حاجت هفت شب بودن نیست ماند آنکه آن سه شب حق ثیب خالص برای او باشد باید که بکند بر زنان دیگر چهار چهار شب نه هفت هفت شب جواب داده اند با که طلب اکثر از حق اسقاط میکند اختصاص را بآنچیزی که حق او بود مخصوص بوی وفي رواية انه قال لها و در روایتی آمده است که آنحضرت گفت مر ام سلمه را للبكر سبع مر بکر را هفت شب است وللثيب ثلث و مر ثیب را سه شب رواه مسلم

الفصل الثاني عن عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يقسم بين نسائه فيعدل روایت است از عائشه که آنحضرت بود که قسم میکرد میان زنان خود پس عدل و مساوات میکرد ويقول اللهم هذا قسمي فيما املك و میگفت خداوندا این قسم من است در آنچه مالکم من از بیتوتت و رعایت ظاهر فلا تلمني فيما تملك ولا املك پس ملامت مکن مرا در چیزی که مالک هستی تو و مالک نیستم من از میل و محبت باطن در قسم عدالت و تسویه در جماع شرط نیست رواه الترمذي وابو داود والنسائي وابن ماجه والدارمي وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا كانت عند الرجل امرأتان گفت آنحضرت وقتی که باشند نزد مرد دو زن فلم يعدل بينهما پس عدل نکند میان آن دو زن جاء يوم القيمة وشقه ساقط می آید روز قیامت و حال آنکه نصف بدن وی افتاده خمیده و مایل است رواه الترمذي وابو داود والنسائي وابن ماجه والدارمي

الفصل الثالث عن عطاء عطا نام چند کس است و همه تابعین اند و ظاهر آنست که این عطاء بن ابی رباح است که از ابن عباس روایت دارد قال حضرنا مع ابن عباس جنازة ميمونة بسرف گفت عطا حاضر شدیم با ابن عباس جنازه میمونه را که یکی از امهات المؤمنین است و خاله ابن عباس بود بسرف بفتح سین و کسر را نام موضعی است بر یک مرحله از مکه که قبر میمونه رض آنجا است و نکاح وی نیز در آنجا صحیح بوده و زفاف هم در آنجا شده و موت وی بعد از آنحضرت در سنه احدی وخمسین از هجرت و بعضی گفته اند احدی وستین و قول اول مشهور تر است نیز همدرین موضع واقع شده فقال هذه زوجة رسول الله پس گفت ابن عباس این یعنی میمونه جفت پیغمبر خدا است صلى الله عليه وسلم فاذا رفعتم نعشها پس چون بردارید جنازه او را النعش بفتح نون و سکون

عين جنازه با مرده و بمرده اسير بر خوانند فلا تزعزعوها پس مجنبانيد او را و رولا تزلزلوها نيز بهمين معنى است گويا تاكيد اوست زعزعه جنبانيدن سخت كذا في القاموس
و در صراح گفته زلزله نيك جنبانيدن گويا اول در برداشتن از زمين و ثاني در بردن بر سر مقصود تعظيم شان اوست به برداشتن جنازه وی به تأني و تأدب گويا
از بر دارندگان نوعي از بي قيدي و بي ادبي مشاهده كرده پس فرمود بسيار مجنبانيد و ارفقوا بها و نرمي كنيد بوی فانه كان عند رسول الله صلى الله عليه
وسلم تسع نسوة زيرا كه بدرستي بود نزد آنحضرت نه زن كان يقسم منهن لثمان بود آنحضرت كه قسم ميكرد براى هشت زن از آن نه زن ولا يقسم لواحدة و قسم
نميكرد براى يكي و ميمونه از آن هشت بود كه براى ايشان قسم ميكرد و اهتمام شان ايشان مينمود و تسويه ميكرد ميان ايشان قال عطاء التي كان رسول الله گفت
عطا كه راوی حديث است كه آن زني كه بود پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم لا يقسم لها قسم نميكرد براى وی بلغنا انها صفية رسيده است ما را كه آن زن
صفيه است وكانت آخرهن موتا و بود صفيه پسترين زنان آنحضرت كه در سنه اثنين و خمسين يا خمس و خمسين مرد مانند بالمدينة مرد صفيه بمدينه متفق عليه و در موت[3]
قال رزين قال غير عطاء هي سودة و گفت رزين كه از ائمه حديث است كه گفت غير عطا آن زن كه قسم نميكرد آنحضرت براى وی سوده است و هو اصح و اين قول
غير عطا صحيح تر است و مشهور همين قول است و خطابي گفته است كه قول با آنكه آن صفيه است وهم است كه از بعضي روات واقع شده وی سوده است كه وهبت يومها
لعائشة بخشيده بود سوده روز نوبت خود را مر عائشه را حين اراد رسول الله صلى الله عليه وسلم طلاقها هنگامي كه اراده كرد آنحضرت طلاق سوده را
فقالت له امسكني وقد وهبت يومي لعائشة پس گفت سوده مر آنحضرت را نگاه دار مرا در ميان زنان خود و بتحقيق بخشيدم روز خود را مر عائشه را لعلي
ان اكون من نسائك في الجنة باميد آنكه من باشم از جملهٔ زنان تو در بهشت و درين عبارت اشارت است كه آنحضرت سوده را طلاق نداد اراده طلاق وی
كرده بود و چون وی اين التماس و الحاح كرد باز آمد از طلاق وی و نگاه داشت او را و بعضي گفته اند كه طلاق كرد وی و چون اين سخن گفت رجعت كرد و قول اول
صحيح تر است والله اعلم و قاضي عياض روايت ميكند آن زن كه قسم نميكرد صفيه است توجيه و تصحيح كرده است در شرح آن را نقل كرده ايم باب عشرة النساء وما
لكل واحدة من الحقوق باب در احاديثي كه آن وارد شده اند در صحبت و مخالطت با زنان و آنچه هر يكي راست از زنان از حقها و گويا در آوردن كلي باعتبار
ارادهٔ اقسام زنان است از بكر و ثيب و خوش خلق و غنيه و فقيره والاظهر آنست كه گفته شود و ما لهن من الحقوق عشرة و معاشرت مخالطت و عاشره و خالطه
و عشيره قبيله و تبار مردم عشائر جمع آن و عشير اطلاق كرده ميشود بر شوهر و بر هر معاشر قال الله تعالى لبئس المولى ولبئس العشير الفصل الاول عن
ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم استوصوا بالنساء خيرا وصيت كنيد زنان نيكي را يا قبول كنيد وصيت مرا كه در حق ايشان
ميكنم يا طلب كنيد وصيت را از نفسهاى خود وصيت عهد و ايصاء و توصيت و استيصاء عهد كردن و في الصراح وصيت اندرز و ايصاء و توصيت اندرز كردن
فانهن خلقن من ضلع زيرا كه بدرستي زنان پيدا كرده شده اند از استخوان پهلو كه كج است ضلع بكسر ضاد معجمه و فتح لام و بفتحتين استخوان پهلو و في الصراح ضلع
بتحريك كژ شدن و در خلقت اشارتست بخلق حوا كه اصل و اول در همه زنان است از ضلع اعلاى آدم وان اعوج شيء في الضلع اعلاه و بدرستيكه كج ترين
چيزى در استخوان پهلو جانب بالاى اوست فان ذهبت تقيمه كسرته پس اگر بروى تو و شروع كني در آنكه راست كردانى آن را مي شكني تو آن را وان تركته
لم يزل اعوج و اگر بگذارى تو ضلع را بحال خود هميشه مي باشد كج همچنين زنان كه در اصل خلقت كجي در اعمال و اخلاق دارند اگر خواهند مردان كه راست و
مستقيم و درست كردانند ايشان را ميسر نيايد بلكه بشكست ايشان كه مراد بآن طلاق است چنانكه در حديث آينده بيايد پس ممكن نيست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن
ايشان بر اعوجاج مادام كه در وى گناهي و اثمي و معصيتي و خلاف صلاح حال نبود كه در ينجا مساهله و تغافل جائز و مناسب نباشد فاستوصوا بالنساء
پس اندرز كنيد بر زنان يعني نيكي را تكرار براى تاكيد است متفق عليه وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقيم
لك على طريقة بدرستيكه زن پيدا كرده شده است از ضلع هرگز راست نيرود زن بر راه و روش نيك فان استمتعت بها استمتعت بها وبها عوج پس اگر خواهى كه بهره و وبها[3]
رو بهره مند شوى و نفع گيرى بزن بهره و نفع گيرى بوى و حال آنكه در وى كجي است عوج بكسر عين و فتح آن كجي و كسر ارجح است و بعضي گفته اند كه فتح در صور است و كسر در معاني
وان ذهبت تقيمها كسرتها و اگر بروى و ميخواهى كه راست كنى و را مي شكني او را وكسرها طلاقها و مراد بشكستن زن طلاق اوست رواه مسلم وعنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يفرك مؤمن مؤمنة بايد كه دشمن ندارد مرد مسلمان زن مسلمان را ان كره منها خلقا رضي منها آخر اگر ناخوش
دارد از زن خوئي و فعلي را خوش خواهد داشت از وى خوئي و فعل ديگر را زيرا كه آدمي را جميع اخلاق و اعمال او بد نمي باشد اگر بعضي از آن بد است بعضي ديگر نيك خواهد
بود نظر بهمان خير نيك بايد انداخت و راضي بود و صبر كند مقصود ترغيب و مبالغه است در حسن معاشرت و صحبت و صبر بر ايذاى زنان و فرك بكسر فا و فتح آن
بغض و عداوت است عام يا مخصوص بزوجين كذا في القاموس و در صحاح گفته است كه شنيده نشده است اين حرف در غير زوجين و در صراح گفته فرك دشمن
داشتن شوى زن را رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لولا بنو اسرائيل لم يخنز اللحم اگر نمي بودند بني اسرائيل يعني پسران يعقوب
عم اسرائيل نام يعقوب پيغمبر است و قوم بني اسرائيل همه اولاد اويند ميغز نمايد اگر نمي بود قوم بني اسرائيل گنده نميشد گوشت حق سبحانه تعالى بر ايشان در تيه من و سلوى

فرستاد و امر کرد که قوت را بقدر کفایت بردارید و بخی نهید و ایشان از غایت حرص نگاه میداشتند تا متغیر میگشت و گنده میشد پس این گنده شدن گوشت عقوبتی است که بنی اسرائیل کرده شد بر فعل قبیح ایشان که ادخار است و ناشی است از حرص و عدم ثقت و توکل بر خدا بعد از آن مستمر شد گنده شدن لحم ولولا حواء لم تخن انثی زوجها الدهر و اگر نمیبود حوا خیانت نمیکرد هیچ زنی شوهر خود را همیشه گفته اند حوا چشیده شجره را پیش از آدم و حال آنکه آدم نهی کرده او را از چشیدن شجره پس همراه کرد او را تا وی نیز خورد از آن فی الصراح خیانت خون و مخانت ناراستی و این از کجی بود که در خلقت حوا بود متفق علیه وعن عبدالله بن زمعة بفتح زای و فتح میم و سکون آن برادر ام المؤمنین سوده است و زمعه نام والد اوست رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجلد احدکم امرأته جلد العبد باید که تازیانه نزند یکی از شما زن خود را مانند تازیانه زدن بنده را ثم یجامعها فی آخر الیوم پس روی جماع میکند آن زن را در آخر روز و آن زدن وفی روایة و در روایت اینچنین آمده است یعمد احدکم فیجلد امرأته جلد العبد قصد میکند یکی از شما پس تازیانه میزند زن خود را همچو تازیانه زدن غلام باید که این چنین نکند فلعله یضاجعها فی آخر یومه پس شاید که همخوابی کند آن زن را در آخر روز آن زدن یعنی چه مناسب است که با کسیکه اینچنین معامله کنند آنچنان سلوک نمائید اگرچه بر تقدیر نشوز و ناسازگاری زنان آمده است اما نه اینچنین و در حدیث اشارتست بجواز ضرب داده و غلام اگر متادب نشوند بکلام ولفظ ثم وعظهم فی ضحکهم من الضرطة پند داد آنحضرت مردم در خنده کردن ایشان از تیز زدن فقال لم یضحک احدکم مما یفعل پس گفت آنحضرت برای چه میخندد یکی از شما از آنچه خود میکند متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت العب بالبنات گفت عائشه بودم من که بازی میکردم بدختران مراد لعبتها است که دختران بآن بازی میکنند و از جامه میسازند عند النبی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم وکان لی صواحب یلعبن معی و بودند مرا دخترکان مصاحب که بازی میکردند با من فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل ینقمعن منه پس بود آنحضرت وقتی که می درآمد پنهان میشدند آن دخترکان از وی انقماع ستر و استخفا فیسربهن الی پس میفرستاد آنحضرت این دختران را بسوی من تسریب راه فرستادن سرب راه فیلعبن معی پس بازی میکردند با من متفق علیه وعنها قالت والله لقد رأیت النبی صلی الله علیه وسلم یقوم علی باب حجرتی گفت عائشه بخدا سوگند بتحقیق دیدم من آنحضرت را که می ایستاده بر در حجره من والحبشة یلعبون بالحراب فی المسجد و حال آنکه حبشیان بازی میکردند بحربها و حربه بفتح و سکون نیزه خرد و در مسجد یعنی در رحبه مسجد که جائی بود متصل مسجد یا در نفس مسجد زیرا که میگویند که این بازی ایشان بحراب و رحم حرب با عدای دین و ساز آن بود در حکم تیر اندازی پس در حکم عبادت بود و مباح بود در مثل ایام عید و روز عید بود و عمر بن الخطاب آمد و منع کرد پس آنحضرت فرمود که امروز روز عید است منع مکن و عائشه رضی الله عنها صغیره بود و رسول الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه میگوید عائشه میپوشید آنحضرت مرا بردای خود لانظر الی لعبهم تا نظر کنم من بسوی آن لعب حبشه بین اذنه وعاتقه میان گوش آنحضرت و دوش او ثم یقوم من اجلی پس می ایستاد آنحضرت از بهر من حتی اکون انا التی انصرف تا آنکه میبودم من آنکه برمیگشتم یعنی آنحضرت بجهت صبر میکرد و می ایستاد که تا من برمیگشتم و بس میکردم برنمیگشت فاقدروا قدر الجاریة الحدیثة السن الحریصة علی اللهو پس اندازه کنید اندازه زمان ایستادن دخترکی نوسال آرزومند بر بازی یعنی خیال کنید که دخترکان خرد سال چه حریص میباشند بر دیدن بازیها آنقدر ایستادم من و آنحضرت نیز برای خاطر من می ایستاد و درین غایت خلق و حسن معاشرت آنحضرت و محبت و عنایت اوست بعائشه متفق علیه وعنها قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعلم اذا کنت عنی راضیة و هم از عائشه است که گفت گفت مرا آنحضرت بدرستیکه من میدانم وقتیکه میباشی تو از من راضی و خرسند واذا کنت علی غضبی و میدانم من وقتیکه میباشی تو بر من خشمگین غضبی بروزن سلمی زن خشمگین فقلت من این تعرف ذلک پس گفتم من از کجا می شناسی تو آنرا فقال اذا کنت عنی راضیة پس گفت آنحضرت وقتیکه میباشی تو از من راضی فانک تقولین لا ورب محمد پس بدرستیکه تو میگوئی نیست اینچنین سوگند بپروردگار محمد یعنی سوگند بخدا میخوری مضاف بنام من واذا کنت علی غضبی قلت لا ورب ابراهیم و وقتیکه میباشی تو بر من خشمگین میگوئی نیست اینچنین سوگند بپروردگار ابراهیم یعنی نام مرا نمیبری و پروردگار ابراهیم میگوئی قالت قلت اجل گفت عائشه گفتم من آری همچنین است والله بخدا سوگند یا رسول الله ما اهجر الا اسمک ترک نمیدهم مگر نام ترا یعنی هجران من در حالت غضب که اختیار در وی مسلوب و مغلوب میکرد دلیست مگر نام ترا نه ذات شریف ترا و دل من مستغرق است در محبت تو و مشغوف است بذات تو و طیبی گفته ذکر لفظ هجران اشارت است که وی متألم و متأذی است بترک اسم شریف چنانکه متألم میشود محب زیر هجران محبوب بی اختیار متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعا الرجل امرأته الی فراشه گفت آنحضرت چون بخواند و طلب کند مرد زن خود را بسوی جامهٔ خواب خود فابت پس ابا آرد آن زن و سرکشی کند و نیاید بسوی او فبات غضبان پس شب کند مرد خشمگین لعنتها الملائکة لعنت میکنند آن زن را فرشتگان حتی تصبح تا آنکه صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت میفرستند متفق علیه وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را آمده قال والذی نفسی بیده که گفت آنحضرت سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست ما من رجل یدعو امرأته الی فراشه نیست هیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی فراش خود فتابی علیه پس ابا آرد و سرکشی کند زن بر آن مرد الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها مگر آنکه باشد آنکس که در آسمانست یعنی فرشتگان چنانکه در روایت سابقه تصریح کرده بدان خشم کننده و ناراضی شونده بر آن زن حتی یرضی عنها تا آنکه خشنود گردد مرد بر زن و تواند که مراد بالذی فی السماء ذات مقدس الهی باشد باعتبار امر و کمال قدرت وی سبحانه

و در آن و طیبی گفته چون تعبیر کرده میشود از رحمت و غضب الٰهی تعالی و ترتب نزول وی بر خلق تخصیص کرده میشود آسمان بذکر و در حقیقت این از متشابهات و حکم آن
معلوم است وعن اسماء ان امرأة قالت روایت است از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنها که زنی گفت یا رسول الله ان لی ضرة بدرستی مرا انباغی است حرفان دو
زن در زیر یک شوهر یکی ضرهٔ دیگر است فهل علی جناح ان تشبعت من زوجی پس آیا هست بر من گناهی اگر ظاهر کنم یعنی بدروغ از شوهر خود یعنی بضره خود غیر الذی
یعطینی جز آنچه که میدهد مرا شوهر یعنی بیشتر از آنچه میدهد او را تا او را در خشم آرم و اندوهگین گردانم و اصل تشبع ظاهر کردن سیری و تشبع بسیر آوردن با وجود
آنکه سیری نیست فقال المتشبع بما لم یعط پس گفت آنحضرت ظاهر کننده و نماینده خود را بچیزی که داده نشده است از نعمت و مال و منال بقصد تکبر و تفاخر
کلابس ثوبی زور مانند پوشندهٔ دو جامه دروغ است که رداء و ازار است چنانکه جامه های عالی بپوشد و چنان مینماید که در ملک وی اند یا جامه های زهاد بپوشد
تا تشبه بزهاد کنند یا جامه های نفیس بپوشند تا گواهی بدروغ دهد یا جامه برنگی بپوشد و آستینهای جامه برنگ دیگر میکنند تا بدانند که دو جامه پوشیده است متفق
علیه وعن انس قال آلی رسول الله صلی الله علیه وسلم من نسائه شهرا ایلا کرد آنحضرت از زنان خود یکماه یعنی سوگند خورد که نه در آید بر ایشان
تا یک ماه و ایلا بابی مشهور است در فقه از کتاب طلاق وکانت انفکت رجله و بود که از هم جدا شده بود بندپای شریف وی سبب افتادن آنحضرت از پشت
اسپ بر زمین از بعضی روایات معلوم میگردد که خراشی در پای مبارک واقع شده بود و تحقیق آنست که بندپای کشاده بود و انفکاک جدا شدن اجزای قدم از یکدیگر
فاقام فی مشربة پس اقامت کرد آنحضرت در غرفه اقامت آرام کردن بجای و مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم راء و فتح آن و موحده بالای خانه و در خانهای
آنحضرت که از خشت خام بر آورده و بچوب و پوست خرما پوشیده بودند بالاخانه نیز بود تسعا و عشرین لیلة اقامت کرد بیست و نه شب و درون خانه در حجرات نسا
نرفت ثم نزل پس فرود آمد بعد از بیست و نه روز از مشربه و در آمد بر اهل خانه فقالوا پس گفتند مردم یا رسول الله آلیت شهرا سوگند یکماه خورده بودی و ماه
سی روز نیامده و بیست و نه روز چون فرود آمدی فقال ان الشهر یکون تسعا و عشرین پس گفت آنحضرت بدرستیکه ماه میباشد بیست و نه روز از احادیث
صحیح معلوم میشود که ماهی که آنحضرت در و نشسته بود بیست و نه روز بر آمده بود فافهم رواه البخاری وعن جابر قال دخل ابوبکر رضی الله عنه یستأذن
علی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت جابر در آمد ابوبکر در حالیکه طلب اذن میکند آنحضرت را که در آید بر آنحضرت فوجد الناس جلوسا ببابه پس یافت ابوبکر را
مردم را نشسته بر در آنحضرت یعنی در مسجد لم یؤذن لاحد منهم اذن کرده نشده بود هیچ یکی را از مردم بدرون آمدن فاذن لابی بکر پس اذن کرده شد مر ابی
بکر را فدخل پس در آمد ابوبکر ثم اقبل عمر باز پیش آمد عمر رضی الله عنه فاستأذن پس طلب اذن کرد عمر فاذن له پس اذن کرده شد مر عمر را فوجد النبی صلی الله
علیه وسلم جالسا حوله نساؤه پس یافت عمر آنحضرت را در حالیکه نشسته اند گرد آنحضرت زنان وی واجما ساکتا اندوهگین خاموش و جم و وجوم خاموش شدن
از اندوه و خشم و در نهایه گفته و اجم ترش روی سر فرو دا افکنده از سختی اندوه فقال پس گفت عمر در بعض نسخ فقلت پس گفتم من بدل یا زبان لاقولن شیئا
اضحک النبی هر آینه بگویم من چیزی را یعنی سخنی را که بخنداند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت عمر یا رسول الله لو رایت بنت خارجة اگر میدیدی تو
دختر خارجه را مراد زوجهٔ خود را میدارد سألتنی النفقة سؤال کرد و طلبید از من نفقه را فقمت الیها پس استادم من بسوی دختر خارجه فوجأت عنقها پس زدم
و مالیدم من بدست گردن او را یعنی اگر زن من از من نفقه بطلبد بزنم مشتی بر گردن او که باز آید از طلب کردن فضحک رسول الله پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم وقال هن حولی کما تری یسألنی النفقة و گفت این زنانیکه گرد من نشسته اند چنانکه می بینی می طلبند از من نفقه فقام ابوبکر الی عائشة پس ایستاد
ابوبکر بسوی عائشه یجأ عنقها در حالیکه میزند گردن عائشه وقام عمر الی حفصة یجأ عنقها و بایستاد عمر بسوی حفصه در حالیکه میزند گردن او کلاهما یقول
تسألن رسول الله صلی الله علیه وسلم در حالیکه ابوبکر و عمر هر دو میگویند بعائشه و حفصه طلب میکنید شما از آنحضرت ما لیس عنده چیزیکه نیست نزد وی
از نفقه فقلن پس گفتند عائشه و حفصه والله لانسأل رسول الله سوگند بخدای طلب نمیکنیم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شیئا ابدا لیس عنده چیزیکه نیست
نزد وی ثم اعتزلهن شهرا پس دور کرد زنان را و گوشه گرفت از ایشان آنحضرت یکماه او تسعا و عشرین یا بیست و نه روز شک راوی است بجهت کوفتی و اندوهی
که از ایشان بخاطر شریف وی رسیده ثم نزلت هذه الآیة پس فرود آمد این آیت که یا ایها النبی قل لازواجک حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه که للمحسنات
منکن اجرا عظیما حاصل معنی آیه اینست که امر شد از جانب پروردگار تعالی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم که بگو بزنان خود اگر میخواهید شما دنیا را بیائید تا بدهم شما را
سر دهم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را میخواهید آماده گردانیده است وی تعالی مر نیکوکاران را از شما ثوابی بزرگ قال فبدأ بعائشة گفت جابر پس آغاز کرد
آنحضرت در گفتن این قول بعائشه یعنی اول از عائشه شروع کرد که محبوب تر و نزدیکتر بود بوی فقال یا عائشة انی ارید ان اعرض علیک امرا پس گفت آنحضرت
ای عائشه بدرستیکه من میخواهم که اظهار کنم و بگویم بتو سخنی را احب ان لا تعجلی فیه دوست میدارم که شتابی نکنی تو در جواب آن سخن حتی تستشیری ابویک تا آنکه
کنکاش کنی تو پدر و مادر خود را قالت وما هو گفت عائشه و چیست آن سخن یا رسول الله فتلا علیها الآیة پس خواند آنحضرت بر عائشه این آیت را که فرود
آمده قالت افیک یا رسول الله استشیر ابوی گفت عائشه آیا در حق تو و در اراده تو طلب مشورت میکنم پدر و مادر خود را بل اختار الله و رسوله

بلکه اختیار میکنیم خدا و رسول خدا را والدار الاخرة و اختیار میکنیم سرای آخرت را و چون عایشه آنحضرت را راضی ساخت گفت واسألك ان لاتخبر امرأة من نسائك وسوال میکنم ترا که خبر نکنی زنی را از زنان خود با لذی قلت بآنچه من گفتم مقصود عایشه رضی الله عنها آنست که زنی دیگر نداند که من خدا و رسول خدا را اختیار کرده ام تا امراو محتمل و متردد باشد و شاید که یکی از ایشان دنیا را اختیار کند و از حباله عقد آنحضرت بیرون رود و این از غایت محبت و غیرت عایشه رضی الله عنها بآنحضرت است صلی الله علیه وسلم قال لاتسألنی امرأة منهن الا اخبرتها گفت آنحضرت نمی پرسد مرا زنی از زنان قول ترا مگر آنکه خبر میدهم او را بآنچه گفتی یعنی غایت آنکه از خود نگویم اما بعد از پرسیدن اگر نگویم بیمهری و بی شفقتی کرده باشم بر ایشان و حقتعالی مرا مظهر شفقت و نصیحت و رحمت مر عالمیان را آفریده ان الله لم یبعثنی بدرستیکه خدای تعالی نه برانگیخته است مرا معنتا در عنت اندازنده کسی را ولا متعنتا و نه در عنت افتاده و عنت بحرکه یک فساد و اثم و هلاک و مشقت و شدت ولکن بعثنی معلما میسرا ولیکن برانگیخته است مرا تعلیم کننده احکام دین او طریق رشد و هدایت مر مردم و آسان کننده کار را بر ایشان و این از نهایت قوت استقامت آنحضرت در دین و نصیحت و شفقت وی بود بر امت که با وجود محبت که با عایشه داشت بر ای خاطر وی ترک حق نکرد صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اغار علی اللاتی وهبن انفسهن لرسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عایشه بودم که غیرت میکردم بر آن زنانی که بخشیدند نفسهای خود را مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم و گفته اند غیرت اینجا بمعنی عنت است که لازم اوست فقد بر فقلت اتهب المرأة نفسها پس میگفتم آیا می بخشد زن نفس خود را فلما انزل الله تعالی پس هنگامی که فرستاد خدای تعالی این آیت را ترجی من تشاء منهن وتؤوی الیك من تشاء تاخیر میکنی و پس می اندازی هر کرا میخواهی از زنان و جای میدهی هر کرا میخواهی ومن ابتغیت ممن عزلت و هر کرا طلبی از آن که یک سو انداز ی فلا جناح علیك پس نیست گناه بر تو پس معلوم شد که اگر زنی هبه کند نفس خود را لازم نمی افتد قبول آن بر آنحضرت اگر خواهد قبول کند و اگر خواهد رد کند قلت عایشه میگوید گفتم من ما اری ربك الا یسارع فی هواك نمی بینم پروردگار ترا مگر آنکه شتابی میکند در رضای تو و خواهش تو و هر چه تو میخواهی و میل داری همان میکند متفق علیه وحدیث جابر و حدیث جابر که در ادای حقوق زنان واقع شده اول و اینست اتقوا الله فی النساء ذکر فی قصة حجة الوداع ذکر کرده شد در قصه حجة الوداع الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها انها کانت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر روایت است از عایشه که وی بود با آنحضرت در سفری قالت فسابقته گفت عایشه پس مسابقت کردم با آنحضرت و مسابقت با کید نکرد و بدین بقصد پیشی کردن فسبقته پس سبقت کردم آنحضرت را و پیشی کردم او را علی رجلی بر بهره و پای خود درین کلمه تاکید مقصود است که بیان ملاعبت است چنانکه میگویند کتبته بیدی و ابصرته بعینی فلما حملت اللحم پس وقتیکه برداشتم من گوشت را یعنی تنه دار شدم سابقته فسبقنی مسابقت کردم من آنحضرت را پس سبقت کرد آنحضرت مرا فقال هذه بتلك السبقة گفت آنحضرت این سبقت من ترا در بدل آن سبقت است که تو کرده بودی مر مقصود بیان حسن معاشرت و حسن صحبت و اختلاط آنحضرت است با زنان خود خصوصا با عایشه صدیقه که احب نساء وی بود رضی الله عنها رواه ابو داؤد وعنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم لاهله بهترین شما از دخلق و خدا بهترین شما است مر اهل خود را وانا خیرکم لاهلی و من بهترین شماام مر اهل خود را واذا مات صاحبکم فدعوه و چون بمیرد یار شما یعنی کسی از شما که در میان شما بوده است پس ترک دهید او را یعنی ترک دهید ذکر عیوب و قبائح او را و مراد نهی از غیبت مرده ها است چنانکه آمده است اذکروا موتاکم بالخیر و بعضی گفته که ترک دهید مصیبت و بکاء و نالیدن را بر مرده و بعضی گفته اند که آنحضرت مراد بصاحب نفس شریف خود را داشته است یعنی چون من از میان شما بگذرم و از عالم بروم تحسر و تلهف بر من نکنید که مر خدا را خلفا است از هر غایت و بوعده آلهی امر بخیر و صلاح خواهد بود و فهم این معنی از لفظ خالی از بعدی نیست اما مناسبت او بکلام سابق ظاهر تر است فافهم رواه الترمذی والدارمی ورواه ابن ماجة عن ابن عباس الی قوله لاهلی روایت کرد این حدیث را تمام ترمذی و دارمی و روایت کرد آن را ابن ماجه تا قول لاهلی و اذا مات صاحبکم الی آخره در روایت او مذکور نیست وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المرأة اذا صلت خمسها زن چون بگذارد نماز پنج وقت را که فرض است بروی وصامت شهرها و روزه دارد ماه رمضان را واحصنت فرجها و نگاه دارد عورت خود را واطاعت بعلها و فرمان برداری کند شوهر خود را در آنچه متعلق بحق نکاح است از وطی و جز آن فلتدخل من ای ابواب الجنة پس گو که در آید آن زن از هر دری از درهای بهشت رواه ابو نعیم فی الحلیة روایت کرده است او را ابو نعیم بضم نون در حلیة الاولیاء که نام کتابی است در علم حدیث و در وی ذکر بعضی از مشاهیر اولیا نیز کرده وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کنت آمرا احدا ان یسجد لاحد اگر میبودم من که امر میکردم یکی را که سجده کند مر یکی را لامرت المرأة ان تسجد لزوجها هر آینه امر میکردم زن را که سجده کند برای شوهر خود درین مبالغه و بیان امر کمال وجوب طاعت زوج است بر زن رواه الترمذی وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما امرأة ماتت وزوجها عنها راض هر زنی که بمیرد و حال آنکه شوهر آن زن از وی راضی است دخلت الجنة در آید آن زن بهشت را رواه الترمذی وعن طلق بفتح طای مهمله و بقاف بن علی صحابی است از جماعهٔ ایلچیان که از یمامه بر آنحضرت آمدند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دعا الرجل زوجته لحاجته گفت آنحضرت وقتی که مرد بخواند زن خود را برای حاجت خود فلتأته پس باید که بیاید آن زن شوهر خود را وان کانت علی التنور و اگر چه باشد آن زن بر تنور یعنی اگر چه مشغول باشد بشغل ضروری و احتمال ضایع شدن مال نیز باشد چنانکه نان در

ودر تنور بسته باشد وشوهر طلبيد وگفته‌اند كه اين بر تقدير يست كه باشد نان مرزوج را زيرا كه وى چون خواند او را و را بخالت راضى شد باتلاف مال خود و احتمال دارد كه مراد آن
باشد اگرچه باشد در شدت ومكانى كه ممكن نيست در وى قضاى حاجت ودرين مبالغه است در رنگ تعليق بمحال رواه الترمذى وعن معاذ رضى الله عنه عن
النبى صلى الله عليه وسلم قال لا تؤذى امرأة زوجها فى الدنيا الا قالت زوجته من الحور العين ايذا نكند هيچ زنى شوهر خود را در دنيا مگر آنكه ميگويد
زوجه آمرزه كه از حور عين است وعين بكسر عين جمع عيناء زن بزرگ چشم لا تؤذيه قاتلك الله ايذا مكن شوهر خود را بكشد ترا خداى تعالى دعاى بد است براى آن زن
فانما هو عندك دخيل زيرا كه آن مرد نيست نزد تو مگر غريب ومهمان وارد نزد تو بقا نكند روزى چند دخيل كسى را گويند كه در قومى در آيد و از ايشان نبود يوشك
ان يفارقك الينا نزديك است كه جدائى ميكند وى ترا و مى آيد بسوى ما يعنى مى درآيد وى در بهشت و تو در دوزخ ميد رائى ويوشك براى آن گفت كه جزم
نيست به بودن وى از اهل بهشت رواه الترمذى وابن ماجة وقال الترمذى هذا حديث غريب وعن حكيم بن معوية القشيرى بضم قاف وفتح
شين معجمه منسوب بقشير بن كعب تابعى است نسائى گفته لا باس به بود در جامع الاصول گفته اعرابى حسن الحديث عن ابيه روايت ميكند از پدرش كه معاويه بن حيده بفتح حاى مهمله
وسكون تحتانيه وبدال مهمله قال گفت پدر وى قلت گفتم من يا رسول الله ما حق زوجة احدنا عليه چيست حق زن يكى از ما بروى قال ان تطعمها اذا طعمت
گفت آنحضرت حق زوجه آنست كه بخورانى تو او را وقتى كه بخورى تو وتكسوها اذا اكتسيت وبپوشانى تو او را وقتى كه بپوشى تو ودر بعضى روايات ما طعمت وما اكتسيت يعنى
بخورانى او را از آنچه ميخورى تو وبپوشانى از آنچه ميپوشى تو يعنى در طعام وكسوت مساوى خود دارى وازين روايات اولى اين معنى معلوم ميشود گويا مراد وى آنكه نفقه واجب است
والله اعلم ولا تضرب الوجه واينكه زنى تو روى او را از اينجا مفهوم ميشود كه اگر بر غير روى زند بر تقدير ظهور فاحشه يا ترك فرائض يا براى مصلحت تاديب روا باشد ودر زدن
بر روى منهى عنه است مطلقا بهر حال ولا تقبح ونسبت بقبح وبدى مكنى افعال واقوال او را يا دشنام ندهى بقول قبحك الله بناحق ولا تهجر الا فى البيت واگر هجران كنى او را
وجدائى كنى از وى مكن در خانه يعنى اگر مصلحت در هجران او باشد هجران مكنى مگر در خوابگاه ودر خانه ديگر بيتوتت مكنى وقاعده درين باب نص قرآن است كه فرمود واللاتى
تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فى المضاجع واضربوهن رواه احمد وابو داود وابن ماجة وعن لقيط بفتح لام وكسر قاف وسكون تحتانيه
در آخر طاى مهمله بن صبرة بفتح صاد مهمله وكسر باى موحده در صحابى مشهور است معدود در اهل طائف قال قلت گفتم يا رسول الله ان لى امرأة فى لسانها
شئ بدرستيكه مرا زنى است كه در زبان او چيزيست يعنى البذاء ميخواهد وى از شيى بذا بفتح موحده وذال معجمه ممدود بمعنى فحش وبد زبانى وبيهوده گوئى قال طلقها
گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را قلت ان لى منها ولدا گفتم چگونه طلاق دهم كه از آن زن فرزندانند ولد واحد ومتعدد هر دو واقع ميشود ولها صحبة مراو صحبت است با من
كه راضيم از آن قال فمرها گفت آنحضرت پس امر كن آن زن را يقول عظها ميگويد آنحضرت پند كن او را اين قول راويست از براى بيان مراد بقول آنحضرت مرها فان يك فيها خير فستقبل
پس اگر باشد در آن زن نيكى پس زود باشد كه قبول كند پند ترا و باز آيد از فحش ولا تضربن ظعينتك ومزن تو زن اصيل خود را ضربك اميتك مانند زدن تو داهیه خود را
ظعينه بظاى معجمه بر وزن سكينه زن در هودج از ظعن بمعنى سفر وارتحال وگاهى زن بى هودج را نيز گويند وگاهى هودج بى زن را هم گويند وگويا مراد اينجا رفيقه وصاحبه است
كه زن حره را بان وصف توان كرد واميه بضم همزه وتشديد يا تصغير امت است رواه ابو داود وعن اياس بكسر همزه وتخفيف يا بن عبد الله قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا تضربوا اماء الله گفت اياس گفت آنحضرت نزنيد اماء خدا را مراد زوجات اند زيرا كه مردان غلامان خدا اند وزنان اماء ان فجاء عمر
الى رسول الله پس آمد عمر رض بسوى پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فقال پس گفت عمر ذئرن النساء على ازواجهن دلير شدند زنان بر مردان خود و
بيفرمانى كردند براى ايشان بشنيدن اين سخن ذاره بذال معجمه وهمزه وراء دلير كردن فرخص فى ضربهن پس رخصت كرد آنحضرت در زدن زنان فاطاف
بال رسول الله صلى الله عليه وسلم پس گرد كشتند وفرو آمدند باهل بيت آنحضرت اطاف اينجا بهمزه تصحيح كرده اند ودر ثانى بى همزه هر دو بيك معنى مى آيد و
در نسخ مصابيح هر دو جا بهمزه است نساء كثير زنان بسيار يشكون ازواجهن در حاليكه گله ميكنند مردان خود را بجهت زدن ايشان مر ايشانرا فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لقد طاف بال محمد صلى الله عليه وسلم نساء كثير يشكون ازواجهن ليس اولئك بخياركم نيستند آن مردان كه ميزنند زنان خود را نيكان شما
يعنى نيك نيكنند كه ميزنند زنان را رواه ابو داود وابن ماجة والدارمى وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس منا
من خبب امرأة على زوجها نيست از ما وبر طريقه ما كسيكه بد راه كند زنى را بر شوهر وى او عبدا على سيده يا بد راه كند غلامى را بر خواجه وى يعنى بدبهانى زن بر
مرد وبدبهاى غلام بر خواجه گويد تخبيب بخاى معجمه وموحدتين فريفتن وخداع دادن وفاسد كردانيدن رواه ابو داود وعن عائشة رضى الله عنها قالت
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من اكمل المؤمنين ايمانا بدرستيكه از كاملترين مسلمانان از روى ايمان احسنهم خلقا والطفهم باهله نيكوترين مسلمانان است
از روى خلق ونرمى كننده ترين ايشانست باهل وعيال خود زيرا كه آزار ومحنت از جانب ايشان بسيار ميرسد وبا وجود آن خوش خلقى ونرم خوئى كردن از كمال ايمان
وزيادتى صبر است رواه الترمذى وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اكمل المؤمنين ايمانا احسنهم خلقا كاملترين مسلمانان
از روى ايمان نيكوترين ايشانست از روى خلق وخياركم خياركم لنسائهم وبهتران شما بهتران شما اند مر زنان خود را رواه الترمذى وقال هذا حديث

حدیث حسن صحیح و رواه و روایت کرد آنرا ابوداؤد الی قوله تا قول وی خلقا وعن عائشة قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم من
غزوة تبوك گفت عائشه قدوم آورد آنحضرت از جنگ تبوک بتقدیم فوقانیه بر موحده موضعی مشهور از شام و آخر غزوات آنحضرت این غزوه است که در سنه تاسع واقع
شد او حنین یا قدوم آورد از غزوه حنین بشک راویست وحنین بضم حا و فتح نون اول نام جائی است برچند مرحله از مکه و این غزوه متصل فتح مکه است که در سنه ثامنه بود
وفی سهوتها ستر و در صفه خانه عائشه پرده بود و سهوه بفتح سین مهمله و سکون ها مانند صفه و خانه خورد مشابه مخدع و خزانه یا طاق که نهاده میشود در روی چیزی
وستر بکسر سین و سکون فوقیه پرده فهبت ریح پس وزید بادی فکشفت ناحیة الستر عن بنات لعائشة لعب پس بگشاد باد در هر جانب پرده از دختر کان
که مر عائشه را بود که بازی میکرد عائشه بدان لعب بیان بنات است بضم لام و فتح عین جمع لعبه آنچه دختران بآن بازی میکنند و از خرقها و پارچها میسازند فقال ما
هذا یا عائشة پس گفت آنحضرت چیست این لعبهای عائشه قالت بناتی گفت عائشه این دختران منند ورای بینهن فرسا له جناحان و دید آنحضرت میان
لعبتها صورت اسپی را که مر او را دو بازو است من رقاع بکسر را از رقعها و رقعه بمعنی خرقه و قرطاس فقال ما هذا الذی اری وسطهن پس گفت آنحضرت
چیست این چیزی که می بینم در میان این لعبتها قالت فرس گفت عائشه این اسپ است و بمثال او است قال وما هذا الذی علیه گفت آنحضرت و چیست این چیزی که بر وی است
قالت جناحان گفت عائشه این دو بازوی اسپ است قال له جناحان گفت آنحضرت بطریق تعجب اسپی که مر او را دو بازو است قالت ما سمعت ان فرس
لسلیمان خیلا لها اجنحة گفت عائشه بحضرت آیا نشنیده تو که سلیمان را اسپان بود که مر آن اسپانرا بازوها بود که میپریدند و تخت وی را بر هوا میبردند قالت
فضحك حتی بدت نواجذه گفت عائشه پس بخندید آنحضرت تا آنکه ظاهر شد دندانهای درونی وی مانند آنکه میگویند آنحضرت چون تجویز کرد بازی کردن
عائشه را باین لعبتها و صورتهاجواب میدهند که مر آن لعبتها را صورتهای مشخص نبود چنانکه تصاویر را که حرام است و بعضی میگویند که وقوع این قبل از تحریم تصاویر است
یا از جهت آنکه لعب صغار مظنه استخفاف است والله اعلم رواه ابوداؤد الفصل الثالث عن قیس بن سعد صحابی است انصاری خزرجی مدنی است صحبت
داشت با آنحضرت ده سال مردی بود دراز بلند بسیار قامت سید جواد خداوند عقل و رای صاحب شرط آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و والد او سعد بن عباده نیز
از کبار صحابه است قال اتیت الحیرة گفت قیس بن سعد آمدم حیره را بکسر حای مهمله و سکون تحتانیه بعد وی را شهری معروف قدیم است نزدیک کوفه فرأیتهم یسجدون
لمرزبان لهم پس دیدم من اهل حیره را که سجده میکنند مرزبانرا که مر ایشانرا بود و مرزبان بفتح میم و سکون را و ضم زای فارسی شجاع مقدم بر قوم فقلت لرسول الله
پس گفتم من مر این پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم احق ان یسجد له سزاوار تر است که سجده کرده میشود مر او را فاتیت رسول الله پس آمدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم فقلت انی اتیت الحیرة پس گفتم بدرستیکه آمدم من حیره را فرایتهم یسجدون لمرزبان پس دیدم مر ایشانرا که سجده میکنند مرزبانی را که مر ایشانرا بود فانت
احق بان یسجد لك پس تو سزاوار تری تا آنکه سجده کرده شود مر ترا فقال لی پس گفت آنحضرت مرا ارأیت لو مررت بقبری خبر ده مرا اگر بگذری تو بقبر من
اکنت تسجد له آیا هستی تو که سجده میکنی قبر مرا فقلت لا پس گفتم نمیکنم فقال لا تفعلوا پس گفت آنحضرت نکنید سجده مرا یعنی مرا که سجده میکنید الآن جهت اکرام و اجلال
وهیبت و جلال من میکنید و چون من از این عالم بروم و در پرده شوم سجده نمکنید پس سجده برای زنده باید کرد که هرگز نمیرد و ملک او زائل نگردد لو کنت آمر احدا ان یسجد
لاحد اگر میبودم که امر میکردم یکی را که سجده کند یکی را لامرت النساء ان یسجدن لازواجهن هر آینه امر میکردم زنانرا که سجده کنند مر شوهران خود را لما
جعل الله علیهن من حق از جهت آنچه گردانیده است خدایتعالی مر دانرا بر زنان از حق رواه ابوداؤد و رواه احمد عن معاذ بن جبل وعن عمر رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یسأل الرجل فیما ضرب امرأته علیه گفت آنحضرت سوال کرده نمیشود مرد در زدن او آنحضرت در چیزی که زد
زن خود را بر آنچیز و لیکن اگر رعایت کند حدود و شرائط آنرا و از حد تجاوز نکند و جور ننماید رواه ابوداؤد و ابن ماجة وعن ابی سعید الخدری قال جاءت
امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن عنده گفت ابوسعید خدری آمد زنی نزد آنحضرت و حال آنکه ما نزد آنحضرت بودیم فقالت زوجی پس
گفت آن زن شوهر من صفوان بن المعطل بضم میم و عین مهمله و تشدید طای مفتوحه صحابی است که در افک عائشه بوی نسبت میکردند آن شنیعه را یضربنی اذا صلیت
میزند مرا وقتی که نماز میگذارم ویفطرنی اذا صمت و میگشاید روزه مرا وقتی که روزه میدارم ولا یصلی الفجر حتی تطلع الشمس و نمیگذارد نماز بامداد را
تا آنکه بر می آید آفتاب قال گفت ابوسعید وصفوان عنده و صفوان نزد آنحضرت بود که زن وی این شکایت کرد قال گفت ابوسعید فسأله عما قالت پس پرسید آنحضرت صفوان را
از چیزی که گفت زن او فقال پس گفت صفوان یا رسول الله اما قولها یضربنی اذا صلیت اما گفتن این زن که میزند مرا شوهر من وقتی که نماز میکنم فانها تقرأ بسورتین
پس بدرستیکه این زن میخواند در نماز دو سوره را یعنی دراز میکند قراءت را وقد نهیتها و بتحقیق منع کرده ام من او را قال فقال رسول الله گفت ابوسعید پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم لو کانت سورة واحدة لکفت الناس اگر میبود قراءت یک سوره هر آینه بسندگی میکرد مردم را قال گفت صفوان واما قولها یفطرنی اذا صمت اما
قول این زن که روزه میگشاید مرا وقتی که روزه میدارم فانها تنطلق تصوم پس بدرستی وی میرود که روزه میدارد یعنی دائم و مستمر است بروزه داشتن وانا
رجل شاب و من مردی جوانم لا اصبر شکیبائی نمیتوانم کرد از جماع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصوم امرأة الا باذن زوجها روزه ندارد

فرس

پس گفت پیغمبر خدا

بالسیر ۱۲

هیچ نفلی مگر باذن شوهر خود و رضای وی و اما قولها انی لا اصلی حتی تطلع الشمس و اما قول این زن که من نماز نمیگذارم تا آنکه می برآید آفتاب فانا اهل بیت قد عرف
لنا ذاک سببش آنست که ما اهل بیتیم که بتحقیق شناخته شده است برای ما آن یعنی عادت قوم ما اینچنین واقع شده است لا نکاد نستیقظ حتی تطلع الشمس نزدیک نیست که
بیدار شویم ما تا آنکه می برآید آفتاب و این سبب آنست که شبها در آب دادن باغ بیدار میباشیم و در شب خواب میسر نمیشود ما را پس بضرورت تا برآمدن آفتاب در خواب میباشیم قال
گفت آنحضرت فاذا استیقظت یا صفوان فصل پس وقتی که بیدار کردی ای صفوان بگذار نماز را در قبول عذر او با وجود تقصیر تنبیه و مبالغه است در رعایت ثبوت حق
رجال برنا رواه ابو داؤد و ابن ماجة و در بعضی نسخ ذکر ابن ماجه نیست وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی نفر من
المهاجرین والانصار روایت است از عائشه که آنحضرت بود در جماعت از مهاجرین و انصار فجاء بعیر فسجد له پس آمد شتری پس سجده کرد مر آنحضرت را فقال
اصحابه پس گفتند یاران آنحضرت یا رسول الله تسجد لک البهائم والشجر سجده میکنند ترا چارپایها و درختان فنحن احق ان نسجد لک پس ما سزاوارتریم بآنکه سجده
کنیم ترا فقال اعبدوا ربکم پس گفت آنحضرت عبادت کنید پروردگار خود را واکرموا اخاکم و گرامی و عزیز دارید برادر خود را عبارت از ذات شریف خود داشت
ولو کنت آمر احدا ان یسجد لاحد و اگر میبودم که امر میکردم من هیچ یکی را که سجده کند یکی را لامرت المرأة ان تسجد لزوجها هر آینه امر میکردم زن را که سجده کند مر
شوهر خود را ولو امرها ان تنقل من جبل اصفر الی جبل اسود و اگر امر میکرد مرد زن را که ببرد سنگ را از کوه زرد بسوی کوه سیاه ومن جبل اسود الی جبل ابیض
و ببرد سنگ را از کوه سیاه بسوی کوه سفید کان ینبغی لها ان تفعل بود سزاوار مر او را که بکند این کار را و در ذکر الوان جبال رامبالغه است در بعد این جبال از یکدیگر مرا
زیرا که یافته میشوند این جبال باین صفت نزدیک یکدیگر رواه احمد وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا یقبل لهم صلوة سه کس اند که پذیرفته
نمیشوند برای ایشان هیچ نمازی یعنی تمام نمیشود برای ایشان ثواب آن اگرچه صحیح باشد شرعا و حاصل میگردد بدان ابرای ذمه ولا یصعد لهم حسنة و بالا نمیرود برای آن سه
کس نیکی العبد الآبق یکی از آن بنده گریخته حتی یرجع الی موالیه تا آنکه باز آید بسوی صاحبان خود فیضع یده فی ایدیهم پس بنهد آن بنده دست خود را در دستهای
ایشان یعنی در آید در تصرف و خدمت ایشان ذکر موالی بلفظ جمع گویا اشارت است بمولی و اولاد او یعنی با تمامی ایشان فرمانبرداری کند والمرأة الساخط علیها زوجها
دوم زنی که خشم کننده است بر آن زن شوهر وی والسکران حتی یصحو سیوم مست تا آنکه هشیار گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قیل
لرسول الله صلی الله علیه وسلم ای النساء خیر گفته شد مر آنحضرت را کدام یکی از زنان بهتر است قال التی تسره اذا نظر گفت آنحضرت
بهترین زنان آن زنی است که شاد و خوش گرداند مرد را چون نگاه کند بروی وتطیعه اذا امر و فرمان برداری کند مرد را چون امر کند مر او را و نفرمایدا و را کاری ولا تخالفه
فی نفسها و مخالفت نکند آن زن مرد را در ذات خود ولا فی مالها و نه در مال خود یعنی مالیکه در دست و تصرف وست یا مالی که در ملک اوست و مرد فقیر باشد پس صرف
کند بروی بما یکره مخالفت کند بچیزی که مکروه و ناخوش دارد مرد را رواه النسائی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و
سلم قال اربع من اعطیهن گفت آنحضرت چهار خصلت اند که هر که را داده شوند آن چهار خصلت فقد اعطی خیر الدنیا والآخرة پس تحقیق داده شد او را نیکی هر دو
جهان قلب شاکر دلی شکر گوینده مر منعم را بر نعمتهای وی و دوست دارنده او را و داننده که هرچه هست از نعمت از اوست ولسان ذاکر و زبان ذکر کننده
مر خدا را بر اسماء وبدن علی البلاء صابر و تنی بر بلا صبر کننده و شکیبائی نماینده و جزع و اضطراب ننماینده وزوجة لا تبغیه خونا و زنی که طلب نمیکند مرد را خیانت
فی نفسها ولا فی ماله در نفس خود و نه خیانت کننده در مال مرد در حدیث سابق فی مالها بود و دراینجا فی ماله فافهم رواه البیهقی فی شعب الایمان باب

الخلع والطلاق

خلع بضم اسم است از خلع بفتح بمعنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن است مثل جامه و موزه و نعل و در شرع
عبارت است از باز خریدن زن نفس خود را از مرد بکابین و جز آن و معنی مطلق طلاق نیز آمده است و طلاق در لغت کشادن و رها کردن و طلیق اسیری که رها کرده
شد و طلیق الوجه و طلیق اللسان کشاده رو و کشاده زبان و در شرع رها کردن و گذاشتن زن مرد را از قید نکاح الفصل الاول عن ابن عباس ان امرأة ثابت
بن قیس اتت النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از ابن عباس که زن ثابت بن قیس که از انصار بود نزد آمد آنحضرت فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله
ثابت بن قیس ما اعتب علیه فی خلق ولا دین ثابت بن قیس عتاب نمیکنم و خشم نمیگیرم من بروی در خوی و عادت وی و نه در دین وی یعنی بمفارقت میکنم و جدائی
میخواهم از وی از جهت آنکه بدخلق است و در دین وی نقصانی است ولیکن بالطبع نزد من مکروه است و میترسم که از من نسبت بوی چیزی واقع شود که خلاف حکم اسلام است
در صحت نکاح از ناسازگاری و کفران نعمت زوج و اینست مراد بقول وی ولکنی اکره الکفر فی الاسلام ولیکن من مکروه میدارم کفر را در اسلام و میگویند
که وی رضی الله عنه بسیار بد رو و قصیر القامت بود و امرأة او بسیار جمیله بود و نام او نیز جمیله بود و دختر عبد الله بن ابی بود و بعضی گفته اند که حبیبه بنت سهل
الانصاری بود فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتردین علیه حدیقته پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیده میدهی بر ثابت بن قیس باغچه او را
که در مهر تو داده فی الصراح حدیقة مرغزار با درخت قالت نعم گفت آری میدهم حدیقه را که داده است بمن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقبل
الحدیقة گفت آنحضرت ثابت بن قیس قبول کن حدیقه را وطلقها تطلیقة و طلاق بده او را یک طلاق و در فقه ثابت شده که خلع طلاق بائن است رواه

البغاء بعباده وعن عبد الله بن عمر انه طلق امرأة له وهي حائض روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مر او را بود و حال آنکه آن زن حائض بود فذکر عمر لرسول الله پس ذکر کرد عمر رضی الله عنه مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یعنی رفت با آنحضرت گفت که این کار کرده است فتغیظ فیه رسول الله پس خشمگین شد از جهت این کار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال لیراجعها پس گفت آنحضرت باید که مراجعت کند ابن عمر با آن زن ثم یمسکها پس تر باید که نگاه دارد آن زن را نزد خود حتی تطهر تا آنکه پاک شود از حیض ثم تحیض پس تر باز حیض آرد فتطهر پس پاک شود از حیض دوم فان بدا له ان یطلقها پس اگر ظاهر شود و خوش آید او را که طلاق دهد او را فلیطلقها طاهرا پس گو که طلاق دهد او را در حالی که پاک است آن زن قبل ان یمسها پیش از آنکه مساس کند او را و جماع کند با وی فتلک العدة التی امر الله ان تطلق لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن است در حالت مذکوره عدتی است که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شوند در ان عدت زنان وفی روایة و در روایتی چنین آمده است که گفت آنحضرت بعمر رضی الله عنه مره امر کن ابن عمر را برجعت فلیراجعها پس باید که مراجعت کند ابن عمر آن زن را ثم لیطلقها طاهرا پس تر باید که طلاق دهد او را در حالیکه طاهر است اگر غیر حامل باشد او حاملا یا در هر حالیکه حامل است متفق علیه و درین حدیث دلیل است بر حرام بودن طلاق در حال حیض بجهت آنکه مبادا طلاق از جهت کراهت طبع و نفرت آن داده باشد نه برای مصلحتی که دیده است در ان در حالت طهر این احتمال منتفی است و با وجود آن اگر طلاق دهد واقع میشود و لهذا فرمود فلیراجعها و رجعت بعد از طلاق میباشد ماند آنکه گفته اند فایده تاخیر تا طهر ثانی چیست چرا در طهر اول طلاق نگوید جواب از این سؤال بچند وجه گفته اند یکی آنکه تا رجعت برای غرض طلاق نشود پس باید که نگاه دارد تا مدتی که حلال است در وی طلاق دوم آنکه این عقوبت است ورا بر معصیت او که طلاق داده است در حالت حیض سیوم آنکه طهر اول با حیضی که طلاق داده است در وی در حکم یک چیز است پس اگر طلاق دهد در طهر اول حکم آن دارد که گویا در حیض داده است چهارم آنکه نهی کرده شد از طلاق در طهر تا دراز شود مدت اقامت آن زن با مرد شاید که مجامعت کند او را پس بدر رود آنچه در نفس اوست از سبب طلاق و ازین وجوه معلوم میشود که امساک تا طهر ثانی واجب نباشد بلکه اولی و احب باشد والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت خیرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عائشه مخیر کردانید ما را آنحضرت که اگر دنیا و زینت دنیا خواهید بیایید تا بدهم شما را بسر دهم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را خواهید شما را نزد خدا اجری عظیم است فاخترنا الله و رسوله پس اختیار کردیم ما خدا و رسول خدا را فلم یعد ذلک علینا شیئا پس شمار نکرد آنحضرت آن را چیزی از طلاق نه سه نه یکی نه باینه و نه رجعی متفق علیه و ازین حدیث معلوم میشود که اگر شوهر گوید مر زن خود را اختیار کن نفس خود را یا مرا پس اختیار کرد مرد را واقع نمیشود چیزی و باین قائل است ابو حنیفه و شافعی و منقول است از جماعة صحابه و از امیر المؤمنین علی رض نقل کرده اند که واقع میشود یکی رجعی بمجرد تخییر زوج زوجه را و اگر اختیار کرد زوج و نزد زید بن ثابت واقع میشود یکی باین و غرض عائشه رد است بر قول ایشان و اگر اختیار کند نفس خود را واقع میشود طلاق رجعی نزد شافعی و احمد و باین نزد ابی حنیفه و سه طلاق نزد مالک وعن ابن عباس قال فی الحرام یکفر گفت ابن عباس در حرام کفارت دهد یعنی الحرام کردانید چیزی را بر نفس خود زوجه را یا غیر آن بروی کفارت یمین است و آن شیء حرام نمیگردد و این مذهب ابن عباس است و مذهب ما نیز همین است و نزد شافعی کفارت نیست و بعضی گفته اند که اگر گوید حلال خدا بر من حرام است طلاق واقع میشود و این خلاف مذهب جمهور است آری اگر زن را گوید تو بر من حرام یا حرام کردانیدم ترا بر خود و نیت طلاق کند طلاق واقع میشود و اگر نیت طلاق نکند کفارت دهد بعد از ان خواند ابن عباس برای تقویت مذهب خود این آیت را که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة هر آینه بتحقیق است مر شما را در پیغمبر خدا متابعت و پیروی نیکو اشارت است بقصه حرام کردانیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم عسل را و نازل شدن قول حق سبحانه و تعالی قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یمکث روایت است از عائشه رض که آنحضرت بود که درنگ میکرد و می نشست بعد از تمام نوبت عند زینب نزد زینب بنت جحش بتقدیم جیم مفتوحه بر حای مهمله ساکنه ویشرب عندها عسلا و خورد آنحضرت نزد زینب شهد را فتواصیت انا و حفصة پس شرط کردم و اقرار دادم من و حفصه که دختر عمر بن الخطاب است و میان وی و عائشه اتفاق و اتحاد بود چنانکه میان پدران ایشان ان ایتنا دخل علیها النبی اتفاق این کردند که هر کدام از ما که در آید بروی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلیقل پس باید که بگوید هر یک از ما با آنحضرت انی اجد منک ریح مغافیر بدرستیکه من می یابم از تو بوی مغافیر اکلت مغافیر آیا خورده تو مغافیر و مغافیر بغین معجمه و فا بر وزن مصابیح واقع شده است در کتاب مسلم مغافر بروزن مساجد نام میوه درختی است مشابه بصمغ در وی حلاوتی است و بوی وی بد است و بوی وی یک گونه مشابهتی ببوی عسل دارد فدخل علی احدهما پس در آمد آنحضرت بر یکی ازین دو که عائشه باشد یا حفصه ظاهرا او وی را یاد نمانده است که هر کدام یکی در آمد فقالت له ذلک پس گفت آن یکی که آنحضرت بروی در آمد آن حرف را فقال لا باس پس گفت آنحضرت نیست باک شربت عسلا خورده ام عسل را عند زینب بنت جحش فلن اعود له پس البته عود نکنم شربت عسل را و نخورم آن را و قد حلفت و بتحقیق سوگند خوردم که نخورم عسل را پس حرام کردانید آنحضرت عسل را بر خود لا تخبری بذلک احدا خبر مده بآن هیچ یکی را تا ندانند ازواج مطهره او که خورد آنحضرت چیزی بد بوی را یبتغی مرضات ازواجه گفت آنحضرت این سخن را در حالیکه میخواهد رضای زنان خود را فنزلت

پس فرو آمد این آیت یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک ای پیغمبر برای چه حرام گردانیدی چیزی را که حلال گردانیده است خدای تعالی برای تو تبتغی مرضات ازواجک
طلب میکنی رضای زنان خود را و مرضات بفتح میم و سکون را مصدر است بمعنی رضا و این حدیث صریح است که نزول این آیت در تحریم عسل است و در بعضی روایات آمده است
که در تحریم ماریه است و در قصه اختلاف است در موضع خود ذکر کرده شد و تطبیق نموده الفصل الثانی عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثوبان متفق علیه
ثوبان که مولای آنحضرت است و در سفر و حضر خدمت میکرد که گفت آنحضرت ایما امرأة سالت زوجها طلاقا فی غیر یعنی هر زنی که سوال کند شوهر خود را طلاق را فی غیر ما باس در غیر
حالت شدت و ضرورت که داعی باشد و ملجا و مضطر گرداند او را بمفارقت و باس در اصل شدت حرب را گویند فحرام علیها رائحة الجنة پس حرام است بران زن
بوی بهشت یعنی در هنگامیکه می یابند مقربان و محسنان در موقف رواه احمد والترمذی وابو داود وابن ماجة والدارمی وعن ابن عمر ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال ابغض الحلال الی الله الطلاق دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق است یعنی اگرچه طلاق حلال و مباح است اما نزد خدا مبغوض و
مکروه است و بسا چیز که مباح و روا باشد و مکروه بود چنانکه ادای صلوة در بیوت بی عذر و صلوة در زمین مغصوبة رواه ابو داود وعن علی رضی الله عنه عن النبی منصوبة
صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نکاح نیست طلاق دادن قبل از نکاح ولا عتاق الا بعد ملک و نیست آزاد کردن مگر بعد از ملک زیرا که طلاق
فرع نکاح است و عبارت است از ازاله ملک متعه پیش از وجود وی صورت ندارد و جائز داشته است امام ابو حنیفه و زهری که از ائمه تابعین است تعلیق طلاق را با نکاح چنانکه
گوید هر زنی را که نکاح کنم او را طلاق یا زنی معین را گوید اگر نکاح کنم ترا طلاق پس واقع میشود طلاق نزد نکاح و نزد جمهور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقه ذکر
کرده شده است و همچنین است کلام در عتاق ولا وصال فی صیام و نیست وصال در روزه داشتن یعنی صوم وصال داشتن که شب افطار نکند جائز نیست و این از خصائص
جناب نبوت است چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد ولا یتم بعد احتلام و نیست یتیمی بعد از بلوغ یتم بضم تحتانیه و سکون فوقانیه یتیم شدن ولا رضاع بعد فطام
و نیست شیرخوارگی پس از مدت از شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال است رضاع بکسر را و فتح آن و فطام بکسر فا ولا صمت یوم الی اللیل و جائز نیست خاموشی روز تا
شب و هیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اگرچه در بعضی امم سابقه بوده داخل روزه بود و لیکن در این امت منهی عنه است و صمت بفتح صاد خاموش بودن رواه فی شرح
السنة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر لابن آدم فیما لا یملک نیست نذر فرزند آدم را
در چیزیکه مالک نیست چنانکه گوید مر خدا راست بر من که آزاد کنم این بنده را و این بنده در آن وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از ان در ملک او در آید آزاد نشود ولا
عتق فیما لا یملک ولا طلاق فیما لا یملک و نیست آزاد کردن در آن چیز که در ملک او نباشد و نیست طلاق در آن چیزیکه در ملک او نباشد رواه الترمذی
وزاد ابو داود ولا بیع الا فیما یملک و نیست بیع مگر در چیزیکه مالک است وعن رکانة بضم را و تخفیف کاف بن عبد یزید صحابی قرشی مطلبی است حدیث او
در حجازیین است از مسلمهٔ فتح است و از شجاعان عرب بود انه طلق امرأته روایت کرد که وی طلاق داد زن خود را سهیمة بضم سین مهمله و فتح ها و سکون تحتانیه
البتة یعنی گفت انت طالق البتة و بت بمعنی قطع است یعنی طلاق که هیچ پیوند نگذارد و مطلق جدائی انداز د فاخبر بذلک النبی پس خبر داده شد بآن پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و گفته شد در حضرت وی که رکانه اینچنین طلاق داده است و خبر بلفظ معلوم نیز گفته اند یعنی خبر داد رکانه آنحضرت را و قال والله ما اردت الا
واحدة و گفت رکانه بخدا سوگند نخواسته ام و نیت نکرده ام من مگر یک تطلیقه را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله ما اردت الا واحدة پس
گفت رکانه و خورد سوگند بار دیگر که نخواسته ام من مگر یک تطلیقه را فردها الیه رسول الله پس رد کرد آن زن را بسوی رکانه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی امر
کرد برجعت و ظاهر این مؤید قول شافعی است و طلاق نزد وی واحد رجعی است و نزد ابی حنیفه واحد بائن و نزد مالک سه و شاید که رد آنحضرت او را بوی نکاح باشد
و گفته باشد که برو و نکاح کن پس مراد برد تجدید نکاح باشد بهر تقدیر این حدیث نافی قول مالک است فطلقها الثانیة فی زمان عمر پس طلاق کرد آن زن را
کرت دوم در عهد خلافت عمر رضی الله عنه والثالثة فی زمان عثمان و کرت سوم در زمان عثمان رضی الله عنه رواه ابو داود والترمذی وابن ماجة
والدارمی الا انهم لم یذکروا الثانیة والثالثة مگر آنست که ترمذی و ابن ماجه و دارمی ذکر نکرده اند ثانیه و ثالثه را وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال ثلث جدهن جد وهزلهن جد سه چیز است که جد آنها جد است و هزل آنها هم جد است یعنی اگر این سه چیز بجد گوید واقع و ثابت میشوند و
معنی جد درستی و کوشیدن در کاری و مراد اینجا آنست که معنی لفظ که موضوع است برای آن مراد دارد چنانکه بگفت گوید طلقت گوید و معنی آن مراد دارد و هزل آنکه
بگوید و معنی آن مراد ندارد و این سه چیز خواه معنی آن مراد دارد یا ندارد واقع و ثابت میشوند و آن سه چیز کدام اند النکاح والطلاق والرجعة پس اگر نکاح کرد بهزل
و بازی یا طلاق داد همچنین یا رجعت کرد زن بعد از طلاق همچنین ثابت میشود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثلا ثابت نمیشوند رواه
الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و
سلم یقول گفت عائشه شنیدم آنحضرت را که میگفت لا طلاق ولا عتاق فی اغلاق بکسر همزه و غین معجمه نیست طلاق و نه اعتاق در اکراه یعنی طلاق و اگر اعتاق
مکره واقع نمیشود رواه ابو داود وابن ماجة قیل معنی الاغلاق الاکراه گفته شده است که معنی اغلاق اکراه است گویا مکره می بندد در را بر مکره

و با مردی خود یک بیازد بر وی اختیار او را و باین حدیث است تمسک ائمه ثلثه در عدم وقوع طلاق و عتاق از مکره و نزد امام ابی حنیفه واقع میشود از جهت قیاس بر
هزل و اصل نزد ما آنست که هر عقد که احتمال فسخ ندارد منع نمیکند اکراه نفاذ او را و هرچه نافذ میگردد در هزل نافذ میگردد با کراه و در اصول فقه تحقیق این کرده شده است
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل طلاق جائز الا طلاق المعتوه هر طلاق جائز و واقع است مگر طلاق معتوه و باین رفته است
امام ابی حنیفه و مراد بمعتوه مجنون است که در عقل او نقصان و اختلال است گاهی غائب میگردد و گاهی بهوش می آید در قاموس گفته عته بمعنی نقصان عقل و هش گفته و در
صراح گفته معتوه دل شده و بیعقل و در کتب فقه نیز بهمین معنی تفسیر کرده اند پس قول او والمغلوب علی عقله عطف تفسیری باشد و مؤید است اینکه المغلوب بی واو نیز روایت
است و چون طلاق معتوه باین معنی واقع نشود و طلاق مجنون مطلق که اصلا شعور ندارد بطریق اولی واقع نشود رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعطاء بن عجلان الراوی ضعیف وعطاء ابن عجلان بفتح عین و کسر آن که راوی این حدیث است ضعیف است ذاهب الحدیث سهو کننده است در حدیث
و ائمه دیگر نیز تضعیف و انکار او کرده اند و اگرچه این حدیث ضعیف است اما آینده حدیث قوی است وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم رفع القلم عن ثلثة برداشته شده است قلم تکلیف و نوشته نمیشوند اعمال ایشان تا مؤاخذه کنند بران از سه کس اند عن النائم حتی یستیقظ
یکی آنکه در خواب است تا بیدار گردد وعن الصبی حتی یبلغ دوم از کودک تا آنکه بالغ گردد وعن المعتوه حتی یعقل سیوم از معتوه تا آنکه عاقل گردد رواه
الترمذی وابوداؤد روایت کرد این حدیث را ترمذی و ابوداؤد از علی رضی الله عنه ورواه الدارمی عن عائشة و روایت کرد آنرا دارمی از عائشه
وابن ماجه عنهما و روایت کرد ابن ماجه از هر دو علی و عائشه وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال طلاق الامة ۷ ق و دو طلاق
تطلیقتان طلاق داده دو طلاق است یعنی بدو طلاق حرام میشود چنانکه حره بسه طلاق و در داده حکم سه طلاق دارد وعدتها حیضتان و عدت وی دو حیض
است چنانکه عدت حره سه حیض است باین حدیث گفته است امام ابوحنیفه که طلاق متعلق است بزن و نزد شافعی متعلق است بمرد و نیز معلوم میشود که عدت بحیض است
نه بطهر رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی الفصل الثالث عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال المنتزعات بکسر زای آنانکه
میکشند نفس خود را از شوهران خود و ناسازکاری و عصیان مینمایند ایشان را والمختلعات بکسر لام زنانیکه خلع می طلبند از شوهران هن المنافقات آنها اند
منافقات و درین تشدید و تغلیظ است و گویا اطلاق نفاق برین زنان بجهت آن است که ظاهر ازدواج و اختلاط مقتضی آنست که در باطن عداوت و خلاف مضمر
ندارند رواه النسائی وعن نافع عن مولاة لصفیة بنت ابی عبید روایت است از نافع مولای ابن عمر از جاریه که مولاة است مر صفیه بنت ابی عبید
ثقفیه که خواهر مختار بن ابی عبید ثقفی است تابعیه ثقه است و احوال مختار در موضعی نوشته شده است انها اختلعت من زوجها که آن صفیه خلع پذیرفت از شوهر خود
بکل شیء لها بهر چیز که مر صفیه را بود از مال فلم ینکر ذلک پس انکار نکرد آنرا عبد الله بن عمر از جهت جواز خلع اگرچه باین صفت بود اگرچه مکروه است رواه
مالک وعن محمود بن لبید مولود شده در زمان آنحضرت و تحدیث کرد از آنحضرت چند حدیث و بخاری قائل است بصحبت او و مسلم منکر است آنرا و او را
در تابعین از طبقه ثانیه ذکر کرده و ابن عبد البر گفته که صواب قول بخاری است قال گفت محمود اخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رجل طلق امرأته
ثلث تطلیقات جمیعا خبر کرده شد آنحضرت از مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق یکبارگی فقام غضبان پس برخاست آنحضرت خشمناک ثم قال ایلعب
بکتاب الله عز وجل وانا بین اظهرکم پس گفت آنحضرت آیا بازی کرده میشود بکتاب خدا و حال آنکه من در میان شما ام و یلعب بلفظ معلوم نیز روایت آمده است
و مراد بکتاب الله قول وی سبحانه است الطلاق مرتان که مراد بدان تفریق تطلیقات است و نزد امام ابوحنیفه سه طلاق دادن حرام و بدعت است و نزد
شافعی خلاف اولی و افضل و با وجود آن واقع میشود حتی قام رجل تا آنکه ایستاد مردی فقال پس گفت یا رسول الله الا اقتله آیا نکشم او را از برای که لعب
بکتاب خدا کرده است و در منافقات آن مرد که مراد آنحضرت زجر و توبیخ است حقیقت کلام مراد نیست رواه النسائی وعن مالک بلغه ان رجلا قال لعبد الله
بن عباس روایت است از مالک رسیده است او را که مردی گفت مر عبد الله بن عباس را انی طلقت امرأتی مائة تطلیقة بدرستیکه من طلاق داده ام زن خود را
صد طلاق فماذا تری علی پس چه چیز می بینی تو و چه حکم میکنی تو بر من فقال ابن عباس طلقت منک بثلث طلاق شد آن زن از تو بسه طلاق یعنی سه طلاق واقع
شد وسبع وتسعون اتخذت بها آیات الله هزوا و نود و هفت طلاق که باقی است از صد بعد از سه گرفتی تو بآن آیات کلام خدا را بازی و مسخرگی و هزو بضم
ها و سکون زای و ضم آن و همزه و بواو فسوس کردن و خنده کردن اشارتست بقول وی تعالی بعد از قول وی الطلاق مرتان الی آخره ولا تتخذوا آیات الله هزوا
رواه فی الموطا وعن معاذ بن جبل قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معاذ ما خلق الله شیئا علی وجه الارض گفت آنحضرت ای
معاذ پیدا نکرده است خدای تعالی چیزی را بر روی زمین احب الیه من العتاق دوستر داشته شده بسوی خدا از عتاق ولا خلق الله تعالی شیئا علی وجه الارض
و پیدا نکرده است خدای تعالی چیزی را بر روی زمین ابغض الیه من الطلاق دشمن داشته شده تر بسوی خدا از طلاق رواه الدارقطنی باب المطلقة
ثلثا و در بعضی نسخ زیاده کرده این لفظ را وفیه ذکر الظهار والایلاء و ظهار تشبیه دادن مرد زن خود را بعضوی که حرام است چنانچه انت علی کظهر امی

بر من مثل پشت مادر منی مقصود تشبیه امرأة است بام ولفظ ظهر مقحم است واین از سوگندهای جاهلیت بود و پس شرع آنرا مقرر داشت و نقل کرد حکم آنرا بتحریم موقت
بکفارت غیر مزیل مر نکاح را پس جایز نباشد مرد را وطی و دواعی آن تا بسپردن بیار د کفارت و ایلا سوگند خوردن مرد که تا چهار ماه بزن جماع نکند و حکم ظهار
و ایلا در احادیث بیاید الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت امرأة رفاعة آمد زن رفاعه بکسر را و بفا مردی است از اصحاب
خال ام المؤمنین صفیه القرظی بضم قاف وفتح را و ظای معجمه از بنی قریظه که قبیله ایست از یهود الی النبی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فقالت انی
کنت عند رفاعة پس گفت آن زن بدرستیکه من بودم نزد رفاعه یعنی در نکاح او فطلقنی پس طلاق داد مرا رفاعه فبت طلاقی پس قطع کرد و جزم کرد طلاق
مرا یعنی سه طلاق داده شد که چیزی از آن باقی نماند فتزوجت بعده پس نکاح کردم بعد از رفاعه عبد الرحمن بن الزبیر بفتح زای و کسر بای موحده
بروزن امیر صحابی است ذکر کرده است او را در قاموس وما معه الامثل هدبة الثوب ونیست با عبد الرحمن مگر مانند گوشه جامه فی الصراح هدبه
بضم ها و سکون دال مهمله وضم آن و بای موحده ریشه و ریزه جامه مقصود بیان سستی آلت مردی اوست که دخول نمیتواند کرد فقال اتریدین ان ترجعی الی
رفاعة پس گفت آنحضرت آیا میخواهی تو که باز گردی بسوی رفاعه قالت نعم پس گفت آن زن آری میخواهم که باز گردم بسوی وی قال لا گفت آنحضرت رجوع ممکن
و جائز نیست رجوع تو بوی حتی تذوقی عسیلته تا آنکه بچشی تو شهد که عبد الرحمن را و یذوق عسیلتك و بچشد عبد الرحمن شهد ترا کنایت است از لذت
جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع بزوج اول جائز نبود و این حدیث مشهور است دلالت دارد بر آنکه در تحلیل تزویج کافی نیست بلکه لابد است از وطی و
با وجود آن مجرد دخول کافی است و انزال شرط نیست متفق علیه الفصل الثانی عن عبد الله ابن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه و
سلم المحلل بکسر لام مشدده والمحلل له بفتح آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال گردانیده است زن را بر زوج
اول و لعنت کرد محلل له را یعنی زوج اول را که برای او حلال گردانیده شد اما لعن محلل که زوج ثانی است از جهت آنکه وی نکاح کرد بر قصد فراق و شرعیت نکاح برای
دوام والتیام است پس در حکم بز نشد که او را استعاره میکنند چنانکه در حدیث واقع شده است و لعن محلل له که زوج اول است بسبب آنکه وی باعث شد بر مثل
این نکاح قبیح و مراد اظهار خساست هر دو است که طبع سلیم آبی است از این فعل حقیقت لعن و بعضی گفته اند که مکروه اشتراط تزوج است بتحلیل در قول نه در نیت بلکه
گفته اند که وی ماجور است در نیت آن بقصد اصلاح و بالجمله شنیع است این فعل که بخواهد خود را در تحت دیگری بسپرد و آن دیگر منکوحه خود را باید بکری بدهد و تشریع تحلیل
برای زجر و عتاب است تا ارتکاب سه طلاق نکند رواه الدارمی و رواه ابن ماجة عن علی و ابن عباس و عقبة بن عامر رضی الله عنهم اجمعین و
عن سلیمان بن یسار مولای میمونه بود که از ازواج مطهره است از کبار تابعین و از فقهای سبعه مدینه است فقیه فاضل ثقه عابد ورع حجت و گفته اند که وی افهم است
از سعید بن المسیب قال گفت ادرکت بضعة عشر من اصحاب رسول الله دریافتم ده و اند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم کلهم یقول هر یکی از آن
اصحاب میگفت یوقف المولی حبس کرده شود ایلا کننده تا آنکه رجوع کند بزن و وطی کند با او یا طلاق دهد رواه فی شرح السنة بدانکه ایلا سوگند خوردن
مرد است بر زن که نزدیکی نکند بوی چهار ماه پس اگر وطی کرد در چهار ماه حانث میگردد در سوگند خود و لازم میشود بر وی کفارهٔ یمین و ساقط میگردد ایلا زیرا که یمین
بر طرف میشود بحنث و اگر وطی نکرد و چهار ماه گذشت جدا میگردد زن از وی بطلاق بائن این مذهب ما است و مذهب جماعهٔ دیگر از علما و ائمه ثلثه آن است که واقع نمیشود
طلاق بمجرد گذشتن چهار ماه بلکه مرد را حبس کنند و موقوف دارند تا آنکه رجوع کند و کفارت دهد یا طلاق دهد و اگر ابا آرد طلاق دهد حاکم زیرا که وی منع
کرد حق زن را در جماع پس نائب کرد و قاضی از وی چنانکه در عنین و دلیل ما آنست که وی منع کرد حق زن را پس جزا داد او را شرع بزوال نعمت نکاح نزد گذشتن
این مدت و این قول ماثور است از عثمان و علی و عبادله ثلثه و زید بن ثابت رضی الله عنهم و بالجمله اختلاف بود میان صحابه درین باب والله اعلم وعن ابی سلمة
صحابی مشهور است که زوج ام سلمه بود پیش از آنحضرت ان سلمان بن صخر روایت کرد که سلمان بن صخر بفتح صاد مهمله و سکون خای معجمه ویقال له سلمة بفتحات بن صخر و این
صحیح تر است البیاضی منسوب به بیاضة بن عامر صحابی است یکی از گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری و افتاد کار بر زن بعد از ظهار چنانکه درین حدیث مذکور است جعل
امرأته علیه کظهر امه گردانید سلمان زن خود را بر خود یعنی مثل پشت مادر خود یعنی گفت انت علی کظهر امی حتی یمضی رمضان تا آنکه بگذرد رمضان یعنی گفت تا گذشتن
ماه رمضان تو بر من حرام فلما مضی نصف من رمضان پس چون گذشت نیمی از ماه رمضان وقع علیها لیلا افتاد سلمان بر زنش شبی و جماع کرد بوی فاتی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فذکر ذلك له پس آمد سلمان آنحضرت را پس ذکر کرد آنرا مر آنحضرت را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
اعتق رقبة آزاد کن بنده را قال لا اجدها گفت نمی یابم رقبه را قال فصم شهرین متتابعین گفت آنحضرت پس روزه دار دو ماه پیاپی قال لا استطیع گفت
نمیتوانم داشت قال اطعم ستین مسکینا گفت طعام ده شصت مسکین را قال لا اجد گفت نمی یابم طعام شصت مسکین را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لفروة
بفتح فا و سکون را بن عمرو پس گفت آنحضرت فروة بن عمرو را که صحابی بود دطلی گفت در بعضی نسخ عروة بن عمرو واقع شده و آن تصحیف است اعطه ذلك العرق بده
او را آن عرق را از مرکسی آورده بود و عرق بفتحتین زنبیلی از برگ خرما بافته وهو مکتل و آن مکتل یاخذ خمسة عشر صاعا عرق زنبیلی است که میگیرد و میگنجاند پانزده

پیمانہ را او ستۃ عشر صاعا یا شانزدہ پیمانہ را اطعم ستین مسکینا تا بخورانند شصت مسکین را و این حدیث دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع بہر مسکینی او در احادیث دیگر نصف صاع و در کتب فقہ نیز ہمین را اعتبار کردہ اند چنانکہ در صدقہ فطر و شاید آنچہ درین حدیث واقع شدہ پیش از وجوب نصف صاع است یا این مخصوص باین مرد آمدہ
بودہ است بسبب احتیاج او چنانکہ در تجویز تضحیہ بجذعہ معز مر ابی بردہ را چنانکہ در باب التضحیہ گذشت رواہ الترمذی وروی ابو داؤد وابن ماجۃ والدارمی
عن سلیمان بن یسار عن سلمۃ بن صخر نحوہ قال کنت امرأ اصیب من النساء ما لا یصیب غیری گفت بودم من مردی کہ میرسیدم از زنان چیزی را کہ نمیرسید
غیر من یعنی ذوق و لذت من از جماع حرص و شہوت من بیشتر از دیگران بود با بجہت بی صبری کردم و افتادم در زن وفی روایتہما ای در روایت این دو کس اعنی
ابا داؤد والدارمی ہمچنین آمدہ کہ گفت آنحضرت فاطعم وسقا من تمر پس بخوران وسقی را از خرما و قسمت کن آنرا بین ستین مسکینا میان شصت مسکین و وسق بسکون
سین شصت پیمانہ و در روایت ہر مسکینی را صاعی نشست وعن سلیمان بن یسار عن سلمۃ بن صخر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی المظاہر یواقع قبل ان
یکفر روایت کرد سلیمان از سلمہ از آنحضرت در حق مرد ظہار کنندہ کہ جماع کند پیش از انکہ کفارت دہد وقاع و مواقعت کنایت است از جماع قال کفارۃ واحدۃ
فرمود در او است یک کفارت و ہمین اند جمہور ائمہ و بعضی گفتہ اند چون مواقعت کند پیش از کفارت واجب میکرد د بروی دو کفارت رواہ الترمذی وابن
ماجۃ الفصل الثالث عن عکرمۃ عن ابن عباس ان رجلا ظاہر من امرأتہ روایت کرد عکرمہ از ابن عباس کہ بدرستی مردی ظہار کرد از زن خود فغشیہا
قبل ان یکفر پس جماع کرد او بآن پیش از انکہ کفارت دہد غشی در اصل پوشیدن وفی الصراح غشیان بالکسر مجامعت فنمود کردن فاتی النبی پس آمد آمد پیغمبر را صلی اللہ
علیہ وسلم فذکر ذلک لہ پس ذکر کرد آنرا برای آنحضرت فقال ما حملک علی ذلک پس گفت آن حضرت چہ برداشت ترا و باعث شد کہ پیش از کفارت جماع
کردی قال گفت آمرد یا رسول اللہ رأیت بیاض حجلیہا فی القمر دیدم سفیدی ہر دو خلخال او را در مہتاب حجل بکسر حای مہملہ و فتح آن و سکون جیم خلخال
وقید فلم املک نفسی ان وقعت علیہا پس مالک نتوانستم شد نفس خود را و صبر کرد از انکہ افتادم بروی بیت حسن رخ خوب در تو بہ ہی زد ناگاہ بدید
آن رخ زیبا نگران شد فضحک رسول اللہ پس خندید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وامرہ ان لا یقربہا حتی یکفر و امر کرد آن مرد را کہ نزدیک نشود
وجماع نکند او را بار دیگر تا آنکہ کفارت دہد و درینجا تنبیہ است بر ضبط حال و صبر از نا فرمودہ شرع و حفظ نفس و صیانت وی از محل فتنہ و ابتلاکہ شیطان در
کمین است رواہ ابن ماجۃ وروی الترمذی نحوہ و روایت کرد ترمذی مانند آن وقال ہذا حدیث حسن صحیح غریب وروی ابو داؤد والنسائی
نحوہ مسندا ومرسلا بطریق اسناد و ارسال وقال النسائی المرسل اولی بالصواب من المسند و گفت نسائی مرسل نزدیکتر است بصحت از مسند باب در
بعضی احکام متعلق بما سبق عن معاویۃ بن الحکم قال اتیت رسول اللہ روایت است از معاویہ بن الحکم بفتحتین صحابی است روایت میکند از وی ابو سلمہ و عطاء بن
یسار گفت آمدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقلت پس گفتم یا رسول اللہ ان جاریۃ کانت لی ترعی غنما لی بدرستی کہ داہی بود مرا کہ میچرانید
کوسفندان مرا او ففقدتہا پس آمدم من آن جاریہ را وقد فقدت شاۃ من الغنم و حال آنکہ گم کردم و نیافتم من گوسفندی را از گوسفندان فسألتہا عنہا پس بتحقیق
سوال کردم و پرسیدم آن جاریہ را از آن شاۃ کہ چہ شد فقالت اکلہا الذئب پس گفت جاریہ خورد آن شاۃ را گرگ فاسفت پس غضب کردم من بر آن
جاریہ یا اندوہ خوردم بر آن شاۃ اسف بفتحتین بمعنی خشمناک شدن و اندوہگین شدن ہر دو معنی می آید و اسف بکسر سین ماضی آن از باب سمع و بر معنی اول ضمیر
علیہا راجع بجاریہ باشد و بر معنی ثانی بشاۃ وکنت من بنی آدم و بودم من از قسم زندان آدم کہ بحکم بشریت در غضب می آید و از جای میرود فلطمت
وجہہا پس طپانچہ زدم بروی جاریہ را وعلی رقبۃ و واجب است بر من آزاد کردن بردہ از کفارت ظہار یا یمین یا جز آن افاعتقہا آیا پس آزاد کنم او را
از کفارت تا ابرای ذمہ خود کنم و از پشیمانی کہ از زدن طپانچہ بروی وی دارم و از شرمندگی آن خلاص شوم و چون در بعضی کفارات ایمان رقبہ شرط است
فقال لہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت آنحضرت مر آن جاریہ را از برای امتحان ایمان وی این اللہ کجاست خدا و در روایتی این ربک کجاست
پروردگار تو فقالت فی السماء پس گفت در آسمان است مقصود سوال از مکان جستجو نیست تعالی اللہ عن ذلک بلکہ مقصود آنحضرت آن بود کہ بداند کہ وی
مشرکہ است یا موحدہ پس قناعت کرد آنحضرت از وی بنفی آلہۃ ارضیہ و برات از آن و علم بآنکہ مراد پروردگاری است کہ تدبیر میکند از آسمان امر را بزمین و مظہر
تحرد او را بہ تنزیہ صرف و علم بآنچہ واجب است اعتقاد بدان از صفات حق تعالی و تقدس وگاہی اکتفا کردہ میشود باین قدر در امثال این مقام کذا قالوا و آنکہ در اشتراط
ایمان در غیر کفارت قتل اختلاف است میان علما و گویا حق نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عدم اشتراط ایمان بود چنانکہ مذہب ابو حنیفہ است یا آنکہ اولی و افضل
آن است کہ مؤمن باشد و کفایت میکند در آن اینقدر از ایمان واللہ اعلم فقال من انا بعد از رسیدن توحید گفت آنحضرت من انا کیستم من فقالت پس گفت آن جاریہ
انت رسول اللہ تو پیغمبر خدائی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعتقہا پس گفت آنحضرت آزاد کن او را رواہ مالک وفی روایۃ مسلم
قال گفت معاویۃ بن الحکم کانت لی جاریۃ ترعی غنما لی قبل احد بود مرا جاریہ کہ میچرانید گوسفندان کہ مرا بود در جانب کوہ احد والجوانیۃ بفتح جیم و تشدید واو و
بعد از وی الف و نون و بعد از وی یای تحتانیہ مشددہ ہمچنین ضبط کردہ اند محققان و بعضی تخفیف یا نیز گفتہ اند نام موضعی است قریب جبل احد در شمالی مدینہ مطہرہ فاطلعت

ذات

ذات یوم پس مطلع شدم من یکروزی فاذا الذئب قد ذهب بشاة من غنمنا پس ناگاه گرگ بتحقیق برده است گوسفندی را از گوسفندان ما وانا رجل من بنی آدم اسف و من مردی ام از فرزندان آدم خشمگین میشوم واندوهگین میشوند فرزندان آدم پس خواستم که بزنم او را زدنی سخت چنانکه مقتضای غضب و حسرت است لکن صککتها صکة لیکن کوفتم و زدم او را زدنی فی الصراح صک کوفتن و زدن فاتیت رسول الله پس آمدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فعظم ذلک علی پس عظیم پنداشت و بزرگ کردانید آنرا بر من و گفت گناهی عظیم کردی تو قلت پس گفتم من یا رسول الله افلا اعتقها آیا پس آزاد نکنم او را قال ائتنی بها گفت آنحضرت بیار نزد من او را فاتیته بها پس آوردم نزد آنحضرت او را فقال لها این الله پس گفت آنحضرت آن جاریه را کجا است خدای تعالی قالت فی السماء گفت آن جاریه خدا در آسمان است قال من انا قالت انت رسول الله قال اعتقها فانها مؤمنة گفت آنحضرت آزاد کن او را زیرا که بدرستی که وی مسلمان است باب اللعان لعان و ملاعنت یکدیگر را لعنت کردن و چون مرد زن خود را قذف کند بزنا و اثبات نکند آنرا بچهار گواه حکم آنست که مرد چهار بار شهادت دهد که وی از صادقانست پنجم بار گوید لعنت خدا بر وی اگر باشد از دروغگویان بعد از ان چهار بار زن شهادت دهد و سوگند خورد که این مرد از کاذبانست و بار پنجم گوید که غضب خدا بر آن زن اگر باشد این مرد از راستگویان و چون ملاعنت کردند مرد و زن تفریق کند حاکم میان ایشان اینست مذهب حنفیه و نزد جمهور فرقت واقع میشود بی تفریق قاضی و حرام میگردد آن زن بروی بتحریم مؤبد چنانکه در کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن سهل بن سعد الساعدی صحابی مشهور است از انصار و آخر کسی که مرد بمدینه از صحابه قال ان عویمرا بضم عین و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر میم و را در آخر العجلانی بفتح عین و سکون جیم نسبت به بنی عجلان که بطنی است از انصار قال یا رسول الله ارأیت رجلا وجد مع امرأته خبر ده که یافت مردی با زن خود رجلا ایقتله آیا بکشد این مرد صاحب زن آن مرد را که یافت او را با زن خود فتقتلونه پس بکشید این مرد قاتل را کسان مقتول و در بعضی نسخ فیقتلون بتای الخطاب و خطاب بآنحضرت و اصحاب آنحضرتست کذا قیل ام کیف یفعل یا چگونه کند این مرد و علما اختلاف کرده اند در حکم کسی که کشت مردی را که یافت او را با زن خود که زنا میکند جمهور برانند که کشته شود او را مگر آنکه بیارد گواه بکذب بر زنا یا اقرار کنند بدان وارثان قتیل و اما فیما بینه و بین الله بروی چیزی نیست اگر صادق باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد انزل فیک وفی صاحبتک پس گفت آنحضرت در جواب عویمر بتحقیق وحی فرستاده شد در قضیهٔ تو و زن تو مراد آیت لعانست که در کتاب الله مذکور است فاذهب فأت بها پس برو پس بیار زن خود را قال سهل فتلاعنا فی المسجد گفت سهل که راوی حدیث است پس لعان کردند عویمر و زن او در مسجد وانا مع الناس عند رسول الله و من با مردم دیگر بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما فرغا قال عویمر پس چون فارغ شدند مرد و زن از تلاعن گفت عویمر کذبت علیها دروغ گفته باشم من بر آن زن یا رسول الله ان امسکتها اگر نگاه دارم من او را این کلامی است توطئهٔ تطلیق او بسه طلاق یعنی اگر نگاه دارم من این زن را در نکاح خود و طلاق ندهم او را لازم آید کذب من در قذف وی که کرده ام زیرا که امساک منافی است زنا کردن او را و امساک من او را دلالت دارد بر آنکه گویا من دروغ گفته باشم و وی عفیفه است زنا نکرده فطلقها ثلثا پس طلاق کرد عویمر آن زن را سه طلاق برای تصدیق قول خود و این بنا بر ظن اوست که لعان حرام نمیکرداند زن را بر مرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بالفعل تفریق نکرد میان ایشان پس این مؤید قول کسی است که میگوید فرقت بلعان حاصل نمیشود مگر بقضای قاضی بعد از تلاعن چنانکه در حدیث آینده بیاید و این بر تقدیری که عویمر عالم باشد بحکم مسئله و جمهور برآنند که واقع میشود فرقت بنفس لعان و حرام است بر مرد نکاح آن زن بر سبیل تأبید ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انظروا پس گفت آنحضرت نگاه کنید فان جاءت به اسحم پس اگر آن زن بیارد ولد را سیاه رنگ ادعج العینین سخت سیاه دو چشم یا کشادگی عظیم الالیتین بزرگ سرینها فی الصراح الیه بفتح و سکون سرین خدلج الساقین سطبر و پر گوشت هر دو ساق خدلج بفتح خای معجمه و دال مهمله و لام مشدده فلا احسب عویمرا الا قد صدق علیها پس گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه بتحقیق راست گفته است بر آن زن ظاهرا آن مردی که نسبت کرده شده بزنا باین صفت بوده است وان جاءت به احیمر و اگر آورد آن زن فرزند را سرخ و احیمر تصغیر احمر است کانه وحرة گویا آن فرزند وحره است بواو و حای مهمله هر دو مفتوح کرمکی سرخ در زمین چسپیده مثل قطاة و عویمر همچنین بوده است فلا احسب عویمرا الا قد کذب علیها پس گمان نمیبرم عویمر را مگر آنکه بتحقیق دروغ گفته است بر وی فجاءت به علی النعت الذی نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم من تصدیق عویمر پس آورد آن زن آن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود آنحضرت از تصدیق عویمر یعنی بر شکل و صورت آن مرد زانی زائیده فکان بعد ینسب الی امه پس بود آن فرزند بعد از ان نسبت کرده میشد بسوی مادر وی چنانکه حکم ولد الزنا است و درین حدیث جواز استدلال است بمشابهت اما دلالت نمیکند بر حکم بقیافه چنانکه بیاید متفق علیه وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم لاعن بین رجل وامرأته روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما که آنحضرت ملاعنه کردانید یعنی امر کرد بملاعنه میان مردی و زن آن مرد فانتفی من ولدها پس منتفی گشت و دور شد آن مرد از ولد آن زن و لاحق کردانیدن و نسبت کردن او را بسبب ملاعنت ففرق بینهما پس تفریق کرد آنحضرت میان مرد و زن والحق الولد بالمرأة والحاق کرد و منسوب کردانید ولد را بزن متفق علیه وفی حدیثه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وعظه وذکره و در حدیث ابن عمر بر بخاری و مسلم را آمده است که آنحضرت پند کرد آن مرد را و تذکیر کرد و یاد داد او را و عذاب آخرت را تا دروغ نگوید و افترا نکند بر زن واخبره ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة و خبر داد او را که عذاب دنیا

آسانتر است از عذاب آخرت ثم دعاها پس خواند وطلبید زن را فوعظها وذکرها پس وعظ گفت وتذکیر کرد او را واخبرها ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة وخبرداد او راکه عذاب دنیا آسانتر است از عذاب آخرت ومراد بعذاب دنیا اقامت حد است برمرد که قذف زن کرده است وبترس برو ی آنکه اقامت حد کنند بشهادت زور واثبات آن کنند با زن زنا کرده است واز خوف اقامت حد اقرار بدان نکنند پس ملاعنه کنند وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال للمتلاعنین وهم از ابن عمر است که آنحضرت گفت مرمرد وزن راکه میخواستند ملاعنه کنند حسابکما علی الله حساب شما بر خدا است احدکما کاذب یکی از شما دروغگو است بی شبهه باز مرد گفت لا سبیل لك علیها نیست سبیل وپیوند مر ترا برین زن وحرام شد بر تو این زن همیشه قال گفت آن مرد مالی مال من چه حال دارد یعنی وی خود حرام شد بر من مهریکه بوی داده ام میسر و آن چه حکم دارد قال لا مال لك گفت آنحضرت نیست مال مر ترا ان کنت صدقت علیها فهو بما استحللت من فرجها اگر هستی تو که راست گفته بروی بر تو گناهی نیست ولیکن آن مال رفت در بدل چیزیکه حلال کردی تو از فرج آن زن وتصرف کردی در آن وان کذبت علیها واگر دروغ بربسته بروی ومتهم کردانیدی او را بدان فذاك ابعد وابعد لك منها پس آن یعنی رجوع مال وبازگردانیدن مهر سوی تو دورتر ودورتر است مر ترا از آن زن یعنی یکی خود استحلال فرج کردی دیگر متهم ومتوحش کردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری واین بعد از دخول باتفاق است واما پیش از دخول پس نزد ابوحنیفه وشافعی ومالک مراد را نصف مهر است وروایات از احمد مختلف است متفق علیه وعن ابن عباس ان هلال بن امیة صحابی انصاری است یکی از آن سه تن که تخلف کردند از غزوهٔ تبوک وتوبه کردحقتعالی بر ایشان قذف امرأته عند النبی دشنام داد زن خود را ونسبت کرد او را بزنا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشریك بفتح شین وکسر را بن سحماء بفتح سین وسکون حای مهملتین ممدود یعنی گفت که این شخص زنا کرده است ووی نیز صحابی است حلیف انصار است وسحماء نام مادر او ست مشهور شده بوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم البینة او حدا فی ظهرك بگذران گواه را یا قبول کن حد قذف زدن را در پشت خود که هشتاد تازیانه است فقال پس گفت هلال یا رسول الله اذا رأی احدنا علی امرأته رجلا ینطلق یلتمس البینة وقتیکه ببیند یکی از ما بر زن خود مردی را برود که طلب کند گواهان این چه جای گواهان است وکجا فرصت آن است فجعل النبی صلی الله علیه وسلم یقول البینة والا حد فی ظهرك پس ورایستاد آنحضرت که میگوید که گواهان بیار واگر نه ثابت است حد در پشت تو فقال هلال والذی بعثك بالحق پس گفت هلال سوگند بآن خدای که فرستاده است ترا براستی انی لصادق بدرستیکه من راست گوینده ام فلینزلن الله ما یبرئ پس بتشدید را ظهری من الحد پس والبته هرآینه فرود آرد خدا تعالی حکمی راکه پاک وبیزار میگرداند پشت مرا از حد فنزل جبرئیل وانزل علیه پس فرود آمد جبرئیل وفرود آورده بر آنحضرت این آیات راکه در آن بیان لعان است والذین یرمون ازواجهم فقرأ پس خواند هلال این آیت را حتی بلغ تا آنکه رسید این کلمه ان کان من الصادقین واز اینجا معلوم میشود که نزول آیت در هلال بن امیه است وآنکه در حدیث سابق در عویمر فرمود که بتحقیق فرود فرستاده شد در شان تو باعتبار آنست که این حکم شامل است همه را واحتمال دارد تکرار نزول را والله اعلم فجاء هلال فشهد پس آمد هلال وگواهی داد یعنی لعان کرد که در وی پنج گواهی است والنبی صلی الله علیه وسلم یقول وحال آنکه آنحضرت میگوید ان الله یعلم ان احدکما کاذب خدا میداند که یکی از شما دروغگو است فهل منکما تائب پس آیا هیچ هست از شما توبه کننده ثم قامت فشهدت پس ایستاد آن زن درحالیکه بتحقیق گواهی میدهد ولعان میکند فلما کانت عند الخامسة پس هرگاه که شد آن زن نزد شهادت پنجم وقفوها ایستاده کردند مردم آن زن را ومنع کردند وبازداشتند از آن وقالوا انها موجبة وگفتند مردم که این شهادت پنجم واجب ولازم کرداننده است مر تفریق را میان شما یا موجب است مر عذاب را اگر دروغ میگوئی قال ابن عباس فتلکأت ونکصت گفت ابن عباس پس توقف کرد ودرنگ کرد وبازگشت وپس آمد یعنی تردد کرد ومفهوم شد از حال وی که شهادت خامسه نخواهد کرد حتی ظننا انها ترجع تا آنکه گمان بردیم که آن زن رجوع میکند از شهادت ثم قالت لا افضح قومی سائر الیوم پس گفت رسوا نکنم قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر ویا باقی ایام وسایر بمعنی جمیع وباقی هردو می آید اگرچه بعضی از علمای لغت آمدن او را بمعنی جمیع انکار کرده اند فمضت پس گذشت آن زن وتمام کرد شهادت را وملاعنه را پس حکم بتفریق کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان ایشان وقال النبی صلی الله علیه وسلم ابصروها فان جاءت به اکحل العینین وگفت آنحضرت ببینید آن زن را پس اگر آورد فرزند را سرمه گون در چشم سابغ الالیتین بزرگ وتمام سرینها سابغ بموحده وغین معجمه تمام ووافی خدلج الساقین سطبر دو ساق فهو لشریك ابن سحماء پس آن فرزند مر شریك بن سحماء است که وی نیز بهمین صفت بوده است فجاءت به کذلك پس آورد آن زن فرزند را بچنین بهمین صورت فقال النبی صلی الله علیه وسلم لولا ما مضی من کتاب الله لکان لی ولها شان پس گفت آنحضرت اگر نمی بود آنچه گذشت از کتاب خدا وحکم او که اقامت حد وتعزیر بر متلاعنین نیست هرآینه می بود مرا ومر آن زن را کاری ومیکردم بوی آنچه میکردم از عذاب رواه البخاری در این حدیث دلالت است بر آنچه حاکم را مظنه وامارات وقرائن التفات نباید کرد وحکم نکند مگر بظاهر آنچه تقاضا میکند آن را حجج ودلائل ونیز مفهوم میگردد از این که شبه وقیافه حجت نیست ونیست آن مگر امارت ومظنه پس حکم کرده نشود بدان چنانکه ما است مذهب فلیتهم وعن ابی هریرة قال قال سعد بن

عبادة روایت است از ابی هریره گفت گفت سعد بن عبادة بن الصامت که صحابی مشهور است از انصار بطریق استفهام از آنحضرت لو وجدت مع اهلی رجلا اگر یابم من
با زن خود مردی را لم امسه حتی اتی باربعة شهداء آیا مساس نکنم او را تا آنکه بیارم چهار گواه را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم آری مساس
مکن تا آنکه بیاری چهار گواه را چنانکه در ثبوت زنا معتبر است قال کلا گفت سعد نه چنین است و منکم انجیین والذی بعثك بالحق سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق ان
کنت لاعاجله بالسیف بتحقیق هستم من که هر آئینه شتاب میکنم او را بعذاب بشمشیر قبل ذلك پیش از آوردن گواهان و این رد نیست قول آنحضرت را و مخالفت امر وی و معنی
این خبر دادن است از حال نفس خود یعنی حال من این است غیرت و غضب من در انتقام درین مرتبه است چکار کنم حکم شرع همین است که فرمودید و از نیجهت قال رسول الله
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمعوا الی ما یقول سیدکم بشنوید و گوش نهید بسوی سخنی که میگوید مهتر شما انه لغیور بدرستیکه وی رشکناک است و
انا اغیر منه و من غیرتناکترم از وی والله اغیر منی و خدای تعالی غیرتناکتر است از من مقصود آنحضرت مدح این صفت است و اشارت بآنکه این از صفات کرام
و عادات سادات است اگرچه حکم شرع درینجا دیگر است و قول سعد ناشی ازین است و درین اعتذار است از سعد و این قول از وی نه آنکه تقریر و اثبات او است و غیرت
حادث میگردد از آدمی از رؤیت چیزیکه مکروه است بروی و بر اهل وی و آنچه تعلق دارد بوی و غیرت خدای تعالی زجر و منع بندگان است از معاصی و محرمات تا
از جناب قرب او دور نیفتند بجهت محبتی و عنایتی که وی جل وجلاله بایشان دارد چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه مسلم و عن المغیرة قال سعد بن عبادة روایت
است از مغیره بن شعبه صحابی مشهور که گفت سعد بن عبادة لو رایت رجلا مع امرأتی لضربته بالسیف اگر ببینم مردی را با زن خود هر آئینه میزدم او را بشمشیر
غیر مصفح غیر زننده بطرف شمشیر و عرض وی بلکه بتیزی او و صفح جانب هر چیز و صفح انسان پهلوی او و صفح سیف عرض وی بفتح و ضم صفحه شمشیر پهنا و اصفاح پهن گردانیدن
و زدن به پهنای شمشیر و مصفح بکسر فا و فتح هر دو روایت است و بکسر صفت و حال شمشیر زننده است و بفتح حال شمشیر و بتشدید فا نیز واقع شده است فبلغ ذلك رسول
الله پس رسید آن سخن سعد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال اتعجبون من غیرة سعد پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از غیرت سعد والله لانا اغیر
منه بخدا سوگند هر آئینه من غیرتناکترم از وی والله اغیر منی و خدای تعالی غیرتناکتر است از من و من اجل غیرة الله و از بهر غیرت خدا حرم الله الفواحش حرام
گردانیده است خدای تعالی گناهان را ما ظهر منها وما بطن هرچه ظاهر است از گناهان و پنهان است فحش بضم از حد گذشتن بدی و فاحش هر بدی که از حد گذرد و فاحشه بمعنی
زنا نیز آمده و مراد اینجا مطلق معاصی است پس حرام گردانیدن وی تعالی معاصی او مترتب و متعلق ساختن عقوبت بر آن در دنیا و آخرت بجهت غیرت او است تا بندگان
آفتی و مکروهی نرسد و از حضرت قرب و رحمت دور نیفتند ولا احد احب الیه العذر من الله و نیست هیچ یکی که دوست تر داشته باشد بسوی او عذر از خدا من
اجل ذلك بعث المنذرین والمبشرین از بهر آن برانگیخت و فرستاد خدای تعالی پیغمبران را که ترسانندگان اند از عذاب خدا و خبر خوش رسانندگان اند از ثواب
وی تعالی فی الصراح عذر بهانه و معذور رواشتن و گفته اند که مراد بعذر اینجا اعذار است بکسر همزه بمعنی ازاله عذر و قبول نکردن آن یعنی خدای تعالی پیغمبران را
برای آن فرستاد تا بندگان را جای عذر نماند چنانکه در قرآن مجید میفرماید لِئَلَّا یَکُونَ عَلَی اللّٰهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ولا احد احب الیه المدحة من الله
و نیست هیچ یکی که محبوب تر است بسوی وی ثنا و ستایش کردن از خدا و من اجل ذلك وعد الله الجنة و از بهر آن وعده کرده است خدای تعالی بهشت تا وفا
کند بوعدهٔ خود و شکر گویند بندگان بر آن و مدح گویند او را یا از جهت آنکه چون وعده کرد بندگان را بهشت و ترغیب نمود در آن بسیار میشود سوال بندگان و ثنای ایشان
مر او را سبحانه متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یغار بدرستیکه خدای تعالی غیرت میکند و ان المؤمن
یغار و بدرستیکه مسلمان غیرت میکند یعنی غیرت صفت آلهی است که بندهٔ مسلمان نیز آن صفت دارد و غیرة الله ان لا یاتی المؤمن ما حرم الله و غیرت خدا برای
آنست که نیاید و نکند چیزی را مؤمن که حرام گردانیده است خدای تعالی متفق علیه و عنه ان اعرابیا الخ رسول الله روایت است از ابی هریره که بادیه نشینی
آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال ان امرأتی ولدت غلاما اسود بدرستیکه زن من زائیده است کودکی سیاه را وانی انکرته و بدرستیکه من انکار کردم
آنرا که از من باشد بجهت عدم مشابهت او بمن فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هل لك من ابل پس گفت آنحضرت مر آن اعرابی را آیا هست مر ترا چیزی
از شتران قال نعم گفت آری هستند شتران قال فما الوانها گفت آنحضرت پس چیست رنگهای آن شتران قال حمر گفت اعرابی شتران من سرخ اند حمر بسکون میم جمع
احمر و اما بضم میم جمع حمار است قال هل فیها من اورق گفت آنحضرت آیا هست در آن هیچ شتری سیاه فام و ورقه سیاهی است در رنگ دیگر خاکستر گون و در
شتران و کبوتران میباشد و لهذا کبوتر را ورقا میگویند قال ان فیها لورقا گفت اعرابی بدرستی در آن شتران شتران خاکستر گون اند و رق بضم واو و سکون را جمع
اورق چنانکه حمر جمع احمر قال فانی تری ذلك جاءها گفت آنحضرت پس از کجا میدانی و گمان میبری تو آن خاکستر گونی را که آمد آن شتران را با وجود آنکه شتران
که آنها از آن زاده اند و پیدا شده همه سرخ اند قال عرق نزعها گفت اعرابی رگی است که کشیده است این شتران را یعنی در اصل آنها شتری بوده است که
باین رنگ بوده و اینها باصل خود راجع شده و مشابه گشته اند قال فلعل هذا عرق نزعه گفت آنحضرت پس شاید که این ولد و بودن او سیاه رنگ بسبب رگی
باشد که کشیده است او را و مشابه گردانیده است بجد خود فلم یرخص له فی الانتفاء منه پس رخصت نکرد آنحضرت مر آن اعرابی را در دور شدن از آن ولد

و راضی نشد بدان متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان عتبة بن ابی وقاص عهد الی اخیه سعد بن ابی وقاص گفت عائشه بود
عتبه بن ابی وقاص که عهد کرده و وصیت نموده بود بسوی برادر خود سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است و این عتبه بعضی گفته اند که صحابی است و اوست
که شکسته بود سر مبارک و دندان شریف آنحضرت را در روز احد و ابونعیم گفته که بعضی متاخرین او را در صحابه ذکر کرده اند و نمیدانم من او را اسلام و ذکر نکرده است
او را هیچ یکی از متقدمین در صحابه کذا فی اسد الغابه و بر هر تقدیر عهد کرده بود عتبه برادر خود را ان ابن ولیدة زمعة منی که پسر داه زمعه بفتح زای و سکون
میم و فتح آن که پدر ام المؤمنین سوده است از من است زیرا که وی وطی کرده بود باین جاریه بزنا و زائیده بود وی پسر را پس گمان برد عتبه که نسب ولد الزنا ثابت میشود
از زانی و قتیکه دعوی کند چنانکه عادت جاهلیت بود پس وصیت کرد در وقت مردن خود که این پسر از من است فاقبضه الیک پس بدست آر او را و بکش بسوی
خود فلما کان عام الفتح اخذه سعد پس چون شد سال فتح مکه گرفت آن پسر را سعد بن ابی وقاص بوصیت برادر خود که کرده بود فقال انه ابن اخی پس گفت
سعد که وی پسر برادر من است وقال عبد بن زمعة اخی و گفت عبد بن زمعه که وی برادر من است از داه فتساوقا الی رسول الله پس رفتند و مرافعه
کردند سعد و عبد بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال سعد پس گفت سعد بن ابی وقاص یا رسول الله ان اخی کان عهد الی فیه بدرستی برادر من
عتبه عهد کرده بود بسوی من در حق وی و گرفتن وی وقال عبد بن زمعة اخی و ابن ولیدة ابی و گفت عبد بن زمعه وی برادر من و پسر جاریه پدر من است
ولد علی فراشه زائیده شده است بر جامه خواب وی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو لك یا عبد بن زمعة پس گفت آنحضرت این پسر
مر تراست و برادر تست ای عبد بن زمعه الولد للفراش فرزند مر فراش راست یعنی مر کسی راست که از زن فراش اوست وللعاهر الحجر و مر زانی را سنگ است
کنایت است یا کنایت است از حرمان ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبی منه پس گفت آنحضرت مر سوده را که زوجه مطهره اوست در پرده باش از این
پسر و پیش او میا اگرچه بحکم شرع برادر تو شده لما رای من شبهه بعتبة از جهت آنچه دید آنحضرت از مشابهت آن پسر بعتبه و اگرچه مشابهت و قیافت در حکم
شرع معتبر نیست ولکن تورع و احتیاط در آن است که پرهیز کنی و پیش او نیائی فما راها حتی لقی الله پس ندید آن پسر سوده را تا آنکه مرد آن پسر و حق تعالی را دید
و در روایتی اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت هو اخوك وی برادر تست یا عبد بن زمعة من اجل انه ولد علی فراش ابیه از بهر آنکه وی زائیده
شد بر فراش پدر وی ظاهر آنست که این کلام راوی است یعنی آنحضرت که گفت این را و حکم کرد برای عبد بن زمعه از جهت آنکه آن پسر زائیده شد بر فراش پدر وی متفق علیه[2]
وعنها قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم وهو مسرور و روایت است از عائشه است که گفت در آمد بر من آنحضرت روزی و حال آنکه
آنحضرت خوش و شادمان است فقال ای عائشة الم تری ان مجززا المدلجی پس گفت آنحضرت ای عائشه نمی بینی که مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اولی مشدد
مدلجی بضم میم و سکون دال و کسر لام و بجیم منسوب بمدلج نام قبیله ایست بنام مردی که در علم قیافت یگانه روزگار بود و از صورت شخصی استدلال بر صفات و
احوال وی میکرد دخل در آمد فلما رای اسامة و زیدا پس چون دید اسامه و زید را وعلیهما قطیفة و بود بر اسامه و زید قطیفه قد غطیا رؤسهما تحقیق
پوشیده بودند اسامه و زید سرهای خود را در قطیفه و خواب کرده بودند در مسجد و بدت اقدامهما و ظاهر و پیدا بود پایهای ایشان از قطیفه فی الصراح قطیفه جادر
پیچیده و قطیفه آن جامه را گویند که پرزها داشته باشد فقال ان هذه الاقدام بعضها من بعض پس گفت مجزز که این پایهای بعضی وی جزو است از بعضی
یعنی میان صاحب این دو پا نسبت جزئیت و کلیت و پدری و پسری است حاصل کلام آن است که زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود سفید فام و خوبصورت
بود و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود و مادر خود ام ایمن که جاریه سودا بود مشابه واقع شده پس منافقان در نسب اسامه طعن میکردند که از اینچنین پدر اینچنین
پسر چون آید و چون این قائف دید و حکم کرد که این دو شخص میباید که پدر و پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوشحال شد زیرا که قول قائف نزد عرب معتبر بود و پسر
الزام ایشان را داد و از اینجا لازم نیاید که قول قائف معتبر باشد در احکام شرع و اثبات نسب و اینست مذهب نزد ما ولیکن شافعی و بعضی ائمه دیگر معتبر میدارند تا از
حتی اگر جاریه مشترک در میان دو شریک فرزندی آورد و هر دو دعوی نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قائف میکنند و نزد ما ولد هر دو میدارند در حکم شرع
اگرچه در واقع از یکی خواهد بود متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص وابی بکرة رضی الله عنهما قالا گفتند هر دو قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم من ادعی الی غیر ابیه کسیکه نسبت کند خود را بسوی غیر پدر خود وهو یعلم و حال آنکه وی میداند که آن نه پدر اوست فالجنة علیه حرام پس بهشت بروی حرام است
این زجر و تشدید است یا محمول بر استحلال است یا مراد عدم دخول جنت است با مقربان و سابقان متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا ترغبوا عن آبائکم اعراض نکنید از پدران خود و ترک نسبت بایشان فمن رغب عن ابیه فقد کفر پس کسیکه اعراض کند از پدر خود و ترک کند نسبت خود را بوی پس بتحقیق کفران نعمت کرد
و چه نعمت که اصل همه نعمتها است متفق علیه وقد ذکر و بتحقیق ذکر کرده شد حدیث عائشه حدیث عائشه که اولش اینست ما من احد اغیر من الله فی باب صلوة الخسوف
الفصل الثانی عن ابی هریرة انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول لما نزلت آیة الملاعنة روایت است از ابی هریره که وی شنید آنحضرت را که میگفت در آن
هنگام که فرود آمد آیت ملاعنت ایما امراة ادخلت علی قوم هر زنیکه در آرد بر قومی من لیس منهم کسی را که نیست آن کس از آن قوم یعنی زنا کند و از وی فرزندی آید که داخل قوم وی

گرده فليست من الله في شيء يعني نيست آن زن داخل در چيزي از دين خدا و رحمت خدا واين تغليظ وتشديد است برآن زن در ارتكاب او اين شنيعه را ولن يدخله الله جنته والبته درنيارد آن زن را خدايتعالى بهشت خود را يعني با مقربان وسابقان ونيكوكاران واين وعيد وانذار است مراورا وايما رجل جحد ولده وهر مرديكه منكر شود فرزند خود را كه زاييده زن او وگويد كه اين فرزند از من نيست وزن را تهمت بزنا كند وهو ينظر اليه وحال آنكه آن مرد مى بيند بسوى آن فرزند وميداند كه از وى آمده وبر فراش او زائيده احتجب الله منه در پرده ميشود خدايتعالى ونمى نمايد ديدار خود را بوى در جزاى آنكه فرزند را ديده ودانسته منكر ميشود وفضحه على رؤس الخلائق ورسوا ميكند خدايتعالى او را بر سرهاى خلائق ودر حضور ايشان في الاولين والاخرين در روز محشر وعرصات قيامت كه تمام خلق از پيشينيان وپسينيان در انجا حاضر مى آيند وجمع شوند واين وعيد وانذار است مرد را چنانكه نخست انذار كرد مر زن را يعني نبايد كه بدكارى كند ومرد را هم بايد كه ستارى نمايد رواه ابو داؤد والنسائي والدارمي وعن ابن عباس قال جاء رجل الى النبي گفت ابن عباس كه آمد مردى نزد آنحضرت صلى الله عليه وسلم فقال ان لي امرأة لا ترد يد لامس پس گفت آن مرد كه مرا زنى است كه باز نميگرداند دست كسى را كه لمس كند ودست رساند او را يعني منع نميكند نفس خود را از كسى كه قصد جماع كند بوى بلمس بودن وجماع كردن علامت مجامعت فقال النبي پس گفت پيغمبر صلى الله عليه وسلم طلقها طلاق ده آن زن را قال اني احبها گفت من دوست ميدارم آن زن را بجهت حسنى وجمالى وموافقتى كه بوى بنفس وطبيعت من دارد قال فامسكها اذن گفت آنحضرت پس نگاه دار ومحافظت كن او را اكنون كه اين حال دارى وبى اختيارى در محبت وى ومباد ابيفتى از مفارقت او در فتنه ولیكن نگاهبانى كن او را ومنع كن او را از زنا ووقوع در فاحشه وبعضى گفته اند كه مراد بعدم رد دست لامس آن است كه رد نميكند دست كسى را كه ميگيرد آنچه در خانه است از طعام وجز آن وترجيح وتاييد ميكند اين معنى را آنكه آنحضرت صلى الله عليه وسلم امر نميكند بنگاهداشتن فاجره وليكن متبادر از عبارت لا ترد يد لامس همان معنى اول است والله اعلم فافهم رواه ابو داؤد والنسائي وقال النسائي رفعه احد الرواة الى ابن عباس وگفت نسائى رسانيده است اين حديث را يكى از راويان بسوى ابن عباس ووصل كرده است آنرا واحدهم لم يرفعه ويكى از ايشان رفع نكرده ووصل ننموده قال وهذا الحديث ليس بثابت گفت نسائى واين حديث نيست ثابت يعني وصل او بلكه منقطع است وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قضى ان كل مستلحق استلحق بعد ابيه حكم كرد آنحضرت كه هر فرزنديكه لاحق گردانيده شده بعد از مردن پدر وى واضافت پدر بوى باعتبار ادعا والحاق است لحوق بهم شدن دو چيز وبيشتر استلحاق خواندن تا بهم شوند يعني طلب كردند وخواندند او را وارثان تا لاحق گردانند او را بخود ووارث گردانند بسبب خود چنانكه فرمود الذي يدعى له آن پدر كه خوانده شد اين مستلحق مر او را ادعاه ورثته يعني دعوى كردند او را وارثان پدر وى فقضى ان من كان من امة يملكها يوم اصابها پس حكم كرد آنحضرت كه هر فرزند كه باشد از داهى كه مالك ميشود پدر وى آن داه را در روزيكه جماع كرد او را يعني اين جماع بروجه حلال واقع شده واگر از حره باشد كه فراش اوست بطريق اولى فقد لحق بمن استلحقه پس تحقيق لاحق ميشود بكسى كه لاحق گردانيده است او را اگر ورثه باشد ووارث ميگردد در حق او واگر همه استلحاق كرده اند در حق همه وارث ميشود وشريك ميگردد واگر بعضى كرده در حق همان بعض ميشود وليس له مما قسم قبله من الميراث ونيست مر او را نصيب از آنچه قسمت كرده شده است پيش از وى يعني پيش از استلحاق وى از ميراث وما ادرك من ميراث لم يقسم وچيزيكه دريافته است اين شخص مستلحق از ميراث كه قسمت كرده نشده است فله نصيبه پس مر او راست نصيب او از ميراث ولا يلحق اذا كان ابوه الذي يدعى له انكره ولاحق گردانيده نميشود آن شخص وقتيكه باشد پدر وى كه دعوى كرده ميشود براى وى كه انكار كرده بود او را در حيات خود وچون وى انكار كرد وارث نميشود وفائده نميكند استلحاق ويلحق بلفظ معلوم نيز روايت است فان كان من امة لم يملكها پس اگر باشد از داهى كه مالك نيست او را بلكه از داه غير است كه زنا كرده بوى او من حرة عاهر بها يا از حره كه زنا كرد بوى فانه لا يلحق پس بدرستيكه لاحق گردانيده نميشود وجائز نيست الحاق وى بميت يلحق نيز دينجا بلفظ معلوم روايت است ولا يرث ووارث نميشود آن فرزند وان كان الذي يدعى له هو الذي ادعاه فهو ولد زنية من حرة او امة واگرچه باشد آنكسيكه دعوى كرده ميشود براى وى كه پدر باشد خود وى آنكسيكه دعوى كند او را واين تاكيد است مر حكم سابق كه عدم جواز الحاق است در صورت زنا يعني در صورت بودن ولد زنا اگر زانى خود دعوى كند در حالت حيات خود وارث نميشود وچه جاى آنكه وارثان او الحاق كنند زيرا كه ولد زنا است ثابت نميشود نسب وى از زانى خواه از حره باشد يا از امت واز ينجا ظاهر شود كه اگر از حره باشد بنكاح ثابت ميگردد ووارث ميشود بى شبهه چنانكه بدان اشارت كرديم واز ينجهت ذكر نكرد آنرا لعلمهم رواه ابو داؤد وعن جابر بن عتيك بروزن عتيق صحابى است انصارى مدنى حاضر شد بدر را وتمامه مشاهد را ودر تقريب گفته صحابى جليل است اختلاف كرده اند در شهود وى بدر را وفات يافت در سنه احدى وستين وعمر او نود ويك سال بود ان النبي صلى الله عليه وسلم قال روايت ميكند كه آنحضرت گفت من الغيرة ما يحب الله يعني قسمى از غيرت است كه دوست ميدارد خداى تعالى ومنها ما يبغض الله وقسمى از غيرت است كه دشمن ميدارد خداى تعالى فاما التي يحبها الله فالغيرة في الريبة اما آن غيرتى كه دوست ميدارد آنرا

خدای تعالی غیرتی است در مقام شک و شبهه چنانکه زن وی یا داه وی پیش بیگانه آید با بیگانها بروی می در آیند و مزاح و انبساط مینمایند و مانند آن واما التی یبغضها الله فالغیرة فی غیر ریبة واما آن غیرتی که دشمن میدارد خدای تعالی آن را پس غیرت در مقام شک و شبهه است چنانکه در خاطر او بدگمانی افتد بی قرینه و بی تعرض ریب بفتح را شک و ریبت بکسر آنچه بشک افکند و تهمت کذا فی الصراح وان من الخیلاء ما یبغض الله ومنها ما یحب الله و بدرستی بعضی از ناز و تکبر است که دشمن میدارد خدای تعالی و بعضی از آنها است که دوست میدارد خدای تعالی فاما الخیلاء التی یحب الله فاما تکبر که دوست میدارد خدای تعالی فاختیال الرجل عند القتال پس تکبر کردن و ناز یدن و خرامیدن مرد است نزد قتال و کارزار کردن بکافران برای اظهار جلادت و استخفاف و استهانت با عدا کردن واختیاله عند الصدقة و ناز یدن و خوشحال بودن وی نزد تصدق کردن و بفقرا انبساط نمودن و سبکی رعنائی نمودن واما التی یبغض الله فاختیاله فی الفخر واما خیلاء که دشمن میدارد خدای تعالی پس ناز یدن و تکبر کردن مرد است در فخر و مباهات نمودن ببزرگی نفس خود و پدران و امثال آن وفی روایة وفی البغی و در روایتی بجای فی الفخر فی البغی آمده و بغی بمعنی ظلم کردن و ستم نمودن رواه احمد وابو داؤد والنسائی الفصل الثالث عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قام رجل فقال گفت عمرو بن شعیب ایستاد مردی پس گفت یا رسول الله ان فلانا ابنی بدرستیکه فلان شخص پسر من است عاهرت بامه فی الجاهلیة بسبب آنکه زنا کردم بمادر وی در زمان جاهلیت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا دعوة فی الاسلام جایز نیست دعوی کردن ولد بسبب زنا در اسلام ذهب امر الجاهلیة رفت کار جاهلیت که در وی دعوی ولد میکردند بسبب زنا الولد للفراش وللعاهر الحجر ولد مر فراش راست که زن باشد یا داه و زانی را سنگ است یعنی حرمان یا رجم و دعوة بکسر دال خواندن ولد و دعوی کردن آن و بفتح دال خواندن با سلام و اما خواندن بطعام بفتح و ضم هر دو آمده و فتح اکثر و اشهر است رواه ابو داؤد وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال و هم از عمرو بن شعیب است که آنحضرت گفت اربع من النساء لا ملاعنة بینهن چهار قسم زنانند که نیست ملاعنت میان ایشان یعنی میان ایشان و میان شوهران ایشان و در بعضی نسخ در حاشیه بخط شیخ عفیف الدین بعلامت صح نوشته و بین ازواجهن النصرانیة تحت المسلم زن نصرانیه که زیر مسلمان باشد والیهودیة تحت المسلم و زن یهودیه که زیر مسلمان باشد والحرة تحت المملوك و زن آزاد که زیر غلام کسی باشد والمملوکة تحت الحر و زن داه که زیر مرد آزاد باشد و اصل درین مسئله آن است که لعان شهادت است پس لابد است که مرد و زن هر دو از اهل شهادت باشند و مملوک و کافر از اهل شهادت نیستند لیکن متصور نیست در دو صورت اول عکس که زن مسلمان تحت نصرانی یا یهودی باشد و متصور است در مملوک هر دو صورت چنانکه ذکر کرده رواه ابن ماجه وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم امر رجلا حین امر المتلاعنین ان یتلاعنا روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد مردی را هنگامیکه امر کرد مرد و زن را که ملاعنت کنند ان یضع یده عند الخامسة علی فیه که بنهد دست او را نزد شهادت خامسه بر دهن او که نگوید شهادت را و تمام نکند حد را آن را و در شهادت مرد بگردد باحتمال آنکه شاید خود رجوع کند و سکوت ورزد و چون در خامسه تمام میشد حد امر کرد بنهادن دست بر دهن که تمام نکند وقال انها موجبة و گفت آنحضرت که این شهادت واجب گرداننده است یعنی تفریق را یا اثم را اگر کاذب باشد مقصود ترسانیدن او است تا باز آید رواه النسائی وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج من عندها لیلا روایت است از عائشه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وی شبی که نوبت وی بود و این قضیه در شب پانزدهم شعبان است چنانکه در احادیث آمده است و در باب الاعتکاف گذشت قالت فغرت علیه گفت عائشه پس غیرت کردم بر آنحضرت که تو در ازواج دیگر بروی فجاء فرأی ما اصنع پس آمد آنحضرت آنجا که قصد آن بر آمد پس دید آنچه من میکنم که مشی است در عقب آنحضرت یا آمد نزد من از آنجا که رفته بود پس دید نفس من بحیث مشی که در دنبال آنحضرت رفته بودم تنگ شده است چنانکه در حدیث قضیه شب پانزدهم شعبان آمده است فقال پس گفت آنحضرت مالك یا عائشة چه شده است ترا و چه میکنی ای عائشه اغرت آیا غیرت کردی تو که از پیش تو رفتم و خیال کردی که در حجره دیگر در آیم فقالت ومالی لا یغار مثلی علی مثلك پس گفت عائشه و چیست مرا که غیرت نکنم و چگونه غیرت نکند مانند من و کسیکه بر صفت من است از غایت ولع و شغف و محبت و مراد و اضطرار تا شدید بر کسیکه مانند تو و بر صفت تست از جمال و کمال و نبوت و صفوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد جاءك شیطانك پس گفت آنحضرت که هر آئینه بتحقیق آمد ترا شیطان تو که برین خیال داشت و درین ورطه افکند و اگرنه جای آن نیست که تو هم کنی که نوبت تو بر تو حیف کنم قالت گفت عائشه یا رسول الله امعی شیطان آیا با من شیطان است قال نعم گفت آنحضرت آری با تو شیطان است قلت ومعك عائشه میگوید گفتم و با تو نیز شیطان است یا رسول الله قال نعم گفت آنحضرت آری با من نیز شیطان است ولکن اعاننی الله علیه ولیکن یاری داده است خدای تعالی و غالب گردانیده است مرا بر شیطان من حتی اسلم تا آنکه سلامت میمانم از وی یا او منقاد شده است مرا یا مسلمان شده است مقصود بیان عصمت است و سخن درین معنی در اول کتاب در باب الوسوسه گذشته است رواه مسلم باب العدة مشتق از عداست بمعنی شمردن و عدت اسم چیزیست که میشمرد آنرا زن از ایام اقراء یا ایام حمل یا غیر آن و در آیات قرآنی اقسام و انواع آن مذکور است و احادیث نیز وارد شده و اجماع نیز بر آن منعقد گشته است الفصل الاول عن ابی سلمة روایت میکند ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف که از اکابر تابعین و اعلام ایشان

وازفقهای سبعه مدینه است کثیر الحدیث واسع الروایة عن فاطمة بنت قیس از فاطمه بنت قیس فهریه قرشیه که از مهاجرات اول بوده خداوند جمال و عقل و کمال بود
ان ابا عمرو بن حفص طلقها البتة روایت این است که ابوعمرو بن حفص بن مغیره که از صحابی است و شوهر او بود طلاق داد او را البتة طلاق قطعی که قطع کرد علاقه نکاح را
البتة بمعنی قطع است و مراد سه طلاق است وهو غائب و حال آنکه ابوعمرو مذکور غائب بود فارسل الیها وکیله الشعیر پس فرستاد بسوی فاطمه وکیل ابوعمرو
جو را تا نفقه خود سازد در ایام عدت فسخطته پس در خشم آمد و ناراض شد فاطمه و کم پنداشت آن جو را سخط خشم گرفتن و ناراضی شدن و کم شمردن عطیه کسی را
و در بعضی نسخ فتسخطته فقال والله مالك علینا من شیء پس گفت وکیل ابوعمرو بفاطمه بخدا سوگند نیست مر ترا واجب بر ما هیچ چیز از نفقه زیرا که طلاق تو بالقطع
است این هم که تو میدهیم از روی تبرع و احسان است فجاءت الی رسول الله پس آمد فاطمه بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلك له
پس ذکر کرد فاطمه آن امر آنحضرت را فقال لیس لك نفقة پس گفت آنحضرت نیست مر ترا نفقه فامرها ان تعتد فی بیت ام شریك پس امر کرد آنحضرت فاطمه را
که بکشد عدت در خانه ام شریک بفتح شین که زنی بود صحابیه غنیه و نام او خوله بنت حکیم است ثم قال تلك امرأة یغشاها اصحابی پس گفت آنحضرت آن یعنی ام
شریک زنی است که میپوشند او را و می درآیند و هجوم میکنند بر وی اصحاب و اقارب من و ضیافت میکند وی ایشان را و خانه وی صلاحیت عدت ندارد و قابل آن
نیست زیرا که وی زنی غلیه و صالحه و فاضله بود و زیارت میکردند او را مردم و ضیافت میکرد وی ایشان را اعتدی عند ابن ام مکتوم عدت بکش نزد ابن ام مکتوم که کریمه
صحابی مشهور است فانه رجل اعمی زیرا که وی مردی نابینا است تضعین ثیابك می اندازی تو جامههای خود را یعنی می نهی از جامههای زینت را و میپوشی آنها را
در ایام عدت کذا قیل و احتمال دارد که معنی آن باشد که میتوانی نهاد از زبر خود جامههای خود و بطور خود بهر وضع برهنه یا پوشیده میتوانی بود زیرا که آنجا کسی نیست که از
نظر وی ملاحظه داشته باشی والله اعلم و استدلال کرده اند باین حدیث بعضی مردم بر جواز نظر امرأة بر اجنبی اگر وی نمی بیند او را و قول صحیح که جمهور بر آنند آنست
که حرام است از جهت قول حق سبحانه قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ و از جهت حدیث ام سلمة افعمیاوان انتما و ازین حدیث فاطمه بنت قیس معلوم
میگردد جواز نظر وی با بن ام مکتوم مقصود آنست که توامینی نزد ابن ام مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیرا که مردم در خانه او آمد و رفت ندارند چنانکه در خانه ام شریک
دارند اما غض بصر تو از وی بحال خود است چنانکه نص قرآن و حدیث ام سلمه بر آن دلالت دارد کذا قیل فاذا حللت فآذنینی پس وقتیکه حلال شوی و برآئی
از عدت پس خبر کن مرا تا در کار تزویج تو فکر کنم قالت فلما حللت گفت فاطمه بنت قیس پس وقتیکه حلال شدم من ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان
وابا جهم خطبانی ذکر کردم من آنحضرت را که معاویه و ابوجهم بفتح جیم و سکون ها صحابی قرشی عدوی خواستگاری کرده اند مرا حکم چیست فقال اما ابو الجهم
فلا یضع عصاه عن عاتقه پس گفت آنحضرت اما ابوجهم پس نمی نهد چوب خود را از دوش خود یعنی مردی درشت خواست که زنان را میزند واما معاویه
فصعلوك لا مال له واما معاویه پس مردی درویش و فقیر است که نیست هیچ مال مر او را زیرا که پدر وی ابوسفیان بخیل بود و اهل و عیال را به تنگ میداشت صعلوك بضم صاد درویش
تصعلك درویشی این دو کس خود قابل تزویج نیستند و ازینجا معلوم میشود که مستشار مؤتمن باید و نیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد یا زن نزد خواستگاری میتوان کرد تا
در ضرر و مشقت نیفتد و فرمود آنحضرت انكحی اسامة بن زید نکاح کن اسامه بن زید را که مولازاده آنحضرت بود فكرهته فاطمه بنت قیس میگوید پس کراهه پنداشتم من
اسامه را زیرا که وی غلام بچه سیاه بود و این فاطمه قرشیه بود و صاحب جمال و لیکن اسامه محبوب آنحضرت بود و مقرب درگاه عزت وی ثم قال انكحی اسامة پس باز گفت آن
حضرت نکاح کن اسامه را فنكحته پس قبول کردم حکم آنحضرت را و نکاح کردم اسامه را فجعل الله فیه خیرا پس گردانید خدای تعالی در اسامه یا درین نکاح نیکی و
اغتبطت به و رشک برده شدم من بوی یعنی چنان شدم که مردم رشک بردند بر من وفی روایة عنها و در روایتی از فاطمه اینچنین آمده است که قال گفت آن
حضرت فاما ابوجهم فرجل ضراب للنساء فاما ابوجهم پس مردی است بسیار زننده است مر زنان را رواه مسلم وفی روایة و در روایتی از مسلم اینچنین آمده است
ان زوجها طلقها ثلثا که شوهر او طلاق داد او را سه طلاق فاتت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد وی نزد آنحضرت فقال لا نفقة لك پس گفت آنحضرت
نیست نفقه مر ترا الا ان تكونی حاملا مگر آنکه باشی تو شکم دار بدانکه این حدیث فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه و نه سکنی مر معتده ثلاث را نفی نفقه خود صریح
است و اما نفی سکنی بجهت آنکه آن در خانه خویش نمیباشد نه در خانه مردم و همین رفته است امام احمد و همین است مذهب ابن عباس رضی الله عنهما و امام مالک و شافعی
برآنند که سکنی هست از جهت قول حق سبحانه و تعالی أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ و نفقه نیست باین حدیث و امام ابوحنیفه و بعضی ائمه دیگر موافق قول امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
میگویند که هم نفقه است و هم سکنی و گفت عمر رضی الله عنه ترک نمیدهیم کتاب الله را بقول زنی که نمیدانیم که یاد دارد یا فراموش کرده و شاید که مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لیس لك نفقة نفقه ایست که فاطمه میطلبید نه مطلق نفقه و اختیار سکنی او در خانه مردم شاید که سببی باشد و حدیث دلالت بر نفی سکنی ندارد چنانچه در حدیث آینده بیاید والله
اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ان فاطمة كانت فی مكان وحش گفت عایشه که فاطمه بنت قیس بود در جای خالی که هیچکس در آنجا ساکن نبود وحش
بفتح واو و سکون حای مهمله جای خالی و وحش و وحوش که جانور دشتی را گویند ازینجا است و وحشت بمعنی پریشانی و اندوهگینی نیز آمده فخیف علی ناحیتها پس ترسیده
شد بر جانب وی یعنی بر وی فلذلك رخص لها النبی صلی الله علیه وسلم پس ازینجهت رخصت کرده مر فاطمه را آنحضرت تعنی فی النقلة میخواهد عایشه از رخصت

یعنی رخصت کرد فاطمه را از جای خود بجای دیگر رفتن که خانهٔ ابن ام مکتوم باشد یعنی اصل وجوب سکنی و رخانهٔ خود ش بود و رخصت در انتقال از جهت خوف مذکور بود و نقل بضم نون
و سکون قاف اسم است از انتقال و فی روایة فانه تعنی الفاطمة الا تتقی الله و در روایتی چنین آمده است که گفت عائشه چیست فاطمه را آیا پرهیز نمیکند خدای او یعنی بترسد
از عذاب وی تعنی فی قولها لا سکنی ولا نفقة یعنی در گفتن فاطمه که در عدت وی سکنی نبود و نفقه نبود یعنی این سخن از وی دروغ و خلاف واقع است از خدا
نمیترسد که چنین میگوید و این انکار است از عائشه حدیث او را چنانکه از عمر رضی الله عنه آمده و این مثبت مذهب امام ابو حنیفه است که معتدهٔ ثلاث را سکنی و نفقه هست رواه
البخاری وعن سعید بن المسیب قال انما نقلت فاطمة لطول لسانها علی احمائها گفت سعید بن المسیب نقل کرده شد فاطمه بنت قیس در عدت از جای
خود بجای دیگر مگر از جهت زبان درازی وی بر خویشان شوهر وی و این سببی دیگر است برای انتقال وی و رای وحشت و احماء خویشان زن از جانب زوج رواه فی
شرح السنة وعن جابر قال طلقت خالتی ثلثا گفت جابر رضی الله عنه طلاق داده شد خالهٔ من سه طلاق یعنی نشست برای عدت فارادت ان تجد نخلها
و خواست که بیرون آید از جای خود و ببرد میوهٔ درختان خرمای خود را تجد بفتح تا و ضم جیم و تشدید دال از جداد بفتح و کسر بریدن خرما از نخل مثل صرام بصاد مهمله و
قطاف بقاف و در زراعت حصاد میگویند فزجرها رجل ان تخرج پس منع کرد خالهٔ مرا مردی از برآمدن بجهت عدم علم وی با آنکه برآمدن از مکان عدت جائز نباشد
فاتت النبی پس آمد خالهٔ من نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم که من در عدت نشسته ام و ضرورت دارم در برآمدن برای جداد حکم چیست آیا برآیم یا نه فقال بلی پس گفت
آنحضرت بلی بیرون آی فجدی نخلک پس ببر خرمای خود را فانه عسی ان تصدقی او تفعلی معروفا پس بدرستی شان این است که نزدیک است که تصدق
کنی بخرما که میبری اگر بحد نصاب رسد یا بکنی احسانی را یعنی اگر کمتر از آن باشد پس مراد بتصدق فرض باشد که زکوٰة است و معروف تطوع و تواند که مراد بتصدق دادن
بفقرا و بمعروف هدیه فرستادن بغیر فقرا یا کلمهٔ او برای شک است و این حدیث دلالت دارد بر خروج معتده برای حاجت خصوصا که امر خیر باشد رواه مسلم وعن المسور ابن
مخرمة صحابی صغیر است خواهرزادهٔ عبد الرحمن بن عوف زائیده شد بمکه بعد از هجرت بدو سال و قدوم آورد مدینه را سال هشتم ان سبیعة بضم سین و فتح موحده
و سکون تحتانیه الاسلمیة صحابیه است روایت دارد از آنحضرت و روایت میکنند از وی ابن عمر و غیر وی نفست بعد وفات زوجها زائید بعد از مردن شوهر خود
که سعد بن خوله بود بفتح خاء معجمه و سکون واو بلیال بعد از چند شب و نفست بضم نون و فتح آن و کسر فا هر دو روایت است فجاءت النبی پس آمد سبیعه نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فاستاذنته ان تنکح پس اذن خواست از آنحضرت که نکاح کند بشوهر دیگر فاذن لها فنکحت پس اذن کرد آنحضرت او را پس نکاح کرد وی زیرا که عدت
حامل وضع حمل است خواه وفات کند زوج او یا مطلقه باشد و این مذهب ابن مسعود است رضی الله عنه و مذهب امام ابو حنیفه نیز همین است و نزد شافعی اگر حامل متوفی
عنها زوجها باشد عدت او با بعد الاجلین است و این قول علی است رضی الله عنه و این بحث در کتب اصول فقه تحقیق یافته است رواه البخاری وعن ام سلمة قالت
جاءت امرأة الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالت گفت ام سلمه آمد زنی بسوی آنحضرت پس گفت یا رسول الله ان ابنتی توفی عنها زوجها بدرستیکه دختر من
وفات یافته است شوهر وی وقد اشتکت عینها و حال آن است که تحقیق بدرد آمده است چشم او افنکحلها آیا پس سرمه کنیم چشم او را و تکحلها بفوقانیه نیز روایت آمده
یعنی آیا سرمه کند آن دختر چشم خود را و تکحل بضم حاء و فتح آن از باب نصر و منع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا پس گفت آنحضرت سرمه نکند مرتین او ثلثا دو
بار سوال کرد آن زن یا سه بار کل ذلک یقول لا هر بار میگفت آنحضرت در جواب آن لا سرمه نکند و این سرمه ناکردن برای نگاهداشت سوگ است بعد از مردن شوهر ترک
طیب و زینت و اکتحال و در اکتحال اختلاف است نزد شافعی جائز است از جهت رمد در شب و در روز مسح کند و نزد احمد جائز نیست اصلا و نزد ما جائز است از جهت عذر
در شب و در روز و ظاهر این حدیث موافق مذهب امام احمد است ثم قال پس گفت آنحضرت انما هی اربعة اشهر و عشر نیست آن یعنی عدت مگر چهار ماه و ده روز
پس تا این مدت صبر باید کرد از آن و در کمتر از آن نباید شکست یا مراد آن است که مدت آن بسیار هم نیست چهار ماه و ده روز بیش نیست اضطراب چیست فافهم و لفظ عشر
مرفوع است چنانکه مقتضی ظاهر عبارت است و در اصول بنصب است بر حکایت لفظ قرآن بعد از آن اشارت کرد که در جاهلیت عدت تا سال کامل بود با چیزهای دیگر عجیب
مضحک و فرمود وقد کانت احداکن فی الجاهلیة ترمی بالبعرة و تحقیق بود یکی از شما ای زنان در جاهلیت که می انداخت در وقت بیرون آمدن از عدت
بعره را بفتح با و سکون عین پشک شتر و گوسفند علی راس الحول در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون میمرد شوهر زن در خانهٔ تنگ می درآمد و بدترین جامه ها
خود را میپوشید و مساس نمیکرد طیب را و نمیکرد آنچه در وی زینت باشد تا سال تمام میگذشت بعد از آن خری یا گوسفندی می آوردند و فرج را بآن مسح میکرد و از خانه
بیرون می آمد و چند پشک را در دست وی میدادند و آنها را می انداخت و بیرون می آمد بدان از عدت متفق علیه وعن ام حبیبة و زینب بنت جحش رضی الله
عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ام حبیبه بنت ابو سفیان و زینب بنت جحش که از ازواج مطهره اند روایت میکنند از آنحضرت که گفت لا یحل لامرأة
تؤمن بالله والیوم الآخر ان تحد علی میت حلال نیست مر زنی را که ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که سوگ دارد بر مرده فوق ثلث لیال بالا ی سه شب و
زیاده بر آن الا علی زوج اربعة اشهر و عشرا مگر بر شوهر چهار ماه و ده روز و تحد بضم تا و کسر حا روایت است و در لغتی فتح تا و ضم آن نیز آمده است و حد
و حداد بکسر حا جامه های سوگ سیاه و کبود و جامهٔ سوگ پوشیدن متفق علیه وعن ام عطیة از کبار صحابیات است غزوه میکرد همراه آنحضرت و مجروحان را

مداوات میکرد وبیماراز اسبیار داری میکرد وقدوم آورده بصره راوحاصل شد حدیث او نیز نزد ایشان نام او نسیبه بضم نون وفتح سین مهمله وسکون تحتانیه وموحده ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال لا تحد امرأة على ميت فوق ثلث الا على زوج اربعة اشهر وعشرا ولا تلبس ثوبا مصبوغا ونپوشد جامه رنگین را الا ثوب
عصب مگر جامه عصب را بفتح عین وسکون صاد مهملتین جامه که رنگ کرده شود رشته او پیش از آنکه بافته شود واین را داخل زینت میدارند ودر روایت فتح در جواز پوشیدن
آن مردان نیز آمده است ولا تكتحل وسرمه نکشد ولا تمس طيبا ومساس نکند خوشبوئی را الا اذا طهرت مگر وقتیکه پاک شود از حیض نبذة من قسط مساس کند
اندکی از قسط بضم قاف وسکون سین مهمله چوبی است خوشبو که در هند میباشد ودر عرب نیز میباشد ودر دوا نیز می اندازند وبجای قاف کاف وبجای طا تا نیز آمده او من
اظفار یا مساس کند اندکی از اظفار جمع ظفر این نیز نوعی است از طیب که بخور کرده میشود وبا آن ومشابه میباشد با ناخن آدمی از آنکه استعمال میکنند آنرا زنان متفق عليه و
زاد ابو داؤد وزیاد کرد ابو داؤد این کلمه را که ولا تختضب وزنگین نکند یعنی موی سر او دستها را بحنا وحکمت در سوگواری زن بر شوهر اظهار تأسف است بر وفات وی
بخلاف مطلقه که متوحش کردانیده است او را شوهر بطلاق وتخصیص بعده چهار ماه وده روز جز شارع کسی نداند چنانچه همه جا حکم اعداد است الفصل الثاني عن زينب
بنت كعب تابعیه انصاریه است از بنی سالم بن عوف ان الفريعة بضم فا وفتح را وسکون یا بنت مالك بن سنان وهي اخت ابي سعيد الخدري فریعه خواهر
ابوسعید خدری است ومالک بن سنان پدر ایشان است رضی الله عنهما صحابیه است از اهل بیعه رضوان حدیث وی نزد اهل مدینه است اخبرتها انها جاءت عند
رسول الله زینب میگوید که فریعه خبر داد او را که وی آمد نزد پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم تسأله ان ترجع الى اهلها في بني خدرة در حالیکه سؤال میکند
فریعه آنحضرت را که باز گردد بسوی کسان خود واهل وقبیله خود که در بنی خدره بودند که ابوسعید منسوب بآن قبیله است فان زوجها خرج في طلب اعبد له ابقوا
زیراکه شوهر وی بیرون آمد در جستن چند بنده که مر او را گریخته بودند فقتلوه پس کشتند آن بندگان یا کشتند مردم قطاع الطریق او را ومرا عدت وفات وی باید داشت
قالت گفت فریعه فقالت رسول الله پس پرسیدم من پیغمبر خدا را صلى الله عليه وسلم ان ارجع الى اهلي که رجوع کنم بسوی اهل خود فان زوجي لم يتركني
في منزل يملكه زیراکه شوهر من نگذاشت وسکونت نداد مرا در منزلی که مالک باشد وی آن منزل را ولا نفقة ونیست نفقه مرا چنین در این منزل بی نفقه مرا گذاشته
رفت وکشته شد فقالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم پس گفت فریعه گفت آنحضرت آری رجوع بکن بسوی اهل خود فانصرفت پس گشتم من از نزد آنحضرت
حتى اذا كنت في الحجرة تا آنکه وقتیکه بودم در صحن خانه في الصراح حجره ناحیه سرای او في المسجد یا بودم در مسجد شک راوی است که في الحجرة گفت یا في المسجد دعاني
خواند آنحضرت وطلبید مرا نزد خود فقال امكثي في بيتك پس گفت آنحضرت درنگ کن در همین خانه که میباشی وشوهر تو آنرا گذاشته رفته است اگرچه ملک شوهر تو نیست حتى
يبلغ الكتاب اجله تا آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت واین عبارت کنایت از رسیدن وقت ومدت میباشد وعدت را کتاب گفت بمعنی مکتوب
زیراکه وی فرض کرده شده است چنانکه كتب عليكم الصيام ای فرض قالت فاعتدت فيه اربعة اشهر وعشرا گفت فریعه پس عدت کشیدم من در آن خانه
چهار ماه وده روز واز اینجا معلوم شده است که لزوم معتده از جای بجای در عدت نیست بی ضرورت واحتیاج در اینجا رواه مالك والترمذي وابو داؤد ۱۰۱
والنسائي وابن ماجة والدارمي وعن ام سلمة قالت دخل علي رسول الله صلى الله عليه وسلم حين توفي ابو سلمة گفت ام سلمه در آمد
بر من آنحضرت هنگامیکه وفات یافت شوهر من ابو سلمه وقد جعلت علي صبرا وحال آنکه تحقیق کردانیده بودم بر روی خود صبر را بفتح صاد وکسر با وسکون آن دوای تلخ مشهور وبعضی
کسر صاد نیز نقل کرده اند وشاید که مراد بکردانیدن صبر بر وی طلا کردن روی است بدان چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میشود فقال ما هذا يا ام سلمة پس گفت آنحضرت
بطریق استفهام انکاری چیست این ای ام سلمه قلت انما هو صبر ليس فيه طيب گفتم من نیست این مالیده شده بر روی مگر صبر نیست در وی بوی خوش که ممنوع است
در حداد فقال انه يشب الوجه بضم شین پس گفت آنحضرت بدرستیکه مالیدن صبر می افروزد روی را وزینت میدهد رنگ آنرا وشب بفتح شین وشبوب بضم
آن برافروختن آتش وشبوب بفتح شین آنچه بوی آتش افروزند وشباب یعنی جوانی نیز از همین باب است که حرارت غریزی ورو می تیز وافروخته میباشد فلا تجعليه
الا بالليل پس مکردان صبر را مگر بشب وتنزعيه بالنهار وبکش وبرکن آنرا بروز ولا تمتشطي بالطيب وشانه مکن ببوی خوش یعنی بشانه مطیب ولا بالحنا
ونه شانه کن بحنا فانه خضاب زیراکه حنا داخل خضاب است وخضاب در حداد ممنوع است ونیز حنا بوی خوش دارد قلت باي شيء امتشط گفتم بچه چیز شانه
کنم یا رسول الله وعادت خود شانه کردن بطیب وحنا است قال بالسدر گفت شانه کن بدرخت کنار یعنی ببرگ های او تغلفين به رأسك در حالیکه
می آلائی ومیپوشی بصدر سر خود را یعنی بسیار بلند از آن وابر موهای خود تا آنکه پوشیده شود موی تو چنانکه غلاف میپوشد وتغلفين بفتح تا ولام واصلش تتغلفين وبضم تا
وکسر لام نیز گفته اند رواه ابو داؤد والنسائي وعنها عن النبي صلى الله عليه وسلم قال المتوفى عنها زوجها لا تلبس المعصفر من الثياب وهم
از ام سلمه است که آنحضرت گفت زنیکه میرانیده شده است از وی شوهر وی نپوشد جامهای معصفر را یعنی رنگ کرده شده بعصفر في الصراح عصفر رنگ سرخ و
لا الممشقة بضم میم اولی وفتح ثانیه وفتح شین معجمه مشدده وقاف ونپوشد جامهای رنگ کرده شده بمشق بکسر میم وسکون شین گل سرخ ولا الحلي ونپوشد
زیورها را بضم وحلي جمع حلي بفتح حا وسکون لام پیرایه مثل ثدی وثدی ولا تختضب ورنگ نکند موی ودست را وخضب واختضاب

رنگ کردن وخضاب رنگ وتخضب دست رنگین ولاتکتحل وسرمه نکند رواه ابوداؤد والنسائی الفصل الثالث عن سلیمان بن یسار از کبار تابعین است واز فقهای سبعه مولی میمونه که از ازواج مطهره است فقیه فاضل ثقه عابد ورع حجة ان الاحوص روایت است که احوص بفتح وسکون حاء مهمله که تابعی است حمصی هلک بالشام مرد بشام حین دخلت امرأته فی الدم من الحیضة الثالثة هنگامیکه درآمد زن او در خون از حیض سیوم وقد کان طلقها وتحقیق بود احوص که طلاق داده بود آن زن را وعدت میکشید وی بسه حیض چنانکه حکم عدت طلاق است والآن که شوهر مرد عدت موت بچهار ماه و ده روز تا تاکید چه کار کند ونیز وارث کرد داورا یا نه فکتب معاویة بن ابی سفیان الی زید بن ثابت پس نوشت معاویه بجانب زید بن ثابت که از اجله فقهای صحابه است یسأله عن ذلک درحالیکه میپرسید معاویه زید را از آن فکتب الیه زید انها اذا دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة پس جواب نوشت زید بجانب معاویه که آن زن وقتیکه درآمد در خون از حیض سیوم فقد برئت منه پس بتحقیق بیزار شد این زن وپاک وخلاص شد از قید آن مرد بمجرد دیدن خون حیض سیوم وبرئ منها وبیزار شد آن مرد از آن زن یعنی عدت طلاق تمام شد باعتبار مضی اکثر عدت یا درآمدن در ثالث فقد بر وعدت وفات بمجرد دیدن خون حیض سیوم ساقط گشت لایرثها ولاترثه وارث نکرد آن مرد آن زن را اگر زنده میبود و زن بمیرد و وارث نکرد آن زن آن مرد را اگر مرد میمرد چنانکه درصورت مذکوره است واز سوق حدیث معلوم میشود که مقصود سؤال از میراث بود دراینصورت واحتمال دارد که سؤال از عدت بود که عدت طلاق کشد یا عدت وفات فافهم رواه مالک وعن سعید بن المسیب قال قال عمر بن الخطاب سعید بن المسیب که از مشاهیر تابعین واکابر ایشان است گفت گفت عمر بن الخطاب ایما امرأة طلقت فحاضت حیضة او حیضتین هر زنیکه طلاق داده شد پس حیض کرد یک حیض یا دو حیض ثم رفعتها حیضتها پستر برداشته شد از آن زن حیض وی ومنقطع گشت واین انقطاع حیض احتمال دارد که از جهت یاس وناامیدی از حیض باشد وعدت آیسه باشهر است واحتمال دارد که از جهت حمل باشد وعدت حامله بوضع حمل است فانها تنتظر تسعة اشهر پس بدرستی این زن مذکوره انتظار کشد نه ماه را فان بان بها حمل پس اگر ظاهر شد بآن زن حمل فذلک پس حکم آن ظاهر است که بوضع حمل عدت او تمام خواهد شد والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر واگر ظاهر نشد بوی حمل عدت کشد بعد از نه ماه سه ماه زیرا که از جمله آن زنان بود که نومید اند از حیض ثم حلت پستر حلال میشود ومی برآید از عدت رواه مالک باب الاستبراء استبراء در لغت طلب براءت وپاکی کردن ودر شرع طلب براءت رحم جاریه از حمل وهرکه مالک گردد جاریه را باشترا یا بوصیت یا بهبه یا بارث حرام است بروی وطی او ودواعی وطی از لمس وقبله ومباشرت تا آنکه استبرا کند بدیدن حیض اگر آن جاریه حایض است یا بگذاشتن یکماه اگر حایض نیست و بوضع حمل اگر حامل است واستبرا واجب است اگرچه جاریه بکر باشد یا از زنی خریده باشد یا از محرم یا از مال صبی باشد وقیاس آن است که استبرا درین صور واجب نباشد زیرا که حکمت در استبرا تعرف براءت رحم است برای صیانت وی از اختلاط نطفه واین درجای شغل رحم بمای محترم است ولیکن ایشان ترک کرده اند قیاس را بنص وآن قول رسول خدا است صلی الله علیه وسلم در برده های اوطاس که فرمود آگاه باشید که وطی کرده نشود حامل تا وضع حمل وغیر حامل تا نه بیند حیض را ولابد در آن میان بکر وبند کرده شده از زنی وامثال آن خواهد بود وآنحضرت صلی الله علیه وسلم چون حکم عام کرده تخصیص آن بقیاس درست نباشد وحکم مراعی در نوع میباشد نه در هر فرد وضابطه شرع درین است چنانکه حکمت در تحریم خمر ایقاع شیطان است عداوت را میان مردم وباز داشتن ایشان را از نماز چنانکه در نص قرآنی واقع است اینجا ممکن نیست که یکی گوید من خمر میخورم ودر بروی خود می بندم وباکسی عداوت نمی ورزم واز نماز باز نمی آیم ودر تخصیص بی ضبطی وخبط وخسارت ناس است وبالجمله این امر تعبدی است ثابت شده است بحکم شرع علی الاطلاق والعموم وتقیید وتخصیص در آن جائز نباشد الفصل الاول عن ابی الدرداء قال مر النبی صلی الله علیه وسلم بامرأة مجح گفت ابو درداء گذشت آنحضرت بزنی حامل که نزدیک شده بود زمان ولادت وی ومجح بضم میم وکسر جیم وحاء مهمله مشدده زن حامل که نزدیک شده ولادت وی وبزرگ شده شکم او واکثر استعمال آن در سباع است وفی الصراح اجحاح آبستن شدن فسأل عنها پس سؤال کرد آنحضرت از حال آن زن که این کیست فقالوا امة لفلان پس گفتند این جاریه است مر فلان کس را ونو برده بود فقال ایلم بها گفت آنحضرت آیا فرود می آید آن فلان بوی یعنی جماع میکند او را الماما فرود آمدن قالوا نعم گفتند آری میکند جماع باوی فقال لقد هممت ان العنه لعنا یدخل معه فی قبره گفت آنحضرت هرآینه بتحقیق قصد کردم من که لعنت کنم او را لعنت کردنی که درآید با وی در قبر وی یعنی لعنتی دایم مستمر که اثر آن تا بعد از مرگ وی باقی ماند واین قصد لعن بجهت آن بود که ترک استبرا کرده بود بعد از آن اشارت کرد بمعنی که مقتضی لعن است در ترک استبرا ومی فرمود کیف یستخدمه وهو لا یحل له چگونه خدمت میفرماید ولد خود را وحال آنکه نمودن ولد را وبنده ساختن او را حلال نیست مر او را ام کیف یورثه وهو لا یحل له آیا چگونه وارث میگرداند ولد غیر را وحال آنکه وارث کردن ولد غیر حلال نیست مر او را حاصل معنی حدیث آن است که چون وطی میکند جاریه را بی استبرا وپیدا می آید ولد در زمانی که احتمال دارد که از شوهر وی باشد چنانکه در شش ماه آورد پس اگر اقرار میکند این واطی بنسب وارث میگرداند او را پس لازم می آید توریث ولد غیر واین حرام است واحتمال دارد که از این واطی باشد پس اگر اقرار نمیکند غلام میماند ولازم می آید استخدام ولد وقطع نسب واین نیز حرام است پس واجب است بروی که وطی نکند از جهت تحرز از یکی از این دو فساد که لازم می آید از اختلاط ما تا متحقق ومتبین گردد حال فافهم رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی سعید الخدری رفعه الی النبی روایت است از ابی سعید خدری رفع کرد آن را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا اوطاس گفت آنحضرت در برده های اوطاس که بند کرده آورده اند واوطاس نام موضعی است که غزوه وی بعد از فتح مکه شد لا توطأ حامل حتی تضع وطی کرده نشود زنی بار شکم دار تا آنکه بنهد بار را وبزاید ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة ونه وطی کرده شود زنی غیر حامله ونه حمل

تا آنکه حیض آرد یک حیض و اگر یک حیض نمی آرد از جهت صغر یا کبر پس استبرا حاصل میشود بگذشتن یکماه و این قسم مذکور نشد از جهت قلت و ندرت وجود آن و این حدیث دلالت دارد آنکه
به بند کردن بر طرف میکرد نکاح سابق و ظاهر این مطلق است که زوج با وی باشد یا نه و باین رفته مالک و شافعی و نزد ما اگر هر دو معا اسیر کرده شوند باقی میماند نکاح اول رواه
احمد وابو داؤد والدارمی وعن رویفع بضم را و فتح واو و سکون تحتانیه و بکسر فا بن ثابت الانصاری صحابی انصاری است معدود است در مصر امیر
گردانید معاویه او را بر طرابلس در سنه ست و اربعین پس غزا کرد افریقیه را در سنه سبع و اربعین و وفات یافت برقع بکسر را و تخفیف قاف و بعضی گفته اند بشام سنه ست و خمسین
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین گفت آنحضرت روز حنین که نام غزوه مشهور است بعد از فتح لا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر
ان یسقی ماءه زرع غیره حلال نیست مر مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بدهد آب خود را کشت غیر خود را یعنی ابشان الحبالی میخواهد آنحضرت از آب دادن
زراعت غیر را آمدن زنان شکم دار را و وطی کردن با ایشان ولا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یقع علی امرأة من السبی وحلال نیست مردی را که
ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بیفتد بر زنی از بند و وطی کند او را حتی یستبرئها تا آنکه استبرا کند او را ولا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یبیع مغنما
وحلال نیست مردی را که ایمان می آورد بخدا و روز آخرت که بفروشد مال غنیمت را حتی یقسم تا آنکه قسمت کرده شود نهی است از تصرف کردن در غنیمت و خیانت کردن در آن رواه
ابوداؤد وروی الترمذی الی قوله وروایت کرده است ترمذی تا قول وی زرع غیره الفصل الثالث عن مالک قال بلغنی ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم کان یامر باستبراء الاماء بحیضة روایت است از مالک که گفت رسیده است مرا که آنحضرت بود که امر کرد باستبرا دادن بیک حیض ان کانت ممن تحیض
اگر هست آن زن از جمله آن زنانیکه حیض می آرند وثلثة اشهر ان کانت ممن لا تحیض و باستبرای سه ماه اگر هست آن زن از آن زنانیکه حائض نمیشوند مذهب جمهور بر آن قرار یافته
که حاصل میشود استبرا بیک شهر و قومی بر آن رفته که سه ماه میشود از جهت این حدیث و ینهی عن سقی ماء الغیر و بود آنحضرت که نهی میکرد از آب دادن آب غیر را یعنی وطی کردن زنان
شکم دار را وعن ابن عمر انه قال اذا وهبت الولیدة التی توطأ گفت ابن عمر وقتیکه بخشیده شود جاریه که وطی کرده میشود یعنی بالغه است او بیعت یا فروخته شود او
او اعتقت یا آزاد کرده شود فلیستبرئ رحمها بحیضة پس استبرا کند رحم خود را بیک حیض ولا تستبرئ العذراء و استبرا نکند جاریه بکر را اخذ کرده است باین حدیث
ابن شریح و گفته که واجب نیست استبرای بکر و جمهور بر خلاف آنند از جهت عموم حدیث سبایای اوطاس چنانکه در شرح ترجمه گفته شد والله اعلم رواهما رزین باب النفقات
وحق المملوک در اصل ماده انفاق معنی فنا و نفاذ و ذهاب و خروج پیداست و نفقه اسم است مر چیزی را که خرج کرده شود و جمع آن باعتبار انواع او است چنانکه
نفقه ازواج و اولاد و والدین و اقارب مثلا و ظاهر آن است که مراد اینجا عام تر است از نفقه واجب و غیر واجب و مراد بحق مملوک اطعام و البلاس او است و عدم تکلیف بانچه طاقت
ندارد چنانکه دلالت دارند بر آن احادیث الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها ان هندا بنت عتبة قالت روایت میکند که هند دختر عتبه بضم عین و سکون
تا بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف و عتبه از سرداران مشرکان مکه بود و این هند زن ابوسفیان و مادر معاویه است اسلام آورد در سال فتح بعد از اسلام زوج خود و
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نکاح سابق ایشان را مقرر داشت و داستان حالت کفر وی معلوم است و در صحیح البخاری می آرد که چون هند بنت عتبه اسلام آورد گفت یا رسول الله
بود هم من که نبود در نزد من هیچ خیمه از خیام مبغوض تر از خیمهای تو و اصحاب تو و اکنون چنان شدم که محبوب ترین خیام نزد من خیام شما است آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
و ایضا شارحان حدیث این کلمه را دو معنی میگویند یکی آنکه چون ایمان در دل تو جای خواهد گرفت محبت زیاده برین نیز پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز در خود همچنین می یابم تحت شما نزد من
مبغوض بود و پیدا لامن محبوب شدید وفات او در زمان عمر بن الخطاب است در روزی که ابوقحافه والد ابوبکر صدیق رضی الله عنهما وفات یافت و عائشه روایت میکند که هند
بنت عتبه گفت یا رسول الله ان ابا سفیان شحیح رجل بدرستی ابوسفیان مردی بخیل است در غایت بخل و حرص ولیس یعطینی ما یکفینی و نیست که بدهد مرا چیزی که
بسند کی کند مرا در معیشت من و ولدی و کفایت کند فرزندان مرا الا ما اخذت منه وهو لا یعلم مگر چیزی که بگیرم از وی و حال آنکه وی نمیداند یعنی دزدیده بگیرم
او را خبر نکنم فقال خذی ما یکفیک وولدک پس گفت آنحضرت بگیر تو آنچه کفایت کند ترا و ولد ترا بالمعروف بر وجه مشروع که شناخته میشود در شرع و امر میکند
شرع بدان یعنی بر قدر حاجت متفق علیه وعن جابر بن سمرة بفتح سین و ضم میم صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعطی الله
احدکم خیرا چون بدهد خدای تعالی یکی را از شما مال کثیر فلیبدأ بنفسه واهل بیته پس باید که آغاز کند در انفاق بنفس خود و اهل بیت خود یعنی نخست بر خود خرج کند و بر
اهل و عیال خود و کند زیاده بر نفقه واجب ایشان رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمملوک طعامه وکسوته واجب است
بر مالک برای مملوک نان و جامه وی بر قدر حاجت و متعارف بلد و مناسب حال ولا یکلف من العمل الا ما یطیق و تکلیف نکند از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امر وجوب است
و تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را چون مالک علی الاطلاق جل شانه که مالک حقیقی است مر بندگان را تکلیف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت ایشان است بندگان را که خیر
مجازی مالک نیستند نیز بر مملوکان خود که همچو ایشان و از جنس ایشانند باید که بهمین طریقه سلوک نمایند رواه مسلم وعن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اخوانکم مملوکان شما برادران شما اند ایشان شما اند هم از جهت دین و هم از جهت خلقت جعلهم الله تحت ایدیکم گردانیده است خدای تعالی ایشان را زیر دست شما
شما فمن جعل الله اخاه تحت یدیه پس کسیکه بگرداند خدای تعالی برادر آن کس را زیر دست وی و خدمتگار وی فلیطعمه مما یاکل پس باید که بخوراند او را از آنکه

خود میخورد ولیلبسه مما یلبس و باید که بپوشاند او را از آنچه خود میپوشد و این امر مستحب است و واجب همان قدر است که متعارف اهل بلد است کذا قالوا ولا یکلفه من العمل ما یغلبه و تکلیف نکند او را از عمل چیزی که چیره گردد بروی و از وسع طاقت او بیرون باشد فان کلفه ما یغلبه پس اگر تکلیف کند او را چیزی که غالب و چیره آید او را فلیعنه علیه پس باید که یاری دهد او را بر آن عمل از بعضی صلحا آورده اند که دانان را دو آسیا کردن اعانت میکردند و شریک میشدند با آنها متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو جاءه قهرمان له روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که آمد او را کارفرمای او و قهرمان بفتح قاف و سکون ها و فتح را لفظ معرب است یعنی خزینه دار و نگاهبان مال و کارفرمای و وکیل مرد فقال له اعطیت الرقیق قوتهم پس گفت عبد الله مر قهرمان خود را آیا دادی غلامان را قوت ایشان قال لا گفت قهرمان نداده ام قال فانطلق فاعطهم گفت عبد الله پس برو و بده ایشان را قوت فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال پس بدرستی آنحضرت گفته است که کفی بالرجل اثما ان یحبس عمن یملک قوته بس است مرد را از روی گناه که نگاهدارد و باز دارد از کسی که مالک است او را قوت او را وفی روایة و در روایتی این عبارت آمده که کفی بالرجل اثما ان یضیع من یقوت بس است مرد را از روی بزه که هلاک کرداند کسی را که لازم است او را قوت او و نفقه او و درین دلالت است بر آن که تصدق نکند مگر بچیزی که زیاده آید از قوت اهل و عیال رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صنع لاحدکم خادمه طعامه چون بسازد برای یکی از شما خدمتکارا و طعام او را ثم جاء به پس بیاورد نزد او طعام را وقد ولی حره ودخانه و حال آنکه بتحقیق والی شده و نزدیک شده است گرمی آتش و دود آن را که در پختن طعام کشیده فلیقعده معه پس باید که بنشاند او را با خود فلیاکل پس باید که بخورد یعنی با وی طعام و این امر برای استحباب است فان کان الطعام مشفوها قلیلا پس اگر باشد طعام قلیل فلیضع فی یده منه اکلة او اکلتین پس باید که بنهد در دست خادم از آن یک لقمه یا دو لقمه و مشفوه از شفه است بمعنی لب و کنایت است از قلت یعنی خورده شود بلب و بدندان احتیاج نیفتد از جهت قلت و در اصل مشفوه آبی را گویند که بسیار کرده بر آن لبها تا کم کرده پس مشفوه باین قیاس طعامی که بسیار کرده بروی خورندگان بر هر تقدیر قلیلا تفسیر او است و در بعضی نسخ قلیلا حاشیه است برای تفسیر مشفوها و در اکثر نسخ مصححه در اصل متن واقع است و اکلة بضم بمعنی لقمه و بفتح یکبار خوردن و روایت بضم است رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسیده گفت آنحضرت که بنده چون اخلاص کند و خیرخواهی و حق‌شناسی ورزد برای خواجه خود و احسن عبادة الله و نیکو کند پرستش خدا را فله اجره مرتین پس مر آن بنده راست مزد او دو بار دو چندان یکی بجهت خدمت خواجه دیگر بجهت عبادت خدا و ازینجا معلوم میشود که نصیحت خواجه را نیز عبادت است که بر آن اجر است و در حقیقت عبادت خدا است که بفرموده او است چنانکه خدمت والدین و امتثال امر ایشان و بعضی تاویل میکنند این را بآنکه او را در هر عمل دو اجر است متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعما للمملوک ان یتوفاه الله بحسن عبادة ربه نیکو چیزیست مر مملوک را این که بمیراند او را خدا تعالی به نیک کردن عبادت پروردگارش وطاعة سیده و به نیک کردن فرمانبرداری خواجه اش یعنی هم عبادت پروردگار نیک کند و هم خدمت صاحب خود را خوب بجا آرد نعما له نیکو چیزیست مر او را این جمله مکرر برای تاکید و تقریر است متفق علیه وعن جریر بفتح جیم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ابق العبد لم یقبل له صلوة روایت است از جریر بن عبد الله که صحابی مشهور است که بغایت جمال و حسن صورت داشت گفت گفت آنحضرت وقتیکه بگریزد بنده پذیرفته نمیشود مر او هیچ نمازی وفی روایة عنه و در روایت دیگر از جریر آمده که قال ایما عبد ابق فقد برئت منه الذمة هر بنده که بگریزد پس بتحقیق بیزار شود از وی ذمه اسلام و امان و زنهار و عهد آن یعنی کافر میگردد و خون و مال او مباح میگردد وفی روایة عنه قال ایما عبد ابق من موالیه فقد کفر هر بنده که بگریزد از صاحبان خود پس بتحقیق کافر شد حتی یرجع الیهم تا آنکه باز گردد و بیاید بسوی ایشان و این غایت تشدید و تغلیظ و مبالغه است و بعضی گفته اند که این بر تقدیر یست که بگریزد و ملحق بدار حرب گردد پس جائز است قتل وی یا استحلال کند اباق را که معصیت است و بعضی گفته اند مراد آن است که لازم میت رسید وی در حال اباق از حق جنابت و واجب میت بر وی نفقه او مراد بکفر کفران نعمت است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم صلی الله علیه وسلم یقول من قذف مملوکه وهو بریء مما قال گفت آنحضرت کسیکه دشنام کند مملوک خود را و حال آنکه آن مملوک بیزار و پاک است از آنچه گفته و دشنام کرده است جلد یوم القیمة تازیانه زده میشود در روز قیامت الا ان یکون کما قال مگر آنکه باشد آن مملوک چنانکه گفته است یعنی اگرچه بقذف مملوک در دنیا حد نمیزنند اما در آخرت تلافی آن خواهند کرد و حد خواهند زد حاصل کلام ثبوت اثم است بقذف غلامان و زجر و منع از آن چنانچه عادت است متفق علیه وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من ضرب غلاما له حدا لم یاته گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بزند غلامی را که مر او راست حدی که نکرده است موجب آن را یعنی بیگناه بزند او را و لطمه بلکه اگر طپانچه بزند او را فان کفارته ان یعتقه پس کفارت وی آن است که آزاد کند او را و طپانچه زدن حرام است هرکرا باشد رواه مسلم وعن ابی مسعود الانصاری صحابی مشهور است بعضی او را از اهل بدر داشته اند و تحقیق آن است که نسبت او به بدر بجهت سکونت است نه بسبب حضور آن مشهد اما احد را و مشاهدی را که بعد از او است حاضر شده قال گفت ابو مسعود کنت اضرب غلاما لی بودم من که میزدم غلامی را که مرا بود فسمعت من خلفی صوتا پس شنیدم من از پس خود آوازی را که اعلم ابا مسعود لله اقدر علیک منک علیه بدان ای ابا مسعود هر آینه خدا توانا تر است بر تو از توانائی تو برین غلام فالتفت پس باز نگریستم فاذا هو رسول الله پس ناگاه آن آواز کننده پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم التفات بر گشته نگریستن بلفت بیشتر از آن است

فقلت پس گفتم من یا رسول الله هو حر لوجه الله این غلام آزاد کردم او را برای ذات خدا و رضای او فقال اما لو لم تفعل للفحتك النار پس گفت آنحضرت آگاه باش اگر نمی
کردی تو او را آزاد هر آینه میسوخت ترا آتش دوزخ لفح سوختن گرما و آتش وسموم او لمستك النار یا فرمود هر آینه مساس میکرد و میسوخت ترا آتش رواه مسلم الفصل الثانی
عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال ان لی مالا روایت است از عمرو بن شعیب که مردی آمد آنحضرت را پس گفت
بدرستی مرا مالی است وان والدی یحتاج الی مالی و بدرستی پدر من محتاج میشود بسوی مال من قال انت ومالك لوالدك گفت آنحضرت تو و مال تو مر والد ترا است
یعنی واجب است بر تو که انفاق کنی بر وی و بر داری احتیاج او را و جائز نیست مر او را که تصرف کند در مال تو ان اولادکم من اطیب کسبکم بدرستی اولاد شما از حلال تر و
پاک تر کسب شما است کلوا من کسب اولادکم بخورید از کسب ولاد خود یعنی اولاد شما مکتسب شما اند که حاصل شده اند بسبب وجود شما و بتوسط سعی شما و فعل شما پس اکتساب
اولاد شما هم از اکتساب شما باشد یا مراد آن است که اکتساب اولاد شما از اکتساب شما است پس بخورید از اکتساب ایشان و لهذا پدر اگر در جاریه پسر تصرف کند حد واجب نمیشود
و ملکش میگردد و فرزند نگیرد بیا یداز آدمی گرد د بقیمت مقصود مبالغه است در وجوب نفقه والد بر ولد رواه ابو داؤد وابن ماجة وعنه عن ابیه عن جده ان رجلا
اتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال انی فقیر روایت میکند که مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت بدرستی من فقیرم لیس لی شیء نیست مرا چیزی از مال ولی یتیم و مرا
یتیمی است یعنی نزد من یتیمی است که پدر او مرده است و وی در حوزه کفالت من است و من پرورش وی میکنم چنانچه عادت عرب آن است آیا بخورم از مال او فقال کل من مال یتیمك
پس گفت آنحضرت بخور از مال یتیم خود غیر مسرف در حالیکه اسراف نکننده و از حد تجاوز نماینده ولا مبادر و نه شتابی کننده در گرفتن از مال وی پیش از وجود حاجت بدار
بکسر با و دال مهمله شتافتن بسوی چیزی و شتابی کردن ولا متاثل واصل بگیرنده مال را جمع کننده آن را و از ینجا معلوم میشود که کافل یتیم را جائز است که بخورد از مال یتیم اگر فقیر
باشد بخلاف غنی و فقیر نیز معروف بخورد نه باسراف و این است منطوق قرآن مجید رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجة وعن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی
الله علیه وسلم انه کان یقول فی مرضه روایت میکند ام سلمه از آنحضرت که بود وی که میگفت در مرض موت خود و آخر وقت خود الصلوٰة نگاه دارید نماز را و مواظبت
نمائید بران وما ملکت ایمانکم و خبر دارید که مالک شده است آنرا دستهای راست شما یعنی مملوکان و غلامان و رعایت کرد حقوق ایشان از دادن نفقه و خدمت و احسان کردن با ایشان
یعنی وصیت آنحضرت در وقت آخر این دو چیز بود محافظت بر نماز و رعایت حقوق ممالیک رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی احمد وابو داؤد عن علی رضی الله
عنه نحوه وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة سیء الملکة در نمی آید بهشت را بد صحبت با مملوکان و ملکه
بفتحتین بمعنی ملک است میگویند فلان حسن الملکة نیکی کننده است با مملوکان سیء الملکة بدی کننده با ایشان رواه الترمذی وابن ماجة وعن رافع بن مکیث بفتح میم یعنی
و کسر کاف و مثلثه در آخر صحابی است از اهل حدیبیة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت حسن الملکة یمن نیکی کردن و خوش خلقی نمودن
بمملوکان موجب برکت و زیادت در خیر است و سوء الخلق شوم و بدخلقی با مملوکان سبب بی برکتی و نقصان است و یمن بضم یا و سکون میم برکت و نیک فالی و شوم
بضم شین و سکون همزه بد فالی ضدیمن رواه ابو داؤد ولم ار فی غیر المصابیح ما زاد علیه من قوله و ندیدم در غیر مصابیح چیزی را که زیاده کرده است
صاحب مصابیح بر آنچه ذکر کرده شد از قول وی والصدقة تمنع میتة السوء و صدقه دادن و خیر کردن بفقرا باز میدارد بد مردگی را میتة بکسر میم و سکون یا هیئتی و
حالتی که آدمی بر آن بمیرد و آن حالت گاهی بد میباشد و گاهی نیک چنانکه مرگ ناگهانی مردن یا به بی صبری جان دادن و بغفلت از توحید و یاد حق گذشتن نعوذ بالله من ذلک
و سوء بضم سین و فتح آن بدی والبر زیادة فی العمر و نیکی کردن و احسان نمودن سبب زیادتی عمر و برکت و بقای آثار است در این بکسر با نیکی و غالب اطلاق آن در نیکی کردن بوالدین است ضد
عقوق وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ضرب احدکم خادمه فذکر الله وقتیکه بزند یکی از شما خدمتکار خود را پس یاد کند وی خدا را یعنی
در خواهد و فریاد کند و طلب عفو کند بنام خدا فارفعوا ایدیکم پس بردارید دستهای خود را و بگذارید زدن او را از جهت تعظیم نام حق جل و علا و این بر تقدیر است که ضرب از حقوق
شرع نباشد رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان ولکن عنده فلیمسك بدل فارفعوا ایدیکم ولیکن نزد بیهقی لفظ فلیمسک است بجای عبارت فارفعوا ایدیکم
و مودای هر دو عبارت یکی است وعن ابی ایوب قال گفت ابو ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه است و آنحضرت بعد از قدوم مدینه منزل او را مسکونت و اقامت مشرف کرده است
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من فرق بین والدة وولدها کسیکه تفریق کند و جدائی افکند میان مادر و فرزند وی به
بیع و هبه و جز آن مثلا مادر را بفروشد و پسر را نگاه دارد یا پسر را بفروشد و مادر را نگاه دارد یا یکی را بدست کسی بفروشد و دیگر را بدست کسی دیگر فرق الله بینه وبین احبته
یوم القیمة جدائی افکند خدای تعالی میان وی و میان دوستان وی روز قیامت و گفته اند تخصیص ذکر والده و ولد از جهت وفور شفقت مادر است بر فرزند یا وقوع
قضیه در روی اتفاقا و پدر و جد و جده و برادر و خواهر همین حکم دارد و مذهب ما کراهت تفریق صغیر است از ذی رحم محرم و تقیید بصغیر بیرون میبرد کبیر را و حد کبیر نزد شافعی
هفت سال یا هشت سال است و نزد ما بلوغ و نزد امام احمد تفریق کرده نشود میان والده و ولد اگر چه کبیر باشد و بالغ بود و کراهت مذهب امام ابو حنیفه و محمد است و نزد
ابی یوسف اگر قرابت ولاد باشد جائز نیست بیع تفریق و بروایتی از وی جائز نیست در کل رواه الترمذی والدارمی وعن علی رضی الله عنه قال وهب لی
رسول الله صلی الله علیه وسلم غلامین اخوین روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت بخشید مرا آنحضرت دو کودک که برادر یکدیگر بودند فبعت احدهما

یعنی

پس فروختم پسر یکی از آن دو را فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا علی ما فعل غلامك ای علی چه کرد غلام تو وچه شد آن غلام فاخبرته
پس خبر دادم من آنحضرت را بفروختن من آن غلام را فقال رده رده پس گفت آنحضرت مکرر باز گردان او را یعنی بیع را فسخ کن واو را بگیر تا مفارقت میان دو برادر واقع نشود
ودر روایتی ادرکه ادرکه دریاب دریاب این خطا را وازین حدیث معلوم میگردد که حکم مخصوص بوالده وولد نیست رواه الترمذی وابن ماجة وعنه
انه فرق بین جاریة وولدها وهم از علی است که وی رضی الله عنه تفریق کرد میان داهی وولد وی به بیع یا جز آن فنهاه النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلك
پس نهی کرد وباز داشت علی را پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن فرد البیع پس رد کرد بیع را وفسخ کرد آن را وابو یوسف تمسک میکند باین دو حدیث بر عدم جواز بیع فافهم رواه
ابو داؤد منقطعا روایت کرد این حدیث را ابو داؤد بطریق انقطاع که از اسناد وی بعضی از رواة افتاده اند وعن جابر عن النبی صلی الله علیه و
سلم قال ثلث من کن فیه یسر الله حتفه گفت آنحضرت سه خصلت است که هر که باشد آن سه خصلت در وی آسان میگرداند خدا تعالی مرگ او را وسکرات موت او را
حتف بفتح حا وسکون فوقانیه وفا موت وادخله جنته ودر می آرد او را با سابقان ومقربان در بهشت خاص چه آن سه خصلت که اند رفق بالضعیف نرمی کردن
با ناتوانان ومسکینان وشفقة علی الوالدین ومهربانی ونیکی کردن بر مادر وپدر وترسیدن از آزار ایشان اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی واحسان الی
المملوك ونیکی کردن وخوش خلقی ورزیدن بر مملوک بحسن انفاق وعدم تکلیف بما لا یطاق رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی امامة ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم وهب لعلی رضی الله عنه غلاما روایت است از ابی امامه باهلی که صحابی است که بخشید آنحضرت مر علی را رضی الله عنه غلامی فقال
لا تضربه پس گفت آنحضرت وصیت نمود بعلی مزن این غلام را بی حق شرعی فانی نهیت عن ضرب اهل الصلوة پس بدرستی من نهی کرده شده ام از زدن نماز گذارندگان
وقد رأیته یصلی وبتحقیق دیدم من او را که نماز میگذارد ونهی از زدن اهل صلوة از جهت شرف وکرامت ایشان است نزد خدا ورعایت اکرام وتوقیر ایشان نزد مردم
طیبی گفته رحمه الله وچون خدا تعالی برداشت ضرب را از مصلیان در دنیا امید میداریم از لطف وکرم وی تعالی که رسوا نکند ایشان را در آخرت بعذاب انشاء الله
تعالی هذا لفظ المصابیح این که مذکور شد لفظی است که در مصابیح است وفی المجتبی للدارقطنی ودر کتاب مجتبی که تصنیف دارقطنی است ان عمر بن الخطاب
قال این است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است نهانا رسول الله نهی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن ضرب المصلین از زدن نماز
گذارندگان واهانت کردن ورسوا ساختن ایشان اگرچه غلامان وخدمتکاران باشند وعن عبد الله بن عمر قال جاء رجل الی النبی گفت ابن عمر آمد
مردی سوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله کم نعفو عن الخادم چند بار در گذریم از تقصیرات خدمتکار فصمت پس خاموش ماند
آنحضرت وهیچ جواب نگفت ثم اعاد علیه الکلام پس باز گردانید آن مرد بر آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار عفو کنیم از خادم فصمت پس خاموش بود
آنحضرت وهیچ جواب نگفت فی الصراح سکوت خاموش شدن وصموت خاموش بودن فلما کانت الثالثة پس چون بود بار سیم از سؤال آن مرد قال گفت
آنحضرت اعفوا عنه کل یوم سبعین مرة عفو کنید از خادم هر روز هفتاد بار مقصود مبالغه وتکثیر است نه تعیین وتحدید چنانکه متعارف است در این عدد
وگویا که سکوت وصموت آنحضرت از جهت رکاکت این سؤال بود چه عفو مندوب ومستحسن است مطلقا مقید بعددی معین نیست وتواند که خاموشی از جهت
انتظار وحی باشد والله اعلم رواه ابو داؤد ورواه الترمذی عن عبد الله بن عمرو وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لاءمکم
من مملوکیکم کسیکه ملایمت وموافقت وطاعت واطاعت کند شما را از مملوکان شما یعنی موافق مزاج شما افتد وخدمت کند شما را چنانکه میخواهید وراضی باشید فاطعموه
مما تاکلون پس بخورانید او را از آنچه میخورید شما واکسوه مما تکسون وبپوشانید او را از آنچه میپوشید یعنی شما نیز در تفقد حال ورعایت جانب او کوشید چنانچه وی
در خدمت شما می کوشد ودر رضای شما میباشد ومن لا یلائمکم منهم فبیعوه وکسیکه موافقت نمیکند ومساعدت نمینماید شما را از مملوکان پس بفروشید او را
ولا تعذبوا خلق الله وعذاب مکنید خلق الله را یعنی چون وی خدمت شما موافق مزاج شما نمیکند وشما او را نیز در تکلیف میکنید ودر خدمت خود دارید عذاب
میکشد وآزار می بیند از ملک خود او را بدر آرید تا عذاب نکشد وشما نیز خلاص میشوید از وی رواه احمد وابو داؤد وعن سهل بن الحنظلیة صحابی انصاری
است وحنظله مادر جد او است وبعضی گفته اند مادر او است از اهل بیعت شجره است فاضل عابد گوشه گیر بود از خلق کثیر الصلوة والذکر ساکن شد شام را ومرد
بدمشق در اول امام معاویه قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم ببعیر قد لحق ظهره ببطنه گذشت آنحضرت بر شتری که بتحقیق چسپیده بود پشت او بشکم او
از غایت گرسنگی وتشنگی وبسیاری سواری فقال اتقوا الله فی هذه البهائم المعجمة پس گفت آنحضرت بپرهیزید خدا را در رعایت حق این چهارپایهای بی زبان
که نمیتوانند نطق کرد وحال خود را گفت فارکبوها صالحة پس سوار شوید آنها را در حالی که صالح وقابل اند برای سواری واترکوها صالحة وترک کنید
آنها را در حالیکه صالح اند وماندہ نشده اند مقصود ترغیب است بتعهد آنها بعلف تا صالح ومهیا باشند برای سواری وهمیشه سواری نکنید تا فربه وصالح شوند برای
تحصیل منافع رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن ابن عباس قال لما نزل قوله تعالی گفت ابن عباس چون نازل شد قول خدا تعالی که این است ولا
تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن ونزدیک نشوید مال یتیم را مگر بخصلتی وحالتی که آن نیکتر است که دیانت وامانت باشد وقوله تعالی ونازل

شد این قول حقتعالی که ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما آن کسانیکه میخورند مالهای یتیمان را بظلم الآیة تا آخر آیه که میفرماید انما یاکلون فی بطونهم نارا میخورند در
شکمهای خود مگر آتش را فانطلق من کان عنده یتیم رفت هر کسیکه نزد وی یتیم بود که کفالت و وصایت او میکرد فعزل طعامه من طعامه پس جدا کرد خوردنی خود را
از خوردنی یتیم وشرابه من شرابه وجدا کرد نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم بترس آنکه مبادا اختلاط اکل مال یتیم لازم آید فاذا فضل من طعام الیتیم وشرابه شیء پس
چون زیاده میماند از طعام یتیم وشراب وی چیزی حبس له حتی یاکله باز میداشت برای یتیم تا آنکه باز میخورد در وقت دیگر او یفسد یا تباه میشد طعام و گنده
میگشت وضایع میشد و خود نمیخورد فاشتد ذلک علیهم پس سخت شد آن کار و گران آمد بر ایشان فذکروا ذلک لرسول الله پس ذکر کردند آن را برای پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم فانزل الله پس فرو فرستاد خدا تعالی این آیت را ویسئلونک عن الیتامی وسؤال میکنند ترا ای محمد از یتیمان قل اصلاح لهم
خیر بگو نیکی کردن برای یتیمان بهتر است یعنی بهتر آنست که همیشه در مقام اصلاح و نیکی کردن با ایشان باشید وان تخالطوهم فاخوانکم واگر مخالطت کنید و خلط کنید
طعام ایشان را بطعام خود پس برادران شما اند یتیمان و باکی نیست که برادران طعام خود را بیکدیگر خلط کنند و اگر چیزی از یکی بجانب دیگر باید باکی نخواهد بود فخلطوا
طعامهم بطعامهم وشرابهم بشرابهم پس تسلی کرد شارع و رخصت داد ایشان را پس خلط کردند طعام یتیمان را بطعام خود و شراب ایشان را بشراب خود رواه ابوداؤد والنسائی
وعن ابی موسی قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم من فرق بین الوالد وولده لعن کرد آنحضرت کسی را که تفریق کند و جدائی کند میان والد
و ولد او وبین الاخ وبین اخیه وجدائی کند میان برادر و برادر او رواه ابن ماجة والدارقطنی وعن عبد الله بن مسعود قال کان النبی
صلی الله علیه وسلم اذا اتی بالسبی بود آنحضرت وقتیکه آورده میشد به برده سبی برده و برده کردن اعطی اهل البیت جمیعا میداد یکی را از اهل بیت
سبی اهم کراهیة ان یفرق بینهم از جهت مکروه داشتن آنکه تفریق کند میان ایشان رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال الا انبئکم بشرارکم گفت آنحضرت آیا نیا گاه نام شما را به بدترین شما یعنی بدان بانام شما را که بدترین شما کدام قال الذی یاکل وحده آنکسی که میخورد تنها
ویجلد عبده وتازیانه میزند غلام خود را ویمنع رفده وباز میدارد عطای خود را یعنی نمیدهد بکسی چیزی یعنی بدترین مردم مرد نفس بدخلق بخیل طبع است واین
مبالغه است یا مراد بشرار اینجا بدانست نه بدتر فی الصراح شریر بد وبدو بدتر رواه رزین وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یدخل الجنة سیئ الملکة گفت آنحضرت در نمی آید در بهشت بدخلق با مملوک سر این قدر را از حدیث در فصل ثانی از صدیق رضی الله عنه گذشت
واینجا این زیادتی است که گفت قالوا گفتند صحابه یا رسول الله الیس اخبرتنا ان هذه الامة اکثر الامم مملوکین ویتامی آیا نیست که خبر داده تو ما را که این امت
تو بیشترین امتها ساقه است از روی مملوکان و خدمتکاران و یتیمان و با این کثرت گنجایش ندارد که با همه کس خوش خلقی ورزند و سوء خلق بوجود نیاید و ذکر یتامی در
حدیث بطریق استطراد است چون خبر داده بود که یتیمان این امت بیشتر خواهند بود مقصود راوی ذکر ممالیک است قال نعم گفت آنحضرت آری مملوکان این امت بیشتر
خواهند بود و حسن خلق با وجود کثرت صعوبتی دارد ولیکن احسان کنید با ایشان در چیزهای دیگر که تلافی سوء خلق خواهد کرد فاکرموهم ککرامة اولادکم پس گرامی دارید ایشان را
در شفقت و مهربانی بچو گرامی داشتن فرزندان خود واطعموهم مما تاکلون و خورانید و بخورانید ایشان را از آنچه میخورید قالوا سؤال دیگر کردند صحابه و گفتند فما ینفعنا الدنیا
پس چه چیز نفع میکند ما را در دنیا یعنی از دنیا و در دنیا قال فرس ترتبطه گفت آنحضرت نفع میکند شما را در دنیا اسپی که میبندی تو ای مخاطب آن را تقاتل علیه فی سبیل الله
که قتال کنی بر آن اسپ در راه خدا ومملوک یکفیک وغلامی که بسندگی کند در کار تو و خدمت تو فاذا صلی فهو اخوک پس وقتیکه نماز گزارد آن غلام پس وی
حکم برادر تو دارد و چنان مملوک کن نبوی که کسی برادر و مساوی خود کند رواه ابن ماجة باب بلوغ الصغیر وحضانته فی الصغر باب در بیان بلوغ صغیر
و بیان حد آن و حضن بکسر حا و سکون ضاد معجمه کنار و حضانت بکسر در کنار گرفتن یا در بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه را و بیضه را و یعنی تربیت نیز آمده و حاضنه زنیکه تربیت
میکند طفل را و حق حضانت ثابت است مادر را مطلقه باشد یا غیر مطلقه بی جبر کردن مر او را بر آن و بعد از وی مادر مادر را هر چند بالا رود و بعد از آن مادر پدر را و بعد
از آن خواهر ولد را که از یک پدر و مادر باشد بیشتر خواهر را که از یک پدر بود بعد از وی خاله و عمه و حد حضانت تا آنجا است که بخورد و بنوشد و جامه بپوشد و استنجا
کند و تقدیر کرده اند آن را بهفت سال و دختر را تا آنکه حیض کند و تفصیل این در کتب فقه مذکور است الفصل الاول عن ابن عمر قال عرضت علی رسول
الله صلی الله علیه وسلم عام احد روایت است از عبد الله بن عمر گفت عرض کرده شدم بر آنحضرت سال غزوۀ احد برای رفتن بغزا وانا ابن اربع عشرة سنة
وحال آنکه من پسر چهارده ساله بودم فردنی پس رد کرد مرا و نبرد بغزا از جهت صغر سن من ثم عرضت علیه عام الخندق پس عرض کرده شدم من بر آنحضرت
در سال غزوۀ خندق وانا ابن خمس عشرة سنة وحال آنکه من پسر پانزده ساله بودم فاجازنی پس اجازت کرد مرا در رفتن بغزوه زیرا که پانزده سال حد بلوغ است
فقال عمر بن عبد العزیز هذا فرق ما بین المقاتلة والذریة پس گفت عمر بن عبد العزیز این سن و سال فارق است میان جماعه که بالغ اند و آنها را مقاتله
خوانند یعنی مردان که قتال کنند با کافران و نوشته میشود نام ایشان در دیوان مردان و مقاتلان و میان ذریت که خوردانند بحد بلوغ نرسیده و نوشته
میشود نام ایشان در دیوان و ذریت فرزندان را گویند از ذر بمعنی پراگنده شدن و از اینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است و گفته اند که اعتبار این

سن در حد بلوغ بر تقدیر یست که علامت بلوغ که احتلام است نه بیند و اگر این علامت پیش از آن ببیند پس بالغ است بعد از استکمال نه سال متفق علیه وعن البراء
بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه وسلم یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است و احوال او مکرر نوشته
شده است مصالحه کرد آنحضرت روز حدیبیه که آنحضرت به نیت عمره آمده بود و مشرکان نگذاشتند که بمکه در آید پس مصالحه واقع شد چنانکه در کتاب الجهاد
بیاید بر سه چیز علی من اتاه من المشرکین رده الیهم یعنی بر آنکه کسی بیاید آنحضرت را از مشرکان باز کرداند او را و بفرستد او را بسوی ایشان و
من اتاهم من المسلمین لم یردوه و کسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان باز نگردانند او را وعلی ان یدخلها من قابل و صلح کردند برین شرط که اتمام
آنحضرت بر کردد و در آید مکه را در سال آینده و عمره بگذارد و یقیم بها ثلثة ایام و اقامت کند بمکه سه روز فلما دخلها ومضی الاجل خرج
پس چون سال آینده در آمد مکه را و گذشت مدت اقامت که سه روز بود بیرون آمد آنحضرت از مکه فتبعته ابنة ابن حمزة پس سعی کرد و همراه
شد آنحضرت را دختر حمزه بن عبد المطلب و نام او عماره است بضم عین و تخفیف میم و حمزه را بنام او کنیت کرده شد که ابو عماره میگویند تنادی
در حالیکه آواز میداد و میخواند آنحضرت را و میگوید یا عم یا عم مکرر و عم خواندن او آنحضرت را با وجود آنکه ابن عم اوست باعتبار آنست که حمزه
رضی الله عنه برادر رضاعی آنحضرت است و نیز عرب مرد بزرگ را بعم ندا کنند فتناولها پس گرفت آن بنت حمزه را علی رضی الله عنه فاخذ بیدها
پس گرفت دست او را تا با خود ببرد فاختصم فیها علی و زید و جعفر رضی الله عنهم پس پیکار کردند در بنت حمزه علی و زید بن حارثه که مولی
و مقرب آنحضرت بود و جعفر بن ابی طالب که برادر علی است و بزرگ تر بود و بنسبت از وی و هر یک ایشان خواست که او را بخود گیرد فقال علی انا اخذتها
پس گفت علی رضی الله عنه من گرفتم او را نخست و سبقت کردم پس احق و اولی باشم بوی وهی بنت عمی حال آنکه وی دختر عم من است این علت اگر چه مشترک است
میان وی و جعفر و لیکن سبقت مبادرت را مرجح ساخت وقال جعفر بنت عمی وخالتها تحتی و گفت جعفر وی دختر عم من است و خاله وی که
اسماء بنت عمیس زن من است و منکوحه من است وقال زید بنت اخی و گفت زید بن حارثه دختر برادر من است باعتبار آنکه آنحضرت برادری داده بود زید را
بحمزه در وقتیکه صحابه را بهمدیگر برادری داده بود و بعضی گویند که اخ رضاعی حمزه بود والله اعلم فقضی بها النبی صلی الله علیه وسلم لخالتها
پس حکم کرد آنحضرت بوی مر خاله وی را که تحت جعفر بود وقال الخالة بمنزلة الام و گفت آنحضرت که خاله بجای مادر است و از ینجا معلوم شود
که حضانت حق خاله است بعد از فوت مادر و تقدیم اقسام دیگر بر خاله چنانکه فقها حکم کرده اند باحادیث دیگر و دلائل دیگر معلوم شده است بعد
از آن هر یک را تسلی داد و خوش کرد و عنایت فرمود تا آزرده نشده باشند وقال لعلی و گفت مر علی را انت منی وانا منک تو از منی و
من از توکنایت است از غایت اتحاد و اخلاص وقال لجعفر اشبهت خلقی وخلقی و گفت مر جعفر را مانندی تو صورت مرا و سیرت مرا
قال لزید انت اخونا ومولانا و گفت مر زید را تو برادر مائی در اسلام و مولا و محب مائی متفق علیه الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن
ابیه عن جده عبد الله بن عمرو روایت است از عمرو بن شعیب از پدرش که شعیب است و پدرش از جد خود که عبد الله بن عمرو بن
العاص است ان امرأة قالت که زنی گفت یا رسول الله ان ابنی هذا کان بطنی له وعاء بدرستیکه این پسر من بود شکم من مر او را ظرف
که می بود در وی وثدیی له سقاء و بود پستان من مر او را مشک که شیر میخورد از وی وحجری له حواء و بود کنار من مر او را جائی که
گرد می آورد و جمع میکرد او را وفی الصراح حواء بکسر جای مهمله خانهای مردم بر یکجائی از خیمه گاه و جز آن وان اباه طلقنی و بدرستیکه پدر
وی طلاق داده است مرا واراد ان ینزعه منی و میخواهد که کشیده گیرد او را از من فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت
احق به ما لم تنکحی پس گفت آنحضرت تو سزاوار تری باو مادام که نکاح نکرده و شوهر دیگر نخواسته این حدیث مطلق است و تقید اند علما بنکاح
غیر محرم و اگر بمحرم کند چنانکه عم ولد را خواهر ساقط نمیکردد حق حضانت از جهت قیام شفقت رواه احمد وابو داود وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر غلاما بین ابیه وامه روایت کرد ابو هریره که آنحضرت مخیر کردانید کودکی را میان پدر
او و مادر او و گفته اند شاید که این صبی در سن تمییز بود پس مخیر کردانید او را و این از باب حضانت نبود و آنکه در حدیث سابق گذشت بسیار صغیر
بود و تمییز نداشت و این از باب حضانت بود پس تقدیم کرد ام را و در حضانت صبی تخییر نمیباشد نزد ما خلاف مر شافعی را رواه الترمذی وعنه
قال جاءت امرأة الی رسول الله گفت ابو هریره آمد زنی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالت ان زوجی یرید ان
یذهب بابنی پس گفت آن زن که شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا وقد سقانی ونفعنی و حال آنکه بتحقیق آب داده است آن پسر مرا و سود
کرده است مرا یعنی بحدی رسیده است که منتفع میشوم از خدمت وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم هذا ابوک وهذه امک
این پدر تست و این مادر تست فخذ بید ایهما شئت پس بگیر دست هر کدام یکی از این دو را که میخواهی فاخذ بید امه پس گرفت آن پسر دست

او رخود را فانطلقت به پس برد مادر او را این حدیث نیز دلالت دارد بر تخییر صبی و تاویل همان است که مذکور شد رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی الفصل الثالث عن هلال بن اسامة روایت است از هلال بن اسامه که از ثقات است عن ابی میمونة سلیمان از تابعی است و روایت میکند از ابی هریره و غیر وی مولی لاهل المدینة این سلیمان مولی است مر بعضی از اہل مدینه را و بعضی گفته اند صواب سلمان است بی یا و بعضی سلیم گفته اند و بعضی سلمی و بعضی اسامه قال بینما انا جالس مع ابی هریرة گفت ابو میمونه در اثنای آنکه من نشسته ام با ابو هریره جاءته امراة فارسیة آمد ابو هریره را زنی فارسی معها ابن لها با آن زن پسری بود مر آن زن را وقد طلقها زوجها و حال آنکه بتحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر وی فادعیاه پس دعوی کردند آن هر دو یعنی زن و شوهر وی آن پسر را فرطنت له پس تکلم کرد بفارسی آن زن مر ابو هریره را و رطانت تکلم بکلام عجمی بکلامی که مفهوم نگردد چون کلام عجمی نزد عرب مفهوم نمیگردد آنرا رطانت نام کرد فی الصراح رطانت جز بزبان عربی سخن گفتن تقول در حالیکه میگوید آن زن یا ابا هریرة زوجی یرید ان یذهب بابنی ای ابو هریره شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا فقال ابو هریرة استهما علیه پس گفت ابو هریرة قرعه بیندازید شما هر دو برین پسر تا بنام که براید ورطن لها بذلک تکلم کرد ابو هریرة بفارسی مر آن زن را بآن کلام ظاهر صحابه باختلاط عجم آن مقدار سخن فارسی آموخته بودند فجاء زوجها پس آمد شوهر آن زن وقال من یحاقنی فی ابنی گفت کیست که نزاع میکند در پسر من یحاقنی بضم تحتانیه و حاء مهمله و تشدید قاف بمعنی یناز عنی حقاق بکسر حاء و محاقت خصومت کردن فقال ابو هریرة اللهم انی لا اقول هذا پس گفت ابو هریرة بار خدایا بدرستیکه من نمیگویم این سخن را و حکم نمیکنم بدان الا انی کنت قاعدا مع رسول الله مگر بجهت آنکه من بودیم نشسته با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاتته امراة پس آمد آنحضرت را زنی فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله ان زوجی یرید ان یذهب بابنی بدرستی شوهر من میخواهد ببرد پسر مرا وقد نفعنی و حال آنکه بتحقیق نفع کرده است آن پسر مرا وسقانی من بئر ابی عنبة و آب داده است مرا از چاه ابی عنبه بکسر عین و فتح نون و باء موحده تا در آخر نام چاهی است وعند النسائی من عذب الماء و نزد نسائی این چنین واقع شده است که آب داده است مرا از آب شیرین که بیرون شهر بود و در مدینه بود فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استهما علیه فقال زوجها من یحاقنی فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا ابوک وهذه امک فخذ بید ایهما شئت فاخذ بید امه ترجمه این کرده شد رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی تم کتاب النکاح بعونه وکرمه

وبتلوه کتاب العتق عتق معانی متعدده دارد کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا معنی حریت است که بفعل مولی حاصل شده است الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق رقبة مسلمة کسیکه آزاد کند برده مسلمان را اعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار آزاد کند خدای تعالی در مقابله هر اندامی از آن برده اندامی را از آن کس از آتش دوزخ حتی فرجه بفرجه تا آنکه آزاد میکند عورت او را بعورت وی و گفته اند که درین قول مبالغه است زیرا که فرج محل زنا است که از افحش کبائر است یا از جهت حقارت این عضو نسبت باعضای دیگر و بعضی گفته اند که ازینجا مفهوم میشود که عبد معتق میباید که خصی و مجبوب نباشد متفق علیه وعن ابی ذر قال سالت النبی صلی الله علیه وسلم ای العمل افضل گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل فاضلتر است و زیاده تر است در ثواب قال ایمان بالله وجهاد فی سبیله گفت آنحضرت فاضلترین عملها در خیریت یکی ایمان که اصل تمامه عملها است و بی آن هیچ عملی مقبول نیست و عمل قلب است که خلاصه وجود آدمی است و اگر ایمان کامل گیرند خود شامل تمامه اعمال و کل کمال است دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین که سبب قوت دین مسلمانی و غلبه مسلمان است ازین حیثیت جهاد افضل اعمال است اگرچه نماز و روزه بوجوه دیگر افضل اند و اگر مراد بجهاد تعب دیدن و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بایمان تصدیق جامع جواب آن شود که بهترین اعمال ایمان آوردن و عمل کردن بمقتضای او است چنانکه فرموده اند قل آمنت بالله ثم استقم فافهم قال قلت فای الرقاب افضل گفت ابو ذر گفتم پس کدام از برده ها فاضلتر است یعنی برای آزاد کردن قال اغلاها ثمنا گفت آنحضرت بهترین بنده برای آزاد کردن گرانترین بندها است از روی بها فی الصراح غلی گران کردن نرخ را و گران خریدن چیز را وانفسها عند اهلها و نفیس ترین بنده نزد کسان وی و صاحبان وی نفیس گرانمایه و انفس گرانمایه ترین مال و نفاست یعنی رغبت بیشتر آید و آن از جهت گرانی نرخ و بهانیز بود قلت فان لم افعل ابو ذر میگوید گفتم پس اگر نکنم این کار را یعنی آزاد کردن برده خصوصا برده اغلا و انفس از دست من نیاید قال تعین صانعا گفت آنحضرت اگر این کار از دست تو نیاید یاری دهی کارگیر را در کار و حرفت او و صنعت کار و پیشه کردن و مراد اینجا آنچه تمام کرد بوی معاش مرد شامل حرفت و تجارت و جز آن است یعنی صانعی را که تمام نمیکرد کسب او مر عیال را یاری دهی و مدد نمائی تا تمام کرد کار وی و مهم معاش وی و در بعضی نسخ بجای صانعا ضایعا واقع شده بضاد معجمه و تحتانیه از ضیاع بمعنی هلاک شدن و ضایع شدن یعنی مدد کنی کسی را که تعهد نمیتواند کرد بجهت فقر اهل و عیال را او تصنع لاخرق

یا کار و پیشه کنی برای کسیکه کار و پیشه نمیتواند کرد و اخرق بجای معجمه و قاف کسیکه از دست وی صنعتی نیاید که با و کسب تواند کرد ضد صانع فی الصراح خرق کول شدن و خرق التحیر
کولی قلت فان لم افعل گفتم پس اگر این را نیز نتوانم کرد قال تدع الناس من الشر گفت آنحضرت ترک میدهی و منهائی مردم را از شر و باز میداری نفس خود را از بد
رسانیدن فانها صدقة تصدق بها علی نفسک پس بدرستیکه این خصلت که ترک بدیست خیریست که خیر میکنی بآن بر نفس خود یعنی همین که بد نرسانی نیز خیر کردن
است خصوصا نزد قدرت بر بدی ع مرا ز خیر تو امید نیست بد مرسان و ظاهر عبارت آن بود که میگفت این نیز صدقه است که تصدق میکنی بآن بر مردم و
چون تصدق کردن بر مردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود فرمود تصدق بها علی نفسک فافهم متفق علیه الفصل الثانی عن البراء بن عازب
قال جاء اعرابی الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است و احوال او مکرر نوشته شده است آمد بادیه نشینی نزد آنحضرت فقال
علمنی عملا یدخلنی الجنة پس گفت آن بادیه نشین بیاموزان مرا کاری که در آرد مرا در بهشت قال لئن کنت اقصرت الخطبة گفت آنحضرت والله
اگر کوتاه کردی تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو مرا بدان لقد اعرضت المسئلة هر آئینه پهن ساختی سؤال را یعنی اگرچه عبارت کوتاه آوردی
و لیکن سؤال و طلب عریض و طویل کردی و از امر عظیم پرسیدی که در آمدن بهشت است بعد از آن تعلیم کرد او را آن عمل را و فرمود اعتق النسمة آزاد
کن نفس را یعنی غلامی را او نسمه و نسم بفتحتین دم و تنسم نفس زدن در قاموس گفته نسم دم روح چنانکه نسم دم ریح و فک الرقبة و خلاص کن برده را با عانت
در ثمن او چنانکه اعانت مکاتب در بدل کتابت وی که این نیز حکم اعتاق دارد و فک بضم فا و فتح کاف مشدده امر است از فک و فک خلاص کردن و جدا
کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر قال اولیسا واحدا گفت اعرابی چون نفهمید مراد آیا نیستند عتق نسمه و فک رقبه یکی قال لا گفت آنحضرت یکی نیستند عتق
النسمة ان تفرد بعتقها عتق نسمه آنست که تنها و مستقل باشی تو بآزاد کردن آن و لا بد این را مالک خواهد بود و فک الرقبة ان تعین فی ثمنها و فک
رقبه آنست که اعانت کنی در بهای وی که عتق را معلق بآن ساخته و این از غیر مالک خواهد بود و المنحة الوکوف و بده منحه شیردار را و منحه بکسر میم و سکون نون
در اصل بمعنی عطیه است و غالب استعمال او در ناقه یا شاة آید که بمحتاج دهند تا از شیر وی و پشم او منتفع گردد و وکوف بفتح واو بسیار شیردار و وکف در اصل
چکیدن سقف خانه از باران والفیء علی ذی الرحم الظالم و بکن رجوع برحمت و احسان بر ذی رحم اگرچه ظالم و قاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن
کند فان لم تطق ذلک پس اگر نتوانی کرد آنرا فاطعم الجائع واسق الظمان پس اگر طاقت و توانائی نداری آنرا که مذکور شد پس بخوران چیزی گرسنه را
و بنوشان تشنه را که نسبت بآنها آسانتر و میسرتر است وامر بالمعروف وانه عن المنکر و امر کن بنیکی و نهی کن از بدی فان لم تطق ذلک پس اگر
نتوانی کرد آنرا فکف لسانک الا من خیر پس باز دار و نگاهدار زبان را مگر از خیر و مراد بخیر آنچه در وی ثواب و سود باشد یا آنچه در آن عقاب
و زیان نبود رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عمرو بن عبسة بعین مهمله و موحده و سین مهمله مفتوحات صحابی است ثالث در اسلام
احوال وی مکرر نوشته شده است ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من بنی مسجدا لیذکر الله فیه کسی که بنا کند مسجدی را تا یاد کرده شود خدا
در وی و پرستیده شود نه برای نام و آوازه و فخر و سمعه و ریا بنی له بیت فی الجنة بر آورده شود برای وی خانه در بهشت
ومن اعتق نفسا مسلمة کانت فدیه من جهنم و کسی که آزاد کند نفس مسلمانرا باشد آن نفس سر بهائی او از دوزخ ومن شاب شیبة فی
سبیل الله و کسی که پیر شد پیر شدنی در راه خدا یعنی در راه جهاد و حج یا طلب علم با مشقت و اجتهاد در سلوک طریق حق و طلب مولی تعالی کانت
له نورا یوم القیمة میباشد آن شیب مر او را نور روز قیامت رواه فی شرح السنة الفصل الثالث عن الغریف بفتح غین معجمه و کسر را
و سکون تحتانیه فا در آخر ابن الدیلمی غریف بن العیاش تحتانیه و معجمه بن فیروز الدیلمی و گاهی نسبت بجد نیز کرده میشود تابعی ثقه مقبول است از طبقه خامسه
روایت دارد از جد خود و از واثلة بن الاسقع قال گفت غریف اتینا واثلة بکسر مثلثه ابن الاسقع بفتح همزه و بسکون سین مهمله و بفتح قاف گفت آمدیم
ما واثلة بن الاسقع را که صحابی است از اصحاب صفه اسلام آورده در وقتیکه تجهیز میکرد آنحضرت تبوک را فقلنا حدثنا حدیثا لیس فیه زیادة ولا
نقصان پس گفتیم مابگو ما را حدیثی که نیست در آن زیاده و کم فغضب پس در خشم آمد واثله و قال ان احدکم لیقرأ و گفت بدرستی یکی از شما هر آئینه میخواند
مصحف را یعنی کتاب را و مصحفه معلق فی بیته و حال آنکه مصحف وی آویخته شده است در خانه وی یعنی میخواند شب و روز که غائب میشود مصحف
از وی یکساعت فیزید و ینقص پس بیش میکند و کم میکند بسهو و غلط پس وجود زیادت و نقصان ضروریست که واقع میشود با وجود ضبط و تکرار فقلنا
انما اردنا حدیثا سمعته من النبی پس گفتیم ما نخواستیم مگر آنکه تحدیث کنی حدیثی را که شنیده تو از پیغمبر صلی الله علیه وسلم واثله رضی الله عنه چنان فهمید
که مراد ایشان روایت بلفظ است بعینه پس گفتند ایشان که مراد آن است که روایت کنی حدیث آنحضرت را بی آنکه متغیر شود معنی او با رعایت احتیاط در روایت
اگر در لفظ زیادت و نقصان واقع شود بی آنکه متغیر معنی گردد زیان ندارد فقال پس گفت واثله و تحدیث کرد اتینا رسول الله آمدیم ما پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم فی صاحب لنا بجهت یاری که بود ما را و مر او را واجب کرد اینده بر نفس خود یعنی النار آتش را بالقتل بکشتن نفس

خود یا بقتل غیر خود بعید فقال اعتقوا عنه پس گفت آنحضرت آزاد کنید بنده را از جانب وی یعتق الله بکل عضو منه عضوا منه من النار آزاد میکند خدای تعالی بهر اندامی از آن بندهٔ آزاد کرده شده اندامی را از آن قتل کننده از آتش رواه ابو داؤد و در بعضی نسخ والنسائی نیز زیادت کرده وعن سمرة بفتح سین و ضم میم بن جندب بضم جیم وضم دال و فتح دال صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقة الشفاعة التی فاضلترین صدقه شفاعت کردن است بها تفك الرقبة که بآن شفاعت خلاص کرده میشود برده از قتل یا عذاب یا از بندگی رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب اعتاق العبد المشترك وشری القریب والعتق فی المرض

باب در بیان آزاد کردن بنده که مشترک است در میان دو کس که اگر یکی از ایشان حصه خود را آزاد کند دیگری چه کار کند واختلاف شده است میان امام ابوحنیفه وصاحبین که اعتاق متجزی میشود چنانکه بعضی آزاد باشد و بعضی بنده مانند یا نه امام میگوید میشود وصاحبین میگویند نمیشود و متفرع میگردد بر این اختلاف احکامی که باید ذکر آن در احادیث و در بیان شری قریب که بمجرد خریدن آزاد میگردد وی اگرچه تجدید آزاد کند ولیکن اختلاف است که مراد بقریب کدام است مخصوص بولاد است یا شامل است تمامهٔ اولی الارحام را چنانکه بیان کنیم و سابقا نیز اشارتی بآن گذشت و در بیان آزاد کردن در مرض و مراد بآن مرض ساختن است و حکم آن بیاید

الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعتق شرکا له فی عبد کسیکه آزاد کند حصهٔ که مراو راست در بندهٔ شرک بکسر شین یعنی نصیب و حصه آید وکان له مال یبلغ ثمن العبد و باشد مراو را مالی که میرسد بهای بنده را یعنی موسر و غنی باشد قوم العبد علیه قیمت کرده شود بنده بر وی قیمت عدل قیمت راست و درست و برابر بی زیادت و نقصان فاعطی شرکاءه حصصهم پس داده میشود شریکان او را حصه‌های ایشان وعتق علیه العبد و آزاد میگردد بر وی بنده والا و اگر نباشد مراو را مالی که برسد بهای عبد را یعنی معسر و فقیر باشد فقد عتق منه ما اعتق پس بتحقیق آزاد میگردد از وی همان حصه که آزاد کرده است و حصهٔ شریکان هنوز بنده است متفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر معتق موسر باشد ضامن میگردد مر شریک را و آزاد میگردد بر وی و اگر معسر باشد آنچه آزاد شده آزاد و آنچه آزاد نشد بنده است و آزادی و بندگی متجزی میگردد و تکلیف کرده نمیشود شریک باعتاق حصهٔ وی و استسعا نموده نمیشود عبد و این مذهب امام شافعی است و مذهب امام ابوحنیفه با وجود آنکه قائل اند بتجزی آزادی و بندگی آن است که اگر معتق موسر باشد ضامن میشود یا استسعا میکند شریک عبد را یا اعتاق میکند و اگر معسر باشد ضامن نمیگردد ولیکن شریک یا استسعا میکند یا آزاد میکند و ولا مر هر دو راست و صاحبین میگویند در غنا ضمان است و در فقر سعایت و ولا مر معتق راست از جهت عدم تجزی اعتاق و معنی استسعا آن است که عبد تکلیف کرده میشود باکتساب مال و تحصیل قیمت برای شریک و بعضی گفته اند که خدمت میکند عبد شریک را بقدر آنچه مراو راست در وی از ملک و گفته اند که معنی استسعا این است

وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شقصا من عبد کسیکه آزاد کند حصه و نصیب را از بنده شقص بکسر شین معجمه و سکون قاف وصاد مهمله پارهٔ از زمین و از هر چیز اعتق کله آزاد کرده شود بر وی یا آزاد گردانید بر خود همه آن بنده را و اعتق بلفظ مجهول و معلوم هر دو صحیح است ان کان له مال اگر باشد مراو را مالی یعنی ضامن میگردد شریک را فان لم یکن له مال استسعی العبد پس اگر نباشد مراو را مالی طلب سعایت کرده میشود بنده را غیر مشقوق علیه در حالیکه تکلیف کرده نمیشود بنده را بآنچه در مشقت افتد بگردانیدن ثمن بر وی مگر آن بر تقدیری است که معنی استسعا طلب باشد ثمن و تکلیف خدمتی که طاقت ندارد آنرا اگر معنی استسعا طلب خدمت باشد چنانکه قول بعضی است متفق علیه

وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است احوال وی مکرر نوشته شده است ان رجلا اعتق ستة مملوکین له روایت میکند که مردی آزاد کرد شش نفر را که مملوک بودند مراو را عند موته نزد موت خود یعنی در وقت مردن گفت این همه شش نفر آزاد ولم یکن له مال غیرهم و نبود مراو را مالی جز این شش غلام فدعاهم رسول الله پس خواند ایشان را وطلبید نزد خود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فجزاهم اثلاثا پس قسمت کرد ایشان را سه حصه ثم اقرع بینهم پس قرعه انداخت میان ایشان فاعتق اثنین وارق اربعة پس آزاد کرد یعنی حکم کرد بآزادی دو غلام و بنده گردانید چهار را یعنی حکم کرد به بندگی ایشان و از اینجا معلوم میشود که اعتاق در مرض موت نافذ میگردد از ثلث از جهت تعلق حق ورثه بمال وی و همچنین وصیت و تصدق و هبه و مانند آن نافذ است از ثلث مال چنانکه معهود است وقال له قولا شدیدا و گفت آنحضرت مر آن مرد را سخنی سخت از جهت کراهت فعل وی و تغلیظ و تشدید بر وی که چرا همه بندگان را آزاد کرد و جانب ورثه را رعایت ننمود و از این جهت نافذ گردانید آنرا از ثلث از جهت شفقت و رحم بر ایشان و از اینجا معلوم میشود که میت را بر فعل نامشروع و ظلم بد میتوان گفت واذکروا موتاکم بالخیر در غیر این صورت است رواه مسلم ورواه النسائی عنه و روایت کرد آنرا نسائی از عمران بن حصین و ذکر و ذکر کرد در بیان تغلیظ تشدید این عبارت را لقد هممت ان لا اصلی علیه هر آینه بتحقیق قصد کردم که نماز جنازه نگذارم بر وی بدل ذکر کرد نسائی این را بجای این عبارت که در روایت مسلم است وقال له قولا شدیدا وفی روایة ابی داؤد قال و در روایت ابی داؤد چنین آمده است که گفت آنحضرت لو شهدته قبل ان یدفن اگر حاضر میشدم او را پیش از آنکه گور کرده شود لم یدفن فی مقابر المسلمین دفن کرده نمیشد در مقبره‌های مسلمانان و در بعضی

نخ لم یبق فی مقابر المسلمین وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یجزی ولد والدہ یاداش نمیدہد ہیچ فرزندی والد
خود را یاداشن کامل تمام الاان یجدہ مملوکا مگر درین صورت کہ بیابد او را مملوک کسی فیشتریہ پس بخرد والد را فیعتقہ پس آزاد کرد اند او را ظاہر
حدیث در آن است کہ بمجرد خریدن آزاد میکرد و برین اند اصحاب ظواہر وجمہور بر آنند کہ بمجرد تملک آزاد میکردد واجماع کردہ اند بر آن وحدیثی کہ
در اول از فصل ثالث بیاید صریح است درین واین حدیث نیز بہمین معنی است فافہم رواہ مسلم وعن جابر ان رجلا من الانصار دبر مملوکا
و روایت است از جابر کہ مردی از انصار مدبر کردانید غلامی را تدبیر آزاد کردن بندہ بعد از موت وکفتن کہ چون من بمیرم این بندہ آزاد ولم
یکن لہ مال غیرہ ونبود مر آن مرد را مالی جز این مملوک فبلغ النبی پس رسید این خبر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال من یشتریہ منی
پس کفت آنحضرت کیست کہ بخرد او را از دست من فاشتراہ نعیم پس خرید آن را نعیم بضم نون بن النحام بفتح نون وبضم نیز کفتہ اند وتشدید حای
مہملہ بثمان مائة درہم بہشت صد درہم ونعیم صحابی است از بنی عدی وکفتہ اند کہ صواب اسقاط لفظ ابن است و وی نعیم بن عبد اللہ نحام است و وی را
نحام از آن جہت کفتہ شد کہ آنحضرت کفت کہ شنیدم نحمہ او را در بہشت شب اسرا ونحمہ بمعنی سعال است وکفتہ اند کہ اسلام او پیش از اسلام عمر است رضی اللہ
عنہ وہجرت او عام حدیبیہ یا عام خیبر است واز این حدیث معلوم میشود کہ بیع مدبر جائز است وباین رفتہ است شافعی واحمد ورفتہ است ابوحنیفہ ومالک
بآنکہ جائز نیست وتاویل کردہ اند این حدیث را بآنکہ مراد مدبر مقید است کہ کفت اکر بمیرم درین مرض یا درین ماہ تو آزادی واین قسم مدبر آزاد نمیشود بخلاف مدبر مطلق کہ کفت
ہرکاہ بمیرم تو آزادی واحادیث دیکر دلالت دارند برین متفق علیہ وفی روایة لمسلم ودر روایتی مر مسلم را اینچنین آمدہ کہ فاشتراہ نعیم بن عبد اللہ
العدوی پس بخرید او را نعیم بن عبد اللہ کہ از قبیلہ بنی عدی است کہ عمر بن الخطاب از آن قبیلہ است بثمانمائة درہم بہشت صد درہم فجاء بہا الی النبی
پس آورد نعیم آن ہشت صد درہم را بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فدفعہا الیہ پس دفع کرد آنحضرت آن درہم را بسوی آن مرد وداد او را فی الحال
ودفع بکسی چیزی دادن ثم قال پس کفت آنحضرت ابدأ بنفسک فتصدق علیہا آغاز کن بنفس خود پس انفاق کن بر نفس خود فان فضل شیء فلاہلک پس
اکر زیادہ ماند چیزی از نفس تو پس مر اہل وعیال تراست فان فضل عن اہلک شیء پس اکر زیادہ ماند از اہل وعیال تو چیزی فلذی قرابتک پس مر خداوندان
قرابت ترا وخویشان تراست از اہل ارحام فان فضل عن قرابتک شیء پس اکر فاضل ماند از اہل قرابت تو چیزی فہکذا وہکذا پس ہمچنین وہمچنین یقول
در حالیکہ اشارہ میکند بقول خود فہکذا وہکذا ارادہ مینماید این معنی را کہ فبین یدیک وعن یمینک وعن شمالک پس پیش کن وخرج کن پیش خود واز راست
خود واز چپ خود یعنی سائلان کہ کرد تو آیند از پیش وچپ وراست وچون آمدن سائلان از پیش غالب است تقدیم کرد آن را واز ظاہر این عبارت توہم میشود
کہ سہ بار کوید ہکذا ہکذا ہکذا ودو بار نیز کافی است فافہم الفصل الثانی عن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصری کہ روایت میکند از سمرة بن جندب
وحسن از سمرہ بسیار روایت میکند کہ آمدہ در بصرہ سکونت کردہ بود عن رسول اللہ سمرہ روایت میکند از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال من ملک ذا
رحم محرم کسیکہ مالک کردد خداوند رحم محرم را بشرا یا جز آن فہو حر پس آن ذی رحم محرم آزاد میکردد وذی رحم کسیکہ قرابت ولادت دارد کہ بوساطت رحم است
واین شامل است ولد را ووالد را وبرادر را وعم را وخال را ازو محرم تا اکر نکاح وی جائز نباشد پس ابن عم وامثال آن بیرون رفتند واین مذہب امام ابوحنیفہ است
کہ این حکم تمام اولی الارحام را شامل ہست ومخصوص بقرابت ولاد نیست چنانچہ ائمہ دیکر کویند رواہ الترمذی وابو داود وابن ماجہ وعن ابن
عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا ولدت امة الرجل منہ چون بزاید داہ مردی از آن مرد فہی معتقة عن دبر منہ پس آن داہ
آزاد کردہ شدہ است از پس آن مرد او بعد از شک راوی ہست کہ عن دبر کفت یا بعدہ کفت معنی ہرد وعبارت یکی ہست واین حدیث دلالت کرد بر آنکہ
بیع ام ولد جائز نیست وبرین است اجماع وہرچہ برخلاف آن آمدہ است منسوخ است وتفصیل این در حدیث آیندہ بیاید رواہ الدارمی وعن جابر قال بعنا
امہات الاولاد علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از جابر کفت فروختیم ما ام ولد را در زمان آنحضرت وابی بکر ودر زمان
ابوبکر رضی اللہ عنہ فلما کان عمر نہانا عنہ پس وقتیکہ شد زمان عمر رضی اللہ عنہ نہی کرد ما را از آن فانتہینا پس باز ماندیم رواہ ابو داود اشکال در آن است
کہ چون با وجود آنکہ در زمان آنحضرت وابوبکر بیع میکردند عمر رضی نہی از آن کرد وجواب میکویند احتمال دارد کہ آنحضرت آکاہ نشدہ باشند بیع امہات اولاد را
پس حجت نباشد کہ وقتیکہ بداند آنحضرت وتقریر کنند بدان واحتمال دارد کہ آن در اول امر باشد پس از آن نہی کردہ باشد وابوبکر رضی اللہ عنہ بجہت قصر
خلافت وی واشتغال بمہمات مسلمانان بدان مطلع نشدہ پس از آن نہی کرد از آن عمر بجہت آنچہ رسید او را نہی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از آن چنانکہ در حدیث جابر در متعہ
آمدہ است کہ کفت بودیم کہ استمتاع میکردیم بقبضہ از تمر ودقیق در عہد آن حضرت بعد از آن نہی کرد عمر رضی اللہ عنہ از آن وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم من اعتق عبدا ولہ مال کسیکہ آزاد کند بندہ را وحال آنکہ مر آن بندہ را مالی ہست فمال العبد لہ پس مال آن بندہ مر خواجہ او راست کہ آزاد
کرد بندہ را مال چہ باشد بندہ را ملکی نمیباشد مراد آنست کہ در دست او مالی کہ بکسب وتجارت وی کہ مولی باذن کردہ حاصل شدہ است آن مال ملک

مولی است چه بنده و هرچه در دست او است ملک مولی است یعنی توهم نکند که آن چیز که چون مال در دست بنده است و وی آزاد شده و مستحق مالکیت گشته مال از آن او باشد
پس میفرماید که مال ملک مولی است و بنده را از آن نصیبی نیست الا ان یشترط السید مگر آنکه بیان کند در وقت آزاد کردن خواجه که مال از آن بنده است پس مال عطیه و تصدق
و هبه باشد از سید بر عبد بعد از اعتاق رواه ابو داؤد و ابن ماجة وعن ابی الملیح بفتح میم و کسر لام نام او عامر بن اسامه و بعضی گفته اند زید بن اسامه هذلی بصری تابعی ثقه است
از طبقه ثالثه از بسیاری از صحابه شنیده عن ابیه روایت میکند از پدر خود اسامه بن عمیر صحابی است و متفرد است بروایت از وی پسرش ابو الملیح مذکور ان رجلا اعتق
شقصا من غلام بدرستی مردی آزاد کرده پاره و حصه را از غلام فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرده شد آن نزد آنحضرت را فقال لیس لله شریک
پس گفت آنحضرت نیست خدا را شریک یعنی در کاری که برای خدا کنند و از جنس عبادت باشد نصف خود را شریک نباید ساخت پس اعتاق بعض عبد و رق بعضی وی مناسب
نباشد فاجاز عتقه پس اجازت کرد و در گذرانید آنحضرت عتق آن غلام را باتمام یعنی حکم کرد بعتق کل وی و این بظاهر دلالت دارد بر عدم تجزی اعتاق و نزد امام
ابی حنیفه معنی وی آن است که حکم کرد و ترغیب نمود آن مرد را بآزاد کردن کل رواه ابو داؤد وعن سفینة روایت است از سفینه که مولای آنحضرت بود قال کنت
مملوکا لام سلمة گفت سفینه بودم من بخت غلام ام سلمه فقالت اعتقك پس گفت ام سلمه یعنی بسفینه آزاد میکنم ترا واشترط علیك ان تخدم رسول الله وشرط
میکنم بر تو که خدمت کنی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ما عشت تا آنکه زنده باشی تو فقلت ان لم تشترطی علی ما فارقت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما عشت سفینه میگوید پس گفتم من اگر شرط نکنی تو بر من جدائی نمیکنم من از آنحضرت تا زنده ام یعنی شرط کردن تو چه حاجت است من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم
فاعتقنی واشترطت علی پس آزاد کرد ام سلمه مرا و شرط کرد بر من خدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم را پس سفینه خدمت آنحضرت میکرد و خدمت یاران آنحضرت نیز میکرد
و در غزوات بارهای مردم بر میداشت و هر کرا باری می بود بر پشت وی می نهاد سفینه از آن لقب وی شد که بمعنی کشتی است و نام او مهران یا رومان یا رباح است
و کنیت او ابو عبد الرحمن یا ابو البختری بفتح موحده و سکون معجمه و فتح فوقانیه یکباری در لشکری بود در بیابانی افتاد و راه گم کرد پس شیری پیدا شد و پیش آمد سفینه گفت یا ابا
الحارث انا سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس شیر بوی چاپلوسی کرد و پیش پیش وی میرفت تا بمنزل رسانیده رواه ابو داؤد و ابن ماجة وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبته درهم گفت آنحضرت مکاتب بنده است تا
آنکه باقی است بر وی از بدل کتابت وی یک درهم مکاتب غلامی را گویند که صاحب وی وی را آزاد کرده و زر روی بر کردن وی نهاده قرار کرده و نوشته داده
که هر ماه از آن این مقدار میرسانیده باشد پس میفرماید که تا یک درهم بر وی باقی است بنده است تا زر باقی نکند آزاد نمیشود آنچنان نیست که بحساب مبلغی که رسانیده است
بعضی وی آزاد شود و این عبارت حدیث صوفیه قدس الله اسرارهم در ینجا صرف مینمایند که بنده تا ذره از وجود وی و تعلق او بما سوی باقی است روی حریت
در نمی بیند قاله غوث الثقلین رضی الله عنه رواه ابو داؤد وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان عند مکاتب احدکن
روایت است از ام سلمه که گفت آنحضرت خطاب بازنان کرده وقتی که باشد نزد مکاتب یکی از شما وفاء مالی که تواند بدل کتابت را تمام بوی ادا کرد فلتحتجب منه
پس باید که در پرده شود یکی از شما از آن مکاتب اگرچه مکاتب تا بالفعل ادا نکرده است بدل کتابت را بنده است و محرم است ستر از وی لازم نیست و لیکن اگر مالی دارد که قدرت
بر ادای بدل کتابت دارد احتجاب باید کرد و این تورع و احتیاط است گویا چون قدرت دارد بالفعل ادا کرده است و بعضی گفته اند که معنی آن است که مستعد و متهیای
حجاب گردد که نزدیک رسیده است وقت آن آورده اند که ام سلمه گفت بمکاتب خود ادا کن آنچه باقی است بر تو دیگر ترا نیاید خدا است این گفت و پرده بر روی افکند رواه
الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجة وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کاتب عبده علی مائة
اوقیة کسی که مکاتب کرد بنده خود را بر صد اوقیه بضم همزه و سکون واو و کسر قاف و تشدید تحتانیه نام چهل درهم است و وقیه بی همزه نیز آمده است جمع اواق بفتح همزه
فاداها الا عشر اواق پس ادا کرد همه را مگر ده اوقیه را و در بعضی نسخ عشرة اینجا با تاست و صحیح بی تاست او قال عشرة دنانیر یا گفت بجای عشر اواق عشرة
دنانیر شک راوی است و عشرة اینجا با تاست البته مقصود آنست که بعضی بدل کتابت را ادا کرد ثم عجز پس عاجز آمد از ادای باقی فهو رقیق پس آن مکاتب
بنده است مضمون این حدیث مضمون همان حدیث است که سابق فرمود المکاتب عبد ما بقی علیه من مکاتبته درهم رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن
ماجة وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اصاب المکاتب حدا او میراثا یافت مکاتب حد را یعنی دیت او میراثا یا یافت میراث را
ورث بحساب ما عتق منه وارث میشود یعنی مالک میشود دیت را و میراث را بحساب آنچه آزاد شده است از وی رواه ابو داؤد و الترمذی وفی
روایة له قال و در روایتی مر ترمذی را آمده است که گفت آنحضرت یودی المکاتب بلفظ مجهول بتخفیف دال یعنی دیت داده میشود مکاتب را بحصة ما
ادی دیة حر بحصه چیزی که ادا کرده است از بدل کتابت دیت آزاد وما بقی دیة عبد و دیت داده میشود بحصه چیزی که باقی مانده است از بدل کتابت دیت
بنده تصویر کرده اند این را بآنکه چون مکاتب ادا کرد نصف بدل کتابت را پس از آن کشته شد پس قاتل دفع میکند نصف دیت حر را بورثه او و نصف قیمت عبد را بمولی
مثلا کتابت کرد بر هزار درهم و قیمت وی صد است پس ادا کرد پانصد را بعد از آن کشته شد پس وارثان عبد را پانصد باشد که نصف دیت حر است و مولی را

پنجاه است که نصف قیمت او است کذا قالوا و از این حدیث معلوم میشود که مکاتب معتق نیست بمقدار آنچه ادا کرده و از احادیث دیگر معلوم میشود که وی عبد است تا آنکه باقی است
بر وی چیزی پس حکم او در دیت وارث حکم عبد خواهد بود که هر دو برای قوی مشید خواهد بود و ضعیفه و نسبت بضعف کرده است ترمذی این حدیث را با وجود ضعف
معارض است احادیث صحیحه را و این حدیث معمول نیست نزد هیچ یکی از ائمه فقه مگر نزد نخعی والله اعلم الفصل الثالث عن عبد الرحمن بن ابی عمرة بفتح عین و سکون
میم الانصاری قاضی مدینه بود و از ثقات تابعین مشهور الحدیث نزد اهل مدینه روایت دارد از پدر خود و از ابو هریره و عثمان و پدر او ابو عمره نام او عمرو بن محصن است
و بعضی گفته اند ثعلبه بن عمرو بن محصن صحابی است ان امه ارادت ان تعتق روایت میکند که مادر او خواست که آزاد کند یعنی رقبه را فاخرت ذلك پس تاخیر کرد آزاد
کردن را و توفیق نیافت بدان الی ان تصبح تا آنکه صبح کند فهلکت پس مرد پیش از آنکه آزاد کند قال عبد الرحمن فقلت للقاسم بن محمد گفت عبد الرحمن پس گفتم
مر قاسم بن محمد بن ابو بکر صدیق را که از کبار علما و از فقهای سبعه مدینه بود و جلیل القدر بود اینفعها ان اعتق عنها آیا سود میکند مادر مرا اینکه اعتاق کنم از جانب وی فقال
القاسم پس گفت قاسم اتى سعد بن عبادة رسول الله آمد سعد بن عباده بضم عین و تخفیف با که از مشاهیر صحابه است پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال
ان امی هلکت پس گفت سعد بن عباده که مادر من مرده است فهل ینفعها ان اعتق عنها پس آیا هست که سود میکند آزاد کردن من از جانب او فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم آری سود میکند و میرسد ثواب آن بوی و در حدیث دیگر آمده که سعد پرسید کدام صدقه بهتر است که از جانب مادر خود دهم آنحضرت فرمود که
آب دهد که بهترین صدقات است پس سعد بفرمودهٔ آنحضرت چاهی کند و گفت که این چاه برای مادر سعد است و بالجمله در عبادات مالی باتفاق صحیح است و میرسد ثواب
آن بمیت و در عبادت بدنی خلافی است و صحیح وصول او است رواه مالك وعن یحیی بن سعید از تابعین است و امام مالک و هشام بن عروه و ثوری از وی
روایت دارند و وی یحیی بن سعید انصاری است و یحیی بن سعید القطان از کبار ائمه حدیث است که از مالک و ثوری و اعمش روایت میکند و ظاهر آن است که مراد اینجا یحیی بن سعید
انصاریست قال توفی عبد الرحمن بن ابی بکر یحیی بن سعید وفات یافت عبد الرحمن بن ابی بکر که از صحابه است و اسلام آورده در سال حدیبیه نام او در جاهلیت
عبد الکعبه بوده و بعضی گفته اند عبد العزی پس آنحضرت تغیر داد و عبد الرحمن نام نهاد اسن اولاد ابو بکر بود و وفات یافت وی فی نوم نامه در خوابی که کرده بود
آن را یعنی بمرگ ناگهانی فاعتقت عنه عائشة اخته پس آزاد کرد از جانب او عائشه که خواهر او بود از یک پدر که نام او ام رومان است رقابا کثیرة بردهای
بسیار را از جهت آنکه بر وی اعتاق بود و فرصت وصیت نیافت پس عائشه از جانب وی اعتاق کرد یا بجهت آنکه چون در موت فجاءة چیزی هست عائشه محزون شد و اعتاق کرد
بسیار کذا قال الطیبی و احتمال ثانی ظاهر تر است والله اعلم رواه مالك وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من
اشتری عبدا کسیکه بخرد غلامی را فلم یشترط ماله پس شرط نکند مالی او را که در دست او است فلا شیء له پس نیست هیچ چیزی مر مشتری را از آنکه مال او مال بایع
است و اگر شرط کند در حکم هبه و عطا است رواه الدارمی باب الایمان والنذور ایمان جمع یمین بمعنی سوگند و گفته اند که سوگند را یمین بجهت آن گویند که عرب
در وقت سوگند خوردن مسح میکردند دستهای یکدیگر را و سوگند میخوردند پس اصل او یمین است بمعنی دست راست و جائز است که اعتبار کرده شود اصل او یمین بمعنی برکت
و قوت زیرا که یمین تقویت خبر است که بذکر خدا و ترک است بنام وی تعالی و نذور جمع نذر است بفتح نون و ضم آن و سکون ذال و معنی نذر واجب گردانیدن انسان است
بر نفس خود والتزام وی طاعتی را بسببی چنانکه شفای مریض و قدوم مسافر کذا قالوا و ظاهر اشتراط سبب باعتبار غالب عرف و عادت است والا نذر بی سبب نیز
جائز و واقع است و اشتراط طاعت نزد شافعی است و نزد ما نذر با مباح است طاعت باشد یا نباشد اما معصیت باید که نباشد الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال ما اکثر کان النبی صلی الله علیه وسلم یحلف بیشتر آنچه بود آنحضرت که سوگند میخورد این کلمه بود لا ومقلب القلوب نیست این چنین سوگند بگرداننده
دلها از حالی بحالی و لا نفی کلام سابق است چنانکه میگویند لا والله رواه البخاری وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله ینهاکم
ان تحلفوا بآبائکم گفت آنحضرت که خدای تعالی نهی میکند شما را از سوگند خوردن شما به پدران خود ومن کان حالفا فلیحلف بالله کسیکه هست سوگند خورنده پس باید
که سوگند خورد بخدا او لیصمت یا باید که خاموش باشد و ذکر غیر خدا نکند و تحقیق حکم کرده اند بعضی فقها بکفر کسی که سوگند خورد به پدر و شاید که آن بر تقدیری باشد
که اعتقاد کند تعظیم آبا را و شریک گرداند بتعظیم خدا والا حرمت و کراهت باقی است والله اعلم متفق علیه وعن عبد الرحمن بن سمرة صحابی است از اولاد عبد
شمس بن عبد مناف کنیت او ابو سعید عبشمی نسبت بعبد شمس نام او عبد الکعبه بود آنحضرت او را عبد الرحمن نام کرد اسلام آورد روز فتح مکه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا تحلفوا بالطواغی سوگند نخورید به بتان جمع طاغیه تسمیه کرده شده اند بآن اصنام بجهت بودن آنها سبب طغیان ولا بآبائکم و نه سوگند خورید به پدران
خود و گویا که نهی از سوگند خوردن بطواغی بجهت آن است که تا سبقت نکند بآن زبان ایشان و جاری نگردد بر عادت جاهلیت والا سوگند خوردن بطواغی از مسلمانان
کجا متصور است تا نهی کرده شوند از آن رواه مسلم وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حلف فقال فی حلفه کسیکه سوگند خورد پس بگوید در
سوگند خود باللات والعزی سوگند میخورم بلات و عزی که نامهای بتان است فلیقل لا اله الا الله پس باید که توبه کند و تدارک نماید بکلمهٔ توحید اگر این سوگند خوردن
بلات و عزی بطریق سبق لسان و عادت جاهلیت است پس تدارک بکلمهٔ توحید بجهت بودن او است صورت کفر و امری مستحسن است و ظاهر آن است که مراد همین است والا

صحیح نسخه

گفت ۷

اگر بقصد تعظیم بود کفر و ارتداد صریح است و واجب است هر دو از آن بدر آمدن و باسلام و من قال لصاحبه تعال اقامرك و کسیکه گوید مر یار خود را بیا قمار بازم با تو فلیتصدق
پس باید که تصدق کند یعنی مالی که بدان قمار خواهد باخت یا تصدق کند تا کفارت این قول کرده قمار و مقامرت کرد چیزی باختن و نرد کردن با هم کردن و متفق علیه و عن ثابت بن
الضحاك صحابی انصاری خزرجی است کنیت او ابو زید است ردیف آنحضرت بود در روز خندق بیعت کرد تحت شجره در حالیکه صغیر بود مدنی است نزول کرد بصره در
وفات یافت در فتنه ابن زبیر سنه سبعین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف علی ملة غیر الاسلام کسیکه سوگند خورد بر دینی که جز اسلام است
چنانکه گوید اگر این کار کنم یهودی باشم یا نصرانی شوم یا بیزارم از دین اسلام یا از پیغمبر یا از قرآن کاذبا در حالیکه بدروغ خورنده است این سوگند را چنانکه بکند این کار را زیراکه این
سوگند برای منع فعل است که نکند پس صدق وی آن است که نکند اگر بکند کاذب باشد فهو کما قال پس آنکس همچنان است که گفت یعنی یهودی و نصرانی و بری از دین اسلام
ظاهر حدیث آن است که قائل این حدیث کافر میگردد در بحر د حلف یا بعد از حنث از جهت اسقاط حرمت اسلام و بعضی گفته اند که مراد تهدید و مبالغه در وعید
و حکم بکشتن او و یهودی و نصرانی و بری از اسلام و نزد ما کافر نمیشود باین قول خواه تعلیق کرد بفعل ماضی یا مستقبل و نزد مشائخ بعضی اگر تعلیق بفعل ماضی کرد کافر میشود و صحیح
آن است که کافر نگردد مطلقا زیراکه کافر باعتقاد میشود و مقصود ازین یمین جز نفی و تهدید او است از فعل بتعلیق آن چیزی که آن مکروه است و محذور نزد وی و در تشریح
بیان این کلام تفصیل کرده شده است ولیس علی ابن آدم نذر فیما لا یملك و لازم نمیگردد بر فرزند آدم نذر در چیزی که مالک نیست چنانکه گوید اگر شفا یابد بیمار من فلان
غلام آزاد کنم و آن غلام در ملک او نیست آزاد نمیشود اگرچه در آید بعد از آن در ملک وی لازم نمیگردد و آزاد نمیگردد آن غلام بخلاف آنکه تعلیق کند عتق را بملك و گوید
اگر بخرم یا مالک شوم او را وی آزاد میگردد غلام بعد از خریدن و مالک شدن ومن قتل نفسه بشیء فی الدنیا عذب به یوم القیمة و کسیکه بکشد خود را بچیزی
در دنیا عذاب کرده شود بآن چیز روز قیامت چنانکه کشت خود را بکارد مثلا عقاب کرده میشود او را در قیامت بآنکه داده میشود در دست او کارد و میکشد بدان خود را
همیشه تا آنکه میخواهد خدا تعالی چنانکه در حدیث دیگر در قاتل نفس آمده است ومن لعن مؤمنا فهو کقتله و کسیکه لعنت کند مسلمانرا پس آن لعنت کردن مانند کشتن او است و
در حکم آن است در اثم و حرمت و عقاب و این از باب الحاق ناقص است بکامل بجهت تشدید و تغلیظ و مبالغه کذا قیل و این بر تقدیریکه مراد از لعنت کفر نباشد و اگر مراد از لعنت
کفر است پس وی در حکم قذف بکفر است چنانکه گفت ومن قذف مؤمنا بکفر فهو کقتله و کسیکه دشنام کند مسلمانی را بکفر پس آوردن آن مانند قتل او است و این تشبیه ظاهر است
زیراکه کفر از اسباب قتل است پس قذف وی بکفر همچو قتل او است ومن ادعی دعوی کاذبة لیستکثر بها و کسیکه دعوی کند دعوی دروغ تا حاصل شود بدان مال کثیر
و در بعضی نسخ لیتکثر و از باب استفعال و این اشارت است بعلت دعوی در غالب و تقیید نیست که جزا مرتب نشود در آن بی قصد تکثیر لم یزده الله الا قلة نیفزاید مر
او را خدا تعالی مگر کمی مال را بنقیض دعوی و قصد وی و این معنی در دعوی احوال و فضائل و کمالات بقصد تکثیر جاه و مرتبه نزد مردم چنانکه بعضی شیادان و متصنعان طریقت کنند
نیز جاریست اعاذنا الله من ذلك متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی والله ان شاء الله گفت آنحضرت بدرستیکه من
بخدا سوگند اگر خواسته است خدا لا احلف علی یمین سوگند نمیخورم بر یمین مراد یمین اینجا آن چیزاست که سوگند خورده میشود بر آن یا علی بمعنی باست فاری غیرها خیرا منها
پس می بینم غیر آنرا که سوگند خورده ام بر آن بهتر از آن الا کفرت عن یمینی مگر آنکه کفاره میدهم از یمین خود واتیت الذی هو خیر و می آیم یعنی میکنم آن چیز را که آن بهتر است
حاصل آنکه اگر سوگند خورم بر کاری که نکنم آنرا و حال آنکه کردن آن کار بهتر است و مرضی حق است حانث میکنم خود را و میکنم آن کار را و از یمین کفارت میدهم و آنحضرت سوگند
میخورد و وعده میکند برین بجهت تاکید و تنبیه است برین که اگر کار مرضی حق باشد بر سوگند خود نایستند که ما سوگند خورده ایم که این کار نکنیم بلکه چون کنیم کار مرضی حق باید کرد
که کار یمین سهل است بکفارت دادن آسان میگردد صورتش آن است مثلا شخصی سوگند خورد که بوالدین سخن نکنم او را باید که بوالدین سخن بکند که بعقوق نکشد و از یمین
کفارت دهد چنانکه گفته اند که آزردن دل دوستان جهل است و کفارت یمین سهل است متفق علیه وعن عبد الرحمن بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت آنحضرت با عبد الرحمن بن سمرة لا تسأل الامارة طلب مکن امیری و حکومت را که ترا جای امید کنند و حاکم سازند فانك ان اوتیتها عن مسئلة پس بدرستیکه
تو اگر داده میشود ترا امارت بعد از سوال و طلب وکلت بضم واو و کسر کاف مخففه الیها گذاشته میشوی تو بسوی امارت و گذاشته میشوی بحول و قوت تو و رای و تدبیر تو بی امداد
اعانت حق و از ینجا همه شر و فساد میخیزد وان اوتیتها من غیر مسئلة اعنت علیها و اگر داده میشوی آنرا بی طلب و سوال یاری داده میشوی بر آن و لطف حق و تدبیر
وی مدد و معاون تو میگردد و همه خیر و صلاح می آید و اذا حلفت علی یمین فرایت غیرها خیرا منها و چون سوگند خوری بر یمین پس ببینی تو جز آنرا بهتر از آن یمین فکفر عن یمینك
پس کفارت ده از یمین خود وات الذی هو خیر و بیا چیزی را که آن چیز بهتر است پس کفارت بده از یمین خود تفاوتی که درین روایت و روایت سابق است آن است که ازین روایت
تاخیر تکفیر از حنث مفهوم میشود و از روایت اولی تقدیم و ائمه ثلثه جائز میدارند تقدیم کفارت را بر حنث لکن شافعی تخصیص میکند آنرا بکفارت مالی و نزد ما جائز نیست تقدیم و حق آن است
که احادیث خالی اند از دلالت بر تقدیم و تاخیر و در شرح آنرا بیان کرده ایم متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین فرای غیرها
خیرا منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والله لان
یلج احدکم بیمینه فی اهله و هم از ابی هریره است گفت گفت آنحضرت بخدا سوگند هر آینه لجاج و اصرار و ضد نمودن و استادن یکی از شما بیمین خود در حق اهل خود یعنی در یمینی

ومن

که متعلق بحق اہل بود و اصرار بر یمین موجب فوات آن حق است آثم له عند الله در بزه افکننده تر است مراو را نزد خدا من ان یعطی کفارته التی افترض الله علیه از حانث
گردانیدن او خود را و دادن او کفارت را که فرض گردانیده است خدای تعالی آنرا یعنی اگرچه در حنث نیز باعتبار ظاہر ہتک حرمت نام خدا است و در کار حالف نیز در آن
بزه است اما در اصرار یمین که مستلزم فوات حق اہل و عیال است بزه بیشتر است حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون احادیث سابق است که بر تقدیر بودن خیریت در خلاف یمین
حنث و کفارت لازم است و یلج بفتح یا و لام و کسر آن و تشدید جیم از لجاج بجیمین در اصل بمعنی ستیهیدن و گروانیدن سخن در دہان است و مراد اینجا معنی لزوم و ثبوت و چسپیدن و
ایستادن بر آن است متفق علیه وعنه وهم از ابوہریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یمینك علی ما یصدقك علیه صاحبك
سوگند تو واقع و محمول است بر چیزی که تصدیق تو میکند و راست گو میدارد ترا صاحب تو که سوگند میدہد ترا یعنی معتبر در صدق یمین نیت آنکس است که سوگند میدہد ترا و قصد او
وی و معتبر نیست در وی نیت حالف و توریت وی و این بر تقدیر یست که صاحب حق باشد که باطل میکند حق وی بتوریت چنانکه در صورت استحلاف قاضی و نایب دتأويل
وی مدعا علیه را و اگر این چنین نباشد یا در ینجا تحلیف نباشد باک نیست در توریت خصوصا که در وی نفع کسی باشد چنانکه در گفتن خلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواہر
من است باراده اخوت اسلام تا از دست آن ظالم خلاصش کرده اند و مانند آن فتدبر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الیمین علی نیة
المستحلف وهم از وی است که گفت گفت آنحضرت سوگند بر نیت سوگند دہنده است که مراد است بصاحب در حدیث سابق چنانکه تقریر کرده شد رواه مسلم وعن
عایشة رضی الله عنها قالت انزلت هذه الایة گفت عایشه فرود فرستاده شده است این آیت که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم نمیگیرد و عقاب نمیکند شما را
خدای تعالی بلغو کردن شما در سوگندهای شما فی قول الرجل در شان گفتن مرد این کلمه را لا والله وبلی والله عادت عرب آن است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند
لا والله وبلی والله و قصد سوگند ندارند و این اعتبار ندارد و بدان یمین منعقد نمیگردد و این را یمین لغو میگویند لغو در لغت سخن بیہوده گفتن و در کتب فقه تفسیر یمین لغو بدان
نیز کرده اند که سوگند خورد بر چیزی بگمان آنکه حق است و در واقع نه چنین است رواه البخاری فی شرح السنة ولفظ المصابیح و در شرح سنه روایت کرده شده است
بلفظ مصابیح و آن اینست که قالت لغو الیمین قول الانسان لا والله وبلی والله وقال وگفته است در شرح السنة رفعه بعضهم عن عایشة رفع کرده و بحضرت رسانیده
است این حدیث را بعضی و است از عایشه و بخاری موقوف بر عایشه کردانیده و معنی مرفوع و موقوف در مقدمه معلوم شد الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحلفوا بآبائکم ولا بامهاتکم سوگند نخورید به پدران خود و نه بمادران خود ولا بالانداد و نه سوگند خورید بشرکا یعنی به
بتان یعنی سوگند نخورید به بتان و آنهارا شریک نگردانید بخدای رب العزة در تعظیم و اعزاز یا آنهارا انداد گفتن باعتقاد مشرکان است یعنی آنهارا که مشرکان انداد و
شرکای خدا میدانند شما بآنها سوگند نخورید فافهم انداد جمع ند است بکسر ہمتا و مانند ولا تحلفوا بالله الا وانتم صادقون و سوگند نخورید بخدا مگر آنکه شما راست گو
ہستید در ماضی و مستقبل رواه ابو داؤد والنسائی وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حلف
بغیر الله کسیکه سوگند خورد بغیر خدا باعتقاد تعظیم آن غیر فقد اشرك پس بتحقیق شریک گردانید آن غیر را بخدا در تعظیم و بعضی از فقها بتکفیر قائل شده اند چنانکه گذشت
رواه الترمذی وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف بالامانة فلیس منا روایت است از بریده اسلمی بضم با که صحابی مشہور است
و احوال وی نوشته شده است که گفت گفت آنحضرت کسیکه سوگند خورد بامانت پس نیست آن کس از ما و بر طریقه ما بلکه از متشبهین بغیر ما است زیرا که آن از عادت اہل
کتاب است و از جهت نابودن او از اسما و صفات الهی تعالی و گفته اند که مراد با مانت فرائض اند یعنی سوگند نخورید بصلوة و صوم و حج و جز آن و کفارت نیست در حلف
و توربشتی گفته که چون سوگند خورد بامانة الله اختلاف دارند علما در آن مشہور از امام ابوحنیفه آنست که یمین وی منعقد میگردد پس امانت الله را از صفات وی تعالی
گردانیده زیرا که امین از اسمای خدای تعالی است و گفته که احتمال دارد که امانت الله بمعنی کلمة الله باشد چنانکه بسیاری از علما امانت را در قول حق سبحانه انا عرضنا الامانة
بکلمه توحید تفسیر کرده اند و مروی از ابی یوسف خلاف آن است و مختار طحاوی آنست که یمین منعقد نمیشود و بامانت الله خواه نیت یمین کند و خواه نکند انتهی و نزد امام احمد اگر امانت
و عهد را اضافت بخدا کند و گوید بامانة الله و عهد الله یمین منعقد میگردد و اگر مطلق بالامانة والعهد گوید در روایت است و با وجود انعقاد مکروه است یمین بدان از جهت
ورود نہی رواه ابو داؤد وعنه وهم از بریده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال انی بریء من الاسلام کسیکه بگوید من بیزارم
از دین اسلام اگر چنین کار رہی کنم فان کان کاذبا پس اگر باشد آن کس دروغگو یعنی دروغ کننده سوگند خود را یعنی بکند آن کار را فهو کما قال پس وی چنان است که
گفته است یعنی بیزار است از دین اسلام از جهت رضای او ببرات چنانکه در حدیث ثابت بن الضحاک گذشت وان کان صادقا و اگر ہست راست گوینده و راست
کننده سوگند خود را یعنی نکند آن کار را فلن یرجع الی الاسلام سالما پس کافر نمیگردد ولیکن هرگز باز نمیگردد بسوی اسلام بسلامت زیرا که سوگند بچیزی که احتمال کفر دارد
بر تقدیر حنث مناسب بحال مسلمان نیست که جرات و جسارت کند بر آن از جهت تضمن آن نوعی از رضای باین پس آثم گردد بدان رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجه
وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اجتهد فی الیمین گفت بود آنحضرت چون کوشش و مبالغه میکرد در تقریر و تاکید
سوگند قال میگفت لا والذی نفس ابی القاسم بیده نه و آن چنین است سوگند بآن کسی که بقای ذات من در دست قدرت اوست و ابو القاسم کنیت شریف آنحضرت است صلعم

وبیشتر در احادیث باین لفظ آمده است و الذی نفس محمد بیده و تقریر و تاکید در این عبارت باین جهت است که این عبارت دلالت دارد بر کمال قدرت و تسخیر نفس کریمۀ او و ظاهر آن است که
ذکر کنت در تاکید و تقریر چندان دخلی ندارد و بعضی گفته اند دارد فافهم و ظاهر آنست که کلمۀ لا نفی و رد باشد مر کلام سابق را و لیکن باین سخن جاری شده است ذکر آن در محل قسم تا آنکه مقصود
نفی کلام سابق باشد رواه ابوداؤد وعن ابی هریرة قال کانت یمین رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا حلف گفت ابوهریره بود سوگند آنحضرت وقتیکه سوگند میخورد این
لفظ لا واستغفر الله ظاهر عبارت آنست که کلام قسمی یمین باشد و قسم گفتن این عبارت بطریق مجاز و تشبیه است زیرا که معنی او آنست که استغفار میکنم اگر امر بر خلاف آن باشد و این تقریر کلام
و تاکید مرام میکند پس در معنی قسم باشد و بعضی میگویند. تقدیر کلام آنست لا والله استغفر الله و استغفار بجهت جریان یمین لغو است بی قصد اگرچه معفو است رواه ابوداؤد
وابن ماجة وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یمین کسیکه سوگند خورد بر چیزی فقال پس بگوید ان شاء الله فلا حنث علیه پس
نیست حنث بر وی و حنث بزه و گناه و خلاف کردن سوگند یعنی سوگند نمیشود تا حنث بر آن مترتب گردد و همچنین ان شاء الله گفتن و مشیت حق تعلیق نمودن مانع است از انعقاد جمیع عقود اما
این بر تقدیری است که اگر متصل بگوید و همین است مذهب اکثر علما و مذهب امام ابوحنیفه و از ابن عباس می آرند که استثنا منفصل نیز جائز است و حکایت امام ابی حنیفه با بعضی از خلفای
عباسیه و طلب کردن خلیفه او را و عتاب کردن بر وی بمخالفت جد ایشان که ابن عباس است در صحت استثنای منفصل و گفتن ابوحنیفه ره اگر این چنین باشد هیچ عقد بیعتی شما تمام نمیشود چه
مردم بیعت میکنند و در بیرون رفته ان شاء الله میگویند و خوش کردن خلیفه این سخن را از وی مشهور است و حد اتصال آنست که بکلام دیگر مشغول نشود و بعضی گفته اند تا در مجلس است
وقیل غیر ذلک رواه الترمذی والنسائی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی وذکر الترمذی جماعة وقفوه علی ابن عمر و ذکر کرده است ترمذی جماعتی را
که موقوف داشته اند این حدیث را بر ابن عمر یعنی گفته اند که این قول ابن عمر است نه حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قول صحابی را حدیث موقوف خوانند چنانکه در مقدمه گذشت الفصل
الثالث عن ابی الاحوص بفتح همزه و سکون حاء مهمله و بصاد مهمله عوف ابن مالک تابعی است از اتباع عبدالله ابن مسعود عن ابیه روایت میکند از پدر خود که مالک ابن نضله است
بفتح نون و سکون ضاد معجمه که صحابی است قال قلت گفت پدر وی که گفتم من یا رسول الله ارایت ابن عم لی اتیته اساله خبر ده مرا از حال پسر عم که من میآیم او را در حاجتی
که سوال میکنم از وی از مال فلا یعطینی ولا یصلنی پس نمیدهد مرا و صله نمیکند مرا چنانکه صلۀ ارحام باید کرد ثم یحتاج الی فیاتینی فیسئلنی پس محتاج میشود بسوی من پس می آید
مرا پس سوال میکند مرا و میخواهد چیزی از من وقد حلفت ان لا اعطیه ولا اصله و بتحقیق سوگند خورده ام من که ندهم او را چیزی و صله نکنم او را بجهت جزای عملی که از خود دیده بود آن
من مطلبه فامرنی ان اتی الذی هو خیر پس امر کرد مرا که بیایم و بکنم چیزی را که آن چیز بهتر است و آن دادن است و صله رحم کردن واکفر عن یمینی و کفارت دهم از یمین
خود چنانکه در احادیث گذشت بدی را بدی بسهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه النسائی وابن ماجة وفی روایة و در روایت ابن ماجه این چنین آمده است که
قال قلت گفتم یا رسول الله یاتینی ابن عمی فاحلف ان لا اعطیه ولا اصله می آید مرا ابن عم من پس سوگند میخورم که ندهم او را و او را صله رحم نکنم او را قال کفر عن
یمینک گفت آنحضرت که کفارت ده از یمین خود در این روایت بیان فعل ابن عم نکرد که منداد صله و سبب ناداده وی شد باب فی النذور در باب سابق احادیث ایمان
و نذور را معا آورد و درین باب احادیث متعلقه بنذور خاصه و لهذا فی النذور گفت و نگفت باب چنانکه عادت اوست در آوردن بابی در لواحق و متممات ما سبق
الفصل الاول عن ابی هریرة وابن عمر قالا گفتند ابوهریره وابن عمر قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تنذروا بضم ذال و کسر
آن نذر نکنید یعنی باعتقاد آنکه نذر رد میکند قدر را فان النذر لا یغنی من القدر شیئا زیرا که فایده نمیدهد و سود نمیکند از قضاء و قدر چیزی را و انما یستخرج
به من البخیل و جز این نیست که بیرون آورده میشود بسبب نذر و از بخیل چیزی از مال چون عادت مردم بتعلیق نذر بر حصول منافع و دفع مضار شده است نهی کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و مراد آن است که نذر کنند بر گمان آنکه نذر چیزی را رد می یابند که تقدیر نکرده است آن را خدای تعالی مر شما را پس در حقیقت نهی از نذر باین غرض است نه مطلق نذر چه آن
از فعل بخیلان است چه سخی چون خواهد که تقرب کند بدرگاه خدای تعالی استعجال میکند بآن و بخیل مطاوعت نمیکند نفس او برآوردن چیزی از دست مگر بمقابله غرضی و عوضی
متفق علیه وعن عایشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نذر ان یطیع الله فلیطعه گفت آنحضرت کسیکه نذر کند که اطاعت
و فرمانبرداری کند خدای تعالی را پس باید که اطاعت کند خدا را و وفا کند نذر خود را ومن نذر ان یعصیه فلا یعصه و کسیکه نذر کند که عصیان ورزد و بی فرمانی
کند خدا را پس باید که معصیت نکند او را و وفا نکند که آن نذر صحیح نیست رواه البخاری وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است احوال او مکرر نوشته شده قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا وفاء لنذر فی معصیة نیست وفا مر نذر را در معصیت ولا فیما لا یملک العبد و نه وفا است مر نذر را در چیزی
که مالک نیست بنده بیان این در فصل اول باب سابق گذشت رواه مسلم وفی روایة لا نذر فی معصیة الله مراد همان است که وفا نیست مر این نذر را وعن
عقبة ابن عامر صحابی است که والی مصر بود از جانب معاویه روایت کرد از وی جابر و ابن عباس و خلق کثیر و در کاشف در تعریف وی گفته صحابی کبیر امیر شریف فصیح
مقری فرضی شاعر مات بمصر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کفارة النذر کفارة الیمین روایت میکند عقبه بن عامر از آنحضرت که گفت کفارت
نذر کفاره یمین است بدانکه نزد شافعی کفارت نیست در نذر و نزد ما یمین از موجبات نذر و لوازم اوست زیرا که نذر ایجاب مباح است و این مستلزم تحریم حلال است
و تحریم حلال یمین است بدلیل قول حق سبحانه قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم با آنکه روایت کرده است مقاتل که آنحضرت اعتاق رقبه کرده در تحریم ماریه اما اگر نذر مطلق کند و گوید

و از تابعین [3]

بر من نذر چیزی را نام نبرد بر وی کفارت یمین است باتفاق کذا قالوا و این حدیث دلیل است بر مذهب حنفیه و اگر حمل کرده شود بر نذر مطلق بی تسمیهٔ شیء میگردد موافق
رواه مسلم وعن ابن عباس قال بینا النبی صلی الله علیه وسلم یخطب گفت ابن عباس در اثنائی که آنحضرت خطبه میخواند اذا هو برجل قائم ناگاه آنحضرت بمردی
که ایستاده است یعنی در وقت خطبه خواندن آنحضرت مردی حاضر بود فسأل عنه پس پرسید آنحضرت مردم را از آن مرد که کیست و چه نام دارد و چه حال دارد فقالوا
ابو اسرائیل پس گفتند نام او ابو اسرائیل است و وی مردی بود از بنی عامر بن لوی از بطون قریش و حال او این است که نذر ان یقوم ولا یقعد نذر کرده است که
ایستاده باشد و ننشیند ولا یستظل و در سایه نباشد استظلال فی الصراح پناه جستن بسایه ولا یتکلم و سخن نکند ویصوم و روزه دار باشد فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مروه فلیتکلم بفرمائید او را که سخن کند ولیستظل و در سایه بیاید ولیقعد و باید که بنشیند ولیتم صومه و تمام کند روزهٔ خود را امر
بوفای نذر در صوم نه در غیر آن دلالت دارد بر صحت نذر در طاعت نه در غیر آن و مذهب مالک و شافعی همین است و جمعی از صحابه نیز همبرین اند و نزد بعضی اگر منذور
مباح باشد واجب است وفا بدان چنانکه در فصل ثانی در نذر امراة بضرب دف بیاید و ظاهر آنست که مذهب حنفیه همین است زیرا که تعبیر کرده اند نذر را بایجاب مباح اگر گفته
شود پس چرا امر نکرد آنحضرت بوفا بقعود و ترک استظلال و عدم تکلم با وجود دیکه اینها همه مباح اند جوابش آنکه التزام و اشتداد اینها و اجتناب از اضداد آنها مطلقا حرام است
نه مباح کذا قیل رواه البخاری وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم رای شیخا یهادی بین ابنیه روایت است از انس که آنحضرت دید پیری را که راه میرود
میان دو پسر خود و تکیه بر آنها کرده از ضعف و یهادی بین ابنیه بلفظ مجهول استعمال کرده میشود بهمین معنی فقال ما بال هذا پس آنحضرت پرسید چیست حال این مرد فقالوا نذر
ان یمشی پس گفتند نذر کرده است وی که پیاده برود یعنی بخانه کعبه قال ان الله عن تعذیب هذا نفسه لغنی گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی از عذاب کردن این
شخص نفس خود را و بپیاده رفتن هر آینه بی نیاز است و ثواب دادن او بر حج موقوف نیست بر پیاده رفتن وامره ان یرکب و امر کرد او را که سوار شود از جهت عجز او از مشی
ظاهر حدیث دال آن است که بر کوب چیزی لازم نمیگردد بر وی و این است قول شافعی و نزد ابوحنیفه و در قول از شافعی بر وی دم لازم میگردد زیرا که وی شکست نذر را بعد از التزام
آن کذا قیل متفق علیه وفی روایة لمسلم عن ابی هریرة و در روایتی مر مسلم را از ابی هریره اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت ارکب ایها الشیخ فان الله
غنی عنک وعن نذرک سوار شو ای پیر زیرا که خدای تعالی بی نیاز است از تو و از این نذر تو وعن ابن عباس ان سعد بن عبادة استفتی النبی صلی
الله علیه وسلم فی نذر کان علی امه روایت است از ابن عباس که سعد بن عباده که صحابی مشهور است و پسر و پدر هر دو صحابی اند جواب فتوی خواست از آنحضرت
در نذری که بود بر مادر او فتوفیت قبل ان تقضیه پس وفات یافت مادر او پیش از آنکه بجای آرد آن نذر او را فافتاه ان یقضیه عنها پس فتوی داد
آنحضرت سعد بن عباده را که قضا کند وی آن نذر را از جانب مادر خود متفق علیه بدانکه جمهور بر آنند که لازم نیست مر وارث را قضای نذر واجب بر میت اگر غیر مالی
باشد و اگر مالی باشد و ترکه نگذاشت نیز لازم نیست بی وصیت و لیکن مستحب است و اصحاب ظواهر میگویند لازم است وارث را باین حدیث کذا نقل الطیبی پوشیده
نماند که این حدیث دلالت ندارد بر وجوب شاید که تبرعی باشد یا ترکه گذاشته باشد و وصیتی کرده باشد و نیز محتمل است که نذر او مالی باشد مطلق باشد چنانکه گفته باشد یا غیر مالی
که شاید طاعتی بکنم و عملی صالح بجای آرم یا روزه دارم یا برده آزاد کنم یا صدقه بدهم و آنچه وارد شده است که آنحضرت سعد بن عباده فرمود صلی الله علیه وسلم که
چاهی بکند و آبی بردم بدهد و بگوید که این چاه برای ام سعد است دلالت دارد که نذر مطلق بود یا صدقه والله اعلم وعن کعب بن مالک صحابی مشهور است
یکی از شعرای اسلام بود و یکی از آن سه کس که تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کردند و قبول افتاد توبهٔ ایشان چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و قصهٔ توبهٔ او
بسی غریب و شیرین است و در شرح سفر السعادة آن را نیز نوشته ایم قال گفت کعب قلت گفتم من در وقت قبول توبهٔ من یا رسول الله ان من توبتی ان
انخلع من مالی صدقة بدرستی از جملهٔ توبهٔ من و تمام کمال آن آنست که بیرون آیم و مجرد شوم از تمامهٔ مال خود و تصدق کنم آن را بشکرانهٔ آن و انخلاع بر آمدن از جامه
و موزه و نعل الی الله و الی رسول الله بر آیم بسوی خدا و بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم امسک بعض
مالک پس گفت آنحضرت نگاه دار بعضی مال خود را فهو خیر لک پس نگاه داشتن تو بعضی مال خود را بهتر است مر ترا قلت فانی امسک سهمی الذی بخیبر
گفتم پس بدرستی من نگاه میدارم حصهٔ مرا که در خیبر است و اینجا اگرچه کعب رضی الله عنه نذر نکرده بود و لیکن چون التزام کرد بر خود چیزی که نه لازم بود بر وی گویا
در معنی نذر بود و باین مناسبت مؤلف این حدیث در باب نذر آورد متفق علیه و هذا طرف من حدیث مطول و این حدیث پاره و جانبی است از
حدیث دراز که مشتمل است بر ذکر قصهٔ تخلف و توبهٔ کعب بن مالک الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا نذر فی معصیة نیست نذر در معصیت وکفارته کفارة الیمین وکفارت او کفارت یمین است شرح این در فصل اول گذشت
رواه ابو داود والترمذی والنسائی وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نذر نذرا لم یسمه گفت
آنحضرت کسیکه نذر کند نذری را که نام نبرد او را چنانکه گوید مر خدا راست بر من نذر و تعیین نکند منذور را که صوم است یا صدقه مثلا فکفارته کفارة
یمین پس کفارت او کفارت یمین است زیرا که ممکن نیست وفا در وی پس کفارت دهد کفارت یمین ومن نذر نذرا فی معصیة فکفارته کفارة

یمین

یمین وکسی نذر کند نذری را در معصیت پس اینجا نیز کفارت او کفارت یمین است از جهت عدم امکان وفا بنذر ومن نذر نذرا لا یطیقه فکفارته کفارة
یمین وکسیکه نذر کند نذری که طاقت ندارد که بجا آرد آنرا و وفا کند بآن نیز کفارت او کفارت یمین است ومن نذر نذرا اطاقه فلیف به وکسیکه نذر کند
نذری که طاقت دارد آنرا پس باید که وفا کند بآن نذر طاقت وطوق توانائی اطاقت توانستن رواه ابو داؤد وابن ماجه ووقفه بعضهم علی ابن
عباس وموقوف کردانیده است این حدیث را بعضی رواة برابن عباس وگفته اند که این قول اوست وعن ثابت بن الضحاک صحابی است که احوال او در فصل
اول از باب سابق معلوم شد قال نذر رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینحر ابلا ببوانة گفت ثابت نذر کرد مردی در زمان
آنحضرت که ذبح کند شتر را در موضعی که نام وی بوانه است بضم موحده وتخفیف واو در اسفل مکه وبحدف تا نیز آمده فاتی رسول الله پس آمد نزد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم فاخبره پس خبر کرد آنحضرت را باین قصه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل کان فیها وثن من اوثان
الجاهلیة یعبد پس گفت آنحضرت آیا بود در آنموضع بتی از بتان زمان جاهلیت که پرستیده میشد قالوا لا گفتند نبود در وی بتی از بتان جاهلیت قال فهل
کان فیها عید من اعیادهم گفت آنحضرت پس آیا بود در وی عیدی از عیدهای اهل جاهلیت قالوا لا گفتند نبود فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اوف بنذرک پس گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود وازینجا معلوم میشود که کسیکه نذر کند ذبح را در مکانی لازم است وفا بدان اگر آن موضع معبد
اوثان ومجمع شعار کفار نبود واگر اینچنین بود صحیح نبود فانه لا وفاء لنذر فی معصیة الله زیرا که نیست وفا مر نذر را در معصیت خدا وبرین قیاس است که
نذر کند تصدق برای اهل شهری معین ولا فیما لا یملک ابن آدم ونیست نذر در چیزی که نیست مالک وی فرزند آدم رواه ابو داؤد وعن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده ان امراة قالت روایت است که زنی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم انی نذرت ان اضرب علی راسک بالدف بدرستی
من نذر کرده ام که بزنم بر سر تو یعنی در حضور تو دف را قال اوفی بنذرک گفت آنحضرت وفا کن بنذر خود وازینجا معلوم شد که ضرب دف مباح است وکسیکه تخصیص میکند
نذر را بطاعت وقربت میگوید که ضرب دف اگر چه از جملهٔ قربات نیست که واجب باشد بنذر وفا بدان بلکه از جملهٔ مباحات است مانند اکل اطعمه لذیذه ولبس ثیاب ناعمه
ولیکن آنحضرت آن را نظر بمقصد صحیح وی که اظهار فرح وسرور است بقدوم پیغمبر خدا سالما وغانما ومظفرا ومنصورا از جملهٔ قربات داشته امر بوفای نذر کرده
تفصیل در فضایل امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در آخر کتاب بیاید ان شاء الله تعالی رواه ابو داؤد وزاد رزین وزیاده کرده است رزین این که
قالت ونذرت ان اذبح بمکان کذا وکذا گفت آن زن ونذر کرده ام که ذبح کنم در جای چنین وچنین مکان یذبح فیه اهل الجاهلیة جائیکه ذبح
میکنند اهل جاهلیت که پرستیده میشد قالت لا گفت آن زن نبود قال هل کان فیه عید من اعیادهم گفت آیا بود در آن مکان عیدی از عیدهای اهل جاهلیت
قالت لا گفت نبود قال اوفی بنذرک گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود وازینجا معلوم میشود که مجرد ذبح کردن اهل جاهلیت در آن مکان مانع نیست از وفا
بنذر ذبح در آن بلکه وجود وثن وعید مانع است وعن ابی لبابة بضم لام وبدو موحده مخففه صحابی انصاری نام او رفاعه بن عبد المنذر است
غالب آمده بروی کنیتش وانه قال للنبی صلی الله علیه وسلم ان من توبتی ان اهجر دار قومی روایت است از ابو لبابه بدرستی وی گفت مر آنحضرت را
که از تمه توبهٔ من آنست که ترک دهم وبگذارم سرای قوم خود را التی اصبت فیها الذنب سرای که رسیده ام وکرده ام در وی گناه را وان انخلع من
مالی کله واینکه برآیم از مال خود همه صدقة از جهت تصدق کردن قال گفت آنحضرت یجزی عنک الثلث کفایت میکند از تو برآمدن از ثلث مال
خود وبرآمدن از تمام مال حاجت نیست قصه ابو لبابه آن است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود محاصره کرد نزد آنحضرت کسی فرستادند
ایشان که ابو لبابه را نزد ما بفرست تا با وی مشاورت کنیم در کار خود پس آنحضرت بالتماس ایشان ابو لبابه را نزد ایشان فرستاده وچون ایشان ابو لبابه را
دیدند مرد وزن وکبیر وصغیر پیش او برخاستند وگریه کردند وزاری نمودند تا آنکه دل ابو لبابه برایشان بسوخت ونرم شد وگفتند یا ابو لبابه خبر ده ما را که اگر
فرود آئیم بر حکم محمد چه کار میکند بما ابو لبابه بدست خود اشارت بحلق خود کرد یعنی که عاقبت کار شما ذبح است ابو لبابه میگوید که این حرف را گفتم وهنوز قدم
از آنجا بر نداشتم که متنبه شدم که خیانت کردم در حق خدا ورسول خدا بعد از آن رفت ابو لبابه وخود را باستون مسجد بربست وگفت نمیروم ازین مکان تا آنکه توبه کند
خدای تعالی بر من وقت نماز دختر او می آمد واو را میکشاد تا نماز گذارد وبعد از گذاردن نماز باز بر می بست وچون مردم می آمدند تا بکشایند راضی نمیشد
ومیگفت تا رسول الله صلی الله علیه وسلم نیاید وبدست خود مرا نکشاید از بند رفتنی نیم روزها برین گذشت که طعام وشراب نخورد وکور وکر شدن گرفت آنحضرت
خبر میکردند فرمود من چه کار کنم اگر او نزد من می آمد وطلب استغفار میکرد من برای او استغفار میکردم چون او خود در آمد بدرگاه خداوندی بربست تا وی تعالی
حکم نکند بکشادن وی کشادن ممکن نیست پس حق سبحانه توبه کرد بروی وحکم کرد بکشادن وی پس آنحضرت آمده بکشاد پس وی التماس کرد که تمامی توبهٔ خود را
در آن می بینم که از تمامهٔ مال خود برآیم پس آنحضرت گفت تمام مال حاجت نیست ثلث مال بسنده است پوشیده نماند که در جواب حدیث هجران دار قوم مذکور
نشد ظاهرا آنرا ثابت داشته باشد وامر بوفای آن کرده که معنی قربت وطاعت داشت زیرا که گفته اند که مراد بدار قومی یهود بنی قریظه اند که اهل وعیال

ومال وشال او بهمه آنجا بود رواه رزين وعن جابر بن عبد الله ان رجلا قام يوم الفتح روايت است از جابر رضي الله عنه كه مردي بايستاد روز فتح فقال پس گفت
يا رسول الله اني نذرت لله من نذر كرده ام وعهد وپيمان بسته ام مر خداي را عز وجل ان فتح الله عليك مكة اگر بگشايد خداي بر تو مكه را ان اصلي في بيت المقدس
اينكه نماز بگذارم در بيت المقدس بفتح ميم وكسر دال وسكون قاف وبضم ميم وفتح قاف وتشديد دال مفتوحه نيز آمده است ركعتين دو ركعت قال صل ههنا گفت
آنحضرت بگذار اينجا كه افضل است از آنجا اشارت بمسجد حرام كرد كه فاضل تر از بيت المقدس است چنانكه در محل خود معلوم شده است اگر قول در مكه بود چنانچه ظاهر است
يا اشارت بمسجد شريف خود اگر در مدينه بود ثم اعاد عليه پس اعاده كرد آن مرد و باز گفت اين سخن را كه من نذر كرده ام كه بگذارم دو ركعت در بيت المقدس فقال
صل ههنا پس گفت آنحضرت بگذار همين جا ثم اعاد عليه پس اعاده كرد آن مرد بر آنحضرت فقال شانك اذا پس گفت آنحضرت لازم گير كار خود را اكنون چون بگفتم
ما كار بمنكني تو ميداني بر و هر چه ميخواهي و بكن آنچه نذر كرده بدان وگفته اند كه اگر كسي نذر كند كه در بيت المقدس نماز بگذارد بيرون مي آيد از عهده نذر وقتيكه نماز كند در
مسجد حرام يا مسجد رسول الله عليه الصلوة والسلام واگر نذر كند كه در مسجد رسول الله صلي الله عليه وسلم نماز گذارد بيرون مي آيد از عهده بگذاردن در مسجد حرام واگر
نذر كند بنماز در مسجد حرام جايز نيست در غير آن و در حاشيه نوشته اند كه مشهور نزد حنفيه آنست كه جايز نيست در غير آنچه نذر كرده در آن و از ابي حنيفه آمده كه جايز نيست
مگر در افضل يا مساوي رواه ابو داؤد والدارمي وعن ابن عباس ان اخت عقبة بن عامر نذرت ان تمشي روايت است از ابن عباس
كه خواهر عقبة بن عامر كه از مشاهير صحابه است نذر كرد كه حج گذارد پياده وانها لا تطيق ذلك وحال آنكه آن زن طاقت ندارد كه پياده حج برود فقال رسول الله
صلي الله عليه وسلم ان الله لغني عن مشي اختك پس گفت آنحضرت بدرستي خداي تعالي بي نياز است از پياده رفتن خواهر تو فلتركب پس بايد كه سوار
شود ولتهد بدنة و بايد كه هديه بفرستد بدنه را يعني شتر را يا گاو را و بعضي گفته اند كه گوسفند فرستادن كفايت دارد و امر بدنه از براي ندب است و بعضي گفته اند
بدنه واجب است از ظاهر حديث و بعضي گفته اند كه هيچ چيز واجب نيست از براي استحباب است والله اعلم رواه ابو داؤد والدارمي وفي رواية لابي داؤد | وامرها ان
و در روايتي مر ابو داؤد را چنين آمده است فامرها النبي صلي الله عليه وسلم ان تركب وتهدي هديا پس امر كرد آن زن را آنحضرت كه سوار شود و بفرستد
هدي را و هدي شتر باني كه بحرم بفرستند وفي رواية له و در روايتي ديگر ابي داؤد را چنين آمده كه فقال النبي پس گفت پيغمبر صلي الله عليه وسلم ان الله لا
يصنع بشقاء اختك شيئا بدرستي كه خدا نميكند بمشقت خواهر تو چيزي را شقا بفتح شين وقاف ومشاقات ومشقت سختي كشيدن وشقا وشقاوت بمعني بدبختي ضد
سعادت نيز آيد فلتحج راكبة وتكفر يمينها پس بايد كه حج كند سواره و كفارت دهد يمين خود را وعن عبد الله بن مالك ان عقبة بن عامر سال النبي صلي الله
عليه وسلم عن اخت له سؤال كرد عقبة بن عامر از آنحضرت از حال خواهري كه مر او را بود نذرت ان تحج حافية غير مختمرة نذر كرد خواهر او كه حج كند
پياده پا برهنه و برهنه سر اختمار بخاء معجمه خمار پوشيدن في الصراح خمار بكسر معجمه روپاك زنان واختمار معجر بر سر افكندن زن ومعجر بكسر بر سر افكندني زنان فقال مروها فلتختمر
پس گفت آنحضرت امر كنيد آن زن را بايد كه خمار بپوشد و در بعضي نسخ فلتخمر بلفظ تفعيل ولتركب و بايد كه سوار شود ولتصم ثلثة ايام و بايد كه روزه دارد سه
روز اما امر با ختمار بجهت آنكه ترك آن معصيت است چه سر زن و موي هاي او عورت است و اما امر بسواري بجهت عجز او ومشقت كشيدن از پياده گي اما سه روزه
بجهت بودن آن كفارت يمين و بعضي گفته اند بدل هدي كه از حديث سابق امر بدان معلوم شد رواه ابو داؤد والترمذي والنسائي وابن
ماجه والدارمي وعن سعيد بن المسيب كه از اكابر تابعين وعلما و فقهاي سبعه است قرشي مخزومي مدني ان اخوين من الانصار كان
بينهما ميراث روايت است كه دو برادر از انصار بود ميان ايشان ميراث كه قسمت نيافته بود فسال احدهما صاحبه القسمة پس طلبيد
يكي از آن دو برادر از مصاحب خود كه برادر ديگر است قسمت كردن ميراث را فقال پس گفت آن برادر ديگر با آن برادر كه طلب قسمت كرد و سوگند
و نذر كرد كه ان عدت تسألني القسمة اگر باز گشتي تو و بار ديگر طلبيدي تو از من قسمت ميراث را فكل مالي في رتاج الكعبة پس همه مال
من مصروف در در كعبه است رتاج بكسر را و فوقانيه وجيم باب عظيم كه بسته باشد و رتج بستن در و مراد در حديث نفس كعبه است و ذكر باب براي التعظيم است چنانكه
گويند جناب فلان فقال له عمر پس گفت مر او را عمر رضي الله عنه ان الكعبة غنية عن مالك بدرستي كعبه بي نياز است از مال تو و حاجت
ندارد كه مال خود را نذر وي كني و اين امر واجب و ضروري نيست كفر عن يمينك كفارت ده از اين سوگند خود و حانث گردان خود را
وكلم اخاك و سخن كن برادر خود را و جواب سؤال او كو و قسمت كن ميراث را فاني سمعت رسول الله پس بدرستي من شنيدم پيغمبر خدا را صلي الله
عليه وسلم يقول كه ميگفت لا يمين عليك ولا نذر في معصية الرب نيست لازم بر تو يمين و نه نذر در گناه پروردگار ولا في قطيعة
الرحم و خصوص فرمود كه نيست يمين و نه نذر در بريدن پيوند رحم ولا فيما لا يملك و نيست يمين و نذر در چيزي كه ملك كرده نميشود و اين تتمه حديث است
ويملك بفتح يا و كسر لام نيز روايت است يعني در چيزي كه مالك نيست مرد رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن عمران بن حصين صحابي مشهور
است كه احوال وي مكرر نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلي الله عليه وسلم يقول گفت شنيدم آنحضرت را ميگفت النذر

نذ دان نذر کردن و وهشتم است فمن کان نذ دہ طاعۃ پس کسی کہ ہست نذر کردہ است در طاعت و فرمودۂ خدا فذلک للہ پس آن برای خداست فیہ
الوفاء واجب است در ان وفا کردن وبسر بردن وبجا آوردن ومن کان نذ دہ معصیۃ فذلک للشیطان وکسیکہ نذر کرد در معصیت وناقرمودۂ
حق پس آن نذر برای شیطان است کہ راضی میشود از آن و خوشحال میگردد بدان ولاوفاء فیہ وجائز نیست وفا وبجا آوردن در آن ویکفرہ ما یکفر الیمین
وتکفیر میکند ومیپوشد گناہ آن را چیزیکہ تکفیر میکند یمین را یعنی کفارت آن کفارت یمین است چنانکہ در احادیث مذکور شد رواہ النسائی وعن محمد بن المنتشر بضم
میم وسکون نون وفتح فوقانیہ وکسر شین معجمہ تابعی است روایت دارد از ابن عمر وعایشہ واز پدر وعم خود قال ان رجلا نذر ان ینحر نفسہ گفت مردی
نذر کرد کہ ذبح کند خود را ان نجاہ اللہ من عدوہ اگر رستگاری دہد او را خدا تعالی از دشمن وی کہ با مردن وی در دست دشمن باشد واغلظ وافضح بود پس گفت
خداوندا اصل موت برمن سخت نیست من باختیار خود جان را بتو می سپارم ولیکن مردن بدست دشمن برمن شاق است اگر نجات میدہی مرا از دست وی میکشم من
خود را برای تو واین ندانست کہ قتل نفس بدست خود واشد واغلظ است وحرام ونا مرضی است فسال ابن عباس پس پرسید آن مرد ابن عباس را از حکم این
مسئلہ فقال لہ سل مسروقا پس گفت ابن عباس مر آن مرد را بپرس مسروق را وابن مسروق بن اجدع ہمدانی از کبار تابعین واعلام علما وفقہا بود واسلام آورد
پیش از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ودریافت صدر اول از صحابہ راشل خلفای اربعہ وغیر ایشان را ودر ہنگام صغر او را دیدہ بودند بعد از آن یافتند
پس مسروق نام او شد وحوالہ کردن ابن عباس جواب مسئلہ را بوی بجہت آن بود کہ وی اخذ علم از خلفای اربعہ وعایشہ صدیقہ کردہ بود واین از غایت احتیاط
وديانت وصبر ابن عباس است ودرین تثبیت وتقریر وحفظ است مرفتوی خود را از وصمت خلاف ونزاع فسالہ پس پرسید آن مرد مسروق را فقال لہ لا
تنحر نفسک پس گفت مسروق مر او را ذبح مکن خود را فانک ان کنت مومنا قتلت نفسا مومنۃ زیرا کہ بدرستی تو اگر ہستی نزد خدا مسلمان وخود را بکشی
نفس مسلمان را وبر قتل نفس مومن وعید خلود در نار است وان کنت کافرا تعجلت الی النار واگر ہستی تو کافر شتابی میکنی بسوی آتش ودوزخ بر ہر تقدیر کشتن نفس
ناشروع ونامعقول است واشتر کبشا وبخر وخریداری را فاذبحہ للمساکین پس ذبح کن آن را برای مسکینان فان اسحق خیر منک پس بدرستی اسحق پیغمبر
علیہ السلام بہتر است از تو وفدی بکبش وحال آنکہ فدا دادہ شد اسحق بکبش واین مبنی بر قول بعضی است کہ آن پسر را کہ ابراہیم علیہ السلام در خواب دید ذبح
او را اسحاق است وقول مشہور ومختار آن است کہ اسمعیل است علیہم السلام وقول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم انا ابن الذبیحین مثبت این قول است وقول
اسحق نیز در کلام بعضی اکابر واقع شدہ است وشیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود گفتہ است کہ این قول از تحریفات اہل کتاب است واللہ اعلم فاخبر
ابن عباس پس خبر داد آن مرد یعنی بفتوی مسروق ابن عباس را فقال ہکذا کنت اردت ان افتیک پس گفت ابن عباس ہمچنین بودم من کہ میخواستم
فتوی دہم ترا رواہ رزین باب القصاص قص وقصص بر پی کسی رفتن قولہ تعالی فارتدا علی آثارہما قصصا وولی مقتول در پی قاتل میرود
تا بکشد او را در بدل مقتول ومقاصات بمعنی مساوات آید وبقصاص گرفتن مساوی میشود ولی وقاتل یا قاتل ومقتول زیرا کہ کردہ میشود باوی مثل آنچہ کردہ این
با آن الفصل الاول عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لایحل دم امرء مسلم حلال نیست ریختن
خون مرد مسلمان کہ یشہد ان لا الہ الا اللہ وانی رسول اللہ گواہی میدہد بالوہیت خدا ورسالت من این تاکید وبیان اسلام است و
واشارت است بآنکہ تکلم بشہادتین کافی است در عصمت وحلال نابودن خون الا باحدی ثلث مگر بسبب یکی از سہ خصلت النفس بالنفس یکی از آن سہ خصلت
قتل است عمدا کہ کشتہ شود نفس بنفس یعنی قصاص گرفتن واین حق ولی مقتول است بر وجہی کہ در شرح مقرر است والثیب الزانی ودوم زنا است کہ بوم
کردہ میشود محصن زانی وثیابت از صفات احصان است وباقی از حریت واسلام است ظاہر است والمارق لدینہ وسیوم برآمدن از دین وایمان خود
بارتداد ومروق بمعنی خروج است وخوارج را کہ مارقین میگویند بجہت خروج ایشان است از دین واطاعت امام التارک للجماعۃ ترک دہندہ
مر جماعت مسلمانان را بیان مارق لدینہ است نووی گفتہ است کہ این شامل است ہر خارج از جماعت بدعت وخلاف اجماع را مثل خوارج وروافض وجز
ایشان کذا نقل الطیبی متفق علیہ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لن یزال المؤمن فی فسحۃ من دینہ گفت آنحضرت
ہمیشہ است مسلمان در گشاد وفراخی از دین خود وتیسیر امور دین وتوفیق عمل صالح وامیدواری از رحمت پروردگار تعالی ما لم یصب دما حراما
مادام کہ نرسیدہ است وی مر خون حرام را وریختہ بناحق خونی را وچون رسید خون حرام را تنگ شد بر وی مجال امور دین وتوفیق عمل صالح و
رجای رحمت رواہ البخاری وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اول ما یقضی بین الناس یوم
القیمۃ فی الدماء نخست حکم کردن پروردگار تعالی میان آدمیان روز قیامت حکم کردن در خونہا است ومراد اینجا حکم در حقوق عباد است اما در حقوق
اللہ اول آنچہ حساب وسؤال کردہ شود نماز است چنانکہ در حدیث آمدہ است متفق علیہ وعن المقداد بن الاسود از فضلا ونجبا وکبار صحابہ است
وسادس در اسلام است امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ودیگر صحابہ رضی اللہ عنہم از وی روایت میکنند حاضر شد بدر را وتمامہ مشاہد را با رسول اللہ صلی اللہ

سکینی ۷

علیه وسلم ونام پدر وی عمرو بن ثعلبه است کندی یا حضرمی وحلیف اسود بن عبد یغوث زهری است و باین سبب وی را ابن الاسود گفتند و بعضی گفته اند در حجر
وی بود و تزوج ام وی و بعضی گفته اند غلام وی بود که پسر خوانده او را و ابن عبد البر گفته که قول اول صحیح تر است انه قال روایت است که وی گفت یا
رسول الله ارأیت ان لقیت رجلا من الکفار خبر ده مرا اگر ملاقی شوم و پیش آیم من مردی از کافران فاقتتلنا پس کشش کنیم با یکدیگر فضرب
احدی یدی بالسیف پس بزند آن کافر یکی از دو دست مرا بشمشیر فقطعها پس ببرد دست مرا ثم لاذ منی بشجرة پس پناه گیرد جدا شده از من
بدرختی فقال اسلمت لله پس بگوید اسلام آوردم برای خدا وفی روایة و در روایتی چنین آمده است که فلما اهویت لاقتله قال پس چون
افتادم بلوری او وقصد کردم تا بکشم او را گفت وی لا اله الا الله اقتله بعد ان قالها آیا بکشم او را پس از آنکه گفت وی این کلمه را قال لا
تقتله گفت آنحضرت مکش او را فقال پس گفت مقداد یا رسول الله انه قطع احدی یدی بدرستی وی برید یکی از دو دست مرا فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقتله پس باز گفت آنحضرت مکش او را فان قتلته فانه بمنزلتک قبل ان تقتله پس اگر بکشی تو او را
پس وی بجای تست در بجو توکه بودی تو پیش از آن که بکشی تو او را یعنی معصوم الدم باسلام وانک بمنزلته قبل ان یقول کلمته التی قال و بجای بدرستی
تو بمنزلهٔ وی چنانکه بود وی پیش از آنکه بگوید وی کلمهٔ خود را که گفته است یعنی وی نخست کافر بود واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون که وی مسلمان شد معصوم
شد پس اگر تو او را بکشی واجب القتل میشوی لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود وقتل تو بجهت قصاص پس تشبیه در اباحت قتل است نه در کفر و اگر در کفر هم
باشد مراد تغلیظ و تشدید است پس لازم نیاید که مرتکب قتل کافر است چنانکه مذهب خوارج است فافهم متفق علیه وعن اسامة بن زید قال بعثنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اناس من جهینة گفت اسامه که مقرب درگاه و محبوب رسول الله بود صلعم فرستاد ما را آنحضرت بسوی جماعهٔ از جهینه
برای جنگ و جهینه بضم جیم و فتح ها نام قبیله ایست واناس بضم همزه مردم فاتیت علی رجل منهم پس آمدم من بر مردی از ایشان فذهبت اطعنه پس
رفتم من که نیزه زنم او را فقال پس گفت آن مرد لا اله الا الله فطعنته پس نیزه زدم او را فقتلته پس کشتم من او را با وجود تکلم او بکلمهٔ اسلام فجئت
الی النبی پس آمدم من بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاخبرته پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت حال فقال اقتلته وقد شهد ان لا اله الا الله
پس گفت آنحضرت آیا کشتی تو او را و حال آنکه او بتحقیق تکلم کرد او بکلمهٔ اسلام قلت گفتم من یا رسول الله انما فعل ذلک تعوذا نکرد وی این کار را و نگفت
این کلمه را مگر بجهت پناه جستن از قتل و نگاه داشتن جان خود قال فهلا شققت عن قلبه گفت آنحضرت پس چرا نشکافتی دل او را و بحث و تفحص نکردی حال آن
دل وی تا بدانی و مطلع شوی که وی بجهت امان جان خود گفته یا بطریق اخلاص و صدق ایمان واین شق قلب و دانستن حقیقت باطن وی خود ممکن نبود پس بایست
حکم بر ظاهر کرد و حکم بایمان او نمود متفق علیه وفی روایة جندب بن عبد الله البجلی و در روایت جندب بن عبد الله بجلی بفتح با و جیم که صحابی است
و حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند چنین آمده ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال کیف تصنع بلا اله الا الله گفت
چگونه میکنی و چه جواب میدهی این کلمه را اذا جاءت یوم القیمة چون بیاید این کلمه روز قیامت و متمثل میگرداند او را حق تعالی بصورت مرد مخاصم یا می آید
ملایکه خصومت کننده از جانب وی با کسیکه تکلم کرده است بدان قاله مرارا گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتذار از جانب اسامه گفته اند که وی باجتهاد
خود کشت و مجتهد بخطا در اجتهاد خود معذور است یا آن مرد این کلمه را در حالت یأس و اجرای سیف گفت لهذا دیت را بر اسامه لازم نیاوردند و مذهب
جمعی از علما آنست که بمجرد تلفظ بلا اله الا الله حکم باسلام نتوان کرد تا نگوید و ضم نکند بوی محمد رسول الله غایت آنکه واجب بود بر اسامه توقف و امساک
تا شناخته شود حال او پس متوجه میشد تشدید و انکار بر اسامه از جهت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاهر شد حقیقت حال والله اعلم رواه مسلم وعن عبد
الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل معاهدا کسیکه بکشد کافر عهد کننده را با امام بر ترک حرب خواه ذمی باشد یا غیر او
معاهد بالمعنی بکسر ها است و بفتح ها نیز روایت است یعنی کسیکه عهد کرده است با وی امام و مآل هر دو یکی است و معاهدت با مسلمین در حکم معاهدت امام است
و بالجمله کسی بکشد معاهد را لم یرح رائحة الجنة نبوید بوی بهشت را و یرح بفتح یا و را و بجای مهمله از راح یراح و بفتح یا و کسر را از راح یریح و
همه بیک معنی است و وجه اول اجود و اشهر است وان ریحها توجد من مسیرة اربعین خریفا و بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چهل ریح بهشت
سال زیرا که خریف در سال یکبار میباشد و عرب ابتدای سال از خریف اعتبار میکنند باین علاقه خریف ذکر میکنند و سال مراد میدارند و در روایتی
هفتاد سال و در دیگر صد سال و در موطا پانصد سال گفته و در فردوس هزار سال و این تفاوت باختلاف اعمال و تفاوت درجات اعمال است کذا
ذکر السیوطی و نا یافتن بوی بهشت نه کنایت است از نا درآمدن بهشت چنانکه در عرف ازین عبارت مفهوم میگردد بلکه نا یافتن در اول و تمکه باید
از صالحان و مقربان و بعضی گویند که خدای تعالی میفرستد بوهای خوش از بهشت بمحشر تا آسان کرد بر ایشان وقوف در آن و راحت یابند
از متاعب آن و محروم گردانیده میشوند بعضی عصات از آن رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

من تردی من جبل فقتل نفسه فهو فی نار جهنم کسیکه فرود افتد و بیندازد خود را از بالای کوه پس بکشد نفس خود را پس آنکس در آتش دوزخ است یتردی
فیها خالدا می افتد در وی همیشه مخلدا فیها ابدا همیشه داشته شده و فرو افکنده شده در آتش و ابدا تاکید خلود است ومن تحسی سما وکسیکه بیاشامد زهر را و سم
بفتح سین وضم هر دو آمده فقتل نفسه پس بکشد خود را فسمه فی یده یتحساه فی نار جهنم پس زهر او در دست او خواهد بود در حالیکه می آشامد آنرا در آتش دوزخ
خالدا مخلدا فیها ابدا ومن قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی یده وکسیکه بکشد خود را باهن مثل کارد و شمشیر پس آهن او در دست او است یتوجأ
بها فی بطنه میزند بآن حدیده در شکم خود وجی و وجاء بکسر واو و مد بکارد زدن فی نار جهنم خالدا مخلدا فیها ابدا مقصود آنست که قاتل نفس همیشه در عذاب
خواهد بود و بهمان نوعیکه کشته است خود را متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از ابو هریره است که گفت گفت آنحضرت الذی
یخنق بضم نون نفسه یخنقها فی النار آنکسیکه خفه میکند نفس خود را و میکشد خود را باین طریق خفه میکند نفس خود را در آتش دوزخ فی الصراح خنق خناق واختناق
خفه کردن والذی یطعنها یطعنها فی النار وآنکسیکه بنیزه میزند نفس خود را میزند نفس خود را بنیزه در آتش دوزخ رواه البخاری وعن جندب
بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فیمن کان قبلکم رجل به جرح بود در آنکسانیکه پیش از شما بودند مردی که بوی جراحتی
بود جرح بضم جیم خستگی فجزع پس بیصبری کرد آن مرد و تاب نیاورد درد آنرا فاخذ سکینا پس گرفت آن مرد کاردی را فحز بها یده پس برید بآن کارد دست خود را
حز بفتح مهمله و شد زای بریدن سر و اندام و بجیم نیز روایت است و جز بجیم بریدن پشم و خز را فما رقأ الدم حتی مات پس نایستاد خون تا آنکه مرد رقوء ایستادن آب
چشم و خون قال الله تعالی بادرنی عبدی بنفسه بشتافت و شتابی کرد مرا بنده من بهلاک کردن نفس خود حرمت علیه الجنة پس حرام گردانیدم بروی
بهشت را قتل نفس در شرع حرام است و گناه کبیره است و بحقیقت آن تصرف است در ملک غیر بنده بظاهر و باطن جسم و روح ملک پروردگار تعالی و از آن وا است
او را چه حد که در ملک وی تعالی تصرف کند و خود را هلاک گرداند متفق علیه وعن جابر ان الطفیل بضم طا ابن عمرو الدوسی بفتح دال مهمله منسوب بدوس
بن عبد الله بن ابی طلحه صحابی است اسلام آورد و تصدیق کرد آنحضرت را بمکه بعد از آن رجوع کرد ببلاد قوم خود و در آنجا بود تا آنکه هجرت کرد آنحضرت پس قدوم آورد
وی بر آنحضرت و تا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود و کشته شد بیمامه در سنه احدی عشر و بعضی عام یرموک در خلافت عمر گفته اند معدود است در اهل حجاز و
او را ذو النور لقب است و سببش آن است که چون حضرت او را فرستاده بر قوم او عرض کرد که بگردان مرا آیتی و نشانی از کرامت تا بدان دعوت کنم ایشان را آنحضرت
دعا کرد که خداوندا بده او را نور پس در میان دو چشم او نوری پیدا شده پس گفت خداوندا میترسم که مردم گویند که این مثله است پس آن نور بتازیانه او انتقال کرد
پس روشن میشد تازیانه او در شب تاریک پس دعوت کرد قوم خود را پس اسلام آورد پدر او و مسلمان نشد مادر او و جابر روایت میکند که لما هاجر النبی صلی الله
علیه وسلم الی المدینة هاجر الیه وقتیکه هجرت کرد آنحضرت بسوی مدینه هجرت کرد طفیل بن عمرو بسوی آنحضرت وهاجر معه رجل من قومه و
هجرت کرد با طفیل مردی از قوم وی فمرض پس بیمار شد آن مرد فجزع پس بیصبری کرد فاخذ مشاقص له پس گرفت آن مرد پیکانها که مر او را بود و مشاقص جمع
مشقص بکسر میم پیکان دراز پهن یا تیری که در آن اینچنین پیکان باشد و در قاموس گفته مشقص بر وزن منبر پیکان و بعضی گفته اند چون طویل عریض بود فقطع بها براجمه
پس برید بآن مرد بندهای انگشتان خود را براجم جمع برجمه بضم با و جیم بندهائیکه در پشتهای انگشتان است که جمع میشود در وی چرک فشخبت یداه پس روان
شد خون از هر دو دست او فی الصراح شخب بضم شین معجمه و سکون خاء معجمه آنچه بیک کشیدن از پستان فرو ریزد از شیر وقت دوشیدن حتی مات تا آنکه مرد
آن مرد فراه الطفیل بن عمرو فی منامه پس دید آن مرد را طفیل بن عمرو در خواب خود وهیئته حسنة و حال آنکه صورت وی نیکو است فی الصراح الهیئة
پیکر و نهاد وراه مغطیا یدیه و دید او را در حالیکه پوشیده است هر دو دست خود را پس قول وی راه بلفظ ماضی است از رویت و همچنان است در نسخ مصححه
و در بعضی وراءه بمعنی خلف یعنی دید او را در پس خود فقال له ما صنع بک ربک پس گفت طفیل بن عمرو مر آن مرد را چه معامله کرد با تو پروردگار تو فقال
غفر لی بهجرتی الی نبیه پس گفت آمرزید بیامرزید مرا بسبب هجرت کردن من بسوی پیغمبر وی صلی الله علیه وسلم فقال ما لی اراک مغطیا یدیک
پس گفت طفیل چیست مرا که می بینم ترا پوشنده هر دو دست خود را قال قیل لی گفت آن مرد گفته شد مرا یعنی گفت پروردگار لن نصلح منک ما افسدت هرگز
اصلاح نکنیم و نیک نسازیم از تو چیزیرا که فاسد و تباه گردانیدی تو فقصها الطفیل علی رسول الله پس خواند این قصه را طفیل بن عمرو بر پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت اللهم ولیدیه فاغفر بار خدایا چنانچه آمرزیدی سایر اعضای او را بیامرز
هر دو دست او را و از این قصه معلوم میشود که ببرکت هجرت بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل میگردد رحمت و مغفرت الهی و اگرچه صاحب آن مبتلا باشد
بارتکاب بعضی از مناهی مغفور میگردد باستغفار حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و باحادیث صحیحه ثابت شده که زیارت قبر شریف آنحضرت بعد از ممات همچو
زیارت او است در حالت حیات پس حصول این نعمت را امیدوار باید بود و گره غم از دل بکشود و نیز از این حدیث معلوم میگردد که ارتکاب کبیره موجب کفر و خلود
نار نیست چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است رضوان الله علیهم اجمعین رواه مسلم وعن ابی شریح بضم شین الکعبی منسوب بکعب بن عمرو عدوی خزاعی

عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثم انتم یا خزاعة قد قتلتم هذا القتیل من هذیل گفت آنحضرت پس شما ای اهل قبیلهٔ خزاعه بتحقیق کشته اید کشته را
از قبیلهٔ هذیل این از تتمهٔ خطبه ایست که خواند آنحضرت روز فتح مکه و مقدمهٔ آن مذکور است در باب حرم مکه از کتاب الحج و خزاعه کشته بودند در ان ایام مردی را از مکه و هذیل
قبیله که مرایشان را بود در جاهلیت پس ادا کرد آنحضرت خون بهای او را برای نشاندن آتش فتنه میان هر دو قبیله چنانکه فرمود وانا والله عاقله و من تحمل کنند و دهنده خونبها
ادیم و عاقل از عقل است بمعنی عطای دیت است و عقل در اصل بمعنی بستن پای شتر است و شتران بسته میشوند در صحن سرای ولی دم و نیز عقل بمعنی منع و باز داشتن است عقل
و دیت مانع است از ریختن خون قاتل بعد از آن بیان کرد آنحضرت قاعدهٔ شرع را درین باب و فرمود و من قتل بعده قتیلا کسی که بکشد بعد از این کشته شده را فاهله
پس اهل آن کشته شده یعنی ولی او بین خیرتین مخیر است میان دو خصلت و دو حالت و خیره بکسر خا و فتح یا بمعنی اختیار و فی الصراح اختیار برگزیدن و خیره بسکون یا
و تحریک آن گزیده محمد خیرة الله یعنی مصطفی برگزیدهٔ خدا است صلی الله علیه وسلم و آن دو خیره کدام است ان احبوا قتلوا اگر دوست دارند کشتن قاتل را قصاص کرده
بکشند او را وان احبوا اخذوا العقل و اگر دوست دارند گرفتن دیت را بگیرند دیت را و حدیث ظاهر است در آنکه اختیار مر اولیای مقتول را است اگر خواهند قصاص گیرند
و اگر خواهند دیت ستانند و این است مذهب شافعی و احمد و نزد ابی حنیفه و مالک ثابت نمیشود دیت مگر برضای قاتل و یک قول از شافعی این است و مسئله مختلف فیه است
در میان صحابه و تابعین و حمل حدیث برین نیز ممکن است فافهم رواه الترمذی والشافعی فی شرح السنة باسناده و این حدیث در شرح السنه باسناد
شافعی مذکور است وصرح بانه لیس فی الصحیحین عن ابی شریح و تصریح کرده است بغوی که صاحب شرح السنه است بآنکه این حدیث نیست در صحیح بخاری
و مسلم از ابی شریح این اعتراض است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح السنه است در ذکر کردن وی این حدیث را در فصل اول که معقود برای صحاح است از ابی
شریح با وجود آنکه در شرح السنه گفته است که نیست در صحیحین از ابی شریح وقال وکفته است بغوی که واخرجاه من روایة ابی هریرة و بیرون آورده اند یعنی
روایت کرده اند این حدیث را شیخین از ابی هریرة یعنی بمعناه یعنی بیرون آورده شده در صحیحین از ابی هریرة معنی این حدیث است نه لفظ آن و این حدیث باین لفظ
اصلا در صحیحین نیست نه از ابی شریح و نه از ابی هریره فتدبر وعن انس ان یهودیا رض رأس جاریة بین حجرین و روایت است از انس که یکی از یهود شکست و
کوفت سر دختری را میان دو سنگ فقیل لها من فعل بک هذا پس گفته شد مر آن جاریه را و رسیده شد از وی که کرد با تو این کار را افلان افلان
آیا فلان کس کرد آیا فلان کس کرد نامهای مردم که گمان برده میشد تا آنکه نام برده شد حتی سمی الیهودی تا آنکه نام برده شد آن یهودی فاومت برأسها پس اشارت کرد
آن جاریه بسر خود که آری وی کرده فجیء بالیهودی پس آورده شد یهودی را فاعترف پس اقرار کرد یهودی که من کرده ام فی الصراح اعتراف اقرار کردن بگناه فامر به
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرض رأسه بالحجارة پس امر کرد بسبب آن آنحضرت بکوفتن سر یهودی پس کوفته شد سر آن یهودی بسنگها و این حدیث دلیل است بر آنکه
قتل بحجر مثقل که حاصل شود بآن قتل غالبا موجب قصاص است و این قول اکثر علما است و ائمهٔ ثلثه و امام ابو یوسف و امام محمد نیز بر آنند و نزد امام ابی حنیفه قصاص نیست در آن
و تمسک امام احادیث است که وارد است در آن و قتل یهودی بطریق سیاست بود متفق علیه وعنه قال کسرت الربیع و هم از انس است گفت شکست ربیع بضم را
و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده وهی عمة انس ابن مالک و این ربیع عمهٔ انس بن مالک است صحابی مشهور بنت نضر بضاد معجمه که پدر مالک است و نضر جد انس است ثنیة
جاریة من الانصار دندان پیشین دختری از انصار را فاتوا النبی پس آمدند انصار نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فامر بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص
و فرمود که دندان ربیع را نیز باید شکست فقال انس ابن النضر عم انس ابن مالک پس گفت انس ابن النضر که عم انس ابن مالک است و برادر ربیع بنت النضر و انس را بنام
عم وی نام کرده بودند و انس ابن النضر صحابی جلیل القدر است از شهداء احد و در آن روز هشتاد و چند جراحت از شمشیر و نیزه بوی رسیده بود و گفت بوی بهشت
از جانب احد می یابم پس رفت و خود را در قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشته شد پس چون آنحضرت حکم کرد شکستن دندان ربیع بقصاص گفت انس بن النضر لا والله
لا تکسر ثنیتها نه چنین است بخدا سوگند شکسته نمیشود دندان ربیع یا رسول الله و این اخبار است از وی رضی الله عنه از واقع که شکست نخواهد شد دندان وی موکد
بقسم بجهت وثوق بفضل خدا و یقین بآنکه حق تعالی انداخت در دل وی از رجا نه بطریق رد و انکار حکم رسول خدا صلی الله علیه وسلم حاشا فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا انس کتاب الله القصاص ای انس نوشتهٔ خدا و حکم او است قصاص و من بدان حکم کرده ام عدم وقوع آن در اراده است خدا آنچه
تا چه کند فرضی القوم و قبلوا الارش پس راضی شدند آن گروه و قبول کردند دیت را فی الصراح ارش دیت جراحت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره بدرستی از بندگان خدا کسی است که اگر سوگند خورد بر خدا که خدا چنین خواهد کرد هر اینه راست میکرداند
خدای تعالی سوگند او را و میکند وی تعالی آنرا مقصود مدح انس بن نضر است که وی اینچنین مردی است متفق علیه وعن ابی جحیفة بضم جیم از صغار اصحاب پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم در وقت وفات آنحضرت بحد بلوغ نرسیده بود و نزول کرد کوفه را و گردانید او را امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بر بیت المال کوفه و حاضر شد با وی رضی الله
عنه جمیع مشاهد او را و مرد بکوفه سنه اربع و سبعین قال سالت علیا گفت پرسیدم علی را رضی الله عنه هل عندکم شیء لیس فی القرآن آیا هست نزد شما
چیزی که نیست در قرآن فقال والذی فلق الحبة پس گفت علی رضی الله عنه سوگند بآن خدائیکه شکافت دانه را و برآورد از وی نبات را و برء النسمة و

وپیدا کرد انسان را و ہر جان دار را نسمہ بفتحتین بمعنی انسان آید و بمعنی نفس و ہر جنبندہ جاندار فی الصراح نسمہ بفتحتین دم و تاسہ و مردم ماعندنا الا فی القرآن نیست
نزد ما مگر چیزی کہ در قرآن است الا فہما یعطی رجل فی کتابہ مگر فہمی کہ دادہ شود مردی را در کتاب خدا کہ استنباط کند بدان معنی و ادراک کند بدان اشارات
وعلوم پنہانی و اسرار باطنہ را کہ ظاہر میکرد مر علماء راسخین را و منکشف میکرد مر عارفان ارباب یقین را وما فی الصحیفۃ ومگر چیزی کہ درین نامہ است ومیگویند
کہ صحیفہ بود در غلاف شمشیر وی رضی اللہ عنہ کہ در وی بعضی احکام کہ نہ در قرآن بود نوشتہ بود قلت وما فی الصحیفۃ میگوید ابو جحیفہ گفتم من و پرسیدم از امیر المؤمنین
وچیست در صحیفہ قال العقل گفت علی رضی اللہ عنہ در صحیفہ احکام دیت است وفکاک الاسیر وحکم خلاص کردن بندی است فکاک بفتح فا وکسر نیز روایت است
جدا کردن دو چیز بہم در رشدہ از یکدیگر و خلاص کردن وان لا یقتل مسلم بکافر و در صحیفہ این حکم است کہ کشتہ نشود مسلمان بکافر خواہ ذمی باشد یا حربی و
علما این مذہب بسیاری از صحابہ و تابعین و تبع تابعین است و مذہب علمای ثلثہ نیز ہمین است و نزد بعضی کشتہ شود مسلمان بکافر ذمی و بسیاری از ائمہ برین اند و مذہب
امام ابی حنیفہ نیز ہمین است و میگویند کہ احکام در صحیفہ بسیار بود غیر آنہا کہ ذکر کردہ شد ولیکن اینجا مذکور نکرد زیرا کہ مقصود درین باب ذکر عقل و قصاص است و فکاک
اسیر مناسب آنست از جہت بودن او در معرض قتل رواہ البخاری وذکر حدیث ابن مسعود وذکر کردہ شد حدیث ابن مسعود کہ در اول او این است
لا تقتل نفس ظلما فی کتاب العلم در کتاب العلم در اول کتاب بدانکہ شیعہ میگویند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مخصوص کردانیدہ بود اہل بیت خود را بعلوم
و اسراری کہ ذکر نکردہ مر غیر ایشان را و این مستبعد نیست زیرا کہ ہمہ علوم و اسرار و حقایق و معارف مشترک نبود میان ہمہ صحابہ ولابد بعضی از مقربان مخصوص
مخصوص بودند ببعضی از اسرار و معانی کہ نزد غیر ایشان نبود چنانکہ حذیفۃ بن الیمان را میگویند صاحب سر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما احکام شرعیہ از اوامر و نواہی
ہیچ یکی پوشیدہ و بعضی را بدان مخصوص نکردانیدہ اگر بعضی حاضر بودند و بعضی غایب حاضران را میفرمود کہ بغایبان برسانند پس ہرگاہ کہ پرسیدہ شد علی رضی اللہ
عنہ کہ نزد شما چیزی ہست کہ نہ از قرآن است یعنی از احکام جواب داد کہ قرآن کل الکل است و جامع جمیع علوم است بالقوۃ والاجمال بیرون نمی آید از وی چیزی
ولیکن اگر عطا کردہ شود کسی را فہم آن و بیرون آوردن معانی از ان دور نباشد و فہم مخصوص است ببعضی نہ ببعضی وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَآءُ
و تصریح نکرد وی رضی اللہ عنہ باختصاص آن بخود از جہت تواضع و تادب و در واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکہ از مراتب و درجات است بعضی فوق بعضی و
شک نیست کہ وی رضی اللہ عنہ دادہ شدہ است قسطی اوفی از ان کہ دادہ نشد کثیری از صحابہ را و این امری اضافی است الفصل الثانی عن عبد اللہ بن عمرو
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لزوال الدنیا اھون علی اللہ گفت آنحضرت ہر آئینہ زوال دنیا و فانی شدن آن آسان تر است نزد خدا من قتل رجل
مسلم از کشتن یا کشتہ شدن مرد مسلمان این مبالغہ است در مدح بقای مسلمان عارف بخدا و صفات وی کہ مقصود از پیدا کردن خلق است از جہت بودن او مظہر آیات
الله خدا و مظہر اسرار وی و جزوی از آنچہ در عالم حسی است از آسمان و زمین از جہت او مقصود است و باین است اشارت بقول وی سبحانہ اَلَّذِىْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ
وَّمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ لِتَعْلَمُوْٓا اَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيْرٌ پس مراد بمسلم مسلم کامل عارف باللہ و صفات وی و عالم باحکام و آیات او باشد واللہ اعلم
رواہ الترمذی والنسائی ووقفہ بعضہم و موقوف کردانیدہ است این حدیث را بعضی از روات وگفتہ است کہ این قول عبد اللہ بن عمرو است نہ قول آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم وھو الاصح و بودن او موقوف صحیح تر است و این کلام ترمذی است ورواہ ابن ماجۃ عن البراء بن عازب و روایت کردہ است آنرا ابن ماجہ از براء بن
عازب وعن ابی سعید عن ابی ہریرۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ابو سعید خدری از ابی ہریرہ و ابو ہریرۃ از آنحضرت روایت میکند کہ گفت لو ان اہل
السماء والارض اشترکوا فی دم مؤمن اگر ثابت شود کہ ہمہ آسمانیان و زمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمانی لاکبہم اللہ فی النار ہر آئینہ برو روی می افگند
ایشان را خدای تعالی در آتش دوزخ بعضی از علمای حدیث گفتہ اند کہ صواب لکبہم اللہ است نہ اکبہم زیرا کہ معنی اکب برو روی افتاد و معنی کب برو روی افگند است واکبہم
از بعضی روات اینچنین گفتہ اند اہل لغت اما اگر ثابت کرد کہ آنچہ در حدیث است لفظ شریف آنحضرت است خطا از اہل لغت باشد کہ اینچنین گفتہ اند واللہ اعلم رواہ الترمذی
وقال ھذا حدیث غریب وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یجیئ المقتول بالقاتل یوم القیامۃ گفت آنحضرت می آرد کشتہ شدہ
کشندہ را روز قیامت ناصیتہ ورأسہ بیدہ درحالیکہ موی پیشانی کشندہ و سر وی در دست مقتول است و اوداجہ تشخب دما و رگہای گردن وی میریزد
خون از آنہا اوداج جمع ودج است بفتحتین و آن رگہا است محیط بگردن کہ میبرد آنہا را ذابح تشخب بشین و خای معجمتین از باب فتح و نصر و یقول یا رب قتلنی میگوید
مقتول ای پروردگار من کشتہ است مرا این شخص یعنی بغیر یاد من بر حق حتی یدنیہ من العرش تا آنکہ نزدیک میگرداند مقتول قاتل را از عرش کہ محل خاص ظہور قدرت
وکبریائی حق است کنایت است از مبالغہ و استقصای مقتول طلب حق خود را و کینہ کشیدن از وی رواہ الترمذی والنسائی وابن ماجۃ وعن ابی امامۃ
بضم ہمزہ بن سہل بن حنیف بضم حای مہملہ و فتح نون نام او اسعد است مشہور شدہ بکنیت ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو
سال نام و کنیت او نہادہ آن حضرت است صلی اللہ علیہ وسلم و سماع نکرد از آنحضرت از جہت صغر و از جہت ذکر کردہ اند او را در مرتبہ صحابہ وابو عبد البر در صحابہ
ذکر کردہ و بعد از آن وی گفتہ از اجلہ علما است از خیار تابعین روایت دارد از پدر خود و از ابو سعید خدری مات سنۃ مائۃ ان عثمان بن عفان رضی اللہ

عنه اشرف یوم الدار روایت کرد ابو امامه که امیر المؤمنین عثمان بر جای بلند بر آمد روز دار یعنی آن روز که محصر ساختند او را قوم و گرد کردند دار او را اشراف از بالا بر نگریستن
فقال پس گفت عثمان اشدکم بالله سوگند میدهد شما را بخدا انشد بفتح همزه و ضم شین اتعلمون ان رسول الله آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال
گفته است لا یحل دم امرئ مسلم حلال نیست ریختن خون مردی مسلمان الا باحدی ثلث مگر بسبب یکی از سه خصلت زنی بعد احصان یکی زنا بعد از احصان
یعنی بشرط بودن زانی محصن بودن و حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد زنی را بنکاح صحیح او کفر بعد اسلام دوم کافر شدن بعد از اسلام و مرتد گشتن او قتل نفس بغیر
حق یا کشتن ذاتی بناحق فقتل به پس کشته شد بسبب قتل بقصاص فوالله ما زنیت فی جاهلیة ولا اسلام پس بخدا سوگند زنا نکرده ام من نه در زمان جاهلیت و
نه در عهد اسلام ولا ارتددت منذ بایعت رسول الله و نه مرتد شده ام از آنگاه که بیعت کرده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ولا قتلت النفس التی
حرم الله و نه کشته ام نفسی که حرام کردانیده است خدای تعالی قتل آن را فبم تقتلوننی پس بچه چیز و بچه سبب میکشید مرا رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه
والدارمی لفظ الحدیث و مر دارمی راست لفظ حدیث است لا یحل دم امرئ مسلم الخ نه قصه که عثمان بن عفان اشرف یوم الدار الخ وعن ابی الدرداء عن رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال المؤمن معنقا گفت آنحضرت همیشه است مسلمان تیز رونده و شتابی کننده در طاعت و کسب خیرات صالحات نیکی کننده
ما لم یصب دما حراما تا آنکه نرسیده است خون حرام را معنق بضم میم و سکون عین مهمله از اعناق بمعنی اسراع فاذا اصاب دما حراما بلح پس چون برسید خون حرام
مانده شد و بکسست و متحیر شد از کسب خیرات بشومی این گناه پس قتل را خاصیتی است در منع از توفیق و سیاه شدن دل اگرچه همه گناهان این حال دارند اما اینجا سخت تر است
بلح بحای مهمله مانده شدن و منقطع گشتن از خیر و بلح و تشدید لام برای مبالغه و تکثیر است و تخفیف لام نیز روایت است رواه ابو داود وعنه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال کل ذنب عسی الله ان یغفره و هم از ابی الدرداء است که روایت میکند از آنحضرت که گفت هر گناه امید است از خدا که بیامرزد آن را
الا من مات مشرکا مگر کسی که مرد کافر مشرک آرنده بخدا او من یقتل مؤمنا متعمدا یا کسیکه بکشد مسلمانی را بقصد دیده و دانسته و درین غایت تشدید و تغلیظ است
و این را تاویلی مشهور است نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از محدثین تا آن رفته اند که جزای متعمد قتل خلود نار است نظر بر ظاهر آیت اگرچه کافر نگویند والله اعلم رواه
ابو داود روایت کرد این حدیث را ابو داود از ابی الدرداء و رواه النسائی عن معاویة و روایت کرد آن را نسائی از معاویه وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقام الحدود فی المساجد برپا کرده نشوند حدها مثل حد زنا و سرقه و مانند آن در مسجدها و قصاص نیز داخل این حکم است
زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر برای نماز فرض و توابع آن که نمازهای نفل است و ذکر و تدریس علوم و این در عموم مساجد است و اما در مسجد حرام کسی که بکشد و التجا بحرم آرد
تنگ ساخته شود بر وی کار بمنع طعام و شراب و مانند آن تا بی اختیار شود و بر آید پس بکشند نزد ما این است و نزد شافعی جایز است استیفای آن در حرم ولا یقاد بالولد
الوالد و کشته نشود والد بقصاص بقتل ولد خود و قود بتحریک کشنده را باز کشتن و درینجا خلاف مالک است رحمه الله که میگوید اگر ذبح کند والد ولد خود را قصاص بگیرند
زیرا که این قتل عمد است بلا شبه و این اغلظ است و جنایت از جهت وجود قطع رحم و اگر بشمشیر زند قصاص نیست باحتمال آنکه شاید بطریق تادیب زده باشد رواه
الترمذی والدارمی وعن ابی رمثة بکسر را و سکون میم و ثای مثلثه در نام او اختلاف است بعضی رفاعه گفته اند بعضی عمارة بن یثربی تمیمی تیم رباب یا تیمی از
اولاد امرئ القیس قال اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم مع ابی گفت آمدم نزد آنحضرت همراه پدر خود فقال من هذا الذی معك پس گفت آنحضرت
کیست این که با تست قال ابنی اشهد به گفت پدر من پسر من است گواه شوید آن یعنی گواه شو که وی پسر صلبی من است مقصود وی از این استشهاد الزام جنایت او
بر وی بود برسم جاهلیت که مؤاخذه میکردند هر یکی از متوالدین را بجنایت دیگری و از آن جهت قال اما انه لا یجنی علیك گفت آنحضرت آگاه باش پدر نتیجه وی گناه میکند بر تو
ولا تجنی علیه و گناه میکنی تو بر وی یعنی گرفته نمیشود هیچ یکی از شما بجنایت دیگری نه در دنیا و نه در آخرت رواه ابو داود والنسائی وزاد فی شرح السنة فی
اوله و زیاده کرده است در شرح السنة در اول حدیث این عبارت را که قال دخلت مع ابی علی رسول الله گفت ابو رمثه در آمدم با پدر خود بر پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فرای ابی الذی بظهر رسول الله صلی الله علیه وسلم پس دید پدر من آن چیز را که به پشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن گوشتی زاید
بود بر آمده بشکل بیضهٔ کبوتر پس خیال کرد پدر وی که این غده ایست زاید که متولد شده است از فضلات بدن که آن را گره گوشت میگویند فقال دعنی اعالج الذی
بظهرك پس گفت پدر من که بگذار مرا که علاج کنم این را که به پشت تست فانی طبیب پس بدرستی من طبیبم و چون آنحضرت این سخن وی که ناشی از جهل و بی تمیزی او بود و
ادعای طبیب حذاقت او خوش نیامد اعراض کرد بر وی فقال انت رفیق پس گفت تو رفیقی که رفق و مهربانی میکنی بمریض در علاج و نگاه میداری او را از آنچه میرسد وترمذی
از ضرر نه که ایجاد شفا میکنی در وی والله الطبیب و خداست طبیب حقیقی موجد شفا مراد بطبیب اینجا شافی است و اطلاق طبیب بجهت مشاکلت است وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن سراقة بن مالك صحابی است و وی آن کسی است که اهل مکه او را در وقت هجرت در دنبال آنحضرت برگماشته بودند چون
در رسید پایهای اسپ او در زمین در رفت پس امان خواست و سه بار اینچنین شد پس برگشت و در آن وقت توفیق اسلام نیافت پس در فتح مکه در آمد در اسلام قال
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقید الاب من ابنه ولا یقید الابن من ابیه گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص میگرفت پدر را از پسر

وی وقصاص نمیگرفت پسر را از پدر وی یعنی اگر پسر پدر را میکشت قصاص میگرفت واگر پدر پسر را میکشت قصاص نمیگرفت رواه الترمذی وضعفه روایت کرده است این حدیث را ترمذی ونسبت بضعف کرده آنرا وگفته که این حدیث ضعیف است ونمیشناسیم ما آنرا مگر از حدیث سراقه مگر ازین وجه ونیست اسناد آن صحیح ودر وی اضطراب است ولیکن عمل برین است نزد اهل علم که پدر چون بکشد پسر را کشته نشود وچون قذف کند حد زده نشود وعن الحسن عن سمرة وروایت است از حسن بصری که روایت کرده است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است ودر بصره نزول کرده وحسن بصری وغیر وی از وی سماع نموده اند وروایت کرده اند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل عبده قتلناه کسیکه بکشد غلام خود را میکشیم ما او را بقصاص ومن جدع عبده جدعناه وکسیکه ببرد اعضای واطراف غلام خود را می بریم ما اعضای او را وفی الصراح جدع بینی بریدن وگوش ودست ولب رواه الترمذی وابوداود وابن ماجة والدارمی وزاد النسائی فی روایة اخری وزیاده کرده است نسائی در روایت دیگر این عبارت را ومن خصی عبده خصیناه وکسیکه خصی کند بندهٔ خود را خصی میکنیم ما او را وابداکه ائمه اتفاق دارند برآنکه سید کشته نمیشود به بنده واین حدیث وارد است بر زجر وتشدید تا باز آیند از آن واقدام ننمایند برآن چنانکه شارب را گفته اند که در کرت چهارم یا پنجم بکشید وحال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم شارب را وقتیکه آورده شد نزد وی کرت چهارم یا پنجم ... وبعضی گفته اند که مراد در حدیث بنده ایست که آزاد کرده شده است واو را عبد خواندن باعتبار حال سابق است وبعضی گفته اند که این منسوخ است بقول وی تعالی الحر بالحر والعبد بالعبد کذا قال الطیبی در کتاب خرقی روایت کرده که شخصی غلام خود را کشت پس آنحضرت او را یکسال زد وانداو از وطن دور کرد نام او را از سهم مسلمانان محو کرد اما قصاص نگرفت وامر کرد که برده آزاد کند اما قتل حر بعبد غیر پس مختلف فیه است ومذهب نزد ما آن است که کشته میشود حر بعبد وبالعکس ونزد ائمه ثلثه کشته نمیشود حر بعبد از جهت قول حق سبحانه الحر بالحر والعبد بالعبد وتحقیق این کلام در شرح کرده شده است وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل متعمدا دفع الی اولیاء المقتول کسی که کشت کسی را عمدا داده شود وسپرده کرده شود وی بسوی کسان کشته شده ودوستان او که تصرف دارند در کار او وفی الصراح ولی دوست ومتصرف بر کسی ویاری کر این قدر در فصل اول در حدیث ابوشریح گذشت ودرین حدیث بیان دیت کرد که چیست وفرمود فان شاؤا قتلوا پس اگر خواهند اولیای مقتول بکشند قاتل را بقصاص وان شاؤا اخذوا الدیة وهی ثلثون حقة بکسر حاء ودیت صد شتر است سی شتر حقه که در سال چهارم در آمده اند وثلثون جذعة بفتح ذال معجمه وسی شتر جذعه که در سال پنجم پای نهاده واربعون خلفة بفتح خای معجمه وکسر لام وبفا وچهل ناقه بار شکم دار وما صالحوا علیه فهو لهم وآنچه صلح کنند بر آن پس آن مر ایشان راست اصل دیت که حق اولیا مقتول است این مقدار است واگر صلح کنند بر چیزی کمتر از این همان واجب خواهد بود رواه الترمذی این مذهب امام شافعی است وامام محمد نیز موافق آن رفته ونزد امام ابوحنیفه وابویوسف صد شتر چهار قسم بیست وپنج از آن بنت مخاض وبیست وپنج بنت لبون وبیست وپنج حقه وبیست وپنج جذعه وحوامل درین میان نیست وتمسک ایشان بحدیث ثابت بن یزید است که آنحضرت حکم کرد بصد شتر ارباع وحدیثی که تمسک کرده بدان شافعی غیر ثابت است از جهت اختلاف صحابه در دیت واگر صحیح بود اختلاف میکردند ایشان در آن وابن مسعود نیز بهمین جانب است ودر شرح تحقیق این از شروح هدایه کرده شده است وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المسلمون تتکافأ دماؤهم گفت آنحضرت مسلمانان برابر است خونهای ایشان در قصاص ودیت فضل نیست در آن شریف را بر وضیع وکبیر را بر صغیر وعالم را بر جاهل ومرد را بر زن برخلاف عادت جاهلیت وگفته اند که این یکی از احکامی است که در صحیفه علی بوده اند رضی الله عنه ویسعی بذمتهم ادناهم وسعی وکار میکند بعهد وامان مسلمانان کمترین ایشان چنانچه زن وغلام مثلا اگر زنی وادنی کافری را امان داد وعهد بست نمیرسد مردیگران را اشکستن این عهد ویرد علیهم اقصاهم وباز میگردانند ومیرسانند یعنی غنیمت را بمسلمانان دورترین ایشان یعنی آنچه گرفت بعد میرسانند باعرب واین بر تقدیریست که لشکر مسلمانان بغزا برآمده وفوجی از آن جدا شد از لشکر امام ودور تر افتاد چون ببلاد کافران نزدیک رسید وغنیمت یافت ایشان را باید که این غنیمت بر لشکری که پس ایشان است وببلاد عدو نرسیده برسانند ومنفرد نشوند بدان بلکه همه در آن شریک اند مذکور در نهایه ومختار قاضی ناصر الدین بیضاوی همین است واین معنی صحیح است جز آنکه اراده غنیمت وتقدیر آن مدلول عبارت نیست وبعضی گفته اند که معنی این عبارت آنست که بعضی مسلمانان که دورتر اند از بلاد کفر اگر عقد امان کنند با کافری نمیرسد هیچ یکی را نقض آن اگر چه نزدیکتر باشد بآن بلاد وهم ید علی من سواهم ومسلمانان حکم یکدست دارند در یاری دادن ونصرت نمودن واتفاق داشتن واختلاف نکردن بر کسانیکه جز ایشان اند یعنی کافران یعنی چنانکه در اجزای یکدست تخالف وتباین نیست در جنبیدن وگرفتن وگنجیدن باید که مسلمانان بیکدیگر متفق باشند الا لا یقتل مسلم بکافر وآگاه باشید که کشته نشود مسلمان بکافر ولا ذو عهد فی عهده ونکشته نشود خداوند عهد وامان یعنی ذمی در عهد خود یعنی تا ذمی است وچیزی نکند که منافات بذمیت دارد پس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را مسلمانی بکشد آن مسلمان را بقصاص وی باید کشت چنانکه مذهب امام ابوحنیفه است پس مراد بکافر که فرمود کشته نشود مسلمان بکافر حربی باشد فلیفهم رواه ابوداود والنسائی ورواه ابن ماجة عن ابن عباس وعن ابی شریح الخزاعی این همان ابوشریح خزاعی کعبی است که در فصل اول گذشت واو را خزاعی وعدوی نیز گویند چنانکه همانجا اشارت بدان کردیم قال سمعت

بعهدهم

رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت من اصیب بدم کسیکه رسیده شد و مصیبت زده شد بخون یعنی بقتل نفس او خبل والخبل الجرح
وخبل بفتح خای معجمه و سکون موحده جراحت و اصل خبل بمعنی فسا داست و میباشد در افعال و ابدان و عقول یعنی آنکه کشته شد یا مجروح شد کس او فهو بالخیار بین احدی ثلث
پس وی مخیر است میان یکی از این سه خصلت و سه فعلت یا کسی که کشته شد و مجروح گشت پس ولی او مخیر است میان سه خصلت فان اراد الرابعة فخذوا علی یدیه پس اگر خواهد
خصلت چهارم را پس بگیرید بر هر دو دست وی و نگذارید که آن بکند بین ان یقتص او یعفو او یاخذ العقل مخیر است میان آنکه قصاص کند یا عفو کند یا بگیرد دیت را
فان اخذ من ذلک شیأ پس اگر بگیرد از آنچه که مذکور شد از خصال ثلثه چیزی را ثم عدا بعد ذلک پس تجاوز کرد از حد بعد از گرفتن چنانکه عفو کرد و بعد از آن طلب کرد
دیت یا قصاص فله نار جهنم خالدا فیها مخلدا ابدا رواه الدارمی وعن طاؤس بلفظ طائر مشهور یمانی امام مشهور از اعلام تابعین و از خیار صالحین و از عباد اهل
یمن و سادات ایشان و در اصل از اولاد فارس بود چهل حج کرده و مستجاب الدعوة بود و گفته اند که نام او ذکوان است و طاؤس لقب او است نقل است که وی در بامداد
سرد که ابر و باد داشت نماز میکرد محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در موکب خود بر وی گذشت فرمود تا طیلسانی بلند قیمت بر وی انداختند پس سر برنداشت
تا فارغ شد از حاجت خود چون سلام داد طیلسان دید بر کتفهای وی افتاده بیفشاند و بروی نگاه نکرد و بمنزل رفت اکثر صحبت وی با ابن عباس بود عن ابن عباس عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من قتل فی عمیة کسیکه کشته شد در عمیت بکسر عین مهمله و میم مشدده و تشدید یا از عمی بمعنی کوری و جهل یعنی در حالتیکه
مشتبه است امر وی و معلوم نمیشود قاتل و نه حال قتل و بفتح عین و ضم آن نیز آمده فی رمی یکون بینهم بالحجارة در انداختن که بیاشد میان قوم بسنگها یعنی میان خود جنگ
میکردند و سنگ می انداختند ناگاه سنگی بکسی رسید و کشته شد مقصود آنکه بسنگ کشته شد بلکه تقیید بسنگ نیز اتفاقی است و مراد آن است که قتل بمثقل موجب دیت است نه
قصاص او جلد بالسیاط یا کشته شد بزدن تازیانه جلد بفتح جیم تازیانه زدن سیاط جمع سوط تازیانه او ضرب بعصا یا بزدن چوب فهو خطاء پس این قتل در حکم قتل
خطا است اگرچه بعمد هم باشد وعقله عقل الخطاء و دیت آن دیت خطا است و فقها این را شبه عمد نام کرده اند و قتل بغیر حدید اگرچه بچیزی باشد که حاصل میشود بآن
قتل غالبا شبه عمد است نزد امام ابوحنیفه و نزد صاحبیه و شافعی شبه عمد آنست که بعمد قتل کند بچیزی که حاصل نمیشود بوی قتل غالبا و اما بچیزی که حاصل میشود بوی قتل غالبا از قبیل
عمد است پس حجر و عصا که مذکور است در حدیث نزد ابوحنیفه بر اطلاق اند خفیف باشد یا ثقیل و نزد ایشان محمول است بر خفیف حاصل آنکه در قتل بمثقل نزد ابی حنیفه قصاص نیست و نزد
ایشان این تفصیل است ومن قتل عمدا فهو قود کسیکه کشته شود عمدا بهمین اختلاف معنی که معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است و قود بفتح قاف و واو قصاص گرفتن اصلش
از اقتیاد است و جانی در قصاص انقیاد مینماید و کردن مینهد بآنچه بر سر وی میرود ومن حال دونه و کسیکه حایل گردد میان آن و مانع آید از گرفتن قصاص و حکم شرع بعلیه یا مداهنه
فعلیه لعنة الله وغضبه پس بروست راندگی از رحمت خدا و خشم او ولا یقبل منه صرف ولا عدل و پذیرفته نمیشود از وی توبه و نه فدیه یا نه نفل و نه فرض و این عبارت
بسیار واقع شده است در احادیث مراد این است که گفته اند رواه ابوداؤد والنسائی وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعفی من قتل
بعد اخذ الدیة ترک نمیکنم و نمیگذارم و البته قصاص میگیرم از کسیکه کشت بعد از گرفتن دیت و باین معنی اعفی بضم همزه و سکون عین و کسر فا است بر لفظ متکلم از اعفا بمعنی ترک و بلفظ
ماضی مجهول نیز آمده است و در بعضی نسخ مصابیح لا یعفی آمده است بلفظ مضارع مجهول و این هر دو یا دعا است یا خبر بمعنی نهی و اعفا در این دو وجه بمعنی اکثار نیز گرفته اند چنانکه
در اعفوا اللحی یعنی کثیر مباد مال او و مستغنی مباد رواه ابوداؤد وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابوالدرداء شنیدم
آنحضرت را که میگفت ما من رجل یصاب بشیء فی جسده نیست هیچ مردی که مصیبت زده شود در تن وی بقطع و جرح والم فیتصدق به پس تصدق کند بآن یعنی عفو
کند از جانی و ببخشد او را و صبر کند بر تقدیر الهی و ترک کند انتقام برای نفس الا رفعه الله به درجة مگر آنکه بلند کرد اند او را خدای تعالی بسبب این تصدق و عفو پایه در اوا
وحط عنه خطیئة و کم کند و بنهد از وی گناهی را رواه الترمذی وابن ماجة الفصل الثالث عن سعید بن المسیب از کبار تابعین و قدمای ایشان است ان
عمر بن الخطاب قتل خمسة او سبعة برجل واحد روایت میکند که امیر المؤمنین عمر کشت پنج مرد را یا هفت مرد را در بدل یک مرد قتلوه قتل غیلة که کشته بودند آن پنج نفر
یا هفت نفر آن مرد را بطریق غیله بکسر معجمه و سکون تحتانیه بناگاه و بفریب کشتن وقال عمر لو تمالأ علیه اهل صنعاء گفت عمر اگر اتفاق میکردند و یاری میدادند بر وی
ساکنان صنعاء که شهریست مشهور از بلاد یمن لقتلتهم جمیعا هر آینه میکشتم ایشان را همه و تخصیص ذکر صنعا یا از آن جهت است که این مردان از آنجا بودند یا این مثل است نزد عرب در کثرت
و در این دلیل است بر قتل جماعه بیکی اگر شریک شوند در قتل وی رواه مالک وروی البخاری عن ابن عمر نحوه وعن جندب قال حدثنی فلان ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال گفت جندب که حدیث کرد مرا فلان صحابی که نام او را جندب یا راوی فراموش کرد که آنحضرت گفت یجیء المقتول بقاتله یوم القیمة می آید
کشته شده با کشنده خود در روز قیامت فیقول سل هذا فیم قتلنی پس میگوید مقتول یعنی بخداوند تعالی بپرس این را که بچه جهت کشته است مرا فیقول قتلته علی ملک فلان
پس میگوید قاتل کشته ام این را بر ملک و سلطنت فلان و در عهد دولت او و نام یکی از سلاطین میبرد که در زمان وی و بنصرت و مدد وی کشت قال جندب فاتقها گفت
جندب پس بپرهیز کن نصرت را و خطاب بسلطانی از سلاطین است که جندب نصیحت میکرد او را که نصرت نکند ظالم را و بر این معنی ملک بضم میم است و بکسر نیز گفته اند یعنی کشته ام او را
در مخاصمه و مشاجره که میان من و وی بود در ملک فلان شخص که زنده است مثلا و ضمیر برای مخاصمه و مشاجره است و مراد بیان واقع است و معنی اول اظهر است رواه

النسائی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعان علی قتل مؤمن کسیکه یاری دهد و مدد کند بر قتل مسلمانی بشطر کلمة نیم کلمه و در بعضی نسخ بشطر کلمه
یعنی بادنی کلامی و اقل اعانتی و بعضی گفته اند نیم کلمه اینکه مراد بشطر کلمه اق است از اقتل لقی الله مکتوب بین عینیه ملاقات میکند خدای تعالی را و حاضر شود بدرگاه وی و حال آنکه نوشته
شده است میان دو چشم وی این لفظ آیس من رحمة الله او نا امید است از رحمت خدا رواه ابن ماجة وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا امسك الرجل
الرجل وقتله الآخر و قتل که نگاه دارد مردی مردی را و بکشد او را مردی دیگر یقتل الذی قتل کشته شود آنکس که کشت و یحبس الذی امسك حبس کرده شود آنکس که
نگاه داشته است چنانکه امساک کند مردی زنی را و زنا کند با وی دیگری حد نیست بر نگاه دارنده و همچنین قصاص نیست بر نگاه دارنده کذا قالوا اما پوشیده نماند که این اعانت است و در اعانت
بر قتل بحکم احادیث دیگر قصاص آمده است مگر آنکه این حدیث منسوخ باشد والله اعلم رواه الدارقطنی باب الدیات جمع دیت بکسر حق قتیل در اصل مصدر است ودی
یدی دیة کوعد یعد عدة غالب آمده بر مالی که داده میشود در جنایات و لفظ جمع آوردن باعتبار انواع دیت است که دیت نفس است و دیتهای اعضا و جوارح و دیت از شتر صد است
و از طلا هزار دینار و از نقره ده هزار درهم چنانکه مروی است از عمر رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حکم کرد در دیه ده هزار درهم و این نزد ما است و نزد شافعی از نقره دوازده
هزار و ثابت نمیشود دیت مگر از این سه نوع نزد ابی حنیفه و نزد صاحبیه از این سه نوع میشود و نیز از بقر دویست و از غنم دو هزار و از حلل دویست هر حله دو جامه الفصل الاول
عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال هذه وهذه سواء روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت دیت این و این هر دو برابر است اشارت کرد بان و
این بانگشت خورد و بانگشت نر چنانکه بیان کرد راوی بقول خود یعنی الخنصر والابهام بدانکه در قطع اصابع همه از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تفویت
جنس منفعت پس در هر اصبع عشر دیت باشد که ده شتر است پس میفرماید دیت خنصر و ابهام برابر است اگرچه خنصر ضعیف تر و حقیر تر است از ابهام یا اگرچه ابهام دو بند دارد و خنصر
سه بند از این جهت تخصیص کرد بذکر این دو انگشت زیرا که هر دو برابر اند در اصل منفعت پس زیادت و نقصان اعتبار ندارد چنانکه یمین و شمال و هرگاه که در هر اصبع عشر دیت کل باشد
و در هر بند انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث عشر و در بند انگشت نر نصف عشر زیرا که او را دو بند است و انگشتان دیگر را سه بند است رواه البخاری
وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی جنین امرأة من بنی لحیان گفت ابو هریره حکم کرد آنحضرت در جنین
زنیکه از بنی لحیان بود بکسر لام و فتح آن و سکون حای مهمله بطنی است از قبیله هذیل سقط میتا که افتاد آن جنین مرده چنین کودک در شکم بغرة حکم کرد بغره بضم غین معجمه و فتح
رای مشدده و حکم بغره بر عاقله است و مراد بعاقله جماعه از عصبات است که میان ایشان تناصر و تعاون میباشد و عقل بمعنی دیت آید چنانکه معلوم شد عبدا او
امة غرة غلام باشد یا داه و غرة به تنوین و اضافت هر دو روایت است و غره در اصل سفیدی که در جبهه اسپ میباشد بعد از آن اطلاق میکنند آنرا بر هر چه
روشن و مشهور باشد و شب اول از ماه و سفیدی دندان و از متاع نفیس آن و از قوم شریف ایشان و از مرد روی او و بر عبد و امه نیز اطلاق کرده اند بعضی گفته اند بشرط بیاض
و نزد فقها این شرط نیست و مراد بدان نزد ایشان چیزی است که قیمت او بنصف عشر دیت رسد و قصه آن است که در حدیث آینده میاید که دو زن جنگ کردند بیکدیگر پس یکی از آن
دو زن سنگی انداخت بزن دیگر پس کشت بچه را که در شکم وی بود و مرده بیرون افتاد پس حکم کرد آنحضرت بدیت آن بغره و اگر زنده بیرون می آمد بعد از آن میگشت
تمام دیت کبیر واجب میشد ثم ان المرأة التی قضی علیها بالغرة توفیت پس آن زنیکه حکم کرده شد یا حکم کرد آنحضرت بروی یعنی بر عاقله وی بغره که زن جانیه
باشد بمرد فقضی رسول الله پس حکم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بان میراثها لبنیها وزوجها بآنکه میراث وی مر پسران او راست و مر شوهر او راست و
العقل علی عصبتها و حکم کرد بآنکه دیت بر عصبه او است که مراد بعاقله ایشان اند یعنی دیت بر عاقله است و ایشان وارث نمیشوند و از عقل ارث لازم نمی آید و وارثان
جماعه دیگر اند و تخصیص بنین و زوج بجهت آن خواهد بود که اتفاقا ورثه همینها بودند در واقع والا ظاهر آنست که میراث مر وارثان را باشد هر کدام که باشد چنانکه در حدیث
آینده میاید که ورثها ولدها ومن معهم متفق علیه وعنه قال و هم از ابی هریره است که گفت اقتتلت امرأتان جنگ کردند دو زن که ضره یکدیگر بودند من هذیل که از
قبیله هذیل بودند فرمت احدهما الاخری بحجر پس انداخت و زد یکی از آن دو زن دیگر را بسنگ فقتلتها وما فی بطنها پس کشت او را و بچه را که در شکم او بود
فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان دیة جنینها غرة عبد او ولیدة پس حکم کرد آنحضرت که دیت بچه وی که در شکم او مرده است غره است غلام یا داه
این دلالت دارد که قتل بحجر موجب دیت است نه قصاص و از قبیل عمد نیست بلکه شبه عمد است چنانکه مذهب امام ابو حنیفه است و دیگران حمل میکنند بر حجر صغیر و قضی بدیة
المرأة علی عاقلتها و حکم کرد بدیت زن که کشته شد بر عاقله آن زن که کشت و ورثها ولدها ومن معهم و وارث گردانید آن زن را یا دیت او را اولاد او را و کسانی که
با اولاد او بودند از ورثه و ظاهر آنست که قضیه متعدد است در حدیث سابق جانیه مرده و مقصود بیان حال وفات وی و حکم بر وی بود و درین حدیث زن مجنیه با بچه مرده
مرد و حکم بر دیت و توریث اولاد وی و احتمال دارد که یک قضیه بود و توجیه آن در شرح نقل از طیبی مذکور است فتدبر متفق علیه وعن المغیرة بن شعبة ان
امرأتین کانتا ضرتین روایت است از مغیره که دو زن بودند ضره یکدیگر و ضرتین آن دو زن که در تحت نکاح یکمرد باشند فرمت احدهما الاخری بحجر او عمود فسطاط
پس انداخت یکی از آن دو زن دیگر را و زد او را بسنگ یا بستون خیمه فی الصراح فسطاط بضم و کسر فسطاط فساطیط سرخیمه و خرگاه بزرگ فالقت جنینها میتا پس انداخت
آن زن جنین خود را فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنین بغرة پس حکم کرد آنحضرت و واجب گردانید در جنین غره را عبدا او امة غلام

رواه وجعل على عصبة المرأة وگردانید آن غره را که حکم کرد و واجب گردانید بر عاقله زن و در بعضی نسخ جعلها یعنی غره را یا دیت را وهذه روایة
الترمذی این روایت ترمذی است این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در صحاح آورده وفی روایة مسلم و در روایت مسلم اینچنین آمده است
قال گفت مغیره بن شعبه ضربت امرأة ضرتها بعمود فسطاط وهی حبلی زد زنی ضره خود را به ستون خیمه و حال آنکه ضره وی باردار بود فقتلتها پس کشت آن زن ضره
خود را که باردار بود و بضرورت آنچه در شکم او بود نیز مرد واحدیهما لحیانیة و یکی از آن دو زن از لحیان بود که بطنی است از هذیل قال فجعل رسول الله صلی
الله علیه وسلم دیة المقتولة على عصبة القاتلة پس گردانید آنحضرت دیت زن کشته شده را بر عاقله زن کشنده و این دلالت دارد بر مذهب امام ابی حنیفة
زیرا که عمود از فسطاط واقع میشود و قتل بوی عادت طیبی گفته که محمول بر عمود صغیر است که قصد کرده نمیشود بوی قتل غالبا وغرة لما فی بطنها وگردانید غره را دیت جنین زیرا که در شکم
او بود الفصل الثانی عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا ان دیة الخطأ شبه العمد ما کان بالسوط والعصا آگاه
باش بدرستی دیت قتل خطا که شبه عمد است که بتازیانه باشد و بعصا مائة من الابل صد است از شتر منها اربعون فی بطونها اولادها از جمله آن صد شتر چهل است که در
شکمهای آنها بچهای آنها است رواه النسائی وابن ماجة والدارمی ورواه ابو داود عنه وعن ابن عمر روایت کرد آن را ابو داود از عبد الله بن عمرو و از
از عبد الله بن عمر وفی شرح السنة لفظ المصابیح عن ابن عمر و در شرح السنة لفظ مصابیح است از ابن عمر و لفظ مصابیح این است که الا ان فی قتل العمد الخطاء بالسوط والعصا
مائة من الابل مغلظة منها اربعون خلفة فی بطونها اولادها گویا که مراد بقتل عمد خطا قتل خطا شبه بعمد است بدانکه قتل عمد است یا شبه عمد است یا خطای محض مراد بعمد آنکه قصد
باشد بحدید یا بسلاح و آنچه در حکم آن است و شبه عمد آنکه بغیر سلاح بود خواه واقع شود بوی قتل غالبا یا نه و خطا الخ این است و این نزد امام ابو حنیفه است و وی حمل میکند عصا
را باطلاق خفیف باشد یا ثقیل و دیگران میگویند که قتل بمثقل که واقع میشود بوی قتل غالبا از قبیل عمد است و ایشان حمل میکنند عصا را بر خفیف که واقع نمیشود بوی قتل چنانکه اشارت
بدان در اثنای بیان واقع شده و در بعضی روایات مغلظ واقع شده و تغلیظ در شبه عمد نزد ابن مسعود و بقول ابو حنیفه و ابو یوسف و احمد آن است که واجب گردانیده
شود چهار قسم بیست و پنج بنت مخاض و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه و تغلیظ نزد شافعی و محمد باین نوع است که واجب گردانید سی جذعه و سی
حقه و چهل ثنیه که همه خلفات باشند یعنی حوامل که در بطون آنها اولاد است و اما در خطای محض تغلیظ نبود و واجب میگردد دروی پنج قسم بیست بنت مخاض و بیست بنت
لبون و بیست ابن مخاض و بیست حقه و بیست جذعه و این باتفاق است و این حدیث دلیل شافعی و محمد است و ما میگوییم که این معارض است بآنچه روایت کرده شده است
از ابن مسعود و از سائب بن یزید پس حذف کردیم ما بیهقی کذا ذکروا وعن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم بفتح حای مهمله و سکون زای عن ابیه عن جده بدانکه مولف در باب
فرایض گفته عن محمد بن ابی بکر بن حزم و درین باب گفته ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و تمام نسبت آن است محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری نجاری و
عمرو بن حزم صحابی است که عامل آنحضرت بود در نجران و محمد بن عمرو بن حزم تابعی است روایت میکند از پدر خود و ولادت او در عهد آنحضرت است سنه عشر و بعضی گفته اند پیش از
وفات آنحضرت بدو سال بعد از آن ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نیز تابعی است از طبقه ثانیه و این ابو بکر را دو پسر است یکی عبد الله بن ابی بکر و وی نیز تابعی است روایت میکند
از پدرش و از انس و دوم محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و وی پدر عبد الملک مدنی است که قاضی مدینه است بعد از پدر خود و وی کلانتر است از برادر خود عبد الله بن ابی
بکر و از اینجا معلوم شد که در جایی که مولف گفته است محمد بن ابی بکر بن حزم اختصار کرده و نسبت بجد اعلی کرده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الی اهل
الیمن روایت میکند که آنحضرت نوشت کتابی بسوی اهل یمن وکان فی کتابه ان من اعتبط مؤمنا قتلا و بود در کتاب وی این که کسیکه بکشد مسلمانی را بی علت و بی جنایت
و اصل عبط کشتن شتر بی علتی فانه قود یده پس بدرستی آنکس قصاص دست خود است یعنی مقتول است بجزای فعلی و جنایتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل دست
او است و بعضی گفته اند معنی آنست که قصاص گرفته شود بی مهلت چنانکه میگویند دست بدست یا وی پیش دو دست او است الا ان یرضی اولیاء المقتول مگر آنکه راضی
شوند کسان مقتول که کار و بار او و شرعا در دست تصرف ایشان است بدیت یا بعفو وفیه ان الرجل یقتل بالمرأة و در آن کتاب این بود که مرد کشته میشود بزن
وفیه فی النفس الدیة مائة من الابل و در آن کتاب این بود که در کشتن نفس دیت صد است از شتر یعنی بر کسی که شتران دارد وعلی اهل الذهب الف دینار
و بر خداوندان زر هزار دینار است و بر اهل نقره ده هزار درهم و این را ذکر نکردند از جهت اکتفا بقیاس مراد آن است که از شترداران در واقع بحسب اتفاق شتران میگیرند
و از زرداران زر نه آنکه واجب باشد که غیر آن قبول و محسوب نباشد وفی الانف اذا اوعب جدعه و در بینی چون تمام کرده شود بریدن آن و از بیخ برکنده
شود وعب در اصل بمعنی جمع و جمله است و اوعب القوم یعنی همه آمدند و بکلی فراز آمدند استیعاب هم که بمعنی فرا گرفتن است هم ازین باب است الدیة مائة من الابل دیت
تام است که صد است از شتران وفی الاسنان الدیة و در دندانها که همه شکسته شوند دیت کامل است وفی الشفتین الدیة و در هر دو لب که بریده شوند نیز
دیت است وفی البیضتین الدیة و در هر دو خایه که بریده شوند دیت است وفی الذکر الدیة و در بریدن آلت مردی دیت است وفی الصلب الدیة و در شکستن
استخوان پشت چنانکه سبب زوال و انقطاع آب منی گردد دیت است وفی العینین الدیة و در کور کردن هر دو چشم دیت است و اصل در باب قطع اطراف
و اعضا آن است که اگر تفویت و زایل گرداند جنس منفعت را بتمام و کمال یا سبب زوال جمالی که مقصود است تمام گردد واجب است تمام دیت که بوجهی در حکم

اتلاف نفس است پس ملحق است باتلاف نفس بحیثیت تعظیم آدمی و اصل آن قضای پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم تمام دیت در زبان و بینی و پیدا میشود ازین اصل فروع کثیره
و بتحقیق حکم کرد عمر رضی الله عنه بچهار دیت در یک ضربه که زایل کردانیده عقل و سمع و بصر و کلام را و همچنین در لحیه وقتیکه سترده شد و نروست دیت است زیراکه مفوت
جمال است و همچنین موی سر کذا فی الهدایة وفی الرجل الواحدة نصف الدیة و در بریدن یک پا نیم دیت است از جهت فوات نصف منفعت وفی المامومة
ثلث الدیة و در شکستگی که رسیده است پوست مغز سر را سه یک دیت که سی و سه شتر و سیم حصه شتر باشد آم سر شکستن آید بمد شکستگی سر که پوست دماغ رسیده باشد
امیم و ماموم دماغ تباه شده وفی الجائفة ثلث الدیة و در جراحتی که بدرون شکم یا سر برسد ثلث دیت است جوف شکم و درون هر چیز و در کذرانیدن طعنه
باندرون جائفه جراحتی که باندرون کذارده بود وفی المنقلة خمس عشرة من الابل و در منقله پانزده شتر است و منقله بضم میم و فتح نون و کسر قاف مشدده
شکستگی که استخوان نوی شکسته باشد کذا فی الصراح و در قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود از وی خراش عظام و آن رده ها است که بر استخوانها است
زیر گوشتها وفی کل اصبع من اصابع الید والرجل و در هر انگشتی از انگشتهای دست و پا عشر من الابل ده است از شتران وفی السن خمس من الابل
و در هر دندان پنج شتر است و گفته اند یا پانصد درهم اگر گفته شود که چون در مجموع اسنان دیت کامل باشد در یک دندان چگونه پنج شتر باشد و دندانها
سی و دو اند یا بیست و هشت اند جوابش آن است که گفته شود این تقدیرات تعبد محض اند راه نیست بشناخت آن مگر بتوقیف و سماع از شارع نعم در بعضی این اقسام
چنانکه دیت در دو چشم و نصف دیت در یک چشم مثلا وجه معقول نیز درک توان کرد اما اصل همان توقیف است رواه النسائی والدارمی وفی روایة
مالک وفی العین خمسون وفی الید خمسون وفی الرجل خمسون و در روایت مالک باین لفظ آمده که در چشم پنجاه شتر است و در دست پنجاه و در پای
پنجاه وفی الموضحة خمس و در شکستگی که پیدا کند سفیدی استخوان را پنج شتر است وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قضی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی المواضح خمسا خمسا من الابل گفت حکم کرد آنحضرت در یکی از شکستگی های موضحه پنج پنج از شتران وفی الاسنان خمسا خمسا
من الابل و در هر یکی از دندانها پنج پنج شتر رواه ابو داؤد والنسائی والدارمی وروی الترمذی وابن ماجة الفصل الاول وروایت
کرده است ترمذی و ابن ماجه فصل اول را یعنی دیت مواضح را وفی الاسنان را ذکر نکرده وعن ابن عباس قال جعل رسول الله صلی الله علیه وسلم اصابع
الیدین والرجلین سواء گفت ابن عباس کردانید آنحضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا را برابر از جهت فوت شدن منفعت مختصه بهر یک بفوات انگشتان
رواه ابو داؤد والترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاصابع سواء والاسنان سواء انگشتان همه برابر اند
اگرچه بعضی کلانتر و بزرگتر از بعضی باشند چنانکه الثنیة والضرس سواء دندان پیش و دندان کرسی همه برابر اند اگرچه اضراس بزرگتر و عظیمتر از ثنایا
اسنان نامها دارند ثنایا دندانهای پیش چهار دو بالا و دو پایان پس از آن رباعیه بهمین طریق بعد از آن انیاب بعد از آن اضراس هذه وهذه سواء این و این
برابر اند اشارت است به بنصر و خنصر کذا قالوا رواه ابو داؤد وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم
عام الفتح خطبه خواند آنحضرت در سال فتح مکه ثم قال پس گفت ایها الناس انه لا حلف فی الاسلام ای مردمان نیست حلف و احداث آن در اسلام و حلف بکسر
حا و سکون لام و بفتح حا و کسر لام نیز روایت میکنند در نهایه گفته که اصل حلف عقد کردن و عهد بستن بر اتفاق مساعدت و معاضدت بیکدیگر و آنچه از آن در جاهلیت می بود بر فتنه
و قتال و غارت بود اگرچه بظلم دنیا و حق باشند و این است در اسلام از آن نهی واقع شده و فرمود لا حلف فی الاسلام و آنچه بر نصرت مظلوم و صله ارحام می بود مسلم و مقرر است
و باین اشارت فرمود بقول خود وما کان من حلف فی الجاهلیة لا یزیده الاسلام الا شدة و آنچه باشد از حلف در جاهلیت زیاده میکرداند اسلام
آنرا مگر سختی و استحکام المومنون ید علی من سواهم مسلمانان حکم یکدست دارند در اتفاق و ایتلاف بر کسانیکه جز ایشانند یعنی کافران چنانکه در چیزی دست مخالفی
بیکدیگر نیست همچنین در مسلمانان باید که باشد یجیر علیهم ادناهم ویرد علیهم اقصاهم امان میدهد بر ایشان کمترین ایشان در قدر و مرتبه و رد میکنند و باز میکرداند
بر ایشان غنیمت را دورترین ایشان یرد سرایاهم علی قعیدهم رد میکنند فوجهای ایشان که بر سر کافران رفته اند غنیمت را بر لشکر ایشان که در دار الحرب نشسته
است و آن فوجها را بسر دشمنان فرستاده این تفسیر کلام سابق است و شرح این حدیث در حدیث علی مرتضی رضی الله عنه در فصل ثانی از کتاب القصاص کذشت
لا یقتل مومن بکافر کشته نشود مسلمان در بدل کافر بیان این نیز در همان حدیث کذشت دیة الکافر نصف دیة المسلم دیت کافر نیم دیت مسلمان است
باین اخذ کرده است مالک و نزد شافعی و بروایتی از احمد دیت وی ثلث دیت مسلمان است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمان است و در هدایه حدیثی نقل کرده
که دیت هر ذی عهد در عهد وی هزار دینار است و گفته همچنین حکم کرد ابو بکر و عمر و عثمان و چون زمان معاویه شد نصف ساخت و از علی رضی الله عنه روایت
کرده که گفت بذل نکردند ایشان جزیه را مگر برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای ما و مالهای ایشان مثل مالهای ما و گفت آنچه بر خلاف این از صحابه روایت
کرده اند معارض این آثار مشهوره نمیکردد لا جلب ولا جنب نیست جلب و نه جنب هر دو بفتح جیم و فتح لام در اول و فتح نون در ثانی کلام درین باب در باب
الزکوة کذشت و مراد بجلب در آن باب آنست که ساعی که بطلب زکوة رفته است دورتر از بیوت ارباب مواشی فرود آید و ایشانرا نزد خود بطلبد و صدقات

بگیرد و بجنب آنکه اسباب مواشی در جانبی دور تر از ساعی برد و طلب احضار ایشان بروی شاق گردد هر دو ممنوع است بجهت کلفت و مشقت طرفین و این دو لفظ را
معنی دیگر در باب مسابقت خیل نیز گفته اند جلب بمعنی صوت و زجر تا اسپ بیشتر دود و جنب بمعنی کشیدن اسپی دیگر در جنب اسپی که بر آن سوار است و بر تقدیر معنی اول
قول او ولا تؤخذ صدقاتهم الا فی دورهم و گرفته نشود صدقات ایشان مگر در خانهای ایشان تفسیر و تاکید سابق است و بر معنی ثانی حکمی دیگر است که ذکر کرده
وفی روایة قال دیة المعاهد نصف دیة الحر در این روایت بجای کافر معاهد ذکر کرده که یعنی ذمی است و بقتل حربی دیت نیست رواه ابو داؤد و
عن خشف بکسر خای و سکون شین معجمتین و فا در آخر هست بن مالک تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود و از عمر و عبد الله بن مسعود عن ابن مسعود قال قضی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی دیة الخطاء گفت ابن مسعود حکم کرد آنحضرت در دیت خطا عشرین بنت مخاض و عشرین بنت ابن مخاض
ذکور ذکور تاکید است یعنی بنت ماده و بنت نر ذکور بجر و نصب هر دو روایت است و این جر را جر جواری گویند و عشرین بنت لبون و عشرین بنت
جذعة بفتح جیم و ذال و عشرین بنت حقة بکسر حا معانی این الفاظ مشهور است و در کتاب الزکوة بیان کرده شده است پس دیت خطا اخماس است و این اتفاقی
است ولیکن شافعی حکم میکند به بنت ابن لبون بجای ابن مخاض و این حدیث حجت است بر وی رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی والصحیح انه موقوف علی
ابن مسعود و صحیح آن است که این حدیث موقوف بر ابن مسعود است و قول او است وخشف مجهول لا یعرف الا بهذا الحدیث خشف که راوی این
حدیث است مجهول است شناخته نمیشود مگر باین حدیث ولیکن گفته اند که وی روایت میکند از پدر خود مالک طائی و از ابن عمر و از ابن مسعود پس چگونه مجهول باشد و توثیق
کرده است او را نسائی و ذکر کرده ابن حبان در ثقات و روایت کرده اند ربعه از وی این حدیث و روایت کرد ابن ماجه حدیثی دیگر را نیز کذا ذکره والله اعلم وروی
فی شرح السنة ان النبی صلی الله علیه وسلم ودی قتیل خیبر و روایت کرده است بغوی در شرح السنة که آنحضرت دیت داد در کشته شده خیبر که قصه
وی در باب قسامت بیاید بمائة من ابل الصدقة بصد شتر از شتران صدقه ولیس فی اسنان ابل الصدقة ابن مخاض وحال آنکه نبود در میان ابل صدقه
ابن مخاض و انما فیه ابن لبون و نبود در آن مگر ابن لبون و این رد است بر حدیث سابق که در وی اثبات کرد ابن مخاض را و باین اخذ کرده است شافعی وعن
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال کانت قیمة الدیة بود قیمت دیت اعنی قیمت ابل دیه که صد اند و در بعضی نسخ کانت قیمة ابل الدیة علی عهد رسول
الله در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثمانمائة دینار او ثمانیة آلاف درهم ودیة اهل الکتاب یومئذ النصف من دیة المسلمین
و بود دیت اهل کتاب در آن روز نصف از دیت مسلمانان قال فکان کذلک پس بود حکم دیت همچنین حتی استخلف عمر تا آنکه خلیفه گردانده شد عمر رض فقام
خطیبا پس استاد عمر در حالیکه خطبه کننده است فقال ان الابل قد غلت پس گفت عمر که شتر تحقیق گران قیمت شدند قال گفت راوی ففرضها عمر علی اهل
الذهب الف دینار پس فرض کرد عمر را دیت بر خداوندان زر هزار دینار وعلی اهل الورق اثنا عشر الفا و فرض کرد آن را عمر بر خداوندان نقره دوازده
هزار یعنی درهم وعلی اهل البقر مائتی بقرة و فرض کرد آن را بر خداوندان گاوان دو یست گاو وعلی اهل الشاة الفی شاة و بر خداوندان گوسفندان دو هزار
گوسفند وعلی اهل الحلل مائتی حلة و بر خداوندان حلها که متاع ایشان جامها بود دو یست جفت جامه را و ازار قال وترک دیة اهل الذمة و گذاشت
دیت ذمیان را آنچه بود که چهار هزار درهم باشد لم یرفعها فیما رفع من الدیة برنداشت و بلند نگردانید دیت اهل ذمه را در چیزیکه برداشت از دیت و گویا
باین تمسک کرده آنکه گفت دیت اهل ذمه ثلث دیت مسلمانان است چنانکه شافعی و هرکه موافق او است و نزد ما دیت ذمی مثل دیت مسلمانان است چنانکه گفته شد رواه
ابو داؤد وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم انه جعل الدیة اثنا عشر الفا روایت است از ابن عباس که آنحضرت گردانید دیت را
دوازده هزار یعنی از نقره رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی والدارمی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقوم دیة الخطاء علی اهل القری اربعمائة دینار بود آنحضرت که قیمت میکرد دیت خطا را بر اهل دیهها چهار
صد دینار زر او عدلها من الورق یا برابر آن از نقره که چهار هزار درهم باشد بوزن عشره عدل بفتح عین و کسر آن یعنی مثل و بعضی گفته اند که بفتح از غیر جنس و
بکسر از جنس و برین تقدیر متعین است فتح و اگر ثابت شود روایت بکسر باطل میشود این قول ویقومها علی اثمان الابل و قیمت میکرد آن دیت را بر بهاهای شتران
این بیان است مر قول او را یقوم دیة الخطاء یعنی مراد تقویم دیت تقویم ابل دیت است فاذا غلت پس چون گران قیمت میشدند شتران یعنی زیادت میشد اثمان ابل
رفع فی قیمتها بلند میکرد در قیمت یعنی زیادت میکرد در قیمت دیت واذا هاجت رخصا بضم را و سکون خای و چون ظاهر میشد ارزانی قیمت ابل نقص من
قیمتها کم میکرد از قیمت دیت وبلغت علی عهد رسول الله و رسید قیمت دیت در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما بین اربع مائة دینار الی
ثمانمائة دینار میان چهار صد دینار تا هشتصد دینار وعدلها من الورق ثمانیة آلاف درهم ومثل آن از نقره هشت هزار درهم میشد قال گفت راوی
وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی اهل البقر مائتی بقرة و حکم کرد آنحضرت بر خداوندان گاو دو یست گاو وعلی اهل الشاء الفی شاة
و بر خداوندان گوسپندان دو هزار گوسفند وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العقل میراث بین ورثة القتیل و گفت آنحضرت که مال دیت

میراث است میان وارثان اگر کشته شده است و آن دیت اوست وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان عقل المرأة بین عصبتها و حکم کرد آنحضرت که دیت
زن مقسوم است میان عصبه وی یعنی زنی که جنایت کرده و کشته بر سد از ند وادا میکنند دیت را عصبات وی که معین و ناصر او بودند چنانکه در سر دین هیجان است یعنی نسبت اند عبد
که تعلق میکند جنایت بر رقبهٔ او نه بر عصبهٔ او و بعضی میگویند مراد زنی است که جنایت کرده شده است بر وی یعنی دیت او ترکه است میان وارثان او چنانکه سائر ترکات
و ذکر عصبه آن است از تعمیم وظاهر آن بود که بر این تقدیر میگفت بین ورثتها فافهم ولا یرث القاتل شیئا و وارث نمیشود کشنده موروث هیچ چیز را نه دیت را و نه غیر آن را
رواه ابوداؤد والنسائی وعنه عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عقل شبه العمد مغلظ و هم از عمرو بن شعیب عن ابیه و
عن جده است که آنحضرت گفت دیت شبه عمد تغلیظ کرده شده است مثل عقل العمد مانند دیت عمد و تحقیق دانسته شد معنی شبه عمد و تغلیظ در اول فصل ولا یقتل
صاحبه و کشته نشود صاحب شبه عمد یعنی قاتل باین طریق و این سخن بجهت آن فرمود تا متوهم نشود جواز اختصاص یعنی در شبه عمد چون مشابه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد
کذا قیل رواه ابوداؤد وعنه عن ابیه عن جده قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العین القائمة السادة لمکانها بثلث
الدیة و گفت حکم کرد آنحضرت در چشم ایستاده ثابت باقی در جای خود بثلث دیت یعنی جراحتی بچشم رسیده که بینائی وی رفت ولیکن از جای خود نه برآمده و جمال وی و
خللی نیفکنده و در راهی العین چنان نماید که چشم بحال خود است و سابقا گذشت که در دو چشم تمام دیت است که صد شتر است و در یک چشم پنجاه شتر و این حدیث دلالت
کرد بر آنکه در رفتن چشم باین وجه ثلث دیت است و بظاهر این رفته اند بعضی علما و عامه علما واجب گردانیده اند درین صورت حکومت عدل از آنکه منفعت بتمام و کمال رفته
پس در حکم دندانی شد که سیاه شد بضرب و در بیان معنی حکومت عدل گفته اند که این مجروح اگر بنده می بود باین جراحت چه مقدار از قیمت او کم میشد باین حساب هر چه
از دیت وی باقی ماند واجب میگردد و این حدیث را هم بر معنی حکومت حمل کرده اند یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که درینجا بثلث دیت حکم کرد از آنکه در ماده مخصوص
میرسید باین مقدار نه که بطریق قاعده و کلیت حکم فرمود و کلام تورپشتی دلالت میکند بر آنکه در صحت این حدیث سخن است والله اعلم رواه ابوداؤد والنسائی
وعن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هریرة قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنین بغرة گفت ابو هریره حکم کرد آنحضرت در جنین
بغرة عبد او امة او فرس او بغل غره غلام باشد یا داه یا اسپ یا استر رواه ابوداؤد وقال روی هذا الحدیث حماد بن سلمة و گفته است ابوداؤد
که روایت کرده است این حدیث را حماد بن سلمه که از اعلام بصریین و ائمهٔ ایشان است کثیر الحدیث واسع الروایه مشهور بسنت و عبادت خواهرزاده حمید طویل است روایت
کرد از وی شعبه و مالک و ابن المبارک و وکیع و در کاشف گفته که وی ثقه صدوق است ولیکن مالک از وی قوی تر است توفی سنة سبع وستین ومائة وخالد الواسطی
و روایت کرد این حدیث را خالد واسطی طحان از خیار عباد الله الصالحین حافظ صحیح الحدیث اسحاق بن ارزق گفته که در دنیا فهم افضل از خالد بن الطحان گفتند تو سفیان را خود
دیده گفت سفیان مرد نفس خود بود و خالد مرد عامه بود و میگویند که وی خریده نفس خود را از خدا سه بار یعنی تصدق کرد بوزن نفس خود نقره عن محمد بن عمرو و هر دو
روایت میکنند از محمد بن عمرو و محمد بن عمرو بسیار اند یکی از ایشان محمد بن عمرو بن حزم است ولم یذکرا او فرس او بغل و ذکر نکرد هریکی از این دو فرس و بغل را و بعضی
گفته اند که ذکر بغل و فرس وهم از راوی است زیرا که غره اطلاق کرده میشود مگر بر انسان مملوک وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال من تطبب گفت آنحضرت کسی که طبیب گیرد خود را به تکلف ولم یعلم منه طب و حال آنکه دانسته نشده است از وی طب یعنی مشهور نیست بطب
و مهارت و حذاقت ندارد در آن پس مرد علاج وی بیمار فهو ضامن پس آن متطبب ضامن است و واجب است بر وی دیت و ساقط شد از وی قصاص از جهت
اذن مریض و رضای او در آن و جنایت وی نزد عامه علما بر عاقله اوست رواه ابوداؤد والنسائی وعن عمران بن حصین ان غلاما لاناس فقراء
روایت است از عمران بن حصین که صحابی مشهور است و صاحب مناقب و کمالات است که غلامی مر مردمی را که فقیر بوده اند یعنی عاقله آن غلام فقیر بوده اند و جنایت او خطا بود
و گفته اند مراد از این غلام حر است زیرا که جنایت عبد بر رقبهٔ اوست نه بر عاقله قطع اذن غلام لاناس اغنیاء برید این غلام فقرا گوش غلام را که لاغنیا بود فاتی اهله
النبی پس آمدند کسان این غلام قاطع نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا انا اناس فقراء پس گفتند بدرستی ما مردم فقیریم فلم یجعل علیهم شیئا پس نگردانید
بر این جماعه فقرا چیزی را از دیت پس معلوم شد که واجب نمیشود بر فقرا از عاقله چیزی و اگر جانی بنده میبود تعلق میگرفت جنایت برقبهٔ وی در قول عامه علما و بر مولی دفع میکند
آن را رواه ابوداؤد والنسائی الفصل الثالث عن علی رضی الله عنه انه قال دیة شبه العمد اثلاثا روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که وی
گفت دیت شبه عمد در حالیکه اثلاثا است یا از آن وی که اثلاثا است ثلث وثلثون حقة سی و سه حقه است و ثلث وثلثون جذعة سی و سه جذعه است و اربع
وثلثون ثنیة و سی و چهار ثنیه است که در سال ششم در آمده الی بازل عامها متعلق بثنیه است و بازل شتری که نابهای وی طلوع کند و قوت او تمام و کامل گردد
و آن بعد از تمامی هشت سال و ابتدای سال نهم است و بعد از وی سنی نیست و بعد از وی بازل عام و بازل عامین میگویند و بازل مردی را گویند که کامل باشد در تجربه و قول
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است و انا بازل عامین حدیث السن یعنی مستجمع الشباب کامل القوة کلها خلفات بفتح خای معجمه و کسر لام در حالیکه همه اینها حامل اند وفی روایة
در روایتی از علی رضی الله عنه چنین آمده که قال گفت فی الخطاء ارباعا خمس وعشرون حقه وخمس وعشرون جذعه وخمس وعشرون بنات لبون

وخمس وعشرون بنات مخاض این موافق مذہب امام ابوحنیفہ است رواه ابوداؤد وعن مجاهد روایت است از مجاہد که از مشاہیر تابعین است واز
عظمای فقہا وقراست ابن عمر رکاب او میگرفت در وقت سواری وی رضی اللہ عنہ قال قضی عمر فی شبه العمد ثلثین حقة وثلثين جذعة واربعين خلفة
ما بين ثنية الی بازل عامها این موافق مذہب شافعی است وبالجملہ مختلف اند صحابہ در تقدیر دیت واخذ کرده اند مجتہدان که بعد از ایشان آمده اند بچیزی که رسیده باشد ایشان وراجح
گشت نزد ایشان رواه ابوداؤد وعن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى في الجنين يقتل في بطن امه روایت است
از سعید ابن المسیب که آنحضرت حکم کرد در جنین که کشته میشود در شکم مادر وی بغرة عبد او وليدة وتقیید بکشته شدن در شکم بجہت آن است که اگر بعد از بیرون آمدن
از شکم کشته شود تمام دیت واجب خواہد بود بجہت قتل نفس چنانکه گذشت فقال الذى قضى عليه پس گفت آنکسی که حکم کرده شد بر وی كيف اغرم من لا شرب ولا
اكل چگونه تاوان دہم کسی را که نه نوشید ونخورد ولا نطق ولا استهل ونه سخن کرد ونه آواز کرد ومثل ذلك يطل ومانند این شخص ضائع کرده میشود و
انداخته میشود خون او ویطل بضم تحتانیه وتشدید لام بلفظ مضارع از طل بمعنی ہدر بودن خون وبطل بموحده وتخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت آمده
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما هذا من اخوان الكهان نیست این شخص مگر از برادران کاہنان که قول باطل در مقابله شارع میگوید زیاده
بر آن سجع نامطبوع که آن نیز از عادت اہل کہانت است در ترویج اقاویل باطله واستمالت قول اہل بطالت می آرند وسجع خود علی الاطلاق مذموم نیست از جہت وقوع
آن در قرآن وحدیث اما آنچه متکلف باشد وغرض از آن ترویج باطل بود مذموم وسجع است چنانکه این شخص کرد رواه مالك والنسائى مرسلا ورواه
ابوداؤد عنه از سعيد بن المسيب عن ابى هريرة متصلا باب ما لا يضمن من الجنايات چون ذکر کرد از جنایات آنچه موجب ضمانت از قود ودیت خواست که ذکر
کند از جنایات آنچه نیست ضمان در وی اگرچه نہی واقع شده است نہی تحریمی یا تنزیہی چنانکه در احادیث بیاید وبحکم آن تعزیری وتادیبی لازم آید جنایت کناه
کردن وضمان پذیرفتن الفصل الاول عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العجماء جرحها جبار چارپایه جراحت وی ہدر است یعنی
باطل است ونیست طلب ضمان در وی عجماء بفتح عین وسکون جیم ممدود چارپایه وہر که تکلم نکند وقدرت ندارد بر تکلم مذکر را اعجم گویند ومونث را عجماء وجرح
بضم جیم خستگی وبفتح خسته کردن وجبار بضم جیم وتخفیف با بمعنی ہدر وباطل یعنی اگر چارپایه کسی تلف کرد مال کسی را یا پامال کرد زراعت را مثلا چیزی لازم نمی آید و
ضمانی نیست واین بر تقدیر است که با وی کشنده وراننده ہمراه نبود واگر باشند بر ایشان ضمان است واگر بر پشت او سوار باشد او نیز ضامن میگردد ودر ہدایه گفته است
که راننده ضامن است چیزی را که رسید آن را بدست یا بپای وکشنده ضامن است چیزی را که رسید بدست نه بپای وسوار ضامن است چیزی را که رسید بپای یا بدست یا بسر و
اگر سوار وراننده ہر دو باشند راننده ضامن میگردد وہمچنین گریختن وی اگر در شب باشد زیرا که شب وقت بستن ونگاهداشتن است واگر در روز باشد ضمان نیست
والمعدن جبار وکان نیز جبار است یعنی اگر یکی در کان درآمد یا بر وی ایستاد پس کان افتاد وہلاک شد پس نیست بر آن کسی که کننده است کان را ضمانی یا یکی را برای کندن
کرایه گرفت کان بر وی افتاد وہلاک شد نیست ضمان بر صاحب کان واین وجه مخصوص نیست بمعدن ودر غیر آن نیز جاریست از صور اجاره ووجه اول موافق است با آنچه در
معنی قول وی والبئر جبار گفته اند یعنی کسی که چاہی کند در زمین مباح وافتاد در آن مردی ومرد ضمانی نیست بر کننده چاه متفق عليه وعن يعلى بن امية صحابیست
حلیف قریش اسلام آورد در روز فتح مکه حاضر شد حنین وطایف وتبوک را وعامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود داست در اہل حجاز قال غزوت مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم جيش العسرة گفت غزا کردم ہمراه آنحضرت لشکر عسرت را که عبارت است از غزوه تبوک از جہت وجود غایت سختی ودشواری در آن از گرمی ہوا
وتنگی زاد وراحله تا آورده اند که گاہی طعام از برگ درختان میکردند وشراب از شکنبه شتران می فشردند وکامی تر میکردند وتجہیز کرد این جیش را عثمان رضی الله
عنه پس واجب کردانید برای خود بہشت را واز مناقب او است تجہیز جیش العسرة وكان لى اجير وبود مرا مزدوری فقاتل انسانا پس کشت وخصومت کرد
آن اجیر یک آدمی را فعض احدهما يد الآخر پس گزید یکی از آن دو دست دیگری را فانتزع المعضوض يده من فى العاض پس کشید آن شخص گزیده شده
دست خود را از دہان شخص گزنده فاندر ثنيته پس افگند دندان پیش او را ندر بدال مہمله افتادن وانذار افگندن فسقطت پس افتاد دندان فانطلق الى
رسول الله صلى الله عليه وسلم پس رفت آن مرد که افتاد دندان وی بسوی رسول خدا تا داد وی دہد وحکم کند فاهدر ثنيته پس ہدر کرد وباطل
کردانید آنحضرت ثنیه او را ولازم نکردانید چیزی را از ضمان وقال ايدع يده فى فيك گفت آنحضرت آیا بگذارد وی دست خود را در دہن تو تقضمها كالفحل
که بخائی دست او را مانند شتر نر قوی تندرست وہمچنین است حکم کسی که مضطر بود بدفع چنانکه زنی که دفع کند از خود کسی را که قصد فسق دارد بوی مثلا ولیکن باید که رفق
کند در دفع مگر با کسی که قصد قتل دارد وقضم بقاف وضاد معجمه خوردن بستور علف را وخائیدن چیزی خورد وریزه که بکرانہای دندان کفایت شود واز باب سمع یا
ضرب متفق عليه وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من قتل دون ماله فهو شهيد
گفت شنیدم من آنحضرت را که میگفت کسی که کشته شود نزد مال خود ودر جہت مال خود ودفع کردن از آن پس آنکس شہید است وہمچنین نزد اہل خود متفق عليه وعن
ابى هريرة قال جاء رجل فقال گفت ابوہریره آمد مردی پس گفت يا رسول الله ارأيت ان جاء رجل يريد اخذ مالى خبر ده مرا که اگر بیاید مردی

کہ میخواہد کہ فرا گیرد مال مرا قال فلا تعطه مالك گفت آنحضرت پس مدہ او را مال خود را قال ارأیت ان قاتلنی گفت آن مرد خبر دہ مرا اگر خواہد بکشد مرا و کارزار کند قال
قاتله گفت آنحضرت قتال کن او را و جنگ کن با وی قال ارأیت ان قتلنی گفت آن مرد خبر دہ اگر بکشد مرا قال فانت شهید گفت آنحضرت پس تو شہیدی
قال ارأیت ان قتلته گفت آن مرد خبر دہ مرا اگر بکشم من او را حال او چیست قال هو فی النار گفت آنحضرت وی در آتش دوزخ است رواه مسلم و
عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول وہم از ابی ہریرہ است کہ وی شنید آنحضرت را کہ میگفت لو اطلع فی بیتك احد اگر مطلع
شود و می نگریست در خانہ تو یکی فی الصراح اطلاع پوستہ در چیزی نگریستن ولم تاذن له و حال آنکہ اذن نمیکردی تو مر او را فحذفته بحصاة پس می انداختی و میزدی
تو او را بسنگریزہ ففقأت عینه پس کور میکردی تو چشم او را ما کان علیك من جناح نمیبود بر تو ہیچ گناہی و خذف بخای و ذال معجمتین انداختن سنگریزہ
بدو انگشت سبابہ و ابہام چنانکہ کیفیت آن در باب حج معلوم شد و بظاہر این حدیث عمل کردہ است شافعی و ساقط گردانیدہ است از وی ضمان چشم او
بعضی از علما گفتہ اند کہ این بر تقدیر نیست کہ او را منع کرد و باز نیامد و امام ابوحنیفہ گفتہ کہ بر وی ضمان است و حدیث محمول بر مبالغہ و زجر و تشدید است والله
اعلم متفق علیه وعن سهل بن سعد روایت است از سہل بن ساعد ساعدی انصاری کہ از مشاہیر صحابہ است و آخر من مات من الصحابة فی المدینة ان
رجلا اطلع فی جحر فی باب رسول الله صلی الله علیه وسلم کہ مردی نگریست در سوراخی در در پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم جحر بتقدیم جیم مضموم بر حا
حاء ساکنہ سوراخ ومع رسول الله صلی الله علیه وسلم مدری یحك به راسه حال آنکہ با آنحضرت و در دست شریف وی مدری بود کہ میخارید بوی
سر خود را و مدری بکسر میم و سکون دال مہملہ چوبی کہ در آرد آن را زن در سر خود تا فراہم آرد مویہا را بیکدیگر مشابہ سوزن بزرگ و بعضی گفتہ اند چوبی یا آہنی در رنگ
خلال کہ مر او را سر نیست تیز خاریدہ میشود بآن جائی کہ دست نرسد و در صراح گفتہ مدرا میخ و شاخ بزرگ کہ زنان بوی فرق سر راست کنند فقال لو اعلم انك
تنظرنی لطعنت به فی عینك پس گفت آنحضرت اگر میدانستمی کہ تو نگاہ میکنی مرا از راہ این سوراخ ہر آئینہ میزدم و میخلانیدم این مدری در چشم تو فی الصراح
طعن زدن بنیزہ انما جعل الاستیذان من اجل البصر گردانیدہ و مشروع ساختہ نشدہ است طلب اذن نزد در آمدن در خانہ بیگانہ مگر از بہر نگاہداشتن
از نظر افگندن در درون خانہ پس نظر کردن بی اذن در رنگ در آمدن بی اذن است متفق علیه وعن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح معجمہ و تشدید
فاء مفتوحہ صحابی است از اصحاب شجرہ ساکن شد مدینہ را بعد از آن ببصرہ آمد و سرای بنا کرد و ہم ببصرہ مرد روایت میکنند از وی حسن بصری و ابو العالیہ و غیر ایشان
مات سنة ستین انه رای رجلا یخذف روایت است از وی کہ وی دید مردی را کہ خذف میکند و معنی خذف معلوم شد فقال لا تخذف پس گفت خذف
مکن فان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الخذف زیرا کہ آنحضرت نہی کردہ از خذف وقال انه لا یصاد به صید و گفت آنحضرت
کہ خذف شکار کردہ نمیشود بوی شکاری ولا ینکا به عدو و مجروح ساختہ نمیشود بوی دشمنی از دشمنان دین یعنی فایدہ نیست در وی نہ دنیاوی و نہ دینی و محض
لہو و لعب است و با وجود این بیانی ہم بمردم از وی میرسد چنانکہ فرمود ولکنها قد تکسر السن وتفقأ العین ولیکن این فعل یا حصا یا رمیہ گاہی میشکند
دندان کسی را و کور میکند چشم کسی را و ابن مصادف خیر کرد و خیر است چنانکہ نسبت کار فی واقع شود اما بعرف و عادت موضوع از برای آن نیست متفق علیه و
عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مر احدکم فی مسجدنا او فی سوقنا گفت آنحضرت وقتیکہ بگذرد یکی از شما در مسجد
ما و در بازار ما یعنی مسجد ہای مسلمانان و بازارہای ایشان و سایر مجامع در حکم آنست ومعه نبل و حال آنکہ با وی تیرہا است فلیمسك علی نصالها پس باید
کہ امساک کند و نگاہ دارد پیکانہا را بدست و نہد بر پیکانہای تیرہا ان یصیب احدا من المسلمین منها بشیء از جہت ترس این کہ برسد از مسلمانان از ان پیکانہا
چیزی از جراحت متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشیر احدکم علی اخیه بالسلاح اشارت
نکند یکی از شما بر برادر خود بسلاح بکسر سین سلاح جنگ ساز حرب از آلات حدید فانه لا یدری لعل الشیطان ینزع فی یده زیرا کہ وی در نمی یابد شاید کہ شیطان
بکشد سلاح را در حالیکہ در دست او ست یعنی سبد سلاح آن برادر را بایمعنی ینزع بعین مہملہ است و در روایتی بغین معجمہ نیز آمدہ است از نزغ بمعنی افساد و در
تباہی افگندن و بر غلانیدن یعنی در فساد اندازد او را و بر آن دارد کہ تحقیق کند اشارت را و از ہزل و لعب در جد و تحقیق بکند فیقع فی حفرة من النار پس
بیفتد در گوی از آتش دوزخ یعنی در معصیت افتد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اشار الی اخیه بحدیدة وہم
از ابی ہریرہ است گفت آنحضرت کسیکہ اشارت کند بسوی برادر خود بآہنی مثل تیر و شمشیر فان الملائکة تلعنه پس بدرستی فرشتگان لعنت میکنند آنکس را
حتی یضعها تا آنکہ بنہد آن آہن را از دست خود وان کان اخاه لابیه وامه و اگرچہ باشد مشار الیہ یا مشیر برادر او و مر پدر او را و مادر او را یعنی برادر حقیقی
او باشد کہ آنجا قصد و جد گنجایش ندارد مجرد ہزل و لعب خواہد بود با وجود آن متوجہ میشود لعنت بوی مقصود مبالغہ است در نہی از آن رواه البخاری و
عن ابن عمر وابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حمل علینا السلاح فلیس منا گفت آنحضرت کسیکہ بردارد بر ما آلات جنگ را پس
نیست آنکس از ما و بر طریقہ ما ظاہر آنست کہ مراد حمل بطریق ہزل و لعب باشد چنانکہ در حدیث سابق گذشت تا فایدہ دہد این حکم را و الا ظاہر است کہ حال

بطریق حرب بر طریقه مسلمانان نیست رواه البخاری وزاد مسلم و زیاد کرده است مسلم این را که ومن غشنا فلیس منا و کسیکه خیانت کند و ترک نصیحت نماید
چنانکه بپوشد عیب مبیع را شلا پس نیست آنکس از ما وعن سلمة بن الاکوع صحابی است مشهور از اهل بیعت شجره شجاع بود و تیرانداز و قوی پیاده از سواران پیش
میگذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سل علینا السیف فلیس منا کسی که برکشد بر ما شمشیر را پس نیست از ما این نیز محمول بر تهدید و عدم
قصد قتال است چنانکه گفته شد تا موافق ترجمه باب افتد و الا کسیکه برکشد شمشیر بر مسلمانان بقصد قتل واجب است بر ایشان قتل وی برای دفع قتل از خود و از جهت
بودن او باغی پس ساقط میکرد و عصمت او بیغی رواه مسلم وعن هشام بن عروة تابعی است کثیر الحدیث از اکابر علما فقها امام حجت ولادت وی در ایام
مقتل امام شهید حسین بن علی است شنید از انس و از عم خود عبد الله بن الزبیر مات سنة ست واربعین ومایة عن ابیه روایت کرد از پدر خود که عروة بن الزبیر بن العوام است
وی نیز از تابعین است از کبار ایشان و ثقات است و وی یکی از فقهای سبعه مدینه است مادر او اسماء بنت ابی بکر صدیق است روایت میکند از پدر خود و مادر خود
و عایشه و عبد الله بن عمر وغیر ایشان از کبار صحابه و روایت او از عایشه کثیر است صایم الدهر بود مات سنة اربع وتسعین ان هشام بن حکیم روایت میکند که هشام
بن حکیم بن حزام که از فضلای صحابه بود و از مسلمه فتح و بامر معروف ونهی منکر موصوف بود مر بالشام گذشت در ملک شام علی اناس من الانباط بر مردمان
از انباط جمع نبط که از رعایا از نصاری شام اند و بعضی از اهل سواد عراق وقد اقیموا فی الشمس حال آنکه بتحقیق استاده کرده شده اند آن کرده در آفتاب و
صب علی رؤسهم الزیت و ریخته شده است بر سرهای ایشان روغن زیتون گرم کرده شده فقال ما هذا پس پرسید هشام بن حکیم چیست این حال و چرا عذاب میکنند ایشان را
قیل یعذبون فی الخراج گفته شد عذاب کرده میشوند بجهت خراج که مال واجبی نمیدهند فقال هشام اشهد لسمعت رسول الله پس گفت هشام گواهی میدهم
که هر آینه شنیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الله یعذب الذین یعذبون الناس فی الدنیا بدرستی خدای تعالی عذاب
میکند آنکسانی را که عذاب میکنند مردم را در دنیا بی حق شرعی خصوصا باینچنین عذاب شنیع غلیظ بر اینچنین جنایتی و باینچه عذاب میکند خدای تعالی آوردیم از آن چیز در آخرت
چنانچه زیت گرم بر سر ریختن رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان طالت بك مدة نزدیک است اگر دراز
شد ترا مدت عمر خطاب بابی هریره است یا بصحابی دیگران تری قوما فی ایدیهم مثل اذناب البقر که بینی تو گروهی را که در دستهای ایشان است مانند دمهای گاوان مراد
تازیانهای ایشان است که از چرم میباشد یغدون فی غضب الله بامداد میکنند در خشم خدا ویروحون فی سخط الله و شام میکنند در بی رضای خدا وفی روایة
ویروحون فی لعنة الله بذکر لعنت بمکان غضب مراد گروهی اند که بر درهای ظالمان میگردند و سعایت میکنند پیش ایشان و میزنند مردم را و میرانند مردم را و دشنام میدهند و
حکم سلطان کننده دارند رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صنفان من اهل النار لم ارهما دو نوع و دو گروه اند از اهل آتش
دوزخ ندیده ام من ایشان را بلکه نخواهم دید در زمان خود که منزه و مطهر بود از وجود امثال این مردم و صنف بکسر صاد و سکون نون گونه قوم معهم سیاط کاذناب
البقر یکی گروه اند که با ایشان تازیانها است مانند دمهای گاوان یضربون بها الناس میزنند بآن تازیانه مردم را ونساء کاسیات عاریات و دوم جماعت
از زنان که جامه پوشندگان اند و برهنه اند یعنی لباسهای رقیق می پوشند که بدنهای ایشان از آن نمایان است پس اگر چه بظاهر پوشش دارند اما در حقیقت
حکم برهنها دارند یا بعضی بدن را میپوشند و بعضی را برهنه میدارند چنانکه سر پوشهای خود را پس پشت خود می اندازند و سینه و شکم که محل شهوت است برهنه میدارند یا پوشیده اند
در دنیا لباسهای فاخره را و عاری اند از لباس تقوی که در آخرت بدان حلهای بهشت خواهند پوشید ممیلات مایلات کردانیده اند دلهای مردان را بسوی خود
و میل کننده بسوی مردان بدلهای خود یا ممیلات یعنی یکسو انداز نده مقنعها را از سرهای خود تا بنمایند رویهای ایشان و مایلات یعنی خرامنده اند در رفتار تا دل
از مردم بربایند یا مایلات خرامنده و ممیلات شانها و رداها جنبانند یا مایلات زایغات از طاعت خدا و آنچه واجب است بر ایشان از حفظ فروج و ممیلات تعلیم کننده
زنان دیگر را در آمدن در مثل فعل خود و وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور اند رؤسهن کاسنمة البخت المائلة سرهای آن زنان که موهارا بافته اند و گره
زده اند مانند کوهانهای شتران بختی است که مایل اند آن کوهانها بجهت کثرت فربهی چنانکه از عادات زنان مصر است و آن صنف مردان و این طور زنان در زمان طیب
نشان آنحضرت اصلا نبوده اند پس اخبار بآن از معجزات است لا یدخلن الجنة در نمی آیند بهشت را ولا یجدن ریحها و نمی یابند بوی بهشت او تاویل این سابقا گذشته است
وان ریحها لتوجد من مسیرة کذا وکذا و حال آنکه بدرستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چنین و چنین یعنی مسافت بعید در غایت بعد رواه مسلم وعنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا قاتل احدکم فلیجتنب الوجه و چون قتال کند یکی از شما یعنی مضاربت کند و مخاصمت نماید و بعضی گفته اند اگر چه با کفار باشد پس باید
که اجتناب کند روی را و بر روی نزند اجتناب یکسو شدن و بر کران بودن فان الله خلق آدم علی صورته زیرا که بدرستی خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت و صفت
خود و کردانید او را مظهر صفات جلالیه و جمالیه خود یا بر صورت خاصه که اختراع کرد آنرا و خلق فرمود و اضافت برای تشریف و تکریم است چنانکه در نفخت فیه من روحی گفته اند
و بعضی گفته اند که ضمیر عاید بآدم است یعنی بر صورتیکه مخصوص بآدم است ممتاز از سایر مخلوقات مشتمل بر خصایص و کرامات پس حاصل معنی آن باشد که حقتعالی آدم را اشرف
اجناس مخلوقات ساخت و وجه اشرف اعضای او و محل ظهور صورت و کمال او است پس اجتناب باید کرد از ضرب وجه وی و گفته اند که امر برای ندب است و در شرح زیاده

برین سخن کرده شده است فلینظر ثم متفق علیه الفصل الثانی عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کشف سترا اکسیکه بردارد پرده را
کشف بمعنی کشادن و برهنه کردن فادخل بصره فی البیت پس درآرد بینائی خود را در خانه قبل ان یؤذن له پیش از آنکه اذن کرده شود مراد را فرای عورة اهله
پس ببیند عورت اهل آن خانه را فی الصراح عورت شرم هر دم و هرچه از نمودن و دیدن آن شرم آید فقد اتی حدا پس تحقیق آمد آنکس فعلی را که موجب حد است مراد
بحد اینجا تعزیر است یا مکان حاجز میان آنجا که باید آمد و نباید آمد لا یحل له ان یاتیه حد که حلال نیست مر او را که بیاید آنرا ولو انه حین ادخل بصره و اگر ثابت باشد
که وی هنگامیکه درآورد بصر خود را فاستقبله رجل پس پیش می آید او را مردی ففقأ عینه پس کور کردان مرد چشم او را ما عیرت علیه سرزنش نمیکردم من بر
وعیب نمیکردم او را وان مر الرجل علی باب لا ستر له و اگر بگذرد مردی بر دری که نیست پرده مر او را یعنی معلق در حالیکه بسته نشده است آن در این دلالت
دارد بر آنکه لابد است از اغلاق در یا فرو هشتن پرده فنظر فلا خطیئة علیه پس اگر نظر او بر اهل بیت پس نیست گناهی بر وی انما الخطیئة علی اهل البیت
نیست گناه مگر بر اهل خانه که چرا در نبستند و پرده فرو نهشتند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و
سلم ان یتعاطی السیف مسلولا نهی کرد آنحضرت از تناول شمشیر و گرفتن آن برکشیده برهنه تعاطی بمعنی تناول است و تناول گرفتن از دست کسی و مراد اینجا مطلق
گرفتن است رواه الترمذی وابو داود وعن الحسن عن سمرة روایت است از حسن بصری از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است و در بصره می بود و حسن و غیر
او از وی روایت میکنند ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یقد السیر بین اصبعین آنحضرت نهی کرده است از آنکه بریده شود دوال میان دو
انگشت قد بقاف و تشدید دال بدر از بریدن و بدر از شکافتن و سیر بفتح سین و سکون تحتانیه دوال و سبب نهی آنست که خسته نکرد انگشت و این نهی تنزیهی و شفقت است
رواه ابو داود وعن سعید بن زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فا که از
عشره مبشره و زوج اخت عمر بن الخطاب است که گفت آنحضرت من قتل دون دینه فهو شهید کسیکه کشته شود نزد دین خود و حفظ آن پس وی شهید است
ومن قتل دون دمه فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد خون خود پس وی شهید است ومن قتل دون ماله فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد مال خود
پس وی شهید است ومن قتل دون اهله فهو شهید و کسیکه کشته شود نزد اهل و عیال خود پس وی شهید است اکثر علما برآنند که کسیکه قصد کرده شود اهلاک
خون و مال او یا تعرض کرده شود با اهل و عیال او پس میرسد او را که دفع کند قاصد آنرا بطریق اسهل و احسن و اگر بازنیاید مگر بمقاتله پس کشته شود بر آن چیزی نیست بر
وی بلکه شهید است رواه الترمذی وابو داود والنسائی وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لجهنم سبعة ابواب گفت آنحضرت
مر دوزخ را هفت در است باب منها لمن سل السیف علی امتی یکدر از آن درهای عظیم مر کسی راست که بکشد شمشیر را بر امت من او قال یا گفت
بجای علی امتی علی امة محمد شرح این در فصل ثانی در حدیث سلمة بن الاکوع معلوم شد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وحدیث ابی هریرة
که در مصابیح در اینجا مذکور است الرجل جبار یعنی آنچه تلف کند دابه بپای خود و پامال کند زراعت و جز آنرا هدر و ساقط است فذکر فی باب الغصب ذکر کرده
شد در باب غصب و شرح آن نیز در آنجا گذشت و در اینجا او را در فصل اول نیز یافت باب القسامة بفتح قاف بمعنی قسم است سوگند خوردن و در شرع
عبارتست از آنکه در محله قتیلی را یافتند و قاتل او معلوم نیست پس پنجاه سوگند میخورند اولیای مقتول بر استحقاق دم وی و یا اهل محله که متهم اند بر نفی قتل از خود و بنا بر
اختلافی که میان ائمه است پس نزد ما اهل محله از آنها که اولیاء مقتول ایشانرا اختیار کنند سوگند میخورند که نکشته ایم ما او را و نمیدانیم قاتل او را از جهت حدیث
مشهور البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و چنانکه دلالت میکند بر آن حدیث آینده در فصل ثالث از رافع بن خدیج و نزد شافعی و همچنین نزد احمد اگر باشد میان
ایشان عداوت و لوث بغلبه ظن بر آنکه ایشان کشته اند سوگند داده میشوند اولیاء و اگر ایشان ابا آرند از سوگند خوردن سوگند داده شوند آنها که متهم اند بقتل چنانکه
دلالت میکند بر آن حدیث اول از رافع بن خدیج و واجب نمیگردد در قسامت قصاص اگرچه دعوی قتل عمدا باشد بلکه واجب در وی دیت است خواه قتل عمد دعوی
کنند یا خطا و امام مالک میگوید اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد و قول قدیم شافعی نیز همین است و تمام مسائل کتاب و دلائل آن مذکور است در
کتب فقه و قسامت از احکام جاهلیت بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نیز آنرا اسلام داشت و حکم کرد بآن میان جماعه از انصار که دعوی قتل کردند بر یهود خیبر
الفصل الاول عن رافع بن خدیج بفتح معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتیه در آخر جیم صحابی انصاری است حاضر نشد بدر را از جهت صغر و حاضر شد احد را و
مشاهدی که بعد از او است وسهل بن ابی حثمة بفتح حا و سکون مثلثه صحابی صغیر است ولادت او در سال سوم از هجرت است و نام او ابو حثمة عبد الله بن ساعده
انصاری است انهما حدثا روایت است از این دو صحابی که ایشان حدیث کرده اند ان عبد الله بن سهل این نفر انصاری است برادر عبد الرحمن بن سهل
و صاحب فهم و علم بود و برادرزادهٔ حویصه است ومحیصة بضم میم و فتح مهمله و تشدید تحتانیه مکسوره بن مسعود برادر حویصة بن مسعود هر دو صحابی مشهور اند
اتیا خیبر آمدند هر دو یعنی عبد الله بن سهل و محیصة بن مسعود خیبر را فتفرقا فی النخل پس جدا شدند در درختان خرما که در خیبر بسیارند و رفتند هر یکی بجانبی برای غرض
فقتل پس کشته شد عبد الله بن سهل فجاء پس آمد عبد الرحمن بن سهل که برادر مقتول بود و حویصة ومحیصة ابنا مسعود و آمدند حویصة

وسلم همه کرف

محیصه پسران مسعود که اعمام مقتول بودند و حویصه بضم حاء وفتح واو وکسر یای مشدده الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتکلموا فی امر صاحبهم پس سخن کردند در شان یار خود که کشته شد فبدأ عبد الرحمن پس آغاز کرد در سخن عبد الرحمن که برادر مقتول بود وکان اصغر القوم و بود خورد ترین این قوم فقال له النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم کبر الکبر بزرگ دار و تعظیم کن بزرگ را یعنی اکبر بزرگتر است تقدیم کن او را در سخن کردن کبر بفتح کاف وکسر باء مشدده بر لفظ امر از تکبیر و کبر بضم کاف وسکون باء بزرگ قوم و در اکثر روایات الکبر الکبر لازم گیر بزرگ را یا تقدیم کن کبیر را کبیر را قال یحیی بن سعید گفت یحیی بن سعید که از رواة این حدیث است در تفسیر این کلام یعنی لیلی الکلام الاکبر باید که نزدیک شود یا متولی شود سخن را بزرگتر و در ینجا دلیل است که بزرگتر سزاوارتر است باکرام و به بدایت بکلام و جواز وکالت در حدود و جواز وکالت حاضر زیرا که ولی دم عبد الرحمن بن سهل بود که برادر قتیل است و حویصه و محیصه ابن عم اویند فتکلموا پس سخن کردند فقال النبی صلی الله علیه وسلم استحقوا قتیلکم مستحق و سزاوار شوید دیت قتیل خود را یا قصاص قتیل خود را او قال یا گفت بجای قتیلکم صاحبکم بایمان باضافت و توصیف خمسین منکم بسوگندهای پنجاه مرد از شما یا به پنجاه سوگند از شما قالوا گفتند یا رسول الله امر لم نره این امریست که ندیده ایم ما او را و نمیدانیم که کشته است او را قال فتبریکم یهود فی ایمان خمسین منهم گفت آنحضرت پس بری میگردانند شما را از این ظن یهود در پنجاه سوگند از ایشان که ایشان قاتل نیستند و رفع تهمت میکنند از ایشان و تبریکم از ابراء است بیزار گردانیدن و در بعضی نسخ فتبرئکم از تبرئه بهمین معنی قالوا گفتند یا رسول الله قوم کفار ایشان گروهی کافر اند سوگندهای ایشان چه اعتبار دارد فقداهم رسول الله پس فدا داد اصحاب مقتول را یعنی داد دیت را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من قبله از جانب خود و از پیش خود از برای دفع فتنه و قبل بکسر قاف و فتح با یعنی جانب فدا بکسر و مد و قصر و بفتح بقصر سربها و سر خریدن وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده است تحلفون خمسین یمینا سوگند میخورید شما پنجاه سوگند وتستحقون قاتلکم و مستحق شوید دم قاتل خود را او صاحبکم شک راوی است فوداه پس داد دیت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم من عنده از نزد خود بمایة ناقة بصد ماده شتر متفق علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل دوم

الفصل الثالث عن رافع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصار مقتولا بخیبر گفت رافع گشت مردی از انصار که عبد الله بن سهل باشد کشته شده در خیبر فانطلق اولیاءه الی النبی پس رفتند اولیاء مقتول نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فذکروا ذلک له پس ذکر کردند اولیاء آن را مر آنحضرت را فقال الکم شاهدان یشهدان علی قاتل صاحبکم پس گفت آنحضرت آیا هستند مر شما را دو گواه که گواهی دهند بر کشنده یار شما قالوا گفتند یا رسول الله لم یکن ثم احد من المسلمین نبود آنجا هیچ یکی از مسلمانان وانما هم یهود ونیستند ایشان مگر یهود یعنی مشهور بظلم و قتل و فساد و حیله گری و مکر اند و زیرا وقد یجترؤن علی اعظم من هذا و بتحقیق جرأت میکنند و دلیری مینمایند بر کارهای بزرگتر از این کار چنانکه قتل انبیا و تحریف کلام الله و از احکام خدا که در حکم قتل اند بلکه سخت تر و شنیع تر از آن قال فاختاروا منهم خمسین گفت آنحضرت پس اختیار کنید و برگزینید از ایشان پنجاه کس را فاستحلفوهم پس سوگند دهید ایشان را فابوا پس ابا آوردند یهود از سوگند خوردن و دیت را نمودن فوداه رسول الله پس دیت داد آن مقتول را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من عنده از پیش خود رواه ابو داود

باب قتل اهل الردة والسعاة بالفساد

باب در کشتن اهل ردت و سعی کنندگان بفسادات و ارتداد یعنی رجوع است غالب آمده در رجوع از اسلام و مسلمان چون برگردد از اسلام والعیاذ بالله عرض کرده شود بروی اسلام و اگر باشد مر او را شبهه دور کرده شود از وی آن شبهه را و عرض اسلام و ازاله شبهه امری واجب نیست زیرا که دعوت رسیده است احتیاج دعوت جدید نیست و مستحب است که حبس کنند او را سه روز اگر مسلمان شد فبها والا قتل کنند و بعضی گفته اند که اگر وی مهلت طلبد مهلت دهند او را و الا حاجت نیست و نزد شافعی واجب است که مهلت دهد او را امام سه روز و ظاهر قول حقتعالی اقتلوا المشرکین و حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه در عدم ایجاب مهلت است و سعاة بضم سین جمع ساعی است چنانکه قضاة جمع قاضی و مراد آنکسانی اند که سعی میکنند در فساد فی الصراح سعی دویدن و شتابی کردن و کسب کار کردن ساعی باج ستان و آنکه کاری برکسی کند و سعایة بالسر غمازی و بدی کردن و مراد اینجا قطاع طریق اند چنانکه فرمود انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا و امثال ایشان

الفصل الاول عن عکرمة روایت است از عکرمه که مولای ابن عباس و یکی از فقهای مکه معظمه بود قال اتی علی رضی الله عنه بزنادقة گفت آورده شد نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه زندیقان زندیق در اصل قوم مجوس را گویند که تابع اند کتاب ژند را که زردشت مجوسی ساخته والآن نام کسی است که ایمان ندارد بآخرت و منکر است ربوبیت را و در اوایل کتاب تحقیق این لفظ بتفصیل گذشته است و مراد اینجا قومی اند که مرتد شدند از اسلام و بعضی گفته اند قومی بودند از اصحاب عبد الله بن سبا که ظاهر کردند اسلام بطلب فتنه و تضلیل امت و دعوی خدائی کردند در حق علی پس گرفت وی رضی الله عنه ایشان را و طلب توبه نمود پس توبه نکردند پس کند برای ایشان گوها افروخت در آن آتش و انداخت ایشان را در وی فاحرقهم پس سوخت ایشان را و بود این فعل از وی رضی الله عنه براه اجتهاد و دیدن مصلحت در زجر و منع ایشان و سائر مفسدان از امثال این جنس ایشان فبلغ ذلک ابن عباس پس رسید آن سوختن علی ایشان را با بن عباس فقال لو کنت انا لم احرقهم

پس گفت ابن عباس اگر بودمی من نمی سوختم ایشانرا لنهی رسول الله از جهت نهی کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که فرموده است لا تعذبوا بعذاب الله عذاب مکنید بعذاب خدا که سوختن است ولقتلتهم و هر آئینه میکشتم ایشانرا چنانکه حکم شرع است بکشتن مرتدان لقول رسول الله صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه کسیکه تبدیل کند و تغییر دهد دین خود را پس بکشید او را آورده اند که چون رسید سخن ابن عباس بعلی رضی الله عنهما تصدیق کرد او را و گفت راست گفت ابن عباس و از اینجا معلوم شد که فعل علی رضی الله عنه برای و اجتهاد بود نه بنص کذا قالوا والله اعلم رواه البخاری و ترمذی و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه نیز روایت کرده اند وعن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان النار لا یعذب بها الا الله بدرستیکه آتش عذاب نمیکند بوی مگر خدای عزوجل یعنی نمی باید که عذاب کند بوی دیگری رواه البخاری وعن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سیخرج قوم فی آخر الزمان گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت سرانجام است که بیرون آید گروهی در آخر الزمان حداث الاسنان نو سالها و حداث بضم حا و تشدید دال جمع حدیث ضد قدیم بر خلاف قیاس و در روایتی حدثاء الاسنان چنانچه سفهاء جمع سفیه سفهاء الاحلام بکسر خردان سفه بفتحتین خفت عقل و جهل و احلام جمع حلم بکسر حا عقل و وقار جمع حلم بضم حا بمعنی خواب و بالغ نیز می آید یقولون من خیر قول البریة میگویند از بهترین سخنان که تکلم میکنند بدان خلق مراد قرآن عظیم است و در بعضی نسخ مصابیح من قول خیر البریة و مراد احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم است و اول مناسب تر است بآنچه واقع شده است در احادیث در شان خوارج از قراءت قرآن و تمسک بدان و تاویل آن بباطل لا یجاوز ایمانهم حناجرهم در نمیگذرد ایمان ایشان و کلمه آن حلقومهای ایشانرا و نمیرسد بمصعد قبول و ظاهر نمیشود اثر آن در خارج بعمل یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة بروزن رمیه و خفیه بیرون می آیند از دین یعنی از اطاعت امام نه از دین و اسلام یا این مبالغه و تشدید است در تضلیل ایشان چنانکه بیرون می آید و میگذرد تیر از شکار و آلوده نمیشود بخون از جهت سرعت نفوذ آن چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است فاینما لقیتموهم فاقتلوهم پس هرجا که پیش آئید ایشانرا بکشید ایشانرا فان فی قتلهم اجرا لمن قتلهم الی یوم القیمة پس بدرستیکه در کشتن ایشان مزد و ثواب است مر کسی را که بکشد ایشانرا تا روز قیامت مراد خوارج اند و قصه خروج ایشان از اطاعت امام و کشتن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ایشانرا مشهور است و مذهب ایشان آن است که بنده بارتکاب کبیره بلکه صغیره هم کافر گردد آورده اند که از امیر المؤمنین علی پرسیده شد که آیا کافرند ایشان فرمود من الکفر هربوا از کفر گریخته اند ایشان یعنی پس کافر چون گویم ایشانرا متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون امتی فرقتین گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت میباشند در امت من دو گروه جدا جدا فیخرج من بینهما مارقة پس بیرون می آیند از میان آن دو فرقه فرقه دیگر که بیرون آینده و درگذرنده از دین و طاعت امام مراد خوارج اند که بیرون آمدند از طاعت امام و مروق در لغت بیرون گذشتن تیر است از نشانه و تسمیه خوارج بدان بجهت آنست که بیرون آمدند از دین چنانکه بیرون میگذرد تیر از صید یلی قتلهم اولاهم بالحق والی میشود قتل این مارقه را نزدیک تر و سزاوار ترین مردم بحق اشارت بامیر المؤمنین علی است رضی الله عنه و کرم الله وجهه که خوارج را کشت رواه مسلم وعن جریر روایت است از جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه که صحابی است حسن الصورة و السیرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع گفت جریر که گفت آنحضرت در حجة الوداع در خطبه که در روز نحر خواند لا ترجعن من بعدی کفارا بر نگردید شما بعد از مرگ من یضرب بعضکم رقاب بعض در حالیکه میزنند بعضی از شما گردنهای بعضی را توجیهات این کلام در حجة الوداع در فصل اول از باب خطبة یوم النحر گذشته است و اقرب توجیهات آن است که مراد ضلالی است که بمثابه فعل کفار است و نزدیک است که در دائره کفر در آورد و منجر بآن گردد و ضلالا بجای کفارا نیز روایت است و آن مبین مراد بکفارا است متفق علیه وعن ابی بکرة صحابی مشهور است از اهل طائف و احوال وی مکرر نوشته شده است عن النبی روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال اذا التقی المسلمان گفت آنحضرت وقتیکه پیش آیند بیکدیگر دو مسلمان حمل احدهما علی اخیه السلاح در حالیکه بردارد یکی از آن دو مسلمان بر برادر خود سلاح را فهما فی جرف جهنم پس آن هر دو مسلمان در کرانه دوزخ اند جرف بجیم و را مضمومتین سیل کنده چنانچه بر کنار جویها می باشد فاذا قتل احدهما صاحبه دخلاها جمیعا پس چون بکشد یکی از آن دو مسلمانان یار خود را در آیند در دوزخ هر دو گفته اند که این بر تقدیر یست که یکی از آن دو برحق نباشند و اگر یکی برحق باشد داخل باز همان خواهد بود که بر باطل است و آن نیز بر تقدیریکه صادر را از اشتباه و التباس و تاویل نباشد و بعضی گفته اند که بحقیقت مراد زجر و تشدید و مبالغه است والله اعلم وفی روایة عنه و در روایتی از ابی بکره این چنین آمده است که قال گفت آنحضرت اذا التقی المسلمان بسیفهما وقتیکه ملاقات کنند بیکدیگر دو مسلمان بشمشیرهای خود فالقاتل والمقتول فی النار پس کشنده و کشته شده هر دو در آتش دوزخ اند قلت ابو بکره میگوید گفتم من هذا القاتل این قاتل است اگر در آید در دوزخ ظاهر است و جای است چون قتل نفس بغیر حق کرده فما بال المقتول پس چیست حال مقتول و وی برای چه در آید در آتش قال گفت آنحضرت انه کان حریصا علی قتل صاحبه بدرستی مقتول بود حریص بر قتل یار خود و عزیمت وی بر قتل وی بود و لیکن نیامد قتل از و بمقتضای عزم و نیت خود در حکم قاتل باشد درینجا دلالت است بر آن که در حرص بر فعل محرم مؤاخذه است و قصد هر دو قتل بود و اگر قصد دفع از نفس خود داشته بود مؤاخذه نمی بود از جهت مشروعیت آن متفق علیه وعن انس قال قدم علی النبی صلی الله

علیه وسلم نفر من عکل قدوم آوردند بر آنحضرت چندی از عکل بضم عین وسکون کاف نام قبیله ایست و در بعضی روایات آمده من عکل وعرینة بضم عین و فتح را و سکون تحتانیه و نون و صواب اینست که مجموع هفت کس بودند چهار از عرینه و سه از عکل فاسلموا پس اسلام آوردند فاجتووا المدینة پس ناخوش داشتند اقامت مدینه را و موافق نیفتاد ایشان را هوای آن و بیمار شدند و زرد شد رنگهای ایشان و آماسید شکمها فامرهم ان یاتوا ابل الصدقة پس امر کرد آنحضرت ایشان را که بیایند بشتران صدقه که جمع شده بودند فلیشربوا من ابوالها والبانها پس بیاشامند از بولهای شتران و شیرهای آن اخذ کرده باین حدیث امام محمد که بول ما یوکل لحمه طاهر است و همین است قول اصحاب مالک و احمد و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف نجس است و تاویل این حدیث آنست که آنحضرت شناخت شفای ایشان را در آن بوحی باز امام ابو حنیفه حلال نمیدارد شرب آنرا برای تداوی و جز آن زیرا که متیقن نیست شفا در آن و نزد ابی یوسف حلال است برای تداوی و قول اصحاب شافعی این است که ایشان تجویز میکنند تداوی به همه نجاسات غیر مسکرات ففعلوا پس کردند آنچه امر کرد آنحضرت و نوشیدند ابوال والبان شتران را فصحوا پس تندرست شدند فارتدوا پس مرتد شدند و رجوع کردند از دین اسلام وقتلوا رعاءها و کشتند چرانندگان شتران را و در بعضی نسخ رعاتها بروزن قضاة که جمع قاضی است و راعی بمعنی چرانده به هر دو لفظ جمع کرده میشود فاستاقوا الابل پس راندند شتران را و بردند فبعث فی آثارهم پس فرستاد آنحضرت جماعه را در پیهای ایشان فاتی بهم پس آورده شدند ایشان فقطع ایدیهم وارجلهم پس امر کرد به بریدن دستهای ایشان و پایهای ایشان چنانکه حکم مفسدان و راه زنان است وسمل اعینهم و بیرون کشید چشمهای ایشان را فی الصراح سمل بسکون چشم بیرون کردن و فی مختصر النهایة سمل کور کردن چشم و طیبی نقل کرده که سمل کور کردن چشم با آهن گرم و مانند آن ثم لم یحسمهم پس داغ نکرد ایشان را چنانکه بعد از بریدن دست و پای داغ میکنند تا خون بایستد حتی ماتوا تا آنکه مردند آن مفسدان و فی روایة فسمروا اعینهم بتشدید میم سمر و تسمیر میخ گرم کشیدن در چشم چنانکه تفسیر کرد آنرا بقول خود و فی روایة امر بمسامیر فاحمیت امر کرد بمیخها پس گرم کرده شدند فکحلهم بها پس سرمه کرد ایشان را بآن یعنی مسامیر جمع مسمار بمعنی میخ وطرحهم بالحرة و انداخت ایشان را بسنگستان مدینه یستسقون فما یسقون طلب آب دادن میکردند پس آب داده نمیشدند باین انواع شدت و عذاب ایشان را کشتند حتی ماتوا تا آنکه مردند مفسدان متفق علیه و گفته اند که آنحضرت که این همه عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان نیز با راعیان همچنین معامله کرده بودند و بتحقیق روایت کرده شده است که میل در چشم ایشان کشیدند و دست و پا بریدند و در ریگ بنهادند و چشمهای ایشان خار درخلانیدند تا مردند و نیز جریمه این مفسدان عظیم بود زیرا که مرتد شدند و خونها ریختند و قطع طریق کردند و اموال گرفتند و امام را میرسد که جمع کند میان عقوبات در مانند این معامله بقصد زجر و سیاست و اینهمه برای صلاح عالم و نظام امر بود و ظهور صفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطف و قهر و همه با مر الهی بود و مالک میکند در ملک خود هرچه میخواهد و اما آب ندادن بعضی گفته اند این نیز قصاص بود و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر بدان نکرده بود و مردم این را از پیش خود کردند و اجماع است برآنکه هرکه واجب شد بروی قتل اگر آب طلبد منع نباید کرد متفق علیه الفصل الثانی عن عمران بن حصین قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یحثنا علی الصدقة بود آنحضرت که می برانگیخت و می بر غلانید ما را بر صدقه نیکی کردن و چیزی دادن بفقرا وینهانا عن المثلة و نهی میکرد و باز میداشت ما را از مثله بضم میم و سکون ثای مثلثه در اصل بمعنی عقاب و نکال است و غالب آمده در بریدن بینی یا گوش یا ذکر قتیل یا چیزی از اطراف و اعضای او و نهی از مثله بعضی گفته اند که برای تحریم است و بعضی گفته اند برای تنزیه و قول اول صحیح تر است و بعضی منسوخ نیز گفته اند و آنچه آنحضرت بآن قوم کرد بطریق قصاص بود رواه ابوداود ورواه النسائی عن انس وعن عبد الرحمن بن عبد الله عن ابیه روایت است از عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود از پدر خود وی از صغار تابعین و کبار علمای ثقه است قلیل الحدیث روایت میکند از پدر خود و از علی رضی الله عنهما و در روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وی در آن زمان صغیر بود و فات شد سنه تسع و تسعین در زمان سلیمان بن عبد الملک قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر گفت بودیم ما با آنحضرت در سفری فانطلق لحاجته پس روان شد آنحضرت مر حاجت خود را ظاهر آنست که حاجت انسانی مراد است فرأینا حمرة پس دیدیم ما حمره را بضم حای مهمله و تشدید میم مفتوحه و تخفیف نیز آمده نام پرنده ایست خورد سرخ سر مانند گنجشک معها فرخان با آن حمره دو چوزه بود فاخذنا فرخیها پس گرفتیم ما هر دو چوزه او را فجاءت الحمرة فجعلت تفرش پس آمد حمره در حالیکه میگسترانید بازوهای خود را این لفظ بچند وجه روایت کرده اند بفتح تا و سکون فا و ضم را از فرش طایر بمعنی گسترانیدن بازوها و بفتح تا و فا و راء مشدده اصل وی تتفرش و بضم تا و فتح فا و کسر را با تشدید از تفریش و معنی همه یکی است و تعرش بعین بجای فا در وجه اخیر آمده از تعریش بمعنی باز داشتن بازوها و شتاب کردن با آنها و گفته اند که صواب وجه ثانی است کذا قال التورپشتی فجاء النبی پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال من فجع هذه بولدها پس گفت آنحضرت که دردناک و اندوهگین گردانید این حمره را بسبب اولادش که آنها را گرفت و سبب درد و اندوه او شد فجع اندوه و تفجیع اندوه و مصیبت رسانیدن ردوا ولدها الیها باز گردانید بچهای او را بسوی وی و رأی قریة نمل قد حرقناها و دید آنحضرت موضع مورچها که بتحقیق سوخته بودیم مورچها را یا قریه مورچها را و مراد بقریه نمل اینجا موضعی است که در وی مورچها ساکن بودند قال من حرق هذه گفت آنحضرت که سوخته است این را قلنا نحن پس گفتیم ما سوخته ایم قال انه لا ینبغی ان یعذب بالنار الا رب النار گفت آنحضرت بدرستی نمیرسد و نمی سزد که عذاب کند بآتش مگر پروردگار آتش یعنی سوختن کار خدا است

تعالی است و دیگری را نباید که آنرا بکند که اشد عذابست و در مطالب المؤمنین می آرد که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه در کشتن مورچه گفت اگر ایذا کند ترا باید او کز یدن او پس بکش آنرا و گرنه
مکش و گفت باین اخذ میکنیم یا و سوخته نشود خانهای مورچها بسبب یک مورچه که ایذا کرده است کذا فی جوامع الفقه و مکروه است انداختن آنها در آب در روایت کرده شده است
که مورچه گزید پیغمبری را از پیغمبران پس سوخت آن پیغمبر همه مورچها را پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر این یک ملامت یعنی چرا نکشتی او را خاصة کذا فی الحاوی انتهی
رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری وانس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سیکون فی امتی اختلاف و فرقة گفت آنحضرت
نزدیک است که بیاشد در امتی اختلاف و جدائی فرقت بضم فا جدائی و مفارقت و فراق جدا جدا شدن از هم قوم یحسنون القیل و یسیئون الفعل گروهی نیک میکنند گفتار را
و بد میکنند کردار را یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم میخوانند قرآن را و در نمیگذرد قرآن از حلقهای ایشان کنایت است از عدم وصول بمصعد قبول و تراقی جمع ترقوه بفتح تا و
ضم قاف استخوانی که میان مغاک نحر و ذبح و دوش است که آنرا چنبر گردن گویند یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیة بیرون می آیند و میگذرند از دین کرده از دین
مانند برآمدن و گذشتن تیر از شکار لا یرجعون حتی یرتد السهم علی فوقه باز نمی آیند بسوی دین تا باز گردد تیر بر سوفار خود یعنی بر جای سوفار آید و فوق بضم فا
جای نه از تیر و این تعلیق بمحال است چه ارتداد تیر بسوفار محال است پس رجوع ایشان بدین نیز محال است بر طریقه قول حق سبحانه و تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و
این تاکید و مبالغه است در عدم امکان رجوع ایشان بدین از جهت توغل ایشان در غی و جهالت و ضلالت و اضلال باعتقاد ایشان که ما بر حق و هدایت ایم هم شر الخلق والخلیقة
ایشان بدترین خلق و خلیقه اند در قاموس گفته که خلیقه آدمیان چنانکه خلق و بهایم پس بمعنی اول خلیقه تکریر و تاکید است و بمعنی ثانی مراد تعمیم است که ایشان از بهایم هم بدترند
کالانعام چنانکه اولئک کالانعام بل هم اضل طوبی لمن قتلهم خوشی و خنکی باد مر کسی را که بکشد ایشان را و قتلوه و بکشند ایشان او را که در صورت اول غازی و در دوم شهید باشد یدعون
الی کتاب الله میخوانند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام و لیسوا منا فی شیء و نیستند از ما یعنی مسلمانان در هیچ چیز از سنت و علاقه من قاتلهم کان اولی
بالله منهم کسیکه بکشد ایشان را میباشد نزدیکتر و لایق تر بفضل و رحمت خدای تعالی از باقی امت یا از این فرقه و معنی اول اجود و اوفق است قالوا گفتند صحابه یا رسول
الله ما سیماهم چیست علامت و نشان این گروه فی الصراح سیما بقصر علامت و نشان در روی قال التحلیق گفت آنحضرت سیمای ایشان موی سر ستردن و تکثیر و
مبالغه کردن در آن است و شاید که این بدان جهت فرمودند که تحلیق در آن زمان در عرب متعارف نبود و سیمای ایشان ارسال شعر است نه آنکه بجهت ذم حلق و کراهت
آن باشد زیرا که حلق از شعایر خدا و نسک وی و سمت بندگان صالح اوست کذا قالوا و بعضی مراد بتحلیق نشاندن قوم حلقه حلقه مراد داشته اند که بطریق تکلف و تصنع باشد
والله اعلم و این حدیث در فصل اول از باب معجزات که در وی علامت دیگر از ایشان مذکور است نیز بیاید انشاء الله تعالی رواه ابو داؤد وعن عائشة رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم یشهد حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد ان لا اله الا الله وان محمدا
رسول الله اشارت است بآنکه مجرد شهادت و تلفظ بشهادتین درین باب کافی است بی تحقیق و تصدیق و عمل زائد الا باحدی ثلث مگر بسبب یک خصلتی از سه خصلت زنی
بعد احصان یکی زنا بعد از احصان که عبارتست از بودن زانی حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد بنکاح صحیح فانه یرجم پس بدرستیکه زانی محصن سنگسار کرده میشود
ورجل خرج محاربا بالله و رسوله دوم محاربت مردیکه بیرون آمده است جنگ کننده مر خدا و رسول خدا را مراد قاطع طریق است که راه میزند و فساد میکند چنانچه
در کریمه الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا واقع است فانه یقتل پس بدرستی که این کشته میشود اگر قتل نفس کرده است بی اخذ مال
او یصلب بتشدید لام یا بر دار کشیده میشود اگر قتل و اخذ مال هر دو کرده و فقها را اختلاف است در اینکه کشته بر دار کشند یا زنده تا بمیرد او ینفی من الارض
یا رانده شود و دور کرده شود از زمین یعنی از شهری بشهری و هیچ جا نگذارند که قرار گیرد و آرام یابد تا همیشه ترسان و گریزان و آواره گردد و بمیرد و با
مراد راندن و برآوردن از شهر خود و زمین خود و شهر است و این بر تقدیری که بترساند راهیان را و نکشد و مال نگیرد و تفسیر کرده است امام ابو حنیفه نفی را بحبس و آورده آن
کلمه او و تردید در آن باینمعنی و برین محمل است که گفته شد و بعضی گفته اند که امام مخیر است در عقوبات هر کدام یکی از اینها بکند که خواهد در هر قاطع طریق بی تفصیل کذا
فی التفسیر او یقتل نفسا سیوم قتل نفس است که بکشد مردی کسی را فیقتل بها پس کشته شود بسبب آن نفس و قصاص وی رواه ابو داؤد وعن ابن ابی لیلی نام او
عبد الرحمن است تابعی مشهور ثقه است و پدر او ابو لیلی صحابی است از غزوة احد تولد او در شش سال است که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر
خود و از علی ابن ابیطالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب صد و بیست صحابی را دریافته همه انصاری و بی نظیر زمان خود بود و اصحاب او او را تعظیم میکردند مات سنة
اثنین و ثمانین ولد او را که محمد بن عبد الرحمن است نیز ابی لیلی گویند امام مشهور در فقه قاضی کوفه صاحب مذهب در فقه و گفته اند که اگر محدثان گویند ابن ابی لیلی
عبد الرحمن را خواهند و چون فقها گویند محمد بن عبد الرحمن را خواهند قال گفت ابن ابی لیلی حدثنا اصحاب محمد حدیث کرده اند ما را یاران محمد صلی الله علیه
وسلم انهم کانوا یسیرون مع رسول الله که ایشان بودند که شب سیر میکردند همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یسرون بفتح یا و سکون سین و ضم را از سری بضم سین سیر
در شب کردن و در بعضی نسخ یسیرون یعنی سیر میکردند فنام رجل منهم پس خواب کرد مردی از ایشان فانطلق بعضهم الی حبل معه پس رفت بعضی از
اصحاب بسوی رسنی که با آن مرد خواب کننده بود فاخذه پس گرفت آن بعض آن رسن را ففزع پس ترسید آن مرد خواب کننده فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم لا یصلح قبلتان فی ارض واحدة ولیس علی المسلم جزیة یعنی لازم نیست مسلمان را که قرار یابد مسلمان بر ارضی که در آن کافر است زیرا که جزیه است بر کسی که کفر است و نیست بر مسلمان جزیه یعنی جزیه را که آن خاص
زمین او را گرفته است و در جواب او ترسید که جزیت که کیشت و بر وجه نصیحت و تشدید وارد روایت است و در وجه نیز تغییر ترسیدن و ترسانیدن آن لازم و متعدی رواه
ابوداؤد وعن ابی الدرداء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت من اخذ ارضا بجزیتها کسی یعنی مسلمانی که بگیرد زمینی بجزیه زمین
یعنی بخراج وی مراد بجزیه اینجا خراج است بعلاقهٔ لزوم چنانکه جزیه بر ذمی لازم میگردد خراج بر صاحب زمین نیز لازم می افتد یعنی خرید زمین خراجی از کافر
یا التزام کرد ادای خراج را فقد استقال هجرته پس بتحقیق برانداخت هجرت خود را و برآمد از مقتضای هجرت اسلام زیرا که مسلمان چون ایستاده کرد خود را بمقام
ذمی در ادای آنچه لازم است او را از ادای خراج گویا طلب کرد اقالت هجرت اسلام را و برآمد از ان ومن نزع صغار کافر من عنقه وکسیکه بکشد خواری کافر را
از گردن وی فجعله فی عنقه پس بکرداند خواری را در گردن خود چنانکه اینجا خراج زمین از کافر کشید و بر خود گرفت بخرید زمین از وی فقد ولی الاسلام
ظهره پس بتحقیق انداخت اسلام را بجانب پشت خود و گذاشت آنرا این بیان کلام سابق و تتمیم و تاکید او است وصغار بفتح صاد و غین معجمه خواری و این لازم کفر است
چنانکه عزت لازم اسلام است و بعضی گفته اند که مراد بصغار علاقه ایست که در گردن کافر می انداختند چنانکه در زمان امیر المؤمنین عمر بود رضی الله عنه و آن حضرت
از وی خبر غیب داد یا عمر رضی الله عنه شنیده بود آنرا از آنحضرت که کفار این چنین بکنند والله اعلم رواه ابوداؤد وعن جریر بن عبد الله صحابی مشهور است
نیک صورت و سیرت رئیس قوم بود قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم سریة الی خثعم گفت جریر فرستاد آنحضرت فوجی را بسوی خثعم بفتح خای
معجمه و سکون مثلثه قبیله ایست از یمن و در قاموس گفته خثعم نام کوهی است و گروهی که آنجا ساکن اند خثعمی گویند و سریه بفتح سین و کسر رای مخففه و تحتانیه مشدده پارهٔ از
لشکر و گفته اند که بهترین سرایا چهار صد است فاعتصم ناس منهم بالسجود پس پناه جستند جماعه از ایشان بسجده کردن یعنی چون لشکر را دیدند زود در سجده افتادند
بقصد اظهار علامت اسلام و مسلمان بودن کذا فی الحواشی فاسرع فیهم القتل پس شتاب کرده شد در ایشان قتل یعنی لشکر بکشتن ایشان در افتادند و کشتند و عادت
کردند و اعتبار نکردند سجدهٔ ایشان را فبلغ ذلک النبی پس رسید آن کاری که لشکر کردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فامر لهم بنصف العقل پس امر کرد آن
حضرت فرایشان را بنصف دیت و بتمام دیت امر نکرد بعد از علم باسلام ایشان زیرا که ایشان اعانت کردند بر قتل نفس خود با قامت ایشان در کفار چنانکه اشارت میکند
بدان این قول که قال گفت آنحضرت انا بریء من کل مسلم یقیم بین اظهر المشرکین من بیزارم از هر مسلمان که اقامت کند در میان کافران قالوا گفتند صحابه
یا رسول الله لم برای چه بیزار میشوی قال لا تتراءی ناراهما گفت میباید که نه بیند یکدیگر را آتشهای مسلمان و کافر یعنی باید که منزلهای ایشان از یکدیگر
چنان دور باشند که اگر افروخته شود در آنها آتش لایح نگردد آتش یکی بر دیگری این علت است مر برائت آنحضرت را از مسلمانی که مقیم است میان کافران رواه
ابوداؤد وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الایمان قید الفتک گفت آنحضرت ایمان در بند کشیده است فتک را یعنی باز دارنده
صاحب خود را از آن چنانکه بند که در پای کسی نهادند باز میدارد او را از مشی و حرکت و فتک بحرکات ثلث در فا و سکون فوقیه ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن لا
یفتک مؤمن فتک نکند مؤمن یعنی ناگاه نکشد کسی را بی تحقیق حال مقتول که مؤمن است یا کافر و کافر نیز اگر ذمی بود و در عهد و امان باشد همین حکم دارد
اما اگر معتد غدار بود و در صدد ایذای مسلمان و افساد و فتنه انگیزی باشد آن دیگر است چنانکه قتل کعب بن الاشرف یهودی را ناگاه کشتند و حال آنکه فعل
آنحضرت بوحی آسمانی بود در آن قیاس نتوان کرد رواه ابوداؤد وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا ابق العبد الی الشرک گفت
آنحضرت چون بگریزد غلام بسوی شرک یعنی بدار شرک فقد حل دمه پس بتحقیق حلال میشود خون وی یعنی اگر کسی بکشد او را ضامن نگردد اگرچه مرتد نگردد از
جهت در آمدن در جوار مشرکان و ترک او دار اسلام را و ذکر نکرده اند وجه تخصیص به بنده گویا این قید اتفاقی است که اکثر غلامان گریخته میروند رواه ابوداؤد و
عن علی رضی الله عنه ان یهودیة کانت تشتم النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که زنی بود از یهود که دشنام
میکرد آنحضرت را وتقع فیه و می افتاد در آنحضرت بطعن و غیبت فخنقها رجل حتی ماتت پس خفه کرد آن زن را مردی تا آنکه مرد آن زن فابطل النبی
صلی الله علیه وسلم دمها پس باطل و هدر گردانید آنحضرت خون آن زن را و این دلالت دارد بر آنکه سب نبی صلی الله علیه وسلم نقض میکند عهد ذمه را چنانکه مذهب آنحضرت
شافعی است و نزد ما نقض نمیکند و دلیل ما آن است که این کفر است و کفر مقارن منع نمیکند آنرا پس کفر طاری نیز نکند کذا فی الهدایه رواه ابوداؤد و
عن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حد الساحر ضربة بالسیف حد ساحر زدن است بشمشیر یعنی قتل کردن وضربت بتا یعنی
یک زدن و ضربه بضمیر نیز روایت است و نزد شافعی کشته نشود اگر آنچه سحر کرده موجب کفر باشد و اجماع کرده اند که فعل سحر حرام است و بعضی گفته اند که کفر است
اما در تعلیم و تعلم آن اختلاف است سه قول است حرمت و کراهت و اباحت و قول اول صحیح تر است رواه الترمذی الفصل الثالث عن اسامة بن شریک
بفتح شین صحابی است معدود در کوفیین و حدیث او در ایشان است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل خرج یفرق بین امتی گفت
آنحضرت هر مردی که خروج کند و بیرون آید از طاعت امام در حالیکه میخواهد که تفریق کند و جدائی افکند میان امت من در کلمهٔ اسلام و ایقاع شر کند فاضربوا

صفحه پس بر بنیکردن او آنحضرت حتمی نبایدکرد مبادا باید داشت واگر غیر دادند رضای آن باید نمود واگر نیابند آنگاه کشتن و قتل باید کرد چنانکه علی مرتضی با خوارج کرد رواه النسائی
وعن شریک بن شهاب تابعی بصری است روایت کرده است از ابی برزه اسلمی حدیث خوارج را که همین است قال کنت اتمنی ان القی رجلا من اصحاب
النبی گفت بودم من که آرزو میکردم که دریابم مردی را از یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسأله عن الخوارج تا بپرسم آن مرد را از حال خوارج که پیدا
شده اند آیا خبر داده است آنحضرت از احوال ایشان فلقیت ابا برزة بفتح موحده و سکون را و زای الاسلمی که صحابی است اسلام آورده قدیم و حاضر شد
فتح مکه را و کشت عبد الله بن خطل را فقلت هل سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یذکر الخوارج پس گفتم من آیا شنیده تو آنحضرت را که ذکر میکرد
خوارج را و خبر میداد از احوال ایشان قال نعم گفت ابو برزه آری سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را یعنی قول او را صلی الله علیه وسلم باذنی بدو گوش
خود ورأیته بعینی و دیدم او را بدو چشم خود تاکید و تحقیق سماع خود میکند و سماع با ابصار چون جمع کرد متحقق تر و موکد تر می افتد اتی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بمال آورده شد نزد آنحضرت مالی فقسمه پس قسمت کرد آن را فاعطی من عن یمینه و من عن شماله پس داد آنحضرت کسی را که جانب دست راست
وی بود و کسی را که جانب دست چپ وی بود ولم یعط من وراءه شیئا و نداد کسی را که در پس آنحضرت بود چیزی فقام رجل من وراءه فقال یا محمد
ما عدلت فی القسمة پس ایستاد مردی از پس آنحضرت پس گفت ای محمد عدل نکردی و برابری ننمودی در قسمت این مال که بعضی را دادی و بعضی ندادی
وحال آنکه همه مستحق آن بودند رجل اسود مردی سیاه مطموم الشعر بریده موی از بیخ برکنده مراد تحلیق راس است علیه ثوبان ابیضان بر آن مرد دو جامه
است سفید یعنی ردا و ازار فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم غضبا شدیدا پس خشم کرد آنحضرت خشمی سخت وقال والله لا تجدون
بعدی رجلا هو اعدل منی گفت آنحضرت بخدا سوگند نمی یابید بعد از من مردی را که او عادل تر باشد از من ثم قال یخرج فی آخر الزمان قوم کان هذا
منهم پس گفت آنحضرت بیرون می آیند در آخر زمان گروهی گویا این مرد از ایشان یعنی از گروه ایشان و بر طریقه ایشان است یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم
یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة سیماهم التحلیق ترجمه این عبارت در حدیث ابو سعید خدری گذشت لا یزالون یخرجون حتی یخرج
آخرهم مع المسیح الدجال همیشه بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با مسیح دجال فاذا لقیتموهم هم شر الخلق والخلیقة پس چون ملاقات
کنید ایشان را پس بدانید که ایشان بدترین خلق اند یا تقدیر کلام این است که چون دریابید ایشان را بکشید زیرا که ایشان بدترین خلق اند رواه النسائی وعن
ابی غالب تابعی است بصری نام او حزور بحای مهمله و زای مفتوحتین و تشدید واو و در آخر را اختلاف است در وی اکثر بر آنند که ضعیف است و بعضی صالح
الحدیث گفته اند و دارقطنی گفته که ثقه است روایت دارد از ابی امامه و روایت کرده از وی ابن عیینه رأی ابو امامة رؤسا منصوبة علی درج من
دمشق دید ابو امامه باهلی سرها برپا کرده بر راهی از دمشق ظاهرا سرهای خوارج بود که کشته شده بودند درج بالتحریک راه و دمشق بکسر دال و فتح میم و
کسر نیز آمده فقال ابو امامة کلاب النار پس گفت ابو امامه اینها سگان آتش دوزخ اند شر قتلی تحت ادیم السماء بدترین کشتگان زیر روی آسمان
ادیم روی زمین و روی آسمان در قاموس گفته ادیم از آسمان و زمین آنچه ظاهر است از اینها خیر قتلی من قتلوه بهترین کشتگان و شهیدان کسانی که بکشند ایشان
آنکسان را ثم قرأ پس خواند ابو امامه این آیت را یوم تبیض وجوه وتسود وجوه الآیة روزی که سفید باشند رویها و سیاه باشند رویها و در آخر این آیت
که فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ گفته اند که ایشان مرتدان بودند و بعضی گفته اند اهل بدعت
بوده اند و از ابو امامه مرویست که ایشان خوارج اند والله اعلم قال گفت ابو غالب لابی امامة ابو امامه را انت سمعت من رسول الله آیا شنیده تو از
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی درین باب چیزی قال لو لم اسمعه الا مرة او مرتین او ثلثا گفت اگر نمی شنیدم من آن را یکبار یا دوبار یا سه بار حتی
عد سبعا تا آنکه شمرد هفت بار را ما حدثتموه حدیث نمیکردم من شما را آن را کنایت است از کثرت سماع او از آنحضرت این را رواه الترمذی وابن ماجه
وقال الترمذی هذا حدیث حسن تمام شد کتاب القصاص منه و کرمه و تالی میگردانند آن را کتاب الحدود حد در اصل بمعنی منع است و لهذا
بواب را حداد میگویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را مگر باذن و حدید نیز باین معنی است از جهت امتناع وی از تأثر و بمعنی حاجز و حائل میان دو چیز
دفع و منع آید و در شرح کتاب خرقی گفته که حدود که در شرع واقع شده اند منع میکنند از وقوع در معاصی و حاجز و حائل اند میان بنده و معاصی
و حدود الله بمعنی محارم نیز آمده است چنانکه در قول وی تعالی تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرَبُوهَا و بمعنی مقدرات شرعی نیز آمده چنانکه داندن
طلاق سه و مانند آن چنانکه فرمود تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا و در محارم و مقدرات نیز منع است از قربان آن و تجاوز از آن و در هدایه گفته
حد در شریعت عقوبتی که تقدیر کرده شده است از برای حق خدا اما آنکه قصاص را حد نمیگویند زیرا که حق عبد است و تعزیر را نیز از جهت عدم تقدیر و تعیین
الفصل الاول عن ابی هریرة وزید بن خالد از مشاهیر صحابه است جهنی است بضم جیم و فتح ها مات بالکوفه سنة ثمان وسبعین در زمان عبد الملک
و بعضی گفته اند در آخر ایام معاویه و هو ابن خمس و ثمانین سنة ان رجلین اختصما الی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکنند این دو صحابی

که دو مرد خصومت کردند بیکدیگر و بیکار نمودند و آمدند بسوی آنحضرت فقال احدهما اقض بیننا بکتاب الله پس گفت یکی از آن دو مرد با آنحضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا
این مبنی است بر آنکه اول آیت رجم در قرآن بوده است بعد از آن منسوخ التلاوه شد یا مراد بکتاب خدا حکم اوست وقال الاخر اجل وگفت مرد دیگر آری یا رسول
الله فاقض بیننا بکتاب الله چون وی برین آمده است که میان ما حکم کنی بکتاب خدا من نیز برآنم پس حکم کن بکتاب خدا و گفتن آن دو مرد با آنحضرت که حکم کن بکتاب الله جهت
آن است که ایشان رسیده بودند از مردم حکم این مسئله را و دانسته بودند که این حکم نبوده است بکتاب الله پس پیش پیغمبر خدا آمدند تا حکم کند بکتاب الله والا چه حاجت است که بآن
حضرت گویند حکم کن بکتاب الله وی حکم نمیکند مگر بدان وائذن لی ان اتکلم و اذن ده مرا که سخن کنم که صورت قضیه چیست قال تکلم گفت آنحضرت سخن کن و بگو که حقیقت
حال چیست قال ان ابنی کان عسیفا علی هذا گفت که پسر من بود مزدور برین مرد فزنی بامرأته پس زنا کرد بزن وی فاخبرونی ان علی ابنی الرجم پس خبر دادند
مردم مرا و حکم کردند که بر پسر من رجم است فافتدیت منه بمائة شاة پس فدا کردم یعنی پسر را ازین شخص بصد گوسفند وبجاریة لی و بدایی که بود مرا فداء بها و سر خرید
ثم انی سئلت اهل العلم پس بدرستیکه من پرسیدم علما را فاخبرونی ان علی ابنی جلد مائة وتغریب عام پس خبر دادند علما مرا که بر پسر من صد تازیانه است
و بیرون کردن از شهر یکسال غربت بضم غین دوری از جای خود تغریب از شهر دور کردن وانما الرجم علی امرأته و نیست رجم مگر بر زن وی معلوم میشود که آن
پسر محصن نبوده است و زن محصنه بوده ازینجا معلوم میشود که در زمان آنسرور صلی الله علیه وسلم استفتا از صحابه نیز میکردند از جهت عدم وصول بآنحضرت فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اما والذی نفسی بیده لاقضین بینکما بکتاب الله پس گفت آنحضرت سوگند بخدا هر آینه حکم میکنم میان شما بکتاب الله اما غنمک
وجاریتک فرد علیک اما گوسفندان تو و داه تو پس باید که باز گردانیده شوند بسوی تو واما ابنک فعلیه جلد مائة وتغریب عام واما پسر تو پس بروی صد
تازیانه است و بیرون کردن از شهر یکسال و این تغریب عام را بعضی علما داخل حد میدارند و بعضی میگویند که تغریب داخل حد نیست بلکه سیاست و تعزیر است مفوض
برای امام و مصلحت دید وی و مذهب ما این است واما انیس فاغد علی امرأة هذا اما ای انیس پس بامداد کن بر زن این مرد و برو نزد وی وانیس بضم همزه و
فتح نون بن ضحاک بن اسلمی نام مردی است که رئیس قوم زن بوده فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند حد بر آن زن و فرمود برو فان اعترفت فارجمها پس اگر اقرار
کند آن زن که زنا کرده است پس رجم کن او را فاعترفت فرجمها پس اقرار کرد آن زن پس رجم کرد انیس او را ظاهر حدیث چنان مینماید که یک اعتراف کفایت میکند
در حد زنا چنانکه مذهب شافعی است و آنها که چهار اعتراف شرط کنند گویند که مراد اعترافی است که معتبر و معهود است درین باب و بتحقیق ثابت شده است باحادیث که لابد است
از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب فقه مذکور است متفق علیه وعن زید بن خالد صحابی جهنی که مذکور شد قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یامر فیمن زنی ولم یحصن جلد مائة وتغریب عام شنیدم آنحضرت را که امر میکرد در کسیکه زنا کرد و محصن نشده صد تازیانه
و بیرون کردن از شهر یکسال لم یحصن بضم یا و کسر صاد اما محصن بفتح صاد و کسر وی آمده در شرح بیان آن کرده شده است و معنی احصان آن است که باشد عاقل بالغ
مسلم که وطی کرده باشد بنکاح صحیح رواه البخاری وعن عمر رضی الله عنه قال ان الله بعث محمدا گفت عمر رضی الله عنه بدرستی خدای تعالی برانگیخته و فرستاده
است محمد را صلی الله علیه وسلم بالحق بدین ثابت راست و درست وانزل علیه الکتاب و فرو فرستاده است بروی کتاب را فکان مما انزل الله
تعالی آیة الرجم پس بود از آنچه فرو فرستاده خدا تعالی آیت رجم بعد از آن منسوخ التلاوة شد رجم رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجمنا بعده رجم
کرد آنحضرت و رجم کردیم ما بعد از آن حضرت والرجم فی کتاب الله و رجم در کتاب خداست حق ثابت است علی من زنی اذا احصن من الرجال
والنساء رجم حق است بر کسیکه زنا کند و قتیکه محصن باشد از مردان و از زنان اذا قامت البینة وقتیکه قائم شوند گواهان او کان الحبل یا باشد حبل بفتحتین
بار شکم او الاعتراف یا باشد اقرار بینه و اقرار امری است معتبر و ثابت است اما حکم حبل منسوخ است متفق علیه وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال روایت است از عبادة بن الصامت که از اکابر صحابه و نقبای انصار است که آنحضرت مکرر گفت خذوا عنی بگیرید از من
این علم و حکم را در باب زنان زانیه که قد جعل الله لهن سبیلا تحقیق کردانیده است خدا تعالی مر این زنان را طریقی واضح در فرق میان بکر و محصن و گفته
که البکر بالبکر جلد مائة والرجم و در زنای ثیب به ثیب صد تازیانه و سنگسار کردن و مراد به ثیب محصن است و به بکر غیر محصن و از آنچه گفته شد حکم زنای بکر به ثیب
نیز معلوم شده و ازین حدیث جمع میان جلد و رجم معلوم میشود و بآن اخذ کرده اند اصحاب ظواهر و بعضی صحابه و تابعین و جمهور بر آنند که جلد منسوخ است از کسی که بروی
رجم است زیرا که آنحضرت ماعز را رجم کرد و جلد نفرمود و همچنین در حدیث امرأة غامدیه چنانکه بیاید و در حدیث انیس چنانکه گذشت رواه مسلم وعن عبد الله بن
عمر ان الیهود جاؤا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از ابن عمر که یهود آمدند بسوی آنحضرت فذکروا له ان رجلا منهم وامرأة زنیا
پس ذکر کردند مر آنحضرت را که مردی از ایشان و زنی زنا کرده اند فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تجدون فی التوریة فی شان الرجم
پس گفت مر ایشان را آنحضرت چه می یابید شما در توریت در شان رجم قالوا نفضحهم ویجلدون گفتند می یابیم در توریت رجم همین است که رسوا میکنیم زانیان
و تازیانه زده میشوند و درین عبارت اشارت است بآنکه فضیحت موکول و مفوض برایشان و جلد البته بود فقال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها الرجم

سیان‌ها

و تغریب عام مروی و زنای بکر با بکر صد تازیانه و بیرون کردن یکسال و الثیب بالثیب

عبد الله بن سلام که از علمای یهود و احبار ایشان بود و در اول قدوم آنحضرت بمدینه ایمان آورد گفت دروغ میگوئید شما ای گروه یهود بدرستی در توریت حکم رجم هست فاتوا بالتوریة فنشروها پس آوردند توریت را پس کشادند و پراکنده کردند آنرا فوضع احدهم یده علی آیة الرجم پس نهاد یکی از یهود دست خود را بر آیت رجم که در توریت بود و پوشید آنرا در زیر دست خود فقرأ ما قبلها وما بعدها پس خواند آیتی را که پیش از آیت رجم بود و آیتی را که بعد از آیت رجم بود فقال عبد الله بن سلام ارفع یدك پس گفت عبد الله بن سلام بردار دست خود را فرفع پس برداشت فاذا فیها آیة الرجم پس ناگاه در توریت آیت الرجم موجود است فقالوا صدق پس گفتند بعضی یهود راست گفت عبد الله یا محمد فیها آیة الرجم در توریت آیت رجم هست فامر بهما النبی صلی الله علیه وسلم فرجما پس امر کرد آنحضرت با آن مرد و زن برجم را پس رجم کرده شدند اگر گفته شود که در رجم احصان شرط است و در احصان اسلام شرط پس آنحضرت یهودی را که مسلمان نبود چون حکم برجم کرد جوابش میگوئیم که این رجم یهودی بحکم توریت بود و احصان در دین ایشان شرط نبود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمل میکرد بتوریت پیش از نزول حکم قرآن و چون نازل شد حکم قرآن منسوخ گشت حکم توریت و امام شافعی اخذ کرده است و در روایتی ابو یوسف نیز باین حدیث در عدم اشتراط اسلام در احصان و ممکن است که گفته شود رجم کرد آنحضرت بر دین ایشان بجهت الزام ایشان و آن مرد و زن مسلمان بودند بر زعم ایشان فتدبر وفی روایة و در روایتی لفظ حدیث اینچنین آمده قال ارفع یدك فرفع گفت عبد الله بردار دست خود را پس برداشت فاذا آیة الرجم تلوح پس ناگاه آیت رجم پیدا و درخشان میکرد فقال پس گفت آن دست نهنده برآیت رجم یا گوینده میان ایشان یا محمد ان فیها آیة الرجم ای محمد بدرستی هست در توریت آیت رجم ولکنا نتکاتمه بیننا ولیکن ما میپوشیم آنرا میان خود فامر بهما فرجما متفق علیه وعن ابی هریرة قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم رجل وهو فی المسجد گفت ابوهریره آمد آنحضرت را مردی و حال آنکه آنحضرت در مسجد بود فناداه پس آواز داد آن مرد آنحضرت را و گفت یا رسول الله انی زنیت بدرستی من زنا کرده ام فاعرض عنه النبی پس روی گردانید از آن مرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتنحی لشق وجهه الذی اعرض قبله پس برآمد آن مرد سوی گوشه روی آنحضرت آن سوئیکه روی گردانیده بود آنحضرت بآن جانب فقال انی زنیت پس گفت آن مرد بتحقیق من زنا کرده ام فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آنجانب نیز فلما شهد اربع شهادات پس چون گواهی داد آن مرد چهار گواهی یعنی اقرار کرد برنفس خود چهار بار و چون اقرار کرد برنفس خود گویا گواهی داد برخود بچیزی که موجب حد است دعاه النبی صلی الله علیه وسلم فقال ابك جنون پس خواند او را آنحضرت پس گفت آیا بتو دیوانگی است که افشا معصیت میکنی و برقتل خود باعث میشوی باید توبه کرد قال لا گفت آن مرد نیست بمن دیوانگی فقال احصنت پس گفت آنحضرت آیا محصن گشته تو قال نعم گفت آن مرد آری محصن گشته ام یا رسول الله قال اذهبوا به فارجموه گفت آنحضرت ببرید او را پس رجم کنید او را قال ابن شهاب گفت ابن شهاب که او را زهری گویند و از مشاهیر تابعین است فاخبرنی من سمع جابر بن عبد الله یقول پس خبر داد مرا کسیکه شنید جابر بن عبد الله انصاری را که میگفت فرجمناه بالمدینة پس سنگسار کردیم ما او را بمدینه فلما اذلقته الحجارة هرب پس چون برسید او را سنگها بگریخت واصل اذلاق ضعیف کردانیدن و بی آرام کردن حتی ادرکناه بالحرة بفتح حای مهمله و تشدید را تا آنکه دریافتیم او را در سنگستان فرجمناه حتی مات پس سنگسار کردیم او را تا آنکه مرد متفق علیه وفی روایة للبخاری عن جابر بعد قوله قال نعم و در روایتی مر بخاری را از جابر بعد قول وی قال نعم که در جواب احصنت مذکور شد اینچنین آمده است که فامر به فرجم بالمصلی پس امر کرد آنحضرت در حق وی برجم پس رجم کرده شد بمصلای عید و از اینجا معلوم میشود که مصلای اعیاد و جنازه وقتیکه مسجد کردانیده نشود ثابت نمیشود مرآنرا احکام مساجد وحکم مصلای جنازه نیز همین است و قریب مسجد شریف جائی ساخته بودند که مهیا بود برای نماز جنازه و از اینجا است که بعضی گمان برده اند که آنحضرت در مسجد نماز جنازه گذارده چنانکه در کتاب الجنائز گذشت فلما اذلقته الحجارة فر پس چون ضعیف کردانیدند او را سنگها گریخت فادرك پس دریافته شد فرجم حتی مات پس رجم کرده شد تا آنکه مرد فقال له النبی صلی الله علیه وسلم خیرا وصلی علیه پس گفت آنحضرت مر او را نیکی یعنی ثنا کرد بر وی و ترحم کرد و نماز گذارد بر وی از این حدیث معلوم شد که مرجوم را نمی بندند و گو رهی نکنند والا فرار ممکن نمیبود و در مذهب ما زن را گور باید کرد و آن احسن است وعن ابن عباس قال لما اتی ماعز بن مالك النبی صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس چون آمد ماعز اسلمی بعین مهمله و زای آنحضرت را و گفت که من زنا کرده ام فقال له پس گفت آنحضرت مر او را لعلك قبلت شاید که بوس کرده او غمزت یا زبر کرده او را بدست یا اشارت کرده بچشم و ابرو او نظرت یا نگاه کرده ازآنچه از مقدمات و مبادی زنا است و تو آنرا زنا خیال کرده و زنا نام می نهی قال لا گفت نکرده ام این چیزها را یا رسول الله قال انکتها بفتح همزه استفهام و کسر نون و سکون کاف گفت آنحضرت آیا جماع کرده تو او را لا یکنی گفت آنحضرت این کلمه را لیکن کنایت نمیکند بلکه صریح گفت که جماع کرده زیرا که بلفظ کنایت حد واجب نمیشود و نیك بفتح نون و سکون تحتانیه جماع کردن ناك اسم فاعل از وی فیاک برای مبالغه قال نعم گفت ماعز آری جماع کرده ام وی را فعند ذلك امر برجمه پس نزد اقرار او بجماع صریحا امر کرد آنحضرت بسنگسار کردن وی رواه البخاری وعن بریدة قال جاء ماعز بن مالك الی النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است و احوال وی در مواضع نوشته شده است گفت آمد ماعز بن مالك بسوی آنحضرت

ثم قال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال ویحك ارجع فاستغفر الله وتب الیه پس گفت آنحضرت وای بر تو برگرد و پس آمرزش خواه از خدا و توبه کن
بسوی خدا ویح کلمه ایست که در مقام ترحم و تعجب ذکر کنند و ویل کلمهٔ عذاب و توبیخ است قال گفت بریده فرجع غیر بعید پس برگشت و رفت ماعز در غیر زمان
بعید یعنی اندکی برگشت و رفت ثم جاء پس باز آمد فقال پس گفت یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثل ذلك پس گفت آن
حضرت مانند آنچه گفته بود یعنی گفت برگرد و استغفار کن و توبه کن و وی همین را میگفت که پاک کن مرا حتی اذا کانت الرابعة قال له رسول الله صلی الله علیه
وسلم تا چون بار چهارم شد گفت مر او را آنحضرت فیم اطهرك در چه چیز و از جهت چه چیز پاک کنم ترا و در روایتی اوم اطهرك از چه چیز پاک کنم ترا قال من الزنا
گفت از زنا و لوث آن فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابه جنون پس گفت آنحضرت آیا بوی دیوانگی است که این را از روی دیوانگی میگوید فاخبر انه
لیس بمجنون پس خبر داده شد که وی نیست دیوانه فقال اشرب خمرا پس گفت آیا نوشیده است می که از روی مستی و بیهوشی میگوید فقام رجل فاستنکهه
پس ایستاد مردی پس بوی کرد دهان او را و انگشت بوی دهان فلم یجد منه ریح خمر پس نیافت از وی بوی می فقال ازنیت پس بصریح اقرار گرفت از وی و گفت
آیا زنا کردهٔ تو قال نعم گفت آری زنا کرده ام فامر به فرجم پس امر کرد بجنب وی که سنگسار کرده شود پس سنگسار کرده شد فلبثوا یومین او ثلثة پس درنگ کردند
صحابه دو روز یا سه روز یعنی دو سه روز از رجم او گذشت و هیچ مذکور نشد حکایت او ثم جاء رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال
استغفروا لماعز بن مالك پس گفت آنحضرت طلب مزید مغفرت و ترقی درجات وی کنید و وی خود باقامت حد مغفور شده است و فرمود لقد تاب
توبة لو قسمت بین امة لوسعتهم تحقیق توبه کرد ماعز توبه که اگر قسمت کرده شود میان امتی و جمعی کثیر هر آینه میگنجید ایشان را و شامل میشد همه را در قاموس گفته امت
جماعه که فرستاده شده باشد بر ایشان پیغمبر و اقامت حد را توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و براءت از گناه بدان چنانکه توبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل
نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد و بالاتر ازین چه باشد ثم جاءته امرأة من غامد پس آمد آنحضرت را زنی از غامد بغین معجمه و کسر میم قبیله ایست
از یمن من الازد از ازد بزای و بسین نیز آمده و آن فصیح تر است و از دین الغوث ابو حی است و انصار همه از اولاد وی اند و اوس را ازد شنوءه نیز میگویند فقالت پس
گفت آن زن غامدیه یا رسول الله طهرنی پاک کن مرا فقال ویحك ارجعی فاستغفری الله وتوبی الیه پس گفت آنحضرت وای بر تو ای زن برگرد
پس طلب آمرزش کن خدا را و توبه و رجوع کن بسوی وی تعالی فقالت تریدان تردنی کما رددت ماعز بن مالك پس گفت آن زن آنحضرت میخواهی که باز گردانی
مرا چنانکه باز گردانیدی ماعز بن مالک را در اول وهلة انها حبلی من الزنا و وی حبلی است از زنا اشارت بنفس خود کرد بلفظ غائب از جهت دور انداختن نفس
خود را از مرتبهٔ قرب یعنی من بار شکم دارم از زنا و بی شک و شبهه زنا کرده ام فقال انت پس گفت آنحضرت تو ای زن زنا کردهٔ و شکم داری از زنا این یک
نوع اظهار تغافل و تبعید و تردید او است از آن قالت نعم گفت آری من زنا کرده ام و شکم دارم از آن قال لها گفت آنحضرت مر آن زن را میگذارم ترا و حد نمیزنم
حتی تضعی ما فی بطنك تا آنکه می نهی و می زائی توبچه را که در شکم تست قال فکفلها رجل من الانصار گفت بریده که راوی حدیث است پس متعهد شد و
نگاهداشت او را و پذیرفت مؤنت او را مردی از انصار یعنی گفت تا وی بزاید من متعهد کار و بار و نگاهداشت ویم حتی وضعت تا آنکه نهاد وی آنچه در شکم
وی بود و بزائید فاتی النبی صلی الله علیه وسلم فقال پس آمد آن مرد نزد آنحضرت پس گفت قد وضعت الغامدیة پس تحقیق نهاد بار شکم را آن زن
غامدیه فقال اذا لا نرجمها و ندع ولدها صغیرا پس گفت آنحضرت اکنون رجم نمیکنیم آن زن را و میگذاریم فرزند او را خورد یعنی اگر او را رجم کنیم ولد
او صغیر میماند و کسی تربیت او نمیکند و هلاک میگردد ولیس له من یرضعه نیست مر آن ولد را کسی که شیر دهد او را ازینجا معلوم میشود که ولد زنا مستحق عذاب
و هلاک نیست زیرا که او در آن گناهی ندارد فقام رجل من الانصار پس ایستاد مردی دیگر از انصار فقال الی رضاعه پس گفت این مرد بسوی من است
شیر دادن این ولد یا نبی الله قال فرجمها گفت راوی پس رجم کرد آنحضرت آن زن را یعنی امر کرد برجم وی وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده
که انه قال لها که آنحضرت گفت مر آن زن را اذهبی حتی تلدی برو تا آنکه بزائی فلما ولدت پس چون زائید آن زن قال اذهبی فارضعیه گفت
آنحضرت برو پس شیر ده او را حتی تفطمیه تا آنکه باز داری او را فلما فطمته پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را اتته بالصبی آورد از شیر
آن زن آن کودک را وفی یده کسرة خبز و حال آنکه در دست آن کودک پارهٔ شکسته از نان است فقالت هذا یا نبی الله قد فطمته پس گفت آن
زن این ولد ای پیغمبر خدا بتحقیق از شیر باز داشتم او را وقد اکل الطعام و بتحقیق خورده است طعام را فدفع الصبی الی رجل من المسلمین پس داد و سپرد
آنحضرت آن کودک را بسوی مردی از مسلمانان ثم امر بها پس امر کرد آنحضرت برای زن که کنده شود برای وی گوی فحفر لها الی صدرها پس کنده شد برای
وی تا سینهٔ وی وامر الناس فرجموها و امر کرد مردم را بسنگسار کردن پس سنگسار کردند او را فیقبل خالد بن الولید بحجر فرمی رأسها پس پیش
می آمد خالد در آنحال بسنگی پس انداخت سنگ را بسر وی فتنضح الدم علی وجه خالد پس پاشیده گشت خون و افتاد بر روی خالد بن ولید فسبها
پس دشنام کرد خالد آن زن را فقال النبی صلی الله علیه وسلم مهلا یا خالد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آهسته باش ای خالد و دشنام مکن او را

فوالذی

فوالذی نفسی بیده پس سوگند بخدای که تعالی ذات من در دست قدرت او است لقد تابت توبة لو تابها صاحب مکس لغفر له تحقیق توبه کرد این زن
توبه که اگر توبه میکرد این چنین توبه خدا و ند خراج و عشر کیسه ند و هر آینه آمرزیده میشد مراد از مکس بفتح میم و سکون کاف عشر و خراج گرفتن بناحق و در نهایه گفته مکس
خزینه که میگیرد او را ماکس یعنی عشار و در ین حدیث این است که مکس از اعظم ذنوب است از جهت کثرت مطالبات مردم و مظلمهای ایشان و در قاموس
گفته مکس نقص و ظلم ثم امر بها فصلی علیها پس امر کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بر وی پس نماز گذارد آنحضرت بر وی و دفن کرده
روایۂ مسلم ۳ شد و صلی نزد جماهیر بفتح صاد و لام است یعنی بصیغه معلوم و این روایت دلالت دارد که آنحضرت بنفس شریف خود نماز گذارد بر وی و نزد طبری و در روایت ابن
ابی شیبه و ابی داؤد بضم صاد و کسر لام است بصیغه مجهول یعنی نماز گذاردند مردم و آنحضرت نگذارد و در روایتی از ابی داؤد بتصریح آمده که لم یصل علیها نماز
گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر وی بلکه امر کرد قوم را که بگذارند نماز و ازینجا اختلاف کرده اند ائمه در نماز گذاردن بر کسی که حد زده شد پس مکروه داشت
آنرا مالک و گفت امام احمد نگذارد امام و اهل فضل و امام ابوحنیفه و شافعی و غیر ایشان میگویند که نماز گذارده شود بر وی و بر هر که گفت لا اله الا الله است از اهل قبله اگر
چه فاسق و محدود باشند و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده رواه مسلم وعن ابی هریرة قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابو هریره
شنیدم آنحضرت را که میگفت اذا زنت امة احدکم فتبین زناها و قتیکه زنا کند داه یکی از شما پس ظاهر شود زنای آن داه فلیجلدها الحد پس باید که بزند
وی آن داه خود را حد استدلال کرده اند شافعیه باین حدیث بر آنکه مولی را میرسد که اقامت حد کند بر داه خود و حنفیه حمل میکنند این را بر تسبیب یعنی سبب و واسطه
حد وی شود و پیش حاکم برد که حد زند و جلد داه نصف جلد حرائر است و بر عبد و امت رجم نیست ولا یثرب علیها و باید که سرزنش نکند بر آن داه یعنی جلد
بزند و بسرزنش اکتفا نکند چنانکه تادیب زانیان بود پیش از تشریع حد و ظاهر آنست که مراد آنست که بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا که حد کفارت گناه او شد
دیگر سرزنش برای چه باید کرد و این حکم مخصوص بامت نیست و در حره نیز همچنین است ولیکن چون داه محل توبیخ و سرزنش اند تخصیص بوی کرد فی الصراح
تثریب سرزنش کردن و سخت نکوهیدن ثم ان زنت فلیجلدها الحد پس اگر باز زنا کند داه پس باید که بزند او را حد ولا یثرب و سرزنش نکند ثم ان زنت
الثالثة پس اگر باز زنا کند بار سوم فتبین زناها پس پیدا و هویدا گردد زنای او فلیبعها پس باید که بفروشد او را ولو بحبل من شعر و اگر چه برسنی از موی
باشد متفق علیه اینجا میگویند که او را میفروشد بجهت کراهت و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بآن برادر مسلمان را بیت هر چه بر نفس خویش نپسندی نیز
بر نفس دیگری مپسند جواب میگویند که میفروشند باحتمال آنکه شاید نزد مشتری از جهت ترس و هیبت و احسان وی زنا نکند احوال آدمیان مختلف است و شاید که تزویج
کند او را فتدبر وعن علی رضی الله عنه قال ایها الناس اقیموا علی ارقائکم الحد گفت علی رضی الله عنه ای مردمان برپا دارید بر مملوکان خود حد را
من احصن منهم ومن لم یحصن بر آن کسیکه محصن است از مملوکان شما و بر آنکه محصن نیست مراد باحصان اینجا تزوج است فان امة لرسول الله صلی الله علیه
وسلم زنت پس بدرستی داهی که مر آنحضرت را بود زنا کرد فامرنی ان اجلدها پس امر کرد آنحضرت مرا که تازیانه زنم او را فاذا هی حدیث عهد بنفاس
آن داه را ۴ پس ناگاه می بینم که آن داه نو عهد است بزائیدن فخشیت ان انا جلدتها ان اقتلها پس ترسیدم که اگر تازیانه زنم او را که بکشم بجهت ضعف و ناتوانی
وی چه نفاس در حکم مرض است پس تاخیر کرده شود تا زمان بر شدن فذکرت ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت فقال
احسنت پس گفت آنحضرت خوب کردی تو رواه مسلم وفی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد اینچنین آمده است که قال دعها حتی
ینقطع دمها گفت آنحضرت بمان او را تا آنکه منقطع شود خون وی ثم اقم علیها الحد پس اقامت کن بر وی حد را واقیموا الحدود علی ما ملکت ایمانکم
و اقامت کنید حدود را بر مملوکان خود الفصل الثانی عن ابی هریرة قال جاء ماعز الاسلمی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه
قد زنا گفت ابو هریره آمد ماعز اسلمی نزد آنحضرت پس گفت که وی بتحقیق زنا کرده است فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از ماعز ثم جاء من
شقه الآخر پس آمد ماعز از جانب دیگر آنحضرت فقال انه قد زنا فاعرض عنه ثم جاء من شقه الآخر فقال یا رسول الله انه قد زنا اذکر ماعز
آنحضرت را درین کرت زیاده تاکید و الحاح است در مقصود فامر به فی الرابعة پس امر کرد برای او در کرت چهارم و بر آوردن ماعز بسوی حره فاخرج
الی الحرة پس بیرون آورده شد بسوی سنگستان فرجم بالحجارة پس زده شد بسنگها فلما وجد مس الحجارة فر پس چون یافت وی سودن سنگها و الم
آنها را گریخت یشتد در حالیکه میدوید حتی مر برجل معه لحی جمل تا آنکه گذشت بر مردی که با او استخوان شتر است شده و بدن لحی بفتح لام و سکون حای
مهمله از انسان جای روئیدن ریش و از شتر جای روئیدن دندان و مراد استخوان است که در آنجا است فضربه به پس زد آن مرد ماعز را بآن استخوان و
ضربه الناس و زدند او را مردم حتی مات تا آنکه مرد فذکروا ذلك لرسول الله پس ذکر کردند صحابه آنرا نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و
سلم انه فر حین وجد مس الحجارة ومس الموت که وی گریخت در هنگامی که یافت سودن سنگها و یافت سودن موت را و الم آنرا فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم هلا ترکتموه پس گفت آنحضرت چرا نگذاشتید او را رواه الترمذی وابن ماجه وفی روایة هلا ترکتموه لعله

ان یتوب تاب که وی توبه میکرد و رجوع میکرد از معصیت فیتوب الله علیه پس رجوع میکرد خدای تعالی بر وی برحمت وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال لماعز بن مالک روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر ماعز بن مالک را احق ما بلغنی عنک آیا راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو قال
گفت ماعز وما بلغک عنی وچه رسیده است ترا از جانب من قال بلغنی انک قد وقعت علی جاریة آل فلان گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو تحقیق
افتادی بر داه آل فلان نام یک قبیله است یعنی جماع کرده با وی و وقاع کنایت از جماع بسیار آید قال نعم گفت ماعز آری جماع کرده ام با وی فشهد اربع
شهادات پس گواهی داد ماعز بر نفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد چهار اقرار. فامر به فرجم پس امر کرد آنحضرت برجم وی پس رجم کرده شد رواه مسلم
درین قول اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول میبایست آورد ماند آنکه گفته اند که ازین حدیث معلوم میگردد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارف
بود بزنای ماعز پیش از اقرار در آورد او را واحادیث دیگر دلالت دارند بر خلاف آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرد و اصل رجم روایت کرد
بی ذکر قصه و شاید که آنحضرت در اقرار آورده ماعز را بعد از شنیدن خبر زنای او بعد از آن اعراض کرد و روی گردانید چنانکه در احادیث دیگر تفصیل مذکور است
فلا منافاة فافهم وعن یزید بن نعیم بضم نون وفتح عین تابعی حجازیست ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند از پدر خود و از جابر و از اقران یزید بن
اسلم است عن ابیه روایت میکند از پدر خود ان ماعزا اتی النبی که ماعز آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاقر عنده اربع مرات پس اقرار کرد ماعز
نزد آنحضرت چهار بار فامر برجمه پس امر کرد آنحضرت برجم وی قال لهزال گفت مر هزال را بفتح ها و تشدید زا صحابی اسلمی است روایت میکند از وی پسر او
نعیم و پسر پسر وی یزید ومحمد بن المنکدر وبعضی گفته اند محمد بن المنکدر از نعیم روایت میکند که پسر اوست و بود مر هزال را داهی که آزاد کرده بود او را پس افتاد ماعز بروی
پس مطلع شد بر آن هزال و اشارت کرد ماعز را بآمدن نزد آنحضرت و اقرار کردن بزنا پس آنحضرت بهزال گفت لو سترته بثوبک کان خیرا لک اگر می پوشیدی
تو ماعز را بجامه خود یعنی ظاهر نمیکردی قصه زنای او را میبود بهتر مر ترا قال ابن المنکدر ان هزالا امر ماعزا ان یاتی النبی صلی الله علیه وسلم فیخبره
گفت محمد بن المنکدر که از تابعین است و راوی این حدیث است که هزال امر کرد ماعز را که بیاید آنحضرت را و خبر کند او را بحقیقت حال رواه ابو داؤد وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص بیان جد است ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تعافوا الحدود فیما بینکم
عفو کنید و محو کنید حدود را در میان خود خطاب است مر غیر ائمه را یعنی باید که حدود را یعنی موجبات حدود را عفو کنید و بپوشید و مرافعه بحاکم نکنید اما ائمه و حکام را
جائز نیست عفو بعد از مرافعه بایشان چنانکه فرمود فما بلغنی من حد فقد وجب پس چیزی که رسید مرا از حد و ثابت شد پس تحقیق واجب شد اقامت آن رواه
ابو داؤد والنسائی وعن عایشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اقیلوا ذوی الهیئات عثراتهم را اندازید و درگذرانید
خداوندان مروت و اصحاب وجوه را یعنی اهل عزت و شان را و بعضی گفته اند مراد اهل صلاح و ورع اند و هیئت در اصل بمعنی صورت و شکل است مراد اینجا حالتی
است که آدمی بر آن است از اخلاق و افعال پس مراد باید که درگذرانید ازین مردم عثرات ایشان را یعنی لغزشهای ایشان را که بناگاه در گناه و زلتی افتد میباید آنها را بپوشید
و بر روی نیاورد و فاش نکرد و حکم نکرد الا الحدود مگر حدود و شرع از حقوق الله وحقوق العباد که لابد است بجای آوردن و اقامت کردن آن را و تجاوز
نمودن از آن و این خطاب بائمه است رواه ابو داؤد وعنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادرؤا الحدود عن المسلمین ما
استطعتم دفع کنید حدود را از مسلمین تا توانید پیش از آنکه بمن برسد چنانکه در شرح تعافوا الحدود معلوم شد فان کان له مخرج فخلوا سبیله پس
اگر باشد مر مسلمان را جای بیرون آمدن پس خالی کنید راه او را فان الامام ان یخطئ فی العفو پس بدرستی امام خطا کردن او و سلوک کردن راه خطا را در عفو
کردن در رشد است از انکه مخطی من ان یخطئ فی العقوبة بهتر است از خطا کردن او و سلوک او راه خطا را در عقوبت باین که عقوبت کند بخطا و بی تشخیص قضیه
زیرا که وقتیکه رسید قضیه بامام واجب است بر وی انفاذ و امضای آن پس برین وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحدود است و خطاب بغیر ائمه است
و بعضی حمل کرده اند این حدیث را بر دفع امام حدود را بقبول دعوی خود آنانکه دعوی کنند که خورده است شراب یا تقبیل کرده یا غمز کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر
خطاب بائمه است فتدبر رواه الترمذی وقال قد روی عنها وگفته است ترمذی بتحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عایشه که این قول اوست
ولم یرفع و رفع کرده نشده است بآنحضرت وهو اصح و اسناد این حدیث بی رفع صحیح تر است وعن وائل بن حجر بضم حا وجیم ساکن صحابی است حضرمی از ملوک
یمن بود که ایشان را اقیال گویند جمع قیل بفتح قاف یعنی ملوک یمن قدوم آورد بر آنحضرت و مسلمان شد و آنحضرت پیش از رسیدن وی بشارت داده بود و فرموده
بود که می آید شما را وائل بن حجر طائع راغب در خدای عز وجل و رسول وی و چون آمد مرحبا گفت و نزد خود نشاند و رداء مبارک خود را برای او بگسترد و بنشاند
و گفت این وائل بن حجر است بقیه اقیال و دعا کرد ببرکت در وی و در اولاد وی و عامل گردانید او را بر اقیال از حضرموت قال گفت وائل استکرهت
امرأة علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم اکراه کرده شد زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بزور و جبر زنا کرد بوی که ناخواست و اکراه و استکراه ناخواست کسی را بکاری
داشتن فدرأ عنها الحد پس دفع و ساقط گردانید آنحضرت از آن زن حد را و او را نزد و اقامه علی الذی اصابها و برپا کرد حد را بر آن مردی که رسید

آن زن را

آن زن را و لم یذکر انما جعل لها مهرا و ذکر نکرد راوی که آنحضرت گردانید مر این زن را مهری بر مرد و گفته اند که از ذکر نا کردن راوی لازم نمی آید که مهر ثابت نشده باحادیث دیگر ثابت شده است و مراد بمهر اینجا عقر است بضم عین و سکون قاف که کابین وطی حرام را و آنچه بشبه واقع شود گویند و آن مقداریست که اگر اجرت گرفتن بر وطی حرام جائز میبود واجب میشد رواه الترمذی وعنه ان امرأة خرجت علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم ترید الصلوٰة و هم از وائل بن حجر است که زنی بیرون آمد از خانه در زمان آنحضرت در حالیکه میخواهد نماز را فتلقاها رجل پس پیش آمد آن زن را مردی فتجللها پس پوشید آن زن را و گشت مانند جل بر وی و فی الصراح تجلل بر چیزی شدن فقضی حاجته منها پس پرداخت حاجت خود را از وی فصاحت پس آواز داد و فریاد کرد آن زن وانطلق و روان شد آمرد و مرت عصابة من المهاجرین و گذشتند گروهی از مهاجران فقالت ان ذلک الرجل فعل بی کذا وکذا پس گفت آن زن که آمرد کرد بمن چنین و چنین فاخذوا الرجل پس گرفتند آن مرد را فاتوا به رسول الله پس آوردند او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال لها اذهبی فقد غفر الله لک پس گفت آنحضرت مر آن زن را تو برو پس بتحقیق آمرزید خدای تعالی ترا بجهت کراهت و بیرضائی تو مر این کار را وقال للرجل الذی وقع علیها ارجموه و گفت آنحضرت مر آن مرد را که افتاده بود بر آن زن سنگسار کنید او را ارجموه بضم همزه و جیم و این بعد از ثبوت زنا خواهد بود نه بمجرد قول آن زن و قال لقد تاب توبة لو تابها اهل المدینة لقبل منهم و گفت آنحضرت هر آینه بتحقیق توبه کرد آن مرد توبه که اگر میکردند آن توبه را تمامهٔ اهل مدینه یعنی اگر قسمت کرده میشد این مقدار از توبه بر اهل مدینه هر آینه قبول کرده میشد از ایشان و کفایت میکرد ایشان را یعنی اگر چه در اول بیحیائی کرد و شناعت نمود با وجود آن پاک شد رواه الترمذی و در بعضی نسخ وابوداؤد زیاده کرده وعن جابر ان رجلا زنی بامرأة فامر به النبی صلی الله علیه وسلم فجلد الحد و روایت است از جابر که مردی زنا کرد بزنی پس امر کرد برای او آنحضرت تا تازیانه زدن پس تازیانه زده شد او را ثم اخبر انه محصن پس خبر داده شد آنحضرت را که آن مرد محصن است فامر به فرجم پس امر کرد برای وی برجم پس رجم کرده شد و درین دلیل است که امام چون امر کرد بچیزی از حد پس ظاهر شد که واجب جز آنست بر وی است باز گشتن بسوی واجب رواه ابوداؤد وعن سعید بن سعد بن عبادة بعضی او را صحبت اثبات کرده اند و ابوحاتم ابن حبان او را در تابعین از کبار ثقات ذکر کرده و ابن عبدالبر گفته که او را صحبت صحیح است و واقدی و غیر او را در کسانیکه ایشان را صحبت است ذکر کرده اند اما والد او سعد بن عبادة انصاری ساعدی خزرجی از اکابر صحابه است روایت است از سعید بن سعد ان سعد بن عبادة اتی النبی صلی الله علیه وسلم برجل کان فی الحی که سعد بن عبادة که پدر او است آورد نزد آنحضرت مردی را که بود در محله مخدج سقیم ناقص خلقت بیمار مخدج بضم میم و سکون معجمه و فتح دال مردی ناقص خلقت و اصل خداج زادن بچه پیش از مدت و در حدیث آمده است که هر نمازی که خوانده نشود در وی فاتحة الکتاب وی خداج است یعنی ناقص است فوجد علی امة من اماءهم پس یافته شد آن مرد بر داهی از زنان اهل محله یخبث بها که پلیدی میکند با آن داه یعنی زنا میکند فقال النبی صلی الله علیه وسلم خذوا له عثکالا فیه مائة شمراخ گیرید برای زدن وی شاخی کلان را که در وی صد شاخ خورد است عثکال بکسر عین مهمله و سکون مثلثه شاخی بزرگ که بر وی شاخهای خورد باشند که هر یکی از آنها شمراخ است بکسر شین و بجای معجمه فاضربوه ضربة پس بزنید او را باین شاخ یک زدنی که در حکم صد تازیانه زدن میشود و ازینجا معلوم میشود که امام را باید که نگاه بانی کند محدود را و محافظت کند بر حیات وی و نیز دلالت دارد بر آن که حد تاخیر کرده نمیشود از بیماری و امام ابوحنیفه و مالک گفته اند که تاخیر کرده شود نزد اصحاب حد تا آنکه به شود و شاید که بیماری این مرد از امراض مزمنه بود که بحکم عادت امید به بود در آن نبود و از تاخیر حامله در اقامت حد نیز قیاس برین حکم توان یافت رواه فی شرح السنة وفی روایة ابن ماجه نحوه وعن عکرمة عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من وجدتموه یعمل عمل قوم لوط کسیکه بیابید او را که میکند کار قوم لوط را که شهوت راندن بمردان است و او را بهمین نسبت لواطت میگویند فاقتلوا الفاعل والمفعول به پس بکشید کننده این کار را و آنکه کرده شده است بوی این کار رواه الترمذی وابن ماجة بدانکه حد نیست در لواطت نزد امام ابوحنیفه بلکه تعزیر است آن نوع و آن قدر که امام مصلحت بیند و زیاده کرده است در جامع صغیر که گذاشته شود در زندان و صاحبین میگویند که لواطت در حکم زنا است در حد زدن و این یکی از دو قول شافعی است و در قول دیگر کشته شوند هر دو باین حدیث و در روایتی اینچنین آمده است که فارجموا الاعلی والاسفل پس رجم کنید بالا را که فاعل است و پایان را که مفعول است وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی بهیمة فاقتلوه کسیکه بیاید چارپایه را یعنی وطی کند وی را پس بکشید او را واقتلوها معه و بکشید آن بهیمه را همراه وی و گفته اند که حکمت در قتل بهیمه آن میتوان بود که تا متولد نشود از وی حیوانی بر صورت انسان یا انسانی بر صورت حیوان تا لاحق نگردد صاحب آن را رسوائی در نگاه داشتن وی و بعضی گفته اند که بهیمه را بکشند و بسوزند و ائمه اربعه متفق اند بر آنکه کسیکه بیاید بهیمه را تعزیر کرده شود و کشته نشود و میگویند که این حدیث محمول بر زجر و تشدید است قیل لابن عباس ما شان البهیمة گفته شد مر ابن عباس را چیست حال بهیمه و چه کار باید کرد بوی قال ما سمعت من رسول الله گفت ابن عباس نشنیده ام من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی ذلک شیئا در آن باب چیزی ولکن اراه کره

ان یوکل لحمها ولیکن کان یتبرم آنحضرت راکه مکروه پنداشته است آنحضرت که خورده شود گوشت آن بهیمه او ینتفع بها یا آنکه نفع گرفته شود بآن بهیمه از منفعتهای دیگر از دوغ و پوست وی وجز آن وقد فعل بها ذلک وحال آنکه بتحقیق کرده شده است باین بهیمه آن کار زشت یعنی بهیمه که بوی این کار کرده شده است نفع گرفتن باین مکروه است پس لازم آمده که قتل کرده شود رواه ابوداؤد وابن ماجة وبعضی گفته اند که اگر از ماکولات است قتل کرده شود والا در آن دو وجه است قتل از جهت ظاهر این حدیث وعدم قتل از جهت نهی از ذبح حیوان نه برای اکل کذا نقل الطیبی و در هدایه گفته است که آنچه مروی شده است که ذبح باید کرد وسوختن از جهت آن است که حدیث کرده نشود بدان وامری واجب نیست وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اخوف ما اخاف علی امتی عمل قوم لوط گفت آنحضرت بدرستی ترسیده شده ترین بر چیزی که میترسم من بر امت خود کار قوم لوط است بمعنی آنکه میترسم که در آن بی صبری نکنند و درین ورطه بیفتند یا بمعنی آنکه این فعل بغایت شنیع وقبیح است وحرمت او موکد و شدید است ومیترسم که در آن بیفتند وعقاب آن نه بینند رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابن عباس ان رجلا من بنی بکر بن لیث روایت است از ابن عباس که مردی از بنی قبیله اتی النبی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاقر انه زنی بامراة پس اقرار کرد که وی زنا کرده است بزنی اربع مرات اقرار کرد چهار بار فجلده مائة پس زد آن مرد را صد تازیانه وکان بکرا وبود آن مرد غیر محصن ثم سأله البینة علی المرأة بعد از آنکه باقرار وی او را حد زد واین متضمن قذف آن زن بود سؤال کرد آن مرد را گواهان بر زن که وی زنا کرده است فقالت کذب والله پس گفت آن زن دروغ میگوید آن مرد که بمن نسبت زنا میکند ومن پاکم از آن بخدا سوگند یا رسول الله فجلد حد الفریة وچون گواهان نگذرانیدن مرد زده شد او را حد قذف که افترا کرد بر آن زن وآن هشتاد تازیانه است فریه بکسر فا وسکون را بمعنی کذب وافترا ومراد اینجا قذف است رواه ابوداؤد وعن عائشة رضی الله عنها قالت لما نزل عذری گفت عائشه چون فرود آمد قرآن بمعذور داشتن وترک ملامت کردن من وآن در قضیه افک است که مشهور است ودر قرآن تطهیر وتزکیه عائشه صدیقه رضی الله عنها از آن مذکور قام النبی صلی الله علیه وسلم علی المنبر ایستاد آنحضرت بر منبر وخطبه خواند وذکر ذلک وذکر کرد آن را فلما نزل من المنبر امر بالرجلین والمرأة پس چون فرود آمد از منبر امر کرد برای دو مرد از صحابه که درین ورطه افتاده بودند وآن حسان بن ثابت ومسطح بن اثاثه وزن که حمنه بنت جحش خواهر ام المؤمنین زینب بنت جحش است که حد قذف زده شوند فضربوا حدهم پس زده شدند این هر سه حدی را که واجب شد بر ایشان رواه ابوداؤد الفصل الثالث عن نافع ان صفیة بنت ابی عبید روایت است از نافع که صفیه دختر ابی عبید بضم عین ثقفیه خواهر مختار بن ابی عبید زوجه عبدالله بن عمر از تابعین ثقه است روایت میکند از عایشه وحفصه ودیده است عمر را رضی الله عنه وابو عبید از اجله صحابه است وولادت مختار در سال هجرت است وملیت او راصحبت وروایت وعلما او را کذاب می نامند چنانکه حجاج را مبیر وقول آنحضرت را که فرمود بیرون می آید از ثقیف کذاب ومبیر حمل برین دو شخص میکنند پس نافع که مولای ابن عمر است میگوید که صفیه بنت ابی عبید اخبرته ان عبدا من رقیق الامارة خبر داده است او را که غلامی از غلامان امارت وخلافت وبود در زمان امیر المؤمنین عمر رض وقع علی ولیدة من الخمس افتاد بر جاریه از خمس غنیمت یعنی قصد کرد وطی او را فاستکرهها پس اکراه کرد او را بجبر وکره بناخواست او را وطی کرد حتی اقتضها تا آنکه زدود بکارت او را واقتضاض بقاف وضاد معجمه ازالت بکارت وقضه بکسر بکارت جاریه واقتضاض بفا نیز بهمین معنی است ولیکن روایت اینجا بقاف است فجلده عمر پس حد کرد آن غلام را امیر المؤمنین عمر رض ولم یجلدها من اجل انه استکرهها وحد نکرد آن جاریه را از جهت آنکه آن غلام اکراه کرده بود او را وبناخواست وی وطی کرده بود چنانکه در حدیث وایل بن حجر گذشت رواه البخاری وعن یزید بن نعیم بن هزال عن ابیه ذکر وی در فصل ثانی گذشت قال کان ماعز بن مالک یتیما فی حجر ابی گفت نعیم بن هزال بود ماعز بن مالک یتیم در کنار پدر من که هزال است فاصاب جاریة من الحی پس رسید یعنی وطی کرد ماعز داهی از محله و بعضی گفته اند که جاریه مولاة هزال بود فقال له ابی ائت رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره بما صنعت پس گفت پدر من بیا آنحضرت را پس خبر کن او را بکاری که کرده لعله یستغفر لک شاید که آنحضرت استغفار کند مر ترا وآمرزش خواهد گناه ترا وانما یرید بذلک رجاء ان یکون له مخرجا ومیخواست پدر من باین گفتن ونصیحت کردن ماعز را آمدن نزد آنحضرت مگر امید آنکه باشد استغفار آنحضرت مر او را سبب برآمدن از گناه یعنی غرض آن بود که نزد آنحضرت رود وحکم رجم آن کند چنانکه از قول وی یستغفر لک ظاهر میگردد فاتاه فقال پس آمد ماعز نزد آنحضرت وگفت یا رسول الله انی زنیت فاقم علی کتاب الله بدرستی من زنا کرده ام پس برپا کن بر من حکم خدا را فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از ماعز فعاد پس بازگشت ماعز فقال پس گفت یا رسول الله انی زنیت فاقم علی کتاب الله حتی قالها اربع مرات تا آنکه گفت ماعز این کلمه را چهار بار فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انک قد قلتها اربع مرات پس گفت آنحضرت بدرستی تو گفتی این کلمه را واقرار کردی چهار بار وثابت شد بر تو زنا فبمن زنیت پس بکو که بکه زنا کرده قال بفلانة گفت ماعز بفلانه نام زنی را تعیین کرد قال هل ضاجعتها گفت آنحضرت آیا با هم بر پهلو خفته بودی قال نعم گفت آری قال هل باشرتها گفت آیا بهم سودی بشره را با بشره وی بشره روی پوست مردم قال نعم قال هل جامعتها گفت آیا جماع کردی او را قال نعم فامر به ان یرجم پس امر کرد برای وی که رجم کرده شود فاخرج به الی الحرة پس بیرون آورده شد بزمین سنگستان که بیرون مدینه است فلما رجم فوجد مس الحجارة پس چون رجم کرده شد پس یافت سودن سنگها والم آنرا فجزع پس بی صبری کرد فخرج یشتد پس بیرون آمد در حالیکه میدود فلقیه

عبدالله

عبد الله بن انیس پس پیش آمد او را عبد الله بن انیس بضم همزه و فتح نون که صحابی انصاری مدنی عقبی بطل شجاع حاضر شد احد را و ما بعد او را وقد عجز اصحابه و
حال آنکه بتحقیق عاجز شده بودند اصحاب وی از کشتن وی فمنح له بوظیف بعیر پس کشید عبد الله بن انیس مر او را پای استخوان شتر را فی الصراح وظیف
ستیجه باریکی ساق و ذراع شتر و ستور فرماه به فقتله پس انداخت و زد ماعسر را بوظیف پس کشت او را ثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد عبد الله بن انیس
نزد آنحضرت فذکر ذلک له پس ذکر کرد آن را برای آنحضرت فقال هلا ترکتموه پس گفت آنحضرت چرا نگذاشتید او را لعله ان یتوب شاید که وی توبه میکرد فیتوب
الله علیه پس توبه میکرد خدا و رجوع برحمت میکرد بروی رواه ابوداود وعن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
گفت عمرو بن العاص سهمی قرشی که صحابی مشهور است و وزیر معاویه بن ابی سفیان بود و آنحضرت در حق وی فرمود اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص و دیگر احادیث
نیز در شان وی وارد شده گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ما من قوم یظهر فیهم الزنا الا اخذوا بالسنة نیست هیچ قومی که پیدا میگردد در
ایشان زنا مگر آنکه گرفتار کرده میشوند بقحط زیرا که زنا موجب هلاک نسل است و شومی آن هلاک حرث که موجب قحط سال است نیز میشود و تحقیق خاصیتی است که
بتقدیر الهی مترتب بدان میگردد وما من قوم یظهر فیهم الرشی الا اخذوا بالرعب نیست هیچ قومی که ظاهر میگردد در ایشان رشوتها مگر آنکه گرفتار کرده میشوند
بترس و بیم از دشمنان و رشی بضم را جمع رشوت بضم و کسر و بفارسی پاره رشوت پاره دادن راشی پاره دهنده مرتشی پاره گیرنده رایش آنکه سعی میکند در میان راشی
و مرتشی زیاده میکند برای این و کم میکند برای آن و اشتقاق رشوت از رشا است و آن رسن دلو است که رسیده میشود بوی بمطلوب و رشا بمعنی دراز کردن چوزه گردن
خود را بسوی مادرش تا بخوراند او را و رشوت مالی است که میدهد آن را بشرط آنکه اعانت کند در مهم وی کذا فی فتاوی قاضی خان و بعضی قید کرده اند که در آن مهم
آنچنان مشقت نباشد که این مقدار مال را در عرف اجرت میدهند بر آن چنانکه سخن پیش سلطان گفتن و سعی در آن کردن و اگر بی شرط باشد نیز رشوت نیست کذا
قیل رواه احمد وعن ابن عباس وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ملعون من عمل عمل قوم لوط رانده شده است از درگاه قرب
و رضای حق کسیکه لواطت کند رواه رزین بفتح را و کسر زای از علمای حدیث و ائمه ایشان است وفات او بعد از پانصد و بیست سال است وفی روایة له عن
ابن عباس ان علیا رضی الله عنه احرقهما و در روایتی مر رزین را از ابن عباس آمده است که علی رضی الله عنه سوخت فاعل و مفعول را وابابکر رضی الله
عنه هدم علیهما حایطا و نیز در روایت رزین از ابن عباس آمده که ابوبکر رضی الله عنه انداخت بر فاعل و مفعول دیواری را و بعضی گفته اند که جزای ایشان
آن است که از مکان بلند در پایان انداخته شوند و در دنبال آن سنگها بر ایشان انداخته شود موافق جزای قوم لوط که قریه ایشان را بالا برده بر زمین زدند و سنگها باریدند
و بعضی گفته اند که حبس کرده شوند در گندترین جاها تا آنکه میرند و جلد و رجم نیز روایت است وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله
الی رجل اتی رجلا او امرأة فی دبرها و هم از ابن عباس است که آنحضرت گفت نظر رحمت نمیکند خدای تعالی بسوی مردی که بیاید مردی را یا زنی را در جانب
پس وی رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعنه انه قال من اتی بهیمة فلا حد علیه و هم از ابن عباس است که وی گفت کسیکه
بیاید بهیمه را پس نیست حد بروی ولیکن تعزیر باید کرد رواه الترمذی وابوداود وقال الترمذی عن سفیان الثوری انه قال هذا اصح من
الحدیث الاول و گفته است ترمذی از سفیان ثوری که وی گفته است این حدیث صحیح تر است از حدیث اول که سابقا از ابن عباس در فصل ثانی گذشت و آن حدیث اول
این است وهو من اتی بهیمة فاقتلوه والعمل علی هذا عند اهل العلم و عمل برین حدیث است نزد اهل علم وعن عبادة بن الصامت قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم اقیموا حدود الله فی القریب والبعید بر پا کنید حدهای خدا را بر نزدیک و دور یعنی بر خویش و بیگانه یا بر ضعیف که
نزدیک است رسیدن بوی و آسان است حکم کردن بروی و بر قوی که دور است رسیدن بوی و دشوار است اقامت حد بروی و معنی اول نزدیک تر است از لفظ
و ثانی اقوی در معنی ولا یاخذکم فی الله لومة لائم و باید که نگیرد شما را در دین خدا و مانع نیاید از جریان احکام و حدود وی ملامت کردن هیچ ملامت کننده
رواه ابن ماجه وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقامة حد من حدود الله بر پا کردن حدی از حدود خدا خیر من مطر
اربعین لیلة فی بلاد الله بهتر است از باران چهل شب در تمامه شهرهای خدا که آبادان اند از جهت بودن آن سبب تباعد و اجتناب از ذنوب و معاصی که بودی
بانقطاع خیر و برکات و زوال نعم و آلا اند و نیز اقامت حد و باعث انتظام امور و صلاح احوال بندگان است چنانکه باران سبب رفاهیت و فراغ عیش خلایق
است و چون اقامت حدود متعلق بصلاح اهل دنیا و آخرت است بهتر از باران است که مخصوص بزندگانی دنیا است رواه ابن ماجه ورواه النسائی عن ابی هریرة

باب قطع السرقة باب در احادیث دست بریدن از جهت سرقه و در بعضی نسخ باب حد السرقة و حد سرقه همان قطع ید است و سرقه بکسر را و فتح آن در لغت گرفتن
چیزی از غیر نهانی مال باشد یا نه و از اینجا است استراق سمع و در شرع عبارت است از اخذ مال محترم مملوک خفیه و نصاب سرقه نزد ما ده درهم است که در کمتر از آن قطع
نیست و نزد شافعی ربع دینار از زر و سه درهم از نقره یا قیمت آن و متمسک ایشان احادیثی واقع شده است در آن قطع ید در ربع دینار و ربع دینار در آن وقت
سه درهم بود و دینار دوازده درهم و در هدایه گفته است که دلیل ما آنست که اخذ با کثر درین باب اولی است از جهت حیله کردن در درء حد و دیگر آنکه در اقل

شبهٔ عدم جنایت است و روایت کرده شده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که لا قطع الا فی دینار او عشرة دراهم واصل درین باب آنست که قطع در زمان آنحضرت در ثمن مجن یعنی سپر بود
و شافعیه میگویند که قیمت مجن سه درهم بود و ثمنی گفته که ثمن مجن در آن زمان ده درهم بود رواه ابن ابی شیبة عن عبد الله بن عمرو بن العاص و در کافی نقل کرده که ثمن مجن که قطع کرده
شد در وی در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی ده درهم بود والله اعلم الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا
تقطع ید السارق الا بربع دینار فصاعدا گفت آنحضرت بریده نشود دست دزد مگر بسبب دزدیدن ربع دینار و زیاده از آن قیمت آن در حکم اوست یعنی
در کمتر از آن نیست و در روایتی بتصریح آمده است که قطع کنند در ربع و قطع نکنند در کمتر از آن و در روایتی آمده است در ربع دینار یا سه درهم و نیز در روایتی آمده است
که ربع دینار در آن وقت سه درهم بود و دینار دوازده درهم چنانکه ذکر کردیم متفق علیه وعن ابن عمر قال قطع النبی صلی الله علیه وسلم ید سارق فی مجن ثمنه ثلثة
دراهم گفت ابن عمر برید آنحضرت دست دزدی را در دزدیدن سپری که بهای آن سه درهم بود متفق علیه و توربشتی گفته که حمل این حدیث نزد جماعه از علما که قائل نیستند
بقطع ید در کمتر از ده درهم آن است که این تقویم از ابن عمر بود و برأی و اجتهاد وی بود چنانکه نزد وی ظاهر شد زیراکه ما اقوال صحابه در قیمت مجن مختلف یافتیم و در روایتی
از ابن عباس آمده که قیمت وی ده درهم بود و از عمرو بن شعیب نیز مثل آن آمده که از ایمن و پسر وی ایمن بن عبد الله آمده که قیمت مجن در آن وقت دینار بود و چون این اختلاف
یافته شد وبود اخذ بحدیث کسی که روایت کرده که قیمت مجن که در وی قطع کردند ده درهم بود داخل مجمع علیه و اخذ بما دون خارج از اجماع اختیار کرده اند اخذ بمجمع علیه
اگر گویند که عائشه روایت کرده است که قطع ید در ربع دینار بود جوابش آن است که این حدیث در اثبات روایتین موقوف بر عائشه آمده و خالی از اختلاف رواة نیست
پس حمل کردند که عائشه که ربع دینار گفته بسبب آنست که مجن نزد وی ربع دینار بود انتهی و بالجمله اخذ باکثر درین باب احوط و اولی است تا مراد بقول وی سبحانه و
السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما بر وجهی شود که شبهه را بدان راه نباشد والله اعلم وعن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لعن الله
السارق یسرق البیضة فتقطع یده گفت آنحضرت لعنت کند خدای تعالی دزد را که می دزدد بیضه را پس بریده میشود دست او ویسرق الحبل فتقطع یده وی
دزدد رسن را پس بریده میشود دست او متفق علیه این حدیث دلالت میکند بر قطع در اقل از ربع دینار یا سه درهم چه جای ده درهم پس مشکل میشود در همه ائمه پس جواب
میدهند که مراد به بیضه اینجا بیضهٔ آهن است که آن را خود میگویند که غازیان بر سر می پوشند و این تاویل در بیضه اگر راست آمد در رسن چه میگویند که قیمت آن بیشک از ربع
دینار کمتر است میگویند که مراد رسن کشتی است که قیمت او بآن مقدار میتواند رسید و این تکلف است پس میگویند که در ابتدا قطع در قلیل بود و پس از آن منسوخ گشت و بعضی گفته اند
که آنحضرت اشارت بعادت امرا و سلاطین کرد که ایشان همچنین میکنند بر وجه سیاست و تشدید نه بر وجه حد شرعی و ممکن است که گفته شود مراد آن است که وی طبیعت نفس میکند ودر اخذ
تارفته تارفته عادت میکند باخذ کثیر و در سرقه می افتد و بریده میشود دست وی والله اعلم الفصل الثانی عن رافع بن خدیج بفتح خای معجمه و کسر دال مهمله صحابی
مشهور است در غزوهٔ بدر حاضر نشد از جهت صغر و در احد و خندق و مشاهد دیگر حاضر شد عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا قطع فی ثمر گفت آنحضرت نیست
دست بریدن در میوهٔ درخت ما دام که بر درخت است ولا کثر و نه در کثر بفتحتین بر وزن ثمر چیزی سفید نرم مثل پیه که در میان درخت خرما میباشد و آن را میخورند از جانب سر
درخت می برآید و آن را جمار میگویند بضم جیم و تشدید میم و بعضی گفته اند که کثر بمعنی شکوفهٔ خرما است و آن را نیز میخورند و قول اول صحیح تر است رواه مالک والترمذی
وابو داود والنسائی والدارمی وابن ماجة بدانکه قطع نیست در میوه که بر درخت است و کشتی که درو نشده از جهت عدم احراز اما ثمر که بریده و احراز
نموده شد در وی قطع است نزد شافعی و نزد احمد و در روایتی اگر ثمر در بستانی باشد که گرد وی دیوار کشیده اند یا بر درختی باشد در سرای محرز کسی پس بدزدد نصاب
سرقه را در وی قطع است و اما نزد ما قطع نیست در چیزی که بزه و تباه و متغیر گردد مثل شیر و میوهٔ تر بجهت عموم قول آنحضرت لا قطع فی ثمر ولا کثر و نیز فرمود لا قطع
فی الطعام یعنی طعام مهیا برای اکل و الا در گندم و شکر قطع است باتفاق و قیاس کرده شد بر آن لحوم و اشربه و مانند آن وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الثمر المعلق روایت است که آنحضرت پرسیده شد از میوهٔ آویخته بدرخت قال
من سرق منه شیئا پس گفت آنحضرت کسیکه بدزدد از آن چیزی بعد ان یؤویه الجرین بعد از آنکه جای دهد او را جرین بجیم بر وزن قرین جای خشک کردن خرما
و خرمن آن بود وی از ایوا است بمعنی جای دادن فبلغ ثمن المجن پس برسد بهای سپر را فعلیه القطع پس بروست قطع مقصود آن است که قطع نیست در ثمر معلق
بر شجر زیراکه محرز نیست و چون بریده شد از درخت و خرمن ساخته شد تا خشک کرده درینجا قطع است از جهت وجود حرز رواه ابو داود والنسائی
وعن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی حسین المکی قرشی نوفلی است از اولاد نوفل بن عبد مناف تابعی ثقه قلیل الحدیث روایت کرده از وی شعبه و مالک و سفیان
وغیر ایشان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند که آنحضرت گفت لا قطع فی ثمر معلق نیست قطع در میوهٔ آویخته ولا فی حریسة جبل و
نیست قطع در دابه که میچرد در کوه یعنی اگرچه محروس است بکوه و با وی کسی هم هست که میچراند زیراکه محرز نیست پس حریسه بر وزن فعیله است از حراست و بعضی حریسه
بمعنی مسروق گفته اند و حرس و حریسه بمعنی سرقه می آید و حارس سارق را میگویند و محترس آنکه شتر و گوسفند را میدزدد و میخورد فاذا اواه المراح پس وقتیکه جای دهد
حریسه را مراح بضم میم جای شتر و گوسفند در شب برای حرز و الجرین و جا می دهد ثمر را خرمن فالقطع پس قطع است فیما بلغ ثمن المجن در مقداری که میرسد بهای

سپرا د و اه مالك وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس على المنتهب قطع نیست بر غارت کننده قطع زیرا که غارت گرفتن مال است
بر طریق غلبه و علانیه و سرقه آن است که خفیه و نهانی باشد و نهب بمعنی غنیمت نیز آمده است پس منتهب بمعنی سرقه کننده از غنیمت باشد و اگر بر همین معنی حمل کنند قطع از آن جهت
نباشد که او را در وی حق است چنانکه بیاید از عدم قطع در غزوه ومن انتهب نهبة مشهورة فليس منا و کسیکه نهب کند نهب کردنی مشهور یعنی آشکارا که مردم
می‌نگرند در آن پس نیست آنکس از ما و بر طریقه ما و ظاهر این عبارت در حمل نهبه است بر معنی غارت اما شراح معنی اخذ از غنیمت را نیز راه داده اند والله اعلم رواه ابوداود
وعنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ليس على خائن نیست بر خیانت کننده خیانت گرفتن از آنچه در دست او ست بر وجه امانت ولا منتهب و نیست بر
غارتگر ولا مختلس و نیست بر رباینده اختلاس گرفتن چیزی از ظاهر وی بسرعت بفارسی ربودن قطع دست بریدن از جهت عدم حرز و خفیه رواه الترمذي و
النسائي وابن ماجة والدارمي وروى في شرح السنة ان صفوان بن امية صحابی است پدر او امیه بن خلف در بدر کافر کشته شده و صفوان اسلام آورد
بعد فتح و بود از مؤلفة القلوب و داد آنحضرت او را از غنائم حنین اموال کثیر پس گفت صفوان گواهی میدهم که این بذل و عطا از غیر نفس پیغمبر نیاید پس نیکو شد
اسلام وی بعد از آن هجرت کرد بمدینه پس فرمود آنحضرت لا هجرة بعد الفتح و بود صفوان از اشراف قریش در جاهلیت و افصح ایشان قدم المدينة قدوم آورد
ابن صفوان بن امیه مدینه را فنام في المسجد پس خواب کرد در مسجد و توسد رداءه و بالش ساخت چادر خود را فجاء سارق واخذ رداءه پس آمد دزدی
و گرفت ردای او را فاخذه صفوان پس گرفت آن دزد را صفوان فجاء به الى رسول الله پس آورد او را بسوی پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فامر
ان يقطع يده پس امر کرد آنحضرت یعنی بعد از اقرار او بسرقه که بریده شود دست آن دزد فقال صفوان اني لم ارد هذا پس گفت صفوان من نخواستم از
آوردن بحضور شریف که حکم قطع ید او کنی هو عليه صدقة آن رداء را برین شخص صدقه کردم و بخشیدم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فهلا
قبل ان تاتيني به پس گفت آنحضرت پس چرا تصدق نکردی و نه بخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الآن حکم کردم من قطع ید وی واجب است که حق الله است
و بعفو تو ساقط نمیشود نعم رداء خود را اگر باو می‌بخشی که حق تست ساقط میشود اما قطع ید بعفو تو ساقط نمیگردد وروى نحوه ابن ماجة عن عبد الله بن صفوان
عن ابيه و روایت کرده است مانند این حدیث ابن ماجه از عبدالله بن صفوان از پدرش و وی از اشراف تابعین و سادات ایشان است ذکر کرده است او را ابن
حبان در ثقات و بود با عبدالله بن الزبیر رضی الله عنهم و کشته شد با او در یکروز در حالیکه متعلق بود باستار کعبه سنه ثلاث وسبعين والدارمي عن ابن عباس
و روایت کرده است مانند آن دارمی از ابن عباس وعن بسر بضم موحده و سکون سین مهمله بن ارطاة بفتح همزه و سکون را و بعضی بسر بن ابی ارطاة گفته اند و ابن
عبدالبر گفته بسر بن ابی ارطاة عامر قرشی بعضی او را در صغار صحابه شمرده اند و صحیح آنست که وی سماع از آنحضرت ندارد و ولادت او پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه و
سلم بدو سال بود و اهل شام اثبات میکنند مر او را سماع و مبنای کلام مولف بر آن است قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تقطع الايدي
في الغزو بریده نشود دستها در زمان جنگ کردن با کافران یعنی در وقتیکه لشکر در دار حرب باشد و باشد امام در ایشان و امیر جیش قطع نکند و همچنین سائر حدود
و باین اخذ کرده اند بعضی فقها بجهت احتمال افتتان ایشان بمقطوع ملحوق بدار حرب و از جهت خوف وقوع تفرقه و سستی در مجاهدان طیبی گفته که این مذهب ابی حنیفه است
و اوزاعی گفته که قطع نکند امیر تا وقت رجوع از دار حرب و چون رجوع کند قطع کند و بعضی گفته اند که مراد بعدم قطع در غزو آن است که در سرقه از مال غنیمت
پیش از قسمت قطع نکنند زیرا که او را نیز در آن حق است رواه الترمذي وابو داود والنسائي الا انهما قالا في السفر بدل الغزو مگر آن است که
ابو داود و نسائی گفته اند لفظ في السفر را بجای لفظ في الغزو و این ناظر در معنی اول است وعن ابي سلمة عن ابي هريرة روایت است از ابوهریره و این ابوسلمه
ابن عبدالرحمن بن عوف است رضی الله عنهما از مشاهیر تابعین و اعلام ایشان است ثقه و مناقب و بسیار است کثیر الحدیث واسع الروایه شنیده از ابن عباس و ابی هریره وا ثم
و ابن عمر و عایشه و غیر ایشان مات سنة اربعين وتسعين وقيل اربع ومائة وله اثنان وستون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في السارق که آن
حضرت گفت در شان سارق ان سرق فاقطعوا يده اگر دزدی کند پس ببرید دست او را یعنی دست راست او ثم ان سرق فاقطعوا رجله بعد از آن
اگر باز دزدی کند پس ببرید پای چپ او را ثم ان سرق فاقطعوا يده ثم ان سرق فاقطعوا رجله رواه في شرح السنة باین حدیث اخذ کرده است
شافعی در قطع کردن در کرت ثالثه و رابعه از جهت آنکه ثالثه و رابعه مثل اولی و ثانیه اند در جنایت بلکه فوق آن است پس موجب تر باشد برای حدود و نزد ما اگر دزدی
کند کرت ثالثه قطع کرده نشود و جلد کرده شود و حبس کرده شود در زندان تا بمیرد یا توبه کند و دلیل ما قول علی است رضی الله عنه که فرمود من شرم میدارم از خدا
که نگذارم او را دستی که بخورد بدان و استنجا کند بدان و پایی را که راه رود بدان و باین دلیل حجت کرد صحابه را پس غالب آمد بر ایشان پس منعقد شد بر آن اجماع
و لا بد آنرا سندی خواهد بود و حدیث مذکور را طعن کرده است در وی طحاوی یا محمول بر تهدید و سیاست است و نیز این اهلاک است در معنی و حد زاجر است نه متلف
و رجم ثابت شده است بدلیل قطعی وعن جابر قال جئ بسارق الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال اقطعوه گفت جابر آورده شد دزدی بسوی آنحضرت
پس گفت ببرید او را یعنی دست او را فقطع پس بریده شد ثم جئ به الثانية پس آورده شد دزد را دوم بار فقال اقطعوه فقطع پس گفت آنحضرت ببرید دست

او را پس بریده شد ثم جیئ به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم جیئ به الرابعة فقال اقطعوه فقطع بهمان طریقه که در حدیث سابق گذشت فاتی به الخامسة
فقال اقتلوه پس آورده شد او را بار پنجم پس گفت بکشید او را فانطلقنا به فقتلناه پس بردیم ما او را پس بکشتیم او را ثم اجتررناه فالقیناه فی بئر پس ترکشیدیم
او را و کشاله کردیم پس انداختیم او را در چاهی و رمینا علیه الحجارة و انداختیم بروی سنگها خطابی که یکی از علمای حدیث و فقه است گفت که نمیدانم هیچ یکی از فقها را که مباح
داشته باشد دم سارق را اگرچه مکرر شده باشد از وی سرقه و گفته این حدیث منسوخ است بحدیث لا یحل دم امرئ مسلم الا باحدی ثلث و بعضی گفته اند که قتل این دزد بطریق
سیاست بود و امام را میرسد که اجتهاد کند در تعزیر مفسدان بهر نوع که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانسته از بدو این مقطوع را پس مباح کرد
خون او را و امر کرد بقتل وی و بعضی گفته اند که او جه آن است که حمل کرده شود برآنکه وی مستحل سرقه بود و لا بد است ازین تاویلات و الا اجتراء و اقدام او در بیر اگر مسلمان
بودی جایز نبودی والله اعلم رواه ابوداؤد والنسائی وروی فی شرح السنة فی قطع السارق عن النبی صلی الله علیه وسلم و روایت کرده است
بغوی در شرح السنة از آنحضرت این که اقطعوه ثم احسموه ببرید دست دزد را و داغ کنید بآتش تا باز ایستد خون وعن فضالة بفتح فا و تخفیف ضاد معجمه بن عبید
بضم عین صحابی است انصاری از بنی عمرو بن عوف اول مشاهد وی احد است بعد از آن حاضر شد ما بعد آنرا از مشاهد و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد خیبر را بعد از آن انتقال
کرد بشام و ساکن شد دمشق را و متولی کردید قضای دمشق را از برای معاویه در زمان خروج وی بصفین و مات بدمشق سنه ثلث و خمسین قال اتی رسول الله صلی الله
علیه وسلم بسارق گفت آورده شد نزد آنحضرت دزدی فقطعت یده پس بریده شد دست وی بحکم آنحضرت ثم امر بها پس امر کرد آنحضرت برای دست وی
که آویخته شود در گردن وی فعلقت فی عنقه پس آویخته شده دست وی در گردن وی تا عبرت باشد مردیگران را رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی وابن
ماجة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سرق المملوك فبعه ولو بنش گفت آنحضرت وقتیکه دزدی کند غلام پس بفروش او را
اگرچه بنش بود بفتح نون و تشدید شین معجمه بیست درهم نصف اوقیه و بعضی گفته اند نش نصف از هر چیزی پس ممکن است که مراد نصف درهم باشد مبالغة و شاید که جای دیگر تا
آید و ثمن آن دزد رواه ابوداؤد والنسائی وابن ماجة الفصل الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت اتی عند رسول الله صلی الله علیه وسلم
بسارق گفت عائشه که آورده شد نزد آنحضرت دزدی فقطعه پس قطع کرد او را یعنی حکم کرد بقطع ید وی و در بعضی نسخ فقطع بی های ضمیر فقالوا ما کنا نراك
تبلغ به هذا پس گفتند صحابه نبودیم ما که گمان میبردیم ترا که میرسی باین دزد این مرتبه را که دست وی ببری بلکه گمان آن داشتیم که رحم کنی بر وی و شفقت نمائی بوی
ظاهرا آن سارق از آن قبیل بود که محل شفقت کرد مثل ذی رحم و مانند آن ازین جهت قال گفت آنحضرت لو کانت فاطمة اگر میبود فاطمه یعنی فاطمه زهرا بتول جگر
گوشه وی صلی الله علیه وسلم لقطعتها هر آینه قطع میکردم دست او را و گفته اند شاید سارق زنی مخزومیه بود چنانکه در باب آینده بیاید رواه النسائی وعن ابی عمر
قال جاء رجل الی عمر بغلام له گفت ابن عمر آورد مردی بسوی عمر رضی الله عنه غلامی را که مر آن مرد را بود فقال اقطع یده پس گفت آن مرد ببر دست او را فانه
سرق مرآة لامرأتی زیرا که وی دزدیده است آئینه را که مر زن مرا بود فقال عمر لا قطع علیه پس گفت عمر نیست دست بریدن بر وی هو خادمکم اخذ متاعکم
او خدمتگار شما است گرفت چیز شما را گویا که عمر رضی الله عنه اشارت کرد باین بسوی علت عدم قطع و آن وجود اذن است در درآمدن بر شما پس احراز نباشد و همین است
مذهب نزد ما و نزد امام احمد بخلاف عامه اهل علم رواه مالك وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله گفت ابوذر غفاری ندا کرد و گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یا اباذر قلت لبیك یا رسول الله وسعدیك گفتم من لبیک یعنی لبیک ایستاده ام بخدمت تو و سعدیک یاری میدهم ترا یعنی بمتابعت و مطاوعت تو میکنم هر چه میفرمائی
قال گفت کیف انت اذا اصاب الناس موت چگونه خواهی بود تو و چه خواهی کرد تو وقتیکه برسد مردم را موت یعنی وبا یعنی میگریزی از موت یا صبر میکنی یکون
البیت فیه بالوصیف خواهد بود خانه در وی بخادم یعنی در بدل آن یعنی القبر این تفسیر بیت است یعنی مراد بخانه اینجا گور است و وصیف بر وزن شریف
خدمتگار و وصافت خدمتگاری یعنی موضع قبر خریده میشود در آن وقت به بهای عبد از جهت کثرت موت یا مراد آن است که اجرت گورکن قبر گران میشود تا میرسد بهای
خدمتگار قلت الله ورسوله اعلم گفتم من خدا و رسول وی داناترند یعنی نمیدانم حال من چه خواهد بود در آن وقت صبر خواهم کرد و یا هم کریخت قال علیك بالصبر گفت
آنحضرت بر تو باد که صبر کنی و مگریزی قال حماد بن ابی سلیمان تابعی است کوفی فقیه ثقه امام مجتهد کریم جواد روایت دارد از انس و از سعید بن المسیب و ابراهیم نخعی و روایت
کرده اند از وی ابوحنیفه و مسعر و شعبه مات سنه عشرین ومائة واسم ابی سلیمان مسلم اشعری مولی ابراهیم بن ابی موسی اشعری پس ابن حماد گفته است تقطع ید النباش برید
شود دست گورکن که کفن میدزد لانه دخل علی المیت بیته زیرا که وی درآمد بر میت خانه او را یعنی آنحضرت قبر را بیت گفته پس قبر حرز باشد چنانکه بیت و اگر
چیزی از بیت دزد قطع میشود پس در دزدیدن کفن از قبر نیز قطع باشد و نزد امام ابوحنیفه و ائمه دیگر نباش را قطع نمیکنند زیرا که معنی سرقه در وی ضعیف است
از جهت عدم حرز پس اسم سارق که در نص قرآنی واقع شده است آنرا شامل نباشد رواه ابوداؤد باب الشفاعة فی الحدود باب در بیان احادیث
وارده در شفاعت در حدود یعنی درخواست کردن از امام که درگذرد از اقامت و شاید که ذکر او متصل حد سرقه بجهت آنست که اکثر احادیث وارده درین باب
در حد سرقه است اگرچه مفهوم آن عام است و حدیثی بعموم نیز آورده است الفصل الاول عن عائشة ان قریشا اهمهم شان المرأة المخزومیة

بوده اند

روایت است از عایشه رضی الله عنها که قریش یعنی صحابه که از قریش اند و بودند اندوهگین ساخت و بی آرام کردانید ایشان را کار و حال زن منسوبه بمخزوم که مخزوم پدر حی از قریش التی
سرقت آن زن مخزومیه که دزدیده بود و نام او فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد دختر برادر ابو سلمه بود فقالوا من یکلم فیها رسول الله پس گفتند کیست که سخن
کند از جهت وی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقالوا ومن یجترئ علیه الا اسامة بن زید پس گفتند کیست که دلیری تواند کرد در آن حضرت و سخن
تواند کرد مگر اسامه بن زید حب رسول الله که محبوب پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم حب بکسر دوست داشته شده فکلمه اسامة پس سخن کرد اسامه آنحضرت را
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بطریق انکار و توبیخ اتشفع فی حد من حدود الله آیا شفاعت میکنی تو در حدی از حدود خدا
ثم قام فاختطب پس برخاست آنحضرت پس خطبه خواند بمبالغه ثم قال انما اهلك الذین قبلکم پس گفت آنحضرت هلاک کردانید آنکسانی را که پیش از شما بوده اند انهم
کانوا اذا سرق فیهم الشریف مگر آنکه ایشان بودند که چون دزدی میکرد در میان ایشان بزرگی و توانائی ترک وی میکردند او را و اقامت حد نمیکردند و مداهنت مینمودند
شرف بزرگی و بزرگ و بلند قدر شدن و اذا سرق فیهم الضعیف اقاموا علیه الحد و چون میدزدید در ایشان ناتوانی اقامت میکردند بر وی حد و در نسخه
الوضیع که مقابل شریف است و در اکثر نسخ بلکه در همه الضعیف وهو الصحیح وایم الله و سوگند خدای تحقیق این لفظ در جای دیگر کرده شده است لو ان فاطمة بنت
محمد سرقت اگر ثابت شود که فاطمه بنت محمد که اعز و اکرم اهل بیت من است نزد من بدزدد لقطعت یدها هر آینه می برید دست او را متفق علیه وفی روایة
لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده است که قالت گفت عایشه کانت امرأة مخزومیة تستعیر المتاع بود زنی مخزومیه که بعاریت میگرفت اشیا و امتاع
از مردم و تجحده و منکر میشد آن را جحد منکر شدن با علم فامر النبی صلی الله علیه وسلم بقطع یدها پس امر کرد آنحضرت به بریدن دست وی در سرقه که
این حال داشت که استعارت میکرد و منکر میشد اگر گفته شود که جحد و انکار در قطع نیامده است جوابش آنکه ذکر استعاره و جحد برای تعریف حال آن زن است که این حال
داشت و قطع بجهت سرقه که وی کرده بود و گفته اند که نزد امام احمد و اسحاق در جحد عاریت قطع است ظاهرا تمسک ایشان بهمین حدیث است اما در احادیث دیگر
ذکر سرقه صریح آمده است ایشان خواهند گفت که همان جحد عاریت را سرقه نام کردند فاتی اهلها اسامة پس آمدند کسان آن زن اسامه را فکلموه پس
سخن کردند ایشان اسامه را فکلم رسول الله پس سخن کرد اسامه پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فیها در شان این زن و استخلاص او ثم ذکر الحدیث
بنحو ما تقدم پس ذکر کرد حدیث را مانند آنچه گذشت و درینجا نهایت اهتمام و اعتنا است باقامت حدود و استقامت آن حضرت صلی الله علیه وسلم در حقانیت
و رحمت کناد حقتعالی شیخ تاج الدین سبکی را که از اعاظم علمای شافعیه است و بجمال اخلاق و محبت خاندان نبوت سلام الله علیهم اجمعین موصوف است چون این حدیث را
روایت کرد اسم سامی فاطمه را درین مقام ذکر نکرد و تحاشی کرد از اجرای اسم شریف وی درینجا و گفت بعد از قول آنحضرت وایم الله لو ان پس ذکر کرد آن حضرت امراة را
از اهل بیت خود رحمه الله علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی الفصل الثالث عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول من حالت شفاعته دون حد من حدود الله گفت آنحضرت کسیکه حائل گردد و در میان آید شفاعت او نزد
حدی از حدود خدا یعنی منع کند شفاعت خود حد را فقد ضاد الله پس بتحقیق ضدیت کرد خدا را و مقابله کرد با وی فی الصراح ضاده مضادة وتضادا ضده
شد او را ومن خاصم فی باطل وهو یعلمه و کسیکه پیکار کند در مخالفت حق و حال آنکه او میداند آن را که باطل است لم یزل فی سخط الله همیشه میباشد وی در
غضب و بیرضای خدا حتی ینزع تا آنکه باز آید از آن نزع و نزوع از امری باز آمدن از آن کار ومن قال فی مومن ما لیس فیه و کسیکه گوید در حق مسلمانی
چیزی که نیست در وی از عیب و نقصان اسکنه الله ردغة الخبال جای کند خدای تعالی او را در گل زرد آب دوزخیان ردغه براو سکون دال مهمله و غین معجمه
و فتح دال نیز آمده این چنین است در کتب لغت و اهل حدیث بسکون روایت کنند گل و لای سخت و خبال بفتح خای معجمه در اصل بمعنی فساد و تباهی است
و مراد اینجا زرد آب است که از اندام اهل نار بچکد و از مواد فاسده جدا گردد و روان شود و بعضی گفته اند که موضعی که در جهنم است آید در وی زرد آب
حتی یخرج مما قال تا آنکه بیرون آید از آنچه گفته است یعنی از آن گناه بتوبه پاک شود و برآید از زین باستیفای عذاب که مستحق آن شده رواه احمد و
ابو داود وفی روایة البیهقی فی شعب الایمان من اعان علی خصومة لا یدری احق ام باطل و کسیکه یاری کند در خصومتی که نمیداند که
حق است یا باطل فهو فی سخط الله حتی ینزع پس وی در غضب خدا است تا آنکه باز آید تهدید و وعید درینجا بیشتر است که در مقام شک و تردد در حقانیت
نیز اعانت نکند و در روایت سابق بعلم و تعین بطلان بود و نیز آنجا خصومت بود و اینجا اعانت بر خصومت فافهم وعن ابی امیة بضم همزه و فتح میم و تشدید یا
المخزومی صحابی است معدود در اهل حجاز نام او معلوم نیست مراو را حدیث است در حد سرقه که همین حدیث است ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بلص
که آنحضرت آورده شد نزد وی دزدی که قد اعترف اعترافا بتحقیق اقرار کرد بدزدی اقرار کردنی ولم یوجد معه متاع و یافته نشد با آن دزد هیچ
متاعی فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما اخالك سرقت گمان نمیبرم ترا که دزدیده تو اصل اخال بفتح همزه است
بر لفظ مضارع متکلم مثل اخاف بتبدیل میکند فتح بکسره و بعضی بفتح نیز میخوانند و مقصود آنحضرت در دفع حد بود و تلقین برجوع چنانکه در حد زنا میکرد و این

یکی از دو قول شافعی است و نزد ما و سایر ائمه این مخصوص بحد زنا است قال بلی گفت آن مرد آری و زدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او ثلثا پس باز گفت آنحضرت این لفظ را دو بار ه یا سه بار که گمان دارم تو نه دزدیده کل ذلك یعترف هر بار اقرار میکرد وی و میگفت در زدیده ام فامر به پس امر کرد آنحضرت برای بریدن آن مرد فقطع به پس بریده شد و جیئ به و آورده شد او را یعنی بعد از دست بریدن نزد آنحضرت فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم استغفر الله وتب الیه آمرزش خواه از خدا و توبه کن بسوی وی تعالی و باز آی که باز دزدی نکنی یا هیچ گناهی نکنی فقال پس گفت آن مرد استغفر الله واتوب الیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم تب علیه پس گفت آنحضرت خدا و ندا توبه و رجوع برحمت کن بروی ثلثا سه بار گفت آنحضرت این کلمه را رواه ابو داؤد والنسائی وابن ماجة والدارمی هکذا وجدت فی الاصول الاربعة این چنین یافته ام در چهار اصل که عبارت از سنن اربعه مذکورین است وجامع الاصول وشعب الایمان ومعالم السنن وهمچنین یافته ام یا قته ام درین سه کتاب عن ابی امیة بیان همذاست درین کتابهای مذکور همه از ابی امیه است وفی نسخ المصابیح عن ابی رمثة بالراء وکسر آن والثاء المثلثة بدل الهمزة والیاء وشیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این غلط است اگرچه ابو رمثه نیز صحابی است اما این حدیث نیست از وی و ذکر وی درینجا غلط است باب حد الخمر خمر در لغت بمعنی پوشیدن و می پوشد عقل را و شرب خمر حرام است بکتاب و سنت و اجماع و حد شرب خمر هشتاد تازیانه است نزد جمهور ائمه و همین است مذهب ما و مذهب شافعی و قومی بر آن رفته اند که چهل است و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده و مختار نزد اکثر ائمه مذهب وی هشتاد است و روایت کرده شده است که آنحضرت میزد شارب خمر را بشاخهای درخت و نعال بی تعیین عدد و در روایتی دیگر چهل تازیانه نیز آمده و همچنین میکرد ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه نیز در صدر خلافت خود و بعد از آن مشاورت کرد با صحابه پس گفت علی رضی الله عنه رای من و اجتهاد من هشتاد تازیانه است و بعضی گفته اند بود زائد بر اربعین چیزی که میکرد آنرا آنحضرت وقتیکه اد مان بکرد مردم در شرب خمر و در حقیقت این تعزیر بود و مر امام را میرسد که زیاده کند در عقوبت موافق اجتهاد و صلاح دید وقت و مرویست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت زد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه چهل و کامل کردانید آنرا عمر هشتاد و همه سنت است و الآن اجماع است بر ثمانین الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم ضرب فی الخمر بالجرید والنعال روایت است از انس که آنحضرت زد در حد شرب خمر بشاخهای خرما مجرد از برگ و بنعلها یعنی بی تعیین عدد وجلد ابوبکر اربعین و زد ابوبکر رضی الله عنه چهل تازیانه و در روایتی نحو من اربعین مانند چهل یعنی نزدیک بآن متفق علیه وفی روایة عنه و در روایتی از انس اینچنین آمده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یضرب فی الخمر بالنعال والجرید اربعین بدرستی آنحضرت بود که میزد در شرب خمر بنعال و جرید چهل تازیانه و درین روایت تعیین عدد آمده است و باین حدیث اخذ کرده است امام شافعی وعن السائب بن یزید صحابی صغیر است قلیل الحدیث حلیف بنی عبد شمس ولادت وی در سال دوم از هجرت و حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش و وی هفت ساله بود مات سنة ثمانین وقیل ست وثمانین و وی آخر اصحاب است که مرد در مدینه بر قولی قال کان یؤتی بالشارب علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت سایب بن یزید بود شان بر آن وجه که آورده میشد شارب خمر را در زمان آنحضرت وامرة ابی بکر و در زمان ابابکر امرة بکسر همزه و سکون میم بمعنی امارت و در بعضی نسخ امارت ابی بکر نیز آمده وصدرا من خلافة عمر و در اول زمان از خلافت عمر فنقوم علیه بایدینا ونعالنا واردیتنا پس می ایستادیم ما بروی و میزدیم بدستهای خود و نعلهای خود و ردا های خود حتی کان آخر امرة عمر تا آنکه بود آخر زمان امارت عمر رضی الله عنه فجلد اربعین پس زد چهل تازیانه حتی اذا عتوا وفسقوا تا آنکه چون از حد درگذشتند شاربان خمر و بیرون آمدند از حد اعتدال و ادمان کردند و طغیان ورزیدند جلد ثمانین زد عمر هشتاد تازیانه گویا زیاده بطریق تعزیر بود والا حد بقیاس ثابت نمیشود رواه البخاری الفصل الثانی عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان من شرب الخمر گفت آنحضرت بدرستیکه کسیکه بنوشد می را فاجلدوه پس تازیانه بزنید او را فان عاد فی الرابعة پس اگر باز کرد و بخورد در کرت چهارم فاقتلوه پس بکشید او را و گفته اند که این بر سبیل زجر و تهدید بود نه امر بقتل یا بطریق سیاست یا مراد بقتل ضرب شدید است و بعضی گفته اند که این در ابتدا بود بعد از آن منسوخ شد قال ثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم بعد ذلك برجل گفت جابر نیز آورده شد نزد آنحضرت مردی قد شرب فی الرابعة که بتحقیق نوشیده بود در کرت چهارم فضربه ولم یقتله پس زد او را و نکشت او را از اینجا معلوم شد که امر بقتل بر سبیل زجر و تهدید و سیاست بود یا منسوخ گشت باین حدیث و نقل کرده است نووی از ترمذی که گفت نیست در کتاب من حدیثی که اجماع کرده اند است بر ترک عمل بدان مگر حدیث جمع بین الصلوتین بی خوف و مطر دیگر حدیث قتل شارب خمر در کرت چهارم رواه الترمذی ورواه ابو داؤد عن قبیصة بفتح قاف وکسر موحده و سکون تحتیه و صاد مهمله بن ذویب بضم ذال معجمه و فتح واو و سکون تحتیه ولادت یافت در سال اول از هجرت و بعضی گفته اند در سال فتح و آوردند او را نزد آنحضرت پس دعا کرد او را و بود خداوند علم و فقه و از فقه از علمای امت وابن عبد البر او را در صحابه ذکر کرده و غیر او در طبقه ثانیه از تابعین شام والله اعلم مات سنة ست وثمانین وفی اخری لهما و در روایت دیگر مر ترمذی و ابو داؤد را وللنسائی وابن ماجة والدارمی و مر نسائی و ابن ماجه و دارمی را عن نفر من اصحاب رسول الله از جماعت از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منهم از جمله ایشان ابن عمر ومعاویة وابو هریرة والشرید بفتح شین معجمه و کسر رای و سکون تحتانیه نام صحابی است ثقفی و بعضی گویند اسم او مالک است آنحضرت او را شرید نام کرد زیرا که وی کشت کسی را از قوم خویش پس بگریخت پس بمکه آمد و مسلمان شد و شرود بمعنی گریختن و رمیدن است جماعه نقل کرده اند این حدیث را از این صحابه مذکورین

رضی الله عنهم الی قوله فاقتلوه و این عبارت را که وثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم الی آخره روایت نکرده اند وعن عبد الرحمن بن الازهر صحابی است زهری برادر
زادهٔ عبد الرحمن بن عوف و ازهر پسر عوف است وتحقیق غلط کرده است کسیکه گردانید او را ابن عم عبد الرحمن بن عوف و وی از اقران ابن عباس است رضی الله عنهم اجمعین قال
کانی انظر الی رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی برجل قد شرب الخمر گفت عبد الرحمن ابن ازهر گویا که می بینم بسوی آنحضرت وقتیکه آورده شد نزد
وی مردی که نوشیده است خمر را فقال للناس اضربوه پس گفت آنحضرت مردم را بزنید او را فمنهم من ضربه بالنعال پس بعضی ازین مردم کسی بود که زد او را بنعال
ومنهم من ضربه بالعصا و بعضی از ایشان کسی بود که زد او را بعصا ومنهم من ضربه بالمیتخة و بعضی از ایشان کسی بود که زد او را بجریدهای نخل این لفظ در نسخ
مشکات بکسر میم وسکون تحتانیه بعد وی فوقانیه مفتوحه وخای معجمه است واختلاف کرده اند در ضبط آن بعضی بکسر میم و فتح آن وتشدید فوقانیه قبل تحتانیه گفته اند و بعضی بر وزن
سکینه و بعضی جز آن واز قاموس معلوم میشود که از متخ بمعنی قطع وضرب و آنچه در نسخ مشکات است مخالف این است و آن بر تقدیری باشد که از میخ و وتخ باشد و ذکر آنها در
کتب لغت نیست قال ابن وهب گفته است ابن وهب در تفسیر این لفظ یعنی الجریدة الرطبة شاخ تر بی برگ از درخت خرما و بعضی بمعنی عصا گفته اند و بعضی شاخ
باریک نرم و بعضی گفته اند هرچه زده شود بوی جریده باعصا یا دره یا غیر آن وابن وهب نام او عبد الله است وکنیت ابو محمد قرشی مصری از موالی است استماع دارد
از مصریین وحجازیین وعراقیین واز ابن جریج و ثوری وغیر ایشان کثیر الحدیث واز مصریان وحجازیان وشامیان هیچکس در کثرت حدیث مانند او نبوده واحمد بن
صالح گفته که یک حدیث ابن وهب بصد هزار حدیث می ارزد وابن عدی گفته که از اجلهٔ ناس وثقات ایشان بود ولادت او سنه خمس وعشرین ومائه وفات یافت سنه تسع
یا سبع وتسعین ومائه ثم اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم ترابا من الارض پس گرفت آنحضرت خاکی از زمین فرمی به فی وجهه پس انداخت آن را
در روی وی رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی برجل قد شرب الخمر گفت ابو هریره آورده شد نزد آنحضرت
مردی که نوشیده بود خمر را فقال اضربوه پس گفت آنحضرت بزنید او را فمنا الضارب بیده پس بود از ما زننده بدست خود والضارب بثوبه و زننده بجامهٔ خود
والضارب بنعله و زننده بنعل خود یعنی هر کسیکه بود میزد یکی بدست خود میزد و دیگری بجامه و دیگری بنعل ثم قال بکتوه پس گفت آنحضرت سرزنش کنید او را و درشتی
بوی فاقبلوا علیه یقولون پس روی آوردند در روی در حالیکه میگویند ما اتقیت الله پرهیز نکردی خدا را ما خشیت الله و نترسیدی خدا را وما
استحییت من رسول الله و شرم نداشتی از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال بعض القوم اخزاك الله پس گفتند بعضی از قوم خوار کرداند و رسوا کند ترا
خدای تعالی یعنی در آخرت یا در دنیا و آخرت قال لا تقولوا هکذا گفت آنحضرت مگوئید همچنین لا تعینوا علیه الشیطان یاری مدهید بر وی شیطان را و
لکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه ولیکن بگوئید خداوندا بیامرز او را خداوندا رحمت کن او را تا گرد گناهان نگردد و اگر گردد توبه کند در حزب قطب الوقت
شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله روحه الاعلی مذکور است واذکرنا اذا غفلنا عنك باحسن ما تذکرنا به اذا ذکرناك وارحمنا اذا عصیناك باتم ما ترحمنا به اذا اطعناك میفرماید
وقتیکه غافل شویم از تو بهتر از آنچه یاد کنی ما را وقتیکه یاد کنیم ترا و رحمت کن ما را وقتیکه معصیت کنیم ترا تمامتر از آنچه رحمت کنی در وقتیکه طاعت کنیم ترا که احتیاج ما در
وقت غفلت ومعصیت بذکر و رحمت تو بیشتر است تا از غفلت ومعصیت بر آئیم وگویا که این معنی خواسته است وگفته است بیت نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
که مستحق کرامت گناهکارانند رواه ابو داؤد وعن ابن عباس رضی الله عنه قال شرب رجل فسکر گفت ابن عباس شراب خورد مردی پس مست شد
فلقی یمیل فی الفج پس ملاقات کرده شد در حالیکه میگردد و میخرامد در راه چنانکه عادت مستان است فی الصراح میل خمیدن و فج بفتح فا وتشدید جیم راه
فراخ و بعضی گفته اند میان دو کوه و بعضی گفته اند مطلق فانطلق به الی رسول الله پس برده شد او را بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما
حاذی دار العباس پس هرگاه که مقابل و برابر شد آن مست سرای عباس را انفلت ناگاه بگریخت فدخل علی العباس پس در آمد بر عباس فالتزمه
پس چسپید بکنار عباس فذکر ذلك للنبی صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرده شد آن با آنحضرت فضحك پس بخندید آنحضرت وقال افعلها وگفت
آیا کرد آن هر دو این را ولم یأمر فیه بشیء وامر نکرد آنحضرت در شان وی بچیزی از حد زدن و تعزیر کردن یا بجهت اباحت خمر در آن وقت یا بسبب عدم
ثبوت باقرار وشهادت عدول واز میل در طریق سکر معنی که موجب حد کردد لازم نمی آید کذا قیل وتحقیق این کلام از شرح ظاهر میشود رواه ابو داؤد الفصل
الثالث عن عمیر بضم عین و فتح میم بن سعید النخعی بفتح نون وخای معجمه مفتوحه تابعی ثقه روایت میکند از علی و عمار و ابن مسعود و روایت میکند از وی شعبی
واعمش قال سمعت علی بن ابی طالب رضی الله عنه یقول ما کنت لاقیم علی احد حدا فیموت گفت عمیر شنیدم علی را رضی الله عنه میگفت نیستم من
که بر پا کنم بر هیچ یکی حدی را پس بمیرد آنکس فاجد فی نفسی منه شیئا پس یابم من در نفس خود از مردن آنکس چیزی از غم و اندوه زیرا که آن بحکم شرع است
و وی محل رحم وشفقت نه الا صاحب الخمر مگر نوشندهٔ خمر فانه لو مات پس بدرستی وی هرگاه اگر بمیرد زدن آنرا و دیته دیت میدهم او را وذلك ان
رسول الله و آن بجهت این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لم یسنه بضم سین سنت نکرده و تعیین ننموده حد شرب خمر را زیرا که در زمان آنحضرت
مقدر نشده بود چنانکه گذشت اگرچه در بعضی احادیث چهل یا مانند چهل واقع شده لکن هشتاد زدم و بمیرد می ترسم که شاید زیاده بر آنچه نزد خدا است وقصد

باشد پس ازین جهت دیت میدهیم واجماع کرده اند برآنکه کسیکه واجب شده بروی حد پس زده شد حد شرعی و مرد بتثبیت برآن واین احتیاطی است از وی رضی الله عنه اگرچه
فرمود نزد مشاورت عمر هشتاد محبوب تراست نزد من متفق علیه وعن ثور بفتح مثلثه و سکون واو بر لفظ حیوان مشهور بن زید الدیلی همچنین است در نسخ مشکوة و در
نسخ موطا دیلی است و صحیح همین است تابعی است شامی حمصی از مشایخ مالک روایت میکند از وی ثوری و یحیی بن سعید ثقه است و متعبد ولیکن متهم شده بقدر و او را از مصر
برآورده بودند و خانه او را سوختند والله اعلم قال ان عمر رضی الله عنه استشار فی حد الخمر گفت ثور که عمر مشاورت کرد با اصحاب در تعیین و تقدیر حد خمر فقال
له علی رضی الله عنه اری ان تجلده ثمانین جلدة پس گفت مر عمر را علی رضی الله عنهما رای من اینست که بزنی شارب خمر را هشتاد تازیانه فانه اذا شرب سکر
زیراکه بدرستی وی وقتیکه میخورد شراب مست میگردد و اذا سکر هذی و چون مست میگردد بیهوده میگوید و اذا هذی افتری و چون بیهوده میگوید افترا
و قذف میکند و دشنام میکند محصنات را بزنا پس سکر مفضی بقذف میگردد و حد قذف هشتاد تازیانه مقرر است فجلد عمر فی حد الخمر ثمانین پس زد عمر در خمر تحقیقة
علی هشتاد تازیانه و اجماع کردند صحابه برآن رواه مالک باب ما لایدعی علی المحدود و در بعضی نسخ کلمه ما نیست و باب منون است یعنی دعای بد کرده نشود
برآنکه حد زده شود چنانکه شخصی در حضور شریف شارب خمر گفت اخزاک الله و آنحضرت منع کرد که این چنین نگوئید و مرحمت و مغفرت خواهید در نسخه که کلمه ما هست بقاعده
عربیت این ما را مصدریه میگویند که مدخول خود را بمعنی مصدر میگرداند و معنی چنین میشود باب دعا نکردن در محدود پس این هم بمعنی اول راجع میگردد الفصل
الاول عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رجلا اسمه عبد الله یلقب بالحمار روایت است از امیر المؤمنین عمر رض که مردی که نام او
عبد الله بود و لقب کرده میشد بحمار بجهت ساده گی و ابلهی وی کان یضحک النبی بود آن مرد که میخندانید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بسخنان و حرکات مضحک که
میگفت و میکرد و گاهی هدیه از جنس شیرها و ترها از بادیه برای آنحضرت می آورد وکان النبی صلی الله علیه وسلم قد جلده فی الشراب و بود آنحضرت که
بتحقیق تازیانه زد او را بجهت خوردن شراب و این فعل از وی بسیار واقع میشد فاتی به یوما پس آورده شد او را روزی فامر به پس امر کرد برای او
بجلد کردن فجلد پس جلد کرده شد فقال رجل من القوم پس گفت مردی از اصحاب اللهم العنه خداوندا لعنت کن او را ما اکثر ما یؤتی به چه عجب بسیار
که آورده میشود او را یعنی در شراب خوردن فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تلعنوه لعنت نکنید او را فوالله ما علمت انه یحب
الله و رسوله پس بخدا سوگند آنچه من میدانم آن است که وی دوست میدارد خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات آمده است که ما علمت الا انه یحب الله و رسوله
و میدانم من مگر آنکه وی دوست میدارد خدا و رسول خدا را و در بعضی روایات اینچنین آمده است لا تلعنوه فانه یحب الله و رسوله و ازینجا معلوم میشود که اصل محبت
با عدام اتباع در بعضی امور نیز جمع میشود و نعم محبت تام کامل معتبر آنست که موافقت و اتباع محبوب باشد محبت را مراتب است چنانچه اتباع را نیز درجات است
و حقیقت محبت انجذاب قلب است بجانب محبوب و اتباع و موافقت از آثار و ثمرات آن است فافهم رواه البخاری وعن ابی هریرة قال اتی النبی صلی
الله علیه وسلم برجل قد شرب آورده شد نزد آنحضرت مردی که بتحقیق شرب کرده است یعنی خمر را فقال اضربوه فمنا الضارب بیده والضارب
بنعله والضارب بثوبه فلما انصرف پس هرگاه که برگشت آن مرد قال بعض القوم اخزاک الله قال لا تقولوا هکذا لا تعینوا علیه الشیطان
این حدیث بعینه مثل حدیث ابی هریره است که در آخر فصل ثانی از باب سابق گذشت باختصاری که در او است رواه البخاری الفصل الثانی عن ابی هریرة
قال جاء الاسلمی گفت ابوهریره آمد اسلمی یعنی ماعز بن مالک اسلمی و در بعضی نسخ جاء ماعز الاسلمی الی نبی الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فشهد علی نفسه پس گواهی داد برخود یعنی اقرار کرد انه اصاب امرأة حراما که وی رسیده است زنی را یعنی جماع کرده با وی اربع مرات اقرار
کرد چهار بار کل ذلک یعرض عنه هر بار روی میگردانید آنحضرت از وی و میگفت آیا تقبیل کرده یا غمز کرده بطریق کنایت چنانکه گذشت فاقبل فی
الخامسة پس روی آورده در بار پنجم فقال انکتها پس گفت آنحضرت آیا وطی کرده تو آن زن را که صریح است در معنی وطی قال نعم گفت آری وطی کرده ام
و بتحقیق از من زنا واقع شده است قال حتی غاب ذلک منک فی ذلک منها گفت آنحضرت وطی کرده تو تا آنکه غایب شد آن یعنی عضو مخصوص از تو
در آن یعنی در عضو مخصوص از زن قال نعم گفت آری همچنین شد قال باز گفت آنحضرت از برای تحقیق و تاکید کما یغیب المرود فی المکحلة چنانکه غایب میگردد
میل در سرمه دان و مرود بکسر میم و سکون را و فتح واو و در آخر دال میل سرمه و مکحله بضم میم و سکون کاف و ضم حا سرمه دان والرشاء فی البئر و همچو
رسن در چاه رشا بکسر را رسن در دلو بسته قال نعم گفت آری قال گفت آنحضرت هل تدری ما الزنا آیا می دریابی و میدانی تو که چیست معنی زنا و حقیقت
آن نه که هر وطی بطریق مذکور زنا باشد شاید که در حرمت آن شبه باشد قال نعم اتیت منها حراما ما یاتی الرجل من اهله حلالا گفت آری
آمدم من از آن زن و کردم با وی بر وجهی حرام آنچه می آید مرد و میکند از اهل خود بطریق حلال یعنی میدانم که معنی زنا وطی حرام بی شبه است
قال فما ترید بهذا القول گفت آنحضرت پس چه میخواهی تو باین گفتن که میگوئی من زنا کرده ام و غرض تو چیست قال ارید ان تطهرنی گفت میخواهم که
پاک کنی مرا از لوث زنا و بزه آن و اقامت حد کنی بر من فامر به فرجم پس امر کرد برای وی پس رجم کرده شد فسمع نبی الله پس شنید پیغمبر خدا صلی الله

علیه وسلم رجلین من اصحابه دو مرد را از یاران خود یقول احدهما لصاحبه میگوید یکی از آن دو مرد مر یار خود را انظر الی هذا الذی
ستر الله علیه ببین بسوی این مردی که پوشید خدا تعالی گناه او را و انداخت پرده را بر وی فلم تدعه نفسه پس نگذاشت او را نفس او که پنهان ماند و
آشکارا کرد حتی رجم تا آنکه سنگسار کرده شد رجم الکلب همچو سنگسار کردن سگ فسکت عنهما پس خاموش ماند آن حضرت از آن دو مرد و هیچ نگفت ثم سار
ساعة پس سیر کرد آن حضرت ساعتی حتی مر بجیفة حمار شائل برجله تا آنکه گذشت بمرده خری که بر دارنده است پای خود را از بسیاری آماس جیفه بکسر
جیم مردار بوی گرفته و شول برداشتن سوی را و شائل مادهٔ شتر دم بر داشته بجهت آبستنی و درین ماده معنی برداشتن هست فقال پس گفت آنحضرت این فلان
و فلان کجا اند فلان کس و فلان کس یعنی آن دو مرد که تحقیق ما غرمی کردند برجم فقالا نحن ذان پس گفتند آن دو مرد مائیم آن دو مرد یا رسول الله فقال انزلا فکلا من
جیفة هذا الحمار پس گفت آنحضرت فرود آئید پس بخورید از مردهٔ این خر ظاهر جیفه در بیابان دو کوی افتاده بود چنانکه عادت است فقالا یا نبی الله من یاکل من
هذا پس گفتند آن دو مرد ای پیغمبر خدا که میخورد ازین این خوردنی نیست چون میفرمائی ما را بخوردن آن قال وما نلتما من عرض اخیکما آنفا گفت آنحضرت آنچه گرفتید شما و کم کردید
و ریختید از آبروی برادر خود و تحقیر کردید او را اکنون اشد من اکل منه سخت تر است از خوردن ازین حمار والذی نفسی بیده انه الان لفی انهار الجنة ینغمس
فیها بخدا سوگند بدرستی که وی الآن هر آئینه در جویهای بهشت است غوطه میخورد و در آن انغماس بآب فرو رفتن رواه ابوداود وعن خزیمة بضم معجمه و فتح زای و سکون یا
بن ثابت صحابی انصاری اوسی صاحب الشهادتین حاضر شد بدر را و ما بعد آنرا و حاضر شد با امیر المؤمنین علی رض در صفین و چون شنید که عمار یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا
کشته شد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصاب ذنبا اقیم علیه حد ذلک الذنب کسیکه برسد و ارتکاب کند گناهی را که اقامت کرده شد بر آن
کس حد آن گناه که در شرع آمده است چنانکه زنا کرد و جلد کرده شد و سرقه کرد و قطع کرده شد فهو کفارته پس آن حد کفارت و پوشنده و محو کننده آن گناه است
رواه فی شرح السنة وعن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اصاب حدا گفت آنحضرت کسیکه رسید حدی را یعنی گناهی اگر بروی
حد متعین است یا مراد بحد محرم است تلک حدود الله ای محارمه فعجل عقوبته فی الدنیا پس شتاب کرده شد عذاب و سزای آن در دنیا یعنی حد زده شد
یا تعزیر کرده شد فالله اعدل من ان یثنی علی عبده العقوبة فی الآخرة پس عقاب کرده نمیشود بروی در آخرت زیرا که خدا تعالی عادل تر است که دو بار کردار
بر بندهٔ خود عقوبت را در آخرت ومن اصاب حدا فستره الله علیه و کسی که برسد و بکند گناهی را پس بپوشد خدا تعالی آن گناه را بر وی وعفا عنه و عفو
کند و درگذرد از آن فالله اکرم من ان یعود فی شیء قد عفا عنه پس خدا تعالی بزرگتر است ازین که بازگردد بعذاب کردن در چیزی که بتحقیق عفو کرده و درگذشت
از آن این بر تقدیری است که ستر بجهت عفو باشد والا از ستر لازم نمی آید عفو شاید که برای روز جزا نگاه داشته باشد اگرچه امید وار آن هست که چون امروز پوشید و
رسوا نکرد امید است که فردا نیز نکند و تواند که این کلام کنایت از توبه باشد که عفو لازم توبه است فافهم و بالله التوفیق رواه الترمذی وابن ماجة وقال
الترمذی هذا حدیث غریب باب التعزیر فی القاموس العزر اللوم عزر و تعزیر بمعنی تعظیم و تحقیر هر دو آید و عزر بمعنی منع و رد نیز آمده و تعزیر بمعنی نصرت
دادن نیز آید قوله تعالی وتعزروه یعنی نصرت دهید آنحضرت را و رد کنید اعدا را و منع کنید ایشان را یا تعظیم کنید و تبجیل نمائید او را و تعزیر که در معاقبت کنند
منع میکند از معاودت و عزرته بتخفیف و ثقل هر دو می آید الفصل الاول عن ابی بردة بضم با و سکون را ابن نیار بکسر نون و تخفیف تحتانیه از کبار صحابه است
انصاری خال یا عم براء بن عازب است حاضر شد عقبهٔ ثانیه را با هفتاد کس و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و حاضر شد با علی رضی الله عنه در تمامه حروب وی و روایت
کرد از وی براء بن عازب و جابر بن عبد الله که صحابی اند مات سنة خمس و اربعین روایت کرد ابو برده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یجلد فوق عشر
جلدات گفت آنحضرت جلد کرده نشود بالای ده جلد الا فی حد من حدود الله مگر در حدی از حدود و ظاهر این حدیث در آن است که در تعزیر زیاده بر ده تازیانه
نزنند و گفته اند که این حدیث منسوخ است متفق علیه بدانکه علما را درین باب اختلاف است نزد امام ابوحنیفه و محمد اکثر تعزیر سی و نه است و نزد ابی یوسف هفتاد و پنج و
اقل آن سه تازیانه است باتفاق چه کمتر از آن زجر و منع حاصل نکرده و اتفاق است برآنکه تعزیر بعدد حد نرسد و لیکن سخت تر از آن بود و بعضی گفته اند که آن مفوض برای
امام است اگر زیاده کند بر حد و میرسد او را و تفصیل مذاهب و دلایل در شرح مذکور است الفصل الثانی عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال اذا ضرب احدکم فلیتق الوجه وقتیکه بزند یکی از شما پس باید که پرهیز کند روی را و بر روی نزند چه در حد و چه در تعزیر و چه برای تادیب و تادیب در معنی
نوعی از تعزیر است بر تقصیر در آنچه باید کرد رواه ابوداود وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الرجل للرجل گفت آنحضرت وقتیکه
بگوید مردی مر مردی دیگر را یا یهودی فاضربوه عشرین پس بزنید او را بیست تازیانه احتمال دارد که مراد باین کفر باشد یا خواری و یا حقارت مراد باشد
زیرا که یهود مشهور اند بدان بحکم نص قرآن ضربت علیهم الذلة والمسکنة و گفته اند که حمل بر معنی اول اولی و ارجح است از جهت درء حد و اذا قال وچون
بگوید یا مخنث فاضربوه عشرین پس بزنید بیست تازیانه و مخنث آنکه در کلام او و اعضای او شکستگی و دوتائی باشد و تشبه کند در حرکات و سکنات بزنان و در
کتاب النکاح از باب النظر الی المخطوبة و بیان العورة بیان معنی آن گذشته است و در هدایه گفته که چون دشنام کند مسلمان را و بگوید یا فاسق یا کافر یا خبیث یا

سارق واجب است تعزیر از جهت لزوم ایذا و لحوق شین و اگر گوید یا حمار یا خنزیر تعزیر کرده نشود از جهت عدم لحوق شین بسبب تیقن نفی آن و بعضی گفته اند در عرف ما
تعزیر کرده شود زیرا که این را دشنام میشمارند بعضی گفته اند که مسبوب اگر از اشراف باشد چنانکه فقها و علویه تعزیر کرده شود و اگر از عامه بود تعزیر کرده نشود و هذا احسن انتهی
ومن وقع علی ذات محرم فاقتلوه و کسیکه بیفتد بر زن خداوند محرم یعنی زنا کند بزنی که محرم است پس بکشید او را حکم کرده است بظاهر این حدیث امام احمد و جمهور بر آنند که
این زجر و تشدید است و بعضی گفته اند محمول بر استحلال و استخفاف است والا حکم وی حکم سایر زنا است که رجم است اگر محصن بود و جلد است اگر بکر باشد رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا وجدتم الرجل قد غل فی سبیل الله وقیکه
بیابید مردی را که بتحقیق خیانت کرده است در راه خدا یعنی دزدی کرد از مال غنیمت پیش از قسمت فاحرقوا متاعه پس بسوزید متاع و اسباب و اشیای او را چرا که خیانت
کرده است در وی زیرا که آن حق غانمین است و این از باب تعزیر بالمال است و علما را اختلاف است در آن بعضی منع کرده اند از احراق و میگویند که این در ابتدای امر بود
بعد از آن منسوخ گشت یا محمول بر تغلیظ و تشدید است و حمل کرده است امام احمد بر ظاهرش و گفته سوخته شود جز مصحف و سلاح و حیوان و اضربوه و بزنید او را بطریق تعزیر
و سابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست رواه الترمذی وابوداود وقال الترمذی هذا حدیث غریب باب بیان الخمر ووعید شاربها باب در
بیان حقیقت خمر که نام چیست و در بیان وعید نوشنده آن وعد نوید دادن و در خیر و شر هر دو اطلاق میکنند بر تقدیر یکه خیر و شر مذکور شود اما نزد عدم ذکر وعد در خیر
استعمال یابد و وعید در شر و در قاموس گفته که خمر چیزیکه مستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن و گفته که عموم صحیح تر است زیرا که هرگاه خمر در
مدینه حرام شد آن وقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان مگر از خرما و وجه تسمیه بخمر آن است که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر میپوشد عقل را و خلط و خبط میکند آن را این
عبارت قاموس است و باید دانست که خمر اسم است مر هر شراب مسکر را خواه از مای عنب باشد یا تمر یا جز آن از آن پنج چیز که عد کرده است آن را امیر المؤمنین عمر در خطبه خود
با آن و گفت که بتحقیق نازل شد تحریم خمر و آن از پنج چیز است عنب و تمر و حنطه و شعیر و عسل بلکه گفته اند که درین پنج نیز منحصر نیست چنانکه اشارت کرد وی رضی الله عنه در آخر
حدیث خود و گفت والخمر ما خامر العقل و خمر چیزیست که میپوشد عقل را و برین اند ائمهٔ ثلثه و جماهیر سلف و خلف و گفته اند که هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است و هر چه سکر
آرد بسیار و اندک وی نیز حرام است و ناطق است باین احادیث در صحاح و سنن و احادیث درین باب بسیار است و گفته اند که امام احمد تصنیفی درین باب کرده و وافی
بمقصود و لعمری این سخن با موافقت او با احادیث اصلح و احری است بزجر مردم و منع ایشان از مفاسد و از ارتکاب ام الخبائث جز آنکه امام اجل ابو حنیفه رحمه الله
علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بخام از آب عنب که سخت کرده و کف انداز د و دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق نمیکنند اسم
خمر را بر غیر آن و گفته که این حرام است قلیل وی و کثیر وی مستی آرد یا نه و آنچه جز این است از مسکرات حرام است بعلت اسکار و نیست بحسب عین و نیست اندک از وی
که مستی آرد حرام و کافر نمیشود هر که حلال اعتقاد کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادیست نه قطعی و نجاست وی خفیفه است و در روایت غلیظه است و در
روایت دیگر واجب است حد بآن و قتیکه مستی آرد بخلاف مای عنب که نجاست وی غلیظ است باتفاق روایات و کافر میشود مستحل آن و واجب میکرد حد بشرب
قطرهٔ از آن و بتحقیق راه یافته است ازین قول بعضی بطالان و فاسقان اتباع قول باباحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن در دیار ما که بمراتب سخت تر
مستی آرنده تر است از مای عنب و فتوی دادند مر فاسقان را بحل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است باتفاق بی شبه و کدام عاقل صبر میکند
از سکر و قلیل او باعث است بر کثیر تا آنکه فاسد میکرداند عقل را و میبرد صبر و نگاهداشت را تا میرساند بهلاک و مردن بخواری پس تر باید دانست که اباحت ماسوای خمر از
مشروبات بی رسیدن آن بحد سکر نزد ابی حنیفه وقتی است که قصد کرده شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود لهو و لعب حلال نیست باتفاق زیرا که لهو
حرام است صرح به فی الهدایة و ذکر بعد از آن بدانکه مشهور شده است از مذهب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لمحمد که مثلث حلال است و آن عصیر عنب است چون پخته شود تا
برود دو ثلث او و باقی ماند یک ثلث و این نیز وقتی است که بنوشد آن را برای تقویت بر عبادت کذا فی الهدایة و ذکر کرده است در کافی و مغناقی که پرسیده
شد ابو حفص کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفتند مخالفت کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکردم ایشان را زیرا که ایشان حلال
میداشتند آن را مگر برای هضم طعام و قوت عبادت و در زمان ما برای فسق و فجور و لهو و لعب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و
هضم طعام بخورند اما آنکه بقصد تلهی بخورند حرام است باتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی خود که اگر خواهد بنوشد برای فسق و فجور و تلهی پس قلیل و کثیر
آن حرام است و نشستن بر آن حرام است و رفتن بسوی آن حرام است و درین اختلاف است نبیذ تمر و زبیب وقتیکه پخته شود و سخت گردد و جوش آرد و کف
اندازد و کذا ذکره الامام المحبوبی والله اعلم الفصل الاول عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الخمر من هاتین الشجرتین النخلة
والعنبة ابو هریره روایت میکند از آنحضرت که گفت خمر ازین دو درخت است درخت خرما و درخت انگور و گفته اند که تخصیص باین دو درخت بجهت
آن است که اکثر خمور ایشان ازینها بود نه آنکه خمر از غیر اینها نمیباشد چنانکه از احادیث دیگر مفهوم میگردد رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله
عنهما قال خطب عمر رض علی منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه قد نزل تحریم الخمر خطبه خواند عمر رضی الله عنه بر منبر آنحضرت

پس بدرستی شان اینست کفتند و آمد حرام کردانیدن خمر وهي من خمسة أشياء و خمر از پنج چیز است العنب از انکور و التمر و از خرما و الحنطة و از کندم و الشعير
و از جو و العسل و از شهد الخمر ما خامر العقل خمر چیزیست که بپوشد عقل را و ازاله کند آنرا و کفته اند که این اشارت است بآنکه خمر منحصر درین پنج نیست از غیر اینها نیز باشد
اگر بصفت مخامرت عقل موصوف بود رواه البخاري وعن انس قال لقد حرمت الخمر حين حرمت کفت انس بتحقیق حرام کردانیده شد خمر در هنکامی که حرام
کردانیده شد وما نجد خمر الاعناب و نمی یافتیم ما خمر انکور را الا قليلا مکر اندکی وعامة خمرنا البسر و اکثر خمرهای ما از بسر بود بضم با و سکون سین غوره خرما
والتمر و از خرمای خشک بود و نخست آنچه از درخت خرما ظاهر میکردد طلع است بعد از آن خلال بعد از آن بلح بفتحتین و حای مهمله بعد از آن بسر بعد از آن رطب بعد از آن
تمر رواه البخاري وعن عائشة رضي الله عنها قالت سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن البتع کفت عائشه پرسیده شد از آنحضرت
از حکم بتع بکسر موحده و سکون فوقیه و بفتح آن نیز آمده وهو نبيذ العسل و آن نبیذ عسل است که عسل را در ظرفی انداخته نکاه دارند تا تیزی پیدا کند چنانکه نبیذ
تمر فقال كل شراب اسكر فهو حرام پس کفت آنحضرت هر شرابی که مست کرداند پس آنچه حرام است پس اکر نبیذ عسل هم مست کرداند حرام است چنانکه نبیذ تمر
هم همین حکم دارد و کویند که خمر اهل یمن همین بتع است متفق عليه وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل مسكر
خمر وكل مسكر حرام هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است یعنی قلیل و باکثیر ومن شرب الخمر في الدنيا فمات وهو يدمنها لم يتب و کسی که بنوشد خمر را
در دنیا پس بمیرد در حالیکه پیوسته میخورد و توبه نکرد از آن لم يشربها في الآخرة نمی نوشد خمر را در آخرت في الصراح ادمان پیوسته شراب خوردن رواه مسلم
وعن جابر ان رجلا قدم من اليمن روایت است از جابر که مردی قدوم آورد از یمن فسأل النبي صلى الله عليه وسلم عن شراب يشربونه بارضهم
پس پرسید آنحضرت را از شرابی که می نوشیدند اهل یمن آنرا در زمین خود من الذرة میسازند آن شراب را از ذره بضم ذال و تخفیف را از ارزن يقال له المزر گفته
میشود مر آن شراب را مزر بکسر میم و سکون زای معجمه برانکیخته از ذره کذا في الصراح و در قاموس کفته المزر النبيذ من الذرة والشعير فقال النبي صلى الله
عليه وسلم او مسكر هو پس کفت آنحضرت آیا مسکر است آن قال نعم کفت آری آری مسکر است قال کفت آنحضرت كل مسكر حرام هر مسکر حرام است ان
على الله عهدا لمن يشرب المسكر بدرستی عهد است مر کسی را که بنوشد مسکر را ان يسقيه من طينة الخبال بفتح خای معجمه و تخفیف موحده که
بنوشد او را از طینت خبال قالوا کفتند صحابه يا رسول الله وما طينة الخبال و چیست طینت خبال قال کفت آنحضرت عرق اهل النار خبال خوی اهل آتش است
او عصارة اهل النار یا کفت خبال زرد آبی که بیرون آید از فشردن اهل نار عصر فشردن انکور و جز آن و عصاره بالضم عین آبی که جمع شود از فشردن رواه
مسلم وعن ابي قتادة ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن خليط التمر والبسر روایت است از ابو قتاده که صحابی مشهور است و احوال وی در
مواضع نوشته شده است که آنحضرت نهی کرد از خلیط تمر و بسر یعنی تمر و بسر را مخلوط بیکدیگر ساخته انتباذ کنند وعن خليط الزبيب والتمر و نیز نهی کرد از
خلیط زبیب و تمر وعن خليط الزهو والرطب و نهی کرد از خلیط زهو بفتح زای و سکون های ابسر ملون و رطب في الصراح زهو بالفتح والضم رنگ کردن
غوره خرما وقال انتبذوا كل واحد على حدة و کفت آنحضرت نبیذ اندازید هر یک را جدا و کفته اند که حکمت در نهی از خلیط و جواز انتباذ هر یک
جدا آن است که بسا باشد که شتابی کند تغیر که مستلزم اسکار است بیکی ازین دو جنس و فاسد و تباه کرداند دیگری را و ظاهر و تمیز نکردد پس تناول کند حرام را
کذا قیل و نزد امام مالک و احمد خلیط حرام است اگرچه مسکر نکردد عمل بظاهر حدیث و نزد جمهور حرام است اگر مسکر کردد رواه مسلم وعن انس ان
النبي صلى الله عليه وسلم سئل عن الخمر تتخذ خلا روایت است از انس که آنحضرت پرسیده شد از خمر که ساخته میشود سرکه یعنی بانداختن نمک یا
پیاز یا جز آن از آنچه تباه کرداند آنرا آیا جایز و حلال است آن سرکه که از خمر باشد فقال لا پس کفت آنحضرت جایز و حلال نیست رواه مسلم و این دلیل
شافعی و مالک و احمد است در آنچه مشهور است از وی که ایشان حرام و نجس میدارند آنرا و نزد ما جایز است و حلال است و در هدایه کفته است که چون
خمر سرکه کردد حلال است خواه بچیزی انداختن در وی کردد و یا بی آن بجهت دیر پای و در آفتاب نهادن مثلا و شافعی کفته حلال است اگر بچیزی انداختن
شود یک قول است و اگر بی انداختن شود دو قول است دلیل ما اطلاق قول پیغمبر است صلى الله عليه وسلم نعم الادام الخل و از جهت زوال وصف مفسد و
اثبات صفت صلاح و اصلاح مباح است و نهی از آن اگر بود در ابتدای امر بود بجهت قمع آثار خمر اما بعد طول عهد حرام نباشد و روایت میکنند که خير
خلكم خل خمركم بهترین سرکه شما سرکه خمر است والله اعلم وعن وائل الحضرمي همای وائل بن حجر که از ابنای ملوک یمن بود نزد آنحضرت آمد و بشرف
اسلام مشرف شد و نزد آنحضرت معزز و مکرم بود و احوال وی بتفصیل در مواضع دیگر نوشته شده است ان طارق بن سويد روایت میکند وائل
که طارق بن سوید بضم سین و بعضی سوید بن طارق کفته اند صحابی حضرمی است و بعضی کفته اند جعفی سال النبي سوال کرد پیغمبر را صلى الله عليه وسلم
عن الخمر از شرب خمر فنهاه پس نهی کرد آنحضرت او را فقال انما اصنعها للدواء پس کفت طارق بن سوید میکنم من آنرا مکر برای دارو وی فقال
پس کفت آنحضرت انه ليس بدواء بدرستی آن نیست دارو ولكنه داء ولیکن آن درد است و علت است رواه مسلم بدانکه اکثر علما بر منع

تداوی اند بخمر صرف وبعضی گفته اند که اگر متعین گردد علاج بدان بحکم اطبای حذاق مباح است و اما اگر لقمه در گلو بند شود و خوف هلاک بود و آب و مانند
آن از آنچه که لقمه بدان فرو رود نیافته شود مباح است باتفاق وبعضی از کبار اطبا از اہل اسلام در تفسیر قول حق تعالی وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ گفته اند که منفعت مراد
بنفع شفا و صحت بدن نیست بلکه آنچه حاصل میکرد از نشاط طبع و تشحیذ خاطر اما برای بدن مفسد است در عاقبت و در حدیث آمده است که خدا تعالی نکرده است
شفا در حرام الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من شرب الخمر لم یقبل الله له صلوة اربعین
صباحا گفت آنحضرت کسیکه بخورد خمر را قبول نکند خدا تعالی مر او را نماز چهل صباح و روز یعنی نکند او را ثواب آن اگرچه بری گردد ذمه و ساقط گردد قضا
باداء ارکان و حصول شرائط و تخصیص صلوة بذکر از آنست که چون صلوة با وجود بودن آن افضل عبادات بدنیه نصیب صاحب صلوة بخمر قبول نیفتد عبادات دیگر بطریق اولی مقبول نخواهد
شد و از لفظ صباح چنان بذهن در آید که مراد نماز بامداد باشد که افضل صلوة است و تواند که مراد باربعین صباح نماز چهل روز باشد چنانکه در حدیث طینت آدم اربعین صباحا والله
اعلم فان تاب تاب الله علیه پس اگر توبه کند و پشیمان شود از خوردن خمر رجوع میکند خدا تعالی بروی برحمت و قبول میکند توبه و محو گرداند گناه او را فان عاد لم یقبل الله
له صلوة اربعین صباحا پس اگر عود کند شرب خمر و بشکند توبه را قبول نمیکند خدا تعالی مر او را نماز چهل صباح فان تاب تاب الله علیه پس اگر توبه کند بنده توبه میکند خدای تعالی
بروی فان عاد لم یقبل الله له صلوة اربعین صباحا فان تاب تاب الله علیه تا سه مرتبه همچنین خبر بود فان عاد فی الرابعة لم یقبل الله له صلوة اربعین
صباحا پس اگر عود کند بخوردن شراب در کرت چهارم قبول نمیکند خدا تعالی مر او را نماز چهل صباح فان تاب لم یتب الله علیه پس اگر توبه کند این بار توبه نمیکند خدا تعالی
بروی که مرتد و عصیان از حد در گذرانید وسقاه من نهر الخبال و بنوشاند او را از جوی زرد آب و ریم دوزخیان و از اینجا معلوم میشود که زرد آب دوزخیان چندان بسیار بود که از آن
جویبار روان میشود بدانکه حکم بعدم قبول توبه در کرت چهارم بجهت زجر و تشدید است و الا از نصوص معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یافته شود البته مقبول است و
واجب است قبول آن فضلا من الله و میگویند که حکم بقبول توبه قضای مبرم است مگر آنکه این ماده از آن مخصوص و مستثنی باشد یا مراد آن است که بشومی ارتکاب ام الخبائث
توفیق توبه حقیقی نمی یابد و مصر بر آن میمیرد و این نیز در تحقیق مبالغه است والله اعلم رواه الترمذی ورواه النسائی وابن ماجة والدارمی عن عبد الله بن عمرو و
عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام چیزیکه مست میکند اندک بسیار وی پس اندک وی نیز حرام است زیرا
که قلیل وی میرساند بکثیر عادت و طبیعت بشری بر این واقع است پس واجب بود اجتناب از آن رواه الترمذی وابوداود وابن ماجة وعن عائشة
رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر منه الفرق گفت آنحضرت چیزیکه مست میگرداند از وی فرق بفتح فا و سکون را و
فتح نیز آمده پیمانه مدینه و آن شانزده رطل است فملأ الکف منه حرام پس پری کف دست از وی حرام است و فرق و ملاء کف عبارت از کثیر و قلیل است
چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور است رواه احمد والترمذی وابوداود وعن النعمان بن بشیر بفتح موحده بروزن بصیر صحابی انصاری اول مولودی
که بعد از هجرت در انصار بوجود آمد چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین بود و نزد وفات آنحضرت هشت ساله و هفت ماهه بود قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان من الحنطة خمرا ومن الشعیر خمرا ومن التمر خمرا ومن الزبیب خمرا ومن العسل خمرا ترجمه این ظاهر است و گفته اند که مقصود حصر نیست
بلکه تخصیص بذکر از جهت عادت است در اغلب باتخاذ خمر از این اشیا و این دلیل است بر عدم اختصاص خمر بماء عنب اگر در لغت هم این چنین است فبها و الا در شرع
خود شامل است رواه الترمذی وابوداود وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابی سعید الخدری قال کان
عندنا خمر لیتیم گفت ابوسعید خدری بود نزد ما خمری برای یک یتیمی یعنی یتیمی در خانه ما بود که تربیت او میکردیم اموال داشت که یکی از اموال وی خمر بود
و در آن زمان خمر مباح بود فلما نزلت المائدة پس چون فرود آمد سوره مائده که در وی آیت تحریم خمر است یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ
وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّیْطٰنِ الآیة سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه پرسیدم من آنحضرت را از خمر یتیم که در خانه ما
بود وقلت انه لیتیم و گفتم من که آن مر یتیمی راست و مال یتیم ضایع کرده نمیشود چه حکم میشود فقال اهریقوه گفت آنحضرت بریزید آن را زیرا که آن مال غیر متقوم
است حلال نیست انتفاع بدان و مامور بم باعانت آن و انتفاع بنجس حرام است رواه الترمذی وعن انس عن ابی طلحة زوج ام انس است انصاری از
کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیار است انس روایت میکند از وی انه قال که وی گفت یا نبی الله انی اشتریت خمرا لایتام فی حجری بدرستی که من خریده ام
خمری را که بود مر یتیمان را که در کنار تربیت من اند و خریدن برای سرکه ساختن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا معنی آن است که خریده ام خمری را برای یتیمان و این
خریدن پیش از تحریم باشد و سوال از حکم آن بعد از تحریم است که آیا نگاه دارم آن را یا بریزم پس ورمعنی حدیث سابق باشد و مناسب این است معنی روایت ابی داود
که بیاید فقال اهرق الخمر واکسر الدنان پس گفت آنحضرت بریز خمر را و بشکن خمها را دنان بکسر جمع دن بفتح و تشدید نون خم رواه الترمذی وضعفه
وفی روایة ابی داود انه سأل النبی صلی الله علیه وسلم و در روایت ابوداود این است که وی یعنی ابوطلحه سوال کرد آنحضرت را عن ایتام
ورثوا خمرا از حال یتیمانی که وارث شدند خمر را قال اهرقها گفت آنحضرت بریز آن را قال افلا اجعلها خلا گفت ابوطلحه آیا نگردانم آن را سرکه

قال لا گفت آنحضرت مگردان سرکه را الفصل الثالث عن ام سلمة رضی الله عنها قالت نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل مسکر ومفتر گفت ام سلمه
نهی کرد آنحضرت از هر مسکر ومفتر بضم میم وسکون فاء وکسر فوقانیه سستی آرنده بدن در قاموس گفته فتر چشکون بعد از حدت ولین بعد از شدت وفتور سستی در نرمی مفاصل وضعف
اعضای آن ودر نهایه گفته مفتر از شراب آنکه چون بنوشند گرم شود جسد ودر یابد آنرا فتور وضعف وانکسار واقتر الرجل میگویند وقتیکه ضعیف میگردد پلکهای او ومنکسر گردد
گوشه چشم وی واستدلال کرده شده است باین بر حرمت بنج وبرج ودیگر مغیرات ومفترات ودر آخر باب کلامی ذکر کنیم منفصل درین باب انشاء الله تعالی رواه
ابو داود وعن دیلم بفتح دال وسکون تحتانیه وفتح لام الحمیری منسوب بحمیر قبیله معروف از یمن بکسر حاء وسکون میم وفتح یا صحابی است معدود در مصریین وحدیث وی در
ایشان است قال قلت گفتم من یا رسول الله انا بارض باردة بدرستی ما در زمین سرد ایم ونعالج فیها عملا شدیدا در زور وقوت میکنیم در وی کاری سخت
که بی قوت بدن آنرا نتوان کرد وانا نتخذ شرابا من هذا القمح بفتح قاف وسکون میم وآخر حای مهمله وبدرستیکه ما راست میکنیم شرابی از جنس که گندم است نتقوی به
علی اعمالنا قوت می یابیم بدان شراب بر کار خود که میکنیم وعلی برد بلادنا وقوت می یابیم وغالب می آییم بر سرمای که در شهرهای ماست قال هل یسکر گفت آنحضرت آیا
مست میگرداند آن شراب قلت نعم گفتم آری مست میگرداند قال فاجتنبوه گفت آنحضرت پس یکسو شوید وپرهیز کنید از آن قلت ان الناس غیر تارکیه گفتم که مردم
نیستند ترک کننده آن قال ان لم یترکوه فقاتلوهم گفت آنحضرت اگر ترک نکنند آنرا قتال کنید ایشان را تحقیق مبالغه کرد سائل در طلب رخصت واجازت در شرب آن پس رخصت
نداد آنحضرت در آن تا آنکه گفت اگر ترک نکنند قتال کنید ومراد حقیقت قتال است یا شدت در منع وزجر وضرب رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمر ان
النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر والمیسر بکسر سین قمار باختن وقمار بکرو وجز بی باختن ونرد کردن باهم بکرو را والکوبة بضم کاف وسکون واو وموحده
در قاموس گفته کوبه نرد وشطرنج وطبل صغیر وبربط واین همه منهیات است هر کدام که مراد دارند صحیح است والغبیراء بضم معجمه وفتح موحده شراب ذره که او را سکرکه گویند
وحبشه آنرا میسازند فی الصراح غبیرا آب ارزن که مست کنند وقال کل مسکر حرام وگفت آنحضرت هر چه مستی آرنده است حرام است رواه ابو داود وعنه عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة عاق در نمی آید بهشت را آزار کننده مادر وپدر را بی وجه شرعی ولا قمار ونمی در آید بهشت را قمار بازنده ولا
منان ونه منت نهنده در عطا وبعضی گفته اند منان اینجا از من است بمعنی قطع ومراد قاطع رحم است چنانکه در حدیث ابی موسی اشعری بیاید ولا مدمن خمر ونه پیوسته
خورنده خمر را ومداومت نماینده بران رواه الدارمی وفی روایة له ولا ولد زنیة بکسر زای وسکون نون یعنی زنا بدل قمار ودر روایتی مر او را
ولا ولد زنیة واقع شده بجای لفظ ولا قمار یعنی در نمی آید بهشت را ولد الزنا مراد تشدید وتعریض است بزانی که سبب است مر آنرا ودر صحت حدیث لا یدخل الجنة ولد
الزنا سخن است وبعضی تاویل کرده اند که مراد بولد الزنا کسی است که مواظبت میکند بر زنا چنانچه مجاهد را ابنو الحرب میگویند واولاد مسلمانان را ابناء الاسلام والا ولد
الزنا گناهی ندارد که معاقب بآن گردد وعن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی رحمة للعالمین گفت آنحضرت بدرستی خدای
تعالی برانگیخت وفرستاده است مرا سبب وباعث رحمت مر جهانیان را وهدی للعالمین وسبب راهنمای بصلاح مبدا ومعاد وسعادت دنیا وآخرت
مر جهانیان را واین گویا بیان وتفسیر رحمت است وآن اول است برحمت معنوی روحانی ورحمت صوری جسمانی نیز بطفیل وجود شریف همه را شامل است حتی کافران را
چنانکه امن وسلامت از خسف ومسخ وغرق وصیحه که امم سابقه را شده بلکه سایر اجزاء وارکان عالم را چنانکه بودن خاک است مطهر ومسجد وبودن آب مزیل
نجاست از ابدان وثیاب ونابودن وی سبب عذاب وهلاک وبودن باد سبب نصرت دین واهل آن وسلامت آتش از احراق صدقات که محل خیر وتمتع مساکین
وفقرا است وطهارت آسمان از لوث شیاطین بصعود وانحصار ایشان از استماع اخبار ملکوت خصوصا در وقت معراج که تمامه علویات بانوار وبرکات ذات قدسی صفات
وی صلی الله علیه وسلم منور ومشرف شدند وامرنی ربی عز وجل بمحق المعازف وامر کرد مرا پروردگار من عز وجل بباطل کردن وهلاک کردن ومالیدن
معازف بعین مهمله وزای وفا جمع معزف بعین مهمله وزای وفا آلت سرود یعنی چغانه عازف چغانه زننده ودر قاموس گفته معازف ملاهی مانند عود وطنبور
جمع عزف یا معزف بر وزن منبر وعزیف ریاح آوازهای آن ودر مختصر نهایه گفته عزف لعب بمعازف وآن دفوف وجز آن از آنچه زده میشود وبعضی گفته اند
که هر لعب عزف است والمزامیر جمع مزمار آلت غنا وزمر وتزمیر غنا کردن بقصب وقصبه را که بدان غنا کنند زمارة ومزمار گویند وتصحیح کرده است نووی حرمت
آنرا وغزالی میل بجواز آن کرده واین حدیث دلالت بر حرمت آن دارد وچه اینها در قدیم الزمان از رسوم وعادات اهل فسق وبطالت بوده اند وفقها گفته اند که غنا
با آلات مطربه حرام است وبمجرد صوت مکروه است واز زنان اجنبیه سخت تر است کراهت آن وتحقیق وتفصیل این مسئله در موضع خود است والاوثان وامر کرده
شده ام بگم نمودن وشکستن بتان والصلب بضم صاد ولام جمع صلیب است که نصاری دارند معرب چلیپا وفی الصراح صلیب چلیپای ترسایان واصلش آنست
که شکل صلیبی که خطی تقاطع بخطی دیگر کند باین طریق واین شان مصلوب است که او را بر دار کشیده باشند ونصاری این شکل را که صورت بر دار کشیدن عیسی علیه السلام
بزعم ایشان در همه چیز نگاه میدارند برای نگاهداشت اندوه وحسرت بر قصه وی علیه السلام وامر الجاهلیة وباطل کردن تمام رسوم وعادات جاهلیت وحلف
ربی وسوگند خورده است پروردگار من وگفته است وی عز وجل بعزتی لا یشرب عبد من عبیدی جرعة من خمر سوگند میخورم بعزت وغلبه وقدرت

خود کہ نوشیدہ ہیچ بندہ از بندگان من دمی از شراب جرعہ بضم جیم وسکون را یک آشام از آب وشراب وخوراک الا سقیتہ من الصدید مثلہا مگر آنکہ بنوشانم او را از زرد آب مانند آن ومقدار آن وظاہر آنست کہ مراد بصدید ہمان زرد آب خواہد بود کہ از دوزخیان میچکد کہ آنرا در احادیث طینۃ الخبال خواندہ است ولا یترکہا من مخافتی الا سقیتہ من حیاض القدس ونگذارد ہیچ بندہ خمر را از ترس من مگر آنکہ بنوشانم او را از حوضہای قدس کہ عبارتست از حوضہای بہشت است رواہ احمد وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ثلثۃ قد حرم اللہ علیہم الجنۃ گفت آنحضرت سہ مرد اند کہ بتحقیق حرام گردانیدہ است خدا تعالی برایشان بہشت را مدمن الخمر یکی پیوستہ خورندہ خمر والعاق دوم آزار کنندہ مادر وپدر والدیوث سیوم مرد بیغیرت وحمیت الذی یقر فی اہلہ الخبث آنکسیکہ قرار مید ہد در اہل وعیال خود پلیدی را یعنی زنا را رواہ احمد والنسائی وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ثلثۃ لا تدخل الجنۃ مدمن الخمر وقاطع الرحم ومصدق بالسحر سہ کس در نمی آیند بہشت را مدمن خمر وبرندہ رحم کہ بخویشان مہر وپیوند نمی کنند وتصدیق کنندہ سحر واعتقاد کنندہ کہ سحر موثر است بالذات والا تصدیق بسحر بمعنی ثبوت تاثیر او ووقوع او بخلق خدا تعالی صحیح است وبتحقیق وارد شدہ است کہ السحر حق واحتمال دارد کہ مراد بتصدیق اعتقاد اباحت فعل وی باشد وفعل وی حرام است باتفاق وبعضی کفر گفتہ اند رواہ احمد وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مدمن الخمر ان مات گفت آنحضرت کہ مدمن خمر اگر بمیرد درین حالت لقی اللہ تعالی کعابد وثن پیش می آید خدا را سبحانہ مانند پرستش کنندہ بت رواہ احمد وروی ابن ماجۃ عن ابی ہریرۃ والبیہقی فی شعب الایمان عن محمد بن عبید اللہ عن ابیہ وقال ذکر البخاری فی التاریخ وگفت بیہقی ذکر کردہ است بخاری در کتاب تاریخ خود وعن محمد بن عبد اللہ عن ابیہ یعنی بیہقی در کتاب خود محمد بن عبید اللہ گفتہ بیا واز بخاری نقل کردہ کہ وی محمد بن عبد اللہ گفتہ بیاد کہ اسماء الرجال محمد ابن عبید اللہ ومحمد بن عبد اللہ ہر دو ذکر نہ کردہ وعبارت کتاب دال است برآنکہ عبید اللہ یا عبد اللہ کہ پدر محمد است صحابی باشد وعبد اللہ بن جحش صحابی مشہور است واز کبار صحابہ است قرشی اسدی ومحمد پسر او نیز مشہور است ووی نیز صحابی است تولد او پیش از ہجرت بپنج سال وہجرت کرد ہمراہ پدر خود در زمین حبشہ پس بمکہ آمد وہجرت کرد از مکہ بمدینہ کذا فی جامع الاصول ودر تقریب گفتہ محمد بن عبد اللہ صحابی صغیر است وپدر او از کبار صحابہ است پس آنچہ در تاریخ بخاری است ہمان صحیح است واللہ اعلم وعن ابی موسی انہ کان یقول ما ابالی شربت الخمر او عبدت ہذہ الساریۃ دون اللہ روایت است از ابی موسی اشعری کہ میگفت وی باک ندارم کہ بنوشم من خمر را یا پرستش کنم این ستون را جز خدا تعالی یعنی سنگ اگر چہ تا ان از سنگ میباشد مقصود وی آنست کہ شراب خوردن وبت پرستیدن نزد من یک حکم دارد رواہ النسائی تنبیہ چون بسیار شد ابتلا بخوردن گیاہی کہ آنرا کنب گویند درین زمان وپیش ازین زمان وکم کسی در آنجا تکلم کردہ وکاتب حروف در مکہ معظمہ رسالہ دید کہ امام علامہ ابو عبد اللہ محمد بن بدر الدین زرکشی شافعی مصری رحمۃ اللہ علیہ تصنیف کردہ ودر فصول متعددہ در آن تکلم نمودہ است اختصار کردم من چیزی از آن اول در نام وی ووقت ظہور وی واطبا او را قنب ہندی گویند کہ فارسی آن کنب است بعضی ورق شہدانج خوانند وغیر ایشان نیز گویند وحیدریہ وقلندریہ نیز خوانند وظہور آن بردست حیدر نامی بود در حدود سنہ خمسین وخمس مائۃ از ین جہت حیدریہ گویند وقصہ اش آنست کہ امیر دار از اصحاب خود کنارہ گرفتہ ہایم وحایر در بیابان میگشت ناگاہ گذر او برین درخت افتاد دید کہ شاخہای وی اگر بادی وزد می جنبید در دل خود گفت کہ درینجا سری است برگی چند از وی برچید وبخورد کیفیت آورد ونزد اصحاب آمد وخبر کرد وبخوردن ایشان داد وبعضی گویند ظہور آن بردست احمد ساوجی قلندری بود از ین جہت قلندریہ گویند وابو العباس بن تیمیہ گوید کہ ائمہ اربعہ وغیر ایشان از علمای سلف کہ در آن تکلم نکردہ اند سبب آنست کہ در زمان ایشان نبود وظاہر نشد مگر در آخر مائۃ ششم وقت ظہور دولت تتار ثانی در بیان ضررہائی کہ در بدن وعقل آدمی دارد وذکر کردہ اند بعضی از حکما در آن صد وبیست ضرر دینی ودنیوی خدا نگاہدارد مسلمانان را از آن واتفاق دارند اطبا کہ وی مورث فکرت است وفکرت اثارت حرارت میکند وگاہی غالب می آید آن حرارت بر حرارت غریزی وبیرون می آرد آنرا از بدن ومستولی میگردد بر بدن پس خشک میگرداند رطوبات را ومستعد میگرداند امراض حارہ را ومحمد بن زکریا کہ از مشاہیر اطبای اسلام است گفت کہ اکل ورق شہدانج بستانی درد ناک میگرداند سر را وقطع میکند منی را وخشک میگرداند آنرا وپیدا میکند فکرت را ومورث میگردد موت فجاءۃ را واختلال عقل ودق وسل واستسقا را بہ را وبعضی از علما گفتہ اند کہ ہر چہ در خمر است از مذمومات موجود است در حشیشہ با زیادتی از مضار بدنی وروحانی بعد از آن عد کردہ اند از مضار مالا یعد ولا یحصی جملہ از ان در آن رسالہ مذکور است ثالث آنکہ وی مسکر است ومفسد عقل واطبا کہ عالم اند باحوال نباتات اتفاق دارند برآنکہ وی مسکر است ومیگویند کہ نوعی دیگر از آن است کہ در غیر مصر نمیباشد وکاشتہ میشود در بساطین مسکر است جدا چون تناول کند از آن آدمی قدر یک درم یا دو درم واگر بسیار خورد بحد رعونت میکشد کہ در مفہوم سکر ماخوذ است قومی آنرا خوردند پس مختل شد عقلہای ایشان وگشت ایشان را ما فیہا پس بعضی بر آنند کہ وی مسکر است ومخلط میگرداند کلام را وآشکارا میگرداند اسرار را وما فی الضمیر را وبعضی اعیان کنند کہ آسمان را از زمین ومرد را از زن نشناسند حکایت میکنند از بعضی مردم کہ آنرا میخورد کہ ماہتاب را دید بر زمین وخیال کرد کہ دریا است واقدام وبرآن نتوان بست کرد ونقل کردہ شدہ است از ابی العباس بن تیمیہ کہ گفت صحیح آنست کہ وی مسکر است مثل شراب زیرا کہ خورندہ آن از آن شاد ورعونت پیدا میشود بخلاف بنج وغیرہ کہ آن نشاط نمی آرد وشہوت طعام پیدا

می‌شکند و ابو العباس قرافی در قواعد خود گفته که تصریح کرده اند آنها که عالم اند باحوال نباتات و ترکیب خود تا آنکه وی مسکر است و آنچه ظاهر میشود و برهان آنست که وی مفسد است و فرق میان
مفسد و مسکر و مرقد آنست که اگر غایب میگردد بدان حواس پس آن مرقد است که خواب می‌آرد و اگر غایب نگردد حواس پس اگر نشاء و سرور و قوت نفس نزد تناول آن حادث گردد مسکر است
و اگر این نیست آنرا مفسد خوانند پس مسکر مغیب عقل است با نشاء و سرور چنانچه خمر و مفسد مشوش عقل است بعدم سرور غالبا مانند بنج پس سکر زیاده تر می‌آرد در شجاعت و مسرت و
قوت نفس و میل بطش با عداء و منافی است با عطا گفت پس ظاهر شد که حشیشه مفسد است نه مسکر و ثابت کرده اند آنرا به دو وجه و اعتراض کرده بر آن شیخ بدر الدین صاحب رساله و اثبات
کرده که آن مسکر است و راجح همین است و باید دانست که بنج غیر قنب است که آنرا حشیشه گویند و در قاموس گفته است که بنج گیاهی است مشهور منبت غیر حشیش مخلط عقل مجنن مسکن اوجاع و اورام
و بثور و وجع آذان انتهی و الآن مشهور شده است اطلاق بنج بر حشیش و از اینجا توهم میکنند بعضی جهال از قول فقها که میگویند واقع میشود طلاق کسیکه زایل کرد عقل او بنج
مباح مانند بنج و شیر مادیان اباحت حشیشه را و این سخن باطل است زیرا که بنج غیر حشیشه است رابع در آنکه وی حرام است زیرا که نصوص کتاب و سنت دلالت دارد بر تحریم تناول
مسکر و از جهت وجود صفات که سبب تحریم خمر اند چنانکه صد یعنی باز داشتن از ذکر خدا و از نماز و فرموده وی سبحانه وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ و کدام خبیث اعظم باشد از چیزی
که مفسد عقل است و بتحقیق نهی کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از هر مسکر و مفتر چنانکه گذشت از احادیث و بتحقیق دعوی کرده است قرافی و ابن تیمیه اتفاق بر حرمت او و گفته اند
هر که آنرا حلال داند کافر است و شیخ بدر الدین گفته است که درین سخن نظر است زیرا که حرمت وی معلوم نیست در دین بضرورت پس انکار آن کفر چون باشد خامس در بیان
آنکه قنب طاهر است یا نجس و این مبنی است بر ما سبق که آن مسکر است یا نه زیرا که قیاس قول کسی که با آن اسکار آن قائل است قول بنجاست او است و لیکن شیخ تقی الدین بن دقیق العید
جزم کرده است که طاهر است و حکایت کرده اجماع بر آن و حق آن است که در نجاست حشیش دو قول است و قیاس در حشیش طهارت است زیرا که هیچ منافی نجس نیست مگر آنچه ا
داده شده باشد بنجاست پوشیده نماند که این قیاس قول شافعیه است و قیاس مذهب حنفیه آن است که نجاست وی خفیفه باشد چنانکه دانسته شد آنچه در شرح ترجمه گفتیم سادس
آنکه آیا حد در وی واجب است یا نه و صواب آن است که واجب است از جهت وجود اسکار و بتحقیق تصریح کرده است ماوردی با آنکه نباتی که در وی شدت مطربه
باشد واجب است در وی حد و رافعی گفته است چیزیکه مزیل عقل است از غیر اشربه مانند بنج نیست حد در تناول وی و قرافی گفته است که اتفاق کرده اند فقهای
عصر بر منع از آن و اختلاف کرده اند که واجب در وی حد است یا تعزیر بنا بر آنکه وی مسکر است یا مفسد عقل است و در خلاصه حنفیه گفته است شرب بنج برای تداوی
لا باس به است پس اگر زایل شود عقل حد زده نشود باتفاق و اگر سکر آرد حد زده شود نزد محمد و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف تعزیر کرده شود و حد زده نشود
سابع فروع متفرقه است یکی آنکه آیا باطل کرده نماز را برداشتن مصلی آنرا یا نه این مبنی بر نجاست و طهارت او است و بعضی گفته اند اگر بگذارد در نماز پیش از بریان کردن آنرا
کردن جائز است نماز وی و اگر بعد از تحمیص باشد جائز نیست زیرا که وی بعد از تحمیص فاسد میکند عقل را و سکر می‌آرد اما پیش تحمیص برگ سبز است پس وی پیش از تحمیص حکم عنب
دارد و بعد تحمیص وی حکم غلیان عصیر دارد دوم آنکه آیا حرام است قلیل وی که سکر نیارد تصریح کرده است نووی در شرح مهذب که حرام نیست اکل قلیل از حشیش بخلاف
خمر که جائز نیست شرب قلیل وی از جهت نجاست و از کلام تنبیه نیز فهم میشود جواز اکل قلیل وی پوشیده نماند که این مشکل میشود بر مذهب شافعیه بر قول کسیکه میگوید
از ایشان که وی مسکر است و حال آنکه نزد ایشان هر چه کثیر وی مسکر باشد قلیل وی حرام است گفت صاحب رساله جائز نیست تناول چیزی از حشیش نه قلیل وی و نه کثیر
بر خلاف قیاس مذهب حنفیه سیوم جائز است اکل وی مر مضطر را چون گرسنه گردد و اما در خمر خلاف است وقتیکه تشنه گردد زیرا که شرب وی زیاده میکند عطش را و
اکل حشیش زیاده میکند جوع را کذا قالوا چهارم جواز تداوی وی اگر ثابت گردد که نافع است از بعضی دردها و رویانی تصریح کرده است بدان و گفته است جائز است
تداوی بوی اگر چه مفضی بسکر گردد اگر ضرورت باشد و نص کرده است امام شافعی بر تحریم تریاق معمول از گوشتهای ماران مگر نزد ضرورت که آنجا اکل
میته جائز است پنجم جائز است بیع وی زیرا که وی نفع میکند در ادویه چنانکه سقمونیا و افیون بشرط آنکه اندک باشد نعم بیع وی مکسی که متعین است که برای خوردن
حرام است چنانکه بیع عنب بدست خمار و قیاس قول ایشان که وی مسکر است بطلان بیع است چنانچه آلات ملاهی ششم زراعت وی برای غرض استعمال
و اسکار حرام است و جائز است بغرض تداوی هفتم آیا واقع است طلاق آکل آن و حکم وی معلوم است از ما تقدم پوشیده نماند که این اختلافات بر اصول
شافعیه که هر مسکر حرام است و آنچه حرام است کثیر وی قلیل وی نیز حرام است و بهمین ناطق است احادیث و برین اند جمهور ائمه و اما مذهب حنفیه که حرام است
عینه و حرام قلیل و کثیر همان خمر است و هر چه سوای وی است حرام نیست قلیل وی پس امر در آن وسیع است چنانکه دانسته شد و شاید که تحقیق همان قول جمهور است
و همین است احوط در دین و درست سد ذرایع بر فاسقین و جاهلین کما لا یخفی والله اعلم و علمه احکم تمام شد کتاب الحدود بعون الله و توفیقه و تعالی میکرد آنرا

کتاب الامارة والقضاء امارت بکسر فرمان فرمائی کردن و امیر ساختن و امرة بکسر همزه و سکون میم اسم است از آن بمعنی امیری و اما امارت بمعنی علامت
بفتح است و قضا بمعنی حکم کردن و مراد اینجا منصبی است که امیر در کردن یکی می اندازد که حکم کند میان مردم الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم من اطاعنی فقد اطاع الله کسیکه فرمان برداری میکند مرا پس بتحقیق فرمان برداری میکند خدا را و من عصانی فقد عصی الله
و کسیکه بی‌فرمانی میکند مرا پس بتحقیق بی‌فرمانی میکند خدا را و من یطع الامیر فقد اطاعنی و کسیکه فرمان برداری میکند مر امیر را پس بتحقیق فرمان

بردارى ميكند مرا ومن يعص الامير فقد عصانى وكسيكه بيفرمانى ميكند امير را پس بتحقيق بيفرمانى ميكند مرا پس فرمان بردارى اولى الامر وقتيكه موافق فرموده شرع امر كند
فرمان بردارى پيغمبر است و فرمان بردارى پيغمبر فرمان بردارى خداست وهمچنين بيفرمانى وانما الامام جنة بضم جيم وتشديد نون يعنى امام بمنزلهٔ سپر كه يقاتل
من ورائه قتال كرده ميشود از پس وى ويتقى به وپرهيز كرده ميشود بوى از آفات ومخافات اين بيان وجه تشبيه امام بسپر است چنانكه در قتال سپر حايل وحاجز است
وسبب نگاهداشت از رسيدن تير وشمشير است همچنين وجود امام از رسيدن آفات وحوادث اعداى دين باعث امن وامان است فان امر بتقوى الله وعدل پس اگر
امر كند امام بتقوى خدا واجتناب از نافرمودهاى وى سبحانه وعدالت ورزد وجور نكند فان له بذلك اجرا پس بدرستى مرامام را بسبب آن امر وعدالت اجر عظيم است وان
قال بغيره واگر بگويد امام وامر كند بغير آن فان عليه منه وذر پس بدرستى بر امام ازين كار وى اثم است ووزر همچنين است در صحيحين ودر كتاب حميدى وجامع الاصول منه
بحرف جر وضمير متصل بآن ودر اكثر نسخ مصابيح منه بضم ميم وتشديد نون وتا در آخر بمعنى قوت است و گفته اند كه اين تصحيف است زيراكه معنى قوت را اينجا وجهى ظاهر نيست متفق
عليه وعن ام الحصين بضم حا وفتح صاد صحابيه است حاضر شد حجة الوداع را قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان امر عليكم عبد مجدع اگر امير ساخته
شود بر شما غلامى گوش وبينى بريده يقودكم بكتاب الله كه ميكشد شما را بكتاب خدا وامر ميكند بحكم شرع فاسمعوا له واطيعوا پس سماع كنيد مرا ورا وبشنويد حكم او وا سمع
رضا وتسليم وقبول كنيد آنچه فرمايد وفرمان بردارى كنيد او را وذكر عبد براى مبالغه است بر وتيرهٔ قول آنحضرت كه هركه بنا كند مسجدى را اگرچه مثل آشيانه گنجشك باشد ومسجد
هرگز مثل آشيانهٔ گنجشك نمىباشد وليكن مقصود مبالغه است يا مراد نايب سلطان وخليفهٔ اكبر است والا عبد امير وامام نمىباشد وهمچنين در ساير احاديث وذكر مجدع نيز براى
تاييد مقصود است يعنى غلام حقير خوار رواه مسلم وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اسمعوا واطيعوا بشنويد واطاعت كنيد وان استعمل
عليكم عبد حبشى واگرچه عامل گردانيده شود بر شما غلام حبشى كان راسه زبيبة گويا سر او مانند موبز است در صغر سر حبشيان بسيار خورد مىباشد وزده ميشود
بايشان مثل در صغر راس چنانكه در باريكى ساق وبعضى گفته اند مراد زنگله موى است وبعضى گفته اند كنايت از خفت عقل است رواه البخارى وعن ابن عمر قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم السمع والطاعة على المرء المسلم فيما احب وكره شنيدن وقبول كردن حكم امام وفرمان بردارى كردن وى واجب است
بر مرد مسلمان در هر چيزى خواه چيزى باشد كه دوست ميدارد آن را وخوش مى آيد او را وموافق طبع اوست ويا چيزى بود كه مكروه مى پندارد وناخوش دارد آن را
ومخالف طبع اوست ما لم يؤمر بمعصية تا دام كه امر كرده نشود بگناهى ونامشروعى فاذا امر بمعصية فلا سمع ولا طاعة پس چون امر كرده شود بمعصيت پس
نيست سخن او را قبول كردن ونه حكم او را فرمان بردارى نمودن متفق عليه وعن على رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا طاعة
فى معصية نيست فرمان بردارى كردن در معصيت انما الطاعة فى المعروف نيست فرمان بردارى مگر در امرى مشروع كه شناخته ميشود در شرع متفق عليه
وعن عبادة بن الصامت صحابى مشهور است مكرر نوشته شده است احوال وى قال بايعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم على السمع والطاعة گفت
بيعت كرديم ما آنحضرت را بر سمع وطاعت فى العسر واليسر در دشوارى وآسانى والمنشط بكسر شين والمكره بفتح را وميم در هر دو مفتوح يعنى در شادى وغمى وخوشى
وناخوشى وعلى اثرة علينا وبيعت كرديم بر صبر كردن بر گزيدگى كه واقع شود بر ما اثرة بفتحتين اسم است از ايثار بمعنى برگزيدن وعلينا كنايت است از جماعهٔ انصار يا عام آ
ايثار او جز ايشان را از صحابى واول اوجه است زيراكه آنحضرت با انصار فرموده بود كه بعد از من اثره خواهد شد بر شما پس صبر كنيد شما بر آن يعنى برگزيده خواهند شد و
تفضيل داده خواهند شد بر شما جماعه در عطايا وولايات وحقوق وبتحقيق واقع شد اين حال در عهد امراء بعد از خلفاى راشدين پس صبر كردند انصار بر آن وعلى
ان لا ننازع الامر اهله وبيعت كرديم بر آنكه نزاع نكنيم وخصومت نورزيم در امر ولايت اهل امر يعنى مخالفت ومحاربت نكنيم او را وكسى را كه سپرده شده است بوى
امارت وخروج نكنيم بر ايشان وخلافت ايشان نگوئيم ونكنيم يعنى در امور دنيا واحكام سلطنت واما در حق شرع واحكام دين سكوت نورزيم ومداهنت ننمائيم
چنانكه گفته‌اند وعلى ان نقول بالحق اينما كنا وبيعت كرديم بر آنكه بگوئيم حق هر جا كه باشيم لا نخاف فى الله لومة لائم نترسيم در امر دين وسخن حق ملامت كردن هيچ
ملامت كننده را وفى رواية ودر روايتى ديگر اينچنين آمده است وعلى ان لا ننازع الامر اهله وبر آنكه نزاع نكنيم امير را يعنى گفت آنحضرت نزاع مكنيد امرا را
الا ان تروا كفرا بواحا بفتح موحده وتخفيف واو مگر آنكه ببينيد كفر ظاهر وآشكارا را بوح بواو ظاهر شدن باحت الدار ساحت آن را گويند ودر
روايتى براحا آمده براى مكان داو وبراح امر ظاهر مبين براح زمين فراخ كه در آن نه درخت است ونه زراعت وگويا كه مراد بكفر احكام كفر ومعاصى است نه حقيقت
كفر عندكم من الله فيه برهان كه نزد شما از خدا در آن امر حجت ودليل روشن بود از آيت قرآن وسنت رسول الله كه احتمال تاويل ندارد وازين حديث معلوم
ميگردد كه امام منعزل نگردد بفسق وجور وعزل هم اگر موجب اثارت فتنه وفساد گردد نبايد كرد واگر آن بى آن ميسر گردد اولى واصلح است متفق عليه وعن
ابن عمر قال كنا اذا بايعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم على السمع والطاعة گفت ابن عمر بوديم ما وقتيكه بيعت ميكرديم آنحضرت را بر سمع وطاعت يقول
لنا ميگفت آنحضرت ما را اين كلمه را كه فيما استطعتم يعنى سمع وطاعت كنيد در آنچه توانيد كرد وآن يا ترخيص وترفيه است از آنحضرت صلى الله عليه وسلم يعنى
هر قدر كه توانيد بكنيد يا تاكيد وتشديد است يعنى چندان كه توانيد كرد تقصير مكنيد متفق عليه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه

وسلم من رأی من امیره شیئا یکرهه کسیکه ببیند از امیر خود چیزی که مکروه می پندارد و ناخوش دارد آن چیز را فلیصبر پس باید که صبر کند و شتابی نورزد
در خروج و ترک طاعت فانه لیس احد یفارق الجماعة پس بدرستی شان این است که نیست هیچ یکی که جدائی کند جماعت مسلمانان را و اتفاق ایشان را برامیر
شبرا یک بدست فیموت پس بمیرد در همین حال الا مات میتة جاهلیة مگر آنکه بمیرد بآن نوع مردنی که می میرند بر آن اهل جاهلیت متفق علیه
وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من خرج من الطاعة گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بیرون
آید از طاعت امام وفارق الجماعة وجدائی کند جماعت مسلمانان را فمات پس بمیرد آنکس مات میتة جاهلیة میرد مردن جاهلیت ومن قاتل
تحت رایة عمیة وکسیکه قتال کند زیر علم عمیه بکسر عین وضم آن وتشدید میم مکسوره وتشدید یا امری که ظاهر نباشد وجه وی ومشتبه باشد مشتق از تعمیه بمعنی تلبیس و
تحقیق این لفظ در آخر فصل ثانی از کتاب القصاص در حدیث طاوس گذشته است یعنی قتال کند بی بصیرت وتمیز ومعرفت که کدام یکی از فریقین محق است وکدام
مبطل یغضب للعصبیة خشم میکند از جهت عصبیت نه از برای اعلای کلمة الله واظهار دین وی او یدعو لعصبیة یا میخواند مردم را بجهت عصبیت نه برای
خدا او ینصر عصبیة یا یاری میدهد کسی را از برای عصبیت فقتل پس کشته شد فقتلة جاهلیة پس آن کشته شدن نوعی از کشته شدن جاهلیت است و
مراد بعصبیت یاری دادن قومی را بر ظلم ولفظ معنی عصبیت خصلت منسوبه بعصبه وعصبه قوم مرد که تعصب میکنند برای وی وتعصب حمایت کردن ومدافعت
نمودن بدی را از کسیکه لازم است ترا رعایت او و یا التزام کرده تو از خود و مشتق است از عصابه که بسر و بر جراحت می بندند یا از عصب بمعنی پی که یکی از اعضای بدن است که سخت و
محکم است وقتلة بکسر قاف بمعنی نوعی از قتل ومن خرج علی امتی بسیفه وکسیکه بیرون آید بر امت من بشمشیر خود یضرب برها وفاجرها در حالیکه میزند نیکو کار است را و بدکار
است را ولا یتحاشی من مؤمنها و باک ندارد از کشتن مسلمان امت ولا یفی لذی عهد عهده و وفا نمیکند و نمی برد پرهیز خدا و نه عهد عهد او را وعهد بمعنی امان و نیز
سوگند و اندرز آید فلیس منی پس نیست آنکس از من ولست منه و نیستم من از وی رواه مسلم وعن عوف بن مالک الاشجعی صحابی است اول مشاهدا و خیبر است عن
امامان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خیار ائمتکم الذین تحبونهم گفت آنحضرت بهترین امامان شما آنانی اند که دوست میدارید شما ایشان را ویحبونکم و دوست میدارند ایشان
شما را وتصلون علیهم و دعا رحمت میکنید شما بر ایشان ویصلون علیکم و دعا میکنند ایشان بر شما یعنی حفظ و رعایت احوال یکدیگر میکنید شما و ایشان یعنی خیار ائمه آنانند که عدالت
میورزند در حکم و اصلاح مینمایند در امور سلطنت ومعیشت پس منعقد شده امان میان شما و ایشان ومحکم شده علاقه رضا ومحبت ونصیحت وبعضی از صلوة نماز جنازه مراد داشته اند
وشرار ائمتکم الذین تبغضونهم ویبغضونکم و بدترین امامان شما کسانی اند که دشمن میدارند شما ایشان را و دشمن میدارند ایشان شما را چنانکه در اول محبت داشتند
وتلعنونهم ویلعنونکم ولعنت میکنید شما ایشان را ولعنت میکنند ایشان شما را چنانکه در اول صلوة میفرستادند قال قلنا گفت عوف بن مالک گفتیم ما یعنی صحابه یا رسول الله
افلا ننابذهم عند ذلک آیا پس نیندازیم ایشان را یعنی نقض عهد وقتال نکنیم با ایشان نزد آنحال نبذ انداختن از دست و دور افکندن قال لا گفت آنحضرت نکنید
ما اقاموا فیکم الصلوة مادامیکه برپا دارند این ائمه در میان شما نماز را لا ما اقاموا فیکم الصلوة مکرر فرموده و ازینجا مفهوم میگردد که ترک صلوة موجب منابذت و ترک
طاعت ایشان است زیرا که نماز ستون دین است وفارق میان کفر وایمان است بخلاف سایر معاصی و درینجا تشدید وتهدید عظیم است بر ترک صلوة الا من ولی علیه وال
آگاه باشید کسیکه امیر و والی کرده شد بروی والی وحاکم فراه یاتی شیئا من معصیة الله پس دید آنکس والی را که می آید ومیکند چیزی از بیفرمانی خدا را فلیکره ما یاتی
من معصیة الله پس باید که مکروه و ناخوش دارد چیزی را که میکند وی از بیفرمانی خدا ولا ینزعن یدا من طاعة ونکشد دست را از طاعت رواه مسلم وعن ام سلمة
قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون علیکم امراء می باشند بر شما امیران تعرفون وتنکرون می شناسید شما بعضی افعال ایشان را وانکار میکنید بعضی را
یعنی افعال ایشان بعض معروف است وبعضی منکر معروف بمعنی مشروع است یعنی شناخته شده است وجود او در شرع ومنکر بمعنی نامشروع یعنی شناخته نمیشود در شرع فمن
انکر فقد بریء پس کسیکه انکار کرد بر ایشان یعنی بزبان و برروی ایشان گفت که این فعل منکر است پس بتحقیق بیزار شد و پاک شد از مداهنت ونفاق ومن کره وکسیکه مکروه
پنداشت و ناخوش داشت و انکار کرد آن فعل را بدل و بزبان انکار نتوانست کرد فقد سلم پس بتحقیق سلامت ماند از مشارکت در وزر و وبال و این اضعف الایمان گفته اند
ولکن من رضی وتابع ولیکن کسیکه راضی شد بدل و مکروه نه پنداشت باعتقاد و متابعت و موافقت کرد با ایشان یعنی انکار نکرد نه بزبان و نه بدل حکم آن دارد که گویا
شریک است در عمل وی اما آنکه متابعت وموافقت کند در عمل وی خود شریک است بی شبهه از وی چه توان گفت همچنین تفسیر کرده اند این کلام را و در روایتی دیگر صریح آمده است
من انکر بلسانه فقد بریء ومن انکر بقلبه فقد سلم قالوا افلا نقاتلهم گفتند صحابه آیا پس قتال نکنیم ایشان را قال لا ما صلوا گفت نکنید قتال مادامیکه نماز میگذارند ای من
کره بقلبه وانکر بقلبه ای تفسیر راوی است قول او را ومن کره فقد سلم رواه مسلم وعن عبد الله بن مسعود قال قال لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم
انکم سترون بعدی اثرة گفت آنحضرت بدرستی شما نزدیک است که ببینید بعد از من برگزیدگی را چنانکه در حدیث عبادة بن الصامت بیان آن گذشت واثره بفتحتین و درین
حدیث بضم همزه وسکون ثلثه نیز تصحیح کرده اند وامورا تنکرونها و ببینید کارها را که انکار میکنید شما آن کارها را قالوا فما تامرنا گفتند صحابه پس چه میفرمائی تو ما را یا رسول الله
قال ادوا الیهم حقهم گفت آنحضرت این امر میکنم که ادا کنید بسوی ایشان حق ایشان را وسلوا الله حقکم وسؤال کنید از خدا حق خود را یعنی شما از جانب خود حقهای

ایشان را ادا کنید از اطاعت و امتثال و نصرت و اگر ایشان در حق شما تقصیر کنند صبر کنید و بخدا ب حق التجا آرید که جزای شما بدهد متفق علیه وعن وائل بن حجر بتقدیم حای
مضموم بر جیم ساکنه صحابی مشهور است از ملوک یمن بود آمده و بشرف اسلام مشرف شده معزز و مکرم گردید قال سال سؤال کرد سلمة بن یزید الجعفی بضم جیم و
سکون عین که صحابی است نزول کرد کوفه را و بعضی گفته اند یزید بن سلمه و اول اصح است رسول الله رسول خدا را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت یا نبی الله ارأیت
ان قامت علینا امراء خبر ده اگر باشند بر ما امرا که یسئلونا حقهم سؤال میکنند از ما حق خود را ویمنعونا حقنا و منع میکنند ما را حق ما را یسئلونا ویمنعونا هر دو بتشدید
نون است فما تأمرنا پس چه میفرمائی ما را قال اسمعوا واطیعوا گفت آنحضرت بشنوید و قبول کنید سخن ایشان را و فرمان برداری کنید امر ایشان را فانما علیهم ما حملوا
پس نیست بر ایشان مگر چیزیکه بار کرده شده و تکلیف نموده شده اند ایشان از عدل و احسان وعلیکم ما حملتم و نیست بر شما مگر چیزیکه تکلیف کرده شده اید شما از سمع و طاعت
تحمیل بار نهادن بر کسی رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من خلع یدا من طاعة گفت ابن عمر شنیدم
آنحضرت را که میگفت کسیکه بیرون آرد دست را از طاعت امام و نقض کند بیعت را لقی الله یوم القیمة ولا حجة له ملاقات میکند خدا را و پیش می آید درگاه عزت
او را در روز قیامت و حال آنکه نیست حجت یعنی حجت ایمان مر او را ومن مات ولیس فی عنقه بیعة و کسیکه بمیرد و حال آنکه نیست در گردن وی بیعت مات میتة
جاهلیة می میرد مردن جاهلیت رواه مسلم وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال کانت بنو اسرائیل تسوسهم الانبیاء گفت آنحضرت
بودند بنی اسرائیل که سیاست میکردند ایشان را پیغمبران سیاست اصلاح کردن حال کسی است و مستولی و مالک امر کسی شدن امر و نهی کلما هلک نبی خلفه نبی هرگاه
که هلاک میشد پیغمبری بجای وی می نشست پیغمبر دیگر وانه لا نبی بعدی و بدرستی که شان این است که نیست هیچ پیغمبری بعد از من وسیکون خلفاء و سر انجام است که باشند
بعد از من خلیفها فیکثرون پس بسیار خواهند بود خلفا در هر زمانی خلیفه خواهد بود قالوا فما تأمرنا گفتند صحابه پس چه میفرمائی ما را قال فوا ببیعة الاول فالاول فوا بضم
فا و سکون واو صیغه امر است یعنی وفا کنید و بسر برید بیعت خلیفه اول را پس بیعت خلیفه را که بعد از او است و اول نسبت با آنکه بعد از او است یعنی خلیفه بعد از خلیفه خواهد
بود و همچنین مستمر و متتابع خواهند بود در میان شما پس بهر کدام بیعت بهمین ترتیب خواهید کرد وفا خواهید نمود و نقض نخواهید کرد مقصود آن است که بیعت اول را است چنانکه
در حدیث آینده بیاید اعطوهم حقهم بدهید ایشان را حق ایشان فان الله سائلهم عما استرعاهم پس بدرستیکه خدای تعالی سؤال کننده ایشان است از چیزیکه طلب رعایت
کرده است از ایشان یعنی خواهد پرسید از حق رعایا پس حق شما را از ایشان خواهم شد متفق علیه وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا بویع لخلیفتین وقتیکه بیعت کرده شود دو مرد و خلیفه را فاقتلوا الآخر منهما پس بکشید آنرا که آخر است از این دو خلیفه و باقی دارید اول را یعنی قتال کنید با وی
تا باز آید بسوی امر خدا یا کشته شود زیرا که وی باغی است و بعضی گفته اند که مراد بقتال ابطال بیعت اوست و سست گردانیدن اوست چنانکه می گویند شراب را کشتند
یعنی شکستند تیزی و تندی او را بآب و جز آن رواه مسلم وعن عرفجة بفتح عین و سکون را و جیم صحابی است و اوست که بریده شد بینی او یوم الکلاب پس ساخت
بینی از نقره پس بگندید پس فرمود آنحضرت که از زر سازد ذکر کرده است این حدیث را مؤلف در باب الخاتم از کتاب اللباس قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول گفت عرفجه شنیدم آنحضرت را که میگفت انه سیکون هنات وهنات بدرستی نزدیک است که پیدا شود شرها و فسادها و خصلتهای بد و هنات
وهنات جمع هنه تمونث هن و آن کنایت است از چیزی که تصریح نتوان کرد بآن از جهت قبح و شناعت و تکرار وی و هنات برای تعدد و تکثیر است فمن اراد ان یفرق
امر هذه الامة پس کسی که خواهد که جدائی افکند در کار این امت وهی جمیع و حال آنکه امت مجموع است و بریک کلمه است فاضربوه بالسیف پس بزنید او را بشمشیر
کائنا من کان هر که باشد یعنی اگرچه اشرف ناس و اعلم باشد و سزاوار تر داند او را با امت اما چون باعث شر و فساد و تفریق امت است کشتنی است رواه مسلم و
عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من اتاکم وامرکم جمیع علی رجل واحد کسیکه بیاید شما را بدعوت و خروج و حال آنکه امر شما
مجموع است بر یک مرد و یک خلیفه یرید ان یشق عصاکم در حالیکه میخواهد که بشکافد عصای شما را کنایت است از تفریق امر و مفارقت جماعت گویا اجماع مردم را از مردی
بمنزله عصا داشت و تفریق بمثابه شق آن او یفرق جماعتکم یا جدائی افکند در جماعت شما ظاهر معنی آن است که این از قبیل شک راوی باشد و احتمال دارد که اول را
حمل کنند بر تعویق امر دنیا و ثانی را در احکام دین والله اعلم فاقتلوه پس بکشید آنکس را رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من بایع اماما کسیکه بیعت کند امامی را فاعطاه صفقة یده پس بدهد این امام را صفقه دست خود را صفق دست خود در اید دست دیگر زدن در بیع
و بیعت وثمرة فؤاده و بدهد آن امام را میوه دل خود را یعنی خالص عهد ناشی از صمیم قلب یا مراد بثمره قلب بال است و بعضی گفته اند که مراد آنست که بیعت
کند با فرزندان خود فلیطعه ان استطاع پس باید که فرمان برداری کند او را اگر می تواند کرد یعنی چنانکه تواند کرد فان جاء آخر ینازعه پس اگر بیاید دیگری
که دعوت امامت کند و خروج کند بر امام اول فاضربوا عنق الآخر پس بزنید گردن آن دیگر را رواه مسلم وعن عبد الرحمن بن سمرة بفتح سین و ضم میم
صحابی است از اولاد عبد شمس بن عبد مناف او را ابو سعد عبشمی گویند نسبت بعبد شمس اسلام آورد یوم الفتح و بود از طلقا فتح کرد سجستان و کابل او همه اینجا بود تا
مضطرب شد امر عثمان رضی الله عنه قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسأل الامارة گفت مرا آنحضرت طلب مکن امارت و حکومت را

فانك ان اعطیتها عن مسئلة وكلت الیها پس بدرستی اگر تو داده میشود ترا امارت یا شی از سؤال وطلب سپرده میشوی تو بسوی آن تا او را سرکنی و سرانجام دهی و امارت امری شاق است که قیام بآن نمیتوان نمود مگر باعانت الهی تعالی وحقیقت معنی آنکه ترا بنفس تو بسپارند وبحول و قوت تو میگذارند وعن اعطیتها عن غیر مسئلة اعنت علیها واگر داده میشود ترا امامت بی سؤال وطلب یاری داده میشوی بر آن یعنی لطف حق سبحانه یاری میدهد ترا و مدد میکند و توفیق می بخشد بر عدالت واتمام آن متفق علیه وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انكم ستحرصون علی الامارة گفت آنحضرت خطاب باصحاب کرده بدرستی شما نزدیک است که حرص کنید بر امارت وحکومت وستكون ندامة یوم القیمة ونزدیک است که باشد آن امارت موجب پشیمانی روز قیامت فنعم المرضعة پس نیکو شیردهنده است امارت وبئست الفاطمة وبد از شیر باز دارنده است امارت تشبیه داد امارت را در لذت وحلاوت اوایل آن بزنی شیردهنده کودک را در تربیت ومهربانی کردن کودک را و در الم ومرارت اواخر آن بزن باز دارنده کودک را از شیر رواه البخاری وعن ابی ذر قال قلت روایت است از ابی ذر که گفت گفتم یا رسول الله الا تستعملنی آیا عامل نمیکردانی مرا وعمل داری نمیدهی تا عدالت ورزم و ثواب آن دریابم قال فضرب بیده علی منكبی گفت ابو ذر پس زد آنحضرت دست شریف خود را بر دوش من از برای زجر ومنع وردع از طلب امارت یا بجهت شفقت وعنایت بحال وی تا بدنیا بدارا منع و دلگیر نشود وفی الصراح منكب بکسر کاف بن بازو وکتف ثم قال پس گفت آنحضرت یا ابا ذر انك ضعیف ای ابو ذر بدرستی تو ضعیف وناتوانی اشارتست که عمل برای اقویا مکروه نیست واجر عدالت وسیاست عظیم است وبود وی رضی الله عنه بر قدم تجرید و زهد وغیر متعلق وملتفت بامور دنیا وتحمل بار آن واین طلب وسؤال عملداری از وی عجب است ظاهرا در آن وقت نسبت زهد وتجرید وی هنوز بکمال نرسیده بود ودر آخر تاثیر صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بجهت کمال حرص بر احراز اجر و ثواب عدالت سؤال کرد ودرخواست حکایت حضرت شیخ عبد الوهاب میفرمودند که یکبار وی در گجرات بخاطر حضرت شیخ علی متقی رحمه الله علیه رسید که ثواب عدالت بیشمار است اگر بدست آید غنیمت است چندگاه باین نیت منصب عدالت اختیار باید کرد ونیز امتحان باید کرد که شغل دنیا بحضور وجمعیت باطن جمع میشود یا نه چون سلطان محمود گجراتی که بغایت معتقد ومنقاد حضرت شیخ بود این حکایت شنیده غنیمت دانست وسعادت کارخانهٔ سلطنت خود شمرد پس شیخ منصب دار و عملی اختیار کردند وبدار العدالة نشستند وجمعی از خادمان وپاجیان که در خدمت می بودند بسیار در رشوت گرفتن نهادند این خبر بسلطان رسید که شیخ باین تقوی و دیانت که داشتند رشوت میگیرند وافراط وتفریط مینمایند سلطان باور نداشت گفتند همان جماعه که همیشه با ایشان میباشند رشوت میستانند البته شیخ نیز میدانند وروا میدارند چون شیخ شنیدند که بسلطان این چنین رسانیده اند چندگاه در مقام اصلاح اینکار آمدند آخر دیدند که راست نمی آید روزی در چبوترهٔ عدالت نشسته بودند عصای خود گرفته برخاستند وبزبان خود السلام علیک کردند ودیدند که این هر دو کار جمع نمیشوند والعاقبة بالخیر وانها امانة وبدرستی امارت امانتی است از خدا که حق بندگان بدان متعلق است وخیانت در آن نباید کرد وانها یوم القیمة خزی وندامة وبدرستی امارت روز قیامت سبب رسوائی وپشیمانی است الا من اخذها بحقها مگر کسیکه گرفت امارت را بحق وی چنانکه ثابت وسزاوار است وادی الذی علیه فیها واداکرد حقی را که بر واست در امارت از عدل واحسان وفی روایة قال له یا ابا ذر انی اراك ضعیفا گفت آنحضرت ای ابو ذر بدرستی من میدانم ترا ضعیف که نمیتوانی بار آن برداشت وانی احب لك ما احب لنفسی بدرستی من دوست میدارم مر ترا آنچه دوست میدارم مر خود را لا تأمرن علی اثنین امیر مشو بر دو کس ولا تولین مال یتیم ووالی مشو مال یتیم را تا مر بروزن تفعل امیر شدن تولی بر خود گرفتن کار را رواه مسلم وعن ابی موسی قال دخلت علی النبی صلی الله علیه وسلم انا ورجلان من بنی عمی گفت ابو موسی اشعری گفت که آمدم بر آنحضرت من ودو مرد از پسران عم من فقال احدهما پس گفت یکی از آن دو مرد یا رسول الله امرنا علی بعض ما ولاك الله امیر کردان ما را بر بعضی کارها وجاها که آنچه ولایت داده است ترا خدا تعالی وقال الآخر مثل ذلك وگفت دیگری مانند آن فقال انا والله لا نولی علی هذا العمل احدا ساله پس گفت آنحضرت بدرستی ما بخدا سوگند والی نمیکردانیم برین کار یعنی کار دین وشریعت هیچ یکی را که طلبید از ما ولایت را ولا احدا حرص علیه ونه هیچ یکی را که آرزومند شد بر آن وفی روایة قال لا نستعمل علی عملنا من اراده گفت آنحضرت عامل نمیکردانیم بر عمل خود کسی را که خواهد وطلبد آن را عادت شریف چنان بود که هر که عمل میطلبید ودرخواست میکرد نمیداد او را عمل نمیدادند زیرا که از خواستن عمل میلی ونفسانیتی ظاهر میشود واین نه از باب منع از عطا وسؤال بود بلکه در حقیقت شفقت وکرم ونوال بود متفق علیه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تجدون من خیر الناس اشدهم کراهیة لهذا الامر می یابید از بهترین مردم سخت ترین مردم از روی کراهیت وناخوشی مر این کار را یعنی کار امارت وولایت یعنی هر که مکروه دارنده تر است اختیار امارت را بهترین مردم او را دانید ودر یابید حتی یقع فیه تا آنکه بیفتد درین کار وچون بیفتد دانید که بهترین مردم نبوده بلکه بدترین مردم بوده است متفق علیه وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا كلكم راع وكلكم مسئول عن رعیته آگاه باشید همه شما چرانده ونگاهدارنده رعیت اید وهمه شما پرسیده میشوید از رعیت خود رعی چریدن وچرانیدن وچشم داشتن راعی چرانده ونگاهدارنده رعیة بروزن فعیلة ودر اصل بمعنی چرانیده شده نام کرده شده بدان جماعه را که شامل است ایشان را حفظ راعی ونظر او فالامام الذی علی الناس راع پس امامی که قایم است بر مردم باصلاح حال چرانده ونگاهدارنده است وهو مسئول عن رعیته ووی سؤال کرده میشود از احوال رعیت او که عامه ناس اند که وی امام ایشان است والرجل راع علی اهل بیته ومرد راعی است بر اهل خانه خود وهو مسئول عن

رعیته و وی پرسیده میشود از رعیت وی که اهل خانهٔ وی اند والمرأة راعیة علی بیت زوجها وولده و زن راعی است بر خانهٔ شوهر خود و بر فرزندان او وهی مسئولة
عنهم و وی سؤال کرده میشود از ایشان وعبد الرجل راع علی مال سیده و غلام مرد راعی است بر مال خواجهٔ خود که نگاه میدارد آنرا و سپرده شده است بوی
وهو مسئول عنه و آن غلام پرسیده میشود از مال خواجه که خوب نگاه میداشت و دیانت کرد و رعایت نه وگفته اند که هرکس راعی است بر اعضا و جوارح و حواس
خود و وی پرسیده میشود از احوال ایشان که کجا استعمال کرد ایشانرا و چگونه استعمال کرد و در حدیث ذکر نیافت از جهت ظهور و قرب آن در سؤال و پرسش حال از
جهت اقتصار بر آنچه می فهمند اهل عرف از معنی رعایت الا فکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته متفق علیه وعن معقل بفتح میم و سکون عین و کسر قاف ابن
یسار بفتح تحتانیه و تخفیف سین مهمله صحابی است بیعت کرد تحت شجره و سکونت کرده بصره روایت کرد از وی حسن بصری وغیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ما من وال یلی رعیة من المسلمین گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ والی که تصرف کند رعیتی را از مسلمانان فیموت پس میرد آن
والی وهو غاش لهم و حال آنکه آن والی خیانت کننده و ظلم کننده است مر ایشانرا غش بکسر خیانت کردن ضد نصح الا حرم الله علیه الجنة مگر آنکه حرام میکرداند خدای
تعالی بر وی بهشت را همراه سابقان و مقربان متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من عبد یسترعیه الله رعیة
وهم از معقل بن یسار روایت است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ بنده که طلب رعی کند از وی خدایتعالی رعیتی را یعنی امام و راعی ایشان سازد فلم
یحطها بنصیحة پس نگاه نداشت آن بنده رعیت را بخیرخواهی و خیراندیشی حیطه نگاه داشتن و پاس داشتن و گرد آوردن الا لم یجد رائحة الجنة مگر آنکه نمی یابد
بوی بهشت را مبالغه است در نا درآمدن وی در بهشت متفق علیه وعن عائذ بعین مهمله و کسر تحتانیه و ذال معجمه بن عمرو صحابی است شریف جواد از اصحاب شجره
مزنی است ساکن شد بصره را روایت میکند از وی حسن بصری وغیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان شر الرعاء الحطمة گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت بدرستی بدترین امرا حطمه است بضم حای و فتح طای مهملتین آنکه ظلم کند بر رعیت و رحم نکند بر ایشان از حطم بمعنی شکستن و در اصل نام شخصی است که درشتی
میکند در رعایت شتران در راندن و درآوردن به آب و برآوردن از آن فی الصراح حطمه مرد بسیارخوار و آنکه بر ستور رحم نکند رواه مسلم وعن عائشة رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم من ولی من امر امتی شیئا خداوندا کسیکه والی و متصرف کردانیده شود از کار امت من چیزی را و ولی
بفتح واو و تخفیف لام مکسوره نیز روایت است از ولایت یعنی کسیکه والی شده و ولی بضم واو و تشدید لام از تولیت است بمعنی والی کردانیدن فشق علیهم پس شاق و
دشوار آید آن والی بر ایشان بسبب جور و بیمهری فی الصراح شق دشوار آمدن کار بر کسی یقال شق علیه الامر و در قاموس گفته شق علیه انداخت او را در مشقت پس معنی آن
شود که انداخت آن والی ایشانرا در مشقت فاشقق علیه پس شاق و دشوار شو تو بر وی و بینداز او را در مشقت ومن ولی من امر امتی شیئا فرفق
بهم فارفق به و کسیکه والی شود از امر امت من چیزی را پس نرمی کند و مهربان شود بر ایشان پس نرم و مهربان شو تو بر وی رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو بن
العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المقسطین عند الله علی منابر من نور بدرستیکه امرای عادل دادگر نزد خدایتعالی بر منبرها
از نور اند مقسط دادگر از اقساط و قاسط ضد آن از قسوط بمعنی بیدادی و منابر جمع منبر از نبر بمعنی برداشتن و بلند کردانیدن عن یمین الرحمن بجانب دست راست
خدای مهربان صفت منابر است یا صفت مقسطین کنایت است از عظم قدر و مرتبهٔ ایشان نزد وی تعالی زیرا که کسیکه عظیم القدر می باشد بر جانب راست می ایستد
و می نشیند وکلتا یدیه یمین و هر دو دست خدا راست اند درین رفع توهم کسی است که توهم کند که حضرت رب العزة را جل جلاله یمین مقابل یسار باشد
و وی منزه است از آن فافهم و اطلاق ید بر وی از متشابهات است و مراد قدرت و سطوت است الذین یعدلون فی حکمهم واهلیهم آن کسانی که عدل و
راستی میکنند در احکام خود و اهالی خود که متعلقان و محکومان ایشان اند یا اول بیان حال امرا است و اهلیهم اشارت بخداوندان عیال است که ایشان نیز راعی اند
چنانکه در حدیث عبد الله بن عمرو گذشت وما ولوا و عدل میکنند در چیزیکه والی اند و والی کردانیده شده اند بر معنی اول و لوا بفتح واو و ضم لام مخفف
و بر معنی ثانی ولوا بضم لام مشدد در بعض روایت در ولی رواه مسلم وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بعث الله
من نبی نفرستاده است خدایتعالی هیچ پیغمبری را ولا استخلف من خلیفة و نگرفت هیچ خلیفه را الا کانت له بطانتان مگر آنکه هست مر او را دو بطانه
بکسر موحده دوست درونی و خاصه و بطانه مرد صاحب سر وی که مشاورت میکند بوی در کارها و در اصل نام آستر جامه است که درون میباشد و مراد بدو
بطانه ملک و شیطان است که هر دو درون آدمی کائن و ثابت اند که اول امر بخیر میکند و ثانی بشر چنانکه میفرماید بطانة تأمره بالمعروف یک
بطانه است که امر میکند او را بمعروف و مشروع وتحضه علیه و می برانگیزد وی بر علانذا و را بمعروف و آن ملک است وبطانة تأمره بالشر
وتحضه علیه و بطانهٔ دیگر است که امر میکند او را به بدی و بر می انگیزد او را بر بدی و آن شیطان است والمعصوم من عصمه الله و نگاه داشته شده
از گناه کسی است که نگاه داشته است او را خدایتعالی اشارت بحال انبیاء است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و بعضی خلفا که نیز محفوظ
میدارد ایشانرا خدایتعالی از شر شیطان رواه البخاری وعن انس قال کان قیس بن سعد بود قیس بن سعد بن عبادة که از کرام

اصحاب و فضلای اجله و از دانایان و کاردانان و اهل رای و سید و کریم و سخی و شریف قوم بود و بود وی رضی الله عنه جسیم طویل من النبی صلی الله علیه وسلم بمنزلة صاحب
الشرط من الامیر بود وی رضی الله عنه نسبت بآن حضرت بجای صاحب الشرط بضم شین معجمه و فتح را اول لشکری که حاضر گردد جنگ را و ساخته کند برای مردن و طایفه از اعوان
و امرا و ولات که علامات و امارات دارند که شناخته میشوند و شرط بمعنی علامت است و شرط واحد وی شرطه است بضم واو و را و شرطی نیز گویند بسکون را و فتح آن و رده ان
ترکی و جنگی آنکه پیش امیر ایستاده میباشد تا تنفیذ او امر و احکام وی نماید و لشکرکشی نیز میکند و فی الصراح شرطی بسکون را سرهنگ و شحنه بود قیس بن سعد نزد آنحضرت درین
مرتبه و رحضور آنحضرت ایستاده میبود و تنفیذ احکام میکرد یکی را حبس میکرد و دیگری را میگرفت و میزد و این حدیث دلالت میکند بر آنکه امیر را باید که این چنین کسی ا و پیش
خود داشته باشد رواه البخاری وعن ابی بکرة صحابی مشهور است احوال او در جاها نوشته شده است قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل
فارس ملکوا علیهم بنت کسری گفت ابو بکره چون رسید آنحضرت را که فارسیان کلکار داینده اند چو دختر کسری را و پادشاهی بر داشته اند او را قال لن یفلح قوم
ولوا امرهم امرأة گفت آنحضرت رستگاری و پیروزی نیابند گروهی که والی و حاکم گردانیدند کار خود را زنی را ازینجا معلوم شد که زن قابل ولایت و امارت نیست رواه
البخاری الفصل الثانی عن الحارث الاشعری صحابی است معدود در شامیین روایت کرده از آنحضرت این حدیث را و نیست او را جز این حدیث قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم آمرکم بخمس امر میکنم من شما را به پنج خصلت بالجماعة یکی اتباع جماعت مسلمانان در قول و عمل و اعتقاد و اصل درین باب اتباع سلف صالح است
از قرون ثلثه اصحاب و تابعین و تبع تابعین والسمع والطاعة خصلت دیگر شنیدن و قبول کردن کلمه حق از امراء و علماء و انقیاد و اطاعت احکام ایشان آنچه موافق شرع است
والهجرة دیگر هجرت نخست هجرت از مکه مدینه بود و پیش از فتح مکه و بعد از فتح از دار کفر بدار اسلام و از خطایا و معاصی بطاعات و مبرات و دار الکفر آنکه در وی احکام شرعی نفاذ ندارد
والجهاد فی سبیل الله و کارزار کردن با کفار و با نفس وانه من خرج من الجماعة قید شبر و بدرستی شان اینست کسی که برآید از جماعت مقدار یک بدست فقد خلع ربقة
الاسلام من عنقه پس بتحقیق بیرون آورد رقبه اسلام را از گردن خود قید بکسر قاف و سکون تحتیه بمعنی مقدار و شبر بکسر شین و سکون موحده ما بین بالای انگشت نر تا اعلای
خنصر و ربق بکسر رسن با گوشها که در آن بره و بزغاله بندند ربقه یک گوشه از آن الا ان یراجع مگر آنکه مراجعت کند و بر گردد و توبه کند و من دعا بدعوی الجاهلیة و کسیکه
بخواند مردم را بخواندن جاهلیت یعنی عادات و طرق آن و بعضی گفته اند که مراد ندا کردن و آواز دادن است گفته که چون خصمان بر شخصی غالب می آمدند و فریاد میکرد و ندا و آواز
بلند یا آل فلان یا آل فلان پس میرسیدند و یاری دادن وی ظالم باشد یا مظلوم فهو من جثی جهنم پس آنکس از جماعت دوزخ است جثا بضم جیم و کسر آن جمع جثوة بضم و کسر و فتح
بمعنی شیء مجموع فی الصراح جثوة خاک توده و در قاموس گفته جثوة سنگها که گرد آورده شده و ان صام وصلی و زعم انه مسلم و اگرچه روزه دارد و نماز گزارد و گمان برد که
وی مسلمان است رواه احمد والترمذی وعن زیاد بکسر زای بن کسیب بضم کاف و فتح سین مهمله و سکون یا و بای موحده در آخر تابعی عدوی بصری است
از طبقه ثالثه ثقه مقبول الروایة قال کنت مع ابی بکرة تحت منبر ابن عامر گفت بودم من با ابی بکره زیر منبر عبد الله بن عامر بن کریز بضم کاف و فتح را و سکون تحتیه
در آخر زای از اولاد امیة بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت است و بعد از ولادت در نظر شریف در آوردند
پس بدمید و آب دهن انداخت و تعویذ نمود و در زمان وفات آنحضرت سیزده ساله بود و روایت او از آنحضرت ثابت نشده والی ساخت او را عثمان در بصره و خراسان و
گفته اند که سخی و کریم کثیر المناقب بود و فتح کرد خراسان و اصفهان و کرمان و حلوان را وهو یخطب و حال آنکه وی خطبه میخواند و علیه ثیاب رقاق و بود بر وی جامهای
تنک و باریک فقال ابو بلال پس گفت ابو بلال بن سعد که از تابعین است و پدرش سعد از صحابه است انظروا الی امیرنا نگاه کنید و به بینید بجانب امیر ما یلبس
ثیاب الفساق میپوشد جامهای فاسقان را ظاهر آنست که ثیاب نرم و نفیس بود که اهل تنعم و اسراف بپوشند نه محرم چنانکه ظاهر عبارت در آنست زیرا که پوشیدن امر آنرا
در آن زمان بعید است پس مراد جامها است که لائق بحال فاسقان و روش ایشان است نه که پوشیدن آنها فسق است فقال ابو بکرة اسکت سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت ابو بکره با بی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را که میگفت من اهان سلطان الله فی الارض کسی که اهانت کند و خوار
دارد و سبک پندارد قهرمان خدا را که در زمین است اهانه الله خوار و سبک کرداند او را خدای تعالی سلطان بمعنی تسلط و سلطنت و قهرمان است اطلاق میکنند
بذاتی که این صفت دارد یعنی اگرچه پوشیدن وی اینچنین جامها را بد است اما اهانت کردن تو امیر را که ضرر آن بعامه راجع است بدتر و سخت تر است و شاید که پوشیدن
او اینچنین جامها را برای غرضی و مصلحتی باشد که ظهور عزت و هیبت است در میان رعایا چنانکه بعضی از اکابر علما آنرا کرده اند رواه الترمذی وقال هذا حدیث
حسن غریب وعن النواس بفتح نون و تشدید واو بن سمعان بکسر سین و فتح آن صحابی است ساکن شام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة
للمخلوق فی معصیة الخالق روا نیست فرمان برداری کردن مر مخلوق را در معصیت خالق یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگرچه امیر باشد طاعت او نباید
کرد و اگر اکراه کند آنجا حکم معصیت نیست رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من امیر عشرة الا
یؤتی به یوم القیمة مغلولا نیست هیچ امیر ده مرد یعنی برده کس حاکم باشد مگر آنکه آورده میشود او را در روز قیامت غل در گردن خواه عادل باشد یا ظالم
حتی یفکه عند العدل تا آنکه خلاص میسازد و جدا میکند از وی غل را عدل که وی کرده است فک جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر او یوبقه الجود

یا ہلاک میکرداند او را ظلم یعنی حاکم را یکبار بسته بدرگاه عزت می آرند خواه عادل باشد یا جابر بعد از آن تحقیق میکنند اگر عادل است مینوازند و اگر ظالم است میگذارند رواه الدارمی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویل للامراء وای مر امیران را ویل للعرفاء وای مر عرفا را بضم جمع عریف بمعنی شناسنده و کار گذار قوم وقبیله که تعریف میکند عمل ایشان را پیش امرا و سلاطین و وی نقیب است یا پایان تر از رئیس است و در قاموس گفته که عریف رئیس قوم یا عریف نقیب یا پایان تر از رئیس و عرافت بکسر بر وزن امارت بمعنی عریف شدن و ویل للامناء جمع امین آنکس که گذاشته شده است بر یتیمان و بحفظ ایشان و حفظ اموال ایشان یا ساخته شده است امین بر خزانه مال و بر صدقات و وجه ویل بر ایشان بجهت آنکه این اعمال محل زلت و زیغ و میل بباطل اند و استقامت و عدالت در بنها متعسر و متعذر است مگر کسی که حفظ الهی و توفیق وی معین و ناصر حال او گردد ولیتمنین اقوام یوم القیمة ان نواصیهم معلقة بالثریا و هر آینه آرزو کنند قومها در روز قیامت وقتیکه ببینند خواری و سبکی و عذاب بدل عزت و ریاست و ترفع که برآدمیان در دنیا داشتند کاشکی موی پیشانی ایشان آویخته باشد به پروین و تعلق بناصیه مثل است در ذل و خواری و هوان یتجلجلون بین السماء والارض در حالیکه بجنبیدند و میلرزیدند بآوازها میان آسمان و زمین که ببینند مردم ایشان را و مشاهده میکردند خواری و زاری ایشان را وانهم لم یلوا عملا و آرزو کنند که ایشان والی نمیشدند هیچ عملی را و متصرف نمیشدند در آن رواه فی شرح السنة و رواه احمد و فی روایته ان ذوائبهم کانت معلقة بالثریا و در روایت احمد باین عبارت آمده است که آرزو کنند کاشکی گیسوهای ایشان می بود آویخته بثریا یتذبذبون بین السماء والارض میجنبیدند میان آسمان و زمین ولم یکونوا عملوا علی شیء و نمیبودند که عمل داده میشدند بر چیزی عملوا بضم عین و تشدید میم مکسوره بلفظ مجهول از تعمیل بمعنی عمل دادن وعن غالب القطان بفتح قاف و تشدید طای مهمله تابعی ثقه احمد گفته ثقه و یحیی و نسائی گفته که صدوق صالح روایت دارد از سعید بن جبیر و حسن و روایت میکنند از وی شعبه وغیره عن رجل عن ابیه عن جده روایت میکند از مردی مبهم که آن مرد روایت میکند از پدرش و پدرش از جدش قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العرافة حق بدرستی عرافت بکسر عین بمعنی عریف شدن حق ثابت است ولا بد للناس من عرفاء و چاره نیست مردم را از وجود عریفان ولکن العرفاء فی النار ولیکن اکثر عریفان در آتش دوزخ اند از جهت عدم رعایت عدالت و صدق و انصاف در عرافت و در خطر و ورطهٔ هلاک و عذاب اند از جهت تعذر قیام بشرایط آن رواه ابوداود وعن کعب بن عجرة بضم عین و سکون جیم و را از اصحاب شجره است و سبب اسلام او این بود که مر او را صنمی بود بزرگ میداشت آنرا و عبادة بن صامت یار او بود روزی بدیدن او رفته بود چون وی از خانه برآمد عباده درون خانه در آمد و آن بت را به تیشه بشکست چون کعب باز آمد بت را دید شکسته و ریزه ریزه شده بغضب در آمد و خواست که عباده را دشنام کند باز بخود در فکر رفت و گفت که اگر درین بت فایده میبود خود را نگاه میداشت پس مسلمان شد حلیف انصار بود و بعضی گویند بلکه از انصار بود قال قال لی رسول الله گفت کعب مرا گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعیذک بالله من امارة السفهاء پناه میدهم ترا بخدا از پادشاهی و فرمان روائی بیخردان قال وما ذاک گفت کعب و چیست امارت سفها ای پیغمبر خدا یعنی این امارت کی خواهد شد و چگونه خواهد شد و چه کسانند ایشان قال گفت آنحضرت امراء سیکونون من بعدی امارت سفها امارت امیران است که نزدیک است که باشند بعد از من من دخل علیهم فصدقهم بکذبهم آن کسانیکه در آیند بر ایشان پس تصدیق کنند و راست گو دانند ایشان را در دروغی که میگویند ایشان واعانهم علی ظلمهم و یاری دهند ایشان را بقول و فعل بر ظلم ایشان فلیسوا منی پس نیستند آنکسان از من و لست منهم و نیستم من از آنکسان بمحبت ولن یردوا علی الحوض و هرگز در نیایند بر من حوض کوثر را که محل خاص افاضهٔ رحمت و نعمت است و درین وعید شدید است بنفی ایمان ولیکن مراد بعد و حرمان است از مواقع و محل فضل و کرامت ومن لم یدخل علیهم ومن لم یصدقهم بکذبهم ولم یعنهم علی ظلمهم و آن کسان که در نیایند بر ایشان و تصدیق نکنند ایشان را بدروغ ایشان و اعانت نکنند ایشان را بر ظلم ایشان فاولئک منی وانا منهم پس آنکسان از من اند و من از ایشانم واولئک یردون علی الحوض و آنکسان در می آیند بر من حوض را رواه الترمذی والنسائی وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من سکن البادیة جفا گفت آنحضرت کسیکه ساکن شود در بادیه درشت خو و سخت دل گردد از جهت عدم اختلاط مردم و جفا و جفای ایشان دیدن و خوف و شرم از مردم داشتن که دل را نرم و خوی را نیک میکند اند و از جهت عدم مجالست و مصاحبت علما و اهل خیر که سبب تعلم اخلاق گردد و بیت ده مرده و مرد را احمق کند سینه را بی نور و بی رونق کند ومن اتبع الصید و کسیکه همیشه در پی صید رود و شکار کند محض از جهت لهو و لعب و طرب غافل میگردد از طاعات و لزوم جماعات و از جهت التزام بادیه دور افتادن از مقام رقت و رأفت و این تنبیه است مر کسی را که عادت کرده بدان و منهمک است در آن بی نیت تحصیل قوت حلال والا بعضی صحابه صید کرده بی شک و بی شبهه مباح و حلال است ولیکن شاعری گفته است بیت بشرع گرچه حلال است از مروت نیست هلاک صید که او نیز چون تو جاندار است و گفته اند که آنحضرت بنفس نفیس خود صید نکرده و کسی را هم منع از آن نکرده ومن اتی السلطان افتتن و کسی را که بیاید سلطان را که جابر و جائر باشد می افتد در بلا و فتنه و آزمایش بحسب دین و دنیا رواه احمد والترمذی والنسائی وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود چنین آمده است من لزم السلطان افتتن کسی که ملازمت کند سلطان را و پیوسته در خدمت

وی باشد در فتنه می افتد وما ازداد عبد من السلطان دنوا الا ازداد من الله بعدا و زیاده نکند هیچ بنده از سلطان ظالم قرب ومنزلت مگر آنکه زیاده میکند
دوری را از خدا وعن المقدام بکسر میم بن معدی کرب بفتح کاف وکسر را صحابی است معدود در اهل شام وحدیث او در اهل شام است مات بالشام سنة سبع
وثمانین وعمر او نود ویک سال بود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضرب علی منکبیه روایت میکند که آنحضرت زد یعنی بدو دست خود بر دو شانهای
وی ثم قال قد افلحت یا قدیم پس گفت آنحضرت بتحقیق رستگاری و پیروزی یافتی ای قدیم بضم قاف وفتح دال تصغیر مقدام بحذف زواید ان مت ولم
تکن امیرا اگر بمیری ونباشی امیر ولا کاتبا ولا عریفا و نه باشی نویسنده امیر ونه باشی عریف بر وزن شریف معرف قوم که تعریف ایشان کند
نزد امیر رواه ابو داؤد وعن عقبة بن عامر صحابی است والی مصر بود از جانب معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل
الجنة صاحب مکس در نمی آید بهشت را خدا وند مکس بفتح میم وسکون کاف وسین مهمله در آخر یعنی الذی یعشر الناس میخواهد بصاحب مکس آنکس که میگیرد ده یک
از مردم بظلم فی الصراح مکس خراج وعشر ومعنی نقص وظلم آید رواه احمد وابو داؤد والدارمی وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان احب الناس الی الله یوم القیمة بدرستی دوست داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت واقربهم منه ونزدیک ترین ایشان از درگاه
خدا از روی مجلس امام عادل پادشاه داد کر مستقیم بر راه راست مقصود بیان فضیلت عدل است وتنبیه است بر آنکه عادل از سلاطین افضل است از غیر خود از آن
حیثیت فافهم وان ابغض الناس الی الله یوم القیمة واشدهم عذابا وبدرستی دشمن داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت وسخت ترین مردم
از روی عذاب وفی روایة ودر روایتی این نیز آمده که وابعدهم منه مجلسا ودور ترین مردم از خدا از روی مجلس امام جائر پادشاه جور کننده
جائر ضد عادل است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الجهاد من
قال کلمة حق عند سلطان جائر فاضلترین جهاد قول کسی است که کلمه حق را نزد سلطان جور کننده رواه الترمذی وابو داؤد وابن
ماجة ورواه احمد والنسائی عن طارق بن شهاب صحابی است دریافت جاهلیت را ودید آنحضرت را ونیست مر او را سماع از وی مگر اندکی و
غزا کرد در خلافت ابو بکر وعمر سی وسه یا سی وچهار غزوه وسریه مات سنة ثلثین او ثلثین وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا اراد الله بالامیر خیرا وقتیکه خواهد خدا تعالی با پادشاهی نیکی را جعل له وزیر صدق بگرداند برای او وزیر راست گفتار و راست
کردار ان نسی ذکره اگر فراموش کند پادشاه حق را یاد دهد وزیر او را وان ذکر اعانه واگر یاد کند یاری دهد او را که موجب زیادت ذکر وثبات بر آن شود
واذا اراد به غیر ذلك وچون خواهد خدا تعالی با امیر غیر خیر را یعنی بدی را جعل له وزیر سوء بگرداند مر او را وزیر بد گفتار وبد کردار ان نسی لم یذکره
اگر فراموش کند امیر خدا را یاد ندهد او را وان ذکر لم یعنه واگر یاد کند یاری ندهد او را وزیر مشتق است از وزر بمعنی گرانی وبزه ووزیر برمیدارد بار ملک را
واعانت میکند او را وشریک است با وی در بزه یا از وزر بفتح بمعنی پشت وپناه ومناسبت این معنی نیز ظاهر است رواه ابو داؤد والنسائی وعن ابی امامة
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الامیر اذا ابتغی الریبة فی الناس افسدهم گفت آنحضرت بدرستی امیر وقتیکه طلب کند شک وتهمت را در
مردم تباه میکرداند ایشان را فی الصراح ریب شک ریبه بکسر آنچه بشک افکند وفی القاموس الریب والریبة بالکسر التهمة ودر نهایه گفته شک وبعضی گفته اند
شک وتهمت یعنی چون مردم را بشک وشبهه تهمت کند وبدگانی نماید وایشان را بر آن بگیرد موجب فساد احوال ایشان وباعث اشتداد ارتکاب مظنون میگردد
مقصود نهی از طلب عیوب وتجسس احوال مردم وامر بستر عیوب وعفو ذنوب ایشان است رواه ابو داؤد وعن معاویة قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول انك اذا اتبعت عورات الناس افسدتهم میگفت آنحضرت بدرستی چون پیروی کنی وجاسوسی نمائی عیبهای مردم را فاسد میکردانی
ایشان را رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انتم وائمة من بعدی یستاثرون
بهذا الفیئ چگونه باشد حال شما با ائمه که مستقل ومستبد باشند باین مال استیثار بخود دهی خود وبکار بردن خود برداختن وفئ مالی که گرفته شود از کفار بی قتال مثل خراج وجزیه
وآنچه بستانند از ایشان بقتال آنرا غنیمت گویند وحکم فئ آن است که همه مسلمان در آن شریک باشند وخمس نمیگیرند واز غنیمت خمس میگیرند وگفته اند که مراد درین حدیث تمام
هر دو است ومقصود اظهار ظلم است در بیت المال وناد ادن حقوق مسلمانان قلت اما والذی بعثك بالحق اضع سیفی علی عاتقی گفتم من آگاه باش
سوگند بخدای که بر انگیخته وفرستاده است ترا بحق می نهم شمشیر خود را بر دوش خود ثم اضرب به پس میزنم با آن شمشیر حتی القاك تا آنکه ملاقات میکنم ترا یعنی کشته شوم
وتو در آن عالم میرسم یا قتال میکنم تا آخر عمر خود قال اولا ادلك علی خیر من ذلك گفت آنحضرت آیا راه نمایم ترا بر بهتر از شمشیر زدن تصبر حتی تلقانی
صبر میکنی تا آنکه ملاقات میکنی مرا یعنی صبر کن وخاموش باش که این بهتر است از شمشیر زدن ومناسب تر است بحال ترک وتجربه رواه ابو داؤد الفصل الثالث
عن عایشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتدرون من السابقون الی ظل الله گفت آنحضرت وپرسید از صحابه
آیا میدانید که کیستند در گذرندگان وپیش شوندگان بسوی سایه خدا مراد سایه عرش خداست یا سایه عنایت وکرم او است عز وجل یوم القیمة در روز قیامت قالوا الله

گوید

ورسوله اعلم گفتند خدا ورسول وی دانا تر اند قال الذین اذا اعطوا الحق قبلوه گفت آنحضرت سابقان آن کسانی اند که چون داده شود ایشان را حق در پذیرند
آنرا یعنی امامان عادل که چون نصیحت کنند ایشان را ناصحی بکلمۀ حق در عدل کردن میان رعیت قبول کنند آنرا واذا سئلوه بذلوه وچون سؤال کرده شوند حق را یعنی طلبیده
شود از ایشان حق بذل کنند آنرا و دریغ ندارند بذل در باختن و نگاه نا داشتن چیزی را وحکموا للناس لحکمهم لانفسهم وحکم کنند برای مردم مانند حکم کردن ایشان
برای ذاتهای خود یعنی آنچه خود را خواهند دیگران را نیز خواهند آنکه خود خواهی کنند و شهوت رانی نمایند و بر مردم سخت گیرند وعن جابر بن سمرة خواهرزاده
سعد بن ابی وقاص است او و پدر او صحابی اند روایت دارد از آنحضرت و از پدر خود و عمر و علی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ثلث
اخاف علی امتی سه خصلت است که میترسم من بر امت خود که بکنند آنها را و در ضلالت افتند الاستسقاء بالانواء طلب کردن باران بمنازل قمر انواء جمع نوء بفتح
در اصل بمعنی ایستادن وافتادن هر دو آمده و اکنون نام منازل قمر است و قمر را بیست و هشت منزل است که در هر شبی در یکی از آنها میباشد و معنی ایستادن وافتادن
که بمعنی طلوع و غروب است در آنها پیدا است و عرب نسبت میکردند مطر را بآنها و میگفتند که باران داده شدیم بسبب فلان منزل و در احادیث از تمیمنی نهی و اعتقاد آنست
و اطلاق لفظ کفر بر آن کرده بجهت ارشاد حقیقت توحید و دفع ایهام شرک وحیف السلطان و دوم از آنچه میترسم بر امت خود جور و ستم سلاطین است که بر
مردم کنند و مردم آنرا طاقت نیارند و خروج کنند و از دایرۀ اطاعت بیرون افتند وتکذیب بالقدر و انکار کردن تقدیر الٰهی را که تقدیر هر چه هست بفعل و
خلق بنده کانست چنانکه مذهب قدریه است وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستة ایام گفت ابو ذر گفت مرا آنحضرت شش
روز این سخن را اعقل یا ابا ذر ما یقال لك بعد فهم کن و فکر و تامل کنی چیزی را که گفته میشود ترا بعد از ین یعنی میگویم من ترا یعنی تا شش روز آنحضرت تنبیه کرد
بر فهم و تامل آن سخن و هیچ سخن نگفت فلما کان الیوم السابع قال پس هر گاه که شد روز هفتم گفت آنحضرت سخنی را که وعده کرده بود تا شش روز و آن این است
که اوصیك بتقوی الله وصیت میکنم ترا به پرهیزگاری خدا فی سر امرك وعلانیته در نهان کار تو و آشکارای کار یعنی در نهان و آشکار ظاهر و باطن تقوی
کنی واذا اسأت فاحسن و چون بد کنی کار بدی را نیکی نیز کن که حسنه محو کند سیئه را یا چون بدی کنی با کسی نیکی کن با وی ولا تسألن احدا شیئا و سؤال مکن هیچ یکی را
هیچ چیز وان سقط سوطك واگرچه بیفتد از دست تازیانۀ تو ولا تقبض امانة و قبض مکن امانت را که برداشتن آن گران است و ادای آن صعب ولا تقض
بین اثنین و حکم مکن و قاضی مشو میان دو کس وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت است از ابو امامه باهلی از آنحضرت قال ما من رجل
یلی امر عشرة فما فوق ذلك گفت آنحضرت نیست هیچ مردی که والی و حاکم شود کار ده کس را یا بیش و زیاده از آن ظالم باشد یا عادل نیکوکار بامد یا بدکار
الا اتی الله عزوجل مغلولا یوم القیمة مگر آنکه بیاید در درگاه وی تعالی غل کرده شده روز قیامت یده الی عنقه دست وی بسوی گردن وی فکه بره
او اوبقه اثمه خلاص میکرداند او را نیکی او یا هلاک میکرداند او را بدی او اولها ملامة ابتدای ولایت و حکومت ملامت و نکوهیدن است که آن
هر سو هدف تیر ملامت میکردد و مردم نکوهش میکنند که این چنین کرد و آنچنان کرد واوسطها ندامة و میان آن پشیمانی است که میکوید چرا اختیار کردم و در بلا
و محنت افتادم وآخرها خزی یوم القیمة و آخر کار و نهایت آن رسوائی است در دنیا بخواری و شرمساری عزل و در آخرت بگرفتاری عذاب و نکال و تخصیص
بروز قیامت بجهت بودن او است اشد و اقطع وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت یا معاویة
ان ولیت امرا فاتق الله واعدل ای معاویه اگر والی کردانیده شوی تو پس تقوی کن خدا را و بپرهیز از عذاب وی و عدل کن قال فما زلت اظن انی مبتلی
بعمل گفت معاویه پس همیشه بودم من که گمان میبردم که مبتلا و ممتحن کردانیده میشوم بعملی و کاری از حکومت و ولایت لقول النبی از جهت گفتن آنحضرت و خبر دادن وی
صلی الله علیه وسلم حتی ابتلیت تا آنکه مبتلا کردانیده شدم و عبارت گمان بجهت آن است که آنحضرت بکلمۀ شک و تردد گفت که اگر والی کردانیده شوی از جهت
کفایت آن در وصیت بعدل و تقوی و چون وجود این دو صفت در نفس خود مستبعد یافت گمان برد که سبب ابتلا و امتحان خواهد شد و از عهدۀ آن بسلامت نخواهد
بر آمد و بعضی گفته اند که کلمۀ آن اینجا بمعنی جزم است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیقین دانسته بود و ترا روا قع خبر داده که این شدنی است و تقدیر الٰهی برین
رفته است پس آخر این امر بوی راجع و آیل خواهد گشت و ظن بمعنی علم و یقین است والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
تعوذوا بالله من راس السبعین پناه جوئید بخدا از شر سر سال هفتاد وامارة الصبیان و پناه جوئید بخدا از امارت خوردان ظاهر آنست که ابتدا
از اول سال هجرت است تا متناول کرده امارت یزید بن معاویه را که بر سر شصت سال شد چنانکه روایت کرده شده است از ابی هریره که گفت پناه میجویم
بخدا از امارت ستین پس وفات یافت ابو هریره در سال پنجاه و نهم و مراد بصبیان اولاد مروان است و هم ایشانند و مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که فرموده دیدم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بازی میکنند بر منبر من مثل بوزینها و در حدیث دیگر فرموده هلاک امت من بر دست کودکان از قریش خواهد
بود روی الاحادیث الستة احمد روایت کرده است این شش حدیث را از اول فصل تا اینجا امام احمد و روی البیهقی حدیث معاویة فی
دلائل النبوة و روایت کرده است بیهقی حدیث معاویه را در کتاب خود که مسمی به دلایل النبوة است و این حدیث از دلایل نبوت و معجزات آنحضرت است

که خبر از غیب آینده داد وعن یحیی بن هاشم عن یونس بن ابی اسحق عن ابیه ذکر یحیی بن هاشم درین کتاب نیافتیم و ابو اسحق سبیعی بفتح سین همدانی تابعی است یکی از اعلام علماء است صوام قوام
و از مشاهیر تابعین است کثیر الروایة است گویند چند بار عثمان را دید و ولادت او در دو سال که باقی مانده بود از خلافت عثمان از سی و هشت صحابی سماع کرده که علی و ابن عباس و اسامة و ابن عمر و زید بن
ارقم از ایشان اند ثقه است و گفته اند که حدیث وی احسن است از حسن ابن سیرین و مجاهد و روایت از وی میکنند اعمش و شعبه و دو سفیان یعنی سفین ثوری و سفین بن عیینه مات سنة سبع و
عشرین و مائة و عاش خمسا و تسعین سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کما تکونون کذلک یؤمر علیکم فرمود آنحضرت چنانکه میباشید شما در صلاح و فساد امیر کردانیده میشود
بر شما در عدل و جور مقصود منع است از ذم امرا و صبر بر ایذای ایشان و نسبت تقصیر بنفس خود وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان السلطان ظل الله فی الارض روایت است
از ابن عمر که آنحضرت فرمود پادشاه سایه خدا است در زمین و کنایت است از عظمت شان سلطان و مزید اختصاص وی بحضرت الهی و بودن او خلیفه وی و اتصاف او
بصفات حق از لطف و رافت و قهر و عزت و امثال آن و سایه بمعنی پناه و محل آسایش نیز آید یعنی پیدا کرده است او را پشت و پناه غریبان و مسکینان و مظلومان چنانکه فرمود
یاوی الیه کل مظلوم من عباده جای میگیرد و پناه می آرد بسوی وی هر ستم دیده و محنت کشیده از بندگان خدا فاذا عدل کان له الاجر پس چون عدل کند سلطان باشد مر او را
مزد و پاداش عدالت و علی الرعیة الشکر و واجب گردد بر رعیت شکر گذاری این نعمت و اذا جار کان علیه الاصر و علی الرعیة الصبر و چون جور کند سلطان باشد بر وی
بار و گرانی گناه و لازم است بر رعیت صبر کردن بر آن وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان افضل عباد الله منزلة یوم القیمة بدرستی
فاضلتر و زیاده ترین بندگان خدا از روی قدر و مرتبه در روز قیامت امام عادل رفیق پادشاه دادگر مهربان نرم دل است و ان شر الناس عند الله منزلة
یوم القیمة امام جائر خرق و بدرستی بدترین مردم نزد خدا در قدر و مرتبه پادشاه جور کننده نامهربان است خرق بفتح خای معجمه و کسر را از خرق است ضد رفق
و در اصل بمعنی دریدن و پاره کردن است وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نظر الی اخیه نظرة یخیفه کسی که نگاه کند بسوی برادر خود نگاه
کردنی که بترساند آن برادر را اخافه الله یوم القیمة بترساند او را و نظر قهر کند بوی خدا تعالی روز قیامت و این حدیث رعیت را نسبت با امام شامل است از جهت
ثبوت اخوت دین و اخافت در بعضی صورت کامل تر و قوی تر است روی الاحادیث الاربعة روایت کرد این چهار حدیث را البیهقی فی شعب الایمان و قال فی حدیث
یحیی و گفته است بیهقی در حدیث یحیی بن هاشم که گذشت هذا منقطع و روایه ضعیف این حدیث منقطع است و روایت وی ضعیف است وعن ابی الدرداء رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یقول بدرستیکه خدا تعالی میگوید انا الله لا اله الا انا منم خدای و نیست هیچ خدائی مگر من مالک الملوک مالک پادشاهانم
که همه بنده و مملوک من اند و ملک الملوک و پادشاه پادشاهانم که همه محکوم و مجبور من اند قلوب الملوک فی یدی دلهای پادشاهان در دست قدرت و قبضه
سطوت من است و ان العباد اذا اطاعونی حولت قلوب ملوکهم علیهم بالرحمة و الرأفة میگوید خدا تعالی که بندگان چون فرمان برداری کنند مرا و بر فرموده من
روند بر میگردانم دلهای پادشاهان ایشان بر ایشان برحمت و رافت رحمت بخشودن و مهربان شدن رافت بخشودن و سخت مهربان شدن و ان العباد
اذا عصونی حولت قلوبهم بالسخطة و النقمة و بدرستی بندگان وقتی که بیفرمانی کنند مرا بر گردانم دلهای پادشاهان بغضب و کراهت و بی رضائی و عقوبت و مکافات
سخط بضم و فتح خشم گرفتن خلاف رضا و در حدیث روایت بفتح سین است و نقمت در آخر و نقمت بکسر عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و انتقام
کشیدن فساموهم سوء العذاب پس تکلیف میکنند ملوک عباد را عذاب بد را سوم در اصل نمودن کالا است بر خرنده و بمعنی تکلیف نیز آمده فلا تشغلوا انفسکم
بالدعاء علی الملوک پس مشغول نگردانید نفسهای خود را بدعای بد کردن بر پادشاهان و لکن اشغلوا انفسکم بالذکر و لیکن مشغول دارید نفسهای خود را بذکر من که پروردگار
شمایم و التضرع و بزاری و خواری در درگاه من کی اکفیکم ملوکهم تا کفایت کنم شر ملوک شما را و باز دارم آنرا از شما رواه ابو نعیم فی الحلیة روایت کرده این
حدیث را ابو نعیم که از مشاهیر علمای حدیث است در حلیة الاولیا که نام کتاب مشهور است باب ما علی الولاة من التیسیر باب در میان آنچه بر والیان است
از آسان گرفتن و مهربانی و شفقت کردن بر رعیت و ولاة بضم واو جمع والی چنانچه قضاة جمع قاضی الفصل الاول عن ابی موسی قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا بعث احدا من اصحابه فی بعض امره قال بود آنحضرت چون میفرستاد و بر میگماشت یکی را از اصحاب خود در بعضی کارهای ولایت خود میگفت بشروا و مژده
دهید مردم را باجر و ثواب بر طاعت و فعل خیرات تبشیر مژده دادن و لا تنفروا و نگریزانید مردم را بترسانیدن از عذاب بر گناهان و تقصیرات تنفیر رمانیدن
یعنی جانب بشارت بر اندازید و امید بر بیم غالب دارید و یسروا و لا تعسروا و آسان کنید کار بر مردم و دشوار مگیرید در اخذ حقوق مثل زکوة و خراج و خصومات
و غیر آن بعد از آنکه ادا کنند واجب را بر وجه مشروع متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسروا و لا تعسروا و سکنوا و تسکین بخشید مردم را
متفق علیه وعن ابی بردة بضم موحده و سکون را قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم جده ابا موسی و معاذا الی الیمن گفت ابو برده فرستاد آنحضرت جد او را که ابو
موسی اشعری است و معاذ بن جبل را بجانب یمن فقال پس گفت آنحضرت در وصیت که کرد ایشان را یسرا و لا تعسرا و بشرا و لا تنفرا و تطاوعا و لا تختلفا
آسان گیرید و دشوار مکنید و بشارت دهید و نگریزانید و اتفاق کنید و مطیع یکدیگر باشید و اختلاف مکنید میان خود متفق علیه ماند آنکه گفته اند که صواب آنست
که مؤلف اینچنین گوید عن ابن ابی برده بزیاده لفظ ابن و بیانش آنست که ابو برده پسر ابو موسی اشعری است از تابعین ثقه قاضی کوفه نام او بعضی حارث گفته اند و بعضی عامر و بعضی

بشرا و یسرا و فی نسخة بشروا و یسروا و لا تنفروا و لا تعسروا

کفته‌اند نام او کنیت اوست از نبلای علما بود و روایت میکند از پدر خود و از علی و زبیر رضی الله عنهم و روایت میکنند از وی پسران وی عبد الله و یوسف و سعید و بلال و ابو الحجاج
از سعید بن ابی برده است چنانکه در صحیح بخاریست که گفت سعید بن ابی برده شنیدم پدر خود را یعنی ابو برده را که گفت فرستاد آنحضرت پدر مرا یعنی ابو موسی اشعری و معاذ را بسوی یمن
و ابن سعید بن ابی برده نیز کوفیست ثقه از طبقه خامسه اگر گویند که چون ابن ابی برده این حدیث را از پدرش که ابو برده است روایت دارد درست است که گفته شود روایت
کرد ابو برده گوئیم که قول وی جده منافی این سخن است بلکه بر این تقدیر می باید گفت اباه چنانچه در صحیح بخاری است نعم بر تقدیر وجود این هر دو درست افتد اباه و جده و
ظاهر اباه است فافهم وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الغادر ینصب له لواء یوم القیمة بدرستی عهد شکننده ایستاده کرده میشود برای وی علمی روز
قیامت و غدر بیوفائی کردن و غالب آمده استعمال او در عهد شکستن فیقال هذه غدرة فلان بن فلان پس گفته میشود در روز قیامت این علامت عهد شکنی فلان ابن فلان است متفق علیه
وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لکل غادر لواء یوم القیمة یعرف به گفت آنحضرت مر هر غدر کننده را علمی است روز قیامت یعرف به که شناخته میشود و مشهور میکرد و بدین علم و رسوا
میکرد و بدین شنیعه میان اهل عرصات متفق علیه وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لکل غادر لواء عند استه یوم القیمة مر هر غادر را لوائی است نزدیک بروی است
بکسر همزه و سکون سین مهمله دبر و این برای اهانت اوست روز قیامت چه علم عزت در پیش روی میباشد و فی روایة لکل غادر لواء یوم القیمة یرفع له بقدر غدره
بلند کرده میشود آن علم برای اندازه غدر وی یعنی هر چند غدر وی بیشتر و عظیم تر لوای او بلند تر و مشهور تر الا ولا غادر اعظم غدرا او آگاه باشید و نیست
غادری که عظیم تر است غدر وی من امیر عامة از امیر عامه این را دو معنی گفته اند یکی آنکه مراد به امیر عامه متغلبی است که متولی شده بر امر بتقدیم عوام و اسافل ناس و امیر شدن بر
ایشان او را بی استحقاق و آنرا بی مشاورت اهل حل و عقد و بی شبه این غدر اعظم است زیرا که در وی نقض عهد خدا و رسول خدا است بر گرفتن کاری بر خود که نه مستحق آن است
و منع کردن آن از کسی که مستحق است و نقض عهد مسلمانان است بخروج بر امام مسلمانان و تغلب بر نفوس و اموال ایشان و ترک شفقت و رفق و تیسیر ایشان از جهت وقوع ایشان
در هرج و مرج و فتنه و فساد و بعضی گفته اند که مراد به امیر عامه امام اعظم و سلطان وقت است و مقصود نهی رعیت است از غدر بر امام لاسیما غدر بر امیر عامه که فتنه و فساد در آن
اشد و اعظم است فتدبر رواه مسلم الفصل الثانی عن عمرو بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی جلیل قدیم الاسلام است حاضر شده اکثر مشاهد را و سکونت کرد در شام و مرد
در ایام معویه و بعضی گفته اند در زمن عبد الملک و الله اعلم انه قال لمعاویة سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت میکند که وی گفت مر معویه را در زمان
ملک و امارت وی شنیدم آنحضرت را میگفت من ولاه الله شیئا من امر المسلمین کسی که والی و متصرف کرداند او را خدای تعالی چیزی را از کار مسلمانان فاحتجب دون حاجتهم و
خلتهم و فقرهم پس در پرده شود آنکس فرود حوائج ایشان یعنی منع کند ارباب حاجات را از حاجات و نه بر آورد حاجات ایشان را احتجب الله دون حاجته و خلته و فقره در
پرده میشود خدای تعالی فرود حاجات وی یعنی دور می اندازد و منع میکند از مطلوب و مسئول وی و قبول نمیکند دعای او را دون فرود و جز ضد فوق هر سه معنی آید و حاجت
و خلت بفتح خای معجمه و فقر نزدیک اند در معنی و تکریر برای تاکید است یا مراد بحاجت آنچه کم و سبک است و بخلت بیشتر و گران تر از آن چون مشتق از خلال است که بادرون
باطن حال در آمده یا از اختلال که خلل پذیر شده است بان حاجات از فقر شدید و سخت تر که مشتق از فقار است بمعنی مهره پشت که از حاجت شکسته شده و لهذا بعضی
گفته اند که فقیر آنکه چیزی ندارد و مسکین آنکه هیچ چیزی داشته باشد بر عکس قول مشهور فجعل معویة رجلا علی حوائج الناس پس کردانید و بر گماشت معویه مردی را بر حاجتهای
مردم رواه ابو داود و الترمذی و فی روایة له و لاحمد و در روایتی مر ترمذی و مر احمد را اینچنین آمده است اغلق الله ابواب السماء دون خلته و حاجته و مسکنته می بندد
خدای تعالی درهای آسمان را فرود حاجات وی الفصل الثالث عن ابی الشماخ بفتح شین و تشدید میم و خای معجمه الازدی بفتح همزه و سکون زای حال وی معلوم نشد و ظاهر آنست
که تابعی است عن ابن عم له روایت میکند ابو الشماخ از پسر عم که مر او راست من اصحاب النبی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم انه اتی معویة که وی آمد نزد معویه فدخل
علیه پس در رفت بروی فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت آن صحابی شنیدم آنحضرت را که میگفت من ولی من امر الناس شیئا کسیکه والی کردانیده
شد از کار مردم چیزی را ثم اغلق بابه دون المسلمین پس ببست در خود را بر مسلمانان او المظلوم یا بر بست در را بر ستمدیده او ذی الحاجة یا بر خداوند حاجت هر چه
که بوده باشد اغلق الله دونه ابواب رحمته عند حاجته و فقره بر بندد خدا بر وی درهای رحمت خود را نزد حاجت وی و فقر وی افقر ما یکون الیه در وقت
محتاج تر بودن وی بسوی خدا وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه کان اذا بعث عماله روایت است از امیر المؤمنین عمر که وی بود چون میفرستاد عاملان خود را
شرط علیهم ان لا ترکبوا برذونا شرط میکرد بر ایشان که سوار نشوید اسپ ترکی را برذون بکسر موحده و سکون را و فتح ذال معجمه اسپیست که خلاف اسپ عربی و برذونه
بمعنی قهر و غلبه و گفته اند که چون علت نهی تکبر و خیلا است تنها نهی از سواری اسپ عجمی بطریق اولی خواهد بود و لا تاکلوا نقیا شرط دیگر آنکه مخورید آرد میده را که پاکیزه
کرده شده و بیخته شده است چند بار نقاوه و پاکیزگی و لطافت و لا تلبسوا رقیقا و نپوشید جامه تنک و نفیس را و لا تغلقوا ابوابکم دون حوائج الناس و نه بندید درهای
خود را فرود حاجتهای مردم فان فعلتم شیئا من ذلک پس اگر بکنید چیزی را ازین مذکور فقد حلت بکم العقوبة پس بتحقیق فرود می آید بشما عذاب و سزا از خدا در دنیا و
آخرت احتمال دارد که مراد حلول عقوبت از جانب وی رضی الله عنه بود بزجر و توبیخ و عزل ثم یشیعهم پس مشایعت میکرد عمر رضی الله عنه عمال را التشییع و مشایعت همراه رفتن
برای فراغ کردن رواهما البیهقی فی شعب الایمان باب العمل فی القضاء و الخوف منه باب عمل کردن در قضا که چگونه باید کرد یعنی بمقتضای کتاب و سنت و باجتهاد و بذل مجهود

درطلب

و طلب صواب و در بیان ترسیدن از قضا و حذر کردن از اختیار آن الفصل الاول عن ابی بکرة بفتح با و سکون کاف و تا در آخر صحابی مشهور است از اہل ثقیف اسم او نفیع بضم نون
و فتح فا قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا یقضین حکم بین اثنین و هو غضبان باید که حکم نکند هیچ حاکمی میان دو کس و حال آنکه وی خشمناک است زیرا که غضب منع میکند از تمکن و تثبت
و در اجتهاد و همچنین هر حالی که مغیر باشد مثل جوع و عطش و مرض و مانند آن متفق علیه و عن عبد الله بن عمرو و ابی هریرة قالا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا حکم الحاکم فاجتهد چون حکم کند یا
قصد حکم کند حاکم پس اجتهاد کند و اصابت صواب کند و بیابد حکم را بدان وجهی که حق است فله اجران پس مر او را دو مزد است اجر اجتهاد و اجر اصابت و اذا حکم
فاجتهد و اخطأ فله اجر واحد و چون حکم کرد و اجتهاد نمود و خطا کرد و در نیافت حق پس مر او را یک اجر است و این حدیث دلیل است بر آنکه مجتهد گاهی خطا میکند و گاهی
صواب و بر هر تقدیر ماجور است و تحقیق این مسئله در موضعش کرده اند متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من جعل قاضیا بین الناس کسیکه
گردانیده شد قاضی و حاکم میان مردم فقد ذبح بغیر سکین پس بتحقیق ذبح کرده شد بی کارد و مراد ذبح غیر متعارف است که عبارتست از هلاک دین نه هلاک بدن زیرا که مبتلا
شدن به رنج و الم و در دین و او بیماری سخت که منتهی بهلاک است و نیز ذبح بسکین رنج یکساعت است و این رنج عمر است بلکه حسرت او تا روز قیامت باقی است
و بعضی گفته اند که مراد آنست که هر که قاضی ساخته شد باید که بمیرد جمیع دواعی خبیثه و شهوات ردیه و ارادات نفسانیه وی زیرا که وی ذبح کرده شد بی سکین فافهم
رواه احمد و الترمذی و ابو داود و ابن ماجة و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ابتغی القضاء و سأل کسیکه طلب کند قضا را و سؤال کند از سلطان که
او را قاضی سازد وکل الی نفسه گذاشته میشود و سپرده میشود وی بسوی نفس وی و باز داشته میشود توفیق و امداد و اعانت از وی چون سپرده شد بنفس همه از آنجا
شر و فساد خیزد که معدن شر نفس است و من اکره علیه انزل الله علیه ملکا یسدده و کسیکه اکراه کرده شود بر قضا و بزور قاضی گردانیده میشود فرو میفرستد خدا تعالی
بر وی فرشته را که راست و درست میگرداند کردار و گفتار او رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجة و عن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم القضاة ثلثة
واحد فی الجنة و اثنان فی النار قاضیان سه قسم اند یکی در بهشت و دو قسم در آتش دوزخ اند فاما الذی فی الجنة فرجل عرف الحق اما آنکسیکه در بهشت است پس مردیست
که شناخت حق را با نجانب است فقضی به پس حکم کرد بحق و رجل عرف الحق فجار فی الحکم و مردیکه شناخت حق را پس جور کرد در حکم یعنی دیده و دانسته حق را با میل کرد
فی الصراح جور میل کردن از راستی در راه و ستم کردن در حکم کردن بر کسی فهو فی النار پس آنکس در آتش است و رجل قضی للناس علی جهل فهو فی النار و مردیکه حکم
کرد برای مردم بنا بر جهل و ناشناخت حق پس وی نیز در آتش است بنا بر تقصیر وی در بذل مجهود در دریافت حق رواه ابو داود و ابن ماجة و عن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من طلب قضاء المسلمین حتی یناله کسیکه بخواهد قضای مسلمانان را تا آنکه بیابد او را ثم غلب عدله جوره بعد از آن غالب آید عدل او جور او را
فله الجنة پس مر او راست بهشت و من غلب جوره عدله فله النار و کسیکه غالب آید جور او عدل او را پس مر او راست آتش ظاهر تقابل در دو آنست که مراد از غلبه عدل
یا جور آنست که زیاده باشد یکی بر دیگری و بیشتر بود از وی و آن دیگر نیز وجود داشته باشد زیرا که حکم راست و لیکن گفته اند که مراد از هر دو حالت آنست که چنان شود
که یکی مانع آید از دیگری و غالب گردد بر آن یعنی عدل قوت گیرد چنانکه جور با وجود نیاید و جور قوی گردد چنانکه عدل ظهور نکند کذا قال التوربشتی فافهم رواه ابو داود
و عن معاذ بن جبل ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما بعثه الی الیمن روایت است از معاذ بن جبل که آنحضرت وقتیکه فرستاد او را بجانب یمن یعنی بر قصد قاضی قال کیف
تقضی گفت آنحضرت چگونه حکم میکنی و بچه حکم میکنی اذا عرض لک قضاء وقتی که پیش آید ترا قضیه قال اقضی بکتاب الله گفت معاذ حکم میکنم بکتاب قال فان
لم تجد فی کتاب الله گفت آنحضرت اگر نیابی آن حکم را در کتاب خدا قال فبسنة رسول الله پس حکم میکنم بسنت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال فان لم تجد فی سنة رسول الله
گفت آنحضرت پس اگر نیابی در سنت رسول خدا قال اجتهد برأیی گفت معاذ کار میبندم عقل و فکر خود را فی الصراح اجتهاد توانائی و قوت را بکار بستن و لا آلو و تقصیر نمیکنم در
اجتهاد و طلب صواب قال گفت معاذ فضرب رسول الله پس زد رسول خدا صلی الله علیه و سلم فی صدره در سینه معاذ از برای تثبیت و افاضه برکات علم
قال الحمد لله الذی وفق رسول رسول الله لما یرضی به رسول الله گفت آنحضرت سپاس و ستایش مر خدایرا که توفیق داد فرستاده رسول خدا را بچیزی که راضی و خوشنود است بآن رسول وی
و درین حدیث دلیل است بر شرعیت قیاس و اجتهاد بر خلاف اصحاب ظواهر که منکر قیاس اند رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی و عن علی رضی الله عنه قال بعثنی رسول الله
صلی الله علیه و سلم الی الیمن قاضیا روایتست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن بقضا فقلت پس گفتم یا رسول الله ترسلنی و انا حدیث
السن میفرستی مرا بقضا و حال آنکه من نو سالم و لا علم لی بالقضاء و نیست مرا بکیفیت قضا دانش و حکم کردن مقصود نفی علم علی الاطلاق نیست زیرا که وی رضی الله
عنه علم بسیار داشت در آن وقت و الا آنحضرت چگونه او را قاضی میساخت و بقضا میفرستاد بلکه مراد آنست که مشتغل نبود بفصل خصومات و کیفیت دفع کلام مدعی و مدعا علیه
زیرا که ممکن است که مکر کند یکی از آن دو بدیگری بکلام یا بفعل و نهان ماند بر قاضی و امثال آن فقال ان الله سیهدی قلبک پس گفت آنحضرت بدرستیکه خدا تعالی سرانجام
است که هدایت کند دل ترا و بنماید طریق و کیفیت قضا را و یثبت لسانک و ثابت گرداند و برجای دارد زبان ترا بعد از آن تعلیم نمود آنحضرت و بیان کرد کیفیت قضا را
و فرمود اذا تقاضی الیک رجلان فلا تقض للاول حتی تسمع کلام الآخر وقتی که عرض کنند قضیه را بسوی تو دو مرد پس حکم مکن مر اول را تا آنکه بشنوی کلام دیگر را فانه احری ان یتبین
لک القضاء پس بدرستیکه این اولی و سزاوار تر است بآنکه پیدا و ظاهر گردد برای تو قضا قال گفت علی رضی الله عنه فما شککت فی قضاء بعد پس شک نکردم در هیچ قضائی و حکمی

بعد از آن بود در حدیث دیگر آمده است اقضاکم علی رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و سند کرد حدیث ام سلمة و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث ام سلمة که در اولها
این کلمه است انما اقضی بینکم برأیی فی باب الاقضیة والشهادات ان شاء الله تعالی الفصل الثالث عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من حاکم یحکم بین
الناس الا جاء یوم القیمة نیست هیچ حاکمی که حکم میکند میان مردم عادل باشد یا ظالم مگر آنکه می آید روز قیامت بدرگاه عزت و ملک آخذ بقفاه و حال آنکه فرشته گیرنده است
گردن او را ثم یرفع رأسه الی السماء پستر بر میدارد آن فرشته سر حاکم را بجانب آسمان چنانکه بر میدارد مثل سر مغلول را مقصود بودن حاکم است مقهور و مغلوب در دست فرشته
چنانکه سر مغلول بجانب آسمان میباشد و مجال حرکت ندارد و این تقریر طیبی است و ظاهر چنان مینماید که معنی آن باشد که بر میدارد فرشته سر خود را بسوی آسمان یعنی منتظر
میباشد حکم الهی تعالی را که چه حکم کند چنانکه عادت کسی است که ایستاده میکند گنه کاری را در پیش سلطانی و میگیرد گردن او را و نگاه میکند بجانب سلطان و سلطان در مکان
عالی است و انتظار میبرد که چه حکم میشود و این معنی مناسب است بقول وی فان قال القه پس اگر گوید خدای تعالی و حکم میکند القه بینداز او را در دوزخ القاه می اندازد فرشته
او را فی مهواة در محل افتادن هوی بضم ها و کسر واو و تشدید یا سقوط و اصل اشتقاق وی از هوا است که میان آسمان و زمین است اربعین خریفا چهل سال
خریف نام فصل معین چون در سال یکبار میباشد مراد بدان سال میدارند و ابتدای سال نزد ایشان از خریف است و مراد بچهل سال مبالغه در عمق مهواة است نه
تعیین و تحدید باین مدة و مهواة بتنوین و بی تنوین هر دو روایت است و این حال در حاکم ظالم است و در حاکم عادل حکم میشود که بردار او را بسوی بهشت چنانکه
در حدیث ابی امامه در کتاب الامارة والقضاء گذشت و احتمال دارد که مراد بحاکم در اینجا ظالم باشد والله اعلم رواه احمد و ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وعن عائشة رضی الله
عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیأتین علی القاضی العدل یوم القیمة هر آینه می آید بر قاضی عدل از هول و شدت و ایستادن در بارگاه عزت و هیبت روز قیامت
یتمنی انه لم یقض بین اثنین فی تمرة قط آرزو برد قاضی کاشکی وی حکم نمیکرد میان دو کس در یک خرما که شیء قلیل حقیر است هرگز چه جای قاضی ظالم و حکم در شیء
کبیر عظیم رواه احمد وعن عبد الله بن ابی اوفی وی و پدر وی صحابی اند حاضر شد حدیبیه و خیبر را و مشاهد وی را که بعد از وست و همیشه در مدینه بود تا وقت وفات
آنحضرت بعد از آن بکوفه رفت و وی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه در کوفه سنه هشتاد و هفت یا هفتاد و شش یا هفت و او یکی از صحابه است که حنفیه
میگویند که امام ابو حنیفه او را یافته و عمر امام در آن وقت شش یا هفت سال بود والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله و در بعضی نسخ ان الله
مع القاضی ما لم یجر خدا یعنی لطف و توفیق و تایید او با قاضی است مادام که جور نکرده است فاذا جار تخلی عنه پس وقتی که جور کند قاضی خلوت میکند و جدا میگردد
از وی خدا و باز میگیرد لطف و توفیق را از او و لزمه الشیطان و لازم میشود او را شیطان و همیشه میباشد با وی رواه الترمذی و ابن ماجه و فی روایة فاذا جار
وکله الی نفسه پس چون جور میکند میگذارد خدای تعالی او را بسوی نفس او وعن سعید بن المسیب ان مسلما و یهودیا اختصما الی عمر سعید بن المسیب که از عظمای تابعین
و قدمای ایشان است روایت میکند که یک مسلمانی و یک یهودی خصومت و پیکار کردند در قضیه و آمدند بسوی امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرأی الحق
للیهودی پس دید عمر حق یهودی را فقضی له عمر به پس حکم کرد مر یهودی را عمر بآن حق فقال له الیهودی پس گفت مر عمر را یهودی والله لقد قضیت بالحق بخدا
سوگند هر آینه بتحقیق حکم کردی تو بحق و صواب و تواند که مراد بحق حق سبحانه باشد یعنی بتایید وی و توفیق و تسدید وی که میل نکردی بکسی که بر دین تو بود فضربه
عمر بالدرة پس زد یهودی را عمر بدره بکسر دال و تشدید را گفته اند که این زدن عمر او را بدره بطریق رفق و مطایبه بود چنانچه عرف و عادت میباشد نه زدن
بقهر و عنف که درد ناک گرداند و قال وما یدریک و گفت عمر و چه چیز دریابانید ترا و از کجا دانستی که این قضا بحق بود فقال الیهودی والله انا نجد فی التوریة
پس گفت یهودی بخدا سوگند ما می یابیم در توریة انه لیس قاض یقضی بالحق بدرستی شان این است که نیست قاضی که حکم کند بحق الا کان عن یمینه ملک و عن شماله ملک
مگر آنکه میباشد در جانب راست وی فرشته و در جانب چپ وی فرشته دیگر یسددانه سداد میبخشند او را و سداد درستی و راستی کردار و گفتار و یوفقانه
للحق ما دام علی الحق و توفیق میدهند او را برای حق ما دامیکه آن حاکم بر حق است توفیق دست دادن کسی را بکاری فاذا ترک الحق عرجا و ترکاه پس چون بگذارد
حاکم حق را بالا میروند آن دو فرشته و میگذارند او را و میگیرند از وی توفیق رواه مالک وعن ابن موهب بفتح میم و سکون واو و فتح ها نام او
عبد الله است قاضی فلسطین بود مر عمر بن عبد العزیز را تابعی است صدوق ان عثمان بن عفان قال لابن عمر روایت میکند که عثمان گفت مر ابن عمر را رضی الله عنهم
اقض بین الناس قاضی شو و حکم کن میان مردم قال او تعافینی گفت ابن عمر آیا میگذاری و معاف میداری مرا از این کار یا امیر المومنین قال و ما تکره من ذلک گفت
عثمان ابن عمر را و چه مکروه میداری و کراهیت میکنی از قضا و قد کان ابوک یقضی و بتحقیق بود پدر تو که قضا میکرد و حکم میکرد میان مردم یعنی در غیر زمان
خلافت خود قال لانی سمعت رسول الله گفت ابن عمر از آن مکروه میدارم که بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول من کان قاضیا فقضی بالعدل
میگفت آنحضرت کسیکه باشد قاضی و حاکم پس حکم کند بعدل فبالحری ان ینقلب منه کفافا پس سزاوار است که برگردد و برآید از آن برابر که نه سود کند و نه
زیان و نه ثواب یابد و نه عقاب فما راجعه بعد ذلک پس مراجعت نکرد عثمان ابن عمر را و باز نگردانید این سخن را بعد از آن و درگذشت و تکلیف نکرد و مانا که ابن
عمر این سخن از والد بزرگوار خود یاد گرفته بود که فرمود کاشکی سلامت مانم از خلافت که نه زیان کند بر من و نه سود کند مرا و کفاف بفتح کاف چیزی را گویند که

کہ زیادہ نیاید از چیزی و مقدار حاجت باشد چنانکہ کفاف در رزق و بعضی گفتہ اند کفاف از کف است بمعنی باز ماندن و باز داشتن یعنی باز مانیم از وی و باز ماند وی
سلامت مانیم رواه الترمذی وفی روایة رزین عن نافع و در روایت رزین از نافع مولای ابن عمر رضی الله عنهما آمده است ان ابن عمر قال لعثمان کہ ابن عمر گفت
مر عثمان را یا امیر المؤمنین لا اقضی بین رجلین حکم نخواهم کرد میان دو مرد چه جای زیاده بر آن قال عن اباک کان یقضی گفت عثمان بدرستی کہ پدر تو بود کہ حکم میکرد فقال
ان ابی لو اشکل علیه شیء پس گفت ابن عمر بدرستی کہ پدر من اگر مشکل میشد بر وی چیزی از حکم سأل رسول الله میپرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و لو اشکل علی رسول الله
شیء سأل جبرئیل اگر مشکل میشد بر پیغمبر خدا چیزی سؤال میکرد جبرئیل را علیه السلام و انی لا اجد من اسأله و بدرستی من نمی یابم کسی را کہ پرسم او را یعنی کسی را کہ جزم و یقین
کنم بقول وی کہ صواب است چنانچہ آنحضرت بود فافهم وسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول و شنیدم آنحضرت را کہ میگفت من عاذ بالله فقد عاذ بعظیم یعنی کسیکہ
پناه آورد بخدا پس بتحقیق پناه آورد بآن عظیم بزرگ کہ هیچکس بزرگ تر از وی نیست وسمعته یقول و شنیدم حضرت را کہ میگفت من عاذ بالله فاعیذوه کسی
کہ پناه جوید بخدا پس پناه دهید او را و در گذرید از وی و تشویش مدهید او را و انی اعوذ بالله ان تجعلنی قاضیا و من پناه میجویم بخدا تعالی از آنکہ بگردانی مرا قاضی
فاعفاه پس عفو کرد عثمان ابن عمر را و در گذشت از وی و تکلیف نکرد بقضا و قال لا تخبر احدا و گفت عثمان خبر مکن کسی را باین سخن کہ میان من و تو گذشت تا دیگران
هم بعذر تو قبول نکنند قضا را و این کارخانہ معطل نماند و در بعضی نسخ لا تجبر احدا بنون و جیم یعنی جبر نمیکنیم من کسی را و زور نمیکنیم بر کسی درین طور امری کہ صلاح دین
وی بران باشد باب رزق الولاة وهدایاهم یعنی آنچه نصیب و حق والیان است در بیت المال و داده شود رزق ایشان از آن از قوت ایشان و قوت عیال
ایشان و ملبس و مسکن و مرکب و جز آن و آنچه هدیه فرستند مردم و پیشکش آرند برای ایشان چنانکہ از احادیث مذکوره در باب ظاهر میگردد الفصل الاول عن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اعطیکم و لا امنعکم عطا نمی کنم من شما را یعنی از نزد خود انا قاسم اضع حیث امرت من قسمت کننده ام مینهم آنجا کہ امر
کرده شده ام و میدهم کسی را کہ میباید مرا دادن و مراد دادن مال است یا تبلیغ وحی و علم و احکام است یعنی حق سبحانه میدهد کسی را کہ میخواهد از علم و فهم
و دهنده اوست سبحانه و قسمت آن بدست منست رواه البخاری وعن خولة بفتح خای معجمه و سکون واو الانصاریة صحابیه است و خولة انصاریه دو است
خولہ بنت ثامر بمثلثه و خولہ بنت ثعلبه مجادله زوجه اوس بن الصامت و ظاهر آنست کہ مراد ثانی است قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان
رجالا یتخوضون فی مال الله بغیر حق گفت آنحضرت کہ مردان هستند کہ می افتند در مال خدا ناحق یعنی تصرف میکنند در بیت المال از زکوة و غنیمت و فی ازان
امام وی میگیرند بیشتر از اجرت خود و حق خود فلهم النار یوم القیمة پس مر ایشان راست آتش روز قیامت رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت
لما استخلف ابو بکر رضی الله عنه قال وقتی خلیفه گردانیده شد ابو بکر گفت لقد علم قومی ان حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنة اهلی هر آینه بتحقیق دانسته اند قوم من کہ کار و
پیشه من نبود کہ عاجز آید از غمخواری اهل و عیال من مؤنت چاره و کرانبی یعنی من کسبی و کاری میکردم کہ کفایت میکرد بقوت عیال من و شغلت بامر المسلمین مشغول
گردانیده شدم الان بکار مسلمانان و اصلاح امور ایشان فسیاکل آل ابی بکر من هذا المال پس سرانجام است کہ بخورند اهل و عیال ابو بکر و تابعان او ازین مال
یعنی مال بیت المال مسلمانان و یحترف للمسلمین فیه و کار و پیشه کند ابو بکر مر مسلمانان را درین مال بتحصیل وی و حفظ و صرف وی در مصارف و حوایج
مسلمانان و گفته اند کہ حرفت وی رضی الله عنه تجارت در کرباس فروشی بود و تجارت عمر رضی الله عنه در غله و تجارت عثمان رضی الله عنه در خرما و جامه
و عباس عطاری میکرد کذا قال الشمنی و نیز گفته اند کہ بهترین انواع تجارت تجارت جامه است بعد از ان عطر و در حدیث آمده است کہ اگر تجارت میکردند اهل بهشت
تجارت میکردند در جامه و اگر تجارت میکردند دوزخیان تجارت میکردند در صرف رواه البخاری الفصل الثانی عن بریدة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من
استعملناه علی عمل کسیکه عامل ساختیم و برگماشتیم ما او را بر کاری فرزقناه رزقا پس رزق دادیم او را رزقی یعنی اجرتی بر آن عمل قرار دادیم فما اخذ بعد ذلک
فهو غلول پس چیزیکه بگیرد آنکس بعد از ان یعنی زیاده بر آن پس اگر گرفتن خیانت است غلول بضم خیانت در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید رواه
ابو داود وعن عمر رضی الله عنه قال عملت علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عمر رضی الله عنه عمل کردم من در زمان آنحضرت فعملنی پس داد آنحضرت
اجرت بر آن عمل التعمیل مزد عمل دادن عمالة بضم عین مزد رواه ابو داود وعن معاذ قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن گفت معاذ رضی الله عنه
فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن فلما سرت ارسل فی اثری پس چون سیر کردم و رفتم فرستاد کسی را در پی من اثر بکسر همزه و سکون مثلثه پی فرددت پس باز
گردانیده آورده شدم من فقال اتدری لم بعثت الیک پس گفت آنحضرت آیا میدانی کہ برای چه فرستادم بسوی تو و باز طلبیدم ترا لا تصیبن شیئا
بغیر اذنی باید کہ نیابی و نرسی یعنی نگیری چیزی را از مال بی اذن من فانه غلول زیرا کہ آن خیانت است و من یغلل یأت بما غل یوم القیمة و کسیکہ غلول کند
حاضر می آید با چیزیکه غلول کرده است روز قیامت و عقاب کرده میشود بر آن لهذا دعوتک برای همین سخن گفتن و وصیت نمودن خوانده بودم
و طلبیده بودم ترا فامض لعملک پس برو و بکن برای عملیکه فرموده ایم ترا رواه الترمذی وعن المستورد بضم میم و سکون سین و فتح فوقانیه و کسر راء ابن
شداد بتشدید دال صحابیست از اهل کوفه ساکن شد مصر را و معدود شد در ایشان و در زمان وفات آنحضرت کودک بود و لیکن سماع کرده است

از وی صلی اللہ علیہ وسلم و یاد داشتہ قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول من کان لنا عاملا فلیکتسب زوجۃ گفت آنحضرت کسیکہ ہست مرا عامل یعنی کسی را کہ
عامل ساختہ ایم ما او را پس باید کہ زنی را کسب کند یعنی تزوج کند اگر نداشتہ باشد فان لم یکن لہ خادم فلیکتسب خادما پس اگر نباشد او را خادم ولہ یا غلام پس
باید کہ کسب کند یعنی بخرد خادم را فان لم یکن لہ مسکن پس اگر نباشد مر او را خانہ کہ در وی سکونت کند فلیکتسب مسکنا پس باید کہ بسازد برای خود خانہ را یعنی
حلال است مر عامل را کہ بگیرد از بیت المال بمقدار مہر زوجہ و نفقہ و کسوت او یعنی بقدر حاجت بی اسراف و آنچہ حاصل کند بدان خادم و خانہ بمقداری کہ
لابد است و اگر زیادہ بگیرد حرام است و ظاہر آنست کہ این بر تقدیری خواہد بود کہ تعیین کردہ نشدہ است برای او اجرت و گنجایش دارد از بیت
المال واللہ اعلم و فی روایۃ و در روایتی این زیاد کردہ است کہ من اتخذ غیر ذلک فہو غال کسیکہ بگیرد جز این چیزہای کہ مذکور شد پس آنکس خیانت کنندہ است
رواہ ابو داؤد و عن عدی بفتح عین و کسر دال و تشدید یا ابن عمیرۃ بفتح عین و کسر میم و سکون یا مر او را صحبت است حضرمی است ساکن شد کوفہ را بعد از آن
انتقال کرد بجزیرہ و ساکن شد آنجا و وفات یافت در آن ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال روایت میکند آنحضرت گفت یا ایہا الناس من عمل منکم لنا علی
عمل آگاہ باشید ای مردمان ہر کہ عامل کردانیدہ شد از شما برای ما و گماشتہ شد بر عمل التعمیل بمعنی عمل دادن نیز می آید چنانکہ مفہوم ظاہر لفظ است و اینجا باین معنی
گفتہ اند و بمعنی اجرت دادن بر عمل نیز می آید و حمل بر اینمعنی نیز درست است چنانکہ در حدیث عمر گفتہ اند فکتمنا منہ مخیطا پس پوشید آنکس مارا از حاصل آن عمل
سوزنی فما فوقہ پس چیزیکہ بالای سوزن است در حقارت یعنی کمتر از سوزن است فہو غال یاتی بہ یوم القیمۃ پس آنکس خیانت کنندہ است می آید بآن سوزن
روز قیامت فقام رجل من الانصار پس ایستاد مردی از انصار کہ عملدار جائی بود فقال پس گفت آمد یا رسول اللہ اقبل عنی عملک قبول کن و بگیر از من
عمل خود را کہ سپردہ بمن قال وما ذاک گفت آنحضرت و چیست آنچہ تو میگوئی یعنی بچہ سبب این را میگوئی و عمل را واپس میدہی قال سمعتک تقول کذا و کذا
گفت آمد شنیدم ترا کہ میگفتی چنین چنین یعنی وعیدی را کہ بر خیانت اندک چیزی میگفتی قال وانا اقولہ الآن گفت آنحضرت و من میگویم آنرا یعنی آنرا و من بکلام
در این سخن و بر نمیگردم از آن ہر کہ میتواند کرد آنرا عمل قبول کند و ہر کہ نمیتواند کرد نکند من استعملناہ علی عمل فلیات بقلیلہ و کثیرہ ہر کہ بکار داریم ما او را بر عملی پس باید
کہ بیارد اندک حاصل آنرا و بسیار آنرا فما اوتی منہ اخذہ پس چیزیکہ دادہ شود آنکس از آن عمل کہ اجرت اوست بگیرد آنرا و ما نہی عنہ انتہی و چیزیکہ
باز داشتہ شود از آن باز آید از آن رواہ مسلم و ابو داؤد واللفظ لہ و عن عبد اللہ بن عمرو قال لعن رسول اللہ گفت لعنت کردہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وسلم الراشی والمرتشی رشوت دہندہ و رشوت گیرندہ را و رشوت بضم و کسر آنچہ دادہ شود برای ابطال حق و اثبات باطل اما اگر برای اثبات حق و دفع
ظلم از نفس بدہند لا باس بہ است و ہمچنین گیرندہ اگر سعی کند و برساند حق بصاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفتہ اند کہ این در غیر قضاۃ و ولات است زیرا کہ
سعی در اصابت حق و اثبات آن و دفع ظلم از مظلوم واجب است بر ایشان پس روا نباشد اجرت گرفتن بر آن رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ و رواہ الترمذی
عنہ و عن ابی ہریرۃ و رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان عن ثوبان و زاد و زیادت کردہ است بعضی این کلمہ را والرائش و لعنت کردہ آنحضرت رائش را
یعنی الذی یمشی بینہما یعنی آنکسیکہ می آید و میرود میان راشی و مرتشی و زیادہ میکند برای یکی و کم میکند از دیگری و باقی کلام درین حدیث در فصل ثالث از
کتاب الحدود گذشت و عن عمرو بن العاص قال ارسل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اجمع علیک سلاحک و ثیابک گفت عمرو بن العاص کہ صحابی مشہور است
فرستاد کسی را بسوی من آنحضرت کہ بگوید بمن گرد آر بر خود سلاح خود را و جامہای خود را یعنی استعداد سفر کن ثم ائتنی پستر بیا نزد من قال فاتیتہ گفت عمرو بن
العاص پس آمدم من نزد آنحضرت چنانکہ فرمودہ بود وہو یتوضاء و حال آنکہ آنحضرت وضو میساخت فقال یا عمرو انی ارسلت الیک لابعثک فی وجہ پس گفت
آنحضرت ای عمرو من فرستادم کسی را بسوی تو و طلبیدم ترا تا برانگیزم و بفرستم ترا در جہتی و جانبی کہ یسلمک اللہ و یغنمک ہر دو کلمہ بتشدید است یعنی
بسلامت باز آورد ترا خدای تعالی و غنیمت روزی کرداند ترا یعنی سالما و غانما از آنجا باز آئی وازعب لک زعبۃ من المال و جدا سازم برای تو پارہ از مال
زعب بفتح مصدر فقلت یا رسول اللہ ما کانت ہجرتی للمال پس گفتم من نبود ہجرت من و اسلام من برای طلب مال ما کانت الا للہ و رسولہ نبود ہجرت من مگر برای
خدا و رسول وی یعنی ایمان من خالصا للہ بود و ہجرت عمرو بن العاص از حبشہ بود بمدینہ ہمراہ خالد بن الولید سال پنجم از ہجرت و بعضی ہشتم گفتہ اند و بعضی گفتہ اند میان
حدیبیہ و خیبر و چون آمد و آنحضرت برای بیعت دست فرا کرد تا بیعت کند عمرو دست خود در کشید آنحضرت فرمود چرا دست میکشی گفت یا رسول اللہ اسلام می آرم
بشرط آنکہ آمرزیدہ شود گناہان من کہ پیش ازین کردہ ام فرمود آنحضرت آیا نمیدانی تو ای عمرو کہ اسلام می اندازد ہر گناہی را کہ پیش از وی بود و ہجرت می اندازد
ہر گناہیکہ پیش از آن بود و در حدیث دیگر آمدہ است کہ اسلام آوردند مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص و نیز آمدہ است کہ عمرو بن العاص از صالحان قریش است
و چون عمرو از قبول مال ابا آورد قال گفت آنحضرت نعما بالمال الصالح للرجل الصالح نیکو چیزی است مال صالح مر مرد صالح را و مال صالح آنست کہ از وجہ حلال کسب کنند
و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد نمایند و صلاح ضد فساد است رواہ فی شرح السنۃ و روی احمد نحوہ و فی روایۃ و در روایت احمد اینچنین آمدہ است قال نعم المال
الصالح للرجل الصالح الفصل الثالث عن ابی امامۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من شفع لاحد شفاعۃ کسیکہ شفاعت کند مر یکی را شفاعت کردنی نزد سلاطین

بضم زای معجمہ و سکون عین مہملہ پارہ از مال زعب

وامراء وغیر ایشان فاهدی له هدیة علیها پس بفرستد وی مر آنکس را پیشکشی بنا بر آن شفاعت فقبلها پس قبول کند آنکس آن پیشکش را فقد اتی بابا عظیما من ابواب الربوا پس
تحقیق آمد آنکس دری بزرگ را از درهای ربوا این جهت رشوت بود داو را ربوا خواندند بجهت بودن او خالی از عوض رواه ابو داود باب الاقضیة والشهادات مراد
باقضیة قضایی است که مرافعه کرده میشود بسوی حاکم تا حکم کند در آن و شهادت و شهود و مشاهدت در اصل بمعنی حضور و ادراک بصر است و گاهی اطلاق کرده
میشود بر علم یقینی بصیرت و بمعنی خبر قاطع که صادر است بمواطات قلب نیز آمده و در شرع خبر دادن بحق غیر بر دیگری چنانکه اقرار اخبار است بحق غیر بر خود
و دعوی اخبار است بحق خود بر غیر و جمع شهادات بموافقت اقضیه است باعتبار مواد الفصل الاول عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لو یعطی الناس
بدعواهم اگر داده میشوند مردمان بمجرد دعوی کردن ایشان لادعی ناس دماء رجال هر آینه دعوی میکردند جماعه از مردمان خونهای مردان را واموالهم و اموالهای
ایشان را و میگرفتند آنرا و لکن الیمین علی المدعی علیه ولیکن سوگند بر مدعا علیه است درین روایت طلب بینه از مدعی مذکور نیست گویا آن امری ثابت و مقرر است
در شرع و گویا گفته شده است بر مدعی بینه است و اگر بینه نباشد سوگند است بر مدعا علیه چنانکه در روایت دیگر که از ابن عباس است آمده رواه مسلم
و فی شرحه للنووی انه قال و در شرح مسلم که برای شیخ محی الدین نووی است این است که گفته است و جاء فی روایة البیهقی باسناد حسن او صحیح زیادة عن ابن
عباس مرفوعا و آمده است در روایت بیهقی باسناد حسن یا صحیح از ابن عباس بطریق رفع زیاده چیزی زاید بر روایت سابق و آن زیادت این است که لاکن
البینة علی المدعی والیمین علی من انکر لیکن گواهان اند بر مدعی و سوگند است بر کسی که منکر است و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف
علی یمین صبر کسیکه سوگند خورد بر طریق یمین صبر صبر مشهور بمعنی شکیبائی است ضد جزع و در اصل بمعنی حبس و لزوم است و یمین صبر بجهت آن نام کردند که حکم موقوف
و محبوس است بر آن یا از جهت آنکه لازم است مر صاحبش را یا صاحبش مجبور و محبوس است بر آن از جهت حکم و بعضی گفته اند که یمین صبر آنست که حالف وی دیده و دانسته
در وغ میگوید و قصد ارتکاب و اتلاف مال مسلمانی میکند و ازین جهت گفت که وهو فیها فاجر لیقطع بها مال امرء مسلم و حال آنکه آنکس درین یمین دروغ گو است که قطع
میکند و میبرد بآن یمین مال مرد مسلمان را لقی الله یوم القیمة وهو علیه غضبان پیش می آید آنکس خدای تعالی را روز قیامت و حال آنکه خدای تعالی برای راست گردانیدن
این حکم این آیت ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا بدرستی آنکسانیکه میخرند و استبدال میکنند بعهد خدا یعنی بچیزیکه پیمان کرده است بسوی ایشان از
ادای امانت و بسوگندهای دروغ خود بهای اندک را که متاع دنیا باشد الی آخر الآیة متفق علیه وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتطع حق امرء
مسلم بیمینه کسی که جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب سوگند خود اقتطاع باره از چیزی جدا کردن فقد اوجب الله له النار پس بتحقیق واجب و ثابت میکرداند خدای تعالی
مر او را آتش دوزخ را و حرم علیه الجنة و حرام میکرداند بر وی بهشت را فقال له رجل وان کان شیئا یسیرا پس گفت وی را پرسید مر آنحضرت را مردی و گفت اگرچه باشد
حق چیزی اندک حقیر یا رسول الله قال وان کان قضیبا من اراک گفت آنحضرت و اگرچه باشد مال شاخی از درخت مسواک رواه مسلم وعن ام سلمة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال انما انا بشر روایتست از ام سلمه که آنحضرت گفت نیستم من مگر آدمی و عارض میشود بر من احکام و عوارض بشریت و باقی گذاشته شده است
در من احکام جبلت جز آنچه تائید کرده میشوم بوحی و تعلیم نموده میشوم از جانب حق سبحانه و انکم تختصمون الی ولعل بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض و نزدیکست که
بعضی از شما باشند زبان آور تر و بیان کننده تر حجت خود را از بعضی دیگر لحن اطلاق کرده میشود بر خطا در کلام و عدم تصریح بمقصود و بر تطریب در آواز و بر معنی فطانت
و زیرکی و فصاحت اینجا همین معنی مراد است فاقضی له علی نحو ما اسمع منه پس حکم میکنم من او را بمانند آنچه میشنوم از وی فمن قضیت له بشیء من حق اخیه پس کسی که حکم
کنم مر او را بچیزی از حق برادر او فلا یأخذنه پس باید که نگیرد وی حق برادر خود را فانما اقطع له قطعة من النار پس جز این نیست که میبرم و جدا میکنم برای وی پاره
از آتش متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابغض الرجال الی الله الالد الخصم بدرستی دشمن داشته شده ترین مردمان بسوی
خدا مرد سخت خصومت کننده بسیار خصومت کننده است الالد بفتح همزه و تشدید دال و الخصم بکسر صاد بسیار خصومت کننده هر دو نزدیکند اند در معنی اول
بمعنی آن معنی شدة است و ثانی مشعر بکثرت متفق علیه وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بیمین وشاهد روایتست از ابن عباس که آنحضرت حکم کرد
بیمین و شاهد یعنی مدعی را یک شاهد بود و بیش مرکز آنحضرت مدعی را که سوگند بخورد تا بجای شاهد دیگر باشد و ائمه ثلثه برین اند و امام ابو حنیفه میگوید جایز
نیست حکم بشاهد و یمین بلکه لابد است از دو شاهد چنانکه قرآن مجید بدان ناطق است و جایز نیست نسخ کتاب بخبر واحد محتمل و احتمال دارد که مراد باین خبر آن
باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کرد بیمین مدعا علیه بعد از اقامت مدعی شاهد واحد را و عجز او از تمام بینه یعنی اعتبار نکرد وجود شاهد واحد را و طیبی
گفته که خلاف در اموال است اما اگر دعوی بغیر اموال باشد قبول کرده نشود شاهد و یمین باتفاق رواه مسلم وعن علقمة بن وائل ابن حجر الحضرمی گوهیت ذکر
کرده است او را ابن حبان در ثقات عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال جاء رجل من حضرموت ورجل من کندة گفت آمد مردی از حضرموت بسکون ضاد
که شهری مشهور است از یمن و آمد مردی دیگر از کنده بکسر کاف و سکون نون آن نیز قبیله از یمن است آمدند این دو مرد بخصومت الی النبی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال الحضرمی
پس گفت مرد حضرمی یا رسول الله ان هذا غلبنی علی ارض لی این مرد یعنی این کندی چیره آمده است یعنی که مراست فقال الکندی هی ارضی وفی یدی پس گفت کندی این زمین من است و در دست

برای تصدیق گفتار آنحضرت نازل کرد الله تعالی تصدیق آن ایت را فرود فرستاد خدای تعالی

فقال

الست لیس له فیها حق نیست مر این مرد حضرمی را در وی حقی فقال النبی صلی الله علیه وسلم للحضرمی ألک بینة پس گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هستند مر ترا گواهان قال
لا گفت حضرمی نیستند مرا گواهان قال فلک یمینه گفت آنحضرت پس مر تراست سوگند او قال گفت حضرمی یا رسول الله ان الرجل فاجر بدرستیکه این مرد کندی دروغ
گو است لا یبالی علی ما حلف علیه باک ندارد بر چیزیکه سوگند برآن چیز راست باشد یا دروغ ولا یتورع من شیء و پرهیزکاری نمیکند از هیچ چیزی چه قول چه فعل قال
لیس لک منه الا ذلک گفت آنحضرت نیست مر ترا از وی مگر آن یعنی سوگند فانطلق لیحلف پس رفت آن مرد از پیش آنحضرت تا سوگند خورد فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لما ادبر پس گفت آنحضرت چون پشت داد آن مرد لئن حلف علی ماله لیاکله ظلما اگر سوگند بخورد وی بر مال آن مرد تا بخورد آنرا لیلقین
الله وهو عنه معرض هر آینه ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی روی گرداننده است از وی و ناراض است از وی رواه مسلم وعن ابی ذر انه سمع
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایتست از ابوذر که وی شنید آنحضرت را که میگفت من ادعی ما لیس له فلیس منا کسیکه دعوی کند چیزی را که نیست مر او را
پس نیست آنکس از ما و بر طریقه ما و بر دین ما و ظاهر آنست که این در املاک است و شامل است در عموم خود نسب را و مانند آنرا از احوال ظاهر و باطن ولیتبوأ
مقعده من النار و باید که بسازد و مهیا کند جای نشست خود را از آتش دوزخ رواه مسلم وعن زید بن خالد از مشاهیر صحابه است روایت میکند از آنحضرت
و از عائشه و از ابو طلحه مات سنة ثمان وسبعین در زمان عبد الملک وبعضی گفته اند در ایام معویه وهو ابن خمس وثمانین سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الا اخبرکم بخیر الشهداء گفت گفت آنحضرت آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان الذی یاتی بشهادته قبل ان یسئلها بهترین گواهان آنکسی است که می آرد شهادت
خود را پیش از آنکه پرسیده شود از آنکه گواهی یعنی گواهی میدهد و اظهار حق میکند پیش از آنکه از وی پرسند که تو گواهی اصل نزد ما آنست که شهادت ندهد مگر بعد
طلب شهادت از وی و واجبست شهادت دادن بعد از طلب و پوشیدن شهادت در حدود افضل است و تحقیق وارد شده است حدیث در مذمت
قومی که گواهی دهند و طلب کرده نشود از ایشان گواهی پس ذکر کرده اند مر این حدیث خیر الشهداء را دو تاویل یکی آنکه این محمول است بر کسیکه نزد وی
شهادتیست بحق و نمیداند مدعی که وی شاهد است پس خبر میکند او را که من شاهدم ترا درین قضیه دوم آنکه این در حقوق خدا است مانند زکوة و کفارات
و رویت هلال و وقف و وصایا و مانند آن پس واجبست اعلام حاکم بدان وگاهی تاویل میکنند که این محمول بر مبالغه و مسارعت در ادای شهادت بعد از طلبست
و مذمت در شهادت پیش از استشهاد محمول بر ما عدای آنست رواه مسلم وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الناس قرنی فرمود آنحضرت
بهترین مردم قرن من اند یعنی الجماعة که من در ایشانم و مراد صحابه اند رضوان الله علیهم اجمعین وبعضی گفته اند که هر که زنده بود در زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و آن قرن نام جماعة ایست که مقارن اند در زمان وگاهی تعیین نیز میکنند زمان را که صد سال یا سی سال یا غیر آن و صواب قول اول است و تحقیق
این حدیث در آخر کتاب بیاید در باب فضل صحابه ان شاء الله تعالی ثم الذین یلونهم بعد از آن الجماعة که متصل و قریب اند بایشان که تابعین باشند ثم الذین یلونهم
بعد از ان تبع تابعین ثم یجیء قوم تسبق شهادة احدهم یمینه بعد از ان می آید قومی که پیشی میکند گواهی یکی از ایشان سوگند او را و یمینه شهادته و پیشی میکند
سوگند وی گواهی او را کنایتست از حرص بر شهادت و یمین پس گاهی تقدیم میکند این را بر آن وگاهی او را برین یا تمثیل است برای سرعت شهادت
و یمین یا تحدی که در نمی یابد که بکدام یکی ازین دو ابتدا کند از جهة عدم مبالات او بدین و عدم احتیاط در آن وبعضی گفته اند که این عبارت از کثرت شهادت
زور و یمین فاجره است یا معنی آنست که ترویج میدهد گاهی شهادت خود را بیمین میگوید والله من شاهد صدقم و مخلص چنانکه میگویند مردم گواه اند براستی
سوگند متفق علیه وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم عرض علی قوم الیمین روایت میکند ابو هریره که آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین را یعنی فرمود که
سوگند بخورید که این دعوی حق نیست فاسرعوا پس شتابی کردند آن قوم در سوگند خوردن فامر ان یسهم بینهم فی الیمین پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان
در سوگند خوردن ایهم یحلف که کدام یکی از ایشان سوگند خورد رواه البخاری پوشیده نماند که آنچه از ظاهر عبارت مفهوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد
بر جماعتی پس منکر شدند آن جماعت پس عرض کرد آن حضرت بر ان جماعت یمین را پس شتابی کردند آن جماعة در سوگند خوردن پس سوگند نداد آنحضرت جماعة را
بلکه فرمود قرعه بلند اندازند و سوگند خورد هر که قرعه بنام وی بر آید ولیکن شارحان این را تصویر کرده اند بصورت دیگر و طیبی آنرا نقل کرده و گفته است که صورت
مسئله آنست که دو مرد دعوی کردند متاعی را که در دست ثالثی است و نیست مر آن دو کس را گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نمیدانم
مر کراست این متاع پس درین صورت سوگند داده میشود یکی از آن دو مدعی را که قرعه بنام وی بر آید انتهی و شاید که این بجهة آنست که هر یکی از آن منکر است
حق دیگری را والله اعلم گفت طیبی و باین قائل است علی مرتضی رضی الله عنه و شافعی میگوید که گذاشته شود آن متاع در دست همان ثالث و نزد ابی حنیفه قسمت
کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف وبعضی گفته اند که این یک قول است از شافعی و قول دیگر آنست که قرعه انداخته شود و دیگر مثل قول ابی حنیفه و قرعه
مذهب مالک و احمد است و از بعضی شروح هدایه نقل کرده شده است که مذهب مالک آنست که حکم کرده شود بانکه اعدل تر است ازین دو بینه هکذا قالوا
الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه گواه بر ان کسی است که دعوی کننده است

وسوگند بر آن کسی است که دعوی کرده شده است بروی یعنی اگر منکر گردد و طلب کند مدعی تحلیف او را رواه الترمذی وعن ام سلمة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم
فی رجلین اختصما الیه فی مواریث روایت کرد ام سلمه از آنحضرت در شان دو مرد که خصومت کردند بسوی آنحضرت در میراثها یعنی دعوی کردند در متاعی و گفت
یکی این از آن من است که بارث رسیده است بمن و دیگری نیز همچنین گفت لم یکن لهما بینة الا دعواهما ایچنین دو مردی که نبود مر آن دو مرد را گواهان مگر دعوی آنها
یعنی مجرد دعوی بود بی بینه فقال من قضیت له بشیء من حق اخیه پس گفت آنحضرت کسی را که حکم کنم من برای آنکس بچیزی از حق برادر وی یعنی حق او نباشد و گواهان
دروغ بگذارند یا سوگند دروغ بخورد و من حکم کنم بدان فانما اقطع له قطعة من النار پس جز این نیست که حکم میکنم یعنی حکم میکنم برای او مگر پاره از آتش فقال الرجلان کل واحد منهما پس
گفتند آن دو مرد هر یکی از آن دو مرد یا رسول الله حقی هذا لصاحبی حق من که این است مر یار مرا است یعنی من گذاشتم از دعوی کردن آن فقال لا پس گفت آنحضرت
مکنید همچنین و مگوئید و مطلق از حق خود نگذرید ولکن اذهبا فاقتسما ولیکن بروید پس بخش کنید و توخیا الحق و عدل کنید در قسمت و قصد کنید حق را و توخی بخاء معجمه بمعنی
میانه را گویند که نه شتاب باشد و نه درنگ و بمعنی قصد و تحری نیز آمده ثم استهما پس قرعه اندازید شاید که در قسمت عدالت نرفته باشد و بظن و تخمین واقع
شده ثم لیحلل کل واحد منکما صاحبه پس باید که تحلیل کند هر یکی از شما یار خود را یعنی حلال کرداند حق خود را که بجانب دیگری رفته باشد این نیز برای احتیاط و تورع است
تا براءت بیقین حاصل گردد شاید کم و بیش شده باشد وفی روایة و در روایتی ایچنین آمده است که قال انما اقضی بینکما برایی گفت آنحضرت حکم میکنم من میان شما
مگر برای و اجتهاد خود فیما لم ینزل علی فیه در چیزیکه فرود فرستاده نشده است در آن رواه ابو داود وعن جابر بن عبد الله ان رجلین ادعیا دابة روایتیست از
جابر که دو مرد دعوی کردند چارپایه را فاقام کل واحد منهما البینة پس برپا کرد هر یکی از آن دو مرد گواهان را انها دابته نتجها بر آنکه این دابه وی است و اکه زایانیده است
آنرا اینتج مر دابه را مثل قابله است یعنی دایه است مر زنان را که میزایاند و تدبیر امور ولادت او میکند فقضی بها رسول الله صلی الله علیه وسلم للذی فی یده پس حکم
کرد آنحضرت بآن دابه مر کسی را که در دست او بود و درین مسئله تفصیل است و صور شتی است و اقوال متعدده که در کتب فقه مذکور است جمله از آن در
شرح ذکر کرده ایم رواه فی شرح السنة وعن ابی موسی الاشعری ان رجلین ادعیا بعیرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند ابو موسی که دو مرد دعوی
میکردند شتری را در زمان آنحضرت فبعث کل واحد منهما شاهدین پس فرستاد و اقامت کرد هر یکی از آن دو مرد دو گواه را فقسمه النبی صلی الله علیه وسلم بینهما نصفین
پس بخش کرد آن شتر را آنحضرت میان آن دو مرد دو نیم نیمی را بیکی داد و نیمی را بدیگری رواه ابو داود وفی روایة له وللنسائی وابن ماجة ان رجلین ادعیا بعیرا
لیست لواحد منهما بینة و در روایتی مر ابی داود و نسائی و ابن ماجه را ایچنین آمده است که دو مرد دعوی کردند شتری را که نبود مر هیچ یکی را گواهان فجعله النبی
صلی الله علیه وسلم پس کردانید آنحضرت آن شتر را بینهما میان آن دو مرد وعن ابی هریرة ان رجلین اختصما فی دابة ولیس لهما بینة و در روایتیست از ابو هریره که
دو مرد خصومت کردند در دابه و نبود مر آن دو مرد را گواهان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم استهما علی الیمین قرعه بیفکنید بر سوگند و این مثل
آنچیکه گذشت از حدیث ابی هریره در آخر فصل اول رواه ابو داود وابن ماجة وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل حلفه احلف بالله الذی لا
اله الا هو ماله عندک شیء روایتیست از ابن عباس که آنحضرت گفت مردی را که سوگند داد مر او را سوگند بخور بخدائی که نیست خدا جز او که نیست مر او را
نزد تو چیزی یعنی للمدعی یعنی مر مدعی را حلفه بتشدید لام است از تحلیف یعنی سوگند داد او را رواه ابو داود وعن الاشعث بشین معجمه و ثاء مثلثه بن قیس
صحابیست آمد بر آنحضرت در وفد کنده در سال دهم و بود رئیس قوم خود و مطاع در ایشان و وجیه در اسلام و مرتد شد همراه قبیله خود بعد از وفات آنحضرت بعد از آن
رجوع کرد در خلافت ابوبکر صدیق و ابوبکر صدیق خواهر خود را بوی تزویج کرد و بیرون آمد با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادسیه و مداین و جلولا و نهاوند
را و نزول کرد کوفه را و در وی مرد و نماز کرد بر وی امام حسن بن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در سال مصالحه وی با معویه و بود در حرب جمل و صفین از انصار علی رضی الله
عنه و بود در میمنه وی روز صفین قال کان بینی وبین رجل من الیهود ارض گفت اشعث بود میان من و مردی از یهود زمینی مشترک فجحدنی پس منکر شد آنمرد یهودی مرا
فقدمته الی النبی پس پیش بردم من او را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال الک بینة پس گفت آنحضرت آیا ترا گواهان هستند قلت لا گفتم نیست مرا گواهان قال للیهودی
احلف گفت آنحضرت مر یهودی را سوگند بخور قلت گفتم من یا رسول الله اذن یحلف ویذهب بمالی اکنون سوگند میخورد این یهودی و میبرد مال مرا یعنی چه اعتماد است
بر سوگند یهود که ایشان دروغ گویانند فانزل الله تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا بدرستی آنکسانیکه استبدال میکنند بعهد خدا و سوگندهای خود بهای
اندک را الایة تا آخر آیت یعنی شریعت یمین تحلیف است ولیکن هر که دروغ سوگند خورد وبال آن و بر گردن او خواهد بود و نصیبی نخواهد بود مر او را در آخرت
چنانکه منطوق کلام مجید است رواه ابو داود وابن ماجة وعنه ان رجلا من کندة ورجلا من حضرموت اختصما الی رسول الله وهم از اشعث بن قیس است که مردی
از کنده و مردی از حضرموت خصومت کردند نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی ارض من الیمن در زمینی از یمن فقال الحضرمی پس گفت حضرمی یا رسول الله ان ارضی غصبنیها
ابو هذا بدرستی این یمنی بستم گرفته است از من پدر وی وهی فی یده و آن زمین در دست اوست قال هل لک بینة گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هست ترا گواه
قال لا گفت حضرمی نیست مرا گواه ولکن احلفه بتشدید ولیکن سوگند میدهم من او را با این عبارت والله ما یعلم انها ارضی بخدا نمیداند وی که این زمین زمین من است

یعنی دعوی کرده شده است

اغتصبنیها ابوه غصب کرده است آن را از من پدر وی قهیاء الکندی للیمین پس آماده شد کندی سوگند را و خواست که سوگند بخورد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقطع احد مالا
بیمین پس گفت آنحضرت جدا نساخت هیچ یکی مالی را از کسی بسوگند الا لقی الله وهو اجذم مگر آنکه ملاقات کند خدا را و حال آنکه وی مقطوع البرکة است و جذم بذال معجمه در اصل بمعنی قطع
و نیز بمعنی قطع ید آید و اینجا مراد قطع برکت است چنانکه در حدیث دیگر آمده است که هرکه فراموش کند قرآن را ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی اجذم است و بعضی گفته اند
مراد مقطوع الحجة است یعنی زبان غدار و که تکلم کند بدان و اما جذام بمعنی مرض مشهور صفت از وی مجذوم می آید نه اجذم پوشیده نماند که حمل قطع ید این جا نیز مناسب است چون مال
یکی را بستم گرفت جزای او قطع ید آید والله اعلم فقال الکندی هی ارضه پس ترسید کندی از خدا و گفت این زمین او است و مضمون این حدیث در فصل اول از علقمة بن وایل
گذشته است اما در آن جا این زیادت نیست که گفت کندی این زمین او است رواه ابو داود و عن عبد الله بن انیس بضم همزه و فتح نون و سکون تحتانیه صحابی انصاری عقبی شجاع
و مردانه بود حاضر شد احد را و ما بعد او را مات سنة اربع و خمسین بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکبر الکبائر الشرک بالله بدرستی از گناهان که بزر
ترین کبایر است شرک آوردن بخدا و عقوق الوالدین و آزار کردن پدر و مادر را و الیمین الغموس و سوگند غموس بفتح غین معجمه سوگند خوردن بر کار گذشته دیده و
دانسته و این را نزد ما کفارت نیست جز توبه و استغفار و در وی وعید واقع شده است بنا بر آن ازین جهت غموس گویند که غوطه میدهد صاحبش را در آتش دوزخ غمس
بغین معجمه غوطه دادن و در آب فرو بردن است و آنچه در قضایا واقع میشود و مال مردم را بوی اقتطاع میکند ازین قبیل است و ما حلف حالف بالله یمین صبر و سوگند
نخورد هیچ سوگند خورنده بخدا سوگند صبر در اول فصل اول تفسیر وی گذشت و حاصل آن بمعنی یمین غموس راجع میگردد فادخل فیها مثل جناح بعوضة پس در آورد در آن
یمین از دروغ و خیانت مانند بازوی پشه الا جعلت نکتة فی قلبه الی یوم القیمة مگر آنکه گردانیده شود آن یمین نقطه سیاه در دل وی تا روز قیامت و باقی میماند وبال
او که در آن عالم ظاهر میگردد و فی الصراح نکته مانند نقطه نجک رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحلف احد عند
منبری هذا گفت آنحضرت سوگند نخورد هیچ یکی نزد منبر من که این منبر عظیم الشان و واضح البرهان است علی یمین آثمة بر سوگند دروغ که جدا و بدبره است و لو علی
سواک اخضر و اگرچه سوگند بر مسواک سبز خورد که چوب پاره مبتذل است و سبز بجهة آن گفت که بعد از خشک شدن قدری و قیمتی پیدا میکند الا تبوء مقعده من النار
مگر آنکه مهیا میسازد جای نشست خود را از آتش دوزخ او وجبت له النار یا گفت واجب میگردد مر او را آتش و از حدیث معلوم میشود تغلیظ و تشدید در حلف بحسب
مکان چنانکه بحسب زمان است رواه مالک و ابو داود و ابن ماجة و عن خریم بضم خای معجمه و فتح رای غیر منقوطه و سکون تحتانیه بن فاتک بفا و تای فوقانیه مکسوره صحابی اسدی
حاضر شد حدیبیه را و صحبت رسید حضور او پدر را قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح گفت گذارد آنحضرت نماز بامداد فلما انصرف قام قائما پس چون
برگشت از نماز ایستاد و ایستادنی فقال عدلت شهادة الزور بالاشراک بالله پس گفت برابر گردانیده شده است گواهی دروغ با شرک آوردن بخدا ثلث مرات سه
بار گفت این سخن را زیرا که اشراک نیز از قبیل شهادت زور است چنانکه توحید شهادة صدق است و زور بضم زای بمعنی کذب است مشتق از زور بمعنی میل و انحراف ثم قرأ
پس تر خواند آنحضرت این آیت را فاجتنبوا الرجس من الاوثان پس پرهیز کنید و یکسو شوید از پلیدی که پرستش بتان است و اجتنبوا قول الزور و اجتناب کنید سخن دروغ را
حنفاء لله غیر مشرکین به در حالیکه میل کننده اید از باطل بحق شرک نیارنده بخدا فی الصراح تحنف مسلمانی کردن و قول زور عام تر است از شهادت زور چون امر
کردند باجتناب از قول زور اجتناب از شهادت زور با آنچه در وی است از اتلاف حق مردم بطریق اولی باشد رواه ابو داود و ابن ماجة و رواه احمد
والترمذی عن ایمن بفتح همزه و سکون یا و فتح میم بن خریم و وی روایت دارد از پدر خود که خریم بن فاتک است و در صحبت و روایت او خلاف است و از آن
حضرت نیز روایت میکند و میگویند که آن مرسل است الا ان ابن ماجة لم یذکر القراءة مگر آنست که ابن ماجه ذکر نکرده است قراءة آیت مذکوره را و عن
عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجوز شهادة خائن ولا خائنة روا نیست گواهی مرد خائن و نه زن خائنه مراد خیانت در امانات
مردم است یعنی آنکه مشهور است بآن و ظاهر شده از وی خیانت مکرر و الا خیانت امر مخفی است که مطلع نیست بر آن مگر عالم الاسرار و الخفیات و بعضی گویند
مراد بخیانت اینجا فسق است مطلقا که خیانت است در احکام شرع که امانت خدا و رسول خدا است و ذکر ما بعد از وی در حدیث آینده از قبیل تخصیص بعد
تعمیم است و این توجیه اولی است و الا باقی ماند ذکر بسیاری از فسوق که مانع اند از قبول شهادت تخصیص بخیانت چه بیت و فسق ارتکاب کبیره و اصرار صغیره است
و لا مجلود حدا و جائز نیست شهادة کسی که تازیانه زده شده است بحد و لیکن در سایر حدود پیش از توبه است و بعد از توبه جائز و در حد قذف بعد از توبه نیز
جائز نیست و این مذهب امام ابو حنیفه است و نزد ائمه دیگر بعد از توبه جائز است در جمیع حدود و تحقیق این در اصول فقه است و لا ذی غمر بکسر غین معجمه و سکون
میم و جائز نیست شهادت خداوند کینه و عداوت یعنی قبول کرده نمی شود گواهی دشمن که دشمنی او ظاهر و مشهور است علی اخیه بر برادر خود و برادر گاهی نسبی
میباشد و گاهی دینی و اینجا مثل این نوع مراد است که محل مهربانی و انصاف است نه اظهار کینه و عداوت و لا ظنین فی ولاء ولا قرابة و نه جائز است
شهادت شخصی که متهم است در ولاء و نه شخصی که متهم است در قرابت ظنین بظاء معجمه بر وزن فعیل از ظنه بکسر بمعنی تهمت چنانکه در قول وی سبحانه و ما هو علی الغیب بظنین
بر قراءة بظا شرح این کلام آنست که شخصی مولاء معتق کسی است و نسبت میکند خود را بغیر مولی خود و میگوید که من عتیق فلانی ام غیر مولی خود را انجا به حال آنکه وی در این

قول کاذب است و مشهور است آنچنانکه مردم متهم میدارند وی را بقول او را بکذب و تکذیب میکنند او را شهادت چنین کسی مقبول نیست زیرا که فاسق و دروغ گو است
و کذب در وی بالقطع آن از متحقق شده و عام آن مر غیر متحقق را کبیره است و وعید و تشدید در وی وارد و همچنین است حکم در قرابت باین طریق که دعوی کند بدروغ که من
ابن فلان یا اخ فلانم و تکذیب کنند او را درین دعوی و متهم و منسوب کرده بدان و این نیز فسق است و در ادعای نسب غیر پدر لعنت وارد شده است ولا القانع
مع اهل البیت ونه جایز است شهادت کسی که قناعت کننده است با اهل خانه و آن سائلی که قناعت نماینده است بادنی قوت و مراد اینجا کسی است که در
نفقه دیگر است مانند خادم و تابع زیرا که وی گواهی میدهد برای جر نفع بنفس خود پس در حکم شهادت والد و ولد و شهادت احد الزوجین مر دیگری را گردد
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و یزید بن زیاد الدمشقی الراوی منکر الحدیث و ائمه علم حدیث رد و اسقاط او نموده و ترک وی داده اند وعن
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تجوز شهادة خائن ولا خائنة ولا زان ولا زانیة ولا ذی غمر علی اخیه ورد شهادة القانع لاهل البیت
ترجمه این حدیث از شرح حدیث سابق معلوم شد رواه ابوداود وعن ابی هریرة رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تجوز شهادة بدوی علی صاحب قریة گفت آنحضرت
روا نیست گواهی دادن بادیه نشین بر صاحب دیه قریه در استعمال مقابل بلد هم می افتد و اینجا شامل بلد است یعنی گواهی صحرا نشینان بر شهریان جایز نباشد از جهت
جهل بدوی باحکام شریعت و کیفیت حمل شهادت و غلبه نسیان و اگر معلوم شود وجود این صفات جایز نباشد کذا قیل و بعضی گفته اند که جهت مباینتی و عداوتی که میان ایشانست
و برین تقدیر وجه تخصیص با آنکه قریه ظاهر نیست بلکه هر جا که عداوتی است جائز نیست و امام مالک عمل کرده بظاهر این حدیث و رد کرده شهادت بدوی را بر شهری
و اکثر ائمه بر جواز شهادت بدوی عدل بر قروی اند و لا تجوز بمعنی لا یحسن داشته اند و عدم جواز مقید بعدم صفات مذکوره داشته اند رواه ابوداود و ابن ماجة
وعن عوف بفتح عین و سکون واو بن مالک صحابیست اشجعی اول مشاهد وی خیبر است و در روز فتح رایت بنی اشجع بدست وی بود و جماعه از صحابه و تابعین روایت
از وی کرده اند ساکن شد شام را و مرد در شام سنة ثلث وسبعین و عوف بن مالک از تابعین نیز است و مراد اینجا صحابی است ان النبی روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم قضی بین رجلین حکم کرد میان دو مرد فقال المقضی علیه لما ادبر پس گفت آنکس که حکم کرده شد بروی وقتی که پشت داد حسبی الله ونعم الوکیل بس است
مرا خدا و نیکو وکیل است وی اشارت کرد بآنکه مدعی بباطل گرفت حق او را پس از روی اندوه و غم و حسرت این کلمه را گفت فقال النبی صلی الله علیه وسلم
ان الله تعالی یلوم علی العجز بدرستی که خدا تعالی نکوهش میکند آدمی را بعجز یعنی راضی نیست از وی باین صفت و مراد اینجا ضد کیس است بفتح کاف و سکون تحتانیه بمعنی
زیرکی و هشیاری و بیداری در امور و راه راست تدبیر و مصلحت کار بنظر در اسباب و استعمال فکر در عواقب امور در خصومات و امثال آن بمعنی کیس کیاست است
و عجز آنکه نتواند اینها کار فرمودن و عاجز گردد در فکر و تدبیر یعنی ترا ابتلا بیست که بتیقظ و هشیاری میکردی در خصومت و معاملت و تقصیر نمیکردی در آن پیش
از اقامت مدعی بینه را چنانکه فرمود ولکن علیک بالکیس و لیکن بر تو باد کیاست نمودن فاذا غلبک امر فقل پس چون غالب آید و چیره گردد بر تو کاری بعد از استعمال
فکر و بذل مجهود پس بگو حسبی الله ونعم الوکیل اما پیش از استعمال تیقظ و کیاست این گفتن چیزی نیست مقصود تنبیه و بر غلط انداختن است بر تیقظ و تدبیر در امور و
ملامت کردن بر تهاون و تقصیر در اقامت حق و سعی در اثبات آن بمباشرت اسباب با اجمال [illegible] مؤمنان است چنانکه وارد شده است که المؤمن
القوی خیر من المؤمن الضعیف خدایا خداوندا ما ضعیفانیم توانائی نداریم بر تدبیر امور خود در دنیا و آخرت قوی گردان مر القوة خود لا حول ولا قوة
الا بک یا قوی من للضعیف سواک و ما قدیر من للعاجز سواک رواه ابوداود وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای در آخر بن حکیم روایت میکند عن ابیه
عن جده و جد وی معاویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و ابن بهز بن حکیم تابعی است و اختلاف است علما را در حال وی جماعه او را ثقه داشته اند و لیکن بخاری
و مسلم از وی در صحیحین خود چیزی نیاورده است ان النبی صلی الله علیه وسلم حبس رجلا فی تهمة روایت کرده است که آنحضرت حبس کرد مردی را در تهمت که دعوی کرده
شد بر وی وای را یا گناهی را و این دلیل است بر آنکه حبس از احکام شرع است تا معلوم شود صدق مدعی به بینه و چون اقامت بینه نکند خلاص کنند مدعا علیه را
رواه ابوداود وزاد الترمذی والنسائی و زیاده کرده است ترمذی و نسائی این عبارت را که ثم خلا عنه پس ترک گذاشت او را که حبس کرده بود الفصل الثالث
عن عبد الله بن الزبیر قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الخصمین یقعدان بین یدی الحاکم حکم کرد آنحضرت که هر دو خصم یعنی مدعی و مدعا علیه بنشینند در پیش حاکم رواه احمد
و ابوداود کتاب الجهاد الجهد بفتح و ضم طاقت و مشقت و جهاد بکسر و مجاهده قتال با دشمنان کذا فی القاموس و ما نا که مراد خروج و قصد برای قتال است و بذل
طاقت و مجهود در آن بدلیل آنچه مؤلف بعد ازین می آورده در قتال کردن در جهاد و ازینجا مفهوم میشود که جهاد بی قتال نیز میباشد و جهاد با کفار فرض کفایت است
مگر آنکه نفیر عام باشد و برین تقدیر فرض عین میگردد و غزو بحر افضل است از غزو بر و در قاموس حدیثی آورده که خیار شهداء اصحاب الوکف اند یعنی آنانکه ایشان را کشتی
بر هم زده و سیوطی در جمع الجوامع حدیث آورده که خدا تعالی خود قبض میکند ارواح شهدای بحر را و نمیگذارد بملک الموت و در کتاب نیز در فصل ثالث احادیث
بیاید الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من آمن بالله و رسوله و اقام الصلوة و صام رمضان کسیکه ایمان آرد بخدا و رسول خدا و برپا
دارد نماز او روزه دارد ماه رمضان کان حقا علی الله ان یدخله الجنة باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که در آرد او را در بهشت جاهد فی سبیل الله او جلس فی

از سنة التي ولد فيها جهاد كند آنكس در راه خدا يا بنشيند در زمين خود كه زاييده شده است و در ان تخصيص با قامت صلوة و صوم رمضان تنبيه است بر عظم شان اينها و از جهة
وجوب و عموم آن بر جماعه مسلمانان بخلاف زكوة و حج كه بر همه كس واجب نيست الا بر كسي كه صاحب مال است و استطاعت دارد فقالوا افلا نبشر الناس گفتند صحابه آيا بشارت
خبر خوش نرسانيم مردم را قال ان في الجنة مائة درجة گفت آنحضرت بدرستي كه در بهشت صد پايه است اعدها الله للمجاهدين في سبيل الله آماده كرده است آن درجات را
خداي تعالى مر جهاد كنندگان را در راه خدا ما بين الدرجتين كما بين السماء والارض مسافت ميان هر دو پايه چنانكه ميان آسمان و زمين است يعني ازين بشارت بدهيد
بدر آمدن در بهشت با پنج نماز و روزه بطريق وجوب و نجات از آتش دوزخ وليكن درين جا درجات و فضايل ديگر است كه دريافته ميشوند بجهاد و شهادت در راه
خدا پس سعي كنيد در دريافت آن نيز بجهاد فاذا سألتم الله فاسألوه الفردوس پس چون سوال كنيد از خداي تعالى بهشت را پس سوال كنيد فردوس را فانه اوسط
الجنة پس بدرستي كه فردوس اوسط بهشت است يعني اعدل و افضل بهشت است و وسط بهترين چيز را گويند و اعلى الجنة و فردوس بالاتر و بلندترين بهشتهاست
و فوقه عرش الرحمن و زبر او عرش خداي مهربان است و اضافت عرش برحمان بعلاقه مناسبت است ميان عرش و رحمت كه چنانكه عرش احاطه كرده است
بتمامه اجسام و اجزاي عالم محسوس را رحمت پروردگار تعالى و تقدس احاطه كرده است همه اجسام و ارواح محسوسات و معقولات عرش را و جز آن و منه تفجر انهار
الجنة و از فردوس بيرون مي آيند و روان ميشوند جويهاي بهشت و فردوس مشتق از فردسة است بمعني سعت و عظمت رواه البخاري وعنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم مثل المجاهد في سبيل الله كمثل الصائم القائم القانت بآيات الله حال و قصه جهاد كننده در راه خدا همچو حال و قصه روزه دارنده شب بيدار
و طاعت كننده و قيام نماينده بآيات خداست لا يفتر من صيام ولا صلوة كه سست نميشود آن صايم قايم از صيام و قيام اگرچه مجاهد را فتور ميباشد در بعض
اوقات بخواب و خوردن و مانند آن وليكن در حكم آنست كه فتور ندارد از عبادت اصلا و نوشته ميشود ثواب آن پيوسته بر هر جنبش و آرام و ذكر قنوت نكرد
زيرا كه داخل قيام است متفق عليه وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انتدب الله لمن خرج في سبيله اجابت كرد و ضامن شد خداي تعالى مر كسي را كه بيرون
آمده است بجهاد در راه وي لا يخرجه الا ايمان بي در حالي كه بيرون نمي آرد او را مگر ايمان آوردن بمن و تصديق برسلي و راست گو داشتن پيغمبران مرا يعني براي خدا
و طلب رضاي او برآمده نه بطلب دنيا و برمي ان ارجعه بما نال من اجر او غنيمة كه باز گردانم او را بخانه اش بچيزي كه يافته است از اجر و ثواب آخرت فقط يا
غنيمت با اجر و در بعضي روايات و غنيمت بواو نيز آمده است چه غنيمت منافي اجر نيست او ادخله الجنة يا در آرم او را در بهشت يعني با سابقان بحساب و عذاب
يا بي در آرم بعد از موت پيش از روز قيامت چنانكه گفت احياء عند ربهم اگرچه كشته شد و باز نيامد متفق عليه وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي
بيده لولا ان رجالا من المؤمنين لا تطيب انفسهم ان يتخلفوا عني گفت آنحضرت بخدا سوگند اگر نمي بود ترس و ملاحظه آنكه مردان از مسلمانان خوش نمي شود نفسهاي
ايشان كه وا پس مانند و جدا شوند از من ولا اجد ما احملهم عليه و نمي بود اين كه نمي يابم مركبي را كه بردارم و سوار كنم ايشان را بدان ما تخلفت عن سرية تغزو في سبيل الله
وا پس نمي ماندم و جدا نمي شدم از هر فوجي كه جنگ ميكرد در راه خدا سرية بفتح سين و كسر را و تشديد يا پاره هر لشكر يعني البته همراه هر لشكر و هر فوجي بجنگ كافران
ميروم و علتش آنست كه اگر همراه هر فوج بجنگ ميرفتم لابد جمعي از مسلمانان وا پس ميماندند و جدا ميماندند از من بسبب بيسواري و بيساماني و من مراكب ندارم كه ايشان
را بران سوار كنم و همراه برم و مسلمانان بوا پس ماندن از جنگ و جدا شدن از من خوش نمي شوند و حسرت ميخورند بران و شكسته ميشود دلهاي ايشان و گرنه محبت من جهاد را
بمرتبه ايست كه دوست ميدارم كه مكرر كشته شوم و زنده گردم چنانكه فرمود والذي نفسي بيده لوددت ان اقتل في سبيل الله و بخدا سوگند هر آنينه دوست ميدارم من كه
كشته شوم در راه خدا ثم احيى پس باز زنده گردانيده شوم ثم اقتل ثم احيى پس باز كشته شوم پس باز زنده گردانيده شوم ثم اقتل ثم احيى پس باز كشته شوم پس باز زنده گردانيده
شوم ثم اقتل پس باز كشته شوم يعني دوست ميدارم كه هر بار زنده گردانيده شوم و كشته شوم تا هر بار ثواب جديد يابم متفق عليه وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم روايت است از سهل بن سعد ساعدي انصاري كه آخر كسي است از صحابه كه فوت كرد در مدينه گفت گفت آنحضرت رباط يوم في سبيل الله
خير من الدنيا وما عليها نگاه داشتن سرحد اسلام يك روزي بهتر است از دنيا و هرچه بر دنيا است از متاع دنيا و حطام آن ربط بمعني بربستن و رباط نگاهداشتن
سرحد دشمن از جهت بربستن اسپان در وي متفق عليه وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لغدوة في سبيل الله او روحة خير من الدنيا وما فيها هر آنينه يك بامداد
سير كردن در راه خدا يا يك شبانگاه سير كردن بهتر است از دنيا و چيزي كه در دنيا است غدوة بفتح معجمه سير كردن در اول روز و روحة بفتح را سير كردن در آخر
روز متفق عليه وعن سلمان الفارسي قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول رباط يوم وليلة خير من صيام شهر و قيامه گفت سلمان فارسي شنيدم آنحضرت را ميگفت كه رباط
يك روز و شب بهتر است از روزه يكماه و شب خيزي آن وان مات جرى عليه عمله الذي كان يعمله و اگر بميرد روان ميكرده ميشود بروي ثواب عملي كه بود كه عمل ميكرد
و اجرى عليه رزقه و رسانيده ميشود بروي رزق وي از طعام و شراب بهشت و امن الفتان و ايمن ميگردد از فتنه اندازنده كه فرشته عذاب قبر است يا دجال يا شيطان
است و امن بلفظ معلوم از امن و اومن بلفظ مجهول نيز روايت است يعني ايمن گردانيده ميشود و فتان بفتح فا و تشديد تا و بضم فا جمع فاتن نيز روايت كرده
رواه مسلم وعن ابي عبس بفتح عين مهمله و سكون موحده و سين مهمله صحابي انصاري است نام او عبد الرحمن بن جبر بفتح جيم و سكون موحده و در جاهليت نام او عبد العزى

بود حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را همراه آنحضرت مات بالمدینة سنة اربع وثلثین وله سبعون سنة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اغبرت قدما عبد في سبيل الله
فتمسه النار گرد آلوده نگردد و پای هیچ بنده در راه خدا پس مساس کند او را آتش دوزخ کنایه است از سعی در راه جهاد و در اینجا مبالغه است که چون اغبرار در راه
جهاد واقع مس نار گردد پس نفس جهاد چه حال خواهد داشت و غالب مراد بسبیل الله سعی بجهاد آید و گاهی بحج و علم و رزق حلال نیز افتد رواه البخاری وعن ابی هریرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع كافر وقاتله في النار ابدا جمع نمی شود کافر و کشنده کافر در آتش دوزخ همیشه این حدیث بشارتست مخصوص کسی که در جهاد
کافر را بکشد هرگز در دوزخ در نیاید و در حقیقت این بیان فضل جهاد است زیرا که هر که جهاد کند غالب آنست که کافر را بکشد و کسیکه جهاد کند و سعی در آن کند و قتل
نکند نیز جزای آن بهشتست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من خير معاش الناس لهم از بهترین زندگانی مردم مر مردم را رجل ممسك عنان
فرسه في سبيل الله زندگانی مردیست که نگاه دارنده است عنان اسب خود را در راه خدا يطير على متنه در حالی که میپرد آن مرد بر پشت اسب یعنی تیز میدود و میپرد
بر اسپ كلما سمع هيعة آنچه بترساند کسی را از آواز و خروش دشمن و فزع در اصل بمعنی ترسیدن و مراد اینجا اثر اوست که استغاثه است يبتغي القتل والموت طلب
و بجوید آن مرد قتل را و موت را مظانه در جایها که گمان موتست یعنی باک ندارد از مردن و نمی گریزد از آن بلکه بجوید و میطلبد آنرا او رجل في غنيمة یا مردی که
در چند گوسفند یکه دارد في راس شعفة من هذه الشعف میباشد در سرکوهی از این کوهها شعف بشین معجمه و عین مهمله نقحات سرکوه او بطن واد من هذه الاودية
یا میباشد در میان رودی از این رودها يقيم الصلوة بر پا میدارد نماز را و يؤتي الزكوة و میدهد زکوة را اگر این گوسفندان بحد نصاب برسد و يعبد ربه و میپرستد
پروردگار خود را حتى ياتيه اليقين تا آنکه بیاید او را موت و یقین نام موتست که آمدن او یقین است ليس من الناس الا في خير نیست این مرد از مردم مگر در نیکی
که نگاه میدارد ایشانرا از شر خود و نگاه میدارد خود را از ایشان و با ایشان در خیر شریکست نه در شر حاصل معنی این حدیث حث و ترغیب است بر مجاهده اعدای
دین و بر مجاهده نفس و شیطان و اعراض از استیفاء لذات و شهوات و تنبیه بر آنکه اگر مخالطت کند مردم را در تایید دین و تقویت شریعت کند و الا عزلت گزیند
و گوشه گیرد و درین حدیث دلیل است بر فضلیت عزلت از خلطت و مسئله خلافیه است و مدار بر فواید و افادتست و در احیاء العلوم استیفاء آن کرده که
حروف و ترجمه ربع عادات کتاب مذکور نیز ذکر کرده و بالله التوفيق رواه مسلم وعن زيد بن خالد از مشاهیر صحابه است مات بالكوفة سنة ثمان وسبعين در زمان
عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معویه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من جهز غازيا في سبيل الله فقد غزا روایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه ساخته کند اسباب
غازی را در راه خدا پس بتحقیق غزا کرد یعنی حکم آن دارد که غازیست و شریک در ثواب غزو و تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده ومن خلف غازيا في اهله
فقد غزا و کسیکه خلیفه کرد غازی را و را در اهل و عیال غازی و قیام نماید بعد از وی برعایت امور ایشان پس بتحقیق غزا کرد متفق عليه وعن بريدة قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم حرمة نساء المجاهدين على القاعدين كحرمة امهاتهم حرمت زنان آنها که بجهاد برآمده اند بر قاعدان که در خانهای خود نشسته اند و بجهاد بر نیامده اند همچو
حرمت مادران قاعدان است مقصود مبالغه است در اجتناب قاعدان از مخالطت زنان مجاهدان یعنی باید که در زنان ایشان خیانت نکنند و بنظر بد ننگرند و خیانت
حرام دانند که گویا مادران ایشانند وما من رجل من القاعدين يخلف رجلا من المجاهدين في اهله و نیست هیچ مردی از قاعدین که نیابت کند مردی را از مجاهدین در اهل و عیال
وی فيخونه فيهم پس خیانت کند او را در اهل وی الا وقف له یعنی مگر آنکه ایستاده کرده شود آن مرد قاعد برای مرد مجاهد فيأخذ من عمله ما شاء پس بگیرد مجاهد از عمل وی هر چه خواهد
فما ظنكم پس چیست گمان شما آیا میگذارد از حسنات وی چیزی را یا چه گمان دارید بخدا با وجود این خیانت آیا شک دارید درین مخدرات یا چه گمان دارید بکسی
که داده است او را خدای تعالی این منزلت و مرتبت او مخصوص گردانیده است او را باین فضیلت البته بعد از وی کرامات دیگر نیز خواهد بود رواه مسلم وعن
ابي مسعود الانصاري مشهور صحابی است قال جاء رجل بناقة مخطومة گفت آورد مردی شتر ماده مهار در بینی او خطام بکسر آنچه کرده میشود در بینی شتر تا رام گردد فقال هذه
في سبيل الله پس گفت آن مرد این ناقه در راه خداست یعنی تصدق کردم او را در راه خدا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لك بها يوم القيامة سبعمائة
ناقة مر ترا باین یک ناقه روز قیامت ثواب هفتصد ناقه است كلها مخطومة همه آن هفتصد مهار کرده شده است بخلاف این ناقه از اینجا معلوم میشود که مضاعف ثواب
گاهی تا هفتصد میرسد خصوصا این طور عملی که از برای جهاد کرده رواه مسلم وعن ابي سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث بعثا روایت است از ابی سعید
خدری که آنحضرت فرستاد لشکری را بعث بسکون عین و بفتح آن لشکر که بجای فرستاده شود الى بني لحيان من هذيل بسوی بنی لحیان بکسر لام و بفتح نیز آمده
که بطنی است از قبیله هذیل بضم ها و فتح ذال فقال لينبعث من كل رجلين احدهما پس گفت آنحضرت باید که برخیزد و برود از هر دو مرد یکی از آن دو یعنی از هر قبیله
نصف عدد وی برود والاجر بينهما و مزد و ثواب جهاد مشترک خواهد بود میان هر دو و این محمول است بر خلف شدن قاعد از مجاهد کذا قال الطیبی رواه
مسلم وعن جابر بن سمرة بفتح سین و ضم میم صحابی مشهورست خواهرزاده سعد بن ابی وقاص و در وی خاله بنت ابی وقاص قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لن يبرح هذا
الدين قائما همیشه است این دین اسلام بر پا يقاتل عليه عصابة من المسلمين کارزار میکند بر برپا داشتن وی گروهی از مسلمانان حتى تقوم الساعة تا آنکه بر پا میشود و می آید
قیامت رواه مسلم وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يكلم احد في سبيل الله مجروح کرده نمیشود هیچ یکی در راه خدا كلم بالفتح خسته کردن کلوم

و کلام حق تنکیرها والله اعلم بمن یکلم فی سبیله وخدا داناتر است بکسیکه مجروح کرده میشود در راه وی الا جاء یوم القیمة وجرحه یثعب یعنی مگر آنکه می آید روز قیامت و حال آنکه جراحت وی میریزد خون را از وی یثعب بفتح مثلثه و عین مهمله و با موحده روان کردن آب یثعب بفتح تا و دال اللون لون الدم رنگ رنگ خون والریح ریح المسک و بوی بوی مشک متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من احد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا نیست هیچ یکی که در آید بهشت را دوست دارد که باز گردد بسوی دنیا وله ما فی الارض من شیء و باشد او را آنچه در زمین است از چیزی الا الشهید یتمنی ان یرجع الی الدنیا مگر شهید آرزو میکند که باز میگردد بسوی دنیا فیقتل عشر مرات پس کشته شود ده بار لما یری من الکرامة از جهت آنچه می بیند از بزرگی و ثواب متفق علیه وعن مسروق تابعی کبیر از اعلام فقهاست اسلام آورده پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دریافته صدر اول را از خلفای اربعه و ابن مسعود و عائشه و جز ایشان مخصوص بود با ابن مسعود او را در خوردی دزدیده بودند پس یافتند از آن روز مسروق نام شد چندان نماز کردی که پاهای او آماسیدی و چون حج رفت جز در سجده خواب نکردی قال سالنا عبد الله بن مسعود عن هذه الآیة گفت مسروق پرسیدیم ما ابن مسعود را از تفسیر این آیه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و گمان مبر آن کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند الآیة تا آخر آیه قال انا قد سالنا عن ذلک رسول الله گفت ابن مسعود بدرستی که تحقیق پرسیدیم از تفسیر این آیه از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ارواحهم فی اجواف طیر خضر لها قنادیل معلقة بالعرش پس گفت آنحضرت ارواح شهیدان در درون پرندگان سبز اند قندیلها است آویخته شده بعرش که حکم آشیانه دارد وتسرح من الجنة حیث شاءت میچرند آن طیور از بهشت هر جا که میخواهند ثم تأوی الی تلک القنادیل پس رجوع میکنند و باشش میکنند بسوی آن قنادیل فاطلع الیهم ربهم اطلاعة پس مطلع شد بسوی ایشان پروردگار ایشان مطلع شدن بعنایت خاص و تجلی مخصوص فقال هل تشتهون شیئا پس گفت پروردگار تعالی آیا خواهش دارید چیزی را هیچ آرزوی دارید قالوا ای شیء نشتهی ونحن نسرح من الجنة حیث شئنا گفتند چه چیز خواهیم و آرزو کنیم و حال آنکه ما میچریم از بهشت هر جا که میخواهیم ففعل ذلک بهم ثلث مرات پس کرد پروردگار تعالی آنرا یعنی سوال را با ایشان سه بار فلما راوا انهم لن یترکوا من ان یسألوا پس هنگامیکه دیدند و دانستند ایشان که البته گذاشته نمیشوند از خواستن و سوال کردن یعنی دانستند که مراد پروردگار تعالی و تقدس آنست که البته چیزی بخواهند قالوا یا رب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا گفتند ای پروردگار میخواهیم که باز گردانی جانهای ما را در تنهای ما و ما را بدنیا بفرستی حتی نقتل فی سبیلک مرة اخری تا آنکه کشته شویم در راه تو و شهید شویم بار دیگر فلما رای ان لیس لهم حاجة ترکوا پس چون دانست پروردگار تعالی که نیست مر ایشان را هیچ حاجت از جهت حصول ثواب عظیم که بمرة اولی یافته اند و اگر در مرة ثانیه خواهد بود حاجت نیست بآن زیرا که ثواب شهدا یکی است و آنرا خود یافتند گذاشته شدند و تکلیف کرده نشدند بخواهش سوال رواه مسلم اگر گفته شود که اگر بار دیگر نیز مثل همین باشد پس سوال ایشان رد ارواح با جساد تا کشته شوند در راه خدا بار دیگر چه فایده دارد جوابش گفته اند که مراد و مقصود ایشان باین کلام قیام بموجب شکر است در مقابله نعمت که انعام کرده است خدا سبحانه بر ایشان نه حقیقت سوال رد ارواح و میتوان گفت شاید که در خیال ایشان آن آمده باشد که بار دوم بهتر و کاملتر جزا خواهد بود از بار اول بجهت قوت استعداد و مناسبت ولیکن حق تعالی دانست بجریان عادت خود که مثل همین خواهد بود و پس دانست که حاجت نیست بدان پس گذاشت ایشان را از آن سوال فافهم مانند آنکه رؤیت خدا عز و جل اعظم و اتم است از تمامه نعمتها پس چرا آنرا نخواستند جوابش آنکه شاید که رؤیت الله جل شانه موقوف باشد بر کمال استعداد که لایق است بآن و حاصل نمیشود مگر در روز قیامت پس بگرداند وی سبحانه دلهای ایشان را تا وقت حصول آن استعداد یا علم بخشید ایشان را بآن کذا قیل و ممکن است که مراد حق سبحانه خواهش چیزی از شهوات و لذات جسمانی باشد که اگر بخواهند آنرا نیز دهند پس ایشان بر طریقه رضا و قناعت و شکر گذاری رفته بآن کردند فافهم تنبیه گفته اند که ایداع ارواح شهدا در اجواف طیور در رنگ وضع در رجواهر است در صنادیق بجهت تکریم و تشریف مقصد در آوردن ایشان در بهشت باین صورت نه متعلق باین ابدان و مدبر در آن همچو تدبیر ارواح در ابدان چنانکه در ابدان دنیاویه بود و نهادن در اجواف طیور جای میکنند در بهشت و می بینند روایح آن و مشاهده میکنند انوار آن و لذات میگیرند بدان و خوشحال میگردند بآن و آنچه حاصل میکردند از قرب حضرت رحمان و جوار ملائکه مقربین و تبوء در جنات اعلی این است مراد بقول حق تعالی یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله و مندفع میشود باین تقریر شبهه کسی که تمسک کرده است باین در قول بتناسخ و توهم کسی که گفته است که تنزیل و تنقیص است مر ایشانرا که از ابدان انسانیه باجسام حیوانیه آورده اند و بعضی گفته اند شاید که ارواح شهدا چون کامل شد متمثل گشت با مر حق سبحانه بصورت طیور خضر و حاصل شد آن اشکال و هیأت مثل تمثل ملائکه بصور بشر پس نیست این اشکال ابدانی که متعلق اند بدان ارواح بلکه بعینها ارواح اند متمثل بصور آن اجساد و اما این توجیه منافی ظاهر حدیث است که فرموده اند ارواحهم فی اجواف طیر خضر فافهم و گفت کاتب حروف بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین احتمال دارد که آن ابدان صفات ابدان انسانیه باشند اگر چه بصورت طیر خضر آمده و صفات آن نباشد زیرا که اعتبار باعتقاد است نه بصور و اشکال بلکه بتوان گفت و الله اعلم که بصورت آدمیان باشند و طیور گفتن بجهت آن باشد که انتقال میکنند از مکانی بمکانی بسرعت طیران نه بطریق مشی بر اقدام چنانچه عادت انسان است در دنیا پس لازم نباید تنزیل و تنقیص و اما توهم تناسخ باطل است زیرا که اینها ابدانی نیستند که تعلق گیرند ارواح در ان نه بر وجهیکه نفی حشر و نشر کنند چنانچه قائلان تناسخ برآنند

بشارت مر آن پرندگان را

بلکه این

بلکه این در مدت تعالی ایشان در بهشت است پیش از قیام قیامت و وجود حشر و نشر و ازین جهت وارد شده است در حدیث دیگر که این ارواح در اجواف طیور سبز
تا آنکه باز میگرداند خدای تعالی در اجساد ایشان روز قیامت ببعث اجساد والله اعلم وعن ابی قتادة صحابی انصاری که از کبار صحابه و مشاهیر ایشان است ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قام فیهم روایت میکند که آنحضرت ایستاد در میان ایشان یعنی خطبه خواند فذکر لهم ان الجهاد فی سبیل الله والایمان بالله پس ذکر کرد آنحضرت او شان را
که جهاد کردن در راه خدا و ایمان آوردن بخدا افضل الاعمال فاضلترین اعمال است اما ایمان خود ظاهر است و افضل علی الاطلاق است و اما جهاد از حیثیت
اعلاء کلمة الله وقمع اعداء دین وبذل ارواح اعلی وارفع واکمل اعمال دین است فقام رجل فقال پس ایستاد مردی پس گفت یا رسول الله ارایت ان قتلت فی سبیل الله
یکفر عنی خطایای خبر ده مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوشیده میشود و دور کرده میشود از من گناهان من فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم پس گفت آنحضرت
آری کفارت کرده میشود ان قتلت فی سبیل الله وانت صابر محتسب اگر کشته شوی در راه خدا و حال آنکه تو صبر کننده بر قتل نظر دارنده بر ثواب مقبل غیر مدبر
روی آرنده نه پشت دهنده این تاکید است یا مراد دوام عدم ادبار است در هیچ وقتی ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت پس گفت آنحضرت چگونه گفتی
و چه گفتی فقال پس گفت آن مرد و اعاده کرد آن سخن را که ارایت ان قتلت فی سبیل الله ایکفر عنی خطایای فقال رسول الله پس گفت و اعاده کرد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم نیز همان سخن را که نعم وانت صابر محتسب مقبل غیر مدبر مقصود از اعاده تکریر و تاکید است و ذکر این استثنا که فرمود الا الدین که وام و آنچه
لازم می آید از آن از کذب و خلف وعده و مانند آن که این خطیات نیست که تکفیر کرده میشود و اگرچه کشته شوی در راه خدا و توریشتی گفته که مراد بدین اینجا چیزی است
که متعلق است بذمه از حقوق مسلمین پس حاصل آنست که جهاد در راه خدا تکفیر میکند هر چیز را مگر حقوق ناس را فان جبرئیل قال لی ذلک پس بدرستی جبرئیل گفت مرا این
سخن تمام که گذشت با آنکه دین تکفیر کرده نمیشود رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال القتل فی سبیل الله یکفر کل شیء الا الدین گفت
آنحضرت کشته شدن در راه خدا کفارت میکند هر چیز را یعنی هر گناه را مگر وام را و ذکر کرده است سیوطی که مگر شهیدان بحر که ایشان را دین نیز تکفیر
میکرد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یضحک الله تعالی الی رجلین گفت آنحضرت خنده میکند خدای تعالی یعنی راضی میگردد و اقبال
میکند برحمت بسوی دو مرد و بعضی میگویند که مراد بضحک ادرار رحمت و ریختن آنست میگویند که خنده کرد ابر وقتی که بریزد آب را یقتل احدهما الآخر
میکشد یکی از آن دو مرد دیگری را یدخلان الجنة میدر آیند آن هر دو مرد بهشت را و چون مضمون این کلام غرابتی داشت بیان کرد وجه آنرا بقول خود یقاتل
هذا فی سبیل الله فیقتل قتال میکند این یکی در راه خدا پس کشته میشود پس می درآید بهشت را ثم یتوب الله علی القاتل پس توبه میکند و رجوع مینماید خدای تعالی برحمت بر قاتل
که کافر بود و ایمان آورد فیستشهد پس شهید کرده میشود و میدر آید بهشت را متفق علیه وعن سهل بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون صحابی انصاری حاضر شده بدر
و تمامه مشاهد را و ثابت ماند با آنحضرت در احد و صحبت داشت امیر المؤمنین علی را و خلیفه کرد او را بر مدینه بعد از آن والی کرد او را بر فارس و بکوفه در
سال سی و هشت وفات کرد و بروی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نماز گذارد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سأل الله الشهادة بصدق کسیکه سوال کند از خدای تعالی شهادة را
براستی بلغه الله منازل الشهداء میرساند او را خدای تعالی بمنازل و مراتب شهیدان وان مات علی فراشه و اگرچه بمیرد بر جامه خواب خود یعنی ثواب داده میشود
بنا بر نیت صدق وی که داشت ثواب شهادت می یابد سخن در آنست که ثواب عین شهادة می یابد یا مثل آن و ظاهر عبارت حدیث ناظر بر ثانی است
والله اعلم رواه مسلم وعن انس ان الربیع بنت البراء وهی ام حارثة بن سراقة روایت است از انس که ربیع بضم را و فتح با و کسر یاء مشدده دختر براء و ربیع مادر
حارثة بن سراقة است بضم سین و تخفیف را اینچنین واقع شده است در نسخ مشکات و صواب آنست که گوید ربیع بنت النضر بضاد معجمه که عم انس بن مالک
و براء است و براء ابن مالک برادر انس است و صحابی عظیم القدر است و در کتاب القصاص ذکر کرده و ذکر عمه وی ربیع بنت النضر گذشته است و نظر شان است
وی و مالک که پدر انس و براء است بشرف اسلام مشرف شده اند و بالجمله ربیع بنت النضر اتت النبی صلی الله علیه وسلم آمد نزد آنحضرت فقالت پس گفت
ربیع یا نبی الله الا تحدثنی عن حارثة ای پیغمبر خدا آیا خبر نمیدهی مرا از حال حارثة که چه شد و کان قتل یوم بدر و بود حارثه که بتحقیق کشته شده بود در روز غزوه بدر
اصابه سهم غرب رسید او را تیری که دانسته نشده انداز نده وی تیر غرب بفتح غین معجمه و سکون را و فتح آن تیریکه انداز نده وی معلوم نباشد فان کان فی الجنة
صبرت پس اگر باشد حارثه که کشته شده است در بهشت صبر کنم وان کان غیر ذلک و اگر باشد حال وی جز آن یعنی در بهشت نباشد اجتهدت علیه فی البکاء
کوشش و بطاقت رسم بروی در گریستن و بگریم بروی چندان که توانم فقال یا ام حارثة انها جنان فی الجنة پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه بدرستی
قصه این است که بهشتها است یعنی درجهای عظیم است در بهشت وان ابنک اصاب الفردوس الاعلی و بدرستی پسر تو رسیده است فردوس اعلی را و در اول
فصل گذشت که فردوس اوسط جنت است و اعلاء اوست و تواند که در فردوس نیز درجات و مراتب باشد رواه البخاری وعنه قال انطلق رسول الله
صلی الله علیه وسلم و اصحابه روان شد آنحضرت و اصحاب وی یعنی بغزوه بدر حتی سبقوا المشرکین الی بدر تا آنکه پیشی کردند مشرکان قریش را بسوی بدر یعنی پیشتر
نزول کردند بدر را پیش از رسیدن و نزول کردن مشرکان وجاء المشرکون و آمدند مشرکان فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قوموا الی جنة عرضها السموات

والارض پس گفت آنحضرت برخیزید و شتابی کنید بسوی بهشتی که پهنای او مانند پهنای آسمانها و زمین است مراد وصف بسعت و بسطت است پس تشبیه او بآنچه در فهم خلق آید
تر و بسیط تر از وی چیزی نیست یعنی علیکم بسبب حصول جنت است جهاد با مشرکان است مراد بایستادن بسوی بهشت عمل کردن است قال عمیر بضم عین و فتح میم و سکون
یا ابن الحمام بضم حا و تخفیف میم انصاری از شهدا بدر بخ بخ بفتح با و سکون معجمه و تنوین وی کلمه ایست که گفته میشود در مقام تعجب و مدح و رضا و تکرار از برای مبالغه
چنانکه میگویند زهی زهی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما یحملک علی قولک بخ بخ پس گفت آنحضرت چه چیز میدارد ترا بر گفتن تو این کلمه را گویا خیال کرد آن
حضرت که این قول صادر شده است از عمیر بی نیت و فکر و تامل شبیه بقول کسیکه براه هزل و مزاح میرود و یا از جهة خوف قتل و جان دادن و استعظام و استبعاد آن گفت
پس نفی کرد عمیر آنرا از خود و قال گفت لا والله نیست آنچنین و نگفته ام آنرا بجهة سوگند یا رسول الله الا رجاء ان اکون من اهلها مگر بجهة امید آنکه باشم من از اهل آن
و بشوق اینکه دریابم آنرا و موعود باشم بثواب آن قال فانک من اهلها گفت آنحضرت پس بدرستیکه تو از اهل جنتی قال گفت انس که راوی این حدیث است فاخرج تمرات من
قرنه پس بیرون آورد عمیر چند خرما از ترکش خود و قرن بفتح قاف و را ترکش حصه از چرم که چوب ندارد یا از چوب که چرم ندارد فجعل یاکل منهن پس شروع کرد که بخورد
ازان ثم قال لئن انا حییت حتی آکل تمراتی پس گفت عمیر والله اگر زنده مانم تا آنکه بخورم خرماهای خود را انها لحیوة طویلة بدرستی که آن حیات حیات دراز است
کنایه است از شوق و شتابی بقتال و بذل روح قال گفت راوی فرمی بما کان معه من التمر ثم قاتلهم پس بینداخت آنچه بود با وی از خرما پس قتال کرد با مشرکان حتی قتل تا آنکه کشته
شد وی رضی الله عنه اول کسیکه کشته شد روز بدر از انصار رواه مسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما تعدون الشهید فیکم چه میشمارید و چه میدانید
شهید را در میان شما که کدام حالت است که بوی رتبه شهادة توان یافت و شهید کیست و کدام است شهید قالوا گفتند یا رسول الله من قتل فی سبیل الله فهو شهید
کسیکه کشته شده است در راه خدا پس وی شهید است قال ان شهداء امتی اذن لقلیل گفت آنحضرت بدرستیکه شهیدان امت من برین تقدیر هر آئینه کم اند شهید منحصر نیست در آن
من قتل فی سبیل الله فهو شهید کسیکه کشته شود در راه خدا پس وی شهید است و من مات فی سبیل الله فهو شهید و کسیکه بمیرد در راه خدا بی آنکه کشته شود پس آن شهید است
و من مات فی الطاعون فهو شهید و کسیکه بمیرد در طاعون و نگریزد و در جای خود صبر کند و بمیرد پس وی شهید است و تحقیق معنی طاعون و احکام آن در جای دیگر ذکر کرده شد
و تحقیق آنست که طاعون نه بمعنی وبا است که مرض عام است و من مات فی البطن فهو شهید و کسیکه بمیرد در علت شکم اسهال یا غیر اسهال پس وی شهید است همه این طوائف
در مثوبات و درجات که تحقق اند از اشهداء شریک اند نه در جمیع احکام رواه مسلم و عن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من غازیة او سریة نیست هیچ
جماعت غزا کننده یا سریة بفتح سین و کسر را و تشدید یا پاره از لشکر و فوجی از آن که فرستاده شود برای جنگ و غزا فرستادن لشکر بزرگ و اصطلاح اهل سیر آنست
که اطلاق غزوه سازند در آنجا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنفس شریف خود حاضر بود و سریه سازند آنجا که خود نبود و غزوه در لغت شامل هر دو معنی است و لهذا در بعض
جا گفت تغزو فتغنم و تسلم نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کنند در دنیا پس غنیمت آرند و سلامت مانند الا کانوا قد تعجلوا ثلثی اجورهم مگر آنکه شتابند که تحقیق شتاب کرده اند
در دنیا دو ثلث اجرهای خود را که غنیمت و سلامت است و باقی ماند یک ثلث که ثواب غزو و محاربه با اعدای دین و قصد آنست و آنرا روز قیامت خواهند
یافت و برین حساب کسیکه سلامت ماند و غنیمت نگیرد یک ثلث یابد و دو ثلث باقی ماند و ما من غازیة او سریة تخفق و تصاب و نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کنند و غنیمت نگیرند
و تخفق بضم تا و سکون خا معجمه و کسر فا و بقاف از اخفاق بی غنیمت و صید بازگشتن غازی و صیاد و بمراد نا رسیدن و بازگشتن جوینده و تصاب و نیست هیچ غازیه یا سریه که مصیبت
زده شود و قتیل یا جراحت الا تم اجورهم مگر آنکه تمام میگردد اجرهای ایشان و هر سه ثلث باقی میماند بر هر تقدیر قصد غزو و محاربه با اعداء دین و نیت اعلاء کلمه حق بی اجر
و فایده و ثواب نیست ان الله لا یضیع اجر المحسنین رواه مسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من مات و لم یغز کسیکه بمرد و غزا نکرد و لم یحدث به
نفسه و حدیث نکرد بغزا نفس خود را یعنی قصد و آرزوی آن نداشت و نگفت بدل خود ای کاش که من غازی باشم و در راه خدا جهاد کنم و کشته شوم و بعضی گفته اند
معنی آنست که همیشه در اراده خروج بجهاد باشد و نشان آن در ظاهر مهیا کردن آلات و ادوات جهاد است چنانکه در قرآن مجید میفرماید و لو ارادوا الخروج لاعدوا له
عدة یعنی اگر میخواستند بیرون آمدن بجهاد هر آئینه ساخته میکردند برای آن ساز و ساخت پس هر که غزا نکند و اراده آنهم نداشته باشد مات علی شعبة من نفاق می میرد بر شعبه از
نفاق بسبب مشابهت وی بمنافقان که تخلف میکنند از جهاد و شعبه بضم شین شاخ و شکاف و فراهم آوردن و رز و پیوند کاسه رواه مسلم و عن ابی موسی روایت است از ابی موسی
اشعری که قال گفت جاء رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال آمد مردی بسوی آنحضرت پس گفت الرجل یقاتل للمغنم مردی قتال میکند برای غنیمت که مالی بدست
آرد که بدان غنی شود و الرجل یقاتل للذکر و مردی قتال میکند برای نام و آوازه تا مردم بگویند که در دین خدا کاری کرد و این سمعه است بضم سین و الرجل یقاتل
لیری مکانه و مردی قتال میکند برای این غرض که دیده شود مرتبه و مکان او در شجاعت و مردانگی در دین و یری بضم یا و فتح را و بضم یا و کسر را آمده یعنی بنماید
مردم را منزلت خود را و این ریا است فمن فی سبیل الله پس کیست در راه خدا و جهاد کننده در راه خدا قال من قاتل لتکون کلمة الله هی العلیا گفت آنحضرت کسیکه قتال کند
برای آنکه باشد کلمه خدا و دین اسلام بلندتر از کلمه کفر و کیش کافری فهو فی سبیل الله پس او است در راه خدا و جهاد کننده برای وی تعالی متفق علیه و عن انس ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم رجع من غزوة تبوک روایت است از انس که آنحضرت بازگشت از غزوه تبوک که نام زمینی است میان شام و مدینه و این آخر غزوه آنحضرت است فدنا من المدینة

پس

پس نبود یک شد از مدینه فقال ان بالمدینة اقواما ما سرتم مسیرا پس کفت آنحضرت بدرستی در مدینه کروهها هستند که سیر نکردید شما هیچ سیر کردنی ولا قطعتم وادیا و نبریدید شما هیچ وادی و بیابانی را الا کانوا معکم مکر آنکه بودند آن کروهها با شما بدل همت و دعا اکر چه بظاهر با شما نبودند و در اجر شریکند اکر چه شما را مزیت فضل است و این نیز بر تقدیر یست که بعذر نیامده باشند وفی روایة و در روایتی بجای الا کانوا معکم این لفظ آمده که الا شرکوکم فی الاجر مکر آنکه شریک شدند شما را در مزد و ثواب شرکوا را قالوا و کفتند صحابه یا رسول الله وهم بالمدینة و حال آنکه ایشان در مدینه باشند و بغزا بیرون نیامده و از آن تخلف نموده چکونه با ما باشند و در اجر شریک شوند قال وهم بالمدینة کفت آنحضرت و ایشان در مدینه اند و با وجود آن نیز شریک‌اند حبسهم العذر زیرا که منع کرده و باز داشته است ایشان را از غزا عذر مثل بیماری و پیادکی و بی‌سامانی و مانند آن و درین حدیث فضل نیت خیر و تاسف بر فوات آنست رواه البخاری ورواه مسلم عن جابر وعن عبد الله بن عمرو قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستاذنه فی الجهاد آمد مردی بسوی آنحضرت پس طلب اذن کرد از آنحضرت در جهاد فقال احی والداک پس کفت آنحضرت آیا زنده اند پدر و مادر تو قال نعم کفت آری زنده اند مادر و پدر من قال ففیهما فجاهد کفت آنحضرت پس در مادر و پدر یعنی در خدمت ایشان جهاد کن یعنی بودن تو در خدمت مادر و پدر نیز حکم جهاد دارد و این بر تقدیری است که جهاد نفل باشد و همچنین است حکم نماز و روزه و حج و سایر عبادات بخلاف فرض متفق علیه وفی روایة فارجع الی والدیک فاحسن صحبتهما پس رجوع کن بسوی والدین خود پس نیکو کن صحبت ایشان را و خدمت کن و ادای حق ایشان کن وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال قال یوم الفتح کفت آنحضرت روز فتح لا هجرة بعد الفتح نیست هجرت فرض بعد از فتح مکه و هجرت پیش از فتح فرض عین بود از مکه بلکه از هر جا که کسی در دار کفر بوده و اسلام آورده زیرا که اهل دین در مدینه کم بوده اند و ضعیف بودند پس فرض کرده شد هجرت تا استعانت کنند و زایل کردد زور مشرکان و فتنه ایشان از مسلمانان و چون فتح مکه شد زایل شد علت و با وجود این استحباب مفارقت اوطان از جهت جهاد یا فرار از دار کفر یا فتنه یا طلب علم یا زیارات مساجد ثلثه باقی است تا روز قیامت و کاهی فرض میشود و بر سبیل کفایت خروج طائفه از مسلمانان از برای تفقه چنانکه در قرآن مجید فرموده فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین الآیة ولکن جهاد ونیة ولکن جهاد است و نیت جهاد است واذا استنفرتم و چون طلب کرده شوید بر آمدن از برای جهاد یعنی امر کند امیر به بیرون آمدن برای جهاد فانفروا پس بیرون آیید و اطاعت کنید او را یعنی فرضیت هجرت ساقط شد و لیکن فرضیت جهاد باقی است متفق علیه

الفصل الثانی عن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد صحابی مشهور است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق همیشه خواهند بود طائفه از امت من که قتال میکنند بر حق و اعلای کلمه دین ظاهرین علی من ناواهم در حالی که غالب اند بر کسی که دشمنی ورزد با ایشان حتی یقاتل آخرهم المسیح الدجال تا آنکه قتال میکنند آخر این امت که امام مهدی و عیسی علیه السلام است دجال را و مسیح نام دجال است بجهة ممسوح بودن یک چشم او یا مساحت کردن او روی زمین را و لیکن اطلاق مسیح بروی مقید بدجال آید و مطلق بر عیسی علیه السلام افتد رواه ابو داود وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت میکند ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است از آنحضرت قال من لم یغز ولم یجهز غازیا کفت آنحضرت کسی که غزا نکند و ساختکی نکند اسباب هیچ غازی را یعنی اگر خود غزا نکرد غازی را مدد کرد باسباب که بقوت آن غزا کردند او یخلف غازیا فی اهله بخیر یا خلیفه نشود هیچ غازی را در اهل و عیال او که رعایت و حراست ایشان کند بعد از وی اصابه الله بقارعة قبل یوم القیمة میرساند او را خدا تعالی حادثه سخت پیش از روز قیامت قارعه سختی روزگار و نام قیامت رواه ابو داود وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال جاهدوا المشرکین باموالکم جهاد کنید کافران به مالهای خود که صرف اموال کنید در آن وانفسکم و بذاتهای خود که خود را فدا کنید در آن و کشته شوید و خسته کردید والسنتکم و بزبانهای خود مذمت کنید و دشنام دهید تا بان ایشان را و در ابطال ایشان را و دعا کنید بر ایشان بخذلان و هزیمت و برسانید ایشان را بقتل و بند و مانند آن و دعا کنید مر مسلمانان را بنصر و غنیمت و در طاعت نیز مردان و دلاوران بر جهاد رواه ابو داود والنسائی والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افشوا السلام فاش کنید سلام را یعنی سلام کویید بر آشنا و ناآشنا یا آشکارا کویید تا مسلم علیه بشنود واطعموا الطعام و بخورانید طعام را واضربوا الهام و بزنید سرها را یعنی سرهای کافران را و بکشید ایشان را یا بتخفیف سرهام جمع هامه تورثوا الجنان تا وارث کردانیده شوید بهشتها را و در آورده شوید در آن رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن فضالة بفتح فا و تخفیف ضاد ابن عبید بضم عین صحابی انصاری اول مشاهد وی احد است و بیعت کرد تحت الشجره و حاضر شد خیبر را بعد از آن انتقال کرد بشام و ساکن شد بدمشق و متولی کشت قضای دمشق را برای معویه در زمان خروج وی بصفین و هم در عهد معویه وفات یافت سنه ثلث و خمسین و هو الاصح عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت میکند از آنحضرت که کفت کل میت یختم علی عمله هر مرده ختم کرده میشود بر همان عملی که کرده است یعنی منقطع میکردد عمل وی بعد از مردن الا الذی مات مرابطا فی سبیل الله مکر آن کسی که مرد در مرابطه در راه خدا و مرابط آنکه نشسته است در سرحد اسلام برای جنگ کافران مشتق است از ربط قلب یا ربط خیل فانه ینمی له عمله الی یوم القیمة پس بدرستیکه شان این است که افزوده میشود برای وی عمل وی که رباط است یا هر عمل تا روز قیامت ویامن فتنة القبر و ایمن میکردد از آزمایش قبر سخن درین حدیث در فصل اول از کتاب العلم در شرح حدیث ابی هریره اذا مات الانسان انقطع عمله کذشته است رواه الترمذی وابو داود ورواه الدارمی عن عقبة بن عامر وعن معاذ بن جبل انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت است از معاذ بن جبل که وی شنید آنحضرت را که میکفت من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة کسی که قتال کند در راه خدا مقدار دو

۲ یعنی با وجود آنکه ایشان در مدینه باشند

دوشیدن ماده شتر فقد وجبت له الجنة پس بتحقیق واجب میگردد برای وی بهشت و گفته اند که تواند که مراد بدو دوشیدن یا دوشیدن بصبح و شام است زیرا که
ناقه دوشیده میشود درین دو وقت یا مراد میان دو دوشیدن در یک وقت است زیرا که عادت بر آن است که ناقه دوشیده میشود و گذاشته میشود تا شیر از پستان
فرود آید باز دوشیده میشود و ظاهر آنست که مراد همین باشد و مبالغه هم درین است و نیز قتال از صبح تا شام نادر بلکه متعسر است در صراح گفته است فواق بالضم
میان دو دوشیدن شتر که ساعتی بگذارند بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند و در قاموس گفته که فواق میان دو دوشیدن و یا میان کشادن دست و نهادن بر پستان
ومن جرح جرحا فی سبیل الله و کسی که خسته کرده شود و خستگی در راه خدا جرح بفتح خسته کردن و بضم خستگی او نکب نکبة یا رنج رسانیده شود در رنج رسانید فی الصراح نکبه بالفتح
رنج و در رنج رسانیدن نکبات بفتحتین جماعت و در قاموس نکبت مصیبت و استعمال کرده میشود در آنچه برسد انگشت را از جراحت از سنگ و مانند آن فانها تجیء یوم
القیمة پس بدرستی آن جراحت و نکبت می آید روز قیامت کاغزر ما کانت همچو بسیار تر بودن الجراحت در دنیا یعنی آنچنانکه الجراحت در دنیا تازه تر و سخت
تر بود فی الصراح غزر بفتحتین بمعجمه بسیاری و بسیار شدن لونها الزعفران رنگ الجراحت یعنی خونیکه در وی است رنگ زعفران است و ریحها المسک و بوی آن
بوی مشک است ومن خرج به خراج فی سبیل الله و کسیکه بیرون می آید ببدن وی ریشی در راه خدا خراج بضم خاء معجمه و بجیم ریش و دمیدگی فان علیه طابع الشهداء پس بدرستی
بر وی مهر شهیدان است و طابع بفتح باء بمعنی خاتم و کسر لغت است در وی و مراد اینجا علامت و نشان شهیدان است تا دانسته شود که وی سعی کرده است در راه
خدا و جهاد نموده پس جزا داده شود جزای مجاهدان رواه الترمذی و ابوداود والنسائی وعن خریم بضم خاء معجمه و فتح راء ابن فاتک بفاء و تای فوقانیه مکسوره صحابی است
حاضر شد بدر را با برادر خود و سبره بفتح سین و سکون موحده بن فاتک است و بعضی گفته اند که اسلام آورده روز فتح مکه با پسر خود ایمن بن خریم و قول اول صحیح تر است
و فاتک نام جد جد او است و نام پدر او اخرم بن شداد بن عمرو بن فاتک است معدود است در شامیان و بعضی گفته اند در کوفیین قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من انفق نفقة فی سبیل الله کسیکه خرج کند خرجی را در راه خدا که مراد بدان جهاد است کتب له بسبعمائة ضعف نوشته شود برای وی ثواب آن هفتصد مانند
این مضاعف اعمال خیر از ده کم نمی باشد و زیاده میگردد تا هفتصد بلکه زیاده از آن نیز تا آنجا که خواهد از پروردگار تعالی و مانکه مضاعف انفاق در راه خدا کم از هفتصد
نمی باشد والله اعلم رواه الترمذی والنسائی وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقات ظل فسطاط فی سبیل الله فاضلترین صدقها سایه خیمه است
که بخشیده شود و باز داده شود از برای مجاهدین که در سایه وی بنشینند فی الصراح فسطاط بضم فاء و سکون سین خیمه و خرگاه بزرگ و منحة فی سبیل الله و بهترین صدقات
هبه خادم است در راه خدا چنانکه خادمی را پیش مجاهدان بگذارد تا خدمت و اعانت کند منحة بکسر میم و سکون نون در اصل بمعنی هبه و عطیه است و غالب آمده در تملیک
منفعت بی عوض نه رقبه و اکثر اطلاق وی در ناقه است که میدهد بکسی تا منتفع گردد بشیر وی مدتی زیرا که غالب عطایای عرب است بعد از آن باز گردانند بسوی مالک و
در غیر ناقه نیز استعمال می یابد چنانکه منحه شجر و منحه خادم او طروقة فحل فی سبیل الله یا ناقه که بکوبد وی نر او را شتر نر یعنی عطا کند بکسی ناقه را که باین سن و سال رسیده باشد
که نر بروی بجهد و حاصل بخشیدن ناقه است در راه خدا برای سواری رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلج النار من بکی من
خشیة الله در نمی آید آتش دوزخ را کسی که بگرید از ترس خدا حتی یعود اللبن فی الضرع تا آنکه باز گردد شیر در پستان و این تعلیق بمحال است که شیر که دوشیده اند و
از پستان بر آمده باز به پستان در رود و لا یجتمع علی عبد غبار فی سبیل الله و دخان جهنم و جمع نمیشود بر هیچ بنده گرد در راه خدا و دود دوزخ یعنی هر که غبار آلود
گشت در راه خدا و دود آلود نمیگردد در دوزخ یعنی مجاهد در دوزخ نمی در آید رواه الترمذی و زاد النسائی فی اخری و زیاده کرده است نسائی در روایت
دیگر این لفظ را که فی منخری مسلم ابدا یعنی جمع نمیگردد غبار در راه خدا و دود دوزخ در دو سوراخ بینی مسلمان هرگز منخر بکسر میم و کسر خای و فتح میم و خای نیز
آمده و در قاموس بضم هر دو نیز گفته سوراخ بینی و فی اخری له و در روایت دیگر مر نسائی را آنچنین آمده که فی جوف عبد ابدا یعنی جمع نگردد غبار فی سبیل الله
و دخان جهنم در درون بنده هرگز و نیز در روایت نسائی است که و لا یجتمع الشح والایمان فی قلب عبد ابدا و جمع نمیشود بخل و ایمان در دل بنده هرگز
و شح بخل سخت و بعضی گفته بخل با حرص و گفته اند بخل در بعضی اشیا و شح در همه چیز و بخل در مال و شح در مال و معروف وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
عینان لا تمسهما النار دو چشم اند که مساس نمیکند آن دو چشم را و نمیرسد آنها را آتش دوزخ عین بکت من خشیة الله یک چشم گریسته است از ترس و عذاب خدا
و عین باتت تحرس فی سبیل الله و چشمی دیگر که شب کرده که نگاهبانی و پاسبانی میکند مجاهدان را و نگاه میدارد ایشان را از شر کفار و بیدار میباشد رواه
الترمذی وعن ابی هریرة قال مر رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بشعب گفت ابو هریره گذشت مردی از یاران آنحضرت بشعب بکسر شین راه میان
کوه و فرجه میان کوه اگر چه راه نباشد فیه عیینة من ماء عذبة شعبی که در وی چشمکی بود از آب شیرین و در بعضی نسخ فیه غییضة بغین معجمه مصغر غیضه بمعنی بیشه و گفته اند
که آن روایت صحیح نیست فاعجبته پس خوش آمد چشمه آن مرد را فقال لو اعتزلت الناس پس گفت آن مرد کاشکی گوشه میگرفتم از مردم فاقمت فی هذا الشعب پس
اقامت میکردم و سکونت میگرفتم درین شعب فذکر ذلک لرسول الله پس ذکر کرده شده یا ذکر کرد آن را مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال لا تفعل
پس گفت آنحضرت مکن این را در آن شعب اقامت کنی و اجتماع با مردم بگذاری فان مقام احدکم فی سبیل الله افضل من صلوته فی بیته زیرا که بدرستی ایستادن

براه

یکی از شما در راه خدا افضل است از نماز وی در خانه خود هفتاد سال الا تحبون ان یغفر الله لکم آیا دوست نمیدارید شما که بیامرزد خدای تعالی شما را و یدخلکم
الجنة و در آرد شما را در بهشت میگویند که از ظاهر این حدیث معلوم میگردد که اعتزال از ناس و عبادت در شعب مغفرت حاصل نمیشود و جواب میدهند که غزا در آن وقت واجب
بوده و ترک واجب بفعل موجب معصیت است کذا قال الطیبی و ممکن است که حمل کرده شود بر مغفرت کامل و دخول جنت همراه سابقان و این حدیث دلیل است بر ترجیح صحبت
صحبت از عزلت خصوصا در زمان سعادت نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نعم گاهی عزلت فاضل میگردد و بعد از زمان آنحضرت نزد خوف فتنه و ابتلا اغزوا فی
سبیل الله غزا کنید و قتال کنید با کافران در راه خدا من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة کسیکه غزا کند در راه خدا مقدار زمان میان دو دوشیدن ناقه وجبت له الجنة
واجب میگردد مر او را بهشت رواه الترمذی وعن عثمان رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه من المنازل بودن یک
روز در سرحد کفر و بستن اسپان در آن بهتر است از عبادت هزار روز در غیر آنجا از منزلها و این حق کسیست که واجب است بروی مرابطه ظاهر است چه اشتغال وی بغیر آن معصیت است اگرچه در مسجد
نیز باشد که آنرا اهم رباط خوانده اند فافهم رواه الترمذی والنسائی وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال عرض علی اول ثلثة یدخلون الجنة گفت آنحضرت
عرض کرده شد بر من نخستین سه کسی که میدرآیند بهشت را بعد از انبیا و رفقای ایشان گویا حکم میکنند که سه تن در آیند از میان این سه پیش تر می آیند و از
سه اشخاص نیستند بلکه جماعات اند و روایت کرده شده است اول ثلثة یدخلون ثلثة بضم مثلثه و تشدید لام جماعت و در اصل بسیار از نسخه شهید یکی
شهید و عفیف متعفف دوم پارسا که بر پارسائی میدارد خود را عفت پارسائی و باز ایستادن از حرام عفیف پارسا و تعفف تکلف نمودن در آن و بر ورزیدن
خود را بر آن و مبالغه نمودن در آن توربشتی گفته که عفیف پرهیز کننده از آنچه حلال نیست و متعفف پرهیز کننده از سوال و عبد احسن عبادة الله و نصح لموالیه سیوم بنده
که نیکو کرده است بندگی خدا را و نیکخواهی کرده مر صاحبان خود را و خدمت میکند مر ایشانرا رواه الترمذی وعن عبد الله بن حبشی بضم مهمله و سکون موحده و شین
معجمه و تشدید یا صحابی است معدود در اهل حجاز ساکن شد مکه را ان النبی صلی الله علیه و سلم سئل ای الاعمال افضل روایت میکند این صحابی که آنحضرت پرسیده شد که کدام
از عملها است که فاضلتر است قال طول القیام گفت آنحضرت دراز ایستادن یعنی در نماز قیل فای الصدقة افضل گفته شد و پرسیده شد پس کدام صدقه فاضلتر است قال
جهد المقل گفت طاقت فقیر یعنی صدقه که فقیر بجهد و مشقت و با وجود فقر و احتیاج فی الصراح اقلال کم کردن و بی چیز و درویش شدن و بر ذکر این حدیث بیان این در کتاب الزکوة در باب
افضل الصدقة گذشته است قیل فای الهجرة افضل گفته شد پس کدام هجرت فاضلتر است قال من هجر ما حرم الله علیه گفت هجرت کسیکه جدائی کرده و ترک داده چیزی را که حرام کرده است
خدای تعالی بر آن کس یعنی هجرت اگرچه بمعنی بر آمدن از دار کفر بدار اسلام است و لیکن بر آمدن از موطن طبیعت بترک شهوات نفس که حرام باشد فاضلتر از آنست بلکه حقیقت
معنی آن نیز همین است و شرح این در اول کتاب الایمان گذشته است قیل فای الجهاد افضل گفته شد پس کدام جهاد فاضلتر است قال من جاهد المشرکین بماله و نفسه گفت فاضلتر
جهاد کسی است که جهاد کرده با کافران با مال خود که در راه خدا صرف کرده است و ساز و سامان خود و غازیان بدان نموده و جهاد کرده بنفس خود که با کافران جنگ کرده
مجروح گشته و کشته شده قیل فای القتل اشرف گفته شده پس کدام کشته شدن در جهاد شریف تر و فاضلتر است قال من اهریق دمه و عقر جواده گفت کشته شدن کسی که ریخته
شده خون او و پی کرده شده اسپ وی یعنی آنچنان جنگ کرده که خود کشته شده و اسپ هم کشته شده و این غایت شدت قتال و ثبات در آن است جواد اسپ نیک رو رواه
ابوداود و فی روایة النسائی ان النبی صلی الله علیه و سلم سئل ای الاعمال افضل و در روایت نسائی اینچنین آمده است که آنحضرت پرسیده شد که کدام یکی از اعمال فاضلتر است
قال ایمان لاشک فیه گفت آنحضرت فاضلترین اعمال ایمانی است که نیست شک و تردد در وی اشارت است بکمال وی و بقوت یقین و مقتضیات و موجبات ایمان و الا ایمان
با شک جمع نمیگردد پس فاضلتر معنی دارد مگر آنکه اکتفا کنند در ایمان بغلبه ظن مراد و بشک معنی لغوی دارند شامل ظن مساوی طرفین و جهاد لا غلول فیه و فاضلترین اعمال
جهادیست که نیست خیانت در غنیمت که حاصل شده است از آن و حجة مبرورة و فاضلترین اعمال حجی است که مقبول شده است در درگاه خدای و معنی حج مبرور در کتاب الحج بتفصیل مذکور
شده است قیل فای الصلوة افضل گفته شد پس کدام نماز فاضلتر است قال طول القنوت گفت نمازی که قیام در وی دراز کرده شده است و قنوت اینجا بمعنی قیام است یا بمعنی خضوع
و خشوع نیز آمده است ثم اتفقا فی الباقی پس اتفاق کرده اند نسائی و ابوداود در باقی حدیث بدانکه در احادیث باب تعیین افضل الاعمال باعمال مختلفه آمده و حاصل جمع میان
احادیث آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در هر مقام چیزی که مناسب حال سائلست جواب داده پس در هر که چیزی از نشان کبر و درشتی دیده جواب داد که افضل اعمال جود
و سخاوت است مثل اطعام طعام و اگر تکاسل در عبادت دیده جواب داد که صلوة در لیل است در حالی که مردم در خواب باشند پس مراد افضل اعمال در حق سائل است یا مقصود است
که از جمله افضل اعمال است و مثل این کلام در موضع دیگر نیز گذشته است وعن المقدام بن معدیکرب قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم للشهید عند الله ست خصال مر شهید را نزد
خدا شش خصلت و منقبت است یغفر له فی اول دفعة یکی آنست که آمرزیده میشود مر او را در اول دفعه فی الصراح دفعة بالضم باران که یکبار آید و دفعه بالفتح یکبار آمدن باران از
اینجا معلوم میشود که اصل وی در باران است و استعمال وی در خون مانند آن بطریق تشبیه و استعاره است و در روایت آمده در حدیث مر شهید را نزد اول قطره خون که میریزد و یری مقعده
من الجنة و نموده میشود او را جای نشست وی از بهشت نزد زاهق روح و یجار من عذاب القبر دوم آنکه نگاه داشته میشود و ایمن کرده میشود از عذاب قبر و یامن من الفزع الاکبر و ایمن
میگردد از ترسی بزرگتر که مراد بدان عذاب آتش دوزخ است یا وقت عرض کردن بر آتش یا وقتی که امر کرده شوند بدر آمدن آتش یا وقتی که ذبح کرده شود موت پس نا امید شوند کافران

از خلاص شدن از آتش و یوضع علی راسه تاج الوقار و نهاده میشود بر سر وی افسر عزت و تعظیم الیاقوتة منها خیر من الدنیا و ما فیها یک جوهر از آن جواهر که معلق اند
بآن بهتر است از دنیا و هرچه در دنیا است از متاع آن و یزوج ثنتین و سبعین زوجة من الحور العین جفت کرده شود او را هفتاد و دو زن از حور بهشت و حور نام زنان بهشت است جمع
احور بمعنی سخت سفیدی چشم و سیاهی آن فی الصراح حور بفتحتین سفیدی سخت سفید و سیاهی سخت سیاه شدن چشم و عین بکسر جمع عیناء بمعنی فراخ چشم و یشفع فی سبعین من اقربائه
و قبول کرده میشود شفاعت او در هفتاد کس از خویشان او رواه الترمذی و ابن ماجه و عن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لقی الله بغیر اثر
من جهاد کسیکه ملاقات کند خدا را و حاضر شود بدرگاه عزت وی بی نشانی از جهاد از زخم در بدن یا تعب و رنج بدن یا بذل مال یا تهیه اسباب مجاهدان لقی الله و فیه ثلمة ملاقات
میکند خدا را و حال آنکه در دین وی رخنه است و نقل کرده است طیبی که جهاد شامل است جهاد کفار و جهاد نفس و شیطان را و مؤید این است حدیث ابی امامه که بیاید
رواه الترمذی و ابن ماجه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الشهید لا یجد الم القتل شهید نمی یابد درد قتل را الا کما یجد احدکم الم القرصة مگر چنانکه می یابد یکی از شما درد گزیدن
کیک را فی الصراح قرص بشخیدن بانگشتان و گزیدن کیک و طیبی گفته که این در شهیدی است که لذت میگیرد بدادن جان در راه خدا و خوش میکرد نفس وی بدان انتهی
و احتمال دارد که مراد آن باشد که الم قتل مر شهید را باعتبار بلندیهای که می یابد بعد از موت نیست مگر بمنزله الم قرصه پس باید که بدان راضی گردد و خوش باشد رواه الترمذی
و النسائی و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لیس شیء احب الی الله من قطرتین و اثرین گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی
دوست داشته شده تر از دو قطره و دو نشان قطرة دموع من خشیة الله دو قطره کدام است یکی قطره اشکها است از ترس خدا و قطرة دم تهراق فی سبیل الله دوم قطره
خونی که ریخته میشود در راه خدا قطره چکیدن آب و غیر آن و اما الاثران فاثر فی سبیل الله و اما دو اثر پس یکی نشان زخم است در راه خدا الجنین تفسیر کرده اند اثر را که
نشان پای در سعی تفسیر کنند نیز وجهی دارد و اثر فی فریضة من فرائض الله تعالی و دوم اثر است در فریضه از فرائض خدا مانند باقی ماندن تری در وضو و سیاهی وجه در
نماز و بوی دهان در روزه و گرد آلوده شدن در راه حج و بار کی جبهه در گرمی و بار کی پاشنه در وضو و مانند آن رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عبد الله
ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا سوار مشو در دریا مگر در حالی که حج کننده یا عمره برآرنده او غازیا فی سبیل الله یا غزا کننده در راه
خدا یعنی عاقل باید که نیندازد نفس خود را در مهالک و مخاوف مگر برای امر دینی که تقرب کند بدان بجناب حق و درین حدیث جواز رکوب بحر است برای حج و
عمره و غزو و فضیلت آن و در احادیث دیگر آمده که افضل و خیار شهدا جمعی اند که برهم زده شد بر ایشان کشتی در دریا کذا ذکره صاحب القاموس فی ماده وکف و آمده است
که حق جل و علا قبض میکند ارواح ایشان را بی واسطه ملک کذا ذکره السیوطی فان تحت البحر نارا زیرا که زیر دریا آتشی است و تحت النار بحرا و زیر آتش دریائی است بعضی گفته اند که این
محمول بر ظاهر است زیرا که پروردگار تعالی قادر است بر همه چیز و در قرآن مجید البحر المسجور محمول بر آنست و بعضی میگویند که مقصود ترسانیدن از دریا و تعظیم شان خطر در رکوب او
زیرا که راکب بحر متعرض است مر آفات و مهالک را که در پی یکدیگر حادث میشوند رواه ابو داود و عن ام حرام بحاء مهمله اخت ام سلیم است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
خانه وی قیلوله میکرد و او غزا میکرد همراه زوج خود در زمین روم و سوار شده در دریا عن النبی صلی الله علیه و سلم قال المائد فی البحر الذی یصیبه القیء له اجر شهید جنبنده در
دریا که میکرد و سر وی بجنبیدن کشتی و اضطراب آن و میرسد او را قی غثیان مر او را مزد شهید است و ثواب وی مید جنبیدن و اضطراب کردن و گردیدن سر و شوریدن دل از
مستی و سواری و الغریق له اجر شهیدین و غرق شونده در دریا مر او را اجر دو شهید است رواه ابو داود بدانکه این بر تقدیریست که رکوب وی برای غزو و حج و طلب علم
و صله رحم و مانند آن باشد و تجارت اگر برای تحصیل قوت نفس و نفقه عیال باشد وی رکوب بحر حاصل نشود و همین حکم دارد دیگر پروردگار تعالی منت نهاده است بر بندگان برکوب
فلک و تسخیر بحر و حصول منافع بدان و بتحقیق سوار شده اند برای حج پس بعضی فقها که منع کنند از آن و آنرا از قبیل القاء نفس در تهلکه دارند این احادیث و مانند آن حجت است
بر ایشان و اما گردانیدن آن منافی امن طریق مردود است بآنکه معتبر درین باب غالب است و شک نیست که غالب سلامت است و فلک نیست مگر مانند مراکب خصوصا
در مفاوز و جبال که احتمال خطر دارد و وی تعالی در بحر مراکب ساخته چنانکه در بر و هلاک حکم وهم است و عقل حاکم است که هردو از اسباب عادی است سیدی احمد بن زروق که
از اعاظم علما و مشایخ مغرب است در شرح حزب البحر میگوید رکوب بحر قطع نظر از عوارض خلاف نیست امروز بر جواز آن اگرچه نظر سلف مختلف است در آن و آن ممنوع است
در پنج حال نخست آنکه مردی گردد بترک فرضی از فرائض یا نقص آن مالک گفت رضی الله عنه در شان مائد که سوار میشود و نماز گذارد وای بر کسی که ترک کند نماز را
دوم آنکه در غیر موسم ترسند که خوف هلاک در آن غالب است سوم آنکه ترس اسیر شدن و در بند دشمنان دین افتادن بغلبه و استیلای ایشان بر نفس و مال بخلاف آنکه
عهد و امان در میان باشد و مسلمانان را شوکتی و قدرتی بود چهارم آنکه رکوب آن بعضی و مردی بود بدر آمدن در تحت احکام اعدای دین و تذلل نمودن با ایشان
و مشاهده نمودن منکرات ایشان را و بعضی مشایخ جاری گردانیده آنرا در مسئله تجارت در ارض عدو و مشهور در مذهب کراهت است با ثبوت اصل جواز و مبنی بر
این است رکوب علما و صلحا و ایشان خفیف میدانستند کراهت را در جنب تحصیل واجب که حج است و آنچه در معنی اوست پنجم خوف کشف عورت برکوب خصوصا که
زنان در مرکب صغیر افتند که پرده ندارد و عمر بن خطاب بعمرو بن عاص گفت وصف کن برای من بحر را گفت مخلوقی عظیم که سوار میشوند بروی خلقی ضعیف مثل دود علی
عود و مانند کرمکها بر چوب پس عمر گفت رضی الله عنه که لاجرم اگر حج و جهادی بود هرگز مدد کردن کسی را که سوار میشد بران و رجوع کرد عمر بعد از آن ازین قول

اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در دریا برای تجارت جهت و از راه ... و چندین از کبار اولیا و علما و فقها سوار شده اند

و همچنین واقع شد عثمان را رضی الله عنه پس از آن قرار یافت امر بر جواز آن بشرط مذکوره و بالله التوفیق انتهی کلام ابن همام رحمة الله علیه وعن ابی مالک الاشعری و در ابو مالک اشعری
نیز گویند در نام او اختلاف است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من فصل فی سبیل الله فمات او قتل گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بیرون آید در راه خدا
و جدا شود از وطن پس بمیرد یا کشته شود فی الصراح فصل جدا کردن و جدا شدن او وقصه فرسه او بعیره یا بیندازد او را بر زمین و بشکند گردن او را اسپ او یا شتر وی
وقص گردن شکستن او لدغته هامة یا بگزد او را گزنده هامه بتشدید میم هر جانور زهردار و جمع او هوام است و همچنین سامة بتشدید میم در حدیث ذکر هوام و سوام هر دو
واقع شده است و بعضی فرق کرده اند که هامه آنکه بکشد و سامه آنکه نکشد چنانکه عقرب و زنبور او مات علی فراشه یا بمیرد بر جامه خواب خود بای حتف شاء الله بهر مرگی
که باشد و بهر سببی که خواهد خدا فانه شهید پس بدرستیکه وی شهید است و ان له الجنة و بدرستیکه مر او راست بهشت رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمرو عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال قفلة کغزوة فرمود باز گشتن مجاهد از سفر غزا مانند غزا کردن است قفل بتقدیم قاف بر فا باز گشتن از سفر قافله گروه آینده از سفر و در اول سفر قافله گفتند
بجهة التفاؤل یعنی برود و باز آید و در معنی این حدیث گفته اند که رجوع مجاهد بسوی وطن در حکم رفتن او است بجهاد یعنی اجر او . گشتن با اهل و عیال باشد اجر او است
در اقبال آن و باقی میماند اجر و ثواب وی تا هنگام رجوع از برای اداء حق عیال چنانکه در حج مانند این گفته اند بلکه در هر جا که برای عبادت بروند و باز آیند که رجوع
قفلة ذهاب است و این وجه وجیه است و در توجیه این حدیث وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور است رواه ابو داود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
للغازی اجره مر غازی را اجر او است وللجاعل اجره واجر الغازی و مر جاعل یعنی کسی را که مالی میدهد و اعانت میکند مر غازی را تا غزو کند دو اجر است یکی اجر
انفاق مال در راه خدا دیگر بودن او است سبب غزو الغازی پس مراد بجعل تجهیز و مساعدت غازیست و جواز و فضل آن متفق علیه است میان علما و اگر مراد
بجعل اجرت باشد اگرچه نزد بعضی جواز و رخصت دارد و لیکن موجب اجر و ثواب نیست پس صحیح وجه اول است و در شرح کلام درین مقام بتفصیل کرده شده است
رواه ابو داود وعن ابی ایوب سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الامصار روایت است از ابی ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه و کبار انصار است که
وی شنید آنحضرت را که میگوید بسر انجام است که گشاده شود بر شما شهرها وستکون جنود مجندة و سر انجام است که باشد که در حوزه اسلام لشکرهای
مجموع بسیار مجنده بضم میم و فتح جیم و تشدید نون یقطع علیکم فیها بعوث جدا کرده میشود و مقرر کرده میشود بر شما در آن جنود لشکرها و فوجها که بر انگیخته میشوند برای
غزا از هر قبیله فیکره الرجل البعث پس مکروه میدارد مردی بر انگیختن و فرستادن امام او را همراه لشکر برای غزا فیتخلص من قومه پس بیرون می آید و میگریزد از قوم
خود برای طلب خلاص از غزا ثم یتصفح القبائل پس میجوید و میرود در طلب قبیلها یعرض نفسه علیهم حالی عرض میکند خود را آینده و تقاعد نماینده از غزوه و ظاهر میکند
خود را بر قبایل من اکفیه بعث کذا میگوید کیست که کفایت کنم من او را لشکر چنین را و بر دارم این بار را از وی یعنی بدهد مرا چیزی و شرط کند اجرتی و بگیرد مرا بجای
تا مونت جیش را از وی بکشم مقصود آنست که این مرد راضی نیست که بی اجرت لوجه الله غزا کند پس آنحضرت تقبیح حال او میکند و میگوید الا وذلک الاجیر الی
و آگاه باشید و بدانید که وی مزدور است و ثوابی ندارد در غزا الی آخر قطرة من دمه تا ریختن آخر قطره از خون وی یعنی تا دم کشته شدن مرد مراد مبالغه است
در نفی ثواب غزا از مثل این مرد و وی اجیر است نیست مر او را مگر اجرت که شرط کرده شده است مر او را اگرچه کشته شود در قتال رواه ابو داود وعن یعلی بفتح تحتانیه
ولام بن امیة صحابی است اسلام آورده روز فتح و حاضر شد حنین و طایف و تبوک را و عامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود است در اهل حجاز و کشته شد بصفین
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال اذن رسول الله صلی الله علیه وسلم بالغزو وانا شیخ کبیر گفت ایذان و اعلام کرد آنحضرت مردم را بغزا کردن حال آنکه
من پیر بزرگ سال بودم لیس لی خادم نبود مرا خدمتگاری فالتمست اجیرا یکفینی پس طلب کردم و جستم مزدوری را که کفایت کند مرا فوجدت رجلا سمیت
له ثلثة دنانیر پس یافتم من مردی را که نام بردم و تعیین کردم مر او را سه دینار فلما حضرت غنیمة پس هنگامی که حاضر شدم غنیمتی را اردت ان اجری له سهمه
خواستم من که روان گردانم مر او را بهره او را از غنیمت فجئت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمدم نزد آنحضرت فذکرت له پس ذکر کردم مر آنحضرت را فقال ما اجد
له فی غزوته هذه فی الدنیا والآخرة پس گفت آنحضرت نمی یابم مر او را درین غزوه وی در حکم شریعت در دنیا و آخرت الا دنانیره التی تسمی مگر دینارهای وی که نام
برده شد و تعیین نموده شد مقصود منع از غنیمت و حرمان از ثواب است و گفته اند که این مرد اجیر برای خدمت است اما اجیر برای غزوه جزاو ست و برای سهم است
اگرچه ثواب ندارد نزد بعضی علما و طیبی این قول را به حنیفیه نیز اسناد کرده است و ما این را در هدایه و بعضی کتب دیگر نیافتیم والله اعلم رواه ابو داود وعن ابی
هریرة ان رجلا قال روایت است از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله رجل یرید الجهاد فی سبیل الله مردیست که میخواهد جهاد با کافران وهو یبتغی عرضا من عرض
الدنیا و حال آنکه آن مرد طلب میکند متاعی از متاع دنیا از مال و منال و نام و آوازه و عرض بفتح را و سکون هر دو جایز است و اشهر در روایت حرکت است فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا اجر له نیست ثواب آخرت مر او را رواه ابو داود وعن معاذ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغزو غزوان غزا کردن دو
قسم است فاما من ابتغی وجه الله اما کسیکه طلب کند بغزا کردن ذات خدا و رضای او را و ثواب آخرت را واطاع الامام و فرمان برداری کند پادشاه را و امیر
وجهی کند کوی بغزا باید وانفق الکریمة و در بازد در راه خدا النفس و مالهای برگزیده خود را و یاسر الشریک و مساهله کند و رفق نماید کسی را که باوی شریک و رفیق است

از خلاص شدن از آتش ویوضع علی رأسه تاج الوقار ونهاده میشود بر سر وی افسر عزت وتعظیم وکرامت الیاقوتة منها خیر من الدنیا وما فیها یکدانه جوهر از آن جواهر که معلق اند
بآن بهتر است از دنیا وهرچه در دنیا است ویزوج اثنتین وسبعین زوجة من الحور العین جفت کرده شود او را بهفتاد و دو زن از حور بهشت وحور نام زنان بهشت است جمع
احور است یعنی سخت سفیدی چشم وسیاهی آن فی الصراح حور بفتحتین سفیدی سخت سفید وسیاهی سخت سیاه شدن چشم والعین بکسر جمع عیناء یعنی فراخ چشم ویشفع فی سبعین من اقربائه
وقبول کرده میشود شفاعت او در هفتاد کس از خویشان او رواه الترمذی وابن ماجه وعن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لقی الله بغیر اثر
من جهاد کسیکه ملاقات کند خدا را وحاضر شود بدرگاه عزت وی بی نشانی از جهاد از زخم در بدن یا تعب ورنج در نفس یا بذل مال یا تهیه اسباب مجاهدان لقی الله وفیه ثلمة ملاقات
میکند خدا را وحال آنکه در دین وی رخنه است ونقل کرده است طیبی که جهاد شامل است جهاد کفار وجهاد نفس وشیطان را ومؤید این است حدیث ابی امامه که بیاید
رواه الترمذی وابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشهید لا یجد الم القتل شهید نمی یابد درد قتل را الا کما یجد احدکم الم القرصة مگر چنانکه می یابد یکی از شما درد گزیدن
کیک رای فی الصراح قرص سخت گزیدن بانگشتان وگزیدن کیک وطیبی گفته که این در شهیدی است که لذت میگیرد بدادن جان در راه خدا وخوش میکرد نفس او بدان انتهی
واحتمال دارد که مراد آن باشد که الم قتل مر شهید را قیاس بالمهای که مییابد بعد از موت نیست مگر بمنزله الم قرصه پس باید که بدان راضی گردد وخوش باشد رواه الترمذی
والنسائی والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لیس شیء احب الی الله من قطرتین واثرین گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی
دوست داشته شده تر از دو قطره ودو نشان قطرة دموع من خشیة الله دو قطره کدام است یکی قطره اشکها است از ترس خدا وقطرة دم تهراق فی سبیل الله ودوم قطره
خونی که ریخته میشود در راه خدا قطره چکیدن آب وجز آن واما الاثران فاثر فی سبیل الله واما دو اثر پس یکی نشان زخم است در راه خدا اینچنین تفسیر کرده اند اثر را واگر
بنشانهای پی در مشی تفسیر کنند نیز وجهی دارد واثر فی فریضة من فرایض الله تعالی ودوم اثر است در فریضه از فرایض خدا مانند باقی ماندن تری در وضو وسیمای وجه در
نماز وبوی دهان در روزه وگرد آلوده شدن در راه حج وپارگی جبهه در گرمی وپارگی پاشنه در وضو مانند آن رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عبدالله
ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا سوار مشو در دریا اگر در حالی که حج کننده یا عمره برآرنده او غازیا فی سبیل الله یا غزا کننده در راه
خدا یعنی عاقل باید که نیندازد نفس خود را در مهالک ومخاوف مگر برای امر دینی که تقرب کنند بدان بجناب حق ودرین حدیث جواز رکوب بحر است برای حج و
عمره وغزو وفضیلت آن ودر احادیث دیگر آمده که افضل وخیار شهداء جمعی اند که برهم زده شد بر ایشان کشتی در دریا کذا ذکره صاحب القاموس فی مادة وکف وآمده است
که حق جل وعلا قبض میکند ارواح ایشان را بی واسطه ملک کذا ذکره السیوطی فان تحت البحر نارا زیرا که زیر دریا آتشی است وتحت النار بحرا وزیر آتش دریائی است بعضی گفته اند که
محمول بر ظاهر است زیرا که پروردگار تعالی قادر است بر همه چیز ودر قرآن مجید والبحر المسجور محمول برآنست وبعضی میگویند که مقصود ترسانیدن از دریا وتفخیم شان خطر در رکوب او
زیرا که راکب بحر متعرض است مر آفات ومهالک را که در پی یکدیگر حادث میشوند رواه ابو داود وعن ام حرام بحا مهمله اخت ام سلیم است وآنحضرت صلی الله علیه وسلم در
خانه وی قیلوله میکرد واو غزا میکرد وهمراه زوج خود در زمین روم وسوار شد در دریا عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المائد فی البحر الذی یصیبه القیء له اجر شهید جنبنده در
دریا که میگردد سر وی بجنبیدن کشتی واضطراب آن ومیرسد او را قی وغثیان مر او را مزد شهید است او ثواب یک شهید جنبیدن واضطراب کردن وگردیدن سر وشوریدن دل از
مستی وسواری والغریق له اجر شهیدین وغرق شونده در دریا مر او را اجر دو شهید است رواه ابو داود بدانکه این بر تقدیری است که رکوب برای غزو وحج وطلب علم
وصله رحم ومانند آن باشد وتجارت اگر برای تحصیل قوت نفس ونفقه عیال باشد وبی رکوب بحر حاصل نشود همین حکم دارد پروردگار تعالی منت نهاده است بر بندگان برکوب
فلک وتسخیر بحر وحصول منافع بدان وبتحقیق سوار شده اند برای حج پس بعضی فقها که منع کنند از آن واز قبیل القاء نفس در تهلکه دانند این احادیث وماننده آن حجت است
بر ایشان واما گردانیدن آن منافی امن طریق مردود است بآنکه معتبر درین باب غالب است وشک نیست که غالب سلامت است وهلاک نیست مگر مانند مراکب خصوصا
در مفاوز وجبال که احتمال خطر دارد ودعوی تعالی در بحر مراکب ساخته چنانکه در بر وهلاک حکم وهم است وعقل حاکم است که هر دو از اسباب عادی است سیدی احمد بن زروق که
از اعاظم علما ومشایخ مغرب است در شرح حزب البحر میگوید رکوب بحر قطع نظر از عوارض خلاف نیست امروز بر جواز آن اگرچه نظر سلف مختلف است در آن وآن ممنوع است
در پنج حال نخست آنکه مودی گردد بترک فرضی از فرایض یا نقص آن مالک گفت رضی الله عنه در شان مائد که سوار میشود ونماز نمی گذارد وای بر کسی که ترک کند نماز را
دوم آنکه در غیر موسم نشیند که خوف هلاک در آن غالب است سوم آنکه ترس اسیر شدن ودر بند دشمنان دین افتادن بغلبه واستیلای ایشان بر نفس ومال بخلاف آنکه
عهد وامان درمیان باشد ومسلمانان با شوکت وقدرت بود چهارم آنکه رکوب آن بعضی ومودی بود بدر آمدن در تحت احکام اعدای دین وتذلل نمودن با ایشان
ومشاهده نمودن منکرات ایشان را وبعضی مشایخ جاری گردانیده اند این مسئله تجارت در ارض عدو ومشهور در مذهب کراهت است با ثبوت اصل جواز ومبنی بر
این است رکوب علما وصلحا وایشان خفیف میدانستند کراهت را در جنب تحصیل واجب که حج است وآنچه در معنی اوست پنجم خوف کشف عورت در رکوب خصوصا
زنان در مرکب صغیر افتند که پرده ندارد وعمر بن خطاب بعمرو بن عاص گفت وصف کن برای من بحر را گفت مخلوقی عظیم که سوار میشوند بر وی خلقی ضعیف مثل دود بر
عود وماننده کرمها بر چوب پس عمر گفت رضی الله عنه که لاجرم اگر حج وجهاد نمی بود هر آینه مدره کردن کسی را که سوار میشد بر آن ورجوع کرد عمر بعد از آن از این قول

اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم دریا را برای هجرت حبشه واز برای غزا وچندین از کبار علما واولیا واتقیا سوار شده اند

و همچنین واقع شد عثمان را رضی الله عنه پس از آن قرار یافت امر بر جواز آن بشرط نا کرده و بالله التوفیق انتهی کلام ابن همام رحمة الله علیه وعن ابی مالک الاشعری ور ابومالک اشجعی
نیز گویند و در نام او اختلاف است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من فصل فی سبیل الله فمات او قتل گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسیکه بیرون آید در راه خدا
و جدا شود از وطن پس بمیرد یا کشته شود فی الصراح فصل جدا کردن و جدا شدن او وقصه فرسه او بعیره یا بمیاندازد او را بر زمین و بشکند گردن او را اسپ وی یا شتر وی
وقص کوفتن و شکستن او لدغته هامة یا بگزد او را گزنده هامه بتشدید میم هر جانور زهردار و جمع او هوام است و همچنین سامه بتشدید میم در حدیث ذکر هوام و سوام هر دو
واقع شده است و بعضی فرق کرده اند که هامه آنکه بکشد و سامه آنکه نکشد چنانکه عقرب و زنبور او مات علی فراشه یا بمیرد بر جامه خواب خود بای حتف شاء الله بهر مرگی
که باشد و بهر سببی که خواهد خدا فانه شهید پس بدرستیکه وی شهید است و ان له الجنة و بدرستیکه مر او راست بهشت رواه ابوداود وعن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال قفلة کغزوة فرمود بازگشتن مجاهد از سفر غزا مانند غزا کردن است قفل بتقدیم قاف بر فا بازگشتن از سفر قافله گروه آینده از سفر در اول سفر قافله گفتند
بجهة التفاؤل یعنی برود و باز آید و در معنی این حدیث گفته اند که رجوع مجاهد بسوی وطن در حکم رفتن او است بجهاد یعنی اجر او در بازگشتن با هل و عیال مانند اجر او ست
در اقبال آن و باقی میماند اجر و ثواب وی تا هنگام رجوع از برای ادای حق عیال چنانکه در حج مانند این گفته اند بلکه در هر جا که برای عبادت بروند و باز آیند که رجوع
خلفه ثواب است و این وجه وجیه است و در توجیه این حدیث وجوه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور است رواه ابوداود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
للغازی اجره مر غازی را اجر او است وللجاعل اجره واجر الغازی و مر جاعل را یعنی کسی را که مالی میدهد و اعانت میکند مر غازی را تا غزو کند دو اجر است یکی اجر
انفاق مال در راه خدا دیگر بودن او است سبب غزو الغازی پس مراد بجعل تجهیز و مساعدت غازی است و جواز و فضل آن متفق علیه است میان علما و اگر مراد
بجعل اجرت باشد اگرچه نزد بعضی جواز و رخصت دارد و لیکن موجب اجر و ثواب نیست پس صحیح وجه اول است و در شرح کلام درین مقام بتفصیل کرده شده است
رواه ابوداود وعن ابی ایوب سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الامصار روایت است از ابی ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه و کبار انصار است که
وی شنید آنحضرت را که میگوید بسرانجام است که گشاده شود بر شما شهرها وستکون جنود مجندة وسرانجام است که باشد که در حوزه اسلام لشکرهای
مجموع بسیار مجندة بضم میم و فتح جیم و تشدید نون یقطع علیکم فیها بعوث جدا کرده میشود و مقرر کرده میشود بر شما در آن جنود لشکرها و فوجها که برانگیخته میشوند برای
غزا از هر قبیله فیکره الرجل البعث پس مکروه میپندارد مردی برانگیختن و فرستادن امام او را همراه لشکر برای غزا فیتخلص من قومه پس بیرون می آید و میگریزد از قوم
خود برای طلب خلاص از غزا ثم یتصفح القبائل پس میجوید و میرود در طلب قبیلها یعرض نفسه علیهم عرض میکند امر در آینده و تقاعد نماینده از غزوه و خطاب میکند
خود را بر قبایل من اکفیه بعث کذا میگوید کیست که کفایت کنم من او را لشکر چنین را و بردارم این بار را از وی یعنی بدهد مرا چیزی و شرط کند اجرتی و بگیرد مرا اجیر
تا مؤنت جیش را از وی بکشم مقصود آنست که این مرد راضی نیست که بلا اجرت لوجه الله غزا کند پس آنحضرت تقبیح حال او میکند و میگوید الا و ذلک الاجیر الی
و آگاه باشید و بدانید که وی مزدور است و ثوابی ندارد در غزا الی آخر قطرة من دمه تا ریختن آخر قطره از خون وی یعنی تا دم کشته شدن وی مرد مراد بها الغزا
در نفی ثواب غزا از مثل این مرد و وی اجیر است نیست مر او را مگر اجرت که شرط کرده شده است مر او را اگرچه کشته شد در قتال رواه ابوداود وعن یعلی بفتح تحتانیه
و لام بن امیة صحابی است اسلام آورده روز فتح و حاضر شد حنین و طایف و تبوک را و عامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود است در اهل حجاز و کشته شد بصفین
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال اذن رسول الله صلی الله علیه وسلم بالغزو و انا شیخ کبیر گفت اذان و اعلام کرد آنحضرت مردم را بغزا کردن و حال آنکه
من پیر بزرگ سال بودم لیس لی خادم نبود مرا خدمتکاری فالتمست اجیرا یکفینی پس طلب کردم و جستم مزدوری را که کفایت کند مرا از خدمت فوجدت رجلا سمیت
له ثلثة دنانیر پس یافتم من مردی را که نام بردم و تعیین کردم مر او را سه دینار فلما حضرت غنیمة پس هنگامی که حاضر شدم غنیمتی را اردت ان اجری له سهمه
خواستم من که روان کردانم مر او را بهره او را از غنیمت فجئت النبی صلی الله علیه وسلم پس آمدم نزد آنحضرت فذکرت له پس ذکر کردم مر آنحضرت را فقال ما اجد
له فی غزوته هذه فی الدنیا و الآخرة پس گفت آنحضرت نمی یابم مر او را در این غزوه وی در حکم شریعت در دنیا و آخرت الا دنانیره التی تسمی مگر دینارهای وی که نام
برده شده و تعیین نموده شده مقصود منع از غنیمت و حرمان از ثواب است و گفته اند که این در اجیر برای خدمت است اما اجیر برای غزوه جز او ست و برای سهم است
اگرچه ثواب ندارد نزد بعضی علما و طیبی این قول را بحنیفیه نیز اسناد کرده است و ما این را در هدایه و بعضی کتب دیگر نیافتیم و الله اعلم رواه ابوداود وعن ابی
هریرة ان رجلا قال روایت است از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله رجل یرید الجهاد فی سبیل الله مردیست که میخواهد جهاد با کافران و هو یبتغی عرضا من عرض
الدنیا و حال آنکه آن مرد طلب میکند متاعی از متاع دنیا از مال و منال و نام و آوازه و عرض بفتح را و سکون هر دو جایز است و اشهر در روایت حرکت است فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا اجر له نیست ثواب آخرت مر او را رواه ابوداود وعن معاذ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغزو غزوان غزا کردن دو
قسم است فاما من ابتغی وجه الله اما کسی که طلب کند بغزا کردن ذات خدا و رضای او را و ثواب آخرت را و اطاع الامام و فرمان برداری کند بادشاه را و امیر
و جهی کند که وی بفرماید و انفق الکریمة و در باز دد در راه خدا النفس و مالهای برگزیده خود را و یاسر الشریک و مساهله کند و رفق نماید کسی را که با وی شریک و رفیق

وباسر لفظ ماضی از مفاعلة از یسر واجتنب الفساد ویکسو شود وپرهیز کند تباهی را وتجاوز نکند از حد شرع در کشتن وغارت کردن وویران ساختن وخیانت نمودن فان
نومه ونبهه اجر کله پس بدرستی که خواب وبیداری وی موجب اجر وثواب است همه یعنی اگرچه خواب هم میکرده باشد اجر دارد ونبهه دراکثر نسخ بفتح نون وبا تصحیح کرده اند وبعد
سکون با ودر قاموس گفته است که نبه بضم نون ... وبرخواستن از خواب واما من غزا فخرا وامالکسی که غزا کند بجهة نازیدن وتکبر کردن وبزرگی نمودن وریاء وسمعة برای
آنکه تا مردم ببینند وبشنوند یعنی برای نام وآوازه وعصی الامام ونافرمانی کند امام را وافسد فی الارض وفساد کند در زمین فانه لم یرجع بالکفاف پس بدرستیکه وی بازنمی
گردد بثواب بازنمی گردد از غزو سواء بسواء که نه اجر باشد ونه وزر بلکه باز میگردد بحالیکه وزر غالب است بر اجر رواه مالک وابوداود والنسائی وعن عبد الله
بن عمرو انه قال روایت است از عبدالله بن عمرو بن العاص که وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اخبرنی عن الجهاد خبر ده مرا از جهاد که بچه نهج باید کرد که موجب
ثواب گردد فقال پس گفت آنحضرت یا عبدالله بن عمرو ان قاتلت صابرا محتسبا اگر قتال کنی تو در حالی که صبر کننده ثواب چشم دارنده از خدا بعثک الله صابرا
محتسبا می برانگیزد ترا خدای تعالی برصفت صبر واحتساب یابنده اجر از او وان قاتلت مرائیا مکاثرا واگر قتال میکنی در حالی ریا کننده مکاثر افخر کننده بر مردم وگوینده که من
بیشترم از شما در مال ولشکر واتباع یا تا بگویند ترا مردم که وی بیشتر وزیاده تر است در مال ومنال یعنی برای نام وآوازه ومال ومنال کنی بعثک الله مرائیا مکاثرا
می برانگیزد ترا خدای تعالی بصفت ریا ومکاثرت وداده میشوی جزای آن یا عبدالله بن عمرو علی ای حال قاتلت او قتلت بر هر حالی وصفتی که کشش میکنی یا کشته میشوی بعثک الله
الحال می برانگیزد ترا خدای تعالی بر آن حال یعنی هرچه در دنیا حالت آن بود با آن در راه وحالت آن بود رواه ابوداود وعن عقبة بضم عین وسکون قاف — علی تلک
بن مالک صحابی است لیثی معدود است در اهل بصره عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اعجزتم اذا بعثت رجلا گفت آنحضرت آیا عاجز می آیید وناتوان میگردید شما وقتیکه
می برانگیزم ومیفرستم من مردی را بکاری فلم یمض لامری پس نگذشت آن مرد برای کار من ونکرد آن کار را ان تجعلوا مکانه من یمضی لامری که بگذارید بجای آن مرد مرد
دیگر را که بکند کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را وبفرستم او را بکاری واز دست وی آن کار بر نیاید ونکند کسی دیگر را بفرستید بجای وی هر کار که باشد اگرچه امارت
باشد مقصود برآمدن مهم وکار است از دست هر که باشد ونگویید که این کار او را فرموده اند دیگری چون کند رواه ابوداود ذکر حدیث فضالة وذکر کرده
شد حدیث فضالة بفتح فا که در وی این مذکور است والمجاهد من جاهد نفسه یعنی مجاهد کسی است که جهاد کند نفس خود را فی کتاب الایمان در کتاب الایمان که در اول
کتاب مذکور است ودر مصابیح در کتاب الجهاد ذکر کرده است الفصل الثالث عن ابی امامة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة گفت ابوامامة
بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت در پاره از لشکر فی القاموس سریة بفتح سین وکسر را وتشدید یای تحتانیه پاره از لشکر از پنج تن تا سه صد یا چهار صد فمر رجل بغار فیه
شیء من ماء وبقل پس گذشت مردی بغاری که در وی چیزی از آب وتره وسبزی بود وغار زمین پست در کوه یا زمین پست فحدث نفسه بان یقیم فیه پس
حدیث کرد آن مرد با نفس خود وبخود گفت که اقامت کند درین غار که آبی وتره دارد ویتخلی من الدنیا وخلوت گزیند از دنیا فاستاذن رسول الله پس طلب اذن
کرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی ذلک در اقامت کردن در آن غار که اگر اذن دهد باشد در وی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لم ابعث بالیهودیة
پس گفت آنحضرت بدرستی من برانگیخته نشده وفرستاده نشده ام بملت ودین یهودیت ولا بالنصرانیة ونه بملت ودین نصاری که رهبانیت کنند
ومشقت ورزند وترک کنند اختلاط ولذات را مطلقا ولکنی بعثت بالحنیفیة ولیکن من فرستاده شده ام بملت مایل بدین اسلام وحنیف مایل باسلام وثابت
بر آن وحنیف نزد عرب کسی که بر دین ابراهیم باشد واصل حنیف بمعنی میل است یعنی میل از باطل بحق السمحة ملت نرم وآسان که سختی ودرشتی نیست در وی
سماحة بمعنی مساهلة در معامله وتسمیح سیر سبک کردن ونرمی کردن دابه بعد از سختی والذی نفس محمد بیده سوگند بخدائی که بقای ذات محمد در دست قدرت
اوست لغدوة هر آینه سیر کردن در بامداد او روحة یا سیر کردن در وقت شبانگاه فی سبیل الله در راه خدا یعنی جهاد با اعدای دین خیر من الدنیا وما فیها
بهتر از دنیا وهرچه در وست از متاع واسباب یعنی اگر مالک گردد آن را وتصرف کند در آن تا مدت دنیا از جهة فنای آن بلکه اگر انفاق کند آن را در راه خدا
از جهة فضیلت ثواب جهاد از ثواب صدقه وظاهر آنست که مراد بغدوه وروحه اینجا مطلق زمان است یعنی لمحه وساعت وذکر غدوه وروحه بر سبیل عادت است
ولمقام احدکم فی الصف وهر آینه ایستادن یکی از شما در صف قتال خیر من صلوته ستین سنة بهتر است وفاضلتر است از نماز نفل گذاردن وی شصت سال
وبعضی گفته اند مراد صف صلوة است ومقصود بیان فضل صلوة بجماعت است بر صلوة منفرد وسیاق حدیث ناظر بمعنی اول است رواه احمد وعن عبادة
بن صامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من غزا فی سبیل الله گفت عبادة بن صامت که از کبار صحابه ونقباء انصار است گفت آنحضرت کسی که غزا کند در راه خدا
ولم ینو الا عقالا ونیت نکند مگر بدست آوردن پای بند شتری را فله ما نوی پس مر اوراست چیزیکه نیت کرده یعنی اگر اندک چیزی حقیر که هیچ نمی ارزد جز قصد
جهاد در راه خدا در نظر دارد منافی اخلاص است او ودرین مبالغه است وقطع نظر از غنیمت بر اخلاص نیت بی شایبه اغراض دنیویه رواه النسائی وعن ابی سعید ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من رضی بالله ربا کسیکه راضی وخوشنود گردد بخدا وبیقین بداند که وی تعالی پروردگار اوست وبالاسلام دینا وراضی گردد
باسلام وبداند که دین وی اسلام است وبمحمد رسولا وراضی گردد بمحمد که وی رسول است وجبت له الجنة واجب میگردد برای وی بهشت شرح وتفسیر این کلمات

بحکمة حبیبا الایمان که گذشت است فعجب لها ابوسعید پس شگرف داشت و خوش کرد مراین کلمات را ابوسعید خدری که شنید از آنحضرت از جهت حصول کمال بشارت و مسرت
فقال اعدها علی پس گفت ابوسعید اعاده کن این کلمات را بر من و باز گوی آنها را یا رسول الله ففعل پس اعاده کرد آنحضرت آن کلمات را برای ابی سعید ثم قال پس گفت آنحضرت
واخری یرفع الله بها العبد مائة درجة فی الجنة و خصلت دیگر است که بلند میگرداند خدای تعالی بآن خصلت بنده را صد پایه در بهشت ما بین کل درجتین مسافت میان هر دو
درجه کما بین السماء والارض چنان است که میان آسمان و زمین است قال و ما هی گفت ابوسعید و چه چیز است آن خصلت یا رسول الله قال الجهاد فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله
الجهاد فی سبیل الله گفت آنحضرت مکرر سه بار که آن خصلت جهاد در راه خدا کردن است رواه مسلم وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابواب الجنة
تحت ظلال السیوف بدرستی درهای بهشت زیر سایهای شمشیرهاست گویا زیر هر شمشیری دریست کنایت است از حضور معرکه فقام رجل رث الهیئة پس ایستاد
مردی کهنه و سوده شکل جامه رث بثا مثلثه کهنه فقال پس گفت آن مرد یا ابا موسی انت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول هذا پس گفت آن مرد ای ابوموسی تو
شنیدهٔ آنحضرت را که میگفت این سخن را قال نعم گفت آری شنیده ام من این سخن را از آنحضرت فرجع الی اصحابه پس رجوع کرد و آمد آن مرد بسوی یاران خود فقال پس گفت
آن مرد بقصد وداع یاران خود اقرء علیکم السلام میخوانم بر شما سلام را و وداع میکنم شما را ثم کسر جفن سیفه پس شکست نیام تیغ خود را جفن بفتح جیم و سکون فا القاه پس
بینداخت نیام را ثم مشی بسیفه الی العدو پس برفت با شمشیر خود بسوی دشمنان فضرب به پس بزد بشمشیر حتی قتل تا آنکه کشته شد رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لاصحابه انه لما اصیب اخوانکم یوم احد روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر یاران خود را که هنگامی که مصیبت زده
شدند برادران شما روز غزوه احد یعنی کشته شدند **جعل الله ارواحهم فی جوف طیر خضر** گردانید خدای تعالی روحهای
ایشان را در درون پرندهای سبز این تحقیق این در فصل اول در حدیث مسروق گذشت ترد انهار الجنة فرود می آیند آن پرندها بجوهای بهشت تاکل من ثمارها میخورند
آن طیور از میوهای بهشت و تاوی الی قنادیل من ذهب و باشش میکنند و پناه می آرند بقندیلها از طلا معلقة فی ظل العرش که آویخته شده اند آن قندیلها در سایهٔ عرش
فلما وجدوا طیب ماکلهم و مشربهم و مقیلهم پس هنگامی که یافتند آن کشتگان احد خوشی طعام و شراب و خوابگاه خود را قالوا من یبلغ اخواننا عنا گفتند کیست که برساند و خبر
کند برادران ما را از جانب ما انا احیاء فی الجنة که ما زنده‌ایم در بهشت لئلا یزهدوا فی الجنة تا آنکه ناخواهانی و بی رغبتی نکنند در بهشت ولا ینکلوا عن الحرب
و سستی و بد دلی نکنند در جنگ و باز نه ایستند از آن فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم پس گفت خدای تعالی من میرسانم خبر را برادران شما از جانب شما فانزل الله
تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیات را ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و گمان مبر آنانی را که کشته شده اند در راه خدا مردگان
بلکه زنده‌اند نزد پروردگار خود یرزقون روزی داده میشوند الی آخر الآیات تا آخر آیتها رواه ابوداود وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال المؤمنون فی الدنیا علی ثلثة اجزاء گفت آنحضرت که مسلمانان در دنیا بر سه قسم اند الذین آمنوا بالله و رسوله یکقسم آن کسانند که ایمان آوردند بخدا
و پیغمبر خدا ثم لم یرتابوا پس در شک نیفتادند و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله و جهاد کردند بمالهای خود و نفسهای خود در راه خدا و این جماعه با وجود آنکه
کامل و تهذیب نفس نفع رسانیدند بخلق و پاک گردانیدند ایشان را و ایشان کمال اشرف و اعلی اند مرتبه والذی یامنه الناس علی اموالهم و انفسهم قسم دوم آن
کسیکه ایمن اند از وی مردم بر مالهای خود و نفسهای خود یعنی اگرچه نفع نرسانیدند بمردم و خیر نکردند و ضرر هم نرسانیدند و شر هم نکردند و اختلاط نمودند و در طمع
نیفتادند از ایشان چنانکه میگویند مرا از خیر تو امید نیست بد مرسان ثم الذی اذا اشرف علی طمع ترکه لله کسی که چون مشرف گردد بر طمع و در دل وی افتد که طمع
کند ترکه لله عزوجل ترک میدهد و میگذارد طمع را برای خدا و طلب رضای وی و این طایفه اگرچه اختلاط کردند بمردم و نزدیک بود که طمع کنند و در ورطه
حرص افتند ولیکن نگاهداشت ایشان را خدای تعالی از وقوع در دوام آن و این قسم فروتر است از دو قسم نخست و بعد از وی اقسام دیگر است که از مرتبه اعتبار و اعتداد
ساقطند و شرح این حدیث باین توجیه و تقریر از تخیلات این فقیر حقیر است والله اعلم رواه احمد وعن عبد الرحمن بن ابی عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون یا صحابی
است و نزد بعضی در صحبت وی نظر است والله اعلم ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفته است ما من نفس مسلمة یقبضها ربها
هیچ نفس مسلمان که قبض میکند او را پروردگار تعالی یعنی میمیراند تحب ان ترجع الیکم دوست میدارد که باز گردد بسوی شما و باز آید بدنیا و ان لها الدنیا و ما فیها الا
آنکه باشد مر او را دنیا و هرچه در دنیا است غیر الشهید مگر شهید که وی دوست میدارد که باز گردد بدنیا و کشته شود در راه خدا از جهت مشاهده او درجات
عظیم را و مر ثواب آن قال ابن ابی عمیرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن ابی عمیره که راوی حدیث است که گفت آنحضرت لان اقتل فی سبیل الله احب الی
سوگند بخدا کشته شدن من در راه خدا دوست داشته شده تر است بسوی من ان یکون لی اهل الوبر والمدر از آنکه باشند مملوک و محکوم من خداوندان پشم و
کلوخ و مراد باهل وبر بادیه نشینان اند که در خیمها می باشند که از پشم اند و باهل مدر که ساکنان شهر و ده که خانهای ایشان از سنگ و خشت و کلوخ بود و مراد تمام
دنیا و اهل او است رواه النسائی وعن حسناء بفتح حا و سکون سین بنت معویة الصریمیة است معدود از طبقه رابعه روایت میکند از عم خود که اسلم بن سلیم که صحابی
قالت حدثنا عمی گفت حسنا حدیث کرد ما را عم من قال گفت عم من قلت للنبی گفتم مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم من فی الجنة کیست در بهشت قال گفت آنحضرت

جواب وی النبی فی الجنة پیغمبر در بهشت است و الشهید فی الجنة و شهید در بهشت است و المولود فی الجنة و زائیده شده یعنی مولود صغیر در بهشت است خواه ولد مؤمن باشد و خواه ولد کافر
کذا قالوا و الوئید فی الجنة و زنده گور کرده شده در بهشت است و مراد بوئید موؤده است چنانکه عادت کافران بود که دختران را زنده در گور میکردند و بعضی پسران نیز
میکردند در وقت گرسنگی و تنگی باید که تخصیص ذکر این چهار باعتبار فضل و شرف در ورود اول از جهت دخول جنت بی عمل و کسب بود و اخیر است رواه ابو داود و عن علی و ابی
الدرداء و ابی هریرة و ابی امامة و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عمرو و جابر بن عبد الله و عمران بن حصین رضی الله عنهم اجمعین روایت است از این هشت صحابی مشهور که کلهم
یحدث عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال که هر یکی از ایشان حدیث میکنند از آنحضرت که گفت من ارسل نفقة فی سبیل الله کسیکه بفرستد نفقه را در راه خدا و اقام فی بیته
و اقامت کند در خانهٔ خود و نغزا نرود فله بکل درهم سبعمائة درهم پس مر او راست بهر درهم هفتصد درهم و من غزا بنفسه فی سبیل الله و کسیکه غزا کند بذات خود در راه خدا
و انفق فی وجه ذلک و انفاق کند در وجه غزا آن یعنی که از برای ذات و طلب مرضات وی تعالی یا در جهتی که امر کرده است بدان و راضی است از آن فله بکل
درهم سبعمائة الف درهم پس مر او راست بهر درهم هفتصد درهم و در بعضی نسخ سبعمائة الف درهم هفتصد هزار درهم و از اینجا معلوم شد که مضاعفه ثواب مخصوص بحصر هفتصد
نیست بلکه زیاده میشود از آن و گذشت اشارت باین در حدیث خریم بن فاتک در فصل ثانی ثم تلا هذه الآیة پس تر خواند آنحضرت این آیت را و الله یضاعف لمن یشاء
خدا زیاده میکند ثواب امر کسی را که بخواهد رواه ابن ماجه و عن فضالة بفتح فاء بن عبید بضم عین صحابی انصاری است احوال وی در اول فصل ثانی گذشت قال سمعت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الشهداء اربعة گفت شنیدم عمر را رضی الله عنه که میگفت شنیدم آنحضرت را که میگفت
شهیدان چهار کس اند رجل مؤمن جید الایمان یکی مرد مسلمان که نیک و سره است ایمان او لقی العدو که ملاقات کرده است دشمنان را یعنی کافران فصدق الله پس راست
گو کرد این مرد خدا را بعمل خود و شجاعت خود پس جهاد کرد و صبر ورزید و چشم داشت ثواب حق را زیرا که وی تعالی وصف کرده است مجاهدان را بصبر و احتساب
و خبر داده است بدان پس چون صبر کرد حسبة لله تصدیق کرد مر خدا را درین خبر حتی قتل تا آنکه کشته شد آن مرد فذلک الذی یرفع الناس الیه اعینهم یوم القیمة
پس آن مرد کسی است که بر میدارند مردم بسوی آنکس چشمهای خود را و مینگرند بسوی وی روز قیامت از جهت علو مقام وی و ارتفاع آن بکذا همچنین و رفع راسه و
بر داشت سر خود را برای بیان کردن و نمودن صورت بر داشتن چشمها و اشاره کرد به بالا حتی سقطت قلنسوته تا آنکه افتاد کلاه وی بجهت مبالغه کردن در رفع
ادری اقلنسوة عمر اراد ام قلنسوة النبی صلی الله علیه و سلم این قول راوی است که میگوید نمیدانم و درنمی یابم که کلاه عمر را مراد داشته است راوی که کلاه وی رضی الله عنه افتاد در نمودن
صورت رفع مرا و داشته است کلاه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم که افتاد و حمل بر اول اولی و انسب است کما لا یخفی قال گفت آنحضرت و رجل مؤمن جید الایمان لقی العدو
و شهید دیگر مردی مؤمن است نیک و سره ایمان که ملاقات کرده است عدو را باین صفت که کانما ضرب جلده بشوک طلح من الجبن گویا زده شده است پوست او بخار
درختان خار دار از جهت بد دلی و ترسیدن طلح بفتح طا صمغی از درختان بزرگ خار دار کنایت است از بر خاستن موی از ترسیدن و لرزیدن اندام اتاه سهم غرب آمد او را
تیری که اندازندهٔ وی معلوم نیست فقتله پس کشت او را فهو فی الدرجة الثانیة پس این شهید در پایهٔ دوم است و نازل است از اول و رجل مؤمن خلط عملا صالحا و اخر
سیئا شهید سیوم مردیکه آمیخته است کردار نیک را و کردار دیگر را که بد است و ایمان وی چنان نیست که سابق راست و در قرآن مجید در شان این گفته است
عسی الله ان یتوب علیهم نزدیک است خدا که توبه کند و رجوع برحمت نماید برایشان لقی العدو و ملاقات کرد عدو را فصدق الله پس تصدیق کرد خدا را و صبر کرد و جنگ
ورزید حتی قتل تا آنکه کشته شد فذلک فی الدرجة الثالثة پس آن مرد در درجهٔ سیوم است و رجل مؤمن اسرف علی نفسه و چهارم مردی مسلمان است ولیکن اسراف
کرده است و از حد تجاوز نموده و معصیت ورزیده لقی العدو فصدق الله حتی قتل فذاک فی الدرجة الرابعة پس آن مرد در پایهٔ چهارم است و از همه پائین حاصل
این تقسیم آنست که شهید یا متقی شجاع است و این قسم اول است یا متقی غیر شجاع است و این قسم ثانیست یا شجاع غیر متقی و این دو قسم است یکی آنکه کردارهای او
مخلوط است به نیک و بد و فاسق مسرف بیرون از حد نیست و این قسم ثالث است یا فاسق مسرف است پس در همه اقسام حاصل میشود تصدیق الله در
ثانی و ازین تقریر معلوم شد که مراد بتصدیق حق سبحانه ثبات بر صبر و احتساب است که وصف کرده است وی تعالی مجاهدان را بدان و خبر داده از ان تصدیق
در وعدهٔ اجر و ثواب که آن دو قسم ثانی نیز حاصل است با وجود آن ذکر نکرده در آن فافهم رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عتبة بضم عین و سکون
فوقانیه بن عبد بفتح عین و سکون باء موحده السلمی صحابیست کنیت او ابو الولید است معدود است در اهل حمص و گفته اند که نام او عتله بفتح عین و سکون فوقانی
و فتح ان و لام پس نام کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عتبه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم القتلی ثلثة کشتگان سه قسم اند مؤمن جاهد بنفسه و ماله فی سبیل الله یکی
مسلمانی است که جهاد کرد بنفس خود و مال خود و جان و مال خود را انداخت در راه خدا فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل پس چون ملاقات کرد دشمن را قتال کرد
تا آنکه کشته شد قال النبی صلی الله علیه و سلم فیه گفته است آنحضرت در شان و مدح این مؤمن مجاهد این کلام که فذلک الشهید الممتحن پس آن شهیدیست که امتحان کرده
کرده شده و تجربه نموده شده است بصبر بر جهاد و قوت بر احتمال مشاق و در نهایه گفته ممتحن مصفای مهذب چنانکه فضه ممتحن میگویند وقتی که تصفیه کرده شود
بآتش و بیضاوی در تفسیر کریمهٔ اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی گفته که دلهای که تجربه کرده او را خدا تعالی و نرم ساخته و دانسته انها را بتقوی و خلوص

برای آن و امتحان بسبب علم و معرفت است فی خیمة الله تحت عرشه آن شهید در خیمه خدا است زیر عرش وی یعنی در حضرت وی محل قرب وی تعالی چنانکه در حدیث شفاعت
آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود و طلب در آمدن میکنم بر خدا در سرای وی پس اذن میکند مرا بدر آمدن پس بسجده میروم تا آخر حدیث لا یفضله النبیون الا بدرجة
النبوة فاضل نه باشند آن شهید را پیغمبران مگر بدرجه نبوت یعنی ورای مرتبه نبوت و کمال متعلق بآن مرتبه همه مراتب و کمالات ایشان را حاصل است و اینجا توهم
نباید کرد که از پیغمبران بیک درجه نازل اند که نبوت است زیرا که فضائل و کمالات نبوت لا تعد ولا تحصی است که مراتب ولایت که در تحت جنب آن است قدر محسوس
ندارد و در تعرف گفته است که نیست کمالات اولیاء قدس الله سرهم در جنب کمالات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مثل قطره ای است که از مشکی پر آب بیرون
افتد و کوته نظران خیال کنند که ایشان بیک قدم و بیک پایه از انبیا کمتر و پایان تر اند و کمالات مرتبه نبوت را تصور نکنند نعوذ بالله من الزیغ والزلل ومومن خلط
عملا صالحا وآخر سیئا دوم از کشتگان مسلمانی است که آمیخته کرد کردار نیک خود کردار بد او متقی خالص نیست جاهد بنفسه وماله فی سبیل الله جهاد کرد بنفس خود و مال خود
در راه خدا اذا لقی العدو قاتل حتی یقتل وقتیکه ملاقات کند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود قال النبی صلی الله علیه وسلم فیه گفته است آنحضرت در شان این
مجاهد ممصمصة محت ذنوبه وخطایاه این شهادتی است پاک کننده که محو می کند و پاک میگرداند گناهان و بدیهای او را ممصمصة بضم میم اولی و فتح ثانیه و سکون صاد اولی
و کسر میم ثالثه بمعنی مطهره یعنی پاک کننده بصاد مهمله و معجمه هر دو روایت است و هر دو بیک معنی است و بعضی گفته اند که ممصمصه بمهمله بطرف لسان و بمعجمه تمام دهان
و مضمضه شستن آوند و جز آن و ممضمضة ذنوب محو کردانیدن آن ان السیف محاء للخطایا بدرستی شمشیر و کشته شدن بدان محو و پاک گرداننده است مر گناهان را وادخل
من ای ابواب الجنة شاء و در آورده میشود از هر دری از درهای بهشت که خواهد و منافق جاهد بنفسه وماله سوم از کشتگان منافقی است که جهاد کرد بنفس و مال خود
فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل پس چون ملاقات میکند دشمن را قتال میکند تا آنکه کشته میشود فذاک فی النار پس این منافق در آتش دوزخ است اگرچه قتال کرد و
کشته شد ان السیف لا یمحو النفاق بدرستی شمشیر محو نمیکند نفاق را ایمان می باید بی ایمان همه هیچ ایمان چو سلامت بلب گور بریم احسنت زهی چستی و چالاکی ما
رواه الدارمی وعن ابن عائذ بیای تحتانیه وذال معجمه و ابن عائذ در صحابه متعدد اند فلیتها ابن عائذ و منذر ابن عائذ تا اینجا مراد کیست والله اعلم قال خرج رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی جنازة رجل گفت بیرون آمد آنحضرت در جنازه مردی تا نماز بگذارد بر وی فلما وضع قال عمر بن الخطاب پس هرگاه که نهاده شد جنازه گفت عمر
رضی الله عنه لا تصل علیه نماز مگذار بر وی یا رسول الله فانه رجل فاجر زیرا که بدرستی وی مردی فاسق است فالتفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الناس پس بر گشت
و نگریست آنحضرت بسوی مردم فقال پس گفت هل رآه احد منکم علی عمل الاسلام آیا دیده است او را هیچ یکی از شما بر کاری از کارهای مسلمانی فقال رجل نعم پس گفت مردی
آری یا رسول الله من دیده ام او را بر عمل اسلام حرس لیلة فی سبیل الله پاسبانی کرده است شبی در راه خدا فصلی علیه رسول الله پس نماز گذارد بر وی پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم وحثی علیه التراب و ریخت بر روی خاک در وقت دفن کردن وقال اصحابک یظنون انک من اهل النار و گفت آنحضرت با آن مرد مرده یاران تو گمان
میبرند که تو از اهل آتشی وانا اشهد انک من اهل الجنة و من گواهی میدهم که تو از اهل بهشتی وقال یا عمر انک لا تسأل عن اعمال الناس و گفت آنحضرت ای عمر تو پرسیده
نمی شوی از کردارهای مردم ولکن تسأل عن الفطرة و لیکن پرسیده میشوی از فطرت یعنی از دین اسلام طیبی در تفسیر و تقریر این کلام گفته که حاصلش این است که نباید
ای عمر که جستجو کنی در مثل این موطن و مقام از اعمال شر مردم را بلکه باید که خبر دهی از اعمال خیر چنانکه فرموده است اذکروا موتاکم بالخیر و مقصود منع او است از
آنچه که اقدام کرده بر آن از اجتناب فسق و فجور آن مرد زیرا که اعتبار بفطرت و الفقه است و با وجود آن عملی از اعمال اسلام نیز کرده که کفایت میکند او را فهم
رواه البیهقی فی شعب الایمان باب اعداد آلة الجهاد باب در ذکر احادیثی که در آماده کردن آلت جهاد اند تیر و کمان و نیزه و شمشیر و زره و اسب و جز آن وارد شده
و بیشتر از آنچه ذکر کرده شده در باب فضیلت رمی و خیل واقع شده و صفت سیف آنحضرت و رایت و زره وی ذکر کرده صلی الله علیه وسلم الفصل الاول
عن عقبة ابن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو علی المنبر یقول گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت بر منبر میگفت و میخواند این آیت را واعدوا لهم
ما استطعتم من قوة و آماده سازید مر جنگ کافران را آنچه توانید از قوت و زور و توانائی و میگفت مکرر سه بار این کلام الا ان القوة الرمی الا ان القوة الرمی
الا ان القوة الرمی دانا و آگاه باشید مراد بقوت درین آیت که امر کرده اند با عداد آن تیر اندازی است مکرر گفت سه بار رواه مسلم و در بعضی نسخ مشکات
رباط الخیل نیز مذکور است و در بعضی خط زده شده است بر آن و گفته اند که در روایت مسلم نیست و سیوطی گفته که آن در روایت ابن المنذر است و در قرآن
مجید مذکور است کذا فی الدر المنثور و زمخشری و بیضاوی تفسیر کرده اند قوت را به هر چه قوت یافته شود بدان در حرب و بیضاوی گفته شاید که تخصیص آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رمی را بذکر بجهة بودن او است اقوی و در کشاف گفته است که عقبة ابن عامر منفیا دکان در راه خدا شکسته است وعنه قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الروم وهم از عقبة بن عامر است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت سر انجام است که فتح کرده شود بر شما روم و یکفیکم الله
و کفایت میکند شما را خدا تعالی یعنی شر روم را فلا یعجز احدکم ان یلهو باسهمه پس باید که عاجز نیاید یکی از شما از بازی کردن تیرهای خود یعنی اهل روم غالب جنگ
ایشان تیراندازی است پس باید که عادت کنید شما به تیراندازی و بیاموزید آن را و اهتمام نمائید شما بآن تا متمکن شوید بر محاربه ایشان و نگاهدارد خدا تعالی

شمارد از شمار ایشان بعضی گفته اند که مراد آنست که ترک کند تیراندازی را و اعتیاد آن از او مدت نماید بران بعد از فتح خیبر و مغرور نشود بدانکه روم فتح شد بعد از وی
احتیاج به تیر نماند زیرا که احتیاج به تیراندازی دایم است اگرچه در قتال روم احتیاج بدان نماند بحصول فتح و تسمیه وی بلهو باعتبار صورت بیت است و برای ترغیب است زیرا که نفوس
مجبول اند بر میل بلهو چنانکه مسابقه بخیل و ابل رواه مسلم وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من علم الرمی گفت عقبة بن عامر شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی
دانست و آموخت تیراندازی را ثم ترکه پس ترک کرد و گذاشت آنرا فلیس منا پس نیست از ما و بر طریقه ما او قد عصی شک راویست که فلیس منا گفت یا گفت قد عصی تحقیق
معصیت کرد رواه مسلم وعن سلمة بفتح سین و لام بن الاکوع بفتح همزه و سکون کاف اسلمی از اهل بیعت شجره است مبایعت کرد در اول قوم و در میان و در آخر با مر آنحضرت
و از سخت ترین مردم بود در شجاعت و تیراندازی و پیاده با سواران جنگ میکردی گویند او است که گرگ با وی سخن کرده بود توفی بالمدینة سنة اربع و سبعین و هو ابن
ثمانین سنة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم علی قوم من اسلم گفت بیرون آمد آنحضرت بر گروهی از بنی اسلم یتناضلون بالسوق در حالی که تیراندازی میکردند و پیشی میجستند
بر یکدیگر در ان و سوق بمعنی بازار و بعضی گفته اند که نام موضعی است و گفته اند که جمع ساق است و مراد بدان تیر است و از شرح ابن فرشته نوشته اند که سوق بفتح سین نام
موضعی است و تناضل و مناضلت بمعجمه تیراندازی کردن با هم بر سبیل مسابقت و معارضت فقال پس گفت آنحضرت ارموا بنی اسماعیل تیراندازی کنید ای پسران اسمعیل
یعنی عرب فان اباکم کان رامیا پس بدرستی پدر شما بود تیرانداز وانا مع بنی فلان و من با بنی فلانم لاحد الفریقین گفت آنحضرت این سخن را بیکی از دو قبیله اگر تیراندازی میکردند
دو قبیله از بنی اسلم با هم تیراندازی میکردند آنحضرت یکی از ان دو قبیله را امر بر دو فرمود من بجانب ایشانم فامسکوا بایدیهم پس نگاه داشتند دستهای خود را آن قبیله دیگر
غیر آن قبیله که آنحضرت با ایشان شد فقال مالکم پس گفت آنحضرت چه شد شمارا که تیر نمی اندازید و نگاه داشتید خود را از ان فقالوا کیف نرمی و انت مع بنی فلان پس گفت
چگونه تیراندازیم و حال آنکه تو با بنی فلان باشی و چگونه پیش می آییم با ایشان چون تو بجانب ایشان شوی فقال ارموا و انا معکم کلکم پس گفت آنحضرت بیندازید و من با همه شما ام
و مخصوص بجانبی نیستم رواه البخاری وعن انس قال کان ابو طلحة یتترس مع النبی صلی الله علیه وسلم بترس واحد گفت انس بود ابو طلحه انصاری که بنا بر محبت با آنحضرت
بیک سپر ترس سپر پیش داشتن و کان ابو طلحة حسن الرمی و بود ابو طلحه نیک تیرانداز فکان اذا رمی تشرف النبی صلی الله علیه وسلم پس بود ابو طلحه چون تیری انداختی
چشم بر میداشت و نگاه میکرد آنحضرت و مطلع میشد بر تیر اندازی وی فینظر الی موضع نبله پس نگاه میکرد بسوی جای افتادن تیر وی و میدید که بکجا خورد و بر که افتاد
از دشمنان زیرا که تیر وی خطائی کرد و ابو طلحه حاضر شده است همه مشاهد را و میگفت آنحضرت که آواز ابو طلحه بهتر از صد مرد است و روز حنین بسبب وی کس اکشت و سلب ایشان
گرفت رضی الله عنه رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البرکة فی نواصی الخیل افزونی خیر در موهای پیشانی اسپان است مقصود اثبات برکت در ذوات
اسپان است و ذکر ناصیه بجهة بودن او است اشرف اعضا و اظهر و ابهر آن چنانکه جبهه آدمی متفق علیه وعن جریر بن عبد الله بفتح جیم صحابی کبیر است و در قوم خود رئیس
بود و نزد آنحضرت عزیز در حسن و جمال بی نظیر باقی احوال وی در مواضع نوشته شده است قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلوی ناصیة فرس باصبعه گفت
جریر دیدم من آنحضرت را که می تافت و میکرد اینده موی پیشانی اسپی را بانگشت خود و هو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت که الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة
اسپان بسته شده است بموهای پیشانی ایشان نیکی تا روز قیامت زیرا که حاصل میکرد بانها جهاد که در وی خیر دنیا و آخرت است چنانکه بیان فرمود آنرا بقول خود
الاجر والغنیمة ثواب در آخرت و غنیمت در دنیا رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتبس فرسا فی سبیل الله کسی که ببندد و نگاه دارد
اسپی را در راه خدا به نیت آنکه شاید حادثه کرد و غزائی و حبس بمعنی منع است و بمعنی وقف نیز آید حبس اسپ وقف کرده شده در راه خدا ایمانا بالله حبس کند
اسپ را از جهة ایمان آوردن بخدا و امتثال امر او که در فعل خیرات عموما و خصوصا کرده است و تصدیقا بوعده و از جهة راست داشتن وعده حق که بثواب خیل
که در ان کرده است فان شبعه وریه وروثه وبوله فی میزانه یوم القیمة پس بدرستی سیری وی و سیرابی او و سرگین او و کمیز وی در ترازوی اعمال او است در
ترتیب جزو ثواب آن روز قیامت شبع بکسر شین و فتح با سیری و ری بکسر را و تشدید یا سیرابی مراد اینجا چیزیست که آن سیری و سیرابی حاصل میشود از کاه و دانه
و آب رواه البخاری وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکره الشکال فی الخیل بود آنحضرت که مکروه می پنداشت شکال را در اسپان و شکال بکسر شین در اصل
آنست که سه پای او سفید بود و یکی مطلقه یا بعکس تشبیه داده شده بشکال یعنی رسن که پاهای چهارپایه را بوی بندند همچنین است در قاموس و راوی گفته است والشکال
ان یکون الفرس فی رجله الیمنی بیاض و شکال بکسر شین آنست که باشد اسپ بصفت که در پای راست وی سفیدی باشد وفی یده الیسری و در دست چپ سفیدی
او فی یده الیمنی و رجله الیسری یا باشد در دست راست وی و در پای چپ وی و وجه کراهت شکال مفوض است بعلم شارع و این ظاهر مخالف معنی اول است که
قاموس نقل کرده شد و ممکن است تطبیق این بان فافهم و در نهایه گفته که از برای آن مکروه داشته که وی در صورت مشکول است تفاولا و ممکن است که بتجربه معلوم
شده باشد که این جنس نجیب نمیباشد و بعضی گفته اند که اگر با وجود این اغر باشد یعنی سفیدی جبهه دور میکرد کراهت رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم سابق بین الخیل روایت است از ابن عمر که آنحضرت مسابقت کرد میان اسپان و دوانید آنها را مسابقت بیکدیگر پیشی کردن و دوانیدن اسپان التی
اضمرت آن اسپان که لاغر و نزار کرده شده بودند و طریقه اضمار خیل آنست که علف میدهند تا فربه و قوی شوند بعد از ان کم میکنند علف را و بقدر قوت می اندازند

یعنی داخل اعمال او است

وور آورده میشوند در خانه و پوشیده میشوند بجلها تا آنکه گرم میشوند و عرق میکنند و چون عرق خشک میشود سبک میگردد و گوشتهای ایشان قوی میگردد بر راه رفتن من الحفیاء ابتداء
مسابقت از حفیاء بود و بفتح حای مهمله و سکون فا و بمد و قصر موضعی است بر چند میل از مدینه و حیفا بتقدیم یا بر فا نیز آمده و آمدها ثنیة الوداع و نهایت الخیل و مسابقت انتهاء
ثنیة الوداع بود که نام کوهیست که اهل مدینه مسافران را مشایعت میکردند تا آنجا مشهور در تسمیه این موضع این وجه است و همچنین است در قاموس و سمهودی در تاریخ
مدینه وجهی دیگر غریب گفته که شرح آن را ذکر کرده ایم و بینهما ستة امیال و میان این دو موضع یعنی حفیا و ثنیة الوداع شش میل است و در میان این مسافت در خیل سباقت میکردند
و سابق الخیل التی لم تضمر من الثنیة الی مسجد بنی زریق بضم زای و مسابقت کرد میان اسپان که اضمار کرده نشده اند از ثنیة تا مسجد بنی زریق و بینهما میل و میان این دو موضع
یک میل است متفق علیه و عن انس قال کانت ناقة لرسول الله صلی الله علیه و سلم تسمی العضباء گفت انس بود ناقه مر آنحضرت را که نامیده میشد او را عضباء بفتح عین مهمله
و سکون ضاد معجمه و موحده بمد ناقه که گوش او را بریده باشند یا شکاف کرده و این همان ناقه مشهوره آنحضرت است که او را قصوا میگفتند یا غیر او است در وجود قول آن
و گفته اند که ناقه شریف عضبا بود و لیکن بحسب خلقت گوش او همچنین واقع شده بود و کانت لا تسبق و بود آن ناقه که سبقت نمیکرد فجاء اعرابی علی قعود له پس
پس آمد اعرابی بر شتر که مر او را بود و قعود بفتح قاف شتر جوان که نخست در بار و نشست آمده باشد و صلاحیت آن پیدا کرده که سواری کرده شود بر آن و آن
از دو سال است تا شش سال بعد از آن جمل نامند فسبقها پس سبقت کرد شتر اعرابی ناقه آنحضرت را بر مسلمانان فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گفت آنحضرت ان حقا
علی الله ان لا یرتفع شیء من الدنیا بدرستی که ثابت است بر خدا بجریان سنت وی تعالی این که بلند نگردد چیزی از امور دنیا و اشیای آن الا وضعه مگر آنکه فرو نهد او را خدا تعالی
رواه البخاری الفصل الثانی عن عقبة بن عامر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت عقبه شنیدم آنحضرت را که میگفت ان الله تعالی یدخل بالسهم الواحد
ثلثة نفر فی الجنة بدرستیکه خدا تعالی می درآرد بسبب یک تیر سه کس را در بهشت صانعه نخست سازنده و درست کننده آن را یحتسب فی صنعته الخیر که چشم میدارد در پیشه خود
نیکی و ثواب را یعنی تیر را که میسازد و برای آن میسازد که بآن غزا کرده میشود و در راه خدا انداخته شود و الرامی به و دوم اندازنده تیر را در راه خدا و منبله
و سیوم منبل تیر یعنی دهنده تیر را در دست تیرانداز خواه ابتداء خواه پیش از رمی یا بعد از رمی اند و در حدیث دیگر آمده است که سعد بن ابی وقاص تیری انداخت و آنحضرت
تیر بدست او میداد و منبل بضم میم و فتح نون و تشدید بای مکسوره از تنبیل و بسکون نون بتخفیف یا از انبال هر دو روایت است فارموا و ارکبوا پس تیر اندازید و سوار شوید
و ان ترموا احب الی من ان ترکبوا و تیر انداختن شما دوست داشته شده است بسوی من از سوار شدن شما طیبی گفته که مراد بر کوب نیزه زدن است پس مراد آن باشد که تیر
انداختن محبوب تر است از نیزه زدن کل شیء یلهو به الرجل باطل هر چیز که بازی کند بآن چیز مرد باطل و بیهوده است الا رمیه بقوسه مگر تیر انداختن او بکمان خود و تادیبه فرسه و ادب
کردن او اسپ خود را و ملاعبته امرأته و بازی کردن مر زن خود را فانهن من الحق بدرستی که این اشیا از جمله حق است و ثابت است و تحقیقت و داخل لهو نیستند رواه الترمذی و ابن
ماجه و زاد ابوداود والدارمی و من ترک الرمی بعد ما علمه و کسیکه ترک کند تیراندازی را بعد از دانستن و آموختن آن رغبة عنه از جهت اعراض کردن و ناخواستن آن را فانها
نعمة ترکها پس بدرستی که آن رمی نعمتی است که ترک کرد آن را او قال کفرها یا گفت کفرها بجای ترکها نعمتی است که کفران کرد آن را و عن ابی نجیح بفتح نون و کسر جیم و سکون یا
السلمی کنیت عمرو بن عبسة است که چهارم است در اسلام و احوال شریف وی در مواضع نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت شنیدم
آنحضرت را که میگفت من بلغ بسهم فی سبیل الله فهو له درجة فی الجنة کسی که رسانید تیری را در راه خدای یعنی زد بکافری پس آن مر او را درجه عظیمه است در بهشت
و من رمی بسهم فی سبیل الله فهو له عدل محرر و کسی که انداخت تیر را در راه خدا رسید بکافر یا نه پس آن مر او را برابر برده آزاد کرده شده است این توجیه بلوغ السهم اعلی
از رمی آن و اسلوب کلام تنزل از اعلی با دنی است یعنی اگر آن نباشد این نیز ثوابی دارد و احتمال دارد که مراد ببلوغ السهم رسیدن بمکان غزو باشد که با وی تیر باشد بلند از
یا نه و رمی انداختن آنها بسوی کافران و این معنی ترقی از ادنی باعلی است و مراد بدرجه پایه از پایها کمتر از مرتبه تحریر که درجه آن عظیم است و الله اعلم و من شاب شیبة فی
الاسلام و کسیکه پیر شد پیر شدنی در مسلمانی کانت له نورا یوم القیمة میباشد پیری مر او را سبب حصول نور در روز قیامت و بعضی گفته اند که مراد باسلام اینجا جهاد
زیرا که جهاد عمود اسلام و ذروه سنام او است چنانکه در حدیث آمده است رواه البیهقی فی شعب الایمان و روی ابوداود الفصل الاول و روایت کرده است ابوداود فصل
اول را که در میان من بلغ بسهم فی سبیل الله است و النسائی الاول و الثانی و روایت کرده است ترمذی ثانی و ثالث را که من رمی و من شاب است و فی روایتهما و در روایت
نسائی و ترمذی همچنین واقع شده است که من شاب شیبة فی سبیل الله بدل فی الاسلام و این مؤید آنست که بعضی گفته اند که مراد باسلام جهاد است چنانکه گفته شد و این
عبارت صریح است که نسائی فصل ثالث را نیز روایت کرده است پس او را دو روایت باشد و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا سبق الا فی نصل او خف او
حافر نیست سبق مگر در نصل یا خف یا حافر سبق بفتح با آنچه گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جزآن مر کسی را که پیشی کند و بسکون با پیشی کردن و در روایت صحیحه در اینجا
بفتح با است و اگر بسکون هم باشد مآل معنی همین است پس مفهوم اینکه نیست سبق مگر در نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله آهن تیر و نیزه و شمشیر و مراد اینجا پیکان تیر است کنایت است از تیر
اندازی و مگر در خف بضم خای شتر و مگر در حافر بحای مهمله سم اسپ یعنی در دوانیدن شتر و اسپ رواه الترمذی و ابوداود و النسائی و ظاهر حدیث آنست که روا نیست گرو گرفتن مال
بمسابقت مگر در سه چیز و جماعه از فقها قیاس کرده اند بدان و الحاق نموده اند بدان چیزیکه در معنی آن باشد و مهیا ساخته شود برای قتال چنانکه ضرورت است در معنی اسپ و فیل و

معنی اول است زیرا که وی سودمندتر است در قتال از ابل و در شرط کردن مال بر مسابقت بخیر یکه آن قتال است و جعل مال بروی ترغیب است در جهاد بخلاف آنکه نه از اسباب قتال است
چنانکه طیور و کبوتر جایز نیست سبق در وی و اخذ مال بروی و بعضی مسابقت بر اقدام و بعضی مسابقت بحجاره نیز الحاق کرده اند از جهة بودن آن در معنی سهام و قاضی
عیاض در مشارق الانوار گفته که ابن عمر رضی الله عنهما مخصوص میکردانید رهان یعنی سبق را باسپان بعد از آن بدانکه در مشارطت سباق در میان معنی قمار است زیرا که در وی
مخاطره است در ملک و تردد در غرم و غنم و همین است معنی قمار مگر آنکه مال مشروط باشد از جانب امام یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که سبقت
کند مرا او را بر من چندین از مال یا از یک جانب بود از مسابقین چنانکه گوید اگر سبقت کنی تو بر من مر ترا چنین و اگر سبقت کنم من چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هر دو
جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنم من مرا بر تو چنین و اگر سبقت کنی تو ترا بر من چنین جایز نبود زیرا که این حقیقت قمار است مگر بدر آمدن محلل در میان ایشان چنانکه
در حدیث آینده بیاید وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ادخل فرسا بین فرسین کسی که در آرد اسپی را میان دو اسپ این صورت تحلیل است و محلل
کسی است که در آرد اسپی را میان آن دو اسپ که بیرون آورده اند و شرط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده در آرد بشرط اینکه اگر این اسپ سیوم
سبقت کرد میگیرد هر دو سبق را و اگر مسبوق شد نیست بروی چیزی و این محلل از جهة آن نشد که بوی عقد قمار از وی بر آید که شرط از جانبین بود و حالا از یک جانب
شد که جانب این اسپ سیوم است فان کان یؤمن ان یسبق پس اگر هست این فرس ثالث با این صفت که امن کرده میشود از اینکه مسبوق گردد بلکه معلوم است البته که
سابق میگردد بجهة بودن او جواد و تیز رو فلا خیر فیه پس نیست نیکی در وی و حاصل نمیگردد تحلیل یا حاصل میگردد و لیکن کراهتی دارد و ظاهر عبارت لا خیر فیه و لا
باس درین معنی است و ان کان لا یؤمن ان یسبق و اگر هست با این صفت که مامون نیست از آنکه مسبوق گردد بلکه محتمل است که مسبوق گردد فلا باس به پس نیست باک بوی و
حاصل میگردد بی کراهیت تحلیل و گویا سبب درین آنست که اگر بیقین معلوم میشود که سابق خواهد شد هر دو سبق را بگیرد پس گویا که باقی میدارد آن مشارطت را که
در جانبین بود و عقد بجهة آن قمار شده بود بحال خود و اگر سبق و عدم سبق هر دو محتمل اند پس اگر سابق شد هر دو سبق را میگیرد و اگر سابق نشد نیست بروی چیزی
پس شرط از یک جانب شد و مشارطت از هر دو جانب نماند فمال رواه فی شرح السنة و فی روایة ابی داؤد و در روایت ابی داؤد این چنین آمده است که گفت من ادخل
فرسا بین فرسین کسیکه در آرد اسپی را میان دو اسپ یعنی و هو لا یامن ان یسبق فلیس بقمار و آن اسپ یا صاحب اسپ ایمن نیست از آنکه مسبوق گردانیده شود پس
نیست قمار و من ادخل فرسا بین فرسین وقد امن ان یسبق و کسی که در آرد اسپی را میان دو اسپ و حال آنکه تحقیق ایمن است از مسبوقیت فهو قمار پس این عقد قمار است
چنانچه بیان کرده شد و عن عمران بن حصین رضی الله عنه صحابی کبیر است تا سی سال مریض صاحب فراش بوده و در آن حال ملائکه بروی سلام میکردند و باقی احوال او در
مواضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا جلب و لا جنب هر دو بفتح جیم و اول بفتح لام و ثانی بفتح نون در کتاب الزکوة گذشت که جلب
جنب در زکوة می باشد و در سباق جلب در زکوة آنست که مصدق در جای دور بنشیند و امر کند رب المال را که مواشی خود را اینجا در پیش وی بیارد و جنب
آنکه رب المال در جای از موضع خود دور رود و بنشیند و مصدق را در مشقت افکند تا نزد وی بجائیکه او است برود و هر دو ممنوع و مکروه است و جلب در سباق آنکه
اسپی دیگر در پی اسپ خود بگیرد و زجر کند و فریاد زند تا باعث گردد بر سبق و جنب آنکه اسپی دیگر در پهلوی اسپ خود که بوی مسابقت میکند بگیرد و چون اسپ مرکوب
مانده گردد بر آن اسپ دیگر سوار شود و همه منهی عنه است زاد یحیی فی حدیثه فی الرهان زیاده کرده است یحیی در حدیث خود لفظ فی الرهان را و گفته لا جلب
و لا جنب فی الرهان و مراد برهان همین مسابقت است و مشارطت بر جعول رواه ابو داؤد و النسائی و رواه الترمذی مع زیادة فی باب الغصب و روایت کرده است آنرا
ترمذی با زیادت بعضی الفاظ و معانی در باب غصب و عن ابی قتادة صحابی انصاری کبیر است برادر ابو سعید خدری است از مادر و عقبی بدری حاضر شده مشاهد را همه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر الخیل الادهم الاقرح بهترین اسپان اسپ سیاه است که در پیشانی او سفیدی است الارثم بثاء مثلثه اسپی که در جانب بینی او سفیدی است
و دهمه بضم دال سیاهی و قرحه بضم قاف سفیدی در روی اسپ کمتر از غره کذا فی القاموس و رثم بمثلثه محرکه و رثمه بضم را بیاض در طرف انف فرس یا هر بیاضی که بر
لب زیرین اسپ و استر و خر الاقرح المحجل بهتر اقرح محجل محجل سفیدی دست و پای اسپ و سور طلق الیمین که دست راست محجل نباشد طلق بضم طا و لام و
بفتح طا و سکون لام نیز تصحیح کرده اند اسپی که یکی از قوائم او محجل نباشد فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة پس اگر نباشد ادهم پس کمیت که برین صفت و علامت
که قرح و رثم است باشد بهتر است و کمیت اسپی که سخت باشد سرخی او و بعضی گفته اند که اسپی که میان سیاهی و سرخی باشد و شیت بکسر شین و فتح یا بمعنی علامت
گفته اند و بعضی گفته اند که شیت هر رنگی که مخالف باشد غالب رنگ اسپ را و در قصه بقره بنی اسرائیل فرموده است لا شیة فیها رواه الترمذی و الدارمی و عن ابی وهب
بفتح واو و سکون ها الجشمی بضم جیم و فتح شین معجمه منسوب بجشم بن معویه صحابی است اسم او کنیت او است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بکل کمیت اغر محجل
بر شما باد بهر اسپ کمیت سفید پیشانی سفید دستها و پایهای او او اشقر اغر محجل شقرت سرخی سفیدی اشقر سرخ سفید و گفته اند که فرق میان کمیت و اشقر آن بود که یال و دم
در کمیت سیاه بود و باقی سرخ و در اشقر سرخ و شتر اشقر سخت سرخ و آدمی اشقر کسی که بر بیاض وی حمره باشد او ادهم اغر محجل یا اسپ سیاه و سفید پیشانی و دست و پای رواه ابو
داؤد و النسائی و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یمن الخیل فی الشقر برکت اسپان در اسپان اشقر است رواه الترمذی و ابو داؤد و عن عتبة بن عبد السلمی صحابی است

ذکر او در آخر فصل الثالث از کتاب الجهاد گذشت انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت است از وی که شنید آنحضرت را که میگفت لا تقصوا نواصی الخیل نبرید موهای
پیشانی اسپان را و لا معارفها و نه موهای گردن اسپان را معارف جمع عرف است بر خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن و لا اذنابها و نبرید موی دمهای اسپان را فان اذنابها مذابها
زیرا که بدرستی دمهای اسپان مگس ران ایشانست که بدان مگس از خود میرانند مذاب جمع مذبه بکسر میم آنچه بدان مگس رانند از ذب بمعنی دفع کردن و راندن و معارفها دفاؤها و موهای
گردن اسپان سبب گرم شدن آنهاست و دف بکسر دال و سکون فا بهمزه در آخر بمعنی گرم شدن بر وزن فاء بکسر دال آنچیزی که دفع کرده شود بآن برد لهذا تفسیر کرد از اطیبی بکساء
یعنی گلیم و نواصیها معقود فیها الخیر و موهای پیشانی اسپان بسته شده است در وی نیکی رواه ابو داود و عن ابی وهب الجشمی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ارتبطوا الخیل ببندید اسپان را کنایت است از فربه ساختن آنها برای غزا و امسحوا بنواصیها و دست برآرید بموهای پیشانی آنها و اعجازها و مسح کنید بر سرینهای آنها معقود
این مسح پاک گردانیدن آنهاست از گرد و غبار و نوساختن حال فربهی آنهاست شاید که انسی و راحتی بآنها نیز حاصل میشده باشد و اعجاز جمع عجز بفتح عین و ضم جیم بمعنی سرین او قال
اکفالها یا گفت بجای اعجازها اکفالها جمع کفل بفتحتین نیز بمعنی سرین و قلدوها و قلاده بندید اسپان را قلاده بکسر گردن بند و حمیل و تقلید در گردن بستن حمیل و جز آن
و تقلید حمیل حسن است بعضد اعلای دین و لا تقلدوها الاوتار و نه بندید در گردن اسپان اوتار را جمع وتر است بکسر بمعنی کینه و بفتح نیز لغتی است یعنی سوار نشوید برای آنکه
طلب کنید کینهای جاهلیت را و کینها را لازم آنها سازید مثل قتالها یا جمع وتر است بفتحتین بمعنی زه کمان و عادت جاهلیت بود زهها را در گردن اسپان می بستند تا چشم
زخم نرسد نهی کرد از آن برای تنبیه بر آنکه آن رد تقدیر نمیکند یا برای آنکه تنگ نسازد گردن اسپ را و بشاخ درختی مثلا بند نشود و شرح این تفصیل در کتاب الطهارة در باب
آداب الخلاء در حدیث رویفع بن ثابت گذشته است رواه ابو داود و النسائی و عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم عبدا مامورا گفت ابن عباس بود آنحضرت
بندهٔ خدا مامور که میکرد بهر چه امر کرده میشد از نزد خدا و حکم نمیکرد بچیزی از پیش خود و بمیل طبع و نفس خود و مخصوص نمیکرد ایشان را بچیزی از احکام که میخواست
حتی اهل بیت که اخص و اقرب بودند بوی چنانکه گفت ما اختصنا دون الناس بشیء مخصوص نکرد ما را آنحضرت ما را جدا از مردم بچیزی از احکام الا بثلث مگر بسه
خصلت امرنا ان نسبغ الوضوء امر کرد ما را باین که تمام و کامل کنیم وضو را و تفسیر آن در باب وضو گذشت و ان لا ناکل الصدقة و باینکه نخوریم صدقه را و مال زکوة
را و این نیز در باب زکوة گذشت و ان لا ننزی حمارا علی فرس و باین که نجهانیم خر را بر اسپ تا حاصل شود از آن استر اگر گفته شود که اختصاص در نهی از اکل صدقه
ظاهر است اما امر باسباغ وضو و نهی از انزاء حمار بر فرس شامل است مر همه امت را اختصاص آن بچه معنی است جوابش آنست که مراد ایجاب و الزام است بر
ایشان با حیث بمبالغه و تاکید و دران که مناسب تطهیر الهی است مر ایشان را رواه الترمذی و النسائی و گفته اند که در ینجا رد است بر شیعه که گمان میبرند که اهل بیت
مخصوص اند بعلوم و احکام که نیست جز ایشان را و شاید که مراد نفی اختصاص با حکام شرعیه است که تمامه امت را شامل است و الا اکابر اهل بیت نبوت سلام الله
و برکاته علیهم اجمعین مخصوص باشند ببعضی علوم از معارف و حقایق و اسرار و حقایق اسرار و اخبار بعدی مانند و چیزی لازم نمی آید و الله اعلم و عن علی رضی الله
عنه قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وسلم بغلة روایت است از امیر المؤمنین علی مرتضی گفت بهدیه فرستاده شد برای آنحضرت استری هدیه مقوقس بود والی
اسکندریه و نام این بغله دلدل بود دخترکها پس سوار شد آنحضرت آن بغله را فقال علی پس گفت علی رضی الله عنه لو حملنا الحمیر علی الخیل کاشکی برداریم و بجهانیم خران
بر اسپان فکانت لنا مثل هذه پس باشد و حاصل کرد و ما را مانند این یعنی بغله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یفعل ذلک الذین لا یعلمون میکنند آن
مگر آنکسانی که نمیدانند احکام شریعت را و آنچه اولی و انسب است الحکمت و درین نهی است از انزاء حمار بر فرس و گفته اند که نهی برای کراهیت است رواه ابو داود
و النسائی و عن انس رضی الله عنه قال کانت قبیعة سیف رسول الله صلی الله علیه وسلم من فضة بود قبیعه شمشیر آنحضرت از سیم قبیعه بفتح قاف و کسر موحده و سکون
تحتانیه چیزیکه بر طرف مقبض سیف میباشد از نقره یا آهن کذا فی القاموس و در نهایه گفته آنچه بر راس قائم سیف میباشد و بعضی گفته اند تحت دو شاربست سیف
و در صراح گفته قبیعه بند شمشیر و کارد و در حواشی نوشته اند قبیعه بفارسی تلجی و بعضی او را کلاه میگویند رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و الدارمی و عن
هود بضم ها و سکون واو و دال مهمله بن عبد الله بن سعد تابعی است مقبول از طبقهٔ رابعه عن جده مزیدة روایت میکند از جد مادری خود که نام وی مزیده
بفتح میم و کسر زای و سکون یا صحابیست قال دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الفتح و علی سیفه ذهب و فضة در آمد آنحضرت روز فتح مکه و حال آنکه بر شمشیر
وی طلا بود و نقره رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب از ینحدیث معلوم میشود که تحلیه سیف بذهب و فضه جایز است و بعضی گفته اند که اینحدیث ضعیف است
اسناد او قوی نیست و تحلیه بذهب حرام است کذا فی شرح مولانا محمد حنفی علی الشمائل و تورپشتی گفته که اینحدیث مزید حجت نمیشود زیرا که او را سندی نیست
که اعتداد کرده شود بدان و بعضی گفته اند شاید که فضه روی اندوده باشد بذهب و این حرام نیست و تفصیل آن در کتب فقه است و عن السائب بن
یزید صحابی صغیر است ولادت وی در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدر خود یزید بن سعید کندی در هفت سالگی ان النبی صلی الله
علیه وسلم کان علیه یوم احد درعان روایت میکند که بود بر آنحضرت روز غزوه احد دو زره قد ظاهر بینهما بتحقیق جمع کرده بود میان آن دو زره پوشیده
بود یکی را بالای دیگری و یکی ابره ساخته بود دیگری را استر یا ظاهر بمعنی تعاون و تطابق است و این از غایت شجاعت آنحضرت بود چه هر که مردانه

ترددی تردد او در کار بیشتر و قوی تر صلاح او و استعداد او بیشتر است و حدیث دلالت دارد بر آنکه مباشرت اسباب منافی توکل نیست اگر یقین کامل خود باشد و
ابو داؤد و ابن ماجه وعن ابن عباس قال كانت راية نبي الله صلى الله عليه وسلم سوداء گفت ابن عباس بود رایت آنحضرت سیاه و لوائه ابیض و بود لوای او
سفید و گفته اند رایت علم کبیر را گویند و لواء علم صغیر و بعضی بر عکس هم گفته اند و بعضی گفته اند رایت آنکه همراه صاحب حرب باشد و لواء علامت مقام
امیر بر بر تقدیر آنحضرت را دو علم بود یکی سیاه و دیگری سفید و گفته اند مراد سیاه خالص نیست بلکه از دور سیاه نمود زیرا که در حدیث آینده میگوید که از
نمره بود و نمره گلیمی که در روی خطهای سیاه و سفید باشند ظاهرا سیاه غالب بود و تواند که در بعضی اوقات سیاه باشد و در بعضی از نمره والله اعلم رواه
الترمذی و ابن ماجه وعن موسى بن عبيدة بضم عین و فتح با مختلف فیه است در قوت و ضعف مولى محمد بن القاسم ظاهر آنست که مراد محمد بن القاسم محمد بن ابی بکر
صدیق است قال گفت موسی ارسلني محمد بن القاسم الى البراء بن عازب فرستاد مرا محمد بن قاسم بسوی براء بن عازب صحابی يسأله عن راية رسول الله صلى الله
عليه وسلم در حالی که میپرسید محمد براء را از رایت آنحضرت که چگونه بود فقال كانت سوداء پس گفت براء بود رایت آنحضرت سیاه مربعة چهار گوشه من نمرة
از نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی که در روی خطهای سیاه و سفید باشند که میپوشند آن را اعراب تشبیه کرده اند آن را به نمر که حیوانی معروف است که آن را پلنگ
میخوانند رواه احمد والترمذی و ابو داود وعن جابر ان النبي صلى الله عليه وسلم دخل مكة ولواءه ابيض و روایت است از جابر بن عبد الله انصاری که از کبار
صحابه و مشاهیر ایشان است که آنحضرت در آمد مکه را و حال آنکه لواء او سفید بود رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه الفصل الثالث عن انس قال لم
يكن شيء احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد النساء من الخيل گفت انس نبود هیچ چیز محبوب تر بسوی آنحضرت بعد از زنان از اسپان و بعضی گفته اند که
همین است امر ثالث که سکوت کرده آنحضرت صلی الله علیه وسلم از ان در حدیث حبب الی من دنیاکم بر تقدیر صحت روایت ثلث و در جای خود این را بیان کرده
شده است رواه النسائی وعن علی رضی الله عنه قال كانت بيد رسول الله صلى الله عليه وسلم قوس عربية گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود در دست
آنحضرت کمانی عربی فرأى رجلا بيده قوس فارسية پس دید آنحضرت مردی را که در دست وی کمان فارسی است قال ما هذه القها گفت آنحضرت چیست این کمان
فارسی بینداز آن را و عليكم بهذه واشباهها و لازم گیرید بر خود این یعنی کمان عربی و امثال آن طیبی گفته گویا آن صحابی دید کمان فارسی را قوی تر و سخت تر پس خیال
کرد آن را بر کمان عربی پس کمان رد کرد آن را عون است در ضرب و فتح بلاد پس ارشاد کرد آنحضرت او را که امر چنین نیست که تو خیال کرده بلکه نصرت میدهد حق
تعالی در دین هر کرا که میخواهد و نصرت از نزد اوست و بقوت و قدرت او نه بقوت و ساز و سامان شما ورماح القنا و لازم گیرید بر خود به نیزه ها رماح جمع
رمح و قنا بفتح قاف جمع قناة و هر دو بمعنی نیزه است و گویا مراد باضافت رماح بسوی قنا کمال و تمام اوست یعنی نیزه های نیزه فانها يؤيد الله لكم بها في الدين
پس بدرستی که قصه این است که قوت میدهد خدا تعالی مر شما را بآن نیزه ها در دین ويمكن لكم في البلاد و پای برجای میگرداند مر شما را در شهرها رواه ابن ماجه
باب آداب السفر آداب جمع ادب است و ادب رعایت آنچه باید رعایت کرد و بعضی گفته اند ادب حسن اخلاق و بیاید یعنی او انشاء الله تعالی بتفصیل در کتاب
الآداب و سفر ضد حضر است و درین ترکیب معنی کشف و ظهور و خروج است چنانکه اسفر صبح میگویند روشنی و انکشاف او را و سفر بکسر میگویند کتاب را
و سفیر میخوانند میانجی و مانند آن و آداب سفر بسیار است بعضی از ان قبیل که رعایت آن پیش از وی باید کرد و بعضی در اثنای آن و بعضی بعد از رجوع از آن
و کتاب احیاء العلوم متکفل است به بیان آن و ما نیز در آداب الصالحین که ترجمه ربع عادات احیاء است و در شرح سفر السعادة طرفی از ان ذکر کرده ایم از آنجا
باید جست الفصل الاول عن كعب بن مالك ان النبي صلى الله عليه وسلم خرج يوم الخميس في غزوة تبوك کعب بن مالک که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام است و قصه
او در تخلف از غزوه تبوک که از اعاجیب و احاسن قصص است روایت میکند که آنحضرت بیرون آمد روز پنجشنبه در غزوه تبوک که نام زمینی است میان مدینه
و شام وكان يحب ان يخرج يوم الخميس و بود آنحضرت که دوست میداشت که بیرون آید برای سفر یا برای سفر غزوه روز پنجشنبه رواه البخاری و در جامع
الاصول از حدیث ابی داؤد از کعب بن مالک آورده که گفت کم بود که بیرون می آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برای سفر مگر روز پنجشنبه وقتی که غزا میکرد
و در سنن الهدی حدیثی آورده که در وی تخییر است میان روز دوشنبه یا روز پنجشنبه والله اعلم و تورپشتی مناسبتی و نکته ذکر کرده که خمیس بمعنی لشکر است
پس درین تفاؤل است بآنکه ظفر یابند بر جیش که جانب وی بروند و نیز روز پنجشنبه روزی مبارک است که برداشته میشود در وی اعمال بندگان پس خواست
آنحضرت که برداشته شود جهاد که افضل اعمال است نزد خدا یا از جهت آنکه این روز اتم ایام اسبوع است از روی عدد والله اعلم آنچه موافق سنت نبوی
این است و مدار بر استخاره و تفویض و توکل است و از سلف اصلا منقول نیست که اتباع احکام نجوم و اختیار ساعت بحکم آن کنند از امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه منقول است که کسی نزد ایشان گفت که فلان روز برو و فلان روز مرو فرمود اگر شمشیر در دست من میبود میزدم گردن ترا بودیم ما در مدت
ابو القاسم محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم و نشنیدیم نزد وی که ذکر کرده میشد که فلان روز مسافرت باید کرد و فلان روز نباید کرد و آنچه قمر در عقرب
و محاق از حضرت امیر رضی الله عنه روایت میکنند آن نیز صحت نه پیوسته است و در کتاب سنن الهدی حکایتی از ابن عباس آورده که مضمون آن قاعده ایست

کرکسی نظم کرده است قطعه هفت روزی نحس باشد در مهی یا دکیرش تا نیفتی در ضرر سه و پنج و سیزده با شانزده بیست و یک یا بیست و چهار و بیست و پنج وازامیرالمؤمنین
علی رضی الله عنه نیز آورده که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و سفری نباید کرد و در صحت این مقال نیز سخن است والله اعلم وعن عبدالله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لو یعلم الناس ما فی الوحدة ما اعلم اگر بدانند مردم چیزی که در وحدت یعنی تنها سفر کردن است آنچه میدانم من ما سار راکب بلیل وحده سیر نمیکرد هیچ یکی از
سوارها شب خصوصا در شب تنها و بعضی گفته اند که تقیید براکب بجهة آنست که مؤنت سوار بیشتر است و خوف او سخت تر رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول
صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها کلب ولا جرس یار نمی شوند و همراه نمیروند فرشتگان گروهی را که در ان گروه سگ است و نه گروهی را که در ایشان جرس است
رفقه بالضم والکسر گروه هم سفر رفاق بکسر راجماعت رفیق مرافق واحد و جمع چنانکه در قول حقتعالی وحسن اولئک رفیقا جمع رفقاء و چون متفرق شوند اسم رفقه میرود ونه
رفیق و جرس بفتحتین آنچه آویخته میشود در گردن دابه یا در پای باز و جز آن و وجه نهی کراهت صوت اوست مثل ناقوس وارد شده است که با هر جرس شیطان است و آواز
او مانع است از ذکر و فکر و مراد بکلب کلبی ست که نه برای غرض پاسبانی باشد و نگاهداشتن کلب برای پاسبانی وحفظ مواشی مباح است و گفته اند که مراد بملائکه رحمت اند
نه کتبه و حفظه که آنها مفارق نمی شوند رواه مسلم وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الجرس مزامیر الشیطان گفت آنحضرت جرس مزامیر شیطان است مزامیر جمع مزمار نی
که زمر کرده میشود یعنی تغنی کرده میشود بوی و زمر و تزمیر سرود کردن به نی و مزامیر بلفظ جمع بجهة آن گفت که آواز و منقطع نمی شود گویا هر جزوی ازوی مزمار است و در باب
العید کلام در معنی او زیاده برین گذشت و اضافت بشیطان بجهة آن کرد که وی شاغل میکرد از ذکر و فکر رواه مسلم وعن ابی بشیر بفتح با و کسر شین الانصاری صحابی است
عمر طویل یافت و وفات یافت بعد از وقعه حره برقول آنحضرت فارسل رسول الله رسولا پس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم رسولا فرستاده را که ندا کند برای اهل سفر این
حکم که لا تبقین فی رقبة بعیر قلادة من وتر باقی گذاشته نشود در گردن شتری قلاده از وتر بفتحتین یعنی زه او قلاده شک راویست که قلاده من وتر گفت یا قلاده
مطلق گفت و مراد همان قلاده از وتر است الا قطعت مگر آنکه بریده شود و آن قلاده بیان آن گذشت و ظاهر او چه درینجا آن است که آویخته اند بان جرس متفق علیه
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سافرتم فی الخصب چون مسافرت کنید شما در فراخی سال خصب بکسر خاء ضد جدب بفتح جیم یعنی قحط فاعطوا
الابل حظها من الارض پس بدهید شتران را حق آنها از زمین یعنی از گیاهها یعنی بگذارید آنها را ساعت بساعت تا بچرند و تیز روند و اذا سافرتم فی السنة و چون مسافرت
کنید شما در قحط سال سنه بمعنی سال و در سال قحط بخصوص نیز استعمال میکنند فاسرعوا علیها السیر پس تیز روید و شتاب کنید بروی سیر او تاخیر نکنید در راه تا برسانند
شما را بمقصد پیش از آنکه ضعیف شوند و اذا عرستم باللیل فاجتنبوا الطریق و چون فرود آیند در آخر شب پس یکسو شوید و پرهیز کنید راه را یعنی در میان راه فرود نیائید
زیرا که هوام و دواب در شب بسیار پیدا شوند فانها طرق الدواب و ماوی الهوام باللیل زیرا که راهها راههای چارپایان است و جای رجوع آوردن و بودن گزندها است از مار و کژدم
و جز آن تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت نفس و راحت ابل پس قول وی باللیل برای تحقیق و تاکید است و بعضی گفته اند تعریس فرود آمدن در هر
وقت که باشد از شب یا روز پس باللیل تقیید است و فی روایة و در روایتی آمده که اذا سافرتم فی السنة فبادروا بها نقیها وقتی که مسافرت کنید در قحط سال پس
شتابی کنید در سیر در حالی که باقی است با شتران مغز استخوان آنها یعنی قوت بدن آنها نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و گاهی اطلاق نقی بر پیه نیز میکنند و نقبها ب
فتح نون و قاف و بباء موحده بمعنی راه در دو کوه نیز روایت کرده شده است و ضمیر راجع بارض داشته و توربشتی گفته که این تصحیف است و بعضی نقب بمعنی تنک شدن اخفاف
بعیر داشته اند گفته میشود نقب البعیر وقتی که رقیق شود اخفاف وی و بعضی بمعنی پاره شدن خف طبوس و حمل برین معانی چندان جودت ندارد و اینها نیز تصحیف است
اگرچه طیبی نیز تجویز کرده و از قول بتصحیف برآورده است فافهم رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال بینما نحن فی سفر مع رسول الله گفت ابو سعید در اثنای آنکه ما در
سفر بودیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذ جاءه رجل علی راحلة ناگاه آمد آنحضرت را مردی بر شتری فجعل یضرب یمینا و شمالا پس گشت آنمرد که میزد راست و چپ
شتر را بسبب مانده شدن یا معنی آنست که فرو می افتاد از پشت شتر و میرود یمین و شمال و بعضی میگویند نیز که چشم خود را و میگردانید چپ و راست برای طلب چیزی
که قضا کند با آن حاجت خود را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان معه فضل ظهر پس گفت آنحضرت کسی که باشد با وی زیادتی پشت یعنی مرکب فلیعد به علی من لا ظهر له
پس باید که باز گرداند آنرا و رد کند بر کسی که نیست مرکب او را ومن کان له فضل زاد فلیعد به علی من لا زاد له و کسی که باشد مر او را زیادتی توشه پس باید که صرف
کند آنرا بر کسی که نیست توشه مر او را قال فذکر من اصناف المال گفت راوی پس ذکر کرد آنحضرت از انواع و اقسام مال یعنی گفت هر که باشد نزد وی فلان مال
و فلان مال مثل جامه و زر و جز آن زیادت بر حاجت نفس پس باید که بخشش کند و صرف نماید آنرا بر کسی که ندارد حتی رأینا انه لا حق لاحد منا فی فضل تا آنکه دیدیم
و دانستیم که نیست حق مر هیچ یکی را از ما در زیادتی زاد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السفر قطعة من العذاب سفر پاره ایست از عذاب
یعنی قسمی است از ان یمنع احدکم نومه وطعامه وشرابه منع میکند یکی از شما را خواب او و طعام او و شراب او و خوردنی و نوشیدنی او را بر وجه معتاد و مانوس و تخصیص نوم و طعام و شراب
از برای رفق بمردم است والا در سفر فوت میکرد و بسیاری نهمته من وجهه فلیعجل الی اهله پس وقتی که پرداخت و با خبر رساند یکی از شما حاجت خود را از وجهی و طریقی
منهوم است پس باید که شتابی کند و برود بسوی اهل خود و نهمت بفتح نون و سکون ها حاجت و رسیدن همت در چیزی و حرص نمودن در آن میگویند فلان منهوم

بدان یعنی مولع است بوی و حریص است در ان متفق علیه وعن عبد الله بن جعفر صحابی قرشی هاشمی مدنی و وی اوّل مولودی است که در اسلام ولادت یافت در حبشه و وفات یافت بمدینه سنه ثمانین در زمان عبد الملک وله تسعون سنة نامیده میشد اورا بحر الجود و گفته اند نبود در اسلام سخی تر از وی و پدر وی جعفر بن ابی طالب نیز جواد بود و وی جواد بن جواد و در وقت وفات آنحضرت ده ساله بود وقال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قدم من سفر گفت عبد الله بن جعفر بود آنحضرت وقتی که قدوم می آورد از سفری تلقی بصبیان اهل بیته تلقی نموده میشد و پیش آمده میشد بکودکان اهل بیت یعنی بخردان اهل بیت را نزد آنحضرت میبردند وانه قدم من سفر فسبق بی الیه و بدرستی که آنحضرت قدوم آورد از سفری پس سبقت کرده شد بمن و پیشتر برده شد مرا بسوی آنحضرت فحملنی بین یدیه پس برداشت و سوار کرد مرا پیش خود ثم جیئ باحد ابنی فاطمة رضی الله عنها پس آورده شد یکی از دو پسر فاطمه که امام حسن و امام حسین باشند رضی الله عنهما فاردفه خلفه پس ردیف کردانید اورا و سوار کرد پس خود یعنی بخواست که اورا پس خود گیرد و مرا پیش انداز و قال فادخلنا المدینة گفت عبد الله بن جعفر پس در آورده شدیم مدینه را ثلثة علی دابة هر سه بر یکدابه رواه مسلم وعن انس انه اقبل هو وابو طلحة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از انس که بدرستی شان اینست که روی آورد یعنی بجانب مدینه وی یعنی انس و ابو طلحه انصاری که زوج ام انس بود همراه آنحضرت ومع النبی صلی الله علیه وسلم صفیة و حال آنکه با آنحضرت ام المؤمنین صفیه بود مردفها در حالیکه آنحضرت سوار کننده ام المؤمنین صفیه بود در عقب خود علی راحلته بر شتر سواری خود و این در رجوع از غزوه خیبر بود و صفیه رضی الله عنها از غنائم غزوه خیبر بود که بحصت در دست دحیه کلبی افتاده بود و از وی آنحضرت گرفت و آزاد کرد و تزوج نمود پس در راه ردیف خود ساخته می آورد رواه البخاری وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یطرق اهله لیلا گفت انس بود آنحضرت که در نمی آمد اهل خانه خود را در شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر وکان لا یدخل الا غدوة او عشیة و بود که در نمی آمد مگر در چاشتگاه یا شبانگاه یعنی آخر روز بعد از عصر یا پیش از در آمدن شب متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اطال احدکم الغیبة گفت آنحضرت وقتی که دراز کرد اند یکی از شما غایب شدن را در سفر یعنی سفر دراز کرده باشد فلا یطرق اهله لیلا پس باید که در نیاید اهل خود را در شب طرق در اصل بمعنی کوفتن است و در آینده در شب را طارق گویند زیرا که حاجت بکوفتن در دارد متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا دخلت لیلا فلا تدخل اهلک وقتی که در آئی در شب یعنی در شهر پس مدر آ اهل خانه خود را حتی تستحد المغیبة تا آنکه استعمال آهن کند زن و معنی استحداد حلق عانه است و اینجا مراد با آن معالجه ستردن موی است بهر حیله که زنان معتاد دارند عادت زنان استعمال حدید نیست و مغیبه بضم و کسر غین معجمه و سکون یا زنیکه غایب است از وی زوج وی وتمتشط الشعثة و شانه کند زنیکه پریشان موی است شعثه بفتح شین و کسر عین و ثاء مثلثه زن ژولیده موی حاصل آنکه صبر کنند تا زن خود را بیاراید و مستعد صحبت گرداند متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لما قدم المدینة نحر جزورا و هم از جابر است که آنحضرت چون قدوم می آورد مدینه را میکشت شتری را او بقرة یا گاوی را این حدیث دلالت کرد بر آن که سنت است مر کسی را که باز آید از سفر که ذبح کند بقدر آنچه در وسع اوست رواه البخاری وعن کعب بن مالک قال کان النبی صلی الله علیه وسلم لا یقدم من سفر الا نهارا گفت کعب بن مالک که از مشاهیر صحابه است بود آنحضرت که قدوم نمی آورد از سفر مگر روز انه فی الضحی در وقت چاشت و این باعتبار غالب است والا سابقا گذشت که می در آمد مگر بامداد یا شبانگاه فاذا قدم بدأ بالمسجد پس چون قدوم می آورد آغاز میکرد بدر آمدن مسجد فصلی فیه رکعتین پس میگذارد در مسجد دو رکعت ثم جلس فیه للناس پس می نشست در مسجد از برای مردم که بیایند و مشرف شوند و سنت است مر قادم را که بعد از آمدن از سفر در مسجد بنشیند خواه بعد از در آمدن در خانه یا پیش از آن متفق علیه وعن جابر قال کنت مع النبی صلی الله علیه وسلم فی سفر گفت جابر بودم من همراه آنحضرت در سفری فلما قدمنا المدینة قال لی پس هنگامیکه قدوم آوردیم با مدینه را گفت آنحضرت مرا ادخل المسجد در آی مسجد را فصل فیه رکعتین پس بگذار در مسجد دو رکعت را ظاهر آنست که این دو رکعت تحیة المسجد بود یا سنت سفر و بعضی استدلال کرده اند باین بر مشروعیت نماز چاشت رواه البخاری الفصل الثانی عن صخر بفتح صاد مهمله و سکون خاء معجمه در آخر راء ابن وداعة بفتح واو الغامدی بغین معجمه صحابیست ساکن طائف معدود است در اهل حجاز قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم بارک لامتی فی بکورها خداوندا برکت کن امت مرا در پگاه خواستن و کارها در سفر و غیره در بامداد کردن وکان اذا بعث سریة او جیشا و بود آنحضرت چون میفرستاد فوجی را از لشکر یا لشکری را بعثهم من اول النهار میفرستاد ایشان را از اول روز وکان صخر تاجرا و بود صخر بازرگان این لفظ راوی صخر است یا خود را بلفظ غائب ذکر کرد فکان یبعث تجارته اول النهار پس بود وی که میفرستاد مال بازرگانی را در اول روز فاثری پس توانگر شد وکثر ماله و بسیار شد مال وی بسبب مراعات سنت و اجابت دعای آنحضرت ثروت بسیاری مال و توانگری اثری توانگر شدن رواه الترمذی و ابو داؤد و الدارمی وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالدلجة بر شما باد که سیر کنید بشب در نهایه شب دلجه بشب سیر کردن و ادلاج بسکون دال سیر در اول شب کردن و ادلاج بتشدید دال در آخر شب سیر کردن فان الارض تطوی باللیل پس بدرستی زمین پیچیده میشود بشب و آسان میگردد سیر و خیال میکند راه رونده که اندک سیر کرده و حال آنکه بسیار سیر کرده است و آن بجهت عدم مشاغل و صوارف از سیر و عدم مشاهده امارات و علامات که تقلیل میکرد سیر را در نظر سالک و مراد آن است که قناعت نکنید بسیر در روز بلکه در پاره از شب نیز سیر کنید نه آنکه سیر در روز نکنید چنانکه در احادیث دیگر آمده است اگر سیر کنید در اول وقت و در آخر روز و پاره از شب رواه ابو داؤد وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الراکب شیطان گفت حضرت

یکسوار یک شیطان است والراکبان شیطانان و دو سوار دو شیطان اند والثلثة رکب وسه سوار سوار اند که مستاهل و مستحق آنند که ایشان را سواران نام توان کرد از جهت
بودن ایشان محفوظ از شیطان نهی کرد از سیر یکسوار و دو سوار از جهت فوات جماعت از یکی و تعسر زندگانی بر دو کس چه از دو کس اگر یکی بمیرد یا بیمار شود مضطر میکردد دیگری
و خوش میکردد شیطان یا مراد آنست که با ایشان شیطان است که امر میکند بشر و مبالغة ایشان را نفس شیطان خواند پس ازین حدیث معلوم شد که البته در سفر سه
کس باید که باشند و آن اقل جماعت است و نیز اگر یکی برای حاجتی رود و دو باقی مانند بایکدیگر انس گیرند و اگر در امضاء مهم و کردن کار تا خیری واقع شود دیگری
برای خبر و تحقیق حال برود و متاع خالی نماند رواه مالک والترمذی وابوداود والنسائی وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان ثلثة فی سفر
گفت آنحضرت وقتی که باشند سه کس در سفر فلیؤمروا احدهم پس باید که امیر و حاکم گردانند یکی را از میان خود از برای دفع وقوع خلاف و نزاع در نزول و رکوب
و جز آن و امیر را باید که سلوک کند با ایشان طریق نصیحت و رفق و اعانت و خادم ایشان باشد چنانکه وارد شده است که سید القوم خادمهم و چنانکه در حکایات
مشایخ آمده است رواه ابوداود وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خیر الصحابة اربعة بهترین مصاحبان و رفیقان چهار اند از جهت آنکه اگر چهار
باشند و یکی مریض شود و خواهد که وصیت کند یکی از رفقا را دو کس گواه شوند و گفته اند که پنج بهتر از چهار است و هر چند بیشتر بهتر والله اعلم و در حدیث اقل مرتبه
بیان کرده اند و خیر السرایا اربعمائة و بهترین سریها چهار صد است سریه پاره از جیش از پنج تا سه صد یا چهار صد پس میفرمایند که بهترین سرایا چهار صد است که قسم
اعلی از آنست و خیر الجیوش اربعة الاف و بهترین لشکر با چهار هزار اند که اکثرین باشند و لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و مغلوب کردانیده نشوند دوازده هزار
کس از جهت کمی یعنی دوازده هزار کس مغلوب نمیشوند و اگر مغلوب شوند از جهت کمی نخواهد بود که این عدد از کمی بر آمده است بلکه از جهت امری دیگر خواهد بود از عجب
و غرور و جز آن رواه الترمذی وابوداود والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن جابر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتخلف فی المسیر
گفت جابر بود آنحضرت که پس میماند از مردم در سیر کردن در سفر تخلف پس ماندن از کسی فیزجی الضعیف پس میراند ناتوان را که پس مانده و ملحق میکردانید او را
بهمراهان ازجا یزجی از باب افعال سوق یعنی راندن و یردف و ردیف میساخت و سوار میکرد ناتوان را بر مرکب بر پس خود و یدعو لهم و دعا میکرد لشکریان
را یا ناتوانان را رواه ابوداود وعن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و بفتح شین صحابی است نام او جرهم بضم جیم و ها مشهور است بکنیت بیعت کرد بیعت رضوان و فرستاد
او را آنحضرت بقوم او پس اسلام آوردند بر دست وی نزول کرد بشام و وفات یافت سنة خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمان معویه و این قول اشهر است قال
کان الناس اذا نزلوا منزلا گفت ابو ثعلبة بودند مردم چون فرود می آمدند منزلی را تفرقوا فی الشعاب والاودیة جدا جدا می افتادند در کوهها و رودها شعب بالکسر
راه در کوه وادی رود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان تفرقکم فی هذه الشعاب والاودیة بدرستی که متفرق شدن شما درین شعبها و وادیها
انما ذلکم من الشیطان نیست آن مگر از شیطان که شما را از یکدیگر جدا سازد پس دشمنان بر شما دست یابند و آزار رسانند فلم ینزلوا بعد ذلک منزلا الا انضم بعضهم
الی بعض پس فرود نیامدند مردم بعد از ان مگر آنکه فراهم می آمدند بعضی مردم بسوی بعضی و بهم می پیوستند حتی یقال لو بسط علیهم ثوب لعمهم تا آنکه گفته میشد که اگر فراخ
کرده میشد بر ایشان جامه هر آینه در میگرفت و میپوشید همه را رواه ابوداود وعن عبد الله بن مسعود قال کنا یوم بدر گفت عبد الله بن مسعود بودیم ما روز غزوه
بدر کل ثلثة علی بعیر هر سه مرد بر یک شتر فکان ابو لبابة و علی ابن ابی طالب پس بود ابی لبابه انصاری صحابی مشهور بکنیت اسم او رفاعه بکسر را احوال و غریب است
در موضعی نوشته شده باشد و بود علی مرتضی زمیلی رسول الله هر دو عدیل پیغمبر خدا بر یک شتر زمل بر داشتن و زمیل عدیل و رفیق و ردیف و اینجا بمعنی عدیل است زیرا
که سواری شده بنوبت و زامله شتری که رخت و توشه بروی نهند قال فکانت اذا جاءت عقبة رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود قصه اینکه وقتی می آمد نوبت
فرود آمدن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الصراح عقبه بالضم نوبت قالا نحن نمشی عنک میگفتند علی و ابولبابه ما پیاده میرویم از جانب تو یعنی بدل و عوض تو
قال ما انتما باقوی منی گفت آنحضرت نیستید شما قوی تر از من و ما انا باغنی عن الاجر منکما و نیستم من بی نیاز تر از اجر و ثواب از شما و درینجا اظهار غایت تواضع
است از آنحضرت و مواسات و مهربانی با رفقا و افتقار الی الله رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا ظهور دوابکم
منابر گفت آنحضرت مگیرید پشتهای چارپایای خود را منبرها کنایت است از ایستادن بر آنها و این بر تقدیریست که حاجت بر آن نباشد و غرضی صحیح بدان
متعلق نگردد زیرا که بصحت رسیده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خطبه خوانده در عرفه بر راحله خود ایستاده فان الله تعالی انما سخرها لکم لتبلغکم زیرا که
خدا تعالی مسخر نگردانیده است دواب را برای شما مگر برای آنکه رسانند شما را الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس بسوی شهرهائیکه نیستید شما رسنده آن شهر مگر بمشقت
و سختی نفسها یعنی مقصود از ان سواری و باسانی رسیدن است بمقصد پس زیاده تشویش رسانیدن و آزار کردن آنها روا نباشد وجعل لکم الارض و
پیدا کرده است برای شما زمین را فعلیها فاقضوا حاجاتکم پس بر زمین بپردازید حاجتهای خود را هر قسم که باشد از ایستادن و نشستن و جز آن و بر دواب جز سواری که
بجایی برساند نکنید رواه ابوداود وعن انس قال کنا اذا نزلنا منزلا گفت انس بودیم ما وقتی که فرود می آمدیم منزلی را لا نسبح حتی نحل الرحال نماز نفل نمی
کردیم تا آنکه میکشادیم بارها را از پشت شتران سبحه و تسبیح اکثر اطلاق آن بر نماز نافله می آید و بعضی گفته اند که مراد نماز چاشت است که حاضر میشود

وقت نزول و فهم کرده میشود از این که نماز فرض گذارده میشود پیش از رحل رحال و شاید که این بر تقدیریست که در وقت کشاد و نباشد والله اعلم رواه ابو داؤد وعن بریدة قال بینما
رسول الله صلی الله علیه وسلم یمشی روایتیست از بریده اسلمی رضی الله عنه که صحابی مشهور است گفت بریده در اثنای آنکه آنحضرت راه میرفت اذ جاء رجل معه حمار ناگاه آمد او را مردی
که با وی خریست یعنی سوار بود آمد بروی فقال یا رسول الله ارکب پس گفت آن مرد ای رسول خدا سوار شو و تأخر الرجل و پس ماند آن مرد یعنی از موضع رکوب که صدر دابه
و پیش او ست تا آنحضرت در آن جا سوار شود و خود آمد و عقب سوار گردد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا انت احق بصدر دابتک پس گفت آنحضرت نه سوار
نمیشوم در صدر تو سزاوارتری بصدر دابه تو الا ان تجعله لی مگر آنکه بگردانی تو صدر دابه را برای من و بصریح گوئی آنرا و الا تا خر آن مرد از موضع رکوب برای این بود
قال جعلته لک گفت گردانیدم صدر را برای تو فرکب پس سوار شد آنحضرت بر صدر و درین غایت انصاف و تواضع است از آنحضرت که راضی شد بسوار شدن
عقب آمد و تعلیم امت است این ادب را رواه الترمذی و ابو داؤد وعن سعید بن ابی هند تابعی ثقه مشهور است از اهل علم و صلاح مولی سمرة بن جندب مراو را احادیث
صالحه است توفی سنة ستة عشر و مائة فی عهد هشام بن عبد الملک عن ابی هریرة روایت میکند سعید از ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تکون ابل للشیاطین
و بیوت للشیاطین میباشند شتران برای شیطانان و میباشند خانها برای شیطانان فاما ابل الشیاطین اما شتران شیطانان فقد رأیتها پس بتحقیق دیدم من آنها را یخرج احدکم
بنجیبات معه بیرون می آید یکی از شما با ناقهای گزیده که با او است قد اسمنها بتحقیق فربه کرده است آن ناقها را فلا یعلو بعیرا منها پس بالا نمی آید آن شخص هیچ
شتری را از آن یعنی سوار نمی شود و احتیاج ندارد بدان برای نفس خود و تمر باخیه و میگذرد بر برادر مسلمان خود قد انقطع به در حالیکه بتحقیق در مانده شده است آن
برادر از سیر و سفر بجهة ضعف و عجز انقطع بلفظ مجهول و معلوم هر دو تصحیح کرده شده است و در قاموس گفته است که انقطع به بلفظ مجهول یعنی عاجز آمده از سفر خود
فلا یحمله پس بر نمیدارد آن برادر را بر ناقه و سوار نمیکند او را ان حاصل آنکه این شتران را برای تفاخر و تکاثر و نام و آوازه نگاه داشته نه برای رفع احتیاج از نفس
خود و از مسلمانان پس گویا این شتران برای شیطانانند که خوش میشود شیطان بدان و این قول که فاما ابل الشیاطین الخ بعضی گفته اند این قول ابو هریره است و حدیث
که قول رسول الله صلی الله علیه وسلم است همان مجمل سابق است که تکون ابل للشیاطین و بیوت للشیاطین و بعضی میگویند حدیث تا قول فلم اربها است چنانکه گفت
واما بیوت الشیاطین فلم اربها اما خانهای شیطانان پس ندیده ام من آن خانها را کان سعید یقول لا اراها الا هذه الاقفاص
التی یستر الناس بالدیباج گمان میبرم من آن خانها را مگر این قفصها که میپوشند مردم بدیبا مرا د این هو دجها و محملها است که میپوشند آنها را اهل اسراف و اتراف در
سفرها بدیبا و جامهای ابریشمی قفص در اصل نام جای نگاهداشت پرندها اطلاق کرده شد برین محملها رواه ابو داؤد وعن سهل بن معاذ تابعی است نزیل مصر و بعضی
گفته اند از اهل شام یحیی بن معین گفته که ضعیف است و ذکر کرده است او را ابن حبان در کتاب ثقات عن ابیه روایت کرده است از پدر خود که معاذ بن انس جهنی است
که صحابیست قال غزونا مع النبی گفت غزا کردیم ما با پیغمبر صلی الله علیه وسلم فضیق الناس المنازل پس تنگ کردانیدند مردم منزلها را یعنی گرفتند منزلها را که حاجت نیست
مر ایشان را بآن منزلها پس تنگ کردانیدند بسبب آن جای را بر مردم و قطعوا الطریق و بریدند و قطع کردند راه را و گفته اند که مراد بقطع طریق اینجا همین تضییق مکان است
و ذکر هر دو برای آنست که اثم از هر دو جهة است کذا قیل فبعث النبی صلی الله علیه وسلم منادیا ینادی فی الناس پس فرستاد آنحضرت آواز کننده را که آواز کند
در مردم و بگوید ان من ضیق منزلا او قطع طریقا بدرستی هر که تنگ کرد منزلی را و قطع کند طریقی را فلا جهاد له پس نیست ثواب جهاد مراو را رواه ابو داؤد وعن جابر
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان احسن ما دخل الرجل اهله اذا قدم من سفر اول اللیل بدرستیکه بهترین اوقات در آمدن مرد بخانه خود را چون قدوم آمد از سفر اول
شب است و این بر تقدیریست که سفر قریب باشد و آنکه سابقا گذشت که شب نه در آید در سفر بعید است و نووی گفته است که اگر سفر بعید هم باشد و لیکن خبر
قدوم مشهور شده باشد باک نیست بقدوم در شب زیرا که مقصود تهیؤ است و آن حاصل میشود بشهرت خبر قدوم و بعضی گفته اند که مراد بدخول اهل مجامعت است زیرا که مسافر
سخت میکرد و شهوت او و چون در اول شب قضا کند بخواب و استراحت اقرب میشود و نیز درین اظهار محبت و اشتیاق و مبادرت باداء حق و رفع کلفت انتظار است
رواه ابو داؤد الفصل الثالث عن ابی قتادة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان فی سفر فعرس بلیل بود آنحضرت چون میبود در سفر پس فرود می آمد در آخر شب
برای خواب و استراحت اضطجع علی یمینه بپهلو می خفت بر جانب راست خود بدانکه عادت مستمره آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب رفتن و خفتن بر پهلوی راست بود
و حکمت در آن این گفته اند که دل معلق است در جانب چپ پس اگر خواب در جانب چپ کرده شود قرار میگیرد دل و آرام مییابد و خواب گران می آید و بیدار شدن
و برخواستن برای نماز شب دشوار میگردد و اطبا که مقصود ایشان اصلاح بدن و هضم طعام و طلب راحت در منام است اختیار کرده اند خواب در جانب چپ و اذا عرس
قبیل الصبح و چون فرود می آمد آنحضرت برای خواب پیش از صبح نزدیک بآن نصب ذراعه ایستاده میکرد آرنج خود را و وضع رأسه علی کفه و مینهاد سر مبارک خود را
بر کف دست خود که این ادخل و اقرب است در بیدار شدن و استراحت نیافتن و خواب گران نیامدن رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال بعث النبی صلی الله
علیه وسلم عبد الله بن رواحة بفتح را و تخفیف واو و حای مهمله فی سریة فرستاد آنحضرت عبد الله بن رواحه را که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام و از شهدای موته است
در فوجی از لشکر فوافق ذلک یوم الجمعة پس موافق افتاد آن فرستادن روز جمعه را یعنی اتفاقا بروز جمعه حکم کرد که بیرون آید و جنگی که فرستاده اند برود فغدا اصحابه

پس وقت بامداد رفتند یاران او یعنی لشکریان که همراه او کرده بودند وقال اتخلف واصلی مع رسول الله وگفت عبدالله بن رواحه پس میمانم من و نماز جمعه میگذارم با پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ثم الحقهم پس لاحق میشوم ایشان را و میرسم فلما صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم رآه پس چون نماز گذارد ابن رواحه با آنحضرت دید آنحضرت او را که بیرون
نیامده است فقال ما منعک ان تغدو مع اصحابک پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از پگاه برآمدن تو با یاران تو فقال اردت ان اصلی معک ثم الحقهم
پس گفت عبدالله خواستم که نماز جمعه بگذارم با تو بعد از ان برسم با ایشان و لاحق شوم ایشان را فقال لو انفقت ما فی الارض جمیعا پس گفت آنحضرت اگر خرج می
کردی تو چیزی که در زمین است از اسباب و اشیاء و متاع همه ما ادرکت فضل غدوتهم در نمی یافتی تو فضل و ثواب پگاه بیرون برآمدن ایشان را یعنی اصحاب تو
رواه الترمذی و درین حدیث تاکید و مبالغه است در ثواب جهاد و نماز جمعه پیش از درآمدن وقت فرض میشود و برآمدن روز جمعه بعد از دخول وقت حرام است
بر کسی که جمعه بروی لازم است نزد جماهیر علما و نزد امام ابوحنیفه روا است بجهت تحقق ضرورت در اسفار بفوت فرصت و مرافقت و مانند آن اما مکروه است
که باعث اعراض و تغافل از طاعت است و نزد شافعی سفر روز جمعه اگرچه پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام است کذا فی سفر السعادة وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها جلد نمر صاحب نمی شوند فرشتگان جماعه رفیقان سفر را که در میان ایشان چرم پلنگ است نمر بفتح نون
و کسر میم نام درنده مشهور است و تحقیق وارد شده است نهی از سوار شدن بر چرمهای نمار و از پوشیدن آنها از جهت آنچه در او است از تکبر و خیلاء و از جهت آنکه
آن لباس عجم است و بعضی گفته اند از جهت آنکه چرم او قابل دباغت نیست و اکثر جلود آنها بعد از مردن آنها میگیرند زیرا که شکار کردن آنها عسیر است پس عدم
مصاحبت ملائکه از جهت ارتکاب منهی عنه است رواه ابوداود وعن سهل بن سعد سهل بن سعد الساعدی انصاری مدنی مر او را و پدر او را صحبت است و بود نام او
حزن آنحضرت او را سهل نام کرده و در وقت وفات آنحضرت پانزده ساله بود بعد از ان معمر شد و در سنه احدی و تسعین وفات یافت و هو آخر من مات
من الصحابة بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید القوم فی السفر خادمهم بهترین قوم در سفر خادم قوم است یعنی بهترین و بزرگترین ایشان را باید که خدمت
قوم کند و قائم شود بمصالح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاهر و باطن بعضی گفته اند مراد آنست آنکسی که خدمت میکند اگرچه در ظاهر ادنی ایشان باشد سید
ایشان است در حقیقت از جهت کثرت ثواب وی و این معنی مناسب تر است بقول وی فمن سبقهم بخدمة لم یسبقوه بعمل پس کسی که پیشی و زیادتی کند بر ایشان بخدمت
پیشی و زیادتی نتوانند کرد ایشان بروی بهیچ عملی یعنی هیچ عمل فاضلتر از خدمت نیست مصرع که مردان ز خدمت بجائی رسند الا الشهادة مگر قتال نمودن و جنگ
کردن تا آنکه کشته شود و فضل شهادة دریابد رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الکتاب الی الکفار و دعائهم الی الاسلام باب نامه نوشتن بسوی کفار و
خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب است و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر بکتابت میباشد خصوصا بجانب
ملوک و عظمای ایشان و بتحقیق نوشت آنحضرت بملوک کفار که در زمان عظمت نشان وی بودند چنانکه قیصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب و مناشیر در غایت فصاحت
و بلاغت و ایجاز آنچه متصور نیست فوق آن و بعضی از علما چنانکه صاحب شفا و غیر وی آنرا جمع کرده و کتاب خود را بدان محلی و مزین ساخته اند الفصل الاول
عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی قیصر روایت است از ابن عباس که آنحضرت نوشت بسوی قیصر یدعوه الی الاسلام در حالی که میخواند قیصر را
بسوی اسلام و بعث بکتابه الیه دحیة الکلبی و فرستاد آنحضرت با کتاب خود که نوشت بسوی قیصر دحیه کلبی را بکسر دال و فتح آن که صحابی مشهور است منسوب
بقبیله بنی کلب و امره ان یدفعه و امر کرد دحیه را که برساند آن کتاب را الی عظیم بصری بسوی حاکم بصری بضم با و سکون صاد مهمله که نام شهری مشهور است
از شام لیدفعه الی قیصر تا برساند کتاب را بسوی قیصر و قیصر پادشاه روم را گویند چنانچه پادشاه فارس را کسری و پادشاه حبشه را نجاشی و پادشاه ترک را خاقان
و ملک قبط را فرعون و ملک مصر را عزیز و ملک حمیر را تبع بضم تا و فتح با مشدده و ملک هند را رای خوانند و اسم این قیصر هرقل بود بکسر ها و فتح را و سکون
قاف و بسکون را و کسر قاف نیز آمده و این حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی روایت کرده در وقتی که ابوسفیان نزد هرقل رفته بود با جماعه از قریش بسبب
بتجارت شام پس هرقل ابوسفیان را نزد خود خواند و احوال آنحضرت را از وی پرسید و قصه تمام مذکور است در اول صحیح بخاری و این از ادله نبوت و علامات
و مولف آنرا نیز در باب علامات النبوة ذکر کرده فاذا فیه پس ناگاه در کتاب آنحضرت این نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبد الله و رسوله
این مکتوب صادر است از جانب محمد که بنده خاص خدا و رسول او است الی هرقل عظیم الروم بسوی هرقل که بزرگ روم و مقدم و رئیس آنست سلام علی من
اتبع الهدی سلامت باد و بی گزندی بر کسی که پیروی کرده است راه راست را و بر خصوص وی سلام نکرد و نگفت سلام علیک از جهت کفر وی بلکه گفت سلام
بر هر که متابعت هدایت کرد و درین ترغیب و ارشاد است بحق و بهدایت باحسن وجوه و اخصر اما بعد فانی ادعوک بدعایة الاسلام اما بعد ازین میگویم بدرستی که من
میخوانم ترا بدعوت اسلام اسلم تسلم اسلام آر تا سلامت مانی از گزند و رسوائی دنیا و عذاب آخرت و اسلم یوتک الله اجرک مرتین و اسلام آر تا بدهد ترا خدای
تعالی مزد تو دو بار چنانکه شان اهل کتاب است که داده میشود بایشان اجر دوبار و قرآن کریم بدان ناطق است یکبار اجر نصرانیت که محق بودی در ان پیش از بعثت
من و اجر ایمان آوردن بمن و ان تولیت و اگر پشت دهی و اعراض کنی از قبول اسلام فعلیک اثم الاریسیین پس بر تست گناه مزارعان و رعایا اریسی بفتح همزه و کسر

منسوب باریس بمعنی مزارع و کشت کار کننده و اریسیین نیز روایت است جمع اریس بیای نسبت و بر هر دو وجه تبدیل همزه بیا نیز آمده و بر هر تقدیر مراد رعایا و مزارعان
و اتباع و خول و خدم اوست که چون وی اسلام آرد ایشان نیز اسلام آرند و اگر وی از اسلام امتناع آرد ایشان نیز امتناع می آرند و در تصحیح و تحقیق این لفظ در شرح
تفصیل و تطویل رفته است و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم و ای اهل کتاب بیایید بسوی کلمه و دینی که برابر و مشترک است میان ما و میان شما ان لا
نعبد الا الله و آن کلمه اینست که پرستش نکنیم مگر خدا را و لا نشرک به شیئا و شریک نکردانیم بخدای تعالی چیزی را و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله و
نگیرد بعضی از ما یعنی از میان بعضی را پروردگار آن جز از خدا چنانچه نصاری عیسی را پروردگار گرفتند فان تولوا پس اگر پشت دهند اهل کتاب از قبول این سخن
فقولوا پس بگویید ای مومنان اشهدوا بانا مسلمون گواه شوید ای اهل کتاب بآنکه ما مسلمانانیم و دین اسلام داریم متفق علیه و فی روایة لمسلم قال و در روایتی از مسلم
اینچنین آمده که گفت من محمد رسول الله بجای من محمد عبد الله و رسوله و قال اثم الیریسیین بیاء بدل همزه چنانکه گفتیم و قال بدعایة الاسلام بجای بداعیة الاسلام
و در روایت بخاری نیز این لفظ آمده در کتاب التفسیر و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث بکتابه الی کسری و هم از ابن عباس آمده که آنحضرت فرستاد
کتاب خود را بسوی کسری بکسر کاف و فتح آن معرب خسرو پادشاه فارس و کسری در آن زمان پرویز بن هرمز بن نوشیروان بود مع عبد الله بن حذافة السهمی منسوب
بسهم بن عمرو که بطنی است از قریش صحابی است قدیم الاسلام و از مهاجرین سابقین اولین هجرت کرده بحبشه و حاضر شده ببدر العقولی فامره ان یدفعه الی عظیم
البحرین پس امر کرد آنحضرت حذافه را که برساند کتاب بمقدم و رئیس بحرین که نام موضعی است مشهور پس رسانید حذافه کتاب را بعظیم بحرین فدفعه عظیم البحرین الی کسری
پس رسانید عظیم بحرین کتاب را بکسری فلما قراء مزقه پس هنگامیکه خواند کسری پاره کرد کتاب آنحضرت را قال ابن المسیب فدعا علیهم رسول الله گفت ابن المسیب پس
دعای بد کرد بر ایشان یعنی بر کسری و اتباع او پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان یمزقوا کل ممزق که پاره کرده شوند ایشان هر نوعی از پاره کردنی و تمام پاره شوند و هلاک
شوند پس کشت پرویز را پسر وی شیرویه و مرد بعد از پدر شش ماه پس در یافت ایشان را نحوست لعنت تا ابد الابدین رواه البخاری و عن انس ان
النبی صلی الله علیه و سلم کتب الی کسری و الی قیصر و الی النجاشی و روایت است از انس که آنحضرت نوشت کتاب بجانب کسری و بجانب قیصر و بجانب نجاشی بفتح
نون و تخفیف جیم و سکون یا و بر این اند اکثر همین است صواب و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند و بکسر نون نیز آمده اما تشدید جیم خطا است باتفاق ملک حبشه را
گویند و الی کل جبار و نوشت آنحضرت نامه بسوی هر جبار یعنی پادشاه ستمکار و جبر ستم کسی را بر کاری داشتن یدعوهم الی الله در حالیکه میخواند آنحضرت این پادشاهان
جبابره را بسوی خدا و دین وی که دین اسلام است و لیس بالنجاشی الذی صلی علیه النبی صلی الله علیه و سلم و نیست این نجاشی که نامه نوشت آنحضرت بسوی وی آن نجاشی
که نماز گذارد آنحضرت بروی در مدینه غایبانه که وی مسلمان بود و از مخلصان آنحضرت بود و خادم اصحاب وی و نام وی اصحمه بود بفتح همزه و سکون صاد
و فتح حاء مهملتین و بعضی بتقدیم میم بر حا گفته اند و در بعضی نسخ اصحبه بموحده بدل میم و صحمه و صحیه نیز گفته اند و اکثر و اشهر اصحمه بهمزه و بتقدیم حا بر میم و چون آمد خبر موت
او گفت آنحضرت مرد مرد صالح برادر شما اصحمه برخیزید و نماز کنید بروی و روایت است که چون سنه سادسه شد نوشت آنحضرت بجانب ملوک اطراف
و فرستاد عمرو بن الضمری را بسوی نجاشی و چون دید نجاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم را از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و بوسید کتاب را و بر سر و چشم نهاد
و امر کرد بخواندن کتاب و چون مطلع شد بر مضمون آن اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و گفت اگر میتوانستم می آمدم بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرستاد پسر خود را بهدایا و تحف نزد آنحضرت و هلاک شد پسر او در راه پس نوشت آنحضرت کتابی دیگر بجانب او و هر دو
کتاب موجود اند در اولاد وی تعظیم میکنند آن را و تبرک میجویند بدان رضی الله عنه رواه مسلم و عن سلیمان بن بریدة بضم با اسلمی مروزی برادر عبد الله بن
بریده اسلمی زائیده شدند در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه تابعی ثقة است عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا
امر امیرا یعنی امیر گفت بود آنحضرت چون امیر میساخت کسی را علی جیش او سریة بر لشکری یا فوجی از لشکر اوصاه فی خاصته بتقوی الله اندرز میکرد آنحضرت
امیر را در خاصه او یعنی در نفس او بتقوی خدا و پرهیز کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بعزیمت کردن و من معه من المسلمین خیرا و وصیت میکرد امیر را در حق
کسی که با او است از لشکریان بنیکی یعنی مسامحه کردن و رفق نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت است و آداب امارت اینچنین تعبیر کرده اند این کلام را
ثم قال اغزوا بسم الله پس میگفت آنحضرت غزا کنید و بروید بقتال دشمنان دین بنام خدا فی سبیل الله در راه خدا قاتلوا من کفر بالله قتال کنید کسی را که
کفر ورزد بخدا عز و جل اغزوا غزا کنید تاکید است فلا تغلوا پس خیانت نکنید در غنیمت و لا تغدروا و عهد شکنی نکنید و لا تمثلوا و مثله نکنید فی الصراح مثله بضم
میم و سکون مثلثه گوش و بینی بریدن و لا تغلوا بضم غین معجمه و لا تغدروا بکسر دال و لا تمثلوا بضم مثلثه و لا تقتلوا ولیدا و مکشید اطفال را و اذا لقیت عدوک
من المشرکین و چون پیش آئی دشمنان خود را از مشرکان فادعهم الی ثلث خصال پس بخوان ایشان را بسوی سه خصلت او خلال شک راویست که لفظ خصال
گفت یا خلال هر دو بیک معنی است و خلال جمع خلت است بفتح خا بمعنی خصلت خطاب است امیر را فایتهن ما اجابوک فاقبل منهم پس هر کدام از این سه خصلت
که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان و ما در ما اجابوک زائده است و کف عنهم و باز مان از تکلیف ایشان بزیاده بر آن

و تعرض مکن بحال ایشان ثم ادعهم الی الاسلام پستر دعوت کن و بخوان ایشان را بسوی اسلام و در بعضی روایات صحیح و روایت مسلم ادعهم باسقاط ثم و این اظهر و اصوب است و این بیان
خصلت اولی است که نخست دعوت باسلام است فان اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم پس اگر اجابت کنند ترا و دعوت اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از
ایشان و باز دار از ایشان و تعرض مکن باموال و دماء ایشان ثم ادعهم الی التحول من دارهم الی دار المهاجرین پستر بخوان ایشان را بسوی بازگشتن و برآمدن از سرای خود وجای خود
بسوی سرای مهاجرین وجای و ساکن شدن میان ایشان فلهم ما للمهاجرین پس مر ایشان راست چیزیکه مر مهاجران راست از اجر و ثواب و استحقاق مال فیء زیرا که در زمان
آنحضرت انفاق کرده میشد از آنچه داده است خدا تعالی از فیء و داده میشد مر اعراب مسلمان را و علیهم ما علی المهاجرین و بر ایشان است چیزیکه بر مهاجران است
از شرایط خروج برای جهاد وقتی که امر کند امام خواه باشد در برابر عدو کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج
بجهاد و اگر باشد در برابر عدو کسی که کفایت میکند فان ابوا ان یتحولوا منها پس اگر ابا آرند و قبول نکنند بازگشتن و آمدن را از دار خود بسوی دار مهاجرین فاخبرهم
انهم یکونون کاعراب المسلمین پس خبر ده ایشان را که ایشان میباشند همچو اعراب مسلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود در او میباشند در بادیه در دار کفر یجری
علیهم حکم الله روان گردانیده میشود بر ایشان حکم خدا تعالی الذی یجری علی المؤمنین آنحکمی که جاری گردانیده میشود بر سائر مسلمانان ولا یکون لهم فی الغنیمة والفیء
شیء و نمی باشد مر ایشان را در غنیمت و فیء چیزی چنانکه مهاجران را میباشد و غنیمت و فیء بیک معنی است مالی که از کفار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که
غنیمت آنکه بی جنگ و مشقت بدست افتد و فیء آنکه بمشقت و جنگ بدست آید الا ان یجاهدوا مع المسلمین مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان و مهاجران را
بی جهاد نصیبه از آن بود و این همه بیان تتمه خصلت اولی است فان هم ابوا فسلهم الجزیة پس اگر ایشان ابا آرند و سرکشی کنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب
کن از ایشان جزیه را این بیان خصلت دوم است فان هم اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم فان هم ابوا پس اگر ایشان ابا آرند از قبول جزیه فاستعن بالله وقاتلهم
پس یاری جوی بخدا و قتال کن ایشان را این خصلت ثالثه است و اذا حاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در اصل
بمعنی پناه و استواری و استوار شدن و گرداگرد شهر برآوردن فارادوک ان تجعل لهم ذمة الله وذمة نبیه پس درخواست کنند ایشان ترا که بگردانی
مر ایشان را ذمه خدا را و ذمه پیغمبر خدا را و ذمه عهد و امان و زنهار فلا تجعل لهم ذمة الله ولا ذمة نبیه پس مگردان مر ایشان را یعنی مر اهل حصن را ذمه خدا را و نه
ذمه پیغمبر خدا را ولکن اجعل لهم ذمتک وذمة اصحابک ولیکن بگردان مر ایشان را ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و نام رسول
بردن حاجت نیست نام خود را و اصحاب خود را گرفتن بس است که بحقیقت راجع باصل است فانکم ان تخفروا ذممکم وذمم اصحابکم پس بدرستی شما اگر بشکنید
ذمهای خود را و ذمهای اصحاب خود را اهون آسان تر است بتعظیم دین نزدیک تر من ان تخفروا ذمة الله وذمة رسوله از آنکه بشکنید ذمه خدا را و ذمه رسول
خدا را و انکم بخطاب است در اکثر اصول همچنین است و در بعضی نسخ مصابیح فانهم و ضمیر راجع بکفار است و اول اقوی است در روایت و ثانی اظهر است در درایت
زیرا که نسبت شان نقض عهد بکافران ظاهر است از اسناد آن بمؤمنان و آن در ان تخفروا بفتح همزه است چنانچه در نسخ مصابیح است و در بعضی بکسر همزه است
و اول اقوی و اظهر است و ان حاصرت اهل حصن اگر محصور سازی اهل حصنی فارادوک ان تنزلهم علی حکم الله پس درخواهند از تو که فرود آری ایشان را بر حکم خدا
فلا تنزلهم علی حکم الله پس فرود میار ایشان را بر حکم خدا ولکن انزلهم علی حکمک ولیکن فرود آر ایشان را بر حکم خود فانک لا تدری اتصیب حکم الله فیهم ام لا زیرا که
بدرستی تو در نمی یابی که آیا میرسی حکم خدا را در ایشان یا نمیرسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو به فرود آمدن ایشان کرده صواب است نزد خدا و موافق حکم الهی است یا نه شاید
که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است یخطی و یصیب رواه مسلم وعن عبدالله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه مات سنة سبع و ثمانین
ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی بعض ایامه التی لقی فیها العدو در بعض روزهای وی که ملاقات کرد در آن دشمن را یعنی غزا کرد انتظر
حتی مالت الشمس انتظار کرد تا آنکه میل کرد و برگشت آفتاب بجانب مغرب و اکثر قتال آنحضرت در نیم روز بود وقت پیشین و گفته اند که حکمت درین آنست
که این وقت وزیدن بادها و نشاط نفوس است و نیز وقت نماز و دعا است بعد از وی و نیز در حدیث آمده است که درین وقت کشاده میشوند درهای
آسمان و بر میدارند اعمال را بمصعد قبول پس چشم داشته میشود در وی نزول انوار فتح و نصرت و کدام عمل است بالاتر و فاضلتر از قتال در راه خدا و نیز میتوان
گفت که اول روز پیموده میشود برای قتال و اسباب آن و آخر روز نزدیک شب است پس متعین گشت میانه روز و قیام ظهیره والله اعلم ثم قام فی الناس
پستر بایستاد آنحضرت و خطبه خواند در مردم فقال پس گفت یا ایها الناس لا تتمنوا لقاء العدو ای مردمان آگاه باشید آرزو مکنید و مخواهید ملاقات دشمن را
یعنی مخواهید که با کافران قتال واقع شود زیرا که درین صورت طلب بلا است و طلب بلا منهی عنه است و نیز متضمن اعجاب نفس است و وثوق بحول و قوت خود
و اعتماد بر نفس و قلت اهتمام بدشمنان و تحقیر ایشان و گفته اند مصرع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد و اسألوا الله العافیة و سوال کنید از خدا سلامت و دفع
کردن بلا را فاذا لقیتموهم فاصبروا و چون ملاقی شوید و پیش آید دشمن را پس صبر کنید قاعده این است که از خدا بلا نباید خواست و چون بلا نازل گردد صبر باید
ورزید بعد از آن ترغیب فرمود بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود واعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف و بدانید که بهشت زیر سایهای شمشیرها است

کنایت است از قرب و دنو از مقام ضراب و قتال که شمشیر بالای سر باشد ثم قال یعنی پس گفت آنحضرت و خواند این دعا را اللهم منزل الکتاب ای بار خدای فرو د آرندهٔ
کتاب ومجری السحاب و روان کنندهٔ ابر منزل و مجری هر دو بضم میم اول بسکون نون و کسر زای و ثانی بسکون جیم و کسر را و هازم الاحزاب و شکنندهٔ گروهها فی
الصحاح حزب بکسر حای مهمله و سکون زای گروه و احزاب جمع آن و مراد آن گروهها است که بر جنگ سرور انبیا همه اتفاق کرده آمده بودند اهزمهم بشکن ایشان را یعنی
این گروه را که بر ما بجنگ آمده اند هزم و هزیمت شکستن لشکر را وانصرنا علیهم و یاری ده ما را بر ایشان متفق علیه وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا
غزا بنا قوما گفت انس بود آنحضرت چون غزا میکرد با ما قومی را یعنی غزا میکرد و ما در خدمت او میبودیم لم یکن یغزو بنا حتی یصبح نبود آنحضرت که غزا میکرد با ما
تا آنکه صبح میکرد و مراد طلوع صبح صادق است که وقت تاختن و غارت کردن است چنانکه اشارت مدلول کریمهٔ فالمغیرات صبحا است و ینظر الیهم و تا آنکه نگاه
میکرد بسوی آن قوم که بر ایشان میتاخت و تامل میکرد در حال ایشان اگرچه معلوم بودی که این بلد کفار است از جهة احتمال آنکه شاید در وی مسلمانان باشند فان سمع
اذانا کف عنهم پس اگر میشنید بانگ نماز را باز میماند از ایشان و نمیتاخت و تاراج نمیکرد وان لم یسمع اذانا اغار علیهم چون نمیشنید اذان را تاراج میکرد و
میتاخت بر ایشان از جهة وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در آنوقت متصور نبود و در روایات فقهیه آمده است که اگر اهل بلدی اتفاق
کنند بر ترک اذان واجبست بر امام قتال ایشان از جهة بودن او شعار اسلام قال فخرجنا الی خیبر گفت انس پس بیرون آمدیم ما بسوی خیبر فانتهینا الیهم لیلا پس رسیدیم
ما بسوی اهل خیبر در شب فلما اصبح ولم یسمع اذانا پس چون صبح کرد آنحضرت و نشنید اذان را رکب سوار شد و رکبت خلف ابی طلحة و سوار شدم من در
پس ابی طلحه انصاری که زوج ام انس بود وان قدمی لتمس قدم نبی الله و بدرستی پای من هر آینه میسود پای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم از جهة قرب مرکب وی بمرکب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در حواشی نوشته اند که این دلالت میکند که هر سه بر یک مرکب بودند و این بعید است و بر تقدیر ثبوت انس در پس ابو طلحه بود
پس سودن پای او بپای شریف آنحضرت دور است قال گفت انس فخرجوا الینا پس بیرون آمدند اهل خیبر از حصن بسوی ما یعنی بسوی نخیل و مزارع خود بخبر
از آنکه ما بر سر ایشان آمده ایم بمکاتلهم و مساحیهم با آلات و اسباب زراعت خود مکاتل جمع مکتل زنبیلی که در ان پانزده صاع گنجد و مساحی جمع مسحات التی از حدید که بوی هموار
زمین را بیل خوانند و هر دو بکسر میم اند فلما رأوا النبی صلی الله علیه وسلم قالوا محمد والله محمد پس هنگامیکه دیدند آنحضرت را گفتند این محمد است بخدا محمد است یا آمد
محمد بخدا آمد محمد والخمیس لشکر محمد است یا آمد لشکر محمد لشکر را خمیس از ان خوانند که او را پنج رکن میباشد مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه فلجاؤا الی الحصن پس
پناه جستند و رفتند بسوی قلعه فلما رآهم رسول الله پس چون دید ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت تکبیر آورد و گفت الله اکبر الله اکبر خربت خیبر ویران شد
خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم بدرستی ما وقتیکه فرود آئیم بزمین قومی بساحت کشادگی سرای فساء صباح المنذرین پس بد است بامداد جماعه که انذار کرده
شده و ترسانیده شده اند از عذاب خدا ابیت ما تیغ برهنه ایم و در دست قضا شد کشته کسیکه خویش را بر ما زد متفق علیه وعن النعمان بضم نون ابن مقرن بضم میم
و فتح قاف و تشدید رای مکسوره و بنون صحابیست مزنی برادر سوید بن مقرن صاحب لواء مزینه روز فتح هجرت کرد با هفت برادر خود در چهار صد نفر از
مزینه ساکن شد بصره را پس رحلت کرد بکوفه و بود عامل عمر بن خطاب بنهاوند و همانجا شهید شد سنه احدی و عشرین رضی الله عنه قال شهدت القتال مع
رسول الله گفت حاضر شدم قتال را با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تهب الریاح پس بود آنحضرت وقتی که قتال نمیکرد در اول روز
منتظر میشد تا آنکه میوزید بادها وتحضر الصلوة و حاضر میشد وقت نماز پیشین از ینحدیث معلوم میشود که قتال وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز قتال
واقع نمیشد غالبا احوال مختلف بود گاهی در اول روز بود و گاهی در پیشین روز رواه البخاری الفصل الثانی عن النعمان بن مقرن قال شهدت القتال مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تزول الشمس و تهب الریاح وینزل النصر این حدیث مانند حدیث سابق است لیکن درینجا حتی تزول الشمس گفت
و در حدیث سابق وتحضر الصلوة مودی هر دو یکی است و زیاده کرد و ینزل النصر و فرود می آید نصر بگشاده شدن درهای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث دیگر
فرموده است و نصرت بالصبا یاری و فتح داده شده ام من بباد صبا رواه ابو داود وعن قتادة عن النعمان بن مقرن قال غزوت مع النبی و در بعضی نسخ مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم گفت غزا کردم همراه آنحضرت وکان اذا طلع الفجر امسک و بود آنحضرت وقتی طلوع میکرد فجر باز میداشت خود را از جنگ حتی تطلع الشمس تا
آنکه بر می آمد آفتاب فی الصحاح فجر سپیدی آخر شب فاذا طلعت قاتل پس چون طلوع میکرد آفتاب قتال میکرد فاذا انتصف النهار امسک حتی تزول الشمس پس چون
دو نیم میشد روز باز میداشت خود را از قتال تا آنکه زوال می پذیرفت آفتاب فاذا زالت الشمس قاتل حتی العصر پس چون زوال می پذیرفت آفتاب قتال میکرد
تا وقت عصر ثم امسک بعد از ان باز می ایستاد از جنگ حتی یصلی العصر تا آنکه میگذارد نماز عصر را ثم یقاتل پس قتال میکرد تا وقت شام در وقتی که اینچنین هم بود
چون تمام روز قتال میکرد با این روش و ترتیب میکرد و قال قتادة کان یقال گفت قتاده بود شان که گفته میشد در حکمت این فعل که از ان جهة بود که عند ذلک
تهیج ریاح النصر نزد این اوقات همه چنانچه ظاهر عبارت است یا بخصوص وقت زوال چنانکه از احادیث دیگر معلوم شد میوزد بادها که سبب نصرت است و یدعو المؤمنون
لجیوشهم فی صلوتهم و دعا میکنند مسلمانان مر لشکرهای خود را در نماز خود یعنی بعد از نمازها و درمیان نماز چنانکه در خواندن قنوت احادیث آمده است والله اعلم رواه الترمذی وعن عصام

بکسر العین وتخفیف المهملة المزنی صحابیست جلیل الحدیث وگفته اند که همین یک حدیث داد و روایت کرده از وی پسر وی که مراو راست قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة گفت عصام فرستاد ما را آنحضرت در یک سریه فقال اذا رأیتم مسجدا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وصیت کرد ما را چون به بینید در قریه از دیار دشمنان مسجدی او سمعتم مؤذنا یا بشنوید مؤذن را که اذان میگوید فلا تقتلوا احدا پس مکشید هیچ یکی را رواه الترمذی و ابو داود الفصل الثالث عن ابی وائل اسم او شقیق است تابعی کبیر مشهور مخضرم که جاهلیت و اسلام هر دو را دریافته و پیش از بعثت ده ساله بود و اکثر صحابه روایت دارد مخصوصا بود با ابن مسعود و کثیر الحدیث ثقة ثبت حجة مات زمن الحجاج وقیل فی ایام عمر بن عبد العزیز قال کتب خالد بن الولید الی اهل فارس گفت ابو وائل نوشت خالد بن الولید بسوی فارسیان این نامه را بسم الله الرحمن الرحیم من خالد بن الولید الی رستم ومهران این نامه از خالد بن الولید بسوی رستم و مهران بکسر میم فی ملاء فارس که داخلند در جماعت اعاظم ملاء بفتح میم و لام و همزه رؤسا و اشراف قوم را گویند که مرجع و مدار ایشان اند زیرا که ایشان پر میکنند مجالس را سلام علی من اتبع الهدی سلام باد بر کسی که پیروی کرد راه راست را اما بعد فانا ندعوکم الی الاسلام اما بعد از سلام بدانید که ما میخوانیم شما را بسوی دین اسلام تا مسلمان شوید فان ابیتم فاعطوا الجزیة پس اگر ابا می آرید از اسلام و سرکشی مینمائید پس بدهید جزیه را عن ید در حالیکه میدهید جزیه را بدست خویش نه آنکه بدست کسی بفرستید وانتم صاغرون در حالی که شما خوار و خوار باشید فان ابیتم پس اگر ابا آرید از دادن جزیه فان معی قوما یحبون القتل فی سبیل الله پس هلاک و پشیمان خواهید شد زیرا که با من گروهی اند که دوست میدارند کشتن را یا کشته شدن را در راه خدا کما یحب فارس الخمر چنانکه دوست میدارند اهل فارس می را یعنی مست و بیهوش میشوند در حرب و قتال از طرب و نشاط میکنند و ذوق و لذت میگیرند بدان والسلام علی من اتبع الهدی تکرار از برای تاکید و ترغیب بر اتباع طریق هدی و اختیار دین اسلام است رواه فی شرح السنة باب القتال فی الجهاد باب و را احادیث قتال در جهاد بدانکه در اینجا سه لفظ است جهاد و غزو و قتال جهاد و جهد مشقت کشیدن و بذل طاقت کردن و در ان و غزو بیرون آمدن و سیر کردن بسوی قتال کفار و غارت کردن ایشان و قتال و تقاتل و اقتتال کشتن کردن و مغازی مناقب غازیان پس درست آمد قول مؤلف قتال در جهاد زیرا که گاهی جهاد و غزا باشد و قتال نه و جهاد بمعنی قتال نیز می آید چنانکه در قاموس گفته است الفصل الاول عن جابر قال قال رجل للنبی گفت جابر گفت مردی مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یوم احد در روز غزوه احد بضمتین نام کوهی است و احد از ان نام کردند که کوهیست جدا افتاده و کوههای دیگر نه پیوسته و آنحضرت در شأن او گفته که احد کوهیست که دوست میدارد ما را و دوست میداریم ما او را پس گفت مردی با آنحضرت در روز احد ارایت ان قتلت فاین انا خبر ده اگر کشته شوم من پس کجا باشم قال فی الجنة گفت آنحضرت در بهشت خواهی بود فالقی تمرات فی یده پس انداخت آن مرد خرماهای چند که در دست او بود و فرصت نداد که بخورد ثم قاتل پس قتال کرد حتی قتل تا آنکه کشته شد متفق علیه وعن کعب بن مالک قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یرید غزوة الا وری بغیرها گفت کعب بن مالک نبود آنحضرت که میخواست غزوه را مگر آنکه میپوشید بغیر آن غزوه وری بفتح واو و تشدید را از توریت بمعنی پوشیده داشتن خبر و افکندن خبر دیگر یعنی اگر میخواست که بجائی بغزوه برود آوازه در مردم چنان می افکند و چنان مینمود که بجای دیگر میرود و این قسم هوشیاری و فراهم آوردن کار و غافل گردانیدن دشمن است و از قبیل خدعه است که در جنگ میباشد چنانچه آمده است که الحرب خدعة و این توریه بطریق تعریض و کنایت بود نه بقول صریح چنانکه قصد غزوه بجائی داشت و از احوال جای دیگر میپرسید و کیفیت طریق او میپرسید و جمعها بجانب میزد نه صریح میگفت که فلان جا میروم تا دروغ لازم نیاید چنانکه گفته است بیت سکندر که با شرقیان حرب داشت درخیمه گویند در غرب داشت حتی کانت تلک الغزوة یعنی غزوه تبوک تا آنکه بود آن غزوه که غزوه تبوک است اشارت بآن غزوه کرد که معلوم و معروف بود بنسبت کعب بن مالک و تخلف کرده بود او از وی و پس مانده بود و نه برآمده بود همراه آنحضرت و قصه آن مشهور و مذکور است در قرآن مجید یعنی آن غزوه که در بلا و محنت افتاده بود و در ان توبه او و آنچه بود و این قصه را در شرح سفر السعادة در باب سجده شکر بتفصیل گردانیدیم و از قصص عجیب حکایات است غزاها رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حر شدید برآمده بود آنحضرت در ان غزوه در گرمی سخت واستقبل سفرا بعیدا و روی آورد و توجه نمود و این آخر غزوات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که در سنه تاسع شد فجلی للمسلمین امرهم پس ظاهر و آشکارا کرد مر مسلمانان را کار ایشان لیتأهبوا اهبة غزوهم تا ساختگی کنند ساز غزو خود را اهبت ساختگی کردن و اهبه بضم همزه و سکون ها ساز فاخبرهم بوجهه الذی یرید پس خبر داد آنحضرت صحابه را براه و روش خود که میخواست وجه و جهة روی و سوی و تمامه قصه این غزوه و شدت و محنت که صحابه در انجا دیده اند در کتب سیر مذکور و مسطور است رواه البخاری عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحرب خدعة جنگ مکر و فریب است یعنی مکر و فریب کردن در جنگ نفع کننده تر است از غلبه و آوردن چنانکه از معرکه بجائی برگردد و در وهم غنیم چنان بیندازد که از جنگ گشته و ترک داده تا غافل گردد و پس یکبارگی حمله کند و بر اندازد و امثال آن و در خداع چنان بکند که بصریح دروغ گوید و خدعه بفتح خا و ضم آن هر دو آمده و فتح افصح است یعنی حرب یکبار است یک فریب و کسر آن آمده یعنی نوعی از فریب و بضم خا و فتح دال یعنی بسیار فریب دهنده است یعنی در خیال آدمی چیزی می اندازد و در آرزو می افکند او را باز چون جنگ کرد امر بخلاف آن ظاهر شد چنانکه ضحکه و لعبه گویند کسی را که بسیار ضحک و بازی میکند متفق علیه وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزو بام سلیم گفت انس بود آنحضرت غزا میکرد بمصاحبت ام سلیم که مادر انس است و امرأة بود و ما طله حاضر و نسوة من الانصار و زنان چند از انصار با آن حضرت میبودند اذا غزا یسقین الماء وقتی که غزا میکرد آنحضرت آب میدادند این زنان یعنی غازیان را و بداوین مجروحان را

میکردند خستگان را از حدیث معلوم میشود که برآوردن عجائز برای مصلحت سقی و مداوات جائز است و اگر برای غرض مباشرت و عملی برآرند و ایشان بهتر بدنه جوانان روا
نیست و عن ام عطیة صحابیه جلیله کبیره است بیرون می آمد همراه آنحضرت در غزوات قالت گفته است غزوت مع رسول الله غزا کردم همراه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
سبع غزوات هفت غزوه اخلفهم فی رحالهم پس خلیفه ایشان میماندم در رخت و جای بار ایشان و نگهبانی میکردم آنرا فاصنع لهم الطعام پس میساختم برای ایشان خوراک و اداوی
الجرحی و دارو میکردم مجروحان را و اقوم علی المرضی و می ایستادم بر بیماران و تیمارداری میکردم رواه مسلم و عن عبدالله بن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن قتل النساء والصبیان گفت ابن عمر نهی کرده است آنحضرت از کشتن زنان کافران و خردان ایشان در هدایه گفته است که کشته نشوند زن و صبی و شیخ
فانی و نه جمای ماند و اعمی زیرا که مبیح قتل نزد ما جنگ کردن است و جنگ ازین جماعت نمی آید و شافعی مخالف است مدار در شیخ فانی و مقعد و اعمی زیرا که مبیح نزد وی کفر
و بصحت رسیده است که آنحضرت نهی کرده است از قتل نسا و ذراری و دید آنحضرت زنی را که کشته شده است فرمود ما بالی نبود این که قتال کند برای چه کشته شد
و اگر آنکه ایشان صاحب رای در حرب باشند یا زن ملکه باشد و همچنین کشته شود آنکه قتال کند ازین جماعه از برای دفع شر وی متفق علیه و عن الصعب بفتح صاد و سکون
عین مهملتین بن جثامة بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابیست نزول میکرد در ودان و ابوا از ارض حجاز حدیث او در حجازیین است مات فی خلافة ابی بکر الصدیق رض قال
سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اهل الدیار و در بعضی نسخ عن اهل الدار پرسیده شد آنحضرت از اهل دیار یبیتون من المشرکین که گرفته میشوند و هجوم کرده میشود بر ایشان
در شب از مشرکان تبییت و بیات شب خون آوردن فیصاب من نسائهم و ذراریهم پس رسیده میشوند یعنی کشته میشوند از زنان ایشان و اطفال ایشان از جهة
اختلاط و عدم تمیز ذریة فرزند جمع ذریات و ذراری بسکون یا قال هم منهم گفت آنحضرت باک نیست بکشته شدن نسا و ذراری زیرا که ایشان یعنی نسا و
ذراری از ایشانند یعنی از مردان مشرکان و در حکم ایشانند ظاهر این حدیث در جواز قتل نسا و صبیان است پس بعضی گفته اند که نیست معنی این اباحت قتل ولدان
بلکه نفی اثم است از کسیکه مجروح کنند ایشان را به تیر یا شمشیر یا به نیزه بجهة بودن شب مانع و حایل از تمیز و از جهة اختلاط ولدان بمقاتله ما مراد آنست که چون نتوان
رسید بقتل مردان بی قتل نسا و صبیان جائز است قتل همه و اثمی نیست در آن جمعا بین الاحادیث و فی روایة هم من آبائهم و در روایتی آمده است که هم یعنی
ولدان از پدران خود اند یعنی حکم ایشان دارند و این در دنیا است و اما در آخرت پس اصح آنست که در بهشت اند و بعضی میگویند در دوزخ و بعضی توقف
کرده اند در آن متفق علیه و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قطع نخل بنی النضیر وحرق روایت است از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما بدرستیکه آنحضرت برید
درختان خرمای بنی النضیر را بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام قبیله ایست از قبایل یهود و سوخت آنها را پس ازینجا معلوم میشود که درختان اهل حرب میتوان برید و سوخت و
همین است مذهب ما و بعضی میگویند که بریده نمیشوند مگر بضرورت و این نخیل در مقابل قوم بود پس بریده شد تا ظاهر شود مکان حرب و فیها یقول حسان من ابیات
قصیدة حادثه سوختن درختان بنی النضیر را میگوید حسان بن ثابت در بن ابیات و هان علی سراة بنی لوی و آسان شد بر اشراف پسران لوی حریق بالبویرة مستطیر
آتشی که در بویره شد پرنده یعنی منتشر و پراکنده بود آسان و سبک شدن سراة بفتح سین و تخفیف را اشراف قوم فی الصراح سروت جوانمردی و مردی
سخی در مراوت سری جوانمرد و سخی سراة جماعت و لوی بضم لام و فتح همزه و بعضی واو گفته و تشدید یا الذ اولاد نضر ابن کنانه نام یکی از اجداد آنسرور است و مراد
از بنی لوی اشراف قریش اند از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حریق آتش و بویره تصغیر بور است که نام موضع نخیل بنی نضیر است و این در وقتی بود که نقض
کردند بنی النضیر عهد را و ایشان قصد کردند بقتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نازل شد وحی بانچه قصد کردند ایشان پس جلای وطن کرده شدند بسوی خیبر و سوخته
شد نخلستان و خراب کرده شد خانهای ایشان و فی ذلک نزلت و در شان آن فرود آمده است این آیة ما قطعتم من لینة چیزیکه برید ید شما از نخله او ترکتموها قائمة
قائمة علی اصولها ایستاده بر بیخهای آن یعنی قطع نکرده ید فباذن الله پس بامر خدا و دستوری اوست متفق علیه و عن عبدالله بن عون بفتح عین و سکون واو و در آخر نون
تابعی است از اعلام امت شنید حدیث را از انس بن مالک و شنیدند از قاسم بن محمد و حسن بصری و ابن سیرین و شعبی و شنیدند از وی ابن المبارک و حماد بن زید و غیر
ایشان و گفت ابن المبارک ندیدم من فاضلتر از ابن عون و اوزاعی گفت چون بمیرد ابن عون برابر شوند مردم همه و سلف بروی ثنا بسیار کرده اند قال ان نافعا کتب
الیه روایت است از ابن عون که نافع مولای ابن عمر نوشت بسوی وی یخبره ان ابن عمر اخبره در حالیکه خبر میدهد نافع که ابن عمر خبر داده است او را ان النبی صلی الله
علیه وسلم اغار علی بنی المصطلق که آنحضرت غارت آورد و تاراج کرد بر بنی المصطلق بضم میم و سکون صاد و فتح طا و کسر لام بطنی است از بنی خزاعه غارین فی نعمهم بالمریسیع
در حالیکه غافل بودند ایشان در مواشی خود بمریسیع بضم میم و فتح را و سکون یا و کسر سین پیش از تحتانیه و عین مهمله نام موضعی است میان مکه و مدینه آن جائی بود مر
بنی المصطلق را و غار به تشدید را المعنی غافل از غره بکسر غین بمعنی غفلت یعنی در آن موضع غافل نشسته بودند و مواشی ایشان با ایشان بود فقتل المقاتلة پس کشت آنحضرت
جماعه ایشان را که قتال کنندگان بودند یعنی صالح قتال بودند یعنی جز زنان و خردان و پیران و سبی الذریة و بند کرد فرزندان ایشان را متفق علیه و عن ابی اسید بضم همزه
و فتح سین و بعضی بفتح همزه و کسر سین گفته اند و اول اصح و اشهر است صحابی انصاری نام او مالک بن ربیعه است ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لنا یوم بدر در روایت
میکند که آنحضرت گفت ما را روز بدر حین صففنا لقریش و صفوا لنا وقتی که صف بستیم ما مر قریش را برای جنگ کردن با ایشان و صف بستند ایشان برای ما اذا اکثبوکم

فعلیکم بالنبل یعنی وقتی که قریب شوند ایشان بشما چنانکه برسد با ایشان تیر شما پس لازم گیرید بر خود به تیر انداختن کشیدن تیرها نشانه بجهت نزدیکی و اکثاب نزدیک شدن و اکثبه اذا منه
نزدیک شدن بوی و اکثبوهم و کثبوهم بهمزه و بی همزه هر دو روایتست و فی روایة و در روایتی اکثبوا کم بدست و اوا کثبوکم فارموهم و وقتی که نزدیک شوند بشما ایشان تیر
اندازید با ایشان و استبقوا نبلکم و باقی دارید تیرهای خود را یعنی همه تیرها بیندازید چیزی از آن باقی دارید اگر همه بیندازید و خالی شوید غالب آیند بر شما رواه البخاری
و حدیث سعد و حدیث سعد ابن ابی وقاص که در اول وهل تنصرون است سند کرده فی باب فضل الفقراء سر انجام است که ذکر کنیم آنرا در باب فضل فقراء و حدیث البراء
و ذکر کنیم حدیث براء بن عازب را که در اول و این کلام است بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم رهطا فی باب المعجزات انشاء الله تعالی الفصل الثانی عن عبد الرحمن بن
عوف قال عبانا النبی صلی الله علیه وسلم ببدر لیلا تعبیه کرد ما را آنحضرت در غزوه بدر در شب یعنی ترتیب داد و جایهای ما را و برابر کرد صفهای ما را و هر کس را در
جایی که مناسب و صالح باو است تعیین نمود و مهیا ساخت عبا و عباء الجیش بتشدید با به همزه و بی همزه هر دو آمده یعنی بساخته کرد و آماده ساخت و در قاموس گفته
تعبیه جیش مهیا ساختن آن در مواضع آن رواه الترمذی و عن المهلب بضم میم و فتح ها و فتح لام مشدده کنیت او ابو سعید است تابعی است در طبقه اولی از تابعین
بصره روایت کرده از ابن عمر و ابن عمرو او روایت کرد از وی صدوق و بن شجاع [illegible] وفات یافت مرو از زمین خراسان در ایام عبد الملک و ولادت
او در عام الفتح است کذا فی الجامع الاصول و الکاشف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بیتکم العدو روایت میکند که آنحضرت گفت اگر شبخون آرند
شما را کافران فلیکن شعارکم پس باید که باشد شعار شما یعنی علامت شما این کلمه حم لا ینصرون تا شناخته شود که مسلمان کیست و کافر کیست و این قرار داده است میان سپاهان
که چیزی که در میان خود قرار دهند تا علامت باشد و اشتباه نشود که از کدام جانب است خصوصا در وقت شبخون که اشتباه [illegible] تیسیر و حم نام حق تعالی
است و مراد آنست که بار خدایا نصرت داده نشوند کافران رواه الترمذی و ابو داود و عن سمرة بن جندب قال کان شعار المهاجرین عبد الله و شعار الانصار عبد
الرحمن گفت بود شعار مهاجران کلمه عبد الله و شعار انصار کلمه عبد الرحمن رواه ابو داود و عن سلمة بن الاکوع روایت است از سلمة بن الاکوع که صحابی مشهور
و از دلیران نامی بود که پیاده و سواران جنگ میکرد قال غزونا مع ابی بکر فی زمن النبی گفت غزا کردیم با همراه ابو بکر صدیق رضی الله عنه در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فبیتناهم نقتلهم پس شبخون آوردیم آن جماعه را که غزا کردیم ایشان را در حالی که میکشتیم ما ایشان را و کان شعارنا تلک اللیلة امت امت و بود شعار ما در آن
شب کلمه امت امت بمیران بمیران خطاب بخداوند تعالی است یا بقاتل رواه ابو داود و عن قیس بن عباد بضم عین و تخفیف با و گفته اند که عباد بهمه معروف
تشدید است مگر قیس بن عباد که مضموم و مخفف است بصری است از طبقه اولی از تابعین بصره قلیل الحدیث ثقه است از خیار صالحین گفته اند که شیعی بود متاله
متعبد روایت دارد از علی و عمر و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام و روایت کرد از وی حسن بصری خروج کرد با ابن اشعث و کشته او را حجاج جبرا قال کان اصحاب
النبی صلی الله علیه وسلم یکرهون الصوت عند القتال گفت بودند اصحاب آنحضرت که مکروه می پنداشتند آواز را یعنی بلند کردن آواز را وقت قتال بمفاخرت و مانند
آن چنانکه عادت مقاتلان است مگر بذکر خدا کذا قال الطیبی و این باعتبار غالب احوال است کذا قیل رواه ابو داود و عن سمرة بن جندب صحابی مشهور است حلیف انصار
کثیر الحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اقتلوا شیوخ المشرکین گفت آنحضرت بکشید پیران مشرکان را مراد پیران جلد قادر بر قتال و اهل رای و تدبیر در حرب اند
و استحیوا شرخهم و زنده دارید ایشان را بفتح شین و سکون را و خای معجمه اطفال ایشان یعنی خردان ایشان را این تفسیر از راوی است یا از صاحب مصابیح است
تورپشتی گفته که تفسیر شرخ بصبیان از آن جهت کرد که تا مقابل باشد شیوخ را پس مراد بشیوخ جوانان باشند و اهل جلادت پس صحیح باشد تقابل و در قاموس گفته که شرخ
اول شباب است و جمع شارخ یعنی شاب مثل رکب و راکب و شروخ نیز می آید و در نهایه گفته که شرخ تازگی جوانی و قوت آن و فی الصراح شرخ جوانان جمع شارخ و اول
جوانی و شروخ جماعت و ایضا جوان شدن کودک فتدبر رواه الترمذی و ابو داود و عن عروة قال حدثنی اسامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عهد الی قال
روایت است از عروة بن الزبیر گفت حدیث کرد اسامة بن زید که آنحضرت عهد کرد بسوی من و فرمود اغر علی ابنی صباحا غارت کن و بتاز بر ابنی بضم همزه و
سکون موحده و بقصر که نام موضعی است بشام میان عسقلان و رمله وقت صباح و حرق و بسوز از اینجا معلوم میگردد که غارت کردن و سوختن بنا و کفار جایز است
رواه ابو داود و عن ابی اسید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر گفت ابو اسید که ذکر او در آخر فصل اول گذشت گفت آنحضرت روز بدر اذا اکثبوکم
فارموهم وقتی که نزدیک آیند کافران شما را پس تیر اندازید شما ایشان را و لا تسلوا السیوف و بر مکشید شمشیرها را تسلوا بفتح تای و ضم سین از سل یعنی
بر کشیدن چیزی را بنرمی مثل شمشیر و کارد حتی یغشوکم تا آنکه بپوشند شما را و بسیار نزدیک آیند چنانکه مجال می تنگ گردد رواه ابو داود و عن رباح بفتح را و تخفیف
موحده و حای مهمله در آخر بن الربیع بر لفظ ربیع بمعنی فصل بهار و بعضی ربیعه گفته اند بتا و اول اکثر است و در نام او نیز رباح گفته بکسر را و یای تحتانیه صحابیست روایت
کرد مر او را ابو داود و نسائی و ابن ماجه یک حدیث قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة گفت بودیم ما با آنحضرت در یک غزوه فرای الناس مجتمعین
علی شیء پس دید آنحضرت مردم را فراهم آمده بر چیزی فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردی را فقال انظر علی ما اجتمع هولاء پس گفت آنحضرت ببین که بر چه چیز
مجتمع شده اند اینها فجاء فقال علی امراة قتیل پس آمد آن مرد و گفت مجتمع شده اند بر زنیکه کشته شده است فقال ما کانت هذه لتقاتل پس گفت آنحضرت نبود این

زن که قتال کنند پس برای چه کشته اند و علی المقدمة خالد بن الولید و بر مقدمهٔ لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشهور فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردی را فقال قل لخالد پس گفت
آنحضرت بگو مر خالد را لا تقتل امرأة مکش هیچ زنی را ولا عسیفا و نه مزدور را که خدمت میکند باجرت و گفته اند که مراد اجیری است که قتال نمیکند رواه ابو داود وعن انس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انطلقوا باسم الله روایت است از انس رضی الله عنه که آنحضرت گفت یعنی بغزات که میفرستاد ایشان را بروید و روان شوید بنام خدا و بالله و بتوفیق
و تایید خدا و علی ملة رسول الله و بروید بر دین رسول خدا لا تقتلوا شیخا فانیا مکشید پیر فانی را که قوت حرب در وی نمانده و نزدیک است که فانی گردد و فنا پذیری شدن ولا طفلا
صغیرا و مکشید طفل صغیر را فی الصراح طفل نوزاده مردم و جانوران صغیر خورد ولا امرأة و مکشید زن را ولا تغلوا و غلول مکنید یعنی خیانت در غنیمت وضموا غنائمکم بضم ضاد
و گرد آرید و جمع کنید غنیمتهای خود را واصلحوا و صلح کنید میان خود بترک تنازع و تخاصم یا با کفار اگر مصلحت باشد واحسنوا و نیکی کنید باید یکدیگر و نیک کنید همه کارها را فان الله یحب
المحسنین زیرا که خدا تعالی دوست میدارد نیکی کنندگان را و احسان در حقیقت آنست که در حدیث جبرئیل آمده است الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه الحدیث رواه
ابو داود وعن علی رضی الله عنه قال روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت لما کان یوم بدر چون شد روز غزوه بدر تقدم عتبة بن ربیعة بضم عین و سکون تا
تا که از جملهٔ رؤسای مشرکین اشقیای قریش بود و تبعه ابنه و پیروی کرد او را پسر او ولید بن عتبة بود و اخوه و برادر او شیبة بن ربیعة فنادی من یبارز پس آواز داد
عتبه کیست که بیرون آید میان صف تا جنگ کند فانتدب که شباب من الانصار پس جواب دادند او را جوانان از انصار یعنی بیرون آمدند در صف بجنگ وی شباب
بفتح شین و تخفیف با جمع شاب بمعنی جوان فقال پس گفت من انتم کیستید شما و از کدام قبیله اید فاخبروه پس خبر دادند آنجوانان او را و گفتند که ما انصاریم فقال لا حاجة
لنا فیکم پس گفت نیست حاجت ما را در شما و با شما کار نداریم انما اردنا بنی عمنا نخواستیم ما مگر پسران عم خود را که قریش باشند و مهاجران که خویشان و اقربای ما اند فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم قم یا حمزة پس گفت آنحضرت برخیز و بایست ای حمزه قم یا علی بایست ای علی قم یا عبیدة بن الحارث برخیز ای عبیده بضم عین و فتح با بن الحارث و این سه از عم زادگان
رسول الله صلی الله علیه وسلم مسن تر از آنحضرت بود و قدیم الاسلام ایمان آورده پیش از دخول دار ارقم و حارث ابن عبد المطلب عم آنحضرت است و از اعمام آنحضرت ایمان نیاورده
مگر حمزه و عباس فاقبل حمزة الی عتبة پس روی آورد حمزه بسوی عتبه و زیاده کرده در بعضی روایات فقتله پس کشت حمزه عتبه را واقبلت الی شیبة و روی آوردم من که علی بن ابی طالبم
بسوی شیبه اینجا نیز زیاده آمده که فقتلته پس کشتم من شیبه را واختلف بین عبیدة والولید ضربتان و آمد و شد کرد میان عبیده و ولید دو ضرب شمشیر که هر یک بدیگری
انداخت فی الصراح اختلاف آمد و شد کردن فاثخن کل واحد منهما صاحبه پس گران کردانید هر یکی ازین دو مصاحب خود را بجراحت کردن اثخان بثاء مثلثه سست کردن بجراحت
کسی را و مبالغه کردن در جراحت ثم ملنا علی الولید پس میل کردیم ما بر ولید بن عتبه فقتلناه پس کشتیم ما او را واحتملنا عبیدة و برداشتیم ما عبیده را از معرکه و وی رضی الله
عنه از شهداء بدرست رواه احمد وابو داود وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة گفت ابن عمر فرستاد ما را آنحضرت در فوجی بغزا
فحاص الناس حیصة پس میل کردند مردم میل کردنی و شارحان اینجا دو احتمال گفته اند یکی آنکه مراد بناس همین جماعهٔ مسلمانان اند که بغزا رفته بودند و فرار کرده و رجعت نموده
آمدند دوم مراد اعدا باشند که میل نمودند بر مسلمانان و حمله کردند بر ایشان و جولان نمودند و آنچه در صراح گفته که حیص محیص برگشتن و یکسو شدن از راه و در قاموس
گفته که حیص بمعنی عدول و صد و داست و در اولیا اطلاق حیص میکنند و در غزا انهزام مؤید معنی اول است فانهم بر هر تقدیر میگوید ابن عمر فاتینا المدینة پس آمدیم ما در مدینه
فاختفینا بها پس پنهان شدیم در مدینه از جهت شرمندگی از مردم و خوف آنحضرت وقلنا هلکنا و گفتیم هلاک شدیم ما و گنهکار شدیم که از پیش دشمنان دین گریخته آمدیم
ثم اتینا رسول الله پس آمدیم پیش پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم وقلنا و گفتیم ما از روی شرمندگی و اعتذار یا رسول الله نحن الفرارون ما گریزندگانیم و مبالغه کنندگانیم
در آن قال بل انتم العکارون گفت آنحضرت برای رفع خجالت ایشان بلکه شما حمله بر حمله کنندگانید در جنگ که ایشان اکرار کوبید و عکر میل کردن و بازگشتن بحرب
و حمله آوردن یعنی اگر بگریزد از حرب به نیت آنکه جمع گردد به لشکر دیگر تا مدد طلبد از وی و باز رجوع کند به حرب گناهی نیست بر وی

وَاَنَا فِئَتُکُمْ ومن گروه شما و مددکار شما ام **رَوَاهُ التِّرْمِذِیُّ وَفِی رِوَایَةِ اَبِی دَاوُدَ نَحْوَهُ**

و در روایت ابی داود مانند این است وقال لا بل انتم العکارون بزیادت کلمه لا پیش از بل قال گفت ابن عمر فدنونا پس نزدیک شدیم ما یعنی از آنحضرت فقبلنا
یده پس بوسیدیم ما دست مبارک او را فقال انا فئة المسلمین پس گفت آنحضرت من گروه مسلمانانم ذات شریف خود را تنها بمنزله گروه ساخت بجهت عظمت و برکت
چنانکه در قرآن مجید آمده است که ان ابراهیم کان امة و سند کرد حدیث امیة بن عبد الله که در اول این کان یستفتح است و حدیث ابی الدرداء و ذکر کنیم حدیث ابی
الدرداء را که درو ابغونی فی ضعفائکم است فی باب فضل الفقراء انشاء الله تعالی و این هر دو حدیث در مصابیح درین باب مذکور اند الفصل الثالث عن ثوبان بن یزید
ان النبی صلی الله علیه وسلم نصب المنجنیق علی اهل الطائف آنحضرت ایستاده کرد منجنیق را بر اهل طائف و منجنیق بکسر جیم و فتح آن و در قاموس بکسر گفته آلتی است که انداخته
میشود بدان سنگها در جنگ و منجنوق نیز آمده معرب من چه نیک رواه الترمذی مرسلا ازین عبارت معلوم میشود که ثوبان بن یزید تابعی است و ما ذکر او را در
کتب نیافتیم والله اعلم باب حکم الاسراء بضم همزه و فتح سین ممدود جمع اسیر فی الصراح اسیر بسته بند و اسار بالکسر دوال و اسر و اسار ایضا برده کردن اسیر
جمع اسرا و اساری و اسری الفصل الاول عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عجب الله من قوم یدخلون الجنة فی السلاسل گفت آنحضرت شگرف داشت خدا تعالی

پس آمد با مقابلهٔ عتبة بن ربیعه

وراضی شد از قومی که در آورده میشوند در بهشت در زنجیرها وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که یقادون الی الجنة بالسلاسل کشیده میشوند بسوی بهشت بزنجیرها و بود کشیدن
ستور و جز آن و سوق آنست راندن و قود از پیش کشیدن و این قول را آنحضرت آنجا فرمود که اسیران بدر را آوردند بزنجیرها آورده اند پس فرمود سبحان الله عجب عنایت خدا نگرید
به بندگان خود که بزنجیرها به بهشت میکشد و تحقیقت تکلیفات شرعیه هم حکم زنجیرها دارند که بدان سوی بهشت میکشند رواه البخاری وعن سلمة بن الاکوع قال اتی النبی
صلی الله علیه وسلم عین من المشرکین گفت آمد آنحضرت جاسوسی از جانب مشرکان وهو فی سفر و حال آنکه آنحضرت در سفر بود فجلس عند اصحابه یتحدث پس نشست آن
جاسوس نزد یاران آنحضرت در حالیکه سخن میکردند ثم انفتل پس برگشت آنجاسوس فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اطلبوه واقتلوه بطلبید او را و بکشید
او را میگوید سلمة بن الاکوع فقتلته پس کشتم من او را فنفلنی سلبه پس داد مرا جامه و سلاح او را النفل بفتح فاء غنیمت بتفضیل غنیمت دادن سلب بفتحتین جامهای مقتول و سلاح او که بروی
میشود از وی متفق علیه وعنه قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم هوازن و هم از سلمة بن الاکوع است که گفت غزا کردیم ما همراه آنحضرت هوازن را بفتح
ها و کسر زای نام قبیلۀ ایست از قیس فبینا نحن نتضحی مع رسول الله پس در اثنای آنکه ما طعام چاشت میخوردیم با آنحضرت و بعضی گفته اند که معنی آنست که نماز چاشت
میگذاردیم با وی صلی الله علیه وسلم اذ جاءه رجل علی جمل احمر ناگاه آمد آنحضرت را مردی سوار بر شتری سرخ فاناخه پس بنشاند آنمرد شتر را اناخت فرو خوابانیدن
شتر و جعل ینظر و در ایستاد آنمرد که نگاه میکند وفینا ضعفة و حال آنکه در ما حالت ضعف است از لاغری و پیادگی و جز آن ضعفة بفتح ضاد و سکون عین بر وزن
جلسة یعنی نوعی از ضعف و بفتح عین نیز روایت است جمع ضعیف و در بعضی نسخ بحذف تا نیز آمده است ورقة من الظهر و در تنگی یعنی قلت و کمی است از پشت یعنی
مرکب و سواری یعنی دید که مرکب در میان کم است و مراکب کم داریم وبعضنا مشاة و بعضی از ما پیاده اند که اصلا مرکب ندارند فاذ اخرج یشتد پس ناگاه بیرون
آمد آن مرد از میان ما در حالیکه میدود و تیز میرود یعنی تا خبر کند بدشمنان ما و این جاسوسی بود که برای جاسوسی آمده بود فاتی جمله پس آمد شتر خود را فاثاره پس برانگیخت آن
شتر را فاشتد به الجمل پس بدوانید او را شتر تند دویدن وخرجت اشتد و بیرون آمدم من در حالیکه میدویدم حتی اخذت بخطام الجمل تا آنکه گرفتم من مهار شتر را خطام
بکسر خاء معجمه مهار فانخته پس نشاندم شتر را ثم اخترطت سیفی پس برکشیدم من شمشیر خود را فضربت راس الرجل پس زدم من سر آنمرد را ثم جئت بالجمل اقوده پس آوردم
شتر را در حالیکه میکشیدم او را و آنچه علیه رحله وسلاحه در حالیکه بر شتر است رخت آنمرد و سلاح وی فاستقبلنی رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس پس پیش آمد مرا آن
حضرت و مردمان فقال من قتل الرجل پس گفت آنحضرت که کشت این مرد را قالوا ابن الاکوع گفتند سلمة بن الاکوع کشت فقال له سلبه اجمع پس گفت آنحضرت مر او راست
جامه و رخت و سلاح آنمرد و ازینجا معلوم میشود که جاسوس کافران که در مسلمانان بیاید کشتن او جایز است متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال لما نزلت بنو قریظة
وقتیکه فرود آمدند بنو قریظه بضم قاف که قبیله ایست از یهود از حصار خود علی حکم سعد بن معاذ بر حکم سعد بن معاذ که از کبار صحابه و مشاهیر انصار است و سید اوس بود و بنو
قریظه حلفای اوس و در عهد و امان ایشان بودند و آنحضرت بعد از غزوه احزاب ایشان را بیست و پنج روز در محاصره داشت پس بعهد سعد بن معاذ رضی الله عنه فرود آمدند
و گفتند که وی هر چه حکم کند اختیار داریم خیال کردند که چون در عهد و امان او باشیم رعایت حال ما خواهد کرد و در استخلاص ما خواهد کوشید و چون فرود آمدند
بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد آنحضرت کسی را بسوی سعد فجاء الی حمار پس آمد سعد سوار بر حماری فلما دنی قال رسول الله پس چون نزدیک آمد سعد گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خطاب به بنو قریظه قوموا الی سیدکم برخیزید و باستید و بروید بسوی مهتر خود و احتجاج کرده است باین کسی که قائل است بقیام مر اهل
مجلس را چنانکه الآن معتاد و متعارف است و جواب داده اند که این امر بقیام نه بقصد تکریم و تعظیم بود بلکه بجهت آن بود که سعد بن معاذ رضی الله عنه دردناک بود و زخم تیری
در ران وی در غزوه خندق رسیده بود و طاقت فرود آمدن از مرکب نداشت پس امر فرمود تا بسوی وی بروند و در فرود آمدن اعانت کنند و الله اعلم که
این توطیه و تمهید باشد برای طاعت ایشان مر او را و تنفیذ حکم او در ایشان فجاء فجلس پس آمد سعد بن معاذ و بنشست فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان هؤلاء نزلوا علی حکمک
پس گفت آنحضرت بدرستیکه ایشان فرود آمده اند بر حکم تو که هر چه تو حکم کنی قبول دارند قال فانی احکم ان تقتل المقاتلة گفت سعد پس اگر ایشان بحکم من فرود آمده اند بدرستی من
حکم میکنم که کشته شوند قتال کنندگان ایشان یعنی آنانکه قابل حرب و قتال اند وان تسبی الذریة و حکم میکنم که برده گرفته شوند فرزندان و حرم ایشان قال لقد حکمت فیهم بحکم الملک
گفت آنحضرت هر آینه بتحقیق حکم کردی تو در شان ایشان بحکم خداوند تعالی که پادشاه علی الاطلاق است و برین وجه ملک بکسر لام است و مؤید این است روایت دیگر
که گفت وفی روایة بحکم الله و در روایتی هر آینه حکم کردی تو بحکم خدا و در روایتی بفتح لام نیز آمده و مراد بملک برین روایت جبرئیل علیه السلام خواهد بود یعنی این حکمی
که جبرئیل آورد از خدا و چون سعد فوت کرد آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که هفتاد هزار فرشته بموت او فرود آمدند و عرش خدا بجنبید رضی الله عنه و تمام قصه
مذکور است در کتب سیر متفق علیه وعن ابی هریرة قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم خیلا قبل نجد گفت ابو هریره فرستاد آنحضرت سپاهی یعنی لشکر را بجانب نجد و نجد
بفتح نون و سکون جیم در اصل بمعنی زمین بلند است و نام بلادیست از عرب آن خلاف غور است فجاءت برجل من بنی حنیفة پس گرفته آوردند آن لشکر مردی را از بنی حنیفه
که نام قبیله ایست یقال له ثمامة بضم مثلثه و تخفیف میمین بن اثال بضم همزه و تخفیف مثلثه سید اهل الیمامة این مرد مهتر و بهتر اهل یمامه بود بفتح تحتیه و تخفیف میمین که نیز نام بلادیست
فربطوه بساریة من سواری المسجد پس بستند آنمرد را بستونی از ستونهای مسجد فخرج الیه رسول الله پس بیرون آمد بسوی وی یعنی رسید بر سر وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنحضرت

ماذا عندک یا ثمامة چیست نزد تو ای ثمامه یعنی چیست حال تو چه خبر داری یا چیست گمان تو بر من که چه معامله خواهم کرد با تو فقال عندی یا محمد خیر پس گفت ثمامه نزد من ای محمد خیر و خوبی است
یا نزد من مال کثیر است ان تقتل تقتل ذا دم اگر بکشی مرا بکشی خداوند خون را یعنی کسی را که مستحق قتل است پس این اعتذار و اعتراف است بجرم و تقصیر خود یا مراد آنست که بکشی مردی را
که خون او بدر و ساقط نیست پس در وی او عاری نیست و شرف است در قوم خود که خون وی هدر نخواهد بود بلکه دعوی آن خواهند کرد و کینه خواهند کشید و در بعضی روایات
ذا ذم بذال معجمه مکسوره آمده یعنی بکشی کسی را که خداوند ذمه و عهد بود حرمت است او و اگر عهد کند بچیزی وفا میکند بدان و ان تنعم تنعم علی شاکر و اگر انعام میکنی بر کسیکه شکر میکند بر او
و ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت و اگر هستی تو که میخواهی مال پس طلب تا داده شود ترا از مال هر چه میخواهی فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان الغد پس گذاشت او را آنحضرت
و بگذشت از تعرض بوی تا آنکه فردا شد فقال پس گفت آنحضرت امروز نیز ما عندک یا ثمامة چیست نزد تو ای ثمامه فقال عندی ما قلت لک پس گفت ثمامه نزد من همانست که
گفتم مر ترا که ان تنعم تنعم علی شاکر و ان تقتل تقتل ذا دم و ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان بعد الغد فقال له ما عندک یا ثمامة فقال عندی ما
قلت لک ان تنعم تنعم علی شاکر ان تقتل تقتل ذا دم و ان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت تا سه روز این گفت و گو گذشت و آنحضرت تصرف در باطن وی میکرد فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اطلقوا ثمامة رها کنید ثمامه را فانطلق الی نخل قریب من المسجد پس رفت ثمامه بسوی درختان خرما که نزدیک بودند از مسجد شریف فاغتسل پس
غسل کرد ثمامه بجاییکه در آنجا بود ثم دخل المسجد پس تر در آمد در مسجد فقال پس گفت ثمامه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و گفت یا محمد و الله ما کان علی
وجه الارض وجه ابغض الی من وجهک ای محمد سوگند بخدا نبود بر روی زمین هیچ روی دشمن داشته تر بسوی من از روی تو فقد اصبح وجهک احب الوجوه کلها الی پس بتحقیق گشت روی
تو دوست داشته ترین رویهای همه بسوی من مراد بوجه ذات است و چون مواجهه بر روی واقع میشود و اثر دوستی و دشمنی در روی ظاهر میگردد تعبیر بروی کرد و الله
ما کان من دین ابغض الی من دینک سوگند بخدا نبود هیچ دینی مبغوض تر بسوی من از دین تو فاصبح دینک احب الدین الی که پس گشت دین تو محبوب ترین دینها بسوی من و الله
ما کان من بلد ابغض الی من بلدک فاصبح بلدک احب البلاد کلها الی سوگند بخدا نبود هیچ شهری دشمن داشته شده تر بسوی من از شهر تو پس گشت شهر تو دوست داشته
شده ترین شهرها بسوی من از اینجا معلوم میشود که همه چیز محبوب محبوب میباشد حتی دیار او و بلاد او شعر و من مذهبی حب الدیار لاهلها و الناس فیما یعشقون مذاهب و ان خیلک
اخذتنی و انا ارید العمرة و بدرستی لشکر تو گرفت مرا و حال آنکه میخواستم و نیت کرده بودم عمره را فماذا تری پس چه میدانی و چه رای میبینی بروم عمره را و بگذارم فبشره
رسول الله صلی الله علیه وسلم و امره ان یعتمر پس بشارت داد آنحضرت او را بخیر و برکت و سلامت و امر کرد او را که عمره بگذارد فلما قدم مکة قال له قائل پس چون قدوم آورد
ثمامه بمکه برای عمره گفت او را گوینده از اهل مکه و مشرکان اصبوت آیا برآمدی از دینی بدینی دیگر یا از دین حق بدین باطل صبو در اصل میل و برآمدن از دینی بدینی و
مشرکان کسی را که بدین اسلام می در آمد صابی میگفتند و آنحضرت را نیز صابی میخواندند که دین پدران گذاشت و دین دیگر پیدا کرد فقال لا پس گفت ثمامه صابی نشده ام و از دین
حق بدین باطل در آمده ام و لکنی اسلمت مع رسول الله و لیکن مسلمان شده ام با فرستاده خدا صلی الله علیه وسلم و در دین حق در آمده ام که دین اسلام است و دین این است
و آنچه شما دارید دین نیست و لا و الله لا یاتیکم من الیمامة حبة حنطة و نه بخدا سوگند نمی آید شما را از یمامه یک دانه گندم حتی یاذن فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه اذن
میدهد بدو امر میکند در ان آنحضرت رواه مسلم روایت کرد این حدیث را باین تفصیل و درازی مسلم و اختصره البخاری و کوتاه ساخته است آنرا بخاری و عن جبیر بن مطعم
بضم میم و سکون طا و کسر عین بن عدی بن نوفل بن عبد مناف است کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح و بعضی گفته اند سال خیبر و بعضی گفته اند در روز فتح و بود قوی
رضی الله عنه از اشراف قریش سید حلیم و موقر و عالم بود و بعلم انساب و امام عرب بود و شاگرد ابی بکر صدیق رض و در بن علم مات سنة اربع و خمسین و یقول مشهور این حدیث را
از آنحضرت در حالت کفر شنیده بود و در حال اسلام تحدیث کرد ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی اساری بدر روایت میکند که آنحضرت گفت در شان اسیران بدر
و گویا مراد باسارای بدر اینجا شامل اسیران و مقتولان است مجازا و قریب بطریق مشاکلت پس گفته شود که اساری منقاد و تن بودند همه متروک بودند بی مذلت تکلم مطعم
انها که مقتول شدند و در حق ایشان فرمود لو کان المطعم بن عدی حیا اسیر بودند و آنکه گویند این قول در باب اسیران است و مراد ترک ایشان است ابتدا بی تردد
و مقاولت با اصحاب بعید است و قول طیبی لترکتهم حیا ناظر در آن است که در مادۀ مقتولان گفت و ظاهر از لفظ حدیث و لفظ نتنی همین است و اگر چه نتن با عتبار کفر نیز
احتمال دارد و فقد بر لو کان المطعم بن عدی حیا اگر میبود مطعم بن عدی که همین والد جبیر است زنده ثم کلمنی فی هولاء النتنی پس تر سخن میکرد و مراد شفاعت میکرد در شان این
پلیدان و گنده کان لترکتهم له هر آینه میگذاشتم و نمیکشتم ایشان را از برای خاطر وی و نتنی بفتح نون و سکون تا جمع نتن بکسر تا بمعنی گندیده و گنده گفتن با عتبار کفر
ایشان است یا بجهة آنکه اشارت بابدان ایشان کرد که گندیده بود و مطعم بن عدی را نعمتی و احسانی بود نزد آنحضرت که در وقت رجوع آنحضرت از طایف رفع کرده
بود مشرکان را از ذی صلی الله علیه وسلم یا بجهة تالیف و ترغیب جبیر فرمود در اسلام و در حدیث بیان حسن مکافات است با مشرک را بروی منتی و احسانی نهانده و عدم
اعتنا است بقتل ایشان که اگر زنده میماندند هم باکی نداشت و جواز اهانت مشرک است بقول و توصیف کردن ایشان بنتن و نجاست رواه البخاری و عن انس ان
ثمانین رجلا من اهل مکة روایت است از انس که هشتاد مرد از اهل مکه هبطوا علی رسول الله فرود آمدند و افتادند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من جبل التنعیم از کوه تنعیم
جای مشهور است بر سه میل نزدیک مکه که از انجا عمره می آرند متسلحین در حالیکه سلاح پوشنده گان بودند این اهل مکه یریدون غرة النبی صلی الله علیه وسلم و اصحابه اراده

میکردند و مهجور استند که غافل دریابند و آزار رسانند آنحضرت را و اصحاب آنحضرت را غره بکسر غین معجمه و تشدید را غفلت و فریب فاخذهم سلما پس خبردار شد آنحضرت و گرفت ایشان را اسیر و منقاد و مطیع و خوار و زار و بصلح فاستحیاهم پس زنده گذاشت ایشان را و نکشت و سلما بفتح سین و لام بمعنی استسلام و اطاعت و انقیاد و بکسر سین و سکون لام نیز روایت است بمعنی صلح و ابن الاثیر گفته که معنی اول وجه و اشبه است بقضیه زیرا که اینها گرفته نشدند بطریق صلح بلکه بقهر و غلبه پس تسلیم کردند اینها خود را بطریق عجز و بیچارگی و توجیه کرده اند معنی اخیر را بانکه چون عاجز آمدند و راضی شدند به بندگی گویا صلح کرده شد بران و این در قضیه حدیبیه بود و آخر همین سبب صلح شد و فی روایة و در روایتی چنین آمده که فاعتقهم پس آزاد کرد آنحضرت ایشان را و خلاص کرد و نکشت گویا که برده ساخت پس آزاد کرد فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را وهو الذی کف ایدیهم عنکم و خدا آن کسی است که باز داشت دستهای ایشان را و قدرتهای ایشان را از شما که تعرض کنند بشما و آزار برسانند شما را وایدیکم عنهم و باز داشت دستهای شما را از ایشان که بکشید ایشان را ببطن مکة در میان مکه و حوالی آن رواه مسلم و عن قتادة قال گفت قتاده که تابعی مشهور است ذکر لنا انس بن مالک عن ابی طلحة ذکر کرد برای ما انس از ابی طلحه انصاری که زوج ام او بود ان النبی صلی الله علیه وسلم امر یوم بدر باربعة و عشرین رجلا من صنادید قریش که آنحضرت امر کرد روز غزوه بدر به بیست و چهار مرد از مهتران کفار قریش صنادید جمع صندید بکسر مهتر و بزرگترین قومی مطر صندید باران بزرگ قطره و باد و باران صندید سخت و تند را گویند فقذفوا فی طوی من اطواء بدر پس انداخته شدند در چاهی از چاههای بدر طوی بفتح طا و کسر واو و تشدید یا چاه برآورده بسنگ خبیث مخبث بضم میم و سکون خا چاه پلید و پلید کننده طیبی گفته یعنی فاسد مفسد و این صفت دران چاه یا از قدیم بود که مردار را و گندگیها درو می انداختند یا بجهت انداختن مردهای این پلیدان دروی و کان اذا ظهر علی قوم اقام بالعرصة و بود آنحضرت وقتی که غالب میشد بر قومی و فتح میکرد اقامت میکرد بعرصه یعنی در جای جنگ و میدان آن ثلث لیال سه شب عرصه بفتح عین و سکون را هر موضع فراخ که بنا نیست در وی و مراد اینجا معرکه است فلما کان ببدر الیوم الثالث پس چون بود آنحضرت در بدر روز سیوم امر براحلته فشد علیها رحلها امر کرد آنحضرت بربستن پالان بر شتر سواری خود پس بسته شد بران پالان آن ثم مشی پس رفت آنحضرت و اتبعه اصحابه و پیروی کردند آنحضرت را یاران او حتی قام علی شفة الرکی تا آنکه ایستاد آنحضرت بر کنار آنجا رکی بفتح را و تشدید یا بمعنی چاه چنانکه طوی و در روایتی علی قلیب بدر آمده و قلیب نیز بمعنی چاه است که بنا کرده شده باشد پس طوی که بمعنی چاه بنا کرده شده است اضافات گونه دارد و طوی بمعنی چاه مطلق نیز آمده است فجعل ینادیهم باسمائهم و اسماء آبائهم پس شروع کرد آنحضرت که ندا میکند مر ایشان را بنامهای ایشان و نامهای پدران ایشان و میگوید یا فلان بن فلان و یا فلان بن فلان ایسرکم انکم اطعتم الله و رسوله آیا شاد و خوشحال میکرد شما را که فرمان برداری میکردید خدا و رسول خدا را و ایمان می آوردید فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا پس بدرستی که ما بتحقیق یافتیم چیزی را که وعده کرده بود ما را پروردگار ما راست و درست فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا پس آیا یافتید شما چیزی را که وعده کرده بود پروردگار شما حق یعنی الان معلوم گردید که دین اسلام حقست و آنچه خدا و رسول خدا میفرمود حق است فقال عمر پس گفت عمر رضی الله عنه یا رسول الله ما تکلم من اجساد لا ارواح لها چه سخن میگوئی تو تنها را که نیست جان در آن یعنی اینها مرده اند و نمی شنوند سخن کردن با ایشان چه حیثیت و چه معنی دارد فقال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده سوگند بخدا اینکه نفس و ذات محمد در دست قدرت اوست ما انتم باسمع لما اقول منهم نیستید شما شنواتر مر چیزی را که میگویم من از ایشان یعنی اینها شنواترند از شما یا برابر اند و فی روایة و در روایتی چنین آمده است که ما انتم باسمع منهم نیستید شما شنواتر از ایشان ولکن لا یجیبون و لکن جواب نمیدهند ایشان متفق علیه و زاد البخاری و زیاده کرده است بخاری در روایت خود این عبارت را که قال قتادة گفت قتاده از برای جواب از استبعاد تکلم بمردها و انکار سماع ایشان احیاهم الله حتی اسمعهم قوله زنده کرد ایشان را خدای تعالی تا آنکه شنوانید ایشان را کلام آنحضرت را توبیخا از جهة سرزنش کردن و تهدید نمودن و تصغیرا و خورد و خوار داشتن و نقمة بکسر نون و سکون قاف و از جهة عتاب کردن و خشم نمودن و انتقام کشیدن و حسرة و ندما و بجهة اظهار دریغ و پشیمانی بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه صریح است در ثبوت سماع مر اموات را و حصول علم مر ایشان را بآنچه خطاب کرده میشوند همچنین در حدیث مسلم آمده است که میت میشنود کوفتن نعال مردم را وقتی که برمیگردند از دفن و همچنین آنکه در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اهل بقیع را آمده که سلام کرد بر ایشان و خطاب کرد مر ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمد شما را آنچه وعده کرده شده بودید و ما نیز انشاء الله تعالی می پیوندیم بشما زیرا که خطاب با کسی که نشنود و نفهمد معقول نیست و نزدیک است که شمار کرده شود از جمله عبث و در حدیث ترمذی آمده که چون زیارت کرد عایشه رضی الله عنها قبر برادر خود را عبد الرحمن ابن ابی بکر بمکه خطاب کرد او را و گفت اگر حاضر میشدم وقت موت تو دفن نمیکردم ترا مگر آنجا که مرده بودی و اگر حاضر میشدم وقت زیارت نمیکردم ترا چنانکه در باب زیارة القبور گذشت و نقل کرده است شیخ ابن الهمام در شرح هدایه که اکثر مشایخ حنفیه برانند که میت نمیشنود و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر یمین سوگند خورد که کلام نکنم او را پس کلام کرد او را بعد از مردن او حانث نمیگردد زیرا که یمین منعقد میگردد بر کسیکه وی را حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت چنین نیست و جواب داده اند اینجا عنه از حدیث مسلم که ناطق است بسماع میت قرع نعال مردم را بآنکه این مخصوص بوقت نهادن میت در قبر است از برای مقدمه سؤال و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیلی نیست بران و ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است میت را در قبر و جواب داده اند از حدیث مذکور درین باب که نقل است در خلاف مذهب ایشان گاهی بآنکه این مخصوص است بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و معجزه اوست و زیادت حسرتست بر کافران و پوشیده نماند که حمل

بر بن مجرد احتمال تاویل است که حمل کلمات آن کرد بر وقتی قائم نشود و دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عز و جل قادر است بر آن و سلبیت حواس و ادراک بر امادی است و بجز
خلق باری تعالی است چنانکه در کتب مذهب مقرر شده است و گاهی جواب میدهند بآنکه آن از باب ضرب المثل است و مراد حقیقت کلام نیست و این جواب اول بعید است و ضعیف تر
و مبنای آن بر عرف و عادت است نه بر حقیقت فافهم و قوی ترین وجوه تاویل ایشان آنست که این روایت مردود است از عایشه رضی الله عنها که چون این از عمر رضی الله عنه شنید
گفت چگونه گوید این را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حال آنکه میگوید خدا تعالی انک لا تسمع الموتی و ما انت بمسمع من فی القبور و میشنوی تو ای محمد سخن شنوانیده کسانی را که در قبرها اند
کذا قال الشیخ ابن الهمام و در مواهب لدنیه میگوید که تاویل کرده است عایشه رضی الله عنها و گفته است که مراد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنست که بگوید شما الآن میدانید که آنچه من میگفتم حق است
و گفته که وهم شد عمر را که بجای علم سمع گفت و بالجمله عایشه انکار کرد سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیت قرآنی که مذکور شد و لیکن علما جواب داده اند از قول عایشه و استدلال او
بقرآن و قبول نکرده اند این قول را از عایشه و در مواهب لدنیه نقل کرده اند از اسماعیل که گفته بود نزد عایشه از فهم و ذکا و کثرت روایت و غوص در غوامض علوم آنچه زیاده
بر آن متصور نباشد لیکن سبیلی نیست بسوی رد روایت ثقه مگر بنص که مثل او باشد و دلالت کند بر نسخ یا تخصیص یا استحاله آن و مراد بآیت قرآنی آنست که تو نمی شنوانی بلکه خدا تعالی
میشنواند و نیز مراد بموتی و بمن فی القبور کافرانند و مراد بسماع عدم اجابت است حق را بدلیل آنکه این دو آیت نازل شده در دعوت کفار بایمان و عدم اجابت ایشان
مر حق را و نیز گفته اند که مراد بموتی موتی القلوب اند و بقبور اجساد ایشان که در وی آن دلهای مرده افتاده است و تحقیق ذکر کرده است در مواهب لدنیه که در مغازی محمد بن اسحق
باسناد جید و امام احمد بن حنبل نیز باسناد حسن از عائشه مثل حدیث عمر آورده پس گویا عایشه رجوع کرده از انکار بسبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت این صحابه کبار زیرا که
وی رضی الله عنها حاضر نبود در آن قضیه و در شروح صحیح بخاری نیز مثل این کلام مذکور شده و تمسک کرده اند جماعه که اثبات سماع میکنند بقول قتاده که در آخر حدیث مذکور شده
که حاصل او آنست که موتی را در قبور حالتی و قسمی از حیات می بخشند که حاصل میشود بآن سماع و درین قول قتاده تخصیص بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که بطریق معجزه واقع شده
و نه تخصیص باین اموات بلکه خدا قادر است که این حالت در همه اموات نیز پیدا کند از هر شخص که باشد در هر زمان که بود فتدبر و بالله التوفیق و درینجا سخن دیگر است که هرگاه
اگر از ثبوت سماع تنزل کنیم باعتبار آنکه سماع بجارحه سمع می باشد و سمع بجزای بدن خراب شد گوئیم از نفی سمع نفی علم لازم نمی آید و علم بروح بود که باقی است پس علم بمبصرات و مسموعات
حاصل باشد نه بر وجه ابصار و سمع چنانکه بعضی متکلمان سمع و بصر الهی تعالی را بعلم بمسموعات و مبصرات تاویل کرده اند و تحقیق وارد شده اخبار و آثار در علم موتی باحوال زیارت
کنندگان و شناختن ایشان را تا آنکه آمده است اگر زیارت روز جمعه محبوب تر است زیرا که درین روز علم میت اتم و اکمل میباشد و احوال از این بشارات کشف و اظهر و نیز شک نیست در
حصول علم مر موتی را در آخرت و برزخ و بحقیقت دین اسلام چنانکه عائشه گفته و متفق علیه است در مراد بحدیث پس ممکن است علم باحوال دنیا و اهل دنیا و چیست دلیل بر زوال این علم
و نسیان آن با وجود بقای روح و آمده است که کافران تمنی خواهند کرد عود بدنیا و آمده است که چون میت از سؤال منکر و نکیر جواب بخیر دهد و راحت یابد آرزو میکند و میگوید
ای کاش کسی که باشد که خبر کند باهل من که من در راحتم و خوشم و بالجمله کتاب و سنت مملو و مشحون اند باخبار و آثار که دلالت میکنند بر وجود علم مر موتی را بدنیا و اهل آن پس منکر نشود آنرا مگر جاهل
باخبار و منکر دین و گفتیم من بخدا توفیق و اما استمداد باهل قبور منکر شده اند آنرا بعض فقها اگر انکار از جهت آنست که سماع و علم میت ایشان را نیز ایشان از احوال ایشان پس بطلان او ثابت شد
و اگر بسبب آنست که قدرت و تصرف نیست مر ایشان را در این موطن تا مدد کنند بلکه محبوس و ممنوع اند و مشغول اند بآنچه عارض شده است مر ایشان را از محنت و شدت و آنچه باز داشته است
از دیگران که این کلیه نیست خصوصا در شان متقین که دوستان خدا اند شاید که حاصل شود ارواح ایشان را از قرب در برزخ و منزلت و قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجات مر زائران
که متوسل اند بایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود و چیست دلیل بر نفی آن و تفسیر کرده است بیضاوی کریمه والنازعات غرقا الآیه بصفات نفوس فاضله در حال مفارقت از بدن
که کشیده میشوند از ابدان و نشاط میکنند بسوی عالم الملکوت و سیاحت میکنند در آن پس سبقت میکنند بحظائر قدس پس میگردند بشرف و قوت از مدبرات و لیت شعری چه میخواهند این مانعان از امداد
و امداد که این فرقه منکر اند آنرا آنچه ما می فهمیم از آن اینست که داعی محتاج فقیر الی الله دعا میکند خدا را و طلب میکند حاجت خود را از جناب عزت و غنای وی و توسل میکند بروحانیت این بنده مقرب
و مکرم در درگاه عزت وی و میگوید خداوندا ببرکت این بنده تو که رحمت کرده بر وی و اکرام کرده او را بلطف و کرمی که بوی داری بر آورده گردان حاجت مرا که تو معطی کریمی یا
ندا میکند این بنده مکرم و مقرب را که ای بنده خدا ای ولی وی شفاعت کن مرا و بخواه از خدا که بدهد مسئول و مطلوب مرا و قضا کند حاجت مرا پس معطی و مسئول و مأمول پروردگار است
تعالی و تقدس و نیست این بنده در میان مگر وسیله و نیست قادر و فاعل و متصرف در وجود مگر حق سبحانه و اولیای خدا فانی و هالک اند در فعل الهی و قدرت و سطوت وی
و نیست ایشان را فعل و قدرت و تصرف نه اکنون که در قبور اند و نه در آن هنگام که زنده بودند در دنیا و اگر این معنی که در امداد و استمداد ذکر کردیم موجب شرک و توجه بما سوای
حق باشد چنانکه منکر زعم میکند پس باید که منع کرده شود توسل و طلب دعا از صالحان و دوستان خدا در حالت حیات نیز و این ممنوع نیست بلکه مستحب و مستحسن است باتفاق و شایع است در دین
و اگر میگویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون آورده شدند از آن حالت و کرامت که بود ایشان را در حالت حیات چیست دلیل بر آن یا گویند که مشغول و ممنوع
شدند بآنچه عارض شد از آفات بعد از ممات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه نباشد و فایده استمداد عام نباشد بلکه
ممکن است که بعضی منجذب باشند بعالم قدس مستهلک باشند در لاهوت حق چنانکه ایشان را شعوری و توجهی بعالم دنیا نمانده باشد و تصرفی و تدبیری در وی نه چنانکه درین عالم نیز از
تفاوت حال مجذوبان و تمکنان ظاهر میگردد و هم اگر زائران اعتقاد کنند که اهل قبور متصرف و مستبد و قادر اند بی توجه بحضرت حق و التجا بجناب وی تعالی چنانکه عوام و جاهلان و

غافلان اعتقاد دارند و چنانکه میکنند آنچه حرام و منهی عنه است درین از تقبیل قبر و سجده مر آنرا و نماز بسوی وی و غیر آن از آنچه نهی و تحذیر واقع شده است این
اعتقاد و این افعال ممنوع و حرام خواهد بود و فعل عوام اعتباری ندارد و خارج مبحث است و حاشا از عالم بشریعت و عارف باحکام دین که اعتقاد بکند این
اعتقاد را و این فعل را بکند و آنچه مروی و محکی است از مشائخ اهل کشف در استمداد از ارواح کمل و استفاده از آن خارج از حصر است و مذکور است در کتب و رسائل
ایشان و مشهور است میان ایشان حاجت نیست که آنرا ذکر کنیم و شاید که منکر و متعصب سود نکند او را کلمات ایشان عافانا الله من ذلک سخن درینجا
از وجه علم و شریعت است آری مروی و مسنون در زیارت سلام بر موتی و استغفار مر ایشانرا و قرائت قرآن است و لیکن درین جا نفی از استمداد نیست
پس زیارت برای امداد مر موتی را و استمداد از ایشان هر دو باشد بر تفاوت حال زائر و مزور و باید دانست که خلاف در غیر انبیا است صلوات
و سلامه علیهم اجمعین که ایشان احیا اند بحیات حقیقی دنیاوی باتفاق و اولیاء بحیات اخروی معنوی و کلام درین مقام بحد اطناب و تطویل کشید برغم منکران
که در قریب این زمان فرقه پیدا شده اند که منکر اند استمداد و استعانت را از اولیای خدا که نقل کرده شده اند ازین دار فانی بدار بقا و زنده اند نزد
پروردگار خود و مرزوق اند و خوشحال اند و مردم را از آن شعور نیست و متوجهان بجناب ایشان را مشرک بخدا و عبدهٔ اصنام میدانند و میگویند آنچه میگویند
و مرا است که تحقیق و تفصیل این مسئله مخطور خاطر فاتر بود و الآن توفیق الهی بدان مساعدت کرد و الحمد لله اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا
وارزقنا اجتنابه و الله اعلم و علمه احکم و عن مروان و المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمه بفتح میم و سکون خای معجمه و رای مفتوحه مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن
عبد شمس بن عبد مناف ولادت او در زمان آنحضرت است صلی الله علیه و سلم بعض گفته اند در سنهٔ دوم از هجرت و بعضی گفته در عام الخندق و اقوال دیگر
نیز هست و وی آنحضرت را ندیده است و آنحضرت پدر او را رانده و بدر کرده بود بسوی طائف و همانجا بود تا در باب عثمان بن عفان و چون عهد ولایت
ایشان شد بمدینه آمد و مروان نیز همراه آمد و در سنه خمس و ستین بمرد و میگویند که وی حدیث شنیده از عثمان و علی و از وی نیز عروة بن الزبیر و امام جلیل زین
العابدین علی بن الحسین نیز از وی حدیث شنیده و این غریب است و بعد از یزید و بعد پسر وی معاویة بن یزید بر تخت سلطنت نشست و باقی احوال او در مجلس
مذکور است اما مسور بن مخرمه قرشی زهری است ابن اخت عبد الرحمن بن عوف صحابی صغیر است و ولادت او بمکه است در سنه دوم از هجرت بعد از ان
بمدینه آمد و آنحضرت را دید و سماع کرد و محفوظ داشت و تا وقت قتل عثمان رضی الله عنه در آنجا بود و بعد از ان بمکه انتقال نمود تا وقت یزید بود و بوی بیعت
نکرد و در واقعه ابن الزبیر سنگی بوی رسید و وی در حجر نماز میگذارد و وفات یافت و از وی عروه و امام زین العابدین و غیر ایشان روایت کرده اند ان
رسول الله صلی الله علیه و سلم قام حین جاءه وفد هوازن که آنحضرت ایستاد یعنی خطبه خواند در وقتیکه آمدند بآنحضرت رسولان هوازن مسلمین در حالیکه
مسلمان اند یعنی مسلمان شده آمدند و هوازن اسم قبیله ایست و غزوه هوازن که او را غزوهٔ حنین میگویند بعد از فتح مکه بود که غنائم در ان بسیار بدست آمد
فسألوا ان یرد علیهم اموالهم و سبیهم پس درخواستند از آن حضرت که باز گرداند بسوی ایشان مالهای ایشانرا و اسیران ایشانرا فقال پس گفت آنحضرت
فاختاروا احدی الطائفتین پس اگر مطلبید پس اختیار کنید یکی ازین دو چیز را اما السبی و اما المال یا اسیر آنرا یا مال را او طائفه از شیء قطعه از ان خواه نفس
باشد یا مال از آدم و میان باشد یا جز آن قالوا فانا نختار سبینا گفتند هوازن پس اگر مارا مخیر میسازید میان این دو چیز پس ما اختیار میکنیم اسیران خود را که عزیزتر از مال اند
فقام رسول الله پس ایستاد بخطبه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاثنی علی الله بما هو اهله پس ثنا گفت بر خدا بچیزی که وی تعالی سزاوار است چنانکه در خطبه حمد
میگویند ثم قال اما بعد فان اخوانکم قد جاؤا تائبین پس گفت آنحضرت اما بعد از حمد بدانید که برادران شما یعنی هوازن و برادر خواندن از جهت اسلام ایشان است
و بجهت طلب رحم و شفقت مر ایشانرا و انی قد رأیت ان ارد الیهم سبیهم فمن احب منکم ان یطیب ذلک پس کسیکه دوست میدارد از شما که خوش کردانند
گردانیدن را بنفس یعنی بی عوض فلیفعل پس باید که بکند و من احب منکم ان یکون علی حظه و هر که دوست دارد از شما که باشد بر نصیب خود که بوی باز بسپارند
و باز نکردانند بی عوض حتی نعطیه ایاه تا آنکه بدهیم ما او را عوض آنرا من اول ما یفیء الله علینا از اول آنچه میگرداند خدا تعالی و بر ما و بر ما باز گرداند از غنایم فلیفعل پس باید که بکند
آنحضرت تکلیف نکرد که البته رایگان بدهند و از حق خود برآیند بلکه مخیر ساخت و این را دخل است در رفق و رعایت حق و امتحان حال ایشان فقال الناس قد طیبنا
ذلک پس گفتند صحابه بتحقیق خوش کردانیدیم ما آنرا بنفوس خود یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انا لا ندری من اذن منکم ممن لم یأذن پس گفت آنحضرت
که ما در نمی یابیم که از شما که اذن کرد و تمیز نمیتوانیم کرد او را از کسی که اذن نکرد یعنی مشتبه میشود بر ما که اذن کرد و که نکرد فارجعوا حتی یرفع الینا عرفاؤکم امرکم پس باز
گردید و بروید تا آنکه بردارند و برسانند بسوی ما وکلای شما کار و قضیه شما را رفع قضیه برداشتن آن بر والی و عرفاء جمع عارف و عریف شناسنده و کارگذار قوم
فرجع الناس پس برگشتند مردم فکلمهم عرفاؤهم پس سخن کردند ایشان را کارگذاران ایشان ثم رجعوا الی رسول الله پس رجوع کردند بسوی پیغمبر خدا و آمدند
نزد وی صلی الله علیه و سلم فاخبروه انهم قد طیبوا و اذنوا پس خبر دادند عرفا آنحضرت را که قوم بتحقیق خوش کردند آنرا و اذن دادند که بدهند اسیران هوازن
را بهوازن رواه البخاری و عن عمران بن حصین بضم حاء و فتح صاد مهملتین صحابی مشهور است قال کانت ثقیف حلیفا لبنی عقیل گفت بود ثقیف بفتح ثای مثلثه و کسر قاف

که نام قبیله مشهوره است از هوازن هم عهد و سوگند و پیمان بنی عقیل را بضم عین و فتح قاف نیز نام قبیله ایست و در عرب قبایل بیکدیگر هم عهد و پیمان بوده اند که در نیک و بد یکدیگر شریک بوده اند چون عهد اسلام آمد آنچه از تحالیف جاهلیت موافق حق بود مقرر داشتند و آنچه بر خلاف حق بود بر افکندند و گفتند حلیف اسلام بس است فاسرت ثقیف رجلین من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس اسیر کردند ثقیف دو مرد را از اصحاب آنحضرت و اسیر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم رجلا من بنی عقیل و اسیر ساختند اصحاب آنحضرت مردی را از بنی عقیل در بدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشان را ثقیف و عادت چنان بود که حلیف را بجرم حلیف میگرفتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بر عادت ایشان این عمل کرد و ظاهر مصلحت همدرین بود و شرط همچنین کرده بودند فاوثقوه پس محکم بستند صحابه آن مرد بنی عقیل را فطرحوه فی الحرة پس انداختند او را در سنگستان گرم فی الصراح حرة زمین سنگلاخ سوخته فمر به رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گذشت آنحضرت بآن جاییکه وی افتاده بود فناداه پس آواز داد او را آن مرد آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد فیم اخذت بسبب چه و کدام گناه گرفته شده ام من قال بجریرة حلفائکم ثقیف گفت آنحضرت گرفته شده تو بگناه حلفای تو که ثقیف اند که آنها دو مسلمان را گرفته در بند کرده اند و ترا در عوض آنها بند کرده ام فترکه ومضی پس گذاشت آن حضرت او را همانجا که افتاده بود و بگذشت فناداه پس ندا کرد آن مرد آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد فرحمه رسول الله پس مهربانی کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرجع پس برگشت از آن راه که میرفت و بر سر او آمد فقال ما شانک پس گفت آنحضرت چیست حال تو و چه کار میکنی قال انی مسلم گفت من مسلمانم گویا خبر میدهد از اسلام سابق پس معلوم شود که کافر چون اسیر کرده شود و دعوی کند که وی اسلام آورده است قبول کرده نشود از وی مگر به بینه و احتمال دارد که مراد آن باشد که من مسلمان شدم الکنون و عدم قبول آنحضرت اسلام را از وی بجهت آنکه دانست که این را از روی نفاق یا بطریق اضطرار میگوید یا بجهت آنکه آنحضرت کاهی عمل بحقیقت نیز میکرد و حکم میکرد بقتل کسیکه قاتل او بکفر بود چنانکه در خصایص آنحضرت نوشته اند و دلالت میکند بر این قول او فقال پس گفت حضرت ولو قلتها و انت تملک امرک و اگر میگفتی تو این کلمه را و حال آنکه تو مالک میبودی امر خود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت میگفتی و پیش از اسیر شدن میگفتی افلحت کل الفلاح رستگاری می یافتی همه رستگاری در دنیا بخلاص از بند و بردگی و در آخرت بنجات از آتش دوزخ فقال ففداه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس فدا ساخت و گذاشت و خلاص کرد او را رسول خدا بالرجلین الذین اسرتهما ثقیف بآن دو مرد که اسیر ساخته بودند آنها را ثقیف رواه مسلم الفصل الثانی عن عائشة رضی الله عنها قالت لما بعث اهل مکة فی فداء اسرائهم گفت عائشه وقتی که فرستادند اهل مکه مردم را با اموال از جهت رها کردن اسیران خود که در بدر گرفتار شده بودند بعثت زینب رضی الله عنها فی فداء ابی العاص بمال فرستاد زینب که کلانتر این دختران آنحضرت است که در مکه بود در خلاص ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف خواهرزاده خدیجه رضی الله عنها که زوج زینب بود و در بدر اسیر شده بود کسی را با مال و بعثت فیه بقلادة لها و فرستاد در آن مال گلوبندی که مر او را بود و کانت عند خدیجة بود آن گلوبند نزد خدیجه رضی الله عنها و او می پوشید آنرا و زینب دختر خدیجه بود و خود تمام اولاد آنحضرت از خدیجه بود الا ابراهیم که از ماریه بود و هم در جوهر مراد او ادخلتها بها علی ابی العاص و درآورده بود خدیجه زینب را با آن قلاده بر ابی العاص یعنی در جهاز و زفاف او داده بود فلما رآها رسول الله پس هرگاه که دید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن قلاده را که زینب فرستاده بود و یاد از خدیجه میداد رق لها رقة شدیدة تنگ و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریف وی بجهت دیدن آن قلاده یا بجهت زینب از جهت غربت و تنهائی او و تذکر عهد خدیجه رقت نرم و تنگ شدن سخت و بسیار و قال ان رأیتم ان تطلقوا لها اسیرها و گفت آن حضرت با اصحاب اگر مبینید و قرار میگیرد رای شما که رها کنید برای زینب بندی او را که ابو العاص است و تردوا علیها الذی لها و باز گردانید بر زینب آنچه را که مر او راست از مال که برای خدا فرستاده است و ابو العاص ارا یکان رها کنید و منت نهید و بکنید قالوا نعم گفتند صحابه آری میکنیم پس ابو العاص را رها کردند و وی بمکه رفت و زینب تحت او بود و مسلمان و ابو العاص در دین قریش بود و تا آن وقت حکم مناکحت در زن مسلم و مرد کافر باقی بود و کان النبی صلی الله علیه وسلم اخذ علیه عن یخلی سبیل زینب الیه و بود آنحضرت که در وقت رها کردن ابو العاص گرفته بود عهد بروی که خالی کرد اند راه زینب را بسوی آنحضرت و بگذارد او را که بمدینه هجرت کند و مانع نکردد او را از آن و بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن حارثة و رجلا من الانصار و فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را و مردی دیگر را از انصار اگرچه محرم شرعی نبودند اما این مخصوص بهمین مقام است از جهت امن و وثوق بجهت بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و قال و گفت آنحضرت بجهت ترس شهر کفار مکه و ملاحظه تعرض ایشان که بمکه نه در آیند کونا ببطن یاجج باشید شما در آن موضع که نام آن بطن یاجج است نام وادیست قریب مکه بر هشت میل و یاجج را بوجوه متعدده ضبط کرده اند و در قاموس بیای تحتانیه و کسر جیم اولی گفته و بنون و جیم و حای مهمله نیز گفته اند و در اکثر نسخ مشکات و مصابیح همچنین است و باقی وجوه در شرح مذکور است حتی تمر بکما زینب تا بیاید و بگذرد بشما زینب فتصحباها پس مصاحب میشوید زینب را حتی تاتیا بها تا آنکه بیارید او را در مدینه پس هجرت آورد زینب بمدینه و ابو العاص بمکه بود بر دین کفر بعد از آن اتفاق افتاد او را سفر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینه رسید مسلمانان خواستند که سر راه وی را بگیرند و اموال که با او است بستانند و چون این خبر بزینب رسید رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی یعنی چون یک مسلمان کافر را امان دهد همه را باید که امان دهند گفت آنحضرت آری همچنین است گفت زینب پس گواه باش یا رسول الله که من ابو العاص را امان دادم و صحابه چون این حال مشاهده کردند برهنه بی سلاح بر ابی العاص آمدند و گفتند

یا ابا العاص تو از شرفای قریش و ابن عم پیغمبر خدائی مسلمان شو تا این اموال همه از تو باشد ابو العاص گفت بد چیزی است که تکلیف میکنید شما مرا که شروع کنم اسلام خود را باین اموال با غدر
مکین سازم پس ابو العاص بمکه رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت ای اهل مکه رسید اموال شما بشما گفتند رسید گفت پس گواه باشید که من مسلمانم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد رسول الله بعد از آن بمدینه هجرت آورد و آنحضرت زینب را باوی سپرد و بنکاح جدید یا قدیم اختلاف است درآن و آنحضرت را با ابو العاص محبت و
عنایت بسیار بود و راضی بود از وی و ثنا میکرد بروی و شهید شد وی رضی الله عنه یوم الیمامه در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما رواه احمد و ابو داود و عن
در بعضی نسخ و عن نوشته و برای اسم راوی جای گذاشته و در بعضی و عنها یعنی از عائشه و در بعضی و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما امر اهل بدر قتل عقبة
بن ابی معیط میگوید راوی که چون آنحضرت بند کرد اهل بدر را اکشت عقبة ابن ابی معیط را عقبه بضم عین و سکون قاف معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه یکی از
همان اشقیا است که در غزوه بدر بجهنم رفتند و این آن شقی است که شکنبه شتر را اورده بر سر سید رسل صلوات الله و سلامه علیه انداخته بود و النضر بن الحارث بفتح
نون و سکون ضاد معجمه کشت این ملعون را نیز و من علی ابی عزة بفتح عین مهمله و تشدید زای الجمحی بضم جیم و فتح میم و حای مهمله و منت نهاد و گذاشت بی مال این کافر را که
شاعر بود پس دلالت کرد که گذاشتن اسیر بی فدا درست است چنانکه قتل و اخذ فدا رواه و در بعضی نسخ اینجا بیاض است برای اسم مخرج و در بعضی نسخ رواه فی
شرح السنه و در بعضی رواه الشافعی و ابن اسحق فی السیر و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما اراد قتل عقبة بن ابی معیط روایت است از ابن مسعود که آن
حضرت چون خواست قتل این ملعون را قال من للصبیة بکسر صاد و سکون با گفت این ملعون کیست مر خرد از یعنی مر بچگان خرد را آن کس که خواهد بود قال النار گفت آن
بچگان خرد را آتش دوزخ خواهد بود و استهزا است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اشارت است بضایع شدن ایشان رواه ابو داود و عن علی رضی الله عنه عن
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان جبرئیل هبط علیه روایت است از امیر المؤمنین علی از آنحضرت که جبرئیل فرود آمد بروی فقال له خیرهم پس گفت جبرئیل مر آنحضرت
را مخیر کردان ایشان را یعنی اصحابک یعنی اصحاب خود را فی اساری بدر در اسیران غزوه بدر القتل او الفداء که قتل کنند اسیران را یا فدا گیرند یعنی رها کنند
ایشان را و مال گیرند از ایشان علی ان یقتل منهم قابلا مثلهم فدا بر این شرط که کشته شوند از اصحاب تو سال آینده مانند ایشان در عدد یعنی هفتاد کس بعدد این اسیران
و باشد ظفر و نصرت مر کافران را قالوا الفداء گفتند اصحاب الفداء و یقتل منا اختیار میکنیم فدا را و این را که کشته شوند از ما رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب الا که
آورده شد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز بدر هفتاد تن از اسیران قریش پس مشورت کرد آنحضرت در شان این با ابو بکر صدیق را رضی الله عنه که چه کار
باید کرد ایشان را آیا باید کشت یا فدیه باید گرفت و باید گذاشت ابو بکر گفت رضی الله عنه بقای ایشان را و کشتن نباید که خدا تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام
دهد و بگیر از ایشان فدیه را تا قوت گیرند بآن اصحاب تو و گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزن گردنهای ایشان را که ایشان ائمه کفر و پیشوایان کافرانند و خدا تعالی
ترا بی نیاز کرد اینده است از مال گرفتن پس مخیر کرد اینده آنحضرت صحابه را که یکی از این دو شق اختیار کنید قتل یا فدا اما فدا را آن شرط که کشته شوند سال آینده هفتاد
کس از شما و ظفر مر کافران را باشد ایشان همین را اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم بر این که کشته شوند از ایشان هفتاد کس پس همچنین واقع شد سال آینده در
غزوه احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر از ایشان اند پس در آمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس
دید که آنحضرت و ابو بکر هر دو گریه میکنند پس گفت یا رسول الله چه گریه میکنی بگو تا من نیز گریه میکنم و اگر گریه بی اختیار نیاید تکلف در آن کنم و بزور گریه آرم
پس گفت آنحضرت گریه میکنیم بر یاران تو که فدا اختیار کردند و تحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت و اشارت کرد بدرختی که نزدیک بود
و روایت کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نمی یافتی از آن مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین مشورت شریک عمر بود رضی الله
عنهما و گفته اند که صحابه که اختیار کردند این شق را از جهت غایت رغبت و حرص در اسلام اسیران بدر که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت در نیل درجه شهادت
در سال آینده و از جهت رقت و مهربانی و رافت بر اقربا و اشکال آورده اند اینجا که چون مخیر بودند ایشان و اختیار کردند یکی از آن دو چیز را پس عتاب و عقاب
ایشان بچه جهت باشد تخییر منافی آنست و جواب میدهند که تخییر بر سبیل امتحان بود چنانکه در تخییر نسای آنحضرت در اختیار دین یا دنیا و امتحان در آن بود که
آیا اختیار میکنند ایشان چیزی را که مرضی حق است یا برآنچه میل نفس ایشان بدانست و چون اختیار کردند ثانی را عتاب کرده شدند و تورپشتی استبعاد
کرده است صحت حدیث تخییر را از جهت بودن آن مخالف مر چیزی را که ظاهر تنزیل است و ترمذی نیز بروی حکم بغرابت نموده است و طیبی گفته که حکم بغرابت
موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح نیز میباشد چنانکه در مقدمه گذشت گفتیم من که غریب اینجا بمعنی شاذ است و اگر آنچه ترمذی میگوید غریب بمعنی
شاذ است تصحیح کرده است با این صاحب جامع الاصول الله اعلم و عن عطیة القرظی بضم قاف و فتح را و ظای معجمه صحابی است که آنحضرت را دیده و حدیث
از وی شنیده است قال کنت فی سبی قریظة عرضنا علی النبی صلی الله علیه وسلم گفت بودم من در بندیان بنی قریظه که آورده شدیم و عرض کرده شدیم بر آنحضرت
و حکم کرد سعد بن معاذ که مقاتلان ایشان را باید کشت و خوردان را باید برده ساخت فکانوا ینظرون پس بودند مردم که نگاه میکردند من انبت الشعر قتل
پس کسیکه روئیانیده است موی را یعنی موی عانه را کشته شود که علامت بلوغ است و جوانی و من لم ینبت الشعر لم یقتل و کسیکه نروئیانیده است موی گذاشته شد

فتکشفو عانتی پس برهنه کردند زهار مرا فوجدوها لم تنبت پس یافتند عانه مرا که برنرویانیده است یعنی موی را فخلوا فی السبی پس گردانیدند مرا در بندیان و نکشتند رواه
ابوداؤد و ابن ماجه و الدارمی وعن علی رضی الله عنه قال خرج عبدان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت امیرالمومنین علی که بیرون آمدند بندگان و مملوکان از مکه از موالی
و صاحبان خود گریخته و مسلمان شده بسوی آنحضرت عبدان بکسر عین و ضم آن و سکون با جمع عبد یعنی مملوک یعنی یوم الحدیبیة یعنی آمدند روز حدیبیه قبل الصلح پیش از
صلحی که واقع شد میان آنحضرت و مشرکان قریش اما بعد از صلح قرار بران بود که هرکه از ایشان مسلمان شده بیاید باز گردانیده شود او را بسوی ایشان فکتب الیه
موالیهم پس نوشتند بسوی آنحضرت صاحبان آن مملوکان قالوا یا محمد والله ما خرجوا الیک رغبة فی دینک گفتند ای محمد بخدا سوگند بیرون نیامده اند ایشان
از جهة میل و خواهش در دین تو و انما خرجوا هربا من الرق و بیرون نیامده اند مگر از جهة گریختن از بندگی و غلامی هرب بفتحتین گریختن فقال ناس صدقوا پس گفتند
بعضی مردمان از قریش راست نوشته اند و گفته اند یا رسول الله ردهم الیهم باز گردان این غلامان را بر ایشان فغضب رسول الله پس در خشم آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم فقال ما اراکم تنتهون یا معشر قریش پس گفت نمی بینم و نمی دانم شما را که باز آیید از تغیر ما فی و حکم نفس الامر ای گروه قریش حتی یبعث الله علیکم من یضرب رقابکم تا بعث کند
خدا تعالی بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را علی هذا بر این حکم یعنی باز گردانیدن غلامان و تعلق ایشان بدار حرب بعد از اسلام و ابی ان یردهم و ابا آورد آنحضرت
ردوا داشت که باز گرداند ایشان را وقال هم عتقاء الله و گفت آنحضرت این بندها آزاد کرده شده های خدا تعالی اند رواه ابوداؤد الفصل الثالث عن ابن عمر
قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید الی بنی جذیمة گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت خالد بن الولید را بسوی بنی جذیمه بفتح جیم و کسر ذال و سکون تحتانیه نام قبیله
ایست فدعاهم الی الاسلام پس دعوت کرد خالد و خواند ایشان را بسوی اسلام فلم یحسنوا ان یقولوا اسلمنا پس نیک نتوانستند گفت بجهة اضطراب که اسلام
آوردیم فجعلوا یقولون پس شروع کردند که میگویند صبانا صبانا مگر از اصل صبو یعنی میل کردن است و مراد اینجا میل از دینی بدینی دیگر است پس احتمال دارد که مراد ایشان
این باشد که میل کردیم از دین کفر بدین اسلام این معنی درست است و با وجود آن این عبارت ادا کردن خوب نیست که کافران مسلمانان را صابی میگفتند
که از دین آبا بدین دیگر میل کردند اما کفر نیست و احتمال دارد که مراد میل از دین اسلام باشد بدین دیگر ازین جهة خالد قبول نکرد از ایشان و حکم نکرد باسلام
ایشان فجعل خالد یقتل و یاسر پس شروع کرد خالد در کشتن ایشان و اسیر ساختن و دفع الی کل رجل منا اسیره و سپرد خالد بسوی هر مرد از ما اسیر او را حتی اذا کان یوم امر
خالد ان یقتل کل رجل منا اسیره تا آنکه چون شد روزی امر کرد خالد که بکشد هر مردی از ما اسیر خود را فقلت والله لا اقتل اسیری ابن عمر میگوید پس گفتم من بخدا سوگند
نمیکشم من اسیر خود را و لا یقتل رجل من اصحابی اسیره و نمیکشد هیچ مردی از یاران من که تابع من اند اسیر خود را حتی قدمنا الی النبی تا آنکه قدم آوردیم ما بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فذکرناه
پس ذکر کردیم ما و گفتیم قصه را با آن حضرت فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد خداوندا من اعلام
میکنم و میرسانم بیزاری و بیرضائی خود را بسوی تو از آنچه کرد خالد مرتین دو بار گفت آنحضرت این سخن را و این تحیه آنست که خالد تثبت و احتیاط نکرد در ما ظاهر نشد
مراد ایشان که از صبانا چه میخواهند و این کلمه احتمال اختیار دین اسلام نیز دارد اما چون از صریح اسلمنا عدول کردند قبول نکرد خالد و حمل کرد بر آنچه کرد رواه البخاری باب الامان
امن و امان ضد خوف و ظاهر از وی امان مستامن است از اهل حرب که می آید از مسلمانان امان میطلبد و در میان ایشان میباشد بتعرض مال و خون او حرام است و امان شامل است
این او امان کسی را که عهد کرده شده است بوی بعدم حرب و امان کسیکه آمده است برسالت از جانب قومی چنانکه در احادیث بیاید الفصل الاول عن ام هانی بنت ابیطالب
نام وی فاخته است و بعضی گفته اند هند صحابیه است ایمان آورده در سال فتح روایت میکند از وی علی و عباس و جماعه ای از تابعین باقی ماند تا بعد از خمسین در زمان
معویه قالت ذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح گفت رفتم بسوی آنحضرت در سال فتح و در روایتی یوم الفتح و مراد همین است فوجدته یغتسل پس یافتم آن
حضرت را در حالی که غسل میکند و فاطمة ابنته تستره بثوب و فاطمه که دختر آن حضرت است پرده میکند او را بجامه فسلمت پس سلام کردم من فقال من هذه پس گفت
آنحضرت کیست این زن که سلام میکند فقلت انا ام هانی بنت ابیطالب پس گفتم من منم ام هانی دختر ابو طالب فقال پس گفت آنحضرت مرحبا بام هانی و معنی مرحبا آمد
تو جای فراخ را مقصود بشاشت دلداریست فلما فرغ من غسله پس چون فارغ شد آنحضرت از غسل خود قام فصلی ثمانی رکعات ایستاد آنحضرت پس گذارد هشت
رکعت ملتحفا بثوب جامه بر خود پیچیده یعنی در یکجامه و معنی التحاف و اشتمال در باب الستر از کتاب الصلوة معلوم شده است ثم انصرف پستر برگشت آنحضرت
از نماز یعنی فارغ شد از آن فقلت پس گفتم من یا رسول الله زعم ابن امی علی انه قاتل رجلا اجرته میگوید پسر مادر من که علی است که وی کشنده است مردی را که امان
داده ام من او را اجرته بفتح همزه بقصر از اجاره بمعنی اعاذت یعنی پناه دادن فلان بن هبیرة آن مرد کیست فلان بن هبیره است بضم ها و فتح موحده و سکون تحتانیه
و هبیره نام زوج ام هانی بود که بعد از اسلام از وی تفریق واقع و این مرد یکی از اولاد وی بود و ام هانی او را امان داده بود و علی رضی الله عنه امان او را قبول
نمیداشت و میخواست که بکشد او را پس ام هانی نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال عرض کرد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی
پس گفت آنحضرت بتحقیق امان دادیم ما کسی را که امان داده تو ای ام هانی قالت ام هانی و ذلک ضحی گفت ام هانی و آن وقت که این واقعه در وی بود وقت
چاشت بود پس این نماز نماز وقت چاشت بود و در بعضی روایت مسلم واقع شده و ذلک سبحة الضحی سبحه بضم نماز نفل را گویند و این صریح است در

بعد بودن او وصلوة این وقت همه در اثبات صلوة ضحی این حدیث ام هانی است وسخن درین در باب صلوة الضحی گذشته است فتذکر متفق
علیه وفی روایة للترمذی وفی روایتی مر ترمذی را آنچنین آمده است که قالت گفت ام هانی اجرت رجلین من احمائی پناه دادم من دو مرد را از
خویشان شوهر خود هم خویش زن از جانب شوهر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قد امنا من امنت تحقیق امن دادیم ما کسی را
که امن داده است ام هانی او را آمنا وآمنت بمد همزه است الفصل الثانی عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان المرأة لتاخذ للقوم بدرستی که زن
میگیرد یعنی امان مر قوم را یعنی تجیر علی المسلمین یعنی امان میدهد زن مرقومی را بر مسلمانان یعنی چون زن مسلمان امان دهد مر قومی را از کافران لازم میشود امان
بر مسلمانان که رضا دهند بدان ونقض نکنند آن رواه الترمذی وعن عمرو بن الحمق بفتح حاء وکسر میم صحابی خزاعی سکونت کرد کوفه را پس از آن انتقال کرد
بمصر وبیعت کرد آنحضرت را در حجة الوداع قتل کرده شد در سنه احدی وخمسین ودر قتل وی قصه عجیب است که ذکر کرده است آن را السیوطی در جمع الجوامع
وما در اسماء الرجال آن را ذکر کرده ایم ودر حاشیه رساله تعمیم البشارة نیز نوشته ایم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت عمرو بن الحمق شنیدم
آنحضرت را که میگفت من امن رجلا علی نفسه کسیکه امن دهد مردی را بر نفس خود ومتعهد گردد آن را فقتله پس بکشد آن مرد را اعطی لواء الغدر یوم القیمة داده میشود آن کس
را علم بد عهدی در روز قیامت کنایت است از فضیحت ساختن او وتحذیر وبیوفائی ودر احادیث آمده است که روز قیامت غادر را لوائی میدهند که نشان میکند
گردد بدان رواه فی شرح السنة وعن سلیم بضم سین وفتح لام بن عامر معدود است در طبقه ثانیه از تابعین شام کثیر الحدیث ثقه مشهور است وگفته است ابو حاتم
لاباس به قال کان بین معویة وبین الروم عهد گفت سلیم بود میان معویه ومیان روم عهدی وصلحی که تا آنکه وقت معلوم حرب نکنند وکان یسیر بلادهم وبود معویه
که سیر میکرد ومیرفت بجانب شهرهای روم ونزدیک میشد بآن حتی اذا انقضی العهد تا آنکه چون منقضی گردد عهد وتمام گردد وبگذرد آن وقت که عهد تا آن وقت
بود اغار علیهم غارت کند وبتازد بر ایشان بیکبارگی وتاراج کند ایشان را اگر در جای خود نشسته بود ومیرفت بیخبر از ایشان فجاء رجل علی فرس پس آمد
مردی سوار بر اسپ او برذون یا بر برذون بکسر موحده وسکون را وفتح ذال معجمه وسکون واو اسپ ترکی خلاف اعراب پس مراد بفرس اسپ عربی باشد و
تواند که شک راوی بود وهو یقول ودر حالیکه میگوید آن مرد الله اکبر الله اکبر یعنی تکبیر بر آورد از جهة استعظام واستبعاد این فعل معویه ومیگوید وفاء لا غدر
یعنی واجب است از شما وفا باشد نه غدر یعنی این که سیر میکنید شما در ایام صلح بجانب بلاد دشمن داخل غدر است نه وفا فنظروا فاذا هو عمرو بن عبسة پس نگاه کردند
ناگاه آن مرد عمرو بن عبسه است بفتحات صحابی مشهور کبیر الشان که احوال او در مواضع ذکر کرده شده است فسأله معویة عن ذلک پس پرسید عمرو بن عبسه را
معویه از آن یعنی بچه سبب این سیر کردن ما بآنجانب غدر است نه وفا فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول پس گفت عمرو بن عبسه شنیدم آنحضرت
را که میگفت من کان بینه وبین قوم عهد کسی که باشد میان وی ومیان گروهی عهدی فلا یحلن بفتح یا وضم حا عهدا پس باید که نگشاید عهد را ولا یشدنه ونه ببندد
عهد را یعنی تغییر نه دهد آن را بهیچ وجهی ومجموع این کلام عبارت است از تغییر والا شد عهد که بمعنی بستن ومحکم کردن است محمود است فافهم حتی یمضی امده
تا آنکه بگذرد مدت عهد او او ینبذ الیهم علی سواء یا بیفکند وبشکند عهد را بسوی ایشان یعنی باعلام واخبار بایشان وبگوید که صلحی که میان ما وشما نیست
والان ما وشما برابریم نبذ بذال معجمه انداختن چیزی از دست قال فرجع معویة بالناس گفت سلیم که راوی حدیث است پس برگشت معویه بمردم
وهمانجا نشست که بود رواه الترمذی وابو داود وعن ابی رافع مولی آنحضرت است سخت مولی عباس بن عبد المطلب بود ونام او اسلم بود وپس
بخشید او را بآنحضرت وچون او بشارت آورد باسلام عباس آزاد کرد آنحضرت او را قال بعثتنی قریش الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت فرستادند
مرا قریش بسوی آنحضرت وظاهر آنست که این در صلح حدیبیه بود فلما رأیت رسول الله پس چون دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم القی فی قلبی الاسلام
انداخته شد در دل من دین اسلام فقلت پس گفتم من یا رسول الله انی لا ارجع الیهم ابدا بدرستی که من باز نمیگردم بسوی قریش هرگز این تاکید است مر تمکین
اسلام را در دل وی قال گفت آنحضرت انی لا اخیس بالعهد بدرستی که من غدر نمیکنم وبیوفائی نمیکنم بعهد وپیمان خیس بخای معجمه وتحتانیه عهد شکستن وبیوفائی
کردن ولا احبس البرد وحبس نمیکنم ونگاه نمیدارم رسولان را برد بضم با وسکون را وضم آن جمع برید بمعنی رسول ولکن ارجع ولیکن تو برگرد فان کان فی
نفسک الذی فی نفسک الان پس اگر باشد در ذات تو از محبت دین اسلام آنچه در ذات تست اکنون فارجع پس برگرد یعنی از پیش کفار بیا پیش ما
ومسلمان شو قال فذهبت ثم اتیت النبی گفت ابو رافع پس رفتم من پیش قریش بعد از آن آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فاسلمت پس اسلام آوردم وبی دغدغه مسلمان
شدم رواه ابو داود وعن نعیم بضم نون وفتح عین بن مسعود صحابیست اشجعی مدنی هجرت کرد بسوی آنحضرت بخندق واوست که سعی کرد میان
بنی قریظه وابی سفیان بن حرب در غزوه احزاب ومخذول ساخت ایشان را وقصه آن مشهور ومسطور است در کتب سیر ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال لرجلین جاءا من عند مسیلمة روایت میکند که آنحضرت گفت مر دو مردی را که آمدند از پیش مسیلمه کذاب لعنة الله علیه اما والله
لولا ان الرسل لا تقتل لضربت اعناقکما آگاه باشید بخدا سوگند اگر نمی بود شریعت اینکه ایلچیان کشته نمی شوند هر آئینه میزدم

من کردن های شمار از پرا که آنها گفتند در حضرت وی صلی الله علیه وسلم تشهد ان مسیلمة رسول الله چنانکه در فصل ثالث بیاید رواه احمد و ابوداود
وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی خطبته گفت آنحضرت در خطبهٔ خود اوفوا بحلف الجاهلیة بسر برید بسوگند
جاهلیت و عهد و پیمان آن چنان که تحالف میکردند میان خود فی الصراح حلف بکسر حا و سکون لام سوگند و عهد محالفه عهد کردن باهم تحالف تعا
و مراد حلفی است که زیان ندارد بدین و مخالف نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ بفتح حا و کسر لام نیز ضبط کرده اند فانه لا یزیده پس
بدرستی آن زیادت نمیکند آن را یعنی الاسلام یعنی اسلام زیادت نمیکند آن حلف را الا شدة مگر سختی را یعنی در اسلام وفای عهد و سوگند
بیشتر و سخت تر است از حلف و منافات بدان ندارد و لا تحدثوا حلفا فی الاسلام و احداث نکنید و نوپیدا مکنید حلف را در اسلام از جهة
عدم احتیاج بدان زیرا که هر که تمسک کرد بعاصم قوی مستغنی شد از تمسک بعاصم ضعیف حاصل آنست که هرچه در جاهلیت از حلف بر قتال و فتن
و مانند آن باشد و سلب تناصر و تعاون بر ظلم و فساد بود منهی عنه است و آنچه نه ازین قبیل باشد اسلام مقوی و مؤید آن است رواه الترمذی
من طریق حسین بن ذکوان عن عمرو وقال حسن و در اصل نسخه مشکات اینجا بیاض است و ذکر حدیث علی و ذکر کرده شده است حدیث امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه که در اول او این است که المسلمون تتکافأ دماؤهم فی کتاب القصاص

الفصل الثالث

عن ابن مسعود قال جاء
گفت ابن مسعود آمد ابن النواحة بفتح نون و تشدید واو و حای مهمله و ابن اثال بضم همزه و تخفیف مثلثه رسولا مسیلمة که هر دو ایلچی مسیلمه ملعون
بودند الی رسول الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال لهما اتشهدان انی رسول الله پس گفت آنحضرت مر آن دو شخص
را آیا گواهی میدهید شما که من پیغمبر خدا ام فقالا نشهد ان مسیلمة رسول الله گفتند آن دو کس گواهی میدهیم که مسیلمه پیغمبر خدا است فقال النبی
صلی الله علیه وسلم آمنت بالله و رسوله پس گفت آنحضرت ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او و درین او اغابت تواضع و طلب حق و حلم و عدم
تعجیل بتعذیب آنها است و درین رمز است بانکار نبوت آن لعین و تکذیب او در دعوی او فافهم لو کنت قاتلا رسولا لقتلتکما اگر میبودم من
کشنده ایلچی را هر آینه میکشتم شما را قال عبد الله گفت عبد الله بن مسعود فمضت السنة ان الرسول لا یقتل پس گذشت سنت و ثابت شد که ایلچی کشته
نشود اگرچه نا سزاوار و درشت گوید و مستحق قتل باشد رواه احمد

باب قسمة الغنائم والغلول فیها

قسمت در لغت بخش کردن و اندازه کردن
و غنائم جمع غنیمت مالیکه از کفار حاصل شود و غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید

الفصل الاول

عن ابی هریرة
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فلم تحل الغنائم لاحد من قبلنا پس گفت حلال نبود غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما این کلام تتمه کلامی است که پیش
از وی است چنانکه در فصل ثالث از حدیث ابی هریره بیاید و دخول کلمه فاء در فلم تحل بجهة آنست و در امم سابقه آن بود که چون غنیمت بدست می آوردند جمع میکردند
آن را آتشی از آسمان می آمد و آن را میسوخت نشان قبول غزوه بود ذلک بان الله رای ضعفنا و عجزنا حلال شدن غنائم بسبب آن است که خدای
تعالی دید سستی و ناتوانی ما را فطیبها لنا پس حلال و پاک گردانید آن را برای ما متفق علیه وعن ابی قتادة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم عام حنین گفت ابو قتاده انصاری که صحابی مشهور است بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت در سال غزوهٔ حنین که بعد از فتح مکه واقع شد فلما
التقینا کانت للمسلمین جولة پس هنگامیکه دیدیم ما کافران را و پیش آمدیم یکدیگر برای جنگ مر مسلمانان را پیش و پس رفتنی و جنبیدنی از جای
خود جولة و جولان بفتح جیم گرد برآمدن و جنبیدن از جای و پیش و پس رفتن مراد صورت هزیمتی است که درین غزوه مسلمانان را واقع شد و راوی
مکروه پنداشت که تعبیر بهزیمت کند و حقیقت هزیمت نبود بلکه حرکتی و اضطرابی و جنبیدن از جای بود و اگر بود در بعضی لشکریان بود اما رسول خدا
صلی الله علیه وسلم بجای خود بود و بر استر سفید سوار بود و همچو است که تاخت کند عباس بن عبد المطلب و ابو سفیان ابن الحارث عنان او را گرفته
ایستاده بودند و بازمیداشتند از تاخت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب فرأیت رجلا من المشرکین قد
علا رجلا من المسلمین پس دیدم من مردی را از مشرکان که تحقیق بالا آمده است و غالب شده است مردی را از مسلمانان فضربته من ورائه پس
زدم من او را از پس وی علی حبل عاتقه بالسیف بر میان گردن و دوش وی بشمشیر حبل عاتق میان گردن و دوش موضع ردا فقطعت الدرع پس بریدم
من زره را و اقبل علی و پیش آمد آن مرد مشرک که او را شمشیر زدم بر من فضمنی ضمة پس فراهم آورد و فشرد مرا فراهم آوردنی و فشردنی که وجدت
منها ریح الموت یافتم از آن ضمه بوی مرگ و اثر وی و سختی وی ثم ادرکه الموت پس در یافت او را مرگ و بمرد فارسلنی پس رها کرد مرا فلحقت عمر بن
الخطاب پس در رسیدم و در یافتم من عمر را رضی الله عنه فقلت ما بال الناس پس گفتم من چیست حال مردم که میگریزند و جولان میکنند قال امر الله گفت عمر
قضای خدا و قدر او و احتمال دارد که مراد ابو قتاده آن باشد که چه خواهد بود حال مردم بعد از هزیمت پس مراد عمر رضی الله عنه آن باشد که امر خدا غالب است آخر نصر
برای مسلمانان خواهد بود ثم رجعوا پس باز گشتند مسلمانان بعد از هزیمت این بر وجه اول و بر وجه ثانی معنی آن باشد که رجوع کردند بعد از هزیمت کفار و جلس النبی صلی الله

علیه وسلم فقال ابو قتاده بنشست آنحضرت پس گفت من قتل قتیلا له علیه بینة کسیکه بکشد کافری را که مر او را گواه باشد و گواهی دهد که فلان بن فلان کافر را کشته فله سلبه
پس مر اوراست مرکب وی وسلب بفتحتین رخت وسلاح وی وآنچه بر مرکب اوست از نقود و شیء و مکرر وی است فقلت من یشهد لی پس گفتم من کیست که
گواهی دهد مرا که من مشرک را کشته ام ثم جلست پس نشستم من ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم مثله پس گفت آنحضرت مانند آن قول که گفته بود یعنی بار دیگر گفت
کسیکه بکشد کسی را و حال آنکه مر او را گواه است پس مر اوراست سلب او فقلت من یشهد لی پس گفتم من کیست که گواهی دهد مرا که من آن مشرک را کشته ام
ثم جلست پس نشستم من ثم قال النبی صلی الله علیه وسلم مثله ثم قمت پس ایستادم من فقال مالک یا ابا قتاده پس گفت آنحضرت چیست مر ترا و برای چه ایستاده
تو ای ابو قتاده فاخبرته پس خبر دادم من آنحضرت را و گفتم که من فلان مشرک را کشته ام فقال رجل صدق پس گفت مردی راست گفت ابو قتاده وی
کشته است فلان مشرک را وسلبه عندی وسلب وی نزد من است فارضه منی پس راضی گردان ابو قتاده را از من که بخشد سلب من فقال ابو بکر پس
گفت ابو بکر صدیق لاها الله نه چنین باید آگاه باشید بخدا سوگند اذن لا یعمد الی اسد من اسد الله اکنون قصد نمیکند آن مرد بسوی شیری از
شیران خدا مراد ابو قتاده است که از شجاعان بود و او را فارس رسول الله میگفتند اسد بفتحتین شیر و اسد بضم و سکون جمع یقاتل عن الله ورسوله
که قتال میکند از جانب خدا و رسول فیعطیک سلبه پس بدهد ترا سلب او خطاب با آن مرد است پس آنحضرت گفته ابو بکر را در شان ابو قتاده قبول
کرد فقال النبی صلی الله علیه وسلم صدق پس گفت آنحضرت با آن مرد راست گفت ابو بکر فاعطه پس بده سلب مر ابو قتاده را فاعطانیه پس داد مرا آن
مرد آن سلب را فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة پس خریدم من با آن سلب بستانی که بود در قبیله بنی سلمه مخرف بجای معجمه و راء و چیدن میوه مخرف و مخرفه
بستان فانه لاول مال تأثلته فی الاسلام پس بدرستی آن مال نخست مالی است که مالک شدم و جمع کردم من او را و گردانیدم من آن را اصل مال خود
در اسلام فی الصراح تأثل اصل گرفتن مال متفق علیه وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اسهم للرجل ولفرسه ثلثة اسهم آنحضرت حصه
داد مر مرد را و مر اسپ او را سه حصه و اسهام بمعنی قرعه نیز آمده مراد اینجا حصه دادن است سهما له یک حصه برای مرد و سهمین لفرسه و دو حصه
برای اسپ او یعنی بسبب اسپ و از جهت وی زیرا که مؤنت فرس مضاعف است بر مؤنت صاحب فرس و این قول اکثر ائمه است و نزد بعضی مر فارس را
دو سهم است و امام ابو حنیفه برین است زیرا که آنحضرت فارس را دو سهم داد و چنانکه در فصل ثانی بیاید و همچنین مرویست از علی مرتضی و ابو موسی
اشعری رضی الله عنهما و در هدایه از ابن عباس روایت کرده و از ابن عمر نیز روایت کرده و گفته که چون روایت از وی مختلف آمده ترجیح کرده
شده روایت غیر او متفق علیه وعن یزید بن هرمز بضم ها و میم و سکون راء تابعی است همدانی و ذکر کرده است ابن سعد مر او را از اهل مدینه و گفته
ثقه است انشاء الله تعالی وی حدیث میکند از ابی هریره و ابن عباس و روایت میکنند از وی امام اجل محمد باقر و زهری قال کتب نجدة گفت
نوشت نجده بفتح نون و سکون جیم الحروری بفتح حای مهمله وضم را منسوب بحروراء بمد و قصر نام قریه در ظاهر کوفه که نخست اجتماع خوارج در آنجا بود
الی ابن عباس نوشت نجده بسوی ابن عباس یسأله عن العبد والمرأة یحضران المغنم میپرسد نجده ابن عباس از حکم مملوک و زن که حاضر میشوند
غنیمت را هل یقسم لهما آیا قسمت کرده شود برای ایشان فقال لیزید اکتب الیه پس گفت ابن عباس مر یزید بن هرمز را بنویس بسوی نجده انه لیس
لهما سهم که نیست مر عبد و مراة را حصه معین الا ان یحذیا مگر آنکه داده شوند اندک چیزی را از غنیمت فی الصراح حذیا بحاء و ذال معجمه بر وزن
فعلی بالضم قسمت از غنیمت وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده است که کتب الیه ابن عباس نوشت بسوی نجده ابن عباس این را که انک کتبت
تسألنی بدرستی که تو نوشته در حالیکه میپرسی از من هل کان رسول الله آیا بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یغزو بالنساء که غزا میکرد با زنان وهل کان یضرب
لهن بسهم و آیا بود که میزد برای زنان حصه یعنی میداد برای ایشان حصه معین فقد کان یغزو بهن بدرستی بود آنحضرت که غزا میکرد همراه
زنان که دوا میکردند این زنان بیماران او یحذین من الغنیمة و داده میشدند زنان چیزی از غنیمت واما السهم فلم یضرب لهن بسهم اما سهم که پرسیده تو زده
نمی شد و تعیین کرده نمی شد مر زنان را سهم و درین روایت ذکر عبید نیست و همین است عمل نزد اکثر اهل علم که عبید و صبیان و نسوان را
عطا کرده شود چیزی و سهم زده نشود و همین است مذهب نزد ما و در هدایه گفته است که عبد را عطا بر تقدیری است که قتال کند زیرا که در
خدمت مولای خود است پس حکم او حکم تاجر باشد و مراة را بر تقدیر یکه مداوات بیماران و مجروحان کند زیرا که وی عاجز است از قتال و
بهمین بیمارداری در حکم قتال است بخلاف عبد که وی قادر است بر حقیقت قتال رواه مسلم وعن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور و از شجاعان معروف
که پیاده بسواران جنگ میکرد قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بظهره گفت فرستاد آنحضرت شتران بار و سواری خود را ظهر پشت را گویند
و مراد شتران است که بر پشت آنها می نشینند مع رباح غلام رسول الله صلی الله علیه وسلم همراه رباح بفتح راء و موحده که غلام آنحضرت بود وانا معه و حال آنکه من همراه رباح بودم
در مواهب لدنیه میگوید که بیست ماده شتر شیردار نزدیک غابه بودند که میچریدند در بیشه فلما اصبحنا اذا عبد الرحمن الفزاری قد اغار علی ظهر رسول الله صلی الله

علیه وسلم پس هنگامیکه صبح کردیم ناگاه عبد الرحمن فزاری بفتح فاء و زای که از کافران بود غارت آمده در شتران آنحضرت و تاراج برد فقمت على اكمة پس ایستادم
من بر پشته بلند الاكمة التل قال کهند اند کوه یا جای بلند سخت که هنوز سنگ نگشته است فاستقبلت المدينة پس روی آوردم بجانب مدینه فناديت ثلثا پس آواز
دادم سه بار و گفتم یا صباحاه کلمه ایست که فریاد زده میشود نزد غارت که اکثر در وقت صباح واقع میشود ثم خرجت في آثار القوم پس بیرون آمدم در اثر پیهای
القوم که شتران را غارت کرده بودند ارميهم بالنبل در حالیکه می اندازم بجانب ایشان تیرها را و ارتجز و در حالیکه رجز میخوانم رجز براء و جیم مفتوحتین و زای در
آخر نوعی از بحرهای شعر که آنرا در حرب میخوانند اقول میگویم انا ابن الاكوع من سلمه پسر اکوعم و اليوم يوم الرضع و امروز روز لئیمان است یعنی روز هلاک
شدن شما است ای کافران که لئیمانید و رضع بضم را و فتح ضاد معجمه مشدده جمع راضع مثل ركع جمع راكع و راضع لئیم را گویند و در قاموس گفته که راضع لئیم
که خورده است لوم را از پستان مادر خود و راضع میگویند آن چرانده را که ظرفی که در آن شیر بدوشد نگاه نمیدارد و هر که از وی شیر میطلبد عذر
می آرد که من ظرف ندارم که در وی بدوشم و گفته اند که لئیم را راضع آنکه میمکد شیر شتر خود را تا کسی آواز دوشیدن نشنود و از وی شیر نطلبد یا در دوشیدن
چیزی بظرف نیالاید و گفته اند که معنی امروز روز رضع است آنست که امروز دانسته میشود که کیست که او را شیر داده است حرب از صغر سن كذا
في المشارق فما زلت ارميهم پس همیشه بودم من که تیر می انداختم ایشان را و اعقر بهم و پی میکنم و میکشم مرکبهای ایشان را و پیاده میسازم ایشان را و عقر پی
کردن پایهای چارپا و بار انشمشیر حتى ما خلق الله من بعير من ظهر رسول الله الا تا آنکه پیدا نکرد خدا تعالی هیچ شتری را از شتران پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الا
خلفته بتشدید لام وراء ظهری مگر آنکه پس انداختم آنرا از پس پشت خود و برهانیدم آنها را از دست ایشان ثم اتبعتهم پس پیروی کردم ایشان را و رفتم
در پس ایشان ارميهم در حالیکه تیر می اندازم ایشان را حتى القوا اكثر من ثلثين بردة تا آنکه انداختند ایشان بیشتر از سی گلیم برده گلیم خورد مخطط یا گلیم سیاه مربع
که میپوشند آنرا اعراب و ثلثين رمحا و انداختند سی نیزه را يستخفون در حالیکه طلب خفت میکنند یعنی تا سبک شوند و تیزرو شوند و زود بگریزند و لا يطرحون شيأ
الا جعلت عليه آراما من الحجارة و نمی انداختند ایشان هیچ چیزی را از اسباب و متاع مگر آنکه میکردم من بران نشانها از سنگها آرام بمد همزه جمع ارم بروزن عنب
گفته بمعنی علامت و نشان که در بیابانها بجهت راه یا دفینه برپا کنند و عادت عرب بود که چون در راه چیزی می یافتند و با خود بردن نمی توانستند سنگها بر
بر وی میگذاشتند تا وقت برگشتن آنرا بشناسند يعرفها رسول الله صلی الله علیه وسلم و اصحابه بشناسند آنرا آنحضرت و اصحاب او اگر دنبال من بیایند حتى
رأيت فوارس رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه دیدم من جماعات سواران آنحضرت را که می آیند و لحق ابو قتادة و دریافت و رسید ابو قتادة فارس رسول الله که او را
سوار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم میگفتند بعبد الرحمن رسید بعبد الرحمن فزاری که غارت کرده بود شتران آنحضرت را فقتله پس کشت ابو قتاده عبد الرحمن
را و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت آنحضرت خير فرساننا اليوم ابو قتادة بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و خير رجالتنا سلمة و بهترین پیاده
های ما سلمة بن الاكوع است و رجالة بتشدید جیم و تا در آخر جمع راجل بمعنی پیاده قال گفت سلمة بن الاكوع ثم اعطاني رسول الله پس داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
سهمين دو حصه سهم الفارس و سهم الراجل حصه سوار و حصه پیاده فجمعهما لي جميعا پس جمع کرد هر دو حصه را برای من همه بجهة غایت عنایت و اهتمام بوی زیرا که معظم
این غزوه بسبب سلمه بود و روا است امام را که بدهد کسی را که بسیار سعی و تردد در جهاد کند چیزی زاید بر نصیب او تا رغبت کنند مردم ثم اردفني رسول الله
صلی الله علیه وسلم وراءه پس سوار کرد مرا و ردیف ساخت آنحضرت در پس خود على العضباء بر ناقه خود که نام او عضبا بود بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و عضبا
ناقه گوش شکافته و ناقه آنحضرت گوش شکافته نبود لیکن در اصل خلقت همچنین واقع بود راجعين الى المدينة در حالیکه باز گردنده اند بسوی مدینه رواه مسلم وعن ابن عمر
رضي الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم كان ينفل بعض من يبعث من السرايا بود آنحضرت که زیاده میداد بعضی کسانی را که میفرستاد از فوجها لانفسهم خاصة مر ذاتهای
ایشان را خاصة سوای قسمة عامة الجيش جز بخشش همه لشکر نفل در اصل بمعنی زیادتی است و ازینجا است نفل و نافله نام عبادتی که واجب نبود و نافله نبیره را نیز گویند
و نفل بفتحتین غنیمت انفال جمع وی و ینفل در حدیث بتشدید است از تنفیل بمعنی زیاده از غنیمت دادن پس آنحضرت بعضی غازیان را در حصه غنیمت زیاده تخصیص
میگردانید از برای حث و ترغیب بر قتال متفق علیه وعنه قال نفلنا رسول الله صلی الله علیه وسلم نفلا و هم از ابن عمر است که گفت داد ما را آنحضرت زیاده داد سوی نصيبنا
من الخمس جز نصیب ما که از خمس بود فاصابني شارف پس رسید مرا شارف بشین معجمه و را و فاء والشارف المسن الكبير و شارف بمعنی شتر سال خورده بزرگ في القاموس شارف ناقه مسنه
قدیم و ناقه پیر کلان سال متفق علیه وعنه قال ذهبت فرس له و هم از ابن عمر است که گفت رفت و گریخت اسپی که مر او را بود و فرس بر نر و ماده اطلاق میکنند فاخذها
العدو پس گرفتند آن اسپ را دشمنان یعنی بدست کافران افتاد فظهر عليهم المسلمون پس غالب آمدند بر کافران مسلمانان فرد عليه پس باز گردانیده شد بابن عمر و داده شد او را
و داخل عموم غنیمت نگردانیده شد في زمن رسول الله در زمان پیغمبر خدا بود و ابق عبد له فلحق بالروم پس الحق شد آن غلام بروم و در میان ایشان در آمد فظهر عليهم المسلمون پس
غالب آمدند بر روم مسلمانان فرد عليه خالد بن الوليد پس رد کرد یعنی آن عبد را بر ابن عمر خالد بن الوليد بعد النبي صلی الله علیه وسلم و این بعد از زمان آنحضرت بود پس
معلوم شد که کافران مالک آن نمیشوند و حکم همچنین بود در زمان آنحضرت و بعد از زمان آنحضرت و باتفاق اصحاب علما اگر پیش از قسمت یافته شود المالک احق بدون قسمت در روی خلافی

رواه البخاری وعن جبیر بن مطعم که صحابی قرشی نوفلی است قال مشیت انا وعثمان بن عفان الی النبی گفت جبیر بن مطعم رفتیم من وعثمان بن عفان بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقلنا اعطیت
بنی المطلب من خمس خیبر پس گفتیم من وعثمان دادی تو پسران مطلب را از خمس خیبر وترکتنا وترک کردی ما را ونداده ای ونحن بمنزلة واحدة منک وما یعنی من وعثمان وبنی المطلب
در یک مرتبه ایم بنسبت بتو زیرا که همه اولاد عبد منافیم که جد رابع ما وتست زیرا که هاشم ومطلب وعبد شمس ونوفل همه پسران عبد مناف اند ومن جبیر بن مطعم بن عدی
بن نوفل بن عبد مناف ام وعثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است قال انما بنو هاشم وبنو المطلب شیئ واحد گفت آنحضرت نیستند پسران
هاشم وپسران مطلب مگر یک چیز بجهة اتفاق واتحاد وتحالفی که میان ایشان بود در جاهلیت واسلام در قضیه تحالف بنی عبد شمس ونوفل که بجهة عداوت ومخالفت با یکدیگر عهد بستند
که با بنی هاشم مناکحت ومبایعت نکنند تا آنحضرت را بسته تسلیم ایشان نمایند بنی المطلب با بنی هاشم یکی بودند وبا ایشان متحد وموافق بودند شیئ واحد را بعضی سی واحد بسین مهمله
روایت کرده اند بمعنی مثل ونظیر واحد تفسیر اوست قال جبیر گفت جبیر بن مطعم ولم یقسم النبی وقسمت نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنی عبد شمس مر پسران عبد شمس را که عثمان وخویشان
او بودند وبنی نوفل ومر پسران نوفل را که من واقران من باشند شیئا هیچ چیز رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما قریة اتیتموها هر کدام قریه از قرای کفار
که آمدید شما آن قریه را واقمتم فیها واقامت کردید وآرام گرفتید شما در آن قریه یعنی بی قتال که خالی کردند قریه را اهل آن وصلح کردند با شما که این را فیئ میگویند فسهمکم فیها
پس نصیب شما وقسمت شما وحق شما از عطا در آن قریه است چنانکه صرف کرده میشود فیئ در مصارف ونیست خمس در آن باتفاق همه ائمه جز شافعی را وایما قریة عصت الله
ورسوله وهر کدام از قریه که نافرمانی کرد خدا را ورسول خدا را وگرفتید شما آن را بجنگ وقهر وعلیه فان خمسها لله ورسوله پس بدرستی پنج یک او مر خدا ورسول
خدا راست ثم هی لکم پس آن مر شما راست یعنی اموال غنیمت باقی بعد از خمس مر شما راست وبعضی گفته اند که مراد بقسم اول چیزی است که گرفته است لشکر وآنحضرت در میان ایشان نبود پس
آن مر لشکر راست وبقسم ثانی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان بود وپس خمس میگرفت وباقی مر ایشان راست وچنین تفسیر کرده اند این حدیث را رواه مسلم وعن خولة
بفتح خاء معجمه وسکون واو الانصاریة از مشاهیر صحابیات است قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ان رجالا یتخوضون فی
مال الله بغیر حق بدرستی بعضی مردان اند که می افتند وتصرف میکنند در مال خدا بناحق مراد غنیمت است واگر شامل فیئ وزکوة وامثال آن دارند نیز درست است
وخوض در اصل در آمدن در آب فلهم النار یوم القیمة پس مر ایشان راست آتش روز قیامت رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات
یوم گفت ابو هریرة خطبه خواند در میان ما آنحضرت یکروز فذکر الغلول پس ذکر کرد آنحضرت خیانت در غنیمت را فعظمه پس بزرگ وسخت داشت ارتکاب کردن آن
وعظم امره وبزرگ داشت شان او را وآنچه ذو هست از عقاب آخرت ثم قال لا الفین بضم همزه وکسر فا از لفا بمعنی یافتن احدکم یجیئ یوم القیمة میاید که نیابم من یکی
از شما را که بیاید روز قیامت وعلی رقبته بعیر وحال آنکه بر گردن او شتر است له رغاء که مر آن شتر را آواز است رغا بضم را وتخفیف غین معجمه ممدود آواز شتر وآن
آن شتر است که از غنیمت خیانت کرده بود وفردا بر سر او دهند که آواز کند یقول میگوید آن یکی از شما یا رسول الله اغثنی فریاد رس مرا وخلاص کن از این عذاب فاقول
لا املک لک شیئا پس میگویم من مالک نیستم من مر ترا چیزی از خلاص دادن ورفع کردن این عذاب قد ابلغتک تحقیق رسانیدم من ترا شریعت را ورسانیدم ومبالغه
کردم وتو نکردی ظاهرا برای زجر وتعذیب وشفاعت اینها تا چیزی میزو ود اگر نکنند هم واجب نیست لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته فرس له حمحمة میاید که نیابم من
یکی از شما را در حالی که بر گردن او اسپی است که مر او را آواز است حمحمة بفتح حائین مهملتین وسکون میم میان آنها آواز اسپ پست تر از صهیل فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول
لا املک لک شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته شاة لها ثغاء بضم ثلثه وتخفیف غین معجمه آواز گوسفند یقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته نفس مراد برده است که خیانت کرد او را از غنیمت لها صیاح که مر او را آواز است فیقول یا رسول الله اغثنی
فاقول لا املک لک شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته رقاع بر گردن او پارچها است تخفق که اضطراب میکنند ومیجنبند ومی لرزند آن جامها رقاع بکسر را
جمع رقعه بمعنی پاره از جامه وبعضی گفته اند احتمال دارد که رقعه بمعنی پارچه از کاغذ باشد که نوشته اند در روی حقوق واموال فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته صامت مراد ذهب وفضه است که آن را مال صامت میگویند فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املک لک
شیئا قد ابلغتک متفق علیه وهذا لفظ مسلم این حدیث را بخاری ومسلم هر دو روایت کرده اند از ابی هریره وآنچه ذکر کرده ایم لفظ مسلم است ودر لفظ بخاری در
بعضی مواضع مخالفت است وهو اتم واین لفظ مسلم تامتر است از روی تفصیل از لفظ بخاری وعنه قال اهدی رجل لرسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما یقال له مدعم
گفت ابو هریره بهدیه فرستاد مردی مر آنحضرت را غلامی که گفته میشد وی نام نهاده میشد او را مدعم بکسر میم وسکون دال وفتح عین مهملتین موالی آنحضرت است غلامی سیاه
بود که رفاعه بن زید بن وهب جذامی بضم جیم وذال معجمه اهدا کرده بود فبینما مدعم یحط رحلا لرسول الله پس در اثنا آنکه این مدعم فرود می آورد پالانها ورختی مر
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که بر راحله وی بود اذا اصابه سهم عائر بعین مهمله ناگاه رسید مدعم را تیری که دانسته نشد که آنرا که انداخت فقتله پس کشت آن تیر مدعم
را فقال الناس هنیئا له الجنة پس گفتند مردم گوارا باد مدعم را که مر او را بهشت است که در خدمت آنحضرت بود وشهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا
پس گفت آنحضرت نه این چنین است والذی نفسی بیده ان الشملة التی اخذها یوم خیبر من المغانم بدرستیکه گلیمی که گرفته بود مدعم روز خیبر از غنیمتها لم تصبها المقاسم که

که برسیده بود آن شعله را فسمعها التسعل علیه نارا اصرائیه شعله میزند بر مدعم از روی آتش شمله بفتح شین معجمه و سکون میم کلیم خردی که بجود درکشند اشتعال افروختن آتش فلما سمع ذلک الناس
پس وقتی که شنیدند آن سخن حضرت را مردم ترسیدند و هر که چیزی خیانت کرده بود اگرچه چیزی حقیر بود پیش آورد جاء رجل بشراک آورد مردی یک دوال او شراکین یا دو
دوال الی النبی صلی الله علیه وسلم بسوی آنحضرت فقال شراک من نار او شراکان من نار پس گفت آنحضرت این یک دوال است از آتش یا دو دوال اند از آتش یعنی خیانت
در بهما موجب عذاب آتش دوزخ است اگرچه اندک چیزاند متفق علیه وعن عبدالله بن عمرو قال کان علی ثقل النبی صلی الله علیه وسلم رجل بود که گماشته بر متاع و رخت آن
حضرت مردیکه نگاه میداشت آن را ثقل بمثلثه و قاف مفتوحتین رخت مسافر و متاع وی که بر چارپا و بار کنند یقال له کرکره مردیکه گفته میشد مر او را کرکره بفتح کاف
اولی و کسر وی و کاف ثانیه مکسور است البته و بفتح هر دو کاف نیز گفته اند فمات پس مرد آن مرد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو فی النار پس گفت آنحضرت
وی در آتش دوزخ است فذهبوا ینظرون پس رفتند مردم که نگاه میکنند در رخت و اسباب وی گویا ایشان فهمیدند که این وعید بجهة خیانتی است که در غنیمت
کرده است فوجدوا عباءة قد غلها پس یافتند گلیمی را که بتحقیق خیانت کرده بود عباء بفتح عین و همزه ممدوده نوعی از گلیم رواه البخاری وعن ابن عمر قال کنا نصیب
فی مغازینا العسل والعنب بودیم ما که می یافتیم در غزاهای مشهد او انگور را فنأکله ولا نرفعه پس میخوردیم ما آن را و بر نمی داشتیم آن را و نمی بردیم بر آن حضرت از برای
قسمت یعنی آنحضرت روا میداشت و تقریر میکرد و اتفاق دارند علما بر جواز اکل غزاة طعام غنیمت را پیش از قسمت بر قدر حاجت مادام که در دار الحرب اند
رواه البخاری وعن عبدالله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا قال اصبت جرابا من شحم یوم خیبر گفت یافتم من انبانی از پیه پر کرده روز خیبر فالتزمته پس بر
کردن خود گرفتم و بر داشتم و بخود چسپانیدم فقلت لا اعطی الیوم احدا من هذا شیئا پس گفتم در دل یا بزبان نمیدهم امروز هیچ یکی را ازین پیه چیزی فالتفت فاذا رسول
الله صلی الله علیه وسلم یتبسم الی پس برگشتم نگریستم من ناگاه آنحضرت خنده میکند از فعل من که انبان پیه را بر خود گرفته ام و بخود چسپانیده ام و می نگرد بسوی من متفق علیه وذکر
حدیث ابی هریرة و ذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در اول او این لفظ است ما اعطیکم فی باب رزق الولاة در باب رزق والیان و در مصابیح اینجا مذکور است
الفصل الثانی عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت از ابی امامه باهلی که صحابی مشهور است روایت میکند از آنحضرت که گفت ان الله
تعالی فضلنی علی الانبیاء بدرستیکه خدا تعالی فضل داد مرا بر پیغمبران او قال فضل امتی علی الامم یا گفت که خدا تعالی فضل داد امت مرا بر امتهای دیگر واحل لنا الغنائم و
حلال گردانید برای ما غنیمتها این بیان فضل است یا مراد آنست که فضلهای دیگر داد و این فضل هم داد که حلال گردانید غنیمتها را رواه الترمذی وعن انس قال ان رسول
صلی الله علیه وسلم یومئذ گفت انس گفت آنحضرت درین روز یعنی یوم حنین یعنی روز غزوه حنین من قتل کافرا فله سلبه کسیکه بکشد کافری را پس مر او راست رخت و جامه
و اسب او فقتل ابوطلحة پس کشت ابوطلحه انصاری که زوج ام انس است یومئذ در آن روز عشرین رجلا بیست مرد را از کافران واخذ اسلابهم و گرفت سلبهای
ایشان را رواه الدارمی وعن عوف بن مالک الاشجعی وخالد بن الولید هر دو صحابی مشهوراند ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی السلب للقاتل آنحضرت حکم
کرد در سلب که آن تمام برای قاتل است ولم یخمس السلب و تخمیس نکرد سلب را یعنی نگرفت از آن خمس چنانکه از غنائم میگرفت رواه ابوداود وعن عبدالله بن
مسعود قال نفلنی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر سیف ابی جهل گفت ابن مسعود تنفیل کرد مرا آنحضرت یعنی زیاده بر حصه من از غنیمت داد شمشیر ابوجهل را وکان قتله و بود ابن
مسعود که کشته بود ابوجهل را کشنده ابوجهل کسی دیگر است و لیکن ابن مسعود نیز در کشتن وی دخلی داشت و شریک بود و این سلب شمشیر را که داخل سلب است بوی عطا
نمودند و تفصیل این قصه در فصل ثالث بیاید رواه ابوداود وعن عمیر بضم عین مهمله مولی ابی اللحم بمد همزه و کسر موحده یعنی ابا آرنده از خوردن گوشت ابی اللحم از قدماء صحابه
و مشاهیر ایشان است حاضر شد غزوه بدر را و شهید شد در حنین در اسم وی و اسم پدر وی اختلاف است و ابی اللحم لقب او است از جهة آنکه مطلقا گوشت نمیخورد و بعضی
گفته اند از جهة آنکه گوشت ذبایح جاهلیت را که بر اصنام میکردند نمیخورد و عمیر مولی ابی اللحم غفاری حجازیست وی نیز صحابیست حاضر شد فتح خیبر را همراه مولی خود و روایت
میکند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از مولای خود روایت میکنند از وی جماعه از تابعین قال شهدت خیبر مع سادتی گفت حاضر شدم غزوه خیبر را با صاحبان
خود فکلموا فی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس سخن کردند صاحبان من از جهة من آنحضرت را که او را بغزا برم یا بخدمت یا کلام کردند در مدح من چیزی یا پرسیدند که آیا او را
از غنیمت چیزی داده میشود یا نه فکلموه انی مملوک پس سخن کردند آنحضرت را که من مملوکم و غلامم فامر بی امر کرد آنحضرت مرا که بر دارم سلاح را و باشم با مجاهدان
فقلدت سیفا پس در گردن انداخته شدم شمشیری را یعنی شمشیری را در گردن من انداختند فاذا انا اجره پس ناگاه من میکشیدم شمشیر را بر زمین از جهة قصر قامت من
فامر لی بشیء من خرثی المتاع پس امر کرد آنحضرت برای من بچیز اندک از غنیمت خرثی بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر ثای مثلثه و تشدید یا شیء حقیر از متاع
خانه مثل دیگ و مانند آن و ضرثی مورچه سنج و مراد اینجا شیء حقیر و قلیل است وعرضت علیه رقیة کنت ارقی بها المجانین و عرض کردم من بر آنحضرت افسونی را که با آن
افسون میکردم دیوانها را فامرنی بطرح بعضها پس امر کرد آنحضرت مرا بانداختن بعض وی و حبس بعضها و نگاه داشتن بعضی ظاهر آنکه بعضی از آن کلمات احسن بود و بعضی
قبیح پس امر کرد که ترک کنم قبیح را و بخوانم ماورای آن را و ضابط در باب رقی همین است که اگر بقرآن و اسماء الهی و مانند آن باشد باید خواند و آنچه نه اینچنین باشد
یا معنی آن معلوم نباشد نباید خواند و کلام در وی در باب الرقی بیاید رواه الترمذی و ابوداود الا ان روایته انتهت عند قوله المتاع مگر آنست که روایت

ابو داود و تمام شده است نزد قول وی المتاع و در روی و عرضت علیه الی آخره ذکر کرده است و عن مجمع بضم میم و فتح جیم و تشدید میم مکسوره و عین مهمله بن جاریه بجیم و راء و
تحتانیه صحابی انصاری مدنی است پدر او منافق بود از اهل مسجد ضرار و مجمع مخلص مستقیم بود و قاری قرآن بود و ابن مسعود از وی نصف قرآن اخذ کرده و یکی از آن کسانیست
که جمع کرده بودند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی گفته اند که دو سوره باقی مانده در وقتی که قبض کرده شد آنحضرت قال قسمت خیبر علی اهل
الحدیبیة گفت بخش کرده شد حاصل خیبر بر صحابه که اهل حدیبیه بودند و به بیعت رضوان مشرف شده و بعد از وی بیکسال فتح خیبر شد و در قرآن مجید بشارت باین
فتح داده بودند فقسمها رسول الله صلی الله علیه و سلم ثمانیة عشر سهما پس قسمت کرد آنرا آنحضرت بر هژده حصه و کان الجیش الفا و خمسمائة و بود لشکر هزار و پانصد کس
فیهم ثلثمائة فارس در میان ایشان سه صد اسپ سوار بودند فاعطی الفارس سهمین پس داد آنحضرت سوار را دو سهم و الراجل سهما و پیاده را یک سهم رواه ابو داود
و قال حدیث ابن عمر اصح و گفت ابو داود حدیث ابن عمر که در فصل اول گذشت و حکم میکند بآنکه فارس را سه سهم است صحیح تر است والعمل علیه و عمل اکثر ائمه بر آن است
واتی الوهم فی حدیث مجمع انه قال و آمده است و واقع شده است وهم و خطا در حدیث مجمع که وی گفته است ثلثمائة فارس و انما کانوا مائتی فارس و بودند ایشان
مگر دویست سوار و بدانکه حدیث مجمع تمسک کرده است بوی کسیکه گردانیده است مر فارس را دو سهم چنانکه امام ابو حنیفه زیرا که چون سه صد فارس هر صد دو سهم
داد و شش سهم رفت دوازده سهم باقی ماند پس باشد مر هر صد از پیاده ها را یک سهم و اما بر قول کسی که میگوید فارس را سه سهم است قسمت مستقیم نمی آید زیرا که سهام
سواران برین تقدیر نه شود و سهام پیاده ها دوازده پس مجموع سهام بیست و یک باشد و از ابن عباس و از ابن عمر نیز مثل حدیث مجمع روایت کرده اند لیکن
ایشان میگویند که حدیث ابن عمر که ناطق است بآنکه فارس را سه سهم است اقوی و اثبت است والله اعلم و در عدد اهل حدیبیه روایات مختلف آمده است
در روایتی هزار و چهار صد آمده است سواران دویست فتدبر و عن حبیب بروزن کریم بن مسلمة بفتح میم و لام و سکون سین میان هر دو الفهری بکسر فاء و سکون
ها او را حبیب الروم نیز گویند از جهت کثرت جهاد او با ایشان و والی کردانید او را عمر بن الخطاب بر اعمال جزیره و فاضل بود و مستجاب الدعوات ذکر کرده است
او را صاحب جامع الاصول در اصحاب بی بیان اختلاف در صحبت وی و در کاشف گفته که اختلاف است در صحبت وی و گویند در وقت وفات آن
حضرت دوازده ساله بود و قال شهدت النبی صلی الله علیه و سلم نفل الربع فی البداءة گفت حاضر شدم من آنحضرت را که تنفیل کرد ربع را در وقت ابتداء
غزوه والثلث فی الرجعة و تنفیل کرد ثلث را در وقت برگشتن از غزوه یعنی چون بر میخواستند طائفه از لشکر در ابتدای غزوه و می افتادند در جنگ دشمنان
پیش از رسیدن لشکر میداد آنحضرت ربع غنیمت را بایشان و شریک میگردانید ایشان را با تمام لشکر در سه ربع باقی و چون رجوع میکردند لشکر از غزا و جماعه
از ایشان بجنگ دشمن می افتادند عطا میکرد این جماعه را و مخصوص میگردانید بثلث غنیمت و در باقی ایشان را شریک میساخت زیرا که تردد ایشان در جنگ
و مشقت و خطر در رجعت بیشتر است چه لشکر در بداءت می آید و مدد ملتجا به بخلاف رجعت که همه برگشته اند کار کردن و جنگ نمودن درین صورت مشکل تر و صعب
تر است و تنفیل بجهة مشقت و سعی در قتال است رواه ابو داود و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان ینفل الربع بعد الخمس بود آنحضرت که تنفیل میکرد
ربع را بعد از بر آوردن خمس یعنی در ابتدای غزوه چنانکه در حدیث سابق گذشت و بقرینه آنکه میگوید والثلث بعد الخمس اذا قفل و تنفیل میکرد ثلث را بعد از خمس
وقتی رجوع میکرد و لیکن در حدیث سابق ذکر بعد الخمس نیست و بیان نکرد که ربع در ابتدا و ثلث بعد از رجوع که میداد و را بعد از خمس بود یا پیش از وی درینجا
بیان کرد که بعد از خمس بود که اول خمس می آورد و بعد از آن ربع یا ثلث آنجا میداد و بعد از آن قسمت میکرد رواه ابو داود و عن ابی الجویریة بضم جیم و فتح واو و
سکون تحتانیه اولی و تخفیف ثانیه الجرمی بفتح جیم و سکون راء منسوب بجرم بن زبان تابعی بصری است ثقه روایت میکند از ابن عباس و عبادة بن الصامت و
جز ایشان و روایت میکنند از وی ابن علیه و شعبه و غیرهما قال اصبت بارض الروم جرة حمراء گفت یافتم در زمین روم سبوی سرخ فیها دنانیر که در وی دینارها
بود فی امرة معویة در زمان امارت معاویه امرة بکسر همزه و سکون میم بمعنی امارت و علینا رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم من بنی سلیم
و بود بر ما گماشته و حاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بضم سین و فتح لام نام قبیله ایست یقال له معن گفته میشد مر آن مرد را معن بفتح میم و سکون عین
بن یزید فاتیته بها پس آوردم من نزد آن مرد جره را فقسمها بین المسلمین پس بخش کرد آن مرد آن دینارها را میان مسلمانان و اعطانی منها مثل ما اعطی رجلا منهم
پس داد آن مرد مرا مانند آنچه داد مردی را از مردان یعنی برابر همه داد هیچ زیاده نداد ثم قال لولا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لیس گفت اگر نبی بود
که من شنیده ام آنحضرت را که میگفت لا نفل الا بعد الخمس نیست نفل که تخصیص بعضی غزاة است بزیادتی از غنیمت مگر بعد از خمس لاعطیتک هر آینه می
دادم ترا زیاده بر دیگران یعنی آنحضرت فرموده که نفل بعد از خمس میباشد پس در مالی باشد که در آن خمس است و خمس در مالی میباشد که بقهر و غلبه از کافران
بستانند که آن را غنیمت میخوانند و در اینجا قتال نبود و این مال فیء است و در وی خمس نیست پس نفل نیز نباشد فافهم رواه ابو داود و عن ابی موسی
الاشعری قال قدمنا گفت ابو موسی اشعری قدوم آوردیم ما فوافقنا رسول الله صلی الله علیه و سلم حین افتتح خیبر پس موافق افتادیم ما آنحضرت را و اتفاقا
در هنگامی رسیدیم که فتح کرد خیبر را حقیقت حال آنست که ابو موسی رضی الله عنه از یمن بمکه آمد و اسلام آورد پس بهجرت حبشه رفت و باز آمد و موافق

اقامة قدوم وی بمدینه بقدوم جعفر بن ابی طالب و اصحاب وی که ایشان نیز بحبشه هجرت کرده بودند و همه باتفاق بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند در
وقتیکه فتح کرد خیبر را فاسهم لنا پس سهم داد ما را از غنیمت او قال اعطانا گفت بجای فاسهم لنا فاعطانا منها پس داد ما را از غنیمت خیبر و ماقسم لاحد غاب من فتح خیبر
منها شیئا و قسمت نداد مر هیچکس را که غایب بود از فتح خیبر هیچ چیز را الا لمن شهد معه مگر مر کسی را که حاضر بود با وی این تاکید است مر کلام سابق را الا اصحاب
سفینتنا مگر اهل کشتی ما را که در یک کشتی نشسته بودیم از حبشه از روی دریا است از آنجا بمکه و مدینه که بیایند بر کشتی نشسته می آیند جعفر و اصحابه اصحاب سفینه
ما کدا مند جعفر و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین اسهم لهم سهم داد اصحاب سفینه را با آنکه حاضر بودند بعضی میگویند که سهم دادن ایشان بجهة آن بود که قدوم
ایشان پیش از گرد آوردن غنیمت بود اگرچه بعد از قتال بود و این تاویل کسی است که قائل است بآنکه هر که حاضر آید در غنیمت شریک میکرد چنانکه شافعی در
یک قول و دیگران که قائل باین نیستند میگویند که برضای آن غازیان و غانمان بود و این قول اظهر است رواه ابوداود و عن یزید بن خالد[2] کنیت او ابوطلحه است و
بعضی گفته اند که ابوعبدالرحمن جهنی صحابی است نزیل کوفه روایت کرده است از وی عبدالله بن علیه که از اعلام تابعین و مشاهیر ایشان است مات سنة ثمان و
سبعین زمن عبدالملک و قیل فی آخر ایام معویة و هو ابن خمس و ثمانین ان رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم توفی یوم خیبر روایت میکند که مردی از
اصحاب آنحضرت وفات یافت روز فتح خیبر فذکر لرسول الله پس ذکر کرده شد مردن او مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال صلوا علی صاحبکم پس گفت آنحضرت
نماز بگذارید شما بر یار خود یعنی من نمیگذارم فتغیرت وجوه الناس لذلک پس متغیر شد دیگر گردید روهای مردم از جهة ناگذاردن آنحضرت نماز بر وی فقال ان
صاحبکم غل فی سبیل الله پس گفت آنحضرت بدرستیکه این یار شما خیانت کرد در راه خدا ففتشنا متاعه پس کاویدیم و تفحص کردیم متاع او را فوجدنا خرزا من خرز
یهود پس یافتیم مهره را از مهرهای یهود یعنی مهره که یهودان نگاه میدارند ایشان و زنان ایشان میپوشند خرز بجای معجمه و راء مفتوحتین و زای معجمه در آخر مهره
و جوهر لا یساوی درهمین برابر نمیشد این خرز که یافته شد در متاع وی دو درهم را یعنی قیمت آن کمتر از دو درهم بود رواه مالک و ابوداود والنسائی و عن
عبدالله بن عمرو قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب غنیمة بود آنحضرت وقتی که می یافت غنیمتی را امر بلالا امر میکرد بلال را بآواز دادن فنادی فی الناس
پس آواز در میداد بلال در مردم که بیارند غنیمتهای خود را فیجیئون بغنائمهم پس می آوردند مردم غنیمتهای خود را که در دست هر یک بود فیخمسه و یقسمه پس
تخمیس میکرد آنحضرت چیزی را که می آوردند و می برآورد از وی خمس و قسمت میکرد آنرا فجاء رجل یوما بعد ذلک بزمام من شعر پس آورد مردی روزی بعد از ان
مهاری از موی فقال پس گفت آمد یا رسول الله هذا فیما کنا اصبنا من الغنیمة این بود در آنچه یافتیم ما آنرا از غنیمت قال اسمعت بلالا ینادی ثلثا[3] گفت آنحضرت پس
چه باز داشت ترا از آوردن آن فاعتذر پس بهانه آورد و آمد در تاخیر آوردن قال کن انت تجیء به یوم القیمة گفت آنحضرت باش تو که می آری آنرا در روز
قیامت در روز گاه حق فلن اقبله عنک پس هرگز من قبول نمیکنم آنرا از تو این تغلیظ و تهدید و تشدید است بر وی والا اگر توبه کند و راضی سازد غانمان را ممکن
بود رواه ابوداود و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابابکر و عمر حرقوا متاع الغال و ضربوه آنحضرت و ابوبکر و عمر سوختند
و اسباب و اموال خیانت کننده از غنیمت و زدند او را و تعزیر کرده اند پس بعضی از اهل علم و امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه از ایشان است بظاهر حدیث
رفته اند و حکم کرده اند بسوختن متاع غال مگر حیوان و مصحف و جز آنچه خیانت کرده است که حق غانمان است و جماعه دیگر میگویند که این وارد است بر سبیل تغلیظ
و ائمه ثلثه رحمهم الله بر این اند رواه ابوداود و عن سمرة بن جندب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت سمره بود آنحضرت که میگفت من یکتم غالا
فانه مثله کسیکه نهان کند خیانت کننده را و نیارد در حضور امیر و رعایت و حمایت او کند پس وی مانند اوست در خیانت و شریک است در اثم رواه ابوداود
و عن ابی سعید قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شری المغانم حتی تقسم گفت ابوسعید خدری که نهی کرد آنحضرت از خریدن غنیمتها پیش از آنکه قسمت کرده شود از
جهة عدم ملک رواه الترمذی و عن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان تباع السهام حتی تقسم روایت است از ابی امامه از آنحضرت که بدرستی وی
نهی کرد از فروختن حصهها یعنی اگر بفروشد یکی حصه خود را پیش از قسمت جایز نباشد از جهة عدم ملک نزد کسی که موقوف میدارد ملک را در قسمت و از جهة جهل
تعیین مبیع و صفت وی از مالک پیش از قسمت رواه الدارمی و عن خولة بنت قیس صحابیه است و وی را خویله نیز میگویند زوجه حمزه است کذا فی الکاشف
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت خویله شنیدم آنحضرت را که میگفت ان هذا المال خضرة حلوة بدرستی این مال یعنی مال غنیمت سبز و شیرین است
که بنظر خوش آید و در دل لذیذ نماید فمن اصابه بحقه بورک له فیه پس کسیکه برسد او را بحق وی یعنی بوجه حلال برکت داده شود مر او را در ان و رب متخوض فیما
شاءت به نفسه و بسا خوض کننده و در شونده در چیزی که میخواهد آنرا نفس او من مال الله و رسوله از مال خدا و رسول وی مراد غنیمت است که قسمت
آن در حکم خدا و رسول است لیس له یوم القیمة الا النار نیست مر او را روز قیامت مگر آتش رواه الترمذی و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم تنفل سیفه
ذوالفقار یوم بدر روایت است از ابن عباس که آنحضرت زیادت گرفت یعنی برگزید برای نفس خود شمشیر خود را که مشهور است و نام او ذوالفقار است
بفتح فا که از آن منبه بن الحجاج بود و در قاموس گفته که از آن عاص بن منبه بود که روز بدر کافر کشته شد پس بخشید آن حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا با میر المؤمنین

[2] گفته اند که صواب زید بن خالد است زیرا که معلوم نیست که یزید بن خالد از صحابه باشد در جامع الاصول گفته زید بن خالد صح

[3] یعنی آیا نشنیده بودی تو بلال را که آواز داد سه بار قال نعم گفت آری شنیده بودم قال فما منعک ان تجیء به گفت آنحضرت

علی رضی الله عنه و ذو الفقار از ان گویند که فقار استخوان پشت را گویند و در پشت آن شمشیر مهرها بود مشابه آن رواه ابن ماجه و زاد الترمذی و زیاده کرده است ترمذی این
عبارت را که و هو الذی رای فیه الرویا یوم احد و آن مهرهای شمشیر است که دید آنحضرت در وی خواب را روز احد و خواب آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم جنبانید
ذو الفقار را پس بشکست از میان باز جنبانید بار دیگر پس گشت بهتر از آنچه بود پس تاویل کرد آنرا انهزامی که در روز احد واقع شده بود و آخر فتح شد و عن رویفع بضم
را و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر فا و عین مهمله در آخر بن ثابت صحابی انصاریست معدود است در بصریین امیر گردانید او را معویه بر طرابلس سنه ست و اربعین
پس غزا کرد افریقیه سنه سبع و اربعین و مرد بشام سنه ست و خمسین ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر روایت میکند که آنحضرت گفت کسیکه
هست که ایمان دارد بخدا و روز قیامت فلا یرکب دابة من فیء المسلمین پس باید سوار نشود وی چارپایه را از غنیمت مسلمانان حتی اذا اعجفها ردها فیه تا آنکه چون
لاغر و ضعیف گردانید آن کس آن دابه را باز گرداند و آورد او را در فیء از اینجا معلوم میشود که رکوب اگر مودی بلاغری و ضعف نگردد باک نیست یا این بطریق
عادت فرمود که البته رکوب سبب لاغری میگردد و الله اعلم و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یلبس ثوبا من فیء المسلمین و کسیکه ایمان دارد بخدا و روز
آخرت پس باید که نپوشد جامه را از جامهای غنیمت مسلمانان حتی اذا اخلقه رده فیه تا آنکه چون کهنه گرداند آن جامه را رد کند آن را در فیء رواه ابو داود و عن محمد بن
ابی المجالد بضم میم و جیم از تابعین کوفه است در طبقه ثالثه و حدیث او در ایشان است عن عبد الله بن ابی اوفی قال قلت هل کنتم تخمسون الطعام فی عهد رسول الله صلی الله
علیه و سلم گفت محمد بن ابی المجالد که گفتم من یعنی بعبد الله بن ابی اوفی آیا بودید شما که تخمیس میکردید طعام را در عهد آنحضرت یعنی میگرفتید خمس را از ان یا آنچه از جنس
طعام است خارج قسمت بود و هر که میخواست در ان تصرف میکرد قال اصبنا طعاما یوم خیبر گفت یافتیم ما طعامی را روز خیبر و کان الرجل یجیء فیاخذ منه مقدار ما یکفیه
و بود مردی که می آمد پس میگرفت از طعام بر اندازه آنچه کفایت کند مر او را ثم ینصرف پس بر میگشت مقصود آنست که از طعام خمس نمی باید گرفت و لیکن نباید
که زیاده از قدر کفایت نیز نگیرد رواه ابو داود و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان جیشا غنموا فی زمن رسول الله صلی الله علیه و سلم طعاما و عسلا روایت است
از ابن عمر که لشکری غنیمت آوردند در زمان آنحضرت طعامی و شهدی را فلم یؤخذ منهما الخمس پس گرفته نشد از ان جیش خمس و زیاده بر قدر حاجت هم نگرفته باشند
و این را ذکر نکرد بنا بر ظهور رواه ابو داود و عن القاسم مولی عبد الرحمن تابعی است شامی ابو عبد الرحمن کنیت اوست میگفت دریافتم چهل کس را از مهاجرین
و در کاشف گفته قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن دمشقی مولی بنی امیه بعضی او را ثقه گفته اند و بعضی تضعیف نموده مات سنه اثنتین و عشرین و مائه روایت
میکند از علی و سلمان مرسلا و از معویه و عمرو بن عتبه و بعضی گفته اند شنیده است وی از هیچ صحابی مگر از ابی امامه و الله اعلم عن بعض اصحاب النبی روایت کرده
است از بعض اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال کنا ناکل الجزور فی الغزو گفت آن بعض از اصحاب بودیم ما که میخوردیم شتر را در غزوه جزور بفتح جیم و زای
شتر کشتنی یعنی نزد احتیاج و رغبت بگوشت شتری را میکشتیم و میخوردیم و لا نقسمه و قسمت نمی کردیم آنرا حتی اذا کنا لنرجع الی رحالنا تا آنکه چون میبودیم که هر آینه باز
میگشتیم بسوی رخت و اسباب خود و اخرجتنا منه مملوة و حال آنکه خرجهای ما از گوشت وی پر بود و اخرجه بفتح همزه و سکون خای معجمه و کسر را و فتح جیم جمع خرج بضم خا و سکون
را بمعنی بار دان عربیست و بفارسی خرجین گویند رواه ابو داود و عن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یقول روایت است از عباده بضم
عین و تخفیف با بن الصامت که صحابی مشهور است بود آنحضرت که میگفت ادوا الخیاط و المخیط ادا کنید و بیارید و خیانت مکنید از غنیمت خیاط را بکسر
خا و مخیط بکسر میم و سکون خا هر دو بمعنی سوزن چنانکه در صراح گفته و در قرآن مجید گفته فی سم الخیاط و در قاموس گفته خیاط بر وزن کتاب و مخیط بر وزن
منبر چیزیکه دوخته شود بوی جامه و بمعنی ابرة بکسر همزه نیز آمده و بمعنی مسله یعنی سوزن کلان و اگر یکی ازین دو را برین حمل کنند تکرار نماند اما خیاط را جمع خیط بمعنی رشته
داشتن چنانکه در حواشی نوشته اند خطا است زیرا که جمع خیط خیوط و اخیاط می آید چنانکه در صحاح و قاموس گفته و ایاکم و الغلول و دور دارید خود را از خیانت و
پرهیز کنید از ان فانه عار علی اهله یوم القیمة زیرا که بدرستی غلول عیب است بر فاعل آن روز قیامت رواه الدارمی و رواه النسائی عن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال دنا النبی صلی الله علیه و سلم من بعیر نزدیک شد آنحضرت از شتری فاخذ وبرة من سنامه پس گرفت آنحضرت
پشمی از کوهان شتر و وبر بفتحتین پشم و وبره یکی و سنام بفتح کوهان شتر ثم قال یا ایها الناس انه لیس لی من هذا الفیء شیء گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردمان بدرستی
نیست مرا ازین مال که فیء است هیچ چیزی و لا هذا و نه مقدار این پشم پاره است که چیزی اقل و احقر است و رفع اصبعه و برداشت آنحضرت انگشت خود را برای
تاکید معنی تقلیل الا الخمس مگر خمس یک و باقی همه برای شما است و الخمس مردود علیکم و خمس نیز رد کرده میشود بر شما و داده میشود شما را چنانکه قسمت آن در قرآن
مجید مذکور است فادوا الخیاط و المخیط پس ادا کنید و بیارید پیش من سوزن خورد یا کلان را فقال رجل فی یده کبة من شعر پس بر خاست مردیکه در دست او
قطعه از ریسمان موی است و کبة بضم و تشدید گلوله از ریسمان فقال اخذت هذه لاصلح بها بردعة پس گفت آنرا گرفته ام من این کبه را تا اصلاح کنم بآن
گلیم را بردعه بفتح موحده و سکون را و فتح دال و عین مهملتین و بدال معجمه نیز آمده کذا فی القاموس و در صراح بردعه گلیم که زیر پالان نهند و ذکر کرده اعجام دال را
فقال النبی صلی الله علیه و سلم اما ما کان لی و لبنی عبد المطلب فهو لک پس گفت آنحضرت اما چیزیکه باشد مرا و مر پسران مطلب را که متفق و متحد اند بمن در صفا

من رضاهم ایشانست و مستعهد رضای ایشان ما بیتوانم شد پس مرتراست و حلال کردانیدیم ما از ابتدای تو آیا باقی اہل غنیمت رضای ایشان بدست آنیاست از ایشان استحلال کن فقال اما اذا بلغت ما اری پس گفت آن مرد وقتی که رسید این کبه بان سرحدا زمضایقه واثم که من بینیم فلا ارب لی فیها پس نیست حاجت مرا و دروی ارب بفتحتین حاجت و نبذ یا دا انداخت آن مرد از دست آن کبه را رواه ابو داود وعن عمرو بن عبسة بتحتانیات صحابی مشهور است رفیع الشان و در مواضع احوال شریف وی نوشته شده است قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی بعیر من المغنم گفت نماز گذارد با ما آنحضرت متوجه بسوی شتری از غنیمت یعنی ستره کردانید آن را در نماز فلما سلم اخذ وبرة من جنب البعیر پس هنگامیکه سلام داد آنحضرت از نماز گرفت یک پشمی از پهلوی شتر ثم قال ولا یحل لی من غنائمکم مثل هذا پس گفت آنحضرت و حلال نیست مرا از غنیمت های شما مانند این پشم الا الخمس مگر خمس والخمس مردود فیکم و خمس نیز رد کرده شده است و صرف کرده شده است در میان شما رواه ابو داود وعن جبیر بن المطعم صحابی مشهور است از اولاد نوفل بن عبد مناف قال لما قسم رسول الله صلی الله علیه وسلم سهم ذوی القربی بین بنی هاشم و بنی المطلب گفت جبیر هنگامیکه قسمت کرد آنحضرت حصه ذوی القربی را که در قرآن مجید بصیغه الثین از خمس آمده است میان پسران هاشم و پسران مطلب که برادر هاشم است اتیته انا و عثمان بن عفان آمدم آنحضرت را من و عثمان رضی الله عنه فقلنا پس گفتیم یا رسول الله هؤلاء اخواننا من بنی هاشم لا ننکر فضلهم این برادران ما از بنی هاشم اند انکار نمیکنیم فضل ایشان را لمکانک الذی وضعک الله منهم از جهة وجود ذات شریف تو که نهاده است و پیدا کرده است ترا خدای تعالی از ایشان یعنی از بنی هاشم ارایت اخواننا من بنی المطلب اعطیتهم خبر ده ما را از سبب آنکه داده برادران ما را که از بنی المطلب اند وترکتنا و گذاشتی تو ما را و ندادی از سهم ذوی القربی از خمس وانما قرابتنا وقرابتهم واحدة و نیست نزدیکی و خویشی ما و نزدیکی و خویشی ایشان مگر یکی یعنی در یک مرتبه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انما بنو هاشم و بنو المطلب شیء واحد جز این نیست که پسران هاشم و پسران مطلب مگر یک چیز یعنی متفق و متحد بکذا همچنین است و شبک بین اصابعه و در یکدیگر در آورد آن حضرت انگشتان خود را از برای بیان صورت بکذا یعنی مختلط و متفق رواه الشافعی روایت کرد این حدیث را شافعی وفی روایة ابی داود والنسائی نحوه و فیه و در روایت ابی داود و نسائی که مانند این است و در روی همچنین آمده است که انا و بنو المطلب لا نفترق فی الجاهلیة والاسلام من و پسران مطلب جدا نشویم در جاهلیت و نه در اسلام و همیشه متفق و متحد بودیم بخلاف باقی اولاد عبد مناف و نزد بعضی انا بکسر همزه و تشدید نون است بجای انا بفتح همزه و تخفیف نون وانما نحن وهم شیء واحد و نیستیم ما و ایشان مگر یک چیز و شبک بین اصابعه و درهم آورد انگشتان خود را همه و بیان این حدیث جبیر بن مطعم که در فصل اول گذشت بیان کردیم

الفصل الثالث

عن عبد الرحمن بن عوف قال انی لواقف فی الصف یوم بدر گفت بدرستیکه من هر آینه ایستاده ام در صف قتال روز غزوه بدر فنظرت عن یمینی وعن شمالی پس نگاه کردم من جانب راست خود و جانب چپ خود فاذا انا بغلامین من الانصار پس ناگاه من مقرون و نزدیکم بدو پسرک از انصار حدیثة اسنانهما که نواست سالهای عمر ایشان فتمنیت ان اکون بین اضلع منهما بضاد معجمه پس آرزو کردم من که کاش میبودم میان دو مرد کهنه سال و قوی تر از این دو جوان که در جنگ پای برجا و بی تردد تر می بودم یعنی اینها جوانان ناآزموده کارند مبادا روی بگریز نهند و کاری نکنند و مرا نیز بدنام و معیوب کردانند ضلاعت قوت و شدت و بازو سخت اضلاع شدن فغمزنی احدهما پس مالید و زیر کرد و فشرد بدست مرا یکی از آن دو فقال ای عم هل تعرف ابا جهل پس گفت یکی از آن دو ای عم من آیا میشناسی ابو جهل را که کیست و کجاست روش عرب است که کلان تر از خود را عم میگویند و خطاب باین لفظ میکنند قلت نعم عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که گفتم من آری میشناسم ابو جهل را فما حاجتک الیه یا ابن اخی پس چیست حاجت تو بسوی وی و چه کار داری بوی ای برادرزاده من قال اخبرت انه یسب رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آن جوان خبر داده شده ام من که وی دشنام میکند آنحضرت را والذی نفسی بیده لئن رایته لا یفارق سوادی سواده بسوگند بخدای که بقای من در دست قدرت اوست اگر ببینم من ابو جهل را جدا نمیکند شخص من شخص وی را حتی یموت الاعجل منه تا بمیرد آنکه شتاب تر است از ما یعنی آنکه نزدیکتر است اجل او قال و گفت عبد الرحمن بن عوف فتعجبت من ذلک پس شگفت کردم از آن جوان و از آن سخن وی بمشاهده کمال همت و شجاعت و کمال محبت وی بجناب رسالت صلی الله علیه وسلم قال گفت وغمزنی الآخر و غمز کرد مرا جوان دیگر از آن دو جوان فقال لی مثلها پس گفت آن دیگر مرا مانند آن کلمه که گفته بود جوان نخست فلم انشب ان نظرت الی ابی جهل پس درنگ نکردم من تا آنکه نظر کردم بسوی ابو جهل یجول فی الناس در حالیکه جولان میکند و گردش برآید در میان مردم و میگردد فقلت الا تریان هذا پس گفتم من آیا نمی بینید شما این شخص را که میگردد صاحبکما الذی تسألانی عنه اینست آن یار شما که میپرسید مرا از حال وی که کیست و کجاست یعنی بہ بینید ابو جهل این است قال گفت عبد الرحمن بن عوف فابتدراه بسیفیهما پس شتافتند و در یافتند آن دو جوان ابو جهل را بهر دو شمشیر خود فضرباه پس زدند آن دو جوان ابو جهل را بشمشیرها حتی قتلاه تا آنکه کشتند او را ثم انصرفا الی رسول الله پس بر گشتند و آمدند بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاخبراه پس خبر دادند آنحضرت را فقال ایکما قتله پس گفت آنحضرت کدام یکی از شما کشته است او را فقال کل واحد منهما انا قتلته پس گفت هر یکی از آن دو من کشته ام او را فقال هل مسحتما سیفیکما پس گفت آنحضرت آیا مسح کرده اید و مالیده اید شما یعنی پاک کرده اید شما شمشیرهای خود را از خون فقالا لا پس گفتند

مسحتما سيفيكما قالا لا فنظر رسول الله صلى الله عليه وسلم الى السيفين پس نگاه کرد آنحضرت بسوی شمشیرها فقال كلاكما قتله پس گفت آنحضرت هر دو شما کشته اید او را وقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم بسلبه و حکم کرد آنحضرت برخت و سلاح و اسپ ابوجهل لمعاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم یکی ازان دو مرد است که تعبیر کرد از آنها در اول حدیث بدو غلام از انصار و دیگر معاذ بن عفرا و بعین مهمله بر وزن حمراء چنانکه میگویند الرجلان و دو مرد که کشتند ابوجهل را معاذ بن عمرو بن الجموح و معاذ بن عفراء متفق علیه و در صحیح بخاری گفته معوذ بن عفراء بواو مکسوره مشدده و نیز در حدیث آینده بیاید که کشنده ابوجهل را دو پسر عفراء است و ازین لفظ کتاب معلوم میشود که یکی ابن عفراء است و توجیهش آن میکنند که هر دو از یک مادر اند و پدر مختلف پس پدر یکی عمرو بن الجموح است و پدر دیگر غیر او است پس نسبت داده شده یکی ازان دو را به پدر و دیگری را بمادر و قسطلانی گفته است در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که کشتند ابوجهل را معاذ بن عمرو بن الجموح و معاذ بن عفراء بود وی ابن الحارث است و عفراء مادر او است و درین مقام دو سخن است یکی آنکه آنحضرت فرمود که هر دو شما کشته اید پس وجه تخصیص یکی بسلب چیست جواب میگویند که شاید هر دو شریک باشند در کشتن ولیکن آنکه سست کرده اید و بیرون آورد او را از امتناع یکی باشد و دیگری آمده نیز زخمی زده باشد و مستحق سلب همانست که سست کرده اید و از حیز امتناع بیرون آورده و فرمودن آنحضرت که شما هر دو کشته اید برای خوش کردن خاطر دیگری است و سخن دیگر آنکه در فصل ثانی از حدیث ابن مسعود گذشت که آنحضرت تنفیل کرد مرا شمشیر ابی جهل او نیز آمده است که ابن مسعود کشت ابوجهل را پس وجه آن چه باشد جواب داده اند که ابن مسعود یافت در وی رمقی پس برید سر او را پس داد آنحضرت او را چیزی از سلب او که شمشیر است و از بعضی اصحاب مالک نقل کرده اند که امام مخیر است در سلب هر چه خواهد بکند و بهر که خواهد بدهد و درین قول تفصی است از هر دو اشکال وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم بدر گفت انس که گفت آنحضرت روز بدر من ينظر لنا ما صنع ابو جهل کیست که نظر کند برای ما که چه کرد ابوجهل و چه شد حال وی فانطلق ابن مسعود و پس رفت ابن مسعود فوجده قد ضربه ابنا عفراء پس یافت ابن مسعود ابوجهل را که بتحقیق زده اند او را دو پسر عفراء حتى برد تا آنکه سرد شده و بجای خود مانده و مشرف شده است بر موت قال فاخذ بلحيته گفت انس پس گرفت ابن مسعود ریش آن ملعون را و در روایتی آمده است که نشست بر سینه وی فقال انت ابوجهل پس گفت ابن مسعود توئی ابوجهل که باین خواری افتاده و با رسول خدا دشمنی ورزیدی فقال وهل فوق رجل قتلتموه پس گفت آیا هستی تو بالای مردی که کشته اید شما او را یعنی زیاده بر آن نیست که شما مردی را کشتید و تو آمده بر وی نشسته و در روایتی قتله قومه و فی رواية قال فلو غير اكار قتلني پس اگر جز زراعت کننده میکشت مرا بهتر میبود یعنی مرا عار نیست از کشته شدن جز آنکه کشنده من اکار است و اکار بتشدید بمعنی مزارع است و مراد او قوم انصار داشت که اصحاب زرع و نخیل اند و تواند که مراد تمنی باشد یعنی کاشکی میکشت مرا غیر اکار و در صحیح بخاری از حدیث ابراهیم بن سعد آورده که پسران عفراء بشمشیر زدند او را تا آنکه سرد شد و ذکر کرده است غیر ابراهیم بن سعد که آمد بر وی ابن مسعود و برید سر او را شیخ گفت این محمول است بر آنکه همه شریک بودند در قتل او آنکه سست کرد در اول معاذ بن عمرو بن الجموح بود متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال اعطى رسول الله صلى الله عليه وسلم رهطا وانا جالس گفت داد آنحضرت گروهی را یعنی مال حال آنکه من نشسته ام فترک رسول الله صلى الله عليه وسلم منهم رجلا پس گذاشت آنحضرت ازین گروه مردی را که هو اعجبهم الی که آن مرد خوش آینده تر و بهترین آن گروه بود بسوی من فقمت پس برخاستم من فقلت ما لك عن فلان پس گفتم من یعنی با آن حضرت چیست ترا ازین مرد یعنی چه منع کرد ترا که گذاشتی این مرد را و ندادی او را چیزی والله انی لاراه مؤمنا بخدا سوگند هر آینه گمان میبرم من او را مؤمن صادق اراه بضم همزه است بمعنی گمان میبرم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم او مسلما پس گفت آنحضرت بلکه بگو میدانم او را مسلمان یعنی ایمان حقیقی که از ته دل و صدق باطن باشد مرتبه اعلا است و اطلاع بر آن ممکن نه اما اسلام که عبارت از انقیاد و اطاعت ظاهر است متیقن است پس بگو که من میدانم او را مسلمان مقصود آنحضرت مؤاخذه و اعتراض است بر سعد که مواجهه آن حضرت حجت آورد باستحقاق آن مرد مال را و اظهار استبعاد کرد ترک او را و دعوی کرد ایمان حقیقی مر او را ذکر ذلك سعد ثلثا ذکر کرد و گفت سعد بن ابی وقاص آن سخن را سه بار و اجابه بمثل ذلك و جواب داد و رد کرد آن حضرت او را بمانند آن کلام اول ثم قال پس گفت آنحضرت انی لاعطی الرجل وغيره احب الی منه بدرستیکه من هر آینه میدهم مردی را و حال آنکه غیر آن مرد محبوب تر است نزد من از ان مرد خشیة ان یکب فی النار علی وجهه از جهت ترس آنکه افکنده شود آن مرد در آتش بر روی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت و تفضیل و لازم نیست که عطا بر حسب فضائل دینیه باشد بلکه داده میشود گاهی بسبب ضعف ایمان و تالیف قلب تا سخط نکند و در ورطه کفر نیفتد پس مبالغه مکن تو در سؤال العطا ای وی مستند بودن او مومن کامل الایمان تا آنکه قطع بوجود آن ممکن نیست متفق علیه فی روایة لهما و در روایتی مر شیخین را آمده که قال الزهری گفت زهری فنری ان الاسلام الكلمة والایمان العمل الصالح پس میدانیم و اعتقاد میکنیم که اسلام عبارتست از کلمه و ایمان عمل صالح پوشیده نماند که ظاهر آن مینماید که بود اسلام عمل صالح و انقیاد احکام است و ایمان تصدیق است لیکن هر گاه که بود متلفظ بکلمه اسلام و اقرار کافی در حکم باسلام ظاهر و اعمال صالحه مبنی بر ایمان و متشعب از تصدیق قلبی و کمال وی و اکتفا کرد در معنی اسلام بکلمه و تعبیر کرد ایمان را بعمل صالح فافهم وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قام یعنی یوم بدر روایت است از ابن عمر که آنحضرت ایستاد بخطبه در روز بدر فقال این عثمان

انطلق فی حاجة الله وحاجة رسوله پس گفت که عثمان بن عفان رفته است در کار خدا و رسول وی اشارت است بتمریض او برقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
که در نکاح وی رضی الله عنه بوده است در وقتی که آنحضرت بیدار برآمد رقیه رضی الله عنها بیمار بود و پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را به بیماری داری رقیه بنشاند
باز کرد انید و در وقتیکه قسمت غنائم میکرد این سخن فرمود که عثمان در کار خدا و کار رسول خدا رفته است و انی ابایع له و بدرستیکه من بیعت میکنم بجهت وی برای
او پس آنحضرت دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این دست عثمان است فضرب له رسول الله صلی الله علیه وسلم بسهم پس زد و تعیین کرد
برای عثمان آنحضرت حصه که از غنیمت مر او را بود ولم یضرب لاحد غاب غیره و نزد سهم مر هیچ یکی را که حاضر نبود در بدر جز عثمان رواه ابو داؤد وعن رافع بن
خدیج بفتح خا صحابی انصاری است خوارزمی او صبی است حاضر نشد بدر را از جهة صغر سن و حاضر شد احد و خندق و آن دیگر مشاهد را مات سنة ثلث او اربع و سبعین
بالمدینة وله ست وثمانون سنة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجعل فی قسم المغانم عشرا من الشاء ببعیر گفت رافع بود آنحضرت که میکرد انید در قسمت کردن
غنیمتها ده از گوسفند را در برابر یک شتر قسم بفتح قاف بخش کردن و قسم بکسر بهره رواه النسائی وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم غزا نبی من الانبیاء
گفت آنحضرت غزا کرد پیغمبری از پیغمبران یعنی خواست که غزا کند و برآید برای غزا و گفته اند مراد باین پیغمبر یوشع بن نون است فقال لقومه لا یتبعنی رجل ملک بضع
امرأة پس گفت آن پیغمبر مر امت خود را باید که متابعت نکند مرا یعنی نبر آید در پی من و نشود همراه من مردیکه مالک شده است فرج زنی را یعنی نکاح کرده است
زنی را و بضع بضم با فرج وهو یرید ان یبنی بها و حال آنکه آن مرد میخواهد که بنا کند بوی یعنی خلوت دارد و دخول کند ولما یبن بها و هنوز دخول نکرده است بوی بنا برآوردن
خانه و زن خواستن و زفاف کردن اینجا همین معنی مراد است و اصل همان معنی برآوردن خانه است که زن خواستن و زفاف کردن را بنای خانه لازم است
و عادت عرب است که چون کسی خواهد که دخول کند بزن قبه را بر ان بزند و لا احد بنی بیوتا ولم یرفع سقوفها و گفت آن پیغمبر که متابعت نکند مرا و نبر آید همراه
من هیچ یکی که برآورده است خانها را و بلند نکرده است سقفهای خانهارا و نپوشیده است آنها را ولا رجل اشتری غنما او خلفات و نه متابعت کند مرا مرد
که خریده است گوسفندان باردار یا شتران باردار را خلفات بفتح خای معجمه و کسر لام جمع خلفه شتران آبستن وهو ینتظر ولادها و حال آنکه وی چشم دارد زائیدن
آن غنم را و خلفات باردار را و سبب نهی کردن آن پیغمبر علیه السلام این مردم را از غزا آنست که تعلق سست میکرد اند عزیمت را و دل بیاز و صرد را
پس فوت میکرد مصلحت و درین اشارت است که در امور مهمه فارغ باید بود از شواغل و تعلقات تا بر وجه اتم و اکمل حصول پذیرد فغزا پس برآمد آن پیغمبر
بغزا فدنا من القریة پس نزدیک شد از ان دهی که میخواست که غزا کند درو صلوة العصر او قریبا من ذلک در وقت نماز دیگر یا نزدیک بوقت نماز دیگر
فقال للشمس انک مامورة پس گفت آن پیغمبر مر آفتاب را که تو امر کرده شده و مامور و محکوم امر الهی و حکم وی سبحانه تعالی وانا مامور و من نیز مامورم که با ز نسپید
آن پیغمبر از در آمدن شب و فتور پذیرفتن کار غزا و اختلال در ان پس گفت اللهم احبسها علینا خدا وندا حبس کن و منع کن و باز دار آفتاب را از غروب کردن
بر ما فحبست پس باز داشته شد آفتاب از غروب حتی فتح الله علیه تا آنکه کشاد خدای تعالی یعنی آن قریه را بر ان پیغمبر در مواهب لدنیه میگوید که در حدیث
صحیح آمده است که حبس کرده نشد آفتاب مر هیچ یکی را مگر برای یوشع بن نون و این دلالت میکند که این از خصائص یوشع علیه السلام است و حال آنکه
برای آنحضرت نیز حبس کرده شده است و رد نموده شده و ممکن است جمع که مراد آنست که حبس کرده نشد مر هیچ پیغمبری را از من و مگر یوشع را انتهی و
احتمال دارد که این قول پیش از دمش است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و وارد شده است که رد کرده شده است و حبس کرده شده است مر آن
حضرت را آفتاب چند بار که یکی از ان مرات آنست که آنحضرت صلعم بر زانوی امیر المومنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود و پس وحی شد در ان حال و علی
رضی الله عنه سر بر نتوانست داشت و نگذارد نماز عصر را تا غروب کرد آفتاب پس گفت آنحضرت خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده
است رد کن بر وی آفتاب را پس رد کرده شد و گذارد علی رضی الله عنه نماز عصر را و بمواهب لدنیه کلام درین مقام بتطویل آورده و برخی از ان در
شرح مذکور است والله اعلم فجمع الغنائم پس فراهم آورد آن پیغمبر غنیمتها را فجاءت یعنی النار پس آمد یعنی آتش از آسمان لتاکلها تا بخورد آتش و بسوزد آن
غنیمتها را فلم تطعمها پس نخورد آتش آن غنائم را و در امم سالفه حکم الهی چنان بود که غنیمت را در صحرا مینهادند آتشی از آسمان می آمد و میسوخت و این علامت
قبول افتادن بود فقال ان فیکم غلولا پس گفت آن پیغمبر بدرستیکه واقع شده است در میان شما خیانتی در غنیمت فلیبایعنی من کل قبیلة رجل پس باید که بیعت کند
مرا از هر قبیله مردی و دست نهد بر دست من پس بیعت کرد از هر قبیله مردی فلزقت ید رجل بیده پس چسپید دست مردی از یک قبیله بدست
پیغمبر فقال فیکم الغلول پس گفت پیغمبر در میان شما غلول است فجاءو برأس مثل رأس بقرة من الذهب پس آوردند سری را مانند سر گاو از طلا و آن مالی بود
که در وی غلول کرده بودند فوضعها پس نهاد آن پیغمبر آن غنیمت را که مانند سر گاو بود فجاءت النار فاکلتها پس آمد آتش پس بخورد آن را و قبول افتاد بجهة توبه
و رجوع از خیانت زاد فی روایة زیاده کرده است راوی در روایتی این عبارت که فلم تحل الغنائم لاحد قبلنا پس حلال نشد غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما ثم
احل الله لنا الغنائم پس تر حلال کرد انید خدا برای ما غنیمتها را رأی ضعفنا و عجزنا دید ضعف ما را و عجز ما را پس رحم کرد بر ما و آسان کرد انید کار بر ما فاحلها

النار پس حلال کرده اید غنائم را برای ما متفق علیه وعن ابن عباس قال حدثنی عمر رضی الله عنه قال لما کان یوم خیبر گفت ابن عباس حدیث کرد مرا عمر گفت هنگامیکه میبود روز خیبر اقبل نفر من صحابة النبی صلی الله علیه وسلم روی آوردند جماعتی از اصحاب آنحضرت فقالوا فلان شهید فلان شهید پس گفتند آن جماعه فلان کس شهید شد و فلان کس شهید شد همچنین نامهای مردم را میبردند که شهید شده بودند حتی مروا علی رجل تا آنکه گذشتند بر مردی که کشته افتاده بود یا گذشتند بر ذکر او و رسیدند بنام او فقالوا فلان شهید پس گفتند آن نیز شهید شد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا انی رأیته فی النار پس گفت آنحضرت همچنین نیست که میگوئید بدرستیکه من دیدم او را در آتش فی بردة غلها از جهت ردائیکه خیانت کرده بود آنرا او عبارة شک راویست که گفت یا در گلیمی عبا بفتح عین والف ممدوده ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا ابن الخطاب اذهب ای پسر خطاب برو فناد فی الناس انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون پس آواز ده در مردم که در نمی آیند در بهشت مگر مسلمانان نیکوکاران دیانت شعاران ثلثا ندا در ده سه بار این زجر و تشدید است مطابق مقتضای وقت یا مراد دخول با سابقان و نیکوکاران است قال فخرجت فنادیت گفت عمر پس بیرون آمدم من و ندا کردم الا انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون ثلثا ندا کردم سه بار چنانکه حکم بود رواه مسلم

باب الجزیة در قاموس گفته جزیه خراج زمین و آنچه گرفته میشود از ذمی مشتق از جزا بمعنی با پاداش زیرا که آن جزاء ترک اسلام و بقا بر کفر است و بعضی از اجزاء داشته اند بمعنی کفایت در حفظ دم ایشان و بمعنی اول صحیح تر است

الفصل الاول عن بجالة بفتح موحده و تخفیف جیم تابعی مکی ثقة است معدود است در اهل بصره سماع دارد از عمران بن حصین و سماع دارد از وی عمرو بن دینار و قتاده قال کنت کاتبا گفت بودم من کاتب لجزء بفتح جیم و سکون زای بعد از وی همزه و هو الصحیح و بعضی محدثین بکسر جیم و سکون زای بعد از وی مثناة تحتانیه تصحیح و بعضی جیم و کسر زای و بعد از وی تحتانیه نیز گفته اند ابن معویة عم الاحنف جزء عم احنف بن قیس است صاحب جامع الاصول او را در تابعین ذکر کرده و در بعضی کتب نوشته اند که اکثر برانند که وی از صحابه است و احنف بن قیس زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریافته است اما مشرف برویت مشرف نشده و از جلهٔ تابعین و اکابر ایشان است و سید قوم خود بود دلیل نجیب موصوف بحلم و عقل و دها و حزم و رائی و بود اعور و میم روایت میکند از عمر و عثمان و علی و عباس وفات یافت سنه سبع و ستین بکوفه و بعضی گفته اند در سنه اثنین و سبعین و آورده اند که چون معویة بن ابی سفیان وصیت کرد بولیعهدی پسر خود یزید بن معویه را نشست روزی در قبهٔ سبز تا مردم تهنیت کنند هر کس موافق مزاج وی سخن میگفت احنف نیز در آن میان نشسته بود پس گفت معویه تو چرا چیزی نمیگوئی احنف گفت چه گویم اگر دروغ میگویم از خدا میترسم و اگر راست میگویم از تو میترسم پس پسندید معویة از احنف این سخن را و گفت جزاک الله خیرا و مخصوص کردانید او را بجائزه سنی و احنف در محاربات صفین با علی بود رضی الله عنه پس اداکرد حق شجاعت را و یاری داد او را یاری سخت قوی فاتانا کتاب عمر بن الخطاب میگوید بجاله پس آمد ما را کتاب عمر رضی الله عنه قبل موته بسنة پیش از مردن او بیک سال فرقوا بین کل ذی محرم من المجوس تفریق کنید و جدائی افکنید میان هر ذی محرم از آتش پرستان محرم اگر بمعنی شخصی آید که حرام است نکاح وی و گاهی بمعنی مصدر نیز آید بمعنی حرمت و درین حدیث بآن معنی است و در حدیث دیگر نیز آمده است سفر نکنند زنان مگر با ذی محرم امر کرد امیر المومنین عمر بجدا کردن محارم مانند ام و بنت و اخت که مجوس در نکاح می در آوردند و منع کرد ایشان را از آن اگر چه در دین ایشان آمده است و اهل ذمه را بر دین ایشان میگذارند اما بر چنین امر شنیع مخالف شعار اسلام نمیتوان گذاشت ولم یکن عمر اخذ الجزیة من المجوس و نبود عمر رضی الله عنه که بگیرد جزیه را از مجوس گفته اند که این شبهه آن بود که گمان برد عمر که ایشان اهل کتاب نیستند و جزیه در کتاب الله در شان اهل کتاب وارد شده است حتی شهد عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذها من مجوس هجر تا آنکه گواهی داد یعنی روایة کرد عبد الرحمن بن عوف از روی یقین که آنحضرت گرفت جزیه را از مجوس هجر و هجر بفتحتین بلدیست از یمن و نام تمام زمین بحرین و قریه ایست نزدیک بمدینه که نسبت کرده میشود بوی قلال چنانکه در حدیث اذا بلغ الماء قلتین گفته اند و ظاهر آنست که مراد اینجا ارض بحرین است و در مغنی گفته است هجر بفتحتین قاعدهٔ ارض بحرین است و اتفاق دارند جمهور بر اخذ جزیه از مجوس و نزد ما گرفته میشود از مجوس و از بت پرستان عجم نیز خلاف مر شافعی راست کذا ذکر فی الهدایة رواه البخاری و ذکر حدیث بریدة و ذکر کرده شد حدیث بریده اذا امر امیرا علی جیش فی باب الکتاب الی الکفار و در مصابیح در اینجا مذکور است

الفصل الثانی عن معاذ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما وجهه الی الیمن روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که آنحضرت هنگامیکه متوجه کردانید او را بسوی یمن و قاضی و حاکم کردانید امره ان یاخذ من کل حالم یعنی محتلم دینارا امر کرد معاذ را که بگیرد از هر حالم یعنی از هر محتلم بالغ یک دینار حلم بضم و احتلام خواب که بالغ بیند و بمعنی مطلق خواب نیز آید و در قاموس گفته احتلام جماع در خواب کردن و غالب استعمال محتلم درین معنی آید ازین جهت تفسیر کرده اند حالم را به محتلم پس حکم کرد آنحضرت معاذ را که بگیرد جزیه از هر بالغ یک دینار او عدله من المعافری یا بگیرد مساوی یک دینار از معافری بفتح میم و عین مهمله و کسر فا ثیاب تکون بالیمن معافری نوعی از جامها است که میباشد در یمن منسوب بمعافر بن یعفر در قاموس گفته معافر نام شهریست و ابو حی از همدان و نیکی ازین دو نسبت کرده میشود ثیاب معافریه و عدل بکسر و فتح مثل و بعضی گفته اند بفتح مثل از یک جنس چنانچه جامه بجامه و بکسر از خلاف جنس چنانکه جامه بدینار و عکس آن نیز گفته اند رواه ابو داؤد و در این حدیث بظاهر حجت است مر شافعی را بر مذهب وی که میگوید غنی و فقیر برابر است در جزیه از جهت اطلاق حدیث و نزد

وظیفه نهاده میشود بر غنی در هر سال چهل و هشت درهم و در هر ماهی چهار درهم و بر متوسط الحال بیست و چهار درهم در سالی دو درهم در ماهی و بر فقیر که کسبی میکند دوازده درهم در سالی
هر ماه یک درهم و در هدایه گفته است که مذهب ما منقول است از عمر و عثمان و علی بمحضر صحابه و انکار نکرد آنرا هیچ یکی از مهاجرین و انصار رضی الله عنهم و توربشتی میگوید که جواب
حدیث نزد کسی که قائل نیست بتحدید در جزیه آنست که گوید که آن بر سبیل مواضعت و مصالحت بود یا آن جماعه که بر ایشان نهادند فقرا بوده اند و البته
یکی ازین دو توجیه باید کرد و آن منقول است که عمر بن خطاب رضی الله عنه عثمان بن حنیف را بارض فارس فرستاد که ضرب جزیه کند بر کسیکه در که در آید و فرق کرد
میان اغنیا و فقرا و این بحضور صحابه بود و هیچکس در ان خلاف نکرد و از علی رضی الله عنه نیز مثل این منقول است رضوان الله علیهم اجمعین وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة صلاحیت ندارد و نیکو نیست دو قبله در یک زمین بعضی گفته اند که این محمول است بر اجلاء یهود و
نصاری از جزیرهٔ عرب تا در وی دو قبله نباشند و این معنی ظاهر است باعتبار آنکه اهل کتاب اهل قبله اند و هر یکی را قبله است غیر قبلهٔ اهل اسلام و توربشتی
گفته که لفظ حدیث مبنی نیست بر آن که این قائل دعوی کرد زیرا که لفظ حدیث عام است که فی ارض واحدة گفته خواه زمین عرب باشد یا غیر آن پس وجه آنست
که گفته شود معنی قول وی صلی الله علیه وسلم که صلاحیت ندارد دو قبله و مستقیم نیست دو دین در زمینی بر سبیل مظاهرت و مغالبت پس مسلم را نمی باید که اختیار کند
مقام در دار حرب میان کافران بقبول جزیه و آنرا که مخالف است دین وی گذاشته نشود که اقامت کند در دار اسلام مگر به بذل جزیه و گذاشته شود او را
بر افراشتن دین وی و اشاعت شعار آن حاصل آنکه مسلمان را نباید که میان کافران رود و خواری اختیار کند و کافر را نباید گذاشت که در دار اسلام بیاید
و جزیه ندهد و اشاعت احکام کفر کند که دین و صورت دین اسلام و دین کفر متعادل و متساوی میشوند در قوت و شوکت بلکه باید که مسلمانان بر قوت و عزت
باشند و کافران بر ضعف و ذلت ولیس علی المسلم جزیة و نیست بر مسلمان جزیه مراد آنست که کسیکه اسلام آورد از اهل ذمه پیش از ادای آنچه نهاده شده است
بر وی از جزیه مطالبه کرده نشود از وی زیرا که وی مسلم است و نیست بر مسلم جزیه کذا ذکر رواه احمد و الترمذی و ابو داود وعن انس قال بعث رسول الله
صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید الی اکیدر دومة گفت انس فرستاد آنحضرت خالد بن ولید را بسوی اکیدر بضم همزه و فتح کاف و سکون تحتانیه و کسر دال که
پادشاه دومه بود بضم دال و فتح نیز آمده و سکون واو و از بلاد شام است نزدیک بتبوک نصرانی بود فاخذوه پس گرفتند خالد و اتباع او که با وی بودند از
صحابه اکیدر را فاتوا به پس آوردند او را یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت نهی کرده بود ایشان را که بکشند او را و فرموده بود که اگر بگیرند او را بفرستند
او را پیش من پس فرستادند فحقن له دمه پس نگاه داشت آنحضرت مر او را خون او را و از ریخت خون او را حقن باز داشتن خون از ریختن و نگاه داشتن بول و مانند
آن و صالحه علی الجزیة و مصالحه کرد او را بر جزیه بعد از ان وی مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی رواه ابو داود وعن حرب بفتح حا و سکون را مهملتین و در آخر وی
موحده بن عبید الله بلفظ تصغیر تابعی ثقفی است روایت میکند از جد خود که پدر مادر اوست عن ابیه جد مادر وی روایت میکند از پدر خود همچنین آورده است
ابو داود این سند را ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما العشور علی الیهود و النصاری روایت میکند که گفت آنحضرت نیست عشرها مگر بر یهود و نصاری
ولیس علی المسلمین عشور و نیست بر مسلمانان عشرها گفته اند بلکه بر ایشان ربع عشر است که چهل یکیست و گفته اند که مراد عشر مال تجارت است نه عشر صدقات
زیرا که بر مسلمانان عشور صدقات است در حاصل زمینهای ایشان و خطابی گفته است که بر یهود و نصاری آنچه لازم است از عشر چیزیست که صلح کرده شده اند
بر ان وقت عقد ذمه و شرط کرده شده است بر ایشان و اگر صلح کرده نشد بر چیزی لازم نیست مگر جزیه و باین قایل است شافعی انتهی و نزد ما اگر میگیرند
ایشان عشور از ما وقتیکه می در آییم ما بلاد ایشان را برای تجارت میگیریم ما نیز از ایشان وقتی که در آیند بلاد ما را و اگر ایشان نمیگیرند ما نیز نمیگیریم رواه احمد
و ابو داود وعن عقبة بن عامر صحابی مشهور است قال قلت گفت گفتم من یا رسول الله انا نمر علی قوم بدرستیکه ما میگذریم بر قومی یعنی در غزوات یعنی نمی یابیم
از ایشان چیزی که بخوریم با آن و نمیفروشند بدست ما فلا هم یضیفونا پس نه ایشان مهمانی میکنند ما را یضیفونا بتشدید یا و نون و تخفیف نون هر دو روایت است
و ضیافت شرط بود در وقتی که مضطر شوند و لا هم یؤدون ما لنا علیهم من الحق و نه ایشان ادا میکنند چیزی که ما راست بر ایشان از حق و لا نحن ناخذ منهم و نه ما
میگیریم از ایشان بکره و جبر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابوا الا ان تاخذوا کرها پس گفت آنحضرت اگر ابا آرند از دادن و سرکشی کنند مگر آنکه بگیرید
شما بزور و اکراه فخذوا پس بگیرید شما بزور و جبر رواه الترمذی و مثل این حدیث در فصل ثانی از باب الاعتصام بالکتاب و السنة گذشته است الفصل الثالث
عن اسلم مولی ابن عمر است مدنی ثقه از کبار تابعین حبشی بود و بعضی میگویند که از سبی یمن بود خرید او را عمر رضی الله عنه بمکه سنه احدی عشر وقتیکه فرستاد او را
امیر المؤمنین ابو بکر تا اقامت حج کند برای مردم و زید بن اسلم از افاضل ناس است چنانکه در مواضع احوال وی نوشته شده است و اسامه بن زید بن اسلم
میگفت که ما قومی ایم از اشعریین و لکن لسنا ننکر منة عمر ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر روایت میکند اسلم که عمر رضی الله عنه
تعیین کرد جزیه را بر اهل ذهب چهار دینار و علی اهل الورق اربعین درهما و تعیین کرد بر اهل فضه چهل درهم مع ذلک ارزاق المسلمین با آن رزقهای
مسلمانان و ضیافة ثلثة ایام گو یا این تفسیر ارزاق مسلمین است والله اعلم رواه مالک باب الصلح صلح اسم است از اصلاح و صلاح ضد فساد و فی الصراح

روایت میکند از وی عطاء بن السائب که یکی از اعلام تابعین است عن جده ابی امه روایت میکند از جد خود

صلح

الصلح بالضم نیکی ضد فساد یعنی تباهی و صلاح بکسر مصالحت کردن و اسم صلح بضم اصلاح نیکو کردن ضد فساد و تحقیق مصالحت کرد آن حضرت کفار مکه را در سال حدیبیه که سال ششم از هجرت بود بترک حرب تا ده سال چون سه سال از آن گذشت شکستند کفار عهد را بسبب اعانت کردن ایشان بنی بکر را بر حرب خزاعه که حلیف آنحضرت بودند صلی الله علیه و سلم و قصه مذکور است در کتب سیر **الفصل الاول** عن المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه قرشی زهری صحابی صغیر و مروان بن الحکم قرشی اموی ولادت او در زمان آنحضرت است ولیکن آنحضرت را ندیده زیرا که اعداء از مدینه با پدرش بجانب طائف بدر کرده بودند و مجملی از احوال این هر دو راوی در فصل اول در باب حکم الاسراء ذکر کرده شد قالا خرج النبی صلی الله علیه و سلم عام الحدیبیة گفتند هر دو یعنی مسور و مروان بیرون آمد آنحضرت در سال حدیبیه بتخفیف و گاهی بتشدید نیز میگویند نام قریه است قریب بمکه بر اند و دوازده میل و در زمین آنکه حل از حرم مجهول شده است اکنون مکان وی بلکه صحابه نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح البخاری معلوم میشود و مردم از تشرف بدان مکان محروم اند و گویند که نام چاهی است که در آن موضع بود و پس بیرون آمد آن حضرت از مدینه در سال ششم از هجرت بقصد عمره فی بضع عشرة مائة من اصحابه در مائه و ده صد از یاران خود بضع بکسر با و فتح نیز آمده ما بین سه تا نه را گویند و اینجا مبهم آورد و تعیین نکرد زیرا که روایت مختلف است در بعضی روایات چهارده صد و در بعضی پانزده صد آمده و این عبارت غریب است زیرا که ظاهر است که بدیه کهزار و چهار صد یا هزار و پانصد و همچنین نیز روایت آمده و در روایتی هزار و چهار صد تا پانزده صد گفته اند که مقصود اظهار تکثیر است یا از آن جهة این عبارت گفته اند که هر یکصد ممتاز و جدا بود از صد دیگر در توافق و ورود و نزول مانند آن و وجه توفیق روایات آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نخست بچهارده صد بر آمده بعد از آن نوبت بنوبت زیاده گشتند پس کسیکه در اول امر دید ایشان را هزار و چهار صد دید بعد از آن فوجی دیگر آمد و ایشان را ندید و آنکه دید پانزده صد روایت کرده و آنچه تحقیق و تعیین نکرد گفت هزار و چهار صد یا اکثر فلما اتی ذا الحلیفة پس هنگامیکه آمد آنحضرت مکانی را که نام وی ذو الحلیفه است بضم حای مهمله و فتح لام نام موضعی است قریب مدینه مطهره که میقات اهل مدینه است چنانکه در کتاب الحج معلوم شده قلد الهدی تقلید کرد هدی را و تقلید او بجنس چیزیست در گردن هدی یعنی قربانی که بحرم فرستند و اشعره و اشعار کرد یعنی نیزه زد در کوهان او است شتر چنانکه پیدا شد از وی خون و تقلید و اشعار برای آنست که معلوم گردد که هدی است و این همه با کلامی که در وست در کتاب الحج گذشته است و احرم منها بعمرة و احرام بست آنحضرت از ذو الحلیفه برای عمره و سار و روان شد حتی اذا کان بالثنیة التی یهبط علیهم منها تا آنکه بود آنحضرت یعنی رسید به ثنیه که فرود آمده میشود بر اهل مکه از آن ثنیه برکت به راحلته نشست در آن جا راحله آن حضرت که ناقه قصوا باشد و ثنیه کوه در میانه راه فقال الناس پس گفتند مردم حل حل بفتح مهمله و سکون لام مخففه مکرر کلمه زجر است مر شتر را در وقت برانگیختن وی برای سیر و برخیزانیدن خلات القصواء نشست قصوا و حرونی کرد خلاء بالکسر ممدود حرونی کردن و فرو نشستن ناقه بی علتی و در بعضی نسخ خلات القصوا مکرر واقع شده فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما خلات القصواء حرونی نکرده است قصوا و ما ذاک لها بخلق و نیست آن یعنی حرونی مر قصوا را عادت و سیرت و لکن حبسها حابس الفیل و لیکن منع کرد و باز داشت قصوا را از سیر کردن بجانب مکه معظمه باز دارنده فیل یعنی الله تعالی که فیل ابرهه را که برای هدم کعبه مشرفه آورده بود باز داشته بود و اینجا نیز قصوا را باز داشت تا واقع نشود محاربه و قتال و خونریزی در حرم پیش از وقت آن ثم قال و الذی نفسی بیده پس گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست لا یسألونی خطة سؤال نمیکنند اهل مکه مرا و نمی طلبند از من کاری را که یعظمون فیها حرمات الله تعظیم میکنند در آن کار و متضمن است آن کار حرمتهای خدا را مراد حرمت حرم و باز ماندن است از قتال در وی الا اعطیتهم ایاها مگر آنکه میدهم ایشان را آن خطه را و خطه بضم خای معجمه امر عظیم و مراد اینجا مصالحات است که در این قضیه واقع شد ثم زجرها پس زجر کرد و منع کرد قصوا را از نشستن و برخیزانید فوثبت پس برجست قصوا فعدل عنهم پس میل کرد آنحضرت از اهل مکه و توجه کرد بغیر جانب ایشان اشارت بآنکه مقصود محاربه ایشان نیست حتی نزل باقصی الحدیبیة تا آنکه فرود آمد نهایت حدیبیه و مکانی دور از آن علی ثمد قلیل الماء بر موضعی که اندک بود آب وی ثمد بفتح مثلثه و فتح میم و سکون آن آب اندک و اینجا مکان مراد است تا وصف بقلیل الماء درست آید یتبرضه الناس تبرضا که میگیرند آب را از آن مکان مردم اندک اندک تبرض کم برون آمدن آب از چشمه فلم یلبثه الناس حتی نزحوه پس درنگ نفرمود آب را مردم یعنی نگذاشتند آن را که درنگ کند و بایستد بلکه همه را کشیدند یلبثه بضم یا و سکون لام و تخفیف موحده تصحیح کرده اند از الباث بر وزن اکرام و بفتح لام و تشدید موحده از تلبیث نیز تصحیح کرده اند بر وزن تصریف لبث و درنگ کردن الباث و تلبیث درنگ فرمودن دیگر را نزح بزای و حاء مهمله آب چاه کشیدن بیر نزوح چاه کم آب و شکی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم العطش و گله کرده شد بسوی آنحضرت از تشنگی فانتزع سهما من کنانته پس کشید آنحضرت تیری را از ترکش خود ثم امرهم ان یجعلوه فیه پس امر کرد که بگذارند آن تیر را در آن آب فوالله ما زال یجیش لهم بالری پس بخدا سوگند همیشه بود که میجوشید آب برای ایشان بسیرابی یعنی بآبی که سیراب میکرد ایشان را جیش جوشیدن دریا و دیگ و جز آن ری بکسر و فتح و تشدید یا سیراب شدن حتی صدروا عنه تا آنکه باز گشتند از آب یعنی باز گشتند و هنوز آب باقی بود صدر بفتحتین باز گشتن از آب چنانکه ورود فرود آمدن بر آب فبیناهم کذلک پس در

اسمای آنکه اصحاب آنحضرت بودند اذ جاء ناگهان آمد بدیل بضم موحده وفتح دال مهمله وسکون تحتانیه بن ورقا بفتح واو وسکون را و قاف ممدوده الخزاعی بضم
خا منسوب بخزاعه نام محله ایست از ازد زیرا که ایشان قطع کردند از قوم خود و اقامت کردند بمکه و خزع بمعنی قطع و خزاعه قطعه از چیزی فی نفر من خزاعه آمد در جماعه
از خزاعه که قوم او بودند و این قوم از ناصحان و خیرخواهان جناب رسالت مآب بودند در جاهلیت و اسلام و این بدیل اسلام آورد در فتح مکه او و پسر او
عبدالله و بعضی گفته اند که مقدم است اسلام او ثم اتاه عروة بن مسعود پس آمد آنحضرت را عروة بن مسعود ثقفی که اسلام آورد بعد از ین قضیه در سنه تسع بعد
عود آنحضرت از طائف و چون در حدیث ذکر مقالات بدیل و عروه با آن حضرت در مصالحه قریش طویل بود صاحب مصابیح اختصار کرد و گفت و ساق
الحدیث الی ان قال و راند راوی حدیث را و ذکر کرد تا آنجا که گفت اذ جاءه ناگاه آمد آنحضرت را سهیل بن عمرو از اشراف قریش بود و خطیب ایشان
و در روز بدر اسیر آمده بود و پس عمر رضی الله عنه گفت بکن دندانهای او را یا رسول الله که در خطبها مذمت تو نکند پس فرمود آنحضرت بگذار او را و در سرانجام
دست که در مقامی ایستد که محمود باشد پس مسلمان شد بعد از فتح مکه و خطبه خواند در وقت اختلاف و صادق شد خبر مخبر صادق غرض که چون سهیل آمد
فرمود آنحضرت سهل و آسان کردانیده شد مر شما را کار شما پس سهیل قضیه صلح قرار داد فقال النبی صلی الله علیه وسلم اکتب پس گفت آنحضرت بنویس هذا ما قاضی
علیه محمد رسول الله این چیزیست که صلح کرد محمد فرستاده خدا فقال سهیل لو کنا نعلم انک رسول الله پس گفت سهیل بخدا سوگند اگر میدانستیم ما که تو رسول
خدایی ما صددناک عن البیت باز نمیداشتیم ما ترا از خانه خدا و لا قاتلناک و نه قتال میکردیم با تو و لکن اکتب محمد بن عبدالله و لیکن این لفظ بنویس
که محمد بن عبدالله فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم والله انی لرسول الله بخدا سوگند بدرستی من پیغمبر خدا ام و ان کذبتمونی و اگر دروغ گو میدانید
مرا اکتب بنویس محمد بن عبدالله قال گفت راوی فقال سهیل پس گفت سهیل و علی ان لا یاتیک منا رجل و برین شرط که نیاید ترا از ما مردی و ان
کان علی دینک و اگرچه باشد آن مرد بر دین تو الا رددته علینا مگر آنکه باز گردانی تو آنمرد را بما و بفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت و در ینجا نیز در
حدیث اختصار رفته است یا این روایتی دیگر است از بخاری که در وی همین مقدار مذکور است فلما فرغ من قضیة الکتاب پس هرگاه که پرداخته شد
از قضیه نوشتن نامه صلح قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاصحابه فرمود آنحضرت مر یاران خود را برخیزید فانحروا پس نحر کنید یعنی هدایای خود
ثم احلقوا پس تراشید موهای سر خود را و این حکم احصار است پس نزد شافعی نحر کرده شود اگرچه نه در حرم باشد زیرا که حدیبیه از زمین حل است
نه حرم و نزد ما نحر در حرم شرط است میگویند که حدیبیه بعض او حرم است و بعض او حل مؤلف اینجا نیز اختصار کرده است چنانچه بنظر در صحیح بخاری
ظاهر میگردد ثم جاء نسوة مؤمنات پس آمدند زنان مسلمان شده فانزل الله تعالی پس فرستاد خدای تعالی این آیت را یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم
المؤمنات مهاجرات الایة تا آخر آیت حکم شد که چون بیایند زنان از میان کافران مسلمان شده و هجرت نموده باز نگردانید ایشان را بسوی کفار
چنانچه گفت فنهاهم الله تعالی ان یردوهن پس نهی کرد خدای تعالی مسلمانان را از باز گردانیدن ایشان بسوی کافران و امرهم ان یردوا الصداق و امر
کرد خدای تعالی مسلمانان را که باز گردانند مهرها یعنی اگر کافران در طلب زنان بیایند و مهر با ایشان تسلیم کرده باشند مهر بر ایشان باز گردانیده
بدهید و اگر تسلیم نکرده اند هیچ چیز ندهید اینجا بعضی میگویند که صلح عام بود که از مرد و زن ایشان هر که بیاید رد کنند و چون رد زنان متعذر شد نسخه و رود
نهی از ان رد مهر بجای آن حکم شد و بعضی میگویند که صلح بر رد رجال بود خاصة و این قول اظهر است و روایت کتاب که گفت لا یاتیک منا رجل الا رددته
مؤید این قول است والله اعلم ثم رجع الی المدینة فجاءه ابو بصیر رجل من قریش پس آمد ابو بصیر بفتح با که مردی از قریش است و وی در اصل ثقفی است
و لیکن حلیف بنی زهره بود و باین اعتبار از قریش گفت و هو مسلم و حال آنکه اسلام آورده است و از قریش گریخته نزد آنحضرت بمدینه آمد فارسلوا فی طلبه
رجلین پس فرستادند قریش در طلب او دو مرد را فدفعه الی الرجلین پس سپرد آنحضرت ابو بصیر را بآن دو مرد چنانکه عهد بود فخرجا به پس بیرون آوردند
آن دو مرد ابو بصیر را حتی اذا بلغا ذا الحلیفة تا وقتیکه رسیدند آن دو مرد ذو الحلیفه را که بر چند میل از مدینه است فنزلوا یاکلون من تمر لهم فرود آمدند
در حالیکه میخوردند از خرما که مر ایشان را بود فقال ابو بصیر لاحد الرجلین پس گفت ابو بصیر مر یکی از ان دو مرد را والله انی لاری سیفک هذا یا فلان
جیدا بخدا سوگند بدرستی من هر آینه می بینم این شمشیر ترا ای فلان نیک و سره ارنی انظر الیه بنما مرا تا نگاه کنم بآن شمشیر فامکنه منه پس قدرت داد آنمرد ابو
بصیر را بر دیدن شمشیر فضربه پس زد ابو بصیر او را حتی برد تا آنکه سرد شد و بمرد و فر الآخر و گریخت مرد دیگر حتی اتی المدینة تا آنکه آمد در مدینه
فدخل المسجد یعدو پس در آمد در مسجد شتابان گریخته فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقد رای هذا ذعرا هر آینه تحقیق دیده است این شخص
ترس را ذعر بضم ذال معجمه و سکون عین مهمله ترس فقال قتل والله صاحبی پس گفت کشته شد بخدا سوگند یار من که همراه من بوده است و انی لمقتول
و بدرستی من نیز کشته میشوم یعنی اگر بسپاری مرا بوی فجاء ابو بصیر پس آمد ابو بصیر و در روایتی آمده است و گفت والله وفی وفا کردانید خدای تعالی
عهد ترا که مرا بایشان سپردی پس ترا نجات داد و خدا مرا از ایشان فقال النبی صلی الله علیه وسلم ویل امه وای مادر وی و این کلمه ایست که گفته میشود

بشعام بتعجب مسعر حرب این ابوبصیر گرم کننده جنگ و بهیج شر است که باعث نقض عهد میشود و فی الصراح سعر افروختن آتش و حرب مسعر بکسر میم و سکون سین و فتح عین
افروزینه آتش و برانگیزنده حرب لو کان له احد اگر میبود ابوبصیر را یک کسی یاری و ناصر که یاری میداد او را یعنیش این است که اگر کسی میبود میداد امان او را و نمیداد او را کما یاید
نزد من تا باز نگردانم و نسپارم او را با ایشان و همین معنی انسب است بسیاق حدیث و احتمال دارد که معنی آن باشد که کسی باشد که او را بگیرد و بسپارد بایشان گفت
این را از برای تخویف و تهدید او و ارضای ایشان بلکه یا با آنکه بگریزد و برود و الله اعلم فلما سمع ذلک پس چون شنید ابوبصیر آن سخن حضرت را عرف انه سیرده
الیهم دانست که آنحضرت نزدیک است که بسپارد او را با ایشان فخرج پس بیرون آمد از مدینه حتی اتی سیف البحر تا آنکه آمد کرانه دریا را سیف بکسر سین و سکون تحتانیه
ساحل بحر قال گفت و انفلت ابوجندل برآمد و گریخت ابوجندل بفتح جیم بن سهیل بضم سین مصغر او آنست که سهیل بن عمرو که مقتدی و مباشر مصالحه بود پسر
داشت ابوجندل نام که در مکه اسلام آورده بود و پدرش او را در قید حدید نگاه میداشت و چون صلح کردند که هرکه از قریش مسلمان شده بیاید او را هم باز
گردانیده دهند بهمین ایام ابوجندل هم در حدید از راه اسفل مکه بیرون آمد و خود را در میان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت ای محمد این اول کسی است
که صلح میکنیم ترا بروی پس رد کن او را به من آنحضرت فرمود هنوز صلحنامه نوشته نشده است او را ببخش امان ده سهیل قبول نکرد و مبالغه نمود و گفت پس
صلح نیست میان ما و شما آنحضرت رد کرد بسوی پدرش و سپرد بوی ابوجندل گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان میسپارید و من مسلمان شده میان شما آمده ام
نمی‌بینید مرا چه عذاب میکنند پس گفت آنحضرت عذر کار من بنیت تو صبر کن مر اپروردگار تو فرجی و مخرجی پیدا خواهد آورد فلحق بابی بصیر پس در پیوست
ابوجندل چون خبر ابوبصیر شنید از مکه برآمده و از مشرکان گریخته پیش وی آمد و باوی پیوست رضی الله عنه فجعل لا یخرج من قریش رجل قد اسلم پس حالیکه
بیرون نمی‌آید از قریش مردی که بتحقیق اسلام آورده الا لحق بابی بصیر مگر آنکه میرسید بابی بصیر و می‌پیوست بوی حتی اجتمعت منهم عصابة تا آنکه مجتمع شد از قریش یا
از مسلمانان جماعتی کثیر فوالله ما یسمعون بعیر خرجت لقریش الی الشام پس بخدا سوگند نمی‌شنیدند این جماعه ابی بصیر قافله را که بیرون می‌آمد مر قریش را به
سوی شام الا اعترضوا لها مگر آنکه پیش می‌آمدند آن را فقتلوهم و اخذوا اموالهم پس میکشتند ایشان را و میگرفتند مالهای ایشان را عیر بکسر عین و
سکون تحتانیه شتران خوراک باردارنده و مراد قافله است در قاموس گفته که عیر شتران خوراک باردارنده یا هرچه بدان خوراک بار کنند خواه شتر
باشد یا خر و یا استر فارسلت قریش الی النبی صلی الله علیه و سلم پس فرستادند قریش کسی را نزد آنحضرت تناشده الله و الرحم در حالیکه سؤال میکنند و سوگند
میدهند قریش پیغمبر را بخدا و بحق قرابتی که میان ایشان و آنحضرت بود لما ارسل الیهم که نکنند هیچ کار مگر آنکه بفرستد کسی را بسوی ابی بصیر و یاران او که بیایند
بمدینه و تعرض نکنند قافله را و لما بتشدید بمعنی الا می‌آید و عرب استعمال میکنند این حرف را در کلام خود بر وجهی که در حدیث واقع شده وقتیکه مراد میدارند
مبالغه را در مطالبه کاری و میگویند سألتک لما فعلت یعنی میخواهم از تو که اهتمام نکنی مگر باین کار فمن اتاه فهو آمن پس چون بفرستد آنحضرت کسی را با بوبصیر
و اصحاب وی و باز دارد از تعرض بقافله ایشان پس کسی که بیاید یعنی آنحضرت را از مکه از مسلمان شده پس وی در امن است و باز نفرستد بسوی ما یعنی پشیمان
شدند قریش از آن شرط و گفتند که با بوبصیر کس بفرستد و منع کند که ما از آن شرط باز آمدیم فارسل النبی صلی الله علیه و سلم الیهم پس فرستاد آنحضرت بسوی ابوبصیر
و اصحاب وی و منع کرد از تعرض و طلبید پیش خود رواه البخاری و عن البراء بن عازب قال صالح النبی صلی الله علیه و سلم المشرکین یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء
گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است مصالحه کرد آنحضرت مشرکان مکه را روز حدیبیه بر سه چیز علی من اتاه من المشرکین رده الیهم یکی آنکه بدرستی کسیکه بیاید آنحضرت را
از مشرکان باسلام رد کند و بسپارد او را بایشان و من اتاهم من المسلمین لم یردوه و کسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان رد نکنند او را و این قسم وقوع نیافت
و وجود آن هم نادرست و علی ان یدخلها من قابل دوم بر اینکه امسال نگذارند آنحضرت را که بمکه درآید و عمره بجای آرد بلکه درآید مکه را سال آینده و یقیم بها
ثلثة ایام و پاینده کی کند در مکه سه روز و زیاده بر آن نگذارند و لا یدخلها الا بجلبان السلاح سیوم آنکه درنیاید مکه را مگر آنکه سلاحها در نیام پوشیده باشند
و برهنه سلاح در صورت قهر و غلبه و تهیؤ ضرب در نیاید جلبان بضم جیم و لام و تشدید موحده انبانی از چرم که نهاده میشود در وی سلاح و السیف و القوس و نحوه
شمشیر و کمان و مانند آن بیان سلاح است فجاء ابوجندل یحجل فی قیوده پس آمد ابوجندل ابن سهیل در حالیکه مشی میکند در بندها یعنی که در پای او نهاده بودند
یحجل رفتار بند پایان و جهجهان رفتن چنانکه زاغ میرود و بمعنی راه رفتن زاغ نیز می‌آید فرده الیهم پس رد کرد آنحضرت ابوجندل را بسوی مشرکان و گفته اند که
قبول کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم این شرطها را بجهة ضعف حال مسلمانان بود و عجز ایشان از مقاومت کفار و در آنجا مصالح عظیم بود که ظاهر شد
ثمرات و بهره و فوائد متظاهره که عاقبت آن فتح مکه و اسلام اهل او و ظهور دین حق و شمول نصر و فتح و درآمدن مردم در آن فوج فوج و تحقیق امتثال امر زبده
و اظهار کمال عبودیت بود و متضمن حکم و اسرار که جز علام الغیوب و رسول وی سید محب و محبوب نداند متفق علیه و عن انس ان قریشا صالحوا النبی
از انس که قریش مصالحه کردند پیغمبر را صلی الله علیه و سلم فاشترطوا علی النبی صلی الله علیه و سلم ان من جاء منا منکم لم نرده علیکم پس شرط کردند بر آنحضرت
که کسیکه بیاید شما را از ما رد میکنید و باز میگردانید او را بما فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله انکتب هذا آیا می‌نویسیم این و قبول میکنیم این شرط را قال

نعم گفت آنحضرت آری نبولید انه من ذهب منا الیهم فابعده الله بدرستی شان این است کسیکه میرود از ما بسوی ایشان و اعراض میکند از ما پس دور انداخته
است او را خدا تعالی از رحمت و دایرهٔ اسلام و ما را باوی هیچ کار نیست و وی بصاحبت کفار سزاوار است ومن جاءنا منهم وکسیکه بیاید بما از ایشان
سیجعل الله له فرجا ومخرجا زود باشد که بگرداند خدا تعالی مر او را کشادی از اندوه و شدت و بیرون آمدن از غم و محنت چنانکه گردانید مر ابو بصیر را رواه مسلم
وعن عایشه رضی الله عنها قالت فی بیعة النساء روایت است از عایشه که گفت در بیعت کردن زنان آنحضرت را ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم کان یمتحنهن بهذه الایة که امتحان و ابتلا میکرد زنان را باین آیت که یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک آگاه باش ای پیغمبر وقتی که بیایند ترا زنان که بیعت
کنند ترا تا تمام مضمون آیت اینست که بیعت کنند برین شرطها که شریک نگردانند بخدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و اولاد خود را نکشند چنانکه
عادت بود که دختران را میکشتند و بهتان نکنند و عصیان نورزند فمن اقرت بهذا الشرط منهن پس زنیکه اقرار کند و قبول نماید این شرطها را ازین زنان قال
لها بگوید آنحضرت آن زن را قد بایعتک تحقیق بیعت کردم ترا کلاما یکلمها به بگوید کلامی که تکلم کند آنحضرت آن زن را آن کلام یعنی بزبان بگوید که بیعت کردم ترا
و قبول کردم بیعت ترا و الله ما مست یده ید امراة قط فی المبایعة بخدا سوگند که نسوده دست شریف آنحضرت دست هیچ زنی را هرگز در بیعت کردن یعنی
بیعت اگرچه دست دادن است اما این با مردان بود و با زنان همین بزبان گفتن بود که بیعت کردم ترا و بعضی مشایخ که زنان را مرید میگیرند و بیعت میکنند دست
خود را در آب می اندازند و می فرمایند زن را که وی نیز دست در آن آب اندازد و بعضی یکطرف خوطه را بدست زن میدهند و یکطرف را شیخ بدست خود میگیرد حاجت
باین تکلفات نیست و اقتصار بر سنت و اکتفا بدان احسن و افضل است و ایراد حدیث مبایعت در باب صلح بجهة اشتراک است در اشتراط و نیز در قصهٔ
صلح حدیبیه بیعت نیز واقع شد که آن را بیعت الرضوان گویند چنانکه کریمهٔ لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خبر میدهد از ان و این نیز قریب حدیث
بیعت زنان را درینجا اگرچه در حدیبیه نبود ذکر کرد متفق علیه الفصل الثانی عن المسور ومروان انهم اصطلحوا علی وضع الحرب عشر سنین روایت است از مسور
و مروان که ذکر ایشان گذشت که مشرکان صلح کردند با آنحضرت در بنهادن و ترک کردن جنگ ده سال یامن فیهن الناس ایمن شوند مردم از قتل و غارت و تشویش
درین ده سال علی ان بیننا عیبة مکفوفة برین شرط که میان ما جامه دان باشد بسته شده عیبه بفتح عین مهمله و سکون یای تحتانیه و موحده وعای که گردانیده میشود
و نهاده میشود جامها درآن که آن را بقچه میگویند و بعضی گفته اند جامهای نفیس فاضل و در صراح گفته عیبه جامه دان و در قاموس گفته عیبه زنبیل از چرم جمع عیاب
و عیبات و در تفسیر این عبارت وجوه گفته اند اظهر و اشهر وجوه آنکه مراد آنست که میان ما سینهای پاک از کینه و مکر و فریب و دغا و تباهی دعوی بر وفا
و صلح باشد و عرب کنایت میکنند بعیبه از صدور و قلوب از جهة بودن آن موضع مستودع اسرار و سرایر چنانکه عیاب محل نهادن جامهای نفیس است و شک
نیست که مراد پاکی سینه و خلو آن از کینه و غل است در آنچه بجنگ و جدل و قتل و نهب متعلق باشد و الا صفای صدر از غل میان مسلمانان و کافران امری است که تمام
نمیشود هرگز و چگونه باشد که حق تعالی فرض گردانیده است بر مسلمانان بغض کافران را و احتمال دارد که مراد بعیبه نفس مصالحت و موادعت باشد یعنی این صلح مطوی
باشد بر حال خود و مشدود باشد که نگشاید و حمل عیبه در کلام ایشان بر سرایر اکثر و اشهر است و بعضی گفته اند که مراد آنست که آنچه گذشته است میان ما در عیبه
باشد مشدود و ظاهر نکنند آن را و یاد نیارند و انه لا اسلال و لا اغلال و بر آنکه نباشد میان ما اسلال بکسر همزه و سکون سین مهمله و نه اغلال بکسر همزه و سکون غین
معجمه اسلال گفته اند که بمعنی دزدی پنهانی است و اغلال خیانت یعنی نگیرد بعضی از ما مال بعضی را نه پنهان و نه آشکارا و بعضی گفته اند اسلال بمعنی سل سیف است
یعنی کشیدن شمشیر و همچنین آن و اغلال بمعنی زره پوشیدن و در قاموس گفته است غلائل بمعنی دروع است و غلاله جامه را نیز میگویند که در زیر جامه میپوشند
که آن را شعار گویند و بهر تقدیر کنایت است از ترک محاربه رواه ابوداود وعن صفوان بن سلیم بضم سین تابعی جلیل القدر از اهل مدینه از نیکان بندگان
صالح خدا ثقه مشهور بعبادت امام قدوه که استسقا کرده شود بذکر وی تا چهل سال پشت بر زمین ننهاده و گفته اند که جبهه او سوراخ کرده بود از کثرت سجود
قانع بود باندک و جایزهای سلطانی قبول نمیکرد و بود وی رضی الله عنه مولی عبد الرحمن بن عوف و چون وقت وفات وی شد و نزع بر وی سخت گردید
نشسته بود دختر وی گفت ای پدر چه شود اگر پهلو بر زمین نهی گفت ای دختر من اکنون وقت آن است که وفا کنم چیزی را که بر خود گرفته ام برای خدا.
نذر و حلف پس هم نشسته جان داد روایت میکند از ابن عمر و عبد الله بن جعفر و انس بن مالک و از جماعت تابعین و روایت میکنند از وی مالک و ابن
عیینه و جز ایشان ولادت وی در سنه ستین و وفات در اثنین و ثلاثین و مائة رحمة الله علیه عن عدة من ابناء اصحاب رسول الله روایت کرده است از
صفوان از چندی از پسران اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن آبائهم این پسران روایت میکنند از پدران خود عن رسول الله و پدران روایت
میکنند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت الا من ظلم معاهدا آگاه باشید کسیکه ستم کند عهد کننده را که مراد بآن ذمی است او انتقصه بصاد
معجمه یعنی بشکند عهدی را که زده شده است برای امن و امان او یا بمهمله یعنی نقصان کند حق او را او کلفه فوق طاقته یا تکلیف کند او را فوق طاقت وی از
اخذ جزیه زیاده از طاقت او اگر ذمی باشند و زیاده از عشر مال تجارت اگر حربی بود برای تجارت آمده تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را

او اخذ منه شیئاً بغیر طیب نفس یا بگیرد از وی چیزی بی خوشی نفس وی فانا حجیجه یوم القیامة پس من خصم او و حجت کننده و غلبه آرنده ام برای وی روز قیامت رواه
ابو داؤد وعن امیمة بضم همزه و فتح میمین در میان یای ساکنه بنت رقیقة بضم را و فتح قافین در میان یای ساکنه تا در آخر و صحابیه اند معدود در اهل مدینه روایت
کرده است از وی محمد بن المنکدر و غیر وی و رقیقه اخت ام المؤمنین خدیجه است قالت گفت امیمه بایعت النبی صلی الله علیه وسلم فی نسوة بیعت کردم آن
حضرت را در میان چندین زن دیگر که ایشان نیز بیعت کردند فقال لنا پس گفت آنحضرت ما را فیما استطعتن و اطقتن یعنی بیعت کردیم شما را ای زنان در چیزی
که توانستید و ارید شما و طاقت دارید شفقت کرد آنحضرت برین زنان که مقید ساخت مبایعت را و در تکلیف باستطاعت قلت الله و رسوله ارحم
بنا منا بانفسنا امیمه میگوید گفتم من برای شکرانه قول آنحضرت و توطیه طلب زیادت شفقت خدا و رسول خدا مهربان تر است بما از ما که مهربانی داریم
بنفسهای خود قلت گفتم یا رسول الله بایعنا بیعت کن ما را تعنی یصافح میخواهد امیمه از بایعنا صافحنا مصافحه کردیم با یعنی دست بر دست ما نه چنانکه حقیقت
بیعت است و بمردان میکنی و اکتفا مکن بمبایعت بالقول قال گفت آنحضرت انما قولی لمائة امرأة نیست قول من برای صد زنان کقولی لامرأة واحدة
مگر مانند قول من برای یک زن چون طلب کرد امیمه مصافحه را برای هریک تنها و عدم اکتفا بقول فرمود آنحضرت قول من زبان بس است و حاجت نیست
بمصافحه و نیز حاجت نیست به تخصیص هر زن بمبایعت جدا جدا یک قول بس است برای همه فافهم رواه در اصل کتاب اینجا بیاض است و در حاشیه
نوشته اند رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه ومالک فی الموطا کلهم من حدیث محمد بن المنکدر انه سمع من امیمة الحدیث وقال الترمذی حسن صحیح لا نعرفه
الا من حدیث ابن المنکدر کذا قاله الجزری الفصل الثالث عن البراء بن عازب قال اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ذی القعدة قصد عمره کرد و
بست احرام آنحضرت در ماه ذی القعده فابی اهل مکة ان یدعوه یدخل مکة پس ابا آوردند مشرکان مکه که بگذارند آنحضرت را که در آید مکه را حتی قاضاهم تا
آنکه مصالحت کرد ایشان را علی ان یدخل بر آنکه در آید یعنی من العام المقبل یعنی سال آینده یقیم بها ثلثة ایام و در سال آینده نیز در آید سه روز اقامت کند به
مکه و زیاده بر سه روز در مکه نباشد فلما کتبوا الکتاب پس چون نوشتند صلحنامه را کتبوا نوشتند اصحاب آنحضرت نام شریف آنحضرت را باین
عبارت هذا ما قاضی به محمد رسول الله این نامه است که مصالحت کرد بوی محمد فرستاده خدا صلی الله علیه وسلم قالوا لا نقر بها گفتند مشرکان اقرار نداریم
ما برسالت تو و قبول نداریم این عبارت را فلو نعلم انک رسول الله پس اگر میدانستیم ما که تو رسول خدائی ما منعناک منع نمیکردیم ما ترا و باز نمیداشتیم تو را از
در آمدن مکه ولکن انت محمد بن عبد الله ولیکن تو محمد پسر عبد الله ای چنین بنویس فقال پس گفت آنحضرت انا رسول الله وانا محمد بن عبد الله من رسول خدا ام
و من محمد بن عبد الله ام هر دو صفت دارم هر کدام که بنویسید صادق است ثم قال لعلی بن ابی طالب پس گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه که کاتب
صلحنامه میبود امح رسول الله محو کن لفظ رسول الله را محو سودن و پاک کردن قال لا والله لا امحوک ابدا گفت علی رضی الله عنه بخدا سوگند محو نمیکنم
نام ترا که رسول الله است هرگز گویا فهمید وی رضی الله عنه که امر برای ایجاب نیست والا گنجایش مخالفت نداشت و در حقیقت مخالفت نیست بلکه
عین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است کما لا یخفی فاخذ رسول الله پس گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی نامه را از دست علی
ولیس یحسن بضم یا یکتب و حال آنکه نیک نمیدانست نوشتن را یعنی نوشتن نمیدانست فکتب پس نوشت آنحضرت هذا ما قاضی علیه محمد بن عبد الله لا یدخل مکة بالسلاح
الا السیف فی القراب در نیاید مکه را با آلات و اسباب جنگ مگر شمشیر در قراب بکسر قاف وعای که در وی شمشیر می باشد یا نیام همان جلبان که در
حدیث سابق مذکور شد و ان لا یخرج من اهلها باحد و بشرط آنکه بیرون نبرد از اهل مکه با هیچ یکی یعنی کسی را از ایشان بیرون ان اراد ان یتبعه اگر خواهد کسی که
پیروی کند آنحضرت را و همراه شود و ان لا یمنع من اصحابه احدا ان اراد ان یقیم بها و بشرط آنکه منع نکند و باز ندارد از اصحاب خود هیچ یکی را که خواهد که اقامت
کند بمکه فلما دخلها و مضی الاجل پس وقتی که در آمد آنحضرت مکه را در سال آینده و گذشت مدت اقامت که قرار داده بودند که سه روز باشد اتوا علیا آمدند
مشرکان نزد علی رضی الله عنه فقالوا قل لصاحبک اخرج عنا پس گفتند بگو مر یار خود را که بیرون آی از شهر ما و از پیش ما فقد مضی الاجل پس بتحقیق گذشت مدت
و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود چون است که برای شما طعامی کنیم و یک روز بایستیم و ولیمه میمونه که تزوج او در ان ایام واقع شده نیز تقریب
داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آی فخرج النبی پس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم متفق علیه بدانکه اختلاف واقع شده است میان
علما در کتابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعضی بر آنند که آنحضرت هرگز ننوشت و نسبت نوشت از جهة آنکه حق سبحانه او را امی خوانده و امی آن
بود که نخوانده از کتاب و ننویسد و بعضی گفته اند که نوشت آنحضرت بعد از آنکه ثابت شد حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه و رفت ریب و ارتیاب و ظاهر حدیث
حجت ایشان است و منکران تاویل میکنند که مراد بکتابت اینجا امر بکتابت است و این مجاز مشهور است میان اهل جهان چنانکه گویند بنا کرد امیر
مدینه را یعنی امر کرد به بنا نه آنکه امیر بدست خود بنا میکند اینجا محل خلاف و مجمل کلام ایشان است درین باب و تفصیل وی آن است که در فتح الباری
گفته است اگر نقل کنیم جای آن دارد پس بگوئیم گفته است شیخ رحمة الله علیه تحقیق تمسک کرده اند بظاهر روایت بخاری در مغازی که گفته است گرفت

رسولخدا را صلی الله علیه وسلم کتاب و بنود آنحضرت که نیک داند کتابت را پس نوشت بدا اما قاضی به محمد بن عبدالله و بابن قائل است ابو الولید باجی که از اعاظم
علمای مغرب است و دعوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از انکه بود که نه نویسید پس تشنیع کردند بر ابو الولید علمای اندلس و نسبت کردند او را بکفر و زندقه
کردوی مخالفت قرآن مجید کرده است که فرموده است وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس پادشاه عصر علما را جمع
کرد پس ظاهر کرد ابو الولید باجی آنچه نزد او بود از علم و معرفت و گفت این مخالف قرآن نیست بلکه ماخوذ میگردد از مفهوم قرآن زیرا که در وی مقید کرده است
نفی خط و کتابت را پیش از ورود قرآن و چون متحقق گشت امیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مقرر شد بآن معجزه و امن شد از ارتیاب مانعی نیست از
انکه بداند کتابت بعد از ان بی تعلیم و باشد این معجزه دیگر پس جماعه دیگر از علما موافق ابو الولید شدند از جمله آن شیخ وی ابوذر هروی و ابو الفتح نیشاپوری
و دیگر از علمای افریقیه و احتجاج آورده اند بعضی از ایشان بحدیثی که ابن ابی شیبه بطریق مجالد از عون بن عبدالله آورده که نرفت آنحضرت از عالم مگر انکه خواند
و نوشت و گفت مجالد این را بشعبی ذکر کردم شعبی گفت راست گفته است من نیز شنیده ام این را از کسی که ذکر میکرد آنرا و قاضی عیاض مالکی گفته
که وارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت آنحضرت حروف و خط و حسن تصویر آن را و این اگرچه دلالت بر ثبوت کتابت نمیکند
بلکه علم وضع کتابت را اثبات میکند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم داده شده است علم هر چیز و شیخ ابن حجر هنوز سخن درین باب دراز کرده و در آخر
کلام گفته که حق آنست که مراد بکتابت امر بکتابت است والله اعلم **باب اخراج الیهود من جزیرة العرب** جزیره زمینیکه احاطه کرده است
بوی دریا و جزیره عرب آنچه احاطه کرده است بوی بحر هند و بحر شام و دجله و فرات یا از عدن تا اطراف شام در طول و از جده تا ریف عراق در عرض
کذا فی القاموس و تحقیق نقل کرده ایم ما در وی اقوال متعدده در اوایل کتاب در باب الوسوسه فتذکر و ذکر نکرد در ترجمه اخراج نصاری را و حال آنکه واقع
شده است ذکر ایشان در آخر فصل و شاید که اتفاق نیفتاده و وقوع نیامده است از رسولخدا صلی الله علیه وسلم اخراج نصاری چنانچه اخراج یهود والله
اعلم **الفصل الاول** عن ابی هریرة قال بینا نحن فی المسجد خرج النبی صلی الله علیه وسلم فقال گفت ابو هریره در اثنای آنکه ما در مسجد بودیم بیرون آمد آن
حضرت یعنی از درون خانه پس گفت انطلقوا الی یهود بروید بسوی یهود فخرجنا معه پس بیرون آمدیم ما با آن حضرت حتی جئنا بیت المدراس تا آنکه
آمدیم خانه را که جای درس یهود بود درس و دراست خواندن کتاب کذا فی القاموس و در صراح گفته درس و دراست و تدریس سبق گفتن از کتاب مدرسه
درس جای انتهی و بعضی گفته اند مدراس عالم که درس گوید کتاب را و مفعل و مفعال صیغه مبالغه اند فقام النبی صلی الله علیه وسلم فقال پس ایستاد آنحضرت
پس گفت یا معشر یهود اسلموا تسلموا ای گروه یهود اسلام آرید تا سلامت مانید از آفات دنیا و آخرت اعلموا ان الارض لله بدانید که زمین مر
خدا راست و خالق و مالک آن اوست و لرسوله و مر پیغمبر او راست نیابت و خلافت چنانکه فرموده است وی تعالی قل ان الارض لله یورثها من
یشاء من عباده بگو زمین مر خدای راست میدهد کسی را که میخواهد و انی ارید ان اجلیکم من هذه الارض و من میخواهم بحکم الهی و امر وی تعالی و تقدس که
بیرون آرم شما را ازین زمین که وطن شما است فی الصراح اجلا از خان و مان رفتن و بیرون کردن لازم و متعدی فمن وجد منکم بماله شیئا فلیبعه پس کسیکه بیابد از
شما بمال خود چیزی را یعنی آنچه نیست نقل آن چنانچه زمین و مانند آن پس باید که بفروشد آن را متفق علیه و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قام عمر خطیبا روایت است
از ابن عمر که گفت ایستاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه در حالیکه خطبه خواننده است فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عامل یهود خیبر علی اموالهم پس
گفت عمر که آنحضرت بود که معامله کرده بود یهود خیبر را بر اموال ایشان از نخیل و زراعات و جز آن و قال نقرکم ما اقرکم الله و گفته بود قرار میدهیم و ثابت
میداریم و میگذاریم شما را تا آنجا که قرار میدهد و ثابت میدارد شما را خدای تعالی و قد رایت اجلاءهم و بتحقیق دیده ام من و رای زده ام بر بیرون آوردن
یهود از وطن فلما اجمع عمر علی ذلک پس هنگامیکه مصمم گردانید عمر عزیمت را بر اجلاء ایشان اتاه احد بنی ابی الحقیق آمد عمر را یکی از قبیله بنی الحقیق بضم حاء مهمله
و فتح قاف اولی میان هر دو قاف یاء ساکنه که از رؤسای قبایل یهود بوده است فقال پس گفت آن یکی یا امیر المؤمنین اتخرجنا وقد اقرنا محمد آیا بیرون
می آری تو ما را و حال آنکه بتحقیق قرار و آرام داد ما را یعنی در خیبر آنحضرت و عاملنا علی الاموال و معامله کرد ما را بر اموال بمقرر داشتن اموال بر ما و نهادن
خراج بر ما چنانکه در ابواب بیوع گذشت فقال عمر اظننت انی نسیت قول رسول الله پس گفت عمر آن یهودی آیا گمان بردی تو که من فراموش کرده ام
سخن پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که بتو میگفت کیف بک اذا اخرجت من خیبر چگونه خواهد بود حال تو و چه خواهی کرد تو وقتیکه بیرون آورده
میشوی از خیبر تعدو بک قلوصک در حالیکه میدود با تو شتر تو قلوص بفتح قاف شتر جوان لیلة بعد لیلة شبی بعد از شبی فقال هذه کانت هزیلة من ابی
القاسم پس گفت آن یهود این کلمه بود هزلی از ابو القاسم که کنیت شریف آنحضرت است یعنی این را بطریق هزل میگفت نه بر سبیل جد هزل بیهوده گفتن ؛
هزیله تصغیر وی فقال پس گفت عمر کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا فاجلاهم عمر پس بیرون آورد از وطن یهود را عمر رضی الله عنه و اعطاهم ؛
قیمة ما کان لهم من الثمر و داد ایشان را قیمت آنچه بود مر ایشان را از میوه یعنی خرما و جز آن و اکثر اموال یهود نخیل بود مالا و ابلا و عروضا قیمت آن مال

شتر واده متاع و درخت مداد من اقتاب وجبال غیر ذلک لمذ پالانهای شتر و ریسمانها و نحو آن اقتاب جمع قتب بقاف وتا مفتوحتین پالان شتر و حبال بکسر حا جمع
جمع حبل رسن رواه البخاری وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اوصی بثلثة روایت کرد ابن عباس که آنحضرت اندرز فرمود در وقت وفات
بسه چیز قال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب یکی آنکه بیرون آرید مشرکان را از جزیرهٔ عرب گفته اند که مراد اینجا مکه و مدینه است وطیبی نقل کرده است که شافعی
تخصیص کرده است الحکم را بحجاز و آن نزد وی مکه و مدینه و یمامه است و اعمال آن نه یمن و جز آن واجیزوا الوفد دوم آنکه جایزه دهید رسولان و ایلچیان را
بنحو ما کنت اجیزهم بمانند آنچه بودم من که جایزه میدادم ایشان را فی الصراح جایزه عطا و فی القاموس جایزه عطیه و تحفه و لطف قال ابن عباس وسکت
عن الثالثة گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرت از کلمهٔ سیوم بجهة مانعی که عارض شد او قال فانسیتها یا گفت پس فراموش کردانیده شدم من آن را
ظاهر عبارت کتاب اینست و در حاشیه نوشته اند که وسکت قول سلیمان احول است که راویست از سعید بن جبیر از ابن عباس یعنی سلیمان گفت و سکوت
کرد سعید بن جبیر از ثالث یا گفت سعید فراموش کردانیده شدم آن را و در عبارت مشکوة تعسف است انتهی و قاضی عیاض گفته که احتمال دارد
که ثالث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم نگیرید قبر مرا بت بعد از من ذکره مالک فی الموطا متفق علیه وعن جابر بن عبد الله قال اخبرنی عمر بن الخطاب
انه سمع رسول الله گفت جابر خبر داد مرا عمر رضی الله عنه که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لاخرجن الیهود والنصاری من جزیرة العرب
هر آینه بیرون می آرم یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب حتی لا ادع فیها الا مسلما تا آنکه نگذارم در جزیرهٔ عرب مگر مسلمان را رواه مسلم و فی روایة و در
روایتی اینچنین آمده است که گفت لئن عشت اگر زنده مانم انشاء الله تعالی اگر خواهد خدا لاخرجن الیهود والنصاری من جزیرة العرب هر آینه بیرون
می آرم یهود و نصاری را از جزیرهٔ عرب الفصل الثانی لیس فیه الا حدیث ابن عباس نیست در فصل ثانی در مصابیح مگر این حدیث ابن عباس که در اول
اوست لا تکون قبلتان وقد مر فی باب الجزیة و تحقیق گذشت در باب جزیه بلفظ لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة الفصل الثالث عن ابن عمر رضی
عنهما عن عمر بن الخطاب اجلی الیهود والنصاری من ارض الحجاز روایت کرد ابن عمر که امیر المؤمنین عمر بیرون آورد یهود و نصاری را از زمین حجاز وکان
رسول الله صلی الله علیه وسلم لما ظهر علی اهل خیبر و بود آنحضرت وقتیکه غالب آمد بر اهل خیبر اراد ان یخرج الیهود منها خواست که بیرون آرد یهود را از خیبر
وکانت الارض لما ظهر علیها لله ولرسوله وللمسلمین و بود زمین هر زمین که باشد وقتی که غلبه کرده شده بروی مر خدا را و مر رسول خدا را و مر مسلمانان را
فسال الیهود رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یترکهم پس درخواستند یهود آنحضرت را که بگذارد ایشان را در خیبر و بیرون نیارد علی ان یکفوا العمل بر این شرط
که کفایت کنند عمل را ولهم نصف الثمر و باشد مر یهود را النصف میوه و حاصل زمین یعنی مشقت و کار و کسب همه یهود کنند و نصف حاصل خراج دهند و
ضمیر لهم تواند که برای مسلمانان باشد و حاصل هر دو یکی است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نقرکم علی ذلک ما شئنا قرار میدهیم شما را ثابت می
داریم شما را بر آن مادام که میخواهیم یعنی دوام قرار شرط نمیکنیم اگر خواهیم میگذاریم و اگر خواهیم می برآریم فاقروا پس قرار داده شدند و گذاشته شدند
حتی اجلاهم عمر فی امارته تا آنکه جلای وطن کرد و برآورد ایشان را عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود الی تیماء بسوی تیماء بفتح فوقانیه و سکون تحتانیه ممدود
بر وزن حمراء واریحا و بسوی اریحا بفتح همزه و کسر را و سکون تحتانیه و بحاء مهمله نیز ممدود و تیما و اریحا دو قریه اند بشام کذا فی مجمع البحار و در مشارق
گفته تیما از امهات قری است بر بحر و آن از بلاد طی است و از وی ببلاد شام میروند و در مختصر نهایه گفته اریحا قریة [illegible] بقرب بیت المقدس
وطیبی گفته که از اینجا معلوم میشود که مراد آنحضرت بعض جزیرهٔ عرب است که از حجاز باشد زیرا که تیما از جزیرهٔ عرب است و از حجاز نیست انتهی مخفی نماند که
بتفسیرات مذکوره هر دو از جزیرهٔ عرب است تخصیص به تیما جلیست فتدبر متفق علیه باب الفیء در بالا اشارت کرده شده است که فیء و غنیمت بیک
معنی است و از کتاب قاموس و مشارق و هدایه نیز همچنین معلوم میشود و صاحب نهایه گفته که فیء مالی که حاصل شود مر مسلمانان را از اموال کفار بی حرب
و جهاد و مراد مولف نیز همین معنی است و حکم فیء آنست که مر عامهٔ مسلمانان را باشد و در وی خمس و قسمت نیست و اختیار آن بدست آنحضرت است
چنانکه از احادیث که در باب مذکور است معلوم میگردد الفصل الاول عن مالک بن اوس بفتح همزه و سکون واو و سین مهمله بن الحدثان
بفتح مهملتین و مثلثه اختلاف است در صحبت او و ابن عبد البر گفته که اکثر بر اثبات صحبت اند و بخاری گفته که بعضی گفته اند که مر او را صحبت است
و صحیح نشده و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و گفته هر که دعوی کرده که مر او را صحبت است وهم کرده و در روایت او از صحابه بسیار است از عشره
روایت کرده و اکثر روایت وی از عمر بن الخطاب است و بسیاری از تابعین از وی روایت کرده اند مات بالمدینة سنة اثنین وتسعین رضی الله
عنهم اجمعین قال قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان الله قد خص رسوله فی هذا الفیء بشیء بدرستیکه خدای تعالی مخصوص کرده است پیغمبر خود را در این فیء بشیء لم یعطه
احدا غیره بچیزیکه نداده است آنرا هیچ یکی را جز آنحضرت ثم قرأ پس تر خواند عمر بن الخطاب این آیت را ما افاء الله علی رسوله منهم الی قوله قدیر تمام آیه
این است ما افاء الله علی رسوله منهم چیزیکه عطا کرده است خدای تعالی بر پیغمبر خود و گردانیده آن را مر او را خاصة فما اوجفتم علیه من خیل پس فراندید

بر آن از اسپان و لا رکاب و تر اند یعنی شتران یعنی تعب نکشید ید در قتال کردن بر آن بلکه پیاده بر پا رفتید ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء و لیکن خدا تعالی
میگمارد فرستادهای خود را بر کسیکه میخواهد و الله علی کل شیء قدیر مراد آنست که آنچه خدا تعالی مالک کردانید رسول خود را از اموال بنی نضیر چیزیست که حاصل
نکردید بدست نیاورده شما آنرا به قتال و غلبه زیرا که قریهای ایشان بر دو میل بود از مدینه پس همه پیاده رفتند جز رسول خدا پس خدا تعالی مسلط کردانید
او را بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکه عادت وی تعالی است که مسلط میکرداند رسل خود را بر اعدای دین پس امر در آن مفوض است بوی بنهد آنرا هر جا که
خواهد و بدهد بهر که خواهد یعنی قسمت نکند چنانکه قسمت کرده میشود غنائم که بر آن قتال کرده میشود و کرفته میشود بقهر و غلبه و نازل شد این آیت در وقتیکه طلب
کردند صحابه قسمت را کذا فی التفاسیر پس این قسم از اموال کفار که آنرا فیء نامند قسمت کرده نمیشود مانند قسمت غنائم و مفوض است بسوی رسول خدا و بیاید در احادیث
آنچه عمل میکرد در آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم این است مذهب نزد ما و نقل کرده است طیبی از مذهب شافعی که مر آنحضرت را بود فیء چهار خمس و خمس خمس بود
پس بود مر آنحضرت را بیست و یک از حصه بیست و پنج حصه و چهار باقی مر ذوی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل را کذا ذکره الطیبی فکانت هذه خالصة لرسول
الله پس بود این اموال خالص بی آمیزش شرکت غیر مر آن حضرت را ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال انفاق میکرد آنحضرت بر اهل و عیال خود نفقه یکساله
ایشان از این مال و اگر گفته شود که در حدیث آمده است که ذخیره نمیکرد و نگاه نمیداشت آنحضرت چیزی را از برای فردا پس نفقه یکساله چون نگاه
میداشت جوابش آنکه منفی ادخار برای نفس است و این برای عیال بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میداد برای زنان خود نفقه یکساله را چنانکه ثم
یأخذ ما بقی پس میگرفت آنچه باقی میماند فیجعله مجعل مال الله پس میکردانید باقی را در جای کردانیدن مال خدا یعنی صرف میکرد آنرا در مصالح مسلمین و میداد
هر که را میخواست از محتاجان و مساکین و از این جهت نداد از انصار مگر سه کس را که محتاج بودند متفق علیه و عن عمر در بعضی نسخ و عنه و عن عمر قال کانت اموال
بنی النضیر گفت بود مالهای بنی النضیر بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون یا قبیله مشهور است از یهود بود اموال ایشان مما افاء الله علی رسوله از آنچه فیء کرده بود
خدا تعالی بر پیغمبر خود مما لم یوجف المسلمون علیه بخیل و لا رکاب از جنس چیزیکه نرانده و ندوانیده بودند مسلمانان بر وی اسپان و نه شتران فکانت لرسول الله صلی الله
علیه و سلم خاصة پس بود مر آنحضرت را مخصوص ینفق علی اهله نفقة سنته انفاق میکرد بر اهل و عیال نفقه سال وی را و در بعضی نسخ سنتهم اول باعتبار لفظ و ثانی باعتبار
معنی ثم یجعل ما بقی فی السلاح پس میکرداند چیزیکه باقی میماند در آلات و اسباب جنگ مسلمانان و الکراع و در چهارپایها کراع بضم و تخفیف را قوائم چهار
پایها کذا فی القاموس و فی الصراح کراع پاچه گوسفند و گاو و جز آن و مراد در اینجا چهارپایه ها اند که در جنگ کار آید و در حاشیه از مغرب از امام محمد نوشته که
کراع اسپان و شتران و جز آن مقصود آنکه صرف میکرد در مصالح مسلمانان عدة فی سبیل الله از جهت ساز و سامان کردن در راه خدا فی الصراح عده بضم عین و
تشدید دال ساز و ساخت متفق علیه الفصل الثانی عن عوف بن مالک صحابی مشهور است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان اذا اتاه الفیء قسمه فی یومه
بود آنحضرت وقتیکه می آمد او را فیء قسمت میکرد آنرا در همان روز فاعطی الآهل حظین پس میداد مرد با زن دار را دو نصیب و اعطی الاعزب حظا و میداد
مرد بی زن را یک نصیب اهل بمد همزه و کسر ها بر وزن کاهل مردیکه او را زن باشد و اعزب بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای و عزب بتحریک مرد بی زن ::
فدعیت پس خوانده شدم و طلبیده شدم من فاعطانی حظین پس داد مرا دو نصیب و کان لی اهل و بود مرا زن ثم دعی بعدی عمار بن یاسر پس خوانده شد
بعد از من عمار بن یاسر که زن نداشت فاعطی حظا واحدا پس داده شد عمار را یک نصیب رواه ابوداود و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله صلی الله
علیه و سلم اول ما جاءه شیء بدأ بالمحررین گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که نخست آنچه می آمد او را چیزی ابتدا میکرد بآزاد کرده شده کان مراد باین مکاتبین
اند و بعضی میگویند مراد متفرد مر طاعت خدا برای اخلاص اکه از اد کرده شده اند از قید ما سوای حق رواه ابوداود و عن عائشة ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی
بظبیة فیها خرز روایت است از عائشه که آنحضرت آورده شد با انبانی که در وی مهرها بود فقسمها للحرة و الامة پس قسمت کرد آنحضرت آنرا مر زنان آزاد را و
داهان را ظبیه بفتح ظاء معجمه و سکون موحده انبان خرد مشابه خریطه و کیسه و خرز بخاء معجمه و رای مفتوحه مهره و تخصیص آن باین جهت مناسبت ایشان است بمهرها
قالت عائشة گفت عائشه کان ابی یقسم للحر و العبد بود پدر من یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه قسمت میکرد مر آزادان و غلامان از اینجا معلوم میشود که
خرز مخصوص بزنان نیست ولیکن آنحضرت تخصیص کرد بزنان رواه ابوداود و عن مالک بن اوس بن الحدثان بفتحتین قال ذکر عمر بن الخطاب یوما الفیء ذکر کرد
عمر رضی الله عنه روزی فیء را فقال ما انا احق بهذا الفیء منکم پس گفت عمر نیستم من سزاوارتر باین فیء از شما خطاب کرد با عموم صحابه این سخن از برای
دفع توهم آن فرموده که وی رضی الله عنه خلیفه رسول الله بود صلی الله علیه و سلم پس احق باشد بدان چنانکه آنحضرت بود و بعد از آن نفی کرد حقیقت علی العموم
و گفت وما احد منا احق به من احد و نیست هیچ یکی از ما سزاوارتر بدان از هیچ یکی الا انا علی منازلنا من کتاب الله مگر آنکه ما بر
مراتب خودیم از کتاب خدا عز و جل وقسم رسوله و قسمت کردن رسول خدا یعنی فی مراعاة مسلمانان را است مزیت نیست هیچ یکی را بر دیگری
در اصل استحقاق ولیکن تفاوت مراتب و منازل باقیست چنانکه قسمت میکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمراعات تمیز میان اهل بدر و اهل بیعت

الرضوان وجز ایشان ومراعات احوال مردم در اہل وعیال وفقر واحتیاج وجز آن وتفضیل کرد این را عمر بعقل خود فالرجل وقدمہ پس مرد وتقدم اسلام وی والرجل وبلاؤہ
و مرد ومشقت وشجاعت وابتلای وی در راه خدا والرجل وعیالہ و مرد واہل وعیال او والرجل وحاجتہ و مرد وفقر واحتیاج او ہمہ معتبر ومنظور است بحسب
تفاوت این احوال مر اندازهٔ آن متفاوت ومختلف میکرد حصہ ونصیب رواه ابوداؤد وعنہ وہم از مالک بن اوس بن الحدثان است قال قرأ عمر بن
الخطاب گفت خواند عمر رضی اللہ عنہ این آیہ را کہ در بیان مصارف زکوة است انما الصدقات للفقراء والمساکین حتی بلغ تا آنکہ رسید قول وی تعالی علیم
حکیم فقال ہذه لہؤلاء پس گفت عمر رضی اللہ عنہ این صدقات مر این اصناف است کہ درین آیت مذکور اند ثم قرأ پس خواند وی رضی اللہ عنہ این آیت
را کہ در بیان قسمت غنائم است واعلموا انما غنمتم من شیء فان للہ خمسہ وللرسول حتی بلغ تا آنکہ رسید این کلمہ را کہ وابن السبیل ثم قال وہذه لہؤلاء پس گفت
این غنیمت مر اینہا راست ثم قرأ پس خواند این آیت را کہ در بیان حکم فیٔ است ما افاء اللہ علی رسولہ من اہل القری حتی بلغ تا آنکہ رسید این آیت را للفقراء
تا آخر آیات کہ بیان استحقاق مہاجران وانصار میکنند غنائم را ثم قرأ پس خواند این آیت را کہ ذکر کسانی میکنند کہ بعد از مہاجرین وانصار آمده اند والذین جاؤا
من بعدہم ثم قال پس گفت عمر رضی اللہ عنہ ہذه استوعبت المسلمین عامة این آیات در بیان حکم اموال فیٔ در گرفتہ است وشامل است مسلمانان را ہمہ وبود
رای امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ کہ فیٔ را تخمیس نباید کرد چنانکہ غنیمت را میکنند ولیکن جملۂ وی آماده وساختہ شده است برای مصالح مسلمانان وکرداینده
شده است مر ایشان را بر تفاوت درجات ایشان چنانکہ مذکور شد وباینجانب رفتہ عامۂ ائمۂ اہل تقوی مگر امام شافعی چنانکہ گذشت ورعایت تفاوت
درجات مسلمین نیز مذہب عمر است وامیر المؤمنین ابوبکر رضی اللہ عنہ تسویہ رفتہ است میان مردم ورعایت نکرده سابقہ را وگفت ایشان عمل کرده اند
برای خدا واجر ایشان بر خدا است وبتفضیل در اموال دخلی ندارد وعمر رضی اللہ عنہ تفضیل میکرد عایشہ را بر حفصہ واسامة بن زید را بر ابن عمر رضی اللہ
عنہم اجمعین فلئن عشت فلیاتین الراعی پس واللہ اگر زنده مانم من برای فتح بلاد کفار وکثرت فیٔ وایصال اموال تمامہ محتاجان ہر آئینہ بیاید چراننده را
وہو بسرو حمیر نصیبہ منہا وحال آنکہ آن چراننده در سرو حمیر باشد نصیب او از اموال فیٔ سرو بفتح سین وسکون را مہملتین بروزن سرو نام درختی مشہور ونام موضعی
است از ناحیۂ یمن وحمیر بفتح حا وسکون میم وفتح یا بلد مشہور از یمن وسرو از مضافات او است لم یعرق فیہا جبینہ کہ عرق نکرده است در تحصیل آن بہ
آن اموال پیشانی آن راعی وتعب ومحنت در ان نکشیده یعنی با وجود آنکہ مسلمانان در بلاد بعیده وجاہای دور باشند نصیب ایشان بایشان ہر سد رواه فی
شرح السنة وعنہ قال کان فیما احتج بہ عمر وہم از مالک بن اوس است گفت بود در آنچہ احتجاج کرد بدان عمر یعنی بر عباس وعلی وقتی کہ خصومت کردند ومرافعت کردند
بسوی عمر رضی اللہ عنہم ان قال اینکہ گفت عمر کانت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلث صفایا بود مر آنحضرت را سہ صفیہ وصفیہ آنچہ بر گزینند امام واختیار کند برای
خود از غنیمت پیش از قسمت وعادت شریف آنحضرت بود کہ چیزی را از غنیمت برای خود اصطفا واختیار میکرد وصفیہ کہ نام یکی از امہات المؤمنین است
بہمین معنی است کہ از صفایای غنیمت خیبر بود وبعد از ان آزاد کرد وتزوج نمود آن سہ صفایا کدام است بنو النضیر یکی از اموال بنی النضیر کہ ایشان را جلای وطن
کرد چنانکہ ذکر آن گذشت وخیبر دوم بعض اموال خیبر زیرا کہ قریہا بود از وی کہ بصلح بی قتال وایجاب خیل ورکاب فیٔ خود کرداینده خالصۂ آنحضرت گشت وخمس
آنچہ بفتح وقہر وغلبہ گرفت وفدک وسیوم فدک وآن نام قریہ ایست از قریات خیبر وبود آنحضرت را نصف زمین آن کہ صلح کرد اہل آن را بعد فتح خیبر بر
نصف ارض آن وآن نیز خالصۂ آنحضرت بود وآنحضرت انفاق میکرد آن را بر اہل خود وبر مسلمین ومصالح عامہ واین ہمہ صدقاتی کہ حرام است تملک
آن بعد از ان حضرت فاما بنی النضیر فکانت حبسا لنوائبہ اما اموال بنی النضیر پس بود محبوس مر مہمات وحوائج آنحضرت را از ضیافت آینده وروینده واز
ایلچیان وجز آن وسلاح واسپ ومانند آن حبس بضم حای مہملہ وسکون با بمعنی محبوس است ومحفوظ ونوائب جمع نائبہ مراد حوادث وحوائج است کہ بنوبت بہ
آدمی رسد ونازل میشوند واما فدک فکانت حبسا لابناء السبیل واما حاصل فدک پس بود محبوس وموقوف ومعد مر مسافران را کہ از اموال خود دور می افتادند
اگرچہ در اوطان خود اموال گذاشتہ می آمدند واما خیبر فجزأہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثة اجزاء اما مواضع خیبر پس پاره پاره ساخت آن را آن
حضرت سہ پاره جزئین بین المسلمین ساخت دو پاره میان مسلمانان وجزأ نفقة لاہلہ وساخت یکپاره نفقہ مر اہل وعیال خود را فما فضل عن نفقة اہلہ پس چیزی کہ زیاده
ماند از نفقۂ عیال او وجعلہ بین فقراء المہاجرین گرداینده آن را میان فقراء مہاجران از جہت فقر واحتیاج ایشان نہ انصار کہ فقیر ومحتاج نبودند ودر روایت کرده
شده است در اموال بنی النضیر کہ چون انصار چیزی از ان درخواست کردند گفت آنحضرت اگر میخواہید بدہم شما را چیزی در ان واگر میخواہید بدہم بہ
مہاجران وباز گردانند بشما آنچہ نزد ایشان است وآنچہ شما ایثار کرده اید بایشان از اموال گفتند انصار بده مہاجران را یا رسول اللہ وباز ہم نمیگیریم ما از
ایشان از آنچہ ایثار کرده ایم مابر ایشان آنحضرت باین کلمہ از ایشان خوشحال شد ودعا کرد ایشان را بخیر رواه ابوداؤد الفصل الثالث عن المغیرة بن
شعبة صحابی است مشہور قال ان عمر بن عبد العزیز گفت عمر کہ امیر عادل متقی بود وپسر عبد العزیز بن مروان جمع بنی مروان فراہم آورد فرزندان مروان را
حین استخلف وقتی کہ خلیفہ ساختہ شد فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کانت لہ فدک پس گفت عمر کہ آنحضرت بود مر او را فدک خالصہ فکان

ینفق منها پس بود آنحضرت که انفاق میکرد از اموال آن یعنی بر اهل و عیال و بر فقرا و مساکین و یعود منها علی صغیر بنی هاشم و باز میگشت و احسان میکرد از آن بر خردان
بنی هاشم و یزوج منها ایمهم و تزویج میکرد و عقد میساخت از آن بیوه‌های بنی هاشم را ایم بفتح همزه و تشدید تحتانیه مکسوره زنی که مرده است شوی او کاهی بر مرد
که مرده است زن وی نیز اطلاق میکنند و اول اکثر است و ان فاطمة سألته ان یجعلها لها و بدرستی که فاطمه زهرا رضی الله عنها طلبید و درخواست کرد
از آنحضرت که بکرداند فدک را برای وی و بخشد او را فابی پس ابا و امتناع آورد آنحضرت از آن که بکرداند فدک فاطمه را فکانت کذلک فی حیوة رسول الله
پس بود فدک همچنین در زندگانی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حتی مضی لسبیله تا آنکه گذشت آنحضرت مر راه خود را کنایت است از وفات فلما ان ولی ابوبکر پس
هنگامیکه والی کردانیده شد ابوبکر عمل فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه و سلم فی حیوة کار کرد ابوبکر در وی بچیزی که کار کرده بود آنحضرت در زندگانی خود بحکم
خلافه وی یعنی انفاق میکرد بر اهل و عیال آنحضرت و بر بنی هاشم و تزویج بیوه‌های ایشان چنانکه آنحضرت میکرد حتی مضی لسبیله تا آنکه وفات یافت ابوبکر ثم لما
ان ولی عمر بن الخطاب عمل فیها بمثل ما عمل پس وقتی که ولایت داده شد عمر عمل میکرد در فدک مانند عمل کردن پیغمبر خدا و ابوبکر حتی مضی لسبیله تا آنکه وفات یافت
عمر ثم اقطعها مروان پس اقطاع کرد آن را مروان اقطاع بکسر همزه جدا کردانیدن سلطان زمینی برای کسیکه خواهد ظاهر آنست که این در زمان عثمان بود ثم صارت
لعمر بن عبد العزیز پس گردید قبض و تصرف ملوک و امرا در آمد گشت مر عمر بن عبد العزیز را یعنی مرا خود را بلفظ غائب ذکر کرد از جهت اشعار بعدم رضا فرأیت
امرا منعه رسول الله صلی الله علیه و سلم فاطمة پس دیدم من چیزی را که منع کرده بود آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاطمه را لیس لی بحق نیست مرا سزاوار و انی
اشهدکم انی رددتها و بدرستیکه من گواه میگیرم شما را بر آنکه من باز کردانیدم آن را علی ما کانت بر آن وجهی که بود یعنی علی عهد رسول الله یعنی در زمان پیغمبر
خدا صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر و در زمان شیخین رواه ابو داود بدانکه در قصهٔ اموال بنی النضیر و در قصهٔ فدک و خیبر از آنچه از املاک خالصه آنحضرت
بود و باقی ماند بعد از وی و واقع شد آنچه واقع شد کلام طویل و قصهٔ غریب است مناسب آنست که چیزی از آن نقل کنیم از آنچه در کتب صحاح واقع
شده از جهت شهرت آن کلام و دوران آن بر زبان خاص و عام و طرق زیغ و ذلل در افهام اگرچه منجر میگردد بتطویل چنانکه در امثال این مسائل عزیمه کرده‌ایم
والله یقول الحق و هو یهدی السبیل پس بگوئیم در صحیح البخاری از حدیث زهری از مالک بن اوس بن الحدثان می‌آرد که روزی عمر بن الخطاب مرا بخواند نزد خود
پس در اثنای آنکه من نشسته ام پیش وی ناگهان آمد خادم او که یرفا بفتح تحتانیه و سکون را و فتح فا و همزه نام داشت و گفت که عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم بر در نشسته اند و استیذان مینمایند اذن میکنی که در آیند گفت نعم اذن کن که در آیند پس زمانکی
دیر فاز مانی و باز آمد و گفت عباس و علی رضی الله عنهما اذن میطلبند اذن میدهی که در آیند گفت نعم در آیند و چون در آمدند گفت عباس یا امیر المؤمنین
حکم کن میان من و میان این و ایشان خصومت میکردند در اموالی که فیء کرده بود خدا تعالی بر رسول خود صلی الله علیه و سلم از بنی النضیر پس دشنام کردند علی
و عباس یکدیگر را پس گفتند این قوم که نشسته بودند یا امیر المؤمنین حکم کن میان این دو و خلاصی ده یکی را از دیگری پس گفت عمر صبر کنید و آهسته باشید
سوگند میدهم من شما را بآن خدائی که بحکم او برپاست آسمان و زمین آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفته است نمیگذاریم ما یعنی گروه انبیا میراث
هرچه میگذاریم ما صدقه است گفتند این صحابه که نشسته بودند آری تحقیق گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آن را پس روی آورد عمر بر علی و عباس رضی الله
عنهم و گفت سوگند میدهم من شما را بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بتحقیق گفته است آن را گفتند علی و عباس آری گفته است گفت عمر پس
خبر میدهم شما را از این امر که پروردگار تعالی مخصوص کردانید رسول خود را صلی الله علیه و سلم درین فیء بچیزی که نداد هیچ یکی را جز وی پس خواند این آیت را ما
افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب الآیة پس بود این اموال خالصه مر رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس بخدا سوگند جمع نکرد آن اموال
را نزد شما و اثیار و استبداد نکرد بآن بر شما و بتحقیق داد شما را آن مال را و قسمت کرد میان شما تا آنکه باقی ماند از آن اموال پس بود آنحضرت صلی الله علیه
و سلم که انفاق میکرد آن را بر اهل و عیال خود نفقه سالی از این مال پس میگرفت پس میکردانید و صرف میکرد آن را در آنچه صرف میکرد مال خدا را یعنی در مصارف
خیر و مصالح مسلمین پس عمل کرد پیغمبر خدا تا زمان حیات خود بعد از آن وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس گفت ابوبکر من ولی و خلیفه رسول خدا ام
پس قبض کرد آن را ابوبکر پس عمل کرد بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس روی آورد عمر رضی الله عنه بر علی و عباس رضی الله عنهما
و گفت شما در آن هنگام یاد میکردید ابوبکر را و میگفتید که ابوبکر درین عمل چنان است که شما میگفتید و خدا میداند که ابوبکر درین
کار صادق بود و نیکوکار و بر راه راست و تابع حق بود پس میرانید خدا ابوبکر را پس گفتم من که من خلیفه و ولی رسول خدا و ابوبکرم پس
قبض کردم آن مال را دو سال از امارت خود و عمل کردم در وی بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه و خدا
میداند که من درین قول صادقم و درین امر نیکوکار و براه راست و پیرو حقم پس بعد از دو سال آمدید مرا شما هر دو و سخن شما یکی بود پس گفتم
من شما را که پیغمبر خدا فرموده است که ما ارث نمیگذاریم هرچه ما میگذاریم صدقه است پس چون ظاهر شد مرا رای آنکه دفع کنم و بسپارم

۳ سلطنت مروان باشد و اقطاع وی اولاد او ... باشد و ... نسبت ... در زمان ...

آن مال را بشما پس گفتم اگر میخواهید بسپارم بشما باین شرط که بر شما عهد خداست و واثیقه او که عمل کنید و بروی بآنچه عمل کرده در وی رسول خدا و ابو بکر و بآنچه عمل کردم من از ان باز که والی کردانیده شده ام من و گرنه سخن نگنید من درین باب پس گفتید شما بسپارید بما باین شرط پس سپردم بشما آیا التماس میکنید و میخواهید از من که حکم کنم بر خلاف این پس سوگند بخدائی که باذن او برپاست آسمان و زمین حکم نمیکنم بحکمی دیگر جز این تا برپا شود قیامت پس اگر عاجز بدید شما ازین کار و از دست شما نمی آید باز گردانید و بسپارید آن را بمن کفایت میکنم شما را از ان مشقت کشیدن دران و من مشقت میکشم گفت زهری که راوی حدیث است پس خبر دادم باین حدیث عروة بن الزبیر را پس گفت عروه راست گفت مالک بن اوس من شنیدم عایشه را که میگفت فرستادند زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم عثمان را نزد ابی بکر برای طلبیدن میراث از آنچه فئ گردانیده بود خدا تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم پس رد کردم من برین زنان و گفتم ایا نمیترسید از خدا آیا نمیدانید که پیغمبر خدا فرموده میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم ما صدقه است نمیخورند آل محمد مگر ازین مال پس باز آمدند زنان آنحضرت از طلب میراث و رجوع نمودند بآنچه خبر دادم من ایشان گفت عروه بود این صدقه بدست علی پس منع کرد علی عباس را از ان و غلبه نمود بران پس از ان بدست حسن بن علی بوده پس از ان بدست حسین بن علی پس از ان بدست علی بن حسین و حسن بن حسن و هر دو بنوبت میکردند آنرا پس از ان بدست زید بن حسن سلام الله علیهم اجمعین و این صدقه رسول خداست صلی الله علیه وسلم براستی این حدیث بخاریست که ترجمه کردیم بلفظش و در کتاب المغازی در قصه بنی النضیر و در کتاب الخمس نیز مانند این آورده بتفاوت بعضی الفاظ و هم در صحیح بخاریست از عروه از عایشه که فاطمه و عباس آمدند ابو بکر را در حالیکه میطلبیدند میراث را از زمین فدک و حصه را از خیبر پس گفت ابو بکر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم میگفت میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است میخورند آل محمد درین مال بخدا سوگند قرابت و خویشی رسول خدا محبوب تر است نزد من که صله کنم با آن و نگاه دارم حق آنرا ازین که صله کنم قرابت خود را و در جامع الاصول حدیث مذکور را از روایت بخاری و مسلم و ترمذی و ابی داود و نسائی آورده و گفته که ابو داود که طلب و سوال عباس و علی رضی الله عنهما از عمر آن بود که این مال را میان ایشان بالمناصفه قسمت کند و بسپارد نه آنکه نمیدانستند ایشان قول آنحضرت را که ما میراث نمیگذاریم ایشان نمیطلبیدند مگر صواب را پس عمر گفت من اسم قسمت بران نمی نهم که مبنی از ملک و استبداد است می گذارم آنرا بحال خود چنانکه هست و در روایتی آمده است که حجت آورد عمر پس ذکر کرد مثل حدیثی که در کتاب است و ذکر کرد از ابی بن کعب مثل حدیث مغیره بن شعبه که نیز در کتاب مذکور است و آورده است بخاری در کتاب الخمس از عروة بن الزبیر که عایشه ام المؤمنین خبر داد او را که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم طلبید از ابی بکر صدیق بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم که قسمت کند و بدهد مر او را میراث او را از آنچه ترک کرده است مر او را رسول خدا از آنچه فئ گردانید خدای تعالی بروی پس گفت ابو بکر رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفته است لا نورث ما ترکناه صدقه پس در غضب آمد فاطمه پس هجران کرد ابو بکر را پس همیشه بود هجران کننده مر او را تا آنکه وفات یافت و زندگانی فاطمه رضی الله عنها بعد از حضرت شش ماه است و گفت عایشه بود فاطمه که سوال میکرد ابو بکر را نصیب خود را از آنچه گذاشت آنحضرت از خیبر و فدک و صدقه او که در مدینه بود پس ابا آورد ابو بکر و گفت نیستم من ترک کننده چیزی از آنچه عمل میکرد بآن رسول خدا صلی الله علیه وسلم عمل میکنم بهر چه عمل میکرد بدان آنحضرت و من میترسم که اگر ترک کنم چیزی را از امر آنحضرت میل کرده باشم از حق اما صدقه او که بمدینه بود پس سپرد آن را عمر رضی الله عنه بعلی و عباس رضی الله عنهما و اما خیبر و فدک پس نگاهداشت آن هر دو را عمر و گفت اینها صدقه رسول خدا اند بودند برای حقوق آنحضرت که عارض میشدند و پیش می آمدند و سپرد آنها را بکسی که والی امر بود پس آنها تا امروز هم بران حالند و در جامع الاصول این حدیث را از بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی از عائشه آورده با تفاوت بعضی کلمات و آورده است در باب میراث النبی صلی الله علیه وسلم مر ترمذی را از ابو هریره گفت آمد فاطمه نزد ابو بکر و گفت کیست که وارث میشود ترا اگر بمیری تو گفت اهل من و اولاد من گفت فاطمه پس چه شد مرا که وارث نشوم از پدر خود پس گفت ابو بکر شنیده ام من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که میگفت وقتی که چشانید خدا تعالی پیغمبری را چشیدنی پس آن برای کسی است که قائم است بعد از وی و آورده است مر بخاری و مسلم و موطا و ابی داود را از عایشه که ازواج نبی صلی الله علیه وسلم در وقتیکه وفات یافت خواستند که بفرستند کسی را نزد ابو بکر بطلب میراث پس گفت عایشه آیا نیست که فرموده است آنحضرت میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است و در روایت ابی داود آمده که گفت عایشه گفت ابو بکر آیا نمیترسید از خدا آیا نشنیده اید رسول خدا را که گفت میراث نمیگذاریم ما آنچه میگذاریم صدقه است این مال بدست من است پس چون بمیرم بدست کسی خواهد بود که والی امر است بعد از من این روایات این باب است در کتب سته و مر آنها را طرق متعدده است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است و از ینجا ظاهر میشود که حدیث لا نورث ما ترکناه صدقه و بودن اموال آنحضرت مشترک میان مسلمانان و مصالح ایشان و تفویض امر آن بوالی متفق علیه است میان صحابه حتی علی و عباس و مخصوص با بو بکر نیست رضی الله عنهم اجمعین و لیکن اشکال درینجا آنست که اگر دفع آن اموال بعلی و عباس صواب بود پس چرا

دفع کرد عمر سوی ایشان نخست بلند و اگر صواب نبود چرا دفع کرد آخر جوابش آنست که منع کرد نخست بر وجهیکه میطلبیدند ایشان از تملک و داد آخر بر وجه تصرف و
تولیت چنانکه آنحضرت تصرف میکرد و گفته است خطابی که این قصه مشکل است زیرا که علی و عباس هرگاه گرفتند این صدقه را از عمر بر شرطیکه شرط کرد بر ایشان و
ایشان هم اعتراف کردند که آنحضرت را میراث نمی باشد و کبار مهاجرین بآن گواهی دادند پس بازچه ظاهر شد بر ایشان که خصومت کردند و وجهش اینست که
شرکت در تولیت بر ایشان شاق آمد و طلب کردند قسمت را تا هرکدام در حصهٔ خود مستقل و مستبد باشند بتدبیر و تصرف پس منع کرد ایشان را عمر قسمت را
تا جاری نکرد و بر آن اسم ملک زیرا که قسمت در املاک می باشد و بتداول زمان گمان برده میشود بملک کذا قالوا و مشکل ترین ازین قصهٔ فاطمه زهرا است رضی الله عنها
زیرا که اگر بگوییم که وی رضی الله عنها جاهل بود و باین نسبت بعید است و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاد او را سماع این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشکل میشود
که بعد از سماع حدیث از ابی بکر و شهادت صحابه بدان چگونه قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از سماع حدیث بود چرا برنگشت [illegible] غضب تا آن که به
امتداد کشید و تا زنده بود مهاجرت کرد ابو بکر را چنانکه روایت میکنند کرمانی در شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس امری بود که حاصل
شد بر مقتضای البشریت و ساکن شد بعد از آن و اما هجران مراد بدان انقباض و کوفت طبیعت است از ملاقات نه هجران محرم از ترک سلام و مانند
آن انتهی و تحقیق آمده است در اخبار که ابو بکر حاضر نشد جنازهٔ فاطمه را و نرسید بدان پس میگویند که فاطمه وصیت کرده بود که نماز نگذارد ابو بکر بر جنازهٔ
وی و گفته اند که این سخن غلط است و افترا است و چگونه وصیت کند وی رضی الله عنها بآن با وجود آنکه احق بامامت نماز جنازه سلطان است و لهذا گذاشت
امام حسین رضی الله عنه مروان ابن الحکم را که حاکم مدینه بود از جانب معویه که نماز کند بر جنازهٔ امام حسن رضی الله عنه و گفت اگر حکم شریعت نمی بود نمی
گذاشتم ترا که نماز میکردی بر وی و بعضی گفته اند که نماز فاطمهٔ زهرا در شب بود و پس ندانست ابو بکر آن را و این سخن نیز بعید است زیرا که اسماء بنت عمیس
بضم عین و فتح میم بن خثعمیه بفتح خای معجمه و سکون مثلثه در آن وقت تحت ابو بکر رضی الله عنه بود و وی متولی شد غسل زهرا را و تجهیز او را و بعید است که زوجهٔ ابی
بکر حاضر باشد و حاصل نشود او را علم و توقف بر آن و آنچه تصریح میکنند بعلم ابی بکر رضی الله عنه بوفات فاطمه رضی الله عنها چیزیست که روایت کرده شده است
که فاطمه رضی الله عنها گفت شرم میدارم که بیرون آرند مرا بعد از وفات من در حضور مردان بی ستر و عادت چنان بود که بیرون می آوردند زنان را چنانکه
بیرون می آوردند مردان را بی پرده پس گفت اسماء بنت عمیس و در روایتی ام سلمه نیز رضی الله عنها که ما دیده ایم در حبشه که میسازند از جریدهٔ نخل نعشی را
مانند هودج پس بسازیم برای تو آن را پس ساختند نزد او بر مثال آن پس دید زهرا آن را و تبسم کرد و خوشحال شد و حال آنکه ندیده بود کسی او را بعد از وفات
پیغمبر صلی الله علیه و سلم که تبسم کرده باشد از جهت غم و اندوه پس وصیت کرد باسماء بنت عمیس که تو متولی امر من باشی در غسل و تجهیز و تکفین و علی با تو باشد
و هیچ یکی را نگذاری که بر من در آید پس چون وفات یافت فاطمه رضی الله عنها آمد عایشه و میخواست که در آید بر وی پس منع کرد او را اسماء پس شکایت برد
عایشه پیش پدر خود و گفت چه شده است این خثعمیه را که در میان می آید میان ما و بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و منع میکند مرا از در آمدن بر وی و
ساخته است برای جنازهٔ وی مثل هودج عروس پس آمد ابو بکر بر در خانهٔ فاطمه و ایستاد و گفت ای اسماء ترا چه شده است که منع میکنی ازواج پیغمبر را از در آمدن
بر بنت وی صلی الله علیه و سلم و چه چیز است که ساختهٔ تو برای وی مثل هودج عروس پس گفت اسماء که فاطمه امر کرده است مرا که نگذارم کسی را که در آید بر وی
بعد از وفات وی و آنچه من ساخته ام با مر وی ساخته ام و نموده آن را بوی پس راضی شده و خوش شده تا آن پس گفت ابو بکر بکن آنچه وصیت کرده است
وی ترا بآن و لا بأس پس این حکایت صریح است در علم ابی بکر بوفات فاطمه رضی الله عنها و بعضی گفته اند احتمال دارد که ابو بکر دانسته باشد آن را و قصد
کرده باشد حضور جنازهٔ او را و لیکن چون پوشید علی رضی الله عنه و خبر نکرد با ابو بکر و نفرستاد کسی را نزد وی دانست ابو بکر که وی را مصلحتی است در اخفا
پس راضی نشد ابو بکر که برود به راه خلاف رضا و مصلحت وی و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که احتمال دارد که ابو بکر منتظر آن مانده باشد که بطلبد او را علی رضی الله عنهما
پس حاضر شود و گمان برد علی که ابو بکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت و شب هم بود کذا ذکر السمهودی فی تاریخ المدینه و در بعضی روایات آمده است
که چون واقع شد میان ابو بکر و فاطمه رضی الله عنها آنچه واقع شد رفت ابو بکر نزد فاطمه و ایستاده شد بر در او در گرمی آفتاب و عذر خواهی کرد نزد وی و گفت
بخدا سوگند که قرابت رسول خدا صلی الله علیه و سلم محبوبتر و سزاوارتر است نزد من از قرابت خود و لیکن من چکنم که شنیده ام این حدیث را از پیغمبر صلی الله
علیه و سلم و صحابه گواه اند بر آن پس راضی شد فاطمه رضی الله عنها و ارضاها و نقل کرده میشود درین قصه اقاویل اباطیل که نیست وثوق و اعتماد بر آن والله اعلم بحقیقة الحال
تمام شد کتاب الجهاد بیاری دادن خدا و توفیق وی و تالی میگردد او را کتاب الصید والذبائح صید در اصل بمعنی شکار کردن است بعد از آن نام کرده شده شکار
کرده شده را و شکار کردن مباح است وارد شده در آن کتاب و سنت و منعقد شده بر آن اجماع امت و در رسالهٔ ابن ابی زید که در مذهب امام مالک است
گفته که مکروه است شکار کردن برای لهو و لعب و بقصد لهو و لعب مباح است و ثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خود شکار کرد و لیکن تقریر این نموده است
و ذبائح جمع ذبیحه است بمعنی ذبح کرده شده و ذبح بکسر نیز بهمین معنی آمده است الفصل الاول عن عدی بن حاتم رضی الله عنه عدی بن حاتم بن عبد الله بن سعد الطائی جواد بن جواد قدوم آورد

الحضرمی

بر آنحضرت و در شعبان در سنه سبع و بعضی گفته اند در سنه عشر و اوّل صحیح است نزول کرد کوفه را و سکونت کرد در ان و کور شد یک چشم او در روز جمل با علی بن ابی طالب و حاضر شد صفین را و نهروان را و وفات یافت در سنه ست وسبعین در زمان مختار بن ابی عبیده و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هفتاد و قول اول اشبه است بصواب و بود وی رضی الله عنه کثیر الاصطیاد و قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت اذا ارسلت کلبک فاذکر اسم الله وقتی که بفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح میگویند که این سگ بدنبال شکار فرستادن بجای ذبح است پس فرستادن سگ از جانب صائد بشرط است و اگر سگ بطور خود برود و جراحت کند حلال نبود و همچنین اگر در وقت ارسال تسمیه نکند مگر آنکه زنده یابد و ذبح کند و آن داخل شکار نیست فان امسک علیک پس اگر نگاه داشت سگ شکار را برای تو فادرکته حیا فاذبحه پس دریافتی تو شکار را زنده پس ذبح کن شکار را وان ادرکته قد قتل و اگر دریافتی تو شکار را یا سگ را در حالیکه بتحقیق کشته است سگ او را و در بعضی نسخ قتل بلفظ مجهول است یعنی کشته شده است ولم یاکل منه و نخورده است سگ از ان فکله پس بخور آنرا و ان اکل فلا تاکل و اگر بخورد سگ از شکار پس مخور فانما امسک علی نفسه پس نگاه داشته است آن سگ شکار را اگر برای نفس خود زیرا که این علامت عدم تعلیم است و شکار که حلال است از سگ معلم است و علامت تعلیم آنست که سه بار نگاه دارد و نخورد فان وجدت مع کلبک کلبا غیره پس اگر یابی تو با سگ خود سگی دیگر را اجنبی و قد قتل و حال آنکه بتحقیق کشته است فلا تاکل پس مخور فانک لا تدری ایهما قتله زیرا که بدرستی تو در نمی یابی که کدام یکی ازین دو سگ کشته است شکار را و اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلم نباشد یا در ارسال وی تسمیه نکرده باشند و اذا رمیت بسهمک فاذکر اسم الله و وقتی که بیندازی تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را فان غاب عنک یوما پس اگر غائب شود شکار از تو روزی فلم تجد فیه الا اثر سهمک پس نیابی تو در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای ذبح است فکل پس بخور ان شئت اگر میخواهی و قید یوم اتفاقی است و بر سبیل تمثیل است و مراد آنست که غائب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه گندیده نشده است چنانکه بیاید وان وجدته غریقا فی الماء و اگر یابی تو او را غرق شده در آب یعنی اگر چه با تیر سهم باشد فلا تاکل پس مخور از جهت احتمال آنکه آب مرده باشد متفق علیه و عنه قال قلت و هم از عدی بن حاتم است که گفت گفتم من یا رسول الله انا نرسل الکلاب المعلمة بدرستیکه ما میفرستیم سگان آموخته شده را قال کل ما امسکن علیک گفت آنحضرت بخور چیزی را که نگاه داشته اند آن سگان بر تو و نخورده اند از ان قلت وان قتلن گفتم من بطریق استفهام و اگر چه کشته باشند قال وان قتلن گفت آنحضرت و اگر چه کشته باشند چه اگر زنده باشند خود ذبح میکنند احتیاج بنگاه داشتن ندارد قلت انا نرمی بالمعراض گفتم من بدرستی ما می اندازیم تیر بی پر را که آنرا گز میگویند و اکثر آن را معراض عرض آنند بجهة آنکه به پهنا میخورد قال کل ما خزق گفت آنحضرت بخور چیزی را که جراحت کرده و نفوذ نموده اگر چه بر درازی خورده باشد خزق بخاء معجمه و زاء و در آخر قاف بهدف رسیدن تیر و ما اصاب بعرضه و معراضی که رسیده به پهنای خود فقتله پس کشت او را فانه وقیذ پس بدرستیکه وی موقوذ است بقاف و ذال معجمه و آن چیزی که کشته شد بعصا یا بسنگ و چیزیکه تیزی نیست او را تیزی فلا تاکل پس مخور متفق علیه و عن ابی ثعلبة الخشنی بضم خاء و فتح شین معجمتین نسبت بخشن نام مردی صحابی مشهور است بکنیت بیعت کرد تحت الشجرة و فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آوردند نزول کرد بشام و مرد سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمان معویه قال قلت گفت گفتم یا رسول الله انا بارض قوم اهل الکتاب بدرستیکه ما در زمین گروهی هستیم که اهل کتابند افناکل فی آنیتهم آیا جائز است که بخوریم در آوندهای ایشان و بارض صید و ما در زمین شکاریم یعنی در جائی ایم که شکار در آنجا بسیار است اصید بقوسی شکار میکنیم بکمان خود یعنی به تیر انداختن و بکلبی الذی لیس بمعلم و شکار میکنیم بسگ من که نیست معلم و بکلبی المعلم و شکار میکنیم بسگ من که معلم است فما یصلح لی پس چه چیز صلاح دارد برای من و جائز است مرا قال گفت آنحضرت اما ما ذکرت من آنیة اهل الکتاب اما چیزیکه ذکر کردی تو از ظروف اهل کتاب پس حکمش آنست که فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها پس اگر بیابید جز آن ظروف را پس نخورید در وی وان لم تجدوا فاغسلوها و کلوا فیها و اگر نیابید جز آن ظروف پس بشوئید آنرا و بخورید در ان ظاهر حدیث در آنست که اگر ظروف دیگر جز ظروف ایشان یافته شود در ظروف ایشان بعد غسل نیز نباید خورد از جهت عدم ضرورت لیکن فقها گفته اند که جائز است استعمال آنیه ایشان بعد از غسل بی کراهیت خواه یافته شوند ظروف دیگر یا یافته نشوند پس حمل کرده شود کراهیت در حدیث بر آنکه ظروفی است که میپزند در وی گوشتهای خنزیر و شرب میکنند در ان خمور و معتاد اند برای نجاست از جهت استقذار طبیعی هر چند شسته شود و مراد فقها آن اوانی است که مستعمل نیستند در نجاسات غالبا ذکر کرده است این را ابو داود در سنن خود صریحا نقله الطیبی و ما صدت بقوسک فذکرت اسم الله فکل و آنچه شکار کنی تو به تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور و ما صدت بکلبک المعلم و چیزیکه شکار کرده بسگ تو که معلم است فذکرت اسم الله پس ذکر کرده نام خدا را فکل پس بخور و ما صدت بکلبک غیر معلم و چیزیکه شکار کنی بسگ تو در حالیکه معلم نیست فادرکت ذکوته پس دریابی تو ذبح آن را فکل پس بخور متفق علیه و عنه و هم از ابو ثعلبه است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا رمیت بسهمک فغاب عنک و وقتی که اندازی تو تیر خود را پس غائب شد از تو شکار تیر خورده فادرکته پس دریابی تو آنرا یعنی نیابی در وی مگر اثر تیر خود

چنانکه در حدیث عدی گذشت فکل پس بخور مالم ینتن مادام که گندیده نشده است و بوی نکرده ینتن بضم یا و کسر تا از انتن و بفتح یا و کسر تا از نتن نیز گفته اند و این بر طریق استحباب است و الا بوی کردن گوشت موجب حرمت آن نیست و در روایت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم گوشت بوی کرده را خورده است کذا فی الحواشی و شاید که برای تعلیم جواز خورده باشد و الله اعلم رواه مسلم و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال فی الذی یدرک صیده بعد ثلث گفت آن حضرت در حق شخصی که دریافت شکار خود را بعد از سه روز فکله مالم ینتن پس بخور آن را تا آنکه بوی نکرده است رواه مسلم و عن عایشة قالت قالوا گفت عایشه گفتند صحابه یا رسول الله ان ههنا اقواما درستی اینجا گروهها است حدیث عهدهم بشرک که نو است زمان ایشان بشرک یعنی نو مسلم اند و هنوز احکام اسلام تمام و کمال نیاموخته اند یاتوننا بلحمان می آرند ما را گوشتها لحمان بضم لام جمع لحم بسکون حا و بفتح نیز آمده است لاندری اذکروا اسم الله علیها ام لا در نمی یابیم و نمیدانیم ما که ذکر میکنند ایشان نام خدا را بر آن یا نه قال اذکروا انتم اسم الله و کلوا گفت آنحضرت ذکر کنید شما نام خدا را و بخورید رواه البخاری از ابن عمر در شرح مشارق نقل کرده اند که گفته است نیست معنی حدیث که تسمیه شما الان نایب میشود از تسمیه ذبح کننده بلکه بیان میکند که تسمیه مستحب است نزد اکل و آنچه شما نمیدانید ذکر تسمیه را بر آن نزد ذبح صحیح است اکل آن وقتیکه باشد ذابح از آنهائی که صحیح است اکل ذبیحه وی از جهة حمل کردن حال مسلمان بر صلاح و تحسین ظن بوی و تمسک کرده است باین حدیث کسیکه شرط نکرده است تسمیه را نزد ذبح و این تمسک ضعیف است کما لایخفی و عن ابی الطفیل بضم طا صحابی مشهور است پسترین صحابه در موت علی الاطلاق و بود وی در رضی الله عنه از تابعین علی مرتضی رضی الله عنه فصیح اللسان سریع الجواب قال سئل علی گفت پرسیده شد علی رضی الله عنه هل خصکم رسول الله صلی الله علیه و سلم بشیء آیا مخصوص و ممتاز گردانیده است شما را آنحضرت یعنی اهل بیت را بچیزی از احکام که دیگران را نگفته فقال ما خصنا بشیء لم یعم به الناس پس گفت علی مرتضی رضی الله عنه مخصوص نگردانیده است آنحضرت ما را بچیزی که فرا نگرفت بدان چیز همه مردم را فی الصراح عموم فرا گرفتن همه را و کلام درین تخصیص در باب الدیات گذشته است فقد ذکرنا الا ما فی قراب سیفی هذا مگر چیزی که در قراب این شمشیر من است قراب بکسر قاف شمشیردان که در وی شمشیر با نیام و بند میباشد فاخرج صحیفة فیها پس بیرون آورد علی مرتضی نامه که در وی این نوشته بود لعن الله من ذبح لغیر الله لعنت کناد خدای تعالی آنکه ذبح کند بغیر نام خدا چنانکه مشرکان ذبح میکردند بنام بتان و لعن الله من سرق منار الارض و لعنت کناد خدای تعالی کسی را که بدزدد علامتها و نشانهای زمین را منار بفتح میم جمع مناره است بمعنی علامت یعنی نشانهای زمین که متمیز و جدا میگردد بآن حدود یعنی میخواهد مباح گرداندن آنچه نیست مر او را از حق همسایه و بر میدارد نشانها را و قطع میکند چیزی را از زمین وی و در داخل میگرداند در زمین خود کذا قالوا و تواند که معنی آن باشد که تغییر میدهد نشانهای زمین را و بر میدارد آنها را و پنهان میگرداند آنها تا گم کنند مردم راه را و قطع کند طریق را و این معنی مناسب تر است باین روایت که گفت و فی روایة من غیر منار الارض لعنت کناد خدای تعالی کسی را که تغییر میدهد منار ارض را و لعن الله من لعن والده و لعنت کند خدای تعالی کسی را که لعنت کند پدر خود را که از جمله عقوق و ایذا است و احتمال دارد که مراد آن باشد که لعن میکند پدر دیگری را پس لعنت میکند آن دیگر پدر او را پس وی سبب باعث لعنت پدر خود میگردد پس گویا او لعنت میکند پدر خود را چنانکه در حدیث دیگر نهی آمده است از شتم والد و شاعر گفته گر با مادر خویش دوست داری دشنام مده بمادر من و لعن الله من آوی محدثا و لعنت کناد خدا کسی را که جای دهد و پناه دهد و حمایت کند مبتدع را که در دین چیزی پیدا کند که در اصل نبوده است و خلاف سنت و مغیر آن سنت است ایواء جای دادن مأوی پناه جای و محدث بکسر دال بمعنی احداث کننده و نو پدید آرنده و محدث بفتح دال نیز آمده بمعنی امر محدث نو پدید آورده شده و جای دادن آن بمعنی راضی شدن بدان و صبر کردن بر آن و تقریر فاعل آن بر آن کذا فی مجمع البحار و لعنت شامل است لعنت کفر را که بمعنی دوری از رحمت حق باشد و لعنت فسق را که مراد بدان دوری از درگاه عزت و قرب است و اطلاق لعن بدین معنی بسیار است در احادیث و درین بحث و حاصل است از بسیاری از محذورات و مشکلات فتدبر رواه مسلم و عن رافع بن خدیج بفتح خا صحابی انصاری حاضر نشد بدر را از جهة صغر سن بعد از آن حاضر شد احد را و مشاهد را که بعد از او است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله انا لاقو العدو غدا بدرستی ملاقات کننده و پیش آینده ایم دشمنان را یعنی کافران را فردا و لیست معنا مدی و نیست با ما کاردها یعنی شاید که کاردها همراه نباشد مدی بضم میم جمع مدیة مثلثة المیم کارد کلان و فی الصراح مدیه بضم و کسر دشنه افنذبح بالقصب آیا پس ذبح کنیم بنی که تیز باشد مانند کارد قال گفت آنحضرت ما انهر الدم چیزی که روان کرد اند خون را و ذکر اسم الله و برده شود نام خدا فکل پس بخور یعنی جایز است کل آنچه ذبح کرده شود بچیزیکه روان کند خون را خواه آهن باشد یا نی و این متفق علیه است میان علما لیس السن و الظفر مگر دندان و ناخن و ساحدثکم عنه و زود خبر دهم شما را از سبب آن که بدندان و ناخن چرا روا نیست پس بیان کرد و فرمود اما السن فعظم اما دندان پس استخوان است و باستخوان روا نیست ذبح شیخ ابن صلاح گفته ندانستم من بعد از بحث و تفتیش برای منع ذبح باستخوان معنی که در عقل در آید و شیخ عز الدین عبد السلام نیز همچنین گفته و در حدیث همین مقدار فرموده که بدندان جایز نیست چرا که استخوان است و شیخ محی الدین نووی رحمه الله گفته علتش آن است که استخوان نجس میگردد بخون وقتی که ذبح کرده شود بوی و نهی از وی واقع شده است از نجس گردانیدن استخوان زیرا که توشه و خوراک برادران شما است از جن کذا ذکر السیوطی و اما الظفر فمدی الحبش اما ناخن پس کاردهای حبشیان است و حبش بضم ها جمع حبشی است و معنی تعلیل آنست که در ذبح کردن بناخنان تشبه است بایشان درین فعل شنیع که مخصوص است بایشان و

وحبشه کافراند ونصاری وما ماموریم بمخالفت کردن با ایشان بدانکه منع از ذبح بدندان وناخن علی الاطلاق است نزد ائمه ثلثه رحمة الله علیهم ونزد امام ابوحنیفه
رضی الله عنه جائز نیست بدندان وناخن که بجای خود قائم در دهان بود ودر دست وجائز است بدندان وناخن که برکنده باشند وباکی نیست بخوردن آن ولیکن
این ذبح مکروه است ومشایخ نیز همین حکم دارند وحجت ائمه اطلاق حدیث مذکور است وحجت ما قول آنحضرت است که فرمود امرالدم بما شئت بریز خون بهرچه خواهی افر الدم
وداج وببر رگهای کردن را بهرچه بخواهی وانچه روایت کرده است رافع ابن خدیج محمول است بر غیر مشروع زیرا که حبشه همچنین میکردند واصبنا نهب ابل وغنم ورسیدیم ما غارت
شتران وگوسفندان را این نیز مقوله رافع بن خدیج است فند منها بعیر پس گریخت وپراکنده شد از ان شتران شتری فرماه رجل بسهم پس زد آن شتر را مردی به تیر فحبسه
پس باز داشت آن شتر را وبرجا داشت او را فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لهذه الابل اوابد پس گفت آنحضرت بدرستی مر این شتران را یعنی در میان ایشان
رمندگان وگریزندگان اند از مردم کاوابد الوحش همچو رمندگان از جانوران وحشی فاذا غلبکم منها شیء پس چون چیره گردد بر شما ازین شتران چیزی یعنی شتری فافعلوا
به هکذا پس بکنید با آن شتر همچنین که کرده یعنی تیر زنید یا بهر نوع که توانید بکشید بعد از ان که بچیزی باشد که روا است بدان ذبح که حکم شکار دارد وهمچنین است در
وقتی که شتر وجز آن در چاه افتد ومانند آن پس ذبح دو قسم است اختیاری واضطراری اختیاری بجراحت کردن است میان لبه ولحیین وبریدن رگهای نحر
واضطراری بجراحت کردن در هر جا که باشد در هدایه میگوید که امام مالک گفته است که حلال نشود بذکوة اضطرار در اعتبار بعنوان کرد آن را زیرا که نادر است وما
میگوئیم که معتبر حقیقت عجز است وسلم نیست ندرت بلکه کثیر است متفق علیه وعن کعب ابن مالک صحابی مشهور است از شعرای اسلام صاحب تخلف از غزوه
تبوک وقبول توبه انه کان له غنم ترعی بسلع روایتیست از وی که بود مر او را گوسفندان که میچریدند بسلع بفتح سین مهمله وسکون لام نام کوهی است بمدینه در جانب
غربی مدینه در انجانب که مساجد اربعه میگویند وحفر خندق وغزوه آن در انجا بود میگویند فابصرت جاریة لنا بشاة من غنمنا موتا پس دید ودریافت دایه که
مارا بود بهلاکت گوسفندی از گوسفندان ما اثر مرگ را یعنی دید آن جاریه گوسفندی را که بمیرد فکسرت حجرا پس شکست آن جاریه سنگی را فذبحتها به پس ذبح کرد آن
شاة را بآن سنگ فسأل النبی پس سوال کرد کعب ابن مالک پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که خوردن آن گوسفند حلال است یا نه فامره باکلها پس امر کرد آنحضرت کعب را
بخوردن آن شاة رواه البخاری وعن شداد بن اوس شداد بتشدید دال بن اوس بسکون واو انصاری برادرزاده حسان بن ثابت او را وپدر او را که اوس بن ثابت بن منذر است
صحبت است عبادة بن الصامت وابو الدرداء رضی الله عنهما گفته اند که خدا تعالی شداد بن اوس را علم وحلم بهره داد وعن رسول الله روایت میکند از پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم قال ان الله بدرستیکه خدای تبارک وتعالی کتب الاحسان علی کل شیء نوشت وواجب کرد احسان نیکی کردن را بهر چیزی حتی در قتل وذبح فاذا
قتلتم فاحسنوا القتلة بکسر قاف پس چون بکشید پس نیک کنید طریق کشتن را که تیز کنید شمشیر را وزود خلاص کنید وعذاب نکنید واذا ذبحتم فاحسنوا الذبح وچون
ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را ودر روایتی الذبحة بکسر ذال چنانکه قتله بکسر قاف بود ولیحد احدکم شفرته بفتح شین وباید که تیز کند یکی از شما کارد خود را ولیرح ذبیحته
وباید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده را یعنی بگذارد او را تا بمیرد وسرد گردد واستراحت یابد این بیان احسان در ذبح است واز جمله احسانست که تیز
نکند کارد را در پیش چشم حیوان وبیکی بالحضور دیگری نکشد اگر ممکن است وپای کشیده نبرد آنرا که میخواهد ذبح او را رواه مسلم وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم نهی ان تصبر بهیمة گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم آنحضرت را که نهی میکرد از انکه صبر داده شود یعنی حبس کرده شود ونگاه داشته شود حیوانی
چهارپایه او غیر یا با غیر بهیمه از حیوانات وبکمه للقتل از برای کشتن واصل صبر حبس است فی الصراح صبر شکیبائی کردن وباز داشت کردن کسی را از جهة کشتن یا بجهة
سوگند دادن ومراد آنست که حبس کرده شود حیوانی ونگهداشته شود از برای کشتن بی اکل وشرب یا معنی آنست که نگاه داشته شود حیوان وهدف ساخته
شود وتیر انداخته شود بسوی وی تا بمیرد چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم لعن من اتخذ شیئا فیه الروح غرضا وهم از ابن عمر است
که آنحضرت لعنت کرده است کسی را که گرفت وساخت چیزی را که در وی روح است هدف غرض بمعجمتین بفتحتین نشانه تیر متفق علیه وعن ابن عباس ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیه الروح غرضا مدلول این حدیث مدلول حدیث سابق است لیکن اینجا بصیغه نهی فرموده ودر انجا لعنت کرد بر این فعل وتغلیظ
وتشدید در لعن بیشتر است وبر هر تقدیر درین فعل تعذیب حیوان واتلاف اوست اگر بمیرد واگر نمیرد وبعد از ان ذبح کنند تعذیب بموجب باقی است رواه مسلم
وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الضرب فی الوجه نهی کرد آنحضرت از زدن در روی بطپانچه یا تازیانه وجز آن در روی آدمی یا حیوانات دیگر وعن
الوسم فی الوجه ونهی کرد آنحضرت از داغ کردن در روی فی الصراح وسم وسمة نشان کردن وداغ کردن رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علیه حمار
وهم از جابر است که آنحضرت برگذشت بروی حماری وقد وسم فی وجهه وحال آنکه داغ کرده شده است در روی آن حمار قال گفت آنحضرت لعن الله الذی وسمه
لعنت کناد خدا تعالی آن کسی را که داغ کرده است او را رواه مسلم بدانکه داغ کردن در روی منهی عنه است باجماع خواه در آدمی یا در حیوانات دیگر اما داغ
نه در روی بعضی مستحب داشته اند در چارپایهای زکوة وجزیه وجائز است در غیر آن ومقصود تمیز وتعیین است اما در آدمی اخبار وآثار قولا وفعلا مختلف
آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر انکه خوب ومحبوب نیست وبعضی بمدح ترک آن وبعضی بر نهی از ان اما فعل که دلالت دارد بر جواز آن آنچه

روایت کرده شده است که آنحضرت فرستاد طبیبی را برای ابی بن کعب پس فصد کرد او را و داغ کرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ در اکحل او داغ کرد آنحضرت او را بداغ و چون
ورم کرد داغ دیگر فرمود و داغ کرد جابر را و سعد بن ابی زراره را گفته اند که نهی محمول است بر آنکه باختیار باشد بی ضرورت و احتیاج بدان و اگر ضرورتی باشد جایز است
کذا ذکر فی سفر السعادة و گفته اند که داغ کردن از اسباب وهمیه است که مباشرت آن قادح است در توکل بخلاف علاجهای دیگر که از اسباب ظنیه است و اگر ظن تمام
اینجا نیز حاصل گردد جایز بود و مختار آنست که مکروه است کراهت تحریمی مگر نزد حصول ظن غالب بقول طبیب حاذق که گوید منحصر است علاج در ان و بعضی گفته اند
که نهی از ان جهه کرده اند که عرب اعتقاد داشتند که البته نافع است جزما و قطعا پس نهی کردند تا در حد شرک خفی نیفتند و باقی کلام در شرح سفر السعادة ماست وعن انس
قال غدوت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعبد الله بن ابی طلحة گفت انس بن مالک بامداد بردم بسوی آنحضرت عبد الله بن ابی طلحه را که برادر او بود از مادر و ابو
طلحه شوهر مادر او ست و این عبد الله از مادر وی متولد شده بود لیحنکه تا تحنیک کند آنحضرت او را و التحنیک خاییدن خرما یا جز آن با که جنس شیرین مالیدن او
در کام طفل که زائیده شده است و این سنت است در اطفال فوافیته فی یده المیسم پس یافتم من آنحضرت را در حالیکه در دست اوست میسم بکسر میم و سکون
تحتانیه و فتح سین مهمله آهنی که بوی داغ کنند یسم ابل الصدقة داغ میکرد شتران زکوة را تا متمیز شوند از شتران دیگر متفق علیه وعن هشام بن زید جد او انس بن
مالک است تابعی است و ثقه عن انس روایت میکند از انس بن مالک که جد او است قال گفت انس دخلت علی النبی در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهو
فی مربد و حال آنکه وی در مربدی بود مربد بکسر میم و سکون را و فتح موحده جای باز داشت شتران و جز ان از بقر و غنم و ربد بمعنی حبس است فرایته یسم شیئا پس
دیدم من آنحضرت را که داغ میکرد چیزی را از چارپایها یعنی در عضوی و طرفی از اعضا و اطراف آنها و در بعضی نسخ شاء جمع شاة و این نسخه ظاهر است بحسب
معنی حسبته قال میگوید هشام گمان میبرم انس را که گفت فی اذانها یعنی داغ میکرد در گوشهای انعام و گوسفندان متفق علیه الفصل الثانی عن عدی بن حاتم قال قلت
گفتم یا رسول الله ارأیت احدنا اصاب صیدا آیا می بینی یکی از ما را که یافت شکاری را و لیس معه سکین و حال آنکه نیست با وی کارد ایذبح بالمروة آیا ذبح بکند بسنگ مروه
سنگ سفید براق که میجهد از وی آتش مراد اینجا سنگ است مطلقا و شقة العصا یا بپارهٔ شکسته از چوب فقال امرر الدم بما شئت پس گفت آنحضرت بگذران خون را بهر چیزی
که میخواهی امرر در اکثر نسخ مشکات بفتح همزه و سکون میم و کسر رای اول ادغام امرار است از امرار یعنی گذرانیدن و در بعضی بکسر همزه و سکون میم از مری مانند ارم از رمی
و امر بفتح همزه و کسر میم و تشدید را و امر بفتح همزه و کسر میم و سکون را نیز روایت کرده اند و معانی و وجوه اینها در شرح مذکور است واذکر اسم الله و ذکر کن نام
خدا را یعنی مقصود خون بر آمدن و تسمیه است بهر چه باشد رواه ابو داود و النسائی وعن ابی العشراء بضم عین و فتح شین معجمه نام او اسامة بن مالک تابعی دارمی
بصری است معدود در بصریین روایت میکند از پدر خود مجهول است بخاری گفت در حدیث وی و سماع او از پدرش نظر است و ابن حبان او را در ثقات
ذکر کرده و احمد گفته حدیث او نزد من غلط است عن ابیه روایت میکند از پدر خود انه قال که وی گفت یا رسول الله اما تکون الذکوة الا فی الحلق واللبة
آیا نمی باشد ذبح مگر در حلق و لبه بفتح لام و تشدید موحده سر سینه فقال لو طعنت فی فخذها پس گفت آنحضرت اگر نیزه زنی تو در ران ذبیحه لاجزأ عنک هر آینه کفایت
میکند از تو رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و الدارمی قال ابو داود و هذا فی ذکوة المتردی و گفته است ابو داود و این در ذبح کردن حیوانی است
که افتاده است در چاه یعنی در ذبح اضطراریست و قال الترمذی هذا فی الضرورة و گفته است ترمذی این در حالت ضرورت و ذبح اضطراریست و
گفته است که شناخته نمیشود مر ابو العشراء را از پدرش غیر این حدیث وعن عدی بن حاتم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ما علمت من کلب او باز گفت آنحضرت
چیزیکه تعلیم کرده تو از سگ یا باز ثم ارسلته پس فرستادی تو آن سگ را یا باز را و ذکرت اسم الله و ذکر کردی تو نام خدا را فکل مما امسک علیک پس بخور
از آنچه نگاه داشته است آن سگ یا باز بر تو قلت و ان قتل گفتم من و اگر چه کشته است قال اذا قتله و لم یاکل منه شیئا گفت آنحضرت وقتی که کشت سگ یا
باز صید را و نخورد از ان چیزی فانما امسکه علیک پس نگاه نداشته است مگر بر تو رواه ابو داود وعنه قال قلت و هم از عدی بن حاتم است گفتم من یا
رسول الله ارمی الصید بتیری انداز من شکار را فاجد فیه من الغد سهمی پس می یابم من در ان صید فردا اثر تیر خود را قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اذا
علمت ان سهمک قتله وقتی که بدانی تو که تیر تو کشته است او را و لم تر فیه اثر سبع و نه بینی تو در وی اثر درنده فکل پس بخور یعنی اگر اثر سبع یابی مخور و همچنین اگر
اثر تیر دیگری یابی نیز مخور چنانکه در حدیث وی که در فصل اول گذشت که گفت نیابی مگر اثر تیر خود را و این عامتر است از آنکه اثر سبع یابی یا اثر تیر دیگری یابی
رواه ابو داود وعن جابر قال نهینا عن صید کلب المجوس گفت جابر نهی کرده شده ایم ما از خوردن شکار سگ آتش پرستان که اهل کتاب نیستند یعنی شکاریکه
مجوسی کند اگر چه کلب مسلمانی باشد مگر آنکه زنده بیابد و ذبح کند و اگر مسلمان بکلب مجوسی شکار کند حلال است و اگر مسلمان و مجوسی در ارسال کلب یا سهم شریک
شوند پس بکشند صید را حلال نبود رواه الترمذی وعن ابی ثعلبة الخشنی قال قلت یا رسول الله انا اهل سفر نمر بالیهود و النصاری و المجوس بدرستی که ما اهل سفریم که در
زمین میگردیم و میگذریم به یهود و نصاری که اهل کتاب اند و میگذریم باتش پرستان که نه از اهل کتاب اند فلا نجد غیر آنیتهم پس نمی یابیم ما جز آوندهای ایشان قال
فان لم تجدوا غیرها فاغسلوها بالماء گفت آنحضرت پس اگر نیابید جز آوندهای ایشان پس بشوئید آوندهای ایشان را با آب ثم کلوا فیها واشربوا پس بخورید در آوندهای ایشان و بنوشید در آن

باب نیز حدیث ابی ثعلبه گذشت و آنجا ذکر مجوس نبود ذکر صید بود که مقصود در آنجا ذکر او است و اینجا نیست فتدبر رواه الترمذی وعن قبیصة بفتح قاف و کسر
و سکون یا ابن هلب بضم ها و سکون لام و بعضی بفتح ها و کسر لام گفته اند تابعی است و پدر او در صحبت است ابن المدینی و نسائی او را مجهول گفته اند و عجلی گفته تابعی ثقه است
و ابن حبان در ثقات ذکر کرده و ابو داود و ترمذی از وی جز یک حدیث روایت نکرده عن ابیه روایت میکند از پدر خود قال گفت پدر وی سالت النبی پرسیدم
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم عن طعام النصاری از خوراک نصاری که میتوان خورد و فی روایة و در روایتی چنین آمده است که سأله رجل یعنی گفت پدر وی سؤال
کرد آنحضرت را مردی و گفته اند که آن مرد عدی بن حاتم است فقال پس گفت آن مرد سائل ان من الطعام طعاما اتحرج منه بدرستیکه از جمله طعامها طعام است که
حرج میکنیم من از آن حرج در اصل بمعنی تنگی است و اطلاق میکنند بر اثم و معنی تحرج اجتناب میکنیم از اثم یعنی در خوردن او اثم میدانم فقال پس گفت آنحضرت
لا یتخلجن فی صدرک شیئا باید که در نیاید در سینه تو چیزی یعنی از شک و شبهه و در روایتی طعام بجای شیئ و شیئ عامتر است و لیکن سؤال از طعام بود و خلج بجای حا مهمله
در اول و جیم در آخر کرفلتن حق جلوج بابرقه از سحاب و تخلج اضطراب کذا فی القاموس و تفسیر کرده است صاحب قاموس این قول را و لا یتخلجن فی صدرک طعام یعنی
نه در آید در دل تو از آن طعام چیزی زیرا که وی نظیف است یعنی مباح است انتهی و لا یتخلجن بخای معجمه نیز روایت کرده اند از تخلجان بمعنی تحرک و شبهه در دل ضارعت
فیه النصرانیة مشابه شدی تو در این تخلجان نصرانیت را یعنی رهبانیت و تشدید را بر نفس چنانکه رهبان امم سابقه میکردند و تخصیص نصرانیت کردی جهت آنکه سائل
عدی بن حاتم بود و وی نصرانی بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت حنیفیه سهله سمحه عمل نما هرگز بی دلیل شک و شبهه معیت که گرفتار وسواس خواهی شد رواه
الترمذی و ابو داود و عن ابی الدرداء قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن اکل المجثمة بضم میم و فتح جیم و تشدید مثلثه مفتوحه وهی التی تصبر بالنبل و مجثمه حیوانیست
که حبس کرده میشود به تیر و کشته میشود و آن نه بذبح و اصل جثوم سینه بر زمین نهادن مرغ چنانکه بروک مر ابل را او بعینه کرده میشود و آن از قتل و هلاک که بان میجهید بر زمین
فاصبحوا فی دیارهم جاثمین که در قرآن مجید واقع شده است باین معنی است رواه الترمذی و عن العرباض بن ساریة صحابی است از اهل صفه و از گریه کنندگان
که در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند و سواری طلب کردند و نیافتند پس گریه کنان و حسرت زده رفتند مات سنة خمس و سبعین ان رسول الله روایت
میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نهی یوم خیبر عن کل ذی ناب من السباع نهی کرد از خوردن هر خداوند دندان نیشتر از درندها و مراد بذی ناب اینجا حیوانیست
که میدود و میدرد بناب چنانکه شیر و گرگ و یوز و پلنگ و خرس و مانند آن و عن کل ذی مخلب من الطیر و نهی کرد از خوردن هر خداوند مخلب بکسر میم و سکون خا
و فتح لام چنگال جارحه مانند باز و چرغ و کرکس و جز آن که شکار میکنند بچنگال و ان لحوم الحمر الاهلیة و نهی کرد از گوشتهای خران خانگی بعد از آنکه حلال بود خوردن آن
در حدیث آمده است که دیگها از این گوشت میجوشید فرمان شد که دیگها از دیگدان باسرنگون برانداختند و عن المجثمة و نهی کرد از حیوانات کشته شده نه بطریق ذبح
و عن الخلیسة و نهی کرد از خوردن خلیسه بفتح خا معجمه و کسر لام و سین مهمله از دریده شده گرگ و مانند آن و ربوده شده از دهان وی مرده پیش از ذبح و ان توطأ
الحبالی حتی یضعن ما فی بطونهن و نهی کرد از آنکه وطی کرده شوند زنان حامله تا آنکه بزایند و بنهند چیزی را که در شکمهای ایشان است این در حالیکه جاریه در بند آمده
حامله است جایز نیست وطی او تا بزاید و اگر حامله نباشد وطی کرده نشود تا حیض آرد تا استبراء حاصل کرده شود قال محمد بن یحیی محمد ابن یحیی بسیار اند مراد اینجا محمد بن
یحیی قطعی است بضم قاف و فتح طای مهمله روایت کرده اند از وی مسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزیمه روایت میکند وی انا ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبد الله
بن محمد اسمعیل بخاری گفت محمد بن یحیی سئل ابو عاصم عن المجثمة پرسیده شد ابو عاصم از معنی مجثمه فقال ان ینصب الطیر پس گفت مجثمه پرنده که استاده کرده شود و نشانه
ساخته شود او الشیئ یا چیزی یعنی حیوانی جز پرنده فیرمی پس تیر انداخته شود و او را کشته شود باین طریق چنانکه در حدیث ابو الدرداء گفته شد و سئل عن الخلیسة و
پرسیده شد ابو عاصم از معنی خلیسه فقال الذئب پس گفت ابو عاصم گرگ او السبع یا درنده دیگر که میگیرد گوسفند را یدرکه الرجل می دریابد او را مرد فیأخذ
منه پس میگیرد از دهان گرگ فیموت فی یده پس می میرد در دست آن مرد قبل ان یذکیها پیش از آنکه ذبح کند آن خلیسه مشتق از خلس و اختلاس بمعنی ربودن
رواه الترمذی و عن ابن عباس و ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن شریطة الشیطان نهی کرد آنحضرت از خوردن شریطه شیطان زاد ابن عیسی زیاده کرده
ابن عیسی در بیان معنی شریطه و گفته هی الذبیحة یقطع منها الجلد شریطه ذبیحه است که بریده میشود از وی پوست و لا تفری الاوداج و بریده نمیشود رگهای گردن که ذبح
عبارت از آن است فری بفتح فا و سکون را بریدن و اوداج جمع ودج بفتح واو و دال رگ گردن ثم تترک حتی تموت پس گذاشته میشود تا آنکه بمیرد و اهل جاهلیت
میبریدند چیزی اندک از پوست حلق بهیمه و میگذاشتند تا آنکه بمیرد و تسمیه او بشریطه از جهت آنست که شرط بمعنی نشتر زدن است از شرطه حجام یا شرط بمعنی
علامت است و اضافت بشیطان از بهر آنست که حامل و باعث و مزین و محسن این عمل برای ایشان اوست و راضی است بدان رواه ابو داود و عن جابر ان
النبی صلی الله علیه و سلم قال ذکوة الجنین ذکوة امه ذبح بچه که در شکم است ذبح مادر او است فی الصراح زکوة بالذال المعجمة و تزکیه گلو بریدن گوسفند را یعنی ذبح کردن
مادر کفایت است در حلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گوسفندی که در شکم او جنین است مرده حلال است خوردن آن و باین قائل اند ائمه ثلثه پس نزد
امام احمد و شافعی حلال است خواه موی بر آورده باشد یا نه و نزد امام مالک اگر تمام شده خلقت او و بر روییده باشد موی او و نزد امام ابو حنیفه روز

ودر هدایه قول صاحبیه نیز همین گفته حلال نیست اکل او مگر آنکه بیرون آید زنده و ذبح کرده شود و قول زفر و حسن بن زیاد نیز همین است و متمسک ایشان آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است که چون بیفتد صید در آب نباید خورد باحتمال آنکه شاید از آب مرده باشد پس حرام کرد اکل را نزد وقوع شک در سبب زهوق روح و این موجود است در جنین چه دریافته نمی‌شود که وی بذبح ام مرده یا باحتباس نفس و اگر زنده برآمد واجب است ذبح او باتفاق و در صحت این حدیث نزد امام سخن است والله اعلم رواه ابو داود والدارمی ورواه الترمذی عن ابی سعید وعن ابی سعید الخدری قال قلنا گفت ابو سعید گفتیم ما یا رسول الله ننحر الناقة نحر میکنیم ناقه را و نحر نیزه زدن در سینه شتر ان سنت است و در شتر اگر چه ذبح جائز است ونذبح البقرة والشاة و ذبح میکنیم گاو و گوسفند را ذبح بریدن رگهای حلق چنانکه در گاو و گوسفند باید کرد فنجد فی بطنها الجنین پس مییابیم در شکم اینها بچه یعنی مرده انلقیه ام ناکله آیا بیندازیم و ترک کنیم او را یا بخوریم قال کلوه ان شئتم گفت آنحضرت بخورید او را اگر بخواهید فان ذکوته ذکوة امه پس درستی ذبح او ذبح مادر او است رواه ابو داود وابن ماجه وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل عصفورا گفت آنحضرت کسیکه کشت گنجشکی را فما فوقها پس چیزی که فوق او است در صغر و حقارت جثه یا در کبر و عظم بغیر حقها کشت بی حق آن چنانکه نباید کشت و حلال نشد سأل الله عن قتله میپرسد او را خدای تعالی از کشتن وی یعنی روز قیامت از ان سوال خواهد شد و بر ان ماخوذ خواهد گشت قیل گفته شد یا رسول الله وما حقها و چیست حق کشتن آن قال ان یذبحها فیاکلها گفت آنحضرت حقش آنست که ذبح کند او را پس بخورد آنرا ولا یقطع رأسها فیرمی بها و نبرد سر او را پس بیندازد آنرا یعنی بر وجه ذبح نکشد رواه احمد والنسائی والدارمی وعن ابی واقد اللیثی اختلاف است در اسم و نسبت او صحابی قدیم الاسلام است و بعضی گفته اند که حاضر شد بدر را و بود با وی لوای بنی لیث و بعضی گفته اند از مسلمهٔ فتح است قول اول صحیح تر است معدود است در اهل مدینه و مجاورت کرد بمکه قال قدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة گفت قدوم آورد آنحضرت مدینه را وهم یجبون اسنمة الابل و حال آنکه مردم میبریدند کوهان شتران را جب بجیم و موحده بریدن از باب نصر و اسنمه جمع سنام بفتح سین ویقطعون الیات الغنم و میبریدند دنبهای گوسفندان را الیات جمع الیه بفتح همزه مقصود آنکه کوهان و دنبها را از زنده میبریدند و میخوردند قال گفت آنحضرت ما یقطع من البهیمة چیزی یعنی عضوی که بریده شود از چارپایه و هی حیة و حال آنکه وی زنده است فهی میتة لا تؤکل پس آن قطعهٔ بریده شده مردار است خورده نشود رواه الترمذی وابو داود الفصل الثالث عن عطاء بن یسار تابعی ثقه است مشهور از کبار علمای مدینه است کثیر الحدیث مولی ام المؤمنین میمونه مات سنة اربع وتسعین وهو ابن اربع وثمانین عن رجل من بنی حارثة روایت میکند از مردی از بنی حارثه که قبیله از انصار است انه کان یرعی لقحة بدرستیکه آن مرد بود که میچرانید ناقه را بشعب من شعاب احد بدره از دره‌های کوه احد لقحه بکسر لام و فتح آن ناقه قریب العهد بنتاج شعب بکسر فرجه میان دو کوه و راه میان دو کوه و سیل آب فرأی بها الموت پس دید بآن ناقه موت را یعنی دریافت که میمیرد فلم یجد ما ینحرها به پس نیافت چیزی را که نحر کند آنرا بدان چیز از نیزه و کارد و مانند آن فاخذ وتدا پس گرفت میخی را وتد بفتح واو و کسر تا فوجأ به فی لبتها پس زد بمیخ در سینهٔ وی حتی اهراق دمها تا آنکه ریخت خون آن ناقه را وجئ بکارد در زدن ثم اخبر رسول الله پس خبر داد آن مرد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فامره باکلها پس امر کرد آنحضرت آن مرد را بخوردن آن ناقه رواه ابو داود ومالک وفی روایة قال ودر روایتی چنین آمده است که گفت فذکاها بشظاظ پس تذکیه کرد یعنی ذبح کرد آن ناقه را بچوب تیز شظاظ بکسر شین و بطائین معجمتین چوبی که هر دو طرف او تیز میباشد و در آورده میشود در میان دو جوال وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من دابة فی البحر الا وقد ذکاها الله لبنی آدم نیست هیچ جنبنده در دریا مگر آنکه ذبح کرده است او را خدای تعالی برای اولاد آدم یعنی حلال است بی ذبح و شکار کردن و برآوردن آن از دریا حکم ذبح دارد ظاهر این حدیث حل تمامهٔ دواب بحر است و از ان میان حل سمک متفق علیه است میان سنت و غیر آن اختلاف است رواه الدارقطنی باب ذکر الکلب باب در ذکر کلب که کدام از ان نگاهداشتن آن جائز است و کدام جائز نیست و آنکه کشتن آن جائز است و جائز نیست چون در کتاب صید ذکر کلب گذشت بیان بعضی احکام کلب نیز کرد الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتنی کلبا کسیکه گرد آورد یعنی نگاهدارد سگی را الا کلب ماشیة مگر سگ ماشیه یعنی سگی که برای نگاهبانی مواشی نگاهدارد او ضاریا ضاریة بر وزن قاض یعنی سگ شکاری را ضراوة در پی صید و وزیده شدن سگ نقص من عمله کل یوم قیراطان نقصان کرده میشود از اجر عمل او هر روز دو قیراط بسبب عقوبت بر نگاهداشتن آن از جهة امتناع دخول ملائکه در خانه و دهن در آوردن در ظروف آب و ایذا کردن مردم قیراط نیم دانگ مراد اینجا مقدار معلوم است عند الله متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتخذ کلبا کسیکه بگیرد سگی را یعنی نگاهدارد الا کلب ماشیة او صید او زرع انتقص من اجره کل یوم قیراط متفق علیه مثل حدیث سابق است و اینجا کلب زرع یعنی آنکه برای محافظت زراعت نگاهدارند زیادت کرده و نقصان از اجر مقدار قیراط گفته و در آنجا دو قیراط گفته بود و این تفاوت یا باختلاف انواع کلب است چنانکه در حدیث جابر بیاید یا بجهة اختلاف مواضع و امکنه چنانکه حرم و غیر حرم یا دو قیراط در مداین و قری و قیراط در صحاری و بوادی یا باختلاف ازمنه یا نخست نقصان قیراط حکم کرد چون مخالطت کلاب بیشتر شد و الفت بانها زیاده شد دو قیراط و تشدید زیاده شد و بعضی گفته اند که اختلاف نیست در هر دو حدیث زیرا که اقتنا زیاده بر اتخاذ است فافهم وعن جابر قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم بقتل الکلاب گفت جابر امر کرد ما را آنحضرت بکشتن سگان حتی ان المرأة تقدم بفتح تا و تشدید دال مفتوحه و رفع میم من البادیة بکلبها تا آنکه پیش

می آمد زنی از بادیه بسگ خود که داشت فقتلته پس میکشتیم آنسگ را بحکم آنحضرت وگفته اند که این مخصوص بود بمدینه مطهره که مهبط انوار وحی و مورد ملائکه بود پس
سزاوار است تطهیر آن از کلاب که مانع اند از دخول ملائکه وتخصیص برن بجهة آنست که زنان در بادیه میباشند وسگان را نگاه میدارند و احتیاج آنها بنگاه داشتن
آن بیشتر است یا این قید مراة اتفاقیست و الله اعلم ثم نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتلها پس نهی کرد آنحضرت از قتل کلاب وقال وگفت علیکم بالاسود
البهیم بر شما باد قتل کلب اسود خالص سواد بهیم یکرنگ ذی النقطتین خداوند دو نقطه سفید بالای دو چشم فانه شیطان پس بدرستی که چنین سگ باین صفت شیطان است
شیطان گفتن او را بجهة خبث وی و بودن وی زیان کننده ترین سگان و بدتر در نگاهبانی و دورتر از شکار کردن حتی که امام احمد بر آن رفته اند که حلال نیست
شکار سگ سیاه زیرا که وی شیطان است و اتفاق دارند بقتل کلب عقور و آنکه در وی ضرر است اگرچه سیاه نباشد رواه مسلم وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه
وسلم امر بقتل الکلاب روایت است از ابن عمر که آنحضرت امر کرد بقتل سگان الا کلب صید مگر سگ شکار را او کلب غنم یا سگ گوسفندان او ماشیة شک
راویست که غنم گفت یا ماشیة متفق علیه الفصل الثانی عن عبد الله بن مغفل بضم میم وفتح غین معجمه وتشدید فا مفتوحه صحابی مشهوراست عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
لولا ان الکلاب امة من الامم اگر نبودی این که سگان امتی از امتها اند لامرت بقتلها کلها هر آینه امر میکردم من بکشتن آن همه پس اکرام کنیم لقتل آن منقطع میشود
گروهی از خلق خدا و لابد در وجود این گروه حکمتی خواهد بود دامت از هر جنس حیوان امم جماعت فاقتلوا منها کل اسود بهیم و چون بسبیل نیست بکشتن همه پس بکشید انچه
زیان کننده تر است از آن میان و آن هر سگ سیاه یکرنگ رواه ابو داود والدارمی وزاد الترمذی والنسائی وزیاده کرده است ترمذی ونسائی
این عبارت را که و ما من اهل بیت یرتبطون کلبا و نیست هیچ اهل خانه که می بندند سگی را الا نقص من عملهم کل یوم قیراط مگر آنکه نقصان کرده میشود از اجر عمل ایشان
حصه یعنی الا کلب صید او کلب غنم او کلب حرث کرسگ شکار یا سگ گوسفندان یا سگ کشت وعن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن التحریش بین
البهائم نهی کرده است آنحضرت از برغلانیدن وجنگ انداختن میان چهار پایها چنانکه میان شتران و قچقاران و مانند آن و جنگ انداختن میان مرغان نیز
همین حکم دارد رواه الترمذی وابو داود باب ما یحل اکله وما یحرم باب در بیان حیواناتیکه حلال است خوردن آن و حیواناتیکه حرام است خوردن آن بدان جمیع
بکتاب الله ثابت شده است حرمت آن میته است و دم مسفوح ولحم خنزیر و آنچه ذبح کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه کریمه قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الایة
اثبات آن میکند بعد از ان زیادت کرد سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم اشیاء دیگر را مثل کل ذی ناب و ذی مخلب وحمر اهلیه وجز آن پس بعضی از ان متفق علیه است
از جهة قطعیت احادیث وبعضی مختلف فیه میان ائمه از جهة اختلاف احادیث و از انچه پیدا شده است بدان اختلاف قول وی تعالی است ویحل لهم الطیبات
ویحرم علیهم الخبائث و باین استدلال کرده اند اصحاب ما بر تحریم ماسوای سمک از حیوانات مائیه و در هدایه گفته است که امام مالک و جماعه از اهل علم رفته اند
بسوی اطلاق حل جمیع آنچه در بحر است و استثنا کرده اند بعضی خنزیر و کلب و انسان آبی را و از امام شافعی آمده است که مطلق باشند و همه را حلال گفته بدلیل قوله تعالی
واحل لکم صید البحر و قول وی صلی الله علیه وسلم در شان بحر وهو الطهور ماؤه والحل میتته و مارا دلیل قول وی سبحانه است ویحرم علیهم الخبائث و جز سمک هرچه هست خبیث
است و مراد بخبیث آنچه پلید دانند او را طبع سلیم ضد طیب و هرچه جز سمک است طبع سلیم از آن خبیث میداند و مذهب امام احمد آنست که بعد از آنچه کتاب
و سنت بر تحریم آن تنصیص کرده هرچه او را عرب طیب گوید حلال است و هرچه خبیث دانند حرام زیرا که مخاطب عرب اند و گفته اند که مراد از عرب اهل حجاز و اهل صحاری اند
زیرا که بر ایشان نازل شده است و اعتبار نیست مر اهل بوادی زیرا که ایشان بضرورت و مجاعت میخورند آنچه مییابند و میخورند میکرد کلام بسوی آنکه اصل در اشیا حظر است
یا اباحت یا توقف کذا فی کتاب الخرقی وشرحه فی مذهب الامام احمد رحمة الله علیه الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذی ناب من
السباع فاکله حرام هر خداوند ناب از درندگان پس خوردن آن حرام است سابقا گذشت که مراد بذی ناب از سباع آنست که شکار کند بناب که بمعنی دندان پیشتر است
مانند شیر و گرگ و پلنگ و جز آن رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل ذی ناب من السباع وکل ذی مخلب من الطیر نهی کرد آن
حضرت از هر خداوند ناب از درندگان و هر خداوند چنگال از پرندگان رواه مسلم وعن ابی ثعلبة روایتست از ابو ثعلبه خشنی قال حرم رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت حرام گردانیده است آنحضرت لحوم الحمر الاهلیة گوشتهای خران خانگی را احتراز است از خران وحشی که آنرا گورخر خوانند و آن حلال است باتفاق
متفق علیه وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن لحوم الحمر الاهلیة گفت جابر نهی کرد آنحضرت روز غزوه خیبر از لحوم حمر اهلیه واذن فی لحوم الخیل و اذن داد
در خوردن گوشتهای اسپان متفق علیه بدانکه ائمه اتفاق دارند از سلف و خلف بر اباحت لحم خیل غیر آنچه آمده است از ابی حنیفه و مالک از کراهت
آن تحریمی یا تنزیهی و در فتاوی سراجیه گفته است که گوشت اسپ مکروه است نزد ابو حنیفه خلاف صاحبیه و شافعی بعد از ان گفته است امام صدر الاسلام
که مراد کراهت تحریم است و گفته است برادر او امام فخر الاسلام علی بزدوی که مراد کراهت تنزیه است و امام سرخسی گفته است که آنچه ابو حنیفه گفته است
احوط است و آنچه صاحبیه گفته اند اوسع است بر مردم و در خلاصه گفته است مکروه است لحم خیل و اصح آن است که کراهت تحریمی است و درینجا دو روایت
است و روایت کراهت تحریمی معروف است و در شرح مختصر ابی مکارم گفته است که حلال نیست گوشت اسپ نزد ابی حنیفه و حلال است نزد

صاحبیه و مذهب شافعی همینست و در فتاوی حمادیه گفته است که لحم خیل مکروه است نزد ابی حنیفه و صحیح همین است و همین مذکور است در نظم نسفی و همچنین گفته است
قاضیخان در فتاوی خود و در ذبائح و اشربه و در هدایه گفته است همین است اصح و همین است اختیار صاحب حضر و در کافی گفته است که مکروه است کراهت تنزیهی
همین است صحیح زیرا که کراهت وی بمعنی کرامت است تا حاصل نشود اباحت و تقلیل آلت جهاد نه از جهت نجاست لهذا طاهر است سور او و این ظاهر روایت است
و همین است صحیح همچنین ذکر کرده اند فخر الاسلام و ابو معین در جامع معین خود و همچنین قاضی خان در جامع خود و امام اسبیجابی گفته است همین است اصح و امام سرخسی گفته
این ارفق است بناس از جهت عرف ظاهر در فروختن گوشت وی بی انکار و در کفایت المنتهی گفته که بعضی گفته اند که ابو حنیفه رجوع کرده است از قول بحرمت
لحم وی پیش از وفات خود بسه روز و برین است فتوی و در مواهب لدنیه کلام درین باب استیفا و فرعا طویل آورده و گفته که اختلاف کرده اند در اباحت
لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف که مباح است بی کراهت و باین قائل است عبد الله بن الزبیر و انس بن مالک و اسماء بنت ابی بکر رضی الله
عنهم اجمعین و در صحیح مسلم از اسماء بنت ابی بکر آورده است که گفت ذبح کردیم ما اسپی را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خوردیم آن را و ما در مدینه بودیم و در
روایت دارقطنی آمده است که گفت اسماء پس خوردیم ما و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و در فتح الباری گفته که مستفاد میگردد از قول اسماء که گفت و
ما در مدینه بودیم که این قضیه بعد از جهاد است پس رد میکند بر کسیکه استناد کرده است در منع اکل وی بعلت آنکه از آلات جهاد است و در قول وی که گفت و
اهل بیت آنحضرت خوردند رد بر کسی است که گمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطلع شده باشد بر خوردن آن
با آنکه گمان نمیتوان برد بآل ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آنسرور بود مگر آنکه نزد ایشان علمی باشد بجواز آن از شدت اختلاط ایشان با آنحضرت
و عدم مفارقت ایشان از خدمت وی صلی الله علیه و سلم با توفر داعیه صحابه رضی الله عنهم بر سؤال احکام از حضرت رسالت و ازین جهت مذهب راجح آنست
که اگر صحابی گوید که ما میکردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را حکم مرفوع است زیرا که ظاهر اطلاع آنحضرت و تقریر او است بر آن و هرگاه
که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در آل ابی بکر رضی الله عنهم و گفته است طحاوی که رفته است ابو حنیفه بسوی کراهت اکل خیل و مخالفت کرده اند او را صاحبیه
و غیر ایشان و احتجاج کرده اند باخبار متواتره در حل آن انتهی و بتحقیق نقل کرده اند بعض تابعین حل از صحابه مطلقا بی استثنای بعضی از صحابه از آن پس اخراج کرده است
ابن ابی شیبه بسند صحیح بر شرط شیخین از عطا که گفت همیشه بوده اند سلف تو که میخوردند آنرا گفت ابن جریج گفتم که مر عطا را مراد بسلف اصحاب رسول الله را میخواهی صلی الله
علیه و سلم و رضی الله عنهم گفت آری صحابه را میخواهم و اما آنچه از ابن عباس در کراهت آن نقل کرده اند روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبه و عبد الرزاق بسند
ضعیف و ابن ابی جمره که از اعاظم علمای مالکیه است گفته است که دلیل بر جواز واضح است لیکن سبب کراهت مالک اکل آنرا از جهت آنست که اکثر استعمال
خیل در جهاد است و این امری خارج است و سخن در ان نیست و اگر حیوانی که اتفاق است بر اباحت وی اگر حادث شود امری که تقاضا میکند که بر تقلیل
ذبح نفضی بارتکاب محذور گردد ممتنع میگردد ذبح آن و حال آنکه لازم نمی آید قول بتحریم وی انتهی و قول بعضی تابعین که میگویند که اگر حلال میبود اضحیه بآن جایز میبود
منتقض میگردد بکثیری از حیوانات وحشی که جائز است اکل آن و مشروع نیست بآن اضحیه و اما حدیث خالد بن الولید که نزد ابی داود و نسائی است که
نهی کرده است رسول خدا از لحوم خیل و بغال و حمیر ضعیف است و اگر مسلم دارند ثبوت آنرا آن ادنی است معارض بحدیث جابر که دال است بر جواز و حال آنکه موافقت
با آن حدیث اسماء و تضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر ایشان و بعضی گفته اند که حدیث
جابر دال است بر تحریم که گفته است رخص زیرا که رخصت برای استباحت حرام میباشد با قیام مانع پس دلالت میکند که رخصت داده بشود بسبب مخمصه
که رسیده بود ایشان را در خیبر پس دلالت نکرد بر حل مطلق و جواب داده شده است بآنکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در حدیث متفق
علیه که در کتاب مذکور است و نیز اگر اذن در اکل خیل و رخصت بجهت مخمصه بودی حمر اهلیه اولی و اقرب بودی بآن از جهت کثرت آن و عزت و ندرت خیل پس
دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل با اباحت عامه بود نه بخصوص ضرورت و احتجاج مانعین بقول وی سبحانه لترکبوها و زینة نیز واقع شده است و جواب از آن
و تمام این کلام در شرح ذکر کرده شده است والله اعلم و عن ابی قتادة انه رای حمارا وحشیا فعقره روایت است از ابی قتاده که وی دید حمار وحشی را پس مجروح
کرد و کشت آنرا فقال النبی صلی الله علیه و سلم هل معکم من لحمه شیئ پس گفت آنحضرت بآن جماعتی که خوردند آن را پس آمدند بملازمت آیا هست با شما چیزی از گوشت
وی قال معنا رجله پس گفت ابو قتاده با ما پای اوست فاخذها فاکلها پس گرفت آنحضرت آنرا پس خورد آنرا و این حدیث با قصه اش و احکامش در کتاب
الحج در اکل محرم صید غیر محرم را گذشته است متفق علیه و عن انس قال انفجنا ارنبا بمر الظهران برانگیختیم و دوانیدیم ما خرگوش را برای شکار کردن در وادی که او را
مر الظهران گویند بفتح میم و تشدید را و فتح ظا معجمه و سکون ها و نفجنا بنون و فا و جیم برجستن خرگوش و دوان برخواستن انفاج برانگیختن و دوانیدن فاخذتها پس گرفتم
من آنرا و شکار کردم فاتیت بها ابا طلحة پس آوردم آنرا نزد ابو طلحه فذبحها پس ذبح کرد ابو طلحه آنرا و بعث الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بورکها و فخذیها
و فرستاد ابو طلحه بسوی آنحضرت سرین و هر دو ران او را فقبله پس قبول کرد آنرا پس معلوم شد که خرگوش که آنرا ارنب گویند حلال است و در روایت گفته

که لا باس باکل الارنب زیرا که آنحضرت وقتی که بهدیه فرستاده شد نزد وی امر کرد اصحاب را بخوردن آن متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الضب لست آکله ولا احرمه فرمود آنحضرت که ضب یعنی سوسمار نیستم من که بخورم آنرا و حرام نمیگردانم آنرا و نزد امام شافعی و احمد باکی نیست بخوردن ضب از جهة
این حدیث متفق علیه و در روایتی مر مسلم را آمده که آنحضرت فرمود بخورید که آن حلال است ولیکن طعام من نیست و بعضی میگویند که اجماع است بر آنکه ضب حلال است
و مکروه نیست مگر آنچه حکایت کرده شده است از اصحاب ابی حنیفه و نزد ما حلال نیست زیرا که آنحضرت نهی کرد عائشه را وقتی که پرسید از اکل آن و در فصل
ثانی از حدیث عبد الرحمن بن شبل بیاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از اکل ضب و بالجمله چون اختلاف است در اخبار احتیاط در ترک اوست و
تواند که نهی ناسخ باشد والله اعلم وضب حیوانیست معروف کذا فی القاموس و در صراح گفته ضب سوسمار و سیوطی گفته است که ضب دویبه ایست لطیفه
و از خصائص او آنست که نر او را دو ذکر است و فرج آن بر دو یکی است و او میزید هفتصد سال و آب نمیخورد و کفایت میکند بهوا و بول میکند در چهل روز یک
قطره و نمی افتد او را دندان و در صحیفه شیخ الاسلام مذکور است ضب بفتح ضاد بفارسی سوسمار آب نخورد و به نسیم و خنکی بزید و در چهل روز یک قطره بول
کند و هفتاد بیضه کند و گویند که هفتصد سال بزید و نر او دو ذکر دارد و ماده او دو فرج و در احادیث آمده است که سوسمار بزبان فصیح به نبوت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گواهی داده وعن ابن عباس ان خالد بن الولید اخبره انه دخل مع رسول الله صلی الله علیه وسلم علی میمونة روایت است از ابن عباس که
خالد بن ولید خبر داد او را که او در آمد با آنحضرت بر میمونه که از امهات المؤمنین است و هی خالته و میمونه خاله خالد بن ولید است و خاله ابن عباس نیز خاله ابن عباس
هم است فوجد عندها ضبا محنوذا پس یافت خالد با آنحضرت نزد میمونه سوسمار بریان کرده شده حنذ بحاء مهمله و نون و ذال معجمه گردانیدن سنگ گرم کرده شده
بالای گوشت تا پخته شود و آن گوشت را حنیذ گویند فقدمت الضب لرسول الله پس پیش کرد میمونه ضب را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرفع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یده عن الضب پس گفت خالد بن الولید ایا حرام است خوردن ضب یا رسول الله قال لا گفت آنحضرت نیست حرام ولکن لم یکن بارض
قومی ولیکن نیست ضب در زمین قوم من فاجدنی اعافه پس می یابم خود را که مکروه میدارم آن را کراهت طبعی ولیکن حرام نگردانید زیرا که وحی کرده نشد
بسوی وی در آن چیزی قال خالد فاجتررته گفت خالد پس کشیدم آن را بسوی خود فاکلته پس خوردم آنرا ورسول الله ینظر و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نظر الی
نگاه میکند بجانب من و منع نمیکند و اگر چه خالد نیز ازین زمین بود اما کراهیت طبعی دامن گیر حال او نشد متفق علیه وعن ابی موسی قال رایت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یاکل لحم الدجاج روایت است از ابی موسی اشعری رضی الله عنه گفت دیدم من آنحضرت را که میخورد گوشت ماکیان را در قاموس گفته که دجاج اطلاق میکنند
آن را بر نر و ماده مثلثة الدال و سیوطی گفته که بعضی گفته اند بکسر دال برای ذکر و بفتح برای انثی متفق علیه وعن ابن ابی اوفی روایت است از عبد الله بن ابی اوفی که
صحابی مشهور است قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سبع غزوات گفت غزا کردیم ما با آنحضرت هفت غزوه کنا ناکل معه الجراد بودیم ما که میخوردیم با آنحضرت
ملخ را متفق علیه و ترمذی و ابو داود و نسائی نیز روایت کرده اند و گفته اند که نیست لفظ معه در روایت مسلم و خالی است اکثر روایات ازین زیادت
و کسی که زیادت کرده است این معنی مراد داشته است که میخوردند همراه آنحضرت بودند و آنحضرت انکار نمیکرد بر ایشان نه آنکه آنحضرت و ایشان معا میخوردند
و این تاویل اگر چه خلاف ظاهر لفظ است ولیکن ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخورده است جراد را و فرموده که نمیخورم و حرام نمیگردانم
وعن جابر قال غزوت جیش الخبط گفت جابر غزا کردم من لشکر خبط را بخاء معجمه و موحده مفتوحتین و بسکون موحده نیز آمده برگ درختان که زده میشود بعصا پس می افتد
بر زمین و وجه تسمیه این غزوه بدان بجهة آنست که بحکم اضطرار برگ درختان میخوردند تا آنکه ریش میشد دهنها و لبها و مانند لبهای شتر میشد و این غزوه را سیف
البحر نیز گویند بکسر سین و سکون یا یعنی ساحل که از مدینه مسافت پنج شب بود و در سنه ستة بود پیش از صلح حدیبیه وامر علینا ابو عبیدة و امیر ساخته شده بود
بر ما ابو عبیدة بن الجراح که از عشره مبشره است و آنحضرت او را امین هذه الامة خوانده است فجعنا جوعا شدیدا پس گرسنه شدیم ما گرسنه شدن سخت فالقی البحر
حوتا میتا پس انداخت دریا ماهی مرده را و در بعضی روایات آمده است یافتند بر کناره دریا دابه را که نام کنند آن را حوت لم نر مثله ندیدیم مانند آن یقال له العنبر
گفته میشود مر او را عنبر و در روایتی دابة العنبر یعنی دابه که نام او عنبر است و آن ماهی کلان است که از پوست وی سپر میسازند و گاهی آن سپر را عنبر هم میگویند
و احتمال دارد که دابة العنبر بجهة آن گویند که عنبر که نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در قاموس گفته است که عنبر از طیب و سرگین دابه بحریه است یا از
چشمه ایست که در دریا است و نام سمکه بحریه است که از پوست آن سپر میسازند فاکلنا منه نصف شهر پس خوردیم ما از وی تا نیم ماه و در روایتی شهرا واقع
شده یعنی ماه تمام و لشکر زیاده بر سه صد بوده اند فاخذ ابو عبیدة عظما من عظامه پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوان های وی که استخوان پهلو باشد
فمر الراکب تحته پس گذشت سواری زیر وی و در روایتی آمده که ایستاده کرد ابو عبیده استخوان او را و نظر کرد بر درازترین شتری پس آمد زیر وی
فلما قدمنا ذکرنا للنبی پس هنگامیکه قدوم آوردیم ما ذکر کردیم قصه را مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلوا رزقا اخرجه الله الیکم
بخورید روزی را که بیرون آورده است آن را خدا تعالی بسوی شما یعنی خوب کردید که خوردید دیگر هم اگر باقی مانده باشد از آن بخورید یا اگر ازین جنس دیگر

سبب [illegible] حضرت ضب را خوردن [illegible] آن نقل علی الدوام الضب

مذقی پیا باید بخورید اطعمونا ان کان معکم بخورانید ما را اگر باشد با شما یعنی اگر باقی مانده باشد چیزی از ان نزد شما این را از برای خوش کردن دلهای ایشان و تاکید حلیت
آن فرمود یا بجهت تبرک بدان از جهت بودن آن طعمه از حق خارق عادت قال فارسلنا الی رسول الله گفت ابو عبیده پس فرستادیم ما بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منه
چیزی از ان ماهی که باقی مانده بود فاکله پس خورد آنحضرت آن را متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابی هریره که آنحضرت
فرمود اذا وقع الذباب فی اناء احدکم چون بیفتد مگس در آوندی یکی از شما فلیغمسه کله پس باید که غوطه دهد او را همه او را یعنی در اناء آب باشد یا طعام ثم لینزع پس بیرون کند
چیزی را ثم لیطرحه پس تر باید که بیرون بیندازد و دور کند آن را اطرح دور انداختن و حدیث بفتحتین جای دور فان فی احد جناحیه شفاء زیرا که در یکی دو بازوی دیگر درد است
و بیماری و در آخر فصل ثالث فی این زیاده آمده وانه یتقدم الداء علی الدواء و بدرستی وی پیش میکند در را بر دوا یعنی بازوی که در وی درد است پیشتر می اندازد پس
غوطه باید زد تا بازوی دوا نیز در آید و دفع درد کند و ضرر نرساند رواه البخاری وعن میمونة ان فارة وقعت فی سمن فماتت روایت است از ام المومنین میمونه
رضی الله عنها که موشی افتاده در روغن پس مرد آن موش فاره بفا و تخفیف را مهموز و غیر مهموز هر دو لغت است سمن بفتح سین و سکون میم روغن فی الصراح سمن روغن
مسکه فسئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عنها پس پرسیده شد آنحضرت را از حکم فاره یعنی پرسیده شد که آن روغن که فاره در وی افتاد میتوان خورد یا نه فقال القوها
پس گفت آنحضرت بیرون بیندازید فاره را وما حولها و روغنی را که گرداگرد اوست وکلوه و بخورید باقی روغن را اما بیت چون جامد می باشد نجس میکرد تمام وی و
روا نیست فروختن آن نزد اکثر ائمه و روا داشته است امام ابوحنیفه و اختلاف کرده اند در انتفاع بدان بعضی گفته اند جایز نیست انتفاع و نزد بعضی جایز است
بسوختن آن در چراغ و مالیدن کشتیها و مانند آن و این قول امام ابوحنیفه است و لیکن مکروه است و از امام مالک و امام احمد دو روایت است و در روایتی
از مالک جایز نیست سوختن آن در چراغ مسجد رواه البخاری وعن ابن عمر انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول اقتلوا الحیات روایت است از ابن عمر که وی شنید
از آنحضرت که میگفت بکشید ماران را واقتلوا ذا الطفیتین و بکشید مار خداوند دو طفیه را بضم طا مهمله و سکون فا ماری که بر پشت او دو خط سیاه اند طفیه در اصل
برگ مقل که نام درختی است که آن خط پشت مار را تشبیه بدان کرده اند والابتر و بکشید ماری را که نام او ابتر است و ابتر در اصل بمعنی دم بریده است و این مار را
ابتر از ان خوانند که دم او کوتاه است فانهما یطمسان البصر پس بدرستی که این دو قسم مار نابینا میکردانند بینائی را یعنی کور میکنند چشم را بمجرد نظر کردن بسوی
ایشان بسبب خاصیت زهر که در ان نهاده اند ویستسقطان الحبل و طلب سقوط میکنند بار شکم را یعنی زن حامله چون انها را به بیند حمل او ساقط آرد از خوف یا از
خاصیت سمیت گویا آنها طلب سقوط میکنند و درین مبالغه است قال عبد الله فبینا انا اطارد حیة اقتلها گفت عبد الله بن عمر پس در اثنای آنکه حمله می آرم
ماری را که بکشم او را فی الصراح مطارده حمله آوردن بر یکدیگر از طرد بمعنی راندن و دور کردن فناداني ابو لبابة آواز داد ابو لبابه انصاری که صحابی مشهور است
لا تقتلها مکش این مار را فقلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الحیات پس گفتم که آنحضرت امر کرده است بکشتن ماران تو چون منع میکنی از ان فقال انه نهی
بعد ذلک پس گفت ابو لبابه بدرستی آنحضرت نهی کرد بعد از امر کردن عن ذوات البیوت از کشتن خداوندان خانه یعنی ماران که در خانها میباشند وهن العوامر
و این ماران که در خانها میباشند ساکنان بیوت اند و بعضی گفته اند عوامر گفت از جهت طول عمر آنها و بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان ماران نیستند بلکه نوعی از جن
ساکن بیوت متفق علیه وعن ابی السائب مولی بنی زهرة است تابعی مدنی ثقه است روایت میکند از ابو هریره و ابو سعید و مغیرة بن شعبة قال دخلنا علی ابی سعید الخدری گفت
در آمدیم ما بر ابو سعید خدری فبینا نحن جلوس پس در اثنای آنکه ما نشسته بودیم اذ سمعنا تحت سریره حرکة ناگاه شنیدیم زیر سریر وی که بر ان خواب میکرد جنبشی فنظرنا
فاذا فیه حیة پس نگاه کردیم ما پس ناگاه در وی ماریست فوثبت لاقتلها پس برجستیم من تا بکشم آن مار را و ابو سعید یصلی و ابو سعید خدری نماز میگذارد فاشار الی ان
اجلس پس اشارت کرد بسوی من که بنشین فی الصراح اشارت بدست بازنمودن فجلست پس نشستم فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار پس چون بازگشت از
نماز و فارغ شد از ان اشارت کرد بسوی خانه که در سرا بود فقال اترى هذا البيت پس گفت آیا می بینی تو این خانه را فقلت نعم پس گفتم بلی فقال
كان فيه فتى منا پس گفت ابو سعید بود درین خانه جوانی از ما حدیث عهد بعرس نو زمان بکدخدائی قال فخرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
الی الخندق گفت ابو سعید خدری پس بیرون آمدیم ما با آن حضرت بسوی خندق که می کاویدند و غزوه احزاب آن جا بود وکان ذلك الفتى يستأذن
رسول الله و بود آن جوان که طلب اذن میکرد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بانصاف النهار در میان نیمهای روز فیرجع الی اهله پس باز
بر میگشت بسوی اهل خانه خود بجهت نوکدخدائی و نوعروسی فاستأذنه یوما پس طلب اذن کرد آن جوان آن حضرت را روزی فقال له رسول
الله صلی الله علیه وسلم خذ علیك سلاحك پس گفت مر او را آن حضرت بگیر بر خود آلات جنگ خود را فانی اخشی علیك قریظة
پس بدرستی که من میترسم بر تو شر بنی قریظه را که قبیله از یهود است و در ان غزوه با قریش یکی شده بجنگ آمده بودند فاخذ الرجل سلاحه پس
گرفت آن مرد جوان سلاح خود را ثم رجع پس تر رجوع کرد یعنی بسوی خانه خود فاذا امرأته بین البابین قائمة پس ناگاه زن او میان هر دو
در درونی و بیرونی ایستاده است فاهوی الیها بالرمح پس فرود آورد آن جوان بسوی زن نیزه را لیطعنها به تا بزند او را به نیزه واصابته

غیرة و رسید آن مرد در ارشک که بچه غرض بیرون آمده و ایستاده است فقالت له اکفف علیک رمحک پس گفت آن زن باز دار نیزهٔ خود را وادخل البیت و در آ خانه
حتی تنظر ما الذی اخرجنی تا ببینی تو که چه چیز است که بیرون آورده است مرا فدخل پس درآمد آن مرد در خانه فاذا بحیة عظیمة پس ناگاه وی تعلیلش مقرون است به
ماری بزرگ منطویة علی الفراش پیچیده گشته است بر جامهٔ خواب که افکنده شده است و گسترده شده است فاهوی الیها بالرمح پس فرود آورد و آهنگ کرد آن جوان بسوی
آن مار نیزه را فانتظمها به پس درکشید مار را به نیزه یعنی خلانید نیزه را در مار چنانکه سلک در مهرهٔ مروارید ثم خرج پس بر آمد بیرون آمد فرکزه فی الدار پس بر
زمین زد نیزه را مصرا فی الصحاح مرکز را در اول غذای و آخر و رز زمین زدن نیزه را فاضطربت علیه پس جنبید مار و حمله کرد بر آن مرد فما یدری ایهما کان اسرع موتا
پس دریافته نمیشد که کدام یکی از این دو بود شتابنده تر در مرگ الحیة ام الفتی مار یا جوان یعنی هر دو معا مردند چنانکه دریافته نشد که بیشتر که مرد قال فجئنا رسول الله
گفت ابوسعید پس درآمدیم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و ذکرنا ذلک له و ذکر کردیم آن ماجرا برای آنحضرت و قلنا ادع الله یحییه لنا و گفتیم دعا کن خدا را و بخواه
از وی که زنده گرداند آن مرد را برای ما و گفتن اندر روش صحابه نبود که این طور چیزی درخواهند از آنحضرت گویا گمان بردند که این موت جوان موت حقیقی
متعارف نیست بلکه چیزی است از بیهوشی از تاثیر زهر مار و با قطع نظر از آن معجزات آنحضرت شامل است جمیع انواع خارق عادات را صلی الله علیه و سلم
مع احیی اسمه حین بدعی وارس الرحیم فقال استغفروا لصاحبکم پس گفت آنحضرت طلب آمرزش کنید مر یار خود را یعنی دعای زنده کردن این چه درمیخواهید آمرزش
خواهید او را که آنچه سود دارد او را استغفار است نه دعای احیا که وی رفته است براه خود ثم قال پس گفت آنحضرت ان لهذه البیوت عوامر بدرستیکه مر این خانها را
ساکنان اند از جن مومن و کافر فاذا رایتم منها شیئا پس وقتی که ببینید از آن ساکنان چیزی فحرجوا علیه ثلاثا پس تنگ گیرید بروی سه بار یا سه روز چنانکه در روایت
دیگر آمده و برانید و بیرون آرید و شتابی مکنید در کشتن وی و بگوئید که گرد مگرد و بیرون بیا و ایذا مکن ما ترا خبر کرده ایم اگر بعد از این بجائی و ایذا کنی میکشیم
ترا دیگر تو دانی اگر رفت بهتر و اگر باز گردد بکشید چنانکه فرمود فان ذهب و الا فاقتلوه پس اگر رفت بهتر و اگر نرفت پس بکشید او را فانه کافر زیرا که وی کافر است
و از کفرهٔ جن است و قال لهم و گفت آنحضرت مر ایشان را یعنی قوم آن جوان را که مرد اذهبوا و ادفنوا صاحبکم بروید و گور کنید یار خود را و فی روایة قال
و در روایتی اینچنین آمده که گفت آنحضرت ان بالمدینة جنا بدرستی که در مدینه جن هستند که قد اسلموا بتحقیق اسلام آورده اند فاذا رایتم منهم شیئا پس
وقتی که ببینید شما از آن جن چیزی را و در بعضی نسخ منهم و در بعضی منها فاذنوه ثلثة ایام پس بیاگاهانید و بدانانید او را سه روز فان بدا لکم بعد ذلک
فاقتلوه پس اگر ظاهر شود مر شما او پیدا شود بعد از آن پس بکشید او را فانما هو شیطان پس وی نیست مگر شیطان یعنی کافر است رواه مسلم و عن ام شریک
بفتح شین و کسر را یکی از صحابیه انصاریه است دیگر قرشیه عامریه از بنی لوی بن غالب و وی نیز صحابیه است تا اینجا مراد کدام است ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم امر بقتل الوزغ روایت میکند که آنحضرت امر کرده است بکشتن وزغ بواو و زای مفتوحتین و غین معجمه جانوریست که او را سام ابرص گویند و بعضی گویند
سام ابرص کلان او را گویند و وزغ بسکون بمعنی رعشه است و تسمیه این جانور بوزغ بجهة خفت او و سرعت حرکت اوست و کرمانی گفته که وی جانوریست که مردود
پایهای است پهن و در بنجهای کاه قال گفت آنحضرت و کان ینفخ علی ابراهیم و بود وزغ که دم میکرد بر ابراهیم یعنی بر آتشی که نمرود او را در آن انداخته بود و
در حدیث دیگر آمده است که اگر بیت المقدس سوزد وزغ نفخ میکند در وی و در وی ضرر عظیم است مردم را در طعام و شراب و دانسته شده است این بتجربه
متفق علیه و عن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر بقتل الوزغ آنحضرت امر کرد بقتل وزغ و سماه فویسقا و نام کرده است او را فاسقک فویسق
تصغیر فاسق است یعنی وی نظیر فواسق خمس است که کشته میشوند در حل و حرم و فسق در لغت بمعنی خروج و مراد در شرع خروج از طاعت و طریق حق است رواه مسلم
و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل وزغا فی اول ضربة گفت آنحضرت کسی که بکشد وزغ را در اول زدن کتبت له مائة حسنة
نوشته میشود برای وی صد نیکی و فی الثانیة دون ذلک و کسیکه بکشد او را در زدن دوم نوشته میشود برای او فرود صد حسنه و فی الثالثة دون ذلک
و کشتن در زدن سیوم فرود از زدن دوم است رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قرصت نملة نبیا من الانبیاء گزید موری پیغمبری از پیغمبران
قرص بقاف و صاد مهمله گزیدن کیک و مانند آن فامر بقریة النمل فاحرقت پس امر کرده شده بقریهٔ نمل که سوخته شود پس سوخته شد و ظاهر آنست که این سوختن
بامر آن پیغمبر باشد و لیکن نگفت که امر کرد همه از جهة گنجایش از اسناد این فعل بوی صریحا ظاهرا یعنی کسان وی امر کرده باشند و لیکن اذن و رضای وی علیه السلام
بدان متعلق خواهد بود و لهذا فرمود احرقت و مراد بقریة نمل جائیکه مورچها در آنجا بودند فاوحی الله تعالی الیه پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر و
عتاب کرد ان قرصتک نملة احرقت امة من الامم از جهة آنکه گزید ترا یک مورچه سوختی تو گروهی از گروهها ان بفتح همزه است تسبح آنچنین گروهی
که تسبیح میکنند یعنی خدا را این عتاب است از خداوند تعالی بر آن پیغمبر گفته اند که این محمول است بر آنکه بود در شرع آن پیغمبر جواز قتل مورچها و دخش آن ها
و عتاب از جهة آن بود که زیاده بر نملهٔ واحد سوخت اما در شرع ما روا نیست سوختن حیوان و همچنین است حکم کشتن و جواز و در مطالب المؤمنین از
محمد بن مسلم در قتل نمل آورده که گفت اگر ایذا کند ترا بکش آن را و اگر ایذا نکند مکش و گفته است فقیه ابواللیث و با این اعتماد میکنیم ما و فتوی میدهیم و

کرده است انداختن مرده در آب و سوخته نشود ببوی بد مثل سحبة نمله واحده کذا فی جامع الفقه انتهی متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقعت الفارة فی السمن وقتی که بیفتد موش در روغن فان کان جامدا پس اگر باشد روغن بسته فالقوها وما حولها پس بیندازید فاره را و روغنی را که گرد فاره است وان کان مائعا و اگر باشد روغن روان و گداخته فلا تقربوه پس نزدیک نشوید آن روغن را یعنی نخورید و در سوختن آن در چراغ اختلاف است چنانکه گذشت و ظاهر عبارت فلا تقربوه ناظر در مبالغه است که بهیچ وجه نزدیک نباید شد نه به بیع و شرا و نه استصباح و جز آن و لیکن علما را اختلاف است رواه احمد و ابو داؤد و رواه الدارمی عن ابن عباس وعن سفینة بسین مهمله بر وزن سکینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم و احوال او در بعضی مواضع نوشته شده است رضی الله عنه قال اکلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لحم حباری گفت سفینه خوردم من با آن حضرت گوشت حباری را بضم حاء مهمله و تخفیف موحده نام طایری مشهور است رواه ابو داؤد وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل الجلالة والبانها نهی کرده است آنحضرت از خوردن گوشت جلاله و شیرهای آن جلاله بفتح جیم و تشدید لام در اصل نام گاو است که میخورد نجاسات را فی الصراح جلاله ماده گاو پلیدخوار و مراد اینجا دابه است که میخورد پلید را پس اگر آن نادر باشد با کی نیست و اگر غالب علف او از آن بود چنانکه در گوشت و شیر وی بوی می آید پس خوردن آن جایز نباشد و اگر ظاهر نمیگردد نیز لا باس به است و احسن آنست که بسته شود چند گاه تا خوش شود لحم و لبن او بعد از آن ذبح کرده شود و نوشیده شود لبن و این قول ابی حنیفه و شافعی و احمد است و نزد مالک بعد از آن بشسته شود و مبالغه و از بعض کتب فقه نقل کرده شده است که حلال نیست اکل تا آنکه بسته شود دجاجه مخلاة سه روز و گاو ده روز آورده اند که ابن عمر می بست دجاجه را سه روز کذا قالوا والله اعلم رواه الترمذی و فی روایة ابی داؤد قال نهی عن رکوب الجلالة گفت ابن عمر نهی کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از سواری جلاله از جهت گندگی عرق وی که متولد است از لحم وی وعن عبد الرحمن بن شبل بکسر شین معجمه و سکون موحده صحابی انصاری فقیه معدود است از اهل مدینه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الضب روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از خوردن سوسمار و درین حجت است مر ابی حنیفه را و شاید که نهی ناسخ اباحت سابق است رواه ابو داؤد والترمذی وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الهرة روایت است از جابر که آنحضرت نهی کرده است از خوردن گربه و اکل ثمنها و از خوردن بهای وی که او را بفروشند و بهای آن بخورند خوردن گربه حرام است باتفاق اما در جواز بیع و اکل ثمن وی خلاف است و در کتاب البیع گذشت رواه ابو داؤد والترمذی وعنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم حرام کردانیده است آنحضرت یعنی یوم خیبر در روز خیبر الحمر الانسیة خران را حمر بضمتین جمع حمار و جمع احمر بسکون میم است و انسیه بکسر همزه منسوب بانس بمعنی انسان و بضم همزه نیز میخوانند منسوب بانس ضد وحشت و بفتحتین نیز آمده است و آن نیز بمعنی انسان است ولحوم البغال حرام کردانیده است گوشتهای استران وکل ذی ناب من السباع و حرام کردانیده هر خداوند ناب را از درندگان وکل ذی مخلب من الطیر و هر خداوند چنگال از پرندگان و معنی آن در فصل اول گذشت و کل در هر دو جا منصوب و جر روایت است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الخیل آنحضرت نهی کرده است از خوردن گوشتهای اسپان سابقا گذشت که این حدیث ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در اباحت آن گذشت [illegible] و البغال والحمیر و نهی کرد از لحوم استران و خران این نهی بی معارض است و اتفاق است در آن رواه ابو داؤد والنسائی وعنه قال غزوت مع النبی صلی الله علیه وسلم یوم خیبر و هم از خالد بن الولید است گفت غزا کردم با آنحضرت روز خیبر فاتت الیهود پس آمدند یهود نزد آنحضرت فشکوا ان الناس قد اسرعوا الی حظائرهم پس گله کردند که مردم شتابی کرده اند بسوی نخلهای ایشان که میبرند خرماهای آن و حال آنکه سبز است خضایر بضاد و معجمتین جمع خضره خرماهایکه غوره او سبز ریزد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا تحل اموال المعاهدین دانا و آگاه باشید حلال نیست مالهای معاهدان یعنی آنهایکه عهدی و وثیقی واقع شده است یعنی اهل ذمه الا بحقها مگر بحق اموال و حق مال معاهد اگر ذمی باشد جزیه است و اگر مستامن بود تجارت است رواه ابو داؤد وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احلت لنا میتتان و دمان گفت آنحضرت حلال کرده شده است برای ما دو وجود مرده یعنی بی ذبح و دو خون المیتتان الحوت والجراد دو میت کدام است ماهی و ملخ والدمان الکبد والطحال و دو خون جگر و سپرز است که مشابه اند بخون در رنگ گویا خون بسته اند رواه احمد و ابن ماجة والدارقطنی وعن ابی الزبیر بضم زای و فتح موحده نام او محمد بن مسلم است مولی حکیم بن حزام تابعی حافظ ثقة واسع العلم است و ابو حاتم گفته که احتجاج کرده نمیشود بوی روایت میکند از عایشه و ابن عباس و ابن عمر و اکثر روایت او از جابر بن عبد الله است و روایت میکنند از وی شعبه و مالک و ثوری مات سنة ثمان وعشرین ومائة عن جابر روایت کرده است ابو الزبیر از جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القاه البحر چیزی یعنی ماهی که انداخته است او را دریا او جزر عنه الماء یا منقطع و منکشف و رفته است از وی آب فی القاموس جزر ضد مد بمعنی فرو شدن آب فکلوه پس بخورید آن را وما مات فیه وطفا فلا تاکلوه و ماهی که مرد در آب و بالا بر آمد و ظاهر شد پس نخورید آن را و این حدیث حجت است مر امام ابی حنیفه را در تحریم طافی و همچنین منقول است از جماعه از صحابه و در هدایه گفته است که مالک و شافعی گفته اند که لا باس به است بخوردن آن از جهت اطلاق آنحضرت احل لکم المیتتان پس میته بحر موصوف است

بحل وا میگوییم که میته بحر آنست که بلند از دا و را بحر با موت مضاف بحر باشد نه آنچه خود مرده است در وی بی آفت و نزد امام احمد نیز حلال است طافی و گفته که طافی
خورده شود و آنکه منقطع شده است از وی آب نیکتر است و بعضی از اصحاب احمد طافی را مکروه پنداشته اند رواه ابو داؤد و ابن ماجه وقال محیی السنة الاکثرون علی
انه موقوف علی جابر گفته است محیی السنة که اکثر آنند که این حدیث موقوف است بر جابر یعنی قول او و مذهب اوست نه حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از ینجهة
مخالفت کرده است او را شافعی و بود وی رحمة الله علیه که مخالفت میکرد صحابه را در مجتهدات و اقوال ایشان و میگفت ایشان هم مردانند و ما هم مردانیم
و ابو حنیفه رضی الله عنه تقلید صحابه را واجب میداند وعن سلمان قال سئل النبی گفت سلمان فارسی رضی الله عنه پرسیده شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن الجراد فقال
ملخ و حکم وی فقال اکثر جنود الله پس گفت آنحضرت جراد بیشترین لشکرهای خدا بتعالی است یعنی وی لشکری است که میفرستد خدا بتعالی بر بعض بلاد که بر آن غضب
دارد ولا آکله نمیخورم من او را ولا احرمه و حرام نمیکنم آنرا بر مردم رواه ابو داؤد وقال محیی السنة ضعیف وعن زید بن خالد قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن سب الدیک زید بن خالد جهنی که از مشاهیر صحابه است گفت نهی کرد آنحضرت از دشنام دادن خروس که گاهی آواز او ناخوش آید پس برانند و دشنام
دهند وقال انه یؤذن للصلوة و گفت آنحضرت بدرستی که خروس اعلام میکند برای نماز مراد نماز شب است که تهجد است و در حدیث آمده است که آنحضرت
تهجد میخواست برای نماز شب وقتی که آواز میداد آواز دهنده مراد خروس است و احتمال دارد که مراد نماز صبح باشد که بآواز خود اعلام میکند که وقت
صبح نزدیک رسید و مکرر آواز میکند برای تاکید و تنبیه و دیک بکسر دال و سکون یا واحد است جمع وی دیکه بکسر دال و فتح یا بر وزن قرده که جمع قرد است
و دیوک و ادیاک نیز می آید رواه فی شرح السنة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدیک فانه یوقظ للصلوة و دشنام میکنید خروس را زیرا
که وی بیدار میگرداند برای نماز رواه ابو داؤد وعن عبد الرحمن بن ابی لیلی کنیت او ابو عیسی است و نام او ابو لیلی و ابو لیلی بسیار است و در نام او اختلاف
بسیار است و عبد الرحمن ابن ابی لیلی تابعی است و ولادت او سال ششم که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود و از علی بن ابی
طالب و عثمان بن عفان و ابو ایوب انصاری و ابی الدرداء و از جماعه دیگر از صحابه و روایت میکنند از وی شعبی و ابن سیرین و خلق بسیار در طبقه اولی است
از تابعین کوفه و اصحاب او در تعظیم بسیار میکردند ثقه است و وی گفت صد و بیست صحابی را دریافته ام که همه انصاری بودند و گفت عبد الله بن الحارث که
گمان میبرم که زنان زاییده باشند مانند او قال گفت عبد الرحمن بن ابی لیلی قال ابو لیلی گفت ابو لیلی که پدرش است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ظهرت
الحیة فی المسکن وقتی که پیدا شود مار در جای سکونت فقولوا لها پس بگوئید مر آن مار را انا نسألک بعهد نوح بدرستی ما سوال میکنیم ترا بعهد نوح و بعهد سلیمان
بن داؤد و بعهد سلیمان بن داؤد عهدها امان و زینهار و سوگند و پیمان و اندرز ان لا تؤذینا این را که ایذا نکنی ما را ان لا تؤذینا بسکون یا است و بحذف
نون صیغه واحده مخاطبه فان عادت فاقتلوها پس اگر مار باز آید پس بکشید او را رواه الترمذی و ابو داؤد وعن عکرمه روایت است از عکرمه بکسر عین و را
که مولی ابن عباس است عن ابن عباس ان ابن عباس قال لا اعلمه الا رفع الحدیث گفت عکرمه نمیدانم ابن عباس را مگر آنکه رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت
و از خود نگفته است انه کان یأمر بقتل الحیات بدرستی که آنحضرت بود که امر میکرد بکشتن ماران وقال من ترکهن خشیة ثائر گفت کسیکه ترک کند ماران را
از جهة ترس کینه کشنده یعنی نکشد از ترس آنکه مبادا این مار ماری دیگر باشد که کینه کشد از من و این گاهی واقع میشود که یکی مار را کشت و ماری دیگر آمده
او را گزید و کینه کشید اگر نر است می آید ماده او و اگر ماده است نر می آید پس میفرماید کسیکه نکشد مار را از جهة این ترس فلیس منا پس نیست آن کس از ما
و بر طریقه ما از جهة ترک او قتل موذی را و عدم توکل او بر قضا و قدر الهی تعالی شانه ثائر بمثلثه و همزه خون و کینه رواه فی شرح السنة وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما سالمناهم منذ حاربناهم صلح نکرده ایم ما ایشان را یعنی ماران را از آن باز که جنگ کرده ایم ما ایشان را و در حدیث
دیگر که ابو داؤد از ابن عباس روایت کرده ذکر حیات بصریح آمده است و مراد آنست که دشمنی میان انسان و حیه جبلی است که هر یکی دیگری را میکشد یا
مراد وقوع معاداة و محاربه از زمان آدم است کذا نقل الطیبی ظاهر مراد آنست که ابلیس در جثه مار در آمده به بهشت در آمد و وسواس داد ومن ترک شیئا
منهن خیفة فلیس منا و کسیکه ترک کند و تعرض نکند و نکشد چیزی را از آن ماران از جهة ترس زیان وی و از صاحب وی پس نیست آن کس از ما رواه ابو داؤد
وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتلوا الحیات کلهن بکشید ماران را همه مار را ظاهر این حدیث در قتل جمیع انواع حیات است مگر آنکه مستثنی کرده
شود از این عموم خداوند بیوت را یا مراد قتل است بعد از تحریج و تضییق چنانکه در حدیث ابی السائب گذشت فمن خاف ثارهن فلیس منی پس کسی که ترسد
کینه کشی آنها را پس نیست آن کس از من رواه ابو داؤد والنسائی وعن العباس قال گفت عباس یا رسول الله انا نرید ان نکنس زمزم بدرستی ما میخواهیم که جاروب
کنیم زمزم را و پاک گردانیم او را از خس و خاشاک و چیزیکه در وی افتاده باشد چنانکه یکبار حبشی افتاده بود در آن و سقایه زمزم در عهد عباس بن عبد
المطلب بود و او این منصب عظیم رفیع را او داشت وان فیها من هذه الجنان و بدرستی که در بیر زمزم ماران هستند جنان بکسر جیم و تشدید نون جمع جان
چنانکه حیطان جمع حائط است و تفسیر کرد راوی بقول خود یعنی الحیات الصغار یعنی ماران خرد و تای فوقانیه نیز روایت است فامر رسول الله صلی الله

علیه وسلم لقتلهن پس امر کرد آنحضرت بکشتن آن ماران رواه ابو داؤد وعن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقتلوا الحیات کلها بکشید ماران را همه ماران را الا
الجان الابیض کرمار خورد سفید را الذی کانه قضیب فضة آنکه مانند شاخ نقره است قضیب بفتح قاف وکسر ضاد معجمه آنچه بریده شده است از شاخها برای تیر یا کمان سانپ جن
وگفته اند که شاید نهی از کشتن این نوع بجهة آنست که وی زیان نمیکند وزهر نمیدارد واز ابن عباس منقول است گفت که وی مسخ جن است چنانکه قرده مسخ بنی اسرائیل است والله
اعلم رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب فی اناء احدکم وقتیکه بیفتد مگس در آوند وظرف یکی از شما فامقلوه فان فی احد جناحیه داء زیرا
که بدرستی در یکی از بازوهای مگس درد وعلت است وفی الاخری شفاء ودر بازوی دیگر تندرستی وصحت فانه یتقی بجناحه الذی فیه الداء پس بدرستیکه مگس پرهیز
میکند ونگاه میدارد نفس خود را بتقدیم بازوی خود که در وی درد است از آزار وزیان که لاحق شود او را از گرمی آب یا طعام وجز آن وبعضی گفته اند که اتقی
اینجا از باب اتقاه بحق فلان است بمعنی استقبال او بان حق وتقدیم حق بسوی وی فلیغمسه کله پس باید که فرو برد او را وغوطه دهد همه او را والغمس بمعنی فرو بردن
در آبست رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابو سعید از آنحضرت که گفت اذا وقع الذباب فی الطعام
فامقلوه چون بیفتد مگس در طعام پس غوطه دهید او را فان فی احد جناحیه سما پس بدرستی که در یکی از دو بازوی او زهر است وفی الاخر شفاء ودر بازوی دیگر شفا است
وانه یقدم السم وبدرستیکه وی تقدیم میکند وپیشتر می اندازد بازوی زهردار او ویوخر الشفاء وتاخیر میکند وپس می اندازد بازوی شفا اسم مثلثة السین قابل معروف
رواه فی شرح السنة وعن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتل اربع من الدواب نهی کرده است آنحضرت از کشتن چهار از دواب دابه در لغت جنبنده
بر زمین ونرم رونده النملة یکی مورچه پیش از آنکه بگزد وایذا کند وبعضی گفته اند مراد با این نمله که نهی واقع شده است از کشتن آن مورچه کلان است که پایهای دراز
دارد که ضرر گزیدن وی کم است والنحلة ودوم مگس شهد زیرا که در وی منفعت است از شهد وموم والهدهد وسیوم هدهد طایر معروف است ووجه نهی از قتل
وی آنکه او حرام است وبتحقیق نهی کرده شده است از قتل حیوان که نه برای خوردن باشد کذا قیل والصرد وچهارم صرد بضم صاد وفتح را طائر بسطبر سر که شکار میکند
گنجشکان را یا طائری است که روزه داشته باشد برای خدای تعالی کذا فی القاموس ودر نهایه گفته طائر سطبر سر ونول منقار او است پرهای بزرگ نصف او ابیض است
ونصف او اسود وعرب شوم میگیرند با آواز او وشخص او ووجه نهی از قتل نیز همین را گفته اند که خوردن او حرام است پس قتل او منهی عنه باشد فقد بر رواه ابو داؤد
والدارمی الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان اهل الجاهلیة یاکلون اشیاء بودند اهل جاهلیت میخوردند چیزها را ویترکون اشیاء تقذرا ومیماندند ومیگذاشتند
چیزها را از جهت پلید پنداشتن قذر بقاف وذال معجمه مفتوحه پلیدی وبکسر ذال پلید فبعث الله نبیه پس فرستاد خدای تعالی پیغمبر خود را وانزل کتابه وفرو فرستاد
کتاب خود را واحل حلاله وحرم حرامه وحلال گردانید خورد او حرام گردانید حرام خود را یعنی بیان کرد که این چیز حلال است واین چیز حرام فما احل فهو حلال
پس چیزیکه حلال گردانید خدای تعالی پس آن چیز حلال است وما حرم فهو حرام وچیزیکه حرام گردانید پس آن چیز حرام است وما سکت عنه فهو عفو وچیزیکه سکوت کرد
حق تعالی یعنی بیان نکرد که حلال است یا حرام است پس آنچیز عفو است که در میگذارند وی تعالی از آن ونمی گیرد بنده را بر آن از اینجا معلوم میشود که اصل در اشیا
اباحت است وتلا وخواند ابن عباس این آیت را قل لا اجد فیما اوحی الی محرما بگو ای محمد نمی یابم من در کتابی که وحی کرده شده است وفرستاده شده است بر من
هیچ چیز را حرام کرده شده علی طاعم یطعمه بر هیچ خورنده که بخورد آن چیز را الا ان یکون میتة مگر آنکه باشد آن چیز خود مرده او دما مسفوحا یا خون روان الایة تا
آخر آیت که گفت او لحم خنزیر یا باشد گوشت خوک فانه رجس زیرا که گوشت خوک پلید است او فسقا اهل لغیر الله به یا باشد فسقی که بلند کردانیده شده است
آواز مر غیر خدا را بوی یعنی بنام غیر خدا ذبح کرده نشده باشد در کتاب خدا همین چیز را حرام گردانیده شده وبتحقیق ثابت شده است تحریم بعضی اشیاء دیگر بسنت
زیاده بر کتاب چنانکه در شرح ترجمه معلوم شد ولیکن ابن عباس خواند کتاب را ونخواند سنت را از جهة کثرت آن یا غرض وی رضی الله عنه از تلاوت این
آیت آن بوده است که بدانانند که تحریم نیست مگر بوحی وجائز نیست بهوا ووحی گاهی جلی است وگاهی خفی واز این حدیث معلوم شد نسخ کتاب بسنت رواه ابو
داؤد وعن زاهر بزاء وهای مکسوره الاسلمی صحابیست از اهل بیعت شجره ساکن شد کوفه را ومعدود است در اهل کوفه قال انی لاوقد تحت القدور بلحوم الحمر
گفت زاهر بدرستیکه هر آئینه من در آن حال می افروزم آتش را زیر دیگها بگوشتهای خران اذ نادی منادی رسول الله ناگاه آواز داد آواز دهنده پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم ومیگوید که ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینهاکم عن لحوم الحمر نهی میکند شما را از خوردن گوشتهای خران رواه البخاری وعن ابی ثعلبة
الخشنی بضم خا وفتح شین معجمتین صحابیست از اهل بیعت رضوان یرفعه رفع میکند حدیث را بسوی آنحضرت که فرمود الجن ثلثة اصناف پریان
سه گونه اند وسه قسم اند صنف لهم اجنحة یطیرون فی الهواء قسمی هستند که مر ایشان را بازوها است که میپرند در هوا وصنف
حیات وکلاب وقسمی دیگر مارانند وسگانند وصنف یحلون ویظعنون وصنفی دیگر که فرود می آیند در جاها واقامت میکنند در آن ونقل
وکوچ میکنند ومسافر میشوند ظعن بظای معجمه وعین مهمله رفتن وکوچ کردن مثل آدمیان رواه فی شرح السنة

باب العقیقة

اکثر برآنند که
عقیقه نام آن موی است که در وقت ولادت بر سر طفل بیاشد زیرا که شق میکند گوشت وپوست را وبیرون می آید وعق بمعنی شق است یعنی شکافتن بعد از آن

اکل

اطلاق کرده شد بر شاة مذبوحه نیز از آنکه بسبب آن موی ذبح کرده میشود شاة و ابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد این تفسیر را و گفت که عق بمعنی قطع است و ذبح قطع حلقوم است پس عقیقه بمعنی ذبیحه بود و حاجت نیست که نقل کنند از موی بعد از ان بدانکه عقیقه سنت است نزد ائمه ثلثه و در روایتی از امام احمد واجب است و اکثر احادیث ناظر در سنیت است و هرچه در اضحیه معتبر است از شرایط و احکام در عقیقه نیز معتبر است و نزد ما سنت نیست امام محمد در موطای خود میگوید ما را چنین رسیده است که عقیقه از رسوم جاهلیت بود و در اوّل اسلام نیز معمول شد پس از ان نسخ کرد اضحیه هر ذبیح را که پیش از ان بود و نسخ کرد صوم شهر رمضان هر صومی را که پیش از وی بود و نسخ کرد غسل جنابت هر غسلی را که پیش از وی بود و نسخ کرد زکوة هر صدقه را که پیش از وی بود و همچنین رسیده است بما انتهی الفصل الاوّل عن سلمان بن عامر الضبی بفتح ضاد معجمه و تشدید موحده صحابی است معدود در بصریین روایت میکنند از وی ابن سیرین و غیر وی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت مع الغلام عقیقة با ولادت کودک عقیقه است فاهریقوا عنه دما پس بریزید از جانب کودک خون را و امیطوا عنه الاذی و دور کنید از وی اذی را بدور کردن موی و پاک گردانیدن از چرکها که آلوده است بآن نزد ولادت و بعضی گفته اند مراد ختان است و اذی در اصل بمعنی رنجانیدن و مکروه داشتن رواه البخاری و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یؤتی بالصبیان روایت است از عائشه که آنحضرت آورده میشد نزد وی کودکان که زائیده میشدند فیبرک علیهم پس دعا ببرکت میکرد آنحضرت بر کودکان و تبرک دعا ببرکت کردن و یحنکهم و تحنیک می کرد ایشان را و تحنیک آنست که خرما یا چیزی دیگر شیرین را بخایند و در کام کودک بسایند و حنک بفتحتین درون دهن بالای زبان که او را کام گویند و این سنت است و باید که اهل صلاح کنند رواه مسلم و عن اسماء بنت ابی بکر انها حملت بعبد الله بن الزبیر بمکة روایت است از اسماء بنت ابی بکر که در تحت زبیر بن العوام بود و مناقب او بسیار است که وی حامله شده بود بعبد الله بن الزبیر که صحابی مشهور است و اوّل کسی است که زائیده شد از مهاجران بعد از هجرت قالت فولدت بقباء گفت اسماء پس زادم من عبد الله بن الزبیر را بقباء بضم قاف و تخفیف موحده ممدوده و بقصر نیز آمده به تنوین و بی تنوین موضعی است قریب بمدینه مطهره و نخست نزول آنحضرت صلی علیه وسلم بعد از هجرت در آنجا بود و آنحضرت چند روز آنجا ایستاده و مسجدی بنا نهاد که آنرا مسجد قبا گویند و ذکر آن گذشت و تولد عبد الله بن الزبیر آنجا بود ثم اتیت به رسول الله صلی الله علیه وسلم پسر آوردم من او را نزد آنحضرت فوضعته فی حجره پس نهادم من او را در کنار آنحضرت حجر بتقدیم حاء مهمله مفتوحه بر جیم ساکن مثلثة کنار مردم ثم دعا بتمرة فمضغها پس طلبید آنحضرت خرما را پس بخائید آنرا ثم تفل فی فیه پس انداخت آب دهان مبارک خود در دهن وی و تفل دمیدنی که با وی اندک آب دهن باشد و بیشتر از وی بزق است و بعد از وی نفث است و بعد از ان نفخ که مجرد دمیدن است ثم حنکه پس تحنیک کرد او را ثم دعا له پس دعا کرد مر او را و برّک علیه و دعا ببرکت کرد بر وی یعنی گفت بارک الله علیک یا علیه فکان اوّل مولود ولد فی الاسلام پس بود عبد الله بن الزبیر نخست زائیده شده در اسلام یعنی بمدینه بعد از هجرت در خانه مهاجران چنانکه گفته شد و النعمان بن بشیر زائیده شد بعد از هجرت پیش از وی و لیکن در خانه انصار زائیده شدن ایشان موجب مسرت و شادی مسلمانان شد که مردم میگفتند یهود سحر کرده اند که در میان مسلمانان توالد و تناسل نشود کذا قیل متفق علیه

الفصل الثانی عن ام کرز بضم کاف و سکون را و زای صحابیه کعبیه خزاعیه روایت کرده است از ان حضرت احادیث و روایت کرده است از وی ابن عباس و عروه و عطا و مجاهد قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت اقروا الطیر علی مکناتها قرار دهید و ثابت دارید پرندگان را بر بیضهای ایشان و در جاهای ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند که مکنات بفتح میم و کسر کاف و فتح نیز آمده جمع مکنه و آن در اصل بمعنی بیضه سوسمار را گویند کذا فی النهایة و در قاموس گفته مکن بفتح میم و سکون کاف و کسر آن بیضه سوسمار و ملخ و مانند آن و اینجا در مطلق بیضه استعمال یافته و بعضی گفته اند که مکنات بمعنی امکنه است گفته میشود الناس علی مکناتهم و سکناتهم یعنی بر امکنه و مساکن خود اند و از زمخشری نقل کرده اند که گفت مکنات بضم میم و کاف جمع مکن است مانند حمر و حمرات و بعضی گفته جمع مکنت است بمعنی تمکن چنانکه میگویند او را نزد پادشاه مکنت است یعنی تمکن و منزلت است و بمعنی آرام و آهستگی نیز آمده قریب بمعنی مکنت بر سر تقدیر مراد منع است از زجر طیور و ترسانیدن و تشویش دادن و جنبانیدن آنها را از جاها و آشیانهای آنها و بیضهای آنها و بعضی گفته اند مقصود کراهت شکار کردن طیور است در شب که در آشیانهای خود و بر بیضهای خود ساکن اند و آرام دارند یا نهی است از تطیر و فال بد گرفتن چنانکه عادت عرب بود که چون بسفر میخواست یکی از ایشان کاری را بر پرنده می آمد و او را می پرانید پس اگر بجانب دست راست می پرید میرفت بسوی حاجتی که داشت و این را دلیل یمن میداشت و اگر بجانب چپ میپرید این را شوم میگرفت بحاجت نمیرفت پس نهی کرده شدند از این فعل که این را تطیر میگویند و بعضی گفته اند که مراد آنست که مقرر دارید طیور را بر مواضع و مراتب که خدایتعالی ایشان را در ان داشته و خلق نموده که ایشان ضار و نافع نیستند و همه بفعل و قدرت و قضای الهی است و این توجیه فرع حمل بر معنی تطیر است و الله اعلم قالت گفت ام کرز و سمعته یقول و شنیدم من آنحضرت را که میگفت عن الغلام شاتان از عقیقه پسر دو شاة است و عن الجاریة شاة و از دختر یک شاة و لا یضرکم ذکرانا کن او اناثا و زیان ندارد شما را که نر باشند آن شاتها یا ماده یعنی خیال نکنید که از پسر نر باید و از دختر ماده ذکران بضم ذال معجمه نر و اناث بکسر همزه ماده رواه ابو داؤد و الترمذی و النسائی من قوله و للترمذی

ونسائی هوا حدیث از قول اوست یقول عن الغلام الی آخره و در بعضی نسخ من قولها یعنی ام کرز مقصود آنست که در روایت ترمذی ونسائی ابتدای حدیث ازهمین جااست
که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عن الغلام شاتان الی آخره وآن جزو حدیث نیست که در روایت ابی داود است که یقول اقروا الطیر الخ و ذکر این
دو کلام مناسبت نیز ظاهر نیست که با آن جمع کرده شود در میان اینها و گفته اند که این دو حدیث هر یکی حدیث مستقل است که ام کرز بتقریبی جمع کرده میان آنها
و بعضی شارحان در توجیه مناسبت تکلف کرده اند و آن در شرح مذکور است والله اعلم وقال الترمذی هذا حدیث صحیح وعن الحسن در روایت است از حسن بصری
عن سمرة که وی روایت کرده است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است نزول کرد کوفه را و بعضی گویند بصره را معدود است در بصریین و حسن بصری و ابن
سیرین از وی روایت میکنند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغلام و در روایتی کل غلام مرتهن بعقیقته و ذکر و است لسبب و بدل عقیقه خود مرتهن اینجا
بمعنی مرهون است زیرا که مرتهن شخصی را گویند که میگیرد رهن را و گرو را مرهون و رهین و رهینه میگویند و بعضی مرتهن بفتح ها میخوانند و این خلاف استعمال لغت است
و زمخشری در اساس در باب مجاز گفته است که گفته میشود فلان رهن و رهین و مرتهن یعنی ماخوذ است در بدل آن و اینجا باین معنی واقع است و بیان کرد عقیقه
را بقول خود تذبح عنه یوم السابع که ذبح کرده میشود از غلام روز هفتم ویسمی و نام نهاده میشود ویحلق راسه و سترده میشود موی سر وی رواه احمد والترمذی وابو
داود والنسائی لکن فی روایتهما رهینة بدل مرتهن لیکن در روایت ابو داود و نسائی لفظ رهینه واقع شده است بجای لفظ مرتهن و تا در رهینه برای مبالغه
است یا بتاویل نفس است ما بدانکه معنی گرو بودن و محبوس بودن غلام بعقیقه چیست با آنکه وی مکلف نیست تا معذب و ماخوذ گردد بترک عقیقه امام
احمد رحمة الله علیه میگوید که معنی آنست که فرزند محبوس و ممنوع است از شفاعت کردن در حق والدین تا عقیقه او را ندهند و بعضی میگویند که فرزند محبوس
و ممنوع است از خیرات و سلامت از آفات و زیادت نشو و نما تا عقیقه او را ندهند و این در حقیقت راجع با حد والدین میشود که ترک عقیقه کردند و بعضی
میگویند مرهون است باذی و پلیدی زیرا که در حدیث آمده فامیطوا عنه الاذی و اعتماد بر قول آن امام اجل است و ظاهر آنست که وی شنیده است
از سلف که معنی این است والله اعلم وفی روایة لاحمد وابی داود ویدمی بضم یا و فتح دال و تشدید میم مفتوحه از تدمیه بمعنی خون آلوده کردن مکان ویسمی یعنی یدمی واقع
شده بجای ویسمی که در روایت اولی آمده وقال ابو داود ویسمی اصح و گفته است ابو داود در روایت لفظ ویسمی صحیح تر است و معنی تدمیه آلوده کردن
سر است بخون و قتاده تفسیر کرد آن را و گفت که چون ذبح کنند گوسفند را پشم پاره ازان گوسفند بگیرند و آن را مقابل اوداج یعنی رگهای گردن
گوسفند تا خون آلوده شود آن پشم پاره بجوئی که از ذبح میچکد و بر تارک سر طفل نهند تا مانند خطی روان شود بر فرق وی آنگاه سرش را بشویند و حلق کنند و صاحب
سفر السعادت میگوید که تدمیه نکنند زیرا که بدی تحریف بعضی از رواة است چه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عقیقه حسن و حسین رضی الله عنهما کرد و این فعل
نکرد و میگویند این فعل بقواعد جاهلیت اشبه است چنانچه در فصل ثالث بیاید والله اعلم انتهی و گفته اند که روایت ابی داود وهم است از همام که از رواة حدیث
است و آنچه آمده است در تفسیر وی از قتاده منسوخ است و خطابی گفته چگونه امر کند بنجس کردن سر و آلودن وی بخون نه و حال آنکه امر فرموده است باماطت
اذی و دور کردن نجاست خشک از بدنش اما آلودن سر بخلوق و زعفران بجای دم تجویز کرده اند بعضی علما و امام مالک فرمود لا باس به و در فصل ثالث بیاید
و بعضی تدمیه را در ختان تاویل کرده اند والله اعلم وعن محمد بن علی بن الحسین یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شهید حسین عن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم
قال گفت عق رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الحسن عقیقه کرد آنحضرت از امام حسن بشاة بیک شاة وقال و گفت آنحضرت یا فاطمة احلقی راسه یا فاطمه حلق کن
سر او را وتصدقی بزنة شعره فضة و تصدق کن بوزن موی وی نقره را و نزد مالک و شافعی اگر بطلا کنند هم مستحسن است فوزناه پس وزن کردیم ما فکان
وزنه درهما او بعض درهم پس بود وزن وی یکدرهم یا بعض درهم شک راویست یا بطریق تخمین گفته است والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا
حدیث حسن غریب واسناده لیس بمتصل روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث حسن غریب است و اسناد وی متصل نیست
لان محمد بن علی بن حسین لم یدرک علی بن ابی طالب زیرا که امام محمد باقر در نیافته است امیر المؤمنین علی را رضی الله عنهم و ازین حدیث
معلوم شد که عقیقه بیک گوسفند هم میباشد و ابو داود و نیز از ابن عباس آورده که عقیقه کرد رسول الله از حسن و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش
چنانکه در حدیث آینده بیاید و نسائی از ابن عباس آورده دو دو کبش و از بریده مطلق آورده که عقیقه کرد رسول خدا از حسن و حسین رضی الله عنهما و صاحب
سفر السعادة گفته است که حدیث شاة واحدة صحیح است ولیکن حدیث عن الغلام شاتان اقوی و اصح است زیرا که جماعه از صحابه آن را روایت
کرده اند و وجه دیگر ترجیح دو شاة ازپیر انکه قول از فعل اقوی و اتم است چه فعل احتمال اختصاص دارد و نیز فعل دلالت دارد بر جواز و قول بر
استحباب و ترمذی گفته که درین باب حدیث آمده است از علی و عایشه و ام کرز و بریده و سمرة و ابی هریرة و عبدالله بن عمرو انس و سلمان
بن عامر و ابن عباس وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عق عن الحسن والحسین کبشا کبشا روایت کرد ابن عباس که آنحضرت عقیقه کرد از حسن
و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش را رواه ابو داود وعند النسائی کبشین کبشین و نزد نسائی از ابن عباس دو دو کبش وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن

جده قال سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العقیقة گفت پرسیده شد پیغمبر خدا از عقیقه فقال لا یحب الله العقوق پس گفت آنحضرت دوست نمیدارد خدای تعالی عقوق را و در روایتی من دوست نمیدارم عقوق را کانه کره الاسم گویا آنحضرت مکروه پنداشت و ناخوش داشت اسم عقیقه را زیرا که یاد میدهد از عقوق والدین که از اشد کبائر است و آنکه در بعضی احادیث ذکر بلفظ عقیقه آمده پیش از این کراهت خواهد بود و چون صحابه کراهت این لفظ را از آنحضرت فهمیدند ادای این مقصود بعبارتی دیگر کردند و گفتند نسک از فرزندان بکنیم و نسک بمعنی ذبح است فقال پس فرمود آنحضرت من ولد له ولد کسی که زاییده شود برای او فرزندی فاحب ان ینسک عنه پس دوست دارد که ذبح کند از وی فلینسک عن الغلام شاتین پس باید که ذبح کند از پسر دو شاة وعن الجاریة شاة و از دختر یک شاة از اینجا معلوم میشود که اگر بجای عقیقه نسیکه گویند بهتر باشد رواه ابو داود والنسائی وعن ابی رافع قال روایت است از ابو رافع که مولی آنحضرت است که گفت رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم اذن فی اذن الحسن بن علی دیدم آنحضرت را که اذان گفت در گوش امام حسن بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما حین ولدته فاطمة در هنگامی که زایید او را فاطمه زهرا رضی الله عنها بالصلوة یعنی اذان گفت چنانچه برای نماز میگویند و این سنت است نزد ولادت از جهت در آوردن کلمة الله و دین اسلام در اول آمدن او بدنیا و تخصیص باذان کرد زیرا که شیطان پشت میدهد و میگریزد از شنیدن اذان و نقل کرده شده است از بعضی سلف که اذان گوید در گوش راست و اقامت در گوش چپ و در روضه آورده است که مستحب است که گوید در گوش مولود انی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح الفصل الثالث عن بریدة قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است گفت کنا فی الجاهلیة اذا ولد لاحدنا غلام بودیم ما در زمان جاهلیت وقتی که زاییده میشد برای یکی از ما کودکی ذبح شاة ذبح میکرد گوسفندی را ولطخ راسه بدمها و می آلود سر غلام را بخون شاة فلما جاء الاسلام پس هنگامیکه آمد دین اسلام کنا نذبح الشاة یوم السابع بودیم ما که ذبح میکردیم گوسفند را روز هفتم ونحلق راسه و حلق میکردیم سر او را ونلطخه بزعفران و می آلودیم بزعفران و در روایتی بخلوق و زعفران و خلوق بفتح خاء معجمه و قاف در آخر نام طیبی است که در وی زعفران می اندازند رواه ابو داود و زاد رزین و زیاده کرده است رزین این لفظ را که ونسمیه و نام مینهادیم او را بدانکه غالب بحکم احادیث عقیقه روز هفتم است و نزد شافعی و احمد اگر روز هفتم میسر نگردد در روز چهاردهم کند و اگر چهاردهم نشود بیست و یکم و الا بیست و هشتم و گرنه در سی و پنجم وعلی هذا القیاس و بیک روایت از امام احمد یک شاة پسر را روز اول و دوم در روز هفتم و در بعضی روایات آمده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از ظهور نبوت عقیقه خود را کرد چون معلوم نشد که در روز ولادت کرده بودند یا نه اما در اسناد این حدیث ضعفی هست و خالی از بعدی هم نیست والله اعلم و نزد شافعی استخوانهای عقیقه را نشکنند و نزد مالک نه و در کتب شافعیه مذکور است که اگر پخته تصدق کنند بهتر است و اگر شیرین پزند بهتر بجهة تفاول بحلاوت اخلاق مولود تمام شد کتاب الذبائح بعون خدا و توفیق وی و تالی میشود او را **کتاب الاطعمه** در بیان انواع طعامها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خورده و نخورده و آداب اکل و احکام آن الفصل الاول عن عمر بن ابی سلمة قرشی مخزومی ربیب رسول الله صلی الله علیه وسلم ولادت وی در ارض حبشه در سال دوم از هجرت بود و رحلت کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم و وی نه ساله بود و وفات یافت در مدینه سنة ثلث و ثمانین یاد گرفت احادیث از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و روایت کرده اند از وی ابن المسیب و عروة بن الزبیر و پسر وی محمد بن عمر و چون تزوج کرد آنحضرت ام سلمه را تربیت او را و خواهر وی را که نام وی زینب بود قال گفت عمر بن ابی سلمة کنت غلاما بودم من کودکی فی حجر رسول الله در کنار تربیت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وکانت یدی و بود دست من تطیش میجنبید و سبکی میکرد و دراز میشد فی الصحفة در طبق طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانچه عادت خورد سالان است و صحفه بتقدیم حا بر فا کاسه پهن که پنج و شش کس از وی سیر کردند بالاتر از ان قصعه است که ده کس را سیر کند و عظیم تر از ان جفنه است فقال لی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سم الله بگو نام خدا را وکل بیمینک و بخور بدست راست خود وکل مما یلیک و بخور از پیش خود جائی که متصل تست متفق علیه بدانکه علما را اختلاف است که تسمیه در اول طعام واجب است یا مستحب نزد محققان از اهل حدیث واجب است چه در احادیث امر صریح و صحیح و سالم از معارض واقع است و ظاهر امر وجوب است مادام که آنرا معارضی نباشد و نزد اکثر فقها مستحب و امر اینجا برای استحباب است و همچنین حکم تحمید در آخر و نیز اختلاف است در آنکه تسمیه یکی از جماعه که حاضر اند کافیست یا نه جمعی از علما و امام شافعی از آنهاست میگویند که کافیست اگر یکی از جماعه گوید بس است پس وجوب یا استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آنرا توجیه کرده اند چنانکه بیاید وعن حذیفة بن الیمان صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم است که علم منافقان نزد وی بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان یستحل الطعام بدرستیکه شیطان حلال میگرداند طعام را برای خود یعنی قادر میگردد بر اکل وی و از ان خود میگرداند و این محمول بر ظاهر است زیرا که شیطان جسمی است که متغذی است و بعضی تاویل میکنند بذهاب برکت طعام گویا شیطان خورد و رفت ان لا یذکر اسم الله علیه بجهة آنکه برده نمی شود نام خدا بر آن طعام رواه مسلم و تمام حدیث

بیاید در فصل ثالث وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل الرجل چون در آید مرد بیته در خانهٔ خود فذکر الله پس یاد کند خدا را و ببرد نام وی را
عند دخوله نزد در آمدن خانه وعند طعامه و نزد خوردن طعام قال الشیطان میگوید شیطان با اتباع و اعوان خود لا مبیت لکم نیست جای شب باش در اینخانه مر شما را
ولا عشاء و نه طعام عشا بفتح عین طعامی را گویند که در شبانگاه خورند و بعضی گویند این دعائیست از شیطان بر اهل بیت که چون نومید شد از مبیت و عشا
دعای بد کرد بر ایشان چنانکه دشمنان کنند و اذا دخل و چون در آید مرد در خانه فلم یذکر الله عند دخوله پس یاد نکند خدا را نزد در آمدن خانه قال الشیطان
میگوید شیطان با اعوان خود ادرکتم المبیت در یافتید شما جای را و اذا لم یذکر الله عند طعامه و چون یاد نکند مرد نام خدا را نزد طعام خود نیز قال میگوید شیطان
ادرکتم المبیت والعشاء در یافتید شما مبیت را و عشا را اینجا نیز بقول بعضی احتمال دعا مر اهل بیت را دارد فافهم رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فلیاکل بیمینه پس باید که بخورد بدست راست خود و اذا شرب فلیشرب بیمینه
و چون بنوشد باید که بنوشد بدست راست خود یعنی بگیرد ظرف آب را بدست راست چنانکه میگیرد لقمه را باین دست رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یاکلن احدکم بشماله البته باید که نخورد یکی از شما بدست چپ خود ولا یشربن بها و البته باید که ننوشد بدست چپ هم امر واقع شده
بخوردن و نوشیدن بدست راست و هم نهی کرده صریحا از خوردن و نوشیدن بدست چپ از برای تاکید و مبالغه فان الشیطان یاکل بشماله و یشرب
بها زیرا که شیطان میخورد بدست چپ و مینوشد بدست چپ رواه مسلم وعن کعب بن مالک کنیت او ابو عبد الرحمن است انصاریست از
فضلای صحابه و شعرای اسلام است و قصهٔ توبهٔ وی در تخلف از غزوهٔ تبوک از احاسن قصص است قال گفت کعب بن مالک رضی الله عنه
کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یاکل بثلثة اصابع میخورد به سه انگشت که ابهام و مسبحه و وسطی باشد و یلعق یده و می لیسید یعنی بعد از فراغ
از خوردن دست مبارک خود را قبل ان یمسحها پیش از مسح کردن دست و در بعضی روایات زیاده کرده لیتی یعنی بچیزی از مندیل مانند آن و نیز زیاده
کرده ثم یغسلها یعنی پس تر می شست دست را رواه مسلم وعن جابر و مرویست از جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بلعق الاصابع آن
حضرت امر کرده بلیسیدن انگشتان و الصحفة و بلیسیدن کاسه و چون در طبع بعضی از اهل کبر و اتراف از آن کراهتی و استنکافی بود تاکید و اثبات فرمود
آن را و قال و گفت انکم لا تدرون بدرستی که شما در نمی یابید فی ایة البرکة آیة تبا و تنوین یعنی شما نمیدانید که در کدام اکله یا کدام طعمه است برکت
و فی بعض النسخ آیه بها و کنایت و اضافت یعنی در کدام جزوی از اجزای طعام که خورده اید یا آنکه چسپیده است با نگشتان یا بکاسه از اینجا معلوم شد
که سنت لیسیدن انگشتان است و برداشتن آنچه چسپیده است بآن از اجزای طعام و نه در آوردن انگشتان در دهن بمبالغه و الله اعلم رواه مسلم
وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فلا یمسح یده پس باید که پاک نکند دست خود را بچیزی حتی یلعقها
بفتح یا و عین یعنی تا بلیسد دست خود را او یلعقها بضم یا و کسر عین یا بلیساند دیگری را از آنهای که مستقذر ندارند و مکروه نه پندارند آن را چنانکه زوجه
و جاریه و اطفال و شاگردان و معتقدان و محبان که لذت یابند از آن و تبرک گیرند بدان متفق علیه وعن جابر قال روایت است از جابر که گفت سمعت
رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الشیطان یحضر بدرستیکه شیطان حاضر میشود احدکم یکی از شما را عند کل شیء من شانه
نزد هر چیزی از شان آن یکی یعنی در هر امری از امور وی حتی یحضر عند طعامه تا آنکه حاضر میشود نزد طعام وی که در وی رغم و کسر و اذلال شیطان قصد
ندارد چنانکه در طاعات و قربات و ضروریست که لقمه چیدیه بخورد فاذا سقطت پس چون بیفتد من احدکم اللقمة از دست یکی از شما لقمه باید که از بر
داشتن آن و نهادن در دهان بحکم نفس و طبیعت ننگی نکند و کراهتی ننماید فلیمط پس باید که دور کند و بر دارد از آن لقمه ما کان بها چیزیکه ملصق و
مخلوط است بآن لقمه من اذی از انچه مکروه و چرکین می پندارد طبیعت آن را مثل خاک و مانند آن ثم لیاکلها پستر بخورد آن لقمه را و اگر چیزی پلید
آلوده باشد بشوید اگر ممکن است و الا جانوری را بخوراند از سگ و گربه و مانند آن و این از طبایع اهل کبر و رعونت بر میدارد و مرآن را که راسخ است قدم او
در تواضع و خلاف شیطان و رغم وی و ازین جهة فرمود و لا یدعها و نگذارد آن لقمه را که از دست افتاده للشیطان برای شیطان و گذاشتن وی برای شیطان
یا محمول بر حقیقت است که شیطان بخورد و در طعام وی شیطان را نصیبی بود یا کنایت است از تضییع لقمه و استحقار آن و تخلق باخلاق متکبران که آن را بر داشتن و تناول کردن
آن ننگ دارند و این هما نیز از اعمال شیطانیست و بار دیگر برای تاکید دفع تکبر و کسر نفس و تواضع فرمود فاذا فرغ پس چون فارغ شود یکی از شما از خوردن فلیلعق اصابعه پس باید که بلیسد
انگشتان خود را فانه لا یدری فی ای طعامه یکون البرکة پس بدرستیکه وی نمیداند که در کدام جزوی از اجزای طعام وی میباشد برکت این عبارت موید روایة آیة است باضافت
در حدیث سابق رواه مسلم وعن ابی جحیفة بتقدیم جیم مضمومه بر حای مهمله مفتوحه و سکون یا قبل الفاء نام او وهب بن عبد الله السوائی بضم سین و تخفیف واو منسوب است بسواء
ابن عامر از صغار صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلوغ نرسیده بود ولیکن سماع دارد از وی و روایة کرده اند از وی و امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب او را در کوفه بر بیت المال گذاشته و تمامه مشاهد او را با او حاضر شده وفات او در سنه اربع و سبعین در کوفه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لا اکل متکئا نمیخورم من طعام

تکیه کرده رواه البخاری در نهایه جزری آورده که عامه چنان پنداشته‌اند که مراد بمتکی مائل معتمد بر یک پهلواست ونه چنین است بلکه مراد بوی اینجا متکی بمعنی معتمد بر فراشی است که زیر او ست و هر که متمکن و مستوی بر فراش نشسته متکی است و نووی گفته که متکی بمعنی متمکن در جلوس خواه چهار زانو نشیند یا معتمد بر فراش انتهی وطیبی گفته که معنی آنست که من چون بخورم نشینم بر فراش با تمکن و معتمد چنانکه بسیار خواران از اطعمه نشینند ولیکن نشینم بی تمکن و استقرار و بخورم لقمه چند و برخیزم و صاحب سفر السعادة گوید که تکیه بر سه نوع است یکی آنکه پهلو بر زمین نهد دوم آنکه مربع نشیند سیوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بر آن تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و هر سه نوع مذموم است انتهی و بعضی استناد ظهر را بوساده یا بجدار یا مانند آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته و بعضی گفته که اتکاء اینجا بمعنی قعود بر وجه استوا است و سنت در اکل آنست که مائل بطعام و متوجه بسوی وی و منحنی نشیند و حمل اتکاء بر میل باحد الجانبین و منع از آن بر مذهب اهل طب است که گویند خوردن بر این وضع مانع از سهولت انحدار طعام است در مجاری و گوارا نا شدن چنانچه باید کذا فی مجمع البحار و سیوطی در عمل الیوم واللیلة گفته که بخورد متکی و نه بر روی افتاده و نه ایستاده بلکه نشیند بر دو زانو یا بر صورت اقعا یا بهر دو پا بردار و زانوی راست را و نشیند بر زانوی چپ وعن قتادة عن انس تابعی است بصری اعمی معدود است از طبقه ثالثه از تابعین بصره ولادت وی در سنه ستین و وفات او در سنه سبع عشرة ومائة راوی است از انس و ابی الطفیل که آخر من مات من الصحابة است و از بعضی تابعین نیز روایت دارد مثل سعید بن المسیب و حسن بصری و روایت وی از انس بسیار است و این حدیث را نیز از انس روایت کرده که قال گفت انس ما اکل النبی صلی الله علیه وسلم علی خوان نخورد آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه داب مترفان و جباران است تا برای طعام نگون نشوند و سر فرود نیارند و خوان را در قاموس بضم و کسر هر دو گفته اما در نسخ حدیث بکسر روایت است ولا فی سکرجة بضم سین و کاف و رای مشدده مضمومه و بعضی فتح را اصوب دانند و در نهایه گفته که اناء صغیر که خورده میشود در وی چیزی اندک از نانخورش فارسی معرب است و بیشتر اطلاق آن در ظروف باید که نهاده میشود در آن کوامیخ و مانند آن از جوارشات که گرد طعامها بنهند تا شهوت طعام را برانگیزد و هضم گرداند ولاخبز له مرقق و پخته نشد برای آنحضرت نان تنک و نخورده است آنرا هرگز خواه برای وی پزند یا برای غیر وی چنانچه بعضی گفته اند و در حدیث دیگر آمده که ما اکل خبزا مرققا و ظاهر عبارت آنست که برای وی نمی پختند اما اگر دیگری برای خود پخته باشد و پیش وی آورده میخورد و از خوردن آن ابا نمی آورد چنانکه عادت شریف وی بود در ترک تکلف و موافقت اصحاب کذا قیل والله اعلم و چون در نفی اکل بر خوان جای سوال بود که پرسند که پس طعام را بر چه چیز نهاده میخوردند و بجای خوان چیزی دیگر بود یا نه بخلاف اکل در سکرجه که منفی مطلق است قیل لقتادة گفته شد مر قتاده را که راوی حدیث است علی ما کانوا یاکلون بر چه چیز میخوردند قال علی السفر گفت بر سفرها میخوردند و غالبا تفتیش سوال از حال صحابه کردند از جهت آنکه چون ایشان متبع و مقتفی بافعال و آثار آنحضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواهد بود و اگر ضمیر یاکلون را مجموع حضرت و اصحاب دارند شاید که صورتی داشته باشد والله اعلم و سفر بضم سین و فتح فا جمع سفره است بسکون فا و آن در دیار عرب از چرم یا از برگ خرما سازند مستدیر و سفره در اصل نام طعامی است که مسافر بردارد و اکثر آنچه بر میدارند در این چرم مستدیر است پس از آن اطلاق کرده شد بر همین چرم مجازا رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه قال گفت انس ما اعلم النبی صلی الله علیه وسلم رای رغیفا مرققا که نمیدانم آنحضرت را که دیده باشد نان تنک را حتی لحق بالله تا وقتی که پیوست بخدا و رفت ازین عالم و لا و نمیدانم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رای که دیده باشد شاة سمیطا بعینه قط گوسفند بریان کرده شده را بچشم خود در عمر خود هرگز و سمیط شاتی را گویند که بریان کرده شده باشد با چرم بعد از دور کردن موی وی بآب گرم و این از عادات ارباب تنعم است و لهذا تخصیص بدان کرد و زیادت بعینه برای تاکید است چنانچه گویند کتبه بیده و مشی برجله رواه البخاری وعن سهل بن سعد روایت است از سهل بن سعد ساعدی که از مشاهیر انصار است و احوال او مکرر نوشته شده است قال گفت ما رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم النقی بفتح نون و کسر قاف و تشدید یا آردی را که بیخته باشند آن را مکرر تا پاک و صاف و سفید گردد و گرد آن اهیده میگویند هرگز آن را ندیده و نان آن نخورده من حین ابتعثه الله از آن گاه که برانگیخت او را الله تعالی و فرستاد برسالت حتی قبضه الله تا آنکه قبض کرد روح پاک او را و برداشت ازین عالم و قال گفت سهل بن سعد ما رای رسول الله ندید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم منخلا بضم میم و خا و فتح نیز آمده غربال که بدان آرد را بیزند من حین ابتعثه الله حتی قبضه الله از وقت بعثت تا هنگام رحلت قیل گفته شد و پرسیده شد سهل بن سعد را کیف کنتم تاکلون الشعیر چگونه بود دید شما که میخوردید جو را یعنی نان وی را غیر منخول نابیخته با آنکه اکثر طعام شما جو بود و قال گفت سهل بن سعد کنا نطحنه بودیم ما که آس میکردیم جو را و ننفخه و دم میکردیم آن را فیطیر ما طار پس می پرید آنچه پرید می پرید از سبوس و ما بقی و آنچه باقی میماند ثریناه تر میکردیم آن را بآب و خمیر میساختیم و می پختیم از آن نان ثری خاک نمناک تثریه شور اندن آن بآب فاکلناه پس میخوردیم آن را رواه البخاری این دو حدیث بظاهر دلالت دارند بر ناخوردن آنحضرت نان مرقق میده را چه مقصود از نادیدن ناخوردن است بطریق تاکید پس مراد بنا خبز له که در حدیث سابق گذشت نیز همین باشد مگر آنکه اینجا نیز تاویل کنند که ندید آن را که برای وی پخته باشند و ذلک بعید والله اعلم وعن ابی هریرة قال ما عاب النبی عیب نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم طعاما هیچ طعامی را قط هرگز ان اشتهاه اگر خوش میداشت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن طعام را که پیش می آوردند تا کله میخورد آن را وان کریه و اگر نا خوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسب حال نمی افتاد ترک
میکرد اشت و میخورد آن را متفق علیه وعنه و مرویست از ابی هریرة ان رجلا کان بدرستیکه مردی بود کافر یاکل اکلا کثیرا بسیار میخورد فاسلم پس مسلمان شد فکان یاکل
قلیلا پس از آن که اسلام آورد اندک میخورد فذکر ذلک للنبی پس ذکر کرده شد آن مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم فقال پس فرمود آنحضرت ان المؤمن بدرستیکه
مسلمان یاکل میخورد فی معاء واحد در یک روده کنایت است از قلت اکل والکافر یاکل و کافر میخورد فی سبعة امعاء در هفت روده رواه البخاری معا بکسر میم
بروزن الی روده و امعاء بفتح همزه و مد جمع وی و گویند که هر آدمی را هفت روده است و طیبی گفته تخصیص سبعه برای مبالغه و تکثیر است چنانکه در قول وی سبحانه
والبحر یمده من بعده سبعة ابحر و گفته اند که مراد تمثیل است بمؤمن و شره و حرص کافر است نه قلت و کثرت اکل یا این حکم باعتبار اکثر و اغلب است یا مراد مؤمن
کامل الایمان است و سبب آن حصول برکت است از ذکر اسم الهی عزوعلا و امتلاء باطن بنور معرفت و ایمان و عدم توجه تمام بتدبیر بدن و اهتمام بدان بخلاف
کافر و تحقیقت آنچه است برآنکه شان مؤمن التزام صبر و قناعت و سلوک طریقه زهد و ریاضت و اکتفا بسد جوع و وقوف بر حد ضرورت و خلاء معده است
که موجب نورانیت قلب و صفای باطن است از زنگ کدورت و قساوت و تیسیر سهر و عبادتست و غیر آن از آنچه از فواید و منافع تقلیل طعام است
آورده اند که فقیری نزد ابن عمر رضی الله عنه آمد و طعام بسیار خورد و فرمود دیگر بار او را نزد من نیاید علتش آن گفته اند که وی مشابه کفار شد درین صفت
و هر که مشابهت بکفار دارد صحبت با وی نباید داشت و همیشه تقلیل طعام نزد عقلا و ارباب همت و اهل معنی محمود است و خلاف آن مذموم نعم گرسنگی
که بحد افراط کشد و علت ضعف بدن و اختلال قوای جسمانی گردد و از کار باز دارد ممنوع و منافی طریقه حکمت است سبیل السلوک طریقه ارتیاض و
تمرن و اعتیاد است چنانکه درویشان کنند و بالله التوفیق این روایت بخاری بود از ابی هریره و روی مسلم عن ابی موسی و ابن عمر و روایت کرده است
مسلم از ابوموسی اشعری و عبدالله بن عمر المسند منه فقط آنچه اسناد کرده شده است ازین حدیث برسول خدا صلی الله علیه وسلم و آن قول آنحضرت است که ان المؤمن
یاکل الخ یعنی و در روایت مسلم این قصه مذکور نشده که مردی بود که تنها بسیار میخورد الخ بیان قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر کرده و بس وفی روایة اخری له عن
ابی هریرة و در روایت دیگر مر مسلم را از ابی هریره آمده ان رسول الله بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ضافه ضیف آمد آنحضرت را مهمانی وهو
کافر و آن مهمان کافر بود فامر رسول الله پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن گوسفندی فحلبت پس دوشیده شد آن شاة فشرب پس
بنوشید آن مهمان کافر حلابها شیر یکه دوشیده شد آن شاة را ثم اخری پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر فشربه پس بنوشید آن را نیز ثم اخری فشربه
پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر پس بنوشید آن را نیز حتی شرب حلاب سبع شیاه تا آنکه نوشید شیر هفت شاة را ثم انه اصبح پس در رسید آن مهمان
صبح کرد فاسلم پس اسلام آورد فامر له رسول الله پس فرمود برای وی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشاة بدوشیدن شاتی فحلبت پس دوشیده شد
فشرب حلابها پس نوشید شیر آن را همه ثم امر باخری پس فرمود بدوشیدن شاة دیگر فلم یستتمها پس نتوانست تمام خوردن شیر این شاة را و در بعضی نسخ فلم
یشربها پس ننوشید آنرا که بهمان شیر شاة نخستین سیر شده بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم المؤمن یشرب فی معاء واحد والکافر
یشرب فی سبعة امعاء اینجا چون قضیه نوشیدن شیر بود یشرب گفت و در روایت سابق یاکل وعنه و مرویست هم از ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم طعام الاثنین طعام دو کس کافی الثلثة بسنده است سه کس را تاویلش آنست که آن قدر طعام که سیر کرداند دو کس را قوت میتواند شد سه کس
و طعام الثلثة کافی الاربعة بهمین معنی که ذکر کرده شد متفق علیه وعن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول
طعام الواحد یکفی الاثنین طعام یک کس کفایت میکند دو کس را و طعام الاثنین یکفی الاربعة و طعام دو کس کفایت میکند چهار کس را و طعام الاربعة
یکفی الثمانیة و طعام چهار کس کفایت میکند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد و در لفظ کفایت ایمائی هست باین معنی غایتش آنکه در حدیث اول
بحساب ثلث و ربع فرموده و درین حدیث بطریق مضاعفت و هر دو صحیح است و اختلاف بتفاوت احوال اشخاص است آورده اند که امیرالمؤمنین
عمر در سال رماده میفرمود قصد کردم که بفرستم بر اهل بیت مثل عدد ایشان یعنی تا در طعام ایشان شریک شوند که آدمی هلاک نمیشود به نیم سیری و
بر هر تقدیر اینجا حث و تحریص است بر مکارمت و مواسات با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت رواه مسلم وعن عایشة رضی الله عنها
قالت سمعت رسول الله گفت عایشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول التلبینة که میگفت تلبینه و آن حساییست که ساخته میشود از دقیق یا نخاله
و گاهی انداخته میشود در وی عسل و مشابه میشود بشیر در رقت و بیاض کذا فی النهایة و لهذا او را تلبینه میگویند مشتق از لبن پس میفرماید که این تلبینه مجمة بفتح میم
و جیم و گویند بضم میم و کسر جیم یعنی مزیل و دور کننده غم و راحت بخش است لفؤاد المریض مر دل بیمار را و اندوه کین تذهب بعض الحزن میبرد بعضی حزن را و کم میکرد آنرا
متفق علیه از عایشه آمده است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت و جمع میشدند زنان برای وی امر میکرد به پختن تلبینه و اشکنه میساخت و تلبینه آن نحیرت
و بخوردن جماعت میداد و این حدیث را روایت میکرد و احادیث دیگر نیز در باب تلبینه و نفع وی وارد شده است وعن انس ان خیاطا و از انس آمده است که درزی دعا النبی عو

که دید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه برای طعامی که ساخته بود آنرا آن خیاط فذهبت مع النبی پس رفتم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم وانس خادم آنحضرت بود و در روایت
مر خادمان وتابعان را که با مخدوم ومتبوع بدعوت همراه روند پس اگر صریح رضا یا دلالت آن از جانب داعی یافته شود در آیند واین حکم در باب ضیافت معلوم کرده شد ان شاء الله
تعالی فقرب پس نزدیک گردانید وحاضر آورد آن خیاط خبز شعیر نان جو ومرقا فیه دباء وقدید وشوربای را که در وی کدو بود وگوشت قاق کرده مرق بفتح میم ورا
شوربا وقدید گوشت نمک زده خشک ساخته شده وقد بمعنی بریدن بر درازی فرایت النبی پس دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یتتبع الدباء که تتبع میکرد وجست کدو
پاره پاره را من حوالی القصعة از اطراف وجوانب کاسه وحوالی بلفظ تثنیه است وحوالیه وحواله وحولیه وحوله میگویند بفتح لام همه بمعنی جوانب ودرینجا جواز دراز
کردن دست است بجوانب کاسه چون مختلف باشد طعام معلوم کرد اگر ناخوش ندارد مصاحب آنرا وچون انس از تتبع کردن آنحضرت کدو را از حوالی
قصعه محبتی وی بکند وفهم کرد میگوید فلم ازل احب الدباء پس دایم بر هیچ هفتم که دوست میدارم کدو را بعد یومئذ بعد از آن روز که دیدم از محبت آنحضرت
مر آنرا متفق علیه واز فواید حدیث اجابت دعوت فقرا ومساکین واهل صنعت ومیل کردن بآنچه پیش آرند از طعام فقیرانه وعدم استنکاف وترفع
وعن عمرو بن امیه از پهلوانان صحابه ومردان عرب بود در بهجت وجرأت حاضر شد بدر واحد را با مشرکان پیش از اسلام آوردن وقتی که برگشتند از احد
واول مشهد وی که حاضر شد همراه مسلمانان روز بیر معونه است پس اسیر کرد او را عامر بن الطفیل بعد از آن رها کرد در رسته بست فرستاد او را آنحضرت بسوی
نجاشی بحبشه پس قدوم آورد بر نجاشی ودعوت کرد او را باسلام ومسلمان شد نجاشی معدود است در اهل حجاز انه رای النبی روایت میکند که وی دید پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم یحتز میبرید گوشت را احتز بحای مهمله وزای مشدده است از حز بمعنی قطع وبجیم نیز روایت است وآن هم بمعنی قطع است وگفته اند که بجیم
استعمال نیاید در مانند موی وگیاه وبحا در گوشت مانند آن من کتف شاة فی یده از شانه گوسفند که در دست مبارک وی بود فدعی الی الصلوة پس خوانده شد
آنحضرت بنماز مراد ازین دعا اذان باشد یا آنچه عادت بود که بعد از حضور وقت می آمد بلال خبر میکرد فالقاها پس انداخت آنحضرت از دست آن کتف شاة را که در دست
وی بود والسکین التی یحتز بها وانداخت کارد را که میبرید گوشت را بدان کارد ثم قام فصلی ولم یتوضأ پس ایستاد وگذارد نماز ولم یتوضأ وضو نکرد آنحضرت متفق علیه
از فواید حدیث جواز قطع لحم بسکین است وآن نزد احتیاج است واگر بخته وگداخته باشد چنانکه احتیاج بقطع نباشد مکروه است وآن از تکلفات اعاجم است
چنانکه در فصل ثانی بیاید واجابت داعی حق وحضور صلوة اگرچه طعام حاضر باشد وآن در وقتی که خوف ضیاع طعام وشدت احتیاج بدان وعدم وجدان آن بعد از وی
نباشد وعدم وجوب وضو باکل لحم مطبوخ وگفته اند که در ابتدای اسلام واجب بود پس از آن منسوخ گشت واگرچه ازین حدیث بصریح اکل معلوم نشد اما ظاهر در
آن است ودر احادیث دیگر صریح نیز آمده وعن عایشه قالت کان رسول الله گفت عایشه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحب الحلواء والعسل دوست میداشت حلوا
وشهد را رواه البخاری وحلوا بمد وقصر اطلاق کرده میشود مگر آنچه ساخته باشند آنرا بالصنعت وجامع باشد میان چربی وشیرینی کذا فی مجمع البحار وگفته اند که حب حلوا
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه بر وجه طلب وتشهی بود وجز آن نبود که چون چیزی از آن پیش می آوردند بنوعی از رغبت تناول میفرمود چنانکه ظاهر میشد که طعم آنرا خوش
دارد ودر حدیثی دیگر آمده که المؤمن حلوی یا مراد بدان محبت حلوا است چنانچه ظاهر است یا وجدان حلاوت ایمان وتحقیقت طعم ایمان حلاوتی دارد چنانکه
فرموده وجد حلاوة الایمان من رضی بالله ربا الحدیث عرف من ذاق وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم سأل اهله الادم روایت است از جابر که آنحضرت
پرسید وطلبید از اهل خانه خود نانخورش را وادم بضم همزه وسکون دال کذا صحح فی اصول المصححة وفی بعض النسخ بضم الدال وشیخ ابن حجر در شرح شمائل گفته که ادم
بسکون دال مفرد است کالادام وبضم دال جمع است کالکتب وکتاب وادام آنچه با نان خورند ومصلح وی گردد ومشتق از مواومت بمعنی موافقت ومخالطت پس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلب کرد از اهل خود ادام را فقالوا پس در جواب آن گفتند ما عندنا الا خل نیست نزد ما مگر سرکه فدعا به پس طلبید سرکه را فجعل
یاکل به پس خوردن گرفت آنحضرت نان را بآن سرکه ویقول ومیگفت بقصد مدح اقتصاد در ماکل ومنع نفس از مطاعم لذیذه نعم الادام الخل نعم الادام الخل
نیکو نانخورشی است سرکه مکرر فرمود برای تاکید وتسلیه نفوس عامه رواه مسلم وازین حدیث مفهوم میشود که هر که سوگند خورد که نان بنانخورش نخورد پس نان با سرکه
خورد حانث گردد ودر حدیث آمده که وی نانخورش انبیا است صلوات الله علیهم اجمعین ومنافع سرکه را در کتب طب بسیار نوشته اند وعن سعید بن زید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الکماة بفتح کاف وسکون میم وفتح همزه بوزن رحمت وعامه بفتح میم وبی همزه خوانند بوزن نجات چیزیست سفید مثل پیه که
او را شحم الارض گویند وبفارسی سماروغ وکلاه دیو ودر دیار ما چترمار خوانند وآن حلال است اگرچه بطبع اکثر اهل این دیار بجهت عدم اعتیاد مکروه نماید
وآنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق وی فرمود که الکماة من المن کماة از جمله من است که بر قوم موسی علیه السلام فرود آمده بود چنانچه در قرآن مجید فرموده
وانزلنا علیکم المن والسلوی وگفته اند مراد بآنکه وی را از جمله من خوانند تشبیه اوست بدان یعنی چنانچه من بی مؤنت وکلفت از آسمان فرود آمدی این نیز بی زحمت
از زمین برآید والا من بنی اسرائیل چیزی بود مثل ترنگبین که فرود می آمد از آسمان واین نه آنچنانست وبعضی گویند مراد از من اینجا نه من بنی اسرائیل است بلکه
مراد آنست که از جمله نعمتها است که بر بندگان بدان منت نهاده واین قول مخالف روایت دیگر است که دلالت کند بر آنکه مراد بدان من قرین سلوی است

چنانکه گفت وفی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم آمده من المن الذی که وی از جمله منّی است که انزل الله علی موسی علیه السلام که فرستاده است الله تعالی بر موسی و قوم وی
و در روایتی انزل الله علی بنی اسرائیل و تمام این حدیث در کتاب طب در می آید و آنرا خاصیتی دیگر فرموده که وماؤها شفاء للعین و آب کماة شفاست مر چشم را متفق علیه
و کیفیت بودن وی شفا مر چشم را که تنها است یا مخلوط بچیزی دیگر بتفصیل در آنجا بیان کنیم ان شاء الله تعالی وعن عبد الله بن جعفر قال رأیت رسول الله مرویست از
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یاکل الرطب بالقثاء متفق علیه میخورد خرمای تر را با خیار و قثاء بضم قاف و کسر آن و کسر
اکثر از ضم است و مد و خیار و در شمائل ترمذی یاکل البطیخ بالرطب و نیز آمده یاکل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون را و کسر موحده معرب خربزه و در
بعضی روایات طبیخ آمده بجای بطیخ بتقدیم طا بر با بمعنی مطبوخ و در حدیثی دیگر آمده یاکل القثد بالمجاج و قثد بفتحتین بقلی است مشابه قثا بلکه نوعی است از آن و مجاج
بضم میم و همین عسل و شک نیست که از لفظ این احادیث جمع میان این اشیا و رطب و ضم آن بدان مفهوم میگردد و پس بعضی گویند مراد جمع در معده است
و بعضی گفته اند در مضغ یعنی هر دو را جمع میکرد در دهان و با یکدیگر میخورد و این معنی ظاهر تر است از لفظ و آنچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رطب و قثا در مضغ
واحد و اقع نیست مر ذائقه را پس مراد جمع در معده باشد چیزی نیست و درین صرف احادیث است از ظاهر بمجرد قیاس و تخمین و عدم موافقت ذائقه نیز مسلم
نه و آنچه از حدیث طبرانی اگرچه گفته اند که سندش ضعیف است آورده اند که دیدم در دست راست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قثا را و در دست چپ
رطب او میخورد گاهی از این و گاهی از آن جمع در مضغ را منافی نیست و ظاهر آنست که این از اتفاقات بود که گاهی بی تکلف وقوع یافته و در آن
حدیث دلیل است بر جواز اکل دو طعام و توسع در اطعمه و خلافی نیست میان علما در جواز آن و آنچه منقولست از بعض سلف خلاف در آن محمول است بر کراهت
اعتیاد توسع و ترفه و تنعم و اکثار در آن بی مصلحت دینیه کذا قال الطیبی عن جابر قال گفت جابر کنا مع رسول الله بودیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بمر الظهران در وادی
که نام آن مر الظهران است بفتح میم و تشدید را و فتح ظای معجمه و آن وادیست کمتر از یک مرحله از مکه معظمه که آنرا وادی فاطمه گویند و قاصدان زیارت مدینه مطهره اول
آنجا منزل کنند و مراد نه فاطمه زهرا است رضی الله عنها بلکه همچنین نام آن موضع است چنانکه نام مواضع و قریات میباشد کذا سمعت من بعض المشائخ پس جابر میگوید که ما در عهد
وی صلی الله علیه وسلم درین وادی بودیم نجنی الکباث میچیدیم ثمر درخت اراک را و کباث بکاف مفتوحه و تخفیف با موحده ثمر اراک را گویند که پخته و رسیده باشد
فقال پس گفت آنحضرت علیکم بالاسود منه بر شما باد که بگیرید سیاه را از کباث فانه اطیب زیرا که وی خوشتر و لذیذتر است و چون آن خوراک بادیه گردان
و گوسفند چرانان باشد و خوشتر آنرا از ناخوشتر ایشان شناسند فقیل پس ازین جهت گفته شد مر آنحضرت را اکنت ترعی الغنم آیا بودی تو که میچرانیدی در ابتدای حال گوسفند
را که شناسی آنرا قال نعم پس فرمود آری میچرانیدم گوسفندان را و این گوسفند چرانی مخصوص من نیست و هل من نبی الا رعاها و آیا هست هیچ پیغمبری مگر آنکه چرانید غنم را
ظاهر عبارت و مراد است که هر پیغمبری که بود گوسفند چرانیده و حمل بر مبالغه بعید است والله اعلم متفق علیه و گفته اند که مراد آنست که الله تعالی نهاده منصب نبوت را
در ابنای دنیا و ملوک و متکبران و مترفان بلکه در گوسفند چرانان و اهل فقر و متواضعان و گفته شده است که حکمت در رعی غنم تحصیل تکمیل صفت تواضع است بنوع انست
ضعفا و تصفیه قلوب بوجود خلوت و بیابان نشینی و تحصیل تتمه اصلاح و سیاست امت بهدایه و شفقت و اشفاق رعیت از ماده رعی و رعایت است و در روایات
آمده است که پروردگار تعالی وحی کرد بموسی کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام میدانی یا موسی که بچه صفت دادم ترا نبوت گفت موسی پروردگارا تو دانا
تری بدان فرمود یاد کن آن روز را که میچرانیدی غنم را در وادی ایمن پس بز بچه شاة و دویدی تو در دنبال آن و رنج و تعب کشیدی در آن و چون برسیدی تو
بآن شاة هیچ نزدی آنرا و خشم نکردی بر آن بلکه شفقت کردی و گفتی در تعب انداختی تو ای بیچاره خود را و مرا و چون دیدیم ما این نرمی و رحمت و شفقت از تو بر آن حیوان
رحمت کردیم ما نیز بر تو و نبوت دادیم و برگزیدیم طلبت بها خوش باش کان محبوب جان را بدرویشان و مسکینان سری هست و عن انس رضی الله عنه قال گفت انس
رأیت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم مقعیا نشسته بر هیأت اقعا و مراد بدان درینجا آنست که سرینها را بر زمین نهند و ساقها را بر دارند یاکل تمرا
میخورد آنحضرت نشسته برین هیأت خرمای خشک را و فی روایة و در روایتی آمده که یاکل منه میخورد از آن اکلا ذریعا خوردنی بشتاب و تعجیل تا که درینجا کاری خواسته
بود و سهم تر و شتر بعد از خوردن تا زود از ین فارغ شود و بدان کار پردازد نه چنانکه اهل شهوت و شره طعام کنند رواه مسلم و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال گفت نهی
رسول الله نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یقرن الرجل از آنکه قرین گرداند مرد بین التمرتین میان دو خرما حتی یستأذن اصحابه تا آنکه اذن طلبد و رضا بیند یاران او را
که باوی در خوردن شریک باشند متفق علیه سیوطی گفته که این در وقت فقر و ضیق عیش بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منسوخ شد فرمود نهی میکردم شما را از قران
در تمر و چون فراخ گردانید پروردگار تعالی بر شما رزق را قران کنید یعنی اگر قران بکنید حرمتی و کراهتی ندارد و صواب آنست که اگر اصحاب مشترکا باشند در انفاق را
بنا شد تکلم بر قدر انفاق حرام است تجاوز از آن و در غیر این صورت ادب و نگهداشت طریقه مروت باقیست مگر بصریح اذن یا دلالت آن پس نهی سابق شامل هر دو
صورت بود و اباحت و استثنا در غیر صورت شرکت است فافهم و عن عائشة و مرویست از عائشه رضی الله عنها ان النبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت لا یجوع اهل بیت
عندهم التمر گرسنه نمانند اهل خانه که نزد ایشان تمر است گویا تحریض و ترغیب است بر ادخار تمر و نگاهداشتن آن در خانه تا نزد حاجت گرسنه نمانند و حاضری در خانه طیار باشد و همچنین است

عادت است اهل مدینه منوره که بانواع تمر و الوان که دران بلدهٔ مطهره است خانها را معمور دارند چنانکه اهل زراعت غلات را انجا بدارند یکبار این فقیر در مدینه
مطیبه بزیارت بزرگی که سید جعفر نام داشتند که از اکابر شهر شریف بود رفته بود حضری از تمر پیش آوردند پرسیده شد نام این صنف از تمر چیست فرمودند جعفری قلت بالعینین
قال نعم و فی روایة قال فرمود آنحضرت یا عایشه بیت لا تمر فیه جیاع اهله که بیتی که تمر در وی نباشد جیاع اهله گرسنگانند اهل آن خانه قالها مرتین او ثلثا فرمود این کلمه را دو بار یا سه بار
شک راوی است که فراموش کرد عدد آنرا رواه مسلم وعن سعد و مرویست از سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که
میگفت من تصبح کسیکه بخورد وقت صباح یعنی ناشتا بسبع تمرات عجوة بهفت خرما که از عجوة خوانند بفتح مهمله و سکون جیم و آن نوعی از خرمای مدینه است که رنگ آن بسیاهی
زند و آن اجود تمر مدینه است گویند که اصل آن نشانده حضرت نبویست صلی الله علیه وسلم لم یضره ذلک الیوم سم زیان نرساند او را در ان روز سم و لا سحر زهر و نه سحر
متفق علیه و سم مثلثة السین اشهر و افصح فتح السین و مراد در اینجا زهر قاتل است که معروفست یا شامل است مثل زهر مار و عقرب و امثال آن را که آنرا سامه و سوام
گویند مشتق از سم و در احادیث استعاذه از شر آنها واقع شده است انجاکه فرموده و من شر السامة و الهامة و وجود این خاصیت درین نوع از تمر به خلق الهی تعالی است
چنانکه در نباتات خواص نهاده و اعلام آن بحضرت بوحی بوده باشد و گفته اند که از برکت دعای آنحضرتست که در شان وی کرده و محتمل که لفظ انجا حدیث را حمل بر دعا
کنند یا دعا در مواطن دیگر وقوع یافته باشد و این خبر است بعد از ان چنانکه در حدیث آینده بیاید و وجه تخصیص عدد هفت جز شارع نداند و علم آن توقیفی است یعنی
موقوف است بر سماع از حضرت نبوت مثل اعداد رکعات و جز آن و اعدادی که در خواندن تسبیحات و اسمای الهی تعالی در دعوات ورود یافته نیز ازین قبیل است
که نقصان و زیادت دران ترتیب اثر موعود مخصوص را نیارد و تا گفته اند که تاثیر اسماء و درمعنی آنست و سر در عدد جز شارع را تعیین آن نرسد و یا رب مگر بعضی از کمل اولیا
را بالهام یا راسخین از علما را باستنباط صحیح در بعضی مواضع صورت امکان داشته باشد والله اعلم و در تاثیر این امور در دفع امثال این امراض خصوص ساحر عامه اطبا ما
که بواطن ایشان به نور ایمان و صدق نبوت منور نگشته جز حیرانی و سرگردانی دست ندید و امثال این در طب جسمانی و روحانی که از جناب نبوت آمده بسیار است
و بالله التوفیق وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان فی عجوة العالیة شفاء بدرستیکه در خوردن عجوهٔ عالیه که نام موضعی است از مدینه
مطهره جانب مسجد قبا و نواحی آن و قری آن نواحی را عالیه گویند که زمین نجد در انجانب و جانب دیگر که در مقابل اوست سافله خوانند و تهامه بکسر تا در آن
جانب است و طیبی گفته که ادنی عالیه سه میل است و نهایت آن تا هشت میل از مدینه و تخصیص عجوهٔ عالیه از ان جهة است که این نوع تمر بدان جانب بود
و اگر در جائی دیگر هم باشد این خاصیت دارد و چنانکه در کلام بعضی از شارحین واقع شده مخصوص بعجوهٔ این جانب بود و دعای آنحضرت در خصوص وی ورود یافته
و از برای بیان وجود شفا در وی فرمود و انها و بدرستیکه عجوهٔ عالیه تریاق اول البکرة خاصیت تریاق دارد در دفع زهر و نافع است خوردن آن اول
صباح یعنی ناشتا و تریاق بکسر تا و ضم آن دارویی مرکب است نافع از زهر و جز آن و تریاق فاروق معجونی معروفست و تریاق سنگ مهره نیز گویا شد که بخاصیت
در دفع زهر نافع است رواه مسلم و بدانکه در ینحدیث چنانکه مولف از صحیح مسلم از عایشه آورده تخصیص شفا از زهر آمده و صاحب سفر السعادة اینچنین آورده که ان فی
عجوة العالیة شفاء من کل داء انها تریاق الاول البکرة و برین تقدیر و انها تریاق تخصیص بعد از تعمیم بود و بر تقدیر تخصیص شفا از زهر بیان آن وعنها قالت و هم از عایشه مرویست
که گفت کان یاتی علینا الشهر بود که حال میشد بما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم برین نهج که می آمد بر ما و میگذشت ماه تمام ما نوقد فیه نارا نمی افروختیم و نمیسوزیدیم در ان ماه نارا
آتشی که بدان چیزی بپزیم از طعام گویا سائلی پرسید پس چه چیز بود طعام شما که میخوردید گفت انما هو التمر والماء بود طعام و قوت ما مگر خرما و آب و جز ان چیزی بود که
خورده شود الا ان یوتی باللحیم مگر آنکه آورده میشد و میفرستاد کسی گوشتکی برای ما یعنی آن بود که آتش نمی افروختیم و نمی پختیم چیزی را مگر آنکه گوشتی از جائی بهم میرسید پس برای
پختن آن آتش می افروختیم و لحیم بضم لام و فتح حا و سکون یا تصغیر لحم متفق علیه وعنها قالت و هم از عایشه آمده که گفت ما شبع آل محمد سیر نشد اهل بیت محمد در روز
من خبز بر از نان گندم الا و احدهما تمر مگر آنکه در یکی از ان دو روز طعام ایشان تمر بود در روز دیگر از ان یعنی دو روز پیوسته نان گندم نمیخوردند چه جای نان گندم کردشان
که نان جو هم میسر سیده باشد متفق علیه وعنها قالت و هم از عائشه است که گفت توفی رسول الله وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و اصل معنی توفی تمام گرفتن
آنچه کسی را ثابت بود از حق و فی الصراح توفی استیفا تمام گرفتن حق را و از ان تعبیر بموت کنند و اکثر بصیغه مجهول آید که مولی تعالی حق خود را که جان بنده و حیات
اوست تمام گرفت از وی و استیفا نمود و گاهی بر لفظ معلوم نیز افتد که بنده آنچه حق او بود از مدت حیات تمام گرفت از مولی تو این هر دو قرارت
در قول حق سبحانه والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا ثابت شده پس گفت عایشه که وفات یافت پیغمبر خدا و ما شبعنا من الاسودین و سیر نشدیم ما از دو اسود یعنی دو
سیاه که مراد بدان خرما و آب است یک اسود تمر است و آب را نیز اسود خوانند بسبب مجاورت و مصاحبت و این طریقه در کلام عرب بسیار آید که یکی از مصاحبین را
بنام دیگری خوانده تثنیه کنند چنانکه ابوین و قمرین و حسنین و این را تغلیب خوانند بجهة غالب آوردن نام یکی بر دیگری و ذکر آب بطریق تبع و طفیل است و مقصود بیان
تمر است و الا از آب سیری مطلوب نباشد و در آب کمی نبود چنانکه در طعام فافهم و ازینجا معلوم شد که قوت ایشان از تمر نیز بروجه سیری نبود متفق علیه وعن النعمان
بن بشیر قال و مرویست از نعمان بن بشیر صحابی مشهور است و اول مولودیست که در انصار شد بعد از هجرت گفت یعنی بیاران خود الستم فی طعام و شراب

آیا منیستید شما در خوردن و نوشیدن که توسیع میکنید و افراط مینمائید در ان ما شئتم هر چه میخواهید و بهر نوع که میخواهید لقد رایت نبیکم هر اینه بتحقیق و یدم پیغمبر شما را صلی الله علیه وسلم و ما یجد من الدقل وحال آنکه نمی یافت از خرمای ردی خشک بچلاوت مخلوط از انواع تمر که آن زمانی معین نبود ما یملأ بطنه آنقدر که پر کند شکم مبارک او را و نمی بخشند و چون حال شریف وی چنین بود دلالت دارد حال اهل و توابع نیز همچنین خواهد بود رواه مسلم در حدیث اول بیان کرد که روز با سیر رفت که طعام نفیس ایشان خرما بود و در حدیث دیگر گفت که آن نیز بر وجه شبع و سیری نبودی بعد از ان میگوید که انهم از خرمای جید و نفیس نبود بلکه ارزد ی آن که خرما فقرا می خورند و چون اختیار آنحضرت بر فقر و تجرید بود اقامت کرد او را مولی وی تعالی درین مقام و بتحقیق آن از قلت و تنگی نبود بلکه بجهت جود و ایثار و زهد و تقوی و قناعت و تعلیم و تربیت امت بود و آنچه مروی و ماثور است از جود و کرم و سخاوت و عطای وی صلی الله علیه وسلم اول دلیل است بر ان و لنعم ما قال نبیت هر چه آمدت بدست بدادی تو بیش از ان این جود آن کس است کش از فقر عار نیست وعن ابی ایوب و روایت کرده شده است از ابی ایوب انصاری که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهجرت مدینه آمد اول در خانه وی نزول فرمود و باین سعادت او را بخصوص ممتاز کردانید صحابه رضوان الله علیهم اجمعین هر کدام از ایشان که وسعت داشتند طعامها برای خادمان درگاه مهیا میساختند و می آوردند قال گفت ابو ایوب کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتی بطعام بود آنحضرت چون آورده میشد نزد وی طعامی اکل منه میخورد از ان طعام قدری و بعث بفضله الی و میفرستاد آنچه زیاده می ماند از حاجت وی بسوی من وانه بعث الی یوما گفت ابو ایوب که فرستاد آنحضرت بسوی من روزی بقصعة کاسه کلان را از طعام لم یاکل منها که نخورد از ان طعام و بخبس نزد ما فرستاد لان فیها ثوما او ناخوردن آنحضرت از آن طعام بسبب آن بود که در وی سیر بود و فساله احرام بود پس چون نخورد آنحضرت از ان طعام خیال کردم که مگر خوردن سیر بر آنحضرت حرام است پس سئلته أحرام هو یا حرام است سیر خوردن یعنی بر تو دالا اگر مطلق حرام بودی طعام را بر وی چون فرستادی قال لا گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من ولکن اکرهه ولیکن مکروه میدارم من خوردن آن را من اجل ریحه از جهت بوی ناخوش وی یعنی که مرا بوی وی ناخوش می آید یا از ترس آنکه دیگری را از من بوی وی برسد و از حدیث آینده بصریح معلوم کرده که بجهت صحبت و همزبانی جبرئیل است از آنکه ملائکه بوی ناخوش را مستقذر دارند قال گفت ابو ایوب با آن حضرت فانی اکره ما کرهت پس من نیز مکروه میدارم چیزی را که تو مکروه میداری اگر چه آن علت نباشد که در حق تست مارا اتباع و موافقت تو علت بس است رواه مسلم وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال و روایت از جابر که آنحضرت گفت من اکل ثوما او بصلا کسیکه بخورد سیر را یا پیاز را فلیعتزلنا پس باید که گوشه گیرد از ما و بما همنشینی نکند او قال راوی شک دارد که آنحضرت فلیعتزلنا فرمود یا فرمود فلیعتزل مسجدنا پس باید که گوشه گیرد از مسجد ما و در نیاید در مسجد ظاهر لفظ مفرد خاص در مسجد نبویست صلی الله علیه وسلم و صیغه متکلم مع الغیر برای تعظیم است و چون علت مشترک است حکم مساجد دیگر بلکه تمامه مجالس و مشاهد خیر و عبادت مثل ذکر و درس و مصاحبت کبرا و علما از اهل طهارت و لطافت همچنین خواهد بود و محتمل که مراد چنین باشد و در بعضی روایات مساجدنا نیز آمده و این صریح است در عموم مساجد کلها او لیقعد فی بیته اگر این نیز از شک راوی نیست مراد آن بود که آنحضرت فلیعتزلنا او فلیعتزل مسجدنا گفت یا گفت من اکل ثوما او بصلا فلیقعد فی بیته باید که در خانه خود بنشیند و با هیچ کس صحبت ندارد چه در مسجد و چه غیر آن و احتمال دارد که شک راوی نبود بلکه او برای تنویع و تقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی فلیعتزل مسجدنا بود و معنی آن باشد که بمسجد در آمدن حرام است که انجا حضور ملائکه و رسول و صحابه کرام است ولیکن بر سائر ناس و اهل بوادی و اسواق مثلا در آمدن و صحبت داشتن مباح است یا این را نیز نکند و در کنج خانه بنشیند و مطلقا ترک صحبت دهد که این اولی تر است و زیادت لفظ قال بر سر فلیعتزل مسجدنا بر این قول فی الجملة ناظر دران است که این شک راوی نبوده فافهم و ان النبی و از جابر است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اتی بقدر فیه آورده شد پیش وی دیکی که در وی خضرات من بقول سبزیها بود از انواع تره ظاهر از همین سیر و پیاز و گندنا بود مثلا و خضرات بفتح خا و کسر ضاد جمع خضرة و بعضی بضم خا و فتح ضاد نیز خوانده اند جمع خضرة بسکون ضاد فوجد لها ریحا پس یافت مر آن سبزیها را بوی و محتمل که ضمیر لها عاید بقدر بود که مونث نیز استعمال می یابد و در روایتی بجای قدر بدر بفتح موحده بدل قاف نیز آمده و آن طبقی بود از برگ خرما ساخته که از جهة استداره بدر ش خوانند و برین تقدیر عود ضمیر بخضرات متعین است چنانچه ظاهر است فقال پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم قربوها الی بعض اصحابه نزدیک کردانید آن دیگ را یا آن خضرات را بسوی فلانی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنهید و قال و گفت و خطاب کرد آن بعض کل بخور من نخورم فانی زیرا که من اناجی من لا تناجی سخن میگویم و همزبانی میکنم کسی که همزبانی نمیکنی تو او را مراد جبرئیل علیه السلام است و ملائکه و آنحضرت در هر زمان ترصد و انتظار نزول وحی داشت و احتمال دارد که همین وقت در آید که را انچه آن با لبتیت یا این کمال لطافت و طهارتست که چون همنشینی بملائکه میکرد آنچه ناخوش بود نزد وی مطلق ترک داد متفق علیه و درین اشارتست که مرد باید که رعایت حال مصاحب خود و خوشی وی نماید و هم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب المساجد و مواضع الصلوة گذشت و در فصل ثانی نیز ذکر آن بیاید وعن المقدام ابن معدیکرب بکسر را صحابی مشهور است عن النبی قال گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کیلوا طعامکم پیمانه کنید طعام خود را که صرف کنید و انفاق نمائید از آنچه به پیمانه در آید مثل حبوب و اثمار و مانند آن یعنی آنچه صرف کنید و انفاق کنید پیموده کنید یبارک لکم برکت داده شود مر شما را دران رواه البخاری و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور است و اگر نباشد هم مراد است و خود پیمانه کردن طعام برای تصرف کردن دران بطبخ و بیع و شرا و قرض یا

دمانند آن ضروریست برای دفع افراط و تفریط و جهالت و بحکم شارع آن را در مزید خیر و برکت نیز خاصیتی است خصوصا در رعایت سنت و فضل اقتداء امروی صلی الله
علیه وسلم وعن ابی امامة ان النبی و مرویست از ابی امامه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان یقول اذا رفع مائدته وقتی که فارغ میشد از طعام خوردن و برداشته میشد مائده
وضمیر در مائدته راجع است بطعام یا بآنحضرت و مراد بمائده طبقی و سفره ایست که طعام بر روی می نهند و بعضی مراد از آن خوان دارند مذکور فی شرح بخاری سوال کرده
که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان نخورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید که آنحضرت بنفس شریف خود بر آن نخورده و بموافقت جماعت خورده
باشد و گفته یا مراد از مائده درینجا طعام است انتهی و در قاموس گفته المائدة الطعام والخوان علیه الطعام و پوشیده نیست که مقصود آنست که آنحضرت بعد از
فراغ از طعام و بعد از برداشتن آن قال این کلمات را میگفت الحمد لله حمدا کثیرا حمد مر خدای را حمدی بسیار طیبا حمد پاک خالص از ریا مبارکا فیه برکت
کرده شده در وی غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا این عبارت را بچند نوع تصحیح نموده و معنی آن را بیان کرده اند و اگر آن را بزبان اصطلاح علم نحو بیان کنیم از
شرایط این شرح بیرون رویم مجملا آنکه لفظ غیر و ربنا را مرفوع خوانده اند و منصوب یا یکی منصوب دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکه اینها یا صفات و احوال حمد اند
یعنی حمد بکه کفایت کرده نشود از وی و نه متروک است و نه استغنا شود از وی بلکه لازم بود بر سبیل دوام از جهة توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند که
از آن نیز کفایت و ترک و استغنا نبود یا صفات پروردگار تعالی که هیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کافیست از همه و ترک طلب قرب وی و استغنا
از فضل وی نتوان کرد و تمامه این وجوه بتفصیل در شرح بیان کرده شده است بمنه و توفیقه رواه البخاری وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لیرضی
عن العبد بدرستیکه خدای تعالی هر آینه راضی میگردد از بنده ان یاکل الاکلة بفتح همزه مصدر است برای مرة یعنی یکبار خوردن و بضم همزه نیز خوانده اند یعنی لقمه
یعنی مقداری از طعام حاصل آنکه خدا دوست میدارد بنده را که طعامی بخورد فیحمده علیها پس شکر گوید خدا را بران اکله او یشرب الشربة یا بنوشد دمی را
این را بفتح شین خوانده اند و بس و نزد طیبی در اکله نیز فتح همزه متعین است فیحمده علیها پس شکر گوید خدا را بران شربه رواه مسلم و سند کر حدیثی عائشة و ابی هریرة
نزدیک باشد که ذکر کنیم حدیث عائشه را و حدیث ابی هریره را ما شیخ آل محمد این بیان حدیث عائشه است و اول آن این کلمه است ما شبع آل محمد صلی الله علیه وسلم
الدنیا این حدیث ابی هریره است و اول آن این است این هر دو حدیث را که در مصابیح در کتاب طعام ذکر کرده فی باب فضل الفقراء ان شاء الله تعالی
الفصل الثانی عن ابی ایوب قال کنا عند النبی گفت ابو ایوب انصاری بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقرب طعام پس نزدیک کردانیده شد طعامی فلم
ار طعاما پس ندیدم من هیچ طعامی را که کان اعظم برکة منه بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت از آن طعام اول ما اکلنا در ابتدای وقت خوردن ما و لا اقل برکة فی
آخره و ندیدم کمتر از روی برکت در وقت آخر خوردن آن قلنا یا رسول الله گفتیم ای پیغمبر خدا کیف هذا چگونه بود حال این طعام که در اول الحال برکت داشت
و در آخر چنین بی برکت شد قال انا ذکرنا اسم الله جواب فرمود که سببش آن بود که ما بر دیم نام خدا را حین اکلنا در هنگامیکه ابتدا کردیم در خوردن ثم
قعد من اکل پس نشست در آخر کسیکه خورد و لم یسم الله و نام خدا نبرد فاکل معه الشیطان پس خورد با وی بجهة ترک تسمیه شیطان این بی برکتی طعام در آخر باین سبب
بود رواه فی شرح السنة سابقا گذشت که تسمیه یکی از جماعت کافی است و تسمیه هر یک شرط نیست نزد بعضی و این حدیث و امثال آن حجت است بر ایشان
و طیبی در توجیه آن گفته که شاید مقصود این شخص که تسمیه نکرد بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان با وی بخورد تسمیه ایشان مؤثر نشد انتهی و میتوان گفت که در ابتدای
طعام اگر یکی از جماعه که مجتمع اند بر طعام تسمیه نگوید تسمیه دیگران کفایت است اما چون این شخص در اثنای طعام در آمد و شریک شد با ایشان در ابتدا نبود
چون حال ابتدای طعام است تسمیه اش باید کرد و نکرد وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله گفت عائیشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
اذا اکل احدکم چون بخورد یکی از شما فنسی ان یذکر الله علی طعامه پس فراموش کند ذکر کردن نام خدا را بر طعام خود در اول فلیقل پس باید که بگوید آخر یا آنجا که یادش
آید بسم الله اوله و آخره که تلافی آن تقصیر میکند رواه الترمذی و ابو داؤد وعن امیة بن مخشی بفتح میم و سکون خای معجمه و تشدید یا کنیت وی ابو عبید است
خزاعی از دی است معدود است در اهل بصره و او را حدیثی است در طعام که همین حدیث باشد قال گفت کان رجل یاکل بود مردی که طعام میخورد فلم یسم
پس تسمیه نکرد حتی لم یبق من طعامه الا لقمة تا آنجا که باقی نماند از طعام وی مگر یک لقمه فلما رفعها الی فیه پس هرگاه که برداشت آن لقمه باقیمانده را بسوی دهن
خود قال گفت آنمرد بسم الله اوله و آخره فضحک النبی پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثم قال پس گفت آنحضرت ما زال الشیطان یاکل معه بود شیطان که میخورد
با وی تا این هنگام فلما ذکر اسم الله پس اکنون که برد این مرد نام خدا را استقاء رد کرد شیطان ما فی بطنه چیزیکه در شکم شیطان بود رواه ابو داؤد چون شیطان را اکل
هست و شکمی دارد بحقیقت قی نیز حقیقت خواهد بود و بعضی گویند مراد رد برکت است که رفته بود از اکل بترک تسمیه او لا گویا در جوف شیطان رفته بود اکنون
تسمیه کرد و تدارک مافات کرد برکت باز آمد و امثال این تاویلات از ضیق حوصله ایمان است و پیغمبر خدا واقف است بر حقایق امور که خرد او را بدریافت آن
راه نیست مگر بتصدیق و ایمان و بالله التوفیق وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا فرغ من طعامه چون فارغ میشد از خوردن
طعام قال میگفت این کلمات را بشکرانه این نعمت الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وجعلنا مسلمین شکر مر خدایرا که بخورانید ما را طعام را و بنوشانید آب را و کردانید

مارا مسلمان و مطیع و منقاد وی اصل اصول این نعمت است و اگر نعمت اسلام بود و هر نعمتی که باشد وبال است و بوجود آن مزید نعمت و تتمیم کمال مع بهدوست خاک
بر سر ملک و توانگری رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر آنکه میخورد و شکر بر نعمت حق میکند کالصائم
الصابر مانند کسی است که روزه میدارد و صبر میکند از شهوت طعام در اجر و ثواب اگرچه صائم را بحکم الصوم لی و انا اجزی به ثوابی خاص هست هنده آن فضل او است
ولیکن در اصل اجر و ثواب هر دو شریک اند و حقیقت معنی آنست که چون در اذهان نشسته است که صبر و حبس نفس و منع وی از شهوت طعام که بحکم طبع و جبلت
بدان مایل و حریص است درجه عالی است که آنکه میخورد و شهوت نفس میراند و تمتع از لذت طعام میگیرد بدان نرسد فرمود اگر یکی بخورد و ام بغفلت نخورد و از یاد
حق و شکر وی آگاه باشد آن نیز مقامی عالی است و مبنی است از وجود ذکر مولی تعالی و محبت وی آخر شکر و صبر هر دو جناح نجاح و فلاح اند پس تشبیه اینجا برای مجرد اشتراک
و مساوات است چنانکه گفته اند که تشبیه در اصل حال است نه مقدار آن و با وجود آن اشارتی بتفوت و رجحان حال صائم کرد باعتبار ظاهر با آنکه در شکر نیز حبس
و نگاهداشت نفس است باعتبار محبت منعم و شغل زبان بذکر وی و در حقیقت هر قسم طاعت متضمن صبر و شکر است فافهم مانند آنکه شکر طعام بچه چیز بود و ظاهر آنست
که بصرف قوت حاصله از وی در طاعت بود و گفته اند که شکر طعام آنست که در اول تسمیه گوید و آخر تحمید اگر بتشریک فقرا در طعام و مواسات ایشان را نیز
داخل شکر دارند دور نباشد رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریره و رواه ابن ماجه والدارمی عن سنان بن سنة عن ابیه و روایت کرد آنرا
ابن ماجه و دارمی از سنان بکسر سین و تخفیف نون بن سنة از پدر خود که سنة است بفتح سین و تشدید نون در آخر تا صحابی اسلمی است مات سنة اثنین و ثلثین فی
خلافة عثمان همچنین گفته است مؤلف و آنچه از کتب ظاهر میشود آنست که سنان صحابیست روایت میکند این حدیث را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و ذکر عن ابیه در کتب نیست و عن ابی ایوب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل او شرب قال گفت ابو ایوب انصاری بود آنحضرت چون میخورد
یا مینوشید میگفت الحمد لله الذی اطعم و سقی شکر مر خدای را که خورانید و نوشانید و سوغه ظاهر از عبارت شرح آنست که ضمیر راجع بطعام است یعنی سهل کرد
دخول طعام را در حلق به پیدا کردن دندانها برای خائیدن و لعاب برای نرم ساختن و زبان برای طعام در دهان گردانیدن اما التسویغ مخصوص لطعام نیست
چه بلکه ظاهر از عبارت قاموس اختصاص او بشرب است چنانکه ساغ الشراب سوغا سهل مدخله و همچنین موارد استعمال مثل قول حق تعالی سائغ شرابه و قول شاعر
فساغ لی الشراب و غیره پس ضمیر سوغه راجع بهر یک از طعام و شراب باشد و مقصود شراح تصویر تسویغ در طعام است بجهت عدم احتیاج به بیان آن در شراب
و نعمتی دیگر بیان کرد و فرمود و جعل له مخرجا و گردانید مر هر یک را جای بیرون آمدن فضلات که محل بول و غائط است چه طعام و شراب بجمیع اجزای خود قابل غذا
نبود پس بحکمت بالغه و رحمت شامله فضلات آنرا بیرون انداخت رواه ابو داود و عن سلمان قال مرویست از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت قرأت
فی التوریة خوانده ام در توریة ان برکة الطعام که سبب برکت طعام الوضوء بعده وضو کردن است بعد از طعام و مراد بوضوء درینجا غسل دست و
دهان است و وضوء در لغت بمعنی حسن و نظافت است فذکرت و در بعضی روایات فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم این کلمهٔ توریة را مر پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برکة الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعده برکت طعام در وضو کردن است
پیش از طعام و بعد از طعام رواه الترمذی و ابو داود و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث است برای تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محامد صفات
و بود وضو پیش از طعام اتم و ادخل در طهارت و نظافت وحی کرده شد بوی زیاده بر آنچه وحی کرده شد بموسی علیه السلام تتمیما و تکمیلا و عن ابن عباس
رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج من الخلاء گفت ابن عباس که آنحضرت بیرون آمد از خانه فی الصراح خلا بفتح و مد آبدست جای فقدم
الیه طعام پس پیش آورده شد بسوی آنحضرت طعامی فقالوا پس چون دیدند صحابه که آنحضرت پیش از وضو میخورد و در فهم ایشان وجوب وضو در ابتدای
طعام چنانچه برای نماز گفتند الا نأتیک بوضوء آیا نیاریم ترا آبی که بدان وضو کنی قال فرمود انما امرت بالوضوء اذا قمت الی الصلوة من
امر کرده نشده ام بوضو یعنی بطریق وجوب مگر وقتی که بایستم برای نماز نه برای طعام و اگر ندبی و استحبابی داشته باشد نیز نکردم برای بیان جواز و تعلیم شما
تا بدانید که امری واجب نیست پس مراد بوضو اینجا وضوی نماز است نه وضوی طعام و این ظاهر است و نیز بر این سیاق حدیث دلالت دارد و اگر مراد
بوضو در الا نأتیک بوضوء وضوء طعام دارند و در انما امرت بالوضوء وضوء نماز نیز صورتی دارد و چون غسل ید در اول طعام از سنن و آداب است نه واجب
ترک داد آنرا لتعلیم الجواز و حاصل معنی آن شود که این وضو که شما از من درخواستید که وضو در اول طعام است واجب و مأمور به نیست اگر کنم ضرری
ندارد و نعم اینجا وضوی دیگر است که وضوی نماز است و آن واجب است فلیفهم رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و رواه ابن ماجه عن ابی هریرة و
عن ابن عباس عن النبی و هم از ابن عباس آمده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم انه اتی بقصعة من ثرید که آورده شد نزد آنحضرت کاسه از ثرید فقال کلوا من جوانبها
پس فرمود آنحضرت بخورید از جوانب و اطراف کاسه ولا تاکلوا من وسطها و نخورید از میانهٔ آن فان البرکة تنزل فی وسطها زیرا که برکت در طعام
نازل میشود بر طعامی که در میان کاسه است بجهت آنکه وسط افضل و اعدل مواضع است پس احق و اولی بود بنزول خیر و برکت و چون طعامی که در میانهٔ کاسه

محل برکت است ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای بقاء و استمرار برکت در طعام و افناء او باب وی خوب نبود رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وفی روایة ابی داود قال و در روایت ابی داود آمده که گفت آنحضرت اذا اکل احدکم طعاما چون بخورد یکی از شما طعامی را فلا یاکل پس باید که نخورد من اعلی الصحفة از بالای کاسه ولکن لیاکل ولیکن باید که بخورد من اسفلها از پایان آن فان البرکة تنزل زیرا که برکت فرود می آید من اعلاها از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد باعلی وسط است و باسفل اطراف و مراد بنزول برکت فیضان خیر و مزید نعمت است از جناب فضل و رحمت الٰهی چنانکه قول جنید که گفته است که یکی از مواطن که نزول میکند رحمت برین طایفه نزد طعام است مشعر بآن است و قول طیبی که گفت تشبیه داده شد زیادت طعام را از نزول از اعلاء در مایعات و طعامهای نرم که در وسط میریزند و از اینجا باطراف می فتد و چون از اطراف میگیرند بدل آن از اعلی میرسد پس اگر از اعلی بگیرند منقطع گردد و اقتصار است بظاهر معنی و اکتفا است از معقول بمحسوس وعن عبد الله بن عمرو قال ما رئی رسول الله گفت ابن عمرو دیده نشده پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یاکل متکیا قط که بخورد تکیه زده هرگز چنانکه عادت مترفان و متکبران است و معنی اتکا سابقا معلوم شد ولا یطاء عقبه رجلان و نه سپرده میشد زمین را عقب او در دنبال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نمیرفت در دنبال او دو رجلان دو مرد چه جای زیاده از آن یعنی از غایت تواضع تقدم میکرد بر صحابه در راه رفتن چنانکه روش ملوک و جبابره است بلکه در وسط میرفت یا در دنبال ایشان . بلکه در حدیث دیگر آمده که و یسوق اصحابه رواه ابو داود

وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و همزه در آخر صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در آن و وی آخر کسی است که باقی ماند بمصر از صحابه مات سنة ثمان و ثمانین بمصر وقیل غیره قال اتی رسول الله گفت عبد الله بن الحارث آورده شد نزد پیغمبر خدا بنان و گوشت وهو فی المسجد و آنحضرت بود در مسجد فاکل و اکلنا معه پس خورد آنحضرت و خوردیم ما با وی ثم قام پس برخاست بنماز فصلی و صلینا معه پس نماز گذارد وی و نماز گذاردیم ما با وی و لم نزد و زیاده نکردیم علی ان مسحنا ایدینا بر آنکه مسح کردیم دستهای خود را بالحصباء بسنگ ریزها که در مسجد افتاده بود رواه ابن ماجه یعنی بعد از طعام دست نشستیم یا از آن جهت که آن گوشت دسومتی نداشت یا بجهة تعجیل نماز یا ترک تکلف و اخذ برخصت در غیر واجب احیانا که آن نیز محبوب الٰهی است چنانکه اخذ بعزیمت در اکثر اوقات و در احیاء العلوم از بعضی صحابه می آرد که گفتند نبود مندیل ما بعد از طعام الا باشنهای پای ما و ظاهر آنست که لفظ لم نزد و مسحنا بصیغه متکلم مع الغیر شامل آنحضرت و صحابه همه است که آن طعام خوردند والله اعلم و از این حدیث معلوم شد که طعام خوردن در مسجد جایز است و ورود آن در احادیث بسیار است خصوصا و مانند آن و گفته اند که جواز آن مقید است بآنکه ملوث و آلوده نگردد بدان مسجد و الا حرام و مکروه است و در کتب فقه مذکور است که غیر معتکف در مسجد نخورد و نیاشامد و نخسپد و خرید و فروخت نکند که مکروه است مگر آنکه غریب باشد که جز مسجد جائی و ماوائی ندارد و گفته اند که آدمی را باید که نزد دخول مسجد نیت اعتکاف کند تا مباح این اشیا گردد و مفید اجر و ثواب نیز گردد وعن ابی هریرة قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بلحم آورده شد نزد آنحضرت گوشتی فرفع الیه الذراع پس برداشته شد بسوی آنحضرت و نهاده شد نزد وی از آن گوشت دست و شانه و کانت تعجبه و بود ذراع که خوش می آمد آنحضرت را فنهس منها پس خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکنار دندان مبارک از آن ذراع و این تواضع و ترک تکلف بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نهس بفتح نون و سکون و سین مهمله گرفتن گوشت باطراف دندان و اگر بتمام دندان بگیرند آن را نهش گویند بشین معجمه و در روایت بمهمله است و همچنین در حدیث آینده باید بجهة تقلیل لحم و نفی شره و حرص در آن و طیبی گفته که محبت آنحضرت گوشت ذراع را از جهة حسن نضج و سهولت هضم و زیادت لذت اوست یا بودن آن دورتر از مواضع نجاست چنانکه امعاء و اجزای دیگر اند و در شمائل ترمذی از عایشه آورده که گفت نبود گوشت ذراع محبوب تر نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ولیکن چون وی گوشت را نمی یافت مگر بعد از چندگاه و ذراع زودتر بنضج میرسید خوشتر میداشت و زودتر میطلبید آن را و حدیث دیگر آورده از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت شنیدم از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود خوشترین و لذیذترین گوشتها گوشت پشت است رواه الترمذی وابن ماجه وعن عایشة قالت قال رسول الله گفت عایشه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تقطعوا اللحم بالسکین نبرید گوشت را بکارد یعنی بکارد بریده نخورید فانه زیرا که بریدن بکارد و خوردن وی باین طریق من صنع الاعاجم از فعل عجمیان و عادت ایشان است از تنزه و تکبر و اعاجم جمع اعجم است و اعجم و عجمی کسی را گویند که فصیح نبود اگر چه عربی بود و منسوبست بعجم اگر چه فصیح باشد و اعجم بمعنی اخرس نیز آید و غیر انسان را که حیوانات عجم گویند بضم عین و سکون جیم بهمین معنی است که قدرت بر کلام ندارند و غیر عرب را که عجم گویند هم باین اعتبار است چون در مرتبه فصاحت ایشان نیستند گویا اخرس اند و در شرح جامع الاصول که عجم را بمعنی فرس گفته مسامحه کرده زیرا که عجم عام تر از فرس است و بعد از آن که نهی کرد از خوردن گوشت بکارد بریده امر کرد بخوردن آن بدندان و نهسوه و بدندان بخورید گوشت را و چون در طبیعت بعضی که عجمی طبع اند ابائی از آن بود از برای تشفیه و تسلیه ایشان منافع بدندان خوردن گوشت را بیان فرمود بقول خود فانه اهنأ زیرا که خوردن گوشت بدندان گواراتر و لذیذتر است و هنی لذیذ و موافق غرض را گویند و هرچه کسی را بی تعب رسد آن را هنی گویند و امرأ و نیز خوردن گوشت بدندان سبب است و منحدر تر است در معده و استمراء طعام ذهاب ثقل اوست و هنیئا مریئا که در دعای خوردن و آشامیدن گویند باین معنی است و گفته اند نهی از علیا در قطع لحم است بسکین و لفظ صنع دلالت دارد برین معنی زیرا که هر عامل را صانع نگویند مگر آن را که در عمل خود متمکن و متدرب بود و قطع لحم بسکین احیانا از آنحضرت

نیز ثابت شده وچنانکه بیاید پس تطبیق آنست که لحم اگر نرم ونضیج باشد نهس باید کرد واگر نه چنین بود جائز است قطع بسکین ودر حقیقت این حدیث اشارتست بانکه خوردن
بدندان اطیب والذ است ونهی تنزیهی است والله اعلم رواه ابوداود والبیهقی فی شعب الایمان وقالا وگفته اند این دو کس هو لیس بالقوی اسناد این حدیث
قوی نیست وبعضی راویان او خالی از ضعفی نیستند وعن ام المنذر قالت وروایت است از ام المنذر انصاریه وبعضی گفته اند عدویه نام او لیلی است کذا
کذا ذکره قبلتین بالقبلتین کذا قالت ودخل علی رسول الله وآمد بر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ومعه علی وبود با وی علی رضی الله عنه ولنا دوال معلقة ودرخانه ما خوشهای خرما بود آویخته ودوال
بفتح دال جمع دالیه خوشه خرما فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یاکل پس شروع کرد آنحضرت در خوردن از آن خوشها وعلی معه یاکل وعلی رضی الله عنه نیز با وی خوردن
گرفت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لعلی مر علی را مه یا علی باز باش ای علی از خوردن خرما فانک ناقه زیرا که تو نقاهت داری یعنی از مرض نو
برخاسته وبحال خود نیامده وناقه را پرهیز شرط است قالت گفت ام المنذر فجعلت لهم پس گردانیدم برای آنحضرت وهر که با وی بود یا مرا بل خانه خود واین هر دو
معنی عزیز را ود بعضی روایات له آمده وضمیر مفرد راجع بحضرت بود یا بعلی واین بسیاق کلام ظاهر تر است سلقا طعامی را که از سلق است بکسر سین وسکون لام
گیاهی است که نام او چغندر است وشعیرا وانار جو فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا علی من هذا فاصب ای علی ازین طعام بخور فانه اوفق لک زیرا
که وی موافق تر است مر ترا رواه احمد والترمذی وابن ماجه وعن انس قال کان رسول الله گفت انس بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعجبه الثفل خوش می آمد او را ثفل
وثفل بضم مثلثه وکسر آن وضم افصح است وسکون فاء در اصل هر چه در ته نشیند که آن را در دهلی کو بیند ومراد اینجا آنچه در ته نشیند از طعام چسپیده بدیگ وبعضی آن را
بثرید تفسیر کرده اند وطیبی گفته که گاهی بمعنی سویق ودقیق ومانند آن از غیر مایعات نیز آید چنانکه در حدیثیه فرموده هر که با وی ثفل باشد باید که احسان کند با یاران ومراد
سویق ودقیق ومانند آن داشت وتحقیقت اینجا نیز مراد همان معنی اول است که بقیه وخورده آنها باشد که ثفل آنها است ومختار همان تفسیر اول است وگفته اند که
در او است قوت جمیع آنچه در دیگ است از طعام وجامع طعوم آنچه در او است از لحم وحوایج ومزاج شریف وی صلی الله علیه وسلم اعدل امزجه وجامع قوای
کمال است واقل است در وی دهانت ودسومت واسرع است بهضم وخوردن وی حکم لیسیدن کاسه دارد که در وی توقع برکت واستغفار است چنانچه در لعق
قصعه گذشت ونیز در خوردن ثفل تواضع است که عادت خاص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم وتحقیقت در هر فعل شریف وی اگر چه طبعی باشد لطایف حکم
وغوامض اسرار است که اطلاع بر آن جز نبوت ولایت نتوان یافت رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وعن نبیشة بضم نون وفتح با وسکون یا وشین معجمه
مفتوحه صحابیست از بنی هذیل معدود است در بصریین وحدیث وی در ایشان است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فرمود من اکل فی قصعة کسیکه
بخورد در کاسه فلحسها پس بلیسید بعد از خوردن کاسه را استغفرت له القصعة آمرزش میخواهد برای وی کاسه ظاهر آنست که مراد حقیقت آن است وگفته اند
که در لیسیدن تواضع وبرائت از کبر است وآن سبب مغفرت ذنوب است واضافت کرد بقصعه از جهة بودن وی به سبب آن رواه احمد والترمذی
وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات کسیکه شب کند وبخواب رود وفی یده غمر
وحال آنکه در دست وی غمر است لم یغسله که نشسته باشد آن را غمر بفتح معجمه ومیم مفتوحتین بوی گوشت وچربی که دست بدان آلوده باشد فاصابه شیء پس برسد
او را چیزی از ایذای حشرات که به بوی طعام وچربی آن بیایند وبگزند وبعضی گویند علت برص که برسیدن پوست ببدن عرق آلوده پیدا آید فلا یلومن الا نفسه پس
باید که ملامت نکند الا نفس بگر خود را که با دست آلوده ناشسته خواب کرده باعث عروض الم وعلت شد اشارتست بترغیب وتحریص بر شستن دست
وتخویف وتحذیر از ترک آن رواه الترمذی وابوداود وابن ماجه وعن ابن عباس قال کان احب الطعام الی رسول الله گفت ابن عباس بود دوست ترین طعامها نزد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم الثرید من الخبز اشکنه از نان والثرید من الحیس واشکنه از حیس بفتح حمله وسکون تحتانیه وسین مهمله طعامیکه از خرما وروغن وآرد یا
قروت سازند وحیس در اصل بمعنی خلط وآمیختن است رواه ابوداود وعن ابی اسید الانصاری بفتح همزه وکسر سین وبعضی بضم همزه وفتح سین گفته اند
صواب اول است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا الزیت وادهنوا به بخورید زیت را که نام روغن زیتون است وبمالید ببدن از آن فانه زیرا
که این روغن من شجرة مبارکة حاصل میشود از درختی که برکت نهاده شده است در وی که نام آن زیتون است ودر وی خیر وبرکت ومنافع بسیار نهاده
اند وشجره مبارکه که در کریمه الله نور السموات والارض الایة مذکور است مراد همین درخت است که بهترین آن در زمین شام پیدا شود که آن را
نیز ارض مبارکه خوانده اند ودر سورۀ والتین والزیتون پروردگار عالم بآن قسم یاد کرده وبدان او را تشریف داده وعرب خصوصا اهل شام
بشیرین او را میخورند وتلخش را بچراغ کار برند ومالیدن آن ببدن را منفعت بسیار است رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی وعن ام هانی قالت
دخل علی النبی گفت ام هانی دختر ابوطالب خواهر امیر المؤمنین علی در آمد بر من پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس پرسید اعندک شیء آیا هست نزد تو چیزی
یعنی از جنس طعام قلت لا الا خبز یابس وخل گفتم نیست چیزی از طعام مگر نان خشک وسرکه فقال هاتی پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بده وبیار آنچه
حاضر است وفرمود برای خوش ساختن خاطر ام هانی وتنبیه بر قناعت بادنی قوت که حاضر است ما اقفر بیت من ادم فیه خل خالی نیست از نان خورش

خانه که در وی سرکه است واقفر بتقدیم قاف بر فا مشتق از قفر که در اصل بمعنی زمینی بی آب است که در وی گیاه نروید وقفار نان بی نان خورش را گویند رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن غریب وعن یوسف بن عبد الله بن سلام رضی الله عنهما عبد الله بن سلام از کبار صحابه واحبار یهود است از اولاد یوسف علیه السلام
وولد او یوسف از اصاغر صحابه است وکنیت او ابو یعقوب است آنحضرت او را یوسف نام نهاده قال گفت یوسف بن عبد الله رأیت النبی دیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم اخذ کسرة بکسر کاف گرفت نان پاره من خبز الشعیر از نان جو فوضع علیها تمرة پس نهاد بر آن نان پاره خرمائی را پس گفت وفرمود هذه ٢ فقال
این خرما ادام هذا نانخورش این نان پاره است واکل وخورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن نان را با خرما رواه ابو داود وعن سعد قال مروایت کرده
شده است از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت مرضت مرضا اتانی النبی بیمار شدم بیماری که آمد بعیادت من پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعودنی در حالی که
پرسش میکند مرا فوضع یده بین ثدیی پس نهاد دست مبارک خود را در میان دو پستان من یعنی بر سینه من حتی وجدت بردها علی فؤادی تا آنکه یافتم سردی
دست آنحضرت را بر دل خود کنایت است از ذوق وراحتی که از نهادن دست مبارک در دل یافت وفؤاد بضم فا وهمزه بمعنی دل ومیانه دل آید و
بعضی گویند فؤاد پرده دل وقلب حبه وسویدای او وفی القاموس الفؤاد القلب وقال وچون دریافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال مرا بنهادن دست
فرمود انک رجل مفؤود انو مردی مفؤودی ومفؤود آن را گویند که دل وی درد دارد وفرمود ایت الحارث بن کلدة بفتح الکاف واللام بیا حارث بن
کلده را او برو نزد وی اخا ثقیف برادر ثقیف یعنی ثقفی بود واهل محله ورئیس آن را اخو فلان گویند چنانکه اخا عاد واخوهم نوح وغیر آن فانه رجل یتطبب
زیرا که این حارث بن کلده مردیست که طبیبی میکند وصیغه تفعل برای تکلف است یا برای کمال فلیأخذ پس باید که بگیرد وی سبع تمرات من عجوة المدینة هفت
خرما از عجوه مدینه که اجود انواع تمر است ودر وی خواص وبرکات است ودر دفع این مرض وجز آن از زهر وسحر چنانکه گذشت فلیجأهن پس باید که بکوبد آن
خرما را بنواهن با خستهای آن وبیندازد در روی آب ثم لیلدک پس باید که بریزد آن را در دهن تو لدود بفتح لام داروئی را گویند که در دهن بیمار ریزند نه
ونوشانند او رواه ابو داود اگر گویند چه حکمت است که امر فرمود بآمدن نزد طبیب وخود بیان علاج کرد ودر بیان علاج ساختن آن را حواله بوی کرد
جوابش آنکه اول حواله بطبیب کرد تا علاجی بکند باز چون علاجی آسان روی نمود که در وی نفع عاجل است شفقت کرد وبیان فرمود ونگذاشت که طبیب او را
در علاجهای دور ودراز بیندازد وچون مؤنت ساختن آن وکیفیت استعمال آن از طبیب آسان تر بود بوی حواله فرمود وگفته اند که درین حدیث
دلیل است بر رجوع کردن ومشاورت نمودن بطبیب کافر زیرا که این حارث بن کلده در اول زمان اسلام مرد واسلام وی ثابت نشده است وعن عائشة
ان النبی ومرویست از عائشه رضی الله عنها که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان یأکل البطیخ بالرطب میخورد خربزه را بخرمای تر رواه الترمذی اینجا
همین قدر روایت کرد وزاد ابو داود وزیادت کرد ابو داود این را که ویقول میگفت نکسر حر هذا ببرد هذا میفرمود شکسته میشود گرمی این یعنی تر بسردی این ٢ وحر هذا
یعنی بطیخ وبرد هذا وشکسته میشود سردی بطیخ بگرمی تر وگفته اند که مگر خربزه خام بود والا پخته او نیز گرم است وبا وجود آن نسبت به تر سرد است وآنچه
در اکل قثا برطب ظاهر تر است چنانکه گذشت وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب ودر شمائل ترمذی آمده که یأکل الخربز بالرطب وخربز بکسر خا وسکون
را وکسر موحده معرب خربزه وبعضی آن را تفسیر بآن قسم کنند که آن را هندوانه گویند وصواب آنست که مراد بآن بطیخ است وسخاوی در مقاصد حسنه
آورده که در روایت یزید بن رومان آمده که یأکل الطبیخ بالرطب بتقدیم طا بر با یعنی مطبوخ وعن انس قال اتی النبی گفت انس آورده شد نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بتمر عتیق خرمای کهنه که در وی کرم افتاده بود فجعل یفتشه پس شروع کرد آنحضرت که می کاوید آن را ویخرج السوس منه وبیرون می آورد کرمها را از آن
وسوس کرمی را گویند که در طعام وپشم افتد رواه ابو داود ودرین حدیث دلیل است که طعام نجس نمیگردد بافتادن کرم در آن کذا قال الطیبی ودر مطالب
المؤمنین گفته کرم که در پنیر وسیب افتاده باشد حلال است زیرا که احتراز از آن ممکن نبود ولیکن چون جدا کرده شود حکم او حکم مگس است وزنبور وپشه وهرچه
دم سائل ندارد خوردن آن حرام است واگر در آب وطعام افتد پلید نکرد وعن ابن عمر قال اتی النبی گفت ابن عمر که آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بجبنة بضم جیم وبای موحده وفتح نون مشدده کلمه پنیر فی تبوک در غزوه تبوک که بلده ایست از بلاد شام وآنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانجا بغزوه
رفته بود فدعا بالسکین پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم کارد را فسمی وقطع پس نام خدا برد ودو پاره کرد واین مثل تسمیه است چنانکه در اول طعام کنند نه در اول
ذبح چنانکه بعضی عوام الناس کنند رواه ابو داود وطیبی گفته درین حدیث دلیل است بر طهارت انفحه زیرا که پنیر حاصل نشود مگر از انفحه واگر آن نجس میبود
پنیر نیز نجس بودی بدانکه انفحه بکسر همزه وسکون نون وفتح فا وکسر آن وخای معجمه مشدده وآن را منفحه نیز گویند ودر صراح گفته که شکنبه بزغاله یا بره که هنوز علف نخورده
باشد ودر قاموس میگوید که آن چیزی است که بیرون آورده میشود از شکم بزغاله شیرخواره وفشرده میشود در پشم پاره پس انداخته میشود در شیر پس سخت میگردد
وبسته میشود از آن پنیر وگفته که تفسیر جوهری انفحه را بکرش سهو است انتهی ومشهور آنست که وی چیزیست که می برآید از شکم بزغاله وانداخته میشود در شیر وجبن میشود
بدان پنیر وتحقیق گفته اند بعضی از علما مغاربه که مکروه است جبن رومی ودرنمی یابیم که علت در کراهت آن چیست آیا شبهه در همین انفحه است یا چیزی

و کراهت است والله اعلم و عن سلمان قال سئل رسول الله پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن السمن والجبن والفراء از این سه چیز که حلال اند یا حرام یکی سمن بفتح سین و سکون میم یعنی روغن ظاهر اد در ابتدای اسلام شبهه در حلیت آن در بعضی مردم راه یافته باشد دیگر پنیر در وی محل اشتباه و سؤال است که آن از انفحه میسازند دیگر فراء بکسر فا و الف ممدوده و اکثر شراح این لفظ را جمع فری بفتح فا و بقصر الف بمعنی حمار وحشی داشته و بعضی جمع فرو بمعنی پوستین گفته و لهذا ترمذی آن را در جامع خود در باب لباس آورده و ابن ماجه در باب سمن والجبن ذکر کرده و توربشتی گفته که بتحقیق غلط کرده اند بعضی بدانکه وی جمع فرا است بمعنی حمار وحشی است جز این نیست که وی جمع فرو است و سؤال کرده اند از ان از جهت حذر از صنع اهل کفر که فرو از جلد میته میساختند بی دباغت و گفته که علمای حدیث این حدیث را در باب لباس آورده اند و اگر در باب طعام نیز آورده باشند جهت پنیر و بر آن بنا که حدیث مشتمل است بر سؤال از طعام و لباس انتهی فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب این سؤال که پرسیده شد بر سبیل کلیت الحلال ما احل الله فی کتابه حلال چیزی است که حلال ساخته خدا تعالی در کتاب خود والحرام ما حرم الله فی کتابه و حرام همان است که حرام گردانیده است وی تعالی در کتاب خود و ما سکت عنه فهو مما عفا عنه و آنچه سکوت کرده از ان و ذکر نکرده آن را نه حلال ساخته و نه حرام پس آن چیز از جمله چیزهائیست که عفو کرده آن را و این دلیل است بر انکه اصل در اشیا اباحت است رواه ابن ماجة والترمذی وقال الترمذی روایت کرده این حدیث را ابن ماجه و ترمذی و گفت ترمذی هذا حدیث غریب و موقوف علی الاصح این حدیث غریب است و اصح آنست که قول سلمان است نه حدیث حضرت رسالت و موقوف قول و فعل صحابی را گویند چنانچه مرفوع قول و فعل پیغمبر را خوانند صلی الله علیه وسلم و عن ابن عمر قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وددت دوست میدارم و آرزو میبرم ان عندی که باشد نزد من خبزة بیضاء نان سفید من برة سمراء از گندم سفیدی که در وی اندک تیرگی پنهان است نوعی خاص است از گندم که جید تر و بهترین انواع اوست ملبقة نرم کرده و تر کرده شده باشد آن نان و خلط کرده شده خلط شده بسمن و لبن بروغن و شیر فقام رجل من القوم پس برخاست مردی از قوم یعنی صحابه فاتخذه پس ساخت و تیار کرد آنچنان نانی که فرموده بود فجاء به پس حاضر آورد آن را فقال پس پرسید آنحضرت فی ای شیء کان هذا در کدام ظرف بود این روغن قال فی عکة ضب گفت آن مرد در ظرفی بود که آن را از چرم سوسمار ساخته اند و عکه بضم عین ظرف روغن را گویند خورد تر از قربه است قال ارفعه فرمود بردار این نان را از پیش من و این را بجهت کراهت و نفرت طبع شریف وی از پوست ضب فرمود نه از جهت نجاست آن و الا امر میکرد بریختن و انداختن آن روغن و نان و نهی میکرد از تناول آن کذا قال الطیبی و این بنا بر مذهب شافعیه است که ضب نزد ایشان حلال است اما نزد ما حرام و این بحث را در باب ما یحل اکله و ما یحرم بتفصیل بیان کرده ایم رواه روایت کرد این حدیث را ابو داود و ابن ماجه وقال و گفت ابو داود و هذا حدیث منکر این حدیث منکر است و ضعیف و غیر معقول نیز طلب و اشتهاء و دوستی و آرزوی شهوت نفس مخالف شیمه و عادت کریمه اوست صلی الله علیه وسلم و ازین جهت حکم کرد ابو داود به بودن این حدیث منکر کذا قال الطیبی و بر تقدیر صحت این حدیث باید دریافت که با وجود حکم طبعیت باشتهاء آن و ترک تکلف در اظهار و طلب آن چگونه لطف پروردگار تعالی او را از ان باز داشت و چیزی که باعث کراهت و نفرت طبع شریف وی شد پیدا آورد و اینچنین است لطف و حمایت حق مر بندگان خاص خود را تعالی و تقدس و عن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله گفت علی نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن اکل الثوم الا مطبوخا از خوردن سیر مگر پخته که بچنین بوی وی کشته شده باشد و همچنین است حکم پیاز و امثال آن رواه الترمذی و ابو داود و عن ابی زیاد تابعی قلیل الحدیث و حدیث او نزد اهل شام است قال سئلت عائشة عن البصل گفت پرسیده شد عائشه رضی الله عنها از خوردن پیاز که حرام است یا حلال فقالت پس گفت عائشه ان آخر طعام بدرستی آخر طعامی که اکل رسول الله خورد آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم طعام فیه بصل طعامی بود که پیاز داشت رواه ابو داود اگر سؤال از خوردن پیاز در طعام بود این جواب مطابق و موافق است و اگر عام تر بود از تنها خوردن یا با طعام پیاز دار خوردن پس حکم تنها خوردن بیان نیافت و بر کراهت باقی ماند و تفصیل مقام آنکه در احادیث آمده که آنحضرت اینها را نخورده نه تنها و نه در طعام مگر حدیث عائشه که در طعام خورده است و امت را نیز از ان نهی کرده پس بعضی گویند که نهی از خوردن خام است نه پخته و اصح آنست که آن نهی نیز تنزیهی است نه تحریمی و حرام نیست بر آن حضرت و نه بر امت و طحاوی در شرح آثار احادیث وارد بر اباحت اکل بصل و کراث و ثوم و مانند آن آورده که مطبوخ باشد یا غیر مطبوخ مگر کسیکه بخورد و در خانه خود بنشیند تا بوی آن باقیست در مسجد نه در آید که آن مکروه است و گفت مختار ما این است و هو قول ابی حنیفه و ابی یوسف و محمد همین است و گفته اند که خوردن آنحضرت در آخر عمر طعامی را که در وی پیاز بود و از جهت تعلیم جواز بوده و بیان آن که کراهت تنزیهی است نه تحریمی والله اعلم و عن ابنی بسر و روایت است از دو پسر بسر بضم موحده و سکون مهمله که نام ایشان عبدالله و عطیه است صحابی اند السلمیین بضم سین و فتح لام مخففه بصیغه نسبت بلفظ تثنیه قالا دخل علینا رسول الله گفتند آن دو پسر در آمد بر ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقدمنا زبدا و تمرا پس پیش آوردیم ما در خدمت وی مسکه و خرما و کان یحب الزبد والتمر و بود آنحضرت که دوست میداشت مسکه را با خرما که دسومت مسکه حرارت تمر را میبرد رواه ابو داود و خوردن رطب با نان چرب کرده در اینجا متعارف است و عن عکراش بکسر عین و سکون کاف در آخر شین معجمه بن ذویب بذال معجمه بر صیغه تصغیر صحابی معدود در بصریین قال گفت عکراش اتینا بجفنة آورده شد نزد ما کاسه کلان کثیرة

الثرید والبوذر که بسیار بود در روی اشکنه وودر بفتح واو وسکون ذال معجمه گوشت پاره‌های بی استخوان فخبطت بیدی فی نواحیها پس زدم دست خود را در هر جانب
جفنه وخبط در اصل رفتن ناقه شب کور را میگویند که بهر سو بی احتیاط و بی تمیز دست و پای میزند همچنین این مرد دست در کاسه زد و هر جانب دست می انداخت
ومیخورد واکل رسول الله وخورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من بین یدیه از پیش خود فقبض بیده الیسری علی یدی الیمنی پس گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست
مرا ودست خود را بر دست من ثم قال یا عکراش پس گفت ای عکراش کل من موضع واحد بخور از یکجا یعنی از پیش خود بخور و بهر جانب دست مزن فانه طعام واحد
زیرا که این یک طعام است ودر هر جانب یکسان دست بهر سو زدن جز شرهی وحرص نیست یعنی اگر طعامهای متعدد میبود یا یک طعام و در هر جانب رنگی
از آن میبود بمقتضای میل طبیعت میتوان از هر جانب خورد اما چون طعام یکی باشد هر جانب دست زدن عیب ومکروه است ثم اتینا بطبق فیه الوان التمر
پس آورده شدند ما طبقی که در وی ترهای رنگ برنگ بود فجعلت آکل من بین یدی پس خوردن گرفتم آن را از پیش خود بجهت آنچه شنیدیم از حضرت در طعام
وجالت ید رسول الله وجولان کرد دست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی الطبق در طبق واز هر جانب میخورد بجهت میل طبیعت واز برای نمودن بمردم
که در تمر میتوان از هر جانب خورد وچنانکه بفعل نمود بقول نیز تعلیم کرد فقال یا عکراش کل من حیث شئت فانه غیر لون واحد بخور از هر جانب که خواهی زیرا
که این طعام یکرنگ نیست واز اینجا فهم میشود که اگر فاکهه نیز یک رنگ بود دست بهر جانب نباید زد واز پیش خود باید خورد ثم اتینا بماء فغسل رسول الله
پس آب آورده شد نزد ما پس شست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یدیه هر دو دست خود را ومسح ببلل کفیه وجهه وذراعیه وراسه ومسح کرد بتری آب
هر دو کف دست روی خود را وهر دو دست خود را تا مرفقین وسر مبارک خود را وقال یا عکراش هذا الوضوء مما غیرت النار این وضو از طعامی است
که تغیر داده است آن را آتش وپخته شده است ودر بعضی روایات مما مسته النار آمده وشک نیست که در روی هر دو دست شستن کفایت است
ولیکن اگر وجه وذراعین وراس را بدان مسح کنند بهتر ومشابه‌تر است بوضوء نماز رواه الترمذی وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا اخذ اهله الوعک چون میگرفت بعضی از اهل خانه او را گرمی تب امر بالحساء فصنع میفرمود بساختن حسا بفتح ومد وآن طعامیست که ساخته میشود از آرد و
روغن وگاهی شیرینی نیز سازند ونرم کنند چنانچه توان نوشید واین همان تلبینه است که ذکر وی در فصل اول گذشت وحریره نیز میگویند ودر حدیث
نیز آمده ثم امرهم فحسوا منه پس امر کرد تا بنوشند وبخورند پس نوشیدند وخوردند از آن وکان یقول وبود آنحضرت که میگفت انه ای الحساء لیرتو فؤاد الحزین
قوت می بخشد ومحکم میگرداند دل کسی را که اندوهگین است فی الصراح رتو سخت گردانیدن وسست کردن وهو من الاضداد ویسرو عن فؤاد السقیم وهی
کشاید وزایل میگرداند از دل بیمار تنگی وتعب وبیماری را کما تسرو احداکن الوسخ بالماء عن وجهها چنانکه دور میگرداند وپاک میسازد یکی از شماها ای جماعه زنان
چرک را از روی خود خطاب بازنان کرد زیرا که ایشانها مبالغه دارند در ازاله چرک وپاک گردانیدن روی یا در آن وقت فرمود که زنان حاضر بودند
رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العجوة من الجنة این خرما که نام وی عجوه است از بهشت است
بمعنی آنکه آن از بهشت آورده اند یا در بهشت خواهد بود ویا چنان سودمند وراحت بخش است که گویا از بهشت است اظهر واصوب معنی اول است چنانچه
محققین علما در حدیث ما بین قبری ومنبری روضة من ریاض الجنة گفته اند والله اعلم وفیها شفاء من السم ودر عجوه شفا است از زهر چنانکه در فصل اول گذشت
والکماة من المن وماؤها شفاء للعین شرح این نیز در آن فصل گذشت رواه الترمذی الفصل الثالث عن المغیرة بن شعبة صحابی مشهور است اسلام آورد
در سال خندق وبعضی گفته اند اول مشاهد او حدیبیه بود واز ولاة معویة بن ابی سفیان بود ودر رای زنی ودها ضرب المثل بود قال ضفت بکسر ضاد یعنی نزلت
یعنی مع رسول الله گفت مهمان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی من وآنحضرت در خانه مردی رفتیم ومهمان شدیم ذات لیلة شبی فامر بجنب فشوی
پس آن مرد شاتی ذبح کرد وفرمود آنحضرت پهلوی آن را بریان کنند پس بریان کرده شد ثم اخذ الشفرة پس گرفت آنحضرت شفره را بفتح شین معجمه وسکون
فا بمعنی کارد بزرگ فجعل یحز لی بها منه پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکارد از آن پهلوی بریان فجاء بلال یؤذنه بالصلوة پس آمد بلال در حالیکه اعلام
میکند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر از اذان است چنانکه عادت بلال بود که بعد از اذان چون جمع میشدند صحابه می آمد وحضرت را خبر میکرد و یؤذن اینجا از ایذان
است بمعنی اعلام وخبر کردن نه از اذان که بمعنی اعلام وقت نماز است یؤذن تاذینا گویند بتشدید فالقی الشفرة پس انداخت آنحضرت کارد را از دست فقال
ماله پس گفت بطریق تعجب چه شد این بلال را که در این وقت اعلام بنماز میکند واضطراب مینماید ودر وقت تنگی نیست تربت یداه خاک آلوده و
پست باد هر دو دست این بلال کنایت است از خواری وفقر وعدم واین دعائیست که عرب نزد ملامت کردن کسی را گویند ومراد بآن حقیقت ووقوع
این امر نیست بلکه همچنین عادت شده ومراد مجرد ملامت وسرزنش دارند قال گفت مغیرة بن شعبة وکان شاربه وفاء وبود موهای بروت وی تمام بر
لب رسیده یعنی دراز شده بود ومعنی این عبارت را چند وجه بیان میکنند یکی آنکه ضمیر شاربه راجع بمغیره است که راوی حدیث است وظاهر آن بود که گوید
وکان شاربی بضمیر متکلم این التفات در کلام است که آن را در اصطلاح اهل معانی تجرید والتفات نامند یعنی بود بروت من دراز فقال لی پس گفت آنحضرت

[illegible]

اقصه لك على سواك كوتاه كنم وببرم موهاى بروت تو ابراى تو به مسواك يعنى چوب مسواكى ودر زير آن نهم وآن را بكارد ببرم او قصه على سواك شك راوى است
يعنى يا گفت ببرو كوتاه كن شارب خود را بر مسواك يعنى هم بوى امر كرد تا ببرد ونگفت من ببرم توجيه ديگر آنكه ضمير شاربه عايد بحضرت رسول باشد صلى الله عليه و
سلم يعنى مغيره ميگويد بود شارب آنحضرت تمام ورسيده پس گفت مراقص كنم آنرا براى تو يعنى براى تبرك تو آن موها كه جدا شود ونزد تو بطريق تبرك
باقى ماند يا او را امر كرد كه كوتاه كن موى شارب مرا وبعضى گويند كه ضمير شاربه براى بلال است وليكن فقال لى برين تقدير خلاف ظاهر است وظاهر له است
وگفته اند كه تقدير كلام اين است قال بلال فقال لى يعنى مغيره وى تكلف است وليكن اين تكلف در روايت مشكات است كه آورده فقال لى ودر شمايل ترمذى
فقال له وبرين تقدير ارجاع ضمير ببلال ظاهر است بلكه بمغيره تكلف وخلاف ظاهر است چنانكه در شاربه كه ضمير غايب را بجاى متكلم نهاد وطيبى از شرح السنه
آورده كه روايت است كه حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم مردى را ديد طويل الشارب پس بطلبيد مسواكى وكاردى پس بنهاد مسواك را تحت شارب او
وقطع كرد آن را اگر اين روايت در همين قصه است متعين است رجوع ضمير بمغيره يا ببلال وحكم قص واحفاء شوارب كه در حديث امر بدان وقوع يافته وا
اختلاف علما در مقدار آن پيدا وايل كتاب الطهارت گذشت رواه الترمذى وعن حذيفة قال كنا اذا حضرنا مع النبى بوديم ما چون حاضر ميشديم با پيغمبر صلى الله
عليه وسلم طعاما طعامى لم نضع ايدينا حتى يبدأ رسول الله نمى نهاديم دستهاى خود را در طعام تا آنكه بدايت ميكرد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فيضع يده پس
مينهاد دست مبارك خود را بعد از آن ما مى نهاديم واضطراب وشتابى نميكرديم وانا حضرنا معه مرة طعاما وبدرستيكه ما حاضر شديم با آن حضرت يكبار طعامى
را وهنوز آن حضرت دست در طعام ننهاده وما نيز برعايت ادبى كه داشتيم نشسته دست بطعام نبرده فجاءت جارية پس آمد زنكى نابالغه كانها تدفع گويا
آن جاريه انداخته ميشود يعنى كسى او را مى اندازد بر طعام يعنى از غايت گرسنگى بى اختيار بر طعام مى افتاد فذهبت لتضع يدها فى الطعام خود را در طعام
بى آنكه ادب ورزد ونام خدا ببرد فاخذ رسول الله پس گرفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم بيدها دست او را ونگذاشت كه دست در طعام زند وبخورد
ثم جاء اعرابى كانما يدفع پس تر آمد باديه نشينى از عقب وى بهمان صفت كه آن زن آمده بود گويا كسى او را مى انداز بر طعام وى نيز خواست كه دست در
طعام زند فاخذ بيده پس گرفت آنحضرت دست او را نيز فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الشيطان يستحل الطعام ان لا يذكر اسم الله عليه بدرستى
شيطان حلال ميگرداند طعام را براى خود وقادر وتمكن ميگردد بر خوردن آن بسبب نابردن نام خدا بر طعام وانه جاء بهذه الجارية وبدرستى شيطان آورد
اين جاريه را وباعث شد بر آمدن او ليستحل بها تا حلال گرداند طعام را براى خود بسبب آن جاريه وخوردن او بى تسميه فاخذت بيدها پس گرفتم من دست
او را فجاء بهذا الاعرابى ليستحل به فاخذت بيده پس عقب وى آورد شيطان اين اعرابى را تا حلال گرداند طعام را بسبب وى پس گرفتم دست او را نيز والذى
نفسى بيده سوگند بخدائى كه بقاى ذات من در دست قدرت اوست ان يده فى يدى بدرستى كه دست شيطان در دست من است مع يدها با دست
آن جاريه بود ودر روايتى مع يديهما يعنى با دست جاريه واعرابى واين ظاهرتر است اما روايت يدها مخصوص بجاريه است واين منافات ندارد كه
دست اعرابى نيز بود زيرا كه اول فرمود كه دست اعرابى نيز گرفتم غايت آنكه چون جاريه اول آمده بود واول دست وى را گرفته تخصيص كرد بذكر وى
وفى رواية ثم ذكر اسم الله واكل پس ذكر كرد آنحضرت نام خدا را ودست بطعام زد وخورد صلى الله عليه وسلم رواه مسلم وعن عائشة ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم اراد ان يشترى غلاما مرويست از عائشه كه آنحضرت خواست كه بخرد غلامى را فالقى بين يديه تمرا پس انداخت پيش آن غلام خرما را
فاكل الغلام فاكثر پس بخورد آن غلام تمر را پس بسيار خورد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كثرة الاكل شوم پس گفت آنحضرت بسيارخوارى سبب
وعلامت بى بركتى است فى الصراح شوم بضم وهمزه بدفال ونقيض يمن فى القاموس الشوم ضد اليمن واليمن البركة وامر برده وفرمود تا باز گردانند و
نخرند آن غلام رواه البيهقى فى شعب الايمان وعن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سيد ادامكم الملح بهترين نانخورش شما نمك است زيرا كه
كمتر است از روى مؤنت ونزديك تر است بسلوك طريقه زهد وقناعت وانچه چنين بهتر است از نانخورشهاى ديگر رواه ابن ماجة وعنه قال قال رسول
صلى الله عليه وسلم اذا وضع الطعام فاخلعوا نعالكم چون نهاده شود طعام وبخوريد طعام پس بركشيد نعلين خود را فانه اروح لاقدامكم زيرا كه كشيدن
نعلين راحت بخشنده تر است مر پايهاى شما را او نيز نزديكتر است بادب طعام وعن اسماء بنت ابى بكر رضى الله عنهما انها كانت آمده است از اسماء
بنت ابى بكر كه بود عادت وى اذا اتيت بثريد چون آورده شد بثريد ذكر ثريد اتفاقى است واكثر طعام قوم ثريد بود وطعام ديگر حكم او نيز همين
خواهد بود امرت بغطى ميفرمود كه پوشيده نگاه دارند ثريد را پس پوشيده ميشد حتى تذهب فورة دخانه تا آنكه برود جوش وغليه دود وگرمى وى
فى الصراح فور جوشيدن ديگ وچشمه وجز آن وفورة الحر بالفتح سختى گرما وتقول انى سمعت رسول الله ميگفت اسماء كه من شنيدم پيغمبر خدا را
صلى الله عليه وسلم يقول ميگفت هو اعظم للبركة نگاه داشتن طعام تا قلت جوش ودود وگرمى او وسرد كرده خوردن موجب بسيارى بركت است رواهما الدارمى روايت
كرد اين دو حديث را دارمى وعن نبيشة بضم نون وفتح باء موحده وسكون تحتيه وشين معجمه صحابيست او را نبيشة الخير گويند قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اكل

فی قصعة ثم لحسها کسیکه بخورد در کاسه پس بلیسید بعد از فراغ از طعام کاسه را تقول له القصعة میگوید مر او را قصعه بزبان حال یا بزبانی که در حقیقت ثابت است مر او را اعتقک
الله من النار آزاد کند ترا خدا تعالی از آتش دوزخ کما اعتقتنی من الشیطان چنانکه آزاد کردی تو مرا از شیطان که اگر تو نمی لیسیدی او می لیسید رواه رزین و این حدیث در
فصل ثانی هم از ثعلبیه بلفظی دیگر گذشت **باب الضیافة** در بیان فضل ضیافت و آداب آن و آداب ضیف و ضیف مضاف مهمان شد اضافه مهمانی کرد
ضیف مهمان و مضیف میزبان و بدانکه مختار نزد جمهور آن است که رعایت حق ضیافت از مکارم اخلاق و مستحبات سنت و اکثر احادیث دال است بران و نزد بعضی
یکروز واجب است و بعد از وی مستحب و از بعضی احادیث وجوب ضیافت مکرر مر قومی را از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قریه معلوم میگردد و جمهور میگویند
که در ابتداء اسلام بود و بعد از ان منسوخ گشت یا محمول است بر حالت اضطرار مخمصه یا مخصوص بود به اهل ذمه که آن را از ذمه خود اختیار نموده بودند الفصل
الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان یؤمن بالله والیوم الآخر کسیکه ایمان آرد بخدا و روز آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن فلیکرم
ضیفه پس باید که اکرام کند مهمان خود را و رعایت حقوق او کند در مرحبا گفتن و بشاشت نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و تهیه طعام بحسب
طاقت و قدرت کردن و بارتکاب قدری از تکلف بی تضییع حقوق آنچه میسر شود و تعجیل پیش آوردن و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره و باید مؤمن
را که خیر و احسان کند بهمسایه و اقلش آنکه ایذا نرساند او را و در حقیقت منع خیر و احسان از کسیکه توقع آن دارد ایذا کردن است مر او را و من کان یؤمن
بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت و باید که مؤمن سخن نیک گوید که در وی ثواب بود و اگر آن نبود باری عقاب نباشد و فی روایة بدل الجار و در
روایتی در بدل آن جزو حدیث که در وی وصیت بعدم ایذای جار واقع شده یعنی قول وی و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره این آمده که
و من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه پس باید که صله رحم کند با خویشان و احسان کند که موجب وصل و قربت شود نه قطع و هجران متفق علیه و عن ابی شریح
الکعبی صحابی است اسلام آورد پیش از فتح و حامل لواء بنی کعب بود در روز فتح ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه
جائزته و زمان عطای مهمان و لطف و احسان بوی یوم و لیلة یکروز و یک شب است و الضیافة ثلثة ایام و زمان مهمان داری سه روز است فما بعد
ذلک فهو صدقة و بعد از ان هرچه دهد و کند از احسان خیر زاید است و آنچه در نهایه جزری در معنی حدیث گفته آنست که سه روز مهمانی کند در روز اول تکلف
کند آنچه گنجایش دارد از بر و احسان و در روز دوم و سیوم پیش آرد آنچه حاضر است و معتاد او است بی تکلف بعد از ان بدهد آنچه بدان قطع مسافت یکروز و شب
تواند نمود این است مراد بجائزه که فرمود و جائزته یوم و لیلة و معنی جائزه عطیه و تحفه و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچه قوت یکروزه تواند بود و بمنزل تواند
رسید و آن را جیزه نیز گویند و در بعضی حواشی نوشته که جائزه طعامیکه بمهمان همراه بسازند و بعد از جائزه هرچه دهند صدقه و زیادت خیر و احسان است و
باینمعنی جائزه متاخر باشد از ضیافت و زاید بود بران و قرینه حمل برین معنی وقوع ذکر جائزه است متاخر از ضیافت و در بعضی روایات صحیحه از ابی شریح باین لفظ
آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الضیافة ثلثة ایام و جائزته یوم و لیلة و محتمل که این جائزه بیان عطا و لطف بود که در روز اول میکنند و داخل بود
در ثلثة ایام و ظاهر قول وی فما بعد ذلک فهو صدقة در وجوب ضیافت و جائزه است و لیکن ظاهر لفظ جائزه و اکرام چنانچه طیبی گفته در عدم وجوب است
پس مراد از صدقه زیادت خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن بیان اشارت بان کردیم والله اعلم و بعد از ان که بیان حال مضیف کرد در اکرام ضیف و بیان
حال ضیف در رعایت حال مضیف نیز فرمود که و لا یحل له و روا نیست مر مهمان را ان یثوی عنده اقامت کردن و ایستادن نزد میزبان حتی یحرجه
تا آنکه در حرج و مشقت اندازد و تنگ آرد او را تا صدقه بر وجه من و اذی بکرد و گفته اند که اگر بجهت عذری و مرضی زیاده بر سه روز بایستد از مال خود خورد
و او را تشویش ندهد متفق علیه و عن عقبة بن عامر قال قلت للنبی گفت عقبة بن عامر گفتم مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم انک تبعثنا بدرستیکه تو میفرستی ما را
یعنی بجهاد یا کاری دیگر فننزل بقوم پس فرود می آئیم ما بر قومیکه لا یقروننا مهمانی نمیکنند ما را و یقروننا بدو نون است بفتح یا و در بعضی روایات بحذف احدی
النونین نیز آمده بجهت تخفیف فما تری پس رای شریف تو درین باب چیست و چه حکم میکنی آیا بگیریم ضیافت خود را از ایشان بزور یا نه فقال لنا پس
فرمود آنحضرت ما را در جواب این سوال و حکم این مسئله ان نزلتم بقوم اگر نزول کنید شما بر قومی فامروا لکم پس بفرمایند آن قوم را برای شما که بدهند ما
ینبغی للضیف آنچه میباید داد برای مهمانان و کفایت میکنند فاقبلوا پس قبول کنید شما و بگیرید فان لم یفعلوا پس اگر نکنند ایشان این کار را و ندهند آنچه باید
داد فخذوا منهم پس بگیرید از ایشان حق الضیف الذی ینبغی لهم حق مهمانان که میباید داد مر مهمانان را یا میزبانان را متفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد
بر وجوب ضیافت اگر ندهند بزور باید گرفت و درینجا حجت است مر طائفه از علما را که ضیافت را حق واجب دانند و جمهور علما این حدیث را تاویل کنند
بچند وجه یکی آنکه این محمول است بر مخمصه و اضطرار و بیشک در ضرورت ضیافت واجب شده بود و اگر نکنند گرفتن آن بکره و جبر جائز است دوم آنکه این حکم در اول
اسلام بود که مواسات فقرا و محتاجان واجب بود و دران هنگام و چون وسعتی در احوال مسلمانان پیدا شد منسوخ گشت سیوم آنکه این در صورت نزول بر اهل ذمه
است که در عقد ذمه شرط کرده اند که اگر مسلمانی بر ایشان نزول کند ضیافت کنند او را و واجب است بر ایشان ضیافت او چهارم آنکه مراد بگرفتن حق ضیف که باید

در اعتقاد ویست مر انعوم که مذهب بملامت و ذکر تحمل محنت و افشاء سوء حال ایشان و این تاویل بعید است از عبارت که ظاهر بود که رفتن جهت ضیافت و طعام است کما لا یخفی
وعن ابی هریرة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم او لیلة گفت ابو هریره بیرون آمد آنحضرت بیغرا از خانه روزی یا شبی شک از راویست که برآمدن آنحضرت در
روز بود یا در شب و در روایتی آمده که در تیز روز گرم بود فاذا هو بابی بکر و عمر پس ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملابس و مقارن و ملاقی است با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
یعنی دید ایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند فقال پس گفت آنحضرت و پرسید از ابی بکر و عمر ما اخرجکما چه چیز بیرون آورده و چه باعث شد شما را برآمدن
من بیوتکما از خانهای شما هذه الساعة درین وقت غیر معتاد که شب است یا تیز روز قالا الجوع گفتند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برآورد ما را گرسنگی چون زور
آرد و مانع آید از اشتغال عبادت و کمال تلذذ بدان و باعث گردد بر مشغولی خاطر برآمدن و علاج آن کردن و سبلی از اسباب حاجت و سعی در ازاله آن نمودن جائز بلکه
لازم گردد و رفتن نزد احباب و طلب طعام از ایشان نزد تیقن باجابت آن بی تکلف نیز درین وقت مباح گردد بلکه باعث ازدیاد محبت و اخلاص است او را و دوستان
که چون صحابه گرسنه میشدند در حضرت رسول می آمدند صلی الله علیه وسلم و نظر بر جمال وی میکشادند تا الم جوع و شدت بدر میرفت و بجز از دیت سکو سیر میشدند و
گویند که حال مصریان در قحط سال در زمان یوسف علیه السلام نیز چنین بود و ازین حدیث معلوم گردد که اظهار الم و محنت با احباب که نه بر وجه شکایت و اظهار
جزع بود جائز است قال و انا والذی نفسی بیده گفت آنحضرت و سوگند یاد کرد بذات پاک حق که لاخرجنی الذی اخرجکما بتحقیق بیرون آورد مرا آنچه بیرون آورد شما را
یعنی جوع بهمان علت که مذکور شد و تاثیر جوع در کمال بحکم طبیعت و بشریت احیانا بوده باشد و ابقاء احکام جبلت در ایشان حکمتی دارد و بعد ازان فرمود به
ابوبکر و عمر قوموا برخیزید خطاب بصیغه جمع کرده مجازا یا اقل جمع اثنین است فقاموا معه پس برخاستند ابوبکر و عمر با آنحضرت و در لفظ معه اشارت به تبعیت و اطاعت
ایشان است مر آنحضرت را و اگرچه دلالت معیت بر تبعیت کلی نبود چنانکه و هو معکم و ان الله مع المتقین و لیکن در امثال این مقامات متبادر گردد چنانکه در جاء زید
مع الامیر نه جاء الامیر مع زید و هم از جهت متبوعیت آنحضرت است که بصیغه واحد آورد در قول وی فاتی پس آمد آنحضرت رجلا من الانصار مردی را از قبیله انصار
و نام آن مرد ابوالهیثم مالک بن التیهان بود بفتح تا و تشدید یای مکسوره فاذا هو لیس فی بیته پس ناگاه آن مرد نبود در خانه خود فلما رأته المرأة پس هرگاه که آنحضرت را دید
زن آن مرد قالت گفت مرحبا و اهلا لفظی است که برای تکریم در آینده و اظهار بشاشت و انس با وی گویند یعنی آمدی مکان رحب یا سع را و اهل خانه خود را و اهلا و سهلا و مرحبا
نیز بهمین معنی است و سهل مکان نرم و هموار را گویند ضد حزن که بمعنی مکان درشت و سخت آید و ازین حدیث معلوم گردد که سماع کلام امرأة اجنبیه و مراجعت کلام
با وی و اذن وی مهمان را در دخول منزل زوج در جائیکه از آفت امن بود و در رضای زوج بدان متیقن جائز باشد فقال لها رسول الله پس گفت مر آن زن را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم این فلان کجاست فلان یعنی شوهر تو قالت ذهب یستعذب لنا من الماء گفت رفته است تا آب خوش شیرین برای ما بیارد اذ جاء الانصاری ناگاه
آمد آن مرد انصاری که صاحب خانه بود فنظر الی رسول الله پس دید بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و صاحبیه و هر دو یار وی که ابی بکر و عمر است ثم قال پس گفت
آن مرد بشکر گذاری حق بجهت آمدن آنحضرت و ابوبکر و عمر الحمد لله ما احد الیوم اکرم اضیافا منی شکر مر خدا را که نیست هیچ یکی امروز بزرگتر از روی مهمانان از من یعنی مهمانان
من امروز بزرگتر از مهمانان دیگرانند قال فانطلق گفت راوی پس رفت آن مرد صاحب خانه فجاءهم بعذق پس آورد نزد حضرت و صاحبیه عذقی را بکسر عین مهمله
و سکون ذال معجمه و عذق خوشه خرما فیه بسر و تمر و رطب که بود در آن شاخ از هر قسم از خرما بسر بضم با و سکون سین خرمای نیم پخته که هنوز بقیه مرارت از عفوصتی
داد و تمر خرمای خشک و رطب خرمای تر شیرین خالص فقال کلوا من هذه پس گفت بخورید ازینها و در اینجا تقدیم فاکهه است بسوی ضیف و مبادرت با حضار چیزی
ازان و در قرآن مجید نیز بتقدیم فاکهه بر طعام آمده آنجا که فرموده و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و اخذ المدیة بضم میم و کسر آن و گرفت آن مرد کارد
تا شاتی را برای مهمانان ذبح کند فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ایاک و الحلوب بفتح حا دور دار خود را از آنکه کشتی شاة شیردار را فذبح
لهم پس کشت برای ایشان شاتی را فاکلوا من الشاة پس خوردند آن شاة و خوردند ازان وی و من ذلک العذق و ازان خرماها که در آن خوشه بود و شربوا
و نوشیدند آب فلما ان شبعوا و رووا پس هرگاه که سیر شدند و سیراب گشتند ازینجا معلوم گردد که احیانا سیری در زمان آنحضرت بوده و روا است و مکروه
اعتیاد و مداومت بران است که موجب قساوت قلب و فراموشی از حال محتاجان باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی بکر و عمر والذی نفسی بیده گفت
آنحضرت مر ابی بکر و عمر را و سوگند بخدا یاد کرد که لتسألن عن هذا النعیم یوم القیامة بتحقیق پرسیده میشوید ازین نعمت روز قیامت و ادای حق شکر آن اخرجکم من
بیوتکم الجوع بیرون آورد شما را از خانهای شما گرسنگی ثم لم ترجعوا حتی اصابکم هذا النعیم باز برنگشتید بجایهای خود تا آنکه رسید شما را این نعمت و این سوال در حق بعضی بطریق
توبیخ و سرزنش بود و بعضی را برای امتنان و اظهار نعمت و کرامت بر هر تقدیر بر هر نعمت سوالی در پیش خواهد بود که ادای حق شکر آن کردند یا نه نسأل الله العافیة
رواه مسلم و ذکر کرده است حدیث ابی مسعود انصاری که در اول وی این لفظ است کان رجل من الانصار فی باب الولیمة در باب ولیمه که در
کتاب نکاح گذشت الفصل الثانی عن المقدام بکسر میم بن معدیکرب بکسر را صحابی مشهور است نزول کرد در حمص معدود است در اهل شام سمع النبی صلی الله علیه وسلم
یقول شنید آنحضرت را که میگفت ایما مسلم ضاف قوما هر مسلمانیکه مهمان شد بر قومی و نزول کرد بر ایشان فاصبح الضیف محروما پس صبح کرد آن ضیف نا امید بی نصیب

یعنی شب مهمانی او نکردند کان حقا علی کل مسلم نصره باشد لازم و سزاوار بر هر مسلمان یاری دادن وی از آنکه ظلم کرده اند بر وی بمنع حق ضیافت وی پس باید که یاری
دهند هر مسلمان مظلوم را حتی یاخذ له بقدر قراه تا آنکه بگیرد برای آن مهمان مثل مهمانی او را یعنی مقدار آنچه سیری بخشد و کفایت کند او را من ماله و زرعه بگیرد حق مهمانی او را از مال و زراعت
آن قوم که نزول کرده است بر ایشان رواه ابو داود و الدارمی و فی روایة له آمده است و در روایتی دیگر برای ابو داود این عبارت است ایما رجل ضاف
قوما بجای مسلم رجل آمده و بجای فاصبح الضیف محروما فلم یقروه پس مهمانی نکردند آن قوم آمده و بجای کان حقا علی کل مسلم نصره آنچه کان له ان یعقبهم بضم یا و سکون عین و کسر قاف
بمثل قراه میرسد او را که دنبال کند و بگیرد از اموال ایشان مانند و مقدار مهمانی خود این حدیث نیز ناظر بوجوب ضیافت است و تاویل و توجیه وی همان است که مذکور شد
در حدیث عقبة بن عامر و عن ابی الاحوص الجشمی بضم جیم و فتح شین نام او عوف بن مالک است تابعی است از اتباع عبد الله بن مسعود و کشته شد در حرب خوارج عن ابیه روایت میکند
از پدر خود که مالک بن نضله بفتح نون و سکون ضاد معجمه نام دارد و صحابیست قال گفت پدر وی قلت گفتم یا رسول الله ارایت خبر ده مرا بحکم این مسئله که ان مررت برجل فلم یقرنی
اگر بگذرم من بمردی پس نزول کنم بر وی و مهمانی نکند مرا ولم یضفنی و مهمان نگیرد مرا این تاکید لم یقرنی است ثم مر بی بعد ذلک پس بگذرد آن مرد بر من بعد از آن اقریه آیا مهمانی کنم او را
ام اجزیه یا پاداش دهم او را و معامله کنم با وی چنانکه با من کرد قال بل اقره فرمود بلکه مهمانی کن او را و جزا مده بدی او را ببدی بلکه جزای بدی به نیکی کن طیبت بدی را
بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا رواه الترمذی و عن انس او غیره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم استاذن علی سعد بن عبادة روایت است از انس یا غیر
انس از صحابی دیگر که آن حضرت طلب اذن کرد در درآمدن بر سعد بن عباده که یکی از اکابر و نقبای انصار و محبان و مخلصان حضرت سید ابرار است رضی الله عنه و آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم عنایتی خاص و کرمی مخصوص بود بوی و به پسر وی و هم بباعث عنایت در آمد بر وی فقال پس گفت آنحضرت السلام علیکم و رحمة الله فقال سعد پس گفت
سعد در جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام و رحمة الله و لیکن آهسته گفت ولم یسمع النبی و نشنوانید پیغمبر را صلی الله علیه و سلم حتی سلم ثلثا تا آنکه سلام داد آنحضرت سه بار
و رد علیه سعد ثلثا و رد سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت را سه بار ولم یسمعه و لیکن سعد جواب سلام وی بلند نداد چنانچه آنحضرت بشنود فرجع النبی بعد از ساعتی برگشت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسوی خانه مبارک خود فاتبعه سعد چون در خاطر سعد از ترک جهر در سلام خلجانی بود و از بی راه یافت و از زود برگشتن حضرت نیز از جانب
دنبال آنحضرت آمد و عذر خواهی نمود فقال یا رسول الله بابی انت و امی پدر و مادر من فدای تو باد ما سلمت تسلیمة سلام ندادی تو هیچ سلام دادنی الا هی باذنی مگر آنکه
این تسلیمه در رسید در گوش من یا شنیدم لقد رددت علیک تحقیق هر بار رد سلام کردم بر تو جواب دادم ولم اسمعک و نشنوانیدم من ترا و لیکن بلند نگفتم تا تو بشنوی احببت
ان استکثر من سلامک و من البرکة یعنی و مصلحت من آن بود که دوست داشتم که بسیار حاصل کنم از سلام تو و دعای تو خیر و برکت را از اینجا معلوم میشود که آهسته گفتن جواب سلام و
ناشنوانیدن مسلم را برای اینچنین نیتی و غرضی روا باشد و ممنوع آنست که بقصد تکبر و عدم اعتنا و مانند آن باشد و لهذا آنحضرت او را بران تقریر کرد و مسلم داشت و
اعتراض نکرد ثم دخل البیت پس درآمد آنحضرت و سعد و هر که با ایشان بوده باشد در خانه سعد بن عباده فقرب له زبیبا پس نزدیک گردانید و حاضر آورد سعد
برای آنحضرت انگور خشک فاکل نبی الله پس بخورد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فلما فرغ قال پس چون فارغ شد آنحضرت از خوردن زبیب گفت اکل طعامکم الابرار
دایم بخورند طعام شما را نیکوکاران وصلت علیکم الملائکة و درود بفرستند بر شما و استغفار کنند برای شما فرشتگان وافطر عندکم الصائمون و روزه بکشایند نزد
شما روزه داران این دعایست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سعد بن عباده و اهل و اولاد او را بجزای عذرت او و حمل بر اخبار بعید است خصوصا که آنحضرت روزه
دار نبود و حمل بر صوم و افطار آن بعد ضیافت و تطییب قلب سعد مجرد احتمال خالی از بعدی نیست فافهم رواه فی شرح السنة و عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه و سلم
قال مثل المؤمن و مثل الایمان قصه حال مؤمن بنسبت با ایمان و ارتباط او بدان و عود بحکم ایمان و رجوع و توبه که اگر چه بحکم نفس و طبیعت گرد معاصی گردد و از طاعت
بازماند اما در آخر رجوع بسوی ایمان و طاعت دارد کمثل الفرس فی آخیته مانند قصه و حال اسپ است در آخیه وی و آخیه بمد همزه و کسر خای معجمه و تشدید یا رسن
یا چوبی که علف گاه در دیوار نشانند و هر دو طرف را در دیوار مضبوط سازند و در میانه آن دواب از اسپ و غیره ببندند پس این فرس که مربوط با آخیه است
یجول جولان میکند هر سو میگردد ثم یرجع الی آخیته پس رجوع میکند آن اسپ با آخیه و باز می آید بجای خود و از برای بیان وجه تشبیه و ما به الاشتراک فرمود و ان
المؤمن یسهو و بدرستیکه مؤمن همچنین از مقام خود میرود و بسهو در معصیت می افتد اشارتست باآنکه شان مؤمن آنست که بدیده و دانسته معصیت نکند
اگر بناگاه معصیتی بوجود آید بطریق سهو و نسیان خواهد بود یا مراد بسهو ذلت و تقصیر است مجازا که عرض مؤمن بمقتضای شهوت نفس و جز آن معصیت میکند ثم
یرجع الی الایمان پس رجوع میکند بسوی ایمان که محل قرار و آرام گاه اوست پس از آن بیان بعضی از صفات و اعمال ایمان کرد که عمده کار اند و فرمود فاطعموا
طعامکم الاتقیاء پس بخورانید طعام خود را متقیان و پرهیزکاران را که تقویت کنند ایشان را بر طاعت و شریک گردید شما در آن و اگر دعای هم کنند قبول افتد
و سرمایه سعادت گردد و دلیل محبت مولی و قرب و وصول بجناب او گردد و تخصیص اتقیا با طعام باین وجه است و اما مطلق احسان و عطا و اعانت شامل است همه
مؤمنان را و لهذا فرمود و اولوا معروفکم المؤمنین و بدهید عطا و احسان خود را همه مؤمنان را و احتمال دارد که تفنن در عبارت باشد چه مؤمنان همه اتقیا اند
بمعنی عام که اتقا از عذاب آخرت است بتلفظ شهادتین و الوجه الاول اظهر رواه البیهقی فی شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیة و عن عبد الله بن بسر بضم موحده

وسکون مهمله قال کان للنبی گفت بود مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم قصعة کاسه که یحملها اربعة رجال بر میداشت آن قصعه را چهار مرد ظاهر آنست که مراد پر طعام باشد یا بگرانی و کلانی چنان بود که جماعه او را بر میداشتند والله اعلم یقال لها الغراء نام آن کاسه غرا بود بفتح غین معجمه و تشدید را الجبهة ظهور و وضوح وی و را بصار در عظم و کلانی و تمامیه ظروف و آلات و دواب را نزد آنحضرت نامها بود و مناسب و معقول چنانچه از کتب سیر ظاهر میگردد فلما اضحوا و سجد و الضحی عادت شریف در اطعام فقرا آن بود که چون وقت چاشت میشد و میگذاردند نماز چاشت را اتی بتلک القصعة آورده میشد آن قصعه را و قد ثرد و بتشدید الرا فیها و حال آنکه ثرید کرده شده است در آن قصعه فالتفوا علیها پس می پیچیدند جمع میشدند گرد آن فلما کثروا پس چون بسیار شدند حاضران و ازدحام آوردند جثا رسول الله بر دو زانو یا بر اطراف انگشتان پای نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از جهت تنگی جای فقال اعرابی پس گفت اعرابی که آنجا حاضر بود و چون جلسه حضرت را دید که نه لایق رتبه و شرف وی بود و در حقیقت این تعریض بر صحابه بود که جای بر آنحضرت تنگ ساختند پس گفت این اعرابی ما هذه الجلسة چیست این هیئت نشستن و چرا چنین نشینی و چه لایق بتو است فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن اعرابی ان الله جعلنی عبدا کریما بدرستیکه خدا تعالی کردانیده است مرا بنده کریم موصوف بصفات بندگی و کرم که جامع جمیع صفات خیر و کمال است گفته اند که چون یکی را وصف کردی بکرم گویا بجمیع صفات کمال وصف کردی و مراد اینجا تواضع و رحم و شفقت و امثال آنست و لهذا فرمود و لم یجعلنی جبارا عنیدا و نگردانیده است مرا سلطان متکبر معاند و مخالف حق مائل از راه راست ثم قال پس گفت برای تعلیم آداب اکل کلوا من حوالیها بخورید از اطراف و گوشهای کاسه گرد و تها و بگذارید بلندی آن را یعنی میانه طعام کاسه را ذروتها بضم ذال معجمه و کسر آن بالای هر چیز و بالای کوهان و کوه یبارک فیها تا برکت کرده شود در آن کاسه که در وی طعام است شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب الاطعمه در حدیث ابن عباس گذشت رواه ابوداود و عن وحشی بن حرب عن ابیه عن جده و مرویست از وحشی بن حرب و وحشی حمصی از پدر روی که حرب است پدر وحشی روایت میکند از جد وحشی که نام وی نیز وحشی بن حرب است جد آن شخص است که قاتل سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الله عنه و راوی این حدیث نبیره او است که نیز وحشی نام دارد با جد خود هم نام است و این وحشی راوی از طبقه ثامنه است و مستور الحال است روایت میکند ان اصحاب النبی که بعضی یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم قالوا یا رسول الله انا ناکل ولا نشبع ما هر چند میخوریم سیر نمی شویم سبب چیست قال فرمود آنحضرت فلعلکم تفترقون پس شاید که شما جدا جدا میخورید طعام را قالوا نعم گفتند صحابه آری همچنین است متفرق میخوریم طعام را قال گفت آنحضرت فاجتمعوا علی طعامکم پس اجتماع کنید بر طعام خود و بی جماعت مخورید و در ینجا تحریص و ترغیب است بر اجتماع و ضیافت واذکروا اسم الله یبارک لکم فیه و ذکر کنید نام خدا را تا برکت داده شود مر شما را در طعام هر کدام از اجتماع و ذکر باعث برکت و زیادت است و اگر هر دو جمع شوند برکت بیشتر و شامل تر و باعث بر زیادت ذکر خدا بود رواه ابوداود الفصل الثالث عن ابی عسیب بفتح عین و کسر سین مهملتین مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم نام او احمر است مشهور است بکنیت قال خرج رسول الله گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیلا شبی از درون خانه فمر بی پس گذشت بر من فدعانی پس خواند مرا فخرجت الیه پس بیرون آمدم بسوی آنحضرت ثم مر بابی بکر پس گذشت بابوبکر فدعاه فخرج الیه همچنین گذشت بعمر و او را نیز خواند و وی نیز بیرون آمد بسوی فانطلق پس روان شد آنحضرت حتی دخل حائطا لبعض الانصار تا در آمد بستانی را که بود مر بعضی انصار را فقال لصاحب الحائط گفت آنحضرت مر صاحب بستان را اطعمنا بسرا بخوران ما را بسر فجاء بعذق پس آورد وی خوشه از خرما فوضعه پس نهاد آن را پیش آنحضرت فاکل رسول الله پس بخورد آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و اصحابه و یاران وی که همراه بودند ثم دعا بماء بارد پس طلبید آنحضرت آب سرد فشرب پس نوشید آن حضرت و ظاهر آنست که اصحاب نیز نوشیده باشند راوی آنرا ذکر نکرد اکتفاء و اختصارا والله اعلم فقال لتسألن عن هذا النعیم یوم القیمة هر آینه پرسیده شوید شما از این نعمت روز قیامت قال گفت راوی فاخذ عمر العذق پس گرفت عمر آن خوشه خرما را فضرب به الارض پس زد آن را بر زمین حتی تناثر البسر قبل رسول الله تا که از هم ریخته و پریشان شد بسر که در آن خوشه بود و افتاد بجانب پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل بکسر قاف و فتح با بمعنی جانب و طرف و از تناثر بسر تضییع آن لازم نمی آید ثم قال پس گفت عمر یا رسول الله انا لمسئولون عن هذا یوم القیمة آیا پرسیده میشویم از این نعمت که مذکور شد روز قیامت و طیبی گفته که اشارت بهذا توانند که بآن عذق قیاس باشد و مقصود تحقیر شان اوست یعنی باین شیء حقیر قلیل مسئول میشویم اما پوشیده نماند که حمل بر تحقیر نعمت باوجود تعظیم و تنویه آنحضرت صلی الله علیه وسلم شان آن را از عمر مناسب نباشد بلکه باعث بر زدن خوشه بر زمین و استبعاد سوال از ین تنگی حوصله وقت و ضجرت و حسرت بر حال خود بود و با طریان نوعی از سکر حال و در ضمن این تعظیم نعمت است نه تحقیر فافهم قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری پرسیده میشوید روز قیامت از هر نعمت قلیل و کثیر الا من ثلث مگر از سه چیز که حد ضرورت است خرقة لف بها الرجل عورته یکی پاره جامه که بپیچد بدان جامه مرد عورت خود را که واجب است ستر وی و در بعضی نسخ کف بکاف آمده یعنی باز دارد عورت را از انکشاف او کسرة سد بها جوعته دوم نان پاره که سد و دفع کرد بدان گرسنگی خود را او حجر یتدخل فیه من الحر والقر یا سوراخی مثل سوراخ موش و مانند آن که به تنگی و تکلف در آید در وی و پناه گیرد از گرمی و سردی حجر بضم جیم و سکون حای مهمله خوانده اند و بعضی بتقدیم حا بر جیم نیز خوانده اند بمعنی جحر و اول انسب و اوفق است بمقام و قر بضم قاف بمعنی برد و سردی زمستان آید یقال یوم قر و لیلة قرة ای باردة رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم اذا وضعت المائدة فلا یقوم رجل وقتیکه نهاده شود مائده پس باید که نایستد و نخیزد از مائده مردی حتی ترفع المائدة تا آنکه برداشته شود مائده ولا یرفع یده و بر ندارد
دست از طعام وان شبع اگرچه سیر گردد و حتی یفرغ القوم تا آنکه فارغ شوند مردم از خوردن و بفراغ خاطر بخورند و لیعذر بذال معجمه انما اعذار یعنی اگر دست از طعام
بردارد و پیش از برداشتن قوم باید که عذر خود را ظاهر کند فان ذلک زیرا که دست از طعام برداشتن بی عذر یخجل جلیسه مخجل و شرمنده میگرداند همنشین او را
که با وی میخورد فیقبض یده پس میکشد آن جلیس دست خود را از طعام و عسی آن یکون له فی الطعام حاجة و شاید که باشد جلیس او را هنوز حاجت بطعام و از اینجا
گفته اند که دست از طعام برنگیرد پیش از اخوان اگر ایشان بعد از دست برداشتن وی ملاحظه و شرم کنند در خوردن و اگر قلیل الاکل بود در اول کمتر خورد
تا آخر موافقت مهمانان تواند کرد کذا قال الطیبی و در نهایه جزری گفته که اعذار بمعنی مبالغه در کاری آید پس معنی لیعذر آن بود که مبالغه کند در اکل و بخورد تا آخر چنانکه
در حدیث آینده بیاید که چون میخورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با قومی میبود آخر قوم در خوردن و بعضی لیعذر را از تعذیر بمعنی تقصیر خوانند یعنی باید که تقصیر در خوردن
کند تا دیگران وافر خورند و خود را چنان نماید که گویا مبالغه میکند در اکل چنانکه بهمین معنی نیز در حدیثی دیگر آمده است رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وعن جعفر بن
محمد عن ابیه قال مرویست از امام جعفر که روایت میکند از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما که گفت کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا اکل مع
قوم چون میخورد همراه قومی کان آخرهم اکلا میبود آنحضرت آخر قوم از روی اکل یعنی تا آخر میخورد و پیش از قوم دست از طعام بر نمیداشت یا در اول نمیخورد و کم میخورد
و در آخر میخورد تا آن قوم شرمنده نشوند و دست از طعام بر ندارند رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا وعن اسماء بنت یزید اسماء بنت یزید بن السکن صحابیه
انصاریه از خداوندان عقل و شجاعت بود حاضر شد یرموک را پس کشت نه کافر را بچوب خیمه قالت اتی النبی صلی الله علیه وسلم بطعام آورده شد نزد آنحضرت
طعامی فعرض علینا پس عرض کرد آنحضرت الطعام را بر ما جماعه زنان که حاضر بودیم و فرمود که اگر اشتهاء دارید بخورید فقلنا لا نشتهیه پس تکلف کردیم ما و گفتیم
میل نداریم بطعام یعنی در واقع میل داشتیم و گرسنه بودیم قال فرمود آنحضرت لا تجمعن جوعا و کذبا جمع مکنید ای جماعه زنان گرسنگی را و دروغ را یعنی گرسنه اید
و بتکلف دروغ میگوئید که گرسنه نیستیم پس محروم میشوید و حرمان و متضرر میشوید و ضرر یکی دنیاوی که الم جوع است و دیگر دینی که اثم کذب است رواه
ابن ماجة وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا جمیعا بخورید با جماعه ولا تفرقوا و جدا جدا مخورید فان البرکة مع الجماعة
زیرا که برکت با جماعت است چه در طعام و چه در غیر آن رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من السنة ان یخرج الرجل
مع ضیفه الی باب الدار از جمله سنت است که بیرون آید مرد با مهمان خود بجهت تکریم وی تا در سرا رواه ابن ماجة روایت کرد این حدیث را ابن ماجة
از ابی هریرة و رواه البیهقی فی شعب الایمان عنه از ابی هریره وعن ابن عباس رض و قال و گفت بیهقی فی اسناده ضعف در اسناد این حدیث ضعف است
وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخیر اسرع خیر و برکت زود تر رسنده است الی البیت الذی یؤکل فیه بسوی خانه که خورده
میشود در وی طعام یعنی با مهمانان من الشفرة بفتح شین الی سنام البعیر از رسیدن کارد بکوهان شتر زود رسیدن کارد بکوهان شتر این معنی است که او را
بیشتر از همه اعضا میبرند و میخورند از جهة زیادت لذت وی کذا قال الطیبی و ممکن که آن معنی باشد که چون کوهان نرم از اعضای دیگر است رسیدن کارد
و سرایت او در وی سریعتر و تیز تر خواهد بود والله اعلم رواه ابن ماجة **باب** و در بعضی نسخ باب فی اکل المضطر و هذا الباب خال عن الفصل الاول
و این باب خالی است از فصل اول و در بعضی نسخ والثالث نیز واقع شده چه این باب فصل ثالث نیز ندارد اما نسخه اول صحیح تر است و وجهش
آن است که مصنف در صدد بیان حال مصابیح است که فصل اول درین باب ندارد اما فصل ثالث آوردن آن بدست اختیار مصنف است و فصل
او ست احتیاج به بیان ندارد و نیز عادت بیان آن ندارد چنانکه باب تغطیة الاوانی که بیاید فصل ثالث ندارد و نگفت که این باب خالی است
از فصل ثالث فتدبر **الفصل الثانی** عن الفجیع بروزن فضیل صحابیست برسولی آمد نزد آنحضرت با قوم خود و شنید حدیث از آن حضرت
العامری انه ابن فجیع اتی النبی آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال پس پرسید از آنحضرت ما یحل لنا من المیتة چه چیز حلال است ما را از حیوانات
خود مرده مقصودش سؤال از حال اضطرار است که در میته و هرچه حرام است خوردن آن حلال گردد یعنی حد آن چیست و تا کجا باید که برسد
گرسنگی که آن مباح گردد اگرچه ظاهر عبارت این است که چه چیز و چه مقدار حلال است ما را از میته مقصود نه این است و جواب نه ازین است و این
لفظ ابی داود است و در کتاب طبرانی و غیر وی همچنین آمده ما یحل لنا المیتة بضم یاء تحتانیه یعنی چه چیز است که حلال میگرداند ما را خوردن میته را
و این عبارت ظاهر تر است در دلالت بر مقصود کذا قال التوربشتی قال گفت آنحضرت و پرسید از ایشان **ما طعامکم** چیست مقدار طعام
شما یعنی چه مقدار می یابید از طعام بیان کنید تا حال گرسنگی شما معلوم گردد که بسر حد اضطرار میرسد یا نه گویا مخاطب جماعت را ساخت اگرچه
سائل همان فجیع عامری بود تا حکم عام باشد و فجیع در جواب نیز بصیغه جمع آورده که گفت قلنا گفتیم در جواب این سؤال نغتبق و نصطبح هم شب
میخوریم و هم بامداد اصل صبوح و غبوق بفتح در شراب است و در طعام نیز اطلاق می یابد و اینجا خود تفسیر بقدح لبن کرده اند چنانکه میگوید قال ابو نعیم

گفت ابونعیم بضم نون که راوی این حدیث است ان غبته عشره بی عقبه بیان کرد طعام القوم را که صبوح و غبوق میکردند عقبه که شیخ ابونعیم است بقول خود
قدح غدوة و قدح عشیة یعنی طعام ایشان قدحی از شیر بود در شام و قدحی بامداد این تفسیر راوی بسماع باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و بالجمله تفسیر که
راوی کند معتبر است قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ذاک و ابی الجوع آن قدر از طعام که مذکور شد یا آن یا قسم الا این قدر بپدر من سوگند موجب
گرسنگی است فاحل لهم المیتة فی هذه الحال پس حلال کرد ایشان آنحضرت مرین قوم را اکل میته درینحال که وجود مقدار یکقدح است غدوة و عشیة و حکم
کرد که این حالت مخمصه و اضطرار است که میته در وی حلال گردد و درین حدیث سوگند بپدر واقع شده است و آن بی قصد تعظیم جائز است
و در حقیقت از قبیل یمین لغو است که بطریق عادت بی قصد قسم واقع شود چنانکه لعمری و لا والله یا وقوع آن پیش از ورود نهی از آن است والله
اعلم رواه ابوداود وعن ابی واقد اللیثی از رجال قال و مرویست از ابی واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شد بدر را که مردی گفت
یا رسول الله انا نکون بارض ما بیاشیم گاهی در زمینی یعنی در جائی می افتیم که هیچ چیز از طعام در آنجا نمی یابیم فتصیبنا بها المخمصة پس میرسد
ما را در آن زمین مخمصه و گرسنگی فمتی تحل لنا المیتة پس کی حلال میشود ما را میته و حد آن چیست قال ما لم تصطبحوا گفت تا وقتیکه صبوح
او تغتبقوا یا غبوق نکنید او تحتفئوا بها بقلا یا علف نکنید در آن زمین تره را و حفا نام نباتی است و در صراح هیچ بردی که نام نبات
معروف است فشانکم بها پس کار شما و حال شما با میته است بخورید آن را در یوقت اکنون بدانکه حاصل معنی حدیث را بعبارت دیگر میگویند
معناه معنی حدیث این است اذا لم تجدوا صبوحا او غبوقا چون نیابید چیزی را نه در روز و نه در شب و لم تجدوا بقلة تاکلونها همچنین نیابید
تره و مانند آن را از گیاه و برگ درختان که بخورید و بدان سد رمق کنید حلت لکم المیتة حلال میشود شما را درین هنگام خوردن میته
رواه الدارمی تنبیه بدانکه درین دو حدیث بظاهر تعارض است چه در حدیث اول با وجود قدرت بر اصطباح و اغتباق اثبات جوع و مخمصه
کرده و اکل میته مباح کرده اند و در حدیث ثانی شرط کرد عدم وجدان صبوح و غبوق را بلکه تنگ تر از آن ساخت که نزد وجود گاه و برگ نیز
مخمصه متحقق نگردد و میته مباح نبود و باختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علماء مذهب امام ابوحنیفه رضی الله عنه آن است که حلال نیست
تناول از میته مگر در حال خوف هلاک از برای سد رمق و بهمان مقدار که سد رمق کند و قولی از امام شافعی نیز همین است و این تنگ است و باحتیاط
و تقوی نزدیکتر و مذهب امام مالک و احمد و قولی از شافعی آنست که چون آن مقدار نیابد که بدان سیر گردد و حاجت نفس منقضی شود مباح است
تناول میته تا بگیرد نفس حاجت خود را از قوت و شبع و درین قول دائره مسابله و رخصت وسیع است حاصل آنکه معتبر نزد حنفیه سد رمق است و نزد
ائمه دیگر تحصیل قوت و تمسک آنها حدیث اول است که با وجود قدحی از لبن در روز و قدحی در شب که بی شک و شبهه سد رمق و اقامت
نفس بدان وجه میگیرد اگرچه شبع تمام حاصل نکرده تناول میته مباح کرده اند پس معلوم شد که حد اضطرار که بدان میته مباح گردد عدم حصول شبع است
و اکل میته بقدر قوت درست باشد و دلیل حنفیه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم و جواب میگویند از حدیث اول و تطبیق میدهند در
حدیثین بآنکه اصطباح و اغتباق بقدحی از لبن که در حدیث اول آمده بر سبیل اشتراک بود در قوم نه برای هریک فرادی چنانکه جمع خطاب در
طعامکم دلالت دارد بر آن و سؤال تخبیع عامی نه برای نفس خود تنها بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب آنها آمده سؤال کرده و لهذا گفت ما کل
لماء شک نیست که وجود قدح در جماعه کثیر کفایت نکند بسد رمق و امساک نفس و اصلا دفع چیزی از جوع نکند نعم اگر هر کدام را از آنها قدحی باشد
بکند کذا قال التوربشتی و نیز معنی اضطرار ظاهر و سد رمق است فتامل باب الاشربة انواع شرابها و احکام آن و اشربه جمع شراب مثل
اطعمه جمع طعام و ممکن که جمع شریب باشد مثل اقمصه جمع قمیص و فی القاموس الشراب ما شرب کالشرب و المشروب و چون شراب تابع
طعام و تتمه او است بیان آن را بابی ساخت داخل کتاب اطعمه نه کتابی علیحده بخلاف لباس که آن را کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید الفصل
الاول عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتنفس فی الشراب ثلثا بود آنحضرت که نفس میزد در آب خوردن سه نفس مراد آنست که سه نفس
آب میخورد و در هر نفس بنوشیدن ظرف آب از دهن جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنکه در شمائل ترمذی آمده که کان یتنفس فی
الاناء نیز مراد این است و در حدیثی دیگر آمده از تنفس در اناء نهی آمده چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمول است بر جدا ناکردن اناء از دهان و بعضی گفته اند
که نهی از تنفس در اناء در جائی که مکروه دارند مردم تنفس را چرکین پندارند آن را و استحباب در جائیست که دوست دارند و تبرک پندارند متفق علیه
این قدر از این حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده اند و زاد مسلم فی روایة و زیادت کرد مسلم در روایتی دیگر این لفظ را که و یقول و میگفت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم انه که آنحضرت خوردن باین صفت اروی سیراب کننده تر و برنده تر است تشنگی را و ابراء و صحت و تندرستی بخشنده تر است مر بدن را و اثبت کم
کننده تر است ادبید معده و ضعف اعصاب و امراء و گوارا تر و سبکتر رونده است بمعده و از روی صفت خاص آب است و امراء شامل است طعام و شراب و مری مجری

طعام و شراب را گویند و عن ابن عباس قال نهى رسول الله گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الشرب من فم السقاء از نوشیدن از دهان مشک متفق علیه
و بهمین معنی است این حدیث آینده و عن ابی سعید الخدری قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اختناث الاسقیة نهی کرد آنحضرت از خوردن آب از لب
سر مشک زاد فی روایة زیاده کرده است راوی در روایتی تفسیر اختناث اسقیه را که چه مراد است ازان و گفته و اختناثها ان یقلب راسها ثم یشرب
منه و اختناث اسقیه عبارت است از اینکه گردانیده شود سر مشک از درون آب بیرون و نوشیده شود ازان و اختناث دوتا شدن و شکسته
شدن و اختناث مشک و تخنیث آن یعنی شکستن سر آن و دوتاه کردن آن در وقت بستن متفق علیه و علت نهی آن است که آب بر جامه با میریزد و بوی گنده
مسنون خورده نمی شود و در حدیث دیگر جواز و اباحت آمده که فعل آنحضرت ثابت شده چنانکه در فصل ثانی بیاید پس بعضی گفته اند که نهی در سقاء کبیر است که منبع
است دهان او و خوردن آنحضرت محمول بر سقاء صغیر است مثل اداوه و مانند آن و بعضی گفته اند که منع از دوام و اعتیاد است تا دهن سقایه رفته رفته بوی گنده
بد نگیرد و اگر بسبیل ندرت بود ممنوع نیست یا اباحت در صورت ضرورت و احتیاج است و نهی در صورت عدم احتیاج و ضرورت تا مبادا در سقاء
چیزی از موذیات و هوام باشد چنانکه در روایتی دیگر آمده که یکی از دهان مشک آب خورد و از درون ماری بیرون آمد یا نهی ناسخ اباحت است والله اعلم و عن انس
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان یشرب الرجل قائما روایت است از انس که آنحضرت نهی کرد از آبخوردن مرد ایستاده رواه مسلم و عن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشربن احد منکم قائما باید که نخورد آب هیچ یکی از شما ایستاده فمن نسی پس هر که بفراموشی خورد و در بعضی نسخ منکم زیاده است فلیستقی
پس باید که قی کند آن آب ایستاده خورده را از باطن خود بیرون اندازد که بی فرمانی کرد چنانکه باید بخورد و چون حکم نسیان این است و علی الطریق اولی خواهد
بود رواه مسلم و عن ابن عباس قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم بدلو من ماء زمزم گفت ابن عباس آوردم نزد آنحضرت یک دلوی از چاه زمزم فشرب و هو قائم
پس بنوشید و حال آنکه آنحضرت ایستاده بود متفق علیه و عن علی رضی الله عنه انه صلی الظهر امیر المومنین علی رضی الله عنه گذارد نماز پیشین را ثم قعد فی
حوائج الناس فی رحبة الکوفة پس بنشست از برای حاجتهای مردم و فصل خصومات و قضایا در قضا و صحن مسجد کوفه که برای نشستگاه قضا ساخته بود و رحبه
بفتح را و سکون حای مهمله فضا و صحن خانه و مسجد را میگویند حتی حضرت صلوة العصر تا که آمد وقت نماز دیگر ثم اتی بماء پس آورده شد آبی فشرب پس بنوشید
و غسل وجهه و یدیه و شست روی و هر دو دست خود را و ذکر راسه و رجلیه و ذکر کرد راوی سر و هر دو پای را که آنها را نیز مسح کرد و شست و مقصود ازین
ادا و عبارت آنست که راوی متقدم غسل سر و پا را ذکر کرده و راوی متاخر آن را فراموش نموده و ذکر نکرد کذا قال الطیبی مقصود آنکه وضوی تام کرد ثم قام
پس برخاست فشرب فضله پس بنوشید بقیه آب وضو را و هو قائم و حال آنکه وی رضی الله عنه ایستاده بود و تاکید است تا توهم نکنند که بعد از ایستادن
نشست و نوشید نه بلکه بهمان صفت ایستاده آب وضو را خورد ثم قال پس گفت وی رضی الله عنه که ان اناسا یکرهون الشرب قائما بدرستی بعضی مردم نادان
مکروه می پندارند ایستاده آبخوردن را بعد از ان اثبات خطا و نادانی آن مردم کرد و گفت و ان النبی صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما صنعت و بدرستیکه آنحضرت
کرد مانند آنچه من کردم یعنی ایستاده آبخوردن یا مجموع وضو و ایستادن بعد از وی و خوردن از بقیه آب وضو رواه البخاری تنبیه بوضوح پیوست که
احادیث در نهی از ایستاده آب خوردن آمده و فعل آنحضرت و صحابه برخلاف آن ثابت شده و در مواهب لدنیه از حدیث جبیر بن مطعم آورده که دیدم ابابکر
صدیق را که میخورد آب را ایستاده و امام مالک گفته که چنین رسیده است بما که عمر و علی و عثمان رضی الله عنهم اجمعین می نوشیدند آب ایستاده و عبد
الحق که از اعاظم علمای حدیث است گفته که حدیث ابی هریره که ناطق است بنهی از شرب قائما ضعیف است و در بعضی رواة وی سخن است و بعضی گویند
که حدیث اباحت ناسخ نهی است اما قول بر نسخ نهی اباحت را خطا است زیرا که فعل امیر المومنین در کوفه در زمان خلافت منافی آنست و صواب آنست که
تعارضی در احادیث نیست و نهی از برای تنزیه است و فعل حضرت برای بیان جواز بود و بعضی گویند که نهی محمول و منصرف بکسی است که برای اصحاب
اصحاب آبی آورد و مبادرت کرد بشرب قائما پیش از ایشان و رعایت جانب ایشان نمود و بحدیث ساقی القوم آخرهم عمل نکرد و این سخن خالی از تحمل و
تکلف نیست و چون محمول بر تنزیه است اولی و اجب باشد که نخورد و نیز در شرب قائما ضررهای بدنی است و چون خلاف است در میان سلف از
صحابه و غیرهم احتیاط در ناخوردن باشد و بی شک عادت شریف نشسته خوردن بوده و لیکن ایستاده خوردن حرام نبود و کذا فی المواهب اللدنیة
و در بعضی روایات فقهیه آمده که آب زمزم و آب وضو ایستاده بخورند نه غیر آن و باید دانست که حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیام است در حالت
شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل مشروب حرام و مکروه نبود چنانکه گفته اند که الوان در طعام حرام است نزد بعضی سلف یعنی این فعل و حالت
حرام است نه آنکه اصل طعام حرام گردد و کذا قالوا و عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علی رجل من الانصار روایت است از جابر که آنحضرت در آمد بر مرد
از انصار که مالک بن التیهان بود و آنحضرت در بستان وی در آمد و معه صاحب له و بود با آنحضرت یکی از یاران وی گفته اند که آن یار ابوبکر صدیق بود
رضی الله عنه فسلم پس سلام کرد آنحضرت بر آن مرد فرد الرجل پس جواب سلام آنحضرت داد آن مرد و هو یحول الماء فی الحائط و آن مرد میگردانید آب را در باغ

پوشانیدی ودر بستان یعنی آب سیل در بستان خود داد فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی با مرد ان کان عندک ماء بات فی شنة اگر باشد نزد تو آبی که شب
گذرانیده است در خیک کهنه بیار تا بنوشیم والا کرعنا و اگر نباشد نزد تو آبی چنین از جوی بنوشیم بدهن بی آنکه بدست ولب در چنانچه بهایم خورند که الکرع
خوردن است یعنی با جهای خود در آب در وی بی ظرف لذا صاحب سفر السعادة گفته که مراد بکرع اینجا اغتراف است بهر دو دست یا شرب بدست و در آن حال متعذر بود
بضرورت ورود شد بکرع انتهی گویا او بعید پنداشت خوردن آنحضرت را آب بدهن بر وضع بهایم ولایق بحال عزت وی ندید و نزد وی تکلفی چندان
بعید هم نیست که خوردن باین طریق لذتی دیگر دارد و بعضی صلحا او دیده شد که باین وضع خوردند والله اعلم فقال پس گفت آن مرد عندی ماء بات فی شنة هست
نزد من آبی که بشب گذرانیده شده در تصریح و تکریر عبارت سوال تبرک و تلذذ است بکلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار فرح و تبهج بوجود مسئول و مطلوب وی
صلی الله علیه وسلم والا کافی بود که گوید عندی ذلک فانطلق الی العریش پس رفت آن مرد بجانب عریش و آن سقفی است که در بستان سازند از شاخهای خرما
و انگور و کرم تا زیر آن سایه باشد فسکب فی قدح ماء پس ریخت آن مرد در قدح آبی را ثم حلب علیه من داجن پس دوشید بر آب شیر را از شاتی که در خانه داشت و داجن
بکسر جیم شاتی را گویند که مالوف و مانوس شده باشد در خانه و عادت عرب است که آب و شیر مزج کنند و بخورند و گفته اند که شیر زود دوشیدن گرم است
و اغلب آن بلاد حار اند و بعد از آب کسر حرارت شیر میکند فشرب النبی پس نوشید پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شیر آب را ثم اعاد پس پر قدحی دیگر آورد بر آن
صفت که نخست آورده بود فشرب الرجل الذی جاء معه پس بنوشید مردی که آمده بود بهمراه آنحضرت رواه البخاری وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال الذی یشرب فی آنیة الفضة آنکسی که می نوشد در آوند نقره انما یجرجر فی بطنه نار جهنم گویا که می نوشد آنکس جرعه جرعه باواز در شکم خود آتش دوزخ
جرجره در اصل لغت آواز شتر را گویند که میکرداند آنرا در حنجره خود و استعمال میکنند در آواز آب که بزود افتادن در جوف میکند پس انداختن آب جرعه جرعه
باین صفت مراد داده اند و برین تقدیر نار جهنم منصوب است و برفع نیز خوانده و معنی آن باشد که آواز میکند در بطن او آتش دوزخ و چون آنچه خوردن باین صفت سبب
استحقاق عقاب و رسیدن در آتش دوزخ است گویا آتش را می نوشد و گویا آواز آب در بطن او آواز آتش است در وی و یجرجر بتقدیر اول بمعنی یشرب است و بر
ثانی بمعنی یصوت و صحیح و مختار نزد جمهور نصب است و روایات دیگر نیز آنرا معاضد است متفق علیه و فی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین آمده که ان الذی
یاکل و یشرب فی آنیة الفضة والذهب که اکل با شرب و ذهب با فضه نیز ذکر کرده و اجماع است ائمه را بر تحریم اکل و شرب در اناء ذهب و فضه بر مرد و زن
و هیچ یکی را در آن خلافی نیست مگر آنکه بعضی از شافعیه گفته اند که شافعی را قول قدیم است که مکروه است نه حرام کذا قال الطیبی و در هدایه گفته که آب نوشیدن
در اناء مفضض جائز است وقتی که دهن بموضع فضه نهد و همچنین در اناء مضبب بذهب و فضه زیرا که ضباب برای استواری اوست نه برای زینت
و اگر بر موضع ضباب وضع فم کند نیز لاباس به است و این بتقدیریست که از کاسه بخورد و اما اگر طعام از کاسه بگیرد و بر جای دیگر یا بر دست بنهد و از آنجا
بخورد لاباس به است کذا نقل عن المحیط و تفصیل این مسائل از کتب فقه باید جست وعن حذیفة قال سمعت رسول الله و مرویست از حذیفه که گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یقول که میگفت لاتلبسوا الحریر مپوشید جامهای ابریشمی را ولا الدیباج و نه دیبا را نوعی از جامه حریر معروف ولا تشربوا فی آنیة الذهب والفضة و منوشید
در آوندهای طلا و نقره ولا تاکلوا فی صحافها و مخورید در کاسهای ذهب و فضه ضمیر صحافها راجع باین مذکورات یا این اشیا یا اجناس است که ذهب و فضه اند و بعضی
گویند راجع بفضه است و ذهب در حکم اوست بطریق اولی و این عبارت مثل قوله تعالی وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا است
بعد از آن تسلیه و تشفیه مومنان کرد در منع آن بقول خود که فرمود فانها لهم فی الدنیا زیرا که این اشیا و امثال آن مر کافران راست در دنیا وهی لکم فی الآخرة
و آن مر شما راست در آخرت و ذکر کافران اگرچه اینجا جاری نشده و لیکن از سیاق معلوم است متفق علیه وعن انس قال حلبت لرسول الله صلی الله علیه وسلم شاة داجن
گفت انس دوشیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم شاتی که در خانه بود و شیب لبنها بماء و آمیخته شد شیر وی با آب من البئر التی فی دار انس از چاهی که در خانه
انس بود و ظاهر آن بود که گوید در خانه ما بود و لیکن این تفنن عبارت است و این را در علم عربیت وضع مظهر موضع مضمر گویند و آن شاة هم در خانه ایشان بود که آنحضرت
آنجا تشریف برده بود فاعطی لرسول الله صلی الله علیه وسلم القدح پس داده شد مر آنحضرت را قدح شیر آمیخته با آب فشرب پس نوشید آنحضرت چیزی را از آن شیر
وعلی یساره ابوبکر و بر جانب دست چپ آنحضرت ابوبکر بود وعن یمینه اعرابی و از جانب دست راست وی بدوی بود فقال عمر پس گفت عمر اعط ابابکر
بده ابوبکر را یا رسول الله که وی احق و اقدم و اولی است فاعطی الاعرابی الذی علی یمینه پس داد آنحضرت اعرابی را که بر جانب راست وی بود ثم قال الا
یمن فالایمن پس گفت آنحضرت در وجه تقدیم اعرابی آنکه وی در جانب راست است لعلی به احق است پس از وی آنکه هم در پهلوی اوست در آن جانب
بهمین ترتیب تا آخر کسی برسد که در جانب چپ است و لفظ الایمن فالایمن هم بنصب خوانده اند و هم برفع ای اعطی الایمن او الایمن اولی و فی روایة الایمنون
و این لفظ دلالت کند که الایمن فالایمن مرفوع خوانده باز برای تاکید فرمود الا فیمنوا دانا و آگاه باشید چون دیدید که من ابتدا بایمن کردم شما نیز ابتدا کنید بیمین
متفق علیه و درینجا دلیل است بر کمال سهل و اقامت حق از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که با وجود فضل و قرب ابوبکر و شفاعت عمر رعایت جانب اعرابی را که احق بود ترک نداد وعن سهل بن

سعد روایتست از سهل بن سعد ساعدی که صحابی مشهور است از بنی ساعده و آخر من مات من الصحابه است بمدینه قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم بقدح گفت آورده شد نزد آنحضرت قدحی از شیر یا آب والله اعلم فشرب منه پس نوشید از آن قدح وعن یمینه غلام اصغر القوم و از جانب راست آنحضرت کودکی بود خوردترین قومی که نشسته بودند والاشیاخ عن یساره و پیران از جانب چپ وی صلی الله علیه وسلم فقال یا غلام پس گفت آنحضرت ای کودک أتأذن ان اعطی الاشیاخ آیا اذن میدهی که بدهم آن قدح پیران را فقال پس گفت الغلام ما کنت لاوثر بفضل منک احدا نیستم من که ایثار کنم بقیه که از تو مانده هیچ یکی را یا رسول الله چون آن بقیه حق آن غلام بود و وی راضی نشد بایثار حق خود بدیگران نداد فاعطاه ایاه پس داد آن قدح را هم بآن غلام متفق علیه و ازین دو حدیث معلوم شد که احق و اولی بابتدا ایمن است اگرچه مفضول و صغیر بود و اگر مصلحت بود و اذن طلبد از وی اگر راضی گردد بایسر بدهد و ما نکه مصلحت در استیذان حضرت در صورت ثانی نه در اول آن بوده باشد که اصغر ابن عباس بود و اشیاخ کا وی بودند از قریش پس استیذان کرد از ابن عباس از برای ایتلاف قلوب آن قوم تا نرنجند و از مقامات ثابت ملعز ند و محبت و اخلاص ابوبکر راسخ بود و وی رضی الله عنه از اخلاق مصطفوی واقف و توهم رنجش را در آنجا گنجایش نه و شاید که اگر از اعرابی استیذان میکرد متوحش میشد از جهت قرب عهد وی بجاهلیت پس تألیف قلب وی در عدم استیذان دید و نیز مبالغه و تاکید در آنجا در عدم استیذان است یعنی چون با بوبکر نداد و اعرابی را اذن هم نطلبید دیگر آنرا مجال طمع در آن تنگ کرد و بعضی گفته اند که قدح شیر بود صورت اخیر ملک آن صغیر بود از این جهت استیذان کرد والله اعلم بدانکه فقها اتفاق دارند که ایثار در طاعات و مقربات جایز نبود و تحلیل ان عبارت قوم و ظاهر آنست که اگر ایثار در واجبات است حرام بود و اگر در فضائل و مستحبات است مکروه با مثله اشارت بآن میکنیم مثلا یکی آب وضو دارد آنرا ایثار کند و خود نماز بتیمم بگذارد و یا جامه که بدان ستر عورت میکند بدیگری بدهد و خود نماز برهنه کند و یا نبود یا تواضع کند صف اول و قرب امام را بدیگری ایثار کند و خود در صف اخیر و دورتر از امام بگذارد و نیک بنود ایثار که محمود است در امور دنیاوی است که نه از باب طاعت و قربت است لهذا آنحضرت ابن عباس را بر عدم ایثار تقریر کرد و بشرکت آن مذمت ننمود و کذا قالوا اما پوشیده نماند که استیذان حضرت برای این بود که اگر اذن دهد و راضی گردد درست باشد پس اینجا جواز ایثار مفهوم میگردد و ممکن است که گفته شود آنحضرت آنرا از امور دنیوی اعتبار فرموده استیذان نمود که ظاهر آن شیری است یا آبی است که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد و چون دید که ابن عباس مستشعر شد به بودن آن طاعت و تقرب چه تمتع به بقیه آنحضرت از افضل قربات و اعظم برکات است دیگر تکلیف نکرد و در ایثار و تقریر فرمود او را بر ترک آن فافهم و از بعضی مشایخ صوفیه در ایثار در امثال این امور که از قربات شمرده شده آمده است و فقها میگویند که ایثار در این امور راضی شدن است بعدم تقرب الهی و مستلزم اعراض از جناب قرب او ست و این قوم میگویند که این ایثار نیز راهی است بسوی تقرب پس ترک تقرب لازم نیاید و غالبا این از غلبه حال و سکر وقت است والله اعلم و حدیث ابی قتاده سنذکره فی باب المعجزات انشاء الله تعالی

الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کنا نأکل علی عهد رسول الله گفت بودیم که میخوردیم در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ونحن نمشی و حال آنکه راه میرفتیم ما ونشرب ونحن قیام و حال آنکه ما ایستاده ایم گفته اند خوردن در حالت مشی و نوشیدن در حال قیام اصل جواز دارد و مختار و اولی آنست که خوردن در مشی و رکو خلاف ادب است و همچنین نوشیدن در قیام چنانکه گذشت رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال رأیت رسول الله گفت جد پدرش که عبدالله بن عمرو بن العاص باشد دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یشرب قائما وقاعدا آب میخورد ایستاده و نشسته ظاهر اداء این عبارت در آن انکه هر دو حال برابر و یکسان بود و گفته اند که بی شک عادت شریف نشسته آب خوردن بود و ایستاده خوردن آب احیانا بود و اما اصل جواز باقیست چنانکه معلوم شد رواه الترمذی وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله گفت ابن عباس نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یتنفس فی الاناء او ینفخ فیه از آنکه نفس زده شود یا دمیده شود در ظرف آب تا چیزی از آب دهن در آب نیفتد و دیگری از آن کراهت نکند و گاهی دهن بوی بد متغیر میباشد آب را نیز بدبوی گرداند و از جهت آنکه تنفس در آب فعل بهائم است رواه ابو داود و ابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تشربوا واحدا ننوشید آب بیک نفس کشرب البعیر همچو نوشیدن شتر و لکن اشربوا مثنی و ثلاث و لیکن بنوشید دو کان نفس و سه کان اول بدو نفس نوشیدن است که از مشابهت بعیر برآرد و لیکن شک نیست که سه نفس خوردن بهتر و کامل تر است چنانکه گذشت و عادت شریف نیز همین بود در اغلب احوال وسموا اذا انتم شربتم و بسم الله گوئید وقتیکه خواهید بنوشید و کوزه بدهن نهید واحمدوا و شکر گوئید خدا را اذا انتم رفعتم وقتیکه جدا کنید کوزه را از دهن و در احیاء العلوم میگوید که در دم اول بگوید الحمد لله و در دم دوم رب العالمین زیاده کند و در دم سوم بگوید الرحمن الرحیم و این دعا نیز ماثور است الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته و لم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن النفخ فی الشراب آنحضرت نهی کرد از دمیدن در مشروب که در آن است بهمان سبب که معلوم شد فقال رجل پس گفت مردی که حاضر بود القذاة اراها فی الاناء خاشاک را می بینم افتاده در ظرف آب پس چکار کنم اگر دم نکنم چگونه آن قذاة را از آب دور کنم قذاة خاشاک که در چشم یا در آب افتد قال فرمود فاهرقها پس بریز آن قذاة را یعنی مقداری از آب را تا آن خاشاک بیرون افتد و چون آن مرد از نهی نفخ در شراب نهی از تنفس نیز فهمید و از اینجا الام

آید که آب خوردن بنفس نمی‌زند وهم بیک نفس آب نخورد وقال فانی لا اروی من نفس واحد گفت آنمرد پس بدرستی من سیراب نمیشوم از آشامیدن بیک نفس قال فرمود آن
حضرت صلی الله علیه وسلم فابن القدح عن فیک پس اگر بیک نفس سیراب نمیشوی نفس بزن ولیکن جدا کن قدح را از دهن خود ثم تنفس پس نفس زن وهم در قدح نفس نزن
رواه الترمذی والدارمی وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم از ابوسعید خدری مرویست که گفت نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الشرب من ثلمة القدح از خوردن
آب از سوراخ قدح وکوزه و مانند آن ثلمه بضم ثاء مثلثه موضع شکست اناء و نهی شرب از آن موضع بجهة آنست که لبها بدان نمی چسپد و آب بر بدن و جامه میریزد و
نیز آن موضع بشستن اناء پاک و لطیف نمیگردد و چرکی در آن میماند و بآنچه مذکور شد معلوم گشت که مراد بثلمه نول کوزه نیست بلکه محل شکست او است وان ینفخ فی ا
لشراب و نهی کرد از دم در دمیدن در آب رواه ابوداود وعن کبشة نام زنیست از صحابیات قالت دخل علی رسول الله گفت آمد بر من و تشریف آورد
در خانه من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فشرب من فی قربة معلقة قائما پس بخورد از مشک که آویخته بود ایستاده فقمت گفت کبشه میگوید پس ایستادم و رفتم الی فیها بسوی
دهن آن قربه که آنحضرت از وی آب خورد فقطعته پس بریدم دهان قربه را و آنقدر از چرم که دهان مبارک آنحضرت بدان رسیده بود جدا کردم و نگاه داشتم بجهة تبرک
و تشرف بدان چرم یا از جهة تادب که دهان هیچ دهان دیگری بدان نرسد چنانکه صریح از حدیث ام سلیم هم در مثل این صورت آمده که گفت بریدم دهان قربه را تا دیگری
بعد از نوشیدن آنحضرت از آن موضع نوشد رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب صحیح وعن الزهری عن عروة عن عائشة قالت کان احب الشراب
الی رسول الله بود دوستترین نوشیدنیها نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الحلو البارد آب سرد شیرین یعنی این آب سرد شیرین را بآن برده اند که در صحیح بخاری آمده
نیست که عادت شریف آنچنان بود که هر روز ناشتا کاسه شهدی با آب سرد مزج میکرد و نوش جان میساخت تا بعد از رسیدن اشتها هرچه از طعام بهم میرسید
تناول میفرمود و حمل برین معنی خالی از تکلفی نیست ظاهر آنست که همین آب خالص شیرین سرد که نعمتی گواراست مراد باشد رواه الترمذی وقال روایت کرد این حدیث
ترمذی و گفت والصحیح ما روی عن الزهری عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا یعنی این حدیث را زهری بدو طریق روایت کرد یکی مستند که عن الزهری عن عروة عن عائشة
و دوم مرسل که در وی ذکر عائشه نیست و ظاهر عبارت آنست که ذکر عروه نیز نیست و زهری تابعی است ولیکن تابعی صغیر است و رجال آن اسناد که بطریق ارسال
آمده قوی تر اند و ضابط تر اند بخلاف اسناد متصل که بعضی رجال وی ضعیف اند وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل چون بخورد
یکی از شما طعامی را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه خدایا برکت ده ما را درین طعام واطعمنا خیرا منه و بخوران ما را طعامی بهتر ازین طعام که خوردیم واذا
سقی لبنا فلیقل و چون نوشانیده یکی از شما شیر را پس باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه وزدنا منه خداوندا برکت ده ما را درین شیر و زیاده برسان ما را از آن نگفت
برسان بهتر از آن که بهتر از شیر چیزی نبود از طعامها و شیر بهترین طعامهاست فانه لیس شیء پس بدرستی باین وجه که نیست چیزی که یجزی کفایت کند من الطعام و
الشراب از طعام و شراب و کار هردو کند و بجای هردو نشیند الا اللبن مگر شیر که هم سیر سازد و هم سیراب و هم گرسنگی برد و هم تشنگی را رواه الترمذی وابو
داود و طیبی گفته که این عبارت که فانه لیس شیء الخ لفظ مسدد است که نام یکی از رواة این حدیث است که ابوداود از وی روایت کرده و ظاهر کلام در
وهم می اندازد که از تتمه حدیث است و از کلام شیخ مجد الدین فیروزآبادی و از مواهب لدنیه بصریح معلوم میگردد که این قول رسول است صلی الله علیه وسلم
وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله گفت عائشه که بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یستعذب له الماء آب شیرین آورده میشد برای وی من السقیا
از موضعی که نام او سقیا است بضم سین و سکون قاف و یای تحتانیه و وی قریه جامعه ایست میان مکه و مدینه کذا قال السیوطی قیل هی عین بینها و بین المدینة یومان
و بعضی گفته اند که سقیا نام چشمه ایست که میان وی و میان مدینه مسافت دو روز در میان است رواه ابوداود الفصل الثالث عن ابن عمر ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال من شرب فی اناء ذهب او فضة هرکه بخورد آب در ظرفی از طلا یا نقره او اناء یا بخورد در ظرفی که فیه شیء من ذلک که در آن ظرف چیزی از
طلا و نقره است چنانکه آن ظرفها را سبحهای طلا و نقره زده باشد و طیبی از نووی نقل کرده که اگر سبحهای خرد باشد بر قدر حاجت حرام و مکروه نبود و اگر کثیر و
عریض بود حرام است فانما یجرجر فی بطنه نار جهنم می نوشد و میکشد جرعه جرعه در شکم خود آتش دوزخ را یا آواز میکند در شکم وی آتش دوزخ چنانکه در فصل
اول از حدیث ام سلمه معلوم شد رواه الدارقطنی باب النقیع والانبذة از جمله مشروبات آنحضرت نقیع و نبیذ است نقیع آن بود که زبیب یا تمر
و بیشتر متعارف تر از زبیب است که در آب بنهند از بی طبخ تا حلاوت وی بکلی برآید و شربتی بود صافی و لذیذ و نافع بدن نقیع خرما در هضم طعام و
نقیع زبیب در دفع فضول حرارت و نبیذ نیز همچنین بود ولیکن او را آنگاه دارند تا تیزی و تغیری نیز پیدا کند اما نه تغیر فاحش که بحد اسکار کشد و لهذا
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از سه روز آنرا تناول نمیکرد چنانکه بیاید و این نیز نافع است بدن را و در زیادت قوت و حفظ صحت و اگر بحد سکر کشد حرام است
و در اباحت آن و جواز وضو بدان خلافی مشهور است در میان ائمه و مذهب حنفی اباحت و جواز است ما لم یسکر و احادیث ناطق است بدان و تحقیق
و تفصیل این مبحث در شرح سفر السعادت کرده شده است و نبیذ از غیر زبیب و تمر نیز شود چنانکه در نهایه گفته که نبیذ آنچه بسازند از اشربه از تمر و زبیب
و عسل و حنطه و شعیر و غیره و لهذا مصنف رح بصیغه جمع آورده تا دلالت کند بر تعدد انواع و تکثر آن الفصل الاول عن انس قال لقد سقیت

رسول الله گفت انس بتحقیق نوشانیده ام من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم بقدحی باین قدح که پیش منست الشراب کله العسل والنبیذ والماء واللبن همه اقسام مشروبات را که
عسل ونبیذ وآب وشیر است رواه مسلم قدح آنحضرت پیش انس بود وصفات آن قدح در کتب احادیث مذکور است وآورده اند که اورا نضر بن انس از میراث
وی به هشت صد هزار درهم بخرید از بخاری آمده است که آن قدح را دید بصره و بسبوی آب خورد وعن عائشة رضی الله عنها قالت کنا ننبذ لرسول الله گفت
عائشة نبیذ میساختیم ما برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی سقاء یوکا اعلاه در مشکی که بند کرده میشد دهن وی از جانب بالا وکاه مکیر بند سر مشک وله عزلاء
ومر آن سقاء را عزلاء بود بفتح عین مهمله وسکون زای وفتح لام بالف ممدوده دهان توشه دان از جانب پایان وگاهی بر دهان بالا نیز اطلاق میکنند فی الصراح
عزلاء دهان توشه دان ومراد اینجا آن است که مر آن سقاء را ثقبه ودهانی بود در پایان که از راه وی آب میخوردند یعنی سر مشک را می بستند واز جانب
دیگر راهی میکردند واز آن راه آب می بر آوردند ومیخوردند ننبذه غدوة فیشربه عشاء ای انداختیم صبحگاه پس میخورد آنحضرت آن را شبانگاه وننبذه عشاء
فیشربه غدوة ومی انداختیم در شب ومی خورد در بامداد وغدوه بضم اول چون نماز بامداد وبلند شدن آفتاب وعشا ما بعد از زوال تا غروب کذا فی القاموس
واین نزدیکست به نقیع چیزی میشد تیزی وتغیر در این صورت کمتر حادث شدی وغالبا این در هوای گرم بودی که احتمال تطرق تغیر در وی غالب بودی وگاهی بماندی
بر یک شب وروز تا سه شب وروز ایستادی واین در هوای زمستان بودی یا بجهة قلت وکثرت نبیذ بودی رواه مسلم وعن ابن عباس قال کان رسول الله
گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ینبذ له اول اللیل که نبیذ انداخته میشد برای وی اول شب فیشربه اذا اصبح یومه ذلک پس مینوشید آن را چون
صبح میکرد تمام آن روز واللیلة التی تجیئ ودر شبی که می آمد بعد از این روز والغد واللیلة الاخری ودر فردای آن روز ودر شب دیگر والغد والی العصر و
فردای دیگر که سیوم روز باشد تا وقت عصر ودر این صورت سه شب واکثر سه روز می ایستاد ولابد در اینجا شبه تغیر راه می یافته باشد ولهذا گفت فان بقی شیئ
پس اگر باقی می ماند از آن نبیذ سقاه الخادم می نوشانید خدمتگاری را چون متغیر میشد ودر وی رنگ صاف بودی خود نمیخوردی وبداده وغلام می دادی او امر به فصب
ودر مرتبه سکر نبودی واگر بآن مرتبه رسیدی بفرمودی تا بریزند چنانکه گفت او امر به فصب یا بجا دم نیز بدادی بلکه فرمودی که بریزند پس ریخته میشد واحتمال دارد
که ریختن او از جهة احتمال تغیر بودی نه بسبب جزم باسکار رواه مسلم وعن جابر قال کان ینبذ لرسول الله گفت جابر بود که نبیذ انداخته میشد برای پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فی سقاء در مشک فاذا لم یجدوا سقاء پس چون نمی یافتند سقا را ینبذ له فی تور من حجارة ساخته میشد نبیذ مر آنحضرت را در ظرف
سنگین تور بفتح تا مثناة وسکون واو ظرفی مشابه دیگ که آب خورده میشود در وی ودر مجمع البحار گفته که تور ظرفی است از روی یا سنگ مثل طشت که از وی وضو
نیز کنند ودر اینجا از سنگ بود رواه مسلم وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الدبا در روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد از
دبا بضم دال وتشدید با ظرفیکه بر شکل کدو میسازند والحنتم وکوزه سبز والمزفت وکوزه بقیر اندوده شده والنقیر وچوبی کاویده شده ومجوف ساخته که آنرا
باستعمال ظروفیت گرفته باشند بعضی گفته اند که نهی از استعمال این ظروف است تا تشبیه بشاربان خمر نشود وظاهر آنست که مراد در اینجا نبیذ انداختن است در این
ظروف بقرینه قول وی که گفت وامر ان ینبذ فی اسقیة الادم وامر کرد که نبیذ ساخته شود در سقاها وظروفهای که از ادم باشد وادم بفتحتین بمعنی چرم کذا قال الکرمانی وحکمت
در امر بانباذ در اسقیه نه در ظروف واوعیه آن گفته اند که در بهار خود بسکر میرسد ومعلوم نمیکرد بخلاف اسقیه ادم که بجهة رقت سکر در آن پنهان نمیماند بلکه ظاهر
چنان شود که چون بسکر رسید پاره کرد اند سقای چرم را ونیز آب در مشک سرد کرد وپس گرم نشود ومستی نیارد وبعضی گفته اند که بجهة تشبه باهل فسق وتوهم آلودگی
آنها بخمر بجهة قرب عهد تحریم وگفته اند که این نهی در اول امر بود وچون حرمت مسکر معلوم ومشهور شد واز مسلمانان گردآن گشتن متعذر گشت وتوهم تشبه وآلودگی
ظروف برطرف شد این حکم منسوخ گشت وجایز شد انتباذ در هر وعا چنانکه در حدیث آینده بیاید رواه مسلم وعن بریدة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
نهیتکم عن الظروف گفت آنحضرت نهی کرده بودم شمارا از انتباذ در آن ظروف وفرق کرده بودم در ظروف واسقیه وگمان برده بودید شما که حل و
حرمت دائر بر ظروف است وچنین نیست فان ظرفا لایحل شیأ ولایحرمه زیرا که هیچ ظرفی حلال نمیکرداند چیزیرا که حرام است وحرام نمیکرداند چیزیرا که حلالست
وکل مسکر حرام حکم اینست که هرچه مستی آرد حرام است در هر ظرف که بخورند وهرچه نه مسکر است حلال در ظرفیکه باشد وفی روایة قال ودر روایتی دیگر آمده که گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهیتکم عن الاشربة الا فی ظروف الادم نهی کرده بودم شمارا از اشربه مگر در ظروف چرم والآن نسخ کردم آن حکم را ومباح ساختم شرب را
در جمیع اوعیه وظروف فاشربوا فی کل وعاء پس بنوشید در هر وعاء وظروف که باشد غیر ان لاتشربوا مسکرا مگر این که نوشید مسکر را مدار حرمت بر مسکر است نه ظرف
نعم در جائیکه توهم تشبه باشد ترک آن از این جهة اولی خواهد بود رواه مسلم الفصل الثانی عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله ... از ابی مالک اشعری
که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که میفرمود آنحضرت لیشربن ناس من امتی الخمر هر آینه باشد که بخورند بعضی مردمان از امت من خمر را یسمونها بغیر اسمها
نام مینهند خمر را بنامی دیگر نام وی یعنی حیله میکنند بهانه میجویند ودر خوردن خمر بنامهای انبذه واشربه مباحه چنانکه ماء العسل وماء الذرة وامثال آن وگمان میکنند
که اینها حرام نیست زیرا که نه از عنب وتمر است واین فائده نمیکند ایشان را ودر اباحت آن زیرا که حکم اینست که هر مسکر حرام است از هر چه باشد همچنین یعنی

کرده‌اند شراح احادیث، و تحقیق این درباب حد خمر گذشت و ظاهر عبارت آنست که خمر می‌خوردند ولیکن آن را نامی از پیش خود می‌نهادند و بنام خمر نمی‌خواندند تا مردم ندانند که خمر
می‌خورند و این نام نهادن هیچ فائده نمی‌کند معتبر مسمی است نه اسم رواه ابوداود و ابن ماجه الفصل الثالث عن عبد الله بن ابی اوفی قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن
نبیذ الجر الاخضر نهی کرد پیغمبر خدا از نبیذی که ساخته باشند آن را در کوزه سبز که نام او حنتم است و چون عبد الله بن ابی اوفی از قید اخضر اباحت نبیذ جر غیر اخضر فهمید
قال گفت قلت أنشرب فی الابیض آیا بخوریم در جر ابیض قال لا فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مخورید در ابیض نیز ذکر قید اخضر اتفاقی است و بجهت آنکه اکثر جرهای که در آن نبیذ
می‌ساختند در آن زمان سبز بود ولیکن حکم سبز و سفید یکی است رواه البخاری این در حکم همان حدیث است که از ابن عمر گذشت که نهی عن الدباء والحنتم الحدیث
ولیکن اینجا جر اخضر که حنتم است تنها ذکر یافت و این حکم نیز منسوخ است چنانکه معلوم شد باب تغطیة الاوانی در ذکر احادیثی که وارد شده در سر پوشیدن ظروف
و در بستن در هنگام خواب رفتن و در بعضی نسخ و غیرها نیز آمده یعنی باب در بیان تغطیه اوانی و جز آن چنانکه اغلاق ابواب و اطفاء مصابیح و جز آن الفصل الاول عن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان جنح اللیل چون باشد اول شب و جنح لیل بضم جیم و کسر آن اول شب فی القاموس جنح اللیل اقباله و بمعنی قطعه از شب نیز آمده
مراد اینجا قطعه اولی است و بمعنی ظلام نیز آید و آن نیز محمول بر این معنی است بقرینه قول او او امسیتم بطریق شک راوی یعنی آنحضرت اینچنین فرمود اذا کان جنح اللیل یا فرمود
اذا امسیتم یعنی شام کنید فکفوا صبیانکم پس باز دارید خودوان شما را از بیرون بر آمدن از خانه و گشتن در کوچها فان الشیطان ینتشر حینئذ زیرا که شیطان یعنی لشکرهای او پراگنده
می‌شوند در وقت شام و اگر از اشامل شیاطین جن و انس دارند نیز صورتی دارد فاذا ذهب ساعة من اللیل فخلوهم پس چون بگذرد ساعتی از شب رواست که بگذارید و بهم
و هید صبیان را و گفته‌اند که معنی آن باشد که بگذارید ایشان را با ایشان هرچه خواهند بکنند و اگر خواهند بخوابند فافهم و از اینجا معلوم کرده که جن و شیاطین را تصرفی و تسلطی
بر آدمیان هست خصوصا بر صبیان که با ایشان ضرری برسانند و اغلقوا الابواب و ببندید درها را واذکروا اسم الله و یاد کنید نام خدا را در وقت در بستن
فان الشیطان لا یفتح بابا مغلقا زیرا که شیطان نمی‌گشاید دری را که بسته شده است یعنی بذکر خدا اگرچه جن و شیاطین را قدرتی بر نفوذ از درها و دیوارها هست ولیکن چون
نام خدا برده شود مجال نمی‌یابند واوکوا قربکم و ببندید دهنهای مشکها را که در آن آبست واذکروا اسم الله و ببرید نام خدا را وخمروا آنیتکم و بپوشید سرهای ظروف ابرا
واذکروا اسم الله و ذکر کنید نام خدا را المقصود حث و تحریض است بر ذکر خدا و تعالی شانه که در جمیع احوال باید که بدان مشغول باشند تا برکات آن شامل تمام امور
دنیا و آخرت گردد ولو ان تعرضوا علیه شیئا و اگرچه از صورت تغطیه و پوشیدن همین مقدار شود که بر عرض نهید چوبی را بر ظرفی که این مقدار در دفع کراهیت و عدم
ضرر که مترتب می‌شود بر نا پوشیدن هم کفایت می‌کند و تعرضوا بالضم را از باب نصر و بکسر آن از ضرب هر دو آید و اول فصیح تر است درین معنی کذا جاء عن الاصمعی و اطفؤا
مصابیحکم و بکشید و سرد کنید چراغهای خانه را چون بخواب روید متفق علیه این مقدار از لفظ حدیث مشترک است میان بخاری و مسلم و جدا جدا در روایت هر یک
این مضمون با الفاظ مختلفه نیز آمده چنانکه گفت و فی روایة للبخاری و آمده است مر بخاری را در روایتی قال گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خمروا الانیة بجای خمروا آنیتکم واوکوا
الاسقیة بجای اوکوا قربکم و اجیفوا الابواب اجیفوا بجای اغلقوا هر دو بیک معنی و اکفتوا صبیانکم و گرد آرید و ضم کنید خود را از بسوی خود گفت بخود فرا گرفتن
چیزی را عند المساء در وقت شام احتمال دارد که متعلق باشد بهمه افعال پس مراد وقت ممتد باشد از ابتدای مسا تا بوقت عشا که وقت در بستن و آنیه پوشیدن است
و اگر هم متصل با کفتوا باشد چنانچه سیاق دلالت دارد و بر آن انسب بود و حاصل معنی آن باشد که در شب این همه کارها بکنید و صبیان را هم از اول شب گرد آرید که
وقت انتشار جن است و چون ساعتی بگذرد رها کنید صبیان را و بکنید این کارهای دیگر را و با این توجیه موافق گردد این روایت بلفظ متفق علیه فان للجن انتشارا
وخطفة زیرا که مر جن را پراگنده شدن و ربودن است مر صبیان را و این واقع است اگرچه قلیل الوقوع است یا ربودن هوش و خرد و مکر کردن و بازی دادن
ایشان را و جن و شیطان بکیست فاسقان جن و متمردان ایشان را شیاطین گویند کذا ذکر البعض و اطفؤا المصابیح و بکشید و بمیرانید چراغها را عند الرقاد نزد خواب
فان الفویسقة تصغیر فاسقه و مراد بدان موش است و وی یکی از خمس فواسق است که کشتن آن در حرم جائز است و در قاموس گفته که فویسقه فاره را گویند زیرا که
بیرون می‌آید از سوراخ خود بر ضرر مردمان و افساد ایشان پس هر آینه که فویسقه ربما اجترت الفتیلة بسا باشد که میکشد فتیله را از چراغ و آتش در میزند بخانه و آتش
کشیدن فاحرقت اهل البیت پس میسوزد اهل خانه را چه جای متاع و اشیای خانه و فی روایة لمسلم و آمده است در روایتی مر مسلم را قال گفت غطوا الاناء بپوشید
و اوکوا السقاء و اغلقوا الابواب و اطفؤا السراج فان الشیطان لا یحل سقاء زیرا که شیطان نمی‌گشاید بند مشک را و لا یفتح بابا و باز نمی‌کند در خانه را و لا یکشف اناء
و پرده بر نمی‌افکند ظرف آب را یعنی به بردن نام خدا و این قید مراد است بدلیل احادیث دیگر و بقرینه سیاق حدیث که فرمود فان لم یجد احدکم پس اگر نیابد یکی از شما
هیچ چیزی را که بپوشد بدان ظرف را الا ان یعرض علی انائه عودا مگر همین قدر که بر عرض ظرف بنهد چوبی را و یذکر اسم الله علیه و یاد کند نام خدا را بر آن ظرف فلیفعل پس باید
که بکند و مهما امکن در پوشیدن ظرف بتقصیر از خود مسلط اسمی نکرده و تخصیص ذکر اسم الله در صورت عرض عود بجهت آن باشد که چون غطا و ستر تمام نیست بردن نام
خدا تلافی آن کند فان الفویسقة تضرم علی اهل البیت بیتهم این تعلیل اطفاء سراج است و اضرام آتش بر افروختن یعنی موش می‌افروزد بر اهل بیت خانه ایشان را با آتش
و میسوزد و فی روایة له و در روایتی دیگر مر مسلم را آمده قال لا ترسلوا رها مکنید و سر ندهید بلکه گرد آرید فواشیکم فواشی خود را که منتشر اند فی الصراح فواشی گوسفند

بچراگاه پراگنده شده وفی الحدیث ضموا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشاء صبیانکم و خوردان خودرا اذا غابت الشمس چون فرو رود آفتاب حتی تذهب فحمة العشاء
تا برود اقبال شب و درآمدن سیاهی وی و فحمه ظلمتی را گویند که میان عشائین است و آنکه میان عشاء و بامداد است آنرا عسعسه خوانند واللیل اذا عسعس
اشارت بآن است فان الشیطان یبعث اذا غابت الشمس حتی تذهب فحمة العشاء وفی روایة له و در روایتی دیگر مر مسلم را آمده قال غطوا الاناء واوکوا
السقاء و درین روایت اناء و سقا بلفظ مفرد آمده و مراد بدان جنس است و علت پوشیدن اناء و بربستن سقا درینجا این فرموده که فان فی السنة لیلة زیرا که در سال
تمام یکشبی است که ینزل فیها وباء فرود می آید در آن شب مرگ عام لا یمر باناء نمیگذرد آن وبا بظرفی که لیس علیه غطاء نیست بر روی او پرده او سقاء لیس علیه
وکاء و نمیگذرد بسقائی که نیست بر روی بندی الا نزل فیه من ذلک الوباء مگر آنکه فرود می آید در آن اناء یا سقا چیزی از آن وبا نعوذ بالله من ذلک وعنه
قال و هم از جابر مرویست که گفت جاء ابو حمید رجل من الانصار من النقیع آمد ابو حمید که مردیست از صحابه از قبیله انصار از نقیع بنون مفتوحه نام موضعی است
بوادی عقیق گرد آورده بود آن را حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وحمی ساخته برای شتران صدقه و جز آن که آنجا باشند و بچرند و بعضی بباء موحده نیز خوانده اند
که نام مقبره مدینه منوره است مشهور و گفته اند که این تصحیف است و صواب همان اول است پس آورد این ابو حمید ازین موضع باناء من لبن الی النبی ظرفی را از
شیر بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی سرنا پوشیده فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت را آوردن آن شیر ناپوشیده ناخوش آمد و او را ملامت و توبیخ کرد
برین فعل و گفت الا خمرته چرا نپوشیدی این ظرف شیر را ولو ان تعرض علیه عودا و اگرچه خود از پوشیدن همین قدر بودی که بعرض بنهادی چوبی را بران
ظرف اقل مرتبه این بود متفق علیه وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تترکوا النار فی بیوتکم حین تنامون مگذارید آتش را در خانهای خود در هنگامی
که بخواب روید متفق علیه و این آتش شامل است چراغ و غیر آن را اما قنادیل معلقه چنانکه از آن خوف در گرفتن آتش نباشد چنانچه عادت است لا باس باست
و درین نهی داخل نه از جهت انتفاء علت کذا قال النووی گفت بنده ضعیف محرر این حروف که اگر آتش را نیز در خانه چنان نگاه دارند که خوف در گرفتن آن
نبود چنانکه در زمستان بقصد قیام لیل یا مصلحتی دیگر پوشیده در نگاه میدارند امید است که برین قیاس نیز ممنوع نخواهد بود و از قرطبی نقل کرده اند که گفت او
امر و نواهی این باب از قبیل ارشاد بمصلحت است و احتمال دارد که برای ندب و استحباب نیز بود خصوصا که بنیت امتثال امر کنند وعن ابی موسی قال و
مرویست از ابی موسی اشعری رضی الله عنه که گفت احترق بیت بالمدینة علی اهله من اللیل سوخت خانه در مدینه چنانکه افتاد بر اهل بیت و سوخت ایشانرا
در شب فحدث بشأنهم النبی پس حدیث کرده شد باین حال به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و عرض کرده شد در خدمت وی که چنین امری واقع شد قال فرمود
که ان هذه النار انما هی عدو لکم این آتش نیست وی مگر دشمنی عظیم مر شما را فاذا نمتم فاطفؤها عنکم پس چون بخواب روید سرد کنید آن را و دور دارید ضرر
او را از خود و باین صفت نگذارید که از وی خوف ضرر باشد متفق علیه الفصل الثانی عن جابر قال سمعت رسول الله گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یقول میگفت اذا سمعتم نباح الکلب ونهیق الحمیر من اللیل چون بشنوید آواز سگ و آواز خران را در شب تخصیص بشب اتفاقی است و در روز
همین حکم است فتعوذوا بالله من الشیطان الرجیم پس پناه جوئید بخدا از شیطان ملعون رانده درگاه فانهن یرین زیرا که این سگان و خران می بینند ما لا ترون
چیزی را که نمی بینید شما که شیطان و لشکر وی باشند واقلوا الخروج و کمتر کنید بیرون آمدن را از خانه اذا هدأت الرجل وقتیکه ساکن شود پایها یعنی بیرون
نیایند مردم از خانه و پای نزنند و گشت نکنند در کوچها یعنی در شب که محل سکون و آرام است بیگاه بیرون نیائید فان الله زیرا که خدای عز و جل یبث
من خلقه فی لیلة ما یشاء پراگنده میکند و بیرون می آرد از خلق خود در شب خود چیزی را که میخواهد از اشیاء جن و انس و حیوانات موذیات از حشرات و غیر
آن و اجیفوا الابواب و اذکروا اسم الله علیه چون بسته شود برده شود نام خدا بروی این حدیث دلالت کرد که این قید در همه جا مراد است چنانکه سابقا
گفتیم و غرض مؤلف در آوردن روایات متعدده درینجا همین است که بعضی مفسر بعضی اند چنانکه در ضمن بیان اشارت بهادادن رفت و غطوا الجرار و بپوشید
دهان کوزها را که در روی آب است واکفئوا الآنیة و قلب کنید و وارگونه بگذارید ظرفها را که خالی اند تا از حشرات چیزی در روی نخسپد و نجس نکند و اوکوا
القرب و دهان بربندید مشکها را رواه فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را محی السنة در شرح السنة وعن ابن عباس قال جاءت فارة آمد موشی و فارة
بهمزه و بی همزه هر دو آمده تجر الفتیلة در حالیکه میکشید این فاره فتیله را فالقتها بین یدی رسول الله پس انداخت آن فتیله را پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم علی الخمرة التی کان قاعدا علیها بر بوریائی که نشسته بود آنحضرت بران و خمره بضم خای معجمه و سکون میم سجاده خورد از حصیر که یک کس بران نماز گذارد
فاحرقت منها مثل موضع الدرهم پس بسوخت آن فاره از آن خمره موضعی بمقدار درهم فقال اذا نمتم فاطفؤا سرجکم پس فرمود آنحضرت چون بخواب روید بکشید
چراغهای خود را فان الشیطان یدل مثل هذه علی هذا زیرا که شیطان راه مینماید مر این را و برانگیزد مثل این موش موذی را برین فعل فیحرقکم پس میسوزد شیطان و باعث
میشود بر سوختن شما باین حیله و ازینجا معلوم میشود که باعث مر فاره را برین فعل شیطان است که دشمن بنی آدم است و تمامه شرور و قبائح راجع و مستند با و
لعنة الله علیه رواه ابو داود و مصنف درین باب فصل ثالث نیاورد و نگفت که این باب خالی است از فصل ثالث و وجهی بر نا گفتن وی این را ساقط

گفته ایم قلیت مذکر **کتاب اللباس** لباس مصدر است بمعنی ملبوس چنانکه کتاب بمعنی مکتوب ماضی و مضارع از وی از باب علم یعلم آید و آنچه به
معنی التباس است از ضرب یضرب بود و مصدر اول لبس بضم لام و مصدر ثانی بفتح لام **الفصل الاول** عن انس قال کان احب الثیاب الی النبی صلی الله علیه وسلم
گفت انس بود محبوبترین جامها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان یلبسها برای پوشیدن حضرت جامه بار اینی نه برای مصلحتهای دیگر از بخشیدن و گسترانیدن
و جز آن الحبرة بکسر حای مهمله و فتح بای موحده بر وزن عنبة برد یمانی مخطط والجمع حبر بر وزن عنب نیز گویند از اشرف ثیاب یمن است از پنبه و گفته اند که
محبت آنحضرت مر او را اسم ازین جهت بود و بعضی گفته اند که خطوط سبز دارد و آن از ثیاب جنت است و بعضی گفته اند خطوط سرخ دارد و محبت از جهت
آن بود که چرکت بر دار است والله اعلم متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة گفت عائشه بیرون آمد
آن حضرت وقت بامدادی و علیه و بر بدن مبارک وی بود مرط مرحل من شعر اسود مرط بکسر میم و سکون را چادر از پشم یا موی یا کتان یا خز که ازان
ازار سازند و در قاموس گفته چادر از صوف یا خز و در نهایه گفته مرط از پشم باشد و گاهی از خز و جز آن نیز بود و کرمانی گفته مرط بکسر میم چادر یا ازار یا جامه
سبز و مرحل بفتح حای مهمله بر وزن معظم آنکه صورت پالانهای ابل دارد و بعضی از جیم روایت کرده اند یعنی مصور بصورت رجال یعنی مردان و این مشکل است
چه پوشیدن جامه که صورت آدمی و حیوانات دارد درست نباشد این کر پیش از تحریم بود و بعضی گفته بمعنی مصور بصورت مراجل جمع مرجل یعنی دیگهای
آهنین و امام نووی گفته که آنچه جمهور از اهل اتفاق روایت کرده اند بحای مهمله است رواه مسلم این حدیث در اکثر نسخ مشکات که بنظر آمده نیست و
در مصابیح هست و طیبی آنرا شرح کرده و صواب آنست که نباشد زیرا که مؤلف در آخر فصل میگوید سند کر حدیث عائشة خرج النبی صلی الله علیه وسلم
ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم و لیکن اگر درینجا همین جزو حدیث که متضمن لبس مرط مرحل است باشد و در باب مناقب
اهل بیت تمام حدیث که مشتمل منقبت است آورده باشد دور نباشد وعن المغیرة بن شعبة ان النبی صلی الله علیه وسلم لبس جبة رومیة پوشید آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جبه رومیه را و در بعضی روایات جبه شامیه از صوف ضیقة الکمین تنگ آستینها که چون وضو میساخت دست از آستین بر می آورد
کذا جاء فی الحدیث یعنی چنان تنگ آستین بود که بی آنکه دست بر آورد شستن آن میسر نبود و نیز آمده است که آن را در سفری پوشیده بود متفق
علیه و در سفر السعادة میگوید که آنحضرت جبه پوشیده و قبا و پیراهن در قاموس میگوید الجبة ثوب معروف و کرمانی گفته ثوب مخصوص اما قاضی عیاض مالکی در
مشارق الانوار گفته جبه جامه که قطع کرده و دوخته شده باشد و این بظاهر شامل قبا و پیراهن است و آنچه بدر میرود از وی مثل ردا و ازار و عمامه است
و مانند آن و اگر چه درین مفهوم نیز خصوصیتی هست اما مقابلت وی بقبا و پیراهن خصوصیت دیگر میطلبد مگر آنکه مراد همین جبه رومیه تنگ آستین دارد
و باین صفت مقابل قبا و پیراهن می افتد و الا آنچه رومیان میپوشند نیم تنه است آستین تمام ولی تنگ والله اعلم واما قبا هم در مشارق الانوار میگوید که
جامه تنگی است از جامهای عجم مشهور انتهی و ظاهر آنست که قبا جامه دوخته که گریبان دار نباشد و قمیص آنکه او را گریبان بود و این معنی از کلام قاموس مفهوم
گردد که گفته قبو در لغت انضمام و بهم چسبیدن میان دو لب بود و ازینجا گرفته شده قبا که نوعی از جامه است و ابن الاثیر در نهایه آورده که قبو طاق جامه بعضی
بر بعضی بهم پیوسته وعن ابی بردة قال اخرجت الینا عائشة گفت ابو برده بیرون آورد بسوی ما عایشه کساء ملبدا چادری رقعها بهم دوخته تا مانند
لبده شده که بمعنی نمد است و ازارا غلیظا و ازاری درشت آن نیز از جهت رقعه بر هم زدگی بود یا بجهت صفاقت و درشتی جامه وی فقالت قبض روح
رسول الله پس گفت عایشه رضی الله عنها قبض کرده شد روح پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی هذین درین دو جامه که ردا و ازار مذکوراند متفق علیه وعن عائشة قالت کان
فراش رسول الله گفت عایشه بود جامه خواب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الذی ینام علیه که خواب میکرد بروی ادما حشوه لیف چرم دباغت کرده شده که درمیان وی
پوست خرما بود بجای پنبه که درمیان غلاف باشد متفق علیه وعنها قالت کان وسادة رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یتکی علیه و هم از عائشه است که گفت بود
بالش آنحضرت که تکیه میکرد بروی من ادم حشوه لیف رواه مسلم ازین حدیث معلوم گردد که گرفتن فراش و وساده برای خواب و آرام و تکیه کردن و آسودگی
بوسیله روا است اما نه باسراف و انهماک در تنعم و خود آنحضرت دوست میداشت وساده را و تکیه میکرد بدان و فرمود طیب و وساده را اگر کسی بدهد
رد نباید کرد و ازین احادیث و امثال آن معلوم گردد که طریقه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زهادت در دنیا و اعراض از متاع و لذات آن و خشونت بذات
در لباس بود و اقتدا و اتباع آنحضرت درین است و نیز گفته اند که آنچه حاضر آمدی و میسر شدی از لباس پوشیدی و تکلف نمودی و گاهی از برای بیان
جواز جامه نفیس و قیمتی نیز پوشیدی و بالعود آن را بکسی بخشیدی و لیکن تعقید و اعتیاد بجامه نفیس و تکلف در آن خلاف سنت است و اگر چه از اهل
اباحت داشته باشد و اگر جامه درشت کهن از جهت بخل و خست یا از برای اظهار زهد با طمع و سؤال از مردم بر وجه ریا و سمعه بپوشد نیز چیزی
نیست و بسا که اهل خیر و دیانت بقصد ستر حال و تعفف و اظهار غنا جامه نفیس پوشیده و خود را از چشم اغیار پنهان کرده اند و بالجمله آنچه نه بر وجه اسراف و
مخیلت و تکبر بود لاباس به است و توسط و اقتصاد در همه جا محمود و احادیث در جمیع آنچه مذکور شده وارد است و در شرح سفر السعادة درین

باب زیاده برین تفصیل واقع شده است آنجا باید دید وعنها قالت بینا نحن جلوس فی بیتنا و هم از عائشه مرویست که گفت در اثنا آنکه ما نشسته بودیم در خانه خود یعنی در خانه ابوبکر رضی الله عنه که ساکن بود فی حر الظهیرة در گرمی نیمروز قال قائل لابی بکر گفت گوینده مر ابی بکر را هذا رسول الله مقبلا این پیغمبر خداست صلی الله علیه وسلم پیش آمده متقنعا بطرف ردائه پوشیده سر خود را بگوشه چادر خود وتقنع وقناع پوشیدن سراست برداوانداختن طرف را بر کتف وآنرا تطلسی نیز گویند رواه البخاری این حدیث را بخاری روایت کرده واین بعضی از حدیث هجرت است که بعد از قصه بیعة العقبه آنحضرت منتظر میبود که هجرت وی برآمدن از مکه فرمان الله وابوبکر صدیق رضی الله عنه اس صحبت ومرافقت درین سفر از حضرت وی میخواست آنحضرت میفرمود اگر حکم چنین باشد همچنین خواهد بود ناگاه امر هجرت شد پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیمروزی در خانه ابوبکر آمد وخبر داد که فرمان هجرت رسید وحکم شد که برائیم وتو رفیق خواهی بود پس در شب آمدند و دریچه کرده دیوار خانه ابوبکر بود بجانب جبل ثور که در جانب اسفل مکه است برآمده بغاری که دران جبل بود در آمدند الی آخر القصه واز این حدیث معلوم میشود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقنع کرده وبعضی مردم درینجا خلاف کرده اند وحکم بکراهت آن نموده وبعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب وسردی هوا ومانند آن ومیل امام مالک هم بدینجانب است وگویند که تقنع آنحضرت درین وقت از جهت گرمی نیمروز بود یا از جهت آنکه تا کسی نشناسد زیرا که وی صلی الله علیه وسلم درین ایام متخفی بود خصوصا درین وقت که میخواست بجانب مدینه منوره برآید ومختار جمهور علما آنست که تقنع جائز است مطلقا واز آنحضرت وصحابه عظام فعل آن آمده وشیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه درین باب رساله نوشته مسمی بطی اللسان عن ذم الطیلسان وروی احادیث وآثار متضمن مدح طیلسان ولبس آنحضرت صلی الله علیه وسلم وبعضی اصحاب وتابعین آورده وگفته که بیهقی در شعب الایمان از سهل بن سعد آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدح طیلسان فرمود که این جامه ایست که ادا کرده نمیشود شکر وی ودر حدیث دیگر آمده که پوشیدن سر بطیلسان در روز لقاءة است ودر شب زینت وفرموده اند قد البأس عربیت واقتناع لباس ایمان وترمذی وغیر وی از انس رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسیار میکرد تقنع ثوب خود تا چنان نمودی که گویا جامه وی زیادت است که بسبب پوشیدن سر بر آنکه ادهان میکرد چرب میشد وبعضی گفته اند که مراد باین جامه خرقه ایست که در وقت ادهان میپوشید تا دستار چرب نگردد وتحقیق آنست که تقنع اینجا بمعنی تطلس است یعنی طیلسان پوشیدن کذا فی فتح الباری ونیز از انس آمده که فرمود آن حضرت که معتکف چون بیرون آمد از مسجد برای نماز جمعه تقنع کند سر خود را وحاکم بر شرط شیخین از مره بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که ذکر میکرد فتنه را وقریب مینمود وقوع آن را ناگاه مردی بگذشت متقنع در ثوبی فرمود این مرد دران روز بر راه راست خواهد بود پس ایستادم من تا بدانم که آن مرد کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است رضی الله عنه ظاهرا مذکور فتنه قتل وی بود که اهل مصر بدان مفتون ومبتلا شدند واز امام المسلمین حسن بن علی رضی الله عنهما آورده اند که دیدند او را که نماز میگذارد ومتقنع بود ودر روایت تقنع از وی در غیر این حالت نیز آمده ودر احوال شیخ عبد القادر رضی نوشته اند که انه کان یتطلس ویتقنع وعن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له روایت است از جابر که آنحضرت فرمود مر جابر را فراش للرجل وفراش لامرأته والثالث للضیف یعنی مرد را سه جامه خواب باید اگر میسر شود یکی برای نفس خود ش ویکی برای زنش که شاید در وقتی بجهة مرضی یا عذری تنها بخسپد اگر هیچ خواهد یکجا با زوجه احب واوفق بسنت سیوم برای مهمان که بیاید وشب هم اینجا باشد این سه فراش بس است وزیاده بران اسراف است چنانکه فرمود والرابع للشیطان وچهارم اگر باشد برای شیطان است نسبت بشیطان بجهة آن کرد که چون زیاده بر قدر حاجت است ومحل مباهات وخیلاست مذموم است وهر مذموم منسوب باوست یا بجهة آنکه چون نه محتاج الیه است مقدوی سلبیت ومقیل شیطان خواهد بود واما اگر یکی را عادت کرم برکثرت اضیاف افتاده ظاهر آنست که تکثیر فرش مع اسباب مذموم نباشد مذموم همانست که برای مباهات وخیلا باشد رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیمة نظر نمیکند خدا تعالی نظر لطف وعنایت روز قیامت الی من جر ازاره بسوی کسیکه میکشد ازار خود را از ساق خود بطرا بطر یق تکبر واسراف وطغیان به بهمنت ازین قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست ولیکن مکروه است کراهت تنزیهی واگر بجهة عذری باشد مثل مرض وبرودت باید که مکروه نیز نبود چنانکه در فصل ثالث نیز بیاید والله اعلم متفق علیه وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة کسیکه بکشد جامه خود را بطریق خیلا نظر عنایت نکند خدا تعالی بسوی وی روز قیامت خیلا بضم خاء وفتح یاء ومد بمعنی کبر وطغیان ومخیله بفتح میم وکسر خاء وسکون یای تحتانیه نیز بهمین معنی است متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینا رجل یجر ازاره من الخیلاء وهم از ابن عمر است که گفت آنحضرت در اثنا آنکه مردی میکشید ازار خود را از تکبر وطغیان میرفت خسف به فرو برده شد او را در زمین فهو یتجلجل فی الارض الی یوم القیمة پس آن مرد فرو میرود در زمین تا روز قیامت وجلجله حرکت با اضطراب وصوت واین مرد احتمال دارد که ازین امت بود که در وقتی وقوع یابد واحتمال دارد که مردی از امم ماضیه باشد که باین حال گرفتار شده واین قول صحیح است ولهذا البخاری این حدیث را در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال الطیبی وبعضی گفته اند که مراد بدان قارون است رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار چیزیکه باشد پائین تر از شتالنگ

از ازار در آتش دوزخ است یعنی آن پاره از قدم زیر شتالنگ که برابر ازار مسبل است و بعضی گویند معنی آنست که این فعل مذموم است و از افعال اهل نار است کذا
قال الطیبی رواه البخاری تنبیه بدانکه جر و اسبال اکثر در ازار معهود و واقع و وعید شدید در آن آمده تا آنکه فرمود مسبل ازار را که نماز میگذارد باعادت نماز و وضو چنانکه
در اوائل کتاب گذشت و در احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه آمرزیده شوند الا عاق و مدمن خمر و مسبل ازار و تحقیق آنست که اسبال در جمیع ثیاب رود
هرچه که زیاده بر قدر حاجت و فوق سنت بود اسبال است و باعث تخصیص ازار بجهة کثرت وقوع او است چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت ردا و ازار بود
و در فصل ثانی از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم الاسبال فی الازار والقمیص والعمامة من جر منها شیئا خیلاء الحدیث و در حدیث اول از
ابن عمر که پیش از این حدیث مذکور شد جر ثوب بمطلق واقع شده و عزیمت در ازار تا نصف ساق است و ازار آنحضرت صلی الله علیه وسلم همچنین بودی و فرمود
ازار مومن تا نصف ساق است و رخصت تا بالای شتالنگ و حکم دامان قبا و پیراهن نیز همین است و سنت در آستینها تا بند دست است و اسبال در عمامه
بارسال عذبه زیادت بر عادت عدد او و طول او و غایت آن تا نصف ظهر است و زیاده بران بدعت و داخل اسبال محرم و این توسیع و تطویل که در بعضی از دیار
عرب متعارف شده است خلاف سنت است و هرچه از آن بطریق خیلاء است حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شائع شده و شعار قومی گشته لاباس
بآنست اگر چه افراط خالی از کراهت نیست و اسبال مر زنان را نیز حرام است و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شبر و بقدر ذراع که دو شبر است نیز
رخصت است بلکه مستحب است بقصد تستر کذا جاء فی حدیث ام سلمة وعن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
ان یاکل الرجل بشماله از اینکه بخورد مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است او یمشی فی نعل واحدة یا راه رود در یک کفش زیرا که در وی قباحت و مخالفت
وقار است و باعث خنده مردم و اگر نعل بلند بود موجب لغزش پای و افتادن بر زمین نیز گردد و بعضی گفته اند که سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا شغلی نیز میگردد
و ان یشتمل الصماء و نهی کرد از اشتمال صما یعنی پوشیدن ردا بر وجهی که تمام جسد را در گیرد و پوشیده کرد اند و دستها نیز درون بماند و هیچ طرفی از جامه بر ندارد که
دستها از آن بیرون توان آورد و این لبسه را صما از آن گویند که منافذ و مداخل همه مسدود گشته چنانچه صخره صما گویند سنگ صلب مصمت را که در وی پارگی و
شکاف قطعا نبود و در ماده صمم معنی ثقل و انسداد موجود و طیبی از ابوعبیده نقل کرده که فقها اشتمال صما آن را گویند که در گیرد همه بدن را بیک جامه که با وی جامه دیگر
نباشد پس بردارد یک جانب او را و بنهد بر دوش پس ظاهر گردد از وی فرج و ابن همام در شرح هدایه گفته که مکروه است اشتمال صما در نماز و آن پیچیدن تمام
بدن است بثوب واحد تا آنکه منفذی نگذارد که از آن دست بیرون توان آورد و نزد امام محمد شرط است که ازار نپوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست او
یحتبی بثوب واحد یا نشستن سازد بیک جامه کاشفا عن فرجه در حالی که کشف کننده و پرده برافکننده است از فرج خود و احتبا آنست که بر هر دو سرین نشیند
و ساقها را بردارد و بجامه و یا هر دو دست بر پشت ساقها گرد کند و اگر یک جامه که رداست بر خود داشته باشد و باین وضع نشیند لابد کشف عورت کرده باشد
پس مکروه باشد از این جهت و در غیر این وجه مکروه نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پیش کعبه بوضع احتبا نشسته هم بردا و هم بدو دست و غالب وضع
نشستن عرب در حرم و غیره احتبا است و آن جامه را که بدان احتبا کنند حبوه گویند بضم حا و سکون با و اگر ازار پوشیده بود و آن ردا وسیع بود بحیثیتی که
با حتبا فرج مکشوف نگردد جائز است رواه مسلم وعن عمر و انس و ابن الزبیر و ابی امامة مرویست از این چهار صحابی رضی الله عنهم عن النبی از پیغمبر صلی الله علیه و
سلم قال گفت من لبس الحریر فی الدنیا هر که بپوشد جامه ابریشم در دنیا لم یلبسه فی الآخرة نپوشد آن را در آخرت متفق علیه پوشیدن ابریشم حرام است مگر بقدر
چهار انگشت و مگر از جهة علاج چنانکه عنقریب بیاید وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس الحریر فی الدنیا من لا خلاق له فی الآخرة نمیپوشد حریر را در
در دنیا مگر کسی که نیست نصیب مر او را در آخرت یعنی نصیب نیست از نعیم آخرت یا نصیب نیست از اعتقاد آخرت یا نصیب نیست از لبس حریر در آخرت چنانچه در
حدیث سابق گفت لم یلبسه فی الآخرة متفق علیه وعن حذیفة قال نهانا رسول الله گفت حذیفه نهی کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نشرب فی آنیة الفضة
والذهب از نوشیدن در ظرفهای نقره و طلا و ان ناکل فیها و از خوردن در این ظروف وعن لبس الحریر والدیباج و از پوشیدن جامه ابریشمی و دیبا که نوعی خاص
معروف است از آن و ان نجلس علیه و از نشستن بر حریر و دیبا متفق علیه وعن علی رضی الله عنه قال اهدیت لرسول الله فرستاده شد برای پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم حلة سیراء حله جفت جامه یعنی ازار و ردا سیرا بکسر سین و فتح تحتانیه و را و الف ممدوده بردی مخطط که مخلوط است بوی حریر و بعضی گفته حریر محض و تسلیم
و در لغت خضاب کردن زن است اصابع خود را بخطوط فبعث بها الی پس فرستاد آنحضرت آن حله سیرا را بسوی من فلبستها پس پوشیدم من آن را چه ظاهر آن
بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد فعرفت الغضب فی وجهه پس شناختم اثر خشم را در روی مبارک آنحضرت و گفته اند که سبب غضب آن بود که چرا فکر
نکرد که آن لباس مقتضای آن بود که مثل وی رضی الله عنه بپوشد اگر چه نه صرف حریر باشد بلکه مخلوط بدان و با وجود آن شان مثل وی نبود که آن را بپوشد بلکه بایستی آن را در زنان
قسمت کرد چنانکه گفته فقال انی لم ابعث بها الیک پس فرمود آنحضرت من نفرستادم آن حله را بسوی تو لتلبسها از برای آنکه بپوشی تو آن را انما بعثت بها الیک نفرستادم
آن را بسوی تو لتشققها خمرا بین النساء مگر برای آنکه پاره پاره کنی آن را هر پاره مقداری که زنان سر خود را بدان بپوشند و قسمت کنی آنها را میان ایشان متفق علیه و در روایتی

بجای پس النساء ویس الفواطم آمده و فواطم جمع فاطمه که چند فاطمه در خانهٔ امیرالمؤمنین جمع بودند اول فاطمه زهرا بتول بنت رسول الله و بضعهٔ وی صلی الله علیه وسلم و علیها
و دوم فاطمه بنت اسد بن هاشم زوجهٔ ابی طالب ام علی و جعفر و عقیل و طالب که آنحضرت در شان وی فرمود امی بعد امی و وی را فضایل بسیار است و وی اول هاشمیه است
که زاینده هاشمیین را بهاشمی سیوم فاطمه بنت حمزه بن عبد المطلب سید الشهداء و بعضی گفته اند که ثالث فاطمه بنت ولید بن عتبه بن ربیعه است که از مکه مهاجرت نموده
بمدینه آمده بود و اول صحیح است چه اعطای آنحضرت با اهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین بتقریب تر و ظاهر تر است وعن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم نهی عن لبس الحریر آنحضرت نهی کرد از پوشیدن جامه حریر یعنی ابریشمی الا هکذا اگر اینچنین یعنی این مقدار و رفع رسول الله و برداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
از برای تعیین اشارت هکذا و بیان مقدار مباح از لبس حریر اصبعیه الوسطی والسبابه دو انگشت خود را که انگشت میانه است و انگشتی که متصل اوست از جانب
نر انگشت وضمهما و پیوست این هر دو انگشت را بیکدیگر یعنی اینقدر حریر اگر در لباس باشد مباح است متفق علیه ازین حدیث اباحت مقدار دو انگشت از حریر
معلوم شد و از روایتی دیگر معلوم میشود که زیاده بران تا مقدار چهار انگشت نیز مباح است چنانکه گفت وفی روایة لمسلم انه خطب بالجابیة و در روایتی مر مسلم را آمده که عمر
رضی الله عنه خطبه خوانده بجابیه بجیم و موحده و تحتانیه که شهریست از ولایت شام فقال نهی رسول الله پس گفت در خطبه نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن
لبس الحریر از پوشیدن حریر الا موضع اصبعین او ثلث او اربع مگر جای دو انگشت یا سه انگشت یا چهار انگشت که مباح است شاید که در وقتی زیاده بر دو انگشت
مباح نبود پس اذن رخصت کرد تا چهار انگشت و مذهب جمهور علما آنست که زیاده بر چهار انگشت مباح نیست و مذهب حنفیه نیز همین است و مراد بوجود این
قدر آنست که یکجا بود نه آنکه اگر جمع کنند در تمام جامه باینقدر برسد وعن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما انها اخرجت جبة طیالسة کسروانیة از اسماء بنت
ابی بکر آمده که وی بیرون آورد این قسم جبه را که او را طیالسه کسروانیه گویند طیالسه جمع طیلسان که بمعنی چادر است و طیلسان بفتح لام و بعضی مثلثة اللام گفته لفظ
معرب است از تالسان و بعضی گفته بلکه جمع طیلس است که لغتی است در طیلسان و این جبه سیاه و مدور باشد که تار و پود هر دو از صوف است و کسروانیه
منسوب بکسرا است بفتح کاف و کسر آن معرب خسرو که لقب پادشاه فارس است و نسبت بوی کسروی خوانند و کسروانی بزیادت الف و نون نیز گویند
لها لبنة دیباج مر این جبه را لبنه بود از دیبا لبنه بکسر لام و سکون با قطعه جامه که نهاده میشود بجای جیب قمیص و فرجیها مکفوفین بالدیباج و راوی حدیث
میگوید که دیدم دو فرج یعنی درگشادگی و بازکی آن جبه را که یکی از پیش بود و دیگری از پس چنانکه عادت است که در بعضی جبها که در هر طرف دامان وی پیش
و پس شق میکنند پس میگوید دیدم هر طرف دامان او را المکفوف بدیبا یعنی دوخته شده بوی و اصل معنی مکفوف کفه داده بضم کاف و کفه هر چیز طرف و حاشیه
آنچیز را گویند اگر مستطیل باشد کفه بضم گویند چنانکه کفه جامه و اگر مستدیر بود بکسر کاف خوانند چنانکه کفه ترازو و این بفتح نیز آمده حاصل آنکه جیب و دامان این جبه را
از حریر پارها ساخته و دوخته بودند و از کلام نهایه دوختگی آستینها آن نیز مفهوم میشود گویا معنی مکفوف نزد وی این است اگرچه در حدیث همین ذکر
دو طرف دامان است و بس وقالت هذه جبة رسول الله و گفت اسما این جبه جبهٔ پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم کانت عند عائشة بود این جبه نزد عائشه
فلما قبضت قبضتها پس هرگاه وفات یافت عایشه گرفتم من آن جبه را و بمن رسید آن جبه ظاهر آنست که از عایشه بمیراث رسیده باشد که خواهران یکدیگر
و عایشه را جزوی وارث بود و دیگر اولاد ابوبکر رضی الله عنه پیش از عایشه فوت کرده بودند و کان النبی گفت اسماء که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم می
پوشید این جبه را فنحن نغسلها للمرضی نستشفی بها پس ما میشوئیم این جبه را برای بیماران بطلب شفا بوی رواه مسلم غرض اسما از برآوردن این جامه و نمودن آن
بمردم اظهار نعمت و برکت وجود این جامه شریف بود نزد وی و بیان آنکه جامه که لبن را بحریر پارها باین طریق دوخته باشند درست است و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آنرا پوشیده اگر گوئی که در فصل ثانی در حدیث ابی داود از عمران بن حصین بیاید که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا البس القمیص المکفف
بالحریر پس این حدیث منافی آن باشد جواب ازین اشکال بچند وجه گفته اند یکی آنکه حدیث عمران بن حصین محمول است بر آنکه قدر کفه از حریر زیاده بر چهار انگشت
باشد که مرخص است و در این حدیث کمتر از آن یا آنکه حدیث عمران بیان ورع است و در حدیث اسماء اصل جواز و رخصت و بعضی گفته اند که تجمل و ترفه در
قمیص بیشتر از جبه ملیا شد چنانکه عادت است اما جواب بنسخ یکی ازین بدیگری موجه نیست چه قول بنسخ را تاریخ معلوم باید که ناسخ موخر است از منسوخ و بمجرد احتمال
و حسبان قایل بدان نتوان شد یا آنکه منسوخیت حدیث اسماء وجهی ندارد چه وی رضی الله عنها آنرا بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه گفته اند برای بیان
جواز و اباحت بیرون آورد و نمود اگر منسوخ بودی ازین جهت روا نبودی مگر آنکه گویند که وی را علم بنسخ نبود و بزعم خود نمود و این بسی بعید است یا گویند نمودن
وی جبه را محض از برای اظهار تبرک و تیمن بود نه برای بیان جواز لبس نعم قول بمنسوخیت حدیث عمران درست است و لیکن تاریخ معلوم باید مگر آنکه برای
دفع اشکال الطریق احتمال گویند که شاید یکی منسوخ باشد والله اعلم وعن انس قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت انس رخصت کرد و مباح کردانید آنحضرت للزبیر و
عبد الرحمن بن عوف فی لبس الحریر زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف را که هر دو از عشرهٔ مبشره اند در پوشیدن جامهٔ ابریشمی لحکة بهما از جهت خارش بدن
که ایشان را بود متفق علیه و این خارش بدن از جهت کثرت قمل بود چنانکه گفت وفی روایة لمسلم قال گفت انس انهما شکوا القمل بدرستیکه زبیر و عبد الرحمن شکایت

کردند و در بعضی غزوات بسبب قمل بفتح قاف و سکون میم شپش و جمع آن قمل بضم قاف و فتح و تشدید میم مضمومه فرخص لهما فی قمص الحریر پس رخصت داد ایشان را در پوشیدن
پیراهن های ابریشمی بدانکه سبب حکه بخارات تیز گزنده است اگرچه یابس است مختلط بصفرای محترقه مخالطه بلغم مالح یا دم و حدوث آن در اغلب احوال از کثرت اکل طعامها
مالح حریف و حلو و توابل حاره است و علاج آن در کتب طب مذکور است و گاهی از کثرت قمل پیدا شود و گفته اند که حکه با این دو صحابی بود و از قمل بود در آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خارش غلبه قمل را معالجه بپوشیدن پیراهن ابریشمی فرمود و گفته اند که از خواص حریر تقویت قلب و تفریح آن و دفع غلبه سودا و امراضی است که از آن
پیدا آید و آن گرم و تر است و بعضی میگویند معتدل است و در آن اصلاح چیزی از یبس و خشونت نیست لاجرم حکه و جرب و امثال آن نافع بود و بسبب ملاست قمل در آن
جای نگیرد و در موجز گفته که ابریشم حار مفرح است و پوشیدن آن منع میکند قمل را و در شرح آن می آرد که ابن سینا ابریشم را در ادویه قلبیه آورده است و
گفته که حار یابس است در درجه اول و از این جهت در وی تلطیف و تنشیف است تلطیف بحرارت و تنشیف به یبوست و صاحب تقویم گفته که حار رطب است
و گمان آنست که معتدل است در رطوبت و یبوست و وی از مفرحات قویه است از جهت ملایمت وی جوهر روح را مطلقا و فربه میگرداند بدن را نه از جهت
اغتذای بدن از وی بلکه از جهت تقویت روح طبیعی بر تصرف در غذا و در شرحی دیگر میگوید که منع لبس حریر از قمل است که حدوث آن بر سبیل تولد است زیرا که
فاسد میگرداند آنرا که حادث میشود از بیضهای وی پس متولد میشود از آن قمل انتهی و از این حدیث مفهوم میگردد که لبس حریر حرام است الا برای حاجتی و مصلحتی
مثل حرب و قمل و حر و برد و این مذهب شافعی است و نزد مالک جایز نیست اصلا و در هدایه میگوید لا باس است بلبس حریر و دیبا در حرب عندهما زیرا
که آن دافع است مر سختی سلاح را و مهیب تر است در چشم عدو و نزد امام ابو حنیفه مکروه است از جهت اطلاق نهی و ضرورت مندفع است بمخلوط و صاحبین گویند که حریر
خالص دافع تر است وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رای رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ثوبین معصفرین گفت عبد الله بن عمرو دید آن حضرت بر من دو جامه رنگین
بعصفر فقال ان هذه من ثیاب الکفار پس گفت آنحضرت که این جامهای معصفر از جنس جامه های کافران است و لائق است پوشیدن آن کافران را فلا تلبسها پس
مپوش آنها را وفی روایة قلت اغسلهما و در روایتی آمده است که گفت عبد الله بن عمرو گفتم آن حضرت بشویم آن را و زائل گردانم این رنگ را از آن جامه ها
قال بل احرقهما گفت آنحضرت بلکه بسوزان آن هر دو جامه را رواه مسلم و گفته اند مراد آنحضرت از احراق مبالغه در اخراج آنهاست از ملک به بیع یا هبه به هر
طریق که میسر شود و باید از خود جدا کرد و امر بشستن بجهت آن نکرد که جامه معصفر اگرچه مردان را حرام و مکروه است ولیکن برای زنان مکروه نیست پس در شستن آن
تضییع مال است پس باید بزنان خود بدهد یا بفروشد و ببخشد تا دیگر زنان از آن منتفع شوند و در روایتی آمده است که عبد الله بن عمرو نظر بظاهر امر رفت و آنها را
بسوخت چون فردای آن روز بملازمت آمد از حقیقت حال خبر داد فرمود چرا نه پوشانیدی آن جامه ها را اهل خود را زیرا که رواست مر زنان را پوشانیدن
آن بقرینه این روایت حمل کرده اند احراق را بر خلاف ظاهر و آنکه گویند امر باحراق مبالغه است در اعدام آثار آن خلاف روایت و درایت است
تنبیه در لبس معصفر علما را اختلاف است بعضی آنرا مطلقا حرام داشته اند و بعضی مباح و بعضی گویند اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشد حرام است و اگر
بافتن بعد از رنگ کنند مباح و بعضی گویند اگر رایحه آن زائل شده مباح والا حرام و بعضی گویند لبس آن در مجالس و محافل مکروه و اگر در خانه بپوشد درست
و مختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی است و نماز گذاردن با آن مکروه و در رنگ سرخ از غیر معصفر نیز خلاف است و شیخ قاسم حنفی که از اعاظم علمای متأخرین مصر
و استاد قسطلانی است تحقیق نموده و فتوی داده که حرمت از جهت لون است نه صبغ پس هر سرخ حرام و مکروه باشد والله اعلم وسنذکر حدیث عائشة و این ترجمه
است که ذکر خواهیم کرد حدیث عائشه را که اول لفظ این است خرج النبی صلی الله علیه وسلم ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم و این حدیث
در بعضی از نسخ مشکات بازیادت و علیه مرط مرحل من شعر اسود در اول فصل مذکور است و در مصابیح نیز همچنین است و طیبی آنرا شرح کرده و ما بمتابعت وی کردیم
ولیکن این حدیث تتمه دارد که متضمن مناقب امام حسن و حسین و فاطمه است سلام الله علیهم اجمعین با آن تتمه آنرا در آن باب ذکر خواهد کرد الفصل الثانی عن ام سلمة
رضی الله عنها قالت کان احب الثیاب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم القمیص گفت ام سلمه دوست داشته ترین جامها بسوی آن حضرت پیراهن بود از جهت بودن
وی نزدیکتر بستر و تجمل و وقار و لابد چون نزد وی صلی الله علیه وسلم محبوب و مرغوب ساخته شده است در وی حکم و اسرار و انوار خواهد بود که در غیر آن نباشد
چنانکه حکم سائر مستحبات است رواه الترمذی و ابو داود و عن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه است از ذوات عقل و دین رضی الله عنها حاضر شد تبوک را
و کشت نه تن از کافران را بچوب خیمه قالت کان کم قمیص رسول الله گفت بود آستین پیراهن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الی الرسغ تا بند دست و در بعضی روایات
تا سر انگشتان نیز آمده و اگر زیاده بر آمدی بریدی و رسغ در قاموس بسین آورده و در اکثر اصول همچنین واقع شده و در بعضی کتب بصاد نیز نوشته اند و تبدیل
سین بصاد امری مقرر است رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب بود آن حضرت چون میپوشید پیراهن ابتدا بمیامنه آغاز میکرد از جانب راست
پیراهن میامن جمع میمنه یعنی جانب یمین و لفظ جمع آوردن بجهت آنست که جانب یمین قمیص شامل آستین است و هرچه از وی تا پایان است رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت ابو سعید شنیدم آنحضرت را که میگفت ازرة المؤمن ازره بکسر همزه و سکون زای یعنی حالت مرضیه در ازار پوشیدن مؤمن

در طب اکثر اخلاط دم است

وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا لبس قمیصا بدأ بمیامنه

ازره

و عزیمت در آن الی انصاف ساقیه تا نصف ساقین او است و در جمیع انصاف توسعه و اشارت است با آنکه لازم نیست که تا بنصف حقیقی باشد و مواضع که قریب بآن است
نیز حکم آن دارد و چنانکه گویند اول کتاب و اواخر آن و مواضع متعدده که در آن جانبها است مراد دارند و هم از برای بیان توسعه فرمود و لا جناح علیه یعنی نیست گناه بر مؤمن فیما
بینه و بین الکعبین در پوشیدن ازار تا میان نصف ساق و میان دو شتالنگ ما اسفل من ذلک ففی النار چیزیکه پایان است از شتالنگ پس آن در آتش دوزخ است از عبارت
اولی مفهوم میشد که میان نصف ساق و شتالنگ باید باز توسعه دیگر فرمود که باید پایان تر از شتالنگ نیفتد قال ذلک ثلث مرات گفت آنرا سه بار و ظاهر آن است
که اشارت ذلک بما اسفل من ذلک ففی النار است بعد از آن فرمود برای تهدید و توبیخ بر اسبال و لا ینظر الله یوم القیمة و نظر رحمت نمیکند خدا تعالی روز قیامت الی
من جر ازاره بطرا بسوی کسیکه دراز میکند و میکشد ازار خود را بطریق کبر و خیلا رواه ابو داود و ابن ماجه شرح و بیان حدیث سابقا بیشتر از این گذشته است و عن
سالم عن ابیه عن النبی مرویست از سالم که از افاضل تابعین است و سالم است بهچو نام خود در دین در استقامت در سنت و حق میگفت بحجاج ظالم و اعتباری نمیگرفت
از وی رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود که عبد الله بن عمر بن الخطاب است و پدرش روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال الاسبال فی الازار و القمیص
و العمامة فرمود آنحضرت که جر و اسبال که حرام و مکروه است نه تنها در ازار است چنانچه متعارف است بلکه در پیراهن و عمامه نیز میباشد اما در ازار معلوم شد
و در قمیص بدرازی آستین و دامن زیادت بر قدر حاجت و در عمامه بدرازی و ارخاء عذبه است عدداً و مقداراً چنانکه در شرح حدیث ابی هریره در فصل اول گذشت
من جر منها شیئا کسیکه دراز کند و بکشد از این جامها شیئا خیلاء بطریق تکبر و در بعضی نسخ خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة نظر نکند خدا تعالی بجانب وی روز قیامت
رواه ابو داود و النسائی و ابن ماجه از این حدیث نیز کلامی در فصل اول گذشته است و عن ابی کبشة قال کان کمام اصحاب رسول الله بود کلاهای یاران پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم بطحا چسپیده بسر نه بلند رفته در هوا رواه الترمذی و قال هذا حدیث منکر روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث منکر است
بدانکه اکثر شراح کمام را بکسر کاف جمع کمه داشته اند بضم کاف چنانچه قباب جمع قبه و کمه بضم قلنسوه مدوره گویند کذا فی القاموس و بطح بضم با و سکون طا جمع ابطح بمعنی
زمین مستوی یکسان که آن را بطحا نیز گویند یعنی بود کلاههای ایشان مدور و مبسوط چسپیده بسر نه مرتفع و بلند بر رفته بجانب هوا و بعضی گفته اند نه بلکه جمع کم است
بمعنی آستین چنانکه قفاف بکسر جمع قف بیاید بضم و قف زمین بلند و قفاف بکسر جماعت یعنی بود آستینهای ایشان عریض و متسع و زمین بطحا گشاده و فراخ نیز میباشد
و این معنی نیز صحیح است اما آنکه اینجا عمده دلیل آورده اند بر اراده این معنی که ایشان کلاهها کم میپوشیدند تمام نیست زیرا که چون پوشیدن کلاه و فضیلت آن از ایشان ورود یافته
است چنانکه بیاید و در حدیث که عمامه بر کلاه فارق است میان ما و مشرکان پس بیان حال در بلندی و پستی باید کرد و عن ام سلمة رضی الله عنها قالت لرسول الله
صلی الله علیه وسلم حین ذکر الازار گفت ام سلمه مر آنحضرت را وقتیکه بیان کرد آنحضرت حکم ازار را که دراز نباید ساخت فالمرأة یا رسول الله پس چه کار کند
زن و چیست حکم ازار او یعنی اگر دراز نکند کشف عورت لازم آید قال ترخی شبرا گفت آنحضرت در جواب ام سلمه فرو گذارد و دراز کند زن ازارش را یک شبر
یعنی یک بدست زیاده تر از ازار مرد فقالت اذا تنکشف عنها پس گفت ام سلمه اکنون که یک شبر دراز تر از ازار مرد کند هنوز احتمال انکشاف عورت دارد و ا
بدرازی ساق وی مثلا قال فذراعا گفت پس اگر منکشف گردد عورت وی و درازی یکشبر فایده نکند دراز کند یک گز که دو شبر است لا تزید علیه زیاده نکند بر یک
ذراع مثلا اگر ازار مرد تا نصف ساق اعتبار کنند و درازی یک گز البته موجب ستر گردد و دراز تر از آن موجب اسبال باشد و اگر پایان تر از نصف ساق قرار دهند
و درازی یک شبر کفایت کند و یکذراع خود اکثر واقع بود پس زیاده بر آن حرام باشد رواه مالک و ابو داود و النسائی و ابن ماجه این حدیث را این جماعه از ام سلمه
روایت کرده اند و فی روایة للترمذی و النسائی عن ابن عمر و در روایتی مر ترمذی و نسائی را از ابن عمر چنین آمده که فقالت اذن تنکشف اقدامهن یعنی چون آنحضرت حکم
کرد که ازار زن یکشبر زیاده بر ازار مرد باید گفت ام سلمه اکنون منکشف میگردد پایهای زنان بجای آن عبارت که در روایت سابق آمده بود فقالت اذن تنکشف عنها
قال گفت آنحضرت فیرخین ذراعا لا یزدن علیه پس یکذراع دراز کنند زنان و دراز کنند یکذراع و زیاده نکنند بر یکذراع بجای آنکه در روایت سابق آمده فذراعا لا تزید علیه
معنی یکی است و عبارت مختلف و عن معاویة بن قرة عن ابیه مرویست از معویة بن قره مزنی تابعی عالم عامل شهید شد یوم الجمل از پدرش قرة بن ایاس صحابی کنیت او
ابو معاویه روایت کرد از آنحضرت و از وی پسرش قال اتیت النبی گفت قره آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فی رهط من مزینة در قومی از مزینه برای بیعت اسلام
فبایعوه پس بیعت کردند آن قوم آنحضرت را و انه لمطلق الازرار و حال آنکه تحقیق بود آنحضرت در آن حالت کشاده تکمهای پیراهن فادخلت یدی فی جیب قمیصه پس
در آوردم دست خود را در گریبان پیراهن آنحضرت فمسست الخاتم پس مساس کردم مهر نبوت را که میان دو کتف شریف وی بود رواه ابو داود بدانکه جیب قمیص
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سینه مبارک وی بود چنانکه احادیث بسیار بران دلالت دارد و علمای حدیث تحقیق این نموده اند و بهمین است عرف تمامه دیار عرب
خلفا عن سلف از ابتدای یمن تا اقصای مغرب بران و شیخ جلال الدین سیوطی گفته که بعضی از مردم که نزد ایشان علم سنت نیست گمان برده اند که گذاشتن جیب
قمیص بر سینه بدعت است انتهی و چون در بعضی از دیار عجم جیب بر سینه عادت نسا شده بعضی از فقها بکراهت آن حکم کرده اند از جهت تشبه بنسا و نیست امر چنانچه ایشان
گمان برده اند و شک نیست که این عادت عادت است و معتبر اصل است و در عرب آنچه متعارف مردان عجم است عادت نسا است و بالجمله تحقیق آنست

که گریبان پیراهن نبوی صلی الله علیه وسلم بر سینه بود اما دلالت این حدیث بران چنانچه سیوطی گفته خالی از خفای نیست وشاید که وجهش آنست که بر تقدیر وجود ازرار کشف
چنانکه بعضی فقها گویند و کشاده بودن آنها در آوردن دست برای مساس خاتم احتیاج نباشد بلکه ظاهر آنست که خاتم برین تقدیر مشاهد و مکشوف باشد و مس وی بی تکلف
در آوردن دست میسر فافهم وعن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البسوا الثیاب البیض روایت است از سمره بن جندب که صحابی مشهور است وحسن بصری
وغیره از وی روایت دارند که گفت آنحضرت بپوشید جامهای سفید را فانها اطهر واطیب زیرا که جامهای سفید پاکتر و پاکیزه و خوشتر است اما اطهر از جهة آنکه
بسیار شسته میشود وبجهة زود چرکین شدن آن بخلاف جامه رنگین که چرک بر دار میباشد و باین جهة شسته نمیشود دیگر بعد از دیری و پاکیزه تر بجهة عدم اختلاط بالوان
وخوشتر بجهة میلان طبع سلیم بدان وکفنوا فیها موتکم وکفن کنید در جامه های سفید مرده های خود را رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن ابن عمر قال کان رسول
صلی الله علیه وسلم اذا اعتم بود آنحضرت چون می بست دستار سدل عمامته بین کتفیه فرو میگذاشت ور ها میکرد گوشه دستار مبارک را که آنرا عذبه گویند میان
دو شانه خود رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عبد الرحمن بن عوف قال عممنی رسول الله گفت دستار بست بر سر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسدلها
بین یدی ومن خلفی از پیش وپس من یعنی هر دو طرف عمامه را ارسال کرد یکی از پیش سینه و دیگری پس پشت رواه
ابو داود بدانکه پوشیدن عمامه سنت است واحادیث بسیار در فضل آن وارد شده و آمده است که دو رکعت بعمامه بهتر است از هفتاد رکعت بی
عمامه و بدانکه گذاشتن عذبه بر عمامه را افضل است ولیکن دائمی نیست و آنحضرت گاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی و گاهی بی عذبه پوشیدی و گاهی تحت الحنک
بر زدی و گاهی بخلانیدی یکطرف دستار را در دستار و میگذاشت طرف دیگر را واحادیث درین ابواب همه وارد و یافته کذا ذکروا و عذبه آنحضرت
اغلب پس پشت بودی و احیانا بر جانب راست و گاهی دو عذبه بودی میان دو کتف و گذاشتن عذبه در جانب دست چپ بدعت است کذا قیل
واقل مقدار عذبه چهار انگشت است واکثر یکدست و تطویل آن متجاوز از نصف ظهر بدعت است و داخل اسبال و اسراف ممنوع و اگر بطریق تکبر و خیلا باشد
حرام والا مکروه مخالف سنت و گفته اند که تخصیص ارسال عذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست و صواب آنست که ارسال عذبه مستحب است واز سنن زوائد
مقابل سنن هدی و در ترک آن اثمی و اسائتی نیست اگرچه در فعل آن ثوابی وفضیلتی باشد و قول بودن او سنت مؤکده خلاف تحقیق است و در کنز گفته و ندب
لبس السواد وارسال ذنب العمامة بین کتفیه وهکذا فی غیره من کتب الحنفیة والله اعلم وعن رکانة بضم را وخفت کاف صحابیست قرشی مطلبی از مسلمهٔ فتح از شجعان
عرب و سخت ترین ایشان است حدیث او در حجازیین است عن النبی صلی الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت فرق ما بیننا وبین المشرکین فارق میان ما و مشرکان
العمائم علی القلانس دستارها است بسته بر کلاهها این عبارت دو احتمال دارد که ما دستار می بندیم بر کلاه و ایشان کلاه تنها میپوشند بی عمامه و دیگر آنکه ما
عمامه می بندیم بر کلاه و ایشان عمامه می بندند بی کلاه و گفته اند که مراد معنی ثانی است چه عمامه پوشیدن مشرکان بیقین معلوم است و پوشیدن کلاه تنها غیر واقع
رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی واحادیث در فضل عمامه علی الاطلاق بسیار وارد و یافته وقال هذا حدیث غریب واسناده لیس بالقائم
و گفت ترمذی این حدیث غریب است واسناد وی قوی و قائم نیست وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فرمود احل الذهب والحریر للاناث
من امتی وحرم علی ذکورها حلال ساخته و مباح گردانیده شد استعمال طلا و پوشیدن ابریشم مر زنان را از امت من و حرام گردانیده شد استعمال هر یکی از آن بر مردان
امت من رواه الترمذی والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا استجد ثوبا بود آنحضرت
چون میپوشید جامه نو را سماه باسمه نام میبرد جنس آن جامه را بنام وی عمامة او قمیصا او رداء هر چه میبود آن جامه نو پوشیده دستار یا پیراهن یا چادر نام
او را میبرد باین طریق که میگفت عمامه و قمیص و ردا ثم یقول پس میخواند این دعا اللهم لک الحمد کما کسوتنیه خداوندا تراست شکر و سپاس بر پوشانیدن
تو مرا این قمیص را یا این عمامه را مثلا جامه را اسئلک خیره میطلبم از تو نیکی آن جامه را که بر وجه خیریت بر بدن بماند و شری و آفتی بوی نرسد وخیر ما صنع له ومیطلبم
نیکی چیزی را که ساخته شده است این جامه برای آن یعنی استعمال او در کسب و مباشرت خیرات و طاعات ره رود واعوذ بک من شره وشر ما صنع له وپناه میجویم
بتو از بدی این جامه و بدی آنچه ساخته شده است برای آن رواه الترمذی وابو داود وعن معاذ بن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اکل طعاما روایت
از معاذ بن انس که صحابی انصاری است معدود در اهل بصره و حدیث او در ایشان راست که گفت آنحضرت کسی که بخورد طعامی را ثم قال پس شکر کند خدا را
باین کلمات الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام شکر مر خدای را که بخورانید مرا این خوردنی را ورزقنیه ورسانید مرا این طعام را من غیر حول منی ولا قوة بی حول و
بی قوت و بی قدرت که از جانب من باشد و حول بمعنی حرکت است یا حیله و در قاموس بمعنی قدرت بر تصرف نیز گفته و این همه معانی متقاربند و در لاحول
ولا قوة الا بالله مذکور شد غفر له ما تقدم من ذنبه آمرزیده شود مر گوینده این کلمات را بعد از طعام هر چه گذشته است از گناهان وی یعنی صغائر رواه
الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و در فضیلت شکر بر طعام و زاد ابو داود و زیاده کرده است ابو داود در بیان فضیلت شکر بر لباس و آوردن این حدیث
درین باب باعتبار این زیادت است که گفت ومن لبس ثوبا وکسی که بپوشید جامه را یعنی نو یا عام تر از آن فقال پس بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا شکر مر خدائی که پوشانید مرا

این را یعنی این جامه را ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة و داد مرا این جامه را بی حول و بی قوت من غفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخر آمرزیده شود مر او را هرچه گذشته است از گناهان وی و هرچه بعد از این کند در مادهٔ لباس ما تقدم وما تأخر هر دو مذکور است و در طعام ما تأخر مذکور نیست و در بعضی نسخ مصابیح آنرا الحاق نموده اند نظر بقرب اجیزه و قیاس بیان کذا قال الطیبی و در بعضی نسخ مشکات نیز موجود است و در بعضی خط زده و سیوطی در غفران ما تقدم من الذنوب وما تأخر رساله ساخته و در وی این حدیث را آورده و در طعام و لباس هر دو ذکر ما تقدم وما تأخر کرده و صاحب سفر السعادة در هیچ جا ذکر ما تأخر نکرده والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال لی رسول الله گفت عائشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا عائشة ان اردت اللحوق بی ای عائشه اگر میخواهی اتصال و پیوستگی بمن یعنی در دنیا و آخرت فلیکفک من الدنیا کزاد الراکب پس باید بسنده باشد ترا از دنیا مثل توشهٔ سوار یعنی حریص است بر قناعت باندکی از دنیا و تخصیص سوار شاید که بجهة آن باشد که وی نیز میرود و زود بمنزل میرسد پس او را اندک توشه کفایت کند بخلاف پیاده که سفر او دیر میکشد پس توشه بسیار باید برداشت وایاک ومجالسة الاغنیاء و دور دار خود را از همنشینی با توانگران ولا تستخلقی ثوبا و کهنه مشمار جامه را و مینداز آن را بجهة کهنگی حتی ترقعیه تا آنکه پیوند کنی آن را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث غریب است لا نعرفه الا من حدیث نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث صالح بن حسان قال گفت محمد بن اسمعیل صالح بن حسان منکر الحدیث حدیث وی منکر است و معنی حدیث منکر در مقدمه معلوم شد وعن ابی امامة مروی است از ابی امامه که نام وی ایاس بن ثعلبه و وی غیر ابی امامهٔ باهلی است که صحابی مشهور است و این نیز صحابی انصاری است رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا تسمعون الا تسمعون آیا نمی شنوید یعنی بشنوید بشنوید که ان البذاذة من الایمان ان البذاذة من الایمان کهنگی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان است و ایمان بآخرت و دیدنهای آن و خساست متاع دنیا و فنای وی بران باعث است تکرار برای تاکید و تقریر است و نفی آنچه در طبایع و نفوس آدمیان نهاده و عادت بر خلاف آن نشسته ؛ رواه ابو داود وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا کسیکه بپوشد ثوب شهرة را یعنی جامهٔ نفیس بقصد تعزز و تکبر که خواهد خود را بدان و مردم معزز و مشهور گرداند البسه الله ثوب مذلة یوم القیمة بپوشاند او را خدای تعالی جامهٔ خسیس که بدان خوار و بی عزت گرداند او را روز قیامت و گفته اند که اضافت ثوب بذله بیانیه باشد یعنی مشمول بی عزتی و خواری سازد و در نظر مردم خوار و حقیر گرداند فافهم و مراد بثوب شهرت بعضی جامهای حرام که مباح نیست پوشیدن آن داشته اند و بعضی جامهائیکه بقصد تعزز و تکبر و خوار داشت فقرا و شکست دلهای ایشان پوشند اراده نموده اند و بعضی بر جامهای که بقصد مسخرگی و مضحکیت پوشند یا بقصد اظهار زهد و تعفف بپوشند حمل کرده اند و بعضی جامه را بمعنی اعمال که بدان ریا نمایند و خود را بدان مشهور گردانند تاویل کرده و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شایع است و شک نیست که وجه اول که نخست در شرح حدیث ذکر کرده شد اظهر و اوفق بسیاق حدیث است رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم هر کس که مشابه کرد خود را بقومی پس آنکس از آن قوم است و معدود است در ایشان تشبه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس را خواه باغنیا باشد یا باشرار اگر در اخلاق و اعمال است حکم او در ظاهر و باطن جاریست و اگر در لباس است مخصوص بظاهر خواهد بود و بتشبه در متفاهم عرف این را در لباس اطلاق کنند و باین جهة این حدیث را در کتاب اللباس آورده و بالجمله حکم مشابه بشیء حکم آن شیء است ظاهرا گان او باطنا رواه احمد و ابو داود وعن سوید بن وهب و مرویست از سوید بن وهب که از تابعین است روایت میکند عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ابیه روایت میکند سوید از مردی که از ابنای صحابه است و آن مرد روایت میکند از پدر خود قال قال رسول الله گفت پدر وی که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من ترک لبس ثوب جمال کسیکه ترک کند پوشیدن جامهٔ زینت را وهو یقدر علیه و حال آنکه آنکس قدرت دارد بر ثوب جمال وفی روایة تواضعا و در روایتی لفظ تواضعا زیاده آمده یعنی ترک کند زیب و زینت را در جامه بجهة زهد و تواضع و شکست نفس کساه الله حلة الکرامة بپوشاند آنکس را خدای تعالی جامهٔ بزرگی را یعنی از حلهای بهشت که موجب رفعت و کرامت باشد یا بزرگی و کرامت را شامل حال او گرداند در دنیا و آخرت بحکم من تواضع لله رفعه الله ومن تزوج لله و کسیکه نکاح در آرد زنی را محض برای خدا چنانکه زنی بگیرد که نه در مرتبهٔ وی بود در کفائت و عزت و غنا بلکه برای حفظ نفس از فتنه و صیانت دین و طلب نسل که اصل مقتضای حکمت تزوج آنست و بعضی گویند که مراد به تزوج تصدق بزوجین است یعنی دو چیز از یک جنس که فضل آن در حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمود من انفق زوجین فی سبیل الله الحدیث پرسیده شد از آنحضرت که زوجین چیست یا رسول الله فرمود دو اسپ یا دو غلام یا دو شتر و زوج مجموع دو چیز را و هر یکی از آن دو چیز را نیز گویند و مراد در ینجا این معنی است و زوج بجهة این گفت و بالجمله ثواب تزوج برای خدا بهر معنی که باشد این است که فرمود توجه الله تاج الملک بپوشاند او را خدای تعالی تاج پادشاهی یعنی در بهشت صاحب مملکت و تخت و تاج باشد یا کنایت است از اجلال و توقیر وی در دنیا و آخرت چون انفاق در راه خدا بر وجه اختصاص و امتیاز کرد که ناظر بر اختیار فقر و افلاس است در تصدق زوجین و تنزل و تواضع کرد لوجه الله در تزوج امراة نازله از درجه خود بزرگ گردانید و رفعت و منزلت بخشید او را انعام وی جل شانه بجزای خاص رواه روایت کرد تمام این حدیث را ابو داود از سوید بن وهب و روی الترمذی منه عن معاذ بن

احسن حدیث اللباس عنده ایت کرده ترمذی این هر دو حدیث از معاذ بن انس که صحابی جهنی انصاری است حدیث لباس آنکه گفت من ترک جمال اللباس الخ نه حدیث تزوج را که گفته
ومن تزوج لله الخ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده بدرستیکه خدا دوست میدارد که
ببیند اثر نعمت و انعام خود را بر بنده خود رواه الترمذی یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانه بنده از بندگان خود را نعمتی دوست میدارد که ظاهر شود اثر آن
در احوال بنده بحسن ثیاب و تنظیف و تجدید آن بقدر حالت و قدرت وی بی مبالغه و اسراف در آن بقصد اظهار نعمت و شکر گذاری آن و تا مردم بدانند
و محتاجان بطلب زکوة و صدقات بوی روی آرند نه بقصد تکبر و خیلا از اینجا معلوم میشود که پوشیدن نعمت و کتمان آن روا نیست و گویا موجب کفران
نعمت است و همچنین هر نعمتی که وی تعالی بر بنده داده مثل علم و فضل باید که ظاهر کند تا مردم بشناسند و استفاده نمایند و در مصدوق حمل رفقا هم مخفوق و اهل
شود وعن جابر قال اتانا رسول الله گفت جابر که آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم زائرا یعنی بقصد زیارت و ملاقات و آنحضرت مشرف میساخت انصار را
بتشریف و اکرام خصوصا از آنهائیکه بزیادت فضل و محبت و اخلاص مخصوص بودند فرای رجلا شعثا قد تفرق شعره پس دید آنحضرت مردی ژولیده موی را
که پریشان و پراکنده بود موی سر وی و شعث بکسر عین است فقال پس گفت آنحضرت بر وجه استفهام و تعجب و اظهار کراهت ما کان یجد هذا آیا نمی یابد
این مرد ما یسکن به رأسه چیزیرا که تسکین دهد بآن شعر خود را و فراهم آرد پراکندگی موی و ژولیدگی آنرا و ادهان نماید و شانه بکند و رأی رجلا علیه ثیاب وسخة
و دید مردی دیگر را که بود بر بدن وی جامهای چرکین فقال ما کان یجد هذا ما یغسل به ثوبه پس فرمود آیا نمی یابد این مرد چیزی را که بشوید بآن جامه خود را از اینجا
معلوم کرد که اصلاح بدن و تنظیف ثیاب نزد آنحضرت محبوب بود و خلاف آن مکروه و تجمل ثیاب و حسن سمت از علامت ادب و وقار است رواه احمد
والنسائی وعن ابی الاحوص عن ابیه قال اتیت النبی ابو الاحوص که تابعی است از اتباع عبد الله بن مسعود نام او عوف بن مالک بن فضله بضاد معجمه است جشمی
بضم جیم و فتح شین معجمه روایت میکند از پدر خود که گفت آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم وعلی ثوب دون و حال آنکه بر بدن من جامه زبون و خسیس بود فقال لی الک
مال پس گفت آنحضرت مرا آیا هست مر ترا مالی قلت نعم گفتم آری هست مرا مالی قال من ای المال فرمود کدام جنس از اجناس اموال است ترا قلت من کل المال
گفتم از همه اجناس اموال است قد اعطانی الله من الابل والبقر والغنم والخیل والرقیق بتحقیق داده است مرا خدای تعالی از شتر و گاو و گوسفند و اسپ و داه
و غلام قال فرمود آنحضرت فاذا اتاک الله مالا پس چون داده است ترا خدا مال فلیر اثر نعمة الله علیک وکرامته پس باید که دیده شود بر تو اثر نعمت
خدا و بزرگ داشتن وی ترا رواه روایت کرد اینحدیث را باین لفظ که ما ذکر کردیم احمد والنسائی وفی شرح السنة بلفظ المصابیح و در شرح السنة روایت
کرده بلفظ دیگر که در مصابیح مذکور است عبارت مختلف است و مضمون هر دو یکی اگرچه بذاذت و رثاثت آن محمود و از افعال ایمان است اما بقصد اختیار
فقر و زهد و رد دنیا و تواضع و انکسار اما آنچه بر وجه بخل و خست و دناءت بود با وجود قدرت قبیح و مذموم است وعن عبد الله بن عمرو قال مر رجل وعلیه ثوبان
احمران گفت گذشت مردی و بر وی دو جامه سرخ بود فسلم علی النبی پس سلام کرد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلم یرد علیه پس جواب سلام وی نداد احمر درین حدیث
مطلق واقع شده مقید بمعصفر نه رواه الترمذی و ابو داؤد و باید دانست که نشستن بر جامه حریر و دیبا نیز مکروه است چنانچه پوشیدن و از امام محمد آورده
اند که نشستن نه در مرتبه پوشیدن است در کراهت یعنی هر دو مکروه است و پوشیدن اشد کراهت است و استعمال لحاف نیز مکروه است چه وی نوعی پوشیدن است
اما توسد بر جامه حریر و خواب کردن بر آن جائز است نزد امام ابی حنیفه و مکروه است نزد صاحبیه کذا فی مطالب المؤمنین وعن عمران بن حصین ان نبی الله صلی الله
علیه وسلم قال لا ارکب الارجوان گفت آنحضرت سوار نمی شوم من ارجوان را بضم همزه و جیم و سکون را معرب ارغوان که گلی است سرخ مشهور کذا فی مجمع
البحار و طیبی گفته که آن درختی است که او را شکوفه سرخ است و هر رنگ سرخ را که مشابه اوست ارغوانی گویند پس بعضی از شارحان گفته اند که مراد آنست
که نمی نشینم بر جامه سرخ و مراد برکوب جلوس است و اکثر برانند که مراد بآن میثره سرخ است و میثره بکسر میم و سکون یای تحتانیه و فتح ثای مثلثه و را فرشی
مثل بالش و وساده خرد پر کرده شده به پنبه یا پشم که برای نرمی بر زین اسپ یا پالان شتر نهند و بعضی آنرا از حریر سرخ سازند و وثر و وثارت در لغت بمعنی
نرمی است و وثیر بوزن فعیل بمعنی فراش نرم می آید و در حدیث دیگر آمده که نهی عن میثرة الارجوان یعنی نهی کرد آنحضرت از رکوب بر میثره سرخ ارغوانی
بجهت آنکه داب متکبران و اهل اسراف است از اعاجم پس گفته اند که مراد از لا ارکب الارجوان که اینجا واقع شده نیز همان میثرة الارجوان است
و لفظ لا ارکب قرینه است بر اراده این معنی و مفهوم حدیث آنست که اگر میثره نه سرخ باشد و مقصود نرمی و راحت بدن بود مباح است خصوصا بعضی
پیران و ضعیفان را ولا البس المعصفر و نمی پوشم جامه معصفر را سرخ باشد یا زرد ولا البس القمیص المکفف بالحریر و نمی پوشم پیراهن که دوخته شده است گریبان و آستین
و دامان آن برقعه حریر یعنی اگر زیاده بر قدر رخص باشد که چهار انگشت است و کلام در وی در فصل اول در حدیث اسماء بنت ابی بکر گذشت وقال گفت
آنحضرت الا آگاه باشید و طیب الرجال ریح لا لون له و خوشبوی که مردان آنرا استعمال کنند باید که بوی داشته باشد نه رنگ مثل گلاب و مشک و کافور
و امثال آن تا زینت بلیت لازم نیاید و طیب النساء لون لا ریح له و طیب زنان باید که رنگ داشته باشد نه بوی چنانکه حنا و زعفران تا نماند تا بوی وی بمردم نرسد و فتنه و

و ابتلای مردان کرده و رواه ابو داود و مضمون این حدیث در فصل ثانی باب الترجل بیاید و در شمائل همچنین آورده که طیب مردان چیزیست که پیدا بود بوی آن و پنهان باشد رنگ آن و طیب زنان رنگ پیدا بوی پنهان و ظاهر امر اذا اینجا نیز همان است چه طیب بی رائحه نخواهد بود و پس اثبات هیچ مر آن را بی فائده بود و نفی آن بوی غیر صحیح و عن ابی ریحانة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عشر گفت ابو ریحانه که صحابیست و نام او عبد الله بن مطر سعدی ازدی است نهی کرد آنحضرت از ده خصلت عن الوشر بواو مفتوحه و شین معجمه ساکنه و را احتر را تیز کردن دندان و باریک کردانیدن اطراف آن و میکنند آن را پیر زنان بجهة تشبیه بجوانان و آنکه میکنند این فعل را بغیر خود او را واشره گویند و آنکه میفرماید دیگری را که بوی این را کند موتشره خوانند و هر دو را لعنت کرده اند و الوشم نیز بفتح واو و سکون شین و در آخر میم خلانیدن سوزن در پوست و پر کردن آن را بسرمه یا به نیل و النتف و بر کندن موی سفید از لحیه و راس یا بر کندن موی از ریش و ابرو برای زینت و یا بر کندن زنان موی جهارا از روی شان نهی بسبب تغییر خلقت و ارتکاب تکلف مذموم اگرچه زنان را زینت حلال است اما ازین تکلفات نهی فرموده و نتف را بر کندن موی از سر و ریش نزد مصیبت نیز تفسیر کرده اند و عن مکامعة الرجل الرجل بغیر شعار و نهی کرد از مضاجعت و همخوابگی مرد با مرد بی جامه و شعار جامه که زیر جامهای دیگر پوشند متصل بدن و مکامعة المرأة بالمرأة بغیر شعار و نهی کرد از همخوابگی زن با زن بی جامه اگر خوف فتنه و فساد باشد خود ظاهر و الا آن نیز خالی از ترک ادب و بیحیائی نیست و ان یجعل الرجل فی اسفل ثیابه مثل الاعاجم و نهی کرد از کردانیدن مرد در زیر جامه های خود جامه ابریشمی امثال عجمیان یعنی پوشیدن جامه ابریشمی حرام است بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن و عادت اعاجم است که زیر جامها جامه پوشند کوتاه از حریر تا نرم دارد بدن ایشان را همچنین تفسیر کرده است این کلام را طیبی و لیکن گفته که لفظ یجعل اسفل اباء دارد ازین معنی و اگر مراد این معنی بالتبنی گفت و ان یلبس تحت الثیاب حریرا پس گویا گفته نهی کرد از کردانیدن پایان جامه و بالای آن حریر انتهی پس حاصل آن بود که استر جامه از حریر نسازد چنانکه ابره و در بعضی روایات فقهیه آمده که مکروه لبس حریر است که متصل باشد ببدن و اگر درون جامها متصل بدن جامه کرباس باشد و بالای آن جامه ابریشمی حرام نیست نزد ابی حنیفه بخلاف صاحبیه و آورده اند که ابن عباس رادید در جبه ابریشمی پوشیده پس گفتند با وی که این چیست گفت نمی بینید که متصل بدن چیست و در زیر آن جامه داشت از پنبه و صحیح آنست که لبس حریر مردان را حرام است مطلقا کذا فی مطالب المؤمنین او یجعل علی منکبیه حریرا و نیز نهی کرد از کردانیدن مرد بر دوشهای خود حریر را مثل الاعاجم و در حواشی نوشته اند که مراد علم حریر است زیاده بر قدر رخص و تواند که مراد دوختن جامه حریر بود مثل ردا بر دوش بطریق تکبر و خیلا و نیز کمان می افتد که مراد جامه زیادتی است دوخته بر قبا بر دوشها که آن را در دیار ما الیاق میگویند و الله اعلم و عن رکوب النمور و نهی کرد از سواری بر پوست نمر که درنده مشهور است که آنرا پلنگ گویند چنانکه آنرا بر زین اسپ یا پالان شتر بندند و بر آن سوار شوند و آوردن لفظ جمع یا علیا از قرار اوست یا تواند که تغلیبا اراده دیگر درنده ها که امثال او بند از شیر و پلنگ باشد یا علیا آنکه مراد جلود آنها و وجه نهی زینت و تکبر و خیلا است و نزد شافعی نجاست موهای او که بدباغت پاک نمی شود و نزد ایشان نیز تواند بود و اکثر پوست آنرا بعد مردن بکیرند از جهة و سواری شکار او و در بعضی حواشی رکوب نمور را تفسیر بجلوس بر جلود آنها نموده اند و بعضی مشایخ گفته اند که نشستن بر پوست بهائم و سباع موجب وحشت و تفرقه وقت است کذا نقل الشیخ الامام علی المتقی رحمة الله علیه فی بعض رسائله و لبوس الخاتم و لبوس مصدر کالدخول بضم لام و نهی کرد از پوشیدن خاتم الا لذی سلطان مگر از برای کسیکه او را سلطنتی و حکمی و معامله باشد که در آن محتاج گردد بخاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج مکروه است کراهت تنزیهی یا تحریمی زیرا که آن زینت محض است و بعضی گویند که این نهی در ابتدای حال بود و پس از آن منسوخ گشت بدلیل تختم صحابه در عصر آنحضرت و عصر خلفای راشدین و عدم رد و انکار از ایشان رواه ابو داود و النسائی و عن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه نهی کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن خاتم الذهب از پوشیدن انگشتری طلا و در بعضی روایات آمده است که برای آنحضرت خاتم را از طلا ساختند یکروز پوشید و پس از آن بینداخت و نهی کرد از آن و پوشیدن خاتم ذهب نزد ائمه اربعه مکروه است و تنزد بعضی علما مباح و از بعضی صحابه مثل طلحه و سعد و صهیب پوشیدن آن نقل کرده اند و شاید که پیش از نهی باشد و الله اعلم و در هدایه میگوید معتبر حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بر او است و تفصیل ذکر آن در باب الخاتم بیاید و عن لبس القسی و نهی کرد از پوشیدن ثوب قسی بفتح قاف و کسر نیز آمده و تشدید سین مهمله منسوب بقس موضعی است از زمین مصر و در بعضی شروح گفته که نهی از آن بر تقدیری است که از حریر باشد و طیبی گفته که آن ثیاب از کتان است مخلوط بحریر و کرمانی گفته که ثیاب مضلعه است که در وی حریر است بر مثال اترنج و ثیاب مضلعه آنرا گویند که در وی خطها عریض باشد مثل اضلاع یعنی استخوان پهلو یا کتانی است که در وی حریر است و المیاثر و نهی کرده از میاثر جمع میثره که بمعنی وساده صغیره که بر زین اسپ نهند چنانکه در حدیث عمران بن حصین در تحقیق لا ارکب الارجوان معلوم شد رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و در روایت ایشان میاثر مطلق واقع شده و محمول است بر مقید چنانکه گفت و فی روایة لابی داود و قال نهی عن میاثر الارجوان یعنی سرخ ارغوانی چنانکه گذشت و عن معویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکبوا الخز و لا النمار سوار نشوید بر خز و نمار را بایں طریق که آنرا بر زین اسپ نهید

مسئله وعن رکوب النمور یعنی نهی کرد از نشستن بر پوست [illegible]

وبران سوار شوید چنانکه ظاهر لفظ است و سابقا معلوم شد که بعضی بمعنی جلوس بر آن نیز گفته اند رواه ابو داؤد والنسائی بدانکه خز بفتح خای معجمه و زای مشدده در
قاموس گفته جامه معروف است و در نهایه میگوید که خز در زمان سابق نام جامها بود که منسوج از صوف و ابریشم و آن مباح است و صحابه و تابعین رضوان الله علیهم
اجمعین آن را پوشیده اند پس نهی از ان بعلت تشبه باعاجم خواهد بود که بطریق تکبر و خیلاء آن را بر زین اسپان بنهند و گفته اند که اگر مراد بخز آن بود که الان
معروف است آن خود همه ابریشم است و حرام است مطلقا و برین معنی محمول است در ان حدیث که آمده در آخر زمان قومی پیدا آیند که استحلال کنند خز و حریر را
و گفته اند که این نوع در زمان نبوت نبود پس اخبار آن بغیب معجزهٔ اوست صلی الله علیه وسلم و در مطالب المؤمنین گفته لا باس بلبس الخز و گفته
که خز اسم دابه ایست در بحر که بر پوست وی خز ملبا باشد و وی نه از جنس حریر است و محرم بر رجال لبس حریر است نه غیر کذا فی المحیط و نیز گفته که سید امام
ناصر الدین گفته است که خز در زمان ایشان نام جامه بود که از موی آن حیوان بحری بود که آن را بترکی قندز گویند اما امروز در زمان ما از حریر درست میشاید
لابد حرام باشد کذا فی السراجیه انتهی و اما نمار بکسر نون بعضی جمع آن را نمره دارند بمعنی کسا مخطط پس نهی از ان برای کراهت تنزیهی باشد که بجهه زینت
و خیلاء و تکبر بر زین اسپ بنهند و اکثر برانند که جمع نمر است بمعنی سبع معروف و مراد جلد و آن ها ست که بر زین بنهند و درین وجه گفته اند که
جمع نمر نمور است نه نمار چنانکه در حدیث سابق گذشت و عن رکوب النمور و میگویند که جمع نمر چنانکه نمور است نمار نیز آمده است در بعض حدیث نیز بروایتی
بجای نمار نمور آمده و این قرینه است بر آنکه نمار بمعنی او است و فی القاموس النمر ککتف سبع معروف و جمعه انمر و انمار و نمر و نمار و نمور و عن البراء بن عازب
ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن المیثرة الحمراء روایت است از براء بن عازب که آنحضرت نهی کرده از میثرهٔ حمرا شرح این حدیث معلوم شد و چون
قید بحمرا کرد معلوم شد که مطلق محمول بر او است چنانکه گفته شد رواه فی شرح السنه و عن ابی رمثة التیمی بکسر را و سکون میم و ثا مثلثه صحابی است در نام
وی اختلاف است بعضی عماره گفته و بعضی رفاعه بن یثربی بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه پدر خود و مسلمان شدند هر دو و معدود است
در کوفیین قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم وعلیه ثوبان اخضران گفت آمدم آنحضرت را و حال آنکه بر آن حضرت دو جامه سبز بود یعنی خطوط سبز داشت
بحیثیتی تفسیر کرده اند احمر و اخضر را که در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز روا است وله شعر قد علاه الشیب و مر آنحضرت را موها بود قلیل
در راس و لحیهٔ شریف که غالب آمده بود بر آن موها پیری و در عدد موها در روایت انس گوید رضی الله عنه که نشمردم در سر و لحیهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر چهارده
موی سفید و در روایت ابن عمر آمده رضی الله عنهما که پیری آنحضرت نزدیک به بیست موی سفید بود و در روایتی هفده نیز آمده و شیبه احمر و پیری
آنحضرت یعنی آن موهای سفید سرخ بود رواه الترمذی و مراد بسرخ آن داشته اند که رنگ کرده شده بود بحنا چنانکه حاکم هم از ابی رمثه زیاده
کرده مصبوغ بالحناء و چنانکه مصنف نیز گفت که و فی روایة لابی داؤد و هو ذو وفرة و آنحضرت خداوند وفره بود و وفره بفتح واو و سکون فا موی تا نرمه
گوش و بها ردع من حناء و در موهای شریف وی رنگ و آلودگی بود از حنا و ردع بفتح را و سکون دال در آخر عین مهمله بمعنی لطخ و آلودگی فی القاموس
ردعه بالشیء لطخه به و طیبی آنرا بصبغ و رنگ تفسیر کرده و در روایتی ردغ بغین معجمه نیز آمده و ترمذی آنرا در شمائل بطریق شک راوی آورده است
و ردغ بسکون دال و حرکت آن بمعنی گل و لای سخت آید و ردع بعین مهمله اصح است در روایت و بعضی گفته اند که مراد از حمرهٔ شیب آنست که سفید خالص
نبود بلکه بسرخی میزد چنانکه عادت است که ابتدای پیری بسرخی موی بود و بعد از ان سفید خالص گردد نه خضاب کرده و بالجمله اختلاف است میان محدثین و
فقها که آنحضرت خضاب کرده یا نه اکثر محدثین بر آنند که نکرده و پیری وی صلی الله علیه وسلم بسر حد خضاب نرسیده بود چنانکه در حدیث آمده و چنان بود که اگر
تیل در سر کردی پوشیده میشدی پیری وی و الا نمایان میشدی و فقها بجد اند در اثبات آن و از ین حدیث مفهوم گردد که همین چند موی مبارک را که رو بسفیدی
آورده بود خضاب میکرد و احتمال دارد که بقصد اظهار اختضاب نمیکرد بلکه آنحضرت گاهی برای غسل و تطییب حنا در سر میکرد و این موها بدان رنگ میگرفت
و آنکه در حدیث دیگر آمده که موی شریف را نزد انس دیدند مخضوب گویند آن نه خضابی بود که آنحضرت کرده بود بلکه انس بجهه تادب و تبرک آنرا طیب
میداشت چنانکه شلیبه مخضوب مینمود یا انس خود خضابش کرده بود برای تقویت و تبقیت وی و الله اعلم و نیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خضاب
میکرد گاه بحمرت و گاه بصفرت مراد آنست که می شست لحیهٔ شریف را بحنا و زعفران برای تبقیت و تنظیف و موی شریف خود سیاه بود بدان رنگ
نمیگرفت کذا سمعت من شیخی رحمة الله علیه و هی نکتة عجیبة و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان شاکیا آنحضرت بود بیمار فخرج یتوکا علی اسامة بن زید
آمد تکیه کننده بر اسامه بن زید و علیه ثوب قطری و بود بر آنحضرت جامه قطری بکسر قاف و سکون طا نوعی است از برد یمن که خشونتی میباشد و میباشد در وی خطهای سرخ و بعضی گویند
جنس جامه ایست که آورده میشود از جانب بحرین و قطر قریه از بحرین است قد توشح به تحقیق پیچیده بود وی بدان بر تن شریف بطریق وشاح بمعنی حمائل که زیر دست در آورده بر دوش
چپ افکنده بود چنانکه محرم کند و بعضی گویند مراد از توشح اینجا مجرد معنی تغشی است بی اعتبار خصوصیت فصلی بهم پس نماز گذارد با ایشان یعنی با صحاب و امامت کرد و آن آخر نماز است
که ابوبکر صدیق میگذارد و بقوم پیش آنحضرت از درون خانه برآمد و در پهلوی ابوبکر بنشست و امامت کرد چنانکه بیان آن بتفصیل در مقام خود مذکور است رواه فی شرح السنه

وعن عائشة رضي الله عنها قالت كان على النبي گفت عائشه بود بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثوبان قطريان غليظان دو جامه قطری سطبر وكان اذا قعد فعرق ثقلا عليه بود آنحضرت
چون می‌نشست پس عرق میکرد گران میشدند آن دو جامه بر بدن مبارک وی و تعب میکشید ازآنها فقدم بز من الشام پس رسید جامها از طرف شام و بز بمعنی جامه و بزاز
فروشنده جامه نادوخته لفلان اليهودي مر فلان یهودی را که نامش اینجا مذکور نشده فقلت عائشه گفت پس گفتم آنحضرت را لو بعثت اليه اگر میفرستادی تو کسی را
بسوی آن یهودی برای خریدن از جامهای او فاشتريت منه ثوبين پس بخریدی از آن یهودی دو جامه را الى الميسرة بثمن موجل تا وقت غنی یعنی تا وقتیکه چیزی برسد و ادای آن
میسر شود مناسب باشد فارسل اليه پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آن یهودی تا بخرد جامه را از وی تا وقت میسره پس طلب کرد آن کس از آن یهودی جامه را بدین وجه
فقال پس گفت آن یهودی آن کس که آنحضرت بخریدن جامه او را فرستاده بود قد علمت ما تريد میدانم که چه میخواهی تو انما تريد ان تذهب بمالي میخواهی تو مگر آنکه ببری مال مرا
که جامه است یا بن وعده ثمن و وفا نکنی آن را ابطا خطاب بآنکس کرد که آمده بود بخریدن جامه و در حقیقت خطاب بآنحضرت است صلی الله علیه وسلم و در بعضی نسخ يريد بيا
تحتانیه است و هو خطا هر پس بازگشته آمد آنکس عرض کرد جواب ناصواب یهودی را که گفته بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم كذب دروغ گفت
آن یهودی که اراده من اینست که مال او را ببرم و ثمن آن را ندهم و خود هم میداند که دروغ میگوید زیرا که قد علم بتحقیق میداند وی از تورات انی من اتقاهم که من متقی
ترین مردمم و اداهم للامانة و ادا کننده ترین ایشانم مر امانت را و اداهم بهمزه و تخفیف دال رواه الترمذي والنسائي و ازین حدیث معلوم شد که آنحضرت
جامه درشت پوشیده بود و طبع شریف وی ازان بتعب و تاذی کشیده و برای ترفه و استراحت قصد خریدن جامه خوب بطریق دین کرده و شقاوت و جحود
یهودی نابهبود نیز معلوم شد که در چه مرتبه بود لعنهم الله و خذلهم وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رأى رسول الله گفت دید مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
وعلى ثوب مصبوغ بعصفر و بر من جامه بود رنگ کرده شده بعصفر بضم عین و فا و سکون صاد مهمله زرد با رنگ گل سرخ فقال پس گفت آنحضرت بطریق استفهام تعجب و
انکار ما هذا چه چیز است این جامه سرخ که تو پوشیده فعرفت ما كره پس شناختم من کراهیت آنحضرت را از پوشیدن آن جامه فانطلقت پس رفتم از نزد آنحضرت
فاحرقته پس سوختم آن جامه را فقال النبي پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون رفتم وقت دیگر نزد وی ما صنعت بثوبك چه کردی تو بجامه خود قلت احرقته گفتم سوختم
آن را قال گفت آنحضرت افلا كسوته چرا نپوشانیدی آن جامه را بعض اهلك بعضی از اهل خانه خود را از زنان فانه لا باس به للنساء زیرا که باکی نیست و کراهی
نپوشیدن آن جامه زنان را رواه ابوداود وعن هلال بن عامر تابعی ثقه است مرفی معدود در کوفیین عن ابيه روایت کرده است از پدر خود قال رأيت
النبي صلى الله عليه وسلم بمنى گفت دیدم آنحضرت را در منا در ایام حجة الوداع بعد از آمدن از عرفات يخطب على بغلة که خطبه میخواند آنحضرت و تعلیم احکام میکرد
مردم را بر اشتر سوار و عليه برد احمر و بود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم برد احمر چادری سرخ که خطهای سرخ داشت و احمر در لباس آنحضرت هر جا که واقع شده
مراد بدان جامه ایست مخطط بخطوط سرخ تحقیق محدثین این است و بعضی از فقها اینجا توهم کرده اند که مراد بدان سرخ محض است و نه چنین است وعلي امامه يعبر عنه
وعلی مرتضی رضی الله عنه پیش آنحضرت ایستاده بود و تعبیر میکرد از آنحضرت و میرسانید کلام او را باواز بلند بمردمیکه دورتر ایستاده بودند که بجهت کثرت
خلایق و ازدحام آواز مبارک وی نمیرسید کذا قیل وحق آنست که آواز میرسید و علی مرتضی رضی الله عنه میفهمانید رواه ابوداود وعن عائشة رضي الله عنها
قالت صنعت للنبي گفت عائشه ساخته شد برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بردة سوداء چادری سیاه یعنی از پشم فلبسها پس پوشید آن را فلما عرق فيها پس هرگاه
که عرق کرد آنحضرت در آن برده وجد ريح الصوف یافت بوی پشم را فقذفها پس بینداخت آن را بجهت کمال طیب و نظافت طبع شریف وی رواه ابوداود
وعن جابر رضي الله عنه قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم گفت جابر آمدم نزد آنحضرت و هو محتب بشملة و آنحضرت نشسته بود بر هیات احتبا الشملة یعنی
بجامه که مشتمل بود بر بدن بعضی شمله را تفسیر ببرده کرده اند و تحقیق آنست که برده کسا است و شمله آنچه در گرفته شود بوی بدن خواه ردا باشد یا غیر آن پس
شمله عام است از ردا و کسا کذا في مجمع البحار و احتبا برداشتن هر دو ساق است و نشستن بر سرین و احتبا گاهی بهر دو دست باشد چنانکه هر دو دست را بر ساقین
گرد آرند و گاهی بردا یا فوطه و احتبای آنحضرت درین وقت بردا بود که مراد بشمله آنست قد وقع هدبها تحقیق افتاده بود ریشه و طرف آن بود و فی الصحاح
هدب و هدبه بضم ها و سکون دال و ضم ایضا ریشه و پرز جامه على قدميه بر هر دو قدم مبارک او و مقصود آنست که آنحضرت بر هیات احتبا نشسته و احتبا بجامه
خود کرده و این هیات جلوس متعارف است میان عرب در مجالس و محافل رواه ابوداود وعن دحية بن خليفة این همان دحیه کلبی است که جبرئیل بصورت
وی می آمد قال اتي النبي صلى الله عليه وسلم بقباطي گفت دحیه آورده شد نزد آنحضرت جامهای مصری باریک سفید از کتان و قباطی بفتح قاف و کسر طا و تشدید
یا جمع قبطیه بضم قاف و سکون با جامه منسوبست بقبط بکسر قاف یعنی اهل مصر که فرعون از آن قوم است و ماریه قبطیه نیز منسوب بایشان است و قبط اگرچه
بکسر قاف است اما قبطیه بمعنی ثیاب منسوب بدان بضم قاف آید بر خلاف قیاس و گاهی بکسر نیز خوانند و این در نسبت ثیابست که منسوبست بدان اما در
نسبت آدمیان بکسر آید بر قیاس پس دحیه میگوید آورده شده در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم این قسم جامها فاعطاني منها قبطية پس داد مرا از آن جامها
یکجامه فقال اصدعها صدعين پس فرمود دو پاره کن او را دو پاره و صدع شق شی صلب را گویند چنانکه شیشه و ظروف بفتح مصدر بمعنی پاره کردن و بکسر اسم بمعنی

بکسر اسم بمعنی پاره از باب فتح چنانکه شق بهر دو معنی است فاقطع احدهما قمیصا پس قطع کن و بساز یکی از ان دو جامه را پیراهن برای خود واعط الاخر امرأتك وبده جامه دیگر
را بزن خود تختمر به که خمار سازد او را برای پوشیدن سر خود وتختمر برفع را وجزم آن هردو صحیح است فلما ادبر گفت راوی هرگاه پشت داد دحیه قال برگشت با خود دحیه میگوید
تخمر را بصیغهٔ غائب ذکر میکنند واین نوع نیز در کلام می آید قال گفت آنحضرت بدحیه وامر امرأتك وبفرما زن خود را ان تجعل تحته ثوبا بگرداند زیر این خمار جامه دیگر را
یعنی بپوشد زیر این جامه جامهٔ دیگر لا یصفها تا ظاهر نسازد آن خمار و کشف نکند موی و روی او را از جهت بودن وی رقیق چنانکه نمایان شود از زیر آن بشره و لا یصفها را برفع وجزم
هردو خوانده اند چنانکه تختمر را رواه ابوداود وعن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها روایتست از ام سلمه که آنحضرت درآمد بوی وهی تختمر وحال آنکه وی می
پیچید بسر خود را خمار فقال لیة لا لیتین پس گفت یک پیچ سر خود را و تحت حنک خود را یک پیچ نه دو پیچ کذا فسره الطیبی وظاهر آنست که مراد پیچیدن سر باشد بعمامه و عادت
زنان عرب است که سر را بعمامه میپوشند مانند عصابه پس آنحضرت نهی کرد که یک پیچ بس است و زیاده نه پیچد تا اسراف نشود و مشابه نگردد بعمامه مردان و ازین حدیث
معلوم شود که زنان را لبس لباس مردان و تشبه بایشان درست نباشد چنانکه عکس آن نیز این حال دارد رواه ابوداود الفصل الثالث عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال مررت برسول الله گفت گذشتم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وفی ازاری استرخاء وحال آنکه در ازار من سستی و فرو هشتگی و اسبال بود فقال پس گفت آنحضرت یا عبد الله
ارفع ازارك محکم بربند و بالا بردار ازار خود را فرفعته پس برداشتم و بلند گردانیدم ازار را ثم قال پس گفت آنحضرت زد زده و زیاده کن برداشتن ازار را فزدت
پس زیاده کردم در برداشتن فما زلت اتحراها بعد پس همیشه کوشش میکنم و تحری مینمایم و طلب میکنم این فعل را و خصلت را که برداشتن ازار است بعد از امر کردن آنحضرت
بدان فقال بعض القوم پس گفتند بعضی مردم که شنیدند این سخن را از ابن عمر الی این تا کجا و چه حد برمیداری و بر داریم ازار را فقال الی انصاف الساقین پس گفت تا نصف
ساقها رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال وهم از ابن عمر است که آنحضرت گفت من جر ثوبه کسیکه بکشد و دراز کند جامه خود را خیلاء بر وجه عجب و کبر فی الصحاح
خیلاء بضم خای معجمه و بکسر نیز آمده و فتح تحتانیه و مد و خال و مخیله بفتح میم وکسر خاء کبر لم ینظر الله الیه یوم القیمة نظر رحمت نکند خدا بجانب وی روز قیامت فقال
ابوبکر پس چون شنید این وعید و تهدید را ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ازاری یسترخی عادت من است که ازار من سست میگردد و فرو می آید الا ان اتعاهده
مگر آنکه هر زمان نگهداری کنم و اصلاح کنم آنرا فقال له رسول الله پس گفت مر ابی بکر را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انك لست بدرستیکه تو نیستی ممن یفعله خیلاء از آن
کسانیکه میکنند جر ازار و فرو هشتن آنرا بطریق عجب و تکبر و مکروه و حرام آنست که کسی آن را بطریق عجب و تکبر بکند رواه البخاری وعن عکرمة و مرویست
از عکرمه که مولی و کاتب ابن عباس است و یکی از فقهای مکه و تابعین اوست قال رایت ابن عباس گفت دیدم ابن عباس را یأتزر که ازار میپوشید فیضع حاشیة ازاره
پس مینهاد طرف ازار خود را من مقدمه از جانب پیش ازار علی ظهر قدمیه بر پشت پای خود ویرفع من مؤخره و برمیداشت طرف ازار را از جانب پس ازار
قلت گفتم یعنی ابن عباس را لم تأتزر هذه الازرة بکسر همزه برای چه میپوشی ازار را این نوع پوشیدن قال رایت رسول الله گفت ابن عباس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم یأتزرها میپوشید ازار را گاه گاهی این نوع پوشیدن که از پیش فرو می هشت و از پس برمیداشت ازینجا معلوم میشود که بلند داشتن ازار را از جانب پس
کافیست در عدم اسبال رواه ابوداود وعن عبادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عباده بن الصامت که گفت آنحضرت علیکم بالعمائم بر شما باد
پوشیدن دستارها فانها زیرا که عمائم سیماء الملائکة علامت فرشتگان است چنانکه روز بدر آمدند دستارها پوشیده و سیما مقصور آید و ممدود و ارخوها و بگذارید
و فرو هلید اطراف عمائم خلف ظهورکم پس پشت خود زیرا که ملائکه نیز باین هیأت آمده بودند و در بعضی نسخ ظهورکم و هو ظاهر رواه البیهقی فی شعب الایمان
و احادیث و فضل عمامه بسیار آمده بعضی ازان در شرح سفر السعادة ذکر کرده ایم وعن عائشة ان اسماء بنت ابی بکر دخلت علی رسول الله و مرویست از عائشه
که اسماء دختر ابی بکر درآمد به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وعلیها ثیاب رقاق وحال آنکه بر اسماء بود جامهای تنک باریک فاعرض عنها پس روی گردانید آنحضرت از اسماء
وقال یا اسماء ان المرأة اذا بلغت المحیض گفت ای اسماء بدرستیکه زن چون برسد بحیض یعنی وقت بلوغ را لن یصلح ان یری منها نیک و درست نیست که
دیده شود از ان زن هیچ عضوی الا هذا وهذا مگر این و این واشار الی وجهه و کفیه و اشارت کرد برای بیان مشار الیه بهذا و هذا بسوی روی خود و هر دو کف
دست خود واین ستر عورتست مر زن را و حجاب آنست که از خانه پیش مردم بیرون نیاید اگرچه پوشیده باشد و ان از خواص ازواج مطهره آن حضرت است
رضی الله عنهن اجمعین وازین حدیث معلوم میشود که چون اندام در جامه باریک نماید حکم برهنه دارد رواه ابوداود وعن ابی مطر مرویست از ابی مطر که تابعی است
و شناخته نشده است نام او و روایت میکند از سالم بن عبدالله و روایت کرده است از وی حجاج بن ارطاة و توثیق نموده او را قال ان علیا گفت ابو
مطر که علی رضی الله عنه اشتری ثوبا بثلثة دراهم خرید جامه را بسه درهم که کمتر از ربع تولچه نقره باشد فلما لبسه پس هرگاه پوشید او را قال گفت الحمد لله الذی
رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس شکر مر خدا را که رسانید مرا از جامهای زینت چیزی که تجمل و تزیین میکنم بدان چیز در میان مردم و ریاش بکسر را جمع ریش بمعنی
زینت مستعار از ریش طیر یعنی پر وی که هم لباس است او را و هم زینت و اواری به عورتی و آنچه میپوشم و ستر میکنم بدان چیز اندام نهانی خود را تلمیح است بقول مولی سبحانه
قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم وریشا این کلمات را حضرت مرتضی خوانده ثم قال پس گفت هکذا سمعت رسول الله همچنین شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم

بقول که میگفت ومیخواند بعد از پوشیدن جامه از برای شکر و امتنان حقتعالی رواه احمد وعن ابی امامة قال لبس عمر بن الخطاب رضی الله عنه ثوبا جدیدا روایتست از ابی امامه گفت
پوشید عمر رضی الله عنه جامه نو را فقال پس گفت این کلمات را الحمد لله الذی کسانی شکر مر خدای را که پوشانید مرا ما اواری به عورتی جامه را که بپوشم بدان برهنگی خود را
و اتجمل به فی حیوتی و زینت کنم بوی در حیات خود ثم قال سمعت رسول الله پس گفت عمر بن الخطاب شنیدم رسول خدا را صلی الله وسلم یقول میگفت من لبس ثوبا جدیدا فقال
کسیکه بپوشد جامه نو را پس بگوید الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمل به فی حیوتی ثم عمد الی الثوب الذی اخلق پس قصد کند بسوی جامه که کهنه کرده است او را
فتصدق به پس تصدق کند آن جامه کهنه کان فی کنف الله باشد در پناه خدا و سایه عنایت او فی القاموس کنف بفتحتین پناه و پرده و سایه و فی حفظ الله و در نگاه
داشت و نگاهبانی او وفی ستر الله و در پرده عفو و مغفرت وی تعالی ستر بکسر سین اسم و بفتح مصدر حیا و میتا زنده و مرده زنده بجهة شکر گذاری نعمت و مرده
بجهة ثواب تصدق رواه احمد و الترمذی و ابن ماجة و قال الترمذی هذا حدیث غریب و درین حدیث استحباب تصدق است بجامه کهنه بشکر گذاری جامه نو وعن
علقمة بن ابی علقمة تابعی مدنی مولای عایشه و ابن عیر علقمه بن قیس است صاحب ابن مسعود از کبار تابعین و مشاهیر ایشان که مطلق علقمه منصرف بوی گردد عن امه روایت
میکند از مادر خود قالت گفت مادر علقمه دخلت حفصة بنت عبد الرحمن علی عائشة درآمد حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بر عایشه و علیها خمار رقیق و بود بر حفصه
خمار نرم و تنک فشقته عائشة پس پاره کرد آن خمار را عائشه و برکشید از سر حفصه وکستها خمارا کثیفا و پوشانید حفصه را خماری درشت ستبر خمار بکسر سرپوش زنان
رواه مالک وعن عبد الواحد بن ایمن کنیت او ابو القاسم است مخزومی مولای ابی عمرو بعضی گفته اند مولای ابن ابی عمرو شنید از پدر خود و جز او از تابعین عن ابیه
قال دخلت علی عائشة گفت ایمن درآمدم بر عائشه و علیها درع قطری و بر عایشه بود درع قطری که جامه ایست از یمن یا بحرین و درع در قاموس بمعنی پیراهن زن گفته
و در مغرب گفته درع جامه که بپوشد زن بالای پیراهن مثل جسته و در ایام اخچنین زبون بود آن جامه که بهای او پنج درهم بود فقالت پس گفت عائشه ایمن ارفع بصرک
الی جاریتی بردار نظر خود در جاریه من انظر الیها بنگر بسوی وی فانها تزهی ان تلبسه فی البیت پس بدرستیکه آن جاریه تکبر میکند از پوشیدن این جامه در خانه
چه جای آنکه آنرا پوشیده بیرون برآید و تزهی بر لفظ مجهول است و معنی وی معلوم اخچنین آمده است استعمال بعضی الفاظ چنانکه نتجت الناقة بلفظ مجهول گویند
و مراد معنی معلوم است یعنی زایید ناقه گفت عایشه رضی الله عنها و بیان کرد از حال فقر و عسرت و زهد خود در زمان آنحضرت وقد کان لی منها درع علی عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم و بتحقیق بود مرا از ین ثیاب قطری پیراهنی در زمان آنحضرت و طیبی گفته که ضمیر منها راجع است بجنس ثیاب که اعتبار کرده نشود بدان
و قدری و قیمتی نباشد آنرا و گفت فما کانت امرأة پس نبود هیچ زنی که تقین بالمدینة آراسته میشد برای زفاف و عروسی در مدینه تقین آراستن قینه کنیزک
سرود گوی الا ارسلت الی تستعیره مگر آنکه میفرستاد آن زن کسی را بسوی من تا استعارت میکرد از من آن جامه را رواه البخاری وعن جابر قال لبس رسول الله گفت
جابر پوشید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یوما روزی قباء دیباج اهدی له قبای دیبا را که بهدیه فرستاده شده بود برای او ثم اوشک ان نزعه پس نزدیک بود که برکشید آن
قبا را از بدن مبارک خود فارسل به الی عمر پس فرستاد آن قبا را بسوی عمر رضی الله عنه فقیل قد اوشک ما انتزعته پس گفتند صحابه بتحقیق زود واقع شد برکشیدن
تو آن قبا را از بدن یا رسول الله فقال نهانی عنه جبرئیل پس فرمود آنحضرت نهی کرد مرا از پوشیدن آن قبا جبرئیل هم معلوم شد که پوشیدن آن قبا پیش از ورود
نهی بود فجاءه عمر یبکی فقال پس چون شنید این قصه را عمر آمد گریان نزد آنحضرت پس گفت یا رسول الله کرهت امرا و اعطیتنیه مکروه داشتی تو چیزی را یعنی این قبا را
و دادی مرا فمالی پس چکار کنم من و چه باشد حال من و چون عمر رضی الله عنه خیال کرد که آنحضرت قبا را بوی برای پوشیدن داده است و گریه کرد از آن سعد کرد
آنحضرت بروی و تسلی داد او را فقال پس گفت انی لم اعطکه بدرستیکه من نداده ام ترا این قبا را تلبسه تا بپوشی آنرا انما اعطیتکه تبیعه نداده ام آنرا مگر
برای آنکه بفروشی آنرا فباعه بالفی درهم پس بفروخت عمر آنرا بدو هزار درهم و چون قیمتی بود حکم نکرد که برای زنان جامه سازد چنانکه در جاهای دیگر فرموده
رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال انما نهی رسول الله گفت ابن عباس نهی نکرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن الثوب المصمت من الحریر مگر از جامه که از حریر
صرف باشد تار و پود وی هردو از ابریشم بود و مخلوط بچیزی دیگر نباشد مصمت بضم میم و سکون صاد و فتح میم اخیر جامه یکرنگ فاما العلم اما علم که از حریر بر جامه کشیده
باشند وسدی الثوب و تار جامه که از حریر بود فلا باس به پس باک نیست از پوشیدن آن رواه ابو داود بدانکه ثوب حریر که سدی و لحمه یعنی تار و پود
او ابریشم بود حرام و مکروه است مگر بقول شاذ از بعضی علما که عمل بدان کرده و نزد صاحبین مباح است در حرب و آنکه تار وی ابریشم است نه پود وی حلال است
باتفاق و عکس وی نیز مکروه مگر در حرب نزد صاحبین پس در حرب خالص هم مباح است و نزد امام ابو حنیفه مخلوط که پود او حریر است و تار وی غیر آن
اما آنکه تار وی حریر بود و پود وی غیر آن مباح است مطلقا وعن ابی رجاء قال خرج علینا بفتح را و جیم نام او عمران ملیم عطاردی تابعی مخضرم دریافت جاهلیت
و اسلام را گفت بیرون آمد بر ما عمران بن حصین و علیه مطرف من خز و بر وی مطرف بود از خز مطرف مثلثة المیم ثوبی که در دو طرف آن علم است و میم زایده است
و در قاموس گفته که مطرف بر وزن مکرم ردا از خز مربع که علمها دارد وقال ان رسول الله و گفت عمران بن حصین که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت من انعم الله
علیه نعمة کسیکه افاضه کند خدای تعالی بر وی نعمتی را فان الله یحب پس بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد ان یری اثر نعمته علی عبده که دیده شود اثر

بعمت وی بر بنده او و شرح این در فصل ثانی در حدیث عمرو بن شعیب گذشت رواه احمد وعن ابن عباس قال کل ما شئت والبس ما شئت بخور هر چیز را که میخواهی
و بپوش هر چیز را که میخواهی ما اخطاتك اثنتان ما دام که نرسد ترا و بگذر داز تو دو خصلت عرف و مخیلة اسراف و تکبر یعنی کراهت توسیع در طعام و لباس بعلت
اسراف و کبر است و هر چه نه بر این وجه است مباح است رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرد این حدیث را بخاری در ترجمه بابی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا واشربوا وتصدقوا والبسوا بخورید و بنوشید و تصدق کنید و بپوشید هر چه میخواهید ما لم یخالطه اسراف ولا مخیلة مادام
که مخلوط نکرد و اسراف و تکبر رواه احمد والنسائی وابن ماجه وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما زرتم الله فی قبورکم ومساجدکم البیاض
بدرستیکه بهترین جامه ها که دریابید شما خدا تعالی را در قبرهای خود و مسجدهای خود جامه سفید است رواه ابن ماجه باب الخاتم باب در بیان خاتم و امثال آن
از جنس حلی و در خاتم پنج لغت است خاتم بفتح تا و کسر آن و خاتام و ختام بکسر خای و ختم بفتحتین و در بعضی کتب خیتام و ختیوم نیز گفته اند الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله
عنهما اتخذ النبی گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خاتما من ذهب انگشتری از طلا و فی روایة و در روایتی این زیادتی آمده که وجعله فی یده الیمنی و کردانید آنحضرت
خاتم را در دست راست خود ثم القاه پس انداخت و بر تافت آن خاتم طلا را ثم اتخذ خاتما پس گرفت انگشتری را من ورق از نقره و ورق بکسر را و فتح
آن و سکون نیز آمده بمعنی درم سکه زده و مراد اینجا نقره است نقش فیه نقش کرده شده در خاتم محمد رسول الله و نقش بصیغه معلوم نیز خوانده و چون این کلمات
متبرکه بود و مشترک میان مسلمانان و مظنه این بود که همه رغبت کنند و نقش کردن آن نهی کرد و قال و گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا ینقش احد بایدکه نقش
نکند هیچ یکی علی نقش خاتمی هذا نقشی که کائن است بر روش این نقش خاتم من و بعضی گویند علی بمعنی مثل است و مقصود آنست که دیگری این کلمه در مهر خود ننویسد زیرا
که اشتراک در نقش خاتم موجب مفسده و اختلال مهام و مقاصد است و قول وی هذا ایما اشارت بنقش تعیین وی است تا آنجا تم مقصود تعیین و تمیز او است
نه تقیید و اگر این نقش خاتم را خصوصیت برای ختم مکاتیب و مناشیر که بملوک و سلاطین و قت تعیین و قرار داده باشد و ورای آن را درین باب اعتبار نکرده
باشد معنی تقیید نیز درست باشد والله اعلم وکان اذا لبسه و بود آنحضرت چون میپوشید خاتم را جعل فصه میگردانید نگین خاتم را مما یلی بطن کفه در آنجانب که متصل است
باطن کف دست را نه در جانب بیرون زیرا که این ابعد است از اعجاب و زینت و مختار در مذهب حنفی این است چنانکه در هدایه گفته است لیکن طیبی گفته
که چون امر بدان نکرده اگر جانب ظهر کف نیز دارند درست است و از سلف هر دو منقول است انتهی متفق علیه بدانکه در اول حدیث دو حکم مذکور شد هر دو تعیین
یافته یکی پوشیدن خاتم ذهب و تغییر آن و در همین حدیث مذکور شد دیگر پوشیدن در دست راست و آن نیز بتبدیل یافته و آخر از آداب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پوشیدن خاتم در دست چپ بود و کذا قال الطیبی و صاحب سفر السعادة گفته که روایت مختلف است و در بعضی احادیث آنکه در دست راست بودی و در بعضی
در دست چپ و مجموع احادیث صحیح است و ظاهر آنکه گاهی در دست راست بودی و گاهی در دست چپ بودی انتهی و سیوطی در شرح بخاری گفت وارد شده احادیث بلبس
خاتم در یمین و احادیث دیگر بلبس در یسار و عمل برین است و اول منسوخ است چنانکه بیهقی و بغوی و غیر ایشان بدان قائل شده اند و ابن عدی و غیر وی از ابن
عمر اخراج کرده که تختم کرد رسول خدا بیمین پس تغییر داد و بگردانید آن را در یسار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز تختم در راست و چپ و گفته که صحیح در
مذهب ما بر یمین است زیرا که وی اشرف است پس احق باشد بزینت و اکرام و دیگر بدانکه حرمت خاتم ذهب در حق رجال است اما نساء را حرام نیست
بلکه گفته اند که تختم بخاتم فضه مکروه است مر نساء را زیرا که این لباس مردان است و زنان را تشبیه بمردان در لباس مکروه و گفته اند که اگر زن خاتم فضه پوشد
باید که تغییر دهد رنگ آن را بزعفران و مانند آن و در هدایه گفته که معتبر درین باب حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بوی و حقیقت لبس در او ست وعن علی
رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبس القسی والمعصفر وعن تختم الذهب شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب اللباس هم در حدیث رضی الله عنه
معلوم شده است وعن قراءة القرآن فی الرکوع و نهی کرد از خواندن قرآن در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه نهی کرد از آنکه در رکوع بجای تسبیح قرآن بخواند
زیرا که محل قراءت قیام است و رکوع موضع تسبیح است و دیگر آنکه نهی کرد از آنکه اضطراب کند و قراءت را تمام نکرده برکوع رود و چنانکه بعض قراءت در رکوع افتد
کذا سمعت رواه مسلم وعن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم رای خاتما من ذهب فی ید رجل آنحضرت دید انگشتری را از طلا در دست
مردی فنزعه فطرحه پس برکشید آنحضرت انگشتری را از دست آن مرد و دور انداخت آن را فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعمد احدکم قصد میکند یکی از شما الی
جمرة من النار بسوی اخگری از آتش دوزخ فیجعلها فی یده پس میگرداند و میپوشد آن را در دست خود و مقصود نهی است با وعید و تشدید از پوشیدن خاتم ذهب
فقیل للرجل بعد ما ذهب رسول الله پس گفته شد مر آن مرد را بعد از رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی از مجلس خذ خاتمک بردار خاتم خود را انتفع به نفع بگیر
بدان بفروختن و انتفاع بثمن آن یا بحلی زنان بدان قال گفت آن مرد لا والله نه سوگند بخدا لا اخذه ابدا نمی گیرم آن را هرگز وقد طرحه رسول الله و حال آنکه تحقیق انداخته است
آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چه آنچه وی مکروه داشته بر رضای وی بدان متعلق شده در برداشتن آن و نفع در گرفتن بدان چیزی نباشد که بردارد و این فقیری و
منتفع گردد بدان تا کفارت تقصیری که رفته گردد رواه مسلم وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اراد ان یکتب روایت است از انس که آنحضرت خواست

بنویسید فرمانی الی کسری بجانب کسری بفتح کاف و کسر آن عرب فتح را و اماله آن بکسر نیز آمده لقب پادشاها فارس است معرب خسرو و قیصر و بنویسید فرمان بجانب قیصر که لقب پادشاه روم است و النجاشی و بنویسید بجانب نجاشی بفتح نون و کسر آن بتخفیف جیم و تشدید یا و تخفیف او و بسکون کذا صححه بعض الافاضل لقب پادشاه حبشه است بتخفیف یا اشهر است فقیل انهم لا یقبلون پس گفته شد که ایشان یعنی این ملوک قبول نمیکنند کتابی را الا بخاتم مگر به مهر فصاغ رسول الله پس ساخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خاتما انگشتری را یعنی امر کرد بساختن مصوغ در کالبد ریختن که ساخته را بعد از آن بیان کرد خاتم را بقول خود حلقة فضة و بیان فص نکرد گفتار یا از جهت آنکه چون حلقه ملبوس است در دست و محل استمتاع است ذکر کرد آن را برای بیان جواز و در بعض احادیث آمده که فص نیز از فضه بود و در بعضی فص حبشی بیان آن و در احادیث بیاید نقش فیه نقش کرد یا نقش کرده شد درین خاتم محمد رسول الله رواه مسلم روایت کرد مسلم این حدیث را همچنین مجمل و فی روایة للبخاری و در روایت مر بخاری را آمده که کان نقش الخاتم ثلثة اسطر بود نقش خاتم سه سطر محمد سطر یک سطر پایان محمد و رسول سطر و سطر میانه رسول و الله سطر و سطر دیگر بالا الله شیخ محی الدین نووی گفته سطر اول الله و سطر دوم رسول و سطر سوم محمد بدین عبارت ۲ و در بعضی حواشی باین هیأت ۹ نوشته محمد رسول الله

۲
الله
رسول
محمد

۹
الله
رسول
محمد

و الله اعلم و خاتم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از وی بدست ابو بکر صدیق بود بعد از وی بدست عمر فاروق و بعد از وی بدست عثمان ذی النورین رضی الله عنهم و در آخر عهد خلافت وی از دست معیقیب که خادم وی بود در بئر اریس افتاد و هر چند جستند پیدا نشد و گفته اند که باعث این همه تفرقه و پریشانی و فتنه و اختلاف که در عهد وی و بعد از وی شد گم شدن آن خاتم بود که در وی سری موضوع بود که باعث انتظام و القیام امر بود چنانکه در خاتم سلیمان علیه السلام و الله اعلم و عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان خاتمه من فضة و هم از انس آمده که بود حلقه انگشتری آنحضرت از نقره و کان فصه منه و بود نگین او هم از نقره رواه البخاری و عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لبس خاتم فضة فی یمینه آنحضرت پوشید انگشتری نقره را در دست راست خود فیه بود در آن خاتم فص حبشی نگین منسوب بحبشه باین معنی که از جزع و یا عقیق بود زیرا که کان وی یمن و حبشه است یا مهره دیگر بود که در حبشه پیدا شد یا همین معنی مراد است و حبشه را از یمن میداند از جهت قرب وی از آن یا سیاه برنگ حبشیان یا آنرا در حبشه ساخته بودند یا صانع وی حبشی بود چنانکه در صفت تیغ آنحضرت آمده که حنفی بود یعنی صانع وی حنیفه بود و باین معنی منافات ندارد بودن وی از فضه و بر تقدیر یعنی اول حمل بر تعدد خاتم باید کرد کان یجعل فصه مما یلی کفه بود آنحضرت که میگردانید آنرا بجانبی که متصل بکف است یعنی باطن کف چنانکه گذشت و بیشتر اطلاق کف بر همان جانب آید متفق علیه و عنه و هم از انس است که قال کان خاتم النبی گفت بود خاتم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی هذه درین انگشت و اشار و اشارت کرد انس از برای تعیین مشار الیه بهذه الی الخنصر من الید الیسری بانگشت کوچک دست چپ رواه مسلم و عن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله گفت علی مرتضی نهی کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اتختم از مهر کردن فی اصبعی هذه او هذه در انگشت من که این است یا این است قال گفت راوی فاومی پس اشارت کرد علی مرتضی بلفظ هذه نخست الی الوسطی بسوی انگشت میانه و التی تلیها و بهذه دوم بسوی انگشت که متصل است انگشت میانه را یعنی سبابه کذا قیل و احتمال دارد که ضمیر قال برای علی باشد و در فاومی برای آنحضرت و احتمال اول ظاهرتر است بعضی از شارحان گفته اند که در ابهام و بنصر هیچ روایتی نه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نه از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین نیامده پس ثابت شد استحباب تختم در خنصر و باین جانب میل کرده شافعیه و حنفیه و این در حق مردان است و زنان را جائز است که در همه انگشتان بپوشند رواه مسلم الفصل الثانی عن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یتختم فی یمینه گفت عبد الله بن جعفر که صحابی بود و در جود و سخاوت بی نظیر عالم بود آنحضرت که میپوشید خاتم در دست راست خود رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از عبد الله بن جعفر و رواه و روایت کرد آنرا ابو داؤد و النسائی عن علی و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یتختم فی یساره مرویست از ابن عمر بود که آنحضرت که میپوشید انگشتری را بدست چپ خود رواه ابو داؤد و عن علی رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم اخذ حریرا آنحضرت گرفت جامه ابریشمی را فجعله فی یمینه پس نهاد آنرا در دست راست خود و اخذ ذهبا فجعله فی شماله و گرفت طلا را و نهاد آنرا در دست چپ خود ثم قال پس گفت آنحضرت ان هذین بدرستیکه این دو چیز حرام علی ذکور امتی حرام است بر یک از آن بر مردان امت من رواه احمد و ابو داؤد و النسائی و عن معاویة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن رکوب النمور نهی کرد آنحضرت از سوار شدن بر پوستهای نمور شرح آن گذشت و عن لبس الذهب و نهی کرد از پوشیدن طلا الا مقطعا مگر چیزی شکسته ریزه ریزه کرده شده و مقطع در اصل جامه کوتاه و هر ناقص صغیر را گویند و باین جهت تفسیر کرده اند آنرا بشیء یسیر قلیل مثل بند شمشیر یا حلقه کمر بند یا دندان و بینی و مانند آن و تفسیر کرده اند الله اندک را بآنچه واجب نگردد در وی زکوة و تحلیل اندک از ذهب بر قیاس تحلیل اندک از حریر است مثل سه چهار انگشت از آن چنانکه گذشت و طیبی از ابو سلیمان خطابی نقل کرده که نهی با استثنا مصروف به نسا است نه برجال یعنی نهی کرده از لبس ذهب مگر مقطع که آن حلال است مر زنان را و حکم از مردان منوز بر نهی و کراهت است و طیبی گفته که این توجیه جید است ولیکن لفظ حدیث ابی است از فرق و تمیز میان مردان و زنان چنانکه نهی از رکوب نمور که قرین او است انتهی پوشیده نماند که اگر احادیث دیگر را که دال اند بر نهی ذکور را از ذهب نه اناث قرینه بر اراده این معنی دارند دور نباشد و در مطالب المؤمنین از هدایه و کافی می آرد

که لجام ورکاب و پاردم چون مفضض باشند و جامه که در روی کتابت از ذهب و فضه بود و سوار شدن بر زین مفضض و نشستن بر کرسی مفضض وقتی که جای نشستن و دست گرفتن فضه نبود جائز است نزد ابی حنیفه و ابو یوسف گفته که مکروه است و قول محمد گاهی با ابو حنیفه روایت کنند و گاهی با ابی یوسف و برین خلاف است کردانیدن آنها در شمشیر و مسجد و حلقه آئینه و گردانیدن مصحف مذهب یا مفضض و همچنین جامه که در وی کتابت بذهب و فضه است و مراد بحلقه آئینه آنست که بر گرد آن بود نه آنچه بدست گیرند زیرا که وی مکروه است باتفاق و این در خالص ذهب است اما مموه که آب طلا باشد مکروه نیست و نزد ابی حنیفه اتخاذ ذهب و در مثل منطقه و حلیه سیف مکروه است زیرا که در فضه استغنا است از ان و اصل در استعمال ذهب و فضه حرمت است و فضه کافی است رواه ابو داود و النسائی و عن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجل علیه خاتم من شبه روایتیست از بریده بن اسلمی که آنحضرت گفت مر مردی را که بود بر وی انگشتری از برنج که بهندی زبان از اپتیل گویند و او را شبه گویند بفتحتین از جهت مشابهت او بطلا در رنگ پس آنحضرت با آن مرد بطریق تعجب گفت مالی اجد منک ریح الاصنام چیست مرا که می یابم از تو بوی بتان و این از جهت آن فرمود که بتان از برنج میساختند فطرحه پس انداخت آن مرد و دور کرد از خود آن انگشتری را ثم جاء و علیه خاتم من حدید پس آمد آن مرد و حال آنکه بود بر وی انگشتری از آهن فقال پس گفت آنحضرت مالی اری علیک حلیة اهل النار چیست مرا که می بینم بر تو زیور دوزخیان فطرحه پس انداخت آن مرد آن انگشتری را فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله من ای شیء اتخذه از چه چیز بسازم انگشتری را فقال پس فرمود آنحضرت من ورق بساز از نقره و لا تتمه مثقالا و تمام مکن انگشتری را تا مثقال بلکه کمتر از ان کن و این بیان اولی و احسن است زیرا که اصل در ذهب و فضه حرمت و کراهت است پس از قدر ضرورت زیاده نباید و هم ازین جهت پوشیدن دو انگشتری و زیاده بران مکروه است و لیکن ساختن انگشتری با یاقوت و گوهر مکروه نیست اگر حقیقت بپوشد رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و قال محی السنة و قد صح و بتحقیق بصحت رسیده و در حدیث صحیح آمده است و عن سهل بن سعد فی الصداق و در باب مهر ان النبی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال لرجل که آنحضرت گفت مر مردی که نکاح زنی میخواست التمس طلب کن مالی را برای مهر و لو خاتما من حدید اگر چه انگشتری باشد از آهن و درین اشعار است بآنکه انگشتری از آهن مباح باشد پس معلوم شد که نهی از برای تحریم نیست و گفته اند که این مبالغه است در بذل مال از برای مهر اگر چه اندک چیزی باشد چنانکه فرموده اگر کفی از خاک باشد و خاتم حدید اگر چه از تختم بدان نهی کرده با وجود از اشیای متقوم بیرون نباشد و باین قدر التماس مهر بوی جائز باشد و طیبی گفته احتمال دارد که نهی از تختم به خاتم حدید بعد از حدیث سهل بن سعد باشد و سلف بعد از وی بر نهی استقرار یافته پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد در باب المهر در فصل اول گذشت است و عن ابن مسعود قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یکره عشر خلال گفت ابن مسعود بود آنحضرت مکروه میداشت ده خصلت را الصفرة یکی زردی را یعنی الخلوق بفتح خاء و ضم لام و قاف طیب معروف است میان عرب که در وی طیبهای متعدده بیامیزند و یکی از ان زعفران است که زردی بسبب اوست و بعضی احادیث باباحت آن ورود یافته و در بعضی از ان نهی کرده و احادیث نهی بیشتر است و گویند که آنها ناسخ اباحت است و فقها را در رنگ زعفران اقوال است چنانچه در معصفر و در بعضی روایات در عروسی جائز آمده و تغییر الشیب و دیگر مکروه میداشت تغییر دادن پیری را خواه بنتف موی سفید یا بخضاب آن بسیاهی بخلاف خضاب بحنا که آن جائز است باتفاق بدلالت احادیث وارده در ان و احادیث در نتف شیب و خضاب بسواد نیز وارد شده و بحنا بعد نتف شیب در مذهب حرمت و کراهت است و در روایتی از امام محمد لا باس به است کذا فی مطالب المؤمنین و جر الازار و مکروه میداشت کشیدن ازار را و در ازار ساختن ازان از حدی که بتعیین یافته چنانچه گذشت و التختم بالذهب و مکروه میداشت پوشیدن انگشتری طلا را و التبرج بالزینة و مکروه میداشت آراستن زن خود را و ظاهر کردن زینت و خوبی خود را لغیر محلها مر غیر شوهر و محرم را المحل بکسر جا موضع حل یعنی جای حلال بودن که زوج اوست یا محرم و محتمل که بمعنی وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم و بفتح جا نیز خوانده اند از حلول و بالجمله مراد جماعه اند که در کریمه و لا یبدین زینتهن الا لبعولتهن الآیة مذکور شده اند و الضرب بالکعاب و مکروه میداشت نرد باختن را و کعاب بکسر کاف جمع کعب بفتح مهره های نرد که بدان می بازند مثل آنکه قرعه میزنند و نرد نزد عامه علما از صحابه و غیرهم نرد باختن حرام است و از عبد الله بن مغفل آورده اند که مازن خود مباحت و از سعید بن المسیب نیز اگر بی قمار باشد رخصت آن آمده و در مذهب حنفی باختن نرد حرام ثابت مطلقا و همچنین شطرنج بشرط قمار و بی آن مکروه است و موجب تضییع وقت و در بعضی روایات اباحت شطرنج نیز آمده و الرقی جمع رقیه بضم را و سکون قاف بمعنی افسون کردن الا بالمعوذات و مکروه میداشت افسون کردن و دمیدن را مگر بمعوذات بتشدید واو مکسوره و مراد بدان سوره قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس میدارند و صیغه جمع باراده ما فوق واحد باکلمات و آیات میگویند و بعضی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد را نیز از معوذات داشته بجهت اشتمال ان بر بیزاری از غیر دین اسلام و بر توحید حق که در معنی استعاذه از شر کفر و شرک است و نزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که مشتمل اند بر معنی استعاذه چه این سوره و چه غیر آن و بالجمله رقیه و افسون کردن بقرآن و اسماء الله تعالی جائز است و بغیر آن حرام خصوصا بآن الفاظ که معانی آن معلوم نباشد که در آنجا بیم کفر است و عقد التمائم

مکروه می پنداشت بستن تمائم اجمع تمیمه مثل مهرها و استخوانها که برای دفع چشم زخم در گردن اطفال می‌آویزند و این از اباطیل جاهلیت است و در دین اسلام
از آن نهی آمده و بعضی از تمائم مطلق افسونهای جاهلیت مراد داشته‌اند اما در بستن تعویذ از آیات قرآن و ادعیه فی الجمله شدتی هست چنانکه از حدیث؛
عبدالله بن عمر گذشت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را برای دفع فزع و وحشت و بیخوابی این کلمات آموخته بود اعوذ بکلمات الله التامات من غضبه
وعقابه وشر عباده ومن همزات الشیاطین وان یحضرون و وی رضی الله عنه تلقین میکرد آنرا کسی را که عاقل میبود از اولاد وی و کسیکه عاقل نبود می‌نوشت آنرا در
پاره کاغذی و می‌آویخت در گردنش کذا فی حصن الحصین وعزل الماء لغیر محله و مکروه میداشت بیرون افکندن آب منی را از فرج زن وقت انزال تا حمل نگیرد
در غیر محل عزل بکسر حا و فتح آن که زن حره باشد و بی رضای وی عزل جائز نیست بخلاف امت که محل عزل است و عزل از وی مکروه نه و در بعضی روایات در غیر
این حدیث وعزل الماء عن محله واقع شده و ضمیر محله درین روایت راجع بماء خواهد بود و مراد بمحل ماء فرج امرأة حره وفساد الصبی و مکروه میداشت فساد
صبی را مراد وطی امرأتی است که شیر میدهد بپسر حامل میکرد و بعلت آن شیر وی فاسد میکرد و صبی که آن شیر را میخورد نیز فساد و ضعف بنیه او می‌آید
و مجامعت امرأة را در حالت ارضاع غیل میخوانند بفتح غین معجمه و ذکر آن در باب المباشرة از کتاب النکاح گذشت غیر محرمه حالیکه حکم نکرده است آنرا
بحرمت آن یعنی مکروه میداشت این ده خصال را و حرام نگردانید و اکثر شراح برآنند که این متعلق است بفساد صبی و معنی آن باشد که مکروه میداشت
فساد صبی و جماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نگردانید چه وطی امرأة منکوحه حلال است و بمجرد احتمال حمل که متضمن فساد مذکور است حرام نگردد
اما اگر متعلق باشد بجمیع آنچه مذکور شد از خصال عشره لازم آید که تختم بذهب مکروه غیر محرم باشد و حال آنکه وی حرام است بی خلاف مگر آنکه گویند
حکم وی معلوم و مقرر شده است که حرام است بحکم دلیل که حدیث و اجماع است و ازین حکم خارج خواهد بود فتدبر رواه ابو داود والنسائی وعن
ابن الزبیر ان مولاة لهم و مرویست از عبدالله بن الزبیر که زنیکه مولاة ایشان بود ذهبت بابنة الزبیر الی عمر بن الخطاب بیرون برد دخترک زبیر را
بسوی عمر رضی الله عنه وفی رجلها اجراس و در پای آن دخترک جرسها بود یعنی زیوری که بر هیأت جرس که آواز میکرد مثل آواز جرس چنانکه در پای
دخترکان می‌اندازند فقطعها پس برید آن اجراس را عمر رضی الله عنه وقال سمعت رسول الله وگفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت
مع کل جرس شیطان با هر جرس شیطانی است و جرس بفتح جیم و کسر وی و سکون را بمعنی صوت یا صوت خفی و بمعنی آنچه میاویزند در گردن چارپایان یا پای
بازو صبیان و مانند که نسبت وی بشیطان بجهة بودن او است از حکم مزمار و در حدیث لا تصحب الملائکة رفقة فیها جرس آن وجه گفته اند که وی می آگاهاند
وخبردار میکرد اعدا را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت که در آید بر اعدا یکبارگی و خبردار نکرد اعدا ایشان را رواه ابو داود وعن بنانة
بضم با و تخفیف نون مولاة عبد الرحمن بن حیان بفتح حای مهمله و تشدید یای تحتانیه و تخفیف نون تابعیه است روایت میکند از عایشه و روایت میکند از
وی ابن جریج الانصاری کانت عند عائشة بود این مولاة عبد الرحمن انصاری نزد عائشه اذ دخلت علیها بجاریة ناگاه درآورده شد بر عائشه دخترکی
وعلیها و بود بر آن جاریه جلاجل بفتح جیم اول و کسر ثانی جمع جلجل بالضم نیز بمعنی جرس است کذا فی القاموس چنانکه از نفس حدیث معلوم میگردد و یصوتن
آواز میکرد آن جلاجل فقالت پس گفت عایشه رضی الله عنها لا تدخلنها علی باید که درنیاورد آن زن که درآورده است این جاریه را بر من الا ان
تقطعن جلاجلها مگر آنکه ببرد جلاجل او را سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت لا تدخل الملائکة بیتا فیها
جرس در نمی‌آیند فرشتگان خانه را که در وی جرس است رواه ابو داود وعن عبد الرحمن مرویست از عبد الرحمن بن طرفة بطای مهمله و فتحات تمیمی
عطاردی نسبت بعطارد بن عوف ان جده تحقیق پدرکلان وی عرفجة بفتح عین و سکون را و فتح فا و جیم بن اسعد قطع انفه یوم الکلاب بریده شد بینی
او روز کلاب بضم کاف نام موضعی است که در وی واقعه مشهور بود از ایام عرب فاتخذ انفا پس ساخت عرفجه بصورت بینی من فضة از نقره فانتن
علیه پس گنده شد بینی نقره بعرفجه فامره النبی صلی الله علیه وسلم عن تتخذ انفا من ذهب پس حکم کرد او را آنحضرت که بسازد بینی از طلا که آن گنده نمی‌شود
باین حدیث مباح ساخته اند اکثر علما ساختن بینی و مضبوط گردانیدن دندانها بدان چنانکه در شرح حدیث معویه الا مقطعا گذشت رواه الترمذی وابو داود
والنسائی وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احب ان یحلق کسیکه دوست دارد که حلقه بنیدازد در بینی یا در گوش مثلا و حلقه انگشتری
بی نگین را گویند و اهل تحلیق شتری را که علامت کرده باشند او را الحلقة پس میفرماید که هر که میخواهد که بپوشاند حبیبه دوست خود را از ولد یا زوج حلقة من
نار حلقه از آتش دوزخ فلیحلقه من ذهب پس گو که حلقه بپوشاند او را از طلا یعنی حلقه طلا پوشانیدن را جزا این است که پوشانیده میشود او را حلقه آتش
وهمچنین معنی قول او که فرمود ومن احب ان یطوق حبیبه طوقا من نار و کسیکه دوست میدارد که در گردن اندازد دوست خود را طوق از آتش فلیطوقه طوقا من ذهب پس گو که
طوق سازد گردن او را از طلا ومن احب ان یسور حبیبه سوارا من نار و کسیکه دوست میدارد که بپوشاند دوست خود را دست برنجن از آتش فلیسوره سوارا من ذهب پس گو که
بنیدازد در دست وی سوار از طلا ولکن علیکم بالفضة ولیکن بر شما باد که زیوری که بسازید از نقره سازید فالعبوا بها پس لهو و لعب کنید بفضه و بسازید زیور با از وی اشیا

تعذیب به زینت وتحلیه وبناء آن اهل لهو ولعب است اگرچه مباح ساخته اند یا چون ها بان زیور را لعبت می گیند گویا این لهو ولعب بازیور است رواه ابو داود وعن اسماء
بنت یزید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة تقلدت هر زنیکه بربندد و بپوشد در گردن قلادة من ذهب قلاده را از طلا قلدت فی عنقها مثله شود در گردن
آن زن مثلها من النار یوم القیامة مثل قلاده از طلا که پوشیده قلاده از آتش روز قیامت وایما امرأة جعلت فی اذنها خرصا من ذهب هر زنیکه بگرداند در گوش
خود حلقه از طلا وخرص بضم خای معجمه وسکون را حلقه صغیره که در گوش اندازند وزیور گوش را خرص گویند چنانچه زیور گردن را قلاده جعل الله فی اذنها مثله من النار یوم القیامة
بگرداند خدای تعالی در گوش آن زن مثل حلقه که از طلا کرده حلقه از آتش روز قیامت وتعبیر بلفظ مجهول در قلاده وبصیغه معلوم در خرص تفنن است ویا چون زینت
و اظهار آن در گوش اکثر واوفر است اسناد تعذیب وجزای آن بقهر وبطش آلهی تعالی بواسطه مناسب تراست والله اعلم رواه ابوداود والنسائی وعن اخت
لحذیفه ومرویست از خواهریکه مرحذیفه را بود ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال گفت یا معشر النساء ای گروه زنان اما لکن فی الفضة ما تحلین آیا نیست
شمارا در نقره ما تحلین به بضم تا وفتح حا وکسر لام مشدده چیزیکه زیور سازید بدان چیز یعنی بسنده است که زیور از نقره کنید بعد از ترغیب در زیور نقره وعید یاد کرد
در زیور طلا وفرمود اما انه آگاه باشید ای گروه زنان که شان اینست که لیس منکن امرأة نیست از شما زنیکه تحلی ذهبا تظهره که زیور سازد طلا را که ظاهر گرداند
آن را وتبرج کند بدان الا عذبت به مگر آنکه عذاب کرده شود بسبب وی وجواب این تقریر کلمه ما اول بمعنی استفهام ونفی آید وثانی حرف تنبیه واگر هر دو حرف تنبیه
نیز درست آید رواه ابوداود والنسائی بدانکه در این احادیث وعید بر لبس ذهب واقع شده مر زنان را واباحت فضه وحال آنکه هر دو مباح اند مر ایشان را وگویا که
مقصود اشارت وترغیب است بر اکتفا بالفضه وعدم غلو واسراف در زیب وزینت پس کراهت تنزیهی باشد اما ظاهر وعید وتشدید مناسب نیست آنرا پس بعضی
گویند که این نهی ومنع در ابتدا بود پس از ان منسوخ گشت بحدیث ابی موسی اشعری که ناطق است بحل ذهب وحریر مر نسا را وبعضی گویند که این وعید برای
جماعه است که زکوة آن را ادا نکنند وبرین قول ایراد مینمایند که زکوة در فضه نیز واجب است پس اگر وعید بجهة عدم ادای زکوة باشد وجه تخصیص ذهب
بذکر چیست وحضرت در فضه که فرمود ولکن علیکم بالفضة چرا است وطیبی گفته که حلی که از ذهب ساخته شود اگر خواهند که از فضه بسازند حجم وی مثل حجم وی خواهد بود
اما وزن این وزن آن کمتر از نصف یا نزدیک بنصف پس ذهب بمبلغ نصاب میرسد نه فضه کذا قال الطیبی وفیه تامل واین توجیه فرع وجوب زکوة است در حلی
وتحقیق گذشت کلام در وی در کتاب الزکوة الفصل الثالث عن عقبة بن عامر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یمنع اهل الحلیة والحریر بود آنحضرت که منع میکرد
اتباع را که اهل زیور وحریر بودند از پوشیدن آن ویقول ومیگفت ان کنتم تحبون حلیة الجنة وحریرها اگر هستید از شما که دوست میدارید زیور بهشت وحریر آنرا فلا
تلبسوها فی الدنیا پس مپوشید آنرا در دنیا رواه النسائی وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اتخذ خاتما ساخت انگشتری فلبسه پس پوشید
آنرا قال گفت شغلنی هذا عنکم مشغول گردانید وباز داشت مرا این خاتم از شما واز توجه واهتمام بنعت حضور وجمعیت بحال شما که برای تصرف در بواطن وتربیت
واصلاح احوال شما دارم منذ الیوم امروز پس از ان برای بیان آن شغل والتفات فرمود الیه نظرة والیکم نظرة مرا نظری است بسوی آن خاتم ونظری است بسوی
شما فالقاه پس بفگند آنحضرت آن خاتم رواه النسائی واین در حقیقه برای تنبیه وارشاد امت است تا از موجبات تفرقه والتفات خواطر اجتناب نمایند والله اعلم
بحقیقة الحال وعن مالک قال ومنقولست از امام مالک که گفت انا اکره ان یلبس الغلمان من مکروه میدارم که پوشانیده شود پسرکان را شیئا من الذهب چیزی از
جنس طلا لانه بلغنی ان رسول الله زیرا که بتحقیق رسیده است مرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نهی عن التختم بالذهب نهی کرده است از پوشیدن خاتم ذهب فانا
اکره للرجال الکبیر منهم والصغیر پس من مکروه میدارم مر کوچک و کلان را از ایشان وطیبی گفته که در الباس ذهب بر اطفال ذکور سه قول است اصح جواز آن است رواه
الموطا باب النعال یکی از اقسام لباس نعل است که پوشش پای است ونعل چیزیکه نگاه داشته شود بوی پای از زمین کذا فی القاموس ودر عرف هر قومی مختلف است
ومراد اینجا بیان صفات نعل آنحضرت است که متعارف در دیار عربست وآن نیز بانواع میباشد ولهذا بصیغه جمع آورد الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت
رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یلبس النعال التی لیس فیها شعر می پوشید نعلها را که نیست در ان موی یعنی چرم موی سترده وازان پاک گردانیده شده
رواه البخاری وعن انس قال ان نعل النبی صلی الله علیه وسلم کان لها قبالان گفت انس که بود مر نعل آنحضرت را دو قبال بکسر قاف دوال نعل که میان دو انگشت
بود پس نعل آنحضرت را دو دوال بود که یکی را میان نر انگشت وانگشتی که متصل وی است مینهاد ودیگری را میان انگشت میانه وآنکه متصل وی است که بنصر
انچنین ذکر کرده جزری در تصحیح المصابیح چنانکه سید جمال الدین محدث در روضة الاحباب بیان نعل آنحضرت وصورت مثال مبارک آن تحقیق نموده ومعنی بی ابهام وبی اشکال واضح است و
بیان بعضی شراح خلاف این مفهوم شود که بی ابهام نیست آنرا در شرح بیان کرده ایم والله اعلم رواه البخاری وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم فی غزوة غزاها گفت جابر شنیدم آنحضرت را
در یک غزوه که غزا کرد آنرا وقصد برآمدن کرد ویقول میگفت آنحضرت استکثروا من النعال بسیار بگیرید وبردارید نعلها را فان الرجل لا یزال راکبا زیرا که مرد همیشه در حکم سوار است
یعنی بسیر وسلامت پای از آفات مادام که نعل پوشیده او ودرینجا تعلیم وتنبیه است بر اسباب سفر است آنچه محتاج الیه است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا انتعل احدکم چون بپوشد نعل را یکی از شما فلیبدأ بالیمنی پس باید که ابتدا کند بپای راست ونخست نعل در پای راست پوشد بعد از وی بپای چپ پوشیدن نعلین باین ترتیب است واذا نزع

فلیبدأ بالشمال و چون بکشد نعلین را از پای پس باید که نخست از پای چپ بکشد و بیشتر از پای راست و از برای زیادت بیان و ایضاح مقصود و تنبیه بر اهتمام شان این ادب
بجای آورده بیان آن فرمود لتکن الیمنی اولهما تنعل و آخرهما تنزع باید که باشد پای راست نخستین هر دو پای در پوشیدن نعلین و بستن آنها و کشیدن ضابطه درین باب آنست
که هرچه شانی و فضیلتی دارد ابتدا بیمین در وی مستحب و در هرچه نه چنین است ابتدا بشمال باید پوشیدن نعال و تحلیه و سیله و دخول مسجد و دیگر اعمال خیر است بخلاف کشیدن آن
و در آمدن مسجد نخست پای راست نهند و در برآمدن پای چپ و در آمدن متوضی نخست پای چپ نهد و در برآمدن پای راست و تفصیل این کلام در کتاب الطهارت آمده
متفق علیه و هم از ابی هریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یمشی احدکم فی نعل واحدة باید که راه نرود هیچ یکی از شما در یک نعل لیحفهما جمیعا او لینعلهما
جمیعا باید که بکشد هر دو نعل او و هر دو پای برهنه رود و یا بپوشد هر دو نعل را و هر دو پای پوشیده رود و یکی پوشیده و یکی برهنه مکروه است کراهت تنزیهی زیرا که
خلاف وقار و مروت و ادب و سبب خبط و لغزش است در مشی خصوصا که نعل بلند بود و زمین ناهموار و سابقا نیز در فصل اول در کتاب اللباس کلامی متعلق باین مقام
گذشت لیحفهما او لینعلهما هر دو را هم از باب افعال و هم از باب علم هر دو وجه روایت کرده اند متفق علیه و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انقطع شسع
نعله چون بگسلد و پاره شود دوال نعل یکی فلا یمشی فی نعل واحدة پس باید که راه نرود در یک نعل و شسع بکسر شین معجمه و سکون سین مهمله حتی یصلح شسعه اصلاح
کند و پیوند و شسع آن را و لا یمشی فی خف واحد و باید که راه نرود در یک موزه و لا یأکل بشماله و باید که نخورد بدست چپ و لا یحتبی بالثوب الواحد و احتبا آنکه تکیه گاه
ساخته نه نشیند بیک جامه که بر بدن دارد تا موجب کشف عورت نگردد و لا یلتحف الصماء و نه پیچد بیک ردا که دارد بدن را که چنانکه دستها هم درون
باشد و راه برآوردن آنها نماند و شرح این معانی بتفصیل گذشته است رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان لنعل رسول الله صلی الله علیه وسلم قبالان مثنی شراکهما
گفت ابن عباس بود مر نعل آنحضرت را دو قبال که دو ته بود دوال و تسمه آنها که بر سر و استواری نزدیکتر است نه یک ته و مثنی اسم مفعول است از تثنیه و از ثنی
نیز خوانده اند رواه الترمذی و عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینتعل الرجل قائما نهی کرد آنحضرت از پوشیدن نعال ایستاده و گفته اند که این
بر تقدیر نیست که ایستاده پوشیدن مشقتی لاحق میشود در نعلی که در پوشیدن و بستن شراک با عانت دست محتاج میگردد نه مطلقا رواه روایت کرد این حدیث
را از جابر ابو داود و رواه الترمذی و ابن ماجه عن ابی هریرة و عن القاسم بن محمد عن عائشة قالت قاسم بن محمد بن ابی بکر که از کبار تابعین و فقهای سبعه مدینه است
روایت میکند از عائشه که گفت ربما مشی النبی صلی الله علیه وسلم فی نعل واحدة گاهی بود که مشی کرد آنحضرت در یک نعل این حدیث با حدیث نهی از مشی در
یک نعل که معلوم شد مخالف آمده و علما راسخ است در صحت این حدیث و بر تقدیر صحت گفته اند که این حال در بود و در صحن خانه بود نه بیرون و اگر بود برای ضرورت
یا بیان جواز بود تا ندانند که حرام است و ازینجا معلوم کرد که نعل آنچه مکروه است بر با کراهت تنزیهی از شارع برای بیان اصل جواز آمده و نسبت بوی مکروه نیست
چه بیان جواز واجب است از وی چنانکه در ایستاده آبخوردن آنحضرت برای بیان جواز این نکته گفته اند کذا فی المواهب اللدنیة و فی روایة انها مشت بنعل واحدة
و در روایتی آمده است که عائشه مشی کرد در یک نعل رواه الترمذی و قال و گفت ترمذی هذا اصح این روایت مشی کردن عائشه صحیح تر است از روایت
مشی کردن آنحضرت یعنی این حدیث بدو وجه روایت کرده اند مرفوع و موقوف و اسناد موقوف صحیح تر است و عن ابن عباس قال من السنة اذا جلس الرجل
ان یخلع نعلیه از سنت است که چون بنشیند مردی بیرون آرد نعلین خود را یعنی باید که با نعلین ننشیند بلکه نعلین برآورد و بنشیند که ادب و در سنت ان یضعهما بجنبه
پس بنهد نعلین را در پهلوی خود و این نیز سنت است رواه ابو داود و عن ابن بریدة عن ابیه مرویست از عبد الله بن بریده بضم با اسلمی قاضی مرو و عامل آن
برادر سلیمان بن بریده و هر دو ثقه اند و عبد الله اصح و اوثق است که روایت میکند از پدرش که بریده است ان النجاشی اهدی الی النبی که نجاشی ملک
حبشه هدیه فرستاد بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم خفین اسودین ساذجین جفت موزه سیاه ساده و ساذج معرب ساده است فلبسهما پس پوشید آنحضرت آن دو
موزه را رواه ابن ماجه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابن بریده باضافت ابن بریده و زاد الترمذی عن ابی بریدة عن ابیه و روایت کرد ترمذی
از ابی بریده باضافت اب به بریده و در روایت ترمذی این زیادتی نیز آمده است که ثم توضأ و مسح علیهما پس وضو کرد آنحضرت و مسح کرد بر خفین و در
شمایل ترمذی آورده که دحیه کلبی یکبار برای آنحضرت موزه با فرستاد و آنحضرت بپوشید و نپرسید که از پوست مذبوح بود یا نه و عمل بظاهر کرد و تفتیش ننمود
تا مردم در عمل بظاهر بدان اقتدا کنند و تفصیل احکام مسح علی الخفین در کتاب الطهارة معلوم شده است و درینجا مقصود ذکر لبس آنها است فقط باب الترجل در بیان
ترجل و آنچه در معنی آنست ترجل و ترجیل تسریح شعر و تنظیف و تحسین او است کذا فی النهایة و حاصل شانه کردن و اصلاح دادن و اکثر استعمال ترجیل در راس آید
و تسریح در لحیه پوشیده نماند که در ذیل احادیث متعلق بغیر ترجل از آنچه متعلق است بزینت موی و جز آن نیز ذکر کرده پس اگر مؤلف باب الترجل و نحوه او مثله
مثلا میگفت بهتر میبود و لیکن عادت مؤلف است که در هر باب مناسب آن احادیث می آرد بی آنکه در ترجمه داخل سازد الفصل الاول عن عائشة قالت
کنت ارجل راس رسول الله گفت عائشه بودم من که شانه میکردم و اصلاح میدادم سر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و انا حائض و حال آنکه من حائض بودم انتهی
معلوم میشود که لمس و مس حائض ممنوع نیست و مقرر شده است که ممنوع همان مباشرت ما تحت الازار است متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم الفطرة خمس فطرت در اصل بمعنی شق و شکافتن و ابتداع و اختراع آید و بمعنی جبلت و دین اسلام نیز آمده و مراد بحدیث تغییر کرده اند آن را سنت قدیمه که اختیار کرده اند آن را انبیاء و اتفاق کرده اند بران شرائع و امر کرده شده ایم ما با قتدای ایشان دران گویا آن امر جبلی است که مفطور و مجبول اند بدان و ابحدیث فطرت در اوائل کتاب در کتاب الطهارت در باب سواک گذشته است و در آنجا ده چیز از فطرت گفته و اینجا پنج بیان کرده و در هر دو مقام مقصود حصر نیست بلکه مراد آنست که ده چیز از جمله فطرت است و اینجا پنج از ان بیان میکند الختان و الاستحداد و قص الشارب و تقلیم الاظفار و نتف الابط بکسر بای موحده و بسکون آن و در بعضی روایات الابط بصیغه جمع آمده و مراد موی بغل است بیان همه در باب سواک کرده شد الاستحداد که اینجا مذکور است و مراد بوی استعمال حدید است در حلق عانه اینجا ظاهر میشود که در عانه حلق سنت است و در ابط نتف و حلق نیز بجای آن می نشیند و کار آن میکند متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا المشرکین مخالفت کنید مشرکان را پس از ان بیان مخالفت کرد بقول خود او فروا اللحی وافروا ز گنید ریشها را و احفوا الشوارب و کوتاه و پست کنید بروتها را و فی روایة و آمده است و در روایتی بجای احفوا الشوارب انهکوا الشوارب و انهاک مبالغه در چیزی کردن و مراد اینجا مبالغه در کوتاه کردن است و بجای و فروا اللحی و اعفوا اللحی و اعفا بمعنی ارسال و فرو گذاشتن است متفق علیه عن انس قال وقت لنا یعنی وتحدید کرده شد برای ما یعنی وقتی و حدی معین نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما را فی قص الشارب و تقلیم الاظفار و نتف الابط و حلق العانة ان لا نترک که ترک نکنیم و نگذاریم اکثر من اربعین لیلة بیشتر از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد و اگر در کمتر از ان کنند افضل است و گفته اند که آنحضرت قص شارب و تقلیم اظفار در هر جمعه میکرد و حلق عانه در بیست روز و نتف ابط در چهل روز و شرح این مقام و تفصیل احکام سابقا کرده شده است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الیهود والنصاری لا یصبغون بدرستیکه یهود و نصاری رنگ نمیکنند مراد خضاب است و یصبغون بضم باء و فتح آن هر دو آمده فخالفوهم متفق علیه پس مخالفت کنید ایشان را و خضاب کنید مراد غیر خضاب سیاهی ست و خضاب بسواد حرام است و کلام در وی بیاید و صحابه و غیرهم خضاب سرخ بحنا میکردند و گاهی زرد نیز میکردند و در خضاب بحنا احادیث وارد شده است و گفته اند که خضاب بحنا از سیمای مؤمنان است و جواز آن میان علما متفق علیه است و بعضی از فقها آن را مستحب داشته مردان را و زنان را و در فضیلت آن نیز احادیث آمده که نزد محدثین مطعون و منسوب بضعف اند و در مجمع البحار گفته که امر بخضاب مرکسی راست که موی وی سفید محض است چنانکه از حال ابی قحافه در حدیث آینده بیاید نه مرکسی را که دو موی است و نیز گفته که سلف اختلاف دارند در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال و بعضی گفته اند که این بر عادت بلاد است چه خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت است و مکروه است و بعضی گفته اند که هر که را پیری پاکیزه و نورانی است خوش نما تر و زیبا تر از رنگ کردن است ناکردن خضاب او را اولی و احسن است و هر که پیری او بدنما و شنیع است رنگ کردن و پوشیدن عیب آن اولی و کلام در خضاب کردن آنحضرت گذشت و نیز بیاید انشاء الله تعالی وعن جابر رضی الله عنه قال اتی بابی قحافة یوم فتح مکة آورده شد ابو قحافه را بضم قاف و الد امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنهما روز فتح مکه و اسلام وی دران روز است و وفات او بعد از ابی بکر است در زمان عمر سنة اربع و عشر و سبع و تسعون سنة پس ابو قحافه را در ملازمت آنحضرت روز فتح آوردند آنحضرت فرمود چرا نگذاشتید مرا که من پیش شیخ میرفتم و راسه و لحیته کالثغامة بیاضا و بود سر ابو قحافه و ریش وی مثل ثغامه از روی سفیدی و ثغامه بضم ثای مثلثه و غین معجمه گیاهی است سفید شکوفه و دانه گویا که برف است تشبیه داده میشود بوی سفیدی پیری را و گفته که بفارسی آن را درمنه سفید گویند فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیروا هذا الشیء تغییر دهید این سفیدی را بچیزی و اجتنبوا السواد و کناره شوید و دور باشید از خضاب کردن بسیاهی این حدیث دلالت کند که خضاب بسیاهی مکروه و حرام است و احادیث دیگر نیز بیاید رواه مسلم و در مطالب المؤمنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب بسواد هر که از غازیان برای هیبت و چشم اعدای دین کند درست است و هر که برای زینت نفس و دوست داری زنان سازد مکروه بود و نزد اکثر مشایخ و بعضی تجویز کرده اند بی کراهت کذا فی المحیط و از امام ابی یوسف در روایتی لا باس به آمده است و مختار آن است که مکروه است زیرا که پیری نور الهی است و تغییر نور الهی بظلمت مکروه و بصحت رسیده است که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه خضاب میکرد بحنا و کتم که نام گیاهی است و لیکن رنگ آن سیاه نیست بلکه سرخ مائل بسیاهی است و آنچه بعضی صحابه نقل کرده اند همین محمول است و وعید در باب خضاب سیاه شدید آمده چنانکه در فصل ثانی بیاید و بالجمله خضاب بحنا باتفاق جایز است و مختار در سواد حرمت است و کراهت و رنگ کردن دست و پا بحنا مرد را بجهت عذر لا باس به است و بی عذر مکروه است وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان النبی گفت ابن عباس بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم یحب موافقة اهل الکتاب دوست میداشت موافقت اهل کتاب را فیما لم یؤمر فیه در احکامی که خطاب کرده نشده است و در ان و نازل نشده است بوی چیزی و کان اهل الکتاب یسدلون اشعارهم و بودند اهل کتاب که سدل میکردند موهای سر خود را و کان المشرکون یفرقون رؤسهم و بودند مشرکان که فرق میکردند سرهای خود را سدل گذاشتن و فرو هشتن موی سر و کرد و فراهم نیاوردن از جانبین او فرق قسمت و منه و فراهم آوردن بر هر جانب و در قاموس گفته فرق راه میان موی سر و یسدلون و یفرقون هر دو بضم عین و کسر آن از باب نصر و ضرب فسدل النبی صلی الله علیه وسلم ناصیته پس سدل کرد آنحضرت در اول قدوم وی بمدینه موی پیشانی خود را بجهت موافقت اهل کتاب که عادت ایشان سدل بود و سدل اگر هم

ارسال شعر

اسدال شعر است حول ابن محققین ثنا میکنند اولیکن اولیتر از فرق و زنا صیغه ظاهر کرده و این جهت بعضی کرده چنین گفت مراد بسدل اینجا ارسال شعر جبین است ثم فرق بعد پس فرق فرقا
کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن متفق علیه از حدیث معلوم شد که عادت شریف وی اول سدل بود و پس از آن رجوع بفرق فرمود پس بعضی میگویند که سدل منسوخ
زیرا که ظاهر آنست که رجوع از آن بوحی بود و چه آنحضرت مامور بود بموافقت اهل کتاب در چیزی که مامور نبود و در آن پس مخالفت ایشان نیز بسبب وحی و امر باشد و از اینجا
استدلال بعضی از اصولیین باین حدیث بر آنکه شرع انبیای سابق شرع ما است مادام که مامور نشویم بخلاف آن اما در آنچه بتبدیل و تحریف ایشان معلوم نباشد و بعضی گویند
که انتقال بفرق باجتهاد بود از آنحضرت در مخالفت اهل کتاب چه موافقت در اول اسلام بقصد ائتلاف قلوب بود و چون بی نیاز گردانید و راه حق بجانب ایشان
و غالب گردانیدن او را بر تمامه دین مخالفت کرد ایشان را در بعضی امور و ظاهر عبارت یحب موافقتهم و در این است که وی صلی الله علیه وسلم مخیر بود در آن و اگر
شریعت بودی لازم و محتم گشتی و در بعضی احادیث آمده است که اگر متفرق میشد مویها فرق مینهاد و الا بگذاشت آن را بحال خود و یعنی بتکلف نمودی در سدل و فرق و
بحال خود میداشت آن را پس سدل و فرق هر دو جائز باشد و بعضی گفته اند که فرق افضل است والله اعلم بالصواب وعن نافع عن ابن عمر قال سمعت النبی گفت شنیدم
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نهی عن القزع نهی میکرد از قزع بفتح قاف و زای و بسکون زای نیز آمده قیل لنافع گفته شد مر نافع را ما القزع قزع چیست که نهی کرده از آن قال
گفت نافع یحلق بعض راس الصبی سترده شود پاره از سر کودک و یترک البعض و گذاشته شود پاره دیگر بحال خود و غالبا تخصیص صبی بجهت جریان عادت است و الا گروه
صبی را و غیر او را لهذا در روایات فقهیه مطلق آورده آمد قزع حلق راس است از مواضع متفرقه آن و نهی راجع بفعل اولیای صبی چنانکه حدیث دیگر ناطق است
بدان و طیبی گفته که اجماع کرده اند بر کراهت آن اگر در مواضع متفرقه باشد اگر نه بجهت ضرورتی باشد مثل مداوات و غیر آن و گفته کراهت تنزیهی است و اخذ
تفرق در مواضع بجهت رعایت اصل معنی لغوی است که قزع قطعهای متفرقه سحاب را گویند و تفاریق موی را در سر بدان تشبیه کرده اند و اگرچه ظاهر عبارت که در تفسیر
وی واقع شده مطلق است ولیکن شراح همه تصریح کرده اند باین قید و در روایات فقهیه نیز همچنین آمده است و وجه کراهت مشابهت کفار و قباحت صورت
است متفق علیه الحق بعضهم التفسیر بالحدیث و لاحق گردانیده اند بعضی راویان این قول را که و القزع حلق بعض راس الخ که در تفسیر قزع واقع شده است با اصل حدیث
که قول آنحضرت است وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم رای صبیا آنحضرت دید کودکی را قد حلق بعض راسه که بتحقیق حلق کرده شده است بعض از سر
وی و ترک بعضه و ترک کرده شده است بعض دیگر از سر فنهاهم عن ذلک پس نهی کرد اولیای صبی را از آن و قال و گفت احلقوا کله حلق کنید تمام سر را او اترکوا
کله یا بگذارید تمام آن را اگرچه صبی مکلف نیست اما اولیای او مامور و منهی اند در افعال و احوال وی رواه مسلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال لعن النبی گفت لعنت
کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم المخنثین من الرجال مخنثان را از مردان و مخنث مردی که تشبه نماید بزنان در لباس و خضاب و سخن و در آواز و تکلم و حرکات
و سکنات و خنث در لغت لین و انکسار و پیچش است و وی در شکستن اعضا و نرمی و پیچیدن آن مشابه زنان میکرد و گفته اند که قیاس کسر نون است و اما مشهور
فتح و آن دو قسم است یکی خلقی که در اصل خلقت و جبلت بر اوضاع زنان واقع شده دیگر آنکه بتکلف خود را اینچنین میدارد و تشبه میکند و لعنت و مذمت مخصوص
این قسم است نه اول که از اختیار بیرون است و المترجلات من النساء و لعنت کرد زنان را که در هیئت و لباس و کارهای دیگر که نشاید کرد خود را شبیه بمردان
میدارند و قال و فرمود آنحضرت اخرجوهم من بیوتکم بیرون آرید مخنثان را از خانهای خود ظاهر آنست که ضمیر راجع بمخنثین باشد بمجموع مخنثین و مترجلات و از تغلیب
باعتبار بودن این زنان در حکم مردان شاید که نیز صورتی داشته باشد فافهم والله اعلم رواه البخاری وعنه ای از ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء لعنت کناد خدای تعالی تشبیه کننده و مانند شونده از مردان را بزنان و المتشبهات من النساء بالرجال و مانند شونده از زنان را بمردان
این همه حدیث سابق است رواه البخاری وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعن الله الواصلة و المستوصلة واصله زنیکه پیوند میکند مویها خود را بمویهای دیگر
تا بسیار شود و دراز گردد و مستوصله آنکه بغیر باید دیگری را که پیوند کند مویهای وی بمویهای دیگر هر دو را دعا بلعنت کرد و از مقام قرب و رضای حق دور انداخت
سبب آن تغییر خلق و ارتکاب بتکلف مذموم چنانکه در حدیث آتی اشارتی بآن واقع است و علما را تفصیلی است در وصل موی بغیر موی و بموی آدمی یا غیر آن
و باذن زوج و سید و بی آن و نزد بعضی پیوند بپشم و خرقها جائز است اما بستن موی بر شتهای سرخ از ابریشم و غیر آن که مشابهت بموی ندارد جائز است بی کراهت
کذا فی مجمع البحار و سرخ کردن روی و خضاب کردن موی زن بی شوهر را و شوهردار را بی اذن شوهر حرام است و غیر او را حرام نه و الواشمة و المستوشمة
و لعنت کناد خدای تعالی واشمه را و مستوشمه را و وشم خلانیدن سوزن است و مانند آن در پوست و پر کردن آن سرمه یا نیل تا نقش کبود و کرد و نیز واشمه
آنکه این فعل کند و مستوشمه آنکه طلب این فعل کند و بغیر باید دیگری را که بوی بکند و در بعضی روایات بجای المستوشمة الموتشمة نیز آمده متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال ابن عبد الله
بن مسعود آمده است که گفت لعن الله الواشمات و المستوشمات لعنت کناد خدای تعالی زنان واشمه و مستوشمه را و المتنمصات و زنان نیز را که ببر چینند و دیگری را بدو و کردن
مویها از روی ایشان و این کروه است مگر که ریشی بروید یا بروید بر روی زن که حلق آن حرام نبود بلکه مستحب است و درین روایت ذکر نامصات نکرد اکتفا
و در فصل ثانی از ابن عباس بیاید که در وی ذکر آن هست و المتفلجات للحسن و لعنت کناد زنان را که بتکلف فرجه و فرق بسازند دندانهای پیش را برای اظهار حسن حال از فلج بفتح فا و لام فرق و

دفرجه میان دو چیز و بمعنی فرجه که میان ثنایات و رباعیات باشد نیز آید و این محبوب است نزد عرب و از اسباب حسن است و اکثر زنان صغیره را پیدا باشد و چون
عجوز شود و دندانها نزدیک گردد این فرجه نماند پس بتکلف پیدا سازد و اظهار حسن و جوانی میکنند و تشبه بدان نماید و صیغه تفعل برای تکلف آید چنانکه تکبر و تعظم از آدمی آن
که بزور و تکلف خود را کبیر و عظیم نماید بمعنی و المتفلجات للحسن این است باین تقریر قول وی للحسن متعلق به متفلجات شد خاصه و تحتمل که متعلق بهر سه باشد چه وشم و نمص نیز برای
اظهار حسن و خوبی میکنند و نظر بمعنی این توجیه نزدیکتر و وجیه تر است و ظاهر آنست که این قید اتفاقی است چه اغلب در عادت فعل این اشیا برای تحسین و تزیین بود و هم
بعد از ان توصیف کرد این نسا را بصفتی که دلالت دارد بر علت حکم و موجب لعن میکرد و فرمود المغیرات خلق الله زنانی که تغییر دهنده اند پیدایش خدایتعالی را
و علت در حرمت مثله و حلق لحیه و امثال آن نیز همین است و از اینجا لازم نیاید که هر تغییر حرام باشد چه این علت مستقله بنسبت علت حرمت نهی شارع است و
حکمت در نهی این است پس حاصل باشد که شارع بعضی تغییرات را مباح کردانیده و بعضی را حرام و چون ابن مسعود این را گفت و برین طوائف نسا لعنت
کرد فجاءته امراة پس آمد او را زنی فقالت پس گفت آن زن که انه بلغنی انک لعنت رسیده است مرا که تو لعنت میکنی زنان را کیت و کیت چنین و چنین فقال
پس گفت ابن مسعود و مالی لا العن من لعن رسول الله چیست مرا که لعنت نکنم کسی را که لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و من هو فی کتاب الله و کسی
که وی ملعون است در کتاب خدا و چون ابن مسعود دلیل از حدیث آورد و قرآن و در وجود حدیث شبهه نبود و وجود آن در قرآن ظاهر مستبعد بود فقالت پس
گفت آن زن لقد قرأت ما بین اللوحین تحقیق من خوانده ام چیزی که میان دو لوح است یعنی قرآن را و از دو لوح دو جانب جلد او را مراد داشته که از ان تعبیر
بدفتین کرده اند فما وجدت فیه ما تقول پس نیافتم در وی چیزی که تو میگوئی قال گفت ابن مسعود لئن کنت قرأتیه اگر بودی تو که میخواندی کتاب الله را با تامل در معانی
و تدبر در ان لقد وجدتیه هر آینه تحقیق می یافتی آن را بعد از ان ابن مسعود رضی الله عنه وجود آن را در کتاب اثبات کرد و بطریق استفهام تقریر نمود و گفت اما
قرأت آیا نخوانده این آیت را و ما آتاکم الرسول و چیزیکه بدهد شما را و امر کند بدان چیز رسول فخذوه پس بگیرید آن را و عمل کنید بدان و ما نهاکم عنه و چیزیکه نهی کند
شما را و باز دارد از ان چیز فانتهوا پس باز آئید از ان قالت گفت آن زن بلی آری خوانده ام این آیت را قال گفت ابن مسعود فانه قد نهی عنه پس بدرستیکه رسول
بتحقیق نهی کرده است و باز داشته است از آنچه مذکور شد از افعال پس نهی از ان در حقیقت مدلول کتاب الله باشد پس انتها از این افعال و ترک ان واجب
باشد بحکم نص قرآن و ارتکاب آن موجب لعن متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم العین حق تاثیر عین یعنی چشم زخم و کار کردن او در شخصی
که رسیده احق و ثابت است و پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده است چنانکه در سحر و تحقیق و تفصیل این معنی در کتاب الطب و الرقی بیاید ان شاء الله تعالی
و نهی عن الوشم و نهی کرد آنحضرت از وشم معنی او معلوم شد و طیبی گفته که در قرآن نهی از وشم بارسیدن چشم زخم برای رد و ابطال زعم کسی است که میگوید که وشم
دفع چشم زخم میکند رواه البخاری و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال لقد رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم ملبدا گفت ابن عمر دیدم آنحضرت را ملبد بکسر با و تلبید پیچانیدن
صمغ و غسول مانند آن بسر تا موی پریشان نشوند و شپش و گرد و غبار در آن نیاید و اصل آن در احرام است که محرم برای حفظ راس از ژولیده شدن و شپش افتادن بجهت
طول مکث در احرام کند و لهذا در بعضی شروح وجود احرام در مفهوم آن اخذ کرده و گفته که تلبید گردانیدن صمغ و مانند آن است در سر نزد احرام و در قاموس
گفته اداخلن محرم است در سر خود چیزی را از صمغ تا بهم بچسپد پر موهای و شک نیست که در غیر محرم برای مثل غرض مذکور نیز صورت دارد و مباح باشد و دیدن
ابن عمر آنحضرت را باین هیأت در احرام بود یا غیر آن و الله اعلم و در بعضی حواشی نوشته که ایراد این حدیث درین باب دلالت دارد بر جواز تلبید در غیر حالت
احرام فافهم رواه البخاری عن انس قال نهی النبی گفت انس نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان یتزعفر الرجل از زعفران مالیدن مرد بجامه و بدن و سر و اباحت
آن مر تزوج را در بعضی روایت آمده است و آنچه از صحابه در استعمال خلوق که طیب مشهور است مشتمل بر زعفران آمده محمول بر ورود آن پیش از نهی خواهد بود
چنانکه سابقا اشارتی بدان گذشت متفق علیه و عن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اطیب النبی گفت عائشه بودم من که خوشبوی می مالیدم پیغمبر را صلی الله علیه
و سلم باطیب ما نجد بخوشبوترین چیزیکه می یافتیم از طیب حتی اجد وبیص الطیب تا آنکه می یافتم بریق و سفیدی طیب را فی راسه و لحیته در سر مبارک و لحیه شریف وی
متفق علیه و در و این حدیث در صورت احرام آنحضرت است تا آنکه در روایتی دیگر از حدیث واقع شده حتی اجد وبیص الطیب فی راسه و لحیته بعد الاحرام
و شاید که در غیر احوال نیز باشد و الله اعلم و مشکل کرده اند این حدیث را با آن حدیث که طیب مردان چیزیست که پنهان باشد لون وی و ظاهر وجدان بوی مستلزم ظهور
آن زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد اما آنکه نه چنین باشد چنانکه برنگ مشک و عنبر جائز است کذا قال الطیبی و ازینجا ظاهر میشود که مثل صندل نیز جائز است
و چه وجه که در دیار ما شایع است اگر ظهور رنگ وی سیاه است زینت و جمال اثبات کنند نیز جائز نباشد و الله اعلم و عن نافع قال کان ابن عمر اذا استجمر استجمر بالالوة
بود ابن عمر چون بخور میکرد بخور میکرد بعود هندی که بخور کنند بدان و الوه بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو مفتوحه و تخفیف آن غیر مطراة غیر مخلوط بچیزی
دیگر از جنس طیب مثل مشک و مانند آن یعنی بخور میکرد گاهی بعود خالص و بکافور یطرحه مع الالوة و بخور میکرد گاهی بکافور که می انداخت آن را و ضم میکرد با عود ثم
قال پس گفت ابن عمر هکذا کان یستجمر همچنین بود که بخور میکرد رسول الله پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم رواه مسلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان النبی بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم یقتص

لون است و بوی داده اند که مراد لون در ان حدیث رنگ است که در ظهور

المجمر

میبرید او یاخذ من شاربه یا میگرفت از بروت خود و پست میکرد آنرا اشک راویست که یقص من شاربه گفت یا یاخذ من شاربه گفت وکان و بود ابراهیم خلیل الرحمن
یفعله میکرد آنرا یعنی قص شارب سنت قدیم است که ابراهیم آنرا میکرد و انبیای دیگر نیز میکردند چنانکه از تفسیر فطره در باب سبق معلوم شد پس تخصیص ابراهیم بجهت تعظیم شان
آن باشد یا ابتدای این شریعت از ابراهیم است چنانکه حدیثی که در فصل ثالث مذکور است دلالت دارد بران رواه الترمذی وعن زید بن ارقم ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال روایت است از زید بن ارقم که صحابی مشهور است که آنحضرت گفت من لم یاخذ من شاربه کسیکه نگیرد از بروت خود و پست نکرد آنرا
فلیس منا پس نیست از ما یعنی نیست بر سنت و طریقه ما رواه احمد والترمذی والنسائی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم
کان یاخذ من لحیته بود آنحضرت که میگرفت از لحیه مبارک خود من عرضها وطولها از پهنای وی و درازی وی یعنی از هر جانب لحیه اصلاح میداد و تسویه
میکرد بگرفتن مویکه بدراز میشد و بیرون می افتاد و این منافات ندارد با اعفاء و توفیر لحی که در احادیث امر بدان واقع شده چه نهی از قص لحیه و کوتاه کردن
اوست چنانچه فعل اعاجم است و گرفتن از طول برای تسویه و اصلاح نه منافی آنست بلکه گفته اند که اگر اصلاح و احد مدتی ترک یافت و دراز شد گرفتن و
کوتاه کردن درست نباشد کما سبق رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن یعلی بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی است معدود در اهل کوفه یا در اهل
بصره حاضر شد حدیبیه و خیبر و فتح حنین را و او را احادیث است در باب الرجل و رشتن خلوق ان النبی صلی الله علیه وسلم رای علیه خلوقا روایت میکند ابن یعلی
بن مرة که آنحضرت دید بروی خلوق را که نام طیب مشهور است مرکب از زعفران وجز آن از انواع طیب و غالب است بروی حمرت و صفرت فقال پس گفت
آنحضرت الک امراة آیا مر ترا زن هست قال لا گفت یعلی بن مرة نیست مرا زنی قال گفت آنحضرت فاغسله پس بشوی آنرا ثم اغسله پس بشوی آنرا بار دیگر
ثم اغسله بار بشوی بار سیوم یعنی سه بار بشوی مقصود امر مبالغه در شستن است ثم لا تعد بعد ازین باز مگرد با ستعمال آن رواه الترمذی والنسائی و مقصود از سؤال وجود زن
است اگر زنی داشته باشد که وی مالیده باشد یا از جامه وی یا بدن وی بجامه یا اندام مرد برسد معذور است اما اگر عمدا خود استعمال کرده باشد معذور
نبود و روا نباشد و یا نشست چنانکه وی را فرمود و همچنین بیان کرده اند وجه این سؤال را آنکه اگر برای خاطر زن بماله معذور است چنانکه از ظاهر حدیث
در وهم می افتد وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقبل الله صلوة رجل قبول نمیکند خدای تعالی نماز مرد را که در جسده شیء من خلوق در بدن وی
چیزی از خلوق آلوده است و این تشدید و تهدید است از استعمال آن رواه ابو داود وعن عمار بن یاسر قال قدمت علی اهلی من سفر گفت عمار قدوم آوردم
بر اهل و عیال خود از سفری وقد تشققت یدای و حال آنکه تحقیق کفیده بود هر دو دست من فخلقونی بتشدید لام پس خلوق مالیدند در پارگیهای دست من بقصد
علاج و مداوات بزعفران طلا کرده مخلوط بزعفران و این در معنی تفسیر خلوق است و اگرچه خلوق جز زعفران نیز دارد ولیکن تخصیص بزعفران کرد اشارت بآنکه
مکروهی دران زعفران است فغدوت علی النبی پس در آمدم وقت بامداد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فسلمت علیه پس سلام کردم بر آنحضرت فلم یرد علی پس باز نداد جواب سلام مرا
وقال و گفت اذهب فاغسل هذا عنک برو پس بشوی این را و دور کن از خود ظاهر این تشنیع و توبیخ بجهت عدم اطلاع بر عذر تشقق بود و یا عدم صلوح آن برای عذر از
استعمال خلوق رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طیب الرجال ما ظهر ریحه وخفی لونه خوشبوئی مردان باید که چیزی باشد که پیدا بود
بوی آن و پنهان باشد رنگ آن وطیب النساء ما ظهر لونه وخفی ریحه وطیب زنان آنچه پیدا بود رنگ وی و پنهان باشد بوی وی سابقا معلوم شد که مراد
زنیست که دران زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد و گفته اند که این در زنی است که از خانه بیرون آید اما اگر نزد شوهر خود استعمال طیب کند هرچه باشد
بهر کیفیت که باشد روا باشد رواه الترمذی وابو داود والنسائی وعن انس قال کانت لرسول الله بود مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم سکة بضم سین مهمله
و تشدید کاف نام نوعی از طیب است یتطیب منها استعمال میکرد طیب از ان سکه و در مجمع البحار گفته که سکه طیب معروف است که جمع کرده شود با وی طیبهای
دیگر را و از کرمانی نقل کرده که قلاده ایست از طیب و بعضی گفته اند ظرفی است که کشیده میشود و روی مهر یا از طیب و در قاموس طریق ساختن آنرا بیان کرده و در
شرح آنرا نقل کرده ایم رواه ابو داود وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکثر دهن رأسه و هم از انس آمده که گفت بسیار میکرد آنحضرت تیل مالیدن سر خود را
و تسریح لحیته و بسیار میکرد شانه کردن لحیه را شانه کردن ریش سنت است اما آنکه بعد از هر وضو التزام میکنند آنرا اصلی صحیح در سنت نیست ویکثر القناع
و بود آنحضرت که بسیار میکرد قناع را بکسر قاف کان ثوبه ثوب زیات چندان و چنانکه از جهت کثرت استعمال دهن جامه شریف وی که قناع است مثل جامه روغن
فروش بود پس مراد تقناع طیلسان که بدان تطلس تقنع میکرد و سر میپوشید و جای سر مبارک از طیلسان چنین میشد و بعضی گفته اند که صواب آنست که مراد بآن
قناع خرقه ایست که می انداخت بر سر بعد از استعمال دهن تا چرکین نکرد و عمامه چنانکه سابقا در کتاب اللباس گفته ایم و توهم نکنند که جامه مبارک که میپوشید چرکین
و تیل آلود میبود زیرا که این معنی از لطافتی که آنحضرت داشت دور است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت جامه سفید را رواه فی شرح السنة
و ترمذی در شمایل نیز روایت کرده وعن ام هانی قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم علینا بمکة قدمة گفت ام هانی که خواهر علی مرتضی است رضی الله عنهما
قدوم آورد آنحضرت یعنی بمکه روز فتح بر ما قدوم آوردنی وله اربع غدائر بغین معجمه و دال مهمله و بود مر آنحضرت را چهار گیسوی بافته دو در جانب یمین و دو در جانب شمال

رواه احمد وابوداود والترمذي وابن ماجة وعن عائشة رضي الله عنها قالت اذا فرقت لرسول الله گفت عائشه چون فرق مينهادم مر پيغمبر خدا را صلی الله عليه وسلم رأسه سر مبارک او را وفرق خطی که ميان دو قسم موی سر مينهند چنانکه سابقا معلوم شد صدعت ميشگافتم وشق ميکردم فرقه فرق او را عن يافوخه از ميانه سر وی بجانب ناصيه آن موضعی است که می جنبد از سر طفل يعنی يکطرف خط فرق ازين موضع ميبود وطرف ديگر نزد جبهه محاذی ما بين دو چشم چنانکه گفت وارسلت ناصيته بين عينيه ورها ميکردم وميگذاشتم موی پيش سر مبارک را که ناصيه نام او است ميان دو چشم يعنی ميگردانيدم طرف فرق که بجانب ناصيه است محاذی ما بين دو چشم بحيثيتی که ميبود نصف شعر ناصيه از جانب يمين آن فرق ونصف ديگر از جانب يسار آن اينچنين تفسير کرده اند حديث را طيبی پس فرق مثل راه راست ميشد از ميانه سر تا محاذی ما بين دو چشم ولهذا تفسير کرده آنرا در قاموس براهی که ميان موی سر بود رواه ابوداود وعن عبد الله بن مغفل قال نهی رسول الله گفت نهی کرد پيغمبر خدا صلی الله عليه وسلم عن الترجل از شانه کردن الا غبا مگر گاه گاه چنانکه يکروز بکنند وروز ديگر ترک کنند رواه الترمذي وابوداود والنسائي ومراد نهی است از مواظبت کردن بران واهتمام بدان زيرا که درين مبالغه وتکلف است در تزيين کذا قال الطيبي ودر نهايه گفته است که غب ورود شتران است برآب روزی وترک کردن روز ديگر ونقل کرده اند ازينجا در زيارت چنانچه در حديث آمده است زر غبا اگرچه بعد از چند روز بيايد ميگويند غب الرجل وقتی که بيايد بعد از ايام وازحسن بصری آمده که بيايد در هر هفته ودر قاموس نيز گفته که غب در زيارت آمدن در هر هفته ودر تپ آمدن روز در ميان چنانکه در آب دادن شتر انتهی وهمچنين در عيادت مريض وخوردن گوشت وبعضی گفته اند که غب در آب دادن شتر روز در ميان بود ودر غير وی فعل يکروز وترک چند روز کذا في مجمع البحار بعد ازان بدانکه نهی از شانه کردن هر روز شامل است سر را وريش را پس آنچه بعضی مردم بعد از هر وضو شانه ميکنند موافق سنت نباشد کذا قيل وليکن در بعضی آثار آمده که شانه کردن بعد از وضو نفی ميکند فقر را کذا في کتاب النورين في اصلاح الدارين واگرچه استعمال ترجل غالب در راس آيد ودر لحيه تسريح وبحديث نهی از ترجل الا غبا استدلال بران ضعيف بود وليکن در حديث ابی داود نهی از امتشاط کل يوم صريح آمده وامتشاط شامل راس ولحيه هر دو باشد بلا شبهه واما اکثار تسريح لحيه که از شرح السنة گذشت وترمذی در شمائل نيز آورده تقاضا نميکند که هر روز کنند چه اکثار صادق است بر کردن شانه نزد حاجت ولازم نيست که هر روز کنند واگر گويند که در احياء العلوم نقل کرده که آنحضرت هر روز دو بار لحيه را شانه ميکرد جوابش گفته اند که اين حديث را اسنادی يافته نشده وجز غزالی در احيا کسی ديگر ذکر نکرده ودر احيا احاديث ذکر کرده است که آنرا اصلی ثابت نيست کذا نقل عن الشيخ ولی الدين العراقي پس ظاهر آنست که نهی از هر روز شانه کردن مخصوص بمردان باشد نه زنان را چه ايشان را تجمل وتزيين مکروه نباشد وبعضی گفته اند که نهی شامل است همه را غايت آنکه در حق نسا اخف باشد زيرا که باب تزيين مر ايشان را اوسع است وبر هر تقدير کراهت تنزيهی است نه تحريمی صرح به بعض العلما والله اعلم وعن عبد الله بن بريدة قال قال رجل لفضالة بن عبيد عبد الله بن بريده بن حصيب بضم حا وفتح صاد مهملتين الاسلمی که از مشاهير تابعين است گفت مردی بفضالة بن عبيد که صحابی انصاری است از بنی عمرو بن عوف بطريق تعجب وانکار گفت مالي اراک شعثا چيست مرا که می بينم ترا ژوليده موی شانه نکرده واصلاح ننموده قال ان رسول الله گفت فضاله که پيغمبر خدا صلی الله عليه وسلم کان ينهانا بود که نهی ميکرد ما را عن کثير من الارفاه از بسياری از انواع آسودگی واصل ارفاه بکسر همزه در آمدن شتر است در آب هر وقتی که خواهد تشبيه داده اند رفاهيت حال وتنعم وخوشی عيش وزندگانی را که کثرت ادهان وامثال آن ازان جمله است قال گفت آن مرد بفضاله مالي لا اری عليک حذاء چيست مرا که نمی بينم بر تو حذاء بکسر حاء مهمله وذال معجمه نعل يعنی نمی بينم در پای تو پاپوش وبرهنه پا ميگردی قال کان رسول الله صلی الله عليه وسلم يامرنا ان نحتفی احيانا گفت فضاله بود آنحضرت که ميفرمود ما را که پای برهنه بگرديم گاه گاهی بجهت تواضع وکسر نفس ورياضت وتمکن بران نزد اضطرار رواه ابوداود واز اينجا معلوم شود که اگرچه آنحضرت صلی الله عليه وسلم ترجل ميکردی وشانه کردی وآنرا خوش داشتی وبدان امر کردی وترغيب فرمودی وليکن بعضی از زهاد واهل رياضت را برخلاف آن نيز داشتی وتقرير فرمودی بلکه امر کردی وحاصل آنکه کراهت در افراط ومبالغه در تنعم وترفه است وانهماک در تدهين وترجيل وتزيين چنانکه عادت اعاجم واهل تنعم واتراف است وامر است برعايت توسط واقتصار در آن نه ترک طهارت ونظافت وتحسين هيات چه نظافت از دين است چنانکه در حديث ميفرمايد وعن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قال روايت است از ابی هريره که آنحضرت فرمود که من کان له شعر هر که باشد مر او را موی يعنی هر که موی نگاه دارد فليکرمه پس بايد که اکرام کند آنرا وتنظيف وتزيين نمايد بشستن وتيل ماليدن وشانه کردن وژوليده وپريشان نگذارد زيرا که نظافت وحسن منظر محبوب ومرغوب است رواه ابوداود وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم ان احسن ما غير به الشيب بدرستيکه بهترين چيزی که تغيير داده شود بوی پيری ورنگ کرده شود بدان موی الحناء والکتم بفتح کاف وتای فوقانيه مخففه وبعضی به تشديد تا نيز گفته اند وتخفيف مشهورتر است گياهی است که خلط کرده ميشود بوسمه ورنگ کرده ميشود بدان موی وبعضی گفته اند که کتم همان وسمه است کذا قال الطيبي ودر قاموس گفته که کتم محرکه وکتمان بضم گياهيست که مخلوط ساخته ميشود بحنا وخضاب کرده ميشود بوی ووسمه بفتح واو وضم آن وبکسر سين وسکون آن گياهيست وبعضی گفته اند درختی است يمنی که سياه کرده ميشود ببرگ وی موی ودر قاموس گفته که وسمه برگ نيل است يا نباتی است که خضاب کرده ميشود ببرگ وی رواه الترمذي

ابو داود والنسائی اکنون مراد بحدیث چیست خضاب بمجموع حنا و کتم مراد است یا بهرکدام در نهایه گفته چنان مینماید که مراد استعمال کتم است تنها یعنی حنا چه حنا چون
خلط کرده شود با کتم خضاب سیاه افتد و بصحت رسیده است نهی از خضاب سیاه و گفته اند شاید حدیث الحناء والکتم است بلفظ او برای تخییر و لیکن روایات با اختلاف
تعدد طرق بواو است نه باو انتهی و شاید که واو بمعنی او باشد والله اعلم و بیان نکرده اند که خضاب بکتم تنها چه رنگ می آرد و در بعضی حواشی نوشته که خضاب بحنا
تنها احمر آید و بکتم تنها اخضر و از کلام بعضی مفهوم میشود که خضاب بکتم صرف موجب سواد خالص است و بخلط و جمع آن با حنا سرخ آید بسیاهی مایل بسواد نه سواد پس مراد
خضاب بمجموع حنا و کتم باشد کذا قیل و حدیث ابن عباس که بعد از حدیث ابن عمر بیاید ظاهر آنکه صریح است دران والله اعلم وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال گفت آنحضرت یکون قوم فی آخر الزمان پیدا میشوند قومی در آخر زمان باین صفت که یخضبون بهذا السواد که خضاب میکنند باین رنگ که سیاهی است و اشارت
بهذا برای تحقیر و تقبیح شان او است یا مراد آنست که باین نوع سیاهی کحواصل الحمام مثل حوصلهای کبوتر است و حوصله مر طیر را چنانکه معده مر انسان راست و مراد
اینجا سینه است که بعضی کبوتران را سیاه خالص میباشد لایجدون رائحة الجنة نمی یابند این قوم خضاب کننده بوی بهشت را و این مبالغه است در زجر و تهدید
بر خضاب بسواد و در بعضی حواشی نوشته اند که اگرچه در آیند بهشت را ولی بوی آن نمی یابند و از روائح آن محظوظ و بهره مند نشوند و بعضی گفته اند که بوی خوش
از بهشت بعرصات بیاید که مسلمانان بدان محظوظ و مسرور شوند و تعب و محنت و توقف در عرصات نکشند این خضاب کنندگان ازان محروم باشند رواه
ابو داود والنسائی وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یلبس النعال السبتیة بکسر سین و سکون بای موحده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میپوشید نعلها را که ساخته
شده اند از چرم دباغت زده موی سترده اگرچه عادت اکثر عرب پوشیدن نعال موی دار بود و یصفر لحیته بالورس والزعفران و زرد میکرد آنحضرت لحیه مبارک
خود را بورس بفتح واو و سکون را نام گیاهی زرد رنگ در یمن که خضاب کرده میشود بآن وکان ابن عمر یفعل ذلک و بود ابن عمر که میکرد آن را یعنی تصفیر لحیه بورس
و زعفران و بهتر آنست که اشارت ذلک بمجموع لبس نعال سبتیه و تصفیر لحیه باشد چنانکه در احادیث آمده است و ترمذی در شمائل نیز آورده که گفته شد ابن عمر را
می بینیم ترا که میپوشی نعال سبتیه را که لباس اهل تنعم و سعت است گفت دیدم رسول خدا را که میپوشید نعال سبتیه را پس من دوست میدارم که بپوشم آن را رواه النسائی
سابقا در کتاب اللباس گذرانیدیم که صحیح و مختار نزد جمهور محدثین آنست که آنحضرت خضاب نکرده و پیری وی صلی الله علیه وسلم بسر حد خضاب نرسیده بود و صاحب
سفر السعادة گفته که آنحضرت هرگز موی مبارک را رنگ نکرده و چون طیب بسیار بکار میبرد بعضی مخضوب پنداشته اند انتهی پس مراد از تصفیر لحیه مبارک بورس
و زعفران مالیدن آنها است بوی خوش شستن است بدان بقصد تنقیه و تنظیف و نه بنیت صبغ و تلوین چه مویهای مبارک سیاه بود و سیاه رنگ دیگر نگیرد پس مراد از تصفیر
استعمال صفرت باشد نه صبغ بدان بعضی از صحابه آمده که زرد میساختند آنها لحیه را و آنها که موی سفید داشته باشند رنگ میگرفته باشند کذا سمعت من شیخی رحمة الله
علیه و جزاه عنی خیر الجزاء و چنانکه ظاهر این حدیث است که فرمود وعن ابن عباس قال مر علی النبی صلی الله علیه وسلم رجل قد خضب بالحناء گفت گذشت بر آنحضرت مردی که تحقیق
خضاب کرده بود بحنا فقال ما احسن هذا پس فرمود آنحضرت چه عجب نیکو است این قال فمر آخر قد خضب بالحناء والکتم گفت ابن عباس پس ازان گذشت مردی دیگر که
خضاب کرده بود بحنا و کتم فقال هذا احسن من هذا پس فرمود آنحضرت این بهتر از اول است یعنی از خضاب بحنا تنها ثم مر آخر قد خضب بالصفرة پس گذشت دیگری که
خضاب کرده بود بزردی پس فرمود این بهتر است از همه اینها رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غیروا الشیب تغییر دهید پیری را یعنی خضاب کنید
ولا تشبهوا بالیهود بفتح تا و شین و باو مشابه نباشید به یهود که هرگز خضاب نکنند رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریرة و رواه النسائی
و روایت کرد این حدیث را نسائی عن ابن عمر والزبیر و در بعضی نسخ و ابن الزبیر وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تنتفوا الشیب
بر مچینید مویهای سفید را فانه نور المسلم زیرا که پیری سبب نور مسلمان است زیرا که پیری وقار است چنانکه در آخر فصل ثالث بیاید که اول کسی که پیری
دید ابراهیم علیه السلام است پس گفت ای پروردگار من این چیست جواب آمد که این وقار است گفت خداوندا زیادت کن این وقار را و وقار مانع می آید
شخصی را از فسوق و معاصی و باعث میگردد بر توبه و طاعات و این سبب نور میگردد که سعی میکند پیش مؤمن در ظلمات حشر چنانکه ناطق است بدان کریمه یسعی
نورهم بین ایدیهم و بایمانهم کذا قال الطیبی باین توجیه نور راجع بنور روز قیامت آمد چنانچه در حدیث دیگر صریح آمده اگر اینجا از نورانیت حسن حلیه و جمال صورت و صفای
باطن و صلاح سیرت که پیران را درین عالم حاصل است اراده افتد نیز دور نباشد حسن جزای آخرت و دخول جنت که در آخرت بران مترتب میگردد داخل بود است
چنانکه اشارت کرد بآن بقول خود من شاب شیبة فی الاسلام کسیکه پیر شود در پیر شدنی در مسلمانی کتب الله له بها حسنة مینویسد خدای تعالی برای وی بسبب آن شیب
و جزای آن نیکی را و کفر عنه بها خطیئة و محو شد و محو میکرد از انکس بسبب آن گناهی و رفعه بها درجة و بلند میکرد اورا بجهة آن پایه در قرب یا در بهشت
رواه ابو داود وعن کعب بن مرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کعب بن مره که صحابیست ساکن اردن از شام و وفات یافت در وی سنه خمس و خمسین
روایت میکند که گفت آنحضرت من شاب شیبة فی الاسلام کانت له نورا یوم القیامة کسیکه پیر شود در مسلمانی میباشد پیری مر او را سبب روشنائی و نجات از ظلمت
و شدت و محنت آن روز و بجهة باعث بودن آن بر توبه و طاعات رواه الترمذی والنسائی لیکن اینجا محل سؤال و اشکال است که چون پیری سبب نورانیت است و در دنیا

[illegible]

و آخرت پس پوشیدن و تغییر دادن صورت آن بخضاب چرا مشروع شد میگویند که مشروعیت آن بجهة مصلحت دیگر است دینی و آن ارغام اعدا و اظهار جلادت است تا ضعیف پندارند
و دلیر نشوند اگر گویند که پس چرا نتف نیز برای این مصلحت جائز نباشد گوئیم که نتف از بیخ بر کندن پیری است از اصل و منفی است و در آخر به تشویه وجه و سوء منظر بخلاف خضاب که
زیادت وصفی است بر آن پس فرق باشد میان این و آن و در جواز نتف شیب اگر نه بقصد تزیین و تکلف باشد روایتی از امام ابوحنیفه آمده است و امام محمد گفته لا بأس به
ولیکن جمهور بخلاف آنست والله اعلم وعن عائشة رضي الله عنها قالت كنت اغتسل انا ورسول الله گفت عائشه بودم من که غسل میکردم من و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من اناء
واحد از یک آوند آب که مشترک بود میان من و آنحضرت و این جزو آن حدیث است که در باب الغسل از کتاب الطهارة گذشته است وکان له شعر و بود آنحضرت را موی
فوق الجمة بالای جمه و دون الوفرة و پایان وفره رواه الترمذی بدانکه موی سر سه نام دارد جمه بضم جیم و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا و لمه بکسر لام و تشدید میم
جمه موی تا دوش و وفره تا نرمهٔ گوش و لمه بین بین از گوش فرو آمده و نزدیک بدوش رسیده و الهام نشود و اصح در تفسیر این الفاظ این است پس میگوید بود موی آنحضرت
در آن وقت فوق جمه یعنی تا بدوش نرسیده و فرود وفره یعنی از گوش پایان تر افتاده یعنی لمه بود میان گوش و دوش و گاهی جمه بمعنی مطلق موی آمده چنانچه در شمائل است قطع
جمته حتی اذنیه و در قاموس گفته الجمة بالضم مجتمع شعر الرأس وعن ابن الحنظلية رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم مرویست از ابن الحنظلیه که مردیست از اصحاب
آنحضرت ابن الحنظلیه بحای حطی و ظای معجمه ابوالحارث سهل بن الربیع صحابی فاضل گوشه گیر کثیر الصلوة والذکر آمد شام و حنظلیه نام مادر او است یا نام جده او در بدر
قال قال النبی گفت ابن حنظلیه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نعم الرجل نیکو مردیست خریم بضم خای معجمه و فتح را و سکون یا الاسدی از قبیلهٔ بنی اسد وی نیز مردیست
از اصحاب آنحضرت که در حق وی فرمود نیکو مردیست وی لولا طول جمته و اسبال ازاره اگر نمی بود درازی موی و فرو هشتن ازار وی اگر چه درازی موی مذموم
و مکروه نیست لیکن شاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مرد نازیبی و نرینی بدرازی موی احساس نمود ازین جهة از حال وی شکایت فرمود فبلغ ذلک خریما
پس رسید فرموده آنحضرت خریم فاخذ شفرة پس گرفت کاردی را فقطع بها جمته پس برید بکارد موی خود را الی اذنیه تا گوشهای خود و رفع ازاره و برداشت ازار
خود را الی انصاف ساقیه تا نصفهای هر دو ساق خود رواه ابو داؤد و گفته اند که درین حدیث دلیل است بر آنکه اگر برادر مسلمان غائب را بمکروهی که ارتکاب
میکند یاد کنند تا بشنود و از آن باز آید رواست وعن انس قال كانت لي ذؤابة گفت انس بود مرا ذؤابه بضم ذال معجمه گیسوان فقالت لي امي لا اجزها پس گفت مرا مادرم
من قطع نمیکنم و نمیبرم آنرا بعد از آن سبب نابریدن وی بیان کرد و گفت كان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمدها و یاخذ بها زیرا که بود آنحضرت که میکشید و میگرفت
آنرا بطریق تلعب و انبساط که با خوردان کنند پس بجهة تبرک و یمن آنرا نگاه میداشت و دراز میکرد و کراهیت طول جمه که مذکور شد بجهة دیگر است چنانچه معلوم
شد و این منافات با آن ندارد رواه ابو داؤد والنسائی وعن عبد الله بن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم امهل آل جعفر ثلثا روایت است از عبد الله بن جعفر که از
فضلای صحابه و اشراف بنی هاشم و در جود و سخاوت بی نظیر بود که آنحضرت مهلت داد اولاد جعفر طیار را بعد از رسیدن خبر شهادت وی رضی الله عنه تا سه
شب و بگذاشت ایشانرا که گریه میکردند و عزا میداشتند و نیامد بر سر ایشان ثم اتاهم پس آمد ایشانرا فقال پس گفت لا تبکوا علی اخی بعد الیوم مگریید بر برادر من
بعد از امروز که غایت عزا داشتن تا سه روز است ثم قال پس گفت آنحضرت ادعوا الی بنی اخی بخوانید و بیارید بسوی من برادر زادهای مرا فجئ بنا کأنا افرخ پس آورده
شد ما را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم گویا که ما چوزها ایم و افرخ بفتح همزه و سکون فا و ضم را جمع فرخ بمعنی چوزه و لد طیر فقال پس گفت آنحضرت ادعوا الی
الحلاق بطلبید برای من سرتراش را فامره پس فرمود سرتراش را که بتراشد سرهای ما را فحلق رؤسنا پس بتراشید سرهای ما را رواه ابو داؤد والنسائی و گفته اند
امر فرمودن آنحضرت بتراشیدن سرهای ایشان را بجهة آن بود که دید مادر ایشان را که اسماء بنت عمیس بود مشغول در درد و مصیبت جعفر از شانه کردن سرهای ایشان
را باز خواهد داشت و او را فرصت تفقد احوال ایشان درین باب نخواهد بود وعن ام عطية الانصارية از کبار صحابیات بود و غزا میکرد همراه آنحضرت
و تیمارداری میکرد بیماران را و مداوات میکرد مجروحان را روایت میکند از وی انس و ابن سیرین نام او نسیبه بنت کعب است بضم نون و فتح مهمله و سکون
تحتانیه و موحده و ابن سیرین بفتح نون و کسر سین گفته ان امرأة كانت تختن بالمدينة روایت میکند که زنی بود که ختنه میکرد یعنی زنان را در مدینه فقال لها النبی
پس گفت مر آن زن را پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تنهکی مبالغه مکن در قطع ختان و استقصا مکن در بریدن آن و لا تنهکی را بضم تا و کسر ها و بفتح تا و فتح ها از انهاک و نهک
هر دو خوانده اند و نهک و انهاک مبالغه کردن در بریدن فان ذلك زیرا که آن عدم مبالغه و استقصا در بریدن احظی للمرأة بهره مند سازنده و خوشنود کننده تر
و لذت بخشنده تر است مر زن را و احب الی البعل و محبوب تر است بسوی شوهر یعنی اگر در بریدن آن موضع مبالغه کنند لذت کمتر می یابد و در منظر نیز هیچ و ناخوش
میکرد و رواه ابو داؤد وقال هذا حدیث ضعیف و راویه مجهول وعن کریمه بنت همام بضم ها و تخفیف میم و فتح ها و تشدید میم نیز ضبط کرده اند تابعیه است در روا
وارد و از عائشه ام المؤمنین حدیث وی در اهل بصره است ان امرأة سألت عائشة عن خضاب الحناء روایت است از وی که زنی پرسید عائشه را از خضاب
حنا ظاهر آنست که از خضاب زنان پرسید دست و پا را بحنا چنانکه از سیاق حدیث مفهوم میگردد فقالت پس گفت عائشه در جواب آن زن لا بأس هیچ باکی
نیست و میتوان کرد و مرویست از امام ابی حنیفه که گفت باکی نیست بخضاب کردن زن دست و پای خود را بقصد تزیین برای زوج اگر خضابی نباشد که در وی صور

و تمایل است گویا آن زن گفت پس تو چرا انیکنی عائشه گفت ولکنی اکرهه و لیکن من ناخوش میدارم آنرا بعد از آن سبب ناخوشی را بیان کرد بقول خود کان حبیبی یعنی بود دوست من یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکره ریحه ناخوش میداشت بوی حنا را رواه ابو داؤد والنسائی و بعضی حواشی نوشته اند که استدلال کرده اند باین حدیث شافعیه بر آنکه حنا چنانکه مذهب حنفیه است طیب نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت طیب را و اگر حنا طیب بودی مکروه نداشتی آنرا انتهی پوشیده نماند که محبت آنحضرت جنس طیب را مستلزم محبت هر فرد نبود و نیز محبت افراد طیب همه در یک مرتبه نباشد بعضی طیبها را بیشتر دوست میداشتی و بعضی را کمتر گویا که مراد آنست که بوی حنا چندان خوش نداشتی که از آن محظوظ و مسرور باشند از آن جهت عائشه با آن اهتمام نمودی والله اعلم وعن عائشة ان هندا بنت عتبة زوجه ابو سفیان ام معاویه بنت عتبة بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد در روز فتح بعد از اسلام زوج خود ابی سفیان مقرر داشت آنحضرت هر دو را بر نکاح سابق و چون اسلام آورد گفت یا رسول الله بودم من که مکروه ترین رویهای نزد من روی تو بود و اکنون محبوبترین رویهای نزد من روی تست و بود مکروه ترین خیمها خیمه تو اکنون محبوب ترین خیمها خیمه تست فرمود آنحضرت و ایضا این حدیث در صحیح بخاری است و شراح کلمه و ایضا را دو معنی میگویند یکی آنکه و نیز هر گاه ایمان در دل تو جای خواهد کرد بیشتر ازین محبت پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز همچنین می یابم حال خود را نسبت بشما که مبغوض بودید اکنون محبوب شدید نزد من والله اعلم و داستان این هند که نسبت بحمزه سید الشهداء رضی الله عنه کرد مشهور است قالت یا نبی الله بایعنی گفت هند ای پیغمبر خدا بیعت کن مرا فقال پس گفت آنحضرت لا ابایعک حتی تغیری کفیک بیعت نمیکنم ترا تا آنکه تغییر میدهی هر دو کف دست خود را یعنی خضاب بحنا فکانهما پس گویا دو کف دست تو کفای سبع دو کف دست درنده است رواه ابو داؤد ازینجا معلوم میشود که زنان را خضاب دست بحنا مستحب است و ترک آن مکروه و گفته اند که وجه کراهیت و انکار تشبه برجال است و سابقا معلوم شد که زنان را تشبه برجال حرام است تا آنکه انگشتری نقره زنان را مکروه است و اگر بکنند باید که رنگ کنند بزعفران و مانند آن چنانکه گذشت وعنها قالت اومت امرأة من وراء ستر اشارت کرد زنی از پس پرده بید ها کتاب الی رسول الله که در دست وی کتابی بود که کسی فرستاده بود بسوی پیغمبر خدا بدست وی صلی الله علیه وسلم فقبض النبی صلی الله علیه وسلم یده پس باز کشید آنحضرت دست مبارک خود را و دراز نکرد دست بسوی آن زن و نستانید مکتوب را از دست وی فقال ادری پس گفت آنحضرت در نمی یابم اید رجل ام ید امرأة آیا این دست مرد است یا دست زن قالت گفت آن زن بل ید امرأة بلکه دست زنیست قال گفت آنحضرت لو کنت امرأة اگر میبودی تو زن یعنی اگر میبودی رعایت کننده شعار زنان را و نگاه دارنده عادت ایشان را لغیرت اظفارک بالحناء هر آینه تغییر میدادی ناخنهای خود را و خضاب میکردی بحنا و درین تاکید استحباب خضاب بحنا است مر زنان را و کمال التعلیم ادب و رعایت احوال طوائف خلق است و تنبیه بر نگاه داشت آن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رواه ابو داؤد والنسائی وعن ابن عباس قال لعنت الواصلة والمستوصلة والنامصة والمتنمصة والواشمة والمستوشمة معانی این الفاظ در فصل اول گفته شد و درینجا ذکر نامصه است که آنجا نبود و نامصه موی کننده از روی و نیز اینجا مقید ساخت کراهت را بقول خود من غیر داء یعنی کراهیت اینها بر تقدیریست که عذری و علتی نباشد و این قید مراد است در اخبار رواه ابو داؤد وعن ابی هریرة قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم الرجل گفت ابی هریرة لعنت کرد آنحضرت مردی را که یلبس لبسة المرأة و لعنت کرد زن را که تلبس لبسة الرجل میپوشد پوشش مرد را پس نه مردان را باید که تشبه بزنان کنند و نه زنان را سزاست که تشبه بمردان نمایند رواه ابو داؤد وعن ابن ابی ملیکة بضم میم و فتح لام و سکون تحتانیه کنیت وی ابو محمد یا ابو بکر و نام او عبد الله بن عبید الله بن ابی ملیکه تیمی قرشی احول یکی از مشاهیر تابعین و علمای ایشان است قاضی مکه بود در عهد عبد الله بن الزبیر گفت دریافتم سی تن از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند از عائشه و ابن عباس و ابن الزبیر و روایت میکنند از وی ابن جریج و خلقی دیگر از وی توفی سنة ثمان عشرة ومائة قال قیل لعائشة گفت ابن ابی ملیکه گفته شد مر عائشه را رضی الله عنها که هست که تلبس النعل میپوشد نعل را که مخصوص است بپوشیدن آن نوع نعل مردان قالت لعن رسول الله گفت عائشه لعنت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الرجلة من النساء آنرا که متشبه است بمردان از جمله زنان چون زن سزاوار وصف بمردانگی کرد لاحق کرده اند تای تانیث را برجله رواه ابو داؤد وعن ثوبان روایت از ثوبان که مولای آنحضرت و مقرب درگاه و ملازم گاه و بیگاه بود قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا سافر چون قصد مسافرت میکرد کان آخر عهده بود آخر عهد آنحضرت یعنی سخن و صحبت وی کار و بار با انسان من اهله شخصی که از اهل خانه آنحضرت بود فاطمة یعنی همه را وداع کرده و از همه فارغ شده پیش فاطمه می آمد و سخنی که میبایست گفت با وی میگفت و وصیتی که میبایست کرد او را میکرد و وداع مینمود و اول من یدخل علیها و بود اول کسیکه می در آمد آنحضرت بروی در وقت قدوم از مسافرت فاطمة فقدم من غزاة پس قدوم آورد آنحضرت از جنگی که با کافران کرد و قد علقت و حال آنکه چسپانیده و آویخته بود فاطمه مسحا بکسر میم پلاسی را او سترا بکسر سین پرده را شک راویست که مسحا گفته یا سترا علی بابها بر در خانه خود و حلت الحسن والحسین و آراسته بود فاطمه حسن و حسین را و پوشانیده بود ایشان را قلبین بضم قاف و سکون لام دو دستوانه من فضة از نقره فقدم پس قدوم آورد آنحضرت فلم یدخل پس نه در آمد یعنی بر فاطمه بعادتی که داشت وظنت ان ما منعه ان یدخل ما رأی پس گمان برد فاطمه که آنچه باز داشت آن حضرت را از در آمدن بروی چیزیست که دید از آویختن پرده بر در و پوشانیدن دستوانه حسن حسین را فهتکت الستر پس بدرید فاطمه و دور کرد پرده را و فکت القلبین

و جدا کرد هر دو دستواره را عن الصبیین از هر دو کودک یعنی امام حسن و حسین رضی الله عنهما و قطعه منهما و ببرید هر یکی از ان دو دو دستواره را یا آن حلی را که دستواره بود از ان مابین فانطلقا
الی رسول الله پس رفتند هر دو امام بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گریان در حالتی که میگریستند فاخذ منهما این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه گرفت آنحضرت را چیزی
از رافت و شفقت و مهربانی بر حسن و حسین و دیگر آنکه گرفت آنحضرت آن دو زیور را از حسن و حسین و همین معنی مناسب تر است بقول وی که گفت فقال یا ثوبان پس گفت
آنحضرت ای ثوبان اذهب بهذا الی آل فلان ببر این زیور را بسوی آل فلان یکی از اقربای خود را نام برد ان هؤلاء اهلی زیرا که اینها اهل من اند اکره مکروه میدارم
ان یاکلوا طیباتهم فی حیوتهم الدنیا و بخورند لذائذ خود را و آنچه خوش آید ایشان را در زندگانی ایشان در جهان یعنی لذت گیرند از طعامهای خوش و بپوشند لباسهای نفیس
گویا اکل طیبات کنایت است از لذت گرفتن و تنعم کردن بلکه اختیار میکنم مر ایشان را فقر و ریاضت و چون آنحضرت در امر و نهی و وعد و نصیحت شدت کرد و شکسته
دلی و شرمندگی فاطمه را تصور کرد در مقام التفات و شفقت و محبت آمده فرمود یا ثوبان اشتر لفاطمة ای ثوبان بخر از برای فاطمه قلادة من عصب گردن بندی را
از عصب بفتح عین و سکون صاد مهملتین و سوارین من عاج و بخر دو دستواره را از عاج رواه احمد و ابو داود بدانکه شارحان اختلاف کرده اند در تفسیر عصب و عاج
اما عصب آنچه مشهور است از معنی او که مذکور است در کتب لغت و حدیث برد یمانی است که جمع کرده میشود و سخت ساخته میشود رشته وی پیشتر رنگ
کرده میشود و بافته میشود و بعد از بافتن مخطط می آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشته وی سفید میماند و رنگ نمیگیرد و جز آن رنگین میگردد و بعضی میگویند که عصب
برد را گویند که بتحقیق مخطط است بر هر تقدیر نام بعضی انواع برد یمانیه است و این معنی درین مقام چندان مناسبت ندارد چه قلاده که نام حلی گردن است از برد ساختن
چه معنی دارد و در نهایه از خطابی نقل میکند که گفت که اگر عصب نام ثیاب یمانیه است پس ندانیم که چه معنی دارد و بعد از ان از ابی موسی نقل میکند که گفت احتمال
دارد که روایت بفتح صاد بود که بمعنی پی است و تواند که آن اعصاب بعضی حیوانات مشابه مهرهای چیزی بریده باشند و بعد از خشک شدن از وی قلاده ساخته
باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات دستوانها میساخته باشند اگر از آنها نیز مهرها تراشند چه امکان باشد پیشتر گفت خطابی شنیدم از بعضی اهل یمن که عصب
دندان دابه بحریست که آنرا فرس فرعون خوانند و از وی مهرهای سفید میتراشند انتهی و این معنی بغایت مناسب مقام و موافق اوست که خریدن دستوانهاست
از عاج اگر بصحت رسد والله اعلم و اما عاج مشهور در مردم آنست که نام دندان فیل است و وی پاک است نزد امام ابوحنیفه چه استخوان میته نزد ایشان پاک است
و تجارت آن درست از جهت عدم سرایت موت دران و بذبح نیز پاک میگردد الا آنچه نجس عین باشد و فیل نزد ایشان نجس عین نیست و نزد شافعی در قول مشهور از
وی نجس است و استعمال آن و تجارت دران درست نه و بعضی میگویند که عاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه است یا استخوان پشت
دابه بحریه است غیر آن که آنرا ذبل بفتح ذال معجمه و بای موحده نیز گویند و از وی دستوانها و شانها سازند و مراد بعاج درین حدیث و در حدیث دیگر که آمده است
که مر آنحضرت صلی الله علیه وسلم شانه از عاج بود این است نه دندان فیل چنانچه عامه پندارند و در قاموس عاج را هر دو معنی آورده و در صحاح بمعنی استخوان فیل گفته
والله اعلم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اکتحلوا بالاثمد سرمه کنید باثمد بکسر همزه و سکون ثلثه و کسر میم نام سرمه سنگ و کحل بضم کاف نیز نام اثمد است
کذا فی القاموس فانه یعنی بدرستی که اثمد یا سرمه کردن باثمد یجلو البصر جلا میدهد و روشن میگرداند بینایی را وینبت الشعر و میرویاند موی پلک را که سبب زینت چشم و علامت
صحت اوست و زعم و گفت ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کانت له مکحلة و گفت ابن عباس بود مر آنحضرت را مکحله بضم میم و سکون کاف و ضم حاء و فتح لام سرمه دان
یکتحل بها سرمه میکرد بوی کل لیلة هر شب وقت خواب رفتن ثلثة فی هذه سه بار درین چشم یعنی چشم راست و ثلثة فی هذه و سه بار درین چشم یعنی چشم چپ رواه
الترمذی و در سنن ابی داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باثمد مروح نزد خواب و مروح آنست که بمشک آمیخته خوشبوی کنند و نیز آمده است
که در چشم راست سه بار کشیدی و در چشم چپ دو بار و ابتدا براست کردی و ختم هم براست کردی باین طریق که اول دو میل در چشم راست کشیدی و دیگر دو میل در
چشم چپ دیگر یک میل در چشم راست و درینجا رعایت فضیلت یمین است که در وی سه بار کشیدی و ابتدا و انتها هم بوی کردی و در هر دو طریق ایتار که فرموده است
من اکتحل فلیوتر حاصل است و در اول این طریق که در هر چشم سه بار کرد و در آخر باین وجه که مجموع پنج بار شد کذا فی سفر السعادة وعنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم
یکتحل قبل ان ینام بالاثمد و هم از ابن عباس روایت است که گفت بود آنحضرت سرمه میکرد پیش از آنکه بخواب رود و در شب باثمد ثلثا فی کل عین سه بار در هر چشم
قال گفت ابن عباس که و قال و گفت آنحضرت ان خیر ما تداویتم به بدرستیکه بهترین طریقیکه مداوات کردید شما بدان چیز این چهار چیز است اللدود والسعوط
والحجامة والمشی لدود بفتح لام و سعوط بفتح سین و حجامت بکسر حاء و مشی بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید یاء اما لدود دارویی که نوشانیده و ریخته شود از جانب دهن
و لدیدان دو جانب دهن بلکه دو جانب هر چیز را گویند و اما سعوط دارویی که در بینی ریزند و اما حجامت خون کشیدن بمحجم بکسر میم و آنرا محجمه نیز گویند چیزیکه بوی خون
کشند و آن آلتی است مثل شاخ حیوان که اول بر جای خون نیشها زنند و آن شاخ را در دهن نهاده خون را بمکند روش عرب اینچنین است و حجامت نام این نوع کشیدن
است و ظاهر آنست که نشتر و کدو و خون کم کردن چنانکه عادت اهل این دیار است در حکم آنست حاصل آنکه حجامت مقابل فصد است بمعنی رگ زدن و اما مشی بفتح میم
و کسر شین و تشدید یاء بر وزن فعیل دارویی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن و دارویی مسهل را بدین نام خوانند که در مشی می آرد برای قضای حاجت و مشو مثل عدو بروزن

ضعف او مشا برو زن سمار نیز آید و خیر ما اکتحلتم به الاثمد و بهترین چیزها ی که سرمه کنید شما بدان چیز اثمد است فانه یجلو البصر و ینبت الشعر زیرا که آن روشن میکرد اند چشم را و میرویاند موی پلک را و ان خیر ما تحتجمون فیه و بدرستیکه بهترین روزها ی که حجامت کنید در ان یوم سبع عشرة روز هفدهم است و یوم تسع عشرة و روز نوزدهم و یوم احدی و عشرین و روز بیست و یکم زیرا که خون بلکه جمیع رطوبات از اول ماه تا نصف آن در تزاید و غلبه و جوش است و در آخر در نقصان و سردی و فرونشستن پس اوساط ماه مناسب است باعتدال خصوصا این سه روز و تفصیل احکام حجامت و تعیین اوقات آن باعتبار ایام ماه و هفته در کتاب الطب و الرقی بیاید ان شاء الله تعالی و کفت ابن عباس ان رسول الله و بدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حیث عرج به و قتیکه بالای آسمان برده شد او را لم یمر علی ملاء من الملائکة نگذشت آنحضرت بر هیچ جماعه از فرشتگان الا قالوا الا کفتند آن جماعت مر آنحضرت علیک بالحجامة بر تو باد بحجامت این حدیث نیز در کتاب طب و الرقی بیاید و در انجا امر کردن آنحضرت امت را بحجامت نیز مذکور است و مضمون این حدیث نیز شامل آن میتواند بود رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی الرجال و النساء عن دخول الحمامات و در روایت است از عایشه که آنحضرت نهی کرده بود اولا مردان و زنان را از در آمدن حمامها ثم رخص للرجال بعد از ان رخصت کرد مردانرا در آمدن حمام آن هم بشرط آن که خلوت با میازر بشرط آنکه در آیند با میزرها و میزر بکسر میم بمعنی ازار است رواه الترمذی و ابی داود و عن ابی الملیح هذلی تابعی بصری است نام وی عامر بن اسامه یا زید بن اسامه مات سنة اثنین و عشرین و مایة و پدرش اسامه صحابی است قال کفت قدم علی عائشة نسوة من اهل حمص قدوم آوردند بر عایشه زنان از اهل حمص بکسر حا و سکون میم نام بلده مشهور است و فی القاموس حمص کوره از شام است اهل او یمانیون اند فقالت پس کفت عایشه مر این زنان را ممن انتن از کجا ئید شما این زنان قلن من الشام کفتند آن زنان از ولایت شامیم قالت کفت عایشه فلعلکن من الکورة التی تدخل نساءها الحمامات پس شاید که شما از ان شهر و از ان ناحیه باشید که میدر آیند زنان آنجا حمامها را قلن بلی کفتند آن زنان آری ما از آنجائیم قالت کفت عائشه فانی سمعت رسول الله پس بدرستیکه من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یقول که میکفت لا تخلع امرأة ثیابها از تن بر نکشد هیچ زنی جامهای خود را فی غیر بیت زوجها در غیر خانه شوهر خود الا هتکت الستر مکر بسبب مکر آنکه دریده پرده را بینها و بین ربها میان خود و میان پروردکار خود و فی روایة و آمده است در روایتی فی غیر بیتها بجای فی غیر بیت زوجها الا هتکت سترها بجای الا هتکت الستر فیما بینها و بین الله بجای بینها و بین ربها و موجب هتک ستر بجهة آنکه چون پروردکار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرد و امر بستر کرد لاجرم در کشف عورت هتک ستر باشد و برانداختن پرده حیا و عبودیت رواه الترمذی و ابو داود و عن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ستفتح لکم ارض العجم زود باشد که فتح کرده شود برای شما زمین عجم را و ستجدون فیها بیوتا و زود باشد که بیابید در ان زمین خانه ها را که یقال لها الحمامات کفته میشود مر ان خانها را حمامها فلا یدخلنها الرجال پس باید که در نیایند حمامات را مردان الا بالازر بضم همزه و سکون زای جمع ازار و امنعوها النساء و منع کنید از در آمدن در حمامات زنان را یعنی مطلقا خواه با ازار یا بی ازار زیرا که زنان از سر تا پا عورتند و مردان را در ستر عورت که از ناف تا زانو است پوشیدن ازار کافیست الا مریضة او نفساء مکر در حالی که بیمار باشند زنان و بجهة علاج و مداوات در آیند یا زائیده باشند و برای غسل جنابت در آیند یا بعذر دیگر و علتی دیگر و بی عذر در آمدن زنانرا در حمام جائز نیست رواه ابو داود و عن جابر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر کسیکه ایمان آورده بخدا و روز قیامت فلا یدخل الحمام بغیر ازار پس باید که در نیاید حمام را بی ازار و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یدخل حلیلته الحمام پس باید که در نیاورد زن خود را در حمام خواه با ازار یا بی ازار و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس علی مائدة یدار علیها الخمر پس باید که ننشیند بر طعامیکه کردانیده میشود بروی شراب رواه الترمذی و النسائی بدانکه در آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حمام را در بعضی کتب فقهیه آمده و لیکن نزد اهل حدیث صحیح نیست و حدیثیکه در ان ورود یافته منسوب بوضع است و صحیح آنست که آنحضرت هرکز در حمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامیکه مشهور است در مکه معظمه بحمام النبی بنا بر محلی که آنحضرت در ان یکبار غسل کرده بنا شده و احتمال دارد که تسمیه بحمام النبی بجهة آن زبان زد شده که در جانب مولد نبی و نواحی آن محل واقع است و الله اعلم اما ذکر حمام در احادیث واقع شده است چنانکه در کتاب مذکور شد و جز آن احادیث دیکر نیز ورود یافته سیوطی در جمع الجوامع از طاوس یمانی از مصنف ابن ابی شیبه آورده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم حذر کنید خانه را که آنرا حمام خوانند کفتند یا رسول الله وی تنقیه میکند از وسخ و اذی فرمود پس هر که در آید او را از شما باید که استتار کنید و بی ازار نه در آید و در حدیث دیکر آورده که بد خانه ایست حمام که رفع کرده میشود در وی اصوات و کشف کرده میشود عورات نیز و آورده که عمر بن الخطاب نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بمن رسیده است که اهل امصار حمامات پیدا کرده اند و باید که نه در آید در وی هیچ یکی مکر بمیزر و ذکر نکنند خدا تعالی را در وی تا بیرون آید و غسل نکند دو کس از اناء واحد و نه در آیند زنان در حمام مکر آنکه بیمار باشند یا بضرورتی دیکر و وجود مرد در آنجا بود و از خواندن قرآن در حمام نیز منع کرده اند

الفصل الثالث

عن ثابت ثابت بنانی از کبار علماء و مشاهیر تابعین است بزرک بود و لباس فاخره میپوشید و کفته اند که هیچ کس متعبدتر از وی در زمان وی نبود و از مصاحبان انس بود و چهل سال با وی صحبت داشت انس کفت مر خیر را اهلا هستند و ثابت از کلیدهای خیر است قال سأل انس عن خضاب النبی کفت ثابت بنانی پرسیده شد انس بن مالک از خضاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال پس کفت انس لو شئت ان اعد کرمیة اسم

که شمارکنم شمطات کن فی راسه موهایی که سفید بودند در سر مبارک وی فعلت شمار میکردم و شمط بفتح شین و میم موی سفید که در سیاه باشد اشمط مردی که موی را
گویند که موهای سیاه و سفید ممزوج دارد یعنی آنحضرت هرچند موی سفید معدود نداشت خضاب برای چه کند و لهذا گفت و لم یختضب و خضاب نکرد آنحضرت زاد
فی روایة زیاده کرد النسع ثابت از انس در روایتی این عبارت را که وقد اختضب ابوبکر بالحناء والکتم و بتحقیق خضاب کرد ابوبکر رضی الله عنه بحنا و کتم هردو و اختضب
عمر و خضاب کرد عمر رضی الله عنه بالحناء بحنا بحنا تنها متفق علیه وعن ابن عمر انه کان یصفر لحیته بالصفرة و مرویست از ابن عمر که زرد میکرد لحیه خود را الصفرة که نام
نوعی از طیب است که در وی زردی است حتی تمتلی ثیابه من الصفرة تا آنکه پر میشد جامهای وی از صفرة فقیل له پس گفته شد ابن عمر را لم تصبغ بالصفرة چرا رنگ میکنی
بصفرت قال انی رأیت رسول الله گفت ابن عمر زیرا که من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یصبغ بها رنگ میکرد بصفره و لم یکن شیء احب الیه منها و نبود چیزی
محبوب تر بسوی آنحضرت از صفرت یعنی از رنگ کردن بصفرت وقد کان یصبغ بها ثیابه و بتحقیق بود آنحضرت که رنگ میکرد بصفرة جامهای خود را کلها همه جامهای را
حتی عمامته تا آنکه رنگ میکرد عمامه خود را رواه ابوداود والنسائی و شراح اختلاف کرده اند که مراد بقول ابن عمر که گفت رنگ میکرد آنحضرت چیست آیا رنگ کردن
موها مراد است یا جامها ظاهر از سیاق کلام آنست که رنگ کردن موی مراد باشد زیرا که رنگ کردن جامه بعد از وی بیان کرده است مگر آنکه مقصود
از آن تعمیم ثیاب باشد بعد از بیان صبغ ثیاب مطلقا و مبهما و بقرینه آنچه سابقا گذشت وکان یصفر لحیته بالورس والزعفران اما چون مقرر شده است که آنحضرت
خضاب نکرده پس باید که رنگ کردن جامه مراد باشد مکرر ثیابه و یلی که سابقا بدان اشارت کردیم که مراد برنگ کردن مالیدن و شستن بقصد تطهیر و تنظیف است اما آنکه
گفت کان یصبغ بها ثیابه که لها چون مراد بصفرت نوعی از طیب است که در آن صفرت است اشکالی بود و باید که از آن طیب خلوق مراد نباشد که در وی زعفران
است چه بعد از اجتناب کلی معلوم شد و جواب سلام نداد آنرا که بدان مخلوط بود و امر شستن آن کرد بمبالغه و فرمود که مقبول نیست نماز آنکه در جسد وی
چیزی از خلوق است پس مراد بدان ورس و مانند آن باشد و اگر این را حمل بر زمان سابق از نهی کنند و منسوخ دارند نیز صورتی دارد والله اعلم و طیبی گفته
که حسن بصری رنگ میکرد لحیه خود را بصفرت و وقتی بیشتر ترک کرد آنرا و روایت کرده شده است که ابوامامه و جریر بن عبدالله و مغیره بن شعبه رنگ
میکردند بصفرت و سعید بن جبیر گفت قصد میکنند یکی از شما بنوری که پیدا کرده است خدا در روی وی پس دور میکنند و میپوشانند آن نور را و بود ذری رضی الله
عنه سخت و سفید موی سر و روی از اینجا معلوم شد که در سلف نیز اختلاف بود در خضاب اگرچه بصفرت باشد و این سخن سعید بن جبیر مؤید آنست که
سابقا نقل کردیم که خضاب مرکسی راست که پیری وی خوش نما و نورانی نباشد اما آنرا که نه چنین بود خوب نیست و از امام نووی نقل کرده اند که گفت مختار
آن است که آنحضرت وقتی رنگ کرد و در اکثر اوقات آنرا ترک داد و نقل کرد هر یکی آنچه دید و وی در نقل خود صادق است و گفت نووی که این تأویل
متعین است ارتکاب آن از جهة جمع میان احادیث که در صحیح آمده اند والله اعلم وعن عثمان بن عبدالله بن موهب بفتح ها ابوعبدالله الاعرج التیمی مولای
ابوطلحه بن عبیدالله رضی الله عنه و در عراق می بود معدود است در تابعین ثقه است روایت دارد از ابوهریره و ابن عمر و جابر بن سمره و ام سلمه و روایت
دارند از وی ابوحنیفه و ثوری و غیرهما قال گفت عثمان دخلت علی ام سلمة در آمدم بر ام سلمه رض فاخرجت الینا شعرا من شعر النبی پس بیرون آورد ام سلمه موئی
را از موهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم مخضوبا خضاب کرده شده رواه البخاری منکر اختضاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را تأویل میکنند که ام سلمه آنرا خضاب
کرده بود تا محکم ماند و باقی ماند یا بجهة کثرت خلط طیب بدان در رنگ مخضوب می نمود چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دیدیم موی آنحضرت را نزد انس
بن مالک مخضوب نیز همین تأویل کرده اند وعن ابی هریرة قال اتی رسول الله آورده شد نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بمخنث مخنثی را که قد خضب یدیه و رجلیه بالحناء
بتحقیق رنگ کرده بود آن مخنث دست و پای خود را بحنا و مخنث مردی را گویند که تشبه از زنان کند در لباس و حرکات و سکنات و مانند آن بفتح نون
و کسر آن و ذکر این مخنث در کتاب نکاح در باب نظر مخطوبه و بیان عورات گذشته است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما بال هذا
چه حال دارد این شخص که این چنین میکند قالوا یتشبه بالنساء گفتند که وی مشابهت میسازد خود را بزنان و مخنث است فامر به فنفی الی النقیع پس فرمود آنحضرت
براندن و دور کردن و برآوردن او را پس رانده شد و برآورده شد بسوی نقیع بنون مفتوحه و قاف که نام موضعی است در مدینه مطهره فقیل پس گفته شد
یا رسول الله الا نقتله آیا نمی کشیم او را یعنی اگر بفرمائی بکشیم او را که باعث فساد است فقال انی نهیت پس گفت آنحضرت بدرستیکه من منع کرده شده ام از جناب
الهی تعالی عن قتل المصلین از کشتن نمازگذارندگان ظاهر اکتابت از اسلام است و بقولی که مسلمان اگر نماز نگذارد واجب القتل است محمول بر ظاهر است
رواه ابوداود وعن الولید بن عقبة ولید بن عقبه بضم عین و سکون قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه و طای مهمله قرشی اموی برادر عثمان
بن عفان از یکجا در که نام او اروی است از طلقا است اسلام آورد روز فتح و نزدیک رسیده بود به بلوغ والی گردانید او را عثمان بکوفه و بود از
مردان قریش و شعرای ایشان بیشتر حد زد او را عثمان رضی الله عنه در شرب خمر و عزل کرد از کوفه مات فی ایام معویة قال لما فتح رسول الله صلی الله علیه وسلم
مکة هرگاه که فتح کرد آنحضرت مکه را جعل اهل مکة یأتونه بصبیانهم آوردن گرفتند اهل مکه نزد آنحضرت خردان خود را فیدعو لهم بالبرکة پس دعا میکرد آنحضرت

مر خود ایشان را برکت و مزید خیر و بسیج رو بسهم خود دست شفقت فرود می آورد بر سر خود ان فجئ بی الیه پس آورده شد مرا نیز نزد آنحضرت و انا مخلق من
خلوق آلوده بودم که طیبی است مشهور مخلوط بزعفران و غالب است بروی سرخی و زردی چنانکه گذشت فلم یمسنی لاجل الخلوق پس دست نرسانید بمن و مسح
نکرد مرا آنحضرت از جهة آلایش خلوق رواه ابو داود وعن ابی قتادة انه قال لرسول الله و مرویست از ابی قتاده که صحابی مشهور است که وی گفت مر پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم ان لی جمة بدرستیکه مرا موی است مجتمع و بسیار افارجلها آیا پس شانه کنم مرا آنرا و متعهد اصلاح آن شوم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم
آری شانه بکن آن را و اکرمها و بزرگ و عزیز دار آن را قال پس گفت راوی شنید از ابی قتاده فکان ابو قتادة ربما دهنها ننشد یدا فی الیوم مرتین پس بود
ابو قتاده بسا که تیل میمالید موی های خود در روزی دو بار اگرچه مبالغه و افراط دران و ترجیل موی محمود نیست ولیکن میکرد ابو قتاده آنرا من اجل
قول رسول الله از جهة گفتن و امر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم اکرمها باکرام جمه و گرامی داشتن آن و نا محمود بودن مبالغه در ادهان و ترجیل بجهة
شغف بتزئین و تکلف است اما بملاحظه امر و اهتمام بامتثال محمود گردد چنانکه تطویل ام انس ذوابه را بجهة مد و اخذ آنحضرت چنانکه گذشت رواه مالک
وعن الحجاج بن الحسان تابعی است معدود در بصریین صدوق است و گفت احمد یکبار که ثقه است و بار دیگر گفت لا باس به و گفت یحیی صالح الحدیث است
روایت میکند وی از انس بن مالک و عکرمه و عبد الله بن بریده و روایت میکنند از وی یحیی بن سعید و یزید بن هارون قال دخلنا علی انس بن مالک
گفت در آمدیم ما بر انس بن مالک فحدثتنی اختی المغیرة پس حدیث کرد مرا خواهر من که نام وی مغیره است یعنی من یاد دارم که با جماعه بر انس در آمدم ولیکن
کیفیت دخول و تفصیل احوال او یاد ندارم پس خواهر من آنرا حکایت کرد قالت گفت وانت یومئذ غلام و تو دران روز پسر کی بودی و لک قرنان دو دو
مر ترا ورا تو وقت دو گیسوی بافته او قصتان یا گفت قصتان شک راوی است که قرنان گفت یا قصتان گفت و قصه بقاف مضمومه و صاد مهمله موی
ناصیه که آنرا قصاص نیز گویند فمسح راسک و برک علیک پس مسح کرد انس سر ترا و دست برآورد بر سر تو و قال احلقوا هذین و گفت تراشید این دو
گیسو را او قصوهما یا پست کنید و بلند نگذارید آن را فان هذا زی الیهود پس بدرستیکه این هیات یهود است رواه ابو داود وعن علی رضی الله عنه قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن تحلق المراة راسها نهی کرد آنحضرت از تراشیدن زن موی سر را اگرچه در احرام باشد و بر زنان تقصیر واجب است رواه
النسائی وعن عطاء بن یسار قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد گفت عطاء بن یسار که تابعی مشهور است بود آنحضرت در مسجد فدخل رجل ثائر الراس
واللحیة پس در آمد مردی ژولیده موی سر و ریش فاشار الیه رسول الله پس اشارت کرد بسوی آن مرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بیده بدست مبارک خود کانه
یامره باصلاح الشعر و اللحیة و همچنین اشارت کرد بدست که ازان مفهوم گشت که گویا امر میکند آنحضرت آن مرد را به نیکو کردن و آراستن موی سر وی و آراستن
ریش وی گویا که دست شریف را بر سر و ریش مبارک فرود آورد و موها را گرد آورد و اصلاح داد و او را بدان اشارت و تنبیه کرد که همچنین کند ففعل
پس فهمید آن مرد اشارت آنحضرت را و اصلاح کرد موی سر و ریش خود را ثم رجع پس برگشت و برفت فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الیس
هذا خیرا آیا نیست اینحال یعنی اصلاح سر و ریش و بودن باین هیات بهتر من ان یاتی احدکم وهو ثائر الراس از در آمدن یکی از شما ژولیده موی بد هیات کانه
شیطان گویا که وی شیطان است یعنی چنین بدروی و بد منظر رواه مالک روایت کرد این حدیث را مالک از عطا و چون او تابعی است نیز حدیث
مرسل است وعن ابن المسیب و مرویست از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ سمع یقول شنیده شد ابن المسیب که میگفت ان الله طیب بدرستیکه
خدای تعالی پاک است یحب الطیب دوست میدارد پاکی را نظیف پاکیزه است یحب النظافة دوست میدارد پاکیزگی را در صراح طیب را بمعنی پاک و
نظیف را بمعنی پاکیزه گفته و شک نیست که هر دو معنی قریب و مساوی هم اند گویا پاکی بباطن متعلق داشته و پاکیزگی بظاهر و در قاموس گفته الطیب ضد الخبیث
والنظافة النقاوة و ظاهر این نیز باعتبار همین است که گفتیم و الله اعلم و در معنی طیب و توصیف الله تعالی بدان کلامی تفصیل است که در شرح آنرا نقل کرده ایم
کریم یحب الکرم الله تعالی بزرگ و عزیز است دوست میدارد بزرگی و عزیزی را جواد یحب الجود بخشاینده است و دوست میدارد بخشش را فنظفوا پس
چون حق تعالی دوست میدارد نظافت را شما نیز تنظیف کنید و پاکیزه دارید همه چیز خود را اراه قال راوی از ابن المسیب میگوید گمان میبرم او را
یعنی ابن المسیب را که گفت افنیتکم یعنی پاک دارید صحنهای پیش خانه را یعنی خانها و پیش درها و آستانه ها را پاک و بی خاشاک دارید و لا تشبهوا بالیهود
و مشابه نشوید بیهود که صحنهای خانه را چرکین و ناپاک میدارند و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که یجمعون الاکبار فی دورهم یعنی جمع
میکنند یهود خاشاک و سرگین را در سراها و خانهای خود و گفته اند که پاکیزه داشتن صحن خانه کنایت است از کرم و جود زیرا که در خانه و صحن سرای
چون لطیف و پاکیزه بود مردم را و مهمانان را رغبت و داعیه نزول و ورود بیشتر و قوی تر گردد فذکرت ذلک لمهاجر بن مسمار راوی این حدیث از ابن
المسیب میگوید که چون شنیدم از وی این حدیث را ذکر کردم آنرا مر مهاجر بن مسمار که نیز تابعی بزرگ است مولای سعد بن ابی وقاص و پرسیدم تو نیز این
حدیث که ابن المسیب میگوید رسیده است قال گفت مهاجر بن مسمار حدثنیه تحدیث کرد مرا این حدیث را عامر بن سعد عن ابیه از پدر خود که سعد بن ابی

وقاص است رضی الله عنه و عامر بن سعد تابعی ثقه است عن النبی روایت کرد پدر وی که سعد است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مثله مانند این حدیث الا انه قال لکم بعین لفظ
لکم گفت مهاجرین سماها بعین عبارت نطعو اسمیتکم پس در روایت وی فسمیتکم بصریح مذکور است و کمان را در ان مدخلی نیست چنانکه در روایت ابن المسیب بود
رواه الترمذی وعن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول و در روایتست از یحیی بن سعید انصاری مدنی که تابعی ثقه است و روایت از صحابه و تابعین دارد
و بعضی تابعین نیز از وی روایت دارند که وی شنید سعید بن المسیب را که میگفت کان بود ابراهیم خلیل الرحمن اول الناس ضیف الضیف اول از آدمیان که گرفت
مهمانرا یعنی رسم مهمانی اول از وی بوجود آمده و اول الناس اختتن و اول کسی از مردمان که ختنه کرد و اول الناس قص شاربه و اول کسی است که پست کرد بروت
خود را و اول الناس رای الشیب و اول کسیکه دید پیری و موی سپید را فقال یا رب ما هذا پس چون ناگهان پیری او را دریافت گفت ای پروردگار من این
چیست قال الرب گفت پروردگار تبارک و تعالی وقار یا ابراهیم این پیری باعث حلم و وقار و گرانباری است که از سبکی در لهو و لعب و ارتکاب معاصی باز
دارد ای ابراهیم قال رب زدنی وقارا گفت ابراهیم ای پروردگار من زیادت کردان مرا موجب وقار را که پیریست رواه مالک و سیوطی در حاشیه
موطا چیزهای دیگر را از اولیات ابراهیم زیاده کرده و گفته که وی اول کسی است که بگرفت ناخنان خود را و اول کسی که در موی سر فرق نهاده و اول
کسیکه خضاب کرد بحنا و کتم و اول کسیکه خطبه خواند بر منبر و اول کسی که کارزار کرد در راه خدا و اول کسیکه ترتیب داد و بیارایست لشکر را در جنگ میمنه
و میسره و مقدمه و قلب و اول کسیکه معانقه کرد یعنی با مردم نزد ملاقات و اول کسیکه اسکنه ساخت و سجود آید آن را والله اعلم باب التصاویر جمع
تصویر یعنی صورت ساختن و مراد اینجا صورتها است فی الصراح تصاویر صورتهای برانگیخته از چوب و گل و جز آن الفصل الاول عن ابی طلحة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تدخل الملائکة گفت ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است که گفت آنحضرت در نمی آیند فرشتگان بیتا فیه کلب خانه را که در وی سگ است
و لا تصاویر و در نمی آیند فرشتگان در ان خانه که در وی صورتها است متفق علیه و گفته اند که مراد کلب و صورتی است که حرام است نگاه داشتن آن
و آنکه نه چنین است چنانکه سگ نگاه دارند برای شکار یا برای محافظت و حراست زراعت و گوسفندان یا صورتی که خوار و پامال باشد بساط و وساده
مثلا وجود آن مانع دخول ملائکه نبود و بعضی گفته اند که این حکم عام است وجود کلب و صورت در خانه مانع از درآمدن فرشتگان است مطلقا اگرچه در صورتی
باشد که نگاه داشتن آن حرام نبود زیرا که احادیث وارده درین باب مطلق اند و مقید باین قید نه و نیز گفته اند که مراد فرشتگان غیر کتبه و حفظه که مفارقت
نکنند آدمی را در هیچ حال و عن ابن عباس عن میمونة ابن عباس روایت میکند از میمونه که از امهات المؤمنین است و خاله او ست ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اصبح یوما واجما آنحضرت صبح کرد روزی واجما خاموش و اندوهگین فی الصراح الوجوم خاموش شدن از اندوه و خشم و قال و گفت آنحضرت در بیان سبب
دلگیری خود خطاب به میمونه یا بیکی از امهات المؤمنین کرده یا در نفس خود بطریق تعجب و تحیر فرمود ان جبریل کان وعدنی ان یلقانی اللیلة که جبریل وعده کرده بود
مرا که ملاقات خواهد کرد مرا امشب که گذشت فلم یلقنی پس ملاقات نکرد مرا ام حرف تنبیه است اصلش اما حذف کرده شد الف چنانکه از ما استفهامیه
حذف میکنند در لم و بم و اما والله سوگند بخدا ما اخلفنی خلاف وعده نکرد جبریل مرا مگر بجهة سببی و عذری یا معنی آن بود که هرگز بمن خلاف وعده نکرده الآن
چرا کرد ثم پس تر چون تفکر کرد در سبب آن وقع فی نفسه افتاد در دل شریف وی جرو کلب سگ بچه که افتاده بود فی القاموس جرو بتثلیث جیم سگ بچه
و شیر بچه تحت فسطاط زیر خیمه که بود مر آن حضرت را فسطاط در اصل نام خیمه ایست که در سفر باشد و مراد اینجا پرده ایست که در خانه میباشد چنانچه حجله و مانند
آن کذا قیل و در بعضی روایات آمده که در خانه آنحضرت بود زیر سریر و از خاطر شریف وی رفته بود فامر به فاخرج پس امر کرد آنحضرت به برآوردن آن
سگ بچه پس بیرون آورده شد ثم اخذ بیده ماء پس تر گرفت بدست شریف خود آبی را فنضح مکانه پس آب پاشید آنحضرت در جاییکه نشسته بود آن سگ
بچه و نشست آنجا اظهارا لمسی پس هرگاه شام کرد آنحضرت یعنی چون شام در آمد لقیه جبریل پیش آمد آنحضرت را جبریل فقال پس گفت آنحضرت به جبریل لقد کنت
وعدتنی هر آینه بتحقیق بودی تو که وعده کرده بودی تو مرا ان تلقانی البارحة که ملاقات خواهی کرد مرا دیشب زبان عرب بر آنست که شب گذشته را
اگر پیش از زوال است میگویند اللیلة گویند چنانکه در اول حدیث گفت وعدنی ان یلقانی اللیلة و چون بعد از زوال گویند البارحة خوانند چنانکه اینجا گفت
قال گفت جبریل در جواب آنحضرت و بیان عذر و تقصیر و تاخیر خود اجل آری وعده کرده بودم و لکنا لا ندخل بیتا فیه کلب او صورة لیکن ما فرشتگان در
نمی آئیم خانه را که در وی سگ است یا صورت از اینجا معلوم گردد که وجود کلب در خانه مانع از دخول ملائکه بود اگرچه در صورتی باشد که نگاهداشتن آن
حرام نباشد چه پنهان شدن آن سگ بچه در خانه و فراموش شدن آن عذری صریح بود در وجود وی و با وجود آن جبریل نه در آمد فاصبح رسول الله پس صبح کرد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یومئذ آن روز که شنید از جبریل این سخن را فامر بقتل الکلاب پس امر کرد بکشتن سگان حتی انه یامر تا آنکه حکم میکند بقتل کلب
الحائط الصغیر بکشتن سگ بوستان خرد که در وی چندان احتیاج بوجود سگ و محافظت آن نبود و یترک کلب الحائط الکبیر و میگذاشت سگ بوستان
بزرگ را که در وی زیادت احتیاج است بمحافظت و پاسبانی از اینجا ظاهر میشود که سگی که احتیاج است به نگاهداشتن وی مانع نیست از دخول ملائکه رواه مسلم وعن

لیکن استعمال ... عبد کرد یعنی با بهین ... [illegible] ... و اول کسیکه ... چو بنده و اول

عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یکن یترک فی بیته گفت عائشه نبود آنحضرت که میگذاشت در خانه خود شیئا چیزی را از جنس ظرف یا جامه یا مانند آن فیه تصالیب
که در روی تصاویر بود الا نقضه مگر آنکه میشکست آن را و ابطال مینمود الا قصه نیز آمده رواه البخاری و تصالیب جمع تصلیب است یعنی صورت صلب و صلیب چلیپای
ترسایان که دو چوب را برهم نهند که هر یکی تقاطع کنند دیگری را بر صورت شخصی که او را بردار کشیده باشند و اصل وی آنست که نصاری گمان برند که عیسی علیه السلام را بچوب
بردار کشیده اند دیگر این شکل را در اکثر چیزها رعایت کنند و در گردن آویزند و پرستند بجهت احضار آن صورت عزیزه و تحسر بر آن و ثوب مصلب گویند آنجامه را که
در روی صورت صلیب را کشیده باشند و گفته اند که مراد به تصالیب اینجا تصاویر و تماثیل است مطلقا و عنها انها اشترت نمرقة و هم از عائشه آمده است که وی خرید
نمرقه را بضم نون و راو بکسر هما و در بعضی حواشی بنقل از سیوطی مثلثة النون و الراء وساده یعنی بالین و جمع وی نمارق چنانکه در قرآن مجید آمده که و نمارق مصفوفة پس
عائشه رضی الله عنها بخرید نمرقه را که فیها تصاویر در روی صورتها بود فلما رآها رسول الله پس هرگاه که دید آن نمرقه مصور را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قام علی الباب
فلم یدخل ایستاد بر در پس در نیامد درخانه که نمرقه بود در وی فعرفت پس شناخت عائشه و در بعضی نسخ فعرفت بضم تا بر صیغه متکلم یعنی گفت عائشه پس شناختم
فی وجهه در روی مبارک آنحضرت الکراهة ناخوشی را از وجود آن نمرقه قالت گفت عائشه فقلت پس گفتم یا رسول الله اتوب توبه میکنم و باز میگردم بعذر
خواهی الی الله و الی رسوله بسوی خدا و بسوی رسول وی ماذا اذنبت چه گناه کرده ام و چه تقصیر واقع شده از من که درون خانه در نمی آئی بلکه اظهار ناخوشی
میکنی که رسیدی از ما چه خطا رفت و چه کردیم و چه دیدی از ما فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما بال هذه النمرقة چیست حال این نمرقه
و از کجا آورده این را قالت قلت اشتریتها لک گفت عائشه گفتم خریده ام این را از برای تو لتقعد علیها و توسدها تا بنشینی تو بر آن و توسد باو یا بالین گیری او را و
تکیه کنی بر آن فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اصحاب هذه الصور بدرستیکه سازندگان این صورتها یعذبون یوم القیمة عذاب کرده میشوند
روز قیامت و یقال لهم و گفته میشود مر ایشان را بطریق امر تعجیزی احیوا ما خلقتم زنده گردانید و جان دهید صورتیرا که پیدا کرده اید آنرا و تصویر
نموده اید و قال و گفت آنحضرت بعد از بیان قبح صنعت تصویر از برای بیان کراهت استعمال نگاهداشتن آن در خانه ان البیت الذی فیه الصور بدرستیکه خانه
که در روی صورتها است لا تدخله الملائکة در نمی آیند آن خانه را فرشتگان و محروم میگردانند از انوار و برکات ایشان اهل آن خانه را متفق علیه از حدیث نیز
معلوم میگردد که وجود صورتها در خانه اگر چه حرام نباشد چنانکه شیخ محیی الدین نووی بر آن رفته مانع است از دخول ملائکه چه تصویر بر وساده و مانند آن
حرام نباشد کذا قال الطیبی و عنها انها کانت و هم از عائشه آمده که بوده وی رضی الله عنها قد اتخذت بتحقیق گرفته بود علی سهوة لها بر صفحه که پیش خانه بود
مر او را و بعضی گفته اند که سهوه خانه خردی فرو رفته در زمین بلند سقف شبیه بخزانه که در وی متاع نهند سترا فیها تماثیل پرده که در روی صورتها بود فهتکه
النبی پس بدرید آن پرده را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاتخذت منه نمرقتین پس ساخت عائشه از آن جامه مصور که از آن پرده گرفته بود دو بالین و کانتا فی
البیت و بودند آن دو بالین در خانه یجلس علیهما می نشست آنحضرت بر آن دو بالین متفق علیه این حدیث بظاهر با حدیث سابق منافات دارد زیرا که از
حدیث سابق معلوم شد که تصویر بر وساده مانع است از دخول ملائکه اگر چه حرام نباشد پس گذاشتن نمرقتین در بیت چگونه باشد جوابش میگویند که این
تماثیل صور محرمه که صور حیوانات است نبود و هتک ستر از جهة آنست که در حدیث پایان بیاید که خدا تعالی امر نکرده است که سنگ و گل را جامه بپوشیم
و اگر فرضا صور محرمه بود سرهای آن از نمرقتین بریده شده بود و بعضی گفته اند معنی هتک قطع و محو صور است که در روی بودند کذا قال الطیبی و عنها ان النبی صلی الله
علیه وسلم خرج فی غزاة و هم از عائشه است که آنحضرت برآمد برای غزوه غزوات فاتخذت نمطا پس گرفتم بعد از برآمدن آنحضرت برای غزا نمطی را و نمط بفتح
نون و میم نوعی از بساط لطیف است که ریشهای باریک دارد و آنرا بر هودج می اندازند و از آن پرده نیز میگیرند جمعه انماط فسترته علی الباب پس پوشیدم
آنرا بر در فلما قدم پس هنگامیکه از سفر باز آمد آنحضرت و در آمد بر من فرأی النمط پس دید نمط را که پوشیده بودم در را بدان فجذبه پس کشید آنحضرت
آن نمط را بزور حتی هتکه تا آنکه پاره کرد آنرا و بعضی گفته اند که بود در آن نمط صورتهای اسپان بال دار پس تلف کرد و محو ساخت آن صورتها را اما سیاق
حدیث ناظر بدان است که منع و هتک از جهة صورت نبود بلکه از جهة کراهت پوشیدن در و دیوار بود بجامه چنانکه گفت ثم قال ان الله تعالی لم یامرنا
گفت آنحضرت که خدا تعالی لم یامرنا امر نکرده است ما را ان نکسو الحجارة و الطین که بپوشانیم سنگ و گل را و طیبی گفته که کراهت تنزیهی است نه تحریمی
چه عدم امر الهی بدان دلالت بر نهی نکند و با وجود آن تغییر داد و غضب نمود و پاره کرد از جهة عظم شان اهل بیت شریف وی در تورع و تقوی و در این
و در این حدیث اتخاذ وساید مذکور نشد متفق علیه و عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال و هم از عائشه است از آنحضرت که فرمود اشد الناس عذابا
یوم القیمة سخت ترین مردم از روی عذاب روز قیامت الذین یضاهون آن کسانی اند که مشابهت میکنند بخلق الله به پیدا کردن خدا تعالی یعنی مصوران
که پیکری میسازند چنانکه حق تعالی صورتی را می آفریند لهذا عذاب میکنند ایشان را که چرا جان نمی بخشند متفق علیه و عن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول قال الله تعالی گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که میگفت گفت خدا تعالی و من اظلم ممن ذهب یخلق کخلقی و کیست ظالم تر از کسی که رفت پیدا میکند بجو

پیدا کردن من یعنی پیکری می سازند چنانکه من میکنم و این در حقیقت پیدا کردن نیست از همان اجزاء هوا که پیدا کرده خداست ترکیبی میسازد و پیکری می نماید و گمان میبرد که من ساخته ام اگر در اینجا دعوی پیدا کردن دارند فلیخلقوا ذرة پس باید که پیدا کنند و از عدم بوجود آرند ذره را که بمعنی مورچه خورد است یا آنچه در هوا می نماید از غبار در روزن خانه از شعاع آفتاب و ظاهر آنست که مراد اینجا معنی اول است چه ذره های هوا در حقیقت جزو جود و همی نیست و اطلاق خلق بر وی حقیقی ندارد مگر مقصود مبالغه باشد او لیخلقوا حبة او شعیرة یا پیدا کنند دانه را از دانها یا دانه جوی را و این تخصیص بعد از تعمیم است در عرف مذکور میگردد و از میان حبوب برای بیان قلت و خوار اند که مراد بحبه ان دانه سنج باشد که در وزن از انصاف طسوج میدارند و جو نیز نام وزن است کمتر از حبه مذکور و حبه بمعنی پاره انسنی نیز آمده چنانکه در قاموس گفته متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اشد الناس عذابا عند الله المصورون سخت ترین مردم از روی عذاب نزد خدا صورت گرانند یعنی از جمله آن جماعه که بر ایشان عذاب سخت کنند ایشان اند بقرینه آنکه در بعضی روایات بکلمه من که افاده تبعیض کند نیز آمده متفق علیه بعضی گفته اند که این وعید در حق کسی ست که تصویر اصنام میکند تا عبادت کرده شوند از غیر حق تعالی و این شخص کافر است پس اگر بر وی عذاب سخت رود دور نباشد و بعضی گفته اند کسی که بقصد مضاهات و مشابهت بخدا صورت کند وی نیز کافر است و عذاب بر وی سخت است و هر که نه باین قصد کند فاسق است نه کافر و حکم وی حکم سائر معاصی است و اتفاق است بر آن که مراد تصویر حیوانات است نه اشجار و مانند آن و متعارف اطلاق مصور بر اول است و دوم را نقاش گویند و مجاهد تصویر درخت باردار را نیز مکروه داشته و نزد محققین جمله این باب بی کراهتی نیست و داخل لهو و لعب و لا یعنی است

وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ابن عباس گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کل مصور فی النار هر صورتگر در آتش دوزخ است یجعل له پیدا کرده نیده میشود و مراد از بجل صورة صور با هر صورتیکه ساخته است از نفس فانی و شخصی فیعذبه فی جهنم پس عذاب میکند آن نفس آن صورتگر را در دوزخ و در اکثر نسخ اصول نفسا منصوب آمده و برین تقدیر یجعل بلفظ معلوم است یعنی پیدا میگرداند خدای خدای تعالی برای وی نفسی را قال ابن عباس فان کنت لا بد فاعلا پس اگر هستی تو البته سازنده صورت را فاصنع الشجر و ما لا روح فیه پس بساز صورت درختان را و چیزیکه نیست جان در وی و در تصویر ثیاب برای لعب بنات رخصتی هست لیکن امام مالک مکروه داشته خریدن آن مر مردان را و بعضی گفته اند که اباحت آن منسوخ است متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله و هم از ابن عباس است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول که وی میگفت من تحلم بحلم لم یره کسیکه دعوی کند و بدروغ بربندد خوابی را که ندیده است آنرا و حلم بضم حاء و سکون لام و ضم آن آنچه کسی در خواب بیند کلف ان یعقد بین شعیرتین تکلیف کرده میشود و اکنس تعجیز که بربندد و به پیوندد میان دو جو ولن یفعل و هرگز نمیتواند کرد آنرا یعنی او را عذاب میکنند و بر آن میدارند که دو جو را بیکدیگر پیوندد و یکی گرداند و چون نمی کند باز عذاب میکنند پس همچنین در عذاب میباشد و مناسبت میان فعل وی که بدروغ بربستن خوابیست و میان تعذیب دو جو بیکدیگر آنست که چنانچه سخنان را بدروغ بهم بربست و پیوند کرد میان دو جو نیز پیوند کند و بربندد و بدروغ بربستن در خواب اگر چه قسم دروغ است ولیکن شدت عذاب بر ان بجهة آن است که وی متعلق بعالم غیب است و خواب راست جزویست از نبوت و حکم وحی دارد پس گویا بر حق تعالی دروغ بربندد و شک نیست که این اشد اقسام کذب است و بعضی گفته اند که این وعید در حق شخصی است که دعوی نبوت یا ولایت میکند و ادعای ورود امر و نهی الهی و علوم و حقائق از جانب خدا و رسول خدا می نماید چنانکه بعضی از مدعیان کاذب میکنند و من استمع الی حدیث قوم و کسیکه گوش نهد بسوی سخن قومی و خواهد که آنرا بشنود و بداند که چه میگویند وهم له کارهون و حال آنکه آن قوم مر آن شخص را و شنیدن او سخن ایشان کاره اند و ناخوش دارنده اند او یفرون منه یا میگریزند آن قوم از وی تا نزدیک نیاید و سخن ایشان را استماع نماید صب فی اذنیه الآنک یوم القیمة ریخته میشود در هر دو گوش آن مستمع سرب روز قیامت و در قاموس گفته که آنک بمد همزه و ضم نون سرب ابیض یا اسود یا خالص از ان و در مجمع البحار تفسیر آنک برصاص کرده یا ترد میان ابیض و اسود و خالص من صور صورة و کسیکه تصویر کند صورتی را عذب عذاب کرده میشود و کلف و تکلیف کرده میشود ان ینفخ فیها که روح در دمد در ان و لیس بنافخ و نیست دمنده روح و قدرت ندارد بر ان لا بد عذاب میکنند تا وقتی که پروردگار تعالی خواهد رواه البخاری وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من لعب بالنردشیر کسیکه بازی کند بنردشیر و نردشیر نام نرد است و معرب است وضع اردشیر بن بابک است که از ملوک فارس است و آنرا اردشیر از این جهت گویند کذا فی القاموس و مفهوم باید که هر که بازی کند بنرد فکانما صبغ یده فی لحم خنزیر و دمه پس گویا رنگ کرد دست خود را در گوشت خوک و خون او و در بعضی روایات فکانما غمس یده و درین کلام تمثیل و تصویر قبح این فعل است و تنفیر قلوب است از ان مسلم عه آنکه لعب بنرد حرام است مطلقا و لعب بشطرنج اگر قمار نکنند و نماز را از وقت تاخیر نماید و زبان از لغو و فحش نگاه دارد نزد بعضی رخصتی هست و مختار از حنیفه کراهت و حرمت اوست مطلقا زیرا که از باب لهو و لعب است و در وی تضییع وقت است و نزد شافعی لعب بشطرنج مباح است ولیکن مع احتیاط بر آن مکروه است کراهتی شدیده کذا فی مطالب المؤمنین نقلا عن الغزالی الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتانی جبرئیل آمد مرا جبرئیل قال آتیتک البارحة گفت جبرئیل آمده بودم ترا دوش فلم یمنعنی ان اکون دخلت پس منع نکرد مرا از در آمدن در خانه هیچ چیز الا انه کان علی الباب تماثیل مگر همین که بود بر در صورتها و کان فی البیت قرام ستر فیه تماثیل و بود در خانه جامه رنگین منقش که از ان پرده گرفته بودند در وی صورتها و کان فی البیت کلب و بود در

در خانه سگی فمر برأس التمثال الذی علی باب البیت پس امر کن ببریدن سر صورتی که بر در خانه است فیقطع فیصیر کهیئة الشجرة پس بریده شود سر الصورت و بگردد مانند صورت
درخت یعنی هیئت و شکل الصورت نماند فیقطع و فیصیر برفع و نصب هر دو خوانده اند و مر بالستر فلیقطع فلیجعل وسادتین و امر کن تا بریده شود پرده پس ساخته شود دو بالش از آن
منبوذتین انداخته شده برای نشستن و تکیه کردن دو وساده را منبذه میگویند بکسر میم که انداخته میشود در خانه از نبذ یعنی طرح کردن و انداختن توطآن پای سپر کرده شوند و
استعمال کرده شوند آن دو وساده و مر بالکلب فلیخرج و امر کن تا بیرون آورده شود سگ از درون خانه ففعل رسول الله صلی الله علیه وسلم پس کرد آنحضرت آنچه گفت جبرئیل
رواه الترمذی و ابو داود وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و هم از ابی هریرة است که گفت گفت آنحضرت یخرج عنق من النار یوم القیمة بیرون می آید طایفه
از آتش دوزخ یعنی پاره از آتش جدا میگردد و بیرون می افتد روز قیامت لها عینان تبصران مر آن طایفه آتش را دو چشم است که می بینند و اذنان تسمعان و دو گوش
است که میشنوند و لسان ینطق و زبانیست که سخن میکند یقول میگوید زبان آتش انی وکلت بثلثة من وکیل ساخته شده ام یعنی پروردگار تعالی مرا وکیل ساخته است بثلثة
بسه کس که آنها را عذاب کنم و بسوزم بکل جبار عنید بهر متکبر سرکش عنید معاند حق که با وجود علم بدان قبول نکند آنرا و براه راست نرود و بکل من دعا مع الله الها آخر
و بهر کسیکه بخواند با خدا عزوجل خدای دیگر را و شرک ورزد و توجه بغیر آورد و بالمصورین و بصورت گران که ایشان نیز نوعی از اشراک دارند رواه الترمذی
وعن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی حرم الخمر گفت آنحضرت که خدای تعالی حرام گردانیده است می را والمیسر و قمار را والکوبة بضم
کاف یعنی طبل لهو و لعب وقال کل مسکر حرام و گفت آنحضرت هرچه مستی آرنده است حرام است و کوبه را تفسیر کرده اند بنرد یا طبل یا بربط سه قول است کذا فی
النهایة و در شرح جامع الاصول گفته که طبل صغیر که دو سر دارد و مؤلف از بعضی رواة حدیث نقل کرده و گفته قیل الکوبة الطبل یعنی طبل لهو و لعب نه طبل
غازیان رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر والمیسر والکوبة والغبیراء بضم غین معجمه و فتح بای موحده و سکون یای تحتانیه
و راء ممدوده والغبیراء شراب تعمله الحبشة من الذرة و غبیراء شرابی است که میسازند آنرا حبشه از ذرة بضم ذال و فتح را مخففه دانه ارزن و یقال لها السکرکة
و گفته میشود مر غبیرا را سکرکه بضم سین مهمله و کاف اولی و سکون را و غبیرا از آن جهة گویند که در وی غبرتی و کدورتی و کثافتی هست رواه ابو داود وعن ابی موسی
الاشعری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لعب بالنرد و کسیکه بازی کند بنرد فقد عصی الله و رسوله پس بتحقیق که گناه کرد آنکس خدا عزوجل و پیغمبر او را صلی الله
علیه وسلم رواه احمد و ابو داود وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا روایت میکند ابو هریره که آنحضرت دید مردی را که یتبع حمامة که دنبال
میکند کبوتری را و در پی او میرود و باین طور که کبوتر میپرد او بر زمین میرود فقال پس گفت آنحضرت شیطان یتبع شیطانة آن مرد شیطانیست که در پی میرود شیطانه
آن مرد را شیطان خوانده که بازی میکند و اشتغال بما لایعنی دارد و کبوتر را نیز شیطان گفت که باعث بازی و لهو و لعب وی شده است و از ذکر خدا و کار دین
و دنیا باز داشته است و تأنیث در شیطانة باعتبار لفظ حمامه است از اینجا معلوم میشود که بازی کردن بکبوتر حرام است رواه ابو داود و ابن ماجة والبیهقی
فی شعب الایمان طیبی گفته که نگاهداشتن کبوتران برای بیضه و جوزه و حمل آن و فرستادن نامه جائز است بی کراهت اما بازی کردن با آن و پرانیدن صحیح آنست که
مکروه است و اگر ضم کند با آن قمار را رد کرده شده است شهادت وی و در مطالب المؤمنین گفته که لعب حمام نزد شافعی مکروه است کراهت تنزیهی الفصل الثالث
عن سعید بن ابی الحسن قال کنت عند ابن عباس سعید بن ابی الحسن که یکی از ثقات تابعین است برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت و ابو الحسن کنیت پدر ایشان است
و نام او یسار گفت بودم من نزد ابن عباس رضی الله عنهما اذ جاءه رجل ناگهان آمد ابن عباس را مردی فقال پس گفت آمرد یا ابن عباس انی رجل انما معیشتی
من صنعة یدی ای ابن عباس من مردی ام که نیست زندگانی من مگر از پیشه دست من وانی اصنع هذه التصاویر و بدرستیکه من پیشه میکنم این صورتها را یعنی چکار کنیم شارع
این پیشه را حرام میدارد و مرا غیر این پیشه از دست نمی آید آیا روا باشد مرا بحکم ضرورت این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کار سخت
است و شاید که بمنع وی باز نیاید روایت کرد بوی از قول رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت ابن عباس لا احدثک الا ما سمعت من رسول الله حدیث
نمیکنم ترا مگر آنچه شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سمعته یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت من صور صورة کسیکه صورت گری کند صورتی را فان الله
معذبه پس بدرستیکه خدای تعالی عذاب کننده آنکس است حتی ینفخ فیه الروح تا آنکه در دمد مصور در آن جان را ولیس بنافخ فیها ابدا و نیست آنکس در دمنده
جان را در آن صورت هرگز و ممکن نیست که در دمد فربا الرجل پس بلند شد دم آن مرد و تنگ شد سینه وی ربوة شدیدة تنگ شدن سخت و ربوة بفتح را
و سکون با بلند شدن نفس و اصل وی در اسپ است که از دویدن و ترسیدن دم وی بلند گردد و بفارسی آنرا آلواسه گویند و در هندی سانس خوانند و اصفر وجهه
و زرد گشت روی آن مرد از شنیدن این وعید و ترتب این عذاب بر پیشه صورتگری فقال پس گفت ابن عباس ویحک وای تو ان ابیت الا ان تصنع اگر اباء
میکنی و سرکشی میورزی از همه پیشها مگر آنکه پیشه کنی صورتگری را یعنی البته میکنی و باز نمی آئی ازین کار فعلیک بهذا الشجر پس بر تو باد این قسم صورت گری که صورت
درختان است و کل شیء لیس فیه روح و صورت هر چیز که نیست در وی جان یعنی صور غیر حیوانات رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها قالت گفت عائشه
لما اشتکی النبی وقتی که بیمار شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر بعض نسائه کنیسة یاد کرد بعضی از زنان آنحضرت کنیسه را یقال لها ماریة که گفته میشد مر آن کنیسه را ماریه کنیسه

را و خفت تحتانیه و کنیسه بفتح کاف و کسر نون و سکون تحتانیه و سین مهمله معبد یهود و نصاری و وی معرب کنشت است کذا قال الطیبی و در قاموس گفته کنیسه معبد یهود و نصاری
یا معبد کفار و کرمانی گفته که مشهور آنست که کنیسه یهود را است و بیعه بکسر با و سکون یا نصاری را و لیکن در لغت کنیسه معبد نصاری را نیز گویند و جوهری کنیسه و بیعه هر دو معبد نصاری
را گفته مقصود آن که در بخاری حضرت بترتیب حکایتها و سخنان که نزد بیماری مشغولی خاطر وی گویند بعضی از نساء مطهره که ام سلمه و ام حبیبه باشند ذکر کنیسه که در زمین حبشه
دیده بودند کردند چنانکه گفت و کانتا ام سلمة و ام حبیبة اتتا ارض الحبشة و بودند این دو ام المؤمنین که رسیده بودند زمین حبشه که بر دین نصاری اند فذکرتا من
حسنها از خوبی و زیب و زینت آن کنشت و تصاویر فیها و یاد کردند از صور نگاری که در ان کنیسه بود فرفع رأسه پس چون شنید آنحضرت صلی الله علیه و سلم
این حکایت را از ام سلمه و ام حبیبه بر داشت سر مبارک خود را فقال پس گفت آنحضرت اولئک الجماعه یعنی اهل حبشه یا نصاری و در کاف اولئک فتح و
کسر هر دو جایز است و شراح بکسر تصحیح کرده اند و ظاهر همین است زیرا که مخاطب نساء اند و همچنین لفظ تلک اذا مات فیهم چون بمیرد در ایشان و در بعضی نسخ منهم
الرجل الصالح مرد صالح بنوا علی قبره مسجدا بنا کنند بر سر گور او مسجدی را ثم صوروا فیه تلک الصور پس تصویر کنند در ان مسجد آن صورتها را یعنی از ایشان اولئک
شرار خلق الله آنها بدترین خلق خدا اند هم از جهت تصویر صور و هم از جهت بنای مسجد بر قبر و نماز گذاردن بجانب آن چنانکه در احادیث دیگر آمده است متفق علیه
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب روز قیامت من قتل نبیا کسی است که کشت
پیغمبر را زیرا که البته کشتن کسی پیغمبر را ناحق است او قتله نبی یا کسی که کشت او را پیغمبر زیرا که کشتن پیغمبر کسی را بحق است و وی واجب القتل است حقا و طیبی گفته
که مراد فی سبیل الله است چنانکه در روایت دیگر صریح آمده است زیرا که وی قاصد قتل نبی بود و این احتراز است از قتل حدا و قصاصا و قتل احد والدیه
یا کسی که کشت یکی از پدر و مادر خود را و المصورون و دیگر سخت ترین مردم در عذاب صورتگران اند و عالم لم ینتفع بعلمه و عالمیکه سود مند نشد بعلم خود اللهم انا نعوذ
بک من علم لا ینفع وعن علی رضی الله عنه انه کان یقول مرویست از امیر المؤمنین علی که بود وی رضی الله عنه میگفت الشطرنج بکسر شین معجمه و سین مهمله لغتی است
در وی هو میسر الاعاجم آن شطرنج قمار مردم عجم است و عجمی مردم غیر عرب را گویند و اعجم و اعجمی آنکه سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگر چه از عرب باشد و اعاجم
جمع اوست و مراد از اعاجم اینجا عجمیان اند چه در غالب عجمیه در غیر عرب باشد وعن ابن شهاب ان ابا موسی الاشعری قال مرویست از ابن شهاب زهری که
از مشاهیر تابعین است که ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است گفته است لا یلعب بالشطرنج الا خاطئ بازی نکند بشطرنج مگر گناه کار ان بدکردار وعنه انه و هم از وی
روایت است که بدرستی که ابا موسی اشعری سئل عن لعب الشطرنج پرسیده شد از بازی شطرنج که چه حکم دارد فقال پس گفت ابو موسی هی من الباطل این بازی
کردن بشطرنج و لعبهای وی از جنس باطل و خلاف حق است و لا یحب الله الباطل و دوست نمیدارد خدای تعالی باطل را ظاهر در فهم کاتب حروف آن می آید
که این عبارت کنایت است از آنکه مبغوض میدارد وی تعالی باطل را و نزد اهل محبت چیزی را که حق تعالی دوست نمیدارد مبغوض است اگر چه ظاهر عبارت
در عدم محبت است و آن عام تر است از بغض والله اعلم روی البیهقی الاحادیث الاربعة فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله
علیه و سلم یأتی دار قوم من الانصار بود آنحضرت که می آمد سرای قومی را از انصار و خانهای ایشان را و دونهم دار و حال آنکه ورای القوم و سرای ایشان دار
و سرای دیگر و خانهای قوم فشق ذلک علیهم پس دشوار آمد آمدن آنحضرت در سرای القوم و نه در آمدن در سرای این دیگران فقالوا پس گفتند این قوم یا رسول الله
تأتی دار فلان می آئی تو سرای فلان کس را و لا تاتی دارنا و نمی آئی سرای ما را فقال النبی صلی الله علیه و سلم گفت آنحضرت در بیان عذر نا آمدن بسرای این قوم
که من در نمی آیم در سرای شما لان فی دارکم کلبا از جهت آنکه در سرای شما سگ است و از برکت دخول ملائکه خالی و محروم است قالوا گفتند آن جماعه ان فی دارهم
سنورا بدرستیکه در سرای ایشان گربه است و آن نیز از جنس سبع است چنانکه سگ و فرق چیست میان سگ و گربه فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم السنور سبع یعنی آری گربه سبع است اما نجاستی و شیطنتی ندارد که مانع از در آمدن فرشته گردد بخلاف سگ که نجس است و در وی چیزی از معنی شیطنت است
که ضدیت بملکیت دارد و طیبی گفته که ممکن است که حمل کرده شده این عبارت را بر استفهام انکاری و برین تقدیر گربه از جنس سبع نباشد و الله اعلم رواه
الدارقطنی کتاب الطب و الرقی طب بحرکات ثلاثه علاج کردن و بفارسی پزشکی طبیب پزشک و طب بفتح طا طبیب و هر حاذق در کار خود و متطبب علم طب
خواننده و عمل کننده بدان که هنوز حاذق نشده باشد و طب بکسر بمعنی سحر نیز آمده و مطبوب بمعنی مسحور و طب جسمانی بود و نفسانی جسمانی علاج بدن بحفظ صحت و
دفع مرض و نفسانی علاج نفس باز داشتن از اخلاق ردیه مهلکه و ادویه نیز دو قسم اند حسیه طبیعیه مفرده یا مرکبه و روحانیه ربانیه که قرآن است و آنچه در معنی اوست و
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم علاج میکرد امت را هم بطبیعیه و هم بروحانیه و رقی جمع رقیه بضم را و سکون قاف و تخفیف یا بعربی عوذه خوانند و بفارسی
افسون و رقیه بقرآن و اسمای الهی تعالی جایز است باتفاق و ماسوای آن از کلمات اگر معلوم باشد معانی آن و مخالف نبود دین و شریعت را نیز جایز و بهتر آن است
نه یا رب اگر موثوق باشد و صحیح بود روایت آن آورده اند که یکی افسون میخواند بدانچه معلوم نبود او را معنی آن یکی از اهل کتاب که آنجا حاضر بود بخندید و گفت گناه
این مرد را که دشنام میکند خدا و رسول خدا را و آنچه اهل عزایم و تکسیر کنند از اعمال مثل تبخیر و تلوین و حفظ ساعات نیز مکروه و حرام است نزد اهل دیانت و تقوی کذا

کذا قال العلماء الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما انزل الله تعالی داء فرود نفرستاده و پیدا نکرده خدای تعالی دردی را الا انزل له شفاء
مگر آنکه فرو فرستاده و پیدا کرده برای دفع آن شفائی را یعنی داروی که شفا بخشد از آن رواه البخاری وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لکل داء دواء
مر هر دردی را دوائیست فاذا اصیب دواء الداء پس چون که رسانیده شود دوا در درد برأ باذن الله به میشود باذن پروردگار تعالی یعنی دارو علت شفا
نیست شفا باذن خداست و دارو سبب عادی آن ساخته و برأ بفتح است و گفته اند که اهل حجاز بکسر را و ضم آن خوانند رواه مسلم وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم الشفاء فی ثلث شفا در سه چیز است فی شرطة محجم یکی در خون کشیدن است او محجم بکسر میم و سکون حاء و فتح جیم آلتی که بوی خون گیرند و خون حجامت
در وی افتد چنانچه کدو شاخ و مراد اینجا آلتی است که زده میشود بوی شرط بفتح نشتر زدن بر موضع حجامت تا خون برآید و آن را مشرط گویند بکسر میم بمعنی نشتر
او شربة عسل یا شفا در نوشیدن عسل است او کیة بنار یا داغ کردن بآتش است و انا انهی امتی عن الکی و من منع میکنم امت خود را از داغ کردن رواه البخاری
صاحب سفر السعادة گفته که علما گویند که این حدیث اشارتست بمعالجه جمیع امراض مادی چه امراض مادی دموی است یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی اگر دموی است
علاج آن بیرون آوردن خون است و آن سه قسم که دیگر است علاج آن با سهال است پس بعسل تنبیه کرد بر مسهلات و بمحجم بر فصد و حجامت و تنبیه کرد
بداغ کردن بآتش بر حالتی که طبیب از معالجه عاجز آید و در ماند زیرا که منع میشود بداغ کردن خلط باغی که حسم نمیکردد ماده وی مگر بداغ و لهذا گفته اند که
آخر الدواء الکی انتهی و اما نهی از داغ نا بودن وی علاج بجهت آنست که عرب عظیم میداشتند شان آن را و میگفتند که وی حسم میکند ماده علت را بالقطع و کم
نمیکند سبب هلاک کرد و مشهور بود میان ایشان این که آخر الدواء الکی پس نهی کرد از آن تا در دام شرک خفی نیفتند و نهی ایشان تنزیهی است و الا اگر بکند و بداند
شفا از حق داند جائز باشد و بعضی گویند که نهی از داغ کردن در موضع خطر و تردد است یعنی آنجا که در داغ کردن بیم هلاک و سرایت است و نهی تحریم است
که سوء کنند و تفصیل کلام آنست که احادیث و اخبار در باب کی مختلف آمده بعضی دال بر جواز که از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن را ببعضی اصحاب
عظام رضی الله عنهم معلوم میگردد چنانچه آن احادیث درین کتاب مذکور خواهد شد و بعضی دال بر نهی از آن چنانکه این حدیث و حدیثی که ترمذی و ابو داود
از عمران بن حصین آورده اند که گفت نهی میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از داغ کردن پس مبتلا شدیم و داغ کردیم و نیافتیم فلاح و نجاح و مسلم از عمران
بن حصین رضی الله عنه آورده که گفت میشنیدم من سلام ملائکه را چون داغ کردم از آن محجوب شدم پس توبه کردم از آن و رجوع کردم من بحالی که داشتم
و در بعضی احادیث آمده که دوست نمیدارم که داغ کنند و در جائی مدح و ثنا کرده بر ترک آن و در وجه تطبیق میان این احادیث گفته اند که
فعل دلالت بر اصل جواز دارد و عدم محبت دلالت بر منع آن میکند و مدح و ثنا بر ترک دلالت دارد بر اولویت ترک و افضلیت آن و اما نهی
محمول بر آنکه بر سبیل اختیار بود بی باعثه مرض یا در دفع مرض احتیاج بآن نبود و بعلاجی دیگر میسر گردد و بر آنکه تصریح کرده اند که نهی از ارتکاب آن بعلت توقع
در ورطه شرک خفی است و بعضی گفته اند که فرمودن آنحضرت داغ را ببعضی صحابه بجهت فساد جراحت و قطع عضو بود و برء و صحت در آنجا متیقن
و بالجمله داغ کردن و سوختن عضو مکروه است مگر بحکم ضرورت و انحصار علاج در آن بقول طبیب حاذق والله اعلم و مؤلف چون حدیث نهی امت
از کی ذکر کرد احادیث دیگر آورد که نیز بر جواز دلالت دارد و گفت وعن جابر قال رمی ابی یوم الاحزاب گفت جابر تیر رسیده شد ابی بن کعب را
در روز غزوه احزاب که آن را غزوه خندق گویند علی اکحله بر رگیکه نام وی اکحل است و آن رگی است در مفصل ذراع و ساعد که غالب است فصد وی
و وی را عرق حیات و نهر حیوة گویند و عامه رگ هفت اندام نامند و در هر عضوی شعبه ایست از وی و نامی جدا داده و در دست اکحل و در ران اسما بفتح
نون که عرق النسا که نام مرض و درد مشهور است نسبت با واست و در پشت ابهر و چون ابی بن کعب را درین رگ تیری رسید خون میرفت فکواه
رسول الله پس داغ فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن زخم او را تا بیستاد خون وی و کواه بتخفیف واو است رواه مسلم وعنه قال و هم از جابر است
که گفت رمی سعد بن معاذ فی اکحله سعد بن معاذ را هم درین غزوه تیری رسید در اکحل فحسمه النبی پس داغ کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیده بدست مبارک خود
بمشقص به پیکان تیر بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح قاف و فی الصراح مشقص پیکان پهن دراز ثم ورمت پس از آن ورم کرد دست سعد بن معاذ فحسمه الثانیة پس
بار دیگر داغ کرد او را رواه مسلم وعنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بن کعب طبیبا و هم از جابر است که گفت فرستاد آنحضرت بسوی ابی بن کعب طبیبی فقطع
منه عرقا پس برید آن طبیب از ابی رگی را ثم کواه علیه پس داغ کرد ابی را بر آن رگ رواه مسلم و نیز در حدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را بر اکحل و اسعد بن
زراره را داغ فرمود از مرض شوکه چنانکه بیاید در فصل دوم وعن ابی هریرة انه سمع رسول الله از ابی هریره آمده که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
یقول میگفت فی الحبة السوداء شفاء من کل داء در سیاه دانه شفا است از هر درد الا السام مگر مرگ قال ابن شهاب السام الموت گفت ابن شهاب سام مرگ است
والحبة السوداء الشونیز و حبه سوداء نام شونیز است بفتح شین و ضم آن و شینیز و شونوز و شهنیز آمده کذا فی القاموس متفق علیه بدانکه طیبی گفته که اگرچه لفظ حدیث
عام است که در حبة السوداء شفا است از هر درد و لیکن مخصوص است با مراضی که از رطوبت و بلغم زاید زیرا که وی حار یابس است پس نفع کند امراضی که ضد آن ست

وبعضی گفته اند که هم بر عموم محمول است وحبة السودا داخل میشود در هر دو اثر ترکیب و کرمانی گفته متعین است عموم بدلیل استثنا و صاحب سفر السعادة گفته که جمعی از اکابر در
مجموع امراض معالجه بحبة السودا کرده اند و بعضی در مجموع امراض عسل بکار داشته اند و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شده وعن ابی سعید الخدری قال جاء رجل الی النبی گفت
ابو سعید آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آن مرد ان اخی استطلق بطنه بدرستیکه برادر من میرود شکم وی و در روایتی اشتکی بطنه و اشتکا و شکایت
و شکو و شکوی بمعنی مرض است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسقه عسلا بیاشامان او را شهد فسقاه پس بیاشامانید او را عسل ثم جاء پس آمد مرد
نزد آنحضرت فقال پس گفت سقیته بیاشامانیدم او را عسل فلم یزده الا استطلاقا پس زیادت نکرد آشامانیدن عسل او را مگر رفتن شکم را فقال له ثلاث مرات پس گفت
آنحضرت مر او را سه بار بیاشامان او را عسل یعنی هر بار پیغمبر میفرمود بیاشامان او را عسل و وی می آشامانید و زیاده میشد رفتن شکم پس می آمد و عرض میکرد که عسل آشامانیدم
و رفتن شکم زیاده شد ثم جاء الرابعة پس آمد چهارم بار و گفت زیاده شد رفتن شکم فقال پس گفت آنحضرت این بار نیز اسقه عسلا بیاشامان او را عسل فقال سقیته فلم یزده
الا استطلاقا پس گفت آن مرد بتحقیق بیاشامانیدم او را پس زیادت نکرد او را مگر استطلاق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صدق الله راست گفت
خدای تعالی یعنی در قول خود که فرموده فیه شفاء للناس همچنین گفته اند اکثر شراح و بعضی گفته اند که بآنحضرت وحی آمده که شفاء بطن وی از شربت عسل است و گفته اند که این
توجیه اولی است زیرا که قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دلالت ندارد که در عسل شفا است مر هر درد را پس فرمود راست گفت خدای تعالی در وحی که فرستاده و کذب
بطن اخیک و دروغ گفت شکم برادر تو که خطا کرد و قبول شفا نکرد و عرب استعمال کنند کذب را در موضع خطا چنانکه کذب سمعه دروغ گفت گوش وی یعنی خطا کرد و در
نیافت حقیقت آنچه شنید و امام فخر الدین رازی گفته که آنحضرت بنور وحی دریافت که نفع عسل در استطلاق بطن وی آخر ظاهر شدنی است و چون در حال ظاهر نشد
گفت گویا شکم با صاحب شکم که او را نفع میبیند دروغ گفت ازین جهت اطلاق کذب بران کرد ثم سقاه فبرء پس بیاشامانید آن مرد برادر خود را این بار نیز
عسل پس به شد برادر وی متفق علیه بدانکه بعضی مردم را در امر کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسقی عسل درین ماده توقفی و حیرتی است یعنی عسل خود مسهل و مطلق
شکم است پس امر بسقی آن در وقوع استطلاق مخالف مذهب طب باشد و لهذا هر بار که داد استطلاق زیاده شد پس شاید که حصول شفا ببرکت دعای آنحضرت و ظهور معجزه او بود
صلی الله علیه وسلم درخصوص ماده پس مواد دیگر را قیاس بران نتوان کرد و این نیز اگرچه مسلکی حسن است مر اهل ایمان را ولیکن بعد از تحقیق و امعان نظر ظاهر کرد که امر بسقی
عسل درین ماده موافق مذهب اهل طب و دلیل بر کمال حذاقت است زیرا که استطلاق شکم آن شخص از بدهضمی و امتلای ماده فاسده بود پس سقی عسل که دافع ماده بود و اخراج
آن کند موافق مذهب طب باشد و گفته اند که در تکرار امر بآشامانیدن عسل نکته لطیف است چه دوای باید که از مقداری و کمیتی بحسب حال مرض باشد تا اگر از آن
قاصر آید بکلی مرض را زایل نکند و اگر از آن زیاده آید قوی را ساقط کند و مرض را زیاده گرداند و چون در هر نوبتی چندان عسل نداد که مقاوم مرض شدی لاجرم
اطلاق زیاده میشد و امر بمعاودت شرب عسل میفرمود تا بحد خویش رسید لاجرم فرمود صدق الله و کذب بطن اخیک و کذب بطن عبارت است از کثرت مواد
فاسده و چون در آخر بقدر داده که در اخراج ماده و دفع مرض وی کافی و وافی آمد نفع آن در آخر ظاهر شد و صاحب سفر السعادة گفته که طب نبوی با طب اطبا نسبت
ندارد و چه طب نبوی متیقن النجح است قطعا چه صادر است از وحی الهی و مشکات نبوت و کمال عقل و اما طب غیر وی در غالب ماخوذ است از حدس و ظن و تجربه که مشار
خطر و مظان خطا است و هر کس که بطب نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقص ایمان اوست و هر که آنرا بقبول و صدق تلقی کند و باعتقاد پاک فرا گیرد البته از آن
منتفع شود و چنانکه قرآن کریم که شفاء لما فی الصدور است هر که آنرا باخلاص و قبول تلقی نکند سبب زیادت مرض و وبال حال وی شود و لهذا بعضی کذب بطن او را بر عدم صدق نیت
و خلوص اعتقاد وی حمل کرده اند فافهم وبالله التوفیق وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امثل ما تداویتم به بدرستیکه فاضلترین چیزیکه مداوی میکنید شما بدان الحجامة
والقسط البحری خون کشیدن و قسط بحری است متفق علیه بدانکه قسط بضم قاف و سکون مهمله از ادویه مشهوره است و از عقاقیر بحر است و خوشبو است بخور میکنند زنان
نفسا بدان و در وی منافع بسیار است میکشاید حیض و بول بسته را و دفع میکند زهرها را و تحریک میکند شهوة جماع را و میکشد بنوشیدن آن کرمهای معده را و نفع میکند تب ربع
و دور میکند طلا کردن آن کلف و بهق را و نفع میکند بخور کردن آن زکام را و سحر و وبا را و غیر آن منافع بسیار دارد که در کتب طب مذکور است و گویا ازین جهت او را افضل ادویه
داشت و قسط دو نوع است بحری و هندی و بحری سفید است و وی افضل از هندی است و گرمی وی کمتر است و وصف وی بعربی نیز آمده و در روایات قسط
هندی نیز آمده و او را العود الهندی نیز تعبیر کرده اند و کسط بکاف نیز میگویند و گاهی قسط را بلفظ تا نیز کنند که شهریست بر ساحل بحر از یمن قریب بمین هند که آنرا
از هند یا بحار بند وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تعذبوا صبیانکم و هم از انس است که گفت آنحضرت عذاب مکنید کودکان خود را بالغمز بر کردن و ته نشاندن
من العذرة از جهة عذره بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه درد آخر آن حلقی است که کودکان را در حلق پیدا می آید از جوشش خون و دایها کام کودک را بانگشت بهام غمز میکنند و عصر
مینمایند و خون از آن بیرون می ریزد از آن نهی کرد و فرمود عذاب مکنید کودکان خود را بالغمز از عذره و علیکم بالقسط و بر شما باد که علاج کنید آنرا بقسط متفق علیه و در مسند
امام احمد آمده که در آمد رسول خدا[۲] بر عایشه و نزد وی کودکی بود که خون از بینی وی میرفت فرمود این چیست گفتند عذره دارد و یا درد سر دارد فرمود وای بر شما
مکشید اولاد خود را هیچ زنی که برسد ولد او را عذره یا درد سر باید که بگیرد قسط هندی را و حل کند آنرا بآب و بچکاند آنرا در بینی وی پس همچنین کردند و به شدن کودک و

۲ صلی الله علیه وسلم

و دارو انداختن در بینی چکانیدن را سعوط خوانند و طریق سعوط آنست که بیمار را بر پشت بخوابانند و دارو را آب کرده بدماغ فرو ریزند و سر او را منخفض کردانند و چون دارو
بدماغ برسد بعطسه بخار العطسه بیرون آرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم مدح سعوط نمود و تداوی به سعوط را خود نیز اسعاط کردی و بعضی از متطببان بر طب علاج عذره بقسط استبعاد نمایند
گویند که قسط حار است و عروض عذره مر صبیان را از حرارتست خصوصا در قطر حجاز که حار است و علما در جواب آن گفته اند که ماده عذره خونیست که بلغم بر وی غالب
بود پس معالجه بقسط موافق بود و آنچه قسط مجفف است و مقوی عضو و گاهی نفع دوا بخاصیت نیز بود و باشد که آن از معجزات باشد والله اعلم وعن ام قیس قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم علی ما تدغرن اولادکن بر چه غمز میکنید حلق را بانگشت اولاد خود را و دغر بدال مهمله و غین معجمه غمز حلق باصبع بجهة عذره از باب فتح که نهی کرد از آن
در حدیث سابق و اینجا نیز بطریق انکار فرمود برای چه غمز مینمایید و زیر میکنید حلقهای اطفال را بهذا العلاق باین علاق بفتح عین و در بعضی نسخها بکسر و بضم نیز نوشته اند و در بعضی
بهذا العلق نیز آمده و معنی وی همین غمز است که مذکور شد و در بعضی روایات اعلاق آمده بکسر همزه از باب افعال گفته اند که این روایت اولی و اصوبست و بعضی ادعای اشهریت
این روایت نیز کرده اند با آنکه روایت اولی در بخاری و مسلم است و روایت ثانی در مسلم آمده و معنی علاق همان علاج مذکور است بعضی گویند که این اعلاق بمعنی ازاله و دور
کردن علوق است و علوق بمعنی داهیه و حادثه است و اگر بمعنی ازاله علق که بمعنی خون بسته است آرند نیز وجهی دارد و بعد از آنکه نهی کرده از دغر بیان علاج آن کرد و فرمود علیکن
بهذا العود الهندی لازم گیرید این عود هندی را که مراد بدان قسط باشد و در بیان منافع آن فرمود فان فیه سبعة اشفیة زیرا که در وی هفت شفا است یعنی شفا است از هفت
علت منها ذات الجنب یکی از آن هفت ذات الجنب است و آن ورم حار است در نواحی صدر در عضلات باطنه و حجاب داخلی یا حجاب حاجز میان آلات غذا و آلات نفس
و این خالص است و این اعظم و اخوف اقسام است یا در عضلات خارجه ظاهره یا حجاب خارج بمشارکت جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاده و سعال و ضیق النفس و وجع ناخس و
عطش و اختلاط ذهن است و وی از امراض شدیده مهلکه است و علاج آن خالی از عسری نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم علاج فرموده آنرا بقسط بحری و در فصل ثانی
از حدیث ترمذی از زید بن ارقم بیاید که دوا فرمود از آن بقسط بحری و زیت پوشیده نماند که منافع قسط بحری بسیار است چنانکه بعضی از آن بیان کرده شد و آنحضرت
اشارت بهفت از آن جمله کرد و از اینجا لازم نیاید که زیاده بر آن نباشد شاید که هفت نفع از آن بیان شده و اعظم باشند و لهذا ذات الجنب را که از امراض شدیده مهلکه است
بتخصیص بیان فرمود و بعضی گفته اند که مراد بسبعه اینجا کثرت است نه عدد مخصوص و سبعه بمعنی در کلام عرب می آید چنانچه سبعین والله اعلم بعد از آن بیان کرد فرق در علاج
ذات الجنب و عذره بقسط بحری و فرمود یسعط من العذرة سعوط کرده شود از عذره یعنی از راه بینی چکانیده شود و طریق آن معلوم شد و یلد من ذات الجنب و لدود
کرده شود از ذات الجنب و لدود دارو از راه دهن چکانیدن و بیان آن در فصل ثانی از باب الترجل گذشت متفق علیه وعن عائشة و رافع بن خدیج عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال الحمی من فیح جهنم تب از جوشش و پراکندگی گرمی دوزخ است بعضی گفته اند که مقصود تشبیه است تب باتش دوزخ یعنی نشانی و نمونه از واست و نزد بعضی
محمول بر حقیقت است چنانکه در صحیح آمده است که شکایت کرد آتش دوزخ نزد پروردگار تعالی و تقدس از شدة گرمی و گفت که خورد بعض من بعضا پس اذن داد او را بدو
تنفس و این حرارت صیف اثر آنست که ابراد و صیف بجهة آن میکنند پس تواند که حرارت حمی نیز اثر آن باشد والله اعلم فابردوها بالماء پس سرد گردانید آنرا با آب و در
روایت ابن ماجه بالماء البارد و ابردوها بهمزه وصل و ضم را خوانده اند از باب نصر و بقطع همزه و کسر را نیز خوانده اند و طیبی از جوهری نقل کرده که این لغت ضعیفه است
متفق علیه بدانکه این علاج نیز از حساب عقل متطببان بیرون مینماید چه میگویند که تجربه و مشاهده معلوم است که محموم اگر آب سرد استعمال کند متضرر گردد و جواب آنست که این
خطاب خاص است باهل حجاز با اعتبار اکثر و اغلب چه اکثر حمیات که ایشان را عارض شدی از نوع حمی یومی بودی که از شدت حرارت آفتاب و امثال آن مانند استعمال
دوای گرم و یا حرکت مفرط یا غضب یا بیداری مثلا بودی و شک نیست که حمی صفراوی را تبرید با آب نفع آید بعد از آن اختلاف کرده اند که تبرید با آب شامل اغتسال
هم باشد یا بشرب و مانند آن بود و بس بعضی میگویند که شامل شرب و اغتسال هر دو است بدلیل حدیثی که آمده است گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تب زده شود
یکی از شما باید که پاشیده شود بروی آب سرد سه شب وقت سحر و در حدیث دیگر در مسند امام احمد آمده که بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تب زده میشد می طلبید مشکی
آبی و میریخت بر سر مبارک و اغتسال مینمود و در جامع ترمذی ثابت است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد یکی از شما را تب و تب نیست مگر پاره از آتش
پس باید که سرد کند آنرا بآب سرد و باید که پیش آید جوی روان را و باید که استقبال کند جانب روان شدن آب را بعد از فجر پیش از برآمدن آفتاب و باید که بگوید بسم الله خداوندا
شفا ده بنده خود را و راست گو گردان پیغمبر خود را یعنی درین علاج که او فرموده است و غوطه زند در آن آب جاری سه غوطه تا سه روز الحدیث پس این احادیث صریح است
در آنکه تبرید با آب شامل اغتسال است و چون مراد درینجا حمی صفراویست که اهل مزاج گرم را عارض شود و بحسب شدة حرارت تبرید نیز شدید بود و طیبی نقل کرده است
که معنی حدیث تبرید حمی صفراوی است بنوشانیدن آب سرد و نهادن دست و پای محموم در آن و این انفع علاج است برای آن و اسرع است باطفای آن و تسکین
زبانه آن و مامور به نیست مگر اطفای حمی و تبرید او بآب و اطبا قائل اند بنوشانیدن صاحب حمی صفراوی را آب بارد شدید البرودة و لو نوشانیدن برف و بشستن
دست و پای بآب سرد و از اسماء یا عائشه آورده اند که زنی را دید تب زده پس ریخت آب سرد را در جیب وی و خوانده اند حدیث عایشه و امثال آن را عرف اند مراد
رسول الله صلی الله علیه وسلم و جواب میدهند از حدیث امام احمد که مذکور شد که این معجزه بود از معجزات آنحضرت و لهذا در آخر فرمود راست گو گردان پیغمبر خود را

انتهى و پاشيدن آب صريح نيست در غسل و غسل آنحضرت بمشک آب که گذشت از خصائص باشد و الانصاف آنست که هرگاه استعمال آب بارد شديد البرودة و برف مسقى غسل
اطراف و اعضا علاج باشد اگر بعد از شدت حرارت و تجاوز آن از ين مرتبه غسل نيز جائز بود و علاج کردن مانع است و تحقيق و تجربه پيوسته انفع غسل آب سرد از حمى صفراوى حاد
از کرمى اصحاب است والله اعلم وعن انس قال رخص رسول الله گفت انس رخصت کرد و اذن داد پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم في الرقية در افسون کردن من العين از چشم زخم والحمة بضم حاء
مهمله و تخفيف ميم و از حمه يعنى نيش زهردار و مراد بآن عقرب است و گزيدن مار در حکم آنست و در بعضى روايات ذکر لدغه جدا در مقابل حمه آمده و النملة و از نمله که نام قرح
است که در پهلو و غير آن برآيد تشبيه کرده اند آنرا بمورچه در انتشار و سرايت او مثل رفتار مورچه رواه مسلم بدانکه رقيه جائز است در جميع علل آلام و تخصيص اين سه چيز
نه از جهت حصر و تخصيص است بلکه گفته اند که رقيه در اينها اولى و انفع است نسبت بامراض ديگر و در بعضى روايات بحصر آمده که نيست رقيه مگر در اين سه چيز و محمل آن نيز
همين تاويل است و تواند که چون در اول از رقيه نهى بود از جهت الفاظ جاهليت بعد از آن رخصت شده باشد در اين سه چيز بجهة اهتمام بشان آن و کمال نفع مردم بدان
بعد از آن رخصت شده على الاطلاق والله اعلم وعن عائشة قالت امر النبى گفت عائشه که امر کرد پيغمبر صلى الله عليه وسلم ان نسترقى من العين که طلب رقيه کنيم از چشم زخم
و بر اين تقدير نسترقى بنون باشد بر صيغه متکلم معلوم و ان يسترقى بيا بر صيغه مجهول نيز خوانده اند يعنى امر کرد که رقيه کرده شود از عين و غالبا مراد امر اباحت است که بمعنى
اذن و رخصت است متفق عليه و در حديث تخصيص بذکر عين کرد و وجهى که در تخصيص سه چيز بذکر گفته شد مثل آن در اينجا نيز جارى است وعن ام سلمة ان النبى صلى الله عليه وسلم رأى
في بيتها جارية آنحضرت ديد در خانه ام سلمه کنيزکى را که في وجهها سفعة در روى آن جاريه سفعه است بفتح سين مهمله و سکون فا و عين مهمله يعنى صفرة يعنى ميخواهد از سفعه
زردى روى را که اثر نظر جن و علامت آن بود و سفعه بمعنى علامت و ضربت و لطمه و عين و سوختن آتش و سموم روى را و سفعة بالضم بمعنى سياهى بروى که بسرخى زند
آمده و راوى تعبير بزردى کرده و آن مناسب است بمعنى علامت يا تعبير کرده باثر ضربت و لطمه و عين کذا قيل فقال پس فرمود آنحضرت استرقوا لها طلب رقيه
کنيد براى دفع علت وى فان بها النظرة پس بدرستيکه بوى نظرى رسيده است متفق عليه ظاهر حديث مطلق است که آنچه رسيده بود بآن کنيزک اثر نظر جن باشد
يا انس وليکن شارحان آن را بنظر جن تفسير کرده و گفته اند که نظر ايشان تيزتر از انسان است و در بعضى حواشى نظر را مردود ساخته در نظر جن يا انس و در حديث
ديگر آمده که در خانه ام سلمه در آمده و در روى کودکى بود گفتند که بوى چشم زخم رسيده است فرمود چرا افسون نميکنيد او را از عين وعن جابر قال نهى رسول الله صلى الله
عليه وسلم عن الرقى گفت جابر نهى کرد آنحضرت از افسونها فجاء آل عمرو بن حزم پس آمدند آل و اولاد عمرو بن حزم که کار ايشان رقيه بود فقالوا پس گفتند اين جماعه يا رسول الله
انه کانت عندنا رقية بدرستيکه شان اين است که بود نزد ما افسونى که نرقى بها من العقرب افسون ميکرديم بدان از نيش عقرب وانت نهيت عن الرقى و تو نهى
کردۀ از افسونها فقال اعرضوها فعرضوها عليه پس عرض کردند ايشان آن افسون را بر آنحضرت تا معلوم کند که درست است آن يا نه افسون کار کردن بآن فقال پس فرمود
ما ارى بها بأسا نمى بينم باين افسون باکى و محذورى پس رخصت کرد ايشان را فرمود من استطاع منکم کسيکه ميتواند از شما ان ينفع اخاه که نفع رساند برادر خود را
فلينفعه پس بايد که نفع رساند او را بهر وجه که باشد چه رقيه و چه غير آن بعد از آنکه محذور شرعى در آن نباشد رواه مسلم وعن عوف بن مالک الاشجعى صحابيست
و اول مشاهد وى خيبر است و بود با وى رايت بنى اشجع روز فتح سکونت کرد شام را و وفات يافت در آن سنه ثلث و سبعين قال کنا نرقى في الجاهلية گفت
فقلنا پس گفتيم يا رسول الله کيف ترى في ذلک چگونه راى ميزنى در اين رقيه کردن يعنى چه ميفرمائى که رقيه کنيم يا نه فقال پس گفت آنحضرت اعرضوا على رقاکم
عرض کنيد بر من رقيهاى خود را تا به بينيم که معانى آن چيست و کليه اين است که لا بأس بالرقى باکى نيست برقيها ما لم يکن فيها شرک مادام که نباشد در وى چيزى
که مستلزم شرک و کفر است يعنى اسماى جن و شياطين نباشد و از معانى آن کفر لازم نيايد و لهذا گفته اند که آنچه معنى او معلوم نباشد رقيه بآن نتوان کرد مگر آنکه بنقل
صحيح از شارع آمده باشد رواه مسلم گفته اند که جن از جهة عداوتى که بالطبع با آدميان دارند باين علاقه با شياطين دوست اند پس چون خوانده شود عزايم با سماى شياطين
اجابت ميکنند آنها و بيرون ميروند از جاى خود و همچنين مار گزيده چون اين نيز گاهى اثر جن ميباشد تمثل وى بصورت مار هرگاه خوانده شود افسون با سماى
شياطين سيلان ميکند سموم آن از بدن انسان و مندفع ميگردد و از اين جهة مکروه است رقيه که بقرآن و اسماء الله و صفات وى خاصه نباشد و
بالجمله اجماع دارند علما است بر کراهت رقيه بغير کتاب الله و اسماء صفات وى تعالى شانه و اعظم رقيها قرآن عظيم است و افضل آن فاتحة الکتاب است
و قرائت معوذتين و آية الکرسى و آياتيکه مشتمل اند بر معنى استعاذه و تعويذات نبوى صلى الله عليه وسلم که در احاديث صحيحه ثابت شده و در کتب احاديث
مذکور است و جمله از آن در کتاب سفر السعادة آورده و در حديث آمده که چون يکى را نظر بر مال يا فرزند خود يا بر چه خوش آيد او را بايد که بگويد
ما شاء الله ولا قوة الا بالله و مرويست از عثمان رضى الله عنه که ديد کودکى مليح را فرمود که سياه کنيد مغاکى زنخدان او را تا نظر بوى نرسد و
از مجاهد آمده که باک نيست که نوشته شود قرآن و شسته شود و نوشانيده شود آب آن مريض را و مراد مطلق قرآن است يا آياتى که مشتمل است بر معانى
شفا يا مشتمل بر اسماء و صفات الله تعالى و هو الانسب و از رقيهاى مشهوره آيات شفا است نقل است از شيخ امام ابو القاسم قشيرى ره که گفت که
بيمار شد ولد من بيمارى سخت تا آنکه مشرف شد بر موت و سخت شد کار بر وى پس ديدم پيغمبر را صلى الله عليه وسلم در خواب پس شکايت کردم در حضرت

قصه ولد را فرمود کجائی تو از آیات شفا پس بسیار شدم و تفحص کردم در قرآن آیات شفا را و یافتم در شش موضع قوله تعالی ویشف صدور قوم مؤمنین و شفاء لما فی الصدور
یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و اذا مرضت فهو یشفین قل هو للذین آمنوا هدی و شفاء پس نوشتم
این آیات را و حل کردم با آب و بنوشانیدم او را آن آب پس شفا یافت فی الحال گویا بند از پای وی گشاده شد کذا فی المواهب اللدنیه و قاضی بیضاوی در تفسیر کریمه
وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین اشارت با آیات شفا کرده و سعدی چلپی در حاشیه بیضاوی آیات مذکوره را تعیین کرده و حکایت استاد ابی القاسم قشیری
آورده و رؤیت وی حق سبحانه در منام ذکر کرده و قرارت آیات مذکوره را بر مریض و کتابت آنها را در ظروف چینی و شستن آنها با آب و نوشانیدن بیمار را
آورده و از شیخ تاج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری از مشائخ که مینوشتند این آیات را از برای بیمار طلب شفا و ثبت را و کاتب حروف از حضرت
شیخ عبد الوهاب متقی مکی رحمة الله علیه نیز این عمل از برای بیماران مشاهده نموده مانند آنکه این مذکورات که اجزای آیات اند همین را بنویسد یا تمام آیات را
آنچه دیده شده است نوشتن همین اجزا است والله اعلم وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العین حق چشم رسیدن و کار کردن وی در آدمی و در هر چیزی که
باستحسان در روی نظر کنند ثابت و واقع است بتقدیر الهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سحر و آنرا اجرا باین عادت سبب تضرر و هلاک آنچیز
ساخته است فلو کان شیء سابق القدر و در بعضی روایات ولو کان و اگر بودی چیزی که پیشی و غلبه میکرد تقدیر الهی را لسبقته العین و در روایتی لسبقه یعنی هر آئینه سبقت میکرد
تقدیر را عین و تغییر میداد آن را و این مبالغه است در شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی در اشیا و اذا استغسلتم و چون طلب شستن کرده شوید شما فاغسلوا پس
بشوئید عادت بود مردم را که عائن یعنی آنکه چشم رسانیده می شست دست و پای خود را و ما تحت الازار خود را و میریختند آنرا بر معیون و این را سبب شفا میدانستند
پس آنحضرت درین باب رخصت داده و خواص اشیا که مودع است در ان منکر نتوان شد و از نفی فائده که حاصل است دران دفع وهم است و بعضی از ان که تجویز
شارع مقرون گردد ثابت و مقرر است و طریق این غسل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه بیاید رواه مسلم و لا بد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم و کیفیت
آن بدانکه جمهور علما از اهل حق بر آنند که اصابت بالعین و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است در نفوس و اموال و در غیر آن از اشیا که بوجه استحسان در ان نظر
کنند اگرچه بعضی مردم از معتزله و غیرهم آنرا منکر اند چنانکه تاثیر دعا و صدقه را و میگویند که هرچه تقدیر بران رفته شدنی است چیزی دیگر را در ان دخل نیست و این را
ندانسته که تعدیه منافات بعالم اسباب ندارد و چنانچه در محلش تقرر یافته است و تاثیر و سببیت عین آن معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده
و بطریق جری عادت آن را خلق فرموده و آن را سبب ساخته است و حدیث العین حق دلیل ایشان است یعنی آن امری ممکن است و چون شارع بدان خبر داده واجب
گردد اعتقاد آن بعد از ان تکلم کرده اند در کیفیت آن که چگونه میرسد و ضرر میرساند و از بعضی از ان جماعه که این صفت را داشته اند منقول است که میگفتند و هر گاه نظر
کنیم بچیزی بر وجه استحسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما بر آید و بعضی گفته اند که از چشم عائن قوت سمیه منبعث شود و متکیف گردد بدان هوا و متصل گردد بمعیون و باعث
گردد بر هلاک و فساد مثل زهری که از افعی و عقرب بلدیغ رسد و از بعضی افاعی گویند که بمجرد نظر تیز زهری میرسد و هلاک میکند و بالجمله بر مثال تیر چیزی از عاین بجانب
معیون روانه گردد اگر مانعی که حفظ و وقایت وی کند در میان نبود برسد و کارگر افتد و اگر مانع در میان بود که عبارت از حرز و تعویذ و دعا است وصول و نفوذ
نیابد و اگر حرز سخت و قوی بود تواند که هم بجانب وی برگردد بر مثال تیر محسوس بر تقدیر سختی و قوت سپر و همچنانکه در نفوس جماعه قوت و خاصیت عین نهاده اند
نفوس کامله را قوت و تصرف دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آنست که چشم نمیرسد بچیزی مگر بعد از کمال آن و هر کمال را نقص و زوال بتقدیر الهی در دنبال است
و هر گاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین آمد نسبت کردند بدان الفصل الثانی عن اسامة بن شریک قال گفت اسامه ابن شریک بفتح شین معجمه و کسر را صحابی است
سعد و تکوفیین قالوا گفت رسول خدا نعم یا عباد الله آری ای بندگان خدا تداووا تداوی کنید فان الله لم یضع داء زیرا که خدای تعالی ننهاده و پیدا نکرده دردی را
الا وضع له شفاء مگر آنکه نهاده برای آن درد دوائی که سبب شفا است غیر داء واحد الهرم جز یک درد و آن پیری است که آن درد بی دوا است رواه احمد والترمذی
و ابو داود و عن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عقبة بن عامر که صحابی مشهور است و احوال وی مکرر نوشته شده است که گفت آنحضرت لا تکرهوا
مرضاکم علی الطعام اکراه و تکلیف نکنید بیماران خود را بر طعام ذکر شراب نکرد زیرا که ان تابع طعام است فان الله تعالی یطعمهم و یسقیهم زیرا که خدای تعالی میخوراند
و مینوشاند بیماران را یعنی قوت می بخشد و مدد میکند بآنچه فایده میدهد بمثل فائده طعام و شراب و ابقای تقویت بقدرت الهی تعالی است نه بطعام و شراب و بالجمله
نفس بچیزی مشغول است که احتیاج بطعام ندارد و اگر جری باین عادت سببی برای ابقا باید رطوبات بدنیه که حرارت غریزی تحلیل آن کند کافی است رواه الترمذی
و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب و عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کوی اسعد بن زرارة عن الشوکة داغ فرمود آنحضرت اسعد بن زراره را از علتی که نام
او شوکت است و آن سرخی است که بالا میرود بدن را و روی را و معلوم نیست که داغ از این علت در کجا کرده باشند رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب
و عن زید بن ارقم قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نتداوی من ذات الجنب بالقسط البحری و الزیت امر کرد ما را آنحضرت از تداوی کردن از ذات
الجنب بقسط بحری و زیت رواه الترمذی و عنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم بود آنحضرت ینعت الزیت و الورس من ذات الجنب بیان میفرمود و مدح میکرد

نبیت را و ورس بفتح واو و سکون را که گیاهیست زرد که بدان رنگ کنند مثل زعفران از جهت علاج ذات الجنب ظاهر نیست که علاج ذات الجنب بآنها بطریق لدود باشد که چکانیدن دارو است در دهان رواه الترمذی وعن اسماء بنت عمیس بضم عین و فتح میم صحابیه خثعمیه جمیله عاقله که نخست در تحت جعفر بن ابی طالب بود بعد از ان تحت ابی بکر صدیق آمد بعد از وی بپیش علی مرتضی رسید و از هر کدام ازین بزرگان او را فرزندی شد ان النبی صلی الله علیه وسلم سألها روایت میکند که آنحضرت پرسید او را بما تستمشین بچه چیز اسهال طبیعت میکردی تو و مشی بفتح میم و کسر شین و تشدید یا بر وزن فعیل داروی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن چه داروی مسهل در مشی می آرد آدمی را برای قضای حاجت قالت گفت اسما بالشبرم بضم شین معجمه و سکون بای موحده و رای مضمومه گیاهیست که اسهال آرد و بعضی گفته اند دانه ایست مانند نخود که پخته میشود و نوشیده میشود آب او را و در سفر السعاده گفته که گیاهی است معروف در حجاز که پوست بیخ آنرا بکار میبرند قال گفت آنحضرت حار جار اول بحای مهمله و ثانی بجیم از باب اتباع است و اتباع آنست که لفظی مهمل را بعد لفظ موضوع که متناسب باشد بیارند برای مبالغه مثل حسن بسن و بعضی هر دو را بحا خوانند بطریق تاکید و بر هر تقدیر معنی آنست که شبرم بغایت گرم است گویند که حار در درجه رابع است و اطبا منع کرده اند از استعمال وی از جهت خطر و فرط اسهال وی قالت گفت اسما دیگر باره ثم استمشیت بالسنا پس طلب اسهال کردم بسنا بفتح سین مقصورا و بعضی بمد نیز نقل کرده اند نبت حجازی است و افضل وی مکی است و وی دوائی شریف است که اصلا در وی ضرر نیست و قریب است باعتدال و حار است در درجه اول اسهال میکند صفرا و سودا و بلغم را و تقویت میکند جرم قلب را و از خاصیتهای واست نفع از وسواس سوداوی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدح سنا لو ان شیئا کان فیه الشفاء من الموت اگر ثابت میشد که چیزی هست که در وی شفا است از مرگ یعنی مرده را زنده کند یا هر که آن را بخورد هرگز نمیرد لکان فی السنا هر آینه میبود این خاصیت در سنا و این مبالغه است در ثنای سنا و شفای وی از امراض و در حدیث دیگر آمده است که در وی شفا است مگر از مرگ رواه الترمذی و ابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله انزل الداء والدواء خدای تعالی فرو فرستاد یعنی پیدا کرد درد را و دارو را وجعل لکل داء دواء و گردانید مر هر درد را داروی فتداووا پس تداوی کنید اگر خدا خواسته است شفا خواهد بخشید ولا تداووا بالحرام ولیکن تداوی نکنید بچیزی که حرام است بر شما مثل خمر و خنزیر و امثال آن رواه ابوداود بدانکه در نهی از تداوی بمحرمات علی الاطلاق و بخمر علی الخصوص احادیث متعدده آمده ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که خدای تعالی نگردانیده است شفای شما را در آنچه حرام گردانیده بر شما و چون طارق جعفی سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از خمر ساختن نهی فرمود و او گفت برای دوا میسازم فرمود آن دوا نیست بلکه درد است و فرمود من تداوی بالخمر فلا شفاه الله و بعضی از محققین اطبای اسلامیه میگویند که قول حق تعالی که در شان خمر فرمود و منافع للناس مراد منفعت بدن و صحت وجود نیست بلکه انتعاش و نشاط طبیعت است که تناول آن پیدا میشود و در آخر مضر است ببدن و مهلک است چنانکه از حال اهل دمان ظاهر کرده انتهی و ما که این سخن بر تقدیر تنزل گفت و الا این آیت منسوخ است بقول وی عز و جل رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه و در بعضی روایات فقهیه آمده است که اگر اطبای حاذق اتفاق کنند که این درد را غیر ازین دوائی نیست جائز است تداوی بآن ولیکن پوشیده نماند که وجود حذاق و اتفاق ایشان بر انحصار دوا در یک چیز متعذر است وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الدواء الخبیث گفت ابوهریره نهی کرد آنحضرت از داروی پلید که نجس و حرام باشد یا مراد بخبیث داروی بدطعم بدبو است که طبع از استعمال آن متنفر باشد انچنین نیز خوب نیست و نفع در وی کمتر از قبول طبیعت دور تر برین تقدیر نهی تنزیهی خواهد بود رواه احمد و ابوداود والترمذی و ابن ماجه وعن سلمی خادمة النبی صلی الله علیه وسلم در اصل مولاة عمه آنحضرت بود که صفیه بنت عبدالمطلب باشد و وی امراة ابی رافع است که مولای آنحضرت بود و دایه اولاد فاطمه رضی الله عنها و دایه ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود قالت گفت سلمی ما کان احد یشتکی الی رسول الله نبود هیچ یکی که شکایت میکرد و اظهار مینمود نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وجعا فی رأسه دردی را در سر خود الا قال احتجم مگر آنکه میگفت آنحضرت خون بکش ولا وجعا فی رجلیه و شکایت میکرد هیچ یکی درد را در پایهای خود الا قال اختضبهما مگر آنکه میگفت آنحضرت خضاب کن پاها را یعنی بحنا رواه ابوداود وعنها قالت وهم از سلمی است که گفت ما کان یکون برسول الله نبود و که میشد به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قرحة بضم و فتح ریش و همچنین قرح و بمعنی مصدر نیز آمده و بعضی گویند که قرح لغت حجاز است و بعضی گویند که بضم اسم است و بفتح مصدر ولا نکبة بفتح نون و سکون کاف رنج و مصیبت و مراد اینجا زخمی و جراحتی که بعضو برسد و بقرحه آنچه برآید از بدن از جوشش خون و غیره و در مجمع البحار گفته که نکب بفتح نون و سکون کاف جراحت بسنگ یا خار الا امرنی مگر آنکه امر میکرد مرا ان اضع علیها الحناء که نهم بروی حنا را رواه الترمذی وعن ابی کبشة بفتح کاف و سکون بای موحده و شین معجمه الانماری بفتح همزه و سکون نون صحابی است نزول کرد بشام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یحتجم علی هامته بود آنحضرت که حجامت میکرد بر فرق سر خود و بین کتفیه و حجامت میکرد میان دو شانه خود و هو یقول و آنحضرت میگفت من اهراق من هذه الدماء کسیکه بریزد و کم کند ازین خونها ظاهر آنست که مراد خونهای این اعضای مذکوره باشد یا مطلق خونها از هر عضو که باشد فلا یضره ان لا یتداوی پس ضرر نمیکند او را که تداوی نکند بشیء لشیء بهیچ دوائی مر هیچ دردی را رواه ابوداود و ابن ماجه وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم احتجم علی ورکه که آنحضرت حجامت میکرد بر ورک خود بفتح واو و کسر را فوق ران من وثء کان به از کوفتگی که بود وثء بفتح واو و سکون مثلثه بعد آن همزه درد

دکوفی

و کوفتی که بعضو برسد بی آنکه بشکند کذا قال الطیبی رواه ابو داود وعن ابن مسعود قال حدث رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لیلة اسری به خبر کرد ما را آنحضرت از احوال شب اسرا
انه لم یمر علی ملأ من الملائکة که وی صلی الله علیه وسلم نگذشت بر هیچ جماعتی از فرشتگان الا امروه مگر آنکه امر کردند آنجماعت آنحضرت را یعنی رسانیدند بوی امر الهی که
مر امتک بالحجامة امر کن امت خود را بالحجامت رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب ظاهر آنست که مراد از حجامت خون کشیدن است
شامل فصد وغیره چنانکه در حدیث الشفاء فی ثلث شرطة محجم معلوم شد و بعضی شراح آنرا مقابل فصد داشته و گفته که سبب فضیلت حجامت آنست که حجامت خون
از نواحی جلد استخراج میکند و مجموع اطبا قائل اند بآنکه در بلاد گرم حجامت افضل است از فصد زیرا که خون ایشان رقیق است و پخته و بر سطح بدن می آید و بحجامت
بیرون می آید نه بفصد و فصد اعماق بدن را نافع است و بلاد بارده مناسب و مانا که اطبا عرب مراد داشته اند که در آن وقت موجود از امت ایشان
بود نه با مرا و از امتک قومک داشته و طیبی گفته که وجه در مبالغه ملائکه در حجامت ورای آنچه مشهور است در وی از منافع بدنی آن است که خون اصل قوای
حیوانیه است وقتی که کمتر شود در بدن سست خواهد شد قوای نفسانیه که مانع است از مکاشفات علیه انتهی و این وجه افاده نفع اخراج دم کند مطلقا اما آنچه
اول گفتیم افاده بیان نفع حجامت کند بخصوصها فافهم وعن عبد الرحمن بن عثمان ان طبیبا سأل النبی عبد الرحمن بن عثمان بن عبید الله بن تیمی برادرزاده طلحه بن
عبید الله که از عشره مبشره است صحابی است که اسلام آورده یوم بیعة الرضوان و بعضی گفته اند یوم الفتح و کشته شد با ابن الزبیر در یکروز روایت میکند
که طبیبی سوال کرد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن ضفدع یجعلها فی دواء از گردانیدن غوکی در دارو که درست است یا نه و ضفدع بکسر ضاد و کسر دال و فتح آن
و در قاموس گفته که بر وزن زبرج و جعفر و جندب و درهم فنهاه النبی پس نهی کرد او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن قتلها از کشتن ضفدع و بکار بردن آن در دوا
از جهت نهی تداوی بحرام و در کتب احادیث این را در باب نهی از تداوی بمحرمات آورده اند و مراد نیست که قتل او بالذات منهی عنه است و تداوی بدان
مستلزم قتل او است زیرا که از برای تداوی قتل حیوان حلال منهی عنه نبود پس مراد به نهی از قتل نهی از استعمال او باشد در دارو و تداوی بدان فافهم رواه ابو
داود وعن انس قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحتجم فی الاخدعین حجامت میکرد در دو رگی که در دو جانب گردن اند والکاهل کتف او
میان دو شانه رواه ابو داود وزاد الترمذی وابن ماجه و زیاده کرد ترمذی و ابن ماجه این عبارت را که وکان یحتجم و بود آنحضرت که حجامت میکرد بسبع
عشرة در هفدهم از ماه و تسع عشرة و نوزدهم و احدی و عشرین و بیست و یکم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یستحب الحجامة بود آنحضرت که دوست
میداشت حجامت را لسبع عشرة و تسع عشرة و احدی و عشرین هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال من احتجم کسیکه حجامت کند لسبع عشرة و تسع عشرة و احدی و عشرین کان شفاء من کل داء باشد الحجامت سبب شفا از هر درد رواه ابو داود
و اهل حکمت گفته اند که خون در اول ماه در جوش و غلبه بود و چون بر آید بافراط بر آید و در آخر ماه در انحطاط باشد و کم بر آید پس اوسط ماه اصلح باشد برای آن
و اوفق بود و مصلحت با رعایت اثبار چون ذکر ایام ماه را احادیث آورد در بیان ایام هفته که کدام ازین ها اصلح است گفت وعن کبشة همچنین واقع
شده است در نسخ مشکوة بباء ساکنه موحده و شین معجمه و گفته اند که صواب کیّسة بتحتانیه مکسوره مشدده و سین مهمله بنت ابی بکرة ان اباها روایت است
از کیسه بنت ابی بکرة که پدر وی یعنی ابی بکرة کان ینهی اهله بود که نهی میکرد اهل و عیال خود را عن الحجامة یوم الثلثاء از خون کشیدن روز سه شنبه و یزعم عن رسول الله
و میگفت ابو بکره و نقل میکرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یوم الثلثاء یوم الدم که روز سه شنبه روز خون است وفیه ساعة و در روز سه شنبه ساعتی است
لا یرقأ ساکن نمی شود و نمی ایستد خون پس اگر درین روز خون بکشند شاید که موافق آن ساعت افتد و بهلاکت انجامد رواه ابو داود وعن الزهری مرسلا عن
النبی زهری که از مشاهیر تابعین است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت میکند بطریق ارسال من احتجم یوم الاربعاء کسیکه حجامت کند روز چهارشنبه او یوم
السبت یا روز شنبه فاصابه وضح پس برسد او را وضح بفتح واو و ضاد معجمه یعنی برص آید فلا یلومن الا نفسه پس باید که ملامت نکند مگر نفس خود را رواه احمد و ابو
داود و قال و گفت ابو داود و قد اسند تحقیق اسناد کرده شده است این حدیث و لا یصح و صحیح نیست اسناد وی وعنه مرسلا و هم از زهری است بطریق ارسال قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتجم کسی که حجامت کند او اطلی یا طلا کند و اندوده کند عضو خود را بدوا یوم السبت او الاربعاء روز شنبه یا چهارشنبه فلا یلومن
الا نفسه پس باید که ملامت نکند مگر خود را فی الوضح در عروض برص رواه فی شرح السنة تنبیه صاحب سفر السعادة گوید که در باب حجامت و اختیار آن در بعضی
ایام نه در بعضی چیزی ثابت نشده و آنچه درین باب ثابت شده آنست که مر امتک بالحجامة و حدیث صحیحین که ان کان فی شیء شفاء ففی شرطة حجام او شربة
عسل او لذعة بنار انتهی و در شرح آن تکلم دریجا کرده شده است فلینظر ثمه وعن زینب امرأة عبد الله بن مسعود ان عبد الله رای فی عنقی خیطا روایت است از
زینب که زن عبد الله بن مسعود است و مثل زوج خود از مقربان و مقبولان درگاه نبوت بود که عبد الله بن مسعود دید در گردن من رشته را فقال ما هذا پس گفت
عبد الله چیست این فقالت پس زینب میگوید فقلت گفتم خیط رقی لی فیه این رشته ایست که افسون کرده شده است برای من در وی قالت گفت زینب
فاخذه پس گرفت عبد الله آن رشته را فقطعه پس پاره کرد آنرا ثم قال انتم آل عبد الله بسیار گفت شما آل عبد الله لاغنیاء عن الشرک بتحقیق بی نیاز اند از شرک و

محتاج نشنیده که در دفع امراض و مضار متمسک باین افعال کنند که مشرکان میکنند و متضمن شرک است چه متعارف در ان زمان رقیهای عهد جاهلیت بود که مشتمل بود بر انچه متضمن
شرک است و نیز تمسک باین امور دلالت میکند بر اعتقاد تاثیر دران که مقتضی بشرک است سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ان الرقی
بدرستیکه رقیها که در جاهلیت بود و آنرا باعتقاد تاثیر کنند والتمائم جمع تمیمه و آن مهرها که زنان در گردن اولاد خود میاویزند و اعتقاد کنند که آن دفع چشم زخم کنند
او تحبب تعویذ در گردن و بستن در بازو و نیز بعضی علما را سخن است اما آنرا سندی از حدیث عبد الله بن عمر است که آنحضرت او را دعائی برای دفع بیخوابی آموخته بود و
وی رضی الله عنه اولاد خود را که کلان بودند یاد میداد و خردان را نوشته در گردن آویخت و نقشهای کثیره و حیلها که در وقت شرف آفتاب و جز آن بسازند نیز
مکروه است و خود مردان را لبس فضه و رصع خاتم حرام است والتوله بکسر تا و فتح واو و لام و آن نوعی از سحر است که در رشته یا کاغذ کنند از برای دوستی مرد و زن
شرک اینها همه کار اهل شرک و متضمن نوعی از شرک اند فقلت زینب میگوید پس گفتم بعبد الله لم تقول هکذا چرا میگوئی اینچنین و منکر میشوی آنرا لقد کانت عینی بتحقیق
بود چشم من تقذف بصیغه مجهول یعنی بیرون افکنده میشد از غایت وجع یا بلفظ معلوم یعنی می انداخت اشک را و چرک را و کنت اختلف الی فلان الیهودی و بودم
من که آمد و شد میکردم بسوی فلان یهودی فاذا رقاها سکنت پس چون افسون کردان یهودی آرام یافت چشم و بیرون شد از وی درد فقال پس گفت عبد الله انما
ذلک عمل الشیطان نیست این درد چشم و به شدن آن به سبب افسون آن یهودی مگر کار شیطان کان ینخسها بیده بود شیطان که میخست و میخلانید چشم ترا بدست خود اصل
نخس دفع و حرکت و در خستن دابه بچوب از باب فتح یفتح فاذا رقی پس چون افسون کرده شد کف عنها باز داشت شیطان درد را از چشم یا باز ماند شیطان از چشم کف
یعنی باز داشتن و باز ماندن هر دو آمده انما کان یکفیک ان تقولی جز این نیست که بس بود ترا که میگفتی کما کان رسول الله چنانچه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقول
میگفت اذهب الباس رب الناس ببر و دفع کن این عذاب و سختی را ای پروردگار مردمان واشف و شفا ده تاکید ما قبل است انت الشافی توئی شفا دهنده
لا شفاء الا شفاءک نیست شفا مگر شفا تو شفاء لا یغادر سقما شفائی که نگذارد سقمها هیچ بیماری را و سقام بفتح سین و سقم بفتح و ضم مثل حزن و حزن بیماری رواه ابو داود
وعن جابر قال سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن النشرة گفت جابر پرسیده شد آنحضرت از نشره فقال پس گفت هو من عمل الشیطان نشره از کار شیطان است نشره بضم نون
و سکون شین معجمه نوعی از افسون که جن گرفته را کنند و در باب سحر نیز آمده که نشره کردی به قل اعوذ برب الناس و فی القاموس النشرة بالضم رقیة که علاج کرده شود بدان
مجنون و مریض را و در صراح گفته تنشیر افسون کردن و نشره تعویذ و بالجمله حاصل معنی او رقیه و تعویذ است پس مراد بانچه او را از عمل شیطان داشته رقیه خواهد بود که
از عمل جاهلیت است مشتمل بر اسمای اصنام و شیاطین یا بزبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن و اسماء الله تعالی رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمرو در بعضی نسخ
مشکات بضم عین است و بعضی از شراح گفته که صواب عمرو است بواو چنانکه در جامع الاصول است قال سمعت رسول الله گفت عبد الله بن عمرو شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یقول میگفت ما ابالی ما اتیت باک ندارم از هر عملی که کنم ان انا شربت تریاقا اگر بنوشم من تریاق را مشهور بکسر تا است و بضم نیز گفته اند نام
دوا مرکبی است مشهور که نافع است از سموم و امراض دیگر او تعلقت تمیمة یا بیاویزم تمیمه را و متمسک کنم بدان مراد تمائم جاهلیت است مثل مهرها و ناخن درندها
و استخوانهای ایشان و اما آنچه بقرآن و اسماء الهی باشد خارج است ازین حکم و مستحب است تعلق و تبرک بدان او قلت الشعر من قبل نفسی یا بگویم شعر را از جانب
نفس خود یعنی بقصد و اختیار کنم در گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان موزون برآید آن دیگر است و آن داخل شعر گفتن نیست و مذموم نه و اهل عرف و
اصطلاح آنرا داخل شعر ندارند و مصدوق و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له نباشد و احتمال دارد که مراد انشاد شعر بود از خود نه انشاد شعر غیر و این معنی نزد بعضهم بکر است
از عبارت چنانکه از قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل خوانده و بعضی گفته اند که صورت انشاد نیز از آنحضرت بموجب حکمت الهی موزون صادر نگشته و الله اعلم
رواه ابو داود و معنی حدیث تنمیم و تقبیح ارتکاب این اشیا است یعنی اگر یکی ازین اشیا از من صادر یابد دیگر من از آنها شده ام که باک ندارد از هر چه بکنند و ملاحظه
نکنند از نامشروع مقصود آنکه کردن ازین اشیا کار کسی است که بی قید و بی مبالات است و ارتکاب نامشروعات اما تریاق از ان جهت که در وی گوشت مار
و خمر افتد که حرام است اگر فرضا نوعی از تریاق باشد که در وی از محرمات چیزی نباشد لا باس به است و بعضی گفته اند که اولی ترک آنست عملا باطلاق حدیث و اما
تعلق به تمیمه چون معلوم شد که مراد بآن تمائم اهل جاهلیت است ظاهر است اما شعر اگرچه مذموم و منهی از ان شعر زور و ما لا یعنی است اما چون حق تعالی و تقدس
ساخت عز و جلال رسول خود را از ان منزه و معصوم داشت مطلق آن در حق وی صلی الله علیه وسلم داخل نقص و وبال آمد و این کمالی است خاص مخصوص آنحضرت و اگر
تریاق و تمیمه محمول بر مطلق باشد مقصود بیان توکل خاص آنحضرت بود یا غرض تنبیه است بر توکل و ترک علاج و حیل ما لا یعنی و تعریض به بیان حال ایشان باشد دور نباشد
چنانکه ازین دو حدیث آینده معلوم میشود که گفت وعن المغیرة بن شعبة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم من اکتوی کسیکه داغ سوخت او استرقی و یا طلب رقیه کرد
فقد بری من التوکل پس بتحقیق بیزار شد از توکل رواه احمد والترمذی و ابن ماجه متبادر بفهم ازین حدیث آنست که مغیر باید داغ کردن و رقیه طلب داشتن اگرچه
مباح است نزد حاجت و لیکن بمقام توکل ناتر از ان است بدلالت حدیثی که در صفت متوکلان آمده که آن کسانیکه رقیه نمیکنند و داغ نمی سوزند و کار خود را
به پروردگار خود میگذارند و اگر اعتقاد مؤثریت و علیت حقیقی دارند آن خود شامل است تمامه اسباب و معالجات را بداغ و رقیه مخصوص نه و کلام در کی

بتعلیق احادیث وارده دران گذشت وعن عیسی بن حمزة قال دخلت علی عبد الله بن عکیم گفت عیسی بن حمزه که از تابعین است در آمدم بر عبد الله بن عکیم بلفظ التصغیر
که از مخضرمین یعنی جاهلی اسلامی است و دریافت زمان آنحضرت را و در صحبت او اختلاف است و شناخته نشده است او را رویت و نه روایت وبه حمرة وحال آنکه
عارض بود بوی علت سرخی بدن فقلت پس گفتم ترا ألا تعلق تميمة چرا نمی آویزی تعویذ را فقال پس گفت عبد الله نعوذ بالله من ذلك قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال گفت آنحضرت من تعلق شيئا کسیکه تعلق و تمسک کند بچیزی از دوا و سبب و اعتقاد شفا را از وی وکل الیه گذاشته شود و سپرده شود بوی
یعنی محروم گردانیده شود از اعانت و امداد الهی و هرگز شفا و نجح نیابد چه همه اشیا ما سوی حق لا یبصر و لا ینفع اند مقصود تحریض و ترغیب بر تفویض و توکل است رواه
ابو داود وعن عمران بن حصين ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا رقية الا من عين افسون نیست مگر از چشم زخم او حمة یا از نیش زهردار چنانچه عقرب و مانند آن رواه
احمد والترمذي وابو داود ورواه ابن ماجة عن بريدة وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا رقية الا من عين او حمة او دم رواه ابو داود و در روایت
حدیث او دم زیادت کرده و مراد بدان رعاف داشته اند واکثر علما از ان مراد دارند هر آنچه از علتهای خونی بود خواه سبب بند انستن خون گردد
یا بجهة فساد خون بود و نیز جایز است که بر علما بود والله اعلم و در روایتی بجای او دم الا في نفس آمده بجای الا في عين وگفته اند که مراد بنفس عین است و بجای یا او دم او لدغة آمده
که بمعنی گزیدن بدندان است چنانکه مار و مانند آن و رقیه از هر درد و علت نافع بود چنانچه در صداع و درد دندان و جز آن چنانکه آمده است در احادیث و در صحیح مسلم ثابت است
که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و آنحضرت خستگی داشت جبرئیل گفت بسم الله ارقیک من کل داء یؤذیک و مراد بحصر درین حدیث مبالغة
و مراد آنست که رقیه درین سه چیز اولی و انفع است از غیر آن و شایع و متعارف است میان مردم وعن اسماء بنت عميس قالت گفت اسماء بنت عمیس که در نکاح
زوجه جعفر طیار بود رضی الله عنه گفت یا رسول الله ان ولد جعفر بدرستیکه اولاد جعفر تسرع بضم تا و کسر را بر صیغه معلوم یعنی شتاب میرسد و بفتح را بصیغه
مجهول نیز خوانده اند بمعنی زود رسانیده میشود الیهم العین بسوی ایشان چشم زخم افاسترقی لهم آیا تعقد حال ایشان کنم پس طلب رقیه کنم برای ایشان قال گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نعم آری بکن که عین بغایت مؤثر است فانه لو كان شيء سابق القدر زیرا که بدرستی اگر بود چیزی که سابقت و غلبه میکرد تقدیر الهی را لسبقته
العين هرآینه سبقت میکرد او را چشم زخم رواه احمد والترمذي وابن ماجة وعن الشفاء بنت عبد الله بکسر شین معجمه بنت عبد الله بن عبد شمس بن خالد قرشیه عدویه
نام او لیلی است و شفا لقب اوست که غالب آمده بروی و آنحضرت نزد وی می آمد و در بیت وی قیلوله میکرد و فراشی و ازاری از حضرت که در وی
خواب میکرد نزد وی میبود و مروان بن الحکم آنرا از اولاد او بگرفت روایت کرده اند از وی جمعی و ام المؤمنین حفصه از ایشان است و از عقلاء و فضلای نسا
بود اسلام آورد پیش از هجرت و از مهاجرات اول بود قالت دخل رسول الله گفت در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و انا عند حفصة و حال آنکه من حاضر بودم
نزد حفصه فقال پس گفت آنحضرت الا تعلمين هذه آیا نمی آموزی این را یعنی حفصه را رقية النملة افسون نمله را و نمله ریشها است که بر پهلو یا غیر آن بر میشود و نعت
سوزش است و مریض از وی احساس حرکت نمل میکند و این شفا بنت عبد الله در مکه رقیه میکرد این زخم را چون با آنحضرت هجرت کرده بمدینه آمد و مسلمان
شد گفت یا رسول الله من در جاهلیت افسون نمله میکردم میخواهم که بر تو عرض کنم پس عرض کرد و آنحضرت تجویز نمود و فرمود تعلیم کن آنرا بحفصه كما علمتيها الكتابة
چنانچه تعلیم کردی تو او را نوشتن را و بعضی گویند که این کلام از آنحضرت تعریض بود بحفصه که افشا سر آنحضرت نموده بود چنانچه قصه آن از تفسیر سوره تحریم
معلوم میگردد و مراد برقیه نمله کلماتی است که مشهور بود میان ایشان باین نام و زنان عرب آن را رقیه نمله میگفتند بمعنی که ظاهر مفهوم میکرد و آن کلمات
این است العروس تنتعل و تختضب و تكتحل وكل شيء تفتعل غير ان لا تعصي الرجل و حاصل مضمون این کلمات این است که زن می آراید خود را و همه چیز میکند غیر نافرمانی مرد
پس آنحضرت تعریض کرد بحفصه و تادیب نمود او را به بی فرمانی کردن و مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افشا نمودن طیبی از تورپشتی این توجیه را نقل کرده
و این توجیه بر تقدیر صحت آنچه نقل کرده حسن است و طیبی دلیل آورده آنرا بعدم اراده رقیه نمله بر معنی ظاهر که آن معنی منهی عنه است پس چگونه امر کند به
تعلیم آن اما تعلیم کتابت مر زنان را در حدیثی دیگر نهی از ان آمده چنانکه فرموده لا تعلم الكتابة و ازین حدیث جواز آن مفهوم گردد و این محمل نهی
باشد و بعضی گفته اند که نسا آنحضرت مخصوص اند از ان ببعضی احکام و فضائل و نهی از کتابت محمول بر نساء عامه است که خوف فتنه در اینجا متصور است و
اینجا چنین نیست رواه ابو داود وعن ابي امامة بن سهل بن حنيف بضم حاء مهمله و فتح نون انصاری است و نام او اسعد بن سهل مشهور است بکنیت و لادت وی در زمان
سعادت نشان آنحضرت است پیش از وفات بدو سال و نشنید از ان حضرت از جهت صغر و ازین جهت ذکر کرده اند او را در جماعه که معدود از صحابه اند ولیکن
اثبات کرد ذکر او را ابن عبد البر در ذکر صحابه بیشتر گفت که وی از اجله علما است از خیار تابعین شنید از پدر خود و از ابی سعید خدری قال گفت ابو امامه
رأی عامر بن ربيعة سهل بن حنيف دید عامر بن ربیعه که صحابیست که هجرتین رفته و بدر را حاضر شده و تمامه مشاهد را اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه
سهل بن حنيف را يغتسل در حالی که غسل میکرد سهل بن حنیف و در حسن بدن او نگریست و تامل کرد و استحسان نمود فقال والله پس گفت عامر سوگند بخدا ما رأيت
كاليوم ندیدم چو پوست مردی تو زنی در حسن و لطافت مثل پوستی که دیدم امروز یعنی اندام سهل بن حنیف ولا جلد مخباة و نه پوست دختر کی مستوره غیر متزوجه

اند و روی خانه خود پنهان نشسته بیا بند و مخباه بضم میم و فتح خای معجمه و بای موحده و همزه دختر که پنهان باشد که هنوز تزویج نکرده زیرا که حفظ و صیانت او مر بیش خود را ابلغ
بیاشد پوست او نرم تر و پاکیزه تر قال گفت ابوامامه که راوی حدیث است چون گفت عامر بن ربیعه این حرف را و چشم زخم رسانید فلبط سهل بصیغه مجهول
یعنی در ساعت بسر در آمد و بر زمین افتاد سهل بن حنیف البته در ساعت و بر زمین زدن شتر و در رفتن فاتی رسول الله پس آورده شد خبر بر زمین افتادن سهل
چشم زخم رسیدن او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت را یا رسول الله هل لک فی سهل بن حنیف آیا هست ترا میل و رغبت در تدبیر
حال سهل بن حنیف و علاج و مداوات وی والله بخدا سوگند که چنان بر زمین افتاده است که ما یرفع راسه نمیتواند بر داشت سر خود را فقال پس گفت آنحضرت
هل تتهمون له احدا آیا تهمت میکنید بجهت وی کسی را و گمان میبرید بر کسی که چشم رسانیده بوی فقالوا پس گفتند نتهم عامر بن ربیعه تهمت میکنیم و گمان میبریم عامر بن
ربیعه که وی نظر کرده و چشم زخم رسانیده قال گفت راوی فدعا رسول الله صلی الله علیه و سلم عامرا پس طلبید آنحضرت عامر را فتغلظ علیه پس درشتی کرد آن
حضرت بر عامر و خشم گرفت بر وی بجهت چشم زخم رسانیدن او سهل را و قال علام یقتل احدکم اخاه بنا بر چه هلاک میکند و کشتن میرساند یکی از شما برادر خود را بچشم
زخم رسانیدن پس خطاب بعامر بن ربیعه کرد و گفت الا برکت علیه یعنی اگر خوش آمده بود بدن وی در نظر تو با نظر بد از تو بجانب وی متوجه گشته چرا دعا
ببرکت نکردی او را و نگفتی اللهم بارک فیه اغتسل له بشوی اعضای خود را برای سهل بن حنیف و بریز بر وی فغسل له عامر پس بشست برای وی عامر وجهه روی خود را
و یدیه و هر دو دست خود را و مرفقیه و هر دو آرنج خود را و رکبتیه و هر دو زانوی خود را و اطراف رجلیه و سرهای انگشتان هر دو پای خود را و داخلة
ازاره و اعضای درونی ازار خود را از مذاکیر و رانها و سرین و بعضی گویند که مراد بداخلهٔ ازار طرف ازار است که متصل جسد است از جانب راست فی قدح این
اعضا را شست عامر و گرفت آب او را در قدحی ثم صب علیه پس ریخته شد بر سهل بن حنیف فراح مع الناس پس رفت سهل با مردم لیس به باس در حالی که نیست او را
المی و آفتی یعنی هم در حال صحت یافت و برفت و در کیفیت غسل تفصیلی است که در سفر السعادة و در شرح آن مذکور است رواه فی شرح السنة و رواه مالک
و فی روایة و در روایت مالک اینچنین آمده است که قال گفت آنحضرت لعامر بعد از طلبیدن وی العین حق توضأ له چشم زخم رسیدن حق و ثابت است وضو کن برای
سهل یعنی بشوی اعضای خود را و بریز بر وی فتوضأ پس بشست عامر اعضا را چنانکه معلوم شد بدانکه امثال این علاجات از اسرار و حکم است که عقل در یافت آن عاجز است
قاضی ابوبکر بن العربی که از اعاظم علمای مالکیه است گفته اگر متشرعی درینجا توقف کند با وی باید گفت که الله و رسوله اعلم و اگر متفلسف توقف کند رد و الزام
وی آسان تر است چه نزد فلاسفه دواها گاهی فعل بقوت و کیفیت خود کند و گاهی بخاصیت و درک معنی آن ممکن نه یعنی مقتضای صورت نوعیه وی چنین واقع شده
چنانکه مثل آن در جذب مقناطیس کاه ربا گویند که این نیز از آن قبیل باشد و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یتعوذ پناه میجست
بخدا و اسما و صفات و کلمات وی من الجان از جن و شیطان جان اسم جمع جن چنان چه قوم و رهط از آدمیان و جان گویند ابو الجن است چنانچه آدم مر آدمیان را و بمعنی
شیطان نیز آمده و عین الانسان و تعوذ میکرد آنحضرت از چشم آدمیان که آن اصابت زخم و چشم زخم گویند حتی نزلت المعوذتان تا آنکه فرود آمد قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس که مشتمل اند بر استعاذه از مکاره و شرور جسمانی و روحانی فلما نزلت پس هرگاه که نازل شد این اعوذه که معوذتان اند اخذ بهما گرفت و عمل کرد آنحضرت و
تمسک کرد باین دو سوره و ترک ما سواهما و گذاشت چیزی را که غیر این دو سوره بود از معوذات و این دلالت میکند بر فضیلت این دو سوره و در باب تعوذ
و نزول این دو سوره بسبب سحر یهود بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم چنانکه قصه آن در کتاب المعجزات بیاید انشاء الله تعالی رواه الترمذی و ابن ماجه
و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت قال لی رسول الله عائشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم هل رئی فیکم المغربون
آیا دیده شد میان شما یعنی جنس آدمیان مغربون تشدید را مکسوره از تغریب بعین معجمه گفت عائشه قلت و ما المغربون گفتم من و پرسیدم از آنحضرت چیست
مغربون یعنی چه جنس و چه حقیقت است مغربون و کدام اند این طائفه قال گفت آنحضرت الذین تشترک فیهم الجن مغربان آن طائفه اند که شرکت و مداخلت دارند در
ایشان جن رواه ابو داود و این حدیث را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت جن است در انساب و اولاد آدمیان بترک ذکر الله تعالی در وقت جماع
با زنان چنانکه در صحیحین آمده است که چون جماع کند یکی از ایشان با زنان خود باید که استعاذه کند از شر شیطان و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان و جنب
الشیطان ما رزقتنا خدا و ندا دور دار ما را از شر شیطان و دور دار شیطان را از چیزیکه روزی کنی تو ما را از ولد و چون ترک کند ذکر حق را و نخواند این دعا را و
جماع کند بغفلت راه یابد شیطان و شریک گردد درین جماع و فرزندی که بیاید بی رشد آید و شیطان را در وی نصیبی باشد و باین است اشارت بقول حق سبحانه که
بشیطان فرمود و شارکهم فی الاموال و الاولاد و ازینجا قیاس باید کرد که کدام یکی باشد که در نوقت هشیار باشد و بیاد کرد خدا تعالی مشغول و ولد از شرکت شیطان خالص آید لا جرم از
اینجا است فساد و بنای روزگار اعاذنا الله منه پس معنی مغربون تجاوز کنندگان از ذکر خدا و دور افکننده نفس خود را از ذکر حق در وقت جماع یا دور افکنده ولد را از جنس خود
و دور اننده رگ غریب را در نسبت و دور افکننده نسب را از جنسیت بمداخلت نسب بعید و ماده غریب در اصل بمعنی دوری است وجه ثانی آنکه مراد بمشارکت شیطان مر ایشان
را امر کردن او است ایشان را بزنا که یامرهم بالفحشاء و المنکر و زنا سبب در آوردن عرق غریب و نسبت بعید است در نسب پس مراد بمغربون زانیان اند که در آرنده اند رگ

غریب بعید است و بسبب وجه ثالث آنکه مراد وشبا کشتن جن و میان مردمان آمیخته است پنهان از ایشان چنانکه در حدیث آمده که گاهی یافته میشود میان شما زنیکه جماع میکند
او را جن چنانکه جماع میکند شوهر وی و چنانکه مشهور است که عاشق میگردد جن بر زنی و غالب میگیرد و میبرد وی و گاهی میپرد او را آنجا که میخواهد و در کتب فقه نیز نوشته اند
که جماع جن غسل را اما دارد و واجب میشود یا نه و نوشته اند که مذهب حنیفه آنست که نمی شود و در تزویج میان جن و انس نیز مسائل نوشته اند و شیخ جلال الدین سیوطی اینجا علما نقل
کرده که گفت جن عاشق بود بر یکی از جاریات روزی فرخند کرد و نزد ما که تا کی تا کنم با این جاریه عقد بسته بود مرا با وی و در جماع انس با جن نیز اخبار آمده و در تفاسیر آمده که مادر
بلقیس جنیه بود و پدر وی انسی و سیوطی در لقط المرجان فی احکام الجان در این باب عجائب و غرائب نوشته والله اعلم اما بر این وجه معنی مغربون و قوم ایشان بیان نکرده اند
که عیبیت مگر آنکه مراد بتبعید آدمیان باشد خود را یا نساء خود را از تطهیر و تقصیر ایشان و ماستعاذه از شر جن و شیاطین بتلاوت قرآن و ادعیه و اذکار که بسبب عدم نفوذ و تصرف
جن است در انسان و وجه رابع آنکه مراد از مغربون طائفه اند که ایشان را قرنا اند از جن که القا میکنند بایشان اخبار و اصناف کهانت را و شریک اند ایشان را در قبائح
و شرور و دور انداز نده اند ایشان بسبب آن ذوات خود را از مقام ایمان و اسلام و سلامت احوال و اولی و اظهر وجوه وجه اول است والله اعلم بحقیقة الحال
و چون در فصل ثانی از کتاب طب رقی حدیث ابن عباس در مصابیح مذکور بود و مصنف آن را ساقط در باب ترجل ذکر کرد اعتذار آن را گفت و ذکر حدیث ابن عباس
ذکر کرده شده حدیث ابن عباس که اولش اینست خیر ما تداویتم فی باب الترجل در باب ترجل بجهة مناسبت آن بدان الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم المعدة بفتح میم و کسر عین و بکسر میم و سکون عین و بفتح میم و سکون عین و بکسر هر دو مجمع طعام و شراب مر آدمی را چنانکه شکنبه مر بقر و غنم را میگویند معده
آدمی حوض البدن نسبت به بدن مثل حوض است نسبت بشجر والعروق الیها واردة و رگها در شکم آدمی که از اعضای آینده اند بسوی معده و پیوسته اند بوی و چنانکه کسی برای
آبخوردن بر حوض میاید و در رود و فرو آمدن است بر آب برای خوردن چنانکه صدر را آبخورده برگشتن است فاذا صحت المعدة پس چون تا صحیح و تندرست است معده
و در گرفته است طعام صالح صدرت العروق بالصحة باز میگردد رگها از معده بسوی اعضا برطوبات جیده و غذای صالحه که سبب صحت بدن و قوت او ست و اذا سقمت
المعدة و چون فاسد و تباه است معده و در گرفته است غذای ردی فاسد را صدرت العروق بالسقم باز میگردد رگها بسوی اعضا به رطوبات ردیه فاسده که
سبب بیماری بدن و ضعف او ست بر مثال حوض که رگها و ریشها از درخت بجانب وی رفته رطوبات را جذب میکنند اگر آب صافی و شیرین است سبب نضارت
شجر و تازگی و نشو نمای درخت شود و اگر آب کدر و شور است سبب خشکی و پژمردگی و ذبول او گردد این حدیث را چنانچه مصنف خواهد گفت بیهقی در شعب الایمان
آورده و محدثین را در صحت و رفع وی سخن است و نزد بعضی از موضوعات است و از کلام حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نیست و قد بیناه فی الشرح و عن علی رضی
الله عنه قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة یصلی گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه که در اثنای آنکه آنحضرت شبی نماز میگذارد فوضع یده علی الارض پس نهاد
دست مبارک خود را بر زمین فلدغته عقرب پس بگزید آنحضرت را کژدم در انگشت دست فناولها رسول الله صلی الله علیه وسلم بنعله پس گرفت آنحضرت
عقرب را بنعل خود فقتلها پس کشت او را فلما انصرف پس هنگامیکه برگشت آنحضرت از نماز قال گفت لعن الله العقرب لعنت کند خدای تعالی کژدم را زیرا
که وی ما تدع مصلیا و لا غیره نمیگذارد نمازگذارنده را و نه غیر وی را او نبیا و غیره یا گفت پیغمبری را و غیر پیغمبری را ثم دعا بملح و ماء پس طلبید آنحضرت نمک را
و آب را فجعله فی اناء پس تر کرد و انداخت نمک و آب را در او نمی ثم جعل یصبه علی اصبعه پس شروع کرد ریختن آن را بر انگشت خود حیث لدغته آنجا که گزیده بود
عقرب او را و یمسحها و مالیدن گرفت انگشت خود را و یعوذها بالمعوذتین و تعویذ کردن و دعا خواندن گرفت انگشت را بقل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ
برب الناس رواهما البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در کتاب شعب الایمان اما در صحت حدیث اول سخن است چنانکه گفتیم و عن عثمان بن
عبد الله بن موهب بفتح ها مولی طلحه بن عبید الله تابعی ثقه است قال ارسلنی اهلی الی ام سلمة بقدح من ماء گفت عثمان فرستاد مرا اهل خانه من بسوی ام سلمه رضی الله عنها
بقدحی از آب و کان اذا اصاب الانسان و بود شان و عادت چون میرسید آدمی را عین چشم زخم او شیء شک راوی است یا گفت بجای عین شیء و احتمال
دارد که او شیء شک راوی نباشد یعنی وقتی که میرسید آفت چشم زخم یا شیء دیگر از آن بعث الیها مخضبه فرستاد آن انسان بسوی ام سلمه مخضبه بکسر میم و سکون خای
معجمه و فتح ضاد معجمه تغاریکه در وی جامه شویند و آن را برکن نیز گویند یعنی ظرف آبی میفرستاد فاخرجت من شعر رسول الله پس بیرون می آورد ام سلمه بعضی از
موهای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و در آن ظرف می انداخت و کانت تمسکه و بود ام سلمه که نگاه میداشت موی آنحضرت را فی جلجل من فضة در حقه
از نقره و جلجل بضمتین در اصل بمعنی جرس صغیر که در گردن دابه آویزند مراد اینجا حقه ایست بر شکل جرس فخضخضته له پس بجنبانیدی ام سلمه مخضب را که در وی آب بود
و موی شریف را در وی انداختی تا چیزی از وی در آب جدا کرده و خلط شود برای آن آدمی که فشرب منه پس مینوشید آن آدمی از آن آب قال گفت عثمان
بن عبد الله فاطلعت فی الجلجل پس مطلع شدم در جلجل تا ببینم آنچه در وی است و بدانم صفات آن را فرایت شعرات حمراء پس دیدم چند موی سرخ را سرخی موی
یا بجهة آنکه در اصل مخضوب بود یا ام سلمه آن را مخضوب ساخته بود تا قوی گیرد و دیر پا گردد و یا بجهة خلط طیب سرخ مینمود چنانکه تاویل آن در باب خضاب گذشت
رواه البخاری و عن ابی هریرة ان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قالوا لرسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره روایت میکند که جماعه مردان از

اصحاب با آنحضرت گفتند که الکماة بفتح کاف و سکون میم و فتح همزه که آن را شحم الارض گویند و کلاه خوانند و در دیار ما چترمار گویند و معنی آن شرح در فصل اول از کتاب طعمه
گذشت غالبا ذکری از وی در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم گذشت پس صحابه مذمت و تقبیح وی کردند و گفتند الکماة جدری الارض تشبیه کردند کماة را بجدری
که بر اندام کودکان برآید یعنی چنانچه جدری فضلات ردیه و مواد ملعنیه است که از درون پوست کودکان بیرون می افتد همچنین این کماة نیز فضلاتیست که بیرون
می اندازد زمین پس گویا وی جدری ارض است فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت آن را از حیطه مذمت برآورد و مدح کرد و منفعت آن را بیان کرد
و گفت الکماة من المن یعنی از جمله عطایا است که منت نهاده خدای تعالی بر بندگان خود بدان که بی مؤنت و مشقت کاشتن و آب دادن از زمین بر آید و
ماکول ایشان گردد و اگر مراد من قرین سلوی است که بر قوم موسی علیه السلام فرود می آمد مراد تشبیه او ست بدان یعنی چنانکه من برای آن قوم از آسمان فرود می آمد
این نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکه سابقا گذشت سخن اینجا درین است که قول وی که فرمود وماءها شفاء للعین و آب وی سبب شفا است مر چشم را
بچه معنی است آیا شفا است مخلوط با دویه یا تنها بی خلط با دویه دیگر اکثر برانند که ترتیب کرده شود دوای کحل و توتیا و مانند آن از ادویه که چشم را کنند زیرا
که بتجربه پیدا است بر آنکه استعمال او در چشم تنها ایذا میکند چشم را و ضرر میرساند بوی و بعضی گویند ظاهر حدیث استعمال او است منفردا و امام نووی نقل کرده
که بعضی از مشایخ زمان خود دیدم که مطلقا بصر وی رفته بود بمجرد آب کماة سرمه کرد اعتقادا بحدیث و تبرک بدان شفای کامل یافت و بعضی گفته اند
که اگر استعمال وی برای تبرید حرارت عین است تنها شافی است و اگر علت دیگر است بترکیب شک نیست که ظاهر حدیث علی الاطلاق است و تقیید آن
بخلط و ترکیب با ادویه دیگر خلاف ظاهر است و آنچه از قول ابی هریره آورده نیز ناظر در آنست والعجوة من الجنة و عجوه که نوعی از خرما است از بهشت آمده
که از اینجا بدنیا آورده اند یا مقصود مدح او است گویا از بهشت است و هی شفاء من السم و عجوه شفا است از زهر شرح این نیز در فصل اول از کتاب الاطعمه گذشت
قال گفت ابو هریره در بیان شفا بودن کماة مر چشم را و بتجربه کردن او آن را اخذت ثلثة اکمؤ بر وزن ابحر یعنی گرفتم کماة را سه او خمسا او سبعا یا پنج یا هفت
کماة را این شک راویست که از ابو هریره روایت کرده یا شک از ابو هریره که عدد آن را در وقت روایت فراموش کرده والله اعلم بر هر تقدیر
میگوید بعدد و تر گرفتم فعصرتهن پس فشردم و برآوردم آب آنها را وجعلت ماءهن فی قارورة و گردانیدم و گرفتم آب آنها را در قاروره و کحلت به
جاریة لی عمشاء و سرمه کردم بدان آب کنیزکی را که بود مرا ضعیف البصر و میدوید از چشم وی اشک فبرأت پس به شد آن جاریه و قوی شد بصر او
و رفت علت از چشم او رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن وعنه و هم از ابی هریره است که قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لعق العسل کسیکه بلیسد
شهد را یعنی بخورد ثلث غدوات سه بامداد فی کل شهر در هر ماه لم یصبه نرسد آنکس را عظیم من البلاء هیچ امری عظیم که بلا است یا نرسد بلای عظیم چه جای بلای
حقیر یعنی به برکت و خاصیت عسل بلای عظیم مندفع گردد چه جای حقیر فافهم و صاحب سفر السعادة آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر روز یک قدح عسل را با آب
آمیخته بجرعه می نوشیدی انتهی و گفته اند که در نوشیدن عسل ممزوج با آب حفظ صحتی است که راه نیابد بمعرفت آن الا فضلای اطبا چه شرب عسل و لعق آن بر ناشتا
ازاله میکند بلغم را و میشوید معده را و دور میکند لزوجت را و دور میکند از وی فضلات را و گرم میکند معده را با اعتدال و میگشاید سدها را و آن آب بارد
رطب است که جمع میکند حرارت را و حفظ میکند صحت بدن را و آورده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر صباح شهد را با آب سرد آمیخته کردی و قدح
از آن آشامیدی بعد از آن چون اشتهای طعام پیدا شدی هر چه حاضر آمدی از آن تناول کردی وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
علیکم بالشفائین العسل والقرآن بر شما باد باستعمال و تعلق بدو شفا که یکی عسل است بحکم قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دیگر قرآن که فرمود هدی و شفاء لما فی
الصدور و لیکن عسل شفا است از دردهای ظاهر و قرآن از ظاهر و باطن و لهذا گفت هدی و شفاء تفاوت دیگر آنکه در عسل فیه شفاء گفت و قرآن را عین
شفا خوانده رواهما روایت کرد این دو حدیث را ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وقال و گفت بیهقی الصحیح ان الاخیر صحیح آنست که حدیث دوم که
علیکم بالشفائین است حدیث مرفوع نیست بلکه موقوف علی ابن مسعود حدیث موقوف است و قول ابن مسعود است وعن
ابی کبشة الانماری صحابی است و حدیث او در فصل ثانی در احتجام بر هامه گذشت و اینجا میگوید که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احتجم علی هامته آنحضرت
خون کشید بر بالای سر خود من الشاة المسمومة بجهت دردی که آنحضرت را از خوردن گوسفند زهردار حادث شده بود و قصه آن مشهور است قال معمر
گفت معمر که یکی از روات این حدیث است فاحتجمت انا من غیر سم پس حجامت کردم من از غیر علت زهر کذلک همچنین که آنحضرت کرده بود و خون کشیده بود در میان سر
یا تاکید است از قول وی من غیر سم فی یافوخی بیان کذلک است و یافوخ میانه سر و نیز بمعنی هامه است فذهب حسن الحفظ عنی پس رفت یعنی بسبب خون کشیدن میانه سر نیکی یاد داشت از من حتی کنت
القن فاتحة الکتاب فی الصلوة تا بحدیکه بودم من که تعلیم و تلقین کرده میشدم سوره فاتحه در نماز غایت مبالغه است در ذهاب حفظ از اینجا معلوم میشد که خون کشیدن در سر علتی زائده که محتاج
کرده اند بسوی آن بسبب ضرر در حفظ است رواه رزین وعن نافع قال قال ابن عمر که گفت ابن عمر رضی الله عنهما یا نافع ینبیغ بی الدم ای نافع غلبه کرده است بر من هیجان خون
جوش میزند در تن من چنانکه آب در چشمه میجوشد فابغ لی حجاما پس بیار مرا حجامی تا که خون بکشد واجعله شابا و بگردان آن حجام را جوان یعنی طلب کن حجام جوان را که قوت داشته باشد

و به زور تو اند که حجام را خون کشید و لا تجعله شیخا و لا صبیا و مگردان حجام را پیر و نه صغیر قال نافع فقال ابن عمر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
یقول که میگفت الحجامة علی الریق امثل خون کشیدن بر ناشتا فاضلتر و نافع تر است وهی تزید فی العقل و حجامت بر ناشتا زیاده میکند در عقل و تزید فی الحفظ و زیاده میکند در حفظ
و تزید حافظا حفظا و زیاده میکند کسی را که زیاده حفظ دارد کمال و نهایت حفظ را فمن کان محتجما پس کسیکه بست خواهنده حجامت را فیوم الخمیس علی اسم الله پس باید
که حجامت کند روز پنجشنبه بر نام خدا و اجتنبوا الحجامة یوم الجمعة و یوم السبت و یوم الاحد و پرهیز کنید از خون کشیدن روز جمعه و روز شنبه و روز یکشنبه فاحتجموا
یوم الاثنین و یوم الثلثا پس خون بکشید روز دوشنبه و روز سه شنبه و اجتنبوا الحجامة یوم الاربعاء و پرهیز کنید از خون کشیدن روز چهار شنبه که روز نحس
و روز بلاها است فانه الیوم الذی اصیب به ایوب فی البلاء و پس بدرستیکه روز چهار شنبه روزی نحس است که رسیده شد و افتاد در آن روز ایوب علیه السلام
در بلا و روز هلاکت عاد چنانکه از تفاسیر معلوم شود و نیز روز چهار شنبه است که آنرا روز نحس مستمر خوانده و ما یبدو جذام و لا برص الا فی یوم الاربعاء او لیلة
الاربعاء و ظاهر نمیشود جذام و نه برص مگر بخون کشیدن در روز چهار شنبه یا شب چهار شنبه و ظاهر آنست که حصر باعتبار غالب و طریق مبالغه است والله اعلم
رواه ابن ماجه در اینجا گفته اند که از حدیث کبشه بنت ابی بکره که در فصل ثانی گذشت معلوم شد که خون کشیدن روز سه شنبه خوب نیست و در اینجا بر خلاف
آن آمد جواب گفته اند که بر تقدیر صحت حدیث کبشه مراد اینجا آنست که سه شنبه که هفدهم ماه باشد چنانکه از این حدیث آینده ظاهر میگردد که فرمود و عن معقل
بن یسار قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحجامة یوم الثلثاء لسبع عشرة من الشهر خون کشیدن روز سه شنبه در هفدهم از ماه دواء الداء السنة دوا است
مرض تمام سال را رواه حرب بن اسمعیل الکرمانی صاحب احمد یعنی مصاحب امام احمد بن حنبل و لیس اسناده بذلک و نیست اسناد این حدیث آنچنان قوی که توان
اعتماد بران کرد هکذا فی المنتقی همچنین گفته در منتقی که کتابیست مر ابن جارود را و روی رزین نحوه عن ابی هریرة و روایت کرده است رزین مانند این حدیث با مخالفت
در بعضی الفاظ از ابی هریره والله اعلم باب الفال و الطیرة فال بهمزه و مشهور بر زبانها بی همزه است غالب استعمال وی در نیکی است چنانچه مثلا بیماری در
هنگام تصور و اندیشیدن که صحت یابد یا نه بشنود که کسی میگوید یا سالم یا طالبی بشنود یا واجد و گاهی در بدی نیز استعمال یابد چنانکه گویند فال نیک و فال بد و طیره
بکسر طا و فتح یا مصدر است از تطیر چنانکه خیرة از تخیر و گویند که جز این دو لفظ مصدر بر این وزن نیامده و مستعمل نگردد مگر در فال بد و گاهی بمعنی مطلق فال آید نیک
یا بد کذا قیل و فال نیک گرفتن محمود است و سنت و آنحضرت فال نیک میگرفت خصوصا از نامهای آدمیان و جاها و فال بد گرفتن منهی و مذموم
است و اصل تطیر و وجه تسمیه بدان بجهة آنست که عادت عرب بود که شگون میگرفتند باین طریق که چون قصد کاری میکردند و بجای میرفتند طیر را
یا آهو را از جای بر میخیزانیدند اگر بجانب دست راست گریخت آن را مبارک میداشتند و فال نیک میگرفتند و بآن کار میرفتند و اگر بدست چپ
رفتی شوم میگرفتند و از آن کار باز می ماندند و در آمدن صید را از سوی چپ سنوح گویند و از سوی راست بروح و سنوح را مبارک دارند و بروح را شوم
و این است معنی فال گرفتن بسوانح و بوارح که در عبارات واقع است و نکته در مدح فال و ذم تطیر آن است که چشم داشت نیکی از جناب الهی و نیکی اندیشیدن
و امیدوار فضل و رحمت وی بودن بهر حال بهتر است اگرچه خطا کند و غلط افتد و قطع رجا از حق و نا امید شدن و بد اندیشیدن بنفسه مذموم است عقلا و
شرعا بعد از آن خود هرچه ارادت اوست همان خواهد شد این است تحقیق معنی فال و طیره و مؤلف احادیث دیگر نیز آورده در باب عدوی و هامه و صفر
و امثال آن که در معنی تطیر اند و گفت الفصل الاول عن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا طیرة فرمود شگون بد گرفتن را تاثیری و
دخلی نیست در جلب منفعت و دفع مضرت و اعتقاد آن نباید کرد و بدان اعتباری نباید نمود هرچه شدنی نیست نخواهد شد و شارع آنرا سبب اعتبار نکرده
و دخل نداده و بعد از آنکه نفی کرد تطیر را و نهی فرمود از آن مدح کرد فال را و فرمود و خیرها الفال و بهترین اقسام طیره و تفؤل فال نیک گرفتن است اینجا طیره
بمعنی مطلق فال گرفتن آمده و لیکن اشکال در اینجا این است که از این عبارت چنان مفهوم گردد که فال نیک گرفتن بهتر است و فال بد نیز به است و حال
آنکه فال بد قطعا بهی ندارد و جوابش آنست که لفظ خیر اینجا بمعنی به است نه بمعنی بهتر چنانکه گویند و الآخرة خیر و ابقی و اصحاب الجنة خیر یا این کلام مبنی بر زعم و اعتقاد عرب است
که در طیره نیز اعتقاد بهی دارند یا مراد آنست که اگر فرضا ممکن بودی که طیره به است فال بهتر از آن خواهد بود قالوا و گفتند و پرسیدند صحابه که و ما الفال و چیست فال
و صورت آن چه قال فرمود الکلمة الصالحة یسمعها احدکم سخن نیک که بشنود آن را یکی از شما و تفؤل گیرد از آن چنانکه جوینده بشنود یا واجد یا گمراه بشنود یا راشد
متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ثابت نیست تجاوز علت از یکی به دیگری و اعتقاد جاهلیت آن بود که بیماری که در پهلوی
بیماری نشیند یا همراه وی بخورد سرایت بیماری او بوی کند گفته اند که بزعم اطبا این سرایت در هفت مرض است جذام و جرب و جدری و حصبه و بخر و رمد و امراض
وبائیه پس شارع آنرا نفی کرد و ابطال نمود یعنی سرایت کردن مرض و رسیدن از یکی بیکی نمی باشد بلکه قادر مطلق همچنانکه او را بیمار کرد این را نیز کرد و لا طیرة
و نیست طیره معنی این معلوم و لا هامة و نیست هامة بتخفیف میم و بعضی بتشدید نیز خوانند و در اصل بمعنی سر است و مراد اینجا نام طایریست که بزعم عرب از جمجمه
میت پیدا گردد و بپرد و میگفتند که بیرون می آید از سر قتیل طایری که نام وی هامه است و همیشه فریاد میکند که اسقونی اسقونی آب دهید مرا آب دهید مرا تا آنکه کشته شود کشنده او

وبعضی گویند روح وی طایر میگردد و فریاد میزند تا کینه خود را از کشنده بستاند و چون کینه ستد بپرد و برود و صدی نیز نام اوست پس شارع این اعتقاد را نیز
باطل کردانید و حکم کرد که این چیزی نیست و بعضی گویند مراد بهامه بوم است که بر خانه یکی می افتد و آواز میکند و بموت و هلاک وی خبر میدهد و این داخل
طیره است و مختار همان قول اول است و لا صفر و نیست صفر درینجا اقوال بسیار است نزد بعضی مراد ماه مشهور است که پس از محرم بیاید و عامه آن را
محل نزول بلاها و حوادث و آفات دارند این اعتقاد نیز باطل است و اصلی ندارد و نزد بعضی ماریست در شکم که بزعم عرب در وقت گرسنگی میگزد و ایذا میکند
● بینداملی که نزد جوع رسد از وهست و از یکی بدیگری سرایت میکند و نووی در شرح مسلم گفته که آن کرمهاست در شکم که میگزد نزد جوع و گاهی درد میکند
بدن آدمی را و هلاک میگرداند اورا پس حکم کرد که این همه باطل است و بعضی گویند که مراد بدان نسی است که تاخیر محرم است بصفر و گردانیدن او شهر
حرام چنانکه در تفسیر کریمهٔ انما النسئ زیادة فی الکفر الآیة حقیقت آن در محلش معلوم شده است و با وجود آن که عدوی نفی کرد و فرمود و فر من المجذوم
کما تفر من الاسد و بگریز از مجذوم که علت جذام دارد چنانکه میگریزی از شیر و وجه تطبیق در نفی عدوی و امر بفرار مجذوم در آخر فصل بیان کنیم رواه البخاری
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة ولا صفر فقال اعرابی چون آنحضرت نفی این اشیا کرد پس گفت اعرابی چون در عدوی خلاف
این تجربه کرده بود گفت یا رسول الله فما بال الابل تکون فی الرمل پس چیست حال شتران که میباشند جدا در ریگستان لکانها الظباء بهرانیه گوئیا که آن
شتران آهوانند در تندرستی و پاکیزگی پوست فیخالطها البعیر الاجرب پس می آمیزد آنها را شتر گرگین فیجربها پس گرگین میگرداند آنها را فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت در رد و ابطال حکایت اعرابی فمن اعدی الاول پس که گرگین گردانید شتر اول را و از کجا رسید جرب بوی مانا
که از اول شتری مراد داشت که بر همه مقدم و سابق بود چه اگر باول شتر اراده کند که از وی بواسطه جرب باین شتر رسید شاید بگوید که بوی از شتر دیگر
رسیده و از وی بدیگران و لا محاله درینجا شتری فرض توان کرد بر همه سابق که نرسیده بوی مگر ابتدا از حق پس باید گفت که باین شتر اخیر نیز از وی رسیده سبحانه تعالی
رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة ولا نوء ولا صفر رواه مسلم معانی این کلمات هم معلوم شد الا نوء بفتح نون و سکون
واو و در آخر همزه جمعه انواء که بمعنی منازل قمر است و آن بیست و هشت منزل است که کریمهٔ والقمر قدرناه منازل اشارت بدان دارند و عرب از
انواء میکردند نزول امطار ابدان و میگفتند که علت باران و موثر در آن و نزول قمر است در بعضی ازین منازل پس شارع این را ابطال کرد و فرمود نزول
مطر بتقدیر الهی است تعالی و تقدس نه بچیزی دیگر و نفی و ابطال بمعنی اعتقاد تاثیر و علت است اما اگر سبب دارند باین معنی که حق سبحانه باران میفرستد درین
وقت نیز بفرستد چنانکه حکم سائر اسباب عادیه است باطل نباشد و کفر نبود و امام نووی گفته که با وجود آن مکروه است زیرا که شعار کفر است و موهم
علیت و طیبی گفته که مکروه است کراهت تنزیهی نهی و این در نزول مطر و امثال آنست که مدخلیت و سببیت عادی درینجا بتجربه معلوم شده است و اما
حکم سعادت و نحوست سائر افعال عباد چنانچه منجمان کنند خلاف ادب شرع و طریقه سلف صالحین است والله اعلم وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه
وسلم یقول گفت جابر که شنیدم آنحضرت را که میگفت لا عدوی و لا صفر و لا غول بضم غین معجمه و سکون واو جمع او غیلان در نهایه میگوید جنسی است از جن و شیاطین
و بزعم عرب آن بود که غول در بیابانها نمایان میشوند مردم را بشکلهای گوناگون و گمراه میکنند ایشان را و هلاک میگردانند پس نفی کرد آن را شارع و گفته اند مراد نفی
ذوات غول و عین وی نیست بلکه نفی تلون و تلبیس آنها بصور مختلفه و هلاک گردانیدن آدمیان را یعنی آنها را بی اذن الهی تعالی بر اضلال و اهلاک مردم قدرت
نبود بلکه تلبیس و تخییلی بیش نیست و بعضی گفته اند که احتمال دارد که مراد بنفی غول منع آنها باشد از نمودن و گمراه ساختن و هلاک گردانیدن ببعثت سید انبیا صلی الله علیه وسلم
چنانکه استراق سمع کردن جنیان از آن ممنوع گشته اند رواه مسلم وعن عمرو بن الشرید عن ابیه قال کان فی وفد ثقیف گفت بود در ایلچیان ثقیف که نام موضعی است
و پیش آنحضرت آمده بودند رجل مجذوم مردی گرفتار بعلت جذام فارسل الیه النبی صلی الله علیه وسلم پس فرستاد آنحضرت بسوی او که در نیاید در مردم و همانجا
که هست باشد و فرمود انا قد بایعناک فارجع ما بیعت کردیم با تو و قبول کردیم از تو پس برگرد و حاجت بصورت بیعت نیست رواه مسلم ازین حدیث
معلوم کردد که دور بودن و اجتناب نمودن از صحبت مجذوم و همچنین از حدیث فر من المجذوم چنانکه گذشت و علما را در تطبیق این احادیث و حدیث لا عدوی که ناظر
و باعث بر عدم اجتناب است مسلکهاست اکثر برآنند که مراد نفی عدوی و ابطال اوست مطلقا چنانکه ظاهر احادیث در آنست و بعضی برآنند که مراد نفی عدوی
نفع موثریت حقیقی است چنانکه معتقد اصحاب طبیعت است که علل معدیه را موثر دانند البته پس تنبیه کرد بر حقیقت حال که نه چنین است که ایشان توهم کنند بلکه متعلق بمشیت
حق است ان شاء کان و ما لم یشاء لم یکن و اشارت کرد بقول خود فر من المجذوم و امثال آن که مخالطت و مدانات صاحب این مرض از اسباب حدوث اوست و بحکم عادت
ابتلا اتفاق و اجتناب از آن لازم باشد چنانکه اتقاء از جدار مائل و سفینه معیوب این وجه تطبیق مختار شیخ ابن صلاح است و غیر وی از علما و حاصل وی آنست که این امراض بطبع معدی نیست
و لیکن حق تعالی مخالطت حصول آن را از اسباب عادیه ساخته و گاهی تخلف نیز کنند چنانکه حکم سائر اسباب عادیه است پس نفی عدوی و امر بفرار هر دو درست آید و توربشتی گفته که [illegible] اولی است موجب
تطبیق میان احادیث است و قول اول بعضی است به تعطیل اصول طبیه شرع وارد نشده بابطال آن بلکه اثبات آن کرده و تقریر داده است و باین جنبه اصل [illegible] و تطبیق میان قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم مجذوم

[illegible]

ثقیف را قد بایعناک فارجع و بمجذوم دیگر گفت کل ثقة بالله و توکلا علیه اول اشارت کرد برعایت اسباب و ثانی تنبیه کرد بر مقام توکل که باعث بر ترک اسباب است اول در اول
تعلیم امت و رخصت ضعفا است که هنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشده و ثانی خود مقام شریف او ست صلی الله علیه و سلم و شیخ ابن حجر عسقلانی در شرح
نخبه گفته که اولی در وجه تطبیق آنست که گفته شود که نفی عدوی باقی است بر عموم و اطلاق خود و مخالطت اصحاب این امراض اصلا سبب عدوی نه و لیکن امر
بفرار از مجذوم از باب سد ذرایع است تا کسی در دام شرک نیفتد یعنی اگر یکی مخالطت مجذوم کرد و ناگهان بتقدیر الهی بعلت جذام مبتلا گشت اعتقاد کند
که بسبب مخالطت شد پس امر کرد بتجنب تا درین وهم نیفتد و لهذا خود با مجذوم طعام خورد از جهة ثبوت حقیقت توکل و عدم توهم پس امر بفرار امر کسی راست که در
نفس خود صدق و یقین نیابد و بر تقدیر اصابت مرض در ورطه شرک خفی نیفتد انتهی و کرمانی گفته که جذام مستثنی است از قول لا عدوی و نووی گفته که جذام را
رایحه ایست که بیمار میگرداند کسی را که دراز شود صحبت و مواکلت و مضاجعت پس این از باب طب است و عدوی طبیعت چنانکه ضرر میکند طعام ناخوش
و بوی ناخوش والکلام فیه این است این کلام علما است درین مقام و الله اعلم الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یتفاءل و لا یتطیر گفت ابن
عباس بود آنحضرت فال میگرفت باسماء آدمیان و اماکن و جز آن و ذکر آن در احادیث بسیار است اما فال بد نمیگرفت و وجه محبت آنحضرت فال را
نه تطیر را در اول فصل در ضمن بیان معنی فال و تطیر معلوم شد و کان یحب الاسم الحسن و بود آنحضرت که دوست میداشت نام نیک را چنانکه اگر یکی را نام بد
بودی تغییر دادی و نام نیک نهادی و این نیز نوعی از تفاول است و نام نیک حلیه جمال و تتمه کمال و داخل ذکر جمیل است چنانکه مقتضی مسمی او وصف جمیل
موصوف نماید نه آنکه آن را در اتصاف محامد اخلاق و صدور محاسن افعال تاثیری واقع باشد چنانکه بعضی دعا کرده اند این سخن در شرح صراط مستقیم سفر
السعادة بتفصیل بیان کرده شده است آنجا باید نگریست رواه فی شرح السنة و امام احمد در مسند خود نیز آورده و عن قطن بفتح قاف و طای مهمله و نون
در آخر ابن قبیصة بفتح قاف و کسر با و سکون یا و صاد مهمله تابعی است معدود در اهل بصره و الی سجستان و سیجان ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات
و نسائی گفت لا باس به ذکر کرده است او را ابو داود و نسائی یک حدیث عن ابیه از پدرش ان النبی صلی الله علیه و سلم قال آنحضرت فرمود که العیافة
بکسر عین مهمله و یای تحتانیه و فا والطرق بفتح طای و سکون را و قاف در آخر والطیرة عن الجبت از جمله جبت اند بکسر جیم و سکون موحده هرچه عبادت
کرده شود جز خدا یعنی سبب شرک و از اعمال مشرکان است و بعضی جبت را بسحر و کهانت تفسیر کرده اند و معنی کهانت در باب آینده معلوم گردد
ان شاء الله تعالی و بعضی گویند جبت ساحر را گویند و آن که نزد وی چیزی نبود پس مراد آن باشد که این امور از اعمال ساحران و بدکاران است رواه ابو داود
اما عیافت راندن پرندگان است بآن طریق که در بیان معنی تطیر در فصل اول معلوم شد و فال گرفتن باسماء و اصوات و صفات ایشان و عرب را درین باب قصص
و حکایات و وقایع بسیار است و طرق بفتح طاء مهمله و سکون را و در آخر قاف سنگریزه زدن که از عادت نساء عرب است در فال گرفتن و بعضی گفته اند
خط در ریگ کشیدن چنانکه عادت رمالان است و در قاموس گفته که طرق زدن کاهن است سنگریزه ها را و در مجمع البحار گفته طرق نوعی از تکهن است
چنانکه منجم و رمال از برای اخراج ضمیر و مانند آن کنند و عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الطیرة شرک فال بد گرفتن از اعمال شرک
است و موجب شرک خفی و اگر بجزم اعتقاد کنند که البته چنین خواهد شد آن خود بلاشک کفر است قاله ثلاثا این سخن را سه بار مکرر فرمود و ما منا
الا و لیست هیچ یکی از ما مگر یعنی مگر آنکه گاهی در خاطر وی از فال بد چیزی از جنس تردد و خلجان راه می یابد و لکن الله یذهبه بالتوکل و لیکن خدای تعالی میبرد
آن خاطر و آن خلجان را بسبب توکل یعنی اگر بحکم بشریت شکی و وهمی در خاطر آید باید که توکل بر خدا کند و مدار کار بر وی بود و تابع آن وهم نگردد رواه ابو
داود و الترمذی و قال محمد روایت کرد این حدیث را ابو داود و ترمذی و گفت ترمذی سمعت محمد بن اسمعیل یقول شنیدم بخاری را که میگفت کان
سلیمان بن حرب که شیخ بخاریست یقول فی هذا الحدیث میگفت درین حدیث که و ما منا الا و لکن الله یذهبه بالتوکل هذا عندی قول ابن مسعود این
نزد من قول ابن مسعود است نه قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و الحق چنین سزد زیرا که وجدان خلجان در خاطر شریف که سید ارباب یقین و مهتر اهل
توکل و تمکین است چه صورت دارد و اگر فرضا قول آنحضرت باشد مراد تواضع و تنزل از مقام ارفع خود کرده برای تنبیه بر حال است و تعلیم ایشان گفته باشد و الله
اعلم بالصواب و عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اخذ بید مجذوم جابر گفت آنحضرت گرفت دست مجذومی را فوضعها معه فی القصعة پس نهاد دست
مجذوم را با خود در کاسه و قال کل ثقة بالله و توکلا علیه و گفت و امر کرد مجذوم را که بخور اعتماد میکنیم بخدا و توکل مینمایم بر وی اشارتست که بعد از حصول
یقین و تمکین فرار لازم نبود چنانکه معلوم شد رواه ابن ماجه و عن سعد بن مالک نام ابو سعید خدری که صحابی مشهور کثیر الحدیث است سعد است و مالک ابن
سنان نام پدر او است و او نیز صحابیست و خدره بضم خا بطنی است از انصار که از اصحاب شجره است و اول مشاهد او خندق است و غزا کرد با آنحضرت دوازده
غزوه روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه و تابعین مات سنة اربع و سبعین در زمن عبد الملک بن مروان و دفن بالبقیع ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا هامة
و لا عدوی و لا طیرة و ان تکن الطیرة فی شیء و اگر فرضا باشد طیره در چیزی ففی الدار پس در سرا و خانه باشد و الفرس و در اسپ و المراة و در زن روا

ابو داود بدانکه احادیث وارده در باب طیره مختلف آمده از بعضی نفی تأثیر طیره و نهی از اعتقاد و اعتبار آن مطلق مفهوم کرده و این بسیار است و از بعضی ثبوت آن در مراة و دابه و دار و بصیغه جزم چنانکه در حدیث بخاری و مسلم آمده انما الشوم فی ثلث الفرس والمراة والدار و در روایتی در ربع و خادم و فرس یا بلفظ شرط چنانکه درین حدیث و مانند آن آمده و از بعضی انکار ثبوت شوم درین امور مثل سایر امور چنانکه در حدیث ابن ابی ملیکه از ابن عباس آمده و در بعضی احادیث آمده که اعتقاد شوم درین امور از اهل جاهلیت بود چنانکه در حدیث عائشه آمده و وجه تطبیق آنکه تأثیر بالذات منفی ست و اعتقاد آن از امور جاهلیت است و مؤثر در کل اشیا خدا تعالی است و همه بخلق و تقدیر او است و اثبات آن درین اشیا بجریان عادة الله است که پیدا کرده و اینها را اسباب عادیه ساخته و حکمت در تخصیص این اشیا بخصائص و احوال موکول و مفوض بعلم شارع است پس نفی راجع بتأثیر ذاتی است و اثبات بسببیت عادی چنانکه در عدوی و جذام و مانند آن گفته اند و بعضی گفته اند که مراد آنست که بتطیر و بهیچ چیز نیست و اگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیا مظنه و محل آنست و جای آن دارد که درین ها ثابت باشد بر طریقه قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لو کان شیء سابق القدر لسبقته العین چنانکه گذشت و برین طریق است کلام قاضی که گفته تعقیب قول وی لا طیرة باین شرط دلالت دارد که شوم تطیر منفی است از اینها یعنی اگر شوم را وجودی و ثبوتی میبودی درین اشیا میبود که قابل تر اند آن را و لیکن وجود و ثبوت نیست درینها پس اصلا وجود ندارد انتهی و بعضی گویند که شوم در زن ناسازگاری اوست و آنکه زاینده نباشد و اطاعت زوج نکند یا مکروه و مستقبح باشد نزد وی و در سرا و خانه تنگی جا و بدی همسایه و ناخوشی هوا است و در اسپ حرونی و گرانی بها و ناموافقی غرض و مصلحت و مثل این در خادم نیز و در یا شوم محمول بر کراهت و ناخوشی است بحسب شرع یا طبع پس نفی شوم و تطیر بر عموم و حقیقت محمول باشد والله اعلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یعجبه اذا خرج لحاجة انس میگوید که آنحضرت را خوش می آمد چون بیرون می آمد برای حاجتی و کاری ان یسمع یا راشد یا نجیح شنیدن این الفاظ و اسما که از جای بشنود یا راشد یا نجیح که یاد رشد و هدایت و انجاح مرام و حصول مقصد میدهد رواه الترمذی وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه و سلم کان لا یتطیر من شیء روایت است از بریدة اسلمی که صحابی مشهور است که آنحضرت بود فال بد نمیگرفت از هیچ چیز فاذا بعث عاملا سأل عن اسمه با وجود آن چون میفرستاد کسی را بعملی میپرسید از نام وی فاذا اعجبه اسمه فرح به پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوش میشد بان و رئی بشر ذلک فی وجهه و دیده میشد خوشی و گشاده رویی بسبب آن در روی مبارک وی و ان کره اسمه و اگر مکروه و ناخوش میداشت نام او را رئی کراهیة ذلک فی وجهه دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی و اذا دخل قریة سأل عن اسمها و چون در می آمد دهی را میپرسید نام آن را فان اعجبه اسمها فرح به پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوشحال میشد بدان و رئی بشر ذلک فی وجهه و ان کره اسمها رئی کراهیة ذلک فی وجهه و این تطیر نیست زیرا که بجهت آن کاری که میداشت باز نمی آمد با وجود آن اثر کراهت و قبح آن در روی شریف ظاهر میشد چه نیکی و بدی را تأثیر طبیعی است در خوشی و ناخوشی با قطع نظر از تطیر و تفاؤل فافهم رواه ابو داود وعن انس قال قال رجل گفت انس گفت مردی یا رسول الله انا کنا فی دار کثیر فیها عددنا و اموالنا بدرستی ما بودیم در سرایی که بسیار بود و با برکت بود در آن سرا عدد و مالهای ما فتحولنا الی دار قل فیها عددنا و اموالنا پس باز گردیدیم و آمدیم بسوی سرایی که کم شد در وی عدد ما و مالهای ما فقال پس فرمود آنحضرت ذروها ذمیمة بگذارید آن سرا را در حالتی که قبیح و مذموم است و این نه بجهت تطیر است و لیکن چون در نفوس ایشان چنین پیدا نشسته که این نقصان و خرابی بجهت سکونت این مکان است فرمود از آن برآیند تا ماده وهم انقطاع پذیرد و در ورطه شرک خفی نیفتند بر طریقه توجیهی که بعضی در قرار از مجذوم کرده اند و موافق آنچه بعضی گفته اند که مراد از شوم درین اشیا کراهت داشتن چنانکه گذشت و بر قولی که اثبات سببیت عادی کند در خصوص این اشیا فلا اشکال رواه ابو داود وعن یحیی بن عبد الله بن بحیر بفتح بای موحده و کسر حای مهمله و سکون تحتانیه و را در آخر یعنی تابعی واعظ ثقه است و بعضی گفته اند مستور الحال است قال اخبرنی من سمع فروة بن مسیک گفت یحیی خبر داد مرا کسیکه شنید فروه بن مسیک را بضم میم و فتح سین و سکون یا و فروه بن مسیک صحابی است از اهل یمن قدوم آورده بر آنحضرت سال نهم و بعضی گفته اند سال دهم پس انتقال کرد بکوفه و ساکن شد آنجا از وجوه و سران ایشان و بود شاعر محسن روایت کرد از وی شعبی و جماعه یقول میگفت فروه قلت گفتم یا رسول الله عندنا ارض یقال لها ابین نزد ما زمینی است که او را ابین میگویند بفتح همزه و سکون موحده و فتح تحتانیه و میگویند که ابین نام مردیست که عدن که بلدهٔ معروف است نسبت بوی دارد و لهذا او را عدن ابین گویند وهی ارض ریفنا و میرتنا و آن زمین کشت و ارزاق ما است و زمین طعام است یعنی زمینی است که آن زمین از جاهای دیگر یا از آن زمین بجاهای دیگر طعام میکشند ریف بکسر را و سکون تحتانیه زمین با کشت و علف و میره بکسر میم و سکون یا خوار بار را علیا خوار بار آوردن وان وباءها شدید گفت گویا ای آن زمین سخت است بجهت فساد هوا و ناسازگاری او طبیعت فقال پس گفت آنحضرت دعها عنک بگذار آن زمین را و جدا کن از خود فان من القرف التلف زیرا که از قرف پیدا میشود تلف و هلاک و قرف بفتح قاف و را ملابست و مخالطت و ورود و مقاربت و مقارنت وبا و مرض فی الصراح قرف بفتحتین نزدیک آمدن بیماری و فی القاموس القرف بالتحریک مقارفة الوباء والعدوی و من الاراضی المحمة و طیبی گفته که این باب عدوی نیست بلکه از باب طب و علاج است چه هوای صالح و موافق از اعوان اشیا است بر صلاح بدن و فساد هوا و عدم موافقت آن سبب سقام و هلاک است رواه ابو داود و شاید که گریزندگان از وبا و طاعون بمضمون این حدیث تمسک نمایند که آن مرد شکایت از وبا کرد که در آن زمین میباشد و آنحضرت فرمود که بگذار آن را و بدر رو از آن زمین زیرا که ملابست و مخالطت مرض

و وبا بهلاک می انجامد و لیکن تمسک بدان تمام نیست زیرا که آن مرد شکایت کرد از واقع شدن وبا در آن زمین و آنرا شوم و مکروه می پنداشت و آنحضرت نظر بضعف حال وی وخوف وقوع در فتنه شرک خفی او را برآمدن از آنجا و از سکونت کردن در آن رخصت داد تا آنکه وبا آنجا واقع شد و بعد از وقوع تجویز فرار کرد و سخن درین است و وظیفه در بلاد شایع از وقوع احتراز و اجتناب است و بعد از وقوع صبر و رضا است مگر بدعا و تضرع که امر بدان فرموده اند بدلیل ورود احادیث صحیحه صحیحین جزم با منع و نهی از خروج و فرار از وبا و مدح و ترغیب بر صبر و ثبات و نیز این حدیث در سنن ابی داود است که معارض و مصادم احادیث صحیحین نمی آید شد و گفته اند که از فروة بن مسیک خبر گیرید و حدیث مروی نیست و آن هم از مردی مجهول است که معلوم نیست نام وی که از وی شنیده و روایت کرده و در یحیی بن عبدالله بن بحیر نیز اختلاف است که ثقه است یا نه و بعضی فرق هم کرده اند میان وبا و طاعون اگرچه صواب آنست که مراد بوبا و طاعون یکی است یعنی بلاء شایع و مرگ عام چنانکه ابو ذر رضی الله عنه فرموده و ایاک والفرار من الزحف واذا اصاب الناس موت افت فیهم فاثبت و در حدیث جابر و عائشه فرار از طاعون را تشبیه بفرار از زحف داده و بالجمله بشبهت فرار از آن منهی عنه و ممنوع و معصیت است و اگر جزماً اعتقاد کند که بر تقدیر صبر البته بمیرد و اگر فرار کند البته نجات می یابد کافر گردد و بنای این اقتضا عامی و قیاس آن بر خروج از خانه نزد زلزله و وقوع نار فاسد است از جهت ورود نص بر خلاف آن و نیز هلاک در صورت زلزله و افتادن آتش در خانه غالب بلکه یقینی است عادة بخلاف مردن نزد عدم خروج از وبا که مشکوک و موهوم است اگر گویند که فضیلت و عزیمت و توکل در صبر است و بیرون آمدن رخصت و مباح است گوئیم که تشبیه بزحف و ورود وعید منافی آنست چه فرار از زحف باتفاق ممنوع و گناه کبیره است تشبیه آن مثبت اشتراک مساوات است یا چیزی از آن کم باشد و قول حقتعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ظاهر در رفتن بجائی است که در آن وبا است نه در بودن در جائی که هست اگر گویند که توکل و رضا بر تقدیر هر دو صورت است هم در بودن اینجا که وبا است و هم در رفتن در آنجا که وبا است جوابش آنکه در برابر حکم شارع این سخن نامسموع و باطل است حکم آنست که اینجا که هست نه برآید و آنجا که هست نرود و عقل را درین جا مدخلی نیست والله اعلم الفصل الثالث عن عروة بن عامر قال ذکرت الطیرة عند رسول الله صلی الله علیه و سلم ذکر کرده شد طیره و حکم بعینه نزد آنحضرت فقال احسنها الفال پس فرمود بهترین اقسام طیره فال است این کلام مبنی است بر اطلاق طیره بر فال بد و نیک چنانکه در حدیث اول از فصل اول گذشت که خیرها الفال کلامیکه در آن حدیث گذشت از سوال و جواب اینجا نیز جاریست و لا ترد مسلما و باید که رد نکند و باز ندارد طیره مسلمانی را از کاری که قصد آن کرده فاذا رای احدکم ما یکره پس چون ببیند یکی از شما چیزی را که مکروه و ناخوش میدارد یعنی چیزی را که از وی فال بد میگیرد و خلجان و وسواسی بخاطر راه یابد فلیقل پس باید که بگوید این کلمات را اللهم لا یاتی بالحسنات الا انت و لا یدفع السیئات الا انت یا بار خدایا نمی آرد نیکیها را هیچ یکی مگر تو و دفع نمیکند بدیها را هیچ یکی مگر تو و لا حول و لا قوة الا بالله و نیست بازگشتن از بدی و نه قوت بر نیکی مگر بقدرت خدا و توفیق او رواه ابو داود مرسلا زیرا که عروة بن عامر تابعی است باب الکهانة کما فی کفته کهانت بفتح و کسر و در صراح گفته کاهن فال گوی و در قاموس گفته که کهانت بالفتح فال گوئی کردن و بکسر حرفت وی جمعه کهان و کهنة و طیبی گفته کاهن آنکه خبر گوید از حوادث و کائنات در زمان آینده و دعوی کند معرفت خبایا و اسرار را و در عرب کاهنان بودند بعضی از ایشان را تابعی بود از جن که میرسانید مر او را اخبار را بطریق استراق چنانکه در احادیث بیاید و حقیقت آن مناسبت جوهر روح است با بعضی ارواح جنیه از جن و شیاطین استفاده کواذب و مضلات از آنها و بعضی از معتادات او اسباب و علامات از افعال و اقوال و احوال التعارف مینمودند و آنها مخصوص اند باسم عراف که مکان مسروق و گمشده را دریابند چنانکه رمالان دریابند و گاهی اطلاق کاهن شامل عوارف و منجم نیز افتد و این افعال حرام است و گرفتن مال برین نیز حرام و گیرنده و دهنده هر دو آثم و محتسب منع و تادیب ایشان لازم الفصل الاول عن معویة بن الحکم صحابیست نزول کرد بمدینه و سکونت کرد در آن و روایت میکنند از وی ابو سلمه و عطا بن یسار قال قلت یا رسول الله امورا کنا نصنعها فی الجاهلیة گفت معویة بن الحکم گفتم یا آنحضرت کارها بود که ما میکردیم در عهد جاهلیت یکی از آن کارها این است که کنا ناتی الکهان بودیم ما که می آمدیم کاهنان را و میپرسیدیم از ایشان خبرها و کارها قال گفت آنحضرت فلا تاتوا الکهان پس نیایید کاهنان را و در دنیا نیایید کاهنان قال گفت معویة بن الحکم قلت گفتم دیگر از آن کارها این است که کنا نتطیر بودیم ما که تطیر میکردیم و شگون بد میگرفتیم چنانکه دانسته شد قال فرمود آنحضرت ذلک شیء یجده احدکم فی نفسه آن شگون گرفتن و در پی آن رفتن وهمی و خلجانی است که می یابد آن را از شما در نفس خود و وسواسی است که می افتد در دل فلا یصدنکم پس باید که منع نکند و باز ندارد شما را از کاری که قصد کرده اید آنرا و شروع کرده اید در آن قال قلت گفت معویة گفتم یکی از آن کارها که در جاهلیت میکردیم این است که و منا رجال یخطون و از ما مردانند که خطها میکشند بر زمین و مراد بدان خطها است که رمالان برای دریافت ضمائر و خبایا میکشند و فال میزنند و بدان احوال دریابند و حکم کنند قال گفت آنحضرت کان نبی من الانبیاء یخط بود پیغمبری از پیغمبران که اینچنین خط میکشید مراد دانیال پیغمبر است و بعضی گویند ادریس فمن وافق خطه پس کسیکه موافق افتد خط او خط آن پیغمبر یعنی خطی که راست و صواب افتد و موصل بمقصود گردد فذاک پس آن کس مصیب است او الاخطی یا آن موافقت که اتفاق افتد مطلوب و محمود است چنانکه گویند اگر اینچنین باشد فبها و الا فضایع و عبث است اینجا صریح نهی نکرد و منع نفرمود و معلق گذاشت بامری که بوجود آن راه نتوان برد و جزم نتوان کرد و آن موافقت خط آن پیغمبر است و چون علم بدان مفقود و معدوم است عمل بدان درین زمان حرام و ممنوع بود یعنی چه توان دانست که آن پیغمبر چنین که ایشان میکنند خط میزد و عمل میکرد و شرح این حدیث سابقا در باب ما لا یجوز من العمل فی الصلوة

[2] و افتادن در خانه

گذشته است رواه مسلم وعن عائشة قالت سأل اناس رسول الله گفت عائشه پرسیدند مردمان پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن الكهان از حال کاهنان که سخن ایشان راست است یا دروغ و اعتماد
شاید یا نه فقال لهم رسول الله پس گفت و جواب داد مر این مردم را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لیسوا بشیء چیزی نیستند کاهنان که براستی اعتماد توان کرد بر گفتار ایشان قالوا گفتند
این مردم یا رسول الله چون تو چنین میفرمایی که اصلا بر قول ایشان اعتماد نتوان کرد فانهم یحدثون احیانا زیرا که ایشان سخن میکنند و خبر میدهند گاه گاهی بالشیء یکون حقا بچیزی
که میباشد راست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تلك الكلمة من الحق آری گاهی کلمهٔ حق میباشد اما صرف حق نیست زیرا که آن کلمه را حقیقت یخطفها
الجني میرباید آن کلمه را و میدزدد بسرعت یکی از جن و در بعضی روایات بجای من الحق من الجن آمده و درین روایت لفظ الجني نیست فیقرها الجني بفتح یا وضم قاف یعنی میریزد آن
کلمه را جنی فی اذن ولیه در گوش دوست خود که آن کاهن است که این جن تابع اوست و بضم یا و کسر قاف نیز آمده و اول مناسب تر است بقوله قر الدجاجة همچو آواز
کردن ماکیان که میطلبد ماکیان دیگر را برای دانه و در بعضی روایات فیقرها کقر الدجاجة قرقره نیز همان آواز ماکیان است ولیکن با تکریر و تردید و بعضی تردد و قر
گویند و در بعضی روایات قر الزجاجة بزا مکان دال آمده یعنی شیشه یعنی چنانکه شیشه نزد تحریک و ریختن آنچه در اوست بر بعضی آواز میکند یا چنانچه آبی یا کالایی که در شیشه
میریزند و بر اطراف و جوانب آن آب می لغزند و آواز میکند و بعضی این روایت زجاجه را ترجیح کرده اند بقرینه آنکه در روایتی دیگر آمده کما تقر القارورة و بعضی گویند صحیح روایت
دجاجه است بدال و زجاجه تصحیف است والله اعلم و بعضی تقر بضم قاف بمعنی پوشیده گفتن راز داشته اند چنانکه گویند قر الخبر فی اذنه و یقر بکسر قاف بمعنی ایداع دانند و با کلمه
حق کلمه را که از عالم ملکوت ربوده و استراق نموده در گوش کاهنان میریزد فیخلطون فیها پس خلط میکنند و می در آرند کاهنان در آن کلمه اکثر من مائة كذبة بیشتر از صد
دروغ از پیش خود و این مبالغه است در کثرت کذب پس بر سخن ایشان اعتماد نتوان کرد و کذبه بفتح کاف و کسر ذال و کسر کاف و سکون ذال بهر دو وجه آمده متفق علیه و
عنها قالت سمعت رسول الله و هم از عائشه است که گفت شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول ان الملائكة تنزل في العنان بفتح عین و کسر آن گفت عائشه که
آنحضرت فرمود فرشتگان فرود می آیند در عنان راوی تفسیر کرد آن را بقول خود و هو السحاب و در قاموس گفته عنان بفتح سحاب که نگاه دارد آب را و بکسر آنچه نماید ترا
چون نظر کنی بجانب آسمان و بعضی مفتوح را نیز با این تفسیر کرده حاصل آنکه ملائکه چون در جو آسمان فرود می آیند فتذكر الامر الذي قضي في السماء پس ذکر میکنند کارها که
تقدیر کرده شده است در آسمان فتسترق الشياطين پس میدزدند شیاطین که تا فرود آسمان دنیا صعود میتوانند کرد بعد از آنکه از بر آمدن بآسمان بعد از ولادت
شریف حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ممنوع گشته السمع میدزدند سمع را یعنی دزدیده و پنهان گوش بر آن اخبار ملائکه مینهند فتسمعه پس میشنوند آن امر را که تقدیر
کرده شده است در آسمان فتوحيه الى الكهان پس میرسانند آن را بسوی کاهنان و وحی کلام خفی را گویند فی الصراح وحی اشارت و پیغام و در دل افکندن و سخن پوشیده بجهت
بدیگری فرستی و اندازی فیكذبون معها مائة كذبة من عند انفسهم پس دروغ میگویند و بر می بندند کاهنان با آن کلمات که از شیاطین شنیده اند صد دروغ را از پیش
خود رواه البخاري وعن حفصة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتى عرافا کسی که بیاید عراف را که از خفایا خبر میدهد و مراد بوی اینجا شامل کاهن و منجم و امثاله
فسأله عن شيء پس پرسد آن عراف را چیزی از غیوب لم تقبل له صلوة اربعين ليلة قبول کرده نشود برای آنکس نماز چهل شب و روز و این غایت ضرر و خسار اوست که نماز
که افضل عبادات و اشرف اعمال است ضایع و نامقبول شد یا مراد آنست که چون نماز قبول نشد اعمال دیگر بطریق اولی نامقبول خواهد شد و مراد عدم ترتب اجر
و ثواب است بر آن اگرچه ابرای ذمه که آن قضاء واجب نشود حاصل است کذا قالوا اما نداننکه اگرچه تخصیص شب کرد اما تمام روز و شب مراد است و چنین بسیار اتفاق
که شب یا روز را ذکر کنند و دیگری را تابع آن دارند و محتمل که مراد نماز شب باشد که نماز تهجد است و ثواب کامل بر آن مترتب پس پرسیدن عراف موجب نقص فضائل شود
نه سقوط فرائض و این وجه در همین وقت در دل کاتب حروف ریخته والله اعلم رواه مسلم وعن زيد بن خالد الجهني قال صلى لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحديبية
زید بن خالد که صحابی مشهور است گفت بگذارد برای ما آنحضرت یعنی امامت کرد نماز بامداد را در حدیبیه على اثر سماء كانت بالليل بعد از باران که بود در شب و اثر بکسر
همزه و سکون ثا و بفتح همزه و ثا هر دو میخوانند فلما انصرف اقبل على الناس پس چون باز گشت آنحضرت از نماز روی آورد بر مردم فقال هل تدرون ماذا قال ربكم
پس گفت آیا در می یابید شما چه گفت پروردگار شما اشارت بوحی کرد که بحضرت وی آمده یا مقصود آنست که پروردگار تعالی و تقدس درین باران فرستادن
گویا اشارتی بحال اختلاف بندگان کرد در شکر نعمت و کفران و ثبات و استقامت بعضی در مقام ایمان و توحید و وقوع بعضی در ورطهٔ کفر و اشراک قالوا گفتند
صحابه الله ورسوله اعلم خدا و رسول خدا او داناتر اند بدانچه گفت قال گفت آنحضرت که قال گفت خداوند تعالی اصبح من عبادي مؤمن بي وكافر صبح کردند و
پگاه بر خواستند از بندگان من دو قسم یکی ایمان آرنده بمن و دیگری کافر شونده فاما من قال اما کسی که گفت مطرنا بفضل الله ورحمته باران داده شدیم بفضل خدا
و رحمت او فذلك مؤمن بي كافر بالكوكب پس آنکس ایمان آرنده است بمن کافر و منکر شونده بستاره و اما من قال مطرنا بنوء كذا و كذا و اما کسی که گفت باران داده
شدیم بتاثیر منزل قمر که چنین و چنین است فذلك پس آنکس کافر بی کفر ورزنده است بمن مؤمن بالكوكب ایمان آرنده است بکوکب متفق علیه وعن ابی هریرة عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال ما انزل الله من السماء من بركة فرو نفرستاده خدای تعالی از آسمان برکتی الا اصبح فريق من الناس بها كافرين مگر آنکه گشتند گروهی از آدمیان بسبب
آن کافر ینزل الله الغيث میفرستد الله تعالی باران را ینزل را از باب افعال تصحیح کرده اند فيقولون پس میگویند مردم مطرنا باران داده شدیم بکوکب کذا و کذا است

چنین گفته‌اند که مراد به برکت باران است و این قول او ینزل الغیث بیان آن بود احتمال دارد که عام بود و انزال غیث مثل بیان فردی از آن باشد رواه مسلم بدانکه علما اختلاف کرده اند در کفر کسیکه این کلمه گوید و حق آنست که اگر با اعتقاد مؤثریت کواکب گوید کافر است و اگر نه با این اعتقاد گوید بلکه مراد آن دارد که پروردگار تعالی باران میفرستد در این وقت کفر نباشد ولیکن مکروه بود از جهت بودن آن موهم تردد میان کفر و ایمان و بعد ازآن از شعار جاهلیت پس مراد بکفر کفران نعمت باشد

الفصل الثانی عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس علما من النجوم کسیکه می آموزد و حاصل میکند پاره از علم نجوم اقتبس شعبة من السحر حاصل میکند شاخی و قسمی از سحر تشبیه کرد علم نجوم را بسحر بقصد تندیم و تقبیح آن گویا عامل بدان از جمله ساحران و کاهنان است که عملهای شنیع میکنند و خبرهای غیب میگوید زاد ما زاد زیادت کرد اقتباس سحر را چندانکه زیادت کرد اقتباس نجوم را و از بعضی حواشی مفهوم میگردد که این قول ابن عباس باشد یعنی گفت ابن عباس زیادت کرد آنحضرت در تندیم و تقبیح نجوم بر آنچه روایت کردم یعنی من روایت نکرده ام تمامه آنچه آنحضرت فرموده والله اعلم رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی کاهنا هرکه بیاید کاهن را و سؤال کند از خبر غیب و جواب دهد آن کاهن بدان فصدقه بما یقول پس تصدیق کند و راست گو کرد اند سائل کاهن را در آنچه میگوید او اتی امرأة حائضا یا بیاید وطی کند زن خود را در حالت حیض که صفت خاصه نسا است جائز است در وی ترک تا مثل طالق و حامل و مرضع و قد بیناه فی الشرح او اتی امرأته فی دبرها و یا وطی کرد زن خود را در دبر او فقد بری مما انزل علی محمد پس تحقیق بیزار شد از آنچه فرو فرستاده شده است بر محمد از قرآن و دین و شریعت مراد استحلال آنها است یا گویا بری شد یا این تغلیظ و تشدید است بر عمل این شنائع رواه احمد و ابوداود

الفصل الثالث عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال روایت است از ابوهریره که آنحضرت گفت اذا قضی الله الامر فی السماء چون حکم کند الله تعالی کاری را در آسمان ضربت الملائکة باجنحتها بزنند فرشتگان بازوهای خود را یعنی بلرزند و بترسند از هیبت و عظمت حکم الهی تعالی خضعانا لقوله بضم خا مصدر بر وزن غفران یعنی از جهت خوف و خضوع مر قول و احکام حق تعالی را و بکسر نیز روایت کرده اند و خضعا بضم خا و تشدید ضاد نیز آمده جمع خاضع چنانکه رکع و سجد جمع راکع و ساجد یعنی در حالتی که خاضع و خائف اند از عظمت کلام وی سبحانه کانه سلسلة علی صفوان گویا آن قول حق و کلام وی در خفا و دقت و عدم ظهور و تعسر فهم و استماع آن در رنگ زنجیری است که کشیده شود بر سنگ صاف املس و این تعبیر مانند آن است که در حدیث وحی واقع شده است که گاهی می آمد آوازی که مثل صلصلة الجرس است و این سخت‌ترین انواع وحی بود بر من پس دور کرده شد آن حالت از من و حال آنکه محفوظ میگشت آنچه وحی کرده میشد در دل من و این است که فرمود فاذا فزع بتشدید یا بلفظ صیغه مجهول و صیغه تفعیل اینجا برای کشف و ازاله است مثل تقشیر یعنی از دور قشر یعنی چون دور کرده میشود ترس و هیبت عن قلوبهم از دلها ملائکه قالوا گویند سائر ملائکه که منحط اند از درجه کمال قرب و فهم احکام الهی و مراد وی سبحانه مر مقربان حضرت را از ملائکه و مهیمنان از ایشان ما ذا قال ربکم چه گفت و چه حکم کرد پروردگار شما قالوا گویند مقربان للذی قال مر آنچیزی را که گفت پروردگار و حکم کرد یا گویند مر آنکس را که گفت و پرسید ما ذا قال ربکم الحق بنصب یعنی حق است آنچه گفت پروردگار و بنصب نیز خوانده اند و وجه آن در شرح مبین شده است و هو العلی الکبیر تتمیم و تاکید حقانیت قول است چنانکه در آیت قرآنی همچنین از ایشان آمده است فیسمعها مسترقوا السمع پس بشنوند این حکایات ملائکه را که بیکدیگر از احکام الهی عزوجل میکنند و دزدی کنندگان سمع که جن و شیاطین اند و دزدیده گوش بر آواز ایشان مینهند و سخنان ایشان را میدزدند بعد از آن بیان کرد هیئت ایستادن این دزدان در جو آسمان که جماعه بالای جماعه دیگر ایستاده اند بقول خود و مسترقوا السمع هکذا و مسترقان سمع همچنین اند که بعضه فوق بعض بعضی از جنس مسترق که مذکور اند بالای بعضی اند و وصف سفیان و وصف و بیان کرد و نمود سفیان برای نمودن هیئت ایستادن ایشان بالای یکدیگر بکفه بکف دست خود فحرفها پس بگردانید و مایل ساخت کف دست را بجانب چپ و بدرید اصابعه و فرق کرد سفیان میان انگشتان خود فیسمع الکلمة پس میشنود مسترق سخن را فیلقیها الی من تحته پس القا میکند وی اندازد مسترق آن کلمه را بسوی دیگری که زیر او است ثم یلقیها الآخر الی من تحته پس تر می اندازد آن کلمه را آن دیگری بسوی دیگری که زیر او است حتی یلقیها علی لسان الساحر و الکاهن تا آنکه می اندازد آن کلمه آن دیگر بسوی ساحر و یا کاهن شک راوی است یا مراد بساحر منجم است چنانکه از حدیث من اقتبس علما من النجوم معلوم شد و بر تقدیر اگر شک راوی نباشد نیز درست است و کلام طیبی ناظر در این است فربما ادرک الشهاب پس بسا است که در می‌یابد شعله از آتش و جدا میشود از ستاره وی افتد برای راندن شیاطین و سوختن ایشان مسترق را یا در می‌یابد مسترق شهاب را و شهاب مرفوع و منصوب هر دو آمده قبل ان یلقیها پیش از آنکه القا کند کلمه را بسوی ساحر یا کاهن و ربما القاها قبل ان یدرکه و بسا است که القا میکند کلمه را پیش از آنکه در یابد شهاب پس میرسد کلمه بکاهن فیکذب معها مائة کذبة پس میبندد کاهن با آن کلمه که بوی رسیده صد دروغ را فیقال پس گفته میشود یعنی میگوید کسی که تصدیق کاهن میکند و اعتقاد دارد بوی یا کسیکه انکار میکند او را و تکذیب مینماید الیس قد قال لنا یوم کذا و کذا کذا و کذا آیا نیست و نمیدانی که گفت برای ما خبر داد ما را کاهن روز چنین و چنین خبر چنین و چنین فیصدق بتلک الکلمة التی سمعت من السماء پس تصدیق کرده میشود کاهن بسبب آن کلمه که شنیده شد از آسمان و راست گو افتاده در آن و آن صد دروغ دیگر را منظور نمیدارد از جهت زیغی و ضلالی که در باطن مردم است چنانکه این مجانان که صد بار دروغ گو بر آمده اند یکبار که سخن ایشان راست اتفاق افتاده دنیا داران با ایشان معتقد و مولع شده اند از جهت غایت محبت دنیا و زیغی که در دل

ایشانست واللہ اعلم رواہ البخاری عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال اخبرنی رجل من اصحاب النبی ابن عباس گفت خبر داد مرا مردی از یاران پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم من الانصار کہ انہم
از قبیلہ انصار بود انہم بیناہم جلوس لیلۃ مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم این خبر داد کہ یاران پیغمبر در اثنا آنکہ نشستہ بودند شبی با آنحضرت رمی بنجم واستنار اندراختہ شد ستارہ
و بسیار روشن گشت فقال لہم رسول اللہ پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ماکنتم تقولون فی الجاہلیۃ اذا رمی بمثل ہذا چہ میگفتید شما در جاہلیت
چون انداختہ میشد مانند این ستارہ کہ چیست و برای چیست قالوا اللہ ورسولہ اعلم گفتند صحابہ خدا و رسول خدا دانا تر است بحقیقت حال ان کنا نقول ولد اللیلۃ
ما کہ می گفتیم ولد اللیلۃ رجل عظیم زائیدہ شدہ امشب مردی بزرگ ومات رجل عظیم و مرد مردی بزرگ یعنی این را علامت یکی امری عظیم می پنداشتیم از ولادت
و موت بزرگی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فانہا لا ترمی بہا لموت احد ولا لحیوۃ خطا میکردید شما زیرا کہ بدرستی کہ انداختہ نمی شود
این شعلہ از جہت مرگ کسی و نہ از حیات وی ولکن ربنا ولیکن پروردگار ما تبارک اسمہ اذا قضی امرا چون حکم و تقدیر کند کاری سبح حملۃ العرش تسبیح میکنند و
بپاکی یاد میکنند خدا وند تعالی را فرشتگان کہ بردارندہ عرش اند و در وصف ایشان آمدہ است کہ ہشت فرشتہ اند کہ در بزرگی بحدی اند کہ مسافت میان نرمہ
گوش و دوش ایشان ہفتصد سالہ راہ است و بروایتی ہفت ہزار سالہ و اللہ العظمۃ ثم سبح اہل السماء الذین یلونہم پس تر تسبیح میکنند اہل آسمان کہ نزدیک اند بحملہ
عرش و متصل اند بایشان حتی یبلغ التسبیح اہل ہذہ السماء الدنیا تا آنکہ میرسد تسبیح اہل این آسمان را کہ فرود تر است از ہمہ ثم قال الذین یلون حملۃ العرش لحملۃ
العرش پس میگویند آن کسانی کہ نزدیک بحملہ عرش اند مر حملہ عرش را ماذا قال ربکم چہ چیز گفت و حکم کرد پروردگار شما فیخبرونہم ما قال پس خبر میدہند حملہ عرش این
پرسندگان را بانچہ گفت پروردگار تعالی فیستخبر بعض اہل السماوات بعضا پس ہمچنین استخبار و استکشاف میکنند و میپرسند بعض اہل آسمانہا بعضی را بہمین ترتیب حتی
یبلغ ہذہ السماء الدنیا تا آنکہ میرسد خبر اہل این آسمان را کہ فرود تر است فیخطف الجن السمع پس میربایند و میدزدند جن کہ تا فرود این آسمان رسیدہ اند و جمع
شدہ اند سمع را یعنی کلمات و اخبار را یدزدی فرا میگیرند فیقذفون الی اولیائہم پس می اندازند و میرسانند آن اخبار را بسوی دوستان خود از کاہنان
ویرمون و انداختہ میشوند بسوی ایشان این ستارہ ہا او زدہ میشوند بان پس سبب در رمی این نجوم این است نہ آنکہ شما اعتقاد میکردید از ولادت و موت
بزرگان فما جاؤا بہ علی وجہہ پس چیزیکہ آوردند آن چیز را از وجہی کہ ہست راست و درست فہو حق پس آن چیز راست است ولکنہم یقرفون ویزیدون ولیکن
این کاہنان دروغ میگویند و زیادت میکنند از پیش خود بر آنچہ شنیدہ اند قرف تہمت کردن و مقارف آمیزش کردن بگناہ رواہ مسلم وعن قتادۃ قال
خلق اللہ تعالی ہذہ النجوم لثلاث قتادہ کہ از کبار تابعین است و اکثر روایت او از انس است گفت پیدا کرد خدا تعالی این ستارہ ہا را برای سہ فائدہ یعنی
عمدہ در پیدا کردن آن و آنچہ منتفع شوند بدان اہل دین و معرفت چنانکہ ناطق است بدان کتاب اللہ این سہ چیز است و الا فوائد و حکمتہای الہی در خلق اشیا
خصوصا مثل این اجرام عظام کہ نمیتواند حصر و احصا کرد غالبا مقصود و سہ ذریعت است تا مردم بطریقہ کہ اہل تنجیم بدان حکم کنند بحوادث کائنات موقع نشوند
و وجود آنہارا بواسطہ قدرت الہی دانند و اگر نیز مدخلی داشتہ باشند اشیا و آن منافی طریقہ ایمان و توحید و خلاف روش سلف صالح است و شک نیست
کہ در اختلاف فصول و وجود امطار و نضج فواکہ و اثمار و امثال آن اجرام علوی را بجز این عادت دخلی بطریق سببیت ہست اما اعتبار آن و اخذ بدان در
اختیار ساعات و احکام و اعتقاد سعادت و نحوست در ان خلاف طریقہ اسلام و توحید است و اگر باعتقاد مؤثریت باشد کفر عوذ الاحر بہم ملیکیوہ و
آن سہ چیز کہ قتادہ گفت کہ پیدا کردہ است خدا تعالی نجوم را برای آن یکی آنست کہ گفت جعلہا زینۃ للسماء گردانیدہ است اللہ تعالی نجوم را سبب
زیب و زینت آسمان کہ نظر در ان جز تعجب و تحیر نیفزاید و آن باعث استدلال گردد بر کمال صنع و قدرت او تعالی و رجوما للشیاطین و دوم آنکہ بگردانید
آنہارا رجوم شیاطین کہ قصد صعود سماوات کنند تا استراق سمع نمایند و علامات یہتدی بہا سیوم آنکہ گردانیدہ است آنہارا نشانہا کہ راہ یافتہ
میشود بدان در ظلمات بر و بحر فمن تاول فیہا بغیر ذلک پس کسیکہ تاویل کرد و در وی بغیر این سہ چیز اخطا خطا کرد و از منہج صواب و سلامت بیرون رفت
واضاع نصیبہ ضائع کرد بہرۂ خود را از عمر و تکلف ما لا یعلم و بزور بر خود گرفت کاری را و رنج نہاد بر خود بی حاجت بطلب علم چیزیکہ نمیتواند دانست
آنرا یعنی و اصل کار کہ طاعت و عبادت مولی است و تہذیب نفس است با خلاق حمیدہ دانستن این امور ضروری نیست و حاجتی بدان نہ پس تکلف کردن
در دانستن این علوم و رنج و محنت کشیدن در تحصیل آن ضائع کردن است رواہ البخاری تعلیقا روایت کرد این اثر را بخاری از قتادہ بطریق تعلیق کہ عبارتست از
حذف اول کہ اسناد عادت بخاریست کہ در تراجم صحیح خود احادیث و آثار ذکر میکند و اسناد آنرا حذف مینماید و این قول از قتادہ در بخاری روایت کردہ
وفی روایۃ رزین و در روایت رزین کہ این قول را روایت کردہ از قتادہ چنین آمدہ کہ گفت و تکلف ما لا یعنیہ و تکلف کرد چیزیرا کہ سود مند نیست
و نمیباید خواست آنرا و ما لا علم لہ بہ و تکلف کرد در دانستن چیزی کہ نیست او را علم بدان و نمیتواند دانست آن کما ہو حقہ و ما عجز عن علمہ الانبیاء والملائکۃ و چیزیکہ
عاجز اند از علم و احاطت بکنہ آن پیغمبران و فرشتگان کہ خلاصہ موجودات و مقربان درگاہ اند از ینجا معلوم میگردد کہ غوامض علوم و اسرار در خلق این اجرام
بسیار است و منع از ان بجہت تعذر و صعوبت وصول بکنہ آنست بر قیاس حال متشابہات قرآنی کہ آسمان علم و معرفت است مشتمل بر کواکب ثواقب آیات نیز محکمات کہ واضح

ودروشن است طریق وصول بدان واطلاع بر معانی ومقاصد آن بر مثال سته فائده مذکوره در خلق نجوم ونیز مشتمل است بر آیات دیگر که متشابهات اند ومیسر نیست اطلاع بر
کنه حقائق معانی آنها چنانکه فرموده وما یعلم تاویله الا الله بر مثال دقایق حکم وحقایق علوم که مودع اند در خلق اجرام علوی وبکنه آن نتوان رسید وبکریمه ربنا ما خلقت هذا
باطلا اشارت میکند که بعد از تفکر در خلق سماوات وارض وعجز از وصول بکنه حقایق آن وفضیلت اعتراف بجز این نیست که مجملا بدانند که در آنها حکم واسرار حقائق ابداع
یافته که عبث وبطلان را گرد سراپرده وجود شان راه نیست پس اعتراف بدان نموده وحقیقت حال را بعلم ازلی سپرده وبارگاه عزت وجلال او را تقدیس وتنزیه
نموده استعاذه از نار قهر وعذاب که سبب الم بعد وحجاب است نماید ودست تمسک بایمان واتباع رسل زند تا بموقف اجابت وقبول ودر مقام قرب ووصول
جا یافته از عذاب بعد وحجاب نجات یابد وذلک طریقة المسلمین اللهم ارزقنا وعن الربیع مثله ومنقول از ربیع بن زیاد که بر وزن وضد حریف که نیز از تابعان است
نیز مثل این قول آمده وزاد وزیاده کرده است ربیع بر آنچه مذکور شد این کلام را که والله سوگند بخدا ما جعل الله فی نجم نکرده ونهاده است الله تعالی در نهاد
در هیچ کوکبی حیوة احد زندگانی هیچ یکی را ولا رزقه ونه رزق هیچ یکی را ولا موته ونه موت هیچ یکی را تا کواکب حرکات ونظرات آنها سبب حیات وممات
ودیگر حادثات وکائنات باشد بلکه همه بیواسطه بقدرت اوست جل جلاله وعظم شانه وانما یفترون علی الله الکذب وجز این نیست که بر هم می بندند بر خدا
دروغ را که چیزی دیگر را شریک وواسطه در خلق وتقدیر وی میگردانند ویتعللون بالنجوم وبهانه میجویند ومشغول میگردند بنجوم آخر ذوات این نجوم را و
حرکات واحوال وصفات ایشان را که پیدا کرده ومؤثر در آنها کیست همان کس مؤثر است در وجود کائنات چنانکه در ذوات وصفات وافعال آدمیان
پس مؤثر وخالق جز واجب الوجود نبود تعالی شانه وتقدس صفاته وبعضی فلاسفه که آنها را حکما میخوانند نیز از آنهائی که حق سبحانه ایشان را راه نموده وبر روی
ایشان در معرفت گشوده باین معنی رسیده اند که بهمنیار که شاگرد ابو علی بن سینا است میگوید وان سألت الحق فلا فاعل الا الاول اشارت کرده به
اسقاط وسائط واسباب وآلات وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس بابا من علم النجوم لغیر ما ذکر الله کسیکه بدانند وحاصل کند علم نجوم را
برای غیر کاری که ذکر کرده است الله تعالی در کتاب خود که این سه چیز مذکور است فقد اقتبس شعبة من السحر پس تحقیق شعبه از سحر چنانکه گذشت ونیز فرموده
المنجم کاهن منجم حکم کاهن دارد که بعلامات وامارات خبر از غیب میدهد والکاهن ساحر وکاهن حکم ساحر دارد که اعمال غریبه قبیح شنیع از کتاب منجابد ودر
ضرر بخلق میرسانند والساحر کافر وهر که عمل سحر کند واعتقاد بدان دارد کافر است حاصل آنکه نجوم وکهانت وسحر همه از یک وادی اند واز اعمال کافران
وبی دینانند نعوذ بالله من ذلک رواه رزین وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو امسک الله القطر عن عباده خمس سنین اگر نگاه دارد
الله تعالی باران را از بندگان خود مدت پنج سال ثم ارسله پس بفرستد باران را لاصبحت طائفة من الناس کافرین هر آینه بگردند طائفه از مردم
که معتقد اند بنجوم واحکام آن کافر یقولون سقینا بنوء المجدح میگویند آب داده شدیم ما بمنزل قمر که نام وی مجدح است بکسر میم وسکون جیم وفتح دال واین
نزد عرب از منازل قمر است که البته از اسباب مطر است وهرگز خطا نکند ودر قاموس میگوید مجدح نام دبران است که از منازل قمر است یا کوکبی است صغیر میان
دبران وثریا ومجدح در اصل بمعنی چوبیست که گوشها دارد واین منزل قمر نیز سه کوکب است بر شکل مجدح ومیدانستند این گونه نظران که مجدح خود دائم بود چرا در ین چند سال باران نیامد
پس معلوم شد که فرستادن باران بمحض قدرت الهی است اما مردم چنین وچندان بشرک وکفر ونجوم مولع اند که از اسنا وحوادث بدان خبر ندارند رواه
النسائی کتاب الرؤیا رؤیا در اصل مصدر است بمعنی رؤیت پس از آن نام چیزی شده که دیده میشود در خواب از صور فی القاموس الرؤیا ما رأیته فی منامک
ورؤیا مقصور مهموز است وگاهی همزه را بواو بدل کنند بجهة تخفیف ودر تحقیق رؤیا اختلاف است میان عقلا بجهة اشکالی که وارد میشود در اینجا وآن این است
که نوم ضد ادراک است پس آنچه دیده میشود چیست اکثر متکلمین از اشاعره ومعتزله میگویند که آن خیالی است باطل نه حقیقت ادراک اما نزد معتزله از جهة آنکه دید
را شرائط است مثل تقابله وخروج شعاع از باصره وتوسط هوا شفاف وامثال آن واین جمله مفقود است در منام پس نباشد مگر خیالات فاسده واوهام باطله اما نزد اشاعره
از جهة آنکه نوم ضد ادراک است وجاری نشده عادت الهی تعالی بخلق ادراک در نائم پس آنچه دریافته میشود حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بود وباطل باید که مراد ایشان بطلان این
باشد که حقیقت ادراک نیست بلکه چیزیست مشابه بدان نه عدم صحت واعتبار آن بتعبیر یا بی تعبیر زیرا که بر صحت رؤیای صالحه وحقیقت آن اجماع است مر اهل حق را پس گویا
که میگویند که رؤیا حقیقت ادراک نیست ومحض خیال است ولیکن با وجود آن ثبوتی دارد ومر آن را تعبیری هست واولی ترک لفظ باطل است واگر بجای آن لفظ
محض مانند آن بیاید بهتر است فتدبر واستاد ابو اسحق اسفراینی از اشاعره گوید که رؤیا ادراکست حقیقة بی شبهه زیرا که هیچ فرق نیست میان آنچه در می یابد انسان
در نوم وآنچه در می یابد بیدار ودر بیداری از ادراکات پس تشکیک در ادراک نائم حکم تشکیک در حال یقظان دارد واین مستلزم انکار بدیهی است واستاد نیز قائل است بضدیت نوم مر ادراک را
اما میگوید که نوم قائم است ببعضی از اجزای انسان وادراک ببعض دیگر پس اجتماع ضدین در محل واحد لازم نیاید کذا فی المواقف وشرحه وطیبی گفته که حقیقت رؤیا بیدا کردن حق تعالی است در دل
نائم علوم وادراکات را چنانکه در دل یقظان میکند وی سبحانه قادر است بر آن نه یقظه موجب آنست ونه نوم مانع از آن وخلق این ادراکات در نائم علامت است بر امور دیگر که عارض میشود در ثانی الحال که تعبیر آن باشد
چنانکه ابر دلیل است بر وجود باران انتهی ودر بیان حال ونا حقیقت ادراک است ومیان نوم وادراک ضدیت نه وتحقیق حکما در رؤیا موقوف است بتحقیق حواس باطنه واین کتاب محل بیان آن نیست

حاصل کرد

و آنچه مجملا ازان درینجا توان گفت اینست که در آدمی قوتی است که آن را متصرفه گویند و از شأن او ست ترکیب صور و معانی اگر در معانی تصرف و ترکیب کند آن را متفکره گویند
و اگر در صور کند آن را متخیله خوانند و این قوت در یقظه و نوم همیشه در کار خود است و نفس ناطقه انسانی را بعالم ملکوت اتصالی معنوی روحانی است و صور جمیع کائنات
از ازل تا ابد در جواهر مجرده آن عالم مرتسم و ثابت و چون نفس را در حالت نوم فراغی از تدبیر بدن و از شغله بعالم جسمانی حاصل آید بجهة اتصالی که با آن جواهر عالیه دارد بعضی
صور که مرتسم است دران در نفس ناطقه نیز انتقاش پذیرد و از نفس در حس مشترک افتد و از وی قوت متخیله گرفته تفصیل و ترکیب دهد پس گاهی خیال آن را البسی و کسوتی
دیگر پوشاند و بعلاقه تماثل و انتقال از نظیر بنظیر دیگر کند چنانکه صورت مروارید را مثلا لباس دانه های انار دهد و گاهی بعلاقه تضاد از ضدی بضدی دیگر رود
چنانکه خنده را کسوت گریه بخشد و درین قسم احتیاج بتعبیر افتد و گاهی تخلیص از تغییر و تلبیس آید و این را احتیاج بتعبیر نبود و آنچه دیده است بعینه وقوع یابد و گاهی قوت
متخیله این صور را از خیالی که در یقظه در وی محفوظ شده اند و لهذا در اکثر احوال در خواب همان بیند که در بیداری در فکر و خیال آن باشند و گاهی بجهة بعضی
امراض نیز صور دیده شود چنانکه صاحب مزاج صفراوی رنگهای سرخ بیند و صفراوی آتشها و زرد و سوداوی کوهها و دودها را و بلغمی آبها و رنگهای سفید بیند و
و بدین این هر دو قسم در خواب اعتبار نشاید و بتعبیر نیارد و این را اضغاث احلام خوانند و طائفه صوفیه را که قائلند بعالم مثال درین مقام تحقیقی دیگر است مذکور است در
محل خود و فرزند دلبند نور الحق درین مطلب رساله مختصری تالیف کرده پس معقول موجه و مبین بلغه الله الی مرتبة الیقین والتمکین الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لم یبق من النبوة باقی نماند از آثار مقام نبوت و از آنچه دانسته شود بدان اخبار و احوال غیب الا المبشرات بضم میم و کسر شین مشدد خوابهای بشارت
دهنده مر صاحب خود را و بشارت بضم با و کسر آن مژده کذا فی الصحاح و استعمال بشارت اکثر در خیر باشد و گاهی در شر نیز استعمال یابد کذا قال الطیبی و در صحاح گفته که
مطلق نباشد مگر بخیر و استعمال در شر مقید بدان واقع شود چنانکه فبشرهم بعذاب الیم انتهی و بعضی مفسران گویند که این بطریق استهزا است و بشره بفتح با و شین پوست
مردم که در موی پنهان بود چنانکه رو و جز آن و چون خبر خوش در بشره ظاهر شود ازین جهة آن را البشارت گفتند قالوا گفتند صحابه و پرسیدند از آنحضرت که و ما المبشرات
مبشرات چیست قال فرمود آنحضرت در جواب ایشان الرؤیا الصالحة مبشرات خوابهای نیک است اکثر اطلاق رؤیا بر خواب نیک آید و خواب بد را حلم گویند بضم حا
چنانکه معلوم کرده اما این تخصیص شرعی است و در لغت بمعنی مطلق خواب است و اینجا بهمین معنی است و اگر رؤیا نام خواب نیک بود توصیف بصالحة برای بیان و ایضاح است
یا صالحة بمعنی صادقه بود یعنی خوابهای صحیح مطابق واقع و معنی اول اگرچه اظهر و اوفق است بمعنی مبشرات که غالبا یا کلیا در خبر نیک شادی بخش استعمال یابد و اگرچه در وی صدق
نیز معتبر است چنانچه طیبی گفته ولیکن سیاق حدیث ناظر در معنی ثانیست چه در نبوت خبر صدق معتبر است خواه مبشر باشد یا منذر و برین تقدیر اطلاق مبشرات باعتبار تغلیب
یا حمل بر معنی مطلق که مخبرات باشد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را بخاری همین قدر که مذکور شد و زاد مالک و زیادت کرد امام مالک بروایت عطا
بن یسار این عبارت را که یراها الرجل المسلم او تری له که ببیند آن خواب را مرد مسلمان یا دیده شود برای وی یعنی مسلمانی دیگر ببیند برای او و عن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة ظاهر این است که مراد برؤیای صالحة اینجا صادقه باشد چنانکه گفتیم میفرماید که خواب راست
و درست یکپاره است از چهل و شش پاره از پیغمبری متفق علیه و درین حدیث بچند وجه اشکال آمده یکی آنکه جزء نبوت یا نبوت باشد پس باید که غیر نبی را نباشد و حال آنکه
رؤیای صالحة غیر نبی را نیز میباشد دیگر آنکه نبوت نسبتی و معنی است و بودن رؤیای صالحة جزء از آن چه معنی دارد و اگر باشد رؤیای صالحة و دیگر صفات و حالات که انبیا راست
از نتایج و آثار نبوت باشد نه اجزای آن پس وجه جزئیت وی از نبوت چیست دیگر آنکه دور نبوت گذشت و رؤیای صالحة باقیست پس جزئیت او مر نبوت را چگونه
درست بود دیگر آنکه وجه تجزیه نبوت بچهل و شش جزء و اعتبار کردن رؤیا یکجزء از آن چیست جواب اشکال اول گفته اند که مراد آنست که جزء است از نبوت در حق انبیا
چه ایشان را وحی در منام میباشد و این جواب منتقض است بآنکه در حدیث دیگر آمده که رؤیا المؤمن جزء من ستة واربعین الحدیث و جواب اشکال دوم و سیوم آنکه مراد آنست
که رؤیا جزویست از اجزاء علوم نبوت بلکه اجزاء طرق علوم آن است و علوم نبوت باقیست چنانکه در حدیث آمده است ذهب النبوة وبقیت المبشرات وهی الرؤیا
الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که رؤیا می آید بر وفق نبوت نه آنکه وی جزویست حقیقة و باقی بعد از وی و جزء بی کل میباشد اما در ان حالت جزء آن کل نمیتوان
گفت مگر باعتبار ما کان الحنین است عبارت ایشان و ظاهر مراد آن است که چنانکه حضرت واهب العطایا یکی را موهبت نبوت بمحض فضل خود مخصوص میسازد و بعطیه وحی
و القاء علوم از طریق آن نیز ممتاز میگرداند و بعضی میگویند نبوت اینجا بمعنی انبیا است یعنی رؤیا اخبار صدق است که کذب نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح باین
معنی آمده و انبیا را تعیین جزئیت مناسبت ندارد و اثبات آن نمیکند یا آنکه مناسبت نیست عدد مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در اخذ بظاهر حدیث حرجی نیست و جزو
نبوت نباشد پس منافات بذهاب نبوت ندارد و این کلام قوم است درین مقام و ظاهر آنست که مراد بجزئیت حقیقة که متعارف و مصطلح اهل معقول است نیست بلکه مراد
آنست که رؤیای صالحة از لواحق نبوت و صفات انبیا است علیهم الصلوة والسلام و صفات انبیا بعد از انبیا باقی بود در غیر انبیا بدان موصوف مقصود از رؤیا و اعلا
درجه او ست یعنی پرتوی از آن عالم است و مشابه بدان است اگرچند صاحب وی نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روشن نیکو و حلم و گرانباری و
میانه روی از نبوت است بلکه جمیع صفات کمال اصل از انجا است و تخصیص بجهة مزید اختصاص امتیاز خواهد بود و شک نیست که اینها در غیر انبیا موجود است

اخر ولایت سابقه نبوت است هرچه اینجا است پرتوی از ان و در یجا می افتد اما و تحقیق تخصیص بعدد ستة و اربعین آنست که زمان نبوت بیست و سه سال است و ابتدای وحی برؤیای صالحه بود و آن در مدت شش ماه بود و نسبت شش ماه با بیست و سه سال نسبت یکی بچهل و شش است این سخن مشهور است میان مردم اما توربشتی گفته که حصر مدت وحی در بیست و سه سال مسلم است و وارد و است و در روایات معتد بها با اختلافی که در واست یعنی این مبنی است برانکه مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مکه سیزده سال بود چنانکه مشهور و مختار است و بروایتی ده و پانزده روز نیز آمده است اما بودن زمان رؤیا درین مدت شش ماه چیزیست که قائل این کلام در نفس خود اندازه کرده و تخمین نموده بی مساعدت نص و روایت انتهی حاصل انکه این قول که در مدت شش ماه وحی در منام بود اصلی ندارد و آنرا سندی صحیح نه فهم مذهب محدثان آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدت شش ماه بمرتبه نبوت مخصوص بود و مکلف بود بتهذیب نفس شریف خود خاصه پس از ان مامور گشت بدعوت و ابلاغ که نزد ایشان معنی رسالت است و نبی بمذهب ایشان لازم نیست که داعی و مبلغ باشد بلکه اگر وحی کرده شود بسوی وی در خاصه نفس وی بس است کما تقرر فی موضعه پس اگر ثابت شود که وحی درین مدت در منام بود ثابت شود مقصود و قایل اما این محل کلام بمذهب ایشان است و شیخ محیی الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رؤیا به شش ماه قدح کرده و گفته که آن ثابت نشده والله اعلم پس سبیل در تخصیص عدد تسلیم و تفویض است بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواص انبیا است و بقیاس عقل و استنباط وی لکنه آن نتوان رسید همچنین است حکم اعداد در جمیع مواضع مثل اعداد رکعات و تسبیحات و امثال آن و در روایتی جزء من خمسة و اربعین و در روایت دیگر من اربعین آمده و توجیه روایت خمس و اربعین انچنین کرده اند که رحلت شریف در اثنای سنه ثالثه بود بعد ستین و توجیه اربعین انکه این مبنی است بر روایت انکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجح و مختار همان اول است و در روایتی در مسلم را از ابن عمر سبعین آمده ظاهر مراد مبالغه و تعلیل خطاء وست از درجه نبوت تلفیه در مواهب لدنیه میگوید که وحی را مراتب متعدده بود که یکی از آنها رؤیای صادقه بود هرچه میدید از رؤیا ظاهر میشد مثل سفیده صبح در ظهور و حقانیت و گاهی چنان بود که جبرئیل در دل وی می انداخت بی آنکه او را ببیند چنانچه فرمود روح القدس نفخت در دل من که نمیرد هیچ یکی مگر آنکه تمام و کمال استیفا کند رزق خود را پس تقوی ورزید و جمال کنید در طلب و گاهی می آمد او را ملک و تمثل میکرد بصورت مردی و خطاب میکرد تا خواهصورت دحیه یا جزوی و گاهی می آمد وحی او را مثل آواز صلصلة جرس که تیز تر میشد و این سخت ترین انواع وحی بود تا آنکه ناقه در زیر بار وی می نشست و گاهی میدید جبرئیل را در صورت خاصه وی که ششصد بازو داشت و این دو بار پیش بود دیگر آن بود که بالای هفت آسمان در شب معراج وحی کرد و نماز پنجگانه فرض شد و گاهی کلام میکرد با وی پروردگار تعالی بی واسطه جبرئیل چنانکه بموسی کرد این هفت مرتبه شد و بعضی مردم مرتبه هشتم هم بران افزوده اند و آن کلام الهی است آشکارا بی حجاب و شیخ ولی الدین عراقی گفته که این همان حال است که در شب معراج بود بی مداخلت جبرئیل لیکن گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دید پروردگار خود را بچشم سر و بعضی کلام رب العزت با وی صلی الله علیه و سلم در منام نیز زیاده کرده اند چنانکه در حدیث ترمذی است که فرمود آنحضرت آمد مرا پروردگار من در بهترین صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه چیز خصومت میکنند ملاء اعلی چنانکه در اوایل کتاب در تفصیل مساجد گذشت اما پوشیده نماند که چون اینحال در منام است داخل رؤیا شد و بعضی اجتهاد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم که بالقطع صوابست و احتمال خطا ندارد نیز یکی از صور وحی داشته اند و وحی چون باجتهاد است غیر دمیدن ملک در دل است که در قسم اول گفته شد الغرض طرق وحی اینها است که ذکر کرده اند و بعضی از علما چهل و شش نوع نیز ذکر کرده و صاحب فتح الباری گفته که تعداد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات حامل وحی است و مجموع آن داخل راجع است بانچه ذکر کرده شد والله اعلم و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من رآنی فی المنام فقد رآنی فرمود کسی که دید مرا در خواب پس بتحقیق دیده مرا فان الشیطان لایتمثل فی صورتی زیرا که شیطان تمثل نمیکند و نمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را مجال آن نیست که در خواب یکی در آید و در خیال وی افکند که من آنحضرت ام و بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم این دروغ بر بندد متفق علیه بعضی از ارباب تحقیق گفته اند که شیطان بمثال حق نتوان تمثیل نمود و رای را در وسواس افکند که این تمثل حق است سبحانه و تعالی اما بصورت آنحضرت صلی الله علیه و سلم هرگز نتواند بر آمد و بروی دروغ بست چه آنحضرت مظهر هدایت است و شیطان مظهر ضلالت و میان ضلالت و هدایت ضدیت است و حضرت حقتعالی و تقدس مطلق است جامع صفت اضلال و هدایت است و جمیع صفات متضاده و نیز دعوی الوهیت مخلوقات صریح البطلان است و محل اشتباه نه بخلاف دعوی نبوت و لهذا اگر یکی دعوی الوهیت کند صدور خارق عادت از وی متصور است و اگر بدروغ دعوی نبوت کند معجزه ظاهر نگردد و عن ابی قتادة صحابی مشهور است احوال او در مواضع نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من رآنی فقد رأی الحق کسیکه دید مرا یعنی در خواب پس بتحقیق دیده است دیدنی حق و ثابت یا دیده امری ثابت و محقق را متفق علیه بدانکه این احادیث با تعدد طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کنند بر آنکه هر که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خواب دید حق دید و بتحقیق آنحضرت را دید و کذب و بطلان را گرد سراپرده عزت و حقانیت وی راه نیست و شیطان که تمثل و تلبیس بصور مختلفه نموده بر آمدن چه در خواب و چه در بیداری کار او است نمیتواند که بصورت آنحضرت بر آید و خود را در صورتی نماید و دروغ بر بندد و آن را در خیال بیننده در آرد سنت الهی برین جاری شده و علما این را از خصائص آنحضرت شمرده اند و از اینجا ظاهر میشود که این حکم در غیر وی صلی الله علیه و سلم جاری نیست اکنون جماعه بر آن رفته اند که محل این احادیث آنست که کسی آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم بصورت و حلیه مخصوص که آنحضرت داشت دیده باشد پس بعضی از ایشان جماعه توسعه کرده و گفته که بشکلی و صورتی بیند که وقتها در مدت عمر شریف بران بود
خواه در جوانی یا کهولت و آخر عمر و بعضی دایره را تنگ تر ازین گرفته و گفته لابد است که بصورتی بیند که در آخر عمر آن حضرت از عالم رفته تا آنکه عدد موی سفید
که در راس و لحیه مبارک پیدا شده بود و به بیست نرسیده اعتبار کرده و از حماد بن زید آورده اند که گفت محمد بن سیرین چون یکی نزد وی آمدی و قصه دیدن
آنحضرت را در خواب نزد وی برخواندی گفتی بیان کن که بچه صورت دیدی چون نه بحلیه مخصوص بیان کردی گفتی برو که آنحضرت را ندیده و گویند سند این اثر از
ابن سیرین بصحت رسیده است و حاکم از طریق عاصم بن کلیب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت گفتم من ابن عباس را که من آن حضرت را در خواب دیدم گفت
بیان کن که بچه صورت دیدی پس من حسن بن علی رضی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم و بود وی رضی الله عنه مشابه ترین مردم با آنحضرت پس ابن عباس
گفت راست دیده تو آنحضرت را بی شبهه و سند این حدیث نیز جید است اگرچه طریقی دیگر از ابی هریره آمده که آنحضرت فرمود که هر که مرا در خواب دید بتحقیق مرا دید
زیرا که من دیده میشوم در هر صورت و لیکن گفته اند که در سند این ضعفی هست و الله اعلم و جماعه بران رفته که دیدن آنحضرت بحلیه مخصوص و صفات معلومه دیدن
آنحضرت بحقیقت و ادراک ذات کریمه اوست و دیدن بر غیر آن صفات ادراک مثال است و هر دو رویای حق است و از اضغاث احلام نه و تمثل شیطان
در آن مجال نه لاکن اول حق است و حقیقة و تحقیق و ثانی حق است و تمثیل و تاویل اول را احتیاج به تعبیر نیست از جهة عدم تلبیس بصور تخیلیه و ثانی محتاج است بتعبیر چنانکه
در تحقیق حقیقت رویای بصور نموده شد پس معنی فقد رأنی یا فقد رأی الحق آن باشد که بهر صورت که دیده شود حق است و از حق است نه باطل و از شیطان و امام محی
الدین نووی گفته که این قول نیز ضعیف است و صحیح آنست که آنحضرت را بالحقیقة دیده خواه بر صفت معروفه وی دیده یا غیر آن و اختلاف در صفات موجب اختلاف
ذات نبود چنانکه اختلاف زمان و مکان اسپی در هر لباس و بهر صفت ذات است و صفات پرده ذات و تخیل مرئی تحقیق ذات است و امام غزالی را درین مقام
تحقیقی است مبنی بر آنکه حقیقت انسان عبارت است از روح مجرد و نفس ناطقه وی و بدن آلت است که میرساند دیدن او با ادراک آن حقیقت و مراد آنحضرت
ازان که فرمود مرا دید نه آنست که جسم مرا دید و بدن مرا دید بلکه مثالی دید که آن مثال آلتی است که میرسد آن معنی که در نفس منست بوی پس آن آلت و بدن جسمانی
در حقیقه نیز آلت نفس بیش نیست و آلت گاهی حقیقی است و گاهی خیالی و نفس غیر مثال تخیل و مثال مشخص است پس آنچه دیده است از شکل و صورت مثال روح مقدسه
اوست که محل نبوت است نه روح وی و شخص وی و مثل این است دیدن ذات اقدس ربی تعالی در منام که منزه است از شکل و صورت و لکن منتهی میشود
تعریفات الهی بر بندگان خود بواسطه مثال محسوس نورانی یا جز آن از صور جمیله که صلاحیت دارد که مثل جمال حقیقت معنوی گردد که نه صورت دارد و نه شکل
و نه لون و این مثال آلت میگردد در تعریف و میگوید رائی خدا را در خواب دیدم و نه بمعنی آنکه ذات اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است که او را ببیند
در خواب یا بیداری و همچنین دیدن پیغمبر که ذات پاک و روح منور او مجرد است از شکل و صورت و لیکن او را در حال حیات بدنی بود که روح مقدس او بدان
متعلق بود و آلت و واسطه ادراک روح میشد و بعد از پوشیده شدن آن بدن و ایداع او در روضه مقدسه در منام ابدان خالی آلات و وسایط ادراک
روح میشوند پس مرئی نه روح است و نه آن شخص بدن مودع در مدینه چه حضور یک شخص متمکن در مکان مخصوص در یک زمان بصفات متعدده مختلفه صورت نه بندد
الا بطریق تمثل پس مرئی در منامات مثالات روح مقدسه اوست که حق است و بطلان را دران مدخل نه این است حاصل و خلاصه کلام غزالی و برین تحقیق
حقیقة حال یکی شد و محل اختلاف نماند و مرئی حقیقت آنحضرت بود و لیکن بمثال و اختلاف امثله بجهة آنست که با وجود آنکه مرئی ذات پاک مصطفی است و آن یکی
است احوال مرایای قلوب بینندگان را نیز مدخل هست و اختلافی و تفاوتی که در صور و اشکال مرئیه در حسن و جمال پیداست ناشی ازینجاست چنانکه تفاوت حال
صور از تفاوت احوال مرایا ظاهر میگردد پس هر که او را در صورت حسن دید از حسن دین اوست و هر که بر خلاف آن مشاهده نمود از نقصان دین و ایمان اوست
و همچنین یکی پیر دیده و دیگری جوان و یکی راضی دیده و دیگری غضبان و یکی باکی و یکی ضاحک و یکی خوش و یکی ناخوش همه مبنی بر اختلاف حال رائی است پس دیدن آنحضرت معیار
معرفت احوال باطن بیننده است و درینجا ضابطه مفید است مر سالکان را که بدان احوال باطن خود دریابند که تا کجا است و در چه مقام اند و علاج آن بکنند بلکه به حقیقة
آنحضرت آئینه ایست صیقل که همه صورت حال خود او در آنجا می بینند و ازینجا معلوم کرد معنی سخن بعضی از عرفا که گفته اند بسیار بار آنحضرت را در خواب دیدم آخر یقین شد
که همه خود را دیده بودم و معلوم شد که این سخن نه بآن معنی است که رویت آنحضرت محض التخیال است و هر کس خیالی از خود می بیند بلکه مرئی حقیقت منوره اوست
و لیکن معیار معرفت احوال رائی است و رائی را در آنجا مدخلی هست و بهمین قیاس بعضی ارباب تمکین گفته اند که کلامی که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در منام شنود
آنرا بر سنت قویمه وی باید عرض کرد اگر موافق است حق است و اگر مخالفتی دارد از ممر خللی است که در سامعه آن رائی است و رویای ذات کریمه وی آنچه از وی دیده یا شنیده شود حق است
و تحقیق است تفاوت و اختلافی که هست از سنت حقه است از شیخ اجل عبدالوهاب متقی رحمة الله علیه شنیدم که یکی از فقرای مغرب آنحضرت را بخواب دید که او را بشرب خمر امر میفرماید رفع اشکال از مشائخ وقت ٢ مشائخ صح
نمود و استفتا کرد که حقیقت حال چیست هر کس از مشائخ آن زمان تاویلی کردند در مدینه مطهره عزیزی بود از مشاهیر وقت خود که ایشان را شیخ محمد بن عراق میگفتند در غایت اتباع و استفتا چون استفتا به نظر
ایشان در آمد فرمود که چنین نیست که وی شنیده است در سامعه آن شخص خللی بوده آنحضرت لا تشرب الخمر فرموده اند و وی لا تشرب را اشرب شنیده اما دیدن آنحضرت را در یقظه بعد از

رفتن از ین عالم بعضی از محدثین گفته اند که نقل این از هیچ یکی از صحابه و تابعین نرسیده و گفته که صحت شده حزن فاطمه زهرا سلام الله علیها بغم و فراق آنحضرت در مدت شش ماه تا جان داد و بود خانه وی رضی الله عنها مجاور ضریح شریف و هیچکس نقل نکرد که در ین مدت فاطمه رضی الله عنها آنحضرت را در یقظه دید نعم از بعضی صالحین حکایات درین باب آمده و بصحت رسیده و حکایات و روایات مشائخ بسیار است نزدیک بحد تواتر رسیده و منکر این حال تصدیق بکرامات اولیا وارد یا ندارد و اگر ندارد ساقط شد بحث با وی زیرا که وی منکر است چیزی را که اثبات کرده اند کتاب و سنت و اگر دارد و این جمله کرامات است باعث انکار چیست و امام حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب المنقذ من الضلال گفته که ارباب قلوب مشاهده میکنند در یقظه ملائکه و ارواح انبیا را و میشنوند از ایشان اصوات و کلمات و اقتباس میکنند فواید را و در مواهب لدنیه گفته که ابن منصور در رساله خود نوشته که در آمد شیخ ابو العباس قسطلانی بر آنحضرت پس دعا کرد آنحضرت او را و فرمود اخذ الله بیدک یا احمد و از شیخ ابو السعود آورده که مصافحه میکرد آنحضرت را بعد از هر نماز و از قطب الوقت ابو الحسن شاذلی آورده که آنحضرت را دیدم فرمود یا علی طهر ثیابک من الدنس و از سید نور الدین ایجی آورده اند که شنید جواب سلام را از داخل قبر شریف که علیک السلام یا ولدی و از شیخ ابو العباس مرسی آورده که میفرمود اگر بچشم زدن جمال سید المرسلین از من محجوب کردد من خود را مسلمان نمی شمرم و گفته اند که بحقیقت آن نیز تمثال است و اگرچه در یقظه است و بی غلبه غیبت نیست و در حصول صحبت و تبعیت احکام شرعی بر غیر رائی حجت نه والله اعلم و در بهجة الاسرار باسنادی که در وی دو واسطه بیش نیست روایت کرده که روزی غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه بر کرسی نشسته بود و وعظ میفرمود و قریب بده هزار کس بپایه وعظ وی حاضر و شیخ علی بن هیتی در زیر پای کرسی شیخ نشسته ناگاه شیخ علی بن هیتی را خواب برد پس شیخ عبد القادر قوم را فرمود اسکتوا پس همه ساکت شدند تا آنکه جز انفاس از ایشان شنیده نمیشد پس فرود آمد شیخ از کرسی و بایستاد باادب پیش شیخ علی مذکور و نظر میکرد در وی پس بیدار شد شیخ علی و گفت شیخ عبد القادر با وی که دیدی تو آنحضرت را در خواب گفت نعم فرمود از ین جهت ادب ورزیدم با تو و ایستادم در پیش فرمود بچه وصیت کرد ترا آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت بملازمت من مجلس تو پس شیخ علی گفت آنچه من در خواب دیدم شیخ عبد القادر در بیداری دید و روایت کرده اند که هفت کس از مردان راه در ان روز از عالم رفتند رحمة الله علیهم اجمعین و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من رآنی فی المنام کسی که دید مرا در خواب فسیرانی فی الیقظة پس زود باشد که به بیند مرا به بیداری و لا یتمثل الشیطان بی و نمیتواند تمثل کرد شیطان بصورت من یعنی نه در خواب و نه به بیداری متفق علیه این حدیث را نیز محامل و تاویلات است اول مراد آنکه به بیند تاویل و تصدیق آن رویا را و آثار صحت و انوار حقانیت آن را در یقظه در دنیا دوم مراد آنکه رویت آنحضرت نیست در آخرت و بر توجه وارد میشود که تمامه امت در آخرت جمال آنحضرت را به بینند و تخصیص با هل رویا چیست مگر آنکه مراد دیدن بمزید خصوصیت و حصول قربت باشد در قرب و حصول شفاعت خاص برای رفع درجات و مراتب که دیگران که برویت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دنیا مشرف و مخصوص نشده اند نباشد و گفته اند که دور نیست که مدتی بعضی از گناهکاران امت و افتادگان ورطه غفلت در آخرت ممنوع از رویت جمال شریف وی صلی الله علیه وسلم معذب دارند پس فرمود هر که بسعادت رویت جمال من در دنیا فائز گردیده باین عذاب مبتلا نگردد سوم آنکه مراد فکانما یرانی فی الیقظة است یعنی هر که مرا در خواب می بیند چنانستی که گویا در بیداری می بیند مرا در بیان صحت و حقانیت رویت بی شک و ریب و اراده این معنی از فسیرانی فی الیقظة بسی بعید است و لیکن ورود حدیث در بعضی روایات بلفظ فکانما یرانی فی الیقظة موید این اراده است والله اعلم چهارم آنکه این بشارت باهل زمان مبارک آنحضرت است از آنهای که غایبانه ایمان آورده برویت جمال وی در نوم مشرف شده و پیش از ادراک شرف صحبت ایشان را امیدوار ساخت و مبشر کردانید که توفیق هجرت یافته در خارج نیز برویت حقیقی و شرف صحبت تحقیقی فائز گردند و بعضی میگویند که این بشارت است برائیان جمال او مر او را در خواب که آخر بعد از ارتفاع کدورات نفسانیه و قطع علائق جسمانیه بمرتبه برسند که بی حجاب کشفا و عیانا در بیداری باین سعادت فائز باشند چنانکه اهل خصوص از اولیاء الله را میباشد و اگر بعضی از اهل عموم از مومنان صادق و مشتاقان و واله را که نا قص اند جز این سعادت اند شامل از ین صورتی وارد و برین معنی این حدیث دلیل میشود بر صحت رویت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در یقظه و ایجا روایتی است از ابن عباس آورده که وی دید آنحضرت را در منام و بعد از استیقاظ در معنی این حدیث متفکر ماند و امیدوار حصول این نعمت در یقظه گشت پس در آمد بر بعضی از امهات المومنین و غالب آنست که مراد خاله او است میمونه رضی الله عنها پس بیرون آورد آئینه آنحضرت را که روی مبارک خود را در وی میدید و ابن عباس در آن نظر کرد ابن عباس در آئینه صورت آنحضرت را دید و نه دید صورت خود را و شیخ ابن ابی جمره این حدیث را برین محمل فرود آورده و گفته که مراد دیدن او است در یقظه باین صورت اگر ممکن باشد و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این ابعد محمل است مر این حدیث را والامر کذلک و عن ابی قتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة من الله خوابهای خوش صادق از جانب خدا است و علامت لطف و رحمت وست و الحلم من الشیطان و خوابهای ناخوش و دروغ که آن را اضغاث احلام گویند از شیطان آید و بر رضا و هوای او افتد اگرچه پیدا کردن و نمودن هر دو خلق و قدرت خدا است جل و علا حاصل آنکه رویای صالحه بشارتیست از حضرت پروردگار تعالی بنده خود را تا باعث حسن ظن بوی تعالی و اکثار شکر موجب مزید شوق و طلب گردد و خوابهای

ناخوش و مکروه و دفع نماید آنرا شیطان تا اندوهگین گرداند مسلمانی را و بدگمان و سست کرده در سلوک طریق حق پس ازان علاج دفع ضرر آن و حفظ از شر شیطان فرمود فاذا رای
احدکم ما یحب پس چون ببیند یکی از شما خوابی که خوش دارد آنرا فلا یحدث به پس باید که حکایت نکند بدان و نگوید آنرا الا من یحب مگر کسی را که دوست دارد
او را و مراد ازان تنبیه اول از فصل ثانی بیاید و درین حدیث برفع و جزم هر دو رواست و اذا رای ما یکره و چون ببیند یکی از شما خوابی را که ناخوش دارد آنرا از بیم شر و ضرر
دارد ازان فلیتعوذ بالله من شرها پس باید که پناه بجوید بخدا از شر آن خواب که توهم دارد و من شر الشیطان و پناه جوید از شر و بداندیشی شیطان ولیتفل ثلاثا و باید که آب
دهن افکند سه بار بقصد رد و طرد شیطان و لا یحدث بها احدا و نگوید آن خواب کسی را فانها لن تضره زیرا که نگوید خواب را ضرر نمیکند او را متفق علیه و عن جابر قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا رای احدکم الرؤیا یکرهها چون ببیند یکی از شما خوابی را که ناخوش دارد آنرا فلیبصق عن یساره ثلثا پس باید که آب از دهن
دهن افکند بجانب چپ سه بار و لیستعذ بالله من الشیطان ثلثا و باید که پناه جوید بخدا از شیطان سه بار و درین حدیث بصاق ذکر کرده نه تفل و بیشتر است از تفل و
تفل آب از دهان بر آوردن است و بصق از درون دهن آب بر آوردن است تا آنکه از حلق نیز چیزی بر آید و بصاق آنچیز که بر آید و بزاق نیز انیز گویند پس
تفل است و بیش ازان نفث است که دمیدن است آب با لبان و یکی نفخ است که دمیدن است و بس و در بعضی از احادیث مسلم فلینفث نیز آمده و درین حدیث
ذکر یسار است و در حدیث سابق مطلق آمده و جانب یسار که بعلاقه و ثانت و خست و سبت او بشر انسب است بشیطان و نیز درین حدیث این زیادت
که گفت ولیتحول عن جنبه الذی کان علیه و باید که بگردد از پهلوی خود که بود بران پهلو در وقت دیدن آن خواب زیرا که این از حل است در تغییر حال رواه مسلم و
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اقترب الزمان لم یکد یکذب رؤیا المؤمن چون قریب گردد زمان نزدیک نیست که دروغ شود خواب
مسلمان شرح این حدیث بچند وجه کرده اند اول آنکه مراد باقتراب زمان آخر زمان و اقتراب ساعت است و در حدیث دیگر صریح آمده که در آخر زمان نزدیک نیست
که دروغ شود رویا مومن و از بعضی مشائخ خود شنیدم که مراد قرب زمان موت است ثانی آنکه مراد باقتراب زمان استواء لیل و نهار است زیرا که مزاجها درین زمان
صحیح تر و معتدل تر باشند پس رویا درست تر و از خلط و خلل سالم تر آید ثالث آنکه مراد بتقارب زمان آنست که سال مانند ماه بگذرد و ماه مثل هفته و هفته مانند روز
و روز مانند ساعت و گفته اند که مراد بدان زمان مهدی و اوان بسطت عدل اوست چه زمان عیش و کامرانی هرچند دراز تر بود کوتاه نماید و زمان غم و محنت هرچند کوتاه
بود دراز افتد چنانکه گفته است سنة الوصال سنة و سنة الفراق سنة پس در زمان مهدی نیز خوابهای صحیح آید و راست افتد زیرا که آن زمان صدق و راستی است
و در حدیث آمده که هر که راستگو تر خواب وی راست تر و بعضی از شراح گفته اند که وی کنایت است از قصر عمر و قلت برکت با تقارب اهل زمان و نزدیک
بیکدیگر در شر و فساد یا متقارب و متشابه اند اجزای زمان بیکدیگر در شر یا بجهت زود گذشتن ایام و دولتها و قرنها و نزدیک شدن بانقراض و انقطاع بعد ازان بیان
صدق رؤیای مومن مدح وی کرده و فرمود و رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة شرح این گذشت و ما کان من النبوة فانه لا یکذب و چیزیکه از جمله نبوت
و جزو او باشد دروغ نشود پوشیده نماند که سیاق حدیث ناظر در ان است که صدق رویا نزد اقتراب زمان بجهت قوت ایمان و کمال اوست که موجب صدق رویا است
پس توجیه تقارب زمان چنانکه از بعضی شراح نقل کردیم بتقارب و تشابه در شر و فساد مناسب نباشد و تواند که صدق رؤیا درین وقت بخاصیت باشد که بعلم آن غیر آن
حضرت را احاطه میسر نباشد و چون از حدیث صحت رؤیا و مدح وی معلوم شد کلامی از ابن سیرین آورده برای بیان اقسام رؤیا و اشارت بآنکه همه اقسام
وی صحیح و قابل تعبیر و اعتبار نیست بلکه همان اقسام که بشارت و اعلام و تعریف است از حق به بنده و گفت قال گفت محمد بن سیرین و انا اقول من میگویم و در روایت
میگویم از آنچه آنحضرت فرموده است الرؤیا ثلث و در بعضی روایات ثلثة تا آمده است یعنی رویا سه خصلت یا سه قسم است حدیث النفس یکی حکایات
نفس و تخیلات قوت متخیله است چنانکه شخصی در کاری یا حرفتی یا سخنی بود و از بسکه در خیال نشسته همان در خواب وی در آید و قوت متخیله آنرا ترکیب کند و تخویف الشیطان
قسم دیگر ترسانیدن شیطان است آدمی را تا اندوهگین گردد بجهت و شمعی که با ایشان دارد و آن فعل شیطان است که بدان آدمی را بازی کند و اندوهناک سازد و در تعب و مشقت اندازد و از
و احتلام که موجب غسل گردد و گاهی سبب فوات نمازی و مانند آن از وقت گردد و ازین باب است این دو قسم را اعتباری و تعبیری نبود و بشری من الله قسم سیوم بشارت دادن و اعلام نمودن
از جانب حق بنده را تا بدان خوش شود و در طلب حق تازه گردد و حسن ظن و امیدواری آرد و تمهید برای تنبیه فمن رای شیئا یکرهه پس هر که ببیند خوابی را که ناخوش دارد آنرا فلا یقصه علی احد پس باید که نگوید و نخواند
آنرا بهیچکس زیرا که چون آنرا اعتباری و تعبیری نیست گفتن و حکایت کردن آن داخل عبث و لا یعنی بود و نیز چون بگوید و شنونده آنرا تعبیر بد کند شاید و بگوید و توهم و تطیر لازم
آید و در وسواس افکند و تعبیر احیانی در وقوع هست چنانکه بیاید ولیقم فلیصل و باید که از خواب بر خیزد و پس باید که نماز بگذارد تا برکت و نورانیت نماز توهم شر و ضرری که پیدا شده
طرف شود و کدورتی و وحشتی که حاصل شده زایل گردد قال و کان یکره الغل فی النوم شارحان در ضمیر قال و کان یکره چند احتمال گفته اند یکی آنکه ضمیر قال راجع با بن سیرین باشد چنانکه
ظاهر عبارت کتاب است یعنی گفت محمد ابن سیرین که ظاهر در آن نیست و برین تقدیر ضمیر کان یکره راجع بآن حضرت باشد و معنی چنین باشد که گفت ابن سیرین بود آنحضرت که مکروه میداشت غل را
یعنی بند کردن گردن یعنی کسی در خواب ببیند که طوق و بند کرده اند در گردن او این خواب ناخوش میداشت که این صفت دوزخیان است چنانچه فرموده اذ الاغلال فی اعناقهم و اعمال
و دیگر آنکه ضمیر قال راجع با بن سیرین باشد و کان یکره با بی هریره که ابن سیرین راوی از وست و مشهور نیز روایت از وی یعنی گفت ابن سیرین بود ابو هریره که مکروه میداشت دیدن غل را

صلی الله علیه و سلم

درخواب ولابد ابوهریره آن را از حضرت شنیده باشد یا باجتهاد خود تعبیر کرده و احتمال دیگر آنست که ضمیر قال براوی از ابن سیرین بود و کان یکره یا ابن سیرین یعنی گفت راوی بود ابن سیرین که مکروه میداشت غل را و ظاهر این احتمال چون مستلزم اسناد تعبیر با ابن سیرین است و وی مشهور است بتاویل و تعبیر رویا نوع رجحانی داشته باشد والله اعلم ویعجبهم القید و خوش می آید ایشان را دیدن قید در پا همچنین آمده در روایت بخاری بصیغه جمع بین احتمال اول راجع بحضرت و صحابه وی صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم بود و بر ثانی با ابوهریره و اتباع وی و بر ثالث با ابن سیرین و معاصران او از معبرین فافهم یعنی اگر کسی در خواب بیند که قید در پای وی کرده اند این را خوش میداشتند که علامت باز ماندن از قبایح و معاصی و ثبات قدم بر طاعت است چنانکه فرمود و یقال القید ثبات فی الدین و گفته میشد نزد اهل تعبیر قید ثبات قدم است در دین و این تعبیر بنسبت با اهل دین و طاعت است که گفته اند که اگر بیماری یا زندانی یا مسافری یا اندوهگینی ببیند که قید در پا دارد تعبیرش ثبات در همان کار و همان حال بود و کذا در دوست کذا قال الطیبی و همچنین تعبیر رویا مختلف میگردد باختلاف رائی مثلا اگر تاجری در خواب بیند که متاع اندوخته بر کشتی نشسته و باد موافق وزیده علامت سلامت و سود در تجارت بود و اگر همین خواب را سالکی از سالکان طریقت بیند علامت اتباع شریعت و وصول بمقام حقیقت گردد متفق علیه قال البخاری رواه گفت بخاری روایت کرد این حدیث را قتاده که از طبقه ثالثه تابعین بصره است و مشهور است و یونس بن عبید بصری مولی عبد القیس روایت میکند از حسن و ابن سیرین و روایت میکنند از وی ثوری و شعبه یونس و بسیاران و ظاهر آنست که مراد اینجا یونس که مشهور است بروایت از ابن سیرین و هشیم بضم ها ابن بشیر سلمی واسطی است و حافظ بغداد امام ثقه مدلس واسطی و بعضی گفته اند بخاری الاصل ابن مهدی گفته که وی احفظ است مر حدیث را از شعبه و سفیان و ابو بلال نیز از تابعین است روایت میکند از ابو قتاده و این جماعه همه روایت میکنند عن ابن سیرین و ابن سیرین روایت میکند عن ابی هریرة و قال و گفت یونس بن عبید مذکور که روایت از ابن سیرین وارد لا احسبه کان ینیر م این روایت ابن سیرین را از ابی هریره الا عن النبی صلی الله علیه وسلم فی القید مگر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در باب قید که واقع شده است یعجبهم القید و القید ثبات فی الدین نه در غل که گفت کان یکره الغل یعنی این حدیث مرفوع است نه موقوف بر ابی هریرة و ابن سیرین یعنی روایت کرد آنرا ابن سیرین عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم بخاری اینچنین گفت در این حدیث و قال مسلم از لفظ راوی ابن سیرین لا ادری هو فی الحدیث در نمی یابم که این قول مذکور در قید حدیث پیغمبر واقع شده صلی الله علیه وسلم ام قاله ابن سیرین یا گفته است او را ابن سیرین از پیش خود و فی روایة نحوه و در روایتی یعنی مر مسلم را مانند این است که گفته شد و این سخن مر مسلم راست که گفت و ادرج فی الحدیث قوله و ادراج کرده است یعنی ابن سیرین یا ابوهریره در حدیث این قول که گفت واکره الغل الی تمام الکلام یعنی تمام کلام را که در غل و قید واقع شده همه از کلام ابن سیرین یا ابوهریره است که ادراج کرده در حدیث و ادراج در اصطلاح محدثین در آوردن راوی است کلام خود را در میان حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم و ازین بیان که از قول بخاری و مسلم کرده شد حقیقت حال ظاهر قال و کان یکره نیز ظهور می پیوندد فافهم و عن جابر قال جاء رجل الی النبی آمد مردی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت اگر رایت فی المنام کان رأسی قطع دیدم در خواب گویا سر وی بریده شده است قال گفت جابر فضحک النبی صلی الله علیه وسلم و قال پس بخندید آنحضرت و فرمود اذا لعب الشیطان باحدکم فی منامه فلا یحدث به الناس چون بازی کند شیطان بیکی از شما پس باید که خبر ندهد بدان مردم را یعنی این خواب تو چیزی نیست و از اضغاث احلام است و از آن قسم است که شیطان بازی میکند با آدمی تا اندوهگین گرداند او را و اینچنین خواب را باید پوشید و با مردم نباید گفت و طیبی گفته که مگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانست بوحی یا بدلالت حال مثلا که این خواب وی از اضغاث احلام و بازی شیطان است اگرچه نزد معبران آنرا تعبیرات هست مثل زوال نعمت و مفارقت و تغیر حال و امثال آن چنانکه بیان کرده اند رواه مسلم و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رایت ذات لیلة فیما یری النائم دیدم یک شبی در جمله آنچه می بینند یا در آن روشنی و حالی که می بیند خواب کننده یعنی در خواب ای پیغم کانا فی دار عقبة بن رافع گویا من و اصحاب من نشسته ایم در سرای عقبه بن رافع قرشی صحابی ابن خاله عمرو بن العاص حاضر شده فتح مصر را و عمرو بن العاص او را بولایت مغرب فرستاد و در سنه ثلث و ستین با فریقیه برگشته شد فاتینا برطب من رطب ابن طاب پس آورده شد نزد ما نوعی از خرمای ترکه او را رطب ابن طاب نام است و ابن طاب مردی بود در مدینه که این نوع رطب بوی منسوب است باین وجه که وی آنرا پیدا کرده و نشانده یا خوش داشته و خورده رطب ابن طاب گویند و عذق ابن طاب نیز گویند بکسر عین و سکون ذال که بمعنی خوشه خرما است و تمر ابن طاب نیز گویند فاولت ان الرفعة لنا فی الدنیا پس تاویل و تعبیر کردم این خواب را باین که سربلندی و بزرگی برای ما است در دنیا و العاقبة فی الآخرة و حسن عاقبت در آخرت رفعت را از لفظ رافع گرفت و عاقبت از عقبه و ان دیننا قد طاب و تعبیر کردم باینکه دین ما که دین اسلام است خوش آمد و ستیزین افتاد و قرار یافت در دلها و کراهت و تلخی در اعتیاد آن نماند و طیبی گفته که استقرار یافت احکام آن و ممهد گشت قواعد آن و در بعضی روایات آمده قد ارطب و طاب این را از لفظ ابن طاب گرفت رواه مسلم بدانکه عادت کریم وی بود صلی الله علیه وسلم که از اسماء بطریق تفاول تاویل معانی اخذ میکرد و این مخصوص بتعبیر خواب نبود در بیداری نیز بدان فال میگرفت چنانکه در سفر هجرت از مکه بمدینه بریده اسلمی را با جماعه از سواران در راه دید که قریش او را برای گرفتن آنحضرت برگماشته بودند و صد شتر برای آن وعده کرده فرمود کیستی تو نام تو چیست گفت بریده پس با ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود قد برد امرنا تحقیق خوشی و خنکی شد در کار ما باز پرسید نسب تو چیست و بکدام قبیله است گفت

وگفت مسلم

اسلمی فرمود حصل السلامة لنا ما نزید سید که کدام اسلم گفت از منی سهم فرمود قد اصبت سهمک بتحقیق یافتی تو نصیب خود را پس بریده اسلام آورد و با حضرت و
بمدینه شد الحدیث وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال رأیت فی المنام انی اهاجر من مکة ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است روایت میکند از آنحضرت که گفت
در خواب دیدم که من هجرت میکنم و بدر میروم از مکه الی ارض بها نخل بسوی زمینی که در ان زمین درخت خرما بسیار است ایجال در ابتدای هجرت بود که آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم تعیین موضعی که بدان هجرت کنند میکردند اول موضعی دید که اشتباه و اشتراک بدان راه می یافت پس از ان مدینه مطهره که در جاهلیت یثرب میخواندند و او را قریه
ذات النخیل نیز میگفتند متعین گشت و نخیل در غیر مدینه از مواضع دیگر از حجاز نیز بود و آنرا اسیفر باید که اول چنین نمودند که بقریه که نخلستان بسیار دارد بروی پس در خواب
می بینم که بجانب النخیلین قریه میروم فذهب وهلی پس رفت وهم من و در تعبیر آن قریه الی انها الیمامة که آن قریه یمامه باشد بفتح یای تحتانیه و تخفیف میم نام بلدی که
از سایر بلاد حجاز نخیل در وی بیشتر است و وی پایان مدینه در جانب شرقی از مکه بر شانزده مرحله از بصره است و از کوفه نیز مانند آن و نسبت بوی یمامی است
و مسیلمه کذاب لعنة الله علیه در اینجا میبود و یمامه در اصل نام جاریه بود کبود چشم چنان تیز نظر که سوار را از سه روز راه میدید این بلاد همه منسوب باو بنید و مسمی
باسم وی پس آنحضرت اول بنشان وجود نخل و کثرت آن هجرت گاه خود را بیمامه تعبیر کرد او هجر یا شهری دیگر که نام او هجر است بفتح ها و جیم و آن نام شهر یست که میان
او و میان عشره یکشبانه روز راه است و آن نام تمامه زمین بحرین است و آنکه در حدیث قلتین واقع شده که من قلال هجر نام این شهر است و در صراح گفته که هجر
نام شهر یست که خرما بوی نسبت کنند این نیز مشتبه شد که شاید موضع هجرت این باشد فاذا هی المدینة یثرب پس چون روشن شد امارات و علامات و غبار
اشتباه و اشتراک از میان رفت روشن گشت که آن زمین و قریه که هجرت بسوی وی کرد مدینه است که نام قدیم وی یثرب است و اثرب نیز آمده بروزن
مسجد و گویند که یثرب نام یکی از اولاد نوح است علیه السلام که بعد از تفرق ذریت او درین سرزمین مقام گرفت و بعضی از علما روایت کرده اند که مدینه را
به یثرب تسمیه نباید کرد و بخاری در تاریخ خود حدیثی روایت کرده اند هر که مدینه را یثرب گوید باید که استغفار کند نام او طابه است طابه و در روایات
دیگر درین باب نیز آمده و وجه کراهت اشتقاق او است از ثرب بتحریک که بمعنی فساد است یا تثریب که بمعنی مواخذه و عتاب است۳ یا آنکه چون وی در اصل
نام کافر یست تسمیه این مکان مطهر که ساحت عرش از دنس کفر منزه و مبرا است مناسب نباشد و آنکه در قرآن مجید واقع شده یا اهل یثرب لا مقام لکم از
زبان منافقان است که در تسمیه او باین اسم داد نفاق میدادند و در بعضی از احادیث نیز تسمیه او به یثرب واقعست گویند که وقوع آن پیش از ورود نهی است
و در حدیث نیز از ین قبیل تواند بود یا باعتبار آنکه چون در وقت هجرت بود و هنوز تسمیه او باین اسم ثابت بود بهمان اسم مذکور گشت و گفته اند که اطلاق
یثرب از برای بیان جواز است و نهی تنزیهی است و این بلد شریف را اسمها بسیار است جمله از ان در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که متکفل بیان
احوال این مکان مطهر است ذکر کرده ایم و مدینه در اصل لغت نام موضعی مجتمعه است که در کثرت و عمارت از حد قریه تجاوز نموده باشند و بمرتبه مصر نرسیده
پایان تر از همه قریه است و بالاتر از همه مصر و مدینه و بلد در میان اند و بعضی مصر و مدینه را در یک مرتبه داشته اند و لان المدینة بالف و لام علم مدینه رسول الله
صلی الله علیه وسلم چنانکه اگر مدینه مطلق ذکر کنند همین بلده معظمه مراد افتد و در نسبت بوی مدنی گویند و بغیر وی مدینی و در قرآن مجید این نام شریف
در چند جا مذکور شده و در توریة نیز مذکور است علی مشرفها التحیة و السلام و رأیت فی رؤیای هذه و دیدم من در خواب خود که این است انی هززت سیفا
این را که من جنبانیدم شمشیر را فانقطع صدره پس شکست شمشیر از بالا فاذا هو ما اصیب من المؤمنین یوم احد پس ناگاه تاویل و تعبیر و شکستن شمشیر آن بود که رسید
ببعضی مؤمنان از سختی و اندوه روز جنگ احد ثم هززته اخری پس تر جنبانیدم شمشیر را بار دیگر فعاد احسن ما کان پس بحال خود آمد آن شمشیر و درست شد بهتر
از آنچه بود فاذا هو ما جاء الله به من الفتح و اجتماع المؤمنین پس ناگاه تعبیر درست شدن شمشیر آن بود که آورد خدا تعالی آن را از فتح و فراهم آمدن مسلمانان
در همان روز که در اول بر خلاف امر رسول الله صلی الله علیه وسلم از مرکز جنبیدند و در دنبال غنیمت رفتند و تزلزل بحال ایشان راه یافت و هفتاد
کس شهید گشتند پس از ان بخیر و استقامت باز آمدند و انوار فتح و نصرت طالع گردید و احتمال دارد که مراد فتوحی باشد که بعد از احد بظهور آمده و الاول
اظهر تعبیر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سیف را بمؤمنان و شکستن آنرا بهزیمتی که بایشان رسیده و باز درست گشتن آن باجتماع ایشان زیرا که انصار
و اعوان مرد مثل شمشیر او بند که حمله میکنند و غالب می آیند بآن بر اعدا و این تعبیر است که آنحضرت نموده اند و در خاطر مبارک او انداخته اند و اگر چه شمشیر
را تعبیرات دیگر باشد چنانکه ولد و اخ و زوجه و زبان و ولایت و امثال آن چنانچه طیبی ذکر کرده بدان منافات ندارد متفق علیه بدانکه این رؤیا قبیل
غزوهٔ احد است پس آنچه از احوال هجرت گذشت احوال سابق است که الان باز نموده و اگر در اول هجرت است احوال لاحق را نمودند که بعد از ان بظهور
رسیده و تعیین تعبیر آن بحال غزوهٔ احد موکول بعلم او و تعلیم الهی است مر او را صلی الله علیه وسلم و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینا انا
نائم اتیت بخزائن الارض گفت آنحضرت که در اثنا آنکه من خواب کننده ام آورده شدند نزد من خزینهای زمین و املاک و اموال یعنی بنهیمه ها اشارت
کرد بشیوع و بسطت دین و ملت وی در عالم فوضع فی کفی سواران من ذهب پس نهاده شد در دست من دو دستوانه از طلا کفی را بلفظ مفرد خوانده بفتح کاف و کسر فا و سکون

۳ [illegible]

باوطی

یا وطیبی گفته ظاهر بصیغه تثنیه است بفتح فا و تشدید یا چنانکه در روایت دیگر آمده فی یدی که آنرا نووی تصریح کرده که بلفظ تثنیه است پس بقیاس آن ظاهر آن باشد که
کفی هم تثنیه باشد و غالبا بودن سوارین از طلا بجهت انهماک در زینت دنیا و نمایش آن و شدت کراهت و غلظت آن دو کذاب بود که تعبیر بآنها کرد
فکبرا علی پس گران و مکروه آمدند آن دو سوار بر من از جهت کراهت لبس ذهب فاوحی الی ان انفخهما پس وحی کرده شد بسوی من که بدم این دو سوار را تا از دست
تو بپرند فنفختهما پس بدمیدم آنها را فذهبا پس بعالم عدم رفتند و بپریدند اشارت باستحقار شان آن دو کذاب که ثباتی و مداری ندارد چنانکه چیزی که از
بدمیدن بپرد در هوا و زود زایل گردد فاولتهما آنحضرت میفرماید که پس تاویل و تعبیر کردم این دو سوار ذهب را که در دست من نهادند و وجود آنها
بر من گران آمد و وحی کرده شدم که بدمم آنها را و دمیدم پس رفتند و پریدند الکذابین اللذین انا بینهما بآن دو دروغگوی که دعوی پیغمبری کردند که من
میان آنها موجودم و بر صدر رسالت قائمم صاحب صنعاء یکی از صنعا است که شهریست از شهرهای یمن و صاحب وی اسود عنسی بفتح عین و سکون نون
و کسر سین که در آخر زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم دعوی نبوت کرد و فیروز دیلمی در مرض وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را کشت پس آنحضرت در مدینه
از ان حال خبر داد و فرمود فاز فیروز و صاحب الیمامة دیگر از یمامه است که بلدی ست از بلاد حجاز چنانکه گذشت و نام وی مسیلمه لعنه الله علیه بفتح میم
و سکون سین و فتح لام بن ثمامه بضم ثای مثلثه و مسلمانان او را مسیلمه کذاب بصیغه تصغیر نام کردند و در خلافت صدیق اکبر بدست وحشی بن حرب کشته
شد چنانکه قصه وی مشهور است و در وجه تاویل سوارین بکذابین گفته اند والعلم عند الله سوار مشابه قید و بستست چنانکه قید در پا باشد و قید منع میکند
دست را از بطش و اخذ و عمل و تصرف چنانکه باید پس آن دو کذاب که معارض مر آنحضرت صلی الله علیه و سلم شده بودند مشابه قیدی باشند که در دست
مبارک اوست و مانع باشند از عمل و تصرف گویا دست او را گرفته اند و نمیگذارند که کار کند باین وجه مناسبت تاویل و تعبیر کرد سوارین از ذهب را
که در دست مبارک خود دید بآن دو کذاب کذا قالوا و ظاهر آن مینماید که آنحضرت تعبیر و تاویل کرد بوحی و الهام الهی که در دل شریف وی انداختند
چنانکه سابقا اشارت بدان کردیم نه بمجرد وجه مناسبت که مذکور شد و تعبیر و تاویل رؤیا بحقیقت مر اهل کشف راست که واقع را دریابند نه بمجرد مناسبت
و مشابهت که معبران ظاهر میکنند کما لا یخفی متفق علیه و فی روایة و در روایتی باین لفظ آمده است که در بیان و تعبیر کذابین فرمود یقال لاحدهما گفته میشود
که یکی از ان دو را مسیلمه صاحب الیمامة و العنسی صاحب صنعاء الخ چنین است در مصابیح و صاحب مشکوة میگوید لم اجد هذه الروایة فی الصحیحین که فصل اول برای احادیث
آنها معقود است و ذکرها صاحب الجامع عن الترمذی و لیکن ذکر کرده است آنرا صاحب جامع الاصول از ترمذی و عن ام العلاء الانصاریة صحابیه است از مبایعات
حدیث وی نزد اهل مدینه است روایت کرده از وی پسر وی خارجه بن زید بن ثابت پس وی از زوجه زید بن ثابت است نام او زینب است ابو عثمان بن مظعون
نزد وی نزیل قالت رایت لعثمان بن مظعون فی النوم عینا تجری عثمان بن مظعون از فضلای مهاجرین است و اول کسی است که وفات یافت از مهاجرین در مدینه
و آنحضرت بوسه داد در دو چشم او بعد از موت وی و دفن کرد او را در بقیع و غسل بغسلین خویش سنگی گران کشید و بر قبر او نهاد و او را فضائل بسیار است پس ام العلاء
انصاریه میگوید دیدم مر عثمان بن مظعون را در خواب چشمه را که روان میرود فقصصتها علی رسول الله پس برخواندم آن را بپیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال
پس گفت آنحضرت در تعبیر آنخواب ذلک عمله تجری له آن چشمه صورت عمل اوست که جاری کرده میشود برای او یعنی ثواب آن که دائم و باقی است بعد از
وی و یجری را بلفظ معلوم نیز خوانده اند حکایت شنیدم از شیخ اجل و اکرم او حد عبد الوهاب متقی گفت دیدم شیخ خود را شیخ علی متقی رحمة الله علیه در منام ما کان
نزد او حوضهاست صغار و کبار و جداول و انهار جاری و میگوید شیخ رحمة الله علیه اشارت میکند باین حیاض که آن جامع صغیر است و این جامع کبیر و
این فلان کتاب ماست و این فلان رساله همچنین عدد میکند کتب و رسائل و مصنفات خود را در علوم دین رواه البخاری و عن سمرة بن جندب صحابی کبیر است از حفاظ
مکثرین روایت کرد از وی حسن بصری و ابن سیرین و شعبه و غیرهم مات بالبصرة سنة تسع و خمسین و قیل سنة ستین قال کان النبی صلی الله علیه و سلم اذا صلی
عادت شریف آن بود که چون فارغ میشد از نماز یعنی نماز صبح اقبل علینا بوجهه توجه میکرد بر ما بروی مبارک خود اقبال یعنی توجه و روی آوردن است
و بوجهه تاکید اوست چنانکه گویند کتب بیده و ابصره بعینه و در ینجا جواز استدبار قبله است اگرچه در وقت صبح باشد در مجلس علم و صاحب عوارف
مبالغه کرده است در وصیت بآنکه در وقت صبح بعد از نماز استدبار نکند و اگر خواب غلبه کند برای دفع آن بجانب پس پشت رود که منور باطن است
و این و غیر مثل این صورت خواهد بود که در حدیث است فقال پس میگفت و میپرسید از صحابه من رأی منکم اللیلة رؤیا کیست که دیده است از شما امشب خوابی را
قال گفت سمره فان رأی احد قصها پس اگر میدید یکی خوابی را میخواند و عرض میکرد از برای حضرت وی فیقول ما شاء الله پس میگفت آنحضرت در تعبیر آن
وی آنچه خواسته بود خدا و الهام کرده بر دل وی جاری کرده بر لسان وی صلی الله علیه و سلم فسألنا یوما پس پرسید ما را روزی بهمان عبارت شریف خود فقال
هل رأی منکم احد رؤیا پس گفت آیا دیده است از شما هیچ یکی خوابی را قلنا لا گفتیم نه دیده است قال لکنی رأیت اللیلة فرمود لیکن من دیده ام امشب رجلین اتیانی
دو مرد را که آمدند مرا فاخذا بیدی پس گرفتند هر دو دست مرا فاخرجانی الی ارض مقدسة پس بیرون آوردند مرا بسوی زمینی پاک و در بعضی حواشی نوشته اند

نیافتیم مشابه این روایت را در صحیحین منه

که مراد در زمین شام است و ظاهر از تنکیر اطلاق است فاذا رجل جالس پس ناگاه در آنجا مردی نشسته است و رجل قائم بیده کلوب من حدید و مردی دیگر است ایستاده در دست
او کلوبیست از آهن کلوب بفتح کاف و تشدید لام مضموم آهنی است سرکج که کشیده میشود بوی چیزی که آنرا انبور گویند یدخله فی شدقه می درارد آن کلوب را در کلهٔ آن مرد که
نشسته است او شدق بکسر شین و سکون دال کنج دهن فیشقه پس پاره میکند شدق او را حتی یبلغ قفاه تا آنکه میرسد پارگی پس سر او را ثم یفعل بشدقه الآخر مثل ذلک پس تم
میکند بکلهٔ دیگر وی مانند آنچه کرده بود بکلهٔ نخست یعنی پاره میکشید و پاره میکند تا آنکه میرسد قفاه او ویلتئم شدقه هذا و بهم می آید و به میگردد این کلهٔ او فیعود فیصنع مثله پس باز
میگردد و میکند مانند آن کار یعنی هرگاه پاره می شکافد و چون باهم می آیند باز می شکافد همچنین هربار میکند قلت ما هذا آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس گفتم
و پرسیدم آن دو مرد را که چیست این عمل که با این مرد میکنی قالا انطلق گفتند آن دو مرد برو یعنی پیش برو که هنوز عجایب دیگر دیدنی است تعبیر آن معلوم
خواهد شد فانطلقنا پس رفتم من و آن دو مرد حتی اتینا علی رجل مضطجع علی قفاه تا آنکه آمدیم بر مردی که افتاده است بر قفای خود و رجل قائم علی رأسه بفهر او صخرة
و مردی دیگر است ایستاده بر سر او سنگ در کف و فهر بکسر فا و سکون ها سنگ پری دست یا سنگ مطلقا و او صخرة سنگ راویست فیشدخ به رأسه
میشکند با آن سنگ سر آن مرد افتاده بر قفا را فاذا ضربه تدهده الحجر پس چون میزند او را بغلطد سنگ و دور می افتد فانطلق الیه لیأخذه پس میرود آن مرد
بجانب سنگ تا بگیرد آن سنگ را و باز بزند فلا یرجع الی هذا حتی یلتئم رأسه پس باز نمیگردد بسوی این مرد تا آنکه بهم می آید و به میگردد سر او و عاد رأسه کما کان
و میگردد سر او چنانکه بود فعاد الیه فضربه پس باز می آید آن مرد سنگ در دست پس میزند او را فقلت ما هذا پس پرسیدم که چیست این کار قالا انطلق گفتند
آن دو مرد برو فانطلقنا پس رفتیم حتی اتینا الی ثقب بفتح ثای مثلثه و سکون قاف و در روایتی نقب بفتح نون و هر دو بمعنی سوراخ است از صراح مفهوم میشود
که مطلق سوراخ و از قاموس معلوم میگردد که بمعنی سوراخ نافذ و در حواشی بعلامت مغرب نوشته اند که ثقب بفتح ثای مثلثه سوراخ نافذ و استعمال او در قلیل و صغیر بود
اما نقب حائط و مانند آن بنون عظیم میباشد انتهی بمقتضای این کلام چون آن نقب تنگ است و تشبیه بتنور میکند نون مناسب تر مینماید چنانکه فرمود مثل التنور
آن سوراخ مانند تنور است بتشدید نون بعد از آن در وجه بیان تشبیه بتنور میفرماید اعلاه ضیق و اسفله واسع بالای آن ثقب تنگ است و پایان او فراخ چنانکه شکل تنور میباشد تتوقد
تحته نارا می افروزد در زیر آن تنور آتش و جماعه از مردم در آن تنور افتاده میسوزند و میجوشند فاذا ارتفعت پس چون بلند میگردد آتش ارتفعوا بلند میشوند مردم که در وی افتاده اند
حتی کادوا ان یخرجوا منها تا آنکه قریب است که بیرون افتند از آن و اذا خمدت و چون می نشیند زبانهٔ آن آتش و سرد میگردد رجعوا فیها رجوع میکنند و باز می افتند در وی و فیها رجال
و نساء عراة در آن آتش یا در آن تنور که افروزان است مردان و زنان برهنه فقلت ما هذا قالا انطلق فانطلقنا حتی اتینا علی نهر من دم تا آنکه آمدیم بر جوی از خون فیه رجل قائم علی وسط
النهر و میان جوی مردی است ایستاده در میان جوی و وسط بفتح سین نیز تصحیح کرده اند و معنی وی میانه او بسکون سین ظاهرتر مینماید و معنی آن میان جوی و علی شط النهر رجل و بر کنار
جوی مردی دیگر است بین یدیه حجارة پیش وی سنگها است فاقبل الرجل الذی فی النهر پس پیش آمد مردی که ایستاده بود در میان نهر فاذا اراد ان یخرج رمی الرجل بحجر فی فیه پس چون
میخواهد که بیرون آید این مرد از میان نهر می اندازد و میزند آن مرد که بر کنار نهر است سنگی را فی فیه در دهن آن مرد که میخواهد از نهر بیرون آید فرده حیث کان پس میگرداند او را بمقر
همانجا که بود در میان نهر فجعل کلما جاء لیخرج رمی فی فیه بحجر پس در ایستاد آن مرد که بر کنار جوی است باین صفت که هرگاه که می آمد آن مرد که در میان نهر است تا بیرون آید
می انداخت در دهن او سنگ را فیرجع کما کان پس باز میگردد و میرود در همان مکان چنانکه بود فقلت ما هذا قالا انطلق فانطلقنا حتی اتینا روضة خضراء تا آمدیم بسوی
مرغزار سبز یا بوستان سبز فیها شجرة عظیمة در آن روضه درختی بزرگ است و فی اصلها شیخ و صبیان و در بیخ آن درخت پیری است و خردان و اذا رجل قریب من الشجرة و ناگاه آنجا
مردی دیگر است نزدیک باین درخت بین یدیه نار یوقدها پیش او آتشی است که می افروزد آن آتش را فصعدا بی الشجرة پس بردند مرا بالای درخت فادخلانی دارا
الشجرة پس در آوردند مرا در سرای که میان آن درخت است لم ار قط احسن منها ندیدم هرگز بهتر از آن سرای فیها رجال شیوخ و شباب و در آن سرا مردانند پیران و جوانان
و شباب بفتح شین و تخفیف با جمع شاب یعنی جوانی نیز آید و نساء و صبیان و زنانند و خردان ثم اخرجانی منها پس بیرون آوردند مرا از آن سرا فصعدا بی الشجرة پس بر بردند مرا بالای
آن درخت فادخلانی دارا هی احسن و افضل پس در آوردند مرا سرای که آن سرا بهتر و زیاده تر در فضل و زینت است فیها شیوخ و شباب درین سرا پیران و جوانان اند
و درینجا ذکر زنان و خردان نیست و وجه آن در تعبیر این خواب معلوم کرده فقلت لهما انکما قد طوفتمانی اللیلة پس گفتم من مر آن دو مرد را که بگردانیدند مرا از جائی بجائی که بسیار
گردانیدید شما مرا امشب فاخبرانی عما رأیت پس خبر دهید مرا از آنچه دیدم من قالا نعم گفتند آن دو مرد آری خبر میدهیم ترا از آنچه دیدی اما الرجل الذی رأیته یشق
شدقه اما مردی که دیدی تو مر او را که پاره کرده میشود کلهٔ او فکذاب یحدث بالکذبة پس مردی دروغ گو است که خبر میدهد بدروغ فتحمل عنه پس یاد گرفته میشود
از وی و نقل کرده میشود از وی آن حدیث دروغ حتی تبلغ الآفاق تا آنکه میرسد در اطراف عالم و تحمل و تبلغ را بتا و یا هر دو خوانده اند فیصنع به الی یوم القیمة پس کرده
میشود با آن مرد چیزی که می بینی تا روز قیامت والذی رأیته یشدخ رأسه و آنکسی که دیدی تو او را که شکسته میشود سر او فرجل علمه الله القرآن پس مردیست که تعلیم کرد
او را الله تعالی قرآن را و توفیق داد تعلیم آن فنام عنه باللیل پس خواب کرد و اعراض کرد از قرآن در شب و قیام لیل نکرد بقرآن ولم یعمل بما فیه بالنهار و عمل نکرد بآنچه
در قرآن است در روز عمل بالقرآن در روز و شب است و تلاوت قرآن در شب نیز عمل بالقرآن است و لیکن چون سنت در شب عمل تلاوت او ست

فادخلانی دارا وسط الشجرة لم ار قط احسن منها ... پس در آوردند مرا در سرای که میان آن درخت است ... ندیدم هرگز بهتر از آن سرای فیها رجال شیوخ و شباب ... و نساء و صبیان ... ثم اخرجانی منها ... پس بیرون آوردند مرا از آن سرا فصعدا بی الشجرة پس بر بردند مرا بالای درخت

مخصوص گردانید بآن و عمل با و امر و نواهی قرآن متعلق بوده داشت باعتبار غالب یفعل به ما رأیت الی یوم القیمة کرده میشود باین مرد که در شب از تلاوت قرآن اعراض
نموده و در روز عمل بآن نکرد و چیزیکه دیدی تا روز قیامت و وجه مناسبت سر شکستن بترک تلاوت کردن و سر بخواب غفلت نهادن و ترک عمل که نماز از جمله آنست
و سر بسجده نهادن ظاهر است والذی رأیته فی الثقب و آنکس که دیدی تو او را که در سوراخ مثل تنور میبوزد مراد جنس است که شامل جماعت است فهم الزناة پس
آنجماعه زناکارانند که آتش شهوت می افروختند و در گرمی آن میسوختند والذی رأیته فی النهر و آن کسی که دیدی تو او را در درون جوی که سنگ میزد در
دهن وی مردی که در کنار جوی بود آکل الربوا رباخوار است که بجای آنکه رباخورد سنگ در دهان میخورد و عذاب میکشند والشیخ الذی رأیته فی اصل الشجرة ابراهیم
و پیریکه دیدی تو او را در بیخ درخت ابراهیم خلیل الله است والصبیان حوله فاولاد الناس و کودکان که گرد اویند پس اولاد مردم اند والذی یوقد النار مالک
خازن النار و آن کسیکه می افروزد آتش را مالک است نگاه دارنده دوزخ والدار الاولی التی دخلت دار عامة المؤمنین و سرای پیشین که در آمدی
تو جای عوام مسلمانان است یعنی بهشتی که سائر خلق در آنجا باشند واما هذه الدار فدار الشهداء و اما این سرای دوم که در آمدی و احسن و افضل از اول بود
پس جای شهیدان و خواص مردم است وانا جبرئیل وهذا میکائیل و آن دو مرد که آنحضرت را همراه بردند و این عجایب نمودند یکی از آن دو گفت که من جبرئیل ام
و این دیگر میکائیل فارفع رأسک گفتند آنحضرت پس بردار سر خود را و بالا نگاه کن فرفعت رأسی پس برداشتم سر خود را و نگاه کردم فاذا فوقی مثل السحاب
پس ناگاه می بینم که بالای سر من مانند ابر است وفی روایة مثل الربابة البیضاء و در روایتی آمده است که گفت بالای من مانند ربابه سفید است بفتح را و خفت موحده
اولی و فتح ثانیه در آخر نام سحاب متراکم که بالای همه نشسته است و بعضی فیه بیضاء بر کنند و برین تقدیر البیضاء تاکید خواهد بود یعنی سفید سخت سفید قالا ذاک
منزلک گفتند آن دو مرد این مقامی که مثل ابر سفید دیدی جای تست قلت دعانی ادخل منزلی گفتم بگذارید مرا تا در آیم منزل و مقام خود را قالا انه بقی
لک عمر لم تستکمله گفتند آن دو مرد بتحقیق باقی مانده است مر ترا عمریکه استکمال و استیفا نموده آنرا فلو استکملته اتیت منزلک پس اگر تمام میکردی عمر خود را
می آمدی منزل خود را رواه البخاری و ذکر کرده شده است حدیث عبدالله بن عمر فی رؤیا النبی صلی الله علیه وسلم فی المدینة و در بیان خواب مدینه بیمبر در
فی باب حرم المدینة الفصل الثانی عن ابی رزین بفتح را و کسر زا العقیلی بضم عین و فتح قاف نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طائف
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة شرح این معلوم شده است وهی علی رجل طائر ما لم یحدث بها و رؤیا
بر پای طایر است یعنی ساقط است و قرار نیافته است تا آنکه نگفته است و خبر نداده است بدان و عبارت هو علی رجل طایر کنایه است از سقوط و عدم
استقرار عرب در امری که قرار نیافته و در محل سقوط است میگویند هو علی رجل طائر چون پرنده در اکثر احوال قرار ندارد و هر ساعت میپرد و حرکت میکند
پس بچه بر پای او بود نیز قرار نخواهد داشت پس معنی آنست که خواب تا کسی نگفته است و خبر نداده است و در ضمیر پوشیده دارد اعتباری ندارد و وقوع
نمی یابد فاذا حدث بها وقعت پس چون گفت خواب را و خبر در میان نهاد و وی تعبیر آن نمود واقع میگردد بر آن وجه که تعبیر کرده لیکن نبی باید و این در خواب
بد است که از وقوع آن میترسد و توهم ضرر دارد چنانکه از احادیث دیگر معلوم میگردد و گفت راوی و احسبه قال و پندارم آنحضرت را که گفت
لا تحدث و در بعضی نسخ بها زیادت کرده یعنی مگو خواب را الا حبیبا او لبیبا مگر با دوست که نیک خواه و نیک اندیش است نسبت بتو تا حمل بر نیکی
کند و تعبیر بخیر نماید بخلاف دشمن که عداوت و حسد باعث بر تعبیر بمکروه و شر گردد و بهمان صفت وقوع یابد یا بر دیدارانا خداوند فکورای گوید که بقوت
فکر و اعمال رویت بجانب خیر صرف کند و بوجهی تعبیر کند که محبوب است او دفع توهم ضرر نماید و کلمه او برای شک راویست که الا حبیبا گفته او الا لبیبا فرموده
و اگر او برای تنویع بود این جا چند قسم متصور است جامع هر دو صفت و خالی از هر دو و حکم اینها ظاهر است و اگر یکی ازین دو صفت داشته باشد گفتن بوی
سود مند بود پس مراد آن باشد که با دوست گوید که متیقن است دوستی او تا بعلاقه دوستی بجانب خیر برد و اگر نه دوستی او معلوم است و نه دشمنی دانا
باید که بزور فکر و دانائی تاویل بخیر نماید اما بر تقدیر یقین بدشمنی دانائی فائده نکند و این توجیه خالی از تکلفی و دقتی نیست و حمل بر شک راوی اسلم و اظهر است
و بر تقدیر حمل بر وی میتوان یکی از دو صفت در دیگری اعتبار کرد فافهم رواه الترمذی وفی روایة ابی داود قال الرؤیا علی رجل طائر ما لم تعبر فاذا عبرت وقعت
واحسبه قال ولا تقصها الا علی واد او ذی رأی مضمون این روایت اولی است الا آنکه در اولی وقوع مترتب بر تحدیث داشت و درینجا بر تعبیر
و ظاهر آنست که درینجا نیز تعبیر معتبر است چه نهی از تحدیث مگر با حبیب لبیب باعتبار آن است و درین روایت واد گفت بجای حبیب و ود و محبت یکی است
و لبیب و ذی رای نیز در معنی یکیست و در بعضی روایات آمده است الرؤیا لاول عابر وهی علی رجل طائر الحدیث یعنی رؤیا مر معبر نخستین راست مثلا رؤیا
که در تاویل و تعبیر دو احتمال یا بیشتر دارد و نخست یکی گفت و وی باحتمالی ازان احتمالات آنرا بر دو تعبیری کرد پس از وی دیگری باحتمال دیگر تعبیر کرد معتبر
همان تعبیر اول است و دیگر ساقط اینجا اشکال می آرند که چون وقوع همه اشیا بقضا و قدر است تاثیر گفتن رؤیا در سقوط و تعبیر آن در وقوع چه معنی دارد
و جواب این نیز بقضا و قدر است حکم دعا و صدقه و سایر اسباب جلیست این نیز همان حکم دارد و عن عائشة رضی الله عنها قالت سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم

عن ورقة عائشه میگوید که آنحضرت را پرسیدند از حال ورقة بن نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قصی که ابن عم ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد بن اسد بود و در جاهلیت دین
نصاری آموخت و انجیل را بعربیت ترجمه کرده و تعبد نموده از عبادت اصنام تبری کرده بود و پیر معمر و در آخر عمر اعمی شده و قصه بردن خدیجه آنحضرت را در ابتدای
وحی نزد وی و بشارت دادن او آنحضرت را و تصدیق حال و تصدیق نمودن آنحضرت از مشهور است و ابن اسد الغابه او را در صحابه ذکر کرده و اختلاف علما را در
اسلام وی آورده و این حدیث را بعلیه سوق نموده و لابد عائشه این حدیث را بطریق سماع از صحابه روایت کرده باشد زیرا که عائشه در زمان حیات خدیجه در حباله
آنحضرت نبود پس عائشه میگوید که از حال ورقة از آنحضرت پرسیدند که وی مؤمن است یا نه فقالت له خدیجة انه کان قد صدقک پس خدیجه پیش از آنکه آنحضرت
جواب دهد برعایت حال ابن عم و نگاهداشت ادب با حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم عرض کرد پیش کفت اول ناظر در ثبوت ایمان وی که گفت تحقیق بود
وی که تصدیق کرد ترا در نبوت و گفت که این فرشته که تو دیدی همان ناموس است که بر موسی و عیسی فرود می آید و تو پیغمبر خدائی اگر من در وقت ظهور و غلبه
تو زنده مانم نصرت دهم ترا نصرتی قوی و ثانی ناظر در جانب تردد در ایمان وی که این کلمه که گفت حق باشد و نزد آن حضرت مقبول کردد یا نه پس گفت
ولکن مات قبل ان تظهر و لیکن این مقدار است که وی مرد پیش از آنکه ظاهر شوی و غالب کردی تو و دعوی بر دین و شریعت تو عمل کند و متابعت تو نماید فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت ایمان او را ثابت داشت و گفت اریته فی المنام و علیه ثیاب بیض نموده شد وی مرا در خواب و حال آنکه بر وی جامهای سفید است
ولو کان من اهل النار لکان علیه لباس غیر ذلک و اگر بودی وی کافر از اهل دوزخ هر آینه بودی بر وی غیر جامه سفید رواه احمد و الترمذی این حدیث دلالت دارد
بر ایمان ورقه و خود چه جای اختلاف است که در حالت نبوت آنحضرت تصدیق کرد و اگر پیش از نبوت میکرد گنجایش داشت و لیکن اختلاف با وجود تصدیق
بعد از نبوت عجیب است و عن ابن خزیمة بن ثابت صحابی انصاریست مشهور است روز صفین همراه علی مرتضی بود و چون عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشیده و جنگ
کرده تا کشته شد و ابن خزیمه نام عبد الله است یا عماره و ابو خزیمه نیز صحابی انصاریست اما بودن او برادر خزیمه معلوم نشد تا عم ابن خزیمه باشد و الله اعلم چنانکه
گفت عن عمه ابن خزیمة انه رأی فیما یری النائم انه سجد علی جبهة النبی صلی الله علیه وسلم ابو خزیمه انصاری میگوید که وی در خواب دید که سجده کرده است بر جبهه آن
حضرت فاخبره پس خبر کرد آنحضرت را و عرض کرد این خواب را بر وی فاضطجع له پس بر پهلو افتاد آنحضرت برای خاطر ابو خزیمه تا سجده بر جبهه مبارک کرد فقال پس گفت
آنحضرت صدق رؤیاک راست کردان خواب خود را که دیده و سجده کن بر جبهه من فسجد علی جبهته پس سجده کرد ابو خزیمه بر جبهه رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه
فی شرح السنة درین حدیث دلیل است بر استحباب عمل بر رؤیا در یقظه اگر از جنس طاعت باشد چنانکه در خواب بیند که روزه داشته یا نماز گذارده یا تصدق کرده یا مرد
صالح را زیارت کرده و هرچه مانند آنست کذا قال الطیبی و سنذکر حدیث ابی بکرة و نزدیک باشد که ذکر کنیم حدیث ابی بکره را که اولش اینست کان هذا امر نزل
من السماء فی مناقب ابی بکر و عمر رض الفصل الثالث عن سمرة بن جندب قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مما یکثر ان یقول لاصحابه از آنها که اکثار
میکرد و بسیار میگفت این قول را مر اصحاب خود را هل ای احد منکم من رؤیا آیا هست که دیده است یکی از شما هیچ خوابی را فیقص علیه من شاء الله ان یقص پس
میخواندند بر آنحضرت خواب خود را هر کسی که خواسته بود خدای تعالی که بخواند و انه قال لنا ذات غداة تحقیق آنحضرت گفت مارا یک بامدادی از آنکه شان
این است که اتانی اللیلة آتیان آمدند مرا امشب دو مرد آینده و انهما ابتعثانی و بدرستی آن دو مرد آینده برانگیختند مرا و انهما قالا لی انطلق و آن دو مرد گفتند
مرا برو و انی انطلقت معهما و من رفتم با ایشان و ذکر مثل الحدیث المذکور فی الفصل الاول بطوله و ذکر کرد سمرة بن جندب مثل حدیث مذکور که آن نیز از سمره
بن جندب بود در فصل اول با درازی که داشت و فیه زیادة لیست فی الحدیث المذکور و درین حدیث که اینجا در فصل ثالث مذکور است و آن زیادتی است
که نیست در حدیث مذکور در فصل اول و هی قوله و این زیادتی که نیست در حدیث مذکور این است که فاتینا علی روضة معتمة پس آمدیم ما بر مرغزاری که سخت تاریک است از
نباتات و سبزهای او و معتمه بضم میم و سکون عین مهمله و کسر مثناة و تخفیف میم مشتق از عتمه بمعنی سخت تاریکی و وصف روضه بدان باعتبار آن کرده که سبزی چون سخت
گردد تاریک نماید و بعضی معتمه بفتح مثناة و تشدید میم خوانده اند فیها من کل نور الربیع در آن روضه از هر جنس شکوفه بهار است و اذا بین ظهری الروضة رجل
طویل و ناگاه میان آن مرغزار مردی دراز است بحدی دراز لا اکاد اری رأسه طولا فی السماء که نزدیک نیستم که ببینم سر او را از جهت درازی او در جانب آسمان
و اذا حول الرجل من اکثر ولدان رأیتهم قط و ناگاه گرد آن مرد که در روضه است از بیشترین بچگان اند که دیده ام من ایشان را قط در عمر خود هرگز قط اینجا تاکید
منفی واقع شده و نحویان آنرا مخصوص بتاکید نفی داشته اند مثل ما رأیته قط و نمیگویند رأیته قط اما تحقیق آنست که در احادیث دیگر بمقام اثبات نیز واقع
شده و بعضی از متاخرین این قاعده را تغییر کرده و گفته که گاهی در تاکید اثبات نیز مستعمل کردد چنانکه ابن مالک در تسهیل آورده قلت لهما ما هذا ما هؤلاء گفت
آنحضرت گفتم مر آن دو مرد را چیست این روضه و چه جنس اند از مردم اینها که می بینیم قال گفت قالا لی گفتند مرا انطلق انطلق برو برو فانطلقنا پس رفتیم ما
فانتهینا الی روضة عظیمة پس برسیدیم بسوی مرغزاری بزرگ که لم ار روضة قط اعظم منها ندیدم هیچ مرغزاری را هرگز بزرگتر از آن و لا احسن و نه بهتر از آن
قال گفت آنحضرت قالا لی گفتند آن دو مرد مرا ارق فیها بالا آ درین روضه قال گفت آنحضرت فارتقینا فیها پس بالا بر آمدیم در آن روضه فانتهینا الی

مدینةٌ ملبنیةٌ بلبن ذهب و فضةٍ پس رسیدیم بشهری که بنا کرده شده است بخشتهای طلا و نقره و لبن بفتح لام وکسر بای موحده و کاهی بکسر لام و
سکون با نیز کویند لبنه واحد وی فاتینا باب المدینة پس آمدیم بر در آن شهر فاستفتحنا پس طلب کشادن در کردیم ففتح لنا پس کشاده شد در برای
ما فدخلناها پس در آمدیم در آن شهر فتلقانا فیها رجال پس پیش آمدند ما را در آن شهر مردان شطر من خلقهم کاحسن ما انت راءٍ و نصف از تن
هر یک از ایشان مانند بهتر آنچه بیننده تو آنرا و شطر منهم کاقبح ما انت راءٍ و نصف بدن از ایشان مانند بدتر آنچه بیننده تو آنرا قال قال لاهم
آنحضرت گفتند آن دو مرد مر آن مردان را اذهبوا برو ید فقعوا فی ذلک النهر پس بفتید در آن جوی قال گفت آنحضرت و اذا نهر معترض کا
در آنجا جوئی بود پهنا و رحائل شده بحری کهروان میرود و آن جوی کان ماءه المحض فی البیاض چنانستی که آب وی شیر خالص است در
سفیدی فذهبوا پس رفتند آن مردان فوقعوا فیه پس افتادند در آن جوی ثم رجعوا الینا پس باز آمدند بسوی ما قد ذهب ذلک السوء عنهم
در حالیکه بتحقیق رفته است آن بدی صورت از ایشان فصاروا فی احسن صورة پس گشتند در بهترین صورتی و ذکر فی تفسیر هذه الزیادة
و ذکر کرد در بیان این زیادت که در حدیث مذکور در فصل اول نبود بقول خود که گفت و اما الرجل الطویل الذی فی الروضة و اما مردی
دراز که در روضه است فانه ابراهیم پس بدرستی که وی ابراهیم خلیل است علیه الصلوة والسلام و اما الولدان الذین حوله و اما خردان
که گرد اویند فکل مولود مات علی الفطرة پس هر زائیده که مرده است بر فطرت اسلام که زائیده میشود بر آن قال گفت راوی فقال بعض المسلمین
پس گفتند بعضی مسلمانان یا رسول الله و اولاد المشرکین و خردان مشرکان هم در اینجا اند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم و اولاد المشرکین و خردان مشرکان هم در اینجا اند و اما القوم الذین کانوا و اما گروهی آنکه بودند باین صفت که شطر منهم حسن و
شطر منهم قبیح که نصف بدن از ایشان نیک است و نصف بدن بد فانهم قوم پس بدرستی که ایشان گروهی اند که قد خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا
بتحقیق خلط و جمع کردند کار نیک را و کار دیگر را که بد است تجاوز الله عنهم در گذرانید خدای کریم جل و علا از ایشان چنانکه در قرآن مجید فرموده است خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم رواه البخاری و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من افری الفری از دروغ
ترین دروغها ان یری الرجل عینیه ما لم تریا آنست که بنماید مرد دو چشم خود را چیزی که ندیده اند یعنی دروغ بربندد بر دو چشم که آنها دیده اند و حال
آنکه در واقع هیچ ندیده اند مقصود گفتن خواب بدروغ است زیرا که خواب در معنی وحی است پس گویا بر خدا افترا کردن است و در حدیث آمده است
که حقتعالی فرشته را میفرستد که خواب بنماید رواه البخاری و در بعضی نسخها رواه الترمذی است و در بعضی نسخ رواهما البخاری یعنی حدیث
اول و این هر دو را بخاری روایت کرده و عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اصدق الرؤیا بالاسحار راست ترین خوابها خوابی است
که در سحرها بیند که وقت سعادت و اجابت است رواه الترمذی والدارمی تم الجلد الثالث من شرح المشکوة و یتلوه کتاب الآداب بعون الله و توفیقه
بعون الله تعالی والمنة که صورت طبع پذیرفت جلد ثالث ترجمه مشکوة شریف که از تصانیف مولانا شیخ عبدالحق دهلوی است در بندر بمبئی در کارخانه
محمدی حسب الفرمایش عالیجناب مقدس القاب علام فهام ذوی المجد والاحترام فخر الحاج حاجی شیخ
عبدالوهاب ولد مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه المستغرق فی بحار رحمت
الله الملک المنان مرحوم شیخ محمد مومن غفر الله و نهایت سعی و اهتمام در تصحیح
آن نموده و صورت اتمام پذیرفت فی بیست و نهم شهر
رمضان المبارک سنه هجری
نبوی یکهزار و دو صد و شصت
هشت فی سنه ۱۲۶۸

تمت

جلد سیوم

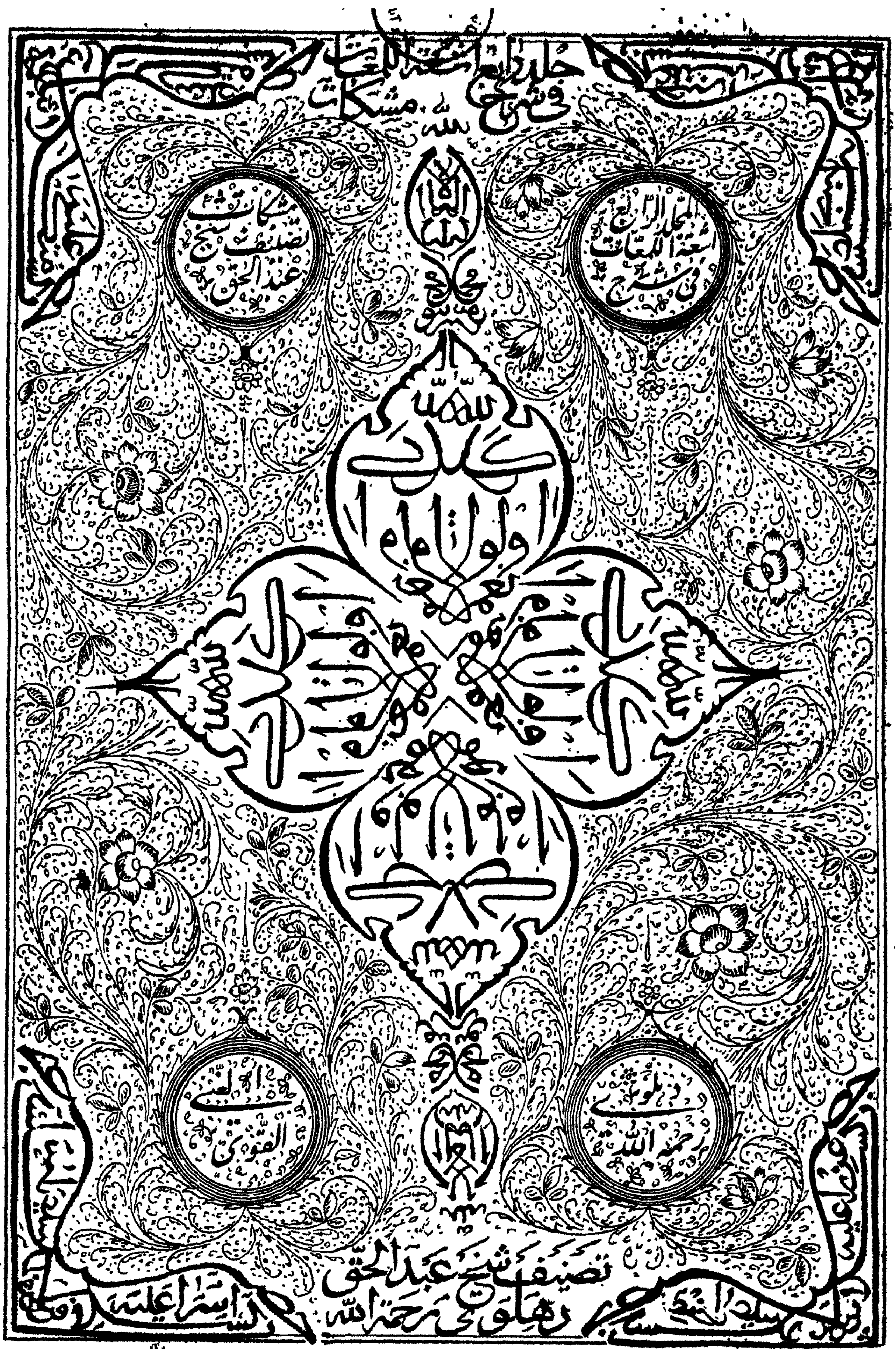
غلط نامه

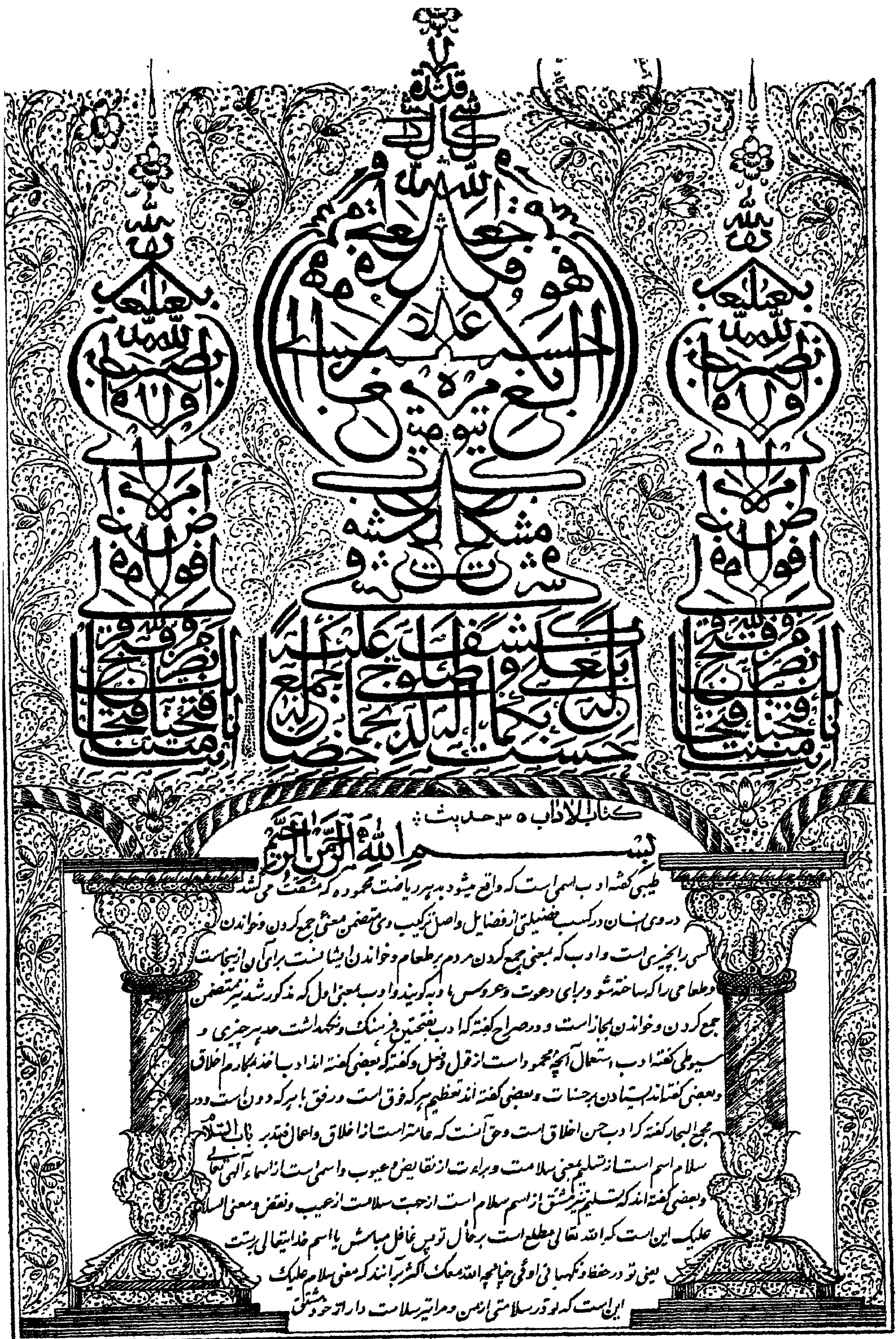
صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	کتابی	کتاب	ایضاً	۱۹	الاالضاری	الانصاری	ایضاً	۱۸	آز	آزرا	ایضاً	۳۴	والمبترک	والمتحرک
۳	۷	لردن	بودن	ایضاً	۲۱	ازست	لزوست	ایضاً	۳۰	غلام حجاطم	غلام او حجام	۸	۲۴	اوباد	کرباد
ایضاً	۱۵	وشیدنی	نوشیدنی	ایضاً	۳۳	ماب	باب	۷	۲۹	الدنیا	الدینار	ایضاً	۳۴	کرذه	کرده
ایضاً	۱۷	کدلک	کذلک	۵	۷	حقیقی	حقیقتی	ایضاً	۳۰	میکردام	میکردم	۹	۱۸	تکردیح	ترویح
۴	۱۴	مرادانیجا	مرادبهرانیجا	۶	۱۲	اخلتاری	اختیار	ایضاً	۳۳	لاتفعد	لاتفعل	۱۰	۶	رفتنه که	رفته است که

غلط نامه جلد سیوم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۲۷	وبشرط	وشرط	۶۱	۱۸	بکبر	بکر	۱۵۹	۲	سمتی	سستی	۲۸۸	۳۳	ذر	در
ایضاً	۳۴	سیب	المسیب	۶۵	۲	به	نه	۱۶۴	۷	نصحیف	تصحیف	۲۸۹	۳	بهنند	ببنند
۱۱	۴	برانداز	براندازد	ایضاً	۲۶	پستان و	پستان را و	۱۷۳	۲	متع	منع	۲۹۳	۳	کوسمداه	کویند رواه
۱	۲۲	من تمر	من التمر	۶۶	۳۴	براین	برابراین	۱۸۴	۱	حیاء	جار	۲۹۸	۴	نما	با
۱۳	۲۶	نسبیة	لبنیه	۶۹	۴	بارکردد	باردارکردد	ایضاً	۱۸		نیز مثل آن خواهد بود	ایضاً	۲۷	نرسسند	نرسد
ایضاً	۲۹	مواضع کرده	مواضع ذکر کرده	۷۲	۱	ودم	عدم	ایضاً	۲۹	نخ	سخ	۳۰۲	۳۵	ومر	وور
۱۴	۳۰	دارادزپدر	دارداز پدر	۷۳	۵	امرها	امهرها	۱۸۶	۲۷	اراه	اراده	۳۰۴	۹	شستی	سستی
ایضاً	ایضاً	المدینة	لمدینة	۸۰	۳۲	فالت	قالت	۱۸۷	۲۵	ورغلانیدن	ورغلانید	ایضاً	۱۰	فعر	فز
۱۵	۶	زر	رز	۸۵	۳۴	طلاق و اکر عتاق	طلاق و عتاق	۲۰۹	۱۸	ثمرات	تمرات	۳۰۹	۲۷	فاتمن	فائتن
ایضاً	۱۱	بیا.ع	بیاع	۹۶	۳۳	احلال	حلال	۲۱۲	۱	الخالد	لخالد	۳۱۷	۳	یا	با
ایضاً	۱۹	بثلثة	بثلثه	۹۷	۱۱	نسا	تسا	۲۱۳	۶	فقعلنی	ففعلنی	۳۲۰	۳۱	تشذید	تشدید
ایضاً	۲۵	عطیه عاریت	عطیه و عاریت	۱۰	۱۳	کرده	کردد	۲۱۷	۲	ممنوخ	ممنوع	۳۲۴	۲۴	قسطاط	فسطاط
ایضاً	۳۰	حشمه	حشمة	ایضاً	۲۷	سما	مما	۲۲۰	۳۰	بن	ابن	ایضاً	۲۴	قطاط	فسطاط
۱۶	۳۰	فاصابه	فاصابة	ایضاً	۲۸	حذ	حد	۲۲۸	۳۰	حصرة	خضرة	۳۲۵	۵	هم	هم
۱۹	۱۲	ثر	تر	ایضاً	۳۵	ملفت	تلفت	۲۲۹	۷	مردی	مودی	۳۲۸	۳۴	قوق	توق
۲۰	۲۵	هدلصدیت	هذا حدیث	۱۱۸	۴	لنت	انت	۲۳۲	۲۷	هواهب	مواهب	۳۳۰	۱	بذلیل	بدلیل
ایضاً	۲۶	نهتی	انهتی	ایضاً	۵	استد	امت بر	۲۳۳	۲۹	الیمین	الیمن	۳۳۰	۴	میلا	عسلا
ایضاً	۳۰	حلس	جلس	۱۰۴	۴	من ان	ان من	۲۳۶	۲۱	بر.	یرَ	۳۳۲	۱۹	افنولن	افنون
۲۱	۳۳	عجزادای	عجزازادای	ایضاً	۷	ابن حمزه	ابنه حمزه	۲۴۵	۶	سا	را	۳۳۳	۱	حصرت قصه	حضرت وی قبله
۲۲	۱۳	دنیا	ازوی	ایضاً	۸	ثنا	تنا	۲۵۹	۳	امر	امرر	۳۴۱	۳۰	حاحط	الحافظ
۲۳	۱۴	وون	وزن	ایضاً	۳۰	خصا	حصا	۲۵۲	۳۲	ما	با	۳۴۶	۲۸	نمی	می
۲۴	۶	یفروشد	نفروشد	۱۰۵	۱	حدث	حدیث	۲۵۳	۱	قفقلة	ففقلة	۳۴۸	۱۳	پلمغ	یبلغ
۲۶	۱۳	الیما	الیهما	۱۰۸	۳۳	استماع	استمتاع	۲۶۳	۳۵	منفذ	منقذ	۳۵۱	۳۱	لی	فی
۲۸	۱	رهاتک	رهانک	۱۱۳	۱۶	لاعطیه	لا اعطیه	۲۶۴	۲۴	می شد	می شود	ایضاً	۳۴	درروغ	دروغ
۳۱	۳۵	اصا	اضا	ایضاً	۱۹	لاعطیه	لااعطیه	۲۶۵	۱	اطمه	اطعمه	۳۵۴	۳	سر	مر
۳۸	۳۵	التفقاة	استفتا	ایضاً	۲۷	فلیطعمه	فلیطعه	۲۷۰	۱۳	همه	به	۳۵۶	۳۵	کعه	کفی
۴۲	۲	فیتاذی	فیتاذی	۱۲۱	۲۹	ناصیة	ناصیة	۲۷۱	۱۳	فیخمد	فتحمده	۳۵۷	۴	منفتحتها	ففتحتها
ایضاً	۲۸	فقهیه	فقه	۱۲۴	۲۹	ایشانرمه	ایشانزا همه	۲۷۵	۵	هذا	هذه	۳۶۰	۳۱	تقی	نفی
۴۵	۲	کشد	وله	۱۲۹	۲	سرد	مرد	۲۷۷	۲۹	ابذان	ایذان				
۴۷	۱۷	متخذ	متخذ	۱۳۲	۶	ماته	مات	۲۷۸	۲۴	بجرد	بجزد				
۴۸	۱	وسلم او	وسلم یا علی او	۱۳۳	۵	مرد	مردم	۲۷۸	۲۷	نا	نان				
ایضاً	ایضاً	یا سلی	ای سلی	۱۳۷	۲۸	لیا	لیلی	۲۸۱	۸	اقربه	الاقربه				
۴۹	۱	آزادشده	آزاد کرده شده	۱۴۲	۱۸	انما	انها	۲۸۵	۱	التقا	السقا				
۵۲	۳۵	یا	با	۱۴۵	۲۶	نخوة	نخوه	۲۸۶	۴	ودی	مودی				

[illegible]


جلد رابع اشعة اللمعات
فی شرح مشکات
المجلد الرابع
اشعة اللمعات
فی شرح
مشکات
تصنیف شیخ
عبد الحق
دهلوی
رحمه الله
القوی
تصنیف شیخ عبد الحق
دهلوی رحمة الله



كتاب الآداب ٥٣ حديث

بسم الله الرحمن الرحيم

طيبی گفته ادب اسمی است كه واقع ميشود بر هر رياضت محموده كه مشقت می كشد در وی انسان در كسب فضيلتی از فضايل واصل تركيب وی متضمن معنی جمع كردن وخواندن كسی را بچيزی است و ادب كه بمعنی جمع كردن مردم بر طعام وخواندن ايشانست برای آن ازينجاست وطعامی را كه ساخته شود وبرای دعوت وعروس ها ادبه گويند و ادب بمعنی اول كه مذكور شد نيز متضمن جمع كردن وخواندن بمجاز است و در صراح گفته كه ادب بفتحتين فرهنگ ونگهداشت حد هر چيزی و سيوطی گفته ادب استعمال آنچه محمود است از قول وفعل وگفته كه بعضی گفته اند ادب اخذ بمكارم اخلاق وبعضی گفته اند ايستادن بر حسنات وبعضی گفته اند تعظيم هر كه فوق است ورفق با هر كه دون است ودر مجمع البحار گفته كه ادب حسن اخلاق است وحق آنست كه عام تر است از اخلاق واعمال فتدبر باب السلام سلام اسم است از تسليم بمعنی سلامت وبراءت از نقايص وعيوب واسمی است از اسماء الٰهی تعالٰی وبعضی گفته اند كه تسليم نيز مشتق از اسم سلام است از جهت سلامت از عيب ونقص ومعنی السلام عليك اين است كه الله تعالٰی مطلع است بر حال تو پس غافل مباش يا اسم خدا تعالٰی رب تست يعنی تو در حفظ ونگهبانی اوئی چنانچه الله معك اكثر بر آنند كه معنی سلام عليك اين است كه تو در سلامتی از من ومرا نيز سلامت دار از خود ومشتق

ازسلم

ازسلم که بمعنی مصالحه است یعنی ایمن باش از من وامین دار مرا و شریعت این در ابتدای اسلام برای تمیز مسلم از کافر بود تا تعرض نکند گویا الوا
است باسلام پس از آن مستمر شد این شریعت **الفصل الاول** وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم خلق الله آدم علی صورته پیدا کرد خدایتعالی آدم را بر صورتش اختلاف کرده اند در معنی این حدیث پس از آنجمله بعضی تاویل کنند
وگویند که این از احادیث صفات است پس از تاویل آن امساک باید کرد چنانکه در امثال این از متشابهات مذهب سلف همین است و بعضی
تاویل کنند و مشهور در تاویل او آنست که صورت بمعنی صفت است چنانکه گویند صورت مسئله این است و صورت حال اینچنین است یعنی پیدا
کرد پروردگار تعالی آدم را بر صفت خود و موصوف گردانید او را بصفاتی که پرتو صفات کریمه او بود پس گردانید او را حی عالم قادر مرید متکلم
سمیع بصیر یا اضافت برای تشریف است چنانکه روح الله بیت الله یعنی پیدا کرد بر صورت جمیل لطیف مشتمل بر اسرار و لطافت که بقدرت کامله
خود بخشید و ایجاد نمود و بعضی گویند که ضمیر راجع با آدم است یعنی پیدا کرد آدم را از ابتدای حال بشر سوی الخلق بطول شصت ذراع
نه چنانکه آدمیان را که اول نطفه باشند پس از آن مضغه پس از آن جنین بعد از آن صبی پس انسان مرد تمام یا بر صورت خاصه او که نسخه جامعه است از جمله
مخلوقات چه هیچ مخلوقی نیست که مثالی از آن در صورت وی نباشد و لهذا او را عالم صغیر خوانند و تواند که برین تقدیر نیز صورت بمعنی صفت
باشد یعنی پیدا کرد بر صفت خاص مخصوص که گاهی موصوف بعلم و گاهی بجهل و وقتی بمعصیت و زمانی با طاعت یا صورت بمعنی امر و شانست که مسجود
ملائکه شد و مالک حیوانات و مسخر کائنات آمد و بعضی گفته اند که ضمیر راجع به برادر یا غلام است که در حدیث آمده که چون بزند یکی از شما برادر خود را باید که بر روی
نزند و در روایتی دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وی را دید که بر روی غلامی سیلی میزد فرمود بر روی مزن زیرا که خدایتعالی پیدا
کرد آدم را بر صورت وی یعنی پس صورت وی مکرم و معظم باشد گویا که گفته که این مضروب از اولاد آدم و بر صورت اوست پس از زدن بر روی
که اشرف اجزاست و اکثر حواس در وست اجتناب باید کرد و این هر دو وجه را تضعیف و تزئیف کرده اند تا آنکه در حدیث دیگر آمده خلق آدم
علی صورة الرحمن و جواب داده اند که این حدیث نزد محدثان ثابت نشده والله اعلم و تائید میکند وجه ثانی را این قول که طوله ستون
ذراعا درازی قامت آدم شصت دست بود و ذراع بکسر ذال از طرف مرفق تا طرف انگشت میانه و مرفق بکسر میم و فتح فا و بعکس بند ذراع
در بازو کذا فی القاموس پس این بیان پیدا کردن آدم است بر صورتش یعنی پیدا کرد ابتداء برین صورت و باین طول بر تقدیر رجوع ضمیر بالله
تعالی بیان صفت دیگر می شود مر آدم را اما اگر ضمیر راجع باخ باشد چندان مربوط نمی افتد مگر مجرد بیان واقع فافهم و تخصیص بیان طول بذکر از جهت
بودن او ست غیر متعارف میان آدمیان بخلاف سایر صفات و مقدار عرض بقیاس آن مجملا معلوم میگردد فلما خلقه پس هنگامی که پیدا کرد
خدایتعالی آدم را قال اذهب فسلم علی اولئک النفر خطاب کرد الله تعالی مر آدم را و گفت برو پس سلام کن بر آن جماعت بعد از آن
برای بیان جماعه مشار الیهم گفت وهم نفر من الملئکة جلوس و آنها که او را برفتن نزد آنها و سلام کردن بر آنها فرمود جماعه از فرشتگان
بودند نشسته و نفر در لغت گروه مردم از سه تا ده اما در اینجا نیز همین مراد است و فرشتگان که نشسته بودند همین مقدار بودند یا مطلق جماعت
مراد است اگر چه زیاده برین باشند والله اعلم فاستمع ما یحیونک پس بشنو چیزی را یا بشنو که چه نوع تحیة یعنی سلام میکنند ایشان ترا یعنی جواب
سلام تو میگویند و در اکثر نسخ اصول یحیونک است بحاء حمله مفتوحه و تشدید یاء مضمومه از تحیت و در بعضی یجیبونک بکسر جیم و سکون تحتانیه و
ضم با از جواب و تحیه در اصل مشتق است از حیات به معنی احیا و تبقیه حیاک الله میگویند یعنی زنده و باقی دارد ترا خدای تعالی و به معنی سلام و ملک
و بقا نیز آمده و در التحیات لله همین معانی مراد داشته اند فانها تحیتک و تحیة ذریتک هرنمود پس بدرستی این کلمه که از ملائکه بشنوی سلام
تو و سلام اولاد تست و ذریة مشتق از ذر است بمعنی نشر و پراکنده کردن جمع ذراری و مورچه را که ذره گویند هم ازینجاست فذهب پس
رفت آدم بحکم حق تعالی بر آن جماعت از ملائکه بسلام کردن فقال پس گفت آدم السلام علیکم فقالوا پس گفتند فرشتگان در جواب سلام و

السلام علیک و رحمة الله قال گفت آن حضرت پس افزودند و رحمة الله پس زیاده کردند فرشتگان آدم را یعنی در جواب سلام آدم لفظ و رحمة الله را و این ادب جواب و فضیلت آنست که اگر یکی گوید السلام علیک در جواب گویند و علیک السلام و رحمة الله و اگر در سلام نیز و رحمة الله گفته شود در جواب او گویند رحمة الله و برکاته و در بعضی روایات زیاده و مغفرته نیز آمده و ازین حدیث معلوم شد که در جواب سلام و السلام علیک درست است چنانکه و علیک السلام و در هر دو عبارت هیچ تفاوت نیست قال گفت آن حضرت بعد از بیان خلق آدم شصت ذراع فکل من یدخل الجنة علی صورة آدم و طوله ستون ذراعا پس هر که می درآید بهشت را بر صورت آدم باشد و حال آنکه درازی قامت وی شصت گز باشد باین بلندی قامت و حسن و جمال که آدم داشت در بهشت درآید اما دو رخیان برا قبح و اقطع صور باشند چنانکه دندان یکی مثل کوهی باشد فلم یزل الخلق ینقص بعده حتی الآن پس همیشه خلق یعنی آدمیان کوتاه شوند بعد از آدم تا اکنون که این مقدار رسیده اند و در عبارت تقدیم و تاخیر است یعنی آدم شصت گز قامت داشت بعد از وی آدمیان روی بکوتاهی نهادند باز چون در بهشت درآیند همچنان قامت بلند گردد که آدم داشت متفق علیه ۲ وعن عبد الله بن عمرو ان رجلا سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که مردی پرسید از آن حضرت ای الاسلام خیر کدام خصلت و آداب از خصال و آداب مسلمانی بهتر و فاضلتر است قال فرمود تطعم الطعام وتقرء السلام خورانیدن تو طعام و گفتن تو سلام را علی من عرفت ومن لم تعرف بر آشنا و بیگانه اشارتست بجود و تواضع که اصل صفات حمیده و عمدهٔ خصایل اند که واجب است رعایت آنها در معاملت خلق و طیبی گفته تخصیص این دو صفت بمناسبت حال سایل است و لهذا اسناد کرد بوی بلفظ خطاب انتهی یعنی گویا در سایل بخلی بضد این دو صفت دریافت و بروی رعایت و اهتمام بوجود آثار اینها لازم تر یافت و دلیل بر توجه آنکه در احادیث دیگر صفات دیگر را افضل خصایل اسلام داشت مثل گذاردن نماز در شب چون مردم در خواب باشند یا احسان و اکرام همسایه و مهمان و امثال آن و نسبت بهر کس هر چه که اهم دید بر همان ترغیب و تحریص فرموده تقرء بالضم تا مشتق از اقرا بمعنی خوانانیدن است و بفتح تا از قرائت نیز خوانده اند و معنی این ظاهر تر است و با وجود آن ضم صحیح تر و فصیح تر است اما معنی اقراء که بمعنی خوانانیدن سلام است خفائی دارد و توجیهش آنست که چون سلام کند باعث سلام میکرد و مسلم علیه را بر رد سلام گویا میخوانانید او را سلام را و بعضی گویند که اگر سلام بزبان قلم باشد اقراء مناسب است زیرا که میخوانانند سلام مکتوب الیه را و الاقراءت مناسب و ازین حدیث معلوم گردید که سلام از حقوق اسلام است نه حق صحبت و آشنائی و همچنین عیادت و مانند آن چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه ۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمؤمن علی المؤمن ست خصال مسلمان را بر دیگر مسلمان شش خصلت ثابت است اگر چه واجب نبود و لیکن بجهت مبالغه و تاکید صیغه وجوب آورد که کلمه علی است یعوده اذا مرض یکی عیادت کردن است و پرسیدن چون بیمار شود مسلمانی عیادت مشتق است از عود که بمعنی رجوع و بازگشتن است زیرا که عاید رجوع میکند بر مریض می آید نزد وی یا بار میکرد دبوی و مکرر می پرسد و یشهده اذا مات دوم حاضر شدن بر مسلمان چون بمیرد برای نماز جنازه و تشییع آن و دفن ویجیبه اذا دعاه سوم اجابت کردن مسلمان چون بخواند برای طعام اگر مانعی نباشد مثل حضور بدعت یا وجود منت و مفاخرت ویسلم علیه اذا لقیه چهارم سلام دادن بروی چون ملاقات کند مسلمان او را و رد سلام که بمعنی جواب سلام است ذکر نکرد زیرا که وی واجب است و لازم است ویشمته اذا عطس پنجم جواب گفتن یرحمک الله چون عطسه زند مسلمان اگر الحمد لله گوید و اگر تحمید نکند مستحق تشمیت نگردد چنانچه بیاید در باب خود و تشمیت بشین معجمه و سین مهمله هر دو بمعنی جواب عاطس آید و در باب عطاس تحقیق معنی این لفظ و احکام آن کرده شود ان شاء الله تعالی وینصح له اذا غاب وشهد و ششم نیک خواهی کردن مسلمان را در حضور و غیبت یعنی اگر حاضر است تملق و نفاق نکند و اگر غایب بود غیبت نکند و بد نگوید و با همه کس حاضر او غایب نیکخواه و نیک اندیش باشد و معنی نصیحت اراده خیر است و در اصل لغت بمعنی خلوص آید و تحقیق معنی نصیحت در محل خود بیاید و چون صاحب مصابیح این حدیث را در فصل اول که برای حدیث صحیحین معقود است آورده مؤلف میگوید که لم اجده فی الصحیحین نیافتم من این حدیث را در صحیح بخاری و مسلم ولا فی کتاب الحمیدی و نه در کتاب حمیدی که جمع بین الصحیحین است ولکن ذکره صاحب الجامع بروایة النسائی و لیکن ذکر کرده آن را صاحب جامع الاصول که کتب سته را جمع کرده بروایت نسائی ۴ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تدخلون الجنة حتی تؤمنوا در نمی آئید شما بهشت را تا آنکه ایمان بیارید ولا تؤمنوا حتی تحابوا و ایمان نمی آرید و کامل نمی شود ایمان شما تا آنکه یکدیگر را دوست میدارید یعنی برای خدا و در بعضی نسخ ولا تؤمنون آمده بنون و موافق قاعده همین است و لیکن ولا تؤمنوا بحبت مجانست و مقارنت حتی تؤمنوا است و از برای تحصیل سبب تحابب فرمود که اولا ادلکم علی شیء آیا راه نمایم شما را بر کاری که اذا فعلتموه تحاببتم چون بکنید آن را دوست دارید یکدیگر را و این صفت این است که افشوا السلام بینکم فاش و آشکارا کنید سلام را میان خودها و از فاش کردن سلام بیان باشد که سابقا مذکور شد که بر آشنا و بیگانه سلام گوید یا بمعنی ظاهر کردن و بلند گفتن چنانکه بشنود آنکس که بروی سلام میکند که باعث پیدا آمدن دوستی است رواه مسلم ۵ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسلم الراکب علی الماشی باید که سلام گوید کسی که سوار است بر آنکس که پیاده است والماشی علی القاعد و سلام گوید آنکه راه میرود بر آنکه نشسته است والقلیل علی الکثیر و سلام گویند اندک بر بسیار متفق علیه و همین مضمون است این حدیث که ذکر کرد ۶ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسلم الصغیر علی الکبیر والمار علی القاعد والقلیل علی الکثیر رواه البخاری و گفته اند که این حکم نزد ملاقات است یعنی چون دو کس ملاقات کنند حکم اینست اما اگر وارد گردد و بیاید یکی بر دیگری ابتدای سلام بر وارد بهر حال خواه صغیر باشد یا کبیر قلیل بود یا کثیر ۷ وعن انس قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی غلمان متفق علیه انس میگوید که آن حضرت گذشت بر جماعه خردان پس سلام کرد بر ایشان و این غایت تواضع و شفقت است از آنحضرت باهل عالم صلی الله علیه وسلم

و جزا عن المسلمين جزاه وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبدؤا اليهود ولا النصارى بالسلام ابتدا مكنيد يهود و نصارا
را بسلام يعني اول شما بر ايشان سلام نكنيد اما اگر ايشان اول سلام كنند جواب سلام ايشان بر وجهي كه ايشان كرده اند بكنيد و گفته اند كه در جواب ايشان زياده بر عليك يا عليكم نبايد
گفت و گفته اند كه در جواب سلام كفار را بايد گفت هداك الله و بعضي از علما ابتداي سلام بر يهود و نصارى بجهت ضرورت يا حاجت تجويز كرده اند و هم چنين است حكم مبتدعان و
فاسقان واذا لقيتم احدهم في طريق و چون ملاقات كنيد شما يكي از يهود و نصارا را در راهي فاضطروه الى اضيقه پس مضطر و بيچاره گردانيد و را بسوي مكاني كه تنگ
تر است از راه يعني غلبه كنيد چنانكه يكسو شود و تنگ كرده در راه بروي براي اظهار عزت و شوكت اسلام و در بعضي حواشي نوشته كه مراد بمضطر گردانيدن امر كردن است تا يكسو شود و ميان
راه را بگذارد رواه مسلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا سلم عليكم اليهود چون سلام ميكند بر شما يهود فانما يقول احدهم
السام عليك فقل وعليك پس نمي گويد هيچ يكي از ايشان مگر السام عليك يعني بجاي سلام سام ميگويد كه يعني مرگ است و اين از خبث باطن و عداوت ايشان است پس سلام نايد
پس آن حضرت بطريق خطاب عام ميفرمايد كه در جواب او تو نيز وعليك گو تا همان چه گفته است بوي راجع گردد و مگو وعليك السلام متفق عليه و بهمين مضمون است اين حديث
وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا سلم عليكم اهل الكتاب فقولوا وعليكم متفق عليه وليكن در حديث اول فقل وعليك بصيغه افراد است
و در اينجا فقولوا وعليكم بصيغه جمع است مانند آنكه در روايات وعليك يا عليكم بواو و بي واو هر دو آمده و در كلام مولف بواو است و در روايت موطا عليك است بدون واو
و هم چنين روايت دارقطني عليك بلا واو پس بعضي علما گفته اند مختار آنست كه بي واو گويند تا مشاركت در آنچه گفته اند لازم نيايد و بعضي گفته كه باكي نيست بمشاركت چه موت
مشترك است ميان همه و بعضي گفته اند كه واو در اينجا براي مشاركت نيست بلكه براي استيناف است مراد آنست كه وعليكم ما تستحقونه و صواب آنست كه هر دو وجه جائز
است از جهت وقوع روايت بهر دو ا وعن عائشة رضي الله عنها قالت استاذن رهط من اليهود على النبي صلى الله عليه واله وسلم روايت آمده
از عائشه كه اذن طلبيدند براي درون در آمدن گروهي از يهود بر آن حضرت فقالوا پس گفتند السام عليكم و گويا قصد آن اشقيا در ايراد ضمير جمع براي آن بود كه اين دعاي بد
مر اهل بيت و آن حضرت را نيز شامل گردد و اگرچه ضمير جمع در مقام سلام براي واحد لي اين قصد نيز مي آيد چنانكه معلوم گردد فقلت پس عائشه ميگويد كه گفتم من براي رد آن
دعا بر ايشان بل عليكم السام واللعنة بلكه بر شما باد مرگ و لعنت لعنت را زياده كرد و براي زجر و تشديد و لعنت و غضب بر يهود در قرآن مجيد در مواضع متعدده آمده
فقال پس گفت آن حضرت يا عائشة ان الله رفيق اي عائشه خداي تعالى رفيق است يحب الرفق في الامر كله دوست ميدارد نرمي را و لطف را در همه كارها
في الصراح الرفق نرمي ضد عنف وفي القاموس الرفق اللطف قلت عائشه ميگويد گفتم من آنحضرت را اولم تسمع ما قالوا آيا نشنيدي تو چه چيز گفتند ايشان يعني دعاي مرگ
كردند بر تو جاي آنست كه با ايشان درشتي كنم و سخت گويم و ايشان خود ملعون اند قال گفت آن حضرت يا عائشه قد قلت تحقيق گفتم وعليكم يعني بر شما باد سام يا بر شما باد چيزي كه
شما مستحق آنيد از لعنت و نفرين وفي رواية عليكم ولم يذكر الواو و در روايتي عليكم آمده و ذكر نكرده واو را و در حديث سابق وجه آن تحقيق كرده شد متفق عليه
وفي رواية للبخاري و در روايت مر بخاري را اينچنين آمده كه قالت گفت عائشه ان اليهود اتوا النبي بدرستيكه يهود آمدند پيغمبر را صلى الله عليه وسلم
فقالوا پس گفتند السام عليك بضمير واحد قال گفت آن حضرت در جواب ايشان وعليكم فقالت عائشة السام عليكم ولعنكم الله وغضب عليكم فقال رسول
الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم مر عائشه را مهلا يا عائشة باست و آهسته باش عليك بالرفق بر تو باد نرمي كردن و تلطف نمودن واياك والعنف
والفحش و دور دار خود را از درشتي و سخت گفتن و تعدي و تجاوز از حد كردن در سخن و بد گفتن و فحش بضم هرچه سخت باشد قبح آن از گناهان و مراد اينجا تعدي بزيادت قبح در
قول است قالت گفت عائشه اولم تسمع ما قالوا آيا نشنودي تو چه گفتند ايشان قال گفت آن حضرت اولم تسمعي ما قلت آيا تو نشنودي من چه گفتم رددت عليهم
رد كردم بر ايشان و جواب ايشان گفتم بدانچه گفتند ايشان و گردانيدم دعاي بد فيستجاب لي فيهم پس استجابت كرده ميشود مرا و قبول كرده ميشود دعاي من در حق ايشان
ولا يستجاب لهم في و استجابت كرده نميشود مر ايشان را در حق من وفي رواية لمسلم و در روايتي مر مسلم را اينچنين آمده كه قال گفت آن حضرت لا تكوني فاحشة
مباش اي عائشه درشت گو و تجاوز كننده از حد در بد گوئي فان الله لا يحب الفحش والتفحش زيرا كه خداي تعالى دوست نميدارد فحش را كه بي تكلف سر بر زند و تفحش را
كه بزور خود را بفحش و بدگوئي بندار و ا وعن اسامة بن زيد ان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم مر بمجلس فيه اخلاط من المسلمين والمشركين
عبدة الاوثان واليهود اسامه بن زيد رضي الله عنهما روايت ميكند كه آن حضرت گذشت بمجلسي كه در وي مردم بود مختلط از هر جنس مسلمانان و مشركان بت
پرست و يهود فسلم عليهم پس سلام داد برين مجموع مخلوط از مردم بقصد سلام بر مسلمانان و از اينجا معلوم شد كه اگر جماعه در هم نشسته باشند بعضي مستحق سلام و بعضي
غير مستحق چنانكه كافران و مبتدعان سلام كند بر آن جماعه بنيت سلام بر مستحقان آن و گفته اند كه مخير است كه السلام عليكم گويد و مسلمانان را مراد دارد يا گويد السلام على من
اتبع الهدى و هم چنين بايد در نامه نوشتن باهل كتاب متفق عليه و اگر گويند كه قول وي عبدة الاوثان اگر بيان مشركان افتاد صحيح است يا يهود از جمله مشركان نيستند
پس در تحت وي داخل نباشند و بيان كردن مشركين بآن واقع نشود جواب مراد بمشركان تواند كه كافران باشند چنانكه در كريمه ان الله لا يغفر ان يشرك به گفته اند يا قول
وي واليهود عطف بالمشركين باشد نه بر عبدة الاوثان و مشركان را بيان بعبدة الاوثان از جهت آن كرد كه مشركان عرب همه بت پرست و مشرك در عبادت بوده اند

وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ایاکم والجلوس بالطرقات بپرہیزید از نشستن در راہہا طرقات بضم طا و را فقالوا پس گفتند
یا رسول اللہ ما لنا من مجالسنا بد نیست ما را از مجلس ہای ما در راہہا چارہ و جدائی یعنی البتہ ما را می باید نشست نتحدث فیہا حرف و حکایت میکوئیم ما در مجالس قال
فرمود آن حضرت فاذا ابیتم الا المجلس پس چون آبا می آرید از ہمہ کارہا و نمیکنید مگر مجلس را بفتح لام کذا قال الکرمانی وکذلک فی شرح ابن الملک بمعنی نشستن و در نسخہ سید
جمال الدین محدث بکسر لام تصحیح کردہ اند یعنی اگر باز نمی آئید از نشستن در راہہا والبتہ می نشیند فاعطوا الطریق حقہ پس بدہید راہ را حق وی قالوا وما حق الطریق
گفتند چہ چیز است حق طریق یا رسول اللہ قال فرمود حق الطریق غض البصر حق طریق یعنی حق نشستن در طریق پوشیدن چشم است از نظر افکندن بسوی محارم وکف
الاذی و دور کردن و بکسو افکندن آنچہ ایذا کند و بر نجاند کذرندہ را از سنگ و خار ورد السلام و باز دادن جواب سلام مردم غالبا و سلام گفتہ سلام زیرا کہ
سنت آنست کہ ماشی سلام کند بر قاعد و چنانکہ گذشت والامر بالمعروف والنہی عن المنکر و دیگر امر کردن مردم را بمعروف یعنی بہ مشروع کہ شناختہ شدہ است در
شرع حسن وی و باز داشتن از منکر یعنی نامشروع کہ نشناختہ شدہ است در شرع عن زی متفق علیہ[۱۸] وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ہذہ
القصۃ و روایت است از ابی ہریرۃ از آن حضرت درین قصہ کہ صحابہ را از نشستن در راہہا منع کرد و آنہا ممتنع نشدند پس فرمود اگر شما باز نمی آئید از آن بدہید طریق را حق وی
و بیان کرد حق طریق را و در آخر فرمود وارشاد السبیل و دیگر حق طریق راہ نمودن است مردم را کہ نمیدانند کہ بکجا میروند رواہ روایت کرد این لفظ را ابو داود عقیب حدیث الخدری
بعد از حدیث ابو سعید خدری ہکذا ہم چنین کہ ذکر کردہ شدہ ا وعن عمر رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ہذہ القصۃ و از امیر المومنین عمر رضی
اللہ عنہ از آن حضرت درہمین قصہ مذکورہ ایچنین آمدہ است کہ قال گفت آن حضرت وتغیثوا الملہوف و فریادرسی کردن مظلوم مضطر را کہ فریادی کند و حسرت
میخورد بر حال خود وتہدوا الضال و راہ نمودن گمراہ را و ارشاد سبیل عام تر ست از راہ نمودن گمراہ رواہ ابو داود عقیب حدیث ابی ہریرۃ ہکذا روایت
کرد این کلمات ابو داود بعد از حدیث ابی ہریرہ ہمچنین کہ ذکر کردیم ولم اجدہما فی الصحیحین و نمی یابم من این دو حدیث را در صحیحین و حالانکہ در مصابیح در فصل اول ذکر
کرد الفصل الثانی[۱۹] وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للمسلم علی المسلم ست بالمعروف مسلمان را بر مسلمان شش
خصلت و شش حق است ملتبس و مقرون بمعروف یسلم علیہ اذا لقیہ ویجیبہ اذا دعاہ ویشمتہ اذا عطس ویعودہ اذا مرض ویتبع جنازتہ
اذا مات آن شش حق این است کہ سلام کند بر وی چون ملاقات کند او را و چون بخواند بطعام و یرحمک اللہ گوید چون عطسہ زند و بپرسد چون بیمار گردد
و در پی جنازہ او رود چون بمیرد و چون در پی جنازہ رفتن بعد از نماز جنازہ است گویا نماز جنازہ نیز مذکور است یا گوئیم نماز فرض است از البتہ باید کرد و اگرچہ بر سبیل کفایت
است مقصود اینجا بیان سنن و آداب است کہ زیادتست در رعایت حقوق مسلم ویحب لہ ما یحب لنفسہ و دوست دارد مر مسلم را چیزی کہ دوست میدارد مر خود را از
خیر دنیا و آخرت رواہ الترمذی والدارمی[۲۰] وعن عمران بن حصین ان رجلا جاء الی النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم فقال روایت است از عمران بن حصین
صحابی مشہور کہ مردی آمد نزد آن حضرت پس گفت السلام علیکم فرد علیہ پس رد کرد بر وی سلام وی را و جواب سلام او گفت بہمان لفظ کہ او گفتہ یعنی گفت وعلیکم السلام
ثم جلس پس نشست آن مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عشر یعنی ثابت شد و نوشتہ شد مر این مرد را دہ حسنہ جزای سلامی کہ کرد بحکم من
جاء بالحسنۃ فلہ عشر امثالہا ثم جاء آخر فقال پس آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمۃ اللہ بزیادت ورحمۃ اللہ فرد علیہ پس آن حضرت جواب سلام او گفت
بہمین لفظ فجلس پس نشست آمر فقال عشرون پس گفت آن حضرت ثابت شد مرا و را بست حسنہ بزیادت کردن ورحمۃ اللہ کہ آن نیز حسنہ ایست زاید بر اصل سلام پس
بر وی نیز دہ حسنہ دیگر باشد ثم جاء آخر فقال پس آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ فرد علیہ فجلس فقال ثلثون پس گفت آن حضرت
مر این مرد را سی حسنہ است بزیادت وبرکاتہ رواہ الترمذی وابو داود و این کلام در فعل مسلم بود اما اگر مسلم السلام علیکم گوید و مسلم علیہ در جواب وی ورحمۃ اللہ زیادہ
کند یا مسلم السلام علیکم ورحمۃ اللہ گفت و مسلم علیہ وبرکاتہ زیادہ کرد او را نیز ہمین حکم خواہد بود و در مضاعفہ اجر و ہم چنین حکم و مغفرتہ است کہ در حدیث آیندہ بیاید وعن معاذ
بن انس عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم بمعناہ یعنی روایت کرد معاذ بن انس جہنی صحابی کہ معدود است در اہل مصر از آن حضرت حدیث بمعنی حدیث مذکور
اگرچہ در لفظ مختلف اند وزاد و زیادہ کرد معاذ یک مرتبہ دیگر کہ ثم اتی آخر فقال السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ ومغفرتہ بزیادت ومغفرتہ فقال
اربعون پس گفت آن حضرت ثابت شد مر او را چہل حسنہ در مقابلہ چہار حسنہ کہ یکی اصل سلام است و سہ دیگر رحمۃ اللہ وبرکاتہ ومغفرتہ وقال وگفت آن حضرت
در بیان مضاعفہ ثواب و ترغیب بر تحصیل آن ہکذا تکون الفضائل ہم چنین میباشد فضائل و کثرت و مضاعفت آن یعنی ہر کرا عمل بیشتر فضیلت وی بیشتر و مراد آن
نیست واللہ اعلم کہ اگر بر مغفرتہ چیزی بیفزاید فضیلت آن بیشتر است زیرا کہ زیادہ بر آن در سنت نیامدہ است رواہ ابو داود فایدہ گفتہ اند کہ افضل سلام آن است
کہ گوید السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ و بضمیر جمع گوید اگرچہ مسلم علیہ یکی باشد و مجیب نیز بضمیر جمع گوید وعلیکم بواو و ادنی سلام السلام علیکم است اگر السلام علیک یا سلام علیک
گوید نیز کافی است اما جواب ادنی وی وعلیک السلام وعلیکم السلام است و اگر واو حذف کند کفایت است و اتفاق کردہ اند بر آنکہ اگر در جواب علیکم گوید جواب نشود و
اگر وعلیکم گوید در ینجا دو وجہ است کذا قالوا[۲۱] وعن ابی امامۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم ان اولی الناس باللہ بدرستیکہ قریب تر و مخصوص تر

مرد و مردم بجواب حق عزوجل من بدء بالسلام کسی است که ابتدا کند بسلام و پیشی نماید دران و مراد مرد مانند که ملاقات کرده اند در اثنای سلوک دیگر چه داین صورت برابر اند در حق سلام اما اگر یکی نشسته باشد و دیگری بر سر وی وارد گردد سلام کردن حق وارد است بر قاعد پس اگر وارد سبقت نماید و ابتدا بسلام کند اولی نباشد چه ادای حق لازم بر ذمه خود کرد و اگر قاعد ابتدا کند فضیلت او راست رواه احمد والترمذی وابو داود و نقل است از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که سه چیز موجب خلوص محبت و صفای مودت برادر مسلمانست یکی ابتدا بسلام نزد ملاقات دیگر خواندن بنامیکه دوست دارد آنرا سیوم جای دادن چون درآید در مجلس ۵ وعن جریر ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علی نسوة روایت است از جریر بن عبد الله بجلی که صحابی مشهور است خوش روی و خوش خوی که آن حضرت گذشت بر جماعهٔ زنان فسلم علیهن پس سلام کرد آن حضرت بر ایشان رواه احمد گفته اند که این مخصوص است بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از جهت امن از وقوع در فتنه اما غیر وی را نشاید کرد و مکروه است که سلام کند مرد بر زن بیگانه یا زن سلام کند بر مرد بیگانه مگر عجوز باشد و از مظنه فتنه ۶ وعن علی بن ابی طالب قال یجزی عن الجماعة اذا مروا ان یسلم احدهم گفت علی رضی الله عنه کفایت میکند از جماعه چون بگذرند که سلام کند یکی از آنها ویجزی عن الجلوس ان یرد احدهم و کفایت میکند از نشستگان که جواب سلام گوید یکی از ایشان و حکم تلاقی نیز همچنین خواهد بود و حاصل آنکه سنیت سلام و فرضیت جواب آن بر سبیل کفایت است اگر از جماعه یکی سلام کند یا یکی جواب گوید از همه ساقط گردد اما اگر هر یکی کند افضل باشد رواه البیهقی فی شعب الایمان مرفوعا روایت کرد این حدیث را بیهقی بطریق رفع یعنی قول آن حضرت است صلی الله علیه وسلم نه قول علی رضی الله عنه و روی ابو داود و قال روایت کرد ابو داود و گفت رفعه الحسن بن علی رفع کرده او را حسن بن علی وهو شیخ ابی داود و این حسن بن علی شیخ ابو داود است حاصل آنکه بیهقی این حدیث را مرفوع آورده و ابو داود از طریق حسن بن علی که یکی از شیوخ اوست مرفوع روایت کرده و از طریق دیگر موقوف ۷ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس منا من تشبه بغیرنا نیست از ما کسی که مشابه سازد خود را بغیر ما پس از آن بیان کرد تشبه بغیر را و نهی کرد از آن بقول خود لا تشبهوا بالیهود ولا بالنصاری تشبه نکنید بیهود و بنصاری فان تسلیم الیهود الاشارة بالاصابع زیرا که سلام کردن یهود اشارت کردنست بانگشتان وتسلیم النصاری الاشارة بالاکف و سلام کردن نصاری اشارت کردنست بکفهای دست رواه الترمذی وقال اسناده ضعیف ۸ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا لقی احدکم اخاه فلیسلم علیه فرمود آن حضرت چون پیش آید یکی از شما برادر خود را باید که سلام کند بر وی فان حالت بینهما شجرة او جدار او حجر ثم لقیه فلیسلم علیه پس اگر حایل گردد میان دو کس بعد از آنکه سلام بر یکدیگر کرده اند درختی یا دیواری یا سنگی پس تر پیش آید یکی از آن دو مرد دیگری را باید که سلام کند بر وی درین ملاقات نیز یعنی باین مقدار مفارقت و مفاصلت سلام مستحب بود چه جای زیاده برین و درین کمال مبالغه است در حث و تحریص بر استحباب سلام و رعایت این ادب رواه ابو داود ۹ وعن قتادة تابعی مشهور است حافظ اعمی که هر چه شنیدی یاد داشت قال قال النبی صلی الله علیه وسلم گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اذا دخلتم بیتا فسلموا علی اهله چون درآیند خانه را پس سلام کنید بر اهل خانه واذا خرجتم فاودعوا اهله بسلام و چون بیرون آیند و دیعت نهید نزد اهل خانه سلام را یعنی چون سلام کرده وقت بیرون آمدن گویا که ودیعت نهاده خیر و برکت آنرا نزد ایشان و باز میگیرد آنرا در آخرت چنانچه کسی ودیعتی نزد کسی نهاده باشد و طیبی گفته تا رجوع کنید با ایشان و باز گیرید ودیعت خود را چنانچه ودایع گرفته میشود و در این تفاول است بسلامت و معاودت مرة بعد اخری انتهی رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا ۱۰ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا بنی اذا دخلت علی اهلک فسلم ای پسرک من چون درآیی بر اهل و عیال خود پس سلام کن بر ایشان یکون برکة علیک وعلی اهل بیتک میباشد سلام سبب وجود برکت و زیادت در خیرات بر تو و بر اهل خانه تو رواه الترمذی و آمده است که چون در خانه درآید سلام کند بر اهل خانه و اگر کسی در خانه نباشد بگوید السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین تا بر ملائکه که آنجا باشند سلام برسد ۱۱ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السلام قبل الکلام یعنی اول باید که سلام کند بعد از آن کلام و پیش از سلام ابتدا بکلام کردن خوب نیست رواه الترمذی وقال هذا حدیث منکر ۱۲ وعن عمران بن حصین قال کنا فی الجاهلیة نقول گفت بودیم ما در ایام جاهلیت که میگفتیم و دعا میکردیم باین لفظ در تحیت انعم الله بک عینا انعم انعام از نعومه است بمعنی نرمی و نازکی و نیکوئی و این عبارت محتمل دو معنی است یکی آنکه با بمعنی سببیت باشد یعنی تازه و روشن گرداند خدای تعالی بسبب تو چشم را یعنی چشم دوستان ترا که کنایت از طیب عیش و رفاهیت حال مخاطب است که بکام دوستان باشد و ایشان بدیدن وی خوش شوند دیگر آنکه حرف با زایده بود یعنی تازه و خرم و روشن گرداند ترا خدای تعالی یعنی بدیدن آنچه دوست میداری و میخواهی از محبوبات و مرادات وانعم صباحا و تر و تازه و خوش باش از جهت صباح یعنی خوش باد صباح تو یا خوش باش تو در وقت صباح این نیز کنایت از طیب عیش و فراغ وقت است و تخصیص بوقت صباح بدان جهت است که اغلب آنچه واقع میشود از غارت و مکاره در وقت صباح می افتد و لفظ انعم در اول بلفظ ماضی است و در ثانی بلفظ امر از انعام فلما کان الاسلام نهینا عن ذلک پس هرگاه که پیدا شد اسلام نهی کرده شدیم ما از آن کلمات رواه ابو داود بدانکه هر قوم را تحیتها بود نسبت ملوک و عظمای خود مثل همین دو کلمه که ذکر کرده شد در عرب بود و در عجم میگفتند زی هزار سال و این است که گفته شده است در معنی التحیات لله یعنی تحیات و تعظیمات همه ثابت است مر خدا را و هیچ وی مستحق آن نه و لهذا جمع کرده شد التحیات تا شامل گردد همه را ۱۳ وعن غالب قال انا لجلوس بباب الحسن البصری غالب بن قطان بصری نسائی گفت ثقه است احمد گفت ثقه ثقه است بتاکید و یحیی گفت صدوق صالح است روایت کرده است از حسن بصری و سعید بن جبیر و روایت کرده است از وی شعبه و غیر وی گفت که ما هر آینه نشسته بودیم بر در حسن بصری اذ جاء رجل فقال ناگهان آمد مردی پس گفت حدثنی ابی عن جدی حدیث کرد مرا پدر من از جد من

قال گفت جد من بعثنی ابی الی رسول الله فرستاد مرا پدر من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت پدر من ائته فاقرئه السلام بیا نزد آن حضرت پس بخوان او را سلام قال گفت جد من فاتیته پس آمدم من آن حضرت را فقلت ان ابی یقرئک السلام پس گفتم بآنحضرت پدر من میخواند ترا سلام را فقال پس گفت آن حضرت علیک وعلی ابیک السلام بر تو و بر پدر تو سلام رواه ابو داود از اینجا معلوم شد که سنت آن است که چون کسی سلام دیگری را برساند جواب سلام بآنکه میرساند و سلام برآنکه از جانب وی میرساند باید گفت باین عبارت که علیک وعلی فلان السلام ۱۴. وعن ابن العلاء الحضرمی وان العلاء بن الحضرمی نسخ اینجا مختلف واقع شده در بعضی نسخ اینچنین که نوشته شد و در بعضی وعن ابی العلاء الحضرمی ان العلاء الحضرمی و در بعضی عن ابن العلاء الحضرمی ان العلاء الحضرمی و در تقریب گفته است علاء بن الحضرمی حلیف بنی امیه بود و صحابی بزرگ عامل گردید بر بحرین مر آن حضرت را و ابی بکر و عمر را و ابن العلاء بن الحضرمی مقبول است از طبقه ثالثه و کان میبرم که نام او عبدالله است کان بود علاء بن حضرمی عامل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وکان اذا کتب الیه وبود چون می نوشت نامه بجانب آن حضرت بدأ بنفسه ابتدا میکرد بذات خود هم چنین می نوشت من العلاء بن الحضرمی الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم السلام علیکم ورحمة الله رواه ابو داود و آن حضرت نیز هم چنین می نوشت من محمد رسول الله الی فلان پس از آن سلام می نوشت بر وی بخصوص اگر مسلمان بودی والا علی العموم می نوشت سلام علی من اتبع الهدی چنانچه بهرقل نوشت و آوردن این حدیث درین باب باعتبار بودن اوست متضمنه سلام چنانچه تصریح کردیم و هم چنین سه حدیث دیگر که متصل این آورده در احوال کتابت باعتبار تعلق آن است بسلام که گاهی کتابت نیز کرده میشود و هم چنین است عادت مولف رحمة الله علیه که در آخر فصل احادیث سارد در آنچه متعلق و مناسب بمقام است ۱۵. وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا کتب احدکم کتابا فلیتربه چون بنویسد یکی از شما نامه را پس باید که خاک افشاند بر وی یا مراد آنست که بر خاک اندازد او را فانه انجح للحاجة زیرا که این تتریب پیروزی آرنده و برآرنده تر است مر حاجت را و این بخاصیت است که جز علم شارع بآن محیط نتواند شد و جز بنور نبوت آنرا نتوان دانست وبعضی از ارباب معرفت در توجیه معنی ثانی گفته اند که انداختن نامه بر خاک برای اسقاط اوست از نظر اعتبار و اعتماد بر حق عز وعلاست در ایصال آن بمقصد وبعضی گفته اند مراد بتتریب مبالغه است در تواضع کردن و خاکساری نمودن در خطاب بمکتوب الیه و برین وجه ضمیر فلیتربه راجع باحدکم باشد و احتمال دارد که بکتاب نیز باشد و هر دو معنی اول متعین است که بجای است و معنی اول مناسب تر است بلغت در صراح گفته اتراب و تتریب خاک آلوده کردن و خاک برانداختن بر چیزی و در بعضی روایات آمده اتربوا الکتاب فانه انجح للمراد و در قاموس گفته اتربه وتربه ریخت بر وی تراب و در نهایه گفته اتراب خاک ریختن بر نامه رواه الترمذی وقال هذا حدیث منکر ۱۶. وعن زید بن ثابت قال دخلت علی النبی گفت در آمدم بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبین یدیه کاتب و نزد آن حضرت کاتبی نشسته بود فسمعته یقول پس شنیدم آن حضرت را میگفت بآن کاتب ضع القلم علی اذنک بنه قلم را بر گوش خود و در روایتی علی اذنیک بلفظ تثنیه فانه اذکر للمآل زیرا که نهادن قلم بر گوش یاد دهنده تر است مر عاقبت کار را یعنی انشاء عبارت را برای بیان مقاصد و مطالب و این بخاصیت است که سر آنرا شارع داند و طیبی گفته که قلم حکم زبان دارد چنانکه گفته اند القلم احد اللسانین و زبان ترجمان دل است و نهادن زبان بر گوش که محل استماع است موجب قرب بقلب است تا بشنود آنچه اراده میکند از عبارات و فنون کلام و این کلام تخیلی است و نکته ایست نحویانه که بیان مناسبت میکند والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وفی اسناده ضعف و حدیث غریب در اصطلاح مشهور آنست که از یکی بیکی آمده باشد و این منافات ندارد بصحت چنانکه در مجلس معلوم شده ولهذا گفت وفی اسناده ضعف و نزد بعضی غریب بمعنی شاذ است که روایت است بر خلاف ثقه ۱۷. وعنه قال امرنی رسول الله و هم از زید بن ثابت آمده که امر کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اتعلم السریانیة بآموختن لغت سریانی که زبان توریت است و یهود آنرا میدانستند و می نوشتند وفی روایة انه امرنی ان اتعلم کتاب یهود و در روایتی آمده است که زید بن ثابت گفت آن حضرت امر کرد مرا بآموختن خط و کتابت یهود وقال گفت آن حضرت انی ما امن یهود علی کتاب بدرستی که من ایمن نیستم از یهود بر کتاب یعنی میترسم که اگر بفرمایم یهودی را که بنویسد از جانب من نامه بسوی یهود کم و بیش بنویسد و میترسم نامه اگر از جانب یهود بنام من و آنرا یهودی بخواند زیادت و نقصان کند قال زید بن ثابت فما مر بی نصف شهر حتی تعلمت پس نگذشت بر من نیم ماهی تا آنکه آموختم من زبان یهود و خط ایشان را فکان اذا کتب الی یهود کتبت پس بود آن حضرت یا بود شان و حال برین وجه که چون می نوشت نامه بجانب یهود من می نوشتم واذا کتبوا الیه قرأت له کتابهم و چون می نوشتند یهود بجانب آن حضرت من میخواندم برای آن حضرت نامه ایشان را رواه الترمذی ۱۸. وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا انتهی احدکم الی مجلس فلیسلم چون بیاید و برسد یکی از شما بمجلسی باید که سلام کند فان بدا له ان یجلس فلیجلس پس اگر قرار گیرد رای او و خوش آید او را که بنشیند باید که بنشیند ثم اذا قام فلیسلم پس هر وقتی که برخیزد و برود باید که سلام کند یعنی در هر دو حال در آمدن در مجلس و برآمدن از آن سلام کردن سنت است فلیست الاولی باحق من الآخرة زیرا که نیست تسلیمه اولی یا مره اولی سزاوار تر و لایق تر از تسلیمه آخره یا مره اخیره و هم چنانکه سلام در هر مره سنت است جواب سلام نیز واجب باشد رواه الترمذی و ابو داود ۱۹. وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا خیر فی جلوس فی الطرقات الا لمن هدی السبیل ورد التحیة وغض البصر نیست نیکی در نشستن در راه‌ها مگر کسی را که بنماید راه را و جواب گوید سلام را و بپوشد دیده را از نامحرم واعان علی الحمولة و یاری دهد بر حموله که بفتح حای مهمله چیزی که بران بار کنند از دواب مثل شتر و خر و بضم حا بمعنی بار یعنی یاری دهد در برداشتن بار بر بارگیر رواه فی شرح السنة وذکر حدیث ابی جری فی باب فضل الصدقة و ذکر کرده شد حدیث ابی جری بضم جیم و فتح را و تشدید یا که در وی ذکر سلام است در باب صدقه

الفصل الثالث ۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما خلق الله آدم ونفخ فیه الروح هرگاه که پیدا کرد خدای تعالی آدم را ودمید در وی روح را عطس عطسه زد آدم فقال پس گفت آدم الحمد لله فحمد الله باذنه پس حمد گفت آدم خدا را باذن وی یعنی این حمد که آدم خدای تعالی را گفت بتوفیق و تیسیر وی گفت زیرا که حمد وی امریست عظیم آسان نگردد مگر بتیسیر وی فقال له ربه پس گفت مر او را پروردگار او یرحمک الله و چون بیاموخت پروردگار تعالی آدم را ادب عطسه خواست که بیاموزد او را ادب سلام پس گفت یا آدم اذهب الی اولئک الملائکة ای آدم برو بسوی این فرشتگان الی ملاء منهم جلوس یعنی بسوی جماعه عظیم از ایشان که نشستگانند پس این قول پروردگار تعالی باشد برای بیان ملائکه مشارالیهم و احتمال دارد که قول حضرت پیغمبر باشد صلی الله علیه وآله وسلم برای بیان آنکه قول وی سبحانه اولئک الملائکة اشارت باین جماعه از ملائکه بود و ملا اشراف قوم و رؤسا و مقدمان ایشان باشند که رجوع همه بقول ایشان بود فقل پس بگو السلام علیکم پس گفت آدم بملائکه السلام علیکم و در بعضی نسخ صریح آمده که فقال السلام علیکم قالوا گفتند فرشتگان علیک السلام ورحمة الله ثم رجع بعد از آن باز آمد آدم الی ربه بسوی پروردگار خود یعنی بمکانی که کلام کرده بود با وی پروردگار تعالی فقال پس گفت پروردگار تعالی ان هذه تحیتک وتحیة بنیک بینهم بدرستیکه این کلمات روش سلام تست و سلام پسران تو میان یکدیگر فقال له الله پس گفت مر آدم را خدای تعالی ویداه مقبوضتان و هردو دست وی تعالی بسته شده بود چنانکه کسی دست بسته چیزی در وی نهان میدارد اختر ایتهما شئت اختیار کن هر کدام ازین دو دست را که میخواهی یعنی هرچه در یکی ازین دو دست فقال پس گفت آدم اخترت یمین ربی اختیار کردم من دست راست پروردگار خود را وکلتا یدی ربی یمین مبارکة و هردو دست پروردگار من راستند و مبارک اند این کلام آدم است و یا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پوشیده نماند که اطلاق ید بر پروردگار تعالی از متشابهات است و باز این که هردو دست او یمین است متشابه دیگر و قوم را در شرح این قول معانی و تاویلات است اول آنکه ثابت در حق تعالی ید صفت است نه ید جارحه و این عبارت کنایت است از نفی ید جارحه یعنی اگر ید جارحه میبود یمین و شمال میبود و در آخر کلام اشارت کرد که مراد وجود خیر و برکت است که لازم ید یمینی و ماده استحقاق اوست ثانی آنکه شمال ناقص میباشد در قوت و بطش پس بودن هردو دست یمین کنایت است از نفی نقصان از صفات وی تعالی و تقدس و بیان کرد که صفات وی کامل اند ثالث آنکه مراد آدم شکر است بر تمامه نعمتهای پروردگار و بیان آنکه هرچه از جناب وی رسد همه فضل و نعمت است چه لطف و چه قهر زیرا که چون گفت اخترت یمین ربی متوهم گشت ترجیح صفات لطفیه بر قهریه پس بقول خود که گفت وکلتا یدی ربی مبارکة دفع این توهم کرد و از اختیار نفس خود برآمد رابع آنکه مقصود وصف باری تعالی است بغایت جود و کرم و احسان و تفضیل زیرا که عرب میگوید مر کسی را که علی الاطلاق نافع است کلتا یدیه یمین و مر کسی را که ضرر میکند مطلقا میگوید بنصیب و بشمال افتاده و آنرا که نه نفع کند و نه ضرر میگوید بخلاف نه یمین دارد و نه شمال خامس آنکه ید را اطلاق میکنند بر قدرت و نعمت پس بر تقدیر اراده قدرت عبارت است از خلق هدی و ایمان و ضلال و کفر و بر تقدیر اراده نعمت عبارت است از منح و الطاف بر اهل هدایت و قهر و شدت بر اهل ضلال و همه عدل و حکمت است زیرا که وی عزیز و غالب است تصرف میکند در ملک خود و علیم و حکیم است میداند چیزی را که اطلاع نیست بران غیر او را چنانکه در آیت کریمه فرمود یضل من یشاء ویهدی من یشاء وهو العزیز الحکیم ثم بسطها پس گشاد پروردگار تعالی دست راست را فاذا فیها آدم وذریته پس ناگاه در دست راست آدم و اولاد اوست فقال پس گفت آدم ای رب ما هؤلاء ای پروردگار من چه چیزند و چه کس اند اینها که در دست تو اند قال هؤلاء ذریتک گفت پروردگار تعالی اینها ذریت تو اند فاذا کل انسان مکتوب عمره بین عینیه پس ناگاه هر آدمی نوشته شده است مدت عمر وی میان دو چشم وی فاذا فیهم رجل اضوءهم پس ناگاه میان این آدمیان مردی است روشن ترین ایشان او من اضوءهم یا از جمله روشن ترین مردم شک راوی است یعنی در میان ایشان جماعه بودند روشن ترین از دیگران و این یک مرد از جمله ایشان بود قال یا رب من هذا گفت آدم ای پروردگار من کیست این مرد قال هذا ابنک داود گفت پروردگار این پسر تست که داود نام دارد و برین تقدیر اشکال نبود اما در روایت اولی که افاده میکند که این مرد روشن ترین همه مردم بود اشکال است که این مستلزم افضلیت داود است بر سایر انبیا جواب ازین سخن آنست که حق سبحانه ظاهر گردانید داود را بر آدم علیه السلام بنوعی از امتیاز در ظهور و نورانیت تا باعث شود بر سوال از حال وی و مترتب گردد بران آنچه مترتب گشت از قصه عمر و نیست مراد باضوئیت زیادت در جمیع صفات کمال پس شاید که در صورت داود نوعی از ضوء و نورانیت دران عالم باشد یا درین عالم نیز که بوی ممتاز باشد از پیغمبران دیگر و هر یک از انبیا مخصوص اند بصفتی و ممتاز بوجهی و لازم نمی آید ازین فضل بر سایر انبیا و نیز لازم نیست که باعث بر سوال از حال او در رؤیت او ممتاز از کل بود بلکه تواند که نظر بر وی اولا اتفاق افتاده و باعث بر سوال گشته باشد و این معنی از لفظ حدیث بطریقی که در اول کتاب در باب ایمان بتقدیر روایت کرده مفهوم میگردد زیرا که لفظ در آنجا اینست که گردانید خدای تعالی میان دو چشم هر آدمی از ان جماعه درخشیدنی از نور پس دید مردی را از ایشان خوش آمد او را درخشیدن میان دو چشم آن فانهم وقد کتبت له عمر اربعین سنة و گفت حق سبحانه که بتحقیق نوشته ام مر او را عمر چهل سال و در بعضی نسخ عمره اربعین سنة آمده قال یا رب زد فی عمره گفت آدم ای پروردگار من زیادت کن در عمر وی چیزی قال گفت پروردگار تعالی ذلک الذی کتبت له آن همانست که نوشته ام مر او را از عمر و دیگر نمیشود قال گفت آدم ای رب فانی قد جعلت له من عمری ستین سنة ای پروردگار من پس من بتحقیق گردانیدم مر او را از عمر خود شصت سال قال گفت پروردگار انت وذاک تو دانی و مطلوب تو که بخشیدی از عمر خود شصت سال یعنی اختیار تراست اگر بخشی چه مانع است قال گفت حضرت ثم سکن الجنة پس ساکن شد آدم در بهشت ما شاء الله آنقدر که خدا خواسته بود ثم اهبط منها پس فرود آورده شد آدم از بهشت وکان آدم یعد لنفسه و بود آدم که میشمرد بر خود

یعنی سال عمر خود را تا نه صد و چهل سال فاتاه پس آمد آدم را ملک الموت فقال له آدم قد عجلت پس گفت ملک الموت را آدم که تحقیق شتابی کردی قد کتب لی الف سنة بتحقیق نوشته شده است مرا عمر هزار سال قال گفت ملک الموت بلی آری نوشته شد برای تو عمر هزار سال ولکنک جعلت لابنک داود ستین سنة ولیکن تو بخشیدی شصت سال از عمر خود را که داود واست از عمر خود شصت سال فجحد پس انکار کرد آدم یعنی این قول که گفت قد عجلت قد کتب لی الف سنة واین قول صادق است و در ضمن این انکار است نه تصریح که گوید من نبخشیده ام او را از عمر خود چیزی چه صدور خبر کاذب قصداً و صریحاً از انبیا درست نباشد پس در حکم معاریض باشد که مثل آن از بعضی انبیا صادر شده یا گوییم که این جحد و انکار بطریق نسیان بود فجحدت ذریته پس انکار کرد ذریت وی یعنی جحد و انکار در طبیعت آدمیان از آنجا نشست که اول از آدم صادر شد اگرچه از وی بطریق تعریض ونسیان بود و از ایشان صریحا و عمداً صدور میبابد ونسی ونسیان کرد آدم نهی از قربان شجره را چنانکه خبر داد حق تعالی از وی فنسی ولم نجد له عزما فنسیت ذریته پس نسیان کرد ذریت او و نسیان در طبیعت ایشان از آنجا نشست واحتمال دارد که نسیان در همین قصه مراد باشد چنانکه اشارت کردیم که این قصه جحد بطریق نسیان بود فافهم قال گفت آن حضرت فمن یومئذ امر بالکتاب والشهود پس از آن روز که واقع شد از آدم جحود و نسیان واقع شد امر بنوشتن معاملات و گواهان تا نسیان وجحود کارگر نیفتد رواه الترمذی وعن اسماء بنت یزید صحابیه است قالت گفت اسماء مر علینا رسول الله گذشت بر ما یعنی بر جماعه زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی نسوة در حالیکه نشسته بودیم ما در میان جماعه زنان فسلم علینا پس سلام کرد آن حضرت بر ما یعنی بر جماعه زنان رواه ابو داود وابن ماجة والدارمی واین مخصوص بآن حضرت است چنانکه در فصل ثانی بروایت احمد از جریر گذشت وعن الطفیل بن ابی بن کعب کنیت او ابوبطن است تابعی عزیز الحدیث است وحدیث او در صحاح نیست است توثیق کرده است او را ابن سعد روایت میکند از پدر خود و از عمر و ابن عمر و بعضی گفته اند که ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت بود انه کان یاتی ابن عمر روایت میکند که وی می آمد نزد ابن عمر فیغدو معه الی السوق پس میرفت در وقت بامداد با ابن عمر بسوی بازار قال گفت طفیل فاذا غدونا الی السوق پس چون میرفتیم در وقت بامداد و میگشتیم گرد بازار لم یمر نمیگذشت عبد الله بن عمر علی سقاط بر هیچ متاع کهنه فروشی سقط بتحریک متاع ستبره ردی و فروشنده آنرا سقاط و سقطی گویند ولا علی صاحب بیعة ونمیگذشت بر هیچ بیع کننده و بیعه را بفتح باء و کسر آن هر دو خوانده اند ولا مسکین ونه بر هیچ مسکینی ولا علی احد ونه بر هیچ یکی الا سلم علیه مگر آنکه سلام میکرد ابن عمر بروی گفت کاتب حروف سامحه الله همچنین مشاهده کرد این فقیر از سید احمد مدنی که از اکابر مدینه مطهره بود و از اولاد سید سمهودی صاحب تاریخ مدینه و عادت شرفای مکه معظمه چون در موسم حج می آیند همین است که هر دو طرف یمین و یسار سلام میکنند بر اهل سوق و میگویند که عادت خود کار چون روز جمعه برای نماز می برآیند هم این چنین است والله اعلم قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوما گفت طفیل پس آمدم نزد عبد الله بن عمر روزی فاستتبعنی الی السوق پس همراه خود برد مرا بجانب بازار فقلت له ما تصنع فی السوق پس گفتم من ابن عمر را چکار خواهی کرد تو در بازار که میروی وانت لا تقف علی البیع وتو نمی ایستی بر فروختن ولا تسال عن السلع ونمی پرسی از متاع که می فروشند ولا تسوم بها وخریداری نمی کنی متاع را ولا تجلس فی مجالس السوق ونمی نشینی در نشستگاههای بازار فاجلس بنا ههنا نتحدث پس بنشین با ما همین جا حرف و حکایت کنیم با یکدیگر قال گفت طفیل فقال لی پس گفت مرا عبد الله بن عمر یا ابا بطن ای خداوند شکم قال گفت راوی وکان الطفیل ذا بطن وبود طفیل شکم دار یعنی شکم بزرگ انما نغدو من اجل السلام نمی رویم با صبح ببازار مگر بجهت سلام کردن بر مردم نسلم علی من لقیناه سلام میکنیم بر کسی که پیش می آییم او را و در بعضی نسخ لقینا یعنی بر کسیکه پیش آید ما را رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان وعن جابر قال اتی رجل النبی گفت جابر آمد مردی پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال لفلان فی حائطی عذق گفت آن مرد فلان کس را و نام شخصی برد در بوستان من عذق است بفتح عین درخت خرما و بالکسر خوشه خرما وانه قد اذانی مکان عذقه وگفت آن مرد بتحقیق ایذا کرده است مرا وجود عذق آن فلان که بتقریب وی وقت و بی وقت در بستان می آید فارسل النبی پس فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بسوی وی کسی را ان بعنی عذقک که بفروش بدست من درخت خود را قال لا گفت نمی فروشم قال فهب لی گفت آن حضرت اگر نمی فروشی پس ببخش مرا و ظاهر آنست که بعضی باشد که از فروختن عار داشته باشد یا فروختن را بدست آن حضرت عیب میدانسته باشد و به بخشیدن راضی شود با وجود آن قال لا گفت نمی بخشم باز ترغیب کرد آن حضرت او را بوعده ثواب آخرت قال گفت فبعنیه بعذق فی الجنة پس تصدق کن بوعده عذقی که ترا در بهشت باشد فقال لا پس گفت این چنین هم نمی کنم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آن حضرت صلعم ما رایت الذی هو ابخل منک ندیدم کسی را که او بخیل تر است از تو الا الذی یبخل بالسلام مگر آنکسی که بخل میکند بسلام که وی بخیل تر است از تو که با آنکه فعلی ثواب جزیل بدست نمی آرد گفته اند که فرمودن آن حضرت مر او را بطریق شفاعت بود نه بر سبیل امر والا خلاف امر چون می کرد و آن شخص مسلمان بود بدلیل قول آن حضرت بعذق فی الجنة و با وجود خالی از سختی دل و درشتی طبع بود رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم قال البادی بالسلام بریء من الکبر عبد الله بن مسعود از آن حضرت روایت میکند که فرمود ابتدا کننده بسلام بیزار است از کبر رواه البیهقی فی شعب الایمان فواید سلام سنت است وجواب سلام فرض واگر بر قومی در آمد و سلام کرد واجب است بر ایشان جواب سلام او واگر در همین مجلس بار دوم آمد و سلام کرد واجب نگردد جواب ولیکن مستحب باشد و سلام و جواب باید که بصیغه جمع باشد اگرچه مخاطب یکی بود تا ملائکه که با او نیز داخل باشند فقیه ابو جعفر از بعضی علما از اصحاب ابی یوسف نقل کرده که چون ببازار می در آمد میگفت که السلام علیکم بلکه میگفت سلام الله علیکم نکته آنرا پرسیدند و گفت تسلیم تحیه است و اجابت تحیه بحکم نص قرآن فرض و چون ایشان جواب ندهند امر معروف واجب کرده والسلام الله علیکم دعا است تسلیم نیست اگر جواب ننهند بر ایشان چیزی لازم نیاید و بر من امر معروف

الانام بگو و ازین جهت سلام اسد علیهم اختیار کردم اگر بر شخصی سلام کرد که نمی شناخت پس آن که ظاهر شد استردا د کند سلام را و گوید که باز گرفتم سلام خود را از تو بقصد تحقیر وی و بر تالی قرآن
سلام نباید گفت تا از قرائت خود را باز ندارد و اگر گفت بعضی گفته اند واجب گردد جواب سلام و بعضی گفته اند جواب او بدست یا بمیل گوید و بعضی گفته اند بزبان چه دل را مشغول تلاوت
دارد و بسلام وی التفات نماید و در وقت خطبه جواب نگوید باتفاق و در وقت اذان و اقامت و مذاکره علم بهمین حکم دارد و اگر قاری جواب گفت قرآن را از سر گیرد و استعاذه گوید و
در حدیث آمده است که یکی جامه سرخ پوشیده آمد و بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم سلام کرد جواب وی نداد و این حدیث دلالت دارد برآنکه هر کس که در وقت سلام بنامشروع
مشغول و ملابس باشد مستحق جواب نبود و هر که شطرنج می بازد نیز همین حکم دارد و در روایتی آمده که سلام گوید تا همین قدر او را از آن لعب باز دارد و بذکر مشغول سازد و اگر بقصد زجر و تادیب
نگوید بگوید لا باس به است بعضی از علما گفته اند معنی السلام علیکم آنست که الله تعالی مطلع است بر حال شما که در طاعتید یا در معصیت پس این وعظ است و فاسق بوعظ اولی و احری
بود والله اعلم و اگر بحمام در آید قومی را که برهنه اند سلام نگوید باب الاستیذان استیذان طلب اذن نمودن و اذن بمعنی علم آید چنانکه گویند اذن بالشی علم به و نیز بمعنی اباحت آید چنانکه
گویند اذن له فی الشی اباحه له کذا فی القاموس و هر دو معنی اینجا درست آید که بر در خانه کسی بایستد و استیذان کند میخواهد که بداند که کسی در خانه هست یا نه و از وی دستوری طلبد که در آید
و استیذان مستحب است و قرآن مجید بدان ناطق و سنت آنست که جمع کند میان سلام و استیذان و صحیح تقدیم سلام است بر استیذان چنانکه در احادیث واقع شد الفصل
الاول ۞ عن ابی سعید الخدری قال اتانا ابو موسی قال ان عمر ارسل الی ان اتیه ابو سعید خدری گفت که آمد ما را ابو موسی اشعری گفت که امیر المومنین عمر کس فرستاد
بجانب من تا بیایم او را فاتیت بابه فسلمت ثلثا پس آمدم من بر در وی پس سلام کردم سه بار بقصد استیذان فلم یرد علی پس جواب سلام من نگفت و اذن نداد فرجعت
پس برگشته آمدم فقال پس گفت عمر بعد از آن بطریق زجر و اعتراض ما منعک ان تاتینا چه چیز منع کرد ترا از آمدن تو ما را فقلت انی اتیت فسلمت علی بابک ثلثا پس
گفتم که من آمدم پس سلام کردم ایستاده بر در تو سه بار فلم تردوا علی پس جواب سلام من نگفتید شما یعنی تو و اصحاب تو فرجعت پس باز برگشتم و قد قال لی رسول الله و بتحقیق
گفته است مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا استاذن احدکم ثلثا چون طلب اذن کرد یکی از شما سه بار فلم یوذن له پس اذن داده نشد مر او را فلیرجع پس باید که او باز
برگردد یعنی حد استیذان و ایستادن بر در همین قدر است فقال عمر اقم علیه البینة پس گفت عمر برپا کن گواه بر صحت این حدیث که تو دعوی میکنی که از آنحضرت شنیده ام و یکی
دیگر باید لکن که او نیز شنیده باشد این حدیث را پس ابو سعید گفت که ابو موسی نزد من آمد و این قصه با من در میان آورد و گفت ابو سعید خدری که گفت بمن ابو موسی تو نیز شنیده این
حدیث را از آن حضرت بیا تا من نزد عمر و گواهی بده قال ابو سعید گفت ابو سعید فقمت معه پس ایستادم من با ابی موسی فذهبت الی عمر پس رفتم من بسوی عمر فشهدت له
پس گواهی دادم ابی موسی را و گفتم راست میگوید وی هم چنین فرموده است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه و این گواه طلبیدن احتیاطی بود از عمر رضی الله عنه تا مردم جرات نکنند
و در اطاعت خلفا و امرا تهاون ننمایند و الا خبر واحد مقبول است باتفاق خصوصا از امثال ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است وعن عبد الله بن مسعود قال قال لی النبی گفت
ابن مسعود مرا گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذنک علی ان ترفع الحجاب نشان اذن تو برای در آمدن تو بر من این است که برمیداری تو پرده را که بر در خانه گرفته اند و
خانهای آن حضرت را پرده ها بود از حصیر و ان تستمع سوادی و این است که می شنوی سوا و مراد سواد بکسر سین مهمله نهانی گفتن سخن یعنی پرده برمیداری و می بینی که من با کسی
پنهان سخن نمیکنم هم می درآئی زیاده برین ترا باذن حاجت نیست و مراد پنهانی گفتن سخن مبالغه است یعنی اگرچه نهانی با اهل خصوص سخنی می گفته باشم هم می درآئی چه جای آشکارا حاصل
آنست که هرگاه وجود مرا در خانه میشناسی می درآئی دیگر حاجت استیذان نیست حتی انهاک الخ منع کنم ترا از درآمدن و این غایت عنایت است که آن حضرت با ابن مسعود داشت
و کمال قرب و محرمیت اوست در جناب نبوت گویا او از جمله اهل خانه است هرگاه که میخواهد می درآید و ظاهر است که این در غیر وقت حضور نسا خواهد بود خصوصا بعد از نزول آیت
حجاب رواه مسلم ۳ وعن جابر قال اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی دین کان علی ابی جابر گفت آمدم آن حضرت را در قضیه دینی یا بسبب تقریب
دینی که بود بر پدر من و قضیه دین چنان است که پدر جابر که عبدالله انصاری است رضی الله عنه در غزوه احد شهید شده بود و دینی بر ذمه خود گذاشته بود و دائنان آمده و او را تنگ
گرفته بودند و وی بحضرت پیغمبر بجهت استمداد و استعانت آمده تا از ایشان طلب تخفیف کند و بمعجزه آن حضرت در مال وی که اندک بود برکت ها بوجود آمد حتی که بعد از وفای دین هم چنان
که بود باقی ماند و چیزی از آن کم نشد درین قضیه میگوید که بر در آن حضرت آمدم فدققت الباب پس بکوفتم در را فقال پس گفت آن حضرت من ذا کیست این که در میکوبد
فقلت انا پس گفتم من فقال پس گفت آن حضرت انا انا کانه کرهها متفق علیه گویا که آن حضرت این کلمه را از جابر ناخوش داشت و سبب کراهت این کلمه از جابر آن
گفته اند که وی از الا ابهام نمی کند و افاده تعیین و تشخیص نمی نماید پس بایستی نام یا کنیت یا لقب خویش ذکر کردی که افاده تعیین و تشخیص کند اگرچه گاهی بجهت شناخت آواز افاده
تعیین نیز میکند الا آن حضرت مکروه داشت و بر جابر انکار کرد از برای تعلیم ادب او و تکرار انا در قول آن حضرت برای تاکید است و بحسب حرف فهم انکار هم ازین تکرار است و تحمل
که انکار از جهت ترک استیذان بسلام بوده باشد که سنت آن است و بعضی از متصوفه گویند که مکروه است که کلمه انا بر زبان آدمی رود که مبنی از هستی و انانیت است اما این سخن
علی عمومه صحیح نیست بلکه در صورتی است که بر وجه تکبر و نفسانیت و انانیت بود و الا وقوع آن در احادیث بسیار واقع است چنانکه گذشت که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده کیست که امروز عیادت مریض کرده باشد ابوبکر صدیق رض گفت انا باز فرموده کیست که امروز روزه دار برخاسته باشد هم وی رضی الله عنه گفت انا الحدیث یا که از صحابه در مقام تفاخر
و اظهار فضل نیز واقع شده بجهت غرض صحیح دینی وعن ابی هریرة قال دخلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو هریره گفت درآمدم با آن حضرت یعنی در خانه فوجد

لبنا في قدح پس یافت آن حضرت شیر در قدحی فقال اباهر الحق باهل الصفة پس گفت آن حضرت ای ابوهریره در رس باهل صفه و دریاب ایشان را فادعهم لي پس بخوان
نزد من ایشان را بسوی من فاتيتهم فدعوتهم پس آمدم ایشان را و خواندم ایشان را فاقبلوا پس روی آوردند ایشان بسوی آن حضرت فاستاذنوا پس استیذان نمودند
فاذن لهم پس اذن داد آن حضرت ایشان را بدرآمدن در خانه فدخلوا پس درآمدند و بمعجزهٔ آن حضرت شیر خوردند و سیر شدند چنانکه در حدیث مذکور است رواه
البخاري بحث طیبی گفته که ازینجا معلوم میشود که خواندن کسی را و طلبیدن استیذان اسقاط نمیکرداند مگر آنکه زمان قریب باشد و این بر تقدیریست که رسول همراه نبود و اگر همراه آمده است
حاجت باستیذان نیست چنانکه در فصل ثانی معلوم کرده و شاید که ابوهریره که اهل صفه را خوانده همراه ایشان نیامد الفصل الثاني عن كلدة بن حنبل التحتانيات برادر
صفوان بن امیه از مادر ان صفوان بن امية صفوان بن امیه قرشی است اسلام آورد و بعد فتح مکه و بود او از مؤلفة القلوب و او آن حضرت او را از مغانم چیزهای بسیار
پس گفت صفوان گواهی میدهم که مسافت نمی کند با این عطا مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد او و کشته شد پدر او امیه بن خلف روز بدر در مشرکان قریش بعث بلبن كلدة می گوید که صفوان
فرستاد بدست من بشیر وجداية بفتح جیم و کسر آن و بدال مهمله و تحتانیه بعد الف آهو بره بشش ماه یا بهفت ماه رسیده چنانکه جدی از معز یعنی بزغاله در صراح گفته که جدایه بالفتح والکسر
آهو بره و ضغابيس جمع ضغبوس و آن خیار خورد که نرم و پشمین باشد و آن حضرت او را دوست میداشت في الصراح و ضغبوس بضم ضاد و عین معجمتین و سین مهمله خیار و نادر
الى النبي بسوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم والنبي صلى الله عليه وسلم باعلى الوادي و آن حضرت در جانب اعلای مکه بود که آن را معلا گویند قال گفت کلده فدخلت عليه ولم
اسلم ولم استاذن پس یکبارگی درآمدم من بر آن حضرت نه سلام کردم و نه استیذان نمودم فقال النبي پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجهت تعلیم سلام و استیذان ارجع
بازگرد و برون رو فقل پس بگو السلام عليكم أأدخل آیا درآیم رواه الترمذي وابوداود وعن أبي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دعي
احدكم چون خوانده شود یکی از شما یعنی کس بطلب وی فرستاده شود فجاء مع الرسول پس بیاید همراه آن کسی که فرستاده شده بود بطلب وی فان ذلك له اذن پس آن
آمدن همراه فرستاده شده اذن است و حاجت باستیذان نیست رواه ابو داود وفي رواية له قال و آمده است در روایتی مر ابو داود را که گفت آن حضرت صلی الله علیه
وسلم رسول الرجل الى الرجل اذنه فرستاده شده مردی بسوی مردی اذن اوست بهمین معنی که معلوم شد وعن عبد الله بن بسر صحابی است و پدر و مادر و برادر و خواهر
او همه صحابی اند آن حضرت بمنزل ایشان آمد و طعام خورد و دعا کرد قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اتى باب قوم چون می آمد آن حضرت بر در قومی لم يستقبل
الباب من تلقاء وجهه پیش نمی آمد در را از برابر روی خود ولكن من ركنه الأيمن او الأيسر ولیکن پیش می آمد از کرانه در راست یا چپ فيقول پس میگفت السلام عليكم السلام
عليكم وذلك ان الدور لم يكن يومئذ عليها ستور و آن از جهت آن بود که سراها و خانها نبود در آن روز بر آنها پردها رواه ابو داود وذكر حديث انس و ذکر کرده شد حدیث
انس که قال عليه الصلوة والسلام السلام عليكم ورحمة الله في باب الضيافة الفصل الثالث عن عطاء بن يسار ان رجلا سأل رسول الله صلى الله عليه
وسلم روایت است از عطا بن یسار که از مشاهیر تابعین و مولی میمونه رضی الله عنها است که مردی پرسید آن حضرت را فقال پس گفت آیا استاذن على امي آیا طلب اذن کنم از برای
آمدن بر مادر خود فقال پس گفت آن حضرت نعم آری بکن فقال الرجل اني معها في البيت پس گفت آن مرد که من با وی باشم در یک خانه پس استیذان چه کنم گویا آن مرد خیال کرد
که استیذان بیگانه را می باشد که گاه گاهی درآید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن عليها استیذان بکن بر وی اگرچه با وی در یکخانه چرا که استیذان
مخصوص به بیگانه نیست فقال الرجل پس باز گفت آن مرد اني خادمها من خادم اویم شب و روز در خدمت او میباشم پس اگر گاه بیگاه هر وقت که خواهم درآیم و موقوف
بر استیذان باشم خدمت وی که کند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم استاذن عليها اتحب ان تراها عريانة استیذان بکن برای آمدن بر وی
آیا دوست میداری که ببینی او را برهنه و اگر فرضا بناگاه بر وی درآئی شاید که برهنه باشد قال لا گفت آن مرد دوست ندارم که ببینم او را برهنه قال گفت آن حضرت پس اگر دوست
نمیداری که او را برهنه ببینی فاستاذن عليها پس استیذان کن بر وی رواه مالك مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک بطریق ارسال زیرا که عطاء بن یسار تابعی است
وعن علي رضي الله عنه قال گفت امیر المؤمنین علی كان لي من رسول الله بود مرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مدخل بالليل ومدخل بالنهار
درآمدنی بشب و درآمدنی بروز فكنت اذا دخلت بالليل پس بودم من چون می درآمدم بشب تنحنح لي تنحنح میکرد آن حضرت برای اذن من پس معلوم شد که علامت
اذن بشب تنحنح بود و در روایتی آمده است که بودم که چون میدرآمدم بشب پس اگر تنحنح میکرد باز میگشتم پس تنحنح علامت عدم اذن شد ظاهرا در هر وقت بقرینه حال علامت اختلاف
می پذیرفت والله اعلم کذا قالوا این مرا از برای آن فهم که احتمال وارد در این نیز تنحنح لي را بمنع حمل کنند اما ظاهر در آنست که برای اذن باشد فافهم رواه النسائي وعن جابر ان
النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تاذنوا لمن لم يبدأ بالسلام اذن نه کنید برای درآمدن هر کسی را که ابتدا نکرده بسلام رواه البيهقي في شعب الايمان

باب المصافحة والمعانقة

المصافحة والتصافح دست یکدیگر گرفتن و صفح در اصل معنی عرض یعنی پهنا است صفح وجه و صفح سیف عرض آن را گویند و در مصافحه کف یکی بعرض
کف دیگری میرسد و صفایح باب تختهای در را گویند کذا في الصراح و مصافحه سنت است نزد ملاقات و باید که بهر دو دست بود و آنکه بعضی مردم مصافحه بعد از نماز میکنند
یا بعد از نماز جمعه کنند چیزی نیست و بدعت است از جهت تخصیص وقت اما سنیت مصافحه که علی الاطلاق است باقی است پس بوجهی سنت است و بوجهی
دیگر بدعت و با زن جوان مصافحه حرام است و با پیرزن که مشتهاة نبود لا باس به است و روایت کرده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در خلافت خود بعجایزی که شیر

انتها خورده بود مصافحه میکرد و ابن زبیر رضی الله عنهما در مکه عجوزه را برای بیمار داری خود بجرامی گرفت که پاهای او را زیر میکرد و بر سر او میشست صحبت و اگر هم چنین مردی پیر باشد که از فتنه
شهوت ایمن باشد ور امصافحه با زن جوان درست است و مصافحه با امرد خوش شکل درست نباشد و بهرکه نظر کردن حرام است مساس کردن او نیز حرام بلکه حرمت مساس سخت تر
از نظر است کذا فی مطالب المومنین و در صلوة مسعودی گفته که چون سلام گوید دست باید داد که دست دادن سنت است و لیکن کف بر کف باید نهاد و سر انگشتان
نشاید گرفتن که بدعت است و اما معانقه اگر خوف فتنه نباشد مشروع است خصوصا نزد قدوم از سفر چنانکه در حدیث جعفر بن ابی طالب بیاید و از ابی حنیفه و محمد رحمهما الله کراهت
بوسیدن دست و دهان و چشم و معانقه آمده است و ایشان میگویند که از معانقه نهی کرده اند چنانکه در فصل اول از حدیث انس بیاید و آنچه روایت کرده اند پیش از نهی است و
از شیخ ابو منصور ماتریدی در تطبیق احادیث نقل کرده شده است که آنچه بر وجه شهوت بود مکروه است و آنچه بر وجه بر و کرامت باشد مشروع و گفته اند که خلاف در جایی است که
برهنه تن باشند اما با قمیص و جبه لا باس به است باجماع و هو الصحیح کذا فی الکافی و بوسه دادن دست عالم متورع را جایز است و بعضی گفته اند مستحب است و آنکه بعد از
مصافحه دست خود را ببوسند چیزی نیست و فعل جاهلانست و مکروه است و زمین بوس کردن نزد امرا و علما و مشایخ حرام است و فاعل و راضی بدان هر دو آثم اند کذا فی
الکافی و فقیه ابو جعفر گفته که هر که زمین بوس کند نزد سلطان و امیر و یا سجده کند اگر بر وجه تحیت کند کافر نگردد و لیکن آثم و مرتکب کبیره باشد و اگر به نیت عبادت کند کافر
گردد و هم چنین اگر اصلا نیت مستحضر نگردد کافر شود نزد اکثر علما و زمین بوس کردن سهل تر است از رخساره یا جبین بر زمین نهادن کذا فی الظهیریة و اگر بر دست عالم یا
سلطان بوسه دهد از جهت علم و عدالت و اعزاز دین لا باس به است و اگر به جهت غرض دنیاوی کند مکروه است اشد کراهت و اگر یکی از عالم یا زاهد التماس پای بوس
او کند باید که اجابت نکند و نگذارد که ببوسد و در قنیه گفته که لا باس به است و در بعضی احادیث بوسیدن بعضی از صحابه پای آن سرور صلی الله علیه وسلم آمده چنانکه در فصل ثانی
از حدیث وفد عبد القیس بیاید و در بوس کردن اطفال رخصت است اگرچه ولد غیری باشد و بوسه دادن بر دهان طفل سنت است و گفته اند که بوس بر پنج وجه است
یکی بوسه مودت است و آن بوسه والدین است مر ولد را بر رخساره ثانی بوسه رحمت است و آن بوسه ولد است مر والدین را بر سر ثالث بوسه شهوت است و آن
بوسه زوج است مر زوجه را بر دهان رابع بوسه تحیت است و آن بوسه مسلمانست مر یکدیگر را بر دست پنجم بوسه خواهر است برادر را بر جبه و نزد بعضی بوسه دادن
مردان یکدیگر را بر دست و روی مکروه است و نزد بعضی بوسه دادن ولد صغیر را واجب است و مرویست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد سر فاطمه
زهرا را و می فرمود که مییابم از وی بوی بهشت و چون قدوم می آورد آن حضرت اول بر فاطمه در آمده معانقه میکرد و می بوسید سر او را والله اعلم الفصل الاول
عن قتادة قال قلت لانس اکانت المصافحة فی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قتاده گفت از انس پرسیدم آیا بود مصافحه در یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قال گفت انس نعم آری بود مصافحه در صحابه رضی الله عنهم رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قبل رسول الله بوس کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
الحسن بن علی حسن بن علی را رضی الله عنهما وعنده الاقرع بن حابس و بود نزد آن حضرت اقرع بن حابس که صحابی است قدوم آورده بر آن حضرت در فتح مکه از وفد بنی
تمیم و شریف بود در جاهلیت و السلام فقال الاقرع پس گفت اقرع ان لی عشرة من الولد بدرستیکه مراده تن اند از فرزندان ما قبلت منهم احدا بوس نکرده ام هیچ
یکی را از ایشان فنظر الیه رسول الله پس نیک بنگریست بسوی اقرع پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال پس گفت آن حضرت من لا یرحم لا یرحم کسیکه مهربانی
و شفقت نورزد با خلق خدا یا بر اولاد رحمت کرده نشود یعنی رحمت نکند باری تعالی بر وی و ذکر این حدیث درین باب بجهت مناسبت تقبیل است
مر معانقه را متفق علیه و سند کرده و باشد که ذکر کنیم حدیث ابی هریره که در وی این کلمه است اثم لکع که برای امام حسن فرموده فی باب در باب مناقب
اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم و علیهم اجمعین ان شاء الله تعالی و ذکره و ذکر کرده شد حدیث ام هانی که در مصابیح درین فصل ذکر کرده است فی
باب الامان در باب امان دادن کفار که آن مناسب و موافق تر است الفصل الثانی عن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ما من مسلمین یلتقیان نیست هیچ دو مسلمان که پیش آیند یکدیگر فیتصافحان پس مصافحه کنند الا غفر لهما قبل ان یتفرقا مگر آنکه آمرزیده شود مر ایشان را
پیش از آنکه جدا شوند از یکدیگر رواه احمد و الترمذی و ابن ماجة وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود آمده که قال گفت آن حضرت اذا التقی المسلمان
فتصافحا چون ملاقات کنند دو مسلمان پس مصافحه کنند و حمدا الله و حمد گویند خدا را و استغفراه و آمرزش خواهند از خدا غفر لهما آمرزیده شود مر ایشان را وعن
انس قال قال رجل یا رسول الله الرجل منا یلقی اخاه او صدیقه مردی از آن حضرت پرسید یا رسول الله مردی از مسلمانان پیش می آید برادر خود را یعنی مسلمان را
یا پیش می آید دوست خود را چکار کند اینحنی له آیا دوتا کند سر و پشت برای آن برادر و دوست خود قال لا گفت نکند دوتا و مایل کردانیدن سر و پشت بجهت
کذا فی بعض الحواشی و طیبی از محیی السنة نقل کرده که انحنای ظهر مکروه است از جهت ورود حدیث صحیح در نهی از آن اگرچه از بسیاری از آنها که منسوب بعلم و صلاح اند آنرا میکنند
اما اعتبار و اعتماد بدان نتوان کرد و در مطالب المومنین از شیخ ابو منصور نقل کرده که گفت اگر بوسه دهد یکی پیش یکی زمین را یا پشت دوتا کند یا سر نگون کند کافر نگردد و لیکن آثم
است زیرا که مقصود تعظیم است نه عبادت انتهی و بعضی از مشایخ در منع از آن تغلیظ و تشدید بسیار کرده اند و گفته کاد الانحناء ان یکون کفرا والله اعلم قال باز گفت آن مرد آن حضرت
صلی الله علیه وسلم افیلتزمه و یقبله آیا پس معانقه کند و بوس زند برادر و دوست را قال لا فرمود نه کند باین حدیث استدلال کرده کسی که مکروه داشته است معانقه را و تقبیل را

ومصافحه سابقاً از امام ابوحنیفه ومحمد نقل کردیم وبعضی گفته اند که مکروه آنست که بر سبیل تملق وتعظیم بود وجایز آنکه نزد تودیع وقدوم سفر باشد یا بجهت طول عهد ملاقات یا بجهت علیه
شدت حب فی الله بود واگر تقبیل کند دهن را نکند بلکه دست وجبهه را کند وتقبیل ید عالم وزاهد ومرد کبیر السن جایز است وقد مر قال افیاخذ بیده ویصافحه
گفت آن مرد آیا پس بگیرد دست او را ومصافحه کند قال نعم فرمود آری دست بگیرد ومصافحه کند رواه الترمذی وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال تمام عیادة المریض ان یضع احدکم یده علی جبهته او علی یده فرمود تمام وکمال پرسش بیمار این است که نهد یکی از شما دست خود را بر پیشانی
بیمار یا بر دست وی فیسأله کیف هو پس بپرسد چگونه است وی وتمام تحیاتکم بینکم المصافحة وتمام وکمال سلام های شما که میان یکدیگر میکنید مصافحه است یعنی چون سلام کنید مصافحه
نیز کنید تا سلام تمام شود وکامل گردد رواه احمد والترمذی وضعفه وعن عائشة رضی الله عنها قالت قدم زید بن حارثة المدینة عائشه
گفت که قدوم آورد زید بن حارثه که مقرب ومقبول درگاه نبوت بود ودر اوایل او را متبنای آن حضرت میگفتند ورسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیتی
وآن حضرت در خانه من بود فاتاه فقرع الباب پس آمد زید آن حضرت را پس بکوفت در را فقام الیه پس ایستاد ورفت بجانب وی رسول صلی الله علیه
وسلم عریانا برهنه یعنی الا آنکه بر ردا پوشیدن مقید کرد ویجر ثوبه درحالی که میکشد آن حضرت جامه خود را که ردا باشد از شدت فرح وغایت شوق وعائشه میگوید والله
ما رأیته عریانا قبله ولا بعده سوگند نه دیدم من آن حضرت را برهنه در چنین حال که باستقبال کسی باین قدر شوق برآید وقول عائشه که گفت آن حضرت در خانه من بود
مقصود بیان واقع است یا مبالغه است در بیان مقصود که این چنین خوشحال شد که از خلوت وخانه من باین شتابی برآمد فاعتنقه وقبله پس معانقه کرد آن حضرت زید
بن حارثه را وبوسه کرد او را واین حدیث وهمچنین حدیث جعفر بن ابی طالب که بیاید دلیل است بر جواز معانقه وتقبیل ومختار همین است که معانقه وتقبیل در قدوم از سفر
جایز است بی کراهت رواه الترمذی وعن ایوب بن بشیر بضم موحده وفتح معجمه وسکون تحتانیه عدوی بصری است وبعضی گفته اند مجهول است عن رجل
من عنزة انه قال قلت لابی ذر روایت است از ایوب از مردی که از عنزه بود بفتحات که گفت آن مرد گفتم مر ابی ذر را رضی الله عنه هل کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یصافحکم اذا لقیتموه آیا بود آن حضرت که مصافحه میکرد شما را چون ملاقات میکردید شما آن حضرت را قال گفت ابوذر ما لقیته قط الا صافحنی ملاقات
نکردم من آن حضرت را هیچ گاه مگر آنکه مصافحه کرد مرا وبعث الی ذات یوم وکس فرستاد بسوی من روزی ولم اکن فی اهلی ونبودم من در میان اهل خانه خود و
بجای رفته بودم فلما جئت اخبرت پس هرگاه که بخانه آمدم خبر داده شدم که کس آن حضرت بطلب تو آمده بود فاتیته وهو علی سریر پس آمدم من آن حضرت را
وحال آنکه آن حضرت نشسته بود بر تخت فالتزمنی پس معانقه کرد مرا فکانت تلک اجود واجود پس بود آن معانقه جیدتر وبهتر از معانقهای مردم یا از مصافحه
که آن حضرت میکرد در افاضه وایصال ذوق وراحت وتکرار اجود برای تاکید وتقریر است واز اینجا معلوم کرد که معانقه در غیر حال قدوم از سفر نیز آمده برای اظهار محبت
وعنایت رواه ابوداود وعن عکرمة بن ابی جهل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم جئته گفت عکرمه که گفت آن حضرت در روز آمدن
من آن حضرت را برای بیعت اسلام مرحبا بالراکب المهاجر بسوار که هجرت آورد در رحب مکان فراخ را گویند واین دعاست بخوش آمدن وخوشحال رسیدن وسهولت
در جمع الجوامع از مصعب بن عبد الله آورده که چون آن حضرت عکرمه بن ابی جهل را دید بایستاد وبجانب او رفت واعتناق کرد وفرمود مرحبا بالراکب المهاجر وعکرمه بن ابی جهل
شدید العداوت بود با آن حضرت چنانکه پدرش وفارس مشهور بود گریخت روز فتح وپیوست بیمن پس رفت بسوی وی زن وی ام حکیم بنت الحارث که برادرزاده ابوجهل بود
واورد او را نزد آن حضرت واسلام آورد ونیکو شد اسلام او وطلب استغفار کرد از آن حضرت از آنچه گذشته بود مر او را مناقب وفضایل است وذکر این حدیث درین باب
باعتبار مناسب ترحیب است مر مصافحه را رواه الترمذی وعن اسید بن حضیر رجل من الانصار روایت است از اسید بن حضیر بصیغه تصغیر در هردو
اسم که مردیست از انصار فاضل کبیر الشان از نقبا انصار حاضر شد عقبه را وبدر را ومشاهد دیگر را وبرادری داد آن حضرت میان او ومیان زید بن حارثه قال گفت راوی
بینما هو یحدث القوم در اثنای آنکه وی یعنی اسید سخن میکرد با قوم وکان فیه مزاح وبود در اسید عادت مزاح بکسر میم لاغ کردن ومزاح بضم میم نیز آمده بینا
یضحکهم در اثنای آنکه میخندانید اسید قوم را بمزاح فطعنه النبی پس سیخکی زد وبخلانید او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی خاصرته بعود در کمر وی بچوبی چون وی
مزاح میکرد ومی خندانید قوم را آن حضرت نیز با وی از ین عالم ادای کردند وخوش خلقی نمودند واز اینجا معلوم شد که مزاح کردن اگر در وی محذور شرعی نباشد شنیدن آن
مباح است وانبساط با وضیع از شیم اشراف است وچون آن حضرت چوب را در کمر خلانیدند فقال پس گفت آن مرد اصبرنی قصاص ده مرا یعنی قادر گردان مرا بر
خود تا قصاص گیرم از تو وبخلانم چوب را در خاصره تو چنانکه تو من کردی اصبار واصطبار قصاص گرفتن قال گفت آن حضرت اصطبر قصاص بگیر از من وبخلان چوب را
در خاصره من قال ان علیک قمیصا ولیس علی قمیص گفت آن مرد که برتن تو پیراهن است ونبود بر تن من پیراهن اگر من با پیراهن بخلانم در قصاص برابری نشود فرفع النبی
پس برداشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وکشف کرد بدن شریف را عن قمیصه از پیراهن خود فاحتضنه پس درکنار گرفت آن مرد آن حضرت را وجعل یقبل کشحه وشروع کرد
بوس کردن گرفت آن مرد تهیگاه آن حضرت را قال انما اردت هذا یا رسول الله گفت آن مرد من نخواسته بودم از طلب قصاص مگر همین را که بدن شریف را بوس کنم ع دل عشاق حیله گر باشد
رواه ابوداود بدانکه لفظ حدیث بر آن نهجی که در مصابیح مذکور است شرح کرده شد اقتضای آن کند که آن مرد مزاح کننده وقصاص طلبنده همین اسید بن حضیر باشد ورجل من الانصار که واقع

شده محمود باشد و بیان اسید بن حضیر بود و لفظ جامع الاصول این چنین است عن اسید بن حضیر قال ان رجلا من الانصار کان فیه مزاح فبینا هو یحدث القوم یضحکهم فطعنه النبی الحدیث و این دلالت کند که آن مرد دیگر است که اسید بن حضیر از حال وی روایت میکند و طیبی عبارت متن را توجیه کرده موافق آن ساخته و در وی تکلفات ارتکاب نموده بر اخراج کلام از ظاهر و باعث بر ارتکاب تکلف آن است که اسید بن حضیر از عظماء صحابه و نقباء انصار است و حمل این معنی از وی مستبعد میداند والله اعلم وعن الشعبی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلقی جعفر بن ابی طالب شعبی از تابعین است روایت میکند که آن حضرت ملاقات کرد جعفر بن ابی طالب را فالتزمه وقبل ما بین عینیه پس معانقه کرد او را و بوسه داد میان دو چشم وی والله اعلم این همان قصه قدوم وی است از حبشه چنانکه در حدیث آینده مذکور است یا دیگر است رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا وفی بعض نسخ المصابیح وفی شرح السنة عن البیاضی متصلا بیاضی بفتح موحده و خفت مثناه تحتانیه و اعجام ضاد منسوب است به بیاضه بن عامر و این حدیث متصل است یعنی مرسل نیست زیرا که وی صحابی است و در جامع الاصول گفته که بیاضی که مطلق مذکور کرد و بی تسمیه عبدالله بن جابر بیاضی انصاری است و از این سند آورد که گفته بیاضی آن کس است که روایت کرده از وی ابو حازم التمار حدیث را و مالک در موطا در جهر بقرات در صلوة اخراج کرده و گفته اند که نام او عبدالله بن جابر است والله اعلم وعن جعفر بن ابی طالب فی قصة رجوعه من ارض الحبشة روایت است از جعفر بن ابی طالب در قصه بازگشتن او از هجرت حبشه آمده که قال گفت فخرجنا حتی اتینا المدینة پس بیرون آمدیم ما از حبشه تا آنکه آمدیم بمدینه فتلقانی رسول الله پس پیش آمد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاعتنقنی پس معانقه کرد مرا ثم قال پس تر گفت آن حضرت ما ادری انا بفتح خیبر افرح در نمی یابم من که بفتح خیبر خوشحال شوم ام بقدوم جعفر یا باز آمدن جعفر از حبشه ووافق ذلک فتح خیبر و موافق افتاده بود آمدن جعفر فتح خیبر را این کلام راوی است که در بیان معنی حدیث گفته رواه فی شرح السنة سمهودی در وفاء الوفا باخبار دار المصطفی آورده که سفیان بن عیینه که شیخ امام شافعی است بر مالک در آمد مالک مصافحه او کرد و گفت معانقه نیز میکردم اگر بدعت نبودی سفیان گفت بتحقیق معانقه کرده است آنکه بهتر است از من و تو و معانقه کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جعفر بن ابی طالب را و تقبیل کرده او را در وقت قدوم او از حبشه مالک گفت آن مخصوص بجعفر است سفیان گفت لا بلکه عام است و حکم ما و جعفر یکی است اگر از صالحانیم اذن میدهی که در مجلس تو تحدیث کنم مالک گفت نعم اذن دادم پس سفیان سوق حدیث کرد و سندی که داشت و مالک سکوت کرد وعن زارع وکان فی وفد عبد القیس روایت است از زارع بر وزن اسم فاعل از زراعت و بود وی در ایلچیان عبد القیس قال گفت لما قدمنا المدینة هر گاه که قدم آوردیم ما بمدینه فجعلنا نتبادر من رواحلنا پس شتابی می کردیم و از دور میشتافتیم و فرود می آمدیم و می افتادیم از مرکبهای خود فنقبل ید رسول الله پس بوسه میدادیم دست مبارک پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ورجله و پای شریف او را از اینجا تجویز پای بوس معلوم شد چنانچه سابقا اشارت بدان کردیم رواه ابو داود روایت کرده شده است که چون وفد عبد قیس آمدند چنانکه مذکور شد و از شوق و بیطاقتی و اضطراب دادند و مردی که سردار قوم بود و اشج نام داشت اول بمنزل خود فرود آمد و غسل تازه بر آورد و جامه سفید پوشید و بمسجد شریف در آمد و دوگانه بگذارد پس بتانی و وقار و خشوع و خضوع و انکسار بمجلس شریف آمد و بسعادت ملازمت رسید آن حضرت بر وی ثنا کرد و این ادب را از وی پسندید و فرمود در تو دو خصلت است که حق تعالی آنرا دوست میدارد حلم و وقار وعن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت ما رایت احدا کان اشبه گفت عائشه ندیدم هیچ یکی را مانند تر سمتا وهدیا ودلا در سمت و هدی و دل سمت بفتح سین مهمله و سکون میم راه و روش نیکو و هدی هم بر وزن سمت سیرت نیک چنانکه در خطبه ماثوره آمده است خیر الهدی هدی محمد و دل بفتح دال مهمله و تشدید لام نیز بر وزن نزدیک است در معنی بهدی و هر دو از سکینه و وقار در هیئت منظر و شمایل اند کذا فی الصراح و ازین بیان معلوم شد که هر سه نزدیک هم اند در معنی توربشتی گفت سمت اشارت است بخضوع و خشوع و تواضع و هدی به سکینه و وقار و دل بحسن خلق و حسن حدیث و آنکه گفت وفی روایة حدیثا وکلاما حدیث و کلام نیز قریب بلکه متحد اند در معنی مگر آنکه مراد بیکی سخن دارند و از دیگری طریق و روش سخن کردن و بالجمله عائشه میگوید ندیدم هیچ یکی را مشابه تر درین امور برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فاطمة از فاطمه رضی الله عنها بعد از ان قرب محل و مکانت فاطمه را از آن حضرت و میل و محبت یکدیگر را که اثر و نشان مشابهت و مجانست است بیان کرد و گفت کانت بود فاطمه اذا دخلت علیه چون می در آمد بر آن حضرت قام الیها می ایستاد و میرفت و میل میکرد آن حضرت بسوی وی فاخذ بیدها پس میگرفت آن حضرت دست فاطمه را فقبلها پس بوس میکرد او را واجلسها فی مجلسه و می نشاند آن حضرت فاطمه را در جای نشست خود یعنی جای خود را برای وی میگذاشت و او را می نشاند وکان اذا دخل علیها قامت الیه فاخذت بیده فقبلته و اجلسته فی مجلسها و بود آن حضرت چون می در آمد بر فاطمه می ایستاد و میرفت و میل میکرد بسوی آن حضرت پس میگرفت دست آن حضرت را پس بوس میکرد و می نشاند آن حضرت را در مجلس نشست خود رواه ابو داود وعن البراء قال دخلت مع ابی بکر اول ما قدم المدینة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است در آمدم با ابو بکر رضی الله عنه یعنی خانه و منزل او را در ابتدای قدوم آوردن وی مدینه را فاذا عائشة ابنته مضطجعة ناگاه دیدم عائشه دختر ابو بکر رضی الله عنهما بر پهلو افتاده است قد اصابها حمی در حالی که بتحقیق رسیده است عائشه را تپ فاتاها ابو بکر پس آمد عائشه را ابو بکر فقال کیف انت یا بنیة پس گفت ابو بکر عائشه را چگونه تو ای دخترک من وقبل خدها و بوس کرد رخساره عائشه را رواه ابو داود وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بصبی فقبله روایت است از عائشه رضی الله عنها آورده شد نزد آن حضرت کودکی پس بوس کرد

یقتضیه ما وبا لخفاق اما انهم مبخلة آنکاه باشید بدرستی که ایشان حامل و باعث بخل اند چه آدمی را چون فرزندان شدند در انفاق و صرف مال بر غیر ایشان بخل میورزد تا بعد ایشان نیز ایشان هلاک نشوند و محتاج نگردند مجبنة و باعث بر جبن و علت آن میشوند مرد از جهاد و حرب می نشیند و میترسد مبادا کشته شود و ایشان بی کس گ مبخلة و مجبنة هر دو بفتح میم و سکون با بعد میم و چون مذمت کرد ازین جهت بوجهی دیگر ثنا نیز کرد و فرمود و انهم لمن ریحان الله و بدرستیکه اولاد بتحقیق از رزق و نعمت خدا اند که بفضل خود بخشیده و عطا نموده است مشتق از روح بفتح بمعنی استراحت که رزق موجب آنست قوله تعالی فروح وریحان ورحمة ورزق یا مراد ریحانست که از شموما تست که بوس کرده میشود و بوی برده میشود از ان رواه فی شرح السنة الفصل الثالث عن یعلی روایت است از یعلی بن امیه یا یعلی بن مرة هر دو صحابی اند کلام یکی از این دو مراد است و ظاهر اول است والله اعلم قال ان حسنا وحسینا رضی الله عنهما استبقا ویده رسیدند الی رسول الله بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فضمهما الیه پس جمع کرد و فراهم آورد ایشانرا بسوی خود وقال ان الولد مبخلة مجبنة گفته اند که مقصود اینجا بیان محبت و شفقت و مدح است بخلاف ما سبق که مراد ذمت و کراهتست رواه احمد وعن عطاء الخراسانی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت است از عطا خراسانی که از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان است بن ابی مسلم البلخی خراسانی است ساکن شد شام را ولادت وی سنه خمسین و وفات در خمس وثلثین ومائة روایت میکند از وی مالک واوزاعی وشعبه روا میکند وی از صحابه بطریق ارسال تصافحوا مصافحه کنید یذهب الغل تا برود کینه یا ببرد کینه را و تهادوا و هدیه فرستید بیکدیگر تحابوا تا دوست دارید یکدیگر را و پیدا کرد دوستی بیکدیگر و تذهب الشحناء تا برود دشمنی یا ببرد دشمنی را رواه مالک مرسلا وعن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صلی اربعا قبل الهاجرة کسیکه بگذارد چهار رکعت را پیش از نیم روز فکانما صلاهن فی لیلة القدر پس گویا گذارد آن رکعات را در شب قدر والمسلمان اذا تصافحا و دو مسلمان چون مصافحه کنند لم یبق بینهما ذنب الا سقط باقی نمی ماند میان ایشان هیچ گناهی مگر آنکه ساقط میکردد و می افتد ظاهر حدیث عموم ذنب است و آنکه مصافحه سبب سقوط جمیع گناهانست وطیبی گفته که مراد از ذنب همان کینه و دشمنی است چنانکه از حدیث سابق معلوم شد که مصافحه سبب ذهاب آنهااست و در قول طیبی نظر است چه اگر مصافحه غالبا در میان احباب میباشد خصوصا در میان صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم که رحماء بینهم نص قاطع است در شان ایشان آری اگر در ضمن باقی ذنوب در بعضی مواد کینه و دشمنی نیز ساقط شود وجهی دارد والله اعلم رواه البیهقی فی شعب الایمان باب القیام مراد قیام است برای دخول مجالس چنانچه متعارف این زمانست و بیان آنکه این شیوه در زمان نبوت بوده است یا نه و بتحقیق دعوی کرده اند بعضی از علما که قیام برای داخل سنت است و احتجاج کرده اند بحدیث قوموا الی سیدکم چنانکه بیاید و جواب آن نیز مذکور کرد و بعضی بر آنند که مکروه است و بدعت و منهی عنه است چنانکه ثابت شده است در حدیث انس از کراهیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم قیام صحابه را رضی الله عنهم و در حدیث ابی امامه آمده که آن حضرت فرمود بر نه خیزید چنانکه اعاجم بر میخیزند و فرمود این عادت اعاجم است و کلام درینجا در شرح زیاده برین واقع شده است الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت چون فرود آمدند بنو قریظة که قبیله بود از یهود و آن حضرت بعد از فتح خندق بست پنج روز ایشانرا محصور داشت پس فرود آمدند از حصار علی حکم سعد بر حکم سعد بن معاذ که سید اوس بود و ایشان خلفای اوس بودند گمان بردند که مگر وی رعایت حال ایشان خواهد کرد پس چون فرود آمدند باین عهد که هرچه سعد بن معاذ در ما حکم کند اختیار داریم بعث رسول الله کس فرستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الیه بسوی سعد بن معاذ و طلبید او را تا بیاید و در بنو قریظه حکم کند وکان قریبا منه و بود سعد بن معاذ نزدیک از ان حضرت و وی زخم خورده بود در اکحل در غزوه خندق و خون از زخم وی روان بود و چون آن حضرت او را طلب داشت خون بایستاد فجاء علی حمار پس آمد سعاد بخدمت آن حضرت خر سوار فلما دنا من المسجد پس چون نزدیک شد از مسجد مراد از مسجد مسجد شریف است که در مدینه است و این معنی درست نمی آید زیرا که آن حضرت نزول در بنی قریظه داشت که ایشانرا محصور کرده بود و آن چند میل از مدینه دور است مگر مراد بمسجد جای دارند که آن حضرت در مدت اقامت آنجا نماز میگذارد پس مراد بمسجد مصلا است و شاید که دران مدت بنای مسجدی هم کرده باشند و مسجدی که الآن دران بقعه شریف مبنی است دران موضع باشد بهر تقدیر چون سعد بن معاذ نزدیک بمنزل شریف آمد قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم للانصار مر گروه انصار را ظاهر آنست که مراد بدان قبیله اوس باشد که سعد سید ایشان بود قوموا الی سیدکم بر خیزید و باستید و بروید بجانب مهتر خود متفق علیه ومضی الحدیث بطوله فی باب حکم الاسراء وگذشت حدیث ابی سعید خدری در نزول بنی قریظه بر حکم سعد بن معاذ بدرازی خود در باب حکم اسیران و تمام قصه آن و آنچه متعلق است بدان آنجا شرح کرده شده است و باین حدیث احتجاج کرده اند بسیاری از علما بر اکرام اهل فضل بقیام و بعضی گفته اند که مراد باین قیام تعظیم و تکریم نیست که برای داخل مجلس متعارف و معتاد شده است و از ان نهی واقع شده و فرموده که آن از تکلفات عاجم است و نزد آن حضرت تا آخر عهد زندگانی مکروه بود و طیبی گوید که اگر این قیام مراد بودی قوموا السید گفتی نه الی سیدکم بلکه مراد قیام تبادر است در رفتن بسوی وی از برای اعانت در فرود آوردن از مرکب و حرکت کردن تا موجب سیلان دم از جراحت نگردد و گفتم سخن وی بجا توفیق کا احتمال دارد که حکمت در مراعات توقیر و اکرام سعد درین مقام و امر به تعظیم و تکریم لو درینجا برای آن باشد که او را برای حکم کردن طلبیده بودند پس اعلای شان او درین مقام اولی و انسب باشد تا باعث گردد برا طاعت و قبول حکم وی والله اعلم آنچه روایت کرده شد از قیام آن حضرت صلی الله علیه وسلم مر عکرمه بن ابی جهل را نزد قدوم وی آن حضرت صحیح روایت کرده شد از عدی بن حاتم که گفت در نیامدم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم هرگز مگر آنکه می ایستاد برای من یا می جنبید از مکان خود صحیح نیست احتجاج بدان از جهت ضعف این روایات و اگر ثابت شود محمول است بر رخصت در مقامیکه تقاضا کند حال و عکرمه نزد رسالت آن حضرت پیش

بعد و عدی سید بنی طی بود پس دید تالیف ایشان را بر اسلام مناسب مقام یا دریافت از جانب آنها مطلع و استشراف بر طلب اکرام از حضرت و می چنانکه مقتضای حب
ریاست است کذا قال الطیبی پوشیده نماند که قیام آن حضرت مر فاطمه را و قیام وی رضی الله عنها مر آن حضرت را سابقا معلوم شده و تاویل آن که آن قیام محبت و اقبال بود
نه تعظیم و اجلال خالی از بعدی نیست و هم طیبی از محیی السنه نقل کرده که اجماع کرده اند جماهیر علما باین حدیث بر اکرام اهل فضل از علم یا صلاح یا شرف بقیام و امام محیی السنه محیی الدین
نووی رحمة الله علیه گفته که این قیام مر اهل فضل را وقت قدوم آوردن ایشان مستحب است و احادیث درین باب وارد و اقف و در نهی از آن صریحا چیزی صحیح نشده و در مطالب
المومنین از قنیه نقل کرده که مکروه نیست قیام جالس از برای کسی که در آمده است بروی بجهت تعظیم و قیام مکروه بعینه نیست بلکه مکروه محبت قیام است از کسی که قیام کرده
شده است برای وی و اگر وی محبت قیام ندارد قیام برای وی مکروه نبود قاضی عیاض مالکی گفته که قیام منهی عنه در حق کسی است که نشسته باشد و ایستاده باشند پیش وی مردم تا نشستن
وی چنانکه در حدیث بیاید در قیام و تعظیم برای اهل دنیا بجهت دنیای ایشان وعید شدید وارد شده و مکروه است در غایت کراهت و عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه
واله وسلم قال لا یقیم الرجل الرجل من مجلسه فرمود باید که ایستاده نکند و برنخیزاند مرد مرد دیگر را از جای نشست وی ثم یجلس فیه پستر بنشیند خود در جای وی و لکن
تفسحوا و توسعوا و لیکن فراخ کنید جای را و جای دهید کسی را که در آید تا حاجت به برخیزانیدن نشود و در بعضی نسخ و لیکن یقول تفسحوا یعنی گوید مرد راننده فراخ کنید جای را
و جای دهید اما در اکثر نسخ مصحح لفظ یقول نیست متفق علیه و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال من قام من مجلسه ثم
رجع الیه فهو احق به کسیکه برخیزد از جای خود پستر باز آید بسوی جای خود پس وی مستحق تر و سزاوار تر است با آنجا که در جای خود بنشیند و اگر دیگری آمده نشسته باشد
اگر برخیزاند درست است و گفته اند که این بر تقدیر یست که بقصد باز آمدن برخاسته باشد چنانکه برای وضو یا اندک کاری ضروری برخاست و باز آمد اما اگر از مجلس برخاست
و بکاری دور دراز رفت و باز آمد جای او نماند و حق او نیست رواه مسلم الفصل الثانی عن انس قال لم یکن شخص احب الیهم من رسول الله نبود هیچ شخصی
محبوب تر نزد صحابه از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم و کانوا اذا راوه لم یقوموا و بودند ایشان که چون میدیدند آن حضرت را برنمیخاستند و نمی ایستادند چنانکه
متعارف است در تعظیم لما یعلمون من کراهیته لذلک از جهت آنچه میدانستند ایشان از ناخوش داشتن آن حضرت آن را یعنی ایستادن را رواه الترمذی و قال
هذا حدیث حسن صحیح و طیبی گفته که این کراهت از جهت کمال محبت و رسوخ مودت و صفای طرح تالیف قلوب بود که موجب رفع تکلف و وحشت و وجود اتحاد
و یگانگی است پس حاصل آن آمد که قیام و ترک قیام بحسب ازمان و احوال و اشخاص مختلف گردد و از اینجاست که گاهی کرده اند و گاهی نه و باین وجه حاصل میکرد و تطبیق
و توفیق میان احادیث و قول او لم یکن شخص احب مشعر است بآنکه محبت مستلزم تعظیم و هیبت و اجلال است با وجود آن چون آن حضرت مکروه میداشت از برخاستن
بجهت طلب رضا و اطاعت و از اینجا معلوم کرد که الاطاعة فوق الادب و بر وشی که طیبی رفت بهمین محبت و کمال آن باعث بر عدم قیام آمد گویا کانوا اذا راوه لم
یقوموا بیان ثمره و نتیجه کلام سابق است فافهم رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و عن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم من سره ان یتمثل له الرجال قیاما کسی که خوشحال میکرداند او را استادن مردم پیش ایستادن و بر جای خاستن مردم و را و قول وی قیاما مصدر است برای تاکید
یا جمع قایم است فلیتبوأ مقعده من النار پس باید که بگیرد و ساخته کند جای نشست خود را از آتش دوزخ و از اینجا معلوم میشود که مکروه و منهی عنه و دوست داشتن
بر پا ایستادن مردم است بخدمت بطریق تعظیم و تکبر و آنچه برین وجه نبود مکروه نباشد رواه الترمذی و ابوداود و عن ابی امامة قال خرج رسول الله
ابو امامه گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم متکیا علی عصا تکیه کننده بر چوبی فقمنا له پس برخاستیم او را ایستادیم برای آن حضرت فقال پس فرمود لا تقوموا کما
یقوم الاعاجم بر نه خیزید و نه ایستید چنانکه برمیخیزند و می ایستند اهل عجم تشبیه در اصل ایستادن باشد یا بر کیفیت خاص که چون عظمی از عظمای ایشان بر ایشان در آمد بمجرد دیدن بجا
برخیزند و اضطراب کنند و پیش آیند و برای تعظیم وی بر پا ایستاده باشند چنانکه تلمیحی بآن کرده بقول خود یعظم بعضها بعضا تعظیم میکنند بعضی از ایشان که اصاغرند بعضی
دیگر را که عظما و اکابرند و برین تو جیه این نیز منهی ... نباشد چنانکه در بعضی احادیث آمده بلکه آنچه بطریق تعظیم و تکبیر باشد رواه ابوداود و عن سعید بن ابی الحسن
تابعی ثقه است برادر حسن بصری و ابو الحسن نام پدر ایشانست وفات یافت و پیش از برادر خود بیک سال سنه تسع و مایه روایت میکند از ابن عباس و ابو هریره روایت میکند از وی
برادر وی و قتاده و جز ایشان قال جاءنا ابو بکرة فی شهادة گفت آمد ما را ابو بکره نفیع بن حارث ثقفی بضم نون که از مشاهیر صحابه است از برای ادای شهادت در قضیه که
گواه بود فقام له رجل من مجلسه پس ایستاد برای تعظیم وی مردی از جای که نشسته بود آنمرد تا وی در آنجا بنشیند فابی ان یجلس فیه پس ابا آورد ابو بکره از نشستن
در آنجا و قال ان النبی و گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نهی عن ذا منع کرده از این که بایستد کسی تا بنشاند دیگری را در جای خود و بنشیند آن کس در آنجا ظاهر عبارت این
است که ممنوع این مجموع باشد و اگر اشارت بمجرد قیام دارند نیز صورتی دارد و باقی متفرع بر آن است چون آن منهی عنه شد نشستن را در آنجا نیز مکروه داشت فافهم
و دیگر گفت و نهی النبی صلی الله علیه و سلم ان یمسح الرجل یده بثوب من لم یکسه و نهی کرد آن حضرت از پاک کردن مرد دست خود را که آلوده باشد
بطعام و جز آن بجامه کسی که نپوشانیده و نداده است آن کس را آن جامه را یعنی دست بعد از طعام مثلا بجامه بیگانه پاک نکند اما اگر غلام یا فرزند و یا خادم او باشد که این
جامه بوی او داده است میتوان پاک کرد رواه ابوداود و عن ابی الدرداء قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذا جلس چون می نشست

تنبیه تعظیم ... برهنه ... ممنوع

وجلسنا حوله ومی نشستیم ما گرد وی فقام پس ایستاد از مجلس ومی خواست که درون خانه رود فاراد الرجوع پس میخواست که باز آید به مجلس فنزع نعله یکشید نعل خود را ومی گذاشت آن را
همین جا که نشسته بود نزد ما وپای برهنه بدون میرفت او بعض ما یکون علیه یا میگذاشت بعضی چیز که بروی بود مثل ردا که بر بدن مبارک وی بودی وجز آن فیعرف ذلک
اصحابه پس میشناختند بدین نشان باز آمدن آن حضرت را به مجلس اصحاب او ومیدانستند که باز خواهند آمد فیثبتون پس بر جای خود می مانند ومتفرق نمی گشتند رواه ابو داؤد
وعن عبد الله بن عمرو عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لرجل ان یفرق بین اثنین روایت است از عبد الله بن عمرو گفت روا نیست مر هیچ
مردی را که تفریق کند وجدائی افکند وفاصله کردد میان دو کس که بیکدیگر آنها علاقهٔ اخوت ومحبت دارند وبهم نشسته اند الا باذنهما مگر باذن ورضای ایشان اگر فرضا وجه علاقه
میان آن دو کس معلوم است ننشیند واگر معلوم است که نیست نیز ننشیند واگر مبهم ونامعلوم است احتیاط در آنست که ننشیند رواه الترمذی وابو داؤد وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تجلس بین رجلین الا باذنهما منشین میان دو مرد مگر باذن ایشان رواه ابو داؤد الفصل
الثالث عن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجلس معنا فی المسجد ویحدثنا بود آن حضرت که می نشست با ما در مسجد وسخن میکرد با ما فاذا قام
قمنا قیاما پس چون می ایستاد از مجلس می ایستادیم ما ایستادنی وایستاده می ماندیم حتی نراه قد دخل بعض بیوت ازواجه تا آنکه میدیدیم که بتحقیق در آمد بعضی خانهای
زنان خود را وعن واثلة بن الخطاب قرشی عدوی است از قوم عمر بن الخطاب مر او را صحبت است ساکن شد دمشق را روایت کرد از آن حضرت یک حدیث را که همین حدیث است
قال دخل رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو فی المسجد قاعد در آمد مردی نزد آن حضرت وآن حضرت در مسجد نشسته بود فتزحزح له رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس جنبید ویکسو شد برای آن مرد آن حضرت از جای خود فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول الله ان فی المکان سعة بدرستیکه در جا فراخی است حاجت به
جنبیدن تو از مکان شریف نیست فقال النبی صلی الله علیه وسلم پس گفت آن حضرت ان للمسلم لحقا بدرستیکه مر مسلمان را حقی است اذا رآه اخوه چون ببیند آن
مسلمان را برادر او که مسلمان دیگر است ان یتزحزح له که بجنبد برای وی این را در بعضی قطع نظر از تنگی وفراخی جای جنبیدن ویکسو شدن از جای بقصد اکرام واعتنا نیز حق است
رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان باب الجلوس والنوم والمشی ذکر این سه چیز بدین ترتیب موافق است بعادت زیرا که آدمی نشسته
است برای طعام وجز آن پس از آن بخواب میرود پس برمیخیزد ومشی میکند بمسجد وجز آن مثلا وجلوس وقعود بیک معنی است بعضی فرق می کنند که قعود از قیام میباشد وجلوس بعد
از افتادن بر پهلو یا بعد از سجده کردن کذا فی القاموس ودر اینجا کلام طویل است در موضع دیگر مذکور شده ونوم فترتی است که حاصل میشود در قوای دراکه از استرخاء اعضا
بسبب صعود بخار از جوف بر سر الفصل الاول عن ابن عمر رضی الله عنهما قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم بفناء الکعبة ابن عمر گفت دیدم
آن حضرت را در پیش صحن خانهٔ کعبه محتبیا بیده نشسته بر وضع احتباء وآن چنان باشد که زانوها را ایستاده دارند وکفهای پا را بر زمین نهند وهر دو دست را بر ساقها حلقه کنند خواه سرین
بر زمین نهند یا ننهند واحتبا گاهی بثوب بود چنانکه ردا وفوطه وگاهی بهر دو دست وعرب در نشستن احتبا بسیار کنند وآن حضرت را محتبی بدو دست دیده اند واحتبا بجامه نیز روایت
کرده اند رواه البخاری وعن عباد بفتح عین وتشدید با بن تمیم عن عمه عباد بن تمیم بن زید بن عاصم تابعی انصاری است مازنی مدنی از مشاهیر تابعین وثقات ایشان است
روایت میکند از عم خود که عبد الله بن زید انصاری است قال رأیت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد مستلقیا در مسجد بر قفا خفته
واضعا احدی قدمیه علی الاخری نهنده یکپای خود را بر پای دیگر واز اینجا معلوم شد که استلقا در مسجد جایز است وگفته اند که آن احیانا بود بجهت دفع تعب وطلب
راحت وآن حضرت نیز برای تعلیم جواز کرده والا عادت شریف برخلاف آن بود متفق علیه وعن جابر قال نهی رسول الله گفت جابر نهی کرد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم ان یرفع الرجل احدی رجلیه علی الاخری از برداشتن مرد یکپای خود را بر پای دیگر وهو مستلق علی ظهره وحال آنکه آن مرد خسپنده است بر پشت
خود رواه مسلم وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یستلقین احدکم باید که بر پشت خواب نکند یکی از شما ثم یضع احدی رجلیه علی الاخری
پس نهد یکپای خود را بر پای دیگر رواه مسلم این دو ... یث که از جابر آمده بظاهر منافات دارند با حدیث عباد بن تمیم که اول مذکور شد وجمع میان آنها انچنان کرده اند که نهادن
یکپا بر پای دیگر بدو طریق میباشد یکی آنکه هر دو پا دراز کشیده باشد ویکی را بر دیگری نهد درین طریق باکی نیست زیرا که باین هیئت انکشاف عورت لازم نیاید طریق دیگر آنکه زانوی
یکپای را ایستاده دارد وپای دیگر بر زانوی آن پا که ایستاده کرده نهد منهی عنه این است واین نیز بر تقدیری که موجب انکشاف عورت گردد چنانکه سراویل نپوشیده باشد وازار
یا دامن پیراهن دراز نباشد واگر نه چنین بود آن نیز ممنوع ومنهی عنه نباشد پس مدار جواز ومنع بر انکشاف عورت وعدم انکشاف آن آمد کذا قالوا وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما رجل یتبختر فی بردین در اثنای آنکه مردی میخرامید وگردن افراخته میرفت در دو جامهٔ مخطط مراد مردی از این
امت است یا اخبار است از شخصی از امم سابقه وبعضی گویند مراد آن قارون است واحتمال دارد که بطریق فرض وتمثیل باشد از برای تخویف وانذار والله اعلم
وقد اعجبته نفسه وبتحقیق در عجب انداخت او را نفس او وخوش آمد او را این جامها وخرامیدن در آن خسف به الارض فرو برده شد او را در زمین فهو یتجلجل فیها الی
یوم القیمة پس آن مرد می جنبد وفرو میرود در زمین تا روز قیامت وجلجل جنبیدن با آواز جلاجل در فی که می گویند از اینجاست متفق علیه از اینجا معلوم شد که
تکبر وافتخار وخرامیدن وسر برافراختن در رفتار مذموم است وعاقبت وی وخیم اعاذنا الله من ذلک ورفتار را بر ده قسم نهاده اند وهر یکی را در زبان عرب نامی

جداست و در شرح آن را ذکر کرده ایم اکمل و افضل از همه هون است بفتح ها و سکون واو که آهسته با حرکت تمام و سرعت اندک روند نه مردکانه و فسردکانه چون حوالی
خشک روند و نه بخفت و سبکساری و انزعاج و اضطراب و این هر دو نوع مذموم و مستقبح و دلیل است بر ذبول و مرده دلی و بر سبک سری و بی عقلی و در قرآن
مجید هون را ستایش کرده و بندگان خاص خود را بدان وصف نموده چنانکه وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا یعنی راه میروند بآرام و کرانباری بی
تعظیم و تکبر و بی مردگی و فسردگی و تفصیل آن در بیان روش آن سرور صلی الله علیه واله وسلم در بیان شمایل شریف معلوم کرده انشاء الله تعالی الفصل الثانی
وعن جابر بن سمرة صحابی است مانند پدرش کنیت او ابو عبد الله خواهرزاده سعد بن ابی وقاص ام او خالده بنت ابی وقاص قال رایت النبی صلی الله علیه
وسلم متکیا علی وسادة علی یساره دیدم آن حضرت را تکیه زده نشسته بر بالین که نهاده بود بر جانب دست چپ وی رواه الترمذی از اینجا معلوم
شد که تکیه زده بر وساده نشستن سنت است و آمده است که آن حضرت وساده را دوست میداشت و فرموده است که اگر کسی وساده دهد رو نباید کرد
چنانکه در ماده طیب فرموده است وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جلس فی المسجد احتبی
بیدیه چون می نشست در مسجد احتبا میکرد بدو دست شریف خود و معنی احتبا معلوم شد رواه رزین وعن قیلة بفتح قاف و سکون تحتانیه بنت مخرمه بفتح میم و
سکون خاء معجمه و را انها رأت رسول الله از قبیله عنبر به تمیمه روایت است که وی دید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی المسجد وهو قاعد القرفصاء در مسجد
و حال آن حضرت نشسته بود بر وضع قرفصا بضم قاف و سکون را و ضم فا و فتح آن و صاد مهمله ممدود و مقصور هر دو آمده و بعضی گفته اند بر تقدیر قصر بکسر قاف و
فا آمده و در قاموس مثلثة القاف والفا و گفته نوعی است از جلوس و آن چنانست که بنشیند بر هر دو سرین و بچسپاند رانها را به شکم و احتبا کند بهر دو دست یا بنشیند تکیه
زده بر دو زانو و بچسپاند رانها را به شکم و در آرد کفهای هر دو دست در بغل دست راست در بغل چپ و دست چپ در بغل راست و این نشستن بادیه نشینان عرب
است و غربا و مشغولان و نظارگیان که در دل فکری و اندیشه و خیالی داشته باشند نیز این وضع نشینند یا آن حضرت در چه مقام بوده که این چنین نشسته بود پس قیله میگوید که دیدم آن
حضرت را در مسجد باین وضع نشسته قالت گفت قیله فلما رأیت رسول الله پس هرگاه که دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم باین وضع نشسته المتخشع که در غایت
فروتنی و انکسار و ذوق و حضور بود ارعدت من الفرق لرزانیده شدم فرق بفتح فا و را از ترس و هیبت یعنی لرزه در اندام من افتاد و حالتی دست داد که از خود رفتم رواه
ابو داود و ترمذی نیز در شمایل روایت کرده وعن جابر بن سمرة قال کان النبی بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا صلی الفجر چون میگذارد نماز فجر را و فارغ
میشد از آن تربع فی مجلسه تربع میکرد در نشستن خود یعنی چهارزانو می نشست حتی تطلع الشمس حسناء تا آنکه نیک بر می آمد آفتاب سفید و روشن و پاکیزه از
زردی که به جهت غبار و بخار در وقت طلوع عارض می گردد و لفظ حسناء را چند وجه خوانده اند و اصوب آن است که بفتح حا و سین است ای طلوعا حسنا و حسناء
بفتح حا و سکون سین و همزه ممدوده بر وزن فعلاء و در بعضی روایات حینا بکسر حا و سکون نون تحتیه بمعنی زمان نیز آمده یعنی می نشست تا زمانی که میخواست رواه ابو داود
وعن ابی قتادة ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا عرس بلیل بود آن حضرت چون تعریس میکرد بشب اضطجع علی شقه الایمن می خفت بر پهلوی راست
خود و اذا عرس قبیل الصبح و چون تعریس میکرد نزدیک بصبح نصب ذراعه ایستاده میکرد ساعد مبارک خود را و وضع راسه علی کفه و می نهاد سر مبارک را بر
کف دست خود رواه فی شرح السنة تعریس نزول مسافر است آخر شب برای استراحت و خواب و عادت شریف چنان بود که چون در وقت نزول پاره از شب
بودی و هنوز صبح دور بودی بخواب میرفت بر پهلوی راست چنانچه در غیر حالت تعریس نیز این چنین عادت داشت و اگر صبح نزدیک بودی دست شریف ایستاده کردی
و سر بر کف دست نهادی و بخواب رفتی و این همه برای آن بود تا خواب بفراغ و قرار نگیرد و نماز فجر فوت نشود اما در صورت اخیر ظاهر است و در صورت اولی نیز در خواب
بپهلوی راست دل در جانب چپ معلق باشد و قرار و سکون کمتر بود و خواب غالب نیاید و چون بر پهلوی چپ خسپد دل در حیز خود متمکن گردد و آرام گیرد و خواب بفراغ
آید و لهذا اطبا که غرض ایشان از خواب آرام و هضم طعام است خواب بر پهلوی چپ دوست دارند تا بسبب آرام و سکون ظاهر حرارت در باطن
محتبس گردد و موجب هضم طعام شود و در بعضی روایات آمده که چون تعریس بشب میکرد خفتی زیر سر می نهاد و چون نزدیک بصبح بودی ساعد شریف
نصب کردی و سر بر کف دست نهادی تا متمکن نگردد بر نوم وعن بعض آل ام سلمة قال مروی است از بعضی اولاد ام سلمه که از ازواج مطهرات است
و اولاد رضی الله عنها اولاد بود بعضی از ایشان ربیب آن حضرت بودند چنانکه عمر و زینب تا روایت از کدام ایشان است بر هر تقدیر روایت است از بعضی از ایشان که
گفت کان فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم بود جامه که افکندی آن حضرت برای خواب نحوا مما یوضع فی قبره مانند آنچه نهاده شد در قبر شریف
وی در حدیث آمده است که در قبر شریف قطیفه حمرا کهنه که در زیر پشت مبارک وقت خواب می انداخت نهاده بودند و جسد شریف
بالای آن نهاده و بعضی گفته اند که جسد شریف بران جامه نهاده در قبر گذاشتند و برداشتن آن به جهت اضطراب و وقت بخاطر
فراهم نرسید همچنان ماند و کشادن قبر بعد از پوشیدن مناسب نمود و آورده اند که نهادن آن قطیفه زیر جسد شریف از شقران بود بضم
شین و سکون قاف مولی آن حضرت صلی الله علیه وسلم بی اتفاق صحابه گفت نخواهم که جامه او را کسی بعد از وی بپوشد و جمهور علما بر کراهت

صحابه گفت نخواهیم که جامهٔ او را کسی بعد از وی بپوشد و جمهور علما بر کراهت نهادن جامه اند زیر میت در قبر و در روضة الاحباب میگوید که نهادن آن بوصیت آن حضرت
بود و آن از خصائص آن حضرت است صلی الله علیه و آله و سلم و صحیح آنست که صحابه بعد از آنکه خشت در قبر نهاده بنا کرده بودند قطیفه را برآوردند والله اعلم حاصل آنکه
راوی نشان می دهد که فراش وی صلی الله علیه از جنس آن جامه بود که در قبر نهادند و ظاهر آن بود که بجای یوضع وضع گوید بلفظ ماضی مگر آنکه این روایت در حال نهادن آن حضرت
در قبر کرده شد والله اعلم وکان المسجد عند رأسه و بود در وقت خواب رفتن مسجد نزد سر مبارک وی یعنی سر بجانب مسجد میکرد و لاجرم چون روی بجانب قبله
بود سر مبارک بجانب مسجد کرد و بران وضعی که مسجد شریف بحجرهٔ منیف واقع شده که حجره بجانب دست چپ مسجد است و در بعضی حواشی نوشته که مراد به مسجد
مسجد مصلی ست یعنی جای نماز گزاردن از حجره سر را بجانب وی میکرد و نزدیک بوی می خفت بجهت استیناس بآن مکان و سهولت قیام برای نماز شب والله اعلم
رواه ابوداود وعن ابی هریرة قال رأی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رجلا مضطجعا علی بطنه دید آن حضرت مردی را خفته بر شکم خود
فقال پس گفت آن حضرت ان هذه ضجعة این هیئت خفتیدن است که لا یحبها الله دوست نمیدارد آنرا خدای تعالی رواه الترمذی و گفته اند که خفتیدن
بر چهار قسم است اول خفتیدن بر قفا و این خفتیدن اهل عبرت است که در ملکوت آسمان و اجرام سیارات نظر عبرت می افکنند و بر قدرت و حکمت کردگار تعالی و تقدس
استدلال میکنند دیگر بر پهلوی راست و این خفتیدن اهل عبادت است که باین وضع منتبه و مستعد قیام شب میباشند برای نماز و طاعت مولی عز و علا سیوم خفتیدن
بر پهلوی چپ و این خفتیدن اهل استراحت است که بدان استعانت می نمایند بر هضم طعام و راحت و آرام طبیعت چهارم خفتیدن بر روی و این خفتیدن اهل غفلت
است که سینه و روی را که اشرف اعضا و افضل اجزای بدن اند بر خاک مذلت و نگونساری می افکنند در غیر طاعت و سجود باری تعالی وعن یعیش بن طخفة بن
قیس الغفاری عن ابیه و کان من اصحاب الصفة قال یعیش بفتح تحتانیهٔ اولی و کسر عین مهمله و سکون تحتانیهٔ ثانیه و شین معجمه روایت میکند از پدر خود که طخفه
است بکسر طا و سکون خای معجمه و بعضی گفته اند طهفه بها و بعضی طغفه بغین بدل خا و بود پدر او از اصحاب صفه که گفت پدر وی بینما انا مضطجع من السحر علی بطنی
در اثنای آنکه من خفتیده ام از درد سحر بر شکم خود و سحر بضم سین و سکون حای مهملتین و بفتح و سکون و بفتحتین شش و نیز آنچه پیوست است بحلقوم و مری از اعلای بطن یعنی
بسبب وروی که در سینه و شکم بر روی افتاده بودم و بر شکم خفتیده اذا رجل یحرکنی برجله ناگاه مردی می جنبانید مرا بپای خود فقال پس گفت آن مرد که می جنبانید
ان هذه ضجعة یبغضها الله این نوع خفتیدن خفتیدنی است که دشمن میدارد خدای تعالی آنرا مبالغه در کراهت وی درین حدیث بیشتر است از حدیث سابق که
فرمود لا یحبها الله یا اینجا عدم محبت نیز کنایت از بغض است فنظرت فاذا هو رسول الله پس نگاه کردم ناگاه می بینم که آن مرد که بپای خود می جنبانید مرا پیغمبر
خدا است صلی الله علیه وسلم رواه ابوداود وابن ماجه شک نیست که ضرورت مبیح این محظور خواهد بود پس بر تقدیر علم بآن ضرورت اگر واقع باشد منع برای
مبالغه و احتیاط در ارتکاب آن خواهد بود والله اعلم وعن علی بن شیبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات علی ظهر بیت کسی که شب
گذراند یعنی خواب کند بر پشت خانه لیس علیه حجاب که نیست بر پشت وی پرده که مانع آید از افتادن چنانکه بر بامها از هر طرف دیوارها می سازند تا پرده شود و از
سقوط مانع آید وفی روایة حجار و در روایتی اینچنین آمده ظهر بیت لیس علیه حجار جمع حجر بکسر حا آنچه منع کرده شود بوی چنانچه دیوار و مانند آن فرمود هر که خواب کند بر
پشت اینچنین خانه فقد برئت منه الذمة پس تحقیق بری شد از وی ذمه و عهدی که حق سبحانه برای حفظ و کلائت و نگاهبانی وی بسته چه وی تعالی بکرم و فضل
خود برای حفظ بندگان خویش عهد کرده و ملائکه و اسباب دیگر برای این کار آفریده است و چون این شخص بدست خود نفس را در تهلکه انداخته و در جای خفته که بحکم عادت
سبب هلاک وی گردد آن عهد محافظت وی ساقط و منقطع گشته با آنکه چون خود را در معرض هلاک افکنده عصمت از نفس خود ازاله کرده و در حکم شخصی شده که خون او هدر است
و ذمه و عصمت ندارد که بحکم آن دم وی مضمون میگردد فافهم رواه ابوداود وفی معالم السنن للخطابی حجی در معالم سنن که نام کتابی است مر خطابی را بجای حجاب حجی
واقع شده بکسر حا و فتح آن و مراد بهر دو وجه پرده است اما بکسر معنی خرد تشبیه کرده پرده را که بر پشت بام کشیده باشند بعقل و خرد و استعاره کرده لفظ مشبه به را از برای مشبه
چنانکه عقل مانع است از کارهای ناشایسته کردن همچنین پرده مانع است از سقوط و بر زمین افتادن و اما بفتح حجی یعنی ناحیه و جانب است و احجاء یعنی نواحی و جانب آنرا گویند و پرده
ناحیه و جانب بام میگردد و این لفظ بهر سه وجه درین حدیث روایت کرده اند اما حدیث لاحق موید روایت حجا است چنانکه گفت وعن جابر قال نهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان ینام الرجل علی سطح لیس بمحجور علیه نهی کرد آن حضرت از خواب کردن مرد بر بامی که سنگ بست کرده نشده است بر وی یعنی
پرده و دیواری بران نکشیده اند رواه الترمذی وعن حذیفة قال مرویست از حذیفة بن الیمان که گفت ملعون علی لسان محمد لعنت کرده شده است بر زبان
محمد صلی الله علیه وسلم من قعد وسط الحلقة کسیکه نشیند در میان حلقه رواه الترمذی وابوداود یعنی این حدیث آنست که جماعه حلقه کرده نشسته اند
یکی بیاید و پای بر گردنهای ایشان نهد و بگذرد و در میان حلقه بنشیند و آنجا که رسیده و جای خالی یافته نه نشیند چنانکه ادب است یا این است که در میان حلقه بنشیند و لابد
پشت بجانب بعضی خواهد کرد و بعضی از اهل مجلس محجوب و پوشیده خواهند شد و از بعضی متاذی و متضرر خواهند شد بدانکه اینهمه موجب شرعی باعث لعنت و مذمت است و انکه بعضی از شراح
گفته اند که چون اهل حلقه متاذی و متضرر شوند لعنت و مذمت خواهند کرد و از عبارت ملعون علی لسان محمد آبی است از آن چه معنی وی آنست که در نفس الامر ملعون و مذموم است و بعضی گفته اند که

که مراد بقاعد درمیان حلقه شخصی مسخره و مضحک وی اعتبار است که در قول و فعل مبالات ندارد و درمیان حلقه می نشیند و مردم را می خنداند و ایشان او را مسخره می گیرند و می خندند
والله اعلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر المجالس اوسعها بهترین مجلسها و نشستگاهها فراخ ترین آنها است
یعنی در جای باید مجلس ساخت که فراخ بود و جای بر مردم تنگ نکرده و ایذا نکشند رواه ابو داؤد ۳ وعن جابر بن سمرة قال جاء رسول الله صلی الله علیه
وسلم آمد آن حضرت یعنی بیرون آمد از خانه و اصحاب به جلوس و صحابه وی نشسته بودند یعنی متفرق جدا جدا تلقیقه نشسته و مجلس گرفته فقال پس چون دید آن حضرت ایشان را
برین طریق نشسته بطریق تعجب و کراهت گفت مالی اراکم عزین چیست مرا که می بینم شما را متفرق نشسته و در یک مجلس جمع نشده عزین جمع عزت است بتخفیف
زای بمعنی جماعت مکروه داشت آن حضرت تفرق را که موجب وحشت و بیگانگی و دوئی است و ترغیب فرمود بر اتفاق که نشان یگانگی و اتحاد و اجتماع است رواه
ابو داؤد وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم فی الفیئ چون باشد یکی از شما نشسته در سایه فقلص عنه الظل پس
بر آمد از وی سایه و کوتاه شد فصار بعضه فی الشمس وبعضه فی الظل پس گشت پاره از وی در آفتاب و پاره در سایه فلیقم پس باید که برخیزد از انجا رواه ابو داود
روایت کرد این حدیث را ابو داود و این چنین و در وی امر برخاستن از جای مذکور وارد شده و حکمت آن را بیان نکرده وفی شرح السنة عنه و در شرح السنة از ابی هریره
حکمت نیز بیان کرده و اینچنین روایت کرده قال گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان احدکم فی الفیئ فقلص عنه الظل فلیقم فانه مجلس
الشیطان زیرا که آن جای که پاره در سایه است و پاره در آفتاب جای نشست شیطان است هکذا رواه معمر موقوفا هم چنین روایت کرده است این حدیث را
چنانکه در شرح السنة کرده معمر موقوف بر ابی هریره و رفع بحضرت مصطفی نکرده صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه ابو داود کرده لیکن این موقوف در حکم مرفوع است زیرا که
حکم صحابی در آنچه باجتهاد و قیاس نتوان یافت بی سماع از حضرت نبوی ممکن نبود کما تقرر فی موضعه لاسیما که بطریق دیگر مرفوع آمده پوشیده نماند که قول وی فصار بعضه
فی الشمس وبعضه فی الظل دلالت دارد که مجلس شیطان در خصوص این مکان است که برین نهج باشد اما اگر تمام در آفتاب باشد نه این چنین است نعم آن نیز جهت
القاء نفس در تعب و مشقت ممنوع و مکروه خواهد بود نه از جهت بودن او مجلس شیطان و اگر فرضا آفتاب زمستان باشد در وی میتوان نشست اما در آنجا که بعض در
آفتاب است و بعض در سایه نتوان نشست بحکم این حدیث پس آنچه بعضی گفته اند که اضافت این مکان بشیطان از جهت آنست که او باعث و راضی است بدان تا
بمسلمان مشقت و محنت برسد چیزی نیست بلکه این از اسرار است که کشف آن مخصوص بجناب نبوت است و چاره درینجا جز تسلیم نیست و صحابه و غیر ایشان را بدرک
کنه آن راه نه والله اعلم وعن ابی اسید الانصاری بضم همزه و فتح سین و در تقریب گفته که صحیح بفتح همزه و کسر سین است قال الدارقطنی نام او مالک بن ربیعه است و حاضر
شد بدر و احد را و تمام مشاهد را و هو آخر من مات من البدریین انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول روایت میکند که وی شنید آن حضرت را که میگفت یعنی
امر و نهی میکرد بمردم وهو خارج من المسجد و حال آنکه آن حضرت بیرون بود از مسجد فاختلط الرجال مع النساء فی الطریق پس بهم آمیخته شدند مردان با زنان
در راه فقال للنساء استاخرن پس گفت آن حضرت مر زنان را پس تر روید و دور باشید از مردان و یکسو شوید فانه لیس لکن زیرا که نمیرسد شما را ای زنان ان تحققن الطریق که
درمیانه راه روید تحققن بفتح تا و سکون قاف ثانیه صیغه جمع مؤنث مخاطبه از حاق بمعنی وسط علیکن بحافات الطریق بر شما باد که بروید در طرف و کرانه راه حافه کرانه
حافتا الوادی دو کرانه وادی فکانت المرأة تلصق بالجدار پس چون حکم کرد آن حضرت بزنان که از میانه راه حذر کنند و بر کرانه روند بود زن چون که در راه میرفت
می چسپید بدیوار حتی ان ثوبها یتعلق بالجدار تا آنکه جامه آن زن می آویخت بدیوار از جهت کمال مبالغه در لصوق برای امتثال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم رواه
ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم نهی ان یمشی یعنی الرجل بین المرأتین نهی کرد آن حضرت
از راه رفتن مرد میان دو زن ظاهر عبارت بین المرأتین آن است که مرد را باید که درمیان دو زن نگذرد و اما آنکه با ایشان در راه بگذرد و آن چیز دیگر است و ظاهر
عبارت برین تقدیر آن است که گفته شود ان یمشی مع النساء آن نیز از خوف فتنه منهی عنه خواهد بود اما مقصود اینجا منهی از گذشتن میان دو زن است که این اختلاط
و اجتماع نزدیکتر و از حیا و مروت دورتر است و شاید که درینجا حکمتی دیگر باشد موکول بعلم نبوت والله اعلم رواه ابو داود وعن جابر بن سمرة قال کنا اذا
اتینا النبی گفت جابر بودیم ما چون می آمدیم نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم جلس احدنا حیث ینتهی می نشست یکی از ما هر جا که میرسید از مجلس و منتهی می شد
حرکت او یعنی قصد بالا روی نمی کرد رواه ابو داود و ذکر حدیثا عبد الله بن عمرو فی باب القیام ذکر کرده شدند دو حدیث که عبد الله بن عمرو روایت
کرده که اول از دو حدیث لا یحل الرجل ان یفرق و دوم لا یجلس بین رجلین است و در مصابیح مکرر درین باب این هر دو حدیث را در فصل ثانی از باب القیام نیز آورده
و این عجیب است اگر گفته شود که حدیث ثانی از آن دو حدیث از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است جوابش آن است که این حدیث نیز منتهی بعبد الله بن عمرو است
زیرا که عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن عاص است وسنذکر حدیثی علی و ابی هریرة و زود باشد که ذکر کنیم دو حدیث امیر المؤمنین علی و ابی هریره
که در مصابیح درین باب آورده فی باب اسماء النبی صلی الله علیه وسلم وصفاته انشاء الله تعالی از جهت اختصاص آنها بحضرت پس ذکر آنها در شمایل شریف
وی اولی و انسب باشد الفصل الثالث عن عمرو بن الشرید بفتح شین معجمه و کسر را الثقفی طایفی معدود است در اهل طایف و بعضی در حجاز گفته تابعی ثقه است

شنیدند از پدر خود و ابن عباس رض و جز ایشان عن ابیه قال گفت شرید مر بی رسول الله گذشت بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانا جالس هکذا و حال
آنکه من نشسته ام همچنین که تسلیم بعد از آن بیان کرده هیئت نشستن خود را بقول خود وقد وضعت یدی الیسری و حال آنکه تحقیق نهاده ام من دست چپ خود را
خلف ظهری پس پشت خود واتکأت علی الیة یدی و تکیه کرده ام بر گوشت پاره که در بیخ نر انگشت است فی الصراح الیه سرین و دنبه و الیه ایضا
گوشت بن انگشت بزرگ فقال پس گفت آن حضرت اتقعد قعدة المغضوب علیهم ای می نشینی بر هیئت نشستن آن کسانی که غضب کرده شده است
بر ایشان طیبی گفته که مراد بمغضوب علیهم یهود اند ولیکن در ذکر ایشان باین عنوان دو فایده است یکی تنبیه بر آنکه این قعده از جنس جزیست که دشمن دارد آنرا حق
تعالی و لعنت کرده بر ایشان انتهی و غضب و لعنت در قرآن وارد است بر یهود و مراد بمن غضب الله علیه و لعنه که در قرآن مجید واقع شده است ایشانند و در فاتحة
الکتاب از مغضوب علیهم ایشان مرادند رواه ابو داؤد وعن ابی ذر قال مر بی النبی صلی الله علیه وآله وسلم وانا مضطجع علی بطنی ابو ذر غفاری
گفت گذشت آن حضرت بر من و حال آنکه من خفته بودم بر شکم فرکضنی برجله پس زد آن حضرت مرا بپای خود قال وگفت یا جندب انما هی ضجعة
اهل النار ای جندب نیست برین هیئت خفتیدن مگر خفتیدن دوزخیان چنانکه در حدیث یعیش بن طخفة غفاری گذشت و جندب نام ابو ذر است رضی الله عنه
رواه ابن ماجة باب العطاس عطاس مصدر است عطسه زدن عطس عطسا وعطاسا والتثاؤب مصدر تثاوب است و اسم توبا بضم تا و فتح واو و مد فوتی
و کسلی که عارض میگردد و بی اختیار دهن گشاده می شود بفارسی خمیازه و فاژه نیز گویند و وی مهموز است نه بواو و کرمانی گفته که همزه است بر قول صحیح و بعضی بواو
گفته اند و از مغرب نقل کرده اند که همزه بعد الف و واو غلط است الفصل الاول عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله
یحب العطاس ویکره التثاؤب خدای تعالی دوست میدارد عطسه زدن را و مکروه میدارد خمیازه را زیرا که عطسه سبب خفت دماغ و صفای قوای ادراکیه
است پس باعث و معین میشود صاحبش را بر طاعت و حضور قلب مع الله و تثاوب ناشی میگردد از امتلا و ثقل نفس و کدورت حواس و مورث غفلت و کسالت
و سوء فهم است و مانع است آدمی را از نشاط و طاعت پس شیطان بآن خوش گردد و راضی باشد و ازین جهت آنرا از شیطان گفته و نسبت بوی کرده پس معلوم شد که محبت و کراهت
حق تعالی مر عطاس و تثاوب را باعتبار ثمره و نتیجه آنها است که نشاط در طاعت و کسالت در آن است فاذا عطس احدکم وحمد الله پس چون عطسه زند یکی از شما و ثنا
گوید مر خدا را بقول خود الحمد لله و اگر رب العالمین زیاده کند بهتر بود و اگر الحمد لله علی کل حال گوید فاضلتر باشد کذا قال الطیبی و حکمت در تحمید بعد از عطسه آنست که عطسه علامت
صحت دماغ و قوت مزاج است زیرا که موذی میدود از جانب جوف بجانب دماغ پس اگر دماغ صحت و قوت دارد از آن منع می کند و دفع میکند و قبول نمیکند و چون
ضعیف بود و قوت بر منع آن ندارد و عطسه نمی آید که دفع آن کند پس میفرماید که چون عطسه دهد و حمد گوید کان حقا علی کل مسلم سمعه باشد حق و واجب بر هر مسلمان که بشنود
حمد وی را ان یقول له که بگوید مر عاطس را یرحمك الله رحمت کند ترا خدای تعالی یا یرحمکم الله و این عبارت دلالت کند بر آنکه جواب عاطس بر حمك الله فرض است بر هر
مسلمان زیرا که فرمود کان حقا علی کل مسلم اما علما را درین اختلاف است و صحیح از مذهب حنفی آن است که واجب است علی الکفایه اگر یکی از حاضران گوید از همه ساقط
گردد و در روایتی مستحب است و صاحب سفر السعادة گوید که ظاهر احادیث صحیحه آنست که جواب عاطس فرض است بر هر کسی و جواب یکی مجزی نیست از دیگران و این
قول جماعتی از اکابر علما است و مذهب شافعی آنست که سنت است علی الکفایه لیکن افضل آنست که هر یکی گوید و در مذهب مالک اختلاف است که واجب است یا سنت
و اتفاق بر آنکه وجوب یا سنت آن بر تقدیر یست که عاطس حمد گوید و حاضر نشود و اگر نه حمد گوید مستحق جواب نبود و اگر بگوید ولیکن آهسته بگوید چنانکه کسی نشود و نیز جواب لازم نگردد
فاما التثاؤب فانما هو من الشیطان اما خمیازه پس نیست آن مگر از شیطان فاذا تثاءب احدکم پس چون بیاید خمیازه یکی از شما را فلیرده ما استطاع پس
باید که باز گرداند او را و بگذارد که بیاید تا آنکه تواند و اگر نتواند دست بر دهان بنهد و باید که پشت دست چپ نهد یا لب زیرین بدندان گزد فان احدکم اذا تثاءب پس
بدرستی که یکی از شما چون خمیازه میزند و می گشاید دهان را ضحك منه الشیطان میخندد از ین فعل شیطان رواه البخاری وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را اینچنین
آمده فان احدکم زیرا که یکی از شما اذا قال ها چون بگوید ها چنانکه بعضی در وقت خمیازه میگویند و بعضی آه آه میگویند ضحك الشیطان منه میخندد شیطان از آن و
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا عطس احدکم فلیقل و هم از ابی هریره است که گفت گفت آن حضرت چون عطسه زند یکی از شما باید که بگوید
الحمد لله ولیقل له اخوه او صاحبه و باید که بگوید مر او را برادر او و یعنی مسلمان یا یار او شک راویست که خود گفت یا صاحبه یرحمك الله فاذا قال له پس چون
گفته بر او روی مر او را یرحمك الله فلیقل پس باید که بگوید عاطس یهدیکم الله ویصلح بالکم راه راست نماید شما را خدای تعالی و نیک گرداند دلهای شما را یا احوال شما را
خطاب جمع باعتبار غالب است چه غالب آنست که جماعه حاضر میباشند یا برای تعظیم و احترام مخاطب است یا مراد تمامه امت مرحومه محمد یه صلی الله علیه وسلم
رواه البخاری وعن انس قال عطس رجلان عند النبی عطسه زدند دو مرد نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فشمت احدهما ولم یشمت
الآخر تشمیت کرد آن حضرت یکی از آن دو مرد را و تشمیت نکرد دیگری را فقال الرجل پس گفت آن مرد که آن حضرت او را تشمیت نکرد یا رسول الله شمت هذا
ولم تشمتنی تشمیت کردی این را و تشمیت نکردی مرا قال ان هذا حمد الله گفت آن حضرت این مرد حمد گفت خدای را پس مستحق تشمیت شد ولم تحمد الله و حمد

ویکی اینکه چون ... مسلمانان ... بهیئت ... نشسته ... بهمچنین کسانیکه غضب کرده حق تعالی ... صح

نقل

نگفتی توخدای را پس مستحق نشدی تشمیت را واستحقاق تشمیت بعد از حمد است واین زجر وتشدید است بر ترک حمد متفق علیه بدانکه تشمیت جواب عاطس است به
یرحمک الله وبشین معجمه ومهمله هردو روایت است وبمعجمه اعلا وافصح است ومشتق است از شماتت که بمعنی شاد شدن دشمنان وحاسدان است بدین بلیت بر
کسی ومعنی تشمیت دعا کردن است به دور داشتن خدای تعالی ورا از شماتت اعدا واز آنچه باعث شماتت ایشان گردد وگویا که چون عطسه زد وصحت یافت از شماتت
اعدا خلاص شد بنا بر بودن صیغه تفعیل برای رفع وازاله کذا قیل وبعضی گویند که شوامت بمعنی قوایم دابه یعنی پایهای چهارپایان آمده گویا این دعا است به ثبات
قدم بر طاعت وعافیت واما تسمیت بسین مهمله از سمت است که بمعنی طریق وهیئت اهل خیر است پس گویا دعا است بگردانیدن حق تعالی او را بسمت حسن و
هیئت نیک زیرا که هیئت عاطس قبیح میگردد در منظر ودر نهایه گفته تسمیت بمعنی دعا است چنانکه در حدیث اکل آمده سموا الله وسمتوا ابتدا کنید در طعام وتسمیه کنید
وچون فارغ شوید از آن دعا کنید صاحب طعام را والتسمیت الدعاء کذا فی مجمع البحار وعن ابی موسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول اذا عطس احدکم فحمد الله فشمتوه چون عطسه زند یکی از شما پس حمد گوید خدا را پس جواب عطسهٔ او دهید به یرحمک الله وان لم یحمد الله فلا
تشمتوه واگر حمد نگوید مر خدا را جواب ندهید ورا رواه مسلم واگر عاطس در مجلس حاضر نباشد واز پس دیوار عطسه زند نیز همین حکم دارد واگر حمد گفت تشمیت باید کرد
والا نه ومنقول است که شنید آن حضرت مردی که از گوشه مسجد عطسه زد وحمدا ورا شنید وگفت یرحمک الله ان کنت حمدت الله وگفته اند که اگر عاطس حمد
نگوید باید که حاضران بجمع حمد گویند از برای تذکیر ویاد دادن او وتنبیه بر غفلت وی تا حمد گوید وبعضی از علما گفته اند که نگویند برای زجر وتوبیخ او ومیگویند که از آن حضرت تلقین این
روایت نیامده واگر تذکیر سنت وی وفضیلت داشتی آن حضرت اولی بودی بفعل آن کذا فی سفر السعادة وعن سلمة بن الاکوع انه سمع النبی مرویست از سلمه که
وی شنید پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم وعطس رجل عنده وعطسه زد مردی نزد آن حضرت فقال له یرحمک الله پس گفت آن حضرت مر آن مرد را یرحمک الله ثم عطس اخری
پس تر عطسه زد آن مرد بار دیگر یا عطسه دیگر فقال پس گفت آن حضرت الرجل مزکوم این مرد زکام دارد ومستحق تشمیت نیست زیرا که مریض است ومریض را اگرچه
صحت ودعای عافیت باید کرد اما دعائی که بجهت عطاس مستحق است آن دیگر است ومخصوص بحالت صحت است رواه مسلم واز اینجا معلوم شد که تشمیت
عاطس یکبار است واگر بار دوم متصل آن عطسه زد مستحق تشمیت نیست زیرا که مزکوم است وفی روایة للترمذی انه قال له فی الثالثة انه مزکوم ودر روایت
ترمذی آمده که آن حضرت دو کرت تشمیت آن مرد کرد ودر کرت سیوم تشمیت نکرد وگفت که وی مزکوم است ودر حدیث دیگر از ابوداود وترمذی میآید تا سه کرت
باید تشمیت کرد وزیاده بر آن اختیار دارد اگر خواهد بکند واگر خواهد نکند وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا تثاءب احدکم
چون خمیازه کند یکی از شما فلیمسک بیده علی فمه پس باید که بنهد ونگاه دارد دست خود را بر دهان خود فان الشیطان یدخل زیرا که شیطان می درآید در دهن وی چون
گشاده دارد رواه مسلم الفصل الثانی وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا عطس غطی وجهه بود آن حضرت چون عطسه میزد
میپوشید روی مبارک خود را بیده او وثوبه بدست خود یا جامهٔ خود چون وقت عطسه تغیری در هیئت روی حادث میشود بدست یا جامه آنرا می پوشید ونیز گاهی بعضی
رطوبات از دهان وبینی جدا میگردد واز برای صون اندام وجامه حاضران از آن تعلیم این ادب فرمود وغض بها صوته وپست میکرد بعطسه آواز خود را واین نیز از حسن ادب
است وگاهی شدت صوت بناگهان سبب انزعاج وتوحش حاضران میگردد وگفته اند که مستحب است عاطس را که آواز خود را بعطسه پست کند وتحمید را بلند گوید تا
مردم بشنوند وادای حق تشمیت نمایند کذا فی مطالب المؤمنین رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابی ایوب ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا عطس احدکم چون عطسه زند یکی از شما فلیقل الحمد لله علی کل حال ولیقل الذی یرد علیه وباید که بگوید
کسی که جواب میگوید ورا یرحمک الله وتشمیت را رد نام کرد موافق رد سلام گویا حمد گفتن عاطس تحیه است بر حاضران ولیقل هو وباید که بگوید او یعنی عاطس بعد
از یرحمک الله گفتن مردم یهدیکم الله ویصلح بالکم رواه الترمذی والدارمی وعن ابی موسی قال کان الیهود یتعاطسون عند النبی صلی الله
علیه وآله وسلم ابوموسی اشعری گفت بودند یهود که عطسه میزدند میان یکدیگر وبتکلف میزدند نزد آن حضرت یرجون ان یقول لهم امید آنکه بگوید آن حضرت
مر ایشان را یرحمکم الله با وجود کفر وطغیان چون یقین داشتند نبوت آن حضرت را وکفر ورزی بعناد واستکبار خود وتوقع خیر وبرکت از حضرت وی می کردند هر چند
سود نداشت وآن حضرت نیز بجهت ناقابلیت ایشان وجود نزول رحمت را برایشان یرحمکم الله نمیگفت فیقول پس میگفت در رد تشمیت ایشان یهدیکم
الله ویصلح بالکم کافر را بهدایت واصلاح بال دعا میتوان کرد چنانکه در رد سلام ایشان نیز هداکم الله آمده است رواه الترمذی وابو داود وعن
هلال بن یساف بفتح یا وکسر آن وبعضی اساف بکسر همزه بجای یا گفته اند ابو الحسن الکوفی الاشجعی تابعی است دریافته علی بن ابی طالب رضی را عجلی گفته او ثقه است
وابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است مات سنة سبع وسبعین ومائة قال گفت هلال بن یساف کنا مع سالم بن عبید بودیم ما با سالم بن عبید که از اصحاب صفه است
فعطس رجل من القوم عطسه زد مردی از مردمان که همراه وی بودند فقال پس گفت آن مرد عاطس السلام علیکم فقال له سالم پس گفت مر آن مرد را سالم
وعلیک وعلی امک بر تو سلام وبر مادر تو فکان الرجل وجد فی نفسه پس گویا آن مرد از این سخن سالم که وعلی امک گفت اندوهگین شد یا خشمگین شد

در نفس خود و جدید و معنی آمده است و فی نفسه گفت یعنی ظاهر نکرد واثر آن را و هم در دل خود نگاه داشت حزن را و فرو خورد غضب را فقال پس گفت سالم اما انی لم اقل
الاما قال النبی آگاه باش من نگفتم مگر آنچه گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذ عطس رجل عند النبی وقتی که عطسه زد مردی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم فقال پس گفت آن مرد السلام علیکم گمان برد که بجای الحمد لله السلام علیکم مسنون گفت فقال النبی پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم علیک
وعلی امک و فرمود اذا عطس احدکم فلیقل چون عطسه زند یکی از شما پس باید که بگوید الحمد لله رب العالمین ولیقل له من یرد علیه و باید که بگوید کسیکه
رد میکند بر وی و جواب میگوید او را یرحمک الله ولیقل و باید که باز بگوید عاطس در برابر آنکس یغفر الله لی ولکم بجای یهدیکم الله ویصلح بالکم که در روایت دیگر
آمده رواه الترمذی وابوداود یعنی وظیفه در عطاس این اذکار و ادعیه است و سلام گفتن بر حاضران درین مقام چیزی نیست و ازین جا معلوم کرده شده که
چون عاطس لفظی دیگر گوید غیر الحمد لله مستحق تشمیت نگردد و ولا بد چون آن مرد سلام گفت آن حضرت جواب سلام او گفت اما آنچه علی امک فرمود گفته اند که درین
کلمه دو اشارتست یکی آنکه سلام درین محل بی موقع است چنانکه کسی در وقت اراده سلام تو سلام بر ما در تو کند و دوم آنکه تذکیر او ست بآنکه این ادب امیانست
وکسانی که تربیت از مردان نیافته باشند و در کنار مادر آداب از زنانه کسب کرده و نیز گفته اند که تنبیه است بر حماقت او به جهت سرایت صفات مادر او در وپس مفتقر
شد به عاصم مادر او را بسلامت از آفات و در بعضی شروح تقدیر علیک وعلی امک این چنین کرد علیک الویل وعلی امک یعنی وای بر تو که ادب نیاموختی و وای
بمادر تو که ترا ادب نیاموخت و تربیت خوب نکرد والله اعلم وعن عبید بن رفاعة صحابی مهاجریست و در کاشف گفته که مر او را صحبت است و در حدیث
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال شمت العاطس ثلثا تشمیت کنی عاطس را سه کرت فلما زاد پس اگر بر آن زیادت کرد از عطسه بر سه کرت فان
شئت فشمته وان شئت فلا پس اختیار داری اگر بخواهی تشمیت کن او را و اگر میخواهی مکن ان حقی که بر تو بود از تشمیت خواه بر سبیل وجوب یا سنت و
استحباب زیاده بر سه کرت نیست باقی دعای سلامت از کردن مانعی نیست رواه ابوداود والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی
هریرة قال واما ابی هریره نیز موافق این روایت آمده که گفت شمت اخاک ثلثا تشمیت بکن برادر خود را سه کرت فان زاد در بعضی نسخ فما زاد فهو زکام
رواه ابوداود وقال و گفت راوی از ابی هریره که سعید مصری باشد چنانکه از سنن ابوداود معلوم میگردد ولا اعلمه نمیدانم ابوهریره را الا انه رفع الحدیث
الی النبی مگر باین صفت که وی رفع کرد حدیث را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی این حدیث مرفوع است موقوف برای ابوهریره نیست و ابوهریره آنرا
از قول آن حضرت روایت کرده و اگر نکند هم در حکم مرفوع خواهد بود زیرا که تعیین عدد بی سماع از شارع نتوان کرد تدبر الفصل الثالث عن نافع ان رجلا عطس
الی جنب ابن عمر روایت است از نافع که مردی عطسه زد در پهلوی ابن عمر رضی الله عنهما فقال پس گفت آن مرد الحمد لله والسلام علی رسول الله قال ابن
عمر وانا اقول وابن عمر برای منع او بحسن ادب گفت و من نیز می گویم الحمد لله والسلام علی رسول الله ولیس هکذا یعنی صلوة و سلام فرستادن محمود
و مقبول است ولیکن مسنون در عطاس همین لفظ الحمد لله گفتن است چنانکه گفت علمنا رسول الله تعلیم کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نقول
که گوییم بعد از عطسه الحمد لله علی کل حال اتباع می باید کرد و بسا امری محمود که در حد ذات فضیلت دارد اما در خصوص مقامی وارد نشده و در سنت نیامده چنانکه
مصافحه بعد از نماز و امثال آن اگرچه جمیع خصوصیات و مشخصات رعایت کردن معتبر و لازم نیست اما این نوع ذکر که درین باب وارد شده رعایت کرد باید
فتدبر رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و بعضی از علما از مواطن استحباب صلاة بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عطاس را ذکر کرده اند والله اعلم باب
الضحک و در ضحک چهار لغت است بکسر ضاد و فتح آن و سکون حا و بکسر هر دو و فتح اولی و کسر ثانی الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت ما رایت
النبی صلی الله علیه وسلم گفت عائشه ندیدم آن حضرت را مستجمعا ضاحکا مجتمع شونده بتمام در حالت ضحک و مستجمع کسی را گویند که بجد باشد برای کاری و قاصد
باشد آنرا فی الصراح استجماع از هر جای گرد آمدن سیل و گرد آوردن اسپ خویش را در رفتن یعنی خنده نمی کرد خنده تمام که حتی اری منه لهواته تا ببینم از وی لهوات
او را جمع لهاة است بفتح لام یعنی گوشت پارها که در سقف فضای فم است انما کان یتبسم رواه البخاری و این حدیث در شمایل شریف بیاید ان شاء الله تعالی
وعن جریر قال گفت جریر بن عبد الله بجلی که صحابی مشهور است خوش روی خوش خوی و شریف قوم خود ما حجبنی النبی منع نکرد مرا پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم از در آمدن بر وی هر وقت که خواهم بشرط آنکه مجلس مردان باشد یا منع نکرد مرا از آنچه طلبیدم یعنی هرچه از حضرت وی طلب کردم داد و یا منع نکرد
مرا از هیچ چیزی که کردم یعنی صادر نشد از من فعلی که نکرده آید آن حضرت را و وجه اول ظاهرتر است منذ اسلمت از آن باز که مسلمان شدم ولا رانی الا تبسم
و ندید آن حضرت مرا هرگز مگر آنکه تبسم کرد متفق علیه وعن جابر بن سمرة صحابی مشهور خواهرزاده سعد بن ابی وقاص قال کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یقوم من مصلاه الذی یصلی فیه الصبح بود آن حضرت که نمی ایستاد از جای خود که میگذارد در وی نماز صبح را حتی تطلع الشمس تا آنکه طلوع
میکرد آفتاب فاذا طلعت الشمس قام پس چون طلوع می کرد آفتاب می ایستاد وکانوا یتحدثون فیاخذون فی امر الجاهلیة و بودند صحابه که سخن میکردند پس
شروع می کردند در کار جاهلیت و سخنان او فیضحکون پس خنده میکردند و یتبسم و تبسم میکرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم رواه مسلم وفی روایة

للترمذی

للترمذی حتی تناشدون الشعر بخوانند شعر را درین جا جواز تحدث است باخبار جاهلیت و اشعار و ضحک بران و اقتصار بر تبسم و در بین کمال خلق و تالیف قلوب بود
آن حضرت صلی الله علیه وسلم الفصل الثانی وعن عبدالله بن الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زا و در آخر همزه صحابی است زبیدی نسبت بزبید که یکی از بلاد
او بود و بود آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه مات سنه ست وثمانین بمصر قال ما رایت احدا اکثر تبسما من رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ندیدم من
هیچ یکی را زیاده تر از وی تبسم یا در تبسم از ان حضرت رواه الترمذی الفصل الثالث عن قتادة قال سئل گفت پرسیده شد ابن عمر هل کان اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم یضحکون آیا بودند یاران آن حضرت که خنده میکردند یعنی میان یکدیگر چنانکه یاران میخندند قال نعم گفت ابن عمر آری
ایشان میخندیدند والایمان فی قلوبهم وحال انکه بود ایمان در دلهای ایشان اعظم من الجبل بزرگتر از کوه یعنی ایشان نمی خندیدند که اهل غفلت میخندند و
دل را میرانند و خللی در نور ایمان راه یابد وقال بلال بن سعد تابعی واعظ مقری اشعری دمشقی قاضی ثقه در شب و روز هزار رکعت نماز میگذارد و محل و مرتبه او
در شام مانند حسن بصری بود در بصره روایت میکند از پدر خود سعد بن تمیم و از جابر و معویه روایت میکند از وی اوزاعی و سعید بن یزید و عثمان بن مسلم و جز
ایشان توفی احد مائة وعشرین ادرکتهم دریافتم من ایشانرا یعنی اصحاب رسول الله را یشتدون بین الاغراض میدویدند میان هدفها در تیر انداختنها
ویضحک بعضهم الی بعض وخنده میکردند و میرفتند ومیل میکردند بعضی از ایشان بسوی بعضی فاذا کان اللیل وچون می شد شب کانوا رهبانا
میبودند راهب و ترسنده و راغب از دنیا و معتزل از اهل و عیال مشغول بعبادت با وجود ادای حقوق و رهبان جمع راهب چنانکه رکبان جمع راکب و رهب
بفتح را و ضم آن وسکون ها و بفتحتین ترسیدن از باب سمع و راهب پارسای ترسایان ولا رهبانیة فی الاسلام که واقع شده است مراد بدان ترک لحم و
پوشیدن پلاس و خصی کردن و زنجیرها در گردن انداختن و ریاضتهای نافرموده کردن است و مراد اینجا ریاضت و مشقت و عبادت است رواه فی
شرح السنة باب الاسامی جمع اسم و مراد بیان احکام نامهاست که چه نام باید نهاد و نباید نهاد و بچه نام باید خواند و نباید خواند و کدام نام نیک است و
کدام بد الفصل الاول وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه واله وسلم فی السوق گفت انس بود آن حضرت در بازار و در روایتی فی البقیع
نام جای است که مقبره مدینه در انجاست فقال رجل پس گفت مردی یا ابا القاسم ندا کرد و خواند مردی را که کنیت او ابوالقاسم بود فالتفت الیه النبی
پس برگشته نگریست بجانب وی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقال پس گفت آن مرد انما دعوت هذا نخواندم و ندا نکردم من مگر این را اشارت بشخصی
که انجا حاضر بود و ابوالقاسم کنیت داشت فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم پس ناخوش آمد آن حضرت را این معنی و گفت سموا باسمی نام نهید بنام
من که محمد است ولا تکتنوا بکنیتی و کنیت منهید بکنیت من که ابوالقاسم است متفق علیه وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال سموا باسمی
ولا تکتنوا بکنیتی فانی انما جعلت قاسما زیرا که بدرستی من گردانیده شده ام و نامیده شده ام قاسم یعنی کنیت کرده شده ام بابوالقاسم زیرا که اقسم بینکم قسمت میکنم
میان شما از جانب حق و آنچه وحی کرده شده است بسوی من و فرستاده شده بر من از علم و عمل و میرسانم هر یکی را آنچه نصیب اوست و مستحق است مر آنرا و میکنم هر کس را در جای
که در خور مرتبه اوست از فضل و شرف و بشارت میدهم بثواب و درجات آخرت مر مطیعان را و انذار میکنم بعقاب و درکات عاصیان را و این صفت در هیچ کس جز من وجود ندارد
و هیچ کس درین صفت شریک من نبود پس کنیت کردن او باین کنیت درست نباشد متفق علیه ازین دو حدیث معلوم شد که کسی را محمد نام کردن جایز باشد اما بابوالقاسم
خواندن درست نبود خواه نام محمد باشد تا اسم و کنیت آن حضرت هر دو در وی جمع کرده یا غیر محمد باشد تا همین کنیت مجرد باشد و این قول از امام شافعی منقول است و مسلک
او با حدیث است و علما را درین مسئله اقوال است یکی این قول است که مذکور شد قول دوم آنکه روا نیست که جمع کند میان کنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنانکه یکی را
ابوالقاسم محمد خوانند اما اگر تنها ابوالقاسم گویند باکی نیست و معنی حدیث مذکور نزد ایشان همین است که جمع نکند فافهم و از محیط نقل کرده اند که این قول امام محمد شیبانی است رحمة
الله علیه و قول سوم آنکه جمع نیز درست است و این قول را بامام مالک نسبت کنند و ایشان گویند که احادیث منع منسوخ اند و جمعی گویند که منع در زمان شریف آن حضرت بود صلی الله
علیه وسلم و بعد از وی درست است و دلیل ایشان حدیث امیرالمومنین علی است رضی الله عنه که از ان حضرت التماس نمود که اگر مرا فرزندی زاید بعد از تو یا رسول الله بر وی نام و
کنیت تو نهم و آن حضرت تجویز کرد و محمد بن الحنفیه که بعد از آن حضرت زاد امیرالمومنین او را ابوالقاسم محمد نام کرد و جمعی که بر قول ایشان اعتماد و تثبت گویند که تسمیه با اسم
جایز است نه بکنیت چنانکه بکنیه بکنیت و قول صواب ازین مقالات آن است که تسمیه بنام شریف وی جایز بلکه مستحب است و تکنی بکنیت وی اگر چند بعد از زمان شریف
باشد ممنوع و منع از ان در ان زمان قوی تر و سخت تر بود و هم چنین جمع کردن میان نام و کنیت آن حضرت ممنوع بطریق اولی و انکه علی مرتضی کرد مخصوص بود بوی رضی
الله عنه و غیر او را جایز نبود چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میگردد و سیوطی در جمع الجوامع از ابن عساکر آورده که واقع شد میان طلحه و علی رضی الله عنهما کلامی و گفت طلحه بعلی
که تو نام کردی پسر خود را باسم پیغمبر و کنیت کردی او را بکنیت وی صلی الله علیه واله وسلم و حال آنکه نهی کرد آن حضرت از جمع کردن در ان فرمود علی گستاخ کسی است که جرات کند بر خدا
و رسول وی و طلبید جماعه اصحاب را از قریش تا حاضر آمدند و گواهی دادند که آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم رخصت کرد مر علی را رضی الله عنه که جمع کند در ان و حرام گردانید بر سایر امت
جز وی که ذکر دلایل این اقوال بتفصیل و تطبیق میان احادیث در شرح ذکر کردیم اینجا این قدر بس است والله اعلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم

ان احب اسمائکم الی الله بدرستی که دوست ترین نامهای شما بسوی خدای تعالی عبد الله و عبد الرحمن رواه مسلم از جهت اشعار آن به بندگی که صفت حقیقت آدمی
است بذات مقدس باری تعالی و تمسک بصفات مقدسه وی خصوصا صفت رحمانیت که مخصوص ذات پاک اوست و اگر تخصیص این دو اسم بطریق تمثیل دارند و
مقصود اسما باشد که دران اضافت عبد است باسمائی الٰهی عز و علا نیز صورتی دارد یا رب مگر فرق کند میان صفات لطف و قهر و در بعضی حواشی نوشته که مراد بعد انبیا
انبیا است علیهم الصلوٰة و السلام و گویا اضافت بمخاطبین که گفت احب اسمائکم مشعر بدان است وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لا تسمین غلامک نام مکن غلام خود را خطاب عام است یا به شخص معین فرموده اما حکم عام است و مقصود آنکه غلام را این نامها نباید نهاد یسارا
ولا رباحا ولا نجیحا ولا افلح چه یسار از یسر است بمعنی آسانی و توفیق و توانگری و فراخی و رباح از ربح بمعنی سود و نجیح از نجح است بمعنی پیروزی و برآمد حاجت و افلح از فلاح
بمعنی رستگاری و پیروزی پس نام نهادن بآنها باین وجه اگرچه احسن است اما بوجه دیگر مناسب نیست فانک تقول اثم هو زیرا که تو می گوئی و می پرسی ای مخاطب از اهل خانه
خود مثلا آیا اینجا یعنی در خانه هست وی یعنی یسار یا نجاح یا افلاح مثلا فلا یکون و فرضا نباشد وی دینجا فیقول لا پس میگوید مخاطب در جواب نیست یسار و فلاح در ینجا و این
بنظر در اصل معنی این الفاظ در فال و عبارات مستنکره می افتد اگرچه مراد این جا ذات معین است رواه مسلم وفی روایة له لا تسم غلامک رباحا ولا یسارا ولا
افلح ولا نافعا درین روایت نافع مذکور شده نه نجیح و ازینجا معلوم میشود که مقصود حصر درین اسما نیست بلکه هر چه در معنی آنها باشد نیز این حکم دارد و ذلک ظاهر چنانکه در حدیث
جابر تصریح بدان آمده وعن جابر قال اراد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان ینهی عن ان یسمی جابر میگوید خواست آن حضرت که نهی کند ازین که نام کرده شود
بیعلی و ببرکة و بافلح و بیسار و بنافع و بنحو ذلک ثم رأیته سکت بعد عنها پس تر دیدم آن حضرت را که سکوت کرد بعد ازین اراده از ان اسما یعنی از نهی از تسمیه بآن
اسما ثم قبض ولم ینه عن ذلک پس تر قبض کرده شد و وفات یافت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و نهی نکرد از تسمیه باین اسما آن حضرت رواه مسلم ازین حدیث
معلوم میشود که نهی واقع نشد طلبی گفته گویا جابر امارات و علامات را دید و چیزیکه مشعر بدان باشد شنید و صریحا بران واقف نشد ولیکن نهی از ان در احادیث صحیحه واقع و ثابت
شده است و مثبت مقدم است بر نافی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اخنع الاسماء یوم القیمة عند الله اقبح اسما و افحش آن روز
قیامت نزد خدای تعالی و در روایتی اخنع الاسما یعنی خوارتر و زشت ترین نامها رجل یسمی نام مردیست که نام کرده میشود و در بعضی نسخ یسمی یعنی نام کرده خود را ملک الاملاک
پادشاه پادشاهان و بفارسی شاهنشاه رواه البخاری وفی روایة لمسلم قال اغیظ رجل علی الله یوم القیمة واخبثه به خشم آرنده ترین مردم و خبیث ترین ایشان
بر خدای تعالی روز قیامت رجل کان یسمی مردیست که بوی تسمیه کرده می شد در دنیا ملک الاملاک زیرا که لا ملک الا الله نیست پادشاه بحقیقت مگر خدا عز اسمه
چه جای پادشاه پادشاهان که اصلا توهم شرکت دران راه ندارد وعن زینب بنت ابی سلمة قالت سمیت برة زینب که ربیبه آن حضرت بود و همراه مادر خود ام سلمه
در حجر تربیت آن حضرت درآمده بود گفت نامیده شده بودم من اولا برة که معنی آن نیکوکار است فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آن حضرت لا
تزکوا انفسکم نستائید خود را الله اعلم باهل البر منکم خدا داناتر است به نیکوکاران از شما و در برة نام نهادن تزکیه نفس و ستودن است خود را سموها زینب نام کنید او را
زینب ازینجا معلوم شد که نامی نمی باید نهاد که متضمن ستایش نفس بود رواه مسلم وعن ابن عباس قال کانت جویریة اسمها برة بود جویریه که از ازواج مطهره است
نامش در اصل بره فحول رسول الله پس تغیر داد و گردانید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمها جویریة نام او را جویریه که تصغیر جاریه است وکان یکره
ان یقال و بود آن حضرت که مکروه میداشت که گفته شود خرج من عند برة بیرون آمد از نزد بره که معنیش نیکوکار است چه بیرون آمدن از نزد نیکوکار نیک نباشد رواه
مسلم اینجا این سبب فرموده و در ماده زینب تزکیه نفس زیرا که مزاحمت در اسباب نمی باشد هر دو صلاحیت سببیت دارد و ما گر از قوم زینب دریافته باشد که قصد ایشان در
تسمیه برة مدح و ثنای او بوده نه در ینجا و نیز این عبارت که درآمد آن حضرت بر فلان زن و برآمد از نزد فلان در ازواج مطهره مستعمل و متعارف بود پس اینجا همین را گفت
والله اعلم و پوشیده نماند که بد فالی که در مثل نجیح و فلاح اعتبار کرده شد اینجا محتمل است و تزکیه و کراهت که اینجا اعتبار کرده آنجا نیز ممکن وعن ابن عمر رضی الله
عنهما ان بنتا کانت لعمر روایت است از ابن عمر که دختری بود مر عمر را رضی الله عنه یقال لها عاصیة گفته میشد مر او را عاصیه عرب اولاد را عاصی و عاصیه نام میکنند
بمعنی سرکشی و تکبر و تعظیم از عیب و نقصان و انقیاد و زبونی و چون در اسلام رسید آنرا مکروه داشتند فسماها رسول الله پس نام کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و
آله وسلم جمیلة اگرچه بظاهر مقابل عاصی مطیع و منقاد و بر وما شتقاق آن بود ولیکن چون اصل غرض تغیر نام بد است بنام نیک ازرا ملاحظه نکرد و تغیر اسم بضد و مقابل شرط
نداشت با آنکه معنی جمیل متضمن جمیع معانی خیر است چه از جمیل جز جمیل نباید رواه مسلم وعن سهل بن سعد قال اتی بالمنذر بن ابی اسید الی النبی آورده
شد منذر بن ابی اسید را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سهل بن سعد ساعدی صحابی مشهور است آخر من مات من الصحابة بالمدینة و منذر بضم میم و سکون نون
و کسر ذال معجمه تابعی ثقه است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و صاحب جامع الاصول در صحابه آورده چنانکه عادت اوست و ابو اسید بضم همزه و فتح نام او مالک بن
اسعد است چنانکه گذشت پس روایت میکند سهل بن سعد که آورده شد منذر را نزد آن حضرت حین ولد هنگامیکه زائیده شد فوضعه علی فخذه پس نهاد آنحضرت
او را بران مبارک خود فقال ما اسمه پس فرمود چیست نام وی قال فلان گفت یکی از حاضران را هر که آورده بود او را ظاهر آن است که پدرش آورده باشد نام او فلان

است

ابست نامی که او را کرده بودند برد و چون راوی اطلاع بران نداشت ذکر نکرد و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که واقف نشدم من بر نام او و قال لا کفنت آنحضرت نه یعنی نیستم من راضی
باین نام یا نام کنید او را باین نام لکن اسمه المنذر لیکن نام او منذر است مشتق از انذار که بمعنی تبلیغ احکام است با تخویف و گفته اند در حقیقت نام او و فقیهه نهاده چنانکه
قول حق سبحانه لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم مشعر است بدان متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا
یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما مملوک خود را عبدی وامتی بنده من وکنیزک من کلکم عبید الله همه مردان شما بندگان خدا اند وکل نساءکم اماء الله
وهمه زنان شما کنیزکان خدا اند زیراکه در عبودیت غایت تذلل و نهایت خواری است مستحق نیست آن را مگر آن کس که در غایت عزت و کبریا است و آن نیست مگر پروردگار
رب العزة والکبریاء ولکن لیقل ولیکن باید که گوید غلامی وجاریتی وفتای وفتاتی چه غلام بمعنی کودک و جاریه بمعنی دخترک است و فتی مرد جوان و فتات
زن جوان و در اطلاق غلام و جاریه معنی شفقت و مهربانی است و فتی و فتاة از جهت آن گویند که داه و غلام هرچند پیر باشند با ایشان معامله جوانان میکنند
حرمت پیری نگاه ندارند و توانند که بجهت قوت و جلادت ایشان در خدمتگاری گویند و بالجمله این الفاظ بر ممالیک اطلاق می باید پس مغیر باید اطلاق اینها بهتر از
اطلاق عبدی وامتی است و گفته اند که منع و نهی از اطلاق الفاظ عبد وامة بر تقدیر یست که بر وجه تطاول و تحقیر و تصغیر باشد و الا اطلاق عبد وامة در قرآن
واحادیث آمده و هم چنانکه مالکان را فرمود به نگاه داشت زبان از بعضی الفاظ ناشایسته مملوکان را نیز فرمود که ولا یقل العبد وبگوید مملوک مالک خود را ربی
زیراکه اگرچه رب بمعنی مربی و تربیت کننده است ولیکن ربوبیت علی الاطلاق صفت خاص حضرت پروردگار تعالی است پس اطلاق آن بر آدمی موهم اشتراک است
واین نیز اگر بطریق تعظیم بود و الا اطلاق آن آمده است ولکن لیقل سیدی چه سیادت و ریاست و فضیلت ثابت است مالک را بنسبت مملوک و لهذا
ازواج را نیز سید گویند وفی روایة لیقل سیدی ومولای درین روایت مولای نیز زیاده کرده و ولایت و نصرت نیز ثابت است مالک را بنسبت
بمملوک وفی روایة لا یقل العبد لسیده مولای ودر روایتی آمده که نگوید مملوک مر سید و مالک خود را مولای فان مولیکم الله زیراکه مولای حقیقی شما الله تعالی
است نعم المولی ونعم النصیر رواه مسلم وعنه عن النبی وهم از ابی هریره است از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم قال لا تقولوا الکرم نگویند انگور را یا درخت
انگور را کرم بسکون را فان الکرم قلب المؤمن زیراکه کرم دل مؤمن است رواه مسلم ودر روایتی قال الکرم الرجل المسلم وفی روایة له عن وائل بن حجر و
ودر روایتی مر مسلم را از وائل بن حجر این چنین آمده که لا تقولوا الکرم مگوئید کرم ولکن قولوا العنب والحبلة ولکن بگوئید عنب یعنی شجره عنب و بگوئید حبله بفتح حاء مهمله
و با موحده و بسکون با نیز آمده نام درخت انگور است و گاهی بطریق مجاز انگور را نیز گویند یعنی انگور و درخت وی نامهای دیگر دارد و آن نامها بخوانید اما بنام کرم نخوانید بدانکه
عنب و درخت عنب را کرم میخوانند بسکون را بعلاقه آنکه شرب خمر که از آن حاصل شود مورث سخاوت و کرم است پس نهی کرده شد از آن چه وصف چیزی که اصل ام
الخبائث است بکرم و خیر کردن مناسب نباشد تا ذریعه مدح محرمات و تهییج نفوس و ترغیب دران نگردد و فرمود که این نام بمومن و دل وی که معدن انوار علم و تقوی
و منبع اسرار و معارف است مناسب است و لفظ کرم شامل جمیع خیرات و مکارم است و گفته اند که چون وصف کرد وی یکی را بکرم اثبات کردی او را تمامه خیرات و
بعضی گفته اند که مقصود از حدیث حقیقت نهی از تسمیه عنب بکرم نیست بلکه نهی از تخصیص این اسم است بوی و مراد تنبیه و تحریص است مومنان را بر آنکه قلوب را متحلی دارند بمکارم
اخلاق و محامد صفات و راضی نشوند بآنکه این نوع از درختان مسمی و موسوم باشند باسم کرم و ایشان سزاوار تر اند بآن گویا فرمود عنب را چه کرم میخوانید و این اسم را
مخصوص باو میدارید شما را باید که صاحب این اسم و متصف باین صفت باشید و این است حاصل آنکه زمخشری گفته که مقصود ازین حدیث تقریر و تاکید قول حق عز و
جل است که ان اکرمکم عند الله اتقکم بطریق انیق و مسلک لطیف بآنکه مؤمن متقی مستاهل و مستحق تر است باسم مشتق از کرم که کریم است و کرم و کرم هر دو مصدر است
از کرم یکرم و وصف میکنند بدان بر سبیل مبالغه بر مثال رجل عدل قال اهل اللغة رجل کرم وامرأة کرم و رجلان کرم و نسوة کرم بفتح الراء و اسکانها بمعنی کریم کذا قال الطیبی نقلا
عن محی السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تسموا العنب الکرم نام منهید انگور را کرم از اینجا معلوم کرد که کرم نام عنب نیز آمده چنانکه
شجر عنب و در شرح حدیث سابق اشارت بدان کردیم ولا تقولوا یا خیبة الدهر و مگوئید ای خسران و حرمان روزگار یعنی دهر را بد مگوئید و نکوهش نه کنید و شکایت از
وی ننمائید و او را موثر و مصرف احوال ندانید فان الله هو الدهر زیراکه خدای تعالی است مصرف و محول احوال یعنی آنچه شما از روزگار میدانید و نسبت بفلک و زمانه می کنید
در حقیقت از خدا است و فاعل حقیقی او ست رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یسب احدکم الدهر فان الله هو الدهر باید که دشنام
نکند یکی از شما روزگار را زیراکه خدا است تعالی شانه مصرف دهر رواه مسلم شرح این حدیث در اول کتاب در باب ایمان گذشته است وعن عائشة رضی الله عنها
قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یقولن احدکم باید که نگوید یکی از شما در وقت غثیان و شورش دل از قی خبثت نفسی بضم با پلید شد
و بد شد نفس من ولیکن لیقل ولیکن باید که بگوید لقست نفسی بکسر قاف غثیان و شورش کرد نفس من لقست نفسی و خبثت نفسی هر دو عبارت در زبان عرب یک
معنی واقع میشوند که غثیان و شوریدن دل است ولیکن آن حضرت مکروه داشت که خبثت نفسی گویند بسبب قبح این عبارت و از جهت احتراز نسبت مؤمن خبث را بنفس خود
متفق علیه و ذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اولش یؤذینی ابن آدم فی باب الایمان صاحب مصابیح این حدیث را درین باب ذکر کرده و مصنف

ایراد آنرا بدین باب ایمان مناسب تر دید الفصل الثانی عن شریح بن هانی عن ابیه انه لما وفد الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مع قومه شریح
هانی ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت است وکنیت کرد آن حضرت پدرش را بوی که اکبر اولاد وی بود ثقه معمر عابد است واز جمله اصحاب علی است رضی الله عنه روایت
میکند از پدرش که هانی است که چون پدرش قدوم آورد پیش آن حضرت با قوم خود سمعهم یکنونه شنید آن حضرت قوم او را که کنیت میکنند او را بابی الحکم بفتحتین فدعاه
رسول الله پس خواند او را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال پس گفت ان الله هو الحکم خداست حکم نه غیر او والیه الحکم بسوی او راجع و منتهی است
حکم نه بسوی غیر او فلم تکنی ابا الحکم پس چرا کنیت کرده میشوی تو بابی الحکم و چرا راضی هستی تو بآن زیرا که حکم حاکمی را گویند که چون حکم کند رد کرده نشود حکم او واین صفت
خاصه جناب عزت اوست ولایق نیست بغیر وی تعالی کذا قال الطیبی فقال گفت هانی در اعتذار از کنیت کردن قوم او را بابی الحکم ان قومی اذا اختلفوا فی شیء
اتونی بدرستیکه قوم من وقتی که اختلاف میکنند در چیزی می آیند مرا فحکمت بینهم پس حکم میکنم میان ایشان فرضی کلا الفریقین بحکمی پس راضی میشوند هر دو
گروه بحکم من فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما احسن هذا چه عجب خوبست این حال وشان که تو داری واین جواب از هانی مطابق
ودر برابر نبود چه آن حضرت چون حصر کرد صفت حکمت را در حضرت عزت تعالی وتقدس با زاین اعتذار چیست که مرا قوم من حکم میسازند غالبا مقصودش این است
که اهلی کنیت کردن بابی الحکم مرا لایق نیست ولیکن چه کار کنم که قوم من مرا درین مرتبه نشانده اند پس رد کرد آن حضرت بروی بلطف ونرمی وفرمود اصل این حال تو نیکو است
ولیکن با وجود آن کنیت بابی الحکم خوب نیست پس از ان خواست که کنیتی برای وی نهد پس فرمود فما لک من الولد پس چیست مرترا از اولاد قال لی گفت مرا
اولاد متعدد است شریح ومسلم وعبد الله قال فمن اکبرهم فرمود پس کیست کلانتر ایشان قال قلت شریح گفت گفتم کلانتر اولاد من شریح است
قال فانت ابو شریح گفت پس کنیت تو ابو شریح است وبعضی گفته اند که ما در ما احسن نافیه است یعنی کنیت نهادن بابی الحکم با وجود این حال نیک نیست وتوجیه
اول ظاهر است رواه ابو داود والنسائی وعن مسروق قال لقیت عمر رضی الله عنه فقال من انت مسروق که از مشاهیر تابعین است میگوید
ملاقات کردم امیر المومنین عمر را پس گفت عمر کیستی تو قلت مسروق بن الاجدع گفتم من مسروق پسر اجدعم قال عمر سمعت رسول الله گفت عمر شنیدم
پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یقول که میگفت الاجدع شیطان اجدع نام شیطان است وجدع در لغت در گوش ودو دست ولب بریدن ودر قاموس
میگوید الاجدع الشیطان ووالد مسروق التابعی الکبیر وغیره عمر بن الخطاب وسماه عبد الرحمن انتهی رواه ابو داود وابن ماجه وعن ابی
الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تدعون یوم القیمة باسمائکم واسماء ابائکم خوانده میشوید شما روز قیامت بنامهای شما ونامهای پدران
شما چنانکه گویند فلان بن فلان فاحسنوا اسمائکم پس نیک نهید نامهای خود را این خطابست مر جمیع بنی آدم را پس پدران نیز داخل باشند ودر بعضی روایات آمده که روز
قیامت مردم را بنام مادران خوانند وگفته اند که حکمت درین آن است که تا اولاد زنا شرمنده ورسوا نشوند ونیز بجهت رعایت حال عیسی بن مریم که پدر ندارد واز برای اظهار
فضل وشرف حضرت امام حسن وامام حسین سلام الله علیهما باظهار نسب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واگر این روایت ثابت شود آنرا حمل بر تغلیب میتوان کرد چنانکه
ابوین می گویند وشاید که گاهی آباء خوانند وگاهی امهات یا بعضی را بنسبت پدران وبعضی را بنسبت مادران یا در بعضی مواطن چنان ودر بعضی چنین والله اعلم رواه
احمد وابو داود وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم نهی من ان یجمع احد بین اسمه وکنیته روایت است از ابی هریره که
آن حضرت نهی کرد از آنکه جمع کند احدی میان نام وکنیت وی صلی الله علیه وسلم ویسمی محمد ابا القاسم ونامیده شود محمد نامی با بو القاسم این بنا
بر تقدیر یست که محمد مرفوع باشد ویسمی بلفظ مجهول چنانکه در جامع ترمذی وشرح السنة واکثر نسخ مصابیح واقع شده ودر جامع الاصول وبعض نسخ مصابیح محمدا واقع شده
بنصب وبرین تقدیر یسمی بصیغه معلوم باشد یعنی نام کند احدی محمد نامی را با ابا القاسم رواه الترمذی وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا
سمیتم باسمی چون نام کنید بنام من فلا تکتنوا بکنیتی پس کنیت مکنید بکنیت من رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة
ابی داود ودر روایت ابی داود باین لفظ آمده است که قال گفت آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم من سمی باسمی فلا یکتنی بکنیتی کسی که نام وار شد بنام من
پس باید که کنیت وار نشود بکنیت من ومن تکنی بکنیتی فلا یتسم باسمی وکسیکه کنیت پذیر شد بکنیت من نام پذیر نشود بنام من این احادیث صریح اند در نهی از جمع
میان اسم وکنیت تا اگر تنها نام نهند یا کنیت نهند ممنوع نباشد وعن عایشة ان امراة قالت عایشه رضی الله عنها گفت که زنی گفت یا رسول الله انی ولدت
غلاما من زاده ام پسری را فسمیته محمدا وکنیته ابا القاسم پس نام نهادم او را محمد وکنیت کرده ام او را ابا القاسم وجمع کرده ام میان نام وکنیت تو فذکر
لی انک تکره ذلک پس ذکر کرده شد وگفته شد مرا که تو ناخوش داری آن را یعنی جمع کردن را میان نام وکنیت تو فقال پس گفت آن حضرت ما الذی احل اسمی
وحرم کنیتی چه چیز است که حلال وجایز گردانید نام نهادن را بنام من وحرام گردانید کنیت کردن را بکنیت من او ما الذی حرم کنیتی واحل اسمی شک
راویست که اول ذکر حل اسم کرد وبعد از وی حرمت کنیت را یا اول ذکر حرمت کنیت کرد بعد از وی حل اسم را بدلول هر دو عبارت یکی است و
تفاوتی در مقصود نه ولیکن محدثان در روایت لفظ حدیث احتیاط تمام دارند چنانکه لفظ شریف آن حضرت است روایت میکنند رواه ابو داود وقال محیی السنة

غریب این حدیث را که ابو داود روایت کرده محی السنة گفته که این حدیث غریب است و بر تقدیر صحت دلالت دارد بر جواز جمع میان نام و کنیت شریف آن حضرت از اینجا معلوم
گردد که نهی از جمع تنزیهی است نه تحریمی و بعضی گویند که احادیث نهی منسوخ است والله اعلم وعن محمد بن الحنفية عن ابيه روایت است از محمد بن حنفیه از پدرش
که امیر المومنین علی است قال گفت علی مرتضی قلت گفتم یا رسول الله أرأیت خبر ده مرا و اجازت کن ان ولد لی بعدک ولد اگر زائیده شود مرا بعد از تو
پسری اسمیه باسمک واکنیه بکنیتک نام نهم او را بنام تو و کنیت کنم او را بکنیت تو قال نعم گفت آن حضرت آری اجازت کردم ترا رواه ابو داود این
حدیث نیز دلالت دارد بر جواز جمع میان اسم و کنیت آن حضرت لیکن بعد از زمان شریف وی و آنها که منع کنند گویند که این رخصتی است خاص مر علی مرتضی را چنانکه
در حدیث ترمذی آمده که فرمود علی وکانت رخصة لی یعنی بود این تجویز رخصت مرا مخصوص بمن و دیگری را جایز نبود سابقا معلوم شد که اقوال علما درین باب
مختلف است و احادیث نیز مختلف آمده و هر یکی توجیهی کرده و قول صواب آنست که نام نهادن بنام شریف جایز است و کنیت نهادن بکنیت وی جایز نه و
جمع کردن ناجایزتر خواه در زمان شریف یا بعد از وی وعن انس قال کنانی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ببقلة کنت اجتنيها انس گفت کنیت
کرد مرا آن حضرت بتره که می چیدم و می بریدم آنرا و نام آن تره حمزه است بحای مهمله و زای و آن تره ایست که در طعم او حریفیت و حموضتی هست و بفارسی آن را تره
تیزک گویند فی الصراح و حمز زبان گزشدن شراب و گیاه حمزه تره تیزک پس آن حضرت انس را باین مناسبت ابو حمزه کنیت کرد رواه الترمذی وقال گفت
ترمذی هذا حدیث لا نعرفه الا من هذا الوجه این حدیثی است که نمی شناسیم آنرا مگر ازین وجه یعنی باین اسنادی که ذکر کرده است در جامع خود یعنی حدیث
غریب است روایت نکرده اند مگر بیک طریق و یک اسناد پس وفی المصابیح صحیح و در مصابیح تصحیح کرد این حدیث را و حکم کرد بصحت آن و توحد طریق و
اسناد منافات بصحت ندارد چه تواند که بوجه واحد آمده باشد و آن وجه صحیح بود چنانکه در مقدمه گفته شد وعن عائشة قالت ان النبي صلی الله علیه و
آله وسلم کان یغیر الاسم القبیح بود آن حضرت که تغییر میداد نام بد را و بجای آن نام نیک مینهاد چه نامهای آدمیان و چه نامهای مواضع و جز آن رواه الترمذی
واین را امثله در احادیث بسیار آمده جمله از آن مولف رحمة الله علیه نیز آورده چنانکه گفت وعن بشیر بن میمون عن عمه اسامة بن اخدری بشیر بن میمون
بفتح موحده و کسر شین معجمه تابعی ثقه است صدوق و ابن معین گفته لا باس به روایت میکند از عم خود که اسامه بن اخدری است بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح دال
مهمله تمیمی بصری و در اسناد حدیث وی و صحبت آن مقال است و بجز یک حدیث دارد کذا فی جامع الاصول و در کاشف گفته که صحابی است روایت کرده است
بشیر بن میمون ان رجلا یقال له اصرم مردی که او را اصرم میگفتند بفتح همزه و سکون صاد مهمله کان بود این مرد فی النفر الذین اتوا رسول الله در جماعه که آمدند
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و نفر جماعه را گویند از سه تا ده فقال له رسول الله پس گفت آن مرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما اسمک چیست نام
تو قال اصرم گفت نام من اصرم است قال گفت آن حضرت بل انت زرعة بضم زای و سکون را بلکه نام تو زرعه است چون اصرم مشتق از صرم است بمعنی قطع و
بریدن درخت ناخوش داشت آن حضرت و تغییر داد آنرا و زرعه نام نهاد که از زراعت و مشعر بوجود خیر و برکت است رواه ابو داود وقال و گفت ابو داود
وغیر النبي تغییر داد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اسم العاص نام عاص را که مخفف عاصی است و دلالت دارد بر عصیان و عدم طاعت و انقیاد و شعار مومن طاعت
و انقیاد است وعزیز و تغییر داد نام عزیز را که دال بر عزت و غلبه است و داب بندگان ذل و خضوع و فروتنی است وعتلة و تغییر داد نام عتله را بفتحات که آلت
آهنین است که سری دارد مانند سر تبر و بوی دیوار را بیفکنند و اصل عتل بفتحتین جذب عنیف یعنی کشیدن چیزی بسختی و این مشعر است بغلظت و شدت و درشتی
و صفت مومن نرمی و آسانی و تواضع است وشیطان و تغییر داد نام شیطان را و این ظاهر است والحکم و تغییر داد نام حکم را که دال است بر حکومت و حکم نیست
مگر الله تعالی را وغراب و تغییر داد نام غراب را که پلیدترین طیور است می افتد بر جیف و قاذورات و مبنی است از معنی بعد و دوری وحباب و تغییر داد نام
حباب را که نام شیطان است و بمعنی مار نیز آید و فی الصراح حباب بالضم مار و دیو و نام مردی وشهاب و تغییر داد نام شهاب را که بمعنی شعله نار ساطع است و رجم کرده
میشوند بوی شیاطین وقال و گفت ابو داود وترکت اسانیدها للاختصار ذکر نکردم اسنادهای این احادیث را که در آن تغییر این اسما وارد و یافته و مذکور شده از جهت اختصار
یا بعدم اهتمام بآن زیرا که از احکام شرعیه نیست که موقوف باشد چیزی از اعمال و افعال بران و لیکن آن اسما را بایست ذکر کرد که این اسمای مذکوره را تغییر داده نهار اهتمام
وعن ابی مسعود الانصاری قال لابی عبد الله او قال ابو عبد الله لابی مسعود شک دارد راوی در روایت این حدیث که ابو مسعود انصاری مر ابو عبد الله را
گفت یا ابو عبد الله مر ابی مسعود انصاری را گفت ابو مسعود انصاری مشهور است احوال وی در مواضع متعدده نوشته شده است واما ابو عبد الله کنیت حذیفه بن
الیمان است چنانکه در آخر حدیث بگوید ما سمعت النبي چه شنیدی تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی زعموا که می گفت در زعموا یعنی در حق و شان این لفظ
و معنی وی که نسبت زعم میکنند بمردم و میگویند زعموا کذا و زعم فلان کذا و زعم بضم زای و فتح آن قریب است بمعنی ظن کذا فی النهایة و فی الصراح زعم گفتن از باب نصر
و گفته که زعم قول بی صحت و اعتماد و در قاموس گفته زعم بضم زای و فتح و کسر آن قول و اطلاق می یابد بر حق و باطل و صدق و کذب و اکثر در جایی گفته شود که دران شک است پس صحابی
ز صحابی یکی پرسید که آن حضرت در زعموا چه می گفت قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت میگفت بئس مطیة الرجل بد مرکب

مزاست یعنی زعموا تشبیه کرد لفظی را که متکلم در مقدمه کلام می آرد تا برسد بدان بغرضی که دارد بمرکب که بران سوار شوند و بمنزل مقصود برسند و حاجتی که دارند قضا کنند پس مقرر باید که زعموا بد مرکبی و نکوهیده مقدمه کلام است یعنی کلامی گویند که منشاء و مدار وی بر زعم و گمان باشد نه بر جزم و یقین چه زعم در حدیثی و کلامی گویند که سندی و ثبوتی ندارد بلکه مجرد حکایتی است که بر سبیل ظن و حسبان بر زبان آمده و پس باید که در روایت و حکایت احتیاط و تثبت نمایند و بی وثوق و یقین روایت نکنند و لهذا در مثل آمده زعموا مطیة الکذب معنی دیگر آنکه مرد را نباید که نسبت زعم و گمان بمردم کند و گوید زعم فلان کذا مگر آنکه یقین داشته باشد بدروغ گوئی آن فلان و خواهد که مردم از دروغ وی اجتناب و احتراز کنند و بازی نخورند باین طریق برای این مصلحت درست باشد نسبت زعم و کذب یکی چنانکه محدثان و امثال ایشان کنند رواه ابوداؤد روایت کرد این حدیث را ابوداود و قال و گفت آن اباعبدالله حذیفة ابوعبدالله که مذکور شد کنیت حذیفة بن الیمان است که از کبار صحابه و صاحب سر رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لاتقولوا گفت آن حضرت که نگوئید ما شاء الله و شاء فلان آنچه خدا خواهد و خواهد فلان زیرا که این مساوی و قرین ساختن است ماسوای حق را با وی در ارادت و مشیت ولکن قولوا ما شاء الله ثم شاء فلان یعنی اگر خواهید ناچار بگوئید و بدیگری بجز بر حق تعالی نسبت مشیت کنید این چنین بگوئید آنچه خواهد خدا بعد از وی خواهد فلان تا متأخر و تبعیت مشیت غیر از مشیت وی تعالی مفهوم گردد رواه احمد وابوداود وفی روایة منقطعا و در روایتی آمده که منقطع است و سند وی متصل نه قال گفت آن حضرت لاتقولوا ما شاء الله وشاء محمد مگوئید آنچه خواهد خدا و خواهد محمد وقولوا ما شاء الله وحده و بگوئید آنچه خواهد حق سبحانه تنهائی شرکت دیگری و درینجا غایت بندگی و تواضع و توحید است زیرا که آن حضرت در غیر خود اسناد مشیت کم چه بطریق تأخر و تبعیت باشد تجویز کرد و اما در حق خود آن نیز راضی نشد بلکه امر کرد باسناد مشیت پروردگار تعالی تنهائی توهم شرکت رواه فی شرح السنة وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لاتقولوا للمنافق سید و هم از حذیفه است از آن حضرت که گفت نگوئید مر منافق را سید و ظاهر آن است که کافر و فاسق بظاهر نیز در حکم وی باشد و لیکن تخصیص کرد منافق را بذکر زیرا که چون کفر وی مستور و مکتوم است مدح و تملق در حق وی محتمل است پس نهی کرد که منافق را سید و مولی مگوئید فانه ان یک سیدا زیرا که وی اگر باشد سید و مهتر شما را فقد اسخطتم ربکم پس بتحقیق ناراض ساختید پروردگار خود را رواه ابوداود و معنی این حدیث را بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه سید خواندن منافق را و اثبات سیادت مر او را گویا اعتراف کردن بوجوب طاعت و انقیاد وی است و این موجب سخط پروردگار تعالی است دیگر آنکه نگوئید منافق را سید زیرا که اگر بگوئید ناراض میسازید بجهت این گفتن پروردگار را و مراد بودن او سید گفتن است او را سید کذا قال الطیبی و فیه تکلف و خفاء و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که اگر هست وی سعید یعنی در دنیا و صاحب مال و جاه و خدم و حشم ناراضی ساختید خدا را از خود بجهت تعظیم کسی که نه مستحق تعظیم است و اگر نیست دروغ گفته فافهم رواه ابوداؤد

الفصل الثالث عن عبدالحمید بن جبیر بضم جیم و فتح موحده و سکون تحتانیه بن شیبة بفتح شین معجمه و سکون تحتانیه و بای موحده بن عثمان حجبی روایت میکند از عمه خود صفیه و ابن المسیب و روایت میکند از وی ابن جریج و ابن عیینه قال گفت جلست الی سعید بن المسیب نشستم با سعید بن المسیب و میل کردم بسوی وی فحدثنی ان جده حزنا پس حکایت کرد مرا که پدر کلان وی نامش حزن است بفتح حا و سکون زای قدم علی النبی قدوم آورد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال ما اسمک پس پرسید آن حضرت از وی چیست نام تو قال گفت اسمی حزن نام من حزن است قال گفت آن حضرت بقصد تغییر نام حزن که بمعنی زمین سخت و درشت است بل انت سهل بلکه نام تو سهل نهادم که ضد حزن است و بمعنی است از آسانی و نرمی قال گفت حزن ما انا بمغیر اسما سمانیه ابی نیستم من تغییر دهنده نامی را که نهاده است مرا پدر من قال گفت ابن المسیب فما زالت فینا الحزونة بعد پس همیشه است در خاندان ما درشتی و سختی عیش و نه دانم که آیا هنوز به جهت شومی این نام و قبول ناکردن حزن نامی را که آن حضرت برای وی اختیار کرد و این حزن بن وهب بن عمرو بن عابد مخزومی قرشی است و از اشراف قریش است در جاهلیت و از مهاجران است و پسر او مسیب که پدر سعید بن المسیب است از اهل بیعت رضوان است و غالبا این قبول ناکردن وی نهی حضرت آن حضرت را در تغییر نام در اول قدوم و هجرت است برای اسلام که هنوز صحبت و صدق ایمان و تهذیب اخلاق مشرف نشده بود رواه البخاری وعن ابی وهب الجشمی بضم جیم و فتح شین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تسموا باسماء الانبیاء نام دار شوید بنامهای پیغمبران واحب الاسماء الی الله تعالی و محبوب ترین نامها نزد خدای تعالی عبدالله و عبدالرحمن واصدقها و راست ترین نامها و مطابق ترین آنها بواقع حارث و همام زیرا که حارث بمعنی کاسب است فی القاموس الحرث الکسب وجمع المال والزرع و همام از هم است بمعنی قصد و اراده و هیچ کس از کسب و هم خالی نبود و اگر معنی زراعت ملاحظه نموده بطریق تناول توفیق کار آخرت بحکم الدنیا مزرعة الاخرة و اهتمام بران اراده نماید نیز درست باشد و لا امر کرد بتسمی باسمای انبیاء و چون در وی شائبه عجب و تزکیه نفس و رفعت شان وی بود تنزل کرد بعبدالله و عبدالرحمن و امثال آن که دال بر خضوع و ذل و استکانت است و چون نظر کرد که این نیز بی شوب ادعا و کذب نیست بجهت تقصیر بندگان در ادای حقوق عبودیت تنزل فرمود بحارث و همام که بی شبهه صادق و واقع اند کذا قال الطیبی واقبحها و زشت تر و بدترین نامها حرب و مرة که بمعنی از قتل و سفک و نزاع و جدال و مرارت و کراهت و شناعت اند رواه ابوداؤد

باب البیان والشعر بیان در اصل کشف و ظهور و وضوح است و فی الصراح بیان سخن پیدا و گشاده گفتن و فصاحت یقال فلان ابین من فلان ای افصح و اوضح کلاما تبیین پیدا شدن و پیدا کردن بیضاوی گفته که کشف و اظهار آنچه در ضمیر است

وطیبی گفته اظهار بابلغ لفظ و بعضی گفته اند که بیان منطق فصیح مظهر از آنچه در ضمیر است و همه این عبارات متقارب اند در معنی و شعر در لغت دانائی و زیرکی و شاعر به معنی دانا و زیرک و در اصطلاح کلام موزون مقفی که قایل قصد موزون و نیت آن کرده باشد پس آنچه در قرآن و حدیث موزون واقع شده شعر نخواهد زیراکه وزن در اینجا قصدی نیست یعنی که منظور و مقصود این است و الا آنچه در قران واقع شده بی قصد و اختیار نخواهد بود **الفصل الاول عن ابن عمر قال قدم رجلان من المشرق** گفت ابن عمر قدوم آوردند دو مرد از جانب مشرق **فخطبا** پس تکلم کردند و سخن در روی یکدیگر گفتند خطاب سخن در روی گفتن فی الصراح ومنه خطب الخطيب على المنبر **فعجب الناس لبيانهما** پس شگفت داشتند مردم بیان و فصاحت ایشان را وآن دو مرد یکی رحصین بن بدر نام است که لقب وی زبرقان است بکسر زای و سکون بای موحده و کسر راء و قاف و زبرقه رنگ کردن است جامه را سرخ یا زرد و زبرقان بمعنی ماه و سبک ریش نیز آید و حصین بن بدر را زبرقان لقب کردند بجهت حسن و جمال وی یا سبکی ریش وی یا بجهت آنکه عمامه زرد بر سر داشت یا بجهت آنکه حله زرد پوشیده در مجلس درآمده بود و دوم عمرو بن اهتم بفتح همزه و سکون های و فتح تاء فوقانیه و اهتم دندان پیش شکسته را گویند پس این دو کس از مشرق زمین آمدند و تفوق و تفاخر نمودند اول زبرقان بیان فضایل خود کرد و داد فصاحت و بلاغت داد پس از آن عمرو بن اهتم به سخن درآمد و بکلام بلیغ جواب او گفت و رذایل و را بیان کرد زبرقان گفت یا رسول الله وی فضایل مرا میداند و خلاف آنچه گفت اعتقاد دارد و حسد باعث او ست که اینچنین میگوید پس عمرو مبالغه در ذم زبرقان بیشتر از نخست کرد و در احیاء العلوم آورده که عمرو روزی مدح زبرقان کرده بود و روز دیگر آمد و ذم وی کرد آن حضرت فرمود این چیست که روز اول مدح وی کردی و امروز ذم میکنی گفت روز اول راست گفته بودم و امروز نیز دروغ نمی گویم روز اول وی راضی ساخت مرا پس گفتم نیکو ها که دیدم در وی و امروز در غضب آورد مرا پس گفتم بدیها که دیدم در وی **فقال رسول الله** پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم **ان من البيان لسحرا** یعنی بعضی بیانها و سخنان هست که حکم سحر دارد در تغییر حال و صرف قلوب و مایل گردانیدن بباطل چنانکه سحر و سحر در لغت نیز بمعنی صرف و تغییر آید زیراکه وی میگرداند مرد را از حالی بحالی و تغییر میدهد عادت و حالت او را هم چنین بیان و مبالغه در سخن و تصنع در کلام و تکلف در تحسین آن و تشدق لسان و تلون کلام و صرف از حق بباطل یا بیان استمالت قلوب نماید و مقبول گرداند آنکه چه در نفس الامر باطل و ناحق بود و ظاهر سیاق قصه چنانچه نقل کرده شد در آنست که این کلام حضرت ذم است مر بیان و مبالغه را و بعضی گویند که این مدح بیان است و ترغیب بر تحسین و تحسیر کلام و آراستن سخن و ادای مقصود بر وجه اتم و اکمل و صواب آنست که متن حدیث بر وجهی که مولف آورده محتمل هر دو وجه است و حاصلش آنکه بیان مشابه سحر است در استمالت قلوب و عجز از اتیان بمثل وی و این نوع محمود است اگر در حق باشد و مذموم اگر در باطل بود و بران نمط که در حدیث دیگر آمده است که الشعر كلام فحسنه حسن وقبيحه قبيح والله اعلم **رواه البخارى وعن ابى بن كعب قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان من الشعر حكمة** بعضی از شعرها ست که متضمن علم و حکمت است فی الصراح حکمت دانش و حقیقت هر چیزی حکیم دانا و راست کار و استوار و خدا و ند حکمت احکام بکسر همزه استوار کردن کار را استحکام استوار شدن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و حکمت بفتحتین کام لگام و منع کردن از بدی کسی را و این حدیث دلالت کند برآنکه مراد از ان من البيان لسحرا مدح بیان است چنانکه اینجا مدح بعضی از اشعار که متضمن علم و حکمت و موعظه و نصیحت باشد میکند و هر دو کلام در یک حدیث قرین یکدیگر نیز مذکور شده اند چنانکه در آخر فصل ثانی بیاید و بعضی گفته اند که این هر دو فقره رد است بر کسیکه گمان می برد که بیان مطلقا محمود است و شعر بهمه حال مذموم پس فرمودند این چنین است بعضی بیانها مذموم هست مشابه بسحر و بعضی شعرها محمود متضمن حکمت **رواه البخارى وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هلك المتنطعون** هلاک گشتند یا هلاک شوند تعمق و غلو و تصنع و مبالغه کنندگان در سخن **قالها ثلاثا** گفت آن حضرت این کلمه را سه بار و نطع بکسر نون و فتح طا و سکون آن غار اعلی از کام که در وی بلند و پست است و حرف تا و طا و دال را حروف نطعیه گویند که مخرج آنها آن موضع از کام است و تنطع سخن در کام گفتن و مراد اینجا تشدق لسان و تکلف در سخن و مقید شدن بعبارت آرائی و الفاظ پرستی بطریق ریا و تصنع و خوش آمد مردم و دام آوردن ایشان بی رعایت معنی و ملاحظه حق و رعایت نفس الامر و طیبی گفته مراد غلو کنندگان و افتاد کانند در سخنان لاطایل و بیهوده **رواه مسلم وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اصدق كلمة قالها الشاعر** راست ترین کلمه که گفته است او را کسی از جنس شعرا که سخنان نا راست در کلام ایشان بسیار میباشد **كلمة لبيد** سخن لبید است که صحابی است و در جاهلیت و اسلام عزیز و شریف بوده است و صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت آن کلام این است که **الا كل شىء ما خلا الله باطل** دانا و آگاه باش ای سامع بشنو و بدان که هر چیز یا سوی حق است جل و علا باطل و فانی و هالک و مضمحل و نیست است **متفق عليه** و این سخن موافق کلام مجید است که كل من عليها فان و كل شىء هالك الا وجهه و آخر این سخن در بعضی روایات ترمذی این است بیت وكل نعيم لا محالة زائل و هر نعمت دنیاوی البته زوال پذیر و نیست شوند است سوی جنة الفرد وس ان نعيمها يعنى بهشت برین بدرستی و راستی که نعمت بهشت سیبقى وان الموت لا بد نازل باقی و پاینده است و بتحقیق موت بر آدمی زاد فرو آینده است صدق صدق ان الموت لا بد نازل **وعن عمرو بن الشريد عن ابيه** عمرو بن الشرید تابعی ابوالولید ثقفی طایفی معدود است در اهل طایف تابعی ثقه و ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات و پدر او شرید بفتح شین معجمه از صحابه است **قال** گفت شرید **ردفت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوما** سوار شدم عقب آن حضرت روزی **فقال** پس گفت آن حضرت **هل معك من شعر امية بن ابى الصلت شيئ** آیا هست با تو یعنی یاد داری از شعرهای امیه بن ابی الصلت

چیزی قلت نعم گفتم آری یاد دارم چیزی از شعرهای وی قال گفت آن حضرت هیه برگوی وبخوان وهیه اصلش ایه است بدل کرده‌اند همزه را بها وهی نیز گویند بحذف ها اخیر و معنی
همه امر کردن است بزیادت سخن یا کاری وفی الصراح ایه دیگر گوی فانشدته بیتا پس بر خواندم آن حضرت را بیتی از بیتهای امیه فقال هیه پس فرمود آن حضرت دیگر بخوان ثم
انشدته بیتا پس بر خواندم آن حضرت را بیت دیگر فقال هیه پس گفت آن حضرت دیگر بخوان حتی انشدته مایة بیت تا آنکه خواندم او را صد بیت از
شعر امیه ظاهر آنست که هر بار آن حضرت طلب زیادت میکرد و وی میخواند و از اینجا معلوم شد که شنیدن شعر که متضمن علم و حکمت باشد سنت است اگرچه قایل آن
کافر یا فاسق باشد رواه مسلم بدانکه امیه بن ابی الصلت مردی بود از ثقیف که در عهد جاهلیت از اهل کتاب دین و ملت آموخته بود و تعبد میکرد و بدین میورزید و ایمان
ببعث و روز قیامت داشت و اشعار مشتمل بر حکمت و موعظت میگفت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شان وی فرموده آمن شعره و کفر قلبه یعنی ایمان آورد شعر او
و کفر ورزید دل او و در روایتی آمن لسانه و کفر قلبه و وی حریص بود در پرسیدن و دانستن چیز و صفت پیغمبر آخر زمان از اهل کتاب و گمان داشت که پیغمبر زمان مگر وی خواهد شد
و چون شنید که از قریش خواهد بود و صفات آن حضرت را بتفصیل دانست برگشت و براه حسد و عنا در رفت و گفت نشاید که ایمان آرم بکسی که نه از ثقیف است و ابن
جوزی در کتاب الوفا باخبار المصطفی گفته که چون علامات نبوت آن حضرت را می شنید آرزو می برد کاشکی دریابم او را و خدمت کنم و نصرت دهم و چون نور نبوت آنحضرت
ظهور کرد برگشت و براه شقاوت رفت نعوذ بالله من الشقاوة و وی اول کسی است که بر سر نامها باسمک اللهم نوشت و آموختند قریش از وی این کلمه را و نوشتند آنرا
در جاهلیت و این را قصه ایست که در شرح آن را نقل کرده‌ایم والله اعلم وعن جندب ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان فی بعض المشاهد بود آن حضرت
در بعضی غزوات که جاهای شهود یعنی حضور یا جاهای شهادت اند مرا د غزوهٔ احد است چنانکه طیبی گفته وقد دمیت اصبعه و حال آنکه خون آلوده
شد انگشت وی صاحب سفر السعادة میگوید در بعضی غزوات انگشت پای مبارکش را سنگ رسید و خون روان شد فقال پس خطاب بانگشت کرد و گفت آنحضرت
هل انت الا اصبع دمیت ایا هستی تو مگر انگشتی که خون آلوده شد وفی سبیل الله مالقیت و در راه خداست چیزی که دیدی و پیش آمدی آن را یعنی
ضایع نیست و آنرا جزای است و این تلقین است از آن حضرت امت را در آنچه رسید از جراحت و کابت در راه خدا و بعضی گویند که ما نافیه است
یعنی این جراحت و خون آلوده گی سهل است و چیزی ندیده در راه خدا از شدت و محنت متفق علیه در اینجا اشکال آورده‌اند که این شعر
است و وی صلی الله علیه وآله وسلم منزه است از آن و منصور نیست صدور آن از آنحضرت وی جواب گفته‌اند که شعر آن است که ذیل قصد موزون ساخته
آن کرده باشد چنانکه معلوم شد و صدور این قول از آن حضرت بی قصد موزونیت است و بعضی گفته‌اند این بیت از عبدالله بن رواحه است که در غزوه موته
خوانده و آن حضرت بطریق تمثیل و انشا خوانده نه بطریق انشا کذا ذکر السیوطی و این بر تقدیری صحیح است که انشاء شعر از آنحضرت اگرچه از غیر بود درست باشد و گفته‌اند
که آمدن شعر بر زبان شریف وی درست نبود اگرچه از غیر باشد و این سخن محل نظر است چنانکه از خواندن وی صلی الله علیه وسلم شعر لبید و غیر آنرا ظاهر می‌گردد و بعضی
گویند که این از باب رجز است و این را داخل شعر نمیدانند و طیبی گفته که هر که بطریق ندرت ناگاهی شعری گوید آنرا شاعر نگویند و مراد بقول حق سبحانه و ما علمناه
الشعر این است که وی شاعر نیست و این سخن منظور فیه است چه مراد بقول وی سبحانه و ماینبغی له آن داشته‌اند که از وی شعر نمی آید و صورت نمی‌بندد و قطعا والله اعلم
وعن البراء قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوم قریظة لحسان بن ثابت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است او میگوید که گفت آن حضرت در روز
واقعه بنی قریظه که بعد از غزوه خندق بود چنانکه در باب قیام گذشت مر حسان بن ثابت را و حسان بن ثابت بن منذر بن حرام انصاری مدنی از فحول شعراء اسلام و
جاهلیت است و این هر چهار تن صد و بیست سال عمر یافتند و حسان شصت سال در جاهلیت گذرانید و شصت سال در اسلام اهج المشرکین هجو کن کافران را و معنی
هجو شمردن است چنانکه حروف هجا و نیز گویند و غالب آمده در شمردن عیب و در قاموس گفته هجو و هجا دشنام کردن بزبان شعر فی الصراح هجا نکوهیدن خلاف المدح
پس آن حضرت امر فرمود حسان را بهجو کفار و فرموده فان جبرئیل معک پس بدرستیکه جبرئیل علیه السلام با تست و امداد و اعانت تو میکند در القا و الهام معانی
و مضامین وکان رسول الله و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول لحسان میگفت مر حسان را اجب عنی جواب ده از جانب من کافران را
که هجو میکنند و ناسزا میگویند مرا و می فرمود آن حضرت اللهم ایده بروح القدس خداوندا تایید کن و قوت ده حسان را بجبرئیل و جبرئیل را روح گویند زیرا
که می آمد و می‌آورد بر پیغمبران آنچه سبب حیات قلوب و زندگانی ابد است که علم و شریعت باشد و قدس بمعنی مقدس است که ذات پاک الله است و اضافت روح
بوی بجهت تشریف و اکرام است چنانکه در روحی و روح الله گفته‌اند یا قدس صفت روح است که اضافت بدان کرده از جهت شدت لزوم و اختصاص
چنانکه حاتم جود و رجل صدق متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آن حضرت بشعرای خود
اهجوا قریشا هجو کنید کفار قریش را فانه اشد علیهم پس بدرستیکه هجو سخت تر است بر ایشان من رشق النبل از انداختن تیرها رشق بفتح را و سکون شین معجمه
انداختن تیر و جز آن و نبل بفتح نون و سکون موحده تیرها رواه مسلم از اینجا معلوم میشود که هجو کردن کافران را و دشمنان دین را و ایذا کردن ایشان را امری مرغوب است و لیکن
گفته‌اند که باید که ایشان را هجو کنند بعد از هجو کردن ایشان مسلمانان را و ابتدا نکنند تا باعث نگردد بر هجو مسلمانان وعنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را

صلی الله علیه وآله وسلم یقول لحسان میگفت مر حسان را ان روح القدس لایزال یؤیدک که جبرئیل همیشه تائید وتقویت میکند ترا ما نافحت عن الله ورسوله مادام که مدافعت ومخاصمت میکنی از جانب خدا ورسول خدا از جهت آنکه تمین است واز جهت آنکه سبب واهانت رسول خدا مستلزم سبب واهانت خدا و دین اوست ونیز کافران نسبت بجناب عزت نیز ناسزا وناشایسته می گفتند ومیگویند چنانکه نسبت ولد وفقر واشراک اصنام و قالت سمعت رسول الله وگفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت هجاهم حسان هجو کرد کافران را حسان فشفی واشتفی پس شفا وتندرستی داد یعنی مسلمانان را واشتفی وشفا یافت خود گویا آن سوزش دل وبدی حال که مسلمانان از شنیدن هجو کافران داشتند بیماری بود که بهجو کردن وی مر ایشان را زائل شد وتندرستی آمد رواه مسلم وعن البراء قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینقل التراب یوم الخندق بود آن حضرت که میکشید ودور می افکند خاک را بنفس شریف خود وکار میکردند در خندق یعنی در ان زمان که حفر میکردند خندق را در غزوهٔ احزاب حتی اغبر بطنه تا آنکه غبار آلوده شد شکم مبارک آن حضرت از کشیدن خاک یقول میگفت ومیخواند آن حضرت این رجز را که از عبد الله بن رواحه است رضی الله عنه والله لولا الله ما اهتدینا بخدا سوگند اگر نمی بود هدایت ولطف خداوند تعالی راه راست نمی یافتیم ولا تصدقنا ولا صلینا ونه تصدیق میکردیم ونه نماز میگذاردیم فانزلن سکینة علینا پس فرود آر خدایا آرام وآهستگی بر ما وثبت الاقدام ان لاقینا وبرجای دار قدمهای ما اگر ببینیم وپیش آئیم دشمنان دین را ان الاولی قد بغوا علینا بدرستی آن کسانی که بتحقیق ستم وافزونی کردند بر ما اذا ارادوا فتنة ابینا چون خواهند فتنه را یعنی بازگردانیدن ما را از دین اسلام بکفر سر باز میزنیم وامتناع می آریم وفتنه در اصل بمعنی آزمایش وگداختن طلا در آتش ترفع بها صوته بلند میکرد آن حضرت باین کلمه آواز خود را ومیگفت ابینا ابینا واحتمال دارد که ضمیر بها راجع بابیات مذکوره کرده وابینا ابینا اشارت بتکرار این کلمه باشد متفق علیه وعن انس قال جعل المهاجرون والانصار یحفرون الخندق گفت انس برایستادند وشروع کردند مهاجر وانصار که میکندند خندق را وینقلون التراب وبرمیداشتند خاک را وهم یقولون وایشان میگفتند ومیخواندند این رجز را نحن الذین بایعوا محمدا ما آن کسانیم که بیعت کردند آن کسان محمد را علی الجهاد ما بقینا ابدا برکارزار کردن با کافران مادام که باقی وپاینده ایم همیشه یقول النبی میگفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وهو یجیبهم وحال آنکه جواب میداد آن حضرت ایشان را باین کلام اللهم لا عیش الا عیش الآخرة خداوندا نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت فاغفر الانصار والمهاجرة پس بیامرز انصار را ومهاجران را متفق علیه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لان یمتلئ جوف رجل قیحا یریه هر آینه پر شدن شکم مردی از ریم وزرداب که فاسد گرداند شکم او را خیر من ان یمتلئ شعرا بهتر است از پر شدن شکم از شعر یعنی مشغله او همه شعر باشد چنانکه از قرآن وذکر خدا وعلوم شرعیه باز دارد یا این مخصوص است بشخص معین ودر حق خاص وی گفت چنانکه در فصل ثالث بیاید وبالجمله مراد شعر زور است که مشتمل باشد بر فحش وکفر ومعانی ناشایسته متفق علیه

الفصل الثانی

عن کعب بن مالک انه قال للنبی صلی الله علیه وآله وسلم کعب بن مالک نیز از شعرای اسلام است وگفته اند که مشاهیر شعرای اسلام سه تن اند حسان بن ثابت وعبد الله بن رواحه وکعب بن مالک کعب میترسانید کافران را بحرب وجهاد ومی افگند رعب در دل ایشان وحسان بن ثابت طعن میکرد در انساب ایشان وعبد الله بن رواحه توبیخ وسرزنش میکرد ایشان را بکفر پس کعب بن مالک بقصد شکایت از قبح شعر وتاسف بر حال خود گفت مر آن حضرت را ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل خدای تعالی فرو فرستاده است در باب شعرا طعن ومذمت آنچه فرو فرستاده است مراد قول حق جل وعلاست والشعراء یتبعهم الغاوون الآیات فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای تسلیهٔ وی در مدح شعر ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه بدرستی کسی که ایمان دارد جهاد میکند بشمشیر خود وزبان خود یعنی شعر که بهجو کفار وتائید دین اسلام مینماید حکم جهاد دارد که بشمشیر میکند این چنین شعر گفتن مذموم نیست وقابل آن داخل شعرا که در این کریمه مذکور اند نه ولهذا استثنا کرده است وی سبحانه تعالی بقوله عز وجل الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا الآیة وفرمود آن حضرت در بیان بودن هجو کفار در حکم جهاد والذی نفسی بیده لکأنما ترمونهم به نضح النبل هر آینه چنانستی که می اندازید شما کافران را بهجو تیرها را که انداخته میشوند در جهاد شعر زخم شمشیر جان ستان نکند آنچه زخم زبان کند برد نضح بفتح نون وسکون ضاد معجمه بمعنی می رواه فی شرح السنة روایت کرد این حدیث را محی السنة در شرح السنة وفی الاستیعاب لابن عبد البر مذکور است در استیعاب که کتابی است مشهور در اسماء الرجال ابی عمرو بن عبد البر انه قال که کعب بن مالک گفت یا رسول الله ماذا تری فی الشعر چه میدانی وچه رای داری در حق شعر که نیک است یا بد فقال پس گفت آن حضرت ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الحیاء والعی بکسر عین وتشدید یا عجز وتنگی در سخن نه بیان شعبتان من الایمان دو شاخ اند از ایمان وعی بمعنی عجز ونارسائی ونا تجربه کاری وبی استحکامی در کارها نیز آید ومعنی اول اینجا مناسب تر است بقول وی که فرمود والبذاء والبیان شعبتان من النفاق وفحش در کلام وبیهوده گوئی وتکلف وتصنع ومبالغه در سخن دو شاخ نفاق اند رواه الترمذی اما بودن حیا شعبهٔ ایمان ظاهر است وگذشت ذکر آن در کتاب الایمان وبودن عی وعجز در سخن شعبهٔ ایمان وبودن بذاء وبیان شعبهٔ از نفاق بجهت آن است که مومن بسبب حیا وانکسار ومسکنت وشغل بعبادت واصلاح باطن وعدم تشدق لسانی قدرت ندارد در تقریر وبیان وعاجز است از اثبات مدعا ومراد بر وجه مبالغه وطلاقت لسان بخلاف منافق که فاحش ومتفحش است ودلیر وقادر است بر بیان وتشدق پس مآل این حدیث بآن کرد که در حدیث دیگر آمده است المؤمن غر کریم والمنافق خب لئیم فرمود مسلمان فریب خورنده وساده دل است ومنافق فریبنده وگریزی ولئیم

می‌دارند و تجربه کار زی عمل کنند بمضمون این حدیث قریب تر آمده و طیبی گفته که ایمان باعث است بر حیا و تحفظ و احتیاط در کلام و اضداد این معانی از نفاق است و برین وجه مراد بعی
آن بود که بجهت تأمل و تحری در مقال و تحرز و تحفظ از وبال باشد نه بجهت خلل در لسان و عجز در نطق و بیان و مراد بیذاء و بیان آن باشد که سبب وی جرأت و عدم مبالات و احتیاط
از طغیان لسان و عدم تحرز و تجنب از زور و بهتان بود و عن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین معجمتین و بنون منسوبست بخشین بن نمر صحابیست نام او جرهم بضم جیم و ضم
این تا منسوب بنون و در نام او و نام پدرش اختلاف بسیار است مشهور این است که ذکر کردیم و وی مشهور است بکنیت بیعت کرد آن حضرت را بیعت رضوان
و داد او را سهم خیبر و فرستاد او را بسوی قوم او پس اسلام آوردند و وفات یافت سنه خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمن معاویه و علیه الاکثر ان رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم قال ان احبکم الی گفت آن حضرت بدرستیکه دوسترین شما ای گروه مسلمانان نزد من واقربکم منی یوم القیمة و نزدیک ترین شما از من روز قیامت احاسنکم اخلاقا
نیکوترین شما اند از روی اخلاق وان ابغضکم الی و بدرستیکه دشمن ترین شما بسوی من وابعدکم منی و دورترین شما از من اساویکم اخلاقا بدترین شما اند از روی اخلاق و در
روایتی اساویکم جمع اسوء چنانکه احاسنکم جمع احسن و مساوی بفتح میم جمع سوء است یعنی مصدر چنانکه محاسن جمع حسن بر خلاف قیاس پس وصف کرده شد به مصدر پس جمع کرده شد
پس از آن بیان کرد مساوی الاخلاق را بقول خود الثرثارون بفتح ثاء مثلثه و سکون را بسیار سخن کنندگان و تکلف نمایندگان و بیرون آیندگان و ثرثرت کثرت کلام
و ترددیدن آن المتشدقون تشدق کنندگان در سخن و شدق بکسر شین و فتح آن تیز آمده و سکون دال مهمله کنج دهان خطیب اشدق کام گشاده متشدق فصاحت نماینده
بتکلف و تصنع در آن المتفیهقون بضم میم و فتح تاء و فاء و سکون یاء و تقاف سخن فراخ گوینده و به پری دهان و کام تکلم کننده و فهق پر شدن آوند و فیهق فراخ از هر چیز و تفیهق
فراخ کردن سخن و به پری دهان گفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان وروی الترمذی نحوه عن جابر روایت کرد این حدیث را بیهقی در شعب الایمان
از ابی ثعلبه و روایت کرد ترمذی مانند آن با تفاوت و اختلاف در الفاظ از جابر وفی روایته و در روایت ترمذی از جابر آمده که قالوا گفتند صحابه یا رسول الله
قد علمنا الثرثارون والمتشدقون بتحقیق دانستیم ما که ثرثارون و متشدقون چه معنی دارد و کدام اند ایشان فما المتفیهقون پس چیست معنی متفیهقون و کدام اند
آنها قال المتکبرون گفت متفیهقون متکبرانند چون توسیع و تسنع در کلام از کبر و تعظیم می آید تفسیر کرد متفیهقون را بمتکبرین بعلاقه لزوم و از اینجا معلوم شود که تشدق در کلام و تکلف
در سجع و فصاحت از تصنع بمقدمات مزخرف مذموم و مکروه است اما آنچه در خطب و مواعظ کنند به نیت صحیح در تاثیر و الحن و تلیین و ترقیق قلوب مکروه نبود وعن
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة بر پا نمیشود قیامت حتی یخرج قوم تا آنکه بیرون می آیند و پیدا
میشوند گروهی که یاکلون بالسنتهم میخورند بوسیله زبانهای خود پس مدح میگویند مردم را و ذم میکنند ایشان را باباطل و دروغ و ظاهر میکنند فصاحت و بلاغت را
تا در آرند مردم را در دام و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا و شهوات نفوس خود کما تاکل البقرة بالسنتها چنانکه میخورند گاوان بزبانهای خود و تمیز نمی کنند در چریدن
حشیش میان تر و خشک و شیرین و تلخ هم چنین این گروه از مردم که زبان را وسیله اکل و مآرب خود ساخته تمیز نمی کنند میان حق و باطل و حلال و حرام رواه احمد وعن عبد الله بن عمرو
ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان الله یبغض البلیغ من الرجال خدای تعالی دشمن میدارد و مبالغه کننده را در کلام و تکلف نماینده را از مردان الذی
یتخلل بلسانه آنکه تشدق میکند او در کلام و تفخیم میکند زبان را و می پیچد آن را کما یتخلل الباقرة بلسانها چنانکه می پیچیده و فرو میبرد حشیش را گاوان بزبان خود و اصل تخلل در آمدن در میان
چیزی و باین معنی میگویند خلال که در میان دندانها می در آید تشبیه کرد گردانیدن زبان را در دهان در حال تکلم و تکلف در فصاحت بگردانیدن گاو زبانش را در هنگام چریدن
و باقره جمع بقره است و استعمال او بتا قلیل است و اکثر بی تا مستعمل گردد رواه الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مررت لیلة اسری بی گذشتم آن شب که برده شد مرا بمعراج بقوم تقرض شفاههم گروهی که
بریده میشود لبهای ایشان بمقاریض من النار بمقراضها از آتش فقلت پس گفتم یا جبرئیل من هؤلاء چه کسانند این جماعه قال گفت جبرئیل هؤلاء خطباء
امتک این جماعه خطیبان امت تو اند الذین یقولون ما لا یفعلون آن کسان که میگویند چیزی را که خود نمیکنند یعنی مردم را بکارهای نیک میخوانند و خود نمیکنند مدان
است که خود نمی کنند اما گفتن بدی ندارد و اگر چند خود نه کنند و لهذا در امر معروف فعل شرط نیست اما اگر بکنند بهتر است ولی لی آن تاثیر ندارد رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من تعلم صرف الکلام کسیکه بیاموزد صرف کلام را و صرف
کلام در صرف حدیث تحسین و تزیین اوست و زیادت کردن در وی نه بر قدر حاجت بمداخلت ریا و مخالطت کذب و تحویل آن از جای بجای بجهت تلبیس و
تخلیط و لهذا تسمیه کرده بیان را بسحر که در لغت بمعنی صرف است و در قاموس گفته که آن منقول از صرف در اسم است که عبارت از فضل و زیادت آن بر بعض
و در بعضی حواشی نوشته که صرف کلام ایراد اوست بر وجوه مختلفه لیسبی به قلوب الرجال تا اسیر گرداند و بند کند بصرف کلام دلهای مردان را والناس شک
در روایتست که قلوب الرجال گفته یا قلوب الناس لم یقبل الله منه یوم القیمة صرفا ولا عدلا قبول نکند خدای تعالی از وی روز قیامت صرف را و نه عدل را مراد بصرف توبه
و بعدل فدیه داشته اند یا بصرف نافله و بعدل فریضه یا بالعکس رواه ابو داود وعن عمرو بن العاص انه قال یوما روایت است از عمرو بن العاص که وی گفت
روزی و قام رجل فاکثر القول و حال آنکه ایستاد مردی پس بسیار کرد سخن را فقال عمرو پس گفت عمرو بن العاص لو قصد فی قوله اگر میانه روی

میکرد و مجازی نمی کرد این مرد در سخن خود لکان خیراً له بهر آئینه میبود بهتر مرا و را قصد یعنی استقامت طریق و ضد او از ما آید چنانکه اقتصادِ سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه واله وسلم یقول میگفت لقد رایت بتحقیق دیدم و دانستم او امرت یا گفت آن حضرت بتحقیق امر کرده شده ام ان اتجوز فی القول که سبکی و کمی کنم در سخن فان
الجواز هو خیر پس بدرستیکه سبکی و کمی در سخن بهتر است جواز فی الصراح روا شدن و گذشتن از جای و راهی و آب دادن و سبک گذاردن نماز و سخن به مجاز گفتن رواه
ابو داود وعن صخر بن عبد الله بن بریدة عن ابیه عن جده بریده اسلمی صحابی مشهور است و عبد الله بن بریده از مشاهیر تابعین و ثقات ایشانست قاضی
مرو بود او و سلیمان بن بریده و گفته اند که سلیمان صحیح تر از عبد الله است و صخر بن عبد الله مروزی روایت دارد از پدرش و جدش روایت کرده ابو داود ازوی این یک حدیث قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول گفت شنیدم آن حضرت را میگفت ان من البیان سحرا بدرستیکه بعضی از بیان سحر است و شرح آن گذشت
وان من العلم جهلا و بدرستیکه بعضی از علم جهلست طیبی این را دو معنی از نهایه نقل کرده یکی آنکه مراد آن ست که تعلم کند علومی را که احتیاج نیست بدان مثل نجوم و
علوم فلاسفه و مانند آن و بگذارد علومی را که محتاج الیها است از قرآن و سنت و جاهل شود بدان و حاصل این توجیه بدان راجع کردد که بعضی از علمهاست که مستلزم جهل
بعلوم دیگر است با این اعتبار آنها را جهل گفت دوم آنکه مراد آن ست که بعلم خود عمل نکند چه هر که علم دارد و عمل ندارد گویا جاهل است و ممکن است که مراد آن باشد که
یکی ادعای علم میکند و بزعم خود عالم است اما در نفس الامر و حقیقت حال جاهل است این علم وی علم نیست بلکه جهل است و نیز غلو کردن در معرفت ذات و صفات حق که جانب
افراط صفت علم است بظاهر علم است و بحقیقت جهل و توقع علم درین باب از محالاتست و نیز اعتراف بجهل و نادانی در بعضی مواضع علم است تا آنکه آنرا نتوانی
دانست پس این فرد علم است و مال آنکه جهل است پس صادق آمد که بعض علم جهل است فافهم وان من الشعر حکما و در روایتی لحکما یعنی کلام نافع مانع از جهل و سفه
و حکم بمعنی علم و فقه و قضا بعدل آید و در روایتی لحکمة آمده و آن نیز بمعنی حکم است کذا فی النهایه و حاصل آنکه حکم و حکمت بیک معنی است پس در روایتی حکمت واقع
شده و آن را بمعنی حکم حمل توان کرد و در روایتی حکم واقع شده و آن را بمعنی حکمت توان گفت وان من القول عیالا یعنی از قول عیال است یعنی وبال است بر
قایل یا ملال است بر سامع اگر جاهل است بسبب آنکه نفهمد و اگر عالم است بجهت آنکه میداند یا ثقیل بر کسی که نمی خواهد آن را بشنود هم چنین تفسیر کرده اند این عبارت را
رواه ابو داود الفصل الثالث وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یضع لحسان بن ثابت منبرا فی المسجد بود
آن حضرت که می نهاد مر حسان را منبری در مسجد یقوم علیه قائما می ایستاد حسان بر منبر ایستاده یفاخر عن رسول الله در حالی که مفاخرت و مباهات میکرد از پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم او ینافح شک راویست یعنی مدافعت و مخاصمت میکرد از جانب آن حضرت و یقول رسول الله و میگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان الله تعالی
یؤید حسان بروح القدس خدای تعالی تائید و تقویت میکند حسان را به جبرئیل ما نافح او فاخر عن رسول الله مادام که مخاصمت میکند یا مفاخرت میکند از پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم این شک راویست و در روایتی که در اول یفاخر است اینجا فاخر است و در روایتی که ینافح است نافح است غایتش بذکر بی ترتیب واقع شده رواه
البخاری وعن انس قال کان للنبی صلی الله علیه واله وسلم حاد بود آن حضرت را حادی یعنی حدا گوینده و حدا راندن شتر بسرود و آواز کذا فی الصراح و حدا قسمی از غنا است
که مباح است باتفاق و هیچ کس را از علما در وی خلافی نیست عادت مر عرب را که چون شتران مانده شوند خوش آوازی کنند و حدی گویند و شتران گرم شوند و مستی کنند
و تیز روند یقال له انجشة گفته میشود و نام برده میشود آن حادی را انجشة بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و شین معجمه آخرش تای فوقانیه و کان حسن الصوت بود انجشه
خوش آواز فقال له النبی پس گفت مر او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم رویدک آهسته ران شتران را یا انجشة لا تکسر القواریر نشکنی شیشها را قواریر جمع قاروره بمعنی شیشه
قال قتادة گفت قتاده در بیان مراد از قواریر یعنی ضعفة النساء میخواهد آن حضرت از قواریر زنان ضعیف را بجهت رقت و ضعفی که در ایشانست متفق علیه
و این را دو معنی گفته اند یکی آنکه ضعف و رقتی که در بدن زنانست و تیز رفتن شتران و سختی جنبش موجب تعب و مشقت است دوم آنکه مراد ضعف و نرمی
قلب و سستی عزیمت و سرعت تاثیر است یعنی مبادا از شنیدن سرود تغیری در باطن ایشان پیدا شود و خواطر را بجایی بد برد که سرود بخاصیت خود مکامن نفس را
بجنباند و طبیعت را در جنبش آرد و وساوس را راه دهد و ازین جهت فضیل بن عیاض فرموده که الغناء رقیة الزنا یعنی سرود افسون زناست اگرچه احتمال در ازواج مطهره
ضعیف باشد لما وسواس خاطر طبعی است که در اختیار نبود و براه حد و احتیاط رفتن اولی کذا قالوا و حقیقت افعال و اقوال آن حضرت از برای تعلیم و تلقین امت
است اکثر شراح این معنی را ترجیح کرده اند اگرچه معنی اول ظاهر تر است از لفظ والله اعلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت ذکر عند رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم الشعر عائشه گفت که ذکر کرده شد نزد آن حضرت شعر و پرسیده شد که نیک است یا بد فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم پس گفت آن
حضرت هو کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح شعر کلام است نیک وی نیک است و بد وی بد یعنی آنچه زیادتی است در شعر وزن و قافیه است
و آن خود دخل در حرمت و کراهت ندارد مدار بر معنی و مضمون است اگر نیک است نیک و اگر بد است بد و این کلام فصل است که رفع اختلاف درین باب میکند
رواه الدار قطنی روایت کرد این حدیث را دار قطنی بسند مرفوع بآن حضرت ورواه الشافعی عن عروة مرسلا و روایت کرد آن را شافعی
از عروه ابن الزبیر که تابعی کبیر است بطریق ارسال وعن ابی سعید الخدری بینا نحن نسیر مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بالعرج گفت ابو سعید

در اثنای آنکه ما سیر میکنیم با آن حضرت بعرج بفتح عین مهمله و سکون را نام موضع است در طریق که اذ عرض شاعر ینشد ناگاه پیدا شد شاعری که شعر میخواند فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خذوا الشیطان بگیرید این شیطان را او امسکوا الشیطان یا امسکوا فرمود یعنی نگاه دارید و نگذارید که برود لان یمتلئ جوف رجل قیحا هر آئینه پر شدن شکم مردی بزرداب خیر له من ان یمتلئ شعرا بهتر است مر آن مرد را از پر شدن بشعر رواه مسلم چون دید آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را که شعر میخواند و بی باک و بی محابا میرود و التفاتی بجانب مسلمانان نمی کند دانست که مولع است بشعر و ممتلی است بدان و بی حیا و بی ادب است پس خواند او را باسم شیطان که دور از بساط قرب و مردود درگاه رحمت است و مذمت کرد شعر را که بدان مغرور و مبتلا است وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الغناء ینبت النفاق فی القلب سرود گفتن و شنیدن میرویاند نفاق را در دل کما ینبت الماء الزرع چنانچه میرویاند آب زرعت را رواه البیهقی فی شعب الایمان و در روایت دیلمی از انس باین لفظ آمده که ان الغناء واللهو ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء العشب والذی نفس محمد بیده ان القرآن والذکر ینبتان الایمان فی القلب کما ینبت الماء العشب عشب بضم عین و سکون شین گیاه تر را گویند وعن نافع قال کنت مع ابن عمر فی طریق گفت نافع بودم من با ابن عمر در راهی فسمع مزمارا پس شنید ابن عمر آواز نائی را فوضع اصبعیه فی اذنیه پس نهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود ونأی عن الطریق الی الجانب الآخر و دور رفت ابن عمر از راه بجانبی دیگر بقصد احتراز و اجتناب ثم قال لی بعد ان بعد پس گفت مرا بعد از آنکه دور رفت ابن عمر از آن آواز یا نافع هل تسمع شیئا ای نافع آیا میشنوی چیزی را از آن آواز قلت لا گفتم نمی شنوم فرفع اصبعیه من اذنیه پس برداشت هر دو انگشت خود را از دو گوش خود قال کنت مع رسول الله گفت ابن عمر بودم من با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فسمع صوت یراع پس شنید آن حضرت آواز نی را فصنع مثل ما صنعت پس کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم مانند آنچه کردم من یعنی بنهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود و دور رفت از راه بجانب دیگر ای آخر قال نافع وکنت اذ ذاک صغیرا و بودم من در ان وقت خورد یعنی از آن جهت مرا منع نکرد از شنیدن آن که من خرد بودم و تکلیف شرعی بر من نبود تا کسی نگوید که کراهت تنزیهی بود نه تحریمی و اجتناب ابن عمر از کمال تقوی و ورع بود و الا نافع را نیز از آن منع میکرد و کلام درین مقام دراز است در محلهای دیگر هم بطریق فقها و محدثین و هم بر طریق مشایخ طریقت سخن کرده ایم محدثین میگویند که هیچ حدیثی در تحریم غنا صحیح نشده است و مشایخ هم گویند که آنچه درین مقام نهی واقع شده مراد بدان مقرون بلهو و لعب است و فقها درین باب تشدید بلیغ دارند والله اعلم این قدر بس است رواه احمد وابو داود

باب حفظ اللسان والغیبة والشتم

در نگاهداشت زبان از آنچه نباید گفت خصوصا غیبت و دشنام کسی که نباید او را غیبت و دشنام کرد و غیبت بکسر غین اسم است اغتیاب بمعنی بد گفتن کسی را غائبانه وی الفصل الاول عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یضمن لی کسیکه ضامن شود برای من و عهد کند و لازم گیرد بر خود ما بین لحییه محافظت و نگاهداشت چیزی را که میان لحیین او ست بفتح لام و سکون حاء مهمله دو استخوان که جای روئیدن دندان و ریش است و مراد چیزی که میان آنها است زبان و دهان است و نگهداشتن آنها از سخن لایعنی است و آنچه مقتضی کفر و معصیت گردد و از اکل حرام و شرب آن وما بین رجلیه و نگهداشت چیزی که میان هر دو پای او مراد بدان فرج است و نگهداشتن آن از معصیت اضمن له الجنة ضامن و متعهد شوم برای وی بهشت را و این ضمانت بحقیقت از پروردگار است جل شانه چنانکه بفضل خود ضامن ارزاق عباد شده است و وعده موکد بجزای اعمال و ثواب آن کرده و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نایب اوست رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان العبد لیتکلم بدرستیکه بنده هر آئینه سخن میکند بالکلمة من رضوان الله به سخنی که صادر است از محل رضای حق یا برای طلب رضای حق یا کلمه که در وی رضای حق است لا یلقی لها بالا نمی اندازد و حاضر نمی کرداند بنده مر آن کلمه را دل خود را و نمی اندیشد که عاقبت آن چیست و باکی ندارد از گفتن آن و آسان می پندارد آن را یرفع الله بها درجات بلند میکرداند الله تعالی بسبب آن کلمه درجهای بزرگ بسیار وان العبد لیتکلم بالکلمة من سخط الله لا یلقی لها بالا یعنی همچنین بنده تکلم میکند بکلمه که در وی نه رضای حق است باک ندارد از گفتن آن و سهل می انگارد آن را یهوی بها فی جهنم فرو می افتد بنده بسبب آن کلمه در دوزخ یعنی زبان را نگاه باید داشت و فعل آن را آسان نباید انگاشت بیک کلمه که از زبان برآید اگرچه آدمی آنرا آسان پندارد و سهل انگارد اگر کلمه حق است سبب رفع درجات در بهشت شود و اگر باطل است موجب انحطاط درکات دوزخ گردد رواه البخاری روایت کرد این حدیث را باین لفظ بخاری و فی روایة لهما و در روایتی دیگر مر بخاری و مسلم را باین لفظ آمده که یهوی بها فی النار ابعد ما بین المشرق والمغرب می افتد بنده بسبب آن کلمه در آتش دوزخ افتادنی دور و دراز که مسافت میان مبدء و منتهای او مثل مسافت ما بین مشرق و مغرب است وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سباب المسلم فسوق دشنام کردن مسلمان فسق است وقتاله کفر و کشتن مسلمان کفر است فی الصراح سباب بکسر سین دشنام کردن و فسق و فسوق در لغت بر آمدن رطب از پوست و در شرع بر آمدن بنده از فرمان حق قتل کشتن و قتال بکسر با هم کشتن کردن و این تغلیظ و تشدید است در نهی از قتال مسلمان و مقصود نفی اسلام کامل است چنانکه حدیث المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه بران دلالت دارد یا مراد قتال است از جهت اسلام یا با استحلال و استباحت آن و بیشک کشتن مسلمان از جهت اسلام وی و حلال و مباح دانستن آن کفر است متفق علیه وعن ابن عمر قال

قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ایما رجل قال لاخیه کافر هر مردی که بگوید مر برادر مسلمانرا کافر بی تاویل وشبهه فقد باء بها احدهما پس تحقیق رجوع کرد باین کلمه والتزام کرد مقتضای آنرا یکی ازین دو کس یعنی گوینده این کلمه یا کسی که گفته شد مراو را زیراکه اگر راست گفته است خود آن کس کافر است واگر دروغ گفته وآنکس کافر نیست این کس کافر میشود زیراکه چون مؤمن را کافر خواند ایمانرا کفر دانست ودین اسلام را باطل اعتقاد کرد متفق علیه وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لایرمی رجل رجلا بالفسوق دشنام نمیدهد مردی مردی را بفسق ولایرمیه بالکفر ودشنام نمیدهد مردی مردی را بکفر الا ارتدت علیه مگر آنکه رجوع کند این کلمه که دشنام داد بدان فسق باشد یا کفر بر مرد دشنام دهنده ان لم یکن صاحبه کذلک اگر نباشد یار او که دشنام داده شده است او را هم چنین که او گفته است یعنی فاسق نیست وکافر نیست یعنی اگر یکی دیگری را که فاسق نیست فاسق گفت خود فاسق شد واگر کافر گفت واو کافر نیست خود کافر گشت رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من دعا رجلا بالکفر کسیکه خواند مردی را بکفر یعنی کافر گفت او را او قال عدو الله یا گفت دشمن خدا او این نیز در حکم کافر است ولیس کذلک وحال آنکه آن مرد نیست کافر ودشمن خدا انچنانکه خوانده الا حار علیه مگر آنکه رجوع کند کفر یا عداوت بروی یعنی خود کافر گردد ودشمن خدا باشد حار بحاء مهمله از حور بمعنی بازگشتن متفق علیه ظاهر این احادیث دلالت دارد که هرکه بی تاویل وبی دلیل یکی را کافر گوید کافر گردد بجهت آنکه وی اسلام را کفر خوانده ودرینجا کلام است که طیبی ذکر کرده وما نیز در شرح آنرا آورده ایم وعن انس وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال المستبان آن دو شخص که یکدیگر را دشنام دهند ما قالا فعلی البادی گناه آنچه گویند ودشنام کنند بران کس است که نخست دشنام کرده است وگناه دشنامی که شخص دوم کرده است هم بر اول است که ظلم کرده ودوم مظلوم است وآن باعث شده این را بر دشنام ما لم یعتد المظلوم مادام که اعتدا وتجاوز از حد نکند مظلوم واگر از حد گذرانند مظلوم نمی ماند وبرین تقدیر هر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر اوست رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لاینبغی لصدیق ان یکون لعانا نباید ونسزد مر صدیق را که باشد بسیار لعنت کننده رواه مسلم صدیق بکسر صاد وتشدید دال صیغه مبالغه است یعنی کثیر الصدق چنانکه ضحیک یعنی خنده بسیار کننده وسکیت خاموشی بسیار ورزنده ودر اصطلاح صوفیه صدیقیت مقامیست پایان مقام نبوت که مقامی دیگر درمیان واسطه نیست کریمه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین ایمائی بران دارد وصدیق لقب اولی خلفا است رضی الله عنهم وچون صدیق وراستی شیوه مرد شد وبمقامی رسید که علو مقام نبوت است وانبیا همه برای رحمت وبرکت گردانیدن دوران مبعوث اند لعنت کردن که دور انداختن وراندن از درگاه رحمت است شان وی نبود ومقتضای مقام صدیقیت نباشد ولهذا شیمه مرضیه اهل سنت وجماعت ترک لعن وطعن است وبر هیچ کس لعن نکنند اگرچه مستحق آن باشد وزبان بدان نیالایند وتضییع وقت بدان نمایند ولعنت کردن عادت وخوی خود نکرده اند خود انکس که ملعون باشد نیز خود چه حاجت که کسی دیگر بروی لعنت کند بیت هرکرا او خدای لعنت کرد نیست لعن من وتو اش درخور ولعن کردن جایز نیست مگر کافری که مخبر صادق خبر داده باشد بمردن او بر کفر وبر کافر مخصوص که ایمان او در دم اخیر محتمل باشد نیز لعنت نباید مگر علی الاجمال گوید لعنة الله علی الکافرین وباید دانست که لعنت دو قسم است یکی طرد وتبعید است از رحمت الهی ونا امیدی مطلق از فضل نامتناهی وی واین مخصوص کافر است دیگر دوری وحرمان از مقام قرب ورضای حق عز اسمه که راجع وآیل است بترک اولی واحوط وآنچه واقع شده در ترک بعضی اعمال وارد از بعضی صحابه وغیرهم نیز منقول وماثور است هم ازین بابست نه قسم اول وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ابو الدرداء گفت رضی الله عنه شنیدم آن حضرت را که میگفت ان اللعانین لایکونون شهداء ولا شفعاء یوم القیمة گروه لعنت بسیار کننده کان نمی باشند گواهی دهندگان بر خلق وشفاعت کنندگان مر ایشانرا روز قیامت در قران مجید آمده که روز قیامت امت مرحومه محمدیه گواهی دهند بر مردم وشفاعت کنند ایشان را پس میفرماید که لعنت کنندگان زیراکه لعنت عادت وخوی ایشان شده درجه شهادت وشفاعت دران روز دست ندهد ودر حقیقت مقصود نفی این شنیعه وشنیعه نامرضیه است ازین است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا قال الرجل چون بگوید مردی بقصد عیب جوئی وحقارت مردمان ونومید ساختن ایشان از رحمت الهی نه بر طریق تحسر وتالم وتحزن وتاسف بر احوال ایشان هلک الناس هلاک شدند مردم ومستوجب آتش دوزخ گشتند فهو اهلکهم پس آن مرد گوینده این سخن را هلاک شونده ترین مردم است که نفس خود عجب میکند ودر مردم بچشم حقارت می نگرد واز رحمت حق ناامید میگرداند وبرین تقدیر اهلکهم بضم کاف بر صیغه اسم تفضیل آید وبفتح کاف بلفظ ماضی از هلاک نیز آمده ومعنی چنین باشد که هرکه این کلمه میگوید هلاک میکرداند مردم را ودر ورطه یاس وترک طاعت وانهماک در معاصی می افکند ایشان را چه شنیدن این سخن شکسته دل وناامید وبی شوق میشوند چه گناهکاران در حیطه معصیت ونفسانیت افتاده گرفتار صفت قهر وجلال اند با ایشان نصیحت برفق ولطف کردن وبرحمت ومغفرت الهی معتمد وواثق گردانیدن ادخل واقرب است پس درینجا اشارت است بآنکه مردم را بشاشت باید داد وقوی دل باید گردانید وامیدوار برحمت پروردگار باید ساخت رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تجدون اشر الناس یوم القیمة می یابید بدترین مردم ورسوا وبدحال ترین ایشان روز قیامت ذا الوجهین مرد دو روی ومنافق صفت را الذی یاتی هولاء

دشنام

بوجه وهولاء بوجه یعنی می آید این جماعت را بروئی و بطریقی و می آید جماعهٔ دیگر را بروئی و رنگی دیگر و میگوید بهر جماعه از خوش آمد آنچه موافق اوست و تواند که مراد منافق حقیقی باشد که در باطن کافر است و در بیرون دادِ مسلمانی میدهد چنانچه منافقان در زمان آن حضرت بوده اند و در قرآن مجید حکایت ایشان مذکور است و بیشک سخت ترین عذاب و نکال روز قیامت بر منافقان باشد متفق علیه وعن حذیفة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول حذیفه که صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود و علم منافقان نزد وی بود گفت شنیدم آن حضرت را که میفرمود لایدخل الجنة قتات در نمی آید بهشت را سخن چین فی الصراح قت سخن چینی کردن یعنی سخن چین آنکه پنهان گوش بر سخن مردم دارد و ایشان را از آن خبر نباشد تا سخن چینی کند و بجای دیگر برساند و در قاموس گفته که آن را که پنهان گوش بر سخن مردم دارد قتات گویند سخن چینی کند یا نکند واما آنکه طیبی گفته که قت سخن بدروغ بر بستن و آماده کردانیدن و درست ساختن آن را ظاهر در آنست که قتات نام مفتری و بهتان گوینده بود و در سخن چینی دروغ گفتن شرط نیست و تمامی سخن از جایی بجایی بردن اگرچه راست هم بود اما بقصد شر و فساد و تا بکدیگر در افتند و آتش فتنه تیز کردد این معنی در تمامی شرط است متفق علیه وفی روایة لمسلم نمام و در روایتی مسلم را بجای قتات نمام آمده و این دلیل است که قتات بمعنی سخن چین است وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم علیکم بالصدق لازم گیرید بر خود راست گفتاری فان الصدق یهدی الی البر زیرا که راست گفتن راه می نماید به نیکو کاری یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نیکی کردن می آرد و مراد آنست که صدق بر است چنانچه در روایت دیگر بیاید واعتبار هدایت این بآن باعتبار مغایرت اعتباریست در مفهوم وان البر یهدی الی الجنة و بدرستیکه نیکو کاری راه مینماید بهشت وما یزال الرجل یصدق ویتحری الصدق و همیشه مردی راست میگوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را حتی یکتب عند الله صدیقا تا آنکه نوشته میشود آن مرد نزد خدای تعالی یعنی حکم کرده میشود بر وی بصدیقیت واثبات کرده میشود او را این مقام و ثواب آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ملأ اعلی یا مردم در کتابهای خود نام او صدیق می نویسند و مقصود آنست که ظاهر کردانیده میشود در خلق باین صفت و این نام وانداخته میشود در دلهای مردم و جاری کردانیده میشود بر زبانهای ایشان برقیاس قول وی سبحانه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا وایاکم والکذب و دور دارید خود را از دروغ گفتن فان الکذب یهدی الی الفجور زیرا که دروغ گفتن میرساند بخاصیت بسوی فسق و فجور وان الفجور یهدی الی النار و بدرستیکه فسق کردن میرساند بسوی آتش دوزخ وما یزال الرجل یکذب ویتحری الکذب و همیشه است مرد که دروغ میگوید و طلب و کوشش میکند دروغ گفتن را حتی یکتب عند الله کذابا تا آنکه نوشته میشود نام او نزد خدا دروغ گو معنی آن برقیاس و قرینه صدق معلوم شد متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتی مر مسلم را باین لفظ آمده قال ان الصدق بر وان البر یهدی الی الجنة زیرا که صدق نیکی است و نیکی میرساند بسوی بهشت وان الکذب فجور وان الفجور یهدی الی النار و باقی الفاظ حدیث موافق روایت اول آنست وعن ام کلثوم رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ام کلثوم بنت عقبه بن ابی معیط گفت که آن حضرت فرمود لیس الکذاب الذی یصلح بین الناس نیست دروغ گو آن کسی که اصلاح میکند میان مردم ویقول خیرا و میگوید سخنان نیک را که باعث صلاح حال و رفع نزاع می گردد اگرچه دروغ نیز باشد و یکی از مواضع که دروغ گفتن در آن رواست اصلاح ذات البین است یعنی صلح دادن و دور کردن نزاع و عداوت که میان دو کس است و یکی دیگر از آن مواضع که دروغ گفتن در آن جایز است نگاه داشت بر خون و مال کسی است که بناحق میرود و دروغ گفتن بازن بقصد اصلاح وارضای وی نیز جایز داشته چنانکه گوید تراد وست میدارم هر چند ندارد وینمی خیرا و آنکه میرساند سخنان خوب را بیکدیگر این داخل تمامی و سخن چینی نیست سخن چینی که مذموم و منهی است آنست که بقصد شر و فساد کند اما اگر بنیت خیر و صلاح کند محمود است اهل لغت فرقی نهاده اند در نمی بفتح یا و سکون نون و تخفیف میم بر وزن یضرب و نمی بضم یا و فتح نون و تشدید میم اول در نقل سخن بقصد خیر و صلاح استعمال یابد دوم در شر و فساد فی الصراح نما و نمو سخن رسانیدن بوجه اصلاح و نیکوئی نمیمه سخن رسانیدن ببدی و سخن چینی کردن متفق علیه وعن المقداد بن الاسود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا رایتم المداحین چون ببینید مدح گویندگان را یعنی در حالت مدح و مراد بمداح کسی است که مدح گفتن مردم را عادت و حرفت و سبب معیشت خود ساخته بی تمیز میان حق و باطل و مستحق و غیر مستحق و این مذموم و مکروه است زیرا که بی مداخلت کذب از جانب مادح و عجب ممدوح نبود فاحثوا فی وجوههم التراب پس بپاشید در رویهای ایشان خاک حثا مثل ثری وزنا و معنی خاک و حثی بر وزن رمی پاشیدن بدست که بر دارند از خاک و در غیر آن نیز استعمال یابد و مراد بانداختن خاک در روی او حرمانست یعنی چیزی ندهید و محروم بازگردانید یا اندک چیزی دادن که مشابه است بخاک در قلت و حقارت و بعضی علما آن را بر ظاهر حمل کرده و آورده اند که مقداد که راوی این حدیث است قبضهٔ خاکی بر گرفت و در حضور امیر المؤمنین عثمان در روی مادح انداخت رواه مسلم وعن ابی بکرة قال اثنی رجل علی رجل عند النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است که گفت ثنا کرده مردی بر مردی نزد آن حضرت فقال پس گفت آن حضرت ویلک قطعت عنق اخیک وای بر تو بریدی گردن برادر خود را ثلثا سه بار فرمود آن حضرت این کلمه را و بریدن گردن که بمعنی ذبح و هلاک جسمانی است استعمال کرد در هلاک روحانی که ممدوح را از عجب و غرور بیدا آید از آن هلاک در دنیا است و این در دین و گاهی مقتضی بهلاک دنیا نیز گردد چنانکه از شنیدن مدح مغرور گردد و یکی را هلاک کند و او را هلاک کنند بقصاص آن و امثال این بعد از آن در رعایت حرف و اعتدال در مدح فرمود من کان منکم مادحا لامحالة و کسی که هست از شما مدح گوینده و میخواهد کسی را مدح کند

البتہ فلیقل احسب فلانا پس باید کہ بگوید گمان میبرم فلان را چنین واللہ حسیبہ و خدای تعالی داناست بحقیقت حال وی و سروی و حساب کنندہ و جزاء دہندۂ اوست
بر کردار وی ان کان یری انہ کذلک اگر ہست مادح کہ گمان میبرد کہ وی ہمچنانست یعنی ہمچنانکہ مدح کردہ است او را و یری بضم یا و فتح را بمعنی یظن ولا یزکی علی اللہ
احدا و نستاید و حکم نکند بر خدا بجزم و بتعیین ہیچ یکی را کہ وی چنین است یعنی احتیاط کند در ستایش و بگوید کہ گمان دارم کہ وی چنین است واللہ اعلم و بجزم نگوید کہ
البتہ چنین است تا حکم بر علم الہی نکردہ باشد متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال روایت است از ابی ہریرہ کہ
آنحضرت فرمود اتدرون ما الغیبۃ آیا می دانید کہ غیبت چیست فی الصراح درایۃ بالکسر دانستن دریت بای علمت بہ ولا ادری لا اعلم قالوا اللہ ورسولہ اعلم
گفتند صحابہ خدا و رسول خدا داناتر است قال گفت آن حضرت ذکرک اخاک بما یکرہ غیبت یاد کردن تست برادر خود را یعنی مسلمان را بہ چیزی و صفتی کہ
ناخوش دارد و قیل گفتہ شد آن حضرت افرایت آیا پس خبر دہ ما را ان کان فی اخی اگر باشد در برادر من یعنی در آن شخص کہ او را ببدی یاد کردہ ام ما اقول
آنچہ میگویم او را یعنی اگر راست گفتہ ام و این صفت بد در وی ہست اگر او را ناخوش آید آیا این نیز غیبت است قال گفت آن حضرت ان کان فیہ ما تقول فقد اغتبتہ
اگر ہست در آن شخص چیزی کہ میگوئی تو از بدی پس بتحقیق غیبت کردۂ تو او را و ان لم یکن فیہ ما تقول فقد بہتہ و اگر نیست در وی آنچہ میگوئی پس بتحقیق بہتان کردۂ
او را و دروغ بر بستہ بر وی یعنی غیبت ہمین است کہ عیب کسی را براستی بگوئی اما اگر نہ راست میگوئی آن خود افترا و بہتان است و آن گناہی دیگر است رواہ مسلم وفی
روایۃ و در روایتی دیگر از مسلم باین لفظ آمدہ اذا قلت لاخیک ما فیہ فقد اغتبتہ واذا قلت ما لیس فیہ فقد بہتہ معنی این ہمان است کہ گفتہ شد بدانکہ
غیبت گناہی است در غایت قبح و شناعت و بیشترین گناہان است در کثرت و شیوع میان مردم و کم کسی باشد کہ از وی سلامت ماند و آن یاد کردن بود کسی را بآنچہ
ناخوش آید او را خواہ عیبی باشد در بدن وی یا در عقل وی یا در دین وی یا در دنیاء وی یا در خلق و مال و ولد و والد و زوج و خادم وی یا جامہ و رفتار و گفتار و ہیئت و نشست
و برخاست و حرکت و سکنت وی یا تازہ روئی و ترش روئی و تندخوئی و سخن گوئی و خاموشی و جز آن از آنچہ متعلق است بوی و خواہ ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز و اشارت
بچشم و لب و سر و دست و مانند آن و بالجملہ ہر چہ گوئی مفہوم گردد عیب کسی و غایبانہ وی بگویند غیبت است و اگر بر روی وی بگویند و وی را ناخوش آید آن ایذا
و بیحیائی و وقاحت است و این نیز ذمیمہ دیگر است و کفارت غیبت بحل خواستن است از آن کسی کہ او را غیبت کردہ است اگر رسیدہ است بوی و اگر
نرسیدہ اگر مرد یا مسافت و در افتاد ندامت و استغفار کافیست و در بحلی خواستن لازم نیست کہ بتفصیل بگوید بطریق اجمال کافی است کہ گوید ترا غیبتی کردہ ام
بحل بخش و ہو الصحیح و در استغفار کردن مر مغتاب را نیز کفارت غیبت است چنانکہ در احادیث بیاید وعن عایشۃ رضی اللہ عنہا ان رجلا استاذن علی النبی
روایت است از عائشہ کہ مردی اذن طلبید کہ در آید بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفتہ اند کہ نام آن مرد عیینہ بن حصین بود مردی از مؤلفۃ القلوب و جفاۃ عرب
و در قوم خود مطاع و رئیس بود از جہاید اخلاق بعید افتادہ و آثار نقصان دین و ایمان از وی ہم در حیات آن حضرت و ہم بعد از وفات وی صلی اللہ علیہ وسلم بظہور
آمدہ گفتہ اند کہ بعد از رحلت آن حضرت براہ ارتداد رفتہ در دست ابو بکر صدیق اسیر افتادہ و تجدید اسلام نمودہ و مسلمان از عالم رفتہ و روایت احادیث نیز کردہ و
درین وقت کہ بر آن حضرت در آمد اظہار اسلام نمودہ بود و اما بحقیقت آن متصف نشدہ بود در صحیح البخاری در کتاب التفسیر آوردہ کہ آن عیینہ بن حصین را برادر زادۂ بود
حر بن قیس بن حصین کہ از اہل علم و قرآن بود و در مجلس امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ قربی و منزلتی داشت روزی این عیینہ بن حصین نزد برادر زادۂ خود آمدہ کہ مرا برین امیر
در آر چون او را در آورد عیینہ بعمر گفت تو ما را عطای جزیل نمی کنی و عدالت نمی ورزی پس امیر المؤمنین عمر بغضب در آمد و خواست کہ او را آزار کند حر بن قیس این آیت را بر
خواند خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاہلین و گفت امیر المؤمنین در گذر از وی کہ وی از جاہلان است غرض کہ این چنین بی ادب و بی ہنجار بود و
عائشہ رضی اللہ عنہا میگوید کہ این مرد اذن در آمدن طلبید بر آن حضرت فقال پس گفت آن حضرت ائذنوا لہ اذن دہید مر این مرد را و بگذارید تا در آید بئس
اخو العشیرۃ پس بد قبیلہ داری است این مرد و گفتہ اند کہ این کلام از آن حضرت از الہامات نبوت و معجزات است کہ خبر از غیب و حقیقت حال وی دادہ و در آخر
آثار بدی از ارتداد و جز آن از وی بظہور رسیدہ و این مذمت مراد را برای اظہار و کشف حقیقت حال وی بود تا مردم او را بشناسند و فریب نخورند و در فتنہ نیفتند پس
غیبت نبود و بعضی گفتہ اند کہ وی مجاہر بود ببدی و مجاہر را غیبت نبود فلما جلس پس چون در آمد و نشست تطلق النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی
وجہہ طلاقت لسان و تازہ روی نمود آن حضرت در روی وی و انبسط الیہ و اظہار انبساط و کشادہ روئی و بی تکلفی و مل نمود آن حضرت بسوی آن مرد
فلما انطلق الرجل پس ہرگاہ کہ رفت آن مرد از پیش آن حضرت قالت گفت عائشہ یا رسول اللہ قلت لہ کذا و کذا گفتی مر این مرد را غایبانہ چنین و چنین
ثم تطلقت فی وجہہ وانبسطت الیہ پس تر بشاشت کردی در روی وی و انبساط نمودی بسوی وی این چیست کہ در حضور و غیبت نکردی و در
حضور نیز او را بد نگفتی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متی عاہدتنی فحاشا کی یافتی و دیدی تو مرا ای عائشہ
بدگوئندہ و بیہودہ و سخت و درشت بر روی کسی و در بدی از حد گذرندہ ان شر الناس عند اللہ منزلۃ یوم القیمۃ بدرستیکہ بدترین مردم نزد خدا
از روی قدر و مرتبت روز قیامت من ترکہ الناس اتقاء شرہ کسی است کہ ترک دہند و بگذارند او را مردم از جہت پرہیز کردن و یکسو شدن از شر وی و

في رواية لفحشه و در روايتي بجاي اتقاء شره اتقاء فحشه آمده و اين حديث را دو معني گفته اند يكي آنكه منكر در روي وي فحش و درشتي نگفتم بجهت آن كه
فحاش نباشم و از انجماعه نشوم كه مردم ترك آنها كويند از فحش شان دوم آنكه آن مرد شرير بود از جهت آن گذاشتم او را و بر روي او بد نگفتم و بد مردي باشد
كسي كه بگذارند و ترك دهند او را مردم از پرهيز از شر وي و روايت اول ناظر در معني ثاني است و ثاني در اول كما لا يخفى متفق عليه وعن ابي هريرة
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كل امتي معافى و در اكثر نسخ اصول معافات آمده بنا بر فرمايد همه امت من سلامت داشته و گذاشته
ميشود يعني غيبت كرده نميشود هيچ يكي را الا المجاهرون مگر آشكارا كنندگان بدي را و بي حيائي ورزندگان دران و در بعضي الا المجاهرين آمده بيا وان من المجانة بفتح ميم
وتخفيف جيم بي باكي و بي پروائي از مجانت است ان يعمل الرجل بالليل عملا اين كه عمل كند مردي در شب عمل بد را ثم يصبح پس صبح كند وقد ستره
الله تعالى و حال انكه پوشيده است خداي تعالى بپردهٔ حلم و كرم خود آن عمل بد را فيقول پس بگويد آن مرد بكسي يا فلان عملت البارحة كذا وكذا كردم من
دیشب چنين و چنين كاري وقد بات يستره ربه و بتحقيق شب كرد باين حال كه مي پوشيد عمل او را پروردگار وي ويصبح يكشف ستر الله عنه
و صبح ميكند باين حال كه ميكشايد پردهٔ خدا را از خود متفق عليه و ازانجا معلوم شد كه غيبت كه حرام است از كسي است كه بد ميكند و پنهان مي كند اما
انكه بي حيا است و آشكارا ميكند غيبت او غيبت نيست و درين معني گفته است سوم پرده بر بي حيائي مپوش كه او مي درد پردهٔ خويشتن گفته اند كه جائز است
غيبت از فاسق معلن و امام جائر و مبتدع و داعي نزد تظلم و دادخواهي و بقصد نصيحت و تزكيهٔ شهود و از رواة اخبار و احاديث و در صورت تظلم
اگر صبر كند افضل است و بالله التوفيق و ذكر و ذكر كرده شده حديث ابي هريرة كه اول اين است من كان يؤمن بالله في باب الضيافة
در باب ضيافت الفصل الثاني عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من ترك الكذب بفتح كاف و كسر ذال
و بكسر كاف و سكون دال وهو باطل كسي كه بگذارد دروغ گفتن را و حال انكه دروغ گفتن ناحق و ناروا ست اين قيد بجهت آن است كه دروغ گفتن
در بعضي مواضع جائز است بلكه مستحب است چنانكه در معاريض كه در صورت دروغ نما است و ليكن در حقيقت راست است چنانكه در قول ابراهيم
عليه السلام فعله كبيرهم و امثال آن گفته اند و در جنگ نيز درست است مادام كه موجب غدر و پيمان شكستن نباشد و اصلاح ذات البين
و حفظ دم و مال مسلماني كه بناحق ميرود پس مي فرمايد كسي كه ترك دهد دروغ گوئي را بني له في ربض الجنة بنا كرده شود براي وي در حوالي بهشت وربض
بفتح را و ضاد معجمه ديوار گرد شهر ومن ترك المراء وهو محق و كسي كه بگذارد جدال و نزاع و خصومت و ستيزه را و حال آنكه حق بجانب اوست بجهت كسر
نفس و تواضع تا نفس بظهور فضل و شرف وي ترفع نگيرد و طغيان نكند و اين در غير امر ديني بود كه بسكوت دران خللي در دين نزايد از امام شافعي منقول است
كه فرمود بحث و مناظره نكردم من هرگز مگر كه دوست داشتم كه حق بنسبت خصم من ظاهر گردد رحمة الله عليه بني له في وسط الجنة بنا كرده
شود براي وي در ميانه بهشت ومن حسن خلقه و كسي كه نيك كرد اخلاق خود را و تهذيب اخلاق كند و اين شامل جميع حمايد و كمالات است
و بيشتر اطلاق وي در عرف در اين جانب و در كشاده پيشاني و حسن معاشرت آيد بني له في اعلاها بنا كرده شود براي وي در بالا و جاي بلند از
بهشت رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن وكذا في شرح السنة روايت كرد اين حديث را ترمذي در جامع خود و گفت اين
حديث حسن است و هم چنين گفت بغوي در شرح السنه وفي المصابيح قال غريب و در مصابيح گفت اين حديث غريب است و غرابت و حسن
بمعني مشهور منافات دارند و ترمذي نيز در جاهاي متعدد حكم بجمع اين دو صفت ميكند و توجيه آن مشهور است چنانكه در مقدمه گذشته وعن ابي
هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اتدرون ما اكثر ما يدخل الناس الجنة آيا ميدانيد چه چيز است بيشتر آنچه درآرد مردم را
در بهشت و سبب رفع درجات و كرامات گردد در وي باگوئيم اجتماع اين دو صفت موجب است بحكم الهي دخول جنت را و نقيض اينها دخول نار را يا مراد درآمدن است
با سابقان از پيغمبران و صديقان و الا در اصل دخول جنت بعد از حصول ايمان چيزي ديگر از اعمال و اخلاق شرط نيست تقوى الله وحسن الخلق تقواي خدا است
و خوش خلقي شك نيست كه تقوى شامل است اتيان جميع مامورات و باز آمدن از همه منهيات را و تحسين خلق نيز دران داخل است پس ذكر آن بعد از وي تخصيص
است بعد تعميم مگر آنكه مراد از تقوى اعمال ظاهره دارند و از حسن خلق اخلاق باطن و طيبي گفته كه تقوى اشارتست بحسن معامله با خالق و حسن خلق اشارت بحسن معاملت
با خلق و قيد اكثريت بجهت آن است كه شايد بعضي بي اجتماع اين دو صفت نيز درآيند بفضل الهي و شفاعت حضرت رسالت پناهي و نيل درجات نيز نمايند
اتدرون ما اكثر ما يدخل الناس النار آيا ميدانيد چه چيز است بيشتر آنچه مي درآرد مردم را در آتش دوزخ الاجوفان دو چيز مجوف ميانه خالي الفم والفرج
يكي دهان كه زبان نيز داخل آن است و افتادن در اكل و شرب حرام و گفتن بيهوده و لاطائل از كلام آفت است ديگر فرج مرد و زن كه اغلب و اقوى
شهوات كه عقل را مغلوب سازند باد است ظاهر سياق كلام آن بود كه گويد معصية الله و سوء الخلق در برابر تقوى الله وحسن الخلق وليكن اشارت
كرد باقوي اسباب معاصي و بكنايت ان در سببيت دخول نار و معنى اكثريت اينجا ظاهر است فافهم رواه الترمذي وابن ماجة وعن بلال بن الحارث

کنیت ابو عبد الرحمن مزنی مدنی آمده نزد آن حضرت در وفد مزنیه در سال پنجم از هجرت بود در عهد آن حضرت عامل بر نواحی فرع که بر مسافت پنج روز از مدینه است ولوای مزینه روز فتح در دست وی بود و مات سنة ستین وله ثمانون سنة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الرجل لیتکلم بالکلمة من الخیر بدرستیکه مرد هر آئینه سخن میکند بسخنی که متضمن خیر است ما یعلم مبلغها نمیداند آن مرد حد رسیدن آن کلمه را که کجا میرسد و قدر و مرتبه آن نزد پروردگار چیست یعنی آسان می پندارد و وی عظیم است نزد وی تعالی یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه می نویسد و محقق میکرداند خدای تعالی مر آن بنده را بسبب آن کلمه خشنودی و پسندیدگی خود را تا روزی که دیدار میکند و در می یابد آن مرد وی تعالی را و ظاهر میکرداند آثار آن را در دنیا و آخرت و معنی توقیت در اینجا آنست که تحقق رضا و ظهور آثار آن تا بیوم لقاء بعد از آن انقطاع می پذیرد و نظیر وی در جانب سخط آن علیک لعنتی الی یوم الدین سفیان بن عیینه گفت مراد باین کلمه حق است نزد سلطان جابر و ابن عبد الله گفته که نمیدانم خلاف مر کسی را در تفسیر این کلمه بکلمه مذکوره بنهی و باین قیاس مراد بکلمه شر کلمه باطل باشد که ضرر کند در دین نزد سلطان و ظاهر حدیث عموم است هر کلمه که باشد والله اعلم وان الرجل لیتکلم بالکلمة من الشر ما یعلم مبلغها یکتب الله بها علیه سخطه الی یوم یلقاه و بدرستیکه مرد تکلم میکند بکلمه از شر نمی داند مبلغ او را می نویسد خدای تعالی بسبب آن کلمه بر آن مرد ناخشنودی خود را تا روزی که ملاقی میشود آن مرد الله تعالی را رواه فی شرح السنة وروی مالک والترمذی وابن ماجة نحوه وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده بفتح موحده و سکون ها تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود که حکیم بن معویه است و وی اعرابی است حسن الحدیث و پدر او از جد که معویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و بدال مهمله صحابی است و در بهز بعضی را اختلافی هست و بخاری و مسلم در صحیحین از ایشان روایت نکرده قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ویل هلاک و سختی لمن یحدث فیکذب مر کسی را که سخن میگوید پس دروغ میگوید لیضحک به القوم تا بخندانند آن سخن مردان را وفی الصراح ویل سختی ویل له ویل له تکرار برای تاکید در سختی و تشدید در وعید است رواه احمد والترمذی وابو داود از قید فیکذب مفهوم میگردد که اگر سخن راست و درست گوید برای فرح و نشاط اصحاب و احباب و تشحید خواطر ایشان باکی ندارد اما باید که این را پیشه و عادت خود نسازد و چه طیب و مزاح که در وی دروغ نبود اگرچه مشروع و مسنون است اما گاه گاهی نه دایم و باید که مطمح نظر خندانیدن نبود و همت مقصور بر این ندارد چنانچه در حدیث آینده مفهوم میشود وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان العبد لیقول الکلمة بدرستیکه بنده میگوید کلمه را لا یقولها الا لیضحک به الناس نمی گوید آن کلمه را مگر برای این غرض که بخندانند این قول مردم را یهوی بها می افتد آن بنده بسبب آن کلمه یعنی بسوی دوزخ ابعد ما بین السماء والارض افتادنی که دورترین است مسافت مبدا و منتهای آن از مسافتی که میان آسمان و زمین است و بعضی گفته اند که مراد در افتادن از محل خیر و رحمت است و مآل هر دو معنی نظر بحقیقت یکی است وانه لیزل عن لسانه و بدرستیکه هر آئینه بنده میلغزد از زبان خود اشد مما یزل عن قدمه سخت تر از لغزیدن از قدم خود چه لغزش قدم از جای بجای اندازد و ضرری که بسبب آن برسد در بدن بود و لغزش زبان از ایمان بکفر افکند و در هاویه دوزخ اندازد شخصی شخصی خبر داد که پسر تو افتاد گفت از کجا گفت از بام گفت الحمد لله بسیار ترسیدم که از دل بیفتاد رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من صمت نجا کسی که خاموشی گزید از سخن بد نجات یابد از آفات و بلیات در دنیا و آخرت چه اکثر آنچه یا و میرسد از بلا از راه زبان آید چنانکه در کتاب الایمان گذشت رواه احمد والترمذی والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان امام غزالی گفته که سخن گردانست بر چهار قسم است یکی ضرر محض است دوم نفع محض سوم متضمن ضرر و نفع است هر دو چهارم آنکه نه ضرر دارد و نه نفع آنکه ضرر محض است خود لازم است خاموشی از آن هم چنین آنکه ضرر و نفع هر دو دارد چه دفع ضرر اهم است از جلب نفع و آنکه نه ضرر دارد و نه نفع اشتغال بدان موجب تضییع وقت است و عین خسران ماند قسم دوم که نفع محض است و در اینجا نیز خطر و آفت است از مزج و قایق و ریا و تصنع و تزکیه نفس و فضول کلام و تمیز کردن در آن و دریافت آن متعسر پس خاموشی همه حال بهتر است مگر بحکم ضرورت وعن عقبة بن عامر قال لقیت رسول الله ملاقی شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم فقلت ما النجاة پس گفتم من و پرسیدم از آن حضرت چیست سبب نجات یعنی در دنیا و آخرت فقال پس گفت و جواب داد آن حضرت املک علیک لسانک مالک شو بر خود زبان خود را یعنی باید که بکشی زبان خود را مگر در آنچه نفع در آن باشد نه ضرر تو و بعضی گفته اند که بگردان زبان خود را مملوک مر خود را در چیزی که وبال آن بر تست و نگاه دار از آنچه ضرر میکند ترا و روان کن در آنچه نفع تست این عبارت ایشانست و در تقریر این عبارت و این همه ناظر است در املک بکسر همزه است از ثلاثی مجرد و غایت آنکه توجیه علیک که لفظ ضرر است آنست که گفته شده و در مجمع البحار تصریح کرده که امر ثلاثی مجرد است و در بعضی نسخ تصحیح این لفظ بفتح همزه کرده از املاک و معنی آن ظاهر نیست چه املاک بمعنی تملیک آید چنانچه در قاموس گفته و در بعضی حواشی گفته که هو بکسر الهمزه من الثلاثی المجرد و بفتحها غیر ظاهر والله اعلم ولیسعک بیتک و باید که بگنجاند ترا خانه تو یعنی نشستن در خانه مشغول به عبادت مولی وابک علی خطیئتک و بگری بر گناهان و تقصیرات خود رواه احمد والترمذی وعن ابی سعید رفعه و مرویست از ابی سعید خدری که رفع کرد این خبر رسالت پناه آنرا صلی الله علیه واله وسلم قال گفت آن حضرت اذا اصبح ابن آدم چون صبح کند آدمی فان الاعضاء کلها تکفر اللسان پس بدرستیکه اعضا همه خضوع و فروتنی و تعظیم میکنند زبان او را تکفیر بمعنی انحناء و خضوع کردن آدمی آید مر غیر خود را وقتی که میخواهد که تعظیم کند او را کذا فی القاموس فتقول پس میگوید اعضا

همه سر زبان ما اتق الله فینا بترس از خدا و پرهیزکن او را در حق ما و برای ما فانا نحن بك زیرا که ما وابسته توایم فان استقمت استقمنا پس اگر راست می ایستی تو راست
می ایستیم ما وان اعوججت اعوججنا واگر کج میشوی تو کج میشویم ما رواه الترمذی اگر گویند که اصل و مدار کار دل است اگر وی صالح است همه اعضا صالح
واگر فاسد همه ایشان فاسد چنانکه در حدیث آمده است که ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله جوابش آنکه زبان ترجمان دل
وخلیفه اوست پس حکم وی حکم دل باشد گویا آنچه دل می اندیشد زبان آنرا می فرماید واعضا بدان کار میکنند وعن علی بن الحسین رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه از علامات حسن وکمال ایمان مرد ترک کردن اوست چیزی را که عنایت واهتمام بدان
ندارد وغرض وارادت بآن تعلق نگرفته وشان او نیست که اهتمام کند بدان ومشتغل گردد بتحصیل آن یعنی ضرورت ندارد ونفعی ودران نیست لایعنی که میگویند
باین معنی است وآنچه باید که آدمی اهتمام وعنایت داشته باشد بدان چیزیست که متعلق است بضرورت حیات وی در معاش وسلامت ونجات وی در
معاد اما آنچه متعلق است بمعاش مثل طعامی که سیری بخشد وآبی که تشنگی برد وجامه که ستر عورت کند وزنی که سبب عفت فرج گردد وماند آن از آنچه دفع
حاجت کنند نه تلذذ واستمتاع واستکثار وفضول اقوال وافعال وسائر حرکات وسکنات وآنچه متعلق بمعاد اسلام وایمان واحسانست چنانچه در حدیث
جبرئیل در کتاب ایمان گذشت رواه مالک واحمد ورواه ابن ماجة عن ابی هریرة والترمذی والبیهقی فی شعب الایمان عنهما
یعنی این حدیث را مالک واحمد از امام علی بن الحسین روایت کرده وابن ماجه از ابوهریره کرده وترمذی وبیهقی از هر دو آورده وعن انس
رضی الله عنه قال توفی رجل من الصحابة وفات یافت مردی از اصحاب فقال رجل ابشر بالجنة پس گفت مردی بعد از مردن
وی شادمان باش بدرآمدن بهشت یعنی برکت صحبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
واله وسلم اولا تدری آیا می گوئی این سخن را وبشارت میدهی او را ونمیدانی حقیقت حال را فلعله تکلم فیما لایعنیه پس شاید که وی تکلم کرده باشد در چیزی که
ضرورت نداشته وحاجت نبوده او وبخل بما لاینقصه یا بخیلی کرده به چیزی که دادن آن نقصان نمی آرد او را چنانکه تعلیم علم ودادن زکات که نقصان
در علم ومال نمی آرد بلکه سبب افزونی میگردد یعنی بچه جزم کردی بدرآمدن او بهشت را شاید که سخنی لایعنی گفته باشد وبخیلی ورزیده وبه سوال وحساب
آن درمانده وگرفتار گشته وبهشتی ودرآمدن بهشت نشده باشد رواه الترمذی وعن سفیان بن عبدالله الثقفی صحابی است معدود در اهل
طائف وبعضی گفته اند در اهل بصره وعامل عمر بود رضی الله عنه بر طائف قال گفت قلت گفتم یا رسول الله ما اخوف ما تخاف علی چیست مخوف ترین
چیزی که میترسی تو بر من از شر آنرا قال گفت سفیان فاخذ بلسان نفسه پس گرفت آن حضرت ورسانید دست را بزبان شریف خود وقال هذا وگفت
این است چیزی که بیشتر می ترسم آنرا بر تو نگفت که آن زبانست بلکه زبان گرفت واشارت بدان کرد زیرا که اشارت بمحسوس اظهر است در مقصود وزبان شریف
خود گرفت نه زبان سایل زیرا که زبان سایل را گرفتن تکلفی داشت وقبیح است ونیز آن اوکد وادخل است در مقصود واشارت است بآنکه حقیقت مطلق
زبان این است واین حکم عام است مگر آنچه بحفظ وعصمت الهی محفوظ ومعصوم شده باشد واگر زبان سایل میگرفت احتمال اختصاص حکم بوی داشت
رواه الترمذی وصححه روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت صحیح است این حدیث وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم اذا کذب العبد چون دروغ میگوید بنده تباعد عنه الملک میلا دور میرود از آن بنده فرشته یک کروه من نتن ما جاء به
از گندگی بوی ناخوش آنچه آورده است آن بنده آنرا از دروغ گفتن نتن بوی ناخوش کذا فی الصراح ودر قاموس گفته نتن ضد فوح وفیح است فایح شد مشک یعنی
پراگنده شد بوی او رواه الترمذی وعن سفیان بن اسید الحضرمی بفتح همزه وکسر سین بر قول اکثر وبضم همزه وفتح سین نیز آمده واسد نیز گفته اند صحابی
شامی است قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول کبرت خیانة ان تحدث اخاک حدیثا بزرگ شد از روی خیانت
است که بگوئی برادر خود را سخنی که هو لک به مصدق آن برادر مر ترا بآن سخن راست گو اعتقاد کند واعتماد ووثوق بر راست گوئی تو کرده وانت به کاذب
وتو دران سخن دروغ گوینده دروغ گفتن همیشه بد وناسزاست ودرین صورت بدتر وناسزاتر است رواه ابوداود وعن عمار رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من کان ذا وجهین فی الدنیا کسی که هست خداوند دو روی در دنیا که با هر طایفه نفاق می ورزد وچنان مینماید
که از ایشان است کان له یوم القیمة لسانان من نار میباشد مر او را روز قیامت دو زبان از آتش رواه الدارمی وعن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم لیس المومن بالطعان نیست مومن طعنه کننده در آبروی مردم ولا باللعان ونیست دعا کننده بر مومن ببدی وبراندن ودور کردن حق تعالی
او را از نیکی ورحمت ولا الفاحش ونیست سخت گوینده واز حد گذرنده در بدی ودر قاموس گفته فاحش سخت بخیل ودر صراح گفته تفحش بیهوده گفتن ولا البذی ونیست
بی حیا وبیهوده گو وفحاش بذی بفتح با وکسر ذال معجمه وتشدید یا وبهمزه نیز آمده رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وفی اخری له ودر روایت دیگر
آمده مر بیهقی را ولا الفاحش البذی وصف کرده فاحش را ببذی یعنی نیست مومن فحش گوینده بمبالغه وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابن عمر

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لایکون المؤمن لعانا نمی باشد مومن بسیار لعنت کننده وعادت کننده بدان و نشاید او را که چنین باشد و فی روایة
و در روایتی باین لفظ آمده ولاینبغی للمؤمن ان یکون لعانا نشاید و نسزد مر مومن را که باشد لعان رواه الترمذی وعن سمرة بن جندب قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتلاعنوا بلعنة الله دعا نکنید بر مردم بدوری از رحمت خدا یعنی نگوئید لعنت خدا بر تو ولا بغضب الله دعا
نکنید بکسی بغضب خدا و نگوئید خشم خدا بر وی ولا بجهنم و دعا نکنید بدر آمدن در دوزخ و نگوئید در دوزخ باد جای او وفی روایة ولا بالنار و در روایتی بجای
ولا بجهنم لفظ ولا بالنار آمده و معنی یکی است رواه الترمذی وابوداود وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول گفت ابو الدرداء رضی الله عنه شنیدم آن حضرت را که میگفت ان العبد اذا لعن شیئا بدرستیکه بنده چون لعنت کند چیزی را آدمی باشد یا غیر آدمی
صعدت اللعنة الی السماء بر میرود لعنت بسوی آسمان فتغلق ابواب السماء دونها پس بسته میشود درهای آسمان نزد وی ثم تهبط الی الارض
پستر فرود می آید بسوی زمین تا پایان رود فتغلق ابوابها دونها پس بسته میشود درهای زمین نزد وی و ازینجا معلوم میشود که زمین را نیز درهاست چنانکه آسمان را
ثم تاخذ یمینا وشمالا پستر میگیرد راه بجانب راست و چپ فاذا لم تجد مساغا پس چون نمی یابد لعنت جای رفتن و روان شدن را رجعت الی الذی
لعن باز می گردد بسوی کسی که لعنت کرده شده است او را فان کان لذلک اهلا پس اگر هست آن کس مر قبول کردن لعنت را اهل میرسد او را والا رجعت
الی قائلها و اگر نه آن کس اهل و قابل لعنت است باز میگردد بسوی گوینده لعنت که لعنت فرستاده است یعنی چون لعنت فرستاده شد بر کسی هم از اول متوجه
بوی نمی گردد بلکه میخواهد بدر رود و چون مدد رفتن نیابد متوجه گردد بآن کس و اگر وی مستحق آن نبود باز گردد بر آن که فرستاده است پس تا یقین نشود که آنکس مستحق لعنت است
لعنت نباید فرستاد و آن خبر بخبر شارع متیقن نگردد رواه ابوداود وعن ابن عباس ان رجلا نازعته الریح رداءه روایت است از ابن عباس که
مردی کشید باد چادر او را فلعنها پس لعنت کرد آن مرد باد را که بکشید جامه او را کشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لاتلعنها فانها
مامورة لعنت مکن باد را زیرا که وی مامور است بوزیدن و او را فرستاده اند از برای حکمتها و مصلحتها تنگ آمدن از آن و مکروه پنداشتن آن را منافی آداب عبودیت
و استقامت است و هم چنین است ادب در نزول حوادث دهر و ورود احکام اراده باید که در باطن و ظاهر بدل و زبان راضی و ساکت باشد و اگر بدل بحکم
ضعف بشریت تغیری راه یابد باید که زبان نگاه دارد وانه من لعن شیئا لیس له باهل بدرستیکه شان این است کسیکه لعنت کند چیزی را که نیست آن چیز
مر لعن را اهل و مستحق رجعت اللعنة علیه بر میگردد لعنت بر لعنت کننده رواه الترمذی وابوداود وعن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لایبلغنی برفع و جزم هر دو روایت است یعنی باید که نرساند مرا احد من اصحابی هیچ یکی از یاران من عن احد شیئا از هیچ یکی
چیزی را از جنس تقصیرات و افعال قبیحه و خصلتهای بد که فلان چنین کرده و چنین گفت و فلان چنین است فانی احب ان اخرج الیکم وانا سلیم الصدر زیرا که
من دوست میدارم که بیرون آیم بسوی شما در حالی که صافی سینه باشم و بر کسی خشمگین و از کسی ناراض و با کسی کینه ور نباشم درینجا تعلیم آن است که کسی را نباید که نزد کبرا و امرا
بلکه نزد هیچکس از کسی بد گوید تا باعث عداوت و کینه داری نگردد رواه ابوداود وعن عائشة قالت قلت للنبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت عائشه
رض گفتم مر آن حضرت را حسبک من صفیة کذا وکذا بس است ترا از صفیه یعنی از عیبهای او چنین و چنین تعنی قصیرة میخواهد و مراد میدارد عائشه ازین
سخن غیبت و عیب گوئی صفیه را نزد آن حضرت صفیه رضی الله عنها کوتاه قامت بود و عائشه میخواهد که باین عیب او را نزد آن حضرت ذکر کند پس حضرت را این
غیبت گوئی از عائشه ناخوش آمد فقال پس گفت آن حضرت لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته هر آینه بتحقیق گفتی تو ای عائشه سخنی را که اگر آمیخته و خلط کرده
شود بوی دریا هر آینه خلط و مزج میکند دریا را و تغیر میدهد و را یعنی دریا را با آن عظمت وی ممزوج و مخلوط میگرداند فکیف اعمال ترا ازینجا معلوم شد که این قدر
عیب کسی گفتن که او کوتاه قد است بقصد تحقیر و تصغیر نیز غیبت است رواه احمد والترمذی وابوداود وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ماکان الفحش فی شیء الا شانه نباشد سختی و تجاوز از حد در چیزی از سخن و غیر آن و غالب استعمال فحش در سخن آید مگر آنکه عیب ناک گرداند آن چیز را
وماکان الحیاء فی شیء الا زانه و نباشد حیا و نرمی در چیزی مگر آنکه آراسته گرداند آن را رواه الترمذی وعن خالد بن سعدان عن معاذ قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خالد بن سعدان که تابعی فقیه کبیر ثبت مخلص که در وقت خواب چهار هزار تسبیح میکرد و هفتاد تن از صحابه را دریافته و از ثقات
شامیین بود از معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت میکند که گفت گفت آن حضرت من عیر اخاه بذنب کسیکه سرزنش کند برادر مسلمان را بگناهی که از وی بوجود آمده لم یمت
حتی یعمله نمیرد آن سرزنش کننده تا آنکه بکند آن گناه را یعنی من ذنب قد تاب منه یعنی از گناهی که بتحقیق توبه کرده است آن مسلمان از آن گناه اما اگر توبه نکرده و بدان
گرفتار است میتوان سرزنش کرد اما نه بطریق تکبر و قصد تحقیر بلکه بقصد زجر و نصیحت و باز داشتن از آن و این تفسیر یعنی من ذنب قد تاب منه منقول است از امام احمد بن حنبل رواه
الترمذی وقال روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت هذا حدیث غریب ولیس اسناده بمتصل و با وجود آنکه غریب است نیست اسناد او متصل لان خالدا
لم یدرک معاذ بن جبل زیرا که خالد بن معدان در نیافته است معاذ بن جبل را وعن واثلة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتظهر الشماتة لاخیک ترا

لہٗ عائذ بن الاسقع که صحابی است واز اصحاب صفه بود گفت گفت آن حضرت ظاهر مکن شماتت را برای مسلمانی و شاد مشو بیلای که بوی رسید بجهت دشمنی که بوی داری
فیرحمه الله ویبتلیک پس اگر شاد شوی بدان رحم کند خدای تعالی اورا و مبتلا کرداند ترا بآن بلیه رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن عائشة
رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما احب انی حکیت احدا دوست ندارم که من تقلید کنم کسی را در حرکات و
سکنات و اوضاع و افعال و ان لی کذا وکذا و حال آنکه باشد مرا چنین و چنین از دنیا و حکایت و محاکات تشبیه و تقلید کردن است کسی را بطریق مسخرگی و اهانت
و این نیز داخل غیبت است رواه الترمذی وصححه وعن جندب قال جاء اعرابی گفت آمد بادیه نشینی فاناخ راحلته پس نشاند شتر سواری خود را
ثم عقلها پس بست آنرا ثم دخل المسجد پس درآمد در مسجد فصلی خلف رسول الله پس نماز گذارد در پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما سلم پس هرگاه که سلام نماز
داد اعرابی اتی راحلته آمد شتر خود را فاطلقها پس گشاد شتر را ثم رکب پس سوار شد بر شتر ثم نادی پس آواز کرد باین کلمات اللهم ارحمنی ومحمدا خداوندا رحمت
کن مرا و محمد را ولا تشرک فی رحمتنا احدا و شریک مگردان در رحمت ما هیچ یکی را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تقولون هو اضل ام بعیره
آیا میدانید و میگوئید که این اعرابی گمراه تر و نادان تر است یا شتر او الم تسمعوا الی ما قال آیا نشنیدید و گوش ننهادید بسوی سخنی که او گفت قالوا بلی گفتند صحابه
بلی شنیدیم آنچه گفت مراد قول او است ولا تشرک فی رحمتنا احدا که رحمت واسعه حق را تنگ ساخت پس در دعا حجر و منع غیر نباید کرد بلکه سایر مومنین و مومنات
داخل باید ساخت و نیز تشریک نفس خود و جمع وی با پیغمبر خدا در رحمت خاص از مقام ادب دور است رواه ابو داود وذکره ذکر کرده شد حدیث ابی
هریره که اولش این است کفی بالمرء کذبا فی باب الاعتصام در باب اعتصام بکتاب و سنت که در اول کتاب گذشت فی الفصل الاول در فصل اول از آن باب
الفصل الثالث عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا مدح الفاسق غضب الرب تعالی چون مدح کرده میشود فاسق
در خشم می آید پروردگار تعالی واهتز له العرش و می جنبد و می لرزد از جهت مدح فاسق عرش و اهتزاز عرش یا محمول بر ظاهر است یا کنایت است از وقوع امر عظیم زیرا
که مدح فاسق راضی شدن است بچیزی که در وی ناخشنودی و بی رضائی حق است تعالی نزدیک است که موجب کفر باشد و مفضی باستحلال حرام گردد و چون حال
مدح فاسق اینچنین باشد مدح ظالم چه حال خواهد داشت رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یطبع المؤمن علی الخلال کلها پیدا کرده میشود مسلمان بر همه خصلتها خلال بکسر خا جمع خلت لیس الخیانة والکذب مگر بی دیانتی در امانت و دروغ
گوئی مراد مگر مومن کامل الایمان باشد و الا بسا مسلمان که بی دیانتی ورزد و دروغ گوید یا مراد اجتماع این دو صفت است و با وجود آن اشکال باقی است چه اجتماع نیز وجود
دارد و یا مراد مبالغه است در نفی این دو صفت از مومن که محل تصدیق و حامل بار امانت ایمانست و اظهر آنست که مراد نهی از این دو صفت است یعنی نشاید که مسلمان متصف
باین دو صفت باشد رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان عن سعد بن ابی وقاص وعن صفوان بن سلیم انه قیل لرسول الله صلی الله
علیه وسلم ایکون المؤمن جبانا صفوان که تابعی ثقه جلیل القدر است از اهل مدینه است و از خیار بندگان صالح بود و امام و قدوه که استسقا کرده میشود بذکر وی گویند
تا چهل سال پهلو بزمین ننهاد و در وقت مرگ نشسته جان داد و در جبهه او از کثرت سجود سوراخ شده بود و قانع بود که جایزهای سلطان را قبول نمی کرد و میگویند که وی قائل
بود بقدر والله اعلم روایت میکند از ابن عمر و عبدالله بن جعفر و انس بن مالک و از جماعه تابعین و روایت میکنند از وی مالک و ابن عیینه مات سنه اثنتین وعشرین ومائة فی عهد
السفاح روایت میکند که گفته شد مر آن حضرت را که آیا باشد مسلمان بد دل و ترسنده قال نعم گفت آری می باشد و تواند که بعضی مسلمان بد دل و ترسنده باشند و چنین منافات با ایمان
ندارد فقیل له پس گفته شد مر آن حضرت را ایکون المؤمن بخیلا آیا می باشد مسلمان بخیل قال نعم اینجا نیز فرموده باشد و تواند فقیل له ایکون المؤمن کذابا آیا باشد مسلمان دروغ گو قال لا
فرمود نه مسلمان دروغ گو نباشد چه صدق و حقانیت ایمان منافی کذب است که در نفس الامر باطل و ناحق است و این نیز محمول بر کمال ایمان یا سالبه خواهد بود و در آوردن کذاب
که صیغه مبالغه است ایمای است بآن که اگر احیانا بحکم بشریت در بعضی مواد که خالی از اغراض فاسده دنیویه باشد وقوع یابد دور نباشد رواه مالک والبیهقی فی شعب
الایمان مرسلا وعن ابن مسعود قال ان الشیطان لیتمثل فی صورة الرجل ابن مسعود گفت رضی الله عنه که شیطان هر آئینه تمثل میکند و می درآید در صورت مردی
فیاتی القوم پس می آید مردمان را فیحدثهم بالحدیث من الکذب پس خبر میدهد ایشان را بخبری از خبرهای دروغ فیتفرقون پس جدا می شوند قوم فیقول الرجل منهم پس
میگوید مردی از ایشان سمعت رجلا اعرف وجهه شنیدم مردی را که میشناسم روی او را ولا ادری ما اسمه و نمیدانم نام او چیست یحدث میگفت و خبر میداد مرا
این خبر رواه مسلم ظاهر لفظ حدیث آنست که مراد از شیطان جن است و اینجا معلوم شود که شیطان را قدرت بر کذب و افترا بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم داده
اند اگر مراد بحدیث حدیث نبوی باشد اما بر تمثیل بصورت شریف وی قدرت ندارد و میان این دو فرق بسیار است فافهم و تواند والله اعلم که مراد شیطان انس بود که در صورت
مردی صالح معتبر می برآید و بالجمله مقصود از حدیث تنبیه است بر احتیاط و تحری در سماع حدیث و معرفت احوال راوی و وثوق بصدق وی تا آنکه هر چه بشنود و از هر که بشنود نقل نکند و بدانکه
مولف این حدیث را بطریق رفع نیاورد اما چون این حکمی است که اطلاع بر آن بی سماع از آن حضرت ممکن نیست در حکم مرفوع است کما تقرر فی موضعه وعن عمران
بن حطان بکسر حا و تشدید طاء مهملتین کنیت او ابو شهاب است تابعی ثقه بصری است و گویند که وی خارجی بود که مدح ابن ملجم کرد ابو داود گفت در اهل اهوا هیچ کس صحیح تر در حدیث از

خوارج نبود و قتاده گفته وی متهم نیست به حدیث و ابن حبان او را از ثقات ذکر کرده و روایت میکند از عمرو و ابی موسی و ابی ذر و روایت میکند از وی قتاده و محارب بن دثار و جمعی و روایت کرده اند مراو را بخاری و ابو داود و نسائی قال کفت اتیت ابا ذر فوجدته فی المسجد آمدم ابا ذر را پس یافتم او را در مسجد محتبیا بکساء اسود وحده محتبا کننده بگلیم سیاه و تنها نشسته فقلت یا ابا ذر ما هذه الوحدة پس گفتم یا ابا ذر چیست این تنها نشستن چرا با اصحاب نه نشینی و افاده و استفاده نکنی فقال پس گفت ابو ذر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول میگفت الوحدة خیر من جلیس السوء تنها نشستن بهتر است از نشستن با هم نشین بد والجلیس الصالح خیر من الوحدة و نشستن با همنشین نیک بهتر است از تنها نشستن یعنی چون درین وقت کسی از یاران خاص که اعتماد بر نیکی و صلاح او باشد حاضر نیست تنها نشسته ام و در وقت دیگر با ایشان نیز می نشینم و ابو ذر را رضی الله عنه وحشتی و نفرتی از جانب بنی امیه در زمان امیر المؤمنین عثمان نیز دست داده بود و منزل را بیرون مدینه بمسافتی ساخته تنها میگذرانید و همان جا از عالم در گذشت چنانکه در اخبار آمده است و املاء الخیر خیر من السکوت و سخن کردن و القای سخنان نیک بر طلبه علم بهتر است از خاموش بودن والسکوت خیر من املاء الشر و خاموش بودن بهتر است از القای سخنان بد وعن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال مقام الرجل بالصمت فرمود که بهی باشد که منزلت و مرتبه مرد نزد خدا بخاموشی افضل من عبادة ستین سنة فاضلتر و زیاده تر آید از عبادت شصت سال زیرا که سکوتی که در وی جولان کند فکر در معارف حقایق الهیه و کونیه یا مستغرق گردد و لطیفه قلبیه در بحر ذکر خفی و متنور گردد بنور ذات و صفات الهی اگرچه ساعتی لطیف باشد بهتر است از طاعت و عبادت جوارح که در تفرقه و بی حضوری بگذرد و دل بیاد خدا جمع نبود و اگرچه سالها بسیار باشد وعن ابی ذر قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت ابو ذر در آمدم بر آن حضرت فذکر الحدیث بطوله پس ذکر کرد حدیث را با درازی وی یعنی حدیثی دراز ذکر کرد که اینجا مذکور نیست الی ان قال تا آنکه گفت قلت گفتم یا رسول الله اوصنی اندرز کن مرا قال اوصیک بتقوی الله گفت اندرز میکنم ترا بتقوای خدا فانه ازین لامرک کله زیرا که تقوای خدا آرایش دهنده تر است همه کار ترا قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا اندرز مرا و زیادت ایضاح و بیان است بذکر بعضی اعمال بتفصیل والا همه در احاطه اجمال تقوی مندرج است قال فرمود آن حضرت علیک بتلاوة القرآن بر تو باد تلاوت قرآن وذکر الله عزوجل و یاد کردن خدا عز و جل تمامه افعال خیر که بنیت تقرب الی الله کنند داخل ذکر است اگر برین معنی حمل کنند ذکر را ذکر بعد از تلاوت برای تعمیم بعد از تخصیص است و در حدیث آمده که افضل الذکر لا اله الا الله اگر این مراد دارند از قبیل ذکر جزء بعد از کل است بجهت زیادت فضل و شرف فانه زیرا که ذکر خدا ذکر لک فی السماء سبب ذکر کردن است مر ترا در آسمان که ملائکه یاد کنند ترا بخیر و رحمت و دعا در ملکوت اعلا و بملائکه چه تخصیص است پروردگار تعالی خود یاد میکند هر که او را یاد کند آیت فاذکرونی و حدیث من ذکرنی دلیل آنست و بر هر تقدیر در وی تشبیه و ایما است بآنکه تلاوت قرآن باید که از سر حضور و تفکر و تدبر باشد و نور لک فی الارض و ذکر خدا و ثنای آن مر ترا در زمین یعنی درین عالم سفلی که سبب ظهور نور معرفت و یقین و اهتدا و هدایت است قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا وصیت قال فرمود آن حضرت علیک بطول الصمت بر تو باد بخاموشی دراز و سکوت بسیار که مقرون بتفکر و ذکر آلاء الهی است فانه زیرا که دراز خاموشی مطردة للشیطان سبب راندن است مر شیطان را که از راه زبان می درآید و در چاه بلا می افکند و نیز در حدیث آمده است که چون ذکر میکند بنده خدا را پس می افتد شیطان و پنهان میگردد وعون لک علی امر دینک و یاری دهنده است مر ترا بر کار دین تو که سلامت میدارد و از آفات لسان و موجب حصول علوم و معارف و تنور طلب بنور ذکر خفی میگردد قلت زدنی گفتم زیاده کن قال فرمود ایاک وکثرة الضحک دور دار خود را از بسیاری خنده فانه یمیت القلب زیرا که خنده بسیار می میراند دل را بجهت طریان ظلمت غفلت و قساوت قلب و انطفاء نور علم و معرفت که حیات قلب در آن است و یذهب بنور الوجه و میبرد روشنائی روی را که عبارت از لمعان نور باطن و ظهور سیمای عبادتست و لابد چون دل بمیرد روی بی نور گردد چه نورانیت و تازگی جسد بحیات حس و معنی قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا قال قل الحق وان کان مرا بگو آنچه حق است و اگر چه تلخ و ناخوش آید خلق را یا نفس ترا قلت زدنی قال لا تخف فی الله لومة لائم گفتم زیاده کن فرمود مترس در اظهار دین خدا و تائید و تقویت وی ملامت هیچ ملامت کننده را هر چه گویند میگفته باشند تو در کار خدا باش بیت کار جامی عشق خوبانست و هر سو عالمی میکنند انکار او و او همچنان در کار خویش قلت زدنی قال لیحجزک عن الناس باید که مانع آید ترا از دیدن و گفتن عیب مردم ما تعلم من نفسک چیزی که میدانی از عیب های نفس خود یعنی امر معروف و نهی منکر بکن اما عیب مردم مجوی و غیبت ایشان مکن و خود را در باطن از همه خوار و ناقص دان بیت غافلند این خلق از خود ای پسر لاجرم گویند عیب یکدگر وعن انس عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال روایت میکند انس از آن حضرت که گفت آن حضرت مر ابی ذر را یا ابا ذر الا ادلک علی خصلتین ای ابا ذر آیا راه نمایم ترا بر دو خصلت هما اخف علی الظهر که آن دو خصلت سبکتر اند بر پشت و آسان تر است اتصاف بدان تشبیه و تمثیل کرد تکلیف شرعی را که برداشتن آن بر قوت بشری در گرانی مشابه بباری است که بقوت پشت توان برداشت واثقل فی المیزان ولیکن با وجود سبک باری گران تر اند در میزان که نامهای اعمال را بدان بسنجند قال گفت ابو ذر قلت بلی گفتم بلی راه بنما مرا بدان دو خصلت که این دو صفت وارند قال طول الصمت وحسن الخلق فرمود آن دو خصلت دراز خاموشی و نیک خوئی است سبکی و آسانی این دو صفت بدان جهت است که خاموش بودن مونتی ندارد و مشقتی نمی طلبد بلکه در زبان جنبانیدن و سخن ترتیب دادن مشقت ظاهر و باطن است و سبکی در نیک خوئی تمام

قیاس است که هر دو ی نرمی و آسانی و سکونت است بخلاف سخت خوئی و درشتی و جدال و نزاع که سراسر محنت و مشقت است بعد از ان در مدح این دو خصلت و جزالت ثواب و حسن عاقبت اینها فرمود والذی نفسی بیده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست ما عمل الخلایق بمثلها کار نکردند خلقان مانند این دو خصلت یعنی هیچ کاری برابر این دو کار نیست وعن عایشة قالت مر النبی صلی الله علیه واله وسلم بابی بکر وهو یلعن بعض رقیقه گذشت آن حضرت بابوبکر رضی الله عنه و حال آنکه وی یعنی ابوبکر لعنت میکند و دشنام میدهد بعضی از مملوکان خود را فالتفت الیه پس برگشت بطریق تعجب آن حضرت بجانب ابوبکر فقال پس فرمود آن حضرت لعانین وصدیقین آیا دیده لعنت کنندگان و صدیقان را یعنی کسانی را که جامع این دو صفت باشند مقصود آنکه صدیقیت و لعانیت جمع نمی شود و چنانچه سابقا حدیث گذشت که لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا نمی باید و نمی سزد صدیق را که لعنت کننده باشد کسی را و در تاکید این کلام فرمود کلا ورب الکعبة هرگز نباشد این که صدیقیت و لعانیت جمع شود و سوگند به پروردگار کعبه پس شرمنده شد ابوبکر رضی الله عنه از این سخن و پشیمان گشت از فعل خود فاعتق ابوبکر یومئذ بعض رقیقه پس آزاد کرد ابوبکر در آن روز بعضی از مملوکان خود را ثم جاء الی النبی پس آمد ابوبکر بجانب پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقال لا اعود پس توبه کرد و گفت هرگز باز نگردم کرد این کار که لعنت کردن است رواه البیهقی الاحادیث الخمسة روایت کرد بیهقی این پنج حدیث را از حدیث عمران بن حطان است تا این حدیث فی شعب الایمان وعن اسلم قال ان عمر دخل یوما علی ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما اسلم مولی عمر بن الخطاب که تابعی مخضرم است مات سنة ثمانین وقیل بعد سنة ستین وهو ابن اربع عشرة ومائة سنة گفت که عمر در آمد روزی برابی بکر صدیق رضی الله عنه وهو یجبذ لسانه حال آنکه ابوبکر میکشید زبان خود را و میخواست که بیرون آرد زبان از دهان مقصود اظهار زجر و قهر است برزبان فقال عمر رضی الله عنه پس گفت عمر با بوبکر رضی الله عنهما مکن این فعل و مکش زبان را غفر الله لك بیامرزد خدا ترا فقال پس گفت ابوبکر ان هذا اوردنی الموارد بدرستی که این یعنی زبان در آورد مرا در جاهای در آمدن بد رواه مالك وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اضمنوا لی ستا من انفسکم ضامن و متعهد شوید برای من محافظت شش چیز را از ذاتهای خود اضمن لکم الجنة ضامن و متعهد شوم من مر شما را بهشت را اصدقوا اذا حدثتم راست گوئید چون سخن گوئید و خبر دهید واوفوا اذا وعدتم و بسر برید چون وعده کنید وادوا اذا ائتمنتم و امانت بگذارید چون امین گرفته شوید و اعتماد کرده شوید بر امانت واحفظوا فروجکم و نگاه دارید عورتهای خود را و عورت آنچه پوشیدن آن واجب باشد از اندام مرد و زن و مراد اینجا عورت غلیظه است که اندام نهانی است وغضوا ابصارکم و فرو خوابانید چشمهای خود را از دیدن نامحرم وکفوا ایدیکم و باز دارید دستهای خود را از ضرب و بطش و تناول آنچه حرام و مکروه است وعن عبد الرحمن بن غنم بفتح معجمه و سکون نون تابعی ثقه است از کبار تابعین شعری شامی دریافت جاهلیت و اسلام را و اسلام آورد در عهد آن حضرت و ندید آن حضرت را و لازم گرفت صحبت معاذ بن جبل را از آن باز که فرستاد معاذ را بیمن تا آنکه رفت معاذ از عالم و بخاری گفت که او را صحبت است و قول اول صحیح تر است افقه شام بود و اکثر فقهای آنجا تلمیذ او بند روایت میکند از قدمای صحابه و بود مر او را جلالت قدر رضی الله عنه واسماء بنت یزید ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال روایت است از عبد الرحمن بن غنم و از اسماء بنت یزید بن السکن صحابیه انصاریه است از ذوات عقل و دین که آن حضرت گفت خیار عباد الله الذین اذا رؤوا ذکر الله نیکترین بندگان خدا آنانند که چون دیده شوند یاد کرده شود خدای تعالی یعنی ایشان در تعلق و اختصاص بجناب کبریای حق بمرتبه رسیده اند که آثار و انوار آن بر وجهات و صفحات احوال و اطوار ایشان چنان لایح است که چون چشم بر جمال ایشان می افتد خدا را یاد می دهد از جهت ظهور سیمای عبادت و صلاح بر روی ایشان و بعضی گفته اند که معنی آن است که دیدن ایشان به مثابه ذکر خداست چنانکه گفته اند نظر بر روی عالم عبادت است و گاهی باشد که بنظر کردن بر روی صالحی نور ایمان چنان در باطن شخص در آید که دل را روشن گرداند در حدیث آمده است که النظر الی وجه علی عبادة و این حدیث مصدوق معنی اول نیز می افتد آورده اند که چون وی رضی الله عنه و کرم الله وجهه از خانه بیرون آمدی مردم که نظر بر وجه کریم وی می افتادی گفتندی لا اله الا الله ما اشرف هذا الفتی یعنی لا اله الا الله ما اکرم هذا الفتی لا اله الا الله ما اعلم هذا الفتی لا اله الا الله ما اشجع هذا الفتی پس دیدن وی رضی الله عنه حامل و باعث میشد بر ذکر کلمه توحید روزی کاتب حروف در بازار مکه معظمه سر فرو دافکنده غافل نفس میگذشت ناگاه سر بر آورد و نظر بر روی مردی افتاد و بی اختیار یکبارگی زبان بر آمد که لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر غالب آنست که وقوع این حال مصداق این حدیث بود وشرار عباد الله المشاؤن بالنمیمة و بدترین بندگان خدا روندگان اند به مجلسها به سخن چینی و برند سخنان را که بر چیده اند از پیش مردم بقصد شر و فساد المفرقون بین الاحبة جدائی افکنندگان میان دوستان بسخن چینی و غمازی الباغون البرآء العنت طلب کنندگان پاکان از عیب و فساد در مشقت و فساد و هلاك و بیه و زنای عنت برای مجموع این معانی آید یعنی جماعه را که پاك و منزه اند از گناه و فساد و عیب متهم میکردانند بگناه و فساد و عیب و در مشقت و هلاکت می افکنند رواهما احمد والبیهقی روایت کرده اند این دو حدیث را امام احمد و بیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عباس ان رجلین صلیا صلوة الظهر او العصر روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما که دو مرد گذاردند نماز ظهر را یا عصر را شك راوی است وکانا صائمین و بودند آن دو مرد روزه دار فلما قضی النبی صلی الله علیه واله وسلم پس هرگاه که ادا کرد آن حضرت نماز را قال گفت بآن دو مرد اعیدوا وضوءکما و

صلوتکما باز کردانید شما وضوی خود را و نماز خود را که بی وضو واقع شده است وامضیا فی صومکما و بگذارید در روزهٔ خود یعنی تمام کنید و افطار نکنید واقضیا یوماً آخر و قضا کنید این روزه را روز دیگر یعنی این روزهٔ شما فاسد شده است و واجب است قضای آن ولیکن با وجود این همیرین روزه باشید و فطار مکنید و روزهٔ دیگر قضا کنید احتیاطاً فقالا لم پس گفتند چرا اعاده کنیم وضو و نماز را و قضا کنیم روزه را یا رسول الله قال اغتبتم فلاناً فرمود شما غیبت کردید فلان شخص را و غیبت شکنندهٔ وضو است و ناقض صوم گفته اند که این حدیث بر سبیل تغلیظ و تشدید واقع است والا در ظاهر حکم غیبت ناقض وضو و صوم نباشد و در احیاء العلوم گفته که غیبت مفسد صوم است بمذهب سفیان ثوری بجهت عمل بظاهر حدیث و امام احمد فرموده رحمة الله علیه که اگر روزه بغیبت بشکند کدام یکی را از ما درست می ماند روزه و ازین جا معلوم شد که شکنندهٔ وضو نباشد و ازانچه فرموده که و امضیا فی صومکما استیناس بعدم فساد صوم حقیقة می توان یافت اگرچه صوم فاسد و باطل گشتی نفی ازو صورت نداشتی اگرچه در روزهٔ رمضان حایض چون در میان روزه خون ببیند بر روزه میباشد به جهت حرمت رمضان اگرچه روزهٔ وی فاسد است قطعا بر سر تقدیر معلوم شد که قباحت و شناعت غیبت بچه سر حد است و احتیاط و تقوی در ان است که بعد از وقوع غیبت تجدید وضو باید کرد و بلکه گفته اند که اگر خنده کند یا سخن لایعنی بگوید و بیاوه گوید وضو کردن مستحب است از برای ازالهٔ ظلمتی که طاری شده از ان و روزه دار را باید که از غیبت احتراز و احتراس نماید و بالله التوفیق وعن ابی سعید وجابر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الغیبة اشد من الزنا غیبت کردن ببعضی وجوه سخت تر از زنا کردن است قالوا چون این سخن ورد شنوا آمد بر صحابه گفتند یا رسول الله وکیف الغیبة اشد من الزنا و چگونه و بچه وجه غیبت سخت تر از زنا باشد قال گفت آن حضرت در بیان وجه اشدیت ان الرجل لیزنی فیتوب بدرستیکه مرد هر آینه زنا میکند پس توبه و رجوع میکند از ان فیتوب الله علیه پس رجوع میکند برحمت الله تعالی بر وی وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده فیتوب فیغفر الله له پس توبه میکند آمرزد پس می آمرزد خدای تعالی مر او را زیرا که زنا حق الله است وان صاحب الغیبة و بدرستیکه صاحب غیبت لایغفر له آمرزیده نمیشود مر او را حتی یغفرها له صاحبه تا آنکه بیامرزد و بخشد مر او را یارا و که غیبت کرده شده است مر او را و حق اوست وفی روایة انس و در روایت انس آمده است قال گفت آن حضرت صاحب الزنا یتوب زنا کننده توبه میکند وصاحب الغیبة لیس له توبة و غیبت کننده نیست مر او را توبه بهمان معنی که در روایت اولی معلوم شد یا بآن معنی که صاحب زنا میترسد و میلرزد و بس توبه میکند و صاحب غیبت باک ندارد و بدان و آسان میداند آنرا تا نوبت که استخفاف و استحلال کند و در ورطهٔ کفر افتد نعوذ بالله من ذلک روی البیهقی الاحادیث الثلثة فی شعب الایمان روایت کرد بیهقی این حدیث را در شعب ایمان وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من کفارة الغیبة ان تستغفر لمن اغتبته روایت است از انس که گفت فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از جملهٔ کفارت غیبت یعنی آنچه بپوشد اثم آنرا این است که آمرزش خواهی مر کسی را که غیبت کردهٔ او را تقول صورت آمرزش خواستن بکس این است که گوئی اللهم اغفرلنا وله خداوندا بیامرز ما را و او را و ابتداء طلب آمرزش برای خود کند چنانچه معهود است در استغفار تا خود آمرزیده شود و پاک گردد و دعای او و دیگری را با آمرزش نیز مستجاب گردد و اصل در کفارت غیبت آن است که بحلی خواهد از مغتاب اگر ممکن باشد والا ندامت و استغفار کافی است و استغفار مر مغتاب را نیز کفارت نیست چنانکه این حدیث ناطق است بدان و باین تقریر معنی کلمهٔ من که تبعیض است راست آمده رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر نام کتابست مر بیهقی را وقال وگفت بیهقی فی هذا الاسناد ضعف درین اسناد که وی ذکر کرده است در ان کتاب ضعف است و این اسناد قوی نیست باب

الوعد فی الصراح وعد وعدة وموعد نوید دادن و استعمال می یابد در خیر و شر اگر مذکور باشند و اگر نه وعد در خیر بود و وعید و ایعاد در شر و میعاد و عده جای و وعده گاه

الفصل الاول عن جابر قال لما مات رسول الله هرگاه که وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وجاء ابا بکر مال من قبل العلاء بن الحضرمی و آمد ابوبکر را مالی از جانب علاء بن حضرمی که عامل آن حضرت بود در بحرین فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر رضی الله عنه من کان له علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم دین کسی که هست بر آن حضرت او را وامی او کانت له قبله عدة یا هست مر آنکس را بجانب آن حضرت وعده یعنی آن حضرت با او وعدهٔ انعامی و عطائی کرده باشد فلیاتنا پس باید که بیاید و ما را و این قول ابوبکر بود رضی الله عنه بعد از وفات آن حضرت که وی را صلی الله علیه وآله وسلم میراثی نمیباشد من خلیفهٔ اویم هر جا که آن حضرت و بر هر که اتفاق میکرد من میکنم و هر کرا دینی بر آن حضرت باشد یا آن حضرت بوی وعدهٔ عطائی کرده باشد میرسانم و قضیهٔ فدک که از انجا صرف بر عیال خود و فقراء مؤمنین میکرد هم ازین بابست و گفت که من نیز آنرا همیابت و خلافت آن حضرت صرف میکنم و تحقیق تفصیل این سخن در محل خود بیاید ان شاء الله تعالی و چون با جابر وعده کرده بود و فرموده بود که چون مالی نزد ما بیاید سه حثی یعنی سه بار بهر دو دست پر کرده بتو بدهیم قال جابر گفت جابر فقلت پس گفتم یعنی ابوبکر را وعدنی رسول الله وعده کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان یعطینی که بدهد مرا هکذا وهکذا وهکذا یعنی سه بار بهر دو دست پر کرده فبسط یدیه ثلث مرات پس بکشاد جابر بهر دو دست خود را سه بار از برای نمودن صورت عطائیکه آن حضرت بوی وعده کرده بود قال جابر بخشالی حشیة گفت جابر پس پر کرد ابوبکر برای من بهر دو دست خود را یکبار و ریخت در دامن جامهٔ من فعددتها فاذا هی خمسمائة پس شمار کردم آن حشیه را پس ناگاه آن پانصد بود وقال وگفت ابوبکر خذ مثلیها بگیر دو چندان که هزار باشد یکبار حثی کرده بشمرده بود و چند دیگر فرمود تا سه حثیات شود و در بعضی روایات سه حثیه صریح نیز آمده متفق علیه الفصل الثانی عن ابی جحیفة

بضم جیم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و بفا نام او وهب بن عبد الله از صغار اصحاب آن حضرت است نزول کرده کوفه را و بنا کرد آنجا سرای را و امیر المومنین علی بعض او را عامل ساخت بر بیت المال و حاضر شد با وی همه مشاهد او را و امات بالکوفه سنة اربع و سبعین قال گفت رایت رسول الله دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم ابیض سفید رنگ بسرخی آمیخته قد شاب بتحقیق پیر شده یعنی در موهای مبارک وی پیری پیدا شده و پیری وی به بیست موی سفید در سر و لحیه مبارک نرسیده بود چنانکه در جای خود معلوم شده است وکان الحسن بن علی رضی الله عنهما یشبهه و بود حسن بن علی که شباهت میداشت آن حضرت را این سخن را برای اثبات صحبت خود با آن حضرت گفت زیراکه وی از صغار صحابه است و در وقت رحلت آن حضرت صغیر بود و به مرتبه بلوغ نرسیده پس می گوید ابو جحیفه که دیدم آن حضرت را این صفت وامر لنا بثلثة عشر قلوصا و حکم کرد آن حضرت برای جماعه ما بسیزده قلوص بفتح قاف و ضم لام ناقه جوان فذهبنا نقبضها پس رفتیم ما تا قبض کنیم آن ناقها را فاتانا موته پس آمد ما را خبر وفات آن حضرت فلم یعطونا شیئا پس ندادند ما را چیزی فلما قام ابوبکر پس چون ایستاد بامر خلافت ابوبکر یا قام بمعنی خطب باشد یعنی خطبه خواند ابوبکر قال گفت من کانت له عند رسول الله کسی که هست مر او را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم عدة وعده یعنی آن حضرت بوی وعده انعامی کرده فلیجئ پس باید که بیاید آن کس نزد من فقمت الیه پس ایستادم و رفتم من بسوی ابوبکر فاخبرته پس خبر دادم او را که آن حضرت حکم کرده بود برای ما سیزده قلوص فامر لنا بها پس فرمود ابوبکر رضی الله تعالی عنه برای ما بدادن سیزده ناقه رواه الترمذی وعن عبد الله بن ابی الحمساء در نسخ مشکات بتقدیم حاء مهمله مفتوحه بر سین ساکنه واقع شده و هم چنین در نسخ مصابیح و گفته اند که این سهو و خطا است که از صاحب مصابیح واقع شده و مولف کتاب تقلید آن کرده و صواب ابی الحمسا بتقدیم میم بر سین است چنانکه در کتب اسماء الرجال است و عبد الله بن ابی الحمسا عاصری صحابی است و عداد او در بصریین است ساکن شد مکه را و او را حدیث است در انتظار ان حضرت مر او را سه روز و از جهت وعده قال بایعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم مبایعت خرید و فروخت کردن است و واقع اینجا خرید نست میگوید خریدم از آن حضرت چیزی را قبل ان یبعث پیش از آنکه مبعوث کرده و بقیت له بقیة و باقی ماند مر آن حضرت را بر من بقیه از ثمن مبیع فوعدته ان اتیه بها فی مکانه پس وعده کردم آن حضرت را که بیارم و آن بقیه ثمن را در جای آن حضرت که آنجا نشسته بود یا در جای بیع که در آنجا واقع شد فنسیت پس فراموش کردم این وعده را فذکرت بعد ثلث پس یاد آوردم پس از سه شب و رفتم و بردم ثمن را نزد آن حضرت فاذا هو فی مکانه پس ناگاه دیدم که آن حضرت در همانجا نشسته است فقال پس فرمود لقد شققت علی بتحقیق انداختی تو مرا در مشقت انا ههنا منذ ثلث انتظرک من اینجا ام مدت سه روز انتظار میبرم آمدن ترا تا خلاف وعده نشود و بیائی تو و مرا نیابی و محنت کشی رواه ابو داود وعن زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا وعد الرجل اخاه چون وعده کند مرد برادر خود را ومن نیته ان یفی له و از جمله نیت او این است که بسر برد و راست کرداند وعده را برای ان برادر فلم یف پس بسر نبرد ولم یجئ للمیعاد و نیامد بر وقت وعده یا مکان وعده فلا اثم علیه پس نیست هیچ گناه بروی رواه ابو داود والترمذی ازینجا معلوم میشود که اگر نیت وفای وعده دارد اگرچه وفا نکند آثم نمی گردد و بعضی گفته اند که خلاف وعده بی مانع حرام است و مراد در حدیث نیز همین است و طیبی گفته که اتفاق دارند که هر که وعده کرد کسی را آنچه منهی عنه نباشد باید که وفا کند بآن اما آنکه وفای وعده واجب است یا مستحب درینجا اختلاف است جمهور علما و ابو حنیفه و شافعی برانند که مستحب است و عدم وفا مکروه است بسخت کراهت اما اثم ندارد و جماعه برانند که واجب است و عمر بن عبد العزیز از ایشانست و عبد الله بن مسعود مقرون میساخت وعده را بان شاء الله و از ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز آمده که فرمود عسی او وعده کردن و خلاف آنرا در دل نیت کردن از علامات نفاق است باتفاق و طایفه میگویند که بودن او از علامات نفاق بر تقدیریست که وعده کند به نیت عدم وفا وعن عبد الله بن عامر از اولاد عبد شمس ابن عبد مناف است عبد الله بن عامر بن کریز بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف قال دعتنی امی یوما و رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قاعد فی بیتنا خواند مرا مادر من روزی و آن حضرت نشسته بود در خانه فقالت ها پس گفت مادر من آگاه باش تعال بیا اعطیک بدهم ترا و اعطک بی یا نیز روایت است فقال لها رسول الله پس گفت مادر مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما اردت ان تعطیه بسکون یا صیغه واحد مخاطبه صلش تعطین یعنی چه میخواستی که بدهی او را و آن حضرت فهمید که گفتن آن زن مر پسر را بیا بدهم ترا برای پاس خاطر پسر است چنانکه اطفال را در وقت گریه مثلا بهزل و دروغ میگویند یا می ترسانند که بدان معنی مراد نمیدارند بقصد اعتراض بران زن رسید چه میخواستی که بدهی او را پس آن زن بی تکلف یا بتکلف قالت گفت اردت ان اعطیه تمرا گفت میخواستم که بدهم او را خرمای خشک فقال لها رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اما آگاه باش انک لو لم تعطیه شیئا بدرستیکه تو ای زن اگر نمیدادی آن پسر را چیزی کتبت علیک کذبة نوشته میشد بر تو دروغی کذبه بفتح کاف و کسر ذال و بکسر کاف و سکون ذال و بفتح کاف و سکون ذال هر سه وجه جائز است و آنچه فرمود اگر نمیدادی او را چیزی و ظاهر آن می نماید که گوید اگر نمیدادی او را اثر نظر بظاهر اطلاق قول آن بیا بدهم ترا زیراکه قول وی میخواهم بدهم او را اثر مجرد تکلف و محض عذر است از سوال آن حضرت که فرمود چه میخواستی که بدهی او را و ظاهر آن است که قصد آن زن تسلی پسر و پاس خاطر اوست بی اراده دادن چیزی چنانکه عادت است که اطفال را می گویند فافهم رواه ابو داؤد والبیهقی فی شعب الایمان

الفصل الثالث

عن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال من وعد رجلا

کسیکه وعده کرده مردی را فلم یات احدهما الی وقت الصلوة پس نیامد یکی ازان دو مرد تا وقت نماز وذهب الذی جاء لیصلی و رفت آن مرد که اول آمد بجائی تا نماز بگذارد فلا اثم علیه پس نیست گناه بران مرد که رفت تا نماز بگذارد رواه رزین صورتش این است که دو مرد یکدیگر وعده کردند که در فلان موضع مثلا بهرود و بیائیم وجمع شویم پس یکی ازان پیشتر رفت منتظر آمدن دیگری تا درآمدن وقت نماز نشست وآن دیگر تا این وقت نیامد اگر آن مرد که آمده بود و منتظر او نشسته بعد ازین انتظار برود و برای نماز برخاسته برود خلاف وعده نکرده باشد و آثم نگردد زیراکه رفتن برای نماز عذری صحیح است برای وی و اگر پیش از درآمدن وقت نماز برخیزد و برود بی عذر رفته باشد و خلاف وعده کرده و اگر مانعی دیگر ضروری پیش آمده این دیگر است و بی وجود موانع رفتن برای نماز نیز عذر است فافهم باب المزاح بکسر میم مطایبه کردن و بضم میم مطایبه و فی الصراح مزح لاغ کردن و در قاموس المزاح الدعابة والدعابة بضم الدال اللعب الفصل الاول عن انس قال ان کان النبی صلی الله علیه واله وسلم لیخالطنا بدرستیکه بود آن حضرت که مخالطت و امیزش در مصاحبت میکرد ما را یعنی اهل بیت ما را بجهت زیادت التفات و عنایتی که آن حضرت با ایشان داشت و احتمال دارد که ضمیر برای صحابه باشد حتی یقول لاخ لی صغیر تا آنکه میگفت بطریق مزاح برادری را که مرا بود خورد یا ابا عمیر ما فعل النغیر یا اباعمیر چه شد نغیر نغیر بضم نون و فتح غین معجمه و سکون یای تحتانیه نام طایریست شبیه گنجشک کان له نغیر یلعب به فمات بود برادر خورد مرا گنجشک که بازی میکرد با آن پس مرد این گنجشک و این برادر خورد انس گنجشک دوست نزد آن حضرت چنانچه خوردان می آیند می آمد ناگاه گنجشک مرد دیگر هرگاه که نزد آن حضرت می آمد حضرت با وی التفات میفرمودند و بطریق مزاح میگفتند یا اباعمیر چه شد آن گنجشک و این کنیت هم برای وی نهادند موافق سجع نغیر متفق علیه و این حدیث دلالت میکند بر جواز بازی کردن کودکان بگنجشک اگر عذاب نکنند الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قالوا یا رسول الله انک تداعبنا بدرستیکه تو ملاعبت و بازی میکنی ما را و دعابه بالضم مزاح کردن چون دیدند صحابه آن حضرت را که مزاح میکند با ایشان نظر بعلو مقام و عظمت شان وی مستبعد داشتند آنرا اگرچه متضمن حکمتها بود و از تالیف قلوب اصحاب و تشحید طبع قال گفت آن حضرت انی لا اقول الا حقا بدرستیکه من نمیگویم مگر راست یعنی درین مزاح کردن چیزی نمی گویم که در حقیقت خلاف واقع باشد اگرچه در صورت خلاف واقع نماید و در بادی النظر کسی بحقیقت فهم معنی آن نرسد معنی آنرا خلاف واقع خیال کند و ضابطه در جواز و عدم جواز مزاح همین است که اگر متضمن دروغ نباشد جایز باشد با وجود آن مداومت بران نباید کرد که مسقط مهابت و وقار است و مزاح آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین قبیل بود چنانکه از حدیث آینده ظاهر گردد وعن انس ان رجلا استحمل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم روایت است از انس که مردی طلب سواری کرد از آن حضرت و درخواست کرد که او را مرکبی عطا کند که بران سوار شود فقال پس گفت آن حضرت انی حاملک علی ولد ناقة من سوار کننده ام ترا بر بچه ناقه یعنی بچه ناقه عطا میکنم ترا تا بران سوار شوی آن مرد خیال کرد که بچه خورد از ناقه عطا میکند که سواری را نشاید و در مقام عرف شتر کلان را بچه ناقه نگویند بلکه ابل گویند بچه آن را گویند که خورد باشد و قابل سواری نبود مزاح در اینجا است فقال پس گفت آن مرد ما اصنع بولد الناقة چکار میکنم من بچه ناقه را شتر میخواهم که بران سوار شوم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وهل تلد الابل الا النوق و آیا میزاید شتر آنرا مگر ناقها یعنی هر شتر که هست بچه ناقه است جای تعجب و استبعاد چیست رواه الترمذی وابوداود وعنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال له یا ذا الاذنین وهم از انس روایت است که آن حضرت گفت مر او را ای صاحب دو گوش و هر که هست صاحب دو گوش است ولیکن ادای سخن بظاهر چنان نماید که گویا استثنا و صفتی خاص غریب بوی کرده که دیگران ندارند و درین مزاح و ملاعبت و حسن انبساط است و بعضی گفته اند که این مدح است از آن حضرت صلعم مر انس را به حسن استماع و حفظ و تیقظ و یا تنبیه است مر او را یعنی بهر که پروردگار تعالی دو گوش داده باید که چنین باشد رواه ابوداود والترمذی وعنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لامراة عجوز انه لا تدخل الجنة عجوز وهم از انس است که آن حضرت گفت بطریق مزاح مر پیرزنی را چون وی التماس دعا کرد از آن حضرت مر درآمدن بهشت درنمی آید بهشت را هیچ پیرزنی فقالت پس گفت آن زن بطریق تحیر و تحسر وما لهن وجه شد مر زنان را که نمی آیند در بهشت وکانت تقرأ القرآن و بود آن زن قرآن خوان فقال لها پس گفت آن حضرت مر آن زن را اما تقرئین القرآن آیا نمی خوانی قرآن را و نمیدانی که گفته است حق تعالی در وی انا انشأناهن انشاء بدرستیکه ما پیدا کرده ایم زنان بهشت را پیدا کردنی فجعلناهن ابکارا پس کردانیده ایم ایشان را بکرها یعنی پیرزنان را بکر می برانگیزند و در بهشت میبرند پس درست آمد که پیرزنان بصفت پیرزنی در بهشت نمی درآیند رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ذکر کردیم رزین وفی شرح السنة بلفظ المصابیح و روایت کرد در شرح السنة بلفظی که در مصابیح مذکور است و آن این است آن حضرت فرمود که درنمی آیند بهشت را پیرزنان پس روی گردانید و برفت آن زن در حالتی که گریه میکرد پس فرمود آن حضرت خبر دهید او را که درنمی آید بهشت را در حالتی که بصفت پیرزنی است زیراکه خدای تعالی فرموده است انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا وعنه ان رجلا من اهل البادیة وهم از انس است که مردی از بادیه نشینان کان اسمه بود نام وی زاهر بزای بن حرام بحای و را مهملتین وکان یهدی للنبی صلی الله علیه واله وسلم من البادیة بود که هدیه می آورد برای آن حضرت از بادیه چیزی که از آن جا میتوان آورد و مناسب حال و بود مثل تره و خیار و ریاحین و جز آن از نباتات فیجهزه رسول الله پس ساخته میکرد رخت سفر او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از متاعی که از شهر میتوان برد مثل جامه و نقد و مانند آن جهاز بالفتح والکسر رخت عروس و مسافر و میت اذا اراد ان یخرج چون میخواست آن مرد که بیرون رود و از نزد آن حضرت و وداع کند فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم در شان وی ان زاهرا بادیتنا

بدوستی که زاهر روستائی ماست وساکن در بادیه ما می آرد برای ما آنچه از بادیه توان آورد و در بعضی نسخ بادیتنا بدون تا و یائی مقیم در بادیه و این نسخه اظهر است کذا فی شرح الشمائل و نحن
حاضروه و ما شهریان اوئیم که میدهیم او را آنچه محتاج الیه اوست از آنچه از شهر توان داد و کان النبی و بود پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم یحبه دوست میداشت زاهر را
وکان دمیما و بود زاهر در ظاهر بد روی و کریه منظر دمیم بدال مهمله زشت روی و دمامه زشت روئی فاتی النبی صلی الله علیه واله وسلم یوما پس آمد آن حضرت
روزی یعنی در بازار و هو یبیع متاعه و زاهر می فروخت متاع خود را فاحتضنه من خلفه پس در کنار گرفت آن حضرت او را از پس وی و هو لا یبصره و حال آنکه
نمی بینید زاهر آن حضرت را و نمی شناسد فقال ارسلنی من هذا پس گفت زاهر بگذار مرا کیست این چنانکه عادتست که میگویند کو یا شاه ابو المعالی درین محل فرموده اند آمد کما
از پس بپازی چشم پوشیدی مرا ای نگار دست رنگین وست بکشا کیستی فالتفت پس بر گشته نگریست زاهر فعرف النبی پس شناخت پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فجعل
لا یالو ما الزق ظهره بصدر النبی صلی الله علیه وآله وسلم حین عرفه پس در ایستاد زاهر که تقصیر نمیکند و باز نمی ایستد از چسپانیدن پشت خود را بسینه مبارک آن حضرت صلعم
هنگامیکه شناخت آن حضرت را وجعل النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول من یشتری هذا العبد و در ایستاد آن حضرت که میگوید بطریق مزاح کیست که بخرد این بنده را
فقال پس گفت زاهر یا رسول الله اذا والله تجدنی کاسدا اکنون بخدا سوگند می یابی مرا متاع ناروان که کسی نخرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
لکن عند الله لست بکاسد لیکن نیستی تو نزد خدا متاع ناروان رواه فی شرح السنة وعن عوف بن مالک الاشجعی صحابیست اول مشاهد
او خیبر است و بود با وی رایت اشجع روز فتح ساکن شد شام را و وفات یافت در وی سنه ثلث وسبعین قال اتیت رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم فی غزوة تبوک وهو فی قبة من ادم گفت آمدم آن حضرت را در غزوۀ تبوک و آن حضرت در خیمۀ بود از چرم فسلمت پس سلام کردم
فرد علی پس جواب سلام گفت قال ادخل گفت آن حضرت در آی درون خیمه و خیمه بسیار خورد بود فقلت اکلی پس گفتم بطریق مزاح آیا تمام بدن من در آید
یا تمام بدن خود را در آرم یا رسول الله قال فرمود آن حضرت کلک در آید تمام بدن تو یا در آر تمام بدن خود را و لفظ کلی و کلک برفع و نصب هر دو جایز
است فدخلت پس در آمدم درون خیمه قال گفت عثمان بن ابی العاتکة که یکی از راویان این حدیث است در بیان مراد از قول عوف اکلی یا رسول الله
و بیان مزاح و مباسطت در وی انما قال ادخل کلی من صغر القبة جز این نیست که گفت عوف ادخل کلی از جهت خوردی خیمه لفظا ادخل در کلام عوف نیست و
لیکن مراد است و این ناظر است در آن که کلی و کلک مرفوع باشند رواه ابو داود وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودیست که بعد از هجرت در خانه انصار
آمد قال استاذن ابو بکر علی النبی صلی الله علیه واله وسلم گفت اذن در آمدن خواست ابو بکر بر آن حضرت فسمع صوت عائشة عالیا پس شنید ابو بکر آواز
عائشه را بلند فلما دخل تناولها پس هرگاه که در آمد ابو بکر درون خانه گرفت عائشه را لیلطمها تا طپانچه زند عائشه را وقال و گفت ابو بکر لا اراک ترفعین
صوتک علی رسول الله نه بینم ترا که بلند کنی آواز خود را بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی باید که کاری نکنی که برساند ترا به بلند کردن آواز بر آن حضرت
و بعضی گفته اند که لفظ حدیث لا اراک است بمعنی اثبات نه نفی و الف بجهت اشباع در میان آمده یعنی هر آینه می بینم ترا که بلند میکنی آواز خود را بر آن حضرت
یعنی چرا می کنی مکن فجعل النبی پس در ایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم یحجزه که باز می دارد ابو بکر را از زدن عائشه حجز بحای مهمله و جیم و زای باز داشتن وخرج ابو بکر
و بیرون آمد ابو بکر از پیش آن حضرت مغضبا بفتح ضاد خشمگین بخشم آوردن عائشه او را بجهت بلند کردن آواز فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم پس گفت
آن حضرت حین خرج ابو بکر در وقتی که بر آمد ابو بکر کیف رایتنی انقذتک من الرجل چگونه دیدی تو ای عائشه مرا که رهانیدم ترا ازین مرد یعنی ابو بکر قالت
گفت عائشه ازین لفظ معلوم میشود که نعمان بن بشیر این حدیث را از عائشه روایت میکند فمکث ابو بکر ایاما پس درنگ کرد ابو بکر و نیامد در ملازمت آن حضرت
چند روز اتفاقا بباعث غضب که بر عائشه داشت یا بسبب شرمندگی از آن حضرت والله اعلم ثم استاذن پس تر آمد بر در و اذن در آمدن خواست فوجدهما
قد اصطلحا پس در آمد و دریافت عائشه را و آن حضرت را که صلح کرده اند فقال لهما پس گفت ابو بکر مر حضرت را و عائشه را ادخلانی فی سلمکما در آرید مرا در صلح
خود یعنی تا شما نشینیم و آثار صلح شما را مشاهده کنم کما ادخلتمانی فی حربکما چنانچه در آوردید مرا در جنگ خود و این حرف زدنی است از ابو بکر و مهربانی کردن در جناب
رسالت و در معنی اظهار شکر و سرور است بر صلح آنها فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم قد فعلنا قد فعلنا مکرر فرمود آن حضرت تحقیق کردیم آنچه گفتی تو ای ابا بکر
و چرا شامل نداریم ترا در صلح خود و تو در همه جا و در همه کارها یار ما داخل داری و محرم و مانوسی بما و غالبا مزاح درینجا قول آن حضرتست که بعائشه گفت کیف رایتنی انقذتک
من الرجل و لهذا گفت من ابیک گویا آن حضرت بعید انداخت ابو بکر را از عائشه بقصد مزاح و مطایبه و یا از آن جهت که عنوان پدری بظاهر منافی زدن است
و گفته اند که تعبیر برجل از جهت آن کرد که این زدن از ابو بکر غایت مردانگی و فرزانگی بود که برای خدا و رسول خدا غضب کرد بر دختر خود که بغایت محبوب بود نزد
وی رواه ابو داود وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا تمار اخاک جدل و خصومت مکن برادر مسلمان را و لا تمازحه و
مزاح مکن او را با نچه ایذا کشد و لا تعده موعدا وعده موعد وعده مکن او را وعده کردنی فتخلفه پس خلاف کنی آن وعده را و وفا کنی یا وعده مکن او را وعده کردن را
به بندی تا در خلف وعده نیفتی رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب باب المفاخرة والعصبیة فی الصراح فخر و فخور نازیدن از باب نصر تفاخر

نازند

نازیدن و کرده باهم فخر آنکه باتو فخر کند تفوق بزرگی نمودن متفخر ای متکبر مفاخرت برابری کردن در فخر افتخار تفخیر فزون داشتن یکی را بر دیگری در فخر و مفاخرت اگر در حق باشد و برای حق
باشد و از برای مصلحت دینی و اظهار جلادت بر اعدای دین جائز است و از صحابه و سلف آمده است و اگر بناحق و بر طریق تکبر و نفسانیت باشد مذموم است و اکثر استعمال
آن در عرف باین معنی آید و عصبیت عصبی بودن و عصبی آنرا گویند که حمایت قوم خود کند و از برای ایشان تعصب ورزد و عصبه قوم مرد که تعصب کنند برای وی کذا فی القاموس
و در صراح گفته عصبه پسران و خویشان نرینه از جانب پدر و تعصب در اصل به معنی تشدید و سخت کردن آمده و باین معنی است تعصب بمعنی لی که سبب شدت و سختی مفاصل بدن
است و مرد نیز قوت میگرد و سختی می پذیرد بقوم خود و متعصب کسیکه تعصب ورزد مر قوم خود را و کسی که جدل و خصومت ورزد در مذهبی از جهت اظهار قوت و شدت از
جهت آنکه پیهای کردن منتفخ میگردد تعصب نیز اگر بحق بود و متضمن ظلم نباشد مستحسن است و اگر بطریق باطل و ظلم و ناحق آید چنانکه از احادیث که مذکور گردد معلوم شود الفصل
الاول عن ابی هریرة قال سئل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت ابوهریره پرسیده شد آن حضرت ای الناس اکرم کدام یکی از آدمیان
جوان مردتر و عزیزتر و بزرگتر است فی الصراح کرم جوانمردی و عزیزی نقیض لوم و گفته اند که چون یکی را بکرم ستودی گویا بهمه صفات حمیده وصف کردی قال گفت آن
حضرت اکرمهم عند الله اتقاهم عزیزترین و گرامی ترین مردم نزد خدا پرهیزگارترین ایشان است هرکه پرهیزگارتر عزیزتر و گرامی تر یعنی اگر از کرم بحسب ذات میپرسید که در
وی اعتبار انتساب بپدران و افتخار بخصایل ایشان و بخصایل نفس خود نباشد آن تقوی است قالوا لیس عن هذا نسألك گفتند نیست که از این معنی سوال می کنیم ترا
قال گفت آن حضرت و اگر از کرم از روی حسب و نسب می پرسید فاکرم الناس یوسف پس کریم ترین مردم باین معنی یوسف است علیه السلام نبی الله
ابن نبی الله ابن نبی الله ابن خلیل الله که پیغمبر خداست و سه کس از پدران وی نیز پیغمبرانند و فرجد که ابراهیم است ملقب بخلیل الله است که خدای تعالی او را
دوست خالص خود گرفته و اخص از نبی است و در یوسف جمع شده انواع کرم و بزرگی و عزت از شرف حسب نبوت و علم و جمال و عفو و کرم اخلاق و عدل
و ریاست در دنیا و دین و کرم آبا و شرف نسب پس احق باتصاف بکرم باین وجه او باشد قالوا لیس عن هذا نسألك گفتند از این معنی نیز سوال نمی کنیم ترا
قال فعن معادن العرب تسألونی فرمود پس مگر از حسب اصول و ذوات عرب سوال می کنید که بفضایل و خصایل خود و پدران خود افتخار میکنند و دعوی
بزرگی می نمایند و یکدیگر را میان خود باین صفات بزرگ می نهند بی اعتبار تقوی و نسب قالوا نعم گفتند آری از اینها سوال می کنیم قال فخیارکم فی الجاهلیة
خیارکم فی الاسلام فرمود پس اگر از این معانی و از این صفات می پرسید بدانید که بهترین شما در جاهلیت بهترین شما اند در اسلام یعنی آنها که در جاهلیت بزرگتر و نفیس
تر و پسندیده تر بودند هم آنها بزرگتر و عزیزتر اند در اسلام اذا فقهوا بضم قاف و کسر آن چون فقیه شوند و دانا شوند بشرایع و احکام دین یعنی در جوهر ذات ایشان
معانی و صفات بود که بدان ممتاز و متعین بودند در جاهلیت بهمان صفات در اسلام نیز معزز و مکرم شدند غایت آنکه در جاهلیت بلوث کفر و ظلمت معصیت و
جهل ملوث و مظلم بودند و بهوا و شهوت نفس گرفتار اکنون بطهارت ایمان و نورانیت طاعت و علم مطهر و منور شدند و منقاد و مطاوع حق گشتند و از این تقریر ظاهر
شد که مراد بمعادن و همان ذوات و اشخاص رجال اند چنانکه در روایت دیگر فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام
یعنی آدمیان در حکم کانهای طلا و نقره اند بهترین ایشان در جاهلیت بهترین ایشان در اسلام اند یعنی هرکس در جوهر ذات خود ممتاز است چنانکه طلا و نقره هم
که از کان می برآید خاک آلوده و کثیف است بعد از آن که گداخته شد صاف و نقی گشت هم چنین این جوهر ذات ایشان کثیف و آلوده بود در بوته ریاضت
ایمانی پاک و خالص گشت متفق علیه وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف
بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم رواه البخاری ترجمه اش از حدیث سابق ظاهر شد سخنی که هست اینجا اینست که لفظ ابن چون در میان دو نام افتد الف
بر سر وی نمی نویسند و این در فقره دوم درست است اما در فقره نخستین نه این چنین است زیرا که کریم نام کسی نیست و هم چنین در حدیث سابق و با وجود آن همه جا الف نوشته
اند این فرشته که از شارحان مصابیح است گفته که صواب آنست که بالف نویسند فتدبر وعن البراء بن عازب قال فی یوم حنین کان ابو سفیان بن الحارث
گفت براء بن عازب که در جنگ حنین بضم حا و فتح نون که بعد از فتح مکه واقع شده بود و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب که ابن عم مصطفی بود صلی الله علیه واله وسلم و
از دلیران و جوانمردان عرب بود رضی الله عنه آخذا بعنان بغلته گرفته ایستاده علو اشتر او را یعنی بغلة رسول الله یعنی اشتر پیغمبر خدا را صلی الله علیه
واله وسلم که بران سوار بود و آن حضرت میزد اشتر را و میراند تا حمله کند بر لشکر مشرکان فلما غشیه المشرکون نزل پس چون که پوشیدند ذکر کردند آن حضرت را مشرکان
فرود آمد از اشتر و در اینجا دلیل است بر کمال شجاعت و جلادت آنحضرت که در چنان معرکه که قبایل عرب از هوازن و غطفان و غیرهم همه جمع شده بودند و صورت
هزیمتی بلشکر اسلام راه یافته بود و حمله میکرد و چون نگذاشتند پیاده شد و بر لشکر اعدا زد و شکست داد و جعل یقول و در ایستاد آن حضرت که میخواند این رجز را انا النبی
لا کذب من پیغمبرم نیست هیچ دروغی درین انا ابن عبد المطلب من پسر عبد المطلبم که مشهور و ممتاز است در شجاعت و شهامت و عزت قال گفت راوی
حدیث فما رئی من الناس یومئذ اشد منه پس دیده نشد از آدمیان درین روز سخت تر و قوی تر و شجاع تر از حضرت وی صلی الله علیه واله وسلم متفق
علیه مولف این حدیث را در باب مفاخرت آورده و درین آوردن متابعت بعضی از محدثان کرده و تورپشتی گوید که محدثان در آوردن این حدیث در باب مفاخرت

آن حضرت براه صواب نرفته اند وحمل کردن این قول بر مفاخرت خطاست وآن حضرت از فخر کردن مبرا است چنانکه فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر و وی صلی الله
علیه وسلم نهی میکند مردم را از افتخار بابا پس خود چون کند پس صواب آنست که این را بر سبیل تعریف و دانانیدن ذات شریف خود مردم را گفته و توضیح این سخن این است
که بعضی از اهل کتاب و کاهنان مردم را پیش از ظهور عنصر شریف وی خبر میدادند بظهور امر وی ونشانهای نبوت وی که این چنین پیغمبری از اولاد عبد المطلب پیدا خواهد شد
پس آن حضرت خبر میدهد که من همان پیغمبر از اولاد عبد المطلب ام که نشان میدادند بظهور من وجوابش آن است که مفاخرت که نه بر رسم جاهلیت بطریق سمعه وریا
وتعصب ونفسانیت بود مذموم نیست بلکه بقصد شکر نعمت حق واظهار فضل وی تعالی بحکم واما بنعمة ربك فحدث محمود ومامور به است ونیز مفاخرت در مبارزت
وحرب کفار بقصد اظهار شجاعت ومهابت جایز است ومتعارف است درین چنانکه تکبر وخیلا در حرب جایز است ودر غیر آن حرام وعن انس قال جاء رجل
الى النبي گفت انس آمد مردی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا خیر البریة پس گفت آن مرد آن حضرت را ای بهترین خلق فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذاك ابراهيم آن یعنی خیر البریة ابراهیم است واین صفت خاصه اوست که پروردگار تعالی او را در دنیا وآخرت برگزید وبر زبان جمیع امم ممدوح
گردانید رواه مسلم اینجا اشکال می آید که باحادیث صحیحه ثابت شده که آن حضرت افضل خلق وسید انبیا است پس ابراهیم خیر البریه چون باشد جوابش به سه وجه گفته اند یکی آنکه
آن حضرت این را بطریق تواضع وتنزل فرمود واز جهت رعایت حق حلت وابوت چنانکه شخصی که احق است به تعظیم وتقدیم دیگری را برابر خود مقدم دارد وتعظیم کند
و دیگر آنکه این را پیش از آن فرمود که وحی کرده شد که وی سید ولد آدم وافضل خلق است یا مراد آنست که ابراهیم خیر البریه در عصر خود است ولیکن عبارت مطلق
آورد از برای مبالغه فافهم وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تطروني كما اطرت النصارى عيسى ابن مريم مدح مکنید
مرا از حد در گذرید ودروغ بگوئید در آن چنانکه از حد درگذشتند ودروغ گفتند نصاری در مدح عیسی بن مریم که الله وابن الله گفتند اطرا از حد درگذشتن در مدح ودروغ گفتن در آن
فانما انا عبده پس نیستم من مگر بنده خدا ورسول او وبندگی مقام خاص وصفت مخصوصهٔ آن حضرت است که بندهٔ حقیقی اوست واز همه اتم واکمل است درین صفت
وکمال مدح وبیان علو مقام آن حضرت ادعیه سنا واین صفت است واطراد مبالغه بمدح آن حضرت راه ندارد وهر وصف کمال که اثبات کنند وبهر کمالی که مدح
گویند از رتبهٔ او قاصر است الا اثبات صفت الوهیت که درست نباید بنبت مخوان او را خدا از بهر امر شرع وحفظ دین دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش انشا کن
وبحقیقت هیچ یکی جز خدا حقیقت او را ندانند وثنای او نتوانند گفت زیرا که او را چنانچه وست هیچ کس جز خدا نشناسد چنانکه خدا را چون او کس نشناخت صلی الله علیه وآله وسلم
متفق علیه وعن عياض بن حمار المجاشعي بضم میم وبجیم وشین معجمه نسبت بمجاشع بن دارم صحابی است معدود در بصریین روایت کرده است از وی
حسن بصری وغیر وی واو دوست قدیمی آن حضرت بود روایت کرده است از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
قال ان الله تعالى اوحى الى آن حضرت فرمود که خدای تعالی وحی فرستاد بسوی من ان تواضعوا که تواضع کنند وفروتنی نمایند حتی لا يفخر احد على
احد تا آنکه فخر نکند وتکبر ننماید هیچ یکی بر هیچ یکی ولا يبغي احد على احد وستم وفروتنی نماید یکی بر هیچ یکی درینجا دلیل است بر آنکه فخر ومباهات که بطریق تکبر وستم
بود حرام است رواه مسلم الفصل الثاني عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه واله وسلم قال لينتهين اقوام يفتخرون بآبائهم الذين
ماتوا سوگند هر آینه باز آیند قومهای که افتخار میکنند بپدران خود که مرده اند انما هم فحم من جهنم نیستند پدران ایشان مگر انگشت از دوزخ که در آتش وی سوخته و
سیاه شده اند مثل انگشت ودر دو این در مشرکانست که بیقین در دوزخ اند واگر غیر ایشان اعتبار کنند نیز محتمل است زیرا که موت علی الایمان معلوم نیست
پس چه جای افتخار است او ليكونن اهون على الله یا باشند خوارتر نزد خدای عز وجل یعنی اگر باز نیایند از افتخار باشند نزد خدا خوارتر من الجعل از جعل بضم جیم وفتح
عین کرم سیاه مشهور که در پلیدی می باشد الذی يدهده الخراء بانفه میغلطاند وبیچپاند پلیدی را به بینی خود وخرء بضم خا وفتح نیز آمده وسکون را وبآخر همزه
پلیدی تشبیه کرد آن حضرت صلی الله علیه وسلم افتخار بپدران کنندگان را که در جاهلیت مرده اند بجعل وتشبیه کرد پدران ایشان را که مرده اند به پلیدی وافتخار کردن
ایشان را به پدران بغلطانیدن وچپانیدن جعل پلیدی را ولنعم ما قال الشاعر شعر دوش دیدم که ابلهی میگفت پدر من وزیر خان بوده است باوجودی
که نیست معلوم خود گرفتم که آنچنان بوده است هیچکس دیده که خورده است کین بعهد قدیم نان بوده است وفرمود آن حضرت برای منع کردن
از فخر وتکبر ان الله اذهب عنكم عبية الجاهلية وفخرها بالآباء عبیه بضم عین مهمله وکسر آن وکسر بای موحده مشدده وتشدید یای تحتانیه مفتوحه
نخوت یعنی خدای تعالی دور کرد از شما تکبر ونخوت وفخر جاهلیت را انما هو مؤمن تقي او فاجر شقي نیست آدمی مگر مؤمن متقی پاکیزه کار یا بدبخت یعنی آدمی
ازین دو صفت خالی نیست که مومن متقی است یا فاجر شقی است وبر هر تقدیر تفاخر به پدران وتکبر از وی لایق نه اگر متقی است وی عزیز است فخر به پدران
چه حاجت وچه لایق بحال اوست واگر فاجر است ذلیل است نزد خدای چه جای تکبر کردن است الناس كلهم بنو آدم مردم همه پسران آدم اند وآدم من
تراب وآدم از خاک است وخاک خوار وپست است تعزز وترفع او را سزا نبود شعر ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک رواه
الترمذي وابو داود وعن مطرف بضم میم وفتح طا وکسر رای مشدده بن عبد الله بن الشخير بکسر شین معجمه وتشدید خای معجمه مکسوره عامری بصری ذکر

کرده است او را ابن سعد در طبقهٔ ثانیه از اهل بصره و گفته ثقه بود مر او را فضل و ورع و تقوی و عقل و ادب روایت میکند از پدرش و از ابی ذر و علی و عثمان بن ابی العاص و روایت میکند از وی برادرش یزید و قتاده و ثابت و حسن بصری و جز ایشان مات سنه سبع وثمانین قال یعنی عبد الله بن الشخیر که پدر مطرف است و صحابی است گفت انطلقت فی وفد بنی عامر الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رفتم در جماعه برسولی فرستاده شدگان قبیلهٔ بنی عامر بسوی آن حضرت فقلنا انت سیدنا پس گفتیم تو بهتر و مهتر مائی فقال پس گفت آن حضرت السید هو الله سید یعنی آنکه مالک تمام امور خلق و تا به همه در دست قدرت او ست خداست نه جز وی گفته اند که انکار آن حضرت بران جماعه از جهت آن بود که ایشان خطاب کردند آن حضرت را بر وجهی که با امراء و رؤسای قوم و قبایل کنند و بایستی که خطاب به نبی و رسول می کردند که اعلی مراتب بشری است نه از جهت اثبات اصل سیادت او ست و چه صورت دارد این و وی سید اولاد آدم است فقلنا پس چون انکار کرد آن حضرت در قول ما انت سیدنا گفتیم وافضلنا فضلا و توافزون ترین مائی از وی مزایا و فضایل از کرم و علم و نبوت و امثال آن واعظمنا طولا و بزرگترین مائی در طول بفتح طا فزونی کردن و غالب آمدن در فضل و منت و قدرت و عبادت و غنا و سعت فقال چون این را شنید گفت آن حضرت قولوا قولکم او بعض قولکم بگوئید این سخن را یا از ین هم کمتر و مبالغه نکنید در مدح من بچیزی که لایق بخالق تعالی باشد نه بمخلوق یعنی این مقدار را می توان گفت بلکه اگر ازین کمتر گوئید و احتیاط ورزید و براه مبالغه و اطراء نروید بهتر است ولا یستجرینکم الشیطان و باید که وکیل خود نگیرد شما را شیطان که هر چه خواهید بی ملاحظه بطریق وکالت از وی بگوئید و جری بفتح جیم و کسر را و تشدید یا وکیل را گویند که جاری مجرای موکل خود است ولا یستجرینکم را بهمزه مکان یا نیز خوانده اند از جرات یعنی باید که دلیر و بی باک نکرداند شما را شیطان تا بگوئید هر چه خواهید رواه ابو داود و در بعضی نسخ احمد نیز مذکور است فوق ابو داود و تواند که مراد به بعض قول و افضلنا باشد چه عظمت بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری مخصوص درگاه حضرت باری است عز اسمه و عظم سلطانه و طیبی گفته که معنی قولوا قولکم آنست که بگوئید مثل سخن اهل دین و ملت خود و خطاب کنید مرا به نبوت و رسالت چنانکه حق تعالی در کتاب مجید گفته یا ایها النبی یا ایها الرسول اما پوشیده نماند که این معنی بقول وی او بعض قولکم مناسب و ملایم نیست ولا یستجرینکم نیز در معنی اول اظهر است وعن الحسن عن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از حسن بصری از سمره بن جندب که صحابی است ساکن بصره گفت گفت آن حضرت الحسب المال والکرم التقوی حسب مال است و کرم تقوی است حسب آنچه بشمارد و بگوید مرد از فضایل و خصایل حمیده خود و پدران خود پس مقرر باید که حسب و فضیلت نزد مردم همین مال است که مرد بی مال نزد عامه بی قدر و خوار است و کرم نام جمیع صفات خیر و شمایل تامه فضایل است اما نزد خداوند تعالی اصل و عمدهٔ کرم تقوی است و بی تقوی هیچ فضیلت اعتبار ندارد چنانکه فرموده تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم رواه الترمذی وابن ماجة وعن ابی کعب قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من تعزی بعزاء الجاهلیة کسیکه انتساب کند به نسب جاهلیت یعنی بنازد به پدران یار و دیر طریقهٔ ایشان در رسوم جاهلیت از شتم و لعن مردم فاعضوه بهن ابیه پس بگزانید و در دهنش اندازید یعنی بگوئید او را که بگز و در دهن بیندازد هن پدرش را دهن هر چیز قبیح که نامش نتوان برد و بر فرج مرد و زن نیز اطلاق کنند ولا تکنوا و بکنایت بگوئید بلکه صریح بر بند نام عیوب و قبایح را یا نام فرج را و این غایت تشدید و تغلیظ است تا مفاخرت نکند و شتم و لعن و ذکر قبایح و شنایع مردم نکند و آبروی ایشان نریزد رواه فی شرح السنة وعن عبد الرحمن بن ابی عقبة وکان مولی من اهل فارس و بود ابو عقبه مولی بعض از انصار و در اصل از اهل فارس بود و عادت چنان بود که اهل عجم که ایمان می آوردند و هجرت می نمودند در ظل تولیت و حمایت قبیله از اصحاب مهاجرین و انصار آمده پناه میگرفتند و زمام اختیار خود را در نیک و بد بدست ایشان میدادند و این را مولی موالات گویند و یک قسم مولی عتاقت است یعنی غلام آزاد کرده شده و ابو عقبه صحابی بود و عبد الرحمن بن ابی عقبه تابعی ثقه و روایت میکند از پدرش قال گفت ابو عقبه شهدت مع رسول الله حاضر شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم احدا جنگ احد را فضربت رجلا من المشرکین پس زدم به تیر یا نیزه یا شمشیر والله اعلم مردی را از مشرکان فقلت خذها منی پس گفتم بگیر این ضربه را از جانب من و این کلمه ایست که دلیران در وقت زدن غنیم میگویند وانا الغلام الفارسی و منم غلامی جوانک فارسی ام یعنی دلیر سخت زننده فالتفت الی پس باز نگریست آن حضرت بسوی من فقال پس گفت هلا قلت چرا نگفتی خذها منی وانا الغلام الانصاری یعنی اگر درین مقام نسبت بانصار میکردی که دلیران و مبارزان دین و یاری دهندگان رسول رب العالمین اند و بحکم مولی القوم منهم تو از ایشانی بهتر بودی نه بمجوس که کافران و آتش پرستان اند رواه ابو داود وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من نصر قومه علی غیر الحق گفت آن حضرت کسیکه یاری دهد قوم خود را بناحق فهو کالبعیر الذی ردی پس وی مانند شتریست که فرو افتاده در چاه و هلاک شده فی الصراح ردی افتادن در چاه و فرو افتادن از کوه و تردی مثله و نیز گفته ردی بقصر هلاک و هلاک شدن فهو ینزع بذنبه پس آن شتر کشیده میشود بدم او و معلوم است که شتر از چاه بدم کشیدن نه بر آید رواه ابو داود بدانکه ظاهر لفظ حدیث این است که ناصر قوم را تشبیه کرده بشتر افتاده در چاه که کشیده میشود بدم و توجیهش آن است که طیبی گفته که هر که خواهد که بلند گرداند نفس خود را بیاری دادن قوم خود بر باطل پس وی مانند شتری است که در چاه افتاده و هلاک گشته و در محنت اثم و ابتلا افتاده هلاک شده قدرت بر بر آوردن او نمانده و در بعضی حواشی

بعض نسخ عقبه

نوشته که مشبه بشتر قوم است و مشبه به دم ؑ اصرا ایشان است چنانکه کشیدن شتر بدم میسر نیست و خلاص نمی کند واز جمله هم چنین ناصر خلاص نمی کند ایشان را از چاه
هلاک که افتاده اند در وی وعن واثلة بن الاسقع بسین مهمله و قاف صحابی است ایمان آورده و در وقت غزوهٔ تبوک واز اصحاب صفه است قال قلت یا
رسول الله ما العصبیة عصبیت که مذموم است و از ان نهی میکنی چیست قال گفت آن حضرت ان تعین قومك علی الظلم عصبیت مذموم یاری
دادن تست قوم خود را بر ظلم رواه ابوداود و از اینجا معلوم شد که حمایت و رعایت قوم اگر بر حق بود محمود است چنانکه در حدیث آینده فرمود وعن سراقة
بن مالك بن جعشم بضم جیم و سکون عین و ضم شین معجمه اسلام آورد در روز فتح مکه و وی آن کسی است که فرستاده بودند او را قریش در دنبال آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بعد از هجرت تا بگیرد و بیارد او را چون تا آن حضرت رسید پایهای اسپ او در زمین فرو رفت و آن حضرت دعا کرد و از زمین بر آمد پس
برگشت قال خطبنا رسول الله گفت خطبه کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله وسلم فقال خیرکم المدافع عن عشیرته پس فرمود بهترین شما کسی است که
دفع کننده است از قوم و اقارب خود ظلم و تعدی مردم را فی الصراح مدافعت واداکردن حق کسی را و دور کردن بدی را از کسی مالم یأثم ما دام که گناهکار نشود
بسبب این مدافعت و در ظلم نیفتد اگر گفته شود که وی دفع ظلم می کند و بدفع ظلم در ظلم چون افتد جوابش آنکه اگر بر دفع ظلم بحرف زبانی قادر بود زدن بدست روا نبود
و اگر بزدن حاصل شود کشتن جایز نباشد و اگر از گفته آن حضرت بر قدر حاجت زیادت کنند ظلم و تعدی بود رواه ابوداود وعن جبیر بن مطعم
صحابی است قرشی نوفلی از اولاد نوفل بن عبد مناف سید حلیم وقور اسلام آورد پیش از فتح ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لیس منا من
دعا الی عصبیة نیست از ما کسی که بخواند مردم را بجانب عصبیت یعنی باعث شود مردم را تا عصبیت کنند ولیس منا من قاتل عصبیة و نیست از ما کسیکه
جنگ کند بجهت عصبیت ولیس منا من مات علی عصبیة و نیست از ما کسیکه بمیرد بر عصبیت بر هر تقدیر عصبیت که بر باطل بود و بطریق ظلم باشد مذموم
و منهی عنه است رواه ابوداود وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال حبك الشیٔ یعمی و یصم محبت داشتن تو چیزی را
کور میکرداند و کر میکرداند یعنی از محبوب اگر بدی بیند نیک نماید و اگر بد شنود نیک داند چنانکه گفته اند وعین الرضا عن کل عیب کلیلة یا مراد آن است که محبت
کور و کر میکرداند محب را از غیر محبوب که جز جمال وی نه بیند و جز مقال وی نشنود و آوردن حدیث در باب ذم عصبیت دلالت دارد بر آنکه مورد آن در باب
کسی است که تعصب میورزد برای کسی و حمایت میکند او را در قضیه که با وی می افتد و حق نه بیند و نشنود والله اعلم رواه ابوداود الفصل الثالث
عن عبادة بن کثیر الشامی من اهل فلسطین عن امرأة منهم عباده بالضم عین که از اهل فلسطین است بکسر فا و فتح لام نام شهرهای بیت المقدس
روایت میکند از زنی از قوم خود از اهل این بلاد یقال لها فسیلة گفته میشود مر آن زن را فسیلة بضم فا و فتح سین مهمله بر صیغه تصغیر و فسیله در لغت درخت خرمای کوتاه را
گویند غالبا قامت این زن را تشبیه کرده اند بدان انها قالت که آن زن گفت سمعت ابی یقول شنیدم پدر خود را که میگفت سالت رسول الله
پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقلت پس گفتم یا رسول الله امن العصبیة ان یحب الرجل قومه آیا از عصبیت است دوست داشتن
مرد قوم خود را قال لا گفت آن حضرت نه دوست داشتن قوم خود را عصبیت نیست ولکن من العصبیة ان ینصر الرجل قومه علی الظلم بلکه
عصبیت یاری دادن مرد است قوم خود را بر ظلم رواه احمد وابن ماجه وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انسا
بکم هذه لیست بمسبة علی احد این نسبهای شما نیست محل دشنام و عار و موجب عار و عیب بر مردم کلکم بنو آدم همه شما اولاد آدم اید طف الصاع
بالصاع لم تملاه نزدیک یکدیگر در نقصان مثل طف صاع که پر نکرده آید پیمانه را و طف صاع نزدیک پر شدن پیمانه یعنی شریک و برابرند در نقصان و ناتمامی
و نارسیدن بدرجه کمال و تمام از جهت بودن شما اولاد آدم که پیدا کرده شده است از خاک و بعد از اثبات نقصان و ناتمامی ذاتی اشاره کرد بآنکه فضل نیست مگر به
تقوی نه نسب و فرمود لیس لاحد علی احد فضل الا بدین وتقوی نیست مر هیچ یکی را افزونی مگر بدین و تقوی و چون ذکر کرد مذمت صفات را مجملا در ضمن دین و تقوی
بعضی از آنها را نیز ذکر فرمود کفی بالرجل ان یکون بذیا فاحشا بخیلا بس است مرد را از روی نقصان بودن او بیهوده گوی بی باک در سخن بخیل بمال رواه احمد
والبیهقی فی شعب الایمان باب البر والصلة بر بکسر با بمعنی احسان و نیکی آید و مراد این جا نیکی کردن بوالدین است و ضد آن عقوق است وصله
در لغت بمعنی پیوستن و پیوند کردن و مراد اینجا انعام و احسان است با اقارب که قرابت بجهت رحم داشته باشند الفصل الاول عن ابی هریرة
قال قال رجل ابوهریره میگوید گفت مردی یا رسول الله من احق بحسن صحابتی کیست یعنی از جمله خویشان سزاوارتر به نیک صحبتی و به نیک معاملتی
من صحابه بفتح مصدر و فی الصراح صحابه یاران و یاری نمودن من باب سمع یسمع قال گفت آن حضرت امك مادر تو سزاوارتر است بدان قال ثم من
گفت آن مرد بعد از وی کیست قال امك باز گفت آن حضرت مادر تست قال ثم من باز گفت آن مرد بعد از آن کیست قال امك باز فرمود آن حضرت
مادر تو قال ثم من گفت آن مرد چهارم که قال ابوك درین مرتبه چهارم فرمود پدر تو سزاوارتر است وفی روایة قال و در روایتی آمده است که گفت آن حضرت هم در
مرتبهٔ اول امك ثم امك ثم امك سه بار فرمود چنانکه در روایت اولی بود و غایتش آنکه درین روایت سوال و جواب نیامده و امك درین روایت

منصوب است یعنی صحبت نیک دار و احسان کن مادر خود را بعد ازان فرمود ثم اباک پس احسان کن پدر خود را ثم ادناک ادناک پس احسان کن قریب تر
خود را قریب تر خود را یعنی بعد از مادر و پدر در خویشان دیگر ترتیب قرب معتبر است هر که قریب تر مقدم تر و باحسان مستحق تر متفق علیه و باین حدیث بعضی
استدلال کرده اند که مادر را سه چند احسان است از آنچه پدر راست و گفته اند که این بجهت باربرداری حمل و مشقت زائیدن و محنت شیر دادن و در کتب
فقهیه مذکور است که حق والده عظیم تر است از حق والد و نیکی و احسان کردن بوی واجب تر و مؤکد تر است و اگر جمع میان مراعات حق هر دو متعذر
افتد چنانکه هر یکی بمراعات حق دیگری متاذی گردد بدانچه براجع بتعظیم و احترام است حق والد راجح دارد و در خدمت و انعام حق والده و از حقوق
والدین است که با ایشان تواضع و تملق بوده و خدمت کند تا آنکه راضی شوند و در آنچه مباح است اطاعت ایشان نماید و بی ادبی نکند و تکبر پیش نیاید اگرچه
مشرک باشند و آواز خود برآواز ایشان بلند نکند و ایشان را بنام ایشان نخواند و در هیچ کاری از ایشان پیشی ننماید و در امر معروف و نهی منکر نرمی کند و یکبار بگوید اگر قبول نکنند سکوت
ورزد و بدعا و استغفار مشغول گردد و این ادب ماخوذ است از قرآن مجید در موعظ ابراهیم خلیل الله علیه السلام پدرش را وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت آن حضرت رغم انفه رغم انفه رغم انفه رغم انف کنایت است از خاری و رغام بفتح خاک و اصل
معنی لفظ بخاک پیوسته باد بینی وی و همین طور مبهم این کلمه را سه بار فرمود قیل من یا رسول الله پرسیده شد کیست یا رسول الله که در حق وی این کلمه میفرمائی و دعای
میکنی قال من ادرک والدیه عند الکبر کسیکه دریابد پدر و مادر خود را نزد پیری احدهما او کلاهما یکی از آن دو را یا هر دو را ثم لم یدخل الجنة پس در نیابد آنکس
بهشت را یعنی بخدمت ایشان نکند و ایشان را از خود راضی نکرداند که سبب در آمدن بهشت است و در بعضی احادیث در باب رمضان نیز واقع شده که هر که دریابد
رمضان را و بهشت نه در آید یعنی در روی طاعتی و عبادتی نکند که سبب در آمدن بهشت گردد رواه مسلم وعن اسماء بنت ابی بکر قالت قدمت علی امی وهی
مشرکة اسماء بنت ابی بکر گفت رضی الله عنهما قدوم آورد مادر من بر من و حال آنکه وی مشرکه بود فی عهد قریش این قدوم آوردن وی در وقتی بود که آن حضرت را با
قریش عهد و مصالحه بود که با ایشان قتال نکند و آن در حدیبیه بود چنانکه مشهور است فقلت پس گفتم یا رسول الله ان امی قدمت علی مادر من بر من آمده وهی
راغبة در اکثر روایات بیا موحده است یعنی رغبت و میل کننده است در اسلام یا اعراض کننده از آن و رغبت اگر بکلمه فی مستعمل گردد چنانکه رغبت فیه معنی
وی میل و خواهش کردن بود و اگر بعن آید چنانکه گویند رغبت عنه مراد اعراض و اجتناب بود و اینجا هر دو معنی محتمل است بلکه معنی اعراض مناسب تر است و موافق آن
روایت دیگر را که آمده و هی راغمة بمیم بمعنی کاره و ساخط و بعضی هر دو روایت راغبة را بیک معنی فرود آرند راغبة یعنی رغبت کننده و طمع دارنده در مال من و راغمة
یعنی ذلیل و محتاج از جهت فقری که دارد پس پرسید اسماء از آن حضرت که مادر من باین حال آمده افاصلها آیا حرمت دارم پس صله و احسان و نیکی کنم او را قال
گفت آن حضرت نعم صلیها آری نیکی کن با وی متفق علیه از اینجا معلوم گردد که مادر و پدر اگر کافر هم باشند نیکی و احسان با ایشان باید کرد و بهمین قیاس حکم سایر
اقرباست حق قرابت طبیعی با وجود مخالفت دینی مرعی باید داشت وعن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان آل ابی
فلان هم چنین آمده است در روایت و گفته اند که آن حضرت صریح نام فلان گرفته بود و راوی بکنایت آورد ظاهراً در وقت روایت از تصریح باسم خوفی داشت و بران مفسده مترتب
می شد و در نسخ اصول بعد از ابی بیاض گذاشته و نام ننوشته اند بغایت مذکور و گفته اند که مراد بابی فلان ابی لهب است و بعضی گفته اند که ابی سفیان یا حکم بن العاص است و این
مناسب تر است عمرو بن العاص که راوی این حدیث است نخواست که نفی ولایت آن حضرت و صلاح را از ایشان صریحا ذکر کند و عیب قوم خود را اظهار سازد
والله اعلم بر هر تقدیر آن حضرت فرمود که اولاد ابی فلان لیسوا لی باولیاء نیستند مرا محبان و دوستان و متولیان انما ولیی الله وصالح المؤمنین نیست
ولی و دوست من مگر خدا و صالحان از مومنان پس مراد بصالح جنس صلحا است نه یکی مخصوص و بعضی گفته اند که ابوبکر و عمر مراد اند و بعضی گفته اند که علی رضی الله عنهم اجمعین ولکن
لهم رحم ابلها ببلالها ولیکن مر ایشان را یعنی آل ابی فلان را نسبت و رحم و قرابت است می تر می کنم آن را بتری آن یعنی چیزی میدهم با ایشان که بدان کفاف ضروری ایشان
شود یعنی چون تری و ترمی سبب اتصال اشیا است و خشکی و سختی موجب افتراق است بلال را که بمعنی تری آمده است استعاره میکنند برای صله رحم پس معنی خشکی برای
قطع آن و بعضی شارحان گفته اند قطیعت را تشبیه بحرارت کرده و صله را بآب که حرارت قطیعت بدان سرد میگردد و بلال بکسر با و فتح آن خوانده اند و بضم نیز آمده
بمعنی تری و بمعنی آنچه تر کرده شود بدان حلق چنانکه آب و شیر و بکسر جمع بلل نیز داشته اند متفق علیه وعن المغیرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ان الله حرم علیکم عقوق الامهات خدای تعالی حرام گردانید بر شما نخاییدن مادران و بتخصیص مادران مذکر به جهت قوت و غلبه حقوق ایشان است چنانچه
سابقا معلوم شد یا به جهت ضعف قلوب ایشان که باندک چیز رنجیده میشوند یا به جهت تقصیر و تهاون اولاد در حقوق یا به جهت آنکه ظاهر است عقوق در مادران بود و لهذا در
حدیث اشیا ذکر کرد که از هم بیگانه اند به جهت وقوع تقریب در ذکر اینها و واد البنات و حرام گردانید بر شما زنده گور کردن دختران که در جاهلیت میکردند از جهت ترس
فقر و عار و منع وهات و حرام گردانید بر شما بخیلی کردن و گدائی نمودن را و منع بلفظ ماضی است و بلفظ مصدر نیز روایت کرده اند که عبارت از بخل و امساک است وهات
بمعنی هات کامر است از آتیا یعنی بده عبارت از طلب و سوال است و گفته اند که مراد از منع نا دادن است از حقوق واجبه در مال و گرفتن آنچه حلال نیست از اموال مردم و بعضی

گفته اند بلکه منع از جمیع حقوق واجبه در اموال وافعال واقوال واخلاق وطلب وتکلیف مردم بآنچه واجب نیست بر ایشان از حقوق ودر رعایت انصاف واعتدال
در آن وکره لکم قیل وقال ومکروه داشت خدا مر شما را قیل وقال را کره به تشدید را از جهت مبالغه وتخفیف نیز آمده است وقیل وقال بفتح لام بر طریق حکایت افعل
مجهول ومعلوم ومقصود نهی است از آنچه مردم با یکدیگر بنشینند وحکایات اراجیف ذکر کنند وگویند گفته شد چنین وگفت فلان چنین ونهی از قیل وقال بر تقدیریست که نه
برای بحث وتحقیق امری باشد والا چیزی که حقیقت آن معلوم نبود وبرای تحقیق آن از اقوال مردم نقل کنند حرام نبود وبعضی گفته اند که مراد بقیل وقال بسیار گوئی وکثرت کلام
است که دل را بمیراند وقساوت آرد ووقت را ضایع گرداند وکثرة السوال ومکروه داشت برای شما کثرت سوال را این را چند معنی گفته اند یکی بسیار باز پرس از احوال مردم
وتجسس وتفتیش از آن دوم کثرت سوال در علم برای امتحان واظهار فضیلت وخصومت وجدال در آن سوم بسیار پرسیدن از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که
سبب کلفت وتاذی وباعث تضییق وتشدید در احکام است چنانکه در قرآن مجید فرموده لا تسالوا عن اشیاء الآیة وبعضی بسیار سوال نمودن وگدائی کردن مراد داشته اند ولیکن
وجه بعید است بجهت آنکه قید کثرت درینجا مفید نیست بلکه سوال کردن بی ضرورت حرام است مطلقا قلیل باشد یا کثیر ونیز آیات باطلاق خود این معنی را شامل است
پس ذکر او موجب تکرار بود واضاعة المال ومکروه داشت ضایع گردانیدن مال را که مراد بدان اسراف وانفاق در غیر طاعت حق است چنانکه بکل تمام یا بعض مال
خود را بیکی دهد واهل حقوق او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا بفاسقی بدهد که در نامرضیات حق صرف کند وتفصیل کلام درین مقام آن است که
صرف مال اگر واجب وضد ویست درینجا اضاعت واسراف گنجایش ندارد واگر حرام ومکروه بود بی شبهه اضاعت واسراف است واشتباه در انجاست که بظاهر
مباح مینماید اما اگر بنگ درو قبایح ومفاسد در ظاهر و باطن از آنجا پیدا گردد چنانکه در صرف در بناهای دور ودراز بی حاجت وتزئین وتزویق آنها که در وسعت وفسحت نیز
احتیاج بدان شود واسراف در انفاق وتوسع در لبس ثیاب ناعمه واطعمهٔ مشتهیهٔ لذیذه تجاوز از حد اعتدال از برای مجرد حظ نفس وتفاخر بی رعایت جانب فقرا ومحتاجان
چنانکه عادت اهل اسراف واتراف است اگرچه بحکم ظاهر شرع حرام نباشد اما موجب قساوت قلب وغلظت طبع است وهمچنین آراستن اوانی وظروف
وسیوف واسلحه بطلاآت وجواهر وامثال آن وبی باکی وبی قیدی در بیع وشرا به تحمل غبن فاحش واحمال ممتده ومانند آن همه داخل اضاعت واسراف است متفق
علیه وعن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من الکبایر شتم الرجل والدیه از جمله گناهان کبیره است دشنام
دادن مرد و پدر ومادر خود را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله وهل یشتم الرجل والدیه آیا دشنام میدهد مرد پدر ومادر خود را قال نعم گفت آن حضرت آری دشنام میدهد
مرد پدر ومادر خود را زیرا که یسب ابا الرجل فیسب اباه دشنام میدهد پدر مردی را پس دشنام میدهد آن مرد پدر او را ویسب امه فیسب امه ودشنام میدهد مادر
مردی را پس دشنام میدهد مادر او را پس چون باعث دشنام پدر ومادر شد گویا خود دشنام داد ودشنام دادن پدر ومادر بهر وجه که باشد گناه کبیره است زیرا که داخل عقوق
است شعر کم از خویش دوست داری دشنام مکن بما در من متفق علیه وازینجا معلوم شود که هر که سبب وواسطهٔ فسق وفساد گردد نیز فاسق
است وداخل است در وزر آن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من ابر البر صلة الرجل اهل ود ابیه
بدرستیکه از نیکترین نیکیها احسان کردن مرد است اهل محبت پدرش را بعد ان یولی بعد از مردن یا غایب شدن پدر یولی بضم یا وفتح واو و
کسر لام مشدد از تولیت بمعنی پشت دادن ورفتن یعنی محبت پدر مر کسی را گویند گویا سبب قرابت با پسر است ودر مروت صله وی لازم واین
صله وی گویا نیکی کردن بپدر است وچون ظهر الغیب نگاهداشت غایت نیکی کرده رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من احب ان یبسط له فی رزقه کسیکه دوست دارد که فراخی کرده شود مر او را در رزق وی وینسأ له فی اثره وتاخیر کرده شود در اجل وی ودراز
گردانیده شود عمر وی واثر در اصل بمعنی نشان پای است در رفتن بر زمین واین فرع حیات است وهر که مرد نشان پای وی بر روی زمین نماند پس اثر میگویند
ومدت عمر اراده می نمایند ومیفرمایند هر که خواهد رزق او فراخ شود وعمرش دراز گردد فلیصل رحمه پس باید که صله کند رحم خود را واحسان نیکی در حق
ایشان بجای آرد متفق علیه مراد بفراخی رزق ودرازی عمر وجود برکت وطیبت عیش وزیادت توفیق وصفای حال ونورانیت قلب است یا در ازمنه بقای
نام نیک است در جهان چنانکه ذکر لفظ اثر مشعر است بدان یا ذریت صالحه که بعد از وی دعا کنند وبعد از وی نام نیک وی را زنده دارند که بقای اولاد ولادت
ثانی است مر مرده را وبه حقیقت حق سبحانه وتعالی صلهٔ ارحام را سبب فراخی رزق ودرازی عمر ساخته ووی تعالی هر چیز را سبب پیدا کرده هر کرا می خواهد که رزقش را
فراخ گرداند وعمرش را دراز سازد او را توفیق ادای حقوق می بخشد وگفته اند که این محو واثبات نسبت بخلق است چنانکه در لوح محفوظ داشته اند که عمرش شصت سال
است واگر صلهٔ رحم کند چهل سال بران افزون بود واما نسبت بعلم حق تعالی تغیر وتبدیل نباشد وچون شارع چنین خبر داده ایمان بدان باید آورد دیگر مناقشه
چیست نشان سعادت این است که بشنیدن امثال این خبر دست بعملی که فرموده اند بزنند وحقیقت حال بوی سبحانه تفویض نمایند نه آنکه بحث کنند ودر چون
وچرا افتند وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خلق الله الخلق پیدا کرد الله تعالی خلق را یعنی تقدیر کرد مخلوقات را در علم ازلی
خود بران وجهی که در وقت انعام خلعت وجود بران وجه باشد فلما فرغ منه پس چون از خلق فارغ شد یعنی قضا کرد واتمام نمود وحقیقت فراغ بعد از اشتغال

بکاری باشد و آن بر خدای تعالی ممتنع است زیرا که اورا کاری از کاری دیگر شاغل و مانع نگردد چنانکه در دعای ماثور آمده است سبحان من لا یشغله شان عن شان
فقامت الرحم فاخذت بحقوی الرحمن پس ایستاد رحم پس بگرفت هر دو حقو خدای مهربان را و وجه تخصیص اسم رحمن بذکر از احادیث آینده معلوم کرده و حقو بفتح حاء مهمله و سکون
قاف در اصل جای بستن ازار را گویند و چون در بستن ازار دو طرف وی بهم بسته میشود تثنیه کرد و گفت بحقوی یعنی بدو طرف معقد ازار و بر ازار نیز اطلاق کنند و پروردگار تعالی
از آن منزه است و ورود این کلام بر طرز زبان عرب است و عادت مردم است که چون یکی بدیگری پناه آرد دست بدامن وی زند یا طرف ازار وی بگیرد و گاهی که
کار سخت باشد و اضطرار در کار بود و مبالغه و تاکید منظور افتد دست به حقو ازار زند تا کار بر کسی که بوی می گیرد تنگ افتد والبته برسد که مقصود چیست و چه میخواهی استعاره کرد این
عبارت را برای پناه جستن رحم بحضرت رحمان از قطیعت بعد از آن این عبارت مثل شد بدین معنی بی آنکه معنی حقو و گرفتن آن منظور بود چنانکه گویند ید او مبسوطتان هر دو
دست وی فراخ است یعنی سخی و جواد است هر چند کسی باشد که در اول خلقت دست نداشته باشد یا دستهای او بریده باشند یا محال بود وجود دست مراو را چنانکه پروردگار
تعالی و تقدس و این طرز سخن در زبان عرب بسیار افتد و قرآن و احادیث بر طرز زبان عرب واقع شده و این اصلی عظیم است از برای تاویل متشابهات قرآن و حدیث
بی ارتکاب تکلفات و رحم معنی است از معانی ذواتی نیست که بایستد و پناه گیرد ایستادن و گرفتن و پناه جستن او بر سبیل تشبیه و تمثیل است گویا رحم شخصی است که
بایستاد و دامن کبریای عزت و عظمت حق سبحانه بگرفت و پناه جست فقال مه پس گفت پروردگار تعالی چه میگوئی و چه میخواهی و چیست باعث بر پناه جستن تو
باین درگاه مه بمعنی بازمان و مکن یا ما ی استفهامیه است که الف وی را بها بدل کردند قالت گفت رحم بحضرت عزت هذا مقام العائذ بک من القطیعة
این جای ایستادن پناه گیرنده به تست از قطیعت و پیوند بریدن یعنی منکر در حضرت تو ایستاده ام و دست بدامن عزت و عظمت تو زده ام پناه میجویم بتو از آنکه
کسی قطع کند مرا و صله و پیوند مرا رعایت نکند و قطع رحم ننماید قال گفت پروردگار تعالی برای اجابت ملتمس رحم و قبول مطلب وی الا ترضین آیا راضی نیستی تو ان
اصل من وصلک که پیوند کنم من بکسی که پیوند کند بتو و انعام و احسان کنم با وی و اقطع من قطعک و ببرم از کسی که ببرد از تو و باز گیرم انعام و احسان خود را از وی
قالت گفت رحم بلی یا رب راضی شدم ای پروردگار من قال فذاک گفت پروردگار تعالی پس این وعدهٔ من با تو ثابت و محقق است و مقرر است این کرامت
متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الرحم شجنة من الرحمن و هم از ابی هریره که گفت گفت آن حضرت لفظ رحم اشتقاق
کرده شده و گرفته شده است از لفظ رحمان چنانکه در حدیث دیگر تصریح آمده که پیدا کردم رحم را و اشتقاق کردم او را نامی از نام خود که رحمن است کذا قال الطیبی
و احتمال دارد که مراد بهرد و لفظ معنی باشد یعنی قرابت رحم که واجب است رعایت آن شاخی و شعبه است از رحمت حضرت رحمن و شجنه بتثلیث الشین و سکون
الجیم رگها و بیخهای درخت در هم شده و مراد آن ست که رحم از آثار رحمت رحمن است و مشتبک و متصل بدان فقال الله من وصلک وصلته گفته
است الله تعالی خطاب برحم کرده هر که پیوند کند بتو و رعایت کند حق ترا پیوند کنم با وی و رحمت کنم او را و من قطعک قطعته و هر که قطع کند ترا قطع
کنم او را رواه البخاری وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الرحم معلقة بالعرش رحم آویخته شده است بعرش و
متمسک است بآن مکان رفیع عظیم تقول میگوید رحم بطریق خبر و دعا من وصلنی وصله الله ومن قطعنی قطعه الله هر که وصل کند مرا وصل کند او را
خدا و هر که قطع کند مرا قطع کند او را خدای تعالی متفق علیه وعن جبیر بن مطعم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة قاطع
رحم در نیاید بهشت را بهمراه سابقان و مقربان قطع کننده رحم متفق علیه وعن ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس
الواصل بالمکافی نیست وصل کنندهٔ رحم بر وجه کمال مکافات کننده با اقربا چنانکه آنها بوی احسان می کنند وی نیز میکند ولکن الواصل الذی ولیکن واصل کامل
آنست که اذا قطعت رحمه وصلها چون قطع کرده شود رحم وی و رعایت کرده نشود حق قرابت وی وصل کند رحم را و رعایت حق وی کند جوانمرد آن است
که حق خود را از کسی نطلبد و حق دیگران ادا نماید و قطعت را نیز بتشدید خوانده اند برای تکثیر و مبالغه رواه البخاری وعن ابی هریرة ان رجلا قال روایت است
از ابی هریره که مردی گفت یا رسول الله ان لی قرابة اصلهم مرا قرابتان خویشانند که پیوند میکنم ایشان را و یقطعون لی و میبرند ایشان قرابت را برای
من و احسن الیهم ویسیئون الی و نیکی میفرستم من بسوی ایشان و بدی می فرستند ایشان بسوی من و احلم عنهم ویجهلون علی و حلم می ورزم و ددمی کنم
من از ایشان و جهل می کنند و خشم میگیرند ایشان بر من فقال لئن کنت کما قلت پس گفت آن حضرت سجدا سوگند اگر هستی تو چنانکه میگوئی فکانما تسفهم المل پس
گویا می اندازی در دهن ایشان و می خورانی ایشان را خاکستر گرم را یعنی چون شکرانه نیکی تو نمی کنند حرام است عطای تو بر ایشان و حکم آتش دارد و در شکمهای ایشان تشبیه کرد نیکی را
که لاحق میشود ایشان را از خوردن آن بخاکستر گرم و مل بفتح میم خاکستر گرم و بعضی گفته اند که تو با حسان کردن بر ایشان رسوا و محقر میگردانی ایشان را در پیش نفوس ایشان
مانند آن کسی که در دهان می اندازد خاکستر گرم را و میخورد آن را و بعضی گویند که احسان تو ایشان را مانند خاکستر گرم است که می سوزد و هلاک میکرداند ایشان را و بعضی
گفته اند که می گرداند روی ایشان را سیاه مانند خاکستر گرم ولا یزال معک من الله ظهیر علیهم و همیشه است با تو از خدا معین و ناصر و دافع شر و ایذای
ایشان بر ایشان ما دمت علی ذلک مادام که ثابت و مستقیم باشی بر آن صفت رواه مسلم الفصل الثانی عن ثوبان مولی آن حضرت بود و مقرب

نزدگاه و گاه مرا بیگاه و در سفر و حضر در خدمت می بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرد القضاء الا الدعاء باز نمیگرداند تقدیر
الهی را مگر دعا قدر بفتح دال و بسکون نیز آمده اندازه کرده خدای بر بنده چیزی از حکم و لیلة القدر یعنی شبی که در وی تقدیر احکام سال نویسند و بعضی بمعنی قدر و عزت
آن خبر دارند و بدکردن دعا قدر را مگر دانیدن پروردکار تعالی است دعا را سبب رد و این نیز تقدیر است یعنی وی تعالی تقدیر کرده که بنده دعا خواهد کرد و آن
بلا بدعای او دفع خواهد شد و جمیع اسباب عالم بوجود قضا و قدر الهی همین حکم دارد چنانکه او به طلبه مرشفعا را و اعمال بندگان مر در آمدن بهشت و دوزخ را و بعضی گفته اما
که اداست بنده دعا را آسان میگرداند ورود قضا را و خوش میگرداند آن را بر دل وی یعنی چون دعا کرد و دید که تقدیر باز نمی گردد راضی میگردد و تن در میدهد بدان پس
آسان و سبک میگردد بر دل وی از آن بخلاف آنکه بیکبار در آید و ناگهان نازل گردد پس گویا که رد کرد دعا آنرا کذا نقل الطیبی و در دل این مسکین چنین می افتد که تواند که
مقصود مبالغه در تاثیر دعا و مدح او باشد یعنی هیچ چیز قضا و قدر را رد نکند و اگر چیزی بودی که رد کردی دعا بودی چنانکه مثل این در ماده چشم زخم در حدیث آمده اگر چیزی
بودی که سبقت کردی بر قدر چشم زخم بودی والله اعلم ولا یزید فی العمر الا البر و زیادت نمی کند در عمر آدمی مگر نیکی کردن بوالدین و اقارب بهمین معنی که در رد دعا
مر قدر را تقریر کرده شد و توجیهات دیگر در حدیث انس در فصل اول گذشت وان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه و بدرستیکه مرد هر آینه محروم گردانیده می
شود از رزق که وی را نهاده اند بسبب شومی گناهی که در می یابد مر او را رواه ابن ماجة اینجا اشکال می آید که بسا کسان که عاصی و فاسق و کافرند و ابواب رزق بر ایشان
مفتوح است بیشتر از آنچه مومنان و مطیعان راست پس بعضی تاویل می کنند که مراد رزق آخرت است که ثواب است و بی شک گناه کردن سبب نقصان و حرمان
از آنست و اگر مراد رزق دنیا دارند که مال و صحت و کامرانی است جواب آنست که مراد حرمان از حصول رضا و طیب عیش و فراغ قلب و حضور وقت و صفای
رزق از کدورت و ظلمت است چنانکه متقیان و مطیعان راست و در قرآن مجید میفرماید من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیوة طیبة بخلاف اهل فسق
و فجور که در وقت ایشان کدورت و ظلمت و تعب که ناشی از هم دنیا و حرص و تعلق قلب و خوف نقصان و فوات آن حاصل است چنانکه فرمود و من اعرض
عن ذکری فان له معیشة ضنکا و اگر مومن است از فکر سوء عاقبت و معصیت وحشتی و کدورتی در صفای وقت و طیب عیش وی راه می یابد و بعضی گفته اند که این
حدیث مخصوص است به بعضی از گناه کاران مومن که حق تعالی می خواهد که ایشان را از کدورت گناه پاک گردانیده به بهشت در آرد و در دنیا بفقر و بلا کفارت ذنوب
ایشان نموده پاک و صاف بآخرت برد و بعضی را بفر ستادن بلا شبهه گردانیده توفیق توبه بخشد حاصل آنکه مومن چون گناه کرد اگر لطف خفی از پروردکار تعالی
شامل حال اوست بفقر یا بمرض تمحیص ذنوب وی می نماید و آن را که عنایت و لطف بحال وی ارزانی ندارد و او را چهان بگناهان او بگذارد و مکر و استدراج بحال وی بکمارد
نعوذ بالله من ذلک وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دخلت الجنة در آمدم بهشت را فسمعت فیها
قرائة پس شنیدم در وی آواز خواندن قرآن را فقلت من هذا پس پرسیدم کیست این که قرآن می خواند قالوا حارثة بن النعمان جواب دادند این قرآن خواننده
حارثة بن النعمان است که از فضلای صحابه بود و بدر و احد و خندق را حاضر شده و صاحب آن قول است که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید کیف
اصبحت پس گفت اصبحت مومنا الحدیث پس گویا بخاطر صحابه رسیده باشد که وی بچه عمل این فضل یافت که آن حضرت در بهشت قرائة او را شنید پس آن حضرت برای
بیان سبب دریافت وی این فضیلت را فرمود کذلکم البر کذلکم البر همچنین است فضیلت و ثواب نیکی کردن بوالدین این را دو بار مکرر فرمود و فرمود و
کان ابر الناس بامه و بود وی نیکی کننده ترین مردم بمادر خود رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب الایمان وفی روایته و در روایت بیهقی است قال
گفت آن حضرت نمت فرایتنی فی الجنة خواب کردم پس دیدم خود را در بهشت این عبارت در روایت بیهقی بدل بجای دخلت الجنة که در روایت شرح السنه مذکور است
وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الرب فی رضی الوالد خشنودی پروردکار تعالی در خشنودی پدر است پدر ذکر کرد غالبا
در آن مقام که این حدیث در وی یافته بتقریب ذکر پدر بود و حکم مادر نیز همین است بطریق اولی از جهت زیادت حق وی چنانکه معلوم شد و بعضی گویند که والد اینجا بمعنی شخصی زاینده
است و آنکه نسبت بولادت دارد و صیغه فاعل گاهی برای نسبت می آید چنانکه نامر و لابن مر خرفروش و لبن فروش را گویند پس مادر را نیز شامل باشد و ظاهر این را
بعبد الله بن عمرو بن العاص گفت پروردکار که پدر او شکایت از وی نزد آن حضرت می آورد که ریاضت بسیار می کشید و تمام شب بیدار میبود و دایم روزه میداشت
چنانکه در حدیث آمده است و این عبد الله بن عمرو بایدر می بود که عمرو بن العاص است که وزیر معاویه بود و در باطن از ایشان نبود وسخط الرب فی سخط الوالد
و ناخشنودی پروردکار در ناخشنودی پدر است و سخط بضم سین و سکون خا و ضم آن و بفتحتین کراهت و ضد رضا کذا فی القاموس رواه الترمذی وعن ابی
الدرداء ان رجلا اتاه فقال از ابو الدرداء آمده است که مردی آمد او را پس گفت آن مرد ان لی امرأة وان امی تامرنی بطلاقها بدرستی مرا زنی است
و مادر من امر میکند مرا بطلاق دادن وی یعنی چه کار کنم طلاق بدهم او را یا نه با وجود آنکه طلاق ابغض مباحات است فقال له پس گفت آن مرد را ابو الدرداء سمعت رسول
الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت الوالد اوسط ابواب الجنة پدر بهتر و فاضلترین درهای بهشت است یعنی سبب در آمدن بهشت
نگاهداشت رضای پدر است پس هر که خواهد که در آید بهشت را ازین در که بهترین درهاست باید که رضای والد نگاهدارد و ظاهر است که مادر نیز همین حکم خواهد داشت فان

شنت

شئت فحافظ علی الباب او ضیع پس اختیار در دست تست اگر میخواهی نگاه داشت کن برین در یا ضایع کن یعنی اگر طلاق دادی رضای والده نگاه داشتی و اگر نه ضایع
کردی واز دست دادی آن را ودرین حدیث اگر از والد شخص زاینده مراد دارند و آنکه نسبت ولادت دارد مناسب تر است رواه الترمذی وابن ماجه
وعن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده قال بهز بن حکیم از پدرش روایت میکند و پدرش از جد که نام وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله وسکون تحتانیه و
دال مهمله گفت جد وی که قلت گفتم یا رسول الله من ابر کرا نیکی کنم و بکه احسان تمام نمایم نخست قال گفت آن حضرت امك مادر خود را نیکی کن و بوی احسان نمای
قلت ثم من گفتم پستر کرا نیکی کنم قال امك گفت آن حضرت پستر نیکی کن مادر خود را تا سه مرتبه امر کرد بنیکی کردن بمادر قلت ثم من گفتم پستر کرا نیکی کنم قال اباك
گفت در مرتبه چهارم پدر خود را نیکی کن ثم الاقرب فالاقرب پستر نیکی کن آن را که نزدیکتر است بتو از مادر و پدر چنانکه برادر و خواهر پس آن را که بعد از وی نزدیکتر است
چنانکه اعمام واخوال بهمین ترتیب اولاد بعد اعمام و اخوال بهمین ترتیب اولاد اعمام و اولاد اخوال و مضمون این حدیث همان حدیثی است که در اول باب از ابی هریره گذشت
رواه الترمذی وابو داود وعن عبد الرحمن بن عوف قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول قال الله تبارك وتعالی عبد
الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت شنیدم آن حضرت را که می گفت که گفت خدای تبارك وتعالی انا الله وانا الرحمن منم خدا و منم متصف بصفت رحمت خلقت الرحم پیدا
کردم رحم را وشققت لها من اسمی و شکافتم وگرفتم مر رحم را نامی از نام خود که رحمان است و در بعضی نسخ شققتها آمده فمن وصلها وصلته پس هر که پیوند کند رحم را
و رعایت کند حق وی را پیوند کنم من وی را ومن قطعها بتته و هر که بگسلاند رحم را و رعایت حق وی نه نماید بگسلانم او را و بت بمعنی قطع است و البته که در سخن برای تاکید
و مبالغه گویند بمعنی قطع است یعنی بالقطع و الجزم این ابکم واز هرچه خبر کردن او ست قطع کنم واز آن ببرم و بگسلم رواه ابو داود وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی
مشهور است و پدر او نیز صحابی است حاضر شد حدیبیه را و خیبر را و مشاهد را که بعد از وست و همیشه بود در مدینه تا وقت وفات آن حضرت بعد از آن انتقال کرد بکوفه و وی
آخر کسی است که مرد بکوفه از صحابه بسنه سبع وثمانین وقیل ست وثمانین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا تنزل الرحمة علی قوم فرود نمی آید
رحمت خاص الهی بر قومیکه فیهم قاطع رحم در میان ایشان شخصی است برنده رحم و رعایت ناکننده حق از یعنی قومی که مدد و مساعدت میکنند آن شخص را بر آن و انکار
نمی نمایند و منع نمی کنند او را از آن و بعضی گویند مراد برحمت باران است که بشومی این معصیت باز داشته می شود از ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن
ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من ذنب احری ان یعجل الله لصاحبه نیست هیچ گناهی سزاوار تر بآنکه شتاب کند خدای تعالی مر کننده
آن گناه را العقوبة فی الدنیا عذاب در دنیا مع ما یدخر له فی الآخرة با آنچه نگاه میدارد او را از عذاب در آخرت من البغی وقطیعة الرحم از بر آمدن از طاعت
امام عادل و بریدن پیوند رحم یعنی برین دو گناه هم در دنیا عقوبت میکند و هم در آخرت عذاب خواهد بود چون اثر این دو معصیت در دنیا هم هست از هرج و مرج در عالم
و کینه و عداوت در قلوب عقوبت اینها در دنیا نیز معجل گشت و اگرچه بعضی گناهان دیگر نیز بدان صفت باشند اما این دو گناه بدتر و شنیع ترند رواه الترمذی وابو داود
وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة منان در نمی آید در بهشت منت نهنده بعد از عطا و شمار کننده
و بر روی آرنده آنچه داده است چه جای ایذا کننده بدان چه منت نهادن و ایذا کردن بحکم کریمه و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ابطال کند صدقه را و مانا که مراد آن است
که در آمدن در بهشت که بجهت صدقه و عطا متوقع بود بجهت بطلان صدقه واقع نگردد یا بشومی این شنیعه از آن سعادت محروم می گردد و مراد در آمدن با سابقان
و مقربان است و الا در آمدن بهشت هر مومن را مرجو است ولا عاق و همچنین در نیاید در بهشت آزار کننده والدین و اقربا را بی جهت شرعی کذا قیل و احتمال دارد
که عاق را مخصوص آزار کننده والدین داریم چنانکه متعارف است و قاطع صله رحم را در منان داخل داریم یعنی منت نهنده بر خویشان و نزدیکان بآنچه احسان میکند
با ایشان و بعضی گویند که منان از من است بمعنی قطع یعنی قطع کننده رحم ولا مدمن خمر و در نمی آید بهشت را مدام خورنده شراب را و عادت کننده بدان رواه
النسائی والدارمی وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تعلموا من انسابکم بیاموزید از نسبهای خود ما تصلون به
ارحامکم آنقدر که پیوند کنید بدان رحمهای خود را یعنی آبا و اجداد و امهات و جدات و اولاد ایشان از ذکور و اناث بشناسید و نامهای ایشان یاد دارید تا دانید
الارحام را که با ایشان صله باید نمود و بدانید که دانستن آن ضروری و نافع است فان صلة الرحم محبة فی الاهل زیرا که پیوند کردن و نیکی نمودن برحم جای
وجود محبت و محل دوستی است در خویشان و متعلقان و محبة را بکسر حا خوانده اند بر وزن مظنة بکسر ظا مثراة فی المال بفتح میم و سکون مثلثه از ثروت بمعنی کثرت
مال یعنی صله رحم سبب کثرت و برکت است در مال چنانکه سابقا گذشت که سبب فراخی در رزق است منسأة فی الاثر بفتح میم و سکون نون و فتح همزه یعنی سبب
تاخیر در اجل و درازی عمر است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابن عمر ان رجلا اتی النبی مردی آمد پیغمبر را صلی الله علیه
وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انی اصبت ذنبا عظیما من رسیده ام گناهی بزرگ را فهل لی من توبة پس
آیا هست مرا عملی که سبب توبه و رجوع الهی تعالی گردد و بر من برحمت و آمرزیده شود آن گناه قال هل لك من ام فرمود آن حضرت آیا هست تو را
مادری از بادران یعنی مادر و یا جده قال لا گفت آن مرد نیست مرا مادری قال گفت آن حضرت وهل لك من خالة و آیا هست تو را خاله از خالها قال

نعم گفت آری خاله هست قال فبرها گفت آن حضرت پس نیکی کرد با وی تا آمرزیده شود آن گناه تو از اینجا معلوم میشود که صلهٔ رحم سبب کفارت گناهان شود اگرچه
کبیره نیز باشد یا آن حضرت آن را در خصوص این مرد بوحی معلوم کرد و نیز معلوم شد که خاله حکم مادر دارد رواه الترمذی وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین
الساعدی قال روایت است از ابو اسید ساعدی که گفت بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در اثنای آنکه ما نزد پیغمبر خدا بودیم
صلی الله علیه واله وسلم اذ جاءه رجل من بنی سلمة ناگاه آمد آن حضرت را مردی از بنی سلمه بکسر لام نام بطنی است از قبایل انصار و گفته اند
که سلمه بکسر لام در عرب غیر این بطن از انصار نیست و سلمه بفتح لام بسیار است فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله هل بقی من بر ابوی شیئ آیا باقی مانده
است از نیکی پدر و مادر من چیزی یعنی در زندگی بر والدین هرچه توانستم کردم آیا باقی مانده است از برای ایشان چیزی ابرهما به بعد موتهما که بکنم آن را
پس از مردن والدین یعنی پس از موت والدین هم بر ایشان صورت دارد قال نعم فرمود آن حضرت آری باقی مانده است از بر بعد موت والدین الصلوة
علیهما والاستغفار لهما رحمت فرستادن بر ایشان و دعا کردن و آمرزش خواستن از حق تعالی مر ایشان را وانفاذ عهدهما من بعدهما و روان کردن
عهد و وصیت ایشان بعد از وفات ایشان وصلة الرحم التی لا توصل الا بهما و صلهٔ رحم که کرده نمی شود مگر بسبب محبت خالص ایشان و حق ایشان و طلب
رضای ایشان که رضای حق منوط است بدان نه بجهت غرضی و غایتی دیگر که طلب قرب و منزلت یا وسیلهٔ مال و جاه نزد ایشان باشد چنانکه طاعت پروردگار
تعالی خالصا برای طلب رضای وی باید کرد نه برای غرضی و عوضی واکرام صدیقهما و بزرگ داشتن دوستان والدین را و احسان کردن با آنها
چنانکه در فصل اول در حدیث ابن عمر گذشت رواه ابو داود وابن ماجة وعن ابی الطفیل نام او عامر بن واثله است آخر صحابه در موت و
بود وی رضی الله عنه از تابعان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قال رأیت النبی گفت دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقسم لحما بالجعرانة بخش می کرد گوشتی را در موضعی که نام وی جعرانه است بکسر جیم و عین و تشدید را موضعی مشهور است بر یک مرحله از مکه و آن حضرت بعد از فتح حنین شانزده
روز آنجا بوده و قسمت اموال نموده اذ اقبلت امرأة حتی دنت الی النبی ناگاه پیش آمد زنی تا آنکه نزدیک شد بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فبسط
لها رداءه پس بگسترانید آن حضرت برای نشستن آن زن ردای مبارک خود را فجلست علیه پس بنشست آن زن بر ردا فقلت من هی ابو الطفیل میگوید
چون این چنین تعظیم آن زن از حضرت وی مشاهده کردم با حاضران مجلس شریف گفتم کیست این زن فقالوا پس گفتند حاضران هی امه التی ارضعته
این مادر رضاعی آن حضرت است که شیر داده او را از اینجا معلوم شود که حق رضاع نیز موجب اکرام و اهتمام است و نیز رعایت حقوق سابق و اکرام مصاحبان قدیم
واجب است رواه ابو داود الفصل الثالث عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال بینما ثلثة نفر یتماشون در اثنای
آنکه سه کس با یکدیگر میرفتند اخذهم المطر در گرفت ایشان را باران فمالوا الی غار فی الجبل پس میل کردند آنها بسوی غاری که در کوه بود و پناه بردند بدان فانحطت
علی فم غارهم صخرة من الجبل پس فرود افتاد بر دهان غار ایشان سنگی بزرگ از آن کوه فاطبقت علیهم پس پوشید ایشان را فقال بعضهم لبعض
پس چون درماندند که چه علاج باید کرد بیکدیگر گفتند انظروا اعمالا عملتموها لله صالحة بنگرید عملهای را که کرده اید شما از برای خدا که آن کارهای نیک باشد و
لایق قبول درگاه مولی تعالی باشد یعنی خالص بوجه الله کرده باشید بی شائبه ریا و غرض فادعوا الله بها پس بخوانید خدا را و توسل کنید بدان اعمال لعله یفرجها امید
است که کشادگی دهد وی تعالی شما را ازین تنگی و شدت که ازین صخره پیش آمده فقال احدهم پس گفت یکی ازین سه نفر اللهم انه کان لی والدان
شیخان کبیران خداوندا بتحقیق بود مرا پدر و مادر پیر بزرگ ولی صبیة صغار و حال آنکه بودند مرا کودکان خورد و صبیه بکسر صاد و سکون با و فتح
یا جمع صبی و صغار جمع صغیر کنت ارعی علیهم بودم من که میچرانیدم گوسفندان را که انفاق میکردم شیر آن را بر این خردان فاذا رحت علیهم
فحلبت پس چون می در آمدم شبانگاه برین خوردان پس میدوشیدم گوسفندان را بدأت بوالدی آغاز می کردم به پدر و مادر خود و نخست شیر را نزد
ایشان می بردم اسقیهما قبل ولدی می نوشانیدم ایشان را پیش از اولاد خود وانه قد نأی بی الشجر و بدرستیکه بتحقیق دور برد مرا درختان
یعنی روزی درختان که چراگاه گوسفندان بودند دور افتادند و بچراگاه دور رفتم و در بعضی روایات ناء آمده بتاخیر همزه از الف و نای و ناء هر دو
لغت مشهور است بمعنی دور افتادن فما اتیت حتی امسیت پس نیامدم بخانه تا آنکه شام کردم یعنی شب افتاد و دیر توانستم آمد فوجدتهما قد ناما
پس یافتم مادر و پدر را که بتحقیق خواب کرده اند فحلبت کما کنت احلب بضم لام من نصر پس دوشیدم گوسفندان را چنانکه عادت بود که می دوشیدم
فجئت بالحلاب پس آوردم ظرف شیر را یا شیر را حلاب بکسر حا بهر دو معنی آمده فقمت عند رؤسهما پس ایستادم نزدیک سر مادر و پدر و در
بعضی روایات علی رؤسهما اکره ان اوقظهما در حالی که ناخوش دارم که بیدار کنم ایشان را واکره ان ابدأ بالصبیة قبلهما و ناخوش دارم که آغاز کنم
بخردان پیش از مادر و پدر والصبیة یتضاغون یصاحون عند قدمی و خردان فریاد می کنند و می نالند از گرسنگی نزدیک هر دو پای من گویا در
شریعت آن قوم حق نفقه مادر و پدر مقدم بود بر حق اولاد یا برابر بود و این مرد تقدیم میکرد مادر و پدر را و بعضی گویند شاید که مقدار سد رمق بخردان داده بود و بی تابی و فریاد

ایشان

ایشان برای زیادتی بود و ظلم یزل ذلك دأبی ودأبهم پس بود خواب کردن و ایستادن و فریاد کردن کار من و ایشان یعنی پدر و مادر خواب میکردند و خردان
فریاد میکردند و من ایستاده بودم حتی طلع الفجر تا آنکه برآمد فجر این مرد این حکایت از حال خود کرد و روی بخدا آورد و گفت خداوندا فان کنت تعلم انی فعلت
ذلك ابتغاء وجهك پس اگر هستی تو که میدانی که من کرده ام اینکار به محض طلب رضای تو فافرج لنا فرجة نرى منها السماء پس بگشا برای ما گشادگی
که ببینیم از ان گشادگی آسمان را فافرج از باب نصر و از افعال هر دو خوانده اند و فرجه نیز بضم فا و فتح آن آمده ففرج الله لهم حتی یرون السماء پس بگشاد خدای تعالی
برای این قوم تا آنکه چنان شد که می بینند آسمان را و فرج به تشدید را و به تخفیف آن نیز آمده و در بعضی روایات نرى بنون آمده و چون مرد نخستین حکایت خود تمام کرد و از
تنگی گشادگی یافت قال الثانی گفت مرد دوم برای بیان کردار نیک که وی کرده بود اللهم انه كانت لي بنت عم احبها خداوندا بدرستی که بود مرا دختر عمی که دوست
میداشتم او را کاشد ما یحب الرجال النساء دوستی مثل سخت ترین دوستیهای مردان مر زنان را فطلبت اليها نفسها پس طلب نمودم بسوی وی نفس او را یعنی
میل کردم بسوی او و فرستادم کس را بسوی وی فابت حتى اتيها بمائة دينار پس سرکشی کرد و مر از مطاوعت من تا آنکه بیارم او را و بدهم صد دینار فسعیت
حتى جمعت مائة دينار پس کسب و کار کردم تا آنکه بهم رسانیدم صد دینار را فی الصراح سعی دویدن و شتابی کردن و کسب و کار کردن فلقيتها بها پس
پیش آوردم او را آن صد دینار را فلما قعدت بين رجليها پس هرگاه که نشستم میان دو پای آن زن برای جماع قالت يا عبد الله اتق الله گفت آن
زن ای بندهٔ خدا پرهیز کن و بترس از خدا و لا تفتح الخاتم و مکشا مهر امانت را یا کنایت از ازالهٔ بکارت کرد فقمت عنها پس ترسیدم از خدا و در ایستادم
از وی اللهم فان کنت تعلم انی فعلت ذلك ابتغاء وجهك خداوندا پس اگر میدانی تو که من کردم آن را برای طلب رضای تو فافرج
لنا منها پس گشاده دار از ین صخره ففرج لهم فرجة پس بگشاد خدای تعالی برای ایشان گشادگی و فرج به تخفیف را و تشدید آن نیز آمده وقال
الآخر و گفت مرد دیگر از آن سه مرد اللهم انی كنت استاجرت اجيرا خداوندا من بمزدوری گرفتم مزدوری را بفرق ارز به پیمانهٔ گشائی و فرق به
فتح فا و سکون را و فتح آن پیمانه ایست که سیزده رطل و بعضی گویند پانزده رطل در وی بگنجد و فتح را اکثر و اصوب است نزد اهل لغت و نزد محدثین بسکون اکثر است
و قاضی عیاض گفته روایت شیوخ ما باسکان و فتح هر دو است والفتح اکثر و در صراح گفته فرق و سکون و بحرکت پیمانهٔ اهل مدینه و آن شانزده رطل است و ارز
بفتح همزه و ضم را و تشدید زای و تخفیف آن و بضم هر دو به تشدید و تخفیف و بضم اول و سکون ثانی و رزبی همزه و نیز بنون بجای را نیز آمده نام دانه مشهور
فی الصراح ارز برنج فلما قضى عمله پس چون تمام کرد آن مرد کار خود را قال اعطني حقي گفت بده مرا حق مرا فعرضت عليه حقه پس پیش آوردم
بروی حق او را فتركه و رغب عنه پس بگذاشت حق خود را و اعراض کرد از ان فلم ازل ازرعه پس همیشه زراعت میکردم و او را که شالی بود تا آنکه حاصل
بسیار آورد حتى جمعت منه بقرا و راعيها تا آنکه بهم آوردم از حاصل زراعت گاوان و چرانندهٔ آن گاوان را در ین روایت ذکر بقر و راعی
کرد باعتبار اکثر و اغلب و در روایت دیگر آمده که حاصل بسیار گردانیدم اجرت وی را تا آنکه بسیار شد اموال از شتر و گاو و گوسفند و غلام فجاءني
پس آمد مرا آن اجیر فقال پس گفت اتق الله و لا تظلمني بترس خدا را و ظلم مکن مرا و اعطني حقي و بده مرا حق مرا فقلت اذهب الى ذلك
البقر و راعيها پس گفتم برو بسوی آن گاوان و چرانندهٔ آن که آن حق تست فقال اتق الله و لا تهزا بي پس گفت بترس خدا را و استهزا و سخریت مکن بمن فقلت
انی لا اهزء بك پس گفتم بدرستی من استهزا نمی کنم تو فخذ ذلك البقر و راعيها پس بگیر آن گاوان را و چرانندگان آن را فاخذه فانطلق بها پس گرفت
این مال و متاع را پس برد آن همه اشیا را فان کنت تعلم انی فعلت ذلك ابتغاء وجهك فافرج ما بقي پس اگر میدانی خداوندا که من کرده ام آن را برای طلب
رضای تو پس بگشا آنچه باقی مانده از ین سنگ ففرج الله عنهم پس گشاد خدای تعالی آن سنگ را از ایشان و برهانید از ان محنت متفق عليه و از ین
حدیث معلوم شد استحباب توسل بصالح اعمال در حال شدت و کرب زیرا که مولی تعالی از ایشان قبول کرد و اجابت نمود و آن حضرت این را از ان قوم در معرض
ثنا و ذکر فضائل خبر داد و اگر استحباب نباشد جواز خود متیقن است اما باید دانست که این معامله بر ظاهر شریعت و مقتضای ایمان است که بموجب صدق وعدهٔ
پروردگار تعالی و وثوق بدان اجر عمل را می طلبد و معامله می نماید اما آنکه مستغرق است در بحر حقیقت و مشاهده میکند شمول قدرت و فعل و توفیق الهی را فانی
است از وجود و رویت عمل خود و جزای آن او را لا جمال اسناد فعل بذات خود و استحقاق جزای اوست وی همه از حق میداند و خود را در میان نمی بیند عمل
بتوفیق اوست و جزا بفضل او تعالی شانه و عظم برهانه و نیز معلوم میشود مبالغه در فضل نفقه بر والدین و ایثار ایشان بر اهل و اولاد و احتراز و تحاشی از تکلیف
و مشقت ایشان و تصریمت بر راحت و آرام ایشان و نیز معلوم میشود که بیدار کردن کسی را که در خواب است مکروه بود خصوصا در محل ادب و تعظیم مگر برای
نماز و نزد فوات فرض و معلوم میشود که راحت خواب الذ و اطیب است از تناول طعام و معلوم میشود فضل عفت و پارسائی و باز داشتن نفس از محرمات خصوصا
نزد قدرت و عدم مانع و طلب نفس و خواهش وی خصوصا در شهوت فرج که هیجان وی غالب تر و سرکش ترین شهوات است بر عقل و مشکل ترین حالات است
بر مرد و نیز معلوم میشود که تصرف در مال غیر بی اذن وی جایز است اگر اجازت کند بعد از ان چنانکه مذهب حنفی است که تصرف فضولی جایز است و موقوف

است براجازت مالک وبعد از اجازت وی نافذ گردد ومعلوم میشود که حسن عهد وادای امانت وسماحت در معاملات امری فاصل وموصل است بتقرب وکرامت نزد حق ومعلوم میشود که دعای بنده بعد از وقوع بلا مستجاب وسبب دفع بلا وکشاد از تنگی محقق وابتلاست ومعلوم میشود که کرامات اولیا حق است چنانکه مذهب اهل سنت وجماعت است رضوان الله علیهم اجمعین وعن معاویة بن جاهمة ان جاهمة جاء الی النبی صلی الله علیه واله وسلم جاهمه بن عباس بن مرداس سلمی که از صحابه بود وپسر وی معاویه نیز از صحابه است نزد آن حضرت آمد فقال پس گفت یا رسول الله اردت ان اغزو واخواستم که بغزا روم وقد جئت استشیرک وبتحقیق آمده ام که مشاورت کنم ترا تو چه میفرمائی فقال هل لک من ام پس فرمود آن حضرت آیا هست ترا مادری قال نعم گفت آری هست قال فالزمها فرمود پس لازم گیر او را وبا وی باش فان الجنة عند رجلها زیرا که بهشت نزد پای مادر است یعنی در پای مادر باش که موجب در آمدن بهشت است واین عبارت کنایت است از خضوع وتذلل که امر کرده اند آن اولاد را نسبت بوالدین پس در پای بودن صفت ولد است صفت بهشت رواه احمد والنسائی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابن عمر قال کانت تحتی امرأة ابن عمر می گوید بود در عقد نکاح من زنی وکان عمر یکرهها وبود عمر رضی الله عنه که ناخوش میداشت آن زن را فقال لی طلقها پس گفت مرا عمر طلاق ده آن زن را فابیت پس سر باز زدم من از امتثال این امر وطلاق ندادم زن را فاتی عمر رسول الله پس آمد عمر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فذکر ذلک له پس ذکر کرد عمر آن واقع را مر آن حضرت را فقال لی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم طلقها پس گفت مرا آن حضرت طلاق بده آن زن را رواه الترمذی وابو داود وعن ابی امامة ان رجلا قال روایت است از ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است که مردی گفت یا رسول الله ما حق الوالدین علی ولدهما چیست حق مادر وپدر بر فرزند ایشان قال گفت آن حضرت هما جنتک ونارک مادر وپدر بهشت ودوزخ تواند یعنی حق ایشان نیکی کردن است با ایشان ونا رنجانیدن ایشان را زیرا که نیکی کردن با ایشان سبب در آمدن بهشت ورنجانیدن ایشان موجب در آمدن دوزخ است رواه ابن ماجة وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان العبد لیموت والداه او احدهما بدرستیکه بنده هر آئینه میمیرد پدر ومادر وی هر دو یا یکی از آن دو وانه لهما عاق وحال آنکه بتحقیق آن بنده مر ایشان را رنجانیده وبعقوق ورزنده است وایشان ناراضی رفته اند از وی از عالم فلا یزال یدعو لهما ویستغفر لهما پس همیشه دعا میکند آن بنده مر پدر ومادر را وآمرزش میخواهد از خدا مر ایشان را حتی یکتبه الله بارا تا آنکه می نویسد او را خدای تعالی نیکی کننده با ایشان یعنی دعا واستغفار فرزندان مر والدین را بعد از مردن ایشان آن فایده دارد که اگر ناراضی رفته باشند هم حق تعالی ایشان را راضی میکرداند از وی ونام وی را در نیکی کنندگان بپدر ومادر ورضا جویندگان از ایشان می نویسد وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من اصبح مطیعا لله فی والدیه کسیکه بامداد کند در حالی که فرمان برداری کننده است خدا را در حق مادر وپدر خود بجای آرنده است حق ایشان را اصبح له بابان مفتوحان من الجنة بامداد کند در حالی که ثابت است برای او دو در کشاده از بهشت فان کان واحدا فواحد پس اگر باشد یکی از مادر وپدر پس مفتوح یکدر است ودر بعضی نسخ واحدا بنصب است ومن اصبح عاصیا لله فی والدیه اصبح له بابان مفتوحان من النار وان کان واحدا فواحد وکسیکه بامداد کند در حالی که بی فرمانی کننده است مر خدا را در حق مادر وپدر خود بامداد کند برای او دو در کشاده از آتش دوزخ واگر هست یکی از مادر وپدر پس مفتوح یک در است واز اینجا معلوم شود که طاعت ومعصیت والدین چون بفرموده حق است در حقیقت طاعت ومعصیت اوست تعالی وتقدس قال رجل وان ظلماه گفت مردی از حاضران واگر چه ظلم هم کنند مادر وپدر فرزند را قال فرمود آن حضرت وان ظلماه وان ظلماه وان ظلماه سه بار مکرر فرمود از برای تاکید ومبالغه ومراد بظلم در امور دنیا ویه است نه دینیه چه طاعت والدین اگر مخالف دین باشد روا نبود وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال وهم روایت است از ابن عباس است رضی الله عنهما که آن حضرت فرمود ما من ولد بار ینظر الی والدیه نظرة رحمة نیست هیچ فرزندی نیکی کننده بوالدین که نگاه کند بسوی ایشان نگاه کردن بر وجه رحمت ومحبت الا کتب الله له بکل نظرة حجة مبرورة مگر آنکه بنویسد مر او را خدای تعالی در برابر نگاه کردن حجی مقبول افاده شد در کتاب حج گذشت که جزای حج مبرور نیست مگر بهشت ومعنی حج مبرور نیز همانجا معلوم شد ومآل آن مقبول است قالوا چون آن حضرت نظر کردن بوالدین را این چنین جزای ذکر کرد صحابه بطریق استعظام واستبعاد گفتند وان نظر کل یوم مائة مرة واگر چه نگاه کند هر روز صد بار قال نعم گفت آری واگر چه نظر کند هر روز صد بار واز برای رفع ورد استبعاد ایشان فرمود الله اکبر واطیب خدا بزرگ تر وپاک تر است از آنچه در گمان شما آید که نوشته نمیشود بهر نظر ولد حج مبرور وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل الذنوب یغفر الله منها ما شاء همه گناهان می آمرزد خدای تعالی از آن گناهان هر چه میخواهد الا عقوق الوالدین مگر رنجانیدن مادر وپدر فانه یعجل لصاحبه پس بدرستیکه الله تعالی شتاب میکند عقوبت را مر صاحب عقوق را فی الحیوة قبل الممات هم در زندگانی پیش از مردن با آنچه می کند در آخرت از عقوبت واین غایت تشدید وتغلیظ است بر عقوق وعن سعید بن العاص نام دو کس است پوشیده نماند که این سعید را سعید ابن العاص خواندن بسبب نسبت بجد است یکی اکبر وآن سعید بن العاص ابن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از ابی بکر صدیق ودیگری اصغر وآن سعید بن احیحه بضم همزه ومثناة ساکنه ودو حای مهمله بن سعید بن العاص بن امیه و

وی در وقت وفات آن حضرت هشت ساله بود ودید آن حضرت را وروایت کرد از وی واین حدیث اوست بروایت پدر کلان او قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم حق کبیر الاخوة علی صغیرهم ادب وحرمت بزرگ از میان برادران بر برادر خورد ایشان حق الوالد علی ولده هم چو حق پدر است
بر فرزند روی البیهقی الاحادیث الخمسة فی شعب الایمان روایت کرده بیهقی این پنج حدیث را از حدیث انس تا حدیث سعید بن العاص در شعب الایمان
باب الشفقة والرحمة علی الخلق فی الصراح شفقت مهربانی شفق کذلک اشفاق ترسیدن برکسی یا چیزی از مهربانی بروی صلته تعلی یقال اشفق علیه فهو مشفق وشفیق علیه و
بمعنی ترسیدن از کسی یقال اشفق منه ای خاف انتهی وطیبی گفته اشفاق بمعنی خوف است وشفقت وشفق اسم است از آن وبمعنی عنایت مختلط بخوف نیز آمده زیراکه
مشفق میترسد که مکروهی بمشفق علیه نرسد ورحمت بخشودن ومهربانی کردن ومرحمت کذلک ورحم بضم را باسکون حا وضم آن نیز بمعنی رحمت آید وترحم نیز باین معنی است
یقال رحمته وترحمت علیه ورحموت نیز مشتق از رحمت است از برای مبالغه چنانچه رهبوت از رهب وجبروت از جبر ورحمان ورحیم از اسماء الٰهی اند از برای مبالغه ودر رحمت
وتکرار نیز برای مبالغه است چنانچه گویند جاد مجد ومبالغه در رحمان اشد واقوی است بمعنی متصف برحمتی که فوق آن متصور نباشد ولهذا مخصوص است بباری تعالی
وبر غیر او اطلاق نتوان کرد ورحیم بر غیر وی سبحانه نیز اطلاق توان کرد وکریمه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن دلیل این تخصیص است الفصل الاول وعن جریر
بن عبد الله صحابی مشهور حسن الصورت والسیرت قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یرحم الله من لا یرحم الناس رحمت نمیکند خدا تعالی
برحمت خاص کامل خود کسی را که رحمت نمیکند او آدمیان را متفق علیه وعن عائشة رضی الله عنها قالت جاء اعرابی الی النبی آمد بادیه نشینی که
اکثر جفاکار ودرشت خوی باشند بسوی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ودید حاضران را که بوس می کنند خردان را فقال پس گفت اتقبلون الصبیان فما نقبلهم
آیا بوس می کنید شما خردان را پس ما خود بوس نمی کنیم ایشان را فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم او املک لک ان نزع الله من قلبک الرحمة آیا مالک
میشوم من نهادن رحمت را در دل تو اگر بکشد الله تعالی از دل تو رحمت را یعنی چون وی تعالی در دل تو رحمت وشفقت ننهاد من نتوانم نهاد ومقصود زجر وتوبیخ است بر بیرحمی
واشارت بآنکه در دلها رحمت نهاده وآفریده حق است اگر وی نیافریده ونهاده دیگری نتواند نهاد واین معنی بر تقدیر کسر همزه آن است ودر اکثر روایات بفتح همزه آمده ومعنی چنان
شود که من مالک نیستم دفع وازاله کشیدن حق رحمت را از دل تو یعنی چون وی تعالی رحمت را از دل تو کشید من آن را دفع نتوانم کرد وازاله نمود ومآل معنی هر دو روایت
یکی است تفاوت در توجیه اعراب است متفق علیه وعنها قالت وهم از عائشه روایت است که گفت جاءتنی امراة ومعها ابنتان لها تسألنی
آمد مرا زنی وبا آن زن دو دختر بود مرا او را سوال میکرد آن زن ومیخواست چیزی از من فلم تجد عندی غیر تمرة واحدة پس نیافت آن زن نزد من جز یک خرما فاعطیتها
ایاها پس دادم آن زن را آن تمره را فقسمتها بین ابنتیها پس قسمت کرد خرما را در میان هر دو دختر خود آن زن وهر یک نیمه از آن داد ولم تأکل منها وخود نخورد
چیزی از آن ثم قامت فخرجت پس برخاست آن زن وبیرون رفت از آنجا فدخل النبی پس درآمد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فحدثته پس گفتم با
فعل آن زن را با آن حضرت فقال پس گفت در بیان فضیلت نیکی کردن بدختران من ابتلی کسی که مبتلا گردانیده شود وآزمایش کرده شود من هذه البنات
بشیء از جنس این دختران بچیزی یعنی یکی یا دو یا بیشتر وعبارت ابتلا بجهت آنست که وجود بنات در عرف وعادت مکروه وگران می باشد فاحسن الیهن پس
نیکی کند بسوی ایشان کن له سترا من النار باشند این دختران ونیکی کردن با ایشان مر آن کس را پرده از آتش دوزخ وحاجز ومانع از درآمدن آن واختلاف کرده اند علما
در آنکه مراد ابتلا وامتحان بمجرد وجود دختران است یا بآنچه صادر شود از ایشان از محنت وایذا وصبر کردن بر آن وظاهر اول است ونیز مراد از احسان قدر واجب
است از نفقه یا زیاده بر آن وظاهر ثانی است وشرط احسان آن است که موافق شرع باشد ومستمر ودایم گردد تا جدا شدن ایشان بتزویج یا بموت متفق علیه و
عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من عال جاریتین کسی که غمخواری کند دو دختر را واستادگی نماید بنفقه وکسوت رسانیدن ایشان را حتی
تبلغا تا آنکه برسند آن دو دختر بحد بلوغ جاء یوم القیمة می آید آن کس در روز قیامت انا وهو هکذا در حالی که من ووی بهم باشیم هم چنین وضم اصابعه و
فراهم آورد آن حضرت برای بیان معنی هکذا وکیفیت بهم بودن آن کس وآن حضرت انگشتان خود را ومراد دو انگشت است که سبابه ووسطی است یعنی هم چنانکه این دو
انگشت را بهم پیوسته می بینید من وآنکس که عیال داری دو دختر کند روز قیامت هم چنین باشیم مراد مقارنت ومصاحبت در جنت است یا در محشر ومواطن دیگر والله اعلم
وبدانکه در حدیث دیگر فرموده است بر انگیخته شده ام من وروز قیامت همچو این دو انگشت دو احتمال گفته اند یکی آنکه بیان معنی اتصال ومقارنت دیگر تقارب و
تعاقب بمقدار تقدم وسطی بر سبابه اما درین حدیث بیان این دو احتمال نکرده اند وظاهر درینجا اراده ضم ومقارنت وپیوستن است واگر تقارب وتعاقب در درآمدن
بهشت مراد دارند نیز صورتی دارد وبر هر تقدیر مراد مبالغه وتاکد فضل عیال داری دختران است والله اعلم رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم الساعی علی الارملة سعی نماینده در تحصیل مؤنت ارمله وانفاق کننده بر ایشان وارمله بفتح همزه ومیم زن بی شوهر خواه تزوج کرده باشد پیش
از این بشوهری یا نه وبعضی گفته زنی که مفارقت کرده از وی شوهر بموت یا بطلاق کذا قال الطیبی ودر قاموس گفته مرد ارمل وزن ارمله بمعنی محتاج ومسکین وجمع ارامل و
اراملة در صراح گفته ارمل مرد بی زن وارمله زن بی شوهر ارامل بیوگان ودرویشان ومحتاجان واصل اشتقاق این لفظ از رمل است بمعنی فرو رفتن توشه از دست و

بی پایان شدن سال و مراد در حدیث زن بی مرد است یعنی مسکن بقرینهٔ ذکر والمسکین میفرماید که سعی نماینده و کوشش کننده در تحصیل موت بیوه ها و مسکینان کالساعی فی سبیل الله مانند سعی کننده و انفاق کننده در راه خدا است که غزا و حج است و احسبه قال ظاهر از لفظ مصابیح و مشکوة آنست که این قول ابی هریره است که گفت گمان میبرم آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم که گفت کالقائم لا یفتر یعنی تا و کالصائم لا یفطر سعی کننده بر ارامل و مساکین مانند شب خیزیست برای نماز که سستی نمی کند و فتور واقع نمی شود در شب خیزی او و مانند روزه دار است که هرگز افطار نمیکند و همیشه روزه میدارد و در بعضی حواشی نوشته که این قول یعنی واحسبه قال الخ قول عبد الله بن مسلمه قعنبی است که شیخ بخاری و مسلم است و راوی این حدیث است از امام مالک که گفت گمان میبرم مالک را که گفت کالقائم لا یفتر و کالصائم لا یفطر و قد بر متفق علیه وعن سهل بن سعد صحابی مشهور است ساعدی که قبیله ایست از انصار آخر من مات من الصحابه بالمدینة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انا و کافل الیتیم له و لغیره من و کسی که متکفل امر یتیم است و مربی او ست خواه آن یتیم از آن او باشد و از قربای او که غمخواری وی برو بحکم صلهٔ رحم واجبست چنانکه پسر پسر که پدرش مرده باشد یا پسر برادرش و مانند آن یا از آن غیر وی باشد از مردم اجانب بر هر تقدیر ثواب کفالت یتیم و تربیت وی آن قدر است که میفرماید من و کافل یتیم فی الجنة هکذا مقارن و مصاحبیم در بهشت این چنین واشار بالسبابة والوسطی و فرج بینهما شیئا و اشارت کرد آن حضرت برای بیان کیفیت معیت بانگشت سبابه و انگشت میانه و کشادگی کرد میان این هر دو انگشت اندکی رواه البخاری و از ین معلوم شود که مراد مقارنت در بهشت است و ضم اصابع که در حدیث انس واقع شده باشی از فرجه است یا رب مگر ثواب غمخواری دختران بیشتر از کفالت یتیم بود و مقارنت در اول قوی تر از ثانی و یا اول در جمیع مواطن و در ثانی مخصوص بجنت که آخر مواطن و مرجع و مصیر دوست و الله اعلم وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری است اول من ولد فی الانصار بعد الهجرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تری المؤمنین فی تراحمهم می بینی و می یابی تو ای مخاطب حال مسلمانان در رحم کردن بعضی از ایشان بر بعضی باخوت ایمانی بی وجود سببی دیگر و توادهم و در رعایت احوال بعلاقهٔ محبت و صلهٔ مودت که بیکدیگر دارند مثل زیارت کردن یکدیگر و هدیه بیکدیگر فرستادن و تعاطفهم و در مهربانی و اعانت کردن بیکدیگر بجهت رقت و مشاهدهٔ حال ضعف و ناتوانی و مسکنت و امثال آن کمثل الجسد همچو حال تن است اذا اشتکی عضوا چون شکایت کند جسد یک اندام را یعنی بیمار کرد یک اندام وی شکایت و شکوی بمعنی گله کردن و بمعنی بیماری نیز آید و عضوا در اکثر روایات بنصب آمده و در بعضی برفع نیز خوانده اند و عضو بالضم والکسر اندام اعضا جماعت کذا فی الصراح تداعی له سائر الجسد میخوانند یکدیگر را بجهت آن عضو باقی اعضای جسد و موافقت میکنند اعضا بیک دیگر در تالم و مشقت تداعی یکدیگر را خواندن تا اتفاق کنند بر کاری بالسهر والحمی به بیداری و تب و درین معنی گفته است بیت بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المؤمنون کرجل واحد مجموع مسلمانان همه در حکم یکمرد و یک شخص اند ان اشتکی عینه اگر شکایت میکند آن مرد درد چشم خود را اشتکی کله شکایت میکند همه بدن خود را وان اشتکی راسه اشتکی کله و اگر شکایت میکند درد سر خود را شکایت میکند تمام بدن خود را و لفظ عینه و راسه و کله بنصب و رفع هر دو آمده رواه مسلم وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال المؤمن للمؤمن کالبنیان مسلمان مر مسلمانان دیگر را مانند بنا است یعنی مجموع مسلمانان حکم یک بنا دارند درین معنی که یشد بعضه بعضا سخت میگرداند و محکم میدارد بعضی اجزای بنا بعضی اجزای دیگر را هم چنین مسلمانان نیز باید که در تقویت و تائید یکدیگر باشند ثم شبک بین اصابعه پستر در آورد آن حضرت انگشتان یک دست خود را در انگشتان دست دیگر از برای تمثیل اتصال و اشتباک مسلمانان بیکدیگر در تعاون و امداد و بعضی مر بعضی را و این همه در آنچه حرام و مکروه نباشد و موجب اثم نگردد متفق علیه وعنه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه کان اذا اتاه السائل او صاحب الحاجة قال و هم از ابی موسی آمده که روایت میکند از آن حضرت که بود چون می آمد او را سایل یا خداوند حاجت میگفت اشفعوا شفاعت کنید و درخواست کنید فلتوجروا تا حاصل کرده شود برای شما اجر شفاعت فلتوجروا بصیغهٔ مجهول بکسر لام و سکون آن ویقضی الله علی لسان رسوله ما شاء و حکم میکند خدای تعالی بر زبان پیغمبر خود هر چه میخواهد یعنی شما شفاعت میکرده باشید تا اجر آن حاصل کنید خواه شفاعت شما قبول افتد یا نه که آن بتقدیر الهی و حکم او است و از ملاحظه آنکه شاید شفاعت شما قبول نیفتد ترک آن نکنید و ثواب آن را از دست ندهید و باید دانست که شفاعت در حد و بعد از رسیدن با امام جایز نبود و پیش از رسیدن بوی جایز و در غیر حد جایز است مطلقا و این همه بر تقدیری که مشفوع فیه موذی و شریر نباشد متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انصر اخاک ظالما او مظلوما یاری ده و اعانت کن مر برادر مسلمان را ظالم باشد یا مظلوم فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله انصره مظلوما یاری میدهم او را در حالی که مظلوم است و کیفیت این معلوم است فکیف انصره ظالما پس چگونه یاری دهم او را در حالتی که ظالم است کیفیت این معلوم نمی شود قال گفت آن حضرت تمنعه من الظلم کیفیت یاری دادن ظالم آنست که منع می کنی و باز میداری او را از ظلم فذلک نصرک ایاه پس آن باز داشتن تو وی را از ظلم نصرت دادن تست او را یعنی بر شیطان و نفس که باعث اند او را بر ظلم متفق علیه وعن ابن عمران رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال المسلم اخو المسلم مسلمان برادر دینی مسلمانست که شریعت حکم ام داده و شارع صلی الله علیه و آله و سلم حکم اب لا یظلمه

میکند مسلمانی مسلمان دیگر را یعنی نباید که ستم کند و اصل معنی ظلم وضع الشئ فی غیر موضعه است و آن شامل است صغیره را بلکه مباح را که مناسب ولائق نباشد کردن آن
در حرف کنا قالوا و لایسلمه بضم یا و سکون سین و بیندازد او را در هلکه و نگذارد ش در دست دشمن بلکه نصرت کند و یاری دهد او را و من کان فی حاجة اخیه
کان الله فی حاجته و هرکه باشد سعی کننده در قضای حاجت برادر مسلمان باشد خدای تعالی در قضای حاجت وی و من فرج عن مسلم کربة و هرکه بگشاید
از مسلمانی اندوهی را قال فی الصراح کربت بضم کاف و سکون را و کرب بفتح کاف اندوه که دم بازگیرد از وی فرج الله عنه کربة من کربات یوم القیمة
بگشاید خدای تعالی از وی اندوهی عظیم از اندوههای روز قیامت که نفس نتواند زد در آن و من ستر مسلما ستره الله یوم القیمة و کسی که پرده پوشی کند
مسلمانی را بپوشد عیبها و گناهان او را بپوشد خدای تعالی عیبهای او را روز قیامت بپوشیدن آن از اهل موقف و ترک محاسبه و اخفای ذکر آن و گفته اند که ستر که مستحسن
و محمود و بست بر اهل عزت و حیا است که عیب ایشان مستور است اگر کاری ناشایسته می کنند در پردهٔ حیا آنرا مستور میدارند اما آنکه پرده از روی حیا بر داشته
و بایذا و فساد معروف شده و علانیه معصیت می ورزد انکار روی واجب است و منع و زجر و تشنیع وی لازم و اگر بمنع ممتنع نگردد خبر بولاة و حکام باید کرد که او را
از ایذای مردم و فساد در دین باز دارند و اما جرح رواة و شهود و حکام و ظلمه از برای صیانت دین و حفظ حقوق ناس امری واجب و لازم است و از
سلم نکند او را دشمن
باب تتبع ستر و کشف عیوب نه متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المسلم اخو المسلم مسلمان برادر مسلمان است
دینی لایظلمه و لایخذله خذلان ترک نصرت و یاری دادن پس لایخذله بفتح یا و ضم دال در معنی لایسلمه باشد که گذشت و لایحقره و خرد نشمرد و خوار ندارد و
بنظر کم نگرد مسلمانرا اگرچه فقیر و ضعیف و ناتوان و مسکین و نامراد و خراب و عریان و لاشی باشد چه داند که قدر او نزد خدا چیست و عاقبت کار او چه اهل لا اله
الا الله همه اهل عزت اند فلله العزة و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لایعلمون بهر وجه عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد و انتسابی که بجناب عزت
دارند رعایت باید نمود خصوصا آنها که نور علم و عبادت را ضمیمهٔ آن ساخته بصفت نور علی نور متصف شده اند اگر ویرانی حال و گرفتاری بخبران و وبال اهل
عالم خصوصا ارباب دنیا و جاه که در ظلمت کبر و نفسانیت و چاه غفلت افتاده از مشاهده این نور محروم و محجوب مانده گرفتار ظلمات بعضها فوق بعض گشته
اند باین سبب است اصل کار که باعث عزت و نجات در دنیا و آخرت است محبت فقرا و حب مساکین است که سید سادات عالم و اعز و اشرف بنی آدم صلوات
الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین آن را در دعای خود میخواهد و مامور گشت نظر بر صحبت و مجالست با ایشان فقیر و فقرا در اصل برگزیده و نواختهٔ آن آستانه
و بلند و سرافراز گردانیده آن درگاه اند دیگر چه گوید مجال اطناب درین باب فراخ است و العاقل تکفیه الاشارة اللهم ارزقنا و لایحقره در اکثر روایات بفتح یا و سکون
حاء مهمله و کسر قاف خوانده اند از حقر و حقریة بمعنی خرد دیدن و خوار داشتن از باب ضرب و در بعضی روایات و لایخفره آمده بضم یا و سکون خاء معجمه و کسر فا
از اخفار بمعنی ازاله خفر که بمعنی امن و عهد و سلامت است یعنی غدر نکند و خیانت نورزد در حق وی هم چنین است بلفظ یحقره که در آخر حدیث واقع شده قاضی
عیاض مالکی گفته که صواب اول است و در بعضی روایات یحتقر نیز آمده بعد از آن فرمود که التقوی ههنا و یشیر الی صدره ثلث مراد تقوی و پرهیز
گاری از اینجا است و اشارت میکرد آن حضرت بسوی سینهٔ مبارک خود سه بار یعنی تقوی در سینه است و کار باطن است و مقصود ازین جمله تاکید و تقویهٔ جملهٔ سابقه
است یعنی محل تقوی قلب است و امری مخفی است پس چگونه حقارت مسلمانی کنند و حقیقت حال وی معلوم نه یا مراد آنست که چون تقوی در دل است پس هرکه در دل
وی تقوی باشد مسلمانرا حقارت نه کند چه منفی حقارت کردن مسلمان نباشد و معنی اول مناسب تر و ظاهر تر است کما لایخفی بحسب امرئ من الشر ان یحقر اخاه
المسلم بس است مسلمانرا از بدی حقارت کردن برادر مسلمانرا یعنی این معنی تمام است در بدی دیگر حاجت نیست کل المسلم علی المسلم حرام همه چیز مسلمان بر
مسلمان حرام است دمه و ماله و عرضه خون وی و مال وی و آبروی وی باید که کاری نکند و سخنی نگوید که خون ریخته شود و مال وی تلف گردد و آبروی وی ریخته
برود و شامل همه بدیها و کلیات این است و این حدیث از جوامع الکلم است که از خواص خاتمیهٔ محمدیه است صلی الله علیه وآله وسلم و عن عیاض بن حمار
رواه مسلم ۱۲
صحابی است ذکر احوال او در آخر فصل اول از باب المفاخرة و العصبیة گذشت قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اهل الجنة ثلثة
بهشتیان
سه کس اند یعنی آنها که لایق و سزاوار اند که بسابقان و مقربان بهشت درآیند ذو سلطان مقسط متصدق موفق اول خداوند سلطنت و غلبه عادل احسان
کننده بر مردم توفیق داده شده بخیرات و موفق آن را گویند که آماده کرده شده برای وی اسباب خیر و گشاده شده بر روی وی درهای نیکی و رجل رحیم رقیق القلب
لکل ذی قربی و مسلم دوم مرد مهربان نرم دل مر هر خداوند قرابت را و هر مسلمان را یعنی مهربان بر خویش و بیگانه و عفیف متعفف ذو عیال سوم مردی پارسا
باز ایستاده از حرام پارسائی نماینده بباز آمدن از حرام و ننگ کردن از سوال و اظهار فقر خداوند عیال که نمیدارد او را عیال بر ارتکاب سوال و افتادن در کسب حرام
چنانکه در قرآن در شان اینها گفته یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف و اهل النار خمسة و دوزخیان پنج کس اند یعنی آنها مستحق عذاب اند بشومی این افعال شنیعهٔ خود
مقصود تقبیح و تشنیع این افعال و تغلیظ و تشدید است بر آن چنانکه در قرینهٔ سابقه مدح و تحسین افعال مذکوره بود الضعیف الذی لا زبر له اول سست خردی
که نیست عقل و رای مر او را که باز دارد او را کار ناشایسته و ثبات و استقامت نیست مر او را از شهوت و صبر نمی تواند کرد از معاصی و قبایح و نگاه نمی تواند داشت خود را از آن

الذین هم فیکم تبع بیان الذی لا زبر له است بذکر نوعی از آن بطریق تمثیل والذی اگرچه بلفظش مفرد است در معنی جمع است باعتبار اراده جنس یعنی آن کسانی که در شما اند
تابع و خادم اند و همسکر و نه کردا مرا و اغنیا از شما و مطمع نظر و مطمح باطن ایشان نیست مگر پر کردن شکم و پوشیدن جامه اگرچه از شبهه و حرام باشد لا یبغون اهلا ولا مالا
طلب نمیکنند اهل و عیال را و نه مال را که بکسب حلال حاصل کنند و رغبت ندارند بدان بلکه مقصور است همت ایشان بر مآکل و مشارب و ملابس اگرچه حرام بود و این
هم از ضعف و سستی رای است والخائن الذی لا یخفی له طمع وان دق الا خانه دوم از اهل نار مرد بی دیانت است که پوشیده نیست مر او را چیزی
که طمع توان کرد در وی اگرچه چیزی باریک و قلیل باشد مگر آنکه میجوید و تفحص میکند آنرا تا بیابد و مطلع گردد بران و خیانت کند آنرا و بعضی گویند خفا بمعنی ظهور نیز آمده یعنی خافی
که ظاهر نمی شود مر او را چیزی که طمع توان کرد در وی مگر آنکه خیانت میکند آن را و رجل لا یصبح ولا یمسی سوم مردیست که صبح نمی کند و شام نمی کند الا وهو یخادعک
عن اهلک ومالک مگر آنکه وی فریب میدهد ترا بجهت عیال تو و مال تو یعنی هر صبح و شام کار او خداع است که طمع دارد در اهل و مال تو و ظاهر میکند عفت
و امانت را در مکر و فریب تا آنکه در باطن خیانت میکند در آن وذکر البخل والکذب و ذکر کرد آن حضرت در مقام تعداد اهل نار بخل را یعنی بخیل را و کذب را یعنی
کاذب را و فرمود دیگر از در خیانت بخیل و کاذب است ولیکن راوی این چنین عبارت آورده که ذکر البخل او الکذب و نگفت والبخیل والکاذب چنانکه گفت
الضعیف والخائن غالبا نسیان کرده راوی خصوص لفظی را که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یعنی چیزی ذکر کرد که مبنی بخل یا کذب از آن مفهوم گشت خواه
این چنین فرمود که والبخیل والکاذب یا لفظی دیگر گفت و قول او والکذب در اکثر روایات بلفظ او آمده و در بعضی والکذب بواو نیز آمده و بر تقدیر او شک راوی
است یعنی چهارم بخیل را ذکر کرد یا کاذب را و برین تقدیر پنجم والشنظیر بکسر شین معجمه و سکون نون و کسر ظاء معجمه و سکون تحتانیه الفحاش یعنی بدخلق سخت گوی
از حد گذراننده بدی را در کلام و اگر بواو باشد عدد پنج بکذب تمام میشود و شنظیر الفحاش را البته بنصب باید خواند یعنی و ذکر کرد بخیل را و کاذب را و ذکر کرد وصف
ایشان الشنظیر الفحاش را و بر تقدیر او مرفوع باشد بر طرز سابق عطف بر رجل و منصوب نیز توان شد عطف بر البخل والکذب یعنی ذکر کرد در مرتبه چهارم بخیل را یا کاذب را
و ذکر کرد پنجم الشنظیر الفحاش را و ظاهر رفع است فتامل رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده سوگند
بخدای که تعالی ذات من در دست قدرت اوست لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه متفق علیه ایمان نیارد هیچ بنده یعنی کامل و تمام نشود
ایمان وی تا آنکه دوست دارد برای برادر مسلمان چیزی را که دوست دارد برای خود از خیر دنیا و آخرت و در روایتی لفظ من الخیر تصریح آمده و خیر آخرت نجات از عذاب آتش دوزخ
و فوز بدرجات بهشت است از آنچه از لوازم ایمان و عمل صالح است و خیر دنیا اسباب و متاع و اهل و اولاد از آنچه وسیله و واسطه خیر آخرت گردد این را برای
خود میخواهد و دوست میدارد و باید که همه مسلمانان را خواهد و دوست دارد خیرخواه همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی بحکم تسویل شیطان و شر نفس و خبث سریرت و فساد باطن
برای خود از مال و جاه دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و نکال گردد میخواهد و دوست دارد چرا برای مسلمان دیگر خواهد و دوست دارد این را باید که برای خود نیز نخواهد و دوست ندارد
و یا مردیست که حصول مال و جاه برای وی سبب وصول ثواب آخرت و قرب مولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج و مواسات فقرا کار می آید و جاه باعث عدالت
و امر بمعروف و نهی منکر میگردد و دیگری که مال او را باعث فسق و طغیان و ظلم و عتو میشود پس خواستن مال و جاه و دوست داشتن آن برای وی درست نباشد زیرا که در حق
وی خیری نیست و بالجمله ضیقی و ضیقی که نفس آدمی دارد بجهت خوف لحوق منقصت و ذلت دارد چون همه بر طریقه خیر و صلاح و دین داری و انصاف و اعتدال باشند
آن خوف مرتفع گردد و میخواهد که همه جامع خیر دنیا و آخرت باشند و متساوی باشند و حصول این حالت اگر بفهم آن نیک در رونده انصاف ورزند میسر است انشاء الله تعالی
ومنه التوفیق فافهم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والله لا یؤمن والله لا یؤمن والله لا یؤمن سه بار فرمود بخدا سوگند ایمان
نیارد و کامل نشود ایمان آن شخص قیل من پرسیده شد کیست که ایمان نیارد و گرامی کوئی یا رسول الله قال فرمود الذی لا یأمن جاره بوائقه آنکسی که ایمن نباشد
و همسایه او از بدیهای او را متفق علیه وعن عائشة وابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ما زال جبرئیل یوصینی بالجار فرمود آن حضرت
همیشه جبرئیل اندرز میکرد مرا که امر کنم امت را بنگاه داشتن حق همسایه باحسان کردن با وی و دفع ضرر و ایذا از وی حتی ظننت انه سیورثه تا گمان بردم که بتحقیق جبرئیل
نزدیک است که وارث میکرداند همسایه ها را از یکدیگر و وحی می آرد بدان فافهم و اگر فرضا توریث از آن حضرت مراد دارند حمل بر ورود این قول پیش از وحی بعدم وراثت
انبیا باشد چنانکه ثابت شده که نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث متفق علیه وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اذا کنتم ثلثا فلا یتناجی اثنان دون الآخر چون باشید شما سه کس در صحبت پس پنهان سخن نگویند دو کس بیک دیگر یعنی بی شنوانیدن شخص دیگر که سیوم است حتی تختلطوا
بالناس تا آنکه بیامیزید بمردم و بعد آمیختن مردم و کثرت اجتماع اگر این چنین کنند باکی ندارد پس اگر چهار کس مصاحب باشند و دو کس بیکدیگر سخن پنهان کنند روا باشد من اجل ان یحزنه متفق
علیه این منع از پنهان سخن کردن دو کس نزد مصاحبت سه کس از جهت آن اند و غمگین گردانیدن از آن فعل است آن دیگر را یحزن بفتح یا و سکون حا و ضم زای و بضم یا و کسر
زای هر دو وجه صحیح است حزنه واحزنه اندوهگین کرد او را و باعث حزن دو چیز تواند بود یکی توهم آنکه شاید عدای میزده باشند در هلاک و بداندیشی آن مرد دوم تاذی از اختصاص
یکی بالتفات و تکریم نه دیگری و بوجه اول در جایی که محل این توهم نباشد درست باشد تا آنکه بعضی برین رفته اند که این نهی در سفر است و در موضعی که مرد ثالث امین

نسخه بخیل یا کذاب
باشد یعنی بخیل یا
فحاش یا
کذاب و علی ...
و برین تقدیر
والشنظیر الفحاش
صح

نباشد بر نفس خود اما در حضر و میان عمارت باکی ندارد و در وجه ثانی باید که مطلقا درست نباشد اما این مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال تناجی بهر کس و بهر حال موجب
تکریم و تعظیم نبود و گاهی در زیاده بر سه نیز باعث حزن و وحشت میگردد و از طیبی معلوم میشود که تناجی اثنین بحضور ثالث بدون یکی از ایشان مگر باذن وی نزد مالک
و شافعی و جماهیر علما در سفر و حضر حرام است و بصحت رسیده است از عائشه رضی الله عنها که روزی ازواج مطهره جمع بودند نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ناگاه
آمد فاطمه رضی الله عنها چون دید آن حضرت فاطمه را مرحبای گفت و پنهانی سخن کرد با وی و درینجا دلیل است که پنهان سخن کردن باکی در جماعت در جایی که محل تهمت و
تشکک نباشد درست است و همچنین تناجی ثلثه و اکثر وعن تمیم الداری ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الدین النصیحة ثلثا دین نصیحت است و
منحصر است دران سه بار فرمود این کلمه را و نصیحت در اصل خلوص است ناصح می گویند عسل خالص را و هرچه خالص شد آن را ناصح نامند و مراد ازین درعرف اراده
خیر افتد که اثر خلوص طویت و محبت است قلنا لمن گفتیم ما جماعه صحابه و پرسیدیم از آن حضرت که این نصیحت و خلوص و اراده خیر که دین را منحصر ساختی دران مر کرا است
و برای که باید کرد قال فرمود آن حضرت لله مر خدا را عز و جل ولکتابه و مر کتاب او را که قرآن مجید است ولرسوله و مر پیغمبر او را که ذات پاک مصطفی است صلی الله
علیه وآله وسلم و جایز است که مراد بکتاب و رسول جنس باشد تا شامل تمامه کتب منزله و رسل گردد صلوات الله علیهم اجمعین ولائمة المسلمین و مر امامان
مسلمانان را که امرا و علما اند وعامتهم و عامه مسلمانان را که سایر اهل الاسلام اند غیر امرا و علما رواه مسلم اما نصیحت مر الله تعالی را ایمان آوردن بواحدانیت وی
تعالی و صفات وی و اخلاص عمل در عبادت وی و نصیحت مر کتاب الله را اعتقاد آنکه منزل است از نزد وی و عمل کردن بآنچه دروست از اوامر و نواهی و تلاوت
و تعظیم وی و نصیحت مر رسول الله را تصدیق وی در آنچه از نزد خدا آورده و اطاعت وی و محبت وی و متابعت وی و احیای سنت وی صلی الله علیه وسلم و این نصیحت
راجع بعید اند که نصیحت نفس خود میکند بدان و نصیحت مر ائمة المسلمین را باطاعت امرا در معروف و تنبیه ایشان نزد غفلت و عدم خروج بر ایشان اگرچه جور کنند و اتباع
علما در آنچه موافق حق گویند و روایت کنند و نصیحت مر همه مسلمانان را ارشاد و هدایت ایشان بمصالح دین و دنیا و دفع ضرر و جلب نفع مر ایشان را و این حدیث از
جوامع الکلم است که مدار تمام دین بر واست و تمامه علوم اولین و آخرین مندرج است در وی و تفصیل اجمال آن متعسر و انموذجی از آن در رساله جدا نوشته شده
است والله الموفق وعن جریر بن عبد الله قال بایعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه بیعت کردم آن حضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم علی اقام الصلوة وایتاء الزکوة والنصح لکل مسلم بر بپا کردن نماز و دادن زکوة و خیرخواهی نمودن مر هر مسلمان را عبادات یا حق الله است یا حق العباد و
از حق الله تخصیص کردند ذکر آنچه عمده عبادات بدنی و مالی و اهم ارکان اسلام اند بعد از شهادتین که نماز و زکوة است و تواند که روزه و حج در آن وقت فرض نشده باشد
و اما حق العباد پس شامل است جمیع انواع از نصیحت کردن مر هر مسلمان را متفق علیه الفصل الثانی عن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم الصادق
المصدوق یقول شنیدم ابا القاسم را یعنی محمد رسول الله را که صادق و مصدوق است صلی الله علیه وسلم صادق راست گو و مصدوق راست گفته شده بوی
یعنی کسی بوی راست گفته پس آن حضرت راست گو است در خبرهای که داده و حق تعالی و جبرئیل راست گفته با وی در خبرهای که بوی رسانیده پس ابو هریره میگوید
شنیدم آن حضرت را که می گفت لا تنزع الرحمة الا من شقی کشیده نمیشود مهربانی از دل هیچ کسی مگر از دل بدبختی زیرا که مهربانی نشان ایمان است پس هر که مهربانی
ندارد ایمان ندارد و هر که ایمان ندارد شقی است نعوذ بالله من الشقاوة رواه احمد والترمذی وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم الراحمون یرحمهم الرحمن رحم و شفقت کنندگان بر خلق رحمت میکند ایشان را رحمن ارحموا من فی الارض رحم کنید
کسی را که در زمین است از آدمیان از نیکان و بدان و رحم کردن بر بدان آنست که ایشان را از بدی باز دارند چنانکه گذشت یاری ده برادر خود را ظالم باشد یا مظلوم
الحدیث یا مراد آنست که رحم کنید هر که قابل و مستحق رحم است یرحمکم من فی السماء تا رحمت کند شما را کسی که در آسمانست ملک و قدرت او و تخصیص آسمان بجهت
کمال وسعت و علو و ارتفاع اوست یا مراد بمن فی السماء ملائکه اند و رحمت کردن ایشان بحفظ از اعدا و موذیات از شیاطین جن و انس و دعا و استغفار و طلب
رحمت است از جناب عزت برای رحم کنندگان رواه ابو داود والترمذی وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لیس منا من لم یرحم صغیرنا ولم یوقر کبیرنا نیست از تابعان ما و از آن کسان که بر طریقه ما اند کسی که رحم نکند خردان ما را و حرمت نگاه ندارد کلانان ما را و تخصیص
بصغیر و کبیر مسلمانان بجهت کمال اهتمام و اعتنا است و الا صغیر و کبیر کفار را نیز بقدری رحم و توقیر کردنی است و اگر ضمیر متکلم آدمیان مراد باشند نیز صورتی دارد ویامر
بالمعروف وینه عن المنکر و نیست از ما کسی که امر نکند بمشروع و نهی نکند از نامشروع رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و در بعضی نسخ
حسن غریب و بعضی از شراح گفته اند که اسناد او جید است وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما اکرم شاب شیخا من اجل
سنه گرامی ندارد هیچ جوانی پیری را از جهت کلان سالی وی الا قیض الله له عند سنه من یکرمه مگر آنکه تقدیر کند و بگمارد خدای تعالی برای وی نزد کلان
سالی وی کسی را که گرامی دارد او را و گفته اند که درین کلام اشارت و بشارت است برسیدن جوان گرامی کننده پیر را بسن پیری رواه الترمذی وعن
ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من اجلال الله تعالی بدرستیکه از جمله اجلال و تعظیم الله تعالی است امتثال امر وی

اکرام ذی الشیبة المسلم گرامی داشتن پیر اکه مسلمان است وحامل القرآن وگرامی داشتن بردارندهٔ قرآن را یعنی آنکه قرآن خواندن میداند خواه حافظ باشد
یا نه غیر الغالی فیه ولا الجافی عنه حامل قرآن که از حد در غلو کننده نیست در ان ونه دور شونده از ان قید کرد اکرام حامل قرآن را باید وقید کی آنکه غالی نباشد
در ان دیگر آنکه جافی نبود از ان بلکه متوسط الحال بود و بر طریقهٔ توسط واقتصاد واعتدال رود چنانکه عادت شریف بود در رعایت همه اقتصاد و امر بدان در عبادات اما
غالی در ان طیبی گفته آنکه بذل مجهود در قرأت قرآن وتجوید حروف در ان کند بی تفکر وتدبر در معانی ان یا غالی آنکه شتابی کند در خواندن قرآن چنانکه در حدیث عبد الله
بن عمرو آمده که هر که در کم از سه روز ختم قرآن کند چنانستی که گویا نخوانده قرآن را وجافی آنکه ترک کند قرائت قرآن را ومشتغل نگردد بدان وقریب باین است که گفته شود غالی آنکه
همیشه مشغول بتلاوت باشد وبتعلم فقه وذکر وفکر وعبادات دیگر اصلا نپردازد وجافی آنکه دایم بغیر قرآن مشغول بود وتلاوت نکند ودر بعضی حواشی گفته غالی متجاوز
از حد وخیانت کننده در وی بتحریف لفظ وتاویل معانی بباطل وجافی متباعد از وی معرض از تلاوت آن وعمل بدان واکرام السلطان المقسط واز جمله اجلال وتعظیم
خدای تعالی گرامی داشتن پادشاه عادل است رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم خیر بیت فی المسلمین بیت فیه یتیم یحسن الیه بهترین خانها در مسلمانان خانه ایست که در وی یتیمی است که نیکی کرده میشود بسوی او وشر بیت فی المسلمین بیت
فیه یتیم یساء الیه وبدترین خانها در مسلمانان خانه ایست که در وی یتیمی است که بدی کرده میشود بسوی او وایذا کرده میشود او را بنا حق واگر به جهت تادیب وتعلیم زنند
داخل احسان است نه اساءت رواه ابن ماجه وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من مسح راس یتیم کسی که بگذراند دست
بر سر یتیمی بطریق شفقت وتلطف لم یمسحه الا لله در حالی که نمی گذراند دست را مگر برای خدا وطلب رضای وی تعالی واین شرطاست در هر عمل وچون درینجا بجهت اختلاط
ومصاحبت بطریق عادت نیز وقوع دارد قید کرد بدان کان له بکل شعرة تمر علیها یده حسنات باشد مر آن کس را مقابلهٔ هر موی که می گذرد بر ان موی دست وی
نیکیها یمر بفتح فوقانیه وضم میم است وبضم تحتانیه وکسر نیز آمده وبرین تقدیر معنی آن باشد که بهر موئی که بگذراند آن کس بران موی دست خود را ومن احسن الی یتیمة
او یتیم عنده وکسیکه نیکی کند بسوی دختری یتیم یا پسری یتیم که نزد اوست ودر کفالت وعهدهٔ تربیت اوست بتلطف وشفقت وتادیب وتعلیم وتزوج وتزویج وحفظ
مال آنها اگر باشد کنت انا وهو فی الجنة کهاتین باشم من واو مقارن ومقارب در بهشت همچو این دو انگشت که سبابه ووسطی ست وقرن بین اصبعیه
وپیوست آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای تحقیق وتبیین مقارنت وتشبیه میان این دو انگشت خود رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من آوی یتیما الی طعامه وشرابه اوجب الله له الجنة البتة کسیکه جای دهد
یتیمی را بسوی خوراک خود وآب خود واجب گرداند مر او را الله تعالی بهشت را وبه بخشد هر گناهی را که کرده است الا ان یعمل ذنبا لا یغفر مگر آنکه بکند گناهی را که آمرزیده
نشود وآن کفر است ومن عال ثلث بنات وکسی که عیال داری وتعهد وغمخواری کند سه دختر را وکفایت کند مؤنت ایشان را او مثلهن من الاخوات یا عیال
داری کند آنها را که مانند سه دختر اند که سه خواهر باشند فادبهن ورحمهن پس ادب آموزد ایشان را ومهربانی کند ایشان را حتی یغنیهن الله تعالی تا آنکه بی نیاز
گرداند الله تعالی ایشان را ببلوغ وتزوج وتمول اوجب الله له الجنة واجب گرداند خدای تعالی مر آن کس را بهشت فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله
او اثنتین یا عیال داری کند دو دختر یا دو خواهر را یعنی نفرمائی که بغمخواری دو نیز این ثواب مترتب گردد قال او اثنتین پس اجابت کرد آن حضرت التماس ایشان را وموافقت کرد
با ایشان وفرمود یا غمخواری کند دو دختر یا دو خواهر را حتی لو قالوا وموافقت آن حضرت مر ایشان را تا آن مرتبه بود که اگر التماس ترتیب این ثواب بر غمخواری یک دختر یا یک
خواهر میکردند ومیگفتند او واحدة یا غمخواری کند یکی را لقال او واحدة هر آئینه موافقت میکرد وقبول می نمود آن حضرت ومیگفت یا غمخواری کند یکی را وتن
بر مذهب مختار که میگویند احکام مفوض است بآن حضرت هر چه خواهد کند وهر که خواهد بکند وهر کرا خواهد تخصیص نماید ظاهر است وبر قول دیگر که عدم تفویض است میگویند
که بعد از التماس ایشان وحی شد بآنچه موافق مقصود ایشان است وامثال واشباه این در احادیث بسیار است بعد از ان فرمود بتقریب ذکر وجوب جنت یا بتقریب
دیگر که در ان مقام پیدا شده باشد والله اعلم ومن اذهب الله کریمتیه وجبت له الجنة وکسیکه ببرد الله تعالی هر دو کریمهٔ او را ودر بعضی نسخ بکریمتیه واجب گردد برای
او بهشت ودر بعضی نسخ اوجب الله له الجنة واجب گرداند خدای تعالی برای وی بهشت را قیل گفته شد وپرسیده شد از ان حضرت یا رسول الله ما کریمتاه چیزیست
دو کریمهٔ وی قال عیناه فرمود هر دو چشم او ودر قاموس گفته کریمه تو بینی تو وهر جارحهٔ شریف مثل گوش ودست والکریمتان العینان رواه فی شرح السنة وعن
جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لان یؤدب الرجل ولده خیر له من ان یتصدق بصاع هر آئینه ادب کردن مرد فرزند
خود را بهتر است مر او را از تصدق کردن وی به پیمانهٔ از غله رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وناصح الراوی لیس عند اصحاب الحدیث بالقوی
روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت این حدیث غریب است وگفت ناصح که یکی از راویان این حدیث است نیست نزد محدثان قوی در حفظ وضبط که اعتماد بر وی
توان کرد ووثوق نمود پس این حدیث ضعیف باشد وعن ایوب بن موسی عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ما نحل
والد ولده من نحل افضل من ادب حسن ایوب بن موسی بن اشدق بن عمرو بن سعید بن العاص بن امیه قریشی یکی از فقهاست روایت میکند از عطا ومکحول و

روایت میکند از وی شعبه روایت کرد از پدر از جد که گفت آن حضرت عطا نکرد هیچ پدری فرزند خود را هیچ عطا کردن بهتر از ادب نیک که آن بهترین عطاها ست نحل بضم
عطیه دادن بمصدر نحل بمعنی اعطا رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان قال الترمذی وگفت ترمذی هذا عندی حدیث مرسل این
حدیث نزد من مرسل است وبیان این در شرح کرده شده است وعن عوف بن مالک الاشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا
وامراة سفعاء الخدین من وزنی که سیاه ومتغیر شده است رنگ رخساره وی از جهت وجود مشقت ورنج وترک زینت وعدم ترفه وتنعم در تربیت اولاد بعد از
وفات زوج وسفعه بضم سین مهمله وسکون فا سیاهی که بسرخی زند میفرماید من واین زن با این صفت مقارن یکدیگریم کهاتین یوم القیمة هم چو این دو انگشت روز
قیامت واومی یزید بن زریع الی الوسطی والسبابة واشارت کرد یزید بن زریع بضم زای که یکی از راویان این حدیث است از برای بیان هاتین بسوی
انگشت میانه وسبابه خود امراة امت من زوجها بیان امراة سفعاء الخدین است یعنی زنی است بیوه که جدا شده است از شوهر خود بموتش وایم بفتح همزه وکسر یا
شده زن بیوه ذات منصب وجمال خداوند جاه وجمال از اینجا معلوم شد که سیاهی رنگ رخساره وی خلقی نیست بلکه بسبب رنج ومشقت که در پرورش اولاد می بیند
چنانکه فرمود حبست نفسها علی یتاماها باز داشته است وبند کرده است نفس خود را بر یتیمان خود وشوهر دیگر نکرده ومشغول شده بتعهد وتربیت اطفال حتی
بانوا او ماتوا تا آنکه جدا شدند آن اطفال از آن زن ببلوغ ومستقل ومستبد شدند بقوت وعقل ورشد در کار وبار خود چه فرزند تا کلان نشده است متصل ومنزف است
بما در وپدر خود وچون کلان شد جدا شد یا مردند در طفلی از اینجا معلوم شود که اگر زنان بیوه شوهر دیگر نه کنند وصبر کنند وصلاح ورزند وزیب وزینت ترک دهند وبپرورش
یتیمان مشغول باشند فضلی عظیم دارد رواه ابو داود وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من کانت له
انثی کسی که باشد مر او را دختری فلم یئدها پس دفن نکند آن دختر را زنده چنانکه در جاهلیت بجهت عار وفقر میکردند ولم یهنها ولم یؤثر ولده علیها واهانت نکند
او را وایثار نکند وبرنگزیند فرزند خود را بر وی یعنی الذکور راوی تفسیر ولد کرد به پسران وچون ولد بر پسر ودختر هر دو اطلاق میکنند ومراد اینجا پسر است تفسیر وتخصیص
کرد آن را به پسر ادخله الله الجنة در آرد او را خدای تعالی بهشت را ظاهر عبارت آن بود که بجای انثی بنت گوید وبجای ولده ابنه ولیکن در ذکر لفظ انثی تحقیر است او
ودر ولده تعظیم گویا فرزند نزد ایشان همان پسر است ودختر داخل فرزندان نیست رواه ابو داود وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من
اغتیب عنده واخوه المسلم کسی که غیبت کرده شود نزد وی برادر مسلمان وهو یقدر علی نصره وحال آنکه آنکس قادر است بر یاری دادن آن برادر بدفع
غیبت وعار از وی ومنع غیبت کرازان فنصره پس یاری داد ومنع کرد نصره الله فی الدنیا والآخرة یاری دهد او را خدای تعالی واعانت کند در دنیا وآخرت
فان لم ینصره وهو یقدر علی نصره پس اگر یاری ندهد او را ووی قادر است بر یاری دادن وی ادرکه الله به فی الدنیا والآخرة دریابد او را الله تعالی
بمواخذه وانتقام کشد از وی بسبب یاری ندادن برادر مسلمان را در دنیا وآخرت اما اگر قدرت بر منع نداشته باشد معذور است پس اظهار کراهیت بکند واگر آن هم
نتواند بدل انکار کردن لازم است رواه فی شرح السنة وعن اسماء بنت یزید صحابیه انصاریه جلیله از ذوات عقل ودین قالت قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من ذب عن لحم اخیه بالمغیبة کسی که دفع کند وباز دارد از گوشت برادر خود غایبانه گوشت برادر یعنی خوردن آن کنایت
است از غیبت ودر قرآن مجید در شان غیبت انکار میفرماید ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا آیا دوست میدارد یکی از شما خوردن گوشت برادر خود را مرده تشبیه
کرد غیبت کردن را بخوردن گوشت مغتاب چون عرض آدمی برد وآبروی او میریزد گویا ذات او را هلاک میکند وگوشت او را میخورد وبرای مبالغه فرمود گوشت برادر
مرده وبرین تقدیر مغیبة بمعنی غیبت است بفتح غین یعنی غایبانه وبالمغیبة متعلق است بذب واحتمال دارد که بالمغیبة متعلق بلحم اخیه باشد بتقدیر اکل لحم اخیه ومغیبة
بمعنی غیبت بکسر غین یعنی باز دارد از خوردن گوشت برادر که آن خوردن گوشت بسبب غیبت است ومآل هر دو معنی یکی است که منع کردن وباز داشتن مردم
است از غیبت یکدیگر یعنی هر که باز دارد مردم را از غیبت کان حقا علی الله ان یعتقه من النار باشد ثابت وواجب بر خدا از روی تفضل آزاد کردن اینکس را
از آتش دوزخ رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما من مسلم یرد
عن عرض اخیه نیست هیچ مسلمانی که رد کند وباز دارد عیب ومنقصت را از آبروی برادر خود یعنی منع کند از غیبت الا کان حقا علی الله ان یرد عنه نار
جهنم یوم القیمة مگر آنکه ثابت کرد در بر خدا که رد کند وباز دارد از وی آتش دوزخ را روز قیامت ثم تلا هذه الآیة پس تر خواند آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از برای استشهاد بر قول وی کان حقا علی الله ان یرد عنه نار جهنم این آیت را وکان حقا علینا نصر المؤمنین وهست ثابت وواجب بر ما یاری دادن مؤمنان
رواه فی شرح السنة وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ما من امرء مسلم یخذل امرء مسلما نیست هیچ مردی مسلمان که مخذول
گرداند یعنی یاری ندهد مرد مسلمان را ومنع نکند از غیبت وی فی موضع ینتهک فیه حرمته در جای که گرفته شود ودریده شود در آنجا حرمت او ومبالغه کرده شود در
دشنام وی ودریده شود پرده عزت وی وینتقص فیه من عرضه وکم کرده شود در آن جایگاه چیزی از آبروی وی الا خذله الله مگر آنکه مخذول گرداند آن کس را
الله تعالی فی موطن یحب فیه نصرته در جایگاهی که دوست میدارد در آنجا اگر یاری دادن خدای تعالی را که آنجا موطن آخرت باشد ودنیا را نیز شامل است

وما من امرء مسلم ينصر مسلماً في موضع ينتقص فيه من عرضه وينتهك فيه من حرمته الا نصره الله في موطن يحب فيه نصرته
و نیست هیچ مرد مسلمانی که یاری دهد مسلمانی را در جایی که کم کرده میشود از آبروی وی و کرفته میشود دریدهٔ وی از حرمت وی مکر آنکه یاری دهد او را الله تعالی در جایکه دوست میدارد
دران جایگاه یاری دادن اورا رواه ابوداود وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من رأى عورة کسیکه ببیند شئی
قبیح را یا عیبی را در مسلمانی و عورت چیزی را کویند که شرم دارد و مکروه میدارد آدمی ظهور آنرا و دوست دارد که پوشیده ماند و اعضایی که واجبست ستر آن از زن و مرد
مراد اینجا معنی اول داشته اند و فی الصراح عورت اندام شرم مردم و هرچه از نمودن و دیدن آن شرم آید فستر ها پس بپوشد
آنرا و بر مردم پید انکند کان کمن احیی موؤدة باشد آن کس همچو کسی که زنده کرداند دختری را که دفن کرده شده است زنده در زمین چنانکه در جاهلیت میکردند و
بیرون آورد آن مدفون را از قبر تا نمیرد رواه احمد والترمذي وصححه و وجه تشبیه ستر عورت باحیاء موؤدة آن کفته اند که هرکه دریده شود پردهٔ وی و کشف
کرده شود عیوب وی از شرم و خجالت چنان شود که کویا مرده و دوست دارد که کاش مرده بودی اما عیب وی ظاهر نشدی و چون پوشیده شد عیب وی کویا
زنده کردانیده شد پس پوشیدن عیب وی بمنزلهٔ زنده کردانیدن شد چنانکه موؤده که در صدد مردن بود به برآوردن از قبر زنده کردانیده شد و طیبی کفته که وجه تشبیه
ارتکاب امر عظیم است یعنی چنانکه احیای موؤده امری عظیم است ستر عیب مردم نیز امری عظیم است تشبیه داد این را بآن تا باعث شود مردم را بر ستر عیوب
و عورات مردم بشوق نیل این ثواب عظیم اما پوشیده نماند که این وجه تشبیه باحیاء موؤده بخصوص صحابه نرساند امور عظیمه در عالم بسیار است چرا از میان آن تشبیه باین
غریب نادر داد فالوجه الاول اقرب والنسب والله اعلم وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان احدكم مرآة اخيه بدرستی
یکی از شما آئینهٔ برادر خود است فان رأى به اذى پس اگر ببیند یکی از شما در برادر خود عیبی و مکروهی فليمط عنه پس باید که دور کند آن اذی را از وی و مشغول کردد
باصلاح حال وی بهر وجه که تواند بتنبیه و اعلام و زجر و نصیحت چنانکه شرط است رواه الترمذي روایت کرد این حدیث را ترمذی وضعفه و نسبت
بضعف کرد آنرا یعنی روایت حدیث باین لفظ ضعیف است وفي رواية له ولابي داود المؤمن مرآة المؤمن مسلمان آئینهٔ مسلمان دیگر است
یعنی بنمایاند وی عیب اورا و اعلام و تنبیه میکند بران چنانکه آئینه که هرچه در شخص رائی است اگرچه اندک چیزی باشد وا می نماید یعنی مسلمان مطلع میکردد بر
عیوب خود باعلام مسلمان دیگر چنانکه مطلع میکردد بر زشتی روی خود بنظر در آئینه دیدیم فرمود قدس الله سره صوفیه همیشه بتجسیر ند ما وام که کاوش میکرده باشند از احوال
یکدیگر و چون متفق شوند هلاک شوند و از برای تقویت و تائید این معنی فرمود والمؤمن اخو المؤمن مسلمان برادر مسلمانست یعنی ناصح و معاضد اوست يكف عنه
ضيعته باز میدارد و دفع میکند از وی چیزی که در وی ضرر و ضیاع و هلاک اوست ويحوطه من ورائه و حفظ میکند و نکاه میدارد حق اورا پس او و غائبانه او
غیبت نمیکند اورا و اگر کسی غیبت کند منع میکند و سکوت نمی ورزد بلکه حفظ میکند تمام حقوق اورا در نفس و مال و عرض و بعضی معنی حدیث المؤمن مرآة المؤمن
این چنین کویند که مسلمان چون در مسلمان دیگر عیب و نقصان ببیند باید که بداند که این عیب و نقصان اوست که در آئینه وی می نماید و از خود داند و متنبه
کردد و بنفس خود رجوع نماید و در مقام ازالهٔ آن و اصلاح حال خود شود و این معنی صحیح و دقیق است ولیکن سوق حدیث موافق آن نیست كما لا يخفى وعن
معاذ بن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من حمى مؤمنا من منافق کسی که حفظ کند و نکاه دارد مسلمانی را از شر منافق
که غیبت میکند اورا یا ظلم میکند بر وی و ظاهر معنی اول است و عنوان منافق دال است بران چه غیبت کرمی کار منافقانست در حضور و غیبت یکسان نباشد
ونیز قول او بعث الله ملكا يحمي لحمه يوم القيمة من نار جهنم برانکیزد خدای تعالی فرشته ئی را که نکاه دارد کوشت اورا یعنی جسد اورا روز قیامت از
آتش دوزخ مناسب معنی غیبت است که چون حفظ و حمایت کرد از غیبت که در حکم اکل لحم است حمایت کرد حق سبحانه لحم اورا نیز از آتش دوزخ ومن رمى مسلما
بشيء يريد به شينه و هرکه دشنام کند مسلمانی را بچیزی در حالیکه میخواهد بدان چیز عیب اورا حبسه الله على جسر جهنم محبوس و موقوف دارد اورا خدای تعالی
بر پل دوزخ حتى يخرج مما قال تا آنکه بیرون آید از آن چیزی که کفته است براضی کردن خصم یا به تعذیب بقدر کناه رواه ابوداود وعن عبد الله بن عمرو
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خير الاصحاب عند الله خيرهم لصاحبه بهترین یاران نزد خدا بهترین ایشانست بیار خود
وادا کننده ترحق اورا وخير الجيران عند الله خيرهم لجاره و بهترین همسایها نزد خدا بهترین ایشانست مر همسایهٔ خود را رواه الترمذي و
الدارمي وقال الترمذي هذا حديث حسن غريب وعن ابن مسعود قال قال رجل للنبي صلى الله عليه وآله وسلم يا رسول
الله كيف لي ان اعلم اذا احسنت واذا اسأت کفت مردی مر آن حضرت را چکونه حاصل شود مرا علم به نیکو کاری خود و بد کاری خود یعنی چکونه
دانم که من نیکم یا بد فقال النبي پس کفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اذا سمعت جيرانك يقولون قد احسنت فقد احسنت چون بشنوی همسایهای خود را که میکویند بتحقیق نیک کردی
تو پس بتحقیق بدان که نیک کردی واذا سمعتهم يقولون قد اسأت فقد اسأت و چون بشنوی همسایها را که میکویند بتحقیق بد کردی تو پس بدان که بد کردی یعنی نیکی و بدی تو کواهی
دادن همسایها معلوم کردد رواه ابن ماجه و پوشیده نماند که این در حق همسایها خواهد بود که مردم با انصاف و راستکو باشند و از غلبهٔ دوستی و دشمنی محلا و معرا چنانکه مثل این در

حدیث انتم شهداء الله فی الارض گفته اند وعن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال انزلوا الناس منازلهم فرود آرید
مردم را در مراتب ایشان یعنی حد و مرتبهٔ هر یکی را نگاه دارید یکی است شریف و اهل عزت دیگری وضیع و ذلیل هر دو را یکسان نباید در تعظیم و تکریم
هر یک چنان سلوک کنید که موجب ایذا و حط مرتبه نکرد رواه ابوداود و در احیاء العلوم می آرد که عائشه رضی الله عنها طعامی میخورد فقیری انان راه درگذشت
پاره نانی بوی بفرستاد و پس ازان سواری بگذشت گفته فرستاد که طعامی حاضر ست اگر میل داشته باشید بیائید یکی از حاضران از تفاوت حال ایشان پرسید
گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم که فرمود انزلوا الناس منازلهم آن مسکین آن نان پاره راضی است واگر با سوار نیز هم چنین میکردیم که با وی
کردیم ایذا می کشید واهانت میدید الفصل الثالث عن عبد الرحمن ابن ابی قراد بضم قاف وتخفیف را و دال مهمله در آخر صحابی است معدود در اهل
حجاز ان النبی صلی الله علیه واله وسلم توضأ یوما فجعل اصحابه یتمسحون بوضوءه روایت است از عبد الرحمن که آن حضرت وضو کرد روزی
پس مسح کردن گرفتند یاران او بآب وضوی وی سابقا گذشته است که مراد بآب وضو چیست اکثر برآنند که بقیهٔ آبست که در آوند از وضو باقی مانده وبعضی آب
وضو که از اعضا جدا شده نیز مراد داشته اند فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم ما یحملکم علی هذا پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه چیز داشت شما را
برینکار قالوا حب الله ورسوله گفتند باعث برین کار ما را محبت خدا ورسول خداست فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم پس فرمود آن حضرت
من سره ان یحب الله ورسوله او یحبه الله ورسوله کسیکه شاد میکرد اند او را که دوست دارد خدا ورسول او را یا دوست دارد او را خدا ورسول او واین
مرتبه بالاتر از اول است و در حقیقت هر دو متلازم یکدیگر اند چه هر کس دوست دار خود را دوست دارد یحبهم ویحبونه بهر تقدیر فرمود که هر که محبت خدا ورسول خدای خواهد
فلیصدق حدیثه پس باید که راست گوید سخن خود را اذا حدث چون گوید سخن را ولیؤد امانته اذا ائتمن وباید که ادا کند و برساند امانت مردم را
که نزد او ست چون نهاده شود نزد وی ولیحسن جوار من جاوره باید که نیک کند همسایگی کسی را که همسایه شده است او را یعنی دعوای محبت خدا و
رسول خدا با امثال این امور که تمسح بآب وضو است مثلا چندان مونت ندارد و بر نفس شاق نیست و ثابت نمیکرد و عمده دران امتثال اوامر و نواهی آنست
خصوصا این امور که صدق حدیث و ادای امانت و حسن جوار است و در معاملات و حقوق ناس بدان ابتلا غالب است وگویا که در ایشان حرمی یافت که
موجب تهاون و تقصیر در ادای این حقوق بود از ین جهت تخصیص کرد والله اعلم مولانا احمد محمد شیبانی رحمة الله علیه مردی بود دنا که رستدین و متنعم یکی از اغنیا
میوات که در ادای حقوق برادر تقصیری داشت درویش شد و در خدمت مولانا افتاد تا بحدی که آب برای خانقاه وی میکشید روزی او را دید که کوزهٔ آب بر سر می آید
گفت یا ابو احمد حق با تنها از تو راضی نمی شود برو خاطر برادر دریاب وحق او را ادا کن و او را از خود راضی ساز وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی
الله علیه واله وسلم یقول لیس المؤمن بالذی یشبع وجاره جائع الی جنبه نیست مسلمان کامل کسی که سیر بخورد وهمسایه او گرسنه است در پهلوی
او رواهما روایت این هر دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رجل گفت ابو هریره گفت مردی یا رسول الله
ان فلانة تذکر من کثرة صلوتها وصیامها وصدقتها فلان زن ذکر کرده میشود از بسیاری نماز و روزهٔ وی و تصدق وی یعنی میگویند که عبادت
بسیار میکند غیر انها تؤذی جیرانها بلسانها بجز این که آن زن میرنجاند همسایهای خود را بزبان خود قال هی فی النار فرمود آن حضرت که وی در آتش دوزخ
خواهد بود بسبب ایذای همسایها و نماز و روزه و تصدق با وجود آنکه افضل عبادات اند کفارت این گناه وی نخواهد شد قال گفت آن مرد یا رسول الله
فان فلانة تذکر من قلة صیامها وصدقتها وصلوتها پس بدرستی فلان زن دیگر ذکر کرده میشود از کمی روزه وی و تصدق وی و نماز وی بعد از آن
بیان کرد کمی صدقه او را بقول خود وانها تصدق بالاثوار من الاقط بدرستی این زن تصدق میکند پارها از قروت که چیزی قلیل و حقیر است ولا تؤذی
جیرانها بلسانها ولیکن ایذا نمیکند بزبان خود همسایهای خود را قال هی فی الجنة گفت آن حضرت این زن در بهشت خواهد بود و تقصیری که در بسیاری
نماز و روزه و تصدق دارد ایذا ناکردن همسایها را تلافی آن میکند رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعنه قال ان رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم وقف علی ناس جلوس وهم ازابی هریره است که آن حضرت ایستاد بر مردمی که نشسته بودند فقال الا اخبرکم بخیرکم من شرکم پس فرمود آیا خبر کنم
شما را به نیکترین شما و ممتاز کنم از بدترین شما را یعنی بیان کنم که نیک ترین شما کیست و بدترین شما کیست قال گفت ابو هریره فسکتوا پس خاموش
ماندند آن مردم گویا بسبب خاموشی ترس ازان باشد که تشخیص فرماید که این نیکست و این بد نه بعموم عام و بعنوان کلی فقال ذلک ثلث مرات پس گفت
و مکرر گردانید آن حضرت این کلام را سه بار فقال رجل بلی پس گفت مردی آری یا رسول اخبرنا بخیرنا من شرنا خبر ده ما را و بیان کن و تمیز کن نیکترین ما را
از بدترین ما فقال پس فرمود آن حضرت خیرکم من یرجی خیره ویؤمن شره بهترین شما کسی است که امید داشته باشند مردم نیکی او را و ایمن بوده باشند از
بدی او وشرکم من لا یرجی خیره ولا یؤمن شره و بدترین شما کسی است که امید نداشته باشند مردم نیکی او را و ایمن نبوده باشند از بدی او و اگر امید نیکی او دارند و از بدی او ایمن
نباشند یا از بدی وی ایمن باشند اما امید نیکی او ندارند بین بین است نه نیکتر است و نه بدتر رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح وعن ابن مسعود قال قال رسول

صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی قسم بینکم اخلاقکم خدای تعالی قسمت کرد میان شما خلقهای وسیرتهای شما را که از جمله دین است کما قسم بینکم ارزاقکم چنانچه قسمت کرد میان شما رزقهای شما را که از ابواب دنیا است بعد از ان تفصیل آن کرد و تفصیل اخلاق کرد برارزاق وفرمود وان الله تعالی یعطی الدنیا من یحب و من لا یحب بدرستی که خدای تعالی میدهد دنیا را که مراد بارزاق اینجا است کسی را که دوست میدارد وکسی را که دوست نمیدارد کافر یا مومن مطیع یا عاصی ولا یعطی الدین الا من یحب ونمیدهد دین را که اخلاق نیک است مگر کسی را که دوست میدارد باز برای تاکید وتقویه حکم ثانی فرمود فمن اعطاه الله الدین فقد احبه پس کسی که بدهد او را خدای تعالی دین را پس بتحقیق دوست داشته است او را باز برای تاکید این معنی که دین اخلاق نیکو است گفت والذی نفسی بیده لا یسلم عبد حتی یسلم قلبه ولسانه بخدا سوگند مسلمان نه شود بنده تا آنکه مسلمان شود ومطیع گردد دل وزبان او واسلام قلب تطهیر او ست از عقاید باطله واسلام لسان باز داشتن از ما لا یعنی کذا قال الطیبی وظاهر آنست که عبارت از تصدیق واقرار است بلکه کنایت از تسویت ظاهر وباطن وتخصیص قلب ولسان از جهت بودن آنها مدار اسلام وایمان ولا یومن حتی یامن جاره بوائقه وایمان کامل نیاورده باشد تا آنکه ایمن گردد همسایه او از بدیهای او واین نیز از اخلاق است وتخصیص بجهت بودن او ست عمده در معاملت خلق وذکر ایمان اینجا برای کمال مبالغه است گویا که حقیقت ایمان که تصدیق قلبی است موقوف است بران وچون حاصل معنی ایمان امین گردانیدن مخبر است از تکذیب مناسب ذکر او با مین گردانیدن همسایه از بوایق والله اعلم وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال المومن مألف مسلمان محل ومکان الفت ومحبت است چه مدار اجتماع دین واسلام بر الفت است وحق سبحانه منت نهاد بر مومنان بتالیف قلوب ایشان بقول خود کنتم اعداء فالف بین قلوبکم ومنت نهاد بر حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم بتالیف قلوب مومنین بقوله هو الذی ایدک بنصره وبالمومنین والف بین قلوبهم الآیه ولا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف ونیست نیکی در کسی که الفت نمیکند ومحبت ندارد مسلمانرا والفت کرده نمی شود ومحبت داشته نمیشود او را یعنی مسلمان دوست ندارند او را ایمان چون سبب الفت ومحبت است مومن آلف ومالوف ومحب ومحبوب باشد رواهما روایت کرد این دو حدیث را احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من قضی لاحد من امتی حاجة کسی که برآرد مر یکی از امت مرا حاجتی وکاری فی الصراح قضا برداختن وحاجت رواکردن یرید ان یسره بها در حالی که میخواهد که شاد گرداند او را بانقضای آن حاجت فقد سرنی پس بتحقیق شاد گردانید مرا ومن سرنی فقد سر الله وکسی که مسرور گرداند مرا پس تحقیق راضی گردانید خدای را ومن سر الله وکسی که راضی گرداند خدای تعالی را ادخله الله الجنة در آرد او را خدای تعالی در بهشت وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من اغاث ملهوفا وهم از انس است گفت گفت آن حضرت کسی که فریاد رسی کند اندوهگینی را کتب الله له ثلث وسبعین مغفرة بنویسید برای وی خدای تعالی هفتاد وسه آمرزش واحدة فیها صلاح امره کله یکی از ان هفتاد وسه آمرزش آمرزشی است که در وی صلاح کار او ست همه یعنی کار دنیا وآخرت وثنتان وسبعون له درجات یوم القیمة وهفتاد ودو آمرزش مراد او را موجب زیادت درجات است روز قیامت وعنه وعن عبد الله رضی الله عنهما قالا قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم روایت است از انس واز ابن مسعود که گفتند گفت آن حضرت الخلق عیال الله مخلوقات حکم عیال خدای تعالی دارند که نفقه وقوت ایشان بر وست فاحب الخلق الی الله پس محبوب ترین خلق بسوی خدا من احسن الی عیاله کسی است که نیکی کند بسوی عیال خدا روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این هر سه احادیث را فی شعب الایمان وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول الخصمین یوم القیمة جاران نخستین دو خصم که بیکدیگر خصومت کنند وحق خود را از یکدیگر طلبند دو همسایه اند رواه احمد ودرینجا اشکال آورده اند که در حدیث دیگر آمده اول چیزی که پرسش نموده وحساب کرده شود نماز است ودر حدیث دیگر اول چیزی که حکم کرده شود بدان میان مردمان قضیه خون است وجواب داده شده است بآنکه حدیث اول ازین دو حدیث نسبت بحقوق الله است وثانی نسبت بمظالم کذا فی الزجاجة علی ابن ماجة للسیوطی وعن ابی هریرة ان رجلا شکی الی النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است از ابو هریره که مردی شکایت کرد بسوی آن حضرت قسوة قلبه سختی دل خود را که علاج آن چیست قال امسح راس الیتیم واطعم المسکین گفت آن حضرت در بیان علاج سختی دل دست بگذران بشفقت بر سر یتیم وبخوران طعام مسکین را یعنی تلطف ومهربانی کن بر خلق که کسر سورت قساوت کند زیرا که علاج بضد میباشد چنانکه علاج کسی که مبتلا به تکبر است تواضع وبه بخل بسماحت پس اعلاج ابتلا بقساوت قلب نرمی ومهربانی نمودن باشد ووجه تخصیص یتیم ومسکین از اشارت قول حق جل وعلا که فرمود او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة مفهوم است زیرا که مراعات یتیم ومسکین را اقتحام عقبه شاقه داشته از جهت وجود زیاده مشقت ومجاهده دران وهر که در عقبه شاقه در آید پیدا شود نرمی در دل ومسامحت در نفس وی رواه احمد وعن سراقة بن مالک صحابی است ایمان آورده روز فتح مکه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الا ادلکم علی افضل الصدقة آیا دلالت نکنم شما را بر فاضلترین صدقات ابنتک مردودة الیک لیس لها کاسب غیرک افضل صدقات صدقه کردن ونیکی کردن تست بر دختر تو در حالی که باز گردانیده شده است بسوی تو یعنی طلاق داده او را شوهر او وباز آمده در خانه تو افتاده ونیست مر این دختر را کسب کننده ونفقه رساننده جز تو چنانکه پسری نداشته باشد که خدمت کند یا کسی دیگر که مونت او کند ناچار در خانه پدر آمده افتاد رواه ابن ماجة باب الحب فی الله ومن الله این چنین است ترجمه باب در نسخ ومعنی حب فی الله صحبت ودشمنی بوجه الله واز جهت خداوند تعالی بی مشارکت

مواد مشوب ریا و مداخلت اغراض و فی بمعنی علت آید چنانکه در قول وی تعالی الذین جاهدوا فینا یعنی اخلصوا فی که جهاد کردند از جهت ذات ما و طلب ما و گویند التفکر فی معرفة الله
واجب یعنی برای معرفت خدا و معنی من الله نیز من اجل الله گفته اند یعنی از برای خدا و رضای او و من نیز بمعنی علت است چنانکه تری اعینهم تفیض من الدمع و گفته اند که در فی الله مبالغه
بیشتر است که محبت را مظروف ذات الله ساخته شد و برین تقدیر مآل هر دو عبارت یکی آمد و خالی از تکراری نه و بعضی گفته اند که معنی حب فی الله محبت بنده مر
خدا را و معنی حب من الله محبت خدا مر بنده را و این معنی از لفظ حب من الله ظاهر تر است اما احادیث باب درین معنی کمتر واقع شده مگر حدیث دوم از فصل اول
و در نسخه والبغض لله بعد از الحب فی الله نیز نوشته اند اما خط زده و در نسخه های دیگر موجود نیست و احادیث درین باب بسیار مذکور شده و ظاهر آنکه او در نسخ محبت
فهم اوست از حب فی الله باعتبار مقابلت والله اعلم الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
الارواح جنود مجندة ارواح پیش از تعلق بابدان مثل لشکرها بودند که بیکجا جمع بودند پس ازان آنها را متفرق ساختند و بابدان فرستادند فما تعارف منها
ائتلف پس آنها که شناسا بودند از آنها بعلاقه مناسبت و مشارکت در صفات الفت گرفتند و آشنا شدند بعد از تعلق ببدن و ما تناکر منها اختلف و آنها که
ناشناسا بودند و بی مناسبت مختلف شدند و بیگانه گشتند چنانکه کسی انیس و محبوب خود را گم کرده باشد و باز یابد و این تعارف و تناکر در دنیا بالهام الهی است لی
الخ بیاد ایشان باشد و هم در ان موطن میان خود آشنائی و بیگانگی یکدیگر داشتند و ازانجاست که نیکان به نیکان آشنا و محب و مایل باشند و بدان ببدان و اگر
بجهت بعضی عوارض و اسباب قضیه برخلاف این اتفاق افتد نادر بود و آخر مآل و مرجع بآن گردد که اصل است رواه البخاری ورواه مسلم عن ابی
هریرة روایت کرد این حدیث را از عائشه بخاری و روایت کرد آن را مسلم از ابی هریره و چون هر یکی از شیخین روایت از صحابی دیگر کرد این حدیث را متفق علیه
نگفت چه متفق علیه در اصطلاح محدثین بر تقدیری باشد که هر دو از یک صحابی روایت کنند چنانکه در مقدمه معلوم شد و ازین حدیث معلوم شود که ارواح اعراض
نیستند مخلوقند پیش از اجساد و لیکن لازم نیاید ازان قدم ارواح خود در حدیث واقع شده که پیدا کرده شد ارواح پیش از اجساد به دو هزار
سال نعم لازم آید که قول بخلق آنها بعد از تمام بدن و تسویه آن باطل باشد مگر آنکه مراد تخلیق آنها قبل البدن ببعثت مذکور و تقدیر
آنها باشد هم چنین و این تاویل مخالف صریح حدیث است والله اعلم وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله اذا احب عبدا خدای تعالی چون دوست میدارد بنده را از بندگان خود
و راضی میگردد از وی و اراده خیر و هدایت و توفیق میکند مر او را و القای رحمت بروی دعا جبرئیل میخواند جبرئیل را فقال انی احب فلانا فاحبه
پس میگوید حضرت رب العزت جل جلاله بتحقیق من دوست میدارم فلان بنده را پس دوستدار تو او را فیحبه جبرئیل گفت آن حضرت پس
دوست میدارد آن بنده را جبرئیل به ثنا و طلب استغفار و محبت لقای وی ثم ینادی فی السماء پس ندا میکند جبرئیل بامر الهی در آسمان برای شنوانیدن فرشتگان
فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه پس میگوید جبرئیل بفرشتگان خدای تعالی دوست میدارد فلان بنده را پس دوست دارید شما او را فیحبه اهل السماء پس
دوست میدارند آن بنده را آسمانیان که فرشتگان باشند ثم یوضع له القبول فی الارض پس نهاده میشود مر آن بنده را قبول و محبت در دلهای زمینیان که
مردم اند بلکه جن و انس و اذا ابغض عبدا دعا جبرئیل فیقول انی ابغض فلانا فابغضه و چون دشمن میدارد الله تعالی بنده را و ناراضی میگردد
از وی و اراده شر و ضلالت و خذلان و عقاب میکند او را میخواند جبرئیل را پس میگوید بتحقیق من دشمن میدارم فلان بنده را پس دشمن دار تو او را قال
فیبغضه جبرئیل گفت آن حضرت پس دشمن می دارد او را جبرئیل بذم و نفرین و کراهت لقای او ثم ینادی فی اهل السماء ان الله یبغض فلانا
فابغضوه پس ندا در میدهد جبرئیل بفرمان الهی تعالی در آسمان که خدای تعالی دشمن میدارد فلان بنده را پس دشمن دارید شما او را قال گفت آن حضرت
فیبغضونه پس دشمن میدارند آسمانیان آن بنده را ثم یوضع له البغضاء فی الارض پس افکنده میشود مر آن بنده را دشمنی در دلهای زمینیان رواه مسلم و
بخاری نیز روایت کرده است آن را ظاهرا مولف بران مطلع نشده کذا قیل وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله یقول یوم القیمة این
المتحابون بجلالی و هم از ابی هریره روایت است که گفت گفت آن حضرت بدرستیکه خدای میگوید در روز قیامت کجا اند دوستداران یک دیگر بسبب بزرگی
من و به جهت عظمت من الیوم اظلهم فی ظلی امروز جای دهم ایشان را در سایه خود یوم لا ظل الا ظلی در روزی که نیست سایه جز سایه من مراد از سایه خدای
تعالی یا سایه عرش است چنانکه صریح در بعضی احادیث آمده و اضافت بوی تعالی برای تشریف و تعظیم است یا مراد از سایه حق کنف و ستر و رحمت اوست چنانچه
السلطان ظل الله آمده و یا سایه عبارت از راحت و نعمت چنانکه گویند عیش ظلیل یعنی زندگانی خوش رواه مسلم وعنه عن النبی و هم از ابی هریره است از پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم ان رجلا زار اخا له فی قریة اخری که مردی قصد زیارت کرد برادری را که مر او را بود در ده دیگر فارصد الله له علی مدرجته ملکا پس منتظر نشاند خدای تعالی برای او در
راهی که می گذشت فرشته را مدرجه بفتح میم و را و جیم راه قال این ترید پس رسید آن فرشته ازان مرد کجا میخواهی که بروی قال ارید اخا لی فی هذه القریة گفت آن مرد میخواهم که باین ده مر روم
تا ملاقات کنم برادری را که مرا است درین ده قال هل لک علیه من نعمة تربها گفت فرشته آیا هست مر ترا بر وی حق نعمتی که مالک شوی و استیفا کنی آن را یعنی برای طلب جزای نعمتی که

او را داده بر وی و بعضی گفته اند که مراد آن است که آیا سبب ترا نعمتی بر وی که داده آنرا و میخواهی که تربیت و تمام کنی آن نعمت را و اصلاح کنی آن را و معنی اول مناسب تر است بمقام زیرا که غالب آنست که آدمی بقصد استیفای عوض و جزای نعمت خود میرود و معنی ثانی مناسب تر است بمفهوم تربیت و گویند که تربیت بمعنی تملیک نیز آمده قال لا گفت آن مرد در جواب فرشته نمیروم برای تربیت نعمت غیر انی احببته فی الله مگر آنکه دوست داشتم او را بوجه الله و طلب رضای او تعالی قال فانی رسول الله الیک بان الله قد احبک کما احببته فیه گفت فرشته پس بدرستی من فرستاده خدایم بسوی تو تا خبر دهم ترا که خدای تعالی دوست داشت ترا چنانکه دوست داشتی تو او را برای خدا رواه مسلم وعن ابن مسعود قال جاء رجل الی النبی گفت عبدالله بن مسعود آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله کیف تقول فی رجل چه میگوئی و چگونه حکم می کنی در مردی که احب قوما ولم یلحق بهم دوست داشته است گروهی را و ندیده و در نیافته است ایشانرا و نرسیده و صحبت نداشته با ایشان یا عمل نکرده بآنچه ایشان عمل کرده اند فقال المرء مع من احب پس فرمود آن حضرت مرد با کسی است که دوست داشته است ایشانرا یعنی معتبر دوستی است اگرچه در نیافته و نرسیده و کار نکرده اگرچه صحبت کامله کاعتبار را شاید بهمانست که متابعت و موافقت کشد اما اصل انجذاب و اعتقاد مورث معیت و اتحاد است این بشارتست مر دوستداران صلحا و علما و اتقیا و اولیا را که امید است که فردا در زمرهٔ ایشان برخیزند و با ایشان باشند انشاء الله تعالی متفق علیه وعن انس ان رجلا قال روایت است از انس که مردی گفت یا رسول الله متی الساعة کی می آید قیامت قال گفت آن حضرت ویلک وای بر تو وما اعددت لها چه آماده کرده از عمل صالح برای قیامت یعنی این را چه می پرسی که قیامت کی خواهد شد عملی کن و کاری بساز قیامت هر وقت که شود ظاهرا آن حضرت را این سوال وی خوش نیامد و گمان برد که از روی تعنت و استبعاد می پرسد یا از خوف و اعتقاد قال گفت آن مرد ما اعددت لها آماده نکرده ام و کاری نساخته ام برای قیامت الا انی احب الله و رسوله مگر این است که دوست میدارم خدا و رسول خدا را چون آن حضرت این کلمه را شنید از وی و معلوم کرد که از روی خوف و اعتقاد میگوید قال فرمود انت مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری او را چون خدا را دوست میداری در جوار رحمت و عزت وی خواهی بود و چون رسول خدا را دوست داری نیز از مقام قربت و عنایت وی بهره ور باشی اگرچه مقام او بلند تر و عزیز تر است که کسی بآنجا رسد اما نور محبت و تبعیت وی بر محبان و تابعان وی خواهد تافت و معیت و قربت وی شرف خواهد ساخت قال انس فما رایت المسلمین فرحوا بشیء بعد الاسلام فرحهم بها گفت انس چون فرمود آن حضرت این کلمه را و بشارت داد باین نعمت عظمی ندیدم مسلمانانرا که خوشحال شده باشند بهیچ چیزی بعد از خوش حالی باسلام که داشته اند بهچو خوش حالی ایشان باین کلمه که فرمود آن حضرت اصل ایمان و اسلام است و این بشارت نیز متفرع بر وی و اثر و نتیجه اوست متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک ونافخ الکیر حکم و حال هم نشین نیک و بد مثل حال بردارندهٔ مشک است که با خود دارد و دمندهٔ کیر است بکسر کاف و سکون یای تحتانیه دمندهٔ آهنگری و مشک که بآن بدمند و جمع وی اکیار است بیاء و اکور بواو و نام کورهٔ آهنگر است که از گل بنا کنند و جمع وی اکوار بواو و کیران جمع هر دو آید و در نهایه گفته کیر نام همان کور است که از گل بنا کرده شده و فرق قول بعضی است فحامل المسک اما ان یحذیک پس بردارندهٔ مشک یا آنکه میدهد ترا از آن مشک و می بخشد بی عوض الاحذاء بحای مهمله و بذال معجمه الاعطاء و حذیه بضم حاء مهمله و سکون ذال معجمه نام عطیه که از قسمت غنیمت بحصه برسد واما ان تبتاع منه یا آنکه میخری مشک را از وی چنانکه در صحبت خدمتی میکنند و از مصاحب در برابر آن خدمت فیض می برند واما ان تجد منه ریحا طیبة یا آنکه مییابی از آن مشک بوی خوش یعنی اگر مشک نمیرسد بوی خود میرسد و از همین مصاحب اگر فیضی و نعمتی بشخص نمیرسد همین بس است که ساعتی در صحبت او خوشحال میشوی و فارغ می نشینی ونافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک و دمندهٔ کیر یا آنکه میسوزد جامهای ترا واما ان تجد منه ریحا خبیثة یا آنکه مییابی از وی بوی بد را و همچنین مصاحب بد یا ضرر میکند و ضایع میکند وقت را و میبرد سرمایهٔ استعداد او میسوزد لباس تقوی را و اگر این نباشد بی ذوقی و بدحالی و ناخوشی وقت نقد است متفق علیه

الفصل الثانی عن معاذ بن جبل قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول که از عظمای صحابه است گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت قال الله تعالی وجبت محبتی للمتحابین فی گفت پروردگار تعالی ثابت و واجب شده دوستی من مر دوست دارندگان یکدیگر را بسبب من و دوستی من والمتجالسین فی و هم نشینندگان بجهت من و ذکر و ثنای من والمتزاورین فی و زیارت کنندگان یکدیگر را برای من و رضای من والمتباذلین فی و بر یکدیگر بذل مال کنندگان بجهت من و طمع در ثواب من بی شوب سمعه و ریا رواه مالک وفی روایة الترمذی و در روایت ترمذی آمده که قال گفت آن حضرت یقول الله تعالی میگوید خدا تعالی المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور دوست دارندگان یکدیگر را بجهت عظمت و جلال من مر ایشان راست منبرها از نور یعنی روز قیامت یغبطهم النبیون والشهداء رشک میبرند ایشان را پیغمبران و شهیدان اینجا اشکال می آید که چون روا باشد که انبیا افضل الناس اند علی الاطلاق و شهدا که جان و مال خود را در راه خدا بذل نموده اند بآن فضل عظیم که ایشانرا حاصل است رشک برند برین جماعه که این عمل باین آسانی کرده اند و رشک بر مفضول بر فاضل نبرد جوابش آنکه میگویند که مراد از غبطه اینجا استحسان و ثناست نه حقیقت معنی او که طلب مثل آنچه ایشان دارند یعنی انبیا و شهدا ایشان را ثنا گویند و مقام ایشان را استحسان نمایند جواب دیگر آنکه کلام مبنی

معاذ بن جبل

بر فرض و تقدیر است یعنی اگر انبیا و شهدا را بر کسی غبطه بودی بر ایشان بودی و مشهور در جواب آنست که تواند که در مفضول صفتی باشد که در فاضل نباشد با وجود فضایل و
کمالات که در جنب آن صفت مفضول محو است چنانکه یکی هزار غلام خوش روی با چندین صنعتها و هنرها دارد و یکی دیگر غلام بچه خردی دارد که شیرینک [illegible] که آن نیز
میخواهد که او را باشد بسبب غایت شوق و حرص بر احراز فضایل و مرضیات حق یا آنکه انبیا صلوات الله علیهم نیز کاتب فی الله دارند بر وجه اتم و اکمل فافهم و بعضی
گویند که این حالت در محشر باشد پیش از در آمدن بهشت و فوز بنعیم آن و نیل درجات قرب الهی تعالی و در حدیث آینده بیاید که منفعت ایشان این است که ایشان را
خوفی و حزنی یعنی تشویشی و ترددی نباشد و امین و فارغ البال باشند و مردم دیگر را گرفتاری نفس بود و انبیا را تردد امت و اهتمام بحال ایشان باشد پوشیده نماند که اشکال
مذکور در انبیا صعوبتی دارد اما در شهدا نه چنین است چه درجه قتیل محبت الهی شاید که کمتر از شهید نبود بلکه بیشتر از آن باشد والله اعلم فتدبر وعن عمر رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من عباد الله لاناسا ما هم بانبياء ولا شهداء بدرستیکه از بندگان خدا آدمیانند که نیستند ایشان
پیغمبر و نه شهید یغبطهم الانبياء والشهداء يوم القيمة رشک میبرند ایشان را پیغمبران و شهیدان روز قیامت بمكانهم من الله بسبب مرتبه ایشان که نزد
خدا دارند قالوا اصحابه گفتند یا رسول الله تخبرنا من هم خبر کن تو ما را که کیستند ایشان قال هم قوم تحابوا بروح الله ایشان قومی اند که دوست داشتند یکدیگر را بجهت
روح خدا بضم را در اصل بمعنی آنچه زنده شود بوی بدن و مراد بوی اینجا قرآن دارند و در قرآن مجید مسفر باشد و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا چنانکه حیات ابدان
بروح است حیات قلوب بقرآن باشد و در قاموس گفته قرآن را یکی از معانی روح داشته و دوست داشتن بجهت قرآن یا بآن معنی است که جهت جامعه و
باعثه محبت ایشان قرآن است یعنی دین اسلام یا بآن معنی که قرآن باعث و آمر است بموالات مومنین و تحابب بیکدیگر و بعضی مراد از روح وحی دارند که آن نیز از معانی
روح است و این نزدیک بمعنی اول است و بعضی مراد از روح الله محبت دارند چه محبت نیز سبب حیات و نشاط و تازگی دلهاست چنانکه محبوب را گویند انت روحی
و در بعضی نسخ روح بفتح نیز تصحیح کرده اند که بمعنی رحمت آید فروح وریحان ای رحمت ورزق کذا فی الصحاح و مآل جمیع معانی یکیاست یعنی دوست داشتن برای خدا
علی غیر ارحام بینهم در حالی که تحابب ایشان واقع و مبنی است بر غیر قرابتهای رحم که میان ایشان باشد ولا اموال يتعاطونها نه مبنی است بر مالهای که دلو وستدی
کنند آنرا میان یکدیگر فوالله ان وجوههم لنور پس بخدا سوگند که رویهای ایشان منور است بلکه عین نور است مبالغه وانهم لعلى نور و بدرستیکه ایشان
بر نور اند یعنی بر منبرها از نور اند چنانکه در حدیث سابق گذشت یا مستولی و متمکن بر نور اند مقصود بیان ابهت و جلالت و رفعت شان و مکان ایشانست لا يخافون
اذا خاف الناس نمی ترسند وقتی که ترسند مردم ولا يحزنون اذا حزن الناس و اندوهگین نمیشوند وقتی که اندوهگین شوند مردم وقرء هذه الاية
و خواند آن حضرت برای استشهاد و اثبات ولایت خدا مر ایشان را و نفی خوف و حزن را از ایشان این آیت را که الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون رواه
روایت کرد این حدیث را باین لفظ که مذکور شد ابو داود ورواه في شرح السنة وعن ابی مالك و روایت کرد او را محی السنه در شرح السنه از ابی مالک
اشعری بلفظ المصابیح بلفظی که در مصابیح مذکور است مع زوائد بازیادتیهای دیگر چنانکه در مصابیح است وکذا فی شعب الایمان و همچنین روایت کرده بیهقی بلفظ
مصابیح بازیادتیها در شعب الایمان وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لابی ذر گفت آنحضرت مر ابی ذر غفاری را یا ابا ذر
ای عری الایمان اوثق ای ابو ذر کدام یکی از عروهای ایمان محکم است عروه بضم عین مهمله و سکون را هر چه تمسک نموده و چنگ در زده شود بوی مثل عروه احمال که بار بسته
میشود بوی و عروه کوزه که دسته وی باشد استعاره کرده شد برای آنچه تمسک کرده شود بوی در دین از ارکان ایمان و صفات آن میفرماید ای ابو ذر میدانی که کدام رکن ایمان
وصفت وی محکم تر است تا تمسک کرده شود بوی در نجات آخرت و ثواب آن قال گفت ابو ذر الله ورسوله اعلم خدا و رسول خدا دانا تر است این کلمه عادت صحابه
بود که چون آن حضرت چیزی از ایشان می پرسید ایشان حواله بعلم خدا و رسول خدا میکردند تادبا واعتنا قال گفت آن حضرت الموالاة في الله دوستی و پیوستگی
کردن باهم از جهت خدا والحب في الله والبغض في الله و دوست داشتن کسی را از جهت خدا و دشمن داشتن از جهت خدا رواه البیهقی فی شعب
الایمان وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا عاد المسلم اخاه چون عیادت میکند مسلمان مسلمان دیگر را و زاره یا زیارت
میکند و بدیدن وی می آید قال الله تعالى میگوید خدای تعالی طبت خوش شدی زندگانی تو در دنیا و آخرت وطاب ممشاك و خوش است رفتن تو که اینجا آمدی
و بهر کام که زدی ثوابی بدست آوردی وتبوأت من الجنة منزلا و گرفتی از بهشت منزلی را و این هر سه قرینه احتمال دعا نیز دارد یعنی خوش باد زندگانی تو و خوش
باد راه رفتن تو و بگرفتن تو از بهشت منزل رواه الترمذی وقال هذا حديث غريب وعن المقدام بن معدیکرب صحابی است نزول کرده حمص را
و معدود است در اهل شام عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا احب الرجل اخاه چون دوست دارد مردی مسلمانی را فليخبره انه يحبه
پس باید که خبر کند آن مرد آن مسلمان را که وی دوست میدارد او را زیرا که این باعث استمالت قلب و اجتلاب الفت و محبت است چون داند که وی دوست
میدارد حقوق محبت رعایت کند و در دعا و نصیحت سعی باشد رواه ابو داود والترمذی وعن انس قال ان رجلا مر بالنبی گفت انس گذشت مردی بر پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم وعنده ناس و نزد آن حضرت مردمان بودند فقال رجل ممن عنده انی لاحب هذا پس گفت مردی از آن کسان که نزد آن حضرت بودند بدرستیکه

من دوست دارم این مرد را که گذشت از جهت خدا فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اعلمته آیا دانانیدهٔ این مرد را که تو دوست میداری
اورا قال لا گفت ندانانیده ام قال فرمود قم الیه فاعلمه برخیز و برو بسوی او پس بدانان او را فقام الیه فاعلمه پس برخاست و رفت بسوی او پس بدانانید
او را که من دوست میدارم ترا فقال پس گفت آن مرد در دعای او احبك الذی احببتنی له دوست دارد ترا آن کسی که دوست داشتی تو مرا از برای خدا
یعنی الله تعالی و باید که چون یکی بدیگری گوید انی احبک در جواب وی گوید احبک الله قال گفت انس که راوی این حدیث است ثم رجع پس تر باز آمد پس
فساله النبی پس پرسید او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که چه گفت آن مرد در جواب تو فاخبره بما قال پس خبر داد آن حضرت را بانچه گفت آن مرد در
جواب وی فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انت مع من احببت تو با کسی خواهی بود که دوست میداری او را ولك ما احتسبت و مر تراست
جزا و اجر آنچه نیت کردی برای خدا در محبت داشتن وی بلکه در هر عمل و معنی احتساب ثواب چشم داشتن از خدا عز وجل و حسبه بکسر حا و سکون سین اسم است
از وی و اصل لفظ از حساب است بمعنی شمردن گویا که این فعل را بجهت نیت ثواب در حساب می در آرد و نظر اعتداد و اعتبار بران میکارد رواه
البیهقی فی شعب الایمان وفی روایة الترمذی و در روایت ترمذی باین لفظ آورد که المرء مع من احب وله ما اکتسب مرد با کسی است
که دوست میدارد او را و مر او راست اجر آنچه کسب کرده به نیت ثواب وعن ابی سعید انه سمع النبی صلی الله علیه واله وسلم یقول ابو سعید خدری
از آن حضرت شنیده که میفرمود لا تصاحب الا مومنا یاری مکن و صحبت مدار مگر مسلمان را یعنی نه کافر را یا مسلمان صالح را نه فاسق را و موید این معنی است
قرینهٔ او که فرمود ولا یاکل طعامك الا تقی و باید که نخورد طعام ترا مگر مردی پرهیزکاری یعنی طعام تو باید که از وجه حلال باشد تا قابل خوردن متقیان شود
و باید که متقیان از تو خورانی نه غیر ایشان را منع کرد از مصاحبت و مواکلت کفار و فجار تا سبب الفت و محبت نه گردد و از مصاحبت ایشان صفات ذمیمه
سرایت نکند و گفته اند که این شرط در طعام دعوت است نه طعام حاجت زیرا که حق سبحانه و تعالی ثنا کرد بر جماعه که طعام میدهند مسکین و یتیم را و اسیر را و
اسیران ایشان کافران بوده اند پس برای دفع حاجت طعام بکافر توان داد رواه الترمذی وابو داود والدارمی وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المرء علی دین خلیله مرد بر دین دوست خود است یعنی هر که دوست دارد کسی را البته بر مذهب و سیرت
وی باشد فلینظر احدکم من یخالل پس باید که نظر و اندیشه کند یکی از شما که را دوست میدارد رواه احمد والترمذی وابو داود والبیهقی فی
شعب الایمان وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب وقال النووی اسناده صحیح مقصود مولف ازین تطویل مبالغه در رد بر کسی است که
توهم کرده که این حدیث موضوع است و حافظ سراج الدین قزوینی مر دیست که بر صاحب مصابیح اخذ کرده و گفته که این حدیث موضوع است و شیخ ابن حجر عسقلانی
بروی رد کرده و گفته که ترمذی این حدیث را تحسین نموده و حاکم تصحیح کرده است کذا قال السیوطی وعن یزید بن نعامة بفتح نون و بعین مهمله صحابی است حاضر
شد حنین را با مشرکان بعد از ان اسلام آورد و ترمذی گفته که شناخته نشده است مر او را سماع از ان حضرت و صاحب جامع الاصول او را در صحابه ذکر کرده و ابو حاتم
گفته بصری تابعی است و صحبت ندارد و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا آخی الرجل
الرجل چون برادر گیرد مردی مردی دیگر را و دوست دارد او را فلیساله عن اسمه واسم ابیه باید که بپرسد او را از نام وی و نام پدر وی وممن هو و
باید که بپرسد که از کدام قبیله و کدام مردم است فانه اوصل للمودة زیرا که بدرستی این پرسیدن نام وی و پدر و قبیله و خویشان وی پیوند دهنده تر است
مر صحبت و مودت را رواه الترمذی الفصل الثالث وعن ابی ذر قال خرج علینا رسول الله بیرون آمد بر ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم قال فرمود اتدرون ای الاعمال احب الی الله تعالی آیا در می یابید که کدام عمل از اعمال فاضلتر است نزد خدای تعالی قال قایل الصلوة والزکوة گفت
گویندهٔ از جماعه صحابه که حاضر بودند نماز و زکوة محبوب ترین اعمال اند نزد خدا قال قایل الجهاد و گفت گویندهٔ دیگر کارزار کردن بکافران محبوب تر است قال
النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان احب الاعمال الی الله تعالی الحب فی الله والبغض فی الله بدرستیکه محبوب ترین اعمال بسوی خدا دوستی
از جهت خدا و دشمنی از جهت خداست اینجا اشکال می آرند که چون روا باشد که حب فی الله و بغض فی الله محبوب تر از صلوة و زکوة و جهاد باشد و حال آنکه اینها افضل اعمال اند
علی الاطلاق جوابش آنکه هر که محبت بوجه الله دارد او محبت خواهد داشت انبیا و اولیا و صالحان از بندگان خدا را و لابد اتباع و اطاعت خواهد کرد ایشان را و کسیکه
دشمن داشت از برای خدا دشمن خواهد داشت دشمنان دین را و بذل مجهود خواهد نمود در جهاد و قتال ایشان پس درینجا همه طاعات از نماز و زکوة و جهاد در جزآن درآمد
و چیزی بدر نرفت گویا فرمود اصل و مبنی و مدار اعمال و طاعات حب لله و بغض لله است و بعضی گویند که از حبیت افضلیت لازم نیاید که نماز و زکوة و جهاد افضل اعمال باشند اما دیده وا بیت گرد
حب لله و بغض لله محبوب تر باشد فافهم رواه احمد وروی ابو داود الفصل الاخیر امام احمد تمام این حدیث را که مذکور شد روایت کرد ابو داود و درین فصل آخر الیعنی ان
احب الاعمال الخ و سوال جواب که اول مذکور شد روایت نکرده وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما احب عبد عبدا لله الا اکرم
ربه دوست نداشت هیچ بندهٔ بندهٔ دیگر را از برای خدا مگر آنکه بزرگ داشت باین دوست داشتن پروردگار خود را زیرا که چون بجهت وی تعالی دوست داشت گویا او را دوست داشت

کملان تر و تمام تر چه کمال دوستی آن است که بمتعلقان محبوب سرایت کند رواه احمد وعن اسماء بنت یزید انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت است از اسماء بنت یزید بن سکن که صحابیه مشهوره است که وی شنید آن حضرت را که میگفت الا انبئکم بخیارکم آیا اعلام نکنم شما را که بهترین شما چه کسانند قالوا گفتند صحابه بلی یا رسول الله اعلام کن ما را که بهتر ما چه کسانند قال فرمود خیارکم الذین اذا رؤوا ذکر الله بهترین شما کسانی اند که چون دیده شوند یاد کرده شود بدیدن ایشان خدا را از جهت ظهور انوار طاعت در سیمای ایشان و وضوح شواهد قرب حق در احوال و وجود استقامت در افعال ایشان ولابد محبت داشته شود ایشان را بدین جهت که همه راجع بمحبت الهی اند پس محبت با ایشان محبت فی الله ولوجه الله باشد رواه ابن ماجه وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان عبدین تحابا فی الله عز وجل واحد فی المشرق وآخر فی المغرب اگر باشد این که دو بنده که دوست داشته باشند یکدیگر را یکی در مشرق و دیگری در مغرب لجمع الله بینهما یوم القیمة هر آئینه جمع کند خدای تعالی میان این هر دو بنده روز قیامت یقول میگوید الله تعالی هذا الذی کنت تحبه فی این بنده آن کسی است که بودی تو که دوست میداشتی او را از جهت من وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طائف روایت است از وی انه قال له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که گفت مر او را آن حضرت الا ادلک علی ملاک هذا الامر آیا راه نمایم ترا بر چیزهای که قایم و بر پا میشود بآن کار دین ملاک چیزی بکسر میم آنچه بر پا ایستد آن چیز بوی چنانکه قلب ملاک جسد است الذی تصیب به خیر الدنیا والآخرة آن چیزهائی که میرسی بسبب آن چیزها نیکی دنیا و آخرت را پس از آن بیان کرد ملاک امر را بقول خود علیک بمجالس اهل الذکر بر تو باد بنشستن بمجالس های اهل ذکر یعنی برای ذکر و اذا خلوت فحرك لسانك ما استطعت بذکر الله و چون تنها نشینی پس بجنبان زبان خود را چندانکه توانی بذکر خدا یعنی در جماعت و تنهائی ذاکر باش واحب فی الله وابغض فی الله و دوست دار هر که را تو دوست داری برای خدا و دشمن دار هر که را دشمن داری برای خدا یا ابا رزین هل شعرت ان الرجل اذا خرج من بیته زائرا اخاه ای ابا رزین آیا میدانی که مرد چون بیرون آید از خانه خود بقصد زیارت برادر مسلمان شیعه سبعون الف ملك در پی میروند او را هفتاد هزار فرشته مشایعت در پی رسیدن کسی را کلهم یصلون علیه همه آن فرشتگان دعا برحمت می فرستند بر وی و استغفار میکنند او را ویقولون ربنا انه وصل فیك فصله ومیگویند فرشتگان ای پروردگار ما بدرستی این شخص پیوند کرد و صحبت داشت از برای تو پس پیوند کن او را برحمت و مغفرت خویش فان استطعت ان تعمل جسدك فی ذلك پس اگر میتوانی که بکار در آری تن خود را در زیارت برادر مسلمان فافعل پس بکن آنرا یعنی تا طاقت داری بذل مجهود کن در آن وعن ابی هریرة قال کنت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابو هریره بودم با آن حضرت پس گفت آن حضرت ان فی الجنة لعمدا بدرستیکه در بهشت ستونهاست من یاقوت از یاقوت وعمد بضم عین و میم جمع عمود و بفتحتین علیها غرف من زبرجد بر آن ستونها غرفها است از زبرجد وغرف بضم غین و فتح را جمع غرفه بضم غین بمعنی منزل رفیع لها ابواب مفتحة مر آن غرفها را درهاست کشاده و واشته شده تضئ کما یضئ الکوکب الدری روشن میشود و می درخشد آن غرف و ابواب چنانچه روشن میشود و میدرخشد ستاره روشن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله من یسکنها که میباشد در آن غرفها قال فرمود المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتلاقون فی الله میباشند در آن غرفها دوست دارندگان یکدیگر را برای خدا و هم نشینندگان برای خدا و ملاقات کنندگان برای خدا روی البیهقی الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان

باب ما ینهی عنه من التهاجر والتقاطع واتباع العورات فی الصراح تهاجر بریدن و فی القاموس تهاجرا تقاطعا والهجر بالفتح والهجران بالکسر و چون معنی تهاجر تقاطع است قول وی والتقاطع بیان و تفسیر تهاجر بود و مراد ترک ملاقات و سلام برادر مسلمان است و بریدن پیوند صحبت و اخوت اسلام زیاده بر سه روز و آن مطلق ممنوع و منهی عنه بود و لهذا گفت ما ینهی عنه من التهاجر والتقاطع وعورات جمع عورت است و سابقا گذشت که عورت آنچه شرم دارد و مکروه پندارد آدمی ظهور آنرا و دوست دارد که پوشیده ماند از عیب و نقصان که در وست و اتباع عورات در پی آنها رفتن و عیبهای مردم چیدن و چون این نیز قسمی از تقاطع و باعث بر آن است هر دو را در یک باب آورد

الفصل الاول عن ابی ایوب الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یحل لرجل ان یهجر اخاه حلال نیست مرد را ترک دادن برادر مسلمان را و بریدن رابطه اخوت از وی مادام که وی برین شرط باقی است فوق ثلث ایام زیاده بر سه روز و ازین قید مفهوم میگردد که تا سه روز حرام نیست چون در طبیعت آدمی غضب و بدخلقی و حمیت و تعصب و امثال آن ممکن است اینقدر معاف داشته شد و غالب آنست که در مدت سه روز زایل شود یا کمتر گردد و بعد از آن کیفیت هجران بیان کرد بقول خود یلتقیان جمع شوند بیک دیگر و پیش آیند و ببینند یکدیگر را فیعرض هذا ویعرض هذا پس روی بگرداند این بجانبی و روی بگرداند این بجانبی دیگر یعنی بجانب یکدیگر نبیند و از یکدیگر روی بگردانند وخیرهما الذی یبدأ بالسلام و بهترین این دو کس کسی است که پیشتر گوید سلام را و رفع کدورت نماید اشارتست بآنکه هجران زایل میگردد بسلام و این مقدار کفایت دارد و جاز این خود دیگر تنها بیتا حق مسلمانی از دست نرود متفق علیه و مراد آنست که باعث بر هجران تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عشرت باشد چنانکه از غیبت و ترک نصیحت کوفتی بخاطر راه یافته باشد اما تقصیر در امور دین و ملت هجران اهل هوا و بدعت دایمی باید تا وقت ظهور توبه و رجوع بحق و سیوطی در حاشیه موطا از ابن عبد البر نقل کرده که گفت که هر که بترسد از مکالمه و پیوند یکی فساد دین خود را یا

مضر نشده دنیا و صلاح وقت خود را جایز است او را مجانبت جستن و دور می گزیدن از وی بر وجه جمیل یعنی از غیبت و تعرض او از غیبت و عیب گوئی و کینه و عداوت انتهی و روا دیده اند علما
از جماعه سلف از صحابه و غیر هم نقل آن کرده که بعضی از ایشان هجران یکدیگر کرده تا مدت عمر و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر آن سه کس که تخلف از غزوه تبوک کرده
بودند به جهت ترس راه یافتن نفاق بحال ایشان تا پنجاه روز صحابه را و زنان و خویشان ایشان را امر بهجران ایشان کرده و آن حضرت تا یکماه زنان خود را هجران نمود
و عائشه با ابن زبیر رضی الله عنهم مدتی هجران کرده و امام احمد حنبل از صحبت حارث محاسبی بجهت تصنیف کردن او در علم کلام قطع صحبت کرده اما باید که نیت در آن
صادق باشد و بغرض نفسانی نبود و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایاکم والظن و دور دارید نفس خود را از گمان بد فان الظن
اکذب الحدیث زیرا که گمان بد دروغ ترین سخنها است چون بر کسی گمان می برد و حکم میکند بر وکه چنین است و چون وی در واقع چنین نیست این حکم وی دروغ
باشد و مراد بحدیث حدیث نفس است و آن بالقای شیطانی است و گویا اکذب خواندن آن باین جهت است یا مبالغه است در آن و در قرآن مجید آمده ان بعض الظن
اثم و مراد بدان گمان بد است و گفته اند گمان بد که نهی آمده از وی آن ست که استقرار و جزم نماید بدان نه آنچه خطور کند در دل و بعضی گفته اند که مورث اثم است چون
تکلم کند بدان و بزبان آرد آنرا و بر هر تقدیر دلیلی نداشته باشد بران یا هر دو دلیل که متعارض باشند اما آنچه بحکم دلیل و قرینه واضحه گمان بر بدان ماخوذ نگردد و لا تحسسوا
و لا تجسسوا و تحسس نکنید و تجسس ننمائید اول بحاء مهمله و ثانی بجیم یا بالعکس و فرق میان تحسس و تجسس بوجوه کرده اند و در قاموس در فصل جیم گفته جس تفحص اخبار مثل تجسس و
جاسوس و جسیس مشتق از انست صاحب سر شر و در فصل حا گفته حاسوس بمعنی جاسوس یا آن مخصوص است بخبر خیر و بجیم در شر انتهی و بعضی گفته اند که بجیم تعرف خبر
بتلطف و نرمی و بحا تطلب آن بحاسه چنانکه از دیده شنیدن و در دیده دیدن و بعضی گفته که بجیم تفتیش از عورات و بحا استماع آن و بعضی گفته بجیم طلب خبر برای
دیگری و بحا برای نفس خود و طیبی گفته که اول تفحص عیوب مردم و بواطن امور ایشان بنفس خود یا بمعاونت غیر و ثانی بنفس خود و وجه نهی بر تقدیر تطلب خبر در خیر آن
باشد که شاید بعد از اطلاع بر خیر حسدی پیدا شود یا طمعی حادث گردد و لا تناجشوا و نجش نکنید بیکدیگر و نجش بسکون جیم چیزی را زیاده بها خواستن تا دیگری در افتد و در
اصل بر انگیختن صید را گویند و بعضی گویند که نجش در حدیث بمعنی بر غلانیدن بعضی مر بعضی را بر شر و خصومت و لا تحاسدوا و بدخواهی نکنید یکدیگر را و حسد تمنی
زوال نعمت غیر ظالم یا آرزوی آنکه نعمت او بمن رسد کذا فی القاموس و لا تباغضوا و دشمنی نکنید بیکدیگر یعنی احتراز کنید از اسباب حدوث آن و الا حب و بغض قهری
است که بنده را در آن اختیاری نبود و بعضی گفته اند که مراد بنهی از تباغض نهی از اختلاف در اهواء است ببدعت زیرا که ابتداع در دین و بر گشتن از راه راست بسبب بغض
و عداوتست و لا تدابروا و غیبت نکنید در پشت یکدیگر و طیبی گفته که مراد بتدابر تقاطع است زیرا که هر یکی از متقاطعین پشت میدهد دیگر را یعنی اعراض میکند و ادای حقوق اسلام
و کونوا عباد الله اخوانا و باشید همه بندگان خدا برادران یکدیگر یعنی چون همه شما بندگان یک مولی اید همه در عبودیت برابر باشید و باید یکدیگر را در تحاسد و تباغض و تدابر بگذارید
و فی روایة و لا تنافسوا گفته اند که تنافس بمعنی تحاسد یا قریب بآن است و احتمال دارد که معنی تنافس میل و رغبت باشد بدنیا چنانکه در حدیث آمده که میترسم بر شما دنیا پس تنافس
کنید در آن یعنی رغبت نمائید فنافست فی شیء ای رغبت فیه متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تفتح ابواب الجنة یوم الاثنین
و یوم الخمیس گشاده میشود درهای بهشت روز دوشنبه و پنجشنبه بعضی گویند که این کنایت است از کثرت غفران و درگذشتن از جرائم خلق و اعطاء ثواب و رفع
درجات و صواب آنست که محمول بر ظاهر است چه حمل نصوص بر ظواهر واجب است مادام که دلیل صارف از ان نباشد و فتح باب علامت صفح باشد فیغفر لکل عبد
لا یشرک بالله شیئا پس آمرزیده میشود مر هر بنده را که شریک نمیگرداند بخدا چیزی را و مراد بشرک در باب عدم غفران کفر میدارند پس باقی ماندند آمرزیده هیچ مرد
الا رجل کانت بینه و بین اخیه شحناء مگر مردی که هست میان او و میان مسلمانی دشمنی و کینه فیقال انظروا هذین حتی یصطلحا پس گفته میشود ملائکه را
مهلت دهید این هر دو را که بیک دیگر دشمنی و کینه دارند تا آنکه صلح کنند بیکدیگر انظروا بفتح همزه و کسر ظاء از باب افعال بمعنی امهال رواه مسلم و عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم تعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین عرض کرده میشود عملهای مردم بر پروردگار تعالی یا بر فرشته که موکل است بر جمع صحف اعمال
در هر هفته دو بار جمعه چون آخر ایام هفته است و هفته بوی تمام میگردد اطلاق کرده بر هفته یوم الاثنین و یوم الخمیس روز دوشنبه و روز پنجشنبه فیغفر لکل
عبد مؤمن پس آمرزیده میشود مر هر بنده مسلمان را الا عبدا بینه و بین اخیه شحناء مگر بنده که میان او و میان برادر وی دشمنی است فیقال اترکوا
هذین حتی یفیئا بگذارید این هر دو را تا آنکه رجوع کنند و باز آیند از دشمنی رواه مسلم و عن ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط صحابیه است اسلام آورد بمکه و هجرت
کرده و ذکر کرده نشده است او را بمکه زوجی و چون بمدینه آمد تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف و بعد از وفات عبد الرحمن تزوج کرد او را عمرو بن العاص چند ماه در تحت او
بود و پس مرد و پدر او عقبه بضم عین و سکون قاف بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه بن عمرو بن امیه بن عبد شمس از مشرکان مشهور است که کشته شد به بدر
قالت سمعت رسول الله گفت ام کلثوم شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را یقول می گفت لیس الکذاب نیست دروغگو اگرچه دروغ میگوید
الذی یصلح بین الناس آن کسی که اصلاح میکند میان مردم و یقول خیرا و ینمی خیرا و می گوید سخنان نیک را و میرساند سخنان نیک را یعنی سخنان که باصلاح
آرد اگرچه نه واقع است متفق علیه و زاد مسلم و زیاده روایت کرده است مسلم این عبارت را که قالت گفت ام کلثوم و لم اسمعه و نشنیدم من او را

تعف النجب میخوا ہد ام کلثوم از پیغمبر اسمعت پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یرخص فی شئ مما یقول الناس کذب گفت شنیدم آن حضرت را که رخصت کند و
اذن دہد در ہیچ چیزی از آنچه میگویند مردم که آن چیز دروغ است الا فی ثلث مگر در سه چیز الحرب یکی در جنگ چنانکه سخنان گوید که جلادت از آن ظاهر گردد
و دلهای لشکریان از آن قوت گیرد و دشمن فریب خورد اگرچه خلاف واقع باشد والاصلاح بین الناس دوم صلح در دادن میان مردم چنانکه سخنان آید
و نقل کند که موجب اصلاح و اتفاق گردد اگرچه نه واقع بود وحدیث الرجل امرأته وسوم سخن کردن مرد زن خود را وحدیث المرأة زوجها وسخن
کردن زن شوهر خود را چنانکه بیکدیگر اظهار محبت و خوشنودی نمایند تا باعث ائتلاف والتیام گردد و ذکر کرده شد حدیث جابر که اول وی این کلمه است
ان الشیطان قد ایس فی باب الوسوسة در باب وسوسه در اوائل کتاب و در مصابیح اینجا مذکور است الفصل الثانی عن اسماء بنت یزید
قالت قال رسول الله گفت اسماء گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم لا یحل الکذب الا فی ثلث حلال نیست دروغ گفتن مگر در سه جا یعنی حلال نیست
مگر سه کذب کذب الرجل امرأته یکی دروغ گفتن مرد زن خود را لیرضیها تا راضی گرداند او را ظاهر تخصیص کذب رجل مرأة را ندکر بی ذکر کذب امرأة مرد را
باعتبار اکثر و اغلب است چون زنان جاهل اند و بدگمان به تسلیه و ارضای ایشان بیشتر حاجت می افتد و در حدیث سابق هر دو مذکور شد والکذب فی الحرب
دوم دروغ گفتن در جنگ چنانکه مذکور شد والکذب لیصلح بین الناس سوم دروغ گفتن برای آنکه صلح افکند میان مردم تا خلاف و نزاع موجب تهاجر
و تقاطع نگردد رواه احمد والترمذی وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لا یکون لمسلم ان یهجر مسلما فوق ثلثة
نمی باشد و نمی باید مر مسلمان را که هجران کند مسلمانی را و ترک دهد صحبت و سلام او را بالای سه روز فاذا لقیه سلم علیه ثلاث مرات پس چون ببیند و
پیش آید او را سلام دهد بر وی سه بار کل ذلک لا یرد علیه در هر مرتبه رد نه کند مسلمان دیگر بر وی و نگوید جواب سلام او را فقد باء باثمه پس
بتحقیق بازگشت آنکه جواب سلام نگفت به گناه هجران یا بگناه خود یا بگناه مسلمان سلام دهنده یعنی سلام دهنده از گناه هجران بیرون آمد و گناه بر گردن آن
ماند که جواب سلام نداد بلکه گناه مسلمان سلام دهنده نیز بر گردن او شد که جواب سلام او نداد رواه ابو داود وعن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث حلال نیست مر مسلمان را که ترک دهد برادر خود را بالای سه روز فمن هجر فوق
ثلث فمات دخل النار پس کسیکه هجران کند بالای سه روز پس بمیرد در آید آتش دوزخ را یعنی مستوجب و مستحق دخول نار میگردد و چون بگناه در آمد گویا
آتش در آمد پس چون زنده است هم در آتش است رواه احمد وابو داود وعن ابی خراش السلمی خراش بکسر خاء معجمه و سلمی بضم سین و فتح لام
مخففه و بعضی گفته اند اسلمی است سلمی نام او حدرد است بحاء و دال مهملتین بر وزن جعفر صحابی است روایت کرده است از وی ابو داود همین یک حدیث در هجران
سمع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول شنید آن حضرت را که میگفت من هجر اخاه سنة فهو کسفك دمه کسی که هجران کند برادر خود را
یکسال پس این هجران کردن گویا خون او ریختن است در ترتب اثم شدید اما مثل او نیست بجمیع وجوه زیرا که قتل اکبر کبائر است بعد از شرک مقصود مبالغه و تاکید است
در منع از هجران چون هجران در مدت سال کامل از مجرای عادت بیرون است و باعث نهایت آزار خاطر گویا به تیغ ایذا و غصه و غم کشتن است رواه ابو داود
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یحل لمؤمن ان یهجر مؤمنا فوق ثلث ترجمه این گذشت فان مرت به ثلث پس اگر
بگذرد بر مومن سه روز فلیلقه پس باید که ببیند و پیش آید وی آن مومن را که هجران کرده است او را فلیسلم علیه پس باید که سلام دهد بر وی فان رد علیه السلام
پس اگر رد کرد بر وی سلام را و داد جواب سلام او را فقد اشترکا فی الاجر پس بتحقیق شریک شدند هر دو در اجر و هر دو را اجر وصلت و ترک هجران و قطیعت یا نخست
اول با بتدای سلام و ترک هجران و ثانی بجواب سلام و قبول آن وان لم یرد علیه و اگر رد نکرد بر وی سلام را و جواب سلام وی نداد فقد باء بالاثم پس
بتحقیق رجوع کرد و بازگشت بگناه و در بعضی نسخ باثمه چنانکه معلوم شد وخرج المسلم من الهجرة و بیرون آمد سلام دهنده از هجران و گناه آن همه بر گناه بر گردن
آن دیگر افتاد رواه ابو داود وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا اخبرکم بافضل من درجة الصیام و
الصدقة والصلوة گفت آن حضرت آیا خبر دهم من شما را بعملی که فاضل تر است در جزا و از درجه روزه و صدقه و نماز که نافله باشند قال گفت ابو درداء قلنا
گفتیم با جماعه صحابه بلی خبر ده ما را بآن عمل که فاضل تر است از درجه این عبادات مذکوره قال اصلاح ذات البین گفت نیک گردانیدن احوالیکه در میان یکدیگر است
چنانکه بغض و عداوت و جنگ و جدل مثلا میان جماعه افتاده و فساد راه یافته است آنها را مبدل بالفت و محبت و صلح ساختن و از فساد بصلاح آوردن و صلح
ذات البین این معنی دارد و ذات البین نام آن احوال است که در میان مردم افتاده است و اصلاح آنها نیک گردانیدن آنها و تبدیل آنها از فساد بصلاح و
فساد ذات البین هی الحالقة و فساد احوالی که ذات البین است حالقه است حلق موی ستردن و حالقه موی سترنده و مراد اینجا هلاک کردن و از بیخ برکندن
است یعنی فساد ذات البین خصلتی است هلاک کننده دین و از بیخ برکننده ثواب است چنانکه استره موی را از بیخ بر میکند و درین ترغیب و تحریض است بر اصلاح
و دفع فساد و تحذیر و تنفیر است از خلاف آن رواه ابو داود والترمذی وقال هذا حدیث صحیح وعن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه

والہ وسلم دب الیکم داء الامم من قبلکم گفت زبیر بن العوام کہ از عشرہ مبشرہ است کہ گفت آن حضرت آمدہ است بسوی شما وسرایت کردہ در شما دردہا
وبیماریہای امتہا کہ پیش از شما بودہ اند فی الصراح دبیب نرم رفتن وکل ماش علی الارض دابۃ وابیماریہا وامراض جماعت آن درد وبیماری کدام است الحسد والبغضاء
بد خواہی ودشمنی ہی الحالقۃ این بغضاء حالقہ است این چنین گفتہ طیبی وضمیر ہی راجع به بغضاء داشتہ وگفتہ زیرا کہ بغضاء سخت تر است تاثیر وی در رخنہ کردن دین
اگرچہ نتیجہ حسد است انتہی واگر بہر یک از حسد وبغضاء دارند تیاویل کل واحدۃ من الخصلتین نیز صورتی دارد وبعد از ان در بیان مراد از حالقہ فرمود لا اقول
تحلق الشعر نمی گویم کہ بغضاء می ستردموی را ولکن تحلق الدین ولیکن میستردوین وایمان را واز بیخ بر میکند آنرا رواہ احمد والترمذی وعن ابی ہریرۃ
عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال ایاکم والحسد دور دارید خود را از حسد فان الحسد یاکل الحسنات زیرا کہ حسد میخورد ومیستر نیکیہا را کما تاکل
النار الحطب چنانکہ میخورد ومیسوزد آتش ہیزم را رواہ ابو داود باین حدیث تمسک کردہ اند معتزلہ بر مذہب خود کہ حبط است یعنی ارتکاب معصیت باطل
میکرداند عمل صالح را وبدیہا میبرد نیکیہا را ونزد اہل سنت وجماعت اینچنین نیست بلکہ نیکیہا میبرد بدیہا را چنانکہ فرمود ان الحسنات یذہبن السیآت وجواب
از تمسک ایشان باین حدیث آن است کہ مراد از خوردن وبردن حسد حسنات را آن است کہ حسد باعث میکرد وحاسد را بر اتلاف مال واہلاک نفس وہتک
حرمت محسود واگر بفعل نیاید عزم آن دارد البتہ وہتک حرمت بر غیبت خود البتہ موجود است پس روز قیامت حسنات او را بمحسود میدہند در عوض مظالم کہ
بر کردن او ست چنانکہ در حدیث آمدہ است کہ مفلس از امت من کسی است کہ روز قیامت با نماز وزکوۃ وصیام وقیام بیاید وباوجود آن یکی را دشنام دادہ
وزدہ ودیگری را مال خوردہ وخون ریختہ آن ہمہ حسنات او را بآنہا کہ بر آنہا ظلم کردہ بدہند معنی حبط اعمال این است نہ محو وافنای آن تا ذوبوان اعمال او واگر امروز آنہا
محو وفانی کردہ باشند فردا آن مرد بکدام عمل آید وحدیث ناطق است بآمدن او با اعمال روز قیامت وجواب دیگر آنکہ حسنات مضاعف میکرد وباستعداد عبد وصلاح
وی پس چون ارتکاب خطا یا کند از مضاعفت محروم ماند وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال ایاکم وسوء ذات البین فانہا الحالقۃ دور دارید
خود را از بدی ذات البین پس بدرستی کہ او حالقہ است حصر برای مبالغہ است رواہ الترمذی وعن ابی صرمۃ بکسر صاد وسکون را صحابی انصاری بدری شاعر
مائل تعبد میکرد ودر جاہلیت بر دین ابراہیم عم تا آمد آن حضرت مدینہ را پس اسلام آورد وی ودر آن وقت شیخ کبیر بود روایت کردہ است از وی ابن عباس ان
النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال من ضار ضار اللہ بہ ہر کہ گزند رساند بکسی نہ بجہت شرعی گزند رساند خدای تعالی بوی فی الصراح ضر گزند رسانیدن خلاف
نفع مضارۃ کذلک ضر گزند ومن شاق بتشدید قاف شاق اللہ علیہ وکسیکہ خلاف ودشمنی کند بر کسی بموجب خلاف وعداوت کند خدای تعالی بر وی فی الصراح
مشاقہ شقاق خلاف ودشمنانگی واصل اشتقاق مشاقہ از شق است بکسر شین بمعنی جانب وہر یکی از متخالفین ومتنازعین در جانبی است از دیگری وطیبی گفتہ کہ مشاقہ از
مشقت نیز توان داشت باینکہ تکلیف کند صاحب خود را بآنچہ نہ در طاقت او ست انتہی واین معنی نزدیکتر است بکلمہ علی والا مشاقہ بمعنی خلاف وعداوت بی علی آید
چنانکہ ومن یشاق اللہ ورسولہ ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین لہ الہدی وبنابرین معنی فرق کردہ اند میان مضارہ ومشاقہ در بعضی حواشی باینکہ ضرر ومشقت متقارب
اند در معنی لیکن ضرر استعمال کردہ میشود در اتلاف مال ومشقت در رسانیدن اذیت ببدن مثل تکلیف عمل شاق رواہ ابن ماجۃ والترمذی وقال ہذا
حدیث غریب وعن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم ملعون من ضار مؤمنا او مکر بہ راندہ شدہ
ودور انداختہ شدہ است از درگاہ قرب ورحمت الہی کسی کہ گزند رساند مسلمانی را یا مکر کند بوی فی الصراح مکر حیلہ وبد سگالیدن وفریفتن رواہ الترمذی وقال
ہذا حدیث غریب وعن ابن عمر قال صعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم المنبر بالا بر آمد آن حضرت منبر را فنادی بصوت رفیع
پس آواز داد وخواند مردم را بآواز بلند فقال پس گفت یا معشر من اسلم بلسانہ ای گروہ اسلام آرندگان بزبان خود ولم یفض الایمان الی قلبہ ورسیدہ
است ایمان تا دل ایشان لا تؤذوا المسلمین ایذا مکنید مسلمانان را ولا تعیروہم وسرزنش مکنید ایشان را ولا تتبعوا عوراتہم ومروید در پی عیبہای ایشان و
طلب مکنید آنرا فی الصراح تتبع در طلب چیزی رفتن در پی آن فانہ من یتبع عورۃ اخیہ المسلم پس بدرستی کسی کہ تتبع کند عیب برادر مسلمان را تتبع اللہ عورتہ تتبع
کند خدای تعالی عیبہا را ومن یتبع اللہ عورتہ یفضحہ وکسی کہ تتبع کند خدای تعالی عیبہای او را رسوا کرداند او را چہ ہیچ چیز بر وی مخفی نبود ولو فی جوف
رحلہ اگرچہ باشد آنکس پنہان در میان رخت وجای بود وباش ومنزل خود رواہ الترمذی وعن سعید بن زید عن النبی صلی اللہ علیہ والہ و
سلم ان من اربی الربوا روایت است از سعید بن زید کہ از عشرہ مبشرہ است از ان حضرت بدرستی کہ از بدترین ربا ہا ربا در لغت فزونی وزیادتی است ودر شرع
زیادتی گرفتن در وام وبیع پس معنی باشد افزونترین ربا ہا الاستطالۃ فی عرض المسلم بغیر حق دراز کردن زبان ودر افتادن در آبروی مسلمان بغیبت کردن ودشنام
دادن وترفع وتکبر نمودن وحقیر پنداشتن بناحق وبی مصلحت شرعی ودر قاموس گفتہ استطالت در لغت امتداد وارتفاع وتفضل ودر صراح گفتہ استطالت تکبر
کردن ودراز شدن چون در استطالت عرض گرفتن است زیادہ بر آنچہ استحقاق دارد وبیشتر از آنچہ رخصت است تشبیہ داد آنرا بربا کہ زیادت بر حق میگیرد واین را ربا
گفت زیرا کہ عرض مسلمان عزیز وشریف تر از مال او است پس ضرر وفساد در گرفتن آن اکثر واوفر باشد وقید کرد بغیر حق زیرا کہ در بعضی احوال مباح است چنانکہ صاحب

حق مر انکس راکه حق وی نمی دهد گوید یا ظالم باشد و به را جرح کند و ازین باب است جرح روایت که محدثین روات را برای مصلحت حفظ دین کنند و سابقا معلوم شد که غیبت مباح
است در بعضی محال این نیز ازین باب است رواه ابو داود والبیهقی فی شعب الایمان وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
لما عرج بی ربی هرگاه که بالا برد مرا پروردگار من یعنی چون بمعراج رفتم مررت بقوم لهم اظفار من نحاس گذشتم تقومیکه مر ایشان راست ناخنان از مس
یخمشون وجوههم وصدورهم میخراشیدند رویهای خود را و سینهای خود را بخوش بخاوشین معجمتین خراشیدن فقلت من هولاء پس گفتم کیستند این قوم یا
جبرئیل قال هولاء الذین یاکلون لحوم الناس ویقعون فی اعراضهم گفت جبرئیل این جماعه اند که میخورند گوشتهای مردم را یعنی غیبت می کنند و دشنام
میدهند و بدان آبروی مردم میریزند و وجه تعبیر از غیبت باکل لحم سابقا در باب الغیبت معلوم شده است و چون آبروی مردم ریختند و بدان منشرح شدند حق
سبحانه تعالی رویهای و سینهای ایشان را هم بدست ایشان قبیح و خراشیده ساخت رواه ابو داود وعن المستورد عن النبی صلی الله علیه واله وسلم من
اکل برجل مسلم اکلة مستورد بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانیه و سکون واو و کسر راء ابن شداد به تشدید دال صحابی است معدود در اهل کوفه و ساکن شد مصر را و در
وقت وفات آن حضرت پسرکی بود روایت میکند کسیکه بخورد بسبب مردی یعنی بوسیلهٔ غیبت کردن او لقمه را الاکلة بضم همزه و سکون کاف بمعنی لقمه و اگر بفتح همزه خوانند یعنی یکبار
خوردن بود چنانچه یکی بود که او به جهت عداوت غیبت و منقصت مسلمانی را خوش دارد و شخصی نزد وی برود و خوش آمد او گوید و آن مسلمان را غیبت کند و باین وسیله برای خود
نانی پیدا کند و وجه رزقی بهم رساند فان الله یطعمه مثلها من جهنم پس بدرستیکه حق تعالی میخوراند آن غیبت کو را مثل آن اکله از آتش دوزخ ومن کسی ثوبا
برجل مسلم و کسی که پوشاند نفس خود را جامه بسبب مردی بهمان معنی که در اکل معلوم شد و این بر تقدیری که کسی بر صیغه معلوم باشد چنانکه قرینه اوکه اکل و قام
است واما اگر بر صیغه مجهول بخوانند چنانکه در نسخ مصححه واقع است و معنی کسوة نیز موافق آن است زیرا که کسوة بمعنی جامه پوشانیدن است و اراده پوشانیدن نفس را
تکلف است معنی آن شود کسیکه پوشانیده شود او را بسبب مردی جامه فان الله یکسوه مثله من جهنم پس بدرستی که خدای تعالی می پوشاند او را مانند آن جامه
از آتش دوزخ ومن قام برجل و کسیکه بایستد بسبب مردی مقام سمعة ورباء در مقام شنوانیدن و نمودن محامد و محاسن را یعنی تا مردم ببینند و بشنوند سمعه در
چیزی که تعلق بحاسه سمع دارد و ریا در آنچه بحاسه بصر دارد پس میفرماید هرکه بسبب مردی در مقام سمعه و ریا بایستد فان الله یقوم له مقام سمعة ورباء یوم
القیمة بدرستیکه خدای تعالی می ایستد برای او در مقام سمعه و ریا روز قیامت و این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه کسی که صلاح و تقوی و زهد در دنیا ظاهر کند بجهت
یک مردی صاحب مال و جاه تا وی بشنود و ببیند و معتقد گردد و مال و جاه خود را بر وی صرف کند بایستد خدای تعالی برای رسوا کردن او یعنی اراده کند فضیحت او را
و ایستاده کند او را در مقام سمعه و ریا یعنی بفرماید ملائکه را تا ندا در دهند که مردی مرائی بود و برای خلق کار میکرد بعد از آن عذاب کند او را عذاب مرائیان و معنی دیگر آنکه کسی
ایستاده کند مردی را در مقام سمعه و ریا یعنی او را بصلاح و تقوی تعریف کند و بزهد و عبادت شهرت دهد و این را وسیله تحصیل حطام دنیا و حصول اغراض نفسانی خود کرده چنانچه
عادت درویشان میکنند و ایشان را از جاهل و مصاحب خود میگردانند روز قیامت خدای تعالی او را در مقام فضیحت و رسوائی ایستاده کند و ندا در دهند فرشتگان که این دروغ
گو است که مردی را بدروغ شهرت داد تا اغراض نفس خود را از آن حاصل کند بعد از آن عذاب کند او را عذاب دروغ گویان رواه ابو داود وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حسن الظن من حسن العبادة گمان نیک بردن بر مسلمانان و اعتقاد خیر و صلاح کردن بر ایشان از جمله عبادات
حسنه است یا ناشی است از حسن عبادت یعنی هر که مستعد و نیکو کار است بر کرم گمان نیک می برد و بدگمان خود بدکار بود بیت بدگمان باشد همیشه زشت کار نامه خود
خواند اندر حق یار رواه ابو داود وعن عایشة رضی الله عنها قالت اعتل بعیر لصفیة بیمار شد شتری که مر صفیه را بود وعند زینب فضل ظهر
و حال آنکه نزد زینب زیادتی سواری بود یعنی شتری داشت زیاده بر حاجت خود و ظهر بمعنی پشت است و بمعنی مرکب نیز آید فقال رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم لزینب پس گفت آن حضرت مر زینب را اعطیها بعیرا بده صفیه را شتری که زیادت بر حاجت تو باشد فقالت پس گفت زینب بطریق استفهام انکاری انا
اعطی تلک الیهودیة من میدهم شتر آن یهودیه را صفیه رضی الله عنها دختر حیی بن اخطب یهودی بود و لیکن از اولاد هارون علیه السلام بود در غزوه خیبر بدست افتاده
بود پس آن حضرت او را آزاد کرده در حباله نکاح خود آورده و بعضی از ازواج مطهره را با وی سوء مزاجی بود و عایشه رضی الله عنها از آن جمله بود و آن حضرت حمایت و رعایت
وی میکرد روزی او را عایشه یهودیه خواند و سقط گفت وی بشکایت پیش آن حضرت آمد فرمود با وی که بگو که من پیغمبرزاده ام و تو دختر ابوبکر رضی الله عنه و چون زینب
بوی درشتی کرد فغضب رسول الله پس خشم آورد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم بر زینب فهجرها ذا الحجة والمحرم وبعض صفر پس هجر ساخت آن حضرت
زینب را تمام ماه ذی الحجه و محرم و پاره از ماه صفر رواه ابو داود وذکر و ذکر کرده شد حدیث معاذ بن انس که اول این لفظ است من حمی
مومنا فی باب الشفقة والرحمة الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم رای عیسی بن مریم رجلا یسرق
دید عیسی علیه السلام مردی را که دزدی میکند فقال له پس گفت مر او را عیسی علیه السلام سرقت دزدی کردی تو قال کلا گفت دزدی نکرده ام من والذی لا اله الا
هو سوگند ان کسی که نیست معبودی بحق مگر وی فقال عیسی آمنت بالله وکذبت نفسی ایمان آوردم بخدا و دروغ گو ساختم من خود را یعنی تصدیق کردم ترا و

سوگند تو و برگشتم از آنچه گمان بردم و تکذیب کردم نفس خود را و از اینجا معلوم شود که اگر کسی سوگند خورد و هر چند بر خلاف آن معلوم بود باید علم خود را متهم ساخت و بموجب او عمل کرد از جهت تعظیم نام حق رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كاد الفقر ان يكون كفرا نزدیکست فقر که منتهای امر وی منجر بکفر گردد زیرا که فقر باعث میگردد انسان را بر ارتکاب محارم و معاصی بقصد ازالهٔ فقر و خروج از شدائد آن و چون بغایت شدت و محنت کشد شاید که بر ارتکاب کفر نیز باعث گردد و بی وجود فقر غلبهٔ محبت دنیا با وجود حصول قدر کفایت از آن باعث بر ارتکاب کفر گشت چنانکه بعضی از اشقیای روزگار می شوم که گذشتند در قرب این زمان علیهم ما یستحقونه شدت و محنت بطریق اولی که بر آن آرد و نیز غلبهٔ فقر گاهی باعث بر سخط و اعتراض بر پروردگار گردد و از دایرهٔ رضا و ایمان بیرون آرد نعوذ بالله من ذلك و چنانکه فقر بکفر کشد غلبهٔ غنا تعسو و طغیان در معاصی آرد و لهذا توسط کفاف افضل از غنا و فقر است و خیر الامور اوساطها وكاد الحسد ان يغلب القدر و نزدیک است که حسد غلبه کند تقدیر الهی را یعنی اگر بالفرض چیزی بودی که غلبه کردی قدر را حسد بودی چنانکه در تاویل حدیث لو كان شئ سابق القدر در کتاب طب الرقی گذشت وعن جابر عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال من اعتذر الى اخيه فلم يعذره کسیکه عذر خواهی کند بسوی برادر خود پس معذور ندارد او را آن برادر یعنی انکار عذر وی کند و گوید عذر نداری دروغ میگوئی او لم يقبل عذره یا قبول ندارد عذر او را و گوید اگرچه عذر داری اما قبول نداریم كان عليه مثل خطيئة صاحب مكس باشد بر آن برادر گناه مانند گناه خداوند مکس بفتح میم و سکون کاف خراج و عشر و ماکس ده یک گیرنده كذا في الصراح رواهما البيهقي روایت کرد این دو حدیث را بیهقی في شعب الايمان وقال وكفت المكاس بتشديد كاف العشار بتشديد شين عشر گیرنده یعنی آنکه ظلم کند و موافق شرع نگیرد و مکس گناهی عظیم است و در حدیث آمده که لا يدخل الجنة صاحب مكس و در قاموس مکس بمعنی نقص و ظلم نیز گفته و در مجمع البحار نقل از بیهقی کرده که مکس نقصان و ماکس از عمال آنکه نقصان کند از حقوق مساکین و نرساند آن را بتمام و کمال باب الحذر والتاني في الامور حذر بفتحتين و بکسر و سکون پرهیز بودن و احتراز کردن و حذر بفتح حا و کسر ذال مرد بیدار و تانی و توقف و تثبت و درنگ کردن در کاری و شتابی نکردن در آن و اناة بر وزن قناة اسم است از وی بمعنی درنگ یعنی آدمی را باید که از شر مردم و آفات روزگار در دین و دنیا بر حذر باشد و در کار خود حازم و مستیقظ و هشیار و بیدار بود و در عواقب امور نگران باشد و در کارها شتابی نکند و حلم و وقار در کار فرماید مگر در بعضی کارهای خیر که شتابی کردن در آن فرموده اند الفصل الاول عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يلدغ المؤمن من جحر واحد مرتين گزیده نشود مسلمان از یک سوراخ دو بار لدغ گزیدن مار و گژدم و جحر بتقدیم جیم مضمومه بر حای ساکنه سوراخ مار و گژدم و امثال آن بر عکس حجر بتقدیم حا بر جیم که بمعنی حجره است بفرماید که شان مومن صاحب حزم موصوف برعایت حق و حمایت دین آن است که از غادر ستمگر که دشمن دین است نگذرد و غضب و انتقام بیدار دست ندهد و هر بار حلم و تغافل نورزد و فریب نخورد و اگر در کار دنیا فریب و دغا خورد و سهل است اما در کار دین نباید کرد و این تعلیم قاعدهٔ عظیم است که باعث رعایت و حمایت دین و ملت است و سبب ورود این حدیث در اینجا آنست که ابوعزه بفتح عین مهمله و زای شاعری بود از شعرای کفار که مسلمانان را هجو میکرد و اشرار و اشقیای قوم خود را بر ایذا و اهانت ایشان تحریض می نمود و در غزوهٔ بدر اسیر افتاد پس عهد بست که بار دیگر این شنایع نکند پس آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را با این عهد و ثیقت رها فرمود چون بقوم خود در رفت باز بها و به شقاوت افتاد و به تحریض و هجا گری مشغول شد بار دیگر در غزوهٔ احد بدست افتاد باز امان خواست و عهد کرد پس آن حضرت صلعم بقتل وی امر فرمود و بعضی مردم بد خواست عفو وی بر خاستند پس آن حضرت فرمود لا يلدغ المؤمن الحديث متفق عليه وعن ابن عباس رضي الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لاشج عبد القيس روایت میکند ابن عباس که آن حضرت فرمود مر اشج را که رئیس و قاید وفد عبد القیس بود و عبد القیس نام قبیله ایست آورده اند که چون وفد عبد القیس بدیدن آن حضرت خود را از شتران بر زمین زدند و بملازمت شریف مبادرت نمودند و اضطرابها کردند و داد شوق و محبت دادند و آن حضرت ایشان را تقریر فرمود و هیچ نگفت اما اشج که نام وی منذر بن عائذ است و رئیس و سردار ایشان بود بمنزل فرود آمد و اسباب و مراحل قوم گرد آورد و بست پس غسلی تازه برآورد و بهترین جامهای که داشت پوشید و آهسته بتمکین و وقار بمسجد شریف در آمد و دو گانه نماز بگذارد و دعا کرد پس در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد آن حضرت را این وضع و طریق وی خوش آمد و فرمود ان فيك لخصلتين يحبهما الله ورسوله بدرستیکه در تو هر آئینه دو خصلت است که دوست میدارد آن دو خصلت را خدا و رسول او و آن دو خصلت کدام است الحلم والاناة آهستگی و بردباری و وقار و تثبت و تمکین و اناة بر وزن قناة از تانی است چنانچه معلوم شد رواه مسلم آورده اند که آن حضرت چون او را بوجود این دو صفت خبر داد وی گفت یا رسول الله این دو صفت بکسب و تخلق من است یا آفریدهٔ خداست در جبلت من فرمود آفریدهٔ خداست در جبلت تو گفت شکر مر خدا را که آفرید مرا دو صفتی که دوست میدارد آن دو صفت را خدا و رسول وی یعنی اگر بکسب و تخلق من متعلق بودی احتمال زوال و فتور داشتی اما چون جبلت من بر این است امید است که دایم و باقی ماند الفصل الثاني عن سهل بن سعد الساعدي صحابی مشهور آخر من مات بالمدينة من الصحابة ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال الاناة من الله والعجلة بفتح عين و جیم من الشيطان درنگی در کارها از خداست و مرضی او است و شتابی از شیطانست و مراد و مطلوب او ست مگر در آنچه بی شبهه خیر باشد چنانچه در قرآن مجید فرمود و يسارعون في الخيرات رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وقد تكلم بعض اهل الحديث

فی عبد المهیمن بن عباس الراوی من قبل حفظه ترمذی گفته که این حدیث غریب است و بتحقیق سخن کرده اند بعضی از محدثان در عبد المهیمن بن عباس
که راوی این حدیث است از جهت یادداشت وی یعنی حافظه خوب نداشت وعن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم لا حلیم الا ذو عثرة نیست حلیم کامل اگرچه حلم عزیزی او بود مگر خداوند لغزش یعنی آنکه در ذلت و معصیت افتاده باشد و خطا و خلل در کار از وی
وجود آمده و خجالت کشیده و بسبب آن دوست دارد که مردم عیبها و خطاهای او را بپوشند و زلالت او را عفو نمایند و چون محبت ستر و عفو در خود یافت از
مردم نیز عفو خواهد کرد و حلم و عفو ورزیده و بعضی گفته اند که علم حاصل نمی شود مگر با تکرار ارتکاب میکند امور را و می بیند لغزشها و خللها دران و می دریابد و میشناسد
مواضع خطا و خلل که دران شتابی کرده بود و بی صبری نموده پس اجتناب میکند از ان و حلم میورزد در آن و این توجیه بمعنی تجربه میکشد و حاصلش آن میشود که
نیست حلیم مگر صاحب تجربه صحیح چنانکه در قرینه او فرمود ولا حکیم الا ذو تجربة و نیست حکیم کامل مگر صاحب تجربه و حکمت که دانش حقیقت هر چیزی و حکیم
دانا و راست و استوار کار و اصل معنی حکمت محکم گردانیدن چیزی و اصلاح او از خلل و تجربه شناختن کارها پس هرکه حاصل شد او را معرفت اشیا و دانست
نفع آنها را و شناخت مصالح و مفاسد آنها را حاصل شد او را حکمت رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن انس
ان رجلا قال للنبی صلی الله علیه واله وسلم اوصنی مردی گفت مر آن حضرت را پند کن مرا فقال پس فرمود آن حضرت خذ الامر بالتدبیر بگیر کار را با بیان
کار نگریستن فان رایت فی عاقبته خیرا فامضه پس اگر ببینی در پایان او نیکی را پس بگذران کار را و تمام کن وان خفت غیا فامسك و اگر بترسی و گمان بری
گمراهی را دران کار پس نگاه دار خود را از کردن آن کار رواه فی شرح السنة وعن مصعب بن سعد عن ابیه روایت است از مصعب بن سعد بن ابی
وقاص قرشی زهری زنی ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل مدینه و گفته است ثقه است کثیر الحدیث و ذکر کرد ابن حبان در کتاب ثقات روایت میکند
از پدرش و علی و طلحه و ابن عمر نزول کرد کوفه را و توفی سنه ثلث ومائة قال الاعمش گفت اعمش که راوی این حدیث است از سعد لا اعلمه الا عن النبی
نمیدانم این حدیث را مگر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم یعنی پدرش از آن حضرت روایت کرد نه از خود قال التؤدة بضم تا و فتح همزه و سکون آن تانی و درنگ مشتق از وئید
باهستگی رفتن میفرماید تانی و توقف فی کل شیء خیر در همه چیز بهتر است الا فی عمل الاخرة مگر در کار آخرت از جهت بودن آن چیز یقین بخلاف امور دنیا وی از بعضی
سلف می آرند که در طهارت خانه بشاگرد خود گفت بیا پیراهن از بر من برکش و بفلانی ده گفت صبر کن تا از اینجا برآیی بعد از ان بکش و بده گفت بالفعل خاطری روی
نموده و نیتی دست داده است میترسم که تا برآمدن از اینجا از دست برود وعن عبد الله بن سرجس بفتح سین مهمله و سکون را و کسر جیم صحابی است بصری و
حدیث او در بصریین است و روایت کرده است از وی قتاده و عاصم احول ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال روایت میکند عبد الله که آن
حضرت گفت السمت الحسن راه و روش نیکو والتؤدة و تانی و آهستگی والاقتصاد و میانه روی و توسط در طرفین از افراط و تفریط در معیشت و در هر چیز جزء من
اربع وعشرین جزءا من النبوة یک جزء است از بست و چهار جزء نبوت یعنی خصلتی از خصایل انبیاست صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و تعیین عدد موکول
است بعلم شارع و جز بنور نبوت آنرا بتحقیق در نتوان یافت و مثل این معنی در کتاب رویت که فرمود رویای صالحه جزوی است از چهل و شش جزء نبوت گذشته
است رواه الترمذی وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الهدی الصالح بفتح ها و سکون دال سیرت و طریقت نیک و
السمت الصالح بفتح سین و سکون میم راه و روش نیکو و چون در مفهوم هدی و سمت صلاح معتبر است پس توصیف بصالح بجهت تاکید و یا تجرید است والاقتصاد
و میانه روی جزء من خمس وعشرین جزءا من النبوة درین حدیث یک جزء از بست و پنج جزء آمده و در حدیث سابق از بست و چهار جزء و تواند که این تفاوت
میان عددین از وهم و خطای راوی آمده باشد یا بجهت سری دیگر والله اعلم رواه ابو داود وعن جابر بن عبد الله عن النبی صلی الله علیه واله وسلم
قال اذا حدث الرجل الحدیث چون گفت مردی سخنی را ثم التفت پس غایب شد و بعضی گفته اند مراد بالتفات نگرانی خاطر است بآن سخن و نگریستن بچپ و راست
چنانکه در وقت گفتن سخنی که اخفاء آن مطلوبست بچپ و راست نگرند تا کسی مطلع نگردد و بالجمله هرکه در مجلس سخنی گفت و حکایتی کرد فهی امانة پس آن حکایت
امانت است نزد اهل مجلس که شنیده اند پس ایشان را باید که دران خیانت نکنند و آنرا افشا ننمایند رواه الترمذی و ابو داود وعن ابی هریرة
ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لابی الهیثم بفتح ها و سکون تحتانیه و فتح مثلثه بن التیهان بفتح فوقانیه و کسر تحتانیه مشدده نام صحابی است که آن حضرت با ابوبکر
صدیق و عمر فاروق گرسنه بخانه او رفتند و مهمان شدند و وی خدمتی کرد که موجب رضای آن حضرت صلعم گردید پس فرمود مر ابی الهیثم را هل لك خادم آیا
هست ترا خدمتگاری قال لا گفت نی فقال پس فرمود آن حضرت فاذا اتانا سبی فأتنا پس چون بیاید ما را بندی پس بیا نزد ما تا ترا خادمی بدهیم فأتی النبی صلی الله
علیه واله وسلم برأسین پس آورده شد نزد آن حضرت دو بنده فأتاه پس آمد نزد آن حضرت بموجب وعده آن حضرت ابو الهیثم فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم اختر منهما برگزین ازین دو بنده را هر کدام را که خواهی فقال پس گفت ابو الهیثم یا نبی الله اختر لی ای پیغمبر خدا تو برگزین برای من هر کدام را که خواهی فقال
النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ان المستشار مؤتمن بدرستیکه آن کسی که کنکاش کرده شود و بوی باید که امین باشد و در هر چه مصلحت و بهبود مستشیر باشد همان کند

و مهمان گوید و خیانت نورزد مقصود آنست که چون تو باختیار ما گذاشته و مشورت بما کرده ما همان بنده بتو دهیم که بهتر باشد پس اشارت بیکی از آن دو بنده کرد و فرمود خذ هذا فانی رایته یصلی بگیر این بنده را زیرا که بدرستی دیده ام من او را که نماز میگذارد واستوص به معروفا وطلب اندرز کن از خود بوی نیکی و احسان را و بعضی گفته اند که استیصا بمعنی قبول وصیت است یعنی وصیت میکنم ترا بوی احسان را و قبول کن وصیت مرا و بعضی گفته اند که استیصا بمعنی ایصا است و معنی طلب که مفهوم باب است منظور نیست در حدیث دیگر آمده است که چون ابو الهیثم آمد و بزن خود گفت این بنده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمن داده و نیکی و احسان را در حق وی وصیت کرده است زن گفت بجای آوردن این وصیت مشکل است نیکی و احسان همین است که او را آزاد کنی رواه الترمذی وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المجالس بالامانة مجالسها بامانت است همان معنی که معلوم شد که چون سخنی که در مجلس از کسی بشنوند نقل نکنند و سخن چینی ننمایند الا ثلثة مجالس مگر سه مجلس و سه سخن که در مجلسی که بشنوند واجب گردد نقل و رسانیدن آن بغیر سفك دم حرام یکی ریختن خون حرام او فرج حرام دوم فرج زنی که حرام باشد یعنی زنا کردن او اقتطاع مال بغیر حق سیوم پاره از مال کسی جدا کردن بر وجه حرام یعنی مال کسی گرفتن بظلم پس اگر بشنود از یکی که گفت میکشم فلان مرد را یا زنا میکنم فلان زن را یا میبرم مال فلان کس را باید که این سخنان بآن جماعه برسانند تا بر حذر باشند و خود را نگاه دارند رواه ابو داود وذکره ذکر کرده شد حدیث ابی سعید که اولش این کلمه است ان اعظم الامانة فی باب المباشرة فی الفصل الاول در باب مباشرت از کتاب نکاح در فصل اول یعنی این حدیث در مصابیح مکرر مذکور شده یکبار در باب مباشرت در صحاح ذکر کرده و بار دیگر درین باب که باب الحذر والتأنی است در حسان آورده و ما در همان باب مباشرت بحال خود گذاشتیم و در باب الحذر والتأنی ذکر نکردیم بجهت تکرار و صواب ذکر او در صحاح است و ماناکه در نسخهای مصابیح که نزد مولف بوده رحمه الله علیه مکرر مذکور است ولیکن در نسخهای که ما دیده ایم از مصابیح در باب الحذر والتأنی مذکور نیست و در باب المباشرة است فقط غالبا نساخ آنرا بجهت تکرار انداخته اند والله اعلم

الفصل الثالث عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لما خلق الله العقل چون پیدا کرد خدای تعالی عقل را قال له گفت مر عقل را قم بایست فقام پس بایستاد ثم قال له پس گفت مر عقل را ادبر پشت ده فادبر پس پشت داد ثم قال له اقبل پس گفت خدای تعالی عقل را روی بمن آر فاقبل پس روی آورد بحق ثم قال له پس گفت مر عقل را اقعد بنشین فقعد پس بنشست ثم قال له پس گفت پروردگار تعالی مر عقل را ما خلقت خلقا هو خیر منك پیدا نکرده ام هیچ مخلوقی را که او بهتر است از تو ولا افضل منك ونه فاضلتر و زیاده تر از تو در کمال ولا احسن منك ونه خوبتر و جمیلتر از تو خیریت در ذات اوست و فضیلت قیاس بغیر و حسن در صفات و افعال بك اخذ وبك اعطی بجهت تو میگیرم و بجهت تو میدهم یعنی هر کرا نعمتی میدهم بواسطه تو میدهم که خدمتی کرد و مستحق انعام شد و از هر که آن داده را باز میگیرم بسبب تو باز میگیرم که تقصیر نمود و مستوجب سخط گشت وبك اعرف وبتو شناخته میشوم وبك اعاتب وبجهت تو خشم میکنم وبك الثواب وعليك العقاب وبسبب تست ثواب و بر تست عقاب حاصل آنکه مدار تکلیف و خطاب و عتاب و ثواب و عقاب در دنیا و آخرت بر عقل است وقد تکلم فیه بعض العلماء وتحقیق سخن کرده اند در صحت این حدیث بعض علما و میگویند این حدیث موضوع است بیان این سخن بتفصیل در شرح کرده شده است والله اعلم وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الرجل لیکون من اهل الصلوة والصوم والزکوة والحج والعمرة بدرستیکه مردی میباشد از اهل نماز و روزه و زکوة و حج و عمره حتی ذکر سهام الخیر کلها تا آنکه ذکر کرد آن حضرت اقسام و حصص نیکی را همه یعنی کلیات و معظمات آنرا ذکر کرد یا اکثر در حکم کل داشت وما یجزی یوم القیمة الا بقدر عقله وجزا داده نمیشود آن مرد روز قیامت مگر باندازه عقل او و مراد بعقل اینجا معرفت اشیا و دریافت صلاح و فساد و مبدء و معاد و تمیز میان خیر و شر و احتراز و احتراس از غوایل و آفات نفس و ابتدا و وصول بمقام قرب و وصول بحق و عقل معاد که در کلام بعضی واقع شده این است و در اینجا است اختلاف علما و بحث ایشان در تفاضل عقل و علم که گویند علم افضل است یا عقل و اگر علم را هم بمعنی تمیز و دریافت حمل کنند که اثر عقل باین معنی است خلافی در میان نمی ماند و باین معنی علم و عقل افضل باشد از عمل و عبادت و گفته اند یک رکعت از عالم عاقل فاضلتر باشد از هزار رکعت از دیگری وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا ابا ذر لا عقل کالتدبیر ای ابو ذر نیست هیچ عقل مثل تدبیر یعنی بر عواقب امور نگریستن و مصالح و مفاسد آن را دریافتن وفی الصراح تدبیر بپایان کار نگریستن و مراد بعقل اینجا مطلق علم و ادراک است ولا ورع کالکف ورع پرهیزکاریست و تقوی هم باین معنی و بعضی متورع را بالاتر از متقی دارند و گویند تقوی پرهیز از محرمات و تورع از مکروهات و مشتبهات نیز و صواب آنست که هر دو بیک معنی اند و در کلام قوم هم چنین واقع شده پس میفرماید نیست ورع کامل مانند کف طیبی درین عبارت اشکال آورده که ورع بمعنی کف از محارم است پس لا ورع مثل الکف چه معنی دارد و جواب داده که مراد بکف در اینجا باز ایستادن از مسلمانان یا باز داشتن زبان از لا یعنی است چون مفاسد این بیشتر حصر کرد ورع را در وی مبالغة و ممکن است که گفته شود که ورع و تقوی اگرچه در لغت بمعنی کف و اجتناب اند اما در عرف شرع شامل اند مر امتثال را و اجتناب را معا و اگر بمعنی اجتناب باشد از ترک امتثال اوامر نیز اجتناب باید کرد باین وجه شامل هر دو باشد و بالجمله ورع و تقوی بر فرموده رفتن است امتثالا و اجتنابا پس ورع را دو جزء باشد امتثال اوامر و اجتناب نواهی و گفته اند که رعایت جانب اجتناب اهم و اقدم باید

از امتثال واگر یکی در جانب امتثال اختصار کند بر فرائض و سنن رواتب رواست اما در اجتناب اهتمام و استقصا نماید تا مقصود که وصول در قرب الهی است برسد
واگر در امتثال استقصا نماید چنانکه احتراز نوافل و مستحباب کند اما ارتکاب محرمات کند واصل نگردد و بر مثال بیماری که پرهیز کند و دارو نخورد و شفا یابد اگرچه شاید دیر تر کشد
اما اگر دارو ها بخورد و پرهیز نکند هرگز شفا نیابد و هر روز خراب تر گردد و این سخن را تفصیلی است و حضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه در رساله تبیین الطرق آن را بیان فرموده اند
و فقیر حقیر آن را در بعضی رسایل خود ترجمه کرده و محمل حدیث بر معنی صحیح وجید است والله اعلم و لاحسب کحسن الخلق ونیست حسب و فضیلت مانند خوش خویی و
حسب آنچه شمارد مرد از فضایل و مآثر و مفاخر خود و پدران خود میفرماید که اصل کمال و بزرگی حسن خلق است این می باید این همه ضایع است و مراد از خلق اگر جمیع صفات
باطن دارند خود ظاهر است که حسن اخلاق عمده است و اگر مراد نرم خوئی و تلطف و مهربانی بود چنانکه در عرف خلق باین معنی می آید مقصود مبالغه است و حقیقت این
صفت از کلام اهل تصوف باید جست امام حسن بصری فرموده حسن خلق روی گشاده داشتن و عطا کردن و از ایذای خلق باز ماندن و واسطی گفته حسن خلق ترک خصومت
با خلق و گفته حسن خلق راضی داشتن خلق را در راحت و محنت و سهیل تستری گفته کمترین پایه در حسن خلق جفا از خلق کشیدن و مکافات آن نکردن و رحمت بر ظالم و شفقت کردن
و آمرزش خواستن وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الاقتصاد في النفقة نصف المعيشة میانه روی کردن در خرج و از افراط
و تفریط دور بودن نیمه سرمایه زندگانی است و در معیشت نمودن و زندگانی کردن دو چیز باید داخل و خرج و بنای خرج بر اقتصاد باید پس رعایت اقتصاد نصف معیشت
باشد والتودد الى الناس نصف العقل و اظهار دوستی بمردم و سررشته نگاه داشتن نیمه عقل معاش است گویا تمام عقل است که کسبی و کاری کنند و با بنی نوع تعیش
و تمدن نیز نمایند و این بر تقدیری که تودد و تحبب ایشان موجب فوات دین و دیانت نگردد وحسن السؤال نصف العلم و نیک کردن سوال از علم نیمه علم است
زیرا که سایل زیرک از چیزی سوال میکند که مهم تر و کار آینده تر است و او این محتاج است بزیادت علم و تمیز میان اقسام سؤالات که چه باید پرسید و چون یافت مطلوب
خود در جواب تمام شد علم او حاصل آنکه علم دو قسم است سوال و جواب وحسن سوال عبارتست از تحقیق و تنقیح وی بجمیع شقوق و احتمالات تا جواب وافی و شافی آید و چیزی
فرو گذاشت نشود پس سوال برین وجه از قبیل علم باشد و وارد نشود که سوال ناشی از جهل و تردد است نه از علم او را علم و نصف علم چون خوانند فافهم تنبیه باین تقریر که
کرده شد معنی تنصیف در اشیای مذکوره بحقیقت آورده شد و احتمال دارد که مقصود مبالغه و تاکید باشد در رعایت این امور یعنی در اصلاح معیشت و تحصیل دانش و عقل
کار فرمایی و تحصیل علم اشیا اسباب بسیار در کار است اما این همه اشیا یک طرف و اقتصاد و تودد و حسن سوال یک طرف نیمه اینها است و آن نیمه دیگر و این معنی رونق
تر و بی تکلف تر مینماید والله اعلم روى البيهقي الاحاديث الاربعة روایت کرد بیهقی این چهار حدیث را في شعب الايمان باب الرفق والحياء وحسن
الخلق رفق بکسر نرمی ضد عنف بضم او فاق نرمی کردن و سود داشتن کسی را کذا في الصراح و در نهایه گفته رفیق لطف ولین جانب و طیبی نقل کرده که رفق لطف و کار
کردن بآسان ترین وجوه و حیا بمد شرم داشتن و آن حالتی است که عارض میشود آدمی را از ترس عیب و ذم و حیا محمود انقباض نفس است از ارتکاب آنچه قبیح است
در شرع وحسن خلق در حدیث گذشته معنی آن معلوم شده الفصل الاول عن عائشة رض ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان الله
رفيق خدای تعالی خداوند رفق است یعنی لطف کننده است ببندگان خود و خواهنده است بایشان آسانی نه دشواری و تکلیف نمیکند بآنچه طاقت ندارند و در وسع
ایشان نبود يحب الرفق دوست میدارد رفق و آسانی را از بندگان تا با یک دیگر رفق کنند و لطف نمایند و در کارهای خود از طلب رزق و غیره آسانی کنند و سخت نگیرند
بعد از آن اشارت کرد باختیار طریق رفق در طلب رزق و تحصیل مطالب و ترغیب کرد بران فرمود ويعطي على الرفق ما لا يعطي على العنف و میدهد بندگان را
بر رفق چیزی که نمی دهد بر عنف وما لا يعطي على ما سواه و میدهد چیزی که نمیدهد بر هر چه جز رفق است از اسباب نخست ترجیح داد رفق را بر عنف که ضد اوست و ثانیا
اشارت کرد که عنف چه باشد بلکه رفق راجح است بر تمام اسباب تحصیل مقصود و آنچه است مرام را از هر چه جز اوست و اگر گویند که ان اسباب اگر ارباب رفق اند
رجحان گنجایش ندارد و اگر از قبیل عنف اند هم از کلام اول ترجیح رفق بر عنف معلوم شد فایده این کلام چیست گوییم که این تاکید کلام سابق است و تفاوت در
عبارت است و مقصود آن است که آدمی را باید که طلب مآرب و مقاصد خود از رزق و غیره بطریق رفق و نرمی نماید که دهنده خداست و چون رفق محبوب و
مرضی اوست بیشتر خواهد داد از آنچه بر عنف و انهماک در مباشرت اسباب دهد فافهم رواه مسلم وفي رواية له و در روایتی مر مسلم را آمده که قال لعائشة عليك
بالرفق واياك والعنف گفت آن حضرت مر عائشه را بر تو باد ای عائشه که نرمی کنی و دور دار خود را از درشتی والفحش و از ضد ادب در گذشتن در سخن ان الرفق لا يكون
في شيء الا زانه در هیچ نرمی یافته نشود در چیزی مگر آنکه بیاراید آن چیز را و نیک سازد ولا ينزع من شيء الا شانه و کشیده نشود رفق از چیزی مگر آنکه عیبناک
کند آن چیز را و زشت گرداند وعن جرير عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال من يحرم الرفق يحرم الخير کسیکه محروم گردانیده شود از رفق محروم گردانیده
شود از نیکی رواه مسلم وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مر على رجل من الانصار روایت است از ابن عمر که آن حضرت
گذشت بر مردی از انصار وهو يعظ اخاه في الحياء و آن مرد پند میداد برادر خود را در باب حیا و منع میکرد از کثرت آن و عتاب میکرد و میترسانید بران و در بعضی روایات
بجای یعظ یعاتب آمده فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعه فان الحياء من الايمان فرمود بگذار او را زیرا که حیا شعبه از ایمان است هر چند بیشتر باشد

بهر غایت آنچه باید که در محل خود باشد که ارتکاب معاصی است متفق علیه وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الحیاء لایاتی الا بخیر حیا نمی آرد مگر نیکی را و فی روایة الحیاء خیر کله حیا نکو است بهمه اقسام و متفق علیه اینجا اشکال می آید که حیا گاهی مخل میکردد بعض حقوق چنانکه امر معروف و نهی منکر کردن و جز آن جواب داده اند حیائی که اخلال بحق آرد به حقیقت حیا نیست شرعا بلکه آن عجز وجبن است که از جمله نقایص است واگر آنرا حیا نام کنند بمجاز خواهد بود و حقیقت حیا شرعا آنست که باعث شود در ترک قبیح کذا قالوا و صواب آنست که معنی حیا انقباض نفس است از ارتکاب قبیح طبعا و شرعا اما آنچه محمود و ممدوح است در شرع آنست که از قبیح شرعی باشد حرام یا مکروه یا ترک اولی پس اظهر در جواب آنست که این کلیه که الحیاء خیر کله مخصوص است بآن که موافق رضای حق باشد واگر بر مبالغه حمل کنند نیز صورت دارد و یعنی اگرچه خیریت حقیقی در یک قسم حیاست اما چون در مطلق ماهیت حیا خیر است گویا همه اش خیر است شاید که گفته آن نیز باین جانب کشد فافهم وعن ابی مسعود در بعضی نسخ ابن مسعود و صواب ابی مسعود است که انصاریست قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان مما ادرک الناس من کلام النبوة الاولی بدرستیکه از جمله آنچه دریافته اند مردم از کلام انبیای سابق و از نتایج وحی ایشان است و باقی مانده است حکم وی و نسخ و تبدیل و تغییر بدان راه نیافته این کلام است اذا لم تستحی فاصنع ما شئت چون شرم نداری پس بکن هرچه میخواهی رواه البخاری معنی این حدیث بچند وجه تقریر کرده اند اول آنکه اینجا معنی امر و طلب مراد نیست بلکه این خبر است و مقصود آنست که مانع از ارتکاب قبایح حیاست وچون حیا نداری میکنی هرچه میخواهی دوم آنکه صیغه امر برای تهدید است چنانکه اعملوا ما شئتم بکنید هرچه میخواهید آخر جزای کرده خود خواهید یافت سوم آنکه این قاعده و میزانی برای کردن فعل بود یعنی در فعلی که شبهه باشد و نصی از شارع در کردن و ناکردن آن نبود نظر کن اگر چنانست که در ظهور روی شرم نداری بکن واگر می بینی که حیا عارض میشود ممکن که البته در وی کراهتی و قباحتی هست که اگر فعل صحیح و حق صریح بودی محل نبودی و این نسبت بقلب سلیم منور بنور تقوی معرا از عوارض بشریت است وچهارم آنکه این درجایی فرموده که فعلی است از جنس طاعات و ظهور آن محل مظنه ریا و خوف تصنع است و از جهت آن ترک میکند و شرم دارد که بکند پس میفرماید که شرم از خدا و رسول خدا باید داشت وچون این فعل از آنجمله نیست که در وی شرم از خدا و رسول خدا باید داشت به جهت خاطر خلق ترک نتوان داد واگر ریای راه می یابد دفع آن باید کرد و توبه و استغفار نمود وهمچنان که عمل بجهت خلق مذموم است ترک عمل باین جهت نیز همین حکم دارد فافهم وعن النواس بن سمعان نواس بفتح نون وتشدید واو و سمعان بفتح سین و کسر آن صحابی است کلابی و بعضی گویند انصاری سکونت کرد شام را و میگویند که وی برادر آن زن کلابیه است که تزوج کرد او را آن حضرت و تعوذ کرد وی از آن حضرت پس بگذاشت او را قال سالت رسول الله گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم عن البر والاثم از نیکی و بزه فقال پس فرمود البر حسن الخلق یعنی عمده اقسام بر خوش خوئی است والاثم ما حاک فی صدرک و موجب بزه عملی است که تاثیر کند و کار کند و تردد آرد در سینه تو و آرام نگیرد و اطمینان نه پذیرد بدان دل و حاصل نشود انشراح صدر اما این در حق کسی است که شرح کرده خدای تعالی شانه صدر او را برای اسلام و مجلی و منور ساخته دل او را بنور تقوی و این است مراد از استفتای قلب که درجای دیگر فرموده است واستفت قلبک و این درجای که نصی از شارع درین باب نبود و اقوال علما در آنجا مختلف باشد و علامت دیگر برای معرفت اثم آنست که فرمود و کرهت ان یطلع علیه الناس و ناخوش داری که واقف شوند بران عمل مردم چنانچه تقریر کردیم رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من احبکم الی احسنکم اخلاقا بدرستیکه از جمله محبوب ترین شما بسوی من نیکوترین شما اند از روی اخلاق رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان من خیارکم احسنکم اخلاقا مضمون این مضمون حدیث اول است فرق آنست که خیریت در ذات ایشانست که بسبب آن محبوب تر شده اند نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه الفصل الثانی عن عائشة قالت قال النبی صلی الله علیه واله وسلم من اعطی حظه من الرفق کسی که داده شد او را نصیب وی از نرمی و لطف اعطی حظه من خیر الدنیا والآخرة و کسی که محروم کردانیده شد از نصیب وی از رفق محروم کردانیده شد از نصیب وی از نیکی دنیا و آخرت رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الحیاء من الایمان والایمان فی الجنة شرم داشتن از فعل قبیح از ایمان است و ایمان یعنی اهل ایمان در بهشت اند والبذاء بفتح موحده و مد فحش و سخن بد و بیهوده گفتن من الجفاء از بدیست و جفا بفتح نقیض بر و صله والجفاء فی النار و اهل جفا در آتش اند رواه احمد و الترمذی وعن رجل من مزینة روایت است از مردی که از قبیله مزینه است بضم میم و فتح زا و سکون یا قال گفت آن مرد قالوا گفتند صحابه یا رسول الله ما خیر ما اعطی الانسان چیست بهترین چیزی که داده شد آدمی را از صفات قال الخلق الحسن فرمود بهترین چیزی که داده شد آدمی را خوی نیکو است رواه البیهقی فی شعب الایمان روایت کرد این حدیث را بیهقی در شعب الایمان از مردی از مزینه و نام او نبرد و فی شرح السنة عن اسامة بن شریک و روایت کرد فی السنة در شرح السنه از اسامه بن شریک ثعلبی که صحابی است نزول کرد کوفه را و معدود است در ایشان و حدیث وی در ایشانست و در اسد الغابة فی معرفة الصحابة نیز از اسامه روایت کرده وعن حارثة بن وهب رضی الله عنه صحابی است و برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب است از مادر معدود است در کوفیین دیده است آن حضرت را و روایت میکند از آن حضرت و از ام المومنین حفصه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا

داده شد او را نصیب وی از نیکی دنیا و آخرت و من حرم حظه من الرفق حرم حظه من خیر الدنیا والآخرة رح

یدخل الجنة الجواظ در نمی آید بهشت را جواظ بفتح جیم وتشدید واو وظاء معجمه ولا الجعظری و نه در می آید جعظری بفتح جیم وسکون عین مهمله وفتح ظاء معجمه بر صیغه نسبت
قال گفت راوی والجواظ الغلیظ الفظ سخت گوی درشت خوی. فی الصراح جواظ درشت سطبر خرامان رفتار یعنی متکبر رواه ابو داود فی سننه والبیهقی فی شعب
الایمان وصاحب جامع الاصول فیه در جامع الاصول عن حارثة روایت کرده اند این همه کس این حدیث را از حارثه بن وهب و وی صحابی است به
اتفاق برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب است از مادر وکذا فی شرح السنة عنه و هم چنین روایت کرده در شرح السنة از حارثه ولفظه قال ولفظ حدیث در شرح
السنة این چنین است لا یدخل الجنة الجواظ الجعظری یعنی وصف کرد جواظ را بجعظری وگفته یقال الجعظری الفظ الغلیظ از اینجا معلوم شد که جواظ و جعظری
بیک معنی است وفی نسخ المصابیح یعنی در بعض نسخ مصابیح عن عکرمة بن وهب والا در بعضی نسخ دیگر عن حارثة بن وهب است وتوربشتی گفته که ذکر
نکرده عکرمه بن وهب را در صحابه هیچ کس وی تابعی است پس حدیث مرسل باشد و بعضی مردم اورا در صحابه ذکر کرده اند وصحیح آنست که از تابعین است ولفظه
ولفظ حدیث در نسخ مصابیح این چنین است قال گفت راوی والجواظ الذی جمع ومنع والجعظری الغلیظ الفظ جواظ آن کسی است که جمع کرد مال را ومنع
کرد سایل را یعنی مال دار بخیل وجعظری درشت گوی درشت خوی پس از بعضی روایات معلوم شد که جواظ وجعظری هر دو بیک معنی است واز بعضی مغایرت مفهوم
شد واز بعضی کتب معلوم میگردد که جواظ بمعنی متکبر وجعظری بمعنی بدخلق وبالجمله هر دو لفظ نزدیک بهم اند در معنی وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه
واله وسلم قال ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمة خلق حسن بدرستیکه گران ترین چیزی که نهاده میشود در ترازوی مسلمان روز قیامت
خوی نیک است وان الله یبغض الفاحش البذی و بدرستیکه خدای تعالی دشمن میدارد از حد ادب گذرنده در سخن بیهوده گوی را رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن صحیح وروی و روایت کرد ابو داود الفصل الاول کلام نخستین را که ان اثقل شیء الخ است نه دوم را که والله یبغض الخ را
وعن عائشة قالت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول میگفت ان المؤمن لیدرک بحسن خلقه درجة قایم اللیل وصایم النهار بدرستیکه
مسلمان می دریابد بخوش خوئی خود پایه نماز گذارنده در شب وروزه دارنده در روز رواه ابو داود وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم اتق الله حیث ما کنت تقوی کن خدا را وپرهیز کن از عذاب وی هر جا که باشی یعنی در خلوت وجلوت و در حضر وسفر واتبع السیئة الحسنة تمحها وتابع
گردان بدی را نیکی را و در پی بدی نیکی که از جنس اوست مکافات کند چنانکه سماع ملاهی را وصحبت اهل آن را باستماع قرآن ومجالس ذکر وشرب خمر را بتصدق کردن مشروبات
حلال کفارت نماید وتکبر را بتواضع وبخل را باعطا تلافی کند علی هذا القیاس کذا قال الطیبی وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم الا اخبرکم بمن یحرم علی النار وبمن تحرم النار علیه آیا خبر ندهم شما را که کیست که حرام است وی بر آتش دوزخ وکیست که آتش دوزخ بروی
حرام است علی کل هین لین قریب سهل حرام است آتش بر هر آرامیده آهسته رو ونرم طبع نزدیک بمردم بلطف وهمنشینی نرم خو وهین ولین بکسر یا مشدده
وسکون آن هر دو جایز است چنانچه میت ومیت در سوال بجهت مبالغه وتاکید هر دو شق ذکر کرد حرام بودن شخص بر آتش وحرام بودن آتش بر شخص وچون مال
هر دو عبارت یکی است یعنی دور بودن از آتش و نه در آمدن در آن در جواب اقتصار بر شق اخیر کرد که قریب است ومتعارف در لسان نیز همین است که گویند آتش دوزخ
بروی حرام است رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال المؤمن
غر کریم والفاجر خب لئیم و در بعضی روایات والمنافق خب لئیم وغر بکسر مرد فریب خورنده وفی الصراح غر بالکسر کار ناآزموده وخب بالفتح والکسر مرد فریبنده
وکریم ومعنی حدیث چنانچه در نهایه تقریر کرده آنست که مومن از جهت انقیاد ونرمی فریب میخورد از هر که بفریبد او را ودر نمی یابد مکر وشر مردم را وتفتیش وکاوش نمیکند از ان
واین نه از باعث جهل ونادانی است بلکه از جهت کرم وبزرگ منشی وعلم وحسن خلق اوست وبعضی این چنین تقریر کنند که چون سلیم القلب وساده لوح است وبمردم
گمان نیک دارد وتجربه بواطن امور نکرده و بر دغلهای سینه مردم مطلع نگشته هر چه پیش او گویند قبول کند وفریب خورد وچون اهتمام واشتغال وی بامر آخرت واصلاح نفس خود
است کار معاش دنیا را سهل انگارد واهتمام بدان نکند ودر ان فریب خورد ولیکن در کار آخرت متیقظ و در عقل معاد کامل است وباوجود آن تنبیه کرد وی
صلی الله علیه واله وسلم بقول خود لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین بر آن که نباید که همیشه فریب خورد وغافل باشد وطریقه حزم از دست دهد وسابقا گذشت
که این شامل است امر دنیا را وآخرت را وبعضی گفته اند که مخصوص است بامر آخرت اما منافق همیشه خداع ومکار وسعی کننده در فساد ومخادعت ومکر وتفتیش و
فتان است واصلا مسامحه نکند وفریب نخورد واز نفس خود بدان راضی نباشد واگر احیانا فریب خورد نه بعلم واختیار او خواهد بود وبدان راضی نخواهد شد رواه
احمد والترمذی وابو داود وعن مکحول قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مکحول شامیست از کبار تابعین است گفت که آن حضرت فرمود
المؤمنون هینون لینون مسلمانان آرامیده ونرم طبع منقاد اند کالجمل الانف بفتح همزه بی مد وکسر نون بر وزن کتف وبمد همزه بر وزن صاحب
نیز آمده واول اصح وافصح است کذا فی القاموس یعنی همچو شتری که در بینی وی مهار از چوب انداخته اند وفی الصراح انف در دمند شدن بینی شتر از چوب یک مهار و
این شتر نرم ومنقاد می باشد چنانکه ان قید انقاد واگر کشیده شود می نهد گردن خود را وان انیخ علی صخرة استناخ واگر نشانده شود بر سنگی می نشیند هم بر سنگ

مراد آن است که مومن که در غایت اتقیا واجتناب اوامر ونواهی الهی را ومتحمل اوست دران مشقت را واحتمال دارد که مراد اتقیا وتذلل بود مشابه باشد مرکب دیگر را
عنف وتکبر وابن نیز در حقیقت اطاعت امر الهی است تعالی رواه الترمذی مرسلا وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال المسلم
الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم مسلمانیکه آمیزش میکند با مردم وصبر میکند برایذای ایشان افضل من الذی لا یخالطهم ولا یصبر علی
اذاهم زیاده تر است در اجر وثواب از مسلمانیکه آمیزش نمی کند با ایشان وصبر نمی کند برایذای ایشان رواه الترمذی وابن ماجة ازین حدیث معلوم
کرد دکه صحبت افضل است از عزلت ودر شان عزلت نیز احادیث وآثار آمده که ناظر در افضلیت اوست از صحبت وتحقیق درین باب تفصیل وعتبار
جهات وحیثیات است وآن درکتاب احیاء العلوم وکیمیای سعادت مذکور است ودر اداب الصالحین که ترجمه ربع معاملات احیاست نیز
آورده ایم وعن سهل بن معاذ عن ابیه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال من کظم غیظا کسی که فرو خورد خشم را وهو یقدر
علی ان ینفذه وحال آنکه وی قادر است برآنکه راند آن خشم وروا کردن آن دعاه الله علی رؤس الخلائق یوم القیمة بخواند او را
خدای تعالی در حضور خلایق روز قیامت حتی یخیره فی ای الحور شاء تا آنکه مخیر میکرداند واختیار میدهد بدست وی در هر حور که خواهد رواه
الترمذی وابو داود وقال الترمذی هذا حدیث غریب وفی روایة لابی داود عن سوید بن وهب عن رجل من ابناء
اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عن ابیه ودر روایتی مر ابی داود را از سوید بن وهب از مردی که از پسران اصحاب بود روایت
میکند از پدرش این چنین آمده که قال کفت آن حضرت ملأ الله قلبه امنا وایمانا پرکند خدای تعالی دل آن کس را که فرو خورد خشم را ازامن
وایمان ومسلمانی وذکر وذکر کرده شد حدیث سوید بن وهب که اولش این است من ترک لبس ثوب جمال فی کتاب اللباس
وسوید بن وهب بضم سین وفتح واو وسکون تحتانیه وذکر نکرده است او را در جامع الاصول ودر کاشف کفته که وی شیخی مجهول است مراین
عجلان را الفصل الثالث عن زید بن طلحة تابعی است روایت کرده است از وی سلمه بن صفوان الزرقی بیرون آورده است حدیث
او را مالک در موطا در حیا وپدرا وطلحه بن رکانه بضم را وتخفیف کاف قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان لکل دین خلقا
هر دینی را خلقی وصفتی است که غالب وعمده است در وی وخلق الاسلام الحیاء وخلقی که غالب است در دین اسلام حیاست چون حیا صفتی است که
مانع است از ارتکاب قبایح ومناهی ومذلیت وی اتم واکمل است دران ودین محمدی اتم واکمل ادیانست لاجرم وجود حیا درین دین اغلب واتم باشد رواه
مالک مرسلا روایت کرد این حدیث را مالک از زید بن طلحه که تابعی است بطریق ارسال ورواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان عن انس
وابن عباس پس مرسل نباشد بلکه مسند باشد وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ان الحیاء والایمان قرناء جمیعا فرمود حیا وایمان
هر دو بهم پیوسته اند ولازم یکدیگرند فاذا رفع احدهما رفع الاخر پس چون برداشته شود از شخصی یکی ازین دو برداشته شود دیکری قرناء جمع قرین ولفظ جمع دلیل است
برآنکه اقل جمع اثنانست ودر بعضی نسخ قرنا بصیغه تثنیه بلفظ ماضی مجهول آمده وفی روایة ابن عباس فاذا سلب احدهما تبعه الاخر پس چون ربوده شود یکی
ازان دو پیروی میکند او را در رفتن دیکری یعنی آن نیز میرود رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن معاذ قال کان آخر ما وصانی به رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم معاذ بن جبل رضی الله عنه میکوید آخر آنچه اندرز کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی در وقت وداع من بقضای یمن حین
وضعت رجلی فی الغرز وقتی که نهادم پای خود را در رکاب غرز بفتح معجمه وسکون را وزای رکاب چوبین که بر پالان شتر نهند واستعمالش است که در اسپ
رکاب کویند ودر شتر غرز وداین فرستادن معاذ رض بقضای یمن قضیه عظمی است آن حضرت او را اوصا یاکرد واو را سوار کرد وپیاده بمشایعت او رفت فرمود یا معاذ
شاید که تو باز نه بینی مارا وپس از وی رحلت فرمود وآخر وصیتی که بوی کرد آن این بود که قال کفت یا معاذ احسن خلقک للناس نیک کردان خوی خود را برای
تربیت مردم سیوطی کفته مراد بناس در ینجا کسی است که مستحق حسن خلق در فق است واهل کفر وعصیان وظالمان ازین دایره خارجند وبا ایشان امر بتغلیظ و
تشدید واقع شده پوشیده نماند که تغلیط وتشدید با اهل طغیان واهل حسن خلق است که تربیت وتهذیب ایشان در آنست وسلامت ورفاهیت حال دیکران
بآن میشود وسیوطی کویا مراد بحسن خلق اینجا رفق ومسامحه داشته رواه مالک وعن مالک بلغه ان رسول الله روایت است از مالک که رسیده
است او را که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال فرمود بعثت لاتمم حسن الاخلاق برانگیخته شده وفرستاده شده ام من برای آنکه بتمام رسانم تمام کنم و
بکمال رسانم حسن اخلاق را ودر بعضی روایات لاتمم مکارم الاخلاق بعضی بزیادت بعد از نقصان وبعضی بجمع بعد از تفرق وچون امر رسالت بوی ختم شد ودایره نبوت
تمام کشت دیکر کمالی مترقب نماند وبفرستادن پیغمبر دیکر حاجت نیفتاد والا بکسی که حفظ شریعت وی نماید وآن علماء امت اویند که حکم انبیاء بنی اسرائیل
دارند که تابعان شریعت موسی وحافظان احکام توریت بودند پس آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامع جمیع فضایل وکمالات باشد که
انبیاء سابق را بود صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بازیادتیهای دیکر وتخصیص تتمیم بجمع بعد از تفرق محکم است زیرا که در دین محمدی زیادتیهاست

که در ادیان سابقه شود و دلیل دیگر بر افضلیت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مجموع رسل آنکه در قرآن مجید میفرماید اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده
امر است مر آن حضرت را باقتدا بطریقه انبیای سابقه واتیان باعمال وعقاید ایشان ولابد وی صلی الله علیه وآله وسلم امتثال این امر نموده وجامع صفات کمال همه
ایشان گشته و در حدیث دیگر آمده که حال وقصه من وانبیای سابق حال قصریست که بنا یافته وخوب یافته ونمانده در وی جای خالی مگر جای یک خشت ومن
آمدم وجای آن خشت را تتمیم وبنای آن خانه بمن تمام شد پس معلوم میشود که با وجود انبیا بنای خانه کمالات تمام نشده بود بوجود شریف وی تمام شد رواه
فی الموطا ورواه احمد عن ابی هریرة وعن جعفر بن محمد عن ابیه قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امام جعفر صادق از پدر
بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما وعن آبائهم العظام واولادهم الکرام روایت کرده وگفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا نظر فی المرآة قال چون نظر میکرد در آئینه
میگفت آن حضرت الحمد لله الذی حسن خلقی وخلقی شکر مر خدای را که نیک گردانید صورت مرا وسیرت مرا وزان منی ماشان من غیری وآراست وخوب
ساخت از من چیزی را که عیبناک وزشت گردانید از غیر من رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسلا پوشیده نماند که این صفت علی الاطلاق بر وجه تمام
وکمال مخصوص ذات شریف اوست صلی الله علیه وآله وسلم فی الحصر اضافت بعضی افراد است نیز جائیست وشاید که احسن برای امت این لفظ باشد که در
حدیث فرموده وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول اللهم حسنت خلقی فاحسن خلقی رواه احمد خداوندا
نیک گردانیدی صورت مرا پس نیک گردان سیرت مرا این دعا از آنحضرت یا برای تعلیم وتعین امت است یا مطلوب دوام وثبات بر آن است چنانکه در
اهدنا الصراط المستقیم گفته اند یا مراد طلب کمال دین واتمام نعمت است زیرا که سبب حسن وتهذیب خلق آن حضرت قرآن بود چنانکه عائشه فرمود کان خلقه
القرآن پس طلب تحسین خلق بحقیقت طلب نزول قرآن واتمام او باشد فافهم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا انبئکم
بخیارکم آیا خبر ندهم شما را آگاه نکنم شما را بآنکه بهترین شما چه کسانند قالوا گفتند بلی یا رسول الله بیاگاه ما وخبر ده ما را که بهترین ما چه کسانند قال فرمود خیارکم اطولکم
اعمارا واحسنکم اخلاقا بهترین شما درازترین شمااند از روی عمر ونیکوتر از روی اخلاق چه آنها که اخلاق ایشان نیک است اگر عمر دراز یابند خیرات وعبادات
بسیار کنند وفضایل وکمالات بسیار حاصل نمایند از اینجا معلوم میشود که عمر دراز مسلمان را مبارک است وبحقیقت عمر دراز همانست که بکار خیر مشغول باشد و
برکتی در کار بود رواه احمد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا کاملترین مسلمانان
در ایمان نیکترین ایشانند از روی خلق رواه ابو داود والدارمی وعنه ان رجلا شتم ابابکر وهم از ابی هریره روایت است که مردی دشنام
کرد ابابکر صدیق رضی الله عنه را والنبی صلی الله علیه وآله وسلم جالس یتعجب ویتبسم وحال آنکه آن حضرت نشسته است در حالی که شگفت مینماید
ازین کار وتبسم میکند فلما اکثر رد علیه پس هنگامیکه بسیار کرد آن مرد دشنام دادن را باز گردانید ابوبکر دشنام را بر وی یعنی وی نیز دشنام داد
اورا فغضب النبی پس خشم گرفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وقام وبرخاست آن حضرت فلحقه ابوبکر پس در رسید ودریافت
آن حضرت را ابوبکر وقال وگفت یا رسول الله کان یشتمنی وانت جالس بود آن مرد که دشنام میکرد مرا وحال آنکه تو نشسته فلما رددت علیه
بعض قوله غضبت وقمت وهرگاه باز گردانیدم من بروی پاره را از گفته وی خشم گرفتی وبرخاستی قال فرمود آن حضرت کان معک ملک یرد علیه
بود با تو فرشته که باز میگردانید دشنام او از طرف تو بر وی مانا که مراد برد فرشته دشنام را دعای بد باشد بر وی والله اعلم فلما رددت علیه پس چون باز
گردانیدی تو بر وی دشنام را وقع الشیطان افتاد و فرود آمد شیطان ثم قال پس فرمود آن حضرت یا ابابکر ثلث کلهن حق سه خصلت است که هر سه حق ثابت
ما من عبد ظلم بمظلمة نیست هیچ بنده که ستم کرده شده باشد بستمی مظلمه بکسر لام ستم کردن وبفتح نیز آمده وبعضی بضم لام نیز نقل کرده اند فیغضی عنها لله عزوجل
پس چشم پوشد آن بنده از آن وتغافل ورزد از برای خدا وطلب رضا وامید ثواب اغضا فی الصراح چشم فرو خوابانیدن الا اعز الله بها نصره مگر آنکه قوی
ومحکم گرداند الله تعالی بسبب این مظلمه یا بسبب این فعله وخصلت که اغضا است یاری دادن او را یعنی یاری دهد او را یاری دادنی قوی وما فتح رجل باب
عطیة ونگشاد مردی در دهش را یرید بها میخواهد بآن عطیه صلة احسان وبخشش را بر خویشان ومسکینان الا زاد الله بها کثرة مگر آنکه افزون کند خدای
تعالی بآن عطیه بسیاری مال وبرکت را وما فتح رجل باب مسئلة یرید بها کثرة الا زاد الله بها قلة ونگشاد مردی در سوال وگدائی را که میخواهد بآن
بسیاری مال مگر آنکه زیاده میکند خدای تعالی بآن مسئله کمی را رواه احمد وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا
یرید الله باهل بیت رفقا الا نفعهم نمی خواهد الله تعالی باهل خانه نرمی را مگر آنکه سود میکند رفق ایشان را ولا یحرمهم ایاه الا ضرهم ومحروم نگرداند
ایشان را از نرمی مگر آنکه زیان کند حرمان از رفق ایشان رواه البیهقی فی شعب الایمان باب الغضب والکبر غضب بفتحتین خشم گرفتن وحقیقت غضب
حالتی وصفتی است که موجب حرکت نفس است بجانب خارج بقصد انتقام ودفع مکروه زیرا که روح حیوانی میل میکند در حالت غضب بجانب مغضوب علیه با انتقام
کشیدن از وی ودفع کند مکروه را از این جهت سرخ میگردد روی وآماس میکند رگها هم چنانکه در حالت فرح وسرور نیز میل جانب خارج کند تا پیش آید محبوب را ولهذا زرد

افراط غضب و فرح بیم هلاک بود به بر آمدن روح به تمام بجانب بیرون و در غم و خوف روح بجانب درون رود و زردی روی و ذبول بدن از ین جهت بود و در نهایت خوف هلاک بود بدر آمدن روح بجانب درون و سرد شدن آن مطلقا و ضد غضب حلم است و حلم عبارتست آرامیده بودن نفس چنانکه او را غضب زود از جا نبرد و نزد اصابت مکروه مضطرب نکرداند کما قیل کفتم من بلکه نزد وصول محبوب نیز اضطراب نیارد و چنانچه در حدیث اشج عبد القیس آمده که چون نزد بدن آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم اضطراب نکرد چنانکه قوم او کردند آن حضرت او را حلم و وقار اثبات فرمود و غضب مذموم است اگر برحق نبود و بر فرموده شرع نرود و اگر برای حق بود محمود است و مقصود از ریاضت ازاله غضب مطلق نیست بلکه گردانیدن وی موافق حق و غضب سبب نظام بدن و بقای حیاتست بازاله مضار و موذیات و لهذا چون در نباتات قوت غضبیه ننهاده اند هر کس قادر است بر اهلاک آن بخلاف حیوانات و حکمت بالغه الهی در حیوانات الآت پیدا کرده که بدان دفع موذی کند چنانکه شاخها و دندان و در آدمی اگرچه در ذات وی این چنین چیزی خلق نکرده و لیکن او را عقلی و تدبیری در آموخت که بدان از هر جنس آلات که لایق و مناسب حال باشد بسازد و دفع ضرر موذیات ازان کند و اما کبر منشای او عجب است که نیک دیدن نفس خود و خوب دانستن صفات اوست و چون آنرا اظهار کند و بدان بر مردم تقدم و علو جوید و از انقیاد حق و تسلیم آن امتناع آرد و سرکشی جوید تکبر و استکبار بود و کبر و تکبر مذموم است اگر بر خلاف واقع باشد و در ذات وی آن صفات و کمالات که ادعا میکند نباشد و به تکلف و تشنیع از نفس اظهار نماید و اگر در واقع آن فضایل که بدان تقدم و ترفع جوید موجود بود مذموم نباشد و مقابل تکبر تواضع است و تواضع توسط است میان کبر و صفت کبر آن بود که دعوی فوق آنچه دارد بنماید و ضعت آنکه از مقام خود تنزل کند و آنچه استحقاق آن دارد هم ترک کند و تواضع قیام بر طریقه توسط و اعتدال است و مشایخ صوفیه قدس الله اسرارهم چون صفت تکبر را در نفس غالب دیدند پس چندان مبالغه در نفی و ازاله نمودند که صفت را در جای تواضع نهادند تا نفس بمقام تواضع بایستد اما کمال توسط و اعتدال است در جمیع احوال

الفصل الاول

عن ابی هریرة ان رجلا قال للنبی روایت است از ابو هریره که مردی گفت پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم و گفته اند که آن مرد ابو درداء بود رضی الله عنه اوصنی اندرز کن مرا قال لا تغضب فرمود آن حضرت در جواب آن مرد خشم مگیر فردد ذلک مرارا پس باز گردانید آن مرد قول را که اوصنی است قال لا تغضب گفت آن حضرت خشم مگیر یعنی هر بار که آن مرد وصیت طلبید جوابش همین فرمود که خشم مگیر تا که در آن مرد از صفت غضب چیزی بود که از آن نهی کرد و همچنین بود عادت شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم که موافق حال هر سایلی جواب میداد و در هر یک را مناسب حال وی علاج میفرمود یا آنکه هر بلائی و فسادی که آدمی را میرسد از فرط شهوت و استیلای غضب است و شهوت نسبت بغضب مکسور مغلوب بود و تخصیص نهی از غضب کرد به جهت اعتنا و اهتمام و توجه اول ظاهر تر است رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لیس الشدید بالصرعة بضم صاد و فتح راء کسی که بیندازد مردم را بر زمین و نمیندازد هیچ کس او را فی الصراح صرع افکندن مصارعه باهم کشتی گرفتن پس نیست سخت و قوی و پهلوان آن کس است که مردم را بر زمین اندازد انما الشدید من یملک نفسه عند الغضب سخت و قوی بحقیقت آن کس است که مالک باشد نفس خود را نزد غضب که سخت ترین دشمنان و قوی ترین خصمان است و بیندازد او را بر زمین خواری غالب آمد بر وی مردی نه زور بازو و دانی نه زور کتف با نفس اگر برآئی دانم که شاطری متفق علیه وعن حارثة بن وهب صحابی است گذشت ذکر او در فصل ثانی از باب رفق و حیا قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الا اخبرکم باهل الجنة آیا خبر ندهم شما را باهل بهشت یعنی بگویم که بهشتیان کدام اند کل ضعیف متضعف بفتح عین هر ضعیف که ضعیف و حقیر میبیندارند او را بجهت تذلل و نرم دل لو اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا راست کو میکرداند و تعالی او را یا سوگند او را اینجا چند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه اگر سوگند خورد بطمع امید کرم الهی و اعتماد بر لطف او که راست کو خواهد کرد وی تعالی او را راست میکرداند و قبول میکند طمع در جای او را دیگر آنکه اگر سوال کند از پروردگار خود چیزی را و سوگند دهد بر وی تعالی که بدهد البته مسئول وی را می بر آرد حاجت او را دیگر آنکه اگر سوگند خورد که حق تعالی فلان کار میکند یا نمی کند راست کو میکرداند او را وی تعالی و همچنان میکند که وی سوگند خورده بود و چون خبر داد که بهشتیان کیانند و صفات ایشان را بیان کرد خواست آن حضرت که بیان صفات دوزخیان را نیز کند و فرمود الا اخبرکم باهل النار کل عتل جواظ متکبر عتل بضم عین مهمله و تاء فوقانیه و تشدید لام مردی درشت و سخت کوی خصومت کننده بباطل و جواظ بفتح جیم و تشدید واو بخیل جمع کننده مال و بعضی گفته اند جراء در رفتار و باین معنی مستکبر نزدیک بتفسیر اوست متفق علیه وفی روایة لمسلم کل جواظ زنیم متکبر زنیم حرامزاده که خود را در نسبت بقومی می چسپاند و در واقع نه از ایشانست چنانکه در قرآن مجید این دو صفت یعنی عتل و زنیم در شان ولید بن مغیره واقع شده است وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یدخل النار احد در نمی آید آتش دوزخ را بطریق تابید هیچ یکی که فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان در دل وی مقدار خردل دانه از ایمان باشد ولا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و در نمی آید بهشت را بالسابقان هیچ یکی که در دل وی مقدار دانه از خردل است از کبر و این مثل است در بیان صغر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و هم از ابن مسعود است که گفت آن حضرت لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من کبر در نمی آید بهشت را کسی که هست در دل وی مقدار ذره از کبر مراد از ذره مورچه خورد است یا گرد که از روزن در شعاع آفتاب بیرون آید

فقال رجل ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا ونعله حسنا پس گفت مردی از حاضران که مرد دوست میدارد که باشد جامهٔ وی نیکو و پای پوش وی نیک چون دید آن مرد که عادت متکبرانست که جامهای نفیس ولباسهای فاخر بکار برند خیال کرد که مطلق آن از تکبر است قال گفت آن حضرت ان الله جمیل یحب الجمال بدرستیکه خدای تعالی صاحب جمال است و دوست میدارد جمال را واطلاق جمیل بر حق سبحانه بمعنی جلیل است یعنی بزرگ وبعضی گفته مالک نور وبهجت وحسن وجمال است وبعضی گفته نیکو کار است به بندگان الکبر بطر الحق کبر باطل گردانیدن حق است که توحید وعبادتست وسرکشی کردن بحق ودفع کردن وقبول نداشتن آن را وغمط الناس ومحقر داشتن واهانت کردن آدمیان را رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة سه کس اند که سخن نمیکند خدای تعالی با ایشان روز قیامت ولا یزکیهم وثنا نمیگوید بر ایشان وفی روایة ودر روایتی این زیادتی نیز آمده است که ولا ینظر الیهم ونظر نمیکند بسوی ایشان ولهم عذاب الیم ومر ایشانراست عذاب دردناک این همه کنایت است از بی رضائی وغضب الهی بر ایشان زیراکه هر کرا از کسی ناراضی وخشمناک بود نگاه بجانب وی نکند وسخن با وی نکند ونیکو وثنا بر وی نکند واو را عذاب کند وآن سه کس که حال ایشان روز قیامت این است چه کسانند شیخ زان پیری زناکننده که با وجود پیری که وقت توبه وحیا ونقصان شهوتست این شنیعه از وی بوجود می آید این دلیل است بر غایت بی حیائی وحرکت طبیعت وموجب غایت سخط الهی وبیرضائی او وملک کذاب دوم پادشاه دروغ گوینده دروغ گفتن از همه نا سزا است وازپادشاه که مدار انتظام ملک ومصالح ومهام خلق بر قول وحکم اوست ناسزاتر ونیز دروغ که میگویند اغلب برای دفع ضرر وجلب نفع بود وپادشاه خود قادر است بران بی دروغ گفتن پس قبیح تر وبی فایده تر باشد وعائل مستکبر ودرویش تکبر نماینده وتکبر از همه بد نما واز فقیر که از اسباب آن که مال وجاه است عاری بد نما تر ودلیل است بر خبث باطن ولوم طبعی که زشت وازگدایان زشت تر روز سرد وبرف وآنکه جامه تر وبعضی از عائل خداوند عیال مراد دارند که از قبول صدقه وزکوة وتواضع وملامت مردم که باعث رفع حاجت عیال ورفاهیت حال است تکبر میکند وعیال را متضرر وهلاک میکرداند تعفف واستحیا از سوال وستر حال بجهت توکل بر مولی تعالی دیگر است وتکبر وبی اندامی وقبول ناکردن احسان از مردم بجهت آن با وجود احتیاج واضطرار دیگر رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول الله تعالی میگوید خدای تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری کبریا چادر من وعظمت ازار من است این مثلی است که حضرت حق سبحانه زده برای توحد وتفرد خود بصفت کبریا وعظمت یعنی این دو صفت خاصهٔ ذات من است که هیچ کس را مجال شرکت دران واتصاف بدان درست نیست چنانکه جود وکرم ومهربانی صفات من اند وخلق را نیز از آن نصیبست وجایز است وصف ایشان بدان بطریق مجاز الا این دو صفت که بطریق مجاز نیز وصف غیر من بدان درست نباشد بمثابهٔ دو جامه که کسی پوشیده باشد پوشیدن دیگری آن را ممکن نبود وکبریا وعظمت در لغت هر دو بیک معنی آید که بزرگی وبزرگ شدنست وظاهر حدیث ناظر در فرق است میان این دو که یکی را برداشتبیه کرد ودیگری را بازار پس بعضی گفته اند که کبریا صفت ذاتی است وعظمت صفت اضافی حق تعالی کبیر ومتکبر است در ذات خود خواه دیگری داند یا نداند اما عظمت عبارتست باعتبار دانستن غیر واستعظام خلق است مر او را ولابد آنچه صفت ذاتی باشد اعلی وارفع باشد از صفت اضافی ورداء اعلی وارفع است از ازار پس باین ملاحظه تشبیه کرده شد کبریا را برداء وعظمت را بازار ودر شرح زیاده برین نیز چیزی گفته شده است والله اعلم بالجملة مفهوم باید که کبریا وعظمت دو صفت خاصهٔ من اند فمن نازعنی واحدا منهما پس کسی که نزاع کند ومشارکت جوید بمن در یکی ازین دو صفت ادخلته النار در آرم آن کس را در آتش دوزخ وفی روایة ودر روایتی بجای ادخلته النار قذفته فی النار آمده یعنی می اندازم او را در آتش درین عبارت استهانت واستحقار است چنانکه سنگ وکلوخ را بیندازند بی مبالات واعتنا رواه مسلم الفصل الثانی عن سلمة بن الاکوع صحابی مشهور آری از دلاوران بود که یکه بر فوجها میزد وپیاده بر سواران میتاخت قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا یزال الرجل یذهب بنفسه همیشه هست مرد که میبرد نفس خود را یعنی از جای وی ومرتبهٔ وی که دروست بجای بلند ودرجهٔ رفیع تکبر وترفع ومرافقت وموافقت میکند با نفس ومیرود با وی بهر جانب که میرود وباز نمیدارد ونفس را از طغیان وتکبر حتی یکتب فی الجبارین تا آنکه نوشته میشود آنمرد در میان جباران ومتکبران وثبت کرده میشود نام وی در نامهٔ ایشان فیصیبه ما اصابهم پس میرسد آن مرد را چیزی که میرسد جباران را نیز از آفات وبلا در دنیا وآخرت رواه الترمذی وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال یحشر المتکبرون امثال الذر یوم القیمة برانگیخته میشوند تکبر کنندگان ورانده میشوند وگرد آورده میشوند بسوی محشر مانند مورچهای خورد در روز قیامت فی صور الرجال در صورت مردان یعنی صورت ایشان همچو صورت مردم باشد وجثه همچو جثهٔ مورچها یغشاهم الذل من کل مکان می آید ومیپوشد ایشان را خواری از همه جا وهر سو در معنی این حدیث اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که این کنایت است از خوار بودن ایشان در محشر وپامال گشتن در زیر پاهای مردم چنانکه حال مورچها است بدلیل آنکه بعث واعادهٔ اجساد باجزای اصلی خواهد بود که در دنیا داشتند وصورت مورچه وجثهٔ وی گنجایش آن ندارد ولهذا گفت فی صور الرجال تا معلوم شود که بر صورت آدمیان خواهند نمود نه بر صورت مورچها ویغشاهم الذل نیز قرینهٔ آن است که مراد معنی خواری است وسیاق حدیث نیز ناظر در آنست کذا قیل وصواب

آنست که حدیث محمول بر ظاهر است و مراد محشور بودن متکبر انست بر صورت مورچها بحقیقت ولیکن در صورت مردان باشند و بر رد کار تعالی قادر است که اجزای اصلی را که با آنها محشور خواهد شد در مقدار جثه مور جمع کند و باین صورت سازد و خوار گردانند یساقون الی سجن فی جهنم یسمی بولس رانده شوند بسوی زندانی که در دوزخ است نامیده میشود آن زندان را بولس بفتح موحده و سکون واو و فتح لام و در قاموس بضم با گفته مشتق از ابلاس بمعنی تحیر و ناامید کیا و ابلیس نیز ازین جا است تعلوهم نار الانیار بر می رود و در می گیرد ایشان را آتش دوزخ که آتش آتشها است یعنی نسبت او با آتشهای دیگر همچو نسبت آتش است با چیزهای دیگر که می سوزد انیار جمع نار است و اصل آن است که جمع وی انوار آید زیرا که واوی است ولیکن واو را بیا بدل کردند تا التباس بجمع نور نیاید و یسقون من عصارة اهل النار و نوشانیده میشود ایشان را از آنچه سیلان میکند از دوزخیان از زرد آب و ریم و خون طینة الخبال این بیان معنی عصاره اهل نار است و تحقیق این لفظ در باب الوعید علی شرب الخمر گذشت ازین صفات کاهی چنان بفهم در آید که ایشان بر هیئت و جثه آدمیان باشند نه مورچها و با وجود آن دلیل نمیشود و چه بر جثه مورچها باشند و رانده شوند بسوی زندان و نوشانیده شوند از عصاره و حقیقت آنست که هر چه در آدمی در بنیه و جثه معروف از ادراک و احوال و صفات موجود است در جثه مورچه بنهند و نزد اشاعره بنیه و ترکیب شرط نیست در حصول مزاج انسانی و در جزء لایتجزی ممکن است حصول مزاج و تعلق روح انسانی چه جای بنیه و جثه مورچه و خداوند تعالی بر همه چیز قادر است رواه الترمذی وعن عطیة بن عروة السعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الغضب من الشیطان بدرستیکه خشم کردن که نه برای خدا باشد از شیطانست و ناشی از اغوای او ست مر آدمی را و سرایت وی در وی وان الشیطان خلق من النار و بدرستیکه شیطان پیدا کرده شده است از آتش وانما تطفی النار بالماء و کشته و سرد کرده نمی شود آتش مگر بآب فاذا غضب احدکم فلیتوضأ پس چون در خشم آید یکی از شما باید که وضو سازد و طیبی گفته مراد آنست که چون غضب از شیطان است پناه بخدا جوید در وی بذکر و عبادت آورد با وجود آن استعمال آب سرد خاصیت کشنده آتش خشم است و تجربه بر آن شاهد است و اگر آب سرد بخورد نیز آن خاصیت آرد رواه ابو داود وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اذا غضب احدکم وهو قائم فلیجلس چون خشم آرد یکی از شما و حال آنکه وی ایستاده است پس باید که بنشیند فان ذهب عنه الغضب پس اگر برود خشم به نشستن بهتر والا فلیضطجع و اگر نرود به نشستن پس باید که بر پهلو افتد طیبی گفت حکمت درین امر انست که تا در خشم حرکتی بوجود نیاید که از ان پشیمانی خورد زیرا که مضطجع دور تر است در حرکت از قاعد و قاعد دورتر است از قائم و ظاهر آن است که در تغیر حالت برین نهج که موجب سکون و آرام است تاثیری است در دفع هیجان غضب و ثوران آن رواه احمد والترمذی وعن اسماء بنت عمیس قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول بئس العبد عبد تخیل واختال بد بنده ایست بنده که بر خود زعمی کرد و خود را نیک خیال کرد و تکبر نمود و نخوت و ناز ید و مختال مرد متکبر را گویند و خیلا بضم خا و بفتح یا تکبر کردن و بر خود زعم نهادن ونسی الکبیر المتعال و فراموش کرد خداوند بزرگ بلند قدر را عز و جل که بر همه غالب و متعلی است بقدرت کامله خود بئس العبد عبد تجبر واعتدی بد بنده ایست بنده که تکبر کرد و بر مردم جبر و قهر کرد و در ظلم و فساد از حد درگذشت ونسی الجبار الاعلی و فراموش کرد خداوند جبار متکبر قهار را که بلند تر است در قدرت و عزت از همه بئس العبد عبد سهی ولهی بد بنده ایست بنده که فراموش کرد کار دین را و مشغول شد بما لا یعنی و لهو و لعب کرد ونسی المقابر والبلی و فراموش کرد مقبرها را و کهنگی و پوسیدگی بدن را در خاک بئس العبد عبد عتی وطغی بد بنده ایست بنده که از حد درگذشت و تکبر و تعظیم نمود و سرکشی کرد و سر در ربقه انقیاد و اطاعت در نیاورد ونسی المبتدا والمنتهی و فراموش کرد آغاز حال خود را که از چه چیز پیدا کرده شده است و چگونه عاجز و ناتوان بود و انجام کار خود را که چها شدنی و چها دیدنی است و آخر او چیست بئس العبد عبد یختل الدنیا بالدین بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دنیا را بدین یعنی طاعت و عبادت خود را باهل دنیا می نماید تا دنیا بدست آید و دنیا را باین مکر و فریب بدست می آرد و در حقیقت فریب میدهد اهل دنیا را تا از دنیای ایشان چیزی بدست آرد و ختل خداع و فریب دادن بئس العبد عبد یختل الدین بالشبهات بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دین را بشبهات یعنی در حرام می افتد بشبهه و تاویل میکند آنرا تا باین حیله و فریب خود را دین دار نماید یعنی فریب میدهد اهل دین را و می نماید ایشان را تا او را از اهل دین شمارند و ارتکاب میکند حرام بین را تا بیرون نیارند او را مردم از دین صریحا مشتبهات را می کند تا مشتبه گردانند بر ایشان امر دین خود را و حکم کنند بدین وی پس گویا دین را فریب میدهد بئس العبد عبد طمع یقوده بد بنده ایست بنده که طمع و امیدواری از خلق و حرص می کشد او را بدر ارباب دنیا و می برد بهر سو که میخواهد بئس العبد عبد هوی یضله بد بنده ایست بنده که هوای نفس گمراه میکرداند او را و میبرد از راه دین بئس العبد عبد رغب یذله بضم را و سکون معجمه یذله بد بنده ایست بنده که رغبت در دنیا و شره و حرص در تحصیل آن و طول امل و طلب کثرت خوار میکند او را و میریزد آبروی دین او را رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وقالا و گفت ترمذی و بیهقی لیس اسناده بالقوی نیست اسناد این حدیث قوی وقال الترمذی ایضا هذا حدیث غریب الفصل الثالث عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما تجرع عبد افضل عند الله

فرو نبرد و نیاشامید بنده و تکلف هیچ بنده فاضل‌تر نزد خدا من جرعة غيظ يكظمها از جرعه خشمی که فرو برد و باز داشت آنرا ابتغاء وجه الله از جهت طلب
ذات خدای و رضای او و جرعه بضم یک آشام آب و شراب و جز آن و غیظ خشم نهان از عجز و کظم فرو خوردن خشم و در اصل پر کردن مشک و بستن دهان آن و بستن
در و جوی و روزن و جز آن رواه احمد وعن ابن عباس في قوله تعالى و مروی است از ابن عباس در تفسیر قول حق سبحانه ادفع بالتي هي احسن
اول این آیت کریمه این است ولا تستوي الحسنة ولا السيئة برابر نیست نیکی و بدی در جزا و عاقبت ادفع بالتي هي احسن دفع کن بآنچه وی بهتر است که نیکی
باشد بدی را که پیش آید ترا یعنی اگر یکی ترا بدی کند تو نیکی کن با وی اگر مردی احسن الی من اسا یا مراد آنست که از میان نیکیها آنچه نیکوتر و بهتر است آنرا کن و
درین معنی مبالغه بیشتر است و بظاهر لفظ موافق‌تر و ابن عباس در تفسیر این کریمه قال الصبر عند الغضب صبر و شکیبائی کردن نزد خشم والعفو
عند الاساءة و عفو کردن نزد بدی کردن یعنی مراد بدفع بدی به نیکی آن است که چون خشم آید صبر کنند و اگر از یکی بدی بینند درگذرند فاذا فعلوا
عصمهم الله پس چون بکنند مردم صبر و عفو نگاه دارد خدای تعالی ایشانرا از آفات نفس و خلق وخضع لهم عدوهم و فروتنی کند مر ایشانرا دشمن
ایشان كانه ولي حميم و تفسیر حمیم کرد بقول خود قریب خداوند قرابت و این تفسیر آخر آیت است که فرموده است فاذا الذي بينك وبينه عداوة كانه
ولي حميم رواه البخاري تعليقا وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای بن حکیم عن ابيه عن جده جد وی معاویه بن حیده است بفتح مهمله
و سکون تحتانیه و دال مهمله و درین اسناد اختلافی است و حق آن است که صحیح است قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الغضب
ليفسد الايمان كما يفسد الصبر العسل خشم گرفتن تباه میکرداند ایمان را چنانکه تباه میکرداند صبر شهد را صبر بفتح صاد و کسر با و بسکون نیز آمده در ضرورت شعر
شیره درخت تلخ است وعن عمر رضي الله عنه قال وهو على المنبر امیر المؤمنین عمر گفت و حال آنکه وی بر منبر بود و خطبه میخواند يا ايها الناس
تواضعوا ای مردمان تواضع کنید و فروتنی نمائید فاني سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم يقول میگفت من
تواضع لله رفعه الله کسی که تواضع کند با مردم از برای خدا و طلب رضای او بردارد او را و بلند گرداند خدای تعالی مرتبه او را فهو في نفسه صغير
پس آنکس در نفس خود و در چشم خود حقیر و خورد است بجهت دیدن خود را بچشم کم وفي اعين الناس عظيم و در چشمان مردم بزرگ است از جهت بلند
گردانیدن حق تعالی مرتبه او را ومن تكبر وضعه الله و کسی که تکبر کند فرو نهد خدا مرتبه او را و پست گرداند قدر او را فهو في اعين الناس صغير پس
آنکس در چشمان مردم خورد و حقیر است وفي نفسه كبير و در نفس خود و چشم خود بزرگ است حتى لهو اهون عليهم من كلب او خنزير تا آنکه
هر آئینه وی خوارتر و سبکتر است بر مردم از سگ و خوک یعنی متکبر اگرچه خود را بزرگ میداند و بزرگ مینماید ولیکن نزد خدا و نزد حقیر است و پیش مردم نیز خوار میگردد
متواضع اگرچه خود را حقیر میداند و حقیر مینماید نزد خدا اعظم است و نزد مردم نیز عظیم میگردد وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم قال موسى از ابی هریره گفت موسی بن عمران يا رب من اعز عبادك عندك ای پروردگار من کیست عزیزتر و ارجمندترین بندگان
تو نزد تو قال گفت پروردگار تعالی در جواب موسی من اذا قدر غفر عزیزترین بندگان من نزد من کسی است که چون قدرت یابد بیامرزد و درگذرد
از کسی که بروی ظلم کرده و رنجانیده وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال من خزن لسانه ستر الله عورته کسی که نگاه دارد
زبان خود را از عیب و نقصان مردم بپوشد خدای تعالی عیب و نقصان او را ومن كف غضبه كف الله عنه عذابه يوم القيامة و هر کسیکه باز دارد
و فرو خورد خشم خود را باز دارد الله تعالی از آن کس عذاب خود را که مستحق آن شده بجهت گناهان روز قیامت ومن اعتذر الى الله قبل الله عذره
و کسیکه عذر خواهی کند بسوی خدای تعالی بپذیرد خدای تعالی عذر او را خداوند بخشنده و دستگیر کریم خطابخش و پوزش پذیر وعن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ثلث منجيات وثلث مهلكات سه خصلت رستگاری دهنده است از عذاب و سه
خصلت هلاک کننده است او را در آخرت فاما المنجيات فتقوى الله في السر والعلانية اما خصلتهای نجات دهنده یکی از آن پرهیزکاری
کردن است خدای را در نهان و آشکارا یعنی در حضور و غیبت خلق یا در باطن و ظاهر والقول بالحق في الرضا والسخط دوم گفتن براستی در حالت
خشنودی و ناخشنودی یعنی اگر از کسی راضی باشد جز براستی و آنچنان که در وی در واقع است نگوید و اگر نا راضی گردد نیز جز براست نگوید مثلا از فاسقی و ظالمی بجهت
آنکه از وی نفعی می بیند و راضی است از وی او را مدح و ثنا ناحق و خلاف واقع نگوید و اگر از صالحی و نیکوکاری برنجد مذمت و نکوهش نکند در هر دو حال بر طریقه استقامت
ثابت و متمکن باشد والقصد في الغنى والفقر سوم توسط و میانه روی در توانگری و درویشی در هر دو حالت از تبذیر و تقتیر مجتنب باشد یا مراد توسط در اختیار غنا و فقر است
چنانکه گفته اند که کفاف در معیشت افضل است از غنا و فقر واما المهلكات و اما خصلتهای هلاک کننده فهوى متبع پس یکی از آن سه اول هوای نفس که پی روی کرده شده
آنرا یعنی تابع هوای نفس بودن هرچه فرماید آن کردن و هر سو که خواند آن سو رفتن ایمان کامل آنست که هوای نفس تابع فرمان حق باشد و آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد حق تعالی آورده وشح
مطاع دوم بخل و حرص اطاعت کرده شده یعنی طبیعت آدمی خالی از بخل و حرص نیست اما ملک باشد که اطاعت و فرمان برداری آن کند و سر از خط فرمان آن نتواند بر آورد و زبون طبیعت

بوده‌اند واعجاب المرء بنفسه سیوم معجب بودن مرد بنفس خود یعنی خود را نیک داند و صفات خود را خوش دارد که از اعجاب کبر زاید و از کبر تکبر بوجود آید و
هی ابلغ ها ای افسدهن و این تفضیلت عجب سخت تر و بدترین خصلتهای مذکوره است و در وی نزاع و شرک جستن است با جناب کبریای حق جل و علا رواه البیهقی الاحادیث
الثلثة فی شعب الایمان باب الظلم ظلم در عرف لغت وضع الشیئی فی غیر محله نهادن چیزی را در غیر محل و موضع وی که مخصوص است بوی و این چیز ساخته شده
است برای آن و این کلمه جامعه ایست شامل هر چیز را که از حد محدود و تجاوز کنند و بران وجه که باید واقع نشود و بزیادت یا بنقصان یا بی وقت و بی جای واقع شود و جور
و تعدی نیز باین معنی و در شرع هم باین معنی است غایتش محل شرعی و وجه شرعی مراد خواهد بود و فی الصراح ظلم ستم کردن و این نیز بهمین معنی است که مذکور شد ستم در حق خدا یا حق خلق
یا حق نفس و متعارف در افهام ستم در حق خلق است که بر کسی تکبر و زور کنند و ستم نمایند و بناحق در نفس و مال و عرض کسی دیگر تصرف کنند الفصل الاول عن ابن عمران
النبی صلی الله علیه واله وسلم قال الظلم ظلمات یوم القیمة ظلم کردن سبب ظلمتها است روز قیامت یعنی ظالم را در ان روز تاریکی از هر جانب در
گرفته باشد و از ان انوار که مومنان را نصیب بود که نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم محروم باشد یا مراد بظلمات شداید و عقوبات باشد که در عرصات قیامت و در کات
دوزخ بدان گرفتار آید و ظلمات بمعنی شداید و عقوبات باشد که در عرصات آمده است چنانکه در کریمه قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر گفته اند ای شدایدهما
متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله لیملی الظالم بدرستی هر آینه خدای تعالی مهلت میدهد ظالم را
و دراز میکرداند عمر او را الاملاء مهلت دادن و زمان روزگار دراز گذاشتن و دراز رسن گذاشتن ستور را حتی اذا اخذه لم یفلته تا آنکه وقتی که بگیرد ظالم را بعذاب
نه گذارد و خلاص نکرداند و نتواند که بجهت ظالم از عذاب وی تعالی ثم قرأ پس تر خواند آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم موافق این معنی این آیت را و کذلک
اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة الآیة و همچنین است گرفتن پروردگار تو چون بگیرد بعذاب قریه‌ها را یعنی اهل قریه‌ها را که ظالم اند متفق علیه وعن ابن
عمران النبی صلی الله علیه واله وسلم لما مر بالحجر روایت است از ابن عمر که آن حضرت چون گذشت بحجر بکسر حاء مهمله و جیم ساکن نام
زمین ثمود است قوم صالح علیه السلام که در وقت رفتن بغزوه تبوک عبور بران اتفاق افتاد قال فرمود آن حضرت اصحاب را لاتدخلوا
مساکن الذین ظلموا انفسهم الا ان تکونوا باکین در نیائید جایهای سکونت آن کسانی را که ظلم کردند بر ذاتهای خود یعنی کفر ورزیدند و تکذیب کردند
پیغمبر خود را مگر آنکه باشید شما گریه کنندگان یعنی عبرت گیرنده و احوال آن جماعه را یاد آرنده که موجب گریه است و نگذرید از اینجا به سهو و غفلت ان یصیبکم ما اصابهم
از جهت ترس آنکه مبادا برسد شما را آنچه رسیده بود ایشان را زیرا که از امثال این مواضع بغفلت گذشتن و از ان عبرت نگرفتن علامت قساوت قلب و عدم خشوع است
و آن محل و مظنه وقوع عذاب است یا تبرسید و عبرت گیرید که مبادا از شما مثل عمل ایشان بوجود آید و بجزای آن برسید ثم قنع بتشدید نون راسه واسرع السیر
پستر پوشید آن حضرت سر خود را بطیلسان و شتابی کرد در سیر و گذشتن از ان موضع حتی اجتاز الوادی تا آنکه گذشت و گذشتند صحابه از ان وادی و آمده است
که نهی کرد آن حضرت که در آن موضع آب ننوشند و طعام نخورند و فرمود تا خمیری که ساخته بودند علف دواب سازند و رخصت در اکل نکرد متفق علیه وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من کانت له مظلمة بکسر لام بمعنی ظلم و آنچه گرفته است یکی از حق دیگری یعنی کسی که هست مر او را مظلمة لاخیه
من عرضه او شیئ مر برادر مسلمان را از آبروی وی که ریخته است بغیبت و شتم و مانند آن یا چیزی دیگر از خون و مال فلیتحلله منها الیوم پس باید که بحلی خواهد از وی از آن
مظلمه امروز یعنی در دنیا قبل ان لایکون دینار ولا درهم پیش از آنکه نباشد دیناری و نه درهمی که بدهد در بدل مظلمه روز قیامت و اگر بحلی خواستن ممکن نباشد
در غیبت توبه و استغفار مر مغتاب له را کافی است و در مال ان کان له عمل صالح اگر باشد مر او را کاری نیک اخذ منه بقدر مظلمته گرفته میشود از وی بر
اندازه ظلمی که کرده است یا چیزی که گرفته است وان لم یکن له حسنات اخذ من سیئات صاحبه فحمل علیه و اگر نباشد مر او را نیکیها گرفته شود از بدیهای صاحب
وی که مظلوم است پس بر داشته شود و بار کرده شود بر آن کس که ظالم است یعنی جزای ظالم روز قیامت این است که طاعتهای او را بمظلوم دهند و اگر طاعات ندارد گناهان
مظلوم را بر وی بر بندند و وی را بدان عذاب کنند و مظلوم را از عذاب که تاوان گناهان مستحق آن شده بود نجات بخشند رواه البخاری وعنه ان رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم قال اتدرون ما المفلس گفت آن حضرت مر صحابه را آیا در می یابید و میدانید که معنی مفلس چیست و چه معنی دارد و در بعضی نسخ مصابیح من المفلس یعنی مفلس
کیست و مآل هر دو لفظ یکی است قالوا گفتند صحابه المفلس فینا من لا درهم له ولا متاع مفلس در میان ما کسی است که نیست درهم مر او را و نه متاع یعنی از نقد و جنس هیچ ندارد
فقال پس گفت آن حضرت ان المفلس من امتی من یاتی یوم القیمة بصلوة وصیام وزکوة مفلس از امت من بتحقیق کسی است که بیاید روز قیامت بنماز و روزه و زکوة
یعنی اقسام عبادات از وی بوجود آمده و یاتی قد شتم هذا و بیاید آن کس باین حالت که بتحقیق دشنام کرده این را وقذف هذا و نسبت بزنا کرده این را واکل مال
هذا و خورده مال این را وسفک دم هذا و ریخته خون این را وضرب هذا و زده این را یعنی انواع ظلمها کرده مردم را از دشنام دادن و مال غیر خوردن و کشتن و
زدن فیعطی هذا من حسناته وهذا من حسناته پس داده میشود این شخص را که دشنام کرده از نیکیهای وی و شخص دیگر را که از مال او خورده از نیکیهای آن ظالم بر ان کسان که بر آنها ظلم کرده
قسمت کنند فان فنیت حسناته قبل ان یقضی ما علیه پس اگر فانی شود و تمام کرده شود نیکیهای او پیش از آنکه حکم کرده شود بجزای گناهی که بر وی است یعنی هنوز جزای ان

مظالم که بر وست تمام نشود و چیزی باقی ماند اخذ منه خطایاهم فطرحت علیه گرفته شود از گناهان آن جماعه مظلومان پس انداخته شود بر ظالم فطرح فی النار پس انداخته شود در آتش دوزخ رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لتؤدن الحقوق الی اهلها یوم القیمة هرآئینه ادا کرده میشود حقها بسوی اهل حقوق روز قیامت حتی یقاد للشاة الجلحاء بفتح جیم وسکون لام وحاء مهمله تا آنکه قصاص گرفته میشود مر گوسفند ناشاخ دار را من الشاة القرناء از گوسفند شاخ دار یعنی عدالت در آن روز تا باینجاست که اگر در حقوق آدمیان چه باشد از حیوانات که داخل دایره تکلیف نیستند قصاص گرفته میشود و گفته اند که این قصاص مقابله است نه قصاص تکلیف که گرفته میشود رواه مسلم وذکر وذکر کرده شد حدیث جابر که اولش این است اتقوا الظلم فی باب الانفاق در باب انفاق

الفصل الثانی عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا تکونوا امعة نباشید امعه بکسر همزه وفتح میم مشدده وعین مهمله مردی تابع مردم در رای غیر ثابت بر رای خود و تا برای مبالغه است در زنان امعه نگوئید وفی الصراح امعه بالکسر مرد هر جائی ومراد از امعه اینجا این است که فرمود تقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا در حالی که میگوئید اگر نیکی کنند مردم با ما نیکی میکنیم ما با ایشان و اگر ستم میکنند با ما ستم میکنیم ما با ایشان ولکن وطنوا انفسکم ولیکن قرار دهید نفسهای خود را و اصل توطین وطن ساختن وفی الصراح توطین نفس بر چیزی دل نهادن یعنی دل نهید و قرار دهید نفسهای خود را که ان احسن الناس اگر نیکی کنند مردم ان تحسنوا بر نیکی کردن با ایشان وان اساؤا فلا تظلموا و اگر بدی کنند مردم پس ظلم نکنید بر ایشان یعنی احسان کنید چه ترک ظلم و اساءت حسان است کذا قال الطیبی و محتمل که مراد آن باشد که اگر نیکی کنند نیکی کنید و اگر ایشان بدی کنند شما در برابر آن تجاوز از حد نکنید و مکافات کنید بر حد اعتدال چنانکه مشروع است یا عفو کنید و بمکافات مقید نشوید یا احسان کنید اول مرتبهٔ عوام مسلمانان است و دوم مقام خواص و سیوم درجهٔ اخص خواص و حضرت شیخ علی متقی در بعضی رسایل خود فرموده اند که معیار شناخت محبت دنیا و آخرت این چهار چیز است آنرا که غالب و مغرم است محبت دنیا ایذای مردم کند بی تقریب و بی سابقه معامله و آنرا که نه این چنین است ابتدا ایذای کسی نکند و اگر کسی او را ایذا کند مکافات کند بر وجه شرعی بی تجاوز از حد و آنکه محبت آخرت قوی دارد و محبت دنیا ضعیف عفو کند از هر که ایذا کند و ظلم نماید و آنکه محبت آخرت قوی تر است احسان کند در برابر ظلم و این درجه مقربان و صدیقان است رزقنا الله رواه الترمذی وعن معاویة انه کتب الی عائشة معاویه بعائشه صدیقه نوشت که ان اکتبی الی کتابا توصینی فیه ولا تکثری بنویس برای من کتوبی را که اندرز کنی مرا در آن مکتوب و زیادتی مکن یعنی درازی مکن و مختصر نویس فکتبت پس نوشت عائشه این کلمات را سلام علیک اما بعد فانی سمعت رسول الله من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول من التمس رضی الله بسخط الناس کفاه الله مؤنة الناس کسی که طلب کند خشنودی خدا را بنا خشنودی مردم کفایت کند او را خدای تعالی بار و گرانی مردم یعنی اگر کاری کند که رضای حق در آنست و خلق بهوای نفس خود از آن ناراضی باشند حق تعالی راضی کرده خلق را نیز بران آورد که میخواهد و از ایشان شدتی و محنتی بوی نرسد ومن التمس رضی الناس بسخط الله وکله الله الی الناس والسلام علیک و هر که طلب کند خشنودی مردم را بنا خشنودی خدا بگذارد او را خدای تعالی و کار های او را بسوی خلق و نصرت ندهد و دفع نکند شر ایشان را از وی یعنی اصل رضای خداست اگر این شد خلق هم راضی و مطیع شوند و اگر آن نیست نه آن شود و نه این رواه الترمذی در روایات آورده که عقیل ابن ابی طالب رضی الله عنه نزد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب آمد و شکایت از فقر و فاقهٔ خود کرد امیر المؤمنین بطریق خشم و امر تعجیز فرمود بروید دکانهای مردم را بشکنید و خانهای مردم را ویران کنید و هر چه بیابید بردارید و بخورید عقیل گفت این چون روا باشد فرمود پس من چکار کنم اگر نزد من چیزی بیاید بشما دهم عقیل خشم کرد و برخاست و بر معاویه رفت معاویه قدر او را بشناخت و اکرام کرد و آمدن او را نزد وی از تر دو علی غنیمت دانست و احسانها کرد و صلها داد پس روزی بعقیل گفت چه باشد که اگر بر منبر برائی و احسان و مواسات مرا که با تو کرده ام بیان نمائی تا مردم نیز بدانند که من چه کرده ام عقیل برخاست و بمنبر آمد و گفت ایها الناس علی رضای خدا جست و خشنودی وی خواست و مرا از خود ناراضی و ناخشنود گردانید معاویه رضای ما و خشنودی ما را مقدم داشت بر رضای حق تعالی و ما را خشنود ساخت و خدا را ناخشنود معاویه گفت یا عقیل این چه سخن است و چه شکر این نعمت است که تو گفتی گفت دیگر چه کار کنم آنچه بیان واقع بود کردم پس برخاست و نزد علی آمد و عذر خواست و این مکتوب عائشه نیز ایمائی دارد بآن که در آنجا چیزی از این حال بود والله اعلم

الفصل الثالث عن ابن مسعود قال لما نزلت گفت ابن مسعود چون این آیت فرود آمد الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم آن کسانی که ایمان آوردند و خلط نکردند ایمان خود را بهیچ وجه ظلم و آخر آیت این است که اولئک لهم الامن وهم مهتدون مر ایشان را امن است و ایشان راه راست یابند کانند صحابه چون ظلم را بر خطا و معصیت حمل کردند شق ذلک سخت و دشوار آمد این معنی علی اصحاب رسول الله بر یاران پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و قالوا گفتند یا رسول الله اینا لم یظلم نفسه کدام یکی از ماست که ظلم نکرده نفس خود را و تجاوز از حد نکرده و گناهی از وی بوجود نیامده فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس ذاک انما هو الشرک پس فرمود آن حضرت نیست مراد بظلم آنچه شما فهمیده اید از معصیت نیست مراد از ظلم اینجا مگر شرک پس از آن تائید آورد بر اراده شرک از ظلم و فرمود الم تسمعوا قول لقمان لابنه آیا نشنیده اید شما قول لقمان را در پند دادن مر پسر خود را یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم ای پسرک من شریک مگردان چیزی را بخدا در پرستی و راستی که شرک ظلمی است بزرگ و در این آیت نیز ظلم بقضیه انصراف مطلق بکامل محمول بر شرک است چون آن حضرت تفسیر باین کرد لا بد مراد الله

تعالی همین باشد اگر گویند خلط ایمان بشرک چه صورت دارد و شرک ضد ایمانست نعم خلط و مزج معصیت با ایمان متصور است و صحابه از ینجا باین وادی رفتند که از ظلم
معصیت فهمیدند جوابش آنکه خلط ایمان بشرک واقع چنانکه مشرکان مکه ایمان بخدا داشتند و بت پرستی می کردند و بتان را در عبادت شریک حق میساختند شرک در
وجود و خالقیت و عبادت میباشد و اینجا مراد شرک در عبادت است و نص قرآن بدان ناطق است در جایی که میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
ایمان می آرند بیشترین ایشان مگر در حالی که ایشان مشرکانند یا مراد ایمان آوردن بزبان است و شرک نگاه داشتن در دل چنانکه حال منافقان است که خلط
کرده اند ایمان ظاهر را با شرک باطن وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمده که لیس هو کما تظنون و نیست مراد از آیت ظلم چنانکه شما گمان می برید مراد
شرک است و خلط او با ایمان انما هو کما قال لقمان لابنه نیست آن مگر چنانکه گفت لقمان مر پسر خود را متفق علیه وعن ابی امامة ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال من شر الناس منزلة یوم القیمة از بدترین مردم از روی مرتبه روز قیامت عبد اذهب آخرته بدنیا غیره بنده
ایست که برد آخرت خود را و برباد داد و بسبب دنیای غیر خود یعنی دنیا برای دیگر حاصل کرد و بسبب آن ظلم بر مردم کرد چنانکه عمال و اعوان ظلمه کنند و احتمال دارد
که معنی آن باشد که دنیاداری را بجهت دنیا تعظیم کرده اطاعت نمود و بسبب آن ورزی آخرت برد و بر نفس خود ظلم کرد و معنی اول ظاهرتر بلکه متعین است
فافهم رواه ابن ماجة وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدواوین ثلثة دواوین جمع دیوانست بکسر دال و فتح نیز
آمده کتابی که نوشته میشود در وی نامهای لشکریان و مواجب ایشان و اول کسی که دیوان ساخت امیرالمؤمنین عمر بود و ماده لفظ برای قرب و جمع است و دیوان نیز ازین
جهت گویند که مجتمع است در وی صحف و قراطیس و یاء دیوان بدل از واو است و اصل وی دووان است ولهذا جمع دواوین آمده و الا دیاوین بودی کذا
فی الصحاح پس میفرماید دیوانها سه است و مراد باینجا صحایف اعمال است دیوان لا یغفره الله یکی صحیفه ایست که نمی آمرزد خدای تعالی چیزی را
که در واست و آن کدام است الاشراك بالله صحیفه که در وی شریک کردانیدن چیزی را بخداست یقول الله عز وجل ان الله لا یغفر ان یشرك به
میگوید عز وجل که خدای تعالی نمی آمرزد شرک را و دیوان لا یترکه الله تعالی دوم صحیفه ایست که مهمل نمیگذارد آنرا خدای تعالی والبته حکم میکند بدان و آن
کدام است ظلم العباد فیما بینهم حتی یقتص بعضهم من بعض ظلم بندگان در میان یکدیگر تا آنکه قصاص بستاند بحکم الهی بعضی از ایشان را از بعضی
واگر راضی کردانند ایشان را از یکدیگران نیز حکم اوست چنانچه در احادیث آمده و دیوان لا یعبأ الله به سیوم صحیفه ایست که باک ندارد حق سبحانه بآن اگر خواهد
بمقتضای آن حکم کند واگر نخواهد نکند آن چیست ظلم العباد فیما بینهم وبین الله ظلم بندگانست میان خود و میان خدا یعنی تقصیر در حقوق الله فذاك
الی الله پس آن موکول و مفوض است بارادت الهی ان شاء عذبه وان شاء تجاوز عنه اگر خواهد عذاب کند بنده را بران عمل واگر خواهد بگذرد از سر
آن و عذاب نکند پس معلوم شد که در حقوق العباد البته مواخذه است و در حقوق الله شرک مغفور نبود باقی در مشیت حق است وعن علی رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاك ودعوة المظلوم دور دار خود را از دعای مظلوم فانما یسأل الله حقه زیرا که وی نمی طلبد از خدا مگر
حق خود را وان الله لا یمنع ذا حق حقه و بدرستیکه خدای تعالی منع نمی کند هیچ خداوند حق را از حق وی واگر یکی از حق خود بگذرد آن ایثار است و آنرا درجه
عظیم است وعن اوس بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح را و سکون حاء مهمله و کسر موحده مراو را صحبت است حدیث او نزد اهل شام است و شرحبیل
ابن اوس دیگر است او نیز صحابی است نزول کرد حمص را او وی این حدیث اوس بن شرحبیل کذا فی الاصابة انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم یقول من مشی مع ظالم لیقویه کسی که برود با ظالم و موافقت و اعانت کند او را تا تقویت و اعانت کند او را وهو یعلم انه ظالم و حال آنکه میداند
که وی ظالم است فقد خرج من الاسلام پس بتحقیق بیرون آمد آن کس از مقتضای اسلام وعن ابی هریرة انه سمع رجلا یقول ان الظالم لا
یضر الا نفسه از ابی هریره آمده است که وی شنید مردی را که میگوید ظالم زیان نمی کند مگر نفس خود را یعنی زیان وی بدیگری سرایت نمی کند فقال ابو هریرة بلی
والله پس گفت ابو هریره آری بخدا سوگند زیان می کند ظالم غیر خود را از آدمیان و حیوانات حتی الحباری لتموت فی وکرها هزلا لظلم الظالم تا آنکه حباری
بضم حاء مهمله و تخفیف موحده که نام طایری معروف است هر آئینه می میرد در آشیانه خود از لاغری بجهت ظلم ظالم هزل بضم ها و سکون زای یعنی باز میدارد خدای تعالی باران را
بشومی گناه ظالم و می میرند بسبب آن جانوران تخصیص حباری بجهت آنست که آن جانور دور رونده ترین جانورانست بطلب آب و دانه تا آنکه دیده اند که از حوصله وی
حبة الخضراء برآمده که جز در بصره نمی باشد و مسافت میان وی و بصره چندروزه راه است و آشیانه او را دیده اند که در جایی است که مسافت در میان آن و جای آب
چندروزه راه است و از آنجا آب خورده می آید پس مردن او دلیل است بر قحط و امساک باران و ما آنکه مراد آن مرد که گفت ظالم زیان نمیکند جز نفس خود را آن بود که اگرچه بظاهر ظالم
زیان مظلوم میکند اما در حقیقت زیان خود میکند و مظلوم را زیانی نیست که جزای خود خواهد یافت و انتقام خود خواهد کشید ابو هریره آنرا تقریر نکرد در آن مقام روی داده باشد بر عموم حمل کرده
این افاده کرد غالب آنست که این قول ابی هریره مضمون حدیثی باشد که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده یا از آنجا استنباط کرده که باز داشتن باران بشومی ظلم ورود یافته
و از وی لازم می آید زیان رسیدن بحیوانات روی البیهقی الاحادیث الاربعة فی شعب الایمان باب الامر بالمعروف معروف از معرفت است بمعنی شناختن یعنی آنچه شناخته شده است

و شرع بدان وارد شده است مثل مرد آشنا که همه کس او را می شناسند و مقابل او منکر است بفتح کاف معنی شناخته نشده و شرع وارد نشده در وی چنانچه مرد ناآشنا که کسی او را نمی شناسد و فی الصراح نکره بکسر الوسط ناشناسائی ضد معرفت و عجب از مؤلف که عنوان باب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر نساخت با وجود ذکر آنها متقارن یکدیگر در مواضع کثیره از کتاب و سنت و بعضی احادیث که درین باب مذکور اند صریح اند در نهی از منکر چنانچه در امر بمعروف و ملاحظه استلزام تکلف است فافهم دیگر آنکه امر معروف و نهی منکر واجب است باجماع امت و کتاب و سنت بدان ناطق است بآن مرتبه که در حدیث آید و بیاید و هر که ادای واجب کرد و مخاطب قبول نکرد واجب از ذمه وی ساقط شد بعد ازان چیزی بر وی لازم نیست و گفته اند که فرضیت آن بطریق کفایت است و هر که متمکن است بران و نکند آثم است و گاهی فرض عین نیز گردد چنانکه منکر در جائی است که هیچ را بدان علم است و غیر او کسی نمیداند بهمین شخص فرض باشد نه بر غیر او و در وجوب امر بمعروف شرط نیست که آمر خود نیز فاعل باشد ولی آن نیز درست است زیرا که امر کردن نفس خود واجب است و امر کردن غیر واجبی دیگر اگر یک واجب فوت شود ترک واجب دیگر جائز نباشد و آنچه واقع شده که لم تقولون ما لا تفعلون بر تقدیر تسلیم که ورود آن در امر معروف و نهی منکر باشد مراد زجر و منع از ناکردن است نه از گفتن اما شک نیست که اگر خود به کند بهتر است چه امر از کسی که خود متمثل نیست تاثیری نکند و امر معروف و نهی منکر مخصوص باهل ولایت نیست و امر والی نیز دران شرط نه و آحاد مسلمین را می رسد که امر و نهی کنند اما زدن و کشتن را امر والی شرط است و انکار در متفق علیه است اما در مختلف فیه انکار نتوان کرد خصوصا بر مذهب کسی که گوید هر مجتهد مصیب است و امر معروف باید که بطریق رفق و ملایمت بود و برای خدا بود نه برای نفس تا تاثیر کند و بران ثواب مترتب گردد و گفته اند که نصیحت در ملا فضیحت است و بالله التوفیق

الفصل الاول عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من رای منکم منکرا فلیغیره هر که ببیند از شما نامشروعی را پس باید که تغییر دهد او را و باز دارد مردم را از کردن آن بدست خود یعنی بزدن و کشیدن و شکستن و ریختن و برهم زدن اگر تواند تغییر او بدست فان لم یستطع فبلسانه پس اگر نتواند تغییر او بدست پس باید که تغییر دهد بزبان خود بمنع و درشتی و دشنام فان لم یستطع فبقلبه پس اگر نتواند تغییر او بزبان و بدست پس باید که تغییر دهد بدل بکراهت و شورش دل و عزم بر تغییر آن بدست و بزبان بر تقدیر قدرت و عداوت و مجانبت فاعل آن بمجرد انکار و بی رضائی وذلک اضعف الایمان وان تغییر بدل تنها سست ترین ثمرات ایمان و مقتضیات افعال او است رواه مسلم وعن النعمان بن بشیر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل المدهن فی حدود الله حال و مثال اهان کننده یعنی سستی و نرمی کننده در حدود شریعت که خدا نهاده و وضع نموده است والواقع فیها و آنکه افتاده است در حدود خدا یعنی ارتکاب میکند معاصی را و مداهنت آن بود که منکری بیند و تغییر نده و نهی نکند با وجود قدرت بران به جهت شرم یا بی حمیتی دین یا جانب داری کسی و رشوت گرفتن و در لغت مداهنت و مدارات بیک معنی آمده است اما در شرع رخصتی در مدارات آمده و مذموم نیست بلکه در بعضی مواضع مستحسن است و فرق میان مدارات و مداهنت چنان کنند که مدارات آنچه بجهت حفظ دین و نگاه داشت از تشویش وقت و دفع ظلم ظالمان بسازند و مداهنت آنچه برای حظ نفس و طلب دنیا و جلب منافع از مردم و بی باکی در دین بکنند پس معتبر باید که مثال و حال مدهن در حدود خدا و واقع دران حدود مثل قوم استهموا سفینة مثال و حال قومی است که نشستند در کشتی و قرعه انداختند تا بهر جا که قرعه بنام کس بر آید بنشست چنانکه عادت شرکا است فصار بعضهم فی اسفلها وصار بعضهم فی اعلاها پس گشتند بعضی در جائی پست از کشتی و گشتند بعضی در جای بلند از وی فکان الذی فی اسفلها پس بود آن کسی که در پایان کشتی است یمر بالماء علی الذین فی اعلاها میگذشت بآب بر آن کسان که در بالا کشتی نشسته اند فتاذوا به پس آزار می کشیدند بالانشینان بدان یعنی آن که از پایان ببالا می آمد و آب میبرد وقت آب بردن بر ایشان می گذشت و بعضی گفته اند که مراد بآب بول و غائط است که در پایان میکرد و بالا می آورد تا در دریا بیندازد و در آوردن بر ایشان می گذشت و ایذا کشیدن درین صورت ظاهر تر است فاخذ فاسا فجعل ینقر اسفل السفینة پس گرفت آن کس که در پایان کشتی است و میگذشت بر بالانشینان بآب و ایذا میکشیدند ایشان ازان تبری را و کاویدن گرفت پایان کشتی را تا آب بگیرد یا بول و غائط اندازد ازان راه فاتوه پس آمدند آن جماعت او را فقالوا مالک پس گفتند آن جماعت چه شده است ترا و چکار میکنی که می کاوی کشتی را قال تاذیتم بی ولا بد لی من الماء گفت ایذا کشیدید شما بسبب بالا آمدن من و گذشتن من بر شما با آب و چاره نیست مرا از آب گرفتن یا از بول انداختن این مقدار ازین قصه بنا بر عرف و عادت و بیان واقع و تقریب کاویدن کشتی است و مقصود در بیان حال و مثال مداهنت این است که فرمود فان اخذوا علی یدیه پس اگر بگیرند آن قوم بالانشین دست آن مرد پایان را که کشتی میشکافت و باز دارند او را ازین کار بمنع و نجوه و نجوا انفسهم رستگاری میدهند او را وانجوا انفسهم و رستگاری میدهند ذاتهای خود را از غرق و هلاک وان ترکوه اهلکوه واهلکوا انفسهم و اگر بگذارند او را بکار و کشتی را هلاک میگردانند او را و هلاک میگردانند خود را همچنین اگر منع کنند فاسق را از فسق و باز دارند او را ازان خلاص میگردانند او را و خود را از عذاب خدا و اگر بگذارند هلاک میگردانند او را و خود را و فرود می آید بر همه ایشان عذاب رواه البخاری وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجاء بالرجل یوم القیمة آورده میشود مرد را روز قیامت فیلقی فی النار پس انداخته میشود در آتش دوزخ فتندلق اقتابه فی النار

پس بیرون می آید بسرعت و می افتد روده‌های او در آتش اندلاق بیرون آمدن بسرعت چنانکه شمشیر از نیام ناکشیده بیرون افتد واقتاب جمع قتب بکسر بمعنی روده فیطحن فیها کطحن الحمار برحاه پس آس میکند روده‌های خود را یعنی میگردد گرد وی و پایمال میکند روده‌ها را همچو آس کردن خر خراس آر در آسیای خود فیجتمع اهل النار علیه پس گرد می آیند دوزخیان که همراه وی در آتش افتاده اند بر وی فیقولون ای فلان ما شانک پس میگویند ای فلان چه کار رسیدی تو الیس کنت تامرنا بالمعروف وتنهانا عن المنکر آیا نبوده تو که امر میکردی ما را بمعروف و نهی میکردی از منکر قال کنت امرکم بالمعروف ولا اتیه گفت بودم من که امر میکردم شما را بمعروف و خود نمی کردم آنرا وانهاکم عن المنکر واتیه و نهی میکردم من شما را از منکر و خود میکردم آنرا متفق علیه از اینجا معلوم شود که دیگران را امر و نهی کردن و خود بدان عمل نمودن موجب عذابست و سابقا معلوم شد که این بجهت عمل نمودنست نه بجهت امر و نهی کردن که اگر این را هم نکند مستحق تر میگردد آنرا بترک دو واجب الفصل الثانی عن حذیفة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال والذی نفسی بیده روایت است از حذیفه رض که گفت آن حضرت سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر هر آینه امر میکنید شما بمعروف و نهی می کنید از منکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا من عنده یا نزدیک است که خدای تعالی میفرستد بر شما عذابی را از نزد خود یعنی یکی ازین دو چیز واقع است یا امر بمعروف و نهی از منکر از شما یا عذاب فرستادن بر شما از خدا یعنی اگر امر معروف و نهی منکر نمی کنید عذاب میفرستد خدای تعالی بر شما ثم لتدعنه ولا یستجاب لکم پس هر آینه دعا می کنید و میخوانید الله تعالی را و قبول کرده نمیشود دعا مر شما را یعنی عذابها و بلاهای دیگر بدعا احتمال دفع دارد نه اما عذابی که بر ترک امر معروف و نهی منکر نازل میگردد و احتمال دفع ندارد و دعا در آن مستجاب نبود رواه الترمذی وعن العرس بضم مهمله و سکون را و سین مهمله بن عمیرة بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون تحتانیه صحابی کندی برادر عدی بن عمیره روایت کرده است از وی برادرزاده وی عدی بن عدی بن عمیره و زهدم بن الحارث وغیر ایشان عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا عملت الخطیئة فی الارض چون کرده شود گناه در زمین من شهدها فکرهها کان کمن غاب عنها هر که حاضر بود و آنرا پس ناخوش دارد آنرا باشد همچو کسی که غایب است از آن یعنی بر تقدیر عدم قدرت بر تغییر بدست و زبان با کراهت دل اینجا بمعنی تغیر است مطلقا ومن غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها و هر که غایب بود از آن پس خوش دارد آنرا باشد همچو کسی که حاضر است آنرا یعنی حقیقت حضور و غیبت بدل است نه بتن چون چیزی را مکروه و ناخوش دارد بدل بحقیقت از آن غایب است اگرچه بظاهر حاضر است و چون بدل از آن راضی و بدان خوش بود به معنی حاضر است اگرچه بصورت غایب است رواه ابو داود وعن ابی بکر صدیق رضی الله عنه روایت است از ابی بکر صدیق که قال گفت یا ایها الناس انکم تقرؤن هذه الآیة ای مردمان بدرستی شما می خوانید این آیت را که یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم ای کسانی که ایمان آورده اید بر شما باد ذاتهای شما زیان نمی کند شما را کسی که گمراه شد وقتی که شما راه راست یافته اید یعنی این آیت را میخوانید و او را بر عموم و اطلاق حمل می کنید و از آن عدم وجوب امر معروف و نهی منکر می فهمید این چنین نیست فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده‌ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول که میگفت ان الناس اذا راوا منکرا فلم یغیروه مردمان چون ببینند نامشروعی را پس تغییر ندهند و نهی نکنند از آن یوشک ان یعمهم الله بعقابه نزدیک است که در گیرد همه ایشان را خدای تعالی بعذاب خود پس چون بر ترک نهی منکر وعید وارد شده باشد ترک آن چگونه صورت جواز داشته باشد پس این آیت عام و مطلق نیست بلکه مخصوص و مقید باشد بآنکه مردم آنرا نشنوند و در ایشان تاثیر نکند و هر کس برای خود معجب و مغرور باشد چنانکه حال مردم در آخر زمان باشد در آثار آمده است که این آیت را نزد ابن مسعود رضی الله عنه خواندند فرمود این زمان ما و شما زمان این آیت نیست زیرا که در وی می شنوند و قبول می کنند و لیکن در آخر زمانی بیاید که امر کنند و مردم نشنوند این آیت از آمدن ایشان خبر میدهد و در حدیث ابی ثعلبه نیز بیاید و بعضی مفسران گفته اند که مراد با هتدا درین آیت انکار و نهی منکر است و بدین معنی این حدیث تفسیر آیت میشود و مراد بنصر عموم عذابست و مراد با نفسکم مسلمانان اند یعنی لازم گیرید برخود اصلاح یکدیگر را زیان نمی کند شما را ضلالت و معصیت چون بر هدایت باشید و منع و نهی از آن میکرده باشید رواه ابن ماجة والترمذی وصححه روایت کرد این حدیث را ابن ماجه و ترمذی و تصحیح کرد آنرا ترمذی وفی روایة ابی داود و در روایت ابی داود بدین لفظ آمده اذا راوا الظالم فلم یاخذوا علی یدیه و چون ببینند مردم کسی را که ظلم میکند پس نگیرند دست او را اوشک ان یعمهم الله بعقاب نزدیک است که در گیرد همه ایشان را خدای تعالی بعذاب وفی اخری له و در روایت دیگر مر ابی داود را این چنین آمده ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ قومی که عمل کرده شود در میان ایشان بگناهان ثم یقدرون علی ان یغیروا ثم لا یغیرون پس قدرت داشته باشند آن قوم بر تغییر دادن پس تغییر ندهند آنرا یعنی بدست و زبان الا یوشک ان یعمهم الله بعقاب وفی اخری له و در روایتی دیگر مر ابی داود را آمده که ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی هم اکثر ممن یعمله و حال آنکه آن قوم بیشتر اند از آن کسانیکه می کنند گناهان را این نیز بمعنی قدرت است چه غالب آنست که آنها که بیشترند قدرت دارند بر کمتر و اصل مدار بر قدرت است کمتر باشد یا بیشتر وعن جریر بفتح جیم و کسر را ابن عبد الله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ما من رجل یکون فی قوم یعمل فیهم بالمعاصی نیست هیچ مردی که میباشد در قومیکه میکند آن مرد در ایشان گناهان یقدرون علی ان یغیروا علیه قدرت

دارند آن قوم بر تغییر دادن و غلبه آوردن بران مرد و لا یغیرون و تغیر نمیدهند الا اصابهم الله منه بعقاب مگر آنکه برساند الله تعالی آن قوم را از جهت تغییر ندادن
ایشان یا از جانب آن مرد بجهت عدم تغییر با آن پیش خود عذاب را قبل ان یموتوا پیش از آنکه بمیرند یعنی در دنیا ازینجا معلوم میشود که ترک دادن امر معروف و نهی منکر
عذاب در دنیا هم برسد و عذاب آخرت باقی است بخلاف گناهان دیگر که عقاب بر آنها در دنیا لازم نیست رواه ابو داود و ابن ماجة وعن ابی ثعلبة فی قوله
تعالی علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم مرویست از ابی ثعلبه خشنی که صحابی مشهور است در تفسیر این آیت کریمه فقال پس گفت اما والله لقد سألت
عنها رسول الله آگاه باشید بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق من پرسیده ام ازین آیت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که آیا ترک کنیم بمقتضای این آیت امر معروف و نهی منکر را
فقال پس گفت آن حضرت بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنکر ترک نکنید بلکه امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر حتی اذا رأیت شحا مطاعا تا آنکه
چون ببینی تو ای مخاطب صفت بخل را در مردم که اطاعت و فرمان برداری آن کرده میشود وهوی متبعا و ببینی مراد و شهوت نفس را که متابعت آن نموده
میشود ودنیا مؤثرة و ببینی دنیا را که اختیار کرده میشود بر آخرت واعجاب کل ذی رأی برأیه و ببینی خوش داشتن و نیک پنداشتن هر صاحب
رای و مذهبی رای و مذهب خود را و رجوع بعلما نا نمودن و مفتی نفس خویش بودن ورأیت امرا لا بدلك منه و ببینی امری را که چاره و جدائی نیست ترا ازان
امر یعنی امری که میل میکند بدان هوای نفس تو از صفات ذمیمه که اگر میان مردم در آئی و در ایشان باشی بی اختیار بحکم طبع دران بیفتی کذا قال الطیبی و در بعضی حواشی نوشته
که معنی آنست که مراد از لا بد سکوت و اعراض است از جهت عجز و ناتوانی از نهی منکر و این معنی موافق است با آنچه در نسخ واقع شده ولا یدلك منه بیای تحتانیه
بمعنی لا قدرة لك علیه یا مراد آن باشد که ببینی کاری ضروری که احتیاج است ترا بدان و چاره نیست ازان اگر امر و نهی کنی آن امر ضروری فوت کرده فعلیك نفسك
پس برین تقادیر لازم گیر ذات خود را و نگاه دار خود را از معاصی ودع امر العوام و بگذار کار عامه خلق را و تعرض مکن با ایشان و گوشه گیر از ایشان فان وراءکم
ایام الصبر زیرا که بدرستی در پیش شما در آخر زمان روزهاست که دران صبر باید کرد و ابتدای این ایام بعد از خلفای راشدین پیدا شده تا امروز فانا لله وانا الیه
راجعون فمن صبر فیهن کان کمن قبض علی الجمر پس کسی که صبر ورزد دران ایام گویا که در دست میگیرد و نگاه میدارد اخگر را للعامل فیهن اجر خمسین
رجلا یعملون مثل عمله مر عمل کننده را بشریعت و احکام دین دران روزها مزد پنجاه مرد است که عمل میکنند مانند عمل او از انها که مبتلا نیستند ببلیه وی
و نیستند دران ایام قالوا گفتند صحابه یا رسول الله اجر خمسین منهم مر آن عامل را اجر پنجاه مرد است که از ایشان باشند قال فرمود اجر خمسین
منکم اجر پنجاه مرد از شماست رواه الترمذی وابن ماجة ازین حدیث فضل آخر امت لازم آید بر صحابه درین صفت و ازین حیثیت و گویند که فضل
جزئی منافی فضل کلی نیست و شیخ ابو عمرو بن عبد البر صاحب کتاب استیعاب که از مشاهیر محدثین است درین مسئله سخن کرده و گفته که ممکن است که بعد از صحابه کسی پیدا
شود که در مرتبه بعضی از ایشان باشد یا فوق و باحادیثی که این معنی از انها مفهوم میگردد حجت آورده و مختار جمهور علما خلاف آن است و خلاف وی دران صحابه است
که ایمان آوردند و بوطن خود رفتند و زیاده جز این صحبت نداشتند نه آن اصحاب که صحبت مدید بحضرت وی داشته و شب و روز در خدمت بوده و آثار و انوار صحبت
اندوخته و با وجود آن شرف صحبت در تمامه صحابه باقی است و درین فضیلت هیچ کس را با ایشان مشارکت نه و در قوت القلوب گفته که بیک نظر که بر جمال مصطفی صلی الله
علیه وسلم افتد چیزی گشاید و کاری برآید که دیگران را بار بعینات حاصل نگردد والله اعلم وعن ابی سعید الخدری قال قام فینا رسول الله ایستاد در میان
ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خطیبا بعد العصر در حالی که خطبه خواننده است آن حضرت بعد از نماز دیگر فلم یدع شیئا
یکون الی یوم القیمة الا ذکره پس نه گذاشت چیزی را از قواعد مهمات دین که واقع میشود تا قیامت مگر آنکه ذکر کرد
آن را یا این مبالغه است بکردانیدن اکثر در حکم کل حفظه من حفظه ونسیه من نسیه یاد گرفت و نگاه داشت
از اکسی که نگاه داشت و فراموش کرد آن را کسی که فراموش کرد یعنی بسیار بود بعضی یاد داشتند و بعضی فراموش کردند وکان فیما قال و بود در آنچه گفت آن
حضرت دران خطبه این کلمات ان الدنیا حلوة خضرة بدرستیکه دنیا شیرین است که در مذاق طبیعت طعم آن شیرین و لذیذ آید و سبز است که در چشم اهل طمع
صورت آن زیبا و تر و تازه نماید و بعضی گفته اند که عرب چیزی نرم را خضر گویند بجهت تشبیه بخضراوات یعنی سبزها و ترها در سرعت زوال و کم پایندگی و درین جا بیان
مکر و غداری دنیا است که مردم را ملذات و شهوات کاذبه وحسن و جمال ممّوه خود بفریبد و فنا پذیرد و بسر برد وان الله مستخلفکم فیها و بدرستیکه خدای خلیفه
گیرنده است شما را در دنیا و درین اشارتست که اموال و اشیای شما از آن خداست و ملک اوست و شما خلفا و وکلای او ئید در تصرف یا گرداننده است
شما را خلفای آن کسان که پیش از شما بوده اند در زمین و داده است شما را آنچه در دست آنها بود فناظر کیف تعملون پس نظر کننده و بیننده است که
چگونه عمل می کنید و بچه وجه تصرف میکنید در اموال یا چگونه عبرت میگیرید با حوال گذشتگان و تصرف میکنید در اموال ایشان الا فاتقوا الدنیا واتقوا النساء آگاه باشید پس
پرهیز کنید مکر و غدر دنیا را و پرهیزید زنان را و رغبت و شهوت ایشان را وذکر ان لکل غادر لواء یوم القیمة بقدر غدرته فی الدنیا و ذکر کرد آن حضرت دران خطبه این را
که مر هر غدر کننده را که عهد شکنی کند و بعهدی که بسته است وفا ننماید و اکثر استعمال او در خروج و تغلب و عهد شکنی با امام عصر و سلطان وقت آید علمی است روز قیامت بر اندازه غدر

وی در دنیا یعنی هر چند غدر او بیشتر و بزرگتر لوای او بلندتر و نمایان تر تا شناخته شود بدان و آمده است که روز قیامت هر داعی بحق و باطل را علمی باشد که بدان شناخته شود لا
غدر اکبر من غدر امیر العامة و نیست هیچ غدر بزرگتر از غدر امیر عامه بر امام عصر و مراد بامیر عامه متغلبی است که مستولی شده بر امور مسلمانان و بلاد ایشان و عام
مردم او را امیر ساخته و معاضدت و مظاهرت نموده بی مشاورت خواص و اهل حل و عقد از علما و اعیان عصر یغرز لواؤه عند استه خلانیده میشود
لوای او نزد دبر او از برای اهانت و فضیحت وی غرز بعین معجمه و زای خلانیدن و است بکسر همزه و سکون هملة حلقه دبر قال گفت آن حضرت هم دران خطبه ولا
یمنعن احدا منکم هیبة الناس ان یقول بحق اذا علمه و باید که باز ندارد هیچ یکی شما را از بزرگی و ترس مردم از گفتن حق چون بداند حق را یعنی باید که در کلمه
الحق گفتن ترس و ملاحظه کسی نکند اگر خوف هلاک نبود و اگر آنجا نیز بکند عزیمت است وفی روایة و در روایتی بجای ان یقول بحق اذا علمه اینچنین آمده ان رای منکرا
ان یغیره یعنی باید که منع نکند احدی را هیبت مردم چون به بیند نامشروعی را از تغییر دادن آن فبکی ابو سعید پس بگریست ابو سعید خدری که راوی حدیث است
وقال و گفت قد رایناه فمنعتنا هیبة الناس ان نتکلم فیه بتحقیق دیدیم ما منکر را پس باز داشت ما را ترس مردم از تکلم کردن دران و وی رضی الله عنه تا زمان
امارت بنی امیه و خلیفه ایشان باقی بود و در واقعه حره که یزید شقی بر مدینه مطهره لشکر فرستاده هتک حرمت آن بلده مطهره کرد موجود بود و محنتهای شدید کشیده وفات
وی رضی الله عنه در سنه اربع و سبعین و عمر وی هشتاد و چهار سال ثم قال پس گفت آن حضرت در خطبه الا ان بنی آدم خلقوا علی طبقات شتی آگاه
باشید که فرزندان آدم پیدا کرده شده اند بر گروهها و جماعتهای مختلفه و اقسام مراتب متفاوته فی الصراح طبق یعنی گروه بر دم و ملخ فمنهم من یولد مؤمنا و یحیی
مؤمنا و یموت مؤمنا بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مسلمان و میمیرد مسلمان و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت
کافرا و بعضی از مردم کسی است که زائیده میشود کافر یعنی در جماعت کافران یا بسابقه کفر و میزید کافر و میمیرد کافر و منهم من یولد مؤمنا و یحیی مؤمنا و
یموت کافرا و بعضی از ایشان کسی است که زائیده میشود مسلمان و میزید مؤمن و میمیرد کافر و منهم من یولد کافرا و یحیی کافرا و یموت مؤمنا و دیگری زائیده
میشود کافر و میزید کافر و میمیرد مسلمان اقسام باحتمال عقلی دیگر هم هست ولیکن مقصود اصلی اینجا بیان موت بر ایمان و کفر است فافهم وقال و گفت ابو سعید
وذکر الغضب و یاد کرد آن حضرت اقسام غضب را در زدی و دیری پس فرمود فمنهم من یکون سریع الغضب سریع الفیئ پس بعضی از مردم کسی است که
میباشد زود بخشم و زود باز گشتن از ان یعنی ما ندک چیزی زود بخشم می آید ما زود از ان باز میگردد فاحدهما بالاخری پس یکی از ین دو خصلت که زود در غضب آمدن
و زود بر گشتن از ان است متقابل است بدیگری اگرچه زود بخشم در آمدن قبیح و مذموم است اما زود بر گشتن از ان حسن و محمود است حسن این مکافات قبح آن میکند این شخص
نه مستحق مدح است علی الاطلاق و نه مستحق ذم بین بین است و منهم من یکون بطیئ الفیئ و بعضی از ایشان کسی است که دیر غضب و دیر باز گشتن از ان
است یعنی زود بخشم نمی آید و خشم او دیر میماند فاحدهما بالاخری اینجا نیز یکی از دو خصلت مقابل است بدیگری اگرچه دیر بخشم آمدن محمود است اما دیر
گشتن از ان مذموم این نیز بین بین است وخیارکم من یکون بطیئ الغضب سریع الفیئ و بهترین شما کسانی اند که دیر بغضب آیند و زود بر میگردند و شرارکم
من یکون سریع الغضب بطیئ الفیئ و بدترین شما کسانی اند که زود بخشم آیند و دیر از ان برگردند قال گفت آن حضرت اتقوا الغضب فانه جمرة علی
قلب ابن آدم پرهیز کنید خشم کردن را زیرا که وی آتشی است افروخته بر دل فرزند آدم بجهت اشتعال روح حیوانی و شدت حرارت وی که معدن آن دل است
و از انجا سرایت میکند ببدن الا ترون الی انتفاخ اوداجه آیا نمی بینید بسوی آماسیدن و پر باد شدن رگهای گردن وی وحمرة عینیه و سرخی
چشمان وی که اثر حرارت و انبعاث بخارات غلیظ است و آن سبب انتفاخ میگردد فمن احس بشیئ من ذلک فلیضطجع ولیتلبد بالارض پس کسی که
دریابد در خود چیزی از غضب پس باید که بپهلو بخوابد و باید که بچسپد بزمین فی الصراح لبود بالضم بر چسپیدن بزمین سابقا در باب غضب گذشت که چون ایستاده باشد
بنشیند و چون نشسته باشد بخسپد و حکمت آن نیز معلوم شد و شک نیست که اضطجاع ادخل است دران قال گفت ابو سعید وذکر الدین و یاد کرد آن حضرت احوال
و اقسام وام و وام دار و وام خواه را فقال پس گفت منکم من یکون حسن القضاء بعضی از شما کسی است که باشد نیک ادا کننده مر دین را و اذا کان له افحش
فی الطلب و چون باشد دین مر او را بر کسی درشتی کند در طلبیدن آن پس این شخص در ادای دین نیک است و در طلب دین بد فاحدهما بالاخری پس
یکی ازین دو خصلت مقابل است بدیگری و منهم من یکون سیئ القضاء و بعضی از ایشان کسی است که میباشد بد ادا کننده دین را وان کان له
اجمل فی الطلب و اگر باشد دین مر او را بر کسی نیکی و آسانی می کند در طلب پس در ادای دین بد است و در طلب نیک فاحدهما بالاخری وخیارکم
من اذا کان علیه الدین احسن القضاء و اذا کان له اجمل فی الطلب و بهترین شما کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین ادا کنند بآسانی آنرا و چون
باشد مر ایشان را بر کسی دین نیکی کنند در طلبیدن وشرارکم من اذا کان علیه الدین اساء القضاء وان کان له افحش فی الطلب و بدترین شما
کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین بد کنند ادای آن را و اگر باشد مر ایشان را بر کسی دین درشتی کنند در طلب آن آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه این نصیحت ها کرد حتی اذا
کانت الشمس علی رؤس النخل و اطراف الحیطان تا وقتی که شد آفتاب بر سرهای درختان خرما و کرانهای دیوارها یعنی آخر های روز شد فقال پس گفت آن حضرت اما انه لم

بیان الغضب

یبق من الدنیا آگاه باشید که باقی نمانده است از زمان دنیا فیما مضی منها نسبت بزمانی که گذشته است ازان الا کما بقی من یومکم هذا فیما مضی منه مگر چنانکه
باقی مانده است ازین روز شما نسبت بآنچه گذشته است ازان رواه الترمذی وعن البختری بفتح با موحده وسکون خا معجمه وفتح تا مثناة نام او سعید بن
فیروز تابعی کوفی است روایت میکند عن رجل من اصحاب النبی از مردی از یاران پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم لن یهلك الناس حتی یعذروا من انفسهم هرگز هلاك نشوند مردم تا آنکه بسیار شود گناهان وعیبهای ایشان از ذاتهای ایشان یعذروا
بضم یا وسکون عین وکسر ذال معجمه از اعذار فی الصراح اعذار بسیار با عیب وگناه شدن فی القاموس اعذر فلان ای کثرت ذنوبه وعیوبه وحقیقت کلمه آنست که اعذار
بمعنی سلب عذر وازاله آن باشد وچون کسی را گناه وعیب بسیار شد در عقوبت کردن حق تعالی او را ومنع ونهی کردن مردم او را از منکرات جای عذر نماند پس گویا
بجهت کثرت ذنوب وعیوب سلب وازاله عذر نمود ونیز اعذار بمعنی صاحب عذر گشتن آید واین معنی نیز دراینجا درست می آید یعنی هلاك نشوند مردم تا از برای
دفع نسبت معصیت بخود از پیش خود تاویلهای رایج وعذرهای فاسد پیدا کنند ودر بعضی روایات یعذروا بفتح یا نیز آمده از عذر بفتح عین بمعنی معذور وشناختن
ومعنی اینچنین باشد که هلاك نشوند مردم تا آنکه معذور دارند ملامت کنان ونهی کنندگان را از ذاتهای خود یعنی ملامت کنان ایشان معذور وبر صواب باشند
در ملامت کردن بجهت کثرت ذنوب وحاصل معنی بر هر سه گونه توجیه آن شد که هلاك مردم بر تقدیر ارتکاب ذنوب ومنکرات است که بدان محل زجر ومنع ونهی
ایشان شوند فافهم رواه ابو داود وعن عدی بن عدی الکندی بکسر کاف منسوب بکنده است که نام قبیله ایست از یمن تابعی ثقه ناسك
فقیه وپدر او عدی بن عمیره از صحابه است روایت میکند از پدرش وعم خود عرس بن عمیره وروایت میکند از وی ایوب وعطاء خراسانی قال گفت عدی حدثنا
مولی لنا حدیث کرد ما را مولای که بود ما را انه سمع جدی یقول که وی شنید پدر کلان مرا میگفت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم یقول میگفت ان الله تعالی لا یعذب العامة بعمل الخاصة خدای تعالی عذاب نمیکند اکثر قوم را بعمل بعضی از ایشان یعنی اکثر بعضی
از قوم گناهی کنند بحکم ولا تزر وازرة وزر اخری دیگران را عذاب نمی کند حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم تا آنکه ببینند علانیه نامشروعی را میان خود که بعضی
کرده وهم قادرون علی ان ینکروه وحال آنکه ایشان می توانند که انکار کنند وتغییر دهند آنرا فلا ینکروه پس انکار نکنند وتغییر ندهند آنرا فاذا فعلوا ذلك
عذب الله العامة والخاصة پس چون بکنند عامه آنرا یعنی سکوت ومداهنت را عذاب کند خدای تعالی خاصه را وعامه را خاصه را بجهت ارتکاب معصیت
وعامه را بجهت عدم انکار ومنع رواه فی شرح السنة وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما وقعت
بنو اسرائیل فی المعاصی نهتهم علماؤهم هنگامیکه افتادند بنی اسرائیل در معصیت باز داشتند ایشان را دانشمندان ایشان فلم ینتهوا پس باز نیامدند
فجالسوهم فی مجالسهم پس نشستند دانشمندان با ایشان در مجلسهای ایشان وآکلوهم وشاربوهم وخوردند با ایشان ونوشیدند با ایشان یعنی مداهنت
بنیاد کردند وبا هم اختلاط نمودند وآکلوهم بهمزه ممدوده از باب مفاعله ودر بعضی نسخ وکلوهم آمده بواو بجای همزه واین نیز لغتی است ولیکن با درست
وشایع آکلوهم است فضرب الله قلوب بعضهم ببعض پس خلط کرد خدای تعالی وبهم آمیخت دلهای بعضی از ایشان را ببعضی فلعنهم علی
لسان داود وعیسی بن مریم پس لعنت کرد بنی اسرائیل را بر زبان داود وعیسی بن مریم ذلك بما عصوا وکانوا یعتدون آن لعنت کردن
بسبب عصیان کردن وتجاوز کردن ایشان بود از حد ودر آخر آیت مسطور است وکانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه الآیة قال گفت ابن مسعود فجلس رسول
الله پس نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وکان متکئا وبود تکیه زده یعنی تکیه را گذاشت ونشست از برای اهتمام واظهار جد فقال پس گفت لا
یعنی نجات نمی یابید از عذاب والذی نفسی بیده بخدا سوگند حتی تاطروهم اطرا تا برپیچید ایشان را برپیچیدنی وبگیرید دستهای ایشان را وخم کنید ودوتا
کنید یعنی منع کنید ونهی کنید از معاصی واطر در اصل بمعنی سخن ساختن ومایل گردانیدن است اطرت القوس یعنی دوتا کردم آنرا واطار بکسر همزه چنبر غربال وحلقه
سم اسپ وخر را گویند وهرچه احاطه کند چیزی را رواه الترمذی وابو داود وفی روایته ودر روایت ابی داود اینچنین آمده که قال گفت آن حضرت
کلا چنین نیست که شما گمان میبرید یعنی نجات یافتن از عذاب با مداهنت والله لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر بخدا سوگند هر آینه امر میکنید به
معروف ونهی میکنید از منکر ولتأخذن علی یدی الظالم ومیگیرید هر دو دست ظالم را ولتأطرنه علی الحق اطرا وبرمی پیچید ودوتا می کنید او را بر حق برپیچیدنی
ولتقصرنه علی الحق قصرا وموقوف ومحبوس میدارید او را بر حق موقوف داشتنی اینکار را میکنید او لیضربن الله بقلوب بعضکم علی بعض یا میزند خدای
تعالی دلهای بعضی از شما را بر بعضی وخلط میکند آنها را با یکدیگر ثم لیلعننکم کما لعنهم پس هر آینه لعنت میکند شما را چنانکه لعنت کرد بنی اسرائیل را یعنی یکی ازین
دو چیز واقع است قطعا یا امر معروف ونهی منکر کردن یا خلط کردن خدای تعالی دلها را با یکدیگر ولعنت کردن آنها را وعن انس ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال رأیت لیلة اسری بی رجالا تقرض شفاههم بمقاریض من نار فرمود دیدم در شب اسری بعضی مردان را که بریده میشود لبهای ایشان
بمقراضها از آتش قلت من هؤلاء گفتم چه کسانند این جماعه یا جبرئیل قال گفت جبرئیل هؤلاء الخطباء من امتك ایشان خطیبان اند از امت تو یا مرد

الناس بالبر وینسون انفسہم امر میکردند مردم را بنیکی و فراموش میکردند ذاتہای خود را یعنی خود عمل نمیکردند و مردم را امر میکردند بعمل رواہ فی شرح السنۃ
والبیہقی فی شعب الایمان وفی روایتہ و در روایت بیہقی اینچنین آمدہ کہ قال کفت جبرئیل خطباء من امتک الذین یقولون ما لا یفعلون
خطیبان اند از امت تو کہ میکفتند با مردم چیزی کہ خود نمیکردند ویقرؤن کتاب اللہ ولا یعملون ومیخواندند کتاب خدا را وعمل نمی کردند بآن وعن عمار
بن یاسر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم انزلت المائدۃ من السماء خبزا ولحما فرو فرستادہ شد خوان یعنی بر قوم عیسی علیہ
السلام از آسمان نان وکوشت وامروا ان لا یخونوا ولا یدخروا لغد وامر کردہ شدند کہ خیانت نکنند وذخیرہ نکنند ونکاہ ندارند برای فردا فخانوا وادخروا
پس خیانت کردند وذخیرہ نہادند ورفعوا لغد وبرداشتند برای فردا فمسخوا قردۃ وخنازیر پس مسخ کردانیدہ شدند وتبدیل کردانیدہ شد صورت ایشان
بصورت بوزنہا وخوکہا رواہ الترمذی الفصل الثالث عن عمر بن الخطاب رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم انہ تصیب
امتی فی اخر الزمان من سلطانہم شدائد بدرستی شان این ست کہ میرسد امت مرا در آخر زمان از ارباب سلطنت و پادشاہان محنتہا وبلاہای سخت
در دین از مشاہدہ منکرات واستماع باطل کہ لا ینجو منہ الا رجل عرف دین اللہ نجات نمی یابد از ان بلایا از سلطان کہ این بلا از وی میرسد مکر مردی
کہ شناخت دین خدا را بکمال وتمام واستقامت کزید بران فجاہد علیہ بلسانہ ویدہ وقلبہ پس کارزار کرد بر دین یا بران بلا بزبان وبدست وبدل خود
فذلک الذی سبقت لہ السوابق پس آن مردیست کہ پیش رسیدہ است او را سابقہا از سعادت در دنیا وآخرت وبشارت بجزا ومثوبت وتوفیق طاعت
وعبادت وقول حق سبحانہ ان الذین سبقت لہم منا الحسنی اشارت بآنست وسابقہ ہر خصلت فاضلہ را کویند فلانرا سابقہ ایست درین امر یعنی سبقت کردہ و
پیشی کرفتہ است بر مردم درین کار ورجل عرف دین اللہ فصدق بہ ومردی دیکر کہ وی نیز شناخت دین خدا را اما بیک درجہ کمتر از اول پس تصدیق کرد
بدین وراست دانست آنرا یعنی جہاد کرد بزبان ودل نہ بدست بقرینہ مقابلت چون تصدیق کار دل است وزبان ترجمان است تعبیر ازین دو بتصدیق کرد
ورجل عرف دین اللہ فسکت علیہ ومردی دیکر کہ شناخت دین خدا را فی الجملہ پس خاموشی کزید بران وجہاد نکرد مکر بدل پس از ان بیان حال وصفت
این مرد کردہ فرمود فان رای من یعمل الخیر احبہ علیہ پس اکر می بیند این مرد کسی را کہ کارہای نیک میکند دوست میدارد او را بنا بران وان
رای من یعمل بباطل ابغضہ علیہ واکر می بیند کسی را کہ عمل بغیر حق میکند دشمن میدارد او را بنا بران فذلک ینجو علی ابطانہ کلہ پس آن مرد نجات مییابد
بنا بر پوشیدہ داشتن وی محبت خیر وبغض باطل را ہمہ پس این ہر سہ قسم از مردان عارف وشناسا بدین اند در مرتبہ متفاوت اول سابق وثانی مقتصد
وثالث ظالم چنانکہ در کریمہ فمنہم ظالم لنفسہ ومنہم مقتصد ومنہم سابق بالخیرات آمدہ ثالث را بجہت زیادت تقصیر ظالم خواندہ وثانی را میانہ رو واول را سابق
وہر سہ از برکزیدہ ہا می درکاہ اند چنانکہ در اول آیت فرمود ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنہم ظالم لنفسہ الآیۃ وعن جابر قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم اوحی اللہ عز وجل الی جبرئیل علیہ السلام ان اقلب مدینۃ کذا وکذا باہلہا وحی فرستاد اللہ تعالی بر
جبرئیل کہ بر ہم زن وبکردان شہر چنین وچنین را یعنی فلان شہر را کہ صفتش چنین وچنین است با اہل آن شہر فقال پس کفت جبرئیل یا رب ان فیہم عبدک
فلانا لم یعصک طرفۃ عین پروردکارا در میان اہل این شہر فلان بندہ تست کہ معصیت نکردہ است ترا یک چشم بر ہم زدن قال کفت بر وردکار اقلبہا علیہ
وعلیہم بکردان وبرہم زن این بلدہ را بر وی وبر ایشان ہمہ فان وجہہ لم یتمعر فی ساعۃ قط زیرا کہ روی آن بندہ متغیر نشدہ از جہت من ودین
من یک ساعت ہرکز واین کناہ عظیم است ولہذا تقدیم کرد علیہ را بر علیہم وتمعر یعنی بمہملہ بر کشتن رنک روی از خشم وعن ابی سعید قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم ان اللہ عز وجل یسال العبد یوم القیمۃ خدای تعالی میپرسد بندہ را روز قیامت فیقول ما لک اذ رایت
المنکر فلم تنکرہ چہ شد ترا چون دیدی منکر را پس انکار نکردی آن را وتغییر ندادی قال رسول اللہ کفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیلقی حجتہ
پس پیش آوردہ میشود وآموختہ میشود ودر دل انداختہ میشود آن بندہ را حجت وعذر او در ترک انکار فیقول پس میکوید آن بندہ یا رب خفت
الناس ووثقت بک ای پروردکار من ترسیدم از مردم شر وتعدی ایشانرا ونتوانستم کفت وتغییر داد بدست وزبان وامید داشتم عفو ومغفرت
ترا وازینجا معلوم میشود کہ درکذشتن از امر معروف ونہی منکر اکر بجہت غلبہ وسطوت مردم نتواند کرد جایز است وامید عفو است در آن روی البیہقی
الاحادیث الثلثۃ روایت کرد بیہقی این سہ حدیث را از اول فصل تا اینجا فی شعب الایمان وعن ابی موسی الاشعری قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم والذی نفس محمد بیدہ ان المعروف والمنکر خلیقتان بدرستیکہ عمل مشروع ونامشروع پیدا کردہ میشوند بصورتہا
تنصبان للناس یوم القیمۃ ایستادہ کردہ میشوند برای آدمیان کردہ اند آنہا را روز قیامت فاما المعروف فیبشر اصحابہ اما معروف پس بشارت میدہد وخبر خوش میرساند
اصحاب خود را یعنی عمل کنندکان بوی ویوعدہم الخیر ووعدہ میکند ایشانرا بنیکی واما المنکر فیقول الیکم الیکم واما منکر پس میکوید ایشانرا دور شوید دور شوید از من وما
یستطیعون لہ الا لزوما وقدرت نمی دارند ایشان مکر بپیوستن وچسپیدن باوی ومفارقت از ان نمی توانند کرد رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان کتاب الرقاق رقاق بکسر را

جمع رقیق چنانکه صغار و کبار جمع صغیر و کبیر یعنی تنک ضد غلیظ یعنی ستبر و رقایق نیز باین معنی آید جمع رقیقه چنانچه حقایق و دقایق و رقت بمعنی جهت نیز آید ومراد کلماتی است که شنیدن آن تاثیر در دل کند و رقت آرد و زهد در دنیا و رغبت در آخرت باشد الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس دو نعمت اند که زیان زده اند در آن دو نعمت بسیاری از مردم که قدر آنها را نمی شناسند و مفت از دست میدهند و زیان زده میشود آن دو نعمت کدام است الصحة والفراغ صحت بدن از امراض و خلو وقت از شواغل و مشوشات قدر این دو نعمت را نمی شناسند و کاری نمی کنند و فرصت را غنیمت نمی شمارند آن زمان که بیمار شوند و تشویش وقت و مزاحمت عیال گرفتار آیند قدر آنها را بدانند چنانکه گفته اند که النعم اذا فقدت عرفت رواه البخاری وعن المستورد بن شداد صحابی است ساکن مصر و در وقت وفات آن حضرت خرد بود ولیکن سماع دارد قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول والله ما الدنیا فی الآخرة فرمود بخدا سوگند نیست دنیا در جنب آخرت الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم مگر مانند آنچه می اندازد یکی از شما انگشت خود را در دریا فلینظر بم یرجع پس باید که به بیند بچه باز میگردد یعنی چه قدر از آب با وی می آید از دریا چیزی نمی آید جز رطوبتی یا قطره این مقدار است دنیا در قلت و حقارت نسبتی بدریا دارد و دنیا باخرت این قدر هم ندارد رواه مسلم وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مر بجدی اسک میت گذشت آن حضرت بر بزغاله بریده گوش یا بی گوش مرده سک از بن برکندن گوش غالبا مرده افتاده بود و از کندن گوشهای او جدا شده و دور رفته بوده والا بریده شدن گوش یا بی گوش بودن بجهت خلقت چندان دخل در مقصود ندارد یا رب مگر باعتبار قبح هیئت و حقارت صورت قال گفت آن حضرت از برای اظهار حقارت شبیه او ایکم یحب ان هذا له بدرهم کدام یکی از شما دوست میدارد که این بزغاله میت مر او را باشد بدل یک درهم یعنی کسی از شما هست که این را بیک درهم بخرد فقالوا پس گفتند صحابه ما نحب ان لنا هذا الشیء دوست نمیداریم ما که باشد ما را این بزغاله بچیزی یعنی این را بهیچ نمیخریم درهم چه باشد قال گفت آن حضرت فوالله للدنیا اهون علی الله من هذا علیکم پس بخدا سوگند هر آینه دنیا خوارتر است نزد خدای تعالی از این بزغاله نزد شما رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا سجن المومن دنیا بمثابه زندانست مر مسلمان را که محنت و شدت می بیند دران یا تنگ است فضای دنیا و سکونت دران بروی و همیشه میخواهد که از وی برآید و در فضای ملکوت جولان کند وجنة الکافر و بهشت است مر کافر را که به لذات و شهوات در وی مشغول است و نمیخواهد از وی که برآید و بعضی گویند مراد آنست که دنیا با همه زندان است مر مومن را بنسبت

کرده شده است برای او از عذاب یعنی مومن هر چند در دنیا ناز و نعمت بیند هنوز کم است و در آخرت بهتر از این خواهد یافت و کافر هر چند محنت و شدت بیند در دنیا و آخرت حال او بدتر از این خواهد بود رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لا یظلم مومنا حسنة خدای تعالی کم نمی گرداند مسلمان از نیکی را که یعطی بها فی الدنیا داده میشود مسلمان را بسبب آن حسنه در بدل وی رزق در دنیا حسنه و یجزی بها فی الآخرة و جزا داده میشود بآن حسنه در آخرت واما الکافر فیطعم بحسنات ما عمل بها لله فی الدنیا واما کافر پس خورانیده میشود بسبب حسنات آنچه عمل کرده است آن حسنات برای خدا در دنیا حتی اذا افضی الی الآخرة تا آنکه چون میرسد کافر بسوی آخرت لم یکن له حسنة یجزی بها نمی باشد در آن نیکی که جزا داده شود بآن یعنی مومن را چون نیکی کند در آخرت جزا و ثواب آن تمام دهند و در دنیا نیز مکافات آن یابد از توسعه رزق و طیب عیش و فراغ خاطر و سلامت از آفات و مکاره و کافر چون نیکی کند برای خدا جزای آن همه در دنیا یابد و در آخرت آنرا جزای نه بیند و ثوابی نیابد از اینجا معلوم میشود که عمل نیک از هیچ کس ضایع نگردد والبته جزای آن در یابد در دنیا یا در آخرت ولیکن چون کار دنیا قراری ندارد مدار بر ثواب آخرت است و در بعضی اخبار آمده که عمل نیک کافر را در آخرت نیز در تخفیف عذاب فایده دهد پس مراد از نفی جزای او در آخرت ثواب بهشت و نعیم آن باشد رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حجبت النار بالشهوات پوشیده شده است آتش دوزخ بشهوتها و لذتها وحجبت الجنة بالمکاره و پوشیده شده است بهشت بمشقتها و سختیها که چون در مواظبت بر طاعات و عبادات و صبر از شهوات و لذات سختی ها بینند و مشقت بکشند بهشت برسند چه چیزی که در پرده بود چون بپرده برسند و او را ازمیان بردارند آن چیز پیدا آید پس چون بهشت در پرده مکاره است اول بمکاره برسند و دران درآیند و آنها را بکشند پس از آنها گذشته به بهشت برسند و هم چنین شهوات پرده دوزخ است چون بشهوات برسند و آنها را ارتکاب بکنند بدوزخ برسند و مراد بشهوات حرام است والا ارتکاب بشهوات مباحه موجب درآمدن آتش نباشد و مانع از دخول بهشت نگردد و یا رب مگر از مقام قرب و ولایت دور انداز و از اینجا معلوم گردد که معنی العلم حجاب الله چیست یعنی علم پرده است میان بنده و خدا چون بعلم برسند و درون درآیند بمعرفت خدا برسند فافهم متفق علیه این حدیث نزد بخاری و مسلم است الا عند مسلم حفت بدل حجبت یعنی نزد مسلم این چنین آمده که حفت النار بالشهوات وحفت الجنة بالمکاره و معنی حفت گرد کرده شده است و معنی حجبت نیز همین است وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار وعبد الدرهم وعبد الخمیصة هلاک باد و برروی افتاده باد بنده دینار و بنده درهم و بنده خمیصه بفتح خا معجمه و صاد مهمله بروزن سفینه جامه سیاه علم دار فی الصراح خمیصه گلیم سیاه چهار سوی علم یعنی دوست دار مال و جمع کننده آن و بخل ورزنده بدان در حقوق و دوست دار جامهای فاخره

گرفتار زیب و زینت بقصد تکبر و تجمل و عبد بجہت آن گفت کہ مذموم دوستی گرفتاری بمتاع دنیاست و اگر در ملک وی باشد و بہ دوستی آن مقید و گرفتار نباشد
مذموم نبود ان اعطی رضی صفت و نشان عبودیت زر و جامہ این است کہ اگر دادہ شود زر و جامہ خشنود گردد وان لم یعط سخط و اگر دادہ نشود ناخشنود گردد
یعنی ہمیشہ طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آن ست اگر بدہند راضی گردد و اگر ندہند ناراضی باشد کذا قال الطیبی و ممکن است کہ مراد دادن و نا
دادن حق تعالی و رضا و سخط از وی باشد باز مکرر دعاء بد میکند و میفرماید تعس وانتکس ہلاک باد و نگونسار باد و ذلیل و خوار باد اینچنین کس واذا شیک
و چون خار خلیدہ شود در پای او فلا انتقش پس بر آوردہ شدہ مباد خار از وی نقش خار از پای بر آوردن انتقاش کذلک یعنی چون بشدت و محنت گرفتار آید ہیچ کس
مدد و معونت او مکناد و چون خار از پای بر آوردن ادنی مرتبہ اعانت و امداد است نفی کرد آن را پس ما فوق آن بطریق اولی منتفی و مفقود خواہد بود بدانکہ ما
حمل این کلام بر دعا بر طریقہ متابعت شراح رفتیم و الا اگر حمل بر اخبار از قبح حال اینجماعت و شناعت و خیبت و خسارت ایشان در دنیا و آخرت کنند نیز جائز است
کما لا یخفی و چون بیان کرد قبح حال گرفتاران دنیا و حرص و طمع را خواست کہ در مقابل آن ذکر طالبان دین و تارکان دنیا نیز کند کہ بجہاد در راہ خدا عز و جل و زہد
ور دنیا و زینت آن مشغول اند و در چشم اہل دنیا و ظاہر پرستان خوار می نمایند پس فرمود طوبی لعبد اخذ بعنان فرسہ فی سبیل اللہ خوش و خنکی
باد مر بندہ را کہ گرفتہ ایستادہ است جلو اسپ خود را از برای جہاد در راہ خدا اشعث راسہ ژولیدہ موی است سر وی مغبرۃ قدماہ گرد آلودہ شدہ است
پاہای او ان کان فی الحراسۃ کان فی الحراسۃ اگر باشد در پاسبانی لشکر یعنی او را در مقدمہ لشکر گذارند میباشد در پاسبانی کامل و مجد وان کان
فی الساقۃ کان فی الساقۃ و اگر باشد در ساقہ میگذارند او را در ساقہ باشد در ساقہ و ساقہ موخرہ جیش مقابل مقدمہ یعنی وی تابع و فرمان بردار مسلمانان
است ہر چہ میفرمایند میکند و ہر جا کہ دارند میباشد و تکبری و استبدادی ندارد ان استاذن لم یوذن لہ اگر طلب در آمدن بر مردم کند تا در آید در مجلس ایشان
بنشیند اذن کردہ نمی شود او را و نمی گذارند کہ او اندرون در آید وان شفع لم یشفع و اگر شفاعت کند در حق کسی و درخواست کند گناہ او را قبول کردہ نشود شفاعت
وی از جہت خوار و بی قدر بودن وی در چشم مردم رواہ البخاری وعن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
ان مما اخاف علیکم من بعدی بدرستیکہ از ان چیزہا کہ میترسم بر شما بعد از رحلت خود از عالم ما یفتح علیکم من زہرۃ الدنیا وزینتہا چیزیست کہ گشادہ میشود بر شما از
تازگی و خوبی دنیا و زینت وی فقال رجل پس گفت مردی یا رسول اللہ او یاتی الخیر بالشر آیا می آرد خیر شر را یعنی حصول غنیمت و اموال خیر است پس چون وسیلہ
و سبب شر و ترک طاعت گردد فسکت پس سکوت کرد آن حضرت حتی ظننا انہ ینزل علیہ تا آنکہ گمان بردیم کہ وحی فرود آوردہ میشود بر وی قال گفت ابو سعید
کہ راوی این حدیث است فمسح عنہ الرحضاء پس مالید آن حضرت از روی مبارک خود عرق را کہ پیدا میشد نزد نزول وحی و رحضاء بضم را و فتح حاء مہملہ و ضاد معجمہ ممدود در اصل
عرقی است کہ در پی تب آید وقال این السائل و فرمود کجا است آن مرد سوال کنندہ وکانہ حمدہ و گویا کہ آن حضرت ستود آن سائل را در این سوال فقال پس فرمود انہ لا یاتی الخیر
بالشر بدرستیکہ شان این است کہ نمی آرد خیر شر را یعنی رزق اگر چہ بسیار باشد از جملہ خیر است و شر عارض نمیشود مگر بعارض شدن بخل و اسراف و تجاوز از حد اعتدال مثل ربیع
کہ میرویاند مگر آنکہ خیر است در حد ذات خود و ہلاک و ضرر از جہت افراط در اکل است چنانکہ بیان کرد بقول خود وان مما ینبت الربیع ما یقتل حبطا و بدرستی از جنس آنچہ
میرویاند بہار از گیاہ چیزیست کہ می کشد دواب را از روی ہلاک و حبط بحای مہملہ و بفتحتین ہلاک شدن دابہ بسیار چریدن بجہت خوبی چرا و ورم کردن شکم و فی الصراح حبط
بالتحریک شکم بر آمدن ستور را از خوردن و در بعضی روایات خبطا نیز آمدہ بخاء معجمہ یعنی اضطراب و خبط دست و پای زدن ستور در خوردن و روایت اول اصح و اقرب و انسب
است او یلم یا نزدیک میکرد بہلاک یعنی اگر نمیرد و ہلاک نشود نزدیک میرسد بہلاک الالمام فرود آمدن و نزدیک شدن چنانچہ الالمام بشیب و الالمام ببلوغ الا آکلۃ الخضر
مگر دابہ کہ خورندہ خضر است بفتح خاء و کسر ضاد گیاہ سبز و تر و تازہ اما خورندہ آن باین صفت کہ اکلت حتی امتدت خاصرتاہا خورد تا آنکہ کشیدہ گشت بجہت نفخ کردن
شکم تہیگاہ او استقبلت عین الشمس پیش آمد و روی آورد بچشمہ آفتاب را یعنی مقابل آفتاب ایستاد و این عادت دابہ است کہ چون از بدہضمی کمش
نفخ کند در آفتاب بایستد و چون گرم شود شکم نرم گردد و آنچہ درون شکم است بیرون افتد چنانکہ فرمود فثلطت وبالت پس بیرون افکند آنچہ در شکم است نرم و
رقیق و بول کرد یعنی خلاص شد از انتفاخ و ثلط پس افکندہ شتر و گاو و فیل کہ نرم بر آید ثم عادت فاکلت پستر باز گشت بچرا گاہ و پس بخورد یعنی میخورد و بدہضمی میکند
و بیرون می افکند و باز میخورد این تمثیل حال کسی است کہ در بعضی اوقات افراط میکند و از حد تجاوز مینماید و بر ہلاک مشرف میگردد از جہت غلبہ شہوت و شرہ کہ مرکوز است
در طبیعت آدمی زاد لیکن زود از ان رجوع میکند و دایم بر معصیت نمی ایستد و بروشنائی آفتاب ہدایت روی آوردہ توبہ و ندامت می آرد و بہ تطہیر و تزکیہ علاج نفس
خود میکند و قسم اول کہ گفت ما یقتل حبطا اشارت است بحال آنکہ در معصیت و شہوت اصرار نمود و ہم دران ہلاک گشت و توفیق توبہ و رجوع و استغفار نیافت
و بقیاس این دو قسم مذکور قسم دیگر نیز معلوم کردہ کہ یکی باشد کہ اصلا دست بہ معصیت نزد و گرفتار شہوت نفس نگشت و در دنیا زہد نمود و اول ظالم است
و ثانی مقتصد و ثالث سابق یکی اصلا دست بدنیا نیالود و دیگری آلود و ولی بشست یکی دیگر ہم آلودہ از دنیا برفت نعوذ باللہ من ذلک پستر اشارت کرد بہ
تفاوت احوال آدمیان در محبت مال و صرف آن و فرمود وان ہذا المال خضرۃ حلوۃ و بدرستی این مال دنیا سبز و تر و تازہ و نرم و رنگین است کہ

بدیدن در چشم زیبا نماید و شیرین ولذیذ و خوش طعم است که گرفتن آن در دل لذت افزاید و در روایت خضر و حلوبی تا نیز آمده بی تا باعتبار لفظ مال و تبا باعتبار دنیا فمن اخذه
بحقه و وضعه فی حقه فنعم المعونة هو پس کسی که بگیرد مال را بحق آن و بنهد آنرا در حق وی پس نیکو یاری دهنده است آن مال ومن اخذه بغیر حقه وکسی که بگیرد
اورا بغیر حق وی کان کالذی یاکل ولا یشبع میباشد همچو کسی که میخورد و سیر نمی گردد ویکون شهیدا علیه یوم القیمة و می باشد وی یا مال وی گواه بر
ضرر وی روز قیامت متفق علیه وعن عمرو بن عوف قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فوالله لا الفقر اخشی علیکم گفت
عمرو بن عوف که صحابی انصاری است حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را گفت آن حضرت باصحاب بخدا سوگند فقر را نمی ترسم بر شما ولکن اخشی علیکم ان تبسط
علیکم الدنیا ولیکن میترسم بر شما که فراخ کرده شود بر شما دنیا کما بسطت علی من کان قبلکم چنانکه فراخ کرده شد دنیا بر آن کسانیکه پیش از شما بوده اند فتنافسوها کما
تنافسوها پس رغبت کنید شما در دنیا چنانکه رغبت کردند در وی آن کسانی که پیش از شما بودند وتهلککم کما اهلکتهم و هلاک کند دنیا شما را چنانکه هلاک کرد ایشانرا و
سبب ترس از بسط دنیا که موجب رغبت و هلاکت گردد یا گرفتاری حرص و ولع بجمع و ادخار اوست که موجب هلاک در آخرت است یا وقوع در نزاع و خلاف که بحرب
و تقاتل کشد متفق علیه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اللهم اجعل رزق آل محمد قوتا خدایا بگردان رزق آل
محمد را قوت بضم قاف و سکون واو و فی روایة کفافا و در روایتی بجای قوتا کفافا آمده متفق علیه بدانکه قوت آنچه نگاه دارد بدن را و قیام بدن بوی بود از
طعام و شراب و بعضی گفته اند آنچه سد رمق کند و کفایت نماید از رزق و کفاف بفتح کاف آنچه باز دارد از سوال و بی نیاز گرداند از آن کذا فی القاموس وفی الصراح
کفاف بفتح اندازه و مانند و روزگذار و بعضی کفاف را بقوت تفسیر کرده وبرین تقدیر روایت ثانی مفسر روایت اولی گردد و باید دانست که کفاف مختلف
میگردد باختلاف اشخاص و ازمان و احوال یکی است که عادت بتقلیل طعام کرده چنانکه دو وسه روز و زیاده بران گرسنه تواند گذرانید و دیگری است که در روزی
دو وسه بار خورد و یکی عیالمندی است قلیل یا کثیر و دیگری عیال ندارد و در زمان قحط و عسرت و حال ضعف و مرض اندک چیزی کفایت کند و در سیه قوت نداده
بران طلبد پس مقدار کفاف مضبوط نباشد و محمود آن بود که بدان قوت بر طاعت شود و حرکات عادی فوت نگردد و درین حدیث تنبیه و ارشاد است مر
امت را بانکه در طلب زیادت تعب نکشند و بر مقدار قوت و کفاف کفایت کنند و از حد اعتدال تجاوز ننمایند و گفته اند که کفاف افضل است از فقر و غنا و اگر
کثرت مال و غنا سبب طغیان و اسراف نگردد و باعث زیادت خیرات و مبرات شود آن فضیلت دیگر است و مراد بآل تمام امت است و تابعان چنانکه معنی اصل آل
آن است و اگر اهل و عیال مراد دارند حکم در غیر ایشان بدلالت و قیاس ثابت گردد وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
قد افلح من اسلم بتحقیق رستگاری و ظفر بمقصود یافت کسی که مسلمان شد یا تسلیم کرد قضا و قدر الهی را ورزق کفافا و رزق داده شد او را باندازه وقنعه الله بما
اتاه و قانع گردانید او را خدای تعالی بچیزی که داده است او را از رزق و راضی گردانید بقسمت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم یقول العبد مالی مالی میگوید بنده مال من مال من یعنی افتخار میکند بملکیت مال و تکبر میکند بنسبت آن و خطا میکند در آن ان ماله من ماله
ثلث زیرا که آنچه مر او راست از مال وی سه چیز است ما اکل فافنی طعامی که خورد پس سپری گردانید آنرا او لبس فابلی یا جامه که پوشید و کهنه گردانید آنرا او
اعطی فاقتنی یا بخشش کرد بکسی پس جمع کرد و ذخیره نهاد برای خود آنرا اشارت کرد درینجا بانکه جمع مال در حقیقت آنست که ببخشد و تصدق کند بر فقرا تا ذخیره گردد
ثواب آن برای روز حاجت در قیامت وما سوی ذلک فهو ذاهب و هرچه جز این سه چیز است رونده است از دست وی وتارکه للناس و
گذارنده است آنرا برای مردم رواه مسلم وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یتبع المیت ثلثة در پی میرود میت را و میرسد
بوی و تعلق میگیرد و میباشد با وی سه چیز فیرجع اثنان پس باز میگردد دو چیز ویبقی معه واحد و باقی میماند با وی یک چیز یتبعه اهله وماله وعمله
در پی میرود او را اهل و مال و کردار او فیرجع اهله وماله پس باز میگردد اهل و مال وی ویبقی عمله و باقی میماند همراه وی و میرود با وی کردار او متفق علیه
وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایکم مال وارثه احب الیه من ماله گفت آن حضرت باصحاب کدام یکی از
شما است که مال وارث وی محبوبتر است نزد وی از مال خود یعنی کیست که دوست دارد که او را مال نباشد و وارث او را مال باشد قالوا گفتند صحابه یا رسول
الله ما منا احد الا ماله احب الیه من مال وارثه نیست از ما هیچ یکی مگر آنکه بودن مال مر خودش را دوست تر است از بودن مال مر وارثش را قال فان
ماله گفت آن حضرت بدرستی پس مال وی که نفع میکند او را ما قدم چیزیست که پیش فرستاده است آنرا و تصدق کرده است بر فقرا و مال وارثه ما اخر
و مال وارث اوست آنچه پس گذاشته است پس اگر دوست میدارد که او را مال باشد باید که تصدق کند و پیش فرستد و پس نگذارد و چون پیش نمی فرستد و پس می
گذارد معلوم میگردد که مال وارث را دوست تر میدارد از مال خود مراد آنست که بخل می کند و حق را ادا نمی نماید و اگر بعد از تصدق و وصیت برای فقرا که اکثرش ثلث است برای
ورثه بگذارد افضل است چنانکه در حدیث آمده است اگر وارثان خود را توانگر گذاری بهتر است که گدائی پیش مردم دست فراز کنند رواه البخاری وعن مطرف بضم
میم و فتح طا و کسر رای مشدده و فا در آخر تابعی است و یکی از اعلام امت است و ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثانیه از اهل بصره و گفت که ثقه بود و اهل فضل و ورع و

او ب روایت میکند از پدرش که عبد الله بن شخیر بکسر شین و خاء معجمه مشدده و از علی و ابی ذر و عثمان بن ابی العاص رض و روایت میکند از وی قتاده و ثابت و عن غیر
ایشان عن ابیه قال اتیت النبی صلی الله علیه واله وسلم روایت میکند مطرف از پدر خود که گفت آمدم نزد آن حضرت وهو یقرأ در آن حال که آن
حضرت میخواند الهیکم التکاثر باز داشت شما را از اندیشه آخرت تفاخر بکثرت مال قال گفت آن حضرت در بیان تکاثر یقول ابن آدم مالی مالی میگوید آدمیزاد
مال من مال من قال گفت آن حضرت در رد و انکار این قول وهل لك یا ابن آدم الا ما اکلت فافنیت آیا هست ترا ای آدمی زاد نفع و نصیب از مال من مگر آنچه
خوردی از طعام پس سپری کردی او لبست فابلیت یا پوشیدی از جامه پس کهنه ساختی او تصدقت فامضیت یا تصدق کردی بر فقرا پس گذرانیدی و باقی گذاشتی
برای آخرت رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس الغنی عن کثرة العرض نیست توانگری ناشی از بسیاری
مال و متاع دنیاوی و عرض بتحریک متاع دنیا از نقد و جز آن و بسکون چیز نقد و روایت اینجا بحرکت است که شامل جنس و نقد افتد ولکن الغنی غنی النفس لیکن
توانگری حقیقی توانگری نفس است بقناعت و بی نیازی و علو همت و تجنب از سوال و ترک حرص در طلب پس هر که او متعلق است بجمع مال و حریص است بر
طلب زیادت فقیر و محتاج است اگرچه مال دارد و هر که قانع و راضی است بقوت و کفاف و دور است از حرص و طلب زیادت غنی است اگرچه مال ندارد چنانکه
گفته اند توانگری بدل است نه بمال بزرگی بعقل است نه بسال و بعضی گفته اند که مراد بغنی نفس حصول کمالات علمی و عملی است که نفس ناطقه انسانی بآن محظوظ و توانگر
بنود یعنی بخت و دولت و توانگری بکمال است نه بمال بیت توانگری نه بمال است نزد اهل کمال که مال تالب گور است بعد از آن اعمال متفق علیه الفصل
الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من یاخذ منی هولاء الکلمات کیست که بیاموزد و یاد گیرد از من این کلمات را
که بعد از این میگویم فیعمل بهن او یعلم من یعمل بهن و بعد از یاد گرفتن بکار بندد آن را یا بیاموزد کسی را که بکار بندد آن را از اینجا معلوم میکرد که علم در حد ذات
فاضل و شریف است اگر عمل کرد بدان فهو المراد و اگر نه بتعلیم دیگران و هدایت ایشان نیز ثوابی یابد و نیز معلوم میکرد که کدام معروف از عالم غیر عامل درست است
چون آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از صحابه پرسید که کیست که یاد گیرد از من این کلمات را و در یاد گرفتن ترغیب نمود ابو هریره میگوید قلت انا فقلت من یا رسول الله
یا رسول الله فاخذ بیدی فعد خمسا پس گرفت آن حضرت دست مرا پس شمار کرد پنج چیز را چنانکه عادتست که دست خود یا دست کسی را که بوی نصیحت
میکنند بگیرند و شمار کنند فقال پس گفت آن حضرت در بیان این کلمات اتق المحارم اول کلمات این است که پرهیز کن محارم را یعنی چیزها را که حرام ساخته است شارع
تکن اعبد الناس اگر پرهیز کنی محارم را باشی تو عبادت کننده ترین مردم اشارتست بآنکه اصل و عمده در عبادت اتقا و اجتناب از محرمات است اگرچه
جزو دیگر که امتثال واجباتست نیز دارد پس هر که اهتمام وی باجتناب از محرمات و مکروهات بیشتر است اگرچه استقصا و مبالغه در احراز نوافل و خیرات ندارد عابدتر و متقی
تر است از آن کس که برعکس این خیال رود چنانکه در حدیث جابر بیاید وارض بما قسم الله لك دوم این است که راضی و خورسند باش بآنچه قسمت نهاده است
الله تعالی مر ترا تکن اغنی الناس اگر راضی شوی بقسمت حق باشی توانگرترین مردم چون بنده راضی شد بنصیب خود و طمع و احتیاج بزیادتی نماند بی نیاز شد معنی توانگری
همین است واحسن الی جارك تکن مومنا سوم آنست که دوست دار مر مردم را از آنچه دوست داری نفس خود را از خیر دنیا و آخرت باشی مسلمان کامل گزارنده
حق مسلمانی ولا تکثر الضحك پنجم بسیار مکن خنده را فان کثرة الضحك تمیت القلب زیرا که بسیاری خنده میراند دل را و سخت میکرداند و را و غفلت می آرد از
یاد خدا زندگی دل بذکر خداست و دریافت طریق تقرب بوی سبحانه و مرگ وی بغفلت و نادانی و ضحك بفتح ضاد و کسر حا و بکسر ضاد و سکون حا نیز آمده و اول
فصیح تر است اگرچه ثانی مشهورتر است رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم ان الله یقول یا ابن آدم تفرغ لعبادتی خدای تعالی میگوید بزبان شرع و وحی فرستادن به پیغمبر خود ای آدمی زاد فارغ و خالی شو از مهمات و مشاغل دنیا برای
عبادت من املاء صدرك غنی پر کنم سینهٔ ترا بغنا و بی نیازی از خلق واسد فقرك و به بندم راه فقر و احتیاج و نیازمندی ترا بخلق وان لا تفعل و اگر
نکنی و فارغ نشوی برای عبادت من گرفتار مهمات و مشاغل دنیا و نفس باشی ملاءت یدك شغلا و لم اسد فقرك پر میکنم دست ترا بشغلهای گوناگون
و بر نه بندم و دور نکنم فقر و احتیاج ترا یعنی در گرفتاری بمشاغل و مهمات دنیا فقر و احتیاج نمیرود و پریشانی و سرگردانی بحال خود میماند و در فارغ شدن برای
عبادت هم آسایش است و هم غنا رواه احمد و ابن ماجة وعن جابر قال ذکر رجل عند رسول الله ذکر کرده شد مردی نزد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم بعبادة و اجتهاد بعبادت بسیار کردن و کوشش و مشقت بسیار در آن نمودن وذکر آخر برعة و ذکر کرده شد مردی دیگر بورع و تقوی و پرهیز
کاری فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا تعدل بفتح تای فوقانیه و کسر دال بالرعة یعنی الورع برابر نه کثرت عبادت و اجتهاد را بورع بورع و تقوی اگر
چه آن قدر عبادت و اجتهاد نبود و لا یعدل بضم یای تحتانیه و فتح دال نیز روایت کرده اند یعنی برابر کرده نشود عبادت و اجتهاد بورع رواه الترمذی
وعن عمرو بن میمون الاودی بفتح همزه و سکون واو و بدال مهمله منسوبست باود بن صعب دریافت جاهلیت را و اسلام آورد در حیات آن حضرت
و ندید آن حضرت را ابن عبد البر او را در صحابه شمرده اما وی معدود است در کبار تابعین از کوفیین کثیر الحج والعبادت و گویند که وی رجم کرد بوزینه را در جاهلیت

میکند که قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لرجل وهو یعظه گفت آن حضرت مردی را دران حال که آن حضرت پند میکرد آن مرد را اغتنم
خمسا قبل خمس غنیمت شمار پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت در اصل مالی که از جنگ کافران بدست افتد و بمعنی یافتن مقصود بی مشقت نیز آید و اغتنام
غنیمت شمردن شبابك قبل هرمك غنیمت شمار جوانی را پیش از پیری که تندرستی نعمتی عظیم است بعد از ایمان وسقم بفتح سین و قاف وبضم وسکون نیز آید
وغناك قبل فقرك وغنیمت شمار توانگری را پیش از فقر وفراغك قبل شغلك وغنیمت شمار فراغ وقت را از شواغل ومشوشات پیش از مشغول شدن و
مبتلا گشتن بدان وحیاتك قبل موتك وغنیمت شمار زندگانی را پیش از موت یعنی پیری وبیماری وفقر وشغل وموت آمدنی ورسیدنی اند تا نرسیده اند وقت را غنیمت
دان رواه الترمذی مرسلا وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ما ینتظر احدکم الا غنی مطغیا انتظار نمی برد و نمی خواهد
یکی از شما مگر توانگری را که طاغی وعاصی گرداننده واز حد امر ونهی بیرون انداز نده است او فقرا منسیا یا انتظار نمی برد مگر فقری را که فراموش گردانیده است طاعت حق را
بگرفتاری وگرسنگی وبرهنگی وتردد کفاف وطلب قوت او مرضا مفسدا یا بیماری را که تباه گردانیده است بدن را از جهت سختی آن یا دین را بجهت کسلان که عارض
میگردد بسبب آن او هرما مفندا یا پیری سخت را که خرف وبی عقل گرداننده است مرد را وافنا بمعنی تکلم بکذب نیز آمده ووقوع در کذب لازم از خرافت
است فی الصراح فند بفتحتین دروغ وسست رای از پیری افتادن دروغ گفتن وخرف شدن او موتا مجهزا یا مرگ را که زود وناگهانی آینده وهلاک کننده
است که فرصت توبه وقدرت بران نماند فی الصراح اجهاز جسنه را کشتن جهاسپ سخت دونده او الدجال یا انتظار نمی برد مگر دجال را که در آخر زمان بیاید
وازراه برد وفتنه کرد فالدجال شر غایب ینتظر پس دجال بد غایبی است که انتظار برده میشود او را وحاضر کرده در آخر زمان او الساعة یا انتظار نمی برد
مگر قیامت را والساعة ادهی وامر وقیامت سخت ترین حوادث وتلخ ترین آفاتست حاصل معنی حدیث آنکه معنی حدیث آنکه آدمی که فرصت وفراغ را غنیمت
نمی شمرد گویا این آفات را ومکروهات را انتظار می برد یعنی در حالت فقر که آسایش وسلامت حال را غنیمت میداند وبر فقر صبر نمی کند مگر غنا میخواهد که طغیان آرد
واز راه برود وهم چنین در حالت غنا که شکر نمیگوید ونعمت خدا را نمی شناسد وعبادت حق نمی کند مگر فقر میخواهد که از همه عبادات وخیرات فراموشی آرد وهم چنین
است معنی قراین رواه الترمذی والنسائی وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الا ان الدنیا ملعونة ملعون ما
فیها آگاه باشید بدرستیکه دنیا رانده شده است از درگاه رحمت رانده شده است هر چیزی که در دنیاست الا ذکر الله وما والاه مگر ذکر خدا وچیزی که دوست
میدارد وی تعالی آن چیز را از طاعات وقربات یا چیزی که قریب ومشابه است آن چیز ذکر را از ذکر انبیا واولیا وصلحا واعمال صالحه یا چیزی که تابع است ذکر را
از لوازم ومقتضیات اوست از اتباع اوامر ونواهی الهی عز اسمه والاه بر وجه اول از ولی است بمعنی محبت وبر وجه ثانی از ولی بمعنی قرب وبر وجه ثالث از موالات
بمعنی تبعیت واین بر تقدیریست که مراد بذکر ذکر اسم الهی باشد عز اسمه چنانکه متعارفست اما اگر مراد بدان هر عمل خیر بود که بنیت تقرب وتعبد کنند پس طاعات و
عبادات باین معنی همه داخل ذکر باشند ومراد بما والاه اسباب وآلات باید داشت که متولی امر ذکر ومعین بر آنند از کفاف معیشت وضروریات دیگر وذکر
قول وی که فرمود وعالم او متعلم از باب تخصیص بعد از تعمیم باشد ودیگر آنکه قول وی الا ذکر الله وعالما ومتعلما بنصب ورفع هر دو روایت است اگرچه بر وفق
قاعده بنصب ظاهر است ووجه آنرا در شرح بیان کرده ایم وبر تقدیر نصب بازمکرر نیز روایت است رواه الترمذی وابن ماجة وعن سهل بن سعد
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة اگر می بود دنیا که برابر میشد نزد خدا با زوی پشه را
یعنی اگر دنیا را نزد خدای تعالی برابر بازوی پشه قدر بودی ما سقی کافرا منها شربة نمی نوشانید هیچ کافر را از دنیا یک آب خوردنی ودر نسخ مصابیح شربة
ماء نیز آمده رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تتخذوا الضیعة
فترغبوا فی الدنیا مگیرید ضیعت را تا سبب رغبت در دنیا گردد وضیعت بفتح ضاد وسکون یا صناعت وتجارت وبعضی تفسیر کرده اند آنرا به بساتین
ومزرعه وقریه زیراکه در اتخاذ آن حرص بر طلب زیادت پیدا شود رواه الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان واین در حق کسی است که تلبس به
اسباب او را مانع از شهود مسبب آید واز ادای حقوق باز دارد واگر نه این چنین بود منهی نبود واین هر دو معنی را کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
محتمل است مردانی که باز نمیدارد ایشان را تجارت وبیع از ذکر خدا یعنی بیع وتجارتی ندارند تا مانع آید یا وجود آن از ذکر باز نمیدارد واین معنی آخر را قول وی سبحانه تعالی و
اقام الصلوة وایتاء الزکوة مناسب ترمی افتد بیت کثرت مال وجاه است وزرع وتجارت چو دل با خدا لیست فارغ نشینی فافهم وعن ابی موسی
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من احب دنیاه اضر باخرته کسی که دوست میدارد دنیای خود را زیان میرساند آخرت خود را
ومن احب آخرته اضر بدنیاه وکسی که دوست میدارد آخرت خود را زیان میرساند بدنیای خود زیراکه چون کسی دنیا را دوست دارد وبسیار کند ذکر او را ومنهمک
ومتوغل گردد در تحصیل او پس از برای اشتغال بکار آخرت کی متفرغ گردد وهم چنین عکس فاثروا ما یبقی علی ما یفنی پس چون دوستی دنیا وآخرت بیکدیگر جمع نمی
گردد برگزینید واختیار کنید چیزی را که باقی است یعنی آخرت بر چیزی که فانی است که آن دنیاست رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة

عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لعن عبد الدینار و لعن عبد الدرهم لعنت کرده شده است یا لعنت کرده شده باد بندهٔ دینار و بنده درهم یعنی هرکه گرفتار محبت اینهاست و بسبب آن از بندگی خدا دور افتاده و لعن راندن و دور کردن از نیکی و رحمت است رواه الترمذی وعن کعب بن مالک عن ابیه این چنین است در نسخ مشکات و صواب آن است که عن ابیه نباشد زیرا که پدر کعب که مالک است بشرف اسلام مشرف نشده است و در جامع ترمذی این چنین آمده عن ابن کعب بن مالک عن ابیه و در بعضی نسخ مشکوة نیز این چنین واقع شده و پس این حدیث از کعب بن مالک باشد و کعب بن مالک صحابی مشهور است یکی از آن سه تن که تخلف کردند از غزوه تبوک و مراد از پسران اند عبد الله و عبد الرحمن که روایت میکنند از وی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما ذئبان جائعان ارسلا فی غنم بافسد لها نیستند دو گرگ گرسنه که فرستاده شده اند در گوسپندان تباه کننده تر گوسپند از من حرص المرء علی المال والشرف لدینه از آز مرد بمال و جاه تباه گرداننده مر دین او را رواه الترمذی والدارمی وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده اولی صحابی است حلیف بنی زهره اسلام آورد پیش از دخول آن حضرت و ارقم را عذاب کرده شده از جهت اسلام و صبر کرد و حاضر شد بدر را و مشاهدی که بعد اوست مرد بکوفه و نماز گذارد بر وی علی بن ابی طالب رض عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ما انفق مومنا من نفقة الا اجر فیها گفت آن حضرت خرج نکرد هیچ مسلمانی از هیچ خرجی در مصارف معیشت خود مگر آنکه اجر و ثواب داده شود و آن الا نفقته فی هذا التراب مگر خرج او درین خاک یعنی بنا کردن خانه که در وی اجری و ثوابی نبود و لیکن در غیر صورت ضرورت و احتیاج و بنای بقاع خیر خواهد بود و الا بنای خانه اداز ضرور باشت اگر بر قدر مایحتاج باشد هم چنین بنای بقاع از مساجد و رباط و مانند آن که بنا آن مستحسن و مستحب است رواه الترمذی وابن ماجه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم النفقة کلها فی سبیل الله الا البناء خرج کردن همه در راه خداست یعنی ثوابی دارد و اگر به نیت تقرب کند مگر خرج کردن در بنا عمارات فلا خیر فیه پس نیست نیکی و ثواب در وی رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب وعنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خرج یوما و نحن معه و هم از انس است که آن حضرت بیرون آمد روزی و ما جماعهٔ اصحاب با وی بودیم فرای قبة مشرفة پس دید آن حضرت قبهٔ بلند که یکی از انصار بنا کرده بود و قبه بضم خانهٔ مدور را گویند و فی الصراح قبه بنا کرد آورده و بر خیمه نیز اطلاق یابد فقال پس گفت آن حضرت بطریق انکار و تحقیر ما هذه چه چیز است این قبه یعنی او را که بنا کرده است قالوا هذه لفلان رجل من الانصار گفتند صحابه این قبه مر فلان کس راست که مردی از انصار است فسکت و حملها فی نفسه پس خاموش ماند آن حضرت و چیزی نگفت و لیکن بر داشت و پوشید این حکایت را بطریق کراهت و غضب در باطن خود حتی لما جاء صاحبها تا آنکه چون آمد صاحب قبه فسلم علیه فی الناس پس سلام گفت بر آن حضرت در مردم فاعرض عنه پس روی گردانید آن حضرت از وی صنع ذلک مرارا کرد آن حضرت این فعل را چند بار یعنی آن مرد سلام میکرد و آن حضرت روی می گردانید از وی و جواب سلام وی نمی داد حتی عرف الرجل الغضب فیه والاعراض عنه تا آنکه شناخت آن مرد خشم را در آن حضرت و روی مبارک گردانیدن از وی فشکی ذلک الی اصحابه پس شکایت کرد آن مرد آنرا از اصحاب آن حضرت که مختص بودند بمصاحبت و مجالست وی و قال والله انی لانکر رسول الله و گفت آن مرد بخدا سوگند من ناآشنایی می بینم بخود پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یعنی اثر خشم و کراهت می بینم از حضرت وی که هرگز ندیده بودم سبب چیست و چه قصه است قالوا خرج فرای قبتک گفتند قصه آن است که بیرون آمد آن حضرت و دید قبهٔ ترا و مکروه پنداشت آنرا فرجع الرجل الی قبته پس برگشت آن مرد بسوی قبهٔ خود فهدمها حتی سواها بالارض پس ویران کرد قبه را تا آنکه برابر ساخت آنرا بزمین فخرج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ذات یوم فلم یرها پس بیرون آمد آن حضرت روزی پس ندید آن قبه قال گفت ما فعلت القبة چه شدن قبه قالوا شکی الینا صاحبها اعراضک عنه گفتند صحابه شکایت کرد بسوی ما صاحب قبه روی گردانیدن ترا از وی و پرسید که سبب آن چیست فاخبرناه پس خبر دادیم او را بحقیقت حال فهدمها پس ویران کرد وی آن قبه را فقال پس گفت آن حضرت در سبب مکروه پنداشتن آن عمارت و خشم گرفتن بران اما ان کل بناء وبال علی صاحبه آگاه باشید هر بنا سبب عذاب است در آخرت بر صاحبش الا ما لا الا ما لا یعنی الا ما لا بد منه مگر چیزی که نیست چاره از آن و ضروری است رواه ابو داود وعن ابی هاشم بن عتبة بضم عین و سکون مثناة و بموحده قرشی عبشمی اختلاف کرده اند در نام وی بعضی شیبه گفته و بعضی هشیم خال معاویه بن ابی سفیان برادر هند بنت عتبه اسلام آورد در روز فتح و وفات یافت در خلافت عثمان فاضل و صالح بود روایت کرد از وی ابو هریره و غیر وی قال عهد الی رسول الله گفت عهد کرد بسوی من یعنی وصیت کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم قال انما یکفیک من جمیع المال خادم و مرکب فی سبیل الله فرمود بسنده است ترا از جمع کردن مال یک خدمتکار و یک مرکب در راه خدا که بران سوار شوی و جهاد کنی یعنی اگر چیزی نگاه داری این دو چیز است زیاده بران اختیار مکن یا صرف کن نگاه مدار روی احمد والترمذی والنسائی وابن ماجه و فی بعض نسخ المصابیح عن ابی هاشم بن عتیبه واقع شده بالدال بدل التاء بر وزن جهینه و هو تصحیف و این

تصحیف عبه است وخطا و تغیر است در صورت خطی او که تا راوال ساخته ولز بعضی رواة واقع شده وعن عثمان رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
والہ وسلم قال لیس لابن آدم حق فی سوی هذه الخصال نیست مر آدمی زاد را استحقاق در غیر این چند چیزها وحساب کرده نمیشود در آخرت بر آن
از جهت احتیاج و افتقار وی در زندگانی بدان بیت یسکنه خانه که تواند کرد در وی بر قدر کفایت و ثوب یواری به عورته وجامه که بپوشد بدان عورت
خود را وجلف الخبز بکسر جیم وسکون لام نان ستبر خشک بی نان خورش ونفتح جیم نیز روایت کرده اند جمع جلفه یعنی نان پاره خشک که بدان دفع گرسنگی
کند والماء وآب که بدان تاب تشنگی به نشاند رواه الترمذی وعن سهل بن سعد صحابی انصاری است آخر من مات من الصحابة فی المدینة
قال جاء رجل فقال گفت آمد مردی پس گفت یا رسول الله دلنی علی عمل اذا انا عملته راه نمای مرا بر کاری که چون بکنم آن کار را احبنی الله
واحبنی الناس دوست دارد مرا خدای تعالی و دوست دارند مرا آدمیان قال گفت آن حضرت در بیان آن عمل که درخواست ازهد فی الدنیا یحبك
الله نفرت کن ومخواه دنیا را و رغبت مکن در وی تا دوست دارد ترا خدای تعالی فی الصراح زهد ناخواهانی خلاف رغبت وازهد فیما عند الناس یحبك
الناس ورغبت مکن در آنچه نزد مردم است تا دوست دارند ترا مردم رواه الترمذی عن ابن مسعود ان رسول الله روایت است از عبد الله
بن مسعود که پیغمبر خدا صلی الله علیه والہ وسلم نام علی حصیر خواب کرد بر بوریا فقام وقد اثر فی جسده پس برخاست وتحقیق تاثیر کرده بود بوریا در تن
مبارک او ونقش گرفته بدان فقال پس گفت ابن مسعود یا رسول الله لو امرتنا ان نبسط لك ونعمل اگر امر فرمودی ما را که بگستر انیم برای تو فرشهای نرم وبسازیم
برای تو وجوه تنعم وآسایش بهتر وخوش تر بودی از خواب کردن تو برین حصیر درشت فقال مالی وللدنیا پس فرمود آن حضرت چکار می کنم دنیا را
وما انا والدنیا الا کراکب ونیستم من با دنیا مگر مانند سواری که استظل تحت شجرة سایه جست زیر درختی وهم سواره بایستاد ثم راح وترکها پس
رفت وگذاشت آن درخت را وتخصیص سوار بجهت قلت مدت مکث وسرعت ذهاب است چه معلوم است که بر پشت اسپ چند توان ایستاد ونیز
درین اشارت است به بعد مقصد واهتمام بقطع مسافت آن وعدم تعلق والتفات بچیزی دیگر که مانع آید از ان رواه احمد والترمذی وابن ماجة
وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه والہ وسلم قال فرمود اغبط اولیائی عندی رشک برده شده ترین دوستان من نزد من لمؤمن
خفیف الحاذ مسلمانی است سبک بار پشت وحاذ به تخفیف ذال معجمه پشت مرکب وخفیف الحاذ قلیل المال والعیال کذا فی القاموس وقال فی الصراح
قلیل الحاذ ای خفیف الظهر ذو حظ من الصلوة حظ ونصیب عظیم از نماز از اکثار آن وحضور در ان وچون شواغل وتعلقات اهل ومال کمتر دارد لاجرم
کثیر الصلوة ووافر الحضور خواهد بود در وی شان که ترک دنیا وقطع تعلقات کنند برای آن کنند که نماز وعبادت مولی تعالی بحضور توانند کرد چنانکه فرمود
احسن عبادة ربه نیک کرد وتمام وکمال کرد این مومن پرستش پروردگار خود را واطاعه فی السر واطاعت کرد پروردگار را پنهان ودر خلوت چون کار
دنیا ندارد بیرون نمی رود وبا مردم اختلاط نمی کند وهم در خلوت بعبادت مولی تعالی مشغول است وکان غامضا فی الناس لا یشار الیه بالاصابع
وهست آن مومن گمنام در مردم اشارت کرده نمیشود بسوی او بانگشتان یعنی مشهور وانگشت نمای خلق نیست وکان رزقه کفافا فصبر علی ذلك
وهست روزی او بقدر ما یحتاج پس صبر وقناعت کرد بران ثم نقد بیده پس نقد کرد آن حضرت بانگشتان دست مبارک خود چنانکه دراهم نقد کنند یکی بعد
از دیگری وبر داشتن طایر دانه را یکی بعد از دیگری نیز نقد گویند وگفته اند که مراد زدن سر انگشتان است بر یکدیگر بقصد تعجب وتقلیل فقال پس گفت آنحضرت
عجلت میتته شتاب کرده شد مرگ وی وزود برده شد ازین عالم زود پر فتنه وآشوب بجوار قدس یا مراد آن است که این چنین کس زود وآسان جان میدهد
بجهت قلت تعلق بدنیا وغلبه شوق آخرت وبعضی گفته که مراد قلت مونت مرگ وتجهیز وتکفین اوست چنانکه مونت معشت او در حیات نیز کم بوده قلت
بواکیه کم اند زنان گریه کننده بر مرگ وی قل تراثه کم است میراث وی که گذاشته چون رزق وی بر قدر کفاف بود آنچه از پس وی مانده باشد چه خواهد
بود رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه والہ وسلم عرض علی ربی لیجعل لی بطحاء
مكة ذهبا عرض کرد وظاهر وپیدا ساخت بر من پروردگار من که بگرداند برای من بطحای مکه را طلا وبطحا وابطح جای روان شدن آب فراخ که در وی سنگریزهای باریک
باشد ومراد بطلا گردانیدن بطحای مکه گردانیدن آن وادی است بطلا یا گردانیدن سنگریزها را طلا واین ظاهر تر است چنانکه در روایت دیگر آمده که کوههای مکه را طلا سازد یعنی گفت
اگر خواهی برای تو بطحای مکه را طلا سازم فقلت لا یا رب پس گفتم نمی خواهم ای پروردگار من که از برای من بطحای مکه را طلا سازی ولكن اشبع یوما واجوع یوما ولیکن
سیر میخورم یک روز وگرسنه می مانم روز دیگر فاذا جعت تضرعت الیك وذكرتك پس چون گرسنه مانم زاری ونیازمندی کنم بسوی تو ویاد کنم ترا وذکر تو گویم و
اذا شبعت حمدتك وشكرتك وچون سیر شوم ستایش تو کنم وسپاس گویم ترا یعنی من فقر اختیار دارم روزی سیر وروزی گرسنه باشم تا فضیلت مقام
صبر وشکر بر دو دریابم واین تعلیم وتنبیه است امت را بر اختیار فقر وقناعت ودلیل است بر آنکه فقر افضل است از غنا رواه احمد والترمذی وعن عبید الله بن
محصن بکسر میم وسکون حا وفتح صاد مهملتین صحابی است معدود در اهل مدینه وحدیث وی در ایشان است قال قال رسول الله صلی الله علیه والہ وسلم من

اصبح منكم امنا في سربه كسي كه صبح كرد از شما در حالي كه امن است در سرب خود و سرب بفتح سين وكسر وي و سكون را آمده و در روايت آمده و در روايت بكسر
او نيز است بفتح بمعني طريق و وجه و سينه و بكسر طريق و حال و قلب و نفس و اين معني همه مناسب مقام است حاصل آنكه هركه صبح كرد بر نجاسته امين و فارغ بال
و بي تشويش و سرب بفتحتين بمعني خانه در زير زمين مثل خانهاي وحوش نيز آمده و اگر روايت آن صحيح باشد اين معني نيز مناسب است يعني در خانه كه مثل سوراخ موش
و روباه است افتاده از آفات زمانه امين است معافى في جسده عافيت كرده شد و تندرستي داده شد در بدن خود ش وعنده قوت يومه و نزد اوست
قوت يكروز فكانما حيزت له الدنيا پس گوياكه گرد آورده شده و جمع كرده شد براي او دنيا بحذافيرها بجوانب و اطراف خود يعني گويا دنيا تمام نزد اوست و حذافير
جمع حذفور بمعني جانب و طرف مثل عصفور و عصافير و جمهور و جماهير رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وعن المقدام بن معديكرب
بكسر را صحابي است نزول كرده حمص را قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ما ملأ آدمي وعاء شرا من بطن پر نكرد آدمي آوندي را بدتر از
شكم يعني شكم بدترين آوندهاست كه پر كرده شود و از پر كردن وي شرها و بدبيها برمي خيزد كه نتوان گفت بحسب ابن آدم اكلات يقمن صلبه بس است آدم زاده را
لقمه چند كه راست و برپا دارند استخوان پشت او را فان كان لا محالة پس اگر هست آدمي كه البته پر ميكند شكم را و قناعت نمي كند باد في قوت فثلث طعام وثلث
شراب وثلث لنفسه پس بايد كه سه حصه سازد شكم را يك حصه جاي طعام و يك حصه جاي آب و يك حصه براي دم زدن تا نفس تنگ نشود و هلاك نگردد
رواه الترمذي وابن ماجة وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سمع رجلا يتجشأ آن حضرت شنيد مردي را كه آروغ ميزند
بمبالغه و جشا بحركات ثلثه جيم و مد آروغ فقال اقصر بفتح همزه من جشائك پس گفت آن حضرت باز ايست از آروغ خود مقصود نهي از سير خوردن است كه باعث
آروغ زدن گردد و لهذا فرمود فان اطول الناس جوعا يوم القيمة اطولهم شبعا في الدنيا زيرا كه درازترين مردم از روي گرسنگي روز قيامت درازترين ايشان
است از روي سيري در دنيا يعني هركه در دنيا سيرتر در آخرت گرسنه تر رواه في شرح السنة وروى الترمذي نحوه وعن كعب بن عياض بكسر و تخفيف تحتانيه
و ضاد معجمه صحابي معدود در شاميين روايت كرده از وي جابر بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان لكل امة
فتنة بدرستي كه مر هر امت را فتنه و امتحان و آزمايش از جانب حق است وفتنة امتي المال و آزمايش امت من مال است يعني ايشان را حق غني
ميكرداند و اموال ميدهد تا بيازمايد كه بر حد استقامت مي مانند يا نه رواه الترمذي وعن انس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال يجاء بابن آدم
يوم القيمة كانه بذج آورده ميشود آدمي را روز قيامت گويا كه بره ايست در ضعف و حقارت و بذج اولاد ميش مثل عتود از اولاد معز بموحده و ذال معجمه
مفتوحتين جيم در آخر معرب بره جمعه بذجان بكسر فيوقف بين يدي الله پس ايستاده كرده ميشود پيش خداي تعالى فيقول له پس ميگويد حق عز و جل اعطيتك
و خولتك وانعمت عليك اين هر سه عبارت نزديك بهم اند در معني اعطيتك دادم ترا يعني اموال و اشيا و خولتك يعني دادم ترا خادم و داده و غلام في الصراح
تخويل دادن و ملك گردانيدن چيزي را يقال خوله الشيء اعطاه اياه و في القاموس الخول محركه آنچه داده ترا خداي تعالى از نعمتها و غلامان و دهان و خران از حواشي نعمت
عليك و انعام كردم بر تو اين شامل است همه را پس مي گويد حق سبحانه بنده را كه اين نعمتها بتو دادم فما صنعت پس چه كار كردي و چگونه شكر آن گذاردي فيقول
رب جمعته پس ميگويد اي پروردگار من جمع كردم مال را و ثمرته و افزون گردانيدم آن را بسوداگري و بازرگاني تثمير نامي كردن مال و افزون ساختن آن وتركته
اكثر ما كان و گذاشتم آن مال را در دنيا بيشتر از آنچه مي باشد فارجعني آتك به كله پس باز گردان و بفرست مرا در دنيا بيارم ترا آن مال را همه فيقول پس
ميگويد پروردگار ارني ما قدمت بنما مرا آنچه پيش فرستاده در حيات خود از مال الآن آن مال نهاده در دنيا فايده ندارد و ممكن نباشد باز فرستادن فيقول پس
ميگويد آدمي رب جمعته وثمرته وتركته اكثر ما كان فارجعني آتك به كله پس چون چيزي پيش نفرستاده است شرمنده ميشود و جوابي مطابق
سوال نمي يابد همان كلمه را باز ميگويد چنانكه عادت گناه كاران و مبهوتانست كه عذر صحيح ندارند پريشان باشند فاذا عبد لم يقدم خيرا پس ظاهر ميشود كه
وي بنده ايست كه پيش نفرستاده است نيكي را و خير بمعني مال كثير نيز بيايد فيمضى به الى النار پس گذرانيده ميشود و حكم كرده ميشود او را بسوي آتش دوزخ
رواه الترمذي وضعفه روايت كرد اين حديث را ترمذي و نسبت بضعف كرده زيرا كه در اسناد او ضعفي هست وعن ابي هريرة قال قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اول ما يسأل العبد يوم القيمة من النعيم بدرستي كه اول پرسيده شدن بنده روز قيامت از نعمت ان يقال له
اينست كه گفته ميشود مراو را الم نصح جسمك آيا درست نكردانيدم تن ترا ونرويك من الماء البارد و سيراب نكردانيدم ترا از آب سرد زيرا كه آب سرد در بندگي
نعمتي عظيم است يكي از بزرگان با مريدي خود گفت اي پسر سرد كرده بخور آب را زيرا كه آب سرد بيرون مي آرد شكر را از درون دل از والد خود ياد دارم كه چون آب سرد
ميخورد از خود ميرفت و زماني مي بايست تا بحال خود بيايد و چون بحال خود مي آمد ميگفت سبحان الله اين چه نعمتيست و چه جوهر است و چيزي از عالم ذوق و توحيد مي گفت كه حكايتم
رحمه الله عليه رواه الترمذي وعن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لا تزول قدما ابن آدم يوم القيمة در نميرود پايهاي آدمي روز قيامت يعني ايستاده ميماند او را
در بارگاه خداوندي حتى يسأل عن خمس تا آنكه پرسيده ميشود از پنج حالت عن عمره فيما افناه پرسيده ميشود از عمر وي كه در چه كار بسر برد وعن شبابه فيما ابلاه و پرسيده ميشود

جوانی وی که در چه چیز کهنه گردانید آنرا لکو یا جوانی لباسی نواست که رفته رفته کهنه میگردد و عن ماله من این اکتسبه و پرسیده میشود از مال وی که از کجا گرد آورد و بهم رسانید
وفیما انفقه و در چه چیز صرف کرد و ماذا عمل فیما علم و پرسیده میشود که چکار کرد در چیزی که دانست یعنی تعلمی که خواند عمل کرد یا نه رواه الترمذی وقال هذا حدیث
غریب **الفصل الثالث** عن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال له روایتست از ابی ذر که آن حضرت گفت مراورا انک لست
بخیر من احمر ولا اسود تو نیستی بهتر نه از عجم و نه از عرب عجم را احمر گویند باعتبار آنکه سرخی و سپیدی غالب است بر رنگ ایشان و عرب را اسود خوانند باعتبار غلبه
سبزی و سیاهی برایشان فرمود تو از هیچکس بهتر نه بهیچ وجه الا ان تفضله بتقوی مگر آنکه زیادة ای بران کس بپرهیزکاری یعنی فضیلت حقیقی به تقوی است و عمل صالح
ونسب بی تقوی و عمل صالح سبب فضیلت نشود چنانکه فرموده حق سبحانه ان اکرمکم عند الله اتقیکم رواه احمد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما زهد
عبد فی الدنیا الا انبت الله الحکمة فی قلبه بی رغبتی نکرد هیچ بنده در دنیا و ترک نداد آنرا مگر آنکه رویانید خدای تعالی دانش حقایق اشیارا در دل وی وانطق بها لسانه وگویا
گردانید به حکمت زبان اورا وبصره عیب الدنیا داءها ودواءها و بینا گردانید اورا چنانچه با دید بعین الیقین عیب دنیارا و درد دنیارا که چه علتها و گرفتاریها دارد و دوای
انرا که بچه حیله و سبب آنرا دفع توان کرد و علاج نمود اگرچه مراد از عیب دنیا و درد و دوای او را دانسته است که زهد اختیار کرده ولیکن بصفا و نورانیت که از زهد در
دل پیدا آید حقیقت حال چنانکه باید مکشوف گردد واگر در دل کارشوئی و فرحی از آن داشته باشد در آخر مطلق از آن پاک و مبرا آید چنانکه فرمود واخرجه منها سالما الی دار السلام
و بیرون آورد او را حق تعالی از دنیا سلامت بسوی دار السلام یعنی بهشت تلویح است بآنکه حقیقت سلامت بتمام و کمال در دار آخرت است در بهشت درویشی را
پرسیدند که چه حال داری گفت خیر و سلامت است انشاء الله اگر در بهشت درآیم رواه البیهقی فی شعب الایمان وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال
قد افلح من اخلص الله قلبه للایمان بتحقیق رستگاری یافت کسی که ساده و بی آمیزش گردانید خدای تعالی دل او را برای ایمان یعنی ایمانی عطا کرد خالص از آمیزش نفاق
وجعل قلبه سلیما وگردانید دل او را سالم از جمیع ذمایم و آفات و خالی از ذکر ما سوای خود ولسانه صادقا وگردانید زبان او را راست گو ونفسه مطمئنة وگردانید نفس او را
رام و مطیع فرمان حق وخلیقته مستقیمة وگردانید خلقت و طبیعت او را راست بی میل و زیغ بجانب باطل و افراط و تفریط و کج رفتاری وجعل اذنه مستمعة وگردانید
گوش او را شنوا که سخن حق بشنود وعینه ناظرة وگردانید چشم او را بینا که آیات صنع پروردگار را ببیند فاما الاذن فقمع اما گوش بجهت رسانیدن او کلمه حق را بدل بمثابه
قمع ولد و قمع بفتح قاف و کسر آن و سکون میم و بفتح قاف و کسر میم آنچه نهاده میشود در دهان ظرف و ریخته میشود در وی روغن و شراب و مانند آن و می افتد در ظرف
هم چنین می درآید سخن حق از راه گوش بدل واما العین فمقرة لما یوعی القلب اما چشم پس قرار دهنده و ثابت دارنده است مر چیزی را که نگاه میدارد دل آن چیز را و دعا
او میکرد و یاد بجا می کرد اند آن چیز دل را و درمی آید در ان و نظر با بین و معنی القلب را مرفوع و منصوب خوانده اند و حاصل آنکه از راه چشم نیز در دل چیزها می درآید و قرار
می یابد و ثابت میماند در آن چنانکه از راه گوش بعد از آن حاصل بر دو حکم را بیان کرد بقول خود و قد افلح من جعل قلبه واعیا و بتحقیق رستگاری یافت کسی که گردانید خدای
تعالی دل او را یا گردانید او دل خود را داعی یعنی حافظ و نگاه دارنده حق رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن عقبة بن عامر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اذا رأیت
الله عزوجل یعطی العبد من الدنیا علی معاصیه ما یحب چون ببینی خدای تعالی را که می دهد بنده را از دنیا با وجود گناهان او یا در بدل گناهان او که میکند آنچه دوست میدارد
بنده فانما هو استدراج پس نیست آن دادن مگر استدراج و مکر الهی تعالی شانه و استدراج در لغت پایه بپایه بردن کسی را و استدراج حق تعالی بنده را آنست که هرگاه
معصیت کند بنده بدهد او را نعمتی نو و تازه و بگذارد او را و مهلت دهد تا بنده گمان برد که این لطفی است از پروردگار تعالی در حق وی پس توبه و استغفار از معصیت
نکند و مغرور گردد ناگهان بگیرد او را بعذاب یکبارگی پس گویا درجه بدرجه او را می برد بجانب عذاب ثم تلا رسول الله پس تر خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم
این آیت را که در معنی استدراج وارد یافته است فلما نسوا ما ذکروا به پس هرگاه که فراموش کردند کافران چیزی را که تذکیر کرده شدند بدان چیز فتحنا علیهم ابواب
کل شیء گشادیم برایشان درهای هر چیز را از نعمتهای دنیا حتی اذا فرحوا بما اوتوا تا آنکه چون خوشحال شدند بچیزی که داده شدند از نعم اخذناهم بغتة گرفتیم ایشان را یکبارگی فاذا
هم مبلسون پس ناگاه ایشان متحیر و ناامید اند و ابلاس بمعنی تحیر و ناامیدی آید اشتقاق ابلیس از وست رواه احمد وعن ابی امامة ان رجلا من اهل الصفة اهل صفه جماعه
بودند از فقرا و غربای صحابه که در صفه مسجد می بودند و صفه مسجد موضعی بود از مسجد شریف که ظلال بود یعنی سایه دار بسقف پوشیده و در اصل آن مسجدی بود که در آن هنگام
که قبله بیت المقدس بود آنرا ساخته بودند و چون قبله جهت کعبه شد آن موضع را هم بران حالت گذاشتند و این جماعه در آن جا ساکن می بودند مقدار هفتاد و هشتاد
تن و گاهی کمتر میشدند و گاهی بیشتر و ایشانرا نه منزل بود و نه مال و نه ولد در مقام زهد و توکل نشسته و بریاضت و مجاهده و ذکر و تلاوت قرآن و حفظ احادیث رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم مشغول بوده اقتباس انوار می نمودند و ایشانرا اضیاف الله میخواندند اغنیای صحابه بخدمت ایشان میکردند و قوت میرسانیدند و بمنازل
خود بمهمانی می بردند و چندی در حوزهٔ عنایت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مخصوص بوده از خانه آن حضرت طعام میخوردند و گاهی باعث ظهور معجزهٔ آن حضرت
در تکثیر طعام می گشتند چنانکه یک کاسه شیر همه را کفایت میکرد و احادیث درین باب بسیار است و آن حضرت مامور بود که با ایشان نشیند و با ایشان باشد پس مارا
بحضور شریف خود ایشانرا مشرف میساخت و میگفت که من یکی از شما ام و بشارت میداد ایشانرا که در آخرت شما با من باشید و با من بهشت درآیید و ابو هریره

از ایشانست بیت بلا خوش باش کان محبوب جانرا بدرویشان و مسکینان سری هست واسناد و انتساب طایفهٔ صوفیه درین طریق از ایشانست اگرچه اشتقاق لفظ صوفیه از صفه تکلف است اما بمعنی موافق است رضی الله عنهم اجمعین پس ابوامامه روایت میکند که مردی از اهل صفه توفی و ترک دینارا مرد و گذاشت یک دینار که از جای بهم رسیده بود و از پس وی ماند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیة این دینار داغی است بر جبهه و پشت و پهلوی حال وی تلمیح است بمعنی قول وی سبحانه فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم قال گفت ابوامامه ثم توفی آخر پس تر مردی دیگر از اهل صفه فترک دینارین پس بگذاشت دو دینار فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیتان این دو دینار دو داغ اند اگرچه درگرد آوردن و نگاهداشتن یکدینار و دو دینار برای وقت حاجت در شرع گناهی نیست بلکه اگر گنجی نهد بعد از ادای زکوة ممنوع نباشد ممنوع گنجی است که از ان حق زکوة ادا نکند ولیکن شان اهل زهد و تارکان دنیا که همه را گذاشته و از همه چشم پوشیده و صحبت فقر گزیده بر در فقر و توکل نشسته اند و منتظر و لوج و دخول در درگاه قرب مولی تعالی گشته اند دیگر است گویا این تشدید و توبیخ بر کذب دعوی فقر و تجرید است ولهذا راوی گفت مردی از اصحاب صفه مرد و نگفت مردی از اصحاب مرد یعنی از اصحاب صفه بودن که موسوم باسم فقر و زهد اند و در صحبت ایشان نشستن و دعوی حال ایشان کردن منافی جمع درهم و دینار است اگرچه کار بر دیگران آسان است رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن معاویة انه دخل علی خاله ابی هاشم بن عتبة واحوال وی در فصل ثانی گذشت یعوده معاویه بر خال خود که ابوهاشم بن عتبه است درآمد تا عیادت کند وی را فبکی ابوهاشم پس بگریست ابوهاشم و اضطراب نمود فقال پس گفت معاویه ما یبکیک یا خال چه چیز در گریه آورد ترا ای خال من اوجع یشئزك آیا دردی در قلق و اضطراب دارد ترا وشأز بفتح شین معجمه و سکون همزه و زای در آخر در اصل بمعنی جای درشت که سنگ بسیار دارد آمده و بمعنی قلق و اضطراب بیشتر آید یشئز بضم یا و سکون شین و کسر همزه از اشاز بمعنی اطلاق یعنی در قلق و اضطراب اندازد ام حرص علی الدنیا یا قلق و اضطراب دارد حرص بر دنیا و زیادتی مال در ان خود هیچ بکی نیست همه معیر است بخواه آنچه میخواهی قال کلا گفت ابوهاشم چنین نیست که تو گفتی نه درد دارم نه حرص ولکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عهد الینا عهدا لم آخذ به ولیکن قلق و اضطراب من از انست که آن حضرت عهد کرده بود بسوی ما یعنی وصیت کرد ما را یعنی اصحاب را که نگرفتم من و عمل نکردم بآن نصیحت حسن ادای عبارت این مرد ببینید که در الینا صیغه جماعت آورد و گفت که وصیت کرد پیغمبر همه را و مخصوص من و تو نشناخت و عمل نکردن و قبول وصیت ننمودن را مخصوص بخود گردانید و بدیگری نسبت نکرد قال گفت معاویه ماذاك و چه چیز است آن عهد و وصیت که پیغمبر کرد قال گفت ابوهاشم سمعته یقول شنیدم آن حضرت را که میگفت انما یکفیك فی جمع المال خادم ومرکب فی سبیل الله اینست جز این نیست که بسندگی میکند ترا از جمع و فراهم آوردن مال یک خادم و یک مرکب که بدان در راه خدا جهاد کنی وانی اراني قد جمعت بدرستی من می بینم خود را که بتحقیق جمع کرده ام یعنی انواع و اصناف اموال و اشیا را رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة وعن ام الدرداء قالت قلت لابی الدرداء ام الدرداء که زوجهٔ ابوالدرداست و از فضلای صحابیات بود گفت گفتم ابوالدرداء را مالك لا تطلب كما يطلب فلان چه شده است ترا که چیزی نمی طلبی و سوال نمیکنی یعنی از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا از یاران خود والله اعلم چنانکه طلب میکند فلان و فلان فقال انی سمعت رسول الله پس گفت ابوالدرداء از ان جهت طلب و سوال نمیکنم که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان امامکم عقبة کؤودا بدرستیکه پیش شما عقبه سخت است که دشوار است برآمدن بر آن و عقبه بفتح عین و قاف جای برآمد بلند در کوه و مراد اینجا عقبات آخرتست از موت و قبر و حشر و اهوال قیامت لا یجوزها المثقلون نمی توانند گذشت از ان عقبه گرانباران فاحب ان اتخفف لتلك العقبة پس دوست می دارم که سبکبار شوم برای آمدن آن راه سخت و دور دراز وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هل من احد یمشی علی الماء الا ابتلت قدماه آیا هست هیچ یکی که برود و بگذرد بر آب مگر آنکه تر نگردد پایهای او قالوا گفتند لا یا رسول الله هیچ کسی نیست که بر آب رود و تر نگردد پایهای او قال گفت آن حضرت کذلك صاحب الدنیا لا یسلم من الذنوب همچنین دنیادار سلامت نمی ماند از گناهان البته هر که در دنیا افتاد خطاها از وی سر برزد رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی شعب الایمان وعن جبیر بن نفیر هر دو اسم بلفظ تصغیر اول بجیم و با و ثانی بنون و فا تابعی مخضرم است دریافت زمان حیات آن حضرت را و اسلام آورد در خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه توفی سنه خمس وسبعین وقیل سنه ثمانین مرسلا قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت آن حضرت ما اوحی الی ان اجمع المال وحی فرستاده نشد بسوی من که جمع کنم و فراهم آرم مال را واکون من التاجرین و باشم از بازرگانان و سوداگران که مال جمع کنند و بر آن نازند ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربك وكن من الساجدين واعبد ربك حتى ياتيك اليقين ولیکن وحی کرده شده است بسوی من که دایم اوقات را به تسبیح و تحمید و عبادت خصوصا نماز مشغول و مستغرق دارم و تا آخر اوقات عمر بدان مشغول باشم دیگر مرا فرصت و مجال اشتغال تجارت و بیع و شرا و کارهای دنیا کجا باشد مگر آنکه بحکم ضرورت حیات دنیا بقدر احتیاج بدان روی آرم و کار کنم و آن نیز چون مقرون بحسن نیت و اقامت حق عبودیت و ذکر و شهود ربوبیت است عین عبادت رواه فی شرح السنة وابو نعیم فی الحلیة عن ابی مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله

وسلم من طلب الدنيا حلالا کسی که طلب کند دنیا و اموال و اسباب آنرا بر وجه حلال استعفافا عن المسئلة از جهت طلب پارسائی و باز داشتن نفس از حرام
و سوال کردن از مردم وسعيا على اهله و از جهت کسب و کار کردن بر اهل و عیال خود و تعطفا على جاره و از برای مهربانی کردن بر همسایه خود لقی الله یوم
القيمة و وجهه مثل القمر ليلة البدر پیش می آید خدای تعالی را روز قیامت و حال آنکه روی او مانند ماه است در شب چهارده و من طلب الدنیا حلالا
مکاثرا مفاخرا مرائيا و کسی که طلب کند دنیا را بر وجه حلال در حالی که طلب زیادتی کننده است در مال و نازنده است بر مردم بمال و ریا کننده و نماینده بمردم مال خود را
یعنی اگر تصدق میکند و می بخشد بر وجه ریا میدهد این را از جهت آن گفتیم که ریا در عبادت و امر خیر بوده نه در غیر آن پس در نفس مال مفاخرت رود نه مراآة لقی الله تعالی و هو علیه
غضبان ملاقات میکند خدا را و حال آنکه وی تعالی بر وی خشمناک است عزیز من در طلب مال حلال بقصد مکاثرت و مفاخرت و مراآت این حال است و در طلب
مال حرام چه حال خواهد بود رواه البيهقي في شعب الايمان و ابو نعيم في الحلية وعن سهل بن سعد ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان هذا الخير خزائن لتلك
الخزائن مفاتيح فرمود آن حضرت این خیر یعنی مالهای کثیر خزینهاست که مر آن خزینها را کلیدهاست عبارتست از وجود خردمندان که خزینها را بگشایند و بخشند
فطوبى لعبد جعله الله مفتاحا للخير پس خوشی و خنکی باد مر بنده را که گردانیده است خدای تعالی او را کلید خیر یعنی سبب فتح باب نیکی و بخشش مال
مغلاقا للشر سبب بستگی باب شر و بخل و ويل لعبد جعله الله مفتاحا للشر مغلاقا للخير و هلاک باد مر بنده را که گردانیده است او را خدای تعالی کلید
شر و سبب فتح باب آن و سبب بستگی باب خیر رواه ابن ماجة وعن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم اذا لم يبارك للعبد في ماله چون برکت داده نشود بنده را در مال وی جعله في الماء والطين میگرداند آن مال را در آب و گل یعنی در بنا و عمارت
بهمان معنی که گذشت وعن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال اتقوا الحرام في البنيان پرهیز کنید انفاق مال حرام را در بناها فانه
اساس الخراب زیرا که انفاق مال حرام در بناها بنیاد و اصل خرابی دین است یا خرابی عمارت است و از این جا مفهوم میگردد که اگر از مال حلال صرف کنند
موجب خرابی نبود و بعضی گویند که معنی این عبارت این است که پرهیز کنید ارتکاب حرام را که در بنا کردن لازم می آید و بر این معنی حرام همان بنیان است و
معنی کلمه في مثل آنکه گویند در این حلقه دو رطل آهن است و حال آنکه حلقه عین دو رطل آهن است نه آنکه ظرف آهن است و مراد از خراب خراب دین است
و احتمال دارد که خراب بنیان باشد یعنی بنا کردن اساس و بنیاد خرابی اوست که آخر خراب شدنی است چنانکه در حدیث آمده است لدوا للموت وابنوا للخراب
کذا في بعض الشروح و اگر مراد از حدیث آن دارند که پرهیز کنید از ارتکاب حرام و معصیت در بنیان یعنی بنای عمارات برای آن کنند که در آنجا بنشینند و فسق کنند و
با لوندان صحبت دارند و هر بنائی که در وی فسق کنند آخر خراب گردد نیز صورت دارد والله اعلم رواهما روایت کرد این دو حدیث را البيهقي في شعب
الايمان وعن عائشة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال الدنيا دار من لا دار له دنیا سرای کسی است که نیست
سرا مر او را چون دنیا فانی شدنی است و اقامت و خلود و زندگانی خوش در وی ممکن نه پس هر که دنیا را خانه خود گرفت گویا نیست او را خانه و همچنین قوله
ومال من لا مال له و دنیا مال کسی است که نیست مر او را مال یعنی مقصود از مال انفاق اوست در خیرات و مرضیات الهی و چون در شهوات و لذات
دنیاوی صرف کنند ضایع است و از حکم مالیت بیرون است پس گویا مال نیست و در بعضی حواشی نوشته که مراد آنست که دار دنیا را دار نتوان گفت
و مال او را مال نتوان خواند از جهت فنا و حقارت آن و مرجع این نیز به معنی اول است و تواند که مراد آن باشد که دنیا خانه کسی است که نیست او را خانه در
آخرت و مال کسی است که نیست او را غنا و مال در آخرت یعنی هر که دنیا را خانه گزید و متمکن و مطمئن گشت بدان و مال آن اندوخت بگمان بقا و خلود چنانکه
فرمود ان الذين لا يرجون لقاءنا و رضوا بالحيوة الدنيا واطمأنوا بها و فرمود يحسب ان ماله اخلده او را در آخرت خانه نباشد و غنای نبود ولها يجمع من لا عقل له
و از برای دنیا و بقا و تمتع در آن جمع می کند مال کسی که نیست عقل مر او را یا لام لها زائده است یعنی جمع می کند دنیا را کسی که عقل ندارد رواه احمد والبيهقي
في شعب الايمان وعن حذيفة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول في خطبته حذیفه میگوید که شنیدم آن حضرت را
که میگفت در خطبه خود الخمر جماع الاثم شراب خوردن جمع گناهان است یعنی همه گناهان در وی جمع است و از وی بوجود آید و از وی زاید و لهذا او را ام الخبائث
خوانند و في الصراح جماع الشيء بالكسر جمع چیزی و یقال الخمر جماع الاثم والنساء حبائل الشيطان و زنان اسباب و آلات شکار شیطان اند و حبائل جمع حباله
بر وزن کتابت بمعنی مصیدة به معنی آنچه بوی شکار کنند یعنی دام وحب الدنيا رأس كل خطيئة و محبت دنیا سر هر گناه است چه ارتکاب معاصی و
محظورات و شهوات که کنند بمحبت دنیا کنند و محبت آخرت موجب ارتکاب معصیت نشود قال گفت حذیفه و سمعته يقول و شنیدم آن حضرت را
که میگفت اخروا النساء حيث اخرهن الله پس اندازید زنان را آنجا که پس انداخته است یا از این جهت که پس انداخته است ایشان را خدای تعالی در ذکر و
شهادت و جماعت و فضل و رتبت رواه رزين وروى البيهقي منه في شعب الايمان عن الحسن مرسلا روایت کرد این تمام حدیث را
چنانکه مذکور شد رزین و روایت کرد بیهقی از جمله این حدیث در شعب الایمان از حسن بصری بطریق ارسال همین مقدار که حب الدنيا رأس كل خطيئة وعن جابر

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اخوف ما اتخوف علی امتی بدرستیکه بیشترین آنچه ترسیده شود از وی از آنچه میترسم من بر امت خود
دو چیز است الهوی وطول الامل هوای نفس و درازی امید در زیستن فاما الهوی فیصد عن الحق اما هوای نفس پس باز میدارد از حق واما طول
الامل فینسی الاخرة واما درازی امید زیستن پس فراموش میگرداند آخرت را وهذه الدنیا مرتحلة ذاهبة واین دنیا کوچ کننده رونده است
وهذه الاخرة مرتحلة قادمة واین آخرت کوچ کننده آینده است یعنی دنیا دم بدم میرود و میگذرد و آخرت میرسد دم بدم می آید و ازینجا فنای دنیا و گذشتن آن
زودتر مفهوم میگردد چه اگر آخرت بجای خود باشد و دنیا بدان سو برود و بسر آخر میگذرد و تمام میگردد چه جای آنکه آخرت نیز از ان سو بدین سو می آید و دنیا ازین
سو بدان سو میرود و بهم در میانه راه تمام گردد ولکل واحدة منهما بنون و مر هر یکی از دنیا و آخرت را پسران اند یعنی تابع و محکوم فان استطعتم ان
لا تکونوا من بنی الدنیا فافعلوا پس اگر میتوانید که نباشید از ابنای دنیا و پسران وی بکنید آنرا یعنی کارها بکنید که از پسری دنیا برائید و تابع و طالب و
محکوم آن نباشید فانکم الیوم فی دار العمل زیرا که شما امروز در دنیا اید که خانه عمل و جای کار کردن است ولا حساب و حساب نیست در دنیا
عمل وانتم غدا فی دار الاخرة ولا عمل وشما فردا در دار آخرتید که عمل نیست در وی بلکه جای حساب است رواه البیهقی فی شعب الایمان
وعن علی رضی الله عنه قال ارتحلت الدنیا مدبرة کوچ کرده است دنیا در حالی که پشت دهنده است ما را یعنی رونده است [illegible]
که در حدیث سابق مذکور است وارتحلت الاخرة مقبلة وکوچ کرده است آخرت در حالی که روی آرنده است بما ولکل واحدة منهما بنون فکونوا من
ابناء الآخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا و هر یک از انها پسران اند پس باشید از ابنای آخرت و نباشید از ابنای دنیا فان الیوم عمل ولا حساب زیرا که امروز یعنی
در دنیا عمل است و نیست حساب وغدا حساب ولا عمل و فردا حساب است و نیست عمل رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده
است بخاری این حدیث را از علی رضی الله عنه در عنوان کتابی موقوف بر علی و از حدیث جابر معلوم شد که اصل آن مرفوع است و مضمون این مضمون
اوست وعن عمرو ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم خطب یوما روایت است از عمرو بن العاص که آن حضرت خطبه خواند روزی فقال فی خطبته
پس گفت در خطبه خود الا ان الدنیا عرض حاضر دانا و آگاه باشید بدرستیکه دنیا متاعیست غیر ثابت حاضر طیبی گفته که عرض چیزیست که ثبات
ندارد وفی الصراح مال دنیا یاکل منه البر والفاجر میخورد از وی نیکوکار و بدکردار یعنی مومن و کافر فاسق و مطیع همه از رزق دنیا نصیبی دارند الا وان
الاخرة اجل صادق دانا و آگاه باشید بدرستیکه آخرت مدتی است معین موعود صادق یعنی محقق و ثابت ویقضی فیها ملک قادر و حکم
میکند در آخرت بر بندگان پادشاه توانا الا وان الخیر کله بحذافیره فی الجنة دانا و آگاه باشید بدرستی که خیر و خوبی همه بتمام بجمیع اطراف و انواع
خود در بهشت است الا وان الشر کله بحذافیره فی النار دانا و آگاه باشید بدرستیکه بدی و زشتی همه بانواع خود در دوزخ است الا فاعملوا وانتم
من الله علی حذر آگاه باشید پس عمل کنید و حال آنکه شما از عذاب و حساب خدا برحذر اید یا عمل کنید و ترسان باشید که قبول افتد یا نه واعلموا انکم
معروضون علی اعمالکم و بدانید که شما عرض کرده میشوید بر عملهای خود و عبارت محمول بر قلب است یعنی عملهای شما عرض کرده میشوند بر شما یا معنی این
است که شما عرض کرده میشوید بر حضرت پروردگار تعالی چنانکه عملهای شماست فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره
پس هر که عمل میکند مقدار ذره نیکی می بیند جزای آنرا و هر که عمل میکند مقدار ذره بدی می بیند سزای آنرا رواه الشافعی وعن شداد قال سمعت رسول الله
شداد بن اوس که صحابی مشهور است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت ایها الناس ان الدنیا عرض حاضر یاکل منها
البر والفاجر وان الاخرة وعد صادق یحکم فیها ملک عادل قادر یحق فیها الحق ویبطل الباطل ثابت میدارد آن پادشاه دادگر حق را و نابود
میگرداند باطل را کونوا من ابناء الاخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا باشید از ابنای آخرت و نباشید از ابنای دنیا فان کل ام یتبعها ولدها زیرا که هر مادر
پیروی میکند او را فرزند او پس هر که فرزند آخرت باشد پیروی آخرت خواهد کرد و موافق آن عمل خواهد نمود و هر که فرزند دنیا باشد پس روی با وی خواهد نمود و کار برای
او خواهد کرد وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما طلعت الشمس الا وبجنبتیها ملکان ینادیان برنمی آید آفتاب مگر آنکه بهر دو پهلوی
وی دو فرشته اند که ندا می کنند یسمعان الخلائق می شنوانند آفریدها را یعنی می شنوند آن ندا را آفریدها غیر الثقلین جز جن و انس بجهت ابتلا و ابقا تعلق اگر چه
ندا با آدمیان می کنند ومیگویند یا ایها الناس ای آدمیان هلموا الی ربکم بیایید بسوی پروردگار خود و بدانید که ما قل وکفی خیر مما کثر والهی رزقی
که کم باشد و کفایت کند بهتر است از رزقی که بسیار باشد و باز دارد از عبادت خدا اگر گویند این ندا برای تنبیه آدمیان است و چون نشنوند آنرا چگونه متنبه
شوند جوابش آنکه کفایت میکند درین اخبار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و اظهار روایت کرد این دو حدیث را ابونعیم فی الحلیة وعن ابی هریرة یبلغ به
و روایت است از ابوهریره که میرساند این حدیث به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و رفع میکند بسوی آن حضرت قال گفت ابوهریره اذا مات المیت چون می میرد آدمی قالت الملائکة
ما قدم میگویند فرشتگان چه چیز پیش فرستاد آن میت از اعمال خیر وقال بنو آدم ما خلف ومیگویند فرزندان آدم چه چیز پس گذاشت از مال یعنی نظر ملائکه بر عمل است و نظر آدمیان بر مال

رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن مالک ان لقمان قال لابنه روایت است از مالک که لقمان حکیم گفت مر پسر خود را در موعظه یا بنی ای پسرک من ان الناس قد تطاول علیهم ما یوعدون بدرستیکه آدمیان بتحقیق دراز افتاد برایشان مدت چیزی که وعده کرده شده اند وهم الی الآخرة سراعا یذهبون وایشان یعنی مردم بسوی آخرت تیز می روند وانک و بدرستیکه توای پسرک من قد استدبرت الدنیا بتحقیق پشت داده دنیا را منذ کنت از آن باز که پیدا شده و زائیده شده واستقبلت الاخرة وروی آورده آخرت را یعنی روز اول که پیدا شده چون متوجه بسوی آخرتی گویا دنیا را گذاشته وان دارا تسیر الیها و بدرستیکه سرای و جای که سیر می کنی و میروی بسوی آن اقرب الیک من دار تخرج منها نزدیک تر است بسوی تو از سرای و جای که بیرون می آئی از آن چه هر گاه از جای برآید هر دم و هر قدم از وی دور می افتد و هر چه متوجه است بجانب آن نزدیک می آید مسافتی در میان است که هر دم و هر روز آنرا قطع میکند واز وی نزدیک تر میگردد روزی باشد که آن مسافت تمام منتهی گردد و بدان برسد رواه رزین وعن عبد الله بن عمرو قال قیل لرسول الله گفت عبد الله بن عمرو که گفته شد و پرسیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ای الناس افضل کدام یکی از آدمیان بهتر است قال گفت آن حضرت در جواب ایشان کل مخموم القلب صدوق اللسان بهترین آدمیان هر مخموم دل و راست گو زبانست قالوا گفتند صحابه صدوق اللسان نعرفه راست گو زبان می شناسیم معنی آنرا که چیست آنکه هرگز دروغ گوید و زبانش جز براست نگرود فما مخموم القلب پس چیست معنی مخموم القلب قال فرمود وهو التقی النقی دل پاک و خالص دل چنانکه فرمود لا اثم علیه ولا بغی ولا غل ولا حسد نیست هیچ گناه و بزه بروی و نه ستم کردن واز حد درگذشتن و نه غل و غش و نه حسد و اصل معنی خم بجاء معجمه رفتن خاک و خاشاک است از زمین و جاء ه خم البیت واخمه جاروب داد خانه را و خمامه بضم خاک روبه را گویند تواند که صحابه اصل معنی مخموم در لغت نشناخته باشند زیرا که آن حضرت گاهی لفظی می گفت که صحابه با وجود کمال معرفت زبان عرب و فصاحت و بلاغت که داشتند نمی فهمیدند و معنی آنرا نمی دانستند چنانکه در حم الرطس گفته اند یا معنی لغت را دانستند اما اضافت او بقلب و تعیین مراد از آن در نیافتند پس آن حضرت بیان کرد و این احتمال ظاهر تر است والله اعلم رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اربع اذا کن فیک چهار خصلت اند که چون یافته شوند در توای مخاطب فلا علیک ما فاتک الدنیا باک نیست بر تو و ضرر نیست ترا از فوت شدن و نابودن دنیا چون اصول نعم آخروی حاصل شد و نفس بدان کمال یافت و نورانی شد ماده حصول ثواب آخرت و نعمتهای بهشت بهم رسید از فوات نعم دنیاوی و شهوات و لذات آن چه غم بلکه اگر باشد خللی و وحشتی در کارخانه جمعیت و حضور و کثافتی و ظلمتی بر جمال لطافت و نور عارض خواهد شد و مانا که فرمودن آن حضرت این را از برای تسلیه و تشفیه قلب سالکان است که ایشانرا گاهی بحکم بشریت و طبیعت اتفاقی بجانب دنیا می افتد آن چهار خصلت کدام است حفظ امانة اول نگاه داشت امانت در حقوق پروردگار و حقوق عباد و حق نفس وصدق حدیث دوم راستی در سخن وحسن خلیقة سوم نیک طبیعتی و درست فطرتی چنانکه سابقا در معنی و خلیقة مستقیمة گذشت وعفة فی طعمة چهارم پارسائی در لقمه باجتناب حرام و کفایت بقدر احتیاج و عدم اکثار در اکل رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن مالک قال بلغنی انه قیل للقمان الحکیم روایت است از امام مالک رض که گفت رسیده است مرا که گفته شد مر لقمان حکیم را ما بلغ بک ما نری یعنی الفضل چه چیز رسانیده است ترا این مرتبه را که می بینیم ترا در این مرتبه از فضل قال گفت لقمان رسانیده است مرا باین مرتبه صدق الحدیث راست گفتاری واداء الامانة و ادای امانت در حقوق و ترک ما لا یعنی و گذاشتن کاری که نمی خواهد مرا یعنی ضروری من نیست و مرا در آن فایده نه و از نجا گفته اند که حکمت راست گفتاری و نیک کرداری است رواه فی الموطا روایت کرد مالک این حکایت را در موطا قائل ولقمان خواهرزاده ایوب پیغمبر است علیه السلام و بقول ابن خاله وی بود و اختلافست میان علما که پیغمبر بود یا نه و صحیح آنست که وی حکیم و ولی بود و آورده اند که وی هزار پیغمبر را خدمت کرد و تلمذ نمود واز ابن عباس منقول است که لقمان پیغمبر نبود و پادشاه نبود و بنده سیاهی بود که گوسفند می چرانید حق تعالی او را برگزید و حکمت و فتوت و عقل داد و در کتاب خود ذکر وی کرد وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تجیئ الاعمال می آیند عملهای بندگان در حضرت خداوند متعال تا حجت شوند برای ایشان و شفاعت کنند ایشانرا و آمدن اعمال با تصویر پروردگار تعالی است ایشانرا در صور حسنه جمیله چنانکه از بعضی احادیث و آثار مفهوم میگردد یا قدرت الهی ثابت است برآوردن اعراض و متکلم ساختن ایشان یا کنایت است از اعتبار و انحصار وجود اعمال و اتصاف بنده بدان فتجیئ الصلوة پس حاضر می آید نماز فتقول یا رب انا الصلوة پس می گوید نماز ای پروردگار من منم نماز آمده ام بدرگاه لطف تو تا شفاعت کنم بنده را با اعتماد قبولی و آبروی که در درگاه تو دارم که مراستون دین خود خواندی و در مقام عزت و قرب نشاندی و فرمودی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر چون در دنیا ناهی و نافی فسق و فجور بودم امروز نیز امید میدارم که مانع از غضب و عقاب توآیم فیقول پس میگوید پروردگار تعالی انک علی خیر یعنی که توای نماز برخیر و صلاح و فوز و فلاحی و این توقف و تمهل است در قبول شفاعت وی الطف وجه و احسن مقال یعنی ترا فضلی و شرافتی هست و بجای خودی اما استحقاق کاری و صفتی دیگر است که اصل و مبنای تو و اخوات تست و جامع جمیع صفات خیر است یعنی اسلام چنانکه بیاید و اینجا نکته ایست که ایستادن در مقام شفاعت مستحق آن ذاتی است جامع کمالات مشابه جناب صمدیت در جامعیت چنانکه ذات پاک مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که مظهر تمام اسما و صفات الهی است عز شانه که هیچ پیغمبری

فتح باب آن نتواند کرد الا وی و ہم چنین در اعمال عملی که جامع جمیع صفات خیر و کمال است چنانکه در آخر حدیث مشروح کرد و فیجیئ الصدقة پس می آید صدقه یعنی زکوٰة
فیقول یا رب انا الصدقة پس میگوید ای پروردگار من منم صدقه شفاعت میکنم این بنده را و مرا بلطف خود بنواختی و در شان من الصدقة تطفئ غضب الرب
فرمودی فیقول پس میگوید پروردگار تعالی صدقه را چنانکه نماز را گفت انک علی خیر ثم تجیئ الصیام فیقول یا رب انا الصیام پس می آید روزه پس بگوید یا رب
منم روزه که مرا مخصوص بجزای خاص که جز تو کسی آنرا نداند ساختی و ہر که مرا دریافت و حرمت من نگاه داشت مغفور کردی و وعده بدر آمدن بهشت نمودی فیقول پس درو
تعالی صوم را نیز بگوید انک علی خیر ثم تجیئ الاعمال علی ذلک پس تری آیند سایر اعمال برین وجه که مذکور شد فیقول الله عز و جل انک علی خیر یعنی موقوف میدارد الله تعالی قبول شفاعت
ہر عمل را و اہمال میکند در اجابت درخواست ایشان بالطف و جود ثم تجیئ الاسلام پس تری آید اسلام که جامع اعمال خیر و مورد اوامر و احکام است فیقول پس میگوید اسلام یا رب
انت السلام و انا الاسلام پروردگارا نام پاک تو سلام است یعنی سالم و منزه از جمیع نقایص و آفات و سلامت بخش بندگان از جمیع شداید و مخافات و منم اسلام
که خاضع و خاشع و مطیع امر و منقاد حکم توام و فرمودی ان الدین عند الله الاسلام و اسلام بعد از جامعیت وی حسن ادای کرد که در باب شفاعت ادخل و
اتم است که ابتدا به تعظیم و ثنای الهی نمود چنانکه حضرت مصطفیٰ اول ثنای خاص پروردگار بگوید بعد از ان فتح باب شفاعت نماید و حضرت حق را سبحانه
باسم سلام خواند و بنده و مطیع آمد ازین جهت شفاعت وی قبول افتاد و احتمال دارد که باسلام صفت رضا و تسلیم و ترک اختیار که اعلا مقامات اہل قرب و
اصطفا است مراد دارند چنانکه از صاحب مقام خلت خبر میدہد و قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین بر ہر تقدیر فیقول الله تعالی انک علی خیر چنانکه
دیگر اعمال را گفت تا ہم از اول ترجیح و تعظیم بر اقران لازم نیاید و انتہا از درگاه رحمت و قبول نا امید و مخذول نگردد چه ہمه جزو چه کل غریق دریای رحمت و
مشمول لطف و احسان اویند بعد از ان ترجیح کرد او را و بشارت داد به قبول شفاعت وی و فرمود بک الیوم آخذ و بک اعطی بجهت تو امروز مواخذه می کنم
بندگان را بوسیله تو می دهم ایشان را اگر خواه ہرچه میخواہی قال الله تعالی فی کتابه و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و ہر که طلب کند جز دین اسلام دینی را ہرگز
ہرگز قبول کرده نشود آن دین از ان کس و ہو فی الاخرة من الخاسرین و آن کس در آخرت از زیان کاران است و عن عائشة قالت کان لنا ستر فیه تماثیل طیر
بود ما را پرده که در وی تصویرهای پرندگان بود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا عائشة حولیه تغ... این پرده را و دور کن از میان
فانی اذا رأیته ذکرت الدنیا زیرا که من چون می بینم این را یاد میآرم متاع دنیا که مقبوح و مذموم است نزد پروردگار ... سانی و تقدس عزیز من چون یاد دنیا و
دیدن آنچه یاد دہد از ان موجب تشویش دل و تکدیر صفای وقت من آن است قیاس باید کرد نفس دنیا را ... خواہد بود و عن ابی ایوب الانصاری
قال جاء رجل الی النبی آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال عظنی و اوجز گفت ای حضرت پند ده مرا و کوتاه کن یعنی موجز و مختصر جامع بده
فقال پس گفت آن حضرت اذا قمت الی صلاتک فصل صلوة مودع چون بگذاری نماز ... ر پس نماز شخصی که وداع کننده و ترک دہنده است ما سوی الله را
از خلق و نفس و اقبال کن بجناب حق با خلاص و توکل و توجه تام ممکن است که ... آخر حیات باشد یعنی گویا که این آخر نماز تست و این وقت آخر اوقات عمر تو چنانکه
در وصایای مشایخ آمده که طالب را باید که در ہر نماز خود چنان تصور کند ... نماز او ست چون چنین داند لابد بذوق و حضور و تعدیل خواہد گذارد و لا تکلم
بکلام تعذر منه غدا و مگو سخنی که محتاج کردی بعذر خواہی از ان ... اعتذار بجناب پروردگار است فردای قیامت یا مطلق است شامل سخن گفتن بیاران و دوستان
و سایر مسلمانان یعنی سخنی مگو که از ان پشیمان شوی ... و ان تعذر کردی و اجمع الایاس مما فی ایدی الناس و کردار رای خود را و عزم مصمم کن بر نا امیدی از چیزی که در
دست آدمیانست و قطع طمع از ایشان ... عن معاذ بن جبل قال لما بعثه رسول الله صلی الله علیه و سلم الی الیمن چون فرستاد معاذ را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم الی الیمن بسوی
یمن بعنوان قضا خرج معه رسول الله صلی الله علیه و سلم ... بیرون آمد به مشایعت وی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یوصیه در حالی که اندرز میگفت آن حضرت او را و معاذ راکب
و معاذ سوار بود و ... صلی الله علیه و آله و سلم یمشی تحت راحلته پیاده میرفت زیر شتر سواری معاذ و درینجا کمال عنایت و اہتمام است از آن حضرت
بشان معاذ و ... سنت که اگر امام برای بعضی حکام خود عنایت کند و احترام فرماید اولی و انسب است بجریان و نفاذ احکام وی فلما فرغ پس ہر گاه که فارغ گشت
از وصیت قال گفت یا معاذ انک عسی ان لا تلقانی بعد عامی ہذا بدرستیکه تو نزدیکست که در نیابی مرا بعد ازین سال عمر من که این است و لعلک ان تمر
بمسجدی ہذا و قبری و شاید که تو بگذری باین مسجد من و قبر من فبکی معاذ پس بگریست معاذ جشعا لفراق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از جهت جزع و اندوه فراق آن حضرت
جشع بفتحتین جزع کردن بر فراق محبوب کذا قال الطیبی و فی الصراح جشع غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن ثم التفت فاقبل بوجهه نحو المدینة پس برگشت بگریست
و روی آورد آن حضرت بجانب مدینه منوره فقال ان اولی الناس بی المتقون و فرمود و قریب ترین مردم بمن پرہیزگارانند من کانوا و حیث کانوا ہر کسانی که باشند
و ہر جا که باشند گویا این وصیت و تسلیه است مر معاذ را که باید تقوی ورزی و بر فراق ما غم نخوری چون از متقیان باشی بصورت اگرچه جدا باشی معنی با مائی و طیبی گفته که
این تسلی است مر معاذ را بعد از خود دادن او را برحلت خود یعنی چون باز آئی بمدینه اقتدا کن بمتصل ترین و قریب ترین مردم بمن که متقیانند و گفته اند که این کنایتست از ابوبکر
صدیق رضی که بعد از وی صلی الله علیه و آله و سلم او خلیفه شود چنانکه در حدیث جبیر بن مطعم آمده که زنی آمد در ملازمت آن حضرت و تکلم کرد در امری فرمود باز آی وقت دیگر آن زن گفت اگر بیایم و ترا نیابم یا رسول الله

چکار کنم گویا این کنایت از موت شریف آنحضرت کرد صلی الله علیه واله وسلم فرمود اگر بیائی و مرا نیابی برو نزد ابوبکر بیا اشارت بخلافت وی کرد رضی الله عنه بعد از خود انتهی و در
روی آوردن آن حضرت بجانب مدینه و این سخن فرمودن تائیدی و استیناسی است باین معنی والا اگر مقصود توصیه و تسلیه معاذ بودی روی بمدینه آوردن برای چه بیت
فافهم روی الاحادیث الاربعة احمد روایت کرد این چهار حدیث را از حدیث ابی هریره تا این حدیث امام احمد رحمة الله علیه وعن ابن مسعود قال تلا
رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم این آیت را که فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس هر که میخواهد الله تعالی که راه نماید
او را و بشناساند طریق حق را و توفیق دهد برای ایمان کشاده میکرداند سینه او را از برای درآمدن اسلام بی و ایمان می آرد بی توقف و تردد و میبرد تنگی سینه او را و این
کنایت است از قابل کردانیدن نفس مر قبول حق را و مهیا کردن آن برای حلول و جای کرفتن ایمان و روی مصفی از کدورت منافی و ظلمت موانع و تخصیص صدر
بانشراح و انفساح از جهت بودن او ست محل قلب که منبع انوار و قابل اسرار است فقال رسول الله پس کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان النور اذا دخل
الصدر انفسح بدرستی که چون نور درآید سینه را میکشاید سینه را فقیل یا رسول الله هل لتلک من علم یعرف به آیا هست مر آن حالت را نشانی در ظاهر که شناخته شود بآن
نشان قال نعم فرمود آن حضرت آری آنرا علامتست التجافی من دار الغرور دور بودن از دنیا که محل فریب و مکر و خداع است و شیطان بسبب آن مردم را فریب دهد
و خداع کند والانابة الی دار الخلود و رجوع کردن و بازگشتن بسوی آخرت که جای همیشگی است والاستعداد للموت قبل نزوله و آمادگی کردن برای موت پیش از فرود آمدن
وی یعنی عملی کردن که بعد از موت بکار آید و سود کند وعن ابی هریره و ابی خلاد بفتح خاء معجمه و تشدید لام صحابی است و کفته اند که نام وی عبد الرحمن است همچنین
است در اصابه و در استیعاب کفته که مردی است از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و بخاری او را در کنی مجرده ذکر کرده ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
قال اذا رایتم العبد یعطی زهدا فی الدنیا و قلة منطق چون ببینید بنده را که داده میشود او را بی رغبتی در دنیا و کم سخنی و خاموشی فاقتربوا منه پس نزدیکی جوئید از وی
فانه یلقی الحکمة بتشدید قاف زیرا که تعلیم کرده میشود و داده میشود آن بنده را حکمت که عبارتست از نیک کرداری و راست کفتاری رواهما البیهقی فی شعب
الایمان باب فضل الفقراء وما کان من عیش النبی صلی الله علیه واله وسلم باب در بیان فضیلت فقرا و بیان آنچه بود از زندگانی حضرت پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم بر طریقه فقر و کفاف بدانکه علما را اختلاف است که فقیر صابر فاضلتر است یا غنی شاکر بعضی کویند که غنی شاکر فاضلتر است که از دست او خیرات و قربات
بیشتر آید و در حدیث نیز در شان اغنیا آمده که آن حضرت فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چنانکه سابقا در باب ذکر بعد الصلوة کذشت و اکثر برانند که فقیر افضل
که حال شریف آن حضرت بران بود و احادیث باب همه دلایل آنند و حق آن است که اختلاف در ماهیت فقر و غنا است مطلقا و وجوه مختلف است و در حق
خصوص شخص کاهی صلاح کار در غنا بود و کاهی در فقر چنانکه در حدیث آمده که چون پروردکار تعالی را بنده لطف بود هر چه صلاح حال وی دران باشد بدهد خواه فقر
یا غنا و خواه صحت یا مرض و کذلک فی جمیع الصفات المتضادة والله اعلم از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه منقول است که از حضرت
وی پرسیدند که فقیر صابر فاضلتر یا غنی شاکر فرمود فقیر شاکر از هر دو بهتر و درین کلام اشارتست بفضل فقر یعنی فقر نعمتی است که بران شکر باید کفت نه بلیتی که بران صبر
باید کرد شیخ عالم عارف ولی مقتدی عبد الوهاب متقی از شیخ خود نقل می کرد که تا اقرار لسانی بر افضلیت فقر از ما نکرفت دست ارادت از ما نکرفت و کفت بکوئید
الفقر افضل من الغنا ما کفتیم الفقر افضل من الغنا بعد ازان دست کرفت و مرید ساخت بعد ازان بدانکه بعضی در فقیر و مسکین فرقی نهاده اند که فقیر آنکه مالک نصاب
نبود و مسکین آنکه هیچ چیز نداشته باشد و بعضی بعکس آن کفته و مراد بفقرا اینجا شامل فقرا و مساکین است و احادیث که در باب مذکور کرد و بعضی بلفظ فقر آمده و بعضی
بعنوان مساکین الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم رب اشعث اغبر مدفوع بالابواب بسا ژولیده موی کرد آلود رانده شده
از درها از جهت غایت حقارت و چون از درآمدن مدفوع و مطرود باشد از حضور و ورود در محافل و مجالس بطریق اولی ممنوع خواهد بود لو اقسم علی الله لابره اگر سوگند
خورد بر خدا هر آئینه راست کو میکرداند وی تعالی او را درین سوگند و می کند آن فعل را یا نمیکند و اگر بر نفی آن فعل سوگند خورده نمیکند و این معنی ظاهرتر است و موافق است
بحدیث انس بن النضر لا والله لا تکسر ثنیتها چنانکه در باب الدیة کذشت رواه مسلم وعن مصعب بن سعد وی پسر سعد بن ابی وقاص است تابعی ثقه است لین
الحدیث ابن حبان او را در کتاب الثقات آورده روایت میکند از پدرش و از علی و طلحه و ابن عمر و غیرهم مات سنة ثلث ومایة قال رای سعد ان له فضلا علی من
دونه کفت دانست و کمان برد سعد که او را فضل است بر کسی که فرود اوست از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان چون سعد را رضی الله عنه فضایل بود از شجاعت
و کرم و سخاوت کمان برد که نفع وی در اسلام بنصرت و اعانت مسلمانان بیشتر است از دیگران که نه باین صفت اند فقال رسول الله پس کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
واله وسلم از برای دفع عجب و کبر وی هل تنصرون و ترزقون الا بضعفائکم آیا نصرت داده میشوید شما بر دشمنان دین و تقدیر کرده میشود شما را رزق مگر
برکت فقرا و ضعفا که درمیان شما اند رواه البخاری وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قمت علی باب
الجنة کفت آن حضرت ایستادم من بر در بهشت فکان عامة من دخلها المساکین پس بودند بیشتر آنها که درآمدند به بهشت مسکینان واصحاب
الجد محبوسون و خداوندان بخت و دولت و عظمت از ارباب مال و منصب حبس کرده شده و موقوف داشته اند در عرصات از برای حساب غیر ان

بعضی [illegible] سکینه وسید [illegible] آنچه اوراست [illegible] اورا و [illegible] مسکینه [illegible] بعضی [illegible] تعالی [illegible] مسکینه [illegible] اورا درین [illegible] صح

اصحاب النار ولکن الکافران فقد امر بهم الی النار تحقیق حکم کرده شده است ایشانرا و رانده شده اند بسوی آتش یعنی مومنان دو قسم اند محبوس و غیر محبوس و مآل همه ایشان بهشت است و کافران بیک قلم بدوزخ روند وقمت علی باب النار فاذا عامة من دخلها النساء و ایستادم بر در دوزخ پس ناگاه اکثر از آنها که در آمده اند زنان اند متفق علیه وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اطلعت فی الجنة مطلع شدم و نگریستم و تامل کردم در بهشت فرایت اکثر اهلها الفقراء پس دیدم بیشتر اهل آنرا فقرا و اطلعت فی النار فرایت اکثر اهلها النساء مطلع شدم و نگریستم در آتش و دوزخ پس دیدم بیشتر اهل آنرا زنان متفق علیه وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة فقرای مهاجرین پیش دستی میکنند بر توانگران روز قیامت بسوی بهشت باربعین خریفا بچهل سال خریف نام زمان مشهور است مقابل ربیع کنایت کرده شد بدان از سال زیرا که وی در سال یکبار بود و ابتداء سال نزد عرب از خریف اعتبار کنند رواه مسلم ظاهر حدیث تخصیص این حکم است بفقرای مهاجرین و ظاهر آنست که مراد از اغنیا نیز اغنیای مهاجرین باشند و فایده این در حدیث ابی هریره که در اول فصل ثانی بیاید معلوم گردد وعن سهل بن سعد قال گفت سهل بن سعد ساعدی انصاری صحابی مشهور است مر رجل علی رسول الله گذشت مردی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال لرجل عنده جالس پس گفت آن حضرت مردی را که نزد وی نشسته بود ما رایک فی هذا چیست رای تو و چه گمان داری در حق این مرد که می گذرد فقال پس گفت این مرد که آن حضرت حال آن مرد گذرنده را از وی پرسید رجل من اشراف الناس وی مردیست از بزرگان و توانگران آدمیان هذا والله حری این مرد بخدا سوگند سزاوار است بآنکه ان خطب ان ینکح اگر خواستگاری کند زنی را نکاح کرده شود بآن زن وان شفع ان یشفع و سزاوار است اگر درخواست کند گناه یکی را قبول کرده شود درخواست وی قال گفت سهل بن سعد که راوی حدیث است فسکت رسول الله پس خاموش ماند پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ثم مر رجل پستر گذشت مردی دیگر فقال له پس گفت آن حضرت مر همان مرد را که نزد وی نشسته بود ما رایک فی هذا چه گمان می بری در حق این مرد فقال پس گفت یا رسول الله هذا رجل من فقراء المسلمین این مردیست از فقرای مسلمانان هذا حری ان خطب ان لا ینکح این مرد سزاوارتر است بآنکه اگر خواستگاری کند نکاح کرده نشود وان شفع ان لا یشفع و اگر شفاعت کند قبول کرده نشود شفاعت وی وان قال لا یسمع لقوله و اگر بگوید سخنی گوش نهاده نشود مر سخن او را و قبول کرده نشود و آن سخن از وی در تحقیر این مرد چیزی افزود و مبالغه نمود که در تعظیم مرد اول نکرد زیرا که حقارت و نقص مردم در نفوس بنی نوع بحسب خلق و صنعت که در طبیعت ایشان نهاده اند بیشتر از آنست که عظمت و کمال ایشان و زبان در تحقیر و ذم مردم بیشتر میگردد از آنکه در تعظیم و مدح ایشان فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هذا خیر این مرد که تو او را بچشم حقارت کم دیدی و تحقیر وی کردی بهتر است من ملء الارض مثل هذا از پری زمین مانند این مرد که تو او را ستودی و تعظیم نمودی یعنی اگر تمام روی زمین از امثال این مرد ستوده نزد تو پر کرده آن یک مرد نکوهیده در گمان تو بهتر و زیاده تر آید از آن در مرتبه و فضیلت ولم ار مثل الرجال تفاوتا الا فی بنی آدم الف بواحد متفق علیه وعن عائشة قالت ما شبع ال محمد من خبز الشعیر یومین متتابعین سیر نشدند اهل بیت آن حضرت از نان جو در دو روز پیاپی حتی قبض رسول الله تا آنکه رفت از عالم پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم و این گرسنگی ایشان اختیاری بود و بترک دنیا و لذات آن و قناعت بقوت لا یموت و ایثار فقرا و مساکین و ترجیح حاجات مردم بر حاجت نفس خود متفق علیه وعن سعید المقبری بضم با و فتح آن و گاهی بکسر نیز آید منسوب بمقبره بمعنی موضع قبور سکونت میکرد وی و پدرش در مقبره و کنیت وی ابو سعید است و پدرش ابو سعید کیسان و وی و پدرش هر دو تابعی اند و مردم را در وی اختلاف است بعضی گفته اند صدوق است بعضی گفته لا باس به و بعضی گفته ثقه است و واقدی گفته که در کبر سن در عقل وی اختلاطی و اختلالی واقع شده هرچه از وی پیش از اختلاط گرفته اند حجت است روایت میکند از پدرش و از ابوهریره و عائشه روایت کرده اند از وی لیث و مالک و احمد عن ابی هریرة انه مر بقوم بین ایدیهم شاة مصلية روایت میکند سعید از ابوهریره که وی گذشت بقومیکه پیش ایشان گوسپندی بود بریان فدعوه فابی ان یاکل پس خواندند آن قوم ابوهریره را بطعام پس ابا آورد ابوهریره از خوردن آن طعام و قال و گفت در اعتذار از ناخوردن خرج النبی صلی الله علیه واله وسلم من الدنیا و لم یشبع من خبز الشعیر بیرون آمد آن حضرت از دنیا و سیر نشد از نان جو و چون حال آن حضرت اینچنین بود خوردن بریان مرا گران و ناخوش می آید رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه انه مشی الی النبی صلی الله علیه واله وسلم بخبز الشعیر واهالة سنخة روایت است از انس که وی برد نزد آن حضرت نان جو و دنبه یا پیه گداخته و تغیر یافته را اهاله بکسر همزه چربش کذا فی الصراح و سنخة بفتح سین و کسر نون بخا معجمه دهن متغیر شده و فاسد گشته ولقد رهن النبی صلی الله علیه واله وسلم این نیز قول انس است که گفت و بتحقیق گرو نهاد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم درعا له بالمدینة زرهی که بود او را در مدینه عند یهودی نزد یهودی واخذ منه شعیرا لاهله و گرفت از آن یهودی پاره جو را برای اهل و عیال خود ولقد سمعته یقول راوی از انس میگوید که شنیدم انس را که می گفت یا انس میگوید که شنیدم آن حضرت را که میفرمود ما امسی عند ال محمد شب نکرد نزد اهل بیت محمد صلی الله علیه وسلم صاع بر ولا صاع حب پیمانه گندم و نه پیمانه دانه دیگر از دانهای غله یعنی هرگز شب نگاه نداشت بمای

فرمود ان عنده تسع نسوة و حال آنکه بتحقیق نزد آن حضرت نه زن بود با وجود آن چیزی ذخیره نمی کرد رواه البخاری اینجا اشکال می آرند که در صحیح ثابت شده
که آن حضرت برای زنان خود قوت یکساله یکجا داده و او ذخار نموده جواب میگویند که این تا نهادن ذخیره در اوایل حال که فقر بر حال ایشان غالب بود بعد از آن که وسعتی
راه یافت قوت یکسال بایشان یکجا دادی و بعضی گویند که لفظ آل مقحم است که در کلام می آرند که آل فلان می گویند و مراد همان فلان می دارند پس ذخیره نا کردن
شب حال مخصوص آن حضرت باشد صلی الله علیه وآله وسلم که برای نفس شریف خود نمی کرد و اگر برای نسا ذخیره کردی منافات با آن ندارد وعن عمر قال
دخلت علی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فاذا هو مضطجع عمر گفت رضی الله عنه در آمدم بر آن حضرت ناگاه آن حضرت بر
پهلو خوابیده است علی رمال حصیر بر بوریای بافته از برگ خرما یا شاخ مقشر وی این بوریا بر سریر خوابگاه انداخته بودند یا بر زمین افتاده بود و
از بعضی عبارتها این چنین مفهوم میگردد که همان سریر را بجرید نخل بافته بودند چنانکه چار پایها را بریسمان می بافند در مال بضم را و کسر آن بمعنی مرمول بمعنی بافته
شده و در قاموس بضم را گفته لیس بینه و بینه فراش در حالی که نبود در میان بدن مبارک آن حضرت و میان رمال حصیر فراشی افکنده
قد اثر الرمال بجنبه بتحقیق تاثیر کرده بود نقش حصیر در پهلوی مبارک وی متکئا علی وسادة من ادم تکیه زده بر بالین از چرم که
حشوها لیف آگنده آن پوست خرما بود یعنی وساده پر کرده شده بلیف بکسر لام و سکون یا چنانکه اغنیا به پنبه و مانند آن پر کنند فقرا پوست
خرما کوفته و نرم ساخته پر کنند قلت عمر میگوید گفتم یا رسول الله ادع الله دعا کن خدا را فلیوسع علی امتک تا فراخ گرداند خدای تعالی ارزاق را
بر امت تو چون دید عمر رضی الله عنه که آن حضرت فقر اختیار کرده و خود را باین حال می دارد نظر کرد در حال ضعفای امت که تاب فقر ندارند و طاقت
نیارند کار بر ایشان دشوار گردد مناسب بحال ضعف ایشان این دید که توسعه در کار ایشان کند طیبی گفت که مقصود عمر طلب توسعه در کار آن حضرت
است ولیکن از جلالت شان وی صلی الله علیه وآله وسلم نتوانست که برای وی ازین دنیای دنیه خسیسه طلب نماید چنانکه در روایت دیگر آمده که
عمر آن حضرت را دید در خانه تاریک کرم بر حصیری افتاده و در گوشهای خانه نگاه کرد چرم پاره دید و یک ظرف کهنه افتاده بگریست فرمود چرا
میگریی ای پسر خطاب بگو می گفت یا رسول الله ترا همی بینم که رسول خدائی باین حال افتاده و قیصر و کسری در ناز و نعمت الحدیث (اما معنی اولی مناسب
تراست بقول وی که گفت فان فارس والروم قد وسع علیهم فارس و روم که نام قوم کسری و قیصر است بتحقیق فراخی کرده شده است بر ایشان
وهم لا یعبدون الله و حال آنکه ایشان پرستش نمی کنند خدا را فقال پس فرمود آن حضرت اوفی هذا انت یا ابن الخطاب آیا طلب می کنی توسعه
و ترفه و تنعم را در دنیا و درین مقامی تو ای پسر خطاب باین ادای دیگر است که عمر را رضی الله عنه بنامش خطاب نکرد و به نسبت پدرش خواند که صاحب عهد
جاهلیت و غریق ورطه غفلت بود از نعیم آخرت چنانکه اهل جاهلیت بودند و تواند که یا ابن الخطاب متصل بکلام لاحق بود یعنی اولئک قوم
عجلت لهم طیباتهم فی الحیوة الدنیا آنها یعنی فارس و روم گروهی اند که شتاب داده شده است برای ایشان خوشیها و لذتهای ایشان در
زندگانی دنیا یعنی در آخرت فقیر و خوار و خراب و در شکنجه باشند وفی روایة اما ترضی ان تکون لهم الدنیا ولنا الآخرة آیا راضی نیستی که
باشد مر ایشان را دنیا و ما را آخرت متفق علیه وعن ابی هریرة قال لقد رایت سبعین من اصحاب الصفة ابو هریره میگوید که بتحقیق
دیدم هفتاد نفر از اصحاب صفه را ما منهم رجل علیه رداء نیست از ایشان مردی که مر وی را چادری باشد که آنرا بالائی جامه دیگر پوشیده
باشد و بر دوش بیندازد بلکه یکجامه بیش نداشت اما ازار یا ازار بسته و بر بدن پیچیده و اما کساء یا گلیمی که در بر انداخته قد ربطوا فی اعناقهم
که بتحقیق بر بسته بودند در گردنهای خود فمنها ما یبلغ نصف الساقین پس بعضی از آن ازارها و گلیمها چیزی بود که میرسید به سر دو ساق را ومنها ما
یبلغ الکعبین و بعضی از آن میرسید هر دو شتالنگ را فیجمعه بیده پس گرد می آورد ازار یا گلیم را در سجده یا در بعضی اوضاع نشستن کراهة ان ترى
عورته از جهت ناخوش داشتن آنکه دیده شود اندام شرمگاه او را رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم اذا نظر احدکم الی من فضل علیه فی المال والخلق چون نظر کند یکی از شما بسوی کسی که زیادتی داده شده است آن کس را بر وی در مال و
صورت ظاهر و بدین آن کس سستی در شکر حق و غبطه بر حال وی روی دهد فلینظر الی من هو اسفل منه پس باید که نظر کند بسوی کسی که آنکس
پست تر و کمتر از وست تا شکر گوید و خورسند گردد از مولی منعم متفق علیه وفی روایة لمسلم و در روایتی از مسلم این چنین آمده است که قال
گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انظروا الی من هو اسفل منکم نظر کنید بسوی آن کسی که آن کس پایان تر است در مرتبه از شما ولا تنظروا الی
من هو فوقکم و نظر نکنید بسوی آن کسی که آن کس بالای شما است در مرتبه فهو اجدر پس این نظر کردن بسوی پایان و نظر نکردن بسوی بالا سزاوار تر است
شما را ان لا تزدروا نعمة الله علیکم تا خورد نشمارید نعمت خدا را که فایض است بر شما قاعده آنست که در دنیا نظر بپایان خود کنند و در دین بفوق
خویش چنانچه در فصل ثانی بیاید الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء

بخمس مائة عام نصف یوم می در آیند فقیران بهشت را پیش از توانگران به پانصد سال که نیم روز است از روزی که نزد پروردگار است و آن هزار سال است رواه الترمذی
درین حدیث فقرا و اغنیا مطلق واقع شده و تقیید بمهاجران نیافته چنانکه در فصل اول از حدیث عبدالله بن عمرو آمده و باین وجه مرتفع گردد اشکال بآنکه در میان این دو
حدیث منافاتست زیراکه از حدیث سابق معلوم شد که تقدم فقرا بر اغنیا به چهل سال است و ازین حدیث بپانصد سال چون اغنیاء مهاجرین از فضلا و اکابر صحابه اند لکن
بعضی از ایشان فاضلتر اند از فقرا لیکن این خاصیتی است مخصوص به فقرا مدت تقدم بر ایشان کمتر باشد بخلاف غیر مهاجرین و بعضی گفته اند که تقدم بچهل سال فقرا راست که در ایشان
میلی و رغبتی بدنیا باشد و بپانصد زاهد فقرا راست والله اعلم وعن انس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا و
احشرنی فی زمرة المساکین خداوندا زنده دار مرا مسکین و بمیران مرا مسکین و برانگیز مرا در گروه مسکینان فقالت عائشة لم پس پرسید عائشه برای چه
طلبی این را یا رسول الله و سبب آن چیست قال گفت آن حضرت در جواب عائشه انهم یدخلون الجنة قبل اغنیاءهم باربعین خریفا زیراکه ایشان
یعنی فقرا و مساکین می در آیند بهشت را پیش از اغنیا به چهل سال از ینجا این توهم میشود که مگر فقرا پیش از اغنیا به بهشت در آیند اگرچه پیغمبران باشند غالبا مقصود آن حضرت
صلی الله علیه واله وسلم مجرد اظهار فضل و شرف فقر است و طلب تقدم خود است بر انبیا خوف تاخر وی بر تقدیر غنا از انبیای که فقرا اند نه خوف تاخر خود از فقرای غیر
انبیا فافهم بعد از آن وصیت کرد عائشه را برعایت حال فقرا و محبت ایشان و فرمود یا عائشة لا تردی المسکین ای عائشه مگردان مسکین را چیزی ناداده و احسان و
مسامحه کن او را ولو بشق تمرة اگرچه به نیمهٔ خرما باشد یعنی باندک چیزی یا عائشة احبی المساکین وقربیهم ای عائشه دوست دار همه مسکینان را و نزدیک گردان بخود ازآنکه
بر تو آید بسوال فان الله یقربک یوم القیمة زیراکه خدای تعالی نزدیک میگرداند ترا بخود در روز قیامت یعنی چون دوست داری تو مسکینان را و نزدیک گردانی بخود ایشان را
دوست دارد ترا خدای تعالی و نزدیک گرداند ترا بخود رواه روایت کرد این حدیث را بتمام چنانچه مذکور شد الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان وروی وروایت
کرد ابن ماجه عن ابی سعید الی قوله فی زمرة المساکین تا قول وی فی زمرة المساکین و سوال و جواب عائشه و باقی حدیث در روایت ابن ماجه نیست وعن ابی الدرداء
عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال ابغونی فی ضعفائکم گفت آن حضرت طلب کنید مرا در ضعیفان و فقیران خود در رعایت حقوق و نگاه داشت خاطر
که من با ایشانم بجان همیشه و بتن در بعضی اوقات یعنی اگر مرا جویند آنجا می یابند چنانکه در حدیث قدسی آمده که من نزد شکسته دلانم یا طلب کنید رضای مرا در رضای ایشان
و مآل هر دو معنی یکی است فانما ترزقون او تنصرون بضعفائکم زیراکه رزق داده نمیشوید شما یا یاری داده نمی شوید مگر ببرکت ضعفا که در میان شما اند پس بشناسید حق فضیلت
ضعفا را و شکر گوئید نعمت وجود ایشان را و او برای شک راوی است که لفظ حدیث ترزقون است یا تنصرون و اولی آنست که بمعنی واو بود چنانکه از حدیث مصعب بن
سعد که در فصل اول گذشت معلوم شد رواه ابو داود وعن امیة بن خالد بن عبدالله بن اسید بفتح همزه و کسر سین تابعی ثقه است روایت میکند از ابن عمر روایت می کنند
از وی زهری و جماعه ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقهٔ ثالثه از اهل مکه و عجلی گفته تابعی مدنی ثقه است مات سنه نیف و ثمانین عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان یستفتح
بصعالیک المهاجرین بود آن حضرت که طلب فتح و نصرت میکرد از جناب حق عز و علا بفقیران و درویشان مهاجرین در دعا می گفت اللهم انصرنا بفقراء المهاجرین و
صعالیک جمع صعلوک بضم صاد و سکون عین درویش تصعلک درویش شد و صعلکه درویش ساخت او را و این غایت فضل و مزید برکت است مر درویشان و فقیران را
که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را اثبات میکرد بدان و مخصوص و مشرف میداشت که ببرکت ایشان طلب نصرت میکرد شاهان چه عجب گر بنوازند
گدا را رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تغبطن فاجرا بنعمته رشک مبر و غبطه مکن فاسق را به نعمت دنیا
وی که دارد فانک لا تدری ما هو لاق بعد موته زیراکه تو نمی دانی و در نمی یابی که چه چیز را پیش آینده است وی یا چه چیز پیش آینده است او را بعد از مرگ وی ان له عند الله
قاتلا لا یموت بدرستیکه مر فاجر را نزد خدا کشنده ایست یعنی عذاب کننده هست که نمی میرد و فانی نمی گردد آن عذاب کننده یعنی النار میخواهد آن حضرت از قاتل که
نمی میرد آتش دوزخ را و این تفسیر از راوی ابو هریره است که نام او عبدالله بن ابی مریم است رواه فی شرح السنة وعن عبدالله بن عمرو قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم الدنیا سجن المؤمن وسنته دنیا زندان مسلمان و قحط سال اوست که در شدت و محنت میباشد هر چند از نعمت دنیا او را میسر گردد
واما بنسبت آنچه او را در دار آخرت نهاده اند حکم زندان و قحط دارد یا مراد آنست که وی همیشه خود را در ریاضت و مجاهده میدارد و در طاعت و عبادت و تنعم و ترفه را بخود راه نمی دهد
و همیشه شوق دارد که ازین محنت آباد خلاص گردد و بدر رود واذا فارق الدنیا فارق السجن والسنة و وقتی که بگذارد دنیا را و جدا گردد از وی گویا می گذارد زندان و قحط
بهمین قیاس معنی قرینه وی که در بعضی روایات آمده جنة الکافر نیز معلوم گردد رواه فی شرح السنة وعن قتادة بن النعمان ان رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم قال اذا احب الله عبدا روایت میکند قتاده بن النعمان که صحابی بدری است که آن حضرت گفت چون دوست میدارد الله تعالی بندهٔ خود را حماه الدنیا
منع می کند او را دنیا را و پرهیز می فرماید او را از آن تا از وی تعالی دور نیفتد و بغیر وی مشغول نگردد یا تا هلاک نشود و بموت قطیعت نمیرد و این معنی مناسب تر است بقول
وی که فرمود کما یظل احدکم یحمی سقیمه الماء چنانکه میکرد یکی از شما که منع میکند و پرهیز میفرماید بیمار خود را از آب مرا و بیماریست که آب او را زیان دارد چنانکه مستسقی مثلا
رواه احمد والترمذی وعن محمود بن لبید بفتح لام و کسر با مدنی انصاری اشهلی ولادت او در زمان شریف آن حضرت بود و بخاری گفته که مر او را صحبت است و گفته

کرده است او را مسلم و طبقهٔ ثانیه از تابعین و ابن عبد البر گفته صواب قول بخاری است و اثبات کرده است مر او را صحبت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اثنان
یکرههما ابن آدم دو خصلت و دو چیز است که ناخوش دارد آنها را آدمی یکره الموت یکی از آن دو چیز مردن است که ناخوش دارد آنرا اگر چه بفتنه و بلائی مبتلا گردد
والموت خیر للمؤمن من الفتنة و حال آنکه موت بهتر است مر مسلمان را از فتنه که گرفتاری به کفر و معصیت و اکراه جبار است برای ارتکاب نامشروعات
و مانند آن از مکروهات دین زندگی بر آن آن خوب است که طاعت کنند و بر قدم استقامت ثابت مانند و ایمان بسلامت برند بی سلامت ایمان زندگی
بچه کار آید و در صورت اکراه اگر چه دل بر قرار خود باشد اما بر زبان گذرانیدن چیزی که لائق و مناسب دین نیست نیز فتنه است نعم اگر فتنه و ابتلای دنیا باشد
و شدت و محنت نفس بود سبب کفارت ذنوب و رفع درجات است و مرگ خواستن بجهت این درست نبود و یکره قلة المال خصلت دوم کمی
مال و فقیری است که آنرا نیز بحکم نفس و طبیعت آدمی ناخوش دارد و قلة المال اقل للحساب و کمی مال کمتر است مر حساب را یعنی بهتر است مر مسلمان را و باید که خوشتر باشد
نزد وی زیرا که وی کمتر است برای حساب آخرت و شدت و محنت که به جهت آن برسد سهل است عزیز من اینها همه فرع ایمانست هر که ایمان به گفته شارع
درست دارد و بیقین داند که آنچه وی فرموده حق است و اگر عقل سلیم دارد و تجربه صافی در دنیا نیز در یابد که کثرت مال و محنت گرفتاری در ذلت و خواری و در گرد آوردن
آن و نگاه داشتن و تعلق بدان که می کشد از محنت فقر کم نیست و مجردی و بی تعلقی و عزت و علو همت که در ترک آن و قناعت بکفاف و ما یحتاج است از زکای نفس
و صفای اوست رواه احمد وعن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا صحابی مشهور است از اصحاب شجره ساکن شد بمدینه بعد از آن تحول کرد
ببصره و حدیث شنید از وی حسن بصری و ابن العالیه قال جاء رجل الی النبی گفت مردی بحضرت پیغمبر آمد صلی الله علیه وآله وسلم فقال انی احبک پس گفت آن مرد آن
حضرت را بدرستی من دوست میدارم ترا قال انظر ما تقول گفت آن حضرت آن مرد را بنگر که چه میگوئی و تامل کن که این دعوای تو که می کنی بس عظیم است و ایستادن درین مقام
دشوار است فقال والله انی لاحبک پس گفت آن مرد درین مرتبه بشوق تر و تاکید تر گفت بخدا سوگند بدرستی هر آئینه دوست میدارم ترا ثلث مرات سه کرت گفت
این سخن را احتمال دارد که سه کرت با کرت اولی باشد که گفت انی احبک چنانچه ظاهر است و احتمال دارد که بعد از فرمودن آن حضرت انظر ما تقول سه بار دیگر گفته
باشد والله انی لاحبک قال ان کنت صادقا گفت آن حضرت اگر هستی تو ای مرد درین دعوی صادق فاعد للفقر تجفافا پس آماده کن برای فقر گستوان تجفاف بکسر
تا و سکون جیم سلاحی که بپوشند بر اسپان نزد جنگ تا از زخم دشمن در امان باشند چنانکه زره مر سوار را کذا فی الحواشی و در قاموس گفته تجفاف بکسر آلت حرب که بپوشند
آنرا اسپ و آدمی تا نگاه دارد او را در جنگ و این کنایت از صبر است که از آفت فقر نگاه دارد و هلاک نگرداند و در ورطه جزع و سخط نیفکند للفقر اسرع الی من یحبنی هر آئینه
فقر شتابنده تر است و زود رسنده تر است بسوی کسی که دوست میدارد مرا من السیل الی منتهاه از شتابیدن و رسیدن سیل آنجائی که نهایت رسیدن وی است سیل
آب بسیار روان شونده یعنی دوست دارنده مرا البته محنت فقر میرسد و در حقیقت دولت و سعادت اوست اما بس صعب است رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب از اینجا معلوم شد که دعوی محبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بی اختیار فقر و سلوک طریق آن نا راست و دروغ است و به حقیقت اتباع و موافقت
لازم محبت است و محبت بی متابعت محبوب درست نه شعر ان المحب لمن یحب مطیع ولیکن این نشان صدق محبت و کمال اوست و ماهیت محبت انجذاب
باطن و امتلأ قلب بحسن و استحسان ذات و صفات محبوب و خوبی و شکل و شمائل اوست که او را از همه خوب می بیند و خوب میداند و خوب می اندیشد اما در مرتبه عمل و
اتباع ناقص و نازل است چنانکه ایمان بی عمل و اگر مقرون باتباع گردد اعلی و اکمل بود اللهم ارزقنا و الا معنوه فانه یحب الله و رسوله محبت آن است وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لقد اخفت بضم همزه و کسر خا به صیغه متکلم از اخافت بمعنی ترسانیدن یعنی بتحقیق ترسانیده شده ام من فی الله از جهت اظهار
دین خدا و دعوت خلق بدان و ما یخاف احد و حال آنکه ترسانیده نمی شد هیچ یکی با من و بودم من تنها در آغاز کار دین و اظهار آن و هیچ یکی با من نبود ولقد اوذیت فی الله
و هر آئینه بتحقیق ایذا کرده شد و رنجانیده شده ام در دین و ما یوذی احد و ایذا کرده نشد هیچ یکی با من بهمان معنی که در ما یخاف احد گفته شد کذا قال الطیبی و این معنی صحیح است
ولیکن ظاهر آنست که معنی آن باشد که ترسانیده شده ام من در دین و ترسانیده نشد هیچ یکی از انبیا چنانچه من ترسانیده شده ام و ایذا کرده شده ام در دین و ایذا کرده نشد
هیچ یکی چون من چنانکه در حدیث دیگر آمده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت زیرا که ایذا و تاذی بر اندازه قدر و مرتبه مرد است چون قدر و مرتبه آن حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم از همه عالی تر و صدق و حقانیت وی ظاهر تر و حرص و خواهش وی بر ایمان و اهتدای امت بیشتر از همه است ایذای او بهر چه کنند عظیم و تاذی وی از آن بیشتر باشد
بعد از آن بیان شدت فقر که اشد دواعی و اصعب محن است بقصد ارشاد و تعلیم امت بیان فرموده بقول خود ولقد اتت علی ثلثون من بین لیلة و یوم و بتحقیق
می آمد و می گذشت بر من سی شب روز متوالی و مالی و لبلال و حال آنکه نیست و نبود مرا و مر بلال را طعام یاکله ذو کبد خوردنی که بخورد جگرداری یعنی حیوانی یعنی از هیچ
جنس از آنچه هیچ حیوان آنرا بخورد و نیز نبود چه جای آدمی الا شیئ یواریه ابط بلال مگر چیزی قلیل حقیر که می پوشید و پنهان می کرد آنرا بغل بلال معلوم است که در بغل آدمی
چه می گنجد باز آنچنانکه در بغل نیز پیدا نشود و بیرون ننماید رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را ترمذی و قال و گفت ترمذی و معنی هذا الحدیث
حین خرج النبی و مراد و مصدوق این حدیث در هنگامی بود که بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هاربا من مکة گریخته از مکه

ومعه بلال و بود با آن حضرت بلال انما کان مع بلال من الطعام نبود با بلال از جنس خوردنی ما یحمل تحت ابطه الا آن قدر که برمیداشت در بغل خود و از آنچه گفت
که با وی بلال بود معلوم شد که این قصه در هجرت از مکه بمدینه نبود غالبا دران هنگام است که چون ابو طالب وفات کرد و بعد از وی سه روز یا پنج روز خدیجه نیز وفات
یافت واین سال را عام الحزن گویند ابتلا و اذیت کفار مضاعف شد پس بعد از سه ماه از موت خدیجه سال دهم از نبوت پیاده از مکه بطائف رفت و زید بن
حارثه با وی بود و پس از اهل طائف مساعدتی ندید و موافقتی نیافت و غلامان و بیخردان خود را اغرا کردند تا آن حضرت را ایذا نمودند و پاشنهای مبارک او را
سنگها زدند و نعلین او را خون آلوده ساختند و خون از زخمهای سنگ آن حضرت بر زمین می افتاد و هر دو بازوی او را گرفته برمی خیزاندند و خون میرفت و چون
میرفت باز سنگ ریزی کردند و خنده می کردند و زید بن حارثه خود را سپر آن حضرت می ساخت تا سر وی تمام بشکست و مجروح شد پس پروردگار تعالی
ابری فرستاد تا او را سایه کرد پس جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو شنید سخن قوم ترا و آنچه رد کردند بر تو و ملک جبال را حکم کرد که اگر فرمائی این قوم را هلاک کنم و هر دو کوه
اخشبین را که مکه درمیان آن آبادان است درهم زنم و ایشان را درمیان آن پست گردانم فرمود امید دارم که از اصلاب ایشان کسی برآید که پروردگار مرا بوحدانیت بپرستد
و در آخر این حدیث قصه ایست که در کتب سیر مذکور است و در شرح سفر السعادت نیز از ان چیزی ذکر کرده ایم اما در کتب ذکر بلال درین قصه ندیدیم آنکه مذکور است زید بن
حارثه است والله اعلم وعن ابی طلحة قال شکونا الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الجوع ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است و شوهر مادر انس
است گفت شکایت کردیم ما بسوی آن حضرت گرسنگی را فرفعنا عن بطوننا عن حجر حجر پس برداشتیم و کشادیم از شکمهای خود سنگ سنگ یعنی هر کدام سنگی از
سینهٔ خود کشاد و بنمود فرفع رسول الله پس برداشت و کشاد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم عن بطنه عن حجرین از سینه خود دو سنگ و سنگ بستن
در گرسنگی از ان می بندند که تقویت صلب کند و بر ایستادن و راه رفتن قوت بخشد از انکه شکم و روده بکمر بچسپد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب
وعن ابی هریرة انه اصابهم جوع روایت است از ابو هریره که رسید فقرای صحابه را گرسنگی فاعطاهم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تمرة تمرة
پس داد آن حضرت ایشان را خرما خرما یعنی بهر یک خرمائی داد یعنی فقر و تنگی رزق بر ایشان بجای رسیده بود که گاهی بیک خرما اکتفا میکردند رواه الترمذی وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال گفت آن حضرت خصلتان من کانتا فیه دو خصلت اند که هر کس که باشند آن دو
خصلت دران کس کتبه الله شاکرا صابرا بنویسد آن کس را خدای تعالی شکر گوینده صبر کننده من نظر فی دینه الی من هو فوقه کسیکه نظر کند در دین خود بسوی کسی که
بالای اوست یعنی کاملتر و قوی تر است از وی در دین فاقتدی به پس اقتدا کند بوی و متابعت کند او را و صبر کند بر مشاق عبادت و مجاهدت و بر عمل بکتاب و سنت
ونظر فی دنیاه الی من هو دونه و کسی که نظر کند در دنیای خود بسوی کسی که فرود اوست و کمتر و محتاج تر است از وی در دنیا فحمد الله علی ما فضله الله علیه
پس ستایش کند مر خدا را بنا بر فضیلت دادن خدای تعالی او را بر ان کس و شکر گوید بر ان کتبه الله می نویسد الله تعالی او را شاکرا بجهت نظر ثانی صابرا بجهت نظر
اول ومن نظر فی دینه الی من هو دونه و کسی که نظر کند در دین خود بسوی کسی که آن کس فرود اوست یعنی پس صبر نکند بر طاعت و مجاهدت ونظر
فی دنیاه الی من هو فوقه و نظر کند در دنیای خود بسوی کسی که آن کس فوق اوست فاسف علی ما فاته منه پس اندوه خورد بر چیزی که فوت شد او را
از دنیا لم یکتبه الله شاکرا نویسد او را خدای تعالی شاکر بجهت اندوه او بر فوات دنیا ولا صابرا و نه صابر بجهت صبر نکردن او بر طاعت رواه الترمذی
وذکر حدیث ابی سعید و ذکر کرده شد حدیث ابی سعید خدری که در وی این کلمه است ابشروا یا معشر صعالیک المهاجرین فی باب بعد فضائل
القرآن در یابی بی عنوان بعد از کتاب فضائل القرآن الفصل الثالث عن ابی عبد الرحمن الحبلی بضمتین نام او عبد الله بن زید مصری است تابعی ثقه ثبت
روایت میکند از ابو ایوب انصاری و ابو ذر و عبد الله بن عمرو بن العاص و غیر ایشان مات بافریقیه سنه مائه قال سمعت عبد الله بن عمرو گفت شنیدم
عبد الله بن عمرو بن العاص را که میگفت چیزی که بعد ازین تفسیر آن بیاید وسأله رجل و حال آنکه بتحقیق پرسید او را مردی این سوال را که قال گفت آن مرد
السنا من فقراء المهاجرین ایا نیستیم ما از فقیران مهاجران که الله تعالی ذکر کرده است ایشان را باین عنوان و مدح کرده بر ایشان و بشارت داد
رسول وی به سابقیت ایشان در دخول جنت فقال له پس گفت مر او را عبد الله ابن عمرو الک امرأة تاوی الیها آیا مر ترا زنی هست
که جای می گیری و میروی بسوی او و می باشی با او قال نعم گفت آری مرا زنی هست که جای می گیرم بسوی او قال گفت عبد الله بن عمرو الک
مسکن تسکنه آیا مر ترا جای باشی هست که می باشی در وی قال گفت آن مرد نعم هست مرا مسکن قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الاغنیاء
تو از توانگرانی بحکم عرف قال فان لی خادما گفت آن مرد چون شنید عبد الله بن عمرو را که بوجود زن و مسکن
او را از اغنیا خواند پس گفت مرا خدمت کاری نیز هست قال گفت عبد الله بن عمرو فانت من الملوک پس
تو از پادشاهانی و در حکم ایشانی قال عبد الرحمن این چنین است در نسخ مشکات و صواب ابو عبد الرحمن است که راوی
حدیث است چنانکه در صحیح مسلم آمده غالبا لفظ ابو از قلم ناسخ افتاده و نسخها همبرین روش نوشته شد وجاء ثلثة نفر الی عبد الله بن عمرو وانا عنده و امدند

سه کس بسوی عبد الله بن عمرو من نزد وی بودم فقالوا پس گفتند یا ابا محمد کیست عبد الله بن عمرو است والله ما نقدر علی شیء بخدا سوگند توانائی نیستیم
ما بر چیزی لا نفقة ولا دابة ولا متاع نه بر خرج و نه بر چارپا و نه بر جنس دیگر از اموال مقصود اظهار فقر و احتیاج و طمع و سوال بود فقال لهم ما شئتم پس
گفت عبد الله بن عمرو مر این جماعه را چه خواستید شما ان شئتم رجعتم الینا اگر میخواهید باز می آئید شما بسوی ما فاعطینا لکم پس بدهیم شما را ما یسر الله
لکم چیزی که آسان گرداند خدای تعالی از برای شما یعنی درین وقت چیزی نزد ما حاضر نیست وان شئتم ذکرنا امرکم للسلطان واگر میخواهید ذکر کنیم قصه شما را
برای پادشاه که دران وقت معاویه بود وان شئتم صبرتم واگر میخواهید صبر میکنید فانی سمعت رسول الله زیرا که من شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم یقول که میگفت ان فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة باربعین خریفا بدرستی که فقیران مهاجران پیشی
میکنند توانگران را روز قیامت و بسوی بهشت بچهل سال قالوا گفتند آن جماعه فانا نصبر لا نسال شیئا پس ما صبر میکنیم سوال نمیکنیم چیزی را رواه
مسلم وعن عبد الله بن عمرو قال بینما انا قاعد فی المسجد در اثنای آنکه من نشسته ام در مسجد وحلقة من فقراء المهاجرین قعود
وحال آنکه جماعه از فقیران مهاجران حلقه بسته نشسته اند اذ دخل النبی ناگاه در آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقعد الیهم پس نشست آن حضرت
مایل بجانب ایشان یعنی نشست در میان ایشان فقمت الیهم پس ایستادم من و رفتم بسوی ایشان فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله و
سلم لیبشر فقراء المهاجرین باید که بشارت داده شوند فقیران مهاجران بما یسر وجوههم بخبری که خوش حال گرداند ایشان را پس مراد بوجوه ذوات
باشد و تواند که محمول بر ظاهر باشد و تخصیص بوجوه برای آن بود که اثر خوشحالی در روی ظاهر میگردد و خبر خوش را که بشارت گویند هم ازین وجه است که اثر
آن در بشره پیدا آید فانهم یدخلون الجنة قبل الاغنیاء باربعین عاما زیرا که ایشان یعنی فقیران می در آیند بهشت را پیش از توانگران به چهل سال قال گفت
عبد الله بن عمرو فلقد رایت الوانهم اسفرت پس بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق دیدم رنگهای فقرا را که روشن و تابان شد بشنیدن این بشارت قال عبد الله
بن عمرو حتی تمنیت ان اکون معهم یعنی ذوق آورد مرا این حال و تاثیر کرد در من تا آنکه آرزو کردم که باشم من با ایشان او منهم یا از ایشان شک
راوی است و تواند که برای تنویع باشد یعنی با ایشان باشم و در صحبت جلیس ایشان باشم تا انوار و اسرار برکات صحبت ایشان ببینم و زمره اگرچه فقیر نباشم
یا فقیر شوم و از ایشان باشم والله اعلم رواه الدارمی وعن ابی ذر قال امرنی خلیلی بسبع گفت ابو ذر امر کرد مرا دوست جانی من یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم بهفت خصلت امرنی بحب المساکین والدنو منهم اول امر کرد مرا بدوستی مسکینان و نزدیک شدن از ایشان وامرنی ان انظر الی من هو دونی
ولا انظر الی من هو فوقی دوم امر کرد مرا که نظر کنم بسوی کسی که آن کس فرود من است و نظر نکنم بسوی کسی که آن کس بالای من است یعنی در دنیا وامرنی ان
اصل الرحم وان ادبرت سیوم امر کرد مرا که صله کنم رحم را و پیوند کنم با آن اگرچه پشت دهد و قطع کند رحم یعنی صاحب رحم وامرنی ان لا اسال احدا شیئا
چهارم امر کرد مرا که سوال نکنم و طلب نکنم از هیچ یکی چیزی را وامرنی ان اقول بالحق وان کان مرا پنجم امر کرد مرا که بگویم حق و امر کنم بدان واگرچه باشد تلخ و ناخوش آینده
وامرنی ان لا اخاف فی الله لومة لائم ششم امر کرد مرا که نترسم در دین خدا و در امر معروف و نهی منکر ملامت کردن هیچ ملامت کننده را وامرنی ان اکثر من
قول لا حول ولا قوة الا بالله هفتم امر کرد مرا که بسیار گویم این کلمه را که مضمون وی نفی است از حرکت و حیله و برگشتن از معصیت و قوت و قدرت بر طاعت
مگر باراده و توفیق الهی و انسلاخ است از تدبیر و اختیار و فنا ازان در جنب قدرت حق و مشایخ شاذلیه را قدس الله اسرارهم وصیت است بطالبان
بتکرار این کلمه و گفته اند که هیچ چیز ممد و معین تر ازان برای توفیق عمل نیست فانهن من کنز تحت العرش پس بدرستی که این هفت خصلت از گنجی است که مر
حضرت رب العزت راست زیر عرش که فیوض و برکات ازان نازل و واصل میگردد رواه احمد وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یعجبه من الدنیا ثلثة بود آن حضرت که خوش می آمد ورا از دنیا سه چیز الطعام والنساء والطیب خوردنی و زنان و بوی خوش
فاصاب اثنین ولم یصب واحدا پس یافت آن حضرت دو چیز را و نیافت یک چیز را اصاب النساء والطیب یافت زنان را و بوی خوش را
استیفا کرد ذوق و حظ ازان ولم یصب الطعام و نیافت خوردنی را چنانکه استیفا کند لذت ازو و استکثار کند ازان باختیار فقر و تنگی معیشت تا حکمت الهی
و مصلحت وی دران چه باشد ولابد در هر چه اختیار کرد حق عز وجل و علا حبیب خود را حکمتی بالغ و مصلحتی عظیم خواهد بود رواه احمد وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حبب الی الطیب والنساء وجعلت قرة عینی فی الصلوة دوست گردانیده شد بسوی من بوی
خوش و زنان و گردانیده شد شادی و خوشدلی من در نماز یعنی ذوق و شهود و راحت و سرور که در نماز حاصل وقت من گردد که در هیچ وقت و در هیچ عبادت
نبود و لهذا فرمودی ارحنا یا بلال یعنی راحت بخش ما را ای بلال بنماز یعنی اذان گو تا نماز کنیم و از تعب و مشغولی کارهای دیگر خلاص شویم و بمناجات حق بپیوندیم
و قرة یا مشتق است از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده بنظاره محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد و بسوی دیگر ننگرد و بنظر بر غیر محبوب پریشان و
بهر جانب نگران بود و یا مشتق است از قر بضم قاف بمعنی سردی و خنکی چشم و لذت وی در مشاهده محبوب بود و گرمی و سوزش وی در دیدن اعدا و لهذا

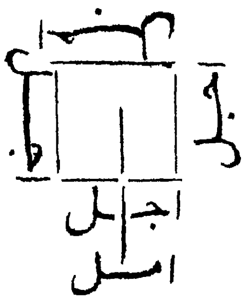
ولدا قرة العین خوانند رواه احمد والنسائی وزاد وزیادت کرده است ابن الجوزی بعد قوله حبب الیّ این لفظ را که من الدنیا این
روایت چنین کرده حبب الی من الدنیا الطیب الحدیث بدانکه لفظ حدیث چنانکه اتفاق کرده اند بران آئمه این است که در کتاب مذکور شد و روایت کرد
آنرا طبرانی در هر سه معجم خود و خطیب در تاریخ بغداد و ابن عدی در کامل و حاکم در مستدرک نیز آورده و گفته که صحیح است بر شرط مسلم اما بدون لفظ وجعلت
و در روایت نسائی نیز از وجه دیگر لفظ من الدنیا آمده و اما آنچه مشهور است بر زبانهای مردم از زیاده لفظ ثلث در هیچ کتابی از کتب احادیث یافته نشده
با وجود تفحص و تفتیش مکرر در دو موضع از احیاء العلوم و در تفسیر آل عمران از کشاف کذا قال السخاوی و شیخ ابن حجر عسقلانی در تخریج رافعی گفته که نیافتیم
لفظ ثلث را در هیچ طریقی از طرق حدیث و شیخ ولی الدین عراقی در امالی خود گفته که این لفظ در هیچ کتاب حدیث نیست انتهی پس معلوم شد که در حدیث
چنانکه در کتاب مذکور است اصلا اشکالی نیست و اگر یکی ازین دو لفظ من الدنیا و ثلث نباشد نیز اشکال ندارد و اگر این هر دو باشد اشکال دارد زیرا که
صلوة از دنیا نیست و جواب میدهند که مراد از دنیا حیات این عالم است یعنی درین عالم مرا سه چیز خوش آمد از ان دو از امور طبیعه دنیویه است و سوم از
امور دین و بعضی گویند که چون آن حضرت دو چیز از دنیا ذکر کرد ملول شد از ذکر امور دنیاوی پس عدول کرد بامر دینی و اشارت کرد بآنکه خوش داشتن طیب و نساء نیز
وجهی است که مانع و شاغل آید از ذکر حق و مناجات وی بلکه اینها در حق آن حضرت ممد و معاون بودند بر طاعت و عبادت و می تواند که آن امر ثالث دنیاوی که
ذکر نکرده است اسپ باشد چنانکه در حدیث دیگر بروایت نسائی از انس آمده که نبود دوستر نزد آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم بعد از نساء از اسپ یا طعام
چنانکه از حدیث عائشه معلوم شد والله اعلم دیگر بدانکه معنی قرة العین فی الصلوة چنانکه شراح حدیث ذکر کرده اند آنست که مذکور شد و از زبان عامه مردم این دیار
شنیده میشود و در بعضی رسایل مشایخ نیز نوشته اند که مراد از قرة العین فی الصلوة فاطمه زهرا است سلام الله علیها در نماز و این معنی بر تقدیر عدم ذکر وجعلت محتمل لفظ
هست اما هیچ یکی از شراح حدیث آنرا نگفته و این احتمال را راه نداده وعن معاذ بن جبل رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لما بعث به الی الیمن
قال روایت است از معاذ بن جبل که چون فرستاد آن حضرت معاذ را بسوی یمن بمنصب قضا گفت ایاک والتنعم دور دار خود را از تنعم و ترفه و استراحت
و تن آسانی فان عباد الله لیسوا بالمتنعمین زیرا که بندگان خاص خدا که بعبادت وی مشغول اند نیستند تنعم کنندگان رواه احمد وعن علی رضی
الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من رضی من الله بالیسیر من الرزق کسی که راضی و خورسند گردد از خدا
باندکی از رزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل راضی گردد خدای تعالی از وی باندک از عمل وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم من جاع او احتاج فکتمه الناس کسی که گرسنه شود یا محتاج باشد پس بپوشد از مردم و نگوید که من گرسنه ام تا طعامی بدهند و
محتاجم تا چیزی بخشند کان حقا علی الله عزوجل ان یرزقه رزق سنة من حلال باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که رساند او را روزی یکسال از وجه
حلال رواهما البیهقی روایت کرد این هر دو حدیث را بیهقی فی شعب الایمان وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله
یحب عبده المؤمن الفقیر المتعفف ابا العیال بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد بنده خود را که مسلمانست و این صفات دارد که فقیر است و پارسائی
باز دارنده است نفس خود را از حرام و سوال کردن از مردم و صاحب عیال رواه ابن ماجه وعن زید بن اسلم قال استسقی یوما عمر زید بن اسلم که مولی عمر بن الخطاب و از
اکابر علماء تابعین است گفت آب خوردن طلبید روزی عمر رضی الله عنه فجیئ بماء قد شیب بعسل پس آورده شد آبی که آمیخته شده است بشهد فقال انه طیب پس گفت
عمر که این آب آمیخته بعسل پاک و حلال است و خوش آینده است لکنی اسمع الله عزوجل لیکن نمی خورم من آن را زیرا که من می شنوم خدای را عزوجل نعی علی قوم
شهواتهم عیب کرده بر قومی شهوات و خواهشهای نفس ایشانرا و سرزنش کرده ایشان را بران و شهرت داده بدان فقال پس گفت وی عزوجل در
کتاب مجید اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها بردید و استیفا کردید شما شهوتها و تنعمهای خود را در زندگانی خود که پیشتر و فرود تر است یعنی زندگانی این عالم فانی و بهره مند شدید
بدان فاخاف ان تکون حسناتنا عجلت لنا پس فرمود عمر رضی الله که میترسم من که باشد عملهای نیک ما که زود داده شد ثواب آن ما را درین عالم یعنی اگر من این آب بخورم
و لذت گیرم و تنعم کنم میترسم که این ثواب عملهای ما نباشد که درین دنیا داده و تمام کرده شده باشد چنانکه کافران را پاداش عملهای نیک هم در دنیا دهند و در آخرت
نصیبی نباشد فلم یشربه پس نخورد عمر رضی الله عنه آن آب آمیخته به شهد را رواه رزین وعن ابن عمر قال ما شبعنا من تمر سیر نشدیم ما یعنی اصحاب رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم از خرما بجهت فقر و احتیاج حتی فتحنا خیبر تا آنکه گشادیم ما خیبر را که خرما در انجا بسیار بود فافهم رواه البخاری

باب الامل والحرص

امل بفتح میم امید داشتن تامیل کذلک کذا فی الصراح و در قاموس نیز امل بمعنی رجا گفته ولیکن ظاهر آنست که مقید باشد بدراز امید و درازی حیات نه امید که مقابل
یاس است و در مشارق الانوار گفته که امل بفتح میم حدیث کردن آدمی نفس خود را بدانچه در باب امور دنیا و او بسیار آرزوی آن و حرص کردن بران و این معنی نزدیک است
بموارد استعمال آن ولهذا طول امل را مذموم دارند و حرص فرط شره و ارادت کذا قال الطیبی و شره آز و فی الصراح شره آزناک شدن بچیزی

الفصل الاول

عن عبد الله قال خط النبی صلی الله علیه واله وسلم خطا مربعا عبدالله بن مسعود گفت کشید آن حضرت شکل مربع را که چهار خط بوی احاطه کرده و خط خطا فی



الوسط خارجا منه وکشید خطی درمیان این شکل مربع که بیرون برآینده است ازان شکل وخط خططا صغارا الی هذا الذی فی الوسط وکشید خطهای خورد متوجه بدوی آرنده بسوی ان خطی که درمیان است من جانبه الذی فی الوسط از جانب وی که درمیانست زیراکه یکجانب این خط درمیانست ویکجانب وی بیرون رفته فقال هذا الانسان پس گفت آن حضرت هذا یعنی این خط وسط که درمیان شکل مربع واقع است مثال آدمی است وهذا اجله محیطا به واین یعنی خط مربع اجل اوست که محیط است بآدمی وهذا الذی هو خارج امله واین جانب که بیرون رونده است امل اوست که دراز است وهذه الخطط الصغار الاعراض واین خطهای خورد اعراض است بفتح همزه یعنی آفات وعاهات مثل امراض وحوادث که عارض شوند وهلاک کنند وازهر جانب متوجه وروی آرنده اند بآدمی وملتف ومتصل اند بوی فان اخطاه هذا نهسه هذا پس اگر خطا کرد وگذشت این عرض واین حادثه معین گزید ورسید آدمی را عرض دیگر وحادثه دیگر وان اخطاه هذا نهسه هذا واگر خطا کرد وگذشت این حادثه دیگر حاصل آنکه آدمی امیدهای دور ودراز دارد وگمان می برد که میرسد بآن امیدها حال آنکه اجل قریب تراست بوی از امل وآرزوها وامیدها نارسیده جان میدهد وبرفتیم عذرها بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده رواه البخاری وعن انس قال خط النبی صلی الله علیه واله وسلم خطوطا کشید آن حضرت چند خطها فقال هذا امله وهذا اجله پس فرمود این خط امل آدمی است واین خط اجل اوست فبینما هو کذلک اذ جاءه الخط الاقرب پس در اثنای آنکه آدمی هم چنین است وهم درین اندیشه است ناگاه رسید او را خط اجل که نزدیکتر است یعنی آدمی میخواهد که بخط امل که دورتر است برسد ناگاه اجل دررسید بامل نارسیده درگذرد رواه البخاری درین حدیث در اجمال سه خط ذکر کرد دو تفصیل دو خط آورد وذکر خطوط دیگر که در حدیث اول اعتبار نموده بود حذف کرد واظهر آنست که محمل این حدیث مضمون حدیث ابی سعید است که در فصل ثانی بیاید وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یهرم ابن آدم ویشب فیه اثنان پیر وضعیف میگردد آدمی وجوان وقوی میگردد دروی دو چیز الحرص علی المال والحرص علی العمر حرص بر کثرت مال حرص بر درازی عمر وهرچند پیر گردد این دو صفت ازوی شکسته وسست نگردد زیراکه آدمی مجبول است بر حب شهوات وشهوات بی مال وعمر بدست نیاید وسبب قوی شدن اینها بضعف بدن بعلت آن بود که آرزو وشهوات ملکه شده وقوت عقلیه که قوت شهویه را زبون دارد ضعیف شده ودفع ان نتواند کرد وبیخهای خوی بد محکم شده وقوت پرکندن ان کم شده متفق علیه وعن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا یزال قلب الکبیر شابا فی اثنین همیشه دل پیر آرزوی وی جوانست در دو چیز فی حب الدنیا وطول الامل در دوستی دنیا ودرازی امید متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اعذر الله الی امرء نگذاشت خدای تعالی جای عذر والزام کرد عذر الزام دی که اخر اجله پس افکند ومهلت داد اجل او را حتی بلغه ستین سنة تا آنکه رسانید او را بشصت سال یعنی این همه عمر بخشید وفرصت داد او را تو به نکرد واعتذار ننمود دیگر چه جای عذر ماند جوان گوید چون پیر شوم تو به کنم پیر چه گوید وبعضی گویند که معنی عبارت این است که ثابت وواجب گردانید بروی که عذرخواهی کند وتوبه واستغفار نماید وازان تقصیر پشیمان گردد رواه البخاری وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لو کان لابن آدم وادیان من مال لابتغی ثالثا اگر باشد مر آدمی را دو وادی از مال هر آینه طلب میکند سیوم را وسیر نمی شود شکم وی از حرص ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب وپر نمی کند شکم آدمی را مگر خاک یعنی تا در گور نرود حرص ازوی بیرون نرود واین حکم بر غالب است ویتوب الله علی من تاب ورجوع برحمت میکند الله تعالی بر هر که میخواهد بتوفیق ازاله این رذیله وتهذیب نفس ازان یا معنی آن باشد که قبول میکند توبه از حرص مذموم از هر که میخواهد زیراکه توبه از معصیت مقبول است از عمل ظاهر وباطن متفق علیه وعن ابن عمر قال اخذ رسول الله گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم دست ز ببعض جسدی ببعض تن من یعنی بعضوی از اعضای من مثل دست ودوش چنانکه عادتست در سخن گفتن ونصیحت کردن وچون خصوص عضو را فراموش کرد مجمل گفت ودر بعضی روایات آمده که گرفت هر دو دوش مرا فقال پس گفت کن فی الدنیا کانک غریب باش در دنیا چنانکه گویا شهر غریبی او عابر سبیل یا رهگذری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز کند ومشغول کردد اما آنکه بر سر راه است میگذرد دل بچیزی نه بندد وعد نفسک من اهل القبور وبشمار خود را از مردگان که در قبر آسوده واز همه گذشته اند وشریک نباشیان وهم در زندگی در حکم مرده باش رواه البخاری وشرح این سخن بسطی طلبد بدانکه حقیقت موت چیست انقطاع تصرف روح از بدن وگسسته شدن پیوند وی ازان وبیرون آمدن بدن از آلت بودن او امر روح را وروح بموت بدن منعدم ونابود نگردد بلکه متغیر میگردد حال او چنانکه سلب کرده میشود ازوی چشم وگوش وزبان ودست وپا وتمامه اعضا وحواس وجدا کرده میشوند ازوی اهل واولاد واقارب وخویشان ودوستان ودور کرده میشوند خیل وحشم ودواب وغلام ومراکب وزمین وسرا وهر چه از متاع واسباب وآلات دنیاست پس تشبه بمردگان ودرآمدن در حکم ایشان آن بود که متصف گردد بقطع علایق بدنی ما امکن پس قطع کند تصرف روح از جوارح در ارتکاب محرمات ومکروهات وبداند که هرچه در دست تصرف اوست از دنیا ازان او نیست بلکه همه ازان مولی

تعالی است و علامت او آنست که فقدان آن اندوهگین نگردد و بوجدان آن مسرور نشود و هم چنین منقطع گردد از اهل و عیال و اقارب و معارف و اسباب ایشان
در حرام و مکروه نیفتد پس هر که باین صفات متصف شود مشابه گردد بمردگان و داخل باشد در حکم ایشان پس تربیت رعایت کند شروط و آداب دیگر که بدان مشابه بمرده
و در گور خفتگان گردد یکی از آنجمله توبه است و آن بر آمدنست از هر مطلوب جز خدا چنانکه بموت و توکل است و آن نیز بر آمدنست از قید اسباب چنانکه بموت
و قناعت است و آن بر آمدنست از شهوات نفسانیه چنانکه بموت و توجه الی الله و روی گردانیدن از ما سوای او چنانکه بموت پس باقی نماند هیچ
مطلوب و محبوب و مقصود جز خدای عز و جل و صبر است و آن بیرون آمدنست از حظوظ نفس بمجاهدت چنانکه بموت بی مجاهدت و رضاست و آن
بیرون آمدن از خشنودی نفس و در آمدن در خشنودی حق تبارک و تعالی و تسلیم احکام ازلیه و تفویض تمامه امور به تدبیر و اختیار مولی سبحانه بی منازعت
و اعتراض چنانکه بموت و ذکر است و آن بیرون آمدنست از حول و قوت چنانکه بموت این صفات و این حالات چون حاصل گردد مشابه مردگان
گردد و در شمار اصحاب قبور افتد این است معنی قول آن حضرت و عد نفسک من اهل القبور و موتوا قبل ان تموتوا نیز این معنی دارد موت اختیاری این
باشد کذا ذکر الشیخ عبد الوهاب المتقی فی رسالة فضل التوبة الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر قال مر بنا رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم و نحن نعالج خصا لنا فقال ما هذا ... عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت که گذشت آنحضرت بر ما روزی و حال آنکه من و مادر من گل اندود میکردیم چیزی را
یعنی گل اصلاح میکردیم دری یا دیواری فقال پس گفت آن حضرت ما هذا چیست این و چکار می کنید یا عبد الله قلت گفتم من شیء نصلحه چیزی است
یعنی دیواریست که اصلاح میکنیم و در است میسازیم آنرا قال فرمود آنحضرت الامر اسرع من ذلک کار شتاب تر است از این یعنی بیرون آمدن از
دنیا و گذشتن از آن شتاب تر و زود تر است از دیر پائیدن در آن که بجهت آن مشغول شوی و خانه را اصلاح کنی رواه احمد والترمذی وقال هذا
حدیث غریب وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه واله وسلم کان یهریق الماء بود آن حضرت که میریخت آب را یعنی بول میکرد فیتیمم
بالتراب پس تیمم میکرد بخاک پیش از آنکه وضو بسازد فاقول پس می گفتم من یا رسول الله ان الماء منک قریب بدرستیکه آب از تو نزدیک است یعنی آن
قدر دور نیست که بآن تیمم توان کرد و یقول میگفت آن حضرت ما یدرینی لعلی لا ابلغه چه دریابانده مرا یعنی چه دانم شاید که نرسم من آب را یعنی عمر وفا
نکند و فرصت نیابم که وضو کنم باری بالفعل بنوعی طهارتی خود حاصل کرده باشم عادت شریف چنان بودی که بعد از نقض وضو نموده تیمم کردی پیش از آنکه وضو
سازد از برای مبادرت بتحصیل نوعی از طهارت و این تیمم آن تیمم نیست که بجهت فقدان آب کنند و بدان نماز گذارند رواه فی شرح السنة وابن الجوزی
فی کتاب الوفاء وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال فرمود هذا ابن آدم این آدمی است و هذا اجله و این اجل اوست
یعنی نزدیک است بوی و وضع یده عند قفاه و نهاد آن حضرت از برای تصویر و تمثیل قرب موت را بآدمی دست خود را نزد قفای خود یعنی مرگ در قفای آدمی
است و قریب بوی فی الصراح قفا پس سر ثم بسط پستر بگشاد و دراز کرد آن حضرت دست را و دور داشت از قفا از برای نمودن درازی امل فقال و ثم امله و
آنجا است یعنی بجای دور امل و امید او یعنی اجل نزدیک آمده و امل دور رفته است رواه الترمذی وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله
علیه وسلم غرز عودا بین یدیه آن حضرت بخلانید چوبی را پیش خود واخر الی جنبه و بخلانید چوبی نزد دیگر پهلوی آن چوب اول واخر ابعد
منه و بخلانید چوبی دیگر را دور تر از چوب اول فقال پس گفت آن حضرت اتدرون ما هذا آیا در می یابید و می دانید که چیست مثال این سه چوب
قالوا الله ورسوله اعلم قال فرمود هذا الانسان وهذا الاجل این چوب اول که من خلانیدم مثال آدمی است و این چوب دیگر که خلانیدم مثال مرگ است
که متصل است بآدمی اراه قال ابو سعید خدری می گوید که گمان میبرم آن حضرت را که فرمود وهذا الامل و این چوب سیوم که خلانیدم امل
آدمی است که دور و دراز تر رفته است فیتعاطی الامل پس در می گیرد و خوض میکند آدمی امل را و میخواهد که برسد بآن دور یا بدان فلحقه الاجل
دون الامل پس ناگاه دریافت و در رسید او را مرگ بی آنکه برسد امل را رواه فی شرح السنة وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله
علیه واله وسلم قال فرمود آن حضرت عمر امتی من ستین سنة الی سبعین عمر امت من اکثر از شصت سال است تا هفتاد یعنی غالب این است و کاهی
در می گذرد چنانکه در حدیث آینده فرموده است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اعمار
امتی ما بین الستین الی السبعین اکثر عمرهای امت من میان شصت سال است تا هفتاد و اقلهم من یجوز ذلک و کمتر کسی است از امت من کسی که بگذرد از هفتاد رواه الترمذی وابن
ماجه و ذکر کرده شد حدیث عبد الله بن الشخیر بکسر شین معجمه و خاء معجمه مشدده و یا تحتانیه ساکنه فی باب عیادة المریض در باب پرسش نمودن بیمار الفصل الثالث عن عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال اول صلاح هذه الامة الیقین والزهد نخستین نیکی این امت یقین است برزاقیت حق و ضمانت وی تعالی
ارزاق را و زهد و بی رغبتی در دنیا و چون یقین برزاقیت حق حاصل شد بخل نخواهد کرد چه بخل بجهت بی یقینی بوصول رزق است میگوید که اگر مال صرف کنم و از دست برهم
دیگر از کجا خورم و چون زهد کرد طول امل و امید بقا در دنیا نخواهد ماند زین جهت فرمود که و اول فسادها البخل والامل و نخستین فساد امت بخیلی ورزیدن در صرف و انفاق

ملی و دراز داشتن امل و بقا در دنیا است که ضد یقین برزاقیت حق و زهد در دنیا است رواه البیهقی فی شعب الایمان بدانکه شیخ اجل اکرم عارف بالله عبد الوهاب متقی رحمة الله علیه در رسالهٔ الحبل المتین فی تحصیل الیقین فرموده است اعتقاد چون بحد جزم رسد و مستند بدلیل و برهان بود که اثبات حق کند آنرا در اصطلاح حکما و متکلمین یقین گویند اما نزد صوفیه با تصدیق غلبه و استیلای بر دل نیز باید بحیثیتی که متصرف و حاکم باشد بر دل تا به چیزهایی که موافق باشد تحریص کند و از چیزهایی که منافی و مخالف باشد زاجر و مانع گردد و آنرا یقین بگویند مثلا همه کس را جزم بنزول موت حاصل است اما آنکه ذکر موت بر دل وی غلبه و استیلا دارد و مستحکم و متصرف است و بر استعداد موت بفعل طاعات و ترک معاصی باعث صاحب یقین است و یقین در چهار موضع باید که اگرچه مجموع آنچه خبر داده است رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بدان چیز محل و موضع یقین است اما اصول آن چهار چیز است که سالک را از یقین کردن در آن چاره نیست اول توحید بداند که هرچه واقع میشود بقدرت حق واقع میشود دوم توکل و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی در رسانیدن رزق سیوم یقین کردن در جزای اعمال از ثواب و عقاب چهارم یقین کردن در اطلاع خدای تعالی بر احوال بنده در همه حال پس فایدهٔ یقین در توحید عدم التفات است بسوی مخلوقات و فایدهٔ یقین در رسیدن رزق اجمال است در طلب وی یا ترک تاسف بر فوت آن و فایدهٔ یقین در جزای اعمال اقدام نمودن است بر طاعت و دور بودن از معصیت و فایدهٔ یقین در اطلاع خدای تعالی آنست که مبالغه کنی در اصلاح ظاهر و باطن انتهی محصل کلام الشیخ و مراد در حدیث یقین برزاقیت حق و توکل بر دوست چنانچه گفتیم بقرینهٔ مقابل آن که بخل است و یقین کردن برزاقیت حق و بلوغ رزق و استوار داشتن ضمانت خدای تعالی منزلی است از منازل و از وی چاره نیست مر سالک راه حق را و فراغ عبادت موقوف بر آنست قال الشیخ الامام قطب وقته ابو الحسن الشاذلی اکثر حجب الخلق عن الحق اثنان هم الرزق وخوف الخلق وهم الرزق اشد الحجابین وعن سفیان الثوری قال لیس الزهد فی الدنیا بلبس الغلیظ والخشن واکل الجشب سفیان ثوری رحمة الله علیه گفت نیست زهد در دنیا و بی رغبتی در آن بپوشیدن جامهٔ ستبر و خوردن خوردنی غلیظ خشن بی مزه و کان بی نان خورش جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه و با موحده خوردنی غلیظ و خشن و قیل طعام بی نان خورش وانما الزهد فی الدنیا قصر الامل و نیست حقیقت زهد در دنیا مگر کوتاهی امل رواه فی شرح السنة وعن زید بن الحسین قال سمعت مالکا وسئل ای شیء الزهد فی الدنیا زید بن حسین که یکی از یاران امام مالک است گفت شنیدم مالک را در حالی که پرسیده شد از وی که چیست زهد در دنیا قال گفت در جواب این سوال طیب الکسب وقصر الامل حقیقت معنی زهد پاک و حلال بودن کسب رزق است که آنرا از وجه حلال پیدا کنند و کوتاه بودن امل است رواه البیهقی فی شعب الایمان باب استحباب المال والعمر للطاعة استحباب نیکو شمردن و فی الصراح مال خواسته اموال جماعت و اشتقاق مال از میل است و آدمی بالطبع بدان مائل است و عمر بالفتح والضم زندگانی و زیستن و بضمتین نیز آمده واگر در مقام قسم واقع شود فتح افصح بود الفصل الاول عن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آن حضرت ان الله یحب العبد التقی الغنی الخفی خدای تعالی دوست میدارد بندهٔ را که این سه صفت دارد تقی پرهیزکار غنی توانگر بمال یا بدل و آوردن این حدیث در باب استحباب مال دلالت دارد که مراد غنا بمال است خفی پنهان یعنی گوشه گیرنده از خلق برای عبادت چون بخلق احتیاجی و نیازی ندارد از خلق گوشه گرفته بعبادت مشغول است و خفی بحاء مهمله نیز روایت کرده اند بمعنی مهربان و نیکی کننده بخلق و این معنی بغنا موافق تر است و در بعضی نسخ مصابیح بعد التقی النقی نیز آمده بمعنی پاک و نظیف رواه مسلم و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابن عمر که اول آن این است لا حسد الا فی اثنتین فی باب فضائل القرآن الفصل الثانی عن ابی بکرة ان رجلا قال روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است از اهل طایف و احوال وی در مواضع مذکور شده که مردی گفت یا رسول الله ای الناس خیر کدام یکی از مردان بهتر است قال گفت آن حضرت من طال عمره وحسن عمله بهترین مردم کسی است که دراز است زندگانی او و نیکو است کردار او قال گفت ای الناس شر پس کدام یکی از آدمیان بدتر است قال گفت آنحضرت من طال عمره وساء عمله بدترین آدمیان کسی است که دراز است عمر او و بد است عمل او و ظاهر اعتبار غالب راست و اگر عمل نیک و بد هر دو برابر باشند بوجهی خیر خواهد بود و بوجهی شر و جود آنکه تحقیق این ماده نادر است فافهم رواه احمد والترمذی والدارمی وعن عبید بن خالد کنیت اوست ابو عبد الله سلمی است صحابی مهاجری سکونت کرد کوفه را ان النبی صلی الله علیه واله وسلم آخی بین رجلین روایت میکند که آن حضرت برادری داد میان دو مرد از صحابهٔ خود چنانکه منقول است که یکبار میان دو کس از مهاجران عقد اخوت بست و بار دیگر در میان مهاجرین و انصار فقتل احدهما فی سبیل الله پس کشته شد یکی از آن دو مرد در راه خدا و شهید شد ثم مات الآخر بعده بیستر مرد دیگر از آن دو مرد بعد از وی بجمعة او نحوها یک هفته یا مانند آن فصلوا علیه پس نماز گذاردند صحابه برین مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ما قلتم چه گفتید و چه خواندید در نماز که بر وی گذاردید و چه دعا کردید او را قالوا دعونا الله ان یغفر له ویرحمه گفتند دعا کردیم خدا را که بیامرزد او را و رحمت کند او را ویلحقه بصاحبه و برساند او را بیار وی که شهید رفت در مرتبه و مقام فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاین صلوته بعد صلوته پس اگر این مرد که پستر مرد برابر باشد در درجه با آن یار خود که پیشتر از وی رفت پس چه شد و کجا رفت ثواب نماز این مرد که بعد از وی گذارد وعمله بعد عمله و کجا شد ثواب دیگر عملهای این مرد که بعد از وی کرد او قال صیامه بعد صیامه راوی شک دارد که وعمله بعد عمله گفت یا گفت وصیامه بعد صیامه یعنی کجا

ثواب روزهٔ وی که بعد از وی داشت لما بینهما ابعد مما بین السماء والارض بتحقیق تفاوت درجه که میان این دو مرد است در بهشت و در قرب الٰهی تعالی دورتر و بیشتر است از تفاوت مسافتی که میان آسمان و زمین است رواه ابو داود والنسائی اینجا اشکال می آرند که چگونه فاضل و راجح آید عمل این مرد پسین که در یک جمعه کم در شهادت او زود که پیشتر رفت و با وجود آنکه درجهٔ شهادت که در راه خدا و اظهار دین حق است جواب میگویند که این مرد نیز مرابط بود در راه خدا و نیت شهادت داشت پس جزا داده شد بر نیت او و نیز می گویند که آن حضرت میدانست که عمل این مرد بی شهادت مساوی عمل آن شهید است بجهت مزید اخلاص و عقل و معرفت با زیادتی عملی که بعد از وی کرد پس نه هر شهید فاضلتر و راجح تر است بر غیر شهید علی الاطلاق بسا غیر شهید که فاضلتر بود از شهید و دلیل برین سخن حال صدیق اکبر است رضی الله عنه نسبت بشهدا و صحابه کذا قالوا و عن ابن کبشة بفتح کاف و سکون موحده الانماری بفتح همزه و سکون نون نام او عمرو بن سعد و بعضی گفته اند سعد بن عمرو و بعضی عامر بن سعد نزول کرد شام را و بود قدوم وی آنجا انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت میکند که شنید آن حضرت را که میگفت ثلاث اقسم علیهن سه خصلت است و سه علم که سوگند میخورم بر آنها که حق اند و احدثکم حدیثا و میخواهم بر شما حدیثی را فاحفظوه پس یاد گیرید و نگاهدارید آن حدیث را فاما الذی اقسم علیهن پس آن سه چیز که سوگند میخورم بر حقیقت آنها این است فانه مانقص مال عبد من صدقة پس بدرستیکه شان این است که کم نشد مال هیچ بنده از جهت تصدق کردن بر فقرا چه تصدق اگرچه در صورت نقصان است ولیکن چون موجب خیر و برکت است در دنیا و سبب حصول ثواب در آخرت در معنی زیادتی است نه نقصان ولا ظلم عبد مظلمة صبر علیها و ستم کرده نشد بنده هیچ ستم کرده شده یعنی گرفته نشد از وی مالی بناحق که صبر کرد آن بنده بران مظلمه الا زاده الله بها عزا مگر آنکه زیاده کرد آن بنده را خدای تعالی بآن مظلمه عزت مظلمه بفتح میم و کسر لام و فتح نیز آمده مصدر بمعنی ظلم کردن و نام مالی که بظلم گرفته شود نیز آمده ولا فتح عبد باب مسألة نگشاد هیچ بنده در سوال کردن از مردم الا فتح الله علیه باب فقر مگر آنکه گشاد خدای تعالی بر وی در فقر را و اما الذی احدثکم فاحفظوه و اما آن حدیثی که گفتم می خواهم بر شما پس یاد گیرید آن را این است که میگویم فقال پس گفت آنحضرت در بیان آن حدیث انما الدنیا لاربعة نفر نیست دنیا مگر برای چهار کس و منحصر است احوال دنیا درین چهار مرتبه عبد رزقه الله مالا و علما اول بنده ایست که داد او را خدای تعالی مال و داد دانش که بدان طریق صرف و کیفیت انفاق مال در مصارف خیر و حقوق بر شناسد فهو یتقی فیه ربه پس این بنده تقوی می کند در این مال پروردگار خود را و ارتکاب نمیکند در دخل و خرج آن حرام و نامرضیات حق را و یصل رحمه و پیوند میکند و نیکی و احسان می نماید خویشان خود را و یعمل لله فیه بحقه و کار میکند برای خدا درین مال بحق مالی یعنی حقوقی که متعلق است بآن مثل زکوة و کفارات و ضیافت و صدقات بالحق خدا که فرموده است صرف مال را در آن فهذا بافضل المنازل پس این بنده بافاضل ترین مراتب و منازل است و عبد رزقه الله علما دوم بنده ایست که داده است او را خدای تعالی علم بچون انفاق و صرف مال در وجوه خیرات و مبرات و حصول ثواب بران ولم یرزقه مالا و نداده است او را خدای تعالی مال فهو صادق النیة پس این بنده به مقتضای علمی که دارد صادق و صالح است نیت وی و دوست دارد و آرزو میکند وجود مال را فیقول لو ان لی مالا لعملت بعمل فلان میگوید آن بنده اگر میبود مرا مالی هرآئینه عمل میکردم بعمل فلانی که تقوی می کند پروردگار را در مال و صله رحم میکند و صرف میکند مال را در حقوق فاجرهما سواء پس مزد و ثواب این هر دو بنده برابر است اگرچه از بندهٔ اول بوجود مالی انفاق بالفعل می آید و از دوم نه اما بمقتضای نیت صادق که دارد اجر می یابد و عبد رزقه الله مالا ولم یرزقه علما سوم بنده ایست که داده است او را خدای تعالی مالی و نداده است او را علمی که بدان تقوی ورزد و صرف مال در حقوق نماید فهو یخبط فی ماله بغیر علم پس این بنده خبط و خلط می کند در مال خود و دست و پا میزند بی علم و دانش و تامل و تمیز در طریق خیر و شر و صرف میکند آن در غیر حق چنانکه فرمود لا یتقی فیه ربه ولا یصل فیه رحمه ولا یعمل فیه بحق تقوی نمی کند در مال پروردگار خود را و صله نمی کند رحم خود را و عمل نمی کند در وی بحق فهذا باخبث المنازل پس این بنده در پلیدترین جاها است و عبد لم یرزقه الله مالا ولا علما و چهارم بنده ایست که نداده است او را خدای تعالی مال و نه علم تمیز میان وجوه خیر و شر فهو یقول لو ان لی مالا لعملت فیه بعمل فلان پس وی میگوید اگر میبود مرا مالی هرآئینه عمل میکردم در وی بعمل فلانی که اسراف و اتراف میکند فهو بنیته پس این است نیت وی فوزرهما سواء و بار گناه ایشان که بر میدارند بر پشت خود آن برابر است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح اینجا نیت بر معنی عزم باید حمل کرد و آن که بر عزم معصیت ماخوذ است و معنی عزم آن است که مجد است بران و هیچ مانعی از جانب او نیست مگر عدم قدرت و نارسیدن بدان و اگر قدرت یابد و برسد بی توقف میکند مثلا اگر یکی عزم بر زنا دارد آثم است و ماخوذ است بران اگرچه عزم زنا نه زنا نیست اما گناهی است بسر خود و تفصیل کلام آنست که اول وسواس شیطان که در دل افتد بی کسب و تعمل آنرا هجس خوانند و بر هاجس مواخذه نبود و چون در خاطر نشیند و در باطن جولان کند و بگردد آنرا خاطر خوانند و خاطر نیز از امت مرحومه محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرفوع و معفو است و مواخذه بران نه و این از خصایص این امت است که از درگاه رحمت خاص پروردگار تعالی بدان مخصوص شده اند بعد از آن هم است که قصد و نیت فعل دارد و در حسنات بمجرد قصد و نیت حسنه کامل می نویسند و در سیئات نه بعد از آن عزم است چنانکه تصویر نموده آمد و در وی مواخذه است بر وجهی که مذکور شد و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیرا استعمله فرمود آن حضرت که الله تعالی چون خواهد به بنده نیکی را بکار می دارد او را فقیل وکیف یستعمله پس گفته شد و پرسیده شد از آن حضرت که چگونه بکار میدارد الله تعالی او را یا رسول الله قال یوفقه لعمل صالح قبل الموت فرمود توفیق میدهد او را برای عمل صالح پیش از مردن از اینجا فضیلت حیات لازم آید که در وی کاری توان کرد رواه الترمذی وعن شداد بن اوس

حق یافت بالاثر است غضوها در زمان تحمیرت صلی الله علیه وآله وسلم از زمان عبادی دعوت وفات الی زمان ابن ابی ...

برادرزاده حسان بن ثابت است او را و پدر او را صحبت است نزول کرد بیت المقدس را و معدود است در شامیین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم الکیس من دان نفسه زیرک و فرزانه و توانا کسی است که مطیع و فرمانبردار و زبون کرداند نفس خود را وعمل لما بعد الموت و کار کند برای ثواب و جزا که
بعد از موت یابد والعاجز من اتبع نفسه هواها احمق و نادان و ناتوان کسی است که پیرو کرداند نفس خود را سوای نفس را یعنی هرچه نفس خواهد از محرمات
و شهوات بدهد او را و با نفس بس نیاید و در دست شهوت عاجز بود و اسیر هوای نفس گردد وتمنی علی الله و با وجود آنکه معصیت میورزد و بر خلاف فرمان
حق میرود و عمل خیر نمی‌کند و توبه و استغفار نمی‌نماید آرزو و خواهش دارد بر خدا که راضی گردد و بخشد و در بهشت درآرد رواه الترمذی وابن ماجه شیخ
ابن عباد شاذلی رحمه الله علیه در شرح حکم میگوید که علما بالله گفته اند رجا کاذب که مغرور گردد صاحب آن بدان و باز ماند از عمل و دلیر گرداند او را بر گناهان بحقیقت
رجا نیست بلکه آرزو و فریب شیطانیست معروف کرخی رضی الله عنه گفت طلب بهشت بی عمل گناهی است از گناهان و امید شفاعت بی سبب و علاقه
نوعی است از فریب و امید داشتن رحمت از کسی که فرمان برداری نکنند او را حمق و جهالت است و حسن بصری گوید که قومی را باز داشت آرزوهای آمرزش تا
بیرون رفتند از دنیا و حال آنکه نیست ایشان را حسنه میگوید یکی از ایشان نیک دارم گمان را بپروردگار خود که آمرزنده است دروغ میگوید اگر نیک بودی گمان وی
بپروردگار نیکو کردی عمل را و میگفت دور باشید ای بندگان خدا ازین آرزوهای باطل که اینها وادیهای احمقانست که افتاده اند در وی بخدا سوگند نداده خداوند
تعالی هیچ بنده را بآرزوهای او خیر نه در دنیا و نه در آخرت و عمر بن منصور بیکی از یاران خود نوشت که تو امل داری بدرازی عمر خود و آرزو داری بر خدا بکار بد
خود هشدار که آهن سرد می‌کوبی اعاذنا الله منه الفصل الثالث عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال کنا فی مجلس فطلع علینا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت از مردی از اصحاب آن حضرت که گفت بودیم ما در مجلس پس برآمد آن حضرت و طلوع کرد بر ما وعلی رأسه
اثر ماء بود بر سر مبارک آن حضرت اثر آب یعنی غسلی تازه آورده بود و رونق و تازگی بر جمال با کمال خود افزوده فقلنا پس گفتیم ما یا رسول الله نراک طیب
النفس می‌بینیم ما ترا خوشحال خوشدل قال اجل فرمود آری هم چنین است که شما میگوئید قال گفت راوی ثم خاض القوم فی ذکر الغنی پس در افتادند
قوم در ذکر توانگری که نیک است یا بد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا باس بالغنی لمن اتقی الله عز وجل نیست باک توانگری مر کسی را
که تقوی کند خدای عز وجل چه مرتبه غنی شاکر بلند است والصحة لمن اتقی خیر من الغنی و تندرستی بهتر است مر کسی را که بتقوی ورزد از توانگری وطیب النفس من النعیم و خوشدلی
و خوشحالی از جمله نعمتها است که شکران واجبست و سوال کرده خواهد شد بنده از وی در قیامت چنانکه در قرآن مجید میفرماید ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم رواه احمد
وعن سفیان الثوری قال کان المال فیما مضی یکره سفیان ثوری گفت بود مال در زمان پیشین که مکروه داشته میشد زیرا که زهد و قناعت در دنیا شعار اهل آن
روزگار بود و قوت لایموت بی سعی و تردد و توجه بملوک و امرا میرسید و از ایشان آزاری دیده و خواری کشیده نمی شد فاما الیوم فهو ترس المؤمن اما امروز درین روزگار
که ماییم چون بلوغیه زهد و قناعت سست افتاده و احتیاجها غالب آمده و برای تحصیل قوت توجه و تردد بر در اغنیا خواری باید کشید مال سپر مسلمانان است که بسبب آن از آزار
رسیدن سهام حوادث و بلایا در امانست و مستغنی است بدان از توجه بملوک و امرا وقال وگفت سفیان ثوری لولا هذه الدنانیر لتمندل بنا هؤلاء الملوک
اگر نمی‌بود این دینارها هر آینه مندیل میساختند مارا این دنیا داران و خوار میداشتند و مندیل بکسر و فتح میم خرقه که بدان دست و روی پاک کنند کنایت است از
ابتذال و خوار بداشتن بود قال وگفت سفیان من کان فی یده من هذه شیء فلیصلحه هر کسی که باشد در دست وی چیزی ازین مالها پس باید که اصلاح کند و ترتیب دهد و زیاده کرداند
فانه زمان ان احتاج زیرا که این زمانی است اگر محتاج شود کسی کان اول من یبذل دینه باشد آن کس اول کسی که بذل کند و از دست دهد دین خود را وقال وگفت سفیان
الحلال لا یحتمل السرف مال حلال احتمال ندارد و برنمیدارد افراط و اسراف را یعنی نمی‌باید که مال حلال اسراف کرد و باید آن را نگاه داشت و باحتیاط خرج کرد
تا چند گاه باقی ماند و قوام دین گردد یا مراد آنست که مال حلال کم میباشد و آن قدر نمی‌باشد که در وی اسراف توان کرد رواه فی شرح السنة وعن ابن عباس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ینادی مناد یوم القیمة آواز میدهد آواز دهنده روز قیامت یعنی فرشته که خدای تعالی میکند او را بدان این ابناء الستین
کجا اند پسران شصت سال یعنی آنها که عمر ایشان در دنیا بشصت سال رسیده و این را شصت بسال عمر میدهند چنانکه میگویند ماست و هو این ثمانین یا
تسعین و هو العمر الذی قال الله تبارک و تعالی و این شصت سال عمری است که گفته است خدای تعالی در شان او این آیت را اولم نعمرکم ما یتذکر فیه
من تذکر آیا عمر ندادیم شما را عمری که پند پذیر گردد در آن عمر کسی که پند پذیر تواند شد وجاءکم النذیر و آمده شما را پیغمبر ترساننده و خبر رسانند و از اینجا
معلوم کرده که تا پیغمبر نیاید و خبر نرساند مجرد عقل بنده بسنت و مواخذه نه رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن عبد الله بن شداد
معدود است در طبقه ثانیه از کبار تابعین و ثقات ایشان شنیده از عمر و علی و معاذ و ابن عباس و از پدر خود و از خاله خود که میمونه است ام المؤمنین و روایت
کرد از وی شعبی و منصور و حکم و غیر ایشان قال ان نفرا من بنی عذرة ثلثة اتوا النبی بدرستیکه چندی از قبیله بنی عذره که سه تن بودند آمدند پیغمبر را صلی الله علیه وآله
وسلم فاسلموا پس مسلمان شدند قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یکفینیهم کیست که کفایت کند مرا مونت ایشان یعنی غم خواری

وسامان حال ایشان کند تا مرا حاجت نباشد به خبرداری ایشان قال طلحة انا کفیتکهم من کفایت میکنم مونت ایشان را فکانوا عنده پس بودند این سه تن نزد طلحه فبعث النبی صلی الله علیه واله وسلم بعثا پس فرستاد آن حضرت لشکری را بجائی فخرج فیه احدهم پس بیرون آمد درین لشکر یکی ازین سه تن فاستشهد پس شهید کردانیده شد آن یکی ثم بعث بعثا پس فرستاد لشکری دیگر را آن حضرت فخرج فیه الاخر پس بیرون آمد درین لشکر مردی دیگر از آن سه نفر فاستشهد پس شهید کردانیده شد ثم مات الثالث علی فراشه پس مرد مرد سیوم بر بستر خود قال قال کفت عبدالله بن شداد که کفت طلحة فرایت هولاء الثلثة فی الجنة پس دیدم یعنی در خواب این سه تن را در بهشت ورایت المیت علی فراشه امامهم و دیدم آنکه مرده بر فراش را پیش ایشان مقدم و سابق تر ازیشان والذی استشهد اخرا یلیه و دیدم آنرا که شهید کردانیده شد آخر که نزدیک میرود بوی و متصل است بوی واولهم یلیه و دیدم نخستین این سه کس را یعنی انکه نخست شهید شده بود که نزدیک میرود باین شهید آخر و عقب تر از همه فدخلنی فی ذلک پس در آمد در باطن من تعجب وانکار درین دیدن این سه کس باین ترتیب یعنی بایستی که شهید اول سابق و مقدم بر همه بودی یا هر دو شهید در یکمرتبه وآنکه بر فراش مرده عقب تر از ایشان فذکرت للنبی صلی الله علیه واله وسلم ذلک پس ذکر کردم مر آنحضرت را این خواب قال فرمود آنحضرت وما انکرت من ذلک و چه چیز را انکار کردی تو ازین قضیه یعنی دیدن تو آن مرده بر فراش را پیشتر و مقدم تر از همه و همچنین دیدن شهید آخر پیشتر از شهید اول محل انکار نیست هم چنین میباید زیرا که لیس احد افضل عند الله من مؤمن یعمر فی الاسلام نیست هیچ یکی فاضلتر نزد خدای تعالی از مسلمانی که دراز کرده شود عمر وی در مسلمانی لتسبیحه وتکبیره وتهلیله از جهت عبادت کردن او مر خدا را بتسبیح و تکبیر و تهلیل و چون شهید آخر دراز شد عمر وی از شهید اول بیشک اجر وی و فضل وی زیاده تر باشد از وی و همچنین انکه بر فراش مرد عمل وی از هر دو شهید بیشتر بود تاویل و توجیه این همان است که در فصل ثانی از حدیث عبید بن خالد مذکور شد وعن محمد بن ابی عمیرة وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم روایت است از محمد بن عمیره بفتح عین و کسر میم و سکون تحتانیه و بود وی از اصحاب آن حضرت این را از برای این میکوید که صحبت وی با حضرت مشهور نیست قال ان عبدا لو خر علی وجهه کفت آن حضرت که بنده از بندکان اگر بیفتد بر روی خود من یوم ولد الی ان یموت هرما از روزی که زائیده شده است تا آنکه بمیرد سخت پیر فی طاعة الله در طاعت و فرمان برداری خدا یعنی فرض کرده شود که از ولادت تا وقت پیری در سجده و نماز بر روی افتاده باشد یا مراد بعد از بلوغ بمرتبه تکلیف باشد لحقره فی ذلک الیوم هر آینه کم شمارد این افتادن خود را در طاعت و عبادت دران روز یعنی روز قیامت ولو دانه رد الی الدنیا هر آینه دوست میدارد که باز کردانیده شود بسوی دنیا کی ما یزداد من الاجر والثواب تا زیاده شود از مزد و پاداشت عمل پس هرچند عمر زیاده باشد تا موجب زیادت عمل کردد بهتر و دوست تر بود رواهما احمد باب التوکل والصبر توکل و وکول در لغت کذاشتن کار را بکسی و بازداشتن و وکالة بفتح و کسر اسم است ازان و توکل اظهار عجز خود و اعتماد بغیر کردن و تکلان بضم اسم ازان و در شرع عبارت است از باز کذاشتن بنده کار خود را بخدا و برآمدن از تدبیر نفس و تبری از حول و قوت خود و توکل در همه کارها رود و بیشتر استعمال وی در کار رزق بود و حقیقت معنی توکل ثقه و اعتماد است بر ضمانت حق عزوجل ارزاق بندکان را و ترک اسباب و کسب شرط آن نیست بلکه باید نظر از آن ساقط بود چه توکل کار دل است چون یقین بضمانت حق حاصل شد توکل درست آمد تعطیل جوارح شرط نیست و کار و کسب با آن منافات ندارد و درویشان که ترک اسباب کنند از برای تحقیق مقام توکل و ریاضت نفس کنند تا نظر از آن ساقط کردد و یقین حاصل آید بآن که وجود اسباب در وصول رزق شرط نیست و بعضی تفسیر کرده اند توکل را به بیرون آمدن از کسب و اسباب بجهت وثوق بر رزاقیت پروردکار تعالی و این ابتدای حال توکل است یا مراد بیرون آمدن است از تعلق قلب بدان و منتهی را مباشرت اسباب مانع از توکل نباید و یقین او در مباشرت اسباب و ترک آن بر یکحال بود و مثلا منتهی اکر درخت خرما بنشاند و بطریق خرق عادت در ساعت ببار آید یقین وی بقدرت صانع تعالی درین صورت و در صورت درخت خرما که بعد از سالهای فراوان بطریق جری عادت بار می آرد یکسان باشد بلکه مشاهده صانع بکمال قدرت او در صورت اسباب و ترتب مسببات بران بیشتر است و در صورت بی سببی همان یک فعل است و بس و اینجا چندین افعال متقن و احکام محکم است که در آنجا نیست و در ترک اسباب تعطیل خلق الهی است عزشانه و صبر در لغت بمعنی حبس و منع و بازداشتن نفس از چیزی که آنرا بفارسی بشکیبائی تعبیر کنند و در شرع غالب آوردن داعیه حق بر باعثه نفس نزد معارضه شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرموده صبر بیرون آمدن از خطوط نفس بمجاهده و ثبات بر بازداشتن نفس از ملوفات و محبوبات وی و در عوارف کفته افضل اقسام صبر صبر کردن است بر خدا بصدق توجه و دوام مراقبه و قطع مواد خواطر و فرموده که صبر فرض باشد و نفل فرض چنانکه صبر کردن بر ادای فرایض و ترک محرمات و از جمله صبر که نفل است صبر کردن است بر فقر و شداید آن و صبر کردن نزد صدمه اولی و کتمان مصایب و ترک شکایت و اخفای احوال و کرامات و اقسام صبر فرض و نفل بسیار است و بسا کس که بر تمام اقسام صبر تواند ایستاد و مجال صبر و لزوم مراقبه و رعایت توجه و نفی خواطر بر وی تنک آید انتهی و صبر نیز با وجود کثرت اقسامش در استعمال مخصوص بود بصبر بر بلایا و مصایب و مکروهات چنانکه شکر در رزق باشد و مساکین فقیر رساله نسبت در بیان صبر و ذکر اقسام آن مسمی بتوصیة الاصحاب بالصبر فی جمیع الاداب که در انجا بیان معنی صبر و ذکر مواد و محال آن بتفصیل

کرده شده است الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر
حساب می در آیند بهشت را از امت من هفتاد هزار کس بی حساب هم الذین آن در آیند کان بهشت را بی حساب آن کسانی اند که لا یسترقون ولا یتطیرون
افسون نمی کنند و شگون بد نمیگیرند وعلی ربهم یتوکلون و بر پروردگار خود توکل دارند متفق علیه ظاهر آنست والله اعلم که مراد استرقا برقی جاهلیت است
که از کتاب وسنت معلوم نشده و شارع آنرا تقریر نموده وامنیت دران از وقوع در شرک بقرینه قول او ولا یتطیرون چه مقرر است که تطیر از عادات
جاهلیت است ومنهی عنه واجتناب از عادات جاهلیت بر عامه مسلمانان لازم است وباوجود آن در وی فضیلت است و بر وی جزائی جزیل مترتب
ساخته که در آمدن بهشت است بی حساب زیرا که اکثر مسلمانان مبتلا و گرفتار اند باسباب اگرچه از جاهلیت بود واین نیز از درجات توکل است و بالاتر از ان
ترک استرقا و معالجات و تدبیر است مطلقا که از برای تحقق مقام توکل کنند ومتعارف از توکل این معنی مفهوم میگردد ولهذا تفسیر کرده اند توکل را بترک
کسب و اسباب بجهت وثوق بر رافت حق چنانکه گذشت واین مرتبه خواص است ومتوسطان وایشان را این فضیلت و جزا که درین حدیث مذکور است
حاصل است با زیادتی للذین احسنوا الحسنی وزیادة وسیوم مرتبه منتهیان ومتعمر بانست که اسباب بالکلیه از نظر شهود ایشان ساقط و وجود و عدم آن برابر
شده است وایشان را در مباشرت اسباب عبودیت وامتثال بامر اماری است وباین حیثیت حکم عزیمت که دارد واین مرتبه اخص خواص است از انبیا
و اولیا که از خود فانی و باقی بخدا اند ونهایت مرتبه توکل وحقیقت آن این است وجزای ایشان فوق همه است وتحقیق مقام این است که اسباب بر سه قسم
اند یقینی وظنی ووهمی یقینی مثل برداشتن لقمه ونهادن وی بدهان وخائیدن و فرو بردن آنرا و مباشرت این قسم از اسباب منافی توکل نبود بلکه ترک
آن جهل و سفه و موجب اثم است وظنی اسبابی که جاری شده سنت الهی و تقدیر وی در حق عموم خلق مثل کسب قوت و تدبیر دران ومعالجت و
مداوات با دویه طبیه که حاصل شده ظن بنفع آن ومثل احتراس نفس واحتیاط از چیزی که غالب است در وی هلاک چنانچه خواب در جائی که عادت است
در وی وجود سیل وشیر مثلا واین قسم گاهی ساقط میگردد از نظر اهل توکل و یقین بمشاهده قدرت حق و تقدیر وی و یقین بآنکه یک ذره بی اذن پروردگار
نجنبد و هیچ چیز بی خلق و تقدیر وی واقع نشود واما اسباب وهمی واجب است ترک آن ومنافی است مباشرت او مر توکل را همچو احتراس از مکانی که سیل
و شیر در وی هرگز نمی آید و مجرد توهم آمدن ناگهان احتراز کنند پس افسونهای جاهلیت و تطیر مانند آن از آنچه شارع نفی آن کرده از ین قسم است و ترک تدبیرات
و معالجات عادیه از قسم ثانی فافهم وعنه قال خرج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما فقال و هم از ابن عباس است که گفت
بیرون آمد آن حضرت روزی پس گفت عرضت علی الامم ظاهر کرده شدند و نموده شدند مرا امتها بطریق کشف و عیان یا در خواب یا اخبار است از
نمودن آن در روز قیامت وتعبیر بماضی بجهت تحقق وقوع است فجعل یمر النبی ومعه الرجل پس در ایستاد که میگذرد پیغمبری و حال آنکه با او است
یک مرد والنبی ومعه الرجلان و میگذرد پیغمبری و حال آنکه با او است دو مرد والنبی ومعه الرهط و میگذرد پیغمبری دیگر و با او است گروهی والنبی
ولیس معه احد و میگذرد پیغمبری و نیست با وی هیچ یکی از جهت عدم متابعت کسی مرا ورا فرایت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاهی بسیار
که بسته است و پر کرده است کرانه آسمان را فرجوت ان یکون امتی پس حزن بسیار بود واین گروه امید داشتم که امت من باشد فقیل هذا موسی
فی قومه پس گفته شد که این موسی پیغمبر است و امت خود ثم قیل لی انظر پس گفته شد مرا انگاه فرایت سوادا کثیرا سد الافق پس دیدم سیاهی
بسیار را که بسته است افق را فقیل لی انظر پس گفته شد مرا انگاه هکذا و هکذا هم چنین و هم چنین یعنی یمین و شمال فرایت سوادا کثیرا سد الافق
پس دیدم دیگر سیاهی بسیار را که بسته است افق را فقیل هولاء امتک پس گفته شد که ایشان امت تو اند ومع هولاء سبعون الفا قدامهم و با ایشانند هفتاد
هزار کس که پیش ایشانند یعنی ورای ان سواد کثیر یا پیشتر از ایشان چنانکه روایت بخاری دلالت دارد بران والله اعلم یدخلون الجنة بغیر حساب می در آیند بهشت را
بی حساب هم الذین لا یتطیرون ایشان آن کسانی اند که شگون بد نمی گیرند ولا یسترقون و افسون نمی کنند بافسونهای جاهلیت ولا یکتوون و داغ نمی سوزند و
داغ کردن نیز از اسباب وهمیه است و در احادیث نهی از ان آمده و نزد ضرورت اگر بحکم اطباء حاذق یقین شود رخصتی نیز هست اما مختار آنست که مکروه
و حرام است و کلام این درین باب در شرح سفر السعادت مشبع است از انجا باید جست وعلی ربهم یتوکلون و بر پروردگار خود توکل میکنند و بسبب
باسباب وهمیه نمیزنند فقام عکاشة بن محصن بکسر میم وسکون حا و فتح صاد مهملتین پس برخاست عکاشه که از مشاهیر صحابه است بضم عین و تشدید کاف
و تخفیف آن و تشدید اکثر است حاضر شد بدر را و مشاهد را که بعد از وی است و شکست شمشیر وی بروز بدر پس داد آن حضرت او را چوبی یا شاخ خرما شک راوی است
پس گشت در دست وی شمشیر و وی اول کسی است که بیعت رضوان کرد و بشارت داد او را آن حضرت ببهشت و وی از فضلای صحابه بود وفات یافت در خلافت
صدیق در زمن ردت و عمر وی چهل و پنج سال بود روایت کرده است از وی ابو هریره وابن عباس و خواهر او ام قیس بنت محصن فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت عکاشه
مر آن حضرت را دعا کن خدا را که بگرداند مرا از ایشان یعنی از متوکلان که در آیند بهشت را بی حساب فقال اللهم اجعله منهم گفت آن حضرت خداوند بگردان عکاشه را از ایشان ثم قام رجل آخر

پس برخاست مردی دیگر فقال ادع الله ان یجعلنی منهم پس گفت آن مرد آنحضرت را که بخوان خدا را که بگرداند مرا از ایشان قال سبقک بها عکاشة گفت آن حضرت پیشی
گرفت ترا باین دعوت و مسئلت عکاشه گویا اذن کرده نشد آن حضرت را در آن مجلس بکرر دعا کردن یک کس را و چون عکاشه را دعا کرد گنجایش دعا در حق دیگری نماند
یا این مرد اهل آن مرتبه و مستحق آن منزلت نبود و با وجود آن تصریح نفرمود که تو اهل آن نیستی و جواب داد بکلام مشترک و بیان کرد که سبب در تخصیص عکاشه
سبقت وی بود بالتماس دعا و گفته اند که مرد دوم از منافقان بود از آن جهت او را دعا نکرد و با وجود آن حسن خلق کار فرمود و جواب داد بکلام محتمل و بعضی
گفته اند که تخصیص عکاشه بدعا بوحی خفی بود و این قول صواب تر است زیرا که در روایتی آمده است که مرد دوم سعد بن عباده بود که از خاص اصحاب
و مشاهیر ایشان است والله اعلم متفق علیه و درین حدیث دلالت است بر مسارعت و مسابقت بخیرات و طلب دعا از صالحین وعن صهیب
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عجبا لامر المؤمن ان امره کله له خیر روایت است از صهیب رومی که از فقرا صحابه و کبرای ایشان و قدیم
الاسلام بود و مناقب او بسیار است گفت گفت آنحضرت شگفت مر شان مسلمان را که همه شان او مر او را نیک است ولیس ذلک لاحد الا للمؤمن و نیست این شان
مر هیچ یکی را مگر مر مسلمان کامل را ان اصابته سراء شکر اگر برسد او را حالت خوش شکر میگوید فکان خیرا له پس باشد شکر گفتن بهتر مر او را و ان اصابته ضراء صبر و اگر میرسد او را حالت
بد صبر میورزد فکان خیرا له پس باشد صبر کردن بهتر مر او را و مقام صبر و شکر هر دو عالی است و اجر و ثواب بران مترتب و آدمی ازین دو حالت خالی نیست پس بهر حال
بهتر است رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن القوی خیر واحب الی الله من المؤمن
الضعیف مسلمان قوی در ایمان و اعتقاد بخدا و توکل و ثقه بروی تعالی و عزیمت بر امور خیر و جهاد در راه خدا یا قوی در صبر کردن بر همنشینی مردم و تحمل ایذای
ایشان و نصیحت و تعلیم خیر بهتر است از مسلمان ضعیف درین صفات وفی کل خیر و در هر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی هست و هیچ مسلمان از صفات نیک
خالی نباشد و اصل ایمان اکمل صفات خیر است احرص علی ما ینفعک حرص و طلب زیادت کن بر چیزی که سود کند ترا واستعن بالله ولا تعجز و یاری جوی
و توفیق طلب از خدا و عاجز مباش از طلب و استعانت وان اصابک شئ فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مصایب و مکروهات پس مگو این سخن را که لو انی فعلت کذا
کان کذا اگر من میکردم چنین میشد چنین ولکن قل قدر الله وما شاء فعل ولیکن بگو تقدیر کرد خدا و هرچه میخواهد خدای تعالی میکند فان لو تفتح عمل الشیطان زیرا که گو
بجهت پشیمانی خوردن بر چیزی و معارضه تقدیر الهی و نسبت حول و قوت بنفس گو نید میکشاید کار شیطان را و می در آرد در دل وسوسه او را بندامت و معارضه قدر و آنچه در بعضی
احادیث از قول آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده چنانکه در حج فرمود لو انی استقبلت من امری ما استدبرت نه باین معنی است فتدبر رواه مسلم الفصل الثانی
عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله گفت امیر المؤمنین عمر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت لو انکم تتوکلون علی الله حق توکله
اگر ثابت شود که شما توکل میکنید بر خدا چنانکه باید توکل کردن لرزقکم کما یرزق الطیر هر آینه روزی میدهد شما را چنانکه روزی میدهد پرندها را و حق توکل آنست که یقین
صادق داشته باشد بضمانیت حق تعالی رزق را بیشک و شبهه و طیبی گفته که حق توکل آنست که بداند که نیست فاعل مگر الله و با وجود آن سعی کند در طلب بر وجه جمیل یعنی بی حرص
و افراط و تعب و گفته که امام غزالی رح گفته که هر که گمان برد که معنی توکل ترک کسب و افتادن است بر زمین مثل جامه انداخته شده بر زمین جاهل است و امام قشیری گفته که محل توکل
و عجب است و حرکت بظاهر پس منافی توکل نباشد بعد از تحقق وثوق بخدا عز و جل و لهذا تشبیه کرد بطیر که در طلب رزق می بر آید بی اعتماد بر طلب خود و حول و قوت خود چنانکه فرمود تغدو
خماصا گرسنه میرود بصباح و چاشتگاه برابند طیور بامداد گرسنه لاغر شکم و تروح بطانا و باز میگردد شبانگاه خود سیر و کلان شکم رواه الترمذی وابن ماجه وعن ابن مسعود قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ایها الناس لیس من شئ یقربکم الی الجنة ویباعدکم من النار ای آدمیان نیست هیچ چیزی که نزدیک گرداند شما را بسوی بهشت و دور دارد از آتش
دوزخ الا قد امرتکم به مگر آنکه بتحقیق امر کردم شما را بآن چیز ولیس شئ یقربکم من النار ویباعدکم من الجنة و نیست چیزی که نزدیک گرداند شما را از آتش دوزخ و دور گرداند از بهشت الا قد
نهیتکم عنه مگر آنکه بتحقیق نهی کرده ام شما را از آن چیز وان الروح الامین و بدرستی که روح امین وفی روایة و در روایتی بجای وان الروح الامین وان روح القدس آمده و مراد بهر دو
عبارت جبرئیل است علیه السلام بروح یعنی جان آدمی و وحی و جبرئیل و عیسی آمده و مراد اینجا جبرئیل است و وصف او بامین بجهت امانت داری اوست علم و وحی را و اضافت
وی بقدس بضم قاف و سکون دال و ضمتان یعنی طهر بجهت کمال طهارت اوست از دنس ناسوت میفرماید که جبرئیل نفث فی روعی دمید در دل من کنایت از وحی خفی
ان نفسا لن تموت که هیچ ذاتی البته نمیرد حتی تستکمل رزقها تا آنکه تمام و کمال بستاند روزی خود را و هرچه برای او نهاده اند البته برای او برسد فنیست الا فاتقوا الله بدانید و آگاه باشید
پس چون چنین است که آنچه روزی نهاده اند رسیدنی است پرهیزکاری کنید خدای را واجملوا فی الطلب و نیکوئی کنید و اعتدال ورزید و افراط منمائید در جستن روزی نابر وجه شرع
و موافق حق اقتصد ولا یحملنکم استبطاء الرزق ان تطلبوه بمعاصی الله برندارد و باعث نشود شما را دیر پنداشتن رزق بر طلب کردن او بگناهان خدا یعنی چون رزق
دیر شد اضطراب منمائید و حاصل نکنید آنرا بوجه حرام و مکروه بحقیقت رزق هرگز دیر نرسد و هرچه رسد و هر گاه که رسد رزق همانست و تقدیر هم چنان بود و بمعصیت
زیاده نرسد و همان رسد که مقدر است و حاصل اضطراب جز معصیت نبود و رزقی که میرسد حرام گردد پس طلب رزق بمعصیت نکنید فانه لا یدرک ما عند الله الا بطاعته
زیرا که در یافته نشود چیزی که نزد خدا است از رزق حلال مگر بطاعت وی یعنی بدوام و استقامت ورزیدن بر طاعت که هرچه رسیدنی است از رزق میرسد اگر بمعصیت حاصل

کسید حرام کرده و ذم راجع کرده و اگر بطاعت بهم رسانید حلال شود و مدح بوی رجوع کند و در حواشی نوشته که مرا بما عند الله بهشت است رواه فی شرح السنة والبیهقی فی شعب
الایمان الا انه لم یذکر لیکن بیهقی ذکر نکرد این عبارت را که وان روح القدس الی آخره یا مراد آنست که بیهقی ذکر نکرد وان روح القدس را بجای وان روح الامین جا
در روایت شرح السنة است فافهم وعن ابی ذر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الزهادة فی الدنیا لیست بتحریم الحلال زهد کردن در دنیا نیست
بمجرد ترک لذات و شهوات آن که بمعنی حرام گردانیدن حلال است که منهی عنه است بقول وی سبحانه لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا باضاعة المال و نه بترک
مال و انفاق آن که در معنی ضایع گردانیدن مال است و آن نیز ممنوع است ولکن الزهادة فی الدنیا ان لا تکون بما فی یدیک اوثق ولیکن کمال زهد در دنیا و تمامی
او این است که نباشی بآنچه در دو دست تست از مال اعتماد کننده تر بما فی ید الله بچیزی که نزد خدای تعالی است که معنی توکل و وثوق برزاقیت حق است وان
تکون ثواب المصیبة اذا انت اصبت بها و زهادت در دنیا آنست که باشد ثواب مصیبت وقتی که تو رسیده شوی و مبتلا کرده شوی بآن مصیبت برای تو
رواه الترمذی وابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب وعمرو بن واقد الراوی منکر الحدیث بدانکه زهد عبارتست از بی رغبتی در دنیا و بیرون آمدن از متاع
دنیا و شهوات آن از مال و جاه پس اشارت کرد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که مقام زهد بمجرد این تمام نگردد تا مقام صبر و توکل بدست نیاید و رغبت
در آخرت بجای رسد که وجود مصایب و بلا در دنیا محبوب گردد بامید ثواب آخرت و مرغوب تر گردد از عدم آن و هر که را این معنی حاصل شد زاهد است
و الا تحریم حلال و اضاعت مال هیچ نیست وعن ابن عباس قال کنت خلف رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما ابن عباس گفت رضی الله
عنهما که بودم من ردیف آن حضرت روزی فقال پس گفت وی صلی الله علیه وآله وسلم یا غلام احفظ الله یحفظک ای کودک نگاهدار و رعایت کن
حق خدا را و طالب رضای او شو نگاهدارد خدای تعالی ترا از جمیع آفات در دنیا و آخرت احفظ الله تجده تجاهک نگاهدار خدای تعالی را و مراقب او باش
بیابی او را پیش روی خود حاضر و مقابل تو بنصرت و اعانت واذا سالت فاسال الله وچون سوال کنی و چیزی خواهی سوال کن و بخواه از خدا واذا استعنت
فاستعن بالله وچون یاری جوئی پس یاری بخواه از خدا واعلم ان الامة لو اجتمعت علی ان ینفعوک بشیء و بدانکه تمام امت و گروه آدمیان اگر
جمع کرده شوند و اتفاق نمایند بر سود رسانیدن ترا بچیزی لم ینفعوک الا بشیء قد کتبه الله لک نفع نتوانند رسانید ترا مگر بچیزی که نوشته
است و تقدیر کرده است آن چیز را خدای تعالی برای تو ولو اجتمعوا علی ان یضروک بشیء لم یضروک الا بشیء قد کتبه الله علیک و
اگر اتفاق کنند امت بزیان رسانیدن ترا بچیزی زیان نتوانند رسانید مگر بچیزی که بتحقیق نوشته است آنرا خدا و مقدر بر تو رفعت الاقلام وجفت الصحف برداشته شد قلمها
و خشک کرده شد نامها کنایت است از تمام شدن تقدیر و فارغ گشتن از نوشتن آن رواه احمد والترمذی و در بعضی روایات بعد از تجده تجاهک این زیادتی نیز آمده
تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة شناسائی کن و شکرگذاری و توجه کن بسوی خدا در حالت فراغ و آسانی بطاعت و حق نعمت شناسی بشناسد و جزای آن دهد ترا نزد
سختی و برآرد حاجت های ترا فان استطعت ان تعمل بالرضا فی الیقین فافعل پس اگر میتوانی که کاری کنی برای خدا براضی شدن در یقین پس بکن آنرا که کاری عظیم است فان لم
تستطع فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا پس اگر نتوانی کاری کرد و شکر نعمت تمام گذارد پس بدرستیکه در صبر کردن بر بلائی و محنتی و مکروهی که بتو رسد نیکی و فضل و ثواب بسیار است
یعنی اصل شکرگذاری حق است بهمه حال از جهت شمول نعیم و الطاف جلی و خفی و اگر این نباشد از صبر خود چاره نیست و این فضلی دارد واعلم ان النصر مع الصبر والفرج
مع الکرب و بدانکه یاری دادن حق بنده را با صبر و شکیبائی کردن بنده است بر طاعت و از معصیت و گشاد کار با محنت و اندوه است یعنی بعد از هر بستگی گشادگی
است و بعد از اندوه راحت و شادی وان مع العسر یسرا و بدرستیکه بعد از هر سختی آسانی است ولن یغلب عسر یسرین و هرگز غالب نیاید یک سختی با دو آسانی
یعنی اگر آدمی یک سختی ببیند دو آسانی یابد یکی در دنیا و دیگر در آخرت چنانکه مسلمانان تعب و محنت کشیدند در دنیا به فقر و شدت پس آسانی دیدند در دنیا بفتح و نصرت
و در آخرت خواهند دید نعمت و راحت نعیم بهشت و دیدار مولی این همه الفاظ در حدیث دیگر آمده که در مصابیح و مشکوة نیاورده وعن سعد قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آن حضرت من سعادة ابن آدم رضاه بما قضی الله که بدرستی سعادت و نیکبختی آدمی
در راضی بودن است بچیزی که قضا نموده و تقدیر فرموده است الله تعالی برای وی ومن شقاوة ابن آدم ترکه استخارة الله و بدبختی آدمی در گذاشتن اوست
طلب خیر از خدای تعالی یعنی آدمی باید که همیشه طلب خیر کند از خدای تعالی و چون فرمود که آدمی باید که راضی باشد بهر حال توهم این شد که گویا در معصیت و نامرضیات
نیز راضی باشد و فرمود همیشه باید که آدمی از پروردگار تعالی طالب خیر بود و خیر خواهد تا او را با خیر و مرضیات برد و از شر و نامرضیات نگاه دارد و حقیقت اینست
که رضا بقضای الهی و فعل وی واجب است اگرچه گرفتار معصیت بود و بی رضائی از فعل خود است که مقضی است نه قضا و تحقیق این در علم کلام است و
من شقاوة ابن آدم سخطه بما قضی الله له و از شقاوت آدمی است بی رضائی و کراهت او بچیزی که قضا و تقدیر کرده است خدای تعالی مر آدمی را از
بلایا و مصایب رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب الفصل الثالث عن جابر انه غزا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قبل نجد روایت است از جابر که وی غزا کرد همراه آن حضرت بجانب نجد بفتح نون و سکون جیم نام دیاری که آنرا تهامه گویند و هرچه بالاست از تهامه تا زمین عراق

بنجد نام دارد و در اصل نجد بمعنی زمین بلند است فلما قفل رسول الله پس هرگاه مراجعت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قفل معه مراجعت کرد جابر با آن حضرت وقفول باز آمدن از سفر بوطن و قافله را که قافله گویند باین معنی گویند تفاؤلا یعنی برود و بسلامت باز آید فادرکتهم القائلة فی واد کثیر العضاه پس دریافت و در رسید ایشان را نیم روزی در وادی که بسیار بود درختان در وی و عضاه بکسر عین جمع عضه بمعنی درخت خاردار در مجمع البحار گفته عضاه درختان مغیلان فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وتفرق الناس یستظلون بالشجر و متفرق شدند مردم دران حالتی که سایه می طلبیدند بدرختان یعنی هرکدام زیر درختی رفت وقیلوله کرد فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم تحت سمرة زیر درختی که نام او سمره است وفی الصراح سمره بفتح سین وضم میم درخت طلح فعلق بها سیفه پس بیاویخت آن حضرت بآن درخت شمشیر خود را ونمنا نومة و خواب کردیم ما یک خواب فاذا رسول الله پس ناگاه پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یدعونا میخواند ما را و می طلبید نزد خود پس رفتیم ما نزد وی واذا عنده اعرابی و ناگاه نزد آن حضرت اعرابی حاضر است فقال ان هذا اخترط علی سیفی وانا نائم پس گفت آن حضرت این اعرابی کشید بر من شمشیر مرا و حال آنکه من خواب کننده ام فاستیقظت وهو فی یده صلتا پس بیدار شدم و حال آنکه آن شمشیر در دست او ست برهنه وصلت بفتح صاد وضم آن شمشیر آهیخته فقال من یمنعک منی گفت اعرابی که منع میکند و نگاه میدارد ترا از من فقلت الله پس گفتم نگاه میدارد مرا خدای تعالی ثلثا سه بار گفتم این کلمه را ولم یعاقبه و عذاب نکرد آن حضرت آن اعرابی را وجلس ونشست متفق علیه وفی روایة ابی بکر الاسمعیلی فی صحیحه و در روایت ابی بکر اسمعیل که در صحیح خود آورده اینچنین آمده که فقال من یمنعک منی پس گفت آن اعرابی که منع میکند ترا از من قال الله گفت آن حضرت منع میکند مرا از تو الله فسقط السیف من یده پس افتاد شمشیر از دست اعرابی فاخذ رسول الله صلی الله علیه واله وسلم السیف پس گرفت آن حضرت شمشیر را فقال پس گفت من یمنعک منی که منع میکند ترا از من فقال کن خیر آخذ پس گفت اعرابی مر آن حضرت را باش بهتر گیرنده یعنی گیرنده بقهر در گذرنده بلطف فقال تشهدان لا اله الا الله وانی رسول الله پس گفت آن حضرت آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبودی بحق مگر الله و من فرستاده خدایم یعنی مسلمان میشوی قال لا گفت اعرابی مسلمان نمی شوم ولکنی اعاهدک ان لا اقاتلک ولا اکون مع قوم یقاتلونک ولکن من عهد میکنم ترا که کشش نکنم ترا و جنگ نکنم با تو ونه باشم با قومیکه قتال میکنند با تو فخلی سبیله پس رها کرد آن حضرت اعرابی را فاتی اصحابه پس آمد اعرابی یاران خود را فقال جئتکم من عند خیر الناس پس گفت به یاران خود آمده ام شما را از نزد بهترین آدمیان هکذا فی کتاب الحمیدی هم چنین است در کتاب حمیدی وفی الریاض وهم چنین است در کتاب ریاض الصالحین تصنیف امام محی الدین نووی وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال انی لاعلم آیة لو اخذ الناس بها لکفتهم آن حضرت فرمود من دانم آیتی را از قرآن که اگر بگیرند و عمل کنند و تمسک نمایند مردم بدان آیت هر آئینه بس است ایشان را از جمیع افعال و را و آن آیت اینست ومن یتق الله یجعل له مخرجا و کسی که تقوی ورزد و خدای را بکردار خدای تعالی برای او بیرون آمدن وخلاص شدن از هر تنگی و اندوه و محنت در دنیا و آخرت ویرزقه من حیث لا یحتسب و روزی رساند او را از انجا که گمان ندارد یعنی بی رنج و تعب و تردد رواه احمد وابن ماجة والدارمی وعن ابن مسعود قال اقرانی رسول الله گفت عبد الله بن مسعود خوانانید مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم این آیت را اینچنین انی انا الرزاق ذو القوة المتین و این قرائت شاذ است در قول حق سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین رواه ابو داود والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وعن انس قال کان اخوان علی عهد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انس گفت بودند دو برادر در عهد آن حضرت فکان احدهما یاتی النبی صلی الله علیه واله وسلم پس بود یکی ازان دو برادر که می آمد نزد آن حضرت چون مجرد بود و متعهد اکثر بخدمت بود والآخر یحترف و برادر دیگر حرفه میکرد فشکی المحترف اخاه النبی صلی الله علیه واله وسلم پس شکایت کرد آن برادر حرفه کر بسوی آن حضرت برادر خود را یعنی مونت او برمن افتاده و مرا غمخواری او باید کرد فقال لعلک ترزق به پس گفت آن حضرت در تسلیه و صبر دادن وی بر تحمل مونت او شاید که تو رزق داده میشوی برکت او و بسبب غمخواری و انفاقی که بر وی می کنی و این حدیث دلالت دارد برانکه انفاق بر فقرا و تحمل مونت ایشان خصوصا بر ذوی ارحام سبب ادرار رزق و برکت در انست رواه الترمذی وقال هذا حدیث صحیح غریب وعن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان قلب ابن آدم بکل واد شعبة بدرستی که دل آدمی را در هر وادی شاخی و قطعه ایست کنایت است از تشعب وتفرق هموم و خواطر وی در اسباب رزق و تحصیل آن فمن اتبع قلبه الشعب کلها پس کسی که تابع کرداند دل خود را آن شعبها را همه یعنی در پی آن هموم و خواطر برود و در تفرقه افتد لم یبال الله بای واد اهلکه باک ندارد خدای تعالی که در کدام وادی هلاک کرداند او را و رفتن او ازین عالم در کدام مشغله اتفاق کرده و در چه حال موت او برسد ومن توکل علی الله کفاه الشعب و کسی که توکل کند و اعتماد کند بر خدا و بسپارد کار خود را بوی تعالی کفایت کند الله تعالی او را مهمه شعبها و تفرقها و حاجتها و مونتهای که او دارد رواه ابن ماجة وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال قال ربکم عز و جل آن حضرت فرمود که گفت پروردگار شما لو ان عبیدی اطاعونی اگر بندگان من فرمان برداری کردندی مرا لاسقیتهم المطر باللیل هر آینه مینوشانیدم ایشان را باران را در شب یعنی میفرستادم در شب بر ایشان باران تا ازان آب بیخورند و تخصیص بشب بجهت آنست که غالب باران در شب

افتد و نافع بر آید واطلعت علیهم الشمس بالنهار و طالع میگردانیدم بر ایشان آفتاب را در روز ولم اسمعهم صوت الرعد و نمی شنوانیدم ایشانرا آواز غریدن ابر را کنایتست از امن و سلامت خالص که در وی اصلا بیم آفت و هلاک نباشد رواه احمد وعنه قال دخل رجل علی اهله گفت ابو هریره در آمد مردی بر اهل و عیال خود فلما رای ما بهم من الحاجة خرج الی البریة پس چون دید آن مرد آنچه با اهل وی بود از فقر و حاجت بیرون آمد بسوی صحرا تا بهم رساند برای ایشان چیزی از قوت فلما رأت امرأته قامت الی الرحی پس چون دید زن وی که وی بیرون رفت بلند شد و رفت بسوی آسیا فوضعتها پس نهاد آسیا را پیش خود تا نهاد یک سنگ آسیا بر دیگری بامید آنکه مرد وی که بیرون رفته است چیزی بیارد و بساید و نانی بپزد والی التنور فسجرته و ایستاد آن زن بسوی تنور پس گرم کرد آنرا تا نان بپزد سجر تافتن تنور تسجیر تابانیدن ثم قالت اللهم ارزقنا پس گفت زن و دعا کرد که خداوندا روزی ده ما را فنظرت فاذا الجفنة قد امتلأت پس نگاه کرد آن زن پس ناگاه کاسه بزرگ که زیر آسیا نهاده بود پر شد بآرد قال گفت راوی وذهبت الی التنور فوجدته ممتلئا و رفت بسوی تنور پس یافت آنرا پر شده بنان یعنی این آرد خود بخود نان شد و به تنور پیوست یا آرد در جفنه بحال خود بود و نانها در تنور از غیب پیدا شدند قال گفت ابو هریره فرجع الزوج پس باز آمد شوهر چون این حال را دید قال گفت اصبتم بعدی شیئا یافتید بعد از رفتن من چیزی از حبوب که آس کردید و نان پختید قالت امرأته نعم من ربنا گفت زن آری یافتیم آما نه از خلق و بر مجری عادت بلکه از پروردگار از غیب وقام الی الرحی و بایستاد و رفت آن مرد بسوی آسیا و برداشت آسیا را که زن نهاده بود فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وآله وسلم پس ذکر کرده شد قصهٔ آن مرد برای آنحضرت فقال اما انه لو لم یرفعها لم تزل تدور الی یوم القیمة آگاه باشید بدرستیکه شان این است که اگر بر نمیداشت آنمرد آسیا را دایم میگشت و آرد می انداخت تا روز قیامت و این همه از برکت صبر و توکل بود و معلوم شد که وقوع این قصه در زمان برکت نشان سرور انبیا بود صلی الله علیه وآله وسلم که از آثار و انوار ذات معجز آیات وی صلی الله علیه وآله وسلم پرتو انداخته در قالب کرامت بعضی اصحاب وی ظهور یافته نه قصه ایست از قصص امم سابقه رواه احمد وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الرزق لیطلب العبد کما یطلبه اجله بدرستیکه رزق هر آینه میجوید بنده را چنانکه میجوید وی را اجل وی یعنی هر دو یقینی است و چنانکه حاجت نیست که کسی مرگ را بجوید و حاصل کند البته میرسد همچنین رزق را حاجت نیست که بجویند آنچه مقدر است البته میرسد بجویند یا نجویند و اگر گویند رزق بجستن میرسد جستن نیز مقدر است یعنی توکل مر خدا را باید کرد و یقین بضمانت وی تعالی رزق را واثق داشت و اضطراب نکرد و اگر طلبی بر وجه جمیل کند برای اقامت رسم عبودیت یا وثوق بضمانت نیز درست است بیت همین توکل کن بجنبان پا و دست رزق تو بر تو ز تو عاشق تراست رواه ابو نعیم فی الحلیة وعن ابن مسعود قال کانی انظر الی رسول الله ابن مسعود گفت گویا که من می نگرم بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یحکی نبیا من الانبیاء که حکایت میکند حال پیغمبری از پیغمبران را و باز می نماید صورت او ضربه قومه فادموه زدند آن پیغمبر را قوم وی پس خون آلوده کردند او را و همه خون آلوده کردن وهو یمسح الدم عن وجهه و حال آنکه پیغمبر صبر میورزد و پاک میکند خون را از روی خود و یقول اللهم اغفر لقومی خداوندا بیامرز قوم مرا فانهم لا یعلمون زیرا که ایشان نمیدانند حقیقت حال مرا و درین ادا رمزیست بالتماس و درخواست علم و معرفت از درگاه حق سبحانه برای قوم تا حقیقت حال بشناسند و ایمان بیارند شیخ ابن حجر عسقلانی میگوید که واقف نشدم بر تعیین این پیغمبر مذکور و نام وی که کیست و چیست و احتمال دارد که نوح پیغمبر باشد انتهی و در اخبار آمده است که نوح علیه السلام را قوم وی چندان میزدند که خون آلوده می شد و مدتها بر زمین افتاده میبود باز بر برنجاست و دعوت میکرد و بعضی گفته اند که مراد ازین پیغمبر ذات شریف خود را داشت در صورت ابهام و اجمال وانمود و این سخن اظهر است و این کلام از آنحضرت در روز احد مرویست والله اعلم متفق علیه

باب الریاء والسمعة ریا مشتق از رؤیت است فی الصراح ریا بکسر و المد خویشتن را بنیکی بخلق نمودن و در عین العلم گفته ریا طلب منزلت نزد مردم بعبادت پس ریا مخصوص بعمل ظاهر باشد و آنچه از قسم عبادت بود ریا در آنجا نبود چنانکه کثرت مال و اتباع و حفظ اشعار و حسن زمی و اگر باشد از وادی تکبر و افتخار خواهد بود نه ریا و آنچه مقصود بوی طلب جاه و منزلت بود چنانکه مشایخ برای نمودن مریدان و استمالت قلوب و ترغیب ایشان بر اقتدا و اتباع کنند نیز در حقیقت ریا نباشد اگرچه در صورت آن بود و باین معنی گفته اند ریاء الصدیقین خیر من اخلاص المریدین و باید دانست که ریا آن بود که در ذات شخصی کمالی بود بحکم واقع و آنرا بمردم نماید و دوست دارد که بر مردم ظاهر گردد و خلق آنرا بدانند و اما آنچه نابوده را نماید آن کذب و نفاق بود نه ریا بر قیاس آنکه گفته اند غیبت آن بود که عیبی که در واقع در شخصی بود بگویند و اگر نبود آن خود افترا و بهتان باشد و این ریا اقسام بود فاحش تر و قبیح ترین اقسام وی آن باشد که در وی قطعا اراده ثواب و قصد عبادت مولی تعالی نبود بلکه محض از برای نمودن خلق و طلب منزلت نزد ایشان بود و این در نهایت غضب و سخط الهی است و عمل در وی باطل است تا آنکه بعضی گفته اند که موجب ابطال ذمه نیز نبود و واجب گردد قضا قسم دیگر آنکه هر دو بود و جانب ریا غالب و این نیز در حکم اول است دیگر آنکه هر دو اراده برابر بود و ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر باشد و لیکن احادیث و آثار در ورود وعید و عدم قبول است

و اما آنکه راجح و غالب در آن نیت ثواب و اراده وجه الٰهی تعالی باشد ظاهر در وی نقصانست نه بطلان یا ثواب و عقاب بهره و باشد باندازه نیت و نیز فرق
کرده اند در آنکه قصد ریا در ابتدای عمل بود یا در اثنای آن عارض شود یا بعد از عمل لاحق گردد و نخستین شنیع تر است پس از آن دوم و سیوم کمتر است و بوجود
وی آنچه گذشته باطل نگردد و نیز فرق است در آنکه قصد ریا و عزیمت آن منضم باشد یا خطره پیش نبود و خلاصی از ریا نهایت دشوار است و وجود حقیقت
اخلاص متعسر تا گفته اند که اگر ستایش خود را از کسی بشنود و بدان شاد گردد علامت وجود ریا است و اگر در خلوت کاری میکند و خیال ریا در خواطر دارد آن نیز
ریا است عاذنا الله منها و اینجا حالتی دیگر است و آن فرح و سرور است بفضل خدا و رحمت و حسن لطف و توفیق وی تعالی و تقدس بپوشیدن گناهان و
آشکارا ساختن طاعات یا بقصد اظهار دین و طاعت تا دیگران اقتدا کنند و پیروی نمایند و این محمود است و داخل ابواب ریا نه چنانکه احادیث درین باب
بیاید و مسئله غامض است و تفصیلی دارد و در کتب فقهیه تعرض بآن نکرده اند و تحقیق این مسئله از کلام قوم باید جست خصوصا در کتاب احیاء العلوم و آنچه مذکور
شد مقتبس از آنجا است و سمعه بضم سین و سکون میم اکثر با ریا مذکور گردد و گویند که فلان این کار برای ریا و سمعه میکند یعنی تا به بینند مردم و بشنوند و بالجمله
سمعه در اینجا متعلق بجانب سمع بود و ریا بجانب بصر ه الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله
لا ینظر الی صورکم و اموالکم خدای تعالی نمی بیند بنظر رحمت و عنایت بجانب صورتهای ظاهر شما که خالی است از سیرتهای مرضیه و مالهای شما که عاری است
از حیثیات مقبوله و لکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم و لیکن نظر میکند بسوی دلهای شما که محل تقوی است و کردارهای شما که تقرب مینمایید بدان بدرگاه وی تعالی و
در بعضی کتب اینچنین نقل میکنند که ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
قال الله تعالی انا اغنی الشرکاء عن الشرک و هم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت که پروردگار عالم جل جلاله میفرماید من بی نیازترین شریکانم از شرک یعنی
شرکا که در عالم میباشند محتاجند بشرکت و راضی اند بدان تا هر یکی را نصیبی و حظی در آن چیز باشد که شریک اند بخلاف من که خلاق علی الاطلاق بی نیازم از آنکه بشرکت
در عبادت راضی باشم تا آنکه خالص و تنها برای من نکنند و تسمیه وی سبحانه بشریک باعتبار گردانیدن بنده کانسبت مرا و را شریک پس از آن بیان کرد بی نیازی وی
خود را از شرکت و فرمود من عمل عملا اشرک فیه معی غیری کسی که بکند عبادتی را که شریک گرداند در آن عبادت با من دیگری را ترکته و شرکه میگذارم آن کس را با شرک وی و فی روایة
و در روایتی بجای ترکته و شرکه اینچنین آمده که فانا منه بری پس من از آن کس بیزارم هو للذی عمله آنکس یا عمل آن کس برای آن کسی است که کرده است عمل را برای آنکس
رواه مسلم و ظاهر این حدیث آنست که مزج ریا و دخل وی نیز مفوت ثواب است و لیکن گفته اند که این در دو قسم از ریا خواهد بود که نیت ثواب در وی قطعا نبود
یا قصد ریا غالب باشد و تواند بود که مقصود مبالغه باشد در زجر و منع از مداخلت ریا و الله اعلم و عن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم من سمع کسی که مشهور گرداند نفس خود را و قصد شهرت کند میان مردم یا کسی بشنواند مردم را احوال فضایل خود و تسمیع بمعنی مشهور گردانیدن و گمنامی دور کردن و
نشر کردن ذکر آید و بمعنی اسماع یعنی شنوانیدن نیز آید کذا فی القاموس سمع الله به مشهور گرداند خدای تعالی عیبهای او را و رسوا کند او را روز قیامت چنانکه قید
یوم القیمة صریح در حدیث جندب در اول فصل ثالث بیاید و من یرائی یرائی الله به و کسی که عمل کند بریا جزا دهد او را خدای تعالی جزاء مرایان یعنی بگوید جزای
خود را از کسی طلب دار که عمل برای وی کردی و بعضی گفته اند مراد آنست که ظاهر گرداند عملهای زشت او را که پنهان میدارد و فضیحت میکند و رسوا گرداند او را
نزد خلق در دنیا یا آشکارا میگرداند نیت فاسد و غرض باطل او را و ظاهر میسازد بر مردم که عمل وی برای خدا نبود و بعضی گفته اند که مراد آنست که کسی که بشنواند عمل خود را
و بنماید آنرا مردم را بشنواند و بنماید خدای تعالی ثواب او را بی آنکه بدهد آنرا بوی تا حسرت خورد بران یا مراد آنست که کسی بشنواند و بنماید عمل خود را بشنواند و بنماید حق تعالی آنرا بمردم و ثواب وی
امین باشد در دنیا و محروم گرداند از ثواب آخرت متفق علیه و عن ابی ذر قال قیل لرسول الله گفت ابو ذر که گفته شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم ارأیت الرجل آیا می بینی
و میدانی مردی را که یعمل العمل من الخیر میکند کاری را از جنس خیر و یحمده الناس علیه و ستایش میکنند او را مردم بران کار حکم این چیست و فی روایة و در روایتی بعد یحمده
الناس علیه این عبارت نیز آمده که و یحبه الناس علیه و دوست میدارند مردم او را بران کار قال فرمود آن حضرت تلک عاجل بشری المؤمن آن ستایش کردن
مردم و دوست داشتن ایشان او را زود بشارت دادن مسلمانست یعنی پیش از آنکه در آخرت ثواب آن عمل یابد در دنیا ثواب آن یافت از ستایش و دوستی مردم و
این گویا بشارت دادنست او را بثواب آخرت و این از ریا نیست زیرا که قصد وی ثواب آخرت بود و حق تعالی بفضل خود نیز در دنیا ثواب داد رواه مسلم الفصل
الثانی عن ابی سعد بن ابی فضالة صحابی انصاری حارثی اینچنین است در مسند احمد و جامع الاصول و استیعاب و در بعضی نسخ مصابیح و مشکات ابی
سعید آمده عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال فرمود اذا جمع الله الناس یوم القیمة وقتی که فراهم آرد خدای تعالی آدمیان را در قیامت
لیوم لا ریب فیه مر روزی را که شک نیست در آمدن وی نادی مناد آواز دهد فرشته آواز دهنده من کان اشرک فی عمل عمله لله احدا کسیکه بود که شریک میگرداند در عملی که
که کرده آنرا برای خدا کسی را یعنی ریا میکرد در دنیا فلیطلب ثوابه من عند غیر الله پس باید که طلب کند ثواب عمل خود را از نزد غیر خدا که شریک گردانیده او را فان الله اغنی الشرکاء عن الشرک زیرا که
خدای تعالی بی نیازترین شریکانست از شرکت رواه احمد و عن عبد الله بن عمرو انه سمع رسول الله روایت است از عبد الله بن عمرو که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول

میکند من سمع الناس بعمله کسی که بشنواند مردم را عمل خود را و مشهور گرداند خود را از دا ایشان بعمل خود سمع الله به اسامع خلقه مشهور گرداند خدای تعالی او را بر سمعهای خلق خود وحقره وصغره حقیر و خوار گرداند او را در دنیا و آخرت اسامع جمع اسمع بضم میم جمع سمع مثل اکالب واکلب رواه البیهقی فی شعب الایمان

وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من کانت نیته طلب الاخرة کسی که باشد نیت وی طلب ثواب آخرت جعل الله غناه فی قلبه گرداند خدای تعالی توانگری و بی نیازی او را در دل وی یعنی بی نیاز گرداند او را از خلق که ریا ورزد با ایشان و بوسیلهٔ آن مال و جاه از ایشان بهم رساند وجمع له شمله و فراهم آرد وی تعالی مر او را پریشانیهای او را و مجموع الخاطر گرداند او را و تهیهٔ اسباب معیشت او وشمل بفتح شین معجمه و سکون میم بهم به معنی پریشانی آید و هم بمعنی جمعیت آید و مراد این جا معنی پریشانیها است واتته الدنیا وهی راغمة و بیاید او را دنیا و حال آنکه دنیا خوار و بی قدر است نزد وی یعنی بی طلب و سعی و محنت و خواری اسباب و حوایج معیشت او بدست آید و من کانت نیته طلب الدنیا و کسی که باشد نیت و قصد وی طلب دنیا جعل الله الفقر بین عینیه گرداند خدای تعالی فقر را حاضر پیش دو چشم وی وشتت علیه امره و متفرق و پریشان گرداند بر وی کار او را ولایاتیه منها الا ما کتب له و نیاید او را از دنیا مگر آنچه نوشته و تقدیر کرده است وی تعالی مر او را یعنی در طلب آخرت و عمل کردن برای آن جمعیت خاطر است و بآسانی رسیدن رزق و در طلب دنیا پریشانی و سرگردانی و رزق خود همان است که مقدر است رواه الترمذی ورواه احمد والدارمی عن ابان عن زید بن ثابت وابان بفتح همزه و تخفیف موحده تابعی است پسر امیر المومنین عثمان روایت دارد از پدر خود و از صحابهٔ دیگر وفات یافت در زمن هشام بن عبد الملک و حاضر شد حرب جمل را با عائشه و بود احول ابرص اصم والی شد مدینه را در ایام عبد الملک در رسید او را فالج

وعن ابی هریرة قال قلت ابو هریره گفت گفتم یا رسول الله بینا انا فی بیتی فی مصلای در اثنای آنکه من در خانهٔ خود در جای نماز گذاردن خود یعنی در نماز بودم اذ دخل علی رجل ناگاه درآمد بر من مردی فاعجبنی الحال التی رانی علیها پس خوش آمد مرا حالی که دید آن مرد مرا بر آن حال که نماز گذاردن است یعنی این خوش آمدن از ریا باشد یا نه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رحمک الله رحمت کند ترا خدای تعالی یا ابا هریرة لک اجران اجر السر واجر العلانیة مر ترا است دو اجر اجر نهانی کردن نماز و اجر آشکارا کردن آن ظاهرا خوشحالی ابو هریره در دیدن او را بر آن حال از جهت آن بود که تا آن مرد بیننده اتباع وی کند و وی نیز بر این حال متصف گردد یا جهت آنکه بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها او را اجر عامل بدان حاصل گردد و ممکن است که خوش حالی ابی هریره بدیدن آن مرد او را در نماز بجهت شکرانهٔ آن باشد که باری در مسلمانان بعبادت و توفیق موسوم و معلوم گشت و از جملهٔ اقامت کنندگان نماز که اقوی ارکان اسلام است شد و مسلمانی بر آن شاهد شد و این معنی انسب است بمعنی سر و علانیه رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب

وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج فی آخر الزمان رجال یختلون الدنیا بالدین بیرون می آیند در آخر زمان مردانی که فریب میدهند دنیا را بعملهای دین یعنی دنیا را بعمل آخرت طلبند و مردم را بدان بفریبند ختل فریفتن من ضرب یضرب یلبسون للناس جلود الضأن می پوشند برای مردم پوست میش را من اللین از جهت اظهار نرمی و تملق و تواضع در روی مردم السنتهم احلی من السکر وقلوبهم قلوب الذئاب زبانهای ایشان شیرین تر است از شکر در سخنان شیرین و نرم و دوستدارانه گفتن و دلهای ایشان همچو دلهای گرگان است در سختی و دشمنی کردن با مردم یقول الله میگوید خدای تعالی ابی یغترون آیا بمهلت دادن و گذاشتن من ایشان را مغرور میشوند و فریب میخورند ام علی یجترؤن بلکه آیا بر من جرات و دلیری می نمایند فبی حلفت پس بخود سوگند میخورم لابعثن علی اولئک هر آینه میفرستم بر آن مردان منهم ناشی از ذاتهای ایشان یا از جانب ایشان آدمیانی که این مردان آنها را می فریبند فتنة تدع الحلیم فیهم حیران بلا و آشوب را که میگذارد مرد عاقل آگاه را در ایشان متحیر و صیرت گیرنده رواه الترمذی

وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابن عمر روایت میکند از آن حضرت که فرمود ان الله تبارک وتعالی قال بدرستیکه خدای تبارک و تعالی گفت لقد خلقت خلقا بتحقیق پیدا کرده ام خلقی را که السنتهم احلی من السکر زبانهای ایشان شیرین تر است از شکر وقلوبهم امر من الصبر و دلهای ایشان تلخ تر از صبر بفتح صاد و کسر با شیرهٔ درخت تلخ مشهور فبی حلفت لاتیحنهم پس بخود سوگند هر آینه تقدیر کنم و بفرستم ایشان را فتنة تدع الحلیم فیهم حیران فتنه که بگذارد در ایشان مرد عاقل را که متحیر تا خته بجای حمله تقدیر کردن کاری را و نتیجه آنکه پیش آید بکاری که نباید فبی یغترون ام علی یجترؤن پس من فریب میخورند یا بر من جرات و دلیری میکنند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب

وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل شیء شرة بدرستیکه مر هر چیز را شره است بکسر شین و تشدید را و تا در آخر حرص و نشاط در چیزی و شرة الشباب ای نشاطه و شره بفتحتین و ها در آخر شدت حرص کذا فی القاموس والصراح و مراد این جا افراط و انهماک است ولکل شرة فترة و مر هر شره را فترت است بفتح فا و سکون تا سستی و انکسار و مراد تفریط و تقصیر است یعنی در هر چیزی از اعمال ظاهره و اخلاق باطنه دو طرف است افراط و تفریط و هر دو مذموم و موجب نقصان است و محمود و کمال توسط و اقتصاد است چنانچه در محل خود بتحقیق یافته است و بطریق توسط اشارت کرد بقول خود فان صاحبها سدد و قارب

پس اگر صاحب شہرہ سلوک طریق سداد و صواب کند و نزدیک رود و دور نیفتد از طریق توسط و اقتصاد و نیفتد در جانب افراط و تفریط فارجوہ پس امید دارید
فوز و فلاح او را و ان اشیر الیہ بالاصابع و اگر اشارت کردہ شود بسوی صاحب شہرہ بانگشتان یعنی مشہور و ممتاز گردد در میان مردم فلا تعدوہ پس نشمارید
او را از اہل فوز و فلاح و در قول او فارجوہ و لا تعدوہ اشارتست بابہام عاقبت و عدم علم بسابقہ یعنی بظاہر امیدوار باید بود کہ ہر کہ سلوک طریق سداد و صواب
میکند و از راہ راست دور نمی افتد محمود العاقبة و رستگار است و اگر چنین است بفسق و فساد انگشت نما شدہ او را در ظاہر از اہل فلاح نشمارند و عاقبت کار
ہر دو مبہم است تا خاتمت بر چہ بود و بیت حکم مستوری و مستی ہمہ بر خاتمتست کس ندانست کہ آخر بچہ حالت گذرد اما امید است کہ ہر کرا توفیق طاعت
دادہ و براہ راست بردہ اند عاقبتش نیز بخیر خواہد بود و نیز عادت رحمت الہی جاری است کہ بدکار آنرا آخر بجانب نیکی می کشد و توبہ می بخشد اما نیکوکار را نیز
بپاکی می آرد و نسال اللہ العافیة رواہ الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فرمود بحسب
امری من الشر ان یشار الیہ بالاصابع فی دین او دنیا بس است مرد را از بدی کہ انگشت نما کردہ شود در دین یا در دنیا اما مشہور و انگشت نما شدن در دنیا خود ظاہر
است کہ محل آفت و بسبب بیرون افتادن از طریق امن و سلامت است و اما در دین زیرا کہ آن نیز مظنہ وقوع در شبکہ ریا و حب ریاست و امامت و تقدم و عقائد
مردم و تعظیم ایشان و شہوات خفیہ نفسانیہ و مکاید نفس و غوایل شیطانست و کمتر کسی بود کہ نجات یابد از ان و سلامت ماند در ان مگر مقربان و صدیقان چنانکہ گفتہ اند
کہ آخر ما یخرج من راس الصدیقین حب الجاہ پس خمول و گمنامی بہر حال بہتر باشد و بسلامت و حفظ حال نزدیکتر الا من عصمہ اللہ مگر کسی کہ معصوم و محفوظ دارد
او را خدای تعالی ازینجا معلوم شد کہ این مدح کسی کہ محبت ریاست و جاہ و قبول دلہای مردم دامن گیر حال اوست اما آنکہ محفوظ و مخلص است مستثنی است
ازان و فرمود رب العزت در کلام خود و حکایت کرد از حال خواص بندگان خود و جعلنا للمتقین اماما و نقل است کہ حسن بصری را گفتند رحمة اللہ علیہ کہ تو انگشت
نما شدہ در مردم و حال آنکہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این چنین میفرماید فرمود مراد آن حضرت مبتدع در دین و فاسق در دنیا است یعنی آنکہ در دنیا
غنی و مشہور گردد بغنا و در فسق و فجور نیفتد و در دین بر طریقہ سنت و اتباع باشد وی داخل این کلیہ نیست و باللہ التوفیق رواہ البیہقی فی شعب الایمان
الفصل الثالث عن ابی تمیمة قال شهدت صفوان واصحابه ابو تمیمہ بن مخالد بصری کہ از تابعین است گفت حاضر شدم صفوان و یاران او را
وجندب یوصیهم و ابو ذر غفاری رض کہ نام وی جندبست وصیت میکرد ایشان را یعنی صفوان و اصحاب او را صفوان بن امیہ و صفوان بن عسال و صفوان بن
المعطل ہمہ صحابہ اند تا اینجا مراد کیست فقالوا هل سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شیئا پس گفتند صفوان و اصحاب وی جندب را آیا شنیدہ از ان
حضرت چیزی قال سمعت رسول اللہ گفت جندب شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت من سمع سمع اللہ بہ یوم القیمة کسی کہ مشہور کرد اند خود را
در دنیا رسوا گرداند او را خدای تعالی روز قیامت ومن شاق و کسی کہ در مشقت افگند مردم را و تکلیف کند ایشان را بآنچہ فوق طاقت ایشانست و ظاہر عام تر مراد داشتہ
شامل نفس خود و غیر خود چہ انداختن نفس خود در مشقت و فوق طاقت کار خود تجاوز کند و موجب خلل و ضرر گردد نیز ممنوع است و بعضی گویند کہ مراد وقوع در شق و جانبی است
از خلق و در طرف خلاف و نزاع افتادن است با ایشان بر ہر تقدیر جزای وی آنست کہ شق اللہ علیہ یوم القیمة در مشقت و شدت و محنت اندازد خدای تعالی او را
روز قیامت شق علیہ در مشقت انداخت او را و در بعضی روایات شاق اللہ علیہ نیز آمدہ قالوا گفتند صفوان و اصحاب وی جندب را اوصنا اندرز کن ما را فقال
پس گفت جندب اول ما ینتن من الانسان بطنه اول چیزی کہ فاسد و گندہ می گردد از آدمی و می پرسد او را آتش دوزخ شکم اوست یعنی نخست چیزی کہ سبب دخول
و در آمدن دوزخ و کشیدن عذاب او می گردد آدمی را خوردن حرام است فمن استطاع ان لا یاکل الا طیبا فلیفعل پس کسیکہ تواند کہ نخورد مگر حلال را باید کہ بجا آرد این کار را
تا از آتش دوزخ نجات یابد ومن استطاع ان لا یحول بینه وبین الجنة و کسی کہ تواند کہ حایل و مانع نگردد میان وی و بہشت ملأ کف من دم اہراقہ
فلیفعل مقدار پری کف دست خونی کہ ریختہ است آنرا باید کہ بکند آنرا خون بناحق ریختن مانع میگردد از در آمدن بہشت اگر چہ مقدار یک کف دست بود و چہ جای زیادہ
بران و از عقل دور است کہ ارتکاب این چنین کار حقیر و خسیس کند کہ مانع آید از چنان امر عظیم شریف کہ در آمدن بہشت است رواہ البخاری وعن عمر بن الخطاب
رضی اللہ عنه انه خرج یوما الی مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
یبکی امیر المؤمنین عمر روزی بمسجد آن حضرت در آمد و یافت معاذ بن جبل را کہ نشستہ بود نزد قبر شریف وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حالی کہ گریہ میکند معاذ فقال پس گفت عمر
معاذ را ما یبکیک چہ چیز در گریہ آورد ترا فقال یبکینی شیء سمعته من رسول اللہ پس گفت معاذ در گریہ آورد مرا یاد کردن چیزی کہ شنیدہ ام آنرا از پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ان یسیر الریاء شرک شنیدم آن حضرت را کہ میگفت اندکی از ریا موجب شرک است چہ جای آنکہ بسیار باشد
ومن عادی للہ ولیا و کسیکہ دشمن دارد دوستی از دوستان خدا را فقد بارز اللہ بالمحاربة پس بتحقیق بیرون آمد خدا را بجنگ و ہر کہ با خدا بجنگ بر آید البتہ مخذول و مہزوم گردد و مبارزت
میان صف بیرون شدن بجنگ ان اللہ یحب الابرار الاتقیاء الاخفیاء بدرستیکہ خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران پرہیزکاران پوشیدہ حالان را الذین اذا غابوا لم یفتقدوا آن کسانی کہ
چون غایب باشند باز پرس کردہ نشود احوال ایشان واذا حضروا لم یدعوا و چون حاضر باشند خواندہ نشوند و طلبیدہ نشوند بمہمانی و مجلسی کہ ساختہ شود ولم یقربوا و اگر خواندہ شوند نزدیک کردہ نشوند

نشوند و بعزت نشانیده نشوند قلوبهم مصابیح الهدی دلهای ایشان چراغهای هدایت است که بنور آن راه راست یافته میشود یخرجون من کل غبراء مظلمة
بیرون می آیند از هر زمین تاریک اشارتست بتیرگی و تاریکی و خرابی مساکن و منازل ایشان که چیزی ندارند که چراغی افروزند و نظافت دهند درین حدیث تنبیه است که اگر مردم
عالم و صالح و متقی را ظاهر خراب باشد از هیئت و لباس و غیر آن بازی نباید خورد و بترک تعظیم و احترام ایشان بتقصیر راضی نباید شد کسی چه داند که در باطن ایشان
چیست مبیت خاکساران جهان را بحقارت منگر تو چه دانی که درین گرد سواری باشد و نیز اشارتست بآنکه بمجرد فقر و خواری و بی اعتباری فضیلت نیست تا تقوی
و نورانیت باطن نباشد رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
ان العبد اذا صلی فی العلانیة فاحسن بنده چون نماز گذارد در آشکارا پس خوب گذارد وصلی فی السر فاحسن و بگذارد در نهانی پس خوب گذارد
قال الله تعالی هذا عبدی حقا این بنده من است بصدق و راستی که ریا در عبادت نمیکند رواه ابن ماجة وعن معاذ بن جبل ان النبی
صلی الله علیه واله وسلم قال یکون فی اخر الزمان اقوام اخوان العلانیة اعداء السریرة روایت است از معاذ بن جبل که آنحضرت
فرمود میباشند در آخر زمان گروههایی که آشکارا برادران و دوستانند و پنهان بیگانه و دشمن فقیل پس گفته شد یا رسول الله وکیف یکون ذلک و چگونه میباشد
و بچه سبب میباشد این حال قال ذلک برغبة بعضهم الی بعض و رهبة بعضهم من بعض فرمود این حال بسبب رغبت کردن بعضی
از ایشان است ببعضی و ترسیدن و کراهت داشتن بعضی از بعض یعنی باغراض دنیاوی چون غرضی وابسته باشد رغبت نمایند و اظهار دوستی کنند اگر
غرضی درمیان نبود بیگانه باشند و بر تقدیر عدم حصول غرض دشمن شوند وعن شداد بن اوس قال سمعت رسول الله شداد بن اوس گفت شنیدم پیغمبر خدا را
صلی الله علیه واله وسلم یقول من صلی یرائی فقد اشرک کسی که نماز گذارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز وجل ومن صام یرائی فقد اشرک و کسی که روزه
دارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدا عز وجل ومن تصدق یرائی فقد اشرک و هم چنین کسی که تصدق کند بریا بتحقیق شرک آورد یعنی هر عملی که بریا کند
شرک است غایت آنکه شرک جلی است و خفی شرک آشکارا بت پرستی کردن و مرائی که برای غیر خدا عمل میکند ترتیب پرستی میکند لیکن پنهانی چنانکه گفته اند کل ما صد
عن الله فهو صنمک رواها احمد روایت کرد این هر دو حدیث را امام احمد وعنه انه بکی و نیز روایت است از شداد بن اوس که وی بگریست فقیل له ما یبکیک
پس گفته شد مر او را چه چیز در گریه آورد ترا قال شیئ سمعت من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول گفت در گریه آورد مرا چیزی که شنیدم از آنحضرت که می گفت
فذکرته فابکانی پس یاد آوردم آن را پس در گریه آورد مرا سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول که میگفت اتخوف علی امتی الشرک
والشهوة الخفیة بسیار میترسم بر امت خود شرک و شهوت نهانی را قال قلت گفت شداد بن اوس گفتم من یا رسول الله اتشرک امتک من بعدک آیا شرک
می آرند امت تو بعد از تو قال نعم گفت آنحضرت آری شرک می آرند اما نه آن شرک که متعارفست که آن را شرک جلی میخوانند اما انهم لا یعبدون شمسا ولا قمرا
ولا حجرا ولا وثنا آگاه باش بدرستیکه ایشان نمی پرستند آفتاب را و نه ماه را و نه سنگ را و نه بت دیگر را از هر چه که باشد ولکن یراؤن باعمالهم ولیکن ریا می کنند بعملهای
خود چون عزت و قلیت عمل صالح میان این امت بسیار است و عملهای ایشان بزرگ و بسیار و ازینجا میگفت مردی که مرائی را تیز حسن عمل و عزت آن ظاهر شده است
اما چه فایده که آن را صرف حیات عزت می نماید و از جهت جاه و مال آن را بر دم نماید و در دام شرک خفی گرفتار آید و این بحقیقت شرک و بت پرستی است والشهوة
الخفیة ان یصبح احدهم صائما و شهوت پنهان این است که مثلا صبح کند یکی از ایشان روزه دار فتعرض له شهوة من شهواته پس عارض شود و پیدا گردد مر او را
شهوتی از شهوتهای او مثل شهوت طعام یا شراب یا جماع فترک صومه پس ترک دهد و بشکند روزه خود را لعل این شهوت این شهوت را خفی خواند از جهت
آنکه پنهان بود در باطن او گویا در وقت نیت روزه در نفس خود پنهان داشت که اگر شهوتی عارض شود روزه بشکنم و طیبی گفته که خفی خواندن او بجهت آنست که
هلاک در وی مخفی است یا بجهت مشاکلت و مناسبت شرک که اینجا مذکور است مراد بدان شرک خفی است رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان وعن
ابی سعید قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ونحن نتذاکر المسیح الدجال گفت ابوسعید بیرون آمد آنحضرت و رسید بر ما و ما مذاکره می کردیم مسیح دجال را
و فتنه و ابتلای او را فقال پس فرمود آنحضرت الا اخبرکم بما هو اخوف علیکم عندی من المسیح الدجال آیا خبر ندهم شما را بچیزی و بلائی که ترسیده شده تر است بر شما
نزد من از فتنه دجال فقلنا بلی پس گفتیم ما بلی خبر ده ما را بدان چیز یا رسول الله قال الشرک الخفی فرمود آن چیز شرک پنهانی است ان یقوم الرجل فیصلی و آن شرک خفی
اینست که مبتلا بر می خیزد مرد پس نماز میگذارد فیزید صلوته پس زیاده میکند و دراز میکند نماز خود را و در عدد خضوع و خشوع لما یری من نظر رجل از جهت
آنکه می بیند نظر کردن مرد دیگر را بسوی او پس ریا می کند و مینماید او را که من چنین و چنین نماز می کنم و ترسیده تر بودن این حال از دجال بجهت آنست که ابتلا باین بسیار است
و دریافتن آن صعب و اجتناب از آن دشوار و نفس بقباحت آن نمی رسد و ابتلای دجال یک وقتی خواهد بود و علامات کذب وی لایح و کراهت آن باقی است نفس از وی
متنفر و قبیح او مشاهد یا این مبالغه است در تشدید و تقبیح حال ریا کلیه ورد و فرخ است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز رواه ابن ماجة وعن محمود بن لبید اختلاف است
در صحبت وی ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت و روایت وی از صحابه است و بخاری بر آنست که او را صحبت است و صحیح ترین قول است ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال

روایت میکند که آن حضرت گفت ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر بدرستیکه مخوف ترین چیزی که خوف دارم ازان بر شما شرک کوچک است قالوا وما الشرک الاصغر گفتند
صحابه یا رسول الله وما الشرک الاصغر و چه چیز است شرک کوچک قال الریاء فرمود شرک کوچک ریا است که کوچک تر است از شرک بمعنی بت پرستی و دو
معبود اعتقاد کردن است اگرچه آن جلی و تو سیئت و این خفی و ضعیف رواه احمد وزاد البیهقی و زیاده آورده است بیهقی فی شعب الایمان این عبارت را
یقول الله لهم میگوید خدای تعالی مر ریا کنندگان را یوم یجازی العباد باعمالهم در روزی که جزا میدهد خدای تعالی بندگان را بکردارهای ایشان اذهبوا الی
الذین کنتم تراؤن فی الدنیا بروید بسوی آن کسانی که بودید که نشان میکردید بایشان در دنیا فانظروا هل تجدون عندهم جزاء پس بنگرید آیا می
یابید نزد ایشان جزای را و خیرا یا نیکی را شک راوی است که جزاء گفته یا خیرا فرموده وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
لوان رجلا عمل عملا فی صخرة لا باب لها اگر ثابت شود که مردی عمل کرد عملی را در صخره که نیست در مر آنرا تا کسی از راه آن درآید صخره سنگ بزرگ را گویند مانا که
مراد اینجا نماز است یا مبالغه فرموده که اگر فرضا کسی درون سنگی در رود که آنرا دری باشد ولا کوة ونه دیواری که آنرا روزنی و سوراخی است که کسی تواند ازانجا دید
و مطلع شد کوه بفتح کاف و ضم آن و تشدید واو و در آخر تا روزن که در دیوار باشد و بعضی گفته اند که اگر نافذ باشد بضم آید و غیر نافذ بفتح و نیز اگر تا بود روزن خرد
و تنگ و اگر بی تا باشد بزرگ و گشاده و درین حدیث چون روایت بتا و ضم است مراد روزن خرد نافذ خواهد بود و مناسب مقام نیز همچنین است کما لا یخفی و
حاصل آنکه میفرماید که هرچند کسی عمل پوشیده در خلوت کند چنانکه هیچ کس بران اطلاع نداشته باشد خرج عمله الی الناس کائنا ما کان بیرون می آید و ظاهر میگردد
کردار وی بسوی مردم هرچه باشد یعنی حاجت باظهار نیست تا ریا کند و از ثواب محروم گردد حق تعالی کردار نیک را البته آشکارا میگرداند اگر از وی اخلاص
برای خدا است اگر حکمت وی تعالی اقتضا کند و صلاح بنده دران باشد یا معنی آن است که بنده مخلص باید که احتیاط و مبالغه کند در اخفای عمل و کسب اخلاص
زیرا که عمل ظاهر و شایع میگردد ازانجا که بنده را خبر و اختیار دران نبود وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله و
سلم من کانت له سریرة صالحة او سیئة کسی که باشد مر او را فعلی یا خصلتی نهانی نیک یا بد اظهر الله منها رداء یعرف به آشکارا میگرداند خدای
تعالی ازان سریرت علامتی را که شناخته میشود آن کس بآن علامت مراد برداء علامت است که بدان چیزی شناخته میشود چنانکه مرد برداء شناخته میشود که از اعیان سنت
کذا قالوا وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال انما اخاف علی هذه الامة کل منافق نمی ترسم من بر این امت مگر بر هر منافقی را که
یتکلم بالحکمة و یعمل بالجور سخن میکند بعلم و حکمت و موعظت و نصیحت و کار میکند بجهل و ناراستی و سفاهت یعنی میگوید نمودن بمردم و خود کار نمیکند این صفت
منافقان است پس میفرماید از وجود این چنین شخص و ازین صفت بر امت خود میترسم که این چنین مردی در امت پیدا شود و این صفت در ایشان راه یابد روی البیهقی
الاحادیث الثلثة روایت کرد بیهقی این سه حدیث را فی شعب الایمان عن المهاجر بن حبیب ظاهر آنست که صحابی است ولیکن یاد کرد او درین کتب
نیافتیم والله اعلم قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال الله تعالی انی لست کل کلام الحکیم اتقبل گفت پروردگار تعالی من
نیستم که هر کلام حکیم را قبول کنم یعنی هرچه گوید در محل قبول افتد ولکن اتقبل همه وهواه ولیکن من قبول میکنم قصد و نیت و محبت او را که بچه چیز دارد فان
کان همه وهواه فی طاعتی پس اگر باشد نیت و محبت وی در طاعت و فرمان برداری من جعلت صمته حمدا لی و وقارا میگردانم خاموشی او را
ستایش مر ذات اقدس خود را و بزرگی و حلم وان لم یتکلم و اگرچه سخن نکند وی یعنی اگر نیت طاعت من و محبت آن دارد خاموشی او هم محمود و مایه حلم و وقار است و
گویا در عین خاموشی حمد و ثنای من می گوید و اگر نیت و محبت او نه در طاعت است سخن او اگرچه در علم و حکمت باشد ضایع است که بروی و ریا و نمودن و شنوانیدن
خلق میگوید رواه الدارمی باب البکاء والخوف بکا حالتی است که عارض میگردد انسان را و بکاء بمد گریه با آواز و بقصر آب چشم باریدن و تباکی تکلف کردن
در گریه و نیز در گریستن شیاد آوردن و حاضر کردانیدن چیزها که در گریه آرد و ابکاء در گریه آوردن کسی را و خوف ترسیدن و اخافت و تخویف ترسانیدن و خوف
حالتی است که عارض میگردد و مراد اینجا گریه و ترس از عذاب آخرت و عقاب مولی است تعالی شانه الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال ابو القاسم
صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده سوگند بآن ذاتی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لو تعلمون ما اعلم اگر بدانید شما آنچه میدانم
من از احوال قیامت و اهوال آن و حقیقت مبدأ و معاد و صفات قهریه جلالیه باری تعالی که مورث خوف و خشیت و هیبت است و آنچه عارض میشود غم و محنت بر دل من از عاقبت
حال شما لبکیتم کثیرا ولضحکتم قلیلا هر آینه میگریید بسیار و میخندید اندک و ترجیح میکند جانب خوف را بر رجا و این تنبیه و تحذیر است امت را بر کثرت بکا و استحسان آنچه مورث غم و اندوه
و گریه بود از خوف و خشیت و استشعار عظمت و جلال حق و اجتناب از کثرت ضحک و راحت که دأب جاهلان و غافلان است اگرچه خنده و راحت نیز فی الجمله بامید عفو و مغفرت و رحمت
وی گنجایش دارد رواه البخاری وعن ام العلاء الانصاریة صحابیه است از مبایعات و حدیث وی نزد اهل مدینه است قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت آن حضرت
والله لا ادری والله لا ادری مکرر فرمود بخدا سوگند در نمی یابم من بخدا سوگند در نمی یابم من وانا رسول الله ما یفعل بی ولا بکم که چه کرده میشود بمن و نه در می یابم که چه کرده
میشود بشما رواه البخاری ظاهر این حدیث آنست که عاقبت مبهم است و هیچ کس نمی داند که آخر چه خواهد شد و چه کار خواهد کرد و این در باب انبیا و رسل خصوصا در حق سید المرسلین صلوات الله

الله وسلامه عليه وعليهم منفی است بدلائل قطعیه که دلالت دارند بر جزم و تعیین بحسن عاقبت ایشان و ورود این حدیث در موت عثمان بن مظعون بود
رضی الله عنه که از کبار مهاجرین بود و اول کسی که بعد از هجرت بمدینه از مهاجرین فوت کرد او بود و آنحضرت بعد از موت بر جبین وی بوسه زد و اشک ریخت
و او را در بقیع بحضور شریف خود دفن کرد و غایات بسیار کرد زنی در آنجا حاضر بود گفت مهنا باد ترا بهشت ای ابن مظعون که عاقبت تو بخیر است پس آنحضرت
آن زن را برین سخن توبیخ کرد و این حدیث فرمود و در حقیقت مضمون آن زجر و منع است بطریق مبالغه بر سوء ادب در حضرت نبوت و حکم بر غیب و جزم
بدان و خلاصهٔ آن کنایت است از عدم تصریح بعلم غیب تا دبا حقیقت کلام مراد نباشد مراد عدم دریافت احوال عاقبت است چه در دنیا و چه در آخرت
تفصیل چه علم باحوال غیب بتفصیل جز پروردگار تعالی را نباشد اگرچه مجملا معلوم است که عاقبت انبیا علیهم السلام بخیر است و بعضی گفته اند که مراد عدم
دریافت در امور دنیاویه است نه اخرویه یا مراد آنست که نمیدانم بموت خواهم مرد یا بقتل و نمیدانم که نازل خواهد شد بر شما عذاب و نکال چنانکه بر امم سابقه نازل
شد یا نه و بعضی گفته اند که مراد تردد در فتح مکه و وقت اوست و این معانی نه موافق سوق حدیث است و حق آنست که ورود این قول پیش از نزول قول حق سبحانه است لیغفر
لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر اول ابهامی بود در آخر عاقبت و بعد از نزول این آیت یقین شد که عاقبت بخیر است کذا قیل والله اعلم وعن جابر قال
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عرضت على النار عرض کرده شد بر من و نموده شد مرا آتش دوزخ در شب معراج یا در وقت دیگر در خواب
یا بیداری فرأيت فيها امرأة من بنی اسرائيل پس دیدم در آتش زنی را از قوم بنی اسرائیل تعذب فی هرة لها عذاب کرده میشود از جهت گربه که مر آن زن را
بود ربطتها فلم تطعمها بسته داشت آن زن گربه را پس نخورانید او را چیزی ولم تدعها تأكل من خشاش الارض و نگذاشت و سر نداد آن زن
گربه را که بخورد از حشرات زمین و خشاش بکسر خاء معجمه و شین معجمه آنچه مقرر ندارد از جنبنده بر روی زمین و از پرنده و بحرکات ثلثه حشرات زمین و گنجشکان و مانند
آن کذا فی القاموس و نووی گفته که فتح خا اشهر است از کسر و ضم و اعجام شین اصوب است از اهمال وی یعنی هوام و پرندهای ضعیف حتى ماتت جوعا تا آنکه
مرد آن گربه از گرسنگی ورأيت عمرو بن عامر الخزاعی و دیدم عمرو بن عامر خزاعی را يجر قصبه فی النار میکشید رودهای خود را در آتش دوزخ قصب بضم
قاف و سکون صاد مهمله روده وكان اول من سيب السوائب و بود عمرو بن عامر خزاعی نخستین کسی که آزاد کرد ناقهها را سوائب جمع سائبه است ناقه که رها
کرده و گذاشته میشد در جاهلیت بجهت نذر یا جز آن و از عادت جاهلیت بود که چون ناقه ده شکم میزائید همه ماده یا قدوم می آورد یکی از سفر و یا رو در آن
یا بهٔ میشد از مرض آزاد میکردند ناقه را و رها میکردند او را و سوار نمیشدند بر آن و منع نمیکردند او را از آب و گیاه از هر جا که می خورد و نمیدوشیدند آنرا و این فعل را
عبادت و موجب تقرب باصنام میدانستند و اول کسی که این فعل کرد و این رسم نهاد عمرو مذکور بود و گفته اند که نخستین کسی که پرستش بتان رسم نهاد و آنرا موجب تقرب
گردانید وی بود و در بعضی روایات عمرو بن لحی آمده ظاهر آنست که لحی نام پدر اوست عامر پدر او است و لحی نام جد یا بالعکس گاهی نسبت به پدر کرده اند و گاهی بجد
کذا قیل رواه مسلم و کرمانی گفته که ازین حدیث معلوم کرده که بعضی از آدمیان امروز در دوزخ اند و معذب میشوند در وی انتهى و ممکن است که گفته شود کشف
کرده شد بر آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم احوال آینده در روز قیامت و تمثل ساخته شد بر وی صلى الله عليه وآله وسلم والله اعلم وعن زينب بنت جحش ان رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم دخل عليها يوما روایت است از زینب که آنحضرت در آمد بر وی روزی فزعا ترسناک يقول در حالتی که میگوید آن
حضرت لا اله الا الله ويل للعرب من شر قد اقترب وای مر عرب را از شری که بتحقیق نزدیک رسیده است گفته اند مراد بآن شر فتنها و قتالها است که در
عرب واقع شده و اول آن قتل عثمان بن عفان است رضی الله عنه و بعد از آن دایم و مستمر شده تا الآن و بعضی گویند که مراد حصول فتوح و اموال و تنازع و تنافس در آن
و در امارت کذا قال شیخ ابن حجر فتح اليوم من ردم ياجوج وماجوج مثل هذه گشاده شد امروز از سد یاجوج و ماجوج و رخنه کرده شد در وی
مقدار این وحلق باصبعيه الابهام والتي تليها و حلقه بست آنحضرت از برای تمثیل و تصویر مقدار رخنه سد بدو انگشت خود و یکی انگشت نر و انگشتی که
متصل است آنرا که سبابه باشد یعنی تا امروز رخنه در آن واقع نشده بود و امروز رخنه بمقدار حلقهٔ این دو انگشت گشاده شد و گشاده شدن رخنه از علامات قرب
قیامت است و وقوع فتنها در عرب نیز از آثار و علامات قرب اوست و بعضی گفته اند که این اشارت است بخروج اتراک چنگیزیه که بر آمدند و هلاک کردند عالمی را
و واقع شد بر دست ایشان بغداد و غیر آن از بلا آنچه واقع شده والله اعلم قالت گفت زینب فقلت پس گفتم من يا رسول الله افنهلك آیا پس هلاک کرده
میشوم وفينا الصالحون و حال آنکه در میان ما موجود باشند صالحان آیا برکت وجود ایشان مانع نمی آید از وقوع بلا و فتنه قال نعم گفت آنحضرت آری هلاک کرده میشوید شما
با وجود بودن مردم صالح و در میان شما اذا كثر الخبث وقتیکه بسیار شود فسق و فجور یعنی اگرچه مردم صالح باشند اما غلبه و کثرت فسق و فجور سبب آن گردد و خبث بضم خا و
سکون با است و در بعضی نسخ بفتحتین نیز تصحیح کرده اند متفق عليه وعن ابی عامر او ابی مالك الاشعری شک و تردد کرد بخاری در روایت این حدیث که از ابی
عامر اشعری است که عم ابو موسی اشعری است و از کبار صحابه است شهید شده و زحنین یا از ابی مالک اشجعی است که او را اشجعی هم گویند نیز صحابی مشهور است و شک و تردد موجب طعن در   در صحابی ع
حدیث نگرده چون صحابه همه عدل و ثقه اند از هر که باشد صحیح خواهد بود قال گفت ابو عامر یا ابو مالک سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يقول

می گفت لیکونن من امتی اقوام یستحلون هر آینه خواهند بود از امت من گروهها که حلال میکردانند یعنی ارتکاب میکنند و استعمال میکنند چنانکه از حلال دار اکنند الخز بجای معجمه و زای مشدده و الحریر والخمر والمعازف در قاموس گفته خز جانور مشهوری است و در مجمع البحار گفته که خز در زمان قدیم از پشم و ابریشم بافته میشد و این مباح است و صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند پس نهی از جهت تشبیه بعجم و بودن ای لباس اهل تنعم و اتراف باشد اما الآن آنچه متعارف است از خز آن خود حرام است زیرا که تمام از ابریشم است و این حدیث محمول بر آنست و این نوع در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نبود پس این حدیث بجهت اخبار بغیب از معجزات باشد و درین وجه عطف حریر بروی از باب تعمیم بعد از تخصیص خواهد بود و معازف برای معنی ملاهی است مثل عود و طنبور و مانند آن جمع عزف یا معزف بکسر میم و سکون عین و عزیف در اصل بمعنی آواز جن است و حرسی که شنیده میشود در بادیه با شب و معنی آواز باد نیز آمده کذا فی القاموس بعد از آن که خبر داد وی صلی الله علیه وآله وسلم بوجود اقوام در است که استحلال معاصی کنند خبر داد بوجود اقوام دیگر که منع سائل کنند و با وجود ثروت و نعمت در قضای حاجت محتاجان توقف و تاخیر نمایند و بدان مستحق هلاک و مسخ شوند و فرمود ولینزلن اقوام الی جنب علم و هر آینه فرود آیند گروهها در پهلوی کوه بلند یعنی باشد منزل و مقام ایشان در جائی مشهور نمایان که گدایان و محتاجان همه بدین آن بیایند و حاجات خود را طلب نمایند یروح علیهم بسارحة لهم شبانگاه می آید بر ایشان مواشی ایشان که بچراگاه رفته و سیر شکم و پرشیر بامی آرد آنها را چرانند آنها یاتیهم رجل لحاجة می آید ایشان را مردی از جهت حاجت یعنی سایلی می آید که از شیر مواشی محظوظ شود فیقول ارجع الینا غدا پس میگویند از روی تقصد و سوال وی برگرد و باز آئی بسوی ما فردا فیبیتهم الله پس می فرستند خدای تعالی بر ایشان عذاب شبانه و یضع العلم و می نهد و می اندازد کوه را بر بعضی از ایشان تا هلاک میشوند و پست میکردند در زیر کوه چنانکه باقی نماند از ایشان اثری و یمسخ آخرین قردة وخنازیر الی یوم القیمة و مسخ میکند الله تعالی بعضی از ایشان را و میگرداند بصورت بوزنه و خوک تا روز قیامت و می مانند برین صورت دایم یا باقی می مانند این عذاب بر اقوامی که این عمل کنند تا روز قیامت رواه البخاری وفی بعض نسخ المصابیح و در بعضی نسخهای مصابیح بجای الخز الحر بالمهملتین یعنی بجای مهمله و را واقع شده و معنی حر بکسر حا و تخفیف را فرج زن است که مراد بدان زنا است وهو تصحیف و این واقع شدن الحر بمهملتین تصحیف است و خطا کردن در صورت خطی است که از بعضی روایات واقع شده وانما هو بالخاء والزای المعجمتین و نیست این لفظ مگر الخز بخای معجمه و زای بمعنی جامه معروف که مذکور شد نص علیه الحمیدی وابن الاثیر فی هذا الحدیث تصریح کرده برین معنی حمیدی و ابن اثیر درین حدیث مؤلف تائید کرده تصحیف را بقول حمیدی و ابن اثیر رای و کسی که گمان برده که صحیح الحر است بمهملتین و الخز بمعجمتین تصحیف است و اشارت کرد بقول خود فی هذا الحدیث که الحر بمهملتین در حدیث دیگر است که ابو داؤد و غیروی روایت کرده اند چنانکه آن طیبی آن حدیث را آورده و درین حدیث که بخاری روایت کرده معجمتین است اما شیخ ابن حجر فرموده که در اکثر روایات بخاری بمهملتین است و برین روا تقدیر هر دو روایت صحیح باشد والله اعلم وفی کتاب الحمیدی عن البخاری و واقع شده است در کتاب حمیدی از بخاری وکذا فی شرحه للخطابی و همچنین واقع شد در شرح بخاری که مر خطابی راست تروح علیهم سارحة لهم بتاء فوقانیه در تروح و سارحة برفع فاعل تروح و این قرینه است بر آنکه با در بسارحة که در روایت اولی واقع شده زایده است چنانکه در وجه اول در تقریر معنی حدیث اشارت بدان کردیم و همچنین درین دو کتاب یاتیهم لحاجة واقع شده بی ذکر رجل یا بتقدیم لحاجة بر رجل وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا انزل الله بقوم عذابا چون فرستد خدای تعالی بر گروهی عذاب اصاب العذاب من کان فیهم میرسد آن عذاب هر کرا باشد در میان ایشان از صالح و طالح این چنین جاری شده است عادت الهی عز و جل در بعضی کتابان و در بعضی اوقات گاهی نگاه میدارد صالح را از میان طالحان ثم بعثوا علی اعمالهم پس بر انگیخته میشوند این گروه بر عملهای ایشان یعنی اگرچه در دنیا عذاب شامل همه میشود ولیکن در آخرت هر یکی بعمل خود جزا داده میشود و تمیز کرده میشود میان نیکوکاران و بدکاران متفق علیه وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یبعث کل عبد علی ما مات علیه بر انگیخته میشود هر بنده روز قیامت بر آن حال و صفت که مرده است بر آن از ایمان و کفر و طاعت و معصیت و ذکر و غفلت پس معتبر خاتمه است تا آخر بچه حالت گذرد و از ینجا گفته اند حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد و لیکن بعضی از عارفان گفته اند که چون یکی را ملکه یاد داشت و حضور حاصل شده و جوهر ذکر در دلی قرار یافته است اگر بجهت تنگی وقت موت و غلبهٔ وجع و بی تابی دل اختلالی و فتوری در استحضار آن راه یابد ضرری نداردد و بعد از مفارقت روح از بدن آن حال عود خواهد نمود بلکه ذکر باید بهم رسانید و حاصل کرد و بالله التوفیق رواه مسلم

الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما رایت مثل النار نام هاربها ندیده ام من مانند آتش دوزخ در شدت و هول که خواب کرده است گریزنده از وی یعنی اگر یکی از شر دشمنی قوی می گریزد خواب نمیکند و غفلت از خود راه نمیدهد می گریزد چنان و چندانکه میتواند مگر آتش دوزخ که با این وشناعت دیری است و مردم از گریختن از وی غفلت میورزند و بجد نمیشوند و اگر می گریزند در آن عین گریختن خواب می کنند و غافل میشوند و گریختن از آتش دوزخ بترک معاصی و التزام طاعات باشد ولا مثل الجنة نام طالبها و ندیده ام در بهشت مانند بهجت و سرور که خواب کرده است طلب کنندهٔ وی یعنی اگر کسی طالب محبوبی و راحتی میباشد غافل نمیگردد و از آن و سستی و تهاون نمی ورزد و در طلب وی و میدود در دریافت وی چندانکه میسر گردد مگر بهشت این همه خوبی و راحت که در دوست آدمی در طلب وی نمی شتابد و آنرا در نمی یابد و شتافتن به بهشت و دریافتن آن بآن چیز باشد که گریختن از دوزخ بدان بود رواه الترمذی

وطالح

الفصل الثانی

۶۴ ق ط۱۷۸۹

وعن ابی ذرقال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی اری مالا ترون بدرستی که من می بینم چیزی را که نمی بینید شما آن را از امارات ساعت و
آیات صنع الهی وصفات قهریه وی سبحانه واسمع مالا تسمعون و می شنوم چیزی را که نمی شنوید شما از اخبار واسرار احوال آخرت واهوال قیامت وشدت عذاب
دوزخ اطت السماء آواز کرد و نالید آسمان وحق لها ان تئط و واجب وسزاوار کرده شده است مر او را که آواز کند و نالد والاطیط آواز بالان وزین
ونالیدن شتر گران از تعب گرانی بار وآواز نالیدن آسمان چنانچه سوق حدیث در آن ناظر است از کثرت وازدحام ملائکه وثقل ایشان باشد چنانکه مرکبی در زیر بار
سواری از تعب آواز کند وگفته اند مقصود بیان کثرت ملائکه وکنایت از آنست اگرچه در این جا آوازی وناله نباشد وممکن است که ناله وی از خوف وخشیت پروردگار
تعالی باشد وهرگاه که آسمان با آنکه جماد است ومحل ملائکه مقدسه است از ترس وی تعالی بنالد آدمی که جان دارد وآلوده گناهانست سزاوارتر است که بنالد وبگرید
ومعنی این مناسب تر است بمقصود کما لا یخفی والذی نفسی بیده ما فیها موضع اربعة اصابع وبخدا سوگند نیست در آسمان جای چهار انگشت الا
وملك واضع جبهته ساجدا لله مگر آنکه فرشته نهاده است سر خود را در حالی که سجده کننده است مر خدا را وخایف وخاشع است بمشاهده کبریا وجلال
حق والله لو تعلمون ما اعلم بخدا سوگند اگر بدانید چیزی که میدانم من لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا هر آینه بخندید شما کم ومیگریید شما بسیار وما تلذذتم بالنساء
علی الفرشات وخوش نمی یابید زنان بر بساطهای افکنده ولخرجتم الی الصعدات تجارون الی الله وهر آینه بیرون می آیید بسوی صحراها در حالی که ناله وفریاد و
زاری کنندگان آیید بدرگاه خدا چنانکه شان محرومان واندوه زدگان است که از خانه بدر روند وسر بصحرا نهند تا گرهی از دل بگشایند و
نفسی توانند راست کرد وصعدات جمع صعد بضمتین که جمع صعید است بمعنی روی زمین چنانکه طرقات وطرق وطریق وقال ابوذر وگفت ابوذر بعد از روایت این حدیث
بطریق تالم وتحسر یا لیتنی کنت شجرة تعضد ای کاش بودمی من درختی که بریده میشود یعنی تا آلوده بگناهان وآمیخته نشدمی چنانکه درخت را می برید ورفت این چنین
من نیست بودمی ومثل این آرزوها در ذاک از کبار صحابه آمده است یکی گفت کاشکی من گوسفندی بودمی که او را میکشتند ومیخوردند دیگری گفت ای کاش جانوری
پرنده بودمی هر جا خواست نشست وهر جا خواست رفت تکلیفی بر وی نه واین جماعه اند که بشارت یافته اند از جناب رسالت به بهشت وعاقبت ایشان محمود است
دیگر از چه گویید اگرچه وعده مخبر صادق حق است اما خوف لاابالی گری میشکند رواه احمد والترمذی وابن ماجة وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من خاف ادلج کسی که میترسد از کسی میگریزد ومیراند از اول شب زیرا که غارت در آخر شب میباشد ومن
ادلج بلغ المنزل وکسی که میگریزد از اول شب میرسد منزل را وادلاج بسکون دال در اول شب رفتن وبتشدید دال در آخر شب رفتن ودر حدیث بمعنی اول است
الا ان سلعة الله غالیة آگاه باشید که کالای خدای گران قیمت است خود به بهای نفیس بدست توان آورد وآن دادن جان ومال است الا ان سلعة الله
الجنة آگاه باشید که کالای خدای عبارت از بهشت است رواه الترمذی وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یقول الله گفت آنحضرت میگوید
خدا جل ذکره یعنی روز قیامت بفرشتگان که موکل اند بر دوزخ اخرجوا من النار من ذکرنی یوما بیرون آرید از آتش کسی را که یاد کرده است مرا روزی در
امتثال وطاعت وخافنی فی مقام وکسی را که ترسیده است از من در جائی یعنی از ارتکاب معصیت در اینجا اشارتست که هر که یکبار از روی اخلاص خدا را یاد
کرده ودر یک وقت از عذاب وی ترسیده آخر از عذاب دوزخ او را نجاتست واگر خواهد خدای تعالی در دوزخ بدر آرد وهم از اول به بهشت فرستد یغفر لمن
یشاء ویعذب من یشاء صفت اوست ویفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید کار را ولا یسال عما یفعل وهم یسالون شان او سبحانه رواه الترمذی والبیهقی فی کتاب
البعث والنشور وعن عایشة رضی الله عنها قالت سالت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن هذه الایة گفت عایشه صدیقه
رض پرسیدم آنحضرت را از معنی این آیت که والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة پروردگار تعالی مدح بندگان خاص خود می کند که آن کسانی که میدهند چیزی که می دهند یعنی
تصدق میکنند بر فقراء ودلهای ایشان ترسان ولرزان است از آنکه بسوی پروردگار باز گردند سؤال عایشه در اینجا اینست که گفت اهم الذین یشربون الخمر
ویسرقون آیا ایشان آنانند که شراب میخورند ودزدی میکنند زیرا که ترسیدن از عذاب کار گناهکاران وبدکاران است قال گفت آنحضرت لا یا ابنة الصدیق
نه ای دختر صدیق اینها آن جماعه اند که شراب خورند ودزدی کنند وکارهای بد کنند ولکنهم الذین ولیکن آنها کسانی اند که یصومون روزه میدارند ویصلون
ونماز میگذارند ویتصدقون وزکوة میدهند وهم یخافون ان لا یقبل منهم وایشان می ترسند که قبول کرده نشود از ایشان بدلیل آنکه در آخر آیت فرموده
اولئك یسارعون فی الخیرات وفرموده است وهم لها سابقون آن جماعه که شتابی می کنند وگرمی مینمایند در نیکیها رواه الترمذی وابن ماجة بدانکه در این
آیت دو قرات است قرات مشهور که قرات قراء سبعه است یؤتون بضم یا فعل مضارع از ایتاء واتوا بمد همزه فعل ماضی از وست وایتاء بمعنی عطا است چنانکه معنی آن تقریر
کرده شده قرات دوم شاذ است یاتون یاتو مشتق از اتیان بمعنی کار کردن ومعنی آن باشد که آن کسانی که میکنند آنچه میکنند ودلهای ایشان ترسان است و
سوال عایشه باین قرات انسب است اما در نسخ مصابیح هم بر لفظ قراءت اولی واقع است وظاهر اینست که بر لفظ قراءت ثانی باشد فافهم وعن ابی بن کعب قال
کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا ذهب ثلث اللیل قام بود آنحضرت چون میرفت چهاردانگ شب برمی خاست برای نماز شب

فقال پس گفت یا ایها الناس ای مردمان اذکروا الله اذکروا الله سه بار فرمود یاد کنید خدا را یاد کنید خدا را جاءت الراجفة
آمد نفخهٔ اولی که قیامت بدان قایم شود و همه بمیرند و رجف در لغت جنبیدن و جنبانیدن و سخت اضطراب کردن و رجفه بمعنی زلزله آید تتبعها الرادفة در پی میرسد
او را رادفه یعنی نفخهٔ ثانیه که بدان زنده میشوند و بر می خیزند از قبور غرض یاد دادن قیامت است تا باعث شود بر عمل و ذکر حق سبحانه و در وی ایمائی است بآنکه تحواب
رفتن حکم موت دارد که اثر نفخهٔ اولی است و بیدار شدن حکم بعث دارد که مراد از نفخهٔ ثانیه است و این هر دو نشان قیامت و یاد دهنده است از آن و میگفت آن
حضرت مکرر جاء الموت بما فیه جاء الموت بما فیه آمد موت با احوالی که در وی موت است یعنی چیزها که در حین موت و بعد از وی شدنی است رواه
الترمذی وعن ابی سعید قال خرج النبی ابو سعید خدری گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم برای گذاردن نماز بیرون آمد فرای الناس کانهم
یکتشرون پس دید مردم را گویا که خنده میکنند و کشر بشین معجمه دندان سفید کردن در خنده قال گفت آنحضرت اما انکم لو اکثرتم ذکر هاذم اللذات آگاه باشید
که اگر شما بسیار کنید ذکر قطع کننده لذتها را و هاذم بذال معجمه از هذم بمعنی قطع و روایت هم چنین است و در بعضی نسخها بدال مهمله نیز می نویسند از هدم بمعنی شکستن
بنا و سیوطی گفته که سهیلی تصریح کرده است که روایت بذال معجمه است پس فرمود که اگر شما ذکر هاذم لذات را بسیار کنید لشغلکم عما اری هر آینه باز دارد شما را از آنچه
می بینم یعنی خنده کردن و خوشحال شدن الموت بیان هاذم لذات است فاکثروا ذکر هاذم اللذات الموت پس بسیار کنید و ذکر هاذم لذات را که موت است
فانه لم یات علی القبر یوم پس بدرستی که نیاید بر گور روزی الا تکلم مگر آنکه سخن گفت بزبان حال فیقول پس میگوید انا بیت الغربة من خانهٔ غربتم که
غربت بضم دوری از جای خود و انا بیت الوحدة من خانهٔ تنهائیم و انا بیت التراب و من خانهٔ خاکم و انا بیت الدود من خانهٔ کرمهایم و اذا دفن العبد
المؤمن و چون در گور کرده میشود بندهٔ مؤمن مطیع قال له القبر میگوید مر آن بندهٔ مؤمن را گور چنانچه مهمان عزیز را گویند مرحبا و اهلا آمدی جای فراخ و جای
خود را اما ان کنت لاحب من یمشی علی ظهری الی آگاه باش بتحقیق تو بودی محبوب تر نزد من از هر که میرفت بر پشت من فاذ ولیتك پس چون والی و حاکم
گردانیده شدم من بر تو و لیتک بتشدید بر صیغهٔ مجهول از تولیت است و بر صیغهٔ معلوم از ولایت نیز روایت است یعنی چون والی شدم من بر تو الیوم امروز و صرت
الی و باز گشتی تو بسوی من فستری صنیعی بك پس نزدیک است که ببینی نیکی کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت فیتسع له مد بصره پس فراخ می شود گور مر آن
بنده را و می در آید در نظر وی مقدار درازی بینائی آن بنده یعنی تا آنجا که کار میکند و یفتح له باب الی الجنة و گشاده میشود مر آن بنده را دری بسوی بهشت
و اذا دفن العبد الفاجر او الکافر و چون دفن کرده میشود بندهٔ فاسق یا کافر قال له القبر میگوید مر او را قبر چنانچه مهمان ناخوانده نا آشنا را گویند لا مرحبا
ولا اهلا اما ان کنت لابغض من یمشی علی ظهری الی آگاه باش بتحقیق بودی تو دشمن تر بسوی من از هر کسی که میرود بر پشت من فاذا ولیتك الیوم پس
چون والی گردانیده شدم بر تو امروز و صرت الی و باز گشتی تو بسوی من فستری صنیعی بك پس نزدیک است که ببینی تو بد کردن مرا بتو قال گفت آنحضرت
فیلتئم علیه پس جمع میگردد و بهم می آید قبر بروی حتی تختلف اضلاعه تا آنکه مختلف میشوند استخوانهای پهلوی وی یعنی در می آیند بعضی از آن در بعضی قال
گفت ابو سعید و قال رسول الله و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای نمودن صورت اختلاف اضلاع باصابعه بانگشتان خود
فادخل بعضها فی جوف بعض پس درآورد بعضی انگشتان را در درون بعضی قال گفت آنحضرت ویقیض له سبعون تنینا و گماشته میشوند مر آن بندهٔ
فاجر یا کافر را اژدها لو ان واحدا منها نفخ فی الارض اگر یکی از آنها دم کند در زمین ما انبتت شیئا نرویاند زمین چیزی را ما بقیت الدنیا
تا آنکه پاینده است دنیا فینهسنه پس می گزند آن ماران آن بنده را و نهس بسین مهمله بدندان پیشین گزیدن و یخدشنه و می خراشند و میکنند پوست او را
حتی یفضی به الی الحساب تا آنکه رسانیده میشود آن بنده را بسوی حساب یعنی تا روز قیامت قال گفت ابو سعید و قال رسول الله و گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم انما القبر روضة من ریاض الجنة نیست گور مگر مرغزاری از مرغزارهای بهشت او حفرة من حفر النار یا گوی است
از گوهای آتش دوزخ و در بعضی نیران من حفر النیران نیز آمده رواه الترمذی وعن ابی جحیفة صحابی خرد است در زمان آنحضرت خرد بود و لیکن
سماع و روایت دارد احوال وی در موضع دیگر نوشته شده است قال قالوا گفتند صحابه یا رسول الله قد شبت تحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت شیبتنی
هود و در بعضی نسخ سوره هود و اخواتها پیر گردانیده مرا سوره هود و مانند آن از سورتهای دیگر که در حدیث آینده مذکور شوند و گفته اند که مراد از سوره
هود آیت فاستقم کما امرت و من تاب معك است زیرا که استقامت بر طریق مستقیم بی میل بجانب افراط و تفریط در اعتقادات و اعمال ظاهره و باطنه بغایت دشوار
است و نظر بحقیقت که عوض شیب مر آنحضرت را از خطاب بحبت و من تاب معك است و الا جوهر شریف وی مظهر کمال استقامت و اعتدال است دشواری چه معنی
دارد و لهذا نسبت نکرد آنرا بسورهٔ شوری با وجود آنکه در آن سوره نیز خطاب فاستقم کما امرت مخاطب است و لیکن بی ذکر و من تاب معك پس شیب بجهت اهتمام
با مر است و کمی حصول حقیقت استقامت مر اشیا را نه از جهت ذات شریف خودش برین معنی حمل باید کرد حکم سورتهای دیگر را که در حدیث آینده با سوره هود مذکور اند رواه
الترمذی وعن ابن عباس قال قال ابو بکر گفت ابن عباس که گفت ابو بکر یا رسول الله قد شبت تحقیق پیر شدی تو قال گفت آنحضرت

الفصل الثالث

شیبتنی هود والواقعة والمرسلات وعم یتساءلون واذا الشمس کورت زیرا که درین سورت احوال آخرت و عذاب آتش و وعیدهای سخت مذکور شده
رواه الترمذی و ذکر کرده شد حدیث ابی هریره که اولش اینست لا یلج النار فی کتاب الجهاد الفصل الثالث عن انس قال انکم لتعملون اعمالا
بدرستی که شما هر آینه میکنید عملها را که هی ادق فی اعینکم من الشعر آن عملها باریک تر است در چشمهای شما از موی یعنی بتدقیق فکر و امعان نظر در آن عملها مینماید و
گمان میبرید که آن عملها نیک است و در حقیقت نه چنین است یا مراد آنست که آن عملها را صغیر و حقیر می پندارید و از ارتکاب آن باک مندارید کنا نعدها علی عهد
رسول الله صلی الله علیه وسلم بودیم ما که می شمردیم آن عملها را در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الموبقات یعنی المهلکات یعنی از جنس عملهائی که
سبب هلاک شوند مرفاعل آنرا و در حکم کبایر باشند رواه البخاری وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت
است از عایشه که آنحضرت گفت یا عائشة ایاک ومحقرات الذنوب ای عایشه دور دار خود را از گناهان که آنرا حقیر و صغیر پنداشته میشود فان لها من الله
طالبا زیرا که مر آن گناهان را از جانب خدا طالب است یعنی وی سبحانه طلب کننده و سؤال کننده است از آن اعمال مثل این ترکیب در معنی در زمان عرب
بسیار آید چنانکه گویند رایت من زید اسدا دیدم از زید شیری را یعنی زید را که دیدم شیر را دیدم و احتمال دارد که معنی آن باشد که ملایکه از جانب حقتعالی طالب و
سایل اند رواه ابن ماجة والدارمی والبیهقی فی شعب الایمان وعن ابی بردة بن ابی موسی قال قال لی عبد الله بن عمر ابی برده بن
موسی اشعری که از کبار تابعین است گفت که گفت مرا عبد الله بن عمر رضی الله عنهم اجمعین هل تدری ما قال ابی لابیك آیا میدانی تو آنچه گفت پدر من مر پدر
ترا قال قلت لا گفت ابو برده گفتم نمیدانم قال فان ابی قال لابیك گفت ابن عمر پس بدرستی که پدر من گفت مر پدر ترا یا ابا موسی هل یسرك ان اسلامنا
مع رسول الله آیا خوشحال میکرداند ترا این اسلام آوردن ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهجرتنا معه و هجرت کردن ما با آن حضرت وجهادنا
معه و کارزار کردن ما با کافران همراه آنحضرت وعملنا کله معه و عملهای ما همه که کردیم با آنحضرت برد لنا ثابت و باقی ماند برای ما وان کل عمل عملنا بعده
و این هر عملی که کردیم بعد از آنحضرت نجونا منه کفافا راسا براس نجات یابیم و خلاص شویم از آن برابر سر بسر یعنی نه نفع از آن بما رسد و نه ضرر آن بر ما افتد و نه موجب
ثواب گردد و نه سبب عقاب یعنی اگر موجب ثواب نبود باری علت عقاب نیز نگردد و نعم من قال بیت طاعت ناقص ما موجب غفران نشود راضیم گر بد علت عصیان
نشود یعنی آن عملهائی که در ظل تربیت و نورانیت صحبت وی صلی الله علیه وسلم کردیم و گمان مداریم قبول داریم باقی ماند زهی سعادت اما عملهای که بعد از آنحضرت کردیم
معلول و مدخول میدانیم اگر سر بسر بگذرد غنیمت است فقال ابوك لابی پس گفت پدر تو مر پدر مرا لا والله قد جاهدنا بعد رسول الله نه چنین است بخدا سوگند
بتحقیق جهاد کردیم ما بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وصلینا وصمنا و نماز گذاردیم و روزه داشتیم وعملنا خیرا کثیرا و کردیم عملهای نیک بسیار و
اسلم علی ایدینا بشر کثیر و مسلمان شدند بر دست ما آدمیان بسیار وانا لنرجو ذلك و بدرستی ما هر آینه امید میداریم ثواب آنرا بمقتضای وعده کریم باز ابن عمر
گفت فقال ابی و گفت پدر من یعنی عمر رضی الله عنه ولکنی انا والذی نفس عمر بیده و لیکن من سوگند با کسی که بقای عمر در دست قدرت اوست لوددت ان ذلك
برد لنا هر آینه دوست میدارم که این عملهای که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده ام ثابت و باقی ماند ما را وان کل شیء عملناه بعده و این هر چیزی که کرده ایم آنرا بعد از
آنحضرت نجونا منه کفافا راسا براس سر بسر بگذرد ابو برده میگوید فقلت پس گفتم من ابن عمر را ان اباك والله کان خیرا من ابی پس بدرستی پدر تو بخدا
سوگند بود بهتر از پدر من یعنی چون پدر تو با وجود چندین اعمال و فضایل در مقام خوف و دهشت است هر آینه بهتر باشد از پدر من و مقام او اعلی باشد یا مراد آنست که تعجب
میکند با وجود آنکه پدر تو بهتر است از پدر من این همه میترسد پس معلوم میشود که کار نازک است رواه البخاری وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم امرنی ربی بتسع گفت آنحضرت امر کرد مرا پروردگار من به نه خصلت خشیة الله فی السر والعلانیة خصلت اول ترس خدا در نهان و آشکار
وکلمة العدل فی الغضب والرضا دوم سخن راست و درست گفتن که از حد اعتدال تجاوز نکند در حالت خشم و خشنودی یعنی آدمی چون از او راضی میباشد از کسی
مدح میکند و نیک میگوید و عیب او میپوشد و چون در خشم آید بر خلاف آن میرود باید که در هر دو حال یکسان باشد والقصد فی الفقر والغنا سیوم
میانه روی در رعایت اعتدال در درویشی و توانگری این عبارت احتمال دو معنی دارد یکی آنکه رزق وی کفاف بود نه فقیر باشد و نه غنی دیگر آنکه در هر دو حالت بر
طریقه اعتدال مستقیم باشد یعنی در فقر سخط و جزع و فزع نکند و در غنا تکبر و عتو و علو نورزد وان اصل من قطعنی چهارم آنکه بپیوندم با کسی که ببرد از من چنانکه بعضی اولو
الارحام قطع رحم کنند و وی در مقام صله و انعام باشد با ایشان واعطی من حرمنی پنجم آنکه عطا کنم کسی را که محروم گرداند مرا واعفو عمن ظلمنی ششم آنکه
عفو کنم و درگذرم از کسی که ظلم کند مرا وان یکون صمتی فکرا هفتم آنکه باشد خاموشی من فکر یعنی چون خاموش باشم در فکر تحصیل معرفت باشم ونطقی ذکرا هشتم
آنکه باشد نطق من ذکر یعنی چون سخن گویم ذکر خدا گنم ع سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم ونظری عبرة نهم آنکه باشد نظر من عبرت یعنی چون نظر در مخلوقات
کنم بر وجه عبرت و هوشیاری کنم نه بجهل و غفلت وامر بالعرف وامر کرد مرا پروردگار من که امر کنم بعرف وقیل بالمعروف و روایت کرده شده است بالمعروف بجای بالعرف
و این خصلت دیگر است زاید بر نه خصلت مذکوره که جامع است مر جمیع خیرات و طاعات را در حقوق خلق و خدا که بطریق اجمال بعد از تفصیل ذکر کرد رواه رزین

وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من عبد مؤمن یخرج من عینیه دموع نیست هیچ بندهٔ مسلمان که بیرون آید از دو چشم او اشکها وان کان مثل رأس الذباب اگرچه باشد اشک مانند سر مگس در صغر وقلت من خشیة الله از ترس خدا ثم یصیب شیئا من حر وجهه پس برسد آن اشک چیزی را از ظاهر روی وی یعنی اشک از چشم برآمده بر روی وی افتد وحر بضم حاء مهمله آنچه ظاهر است از روی مقابل آن از روی وحر الدار وسط آن را گویند الا حرمه الله علی النار مگر آنکه حرام میگرداند آن بنده را خدای تعالی بر آتش دوزخ رواه ابن ماجه

باب تغیر الناس

تغیر از حالی بحالی شدن و مراد تغیر حال مردم است از آنچه در زمان نبوت بود از استقامت بر طریق دین والتزام احکام است واتباع حق و زهد در دنیا و مغرور نشدن بزخارف آن از مال و منال و جاه و حشم و ثبات بر اعمال مرضیه و صفات حمیده و اخلاق عظیمه و نورانیت قلب و صفای باطن وعروض اضداد این احوال در آخر زمان

الفصل الاول

عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انما الناس کالابل المائة و در روایتی کابل مائة می فرماید نیستند آدمیان مگر مانند شتر صد که لا تکاد تجد فیها راحلة نزدیک نیستی که بیابی تو ای مخاطب در آن صد شتر یک راحله را وراحله شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن و تا برای مبالغه است و معنی آنست که آدمیان بسیارند و برگزیدگان و پسندیده کرداران که قابل صحبت باشند و حق صحبت بجا آرند و معاون باشند بر خیر میان ایشان کمترند بعضی گویند که مراد آدمیان آخر زمان اند که بعد از قرون ثلثه که اخیار امت اند پیدا آیند و حق آنست که حاجت باین قید نیست احتمال دارد که مسلمانان کامل که در آن زمان باشند کم باشند اگرچه نسبت با بعد خود اخیار باشند و بالجمله مردم نیک بجمیع صفات پسندیده موصوف در همه زمانها کم بوده اند و در آخر زمان کمتر آمده و فضیلت وخیریت آن سه قرن بنسبت بآنها که بعد از ایشان آمدند باقی است باعتبار کثرت وقلت متفق علیه وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لتتبعن سنن بضم سین و فتح هر دو روایت است من قبلکم هرآینه پیروی کنید شما طریقها و عادتهای کسانی را که پیش از شما بوده اند مراد بدع واهوا است در دین که پیدا کردند و تغیر و تبدیل احکامی که حکم کرده بودند بآن پیغمبران ایشان شبرا بشبر وذراعا بذراع شبر بشبر وذراع بذراع عبارت است از موافقت و مطابقت وشبر بکسر از سر انگشت نر تا سر انگشت کوچک جمع اشبار وذراع بکسر از سر انگشت میانه تا میان بازو و در صراح گفته شبر یک بدست و ذراع رش دست مراد آنکه متابعت کنید شما ایشان را بجمیع وجوه و در همه کارها حتی لو دخلوا جحر ضب تبعتموهم تا آنکه اگر درآمدند آنها سوراخ سوسمار را که نام جانوری مشهور است پس پیروی میکنید شما ایشان را و می درآیید آن سوراخ را قیل گفته شد یعنی صحابه پرسیدند یا رسول الله الیهود والنصاری ایشان که پیش از ما بوده اند و متابعت میکنیم ما ایشان را یهود و نصاری اند و از من قبلکم ایشان را مراد داشته قال فمن گفت آنحضرت اگر آنها یهود و نصاری نیستند و مراد نداشته ام ایشان را پس کیستند آنها و که را مراد داشته ام یعنی ظاهر است که مراد یهود و نصاری اند متفق علیه وعن مرداس الاسلمی بکسر میم و سکون را صحابی است از اصحاب شجره معدود در کوفیین مر او را همین یک حدیث است که روایت کرده بخاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یذهبون الصالحون الاول فالاول میروند مردم نیکوکار نخستین بعد از نخستین یعنی یکی بعد از دیگری و هر کدام را نخستین خواندند زیرا که چون نخستین رفت آنکه بعد از وست نخستین شد بنسبت بباقی وتبقی حفالة کحفالة الشعیر والتمر و باقی می ماند بعد از آن تباه کاران و نه بکار آیندگان مانند سبوسهٔ جو یا خرما و حفاله بضم حاء مهمله و فا ردی و تباه از هر چیزی که بکار نیاید و حثاله بثاء مثلثه نیز باین معنی آید و آن را زواله نیز گویند و در صراح گفته حفاله بالضم سبوسهٔ هر چیزی و حثاله بالضم پوست جو و گرفج و خرمای کوفته و کنجاره و سبوسه وصفت این جماعتی که باقی میمانند مانند حفاله این است که لا یبالیهم الله بالة باک ندارد ایشان را خدای تعالی باک داشتنی یعنی قدری و اعتباری نمی نهد ایشان را رواه البخاری

الفصل الثانی

عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا مشت امتی المطیطاء وقتی که راه روند امت من خرامان بطریق تکبر و مطیطا بضم میم و فتح طاء ممدود ومقصور خرامیدن و دست انداختن در رفتن و مط برکشیدن ابرو و رخساره از تکبر و مطیطا در قاموس و صحاح و در نسخ مصابیح و نسخهٔ مصححهٔ مشکات و حواشی و شروح آن بیک یا است میان دو طا و یای دیگر بعد از طاء دوم نیست و در مجمع البحار گفته و در بعضی حواشی کتاب نیز نوشته اند که نزد بعضی بحذف یا بعد از طاء ثانیه نیز روایت است و از ینجا معلوم کرده که باثبات یا بعد از طاء ثانیه هم است بلکه راجح است والله اعلم وخدمتهم ابناء الملوك ابناء فارس والروم و خدمت نمایند و چاکری کنند ایشان را یعنی است مراد اولاد فارس و روم یعنی ولایتها و شهرها فتح کنند و اولاد فارس و روم را بند کنند و خدمت فرمایند و ملوک و امرای آنها آمده چاکر شوند و خدمت کنند سلط الله شرارها علی خیارها بگمارد خدای تعالی بدان است بر نیکان ایشان و همچنین واقع شد که خبر داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون فتح بلاد فارس و روم کردند و ایشان را استخدام نمودند و دولت قوی شد برگماشت خدای تعالی کشندگان عثمان را بروی رضی الله عنه و برگماشت بنی امیه را بر بنی هاشم وکردند آنچه کردند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن حذیفة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی تقتلوا امامکم گفت آنحضرت که برپا نشود قیامت تا آنکه میکشید شما امام خود را وتجتلدوا باسیافکم و میزنید یکدیگر را بشمشیرهای خود واجتلاد مجالدة و تجالد بشمشیر زدن یکدیگر را ویرث دنیاکم شرارکم و تا آنکه وارث و مالک و متصرف میشوند دنیای شما را بدکاران شما و سرانجام بدست ظالمان بدکار و بد اخلاق در قبضهٔ اقتدار ایشان و فاسقان افتد رواه الترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی یکون اسعد الناس بالدنیا برپا نشود قیامت

تا آنکه

تا آنکه مبتلا شده بهره مندترین مردم به دنیا با کثرت مال و طیب عیش و انفاذ حکم لکع بن لکع یعنی لئیم و احمق ابن احمق که اصالتی ندارد و سیرت نیکو نا دلکع بضم لام و فتح کاف
لئیم و احمق و بنده و آنکه روشن حرف زدن ندارد و بمعنی کودک خرد نیز آمده رواه الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة وعن محمد بن کعب القرظی
قال حدثنی من سمع علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال محمد قرظی بضم قاف و فتح را و ظاء معجمه که از ثقات تابعین است مدنی مرد صالح عالم بقرآن
بود پدر او از بنی قریظه گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید امیر المؤمنین علی را که گفت انا لجلوس مع رسول الله صلی الله علیه وآله فی المسجد ما درستی
هر آینه نشسته بودیم با آنحضرت در مسجد فاطلع علینا پس واقف شد در آمد بر ما مصعب بن عمیر ما علیه الا بردة له در حالتی که نیست بروی چادری مگر او را
بوده و برده بضم با جامه مخطط دار معروف کذا فی القاموس مرقوعة بفرو پیوند کرده شده آن برده به پوستین پاره فلما راه رسول الله پس هرگاه که دید او را
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بکی گریه کرد للذی کان فیه من النعمة از جهت یاد کردن حالی که بود مصعب در آن حال از تنعم و ترفه پیش ازین
در مکه والذی هو فیه الیوم و از جهت دیدن حالی که وی در وست امروز از فقر و تبذل و سیوطی در جمع الجوامع از عمر رضی الله عنه روایت میکند که مصعب بن عمیر
رضی الله عنه روزی بر آنحضرت آمد پوست گوسفند بکمر خود دبسته پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگاه کنید بسوی این شخص که روشن کرده است الله تعالی دل او را
وبتحقیق دیدم من مادر و پدر او را که میخورانیدند او را خوشترین طعامها و دیدم بروی جفت جامه که خریده بود آنرا بدویست درهم پس رسانید او را محبت خدا و
رسول خدا باین حال که می بینید و مصعب بن عمیر رضی الله عنه قرشی است از اجله صحابه و فضلای ایشان و بود در جاهلیت منعم ترین مردم در طعام و لباس و چون مسلمان
شد همه را گذاشت و زهد ورزید و وی رضی الله عنه از شهدای احد است و بود وی رضی الله عنه در وقت شهادت چهل ساله یا بالای آن ثم قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم کیف بکم اذا غدا احدکم فی حلة پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چگونه باشد حال شما وقتیکه بامداد کند یکی از شما در جفت جامه و راح فی حلة و شبانگاه کند
در جفت جامه دیگر یعنی اول روز سروپای پوشد و در آخر روز سروپای دیگر ووضعت بین یدیه صحفة و رفعت صحفة اخری و نهاده شود پیش وی کاسه کلانی
از طعام و برداشته شود کاسه دیگر وسترتم بیوتکم کما تستر الکعبة و بپوشید بلباسها خانه های خود را چنانکه پوشیده میشود کعبه کنایت است از تنعم و ترفه و اسراف
در لباس و طعام و مسکن فقالوا پس گفتند بعضی صحابه یا رسول الله نحن یومئذ خیر منا الیوم ما در آن روز که این چنین باشیم بهتر باشیم ازین حال که امروز داریم
زیرا که نتفرغ للعبادة و نکفی المؤنة فارغ باشیم از کسب معیشت و تردد در رزق برای عبادت و کفایت و کار کرده شویم بار و گرانی اهل و عیال را فقال لا گفت
آنحضرت این چنین نیست که در آن روز بهتر باشید انتم الیوم خیر منکم یومئذ شما امروز بهترید از آن که در آن روز باشید زیرا که امروز مشغولید بخدا و قریب بجناب قدس
وی و در آن روز مشغول شوید بما دون حق و دور افتید از حضرت وی و این حدیث دلیل است بر فضیلت فقر بر غنا رواه الترمذی وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان می آید بر مردم روزگاری که الصابر فیهم علی دینه شکیب نماینده در آن روز بر دین خود و نگاه دارنده آنرا و استقامت
نمودن و ثابت بودن بر آن کالقابض علی الجمر مانند نگاه دارنده است اخگر سوزان را در دست یعنی چنانچه نگاه داشتن اخگر و صبر کردن بر آن دشوار است همچنین
نگاه داشتن دین و ثابت و مستقیم بودن در آخر زمان مشکل از جهت ظهور فسق و غلبه فساق و قلت معاون و موافق بر آن رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب اسنادا وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان امراؤکم خیارکم وقتیکه باشند امیران شما نیکان شما
واغنیاؤکم سمحاءکم و باشند توانگران شما سخیان شما وامورکم شوری بینکم و باشد کار و بار شما مشترک و مشورت کرده شده میان شما یعنی مسلمانان بر
یک رای باشند و متفق باشند بیکدیگر و هر کدام را استبداد برای نبود و مخالفت بیکدیگر نورزند فظهر الارض خیر لکم من بطنها پس پشت زمین و ظاهر وی بهتر است
مر شما را از شکم زمین و باطن وی یعنی حیات شما بهتر از ممات است واذا کان امراؤکم شرارکم و وقتیکه باشند امیران شما بدان شما واغنیاؤکم بخلاءکم و باشند
توانگران شما بخیلان شما وامورکم الی نساءکم و باشد کار و بار شما مفوض برای زنان شما ظاهر عبارت آنست که گفته شود و باشد امر شما مختلف میان شما چنانکه مقابل شوری
است گویا اختلاف و تنازع اکثر از راه متابعت زنان و رفتن بر گفته ایشان می باشد فبطن الارض خیر لکم من ظهرها پس درون زمین بهتر است مر شما را از ظاهر وی
یعنی مردن بهتر از زیستن در آن وقت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یوشک الامم ان تداعی علیکم نزدیک است امتها یعنی گروههای کفر و ضلالت که جمع کرده اند و بخوانند بعضی از ایشان بعضی را برای مقاتله و کسر شوکت شما کما
تداعی الاکلة الی قصعتها چنانکه جمع میشوند جماعه طعام خورندگان و میخوانند بعضی ایشان بعضی را بسوی کاسه طعام که میخورند از آن و بی مانع و بی ملاحظه کرده می آیند و میخورند هم
چنین این امم کرده می آیند بر شما و هلاک میکنند ذات شما را و غارت میکنند اموال شما را و درین اشارت است که شما در پیش ایشان مثل طعام آید که فرو میبرند آنرا و هلاک میکنند
فقال قائل پس گفت گوینده از صحابه ومن قلة نحن یومئذ و این گرد آمدن ایشان بر ما از جهت کمی است که ما راایم در آن روز قال گفت آنحضرت این از جهت کمی نیست
که شما دارید بل انتم یومئذ کثیر بلکه شما در آن روز بسیار باشید ولکنکم غثاء کغثاء السیل بلکه شما مثل کفی آید که بر روی سیل می آید یا مثل خس و خاشاک و برگ
درختها که ممزوج بکف بالای سیل می باشد و غثاء بضم غین معجمه و تخفیف مثلثه و تشدید کف و برگهای کهنه درختان که بر روی سیل بود یعنی قوتی و شجاعتی نباشد شما را

ولينزعن الله من صدور عدوكم المهابة منكم وهرآينه ميكشد خدايتعالى از سينهاى دشمنان شما هيبت و بزرگى ترس از شما وليقذفن فى قلوبكم الوهن
وهرآينه مى اندازد در دلهاى شما ضعف وسستى را قال قائل كفت گوينده يا رسول الله وما الوهن وچيست سبب افتادن سستى در دلهاى ما قال حب الدنيا و
كراهية الموت فرمود سبب افتادن سستى در دل دوستى دنيا وناخوش داشتن مرگ يعنى چون زندگانى دنيا را دوست دارند ومرگ ناخوش بود كار زار نتوانند
الفصل الثالث
كرد وجلادت نمود رواه ابوداؤد والبيهقى فى دلائل النبوة الفصل الثالث عن ابن عباس قال ما ظهر الغلول فى قوم الا القى الله فى قلوبهم
الرعب پيدا نشود خيانت كردن در غنيمت در ميان قومى مگر آنكه بيندازد خداى تعالى در دلهاى آن قوم ترس ولا فشى الزنا فى قوم الا كثر فيهم
الموت وپراكنده نگردد زنا در قومى مگر آنكه بسيار گردد در ايشان موت ولا نقص قوم المكيال والميزان وكم نكند قومى ترازو را وپيمانه را يعنى خيانت
كنند در كيل و وزن الا قطع عنهم الرزق مگر آنكه بريده شود از ايشان بركت در رزق ولا حكم قوم بغير حق الا فشى فيهم الدم وحكم نكند قومى
بناحق مگر آنكه فاش گردد ميان ايشان خونريزى ولا ختر قوم بالعهد الا سلط عليهم العدو وغدر وعهد شكنى نكند قومى مگر آنكه برگماشته شود بر ايشان
دشمن ختر بخاى معجمه وتاى فوقانيه غدر وفى الصراح ختر فريفتن غدار فريبنده وفى القاموس الغدر والختر والخديعة رواه مالك باب در لواحق ومتممات باب
الفصل الاول
سابق الفصل الاول عن عياض بن حمار المجاشعى بروزن قمار حيوان معروف وعياض بكسر مهمله در آخر ضاد معجمه تميمى مجاشعى بضم ميم نسبت بمجاشع
بن دارم صحابى است معدود در بصريين و وى دوست بود آنحضرت قديمى يكبار در حالت كفر هديه فرستاد نزد آنحضرت پس قبول نكرد وچون مسلمان
شد قبول كرد روايت كرد از وى مسلم يك حديث كه اين حديث است ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ذات يوم فى خطبته
باب در لواحق ومتممات باب سابق
روايت كرده است كه گفت آنحضرت روزى در خطبه خود الا ان ربى امرنى ان اعلمكم ما جهلتم آگاه باشيد كه پروردگار من كرد مرا كه تعليم كنم شما را
چيزى كه نميدانيد شما آن را بعد از آن بيان كرد وآنچه مامور شد بتعليم آن بقول خود مما علمنى يومى هذا از آنچه تعليم كرد مرا پروردگار تعالى درين
روز كه من در آنم اين حكم است كه فرمود وتعالى كل مال نحلته عبدا حلال هر مالى كه عطا كردم آن را بنده از بندگان را بروجه شرعى حلال است آن را هيچ
كس از پيش خود حرام نتواند ساخت چنانچه در جاهليت شتران از خود حرام ميساختند چنانچه در بيان معنى سوايب در اول باب البكاء والخوف گذشت
وانى خلقت عبادى حنفاء كلهم ديگر آنست كه گفت وى سبحانه كه من پيدا كردم بندگان خود را مايل از باطل بحق واز كفر باسلام يعنى مستعد مر قبول حق وطاعت
او را واشارتست بفطرة كه آمده است بلفظ اسلام كل مولود يولد على فطرة الاسلام نه مسلمان بالفعل يا مراد عهد اسلام است كه در ميثاق قالوا بلى همه اقرار بر
باسلام
ربوبيت پروردگار تعالى كردند اگرچه بعد از آن شرك ورزيدند واختلاف نمودند وحنفاء جمع حنيف بروزن كريم صحيح الميل ثابت بر آن وحنيف نزد عرب
كسى كه بر دين ابراهيم عليه السلام بود واصل حنف ميل كردن است كذا فى القاموس وانهم اتتهم الشياطين وبدرستى كه ايشان يعنى بندگان من آمدند
ايشان را شيطانها كه لشكر ابليس اند واحتمال دارد كه شامل شياطين انس نيز باشد چنانكه آمده است فابواه يهودانه وينصرانه فاجتالتهم عن دينهم پس بر
گردانيدند ايشان را شياطين ودور انداختند از دين ايشان وحرمت عليهم ما احللت لهم وحرام گردانيدند شياطين بر ايشان چيزى كه حلال ساخته ام
براى ايشان من يعنى گمراه ساختند تا حرام گردانيدند حلال را بنفس خود وامرتهم وامر كردند شياطين بندگان مرا ان يشركوا بى كه شريك گردانند بمن ما لم
انزل به سلطانا چيزى كه نفرستاده ايم بآن چيز حجتى و برهانى كه بآن غالب آيند مراد بتان اند كه آنها را مى پرستند و دليلى وحجتى بر استحقاق آن عبادت ندارند
سلطان مصدر است بمعنى غلبه وسلطنت وحجت و برهان چون قهر وغلبه بر دل دارند سلطان نامند وهم چنين تسميه پادشاه بسلطان وان الله نظر
الى اهل الارض ديگر آنست كه خداى تعالى نظر كرد بسوى اهل زمين فمقتهم عربهم وعجمهم پس دشمن داشت ايشان را يعنى اهل زمين عرب را وعجم را الا بقايا من
اهل الكتاب مگر جماعه از اهل كتاب را كه باقى وثابت ماندند بر دين وايمان بموسى وعيسى وتحريف وتبديل نكردند دين وكتاب خود را وقال وگفت پروردگار
من با من انما بعثتك لابتليك نفرستاده ام ترا به پيغمبرى مگر براى آنكه امتحان وآزمايش كنم ترا و بدانم كه برسانى بخلق آنچه حكم كردم بدان از دين وشريعت
وابتلى بك وآزمايش كنم خلق را بتو كه قبول كردند آنچه برسانى با ايشان يا نه حقيقت آزمايش وامتحان نسبت پروردگار تعالى محال است كه آن مستلزم
جهل است مراد ظهور آن وعلم بدانست وانزلت عليك كتابا وفرستاده ام بر تو كتابى را كه لا يغسله الماء نميشويد ومحو نميكرداند او را آب يعنى محفوظ و
مصون است از زوال ونسخ يعنى تا قيامت در دلها محفوظ است واحكام او باقى ودايم ومستمر است تقرؤه نائما ويقظان مى خوانى تو آن كتاب را در خواب وبيدارى يعنى
محفوظ است در دل او در جميع احوال يا كنايت از كمال حفظ وضبط آن وحصول آن قرات بسهولت وآسانى وان الله امرنى ان احرق قريشا وخدايتعالى امر كرد مرا كه بسوزم
قريش را يعنى هلاك كردانم چنانكه نابود شوند واثرى از ايشان نماند فقلت رب اذن يثلغوا راسى پس گفتم اى پروردگار من اكنون كه در مقام ابلاغ واهلاك ايشان
شوم مى شكنند سر مرا فيدعوه خبزة پس ميگذارند سر مرا مانند نانى يعنى همچنين مى شكنند وپست ميكنند كه در رنگ نانى ميشود ومطبخ وثلغ بفتح ثاء مثلثه سر شكستن وهر چه
ميانه كاواك باشد از باب فتح يفتح وثلغ را تفسير بشدخ كرده اند بشين وخاء معجمتين وشدخ بمعنى شكستن ونو پست كردن چيزى كه نرم وتر باشد بچيزى كه خشك وسخت

بود خیانچه میوه مثلا از درخت می افتد و در زیر پای پست میکردد مقصود آنکه من با ایشان چگونه بس می آیم و بر ایشان غالب میشوم که لشکر من کم است و ایشان بسیار فقال استخرجهم
کما اخرجوك گفت پروردگار تعالی بیرون آر ایشانرا از جای وطن ایشان و پریشان کردان ایشانرا چنانکه بیرون آوردند ایشان ترا واغزهم نغزك اول از غزا یغزو و ثانی
از اغزی یغزی یعنی غزا و کارزار کن با ایشان مهیا میکردانیم اسباب غزا را و سامان آن می کنیم یعنی قوت می بخشیم و غالب میکردانیم ترا بر ایشان وانفق فسننفق علیك
و انفاق کن و خرج کن بر لشکریان خود اموال را و لکرندادهی ما انفاق می کنیم و بهم میرسانیم آنرا برای تو وابعث جیشا و بفرست بر ایشان لشکر را نبعث خمسة مثله
میفرستیم پنج مقدار آنچه لشکر عظیم است چنانکه در روز بدر پنج هزار فرشته را بمدد لشکر اسلام فرستادند وقاتل بمن اطاعك من عصاك وقاتل کن همراه کسانی که اطاعت
و فرمان برداری کرده اند ترا و ایمان آورده اند سوی آنکسانی که سرکشی کرده اند ترا و کافر شده اند رواه مسلم وعن ابن عباس قال لما نزلت ابن عباس گفت چون نازل شد این آیت
وانذر عشیرتك الاقربین و بترسان قبیله و تبار خود را که نزدیکتر اند از تو از سایر عرب صعد النبی بالا برآمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم الصفا کوه صفا را
که نزدیک بخانه کعبه است فجعل ینادی پس آواز دادن گرفت آن حضرت یا بنی فهر یا بنی عدی لبطون قریش مر بطنهای قریش را و بطن شکم و گروهی کمتر از
قبیله و قریش قبیله ایست پدر ایشان نضر بن کنانه است و پایان او بطون است و افخاذ است و تحقیق این الفاظ در جای دیگر کرده شده است و فهر بکسر فا و سکون ها و را در آخر
حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند ایشان یعنی بطون قریش فقال پس گفت آنحضرت ارایتکم خبر دهید مرا و جواب بگوئید لو اخبرتکم ان خیلا بالوادی اگر خبر کنم شما را که
اسپان یعنی سواران و لشکریان در وادی هستند که مکه در آن وادی است که تریدان تغیر علیکم میخواهند که غارت آرند بر شما اکنتم مصدقی آیا هستید شما تصدیق
کننده و راست گو داننده و باور دارنده مرا درین خبر قالوا نعم گفتند آری ما باور میداریم زیرا که ما جربنا علیك الا صدقا نیازموده ایم ما بر تو مگر راستی قال گفت
آنحضرت فانی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید پس اگر باور دارید بدرستی که خبر میدهم و میترسانم شما را پیش از فرود آمدن عذاب سخت یعنی اگر ایمان نمی آرید من کرمن
فرود آید بر شما عذاب سخت فقال ابولهب تبا لك سائر الیوم پس گفت ابولهب که عم آنحضرت بود مرگ و هلاک و زیان باد مر ترا آنحضرت را تمام روز تا شب و چرا نیکو مودی بهلاک کرد
و سایر در اصل بمعنی بقیه است و بمعنی جمیع نیز مستعمل بگردد الهذا جمعتنا آیا از برای این سخن یاد و ندا است جمع کردی ما همه بطون قریش را فنزلت پس فرود آمد این سوره
تبت یدا ابی لهب هلاک باد و زیانکار باد دو دست ابی لهب و تب و هلاک باد چه هلاک شد بالفعل بگستاخی که برسول خدا کرد صلی الله علیه وآله وسلم و مراد هلاک و زیانکاری
ذات اوست و دستها را از برای آن در میان آورد که چون آنحضرت انذار کرد ابولهب سنگی برداشت تا بر آنحضرت بیندازد و بعضی گفته اند که مراد بید دو دست دنیا و آخرت اوست
که در دو جهان هلاک و زیانکار شد متفق علیه وفی روایة نادی و در روایتی این چنین آمده است که ندا کرد آنحضرت و فرمود یا بنی عبد مناف ای پسران عبد مناف
و عبد مناف پدر هاشم و عبد شمس است انما مثلی ومثلکم کمثل رجل رای العدو جز این نیست حال و قصه عجیب من و شما مگر مانند حال و قصه مردی که دید لشکر دشمن را فانطلق
یربا اهله پس رفت آن مرد تا نگاهبانی و دیدبانی کند قوم خود را و نگاهدارد ایشانرا از غدر و غارت دشمن پس بر کوهی و بلندی برآمد تا آواز او را شنوند فی الصراح ربا
چشم داشتن و دیدبانی کردن و بر بلندی برآمدن فخشی ان یسبقوه پس ترسید این مرد که پیشی کنند و دریابند دشمنان پیشتر از خبر کردن وی یا پیشی کنند این مرد را و دریابند
دشمن و پیشتر از وی خبر دریابند و مآل هر دو معنی یکیست فجعل یهتف پس آواز دادن و فریاد کردن گرفت این مرد قوم خود را و گفت یا صباحاه و این کلمه ایست که از برای
رسانیدن قوم از امری مخوف بدان آواز کنند و اصلش آنست که اکثر غارت در وقت صبح واقع میشود پس فریاد میکنند صبح را تا از آن آگاه باشند وعن ابی هریرة قال لما نزلت
وانذر عشیرتك الاقربین دعا النبی صلی الله علیه وآله وسلم قریشا یعنی این حدیث بلفظ دیگر نیز آمده است از ابی هریره که چون این آیت فرود آمده خواند
آنحضرت قریش را فاجتمعوا پس فراهم آمدند گروهها قریش فعم وخص پس تعمیم کرد آنحضرت در دعوت و تخصیص کرد یعنی خواند ایشانرا بنام جد بعید که همه را عام
و شامل بود و بنام جد قریب که مخصوص باشد ببعضی فقال پس گفت یا بنی کعب بن لؤی انقذوا انفسکم من النار ای اولاد کعب بن لؤی خلاص کنید و برهانید خود را
از آتش دوزخ یعنی ایمان آرید و کارهای نیک کنید که بدان از آتش دوزخ نجات یابید لؤی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا نام جد اعلی ایشان است بالاتر از عبد مناف یا بنی
مرة بن کعب انقذوا انفسکم من النار ای اولاد مرة بن کعب رهائی دهید خود را از آتش دوزخ یا بنی عبد شمس انقذوا انفسکم من النار ای اولاد عبد شمس
خلاص کنید خود را از آتش دوزخ عبد مناف بالاتر از عبد شمس و پدر اوست در حدیث ذکر او پایانتر وقوع یافته یا بنی هاشم انقذوا انفسکم من النار یا بنی عبد المطلب
انقذوا انفسکم من النار ای اولاد هاشم و عبد المطلب رهانید خود را از آتش دوزخ در اینجا اعمام آنحضرت و بنی اعمام همه داخل شدند و در تخفیف و انذار بجای ترسانید که اولاد
شریف را نیز ترسانید و فاطمه زهرا که جگر گوشه و سیده نساء عالم است و آتش دوزخ بروی حرام شده او را داخل این انذار ساخت و فرمود یا فاطمة انقذی نفسك
من النار فانی لا املك لکم من الله شیئا نیز الا من مالک نیستم مر شما را از عذاب خدا چیزی را یعنی بی اذن او و امر او مرا قدرت تصرف و دخل در آن نباشد غیر
ان لکم رحما سابلها ببلالها جز آنکه مر شما را بر من حق رحم و قرابت است که تری میکنم این تری را بتری آن و با آب صله و احسان می نشانم حرارت و حرقت احتیاج
ایشانرا و تحقیق این کلمه در باب البر والصلة گذشت و این غایت تخویف و انذار و مبالغه در آنست و الا فضل بعضی ازین مذکورین و در آمدن ایشان بهشت را و شفاعت آن
سرور مر عصاة امت را چه جای اقربه و خویشان وی باحادیث صحیح ثابت شده است و با وجود آن خوف لا ابالی باقی هست و این مقام تقاضای این حال کرد توانم

و احادیث فضل و شفاعت بعد از آن وارد و یافته باشند و بالجمله مامور شد از جانب پروردگار تعالی بانذار پس امتثال کرد این امر را رواه مسلم این روایت مسلم است و فی المتفق علیه و در حدیث متفق علیه که بخاری و مسلم هر دو آن را روایت کرده آمده که قال گفت آنحضرت یا معشر قریش اشتروا انفسکم ای گروه قریش بخرید ذاتهای خود را و خلاص گردانید آن را از آتش دوزخ بایمان و طاعت لا اغنی عنکم من الله شیئا بی نیاز نمیتوانم کرد و کفایت نمیتوانم کرد و فایده نمیدهم شما را از عذاب خدا چیزی را یا بنی عبد مناف لا اغنی عنکم من الله شیئا ای اولاد عبد مناف بی نیاز نمیتوانم کرد شما را از عذاب چیزی را یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من الله شیئا یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنک من الله شیئا ای عباس بن عبد المطلب بی نیاز نمیتوانم کرد از عذاب خدا چیزی را و صفیه نام عمه آنحضرت است مادر زبیر بن العوام که از عشرهٔ مبشره است او را انذار کرد چنانکه عباس را که عم شریف وی است یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی ای فاطمه جگر گوشه محمد طلب هر چه بخواهی از مال من لا اغنی عنک من الله شیئا اما از عذاب خدا او گرفت وی فایده نمیکنم چیزی را اینجا میگویند که آنحضرت را خود مالی نبود خصوصا در مکه که این حدیث در آنجا وارد یافته و این سخن چیزی نیست مال را اندک و بیش اطلاق می یابد و جز هم آنکه هیچ جنس از مال مطلقا نبود از کجا حاصل است و آنحضرت را تجارتی گاهی بود یا آن که این عبارت تقاضای وجود مال بالفعل نمیکند مراد آنست که اگر مالی در ملک من باشد بطلب اما نجات آخرت در ملک من نیست الفصل الثانی عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امتی هذه امة مرحومة این امت که این امت است یعنی بحالت در انبیا و اطاعت و محبت من و محبت حق و باین صفات خیر و کرامت و رحمت که حق تعالی آن را بدان مخصوص گردانیده هیچ یکی از امم سابقه را آن عطا نفرموده و بفضل و کرم و عفو و مغفرت و حسن معاملهٔ خود با ایشان بشارتی داده است که امت مرحوم و مغفور و مستحق رحمت است در آخرت لیس علیها عذاب الاخرة یعنی این همه دلیل و نشان آن است که در آخرت بر وی عذابی نباشد عذابها فی الدنیا الفتن و الزلازل و القتل عذاب این امت این است در دنیا فتنها و مصیبتها و بلاها و محنتها است و زلزلها و حادثها روزگار که با ایشان میرسد موجب کفارت ذنوب و رفع درجات ایشان میگردد و قتال و کشتنهای که میان ایشان وقوع می یابد اگر از دست کافران و مبتدعان هست خود موجب شهادت و اجر است و اگر میان مسلمانان باشد پس اگر بجهت اشتباه و تاویل است هر دو جانب بر سلامت اند و اگر یک جانب بصریح ظالم است آن جانب مظلوم ماجور خواهد بود و بعضی از علما گفته اند که عذاب قبر از خصایص این امت مرحومه مغفوره است تا در برزخ تمحیص ذنوب و تکفیر خطایا نموده ایشان را طاهر و مطهر بآخرت برند و در آنجا عذابی نه بینند و گویند که ان الله یغفر الذنوب جمیعا در شان این امت است اما در ورود احادیث در وعید مرتکب کبیره و تعذیب وی منافات باین ندارد زیرا که مغفرت غیر شرک در مشیت حق است عموما و خصوصا و لازم نیست که البته واقع گردد و اگر واقع گردد لازم نه که بر هر فرد وقوع یابد شاید که بعضی معذب باشند و بعضی مغفور یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و بالجمله این است مخصوص است بمزید رحمت و عنایت باری تعالی که اقتضای نجات و عفو و مغفرت ایشان میکند و همه در مشیت اوست تعالی و واجب نیست بر وی چیزی لیکن وفای مخبر صادق مرجو است وعده رواه ابو داؤد و عن ابی عبیدة و معاذ بن جبل عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ابو عبیده بن الجراح که از عشرهٔ مبشره است و از معاذ بن جبل که از عظمای صحابه است روایت میکنند از آنحضرت که گفت ان هذا الامر بدأ نبوة و رحمة فرمود آنحضرت که امر دین و ملت پیدا شد اول نبوت و رحمت و در بعضی نسخ بدا بالف از بدو بمعنی ظهور یعنی اول ظهور دین زمان نزول وحی و رحمت و نور رسالت بود ثم یکون خلافة و رحمة پس میباشد خلافت و رحمت آن تا انقضای زمان خلفای راشدین که بخلافت و نیابت آنحضرت کار دین و دیانت انتظام و التیام داشت ثم یکون ملکا عضوضا پس میباشد ملک و پادشاهی گزنده کنایت است از وقوع ظلم و بیداد بر خلق خدا و عض گزیدن و عضوض بفتح عین صیغه مبالغه است و در بعضی روایات ثم ملوک عضوض بضم عین جمع عض بکسر عین بمعنی خبیث و شریر یعنی پادشاهان جابر بیدا آیند ثم کائن جبریة و عتوا و فسادا فی الارض بیشتر شونده است این کار تکبر و قهر و از حد درگذشتن و فساد و تباهی در زمین و در نسخ مشکات لفظ جبریه بفتح جیم و با تصحیح کرده شده است و در مجمع البحار از شرح شفا آورده بمعنی کبر و از قاموس بکسر جیم نیز معلوم میگردد و این مناسب تر است یقول وی یستحلون الحریر و الفروج و الخمور حلال میدانند این جماعه اخیره و میکنند چنانکه حلال را کنند جامهای ابریشمی و فرجهای زنان را و انواع شرابها را یرزقون علی ذلک و ینصرون رزق داده میشوند با وجود این کارها و یاری داده میشوند در کارها یا نصرت داده میشوند بر کفار و مخالفان ایشان و هلاک کرده میشوند اگرچه مستحق آن شده اند بجهت آنچه سبقت کرده است از پروردگار تعالی مر این امت را از رحمت و مغفرت و شاید که حق تعالی را در آن حکمتی باشد از ضبط امور خلایق و انتظام آن و از تایید بعضی احکام دین بوجود ایشان اگرچه در حد ذات خود فاسق و فاجر اند حتی یلقوا الله تا آنکه ملاقات میکنند و پیش می آیند خدای تعالی را در روز جزا رواه البیهقی فی شعب الایمان و عن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عایشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول میگفت ان اول ما یکفا بدرستی نخستین چیزی که سرنگون کرده میشود و گردانیده میشود و الکفاء سرنگون کردن آوند تا بریزد آنچه در اوست از آب یا شراب و مولفه میگویند کسی را که بر روی افتد و سرنگون گردد قال زید یعنی الراوی گفت زید بن یحیی که راوی این حدیث است کنیت او ابو عبد الله دمشقی خزاعی است روایت میکند از وی احمد و دارمی ثقه است مات سنه سبع و مائتین یعنی الاسلام یعنی سرنگون کرده میشود در اسلام و کلمهٔ فی از لفظ راوی ساقط شده کما یکفا الاناء چنانکه سرنگون کرده

الفصل الثانی

۲ لون یا

میشوند و آمد تا بریزد آنچه در دست او است یعنی الخمر این لفظ راوی است که بیان مراد میکند یعنی اول ما یکفا فی الاسلام کدام است خمر است این تقریر شارحان است و در تقریر این حدیث
و اینجا توجیهی دیگر است ظاهرتر از آنچه ایشان گفته اند در شرح آنرا بیان کردیم حاصل آنکه اول چیزی که ارتکاب کرده میشود از محرمات و ساقط کردانیده میشود از احکام اسلام
نزد تغیر احوال مردم در آخر زمان حکم خمر است که می نوشند آنرا و تاویلات می کنند در تحلیل وی چنانکه گفت وقیل فکیف و گفته شد پس چگونه ارتکاب کرده میشود خمر را
و تغیر داده میشود حکم آنرا یا رسول الله وقد بین الله فیها ما بین و حال آنکه تحقیق بیان کرده است خدای تعالی در خمر آنچه بیان کرده است و یعنی حرمت او را
باشد و اغلاظ وجوه بیان کرده بیانی واضح بین قال گفت آنحضرت حیله میکنند و تاویل مینمایند در خوردن آن باین طریق که یسمونها بغیر اسمها فیستحلونها نام می نهند
آنرا نامی دیگر جز خمر چنانکه نبیذ و مثلث و مانند آن و در واقع آن خمر است و باین بهانه میخورند یا مباح میدانند آنرا از برنج و عسل و غیر آن و میگویند که خمر نام آب انگور است
که مستی آرد و این نه از انگور است پس خمر نباشد و ندانند که هرچه مسکر است حرام است و خمر است یا حکم خمر دارد رواه الدارمی الفصل الثالث عن النعمان بن
بشیر عن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودی که در خانه انصار آمد بعد از هجرت روایت
میکند از حذیفه که صحابی عظیم القدر است صاحب سر رسول الله گفت آنحضرت تکون النبوة فیکم میباشد و باقی میماند وجود نبوت و نور وی در میان شما ما
شاء الله ان تکون مادام که میخواهد خدای تعالی بودن آنرا ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد خدای تعالی نبوت را به برداشتن نبی ثم تکون خلافة
علی منهاج النبوة ما شاء الله ان تکون پس میباشد خلافتی بر طریقه نبوت و روش آن مادام که میخواهد خدا بودن آنرا و منهاج راه پیدا و کشاده ثم یرفعها الله
تعالی پس بر میدارد خلافت را ثم تکون ملکا عاضا پس میباشد امارت و حکومت ملکی گزنده فتکون ما شاء الله ان یکون پس باقی میماند آن ملک مادام
که میخواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد آنرا خدای تعالی از عالم ثم تکون ملکا جبریة پس میباشد ملکی خداوند تکبر و غلبه و عتو فتکون ما
شاء الله تعالی ان یکون پس میباشد و باقی میماند مادام که میخواهد خدای تعالی که باشد ثم یرفعها الله تعالی پس بر میدارد آنرا خدای تعالی ثم یکون خلافة
علی منهاج النبوة پس میباشد خلافتی بر روش نبوت و گفته اند که مراد باین خلافت زمان مهدی است رض ثم سکت پس خاموش گشت آنحضرت قال حبیب
گفت حبیب بن سالم که یکی از رواة این حدیث است و مولی نعمان بن بشیر و کاتب اوست روایت میکند از وی قتاده و غیر وی فلما قام پس هنگامی که برخواست عمر بن عبد
العزیز یعنی از مجلس کتبت الیه بهذا الحدیث نوشتم بسوی وی این حدیث را اذکره ایاه در حالی که یاد میدهم او را این حدیث و قلت
ارجوان تکون و گفتم که امید میدارم که باشی تو امیر المؤمنین یعنی خلیفه بعد الملک العاض والجبریة بعد از ملک گزنده و ملک قهر و عتو که آنحضرت خبر داده است
بدان فسر به پس خوشحال گردانیده شد عمر باین نحو و اعجبه و خوش آمد او را یعنی عمر بن عبد العزیز را رواه احمد والبیهقی فی دلایل النبوة کتاب
الفتن فتن جمع فتنه مثل محن جمع محنت یعنی آزمایش و خوش داشتن شی و فریفته شدن بدان و بمعنی گمراه شدن و گمراه کردن و گناه و کفر و فضیحت و عذاب و گداختن طلا
و نقره و جنون و محنت و مال و اولاد و اختلاف مردم در رای نیز آمده و بدانکه مولف از اینجا تا آخر کتاب جز و کتاب الفتن ساخت و بعد از وی ابواب ترتیب داده
و جز این ظاهر نیست خصوصا باب فضایل و مناقب که آنها را داخل کتاب الفتن ساختن وجه موجه ندارد و اگر گویند که تا مکلف و مبتلا شیم باعتقاد آنها و گرویدن آن پس باین اعتبار
تمام آنچه در کتاب مذکور است از این قبیل است فتدبر والله اعلم الفصل الاول عن حذیفة قال روایت است از حذیفه که گفت قام فینا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم مقاما ایستاد در ما آنحضرت یعنی خطبه خواند و وعظ گفت ایستادنی که ما ترک شیئا یکون نگذاشت چیزی را که باشد و وقوع یابد فی مقامه
ذلک الی قیام الساعة در آن مقامی که ایستاده بود تا روز قیامت یعنی نگذاشت در آن مقام هیچ چیزی را از وقایع که شدنیست تا روز قیامت الا حدث به
مگر آنکه حدیث کرد و خبر داد بدان چیز حفظه من حفظه ونسیه من نسیه یاد گرفت آنرا کسی که یاد گرفت و فراموش کرد آنرا کسی که فراموش کرد یعنی بعضی یاد گرفتند
و بعضی فراموش کردند قد علمه اصحابی هؤلاء حذیفه میگوید بتحقیق دانسته اند این قصه را یاران من که اینانند وانه لیکون منه الشیء قد نسیته و بدرستی که
شان اینست که هر آینه واقع میشود از آنچه خبر داد آنحضرت چیزی که بتحقیق فراموش کرده ام من آنرا فاراه فاذکره پس می بینم من آن چیز را پس یاد می آرم آن فراموش شده را کما
یذکر الرجل وجه الرجل چنانچه یاد دارد مردی روی مردی را البطریق احمال و اکمال اذا غاب عنه چون غایب میشود از وی و فراموش میکند آن را بتفصیل و
تشخیص ثم اذا راه عرفه پس چون می بیند او را می شناسد شخص متفق علیه وعنه قال سمعت رسول الله و هم از حذیفه است که گفت شنیدم من پیغمبر
خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت تعرض الفتن علی القلوب عرض کرده میشوند و موده میشوند و موده میشوند فتنها بر دلها کالحصیر مثل
بوریا عودا عودا این لفظ را بسه نوع روایت کرده اند اول بفتح عین و اهمال دال و این مشهور تر است از روایات و معنی وی چنان باشد که می درآید فتنها در دلها
فتنه بعد از فتنه چنانچه می درآید چوب در بافتن بوریا یکی بعد از دیگری و مراد بچوب در اینجا شاخهای سبز از خرما که شکافته بدان بوریا می بافند یا مراد تشبیه عرض فتنها است
بر دلها بعرض شاخها حصیر بر بافنده که آن یکی بعد از دیگری و بعضی گفته اند مراد چسپیدن و تاثیر کردن فتنه در دل است مثل چسپیدن حصیر و تاثیر کردن او در پهلوی خواب کننده
بر آن دوم این ثانی بفتح عین و ذال معجمه و معنی وی استعاذه کردن و پناه جستن بخدا است از شر فتنه چنانکه در اثناء کلام بعد از ذکر کفر و معصیت گویند نعوذ بالله منها یا

الفصل الثالث
کتاب الفتن
الفصل الاول

یا معاذ الله ثالث بفتح عین باهمال دال مراد عود و تکرار عرض فتنه است بر دل مره بعد اخری و بر روایت اولی برفع و نصب هر دو آمده و بر ثانی و بر ثالث به نصب فقط و در
شرح وجوه دیگر نیز ذکر گشته این عبارت مذکور شده است و مراد بفتنها اعتقاد است فاسده است یا عام تر از آن شامل شهوات نفسانیه نیز فای قلب اشربها پس هر دلی
که مخلوط شد بمحبت فتنه و راسخ شد در آن در آمده مانند آن در رو دمی غایب که آید رنگ در جامه و اشراب در خوردن جامه رنگ را در خورانیدن آن در آن کو با
که می نوشد آن را و قول وی سبحانه و اشربوا فی قلوبهم العجل از این باب نکتت فیه نکتة سوداء خلانیده میشود در آن دل نکتهٔ سیاه و نکته بمعنی اثر آید که از خلانیدن چوبی
و مانند آن در زمین حاصل گردد و بمعنی نقطه نیز آید و بمعنی نقطه در چیزی که مخالف رنگ او بود نیز مستعمل گردد وای قلب انکرها و هر دلی که منکر شد فتنه را و امتناع
آورد از قبول آن و متاثر نگشت بدان نکتت فیه نکتة بیضاء خلانیده میشود در آن دل نکتهٔ سفید حتی یصیر علی قلبین تا آنکه میگردد انسان باعتبار عرض
فتنه و تاثیر و عدم تاثیر وی در دل وی یا میگردند دلها باعتبار آن بر دو نوع و یصیر را بیا و تا هر دو خوانده اند بر تقدیر یا ضمیر راجع با انسان که مفهوم میگردد از سیاق
کلام و بر تقدیر ثانی راجع بقلوب که مذکور است بتصریح و نیز برفع و نصب هر دو آمده ابیض مثل الصفا نوع اول سفید مانند سنگ سفید که متاثر نمیگردد بچیزی همچنین
این دل که تاثیر نمیکند در وی فتنه اصلا و تشبیه نه تنها در سفیدی است بلکه صلابت و قوت و سختی نیز ملحوظ است و لا تضره فتنة و زیان نمیکند این نوع دل را هیچ
فتنه ما دامت السموات والارض تا آنکه باقی است آسمان و زمین یعنی همیشه والاخر اسود و دل دیگر سیاه است که تاثیر کرده فتنه در وی مربادا بضم میم و سکون
را و تشدید دال تیره و خاکستر رنگ ربدة بالضم خاکستر گون اربداد خاکستر گون شدن و در روایتی مربادّ ابهمزه مکسوره بعد از با نیز آمده و وجه آن در شرح ذکر کرده ایم
کالکوز مجخیا این دل هم چه کوزه است واژگون شده که هر چه در دست از آب بیرون افتاده همچنین این دل از نور ایمان و معرفت خالی گشته و سیاه شده مجخی بضم میم و
فتح جیم پیش از خاء معجمه مکسوره مشدده بمعنی مایل و نحتی آید لا یعرف معروفا نمی شناسد این دل کار نیک و مشروع را و لا ینکر منکرا و منکر نمیگردد کار بد و نامشروع را
الا ما اشرب من هواه مگر چیزی را که نوشانیده شده و است و خلط کرده شده است آن دل و گرفتار محبت آن گردانیده شده از هوای نفس او موت قلب عبارت از این
حالت است اعاذنا الله من ذلک رواه مسلم وعنه قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیثین هم از حذیفه روایت است که گفت حدیث
کرد ما را آنحضرت دو حدیث رایت احدهما وانا انتظر الاخر دیدم من یکی از آن دو حدیث را یعنی وقوع یافت آنچه خبر داده بود آنحضرت و من انتظار
میبرم حدیث دیگر را که مصدوق وی نیز وقوع یابد که حدثنا ان الامانة نزلت فی جذر قلوب الرجال حدیث کرد ما را آنحضرت که امانت فرود آمده است
در اصل دلهای مردان جذر بفتح جیم و کسر آن و سکون ذال معجمه اصل هر چیزی و مراد با امانت معنی مشهور است که خیانت نکردن است در حق مردم یا مراد تمامه تکالیف شرعیه
است که مذکور است در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات الایة و اصل همه ایمان است چنانکه اشارت کرده در آخر حدیث و ما فی قلبه من خردل من ایمان
و امانت هم مذکور شده بقول وی و لا یکاد احد یؤدی الامانة نیز مبنی بر آنست میفرماید که حق سبحانه ایمان و امانت در درون دلهای مومنان پیدا کرده و اثبات نموده است ثم
علموا من القرآن پس دانستند آنرا از قرآن مجید که فرستاده ثم علموا من السنة پس دانستند از سنت رسول که بیان فرموده یعنی خلق هدایت و ارادهٔ آن
از حق جل و علا سابق است بر انزال کتاب و ارسال رسل هر کرا سابقه عنایت و هدایت وی تعالی ثابت شده از کتاب و سنت بهره مند و منتفع گشته و نیز درین
لفظ تفخیم شان و اعلای رتبهٔ ایمان امانت است که با وجود انزال و اثبات آن در قلوب بکتاب و سنت نیز آنرا موید و موکد ساخته است این حدیث اول است که حذیفه آنرا
در صحابه رسول در عصر و حضور وی صلی الله علیه وآله وسلم آن را دیده و مشاهده نموده و حدیث دیگر در بیان برداشتن و کم شدن امانت که بعد از زمان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم راه یافته و واقع شده چنانکه گفت وحدثنا عن رفعها و حدیث کرد ما را ۲ از برداشتن امانت و نقصان پذیرفتن آن قال گفت آنحضرت در ۲ آنحضرت
بیان نقصان امانت ینام الرجل النومة خواب میکند مرد خواب کردنی یعنی غافل میگردد و از تذکر آیات و تتبع سنت و این مقابل آنست که فرموده ثم
علموا من الکتاب والسنة فتقبض الامانة من قلبه پس قبض کرده میشود و گرفته میشود امانت از دل مرد یعنی بعضی از انوار و ثمرات آن روی بکمی مینهد
و نقصان می پذیرد فیظل اثرها پس میگردد اثر امانت و اثر شی آنچه باقی ماند از علامت و بقیهٔ آن مثل اثر الوکت مانند اثر وکت بفتح واو و سکون کاف
در آخر تا جمع وکتة و آن اثر چیزی مثل نقطه بر خلاف رنگ آن چیز چنانکه نقطه سیاه در سفید و بعضی گفته اند نقطهٔ سفید که در سیاهی چشم پیدا آید یعنی بجهت طریان
غفلت و ارتکاب معصیت نور امانت کم شود و چون آگاه شود و از حال دل خود تفحص نماید جز مقدار نقطه از آن اثری باقی نه بیند ثم ینام النومة پس خواب میکند خوابی
دیگر و غافل گردد بار دیگر فتقبض الامانة پس گرفته میشود و نقصان کرده شود جزو دیگر از امانت که باقی مانده بود فیبقی اثرها مثل اثر المجل پس
چون نگاه کند باقی میماند اثر آن مانند اثر مجل بفتح میم و سکون جیم سخت شدن پوست دست از کار کردن و در صراح گفته مجل شوخ بستن دست از کار بعد از آن
بیان اثر مجل می کند بقول خود کجمر دحرجته علی رجلک مانند اخگری که بگردانی و بغلطانی آن را بر پای خود ای مخاطب فنفط پس آبله کند آن موضع
از پای که اخگر را بدان پامال کرد فتراه منتبرا پس می بینی تو آن موضع را که آبله کرده و بلند منتبر بضم میم و سکون نون و فتح تا و کسر با اسم فاعل از
نبر به معنی ارتفاع و بلندی و منبر مشتق از وست ولیس فیه شیء و حال آنکه نیست در آن آبله که بلند مینماید چیزی که بکار آید همچنین این مرد که اثر امانت از دل

وی برگرفته شده صالح وکارآمدنی نماید و در باطن وی صلاحی و چیزی که بکار آید نه باین تقریر معلوم شد که وکت و مجل مثال بقیه امانت است که در دل میماند اما برین تقریر وارد می گردد که اثر مجل سخت تر و بیشتر است از اثر وکت و مناسب سوق آنست که اثر در کرت ثانیه کمتر نماید از کرت اولی جواب میدهند که چون مجل اثر می متوف لاطایل تحته است قلیل وحقیر باشد از اثر وکت واین جواب خالی از ضعفی نیست وبعضی شراح اثر وکت و مجل را مثال زوال امانت داشته یعنی اول اثر وکت از آن زایل میگردد و بار دیگر مانند مجل بیشتر از مرتبه اولی دور میشود زیرا که درین مرتبه قبض کرده شد از آنچه باقی مانده بعد از قبض در مرتبه اول فافهم ویصبح الناس یتبایعون وصبح میکنند مردم در حالی که مبایعت و معاملت میکنند با یکدیگر ولایکاد احد یؤدی الامانة ونزدیک نیست هیچ یکی که ادا کند امانت را و حقوق تکالیف شریعت را و خیانت نورزد در حق مردم فیقال پس گفته میشود بقصد تقلیل و بیان ندرت وجود امانت و اهل آن ان فی بنی فلان رجلا امینا بدرستی که در فلان قبیله با وجود کثرت مردم در وی یک مرد امین و حق گذار است ویقال للرجل وگفته میشود مر مرد را و ستوده میشود بصفاتی که در عرف مردم آنرا داخل فضایل و کمالات میدانند ما اعقله چه عجب عاقل و داناست در کار و بار دنیا و معیشت وما اظرفه و چه عجب زیرک است وی و خوش گو و خوش زبان است وما اجلده و چه عجب چست و چالاک است وی باین صفات می ستایند مرد را وما فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان و حال آنکه نیست در دل آن مرد که او را می ستایند مقدار دانه خردل از ایمان و صفات حمیده که تابع آنست و ازینجا معلوم کرده که اصل کار ایمان و صلاح است باقی همه هبا و هدر است اگرچه مردم اهل دنیا آنرا خوب دانند و بدان بستایند و تعبیر ستایش به تقوی و قوت ایمان است رزقنا الله متفق علیه وعنه قال کان الناس یسألون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن الخیر و هم از حذیفه است که گفت بودند مردم که می پرسیدند آنحضرت را از نیکی وکنت اسأله عن الشر و بودم من که می پرسیدم او را از بدی مخافة ان یدرکنی از جهت ترس این که دریابد مرا آن بدی و برسد بمن از آفت آن چه دفع ضرر نزد عاقل اهم و اقدم است از طلب نفع و مانا که مراد از شر فتن و وقایع داشته که واقع شوند در مردم و فاش گردد در میان ایشان از نزاع و جدال اگرچه نه موافق حق باشد و الا منهیات در شرع معین است و سؤالی از آن مخصوص بوی رضی الله عنه نبود چنانکه سیاق حدیث بر آن دلالت دارد فقال گفت حذیفه قلت گفتم یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة و شر بدرستی که بودیم ما پیش ازین در جاهلیت و بدی فجاءنا الله بهذا الخیر پس آورد ما را خدای تعالی بوجود شریف تو این نیکی را که دین اسلام است و استقامت بر عمل بمقتضای آن فهل بعد هذا الخیر من شر پس آیا خواهد شد و هست متوقع بعد ازین نیکی از شر ظلم و فساد و اختلال امر دین قال نعم گفت آنحضرت آری هست و خواهد شد بعد ازین خیر شر قلت وهل بعد ذلک الشر من خیر گفتم آیا هست بعد از آن شر که بعد از خیر حادث شود چیزی از خیر که بدو باز امر دین رواج یابد و بر نهج استقامت رود قال نعم گفت آنحضرت آری هست بعد از آن شر خیری وفیه دخن و در این خیر که بعد از شر بیاید دوری و کدورتی هست دخن بفتحتین بمعنی دخان آید یعنی چیزی باشد ممزوج بشر و دلهای مردم با آن صدق و خلوص که در اوایل بود نباشد و اعتقادات صحیحه و اعمال صالحه و عدل ملوک که در قرن اول بود نباشد و بدیها و بدعتها حادث گردد و بدان با نیکان و اهل بدعت با اهل سنت ممزوج و مخلوط شوند قلت وما دخنه گفتم من و چیست آنچه او را دخان خیر گفتی قال قوم فرمود دخان که گفتم کنایت است از وجود قومی یستنون بغیر سنتی راه و روش گیرند بغیر راه و روش من ویهدون بغیر هدیی و سیرت سازند جز سیرت من تعرف منهم وتنکر می شناسی از ایشان کار و بار دین را و نمی شناسی یعنی معروف و منکر و مشروع و نامشروع هر دو در ایشان جمع است با امتزاج و اختلاط خیر و شر که مراد و مدلول قول اوست نعم وفیه دخن و قول وی و یستنون بغیر سنتی نیز مراد همین است و گفته اند که مراد بخیر بعد از شر ایام عمر بن عبدالعزیز است و مراد بالذین تعرف منهم وتنکر امرائی که بعد از وی آمدند و در میان ایشان کسی بود که دعوت میکرد به بدعت چنانچه خوارج و بعضی گفته اند که احتمال دارد که شر زمان قتل امیرالمؤمنین عثمان باشد و خیر بعد از وی زمان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهما و دخن و شر بعد از وی زمان جماعه که لعنت میکردند وی را رضی الله عنه بر منابر والله اعلم چنانکه گفت قلت وهل بعد ذلک الخیر من شر گفتم و آیا هست بعد از آن خیر شری دیگر قال نعم دعاة علی ابواب جهنم گفتند آری خوانندگان باشند مردم را بر درهای دوزخ ایشان من اجابهم الیها کسی که پاسخ دهد و فرمان برداری کند ایشان را و برود بسوی دوزخ قذفوه فیها می اندازند ایشان او را در دوزخ قلت گفتم یا رسول الله صفهم لنا وصف کن ایشان را برای ما یعنی بگو که چه کسانند ایشان و چه صفات دارند تا بشناسیم ایشان را قال هم من جلدتنا فرمود ایشان از ابنا جنس ما اند از قوم ما یا ما از اهل دین و ملت ما اند و جلده شیء ظاهر آنرا گویند و در اصل بمعنی پرده تن که آنرا پوست خوانند ویتکلمون بالسنتنا و سخن میکنند بزبان ما که لغت عرب است یا تکلم میکنند باقوال و حدیث و مواعظ و حکم و نیست در دل ایشان خیر قلت فما تأمرنی ان ادرکنی ذلک پس گفتم چه میفرمائی مرا و چه کار کنم اگر دریابد مرا آن وقت که این گروه در آن وقت باشند قال تلزم جماعة المسلمین و امامهم فرمود لازم میگیری و پیوسته می باشی جماعت مسلمانان را که بر حکم کتاب و سنت باشند و امام ایشان را قلت فان لم تکن لهم جماعة ولا امام گفتم پس اگر نباشد مر مسلمانان را جماعتی و نه امامی برین تقدیر چه کار کنم قال فاعتزل تلک الفرق کلها فرمود پس یکسو شو از همهٔ آن گروهها ولو ان تعض باصل شجرة اگرچه باشد اعتزال بالتزام بیخ درختی و پناه جستن بدان در بیشه و بیابان و تحمل شداید و مشاق و خائیدن گیاه و چوب و قناعت کردن بدان گیاه در صحرا حتی یدرکک الموت تا آنکه دریابد و برسد ترا مرگ وانت علی ذلک و حال آنکه باشی تو بر حال اعتزال متفق علیه وفی

روایة لمسلم و آمده است در روایتی مر مسلم را این چنین که قال گفت آنحضرت یکون بعدی ائمة خواهند بود پس از من امامان و پیشوایان یعنی پادشاهان که لا یهتدون
بهدای که راه نمی یابند و نمیروند براه راست که من دارم و لا یستنون بسنتی و طریقه و روش نمیگیرند بروش و طریقهٔ من و سیقوم فیهم رجال و خواهند ایستاد
در ایشان مردانی که قلوبهم قلوب الشیاطین که دلهای ایشان دلهای دیوان است فی جثمان انس در تن آدمی یعنی صورت ظاهر ایشان صورت آدمی است
و سیرت باطن ایشان سیرت شیطان جثمان بضم میم و سکون مثلثه قال حذیفة قلت کیف اصنع گفت حذیفه گفتم چکار کنم و چگونه باشم یا رسول الله ان ادرکت
ذلک اگر دریابم آن وقت را قال تسمع و تطیع للامیر فرمود می شنوی و فرمان برداری میکنی کسی را که امیر است و حاکم است بر شما و ان ضرب ظهرک
و اخذ مالک اگرچه زده شود پشت تو و گرفته شود مال تو یعنی ظلم کرده شود در نفس تو و مال تو یا بزند امیر پشت ترا و بگیرد مال ترا ضرب و اخذ بلفظ معلوم و مجهول هردو درست است
یعنی خروج نمیکنی و فتنه برنمی انگیزی و بر دین و ملت صبر میکنی و ارتکاب نامشروع نمیکنی و اکراه کنند آن دیگر است آنجا نیز اخذ بعزیمت باقی است فاسمع و اطع پس
بشنو و اطاعت و انقیاد کن این تاکید است در عدم خروج و فتنه انگیزی و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بادروا
بالاعمال فتنا کقطع اللیل المظلم شتابید و پیشی کنید بعملهای نیک فتنها را که مانند پارهای شب تاریک اند که معلوم نمیتوان کرد سبب آن را و راه نیست بخلاص از آن
یعنی پیش از آنکه این فتنها نازل گردد و پیش آید کارهای نیک کنید که در آن وقت میسر نخواهد شد و از دست نخواهد آمد و در محنت و بلای دینی گرفتار خواهید شد
و حال مردم در آن وقت این چنین خواهد بود که یصبح الرجل مؤمنا و یمسی کافرا گاهی صبح میکند مرد مسلمان و شام میکند کافر و یمسی مؤمنا و یصبح کافرا
و گاهی شام میکند مسلمان و صبح میکند کافر بجهت بلا و امتحان و افتتان از اهل روزگار و بانه دل که اختلاط میکند با ایشان و گرفتار میگردد بحاجات و می در
آید در میان ایشان تا قضا کند حاجت را پس تابع میگردد ایشان را و مضطر میگردد بموافقت ایشان در اموری که نه از دین اسلام است و روا است که معنی آن باشد
که صبح میکند با ایمان از جهت تحریم خون و مال برادر مسلمان و شام میکند کافر بسبب تحلیل آن باین معنی مراد بفتن جنگها و قتلها باشد و معنی اول مناسب بقول وی که قوله
یبیع دینه بعرض من الدنیا میفروشد دین و ایمان خود را بمتاعی قلیل از دنیا رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم ستکون فتن نزدیک است که پیدا گردد فتنها القاعد فیها خیر من القائم نشیننده در آن فتنها که یک مرتبه دورتر است از استعداد حضور در آن بهتر است
از ایستاده که نزدیک تر است از استعداد والقائم فیها خیر من الماشی و ایستاده در آن فتنها بهتر از رونده است بسوی وی والماشی فیها خیر من الساعی
و رونده در آن فتنها بهتر از دونده و شتاب رونده است من تشرف لها تستشرفه کسی که بنگرد مر آن فتنها را و طلب کند آن را و نزدیک گردد بآن می نگرد آن
فتنها و می جوید آن را یعنی استشراف و تطلع و قرب آن موجب وقوع در آن و رسیدن بلای است پس خلاصی و نجات از شر آن نیست مگر در دوری از آن فمن وجد ملجأ
او معاذا پس کسی که بیابد جای پناهی و ملجأ و معاذ در لغت بیک معنی آمده و باین جهت اگر او برای شک راوی باشد نیز شاید یا برای تاکید بود چنانکه این دو کلمه هم
چنین مذکور میگردد فلیعذ به پس باید که پناه گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن متفق علیه و فی روایة لمسلم قال یکون فتنة گفت آنحضرت میباشد
فتنه که النائم فیها خیر من الیقظان خواب کننده در آن که خبر ندارد از آن و نمی شنود اخبار آن را بهتر است از بیدار والیقظان فیها خیر من القائم و بیدار
که در روی افتاده یا نشسته است بهتر است از ایستاده والقائم فیها خیر من الساعی و ایستاده در وی بهتر است از سعی کننده مراد بسعی اینجا معنی مشی است که مقتضی است
بسعی و فی الصراح السعی دویدن و شتاب کردن و کسب و کار کردن پس در اینجا این معنی اخیر مراد باشد فمن وجد ملجأ او معاذا فلیستعذ به و عن ابی
بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انها ستکون فتن بدرستی که قصه این است که نزدیک است که پیدا گردد فتنها بسیار الا ثم
تکون فتنة الا ثم تکون فتنة آگاه باش پس تر یافته میشود در این فتنها یک فتنه عظیم تر از فتنهاء دیگر القاعد خیر من الماشی فیها و الماشی فیها
خیر من الساعی الیها الا فاذا وقعت آگاه باش پس چون واقع شود آن فتنه فمن کان له ابل فلیلحق بابله پس کسی که باشد مر او را اشتران
که بچرند در وادیها پس باید که لاحق گردد و بپیوندد باشتران خود و من کان له غنم فلیلحق بغنمه و کسی که هست مر او را گوسفندان باید که لاحق گردد بگوسفندان
خود و من کانت له ارض فلیلحق بارضه و کسی که هست مر او را زمینی و قریه دور از مکان فتنه پس باید که لاحق گردد بزمین خود یعنی بگریزد از فتنه و تنهائی بیابان رود
و بکار نفس خود مشغول گردد فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأیت من لم یکن له ابل و لا غنم و لا ارض خبر ده مرا کسی که نباشد مر او را اشتران
و نه گوسفندان و نه زمینی که لاحق گردد بدان و تنها سر خود گیرد چه کار کند قال یعمد الی سیفه گفت قصد کند بسوی شمشیر خود فیدق علی حده بحجر پس بکوبد
بر تیزی شمشیر بسنگی یعنی بشکند شمشیر را تا به بند در جوی خود در کارزار را ثم لینج ان استطاع النجاء پس تر شتابی کند و زود دور رود اگر میتواند شتابی کردن را بدانکه
باین حدیث و مانند این حدیث احتجاج کرده است کسی که قایل است بآنکه قتال جایز نیست در فتنه بهیچ حال و میگوید که چون دو فریق از مسلمانان میان یکدیگر قتال
کنند واجب است احتراز کردن از آن و یکسو شدن و گوشه گرفتن و بجانب هیچ یکی از این دو فریق نیفتادن و مذهب ابی بکره که صحابی مشهور است و بعضی صحابه
دیگر همین است و ابن عمر میگوید که قتال نباید کرد ابتداء اما اگر کسی قتال کنند دفع آن لازم است و جمهور صحابه و تابعین بر آنند که واجب است نصرت و اعانت

حق

محق و قتال کردن با باغی و اگر نه چنین کنند ظاهر گردد فساد و تطاول کنند اہل بغی و دلیل برین مذہب قول حق سبحانه وان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا الآیۃ کہ ناطق است کہ چون
قتال کنند دو طایفہ از مسلمانان اصلاح باید کرد میان ایشان و اگر بغی کند یکی ازین دو طایفہ بر دیگری قتال کرده شود با طایفہ باغیہ تا باز گردد بجانب حق و چون بیان کرد آنحضرت
حکم فتنہ را فرمود اللهم هل بلغت خداوندا آیا رسانیدم حکم ترا بر بندگان تو ثلثا سه بار گفت این کلمہ را فقال رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارأيت ان اكرهت خبر
ده مرا اگر اکراه و جبر کرده شوم من حتى ينطلق بي الى احد الصفين تا آنکہ برده شوم بسوی یکی از دو صف قال فضربني رجل بسيفه پس بزند مرا مردی
بشمشیر خود او يجئ سهم یا بیاید تیری فيقتلني پس بکشد مرا قال گفت آنحضرت يبوء باثمه واثمك ويكون من اصحاب النار بر میگردد آن مرد کہ کشت ترا بگناه خود
و گناه تو و می باشد از دوزخیان این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکہ بر میگردد بگناه خود کہ بالفعل کرده و ترا کشته و گناه تو کہ بفرض و تقدیر تو او را می کشتی و گناه آن بر تو
می نشست آن نیز بر سر او مینهند و عقوبت گناه او را مضاعف میسازند بجهت زجر و توبیخ دوم آنکہ بر میگردد بگناه خود کہ سابقا داشت از بغض و عداوت مسلمانان کہ
سبب قتل تو شد و گناه کشتن تو کہ صادر شده از وی الآن رواه مسلم وعن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوشك ان يكون
خير مال المسلم نزدیک است کہ باشد بهترین مال مسلمانان غنم يتبع بها شعف الجبال گوسفندان کہ پیروی میکند و میجوید بدان گوسفندان سر کوهها را ومواقع القطر
و جاهای افتادن باران را یعنی گوسفندی چند داشته باشد و کوهها و وادیها را کہ در آن باران می افتد بجوید تا در آن جا باشد و گوسفندان را آنجا بچراند و قوت خود را از آن
بسازد و يفر بدينه من الفتن میگریزد این مسلمان بدین خود از فتنها و گوشه میگیرد تا با مردم اختلاط نکند و در فتنها نیفتد رواه البخاري وعن اسامة بن زيد
قال اشرف النبي بالا بر آمد پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم على اطم من آطام المدينة بر حصنی از حصنهای مدینه و اطم بضمتین بمعنی قصر بلند و مهر حصن کہ بسنگها
بنا کرده باشند و در حوالی مدینہ مطهره قلعها و حصنها بود کہ یهود و غیر ایشان در آنجا ساکن میبودند پس اسامه بن زید میگوید کہ روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بر یکی ازین حصنها بر آمده بود فقال پس گفت آنحضرت هل ترون ما ارى آیا می بینید شما چیزی را کہ می بینم من قالوا لا گفتند نمی بینیم قال فاني لارى الفتن
فرمود پس بدرستی من هر آئینه می بینم فتنها را کہ آن فتنها تقع خلال بيوتكم می افتد در فرجهای خانهای شما كوقع المطر مانند افتادن باران متفق عليه وعن ابي هريرة
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هلكة امتي ہلاک امت من على يدي غلمة من قريش بر دو دست کودکان و جوانان و نوسالان
است از قریش بلکہ بفتحات و غلمه بکسر غین و سکون لام جمع غلام بمعنی جوانان کذا فی القاموس و فی الصراح غلام کودک و اصل غلمه و اغتلام غلبه شهوت و هیجان است
و طیبی تفسیر کرده آنرا بنوسالان کہ باک ندارند و ادب نگاه ندارند با رباب وقار و خداوندان عقل رواه البخاري و در حواشی نوشته کہ مراد بآن غلمه کشندگان
عثمان و علی و حسن و حسین اند رضی الله عنهم اجمعین و امثال ایشان از اهل فتنه و بغی و ظلم و در مجمع البحار آورده کہ ابو هریره می شناخت ایشانرا باسما و اشخاص ایشان
و سکوت میکرد از تعین و نام بردن ایشان از جهت ترس و مفسده و مراد یزید بن معاویه و عبد الله بن زیاد و مانند ایشان اند از احداث و نوسالان بنی امیه بعد ایشان
الله و بتحقیق صادر شد از ایشان از قتل اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و بند کردن ایشان و کشتن خیار مهاجرین و انصار آنچه شد و صادر شد از حجاج
کہ امیر الامرا عبد الملک بن مروان بود و از سلیمان و عبد الملک و اولاد او از ریختن خونها و تلف کردن مالها آنچه پوشیده نیست بر هیچ کس ۱۱ وعنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يتقارب الزمان نزدیک بیکدیگر میشود اجزای زمان مراد قرب وقیام قیامت است یا تقارب اهل زمان بعضی
از بعضی در شر و فتنه یا تقارب ازمنه در شر و تشابه اول و آخر او بیکدیگر و بعضی گفته اند مراد کوتاهی عمرهاست در آخر زمان و گفته اند کہ قصر مدت ایام و لیالی است
چنانکه در حدیث دیگر آمده است کہ در آخر زمان سال همچو ماه بگذرد و ماه چون هفته و هفته چون روز یا زود گذشتن دولتها و ملکها کہ سبب تفرقه و پریشانی
خلق هست و این عبارت در کتاب الرؤیا آنجا کہ فرموده کہ رؤیا از دتقارب زمان صادق افتد نیز گذشته و وجوه دیگر نیز در آنجا مذکور شده و بالجملہ این لفظ
محتمل معانی متعدده است بعضی مناسب آن مقام و بعضی مناسب این و الله اعلم و يقبض العلم و گرفته و برداشته میشود علم یعنی برداشتن علما چنانکه در حدیث
آمده و تظهر الفتن و پیدا میگردد فتنها و يلقى الشح و انداخته میشود بخل قوی یعنی در دلها مراد قوت و عموم وجود شح است در طوایف مردم و اطاعت و تبعیت
ایشان آنرا در آخر زمان و الا وجود و اصل شح در مردم طبیعی است و يكثر الهرج و بسیار میشود هرج بفتح ها و سکون را بمعنی فتنه و افتادن مردم بیکدیگر قالوا
پرسیدند صحابه وما الهرج و چیست مراد بهرج قال القتل فرمود مراد بهرج قتل است و تفسیر هرج بقتل باعتبار آن هست کہ سبب هرج قتل و مفضی بدان است
متفق عليه ۱۲ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والذي نفسي بيده لا تذهب الدنيا گفت آنحضرت بخدا سوگند
میرود و فانی نمیگردد دنیا حتى يأتي على الناس يوم تا آنکہ می آید بر مردم روزی کہ لا يدري القاتل فيم قتل در نمی یابد و نمی داند کہ در چه چیز و بجهت چه سبب
کشت و لا المقتول فيم قتل و نه در می یابد کشته شده کہ در چه چیز کشته شده یعنی هم چنین بجهل و اشتباه قتال میکنند و تمیز و تشخیص نمی نمایند کہ محق کیست و مبطل
کہ فقيل كيف يكون ذلك پس پرسیده شد از آن حضرت چگونه میباشد آن حال قال الهرج گفت آن بجهت فتنه و اختلاط و درهم افتادن است بی تمیز
و تشخیص القاتل والمقتول في النار کشنده و کشته شده هر دو در آتش دوزخ اند کشنده خود ظاهر است کہ بناحق خون ریخت و اما کشته شده بجهت آنکہ وی

نیز می خواست که بکشد و حریص و عازم بود بر آن و آدمی بعزم معصیت ماخوذ است و این حکم بر تقدیر جهل و عدم تمیز است اما اگر بجهت اشتباه خطا در اجتهاد و تحری صواب باشد اگرچه در واقع نه صواب بود و این چنین نخواهد بود والله اعلم رواه مسلم ۱۲ وعن معقل بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر قاف بن یسار بفتح تحتانیه و تخفیف سین مهمله صحابی است از اهل بیعت شجره ساکن شد بصره و بوی منسوب است نهر معقل که در بصره است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العبادة فی الهرج کهجرة الی ثواب عبادت کردن و در گوشه خود خزیدن در زمان هرج همچو ثواب هجرت کردن بسوی من است چنانکه آن شخص که از دار کفر بدار اسلام هجرت نمود و بشرف صحبت آن حضرت مشرف شد همچنین این شخص نیز از ظلمت فتنه و فساد روی گردانیده و بعبادت مولی تعالی مشغول گشته در دایرهٔ نورانیت درآمد پس گویا هجرت کرد رواه مسلم وعن الزبیر بن عدی قال اتینا انس بن مالك زبیر بن عدی که تابعی است و شنیده است از انس و روایت میکند از وی ثوری فقیه ثقه است گفت که آمدیم نزد انس بن مالک فشکونا الیه پس شکایت کردیم بسوی وی ما نلقی من الحجاج آنچه میدیدیم و پیش می آمد ما را از حجاج ظالم فقال اصبروا پس گفت انس صبر کنید و تحمل نمائید بر ظلم و ایذای او فانه لا یاتی علیکم زمان پس بدرستی نمی آید بر شما هیچ زمانی الا الذی بعده اشر منه مگر آنکه زمانی که بعد از وی بیاید بدتر است از زمان گذشته پس چه میدانید شاید که بعد از این ظالم تر از حجاج پیدا شود و فاسدتر و بدتر از زمان وی پیدا آید پس صبر کنید حتی تلقوا ربکم تا آنکه ملاقات کنید و پیش آئید پروردگار خود را و در حضرت وی روید و از آخرت سمعته من نبیکم شنیده ام من این حدیث را از پیغمبر شما صلی الله علیه وآله وسلم رواه البخاری درین حدیث اشکال آورده اند که زمان عمر بن عبد العزیز بعد از زمان حجاج است و با وجود آن بدتر از آن نیست بلکه بهتر از آن و از زمانهای دیگر گذشته بود اند و جواب داده که قول آنحضرت این را و خبر دادن بدان باعتبار اکثر و اغلب است و مقصود صبر و تسلی دادن است مر امت را و تعلیم و ترغیب بر تحمل ایذا و جفاء مردم و اضطراب ناکردن و جزع و فزع نمودن والله اعلم الفصل الثانی عن حذیفة قال والله ما ادری انسی صحابی ام تناسوا گفت حذیفه بخدا سوگند که در نمی یابم من که آیا فراموش کردند یاران من یا فراموشی مینمایند یعنی فراموش نکرده اند و لیکن تکلف میکنند و خود را فراموش کار مینمایند والله ما ترك رسول الله بخدا سوگند نگذاشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من قائد فتنة هیچ کشنده و جذبا و پیدا کننده و برپا دارنده آن را مثل عالمی که احداث بدعتی کند که سبب ضلالت گردد و مردم را بدان دعوت نماید یا امیری که باعث بر محاربه و مقاتله شود و قود کشیدن چاروا از پیش چنانکه سوق راندن از پس الی ان تنقضی الدنیا تا سپری شدن دنیا یبلغ من معه ثلثمائة فصاعدا صفت قائد فتنه این است که برسند کسانی با او بیند و تبعیت او میکنند عدد سیصد را و زیاده از آن الا قد سماه لنا باسمه مگر بتحقیق ذکر کرد او را آنحضرت برای ما بنام وی و اسم ابیه واسم قبیلته و نام پدرش و نام قبیلهٔ او و قید عدد سیصد ظاهرا برای آن کرد که اجتماع این قدر از مردم باعث بر وجود مفسده و لحوق ضرر بیشتر میکرد اما اگر کمتر از این باشند اعتبار ندارد والله اعلم رواه ابو داؤد وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انما اخاف علی امتی الائمة المضلین ثوبان که مولی آنحضرت و خادم درگاه و حاضر گاه و بیگاه بود گفت گفت آنحضرت نمیترسم من بر امت خود مگر امیران و پادشاهان را که گمراه کننده اند دیگران از گمراهی خود زیرا که ضرر گمراهی ایشان بیشتر و بدتر است از گمراهی دیگران واذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنهم الی یوم القیمة و چون نهاده شود شمشیر در امت من و واقع شود قتل برداشته نشود تا روز قیامت و مصدوق این خبر واقعهٔ قتل امیر المؤمنین عثمان است که اول واقع است در اسلام و بعد از آن باقی است تا هنوز و بحکم خبر مخبر صادق تا روز قیامت باقی خواهد ماند رواه ابو داؤد والترمذی ۱۲ وعن سفینة که مولی رسول الله و صاحب کرامت و برکت بود و احوال او در مواضع نوشته شده است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت الخلافة ثلثون سنة خلافت کامله مرضیه که موافق سنت و اتباع طریقهٔ حق باشد سی سال است ثم تکون ملکا عضوضا پس میگردد خلافت بعد از سی سال ملک و پادشاهی گزنده که مردم از گزند ستم ایشان ایمن نباشند و راه عدالت و دین پروری چنانکه باید روان نگردد اگرچه اطلاق این اسم بمجاز و بمعنی آنکه خلف گذشتگان اند درست اما حقیقت خلافت که آنحضرت بدان اشارت کرده مخصوص سی سال است که خلافت خلفای اربعه در آن بود و اگر ایشان را امیر المؤمنین گویند دور نباشد که آمر و حاکم اند بر مسلمانان در احکام ظاهر ثم یقول سفینة پس بر می گوید سفینه برای حساب سی سال که بخلفای اربعه تمام میکرد و امسك خلافة ابی بكر سنتین ضبط کن و نگاه دار مدت خلافت ابی بکر را دو سال و خلافة عمر عشرة و مدت خلافت عمر را ده سال و عثمان اثنی عشرة و مدت خلافت عثمان را دوازده سال و علی ستة و مدت خلافت علی را شش سال رواه احمد والترمذی وابو داؤد و این حساب تقریبی است مبنی بر حذف کسور والا خلافت ابو بکر چنانکه در جامع الاصول وغیره مذکور است دو سال و چهار ماه است و خلافت عمر ده سال و شش ماه است و خلافت عثمان دوازده سال الا چند روز و خلافت علی چهار سال و نه ماه و باین حساب خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال و نه روز و هفت تمام میشود و پنج ماه از سی سال باقی ماند که بامام المسلمین حسن بن علی تمام میکرد و پس وی نیز از خلفا باشد و در بعضی کتب خلافت ابی بکر دو سال و سه ماه و نه روز آمده و خلافت عمر ده سال و شش ماه و پنج روز و خلافت عثمان دوازده سال بکم دوازده روز و خلافت علی چهار سال و نه ماه و باین حساب مر حسن را شش ماه و نه شب ماند

والله اعلم وعن حذیفة قال قلت گفت حذیفه گفتم یا رسول الله ایکون بعد هذا الخیر شر آیا میباشد و باقی میماند بعد ازین نیکی که دین اسلام است بدی که گزاف
کما کان قبله شر چنانکه بود پیش از آن بدی قال نعم فرمود آری میباشد و باقی میماند وی قلت فما العصمة گفتم پس چیست طریق عصمت و نجات از آن بدی قال
السیف فرمود طریق عصمت از آن شمشیر است و قتال کردن با کافران قلت وهل بعد السیف بقیة گفتم آیا باقی می مانند اهل اسلام بعد از قتال و محاربه کردن
با کافران و صلاحیت میدارند اهل آن زمان امارت را و امانت را جمع شدن و متفق گشتن مردم بر ایشان قال نعم یکون امارة علی اقذاء فرمود آری میماند و میباشد
ملک و امارت ولیکن با قذاء جمع قذی آنچه در آب و چشم افتد از غبار و خس و خاشاک و چرک یعنی اجتماع مردم بر امر آنکراهیت و فساد و انکار در دل باشد نه بخوشی و رضا و
صفای باطن چنانکه چشمی که در وی قذا افتد ظاهر وی صحیح و باطن سقیم و باین معنی قول او و هدنة علی دخن و میباشد صلح بر دخان و این در حکم تاکید است مر آنرا و هدنة بضم ها و
سکون دال مهمله صلح و در اصل بمعنی سکون و آرام است و دخن بفتحتین دخان یعنی صلحی باشد با خداع و نفاق چنانکه سابق گذشت و اولی آنست که معنی یکون امارة علی اقذاء آن باشد
که میباشد امارت با رتکاب مناهی و ظهور بدع تا این فعل را فایدهٔ جدید باشد قلت ثم ماذا گفتم بعد از آن چه خواهد شد قال گفت ثم تنشاء دعاة الضلال پس پیدا
میشوند خوانندگان بگمراهی یعنی جماعهٔ پیدا میشوند از امراء که گمراه میگردانند مردم را فان کان لله فی الارض خلیفة پس اگر باشد مر خدا را در زمین خلیفه یعنی امیری و حاکمی که
جلد ظهرک واخذ مالک تازیانه زند پشت ترا و بگیرد مال ترا یعنی اگرچه ظلم کند بر تو در نفس و مال فاطعه پس طاعت و انقیاد و فرمان برداری کن او را در ظاهر
مادام که بر خلاف فرمودهٔ خدا و رسول خدا نکنم والا فمت وانت عاض علی جذل شجرة و اگر نباشد خلیفه و امیر در زمین پس بمیر و حال آنکه تو لازم گیرندهٔ درختی را
یعنی گوشه گیرنده از مردم و گذرانندهٔ عمر بصبر و سختی در بیشها و بیابانها در زیر درختی و قناعت کننده بخائیدن چوب و گیاه و جذل بکسر جیم و سکون ذال معجمه و بفتح جیم نیز آمده
چنانکه در فصل اول گذشت و بعضی والا فمت را متعلق فاطعه دارند یعنی و اگر نه طاعت کنی خلیفه را می میری بحال شدت و سرگردانی و در بعضی نسخ بجای فمت قمت آمده
بلفظ ماضی از قیام یعنی و اگر چنین باشد برخیز و برو و باصل درختی پناه گیر قلت ثم ماذا گفتم پس بعد ازین حال چه چیز است و چه حال خواهد شد قال ثم یخرج الدجال
بعد ذلک گفت پس بیرون می آید دجال بعد از آن حال باین صفت که معه نهر ونار با وی جوی است و آتشی ظاهر آنست که محمول بر حقیقت است و احتمال دارد که مراد
لطف و قهر و وعده و وعید باشد فمن وقع فی ناره پس کسی که افتاد در آتش وی یعنی مخالفت ورزید امر او را و ایمان نیاورد بوی و در آمد در معرض قهر و غضب وی
وجب اجره وحط وزره ثابت شد اجر وی بجهت صبر و ثبات وی بر دین خدای و طلب رضای او و فرود آورده شد بار گناه از گردن وی ومن وقع فی
نهره وجب وزره وحط اجره و کسیکه افتاد در جوی وی و اطاعت ورزید و ایمان آورد بوی بطمع دنیا و محبت حیات و در آمد در مقام لطف وی و عنایت
وی ثابت شد بار گناه بروی و فرود آورده شد اجر و ثواب وی قال قلت ثم ماذا گفت حذیفه گفتم پس چه خواهد شد قال ثم ینتج المهر فلا یرکب حتی تقوم الساعة
پس زایانیده میشود اسپ کره پس سواری نمیدهد تا آنکه برپا شود قیامت ینتج بصیغهٔ مجهول است از نتج داشته اند نه از انتاج و گفته اند که نتج بمعنی تولید است یعنی زایانیدن
و خدمت و تدبیر زائیدن او کردن چنانکه دایه در انسان میکند و تحقیق معنی این لفظ در مواضع دیگر از شرح کرده شده است و انتاج بمعنی رسیدن وقت ولادت و مهر بضم
میم و سکون ها بمعنی کرهٔ نر و مهرة با ها ده و یرکب بضم یا و کسر کاف رسیدن وقت سواری دادن یعنی قابل سواری شدن و مراد زمان نزول عیسی علیه السلام است
چه از آن وقت تا روز قیامت بر اسپان سواری واقع نشود بجهت عدم وجود کفار و احتیاج بحرب و قتال یا مراد آنست که بعد از برآمدن دجال زمان تنگ گردد و قیامت
نزدیک رسد مقدار زمان زائیده شدن اسپ تا رسیدن وقت سواری بر آن و این معنی موافق است باحادیث دیگر که درین باب وارد یافته اند وفی روایة قال
و در روایتی این چنین آمده که گفت هدنة علی دخن صلحی خواهد بود میان مردم آن زمان در ظاهر با کدورت و دغل در باطن وجماعة علی اقذاء و اجتماعی خواهد بود
با کراهتها قلت گفتم یا رسول الله الهدنة علی الدخن ما هی هدنه بر دخن که فرمودی چیست و چه معنی دارد قال لا ترجع قلوب اقوام علی الذی کانت
علیه باز بهم نمی آید دلهای قومها بر آن حال و صفت که بود دلها بر آن صفت و صاف و پاک نمیگردد چنانکه پیش ازین بود در زمان سابق اسلام چنانکه پیش از عروض
کدورت بود قلت بعد هذا الخیر شر آیا بعد ازین خیر ممزوج بشر و نور مختلط بظلمت و صلح بانفاق شری دیگر خواهد بود قال فتنة عمیاء صماء گفت بعد
از ان فتنه خواهد بود کور و کر یعنی مردم در آن فتنه محجوب خواهند بود از دیدن حق و ممنوع خواهند گشت از شنیدن آن و اسناد کوری و کری بفتنه مجاز است
و در حقیقت صفت آدمیان است که در آن زمان فتنه باشند علیها دعاة علی ابواب النار در آن فتنه در زمان اطلاع بر آن خوانندگانند بسوی آتش دوزخ
ایستاده بر ابواب آن فان مت یا حذیفة وانت عاض علی جذل پس اگر بمیری تو ای حذیفه و حال آنکه لازم گیرنده باشی اصل درخت را خیر لک
من ان تتبع احدا منهم بهتر است مر ترا از پیروی کردن تو یکی از ایشان را رواه ابو داؤد وعن ابی ذر قال کنت ردیفا خلف رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یوما علی حمار روایت است از ابو ذر که گفت بودم من سوار در پس آنحضرت روزی بر خری فلما جاوزنا بیوت المدینة پس
هرگاه که گذشتیم خانهای مدینه را قال گفت آنحضرت کیف بک یا ابا ذر چگونه خواهی بود تو و چه حال خواهد بود ترا ای ابا ذر اذا کان بالمدینة جوع
وقتی که باشد در مدینه گرسنگی سخت تقوم عن فراشک ولا تبلغ مسجدک بر نخیزی از جامهٔ خواب خود و نتوانی رسید بمسجد خود در احتی یجهدک الجوع

تا آنکه در مشقت می اندازد ترا گرسنگی یعنی بحیث ضعف گرسنگی چنان شوی که جز بمشقت تمام بمسجد نتوانی رسید قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم خدا و رسول خدا دانا ترست
بدان یعنی من می دانم که چه کنم هر چه فرمائی آن کنم قال تعفف یا اباذر فرمود عفت و پارسائی کن و باز دار نفس خود را از حرام و از سؤال کردن از مردم و صبر کن بر محنت
گرسنگی ثم قال پس گفت آنحضرت کیف بك یا اباذر اذا کان بالمدینة موت چگونه می باشی تو ای اباذر وقتی که واقع شود در مدینه مرگ یعنی مردم بسیار بمیرند تا بآن
حد کثرت که یبلغ البیت العبد میرسد خانه بنده را این عبارت را بچند وجه معنی گفته اند یکی آنکه مراد به بیت قبر است یعنی میرسد بهای موضع قبر بقیمت غلام برای آنکه مردم
بسیار بمیرند جای قبر بر مردم تنگ میگردد و بجائی میرسد که جای یک قبر بقیمت غلامی بدست می آید دیگر آنکه میرسد اجرت کندن قبر بقیمت بنده بجهت آنکه چون مردم بسیار بمیرند
کسی پیدا نمیشود که گور بکند تا اجرت او در مقدار قیمت بنده ندهند دیگر آنکه مراد به بیت معنی اصلی اوست که خانه است و مراد آنست که بجهت کثرت موت از مردم خانهاخالی
میگردد و در زمینها ارزان میشود تا بجائی که خانه بقیمت بنده فروخته میشود و آنجا غالب و متعارف است آنست که بهای خانه بیشتر از قیمت بنده میباشد دیگر آنکه باقی و زنده نمی ماند
در خانه مگر یک بنده که غمخواری تمام اهل خانه او میکند و نوبت در تفقد احوال ایشان بوی میرسد و ترتب و تفرع قول وی که فرمود حتی انه یباع القبر بالعبد
تا آنکه فروخته میشود موضع قبر به بنده و قیمت وی بر معنی اول ظاهر است و بر معنی ثانی بملاحظه آنکه از بیع قبر استیجار حافر مراد دارند اما بر معنی ثالث اصلا صحیح نمی افتد
و مناسبت ندارد و بر معنی رابع می توان گفت که چون مردم مردند و مال بگذاشتند جز یک بنده اگر برای خریدن موضع قبر یا اجرت حافر احتیاج افتد همان بنده را
در خریدن موضع قبر و دادن اجرت جز صرف خواهند کرد پس واقع میشود فروختن موضع قبر به بنده و گرفتن بنده در اجرت پس ظاهر شد که اولی و انسب حمل بر معنی
اول است بلکه متعین است حمل بر آن والله اعلم قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم نمیدانم که چه کنم قال گفت آنحضرت تصبر یا اباذر صبر کن و برذل
و تکلیف خود را بر صبر دار ای اباذر مگریز و بیرون مرو از مدینه و در بعضی نسخ تصبر بصیغه مضارع آمده قال کیف بك یا اباذر گفت آنحضرت چگونه می باشی تو
ای اباذر اذا کان بالمدینة قتل تغمر الدماء احجار الزیت وقتیکه باشد در مدینه کشتی که بپوشد و بالا برود و در گیرد خونها موضعی را که نام
او احجار الزیت است و آن موضعی است در غربی مدینه که سنگها است سیاه گویا که طلا کرده شده اند بروغن زیت و این اخبار است از آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم از واقعه حره و آن اشنع و قبائح واقع قبایح است زبان و گوش تکلم و سامع تحمل گفتن و شنیدن آن ندارد و وقوع آن در زمان شقاوت نشان یزید
بن معاویه است که بعد از واقع قتل امام حسن لشکری انبوه بمدینه مطهره فرستاده هتک حرمت آن بلدهٔ مکرمه و مسجد شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم کرده
و از صحابه و تابعین جماعه کثیر را بقتل رسانیده باشناعتهای دیگر که نتوان گفت و در تاریخ مدینه ذکر آن کرده شده است از آنجا باید جست و بعد از خراب شدن مدینه
همین لشکر را بمکه فرستاده و هم درین سال آن شقی بدار البوار رفت قال قلت گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم قال فاتی من انت منه گفت آنحضرت بسبیل
آنست که می آئی تو کسی را که از وی یعنی اهل و اقارب خود را و در خانه خود می نشینی یا رجوع با امام خود و کسی که از توابع اوئی می کنی و این معنی ظاهر تر و مناسب تر است
بقول ابوذر که قال قلت والبس السلاح و بپوشم در آن وقت سلاح را و محاربه کنم با آن قوم قال گفت آنحضرت شارکت القوم اذا انباز شدی
آن قوم را اکنون یعنی سلاح که پوشیدی جنگ کردی همچو ایشان شدی در مباشرت فتنه و امارت آن قلت فکیف اصنع گفتم پس چگونه کنم و چکار کنم یا رسول
الله قال فرمود ان خشیت ان یبهرك شعاع السیف اگر میترسی که روشن کرده و غلبه کند ترا تابش شمشیر یعنی کسی بر تو شمشیر راند و ترا بکشد فالق ناحیة
ثوبك علی وجهك پس بینداز طرف جامه خود را بر روی خود یعنی روی خود را بپوش و تغافل کن و تسلیم وی شو تا ترا بکشد لیبوء باثمك واثمه تا باز گردد و
رجوع کند وی بگناه تو و گناه خود معنی این عبارت در فصل اول در حدیث ابی بکرة معلوم شد و این تاکید و مبالغه است در منع از سعی کردن در قتل و خونریزی و الا
معلوم شده است در شرع که دفع خصم که بناحق بخون ریزی آید واجب است رواه ابو داؤد بدانکه وقوع واقعه حره در سن ثلث و ستین و موت
ابی ذر در سنه اثنین و ثلثین در خلافت عثمان رضی الله عنه واقع ابوذر واقعه حره را در نیافته پس گویا بر آنحضرت وقوع این واقعه در مدینه کشف کردند بی تعیین
وقت آن پس خبر داد آنحضرت بوقوع آن اباذر را و وصیت کرد بصبر و تثبت و در آن تعرض و احتمال دریافتن او آنرا و اما وقوع جوع و موت در مدینه احتمال
دارد که واقع شده و ابوذر آنرا دریافته باشد چنانکه در عام الرماده و غیر آنها با حال آنها هم برین قیاس باشد والله اعلم و عن عبدالله بن عمرو بن العاص
ان النبی صلی الله علیه و سلم قال عبدالله بن عمرو میگوید که آنحضرت مرا گفت کیف بك اذا ابقیت فی حثالة من الناس چه حال باشد ترا
وقتی که باقی داشته شوی تو در مردمی که چیز نیست در ایشان و فی الصراح حثالة بالضم پوست جو و گریخ و کنجاره و سبوسه و فی القاموس قشاره و چیزی که خیر
نیست در آن و ردی از هر چیز مرجت عهودهم و اماناتهم مختلط شده و فاسد گشته عهدهای ایشان و امانتهای ایشان و بر آمده اند از دایره وفا و اتفاق
و مرجت براو جیم بر صیغه ماضی معلوم است از باب فرح و در بعضی نسخ بلفظ مجهول نیز نوشته اند و آن نیز درست است و مرج متعدی نیز آمده چنانکه مرج البحرین
و فی القاموس مرج العهد و فا نکر د آنرا واختلفوا و اختلاف کردند ایشان میان خود و در افتادند در یکدیگر فکانوا هکذا پس گشتند این چنین وشبك
بین اصابعه و در آورد آنحضرت انگشتان خود را در یکدیگر از برای تمثیل و تصویر در افتادن میان یکدیگر بنزاع و خلاف و گاهی این تشبیک برای تصویر اجتماع

واتیلاف نیز آید چنانکه در باب قسمت غنایم ——— در بیان اتفاق والتیام میان بنی هاشم و بنی المطلب بوده و اصل
تشبیک بمعنی آمیختن و در آوردن چیزها در یکدیگر بوده و این در هر دو صورت پیداست قال گفت عبدالله بن عمرو فما تامرنی پس بچه چیز امر میکنی مرا و چه میفرمائی قال
علیك بما تعرف ودع ما تنکر لازم گیر رجوع و عمل بآنچه می‌شناسی که در دین است و مشروع است و بگذار آنرا چیزی را که نمی‌شناسی بودن او را در دین و
علیك بخاصة نفسك ولازم گیر خاصه نفس خود را وایاك وعوامهم و دور دار خود را از عوام مردم یعنی بخود باش و برای خود کاری کن و در خیال
مردم میفت و رینجا رخصتی در ترک امر معروف و نهی منکر کرد و این نزد غلبهٔ اشرار و اتباع نفس و مواد اثارت فتنه و فساد و عدم معاونت اخیار درست است چنانکه
در باب خود گذشت وفی روایة و در روایتی این چنین آمده الزم بیتك لازم گیر خانهٔ خود را و پیوسته در خانهٔ خود باش و بیرون میا بی ضرورت واملك
علیك لسانك و محکم کن و ببند بر خود زبان خود را و در آنچه زیان باشد زبان مکشا و املك را بفتح همزه از صیغه امر از املاك تصحیح کرده اند و طیبی باین معنی که گفته
شد آنرا تفسیر کرده و در مجمع البحار گفته که وی امر است از ثلاثی بمعنی مالك شو و نگاهدار زبان را از آنچه خیر نیست و در وی انتهی وچیزها در آنجا گفته اند تکلم نکند مگر بخیر و تفسیر کرده اند
یکی آنکه در وی اثم بود پس مباح را نیز شامل باشد دیگر آنکه در وی ثواب بود پس مباح داخل بود وخذ ما تعرف ودع ما تنکر وعلیك بامر خاصة نفسك
ودع امر العامة مضمونش همان است که در روایت اول است و اختلاف نیست مگر در بعضی مفردات رواه الترمذی وصححه بدانکه آنحضرت رخصت
کرد عبدالله بن عمرو را باجتماع با مردم در ظاهر و امر کرد او را بتهذیب و اصلاح نفس خود خاصه و عدم تعرض و کاوش احوال عامه و امر کرد حذیفه را به بیرون آمدن
از میان مردم بصحرا و بیابان و التزام عزلت بکلیت و ارشاد کرد هر کدام را بآنچه لایق اوست و صلاح او در آن است و میسر است حصول آن از وی چنانکه مرشدان
که مظهر اسم الحکیم اند بکنند و حقیقت حال آنست که عبدالله بن عمرو رضی الله عنه در جوانی بغایت متعبد و متنسک بود چنانکه هرگز افطار نکردی و شب نخفتی و بزن میل نکردی پس
پدر وی عمرو بن العاص او را نزد آنحضرت آورد و از شدت ریاضت و مجاهده که میکرد باز آورد و بصیام سه روز و قیام ثلث یا سدس لیل امر فرمود و نگاهداشت
رضای پدر وصیت کرد پس بحکم ضرورت وی در ایام فتنه نیز با پدر که وزیر معاویه بود مختلط بودی و حق وصیت آنحضرت بجا آوردی و چنانکه حکم فرموده بود بکار
مشغول بودی بارها ایشان میگفتند که تو از مائی چرا در میان ما نمی باشی گفتی من در خیر با شما شریکم در شر نه و در باطن با اهل بیت رابطهٔ مودت محکم داشتی آورده اند که روزی
امام حسین او را دید و بگذشت و بصحبت شریف وی جسارت نتوانست کرد گفتند چرا نزد وی نرفتی و با وی ننشستی گفت من شرمندهٔ ایشانم که از ایشانم و با ایشان نتوانم بود
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ان بین یدی الساعة فتنا کقطع اللیل المظلم گفت آنحضرت که پیش از آمدن قیامت فتنها
پیدا خواهد شد مانند پاره های شب سیاه یصبح الرجل فیها مؤمنا ویمسی کافرا صبح میکند مرد در آن فتنها مؤمن و شام میکند کافر ویمسی مؤمنا ویصبح
کافرا و شام میکند مؤمن و صبح میکند کافر القاعد فیها خیر من القائم نشسته در آن فتنها بهتر است از ایستاده والماشی فیها خیر من الساعی و رونده و
روی بهتر است از دونده و شرح این عبارات در فصل اول در حدیث ابی هریره گذشت فکسروا فیها قسیکم پس بشکنید در آن فتنها کمانهای خود را وقطعوا
فیها اوتارکم و ببرید در آن فتنها زههای کمانهای خود را واضربوا سیوفکم بالحجارة و بزنید شمشیرهای خود را بسنگها تا کند گردد و نبرند فان دخل علی احد
منکم پس اگر در آمده شود یعنی در آید کسی بر یکی از شما فلیکن کخیر ابنی آدم پس باید که باشد وی بهترین دو پسر آدم که هابیل است در وقتی که تسلیم شد برای کشتن
قابیل مراو را و گفت که من دراز کننده نیستم دست خود را بسوی تو من نمی خواهم که تو باز گردی بگناه خود رواه ابو داود وفی روایة له و در روایتی ابو
داود را ذکر الی قوله ذکر کرده شده است حدیث تا قول وی خیر من الساعی و در وی فکسروا فیها تا آخر نیست و در این روایت بعد از خیر من الساعی
این عبارت است که ثم قالوا پس گفتند صحابه فما تامرنا پس چه میفرمائی ما را و چه کنیم در آن فتنها قال گفت آنحضرت کونوا احلاس بیوتکم باشید شما فرشهای
خانهای خود و هیچ جا نروید حلس بالکسر گلیم خلس بفتحتین مثله احلاس جماعت احلاس البیوت گلیمها که زیر فرشهای فاخر افکنند وفی روایة الترمذی ان رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فی الفتنة و در روایت ترمذی این چنین آمده است که گفت آنحضرت در باب فتنه کسروا فیها قسیکم
وقطعوا فیها اوتارکم والزموا فیها اجواف بیوتکم بشکنید در فتنها کمانهای خود را و پاره کنید در وی زههای خود را و لازم گیرید درون خانهای
خود را وکونوا کابن آدم و باشید مانند پسر آدم یعنی هابیل که کشت او را قابیل وقال و گفت ترمذی هذا حدیث صحیح غریب وعن ام مالك البهزیة
بفتح موحده و سکون ها منسوب است به بهز بن امرء القیس حجازیه است و مراو را صحبت است و روایت کرده اند از وی طاوس و مکحول که از تابعین اند قالت
ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فتنة فقربها ذکر کرد آنحضرت فتنه را پس نزدیک گردانید فتنه را یعنی خبر داد که وقوع آن قریب است و طیبی
گفته یعنی وصف کرد او را وصف بلیغ و هر که وصف کند چیزی را نزد کسی وصف بلیغ و ذکر کند صفات و احوال آنرا بمبالغه قریب میگرداند آنرا از وی یعنی در ذهن وی
یا در خارج نیز زیرا که چون بسیار در ذهن در آمد و متعین شد وجود او در خارج نیز متخیل میگردد فقلت گفتم یا رسول الله من خیر الناس فیها کیست بهترین
مردم در زمان وجود آن فتنه قال رجل فی ماشیته گفت بهترین مردم در آن زمان مردی است که می باشد در مواشی خود و میچراند آنها را و بود می دهد حقها

و یعبد ربه اوا میکند حق ماشیه را که زکوٰة و صدقات است و پرستش میکند پروردگار خود را و رجل آخذ براس فرسه و مردی دیگر که گرفته است سر اسپ خود را
یعنی سوار شده و عنان او را گرفته آماده است یخیف العدو و یخوفونه میترساند دشمنان دین را یعنی کافران را و میترسانند ایشان او را از فتنه و قتال مسلمانان
کریخته بجنگ کافران پیوسته است و سرحدی از سرحدهای اسلام گرفته با کافران که دشمنان دین اند در جنگ میباشد رواه الترمذی وعن عبد الله
بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ستکون فتنة تستنظف العرب نزدیک است که پیدا شود فتنه که در گیرد عرب را
و برسد تمام ایشان را استغراق تمام گرفتن چیزی را قتلاها فی النار کشته شدگان آن فتنه در آتش دوزخ اند اللسان فیها اشد من وقع
السیف دراز کردن زبان در آن فتنه بغیبت و دشنام ایشان سخت تر است از در افتادن شمشیر و در صراح گفته که دفع بالسکون تیز کردن کارد و شمشیر
بفسان زیرا که هر دو طایفه مسلمانانند خصوصا که صحابه اگر در آن میان باشند و غیبت و دشنام مسلمانان اشد حرام است چنانکه آمده است الغیبة اشد من
الزنا یا مراد آنست که زبان دراز کردن بدشنام و غیبت آنها فتنه می آرد بالا از فتنه شمشیر که قتل است که اگر چه اگر بآنها میرسد میکشند چنانکه محاربان را
میکشند و نهب و غارت میکنند سیوطی گفته که نقل اخبار نزد ائمهٔ جور و زبان کشادن برایشان ناشی میکرد از آن نهب و جلای وطن و مفاسد عظیمه بیشتر از آنچه
از بیاشرت × فتنه حادث میکرد و چون هر دو طایفه مسلمان باشند حکم بودن آنها در آتش دوزخ بر سبیل زجر و تغلیظ و توبیخ خواهد بود رواه الترمذی
وابن ماجه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ستکون فتنة صماء بکماء عمیاء نزدیک است که پیدا کرده
فتنه کر و گنگ و کور یعنی حق شنیدن و گفتن و حق دیدن و روی صورت نه بندد من اشرف لها کسی که بنگرد آنرا و مطلع گردد بر آن و نزدیک گردد
بآن استشرفت له بنگرد و نزدیک گردد فتنه مر آنکس را واشراف اللسان فیها کوقوع السیف واطلاع دیگر بستن زبان یعنی کشادن و دراز
کردن آن در وی مانند وقوع شمشیر است واطلاق اشراف در لسان بطریق مشاکلت است رواه ابوداود وعن عبد الله بن عمر قال کنا قعودا عند النبی
عبد الله بن عمر گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذکر الفتن پس ذکر کرد آنحضرت فتنها را فاکثر فی ذکرها پس بسیاری
و درازی کرد در ذکر فتنها حتی ذکر فتنة الاحلاس تا آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنهٔ احلاس را و وجه تسمیه بفتنة الاحلاس بحیثیت دوام و درازی مدت
وی باشد چه حلس چنانکه گذشت فرشی است که آنرا زیر فرشهای نفیس می افکنند و وی در ته آن بر زمین همیشه افتاده میباشد و برداشته نمیشود یا آنکه تشبیه کرد آن
فتنه را بحلس در سیاهی و روایت یا در مجرد این که در خانه می گسترند و در آنجا افتاده میباشد گویا اشارت است بالتزام بیوت و عزلت در آن فتنه فقال قائل
پس گفت گوینده که حاضر بود وما فتنة الاحلاس وچیست فتنهٔ احلاس و چه حال دارد و کیفیت آن چیست قال فرمود هی هرب وحرب آن فتنهٔ احلاس
گریختن است و پریشان شدن و غارت کردن مال مردم است هرب و حرب هر دو را بفتح راء تصحیح کرده اند و بدانچه گفتیم شرح کرده ثم فتنة السراء دخنها
پستر در فتنه سراء و دود ظلمت و فساد وی ناشی میکرد من تحت قدمی رجل من اهل بیتی از زیر دو پای مردی از اهل بیت من یزعم انه منی
گمان میبرد آن مرد که از من و اهل بیت من است ولیس منی و نیست بحقیقت درین صفت از اتباع من اگر چه بظاهر نسبتی و نسبی بمن دارد انما اولیائی المتقون
نیستند دوستان من و اهل ولایت من مگر پرهیزکاران از فتنه و فساد و بر طریقهٔ من و برگردار من عمل کنندگان و وجه تسمیه بفتنة السراء آن گفته اند که سبب وجود آن کثرت
نعمت و مسرت و اسراف و اقتراف است تا آنکه در وقوع وی خوشحال میکردانند دشمنان دین را فتنة السراء روایت برفع است چنانکه تقریر کردیم و بنصب نیز آمده یعنی ذکر کرد فتنه سرا
را بعد از آن بیان کرد از تقول خود دخنها الخ ثم یصطلح الناس علی رجل پستر بعد از وقوع این فتنه اتفاق میکنند مردم بر مردی که کورک علی ضلع مانند ورک است بر ضلع و ورک
بفتح واو و کسر راء سرین و بالای آن و ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام استخوان پهلو یعنی بر مردی که استقامت ندارد و احوال وی منتظم نبود چه سرین بر استخوان پهلو مستقیم نمی آید و لوی
ترکیب نمی یابد ثم فتنة الدهیماء بضم دال و فتح تا تصغیر دهما بمعنی داهیه یعنی حادثه یا بمعنی سیاه تاریک اینجا نیز لفظ فتنه مرفوع و منصوب آمده لا تدع احدا من هذه الامة
نمی گذارد این فتنه هیچ یکی از این امت را الا لطمته لطمة مگر آنکه طپانچه میزند او را طپانچه زدنی فاذا قیل انقضت تمادت پس چون گفته شود که گذشت این فتنه مهلت و مدت
زیاده پیدا میکند یعنی تمام نمیشود اندکی فرو نشست باز زیاده میکرد یصبح الرجل فیها مؤمنا ویمسی کافرا صبح میکند مرد در وی در حالتی که مؤمن است و شام میکند در حالتی
که کافر است حتی یصیر الناس الی فسطاطین تا آنکه میکردند مردم و رجوع میکنند سوی دو خیمه یاد و گروه و انبوه فسطاط ایمان لا نفاق فیه یکی فسطاط اهل
ایمان که نیست اهل نفاق در آن وفسطاط نفاق لا ایمان فیه دیگر فسطاط اهل نفاق که نیست اهل ایمان در آن و فسطاط بضم فا و کسر آن خیمه و خرگاه بزرگ و جماعه انبوه
فاذا کان ذلك فانتظروا الدجال من یومه او من غده پس وقتی که پیدا شود این فتنه پس انتظار برید بر آمدن دجال را در همان روز یا فردای آن از اینجا
معلوم میشود که این فتنه در آخر زمان بوجود خواهد آمد اما در تعیین فتنهای سابق هیچ تکلم نکرده اند خصوصا در فتنهٔ السراء که گفته از تحت قدمین مردی از اهل بیت من پیدا خواهد شد
تا آن مرد از اهل بیت کیست در زمان این فتنه رواه ابوداود وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ویل للعرب من شر قد اقترب
هلاک باد مر عرب را از شری و فتنه که بتحقیق نزدیک رسیده است افلح من کف یده رستگاری و پیروزی یافت کسی که باز داشت دست خود را از قتل و حرب رواه

وعن المقداد بن الاسود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان السعید لمن جنب الفتن ان السعید لمن جنب الفتن ان السعید لمن جنب الفتن سه بار این کلمه را فرمود بدرستی که نیک بخت کسی است که یکسو گردانیده شود از فتنها و در داشته شده از آن ولمن ابتلی فصبر فواها و نیک بخت کسی است که مبتلا گردانیده شد بفتنه پس صبر کرد و اجتناب نمود از فتنه و برین تقدیر لام در لمن مفتوح است و قول او فواها منقطع است از آن و معنی او تلهف و تحسر است یعنی حسرت مر آنرا که یکسو کرده نشد از فتنه و مبتلا گردانیده شد بدین و صبر نکرد بر تقدیر ابتلا یا بمعنی اعجاب و استطابت است یعنی چه عجب نیکو است صبر و اجتناب ازان و بعضی لام را نیز مکسور خوانده متعلق بواها بمعنی تعجب رواه ابوداؤد وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنها الی یوم القیمة چون نهاده شود شمشیر در امت من و واقع شود قتل بر داشته نشود شمشیر و قتل از امت من تا روز قیامت ولاتقوم الساعة حتی تلحق قبائل من امتی بالمشرکین برپا نمیشود قیامت تا می پیوندد گروهها از امت من بمشرکان وحتی تعبد قبائل من امتی الاوثان و تا آنکه پرستش میکنند گروهها از امت من بتان را وانه سیکون فی امتی کذابون ثلثون بدرستی که شان اینست که نزدیک است که باشد در امت من دروغ گویان گمان میبرد که وی پیغمبر خدا است وانا خاتم النبیین لانبی بعدی و من آخر پیغمبران و ختم کننده ایشانم نیست پیغمبری پس از من و خاتم بفتح تا و کسر آن و در قرآن نیز درین هر دو لفظ قرات است و هر دو بیک معنی است و اگر خاتم بمعنی مهر که در آخر نامه میکنند اراده نمایند نیز مقصود بطریق تشبیه حاصل است ولایزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین و همیشه اند از امت من ثابت بر حق غالب بر اعدای دین و تواند که علی الحق متعلق بظاهرین باشد لایضرهم من خالفهم زیان نمیکند ایشان را کسی که مخالفت کند ایشان را حتی یاتی امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی قیامت یا مراد غلبه دین است چنانکه اثر کفر بر زمین نماند رواه ابوداؤد والترمذی وعن عبدالله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال تدور رحی الاسلام میگردد آسیای دین اسلام یعنی مستقر و منتظم میباشد یا مراد آنکه ارامن و سلامت از فتن و جریان احکام سنت چنانکه باید لخمس وثلثین در مدت سی و پنج سال او ست وثلثین یا در مدت سی و شش سال او سبع وثلثین یا سی و هفت سال پس منتهای مدت انتظام مهام اسلام این سنوات باشد و مبداء آن هجرت بود که مبداء ظهور دولت اسلام و فتوحات است و بتحقیق بود مقتل عثمان رضی الله عنه که اول فتنه ایست که در اسلام وقوع یافت در سنه سی و پنج از هجرت و واقعه جمل در سی و شش و حرب صفین در سی و هفت و احتمال دارد که گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این کلام را در محلی که از عمر شریف او چند سال باقی مانده باشد که زائد است بر سی سال که مدت خلافت خلفای اربعه است پس چون آنرا ضم کنند بمدت خلافت عدد آن باین مبلغ رسد که خبر داده و این توجیه اول است اگر استقرار و انتظام باعتبار عدم تطرق بدعت و خلاف آنچه امر بر آن بود و ابتدای اسلام مراد دارند و وجه اول اولی باشد اگر باعتبار عدم وجود فتنه و محاربه و خلاف بود و احتمال دارد که ابتدا از ظهور وحی اعتبار کنند پس تمامی عدد سی و پنج بانقضای زمان خلافت فاروق بود رضی الله عنه منتظم تر و سلامت نزدیک تر بود و بخلافت عثمان رضی الله عنه تا بعد از گذشتن یکسال یا دو سال از آن چیزها پیدا شد که سبب وحشت قلوب و اثارت فتنه گشت فان یهلکوا فسبیل من هلک پس اگر هلاک شوند بعد از انتظام امر دین درین مدت پس سبیل ایشان سبیل کسانیست که هلاک شدند از قرون سابقه و امم سابقه وان یقم لهم دینهم و اگر برپا و تمام کار و بار شود دین ایشان در طاعت امراء و ولات و اقامت شرایع و احکام و شوکت و دولت اسلام یقم لهم سبعین عاما برپا و تمام میشود دین مر ایشان را هفتاد سال و شاید امور مملکت باعتبار امور مذکوره انظم و اتم بود تا این مدت نسبت بما بعد خود باخبار مخبر صادق دوی دانا تر است بدان قلت امما بقی اوممامضی ابن مسعود میگوید رضی الله عنه گفتم من پرسیدم از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیا هفتاد سال که تمام و برپا میشود برای ایشان از آنچه باقی مانده است یعنی معتبر و مبداء او بعد از سی و پنج یا سی و شش یا سی و هفت سال است یا از آنچه گذشته یعنی مبداء او از زمان سابق است از زمان ظهور وحی یا وجود هجرت و می در آید این سالها نیز در آن قال مما مضی فرمود برپا شود مر ایشان را از ابتدای آنچه گذشت نه بعد از انقضای خمس یا ست یا سبع وثلثین است رواه ابوداؤد و این وجه که ذکر کردیم و منقح ساختیم در شرح این حدیث کافی است و وجه مختار و موافق لفظ همین است و شراح را درین مقام بیش ازین کلام است والله اعلم

الفصل الثالث

عن ابی واقد اللیثی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما خرج الی غزوة حنین ابو واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام است و حاضر شده بدر را و بود با وی لوای بنی لیث و بعضی گفته اند که از مسلمهٔ فتح است و قول اول صحیح تر است میگوید که چون بر آمد آنحضرت بسوی غزوهٔ حنین که بعد از فتح مکه است مر بشجرة للمشرکین گذشت بدرختی که بود مر مشرکان را کانوا یعلقون علیها اسلحتهم بودند مشرکان که می آویختند بر آن درخت سلاحهای خود را از تیر و کمان و شمشیر و نیزه و جز آن یقال لها گفته میشود و نام برده میشود مر آن درخت را ذات انواط خداوند انواط جمع نوط بمعنی آویختن و چون سلاحها را بوی می آویختند آنرا ذات انواط نام کردند و این نام درختی معین است فقالوا پس گفتند مسلمانان از مؤلفة القلوب یا غیر ایشان اجعل لنا ذات انواط بگردان و بساز مارا نیز درختی که بدان سلاحها را بیاویزیم و آنرا ذات انواط گوئیم کما لهم ذات انواط چنانکه مر مشرکانرا ذات انواط که بدان سلاحها می آویزند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بطریق تعجب و انکار سبحان الله هذا کما قال قوم موسی این سخن گفتن ایشان که اجعل لنا ذات انواط کما لهم ذات انواط چنانست که گفتند قوم موسی بموسی علیه السلام اجعل لنا الها کما لهم آلهة بگردان برای ما معبودی که پرستیم ما آنرا چنانکه مر ایشانرا یعنی کافرانرا است معبود والذی نفسی بیده سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت

او ست لتركبن سنن من كان قبلكم هر اینه سوار می شوید وارتکاب میکنید طریقها و روشهای کسانی را که پیش از شما بوده اند از بنی اسرائیل وغیرهم این شکایت است که از احوال
ایشان که چیزها میکویند میکنند که سبب کمراهی و تجاوز از حد میکرد و چنانکه امم سابقه راشد انتهی اسرائیل و در احادیث دیگر این معنی بصریح ورود یافته است رواه الترمذی
وعن ابن المسيب قال سعید بن المسیب که از کبار و قدمای تابعین است و خلفای اربعه را دریافته کفت وقعت الفتنة الاولى واقع شد فتنهٔ اولی که پیش
از آن فتنه در اسلام واقع نشده بود یعنی مقتل عثمان میخواهد و مراد میدارد و ابن المسیب از فتنهٔ اولی کشتن عثمان بن عفان رضی الله عنه فلم يبق من اصحاب بدر
احد پس باقی نماند از صحابهٔ بدر که در غزوهٔ بدر حاضر بودند هیچ یکی یعنی مردند از آن باز که برپا شد فتنهٔ مقتل عثمان در خمس وثلثین تا واقعهٔ اخری که واقعهٔ حرهٔ است
نه آنکه اصحاب بدر در مقتل عثمان کشته شدند و مردند و آخر کسی که مرد از بدریین سعد بن ابی وقاص پیش از واقعهٔ حره بچند سال رضی الله عنه ثم وقعت الفتنة
الثانية پس واقع شد فتنهٔ دوم یعنی الحره در سنه ثلث وستین فلم يبق من اصحاب الحديبية احد پس باقی نماند از صحابه که در حدیبیه حاضر بودند که آنرا
بیعة الرضوان خوانند هیچ یکی بهمین معنی مذکور شد ثم وقعت الفتنة الثالثة پس واقع شد فتنهٔ سوم فلم ترتفع وبالناس طباخ پس برطرف نشد آن فتنهٔ ثالثه
وحال آنکه در مردم قوتی و فربهی باشد و طباخ بروزن سحاب وکاهی بضم نیز آید قوت و سمن کذا فی القاموس و در مشارق الانوار کفته مراد بطباخ عقل است و نزد بعضی
قوت و نزد بعضی حسن دین و مذهب مراد بقیهٔ خیر و صلاح و قوت است یعنی درین فتنه هیچ یکی از صحابه نمانده و در حواشی نوشته است که مراد بفتنهٔ ثالثه خروج ابن حمزه خارجی
است در زمان مروان بن محمد بن مروان بن الحکم و بعضی کفته اند بی فتنة الازارقه و اول اولی است زیرا که مخصوص بمدینه است چنانکه فتنهٔ اولی وثانیه و فتنهٔ ازارقه مخصوص بمدینه
نیست و در مجمع البحار نقل از کرمانی کفته که فتنهٔ ثالثه قتال عبد الله بن الزبیر و حجاج است که در آن تخریب کعبه بود و آن در هفتاد و چهار در زمان عبد الملک بن مروان بود انتهی
و برین تقدیر صحیح نباشد قول بعدم بقاء هیچ یکی از صحابه در ان چه در ان جماعه از صحابه بودند رواه البخاری باب الملاحم جمع ملحمه بمعنی معرکه و موضع قتال از لحم
است از جهت بسیاری کوشت کشتکان در وی یا از لحمهٔ ثوب بضم که بمعنی پود است از جهت اشتباک و اختلاط مردم در وی مانند اشتباک و اختلاط لحمه با سدی که بمعنی تار
است و معنی اول انسب واقرب است و ملحمه بمعنی حرب و وقعهٔ عظیمه نیز آید و فی الصراح ملحمه فتنه و حرب بزرک و درین باب ذکر قتالهای مخصوص بطوائف معین در امکنهٔ
مخصوصه و بلاد معینه آورده و باین ملاحظه این باب را جدا آورده از باب فتن که در انجا ذکر قتال اکثر مجمل و مبهم بود (۱۳) الفصل الاول عن ابی هریرة ان رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم قال كفت لا تقوم الساعة حتى تقتتل فئتان عظيمتان برپا نمیکردد قیامت تا آنکه قتال میکنند دو کروه بزرک تكون بينهما
مقتلة عظيمة میباشد میان آن دو کروه کشتن بزرک دعواهما واحدة دعوی این هر دو کروه یکی است یعنی هر دو دعوی دین اسلام دارند و هر دو طایفه مسلمانند
یا هر دو دعوی حقانیت دارند و هر یکی بزعم و اعتقاد خود بر حق است کفته اند که مراد باین دو کروه اتباع علی و معاویه چنانکه امیر المؤمنین علی فرمود که اخواننا بغوا علینا و نیز آورده
اند که یکی را از جانب معاویه نزد ایشان اسیر آوردند یکی از شیعهٔ ایشان بر حال وی تاسف خورد که من میدانم که وی مسلمان نیک اسلام بود فرمود چه کوئی که وی هنوز مسلمان
است و درین حدیث دلیل است بر بطلان قول خوارج میکفتند که هر دو طایفه کافرند و بطلان قول روافض که میکویند مخالفان علی کافرند وحتى يبعث دجالون
كذابون و برپا نمیشود قیامت تا آنکه برانگیخته میشوند دروغ کویندکان که تلبیس کنند حق را باطل بپوشند و چنانکه بنمایند نباشد و دجل بمعنی خلط و تمویه و تلبیس آید قريب
من ثلثين نزدیک از سی تن و در باب سابق بسی بطریق تعین فرمود و اینجا نزدیک بسی میفرماید تواند که آنجا نیز نزدیک بسی مراد باشد که مسامحه کرد
و سی فرمود و تواند که اولا وحی بطریق ابهام و اجمال شده باشد و ثانیا تعین یافته والله اعلم كلهم يزعم انه رسول الله هر کدام از ایشان کمان میبرد و دعوی میکند که او
پیغمبر خدا است وحتى يقبض العلم و برپا نمیشود قیامت تا آنکه کرفته میشود علم و برداشته میشود از میان مردم برفتن علما از جهان ويكثر الزلازل و تا آنکه بسیار
میشود زلزلها ويتقارب الزمان و نزدیک یکدیکر میشود زمانها از یکدیگر و میکذرند چنانکه سالی مثل ماهی و ماهی مثل هفته و هفته مانند روزی و روز چون ساعت یا مراد بدان
زمان مهدی است که چون واقع شود امن در زمین و خوش کذرد زندکانی کوتاه نماید زمان چنانکه خاصیت زمان عیش و راحت است که هر چند دراز باشد کوتاه نماید و معانی
دیکر نیز برای این عبارت در کتاب رویا و کتاب فتن کذشته است و معنی اول منطوق حدیث دیکر است پس حمل بر آن ظاهرتر باشد فتذکر وتظهر الفتن و برپا نمیشود
قیامت تا آنکه پیدا میکردد فتنها و جنکها میان مسلمانان ويكثر الهرج و تا آنکه بسیار میشود هرج وهو القتل یعنی مراد بهرج قتل است که بسبب فتنه و اختلاط بوجود
می آید وحتى يكثر فيكم الاموال و تا آنکه بسیار شود در میان شما مالها فيفيض پس بسیار شود و فیض در اصل بسیار ریختن آب چندانکه روان کردد در وادی
حتى يهم رب المال من يقبل صدقته درین عبارت چند وجه است اول آنکه یهم بضم یا و کسر ها خوانند و رب بنصب بمعنی چنین باشد بسیار شود مال تا آنکه در قلق اندازد
و محزون کرداند خداوند مال را جستن کسی که قبول کند صدقهٔ او را یعنی بسیاری جوید فقیری را که زکوة و صدقات او را بستاند و کم یابد از جهت قلت وجود محتاجان دوم
آنکه بفتح یا و ضم ها خوانند از هم بمعنی قصد و رب مرفوع یعنی تا آنکه قصد کند و بسیار بجوید صاحب مال کسی را که بستاند صدقهٔ او را سیم یهم بمعنی بفتح یا و ضم ها و رب بنصب از
هم بمعنی حزین کردانیدن فی الصراح هم کداختن بیماری تن را و فی القاموس اللهم الحزن همه الامر حزنه کاهمه یعنی اندوهکین کرداند صاحب مال را نایافتن فقیر که قبول کند
صدقهٔ او را وحتى يعرضه و تا آنکه ظاهر کند مال را بر شخصی تا بستاند آنرا فيقول الذي يعرضه عليه پس میکوید آن کسی که عرض میکند مال را بروی لا ارب لی

به نیست حاجت مرا اهل ادب بتحقیق حاجت مند شدن وحتی یتطاول الناس فی البنیان و تا آنکه درازی کنند و فخر کنند مردم بیکدیگر و تکبر نمایند در برآوردن خانها
فی الصراح بنا برآوردن خانه بنیان بضم دیوار کرد برآورده تطاول تکبر کردن و گردن درازکردن در وقت نگریستن وحتی یمر الرجل بقبر الرجل و تا آنکه بگذرد
مردی بر گور مردی دیگر فیقول پس میگوید یا لیتنی مکانه ای کاش من می بودم بجای وی یعنی در قبر وی بجهت فتنها در دین که در آخر زمان می بیند پس مرگ وا از دو
تا آنکه از آن بلاها نجات یابد و این محمود و مطلوب است چنانکه در حدیث آمده واذا اردت یوم بقوم فتنة الحدیث اما تمنی موت بجهت محنت دنیا روا نبود و با
وجود آن واقع است وحتی تطلع الشمس من مغربها و تا آنکه برآید آفتاب از جانب مغرب خود شرح این در باب العلامات بین یدی الساعة بیاید و این روزی است
که بسته کرده در های توبه در آن روز و بعد از آن روز توبه قبول نیفتد چنانکه فرمود فاذا طلعت ورآها الناس آمنوا اجمعون پس چون برآید آفتاب از جانب
مغرب و ببینند آن را آدمیان ایمان آرند همه و امر آخرت عیان گردد فذلك حین لا ینفع نفسا ایمانها پس آن روز است هنگام آنکه سود نکند هیچ نفسی را ایمان
آوردن او در آن روز لم تکن آمنت من قبل نفسی که ایمان نیاورده بود پیش از این روز او کسبت فی ایمانها خیرا و نه سود میکند کسب کردن نفسی نیکی را در
ایمان خود اگر کسب نکرده بود پیش از این روز ولتقومن الساعة و هر آئینه برپا میشود قیامت وقد نشر الرجلان ثوبهما بینهما و حال آنکه بتحقیق کشاده اند
دو مرد جامه خود را میان خود یعنی برای فروختن فلا یتبایعانه ولا یطویانه پس خرید و فروخت نمیکنند آن را و نمی پیچند آن را و همین حال باشند که قیامت قایم شود ولتقومن
الساعة وقد انصرف الرجل بلبن لقحته فلا یطعمه و هر آئینه برپا میشود قیامت و حال آنکه باز برگشته است مردی بشیر ناقه خود پس نخورده است آن را
یعنی ناقه را دوشیده آورده است و هنوز آن شیر نخورده که قیامت در رسد لقحه بکسر لام ناقه شیردار که دوشیده شده تا دو سه ماه بعد از زائیدن این نام دارد بعد
از آن لبون میگویند ولتقومن الساعة وهو یلیط حوضه فلا یسقی فیه و هر آئینه قایم میشود قیامت و حال آنکه مرد گل می اندازد حوض خود را تا شتران را
آب دهد پس آب نمیدهد شتران خود را در آن حوض هم درین قیامت می آید ولتقومن الساعة وقد رفع اکلته الی فیه فلا یطعمها هر آئینه برپا میشود قیامت
و بتحقیق برداشته است مرد لقمه خود را بسوی دهن خود پس نمیخورد آن را و قیامت میرسد یعنی قیامت یکایک میرسد و مردم در کار و بار باشند که در رسد و مراد بقیامت این جا
نفخه اولیست که بدان همه بمیرند لیکن علامات قیامت پیش از آن می باشد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم
الساعة حتی تقاتلوا قوما قایم نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنید شما قومی را که نعالهم الشعر پاپوشهای ایشان از موی بافته است و بعضی گویند بیان درازی
موی است چنانکه موهای ایشان تا پاهای ایشان میرسند و بجای نعال می نشینند و این معنی بعید مینماید خواه موی سر مراد دارند یا موی ساقها وحتی تقاتلوا
الترك و تا آنکه قتال میکنید ترکان را که از اولاد یافث بن نوح است و ترک نام پدر کلان ایشانست و صورت ایشان اینست که صغار الاعین حمر الوجوه
ذلف الانوف خرد چشم سرخ روی پست بینی ذلف بضم دال و سکون لام جمع اذلف چنانچه حمر بضم حا و سکون میم جمع احمر کان وجوههم المجان المطرقة
بفتح میم و تشدید نون جمع مجن بکسر میم و فتح جیم گویا که رویهای ایشان سپرهاست و ذلف بفتحتین خردی بینی با سطبری طرف آن که بالای آن تو بر تو بهای چرم برهم
نهاده اند در سطبری و بسیاری گوشت و مطرقه بضم میم و سکون طا و تخفیف را از اطراق و بفتح طا و تشدید را از تطریق نیز خوانده اند متفق علیه وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا برپا نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنید خوزا وکرمان من الاعاجم
خوز را و کرمان از عجمیان خوز بضم خا و در آخر زای نام گروهی لشکر مردمان است از بلاد خوزستان و کرمان بکسر کاف نام شهری معروف است میان فارس و سجستان
و محدثان آن را بفتح کاف نیز روایت کنند و در قاموس گفته کرمان بفتح کاف است و بکسر کاف نیز آمده یا کسر خطا است و کرمانی شارح بخاری گفته که ما داناتریم بنام
شهر خود بکسر کاف است نه بفتح انتهی و ما که فتح نوعی از تعریب است و در روایت محدثان بفتح کاف بنابر آن است و صفت خوز و کرمان نیز این است که حمر الوجوه سرخ
رو فطس الانوف پست بینی صغار الاعین خرد چشم وجوههم المجان المطرقة رویهای ایشان مانند سپرها تو بر تو است نعالهم الشعر نعلین های ایشان
موی است رواه البخاری وفی روایة له عن عمرو بن تغلب بتاء فوقانیه و غین معجمه صحابی است روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
و روایت کرده از وی حسن بصری و حکم بن الاعرج و در روایتی مر بخاری را از عمرو بن تغلب بجای حمر الوجوه عراض الوجوه است یعنی پهن رو وعن ابی هریرة قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الیهود قایم نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنند مسلمانان یهود را
فیقتلهم المسلمون پس میکشند یهود را مسلمانان حتی یختبئ الیهودی من وراء الحجر والشجر تا آنکه پنهان میگردد یهودی از پس سنگ و درخت فیقول
الحجر والشجر پس میگوید سنگ و درخت یا مسلم یا عبد الله هذا یهودی خلفی ای مسلمان ای بندهٔ خدا این یهودی است پس من فتعال پس بیا
فاقتله پس بکش او را الا الغرقد مگر درخت غرقد بفتح غین معجمه و سکون را و فتح قاف نام درختی است خاردار و مقبرهٔ مدینه را که بقیع الغرقد گویند
اضافت بوی کنند که در زمان پیشین این درخت درین جا بسیار بود و این درخت یهودی را که بوی پناه میبرد پیدا نمیکند و نشان نمیدهد و پنهان میدارد فانه
من شجر الیهود زیرا که وی درخت یهودیانست و ویرا با ایشان نسبتی هست که حقیقت آن را جز خدا و رسول وی ندانند رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یخرج رجل من قحطان بر پا نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آید مردی از قحطان بفتح قاف وسکون حاء مهمله کرابو
الیمن است یسوق الناس بعصاه میراند آن مرد مردم را بچوب خود کنایت است از انقیاد واطاعت مردم مر او را واتفاق ایشان بر وی واستیلا وخشونت وی بر ایشان
وتسخیر وی مر ایشان را واحتمال دارد که مراد حقیقت سوق بعصا باشد متفق علیه وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تذهب الایام
واللیالی حتی یملك رجل یقال له الجهجاه نگذرد روزها وشبها تا آنکه مالک میشود ملک دنیا را مردی که بقال له الجهجاه گفته میشود مر آن مرد را جهجاه بفتح جیمین وسکون های اولی وفی روایة
حتی یملك رجل من الموالی ظاهر مراد بموالی اعجام اند که در اکثر موالی عرب میباشند بعلاقه بموالات یقال له الجهجاه وجهجاه بحذف ها آخر وجهجل وجهجاه بهمزه نیز روایت
آمده رواه مسلم وعن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لتفتحن عصابة من المسلمین کنز آل کسری جابر بن
سمره که صحابی مشهور است واحوال او در مواضع مذکور شده است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت هر آینه بکشایند گروهی از مسلمانان گنج کسری را که پادشاه فارس بود وکسری
معرب خسرو است بفتح کاف وکسر آن وپادشاه فارس را کسری خوانند چنانچه پادشاه روم را قیصر وچین را خاقان ومصر را فرعون ویمن را قیل بفتح قاف وحبشه را نجاشی بعد
ازآن وصف کرد کنز را بقول خود الذی فی الابیض آن گنجی که در ابیض است وآن نام حصنی است در مداین که عجم آنرا اسفید کوشک میگفتند والآن بنا کرده شده است در مکان
آن مسجد مداین واین گنج در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیرون آورده شد ومصدوق این خبر مخبر صادق گردید ودر قاموس گفته که ابیض نام قصری است که مر
کاسره را بود وآن از عجایب روزگار بود وخلیفه مکتفی بالله آنرا خراب ساخت وکنگرهای او قصری بنا کرد واساس وی کنگرهای آنرا ساخت پس مردم تعجب کردند ازین انقلاب
ونام شهری است بهاء وحصنی است بیمین انتهی رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلك کسری هلاک شد
کسری فلا یکون کسری بعده پس نخواهد بود کسری پس از وی واین کلمه در آن زمان گفت که خسرو منشور حکم آنحضرت را پاره کرد پس فرمود وقیصر لیهلکن وقیصر نیز
هلاک میگردد ثم لا یکون قیصر بعده پس نباشد قیصر پس از وی ولتقسمن کنوزهما فی سبیل الله وهر آینه قسمت خواهد کرده شد گنجهای ایشان در راه خدا و
سمی الحرب خدعة ونام نهاد آنحضرت جنگ را مکر وفریب چون این کلام مشعر بوقوع حرب بود حکم حرب بیان کرده فرمود حرب خدعه است یعنی در جنگ کردن با
دشمنان فریبها راه مییابد که در حصول ظفر ونصرت دخل دارد چنانکه لشکر خود را بحیلها در چشم دشمن بسیار نمایند یا در عین معرکه بجای دیگر روند تا دشمنان خیال کنند که ایشان
رفتند وجنگ نخواهند کرد وچون غافل شوند ناگاه بر سر ایشان بریزند ومانند آن اما دروغ گفتن وعهد شکستن وعذر کردن درست نباشد وخدعه بضم خا وفتح آن و
سکون دال وبضم خا وفتح دال نیز آمده وبفتح وسکون فصیح تر است ودر قاموس مثلثة الخا کفته وفتح خا ودال بروزن طلبه جمع خادع نیز روایت کرده شده ومراد بدان اهل
حرب باشند واصل خدع ظاهر کردن چیزی است ومضمر داشتن خلاف آن در دل متفق علیه وعن نافع بن عتبة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
تغزون جزیرة العرب نافع بن عتبة بن ابی وقاص زهری برادرزاده سعد بن ابی وقاص صحابی اسلام آورده روز فتح که از طلقاست معدود است در اهل کوفه گفت
آنحضرت جنگ خواهید کرد شما جزیرهٔ عرب را وآنرا جزیره خوانند از جهت احاطه دریا بدان از هر طرف طول وعرض جزیرة العرب در شرح با اختلافی که در روست نقل کرده ام
فیفتحها الله پس میکشاید آنرا الله تعالی بر دست شما ثم فارس فیفتحها الله پس جنگ میکنید ولایت فارس را پس میکشاید آنرا الله تعالی بر دست شما ثم فارس فیفتحها الله
پس جنگ میکنید ولایت فارس را پس میکشاید آنرا خدای تعالی ثم تغزون الروم فیفتحها الله پس جنگ میکنید روم را پس فتح میکنید او را خدای تعالی ثم تغزون الدجال
فیفتحها الله پس غزا میکنید دجال را پس میکشاید خدای تعالی ملک ودیار او را که در دست وی درآمده ونصرت میدهد شما را بر وی رواه مسلم وعن عوف بن مالك
قال صحابی است اشجعی اول مشاهد او خیبر است وبود رایت بنی اشجع روز فتح که ساکن شد شام را ومرد در سنه هفتاد وسه وروایت کرده اند از وی صحابه وتابعین گفت
اتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی غزوة تبوك وهو فی قبة من ادم آمدم آنحضرت را در غزوه تبوک که نام موضعی است از زمین شام وحال آنکه آن
حضرت در خیمه بود از چرم فقال پس گفت آنحضرت اعدد ستا بین یدی الساعة بشمار شش چیز را پیش از آمدن قیامت یعنی این شش چیز را از علامات قیامت
بدان موتی اول مردن مرا ورفتن مرا ازین عالم که تا من در میان شما ام قیامت بر پا نمی شود ثم فتح بیت المقدس دوم فتح بیت المقدس بروزن مجلس ومعظم یعنی تا بیت
المقدس را فتح نمی کنند قیامت قایم نمیگردد ثم موتان بضم میم وسکون واو سیوم وبائی که فیا خذ فیکم میگیرد وپیدا میگردد در شما کقعاص الغنم مانند موتی که پیدا
میگردد در گوسفندان وقعاص بضم قاف وعین مهمله وصاد در آخر دردی که در مواشی پیدا آید وبدان بمیرند ومراد باین موتان وبائی داشته اند که در زمان عمر
رضی الله عنه پیدا آمده ودر مدت سه روز هفتاد هزار کس مردند ولشکرگاه مسلمانان در آن وقت عمواس بود بفتح عین که از قریات بیت المقدس است ولهذا
آنرا طاعون عمواس گویند واین اول طاعونی است که در اسلام واقع شده ثم استفاضة المال چهارم بسیار شدن مال در میان مردم حتی یعطی الرجل مائة
دینار تا آنکه داده میشود مر او را صد دینار زر فیظل ساخطا پس میگردد ناراضی قلیل وحقیر می پندارد آنرا ثم فتنة لا یبقی بیت من العرب الا دخلته پنجم
پیدا شدن فتنه وجنگ که نمی ماند هیچ خانه از عرب مگر در آید اثر وشر آن فتنه در آن خانه گفته اند که مراد بدان قتل عثمان است رضی الله عنه یا جنس فتنه که بعد از آن
حضرت پدید آمده ثم هدنة تکون بینکم وبین بنی الاصفر ششم صلحی که میباشد میان شما ومیان روم وبنی الاصفر لقب نام روم است زیرا که پدر نخستین ایشان

کہ روم بن عیصو بن اسحق است زرد رنگ بود بسفیدی مایل و بعضی گفته اند که ابن روم بن عیصو خواست دختر پادشاه حبشه را پس پیدا آمدند اولاد آدمیان سیاهی و سفیدی و بعضی
گفته اند که اسفر نام پدر کلان ایشان است که اسفر بن روم بن عیصو است فیغدرون پس عذر و عهد شکنی میکنند ایشان فیاتونکم تحت ثمانین غایة پس می آیند شما را زیر هشتاد
رایت فی الصراح غایة بغین معجمه و تحتانیه علم که آنرا رایت گویند و بفارسی درفش گویند که در جنگ همراه سرداران میباشد و در بعضی روایات غابه بباء موحده آمده بمعنی بیشه
تشبیه کرد آن لشکر را بجهت کثرت علمها و نیزه به بیشه تحت کل غایة اثنا عشر الفا زیر هر رایت دوازده هزار کس مقصود بیان انبوهی لشکر است رواه البخاری
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتقوم الساعة حتی ینزل الروم بالاعماق او بدابق نمی شود قیامت تا آنکه فرود می آید روم بالاعماق
در اعماق که موضعی است از اطراف مدینه او بدابق یا بموضعی دیگر که نام او دابق است فتح با فیخرج الیهم جیش من المدینة پس بیرون می آید بسوی ایشان لشکری
از مدینه من خیار اهل الارض یومئذ از نیکان اهل زمین در آن روز فاذا تصافوا چون صف بندند جنگ را قالت الروم میگویند روم خلوا بیننا
وبین الذین سبوا منا نقاتلهم خالی کنید جای ما و میان کسانی که بند کرده اند گروهی از ما یعنی مسلمانان که غزا کرده اند با ما و اسیر ساخته اند جماعهٔ را از ما
ایشان از ما بسیار بدیا تا قتال کنیم با ایشان و انتقام خود در کشیم غرض مخادعهٔ مسلمانان و تفریق کلمهٔ ایشان است فیقول المسلمون لا والله لانخلی بینکم وبین
اخواننا پس میگویند مسلمانان بخدا سوگند خالی نمیکنیم میان شما و میان برادران خود که مسلمانند و نمیگذاریم شما را با ایشان فیقاتلونهم پس قتال میکنند مسلمانان با روم را
فینهزم ثلث پس شکست میخورند سه یک از مسلمانان لایتوب الله علیهم ابدا رجوع برحمت نمیکند الله تعالی بر ایشان همیشه ویقتل ثلثهم وکشته میشود سه یک دیگر از مسلمانان
افضل الشهداء عند الله ایشان فاضلترین شهیدانند نزد خدا ویفتح الثلث و فتح میکنند و میگشایند یعنی بلاد روم را سه یک باقی از مسلمانان لایفتنون
ابدا در فتنه انداخته نمیشوند و جنگ کرده نمیشوند ایشان همیشه فیفتتحون قسطنطینیة این لفظ را چند وجه تصحیح کرده اند مشهور بضم قاف و سکون سین و ضم طا و سکون
نون بعد از و طاء مکسور و یاء ساکن بعد از وی نون مفتوحه قبل تا و بعضی بزیادت یاء مشدده یا مخففه بعد از نون اخیر نیز روایت کرده اند برین تقدیر نون اخیر مکسور خواهد بود
و این نام حصنی عظیم است از بلاد روم در حد و دار الملک روم است و فتح آن از علامات قیامت است و طیبی گفته که فتح آن در زمان بعضی اصحاب آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم شده و نزد خروج دجال نیز خواهد بود چنانکه فرمود فبینما هم یقتسمون الغنائم پس در اثنای آنکه ایشان قسمت میکنند غنیمتها را قد
علقوا سیوفهم بالزیتون و حال آنکه آویخته اند شمشیرهای خود را بدرخت زیتون اذ صاح فیهم الشیطان ناگاه آواز دهد در میان ایشان شیطان کان
المسیح قد خلفکم فی اهلیکم که مسیح دجال تحقیق پس از شما آمده در اهل و اولاد شما فیخرجون پس بیرون می آیند بشنیدن این خبر از آن شهر وذلک باطل
و این خبر شیطان دروغ بود و دجال هنوز نبر آمده فاذا جاؤا الشام خرج پس چون بیرون می آیند از آنجا بشهر شام بیرون می آید دجال و شام بهمزه و بی همزه هر دو آمده
و آن بلاد را شام از آن جهت گویند که در جانب چپ کعبه است چنانکه یمن در جانب یمین فبینما هم یعدون للقتال یسوون الصفوف پس در اثنای آنکه ایشان ساز
و آمادگی میکنند مر کارزار را راست میکنند صفها را اذ اقیمت الصلوة ناگاه برپا کرده میشود نماز و شروع کرده میشود در آن فینزل پس فرود می آید عیسی بن مریم
فامهم پس امامت میکند ایشان را فاذا رآه عدو الله ذاب پس چون می بیند عیسی را این دشمن خدا که دجال است میگدازد از خوف و هیبت عیسی علیه السلام کما یذوب
الملح فی الماء چنانکه میگدازد نمک در آب فلو ترکه لانذاب حتی یهلک پس اگر بگذارد عیسی او را بحال خود هر آینه میگدازد تا آنکه هلاک میشود و نیز کشته
ولکن یقتله الله بیده ولیکن میکشد او را خدا تعالی بدست عیسی علیه السلام یعنی حکم و ارادت الهی برین رفته که هلاک او بدست عیسی بود فیریهم دمه فی حربته
پس می نماید عیسی علیه السلام ایشان را خون دجال را در نیزهٔ خود که بآن کشته است او را رواه مسلم وعن عبد الله بن مسعود قال ان الساعة لاتقوم حتی
لایقسم میراث ولایفرح بغنیمة بدرستی که قیامت قایم نمیشود تا آنکه قسمت کرده نمیشود میراث و شادمان ساخته نمیشود بغنیمت ثم قال پس فرمود آنحضرت در بیان
این حال و وقوع این قصه عدو یجمعون لاهل الشام جمعی از دشمنان یعنی کافران گرد می آرند لشکری را برای مقاتلهٔ اهل شام ویجمع لهم اهل الاسلام و گرد
می آرند برای قتال این دشمنان مسلمانان نیز لشکری را فی الصراح جمع کرد آوردن اجتماع گرد آمدن یعنی الروم این تفسیر عدو است یعنی مراد بعدو روم است فیتشرط
المسلمون شرطة للموت پس انتخاب میکنند و برمی چینند مسلمانان از لشکر خود قومی را که پیش میفرستند تا جنگ کنند و بمیرند لاترجع الا غالبة بر نگردد این فوج
مگر غالب و مظفر و منصور یعنی اگر برگردند غالب برگردند و اگر نه جنگ کنند تا جان بدهند و شرطه بضم شین و فتح را و سکون آن اول لشکری که حاضر گردد جنگ را و آماده
بود مردن او تشرط از باب تفعل ماخوذ از دست و یشترط از افتعال نیز روایت است فیقتتلون حتی یحجز بینهم اللیل پس کارزار میکنند و هر دو طایفه یعنی مسلمانان
و دشمنان ایشان تا آنکه حایل میگردد میان ایشان شب و باز میدارد ایشان را از جنگ حجز بحا و جیم و زای باز داشتن فیفیئ هؤلاء وهؤلاء پس رجوع میکنند و بر
میگردند این هر دو گروه کل غیر غالب هر یکی غیر غالب وتفنی الشرطة و فانی میشوند جماعه که ایشان را از شرطه ساخته بودند ثم یتشرط المسلمون شرطة للموت لاترجع
الا غالبة پس باز انتخاب میکنند مسلمانان لشکری را برای موت که بر نگردد مگر غالب فیقتتلون حتی یحجز بینهم اللیل فیفیئ هؤلاء وهؤلاء کل غیر غالب
وتفنی الشرطة ثم یتشرط المسلمون شرطة للموت لاترجع الا غالبة فیقتتلون حتی یمسوا تا آنکه شبانگاه می کنند فیفیئ هؤلاء وهؤلاء

کل عنز غالب وتفنی الشرطة فاذا کان الیوم الرابع پس چون باشد روز چهارم نهد الیهم بقیة اهل الاسلام قصد کند و برخیزد و بدود بجنگ بسوی دشمنان باقی اہل اسلام سو و بسوی دشمن و غیر آن بر آمدن فیجعل الله الدبرة علیهم پس میگرداند الله تعالی هزیمت و شکست بر لشکر اسلام و بر بدال مهمله و راء فتحات هزیمت در جنگ فیقتتلون مقتلة لم یر مثلها پس کارزار میکنند کارزاری که دیده نشده است مانند آن کارزار حتی ان الطائر لیمر بجنباتهم تا آنکه پرنده می آید می پرد و میگذرد بجوانب و نواحی ایشان فما یخلفهم حتی یخر میتا پس نمی گذرد و درپس نمی اندازد ایشان را آن پرنده تا آنکه مرده بر زمین افتد بجهت گنده بوی ایشان یا بجهت طول مسافت ازین سو تا بآن سو پس مانده میشود از پریدن و می افتد فیتعاد بنو الاب پس شمار کرده میشوند پسران یک پدر یعنی خویشان و خاوندان یک دیگر که حاضر بودند در جنگ شمار کردند خود را کانوا مائة فلا یجدونه بقی منهم بودند صد کس پس نمی یابند از آن صد صد کس را که باقی مانده باشند از ایشان الا الرجل الواحد مگر یک مرد اینقدر کشته شدند که صد یک باقی ماندند فبای غنیمة یفرح پس بکدام غنیمت شادمان کرده شوند او ای میراث یقسم یا کدام میراث قسمت کرده شود فبینا هم کذلک پس در اثنای این حال که ایشان همچنین باشند اذ سمعوا ببأس هو اکبر من ذلک ناگاه بشنوند خبر جنگ دیگر را و عذاب و شدت دیگر را که وی بزرگتر و سخت تر از آن جنگ و عذاب پیشین است و باس بهمزه عذاب و شدت در حرب فجاءهم الصریخ پس می آید ایشان را آواز ان الدجال قد خلفهم فی ذراریهم بدرستی که دجال بعد از ایشان آمده در فرزندان ایشان فیرفضون ما فی ایدیهم پس میگذارند و می نهایند چیزی را که در دست ایشان است از مال و منال ویقبلون و روی می آرند بجانب فرزندان فیبعثون عشر فوارس طلیعة پس پیش میفرستند ده سوار را یا ده جماعت از سواران را تا مطلع شوند از حال دشمن و طلیعه بر وزن کریمه کسی که پیش فرستاده شود بجاسوسی بجهت تجسس حال غنیم واحد و جمع در وی برابر است قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انی لاعرف اسماءهم بدرستی که من میشناسم نامهای ایشان را واسماء آباءهم ونامهای پدران ایشان والوان خیولهم ورنگهای اسپان ایشان را هم خیر فوارس علی ظهر الارض یومئذ ایشان بهترین سواران اند بر روی زمین در آن روز رواه مسلم وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال هل سمعتم بمدینة جانب منها فی البر وجانب منها فی البحر گفت آنحضرت آیا شنیده آید شما خبر شهری را که یکسو از وی در دشت است ویکسو در دریا قالوا نعم گفتند آری یا رسول الله شنیده ایم قال لا تقوم الساعة حتی یغزوها سبعون الفا من بنی اسحاق گفت بر پا نمیشود قیامت تا آنکه جنگ میکنند اهل آن شهر را هفتاد هزار کس از پسران اسحق پیغمبر علیه السلام فاذا جاءوها نزلوا پس چون می آیند پسران اسحق آن شهر را بجنگ فرود می آیند در نواحی آن شهر فلم یقاتلوا بسلاح پس جنگ نمیکنند آن شهر را بآلات حرب ولم یرموا بسهم و نمی اندازند بجانب ایشان تیری را بلکه قالوا میگویند لا اله الا الله والله اکبر فیسقط احد جانبیها پس ساقط میگردد و می افتد یکی از دو جانب آن شهر قال ثور بن یزید الراوی گفت ثور بن یزید که راوی این حدیث است کنیت او ابو خالد است حمصی است روایت کرده است از خالد بن معدان و روایت کرده از وی یحیی بن سعید حافظ ثقة صدوق صحیح الحدیث ولیکن قدری است مات سنة خمس وخمسین ومائة لا اعلمه الا قال الذی فی البحر نمیدانم او را مگر آنکه گفت یکی از دو جانب شهر آن جانبی در دریا است ثم یقولون الثانیة پس میگویند دوم بار لا اله الا الله والله اکبر فیسقط جانبها الآخر پس می افتد جانب دیگر شهر ثم یقولون الثالثة پس میگویند سوم بار لا اله الا الله والله اکبر فیفرج لهم پس گشاده میشود و راه کرده میشود برای ایشان فیدخلونها پس می درآیند شهر را فیغنمون پس غنیمت میکنند فبینما هم یقتسمون المغانم پس در اثنای آنکه قسمت میکنند غنیمت را اذ جاءهم الصریخ ناگاه می آید ایشان را آواز یا آواز کننده وصریخ بمعنی آواز و آواز کننده وصریخ بمعنی آواز و آواز کننده هر دو آید فقال ان الدجال قد خرج پس گفت آن آواز کننده که دجال بتحقیق بیرون می آمد فیترکون کل شیء و یرجعون پس میگذارند هر چیز را و میگردند بسوی وی رواه مسلم الفصل الثانی عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عمران بیت المقدس خراب یثرب معموری و آبادانی بیت المقدس سبب مفضی بخرابی و ویرانی یثرب است زیرا که آبادانی بیت المقدس باستیلای کفار که نصاری آمده غلبه ایشان است و آن سبب خرابی یثرب باشد و یثرب نام مدینه مطهره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و مانا که اطلاق این اسم در حدیث برین بلدة مطیبه پیش از ورود نهی از آن است و اشتقاق یثرب از ثرب است بمعنی هلاک یا نام یکی از کفار است که در ابتدا آبادان کرده است و تمام این مبحث در تاریخ مدینه ذکر کرده شده است وخراب یثرب خروج الملحمة و خرابی یثرب سبب بیرون آمدن و پیدا شدن فتنه و جنگ عظیم است که سابقا مذکور شد که در وی از سه یک باقی ماند وخروج الملحمة فتح قسطنطنیة و پیدا شدن آن جنگ سبب فتح قسطنطنیه است وفتح قسطنطنیة خروج الدجال و فتح این شهر سبب و امارت بیرون آمدن دجال است و مراد آنست که این حوادث و وقایع بعد از یک دیگر باین ترتیب وقوع خواهند یافت و وجود سابق علامت و امارت حدوث لاحق آنست اگر چه مهلتی و تاخیری نیز واقع گردد رواه ابو داؤد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الملحمة العظمی وفتح القسطنطینیة وخروج الدجال فی سبعة اشهر فرمود این سه وقایع در مدت هفت ماه واقع شدنی است رواه الترمذی وابو داؤد وعن عبد الله بن بسر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال عبد الله بن بسر بضم موحده و سکون سین مهمله سلمی مازنی وی و والدین وی و برادر وی عطیه و خواهر وی صماء همه صحابی اند احوال وی در موضع دیگر گذشته

شده است روایت میکند که آنحضرت گفت بین الملحمة وفتح المدینة ست سنین میان آن جنگ عظیم وفتح شهر مذکوره شش سال است ویخرج الدجال فی السابعة
وبیرون می آید دجال در سال هفتم میان این حدیث وحدیث سابق اختلافی فاحش است ولیکن این حدیث صحیح است چنانکه گفت رواه ابوداؤد وقال هذا اصح ودر اسناد
حدیث سابق سخن است وبعضی رواة مجروح ومطعون اند وعن ابن عمر قال یوشک المسلمون ان یحاصروا الی المدینة نزدیک است مسلمانان که حصر
ومضطر کردانیده شوند بسوی مدینهٔ مطهره که بیرون نتوانند رفت از وی واز نواحی وی حتی یکون ابعد مسالحهم سلاح تا آنکه میباشد دورترین سرحدهای
ایشان سلاح بفتح سین وکسر حاء مهمله با رافع وبه تنوین وبغیر تنوین ووجه آن در شرح مذکور است وسلاح قریب من خیبر وسلاح نام جایی است نزدیک خیبر
که بر چند مرحله از مدینهٔ مطهره است رواه ابوداؤد وعن ذی مخبر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت از ذی
مخبر وسکون خاء معجمه وبفتح موحده که خادم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبرادرزادهٔ نجاشی بود گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت ستصالحون الروم صلحا
آمنا نزدیک است که صلح کنید شما روم را صلحی ایمن کردانند طرفین از غدر وتغزون انتم وهم عدوا من ورائکم پس جنگ میکنید شما وایشان باتفاق دشمنانرا
که از پس شما اند فتنصرون وتغنمون وتسلمون پس نصرت داده میشوید شما وغنیمت می آرید وسلامت می آئید از آن جنگ ثم ترجعون پس بر میگردید حتی تنزلوا
بمرج ذی تلول تا فرود می آئید بمرغزاری که زمینها بلند دارد فیرفع رجل من اهل النصرانیة پس بلند میکرداند مردی از اهل نصرانیت یعنی از روم چه روم اهل
بردین نصرانیت اند الصلیب چلیپای ترسایان را فیقول پس میگوید آن مرد غلب الصلیب غالب آمد صلیب پس نقض عهد میکند باین سخن فیغضب رجل من المسلمین
پس خشم میکند مردی از مسلمانان بشنیدن این سخن از آن نصرانی فیدقه پس میکوبد ومیزند نصرانی را یا میشکند صلیب را فعند ذلک تغدر الروم پس نزد این قصه غدر
وشکست عهد میکنند روم وتجمع للملحمة وگرد می آرند مردم را برای جنگ وزاد بعضهم وزیاده کرده اند بعضی از رواة را که فیثور المسلمون الی اسلحتهم
پس می خیزند ومی جهند وشتاب میروند مسلمانان بسوی سلاحهای خود فیقتتلون پس کارزار میکنند با روم فیکرم الله تلک العصابة بالشهادة پس گرامی میدارد
خدای تعالی آن گروه مسلمانان را بشهادت رواه ابوداؤد وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اترکوا الحبشة ما
ترکوکم بگذارید حبشه را وتعرض نکنید ونکاه ندارید ایشان را مادام که بگذارند ایشان شما را وتعرض نکنند بشما فانه لا یستخرج کنز الکعبة زیراکه بیرون نمی آرد
گنج کعبه را الا ذو السویقتین من الحبشة مگر مردی خداوند دو ساق خرد باریک از حبشه وسویقه تصغیر ساق است وساقهای حبشه در اکثر خرد وباریک
میباشند وگنج کعبه عبارت است از مالهای که مردم نذر در قدیم الزمان به بیت الله می آرند ومیگویند که در زیر کعبه گنجی مدفون است ودر حدیث دیگر آمده است
که خراب میکند کعبه را صاحب سویقه واز حبشه واین نزدیک قیام قیامت باشد وقتی که باقی نماند گوینده الله الله وبعضی گویند که آن در زمان عیسی باشد علیه
السلام وقرطبی گفته که بعد از برداشتن قرآن بود از سینها وبرداشتن مصحف از میان مردم بعد از موت عیسی ع واین قول صحیح تر است رواه ابوداؤد وعن رجل
من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال دعوا الحبشة ما ودعوکم بگذارید حبشه را مادام که بگذارند شما ایشان را واترکوا الترک ما ترکوکم
وبگذارید ترک را مادام که بگذارند ایشان شما را اگر گویند که در قرآن مجید حکم چنانست که قاتلوا المشرکین کافة پس علی العموم فرموده است که مشرکان را قتال کنید هر که باشند
که حبشه وترک از عموم این آیت مخصوص اند وخارج زیراکه دیار ایشان بعید است ودر میان بلاد ایشان وبلاد اسلام دشت وبیابان بسیار تا اگر ایشان تعرض نکنند و
بر بلاد اسلام تاختن نیارند تعرض بایشان نباید کرد اما اگر ایشان سبقت کنند ودر بلاد اسلام بقهر وغلبه بیایند فرض عین گردد قتال ایشان یا گویند که این آیت ناسخ این
حدیث است وحکم این حدیث در ابتدای اسلام بود بجهت ضعف اسلام وچون قوت گرفت حکم عام شد کذا قال الطیبی رواه ابوداؤد والنسائی وعن
عن بریدة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی حدیث روایت است از بریده اسلمی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حدیثی که آورده تقاتلکم
قوم صغار الاعین قال میکنند شما را قومی خرد چشمان یعنی الترک میخواهد آنحضرت ازین قوم ترکان را قال تسوقونهم ثلث مرات گفت آنحضرت میرانید شما ایشان را سه بار
حتی تلحقوهم بجزیرة العرب تا آنکه ملحق میکردانید ایشان را بولایت عرب فاما فی السیاقة الاولی فینجو من هرب منهم اما در راندن نخستین رستگاری
می یابند کسانیکه گریختند از ایشان واما فی الثانیة فینجو بعض ویهلک بعض واما در راندن دوم پس نجات می یابند بعضی وهلاک میشوند بعضی واما فی
الثالثة فیصطلمون واما در راندن سیوم پس قطع کرده میشوند واز بیخ برکنده میشوند او کما قال یا چنانچه فرمود آنحضرت این لفظ در جای میگویند
که حدیث بمعنی نقل کرده میشود ولفظ او بخصوص معلوم نباشد رواه ابوداؤد وعن ابی بکرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
ینزل اناس من امتی بغائط فرود می آیند مردمانی از امت من وزمین پست مغاک فراخ یسمونه البصرة نام مینهند او را
بصره بفتح با وکسر آن وسکون صاد بفتح آن وکسر صاد نیز آمده عند نهر یقال له دجلة نزد جویی که گفته میشود مر او را دجله بفتح دال وکسر آن یکون
علیه جسر میباشد بر وی پلی یکثر اهلها بسیار میباشند اهل بصره ویکون من امصار المسلمین ومیباشد آن شهر از شهرهای مسلمانان
وامصار گفت اشارت کرد به بزرگی آن شهر چه مصر شهر عظیم را گویند بعد از آن مدینه وبلد وقریه است واذا کان فی آخر الزمان وچون باشد

امر با جال در آخر زمان جاء بنو قنطوراء می آیند برای قتال اہل این مصر پسران قنطوراء یعنی ترکان و قنطوراء بفتح قاف و بضم طا بالف مقصورہ نام پدر کلان ترک است کہ ہمہ ایشان
از اولاد اویند عراض الوجوہ صغار الاعین کہ رویہای ایشان پہن است وچشمہا خرد حتی ینزلوا علی شط النہر تا آنکہ فرود می آیند بر کرانۂ این جوی فیتفرق
اہلہا ثلث فرق پس متفرق میشوند اہل بصرہ سہ گروہ فرقۃ یاخذون فی اذناب البقر والبریۃ گروہی پناہ میگیرند در دمہای کاوان و دشت و بیابان یعنی
اعراض میکنند از قتال و مشغول میشوند بحراثت و زراعت و خلاص میکنند خود را از ہلاک باین عمل یا بار می کنند اہل و عیال و اسباب و متاع خود را بر کاوان و
سر مینہند خود را بہ بیابان و شہرہای غریب و بیرون میروند تا از شر ایشان نجات یابند و قول وی فرمود والبریۃ درین معنی ظاہر تر و ناظر تر است وھلکوا و ہلاک
میشوند این گروہ و از شر ایشان باین حیلہ خلاص و نجات نمیتوانند یافت چہ آتش فتنۂ ترکان چنان مشتعل نگردد کہ باین حیلہا توان نشاند وفرقۃ یاخذون لانفسہم
و گروہی دیگر پناہ میگیرند مر نفسہای خود را یعنی امان چنانکہ مستعصم باللہ خلیفہ و اکابر و اعیان بغداد و علماء و امراء آن بطلب امن و امان بیرون آمدند وھلکوا و ہلاک
شدند و در تحت تیغ بیدریغ ترکان مستاصل گشتند وفرقۃ یجعلون ذراریہم خلف ظہورہم و گروہی دیگر میگذارند و می اندازند فرزندان خود را پس پشتہای
خود یعنی تغافل میزنند از ایشان و قطع مینمایند علاقۂ مہر و محبت ایشان یا دنبال خود میگیرند و ہمراہ خود میبرند ویقاتلونہم و قتال میکنند با ترکان و کشتہ میشوند اکثر ایشان
وھم الشہداء و ایشان شہیدان حقیقی کامل در شہادت کہ در طوفان این چنین فتنہ و طغیان این نوع ابتلا کمر ہمت بستند و مقاومت نمودند و در راہ خدا جان دادند رواہ
ابوداؤد این قضیہ اشارت است بر آمدن تتار و آتش فتنہ و قتل در دادن ایشان در بلاد اسلام و در گرفتن این آتش و بلند شدن شعلۂ وی در اندک مدت و سوختن
وی عالم را و این قضیہ ایست کہ زبان تقریر و تحریر از کشف و بیان آن عاجز و قاصر است و گفتہ اند کہ از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل این واقعہ باین کیفیت بوقوع
نیامدہ چنانکہ می بود نقل کردہ میشد و این قضیہ در کتب تواریخ بتفصیل مذکور است بدانکہ آنچہ درین قضیہ در حدیث بتصریح مذکور است نام بصرہ است و علما گفتہ اند کہ
مراد بدان بغداد است بدلیل آنکہ دجلہ و پل در بغداد است نہ در بصرہ و شہر بغداد در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باین ہیئت بنا نیافتہ کہ الآن است بلکہ قریہا
بود متعدد و متفرق از مضافات بصرہ و منسوب بدان و آنحضرت خود خبر داد از وجود آن و فرمود وی مصری خواہد شد از امصار مسلمانان عظیم و بسیار خواہند بود
اہل و سکنۂ آن و نیز ترکان در بصرہ بجہت حرب و قتال باین کیفیت مخصوص کہ مذکور شد نیامدہ اند و ارباب تواریخ آنرا نقل کردہ الا در بغداد چنانکہ مشہور و معروف
است پس ذکر بصرہ در حدیث بجہت آنست کہ بصرہ نسبت ببغداد شہری قدیم است کہ قریہا و مواضع کہ بغداد در آن بنا یافتہ منسوب بوی بودند چنانکہ گفتیم و نیز نزدیک
بہ بغداد قریہ ایست کہ نام وی بصرہ است و اکنون آنجا را نسبت بوی باب البصرہ میگویند وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال گفت
روایتست از انس کہ گفت آنحضرت یا انس ان الناس یمصرون امصارا ای انس مردم میسازند شہرہا را وان مصرا منہا یقال لہ البصرۃ و بدرستی کہ شہری
از آن گفتہ میشود او را بصرہ فان انت مررت بہا او دخلتہا پس اگر تو بگذری ببصرہ یا در آئی او را فایاک وسباخہا پس دور دار خود را از موضعی کہ شورہ زمین
دارد و سباخ بکسر جیم جمع سبخہ بسکون با و کسر آن زمین ترمک شور و نام موضعی است در بصرہ وکلاءہا و دور دار خود را از موضعی کہ نام وی کلاء است بر وزن کتان
و در اصل معنی گرانہ جوی آید ونخیلہا وسوقہا واز خرما زار وی و بازار وی وباب امرائہا واز در ملوک و امراء وی وعلیک بضواحیہا و لازم گیر زمینہا
و ناحیہای او را کہ نام وی ضواحی است وضواحی جمع ضاحیہ از زمینی کہ ظاہر و بارز باشد در آفتاب و ضاحیۂ بصرہ نام موضعی است از آن فانہ یکون بہا پس بدرستی
کہ شان اینست کہ میباشد درین مواضع کہ تحذیر کردہ شد از در آمدن آن خسف فرو بردن در زمین وقذف و سنگ انداختن از آسمان ورجف و زلزلہای
سخت وقوم یبیتون ویصبحون قردۃ وخنازیر و گروہی کہ شب میکنند یعنی صحیح و سالم و بامداد میکنند در حالی کہ مسخ کردہ میشوند و گردانیدہ میشوند بصورت
بوزنہا و خوکہا از ینجا معلوم میگردد کہ مسخ درین است نیز جایز الوقوع است اگر جایز نمی بود تحذیر و تخویف از آن فائدہ نمیداشت و بتحقیق و اقع شدہ است در
در احادیث وعید بآن درباب فرقۂ قدریہ و از ینجا گفتہ اند بعضی شراح کہ درین حدیث اشارت است بوجود قدریہ در آن شہر زیرا کہ
مسخ درین فرقہ میباشد واللہ اعلم رواہ ابوداؤد روایت کرد این حدیث را ابی داؤد من طریق لم یجزم بہا الراوی از طریقی کہ جزم
نکردہ در آن طریق راوی را بل قال لا اعلمہ الا ذکرہ بلکہ گفتہ نمیدانم او اشارتست بیکی از رواۃ کہ داخل این اسناد است مگر کہ ذکر کرد
این حدیث را عن موسی بن انس عن انس بن مالک این ناظر در ابہام و اشتباہ است و این موسی پسر انس بن مالک انصاری قاضی بصرہ
است و از تابعین او ست روایت کردہ از پدر خود روایت کردہ از وی مکحول شامی و حمید طویل و در نسخہ اصل از مشکات کہ مؤلف است درینجا
بیاض است بجہت نایافتن مؤلف نام راوی را و مردم دیگر آمدہ و نام راوی را یافتہ و نوشتہ اند چنانکہ در امثال آن گذشت ۱۱ وعن صالح
بن درہم یقول روایت است از صالح بن درہم کہ از تابعین است میگفت انطلقنا حاجین رفتیم ما بقصد حج از بصرہ بمکہ فاذا رجل
پس ناگاہ ابن عامری حاضر است و مراد بآن ابو ہریرہ است فقال لنا الی جنبکم قریۃ یقال لہا الابلۃ پس گفت آن مرد ما را در جانبی
از شہرہای شما دہی است کہ گفتہ میشود او را ابلہ بضم ہمزہ و موحدہ و تشدید لام نام قریہ ایست مشہور قریب بصرہ در قاموس گفتہ کہ وی یکی از بہشتہای

ویٔا است قلنا نعم کفتیم ما آری درآنجا قریہ است کہ نام وی ابلہ است قال کفت آن مرد کہ ابو ہریرہ است من یضمن لی منکم ان یصلی لی کفت کیست کہ ضامن و متعہد کردد
مر از شما کہ بکذارد برای من و ببخشد ثواب آن را بمن فی مسجد العشار رکعتین او اربعا در مسجدی کہ دران قریہ است و نام وی مسجد العشار است بفتح عین و تشدید شین
معجمہ دو رکعت یا چہار رکعت و یقول ھذہ لابی ھریرۃ و بکوید این نماز یعنی ثواب وی برای ابی ہریرہ راست سمعت خلیلی ابا القاسم شنیدم دوست خالص
خود را کہ ابا القاسم است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میکفت ان اللہ عزوجل یبعث من مسجد العشار یوم القیمۃ شہداء خدای تعالی بر
برانکیزد از مسجد عشار روز قیامت شہیدان را لا یقوم مع شہداء بدر غیرھم نمی ایستد و برابر نمیشود با شہیدان بدر جز ایشان و این منقبتی عظیم است مر این جماعہ را
کہ با شہدای بدر برابرند پس چون این مسجد این فضل و شرف دارد نماز کردن در وی فضلی عظیم و ثوابی جزیل داشتہ باشد و از اینجا معلوم میشود کہ نماز کذاردن در
اماکن شریفہ و عبادت و نیکی کردن در آن فضلی عظیم دارد و بخشیدن ثواب عمل بدنی کسی را جایز است و اکثر علما بر آنند و در عبادت مالیہ باتفاق جایز است رواہ
ابو داؤد وقال ھذا المسجد مما یلی النھر روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و کفت کہ این مسجد از آن جانب است کہ متصل نہر است وسنذکر حدیث
ابی الدرداء ان فسطاط المسلمین فی باب ذکر الیمن والشام و نزدیک است کہ ذکر کنیم حدیث ابی الدرداء را کہ اولش اینست ان فسطاط المسلمین در
باب ذکر یمن و شام ان شاء اللہ تعالی الفصل الثالث عن شقیق عن حذیفۃ قال کنا عند عمر کفت حذیفہ بودیم ما نزد عمر رضی اللہ عنہ فقال پس کفت عمر
ایکم یحفظ حدیث رسول اللہ کدام یکی از شما یاد دارد حدیث پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الفتنۃ کہ فرمودہ است در باب
فتنہ فقلت انا احفظ کما قال پس کفتم من یاد دارم چنانکہ کفتہ است آنحضرت یعنی بعینہ بی زیادت و نقصان قال کفت عمر ہات بیار و بدہ آن حدیث را
و روایت کن انک لجری وکیف قال و بدرستی کہ تو دلیری در روایت بکو کہ چکونہ کفتہ است چون حذیفہ در میان جماعہ صحابہ در حضور عمر دعوای حفظ
حدیث کرد و کفت یاد دارم ہمچنانکہ فرمودہ است سخت آمد این سخن وی بر عمر و کفت بسیار دلیری میکنی بیار این حدیث را بیان کن چکونہ کفتہ است آنحضرت
و تواند کہ این تحقیق و تائید حذیفہ باشد در حفظ و ضبط یعنی میدانم کہ تو دلیر بودہ در پرسیدن از آنحضرت از شر و فتنہ البتہ نزد تو علم خواہد بود درین باب
بیار و بکو کہ چکونہ کفتہ است قال کفت حذیفہ قلت کفتم سمعت رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میکفت فتنۃ الرجل
فی اھلہ ومالہ ونفسہ وولدہ وجارہ فتنہ مرد و ابتلا و آزمایش وی در اہل و عیال اوست و در مال وی و نفس وی و فرزندان وی و ہمسایہ
وی یعنی مرد مبتلا است برعایت حقوق ایشان و ادای آن چنانکہ باید و در آن تقصیرہا میکند و برخلاف فرمودہ میرود و بتقریب ایشان ارتکاب منہیات مینماید
و از آن محنت میکشد و ایذا می بیند و در رنج و تعب می افتد یکفرھا الصیام والصلوۃ والصدقۃ والامر بالمعروف والنھی عن المنکر
میپوشد آن فتنہ را و تقصیرات را کہ بسبب آن ارتکاب میکند و سبب آمرزش از آن میکردد روزہ و نماز و صدقہ و امر معروف و نہی منکر کہ بندہ میکند
فقال عمر لیس ھذا ارید پس کفت عمر رضی اللہ عنہ نیست کہ این فتنہ را میخواہم من یعنی من کہ حدیث فتنہ از تو درخواستم مراد من از آن فتنہ اہل و ولد و مال کہ تو
کفتی نیست بلکہ انما ارید التی تموج کموج البحر میخواہم من از فتنہ مر آنرا کہ موج میزند مانند موج دریا یعنی فتنہ بمعنی محاربہ و مقاتلہ کہ درمی کیرد مردم را و شایع
میکردد شر وی و محنت وی در ایشان قال کفت حذیفہ قلت کفتم مالک ولھا چہ میکنی و چہ کار داری تو با آن فتنہ یا امیر المؤمنین یعنی ترا از آن غمی
نیست و شر آن بتو نمیرسد و تو آنرا در نمی یابی ان بینک و بینھا بابا مغلقا بدرستی کہ میان تو و میان این فتنہ دربست بستہ باب مغلق کنایت داشتہ از وجود عمر رضی
اللہ عنہ چنانکہ در آخر حدیث تفسیر کردہ است یعنی با وجود تو در میان است آن فتنہ راہ نمی یابد و چون تو از میانہ رفتی آن فتنہ می در آید و راہ مییابد قال کفت عمر
بطریق استفہام فیکسر الباب او یفتح پس شکستہ میشود آن در فتنہ از آن می در آید یا کشادہ میشود فرق است میان شکستن در و کشادن او چون شکست راہ وا
شد دیکر نتوان بست و بہم راست آورد و بعد از کشادن بستن ممکن است و بعضی کفتہ اند کہ شکستن را کنایت از قتل داشت و کشادن را از موت یعنی چون فہمید عمر کہ باب
کنایت از وجود اوست و آن از میان برطرف خواہد شد پرسید کہ بقتل خواہد بود یا بموت قال کفت حذیفہ قلت کفتم لا بل یکسر نہ بلکہ شکستہ میشود چنانکہ دیکر علاج پذیر
نبود و باز بستن آن ممکن نباشد قال کفت عمر ذالک احری ان لا یغلق ابدا آن یعنی شکستن در سزاوارتر است با آنکہ بستہ نشود ہمیشہ قال کفت شقیق کہ راوی
از حذیفہ است فقلنا لحذیفۃ ھل کان عمر یعلم من الباب آیا بود عمر کہ میدانست کیست مراد از در کہ شکستہ خواہد شد قال کفت حذیفہ نعم آری میدانست
عمر آنرا کما یعلم ان دون غد لیلۃ چنانکہ میداند کہ پیش از فردا شب است یعنی علم یقینی ضروری انی حدثتہ حدیثا لیس بالاغالیط بدرستی کہ من حدیث
کردم عمر را حدیثی کہ نیست در وی غلطہا و غلط مراد داشتن شیء بی معرفت وجہ بی صواب در وی و غلط در ہمہ چیز رود و بعضی کفتہ اند مخصوص بکلمہ است قال
فھبنا ان نسال حذیفۃ من الباب کفت راوی حدیث کہ شقیق است پس ہیبت داشتیم و ترسیدیم از آنکہ بپرسیم حذیفہ را کہ کیست مراد بباب فقلنا
لمسروق سلہ کفتیم ما مر مسروق را کہ حاضر بود آنجا بپرس حذیفہ را فسالہ پس پرسید مسروق حذیفہ را فقال عمر پس کفت حذیفہ مراد بباب عمر است متفق
علیہ وعن انس قال فتح القسطنطینیۃ مع قیام الساعۃ فتح قسطنطنیہ مقرون است با قیام قیامت رواہ الترمذی وقال ھذا حدیث غریب

شرط تبکون ان لاتچیز برا بچیزی ع والشکر وقایشان چنانکه گویند اگر چنین باشد چنین شود و شروط جمع آن و شرط بفتح را علامت و نشانه وجود چیزی و اشراط جمع وی پس اشراط
ساعت یعنی نشانهای قیامت باشد و ساعت جزوی از اجزای شب و روز را گویند و بمعنی وقت حاضر نیز آید قیامت را وقت بر پا شدن آنرا ساعت گویند زیرا
که چون آمدن وی مبهم است همدرین ساعت وجود آن منتظر و محتمل است و علما تعبیر کرده اند اشراط ساعت را با مور صغار که وقوع یابند پیش از قیام قیامت و
منکر باشند آنرا مردم مثل ولادت امة ربه خود را و تطاول در بنیان و کثرت جهل و زنا و شرب خمر و قلت رجال و کثرت نساء و رفع امانت و کثرت حروب و فتن
و امثال آن که درین باب مذکور شده است و وجه تعبیر اشراط ساعت باین معنی آنست که علامات کبری که متصل قیامت واقع شوند و در باب آینده مذکور
شوند دیگرند و می گویند که شرط در لغت بمعنی اول شی و رذال مال و صغار آن نیز آمده است و باعث انکار مردم آنرا آنست که این امور در عالم همیشه
واقع است پس علامت بودن بر قیام قیامت را انکار کنند اما کثرت وقوع و شیوع آنرا علامت آن داشته نه مطلق آنرا و مولف درین باب خروج مهدی را
نیز ذکر کرده و خروج وی با عیسی و دجال باشد که در قرب ساعت ظهور نمایند مگر آنکه گوییم که ذکر مهدی اینجا بتقریب ذکر حروب و فتن است و تتمه این
کلام در باب آینده بیاید انشاء الله تعالی **الفصل الاول عن انس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من ان اشراط
الساعة** گفت انس شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستیکه از جمله نشانهای قیامت **ان یرفع العلم ویکثر الجهل** برداشته شدن علم است از میان مردم و بسیار
شدن جهل است در میان ایشان **ویکثر الزنا ویکثر شرب الخمر** و بسیار شدن زنا است و بسیار شدن شراب خوردن **ویقل الرجال ویکثر النساء**
و کم بودن مردان و بسیار بودن زنانست و چون کفر در آخر زمان شایع و غالب گردد مردان جهاد کنند و کشته شوند **حتی یکون لخمسین امرأة القیم الواحد** تا آنکه
میباشد مر پنجاه زن را یک مرد که بر پا شود بکار و بار این زنان و مصالح و معیشت و غمخواری ایشان **وفی روایة** و در روایتی بجای یرفع العلم ویکثر الجهل این عبارت
آمده که **یقل العلم ویظهر الجهل** کم شود علم و پیدا گردد جهل **متفق علیه وعن جابر بن سمرة قال سمعت النبی** گفت شنیدم پیغمبر را **صلی الله علیه وآله
وسلم یقول** میگفت **ان بین یدی الساعة کذابین فاحذروهم** بدرستیکه پیدا میشوند پیش از آمدن قیامت دروغگویان پس پرهیز کنید از شر ایشان و
مراد بکذابین یا آنانند که احادیث وضع کنند یا آنانکه دعوای پیغمبری کنند یا آنانکه بدعتها پیدا کنند و هوای فاسد و اعتقادهای باطل خود را بصحابه و سلف نسبت
کنند و گمان برند که طریق حق و راه سنت این است نعوذ بالله من ذلک **رواه مسلم وعن ابی هریرة قال بینما النبی صلی الله علیه وآله وسلم یحدث**
سخن میکرد **اذ جاء اعرابی** ناگاه آمد بادیه نشینی **فقال متی الساعة** پس پرسید کی خواهد شد قیامت **قال** گفت آنحضرت **اذا ضیعت الامانة فانتظر
الساعة** چون ضایع و هلاک کرده شود امانت یعنی تکالیف شرعی و احکام دین که انا عرضنا الامانة اشارت بآنست یا حق مردم و امانتهای ایشان منتظر باش
قیامت را یعنی تعیین وقت وی جز علام الغیوب نداند و هیچکس را بدان راه نداده اند این قدر هست که علامات که پیش از وی بوجود آید و نشان قرب وی گردد
نهاده و یکی از علامات وی تضییع امانت است **قال کیف اضاعتها** گفت اعرابی چگونه باشد ضایع کردن امانت و در کدام وقت باشد **قال اذا وسد
الامر الی غیر اهله** گفت وقتی که سپرده شود کار دین از سلطنت و امارت و قضا و امثال آن بنا اهل **فانتظر الساعة** پس چشم دار قیامت را زیرا که چون کار
دین و دنیا در دست نا اهل افتد لاجرم صلاح کار از دست برود و فساد پیدا گردد و حقوق ضایع شود و وسد بلفظ مجهول و تشدید سین و تخفیف آن از وساده
و هر که بوی کاری سپرده شد گویی آن کار را وساده و تکیه وی ساخته شد **رواه البخاری وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لا تقوم الساعة حتی یکثر المال ویفیض** بر پا نشود قیامت تا آنکه بسیار شود مال و بس بسیار شود **حتی یخرج الرجل زکوة ماله** تا آنکه بیرون آرد
مرد زکوة مال خود را **فلا یجد احدا یقبلها منه** پس نیابد هیچ یکی را که قبول کند زکوة از وی **وحتی تعود ارض العرب مروجا وانهارا** تا آنکه
باز میگردد زمین عرب کشت زارها و چراگاهها و جویها و مروج جمع مرج بمعنی چراگاه و چراگاه اشتر و ستور را کذا فی الصراح **رواه مسلم و
فی روایة له قال** و در روایتی مر مسلم را آمده که گفت **تبلغ المساکن اهاب** میرسد مسکنها و عمارت خانهای مدینه بر چند میل است و نام وی اهاب است
بفتح همزه بر وزن سحاب کذا فی القاموس و اهاب بکسر همزه نیز گفته اند و یهاب بیا نام وی بهاب بکسر یاء تحتانیه و فتح آن و واو رای شک راوی است یا آنجا را
بیکی ازین دو نام میخوانند بعضی بهمزه خوانند و بعضی بیا هر دو نام اوست و مقصود آنست که عمارت و آبادانی این بلده طیبه بحد کمال و تمام رسد **وعن
جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکون فی آخر الزمان خلیفة** میباشد در آخر زمان خلیفه که **یقسم المال ولا یعده** بخش
میکند مال را و نمی شمرد آنرا یعنی بسیار میدهد و بی شمار میدهد و بعضی گفته اند مراد باین خلیفه مهدی است **وفی روایة قال یکون فی امتی خلیفة** و در
روایتی اینچنین آمده که گفته باشد در امت من خلیفه که **یحثی المال حثیا ولا یعده عدا** گفت کف میدهد مال را و شمار نمی کند آنرا شمار کردنی از جهت کثرت
اموال و غنایم و فتوحات وجود و سخاوت وی **رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوشک الفرات**
فرات نام جویی کوفه است و فرات در اصل بمعنی آب خوشش سخت شیرین است و مراد در حدیث معنی اول است می فرماید نزدیکست این جوی ان یحسر

ظاهر کرده اند وکشف کند و دور کرده کند عن کنز من ذهب از گنجی که از طلاست یعنی آب نهر خشک کرده دور از زیر وی گنجی از طلا بر آید فمن حضر فلا یاخذ منه شیئا پس کسی که حاضر شود آنجا پس باید که نستاند از وی چیزی زیرا که وی باعث تنازع و تقاتل است چنانچه در حدیث آینده بیاید وبعضی گویند زیرا که گرفتن از آن گنج بخاصیت موجب ورود ونزول آفات و بلیات است و آن تنی است از آیات خداوند تعالی وبعضی گفته اند از آنجهت که آن مال مغصوب ومکروه است نزد حق سبحانه مثل مال قارون پس انتفاع وتمتع بدان حرام باشد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یحسر الفرات عن جبل من ذهب وهم از ابی هریره است که گفت آنحضرت قایم نمیشود قیامت تا آنکه کشف میکند فرات از کوهی که از طلاست یعنی ظاهر کرداند آنرا یقتتل الناس علیه کشاکشی میکنند آدمیان بر وی فیقتل من کل مائة تسعة وتسعون پس کشته میشوند از هر صد نفر نود ونه ویقول کل رجل منهم ومیگوید هر یکی از ایشان لعلی اکون انا الذی انجوا شاید که من باشم آنکه نجات یابم رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت تقیء الارض افلاذ کبدها قی میکند یعنی بیرون می اندازد زمین پارهای جگر خود را که عبارتست از گنجهای مدفون وعروق معدنیه وافلاذ جمع فلذ است بکسر فا و ذال در آخر وفلذه بمعنی قطعه ودر قاموس گفته که فلذ بکسر جگر شتر وفلذه تیا پارهٔ جگر و پارهٔ ذهب وفضه ولحم وتعبیر بپارهای جگر از برای آنست که آن خلاصهٔ زمین است چنانکه جگر خلاصهٔ شتر است اما فلذ برای شد و بکسر فا ولام وبفتحتین وبضمتین بمعنی جواهر معدنی است مثل ذهب وفضه ونحاس می فرماید که بیرون می آرد زمین قطعها امثال الاسطوانة مانند ستونها من الذهب والفضة از طلا ونقره فیجیء القاتل پس می آید کسی که کشته است مردم را برای مال فیقول فی هذا قتلت پس میگوید از برای این قتل کرده ام من ویجیء القاطع ومی آید قطع کننده رحم و باز دارنده احسان از خویشان فیقول فی هذا قطعت رحمی پس میگوید از برای این مال بریده ام حق رحم را ویجیء السارق ومی آید دزد فیقول فی هذا قطعت یدی پس میگوید از برای این بریده شده دست من یعنی این مال چیزی است که در محبت وخواهش او این معاصی را ارتکاب کرده واین محنتها دیده ام والآن هیچ کار نمی آید و حاجت بدان نداریم ثم یدعونه پس ترک میکنند ومیگذارند آن مال را که از زمین بر آمده فلا یاخذون منه شیئا پس نمیگیرند از آن چیزی را رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست لا تذهب الدنیا حتی یمر الرجل علی القبر نمیرود و فانی نمیگردد دنیا تا آنکه میگذرد مرد بر گور فیتمرغ علیه پس میغلطد بر گور ویقول یا لیتنی کنت مکان صاحب هذا القبر ومیگوید کاشکی من میبودم بجای صاحب این گور ولیس به الدین الا البلاء ونیست بوی دین مگر بلا واین عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه مراد بدین عادت است و دین بمعنی عادت آمده پس معنی چنان باشد که میغلطد آن مرد و آرزو میکند بر قبر ونیست غلطیدن و آرزو کردن مراو را عادت و نیست باعث مراو را مگر بلا وفتنه که گرفتار او شده وجه دیگر آنکه دین بمعنی مشهور است ومعنی آنست که نیست مراو را باعث بر غلطیدن وآرزو کردن بجهت امر دین وفتنه که رسیده باشد او را در دین بلکه بلا ومشقت که از جهت دنیا رسیده است واین هر دو وجه خالی از بعدی نیست و تواند که معنی این باشد که در آن وقت که می غلطد بر قبر وتمنی میکند موت را هیچ از دین با وی نمانده است و دین بجهت فتنه وابتلا از دست داده ونمانده است نزد وی مگر همین بلا وفتنه رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تخرج نار من ارض الحجاز قایم نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آید آتشی از زمین حجاز تضیء اعناق الابل ببصری روشن میکرداند گردنهای شتران را در بصری بضم با وسکون صاد شهریست از شهرهای شام میان وی و دمشق چند مرحله است متفق علیه بدانکه اخبار در ظهور این نار بحد تواتر رسیده وغالب ظهور او در مدینهٔ منوره بوده است وپروردگار تعالی ببرکت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة اهل این بلده را از آفت آن وقایت نموده وابتدای ظهور آن از روز جمعهٔ ثالث جمادی الاخری تا روز یکشنبه بیست وهفتم رجب که مجموع آن مدت پنجاه ودو روز است بود ورسیدن آن از جانب حجاز بود ومانند شهری بزرگ که او را قلعه باشد با برج وکنگرها گویا که جماعهٔ از آدمیان هستند که او را میکشند هر کوهی که بسر سد خاکستر میسازد وچون از زیر میگداخت وچون رعد فریاد میکند وچون دریا جوش میزند وگویا از میان آن جویهای سرخ وکبود می بر آید وبقرب مدینهٔ مطهره میرسد وبا وجود آن نسیم باد از آن بسوی مدینه می آید وگفته اند که آن تموج آن نار اکناف واطراف آن بوادی وبراری را گرفته بود وحرم نبوی وجملهٔ بیوت مدینه را مثل نور آفتاب درگرفته ومردم شبها در روشنائی آن کار میکردند ونور آفتاب وماه در آن ایام از کار افتاده وانخساف پذیرفته بود وبعضی از اهل مکهٔ معظمه نور این نار در یمامه وبصری مشاهده نموده واز عجایب احوال این آتش آن بود که احجار را میخورد ومیگداخت واشجار را از وی اثری وآسیبی نبود ومیگویند که در وادی سنگی بزرگ بود که نصف آن داخل حرم مدینه بود ونصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرو برده بود وچون بنصف داخل رسید منطفی گشت پس اهل مدینهٔ مقدسه رو بتضرع وابتهال آوردند ورد مظالم نمودند واعتاق وانفاق کردند ودر شب جمعه جمیع اهل مدینه حتی النساء والصبیان در حرم شریف بیتوتت کردند وگرد حجرهٔ شریفه سرها برهنه حق بتضرع وابتهال بجا می آوردند پروردگار تعالی روی آتش را بجانب شمال گردانید واهل این بلدهٔ عظیمه را از این آفت نجات بخشید و

و همدرین سال وقایع غریبه در اکناف عالم بحدوث آمد و دراول سال دیگر خروج تتار بوقوع رسید و در بغداد و اکناف عالم آتش حرب و فتنه بلند شد چنانچه گذشت
و در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال مدینه مطهره تالیف یافته است زیاده برین مذکور شده والله اعلم وعن انس ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال اول اشراط الساعة نخستین علامات قیامت نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب آتشی است که میراند مردم را از مشرق
بجانب مغرب طیبی گفته که مراد اولیت اوست در علاماتی که متصل اند بقیامت والا این نار حجاز که بیان آن گذشت پیش ازین نار بود پس نخست چون باشد والله
اعلم رواه البخاری الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی یتقارب الزمان
برپا نمیشود قیامت تا آنکه نزدیک یکدیگر میشوند و بهم میرسند اجزاء زمان تفسیرش آنست که میفرماید فتکون السنة کالشهر پس میباشد و میگردد
سال مانند ماه والشهر کالجمعة و ماه مانند هفته وتکون الجمعة کالیوم و میباشد هفته همچو روز ویکون الیوم کالساعة و میباشد روز همچو ساعت و
تکون الساعة کالضرمة بالنار و میباشد ساعت مثل زمان یک شعله از آتش ضرمه بفتح ضاد معجمه و سکون را یکبار افروختن از آتش و بفتح را خسی که زود
افروخته گردد و در روایت مشهوره در حدیث بسکون راست چنانکه در اکثر نسخ مصححه نوشته شده است و در بعضی بفتحه نیز ضبط کرده اند چنانچه عبارت طیبی دال است
بر آن و ضرمه بفتح را بمعنی آتش نیز آمده و مقصود ازین بیان کوتاهی عمرهاست و بی برکتی در آن یا کثرت نزول شداید و محن و حروب و فتن که باهتمام و اشتغال
بدان خبر ندارند و آگاه نشوند که عمر چند گذشت و چگونه گذشت رواه الترمذی وعن عبد الله بن حوالة بفتح حاء مهمله و تخفیف واو صحابی است
نزول کرد شام را و در کاشف ذهبی گفته که مراو را سه حدیث است یکی این حدیث است که اینجا مذکور است قال بعثنا رسول الله گفت فرستاد ما را پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم برای غزا کردن لنغنم تا غنیمت بیابیم و چیزها از جنس مال حاصل کنیم غالبا قوم محتاج و مجهود بودند آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خواست که چیزی برای خود پیدا کنند که موجب رفع احتیاج شود و لهذا ذکر غزا تصریح نکرد و بر ذکر غنیمت اقتصار نمود فافهم علی اقدامنا فرستاد ما را بر
پایهای ما یعنی پیاده فرستاد و از جهت عدم قدرت بر مراکب فرجعنا پس برگشتیم از آن غزوه فلم نغنم شیئا پس نیافتیم از غنیمت چیزی را وعرف الجهد فی
وجوهنا و شناخت و دید آنحضرت اثر مشقت و محنت در رویهای ما فقام فینا پس برخاست بخطبه بجهت تسلیه و دعا کردن ما را فقال پس گفت اللهم لا تکلهم
الی خداوندا مگذار ایشان را بسوی من و سپار کارهای ایشان را بمن فاضعف عنهم که ضعیف شوم من از ایشان و نتوانم برداشت بار مونت و غمخواری ایشان را
ولا تکلهم الی انفسهم و مگذار ایشان را با ایشان فیعجزوا عنها که عاجز آیند از ساختن مهمات نفسهای خود ولا تکلهم الی الناس و مگذار ایشان را
و کارهای ایشان بمردم و محتاج مگردان ایشان را بسوی مردم فیستاثروا علیهم که اختیار کنند و مقدم دارند مردم حاجتهای خود را بر حاجتهای
ایشان چنانچه طبیعت بشری و عادت گرفتاران نفس هست و درینجا تعلیم و تنبیه است از آنحضرت مر امت را که کارهای خود را بخدا سپارند و اعتماد بر غیر
وی سبحانه نکنند و نظر ندارند بغیبت کار خود را بخدا باز گذار که نمی بینیم ازین بهتر کار و آنحضرت نفس شریف خود را نیز درین مقام بر حد بشریت و ضعف عبودیت
داشت بجهت رعایت کمال عزت و عظمت ربوبیت حق جل و علا والا وی صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه مطلق و نائب کل جناب اقدس است میکند و میدهد هرچه
خواهد باذن وی فان من جودك الدنیا وضرتها ومن علومك علم اللوح والقلم جزاه الله عنا خیر الجزاء ثم وضع یده علی راسی عبد الله
بن حواله که راوی حدیث است میگوید پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر من ثم قال یا ابن حوالة پس فرمود ای پسر حواله اذا رایت الخلافة
قد نزلت الارض المقدسة وقتی که ببینی خلافت و امارت را که بتحقیق فرود آمده است در زمین شام فقد دنت الزلازل پس بدانکه بتحقیق نزدیک
رسیده است زلزلها والبلابل و بلبلها و بلبله بمعنی بیم و حزن و فتنه و وسوسه آید والامور العظام و نزدیک رسیده است کارهای عظیم و حادثهای
شدید فالساعة یومئذ اقرب الی الناس من یدی هذه الی راسك پس قیامت درین هنگام نزدیک تر است از مردم ازین دست من
بسوی سر تو و ماناکه وقوع این حال در آخر زمان باشد در وقت فتح بیت المقدس چنانچه در احادیث گذشت والله اعلم رواه ابوداود واسناده
حسن و رواه الحاکم فی صحیحه و اینجا در اصل کتاب بیاض است و جزری این کلام را نوشته وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اذا اتخذ الفیء دولا وقتی که گرفته شود و گردانیده شود غنیمتها را دولتها یعنی اغنیا و ارباب مناصب غنیمتها را که
بحکم شرع مشترک است میان تمامه غازیان بردارند و در دست تصرف خود در آرند و میان خود قسمت کنند و فقرا و ضعفا را از آن محروم گردانند و دول
بکسر دال و فتح واو جمع دولت بضم دال و فتح آن بمعنی انقلاب زمان و دست بدست رفتن مال و بعضی گویند که بضم اسم مال است که گرفته میشود و بفتح انتقال
از حال شدت و محنت بحالت تنعم و سرور والامانة مغنما و گرفته شود امانت را غنیمت یعنی در امانتی و ودیعتی که نزد مردم نهاده شود و خیانت کنند
و آنرا در حکم غنیمت آرند که از کافران بدست آورده اند و حق ایشانست والزکوة مغرما و گردانیده شود و پنداشته شود زکوة را ثقل غرامت یعنی
دادن زکوة بر مردم چنان شاق آید که گویا بظلم و تاوان از ایشان مال می ستانند وتعلم لغیر الدین و وقتی که آموخته شود و تحصیل کرده شود علم نه برای دین و ترویج

لم نو

شریعت وقصد عمل و تقرب حق بلکه برای تحصیل دنیا و جاه و عزت و تقرب ملوک واطاع الرجل امرأته واطاعت و فرمان کند مرد زن خود را در آنچه نه مصلحت دین و فرمودهٔ حق
است وعق امه و رنجاند بی سبب شرعی مادر خود را وادنی صدیقه و نزدیک گرداند مرد بخود دوست خود را واقصی اباه و دور دارد پدر خود را و
ظهرت الاصوات فی المساجد و پیدا گردد آوازها و سخنهای لایعنی در مسجد خصوصا آوازهای غنا و مزامیر و فریادهائی رقاصان که در آن می کنند چنانچه
درین زمان متعارف شده است وساد القبیلة فاسقهم و مهتر و بزرگ گردد قبیله را کسی که فاسق هست میان ایشان وکان زعیم القوم ارذلهم و باشد
کفیل و رئیس قوم کسی که سخن میکند در کار و بار و مهمات ایشان و رجوع مهمات ایشان باوست ارذل ترین ایشان واکرم الرجل مخافة شره و گرامی داشته
شود مرد از جهت ترس بدی او چنانچه فاسقی یا ظالمی حاکم و غالب آید و مردم را چاره نماند از تعظیم و تکریم و اطاعت وی وظهرت القینات و پیدا آیند میان
مردم و اختلاط کنند با ایشان مطرب زنان و قینه بفتح قاف و سکون یا مقدم بر نون در اصل بمعنی داه سرود گوینده است یا مطلق داه والمعازف و پیدا آیند ملاهی
یعنی آلات سرود که آنرا مزامیر خوانند مثل عود و طنبور و رباب و جز آن وشربت الخمور و خورده شود شرابها و مسکرات ولعن آخر هذه الامة اولها
و نفرین کنند و بد گویند و دشنام دهند پسینیان این امت پیشینیان است را طیبی گفته یعنی طعن کنند خلف در سلف و یاد کنند بدی ایشانرا و اقتدا و پیروی نکنند ایشانرا
چون چنین کردند گو یا لعنت کردند این سخن درست است و حقیقت لعنت نیز در صحابه و تابعان ایشان از فرقه زایغه رافضه بوجود آمده نسال الله العافیة فارتقبوا عند
ذلک پس انتظار برید نزد پیدا شدن این امور که مذکور شدند ریحا حمراء باد سرخ را وزلزلة و جنبیدن زمین را وخسفا و فرو رفتن در زمین را ومسخا
و مسخ کردن آدمیان را و مسخ تبدیل صورت بصورتی دیگر قبیح تر از آن وقذفا و سنگ افتادن از آسمان وآیات تتابع و انتظار برید نشانهای قیامت را که
پی در پی میرسد کنظام قطع سلکه همچو ترتیب رشته جواهر در رشته کشیده که گسسته شده رشته او فتتابع پس پیاپی افتد جواهر آن نظم و رکشیدن جواهر برشته نظام
بکسر رشته جواهر و بفتح نیز آمده و سلک رشته کذا فی القاموس والصحاح و نظام در قاموس بمعنی مصدر نیز گفته پس بگردانید او را بمعنی منظوم یا معنی حاصل بالمصدر
چنانکه در ترجمه اشارت بدان کردیم فافهم رواه الترمذی وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اذا فعلت امتی خمس عشرة خصلة وقتی که بکنند امت من پانزده خصلت را حل بها البلاء فرود می آید بر وی فتنه و بلا که مذکور شد وعد هذه
الخصال و شمار کرد آنحضرت این خصلتها را که مذکور شدند و این قول صاحب مصابیح است زیرا که ترمذی ذکر کرده هر دو حدیث را یا پی و شمار کرده اند
خمسة عشر را کذا قال الطیبی فتدبر و چون این خصلتها که مذکور شده اند شانزده اند ازین جهت گفت ولم یذکر تعلم لغیر الدین و ذکر نکرد این خصلت را
که آموخته شود علم نه از برای دین قال و تکه اختلاف دیگر درین دو حدیث اینست که گفت بجای وادنی صدیقه واقصی اباه وبر صدیقه
وجفا اباه و نیکی کند دوست خود را و جفا کند پدر خود را قال و گفت بجای وشربت الخمور وشرب الخمر بلفظ واحد و گفت بجای لعن آخر هذه
الامة ولبس الحریر و پوشیده شود جامهای ابریشمی رواه الترمذی وعن عبدالله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم لاتذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی نرود و فانی نمیگردد دنیا تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل
بیت من تخصیص بعرب درین حدیث بجهت اصالت و شرافت اوست والا در احادیث دیگر آمده که مالک تمام دنیا گردد عرب و عجم یواطئ اسمه اسمی موافق باشد
نام آن مرد نام مرا رواه الترمذی وابوداود وفی روایة له و در روایتی مر ابی داود را این چنین آمده است که قال لو لم یبق من الدنیا
الا یوم گفت آنحضرت اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز لطول الله ذلک الیوم هر آینه دراز میگرداند خدای تعالی آن روز را حتی یبعث الله فیه
رجلا منی تا آنکه می برانگیزد خدای تعالی در آن روز مردی را که از من است او من اهل بیتی یا گفت از اهل بیت من است یواطئ اسمه اسمی و اسم
ابیه اسم ابی موافق باشد نام او نام مرا و نام پدر وی نام پدر مرا یملأ الارض قسطا وعدلا پر گرداند آن مرد زمین را داد و عدل کما ملئت ظلما
وجورا چنانکه پر کرده شده است بستم و جور معنی قسط و عدل نزدیک بهم اند هم چنانکه معنی ظلم و جور در صراح گفته قسط داد و عدل و داد دهند و هو خلاف الجور
ظلم و ستم و اصله وضع الشیء فی غیر محله جور میل کردن از راستی و راه جار یقال عن الطریق و ستم کردن در حکم بر کسی و در قاموس نیز نزدیک بهمین گفته
وگویا که مراد در حدیث تاکید و تقریر است یا گوئیم مراد بقسط داد دادخواهان دادن و عدل عدالت و تسویه و برابری در حقوق نمودن و از ظلم و جور مقابل
این دو معنی والله اعلم وعن ام سلمة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول المهدی من عترتی من اولاد فاطمة ام
سلمه گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که میگفت مهدی از عترت منست از اولاد فاطمه عترت بکسر نسل مرد و گروه وی و خویشان و نزدیک و
از آنها که گذشته اند و آنانکه بیایند فی الصراح عترت خویشان و نزدیکان مرد و در نهایه گفته عترت مرد خویشان وی و خویشان آنحضرت اولاد عبدالمطلب را
گویند و بعضی گفته اند نزدیکان از اهل بیت یعنی اولاد وی و بعضی گویند قریش همه عترت اند و مشهور آنست که عترت آنها که حرام است بر ایشان زکوة و آنها
اولاد هاشم اند و بر همه اقوال قول وی من اولاد فاطمه تقیید است تا معلوم کرده که مهدی خصوصا از اولاد فاطمه است رواه ابوداود وعن ابی سعید

الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المهدی منی مهدی از اولاد من است اجلی الجبهة روشن وکشاده پیشانی
اقنی الانف بلند بینی از طرف بالا یملأ الارض قسطا وعدلا پر میکند زمین را بعدل وداد کما ملئت ظلما وجورا چنانچه پر کرده شده است بجور
وستم یملک سبع سنین مالک میشود زمین را هفت سال رواه ابو داؤد وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی قصة المهدی
قال روایت کرد ابو سعید از آنحضرت در قصهٔ مهدی که فرمود بعد از ذکر عدل وداد وی فیجیء الیه الرجل پس می آید بسوی مهدی مردی فیقول پس میگوید آن مرد
یا مهدی اعطنی اعطنی ای مهدی بده بده مرا چیزی قال گفت آنحضرت فیحثی له فی ثوبه پس برد وکف پر کرده میدهد مهدی آن مرد را در جامهٔ آن مرد
ما استطاع ان یحمله آنچه میتواند که بردارد آن مرد آنرا از دراهم ودنانیر یعنی بسیار میدهد وبیشمار دهد چنانچه گذشت رواه الترمذی وعن ام سلمة
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت یکون اختلاف عند موت خلیفة پیدا میشود اختلاف ونزاع وجدال در مردم نزد مرگ
خلیفهٔ که در آخر زمان باشد فیخرج رجل من اهل المدینة پس بیرون می آید بدعوی امامت مردی از اهل مدینه هاربا الی مکة در حالی که گریزنده ورونده
است بسوی مکه فیأتیه ناس من اهل مکة پس پیش می آیند او را مردمان از اهل مکه فیخرجونه پس بیرون می آرند او را امام میکردانند او را واجتناب وی
الحاح وهو کاره وحال آنکه آن مرد خشنود وراضی نیست بامامت فیبایعونه بین الرکن والمقام پس بیعت میکنند ومیکروند مردم آن مرد را میان حجر
اسود ومقام ابراهیم گفته اند که مراد باین مرد مهدی است فیبعث الیه پس فرستاده میشود بسوی این مرد بعث من الشام لشکری از شام یعنی بادشاهی
که در آن وقت در شام باشد لشکر برای جنگ وقتال مهدی بفرستد فیخسف بهم بالبیداء بین مکة والمدینة پس بزمین فرو برده شود این لشکر را در بیدا
که نام موضعی است درمیان مکه ومدینه بیدا در لغت معنی بیابان وزمین هموار آید ومراد باین لشکر لشکر سفیانی است واین قتال فتنهٔ امارت سفیانی است
که یکی از علامات خروج مهدی است درین باب احادیث بسیار وارد شده قریب بتواتر یکی از آن این حدیث صحیح است که روایت کرده شده است از امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرمود که سفیانی از اولاد خالد بن یزید بن ابی سفیان اموی است مردی گران سر چیچک روی نکتهٔ سفید در چشم که بیرون آید
از جانب دمشق واکثر تابعان وی از قبیلهٔ باشند که نام وی کلب است وبسیار کشنده بود مردم را تا آنکه شکمهای زنان را بشکافد وبچگان را بکشد وچون خبر مهدی
بشنود لشکر بجنگ وی بفرستد پس آن لشکر هزیمت خورد پس از آن سفیان خود با لشکری که با وی بود بجنگ مهدی بتازد ودر موضعی که بیدا نام اوست با لشکر همه بزمین
فرو روند وهیچ یکی از ایشان نجات نیابد مگر کسی که این خبر بمهدی برساند فاذا رأی الناس ذلک پس چون ببینند وبدانند مردم این حال را وبشنوند خبر هلاک
سفیانی را اتاه ابدال الشام بیایند مهدی را ابدال از ولایت شام وعصائب اهل العراق وجماعتها از اهل عراق فیبایعونه پس بیعت میکنند
مهدی را وابدال قومی اند که بر پا میدارد خدای تعالی زمین را ببرکت ایشان وایشان هفتاد تن اند چهل تن در شام وسی در غیر آن اگر یکی از ایشان بمیرد در بدل وی
دیگری را از سایر الناس بجای وی بنشانند وذکر ایشان در احادیث آمده وسیوطی در شرح سنن ابی داود گفته ذکر ابدال در کتب سته نیامده مگر درین حدیث
نزد ابی داود وحاکم آنرا نیز اخراج کرده وتصحیح نموده است ولیکن سیوطی در جمع الجوامع از غیر کتب سته در ذکر ابدال احادیث بسیار آورده ودر اکثر آنها
ذکر عدد چهل است ودر بعضی سی ونیز حدیثی از امیر المؤمنین علی آورده که ابدال این درجه را به بسیاری نماز وروزه وصدقه نیافته اند وبدان از سایر مردم ممتاز
نگشته بلکه بسخاوت نفس وسلامت قلب وخیرخواهی مسلمانان یافته وفرمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یا علی وجود مردم در امت من که بر صفت ابدال
باشند کمتر از کوگرد سرخ است ودر حدیثی دیگر از معاذ بن جبل آورده که هر که در وی این سه صفت بود وی از جملهٔ ابدال است رضا بقضا وصبر از نافرمودها
وخشم کردن بجهت دین خدا ونیز امام الغزالی در احیاء العلوم آورده که هر که این دعا هر روز سه بار بخواند اللهم اغفر لامة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم تجاوز عن امة محمد او را در
ابدال نویسند وبالجمله هر که تبدیل صفات ذمیمه کند وخیرخواه خلق خدا باشد از جملهٔ ابدال است اما مراد بعصائب اهل عراق نیز قومی اند از رجال الله مسمی بعصائب چنانچه ابدال
واز امیر المؤمنین علی آمده است که ابدال بشام باشند ونجبا بمصر وعصائب بعراق وبعضی میگویند مراد بعصائب نیکان وزاهدان وعابدان اند از مردم وعصب القوم
بفتحات در لغت نیکان قوم را گویند ثم ینشأ رجل من قریش بعد از آن پیدا شود مردی دیگر از قریش مخالف مهدی که اخواله کلب خالهای آن مرد یعنی برادران
مادر وی از قبیلهٔ کلب باشند که قبیله ایست مشهور از عرب ودحیه کلبی از آن قبیله بود فیبعث الیهم بعثا پس بفرستد این مرد نیز بسوی مهدی وتابعان وی لشکری را ومدد بجوید
از اخوال خود که بنی کلب اند فیظهرون علیهم پس غالب می آیند مهدی وتابعان وی برین لشکر فذلک بعث کلب واین مذکور فتنه ولشکر کلب است که نیز از علامات
خروج مهدی است ویعمل فی الناس وکار میکند مهدی در مردم بسنة نبیهم بسنت وروش پیغمبر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ویلقی الاسلام
بجرانه فی الارض ومی اندازد دین مسلمانی گردن خود را بر زمین وثبات وقرار میابد وجران بکسر جیم وخفت را ونون در آخر پیش گردن شتر از مذبح تا منحر وی که در وقت
نشستن وقرار گرفتن واستراحت آنرا بر زمین نهد واینجا کنایت است از تمکن اسلام واستقرار وی که دیگر هرج ومرج از میان برخیزد واز جنگ وجدال نشان نماند ودین
اسلام واحکام سنت وجماعت قرار یابد واستقامت پذیرد ودر حالی درمیان نماند فیلبث سبع سنین پس مکث میکند ومیماند مهدی هفت سال ثم

یعنی پس برانگیخته شود مهدی و یصلی علیه المسلمون و نماز گذارند بروی مسلمانان رواه ابو داؤد وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله گفت
ابو سعید خدری ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بلاء یصیب هذه الامة حتی آزمایشی و شدتی را که برسد این امت را حتی لا یجد الرجل
ملجا یلجاء الیه من الظلم تا آنکه مرد نیابد جای را که پناه گیرد بوی از ظلم مردم فیبعث الله رجلا من عترتی واهل بیتی پس می برانگیزد و می فرستد خدا تعالی
مردی را از فرزندان من و اهل بیت من با امت فیملاء به الارض قسطا و عدلا پس پر میکرداند حق تعالی بوجود آن مرد زمین را عدل و داد کما ملئت ظلما
وجورا چنانکه پر کرده شده است زمین بجور و ستم یرضی عنه ساکن السماء راضی و خشنود میباشد از وی سکونت کننده آسمان یعنی هر که در آسمان است و ساکن
الارض و سکونت کننده زمین یعنی هر که بر زمین است لا تدع السماء من قطرها شیئا نمیگذارد آسمان از قطرهای باران خود چیزی را الا صبته مدرارا
مگر آنکه بریزد آسمان آنرا بر زمین در حالی که بسیار ریزنده است و مدرار بفتح دال و تشدید را باریدن باران مدرار بسیار ریزان ولا تدع الارض من نباتها شیئا
الا اخرجته و نمیگذارد زمین از رستنیهای خود چیزی را مگر آنکه بیرون می آرد آنرا یعنی بارانها در زمان مهدی بسیار بارد و برمراد بارد و زراعتها و حاصلهای
زمین بکمال آید و عیش و زندگانی خوش گردد حتی یتمنی الاحیاء الاموات تا آنکه آرزو وار ند زندگان مردگان را یعنی وجود و حیات ایشان را گویند ای
کاش ایشان در زمانه ما بودندی تا روی عیش و کامرانی دیدندی و بعضی احیاء بکسر همزه خوانند مصدر یعنی زنده گردانیدن یعنی مردم آرزو برند که زنده گرداند
خدای تعالی ایشان را و این بطریق فرض و تقدیر است برای قصد مبالغه اگر روایت بدان ثابت گردد والا مجرد احتمال است والله اعلم یعیش فی ذلک سبع
سنین او ثمان سنین او تسع سنین زندگانی میکند مهدی در این خوشی و کامروائی هفت سال یا هشت سال یا نه سال و این بطریق شک راوی است
یا در آن وقت بر آنحضرت مبهم داشتند و در وقت دیگر تعیین کرده باشند والله اعلم رواه الحاکم فی مستدرکه وقال صحیح روایت کرد این حدیث را
حاکم در مستدرک خود که نام کتاب اوست و گفت که این حدیث صحیح است و در اصل کتاب درین مقام بیاض است وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یخرج رجل من وراء النهر بیرون می آید مردی از وراء نهر و در نسخ مصابیح من وراء النهر یقال له گفته شود مر آنمرد را الحارث حراث
حارث نام اوست و حراث صفت و کار اوست یعنی کشت کار کننده و تواند که هر دو نام باشد یا هر دو صفت و بالجمله خواه بطریق علمیا وصفیت او را باین دو نام بخوانند
علی مقدمته رجل بر پیش از وی مردی دیگر آید یقال له گفته شود مر این مرد را منصور یوطن او یمکن لآل محمد قرار میدهد و متوطن میگرداند آن مرد که
حارث نام اوست آل محمد را التمکین شک راوی است و تمکین و توطین نزدیک بهم اند در معنی یعنی قرار دادن و پای برجای کردن کما مکنت قریش
لرسول الله چنانچه قرار دادند و پای برجای کردند قریش مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه بعضی از ایشان در ابتدای حال ایذای آنحضرت کردند و از وطن
بیرون آوردند اما در آخر تقویت و تمکین و نصرت و تائید هم از قریش دید و مهاجران مکه همه از قریشی اند و تائید و تمکین ابوطالب آنحضرت را ازین باب است
وجب علی کل مؤمن نصره واجب و لازم است بر هر مسلمان یاری دادن و تائید نمودن آن مرد حارث نام او قال اجابته یا فرمود لازم است قبول نمودن دعوت
و دین او و این شک راوی است که نصره گفت یا اجابته از سوق این حدیث چنانچه از سیاق احادیث دیگر که آورده اند درین باب ظاهر میشود که خروج این
مرد بطریق دعوای امامت و خلافت که بر مؤمنان اجابت و اطاعت او لازم گردد و نیست بلکه بطریق تعلیم و ارشاد و هدایت بود و مراد نصر و اجابت اعتقاد و محبت
باشد و منصور مقدمه لشکر وی بود رواه ابو داؤد وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی
نفسی بیده سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست لا تقوم الساعة بر پا نمی شود قیامت حتی تکلم السباع الانس تا آنکه سخن کنند درندگان
آدمیان را وحتی تکلم الرجل عذبة سوطه و تا آنکه سخن کند مرد را طرف تازیانه او عذبه بتحریک طرف هر چیز کذا فی القاموس وفی الصراح عذبة اللسان تیزی
زبان و عذبة السوط چابق تازیانه و عذبة المیزان رشته که بر داشته شود ترازو و شراک نعله و سخن کند مرد بند نعلین او ویخبره فخذه و خبر دهد مر او را ران وی بما احدث
اهله بعده بچیزی که نو پیدا کرده است اهل و عیال وی پس وی رواه الترمذی الفصل الثالث عن ابی قتادة قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم الآیات بعد المائتین ظهور نشانهای قیامت که پی در پی برسند بعد از دویست سال خواهد بود از ظهور دولت اسلام یا از وفات پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم و تواند که مبداء آن بعد از هجرت باشد در خبر اعتبار نمایند والله اعلم رواه ابن ماجه وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رایتم
الرایات السود گفت ثوبان مولای آنحضرت که گفت آنحضرت وقتی که ببینید شما درفشهای سیاه را قد جاءت من قبل خراسان که بتحقیق آمده است از جانب خراسان فاتوها
پس بیائید آنها را فان فیها خلیفة الله المهدی زیرا که بدرستی که در آن رایات خلیفه خداست که نام او مهدی است رواه احمد والبیهقی فی دلایل النبوة و تفصیل این حکایات
و امثال آن از رساله حضرت شیخ علی متقی قدس سره که در علامات مهدی آخر زمان نوشته اند باید جست وعن ابی اسحق گفت ابو اسحق سبیعی که تابعی کبیر است دید علی او ابن
عباس و ابن عمرو و دیگر صحابه را و شنیده حدیث از سی و هشت صحابی فقیه است و شعبه گفته که وی احسن است در حدیث از حسن و ابن سیرین و مجاهد و سبیعی بفتح سین و
کسر با نسبت بسبیع که نام شخصی است قال علی گفت ابو اسحق سبیعی گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و نظر الی ابنه الحسن و حال آنکه نگاه

گرد بسوی پسر بزرگ خود که امام حسن مجتبی باشد فقال گفت علی ان ابنی هذا سید بدرستی که این پسر من سید است كما سماه رسول الله چنانچه نام کرده است او را سید پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وسیخرج من صلبه و نزدیکست که بیرون می آید از پشت وی رجل مردی یسمی نامیده میشود باسم نبیکم بنام پیغمبر شما یعنی محمد تشبهه فی الخلق مشابهت دارد این مرد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم در سیرت باطنی ولا یشبهه فی الخلق و مشابهت ندارد آنحضرت را در صورت ظاهر یعنی در همه چیز و همه وجوه والا در احادیث مشابهت بعضی صورت نیز به بعضی جهات ثابت شده است ثم ذکر قصة یملاء الارض قسطا پس ذکر کرد علی رضی الله عنه قصه پر کردن آن مرد زمین را بعدل و داد و روایت ابو داؤد روایت کرد این حدیث را ابو داؤد ولم یذکر القصة و ذکر نکرد قصه را بتفصیل بدانکه احادیث در باب بودن مهدی از اولاد فاطمه زهرا بحد تواتر رسیده و بعضی از آن تخصیص بودن او از اولاد امام حسن یا امام حسین و در بعضی احادیث تخصیص بودن او از اولاد امام حسن واقع شده چنانچه درین حدیث که از امیر المؤمنین علی روایت یافته و در بعضی احادیث از اولاد امام حسین نیز واقع شده سلام الله علیهم اجمعین و در بعضی احادیث خبر به از اولاد عباس نیز آمده شیخ ابن حجر هیتمی مکی در تطبیق احادیث گفت که مانع نیست از اجتماع ولادات متعدده و در شخصی واحد از جهات مختلفه پس تواند که مابین او در وی ولادت باشد ولیکن امام حسن را ولادت عظمی باشد زیرا که احادیث بودن وی از ذریت امام حسن بیشتر است و نیز ممکن است که یکی از امهات وی عباسیه بود والله اعلم وعن جابر بن عبد الله قال فقد الجراد فی سنة من سنی عمر گفت جابر گم کرده شد ملخ در سالی از سالهای خلافت امیر المؤمنین عمر التی توفی فیها آن سالی که وفات یافت عمر در آن یعنی ملخ در آن سال در آن دیار پیدا نشد فاهتم بذلك هما شديدا پس غمناک شد عمر رضی الله عنه بسبب ناپیدا شدن ملخ غمناک شدنی سخت فبعث الی الیمن راکبا پس بفرستاد عمر سوی ولایت یمن سواری را و راکبا الی العراق و بفرستاد سواری دیگر را بسوی عراق و راکبا الی الشام و سواری را بسوی شام یسأل عن الجراد در حالی که سوال میکنند سوار مردم را از وجود ملخ ویحتمل که ضمیر یسأل برای عمر باشد هل اری منه شیئا آیا نموده شد هیچ یکی از آدمیان چیزی را از ملخ فأتاه الراكب الذی من قبل الیمن بقبضة پس آورد عمر را آن سواری که آمد از جانب یمن مشتی یعنی از ملخ فنثرها بین یدیه پس پراگنده کرد آن مشت ملخ را پیش عمر فلما راه عمر کبر پس هرگاه که دید ملخها را عمر تکبیر برآورد وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان الله عز وجل خلق الف امة گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستی که خدای تعالی پیدا کرد هزار گروه را از حیوانات ستمائة منها فی البحر شش صد گروه از آن هزار در دریا ست واربعمائة فی البر و چهار صد گروه در بر فان اول هلاک هذه الامة پس بدرستی نخستین هلاک این هزار گروه الجراد هلاک ملخ است و در بعضی نسخ لفظ هلاک نیست یعنی اول از هزار گروه جراد است فاذا هلك الجراد پس وقتی که هلاک شود ملخ تتابعت الامم کنظام السلك پی در پی میرسد اشیا در هلاک همچو گسسته شدن رشته که کشیده شده است در وی مروارید و پیاپی افتادن مروارید از آن رواه البیهقی فی شعب الایمان باب العلامات بین یدی الساعة وذکر الدجال درین باب ذکر کرده علامات کبری از قیامت که نزدیک بقیام آن وقوع یابند چنانکه ذکر کرده در باب سابق علامات صغری و اظهر و انسب آن بود که ذکر خروج مهدی که وجود وی با عیسی و دجال بود درین باب کردی ولیکن چون ذکر مهدی در احادیث باذکر فتن و ملاحم که پیش از خروج او واقع شوند و بعد از خروج وی مرتفع کردند واقع شده باین تقریب ذکر وی در آن باب جریان یافت بدانکه احادیث و اخبار در ترتیب وقوع آیات عشره که مؤلف ذکر کرده مختلف آمده است و سخن در تطبیق و توفیق آن بسیار است و شاید که در ضمن شرح بعضی از آن مذکور کرده و اعظم آیات و اشد دواهی و بلایا وجود دجال است و ورود احادیث در وی اکثر و اشهر است و دجال مشتق از دجل است و دجل بمعنی خلط و مکر و خداع و تلبیس آید دجل الحق بالباطل گویند وقتی که کسی حق را بباطل خلط کند و مموه نماید و بمعنی کذب نیز آید و وجود این معانی در دجال ظاهر است و معانی دیگر که از وجوه تسمیه بدجال تواند بود بیشتر در قاموس مذکور است در شرح آن ذکر کرده ایم و مسیح اسم مشترک است میان وی و عیسی علیه السلام و اکثر آنست که اسم وی را مقید بدجال دارند و در عیسی علیه السلام مطلق گذارند و عیسی را مسیح از آن گویند که چون اکمه و ابرص را مسح و لمس کردی به شدی و از جهت آنکه از شکم مادر ممسوح برآمد بی آلایش و چرکنت که اطفال را از زائیدن باشد و بعضی گویند مسیح بمعنی صدیق است یا از جهت آنکه کف پای وی هموار بود نه خم و باریک چنانکه در اکثر مردم میباشد یا آنکه بسیار سیاحت میکرد زمین را و این وجه مشترک است میان وی و میان دجال و دجال را مسیح از آن گویند که یک چشم وی ممسوح و هموار است و ممسوح الوجه و مسیح الوجه کسی را گویند که یکطرف روی وی هموار بود و چشم و ابرو نباشد یا بجهت آنکه مسح کرده شده و مالیده شد از وی خیر و خوبی چنانکه مسح کرده شد از عیسی شر و بدی پس وی مسیح الضلالة است و عیسی مسیح الهدایة از آنجهت در نام وی بکسر میم و سین مشدد نیز آمده و بعضی گفته اند که مشدد نام دجال است و مخفف نام عیسی و اکثر گفته اند که نام دجال مسیح است بخاء معجمه غلطست الفصل الاول عن حذیفة بن اسید الغفاری بفتح همزه و بکسر سین و بدال مهمله از اهل بیعت رضوانست و بعضی گفته آند اول مشاهد وی حدیبیه است ولیکن بیعت نکرد تحت شجره نزول کرد بکوفه و معدود داشت در اهل کوفه روایت کرد از آنحضرت و روایت کرد از وی ابو الطفیل و شعبی قال اطلع النبی صلی الله علیه وآله وسلم علینا ونحن نتذاکر گفت حذیفه واقف شد آنحضرت بر ما در حالی که مذاکره میکردیم یکدیگر فقال ما تذکرون پس گفت آنحضرت چه ذکر میکنید شما قالوا نذکر الساعة گفتند حاضران ذکر میکنیم قیامت را قال انها لن تقوم گفت آنحضرت بدرستی که قیامت قائم نمی شود حتی ترون قبلها عشر آیات تا آنکه می بینید پیش از آن ده نشانی فذکر الدخان پس ذکر کرد آنحضرت دخان را یعنی دودی که برآید و پر کرد اند مشرق و مغرب را و چهل روز بماند پس مسلمانان مثل زکام زده کان شوند و کافران مانند مستان کردند چنانچه در حدیث دیگر آمده است و آنچه در قرآن مجید در سوره دخان آمده که یوم تاتی السماء

باب العلامات بین یدی الساعة وذکر الدجال الفصل الاول

بدخان مبین یغشی الناس الآیة بمعنی محمول است بقول حذیفه و تابعان وی و نزد ابن مسعود و کسی که تابع است او را مراد بدان قحطی است که قریش را در گرفت در عهد رسول بدعای وی صلی الله علیه وسلم که فرمود خدایا بگردان برایشان هفت ساله قحط چنانکه گردانیدی بر مصریان در زمان یوسف پس مبتلا گشتند بدان و میخوردند چرمها را و مردارها را و میدیدند در هوا مانند دود چیزی زیرا که گرسنه بجهت ضعف بصر هوا را مانند دود می بیند تیره تاریک و نیز هوا در قحط سال بجهت یبوست و قلت امطار و کثرت غبار تیره نماید مانند دود و نیز عرب شر و حادثه سخت را دخان نام کنند و در صحیح بخاری درین باب از ابن مسعود احادیث آمده والله اعلم **والدجال** و ذکر کرد دجال را و احوال وی بیاید **والدابة** و یاد کرد آنحضرت از ان ده نشانه دابه را که بیرون آید از مسجد حرام میان صفا و مروه و قول حق سبحانه و اخرجنا لهم دابة من الارض محمول بر آن است و گفته اند که آن چهار پایست که درازی وی شصت گز بود و بعضی گفته اند مختلف الخلق باشد مشابه ببسیاری از حیوانات که جبل صفا را بشکافد و برآید با وی عصای و خاتم سلیمان باشد و هیچکس در پی وی نتواند رسید و از وی نتواند گریخت بزند مومن را بعصا و بنویسد در روی او مومن و مهر کند کافر را بخاتم و بنویسد در روی وی کافر **وطلوع الشمس من مغربها** و یاد کرد آنحضرت را از آن ده نشانی برآمدن آفتاب را از جانب مغرب و فرو رفتن وی و بیان این در حدیث بیاید **ونزول عیسی بن مریم** و یاد کرد آنحضرت فرود آمدن عیسی را از آسمان بزمین و بیان این بیاید **ویاجوج وماجوج** و یاد کرد آمدن یاجوج و ماجوج را و ایشان دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح و این اسم عجمی است و بعضی گفته اند عربی و ماده اشتقاق در شرح بیان کرده شده است **وثلثة خسوف** و یاد کرد فرو رفتن زمین را که سه جا واقع شود **خسف بالمشرق** یک خسف واقع شود در زمین مشرق **وخسف بالمغرب** خسفی دیگر در مغرب **وخسف بجزیرة العرب** و خسفی دیگر در زمین عرب و معنی جزیرهٔ عرب و حد وی آن در باب ملاحم معلوم گشت **وآخر ذلک نار تخرج من الیمن** و آیت دهم که بعد از همه واقع شود که بیرون آید از جانب یمن **تطرد الناس الی محشرهم** میراند آن آتش مردم را بسوی زمینی که حشر در آنجا خواهد بود و مراد بآن زمین شام است چه در صحیح آمده که حشر در زمین شام بود و از اینجا لازم نیاید که این طرد و راندن آتش مردم را بعد از حشر باشد تا گویند که علامت قیام پیش از قیامت بود و حشر بعد از وی خواهد شد **وفی روایة نار تخرج من قعر عدن** و در روایتی این چنین آمده است که آتشی است که بیرون آید از اقصای عدن و عدن شهریست از یمن است **تسوق الناس الی المحشر** میراند مردم را بسوی محشر **وفی روایة فی العاشرة** و در روایتی دیگر در آیت دهم بجای ذکر نار خارج از یمن یا قعر عدن ذکر باد وی آمده که می اندازد مردم را در دریا چنانچه فرمود **وریح تلقی الناس فی البحر رواه مسلم** اینجا اشکال می آرند که در صحیح بخاری نار مذکور را از اول اشراط ساعت شمرده و جمع کرده اند میان این دو حدیث که آخریت وی باعتبار آیاتی است که ذکر کرده شده اند و اولیت بنسبت آیاتی است که بعد از ظهور آن چیزی از امور دنیا باقی نماند بلکه بانتهای آن نفخ صور واقع شود که دنیا و ما فیها بآن فانی گردد و علامات آنچه ذکر کرده شده با وی از آیات زیرا که با هر آیتی از آن چیزها از دنیا باقی میماند پس قسم اول علامات است قرب قیام ساعت را و ثانی مر قیام آن را و اولیت و آخریت امری نسبتی است و یک چیز تواند که بنسبت بچیزی اول باشد و بنسبت بدیگری آخر فافهم **وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بادروا بالاعمال ستا** مبادرت کنید بکارهای نیک شش آیات و حوادث را یعنی بشتابید بسوی اعمال صالح پیش از رسیدن این شش چیز **الدخان والدجال ودابة الارض وطلوع الشمس من مغربها وامر العامة** و کار عامه را یعنی فتنه را که در گیرد و شامل گردد عامهٔ خلق را **وخویصة احدکم** و فتنه را که مخصوص است ببعضی از شما یعنی از شواغل نفس و اهل و مال که مخصوص بود بیکی از شما و تواند که مراد بامر عامه قیامت باشد و بخاصه موت چون تحذیر کرد از علامات قیامت تحذیر کرد از قیام آن و از موت که قیامت صغری است **رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان اول الآیات خروجا طلوع الشمس من مغربها** بدرستی که نخستین آیات قیامت برآمدن آفتاب است از جانب فرونشستن او و اولیت این بنسبت بآن علامت که حادثه آنها سخت تر و دشوار تر باشد چنانچه بسته شدن درهای توبه است درین علامت **وخروج الدابة علی الناس ضحی** و بیرون آمدن دابة الارض که صفتش معلوم شد بر مردم و تکلم کردن او با ایشان وقت چاشت و در بعضی روایات **او خروج الدابة** بجای واو کلمهٔ او آمده است و این موافق تر است بقول وی که فرمود **وایهما ما کانت قبل صاحبتها** و هر کدام ازین دو علامت مذکور که پیش از دیگری باشد **فالاخری علی اثرها قریبا** پس دیگری واقع میشود در پی او نزدیک یعنی فاصله میان وقوع این دو کمتر است از فاصله میان آیات دیگر پس اگر برآمدن آفتاب پیشتر شد خروج دابه متعاقب وست و اگر خروج دابه پیشتر وقوع یافت برآمدن آفتاب از مغرب متصل او ست و ما ناگه وحی در باب ترتیب و تقدیم و تاخیر این دو علامت بیقین وارد نشده و مبهم گذاشته اما این قدر معلوم شد که این هر دو از علامات دیگر که از جنس آیتها باشند پیشتر وقوع یابند **رواه مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثلث اذا خرجن لا ینفع نفسا ایمانها** سه علامت است که چون بیرون آیند و پیدا شوند سود نکند هیچ نفسی را ایمان او **لم تکن آمنت من قبل** که ایمان نیاورده بود پیش ازین یعنی ایمان آوردن و توبه کردن از کفر در آن وقت سود ندارد **او کسبت فی ایمانها خیرا** یا کسب کرده آن ذات در ایمان خود نیکی را که نکرده بود پیش از آن یعنی توبه از گناهان نیز در آن وقت سود ندارد و سخن درین آیت در تفاسیر بیشتر ازین است و آنچه گفتیم یک وجه است از آن و آن سه علامت کدام است **طلوع الشمس من مغربها والدجال ودابة الارض** زیرا که قیام قیامت بوقوع اینها متیقن گردد و احوال آخرت معاین و مشاهد شود و معتبر ایمان بغیب است **رواه مسلم وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین غربت الشمس** روایت است از ابی ذر که گفت آنحضرت هنگامی که فرو رفت آفتاب که **اتدری این تذهب هذه** آیا می دانی ای ابی ذر کجا میرود آفتاب **قلت الله ورسوله اعلم قال فانها تذهب**

حتی تسجد تحت العرش فرمود این آفتاب میرود تا آنکه سجده میکند زیر عرش فتستاذن پس طلب اذن کند تا درآید در حضرت حق فیوذن لها پس اذن کرده میشود ویرا تا درآید و امر کرده میشود که بمشرق رود و طلوع کند و ظاهر آنست که مراد با ستیذان همین طلب اذن طلوع باشد بر طریق معهود و اذن کردن بدان و یوشک ان تسجد ولا تقبل منها و نزدیک است که سجده کند آفتاب و قبول کرده نشود سجده از وی وتستاذن فلا یوذن لها و طلب اذن کند و اذن داده نشود او را و یقال لها ارجعی من حیث جئت و گفته شود آفتاب را که رجوع کن بهمانجا که آمده و چون از مغرب آمده بود رجوع بمغرب بازکرد فتطلع من مغربها پس طلوع میکند از مغرب خود فذلک قوله پس آن است مراد بقول حق تعالی که فرموده است والشمس تجری لمستقر لها و آفتاب روان میکرد بقرارگاهی که مراو راست قال مستقرها تحت العرش گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیان معنی مستقر شمس یعنی قرارگاه او زیر عرش است که بعد از غروب آنجا میرود و سجده میکند و استیذان مینماید پس اذن کرده شود او را متفق علیه بدانکه در تفسیر بیضاوی وجوه دیگر نیز در معنی این آیت گفته است و شک نیست آنچه در حدیث متفق علیه در تفسیر آن واقع شده متین باشد اراده آن و عجب که این وجه را اصلا ذکر نکرده غالبا تقلفت او را برین داشته و از کلام طیبی نیز ضیق صدر وی درین باب ظاهر میکرد و نسال الله السلامة و عن عمرو بن حصین قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال نیست میان پیدایش آدم تا روز قیامت امری بزرگتر و سخت تر از دجال یعنی در باب فتنه و ابتلا و اضلال و استدراج رواه مسلم و عن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لا یخفی علیکم بدرستی که خدای تعالی پوشیده نیست بر شما یعنی بتحقیق شناخته اید او را بصفات کمال و ایمان آورده اید بوی چنانچه در شرع آمده پس گمراه نشوید بآنچه بینید از دجال از سحر و استدراج ان الله لیس باعور بدرستی که خدای تعالی نیست یک چشم کور مراد باین نفی نقص است نه اثبات خاصه یعنی وی سبحانه از جنس آدمیان نبود و او را چشمی چنانکه آدمیان را باشد نه چه جای آنکه کور باشد وان المسیح الدجال اعور عین الیمنی و بدرستی که دجال کور است چشم او راست او کان عینه عنبة طافیة گویا که چشم وی دانه انگور است بلند برآمده و طافیه بایمعنی بیایت غیر مهموز از طفو بمعنی بر سر آمدن چیزی و اکثر روایات برین است و بهمزه نیز روایت است از طفو بمعنی کشته شدن آتش و چراغ یعنی تیره و بی نور متفق علیه و عن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما من نبی الا قد انذر امته الاعور الکذاب نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه بتحقیق ترسانیده است امت خود را از آن یک چشم کور دروغگو که دجال است از انجا ظاهر میشود که وقت خروج دجال را هیچکس متعین نساخته اینقدر معلوم است که پیش از قیامت برآید و چون وقت قیام قیامت معلوم نیست وقت خروج وی نیز متعین نباشد الا انه اعور وان ربکم لیس باعور آگاه باشید بدرستیکه دجال کور است و پروردگار شما اعور نیست مکتوب بین عینیه ک ف ر نوشته شده است میان دو چشم وی لفظ کفر و در نسخ مصابیح و مشکات این سه حرف جدا از یکدیگر نوشته اند گویا در روی آن دجال نیز باین صورت نوشته شده است متفق علیه و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الا احدثکم حدیثا من الدجال ما حدث به نبی قومه آیا خبر ندهم شما را خبری از دجال که خبر نداده است آنرا هیچ پیغمبری امت خود را از آن خبر اینست کانه اعور بدرستی که دجال یک چشم کور است وانه یجیء معه بمثل الجنة والنار بدرستی که دجال می آرد با خود مانند بهشت و دوزخ را چنانکه با وی بستانی و آتشی بود یا مراد آسایش و محنت باشد یا لطف و قهر فالتی یقول انها الجنة هی النار پس آنچه میگوید دجال که این بهشت است در حقیقت آن آتش است که در آمدن در وی و اختیار کردن آن سبب عذاب و در آمدن دوزخ است و بهمین قیاس آنچه میگوید وی که این آتش است بحقیقت بهشت است و چون مقصود انذار است اکتفا کرد بذکر اول فقط و در بعضی احادیث ثانی نیز بتصریح ذکر یافته وانی انذرکم کما انذر به نوح قومه و بدرستی که من میترسانم شما را از دجال چنانکه ترسانید بدان نوح قوم خود را تخصیص نوح با وجود عموم حکم بجهت بودن او است مقدم مشاهیر انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر نوح در مقام انذار ذات علیه السلام قوم خود را از ورود طوفان چنانچه احد کم حدیثا من الدجال ما حدث به نبی قومه موید این معنی است که نفی انذار از انبیا موجب نفی انذار است از نوح علیه السلام نیز مگر این که تشبیه بانذار نوح علیه السلام در آخر باین معنی بوده باشد و وجه شبه قرب دجال است باین امت چنانچه قرب طوفان بقوم نوح علیه السلام بود والله اعلم متفق علیه و عن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الدجال یخرج وان معه ماء ونارا فرمود بدرستی که دجال بیرون می آید و حال آنکه با وی آبی است و آتشی این نیز احتمال حقیقت دارد و مجاز چنانکه جنت و نار فاما الذی یراه الناس ماء فنار تحرق اما آن چیزی که می بینند او را آدمیان در ظاهر آب پس در حقیقت آتشی است که میسوزد واما الذی یراه الناس نارا فماء بارد عذب واما آن چیزی که می بینند مردم آن را آتش پس آب سرد شیرین است فمن ادرک ذلک منکم پس کسی که دریابد آن را از شما فلیقع فی الذی یراه نارا پس باید که بیفتد در آنچه می بیند آنرا آتش فانه ماء عذب طیب پس بدرستی که آن آب شیرین است یعنی باید که عذاب و محنت که از جانب وی بیند آنرا راحت و خوشی داند و بآن از جا نرود و در دام وی نیفتد متفق علیه و زاد مسلم و زیاده کرده است مسلم این عبارت را وان الدجال ممسوح العین بدرستی که دجال هموار و مالیده شده است چشم وی علیها ظفرة غلیظة بر چشم وی ناخنه ایست ستبر و ظفره بفتح ظا و فا گوشت زائده که میروید بر چشم و میپوشد آنرا از جانب بینی مکتوب بین

عینیه کافر نوشته شده است میان دو چشم وی کافر یا نوشته شده است که او کافر است بقوله کل مؤمن کاتب و غیر کاتب میخواند این لفظ را هر مسلمان خواننده مکتوب و ناخواننده مکتوب آنرا یعنی آنکه بقا علم بکتابت دارد یا ندارد و بدانکه ظاهر آنست که ناخنه در عین غیر ممسوح باشد چه معنی ممسوح چنانکه در وجه تسمیه دجال بمسیح گفته اند آنست که بر یک جانب روی وی چشم و ابرو اصلا نیست و هموار و مالیده است پس ناخنه در وی چه معنی دارد مگر آنکه از ممسوح معیوب مطلق اراده دارند و نیز کان علیه عنبة طافیة واقع شده و این نیز بمسح عین بمعنی مذکور بخصیص عین که در حدیث دیگر آمده منافات دارد و نیز در حدیثی اعور عین الیمنی آمده چنانکه گذشت و در حدیثی دیگر عین الیسری واقع شده و بالجمله احادیث در وصف دجال منافی و متخالف در وی یافته و توربشتی گفته که وجه جمع میان اوصاف متنافره آنست که فرض کرده شود که یکی از دو چشم وی مطلق رفته است و دیگری معیوب است پس هر یکی را اعور میتوان گفت چه عور در اصل بمعنی عیب است فتدبر و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الدجال اعور العین الیسری دجال کور چشم چپ است جفال الشعر بسیار پراکنده موی و جفال بضم جیم و فا بمعنی کثیر با خصوص است بر پشم و مانند آن وفی القاموس جفل الشعر جفولا اشعث معه جنته و ناره همراه اوست بهشت او و آتش او فناره جنة وجنته نار پس آتش او بهشت است و بهشت او آتش رواه مسلم وعن النواس بفتح نون و تشدید واو و سین مهمله بن سمعان بکسر سین و سکون میم صحابی است ساکن شام قال ذکر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الدجال فقال ان یخرج وانا فیکم فانا حجیجه یاد کرد آنحضرت دجال را پس گفت اگر بیرون آید وی و من در میان شما باشم فرضا پس من حجت کننده ام با او دونکم پیش شما یا پس شما یا بالای شما و دون بمعنی امام و وراء و فوق آید وان یخرج ولست فیکم و اگر بیرون آید و نیستم من در میان شما فامرء حجیج نفسه پس هر مرد حجت کننده ذات خود است یعنی دفع میکند شر او را از خود بحجتهاء قاطعه شرعیه عقلیه که نزد اوست والله خلیفتی علی کل مسلم و خدا خلیفه و کیل منست بر هر مسلمان و ولی اوست بعد از من که دفع میکند شر دجال را از وی بدانکه بدلایل و قراین معلوم شده که ظهور دجال بعد از زمان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود و سلوک این طریق مذکور در حدیث از برای مبالغه و تاکید است و تحقیق و تعین ظهور دجال و ابهام وقت آن و ابقای خوف فتنه وی بر مکلفین انه شاب قطط بدرستی که دجال جوان است سخت جعد موی عینه طافیة چشم وی بر آینده و بی نور است کانی اشبهه گویا تشبیه میدهم او را بعبد العزی بن قطن بفتح قاف و طاء مهمله و ابن عبد العزی شخصی بود از خزاعه که پادشاه بود در عهد جاهلیت بعضی گویند که نام بهود وی است و از مضمون نام او معلوم میشود که مشرک بوده و آنحضرت تشبیه کرد دجال را بوی بنوع جزم بمشابهت و وی نمیکند میفرماید گویا تشبیه میکنم بوی و از احادیث دیگر جزم به تشبیه معلوم کرده و گویا کانی برای تاکید تشبیه است و تقریر آن فمن ادرکه منکم فلیقرأ علیه فواتح سورة الکهف پس کسیکه دریابد او را از شما پس باید که بخواند آیات از اول سورهٔ کهف وفی روایة و در روایتی باین لفظ آمد فلیقرأ علیه بفواتح سورة الکهف فانها جوارکم من فتنته پس بدرستی که این آیات اوایل سورهٔ کهف است امان شما است از فتنهٔ دجال چنانکه اصحاب کهف امان و نجات یافتند از شر فتنه دقیانوس جبار که در زمان وی بودند و در بعضی احادیث خواندن این آیات در وقت خواب رفتن آمده و جوار بکسر جیم و ضم آن و کسر افصح است همسایگی و امان جار همسایه و زنهار داده و در بعضی نسخ جواز بفتح جیم و زای آمده بمعنی آنکه می گیرد آنرا مسافر از سلطان او و بانایبان تا تعرض نکند کسی بوی در راه انه خارج خلة بین الشام والعراق بدرستی که دجال بیرون آینده است از راهی که میان شام و عراق و خل بفتح خای معجمه و تشدید لام راه که در ریگستان بود فعاث یمینا و عاث شمالا پس فساد کننده است در جانب یمین و فساد کننده است در جانب شمال یعنی در مقابله و مواجهه فساد کرده نمیرود بلکه بهر سوی در چپ و راست کار روی فساد است و عاث را بصیغه ماضی نیز خوانده اند یا عباد الله فاثبتوا ای بندگان خدا پس ثابت مانید و بفتنهٔ وی از جا نروید قلنا گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وما لبثه فی الارض چیست مدت درنگ کردن و اقامت نمودن دجال در زمین قال اربعون یوما گفت مدت لبث وی در زمین چهل روز است یوم کسنة یک روز مقدار یکسال در درازی و یوم کشهر و روز دیگر مقدار ماه است و یوم کجمعة و روز دیگر مانند هفته است وسائر ایامه کایامکم و باقی روزهای او مانند روزهای شما است که متعارف است قلنا گفتیم یا رسول الله فذلک الیوم الذی کسنة ایکفینا فیه صلوة یوم پس آن روز که مقدار سالیست آیا بسنده کی میکند ما را در آن روز نماز یک روز قال لا فرمود بسنده کی میکند در آن نماز یک روز بلکه اقدروا له قدره اندازه کنید برای ادای صلوة خمس مقدار روزی چنانکه چون مقدار وقت متعارف است بگذرد بعد از طلوع فجر بگذارید نماز فجر را و چون بگذرد وقت مقدار آنچه میان وی و ظهر متعارف میباشد بگذارید نماز پیشین را و چون بگذرد میان وی و عصر بگذارید نماز دیگر را و همچنین تا تمامی آن روز که مقدار سالیست و برین قیاس در روز مانند ماه و هفته از اینجا معلوم میشود که تا ویل درازی روز مثل سال و ماه بشدت هموم و احزان و بلایای آن لعین و چون قدر و شوکت حق در هر وقت زیاده میکرد و باطل نقصان می پذیرد و مردم بمحنت و فتنه خوی میگیرد و آسان میکنید و سختی میرد و کوتاه مینماید باطل است و مناسب این سؤال و جواب نه قلنا گفتیم یا رسول الله وما اسراعه فی الارض و چیست کیفیت شتاب رفتن دجال در زمین قال کالغیث استدبرته الریح فرمود مانند باران که در دنبال اوست باد و تواند که مراد بغیث ابر باشد فیأتی علی القوم فیدعوهم پس می آید دجال بر قومی پس می خواند ایشان را بسوی خود و مذهب خود فیؤمنون به پس ایمان می آرند بوی فیامر السماء فتمطر پس امر میکند آسمان را می بارد و یامر الارض

فتلبث وامر میکند زمین را پس میرویاند فتروح علیهم سارحتهم پس شبانگاه می آید برایشان مواشی ایشان که بامداد رفته بود بچراگاه سرح بچراگاه گذاشتن ستور وسارحة
ستور بچراگاه گذاشته اطول ما کانت ذری دراز ترها شد آنچه وی از روی کوهان وذری بمعنی ذروه کوهان شتر واعلای هر چیز را ذروه وی گویند مراد وبهی
مواشی است که کوهان وی از فربهی دراز شده واسبغه ضروعا و می آید مواشی تمامتر وممتلی تر و برتر آنچه میباشد در روی پستانهای وی وامده
خواصر وکشیده تر آنچه باشد تهیگاهها از جهت کثرت اکل وسیری ثم یاتی القوم پس تر می آید دجال قومی دیگر را فیدعوهم فیردون علیه قوله
پس میخواند این قوم را پس رد میکنند این قوم بروی سخن او را وایمان نمی آرند بوی فینصرف عنهم پس باز میدارد وا ز ایشان باران باریدن را وزرع
ونبات روئیدن را فیصبحون ممحلین پس میکردند قحط زده وخشکی کشیده وسختی دیده لیس بایدیهم شئ من اموالهم در حالی که نیست در دست
ایشان چیزی از مالهای ایشان ویمر بالخربة ومیگذرد دجال بویرانه فیقول لها اخرجی کنوزک پس میگوید ویرانه را بیرون آر گنجهای خود را
فتتبعه کنوزها پس پیروی میکنند و در پی وی میروند گنجهای آن ویرانه کیعاسیب النحل مانند امیران نحل که میکنند پیروی آنرا و در قفای
آنها میروند نحل یعنی مگسان شهد یعاسیب جمع یعسوب است بمعنی امیر نحل ومهتر قوم را یعسوب ایشان گویند و در قول امیر المؤمنین علی
مرتضی آمده که انا یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الکفار فرمود من یعسوب مسلمانانم که متابعت میکنند مرا و پناه میجویند بمن ومال یعسوب
کافران است که بوی پناه میجویند و در دنبال وی میروند و در مدح امیر المؤمنین ابوبکر صدیق نیز آمده که حضرت مرتضی در مرثیه وی
فرمود کنت للدین یعسوبا بودی تو ای ابابکر مردین را سید ومهتر ثم یدعو رجلا ممتلیا شبابا پس تر میخواند دجال مردی را که پر است بجوانی
یعنی در غایت جوانی وقوت است فیضربه بالسیف پس میزند دجال آن مرد جوان را بشمشیر فیقطعه جزلتین رمیة الغرض پس
پاره میکند دجال آن جوان را دو پاره مانند انداختن تیر هدف را یعنی فاصله میان دو پاره بمقدار یک تیر انداز باشد که بهدف اندازند
وبعضی گویند معنی آنست که میرسد ضربه شمشیر وی مانند رسیدن تیر بهدف وجزله بفتح جیم وبکسر نیز روایت است وسکون زای بمعنی
قطع وغرض بفتحتین هدف ثم یدعوه پس تر میخواند او را فیقبل ویتهلل وجهه پس زنده میکرد و آن جوان روی می آرد بجانب دجال یضحک
و روشن وتابان میکرد روی وی در حالی که میخندد فبینما هو کذلک اذ بعث الله المسیح بن مریم پس در اثنای آن که دجال درین کار است
وافساد واضلال می آرد ناگاه می برانگیزد و میفرستد الله تعالی مسیح بن مریم را علیه السلام فینزل عند المنارة البیضاء پس فرود می آید
مسیح بن مریم نزد مناره سفید شرقی دمشق بجانب شرقی دمشق ودمشق مشهور بکسر دال وفتح میم وبمیم مکسور نیز آمده بین مهرودتین میان دو جامه رنگ
کرده شده بگیاهی که نام وی ورس است یا بگل سرخ ومهرودتین بدال مهمله و ذال معجمه هر دو آمده ودر قاموس گفته که معجمه در این حدیث استعمال یافته وبعضی تفسیر
مهرودتین بشقتین وحلتین نیز کرده اند ودر شرح در تحقیق این لفظ بیشتر ازین کلام آورده شد واضعا کفیه علی اجنحة ملکین در حالی که نهنده است مسیح
مریم هر دو کف دست خود را بر بازوهای دو فرشته اذا طاطا راسه قطر چون پست میکند سر خود را میچکد عرق از وی واذا رفعه تحدر منه مثل جمان کاللؤلؤ
وچون بر میدارد سر را فرود می آید از وی مانند دانهای نقره که بر نهج مروارید بند وجمان بروزن غراب لولو یا دانها بر شکل لولو از نقره واحد جمانة کذا فی القاموس ودر حواشی توربشتی
که جمان بضم جیم وتشدید میم مروارید خرد وبه تخفیف میم دانها که از نقره سازند ومراد اینجا معنی اخیر است انتهی. وقرینه بر اراده معنی اخیر قول او کاللؤلؤ است یعنی
چون پست میکند میچکد از موی سر او قطرات نورانیه وچون بالا میکند فرود می آید آن قطرات که ناشیست از نهایت نورانیت ونضارت وطراوت جمال وی
علیه السلام فلا یحل لکافر یجد من ریح نفسه الا مات پس حلال نمیشود یعنی ممکن نمیشود وصورت نمی بندد مر هیچ کافر را که بیابد از باد دم مسیح بن مریم مگر آنکه
می میرد ونفسه ینتهی حیث ینتهی طرفه ودم وی منتهی میگردد ومیرسد تا آنجا که میرسد نظر وی سبحان الله گاهی بدم وی مرده را زنده میکند وحیات می بخشد
ووقتی زندگان را میمیراند فیطلبه پس میجوید عیسی دجال را حتی یدرکه بباب لد تا آنکه دریابد او را بدروازه از قرای بیت المقدس که نام او لد است بضم لام و
تشدید دال ودر قاموس گفته قریه ایست بفلسطین که میکشد عیسی دجال را بر دروی یا قریه ایست از قرای بیت المقدس فیقتله پس میکشد عیسی دجال را ثم یاتی عیسی قوم قد
عصمهم الله منه پس تر می آید عیسی علیه السلام گروهی که بتحقیق نگاه داشته است ایشان را خدای تعالی از دجال فیمسح عن وجوههم پس می مالد عیسی از روی
ایشان گرد وغبار شدت ومحنت را ویحدثهم بدرجاتهم فی الجنة وخبر میدهد ایشان را بدرجات ومراتب ایشان که میباشند در بهشت فبینما هو
کذلک اذ اوحی الله الی عیسی پس در اثنای آنکه عیسی هم چنین باشد ناگاه وحی میفرستد خدای تعالی بسوی عیسی که انی قد اخرجت
عبادا لی بدرستی که من بتحقیق بیرون آوردم بندگانی که مراند لا یدان لاحد بقتالهم نیست طاقت وقدرت
مر هیچ یکی را بکارزار کردن ایشان چون آثار قدرت در کارزار بدست ظاهر میگردد تعبیر از آن بید شایع شده
وغالبا افراد ید است وگاهی تثنیه کنند برای مبالغه فحرز عبادی الی الطور پس گرد آر واستوار کن ومحافظت کن وبپرهیز بندگان مرا بسوی کوه طور ویبعث الله یاجوج

یاجوج وماجوج و می انگیزد و میفرستد خدای تعالی یاجوج وماجوج را **وهم من کل حدب ینسلون** و ایشان از هر زمینی بلند و پشته شتابان می آیند و میریزند **فیمر اوائلهم**
علی بحیرة طبریة پس میگذرند آنها که پیش می آیند از ایشان در یاچه طبریه که نام موضعیست بواسطه دریاچه او آبی بهست طول وی ده میل **فیشربون ما فیها** پس می نوشند هرچه درویست از آب **ویمر**
آخرهم و میگذرند جماعه از ایشان که پس می آیند از ایشان **فیقول** پس میگویند این جماعه **لقد کان فی هذه مرة ماء** بتحقیق بود درین بحیره یکباری آب **ثم یسیرون حتی ینتهوا الی**
جبل الخمر وهو جبل بیت المقدس پس سیر می کنند تا آنکه میرسند تا جبل خمر که نام کوهیست بیت المقدس و خمر بفتحتین بمعنی درختان بسیار و بانبوه پوشد چیزی را از درخت وغیره و درین جبل درختان
بسیار اند انبوه اورا جبل الخمر نام کردند **فیقولون لقد قتلنا من فی الارض** پس میگویند یاجوج وماجوج هر آینه بتحقیق کشتیم ما کسی را که در زمین بود **هلم فلنقتل من فی السماء**
بیائید پس باید که بکشیم کسی را که در آسمانست **فیرمون بنشابهم الی السماء** پس می اندازند تیرهای خود را بسوی آسمان و نشاب بضم نون و تشدید شین معجمه سهام واحد
نشابه **فیرد الله علیهم نشابهم مخضوبة دما** پس باز میگرداند خدای تعالی بر ایشان تیرهای ایشان را رنگ کرده شده بخون **ویحصر نبی الله واصحابه** و حبس
ومنع کرده میشود پیغمبر خدا که عیسی علیه السلام است و یاران او که با او بند در جبل طور **حتی یکون راس الثور لاحدهم خیرا من مائة دینار لاحدکم الیوم**
تا آنکه میباشد سر گاو مر یکی از ایشان را بهتر از صد دینار یعنی فاقه و احتیاج بحدی در میگیرد ایشان را که کله گاو که از ارزان ترین اجزای اوست بهتر از صد دینار می باشد مر یکی
از شما را امروز باقی اجزای گوشت را بر آن قیاس کن که چه حال داشته باشد و چه گران بها بود نزد ایشان و بعضی گفته اند که مراد براس ثور ذات ثور باشد که برای زراعت
وحراثت محتاج شوند بدین و این سخن ضعیف است زیرا که ایشان در آن روز محبوس و محصور باشند با زراعت چه کار بود **فیرغب نبی الله عیسی واصحابه**
پس رغبت می کند و دعا می کند پیغمبر خدا که عیسی است علیه السلام و دعا می کند اصحاب او در هلاک یاجوج وماجوج **فیرسل الله علیهم النغف فی رقابهم**
پس میفرستد خدای تعالی بر ایشان کرم ها را در گردن ایشان و نغف بفتح نون و غین معجمه کرمهائی که در بینی شتر و گوسفند افتند و اند **فیصبحون فرسی کموت**
نفس واحدة پس میگردند مرده و کشته بیمردن یکذات یعنی همه یکبارگی بمیرند و هلاک شوند و فرسی بر وزن قتلی جمع فریس بمعنی قتیل **ثم یهبط نبی الله عیسی واصحابه الی**
الارض پس فرود می آید پیغمبر خدا عیسی و فرود می آیند اصحاب وی بسوی زمین **فلا یجدون فی الارض موضع شبر** پس نمی یابند در زمین جای یک دست **الا**
ملأه زهمهم ونتنهم مگر آنکه پر کرده است موضع را چربی ایشان و گندگی ایشان و زهم بفتحتین بمعنی دسومت یعنی چربی و اکثر روایات برین است و بضم زا و فتح ها نیز
روایت کرده است جمع زهمه بمعنی بوی بد **فیرسل الله طیرا کاعناق البخت** پس میفرستد خدای تعالی پرندها را که گردنهای ایشان مانند گردن شتر بختی است و بخت بضم
با و سکون خا شتران خراسانی که دراز گردن می باشند واحد بختی **فتحملهم فتطرحهم حیث شاء الله** پس برمیدارند این طیور ایشان را پس می اندازند ایشان را
آنجا که خدای تعالی و تقدس خواسته است **وفی روایة تطرحهم بالنهبل** و در روایتی آمده است که می اندازند ایشان را به نهبل بفتح نون و سکون ها و فتح بای موحده موضعی است
از بیت المقدس و بعضی گفته اند آنجا که بر می آید آفتاب کذا فی بعض الحواشی اینچنین تصحیح کرده شده است این لفظ را در نسخه های مشکات بنون و این چنین است صورت لفظ در نسخ
طیبی و در مجمع البحار از کرمانی مهبل بمیم آورده و تفسیر کرده او را بکوهی فرو رفته در زمین و در قاموس در باب اللام و فصل المیم گفته مهبل کمنزل هوی من راس جبل یعنی فرو افتادن
از سر کوه و گفته که ترمذی در حدیث دجال **فتطرحهم بالنهبل** بنون آورده و آن تصحیف است صواب همان مهبل است به میم **ویستوقد المسلمون من قسیهم ونشابهم و**
جعابهم سبع سنین و آتش افروزند مسلمانان از کمانهای یاجوج وماجوج و تیرهای ایشان و ترکشهای ایشان هفت سال جعاب بکسر جیم جمع جعبه بمعنی تیردان
ثم یرسل الله مطرا لا یکن منه بیت مدر ولا وبر پس میفرستد خدای تعالی بارانی را که نمی پوشد از آن باران خانه مدر بفتحتین کلوخ که خانه اهل حضر است و نه خانه
وبر بفتحتین بمعنی پشم شتر که خانه اهل سفر است چیزی و جائی را یعنی همه جا باران بارد و جائی نمی ماند که باران بدانجا نرسد و هیچ دیوار و خیمه از رسیدن باران بهر جا مانع نیاید
ولا یکن بفتح یای تحتانیه و ضم کاف از کن و بضم یا و کسر کاف از اکنان نیز روایت آمده است و هر دو بمعنی ستر است **فیغسل الارض** پس میشوید آن باران زمین را **حتی**
یترکها کالزلفة تا آنکه میگذارد آن را مانند زلفه بفتح زای و لام و فا بچند معنی آمده که همه آن معانی مناسب مقام است بمعنی جائیکه آب در انجا پر شود و صاف میماند و بمعنی
کاسه سبز و خم سبز رنگ چه ظرف چون پر آب باشد سبز رنگ نماید و بمعنی صدف و سنگ هموار و زمین جاروب زده و بضم زای و اسکان لام نیز روایت است
بمعنی صحنک کلان و کالزلقه بقاف نیز روایت کرده اند بمعنی سنگ ملسا و آئینه و این نیز مناسب است که ساحت زمین بجهت کثرت آب مثل آئینه شده که روی
در روی بتوان دید **ثم یقال للارض انبتی ثمرتک** پس گفته میشود زمین را برویان میوه خود را **وردی برکتک** و باز بیار برکت خود را **فیومئذ تاکل**
العصابة من الرمانة پس درین روز میخورد جماعه از ده تا چهل از یک انار یعنی انارها چنان بزرگ و پر دانه آید که جماعه کثیر از وی بخورند و سیر گردند **ویستظلون**
بقحفها و سایه جویند و پناه گیرند بسایه پوست انار استظلال بناه جستن بسایه تشبیه کرده درون پوست انار را باستخوان سر آدمی که بالای دماغ اوست که مانند
قحف است بکسر قاف و سکون حاء مهمله بمعنی کاسه سر و شرح خواهد **ویبارک فی الرسل** بکسر را و سکون سین مهمله برکت کرده شود در سر یعنی شیر و پستانها
ستر و گوسفند بسیار شود **حتی ان اللقحة من الابل لتکفی الفئام من الناس** تا آنکه شتر دار از ماده شتر براینه بسنده کند جماعه از مردم را لقحه بکسر لام و بفتح
نیز آمده ماده شیر دار و گفته اند که ناقه را بعد از زائیدن تا دو یا سه ماه لقوح خوانند بعد از آن لبون خوانند و فئام بکسر فا و بعضی بفتح آن نیز گفته اند بهمزه و یا

وہمزہ افصح واقویست وبعضی بفتح فا وتشدید یا خوانده وخطابی گفته که آن غلط است و بهره بمعنی جماعه است وابدا واحد از لفظ او نیست واللقحة
من البقر لتکفی القبیلة من الناس وشیردار از گاو برآینه بسنده میشود قبیله را از مردم واللقحة من الغنم لتکفی الفخذ من الناس وشیردار از گوسفند
کفایت میکند فخذی را از مردم وفخذ بفتح فا وسکون خا جماعه کمتر از بطن وبطن کمتر از قبیله واما فخذ بمعنی عضو مخصوص که ران است بکسر خا وسکون اوست معا وبعضی
کسر را مخصوص بعضو داشته وسکون بنفر وتحقیق آنست که هر دو لفظ متوافق اند در حرکات وسکنات بفتح فا وکسر آن وسکون خا وکسر آن واینکه بمعنی نفر است نیز
منقول از عضو است چنانکه بطن شامل هر دو ران است وهریکی از دو ران ناحیه ایست از آن هم چنین در تفسیر فبینما هم کذلک اذ بعث الله ریحا طیبة پس در
اثنای آنکه ایشان هم چنین وباین حال باشند ناگاه بفرستد خدایتعالی باد خوشبو را فتأخذهم تحت آباطهم پس برسگیرد آن باد ایشان را زیر بغلهای ایشان
فتقبض روح کل مومن وکل مسلم پس می ستاند آن باد روح هر مؤمن وهر مسلم را در محل خود معلوم شده است که مؤمن ومسلم هر دو یکی اند هر که مؤمن مسلم است
وهر که مسلم مؤمن ولیکن تفاوتی که در میان نهند آنست که مومن باعتبار تصدیق قلبی گویند که در باطن است ومسلم باعتبار خضوع وانقیاد ظاهر ومقصود اینجا
تاکید وتعمیم است تا هیچکس بدر نرود ویبقی شرار الناس وباقی میمانند بدترین مردمان یتهارجون فیها تهارج الحمر مختلط میشوند وخصومت میکنند در
زمین مانند اختلاط خران در یکدیگر وبعضی گفته اند که مراد جماع مردانست زنان را علانیه چنانکه عادت خرانست وهرج بمعنی جماع آمده هرج جاریة جامعها کذا
فی القاموس فعلیهم تقوم الساعة پس برایشان برپا شود قیامت رواه مسلم الا الروایة الثانیة روایت کرد این حدیث را مسلم مگر روایت دوم
را وهی قوله واین روایت دوم قول اوست تطرحهم بالنهبل الی قوله تا قول او سبع سنین رواه الترمذی روایت کرد این روایت ثانیه را
ترمذی واین اعتراض است بر صاحب مصابیح که این روایت را در فصل اول آورده ۱۳ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال فیتوجه قبله رجل من المسلمین پس روی می آرد بجانب وی مردی از مسلمانان فیلقاه المسالح
مسالح الدجال پس پیش می آید آن مرد را جماعه با سلاح جنگ که مقدمۀ لشکر دجال اند ومسالح در اصل جمع مسلح بمعنی سرحد که جای پوشیدن سلاح است پس آن
بر مردان سلاح دار اطلاق کردند که نگاه میدارند سرحد را ومراد اینجا این معنی است فیقولون له این تعمد پس میگویند این جماعه سلاح دار مر آن مرد مسلمان را
کجا قصد کرده که میروی فیقول اعمد الی هذا الذی خرج پس میگوید آن مرد قصد دارم که بروم بسوی این کسی که بیرون آمده است یعنی دجال قال گفت
آنحضرت یا راوی فیقولون له اوما تؤمن بربنا پس میگویند آن جماعه از لشکر دجال آیا ایمان نمی آری ومنکر میشوی به پروردگار ما فیقول پس میگوید آن مرد مسلمان ما بربنا
خفاء نیست در صفات پروردگار ما جل جلاله پوشیدگی یعنی برهان ربوبیت او باهر است واو را صفات کمال است که نقص را بدان راه نیست واین دجال نه بر آن
صفاتست فیقولون اقتلوه پس میگویند آن جماعه بکشید این مرد را که ایمان نمی آرد به پروردگار ما فیقول بعضهم لبعض پس میگویند بعضی از این جماعه مر بعضی را
الیس قد نهاکم ربکم ان تقتلوا احدا دونه آیا نیست که بتحقیق نهی کرده است شما را پروردگار شما یعنی دجال از آنکه بکشید کسی را بی حکم او ودر غیر حضور وی
فینطلقون به الی الدجال پس میبرند این مرد را بسوی دجال فاذا رآه المؤمن قال پس چون می بیند او را مرد مؤمن میگوید یا ایها الناس هذا الدجال
الذی ذکر رسول الله ای مردمان آگاه باشید که این دجال است که یاد کرده ونشان داده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت
آنحضرت یا راوی فیامر الدجال به پس امر میکند دجال بخسپانیدن آن مرد بر قفا وبعضی گفته اند بشکم بر زمین چنانکه گنهکاران را میخسپانند تا بزنند شان فیشبح پس
خسپانیده می شود فیقول خذوه وشجوه پس میگوید دجال بگیرید وبزنید وسر او را بشکنید فیوسع بسکون واو وتخفیف سین از وسع ودر بعضی نسخ بفتح واو
وتشدید سین از توسیع نیز تصحیح کرده اند یعنی پس فراخ وزم کرده میشود ظهره وبطنه ضربا پشت وشکم آن مرد بزدن وبرین وجه که گفته شد یشبح صیغه
مضارع مجهول است بیای موحده مشدده وحاء مهمله از تشبیح بمعنی گردانیدن چیزی را عریض وشجوه امری است از شج بمعنی جراحت کردن در سر واین روایت
چنانکه در شرح مسلم گفته اصح است ودر روایت دوم آنکه فیشبح چنانکه گفته شد از تشبیح وشجوه نیز امر از این باب بود واین روایت را حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده
ودر روایت سیوم فشبحوه وشجوه هر دو از شج بمعنی جراحت در سر قال فیقول اما تؤمن بی پس میگوید دجال آیا ایمان نمی آری تو بمن فیقول انت المسیح الکذاب
پس میگوید آن مرد تو ئی مسیح دروغگوی قال گفت آنحضرت فیؤمر به فیوشر بالمیشار من مفرقه حتی یفرق بین رجلیه پس امر کرده میشود یعنی امر میکند
دجال بدو پاره کردن وپراگنده کردن آن مرد پس دو پاره کرده میشود به اره از فرق سر وی تا آنکه دو پاره کرده میشود میان هر دو پای وی ومیشار بکسر میم اره
ووشر بمعنی نشر بهمزه وبیا نیز آمده اشرت الخشبة اشرا ووشرت وشرا هر دو آمده وبالمنشار بنون نیز آمده ومفرق بفتح میم وکسر را تارک سر قال ثم یمشی
الدجال بین القطعتین پس میرود دجال میان هر دو پاره ثم یقول له قم پس میگوید دجال مر آن کشته را برخیز فیستوی قائما پس برخیزد ودرست می
ایستد ثم یقول له اتؤمن بی پس میگوید مر آن مرد را آیا ایمان می آری بمن فیقول پس میگوید آن مرد ما ازددت فیک الا بصیرة زیاده نکردم یا
زیاده کرده نشدم من در کذب تو مگر بصیرت ویقین را یعنی باین که زنده گردانیدی تو مرا بعد از میرانیدن یقین شد که تو دجال دروغگوئی وفی الصراح الازدیاد

افزون کردن وافزون شدن قال ثم یقول پس میگوید یا ایها الناس انه لایفعل بعدی باحد من الناس ای مردمان بدرستیکه این دجال نمی کند بعد از من هیچ یکی از مردم یعنی آنچه میکند از قتل و احیا قال فیاخذه الدجال لیذبحه پس میگیرد اورا دجال تا ذبح کند او را فیجعل ما بین رقبته الی ترقوته نحاسا و در بعضی نسخ فیاخذنی ضمیر واقع شده پس گردانیده میشود موضعی که میان گردن اوست تا استخوانی که میان نحر و دوش اوست مس یعنی سخت چنانکه شمشیر در وی کار نکند فلا یستطیع الیه سبیلا پس نمیتواند یافت بسوی قتل و ذبح وی راه قال فیاخذ بیدیه و رجلیه پس میگیرد دجال آن مرد را به دو دست و بر دو پای آن مرد فیقذف به پس می اندازد او را یعنی در آتشی که همراه دارد فیحسب الناس انما قذفه الی النار پس گمان میبرند او را مردم که انداخت اگر بسوی آتش و انما القی فی الجنة و وی انداخته نشده است مگر بسوی بهشت چنانکه گذشت که نار او جنت است و جنت وی نار فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هذا اعظم الناس شهادة عند رب العالمین پس گفت آنحضرت این مرد بزرگترین مردم است از روی شهادت نزد پروردگار جهانیان باعتبار کشته شدن و بار اول اگرچه بعد از آن زنده شد یا باعتبار قصد ذبح کردن وی اگرچه وی مذبوح نشد و تواند که مراد بشهادت حاضر آمدن و گواهی دادن باشد نزد حقتعالی والله اعلم رواه مسلم ۱۱ وعن ام شریک بفتح شین و کسر را صحابیه انصاریه است و ام شریک دیگر است که نیز صحابیه است و وی قرشیه عامریه است از بنی لوی بن غالب و آنکه در حدیث فاطمه بنت قیس در عدت واقع شده است اکثر برآنند که ام شریک انصاریه است و بعضی میگویند قرشیه والله اعلم قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیفرن الناس من الدجال حتی یلحقوا بالجبال هرآینه بگریزند مردم از دجال تا آنکه لاحق و پیوسته شوند بکوه ها قالت ام شریک قلت گفتم ام شریک گفتم یا رسول الله فاین العرب یومئذ پس کجا باشند در آن روز عرب که کار ایشان جهاد در راه خدا و دفع شر و فتنه است از دین قال فرمود آنحضرت هم قلیل ایشان در آن روز اندک باشند رواه مسلم ۱۳ وعن انس عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال یتبع الدجال من یهود اصفهان پس روی میکنند دجال را از قوم یهود اصفهان که شهریست مشهور از شهرهای عجم و اصبهان بیای موحده مکان فا و همزه بکسر و فتح نیز آمده و این معرب اسپاهان است بمعنی لشکرهای که در آنجا ساکن بودند یا آنکه چون نمرود سپاه خود را بجنگ کسی که در آسمانست بخواند در جواب وی نوشتند سپاهان آن نه که با خدا جنگ کند کذا فی القاموس پس میفرماید که پیروی کند دجال را از یهود این شهر سبعون الفا هفتاد هزار کس علیهم الطیالسة که بر ایشان طیلسانها باشد و این بر عادت یهود است که طیلسان بر سر می پوشند رواه مسلم و بعضی از علما احتجاج کرده اند باین حدیث بر ذم طیلسان و بآنچه روایت کرده است از انس که وی جماعه را دیده که بر ایشان طیلسان ها بود مشابه اند اینها به یهود خیبر و حق آنست که لبس طیلسان بمعنی پوشیدن سر بردا محمود است و مسنون و احادیث بسیار در آن از حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم و از صحابه رضی الله عنهم آمده اگرچه در وقتی شعار یهود بود و انکار انس آنرا بنابرین بود یا از جهت رنگ آنها که زرد بوده و محل خلاف در لبس طیلسان است بمعنی پوشیدن سر بردا و انداختن طرف آنرا بر کتف و آنرا مقنع و قناع نیز گویند و منکران گویند که آنچه از حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و صحابه واقع شده مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب و مانند آن و نزد جمهور علی الاطلاق جایز است بی کراهت و در حدیث آمده است که بپوشید سر طیلسان که از تذلل است عرب و اقناع لبسه انبیا است و ترمذی و غیر او از انس بن مالک آورده اند که گفته بود رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم که بسیار میکرد تقنع بثوب خود تا چنان مینمود که جامه او جامه زیات است و مراد ازین جامه گوشه طیلسان است که بر سر می نهاد و در حدیث انس آمده که بود رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم که بسیار میکرد قناع را و در روایتی آمده که مفارقت نمی کرد قناع را و از امام حسن بن علی رضی الله عنهما که دیدند او را که نماز میگذارد و حال آنکه متقنع بود و تقنع از وی در غیر حال نماز نیز آمده و در حدیث دیگر آمده پوشیدن سر بطیلسان در روز نعت و در شب زینت و از صحابه نیز تقنع آمده و آثار و اخبار در وی بسیار است ۱۴ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یاتی الدجال وهو محرم علیه ان یدخل نقاب المدینة می آید دجال و حال آنکه وی حرام کرده شده است بر وی در آمدن راههای مدینه مطهره را و نمیتواند در آید آنرا و نقاب بکسر نون جمع نقب بفتح نون و سکون قاف در اصل بمعنی راه در کوه فینزل بعض السباخ التی تلی المدینة پس فرود آید بعضی زمین شوره زار ها را که متصل مدینه است و سباخ بکسر سین مهمله و بای موحده و خای معجمه جمع سبخه بفتح سین و سکون با زمین شوره که زرد باشد چیزی فیخرج الیه رجل پس بیرون می آید بسوی وی مردی وهو خیر الناس و حال آنکه وی بهترین مردم است او من خیار الناس یا گفت از جمله بهترین مردمان است شک راوی است و در بعضی حواشی گفته که آن مرد خضر علیه السلام است والله اعلم فیقول اشهد انک الدجال الذی حدثنا رسول الله پس میگوید آن مرد گواهی میدهم که تو آن دجالی که خبر داد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم حدیثه خبر او را فیقول الدجال ارأیتم ان قتلت هذا ثم احییته پس میگوید دجال با مردم که گرد او بند خبر دهید مرا که اگر بکشم این مرد را پس زنده گردانم او را هل تشکون فی الامر آیا شک میکنید در شان من که من خدایم فیقولون لا پس میگویند مردم شک نمی کنیم اگر این جماعه از اهل شقاوتند که بوی گرویده اند و تبعیت او کرده مراد حقیقت کلام است و الا جهت خوف و دفع الوقت میگویند و تواند که مراد ایشان بطریق توریه و کنایت عدم شک در کذب وی باشد فافهم فیقتله ثم یحییه پس میکشد آن مرد را پس زنده میگرداند او را فیقول پس میگوید آن مرد که بهترین مردم است

والله ما کنت فیک اشد بصیرة منی الیوم بخدا سوگند که نبودم من در شان تو سخت تر و تیز تر از روی علم و بصیرت از خود چنانکه امروز یعنی امروز
که اماتت و احیا از تو دیدم یقین من بکذب تو قوی تر شد و عیان شد مرا بدین علامت کذب تو که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بدان خبر داده بود فیرید الدجال
ان یقتله پس میخواهد دجال که بکشد آن مرد را فلا یسلط علیه پس بر کماشته نمیشود و قدرت داده نمیشود دجال را بر قتل آن مرد متفق علیه ۱۷ وعن ابی هریرة عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یاتی المسیح من قبل المشرق می آید مسیح دجال از جانب مشرق همته المدینة در حالی که قصد او و مراد او در
آمدن مدینه مطهره است حتی ینزل دبر احد تا آنکه فرود می آید بزیر کوه احد که بر سه میل از مدینه است ثم تصرف الملائکة وجهه قبل الشام میگردانند
فرشتگان روی او را بجانب ولایت شام و میرود آنجا وهنالک یهلک و آنجا یعنی در شام هلاک میکردد چنانکه گذشت که عیسی علیه السلام بباب لد که از قریات
شام است او را میکشد متفق علیه ۱۸ وعن ابی بکرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا یدخل المدینة رعب المسیح الدجال در نمی آید
اهل مدینه را و راه نمی یابد بایشان ترس مسیح دجال لها یومئذ سبعة ابواب مر مدینه را در آن روز که دجال آید هفت در است علی کل باب ملکان
بر هر دری دو فرشته نگاهبان اند و دربانی میکنند و نمی گذارند او را که در آید رواه البخاری ۱۹ وعن فاطمة بنت قیس قرشیه فهریه منسوب بفهر بن مالک
بن النضر اخت ضحاک بن قیس از مهاجرات اول بود و صاحب جمال و عقل و کمال و بود در تحت ابی عمرو بن حفص بن مغیره و چون وی طلاق داد آنحضرت او را برای
اسامه بن زید خواست و این حدیث در باب العدة مذکور شده است قالت سمعت منادی رسول الله گفت شنیدم مؤذن پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم ینادی که ندا میکرد و آواز میداد باین کلمه الصلوة جامعة نماز جمع کننده مردم است و این کلمه ایست که برای ترغیب و طلب نماز می گویند
تا بیایند مردم و جمع شوند چنانکه در نماز خسوف و کسوف در زمان شریف میگفتند فخرجت الی المسجد پس بیرون آمدم من بسوی مسجد فصلیت مع رسول
الله پس نماز گذاردم با پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فلما قضی صلوته جلس علی المنبر پس چون تمام کرد آنحضرت نماز را نشست بر منبر و
هو یضحک و حال آنکه آنحضرت خنده میکند فقال لیلزم کل انسان مصلاه پس فرمود باید که لازم گیرد هر آدمی جای نماز خود را و در همانجا که نماز گذارده
است نشسته باشد و برنخیزد ثم قال هل تدرون لم جمعتکم پس فرمود آیا در می یابید که برای چه جمع کرده ام شما را قالوا الله ورسوله اعلم قال انی والله
ما جمعتکم لرغبة ولا رهبة فرمود بدرستیکه من بخدا سوگند گرد نیاوردم شما را از جهة امری مرغوب مانند عطایا و از جهت امر مرهوب مثل غزا ولکن جمعتکم
لان تمیما الداری ولیکن جمع کرده ام شما را از جهت آنکه تمیم داری که منسوبست بعبد الدار و دار نام بتی است که نسبت وی عبد الدار گویند صحابی مشهور است که
احوال وی در مواضع نوشته شده است کان رجلا نصرانیا بود این تمیم داری مردی نصرانی فجاء واسلم پس آمد و مسلمان شد وحدثنی حدیثا و خبر داد
مرا چیزی که وافق الذی کنت احدثکم به عن المسیح الدجال موافق آمد خبر را که بودم من که خبر میدادم شما را از مسیح دجال یعنی خواستم که بشنوانم خبر تمیم داری
را که تا موجب زیادت یقین شما بود و خبر بمعاینه مقرون کرده و برهان بعیان منضم شود حدثنی انه رکب فی سفینة بحریة خبر داد مرا تمیم داری که سوار شد
کشتی دریائی را مع ثلثین رجلا من لخم وجذام با سی مرد از لخم بفتح لام و سکون خاء معجمه محله ایست از یمن و جذام بضم جیم و ذال معجمه نام قبیله ایست از نجد و مراد از سفینه
بحریه کشتی بزرگ است که در دریا میرود و نه زورق خورد که در انهار گردد و بعضی گویند که تقیید سفینه به بحریه برای تمیز و احتراز از ابل است که او را سفینه بر میگویند
و این سخن ضعیف است زیرا که در حدیث قراین بسیار است که دلالت دارد بر آنکه مراد کشتی متعارفست پس احتیاج باین تقیید و تمیز نبود فلعب بهم الموج شهرا
فی البحر پس بازی کرد باین کشتی سواران موج تا یکماه در دریا یعنی انداخت در دریا ایشان را در غیر جهت مقصد چه لعب فعلی را گویند که در وی فایده و غرض مفید
نبود فارفؤا الی جزیرة حین تغرب الشمس پس نزدیک بردند سفینه را بسوی جزیره در هنگام فرو رفتن آفتاب ارفا نزدیک گردانیدن کشتی بکناره فجلسوا فی
اقرب السفینة پس نشستند در کشتیهای خورد که همراه سفینه بود و اقرب بفتح همزه و ضم را جمع قارب بکسر را و فتح آن معنی کشتی خوردی که همراه کشتی بزرگ می
باشد مثل اسپ کوتل تا حوایج از سواحل قضا کنند فدخلوا الجزیرة پس در آمدند جزیره را جزیره موضعی که آب گرداگرد آن گشته باشد و در گرفته فلقیتهم دابة
اهلب کثیر الشعر پس پیش آمد ایشان را چارپایه بسیار و درشت موی فی الصراح هلبه موهای سطبر دم اسپ اهلب اسپ انبوه دم لا یدرون ما قبله
من دبره من کثرة الشعر چنانکه در نمی یابند پیش او از پس او و نمیدانند که پیش وی و پس وی کدام است از بسیاری موی قالوا ویلک ما انت گفتند این
مرد وای بر تو چیست ماهیت تو جنی یا انسی و یا چکاره و شان تو چیست قالت انا الجساسة گفت من جساسه ام که جاسوسی میکنم و میرسانم خبرهای آفاق را بدجال
انطلقوا الی هذا الرجل فی الدیر بروید بسوی این مرد که در دیر است و دیر کلیسای ترسایان و صومعه راهب را گویند فانه الی خبرکم بالاشواق
زیرا که وی بسوی شنیدن خبرهای شما بسیار شوق دارد قال گفت تمیم داری لما سمت لنا رجلا هر گاه که تکلم کرد این دابه و نام برد برای ما مرد را فرقنا منها ان
تکون شیطانة ترسیدیم از وی که باشد وی شیطان در لباس حیوانی در آمده قال فانطلقنا سراعا گفت تمیم داری پس رفتیم ما شتابان بسوی دیر حتی
دخلنا الدیر تا آنکه در آمدیم دیر را فاذا فیه اعظم انسان ما رأیناه قط خلقا پس ناگاه در وی بزرگ و مهیب و قطیع تر آدمی است که ندیده

باشیم ما اورا در زمان ماضی ہرگز از روی خلقت و اشد وثاقا و سخت ترین انسانی کہ ندیدہ باشیم از روی بند وثاق بکسر واو و فتح آن چیزی کہ بوی محکم بندند مجموعۃ یداہ الی عنقہ در حالی کہ جمع کردہ شدہ و بستہ شدہ است دستہای او بسوی گردن وی ما بین رکبتیہ الی کعبیہ بالحدید میان دو زانوی او تا پاشنہای او با آہن قلنا ویلک ما انت گفتیم وای چہ چیزی تو اگرچہ دانستند کہ از جنس آدمیانست اما چون بر صفتی دیدند بر خلاف صفات آدمیان شک کردند در ماہیت وی کہ چیست قال گفت آن مرد قد قدرتم علی خبری بتحقیق قادر و متمکن شدہ اید شما بر خبر من یعنی من خبر خواہم داد شما را از حال خود فاخبرونی ما انتم پس خبر دہید مرا کہ شما چہ چیزید و چہ کسید و چہ حال دارید ماہیت ایشان خود معلوم اوست کہ انسانند اما بتابعت سوال ایشان او نیز سوال کرد قالوا نحن اناس من العرب گفت ما آدمیانیم از عرب کہ رکبنا فی سفینۃ بحریۃ سوار شدیم در کشتی دریائی فلعب بنا البحر شہرا پس بازی کرد بما موج دریا تا یکماہ فدخلنا الجزیرۃ پس در آمدیم این جزیرہ را فلقیتنا دابۃ اھلب پس پیش آمد مارا دابہ پر موی غلیظ فقالت انا الجساسۃ اعمدوا الی ھذا فی الدیر پس گفت آن دابہ من جاسوسم خبر را قصد کنید و بروید بسوی این کس کہ در دیر است فاقبلنا الیک سراعا پس روی آوردیم بتو شتابان فقال اخبرونی عن نخل بیسان گفت آن انسان خبر دہید مرا از درختان خرمای بیسان ھل تثمر آیا میوہ میدہد و بیسان بفتح موحدہ و سکون تحتانیۃ قریہ ایست در شام و موضعی است بیمامہ و در مشارق الانوار گفتہ کہ بیسان در حدیث جساسہ از بلاد حجاز است و بیسان دیگر در بلاد شام است قلنا نعم گفتیم آری میوہ میدہد نخل بیسان قال اما انہا توشک ان لا تثمر گفت آگاہ باشید بدرستیکہ این نخل بیسان نزدیک است کہ میوہ ندہند اشارت کرد بقرب قیام قیامت قال اخبرونی عن بحیرۃ الطبریۃ ھل فیہا ماء گفت خبر دہید مرا از دریاچہ طبریہ بفتح طا و با قصبہ ایست از اردن و طبرانی کہ از ائمہ حدیث است منسوب باوست قلنا ھی کثیرۃ الماء گفتیم ما آن بحیرہ آب بسیار دارد قال ان ماءھا یوشک ان یذھب گفت کہ آب وی نزدیکست کہ برود و خشک گردد قال اخبرونی عن عین زغر خبر دہید مرا از چشمہ زغر بزای معجمہ و غین معجمہ مفتوحہ شہریست معروف در جانب قبلی شام ھل فی العین ماء آیا ہست در آن چشمہ آب وھل یزرع اھلہا بماء العین و آیا زراعت می کنند اہل آن بلدہ بآب آن چشمہ قلنا نعم ھی کثیرۃ الماء واھلہا یزرعون من ماءھا گفتیم آری آن چشمہ آب بسیار دارد و اہل آن زراعت میکنند از آب وی قال اخبرونی عن نبی الامیین ما فعل گفت خبر دہید مرا از پیغمبر امیان یعنی عرب کہ چہ کرد و این بر اعتقاد بعضی یہود است کہ نبوت حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعتقاد دارند اما مخصوص بعرب دارند و این تعریض است از آن ملعون ببودن حضرت وی مبعوث بنادان و جاہلان خذلہ اللہ قلنا قد خرج من مکۃ ونزل یثرب گفتیم ما بتحقیق بیرون آمد آن پیغمبر از مکہ و نزول کرد بہ یثرب کہ نام قدیم مدینہ است قال اقاتلہ العرب گفت آیا مقاتلہ و کارزار کردند ویرا عرب قلنا نعم گفتیم آری مقاتلہ کردند او را عرب قال کیف صنع بہم گفت چگونہ معاملہ کرد وی با عرب فاخبرناہ انہ قد ظہر علی من یلیہ من العرب واطاعوہ پس خبر دادیم او را کہ آن پیغمبر بتحقیق غالب آمد بر کسی کہ متصل و نزدیک بود او را از عرب و اطاعت و فرمان برداری کردند آنہا او را قال اما ان ذلک خیر لہم ان یطیعوہ گفت آگاہ باشید بدرستیکہ آن بہتر است مر ایشان را یعنی طاعت کردن ایشان مر او را و این اعتراف است از وی بفضل آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بحکم اضطرار و انچہ انکہ بود مر او را درین حال غرض و اظہار کفر و انکار دین پوشیدہ داشت یا مراد وی خیریت در دنیا است وانی مخبرکم عنی انی انا المسیح و بتحقیق من خبر دہندہ ام شما را از حال خود کہ من بتحقیق مسیحم وانی یوشک ان یؤذن لی فی الخروج فاخرج ومن قریب است کہ اذن کردہ شود مرا در بر آمدن پس بر آیم فاسیر فی الارض پس سیر کنم در زمین فلا ادع قریۃ الا ھبطتہا پس نگذارم من ہیچ دہی را مگر آنکہ نزول کنم و فرود آیم او را فی اربعین لیلۃ در چہل شب غیر مکۃ وطیبۃ جز مکہ و مدینہ و طیبہ یکی از نامہای این بلدہ مطہرہ مطیبہ است و او را نامہا است تجاوز از صد بعضی از آن در اول کتاب جذب القلوب ثبت یافتہ است و تغیر وی از مدینہ بطیبہ متضمن خیانت و نجاست نفس خبیثہ اوست کہ صاحب حزاین بلدہ از وی منزہ و مقدس خواہد بود و این لفظ بی اختیار بر زبان وی جاری شدہ و احتمال دارد کہ آن حضرت بارادی تعبیر باین اسم مناسب مقام دیدہ ذکر کردہ باشد واللہ اعلم ھما محرمتان علی کلتاھما مکہ و طیبہ حرام کردہ شدہ اند بر من ہر دو کلما اردت ان ادخل واحدا منہما ہر گاہ کہ خواہم کہ در آیم یکی را از آن دو مواضع استقبلنی ملک بیدہ السیف صلتا پیش می آید مرا فرشتہ کہ در دست اوست شمشیر آہیختہ و در قاموس گفتہ کہ صلت شمشیر صیقل ماضی و فی الصراح صلت بفتح شمشیر زدن صلتہ بالسیف ضربہ بہ یصدنی عنہا باز میدارد مرا از آن و ان علی کل نقب منہا ملائکۃ یحرسونہا و بدرستیکہ بر ہر راہ از طیبہ فرشتگانند کہ نگاہبانی می کنند او را قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وطعن بمخصرتہ فی المنبر گفت آن حضرت این کلمہ را و زد بمخصر خود کہ در دست داشت در منبر و مخصر بکسر میم و سکون خاء معجمہ و فتح صاد مہملہ چیزی کہ در دست گیرد او را آدمی و تکیہ کند بوی مثل عصا و عکازہ و مانند آن ھذہ طیبۃ ھذہ طیبۃ ھذہ طیبۃ یعنی المدینۃ این طیبہ است سہ بار مکرر فرمود از جہت ابتہاج و سرور و اظہار فضیلت و امتیاز وی از میان سایر مواضع و بلاد الا ھل کنت حدثتکم آگاہ باشید آیا بودم کہ خبر میدادم شما را باین خبر فقال الناس نعم گفتند آری خبر میدادی ما را باین خبر الا انہ فی بحر الشام آگاہ باشید کہ دجال در دریای شام است او بحر الیمن یا در دریای یمن لا بل من قبل المشرق ما ھو نہ بلکہ از جانب مشرق می آید وی یعنی دجال وما در ما ھو زائد است و صلہ کلام است و نافیہ

از نہایت صح

ایا ست ودر آب وطبریہ صح

قاضی

نیست کذا قال عیاض فی المشارق وطیبی در شرح این لفظ واعراب آن وجهی ذکر کرده با شکال متعدده آنرا مؤید ساخته است واومی بیده الی المشرق واشارت کرد آن حضرت بدست مبارک خود بسوی مشرق چون حق جل وعلا قیام قیامت را مبهم گذاشته وبتعیین خبر نداده اوقات علامات آنرا متعین نساخته است آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکان بند کردن دجال را درین اماکن ثلثه بر مردم مبهم داشت باغلبه ظن در آخر آن وآن نیز متعین نیست جز آنکه در آنجانب است از غیر تعیین موضعی مخصوص واین است معنی نفی واحتمال اول واثبات ثالث که فرمود لا بل من قبل المشرق واحتمال وارد که تردید میان این اماکن بحیثیت انتقال وی باشد از بعضی ببعضی والله اعلم رواه مسلم ۸ وعن عبد الله بن عمران رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ارانی اللیلة عند الکعبة آنحضرت فرمود دیدم من خود را در خواب امشب نزد کعبه فرایت رجلا آدم پس دیدم مردی گندم گون را کاحسن ما انت راء من آدم الرجال هم چو نیکوترین آنچه بینندی تو از مردان گندم گون له لمة مر آن مرد را موییست نزدیک بدوش رسیده کاحسن ما انت راء من اللمم قد رجلها هم چو نیکوترین آنچه بینندی تو از موها صفت مذکور بتحقیق شانه کرده است آن مرد موی را فهی تقطر ماء پس آن موها می چکید از وی آب کنایت است از غایت نضارت ونظافت متکئا علی عواتق رجلین تکیه کننده بر دو شهای دو مرد یطوف بالبیت طواف میکند خانه کعبه را فسألت من هذا پس پرسیدم که کیست این مرد فقالوا هذا المسیح بن مریم پس گفتند این مسیح بن مریم است قال گفت آنحضرت ثم اذا انا برجل جعد قطط پس ناگاه من گذرنده ام بمردی مجعد موی اعور العین الیمنی کور چشم راست کان عینه عنبة طافیة گویا چشم او انگور دانه ایست بر آمده یا بی نور است چنانکه گذشت کاشبه من رایت من الناس بابن قطن هم چو مشابه ترین کسی که دیدی تو یا دیده ام من از مردم رایت بر صیغه مخاطب ومتکلم هر دو خوانده اند ابن قطن مراد همان عبد العزی بن قطن است که ذکر او گذشت وکاف در کاشبه زائد است واضعا یدیه علی منکبی رجلین یطوف بالبیت در حالی که نهنده است هر دو دست خود را بر دو دوش دو مرد طواف میکند آن مرد بخانه کعبه فسألت من هذا پس پرسیدم کیست این مرد فقالوا هذا مسیح الدجال پس گفتند این مسیح دجال است متفق علیه اینجا اشکالی می آرند که دجال کافر است او را با طواف چکار وجواب میگویند که این از مکاشفات آنحضرت است در رویا وتعبیرش آنست که آنحضرت را نمودند که روزی باشد که عیسی علیه السلام گرد این بگردد واز برای اقامت آن واصلاح خلل وفساد آن ودجال نیز گرد این بگردد از برای قصد افساد واخلال آن کذا قال الطیبی پوشیده نماند که کفار قریش در جاهلیت طواف میکردند پیش از آن که نهی کرده شوند از قرب مسجد حرام اگر دجال نیز میکرده باشد محذور چیست ونیز از ینجا جواز طواف کافر در خارج لازم نمی آید ونهی از طواف مشرک در خارج است فافهم وفی روایة قال فی الدجال ودر روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت در وصف صورت دجال رجل احمر جسیم مردی سرخ تن دار جعد الراس از کله موی سر اعور عین الیمنی کور چشم راست اقرب الناس به شبها ابن قطن نزدیک ترین مردم بوی از روی مشابهت ابن قطن است وذکر وذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اولش اینست لا تقوم الساعة حتی تطلع الشمس من مغربها فی باب ملاحم در باب ملاحم که گذشت وسند کرنزدیکست که ذکر کنیم حدیث ابن عمر که اولش اینست قام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الناس فی باب قصة ابن الصیاد انشاء الله تعالی واین هر دو حدیث در مصابیح در باب العلامات بین یدی الساعة مذکور اند ۸ الفصل الثانی عن فاطمة بنت قیس فی حدیث تمیم الداری از فاطمه بنت قیس در حدیث تمیم داری که هم از فاطمه بنت قیس که بروایت مسلم گذشت بجای فلقیتهم دابة اهلب الی آخره در روایت ابی داود از فاطمه مذکوره اینچنین آمده که قالت گفت فاطمه قال گفت تمیم داری فاذا انا بامرأة تجر شعرها پس ناگاه من مقرون بازنی ام که میکشد موی خود را از درازی قال گفت تمیم داری ما انت چیستی تو وکیستی قالت گفت آن زن انا الجساسة من جساسه ام که خبرها میرسانم بدجال اذهب الی ذلک القصر برو بجانب آن قصر که می بینی فاتیته پس آمدم آن قصر را فاذا رجل یجر شعره پس ناگاه درین قصر مردی است که می کشد موی خود را مسلسل فی الاغلال بند کرده وبسته شده است در غلها ینزو فیما بین السماء والارض می جنبد واضطراب میکند در میان آسمان وزمین فقلت من انت پس گفتم من کیستی تو قال انا الدجال گفت من دجالم ذکر کردن آن لعین خود را باسم دجال از جهت تعیین نفس خود است باسم علم اگر چه بجهت اشتقاق اصل لفظ حقارت نفس لازم آید یا تواند که آن حضرت ذکر وی باین اسم کرده باشد نقلا بالمعنی رواه ابوداود بدانکه مخالفتی که درین دو حدیث واقع شده آنست که در آنجا جساسه را دابه گفته که بعرف عام در چهار پایه مستعمل است واینجا امرأة خوانده جواب میگویند بآنکه شاید که دجال را دو جاسوس باشد یکی دابه ودیگر امرأة ویا آنکه دابه در اصل وضع لغت بمعنی جنبنده بر زمین است وتخصیص بچهار پایها بحسب عرف عام است ودر قرآن مجید استعمال دابه بمعنی لغت بسیار آمده است واین معنی شامل است امرأة را ویا آنکه احتمال دارد که جساسه شیطانیه باشد که متمثل میشود بهر صورت که خواهد واین احتمال قریب تر ووجیه تر است والاحسن اخبار عالم از دابه یا امرأة بعید است مگر آنکه مراد اخبار مراکب باشد که در نواحی میگذرند والله اعلم ومخالفت در این دو حدیث باین وجه نیز هست که سائل ومخاطب در حدیث مسلم جماعه اند که تمیم داری در میان ایشان بود ودرین حدیث سوال وجواب مخصوص به تمیم داری داشته واین مخالفت تواند که سائل جماعه باشند وچون تمیم داخل است نسبت سوال بوی نیز جائز است یا سائل وی باشد ونسبت آن بجماعه نیز درست است چون یکی از جماعه کاری کرد نسبت آن کار بجماعه می کنند بر طریقهٔ قول مردم قتله بنو فلان ۲ وعن عبادة بن

الصامت عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت انی حدثتکم عن الدجال حتی خشیت ان لا تعقلوا من خبر دادم شما را از دجال خبرهای متعدد و پراکنده تا آنکه ترسیدم که مبادا تعقل نکنید و نفهمید حقیقت حال ورا و کذب او و مشتبه شود بر شما حال او پس باید که تعقل کنید و بفهمید و مشتبه نگردد بر شما بعد از آن بیان کرد حال او را تا بفهمند بقول خود ان المسیح الدجال قصیر دجال کوتاه قد است اگرچه جسیم و عظیم و بطین است افحج تبقدیم حا بر جیم آنکه در وقت راه رفتن هر دو پای وی از یکدیگر دور افتد و در قاموس گفته آنکه صدور قدمین او در مشی نزدیک افتد و پاشنها دور جعد جنگله موی اعور کور مطموس العین محو و هموار کرده شده چشم لیست بناتئة ولا جحراء بتقدیم جیم بر حا یعنی نه بلند برآینده است چشم او و نه پست و بدرون فرو رفته وجه تطبیق میان احادیث که بعضی دلالت دارد بر نتو و بعضی بر طمس سابقا معلوم گشته است فان البس علیکم پس اگر التباس و اشتباه کرده شود بر شما یعنی در حال او شبهه را یابد فاعلموا ان ربکم لیس باعور پس بدانید و این مقدمه مستحضر دارید که پروردگار شما تعالی شانه کور نیست رواه ابو داود ۳ وعن ابی عبیدة بن الجراح قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت است از ابو عبیده بن الجراح که از صحابه عظام و عشرهٔ مبشره و امین این امت است گفت شنیدم آنحضرت را یقول انه لم یکن نبی بعد نوح میگفت بدرستی که شان اینست که نبود هیچ پیغمبری بعد از نوح الا قد انذر الدجال قومه مگر آنکه بتحقیق ترسانیده است آن پیغمبر از دجال قوم خود را به تحقیق گذشت که نوح نیز ترسانیده است از وی قوم خود را پس مراد بقول و بعد نوح بعد از انذار نوح است نه بعد از وجود نوح وانی انذرکموه و بدرستی که من میترسانم شما را از وی فوصفه لنا پس وصف کرد و بیان کرد آنحضرت حال دجال را برای ما قال لعله سیدرکه بعض من رآنی فرمود شاید که نزدیک بود که دریابد او را بعضی از آن کسان که دیده است مرا او سمع کلامی یا شنیده است کلام مرا یعنی رسید بوی خبر که من داده ام از وی اگرچه بعد از طول زمان باشد یعنی وجود و خروج وی متیقن است و وقت آن مبهم اگر چنان باشد که بعضی اصحاب من دریافتند می تواند الا دیگر آنکه بعد از ایشان بیایند البته خواهند دید و چون خبر مرا که از وی داده ام شنیده اید باید که بر یقین خود باشید قالوا گفتند صحابه یا رسول الله فکیف قلوبنا یومئذ پس چگونه باشد دلهای ما روزی که دریابیم او را قال مثلها یعنی الیوم فرمود چنانکه هست دلهای شما امروز او خیر یا بهتر از این باشد یعنی هرگاه ایمان ثابت و مستقیم است دل و ثابت است هیچ اندیشه نیست چنانکه الآن منکر است او را در آن زمان نیز منکر خواهد بود بلکه منکرتر که معاینهٔ احوال او را خواهد دید رواه الترمذی وابو داود ۴ و عن عمرو بن حریث بضم حاء مهمله و فتح را و سکون تحتانیه و بمثلثه ابو سعید قرشی مخزومی دید آنحضرت را و شنید از وی و آنحضرت مسح کرد سر او را و دعا کرد ببرکت و بعضی گویند که در وقت وفات آنحضرت دوازده ساله بود و نزول کرد بکوفه و سکونت کرد در آن روایت میکند از ابی بکر و ابن مسعود عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال حدثنا رسول الله ابو بکر صدیق گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال الدجال یخرج من ارض بالمشرق یقال لها خراسان دجال بیرون می آید از زمینی که بمشرق است گفته میشود مر آن زمین را خراسان یتبعه اقوام کان وجوههم المجان المطرقة متابعت می کنند او را قومی که گویا رویهای ایشان سپرهای تو بر تو است تحقیق این لفظ در کتاب فتن گذشته است رواه الترمذی ۵ وعن عمران بن حصین صحابی مشهور است و احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من سمع بالدجال فلینأ منه کسی که بشنود خبر دجال را پس باید که دور شود از وی فوالله ان الرجل لیأتیه وهو یحسب انه مؤمن پس بخدا سوگند که بتحقیق مردی هر آینه می آید او را و حال آنکه آن مرد گمان میبرد که وی مومن است فیتبعه پس متابعت میکند دجال را و ایمان می آورد بوی مما یبعث به من الشبهات از جهت چیزهائی که برانگیخته شده است دجال را بدان چیزها که موجب اشتباه و التباس می گردند از سحر و احیاء اموات و امثال آن از استدراجاتی که با او باشد رواه ابو داود ۶ وعن اسماء بنت یزید بن السکن بفتحتین صحابیهٔ مشهوره است از ذوات عقل و کیاست و دین و دیانت قالت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یمکث الدجال فی الارض اربعین سنة درنگ می کند و می پاید دجال در زمین چهل سال السنة کالشهر سال مقدار ماه میگذرد والشهر کالجمعة و ماه مثل جمعه والجمعة کالیوم و جمعه مانند روز والیوم کاضطرام السعفة فی النار و روز همچو افروخته شدن شاخ خرمای خشک در آتش و زود کشته شدن آتش توجیه این معانی سابقا گذشته است مشکل آنست که در فصل اول از حدیث نواس بن سمعان گذشت که مدت لبث او در زمین چهل روز است و در حدیث تمیم داری نیز گذشت که مدت سیر او در زمین چهل شب باشد جواب داده اند که تواند که مراد باول لبث اوست مقارن فتنه و اخلال و افساد و بثانی مطلق مکث والله اعلم رواه فی شرح السنة ۷ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتبع الدجال من امتی سبعون الفا متابعت میکنند دجال را از امت من هفتاد هزار کس که علیهم السیجان بر ایشان طیلسانها باشد سیجان بکسر سین مهمله و سکون یای تحتانیه بعد وی جیم جمع ساج یعنی طیلسان سبز یا سیاه مراد بامت امت دعوت است یا امت اجابت و از حدیث انس که در فصل اول گذشت یتبع الدجال من یهود اصفهان ظاهر میشود که مراد امت دعوت باشد رواه فی شرح السنة ۸ وعن اسماء بنت

یزید قالت کان النبی صلی الله علیه و اله وسلم فی بیتی فذکر الدجال اسماء بنت یزید میگوید که بود آن حضرت در خانهٔ من پس یاد کرد دجال را
فقال ان بین یدیه ثلث سنین پس گفت که پیش از برآمدن وی سه سال باشد سنة تمسك السماء فیها ثلث قطرها سالی است که باز میدارد آسمان
در آن سال دو دانگ باران خودرا والارض ثلث نباتها و باز میدارد زمین دو دانگ روئیدنیهای خودرا والثانیة تمسك السماء ثلثی قطرها
والارض ثلثی نباتها و سال دوم باز میدارد آسمان چهار دانگ باران خودرا و زمین چهار دانگ روئیدنی خودرا والثالثة تمسك السماء قطرها
کله والارض نباتها کله و سال سیوم نگاه میدارد آسمان باران خودرا تمام و نگاه میدارد زمین روئیدنی خودرا تمام فلا یبقی ذات ظلف ولا
ذات ضرس من البهائم الا هلك پس باقی نماند خداوند سم شگافته از حیوانات مانند گاو و گوسفند و آهو و مانند آن و نه خداوند دندان از وحوش چهارپایها
مگر آنکه هلاك گردد ظلف بکسر ظاء معجمه بر پایهای گاو و گوسفند و آهو اطلاق کنند چنانکه خف بضم خاء بر شتر و حافر بر سم اسپ و مانند آن مراد اینجا مطلق حیوانات
است یعنی هیچ حیوانی بر روی زمین بجهت قحط سالی زنده نماند وان من اشد فتنته و بدرستیکه از سخت ترین فتنهٔ دجال انه یاتی الاعرابی
اینست که دجال می آید بادیه نشینی را که علم و عقل ندارد فیقول ارایت ان احییت لك ابلك پس میگوید بآن اعرابی خبر ده مرا که اگر زنده گردانم برای
تو شتران ترا الست تعلم انی ربك آیا نیستی تو که میدانی که پروردگار توام فیقول بلی پس میگوید اعرابی آری میدانم که تو پروردگار منی فیمثل له
پس تمثیل و تصویر میکند دجال برای اعرابی و در بعضی نسخ یمثل له الشیاطین چنانکه در باب واو مذکور است نحو ابله مانند شتران اعرابی کاحسن ما
یکون ضروعا بهتر بهترین آنچه میباشد ابل از روی پستانها واعظمه اسنمة و بزرگترین آنچه میباشد از روی سنامها قال گفت آنحضرت ویاتی الرجل قد مات
اخوه و می آید دجال بر دیگر که مرده است بتحقیق برادر او و مات ابوه و مرده است پدر او فیقول ارایت ان احییت لك اباك واخاك پس میگوید
دجال با عرابی خبر ده مرا اگر زنده گردانم برای تو پدر ترا و برادر ترا الست تعلم انی ربك آیا نمیدانی تو که من پروردگار توام فیقول بلی پس میگوید اعرابی
آری میدانم که تو پروردگار منی فیمثل له الشیاطین پس تصویر می نماید مر اعرابی را شیاطین اینجا لفظ شیاطین در همه نسخ مذکور است نحو ابیه ونحو اخیه مانند پدر
او و برادر او و درین اشارتست که آنچه نموده میشود از ابل و برادر و پدر مثالی و خیالی است که شیاطین بدان صورت می برآیند و متمثل میشوند نه حقیقت آن قالت گفت
اسماء بنت یزید که راوی این حدیث است ثم خرج رسول الله پس بیرون رفت پیغمبر خدا از خانهٔ من صلی الله علیه و آله وسلم لحاجته برای حاجتی که داشت
ثم رجع پس باز آمد بمجلس بعد از قضای حاجت والقوم فی اهتمام وغم مما حدثهم و حال آنکه صحابه در هم و غم بودند از آنچه خبر داد ایشان را از حال دجال قالت
فاخذ بلحمتی الباب گرفت آنحضرت هر دو طرف در را هم چنین واقعست در نسخ مشکات مصابیح و در حواشی نوشته اند که لحمه بفتح لام و سکون حاء مهمله و میم مفتوحه بمعنی جهت و جانب
و در صحاح و قاموس و کتب دیگر لحمه باین معنی ذکر نکرده اند و طیبی گفته صواب لجفتی الباب بجیم بمکان حاء و فاء بدل میم و در کتب لغت لجف بجیم و فاء بمعنی عضاده و باب آمده و
الجاف سر جوانب چاه را گویند فقال مهیم اسماء پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چیست حال و شان تو ای اسماء مهیم بفتح میم و سکون هاء و فتح یاء کلمه یمانیه است بمعنی
استفهام ای ما حالك وما شانك قلت گفتم من یا رسول الله لقد خلعت افئدتنا بذکر الدجال بتحقیق کشیدی و بیرون آوردی دلهای ما را بیاد کردن این صفت
که دجال را کردی قال گفت آنحضرت ان یخرج وانا حی اگر بیرون آید و من زنده باشم فانا حجیجه پس من حجت کننده ام و الزام دهنده اویم والا و اگر من
زنده نباشم فان ربی خلیفتی علی کل مؤمن پس پروردگار من خلیفه من و وکیل من است بر هر مسلمان و وی عز اسمه حافظ و حامی و متولی امر ایشان خواهد بود فقلت
پس گفتم من یا رسول الله والله انا لنعجن عجیننا فما نخبزه حتی نجوع بخدا سوگند بدرستی که ما هر آینه ساخته و مهیا میکنیم خمیر خودرا پس نمیتوانیم که نان پزیم تا آنکه گرسنه میشویم
از جهت هم و غم عظیم که کشیده و بیرون آورده است دلهای ما را از ذکر دجال فکیف بالمؤمنین یومئذ پس چگونه بود حال مسلمانان که در زمان او باشند و چه غم و اندوه
بر حال ایشان مستولی باشد و مانع آید از تهیه اسباب اکل و شرب قال گفت آنحضرت یجزیهم ما یجزی اهل السماء من التسبیح والتقدیس کفایت میکند مومنانرا
که در زمان او بیند چیزی که کفایت میکند اهل آسمانرا از فرشتگان از تسبیح و تقدیس یعنی حق تعالی صبر و تسلی میدهد ایشانرا ببرکت تسبیح و تقدیس با معنی آن بود که
ما خمیر میکنیم پس گرسنه میشویم از جهت تاخیر خبز و طبیعت انسان در گرسنگی تا باین حد است و این معنی انسب است بقول او یجزیهم ما یجزی اهل السماء پس چه حال بود آن کسانی
را که در زمان دجال باشند از مسلمانان و چیزی نیابند که بخورند چه گونه صبر کنند بر عدم غذا پس فرمود غذای ایشان در آنروز تسبیح و تقدیس بود چنانکه غذای فرشتگان آسمان
تسبیح و تقدیس است و شاید که اسماء این سخن را بعد از این مجلس آمده عرض کرده باشد و لیکن ظاهر مقتضای کلمهٔ فا در فقلت ناظر باتصال این قول است بشنیدن
خبر دجال در مجلس پس آنچه گفت از قصهٔ عجین و جوع از زمان آینده گفت فافهم رواه احمد عن عبد الرزاق ۱۲ الفصل الثالث عن المغیرة　　الفصل الثالث
بن شعبة قال ما سال احد رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم عن الدجال گفت مغیره نپرسید هیچ یکی آنحضرت را از احوال دجال
اکثر مما سالته بیشتر از آنچه پرسیدم من او را و انه قال لی ما یضرك و بدرستیکه آنحضرت گفت مرا زیان نمیکند ترا یعنی گمراه نمیسازد ترا و لطف و
حمایت الهی کفایت میکند ترا قلت انهم یقولون ان معه جبل خبز ونهر ماء گفتم من که مردم میگویند که با وی کوه نان است و جوی آب

است پس اگر کسی گرسنه شود و تشنه گردد و حال با خطر ار گشد بکار کند قال هو اهون علی الله من ذالك گفت آنحضرت دجال خوارتر است بر خدا ازین که پیدا کند بر دست
او امثال این امور حقیقة و آنچه ظاهر میشود بر دست او سحر باطل و صور تهای بی حقیقت است و او را قدرت نیست بر اضلال و تشکیک مؤمن که یقین دارد در دین بلکه هرچه
می بیند از وی از خوارق موجب زیادت یقین وی میگردد بر کذب او متفق علیه ۲ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یخرج
الدجال علی حمار اقمر بیرون می آید دجال بر خر سفید و در قاموس گفته که قمره رنگ مایل بسبزی یا سرخی که در وی تیرگی است ما بین اذنیه سبعون باعا
میان دو گوش او هفتاد باع است و باع درازی آنچه میان هر دو ذراع و میان هر دو دست باشد فی الصراح باع و بوع بضم قلاج رواه البیهقی فی کتاب
البعث والنشور ۱۱ باب قصة ابن صیاد و او را ابن صیاد نیز گویند و نام وی صافت و بعضی گویند عبد الله و وی از یهود مدینه است و بعضی گویند
دخیل بود میان ایشان و بود در وی چیزی از کهانت و سحر و مجمل امر وی آنست که وی فتنهٔ بود که مبتلا و ممتحن گردانیده شده بودند بوی مسلمان و احوال وی مختلف فیه
است و صحابه را نیز در وی اختلاف بود پس بعضی برآنند که وی دجال معهود بود که در آخر زمان برآید و مردم را گمراه گرداند و اکثر برآنند که این نه آنکس است ولیکن
از جملهٔ دجالان است که باعث فتنه و فساد و ضلال و اضلال اند چنانکه در خبر آمده است که درین امت دجالان باشند که گمراه و گمراه کننده گان باشند و دلیل این طایفه
آنست که وی در اول اگرچه کاهن و ساحر بود ولیکن در آخر اسلام آورده و او را فرزندان شدند و وی در مکه و مدینه می بود و دجال کافر باشد و او را فرزندان نباشند و از
درآمدن مکه و مدینه ممنوع بود و بعضی برآنند که وی دجال معهود بود و کفر و عدم اولاد و منع از درآمدن مکه و مدینه و علامات و صفات دیگر که در شان دجال وارد
یافته در وی موجود نبود آن احوال دجال است بعد از خروج اما استدلال بحدیث تمیم داری بران ناتمام است و بالجمله حال وی مبهم است و بر آن حضرت نیز
درین باب وحی نشد و مبهم داشتند چنانچه از احادیث باب معلوم گردد والله اعلم الفصل الاول عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی الله
عنهما انطلق مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی رهط من اصحابه رضی الله عنهم قبل ابن صیاد روایت است از ابن
عمر که عمر رفت همراه آنحضرت در گروهی از اصحاب آن حضرت بجانب ابن صیاد حتی وجدوه یلعب مع الصبیان تا آنکه یافتند او را که بازی میکند با کودکان
فی اطم بنی مغالة اطم بضمتین قصر و هر بنای مرتفع و هر حصن یعنی بجارة جمع اطام و اطوم و بنی مغاله بفتح میم و تخفیف غین معجمه نام قومی است از یهود وقد قارب
ابن صیاد یومئذ الحلم و حال آنکه بتحقیق نزدیک رسیده بود ابن صیاد در آن وقت بلوغ را فلم یشعر پس خبردار نشد ابن صیاد بآمدن آنحضرت و اصحاب وی
حتی ضرب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ظهره بیده تا آنکه زد آنحضرت پشت ابن صیاد را بدست خود ثم قال اتشهد انی رسول الله پس گفت
آنحضرت آیا گواهی میدهی که من پیغمبر خدایم فنظر الیه فقال پس نگاه کرد ابن صیاد بسوی آنحضرت پس گفت اشهد انك رسول الامیین گواهی میدهم که تو پیغمبر
امیانی یعنی عرب چه اکثر ایشان خوانده و نویسنده نباشند و این باعتقاد بعضی یهود است که رسالت آن حضرت را منکر نشوند ولیکن مخصوص بعرب دارند و این سخن وی
از قبیل اباطیل است که شیطان بکاهنان القا میکند و متناقض است چه نبی صادق باشد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعوای نبوت عام کرد تخصیص بعرب باطل
باشد ثم قال پس گفت ابن صیاد بآنحضرت اتشهد انی رسول الله آیا تو گواهی میدهی که من پیغمبر خدا ام فرصه النبی صلی الله علیه واله وسلم پس برهم چسپانید
آنحضرت اعضاء ابن صیاد را بر همدیگر و استوار گرفت او را و رص بفتح را و صاد مهمله استوار کردن و برهم چسپانیدن دو چیز را و بناء مرصوص بنیاد استوار را گویند و در بعضی
روایات فرفضه النبی بفا و ضاد معجمه نیز آمده یعنی ترک داد و رها کرد او را و ترک داد سؤال کردن او را از اسلام از جهة عدم نفع و تاثیر در وی ثم قال پس گفت آنحضرت
امنت بالله وبرسله ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او و این حسن ادبست در رد و انکار بر وی از جهت عدم احتیاج بتصریح رد و انکار و ظهور و بطلان دعوی وی و دین
نوع تبکیت و اسکات است مراو را و بعد از ظهور حقیقت حال تصریح کرد برد و انکار وی و زجر و طرد کرد او را بقول خود اخسأ فلن تعدو قدرك و این ادخل است در زجر
و منع ثم قال لابن صیاد ماذا تری پس گفت آنحضرت با ابن صیاد بقصد کشف و امتحان حال وی تا ظاهر گردد کذب دعوی رسالت وی ببینم آیا چه چیزی می بینی تو
قال یاتینی صادق وکاذب گفت ابن صیاد می آید مرا گاهی شخصی راست گوینده که می آرد نزد من خبر راست را و گاهی شخصی دیگر دروغ گوینده که می آرد خبر دروغ را
یعنی بعضی خبرها راست می آید و بعضی دروغ می افتد چنانکه عادت کاهنان است که شیاطین القا می کنند برایشان خبرهای راست و دروغ را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم خلط علیك الامر تخلیط و تلبیس کرده شد بر تو حال تو و می آید ترا شیطان که خلط میکند آنرا و باین ظاهر شد دعوی بطلان رسالت
از وی چه رسول را خبر کاذب نیاید و وی بزبان خود بدین اعتراف کرد و این حال کاهنان را باشد نه پیغمبران را قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بعد
از آن گفت آن حضرت بقصد امتحان و تحقیق سحر و کهانت و تخلیط حال وی انی خبأت لك خبیأ بدرستیکه من پوشیده ام و مضمر داشته ام برای تو امری پوشیده
را خبیئ بروزن قبیح و خبیئه بروزن فضیحت و خبأ بروزن صعب امری پوشیده را گویند و در روایت در حدیث خبئ است و خباء نیز روایت آمده چنانکه در قول
حق سبحانه وهو الذی یخرج الخبء فی السموات والارض مراد بخبء سموات باران است و بخبء ارض نبات وخبأ له یوم تاتی السماء بدخان
مبین و پوشید آن حضرت از برای او این آیت را که در وی ذکر دخان است فقال هو الدخ پس گفت ابن صیاد آن چیز دخ است و دخ بضم دال و فتح آن

باب قصه ابن صیاد
الفصل الاول

بمعنی دخان آید پس نیافت وی از آن جز کریکان لفظی ناقص بی آنکه تمام آیت دریابد این نیز بر عادت کاهنان است که شیاطین کلمه را از کلمات در ربوده با یشان القا کنند و احتمال دارد که آنحضرت با بعض اصحاب آهسته بدان تکلم کرده باشد پس شیطان آنرا شنیده و بروی القا کرده فقال اخسأ فلن تعدو قدرك چون ظاهر شد که حال وی حال کاهنانست که بعضی خبرهای ناقص بالقای شیاطین دریابند پس کفت آنحضرت دور شو پس رو پس تجاوز نمیتوانی کرد قدر خود را و در نمی کذری از حد و مرتبهٔ خود که حد قدر و مرتبه کاهنانست از اظهار بعضی از خبیات ناقص و ناتمام و دعوی مکن نبوت را که آن نه حد تست و اخسأ کلمهٔ زجر و استهانت است که برای راندن سگ و خوک کویند تا از دیک مردم نیایند و اینجا نکتهٔ لطیفی است که بعضی شراح کفته اند که اضمار و اخفاء آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم این آیت را اشارتست بآنکه دجال را عیسی علیه السلام بکشد تا و یک بکوهی که نام وی جبل دخان است و این ناوطن دجالیت اوست و تعریض است بقتل وی قال کفت عمر یا رسول الله أتأذن لی فیه اضرب عنقه آیا دستوری میدهی مرا در شان ابن صیاد که بزنم کردن اورا فقال رسول الله کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله وسلم ان یکن هو لا تسلط علیه اگر باشد ابن صیاد دجال معهود مسلط کردانیده و برکماشته نمی شوی تو بروی و نمیتوانی کشت اورا زیراکه کشندهٔ او عیسی است علیه السلام وان لم یکن هو و اگر نباشد وی دجال فلا خیر لك فی قتله پس نیست نیکی ترا در کشتن وی زیراکه وی ذمی است و از یهود است که اهل ذمه بوده اند و درین وقت وی نابالغ نیز بود وقال ابن عمر انطلق بعد ذلك رسول الله کفت ابن عمر رفت بعد از ان پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم و ابی بن کعب الانصاری و ابی بن کعب نیز همراه آن حضرت بود یؤمان النخل التی فیها ابن صیاد در حالی که قصد می کنند درختان خرما را که در وی ابن صیاد میبود فطفق رسول الله پس در ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یتقی بجذوع النخل پناه میجوید بشاخهای خرما و هو یختل ان یسمع من ابن صیاد شیئا قبل ان یراه و حال آنکه آنحضرت طلب میکند نهانی و پوشیده که بشنود از ابن صیاد سخنی را پیش از آنکه به بیند او را و ختل در اصل فریب و خداع دادن و ابن صیاد مضطجع علی فراشه و حال آنکه ابن صیاد بر پهلو افتاده است بر جامهٔ خواب خود فی قطیفة پیچیده در چادری له فیها زمزمة مر ابن صیاد را در آن قطیفه زمزمه است بدو زای معجمه کلام نهانی که فهمیده نشود و رمرمه بدو رای مهمله نیز روایت است بهمین معنی فرأت ام ابن صیاد النبی پس دید مادر ابن صیاد پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم و هو یتقی بجذوع النخل و حال آنکه آنحضرت پناه میجوید و نهان میکرد بشاخهای خرما فقالت ای صاف وهو اسمه پس کفت مادر ابن صیاد و ندا کرد او را ای صاف و صاف نام ابن صیاد است هذا محمد این محمد ایستاده است و حاضر است فتناهی ابن صیاد پس باز آمد ابن صیاد از آن کلام نهانی که میکرد و خاموش کشت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کفت آنحضرت لو ترکته بین اگر میکذاشت مادر او او را و خبر نمیکرد ظاهر میکرد وی حال خود را یعنی چیزی از وی بوجود می آمد که بدان حقیقت حال وی ظاهر میکشت کرصیت قال عبد الله بن عمر قام رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی الناس کفت ابن عمر ایستاد آن حضرت در مردم یعنی خطبه خواند فاثنی علی الله بما هو اهله پس ثنا کرد بر خدا بآنچه وی تعالی اهل و سزاوار آنست ثم ذکر الدجال پس ذکر کرد دجال را و احوال او را یا باحتمال آنکه ابن صیاد دجال است با تقریب فتنه کری و اتصاف او ببعضی صفات وی دجال را یاد کرد و احوال او را اعلام فرمود فقال انی انذرکموه پس کفت بدرستیکه من میترسانم شما را از وی وما من نبی الا وقد انذر قومه و نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه حال آنست که بتحقیق ترسانیده است او وی قوم خود را لقد انذر نوح قومه هر آئینه بتحقیق ترسانید نوح قوم خود را از دجال ولکنی ساقول لکم فیه قولا لم یقله نبی لقومه و لیکن من میکویم مر شما را در باب دجال سخن و نشانی که نه کفته است آنرا هیچ پیغمبری مر قوم خود را تعلمون انه اعور میدانید که وی اعور است وان الله لیس باعور بدرستیکه الله سبحانه و تعالی اعور نیست از جهت تنزه وی تعالی از آفات عین بصر تا عور لاحق کردد بوی وعن ابی سعید الخدری قال لقیه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وابو بکر و عمر یعنی ابن صیاد فی بعض طرق المدینة ملاقات کرد ابن صیاد را آنحضرت و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در بعضی راههای مدینه فقال له رسول الله پس کفت او را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اتشهد انی رسول الله آیا کواهی میدهی تو که من پیغمبر خدایم فقال اتشهد انی رسول الله پس کفت وی یعنی ابن صیاد نیز مر آن حضرت را آیا کواهی میدهی تو که من پیغمبر خدایم فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم امنت بالله وملائکته وکتبه ورسله ایمان آوردم بخدا و فرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی چنانکه سابق کذشت از قول وی امنت بالله و برسله ماذا تری چه چیز می بینی تو ابن صیاد قال اری عرشا علی الماء کفت می بینم تختی بر آب فقال رسول الله پس کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تری عرش ابلیس علی البحر می بینی سریر ابلیس را بر دریا چنانکه در اول کتاب در باب الوسوسه کذشت که ابلیس می نهد سریر خود را بر آب و میفرستد فوجهای خود را که در فتنه می اندازند مردم را قال کفت آنحضرت وما تری و دیگر چه می بینی قال کفت ابن صیاد اری صادقین وکاذبا می بینم دو مرد راستکو را که می آرند خبرهای راست را و یکمرد دروغ کو را او کاذبین وصادقا یا می بینم دو شخص دروغ کو را و یک مرد راستکو را این یا از قبیل شک وی است که آنچنان کفت یا اینچنین و احتمال دارد که شک هم از ابن صیاد باشد که کفت آنرا می بینم یا این را و این دلیل است در خلط و اختلال امر وی که جزم ندارد در شان او بر وجه انتظام و استقامت نه یا کاهی آنچنان می بینم و کاهی اینچنین فقال رسول الله پس کفت متفق علیه ۲

پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم لبس علیہ قد عوہ خلط ولبس کردہ شدہ است کار بروی پس بگذارید اورا رواہ مسلم ۳ وعنہ ان ابن صیاد سال النبی وہم از ابو سعید خدری است کہ ابن صیاد پرسید پیغمبر را صلی اللہ علیہ والہ وسلم عن تربۃ الجنۃ از خاک بہشت کہ بر چہ صفت وکیفیت است فقال درمکۃ بیضاء مسک خالص فرمود خاک بہشت در سفیدی ونرمی بر صفت درمکہ سفید است و درمکہ بفتح دال وسکون را وفتح میم آرد سفید و وبا بیختہ کہ میانہ ومغز آرد است پس توصیف بہ بیضا برومہ تاکید است و در طیب وخوشبوئی مانند مشک خالص است رواہ مسلم ۴ وعن نافع قال لقی ابن عمر ابن صیاد فی بعض طرق المدینۃ گفت نافع کہ ملاقات کرد ابن عمر ابن صیاد را در بعض از راہہای مدینہ فقال لہ قولا اغضبہ پس گفت ابن عمر ابن صیاد را سخنی کہ در غضب آورد اورا فانتفخ حتی ملاء السکۃ پس دم کرد واماسید ابن صیاد تا آنکہ پر کرد کوچہ را فدخل ابن عمر علی حفصۃ پس درآمد ابن عمر برام المؤمنین حفصہ کہ خواہر او بود رضی اللہ عنہا وقد بلغہا وبتحقیق رسیدہ بود حفصہ را خبر در غضب آوردن ابن عمر ابن صیاد را فقالت لہ رحمک اللہ ما اردت من ابن صیاد پس گفت حفصہ ابن عمر را رحمت کند ترا خدا تعالی چہ خواستی تو از ابن صیاد کہ در غضب آوردی اورا اما علمت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال آیا نمیدانی کہ آن حضرت گفتہ است انما یخرج من غضبۃ یغضبہا بیرون نمی آید دجال مگر از جہۃ خشمی کہ میکند آنرا واین منع حفصہ ابن عمر را بجہۃ احتمال وامکان آن بود کہ ابن صیاد دجال باشد یا بسبب اعتقاد جزم مردم بدان بود واللہ اعلم رواہ مسلم وعن ابی سعید الخدری قال صحبت ابن صیاد الی مکۃ ابو سعید خدری می گوید صحبت داشتم ابن صیاد را تا مکہ یا در حالی کہ متوجہ بودیم بمکہ فقال لی مالقیت من الناس پس گفت ابن صیاد چہ چیز ومحنت رسید کہ آمدم من ودیدم از مردم یزعمون انی الدجال گمان میبرند ویا میگویند کہ من دجالم الست سمعت رسول اللہ آیا نیستی تو ای ابا سعید کہ شنیدہ پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ والہ وسلم یقول کہ میگفت انہ لا یولد لہ بدرستیکہ شان این است کہ زائیدہ نشود مر دجال را یعنی او را اولاد نمی باشد وقد ولد لی وبتحقیق زائیدہ شدہ است فرزندان برای من الیس قد قال ہو کافر آیا نیست کہ بتحقیق گفتہ است آنحضرت کہ دجال کافر است وانا مسلم ومن مسلمانم او لیس قد قال لا یدخل المدینۃ ولا مکۃ آیا نیست کہ فرمودہ است آنحضرت در نمی آید دجال مدینہ را ومکہ را وقد اقبلت من المدینۃ بتحقیق پیش آمدم من از مدینہ وانا ارید مکۃ ومن میخواہم مکہ را می درآیم در وی ثم قال لی فی آخر قولہ پس گفت ابن صیاد مرا در آخر کلام خود اما واللہ انی لاعلم مولدہ ومکانہ واین ہو واعرف اباہ وامہ آگاہ باش سوگند بخدا بدرستیکہ من ہر آئینہ میدانم مکان ولادت دجال را وجای بودن او را ومیدانم کہ کجاست او ومی شناسم پدر او را ومادر او را قال فلبسنی بتخفیف با موحدہ گفت ابو سعید پس ملتبس ومشتبہ ساخت امر را بر من یعنی من با عتقاد دجالیت و بودم این انکار کہ کرد مشتبہ شد مرا ودیا بحیثیت آنکہ اول کلام در انکار دجالیت واستدلال بر آن بود وانگاہ در آخر گفت کہ من میدانم مولد ومکان او را ومی شناسم پدر ومادر او را وتعریض وتلویح با قرار آن میکند چہ این عبارت را متکلم کنایت از نفس خود می دارد واللہ اعلم قال گفت ابو سعید قلت لہ تبا لک سائر الیوم زیان وہلاک باد ترا در باقی روزہا یا در تمام روزہای عمر تو وسائر بمعنی باقی وتمام ہر دو می آید قال گفت ابو سعید قیل لہ وگفتہ شد مر ابن صیاد را یعنی کسی از حاضران گفت ایسرک انک ذاک الرجل آیا خوش وراضی میکرداند ترا کہ تو آن مرد باشی یعنی دجال باشی قال فقال گفت ابو سعید پس گفت ابن صیاد لو عرض علی ما کرہت اگر عرض کردہ شود بر من صفاتی کہ در دجال است از اغوا واضلال وخدیعت وتلبیس ناخوش نمیدارم وناراضی نمیشوم از آن واین کلام دلالت دارد بر رضای او بدجالیت وصفات وی واین دلیل واضح است بر کفر او رواہ مسلم ۷ وعن ابن عمر قال لقیتہ وقد نفرت عینہ ابن عمر میگوید ملاقات کردم ابن صیاد را وحال آنکہ بتحقیق ورم کردہ وآماسیدہ بود چشم او فقلت متی فعلت عینک ما اری پس گفتم از کجا باز کرد چشم تو آنچہ می بینم از ہیجان وورم قال لا ادری گفت نمیدانم ودر نمی یابم آنرا قلت لا تدری وھی فی راسک گفتم نمی یابی وحال آنکہ چشم تو در سر تست قال ان شاء اللہ خلقہا فی عصاک گفت اگر بخواہد خدا پیدا میکند آنرا در عصای تو یعنی خدا قادر است کہ پیدا کند چشم را وجماد ودر وی آنرا وجماد را خود بشعور نخواہد بود بدیہ چشم وبدر دوی کہ در آن چشم پیدا کند ودو پس ہمچنین جائز است کہ آدمی را نیز شعوری نبود بدان بجہت کثرت اشتغال وانکار کہ مانع کرد دل احساس وادراک قال گفت ابن عمر فنخر کاشد نخیر حمار سمعت پس آواز کرد از راہ بینی ہم چو سخت ترا آواز خری کہ شنیدہ ام آنرا رواہ مسلم ۸ وعن محمد بن المنکدر قال رایت جابر بن عبد اللہ یحلف باللہ ان ابن صیاد الدجال محمد بن منکدر کہ تابعی مشہور جلیل جامع میان علم وزہد وعبادت ودین متین وصدق وثقہ وشنید از جابر وانس وعائشہ وابو ہریرہ وجز ایشان از صحابہ وشنیدند از وی ثوری وشعبہ وعمرو بن دینار ومالک وجز ایشان از ائمہ مات سنۃ ثلثین ومائۃ وقیل غیر ذلک میگوید کہ دیدم جابر بن عبد اللہ انصاری را کہ سوگند میخورد بخدا کہ ابن صیاد دجال است قلت تحلف باللہ گفتم سوگند میخوری بخدا یعنی از کجا جزم کردی بآن قال انی سمعت عمر یحلف علی ذلک گفت جابر من شنیدم عمر را رضی اللہ عنہ کہ سوگند میخورد بر آن کہ ابن صیاد دجال است عند النبی نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ والہ وسلم فلم ینکرہ النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم پس انکار نکرد آنحضرت آنرا از عمر واگر واقع نمیبود انکار میکرد آنحضرت وما ناکہ سوگند جابر وعمر رضی اللہ عنہما بر آن بود کہ وی دجالی از دجالان بود نہ دجال معہود اما حدیثی کہ در فصل ثانی از ابن عمر آمدہ صریح است کہ وی مسیح دجال معہود بود شاید

کہ مذہب ابن عمر این باشد و بالجملہ در حال وی اختلاف و اشتباہ است واللہ اعلم متفق علیہ الفصل الثانی عن نافع قال کان ابن عمر یقول واللہ ما اشك
ان المسیح الدجال ابن صیاد بود ابن عمر کہ میگفت بخدا سوگند کہ شک نمیکنم من کہ مسیح دجال ابن صیاد است رواہ ابوداود والبیہقی فی کتاب البعث
والنشور ٭ وعن جابر قال فقدنا ابن صیاد یوم الحرۃ گم کردیم ما ابن صیاد را روز واقعہ حرہ اگر مراد باین عبارت آنست کہ وی در آن واقعہ غائب شد چنانکہ
کس ندانست کہ کجا رفت پس این روایت منافی آن روایت است کہ وی در مدینہ مرد و نماز کردند بروی و اگر مفہوم این عام تر است شامل موت نیز ہست فلا
منافات و واقعہ حرہ واقعہ ایست کہ در مدینہ مطہرہ از لشکر یزید شقی واقع شدہ و مجمل از وی سابقا گذشتہ است و تفصیل آن و شناخت آن نا گفتہ بہ
و آنرا در تاریخ مدینہ ذکر کردہ ایم رواہ ابوداود ٭ وعن ابی بکرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ابوبکرہ کہ صحابی
مشہور است کہ گفت آن حضرت یمکث ابو الدجال ثلثین عاما لا یولد لہما ولد درنگ میکنند مادر و پدر دجال سی سال زائیدہ نمیشود مر
ایشان را فرزندی ثم یولد لہما غلام اعور سپس زائیدہ میشود مر ایشان را پسری یک چشم کور اضرس بضاد معجمہ بزرگ دندان و بعضی گفتہ اند مراد باضرس
آنکہ زائیدہ شود بدندان واقلہ منفعۃ و کمترین جنس غلامان از وی منفعت تنام عیناہ ولا ینام قلبہ خواب میکند دو چشمان او و خواب نمیکند دل
او بسبب کثرت وساوس و توالی افکار فاسدہ کہ القا میکند آنرا شیطان ثم نعت لنا رسول اللہ سپس بیان کرد برای ما پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم ابویہ صفات مادر و پدر او را فقال پس گفت آنحضرت ابوہ طوال بضم طا ضرب اللحم پدر وی دراز قد سبک گوشت یعنی نحیف البدن کان
انفہ منقار گویا بینی وی نول مرغ است وامہ امراۃ فرضاخیۃ و مادر او زنی است سطبر بزرگ عریض فرضاخ بکسر مرد سطبر و فرضاخۃ زن سطبر و فرضاخیۃ
بلفظ نسبت نیز گویند طویلۃ الیدین دراز ہر دو دست فقال ابوبکرۃ فسمعنا بمولود فی الیہود بالمدینۃ پس گفت ابوبکرہ پس شنیدیم ما مولودی را در یہود
مدینہ فذہبت انا والزبیر بن العوام پس رفتم من و زبیر حتی دخلنا علی ابویہ تا آنکہ در آمدیم ما بر مادر و پدر او فاذا نعت رسول اللہ پس ناگاہ صفت
پیغمبر خدا کردہ بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیہما در حق مادر و پدر او واقعست و چنانست کہ فرمودہ بود فقلنا ہل لکما ولد پس گفتیم ما مادر و پدر او را
آیا ہست شما را فرزندی فقالا مکثنا ثلثین عاما پس گفتند ایشان درنگ کردیم ما سی سال لا یولد لنا ولد زائیدہ نمیشد ما را فرزندی ثم ولد لنا غلام
اعور اضرس سپس زائیدہ شد ما را پسری اعور اضرس واقلہ منفعۃ تنام عیناہ ولا ینام قلبہ فخرجنا من عندہما گفت ابوبکرہ پس بیرون آمدیم
از پیش ایشان فاذا ہو منجدل فی الشمس فی قطیفۃ پس ناگاہ ابن صیاد افتادہ است بر زمین در آفتاب در قطیفہ ولہ ہمہمۃ و مر او را کلامی ہست
خفی فکشف عن راسہ پس بکشاد سر خود را فقال پس گفت ما قلتما چہ میگفتید شما قلنا گفتیم ما وہل سمعت ما قلنا آیا می شنیدی تو چیزی کہ می گفتیم ما قال نعم
گفت آری می شنیدم چیزی کہ میگفتید شما تنام عینای ولا ینام قلبی خواب میکند چشمان من و خواب نمیکند دل من رواہ الترمذی ٭ وعن جابر ان امراۃ
من الیہود بالمدینۃ ولدت غلاما ممسوحۃ عینہ روایتست از جابر بن عبد اللہ کہ زنی از قوم یہود در مدینہ زائید پسری کہ محو و ہموار کردہ شدہ است
چشم او طالعۃ نابہ بر آیندہ است دندان نیشتر کہ آنرا نیش نیز گویند فاشفق رسول اللہ پس ترسید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان یکون الدجال
از آنکہ باشد وی دجال فوجدہ تحت قطیفۃ پس آمد آن حضرت بدیدن او تا تحقیق حال او نماید پس یافت او را زیر قطیفہ خسپیدہ یہمہم در حالی کہ میگوید کلامی خفی
فاذنتہ امہ پس آگاہ کرد اید او را مادر او فقالت پس گفت یا عبد اللہ ہذا ابو القاسم این ابو القاسم است یعنی حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم است ایستادہ فخرج من القطیفۃ پس بیرون آمد از قطیفہ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما لہا قاتلہا اللہ
چہ شد مر آن زن را و چہ کار کرد آن زن بکشد او را خدا تعالی لو ترکتہ لبین اگر میگذاشت او را و خبر نمیکرد او را ہر آینہ ظاہر میکرد وی حال خود را فذکر مثل معنی
حدیث ابن عمر پس ذکر کرد جابر یا راوی جابر مثل معنی حدیث ابن عمر را کہ در اول باب گذشت فقال عمر بن الخطاب ائذن لی پس گفت عمر رضی اللہ عنہ دستوری
دہ مرا یا رسول اللہ فاقتلہ پس بکشم او را فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان یکن ہو فلست صاحبہ اگر ہست این
صیاد دجال موعود پس نیستی تو یار او یعنی کشندۂ او انما صاحبہ عیسی ابن مریم نیست یار او مگر عیسی بن مریم کہ ہیچ کس را قدرت بر قتل وی نباشد مگر عیسی را علیہ
السلام والا یکن ہو و اگر نباشد وی دجال فلیس لک ان تقتل رجلا من اہل العہد پس نمیرسد ترا کہ بکشی مردی را از اہل ذمہ این پیش از اسلام وی بود و بعد از
اسلام نیز حال وی معلوم شد کہ راضی بود باینکہ دجال باشد و این کفر است چنانکہ از حدیث ابی سعید خدری کہ ہمراہ او بمکہ میرفت معلوم شد فلم یزل رسول اللہ
پس ہمیشہ میبود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشفقا انہ ہو الدجال ترسندہ از این کہ وی دجال باشد رواہ فی شرح السنۃ ٭ باب نزول عیسی علیہ السلام
بتحقیق ثابت شدہ است باحادیث صحیحہ کہ عیسی علیہ السلام فرود می آید از آسمان بزمین و میباشد تابع دین محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و حکم میکند بشریعت آنحضرت اما بعضی احکام کہ
در شریعت ماہست حکم عیسی بدان ثابت شدہ پس وی از باب بیان عدل است چنانکہ نسخ میباشد و آن در آن زمان از شریعت محمد است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانکہ وضع جزیہ و مانند آن الفصل الاول
عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والذی نفسی بیدہ سوگند بخدائی کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست لیوشکن ان ینزل فیکم ابن

باب نزول عیسی علیہ السلام

الفصل الاول

مریم ہر آئینہ نزدیک است کہ فرود آید از آسمان در اہل دین و ملت شما عیسی پسر مریم علیہما السلام حکما عدلا در حالتی کہ حاکم دادگر است فیکسر الصلیب پس بشکند
صلیب را و آن دو چوب است از یکدیگر گذشتہ و تقاطع نمودہ بر ہیئت مصلوب یعنی شخص بردار کشیدہ و نصاری بشکل آنرا رعایت کنند و بر آن محافظت نمایند و اکثر چیزہای خود را
بدان شکل سازند و در گردن آویزند مثل زنار دیگر کافران را و کاری صورت عیسی را در وی بسازند از جہت تذکر ہیئت او کہ او را باعتقاد ایشان یہود بردار کشیدہ بودند و فی الصراح صلیب
چلیپای ترسایان ویقتل الخنزیر و بکشد خوک را و یضع الجزیۃ و بنہد جزیہ را از اہل ذمہ و حکم نکند مگر باسلام یا شمشیر مقصود ابطال نصرانیت و محو احکام و آثار آن و حکم
بشرایع دین اسلام ویفیض المال و بسیار شود در زمان عیسی مال یا بسیار بریزد عیسی مال را یفیض بفتح یا از فیضان و بالضم وی از افاضہ ہر دو روایت حتی لا یقبلہ
احد بسیاری مال در آن زمان چندان شود کہ قبول نکند آنرا ہیچ یکی حتی تکون السجدۃ الواحدۃ خیرا من الدنیا وما فیہا تا آنکہ میباشد یکسجدہ نماز بہتر از دنیا و ہر چہ
در دنیا است این کلام متعلق است بمجموع آنچہ مذکور شد از کسر صلیب و مثل آن یعنی دین اسلام رواج و رونق یابد و میل و محبت مردم بطاعت و عبادت پیدا
گردد کہ یک سجدہ بہتر از تمام متاع دنیا گردد و این خود ہمیشہ است کہ سجدہ بہتر از دنیا است و ما فیہا است و مخصوص آن زمان نہ ولیکن در آن زمان ضایع و نقوی
آدمیان نیز بر ین آید و نزد ایشان ہم بہتر نماید و احتمال دارد کہ متعلق بیفیض المال باشد یعنی مردم را چون رغبت در مال نماند بکلی از آن اعراض نمایند و در بذل
مال فضیلتی و محبتی نماند پس نماند ذوق و محبت جز در نماز ثم یقول ابوہریرۃ فاقرؤا ان شئتم پس اگر شک و تردد دارید درین خبر بخوانید
اگر میخواہید این آیہ را و ان من اہل الکتاب الا لیؤمنن بہ قبل موتہ الآیۃ نیست ہیچ یکی از اہل کتاب یعنی یہود و نصاری مگر آنکہ ایمان می آرد بعیسی
علیہ السلام پیش از موت او یعنی بعد از نزول وی در آخر زمان پس چون دین و ملت یکی گردد و اختلاف از میان بر افتد و اختلافی کہ یہود و نصاری در شان
عیسی علیہ السلام دارند نیز برطرف گردد و ہمہ ایمان آرند بوی بر وجہی کہ در دین اسلام است کہ انہ عبد اللہ و رسولہ و ابن امتہ و این یک وجہ است در تفسیر این
آیہ کہ ابوہریرہ رضی اللہ عنہ باین وجہ استدلال کرد بر مضمون حدیث و وجہ دیگر نیز گفتہ اند و آن اینست کہ نیست ہیچ یکی از اہل کتاب مگر آنکہ ایمان می آرد بعیسی
پیش از موت خود یعنی نزد غرغرہ کہ ایمان در آن وقت سود مند نبود و بر ین وجہ احتمال دارد کہ ضمیر بمحمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یا باللہ سبحانہ و تعالی راجع باشد و محصل
مقصود آن گردد کہ ہر کافر در وقت مردن بحکم اضطرار ایمان می آرد و لیکن فایدہ ندارد پس باید کہ باختیار پیش از آن وقت بدان معتقد گردد متفق
علیہ ۲ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم واللہ لینزلن ابن مریم حکما عدلا فلیکسرن الصلیب و
لیقتلن الخنزیر ولیضعن الجزیۃ بخدا سوگند فرود می آید عیسی ابن مریم در حالی کہ حاکم دادگر است پس میشکند صلیب را و میکشد خنزیر را و می نہد جزیہ
را از اہل ذمہ ولیترکن القلاص فلا یسعی علیہا و ہر آئینہ میگذارد عیسی علیہ السلام یا گذاشتہ میشود شتران دای جوان پس کردہ نمیشود سواری
و حمل و طلب حاجات و مکاسب بر آنہا و قبول نمیکند آنہا ہیچ یکی از جہت کثرت اموال و عدم احتیاج بآن و قلاص بکسر قاف جمع قلوص بفتح قاف ناقہ
جوان ولتذہبن الشحناء والتباغض والتحاسد و ہر آئینہ میرود از میان مردم وجود دشمنی و دشمن داشتن یکدیگر را و حسد بردن بر یکدیگر از
جہت زوال محبت دنیا کہ باعث است بر وجود این ذمایم بسبب اتحاد دین و ملت چہ اکثر سبب وجود این صفات اختلاف ادیان و مذاہب باشد ولیدعون
الی المال فلا یقبلہ احد و ہر آئینہ میخواند عیسی مردم را بسوی مال پس نمی ستاند آنرا ہیچ یکی رواہ مسلم وفی روایۃ لہما قال و در روایتی مر
بخاری و مسلم را آمدہ کہ گفت آنحضرت کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم چہ میباشد حال شما وقتی کہ فرود آید عیسی بن مریم در میان شما و امام شما
از شما باشد یعنی از قریش بود یا از اہل ملت شما باشد این را بدو وجہ شرح کردہ اند یکی آنکہ امام نماز کسی بود کہ از شما است و عیسی اقتدا کند بوی و آن مہدیست و این بجہت تکریم
و تعظیم امت محمدی بود و چنانکہ مضمون حدیث آیندہ صریح است در آن و عیسی حاکم و خلیفہ باشد و امام و معلم خیر باشد در آن زمان اما امام نماز مہدی بود و در بعضی اخبار
آمدہ است کہ عیسی کہ نزول کند مہدی با جماعت در نماز بود و خواہد کہ پس رود و امامت بعیسی بگذارد پس عیسی امام نشود و اقتدا کند بوی و بعد از ین نماز امامت عیسی کند
از جہت افضلیت او از مہدی و وجہ دیگر مراد با امام عیسی است و مراد بودن او از شما حکم کردن اوست باحکام شریعت شما نہ باحکام انجیل و در روایتی دیگر آمدہ
است فامکم بکتاب ربکم وسنۃ نبیکم پس امامت میکند شما را بکتاب پرور دگار شما و سنت پیغمبر شما پس معنی چنین باشد کہ امامت میکند شما را عیسی در حال بودن او از
ملت شما و حاکم بکتاب و سنت شما وعن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لا تزال طائفۃ من امتی یقاتلون
علی الحق ظاہرین الی یوم القیمۃ ہمیشہ باشد گروہی از امت من کہ کار زار میکنند بر سر حق و از برای حق در حالی کہ غالب اند تا نزدیک روز قیامت قال فینزل
عیسی بن مریم گفت پس فرود می آید عیسی علیہ السلام فیقول امیرہم تعال صل لنا پس میگوید امیر امت بعیسی پیش آ امامت کن و بگذار نماز برای ما فیقول لا ان
بعضکم علی بعض امراء پس میگوید عیسی نہ، این امیر پیش نمی آیم و امامت نمیکنم من زیرا کہ بتحقیق بعضی از شما بر بعضی امیرانند و امام تکرمۃ اللہ ہذہ الامۃ
از جہت گرامی داشتن خدای تعالی این امت مکرمہ محمدیہ را صلوۃ اللہ وسلامہ علیہ و علیہم لمتابعت اگرچہ عیسی نیز در ینوقت از امت محمد و تابعان وی
باشد با وجود آن درین باب تشریف و اکرام الہی تعالی مر ایشان را باقی است رواہ مسلم وہذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب در

الفصل الثالث

مصابیح خالی است از فصل ثانی که از حسان است **الفصل الثالث عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ينزل**
عيسى بن مريم الى الارض فرود می آید عیسی بسوی زمین **فيتزوج ويولد له** پس زن میخواهد و زائیده میشود اولاد برای وی **ويمكث خمسا واربعين سنة**
و درنگ میکند و می باشد در زمین چهل و پنج سال **ثم يموت** پس می میرد **فيدفن معي في قبري** پس گور کرده میشود با من در مقبرهٔ من **فاقوم انا وعيسى بن مريم**
في قبر واحد بين ابي بكر وعمر پس برخیزم من و عیسی در یک مقبره میان ابو بکر و عمر که در آن مقبره مدفون اند **رواه ابن الجوزي في كتاب الوفاء** پس
معلوم شد که مراد بقبر مقبره است و در اخبار آمده است که در مقبرهٔ شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جای یک قبر خالی است و هیچ کس را آنجا میسر نشده چنانکه
امام المسلمین حسن بن علی را خواستند که در آنجا بنهند و عایشه رضی الله عنها راضی شد بنی امیه آمدند و نگذاشتند که او را در مقبرهٔ جد وی نگاه دارند و عبد الرحمان بن عوف را
نیز با آنکه عایشه راضی شد میسر نیامد و عایشه را نیز گفتند که خانهٔ تست ترا اینجا بنهیم گفت من بدان راضی نیم مرا با صواحبات من در بقیع بنهید میگویند که حکمت در آن آن
بود که این جای قبر عیسی علیه السلام خواهد بود والله اعلم **باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قيامته** ظاهر آنست نزدیک بودن قیام قیامت
باین معنی است که آنچه مانده است از مدتی برای آن نهاده اند کمتر است و اکثر گذشته و بعضی گفته اند که اگر اندکی از آن گذشته باشد هم حکم بقرب صادق است
باین اعتبار که مسافت ازین نقطه تا منتهای کمتر است از مبدأ تا اینجا و این اعتبار صحیح است ولیکن مراد اینجا معنی اول است چه واقع آنست که آنچه مانده اندکی است
چنانکه احادیث بدان ناطق اند **ومن مات فقد قامت قيامته** نیز لفظ حدیث است که مؤلف اینجا عنوان باب ساخته و معنی او آنست که هر که مرد آنچه در قیامت از احوال
اهوال واقع شدنی است نمونهٔ از در حق او واقع میگردد و امام غزالی در کتب خود این معنی را تفصیل داده و شرح نموده است با وجود توقف تفاصیل آن بر وجود
نشارت دیگر و موت را نسبت بمیت قیامت صغری گویند چنانکه هلاک و فانی شدن مجموع عالم و عالمیان را قیامت کبری نامند و قیامت وسطی نیز دارند و آن
عبارتست از مردن طبقهٔ مردم که در اعمار قریب یکدیگر باشد که آنرا قرن خوانند چنانکه در حدیث عایشه بیاید **الفصل الاول عن شعبة عن قتادة عن انس**
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بعثت انا والساعة كهاتين شعبه از قتاده از انس روایت میکند که آنحضرت فرمود بر انگیخته شده ام
من با قیامت هم چو این دو انگشت که سبابه و وسطی باشد **قال شعبة وسمعت قتادة يقول في قصصه** گفت شعبه شنیدم قتاده را که میگفت در قصهای
و عصهای خود که میخواند و میگفت در بیان مراد از تشبیه بعثت آنحضرت با قیام ساعت باین دو انگشت **كفضل احدهما على الاخرى** همچو زیادتی و بیشی یکی
ازین دو انگشت که وسطی است بر دیگری که سبابه است یعنی بهمان مقدار که انگشت میانه پیشتر از آن انگشت است مبعوث شدن من پیشتر از قیامت نیز مانند آنست
که من پیشتر آمده ام و قیامت از پس رسیده می آید **فلا ادري اذكره عن انس او قاله قتادة** شعبه میگوید پس نمیدانم که این بیان را قتاده از انس نقل کرده یا از
پیش خود گفت و بعد از آنکه از انس باشد نیز احتمالی دارد که انس از خود گفت یا از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده و از حدیث مستور بن شداد که بیاید معلوم
کرده که این بیان از آنحضرت است و بعضی گویند مراد بیان ارتباط و اتصال دعوت آنحضرت است بقیامت و دینی و ملتی دیگر درین میان متخلل نیست چنانکه
درمیان این دو انگشت انگشتی دیگر نه اما بعد از آنکه راوی آنرا تفسیر کرده باشد و در حدیث تصریح آمده خلاف آنرا اعتباری نبود متفق علیه بدانکه مثل این
حدیث در باب کافل یتیم نیز وارد یافته است که فرمود **انا وكافل اليتيم في الجنة هكذا** من و آنکه غمخوار یتیم باشد در بهشت همچنان باشیم که این دو انگشت اند
درین حدیث اگر حمل بر مقارنت و اتصال کنیم بقصد مبالغه وجهی دارد اگرچه تاخر کافل یتیم در دخول جنت از آنحضرت بر وجهی که تقدم و تاخر این دو انگشت است
نیز فضل عظیم دارد تا آنکه کرمانی در شرح صحیح بخاری درهمین حدیث بیان کرده که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این کلام فرمود برابر گشته بودند
این هر دو انگشت در آن حال پس از آن بحالت طبع اصلی که تقدم و تاخر است باز آمدند ازینجا معلوم کرد که خلقت این دو انگشت از آنحضرت بر طریق معهود
متعارف بود چنانکه از سایر مردم ولیکن برابر گشتن آنها در وقت این قول معجزه بود و آنچه در بعضی کتب فارسی نوشته اند که سبابه و وسطی از آنحضرت برابر
بودند بحکم طبیعت اصلی ندارد و مخالف کلام شراح و متن حدیث است والله اعلم ۲ **وعن جابر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم**
يقول قبل ان يموت بشهر گفت جابر شنیدم آنحضرت را که میفرمود پیش از رحلت خود بیکماه **تسألوني عن الساعة** می پرسید مرا از وقت
قیام قیامت **وانما علمها عند الله** و نیست علم به تعین وقت آن مگر نزد خداوند عز و جل یعنی از وقت وقوع قیامت کبری میپرسید آن خود معلوم من
نیست و آنرا بجز خدا تعالی نداند قیامت صغری و وسطی را با شما بیان کنم که از آن علم دارم چنانکه فرمود **واقسم بالله ما على الارض من نفس منفوسة**
سوگند میخورم بخدا که نیست بر روی زمین هیچ نفس که زائیده شده و موجود است الآن **ياتي عليها مائة سنة وهي حية يومئذ** که بیاید و بگذرد بر وی
صد سال و وی زنده باشد دراز و نه که صد سال تمام بگذرد یعنی این طبقه و قرن از آدمیان که در زمان خبر دادن من موجود اند در مدت صد سال همه
بمیرند و هیچ یکی از ایشان باقی نماند این قیامت را وسطی گویند و مردن هر یک را نسبت بوی قیامت صغری **رواه مسلم** و باین حدیث تمسک کرده اند بعضی
از اکابر علمای حدیث در موت خضر علیه السلام چه وی در وقت خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از مولودان و موجودان بر روی زمین بود

الفصل الثالث
کہ خانہ او بود ۳
باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قيامته
الفصل الاول

بحکم خبر مخبر صادق باید که بقای وی از صد سال در نگذرد و بعد از گذشتن صد سال بمیرد و جواب میدهند که خضر ازین عموم مخصوص است و آنحضرت خبر از احوال امت خود داده است که از امت من که درینوقت موجودند بعد از صد سال همه بمیرند و بعضی گویند که شاید خضر درانوقت بر زمین نباشد بلکه بر آب بود یا در هوا از امام محی السنة نقل کرده اند که چهار کس از انبیا زنده اند دو بر زمین خضر و الیاس و دو بر آسمان ادریس و عیسی و اخبار در وجود خضر از مشایخ و علما بتواتر رسیده اگرچه آنرا بعضی تاویل کنند که هر زمانرا خضریست که مربی و مغیض آنست ولیکن از کمال اولیا وجود همان شخص از بنی اسرائیل که مصاحب موسی بوده و از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه منقول است که گاهی در اثنای کلام خود میفرمود و اشارت بجانب هوا می کرد قف یا اسرائیلی واسمع کلام المحمدی فرمود باسیت ای اسرائیلی و بشنو کلام محمدی را مراد ذات شریف خود را و کلام خود را میداشت وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یاتی مائة سنة وعلی الارض نفس منفوسة الیوم رواه مسلم وعن عائشة رضی الله عنها قالت کان رجال من الاعراب یاتون النبی بودند مردان از بادیه نشینان که می آمدند پیغمبر را صلی الله علیه و اله وسلم فیسالونه عن الساعة پس میپرسیدند آنحضرت را از وقت قیام قیامت فکان ینظر الی اصغرهم پس بود آنحضرت که مینگریست بجانب خوردترین ایشان در سن و سال فیقول ان یعش هذا لا یدرکه الهرم اگر میزید این خورد کی درنمی یابد او را پیری سخت حتی تقوم علیکم ساعتکم تا آنکه برپا میشود بر شما قیامت شما یعنی هنوز وی باخر پیری نرسیده باشد که شما همه مرده باشید اشارت بهلاک این طبقه و فنای این قرن در مقدار این مدت و لهذا فرمود ساعتکم متفق علیه الفصل الثانی عن المستورد روایت است از مستورد بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تا و سکون واو و کسر را و در آخر دال مهمله بن شداد بفتح شین و تشدید دال صحابی است معدود در اهل کوفه ساکن شد مصر را و معدود است در ایشان و در وقت وفات آنحضرت کودک بود اما روایت دارد از آنحضرت عن النبی صلی الله علیه و اله وسلم قال بعثت فی نفس الساعة بر انگیخته شده ام من در ابتدای کار قیامت و اوایل علامات آن و نفس بتحریک ابتدای ظهور چیزی چنانکه نفس الصبح گویند و طلوع و ظهور آنرا خواهند فسبقتها کما سبقت هذه هذه پس پیشی کردم من ساعت را چنانکه پیشی کرده است این انگشت یعنی وسطی این انگشت را یعنی سبابه را و اشار باصبعیه السبابة والوسطی و اشارت کرد بدو انگشت خود که سبابه و وسطی است رواه الترمذی وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه و اله وسلم قال انی لارجو ان لا تعجز امتی عند ربها فرمود بدرستیکه من هر آینه امید میدارم که عاجز نباید امت من نزد پروردگار خود ان یوخرهم نصف یوم ازین که تاخیر دهد و مهلت بخشد ایشانرا نیم روز قیل لسعد و کم نصف یوم گفته شد مر سعد بن ابی وقاص را چند است و چه مقدار است نیم روز قال خمسمائة سنة گفت نیم روز پانصد سال است این از انجا ماخوذ است که حق تعالی فرمود وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون میفرماید که یکروز نزد پروردگار تو مانند و مقدار هزار سال است از آنچه شما میشمرید شما چون روز مقدار هزار سال باشد نیم روز پانصد سال بود و معنی حدیث آنست که این امت را این مقدار عزت و مکنت و قرب و مکانت نزد پروردگار تعالی هست که پانصد سال ایشانرا نگاهدارد و هلاک نکند و بقای ایشان کمتر ازین خود نباشد اگر بیشتر بود و تواند اشارت کرد بانکه در کمتر از پانصد سال قیامت قایم نمیشود و این امت را هلاک نکند بعد از آن تا چه خواسته باشد و بعضی گفته اند که مراد آنست که تا پانصد سال سالم و ایمن از شداید و عقوبات نگاهدارد و بایشان آفت نارساند که بدان مستهلک و مستاصل شوند رواه ابوداود و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسایل خود اثبات کرده که بقای امت بعد از هزار سال از رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از پانصد تجاوز نکند و گفته که بعضی از علما در وقت فتوی داده اند که در مائة عاشر خروج مهدی و دجال و نزول عیسی و دیگر علامات قیامت واقع گردد و این قول را رد کرده و پیش خود اثبات کرده که اخبار و آثار دلالت دارند که از هزار نگذرد و دنیا ده بران از پانصد نگذرد والله اعلم الفصل الثالث عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم مثل هذه الدنیا مثل ثوب شق من اوله الی آخره حال این دنیا در نزدیک رسیدن بفنا و هلاک و قرب زمان قیامت همچو حال جامه ایست که پاره کرده شده است از اول آن تا آخر آن فبقی متعلقا بخیط فی آخره پس باقی مانده آویخته بیک رشته در آخر وی فیوشک ذلک الخیط ان ینقطع پس نزدیکست آن رشته که گسسته شود و مدت دنیا سر آید و فانی گردد رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس باب در بیان آنکه برپا نمیشود قیامت مگر بر مردم بد یعنی نیکان همه بمیرند و بدان باقی مانند پس قایم شود قیامت بر ایشان و تا وجود نیکان در دنیا هست قیامت قایم نمیشود چنانکه گذشت که در آخر عهد عیسی علیه السلام بادی خوشبوی بوزد که مسلمانان همه بدان جان دهند و بدکاران باقی مانند که میان خود با مانند خران اختلاط نمایند پس برایشان قایم شود قیامت الفصل الاول عن انس عن رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم قال لا تقوم الساعة حتی لا یقال فی الارض برپا نمیشود قیامت تا آنکه گفته نمیشود در زمین الله الله یعنی کسی نماند که ذکر خدا تعالی کند و او را پرستد بلکه همه کافر و بت پرست و فاسق باشند و فی روایة قال و در روایتی همچنین آمده است که گفت لا تقوم الساعة علی احد یقول الله الله برپا نمیشود قیامت بر هیچ یکی که میگوید الله الله رواه مسلم و ازینجا معلوم گردد که بقای عالم ببرکت ذکر خدا و ذاکران و صالحان و نیکوکاران است و چون

الفصل الثانی

الفصل الثالث

باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس

الفصل الاول

ایشان از عالم بروند عالم نیز دیر نپاید ۲ وعن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة
الا علی شرار الخلق معنی این حدیث از بیان معنی ترجمهٔ باب معلوم شد و مراد بخلق ناس است زیرا که مراد بشرار عصاة است اند و متصف بمعصیت آدمیان اند نه سائر خلق
رواه مسلم ۳ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تضطرب الیات نساء دوس
حول ذی الخلصة بر پا نشود قیامت تا آنکه می جنبد سرینهای زنان قبیلهٔ دوس گرد بت خانهٔ که نام او ذی الخلصه است الیات بفتح همزه و لام جمع الیه بفتح همزه و
سکون لام در قاموس گوید سرین زن یا پیه و گوشت یا آنچه نشسته است بروی از پیه و گوشت و فی الصراح الیه دنبه و در مجمع البحار گفته گوشتی که ملبد شده بر پشت و ران
و در مشارق الانوار آورده که گوشت نصف پایان از حیوان و آن از بنی آدم گوشت مقعد است دوس بفتح دال و سکون واو و در آخر سین مهمله قبیله است از یمن
و ذو الخلصه بفتح خاء معجمه و لام و بضمتین نیز آمده بت خانهٔ که آنرا الکعبة الیمانیه میگفتند و در آنجا بتی بود نام او خلصه که قبایل دوس و خثعم و بجیله آنرا می پرستیدند و
آنحضرت جریر بن عبد الله بجلی را فرستاد تا آنرا خراب کرد پس میفرماید که در آخر زمان این قبایل مرتد و بت پرست شوند و زنان ایشان گرد آن بتخانه طواف کنند و راوی در
تفسیر ذو الخلصه گفت که ذو الخلصة طاغیة دوس و ذو الخلصه نام بت قبیلهٔ دوس است التی کانوا یعبدون فی الجاهلیة آن طاغیه که بودند ایشان
که پرستش میکردند در زمان جاهلیت و از آنچه گفته اند که نام بت خانه است معلوم میگردد که درین تفسیر مسامحه است متفق علیه ۴ وعن عائشة
رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله گفت عایشه رضی الله عنها شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت لا یذهب اللیل
والنهار حتی یعبد اللات والعزی میرود شب و روز یعنی فانی نمیگردد دنیا تا آنکه عبادت کرده میشود لات و عزی که نام دو بت مشهور است لات
نام صنم قبیلهٔ ثقیف است و عزی نام بت غطفان و سلیم فقلت عایشه میگوید پس چون شنیدم آنحضرت را که این سخن گفت گفتم یا رسول الله ان کنت لا
ظن حین انزل الله بدرستیکه بودم من که هر آینه گمان میبردم هنگامی که فرو فرستاده است خدای تعالی این آیه را هو الذی ارسل رسوله بالهدی
و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون آن خدائی که فرستاده پیغمبر خود را در راه راست و دین درست تا غالب گرداند او را بر دین همه دین که
ناخوش دارند آنرا مشرکان و بت پرستان و چون مدلول این آیت اینست که دینها همه باطل شوند و بت پرستیها زوال پذیرد و دین اسلام بر همه غالب آید پس
من گمان میبردم بلکه یقین میدانستم که ان ذلک تام که بت پرستی تمام شونده و زوال پذیرنده و برطرف شونده است و در بعضی نسخ تاما بنصب آمده و آنرا موافق
علم نحو وجهی هست که در شرح ذکر کرده ایم دیگر این خبر چه میدهی که در آخر زمان لات و عزی را بپرستند قال انه سیکون من ذلک ما شاء الله فرمود آنحضرت بدرستیکه
شان اینست که خواهد شد در آخر زمان چیزی از بت پرستی مدتی که خواسته است خدای تعالی ثم یبعث الله ریحا طیبة باز میفرستد خدای تعالی بادی خوشبو
فتوفی کل من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان پس میرانیده میشود هر کس که هست در دل وی مقدار دانهٔ خردل از ایمان فیبقی من لا
خیر فیه پس باقی میماند کسی که نیست هیچ نیکی در وی فیرجعون الی دین آبائهم پس مرتد میشوند و باز میگردند بسوی دین پدران خود یعنی بحکمت الهی در آخر زمان
کفر و بت پرستی خواهد شد تا قیامت که محل ظهور قهر و جلال حق است بر بدان قایم شود نه بر نیکان رواه مسلم ۵ وعن عبد الله بن عمرو قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج الدجال بیرون می آید دجال فیمکث اربعین پس درنگ می کند تا چهل لا ادری اربعین یوما
او شهرا او عاما عبد الله بن عمرو بن العاص میگوید در نمی یابم که مراد آنحضرت از چهل چهل روز است یا چهل ماه است یا چهل سال سابقا معلوم شد که در بعضی
روایات چهل سال آمده و در بعضی چهل روز یا چهل شب و وجه تطبیق نیز معلوم گشت فیبعث الله عیسی بن مریم پس می برانگیزد و میفرستد الله تعالی عیسی بن مریم را علیه
السلام کانه عروة بن مسعود گویا که وی عروه بن مسعود است در صورت و شکل و عروه بن مسعود ثقفی از صحابهٔ عظام است و ابن مسعود پدر عبد الله بن مسعود نیست پدر
وی مسعود بن غافل هذلی است و پدر این معتب بن مالک فیطلبه فیهلکه پس میجوید عیسی علیه السلام دجال را پس هلاک میکند او را ثم یمکث فی الناس سبع سنین لیس بین
اثنین عداوة پس درنگ میکند و میماند عیسی علیه السلام در مردم هفت سال در حالتی که نباشد میان دو کس دشمنی یعنی همه کس بر صفت ایمان کامل و طریقهٔ محموده و دوست
یکدیگر باشند و مکث عیسی هفت سال یعنی بعد از کشتن دجال باشد و الا سابقا معلوم شد که مدت مکث وی علیه السلام چهل و پنج سال است ثم یرسل الله ریحا باردة
من قبل الشام باز میفرستد الله تعالی بادی خوش و خنک از جانب شام فلا یبقی علی وجه الارض احد پس باقی نمیماند بر روی زمین هیچ یکی که فی قلبه
مثقال ذرة من خیر در دل وی مقدار ذره از خیر است او ایمان شک راوی است که من خیر گفته یا من ایمان گفته الا قبضته مگر آنکه میستاند آن باد آن
کس را و سبب از تن او روح وی میگردد حتی لو ان احدکم دخل فی کبد جبل تا آنکه اگر ثابت شود که یکی از شما در آید در درون کوهی لدخلته علیه حتی تقبضه هر آینه می آید
آن باد در آن کوه بر آن شخص تا آنکه میستاند جان او را و کبد بفتح کاف و کسر با و دال میانهٔ هر چیز را میگویند و جگر را نیز باین معنی کبد گویند و جگر بفارسی نیز باین معنی می آید قال فیبقی شرار
الناس پس باقی میمانند مردم بد فی خفة الطیر واحلام السباع در سبکی پرندها و گرانی درندها یعنی در فسق و فساد و قضای شهوات نفسانی چنان سبک و تیز رو باشند چنانکه پرندها
و در ظلم و خونریزی و در افتادن در آن چنان گران و متمکن شوند که درندها و احلام اینجا جمع حلم بکسر ها داشته اند که بمعنی گرانباری و وقار است و مراد اینجا تمکن و استقرار است در ظلم و فساد

لا یعرفون معروفا ولا ینکرون منکرا این جماعه شروع را وانکار نمیکنند نامشروع را فیتمثل لهم الشیطان فیقول پس تمثل میکند وصورت می بندد و می آید پیش ایشان شیطان پس میگوید الا تستجیبون آیا شرم ندارید که فسق وفجور وظلم وفساد میکنید واین مکر وتلبیس است از شیطان که باین حیله میخواهد که ایشانرا بعبادت اصنام بخواند فیقولون فما تامرنا پس میگویند ایشان شیطان چه میفرمائی ومقصود تو چیست وچه کار کنیم فیامرهم بعبادة الاوثان پس حکم میکند شیطان ایشانرا به پرستش کردن بتان وهم فی ذلک دار رزقهم وایشان درین حال ریزنده است یعنی بر ایشان رزق ایشان چنانکه باران میریزد حسن عیشهم نیکو وفراخ است معیشت وزندگانی ایشان ثم ینفخ فی الصور پس دمیده میشود در صور ونام قایم میشود قیامت فلا یسمعه احد الا اصغی لیتا ورفع لیتا پس نشنود آواز صور را هیچ یکی مگر آنکه مایل میکرداند یک طرف گردن را وفرو دمی افکند طرف دیگر را یعنی از دهشت آن آواز دل مردم پاره میشود وتوتهای جسمانی معطل میگردد وسست میشود واثر آن در گردن پیدا می آید وگاهی پایان می افتد وزمانی بالامیرود وچنانکه حال مدهوشان وخائفان باشد ولیت بکسر لام وسکون یا جانب گردن را گویند قال واول من یسمعه رجل یلوط حوض ابله گفت پیغمبر خدا نخستین کسی که بشنود آواز صور را مردی است که گل میکند واصلاح میکند حوض شتران خود را تا ور آن آب ایشان بخورانند فیصعق ویصعق الناس درآثنای همین کار بلاک میگردد وآنمرد وهلاک میگردند مردم در عین کار وبار ثم یرسل الله مطرا کانه الطل پس میفرستد الله تعالی بارانی را گویا که شبنم است فینبت منه اجساد الناس پس میروید بسبب این باران بدنهای مردم ثم ینفخ فیه اخری پس دمیده میشود در صور بار دوم فاذا هم قیام ینظرون پس ناگاه این مردم که از زمین روئیده شده وزنده شده ایستاده اند نگاه میکنند هول های × قیامت را ثم یقال پس گفته میشود مرآدمیان را که ایستاده شده اند یا ایها الناس هلموا الی ربکم ای آدمیان بیائید وباز گردید بسوی پروردگار خود وقفوهم انهم مسئولون وگفته میشود مرفرشتگانرا موقوف ومحبوس دارید این مردم را زیرا که ایشان پرسیده میشوند از کردارهائی که کرده اند وحساب گرفته میشود از ایشان فیقال پس گفته میشود یعنی پروردگار تعالی میگوید بفرشتگان اخرجوا بعث النار بیرون بیارید از میان این مردم لشکر آتش دوزخ را یعنی آنهاکه فرستاده میشوند بسوی دوزخ فیقال پس گفته میشود یعنی فرشتگان از جناب عزت میپرسند من کم از چند کس چندکس را بیرون آریم یعنی آنهاکه بدوزخ فرستاده شوند چندکس باشند از چندکس یعنی عدد ومقدار آنها چیست فیقال پس گفته میشود ومیگوید پروردگار تعالی من کل الف تسعمائة وتسعة وتسعین بیرون آرید از هزار کس نهصد ونود ونه را ازینجا معلوم میشود که از هزار یک کس به بهشت رود وباقی همه را بدوزخ فرستند مراد آنست که اینها بشومی نفس وموجب کردارهای خود قابل ومستحق آن باشند که بدوزخ روند بعد ازان بشفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وانبیا ورسل وبعفو ومغفرت وکرم عزوعلا از دوزخ شان برآرند ودر حدیث ابی سعید در فصل اول از باب الحشر بیاید که این بعث نار از یاجوج وماجوج خواهد بود وشفاعت را موطن باشد اول که عاصیان از بدرگاه عزت بیارند وایستاده کنند از عرق خوف وخجالت غرق شوند واز هول وهیبت حساب وعذاب بلرزند شفیعان درخواست کنند که نجات بخشند وآرامی گیرند ونفسی برآرند در عرصات قیامت بعد ازان حکم شود که بروند حساب بگیرند اینجا نیز درخواست کنند که از روی حساب ایشان بگذرند وهمچنین عفو کنند وچون حساب بگیرند مناقشه در حساب نکنند که هرکه مناقشه کرده شود در حساب عذاب کرده شود وبعد از حساب بدوزخ بفرستند اینجا نیز محل شفاعت ودرخواست است تا بدوزخ نفرستند وچون بفرستند وعذاب کنند شفاعت نمایند واز دوزخ برآرند امید وار از کرم غفار عز اسمه وشفاعت حضرت رسول مختار صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است باقی همه حکم اوست انه علی کل شیء قدیر قال فذلک یوم یجعل الولدان شیبا گفت پس آن روزیست که میگرداند بچگان را پیر کنایت از درازی آن روز واز شدت ومحنت که در آن روز است چه پیری در غم ومحنت زود رسد وذلک یوم یکشف عن ساق وآن روزیست که پیدا میشود وکشاده میشود ودر وی از امری عظیم ومحنتی سخت وکشف ساق کنایت از خوف وهول وشدت ومحنت واین معنی متعارفست میان عرب واصلش آنست که هرکه در شدت ومحنت سخت افتد در اهتمام آن دامن از ساق برزند وساق وی بدان مکشوف کرده وکلام در تفسیر کریمه یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود بسیار است ونزد اکثر تاویل وی اینست که گفته شد والله اعلم رواه مسلم وذکر وذکر کرده شد حدیث معاویه که اول این است لا تنقطع الهجرة ودر وی ذکر طلوع آفتاب از جانب مغرب آمده است فی باب التوبة در باب توبه

باب النفخ فی الصور نفخ دمیدن وصور بضم شاخ که در وی بدمند ومراد اینجا شاخیست که در وی اسرافیل بدمد وآن دو نفخ است یکی برای هلاک کردانیدن ومیرانیدن زندگان ودیگر برای زنده گردانیدن وبرانگیختن مردگان

الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما بین النفختین اربعون مدت فاصل میان دو نفخه چهل است وچون ابوهریره اربعون مجمل گفت قالوا پرسیدند یا ابا هریرة اربعون یوما آیا مدت مذکور چهل روز است قال ابیت گفت ابوهریره ابا آوردم از جزم وقطع کردن بآنکه چهل روز است ونمیدانم ونتوانم گفت آنرا قالوا اربعون شهرا گفتند آیا چهل ماه است قال ابیت گفت از چهل ماه گفتن نیز ابا آوردم آنرا نیز نتوانم گفت قالوا اربعون سنة گفتند آیا چهل سال است قال ابیت گفت این را نیز نتوانم گفت یعنی چون از آنحضرت مجمل شنیده ام یا معین شنیده وآنرا فراموش کرده ام نمیتوانم گفت که مراد چیست وگفت آنحضرت ثم ینزل الله من السماء ماء پس میفرستد خدا تعالی از آسمان آبی را فینبتون کما ینبت

نمی شناسند صح

الفصل الاول باب النفخ فی الصور

البقل پس میرویاند و پیدا میشوند آدمیان و جز ایشان ∴ از جانداران چنانکه میروید و پیدا می شود ترها و سبزها و گیاهها بر زمین و بحقیقت آدمیزاد را تخمی است
چنانکه نباتات را پنهان در زمین که بوجود باران پیدا گردد و برکشد چنانکه بشارت کرد بقول خود قال ولیس من الانسان شیئ لا یبلی الا عظما واحدا و نیست
مر آدمی چیزی که کهنه نشود یعنی همه چیز از اعضا و اجزای کهنه شود و پوسیده و فرسوده گردد مگر یک استخوان وهو عجب الذنب و نام آن استخوان عجب الذنب
است بفتح عین و سکون جیم و فتح ذال و نون و آن استخوان است پایان صلب میان دو سرین و عجب الذنب به تبدیل با بمیم نیز آمده و عجب و عجم هر دو بمعنی اصل و بیخ
آید و ذنب بمعنی دم و این استخوان چون در آنجاست آنرا باین نام خواندند و منه یرکب الخلق یوم القیمة و ازین استخوان ترکیب کرده میشود و پیوند داده میشود
پیدایش جسد آدمی متفق علیه و فی روایة لمسلم قال کل ابن آدم یاکله التراب همه جسد آدمی را می خورد آنرا خاک الا عجب الذنب مگر این استخوان
منه خلق و فیه یرکب از وی پیدا کرده شده است در اول خلقت و در وی ترکیب داده میشود در روز قیامت ۲ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم یقبض الله الارض یوم القیمة در پنجه میگیرد خدایتعالی زمین را روز قیامت ویطوی السماء بیمینه و می پیچد آسمان را
بدست راست خود کنایت است از عظمت و جلال و کبریائی حق و مهانت و حقارت افعال عظیمه که اوهام خلق در آن حیرانست در جنب او و تنبیه است بر آنکه خراب
کردن عالم و برداشتن زمین و آسمان نزد قدرت وی ممکن و آسانست و چون آسمان را شرف و عظمت نسبت بزمین بیشتر است او را ذکر کرد و تخصیص کرد بیمین
که اشرف از یسار است پس قبض میکند زمین را و می پیچد آسمان را بدست راست خود ثم یقول پس میگوید وی تعالی انا الملک منم پادشاه علی الاطلاق این
ملوک الارض کجا اند پادشاهان که در زمین دعوی پادشاهی میکردند متفق علیه ۳ وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یطوی الله السموات یوم القیمة می پیچد خدایتعالی آسمانها را روز قیامت ثم یاخذهن بیده الیمنی پس میگیرد آسمانها را بدست راست خود
ثم یقول پس میگوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون منم پادشاه کجا اند جبر و قهر کنندگان و کام شکنندگان و کجا اند تکبر کنندگان ثم یطوی
الارضین بشماله پس می پیچد زمینها را بدست چپ خود و فی روایة و در روایتی چنین آمده است که یاخذهن بیده الاخری میگیرد زمینها را بدست دیگر
ثم یقول پس میگوید انا الملک این الجبارون این المتکبرون کجا اند ستم برکاری دارندگان مردم را و گردن کشان و بزرگی نمایندگان از خود رواه مسلم ۴
وعن عبد الله بن مسعود قال جاء حبر من الیهود الی النبی آمد دانشمندی از یهود بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقال پس گفت یا محمد ان الله
یمسک السموات یوم القیمة علی اصبع بدرستیکه خدایتعالی نگاه میدارد آسمانها را روز قیامت بر یک انگشت والارضین علی اصبع و نگاه میدارد
زمینها را بر انگشت دیگر والجبال والشجر علی اصبع و نگاه میدارد کوهها و درختان را بر انگشت دیگر والماء والثری علی اصبع و نگاه میدارد آبرا و خاک نمناک
را بر انگشت دیگر وسائر الخلق علی اصبع و نگاه میدارد باقی خلق را بر انگشت دیگر ثم یهزهن پس میجنباند اینها را فیقول پس میگوید انا الملک انا الله منم پادشاه
منم خدا اینها همه کنایت و تمثیل و تصویر غلبه قدرت و عظمت آلهی است تعالی شانه و قطعا معنی دست و انگشت و جنبانیدن منظور و ملحوظ نه روش کلام عرب
اینست که چون یکی را خواهند وصف کنند بجود و کرم گویند دو دست وی فراخ و گشاده است یا آنکه تواند که او را دست نبود و دستهای وی بریده شده باشد
یا از اول خلقت بی دست آفریده شده ∴ یا کسی را بسلطنت و ملک رانی وصف کنند گویند فلان بر تخت نشست اگرچه او را تختی نبود و نشستی نه و این مسلک سلامت است
در فهم متشابهات قرآن و حدیث بی آنکه تاویل کنند و بگویند مراد بدست این است و تخت این فافهم و لهذا تعجب کرد آنحضرت از گفتار یهودی و تصدیق کرد مراورا
چنانکه گفت فضحک رسول الله پس بخندید پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم تعجبا مما قال الحبر از جهت شگفت نمودن از آنچه گفت آن دانشمند یهودی تصدیقا
له یعنی تعجب نمودن آنحضرت نه از جهت تکذیب حبر بود بلکه از جهت تصدیق وی و راست گو دانستن وی بود ثم قرأ پس خواند آنحضرت این آیت را وما قدروا
الله حق قدره و اندازه نکردند آنکسان که شریک میگردانند خدا را غیر او را و ایمان ندارند بکمال قدرت و عظمت او حق اندازه کردن او یعنی نشناختند او را چنانکه
بایدشناخت و تعظیم نداشتند او را چنانکه تعظیم باید داشت و نه پرستیدند او را چنانکه باید پرستید والارض جمیعا قبضته یوم القیمة و زمین تمام در چنگ قدرت
اوست والسموات مطویات بیمینه و آسمانها پیچیده شده اند بدست راست وی سبحانه وتعالی عما یشرکون پاکست و برترست وی از چیزی که شریک
میگردانند او را و آنچه یهودی گفت تفسیر و تفصیل اینست متفق علیه ۵ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سألت رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم عن قوله تعالی پرسیدم پیغمبر خدا را از معنی قول خدایتعالی که گفته است یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات روزی که تبدیل و تغیر داده شود
زمین را و پیدا کرده شود در بدل وی زمین دیگر و تبدیل داده شود آسمانها را و آفریده شود آسمانهای دیگر یعنی روز قیامت فاین یکون الناس یومئذ پس کجا باشند
آدمیان در آن روز و در آن وقت که تبدیل داده شود زمین و آسمانها فقال علی الصراط گفت آنحضرت آدمیان در آن وقت بر صراط باشند مراد همان صراط است
که معهود است نزد مسلمانان یا هر صراطی که باشد و اصل صراط بمعنی راه است رواه مسلم بدانکه تبدیل دو نوع میباشد یکی تبدیل در ذات چنانکه گویند تبدیل
کردم دراهم را بدنانیر یعنی در بدل دراهم دنانیر گرفتم دیگر تبدیل در صفات چنانکه گویند تبدیل کردم حلقه را بخاتم یعنی حلقه را گداختم و بر شکل خاتم ساختم با آنکه

ذات کی است وصفت وهیئت دیگر شد وتبدیل زمین وآسمان بزمین وآسمان دیگر دو احتمال دارد و آثار و اخبار نیز در تبدیل صفات بیشتر است ابن عباس فرموده زمین همان زمین
است تغیر در صفات اوست وابو هریره گفته که فراخ کنند زمین را چنانکه هیچ بلند و پست در آن نماند و پروردگار تعالی قادر است که زمینی دیگر وآسمانی دیگر پیدا کند چنانکه
بعضی آثار و اخبار بدان ناظر است از امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمده است که زمینی پیدا کنند از نقره و آسمانی از طلا و از ابن مسعود آمده که زمینی پیدا کنند سفید و
پاکیزه که گناه نکرده کسی در آن و ظاهر حدیث وسوال عایشه وجواب آنحضرت مراد را ناظر درین است کذا قال الطیبی والله اعلم وعن ابی هریرة قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم الشمس والقمر مکوران یوم القیمة آفتاب و ماهتاب پیچیده میشوند روز قیامت یعنی برداشته و در گوشه انداخته میشوند چنانکه
جامه را پیچیده و در گوشه بیندازند یا پیچیده میشود نور و روشنائی اینها را ومیرود انبساط آن از آفاق و زوال می پذیرد اثر آن رواه البخاری ۲ الفصل الثانی عن
ابی سعید الخدری قال قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیف انعم وصاحب الصور قد التقمه چگونه تنعم کنم و
شاد باشم وحال آنکه صاحب صور که اسرافیل است علیه السلام فرو برده است صور را در دهان خود برای دمیدن واصغی سمعه ومایل گردانیده است و برداشته
است گوش خود را بجانب حق تا کی اذن کند و بفرماید که بدم وحنی جبهته وکج داشته ونگون کرده است پیشانی خود را چنانکه عادت دمنده کان بوق وشاخ
باشد یعنی طیار شده مانده است ینتظر متی یؤمر بالنفخ انتظار میبرد که کی امر کرده شود بدمیدن فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله وما تامرنا چون حال
اینست چه میفرمائی مارا و چه کار کنیم قال فرمود قولوا حسبنا الله ونعم الوکیل بگوئید بس است ما را خدا و نیکو وکیل است وی که سپرده میشود تمام کار و بار خود
را بوی یعنی التجا بدرگاه حق برید و اعتماد بر کرم وی کنید و بر عمل وکردار خود تکیه نکنید با آنکه بدانچه فرموده است کارکرده باشید واین کلمه ایست که چون شدت
ومحنت وترس از چیزی پیش آید این را بگوئید واز آن سلامت بمانند رواه الترمذی ۲ وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال الصور قرن ینفخ فیه گفت آنحضرت صور که اسرافیل در دمد و بدان قیامت قایم شود بر صورت شاخی است که دمیده میشود در وی
وعظمت آنرا خدا تعالی داند و اخبار و روایات در تصویر و توصیف وعظمت آن بسیار آمده است والله اعلم رواه الترمذی وابوداود والدارمی
۳ الفصل الثالث عن ابن عباس رضی الله عنهما قال فی قوله تعالی گفته است ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است فاذا نقر فی الناقور
الصور یعنی مراد بناقور صور است ومعنی اینست که چون دمیده شود در صور پس آن روز سخت است بر کافران قال والراجفة النفخة الاولی والرادفة
الثانیة گفت ابن عباس در تفسیر قول حق تعالی یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة روزی که بجنبد راجفه پی آید او را رادفه که مراد از راجفه نفخهٔ اولی است
که زمین وکوه بدان بجنبد و در حرکت آیند مشتق از رجف بمعنی جنبیدن و در لرزه افتادن و مراد برادفه نفخهٔ ثانیه است که در پی نفخهٔ اولی برسد مشتق
از ردف بمعنی از عقب چیزی آمدن و در پی وی رسیدن رواه البخاری فی ترجمة باب روایت کرده است این را بخاری از ابن عباس در ترجمه باب از صحیح
خود ۲ وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صاحب الصور ذکر کرد آنحضرت فرشته را که صاحب صور است و
موکل است بر آن و در دمنده در آن که اسرافیل باشد وقال وگفت آنحضرت عن یمینه جبرئیل از جانب دست راست وی جبرئیل باشد وعن
یساره میکائیل واز جانب دست چپ وی میکائیل بود یعنی در وقت در دمیدن ۳ وعن ابی رزین بفتح را وکسر زای العقیلی بضم عین وفتح
قاف نام او لقیط بن عامر است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طایف قال قلت گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله کیف یعید الله الخلق
چگونه باز میگرداند خدا تعالی خلق را و زنده میسازد بعد از پوسیدن و خاک شدن وما آیة ذلک فی خلقه وچه چیز است نشان آن در خلق او که بدان
امکان آن توان دانست و بر آن دلیل ساخت قال گفت آنحضرت اما مررت بوادی قومک جدبا آیا نگذشته تو در دشت و صحرای قوم خود در زمان
قحط سال و خشکی باران که هیچ سبزه در آن نباشد ثم مررت به یهتز خضرا پس تر میگذری بآن وادی در حالی که میجنبد و می بالد سبزه جدب بفتح جیم
وسکون دال وکسر آن خشک سالی ضد خصب بکسر خا قلت نعم گفتم آری گذشته ام بوادی در هر دو حالت قال فتلک آیة الله فی خلقه گفت آنحضرت
پس آن نشان خدا تعالی است در خلق وی و زنده گردانیدن مردها بعد از مردن و بر آوردن ایشان از گور و دلیل است بر آن چنانکه فرمود کذلک یحیی
الله الموتی همچنین که مرده بود در زمین سبزه‌ها زنده میگرداند خدا تعالی مردها را رواهما روایت کرد این دو حدیث را رزین ۱۲ باب الحشر فی الصراح حشر
برانگیختن و راندن و گرد کردن ومنه یوم الحشر روز قیامت واین عبارتست از گرد آوردن مردها بعد از زنده گردانیدن و بر آوردن ایشان از قبور در جای
که آنرا محشر گویند بکسر شین و بفتح نیز خوانند وحشر دو حشر است یکی بعد از قیامت از علامات آن چنانکه در حدیث آمده است که آتشی از جانب مشرق پیدا
آید که مردم را بمحشر یعنی زمین شام براند چنانکه سابقا گذشت و مراد اینجا معنی اول است وبعضی احادیث باید که محتمل هر دو معنی است و علما هر دو
احتمال قایل شده اند واختلاف کرده اند و ظاهر بمعنی اول است ۱۲ الفصل الاول عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم یحشر الناس یوم القیمة علی ارض بیضاء عفراء گرد آورده میشوند مردم روز قیامت بر زمین سفید که

الفصل الثانی

الفصل الثالث

باب الحشر

باین معنی که گفته شد دیگر پیش از قیامت

الفصل الاول

سخت نیست سفیدی وی و اعفر سفید که خالص و سخت نباشد سفیدی او مایل باشد بسرخی کقرصة النقی مانند نان آرد بیخته شده و تشبیه در لون و استدارت
است لیس فیها علم لاحد نیست در آن زمین علامت و نشانی یعنی بنا و عمارتی مر هیچ یکی را یعنی زمین هموار خالی از بلندی و پستی نیست در آن زمین نشان
ملک و تصرف مر هیچ یکی را مگر پروردگار تعالی و تقدس را متفق علیه وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم تکون الارض یوم القیمة خبزة واحدة می باشد زمین روز قیامت یک نانی یتکفاها الجبار بیده میگرداند آن نان را جبار تعالی
و تقدس بدست خود چنانکه عادتست که نان را از دستی بدستی میگردانند تا گرد گردد و تنک و برابر شود پس از آن بر خاکستر گرم می اندازند تا پخته گردد
کما یتکفاء احدکم خبزته فی السفر چنانکه میگرداند یکی از شما نان خود را در سفر یعنی میپزد آن را بطریق استعجال و سفر بضم سین و فتح نیز خوانده جمع
سفره که بر آن طعام خورند نزلا لاهل الجنة در حالی که آن نان نزل است مر بهشتیان را و نزل بضم نون و زای و سکون آن طعام حاضری که اول نزد مهمان
بیارند بدانکه ظاهر حدیث آنست که زمین نان شود و متبدل بدان گردد و طعام بهشتیان شود که بالفعل نزد درآمدن بهشت بخورند پس بعضی هم بر ظاهر
حمل کرده و گفته مستبعد نمیداریم چنین خبر را از قدرت خداوند تعالی و وی تعالی قادر است که زمین را نان سازد و بخوردن بهشتیان دهد و دیگران گویند که در قدرت
حق استبعادی نداریم ولیکن دلیلی سمعی که نص باشد در آن نداریم و حال آنکه وارد شده است که این زمین را با بر و بحر وی با آتش پر کنند و با دوزخ پیوندند
پس مقصود تشبیه زمین است در بیاض و استدارت بنانی که پیدا میکنند و طیار میگردانند پروردگار تعالی بهشتیان را نزد درآمدن آن بطریق نزل و در ضمن این
بیان عظمت بهشت است و آنچه مهیا داشته شده است مر بهشتیان را از جلایل نعیم یعنی نانهای بهشت باین عظمت باشند که تمام روی زمین مقدار
یک نان از آنها باشد پس حرف تشبیه محذوف باشد فاتی رجل من الیهود پس بعد از فرمودن آن حضرت این حدیث را آمد مردی از قوم یهود فقال
پس گفت آن مرد بارک الرحمن علیک برکت فرستد خدا تعالی مهربان بر تو یا ابا القاسم الا اخبرک بنزل اهل الجنة یوم القیمة آیا خبر
ندهم ترا بطعام بهشتیان که اول پیش ایشان بیارند روز قیامت قال بلی گفت آنحضرت بلی خبر ده مرا بآن قال تکون الارض خبزة واحدة گفت
یهودی می باشد زمین یک نان کما قال النبی چنانکه گفته بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فنظر النبی صلی الله علیه واله وسلم الینا
پس نظر کرد آنحضرت بسوی ما ثم ضحک پس خندید آنحضرت بجهت موافقت خبر وی صلی الله علیه و آله وسلم خبر یهودی را که از توریة میداد و حصول مزید ایقان و
قوت ایمان صحابه بخبر وی صلی الله علیه و آله وسلم و خنده بمبالغه کرد حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین که در اقصای دهن اند و آنها را دندانهای حلم و عقل گویند
از جهت روئیدن آنها بعد از بلوغ و کمال عقل و نواجذ را بر نیشک و مطلق اضراس که بعد از نیشک اند نیز اطلاق کنند و ظاهر آنست که مراد اینجا این معنی باشد چه ظاهر شدن دندانهای
عقل در خنده غایت بعد است ثم قال پس گفت آن یهودی الا اخبرک بادامهم آیا خبر ندهم ترا بنان خورش اهل بهشت بالام والنون نان خورش ایشان بالام
است بباء موحده و تخفیف لام و بالام لفظ سریانی بود و صحابه معنی آن را نفهمیدند قالوا وما هذا گفتند صحابه و چیست این یعنی بالام قال گفت
یهودی باین عبارت نان خورش بهشتیان ثور ونون یعنی گاو است ونون و ماهی است یاکل من زائدة کبدهما سبعون الفا میخورند از گوشت پاره
که زیاده بر جگر است هفتاد هزار کس و آن طایفه اند که بی حساب در بهشت درآیند و روی ایشان مانند ماه شب چهاردهم باشد و تواند که مراد کثرت و مبالغه در آن باشد
نه عدد مخصوص و گفته اند که زایده کبد قطعه جداست پیوسته به جگر و آن خوشتر و گواراترین اجزای اوست و تواند که بیان معنی بالام از آن حضرت باشد چون
صحابه معنی آن را نفهمیدند و پرسیدند آنحضرت پیش از آن که یهودی بیان کند بوحی الهی این چنان کرد و این وجه نزد کاتب حروف الذ و اجلی است از وجه اول فافهم
متفق علیه ۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یحشر الناس علی ثلث طرایق حشر کرده میشوند آدمیان بر سه طریقه و سه فرقه راغبین یک
فرقه رغبت کنندگان در بهشت و فضل و رحمت الهی تعالی لا خوف علیهم ولا هم یحزنون صفت ایشان است راهبین و فرقه دیگر ترسندگان از آتش دوزخ و غضب و سخط
پروردگار عز و علا واثنان علی بعیر وثلثة علی بعیر حال آنکه دو کس بر یک شتر اند و سه کس بر یک شتر اند واربعة علی بعیر وعشرة علی بعیر و چهار کس بر یک
شتر و ده کس بر یک شتر این اعداد و تفصیل مراتب این دو قسم است بر سبیل کنایت و تمثیل و هر که مرتبه وی عالی تر شرکت در وی کمتر و سرعت و سبق وی بیشتر و اعدادی که
میان اربعة و عشرة است ذکر نکرد و بر قیاس گذاشت و بودن چند کس بر شتری یا بر وجه اجتماع بود یا بطریق تعاقب و تناوب که هر کدام بنوبت سوار میشده باشند و واحد
بر شتر ذکر نکرد زیرا که آن مرتبه مقربان است از انبیا و رسل و مقصود ذکر احوال امم است وتحشر بقیتهم النار و جمع میکند و گرد می آرد باقی مردمان را آتش این
بیان فرقه سیوم است که آتش ملازم و مصاحب گاه و بیگاه ایشان است چنانکه فرمود تقیل معهم حیث قالوا قیلوله میکند آتش با ایشان هر جا که قیلوله میکنند وتبیت معهم
حیث باتوا و شب میکند آتش با ایشان هر جا که شب میکنند وتصبح معهم حیث اصبحوا و صبح میکند آتش با ایشان هر جا که صبح میکنند وتمسی معهم حیث امسوا و شام میکند
آتش با ایشان هر جا که شام میکنند یعنی آتش روز و شب و صبح و شام با ایشانست و ایشان را میراند و گرد می آرد بمحشر بدانکه در فصل ثانی از حدیث ابی هریره
بیاید که حشر کرده میشوند آدمیان سه صنف صنفی پیاده و صنفی سوار و صنفی رونده بر روی و این حدیث نیز متضمن ذکر آن اصناف میتواند

بوده کر سواران و بر روی روندکان مصرح و بر پای روندکان مضمر این معنی را در شرح به تفصیل تر ازین تقریر کرده شده است آنجا باید دید و شارحان را
اختلاف است درانکه این حشر روز قیامت است بعد از برانگیختن مردها از گورها یا پیش از آنست از علامات قیامت بجانب محشر که زمین شام است و اول
ظاهرتر و صواب تر است والله اعلم متفق علیه ٤ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انکم محشورون حفاة عراة غرلا روایت
میکند ابن عباس از انحضرت که گفت بدرستی که شما حشر کرده و برانگیخته میشوید برهنه پا برهنه تن ناختنه کرده و غرل بضم غین معجمه و سکون را جمع اغرل به معنی اقلف یعنی
ناختنه کرده شده ثم قرأ پس تر خواند انحضرت این آیت را کما بدأنا اول خلق نعیده چنانکه پیدا کرده ایم ایشانرا در اول پیدایش باز پیدا می آریم از قبور وعدا علینا
وعده لازم است این پیدا کردن بر ما انا کنا فاعلین بدرستی که هستیم ما کنندگان آنرا و گفت انحضرت که اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم نخستین که پوشانیده
میشود او را جامه روز قیامت ابرهیم خلیل است زیرا که وی علیه السلام نخستین کسی است که برهنه کرده شده در راه خدا در وقتی که انداخته شد در آتش نمرود
و این فضیلت ازینوجه دلالت نکند بر افضلیت وی از سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم و در حقیقت این اعزاز و اکرام وی بعلاقه ابوت اوست مر انحضرت
را با آنکه در بعضی روایات آمده است که انحضرت هم با جامها که در آن دفن کرده شده مبعوث گردد وان ناسا من اصحابی یؤخذ بهم ذات الشمال
و گفت انحضرت که جماعه از اصحاب من گرفته میشوند و برده میشوند بجانب دست چپ که عاصیان و گناهکاران را آنجا میبرند فاقول پس میگویم من بطریق
تحسر و بقصد استخلاص ایشان اصیحابی اصیحابی صیغه جمع قلت آورد و تصغیر کرد از جهت قلت عدد ایشان فیقول پس میگوید پروردگار تعالی بقصد
اظهار سبب و بیان سبب تعذیب ایشان انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم بدرستیکه ایشان همیشه بودند برگشته از دین و رجوع
کننده بر پشتهای خود از آن باز که جدا شده تو از ایشان فاقول کما قال العبد الصالح پس میگویم من چنانکه گفت بنده صالح که عبارتست از عیسی پیغمبر علیه
السلام در اعتذار و استخلاص قوم خود بحضرت رب العزت این آیت را وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم و بودم من شاهد و واقف بر احوال ایشان
تا آنوقت که بودم در میان ایشان الی قوله العزیز الحکیم تا این کلمه که آخر آیت است و مضمون تمام آیت اینست که عیسی گفت علیه السلام خداوندا من
درمیان ایشان بودم واقف بودم و نگذاشتم که کفر ورزند و جز حق گویند و چون برداشتی تو مرا از میان ایشان بودی تو نگاهبان و واقف بر حال ایشان
و تو بر هر چیز شاهد و حاضری اگر عذاب میکنی ایشانرا و میگیری ایشانرا بر کردار ایشان ایشان بندگان تواند هرچه میخواهی میکنی و کسی نتواند گفت که چرا میکنی و
اگر می آمرزی ایشان را و درمیگذری از عذاب ایشان تو غالبی و حکیمی هرچه میخواهی میکنی متفق علیه و گفته اند که مراد اینجا باصحاب خواص اصحاب نیست زیرا
که ما را به یقین معلوم است که هیچ یکی از خواص اصحاب بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم مرتد نگشته الا قومی از جفاة عرب از اصحاب مسیلمه و اسود یا بعضی از مؤلفة
القلوب که نه بصیرتی در دین و قوتی در ایمان داشتند یا مراد بردت رجوع از دین مسلمانی نیست بلکه خروج از حد استقامت در بعضی حقوق و صلاح سیرت در بعضی
امور و رجوع از مرتبه حسن اخلاق و صدق نیت و تقصیر در بعضی حقوق و رعایت اهل بیت در ادب با ایشان بجهت ابتلا دنیا و فتنه چه انحضرت فرموده بود که من
نمیترسم بر شما کفر او بت پرستی را و لیکن میترسم از مداخلت دنیا و آفات آن کذا قالوه وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یقول یحشر الناس یوم القیمة حفاة عراة غرلا قلت گفتم یا رسول الله الرجال والنساء جمیعا مردان و زنان همه ینظر
بعضهم الی بعض نگاه میکند بعضی از ایشان بسوی بعضی یعنی مردان و زنان برهنه می بینند مردان و زنان راپس در حشر ایشان برهنه چه حکمت باشد فقال
پس فرمود انحضرت یا عائشة الامر اشد من ان ینظر بعضهم الی بعض ای عائشه کار در آن روز سخت تر است از اینکه نگاه کند بعضی به بعضی یعنی کجا مجال
و فرصت و شعور است بانکه کسی بکسی نگاه تواند کرد متفق علیه ٧ وعن انس ان رجلا قال روایت است از انس که مردی با انحضرت گفت یا رسول الله کیف یحشر
الکافر علی وجهه یوم القیمة چگونه حشر کرده میشود کافر بر روی خود در روز قیامت و چگونه ممکن باشد بر روی رفتن قال گفت انحضرت الیس الذی امشاه علی
الرجلین فی الدنیا قادرا علی ان یمشیه علی وجهه یوم القیمة آیا نیست شان این که آنکسی که روان ساخته است او را بر دو پا در دنیا توانا است بر روان
گردانیدن وی روز قیامت بر روی وی متفق علیه وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یلقی ابراهیم اباه آزر یوم القیمة
گفت انحضرت که پیش می آید ابراهیم پدر خود را که نام او آزر است روز قیامت تحقیق نزد بعضی علما رحمهم الله که قایلند بانکه آبا انحضرت همه از لوث شرک و کفر پاک
و منزه اند آنست که آزر عم ابراهیم است علیه السلام که بمجاز آنرا پدر خوانده اند نام پدر وی تارخ است و ازین جهت مقید ساخت اباه را بآزر و فرمود پیش می آید
ابراهیم این پدر خود را که آزر است وعلی وجه آزر قترة و غبرة و حال آنکه بر روی آزر سیاهی و غبار است قترة و غبرة بفتحتین بمعنی غبار آید و لیکن قترة غباریکه در وی سیاهی
بود و بعضی گویند قترت سیاهی و کدورتی که از بیم و حزن بر روی دود فیقول له ابراهیم پس میگوید ابراهیم مر آزر را الم اقل لک لا تعصنی آیا نگفتم من ترا بی فرمانی مکن مرا و اطاعت کن
مرا در آنچه از جانب حق بگویم و خبر دهم فیقول له ابوه پس میگوید مر ابراهیم را پدر وی که آزر است فالیوم لا اعصیک پس امروز بی فرمانی نمیکنم ترا شفاعت کن مرا فیقول ابراهیم یا رب
انک وعدتنی ان لا تخزینی یوم یبعثون پس میگوید ابراهیم ای پروردگار من بدرستیکه تو وعده کرده مرا و اجابت کرده دعای مرا که رسوا نگردانی مرا روزی

بر حال ایشان ۴

که برانگیخته شوند مردم و حشر کرده شوند فای خزی اخزی من ابی الابعد پس کدام رسوائی سخت‌تر و افزون‌تر از رسوائی پدر من که هالک است و دور است
از رحمت تو فیقول الله تعالی پس میگوید خدای تعالی انی حرمت الجنة علی الکافرین بدرستیکه من حرام گردانیده‌ام بهشت را بر کافران و دعائی که امر کرده
در حق وی کنی والتماس که در مغفرت وی داری سود مند نیفتد ثم یقال لابراهیم انظر ما تحت رجلیک پس گفته میشود مر ابراهیم را که چه چیز است
در زیر هر دو پای تو ببین فینظر پس نگاه میکند ابراهیم زیر پاهای خود فاذا هو بذیخ پس ناگاه وی ملابس و مقرون است بذیخ بکسر ذال معجمه و سکون یای تحتانیه و خای
معجمه در آخر کرگ کفتار نر که حیوانیست کلان شکم بی اندام و فی القاموس الذیخ بالکسر الذئب و در بعضی نسخ ذبح بباء موحده و حاء مهمله واقع شده بمعنی
متلطخ آلوده بگل و سرگین فیؤخذ بقوائمه پس گرفته میشود و کشیده میشود بپاهای آن ذیخ را فیلقی فی النار پس انداخته میشود در آتش دوزخ و آن آزر است
که مسخ گردانیده و خوار ساخته شده در چشم ابراهیم تا حرمت وی که پیدا شده بود ساقط گردد و گفته اند که اگرچه ابراهیم از آزر در دنیا تبری کرده و بیزار شده بود ولیکن
چون روز قیامت وی را دید مهر پدری دامن گیر وی شد برای وی مغفرت درخواست شاید که بدرجه قبول افتد و چون نیفتاد و مسخ شده دید ناامید شد و
تبرای ابدی نمود و بعضی گفته اند که موت آزر بر کفر یقین ابراهیم نشده بود شاید که پنهانی ایمان آورده باشد و وی را اطلاع دست نداده و تبری از وی بحکم ظاهر بود
و روز قیامت یقین شد که بکفر رفته بود پس متبری شد به تبرای ابدی والله اعلم رواه البخاری ۸ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم یعرق الناس یوم القیامة حتی یذهب عرقهم فی الارض سبعون ذراعا عرق میکنند و خوی میریزند مردم روز قیامت تا آنکه میرود خوی
ایشان در زمین هفتاد گز و یلجمهم حتی یبلغ آذانهم و لگام میکند عرق ایشان را یعنی میرود تا دهانهای ایشان مثل لگام و باز میدارد ایشان را از کلام تا آنکه
میرسد تا گوشهای ایشان متفق علیه ۹ وعن المقداد صحابی قدیم الاسلام است سادس در اسلام حاضر شد بدر را و باقی مشاهد را از فضلای کبار و نجبای
اخیار است روایت کرده است از وی علی بن ابی طالب و جز وی از صحابه و در بعضی مواضع زیاده برین از احوال وی نوشته شده است قال سمعت رسول
الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول که میگفت تدنی الشمس یوم القیامة من الخلق نزدیک گردانیده میشود آفتاب در روز
قیامت از خلق حتی تکون منهم کمقدار میل تا آنکه میباشد آفتاب از ایشان هم مقدار یک میل که ثلث فرسنگ است و بعضی گفته اند که مراد میل
سرمه است و مقصود نهایت قرب است فیکون الناس علی قدر اعمالهم فی العرق پس میباشند آدمیان بر قدر عملهای خود در عرق فمنهم من
یکون الی کعبیه پس بعضی از ایشان کسی است که میباشد عرق تا هر دو پاشنه پای وی و این جماعه اند که اعمال ایشان بهتر و خوب‌تر است و برین قیاس ومنهم
من یکون الی رکبتیه و بعضی را تا هر دو زانوی وی ومنهم من یکون الی حقویه و بعضی را تا هر دو جای بستن ازار وی ومنهم من یلجمهم العرق الجاما
و بعضی از ایشان کسی است که لگام میکند ایشان را عرق لگام کردنی یعنی تا دهان میرسد بلکه در دهان می آید واشار رسول الله و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله وسلم بیده الی فیه بدست شریف تا دهان مبارک خود رواه مسلم ۱۰ وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه و
آله وسلم قال یقول الله تعالی گفت آنحضرت میگوید خدای تعالی روز قیامت یعنی در محشر و ندا میکند آدم را و میگوید یا آدم فیقول پس میگوید آدم لبیک
وسعدیک می ایستم برای خدمت و فرمانبرداری تو و اطاعت و انقیاد میکنم ترا ای پروردگار ایستادنی بعد از ایستادنی والخیر کله فی یدیک و نیکی همه در دست
تست قال میگوید پروردگار یا آدم اخرج بعث النار بیرون آر لشکر آتش را یعنی آن جماعت را که بدوزخ فرستادنی اند از میان فرزندان خود بیرون آر و جدا کن قال
میگوید آدم ای پروردگار وما بعث النار چیست مقدار لشکر دوزخ از میان ایشان قال من کل الف تسعمائة و تسعة و تسعین میگوید بیرون آر از هزار کس نهصد
و نود و نه را و این است مقدار دوزخیان که از هزار یکی را بجنت میفرستد و باقی را بدوزخ و در حدیث ابی هریره از هر صد نود و نه آمده و شیخ ابن حجر گفته که ممکن است حمل
حدیث ابی سعید بر جمیع ذریت آدم و حدیث ابی هریره بر ما عدای یاجوج و ماجوج بقرینه آنکه در حدیث ابو سعید ذکر یاجوج و ماجوج واقع شده است نه در حدیث ابی هریره
یا اول متعلق بهمه خلایق است و ثانی مخصوص این امت مرحومه است یا بعث نار در حدیث ابی سعید شامل کفار و عصات است و در حدیث ابی هریره عصات مؤمنین کرمانی
گفته که مفهوم عدد معتبر نیست و مقصود تقلیل عدد مؤمنین است و تکثیر عدد کفار والله اعلم فعنده یشیب الصغیر پس نزد این حال و این حکم پیر میگردد خرد سال
وتضع کل ذات حمل حملها و می نهد و می افکند هر زن باردار بار خود را یعنی فرضا اگر در آن وقت زنی باردار باشد از هیبت این حال و صدمت مقام بار خود را می
افکند و بعضی گفته اند احتمال دارد که زن حامله مبعوث گردد و از هیبت این مقام حمل خود بیفکند پوشیده نماند که در صغار نیز هم چنین تاویل میرود که ایشان هم صغیر
مبعوث میشوند پس نزد وقوع این حال پیر میشوند پس از آن در درآمدن بهشت جوان میسازند و صواب آنست که این عبارات کنایت از شدت هم و حزن و
محنت با قطع نظر از خصوص معانی مفردات چنانکه در امثال آن گفته اند و تری الناس سکاری و می بینی تو ای مخاطب در آن حال مردم را مستان
وما هم بسکاری و نیستند ایشان مستان ولکن عذاب الله شدید و لیکن عذاب خداوند تعالی سخت است و این مستی و مدهوشی از آنست
قالوا گفتند صحابه از خوف و حسرت چون شنیدند که بهشتیان یکی از هزار خواهد بود یا رسول الله وایّنا ذلک الواحد کدام از ما آن یکی باشد که

نگاه کن صحیح

اورا بہشت بہ برند قال گفت از برای تفہیم وتسلیہ ایشان ابشروا شادمان شوید وغم نخورید فان منکم رجلا پس بدرستیکہ از شما یکمردی ومن یاجوج و
ماجوج الفا واز یاجوج وماجوج ہزار آنہا یعنی بسیار کثیر ند کہ اگر بہشتیان یکی از ہزار باشند جماعۂ کثیر را شامل میکرد و بعد از آن اشارت کرد بکثرت امم سابقہ نیز غیر
یاجوج وماجوج اگر شما نیمۂ اہل بہشت باشید وبہشتی یکی از ہزار باشد گنجایش دارد چنانکہ گفت راوی ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیدہ ارجو
ان تکونوا ربع اہل الجنۃ امیدوارم کہ باشید شما چہاریک بہشتیان فکبرنا پس تکبیر فرا آوردیم ما وگفتیم ما اللہ اکبر بجہت استبشار واستعظام این نعمت
فقال پس زیادت بشارت داد وگفت آنحضرت ارجو ان تکونوا ثلث اہل الجنۃ امیدوارم کہ باشید شما سہ یک اہل بہشت فکبرنا پس باز تکبیر آوردیم
فقال پس گفت آنحضرت ارجو ان تکونوا نصف اہل الجنۃ امیدوارم کہ باشید شما نیمۂ اہل بہشت فکبرنا پس باز تکبیر آوردیم ما قال گفت آنحضرت ما
انتم فی الناس نیستید شما درمیان مردم در قلت الا کالشعرۃ السوداء فی جلد ثور ابیض مگر مانند موی سیاہ در پوست گاو سفید او کشعرۃ بیضاء
فی جلد ثور اسود یا ہمچو موی سفید در پوست گاو سیاہ متفق علیہ ۱۱ وعنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول واز
ابوسعید خدری است کہ گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کہ یکشف ربنا عن ساقہ میکشاید وبرہنہ میکند پروردگار ما ساق خود را یعنی مینماید شدت و
محنت از پیش خود برای خلایق واین عبارت کنایت است از شدت ومحنت وہم وحزن نی نظر بخصوص معانی مفردات چنانکہ کسی بجد میشود درکاری تشمیر
ساق میکند وبعضی تاویل نکنند وعلم آنرا بحق تفویض مینمایند چنانکہ حکم متشابہات است فیسجد لہ کل مؤمن ومؤمنۃ پس سجدہ میکند مر او را ہر مرد مسلمان وہر
زن مسلمان ویبقی من کان یسجد فی الدنیا ریاء وسمعۃ وباقی میماند وسجدہ نمیکند ہر کہ سجدہ میکرد در دنیا برای نمودن مردم وشنوانیدن ایشان نہ باخلاص
فیذہب لیسجد پس میرود ومیخواہد وی کہ سجدہ کند فیعود ظہرہ طبقا واحدا پس باز میگردد پشت وی یک لخت کہ فاصلہ نیست میان استخوانہای آن کہ بدان
دوتا شود نزد بر داشتن وفرود آوردن متفق علیہ ۱۱ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیاتی الرجل
العظیم السمین یوم القیمۃ ہر آئینہ می آید مردی بزرگ فربہ روز قیامت لا یزن عند اللہ جناح بعوضۃ نمی سنجد ونمی ارزد نزد خدا بازوی پشہ را وقال وگفت
آنحضرت اقرؤا بخوانید وبدانید کہ طالبان دنیا کہ مغرور ند وکردار خود را نیک می شمارند عملہای ایشان ضایع ونابود است این آیت را فلا نقیم لہم یوم
القیمۃ وزنا پس برپا نمیکنیم ما ونمینہیم ما مر ایشان را روز قیامت وزنی ومقداری واعتباری متفق علیہ ۱۱ الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ قال قرأ
رسول اللہ خواند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہذہ الآیۃ این آیت را یومئذ تحدث اخبارہا در آن روز کہ بجنبد زمین وبیرون آرد مردہا
را گوید زمین خبرہای خود را قال فرمود اتدرون ما اخبارہا آیا می دریابید ومیدانید کہ چیست خبرہای زمین کہ میگوید آنرا قالوا گفتند اللہ ورسولہ اعلم
قال فان اخبارہا ان تشہد علی کل عبد وامۃ فرمود پس خبرہای زمین اینست کہ گواہی میدہد بر ہر بندہ ووا یعنی مرد وزن بما عمل علی ظہرہا
بچیزی کہ عمل کردہ است بر پشت وی ان تقول اینچنین کہ بگوید عمل علی کذا وکذا عمل کرد بر من چنین وچنین یوم کذا وکذا روز چنین وچنین قال فرمود فہذہ
اخبارہا پس اینست خبرہای زمین رواہ احمد والترمذی وگفت ترمذی ہذا حدیث حسن صحیح غریب ۲ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ما من احد یموت الا ندم نیست ہیچ یکی کہ بمیرد مگر آنکہ پشیمان می گردد بعد از مردن قالوا وما ندامتہ گفتند صحابہ وپرسیدند چیست
سبب ندامت وی یا رسول اللہ قال ان کان محسنا ندم ان لا یکون ازداد فرمود اگر ہست نیکوکار پشیمان میشود کہ زیادت نکرد نیکی را وان کان مسیئا
ندم ان لا یکون نزع واگر ہست بدکار پشیمانی میخورد کہ نکشید نفس خود را از بدی وباز نیامد از آن رواہ الترمذی ۳ وعنہ قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یحشر الناس یوم القیمۃ ثلثۃ اصناف حشر کردہ میشوند مردم روز قیامت سہ گروہ صنفا مشاۃ گروہی کہ پیادہ
برپای روند واین حال عامۂ مؤمنان باشد وصنفا رکبانا وگروہی سواران واینہا خواص مسلمانند وصلحا واتقیای ایشانند وصنفا علی وجوہہم و
گروہی بر رویہای خود روان قیل گفتہ شد وپرسیدہ شد یا رسول اللہ وکیف یمشون علی وجوہہم چگونہ میروند بر رویہای خود وچگونہ میتوانند رفت قال ان الذی
امشاہم علی اقدامہم فرمود بدرستیکہ آنکس کہ روان ساختہ است ایشان را بر پایہای ایشان قادر علی ان یمشیہم علی وجوہہم توانا است بر روان کردانیدن ایشان
بر رویہای ایشان اما انہم یتقون بوجوہہم کل حدب وشوک آگاہ باشید وبدانید کہ ایشان میپرہیزند برویہای خود ہر زمین درشت بلند را وخارہا را یعنی رویہای ایشان
بجای دستہا وپایہای ایشان میکرد چنانکہ بدست وپای از موذیات طریق بلند وپست آن پرہیز ند واحتراز نمایند ایشان برویہای خود کنند ورویہای ایشان کار
پایہای ایشان کنند بی ہیچ تفاوت ولیکن چون در دنیا سجدہ نکردند وکردن اطاعت وانقیاد ننہادند پروردگار تعالی ایشانرا خوار ساخت وسرنگون گردانید رواہ الترمذی
۴ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من سرہ ان ینظر الی یوم القیمۃ کسی کہ شاد وخوشحال میکرداند او را کہ نظر کند بسوی روز قیامت
وبہ بیند آنرا کانہ رای عین گویا کہ آن دیدن بچشم است ٭ شادی وخوشحالی از جہت حصول ایمان وقوت ویقین خواہد بود فلیقرأ پس باید کہ بخواند سورۂ اذا الشمس
کورت واذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت چہ این سورتہا باحوال قیامت بتفصیل وتشخیص مشتمل اند ہر گاہ خوانندہ اگر بحضور دل بخواند چنان

الفصل الثانی

الفصل الثالث

او را شخص منکر داند که او بچشم سر می بیند رواه احمد والترمذی ۱۱ الفصل الثالث عن ابی ذر قال ان الصادق المصدوق گفت ابوذر که راست گفته
و راست گفته شده است بوی و راست خبر داده است بوی حق تعالی یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حدثنی ان الناس یحشرون علی ثلثة افواج خبر داد مرا که آدمیان
حشر کرده میشوند سه فوج فوجا راکبین طاعمین کاسین فوجی سوار خورنده پوشنده یعنی سیر و متنعم وفوجا یسحبهم الملائکة علی وجوههم و فوجی دیگر
که میکشند ایشانرا فرشتگان بر زمین بر رویهای ایشان وتحشرهم النار ابجا نسخه است یعنی تحشرهم الی النار و برین تقدیر ضمیر تحشر راجع بملائکه است یعنی گرد می آرند ایشانرا
فرشتگان و میرانند شان بسوی آتش دوزخ و هم تحشرهم النار بنصب نار و اینجا نیز ضمیر راجع بملائکه است یعنی حشر میکنند ایشانرا و لازم میگردانند آتش از برای ایشان تا آنکه
مفارقت نمیکند از ایشان روز و شب صبح و شام چنانکه سابقا گذشت سیوم برفع النار و این معنی ظاهر است موافق احادیث دیگر که در ان اسناد حشر بنار واقع شده
وفوجا یمشون ویسعون و فوجی دیگر بر پا میروند و میدوند و شتاب میروند ویلقی الله الآفة علی الظهر و می اندازد خدایتعالی آفت و هلاک را بر پشت
یعنی بر مراکب که بر پشت آنها سوار میشوند فلا یبقی پس باقی و پاینده نمی ماند مراکب حتی ان الرجل لیکون له الحدیقة تا آنکه مردی مر او را می باشد مر او را مرغزار یعطیها
بذات القتب میدهد آنرا بدل شتر که ذات القتب عبارت از آنست و قتب بفتحتین پالان شتر پس خداوند پالان یعنی شتر باشد لا یقدر علیها با وجود آنکه حدیقه
در بدل شتر میدهد قدرت نمی یابد بر ان و بهم نمیرسد بدان که سیاق حدیث و ذکر وی درین باب دلالت دارد بر آنکه این حالت روز قیامت خواهد بود و لیکن
قول او وان الرجل یکون له الحدیقة صریح است که این حشر قیامت نیست و همچنین قول او طاعمین کاسین ظاهر است در ان و طیبی گفته که این حشر قیامت نیست بلکه حشریست
که از اشراط الساعة است چنانکه در آن باب ذکر آن گذشت پس ذکر این حدیث درین باب استطرادی است رواه النسائی ۱۲ باب الحساب والقصاص و

باب الحساب والقصاص والمیزان

المیزان حساب شمردن و مراد اینجا شمردن کردارهای بندگان است روز قیامت اگرچه همه پروردگار تعالی را معلوم است و بروی روشن است و لیکن تا حجت کرد بر
ایشان و روشن کرده بر خلایق قرآن مجید بدان ناطق است و احادیث صحیحه بدان وارد پس اعتقاد بدان واجب باشد و قصاص عمل کردن با شخص باشد آنچه کرده چنانچه
کشتن عوض کشتن و جراحت عوض جراحت و زدن عوض زدن فردای قیامت و هر که با هر کسی جبری کرده و او را آزرده و اگرچه مور و مگس باشد قصاص ان از وی بستانند
اگرچه مکلف نباشد چنانکه حیوانات و اطفال و جمیع حیوانات را برای این مصلحت برانگیزند چنانکه گوسفند شاخدار که ناشاخ دار را زده و آزرده باشد قصاص از وی
بگیرند و میزان عبارتست از آنچه وسنجیده شود بآن مقادیر اعمال و جمهور بر آنند که او را دو کفه است و لسان چنانکه ترازوهای دنیا را باشد و دوری میان دو کفه مثل دوری
مشرق از مغرب برکشیده می شود بآن صحایف اعمال و بعضی گویند که حسنات را بصورتهای خوب متمثل کردانند و سیئات را بصورتهای بد برآرند و برکشند طاقه که بیاید
مقوی قول اول است و بعضی وزن را تاویل کنند بمقابل ساختن اعمال با جزای آن و ظواهر نصوص بر قول اول است ۷ الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لیس احد یحاسب یوم القیمة الا هلك نیست هیچ یکی که حساب کرده شود در روز قیامت مگر آنکه هلاک شده
و عذاب کرده شده وقلت عائشه میگوید که چون این سخن را بطریق کلیه از آنحضرت شنیدم مشکل شد بر من بازبرای رفع اشکال گفتم اولیس یقول الله تعالی آیا نیست که
میگوید الله تعالی فسوف یحاسب حسابا یسیرا کسی که داده شد کتاب او بدست راست وی پس سرانجام است که حساب کرده شود آنکس حسابی آسان
پس چون حساب آسان باشد چرا هلاک شود فقال پس گفت آنحضرت در دفع اشکال من انما ذلك العرض نیست این حساب آسان که فرموده است مگر عرض محض
و بیان کردن مجرد چنانکه گویند این کردی و آن کردی بی آنکه بروی به پیچند و دقت کنند و در فصل ثالث بیاید که حساب یسیر آنست که کتاب او را بوی نمایند
تا بنگرد و پس درگذرند ولکن من نوقش فی الحساب یهلك ولیکن مراد آنست که کسی که مناقشه کرده شود در حساب و دشوار گرفته شود بروی کار و دقت و
استقصا کرده شود و چیزی فرو گذاشته نشود از قلیل و کثیر هلاک کرده میشود آنکس و حساب بحقیقت همین است و اول عرض و اظهار است پس متفق علیه وعن عدی
بن حاتم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما منکم من احد الا سیکلمه ربه عدی بن حاتم طائی مشهور که از صحابه است بعد از بدر وی خود
وی با قوم خود آمدند و مسلمان شدند گفت گفت رسول خدا نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه کلام میکند و سخن میگوید او را پروردگار او باین صفت که لیس بینه و بینه ترجمان
نیست میان او و میان پروردگار شخصی واسطه که بیان میکند و می فهماند کلام را ولا حجاب یحجبه و نیست میان او و پروردگار او پرده بلکه بی پرده میگوید و ترجمان بفتح تا
و ضم جیم و بضم هر دو و بفتح هر دو نیز آمده کسی که زبانی را بزبانی دیگر تعبیر کند چنانکه زبان عربی را بفارسی یا فارسی را بعربی بفهماند فینظر ایمن منه پس نگاه میکند آنکس جانب
دست راست خود فلا یری الا ما قدم من عمله پس نمی بیند مگر چیزی را که پیش فرستاده است از کردار خود وینظر اشأم منه فلا یری الا ما قدم و نگاه
میکند جانب دست چپ خود پس نمی بیند مگر آنچه پیش فرستاده است وینظر بین یدیه فلا یری الا النار تلقاء وجهه و نگاه میکند پیش خود نمی بیند
مگر آتش را پیش روی خود فاتقوا النار ولو بشق تمرة پس بپرهیزید آتش دوزخ را اگرچه بنیمه خرما باشد این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه بپرهیزید آتش دوزخ
را و ظلم نکنید هیچ یکی را اگرچه بنیمه خرما باشد یا آنکه تصدق کنید اگرچه این قدر باشد و در پناه آن باشید از آتش دوزخ متفق علیه ۲ وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یدنی المؤمن خدایتعالی نزدیک میگرداند مؤمن را از جناب

رحمت خود فیضع علیه کنفه پس می نهد بر مومن حرز و حفظ و پرده خود را کنف بفتحتین پناه و پرده و جانب و سایه و جانب و بازوی طایر را گویند و میپوشد مومن را تا در اهل محشر بسبب
گناهان و پیدا گشتن آنها شرمنده و رسوا نگردد فیقول پس میگوید بمومن اتعرف ذنب کذا اتعرف ذنب کذا آیا می شناسی گناه چنین را آیا می شناسی گناه چنین را
فیقول نعم ای رب پس میگوید مومن آری ای پروردگار من می شناسم گناهان چنین را حتی قرره بذنوبه تا آنکه اقرار می آرد پروردگار تعالی مومن را بگناهان
او ورای فی نفسه انه قد هلك و می بیند و می دریابد مومن در ذات خود که بتحقیق هلاک شد بدریافت جزای این گناهان قال میگوید پروردگار تعالی مومن را
سترتها علیك فی الدنیا پوشیدم من این گناهان را بر تو در دنیا وانا اغفرها لك الیوم و من می آمرزم آنها را مر ترا امروز فیعطی کتاب حسناته
پس داده میشود مومن را کتاب حسنات وی واما الکفار والمنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلائق اما کافران و منافقان پس ندا کرده میشود
و آواز داده میشود بر سرهای خلایق و در حضور ایشان هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم اینها آنکسانی اند که دروغ گفتند بر پروردگار خود الا لعنة الله
علی الظالمین دانا و آگاه باشید که لعنت خداست بر ظالمان متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اذا کان یوم القیمة وقتیکه باشد روز قیامت دفع الله الی کل مسلم یهودیا او نصرانیا بسپارد خدایتعالی بهر مسلمان یک یهودی را یا نصرانی را
فیقول هذا فکاکك من النار پس میگوید خدایتعالی این یهودی یا این نصرانی سبب خلاصی تست از آتش دوزخ فک کرد را بیرون آوردن و فکاك بفتح فاء
وکسر آن چیزی که بدان گرو را بیرون آرند گویا مسلمان در آتش دوزخ دربند گرو بود و این یهودی یا نصرانی را در بدل وی بآتش فرستادند و آن مسلمان را بیرون
آوردند و تاویل وی آنست که هر مکلف را از کافر و مومن جایی است در بهشت و در دوزخ و هرکه با ایمان رفت مکان او که در دوزخ بود تبدیل کرده میشود بمکان
او که در بهشت شد و هرکه با ایمان نرفت حال او بر عکس این آید پس گویا این کافران خلف و بدل مومنان شدند در جاهای ایشان که در دوزخ بود پس گویا این کافر فکاك
مومن شد از آتش و مراد آن نیست که کافر را بگناهان مومن عذاب کنند ولا تزر وازرة وزر اخری و تخصیص یهود و نصاری از جهت اشتهار ایشان است
بعداوت و مضادت مومنین رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجاء بنوح یوم القیمة
آورده میشود نوح را روز قیامت فیقال له هل بلغت پس گفته میشود مر او را آیا رسانیدی او امر و احکام الهی را بامت فیقول نعم یا رب پس میگوید
نوح آری رسانیدم ای پروردگار من فتسال امته هل بلغکم پس پرسیده میشود امت نوح آیا رسانید شما را فیقولون ما جاءنا من نذیر پس منکر میشوند امت
وی و میگویند نیامد ما را هیچ رساننده و ترساننده فیقال من شهودك پس گفته میشود بنوح کیستند گواهان تو بر دعوای تبلیغ فیقول محمد وامته پس
میگوید نوح گواهان من محمد است وامت وی است فیقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی صحابه خود را فیجاء بکم پس آورده
میشود شما را فتشهدون انه قد بلغ پس گواهی میدهید شما که نوح بتحقیق رسانیده است احکام الهی را بامت ثم قرأ رسول الله پس خواند پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم برای تصدیق و تحقیق این حال این آیت کریمه را که حق تعالی خطاب باین امت کرده میفرماید وکذلك جعلناکم امة وسطا
و همچنین گردانیدیم شما را امت نیک و عادل و فاضل لتکونوا شهداء علی الناس تا آنکه باشید شما گواهی دهنده بر مردم ویکون الرسول علیکم شهیدا
و باشد پیغمبر بر شما گواه گواهی دادن ایشان بر مردم چنانکه گواهی دادند بر قوم نوح که رسانید نوح بر شما آنچه فرستاده شد بروی از دین و بودن پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم گواه بر ایشان چنانکه در حدیث دیگر آمده است که چون امم انبیا صلوات الله وسلامه علیهم منکر شوند که بما هیچکس چیزی نرسانید پس انبیا امت
محمد را گواه گیرند و ایشان گواهی دهند و پرسیده میشود از ایشان که شما چه دانید و از کجا گواهی دادید بر ایشان گویند که کتاب الله بما ناطق یافتیم بدان پس گواهی
دادیم بگواهی وی پس از آن امم انبیا سخن در صدق و عدالت این امت کنند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعدیل و تزکیه ایشان کنند و گواهی دهد که
ایشان عادل و صادق اند اینست معنی بودن رسول شهید بر ایشان و بهمین اعتبار آنحضرت را گواه بر امم گفته شد که چون تزکیه امت خود کرد و تحقیق شهادت
ایشان نمود بر امم گویا خود نیز گواهی داد بر آن و باین اعتبار گفته محمد وامته فافهم رواه البخاری وعن انس رضی الله عنه قال کنا عند رسول الله بودیم
نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فضحك پس خنده کرد آنحضرت فقال پس فرمود هل تدرون مما اضحك آیا می دریابید و میدانید
شما که از چه چیز خنده میکنم قال گفت انس قلنا گفتیم الله ورسوله اعلم خدا و رسول وی داناتر است قال من مخاطبة العبد ربه گفت خنده میکنم از
سخن در روی گفتن بنده پروردگار خود را یقول که میگوید بنده یا رب الم تجرنی من الظلم ای پروردگار من آیا زنهار ندادی و نگاه نداشتی مرا از ظلم و فرمودی که ظلم
نکنم بر بندگان خود مقدار ذره قال گفت آنحضرت یقول بلی میگوید پروردگار تعالی آری زنهار داده ام ترا از ظلم و ظلم نکنم بر بندگان قال گفت آنحضرت
فیقول پس میگوید بنده فانی لا اجیز علی نفسی الا شاهدا منی پس اگر چنین است حال من اجازت نکنم و روا ندارم بر نفس خود گواه از جانب خود یعنی دیگری را
بر خود روا ندارم اگر هم از ذات من بر من گواه پیدا شود قبول دارم خیال کرد که از ذات من بر من که گواهی خواهد داد و چه امکان آن دارد چه هیچکس بر ضرر خود گواهی ندهد و
ندانست که وی تعالی قادر است که هم از ذات وی بروی گواه پیدا کند که او را مجال انکار و گنجایش دم زدن پیدا نباشد و باعث خنده آن حضرت این ادا بود

از بنده وبا مهر کردن حق تعالی بر دهان بنده ونطق کردن ارکان واعضا بآنچه عمل کرده ودشنام دادن بنده ایشان را ودعای بد کردن بر ایشان چنانکه
بیاید قال فرمود آنحضرت فیقول پس میگوید پروردگار تعالی کفی بنفسك الیوم علیك شهیدا بس است نفس تو امروز بر تو گواه وبالکرام الکاتبین شهودا وبس اند
فرشتگان بزرگ که نویسندگان اعمال بندگان اند گواهان وگواه گرفتن این فرشتگان زیاده بر مقصود است از برای تقریر وتاکید بعد از آنکه از نفس بنده گواه قرار
داده شد که خود بدان راضی شده ودر خواسته ایشان را نیز گواه ساخت واگر تنها ایشان را گواه میساخت خلاف قرار داده میبود قال گفت آنحضرت فیختم علی
فیه پس مهر کرده میشود بر دهان بنده فیقال لارکانه انطقی پس گفته میشود مر جماعت ارکان بنده را که نطق کن وگویا شو قال گفت آنحضرت فتنطق باعماله پس نطق میکند
وگویا میشود ارکان وی بکردارهای او ثم یخلی بینه وبین الکلام پس خالی گردانیده میشود وگذاشته میشود میان بنده ومیان سخن کردن وی قال گفت آنحضرت
فیقول بعدا لکن وسحقا پس میگوید بنده مر اعضای خود را دوری باد مر شما را از خیر وهلاک باد مر شما را فعنکن کنت اناضل پس از شما بودم من که خصومت میکردم
با هر دم ودفع میکردم ضرر را از شما یعنی محافظت شما میکردم ومدد ومعونت شما مینمودم وشما را دوست خود میدانستم آخر شما دشمن وبدخواه من برآمدید رواه مسلم
وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابوهریره که گفتند صحابه یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت قال فرمود هل
تضارون فی رؤیة الشمس فی الظهیرة لیست فی سحابة آیا نزاع وخلاف میکنید وشک دارید در دیدن آفتاب در نیمروز که نیست پوشیده در ابر قالوا لا
گفتند نه خلاف نمیکنیم قال فهل تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر لیس فی سحابة فرمود آیا نزاع وشک میکنید در دیدن ماه در شب چهاردهم که نیست پوشیده
در ابر قالوا لا گفتند نه قال فوالذی نفسی بیده لا تضارون فی رؤیة ربکم فرمود پس سوگند بخدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست نزاع و
خلاف نمیکنید در دیدن پروردگار خود الا کما تضارون فی رؤیة احدهما مگر چنانکه نزاع وخلاف وشک میکنید در دیدن آفتاب یا ماه ودر دیدن اینها
خود خلاف ونزاع وشک نمیکنید پس در دیدن پروردگار نیز نمیکنید بدانکه تضارون بضم تا وتشدید را وتخفیف آن هر دو آمده اگر بتشدید است از مضارت
بمعنی ضرر واگر بتخفیف است از ضیر که بمعنی ضرر آید ومعنی آنست که ضرر نمیکنید یکدیگر را بمجادلت ومنازعت تا در مخالفت یکدیگر افتید وتکذیب یکدیگر کنید در دیدن
وصحت نظر از جهت غایت ظهور ووضوح وبعضی گفته اند مراد آنست که بعضی حاجب بعضی نمیشوند تا ضرر کنند یکدیگر را ودر مجمع البحار گفته که مضارت بمعنی
اجتماع وازدحام است نزد نظر وقاضی عیاض مالکی گفته که بمعنی مضایقت وتنگ گرفتن یکدیگر است که نزدیک بمعنی ازدحام واجتماع است وگفته که مضایقت در دیدن
چیزی بود که در مکان واحد وجهت مخصوص وبر اندازهٔ خاص بود ودر روایت دیگر تضامون بمیم مکان را آمده نیز بضم تا وتشدید میم وتخفیف آن به تشدید از ضم وتخفیف از ضیم
وضم بمعنی اجتماع وازدحام وضیم بمعنی ظلم وستم کردن ومآل معنی بر هر تقدیر یکی است قال گفت آنحضرت فیلقی العبد پس چون می بینند بندگان پروردگار تعالی را پیش می آید خطاب
میکند وی تعالی یک بنده را فیقول ای فل پس میگوید پروردگار تعالی ای فلان الم اکرمك واسودك وازوجك آیا گرامی نداشتم ترا وبزرگ ومهتر نگردانیدم ترا
وجفت نگردانیدم ترا واسخر لك الخیل والابل ومسخر نگردانیدم ترا اسپان را وشتران را واذرك ترأس وتربع ونگذاشتم ترا که رئیس وسردار قوم شوی وبگیری
ربع غنیمت را در جاهلیت چنان رسم بود که سردار قوم چهار یک از غنیمت میگرفت وباقی را بقوم میگذاشت فیقول بلی پس میگوید بنده بلی ای پروردگار من
کردی ودادی آنچه گفتی قال گفت آنحضرت فیقول پس میگوید پروردگار تعالی افظننت انك ملاقی پس گمان میبردی تو که ملاقات کننده تو پیش آینده مرا فیقول لا پس
میگوید بنده نه گمان میبردم وغافل بودم از آن وفراموش کردم ترا فیقول فانی قد انساك كما نسیتنی پس میگوید پروردگار تعالی پس بدرستیکه من بتحقیق فراموش
میکنم ترا وترک میدهم ترا چنانکه فراموش کردی تو مرا ثم یلقی الثانی پس ملاقات وخطاب میکند پروردگار بنده دوم را مثل همانکه مثله پس ذکر کرد آنحضرت در خطاب این بنده اورا وجوابه [illegible] نسخ
مانند آنچه در بندهٔ اول مذکور شد ثم یلقی الثالث فیقول له مثل ذلك پس پیش آید پروردگار تعالی بنده سیوم را پس میگوید مر او را مانند آنچه گفت بدو بندهٔ
اول فیقول پس میگوید این بندهٔ سیوم در جواب پروردگار یا رب آمنت بك وبکتابك وبرسلك ای پروردگار من ایمان آوردم بتو وبکتاب تو وبه پیغمبران
تو وصلیت وصمت وتصدقت ونماز گذاردم وروزه داشتم وتصدق کردم یعنی زکوة دادم ویثنی بخیر ما استطاع وستایش میکند این بنده نفس
خود را بنیکی چندانکه میتواند فیقول ههنا اذا پس میگوید پروردگار تعالی اینجا باش یعنی اکنون که دعوی اعمال خیر وشکر گذاری نعمتهای ما کردی باش تا با تو
کردارهای ترا بنمایم ثم یقال الآن نبعث شاهدا علیك پس گفته میشود به بنده که همین ساعت برانگیزیم وبیاریم گواه بر تو ویتفکر فی نفسه من ذا الذی
یشهد علی واندیشه میکند بنده در باطن خود که کیست که گواهی میدهد بر من وکه میداند کردارهای مرا فیختم علی فیه پس مهر کرده میشود بر دهان بنده وبصیغه
معلوم نیز خوانده اند یعنی مهر میکند خدای تعالی بر دهان وی ویقال لفخذه انطقی وگفته میشود ران اورا نطق کن وسخن گو فتنطق فخذه ولحمه وعظامه پس
نطق میکند ران وی وگوشت وی واستخوانهای وی بعمله بکردار وی ودر قرآن تکلم دست وپای وزبان وپوست واقع شده واینجا نطق ران وگوشت
واستخوان ذکر یافته ظاهر آن مقصود تمامهٔ اعضا وارکان اوست چنانکه در حدیث انس گذشت وذلك لیعذر من نفسه این سوال وجواب ومهر کردن
بر دهان بنده ونطق کردن اعضائی که مذکور شد از برای آنست که تا آنکه عذر کند بنده از نفس خود وثابت کرد گناهان وی وجای عذر نماند

یا معنی آنست کہ تا صاحب عذر گرداند خدایتعالی در عذاب کردن آن بندہ از جانب نفس وی وذلك المنافق و آن بندہ کہ ذکر کردہ شد حال وی منافق است
وذلك الذی یسخط الله علیه و آن بندہ ایست کہ خشم گرفتہ بر وی و ناخشنود شدہ خدایتعالی از وی رواہ مسلم وذکر و ذکر کردہ شد حدیث ابی هریرة کہ اولش
اینست یدخل من امتی الجنة در می آیند از امت من بہشت را ہفتاد ہزار کس بیحساب فی باب التوکل در باب توکل بود و اینجا ابن عباس یعنی این حدیث
در مصابیح درین باب ذکر کردہ بروایت ابی ہریرہ ما آنرا در باب توکل ذکر کردیم بروایت ابن عباس از جہت شدت مناسبت بان باب الفصل الثانی
عن ابی امامة قال سمعت رسول الله کفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت وعدنی ربی ان یدخل الجنة
من امتی وعدہ کردہ مرا پروردگار من کہ درآرد بہشت را از امت من سبعین الفا لاحساب علیهم ولا عذاب ہفتاد ہزار کس را کہ نیست حساب
ایشان و نہ عذاب مع کل الف سبعون الفا با ہر ہزار کس ہفتاد ہزار دیگر وثلث حثیات من حثیات ربی و با ہفتاد ہزار با ہر ہزار
سہ حثیہ از حثیات پروردگار من و حثیہ آنچہ بہر دو کف دست پر کردہ و یکبار بدہند رواہ احمد والترمذی وابن ماجة وعن الحسن عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یعرض الناس یوم القیمة ثلث عرضات ظاہر کردہ و نمودہ میشوند مردم روز قیامت سہ بار فاما عرضتان فجدال
ومعاذیر اما دو عرضہ بحث و جدالست و مراد بجدال آنست کہ بندگان در دفع گناہان و انکار آن از خود میکنند حضور ما کافران کہ تکذیب انبیا و رسل و تبلیغ
ایشان دین و شریعت را میکنند و معاذیر جمع معذرتست کہ بندگان اعتراف بگناہان نکنند ولیکن اعتذار نمایند بسہو و نسیان و عجز و اضطرار خود واما العرضة
الثالثة فعند ذلك تطیر الصحف فی الایدی اما عرضہ سیوم پس نزد آن میپرد و میرسد صحیفہای اعمال در دستہا بتمام شدن معاملہ حساب فاخذ بیمینه
واخذ بشماله پس یکی گیرندہ است صحیفہ اعمال را بدست راست و دیگری گیرندہ است بدست چپ رواہ احمد والترمذی وقال وگفت ترمذی لا یصح هذا الحدیث
صحیح نیست این حدیث من قبل ان الحسن لم یسمع من ابی هریرة از جہت آنکہ حسن بصری کہ راوی این حدیث است نشنیدہ است حدیث را از ابی ہریرہ و بصحبت او نرسیدہ
واگرچہ او را دیدہ باشد و با او ملاقات نمودہ اما شنیدن او حدیث را از وی بصحت نرسیدہ و شیخ جزری در تصحیح مصابیح گفتہ کہ بخاری در صحیح خود سہ حدیث از حسن از ابی
ہریرہ اخراج کردہ است و امام مسلم بیرون نیاوردہ از وی چیزی والله اعلم وقد رواہ بعضهم و بتحقیق روایت کردہ اند این حدیث را بعضی از محدثین عن الحسن
عن ابی موسی از حسن بصری از ابو موسی اشعری وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله سیخلص رجلا
من امتی علی رؤس الخلائق یوم القیمة گفت آنحضرت بدرستی خدایتعالی بیرون می آرد مردی را از امت من بر سرہای خلایق یعنی در حضور تمامہ مردم روز
قیامت فینشر علیه تسعة وتسعین سجلا پس پراگندہ میکند برا مرد نود و نہ کتاب بزرگ را کل سجل مثل مد البصر ہر کتاب مانند درازی بصر یعنی درازنا
آنجا کہ نظر برسد ثم یقول اتنکر من هذا شیئا پس میگوید الله تعالی مر آن مرد را آیا منکر میشوی ازین کہ درین کتابہاست چیزی را اظلمك کتبتی الحافظون ایا ظلم کردہ
اند ترا نویسندگان من کہ نگاہبانان افعال و احوال تو بودند فیقول لا یا رب پس میگوید آن مرد نہ ای پروردگار من منکر نمیشوم ازین چیزی را و ظلم نکردہ اند کاتبان تو فیقول
افلك عذر پس میگوید آیا پس ترا عذری ہست قال لا یا رب گفت نہ ای پروردگار من و مرا عذری نیست فیقول بلی ان لك عندنا حسنة پس میگوید
الله تعالی بلی بدرستی مر ترا نزد ما نیکی ہست وانه لا ظلم علیك الیوم و بدرستیکہ نیست ظلم بر تو امروز فتخرج بطاقة فیها پس بیرون آوردہ میشود
کاغذ پارہ خرد کہ نوشتہ شدہ است در وی این کلمہ اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله و بطاقہ بکسر موحدہ پارچہ کاغذ کہ نہادہ میشود
در ثوب و نوشتہ میشود رقم بہای وی بلغۃ اہل مصر فیقول احضر وزنك پس میگوید الله تعالی حاضر شو و وزن عمل خود را فیقول یا رب ما هذه البطاقة
مع هذه السجلات پس میگوید آن مرد ای پروردگار من چہ چیز است این کاغذ پارہ و چہ وزن خواہد داشت با این کتابہای بزرگ فیقول انك لا تظلم
پس میگوید الله تعالی بدرستیکہ تو ظلم کردہ نمیشوی یعنی این بطاقہ عظیم است میباید کہ آنرا وزن کرد تا بر تو ظلم نرود قال گفت آنحضرت فتوضع السجلات
فی کفة والبطاقة فی کفة پس نہادہ میشود سجلات در یک کفہ ترازو و این کاغذ پارہ در کفہ دیگر فطاشت السجلات وثقلت البطاقة پس
سبک می آید تا آن سجلہا و گران می آید این کاغذ پارہ فلا یثقل مع اسم الله شیئ پس گران نمی آید با نام خدا چیزی و نام خدا از ہمہ عظیم و ثقیل است اگرچہ کوہ کوہ گناہان بود رواہ الترمذی وابن ماجة وعن عائشة رضی الله عنها انها ذکرت النار فبکت روایت است از عائشہ کہ وی یاد کرد آتش دوزخ
را پس بگریست فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما یبکیك چہ چیز در گریہ آورد ترا ای عائشہ قالت ذکرت النار
فبکیت گفت عائشہ یاد کردم آتش دوزخ را پس بگریستم از ترس عذاب آن فهل تذکرون اهلیکم یوم القیمة پس آیا یاد می آرید شما اہل و عیال خود را در روز
قیامت و خبردار میباشید از احوال ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اما فی ثلثة مواطن فلا یذکر احد احدا اما در سہ جایگاہ
پس یاد نمی آرد ہیچ یکی ہیچ یکی را عند المیزان نزد میزان کہ وزن میکنند اعمال را حتی یعلم ایخف میزانه ام یثقل تا آنکہ میداند آنکس کہ سبک آید ترازوی وی
یا گران وعند الکتاب حین یقال دیگر نزد دادن کتاب بدست هاؤم اقرؤا کتابیه روزی کہ گفتہ میشود بگیرید بخوانید کتاب مرا این انکس

الفصل الثانی

میکویدکہ کتابش بدست راست وی میدہند و وی خوشحال میشود و میکوید بمردم بگیرید و بخوانید کتاب مرا حتی یعلم ان یقع کتابہ تا آنکہ میداند کجا واقع شد کتاب وی افی یمینہ ام فی شمالہ من وراء ظہرہ آیا در دست راست وی یا در دست چپ وی از پس پشت وی و در بعضی نسخ مصابیح او من وراء ظہرہ است وعند صراط اذا وضع بین ظہری جہنم و نزدیک پل صراط وقتی کہ نہادہ شود میان دو پشت دوزخ تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی و گذرانیدہ شود مردم را برآن درین سہ موطن ہمہ حیران و درماندہ بنفس خود کنند و کسی را مجال یاد آوردن و خبر گرفتن نباشد رواہ ابوداود ٭ الفصل الثالث عن عایشۃ رضی اللہ عنہا قالت جاء رجل فقعد بین یدی رسول اللہ آمد مردی پس نشست نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول اللہ ان لی مملوکین بدرستیکہ مرا غلامانند کہ یکذبوننی دروغ میگویند با من ویخونوننی و بی دیانتی میکنند در حق من ویعصوننی و بی فرمانی میکنند مرا و اشتمہم واضربہم و دشنام میکنم ایشان را و میزنم ایشان را فکیف انا منہم پس چگونہ ام من از ایشان یعنی چگونہ خواہد بود حال من روز قیامت از جہت ایشان و بسبب ایشان فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم اذا کان یوم القیمۃ یحسب ما خانوک وعصوک وکذبوک وعقابک ایاہم چون باشد روز قیامت حساب کردہ میشود آنچہ خیانت کردہ اند و بی فرمانی کردہ اند و دروغ گفتہ اند این غلامان ترا و حساب کردہ میشود عذاب کردن تو و دشنام دادن و زدن نسبت ایشان را فان کان عقابک ایاہم بقدر ذنوبہم پس اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را باندازۂ گناہان ایشان کان کفافا لا لک ولا علیک باشد عذاب تو برابر گناہ ایشان کہ نہ سود تو در آنست و نہ زیان تو وان کان عقابک ایاہم دون ذنوبہم واگر باشد عذاب کردن تو ایشان را فرو گناہ ایشان و کمتر از آن کان فضلا لک باشد آن زیادتی مرترا بر ایشان وان کان عقابک ایاہم فوق ذنوبہم واگر باشد عذاب کردن تو ایشان را بالای گناہان ایشان و بیشتر از آن اقتص لہم منک الفضل قصاص گرفتہ میشود مر ایشان را از تو آن زیادتی را فتنحی الرجل وجعل یہتف ویبکی پس یکسو شد آن مرد و بنیاد کرد و فریاد کردن و گریہ کردن را فقال لہ رسول اللہ پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم برای تائید و اثبات آنچہ فرمود اما تقرأ قول اللہ تعالی آیا نمیخوانی قول خدای تعالی را کہ میگوید و نضع الموازین القسط لیوم القیمۃ و می نہیم ترازوہای راست و درست را در روز قیامت فلا تظلم نفس شیئا پس ظلم کردہ نمیشود ہیچ نفس چیزی را از ظلم و فرو گذاشتہ نمیشود حق او چیزی وان کان مثقال حبۃ من خردل اتینا بہا واگر باشد عمل بمقدار دانۂ از خردل می آریم و حاضر میکنیم آنرا وکفی بنا حاسبین و بندہ ایم ما حساب کنندہ کہ زیادہ بر علم و عدل ما متصور نیست فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول اللہ ما اجد لی ولہولاء شیئا خیرا من مفارقتہم نمی یابم مر خود را و مر ایشان را بہتر از جدائی ایشان اشہدک انہم کلہم احرار گواہ میکنم ترا کہ ایشان ہمہ آزاد اند رواہ الترمذی ٭ وعنہا قالت سمعت رسول اللہ و ہم از عایشہ است کہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ والہ وسلم یقول فی بعض صلاتہ کہ میگفت در بعضی نمازہای خود کہ دعا میکرد در آن اللہم حاسبنی حسابا یسیرا خدا وندا حساب کن مرا کردارہای مرا حساب آسان قلت گفتم یا رسول اللہ ما الحساب الیسیر چہ چیز است حساب آسان و صورت آن چیست قال ان ینظر فی کتابہ فیتجاوز عنہ فرمود صورت حساب یسیر آنست کہ نگاہ کند یعنی بندہ در کتاب خود پس درگذرد اللہ تعالی از وی یعنی کتاب اعمال او را با وی بنماید و درگذرد و اگر ضمیر ینظر با اللہ تعالی راجع دانند نیز صورت دارد وانہ من نوقش الحساب یومئذ یا عایشۃ ہلک بدرستیکہ شان اینست کہ کسیکہ کاویدہ شد و دقت کردہ شد حساب را در آنروز ای عایشہ بتحقیق ہلاک شد رواہ احمد ٭ وعن ابی سعید الخدری انہ اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم روایتست از ابی سعید خدری کہ وی آمد آنحضرت را فقال اخبرنی من یقوی علی القیام یوم القیمۃ پس گفت خبر دہ مرا کہ چہ کس قوت خواہد داشت بر ایستادن روز قیامت الذی قال اللہ عزوجل انکس کہ گفتہ است خدا عزوجل در شان او یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی کہ بایستند مردم نزد پروردگار جہانیان آن درازی کہ آن روز دارد فقال یخفف علی المؤمن پس گفت آنحضرت سبک و آسان گردانیدہ میشود ایستادن در آنروز بر مسلمانان حتی یکون علیہ کالصلوۃ المکتوبۃ تا آنکہ باشد آنروز بر وی مانند نماز فرض کہ نہایت آن چہار رکعت است ٭ وعنہ قال سئل رسول اللہ و ہم از ابی سعید آمدہ است کہ پرسیدہ شد پیغمبر صلی اللہ علیہ والہ وسلم عن یوم کان مقدارہ خمسین الف سنۃ از روزی کہ باشد مقدار آن پنجاہ ہزار سال ما طول ہذا الیوم چہ عجب است درازی این روز فقال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیدہ انہ لیخفف علی المؤمن بخدا سوگند کہ آنروز سبک گردانیدہ میشود بر مسلمان حتی یکون اہون علیہ من الصلوۃ المکتوبۃ تا آنکہ باشد سبکتر و آسانتر بر مسلمان از نماز فرض یصلیہا فی الدنیا کہ میگذارد آنرا در دنیا رواہما البیہقی فی کتاب البعث والنشور ٭ وعن اسماء بنت یزید عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال یحشر الناس فی صعید واحد یوم القیمۃ فراہم آوردہ میشوند مردم در صعید واحد روز قیامت صعید در اصل بمعنی زمین است و مراد اینجا زمین فراخ ہموار چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ کہ زمین محشر زمین سفید ہموار است کہ میلغزد پای در وی از جہت ملاست آن فینادی مناد پس آواز میدہد آواز دہندہ فیقول پس میگوید آن آواز دہندہ این الذین کانت تتجافی جنوبہم عن المضاجع کجا اند آن کسانی کہ دور و جدا میباشد پہلوہای ایشان از خوابگاہہای ایشان مراد

الفصل الثالث

یا روی زمین صح

باب الحوض والشفاعة

باین قیام لیل است ازبرای نماز تهجد وبعضی احیا بین العشائین مراد داشته نماز فهؤمون وهم قلیل پس برمنخیزند از اهل محشر آنها که صفت ایشان اینست وحال آنکه ایشان کم باشند میان مردم فیدخلون الجنة بغیر حساب پس میدرآیند بهشت را بی آنکه حساب کرفته شود از ایشان ثم یؤمر بسائر الناس الی الحساب پس امر کرده میشود مردم را بحساب کرفتن رواه البیهقی فی شعب الایمان ۳۹ باب الحوض والشفاعة حوض در لغت جمع شدن آب وسیلان او است وحیض که زنان را باشد وسبب سیلان دم است مشتق از انست ومراد اینجا حوضی است که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در روز قیامت باشد وصفات وی دراحادیث بیاید ووارد شده که هر پیغمبر را حوضی است در روز قیامت که امت وی بر آن ورود نمایند وشفاعت مشتق از شفع است ومعنی آن در اصل پیوستن چیزی بچیزی است وشفع مقابل وتر که بمعنی زوج است مقابل فرو نیز بامعنی است وشفعه که حق همسایه است در زمینی که فروخته شود هم ازین قبیل است ودر شفاعت نیز پیوستن شفیع است به مجرم بدرخواست کردن کناهان وی از درکاه عزت وانواع شفاعات همه ثابت است مر سید المرسلین را صلی الله علیه وآله وسلم بعضی مخصوص وی وبعضی بمشارکت واول کسی که فتح باب شفاعت کند آنحضرت باشد پس در حقیقت شفاعات همه راجع بحضرت وی بود واوست صاحب شفاعات علی الاطلاق نوع اول شفاعت عظمی است که عام است مر تمامه خلایق را ومخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم که هیچکس را از انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مجال جرأت واقدام بر آن نباشد وآن برای ازاحت وتخلیص از طول وقوف درعرصات وتعجیل حساب وحکم کردن کار تعالی وتقدس وبرآوردن از ان شدت ومحنت چنانکه دراحادیث بیاید دوم از برای درآوردن قومی در بهشت بغیر حساب وثبوت آن نیز وارد شده برای پیغمبر ما ونزد بعضی مخصوص بحضرت اوست سیوم در اقوامی که حسنات وسیئات ایشان برابر باشد وبامداد شفاعت به بهشت درآیند چهارم قومی که مستحق ومستوجب دوزخ شده باشند پس شفاعت کند وایشان را به بهشت درآرد پنجم برای رفع درجات وزیادت کرامات ششم در کناهکاران که به دوزخ درآمده باشند وبشفاعت برآیند واین شفاعت مشترک است میان سایر انبیا وملائکه وعلما وشهدا وهفتم در استفتاح جنت هشتم در تخفیف عذاب از آنها که مستحق عذاب مخلد شده باشند نهم برای اهل مدینه خاصه دهم برای زیارت کنندکان قبر شریف بروجه امتیاز واختصاص کذا ذکروا ۱ الفصل الاول عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بینا انا اسیر فی الجنة فرمود آنحضرت در اثنای آنکه من سیر میکنم در بهشت وظاهر آنست که این سیر در شب معراج باشد اذا انا بنهر حافتاه قباب الدر المجوف ناکاه رسیدم بجوئی که در هر دو جانب او کنبذهای مروارید یکانه میانه کاواک اند یعنی هر کنبذی مرواریدیست مجوف قلت ما هذا پرسیدم چیست این جوی باین صفت یا جبرئیل قال هذا الکوثر الذی اعطاک ربک کفت این حوض کوثر است که داده است ترا پروردکار تو اشارت است بکریمه انا اعطیناک الکوثر وبسیاری از مفسران آنرا بحوض کوثر تفسیر کرده اند وتحقیق آنست که مراد بکوثر خیر کثیر مفرط است از علم وعمل وشرف دارین وحوض مذکور یکفردی از آنست وبعضی باولاد واتباع وعلمای امت تفسیر کرده این نیز داخل خیر کثیر است واین قوم را در بیان این سخنان بلند وکلمات ارجمند است برخی از ان در رساله مناقب ائمه اثنی عشر مذکور شده است فاذا طینه مسک اذفر پس ناکاه می بینم که کل وی مشک تیز بوی خالص است وذفر بفتحتین سخت تیزی بوی خوش یا ناخوش ومشک اذفر مشک بغایت خوش وتیز بوی رواه البخاری ۲ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حوضی مسیرة شهر مسافت حوض من مقدار سیر یکماه است وزوایاه سواء وکوشهای وی برابرند یعنی مربع است درازی وپهنای وی برابر ماؤه ابیض من اللبن آب وی سفیدتر از شیر است وریحه اطیب من المسک وبوی وی یعنی بوی آب وی خوشتر از بوی مشک وکیزانه کنجوم السماء وکوزهای وی مانند ستارهای آسمان است دربسیاری ودرخشانی من یشرب منه فلا یظمأ ابدا کسیکه بنوشد از ان حوض پس تشنه نکردد همیشه اکر کویند برین تقدیر لذت انهار بهشت بچه دریابند چه لذت آب بوجود تشنگی است وچون تشنگی نباشد لذت نیز نباشد کوییم مراد تشنگی مفرط مهلک است ونیز تشنگی وکرسنگی الم است که بدفع آن لذتی متوهم میکردد وچون الم آن نباشد بدفع آن حاجت نیفتد وشاید در آنحال تشنگی لذت بخشد ونیز در بهشت هر چه خواهند حاصل کردد اکر تشنگی نیز خواهند حاصل کردد متفق علیه ۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان حوضی ابعد من ایلة من عدن بدرستی که حوض من دورتر است از دوری ایله بفتح همزه که نام شهریست از آخر شهرهای شام متصل دریای یمن از عدن که شهریست از شهرهای یمن متصل دریای هند لهو اشد بیاضا من الثلج بتحقیق آب آن حوض سخت تر است در سفیدی از برف واحلی من العسل باللبن وشیرین تر از انکبین است از شهد آمیخته با شیر ولآنیته اکثر من عدد النجوم وهر آینه آوندهای وی بیشتر است از شمار ستارکان وانی لاصد الناس عنه وبدرستی که من هر آینه باز میدارم ومیرانم مردم را یعنی امتان دیکر را از وی کما یصد الرجل ابل الناس عن حوضه چنانکه میراند مرد شتران مردم را از حوض خود قالوا کفتند یا رسول الله اتعرفنا یومئذ آیا می شناسی ما را در آن روز که غیر ما را میرانی وباز میداری قال نعم کفت آنحضرت آری می شناسم شما را لکم سیماء لیست لاحد من الامم مر شما راست علامتی ونشانی است که نیست مر هیچ یکی از ایشان را سیما بکسر سین وسکون یا مقصور علامت وممدود نیز آمده تردون علی غرا محجلین من اثر الوضوء می درآیید بر من سفید پیشانی ودست وپا از اثر نورانیت وضو چنانکه کذشت در کتاب

باب الحوض والشفاعة
بیان انواع شفاعت
الفصل الاول

الطهارة در باب فضل وضو رواه مسلم وفي رواية له عن انس و در روايتي مر مسلم را از انس اینچنین آمده که قال گفت آنحضرت وترى فيه اباريق الذهب والفضة
دیده میشود در آن حوض آب ریزهای طلا ونقره اباریق بکسر همزه معرب آبریز کعدد نجوم السماء مانند شمار ستارگان آسمان وفي اخرى له عن ثوبان و در روایتی
دیگر مر مسلم را از ثوبان اینچنین آمده که قال گفت ثوبان سئل عن شرابه پرسیده شد آنحضرت را از آب آن حوض فقال پس گفت اشد بياضا من اللبن واحلى من
العسل آب وی سخت تر است از روی سفیدی از شیر و شیرین تر است از شهد يغت فيه ميزابان يمدانه من الجنة احدهما من ذهب والآخر من ورق
میریزند بزور و سیلان میکنند پی در پی در آن حوض دو ناو دان که مدد می کنند آنرا از بهشت یکی از طلا و دیگری از نقره ويغت بغين معجمه و تاء منقوطه شدده
بمعنی غمس و قهر و غلبه و پی در پی آمدن ویغت بکسر غین وضم آن از ضرب و نصر هر دو آمده و یعب بباء موحده مشدده وضم عین مهمله از عب بمعنی بیا پی
آب خوردن و یثعب بیاء تحتانیه و ثاء مثلثه و فتح عین مهمله از ثعب بمعنی مجبه یعنی روان شدن و بیرون آمدن آب نیز روایت است و میزاب بکسر
میم مشتق است از وزب بمعنی سیلان آب یا فارسی است معرب بهمزه ومیز در فارسی بمعنی بول آید ٤ وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم انى فرطكم على الحوض من پیش روندهٔ شمام بر حوض وفرط بفتحتین کسی را گویند که پیشتر از قوم به منزل رود تا حوض و دلو و ریسمان طیار
دارد من مر علي شرب هر کسی که می گذرد بر من بنوشد آب آنرا ومن شرب لم يظمأ ابدا و هر که بنوشد از آب آن تشنه نگردد هرگز ليردن علي
اقوام اعرفهم هر آینه در و رود می آیند و می در آیند بر من گروه های یعنی از امت من که می شناسم من ایشان را ويعرفونني و می شناسند ایشان مرا ثم يحال
بيني وبينهم پس حایل و مانع گردانیده میشود میان من و میان ایشان فاقول انهم مني پس میگویم من بدرستیکه ایشان از منند فيقال انك
لا تدري ما احدثوا بعدك گفته میشود که تو در نمی یابی و نمیدانی که چه احداث کردند و نو پیدا آوردند بعد از تو فاقول سحقا سحقا لمن غير بعدي
پس میگویم من دوری باد دوری باد از مقام قرب و رحمت مر کسانی را که تغییر دادند دین و سنت مرا بعد از من معنی این حدیث نزدیک بمضمون آن حدیث است
که در فصل اول در باب حشر گذشت که در آنجا گفت اصحابی اصحابی و شرح و تاویل آن همانجا گذشت متفق عليه ٥ وعن انس ان النبي صلى الله عليه وآله
وسلم قال يحبس المؤمنون يوم القيمة حبس کرده میشوند از جنبیدن مسلمانان روز قیامت حتى يهموا بذلك تا آنکه در قید در آورده میشوند و محزون
گردانیده میشوند بسبب حبس فيقولون لو استشفعنا الى ربنا پس میگویند مسلمانان کاشکی طلب شفاعت میکردیم بسوی پروردگار خود و پیدا میکردیم برای
خود کسی را تا در حضرت وی شفاعت میکرد ما را فيريحنا من مكاننا پس می جنبانند و میبرد ما را از اینجای که ایستاده ایم تا در راحت می انداخت و خلاص میکرد
ما را ازین اندوه و محنت فيأتون آدم پس می آیند آدم را فيقولون پس میگویند انت آدم ابو الناس تو آدمی پدر تمام مردم خلقك الله بيده پیدا کرد ترا خدای تعالی
بدست قدرت خود واسكنك جنته و ساکن گردانید ترا بهشت خود را واسجد لك ملائكته و ساجد گردانید برای تو فرشتگان خود را وعلمك اسماء كل شيء و دانانید ترا نامهای
همه چیز را اشفع لنا عند ربك شفاعت کن ما را نزد پروردگار تو که مخصوص گردانید ترا بآن فضایل و کرامات حتى يريحنا من مكاننا هذا تا راحت بخشد
و ببرد ما را ازین جای ما که بغایت سخت و دشوار است فيقول لست هناكم پس میگوید آدم نیستم من درین مقام و مرتبه که گمان میبرید شما تا جرأت کنم و در آیم
در مقام شفاعت و ابتدا کنم و فتح این باب نمایم ويذكر خطيئته التي اصاب و یاد میکند وی علیه السلام گناه و تقصیر خود را که رسیده بود او را اكله من
الشجرة که خوردن اوست از درخت وقد نهي عنها و حال آنکه بتحقیق نهی کرده شده بود از نزدیک شدن بآن ولكن ائتوا نوحا اول نبي بعثه الله الى
الارض ولیکن بیائید نوح را که اول نبی مرسل است که فرستاده است او را الله بر کافران روی زمین فيأتون نوحا پس می آیند نوح را فيقول لست
هناكم پس میگوید نوح نیستم من در اینجا و درین مقام که شما گمان میبرید ويذكر خطيئته التي اصاب سؤاله ربه بغير علم و یاد میکند نوح گناه خود
را که رسیده بوی و آن سوال کردن اوست پروردگار خود را در نجات پسر نادانسته و تحقیق ناکرده که این سوال می بایست کرد یا نه تا عتاب آمد که یا نوح مپرس
از آن چه بدان علم نداری ولكن ائتوا ابراهيم خليل الرحمن ولیکن بیائید ابراهیم را که دوست خدای مهربانست قال فرمود آنحضرت فيأتون ابراهيم
پس می آیند ابراهیم را فيقول اني لست هناكم پس میگوید ابراهیم بدرستیکه من نیستم درین مقام و سزاوار آن ويذكر ثلث كذبات كذبهن و یاد میکند
ابراهیم سه دروغ را که گفته بود آنرا در دنیا و بحقیقت آنها نه دروغ اند بلکه دروغ نما و در صورت دروغ اند ولیکن چون مقام و مرتبهٔ انبیا عالی است
بر ایشان بامثال این امور تیز میشوند یکی از آن سه دروغ آنکه قوم او بتماشای عیدی که داشتند بیرون میرفتند او خواست که نرود و فرصت یابد
بتان ایشان را بشکند گفت من بیمارم با شما بیرون نمی توانم رفت و بظاهر بیماری نداشت اما چه توان دانست شاید که در باطن بوده باشد و مزاج آدمی
زاد در اکثر بی خللی و انحرافی نبود و شاید که بیماری دل و بی ذوقی آن مراد داشته که بجهت کفر و عناد ایشان بود دوم آنکه چون بتان ایشان را بشکست گفتند
تو کردی این را با آلهه ما ای ابراهیم گفت من نکردم بلکه این بت کلان کرد یعنی باعث و بانی بر این فعل مرا وجود این بت شد که بعبادت تعظیم شما ممتاز و متفرد است
یا مقصود استهزا و الزام ایشان چنانکه یکی خطی بنویسد در غایت حسن و لطافت و دیگری که آنرا نتواند نوشت گوید تو نوشته این خط وی گوید نه من نوشته ام

تو نوشته کنایت میکند از انکه اینچنین نوشتن از تو هرگز نباید سیوم انکه زوجهٔ خود را که ساره نام داشت بجهت استخلاص از ظلم آن کافر گفت این خواهر منست و مراد اخوت اسلام داشت و نیز دختر عم وی و لکن ایتوا موسی عبداً آتاه الله التوریة ولیکن بیائید موسی را که بنده ایست که داده است او را الله تعالی توریت که کتابی عظیم الشان است و همه انبیاء بنی اسرائیل تابع او یند و کلمه و قربه نجیا و سخن گفت الله تعالی با وی بیواسطه و نزدیک کردانید او را از دار و محرم اسرار حضرت خود ساخت قال فیاتون موسی فیقول انی لست هناك گفت پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من درین مقام و اهل آن و یذکر خطیئته التی اصاب قتله النفس و یاد میکند موسی گناه خود را که رسید بوی و آن کشتن قبطی است که او رامشتی زد و کار وی بیکضرب تمام کرد و لکن ایتوا عیسی عبد الله و رسوله و روح الله و کلمته ولیکن بیائید عیسی را که بندهٔ خاص خداست و فرستادهٔ اوست و روحانی است که بی مادهٔ جسمانی از حضرت حق پیدا شد و با سبب حیات اجسام و قلوب است و کلمهٔ اوست که بیک کلمهٔ کن پیدا شده و در مهد کلام کرده فیاتون عیسی فیقول لست هناکم پس می آیند عیسی را پس میگوید عیسی من نیستم در اینجا و اهل این کار و عیسی علیه السلام عذری بیان نکرد و خطیئهٔ از خود یاد نیاورد و گفته اند شاید که توقف وی علیه السلام بجهت شرمندگی بود که از تهمت و افترای نصاری بروی و بر والدهٔ وی بالوهیت داشت و در بعضی روایات مذکور نیز شده و احتمال دارد که وی علیه السلام خود را با قطع نظر از اعذار و تمسک بدان اهل این مقام که فتح باب شفاعت است مر عامهٔ خلایق را نیافت و جرأت بر آن نکرد و صواب آنست که همهٔ انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین از درآمدن درین مقام و اقدام بر این کار عاجز و قاصر بودند بی احتیاج باعتذار ولیکن در ظاهر عذری نیز کردند بجز سید المرسلین و امام النبیین که به نهایت قرب و عزت و مکانت مخصوص است و محمود و محبوب حضرت اوست و لهذا در احادیث دیگر آمده که انبیا همه گفتند که ما اهل این کار نیستیم بی آنکه تشبث و تعلق باعذار نمایند و الله اعلم و لکن ایتوا محمداً عبداً غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر ولیکن بیائید محمد را صلی الله علیه و آله و سلم که بنده ایست که آمرزیده است خدا مر او را هر چه پیش گذشته از گناهان وی و هر چه پس آمده بدانکه اقوال و تاویلات درین آیت بسیار است بعضی گفته اند که مراد بمغفرت عصمت است و جمیع انبیا صلوات الله علیهم اجمعین معصوم و مغفور اند و آنچه بحضرت ایشان منسوب است از جنس گناه است و هر یکی از آنها را تاویلی و توجیهی است حضور صاحب سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم که هرگز در هیچ وقت خطیئه و سیئه از حضرت وی بوجود نیامده ولیکن اول و آخر داده در دنیا و اعلام شدند بدان نه دیگران و لهذا ایشان یاد آوردند خطیات خود را و احسن اقوال آنکه این کلمه شریف است آنحضرت عزت برای سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم یعنی آنکه در اینجا گناهی باشد و مغفرتی بود و صاحبان و مالکان چون از بندهٔ خاص خود راضی خوشنود شوند و خواهند که اختصاص و امتیاز آن بنده را اظهار نمایند و سرافراز سازند گویند که ما ترا بخشیدیم هر چه کردی و هر چه کنی تو معاف است و بر تو هیچ گرفتی نه و باقی احوال نیز در شرح ذکر کرده ایم قال گفت آنحضرت فیاتونی پس می آیند مرا فاستاذن علی ربی فی داره پس طلب اذن در آمدن می کنم بر پروردگار خود در سرای عزت وی که مقام خاص و جای مخصوص است که هیچکس را در آن مدخلی و گنجایشی نبود فیوذن لی علیه پس اذن کرده میشود مرا بدر آمدن بر وی تعالی فاذا رأیته وقعت ساجداً پس چون می بینم او را تعالی و تقدس می افتم سجده کننده فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی پس میگذارد مرا پروردگار تعالی در سجده چندانکه میخواهد که بگذارد فیقول ارفع محمد پس از آن میگوید سر بردار ای محمد محبوب المطلوب من ای ستودهٔ درگاه من ای بندهٔ خاص من و قل تسمع و بگو هر چه میگوئی شنوده میشود و اجابت نموده میشود و اشفع تشفع و شفاعت کن هر کرا میخواهی قبول کرده شود و شفاعت از تو و سل تعطه و بطلب هر چه میخواهی داده میشود آنرا قال گفت آنحضرت فارفع رأسی پس بر میدارم سر خود را فاثنی علی ربی بثناء و تحمید یعلمنیه پس ستایش میکنم پروردگار خود به ثنا و ستودنی که می آموزد پروردگار تعالی مرا همدر آن وقت و ازین جهت این مقام حمد و مقام محمود گویند و از اینجا معلوم کرده که شفیع را باید که اول حمد و ثنای مشفع کوید تا اقرب در رضای وی مشرف کرد و بقبول شفاعت فایز کردد ثم اشفع پس شفاعت میکنم فیحد لی حداً پس حد میکند پروردگار تعالی برای من حدی معین یعنی تعین میفرماید طایفه طایفه مخصوص از گناهکاران را برای شفاعت چنانچه بی نمازان و زناکاران و شراب خواران را مثلاً و حکم میکند که این طایفه را شفاعت کن فاخرج فاخرجهم من النار پس بیرون می آیم از درگاه حضور و بیرون می آرم این طایفه را از آتش و ادخلهم الجنة و در می آرم ایشان را در بهشت و از اینجا معلوم میشود که مستحقان شفاعت درینجا غیر این محبوسان که ذکر کرده شد دیگران نیز بودند که ایشان را بی توقف در آتش فرستاده بودند چون ذکر شفاعت اینها نیز کرده با مراد بنار اینجا کرمی محشر است که از روز آفتاب حاصل شده و مراد با خراج استخلاص از آنست کذا قیل و الله اعلم ثم اعود الثانیة پس بر میگردم و میروم بدرگاه بار دوم برای شفاعت طوایف دیگر فاستاذن علی ربی فی داره فیوذن لی علیه فاذا رأیته وقعت ساجداً فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد و قل تسمع و اشفع تشفع و سل تعطه قال فارفع رأسی فاثنی علی ربی بثناء و تحمید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حداً فاخرج فاخرجهم من النار و ادخلهم الجنة ثم اعود الثالثة فاستاذن علی ربی فی داره فیوذن لی علیه فاذا رأیته وقعت ساجداً فیدعنی ما شاء الله ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد و قل تسمع و اشفع تشفع و سل تعطه قال فارفع رأسی فاثنی علی ربی بثناء و تحمید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حداً فاخرج فاخرجهم من النار و ادخلهم الجنة حتی ما یبقی فی النار تا آنکه باقی نمیماند در آتش الا من قد حبسه القرآن مگر کسیکه تحقیق حبس کرده و نگاهداشته او را قرآن ای وجب علیه الخلود یعنی کسیکه واجب گشته بروی همیشه بودن در دوزخ یعنی کافر ان ثم تلا هذه

آنها اگر دو شفاعت صحیح

الآیة بیشتر خواند آنحضرت این آیه را که عسی أن یبعثك ربك مقاما محمودا نزدیک است که برانگیزد ترا پروردگار تو در مقام محمود که مراد مقام مذکور است چنانکه فرمود وهذا المقام المحمود الذی وعده نبیکم واین است مقام محمود که وعده کرده است خدای تعالی آنرا پیغمبر شما را و توصیف این مقام بمحمود یا بآن معنی است که می ستاید او را هر که بیاید در وی و بشناسد آنرا یا باین جهت که حمد میگوید آنحضرت در آن حق سبحانه تعالی را چنانچه از حدیث معلوم شد یا برای آنکه ستوده میشود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آن مقام بر زبان اولین و آخرین متفق علیه ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان یوم القیمة ماج الناس بعضهم فی بعض چون باشد روز قیامت مختلط و درهم افتند مردم بعضی در بعضی فیأتون آدم فیقولون اشفع الی ربك پس بیایند آدم را پس بگویند شفاعت کن بسوی پروردگار خود فیقول لست لها پس میگوید من نیستم اهل و قابل برای شفاعت ولکن علیکم بابراهیم فانه خلیل الرحمن ولیکن لازم گیرید شما ابراهیم را زیرا که بدرستی وی دوست خدای تعالی است فیأتون ابراهیم پس می آیند ابراهیم را فیقول لست لها پس میگوید ابراهیم نیستم من برای شفاعت ولکن علیکم بموسی فانه کلیم الله زیرا که وی سخن گوینده است بحق تعالی بی واسطه فیأتون موسی فیقول لست لها پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من اهل مر شفاعت را ولکن علیکم بعیسی فانه روح الله وکلمته ولیکن لازم گیرید عیسی را زیرا که وی روح الله او کلمة الله او فیأتون عیسی فیقول لست لها ولکن علیکم بمحمد پس می آیند عیسی را پس میگوید عیسی نیستم من اهل آن ولیکن بر شما باد که بیائید محمد را پس آنحضرت میفرماید که فیأتونی پس می آیند مرا فاقول انا لها پس میگویم من برای شفاعتم و من اهل آن واین کار منست از دیگری نیاید فاستأذن علی ربی فیؤذن لی پس طلب اذن در آمدن میکنم بر پروردگار خود و پس اذن کرده میشود مرا ویلهمنی محامد احمده بها والهام میکند پروردگار من مرا و می اندازد در دل من حمدها و ثناها که می ستایم من او را بآن حمدها که لا تحضرنی الآن حاضر نمیشود مرا آن محامد و درین وقت یعنی بعد آن وقت نوری خاص از مقام قرب و معرفت در دل من افتد که علم آن محامد اثر آن باشد فاحمده بتلك المحامد پس حمد میگویم خدا را بآن حمدها واخرّ له ساجدا و بر روی می افتم مر خدای تعالی را سجده کننده فیقال پس گفته میشود یا محمد ارفع رأسك وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع ای محمد بر دار سر خود را و بگو هر چه گوئی شنیده شوی و بطلب هر چه خواهی داده شوی و شفاعت کن مقبول الشفاعة شوی فاقول یا رب امتی امتی پس میگویم من ای پروردگار من بخش امت مرا امت مرا شفاعت مسلم است خود را فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال شعیرة من ایمان پس گفته شود بیرون آر کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان فانطلق فافعل پس میروم پس میکنم الخ گفت پروردگار یعنی بیرون آرم کسی را که هست در دل وی مقدار جوی از ایمان ثم اعود فاحمده بتلك المحامد ثم اخر له ساجدا پس باز میگردم پس حمد میگویم الله تعالی را بآن حمدها که الهام کرده پس بر روی می افتم سجده کننده فیقال یا محمد ارفع رأسك وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب امتی امتی فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه مثقال ذرة او خردلة من ایمان اینجا مبالغه در بخشایش بیشتر است چه مقدار ذره و خردله کمتر است از جو مراد ذره این جا یا مورچه خرد است یا آن ذره که در هوا از تاب آفتاب نماید فانطلق فافعل ثم اعود فاحمده بتلك المحامد ثم اخر له ساجدا فیقال یا محمد ارفع رأسك وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب امتی امتی فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبه ادنی ادنی ادنی مثقال حبة خردل من ایمان فاخرجه من النار در اینجا کمال مبالغه و نهایت فضل و کرم است فانطلق فافعل ثم اعود الرابعة پس باز میگردم والتماس میکنم کرت چهارم فاحمده بتلك المحامد ثم اخر له ساجدا فیقال یا محمد ارفع رأسك وقل تسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول یا رب ائذن لی فیمن قال پس میگویم من ای پروردگار من اذن ده مرا از برای شفاعت کسی که گفته است لا اله الا الله و هیچ نیکی زیادت بر آن ندارد فیقول لیس ذلك لك میگوید پروردگار تعالی نیست شفاعت کردن تو کسی را که گفته است لا اله الا الله امر او نیست این کار تو ولکن وعزتی وجلالی وکبریائی وعظمتی ولیکن سوگند بعزت وجلال وکبریائی وعظمت ذات و اسماء و صفات و افعال خود لاخرجن منها هر آئینه بیرون می آرم از آتش من قال کسی که گفته است لا اله الا الله متفق علیه ٭ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اسعد الناس بشفاعتی یوم القیمة فیروزتر و بهره مندترین مردم بشفاعت من قال کسی که گفته است لا اله الا الله خالصا من قلبه ساده و بی آمیزش نفاق از ته دل خود او نفسه یا من نفسه گفت بجای من قلبه شك راوی است و بر هر تقدیر این تاکید است چنانکه گویند دیدم بچشم خود و شنیدم بگوش خود چه اخلاص البته از دل باشد و جای خلاص دل است نه غیر او رواه البخاری ٭ وعنه قال اتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم بلحم گفت ابوهریره آورده شد نزد آنحضرت گوشتی فرفع الیه الذراع پس برداشته شد و برده شد بسوی آنحضرت گوشت استخوان دست وکانت تعجبه و بود که خوش می آمد گوشت این استخوان آنحضرت را فنهس منها نهسة پس بگزید آنحضرت از آن بدندان گزیدنی ونهس بسین مهمله گرفتن بدندان پیش و بمعجمه گرفتن بدندان پس که اضراس است و اکثر روایات بمهمله است و در بعضی روایات بمعجمه نیز آمده ثم قال پس فرمود انا سید الناس یوم القیمة من بهتر و مهتر آدمیانم روز قیامت یوم یقوم الناس لرب العالمین روزی که بایستند مردم برای حکم و فرمان پروردگار جهانیان وتدنو الشمس روزی که نزدیک شود آفتاب فیبلغ الناس من الغم والکرب ما لا یطیقون پس برسد آدمیان را از غم و اندوه و سختی چیزی که طاقت نیارند بر داشت

آنرا فیقول الناس الا تنظرون من یشفع لکم الی ربکم پس بگویند مردمان یکدیگر را آیا نمی بینید و نمی جوئید کسی را که شفاعت کند شما را نزد پروردگار شما فیأتون آدم پس می آیند مر آدم را و ذکر حدیث الشفاعة و ذکر کرد آنحضرت تمام حدیث شفاعت را و آمدن آدمیان را نزد انبیا و التماس شفاعت از ایشان و جواب دادن انبیا بعدم قدرت بر در آمدن بر پروردگار تعالی درین مقام و قال و گفت آنحضرت بعد ذکر آن فانطلق فآتی تحت العرش پس میروم از میان مردم پس می آیم زیر عرش که مقام خاص عظیم کبریایست فاقع ساجدا لربی پس می افتم بر زمین سجده کننده مر پروردگار خود را ثم یفتح الله علیّ من محامده وحسن الثناء علیه شیئا پس میگشاید حق تعالی بر من و الهام میکند مرا از حمدهای خود و ثنای نیک بر ذات خود چیزی را لم یفتحه علی احد من قبلی که نگشاده و الهام نکرده بر هیچ یکی پیش از من بلکه بر من نیز پیش ازین وقت چنانکه از حدیث سابق لایح میشود ثم قال پس میگوید پروردگار تعالی یا محمد ارفع راسک وسل تعطه واشفع تشفع فارفع راسی فاقول پس بر میدارم سر خود را پس میگویم مکرر سه بار امتی یا رب امتی یا رب امتی یا رب فیقال یا محمد ادخل من امتک پس گفته میشود ای محمد در آر از امت خود من لا حساب علیهم کسانی را که نیست حساب بر ایشان یعنی گرفته نمیشود حساب از ایشان و بی حساب در آورده میشوند در بهشت من الباب الایمن من ابواب الجنة از در جانب دست راست از درهای بهشت وهم شرکاء الناس فیما سوی ذلک من الابواب و ایشان انباز مردمند در غیر این در است از درهای دیگر که در جانب دیگر اند یعنی باب ایمن بهشت مخصوص بایشانست و هیچکس در وی شریک ایشان نه و باقی درها مشترکست میان ایشان و غیر ایشان ثم قال پس گفت آنحضرت والذی نفسی بیده ان ما بین المصراعین من مصاریع الجنة لکما بین مکة وهجر سوگند خدائی که بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی مسافت میان دو تخته دراز درهای بهشت مانند مسافتی است که میان مکه و هجر است بفتحتین نام قریه ایست از قرای بحرین و مدینه و صحیح آنست که اینجا مراد اول است و دو مصراع دو قطعه از باب واحد که بسته میشوند بر منفذ واحد و در آمدن میان هر دو میشود و مصراع بیت هم بمشابهت مصراع باب میگویند و اصل وی از صرع بمعنی وقع و القا است و در مشارق الانوار گفته که مراد بمصاریع جنت ابواب اوست و مصراع باب گفته میشود مگر در جائی که دو باشند انتهی و مقصود بیان سعت باب جنت است که مسافت میان دو جانب در او این قدر است و مراد تحدید و تعیین نیست بلکه این تخمین و تقدیر است برای تفهیم مردم و حقیقت حال ورای اینست ۹ و عن حذیفة فی حدیث الشفاعة عن رسول الله و روایتست از حذیفه بن الیمان در حدیث شفاعت از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال وترسل الامانة والرحم و فرستاده میشوند امانت که حفظ حقوق و اموال مردم است و نگاهداشت دیانت در ان و رحم که قرابت ولادت است و صله آن واجبست فتقومان جنبتی الصراط یمینا وشمالا پس ایستاده میشوند امانت و رحم برای طلب × حقوق خود و حجت و خصومت کردن با آدمیان در رعایت آن هر دو جانب صراط راست و چپ مقصود تعظیم شان و تاکید رعایت حقوق امانت و رحم است و تواند که حضرت حق سبحانه این دو صفت را بصورتی متمثل گرداند و بر هر دو جانب صراط ایستاده کند تا طلب حق خود نماید رواه مسلم ۱۰ و عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تلا قول الله تعالی فی ابراهیم روایتست از عبد الله بن عمرو که آنحضرت خواند قول خدای تعالی را در شان ابراهیم که وی سبحانه از ابراهیم خلیل حکایت کرده که گفت رب انهن اضللن کثیرا من الناس ای پروردگار من این بتان گمراه کردند بسیاری از مردم را فمن تبعنی فانه منی پس کسیکه پیروی میکند وی مرا پس بدرستی آنکس از من است و آخر آیت اینست که و من عصانی فانک غفور رحیم و قال عیسی و آنحضرت خواند قول عیسی را که در حق امت خود به پروردگار تعالی گفت و قال اینجا بمعنی قول است ان تعذبهم فانهم عبادک اگر عذاب میکنی تو ایشان را پس بدرستیکه ایشان بندگان تواند و چاره ندارند و کسی مانع نمیتواند آمد و آخر آیت اینست و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و حاصل آنست که آنحضرت شفاعت این دو نبی کریم را برای امت خود کردند یاد آورد و از آنجا امت خود را یاد کرد و رقت نمود و شفاعت خواست و دعا کرد چنانکه گفت فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت اللهم امتی امتی خداوندا ببخش و بیامرز امت مرا امت مرا و بکی و بگریست آنحضرت فقال الله تعالی پس گفت خدای تعالی یا جبرئیل اذهب الی محمد برو بسوی محمد وربک اعلم و پروردگار تو ای جبرئیل داناتر است و احتیاج بپرسیدن ندارد و لیکن باوجود کمال کرم و عنایت خود میپرسد فسله ما یبکیه پس بپرس محمد را که چه چیز در گریه آورده است او را فاتاه جبرئیل فساله پس آمد آنحضرت را جبرئیل پس پرسید او را که چه چیز در گریه آورده ترا فاخبره رسول الله پس خبر داد جبرئیل را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بما قال بچیزی که گفت و التماس مغفرت امت کرد فقال الله لجبرئیل پس جبرئیل بدرگاه رفت و عرض کرد و گفت الله تعالی مر جبرئیل را اذهب الی محمد فقل برو بسوی محمد پس بگو انا سنرضیک فی امتک بدرستیکه ما نزدیک است که راضی گردانیم ترا در باب امت تو ولا نسوءک و دلگیر نگردانیم و غمگین نسازیم ترا درین باب و در روایات آمده است که آنحضرت گفت که من هرگز راضی نشوم تا یکیک از امتان من بمن بخشند اکنون امت را باید بود و عقد ایمان او وی درست کرد و مشکل که هست اینست و دیگر هیچ نیست خاک باش و پادشاهی کن آن او باش و هر چه خواهی کن رواه مسلم ۱۱ و عن ابی سعید الخدری ان ناسا قالوا روایتست از ابی سعید خدری که جماعه

از آدمیان گفتند یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم پروردگار خود را روز قیامت قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم نعم آری می بینید پروردگار خود را بعد از آن از برای تحقیق واثبات حال رویت فرمود هل تضارون فی رؤیة الشمس بالظهیرة صحوا لیس معها
سحاب آیا شک میکنید و از دحام مینمائید در دیدن آفتاب در نیمروز گشاده که نیست با وی ابری صحو بصاد مهمله گشاده شدن ابر از روی آفتاب وهل
تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها سحاب وآیا شک میکنید در دیدن ماه در شب چهاردهم گشاده که نیست در وی ابری قالوا لا گفتند
نی یا رسول الله شک نداریم قال ما تضارون فی رؤیة الله یوم القیمة الا کما تضارون فی رؤیة احدهما فرمود شک نمیکنید در دیدن خدای
تعالی روز قیامت مگر چنانکه شک میکنید در دیدن یکی از آن دو یعنی آفتاب و ماهتاب و در دیدن آفتاب و ماهتاب خود قطعا شک ندارید پس بدانید که
اینجا نیز شک نخواهید داشت وگفته اند که این رویت که اینجا مذکور است غیر رویتی است که ثواب مؤمنانست در بهشت واین رویت امتحانی است از حق تعالی
که واقع میشود بدان تمیز میان کسی که عبادت کرده است خدا را و میان کسی که عبادت کرده است طواغیت را وامتحان وابتلا بندگان جاریست در آن موطن
تا وقت فراغ از حساب و شروع جزا از ثواب وعقاب وآخرت اگرچه دار جزاست واقع میشود گاهی در وی امتحان چنانکه دنیا دار امتحانست و گاهی واقع
میشود در وی جزا چنانکه فرموده است وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم کذا قال الطیبی والله اعلم اذا کان یوم القیمة اذن مؤذن چون بیاشد روز
قیامت آواز دهد آواز دهنده لیتبع کل امة ما کانت تعبد باید که در پی رود هر گروه چیزیرا که عبادت میکرد آنرا فلا یبقی احد کان یعبد غیر الله
پس باقی نمیماند هیچ یکی که عبادت میکرد غیر خدا را من الاصنام والانصاب اصنام جمع صنم بمعنی بت وانصاب جمع نصب سنگی که برپا کرده شود و عبادت
کرده شود او را و ذبح کرده شود نزد آن بقصد تقرب وطاعت الا یتساقطون فی النار مگر آنکه می افتند همه عابد و معبود در آتش دوزخ حتی اذا لم یبق الا
من کان یعبد الله من بر وفاجر تا آنکه چون باقی نماند مگر کسی که عبادت میکند خدا را از نیکوکار و بدکردار ومطیع وعاصی اتاهم رب العالمین می آید ایشانرا
پروردگار جهانیان وسلطان وی وتجلی میکند وی تعالی بر ایشان بقرب وحقیقت اتیان وجهی از صفات حق است که اسناد کرده است آنرا بذات خود در کتاب
مجید و وارد شده است در کلام رسول وی واعتقاد میکنیم ما آنرا بی آنکه کیفیت آنرا بدانیم ومنزه میداریم از حرکت وانتقال که در اتیان وجهی مخلوقات میباشد
چنانکه حکم سایر متشابهات است یا گوئیم می آید فرشته از فرشتگان او وطیبی نقل کرده که تواند که الله تعالی وتقدس در صورت ملکی از ملائکه که متشابه صفات آله است تجلی نماید
تا امتحان کند پس چون این ملک واین صورت بگوید که من پروردگار شما ام وبه بینند بر وی اثر علامات مخلوق انکار کنند وبدانند که نه پروردگار است تعالی وتقدس
واستعاذه نمایند وطیبی را درین مقام کلام شیع است نقل از شرح حدیث قال فما ذا تنتظرون میگوید الله تعالی با ایشان پس چه چیز را انتظار دارید تتبع کل
امة ما کانت تعبد در پی میرود هر گروه چیزیرا که عبادت میکند یعنی شما چرا نمیروید قالوا یا ربنا فارقنا الناس فی الدنیا میگویند ایشان ای پروردگار
ما جدائی کردیم ما مردم را در دنیا افقر ما کنا الیهم در حال محتاج تر بودن ما بسوی این مردم ولم نصاحبهم ومصاحبت نکردیم با ایشان ومتابعت نورزیدیم
ایشانرا پس اکنون چون متابعت میکنیم ایشان را وحال آنکه بی نیازیم از ایشان وایشان ومعبودان ایشان همه همه در دوزخ اند وفی روایة ابی هریرة و در
روایت ابی هریره واینچنین آمده که فیقولون هذا مکاننا پس میگویند این عبادت کنندگان حق این است جای ما ومیرویم حتی یاتینا ربنا تا آنکه بیاید ما را
پروردگار ما فاذا جاء ربنا عرفناه پس وقتی که بیاید پروردگار ما بشناسیم ما او را وفی روایة ابی سعید و در روایت ابی سعید خدری اینچنین آمده که
فیقول هل بینکم وبینه آیة تعرفونه پس میگوید پروردگار تعالی آیا هست میان شما ومیان پروردگار تعالی نشانی که بدان می شناسید او را فیقولون نعم
پس میگویند آری هست میان ما ومیان وی نشانی فیکشف عن ساق پس آشکارا کرده میشود ونموده میشود یا کشف میکند ومینماید ساق را شرح این سابقا در آخر
فصل اول از باب لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس گذشته است که مراد بساق شدت ومحنت هست وکشف ساق مثل است در شدت وبعضی گویند مراد نور
عظیم است با جماعه از ملائکه وصواب آنست که توقف کنند وتاویل ننمایند وحقیقت معنی ومراد را تفویض بعلم حق کنند فلا یبقی من کان یسجد لله من تلقاء
نفسه پس باقی نمیماند کسی که سجده میکرد مر خدا را یعنی در دنیا از جانب نفس خود یعنی باخلاص نه برای ریای خلق وملاحظهٔ ایشان وخوف شمشیر الا اذن الله
له بالسجود مگر آنکه اذن میکند الله تعالی مر او را بسجود ومیسر میکرداند سجدهٔ ایشان را ولا یبقی من کان یسجد اتقاء ورياء وباقی نمیماند کسی که سجده میکرد
از جهت پرهیز وترس وقتل وغارت وبرای نمودن مردم الا جعل الله ظهره طبقة واحدة مگر آنکه میگرداند خدای تعالی پشت او را یک لخت که بند ها در استخوانهای
او نباشد نا تواند دوتا شد وسجده کرد کلما اراد ان یسجد خر علی قفاه هر گاه که خواهد که سجده کند می افتد بر پس سر خود ثم یضرب الجسر علی جهنم پس زده
میشود ونهاده میشود پل صراط بر دوزخ وتحل الشفاعة وحلول میکند وواقع میشود شفاعت ویقولون ومیگویند یعنی انبیا بجهت امتان خود برای طلب سلامت
واستغاثت ایشان چنانکه در حدیث ابی هریره تصریح بیاید اللهم سلم سلم خدا وندا سلامت بگذران ایشانرا از صراط تا در آتش نیفتند فیمر المؤمنون پس
پس میگذرند مسلمانان از صراط باقسام براندازهٔ عملی واستقامت بر دین شریعت که در حقیقت این پل مثل صراط مستقیم شریعت است که باریکتر از شمشیر

است وسلوک کردن آن دشوار ست اما روشن است و درین معنی گفته شده بس کار غریبی است عجب مشکل و آسان چون جسر صراط است بسی روشن و باریک فیمر المؤمن
کطرف العین پس میگذرند بعضی مؤمنان مانند چشم زدن وکالبرق وبعضی مانند برق که در آسمان درخشد وکالریح وبعضی مانند باد وکالطیر وبعضی مانند پرندگان وکاجاوید
الخیل وبعضی مانند اسپان تیزرو خوش رفتار والرکاب وبعضی مانند شتران فناج مسلم پس بعضی از مؤمنان نجات یابنده سلامت داده شده اند از آتش دوزخ یعنی
از صراط میگذرند ونمیرسد بایشان هیچ ضرری ومخدوش مرسل وبعضی کسانی اند که مجروح وخراشیده میشوند وپراکنده میشوند پوستهای ایشان پس از ان رها
کرده وگذاشته میشوند وخلاص کرده میشوند از آتش ومکدوس فی نار جهنم وبعضی پاره کرده و انداخته ورانده میشوند در آتش ومکدوس بسین مهمله نیز روایت است بهمین
معنی ومکردس بضم میم وفتح کاف وسکون را وفتح دال نیز آمده یعنی بسته ودست بند کرده وجمع ساخته وبر یکدیگر انداخته میشوند در آتش حتی اذا خلص المؤمنون
من النار تا آنکه چون خلاص شوند این مسلمانان که افتاده بودند در آتش وبیرون آیند از آتش یعنی بعضی از ایشان بعد از چشیدن عذاب بمقدار معصیت وپاک
شدن از آلایش واز ینجا معلوم شد که مؤمنان همیشه در عذاب نمی باشند وبیرون می آیند آخر از آن و شفاعت میکنند دیگران را که هنوز از آتش بر نیامده اند بسبب کثرت
معاصی ایشان ومبالغه میکنند در مطالبه ومسألت از حق عز وعلا بر آمدن ایشان را چنانچه فرمود فوالذی نفسی بیده ما من احد منکم باشد مناشدة
بخدا سوگند که نیست هیچ یکی از شما سخت تر از روی طلب وسؤال ومخاصمت فی الحق قد تبین لکم در حقی که بتحقیق ظاهر وثابت شده بر خصم من المؤمنین لله
یوم القیمة لاخوانهم الذین فی النار از مؤمنان در مناشدت ومطالبت ومسألت کردن مر خدا را روز قیامت مر برادران خود را که در آتش دوزخ اند
یعنی شما در حقی که ثابت وظاهر میباشد بر خصم چگونه مطالبت ومؤاخذت بجد ومبالغه میکنید مؤمنان در شفاعت کردن برادران خود را که در آتش دوزخ مانده
اند وبیرون آوردن ایشان از آن جد ومبالغت ومسألت از جناب حقتعالی بیشتر مینمایند یقولون ربنا کانوا یصلون معنا ویصومون ویحجون میگویند مؤمنان
ای پروردگار ما بودند ایشان که نماز میگذاردند با ما وروزه میداشتند وحج میکردند فیقال لهم اخرجوا من عرفتم پس گفته میشود مر ایشان را بیرون آرید کسی را
که میشناسید که از اهل خیر وصلاح است چنانکه از سیاق حدیث ظاهر است فتحرم صورهم علی النار پس حرام گردانیده میشود صورتهای ایشان یعنی رویهای
مؤمنان که در دوزخ اند تا شناخته شوند فیخرجون خلقا کثیرا پس بیرون می آرند خلق بسیار را ثم یقولون ربنا ما بقی فیها احد ممن امرتنا به پس میگویند
ای پروردگار ما باقی نماند در آتش هیچ یکی از ان کسانیکه امر کردی تو ما را به برآوردن آنها فیقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال دینار من خیر فاخرجوه
پس میگوید پروردگار تعالی باز گردید پس کسی که بیابید در دل وی مقدار دینار از نیکی پس بیرون آرید او را فیخرجون خلقا کثیرا پس بیرون می آرند مردم بسیار را
ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال نصف دینار من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم
فی قلبه مثقال ذرة من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقولون ربنا لم نذر فیها خیرا پس میگویند این مؤمنان ای پروردگار ما نگذاشتیم
ما در آتش نیکی را یعنی از اهل نیکی کسی را که ادنی نیکی او ذره از ان زیاده بر اصل ایمان داشت خواه از اعمال جوارح یا از افعال قلوب فیقول الله تعالی پس
میگوید الله تعالی شفعت الملائکة وشفع النبیون وشفع المؤمنون شفاعت کردند فرشتگان وشفاعت کردند پیغمبران وشفاعت کردند مؤمنان
وشفاعت همه ایشان مخصوص بود بکسانی که نیکی کردند اگرچه بمقدار ذره باشد زیاده بر اصل ایمان ولم یبق الا ارحم الراحمین وباقی نماند مگر صرف رحمت پروردگار
تعالی که مهربان ترین مهربانانست فیقبض قبضة من النار پس میگیرد پروردگار تعالی وتقدس یک مشت مردم را از آتش دوزخ فیخرج منها قوما لم یعملوا
خیرا قط پس بیرون می آرد وی تعالی از آتش گروهی را که نکرده اند هیچ نیکی را هرگز زیاده بر اصل ایمان قد عادوا حمما قومی که بتحقیق گشته اند در دوزخ مانند انگشتان
وحمم بضم مهمله جمع حممه بمعنی فحمه یعنی انگشت فیلقیهم فی نهر فی افواه الجنة یقال لها نهر الحیوة پس می اندازد ایشان را در جوئی که واقع است در دهنهای
بهشت ودر اهای وی وگفته میشود مر او را جوی زندگانی وافواه را جمع فوهة داشته اند بضم فاو تشدید واو مفتوحه وفی الصراح فوهة بالضم والتشدید دهانه کوی و
دهانه جوی ودر مشارق الانوار گفته گویا مراد فتحات مسالک قصور جنت ومنازل وی مراد است فیخرجون منه پس بیرون می آیند از آن نهر تر وتازه کما تخرج
الحبة فی حمیل السیل چنانکه بیرون می آید حبه در خس وخاشاک که بالای سیل میباشد حبه بکسر حا تخم ترهاو در مشارق گفته که حبه بکسر اسم جامع است تخمهای
ترها را که چون باد وزد پراکنده گردد و در صراح گفته که حبة بالکسر تخمهای دشتی که از وی قوت نشود و وجه تشبیه زود رستن وتر وتازه شدن است وحمیل
سیل بحا مهمله بروزن فعیل آنچه بر میدارد آنرا سیل از گل وخس وخاشاک فیخرجون کاللؤلؤ فی رقابهم الخواتم پس بر آیند می آیند مانند مروارید پاک وصاف
وروشن ودر گردنهای ایشان خاتمها وعلامتها که بدان شناخته می شوند وممتاز میگردند از انها که مغفور نشده اند وبر آمده اند از آتش بوسیله و واسطه عمل صالح
فیقول اهل الجنة پس میگویند بهشتیان هولاء عتقاء الرحمن این جماعه آزاد کرده شده گان خدای مهربان اند که ادخلهم الجنة بغیر عمل
عملوه در آورد است ایشان را در بهشت بی سابقه عملی که کرده اند ولا خیر قدموه وبی واسطه نیکی که پیش فرستادند آنرا فیقال لهم لکم ما رأیتم پس
گفته میشود مر ایشان را مر شما راست آنچه دیدید از انعام واکرام ومثله معه ونعمتهای دیگر است مثل آن با آن وطیبی گفته معنی این انست که تا مر جا که

۳ وچون باران ببارد در زود در یکشب در وبروید ستقی ابو عمر گفت حبه روییدنی است که در خس وخاشاک خود بروید صح

به بینید وچشم شما از آن ببیند ونظر شما تا آنجا کار کند برای شماست و مانند آن با اوست اگر گویند پس فرق چه باشد میان عاملان وغیر عاملان چون همه در بهشت در آمدند و
بنعم آن مسرور ومشرف شدند زیاده بر آن چه تصور توان کرد جوابش آنکه بهشت را درجات و مراتب است بحد و نهایت همه در بهشت در آمدند و در نعمتهای ظاهری
شریک شدند اما جزای اعمال وامتیاز عمل باقیست وبا وجود آن همه فضل اوست یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم وازینجا باید دانست که عمل وعبادت برای بهشت
ونعیم آن نیست آن وظیفهٔ بندگی ومقتضای محبت است واجر وجزای آن فضل وکرم است وباوجود آن هیچ عمل نزد وی ضایع نبود وهر چیز را اجری وجزای
ومرتبتی ودرجتی باشد متفق علیه ۱۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار وهم از
ابی سعید خدری است که گفت گفت پیغمبر خدا وقتی که در آیند بهشتیان بهشت را و دوزخیان دوزخ را یقول الله تعالی میگوید خدای تعالی من کان فی
قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان فاخرجوه کسی که هست در دل وی مقدار دانه از خردل از ایمان پس بیرون آرید او را از دوزخ فیخرجون قد
امتحشوا وعادوا حمما پس بیرون آیند و حال آنکه بتحقیق سوخته اند وگشته اند مانند انگشت فیلقون فی نهر الحیوة پس انداخته میشوند در نهر حیات
فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل پس میرویند وتر وتازه میشوند چنانکه میروید حبه در حمیل سیل الم تروا انها تخرج صفراء ملتویة آیا نمی بینید که
بیرون می آید زرد ودرهم پیچیده یعنی تر وتازه متفق علیه وعن ابی هریرة ان الناس قالوا روایت است از ابی هریره که مردم گفتند یا رسول
الله هل نری ربنا یوم القیمة آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت فذکر معنی حدیث ابی سعید پس ذکر کرد حضرت معنی حدیث ابی سعید خدری را
که گذشت اگرچه در لفظ اختلافی دارد غیر کشف الساق جز ذکر کشف ساق که در حدیث ابی هریره نیست وقال وگفت ابی هریره بجای آنکه در حدیث
ابی سعید گذشت ثم یضرب الجسر علی جهنم الی آخره این عبارت را که در معنی اوست یضرب الصراط بین ظهرانی جهنم زده میشود وبرپا کرده میشود
صراط در میانه وکرانهٔ دوزخ فاکون اول من یجوز من الرسل بامته پس می باشم من نخستین کسی که میگذرد از صراط از پیغمبران با امت خود ولا
یتکلم یومئذ الا الرسل وسخن نمیکند ومجال سخن ندارد در آن روز هیچکس مگر پیغمبران وکلام الرسل یومئذ وسخن پیغمبران در آن روز اینست که اللهم
سلم سلم وفی جهنم ودر دوزخ کلالیب جمع کلوب بفتح کاف وتشدید لام مضمومه آهنی سر کج وبعضی گفته آهن شعبه دار که آویخته میشود بدان گوشت
مثل شوک السعدان مانند خارهای سعدان بفتح سین وسکون عین گیاهی است که مر او را خارهاست مانند سرپستان وآن بهترین چرای شتراست و
نووی گفته مراو را خارهای بزرگ است مانند خسک هر جانب وخارهای ورا خسک السعدان نیز گویند لایعلم قدر عظمها الا الله نمیدانند مقدار بزرگی آنرا
هیچکس مگر خدا تخطف الناس باعمالهم میربایند آن کلالیب مردم را بکردارهای ایشان وتخطف بکسر طاء وبفتح آن هر دو است فمنهم من یوبق بعمله
پس بعضی از ایشان کسی است که هلاک کرده میشود بکردار خود ومنهم من یخردل ثم ینجو وبعضی از ایشان کسی است که خراشیده میشود وپاره کرده
میشود پس تر نجات می یابد وخلاص میشود پس کافر هلاک کرده میشود ونجات نمی یابد وفاسق خدش وکدس کرده میشود وپستر نجات می یابد حتی اذا فرغ
الله من القضاء بین عباده تا آنکه چون میپردازد خدای تعالی از حکم کردن میان بندگان خود وتمام میکند آنرا واراد ان یخرج من النار من اراد ان
یخرجه ومیخواهد که بیرون آرد کسی را که میخواهد بیرون آرد او را ممن کان یشهد ان لا اله الا الله از آن کسان که گواهی میدهند که نیست هیچ معبود
بحق جز خدا ومحمد فرستادهٔ اوست امر الملئکة ان یخرجوا من یعبد الله میفرماید فرشتگان را که بیرون آرند کسی را که پرستش میکند خدای را یعنی
ایمان دارد ومعبود نیست او را غیر او فیخرجونهم ویعرفونهم بآثار السجود پس بیرون می آرند فرشتگان ایشان را ومی شناسند ایشان را به نشانهای سجده
وحرم الله علی النار ان تاکل اثر السجود وحرام گردانیده است خدای تعالی بر آتش دوزخ که بخورد اثر سجود را بعضی گفته اند که مراد باثر سجود جبهه است
وبعضی سایر اعضا که بر آن سجده کنند اراده نموده وآن هفت عضو است دو پای ودو زانو ودو دست وجبهه فیخرجون من النار قد امتحشوا پس بیرون
آورده میشوند از آتش وحال آنکه بتحقیق سوخته وسیاه شده اند فیصب علیهم ماء الحیوة پس ریخته میشود بر ایشان آب حیات واین منافات ندارد
بآنکه در آورده میشوند در نهر حیات فینبتون کما تنبت الحبه فی حمیل السیل پس میرویند وتر وتازه میشوند چنانچه میروید آن تخم در خس وخاشاک سیل ویبقی
رجل بین الجنة والنار وباقی میماند مردی میان بهشت ودوزخ وهو آخر اهل النار دخولا الجنة وآن مرد پس دوزخیان است در در آمدن بهشت را
مقبل بوجهه قبل النار روی آرنده است بجانب آتش فیقول یا رب اصرف وجهی عن النار پس میگوید آن مرد ای پروردگار من بگردان روی مرا از آتش
دوزخ وقد قشبنی ریحها وتحقیق ایذا کرد مرا بوی آتش دوزخ به جهت سوختن دوزخیان دران وتوانکه آتش دوزخ را در حد ذات بوی بد باشد قشب
زهر دادن وایذا کردن بمکروه مستقذر قشبنی ریحه ای اذانی وقشبه الدخان وقتی که پر کند بینی را دود وقشبنی در روایت بتخفیف است وازصراح بتشدید معلوم میشود
واحرقنی ذکاءها وسوخت مرا سختی وگرمی وزبانه زدن آتش وذکاء بذال معجمه بفتح ومد است نزد روات ولیکن معروف در لغت قصر است واما بمعنی
زیرکی ونیز فتمی بضم ومد است باتفاق فیقول هل عسیت ان افعل ذلک ان تسئل غیر ذلک پس میگوید پروردگار تعالی آیا نزدیک است که اگر

بکنم من آنرا یعنی بگردانم روی ترا از آتش دوزخ سؤال کنی وبخواهی جز این چیز دیگر را فیقول لا وعزتك پس میگوید آن مرد سؤال نکنم ونخواهم چیزی دیگر را سوگند بعزت تو
فیعطی الله ما شاء الله من عهد ومیثاق پس میدهد این مرد خدایتعالی را از چیزی که میخواهد خدایتعالی از پیمان واستواری آن فیصرف الله وجهه عن النار پس میگرداند
خدایتعالی روی او را از آتش فاذا اقبل به علی الجنة پس چون روی میگرداند خدایتعالی او را بر بهشت رای بهجتها می بیند حسن ونضارت آن را سکت ما شاء الله ان
یسکت پس خاموش میباشد زمانی که میخواهد خدایتعالی که خاموش باشد ثم قال یا رب قدمنی عند باب الجنة پس میگوید آن مرد ای پروردگار من پیش ببر مرا نزد در بهشت
فیقول الله تبارك وتعالی الیس قد اعطیت العهود والمیثاق آیا نیست که بتحقیق داده تو پیمانها واستواری را ان لا تسأل غیر الذی کنت سألت
برین که سوال نکنی جز آنچه سوال کرده بودی یعنی که روی مرا بجانب بهشت آری فیقول یا رب لا اکون اشقی خلقك پس میگوید پروردگار من نباشم من بدبخت ترین
خلق تو که بیرون بهشت افتاده باشم مسلمان همه درون واگر در بهشت نباشم باری کم از آن بود که بر در بهشت باشم فیقول فما عسیت ان اعطیت ذلك ان
تسأل غیره پس میگوید پروردگار تعالی پس چیست که نزدیک است که اگر داده شوی تو آنرا یعنی که پیش برده شوی بر در بهشت سؤال کنی جز آن چیز دیگر را فیقول پس میگوید
آن مرد لا وعزتك لا اسأل غیر ذلك سوگند بعزت تو سوال نکنم از تو جز آن را اگر گفته شود چرا عتاب نمیکند پروردگار تعالی او را بر شکستن عهد وسوگند جوابش آنکه حال
او حال والهان ومجانین است وی در آن معذور است یا آنکه آنجا تکلیف نیست تا مواخذه کند فیعطی ربه ما شاء من عهد ومیثاق پس میدهد بنده پروردگار
خود را درین مرتبه نیز چیزی را که میخواهد الله تعالی از عهد ومیثاق که زیاده بر آن سوال نکند ونخواهد فیقدمه الی باب الجنة پس پیش میبرد او را خدایتعالی تا در بهشت فاذا بلغ
بابها فرأی زهرتها وما فیها من النضرة والسرور پس چون میرسد آن مرد در بهشت را پس می بیند تازگی وخوبی بهشت را وچیزی را که در بهشت است از تازگی
وخوشی فسکت ما شاء الله ان یسکت پس خاموش میماند تا آنکه خواسته است خدا که خاموش ماند فیقول یا رب ادخلنی الجنة پس میگوید ای پروردگار من
در آر مرا در بهشت فیقول الله پس میگوید خدا تبارک وتعالی ویلك یا ابن آدم ما اغدرك هلاك باد ترا ای فرزند آدم چه عجب عهد می‌شکنی وبی وفائی میکنی
تو در عهدهای خود پس اغدرک بغین معجمه ودال مهمله از غدر یعنی عهد شکستن وبعین مهمله وذال معجمه از عذر نیز خوانده اند یعنی چه چیز معذور دارد ترا ودر بعض نسخ الیس قد اعطیت
العهود والمیثاق ان لا تسأل غیر الذی اعطیت آیا نیست که بتحقیق دادی تو پیمانها ومیثاق که سوال نکنی غیر آنکه داده شدی فیقول یا رب لا تجعلنی
اشقی خلقك پس میگوید ای پروردگار من مگردان مرا بدبخت ترین خلق خود که همه درون بهشت باشند ومن بر در آن فلا یزال یدعو حتی یضحك الله منه
پس همیشه دعا میکند ومیخواند تا آنکه می‌خندد الله تعالی ازین حالت فاذا ضحك الله له فی دخول الجنة پس چون میخندد الله تعالی اذن میکند او را در در آمدن بهشت
فیقول تمن پس گوید خدایتعالی آرزو کن وبخواه هرچه میخواهی فیتمنی حتی اذا انقطع امنیته پس آرزو میکند تا آنکه منقطع میگردد وبنهایت میرسد آرزوهای
او قال الله میگوید خدایتعالی تمن من کذا وکذا آرزو کن از چنین وچنین اقبل یذکره ربه پیش می آید پروردگار او که یاد میدهد او را آرزوها را ومطالب
ومدعیات را حتی اذا انتهت به الامانی تا آنکه چون بنهایت میرسد آرزوها قال الله تعالی میگوید خدای تعالی لك ذلك ومثله معه مر تراست
آنچه آرزو کردی ودرخواستی ومانند آن با اوست وفی روایة ابی سعید ودر روایت ابی سعید این چنین آمده است که قال الله تعالی لك ذلك وعشرة
امثاله مر تراست آن آرزوها وده چند آن متفق علیه ۱۴ وعن ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال
آخر من یدخل الجنة رجل پسین مردانی که در آیند بهشت را یک مردی است وهو یمشی مرة ویکبو مرة پس آن مرد راه میرود یکباری وبر روی
می افتد باری دیگر وتسفعه النار مرة وعلامت میکند آتش او را باری دیگر یا بر طوری که میرسد گرمی آتش بوی پس ظاهر میشود اثر آن در روی ومتغیر میگردد
رنگ بشره او یا میسوزد بعضی اعضای او واصل سفع سیاهی که در روی باشد واصمعی گفته که سفع سرخی که بالای آن سیاهی بود فاذا جاوزها
التفت الیها پس چون میگذرد مرد از آتش ومیگذارد آن را التفات میکند ومینگرد بجانب آتش فقال تبارك الذی نجانی منك پس میگوید
وخطاب میکند با آتش بزرگست خدائی که نجات داد مرا از تو لقد اعطانی الله شیئا ما اعطاه احدا من الاولین والآخرین والبته بتحقیق داد مرا
خدایتعالی چیزی را که نداد آنرا هیچ یکی از پیشینیان وپسینیان را واین کلامی است مبادر از غایت فرح وسرور وحقیقت آن مراد نیست ومراد
مبالغه در تکثیر عطاست فترفع له شجرة پس بلند نموده میشود مر او را درختی فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة پس میگوید آن مرد ای پروردگار
من نزدیک گردان مرا ازین درخت فلأستظل بظلها تا پناه جویم بسایه آن درخت واشرب من مائها وبنوشم از آب که در زیر آن درخت است
از غایت تشنگی گمان برد که در زیر وی آبی خواهد بود بنا بر آنکه عادت جاریست که در زیر درخت آبی میباشد یا بر سبیل احتمال گفت یعنی اگر آبی در آنجا
باشد بخورم فیقول الله یا ابن آدم پس میگوید حق تعالی ای پسر آدم لعلی ان اعطیتکها سألتنی غیرها شاید که اگر من بدهم ترا آن درخت را و
نزدیک گردانم ترا از آن درخت سوال میکنی ومیخواهی چیزی دیگر غیر آن درخت فیقول لا یا رب پس میگوید آن مرد نه ای پروردگار من سوال نکنم غیر آن را
ویعاهده ان لا یسأله غیرها وعهد میکند آن مرد پروردگار را که سوال نکند غیر آن را وربه یعذره پروردگار وی معذور میدارد

ولامت نمیکند اورا لانه یری ما لاصبر له علیه زیرا که وی می بیند چیزی را که صبر نیست مرا او را بر آن چیز فیدنیه منها پس نزدیک میگرداند او را از آن
درخت فیستظل بظلها پس پناه میجوید آمده بسایهٔ آن درخت ویشرب من ماءها ومینوشد از آب آن ثم ترفع له شجرة هی احسن من الاولی
پس بلند نموده میشود مر او را درختی دیگر که آن بهتر است از درخت نخستین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة لاشرب من ماءها واستظل
بظلها ای پروردگار من نزدیک گردان مرا ازین درخت تا بنوشم از آب وی ونشینم در سایهٔ او لا اسألك غیرها سوال نکنم ترا غیر این درخت را
فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسألنی غیرها آیا عهد نکردی تو بمن اینکه سوال نکنی از من غیر آن درخت را فیقول لعلی ان ادنیتك منها
تسألنی غیرها فیعاهده ان لا یسأله غیرها وربه یعذره لانه یری ما لاصبر له علیه فیدنیه منها فیستظل بظلها ویشرب من ماء
ها ثم ترفع له شجرة عند باب الجنة هی احسن من الاولیین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة فلاستظل بظلها واشرب من ماء
ها لا اسألك غیرها فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسألنی غیرها قال بلی یا رب هذه لا اسألك غیرها وربه یعذره لانه
یری ما لاصبر له علیه فیدنیه منها حاصل آنکه هر بار درختی مینماید بهتر از نخستین و وی میطلبد قرب آنرا وعهد میکند که دیگر نطلبد و هر بار عهد شکنی میکند و
پروردگار تعالی چون بی صبری او را می بیند معذور میدارد تا درخت سیوم فاذا ادناه منها پس چون نزدیک میگرداند او را ازین درخت سمع اصوات
اهل الجنة میشنود آوازهای بهشتیان را فیقول ای رب ادخلنیها پس میگوید ای پروردگار من درآر مرا در بهشت فیقول یا ابن آدم ما یصرینی
منك بفتح یا وسکون صاد مهمله از صری بمعنی قطع پس میگوید پروردگار تعالی ای ابن آدم چه چیز قطع میکند وخلاص میگرداند مرا از تو یعنی از سوال
تو وخواهش تو که هر بار میکنی و در روایتی ما یصریك یعنی چه قطع میکند ترا از من یعنی مکرر کردی سوال با وجود عهد کردن که دیگر نکنم پس چه چیز قطع کند و باز
دارد سوال ترا از من واین معنی روشن تر است و روایت اول محمول بر قلب است ایرضیك ان اعطیك الدنیا ومثلها معها آیا راضی میگرداند
ترا این که بدهیم ترا جای در بهشت مقدار مسافت دنیا و مانند آن با آن قال ای رب اتستهزئ منی وانت رب العالمین میگوید آن بنده از غایت فرح
وسرور آیا استهزا وسخریت میکنی بمن وحال آن که تو پروردگار جهانیانی فضحك پس خنده کرد ابن مسعود فقال پس گفت الا تسألونی مم اضحك
آیا نمی پرسید مرا از چه خنده کردم فقالوا مم تضحك پس پرسیدند از چه خنده کردی فقال هکذا ضحك رسول الله پس گفت ابن مسعود همچنین خنده کرد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالوا مم تضحك یا رسول الله پس گفتند صحابه از چه خنده کردی یا رسول الله قال فرمود من ضحك رب العالمین
خنده کردم از جهت خنده کردن پروردگار جهانیان حین قال وقتی که گفت بنده اتستهزئ منی وانت رب العالمین فقال پس گفت پروردگار تعالی
انی لا استهزئ منك ولکنی علی ما اشاء قدیر بدرستی که من استهزا نمیکنم از تو ومیدانم که اهل ومستحق آن نیستی ولیکن میدهیم آنرا بتو زیرا که من بر هرچه
میخواهم قادرم رواه مسلم وفی روایة له عن ابی سعید نحوه وآمده است در روایتی مر مسلم را از ابی سعید خدری مانند این الا انه لم یذکر لیکن مسلم در
روایت ابی سعید ذکر نکرده این عبارت را که فیقول یا ابن آدم ما یصرینی منك الی آخر الحدیث وزاد فیه وزیادت کرده است درین روایت
ویذکره الله سل کذا وکذا یاد میدهد ومی آموزد الله تعالی آن بنده را که سوال کن وبخواه چنین وچنین حتی اذا انقطعت به الامانی تا آنکه چون
منقطع میگردد وبنهایت میرسد به بنده آرزوها قال الله میگوید الله تعالی هو لك وعشرة امثالها آنچه آرزو کردی آن برای تست و ده چندان دیگر قال
گفت آنحضرت ثم یدخل بیته پس میدرآید آنمرد خانه خود را که در بهشت است فتدخل علیه زوجتاه پس می آیند بروی دو زن وی من الحور العین از حور عین
زنان سفید روی سیاه چشم کلان چشم حور جمع حوراء وعین جمع عیناء فتقولان پس میگویند آن دو زوجه وی الحمد لله الذی احیاك لنا واحیانا لك شکر مر خدای را
که پیدا کرد ترا برای ما وپیدا کرد ما را برای تو درین سرا که نیست موت درو قال گفت آنحضرت فیقول پس میگوید آن بنده از غایت خوشی وشادی ما
اعطی احد مثل ما اعطیت داده نشد هیچ کس مانند آنچه داده شدم من وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لیصیبن اقواما سفع من النار
برایشان میرسد گرمای سلمانان را علامت واثر از آتش دوزخ که متغیر میگرداند رنگ روی ایشان را وفی الصراح سفع سوختن آتش وباد سموم روی را ورنگ
گردانیدن سوافع روی سوختگی بذنوب اصابوها بسبب گناهان که رسیده بودند وکرده بودند ایشان آن گناهان را عقوبةً عذاب کردن بجزاء گناهان مرحمت
ایشان ثم یدخلهم الله الجنة پس می درآرد ایشان را خدای تعالی در بهشت بفضل رحمته بوسیلهٔ زیادت رحمت خود و در بعضی نسخ بفضله ورحمته
فیقال لهم الجهنمیون پس گفته میشود مر این اقوام را دوزخیان بجهت درآمدن ایشان در دوزخ در اول بار واین نه بجهت تنقیص وتحقیر ایشان گویند بلکه برای تفریح و
تذکیر تا شکر نعمت گویند وخوشحال ومسرور شوند رواه البخاری ۱۶ وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج اقوام بیرون آورده
میشوند قومها در بعضی نسخ قوم من النار از آتش دوزخ بشفاعة محمد بشفاعت آنحضرت فیدخلون الجنة پس در می آیند بهشت را ویسمون الجهنمیین ونامیده میشوند ایشان
جهنمی رواه البخاری وفی روایة ودر روایتی اینچنین آمده که یخرج قوم من امتی من النار بشفاعتی یسمون الجهنمیین بیرون آورده میشوند گروهی

از امت من از آتش دوزخ بشفاعت من ناامید میشوند ایشان جهنمی ۱۸ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه واله و
سلم انی لاعلم اخر اهل النار خروجا منها فرمود آنحضرت که من میدانم آخر دوزخیان را در برآمدن از دوزخ واخر اهل الجنة دخولا و آخر
بهشتیان در درآمدن در بهشت رجل یخرج من النار حبوا مردیست که بیرون می آید از آتش و می رود بر شکم و دست خود و حبو بمعنی خزیدن کودک بر دو
سرین خود و خزیدن نیز آید فیقول پس میگوید الله تعالى اذهب فادخل الجنة برو پس درای بهشت را فیاتیها پس می آید مر بهشت را فیخیل الیه انها
ملأی پس انداخته میشود در خیال آن مرد که بهشت پر است از مردم و در وی جائی نیست فیقول یا رب وجدتها ملأی پس میگوید آن مرد ای پروردگار
من یافتم من بهشت را پر از مردم فیقول الله پس میگوید الله تعالى اذهب فادخل الجنة برو پس درای در بهشت فان لك مثل الدنيا وعشرة امثالها
پس بدرستی مر تراست مثل مسافت دنیا و ده چندان فیقول پس میگوید آن مرد یعنی به پروردگار تعالى اتسخر منی او تسخر بی میکنی از من او تضحك
منی یا میگوید آیا خنده میکنی از من وانت الملك و حال آنکه تو پادشاهی ابن مسعود میگوید فلقد رایت رسول الله پس بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلى
الله علیه واله وسلم ضحك خندید از این سخن حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای درون او وکان یقال و بود که گفته میشد در دنیا یا در آخرت
ذلك ادنى اهل الجنة منزلة آن مرد که مقدار دنیا و ده چندان دارد فروترین و کمترین بهشتیانست از روی منزل یا مرتبت و فی الصراح منزل جای فرود آمدن
در سرای منزلت مثله وایضا مرتبت و حرمت متفق علیه ۱۹ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم انی لاعلم اخر اهل الجنة
دخولا الجنة بدرستی هر آینه من میدانم آخر بهشتیان را در درآمدن بهشت واخر اهل النار خروجا منها وآخر دوزخیان در برآمدن از آتش دوزخ رجل
یؤتی به یوم القيمة مردیست که آورده میشود او را روز قیامت فیقال اعرضوا علیه صغار ذنوبه وارفعوا عنه کبارها پس گفته میشود یعنی بملائکه عرض
کنید بر وی گناهان صغیره او را و بردارید و بپوشید از وی گناهان کبیره او را فتعرض علیه صغار ذنوبه پس عرض کرده میشود بر وی صغیره گناهان وی را فیقال عملت
یوم کذا وکذا پس گفته میشود و کردی تو روز چنین و چنین کذا وکذا کار چنین و چنین وعملت یوم کذا وکذا کذا وکذا و کردی تو روز چنین و چنین کار چنین و
چنین فیقول نعم پس میگوید آری کردم فلان روز چنین و چنین لا یستطیع ان ینکر نمیتواند که منکر شود وهو مشفق من کبار ذنوبه ان تعرض
علیه و حال آنکه وی ترسنده است از گناهان کبیره مبادا که عرض کرده شوند بر وی فیقال له فان لك مكان كل سيئة حسنة پس گفته میشود مر او را که تراست بجای هر بدی
نیکی است فیقول رب قد عملت اشیاء لا اراها ههنا پس میگوید امرد ای پروردگار من کرده ام چیزها یعنی گناهان که نمی بینم آنها را اینجا ولقد رایت رسول الله ابوذر
میگوید بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلى الله علیه واله وسلم ضحك خندید حتی بدت نواجذه تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین وی رواه مسلم ۱۹ وعن انس ان رسول
الله صلى الله علیه واله وسلم قال یخرج من النار اربعة فرمود آنحضرت بیرون آورده میشوند از آتش دوزخ چهار مرد فیعرضون على الله پس عرض کرده میشوند
بر خدا تعالى ثم یؤمر بهم الى النار پس امر کرده میشود بباز فرستادن ایشان بسوی آتش فیلتفت احدهم پس باز مینگرد یکی از ایشان فیقول پس میگوید
ای رب لقد کنت رجوت اذ اخرجتنی منها ان لا تعیدنی فیها ای پروردگار من بتحقیق بودم من که امید میداشتم که چون برآری مرا از آتش باز نفرستی در آن قال فینجیه الله منها گفت آنحضرت پس نجات میدهد و خلاص میکند الله تعالى او را و باز نمیفرستد او را بآتش وما ناکه بیرون آوردن و باز
فرستادن و نجات دادن از برای اظهار امتحان و امتنان ایشانست و ذکر حال یکی و ترک احوال سه دیگر بر مقایسه است یعنی بهمین قیاس آن دیگران نیز حال همین
منوال خواهد بود و ذکر اربعه بر سبیل تقدیر و تمثیل است ومرا د جماعه است والله اعلم رواه مسلم ۲۰ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلى الله علیه و
اله وسلم یخلص المؤمنون من النار خلاص کرده میشوند مسلمانان از آتش دوزخ فیحبسون على قنطرة بين الجنة والنار پس حبس کرده میشوند و موقوف
داشته میشوند بر پلی که میان بهشت و دوزخ است فیقتص لبعضهم من بعض مظالم پس قصاص گرفته میشود مر بعضی ایشان را از بعضی ظلمها و ستمها که کانت
بینهم فی الدنیا بود میان ایشان در دنیا حتی اذا هذبوا و نقوا تا آنکه چون پاکیزه کرده میشوند از لوث اعمال خبیثه و اخلاق ذمیمه اذن لهم فی
دخول الجنة اذن کرده میشود ایشان را در درآمدن بهشت ازینجا معلوم میشود که درآوردن مؤمنان فاسق در دوزخ برای تنقیه و تهذیب ایشانست
از کثافت تا پاک و صاف کرده در بهشت که مکان خلود ایشانست درآرند بطریق غضب و عداوت چنانکه در دنیا بامراض و مصایب کفارت ذنوب مینمایند
محققان گفته اند که بعضی گناهان هست که بامراض و مصایب آن پاک گردانند و بعضی بشدت سکرات موت و بعضی بعذاب قبر و بعضی گناهان هست که تا آتش دوزخ
از آن پاک نگردد چنانکه طلا و نقره جز بگداختن صاف و پاک نگردد فوالذی نفس محمد بیده لاحدهم اهدى بمنزله فی الجنة پس بخدا سوگند که هر آینه هر یکی از ایشان
راه یابنده تر و شناسنده تر است بمنزل و مکان خود که در بهشت دارد منه بمنزله کان له فی الدنیا از خود که راه یابنده و شناسنده بود بمنزل و مکان خود
که بود مر او را در دنیا اشارت است بقوت نورانیت قلب و هدایت بعد از وجود تهذیب و تنقیه و بانکه چون در دنیا بنور توفیق بایمان و عمل صالح و مقام قرب
الهی عز وجل هدایت یافت در آخرت نیز بمنزل و مقام خود که در بهشت دارد اهتدا مییابد و ثانی اثر اول است رواه البخاری ۲۱ وعن ابی هریرة

قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل احد الجنة الا اری مقعده من النار لو اساء در نمی آید هیچ یکی بهشت را مگر آنکه نموده
میشود او را جای نشست وی از آتش که اگر بدی میکرد جای او آن بودی و این نمودن جای او در دوزخ برای آنست که تا زیاده کند شکر را و بیشتر یابد لذت
آنرا و لا یدخل النار احد الا اری مقعده من الجنة لو احسن لیکون علیه حسرة و در نمی آید آتش را هیچ یکی مگر آنکه نموده میشود جای نشست او از بهشت
که اگر نیکی میکرد جای او آن بودی تا باشد این نمودن بروی حسرت و زیادت کرد و عذاب رواه البخاری ۲۲ وعن ابن عمر رضی الله تعالی عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا صار اهل الجنة الی الجنة واهل النار الی النار وقتی که برگردند و بروند بهشتیان بسوی بهشت و برگردند و بروند
دوزخیان بسوی دوزخ جیئ بالموت آورده میشود مرگ را و در بعضی روایات آمده که آورده میشود مرگ بر صورت کبش حتی یجعل بین الجنة والنار
تا آنکه گردانیده میشود میان بهشت و دوزخ ثم یذبح پستر ذبح کرده میشود ثم ینادی مناد پستر آواز میدهد آواز دهنده یا اهل الجنة لا موت ویا اهل النار لا
موت ای بهشتیان نیست بعد ازین موت وای دوزخیان نیست بعد ازین موت فیزداد اهل الجنة فرحا الی فرحهم پس زیاده میکنند اهل بهشت خوشی را
مضاف بسوی خوشی خود که داشتند ویزداد اهل النار حزنا الی حزنهم و زیاده میکنند اهل دوزخ اندوه را مضاف بسوی اندوه خود که داشتند متفق علیه

الفصل الثانی
۱ عن ثوبان عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حوضی من عدن الی عمان البلقاء فرمود مسافت حوض من مقدار مسافت
از عدن که شهری معروف است از یمن تا عمان البلقاء عمان بفتح عین وتشدید میم موضعی است از شام و بضم و تخفیف بلده ایست به یمن و طیبی موافق نهایه گفته
که موضعی است به بحرین و اینجا چون اضافه به بلقاء کرده که بفتح موحده و سکون لام و قاف و مد موضعی است بشام اراده معنی اول متعین باشد ماءه اشد بیاضا من
اللبن آب او سخت تر است از روی سفیدی از شیر واحلی من العسل و شیرین تر است از شهد واکوابه عدد نجوم السماء و کوزهای او شمار ستارگان آسمانند
من شرب منه شربة لم یظمأ بعدها ابدا کسی که بنوشد از وی یک نوشیدنی تشنه نگردد بعد از آن همیشه اول الناس ورودا فقراء المهاجرین نخستین مردم
که فرود آیند بر آن برای آب خوردن فقراء مهاجرین اند الشعث رؤسا ژولیده موی گرد آلوده سرند و شعث بضم شین و سکون عین جمع اشعث ژولیده موی الدنس
ثیابا ریمگین جامها و دنس بضم دال و نون جمع دنس بفتح دال و کسر نون بمعنی ریمگین الذین لا ینکحون المتنعمات آنها که نکاح کرده نمیشوند زنان نعمت دار یعنی اگر
خواستگاری کنند این زنان را قبول کرده نشوند ولا یفتح لهم السدد وکشاده نمیشود برای ایشان درها یعنی اگر بر درها بیایند و طلب اذن نمایند درون آورده نشوند
رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۲ وعن زید بن ارقم قال کنا مع رسول الله زید ارقم که صحابی مشهور است
میگوید بودیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فنزلنا منزلا پس فرود آمدیم منزلی را فقال پس گفت آنحضرت یعنی باصحاب ما انتم جزء من مائة الف
جزء ممن یرد علی الحوض نیستید شما یک جزو از صد هزار جزو نسبت بکسانی که فرود می آیند بر من بر حوض را قیل کم کنتم یومئذ گفته شد مر زید بن ارقم را چند کس بودید
شما در آن روز قال گفت زید بن ارقم سبعمائة او ثمان مائة بودیم ما هفتصد یا هشتصد و مراد باین تحدید و تعیین نیست بلکه مراد محض تکثیر است و شاید که مراد
غیر محصور زیاده برین باشند زیرا که ظاهر آنست که وارد تمام امت باشند مگر آنکه مخصوص باشد بعضی به بعضی از ایشان والله اعلم رواه ابوداود ۳ وعن سمرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حوضا گفت سمرة بن جندب که گفت آنحضرت بدرستیکه مر هر پیغمبر را حوضی است وانهم
لیتباهون ایهم اکثر واردة و بدرستیکه انبیا مفاخرت میکنند بر یکدیگر که کدام یکی از ایشان بیشتر ند از روی امت که وارد میشوند بر حوض وانی لارجو ان اکون
اکثرهم واردة و بدرستیکه من هر آئینه امید میدارم که باشم بیشترین ایشان از روی ورود کنندگان بر حوض من یعنی امت من بیشتر باشد از امم انبیا و این تعیین است
و لفظ ارجو که مبنی از معنی شک و تردد است بجهت تواضع است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و بدانکه ظاهر آنست که این حدیث محمول
بر ظاهر بود و بحقیقت هر پیغمبر را حوضی باشد در روز قیامت و تاویل آن بعلم و هدی خلاف ظاهر است ۴ وعن انس رضی الله عنه قال سألت النبی گفت
انس پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ان یشفع لی یوم القیمة که شفاعت کند مرا روز قیامت فقال انا فاعل پس گفت آنحضرت
من کننده ام شفاعت را یعنی من شفاعت میکنم عالمی را تا که خادم دیار من باشی چرا نکنم یا معنی آنست که من از جانب خود میکنم و قول آن از باب تعالی است
و وی تعالی خود وعده کرده است مرا بدان بتاکید و تشدید تمام قلت گفتم یا رسول الله فاین اطلبك پس کجا بجویم و کجا یابم ترا قال اطلبنی اول ما
تطلبنی علی الصراط گفت طلب کن مرا در اول زمان طلبیدن من بر صراط قلت فان لم القك علی الصراط گفتم من پس اگر ملاقات نکنم و در نیابم ترا بر صراط
کجا طلبم ترا قال فاطلبنی عند المیزان فرمود پس اگر در آنجا نیابی طلب نما نزد میزان قلت فان لم القك عند المیزان گفتم پس اگر ملاقات نکنم و نیابم ترا نزد
میزان کجا طلبم ترا قال فاطلبنی عند الحوض فانی لا اخطئ هذه الثلث المواطن پس بدرستیکه من خطا نمیکنم و نمیگذارم این سه مکان را گاهی آنجا ام و گاهی
اینجا چون جهات وکاروبارات و شفاعت ایشان درین مواطن است من بکارگذاری ایشان مشغولم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و در
تطبیق این حدیث با حدیث عایشه که در فصل ثانی از باب الحساب گذشت که چون عایشه از آنحضرت پرسید که آیا یاد می آرید شما اهل و عیال خود را

ونهاده میشود صح

روز قیامت آنحضرت فرمود اما درین سه موطن خود هیچکس هیچکس را یاد نتواند آورد و همه کس بخود درمانده باشند میگویند که اینجواب آنحضرت مر عایشه را بجهت آن بود که وی حرم پاک و محبوبه بود همچنین فرمود تا تکیه و اعتماد بر شفاعت نکند و از عمل و جد و اجتهاد باز نمانند چنانکه با اهل بیت و قرابت خود میفرمود که من مالک نیستم شما را چیزی را کار کنید و تکیه بر من نکنید و باشد این چنین گفت تا نا امید نشود و در حقیقت شدت و محنت آن روز در غایت سختی است و درجهٔ شفاعت مر آنحضرت را ثابت و مرده حق را او در بر جواب مصلحت حال مخاطب رعایت فرموده ٥ وعن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال قيل له ما المقام المحمود گفت ابن مسعود گفته شد مر آنحضرت را چیست مقام محمود و چیست صفت آن که حق تعالی خبر داده است از آن و فرموده عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا قال گفت آنحضرت ذلك يوم ينزل الله تعالى على كرسيه گفت آنحضرت مقام محمود در آن روز خواهد بود که فرود می آید خدای تعالی بر کرسی خود فيئط كما يئط الرحل الجديد من تضايقه پس آواز میکند کرسی چنانکه آواز میکند پالان وزین نو که از چرم می باشد از تنگی آن وهو كسعة ما بين السماء والارض و فراخی کرسی همچو فراخی میان آسمان و زمین است و در خبر دیگر آمده است که نسبت هفت آسمان و هفت زمین نسبت بکرسی مانند حلقه در بیابانی و فضل عرش بر کرسی مانند فضل آن بیابانست بر آن حلقه و اینجا ظاهر میشود که سعة ما بين السماء والارض که درین حدیث واقع شده است تصویر و تمثیل عظمت کرسی است بحسب متفاهم عرف نه تحدید و تعیین مقدار اوست چنانکه در سعت جنت واقع شده است عرضها السموات والارض و مقصود این جا بیان فراخی و دفع توهم ضیق اوست که از تشبیه او بئط والبطء از تضایق پیدا شده و حدیث از قبیل متشابهات است و خلاصهٔ معنی و زبدهٔ آن بیان عظمت الهی و کبریائی اوست و معنی مفرد است کلام درینجا ملحوظ نیست و کرسی مأخوذ است از کرسی پادشاه که بر آن بنشیند و حکم راند یا کرسی عالم که برای افاده و افاضهٔ علوم و معارف نماید ويجاء بكم حفاة عراة غرلا و آورده میشود شما را پابرهنه تن برهنه ختنه ناکرده فيكون اول من يكسى ابراهيم پس میباشد نخستین کسی که جامه پوشانیده میشود ابراهیم يقول الله تعالى اكسوا خليلي میگوید خدای تعالی کسوت میدهم دوست خود را فيؤتى بريطتين بيضاوين پس آورده میشود دو چادر نرم از کتان سفید من رياط الجنة از چادرهای بهشت و ریطه بکسر را و سکون مثناة تحتانیه هر ثوب رقیق لین از کتان سفید که دو قطعه هم پیوسته نباشد و یک تخته بود ثم اكسى على اثره پس تر پوشانیده میشوم من در پی ابراهیم و اثر بفتحتین و کسر همزه و سکون مثلثه هر دو خوانده اند و سبب تقدیم کسوت ابراهیم در فصل اول از باب حشر بیان کرده شد و معلوم شد که آن دلالت بر تفضیل ابراهیم بر آنحضرت ندارد بلکه تقدیم و تعظیم وی بسبب ابوت آنحضرتست الا آنکه گفته شده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جامها مبعوث گردد بظاهر منافات دارد بقول وی که فرمود ثم اكسى على اثره مگر آنکه گفته شود که آنحضرت مبعوث در کسوت شود و با وجود آن با انبیا صلوات الله علیهم نیز کسوت داده شود مگر بجهت کمال شرف و فضل وی و تقدیم در کسوت فضل جزئی است و فضل کلی آنست که فرمود ثم اقوم عن يمين الله پس می ایستم من از جانب دست راست مولی تعالی تقدس مقاما يغبطني الاولون والآخرون ایستادنی که رشک میبرند مرا پیشینیان و پسینیان و درین حدیث دلالت ظاهر است بر فضل پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بر کافهٔ کائنات از ملائکه و انبیاء مرسلین و سایر مقربین صلی الله علیه و آله وسلم و علیهم اجمعین رواه الدارمي ٦ وعن المغيرة بن شعبة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شعار المؤمنين يوم القيمة على الصراط شعار مسلمانان روز قیامت بر صراط وقت گذشتن از آن این کلمه است رب سلم سلم و در بعضی نسخ رب سلم رب سلم در قاموس گفته که شعار بکسر شین علامت در جنگ و در سفر و این کلمه علامت مسلمانان است روز قیامت که بدان شناخته شوند و هر امت بمتابعت و اقتدای پیغمبران خود آن را گویند رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ٧ وعن انس ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال شفاعتي لاهل الكبائر من امتي شفاعت من ثابت است مر گناه کبیره کنندگان را از امت من چه جای اهل صغایر و مراد شفاعت است که برای نجات و خلاص از عذاب بود و اما برای رفع درجات و مزید کرامات ثابت است برای اولیا واتقیا و صلحا رواه الترمذي وابوداود ورواه ابن ماجة عن جابر ٨ وعن عوف بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اتاني آت من عند ربي آمد مرا آینده از نزدیک پروردگار من مراد بدان جبرئیل باشد یا غیر وی از ملائکه والله اعلم فخيرني بين ان يدخل نصف امتي الجنة مخیر گردانید مرا درین که در آید نصف امت من بهشت را و بين الشفاعة و میان شفاعت کردن برای کل فاخترت الشفاعة پس اختیار کردم من شفاعت کردن را برای امت تا همه مؤمنان را شامل باشد و هیچکس از آن بیرون نرود چنانکه فرمود وهي لمن مات لا يشرك بالله شيئا و شفاعت من ثابت است برای هر که بمیرد و شریک نگرداند بخدا چیزی را یعنی برای مؤمنان همه رواه الترمذي وابن ماجه ٩ وعن عبد الله بن ابي الجدعاء بفتح جیم و سکون دال مهمله تمیمی و بعضی گفته اند کنانی صحابی است معدود در بصریین کذا في جامع الاصول و در تقریب بدال معجمه و گفته که او را دو حدیث است یکی این و دیگر کنت نبيا وآدم في الروح والجسد و در نسخهٔ میر جمال الدین محدث معجمه تصحیح نموده قال سمعت رسول الله گفت ابو الجدعاء شنیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يقول ليدخلن الجنة بشفاعة رجل من امتي در می آید بهشت را بوسیلهٔ شفاعت کردن مردی از امت من اكثر من بني تميم بیشتر از بنی تمیم که قبیله ایست در غایت کثرت و چون بشفاعت یک مرد چندین کس به بهشت روند و چندین مردان باشند در امت من که اگر همه شفاعت کنند عالم عالم بشفاعت ایشان

بہشت روند رواه الترمذی والدارمی وابن ماجة ۱۰ وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان من امتی
من یشفع للفئام بدرستیکه بعضی از امت من کسی است که شفاعت میکند مرجماعتها را فیا بکسر فا جمع فیه است از روی معنی نه لفظ واورا واحد از لفظ وی نیست
وصلش همزه است وبی همزه نیز میخوانند ومنهم من یشفع للقبیلة وبعضی از ایشان کسی است که شفاعت میکند مریک قبیله را وقبیله پسران یک پدر را گویند
ومنهم من یشفع للعصبة واز ایشان کسی است که شفاعت میکند مرعصبه را وعصبه بضم عین وسکون صاد از ده تا چهل ومنهم من یشفع للرجل واز ایشان
کسی ست که شفاعت میکند مریکمرد را حتی یدخلوا الجنة تا آنکه می در آیند بهمین طریق شفاعت تمامه امت بهشت را رواه الترمذی ۱۱ وعن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله عزوجل بدرستیکه خدای عزوجل وعدنی وعده کرد مرا ان یدخل الجنة من امتی
که در آرد در بهشت از امت من اربعمائة الف بلا حساب چهار صد هزار بی حساب فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر زدنا زیادت کن ما را یا رسول الله یعنی زیادت
کن سوال از الله تعالی و درخواه از وی که زیادت کند در آن یا زیادت کن در خبر دادن از آنچه وعده کرده است ترا پروردگار تو وسابقا گذشت هفتاد هزار با هر هزار
هفتاد هزار وسه حثیات قال گفت آنحضرت وهكذا و زیادت بر این اینچنین فحثا بکفیه وجمعهما پس برای بیان هکذا جمع کرد هر دو کف دست خود را چنان که در
وقت عطا می کنند وحثیه آنچه بهر دو کف دست بدهند یکبار فقال ابوبکر زدنا باز گفت ابوبکر زیادت کن ما را یا رسول الله قال و گفت آنحضرت که وهكذا
بار دیگر اشارت بهر دو کف دست کرد فقال عمر دعنا یا ابابکر پس گفت عمر بگذار ما را ای ابابکر تا عمل کنیم وبخوف عذاب جد واجتهاد نمائیم در آن و با عتماد
کرم الهی از عمل باز نمانیم فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر وما علیك ان یدخلنا الله کلنا الجنة وچه گران می آید بر تو ای عمر یا نیست زیان آن بر تو ای عمر که در آرد
خدای تعالی همه ما را در بهشت فقال عمر ان الله عزوجل ان شاء ان یدخل خلقه الجنة بکف واحد فعل پس گفت عمر بدرستی که خدای تعالی اگر میخواهد که
در آرد همه خلق خود را بیک کف دست یعنی بیک عطا یکبار ه میکند آنرا بی احتیاج تکرار سوال وکثرت آن چیست فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه واله وسلم صدق عمر راست گفت عمر وگفته اند که آنچه ابوبکر گفت رضی الله عنه از باب فقر ومسکنت ونیازمندیست وقول عمر رضی الله عنه از
باب رضا وتسلیم وآنکه آنحضرت هم در اول جواب داد ابوبکر را بآنچه عمر گفت وثنا نیا تصدیق عمر کرد زیرا که بشارت را دخلی عظیم است در توجه وعمل وکلام عمر نیز بشارت
است بلکه عظیم تر از آن پس مآل هر دو یکی باشد فافهم رواه فی شرح السنة ۱۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یصف
اهل النار صف بسته می ایستند یا ایستاده کرده میشوند دوزخیان یصف بصیغه معلوم ومجهول هر دو روایت شده فیمر بهم الرجل من اهل الجنة پس
میگذرد مردی با ایشان از بهشتیان فیقول الرجل منهم پس میگوید مردی از دوزخیان مرد بهشتی را یا فلان اما تعرفنی آیا نمیشناسی مرا انا الذی
سقیتك شربة من آنکسی ام که نوشانیده بودم ترا یکبار آبی وقال بعضهم انا الذی وهبت لك وضوء ومیگوید بعضی از آن دوزخیان من آن کسی ام
که بخشیده بودم برای تو آب وضو فیشفع له پس شفاعت میکند آنمرد بهشتی مر آن دوزخی را فیدخله الجنة پس می در آرد اورا در بهشت از اینجا معلوم میشود
که فاسقان وگناه کاران اگر خدمتی وامدادی باهل طاعت وتقوی در دنیا کرده باشند در آخرت نتیجه آن بیابند وبامداد وشفاعت ایشان در بهشت در آیند رواه
ابن ماجة ۱۳ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان رجلین ممن دخل النار فرمود که دو مرد از آنها که در آمده اند
آتش را اشتد صیاحهما سخت شد فریاد آن دو مرد فقال الرب پس گفت پروردگار تعالی اخرجوهما بیرون آرید این دو مرد را که فریاد میکنند
فقال لهما پس گفت پروردگار تعالی مر آن دو مرد را لای شیء اشتد صیاحکما از چه چیز سخت شد فریاد شما قالا فعلنا ذلك لترحمنا گفتند فریاد کردیم
تا رحم کنی ما را قال گفت پروردگار از برای امتحان عبودیت وتسلیم ایشان فان رحمتی لکما ان تنطلقا فتلقیا انفسکما حیث کنتما من النار پس بدرستی
که رحمت من شما را اینست که بروید پس بیندازید خود را در آنجا که بودید از آتش فیلقی احدهما نفسه پس می اندازد یکی از آن دو مرد خود را در آتش از جهت سلوک
طریق بندگی وامتثال وطلب رضای مولی فیجعلها الله علیه بردا وسلاما پس میگرداند آتش را خدای تعالی بروی سرد وسلامت از اینجا معلوم میشود که هر که در
بلا ومحنت ومصیبت طریقه رضا وتسلیم سلوک نماید حق تعالی آن بلا را بروی آسان گرداند وشیرین سازد تا الم واندوه آن بدو نرسد ویقوم الآخر فلا
یلقی نفسه وایستاده میماند دیگری پس نمی اندازد خود را در آتش بمشاهده عجز ونیاز وامید لطف ورحمت باریتعالی فیقول له الرب تعالی ما منعك
ان تلقی نفسك کما القی صاحبك پس میگوید پروردگار او را چه چیز منع کرد ترا از انداختن تو خود را در آتش چنانکه انداخت یار تو فیقول پس میگوید آنمرد
رب انی لارجوان لا تعیدنی بعد ما اخرجتنی منها ای پروردگار من بدرستیکه من امید میدارم که باز نفرستی مرا در آتش بعد از بیرون آوردن تو مرا
از آن فیقول له الرب تعالی لك رجاءك پس میگوید پروردگار تعالی مر تراست آنچه امید داشتی تو ودر اینجا دلیل است بر آنکه رجاء بنده مولی را مفید ومؤثر است
بر کرم وعطای الهی تعالی اگر چه بجهت عجز وناتوانی خود از دایره اطاعت وامتثال بیرون افتد فیدخلان جمیعا الجنة برحمة الله تعالی پس در آورده میشوند آن دو مرد در
بهشت برحمت ومهربانی خدا رواه الترمذی ۱۴ وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یرد الناس النار ثم یصدرون

منها باعمالهم فرود می آیند مردم آتش را بعبور ایشان بر صراط که بر آتش نهاده اند پس بازمی گردند از ان یعنی نجات می یابند و خلاص میشوند از ان بسبب اعمال خود و بر اندازهٔ آن فاولهم کلمح البرق پس اول و افضل ایشان میگذرد مانند درخشیدن برق ثم کالریح پس مانند وزیدن باد ثم کحضر الفرس پس مانند دویدن اسپ فی الصراح حضر بفتح حاء مهمله وسکون ضاد دویدن احضار دویدن اسپ ثم کالراکب فی رحله پس مانند سوار بر شتر خود و اصل معنی رحل پالان شتر است و مراد سواری بر راحله است و سواری بر رحل اقوی و امکن است از سواری نه بر رحل و فی بمعنی علی است ثم کشد الرجل پس مانند دویدن مرد است ثم کمشیه پس مانند رفتن مرد بپای بطریق معتاد رواه الترمذی والدارمی ❊ الفصل الثالث عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان امامکم حوضی و مود که بدرستیکه پیش شما حوض منست ما بین جنبیه کما بین جرباء واذرح مسافت میان دو جانب حوض مانند مسافتی است که ما بین جربا و اذرح است و جنب بسکون نون جانب و بفتح آن شق انسان وغیره کذا فی القاموس و جربا بفتح جیم و موحده بمد و قصر اذرح بفتح همزه و سکون ذال معجمه و ضم را و حاء مهمله قال بعض الرواة گفته اند بعضی راویان هما قریتان بالشام بینهما مسیرة ثلث لیال جربا و اذرح دو قریه اند بشام که مسافت میان ایشان سیر سه شب است اینچنین گفته اند شراح حدیث و درین باب تحقیقی است که صاحب قاموس آنرا ذکر کرده است در شرح آنرا آورده ایم و فی روایة و در روایتی این زیادتی نیز آمده است که فیه اباریق کنجوم السماء در آن حوض ابریزهاست مانند ستارهای آسمان در بسیاری و درخشیدن من ورده فشرب منه لم یظمأ بعدها ابدا کسی که فرود آمد آن حوض را پس بنوشد آب از وی تشنه نگردد بعد از آن شربت همیشه متفق علیه ❊ وعن حذیفة وابی هریرة قالا قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یجمع الله الناس فراهم می آرد خدا تعالی آدمیان را در محشر فیقوم المؤمنون حتی تزلف لهم الجنة پس می ایستند مسلمانان تا آنکه قریب کردانیده میشود ایشان را بهشت فیاتون آدم پس می آیند آدم را فیقولون یا ابانا استفتح لنا الجنة پس میگویند ای پدر ما طلب کشادگی کن برای ما بهشت را فیقول پس میگوید آدم وهل اخرجکم من الجنة الا خطیئة ابیکم آیا بر آورده است شما را از بهشت مگر گناه و تقصیر پدر شما که باعث بر برآمدن شما شد باز از پدر کشاده شدن بهشت و در آمدن در بهشت را چه میجوئید لست بصاحب ذلک نیستم من صاحب و اهل این کار اذهبوا الی ابنی ابراهیم خلیل الله بروید بسوی پسر من که ابراهیم است دوست خدا درین حدیث ذکر نوح علیه السلام نیامده قال گفت آنحضرت فیقول ابراهیم لست بصاحب ذلک پس میگوید ابراهیم نیستم من صاحب این کار انما کنت خلیلا من وراء وراء بوده ام من خلیل مگر دور دور یعنی در مقام ادب و هیبت ایستاده در حد تسلیم و عبودیت نشسته انبساط و اذلال از من نیاید و لفظ وراء بضم همزه و فتح آن هر دو آمده و وجه آن در شرح مذکور است اعمدوا الی موسی الذی کلمه الله تکلیما قصد کنید و بروید بسوی موسی که کلام کرد او را خدا تعالی کلام کردنی بی واسطهٔ جبرئیل فیاتون موسی فیقول لست بصاحب ذلک پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من صاحب و اهل این کار اذهبوا الی عیسی کلمة الله وروحه بروید بسوی عیسی که کلمة الله و روح اوست فیقول عیسی لست بصاحب ذلک پس میگوید عیسی نیستم من صاحب این کار فیاتون محمدا پس می آیند محمد را که در غایت مقام قرب و عزت و مکانت است در حضرت رب العالمین و مشهور و ممتاز است در میان انبیا و مرسلین و لهذا گفت می آیند مرا و ذکر کرد اسم شریف را با آنچه در وست از معنی حمد و مبنی است از قیام بمقام محمود که مقام شفاعت و قبول است چنانچه فرمود فیقوم فیؤذن له پس می ایستد محمد و اذن کرده میشود او را وترسل الامانة والرحم و فرستاده میشود امانت و رحم فیقومان جنبتی الصراط یمینا وشمالا پس می ایستند امانت و رحم در دو جانب صراط دست راست و دست چپ از برای طلب حق و اخذ انصاف فیمر اولکم کالبرق پس میگذرند طایفه که اول و افضل اند از میان شما مانند برق قال گفت راوی قلت گفتم من بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بابی انت وامی مادر و پدر من فدای تو باد ای شیء کمر البرق کدام چیز است و چگونه میباشد همچو گذشتن برق قال گفت آنحضرت الم تروا الی البرق کیف یمر ویرجع فی طرفة عین آیا نمی بینید بسوی برق چگونه میگذرد و باز میگردد در یک چشم زدن ثم کمر الریح پس میگذرند همچو گذشتن باد ثم کمر الطیر پس تر میگذرند همچو گذشتن پرندها وشد الرجال و دویدن مردان تجری بهم اعمالهم میبرد ایشان را صفا و نورانیت و قوت کردارهای ایشان و زور و غلبهٔ روحانیت و اصل این قوت و حالت باعداد و توجه و تصرف حضرت نبوت که بر سر ایشان ایستاده است مدد میکند چنانکه فرمود ونبیکم قائم علی الصراط و پیغمبر شما ایستاده است بر صراط یقول یا رب سلم سلم میگوید ای پروردگار سلامت دار و استقامت بخش و نجات و خلاص ده حتی تعجز اعمال العباد تا آنکه عاجز می آید و سست میگردد قوت عملهای ایشان و ندارند آن طور عملها که بدان تقویت یابند حتی یجیء الرجل فلا یستطیع السیر تا آنکه می آید مردی پس نمی تواند مر دسیر کردن و گذشتن از صراط الا زحفا مگر جنبیدن بر مقعد بر مثال صبی قال گفت آنحضرت وفی حافتی الصراط کلالیب معلقة و در هر دو طرف صراط کلوبهاست آهن هاست سر کج آویخته شده مامورة امر کرده شده است آن کلوبها از درگاه قدرت تاخذ من امرت به میگیرد کسی را که امر کرده شده است بگرفتن وی فمخدوش ناج پس از این مردم که قوت عبور و مرور ندارند بعضی خدشه کرده شده خراشیده شده اند و با وجود آن بهر حال نجات و خلاص یابنده کان اند ومکردس فی النار و بعضی دست و پا در بند افتاده اند در نار فی الصراح رجل مکردس مرد دست و پا بهم پیچیده و کدوس

نیز روایت بمعنی ساقط وافتاده چنانچه گذشت وابوہریرہ بعد از روایت حدیث چون اینجا رسید سوگند یاد کرد وگفت والذی نفس ابی هریرة بیده ان قعر
جهنم لسبعین خریفا بدرستیکه دوری تک دوزخ مسافت ہفتاد سال است ومقصود بیان کثرت وتصویر وتمثیل آنست نه تحدید وتعیین ودر روایتی سبعون
بواو واین بقاعده نحو موافق تراست چنانکه در شرح مبین شده رواه مسلم ٣ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یخرج من
النار قوم بالشفاعة کانهم الثعاریر بیرون می آیند از آتش دوزخ قومی بشفاعت گویا ثعاریر اند بفتح مثلثه وبعین مهمله قلنا کفتیم ما الثعاریر ثعاریر چیست
قال انه الضغابیس فرمود ثعاریر ضغابیس است بفتح معجمتین وکسر موحده وسکون تحتیه جمع ضغبوس بضم ضاد وغین معجمتین وبار موحده وسین مهمله خیار خرد
پشم دار وبعضی گفته اند که گیاهی است سفید مانند پنبه میروید در ریگ متفق علیه ٤ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یشفع یوم القیمة ثلثة شفاعت میکنند روز قیامت سه قوم الانبیاء نخست پیغمبران ثم العلماء پس علماء ثم الشهداء
پس شهیدان رواه ابن ماجة باید دانست که تخصیص شفاعت باین سه گروه بجهت زیادت فضل وکرامت ایشان است والا همه اهل خیر از مسلمانان
را ثابت است واحادیث مشهوره درین باب وارد خواه از برای مغفرت معاصی باشد یا رفع درجات وانکار شفاعت بدعت وضلالت است چنانکه
خوارج وبعض معتزله بدان رفته اند ٤١ باب صفة الجنة واهلها جنت در اصل لغت معنی پوشیدن است وترکیب این حروف برای ستر وپوشیدن
آید پس از آن نام درختان سایه دار کردند بجهت پوشیدن وی ما تحت خود را پس از آن نام بستان شد که درختان سایه دار دارد وبعد از آن نقل کرده شد بدار
ثواب که بهشت است ودر صراح گفته جنت باغ وبهشت ١٨ الفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم قال الله تعالی گفت خدای تعالی اعددت لعبادی الصالحین آماده کرده ام من مر بندگان صالح خود را ما لا عین رأت چیزیکه هیچ چشم آنرا
ندیده ولا اذن سمعت ونه هیچ گوش صفات آنرا شنیده ولا خطر علی قلب بشر ونگذشته ماهیت آن بر دل آدمی وتواند که مراد باول صورتهای خوب وبثانی آوازهای
دلکش وبثالث خاطرهای خوش باشد فاقرؤا ان شئتم پس بخوانید اگر میخواهید تحقیق وتصدیق آن این آیت را فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین پس نمیداند هیچ ذاتی
چیزیرا که پنهان کرده شده ونهاده شده است برای ایشان از چیزیکه روشنی چشم کند کنایت از آنچه سبب خنکی چشم وآرام اوست کنایت از شادی وخوشی ویافتن مقصود وقرة مشتق
از قر بفتح قاف بمعنی قرار وثبات وچشم نزد نظر بمحبوب قرار گیرد ومطمئن گردد وبجانب دیگر ننگرد وهمچنین در حال فرح وسرور سکون وآرام پذیرد ونزد نظر بغیر محبوب متفرق و
ملتفت بود وهم چنین در حال ترس واندوه متحرک ومضطرب باشد یا مشتق از قر بضم قاف بمعنی سردی وخنکی ومسردی چشم دلذت او در مشاهده محبوب ودریافت مقصود
بود وگرمی وسوزش وی در دیدن دشمنان ودر حالت انتظار واستشراف بمطلوب ولهذا ولد را قرة العین گویند وآنکه در حدیث واقع شده که جعلت قرة عینی
فی الصلوة باین دو معنی است چنانکه در باب فضل فقر گذشت متفق علیه ٢ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم موضع سوط فی
الجنة خیر من الدنیا وما فیها جای یک تازیانه در بهشت یعنی اندک جای وادنی مکان در آن بهتر است از دنیا وهرچه در دنیا است وذکر تازیانه بنا بر مجری عادت
است که سوار چون در جائی نزول خواهد کرد تازیانه خود را بیندازد تا علامت باشد بر آن ودیگری در آنجا فرود نیاید متفق علیه ٣ وعن انس قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم غدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا وما فیها یکبار بامداد رفتن در راه خدا یا یک شبانگاه رفتن در راه وی
بهتر است از دنیا وهرچه در دنیاست غدوة بفتح یکبار رفتن در بامداد وبضم بامداد تا بر آمدن آفتاب وروحة بفتح یکبار رفتن در شبانگاه از زوال آفتاب تا شب
وتخصیص بغدوة وروحه بر سبیل عادتست ومراد مطلق وقت وساعت است اگرچه نه در بامداد وشبانگاه باشد وسبیل الله جهاد وحج وطلب علم وهرچه در
آن قصد تقرب الی الله تعالی وبرای خدا بود تا آنکه سفر برای طلب رزق حلال برای نفقه عیال وتحصیل جمعیت وحضور در عبادت فی سبیل الله است
وچون ذکر کرد فضیلت رفتن در راه خدا را معلوم شد که ثواب آن بهشت است باین تقریب ؛ چیزی از محاسن بهشت بیان کرد بقول خود ولوان
امرأة من نساء اهل الجنة اطلعت الی الارض واگر باشد زنی از زنان بهشتیان ظاهر شود وفرود آید بسوی زمین لاضاءت ما بینهما
هر آینه روشن کند آن زن هرچیزیرا که میان بهشت وزمین است ولملأت ما بینهما ریحا وهر آینه پر میکند آن زن هرچیزیرا که میان بهشت وزمین
است ببوی خوش واحتمال دارد که ضمیر ما بینهما راجع بآسمان وزمین باشد بقرینه مقام ولنصیفها علی رأسها خیر من الدنیا وما فیها هر آینه معجر آن زن که بر سر
دارد بهتر است از دنیا وهرچه در دنیاست رواه البخاری ٤ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان فی الجنة شجرة
یسیر الراکب فی ظلها مائة عام بدرستیکه در بهشت درختی است که سیر میکند سوار در سایه او یعنی در زیر شاخهای وی صد سال لا یقطعها وهنوز قطع نمیکند
مسافت آنرا وگفته اند که مراد باین شجره درخت طوبی است ونزد احمد وطبرانی وابن حبان تفسیر باین آمده ولقاب قوس احدکم فی الجنة وهر آینه جای مقدار کمان یکی از شما در
بهشت قاب قوس وقیب قیس بکسر قاف قاد قوس وقید قوس ای قدره وقاب گوشه کمان را نیز گویند ولغتی قاب بمعنی ذراع نیز آمده وبهمه این معانی در قول حق سبحانه فکان قاب قوسین
گفته اند پس میفرماید جای مقدار کمانی در بهشت خیر مما طلعت علیه الشمس وتغرب بهتر است از چیزیکه طلوع کرده است بر آن آفتاب یا غروب میکند یعنی از تمامه دنیا

باب صفة الجنة واهلها الفصل الاول

واین در معنی مکان سوط است که در حدیث سابق مذکور شد عادت بر آنست که سوار تازیانه می اندازد و پیاده کمان متفق علیه وعن ابی موسی قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ان للمؤمن فی الجنة لخیمة من لؤلؤة واحدة مجوفة بدرستیکه مر مسلمان را در بهشت خیمه ایست از یک مروارید میان کاواک
عرضها پهنائی آن خیمه وفی روایة و در روایتی طولها درازی آن خیمه ستون میلا شصت کروه فی کل زاویة منها اهل در هر گوشه از آن خیمه اهل خانه مؤمن بود که
مایرون الآخرین نمی بینند دیگران را از اهل خانه که در گوشه دیگرند یطوف علیهم المؤمن طوف میکند و میگردد بر آن مسلمان و در بعضی روایات المؤمنون آمده بصیغه
جمع و مراد بالمؤمن نیز جنس است وجنتان من فضة آنیتهما وما فیهما و مر مسلمان را دو بهشت است که از نقره است آوندها و هرچه در آنهاست از متاع و اسباب خانه
که مناسب است بودن آن از نقره وجنتان من ذهب آنیتهما وما فیهما و دو بهشت است که از طلاست آوندهای آنها و هرچه در آنهاست ومابین القوم
وبین ان ینظروا الی ربهم و نیست میان مردم و میان نظر کردن ایشان بسوی پروردگار ایشان پرده الا رداء الکبریاء علی وجهه مگر چادر بزرگی و عظمت
بر ذات پروردگار یعنی حجابهای جسمانی و کدورتهای طبیعی همه از میان برافتاده مگر پردهای جلال و کبریا و عظمت ذات مقدس و چون آن نیز برافتد جز او عیانا به بینند
وتحقیق و بیان این معنی در باب رویت بیاید فی جنة عدن در بهشت که محل اقامت و خلود است و عدن در لغت بمعنی اقامت و باین وجه جنت عدن نام
کرده اند متفق علیه ۶ وعن عبادة بن الصامت صحابی مشهور است که در مواضع احوال وی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فی الجنة مائة درجة در بهشت صد پایه است ما بین کل درجتین مسافت میان هر دو پایه کما بین السماء والارض آن مقدار است که میان آسمان
و زمین است والفردوس اعلاها درجة و فردوس که نام یکی از بهشتهاست بلندترین آنهاست از روی درجه یعنی درجات وی بلندترین درجاتست صوری
و معنوی در قاموس گفته که فردوس بستانی که جمع کرده هرچه در بستانهاست از درختان تاک و جز آن و جنت الفردوس باین اعتبار نام است منها تفجر انهار
الجنة الاربعة از جنت فردوس روان کرده میشود جویهای بهشت که چهار اند ومن فوقها یکون العرش واز بالای جنة الفردوس است عرش فاذا سألتم الله
فاسألوه الفردوس پس چون سوال کنید و بخواهید از خدا بهشت را بخواهید فردوس را که از همه رفیع تر و بالاتر است رواه الترمذی روایت کرد این حدیث را
ترمذی ولم اجده فی الصحیحین و نمی یابم آنرا در صحیحین بخاری و مسلم ولا فی کتاب الحمیدی و نه در کتاب حمیدی که جامع است میان صحیحین و بعضی از شراح نوشته اند
که موجود است در صحیح بخاری در دو موضع یکی در کتاب الجهاد و دوم در باب کان عرشه علی الماء و در صحیح مسلم در باب فضل الجهاد فی سبیل الله و در بعضی حواشی نوشته
که این حدیث در صحیح بخاری مذکور است از ابی هریره با دنی تفاوت ۷ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة لسوقا
یاتونها کل جمعة بدرستی در بهشت بازاری ست یعنی مجمعی است که می آیند بهشتیان آنرا هر روز جمعه فتهب ریح الشمال پس میوزد باد شمال بفتح شین و کسر
نیز آمده باد دیگر از جانب دست راست آید چون مستقبل قبله بایستند مقابل جنوب و شاید که مراد اینجا باد دیست مثل باد شمال فتحثو فی وجوههم وثیابهم پس میریزد و می اندازد
آن باد یعنی مشک را و انواع طیب را در روی ایشان و جامهای ایشان و در بعضی روایت آمده است که آن باد و اثاره و شتا ساتراست برسانیدن آن مشک و طیب
بجاهائی که باید رسانید لزنی که سپرده باشد یکی از شما انواع طیب را بوی گویا اشارت است بفیوض و عطیات الهی که در محل قابل آن میرسند فیزدادون حسنا وجمالا
پس زیاده میشوند بهشتیان که در آن مجمع حاضر می آیند از روی حسن و جمال یا زیاده میکنند حسن و جمال را فیرجعون الی اهلیهم پس باز میگردند بسوی اهل خانه خود و
قد ازدادوا حسنا وجمالا و حال آنکه بتحقیق زیاده کرده اند حسن و جمال را فیقول لهم اهلوهم پس میگویند مر ایشان را اهل خانه ایشان والله لقد ازددتم حسنا
وجمالا بخدا سوگند زیاده کردید شما بعد از ما حسن و جمال را یعنی بعد از جدا شدن از ما حسن و جمال را فیقولون پس میگویند بهشتیان با اهل خانه خود وانتم والله لقد
ازددتم بعدنا حسنا وجمالا و شما هم بخدا سوگند بتحقیق زیاده کردید بعد از ما حسن و جمال را گویا که پرتو انوار و فاضت آثار آن مجلس بتاثیر صحبت با ایشان نیز
میرسد فللارض من کاس الکرام نصیب رواه مسلم ۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اول زمرة یدخلون
الجنة بدرستیکه نخستین گروهی که در می آیند بهشت را علی صورة القمر لیلة البدر بر صورت ماه تمام اند که در شب چهاردهم میباشد در حسن و نورانیت و شکل
و هیئت ثم الذین یلونهم پس آنکسانی که متصل و نزدیک میشوند با ایشان یعنی بعد از ایشان می آیند کاشد کوکب دری فی السماء اضاءة بهجت تروتر
ستاره درخشان در آسمان از روی روشنائی غیر ماه و آفتاب و دری منسوب بدر است بمعنی مروارید بزرگ و دری تر در عرب بمعنی عظیم المقدار آید قلوبهم
علی قلب رجل واحد دلهای همه ایشان بر دل یک مرد است یعنی متفق و متحد و یکدل و یکجان و دوست یکدیگرند چنانکه فرمود لا اختلاف بینهم ولا
تباغض نیست هیچ اختلاف میان ایشان و نه دشمن داشتن یکدیگر را لکل امرء منهم زوجتان من حور العین مر هر مرد را از بهشتیان دو زن است
از حور عین حور جمع حوراء بمعنی زن سخت سفید چشم و سیاهی آن و عین جمع عیناء بمعنی فراخ چشم اگر گویند در آخر فصل ثانی از حدیث ابی سعید بیاید که ادنی
اهل جنت را هفتاد و دو زوجه باشد و اینجا دو زوجه میفرماید جوابش آنکه مراد آنست که دو زوجه باشد از این جنس که حور العین است با صفات دیگر که ذکر کرده
و این منافات ندارد با آنکه ورای این جنس زوجات دیگر بسیار باشد یری مخ سوقهن من وراء العظم واللحم من الحسن دیده میشود مغز استخوان ساقهای

ایشان از پس استخوان و گوشت از غایت حسن و صفا و لطافت یسبحون الله بکرة وعشیا بپاکی یاد میکنند خدا را صبح و شام یعنی همیشه لا یسقمون بیمار نمی شوند اهل بهشت ولا یبولون و بول نمیکنند ولا یتغوطون و پاخانه نمیروند ولا یتفلون و آب از دهن نمی افکنند ولا یمتخطون و آب از بینی نمی اندازند آنیتهم الذهب والفضة آوندهای ایشان از طلا و نقره است وامشاطهم الذهب و شانهای ایشان از طلا و وقود مجامرهم الالوة و فروزینهٔ مجمرهای ایشان عود هندیست که بخور کرده میشود بآن یعنی مجمرهای دنیا فروزینهٔ آن هیمه یا ریا بود و بخور آن عود بخلاف مجمرهای بهشت که فروزینهٔ آن همه عود باشد و وقود بضم واو افروختن آتش و بفتح آن هیمه که افروخته شود بآن آتش و مجامر جمع مجمر بکسر میم بر صیغهٔ آلت آنچه نهاده شود در وی اخگر برای بخور و بفتح نیز آمده والوه بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو عود که بخور کرده شود بدان ورشحهم المسك و عرق ایشان مشک است یعنی خوشبو مانند مشک علی خلق رجل واحد بضم خا یعنی همه بر خلق و سیرت یکمرد یعنی خوش خلق و متفق و مختلط با یکدیگر چنانکه در صدر حدیث گذشت و بر این توجیه قول وی علی صورة ابیهم آدم ستون ذراعا فی السماء بر صورت و شکل پدر ایشان که آدم است شصت گز در جانب آسمان یعنی در طول قامت کلامی جدا باشد از برای بیان صورت بعد از بیان سیرت و خلق بفتح خا نیز روایت است یعنی همه بر شکل و صورت یکمرد و در حسن و خوبی موافق یکدیگر و بر این توجیه قول وی علی صورت ابیهم الخ بیان و تفسیر این قول باشد و روایت بفتح و ضم هر دو صحیح است متفق علیه ۹ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان اهل الجنة یاکلون فیها ویشربون گفت آنحضرت بهشتیان میخورند در بهشت و مینوشند ولا یتفلون ولا یبولون ولا یتغوطون ولا یمتخطون قالوا گفتند و پرسیدند صحابه فما بال الطعام یعنی چون تغوط نمیکنند و پاخانه نمیروند حال فضلهٔ طعام چیست و چگونه بدر میرود قال جشاء بضم جیم و شین معجمه ورشح کرشح المسك فرمود آروغ است و عرق است مثل عرق مشک یعنی آروغ میزنند و بدان هوا از معده بدر میرود و عرق میکنند و بدان ماده رطوبتی بیرون می آید باین نهج فضلهٔ طعام بیرون میرود ویلهمون التسبیح والتحمید کما تلهمون النفس الهام و اعلام کرده میشوند بهشتیان تسبیح و تحمید و ذکر الهی را و میگردد آن لازم حال ایشان و بی تکلف می آید چنانکه بیرون آورده میشود از شما نفس که بی تکلف می آید و میرود و ذکر الهام در نفس بطریق مشاکلت است رواه مسلم ۱۰ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من یدخل الجنة ینعم ولا یباس کسیکه درمی آید بهشت را متنعم و آسایش میکند و مشوب نمیگردد تنعم او بمحنت و مشقت یعنی در بهشت اصلا محنت و مشقت نبود و همه راحت و آسایش باشد ولا یباس بفتح تحتانیه و سکون موحده از بوس بمعنی شدت و مشقت ولا یبلی ثیابه و کهنه نمیگردد جامهای او ولا یفنی شبابه و فانی و نابود نمیگردد جوانی او یعنی در بهشت تغیر و تحویل و فساد و خرابی نبود رواه مسلم ۱۱ وعن ابی سعید وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ینادی مناد آواز میدهد آواز دهنده به بهشتیان و میگوید که ان لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا بدرستیکه مر شماراست که تندرست باشید و بیمار نشوید همیشه وان لکم ان تحیوا فلا تموتوا ابدا و مر شماراست که زنده باشید پس نمیرید همیشه وان لکم ان تشبوا ولا تهرموا ابدا و مر شماراست که جوان باشید و پیر نشوید ابدا تشبوا بکسر شین و تهرموا بفتح را وان لکم ان تنعموا ولا تباسوا ابدا و مر شماراست که راحت بینید و آسایش کنید و محنت و مشقت نه بینید همیشه رواه مسلم ۱۲ وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان اهل الجنة یتراءون اهل الغرف من فوقهم بدرستیکه بهشتیان می بینند اهل غرف را از بالای خود غرف بضم غین و فتح را جمع غرفه بضم و سکون منزل عالی و قصر رفیع کما یتراءون الکوکب الدری الغابر فی الافق من المشرق او المغرب چنانکه می بینید ستارهٔ درخشان را که رفته است یا باقی است در کنارهٔ آسمان از مشرق یا مغرب چه ستاره درین دو وقت روشنتر و بزرگتر نماید و اگر در آسمان میگفت بلندی و دوری غرف معلوم میشد ولیکن معنی روشنی و درخشیدن مفهوم نمی گشت و در افق هر دو معنی مستفاد میگردد و در بعضی روایات غایر بیای تحتانیه نیز آمده از غور بمعنی نشیب و در بعضی عازب بعین مهمله و زای بمعنی بعید ذاهب و روایت مشهور غابر است بغین معجمه و باء موحده از غبور بمعنی در گذشتن و باقی ماندن لتفاضل ما بینهم واین ارتفاع و بلندی غرف بجهت تفاضل و تفاوت مراتب است که میان بهشتیان است مرتبهٔ بعضی بلند و بعضی پست و گفته اند که بهشت را طبقات باشد اعالی برای سابقان و اواسط برای مقتصدان و اسافل برای مخلطان قالوا گفتند صحابه یا رسول الله تلك منازل الانبیاء لا یبلغها غیرهم این غرف و این قصرهای رفیع مگر منزلهای پیغمبران خواهد بود که نمیرسد بآن منازل و مراتب غیر پیغمبران قال بلی فرمود بلی میرسد آن منازل و مراتب را غیر پیغمبران بمتابعت و محبت ایشان والذی نفس محمد بیده رجال امنوا بالله وصدقوا المرسلین بخدا سوگند میرسد آنرا مردان که ایمان آورده اند بخدا و راست گو داشته اند پیغمبران را متفق علیه ۱۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یدخل الجنة اقوام افئدتهم مثل افئدة الطیر می درآیند بهشت را گروهها که دلهای ایشان مانند دلهای پرندگانست یعنی در خوف و هیبت پروردگار و رمیدن و گریختن از اغیار چه پرندگان ترسنده تر و رمنده ترین جانوران اند و در توکل و در رزق چنانکه در حدیث در شان پرندگان واقع شده است که بیرون می آیند بامداد گرسنه و بر میگردند شبانگاه سیر رواه مسلم ۱۴ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله تعالی یقول لاهل الجنة بدرستیکه خدا تعالی میگوید بهشتیان را و ندا میکند ایشان را که یا اهل

الجنة فیقولون پس میگویند بهشتیان در جواب میدهند پروردگار تعالی را که لبیك ربنا وسعدیك می ایستیم برای خدمت تو ایستادنی بعد ایستادنی و
یاری میدهیم دین ترا یاری دادنی بعد از یاری دادنی یعنی دایم و مستمر والخیر فی یدیك و نیکی در دست تصرف تست هر کرا خواهی بدهی فیقول هل رضیتم
پس میگوید پروردگار تعالی مر ایشان را آیا راضی شدید شما که در آوردیم شما را در بهشت فیقولون وما لنا لا نرضی یا رب وچیست وچه شد ما را که راضی نشویم ای
پروردگار ما وقد اعطیتنا ما لم تعط احدا من خلقك وتحقیق دادی تو ما را چیزی که ندادی هیچ یکی از خلق ترا فیقول الا اعطیکم افضل من ذلك
پس میگوید پروردگار تعالی آیا ندهم شما را بهتر از آنچه دادم فیقولون یا رب وای شیئ افضل من ذلك ای پروردگار من وکدام چیز است بهتر ازین
فیقول احل علیکم رضوانی فرود می آرم بر شما رضای خود را فلا اسخط علیکم بعده ابدا پس خشم نمیکنم بر شما بعد ازین همیشه وچون مولی از بنده راضی
شد همه نعمت ها و سعادت ها حاصل شد و دولت دیدار نیز اثر ونتیجه آن است اول پرسید از ایشان که آیا راضی اید از وی تعالی چون رضای ایشان از حضرت وی
حاصل شد رضای خود را از ایشان بر آن مترتب ساخت تا معلوم گردد که دلیل و علامت رضای مولی تعالی از بنده است از مولی پس در حال خود نگاه کن اگر خود
را راضی می یابی از پروردگار خود بدان که او نیز از تو راضی است صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بحث میکردند وتفتیش مینمودند که بچه شناسیم که حق تعالی از
ما راضی است لهذا تعاقب میکردند بر آن که اگر ما از وی راضیم بیقین وی نیز از ما راضی است لیکن این بشارت داد که رضای وی از ایشان دایم و ابدیست بالاتر
ازین چه نعمت باشد اندك رضا از الله تعالی بزرگ تر است از بهشت و از هر چه در وست چنانکه فرمود ورضوان من الله اکبر جا آنکه دایم و مستمر باشد اللهم ارض عنا
وارضنا عنك متفق علیه ۱۵ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان ادنی مقعد احدکم من الجنة بدرستیکه کمتر
منزل و جای یکی از شما از بهشت آن مقدار است که ان یقول له تمن فیتمنی ویتمنی بگوید پروردگار تعالی مر او را آرزو کن وبخواه آن قدر که خواهی پس آرزو
کند وبخواهد ومکرر آرزو کند وبخواهد فیقول له هل تمنیت پس بگوید پروردگار تعالی مر آن بنده را آرزو کردی وخواستی تا نهایت آنچه آرزو میتوان کرد فیقول
نعم پس بگوید بنده آری آرزو کردم نهایت آنچه آرزو توان کرد فیقول له پس میگوید پروردگار تعالی مر آن بنده را فان لك ما تمنیت ومثله معه
پس بدرستی که مر تراست آنچه آرزو کردی و مانند آن با وی رواه مسلم ۱۶ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سیحان وجیحان
والفرات والنیل کل من انهار الجنة فرمود آن حضرت هر یکی ازین چهار جوی از جویهای بهشت است رواه مسلم فرات ونیل خود نام نهر کوفه و مصر است
بی خلاف اما در تعیین سیحان وجیحان خلافی است بعضی گفته اند سیحان نهریست بشام وجیحان نهر بلخ است وگفته اند که سیحان وجیحان غیر سیحون و
جیحون است که نهر ترک و نهر بلخ است چه اینها در بلاد ارمن است وبعضی گفته که قول جوهری که گفته جیحان نهر شام است غلط است واتفاق دارند که جیحون
نهر خراسانست وگفته اند که سیحون نهریست لبند وبالجمله مراد ببودن این چهار از انهار جنت آنست که چون آب های این ها خوشترین آب هاست
ودر اینها فواید ومنافع بسیار است گویا از جویهای بهشتند وبعضی گفته اند که انهار اربعه اند که اصول انهار جنت اند وآنها را بنام این انهار اربعه که اعظم
واشهر واعذب وامید انهار دنیا اند خوانده است اشارت بانکه آنچه در دنیاست از فواید ومنافع نمونهای بهشت است وبعضی گفته اند که وجه تسمیه اینها
بانهار جنت آنست که ایمان شامل است بلاد یرا که این انهار در آنهاست وآب خوران آنها راجع اند بجنت وصحیح آنست که آن محمول بر ظاهر است
وماده این انهار مذکوره از بهشت است ومسلم روایت کرده است که فرات ونیل روان میشوند از بهشت ودر صحیح بخاری آمده که از اصل سدرة المنتهی
ودر معالم التنزیل آورده که این چهار نهر از بهشت اند که حق سبحانه وتعالی آنها را بکوهها سپرده واز آنجا بر زمین جاری ساخته کذا ذکر الطیبی والله اعلم بحقیقة الحال
۱۷ وعن عتبة بضم عین مهمله وسکون تا بن غزوان بفتح معجمه وسکون زای صحابی بدری جلیل قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از شش مرد وبود از تیر
اندازان مشهور قال گفت ذکر لنا ان الحجر یلقی من شفة جهنم ذکر کرده شد ما را یعنی روایت کرده شد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
که فرمود سنگ انداخته میشود از کنار دوزخ فیهوی فیها سبعین خریفا پس فرود می افتد آن سنگ در دوزخ تا هفتاد سال خریف مقابل ربیع است
وچون عرب ابتدای سال از خریف اعتبار کنند سال بنام بدان مراد دارند لا یدرك لها قعرا در نمی یابد آن سنگ دوزخ را تك والله لتملان
بخدا سوگند هر آینه پر کرده میشود دوزخ با وجود این عمق و فراخی ولقد ذکر لنا ان ما بین مصراعین من مصاریع الجنة وتحقیق ذکر کرده شد ما را
که میان دو تخته دراز تختهای در بهشت مسیرة اربعین سنة مسافت چهل سال است ولیاتین علیها یوما وهو کظیظ من الزحام وهر آینه بیاید بر
بهشت روزی وحال آنکه وی پر است یا پر کرده شده است از ازدحام رواه مسلم ۲۱ الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قلت یا رسول الله مم
خلق الخلق ابو هریرة گفت پرسیدم از آن حضرت از چه چیز پیدا کرده شد خلق قال من الماء فرمود پیدا کرده شد از آب اختلاف است عقلا را که
نخستین چیزی که از اجسام پیدا شد چیست اکثر بر آنند که جوهر آبست زیرا که وی قابل است مر جمیع صور عالم را پس پیدا کرده شد از وی زمین به تکثیف وانجماد و آتش و هوا بتلطیف و
ترقیق چه آب هر گاه لطیف کرده هوا شود و پیدا شد آتش از صفوه وخلاصه آب و پیدا گشت آسمان از دخان نار واین حدیث دلیل است بر آن و گویند که در سفر اول از توریة

آمده که پروردگار تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد بسوی وی بنظر هیبت پس بگداخت اجزای او و آب گشت و از وی بخاری برآمد و بالا رفت مثل دخان پس آسمان
پیدا آمد پس ظاهر شد بر روی آب کف و از وی زمین شد و کوهها لنگر آن ساخت و آنچه در بعضی حواشی نوشته شده است که مراد بما نطفه است تقاضا میکند که
مراد بمخلوق حیوانات باشند چنانکه در قرآن مجید فرمود وجعلنا من الماء کل شیء حی والله اعلم قلنا الجنة ما بناؤها پرسیدم از آنحضرت که بهشت بنای او از چیست
قال فرمود لبنة من ذهب ولبنة من فضة بنای بهشت خشتی از طلا و خشتی از فضه و لبنه بفتح لام و کسر با و بکسر لام و سکون با نیز آمده وملاطها المسك الاذفر
و گل آن که بدان بنا کنند مشک خالص تیز بوی وحصباؤها اللؤلؤ والیاقوت و سنگریزهای او که در جویها و جز آن باشد مروارید و یاقوت وتربتها
الزعفران و خاک او مثل زعفران زرد و خوشبو من یدخلها ینعم ولا یبأس کسی که درآید بهشت را متنعم میکند و نمی بیند رنج و مشقت ویخلد لا یموت و همیشه
میزید و هرگز نمیرد ولا تبلی ثیابهم و کهنه نمیگردد جامهای بهشتیان ولا یفنی شبابهم و فانی نمیگردد جوانی ایشان رواه احمد والترمذی والدارمی
۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما فی الجنة شجرة الا وساقها من ذهب نیست در بهشت درختی مگر آنکه تنه وی از
طلاست رواه الترمذی ۳ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة مائة درجة ما بین کل درجتین مائة عام
بدرستیکه در بهشت صد پایه است مسافت میان هر دو پایه مسافت صد سال رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۴ وعن ابی سعید
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی الجنة مائة درجة لو ان العالمین اجتمعوا فی احداهن لوسعتهم بدرستیکه در بهشت صد
درجه است چنانچه اگر عالمیان تمام جمع شوند در یکی از ان درجات گنجایش مید همه را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعنه عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم فی قوله آمده است از آن حضرت در تفسیر قول حقتعالی وفرش مرفوعة در بهشت فرشها باشد بر هم نهاده شده و تا آنکه بلند شده
قال ارتفاعها لکما بین السماء والارض فرمود بلندی آن فرشها چنانکه مسافت میان آسمان و زمین است مسیرة خمسمائة سنة پانصد ساله راه وگفته اند
که مراد بفرش از زنان اهل بهشت است و مرفوع بمعنی فایق و فاضل در حسن و جمال از زنان دنیا رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اول زمرة ؛ یدخلون الجنة یوم القیمة بدرستیکه نخستین گروهی که می درآیند بهشت را روز قیامت
ضوء وجوههم علی مثل ضوء القمر لیلة البدر روشنی رویهای ایشان واقع شده است بر مانند روشنی ماه در شب چهاردهم والزمرة الثانیة علی مثل احسن
کوکب دری فی السماء و گروه دوم بر مانند بهترین ستاره درخشنده در آسمان لکل رجل منهم زوجتان علی کل زوجة سبعون حلة مر هر یکی از ایشانرا
دو زن است بر هر زن هفتاد حله و هر یکی این دو زن باین صفت که یری مخ ساقها من ورائها دیده میشود مغز استخوان ساق وی از پس ساق کنایت است از
غایت لطافت و صفا و جمال رواه الترمذی ۷ وعن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یعطی المؤمن فی الجنة قوة کذا وکذا من الجماع
داده میشود مسلمان در بهشت قوت چندین و چندین زن از جهت جماع قیل گفته شد یا رسول الله او یطیق ذلك آیا طاقت دارد مرد جماع چندین زنان را
قال یعطی قوة مائة فرمود داده میشود قوت صد مرد پس چرا طاقت چندین جماع زنان نیارد رواه الترمذی ۸ وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال لو ان ما یقل ظفر مما فی الجنة بدا اگر آنکه چیزی که بر میدارد آن را ناخن از آن چیزهای که در بهشت است از اسباب زینت و آلات آن
ظاهر شود لتزخرفت له ما بین خوافق السماء والارض هر آینه زینت می یابد از جهت آن چیز چیزی که میان جوانب و اطراف آسمان و زمین است از مکانها و خوافق
جمع خافقه است بمعنی جانب و خافقین مشرق و مغرب را و افق آنها را گویند زیرا که شب و روز مختلف میشوند در آنها و خفق بمعنی حرکت و اضطراب آید و خفقان
دل از آنجاست و خوافق آسمان جوانب اند که از آنجا چهار باد مشهور برآید نیز گویند ولو ان رجلا من اهل الجنة اطلع و اگر آنکه مردی از بهشتیان برآید و پیدا کرد
فبدا اساوره پس ظاهر میکرد دستوارهای دست وی لطمس ضوءه ضوء الشمس هر آینه محو ناپدید میگرداند روشنی او روشنی آفتاب را کما تطمس الشمس
ضوء النجوم چنانکه محو ناپدید میگرداند آفتاب روشنی ستارها را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۹ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم اهل الجنة جرد مرد کحلی بهشتیان جرد ند بضم جیم و سکون را جمع اجرد و مرد بهم بر وزن وی جمع امرد و کحلی بر وزن قتلی جمع کحیل بمعنی
الکحل و اجرد مردی را گویند که موی بر بدن وی نباشد و اصل را دو برای سلب و ازاله است چنانکه جرد بفتحتین فضائی که در وی نبات نبود و تجرید پوست برکندن و موی از
وی و تجرید از ثوب برهنه کردن از آن و امرد ساده زنخ و در قاموس گفته که امرد جوانی را گویند که طلوع کرده موی لب وی و نروئیده ریش وی و کحل بفتحتین سیاهی
بیخهای مژگان بی سرمه چنانکه بسرمه کردن شود در مثل آمده لیس التکحل کالکحل یعنی آنکه بتکلف سرمه کند آنچنان نبود که بی سرمه کردن در اصل خلقت مژگان چشم سیاه افتد
لا یفنی شبابهم ولا تبلی ثیابهم فانی نمیگردد جوانی بهشتیان و کهنه نمیگردد جامهای ایشان رواه الترمذی والدارمی ۱۰ وعن معاذ بن جبل ان النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال یدخل اهل الجنة الجنة جردا مردا مکحلین می درآیند بهشتیان بهشت را موصوف باین صفات ابناء ثلثین او ثلث وثلثین سنة
سی ساله و یا سی و سه ساله یعنی چنانکه در دنیا درین سن و سال باشند چه کمال جوانی و قوت مرد درین وقت است که آنرا اشد خوانند بفتح همزه و ضم شین رواه الترمذی ۱۱

وعن اسماء بنت ابی بکر قالت سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم وذکر له وحال آنکه ذکر کرده شد مر آنحضرت را سدرة
المنتهی قال فرمود یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة سیر میکند سوار در زیر شاخهای وی صد سال فنن بفتحتین شاخ افنان جمع وی او یستظل
بظلها مائة راکب یا پناه میگیرد بسایه او صد سوار شك الراوی شک کرده است راوی حدیث که یسیر الراکب فی ظل الفنن منها مائة سنة گفت یا یستظل بظلها
مائة راکب شنید اما شک نیست که مبالغه در عبارت تخییل است فیها فراش الذهب در سدرة المنتهی کرمهای طلاست فراش بفتح فا وخفت کرمی که می پرد گرد
چراغ و می افتد در وی که آنرا پروانه خوانند ما آنکه مراد فرشتگان اند نورانی که درخشند زو بالهای ایشان گویا که از طلاست یا تشبیه کرد انوار برا که منبعث میگردد
ازان و تعبیر کرد ازان بفراش ذهب واین تفسیر این آیت کریمه است که اذ یغشی السدرة ما یغشی می پوشد سدره را آنچه می پوشد و بعضی گفته که می پوشد
آنرا جمعی غفیر از ملائکه که عبادت میکنند حق را کان ثمرها القلال گویا میوهٔ او مثل سبوهای کلانست قلال بکسر جمع قله بضم سبوی بزرگ که آنرا جره گویند و سدرة المنتهی
نام درختی است در نهایت بهشت که منتهی میگردد بان علم اولین وآخرین وهیچ یکی از مخلوقات ندانند که ورای آن چیست و درنگذشت ازان جز محمد صلی الله علیه وآله وسلم وآن
مقام جبریل است که از آن پیشتر نتوانستند گذشت وآن بروایتی در آسمان ششم است و مشهور آنست که در آسمان هفتم است و وجه تطبیق درین دو روایت آنکه بیخ او در ششم باشد
و شاخها در هفتم والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۲ وعن انس قال سئل رسول الله پرسیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم ما الکوثر چیست کوثر قال فرمود ذاك نهر اعطانیه الله یعنی فی الجنة جوئی است که داده است مرا خدا تعالی آنجوی را در بهشت اشد بیاضا من اللبن
سخت تر است آب وی در سفیدی از شیر واحلی من العسل و شیرین تر است از شهد فیه طیر اعناقها درآنجوی پرندگانند که گردنهای ایشان کاعناق الجزر مانند
گردنهای شتر انست و جزر بفتحتین جمع جزور یعنی شتر که آماده کرده شده است برای نحر و ذبح قال عمر ان هذه لناعمة گفت عمر رضی الله عنه بدرستیکه این پرندگان
در آنحوض متنعم و فربه و خوشحال باشند قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اکلها انعم منها خورندگان آن پرندگان که بهشتیان باشند
متنعم تر و مترفه تر اند از آن پرندگان رواه الترمذی ۱۳ وعن بریدة ان رجلا قال روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است گفت که مردی
گفت یا رسول الله هل فی الجنة من خیل آیا هست چیزی در بهشت از جنس اسپان قال گفت آنحضرت ان الله تعالی ادخلك الجنة اگر خدا تعالی در
آرد ترا در بهشت فلا تشاء ان تحمل فیها علی فرس من یاقوتة حمراء پس نمیخواهی تو که سوار کرده شوی در بهشت بر اسپی از یاقوت سرخ تطیر بك فی الجنة
که بپراند آن اسپ ترا در بهشت یعنی بدود و ببرد ترا حیث شئت آنجا که میخواهی تو الا فعلت این کلمه را صیغهٔ خطاب خوانده اند مجهول و معروف یعنی مگر آنکه کرده
میشوی تو یعنی داده میشوی بمدعا و مقصود ترا یا میکنی تو یعنی می یابی و فایز میشوی بمقصود تو و بتاء تانیث بصیغهٔ مجهول نیز آمده یعنی کرده میشود و ساخته میشود
آن اسپ برای تو و فرس مذکر و مؤنث هر دو آید حاصل آنکه در بهشت هر کس هر چه خواهد یابد وسأله رجل و سوال کرد آنحضرت را مردی فقال پس گفت
یا رسول الله هل فی الجنة من ابل آیا هست در بهشت از جنس شتران قال گفت بریده فلم یقل له ما قال لصاحبه پس نگفت آنحضرت مر آن
مرد را چیزی که گفت مریار او را در جواب یعنی نگفت که اگر درآرد ترا خدا تعالی در بهشت و خواهی که سوار کنند ترا بر شتری از یاقوت حمراء الخ فقال پس گفت بطریق کلیه
ان یدخلك الله الجنة یکن لك فیها ما اشتهت نفسك اگر درآرد ترا خدا تعالی در بهشت باشد ترا در بهشت هر چه خواهد نفس تو و لذت عینك
و مزه گیرد چشم تو رواه الترمذی ۱۴ وعن ابی ایوب قال اتی النبی گفت ابو ایوب انصاری که از کبار صحابه است آمد پیغمبر را صلی الله علیه و
آله وسلم اعرابی بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله انی احب الخیل افی الجنة خیل من دوست میدارم اسپان را آیا در بهشت اسپان میباشند قال
رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان ادخلت الجنة اگر درآورده میشوی تو بهشت را اتیت بفرس من یاقوتة داده میشود
ترا اسپی از یاقوت له جناحان که مر آن اسپ را دو بازوست فحملت علیه پس سوار کرده میشوی بر آن اسپ ثم طار بك پس تر می پراند و میرساند ترا آن اسپ
حیث شئت هر جا که میخواهی رواه الترمذی وقال هذا حدیث لیس اسناده بالقوی و گفت ترمذی این حدیثی است که نیست اسناد او
قوی و ابو سورة الراوی یضعف فی الحدیث و ابو سوره بفتح سین مهمله و سکون واو که راوی اینحدیث است نسبت بضعف کرده میشود او در حدیث
و سمعت محمد بن اسمعیل یقول و شنیدم من بخاری را که میگفت ابو سورة هذا منکر الحدیث یروی مناکیر این ابو سوره حدیث او منکر است
روایت میکند وی احادیث منکر را و معنی منکر در مقدمه معلوم شده ۱۵ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اهل الجنة عشرون
ومائة صف بهشتیان صد و بیست رسته باشند ثمانون منها من هذه الامة هشتاد ازین صفها ازین امت مرحومهٔ محمدیه باشند واربعون من سائر الامم و چهل صف
از دیگر امتها ازین معلوم شود که بهشتیان ازین امت دو حصه تمامهٔ امتها باشند رواه الترمذی والدارمی والبیهقی فی کتاب البعث والنشور اگر گفته شود که سابقا در
باب شفاعت گذشت که آن حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم امیدوارم که باشید شما نصف اهل جنت و این جا می فرماید دو حصه ایشان جوابش آنکه تواند که امید واری
آن حضرت از درگاه باری آن باشد بعد از آن زیاده کرده شد و بشارت داده شد بزیاده از آنچه امید داشت و این زیادة فضل و کرم اوست تعالی شانه

درحق حبیب خود واست او والله ذو الفضل العظیم ۱۶ وعن سالم عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب از اجلهٔ علما وتابعین وسادات وثقات ایشان است امام مالک گفت که نبود هیچ یکی در زمان سالم مشابه تر بسلف در زهد وفضل وزندگانی دوست از وی ودشت میگفت سخن بحجاج بن یوسف ظالم روایت میکند از پدرش که گفت آنحضرت باب امتی الذین یدخلون منه الجنة دری از بهشت که امت من از آن در درآیند بهشت را عرضه مسیرة الراکب المجود بضم میم وکسر واو مشدده پهنای آن در مقدار مسافت سیر سواریست که نیک میداند دوانیدن اسپ را یا سیر سوار اسپ که نیک میدود ثلثا سه شب یا سه سال ثم انهم لیضغطون علیه پس تحقیق ایشان هر آینه از دحام کرده میشوند وفشارده میشوند بر در با وجود این وسعت وپهنای حتی تکاد مناکبهم تزول تا آنکه نزدیکست که دوشهای ایشان زوال پذیرد وسوده گردد رواه الترمذی وقال هذا حدیث ضعیف روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت که این حدیث ضعیف است وسالت محمد بن اسمعیل عن هذا الحدیث فلم یعرفه وپرسیدم بخاری را ازین حدیث پس نشناخت آنرا وقال یخلد بن ابی بکر یروی المناکیر گفت بخاری مخلد بروزن فعل مضارع از خلود بن ابی بکر راوی این حدیث است روایت میکند احادیث منکر را وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان فی الجنة لسوقا بدرستیکه در بهشت بازاری مجمعی است که ما فیها شری ولا بیع نیست در آن بازار خریدن وفروختن چیزی را الا الصور من الرجال والنساء مگر صورتهای خوب از مردان وزنان که تبدیل کرده میشوند در وی صورتهای بد بصورتهای خوب فاذا اشتهی الرجل صورة پس چون خوش دارد وبخواهد مرد صورتی خوب را دخل فیها می درآید ومتصف میگردد باین صورت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۱۸ وعن سعید بن المسیب انه لقی ابا هریرة روایتست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین است که وی ملاقات کرد ابو هریره را فقال ابو هریرة اسال الله ان یجمع بینی وبینک فی سوق الجنة سوال میکنم خدای تعالی را که جمع کند میان من ومیان تو در بازار بهشت فقال سعید افیها سوق پس گفت سعید بن المسیب آیا در بهشت بازاری خواهد بود قال نعم گفت ابو هریره آری در بهشت بازاری خواهد بود اخبرنی رسول الله خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان اهل الجنة اذا دخلوها بهشتیان چون درآیند بهشت را نزلوا فیها بفضل اعمالهم نزول میکنند در بهشت وفرود می آیند در منازل بهشت بقدر عملهای خود پس هر کرا اعمال بیشتر وبهتر منزل وی شریفتر وبزرگتر ثم یؤذن لهم فی مقدار یوم الجمعة من ایام الدنیا پس اذن کرده میشود مر ایشان را در مقدار روز جمعه از روزهای دنیا یعنی در روزی که در دنیا روز جمعه بود حکم پروردگار تعالی میشود که برآیند چنانکه در دنیا حکم بود که روز جمعه برآیند واین اثر ونتیجه جزای برآمدن جمعه ورفتن بنماز جمعه باشد فیزورون ربهم پس می برآیند وزیارت میکنند پروردگار خود را ومی درآیند در حضرت کبریای وعز وعلا ویبرز لهم عرشه وظاهر وهویدا میکند پروردگار تعالی مر ایشان را عرش خود را کنایت است از ظهور حق وتجلی او تعالی مر بندگان را ویتبدی بفتح تحتانیه وفوقانیه وموحده ودال مهمله با تشدید لهم روضة من ریاض الجنة وظاهر میشود وی جل جلاله مر بهشتیان را در مرغزاری از مرغزارهای بهشت فیوضع لهم منابر من نور پس نهاده میشود مر ایشان را منبرها از نور که بر آن بنشینند ومنابر من لؤلؤ ومنبرها از مروارید ومنابر من یاقوت ومنبرها از یاقوت ومنابر من زبرجد ومنبرها از زمرد ومنابر من ذهب ومنابر من فضة ومنبرها از طلا ومنبرها از نقره برحسب تفاوت مراتب ودرجات واعمال وافعال ویجلس ادناهم ومی نشیند فروتر وکمتر ایشان در منزلت ومرتبت وما فیهم دنی ونیست در ایشان خسیس وکمینه یعنی ادنی که گفتیم بمعنی اقل وکمتر در مرتبه ونسبت با علی واکثر اراده کردیم نه متصف بدنائت وخساست در حد ذات که بودن آن در بهشت نایافت است علی کثبان المسک والکافور می نشیند ادنی در مرتبه بر تلهای مشک وکافور نه بر کرسیها ومنبرها که اعلی در مرتبه می نشیند چنانکه جماعه در صدر مجلس می نشینند وجماعهٔ دیگر بر خاک می نشینند وکثبان بضم کاف وسکون مثلثه جمع کثیب تل ریگ ما یرون ان اصحاب الکراسی بافضل منهم مجلسا گمان نمیبرند این قوم بر تل نشینند کان که بر کرسی ومنبر نشینند کان فاضل ترند از ایشان از روی جای ونشستگاه چه در بهشت هر کس بمقام ومرتبهٔ خود راضی وشاکر باشد وآرزوی مرتبهٔ فوق نکند والم وحرقت وحسرت وغیرت نبرد اگرچه میداند که او در مرتبهٔ فوق است ومن در مرتبهٔ ادنی قال گفت ابو هریره قلت گفتم یا رسول الله وهل نری ربنا آیا می بینیم پروردگار خود را در آن روز قال نعم فرمود آنحضرت آری می بینید پروردگار خود را هل تتمارون فی رویة الشمس والقمر لیلة البدر آیا شک وشبهه میدارید در دیدن آفتاب بمیانه روز ودر دیدن ماه در شب چهاردهم قلت لا گفتم نه شک داریم قال کذلک لا تتمارون فی رویة ربکم فرمود همچنین شک نمیکنید در دیدن پروردگار خود ولا یبقی فی ذلک المجلس رجل الا حاضره الله محاضرة وباقی نمیماند در آن مجلس مردی مگر آنکه کلام میکند او را حق سبحانه بی واسطه وکشف میکند حجاب را واصل معنی محاضره سخن گفتن است روبرو بیواسطه وترجمان حتی یقول للرجل منهم تا آنکه میگوید خدای تعالی مر مردی را از ایشان یا فلان بن فلان اتذکر یوم قلت کذا وکذا آیا یاد داری روزی که گفتی چنین وچنین فیذکره ببعض غدراته فی الدنیا پس یاد میدهد وی تعالی آن مرد را بعضی غدرها وعهدشکنیها که کرده است در دنیا ومراد ذنوب ومعاصی است که در ارتکاب آن نقض عهد ربوبیت است فیقول یا رب افلم تغفر لی پس میگوید آن مرد ای

پروردگارمن آیا نه آمرزیده تو مرآن گناه را فیقول بلی پس میگوید پروردگار تعالی بلی آمرزیده ام ترا فبسعة مغفرتی بلغت منزلتك هذه پس بسبب
فراخی آمرزش من وسعت من رسیده تو باین مرتبه ومنزلت رافبینا هم علی ذلك غشیتهم سحابة پس درأثنای آنکه بهشتیان برین حالی و درین قال باشند (من فوقهم صح)
می پوشد ایشان را ابری از بالای ایشان فامطرت علیهم طیبا لم یجدوا مثل ریحه شیأ قط پس می بارد آن ابر بر ایشان خوش بوئی را که نیافته اند مانند بوی او هیچ
چیز را هرگز ویقول ربنا میگوید پروردگار تعالی قوموا الی ما اعددت لکم من الکرامة بایستید و بیائید بسوی چیزی که آماده کرده ام من برای شما از بزرگی
و گرامی داشتن فخذوا ما اشتهیتم پس بگیرید هر چیز را که میخواهید وخوش دارید فنأتی سوقا قد حفت به الملائکة پس می آئیم ما بازاری را که بتحقیق گرد کرده
اند او را فرشتگان ما لم تنظر العیون الی مثله و می آئیم و می یابیم چیزی را که نگاه نکرده اند چشم ها بمانند آن و ندیده اند مثل آن را و لم تسمع الاذان و نشنیده
اند گوشها مانند آن را و لم یخطر علی القلوب و نگذشته است بر دلها و خاطرها مانند آن فیحمل لنا ما اشتهینا پس برداشته میشود و داده میشود برای
ما به چیزی که خواستیم و آرزو کردیم لیس یباع فیها ولا یشتری فروخته نمیشود در آن بازار و نه خریده میشود وفی ذلك السوق یلقی اهل الجنة بعضهم
بعضا و در آن بازار ملاقات میکنند بهشتیان یکدیگر را قال گفت آنحضرت فیقبل الرجل ذو المنزلة المرتفعة پس روی می آرد مردی خداوند مرتبه بلند را
فیلقی من هو دونه پس پیش می آید کسی را که آن کس فرود مرتبه اوست وما فیهم دنی و نیست در بهشتیان دنی و خسیس و همه در حد ذات خود رفیع و عالی اند
اگرچه نسبت به بعضی فرود باشند فیروعه ما یری علیه من اللباس این عبارت احتمال دو معنی دارد از روع بمعنی ترسانیدن و بشگفت آوردن و بر وجه اول
این معنی شود که میترساند آن مرد بلند مرتبه را یعنی بکروه می آید چیزی که می بیند بر آن کس که دون اوست از لباس ادنی و بر وجه ثانی بشگفت می آرد و در عجب می
اندازد مرد را چیزی که می بیند بر خود از لباس عالی فما ینقضی آخر حدیثه حتی یتخیل علیه ما هو احسن منه پس تمام نکند و پایان سخن آن مرد که با نفس خود میکرد
یا با کسی که ملاقی شده او را میکرد تا آنکه ظاهر میشود و مهیا میگردد بر آن مرد عالی مرتبه لباسی که بهتر است از لباس او که بوده است بروی یا بر آن کس که دون او بود
و همعنی مناسب و موافق تر است بقول وی که فرمود وذلك انه لا ینبغی لاحد ان یحزن فیها و آن ظهور لباس احسن از جهت آنست که نمی سزد و نمی (سائر فی که لباس صح)
آید مر هیچ یکی را که اندوهگین گردد در بهشت و شاید که بدنماست لباس آنکس را خرفی و اندوهی راه یافته باشد و شاید که آن مرد عالی مرتبه نیز لباس دیگر بهتر از او
نیز بیابد محزون گردد فافهم ثم ننصرف الی منازلنا فنلقانا ازواجنا پس باز میگردیم بسوی منزلهای خود پس پیش می آیند ما را زنان ما فیقلن مرحبا واهلا
پس میگویند ما را خوش آمدید و خانه خود را آمدید و میگویند هر یکی بر خود لقد جئت وان بك من الجمال افضل مما فارقتنا علیه بتحقیق آمدی تو و حال آنکه با تست از حسن
جمال فاضلتر و بیشتر از آنچه جدا شده بودی از ما بر آن جمال فیقول انا جالسنا الیوم ربنا الجبار پس میگوئیم ما بزنان خود بدرستیکه ما همنشینی کردیم امروز پروردگار خود را که شکوه
کننده حالها و درست کننده شکستنیهاست ویحقنا ان ینقلب بمثل ما انقلبنا و سزاوار است مر و میرسد ما را که باز گردیم بمانند آنچه باز گشته ایم چه هر که با چنین
ذاتی که منشأ حسن و جمال پرتو نور اوست نشیند چرا حسن و جمال نیابد رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ۹ وعن
ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ادنی اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم کمتر و فروترین بهشتیان در
مرتبه کسی است که مر او راست هشتاد هزار خدمتگار است واثنان وسبعون زوجة و هفتاد و دو زن است وتنصب له قبة من لؤلؤ وزبرجد ویاقوت
و برپا کرده میشود برای آنکس خیمه از مروارید و زبرجد و یاقوت یعنی ساخته میشود قبه از اینها یا مکلل و آراسته میشود باینها کما بین الجابیة الی صنعاء مسافت و
فراخی آن قبه چنانکه مسافت میان جابیه بجیم موحده و تحتیه که شهریست بشام تا صنعا که موضعی است در یمن وبهذا الاسناد قال و بهمین اسناد که حدیث مذکور روایت
کرده شده است گفت آنحضرت من مات من اهل الجنة من صغیر او کبیر آنکسانی که مردند در دنیا از اهل بهشت چون در بهشت در آورده شوند از خرد
و کلان یردون بنی ثلاثین فی الجنة گردانیده میشوند سی ساله در بهشت لا یزیدون علیها ابدا زیاده نمیشوند بر سی سال همیشه و همیشه بر یک حال و سن سی سال
میباشند وکذلك اهل النار و همچنین دوزخیان سی ساله میباشند همیشه وبهذا الاسناد قال و بهمین اسنا گفت ان علیهم التیجان بدرستیکه بر سر
بهشتیان تاجها می باشد که ادنی لؤلؤة منها لتضیء ما بین المشرق والمغرب فروترین مروارید آن تاجها از روی نفاست روشن میگرداند چیزی را که میان
مشرق و مغرب است از اماکن وبهذا الاسناد قال و بهمین اسنا گفت المؤمن اذا اشتهی الولد فی الجنة مسلمان چون خواهد و آرزو کند فرزند را در
بهشت کان حمله ووضعه وسنه فی ساعة کما یشتهی میباشد بار شکم وی و زائیده شدن وی و عمر وی در یکساعت چنانکه میخواهد و میل دارد وقال وگفت
اسحق بن ابراهیم فی هذا الحدیث درین حدیث اذا اشتهی المؤمن فی الجنة الولد وقتی که میخواهد مسلمان در بهشت فرزند را کان فی ساعة پیدا گردد
در ساعت ولکن لا یشتهی و لیکن نمیخواهد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وروی ابن ماجة الرابعة والدارمی الاخیرة و روایت
کرده است ابن ماجه روایت چهارم را و روایت کرد دارمی روایت اخیر را که قال اسحق بن ابراهیم است ۱۰ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان فی الجنة لمجتمعا للحور العین بدرستیکه در بهشت اجتماعی است مر حور عین را یرفعن باصوات بلند میکنند آوازها را که لم تسمع الخلائق مثلها نشنیده اند خلایق

مانند آن آوازها یقلن میگویند این کلمات را نحن الخالدات فلا نبید ما همیشه زنده مانیم پس هلاک نمیشویم و نمی میریم ونحن الناعمات فلا نباس ما متنعم کنندگانیم پس
نمی بینیم شدت و احتیاج را ونحن الراضیات فلا نسخط و ما خشنود شوندگانیم از ازواج خود پس ناخوشنود و خشمگین نمیشویم طوبی لمن کان لنا وکنا له خوشی و
خنکی باد مرکسی را که هست برای ما و هستیم ما برای او رواه الترمذی ۱۲ وعن حکیم بن معاویة اختلاف است در صحبت او و غلط کرده است کلام در وی در اسد الغابة
روایت میکند از وی معاویه بن حکیم و قتاده قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان فی الجنة بحر الماء وبحر العسل وبحر اللبن وبحر
الخمر بدرستیکه در بهشت دریای آبست و دریای شهد و دریای شیر و دریای شراب ثم تشقق الانهار بعد پس شگافته و بیرون می آید از آن دریاها
جویها بعد از درآمدن مسلمانان در بهشت و می آید بر سر یکی جوی از آن چنانکه در قرآن مجید میفرماید فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن الآیة رواه الترمذی
والدارمی عن معاویة ۳ الفصل الثالث عن ابی سعید عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ان الرجل فی الجنة لیتکی فی
الجنة سبعین مسندا قبل ان یتحول بدرستیکه مرد در بهشت هر آینه تکیه میکند در بهشت بر هفتاد تکیه پیش از آنکه برگردد از پهلوی بپهلوی دیگر چنانکه در تفسیر
فرش مرفوعة آمده که فرشهای است که بر هم نهاده شده اند بعضی بالای بعضی ثم تاتیه امراة فتضرب علی منکبه پس می آید آنمرد را زنی از زنان بهشت
پس میزند آن زن بر دوش آن مرد فینظر وجهه فی خدها اصفی من المرآة پس می بیند آنمرد روی خود را در رخساره آن زن در حالیکه رخساره او روشنتر
از آینه است وان ادنی لؤلؤة علیها تضیء ما بین المشرق والمغرب وبدرستیکه ادنی مروارید که بر آن زن است روشن میکرداند میان مشرق
و مغرب را فتسلم علیه پس سلام میکند آن زن بر آن مرد فیرد السلام پس جواب میگوید آنمرد سلام او را ویسالها من انت و میپرسد آن مرد از آن زن کیستی تو
فتقول انا من المزید پس میگوید آن زن من از جمله زیادتی ام که وعده کرده است حق تعالی مر نیکوکاران را آنجا که فرموده در قران مجید لهم ما یشاؤن فیها ولدینا
مزید مر بهشتیان راست هرچه بخواهند در بهشت و نزد ماست مزید بر آنچه خواهند ونیز فرموده للذین احسنوا الحسنی وزیادة مر کسانی را که نیکی کرده اند نیکی است و زیادة
ونیز تفسیر کرده اند زیاده را برؤیة الله و حسنی را بدر آمدن بهشت چنانکه باید وانه لیکون علیها سبعون ثوبا و بدرستیکه شان اینست که هر آینه میباشد بر آن
زن هفتاد جامه فینفذها بصره پس نفوذ میکند و در میرود در آن جامها نظر آن مرد حتی یری مخ ساقها من وراء ذلک تا آنکه می بیند آنمرد مغز استخوان
ساق آن زن را از پس آن لباس وان علیها من التیجان ان ادنی لؤلؤة منها لتضیء ما بین المشرق والمغرب وبدرستیکه بر سر آن زن تاجهاست
که فروتر مروارید از آن تاجها روشن میکرداند میان مشرق و مغرب را رواه احمد ۲ وعن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم
کان یتحدث وعنده رجل من اهل البادیة آنحضرت حدیث میکرد و حال آنکه نزد وی مردی بود از بدویان صحرانشین ان رجلا من اهل الجنة استاذن
ربه فی الزرع حدیث این بود که مردی از بهشتیان طلب اذن کرد پروردگار خود را در زراعت کردن یعنی درخواست از حضرت عزت جل شانه که او را اذن فرماید
تا در بهشت زراعت کند فقال له الست فیما شئت پس گفت پروردگار تعالی مر آن مرد را آیا نیستی تو در هرچه میخواهی یعنی همه چیز از هر جنس که میخواهی حاضر است
دیگر زراعت برای چه میکنی قال بلی ولکن احب ان ازرع گفت آنمرد بلی همه چیز هست ولیکن من خوش دارم که زراعت کنم فبذر پس اذن شد او را
بزراعت پس تخم ریخت آن مرد و بکاشت فبادر الطرف نباته واستواؤه واستحصاده پس شتافت و پیشی کرد آن زراعت چشم بر هم زدن را رویئدن
آن و رسیدن آن و درو و آن زراعت و طرف سکون را جنبانیدن پلکها فکان امثال الجبال پس گشت چند مانند کوهها فیقول الله تعالی پس میگوید خدای تعالی
دونک یا ابن آدم بگیر ای فرزند آدم آنچه خواستی و آرزو کردی فانه لا یشبعک شیء پس بدرستیکه سیر نمیکرداند ترا هیچ چیز که با وجود این همه نعمتهای بهشت
لا تعد ولا تحصی آرزوی زراعت کردی و از اینجا معلوم شود که آدمیزاد بر حرص و ترک قناعت مجبول است و این صفت هرگز از وی بدر نرود اگرچه در بهشت
رود فقال اعرابی والله لا تجده الا قرشیا او انصاریا پس گفت آن بادیه نشین بخدا سوگند نمی یابی تو آن مرد را مگر قریشی یا انصاری فانهم اصحاب
زرع زیرا که ایشان خداوندان زراعت اند واما نحن فلسنا باصحاب زرع واما اهل بدو پس نیستیم خداوندان زراعت بلکه بسبب کمی سکنیم اکثر احوال بسیر
وجزیا فضحک رسول الله پس خنده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم از این سخن اعرابی رواه البخاری ۳ وعن جابر رضی الله عنه قال سال رجل
رسول الله گفت جابر پرسید مردی پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم اینام اهل الجنة آیا خواب میکنند بهشتیان قال النوم اخو الموت گفت
آنحضرت خواب برادر مرگ است و در حکم اوست در تعطیل قوی و جوارح ولا یموت اهل الجنة و نمی میرند اهل بهشت پس خواب عارض وقت ایشان نگردد رواه
البیهقی فی شعب الایمان ۹ باب رؤیة الله تعالی بدانکه رؤیة حق تعالی جایز است عقلا نزد اهل سنت و جماعت و مکان و جهات و مقابله شرط دیدن نیست
نزد ایشان و هرچه موجود است ممکن است دیدن آن اگرچه جسم و جسمانی نبود و در مکان و جهت نباشد و مدخلیت این امور در دیدن بجریان عادت است و اگر قادر
مطلق برخلاف عادت بی آن نماید نیز جایز است و وی تعالی قادر است که قوت بصیرت را در بصر نهد و همچنانکه او را امروز در دنیا بصیرت در می یابند فردا
ببصر ببینند انه علی کل شیء قدیر و اتفاق دارند بر وقوع رؤیت مومنان حق را سبحانه و تعالی در آخرت و دلایل از کتاب و سنت و اجماع

الفصل الثالث

باب رؤیة الله تعالی

صحابه

صحابه و تابعین بر آن متظاهر و متعاضد شده و آن دلایل با اعتراضات مبتدعه که منکر آنند آنرا و تاویلات ایشان آیات و احادیث را و جواب اهل حق ازان بتفصیل در کتب کلامیه مذکور است و مختار آنست که رویت حق سبحانه تعالی در دنیا نیز ممکن است ولیکن واقع نیست باتفاق الا حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج که آن واقعست و بعضی را نیز در آنجا خلافست و بیان آن در ضمن شرح احادیث بیاید و از هیچ یکی از سلف و خلف دیدن حق سبحانه در دنیا بصحت نرسیده و از اولیا و مشایخ طریقت هیچکسی بدان نرفته و دعوی آن نکرده و مشایخ اتفاق دارند بر تکذیب و تضلیل مدعی آن و در انوار که فقه شافعی است گفته هر که گوید خدا را عیانا در دنیا بچشم سر می بینیم و وی تعالی بالمشافهه بمن کلام میکند کافر گردد و اگر گویند که چون رویت الهی تعالی و تقدس ممکن است و آفتی در حاسه بصره حرامی نماید و سبب نا دیدن چیست جوابش آنکه دیدن بقدرت و خلق الهی است و حاسه بصر علت آن نیست حق سبحانه و تعالی بجریان عادت آنرا سبب ساخته و خلق داده اگر ننماید بچشم نتوان دید اگر ننماید اگرچه چشم گشاده بود و نیز نتوان دید و اگر کوهی بلند مثلا پیش چشم بود و وی تعالی صفت دیدن در چشم پیدا نکند نتوان دید و اگر کوری در اقصی بلاد مشرق باشد و پشه در مغرب اگر وی تعالی بنماید توان دید این انکار و استبعاد منکران از گرفتاری عقل و قیاس خود است و نظر بقدرت باری تعالی همه ممکن و آسان باشد و گفته اند که این تخصیص رویت بمومنان در بهشت است که بعد از در آمدن آن با این دولت مشرف شوند اما در موقف حشر همه به بینند چه مومن و چه کافر و کافران بعد از دیدن محجوب شوند و در حسرت ابد بمانند و صحیح آنست که نسا را نیز رویت باشد چنانکه مردان را و بعضی گفته اند که دیدار زنان را گاه گاه باشد مثل ایام جمعه و اعیاد که اوقات بار عام بود و بعضی گفته که زنان را دیدار نبود چه آنها در پرده باشند چنانچه فرمود حور مقصورات فی الخیام و این قول خطا و نادرست است و عمومات نصوص وارده در رویت شامل است مردان و زنان را و ختام جنت موجب پرده و حجاب نبود و چه صورت دارد که فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عایشه صدیقه و امثال ایشان ازین نعمت محروم و باین دولت مشرف نباشند با وجود افضلیت و اکملیت ایشان از بسیاری از مردان و نیز صحیح آنست که رویت عام است مر جمیع مومنان را چه از بشر و چه از ملائکه و جن و از کلام بعضی از علمای شافعی چنان مفهوم گردد که رویت مخصوص بمومنان بشر است و ملائکه و جن را رویت نبود و این قول نیز صحیح نیست والله اعلم و رویت حق عز و علا در منام نیز جایز است و در حقیقت آن رویت قلبی است که بمثال بود و حق را مثال بود نه مثل و از سلف نقل آن بصحت رسیده و از امام ابو حنیفه رضی الله عنه آمده که صد بار باین نعمت مشرف شد و از امام احمد بن حنبل رضی الله عنه نیز آمده که دیدم رب العزة را در منام پس پرسیدم که کدام عبادت فاضلتر است فرمود تلاوت قرآن بار دیگر پرسیدم که بفهم معانی یا بی فهم آن فرمود بفهم یا بی فهم **الفصل الاول عن جریر بن عبد الله** رضی الله عنه **قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم** جریر بن عبد الله بجلی که از کبار صحابه است گفت که گفت پیغمبر خدا **انکم سترون ربکم عیانا** بدرستیکه شما نزدیک است که به بینید پروردگار خود را آشکارا **الحدیث وفی روایة** و در روایتی آمده است که **قال کنا جلوسا عند رسول الله** گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر خدا **صلی الله علیه و آله وسلم فنظر الی القمر لیلة البدر** پس نگریست آنحضرت بسوی ماه در شب چهاردهم **فقال** پس فرمود **انکم سترون ربکم کما ترون هذا القمر** بتحقیق شما می بینید پروردگار خود را چنانکه می بینید این ماه شب چهارده را و این تشبیه رویت برویت است در انکشاف تمام یعنی دیدن شما حق را اینچنین بود که دیدن ماه را که شک و شبهه را بدان راه نبود نه تشبیه مرئی بمرئی یعنی چنانکه این ماه در مقابله شماست و در جهت است و محدود است ذات حق تعالی و تقدس نیز چنین بود چنانکه فرمود **لا تضامون فی رؤیته** تضامون بضم تا و تخفیف میم مضمومه و بفتح تا و تشدید میم هر دو روایت است بر وجه اول از ضیم است بمعنی ضرر و ظلم یعنی ضرر کرده نمیشوید در دیدن وی سبحانه باین طور که بعضی به بینند و بعضی نه یا ظلم کنند بر یکدیگر بتکذیب و انکار و بر وجه ثانی از ضم بمعنی بهم پیوستن و از دحام کردن یعنی اجتماع و ازدحام نمیکنید در رویت وی تعالی از جهت کمال ظهور و وضوح چنانکه در ماه شب چهارده بخلاف دیدن ماه نو که خفائی و اشتباهی دارد **فان استطعتم ان لا تغلبوا** پس اگر میتوانید که غلبه کرده نشوید و عاجز و زبون نگردید **علی صلوة قبل طلوع الشمس وقبل غروبها** بر نمازی که پیش از آمدن آفتاب است یعنی نماز بامداد و نمازی که پیش از فرو رفتن آفتاب است یعنی نماز دیگر **فافعلوا** پس بکنید آنرا یعنی ناتوانید مواظبت بر نماز فجر و عصر از دست ندهید که مواظبت کننده برین نمازها سزاوارتر و لایق تر است بدیدن پروردگار تعالی که ملک شهود ذات را اینجا هم میرسد ان تعبد ربک کانک تراه و جعلت قرة عینی فی الصلوة شاهد آنست و چون در دنیا پرده در میان است کانک تراه گفت و اگر پرده از میان بر افتد کانک تراه انک تراه گردد و جعلت قرة عینی فی الصلوة بحقیقت اثبات معاینه میکند و این مقام خاصه آنحضرت است صلی الله علیه و اله وسلم و تمامه نمازها را حکم همین است و تخصیص بنماز بامداد و دیگر بجهت افضلیت آنها است چه اول وقت استراحت و غلبه خواب و ثانی وقت کار و بار رفتن بیازار است و از جهت شرف این دو وقت و از جهت آنکه رویت در آخرت هم درین دو وقت باشد ثم قرا پس تر خواند آنحضرت این آیت را که وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل غروبها و نماز کن در حالیکه حمد و ثنا گوینده پروردگار خود را پیش از بر آمدن آفتاب که مراد بآن نماز فجر است و پیش از غروب آفتاب که مراد نماز عصر است و بعضی ظهر و عصر هر دو مراد داشته اند و اول ظاهر تر است و ظاهر حدیث نیز مؤید آنست متفق علیه ۲ وعن صهیب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و اله وسلم قال اذا دخل اهل الجنة الجنة گفت آنحضرت چون در آیند بهشتیان بهشت را یقول الله تعالی میگوید خدای تعالی تریدون شیئا ازیدکم

الفصل الاول

میخواهید چیزی را ونعمتی عظیم را که زیاده کنم شما را بر درآمدن بهشت فیقولون پس تعجب میکنند بهشتیان ومیگویند الم تبیض وجوهنا آیا سفید وروشن نگردانیدی روی ما را
با فاضه حسن وجمال در غایت فضل وکمال یا پاسان کردانیدن حساب خلاص کردانیدن از ورطه بیم وعقاب الم تدخلنا الجنة آیا در نیاوردی ما را در بهشت وتنجنا
من النار ونجات ندادی ما را از آتش دوزخ زیاده برین چه خواهد بود قال فیرفع الحجاب فینظرون الی وجه الله پس برداشته میشود پرده پس مینگرند بسوی ذات اقدس
الله تعالی فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر الی ربهم پس داده نشوند بهشتیان هیچ چیزی را که دوست تر بود نزد ایشان از نظر کردن بجانب پروردگار منتهای
تمام نعمتها ودیدار حق است چنانکه نهایت تمامه نعمتها دیدار مراتب موجودات اوست ثم تلا پس خواند آنحضرت این آیت را للذین احسنوا الحسنی
وزیادة مر کسانی را که نیکی کرده اند جزا نیکی است وزیاده بر آن مراد بحسنی بهشت است وبزیادت رویت حق تعالی وتقدس رواه مسلم اگر گویند که
صفات پرده ذات است وباصطلاح صوفیه هرگز این پرده بر نیفتد پس برداشتن پرده از ذات چه معنی دارد جوابش آنکه این تدقیقی از قوم وتحقیق احدیت
ذات وتنزه او از جمیع صفات واعتبارات ولیکن بنای رویت بر عرف است وهر که ذات را با صفات دید گویند ذات را دید تو چون جسمی را بعینی سفید یا
سیاه دراز یا کوتاه متحرک یا ساکن گوئی جسم را دیدم هرچند پرده صفات در میانست وآنکه فلسفی گوید مرئی اعراض است نه جوهر تدقیق بارد است که در عرف
آنرا اعتبار نتوان کرد وبالجمله در آخرت چیزی بنماید که صادق آید ویقین کرده که خدا را دیدیم وچشم را در وی دخلی بود وبعضی از عرفا گفته اند که ما یقین داریم
که دیدن حق ودریافتن وی تعالی بدل است وچون وی فرمود که دیده را در آن دخلی باشد امنا وصدقنا اگر میگفت که گوش شما را ودوش شما را در آن دخلی
خواهد بود نیز تصدیق میکردیم چه جای چشم فافهم وبالله التوفیق ٭ الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن ینظر الی جنانه وازواجه ونعیمه وخدمه وسرره مسیرة الف سنة بدرستیکه کمتر
وپست ترین بهشتیان از روی قدر ومرتبه هر آئینه کسی است که می نگرد بجانب باغهای خود وزنان خود ومآکل ومشارب وملابس ناز ونعمت ومال ومنال خود
وخدمتکاران خود وسریرهای خود که می نشیند واستراحت میکند بر آن تا مسافت هزار سال که راست باین اشیا بنا بر وسعت بهشت وفراخی جای آن
واکرمهم علی الله من ینظر الی وجهه غدوة وعشیة وگرامی تر وعزیز تر نزد خدا تعالی کسی است که مینگرد بجانب ذات مقدس وی صبح وشام یعنی
روز وشب علی الدوام یا مراد خصوص این دو وقت باشد وتجلی درین دو هنگام بود چنانچه از محافظت بر نماز پیش از طلوع وپیش از غروب که در حدیث سابق
گذشت استیفای باین معنی توان کرد واز اینجا معلوم میشود که بزرگی وعلو همت آنست که با سوای حق وشهود ذات وی بهیچ چیز نپردازند وتوجه والتفات
بغیر حق از پستی همت ودنائت پایه هر است اگرچه نعیم بهشت باشد ثم قرأ پس خواند آنحضرت این آیت را وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة رویها باشد
در آن روز تر وتازه وخوش وخرم بجانب پروردگار خود نظر کننده ٭ رواه احمد والترمذی ٭ وعن ابی رزین بفتح را وکسر زای العقیلی بضم عین وفتح قاف
نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طایف رضی الله عنه قال قلت گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله اکلنا یری ربه مخلیا به یوم
القیمة آیا هر یکی از ما می بیند پروردگار خود را در حالیکه تنها است وخلوت دارنده است پروردگار خود را روز قیامت ومخلیا بفتح میم وسکون خا وکسر
لام وتشدید یا وبضم میم وسکون خا وتخفیف یا وکسر لام هر دو روایت است قال بلی گفت آنحضرت آری می بیند هر یکی از شما پروردگار خود را در حالی
که تنها وخلوت دارنده است بوی تعالی قال پرسید ابو رزین از آنحضرت وما آیة ذلک فی خلقه وچیست علامت ونشان دیدن همه پروردگار را یکبارگی
در مخلوقات قال گفت آنحضرت یا ابا رزین الیس کلکم یری القمر لیلة البدر آیا نیست هر یک از شما که می بیند ماه را در شب چهاردهم مخلیا به تنها بی مزاحمت
وخلوت دارنده بوی قال بلی گفت ابو رزین آری می بیند هر یک از ما ماه را باین صفت قال گفت آنحضرت فانما هو خلق من خلق الله پس هیئت ماه مخلوقی از
مخلوقات خدا که در وی این صفت وحالت است که همه او را ببینند وهر یکی در دیدن منفرد وتنها است بی هجوم وازدحام والله اجل واعظم وخدای
تعالی جلیل تر وعظیم تر است جلالت وعظمت هر دو بیک معنی است بزرگی وبزرگ شدن کذا فی الصراح یکی باعتبار ذات ملاحظه کنند ودیگری بحیثیت
صفات رواه ابو داود ٭ الفصل الثالث عن ابی ذر رضی الله عنه قال سألت رسول الله ابو ذر گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
واله وسلم هل رأیت ربک آیا دیدی تو پروردگار خود را یعنی در شب معراج قال نور انی اراه فرمود پروردگار تعالی وتقدس نور است چگونه بینم
او را چه کمال نور وشدت ظهور مانع است از ادراک وخیره کننده است ابصار را واطلاق نور بر ذات پاک باری تعالی آمده چنانکه الله نور السموات والارض
یعنی ای منور هما ومظهر هما یعنی روشن کننده آسمان وزمین وپیدا کننده آنهاست یا هادی اهل السموات والارض وروشن کننده دلهای بندگان ودر بعضی قرات
آمده مثل نوره فی قلب المؤمن کمشکوة فیها مصباح الآیة ونور در اصطلاح اهل تحقیق بمعنی ظاهر بخود ومظهر غیر خود است بر نوعی که تقریر معنی کرده نور بتنوین است وانی
بفتح همزه وتشدید نون مفتوحه بمعنی کیف ونورانی بصیغه نسبت نیز روایت است وتواند که این نیز بطریق استفهام بود بحذف همزه استفهام یا
برای اثبات رویت بود نفی استفهام ودر حدیث دیگر آمده است رأیت نورا واین محتمل است که بمعنی نفی رویت ذات باشد یعنی همین نور دیدم و

الفصل الثانی

الفصل الثالث

یعنی حجاب او نور است چگونه بنیم او را صح

نحو

خیره گشتم و مجال دیدن ذات نبود یا دیدم نوری را که منور است والله اعلم رواه مسلم ۲ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ما کذب الفؤاد ما رای دروغ
نگفت دل محمد یا محمد در چیزی که دید وی ببصر و آن ذات اقدس الهی است تعالی شانه ولقد راٰه نزلة اخری و بتحقیق دید آنحضرت پروردگار را یکبار دیگر قال گفت
ابن عباس در تفسیر این آیت راٰه بفؤاده مرتین دید آنحضرت پروردگار تعالی را و تقدس بدل خود دو بار باین طور که در آورد پروردگار تعالی بصر او را
در دل وی یا در آورد دل او را در بصر وی باین معنی خواه گویند بچشم دل دید یا بچشم سر دید هر دو یک معنی دارد و این معنی بجهت آن گفتیم که مذهب ابن عباس
دیدن ببصر است نه دیدن بدل مذهب دیگران است بر خلاف مذهب او چنانکه معلوم کرده رواه مسلم مقصود آنست که ابن عباس از رویت
حق مراد دارد و جمهور صحابه موافق اویند و ایشان دنو و تدلی و قاب قوسین او ادنی همه را بیان قرب آنحضرت در شب معراج بدرگاه صمدیت دارند
و ابن مسعود و عایشه و بعضی دیگر از صحابه از آن رویت جبرئیل بصورت اصلی وی اراده نموده که درین شب و غیر این شب حاصل شده و در
آیات مذکوره را بیان این قرب داشته چنانکه در حدیث آینده معلوم کرده وفی روایة الترمذی و در روایت ترمذی اینچنین آمده که قال گفت
ابن عباس در تفسیر این آیت راٰی دید محمد صلی الله علیه وآله وسلم ربه پروردگار خود را قال عکرمة قلت گفت عکرمه گفتم یا ابن عباس الیس
آوردم بروی که الیس الله یقول آیا نیست که میگوید خدای تعالی در صفت ذات خود و تمدح میکند خود را باین که لا تدرکه الابصار وهو یدرک
الابصار درنمی یابد او را بصرها و او تعالی و تقدس در می یابد بصرها را پس چون قایل میشوی بدیدن آنحضرت رب العزت را جل جلاله قال گفت
ابن عباس در جواب عکرمه ویحک وای بر تو ای عکرمه ذاک آن ادراک نا کردن ابصار مر او را اذا تجلی بنوره الذی هو نوره وقتی است
که تجلی کند و ظاهر کرد بنور خود که آن نور خاص ذات اوست چنانکه هست درین هنگام مضمحل گردد ادراک و فانی و نابود شود مدرک اما اگر تجلی کند
بقدری که وفا کند بآن قوت بشری ادراک میتواند کرد او را ابصار و نیز گفته اند که ادراک در لغت احاطه شی است بجمیع حدود و نهایات او و حق سبحانه را
حدی و نهایتی نباشد و بدین عبارت است از آن وقد رای ربه مرتین و بتحقیق دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را جل و علا
دو باریکی چون نزد سدرة المنتهی بود دوم چون بالای عرش برآمد ۳ وعن الشعبی قال لقی ابن عباس کعبا بعرفة ملاقات کرد ابن عباس کعب احبار را
بعرفات در روز عرفه فساله عن شیئ پس پرسید ابن عباس کعب را از چیزی یعنی از رویت حق عز و علا در دنیا فکبر پس تکبیر برآورد کعب احبار بجهت
استعظام و استبعاد این سوال ابن عباس حتی جاوبته الجبال تا آنکه جواب داد ندا ورا کوهها بزبان صدا یعنی چنان بلند برآورد تکبیر را که از
کوهها صدا برآمد فقال ابن عباس انا بنو هاشم پس گفت ابن عباس ما پسران هاشمیم یعنی مشهور بعلم و فضل که نادانسته سوال نکنیم و از آنچه مستحیل و مستبعد باشد نپرسیم
و از نزدیکان و ملازمان درگاه نبوت که استفاضه و اقتباس علوم و انوار حضرت وی کرده ایم تامل کن و بخشم و استبعاد و شتاب و تفکر کن در جواب که رویت حق در
دنیا فی الجمله ممکن است فقال کعب ان الله قسم رویته وکلامه بین محمد وموسی پس چون ابن عباس این مبالغه نمود و کعب احبار تفکر و تامل در رفت و گفت بدرستیکه
خدای تعالی بخش کرد رویت خود را و کلام خود را میان محمد و موسی فکلم موسی مرتین پس کلام کرد با موسی دو بار یکی در وادی ایمن دیگر بر سر کوه طور وراٰه محمد مرتین
و دید او را محمد دو بار و ظاهر آنست که کعب احبار این کلام را از توریت نقل کرد قال مسروق گفت مسروق که شعبی این حدیث روایت از وی دارد
فدخلت علی عایشة پس در آمدم بر عایشه بعد از دیدن مناظره ابن عباس و کعب احبار و شنیدن این کلام از کعب فقلت هل رای محمد ربه پس گفتم
بعایشه آیا دید محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار خود را فقالت پس گفت عایشه مسروق لقد تکلمت بشیئ قف له شعری بتحقیق تکلم کردی تو ای
مسروق به چیزی که برخاست بجهت وی موی بر اندام من قلت رویدا گفتم آهسته باش و شتابی مکن در انکار رویت حق ثم قرات مسروق میگوید پس خواندم
برای اثبات رویت این آیت را لقد رای من آیات ربه الکبری بتحقیق دید محمد صلی الله علیه وسلم از آیات و علامات پروردگار خود که بزرگترین آیات بود و مقصود
خواندن آیات دیگر است که این آیت خاتمه آنهاست بدلیل روایت دیگر که در آخر حدیث بیاید که فاین قوله ثم دنی فتدلی فقالت پس گفت عایشه در جواب من این
تذهب بک کجا میبرد این آیات ترا که آن را بر رویت پروردگار تعالی حمل کردی انما هو جبرئیل نیست این مرئی مگر جبرئیل و مراد باین آیات دنو و قرب جبرئیل
است با آنحضرت و رویت اوست جبرئیل را بعد از آن ذکر کرد عایشه چیزی چند که آنحضرت را و هیچ کس را ثابت نیست و اعتقاد ثبوت آن جایز نه و گفت من
اخبرک ان محمدا رای ربه کسی که خبر داد ترا که محمد دید پروردگار خود را در شب معراج او کتم شیئا مما امر به یا خبر رسید بتو که آنحضرت پوشید چیزی از احکام
و شرایع دین را از آنچه امر کرده شده بدان و وحی کرده شده است بسوی وی تا برساند آن را بخلق او یعلم الخمس التی قال الله تعالی یا میداند آنحضرت هیچ چیز را که گفته است
الله تعالی در شان آنها ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث تا آخر آیت فقد اعظم الفریة پس بتحقیق عظیم افترا کرد و افک و بسیار دروغ گفت
ولکنه رای جبرئیل ولیکن مراد بآیات مذکوره آنست که وی صلی الله علیه وآله وسلم دید جبرئیل را لم یره فی صورته الا مرتین ندید جبرئیل را در صورت خاصه وی بی تمثیل مگر
دو بار مرة عند سدرة المنتهی یکبار نزد سدرة المنتهی چنانکه فرمود ولقد راٰه نزلة اخری عند سدرة المنتهی ومرة فی اجیاد و یکبار در اجیاد بفتح همزه و سکون جیم و با تحتانیه موضعی

مشهور است در اسفل مکه یا کوهی که در آنجاست و دری است از درهای حرم شریف که او را باب الاجیاد گویند از جهت واقعشدن آن جانب شیخ ما در حدیث قاضی علی بن جابر الیلبی
چون باین حدیث میرسید آه می بر آورد و حال میکرد و میگفت یا شیخ عبدالحق باسی هذه الجبال والامکنة التی تروبها محال الرحمة وتجلیات الحق سبحانه له ستمائة جناح دید آنحضرت
جبرئیل را و حال آنکه مر او را ششصد بازو ست علما را در بیان مراد ازانچه اقوال است مختار آنست که مراد باجنحه قوای ملکیه است و چون در قرآن اثبات اجنحه
ملایکه را کرده ما را اعتقاد آن باید کرد تا مراد بدان چه باشد والله اعلم قد سد الافق به تحقیق بسته بود تمام کرانه آسمان را رواه الترمذی روایت کرد این حدیث
را بروجهی که مذکور شد ترمذی وروی الشیخان و روایت کرده اند بخاری و مسلم مع زیادة واختلاف بازیادتی واختلاف وفی روایتهما و در روایت
شیخین اینچنین آمده که قال گفت مسروق قلت لعایشه گفتم مر عایشه را فاین قوله پس اگر نبیند محمد پروردگار خود را کجاست و برچه محمول است قول حق
سبحانه ثم دنی فتدلی پس تر نزدیک آمد پس فرود آمد و متعلق شد بوی فکان قاب قوسین او ادنی پس بود مقدار مسافت قرب مانند مقدار دو کمان
یا نزدیکتر ازان و تحقیق معنی این لفظ در باب سابق گذشت قالت ذاک جبرئیل گفت عایشه که آن مراد است درین آیات جبرئیل است کان
یاتیه فی صورة الرجل بود که می آمد جبرئیل آنحضرت را در صورت مردی وانه اتاه هذه المرة فی صورته التی هی صورته و بدرستیکه جبرئیل آمد او را
درین بار در صورت خود که آن صورت خاص اوست فسد الافق پس بست و پر کرد تمامه کران آسمان را از جهت عظمت صورت او وعن ابن مسعود
رضی الله عنهما فی قوله روایت است از ابن مسعود در قول حق سبحانه فکان قاب قوسین او ادنی وفی قوله و در قول وی تعالی ماکذب الفواد
ما رای وفی قوله و در قول وی سبحانه لقد رای من ایات ربه الکبری قال فیها کلها گفت ابن مسعود در تفسیر این آیات که رای جبرئیل علیه
السلام دید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل علیه السلام را له ستمائة جناح در حالیکه مر او را ششصد بازو بود متفق علیه وفی روایة
الترمذی و در روایت ترمذی اینچنین آمده که قال ماکذب الفواد ما رای قال گفت ابن مسعود رای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
جبرئیل دید آنحضرت جبرئیل را فی حلة من رفرف در جبت جامه از جامهای سبز قد ملاء ما بین السماء والارض در حالیکه تحقیق پر کرده است
جبرئیل چیزی را که میان آسمان و زمین است رفرف معانی بسیار دارد و بمعنی جامهای سبز و آنچه از دیبا رقیق و تنک و نیکو ساخته بود و بساط و فراش و سحاب
و دامن خیمه و غیر آن بیاید و مناسب درینجا معنی اول است و بعضی ازان بازوهای جبرئیل مراد داشته اند که بگسترانید چنانکه جامهها را و فرشها را گسترانند و در فرفه
جنبانیدن طایر بازوها را و بسط کردن آن نامرادی فرو و آمدن نیز گویند وله وللبخاری و در روایتی ترمذی و مر بخاری را فی قوله در تفسیر قول حق تعالی لقد رای من
آیات ربه الکبری اینچنین آمده که قال گفت ابن مسعود رای رفرفا اخضر سد افق السماء دید آنحضرت رفرف سبز را که بسته است کرانه آسمان را
تنبیه از آنچه گذشته معلوم شد که در رویت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار را تعالی وتقدس در شب معراج به چشم سر صحابه را اختلاف
است عایشه رضی الله عنها نفی آن میکند و ابن عباس رضی الله عنهما اثبات آن مینماید و با هریکی از ایشان جماعه اند از صحابه موافق و بعد از صحابه تابعین و من
بعدهم نیز بر طریقه اختلاف رفته و بعضی توقف کرده و گفته بر هیچ جانب دلیل واضح نیست ولیکن جمهور بجانب اثبات اند و شیخ محی الدین نووی گفته راجح و مختار
نزد اکثر علمای کبار آنست که آنحضرت دید پروردگار خود را بچشم سر و گفته که اثبات آن جز بسماع از پیغمبر علیه السلام راست نیاید و عایشه در انکار آن تمسک
بحدیث نکرده و چیزی بسماع از حضرت روایت ننموده بلکه آن استنباطی و اجتهادی است از وی رضی الله عنها بقول حق سبحانه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا
وحیا او من وراء حجاب و قول وی سبحانه لا تدرکه الابصار و جوابش آنست که منفی در آیت اولی کلام در حال رویت است و اما نفی رویت بی کلام
لازم نیاید و ادراک احاطه است و از نفی احاطه نفی مطلق رویت معلوم نگردد و بعضی از علما گفته اند که اعتماد درین باب بر قول ابن عباس است و متعین است که وی این
قول را جز بسماع از حضرت نبوت نگفته و روا نباشد که اینچنین قول عظیم را بظن و اجتهاد گوید و ابن عمر درین مسئله مراجعت بوی کرده و از وی پرسیده که هل رای محمد ربه
پس وی گفت آره پس ابن عمر تسلیم نموده و قطعا باره تردد و انکار رفته و معمر بن راشد گفته که عایشه نزد ما اعلم از ابن عباس نیست انتهی و مختار اکثر از مشایخ صوفیه نیز ثبوت
رویت است و بحقیقت آنحضرت را کمالی است ورای افهام خلق و عقول ایشان خصوصا در شب معراج که اتم و اکمل است و اعلا و ارفع مقام قرب اوست
و امکان رویت حق در دنیا خود بیچکس را خلافی نیست و اگر درینمقام آنچه ممکن است او را حصول غایت قرب و کمال حاصل نشده باشد دیگر کجا و کی حاصل خواهد شد یا رب مگر رویت
بصر را مخصوص بدار آخرت و موقوف آن نشأه داشته باشد و نیست بر آن دلیلی قاطع و با وجود حصول رویت بصری درینجا بوجهی که مناسب این نشأه باشد
تواند که بعضی تفاصیل وجوه و حالات موقوف نشأه آخرت بوده باشد و چون کلام درینمقام بر طریقه علم و نقل بود بهمین قدر اقتصار نموده آمد و نزدیک
اهل معرفت و تحقیق درینجا کلامی دیگر است والله اعلم وسئل مالک بن انس و پرسیده شد امام مالک عن قوله تعالی از تفسیر قول حق تعالی الی ربها
ناظرة روها باشد در روز آخرت بسوی پروردگار خود نگرنده فقیل قوم یقولون الی ثوابه گفته شد یعنی مر امام مالک که قومی میگویند که مراد نظر بسوی ثواب
پروردگار است نه بسوی ذات وی و بعضی گویند الی اینجا بمعنی نعمت است یعنی منتظر اند نعمت پروردگار را فقال مالک کذبوا پس گفت

امام مالک رضی الله عنه در ورع گفتند وخطا کردند این قوم که گفتند مراد نظر بسوی ثواب است نه بسوی ذات فاین هم عن قوله تعالی پس کجا اند این قوم
چرا و ورا افتادند از فهم معنی قول حق تعالی که در شان کفار وتقبیح حال ایشان فرموده است كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون بدرستیکه ایشان از دیدن
پروردگار خود در آن روز محجوب وممنوع اند قال مالك الناس ينظرون الى الله تعالى يوم القيمة باعينهم گفت مالک مردم یعنی مسلمانان نگرند
بسوی خدا تعالی روز قیامت بچشمهای خود بعد از آن تقریر کرد امام مالک دلیل را بر دیدن مؤمنان پروردگار تعالی وتقدس را وقال وگفت لو لم ير المؤمنون
ربهم يوم القيمة اگر نمیدیدند مسلمانان پروردگار خود را روز قیامت لم يعير الله الكفار بالحجاب سرزنش وتکوهش نمیکرد الله تعالی کافران را ببودن
ایشان محجوب از دیدار حق فقال پس گفت حق تعالی در شان کفار كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون یعنی تعذیب وتعییر درین است که دیگران بنعمت دیدار
محظوظ ومخصوص باشند وایشان محروم ومخذول والا اگر مؤمنان نیز محجوب باشند سرزنش کافران درین چه باشد رواه فی شرح السنة ٥ وعن جابر رضی الله عنه عن
النبی صلی الله علیه واله وسلم بينا اهل الجنة فی نعیمهم در اثنای آنکه بهشتیان در ناز ونعمت خود باشند اذ سطع لهم نور ناگاه برآمده وبلند
گشته باشد برای ایشان نوری فرفعوا رؤسهم پس برداشته باشند سرهای خود را تا نگرند آن نور را فاذا الرب تعالی قد اشرف عليهم من فوقهم پس ناگاه میبینند
که پروردگار تعالی مشرف ومطلع شده است بر ایشان از بالای ایشان فقال پس گفت پروردگار تعالی السلام عليكم يا اهل الجنة قال گفت آنحضرت وذلك
قوله تعالى وآنست قول حق تعالی که فرموده سلام قولا من رب الرحيم ومر بهشتیان راست سلام در حالیکه گفته از پروردگار مهربان بیضاوی گفته که
سلام میرسند پروردگار تعالی بر ایشان بواسطه ملائکه یا بیواسطه وازین حدیث خود معلوم میگردد که بیواسطه است قال فينظر اليهم وينظرون اليه پس نگریست
پروردگار تعالی بسوی ایشان ومینگرند ایشان بسوی وی سبحانه تعالی فلا يلتفتون الى شئ من النعيم پس التفات نمیکنند ومیل وشهوت نمی نگرند ایشان بجانب
چیزی از نعمتهای بهشت ما داموا ينظرون اليه تا زمانیکه نظر میکنند بسوی وی تعالی حتى يحتجب عنهم ويبقى نوره تا آنکه محتجب وپنهان میگردد پروردگار تعالی
از نظرهای ایشان وباقی میماند آثار نور ربانیت وذوق وسرور آن رواه ابن ماجة واین احتجاب واستتار نیز از جمله لطف ومهربانی است از رحیم منان بر بندگان خود
چه دایم در درگاه شهود وحضور داشتن ومستغرق نور ذات گردانیدن نه طاقت وتاب ایشاست زمانی باید که بیاسایند وبحال خود باز آیند ودر پرده صفات بتجلیات
ولذات آن نعیم جنت است مشاهده نمایند ومستحق تجلی دیگر شوند وهر بار لذتی تازه وذوقی جدید یابند ۲۹۰ باب صفة النار واهلها نار آتش واشتقاق
نار و نور از یک ماده است وجمع نار نیران ونیر بکسر نون وفتح یا ونور ونیار وانبار واستعمال وی مؤنث آید ومذکر نیز آمده وغالب آمده در زبان شرع بر آتش
دوزخ نعوذ بالله منها ٨ الفصل الاول عن ابی هريرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال ناركم جزء من سبعين
جزء من نار جهنم فرمود گرمی آتش شما یعنی آتش دنیا یکپاره ایست از هفتاد پاره آتش دوزخ یعنی آتش دوزخ هفتاد مرتبه گرمتر است ازین آتش اما که مقصود
از عدد هفتاد بیان کثرت ومبالغه است نه تعیین این عدد مخصوص ودر ذکر این عدد اراده این معنی معهود ومتعارف است قيل گفته شد یا رسول الله ان
كانت لكافية بدرستیکه بود این آتش دنیا بسنده در عذاب کردن وسزا دادن پس چه حاجت بود به پیدا کردن آتشی سخت تر ازین قال فضلت عليهن
بتسعة وستين جزءا فرمود زیادت کرده شد آتش دوزخ برین آتشها بشصت ونه جزء كلهن مثل حرها گرمی هر یک از آن شصت ونه جزء مانند
گرمی آتش شماست این جواب همان مضمون فقره اولی است که گفت گرمی آتش شما یکجزو از هفتاد جزء آتش دوزخ است برای تاکید وتقریر تکرار کرده ومقصود آن
است که همچنین میباید که زیاده باشد گرمی آتش دوزخ بر آتش دنیا ولابد است از آن وکفایت نمیکند آتش ما تا ممتاز باشد عذاب خدا از عذاب خلق واز همین جهت
اختیار کرده شد عذاب بآتش بر سایر اجناس عذاب متفق عليه واللفظ للبخارى این حدیث در صحیح بخاری ومسلم است اما این لفظ که ذکر کرده شد از بخاری
است وفی رواية مسلم ودر روایت صحیح مسلم اینچنین است که ناركم التى يوقد ابن آدم آتش شما که میفروزند نوع بنی آدم جزویست از هفتاد جزو آتش
دوزخ وفيها ودر روایت مسلم عليها وكلها بدل لفظ عليهن وكلهن ودر روایت مسلم لفظ عليها وكلها بجای عليهن وكلهن یعنی ودر روایت بخاری
فضلت عليهن بتسعة وستين جزءا كلهن ودر روایت مسلم اینچنین آمده فضلت عليهن بتسعة وستين جزءا كلها ٢ وعن ابن مسعود رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم يؤتى بجهنم يومئذ آورده میشود دوزخ را در آن روز لها سبعون الف زمام مر آن دوزخ را هفتاد هزار مهار است که مع
كل زمام سبعون الف ملك يجرونها با هر مهاری هفتاد هزار فرشته اند که میکشند آنرا رواه مسلم ٣ وعن نعمان بن بشير صحابی مشهور است
واول مولودیست که بعد از هجرت در خانه انصار آمده رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان اهون اهل النار عذابا
بدرستیکه آسانترین وسبکترین دوزخیان از روی عذاب من له نعلان وشراكان من نار کسی است که مر او را نعلین ودوالهای نعلین از آتش در پا بیست يغلى منهما
دماغه میجوشد از آن نعلین مغز وی كما يغلى المرجل چنانچه میجوشد دیگ مسین ما يرى ان احدا اشد منه عذابا گمان نمیبرد آن کس که هیچکی از دوزخیان سخت تر باشد از وی از روی عذاب
وانه لاهونهم عذابا وحال آنکه آن کس بتحقیق آسانترین وسبکترین دوزخیانست از روی عذاب متفق عليه ٤ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلى

باب صفة النار واهلها

الفصل الاول

علیه واله وسلم اهون اهل النار عذابا ابو طالب سبکترین دوزخیان از روی عذاب ابو طالب است وهو منتعل بنعلین یغلی منهما دماغه وحال انکه ابو طالب
پوشیده است نعلین را که میجوشد از انها دماغ وی رواه البخاری ۵ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوتی بانعم اهل
الدنیا من اهل النار یوم القیمة آورده میشود متنعم ترین اهل دنیا را از دوزخیان روز قیامت فیصبغ فی النار صبغة پس غوطه داده میشود و فرو برده میشود در
آتش دوزخ یک غوطه چنانکه جامه را در خم برای رنگ کردن اندازند ثم یقال یا ابن آدم هل رایت خیرا قط پس گفته میشود ای فرزند آدم آیا دیدی روی نیکی را هرگز
هل مر بک نعیم قط آیا گذشت بر تو نعمت و راحت هرگز در دنیا فیقول پس میگوید آن دوزخی لا والله یا رب بخدا سوگند ندیدم هرگز روی نیکی و نگذشت بمن هرگز
نعمت و آسایش در دنیا ای پروردگار من یعنی بعد از آنکه در دوزخ درآید همه ناز و نعمت و آسایش دنیا را فراموش کرد و گویا هرگز نداشت ویوتی باشد الناس بؤسا
فی الدنیا من اهل الجنة و آورده میشود سخت ترین مردم را از روی محنت و اندوه در دنیا از بهشتیان فیصبغ صبغة فی الجنة پس یک غوطه داده میشود و انداخته میشود در بهشت
فیقال له یا ابن آدم هل رایت بؤسا قط پس گفته میشود ای فرزند آدم آیا دیدی روی محنت را هرگز وهل مر بک شدة قط و آیا گذشت بر تو سختی هرگز فیقول
لا والله یا رب ما مر بی بؤس قط ولا رایت شدة قط پس میگوید آنکس نه بخدا سوگند ای پروردگار من نگذشت بمن محنتی هرگز در دنیا و ندیدم سختی
هرگز اینجا صریح نفی کرده گذشتن محنت و دیدن شدت در دنیا بجهت حصول کمال آسایش و خوشحالی در بهشت و مطلقا فراموش کرد اینده آنرا بخلاف دوزخی در دوزخ
اگرچه وی نیز فراموش کرده است اما اگر فی الجملة یاد هم داشته باشد موجب کمال حسرت و محنت خواهد شد رواه مسلم ۵ وعنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال
یقول الله لاهون اهل النار عذابا یوم القیمة میگوید خدای تعالی مر آسانترین دوزخیان را از روی عذاب روز قیامت لو ان لک ما فی الارض من
شیء اگر میبود مر ترا چیزی که در زمین است از اشیای دنیا اکنت تفتدی به آیا بودی تو که فدیه میکردی بآن یعنی میدادی آنرا و خود را از عذاب دوزخ
باز میخریدی و میرهانیدی اگرچه اندک عذابی میبود فیقول نعم پس میگوید آن دوزخی آری اگر میبود مرا چیزی فدیه میدادم و خود را از عذاب دوزخ
باز میخریدم فیقول پس میگوید خدای تعالی اردت منک اهون من هذا خواسته بودم من از تو و امر کرده بودم ترا چیزی آسانتر و کمتر ازین فدیه دادن
وانت فی صلب آدم و حال آنکه تو در صلب آدم بودی ان لا تشرک بی شیئا و آن چیز این است که شریک نگردانی بمن چیزی را اشارتست بعهد میثاق
که در روز الست گرفت و امر و نهی در دنیا مبنی و متفرع بر آنست فابیت الا ان تشرک بی پس شکستی تو عهد را و فرمانبرداری نکردی امر و نهی مرا و باز نایستادی
و سرکشی کردی مگر آنکه شریک گردانیدی بمن متفق علیه ۷ وعن سمرة بن جندب صحابی مشهور است معدود از اهل بصره حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت
دارند رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه واله وسلم قال منهم من تاخذه النار الی کعبیه بعضی از دوزخیان کسی است که میگیرد او را آتش
دوزخ تا دو شتالنگ او ومنهم من تاخذه النار الی رکبتیه و بعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش تا دو زانوی او ومنهم من تاخذه النار الی
حجزته و بعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش تا نیفه ازار او ومنهم من تاخذه النار الی ترقوته و بعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش دوزخ تا چنبر
گردن ترقوه بفتح مثناه فوقانیه و سکون را و ضم قاف چنبر گردن رواه مسلم ۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما بین
منکبی الکافر فی النار میان دو دوش کافر در آتش دوزخ مسیرة ثلثة ایام للراکب المسرع مسافت سیر سه روز است مر سوار تیز رو را وفی روایة
ضرس الکافر مثل احد و آمده است در روایتی که دندان کافر مانند کوه احد است و احد بضمتین نام کوه پاره ایست در مدینه جدا ایستاده که با هیچ کوه دیگر
اتصال ندارد و لهذا او را احد گویند وغلظ جلده مسیرة ثلث و ستبری پوست او مقدار مسافت سیر سه شب است رواه مسلم و ذکر و ذکر کرده شد
حدیث ابی هریرة رضی الله عنه که اولش اینست اشتکت النار الی ربها فی باب تعجیل الصلوة ۱۷ الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی
صلی الله علیه واله وسلم قال اوقد علی النار الف سنة حتی احمرت افروخته شده و دم کرده شد بر آتش دوزخ هزار سال تا آنکه سرخ شد ثم اوقد
علیها الف سنة حتی ابیضت پس افروخته شد بر وی هزار سال تا آنکه سفید شد و آتش چون تیزتر گردد و صاف تر گردد سفید گردد چه سرخی وی از آمیزش
دود باشد ثم اوقد علیها الف سنة حتی اسودت پس افروخته شد هزار سال تا آنکه سیاه شد و تیزتر گشت فهی سوداء مظلمة پس آن آتش دوزخ سیاه و تاریک
است که اصلا روشنائی ندارد رواه الترمذی ۲ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ضرس الکافر یوم القیمة مثل احد
دندان کافر روز قیامت مانند کوه احد است وفخذه مثل البیضاء و ران وی مانند بیضا است که آن نیز نام کوهی است ومقعده من النار مسیرة ثلث
مثل الربذة جای نشست از آتش دوزخ مسافت سیر سه شب مانند ربذه براء و باء و ذال معجمه همه مفتوح قریه ایست از قریه مدینه بر مسافت سه شب رواه الترمذی
۳ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان غلظ جلد الکافر اثنان واربعون ذراعا بدرستیکه ستبری پوست کافر چهل و دو گز است وان ضرسه
مثل احد و بدرستیکه دندان او مانند کوه احد است وان مجلسه من جهنم ما بین مکة والمدینة و بدرستیکه جای نشست او مقدار مسافتی است که میان
مکه و مدینه است مسافت ده دوازده روزه است رواه الترمذی ۴ وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه واله

الفصل الثانی

وسلم ان الكافر ليسحب لسانه الفرسخ والفرسخين بدرستيكه كافر هرآئينه ميكشد زبان خود را بر زمين سه ميل يتوطاه الناس پامال ميكنند زبان او را
مردم رواه احمد والترمذي وقال هذا حديث غريب ۵ وعن ابي سعيد رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال
الصعود جبل من نار صعود كه در قرآن مجيد واقع شده است سارهقه صعودا بفتح صاد كوهي است از آتش يتصعد فيه سبعين خريفا برآمده ميشود
بروي هفتاد سال ويهوي به كذلك فيه ابدا وفرو انداخته ميشود آن كافر همچنين يعني هفتاد سال در دوزخ هميشه رواه الترمذي ۶ وعنه عن النبي
صلى الله عليه وآله وسلم قال في قوله كالمهل بضم ميم وسكون ها روايت كرد ابو سعيد از آنحضرت كه گفت در تفسير قول حق تعالى ان شجرة الزقوم طعام الاثيم كالمهل
يغلي في البطون بدرستيكه درخت زقوم خوراك گناهكاران است همچو مهل ميجوشد در شكمها پس آنحضرت در بيان معنى كالمهل فرمود اي كعكر الزيت بفتحتين
درد مي زيت روغن مشهور وتفسير مهل بارزيز گداخته وبرنج وآب روان از حديد نيز آمده فاذا قرب الى وجهه پس چون نزديك گردانيده شود مهل بسوي
روي دوزخي سقطت فروة وجهه فيه مي افتد پوست روي وي در آن رواه الترمذي ۷ وعن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله
عليه وآله وسلم قال ان الحميم ليصب على رؤسهم بدرستيكه آب گرم ريخته ميشود بر سرهاي ايشان فينفذ الحميم حتى يخلص الى جوفه پس
در ميگذرد آب گرم تا آنكه مي پيوندد ومي رسد تا درون شكم او فيسلت ما في جوفه پس مي برد وقطع ميكند چيزي كه در شكم اوست حتى يمرق من قدميه تا آنكه
بيرون مي آيد از سر دو پاي او وهو الصهر واينست صهر بفتح صاد وسكون ها بالمعنى گداختن كه مذكور شده است در قول حق تعالى يصب من فوق رؤسهم الحميم
يصهر به ما في بطونهم والجلود ريخته ميشود از بالاي سر ايشان آب گرم گداخته ميشود چيزي كه در شكم ايشانست وگداخته ميشود پوستهاي ايشان يعني تاثير ميكند افراط
حرارت در ظاهر وباطن ايشان ثم يعاد كما كان پس باز گردانيده ميشود چنانچه بود يعني بحال خود مي آيد پوست واحشا وريخته ميشود آب گرم ومي درآيد در شكم و
گداخته ميشود آنچه در شكم است چنانكه در قرآن مجيد فرموده است بدلناهم جلودا غيرها رواه الترمذي ۸ وعن ابي امامة رضي الله عنه عن النبي صلى الله
عليه وآله وسلم في قوله تعالى ابو امامه روايت ميكند از آنحضرت در تفسير قول حق تعالى ويسقى من ماء صديد ونوشانيده ميشود در وي كه ذكر او بالا رفته
است از آب كه زرداب است يتجرعه درحالي كه جرعه ميكشد آنرا بتكلف قال فرمود يقرب الى فيه فيكرهه نزديك آورده ميشود صديد بسوي دهن وي پس
ناخوش ميدارد آنرا فاذا ادني منه شوى وجهه پس چون نزديك گردانيده وپيوسته ميشود از دهان او بريان ميكند روي او را ووقعت فروة راسه
ومي افتد پوست سر وي فاذا شربه قطع امعاءه پس چون مينوشد آنرا پاره پاره ميكند رودهاي او را حتى يخرج من دبره تا آنكه بيرون مي آيد از جانب پس
يقول الله ميگويد خداي تعالى وسقوا ماء حميما فقطع امعاءهم ونوشانيده ميشوند دوزخيان آب گرم را پس پاره پاره ميكند رودهاي ايشان را ويقول
وميگويد تعالى وان يستغيثوا يغاثوا بماء كالمهل واگر فرياد كنند كافران از تشنگي فرياد رسي كرده ميشوند بآبي كه مانند مس گداخته است يا آنكه همچو درد
زيت است چنانكه گذشت يشوي الوجوه بريان ميكند رويها را بئس الشراب بد نوشيدني است آن آب رواه الترمذي ۹ وعن ابي سعيد الخدري
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لسرادق النار اربعة جدر سرادق بضم سين چيزي كه احاطه كند بچيزي از ديوار وجز آن معرب
سراپرده وجدر جمع جدار يعني ديوار وسرادق را بدو وجه روايت كرده اند بفتح لام ورفع قاف وكسر لام وجر قاف معنى بر وجه اول چنان شود كه هر آئينه سراپرده
آتش دوزخ چهار ديوار است وبر وجه ثاني مر سراپرده آتش را چهار ديوار است كثف كل جدار مسيرة اربعين سنة ستبري هر ديوار مسافت سير چهل سال است
رواه الترمذي ۱۰ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لو ان دلوا من غساق يهراق في الدنيا لانتن اهل الدنيا اگر آنكه دلوي
از غساق ريخته شود در دنيا هر آئينه گنده ميشوند اهل دنيا وغساق بتشديد سين وتخفيف آن زرداب كه روان ميگردد از جسدهاي دوزخيان وبعضي گويند اشكها
كه روانست از چشمهاي ايشان رواه الترمذي ۱۱ وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قرأ هذه الآية روايت است از ابن
عباس كه آنحضرت خواند اين آيت را كه اتقوا الله حق تقاته پرهيزيد خدا را حق پرهيزيدن وي يعني چنانچه سزاوار است وراست ودرست ولا تموتن الا وانتم مسلمون
وممیريد مگر درحالي كه شما مسلمانيد يعني مسلمان باشيد تا وقت مردن وچون تقوى سبب سلامت از عذاب دوزخ است وترك آن سبب گرفتاري بدان ذكر كرد آنحضرت
باين تقريب بعضي غذاهاي دوزخ را وروايت كرد آنرا راوي وگفت كه قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لو ان قطرة من الزقوم اگر آنكه يك گفت پیغمبر خدا
قطره از زقوم كه درختي است در دوزخ طعام دوزخيانست قطرت في دار الدنيا چكيد در سراي دنيا لافسدت على اهل الارض معايشهم هر آئينه تباه گرداند
بر زمينيان اسباب زندگاني ايشان را فكيف بمن يكون طعامه پس چگونه باشد حال كسي كه باشد زقوم خوراك وي رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن
صحيح ۱۲ وعن ابي سعيد رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال وهم فيها كالحون اول آيت اينست كه تلفح وجوههم النار وهم فيها كالحون
ميسوزد وزبانه ميزند رويهاي ايشان را آتش وايشان در آن آتش روي گرفته وبرهم جسته لب اند از سختي سوزش وكلوح روي ترش كردن وبرهم جستن لبها از
دندان قال گفت آنحضرت در تفسير اين آيت تشويه النار بريان ميسازد روي ايشان را آتش دوزخ فتقلص شفته العليا پس برهم ميجهد ومنقبض ميگردد

لب زيرين او تقلص از باب تفعل وقلوص برآمدن سايه و برجستن آب و جامه بعد از شستن او وحتى تبلغ وسط راسه تا آنكه ميرسد تا ميان سر او وتسترخى
شفته السفلى وسست ميكردد وفروهلد فتدلب زيرين او وحتى تضرب سرته تا آنكه ميرسد تا ناف ورا رواه الترمذى ١٣ وعن انس رضى الله عنه عن
النبى صلى الله عليه وآله وسلم قال يا ايها الناس ابكوا فرمود آنحضرت اى مردمان بگرييد از ترس خدا فان لم تستطيعوا فتباكوا پس اگر نميتوانيد گريست
ونميتوانيد زيست وسلوك كرد چنانكه صاحب اين حال شويد تكلف كنيد در گريستن وخود را بر آن داريد وتذكر وتصور آن احوال كنيد كه گريه آيد و رقت بخشد
فان اهل النار يبكون فى النار پس بدرستيكه دوزخيان ميگريند در آتش حتى تسيل دموعهم فى وجوههم تا آنكه روان ميگردد اشكهاى ايشان در رويهاى
ايشان كانها جداول گويا آن اشكها جويها خرد اند حتى تنقطع الدموع تا آنكه سپرى ميشود اشكها فتسيل الدماء پس روان ميگردد خونها فتقرح العيون
پس ريش ميشود چشمها يا ريش ميكند خونها چشمها را فلو ان سفنا ازجيت فيها لجرت پس اگر كشتيها رانده شوند در اشكهاى ايشان كه روانست هر آينه
ميگردند كشتيها در وى رواه فى شرح السنة ١٤ وعن ابى الدرداء رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يلقى على اهل
النار الجوع انداخته ميشود بر دوزخيان گرسنگى فيعدل ما هم فيه من العذاب پس برابر ميگردد عذاب گرسنگى چيزيرا كه ايشان در آنند از عذاب آتش
دوزخ و از اينجا معلوم شود كه آتش گرسنگى با آتش دوزخ برابر است فيستغيثون پس فرياد ميكنند از الم گرسنگى فيغاثون بطعام من ضريع پس فرياد
رسى كرده ميشوند از ضريع كه نام گياهى است خاردار چون خشك گردد لا يسمن ولا يغنى من جوع فربه نميگرداند و بى نياز نميگرداند از گرسنگى فيستغيثون
بالطعام پس باز فرياد ميكنند بطعام فيغاثون بطعام ذى غصة پس فرياد رسى كرده ميشوند بطعام گلوگير از امثال همين اشيا فيذكرون انهم كانوا
يجيزون الغصص فى الدنيا بالشراب پس ياد مى آرند كه ايشان بودند كه ميگذرانيدند طعامهاى گلوگير را بنوشيدنيها فيستغيثون بالشراب پس باز
فرياد ميكنند آب فيرفع اليهم الحميم پس برداشته ميشود بسوى ايشان و داده ميشود آب گرم بكلاليب الحديد بانبرهاى آهنين وفى الصراح كلوب كلاب
بفتح والضم اره كلاليب جماعت فاذا دنت من وجوههم شوت وجوههم پس چون نزديك مى آيد از رويهاى ايشان بريان ميسازد رويهاى ايشانرا
فاذا دخلت بطونهم قطعت ما فى بطونهم پس چون مى در آيد شكمهاى ايشان را پاره پاره ميكند چيزى را كه در شكمهاى ايشان است فيقولون ادعوا
خزنة جهنم پس ميگويند دوزخيان دعا كنيد اى خازنان دوزخ و نگاهبانان آن و بخواهيد از پروردگار تعالى كه سبك گرداند از ما چيزى عذاب را فيقولون پس ميگويند
خازنان دوزخ الم تك تاتيكم رسلكم بالبينات آيا نبود كه مى آمدند شما را پيغمبران شما بمعجزات و دلايل روشن قالوا بلى ميگويند دوزخيان آرى آمدند
ما را پيغمبران بمعجزات وليكن ما گمراه شديم و ايمان نياورديم قالوا ميگويند خازنان فادعوا دعا كنيد اما اميد اجابت نيست زيرا كه وما دعاء الكافرين
الا فى ضلال نيست دعاى كافران مگر در گمراهى و زيانكارى و بى فايدگى قال گفت آنحضرت فيقولون پس ميگويند دوزخيان بيكديگر يا ميگويند ملائكه با ايشان
ادعوا مالكا بخوانيد مالك را كه دوزخ حواله اوست فيقولون پس ميگويند يا مالك ليقض علينا ربك اى مالك بايد كه بميراند ما را پروردگار تو قال
گفت آنحضرت فيجيبهم انكم ماكثون پس جواب ميدهد مالك ايشانرا كه بدرستيكه شما درنگ كنندگانيد در دوزخ و بر آمدنى نيستيد از آن قال الاعمش
گفت اعمش كه راوى اين حديث است نبئت ان بين دعائهم واجابة مالك اياهم الف عام خبر داده شدم من كه ميان خواندن ايشان مالك را
و جواب دادن مالك ايشانرا هزار سال و تا هزار سال منتظر جواب مالك ميباشند و عذاب ميكشند قال گفت آنحضرت فيقولون پس ميگويند ادعوا ربكم
بخوانيد پروردگار خود را و بخواهيد از وى نجات خود را فلا احد خير من ربكم زيرا كه نيست هيچكى بهتر مر شما را از پروردگار شما فيقولون ربنا غلبت علينا
شقوتنا پس ميگويند اى پروردگار ما غلبه كرد بر ما بدبختى ما وكنا قوما ضالين و بوديم ما قوم گمراه ربنا اخرجنا منها اى پروردگار ما بيرون آر ما را از آتش
فان عدنا فانا ظالمون پس اگر باز گرديم بكفر پس ما ظالم كنندگانيم بر نفس خود قال گفت آنحضرت فيجيبهم اخسؤا فيها پس جواب ميدهد پروردگار تعالى
ايشانرا دور شويد و بركرديد در آتش چنانكه سگان رونده واصل خساء راندن سگ و بركشتن اوست از پيش ولا تكلمون وسخن مكنيد و هيچ مگوئيد مراد در دفع عذاب
از خود كه هرگز آن دور شدنى نيست قال گفت فعند ذلك يئسوا من كل خير پس نزد آن نوميد ميشوند از هر نيكى خزنه را خواندند سود مند نشد و از مالك
درخواست نمودند كه بميراند ايشانرا پروردگار تعالى فايده نكرد و بدرگاه حق تعالى تضرع و زارى و اعتذار نمودند قبول نيفتاد ديگر كجا روند و پيش كه
نالند وعند ذلك ياخذون فى الزفير و نزد آن بنياد ميكنند در ناله و فرياد و زفير اول فرياد خر را گويند چنانكه شهيق آواز آخر آنرا والحسرة والويل
و در دريغ خوردن و آه و واويلا كردن قال گفت عبد الله بن عبد الرحمن كه يكى از روات اين حديث است والناس لا يرفعون هذا الحديث ومردم
رفع نميكنند اين حديث را و نميرسانند بحضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم و موقوف ميدارند بر ابى الدرداء و قول وى ميدارند ولا بد اين حديث مرفوعست خواه بصريح بحضرت برسانند
يا نرسانند چه اين خبرهاى قيامت و گفتگوى دوزخيان خبر بلاغ از حضرت نتوان دانست رواه الترمذى ١٥ وعن النعمان بن بشير رضى الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم يقول انذرتكم النار انذرتكم النار فرمود ترسانيدم شما را از آتش دوزخ ترسانيدم شما را از آتش دوزخ نعمان بن بشير ميگويد فما زال يقولها پس

متصل میگفت آنحضرت این کلام را و بلند میکرد آواز را و می جنبید آنحضرت حتی لو کان یفی مقامی هذا تا آنکه اگر میبود آنحضرت درین جا که منم
اسمعه اهل السوق می شنیدند آنرا مردم که در بازار نشسته اند وحتی خمیصته کانت علیه عند رجلیه و تا آنکه افتاد کلیم سیاه علم دار که بود بر بدن
آنحضرت نزد پاهای او رواه الدارمی ۱۲ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان رصاصة
مثل هذه اگر یافته شود ارزیز پاره مثل این واشار الی مثل الجمجمة و اشارت کرد آنحضرت برای بیان کردن اشارت بده بسوی مانند جمجمه بدو جیم مضموم بمعنی
کاسه سر و قدح چوبین یعنی اگر ارزیزی مدور بمقدار کاسه که زرین و گرانست و مدور و این هر دو صفت سبب سرعت و حرکت و شدت سقوط و هبوط است ارسلت من
السماء الی الارض فرستاده شود و انداخته شود از آسمان بسوی زمین وهی مسیرة خمسمائة سنة وحال آنکه مسافت میان آسمان و زمین مسافت سیر پانصد
سال است لبلغت الارض قبل اللیل هر آینه میرسد آن رصاصه زمین را پیش از شب یعنی در اندک مدت ولو انها ارسلت من راس السلسلة اگر فرستاده
شود آنکه آن رصاصه فرستاده شود از سر زنجیری که درازی و هفتاد گز است و در آورده میشود در آن کافر لسارت اربعین خریفا اللیل والنهار هر آینه سیر
میکند آن رصاصه چهل سال شب و روز و میگذرد چهل سال قبل ان تبلغ اصلها پیش از ان که برسد آن رصاصه بیخ سلسله و پایان او را او قعرها یا برسد تک او را
شک راویست که اصلها گفت یا قعرها ظاهر عبارت همین است که ضمیر اصلها یا قعرها راجع بسلسله باشد و احتمال دارد که بجهنم بود زیرا که دوزخیان که در سلسله اند در
دوزخ خند و بر وجه اول مشکل میشود که سلسله که همه هفتاد گز باشد این قدر مسافت در وی از کجا باشد در جواب آن میگویند که مراد هفتاد عدد مخصوص نیست بلکه کثرت و مبالغه
است مگر آنکه گفته شود که ذرع آن جا را قیاس بذرع این جهان نتوان کرد چنانکه واقع شده است که قیراط مثل احد است و نیز هر گاه که جثه آنها را آن عظم باشد که در
احادیث آمده است سلسله که در گردن و پای آنها بنهند از قیاس بتوان کرد که چه مقدار باشد و باوجود آن پوشیده نماند که عود ضمیر بجهنم اظهر و اولی است از حیثیت معنی
رواه الترمذی ۱۳ وعن ابی بردة بضم با و سکون را پسر ابو موسی اشعری است تابعی ثقة قاضی کوفه نام او حارث و بعضی گفته اند عامر و بعضی گفته اند اسم او کنیت
اوست روایت میکند از پدر خود و از علی و زبیر و بود از نبلاء علما توفی سنه اربع ومائة عن ابیه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان فی جهنم لوادیا یقال
له هبهب بدرستیکه در دوزخ وادی است که گفته میشود مر او را هبهب بر وزن جعفر و هبهب بمعنی تیز و شتابیت از هبت شتابی و قوع تعذیب گناهکاران و تیزی
زبانه زدن آتش در وی یسکنه کل جبار سکونت میکند در وی هر متکبر زورکننده رواه الدارمی ۱۴

الفصل الثالث

عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یعظم اهل النار فی النار بزرگ و پر اندام میشوند دوزخیان در میان دوزخ حتی ان بین شحمة اذن احدهم الی
عاتقه تا آنکه میان نرمه گوش یکی از ایشان تا دوش وی مسیرة سبعمائة عام مسافت سیر هفتصد ساله راه است وان غلظ جلده سبعون ذراعا و بدرستی
که ستبری پوست وی هفتاد گز است وان ضرسه مثل احد و بدرستیکه دندان وی مانند کوه احد است ۲ وعن عبد الله بن الحارث بن جزء بفتح
جیم و سکون زا و همزه و در بعضی شروح مصابیح بفتح جیم و تشدید زای تصحیح کرده اند صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در آن و آخر کسی است که باقی مانده در مصر
از صحابه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان فی النار حیات کامثال البخت بضم موحده بدرستیکه در آتش دوزخ مارانند مانند بختی یعنی
شتران قوی تلسع احدهن اللسعة میگزد یکی از آن ماران یکبار گزیدن فیجد حموتها اربعین خریفا پس می یابد دوزخی سختی درد آن چهل سال و حموه بفتح حا و سکون میم
شدت الم وان فی النار عقارب وبدرستیکه در آتش کژدمها است کامثال البغال الموکفة مانند استرهای پالان کرده تلسع احداهن اللسعة فیجد
حموتها اربعین خریفا رواهما روایت کرد این هر دو حدیث را احمد ۳ وعن الحسن قال حدثنا ابو هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال
الشمس والقمر ثوران مکوران فی النار یوم القیمة آفتاب و ماهتاب دو ثور پیچیده شده و انداخته شده در آتش دوزخ روز قیامت ثور بفتح مثلثه پاره از
پنیر فقال الحسن وما ذنبهما پس گفت حسن و چیست گناه آفتاب و ماهتاب فقال پس گفت ابو هریره احدثک عن رسول الله خبر میدهم ترا از پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم یعنی و تو در برابر سوال میکنی گویا که صدور سوال از حسن بطریق استبعاد و استغراب بود فسکت الحسن رواه البیهقی فی کتاب البعث والنشور
۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل النار الا شقی نمی در آید آتش دوزخ را مگر بدبخت قیل گفته شد و پرسیده
شد یا رسول الله ومن الشقی کیست بدبخت قال من لم یعمل لله بطاعة ولم یترک له معصیة فرمود کسی که نکند برای خدا طاعت را و ترک نکند برای خدا
گناه را رواه ابن ماجة ۵

باب خلق الجنة والنار

در پیدا کردن بهشت و دوزخ و بیان احادیثی که دلالت دارند بر وجود آن الآن پیش از روز قیامت
برخلاف آنکه بعضی مبتدعه گویند که جنت و نار هنوز پیدا نشده اند در روز قیامت پیدا خواهند شد ۲

الفصل الاول

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تحاجت الجنة والنار مکالمت و حکایت کردند با یکدیگر بهشت و دوزخ یا اظهار نوعی از شکایت از حال خود که
چرا چنین شد و لهذا جواب داد ایشان را حضرت رب العزت که آن مقتضای مشیت و اختیار من است یکی را محل و مظهر لطف و رحمت ساختم و دیگر را محل
و مکان قهر و غضب فقالت النار پس گفت دوزخ اوثرت بالمتکبرین والمتجبرین اختیار کرده شده ام من برای متکبران و گردن کشان وقالت

الجنة فمالی لا یدخلنی الا ضعفاء الناس وگفت بہشت چہ شد مرا کہ درنمی آیند در من مگر ضعیفان ومسکینان از مردم وسقطهم واقعا وکان
از چشم مردم وسقط بفتحتین متاع ردی وناکارآمدنی را گویند واین باعتبار اکثر واغلب است والا انبیا ورسل وملوک وعلما نیز داخل آن باشند ویا مراد
از ضعفا اہل خضوع لله وتواضع کنندگان برای خلق وخوار دارندگان نفس وساقط از نظر اعتبار نزد خود دارند وغرتهم بکسر غین معجمہ وتشدید را ودرنمی یند
را مگر کولان وفریب خورندگان وساده دلان چنانکه واقع شده است اکثر اہل الجنة البلہ قال الله تعالی للجنة گفت خدایتعالی مر بہشت را انما انت
رحمتی نیستی تو مگر مظهر رحمت من ومحل آن ارحم بك من اشاء من عبادی رحمت میکنم بتو کسی را که میخواهم از بندگان من وقال للنار انما انت عذابی
وگفت خدایتعالی مر آتش دوزخ را نیستی تو مگر محل وجائے عذاب من اعذب بك من اشاء من عبادی عذاب میکنم بتو کسی را که میخواهم از بندگان من
ولکل واحدة منکما ملؤها ومر ہر یکی را از شما پری اوست یعنی ہر یکی را پر میکردانم بمردم فاما النار فلا تمتلئ اما آتش دوزخ پر نمیشود حتی یضع الله رجله
تا آنکه می نهد خدایتعالی پای خود را تقول قط قط قط بکاف وسکون طای کوید آتش دوزخ بس بس بس سه بار واطلاق رجل بر حضرت حق سبحانه از متشابهات است
چنانکه ید وعین ووجه وحکم متشابهات که در قرآن مجید وحدیث آمده آنست که اعتقاد کنند که آنچه مراد است بدان حق است ودر کیفیت آن نیفتد مذهب اسلم اینست
وبعضی آنرا تاویل کنند بآنچه مناسب ذات اقدس است تا موہم تشبیه نگردد وهنالك تمتلئ پس در آنجا ودر آن وقت پر میشود ویزوی بعضها الی بعض
وجمع کرده میشود وگرد آورده میشود بعضی اجزاء آتش بسوی بعضی یعنی تنگ کرده میشود وفراہم می آید فلا یظلم الله من خلقه احدا پس ستم نمیکند الله تعالی از خلق خود
ہیچ یکی را که گناه ناکرده وکسی را در دوزخ در آرد وجماعه را پیدا کند که دوزخ را بایشان پر گرداند ومراد نظلم از روی صورت است والا اگر بی گناه ہم در آرد بحقیقت
ظلم نباشد چه ہر که تصرف در ملك خود کند ظلم نبود اما وی تعالی بصورت نیز ظلم نکند واما الجنة فان الله ینشئ لها خلقا واما بہشت پس بدرستیکه خدایتعالی
پیدا میکند برای وی خلقی جدید را که بی سابقه عمل ایشان را ببہشت در آرد وفضل ورحمت اوست که بی گناه بدوزخ نبرد وبی طاعت ببہشت در آرد متفق علیه
۲ وعن انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لا تزال جهنم یلقی فیها ہمیشه است دوزخ باین صفت که انداخته میشود در وی یعنی جن و
انس وتقول هل من مزید ومیکوید دوزخ آیا ہست ہیچ زیادتی یعنی پر نمیشود وبس نمیکند از طلب زیاده حتی یضع رب العزة فیها قدمه تا آنکه می نهد
حق تعالی که خداوند عزت وقهر وغلبه است در وی قدم خود را فینزوی بعضها الی بعض پس گرد می آید ومنقبض میکردد بعضی اجزای دوزخ بسوی بعضی و
میکرد وتقول قط قط پس میکوید بس بس بعزتك وکرمك سوگند بعزت تو وکرم تو که پر شدم ولا یزال فی الجنة فضل وہمیشه است در بہشت وسعت
وزیادتی حتی ینشئ الله لها خلقا تا آنکه پیدا می کند خدای تعالی برای بہشت خلقی را فیسکنهم فضل الجنة پس ساکن میکرداند آن خلق را در زیادتی
ووسعت بہشت متفق علیه وذکر حدیث انس وذکر کرده شد حدیث انس که در اول او این کلمه است که حفت الجنة بالمکاره فی کتاب الرقاق
الفصل الثانی عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لما خلق الله الجنة قال لجبرئیل چون پیدا کرد خدایتعالی
بہشت را گفت مر جبرئیل را اذهب فانظر الیها برو پس نظر کن :. بسوی بہشت که چه جمیل ولطیف آفریده ام آنرا فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل
پس نظر کرد بسوی بہشت والی ما اعد الله لاهلها فیها ونظر کرد بسوی چیزی که آماده کرده است خدایتعالی مر بہشتیان را در آن ثم جاء جبرئیل
پستر آمد جبرئیل در حضرت حق فقال ای رب پس گفت جبرئیل ای پروردگار من وعزتك لا یسمع بها احد بعزت تو سوگند نمیشنود صفات بہشت
را ہیچ یکی الا دخلها مگر آنکه در آید او را یعنی طمع میکند در در آمدن از جهت حسن وبهجت وی مقصود بیان کمال خوبی ولطافت بہشت است چنانچه ہر کس
آنرا خواہد که در آید ثم حفها بالمکاره پستر گرد الله تعالی بہشت را بمکروہات طبیعت ومشاق امر ونهی ومحیط کردانید آنرا به بہشت تا ہر که درین مکاره
ومشاق نه در آید ببہشت نرسد ثم قال یا جبرئیل اذهب فانظر الیها پستر گفت حق تعالی ای جبرئیل برو پس نگاه کن بسوی بہشت با مکاره که محفوف بدان
شده فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نگاه کرد بدان ثم جاء پستر آمد فقال پس گفت ای رب وعزتك لقد خشیت ان لا یدخلها
احد ای پروردگار من سوگند بعزت تو بتحقیق ترسیدم من که در نیاید بہشت را ہیچ یکی مقصود بیان شدت تکالیف شرعیه وصعوبت وصول به جنت است
قال گفت آنحضرت فلما خلق الله النار پس ہرگاه که پیدا کرد خدایتعالی آتش دوزخ را قال گفت خدایتعالی یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس
نظر کن بسوی آتش که چه فظیع وشنیع آفریده ام قال فذهب فنظر الیها گفت آنحضرت پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش ثم جاء پستر آمد جبرئیل فقال ای رب
وعزتك لا یسمع بها احد فیدخلها پس گفت جبرئیل ای پروردگار من سوگند بعزت وجلال تو نمی شنود صفت آتش دوزخ را ہیچ یکی پس خواہد که در آید یعنی بغایت
فظیع وحهیب آفریده فحفها بالشهوات پس گرد کرد ومحاط کردانید آنرا حق تعالی بشهوات نفس وخواہشهای طبیعت از ذنوب ومعاصی ثم قال پستر گفت
یا جبرئیل اذهب فانظر الیها ای جبرئیل برو پس نظر کن بسوی آتش قال گفت آنحضرت فذهب فنظر الیها پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش با سوی
شهوات فقال پس گفت جبرئیل ای رب وعزتك لقد خشیت ای پروردگار من سوگند بعزت تو بتحقیق ترسیدم که ان لا یبقی احد الا

وحفی

دخلها باقی بمانند هیچ یکی مگر آنکه در آید در دوزخ را یعنی این شهوات و معاصی بحدی شیرین است که هیچکی از اهل نفس و طبیعت نماند که میل بدان نکند و سبب
آن به دوزخ در آید رواه الترمذی وابوداود والنسائی ۱ **الفصل الثالث** عن انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم صلی لنا یوما الصلوة روایت است از انس که آن حضرت گذارد روزی برای ما نماز را یعنی امامت کرد ما را ثم رقی المنبر پس برآمد منبر را فاشار بیده قبل
قبلة المسجد پس اشارت کرد بدست مبارک خود بجانب قبلهٔ مسجد فقال قد اریت الآن پس فرمود بتحقیق نموده شد مرا اکنون منذ صلیت لکم الصلوة
از آن باز که گذاردم برای شما نماز را الجنة والنار بهشت و دوزخ را ممثلتین فی قبل هذا الجدار تمثیل کرده و صورت بسته در جانب پیش این دیوار و قبل
بکسر قاف و فتح با و بضم هر دو روایت است و بضم قاف و سکون با نیز آمده همه بمعنی مقابل فلم ارکالیوم فی الخیر والشر پس ندیدم هیچ چیز را از جنس دیدنها مانند
آنچه دیدم امروز در نیکی و بدی یعنی بهشت را نیکوتر از همه دیدنها یافتم و دوزخ را بدتر از همه دیدنها رواه البخاری اینجا میگویند که بهشت و دوزخ با آن طول و
عرض چگونه ممثل و مصور گردد در دیواری و جواب میگویند چنانکه ممثل میگردد باغی یا سرای وسیع در غایت وسعت در آینه و آب و تمثل شیء لازم نیست که مثل
او باشد در طول و عرض و نیز از حدیث لازم نمی آید که بهشت و دوزخ تمثیل در دیوار کرده و در وی نموده بلکه میفرماید که تمثل کرد در جانب دیوار پس تواند که
نمودن مثال وی در آن سو بوده و وجود مثال در جای دیگر و عالمی دیگر باشد و در بعضی احادیث آمده که رأیت الجنة والنار فی عرض هذا الحائط دیدم بهشت و دوزخ
را در عرض این دیوار و عرض بضم عین و سکون را بمعنی ناحیه و جانب و اینجا نیز این اشکال وارد و در جواب گفته اند و نیز گفته اند که مراد آن نیست که بهشت و دوزخ در جانب
آن دیوار بودند بلکه مراد آنست که دیدم آنها را در حالی که من در آنجانب بوده ام و علی هذا فلا اشکال والله اعلم بحقیقة الحال ۹۳

باب بدء الخلق وذکر الانبیاء علیهم الصلوة والسلام

در آغاز آفرینش و ذکر پیغمبران که آغاز امر دین و ملت و انتظام امور عالم و صلاح آن باینهاست و آغاز آفرینش
نوع انسان بآدم علیه السلام است بدانکه اهل ملل بلکه مجوس نیز همه بر آنند که عالم حادث است یعنی از عدم بوجود آمده بمعنی آنکه هیچ چیز نبود جز خدا پس از
آن پیدا کرد وی سبحانه عالم را و عمده درین باب خبر مخبر صادق است که فرمود کان الله ولم یکن معه شیء پس پیدا کرد لوح و قلم و نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا
کند خلق را بعد از آن پیدا کرد عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و فرشتها و جن و انس چنانکه در احادیث آمده و اتفاق کرده اند که اجسام حادث اند بذات خود و صفات
خود پس بعضی بر آنند که اول مخلوق از اجسام آب است زیرا که وی قابل است تمام صور را چه آب چون لطیف گردد هوا شود و از خلاصهٔ آن آتش پیدا آمد و از دخان آن آسمان
متکون شد و اطلاق دخان بر آسمان در قرآن مجید آمده است و این قول نسبت کرده شده است به بعض حکما که نام او تالس ملطی ولیکن گفته اند که وی این قول را
از مشکات نبوت گرفته است و در سفر اول از توریت آمده است که الله تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد در وی نظر هیبت و جلال پس بگداخت اجزای وی
و آب گشت و از وی بخاری برخاست مانند دود پس پیدا کرد از وی آسمانها پس ظاهر گشت بر روی آب کف و پیدا کرد از وی زمین پس بر لنگر کرد بر زمین کوهها را
و مردم را درین باب اقوال مختلف است و این امور بعقل و قیاس در نتوان یافت الا بوحی آسمانی یا باستنباط و فهم از آنچه وارد شده بآن وحی والله اعلم ب
حقایق الامور ۹۱ **الفصل الاول** عن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد مهملتین صحابی مشهور است که سی سال بر بستر بیماری افتاده بود و ملائکه را مشاهده میکرد و
ملائکه بر وی سلام میکردند آورده اند که یکبار داغ کرد و از دیدن ملائکه محجوب گشت قال انی کنت عند رسول الله گفت بدرستی من بودم نزد پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم اذ جاءه قوم من بنی تمیم ناگاه آمد آنحضرت را گروهی از بنی تمیم فقال اقبلوا البشری یا بنی تمیم پس گفت آنحضرت بپذیرید خبر خوش
را ای پسران تمیم یعنی قبول کنید وی را و ایمان آرید و بعمل در آرید چیزی را که موجب بشارت بجنت و فوز بسعادت دارین است به تعلیم احکام و عقاید آن و چون اکثر مضطر
بودند و مطمح نظر همت ایشان دنیا و متاع آن بود و نعوذ بالله من ذلک قالوا قد بشرتنا فاعطنا بشارت دادی ما را بدین پس چیزی بده یعنی بشارت
شنیده گرفتیم و پذیرفتیم تو چیزی بده از دنیا که ما را میباید فدخل ناس من اهل الیمن پس در آمدند مردم از اهل یمن فقال پس گفت آنحضرت اقبلوا البشری یا اهل
الیمن اذ لم یقبلها بنو تمیم قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم قالوا قبلنا گفتند اهل یمن قبلنا قبول کردیم جئناک لنتفقه فی الدین
آمدیم ما ترا تا دانشور شویم در دین ولنسألک عن اول هذا الامر و آمدیم تا بپرسیم ترا از نخست این کار یعنی آفرینش ماکان که چه بود قال کان الله ولم یکن
قبله شیء گفت آنحضرت بود خدا و نبود پیش از وی چیزی بلکه هر چه شد بعد از وی شد وکان عرشه علی الماء و بود عرش خدا تعالی بر آب ثم خلق السموات
والارض پس تر پیدا کرد خدا تعالی آسمانها را و زمین را از اینجا معلوم میشود که عرش و آب پیش از آسمان و زمین پیدا شده اند و بودن عرش بر آب باین معنی است
که حایلی در میان ایشان نبود نه آنکه عرش بر روی آب بود و مراد بآب آب دریا نیست بلکه آبی دیگر زیر عرش و ذکر این در اول کتاب در باب الایمان بالقدر
گذشته است وکتب فی الذکر کل شیء و نوشت حق تعالی با بیجاد حروف یا امر کرد ملائکه را بنوشتن در لوح محفوظ هر چیز را و ظاهر آنست که این نوشتن
پیش از پیدا کردن عرش باشد عمران بن حصین میگوید ثم اتانی رجل فقال یا عمران ادرک ناقتک فقد ذهبت پس تر آمد مرا مردی و گفت ای
عمران دریاب شتر ماده خود را که بتحقیق رفته است و گریخته است میگوید فانطلقت اطلبها پس برآمدم بطلب ناقه وایم الله و بخدا سوگند بلکه سوگند

الفصل الثالث — ومقابل دیوار — باب بدء الخلق و ذکر الانبیاء علیهم الصلوة والسلام — الفصل الاول

لوددت انها قد ذهبت ولم اقم آرزو دوست میدارم که ناقه میرفت و من برنخواستمی عمران ناقه را بیرون در بسته بحضرت رسول درآمده بود تا که ناقه گریخت پس شخصی آمد و خبر کرد که ناقه تو گریخته است دریاب پس برخاست وی رضی الله عنه بحکم ضرورت و پشیمان شد که چرا برخاستم و از فواید صحبت شریف آنحضرت و حقایق و علوم که در انجا مذکور میشد محروم شدم رواه البخاری ۲ وعن عمر رضی الله عنه قال قام فینا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقاما گفت امیر المؤمنین عمر که ایستاد در میان ما از جهت ما و موعظت ما آنحضرت ایستادنی در مقام ایستادن یعنی خطبه خواند فاخبرنا عن بدء الخلق پس خبر داد ما را از آغاز آفرینش حتی دخل اهل الجنة منازلهم واهل النار منازلهم تا آخر روز قیامت که در آیند بهشتیان بهشت را و دوزخیان دوزخ را یعنی احوال مبدا و معاد از اول تا آخر همه را بیان کرد حفظ ذلک من حفظه یاد دارد آنرا کسی که یاد گرفت و بعد از یاد گرفتن فراموش نکرد ونسیه من نسیه و یاد ندارد کسی که یاد نگرفت یا یاد گرفت و بعد از آن فراموش کرد حاصل معنی آنکه بعضی یاد دارند و بعضی فراموش کردند رواه البخاری ۳ وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت ان الله کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض ان رحمتی سبقت غضبی بدرستیکه خدا تعالی نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند آسمانها را و زمین را این نوشت که مهربانی من پیشی کرده است خشم مرا فهو مکتوب عنده فوق العرش پس این کتاب با این قول نوشته شده است و نزد اوست بالای عرش و معنی سبقت رحمت کثرت ظهور آثار رحمت و شیوع و شمول آن تمامه مخلوقات را نسبت بغضب که جز گاه گاهی در مواد مخصوص نباشد چنانکه در قرآن مجید میفرماید که ان عذابی اصیب به من اشاء و رحمتی وسعت کل شیء فرمود بدرستی عذاب من میرسانم آنرا کسی را که میخواهم و رحمت من درگرفته است هر چیز را متفق علیه ۴ وعن عائشة عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خلقت الملائکة من نور پیدا کرده شده اند فرشتگان از نور فی القاموس نور روشنائی یا شعاع آن و مراد اینجا جوهر مضیء و تحقیق معنی نور آنچه در تفسیر کریمه الله نور السموات والارض گفته اند باید جست و امام غزالی در کتاب مشکات الانوار استقصای آن کرده و ما نیز در رساله جدا آنرا ترجمه کرده و چیزها بر آن افزوده ایم وخلق الجان و پیدا کرده شده است جان که بمعنی جن است یا پدر جنیان چنانکه آدم پدر بشر است من مارج من نار از زبانه آتش آمیخته بدود کذا فی النهایة و مارج در اصل لغت بمعنی مضطرب و مختلط است و بیضاوی گفته مارج صاف از دخان و من نار بیان اوست موافق آنچه در صحاح و قاموس میگوید مارج من نار آتش بی دخان و نیز بیضاوی گفته است مراد بنور جوهر مضیء است و آتش نیز همچنین است جز آنکه روشنائی وی مکدر و آمیخته بدخان است و چون مهذب و مصفا شود محض نور ماند و چون پس رود و عود بحالت اصلی نماید نور او منطفی گردد و دخان صرف ماند یعنی فرق میان فرشته و جن اینست وخلق آدم مما وصف لکم و پیدا کرده شده است آدم از آنچه بیان کرده شده است برای شما در قرآن مجید یعنی از خاک گل رواه مسلم ۵ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لما صور الله آدم فی الجنة ترکه ما شاء الله ان یترکه وقتیکه پیدا کرد خدا و تصویر نمود آدم را در بهشت ظاهر این حدیث آنست که خلق و تصویر آدم در بهشت است و حال آنکه اخبار متظاهر است در آنکه خلق و تصویر وی در وادی نعمان است که در میان مکه و طایف است و بعد از تسویه و نفخ روح به جنت بردند پس ذکر فی الجنة اینجا باعتبار عاقبت حال اوست فافهم و تورپشتی گفته که گمان آنست که ذکر فی الجنة سهو است از راوی و راست نشنیده بر هر تقدیر چون آدم را پیدا کردند فجعل ابلیس یطیف به پس گشت ابلیس که نزدیک می آمد بآدم اطافه فرود آمدن بچیزی و نزدیک شدن ینظر ما هو درحالیکه نگاه میکند ابلیس و می بیند که چیست آدم و چه حال دارد و چه طور است ترکیب وی فلما رآه اجوف عرف انه خلق خلقا لا یتمالک پس چون دید ابلیس آدم را کاواک شناخت که وی پیدا کرده شده است پیدایشی که مالک نفس خود نمیتواند شد و نمیتواند نگاه داشت خود را از گرسنگی و شهوات یعنی پس خوشحال شد ابلیس و گمان امید بربست در اضلال وی رواه مسلم ۶ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اختتن ابراهیم النبی وهو ابن ثمانین سنة بالقدوم ختنه کرد ابراهیم پیغمبر و حال آنکه وی هشتاد ساله بود و در روایتی صد و بیست سال بقدوم بفتح قاف و تخفیف دال تیشه درودگر و بتشدید نام موضعی است بشام و در مختصر نهایه گفته که بتخفیف و تشدید نام موضع است و بعضی گفته اند که بتشدید و تخفیف بمعنی تیشه است و تورپشتی گفته که قدوم بتخفیف دال است و نام موضعی است از شام و بعضی از محدثین بتشدید میخوانند و آن خطاست و بعضی مردم گمان میبرند که ختنه کرد بقدوم که تراشیده میشود بدان چوب و آن غلط است و بیشتر گمان من آنست که این لفظ بتشدید است متفق علیه ۷ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات دروغ نگفت ابراهیم مگر سه دروغ و آن نیز باعتبار ظاهر است و نظر بمقصود همه راست اند اما رابع که هذا ربی است در وقت صغر بود که در آن وقت مکلف نبود کذا قیل و کذبات بفتح کاف و ذال است جمع کذبه بر وزن رکعه که جمع وی رکعات است و بفتح کاف و بسکون ذال نیز گفته اند ثنتین منهن فی ذات الله دو دروغ از آن سه دروغ در ذات خداست یعنی برای خدا و امر وی و طلب رضای وی است که در آن نفع برای نفس خود نیست و مقصود توحید و تنزیه حق بود و در ثالث که هذا اختی است اگرچه آن نیز برای خداست اما در وی نفعی برای ذات وی نیز حاصل است و بعضی گفته اند که مراد بذات الله در قرآن است که صفت حق است و قایم بذات وی فافهم قوله انی سقیم یکی قول وی علیه السلام

است انی سقیم بدرستیکه من بیمارم این در آنجا گفت که قوم او وی را بتماشای عید خود طلبیدند و وی زفت و عذر کرد که من بیمارم این بظاهر دروغ مینماید که وی بیمار نبود و تاویل وی آنست که مراد اتصاف اوست بسقم فی الجمله در زمانی از ازمنه پس ایهام کرد بلفظی که ظاهر در سقم اوست در حال و بعضی گفته اند که در وهم انداخت که وی استدلال کرد بامارات علوم نجوم که بیمار خواهد شد چنانچه از سیاق آیت معلوم می کرد و یا آن مراد داشت که دل من بیمار و بد حال است بسبب کفر شما و نیز اگر صحت را تفسیر کنند بسلامت جمیع قوی وصدور افعال آن بر وجه سلامت و سقم با آنکه اینچنین نباشد هیچکس نیست که خالی از سقم باشد مگر کسی که مزاج وی بهمه وجوه معتدل باشد و آن نادر الوقوع بلکه معدوم الوجود است صاحب مقام عالی شاه ابو المعالی باین ضعیف در نصیحت باعتذار از خواندن مردم بمجالس میفرمود که اگر مردم تشویش دهند و بطلبند سخن ابو الملة خلیل الرحمن در این باب کافیست که انی سقیم و این بیت از خود انشا فرمود اگر ترا بتماشای عید خود طلبند خلیل وار جوابی بگو که بیمارم وقوله دوم قول اوست بل فعله کبیرهم چون وی علیه السلام غایبانه ایشان بتان ایشان را شکست پرسیدند که تو کردی این کار را بخدایان ما ای ابراهیم فرمود بلکه این بت که کلان است میان ایشان وی کرد و این نیز وی صادق نیست ولیکن تاویل وی آنست که باعث بر بت شکستن مرا این بت کلان شد که تمیز و تقطیع وی مرا در غضب و شورش آورد و یا تعریض است با آنکه کسیکه قادر نیست بر دفع ضرر نفس خود لایق نیست که او را بپرستند و قال و گفت آنحضرت بینا هو ذات یوم و سیاق این بیان صدور کذبه ثالثه است از ابراهیم که میگوید در اثنای آنکه ابراهیم و ساره بتخفیف را که زوجه وی بود در هجرتی که ابراهیم کرده بود بشام میرفتند اذ اتی علی جبار من الجبابرة ناگاه آمد ابراهیم با ساره و گذشت بر متکبری از متکبران که نام وی صادوق ابن صادون و او از قبطیان بود فقیل له ان ههنا رجلا معه امرأة گفته شد مر آن جبار را یعنی خبر رسانیدند بوی که درینجا مردی آمده است که با وی زنی است من احسن الناس از بهترین مردم در حسن و جمال فارسل الیه پس کس فرستاد آن جبار بسوی ابراهیم فساله عنها پس پرسید آنکس ابراهیم را از حال ساره من هذه که کیست این زن که با تست قال اختی گفت ابراهیم که این خواهر منست این بظاهر دروغ است که ابراهیم گفت و توجیه و تاویل این بیاید فاتی سارة پس آمد ابراهیم ساره را و تعلیم کرد او را حیله در استخلاص وی از شر آن جبار فقال لها پس گفت مر ساره را ان هذا الجبار ان یعلم انك امراتی یغلبنی علیك بدرستیکه این جبار اگر بداند که تو زن منی غلبه میکند مرا بر تو و ترا از من می ستاند فان سالك فاخبریه انك اختی پس اگر بپرسد ترا پس خبر ده تو او را که تو خواهر منی فی الاسلام در دین مسلمانی یعنی نیست کن اخوت اسلام را و این راست است زیرا که لیس علی وجه الارض مؤمن غیری و غیرك نیست بر روی زمین هیچ مسلمانی جز من و جز تو و این بیان واقع است که در آنوقت هیچکس دیگر بوی ایمان نیاورده بود و ساره بنت عم ابراهیم بود و این توجیهی دیگر است برای صدق هذا اختی و شاید که اقتصار ابراهیم بر اخوت اسلام از جهت شرف و اصالت این نسبت است و میگویند که چرا ابراهیم نگفت که این زوجه منست و حال آنکه زن را از دست مرد وی کم می ستانند و نیز ظالم چه باک دارد و زن باشد یا خواهر میگیرد و جوابش آنکه عادت آن ظالم بر آن رفته بود که زن میگرفت نه خواهر را و نیز وی مجوسی بود و در دین مجوس اگر خواهر بود برادرش احق و اولی است بوی از غیر وی پس خواست ابراهیم که چنگ در زند بدین آن ظالم با وجود آن وی رعایت دین خود نکرد و قصد کرد و گرفتن وی را و اینجا اعتراض میکند که دین مجوس از زردشت آمده است و وی خود متاخر است از ابراهیم و جواب میگویند که دین مجوس قدیم است ولیکن زردشت آمد و خرافاتی چند بآن بربست و زیاده کرد فارسل الیها پس فرستاد آن جبار کسی را بسوی ساره و طلبید او را فاتی بها پس آورده شده ساره نزد وی فقام ابراهیم یصلی الیه اینا و ابراهیم تا نماز کند و مناجات کند بپروردگار خود و روی بدو آرد تا از ین ورطه نجات یابد و عادت مقربان درگاه است که چون بلا بدیشان روی آرد بنماز در آیند و عادت شریف پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم نیز همچنین بود فلما دخلت علیه ذهب یتناولها بیده پس وقتی که در آمد ساره بر جبار خواست که دست انداز و در وی و بگیرد فاخذ بلفظ مجهول پس گرفته شد آن جبار یعنی باز داشته شد بقدرت الهی از نگاه داشتن ساره و یا گرفته شد بگناه وی و بعقاب کرده شد بر آن یا بیهوش کردانیده شد و بهر سه معنی تفسیر کرده اند این لفظ را و در روایتی اخذ بتشدید یا از تاخیذ نیز آمده است بمعنی گرفته شدن دل شخصی با فسون یا بسحر چنانکه بایم و حا بر کرد و اخذه بضم افسون ساحر را گویند و بروی فغط در روایت کرده شد بجای فاخذ فغط بضم غین معجمه و تشدید طاء مهمله بر بنای مجهول یعنی خفه کرده شد و گرفته شد راه نفس بروی تا آنکه شنیده شد از حلق وی آواز چنانکه در خواب کسی آواز میکند آنرا غطیط گویند حتی رکض برجله تا آنکه حرکت کرد بپاهای خود یعنی پایها را بر زمین میزد و میکشید چنانکه کسی را سحر میکنند یا جن میگیرد فقال ادعی الله لی پس گفت جبار یعنی ساره دعا کن خدا را برای من تا خلاص گرداند مرا ازین بلا و لا اضرك و زیان نمیرسانم من ترا و نمیکنم مر ترا فدعت الله پس دعا کرد ساره خدای تعالی را فاطلق پس رها کرده شد آن جبار از بند این بلا ثم تناولها الثانیة پس دست اندازی کرد و بگرفت ساره را کرت دوم فاخذ مثلها پس گرفته شد مانند گرفتن نخست او اشد بلکه سخت تر از آن فقال ادعی الله لی ولا اضرك فدعت الله فاطلق فدعا بعض حجبته پس خواند آن جبار بعضی از پرده داران سرای خود را حجبه بفتحات جمع حاجب چنانکه طلبه و طالب فقال انك لم تاتنی بانسان پس گفت بدرستیکه تو نیاوردی نزد من آدمی را انما اتیتنی بشیطان نیاوردی تو مگر شیطانی را شیطان نام هر کس که متمرد است جن باشد یا انس کذا فی القاموس و طیبی گفته مراد اینجا جن است و این قوم از جن بسیار میترسیدند فاخدمها هاجر پس خدمتکار گردانید برای ساره هاجر را بفتح جیم یعنی دای بخشید که نام او هاجر بود و میگویند نام مادر اسمعیل است علیه السلام و ابراهیم را از سارة

فرزندی نمی شد پس ساره هاجر را با براهیم بخشید و گفت امید است که ترا ازوی فرزندی شود پس اسمعیل شد و ابراهیم در آن تاریخ صد ساله بود و در آخر از ساره نیز اسحاق علیه السلام شد فاتته وهو قائم یصلی پس آمد ساره نزد ابراهیم و حال آنکه ابراهیم ایستاده نماز میکرد فاوما بیده مهیم بفتح میم و سکون ها و فتح تحتانیه پس اشارت کرد بدست خود که چه حال داری و چه شد قالت رد الله کید الکافر فی نحره گفت ساره باز گردانید خدا تعالی بدسگالی آن کافر را در پیش سینه وی یعنی بداندیشی وی هم بوی باز گشت و با من سرایت نکرد و زیانی نرسید واخدم ولیدة و خادم گردانیده است هاجر را قال ابوهریرة تلك امکم یا بنی ماء السماء گفت ابوهریره آن هاجر مادر شماست ای پسران آب آسمان این خطاب به پسران اسماعیل است علیه السلام و بماء السماء تعبیر کرد از جهت طهارت ایشان و آب آسمان مثل است در طهارت چنانکه میگویند فلان از آب آسمان پاک تر است و بعضی گویند اشارت کرد بآن به بیرون آوردن چشمهای زمزم بقرب اسمعیل و آن آبی است از آسمان قدس و طهارت بر آمده و هر فیضی که در زمین پیدا میشود صانع تعالی آنرا از آسمان میفرستد و بعضی گفته اند که این خطاب بانصار حضرت است زیرا که ایشان اولاد عامر بن حارثه اند و وی ملقب بماء السماء بود زیرا که قوم وی طلب باران میکردند بوی و بعضی گفته اند مراد عرب است همه و نام کرد ایشان را بدان زیرا که ایشان پیروی میکنند باران را و معیشت میکنند در هر جا که باران است و اگر چه تمامه عرب از بطن هاجر نیستند ولیکن تغلیب کرد اولاد اسمعیل را بجهت شرف و غلبه ایشان و بعضی میگویند که این معنی است بر آنچه مشهور است که همه عرب از اولاد اسمعیل است فقد بر متفق علیه ٭ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نحن احق بالشك من ابراهیم گفت آنحضرت ما سزاوار تریم بشک آوردن از ابراهیم علیه السلام اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی وقتی که گفت ابراهیم ای پروردگار من بنما مرا که چگونه زنده میکنی مردها را و سبب ورود این حدیث آنست که چون نازل شد قول حق سبحانه قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفتند طایفه از صحابه شک آورد ابراهیم نه پیغمبر ما پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ما سزاوار تریم بشک از ابراهیم و ظاهر این عبارت در اثبات شک است مر ابراهیم را و مر نفس شریف خود را و حال آنکه هر دو محال است چه عروض شک مر انبیا را صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که اول مؤمنان و موقنان اند معنی ندارد پس معنی آنست که اگر شک راه می یافت با براهیم بما نیز می یافت و شما میدانید که شک را در ما نمی یابد بما پس بدانید که ابراهیم نیز همچنین است پس سوال ابراهیم از برای طلب ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین که اطمینان قلب عبارت از آن است یا چون وی علیه السلام حجت آورد بر قوم خود که پروردگار من زنده میکرداند و میمیراند طلب کرد این را تا ظاهر کرداند دلیل وی عیانا فافهم لیکن اشکال آنست که ازین حدیث ترجیح ابراهیم بر نفس شریف آنحضرت مفهوم میگردد و جوابش آنست که این سخن را بطریق تواضع فرموده یا پیش از آن فرموده که وحی آید که وی صلی الله علیه و آله وسلم سید اولاد آدم است و همین است توجیه در حدیث که مشعر است بعدم افضلیت آنحضرت از انبیاء دیگر چنانکه فرمود تفضیل نکنید مرا بر یونس و امثال آن و گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و یرحم الله لوطا رحمت کند خدا تعالی لوط را لقد کان یاوی الی رکن شدید هر آینه بتحقیق بود لوط که می آمد و پناه میگرفت بسوی رکن سخت و رکن گویند قوی از هر چیز را گویند بیانش آنست که چون قوم لوط قصد کردند مهمانان او را که فرشتگان بودند متمثل بصورت امردان گفت لو ان لی بکم قوة کاشکی میبود مرا با شما قوتی یعنی بنفس خود قوت مقاومت و دفع شما میداشتم او آوی الی رکن شدید یا پناه میجستم بمردی قوی یا قومی سخت که بروی می آوردم بوی و باز میداشتم خود را از شر شما بقوت آن کس پس میگوید آنحضرت رحمت کناد خدای تعالی لوط را که پناه میجست برکن شدید از آدمیان و حال آنکه رکن شدید متمسک بعصمت حق و حفظ اوست و عرب ترحم در جائی میکنند که از کسی تقصیری واقع شود و چیزی کند که نباید کرد میگویند خدا رحمت کند و بخشد فلان را که اینچنین کاری کرد یعنی کاری ناشایستنی کرد و در ذکر این قول لوط در جنب قول ابراهیم ایمائی هست که قول ابراهیم نیز بی گونه تقصیری و غفلتی نیست والله اعلم و نیز فرمود آنحضرت ولو لبثت فی السجن طول ما لبث یوسف و اگر درنگ میکردم من در زندان در آن مدت دراز که درنگ کرد یوسف لاجبت الداعی هر آینه اجابت میکردم خواننده را که از جانب ملک بطلب یوسف علیه السلام آمده بود و قصه آنست که یوسف علیه السلام نه سال در زندان بود و چون ملک مصر او را طلبید تا خلاص کند و مقرب خود کرداند یوسف علیه السلام در بر آمدن توقف کرد و اجابت زود نکرد و گفت نخست حال مرا تفتیش نمایند و از آن زنان که مرا دیده دست خود را بریدند عصمت و دامان عزت من تحقیق کنند بعد از آن می برآیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم میفرمود که اگر من بجای یوسف میبودم و چندین مدت دراز در زندان بر من میگذشت و کسی برای استخلاص من می آمد زود اجابت میکردم و اصلا منتظر تحقیق حال نمیشدم و توقف و تامل نمی نمودم چنانکه نمود و بعضی این کلام آنحضرت را بر ثنای یوسف و صبر و ثبات و متانت رای وی حمل کرده اند یعنی با وجود طول مکث وی در زندان و محنت و شدت در آن کسی برای استخلاص وی باید و وی صبر و ثبات ورزد و زیاده برین استقامت متصور نیست اگر من درین طور حالی برین حال میبودم زود می برآمدم و صبر نمیکردم و این تواضع است از آنحضرت برای مبالغه در مدح و ثنای یوسف است و اگرنه استقامت آنحضرت بالاتر از استقامت جمیع انبیای اولی العزم است و بعضی گفته اند بلکه این اشارت است به تقصیر یوسف در شتابی بر آمدن نکردن با وجود آنکه بر آمدن آنحضرت از زندان و در آمدن در میان ایشان سبب هدایت ایشان بود بلکه میگویند که وی علیه السلام مرسل بود بر ایشان و لهذا دعوت کرد زندانیان را بقول خود یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر

پس می بایست او را که زود می برآمد و دعوت میکرد و توقف نمینمود و مقید باثبات برارت نفس خود نمیشد کذا قیل و درین سخن نظر است زیرا که تقدیم
اثبات برارت نفس وی را دخل بود در امر دعوت و ابلاغ والله اعلم متفق علیه ۹ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان موسیٰ کان رجلا حییا گفت آنحضرت بدرستیکه موسی علیه السلام بود مرد حیی بفتح حا و کسر تحتانیه اولی و تشدید ثانیه شرمناک ستیرا
بفتح سین و کسر تا و کسر فوقانیه مشدده و سکون تحتانیه بسیار پوشنده بدن خود را و مبالغه کننده در آن چه جای عورت و شرمگاه و فی الصراح رجل
ستیر عفیف وجاریة ستیرة عفیفة لایری من جلده شیء استحیاء دیده نمیشد از پوست وی هیچ چیزی از جهت شرم داشتن فآذاه من بنی
اسرائیل پس ایذا نمود و آزار کرد او را کسی که آزار کرد او را از قوم بنی اسرائیل فقالوا ما تستر هذا التستر پس گفتند آن قوم تکلف و مبالغه نکرد موسی در
سترکردن و پوشیدن بدن این همه پوشیدن و این چنین مبالغه کردن در آن الا من عیب بجلده مگر از جهت عیبی که در پوست اوست اما
برص یا برصی است و برص بفتح با و را سپیدی او ادرة بضم همزه و سکون دال مهمله و را یا آماس است در خصیتین و ان الله اراد ان یبریه
و بدرستیکه خدای تعالی خواست که پاک گرداند موسی را از عیب و ظاهر گرداند بر مردم بی عیبی او را فخلا یوما وحده لیغتسل پس خالی شد موسی
روزی تنها تا غسل کند فوضع ثوبه علی الحجر پس نهاد جامه خود را بر سنگی و در اینجا جواز غسل است برهنه و در فعل موسی علیه السلام حکمتی بود که عاقبت
او تبریه ساحت عز و کمال او بود از اتهام به عیب و نقصان ففر الحجر بثوبه پس گریخت آن سنگ و برد جامه موسی را فجمح موسی فی اثره پس
شتاب رفت موسی در پی آن سنگ و نشان وی جموح بضم جیم شتافتن و اثر بکسر همزه و سکون مثلثه و بفتح هر دو نشان یقول در حالی که میگوید موسی
ثوبی یا حجر ثوبی یا حجر بده جامه مرا ای سنگ حتی انتهی الی ملأ من بنی اسرائیل تا رسید موسی بجماعتی کثیر از بنی اسرائیل
فرأوه عریانا احسن ما خلق الله پس دیدند جماعه موسی را برهنه بر نیکوترین پیدایش خدا یعنی مبرا از عیب و نقصان که نسبت میکردند او را آن بیخردان
بدان وقالوا والله ما بموسی من باس گفتند بخدا سوگند که نیست بموسی هیچ باک و هیچ عیب از اینجا معلوم میشود که خدای تعالی پاک میگرداند
دوستان خود را از هر عیب و نقصان که نادانان و بی خردان و منکران ایشان را بدان موسوم و متهم میدارند تا از آن منزه و مبرا باشند و معزز و
مکرم در خلق باشند واخذ ثوبه و گرفت موسی جامه خود را وطفق بالحجر ضربا پس در ایستاد موسی که زد سنگ را زدنی فوالله ان بالحجر
لندبا من اثر ضربه پس بخدا سوگند که پیدا شد در سنگ نشان از تاثیر زدن موسی آن را و ندب بفتحتین نشان جراحت که بلند نشده باشد از پوست
تشبیه کرد اثر ضرب را باثر جراحت ثلثا او اربعا او خمسا سه نشان یا چهار یا پنج هر بار که زد نشانی از آن پیدا آمد و این معجزه موسی بود
علیه السلام و ظهور آن در نبوت مصلحت متفق علیه ۱۰ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بینا ایوب یغتسل عریانا
در اثنای آنکه ایوب علیه السلام غسل میکرد برهنه بعد از حصول صحت و عافیت از آن مرض که بدان مبتلا شده بود و حق سبحانه ملخها از زر در خانه او بارانید
فخر علیه جراد من ذهب پس افتاد بر ایوب ملخی از زر فجعل ایوب یحتثی فی ثوبه پس گشت ایوب که گرد می آورد یعنی آن ملخ را در جامه
خود فناداه ربه یا ایوب الم اکن اغنیتک عما تری پس آواز داد ایوب را پروردگار وی که ای ایوب آیا بی نیاز نگردانیده ام ترا از چیزی که می بینی تو
یعنی چندین زر بارانیده ام بر تو که ترا احتیاج نمانده است باین ملخ که در جامه خود بر داشتی آن را و گرد آوردی قال بلی وعزتک گفت ایوب آری بی نیاز
گردانیده سوگند بعزت تو ولکن لا غنا بی عن برکتک ولیکن نیست بی نیازی مرا از افزونی نعمت تو هر چند کرم تو بیشتر تعطش بیشتر پس معلوم شد که
برداشتن ایوب علیه السلام آن ملخ را به شهود منت و استلذاذ از نعمت حق بود نه بطریق حرص دنیا و تکثر مال و ذلک ظاهر رواه البخاری ۱۱ و
عنه قال استب رجل من المسلمین ورجل من الیهود دشنام یکدیگر کردند مردی از مسلمانان و مردی از یهود فقال المسلم والذی اصطفی
محمدا علی العالمین سوگند بآن خدائی که برگزید محمد را بر جهانیان فقال الیهودی پس گفت یهودی در برابر آن والذی اصطفی موسی علی العالمین
سوگند بخدائی که برگزید موسی را بر جهانیان فرفع المسلم یده عند ذلک فلطم وجه الیهودی پس برداشت مسلمان دست خود را از این گفتن آن یهودی
پس طپانچه زد روی یهودی را ظاهرا گفتن آن یهودی این قول را بر وجه انکار اصطفای آنحضرت بود و الا اصطفای موسی بر جمله عالمیان ثابت است و حق سبحانه
در باب بنی اسرائیل گفت فضلناهم علی العالمین و در باب موسی علیه السلام انی اصطفیتک علی الناس فذهب الیهودی الی النبی پس رفت یهودی
بسوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاخبره بما کان من امره وامر المسلم پس خبر داد آنحضرت را بخبری که بود از کار وی و کار آن مسلمان و آنچه گذشته
بود از قصه آن فدعا النبی صلی الله علیه وآله وسلم المسلم پس بخواند پیغمبر مسلمان را فسأله عن ذلک پس پرسید مسلمان را از آنچه گذشته
بود میان وی و میان یهودی فاخبره پس خبر داد مسلمان آنحضرت را بآنچه گذشته بود فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم لا تخیرونی علی موسیٰ برنگزینید و فضیلت ننهید مرا بر موسی فان الناس یصعقون یوم القیمة زیرا که بدرستی آدمیان بیهوش

می‌شوند روز قیامت وصعق بمعنی بانگ عذاب و آواز سخت و موت نیز آید فاصعق معهم پس بیهوش می‌شوم من نیز با ایشان فاکون اول من یفیق
پس میباشم من نخستین کسی که بهوش می‌آید فاذا موسیٰ باطش بجانب العرش پس ناگاهی بینم که موسی علیه السلام گرفته ایستاده است یک جانب
عرش را بطش حمله کردن وسخت گرفتن فلا ادری کان فیمن صعق فافاق قبلی پس درنمی یابم من آیا بود موسی درمیان آنکسان که بیهوش افتاده بودند
پس بهوش آمد پیش از من ومتعلق شد بعرش او کان فیمن استثنی الله یا بود موسی در آنکسان که استثنا کرده و بیرون آورده است ایشان را خدای تعالی
از صعق و فرمود فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله یعنی فرموده است حقتعالی روزی که دمیده شود در صور هلاک کرده
هرکه در آسمان و زمین است مگر کسی که خواهد حقتعالی که وی هلاک نگردد چنانکه فرشتگان شاید که موسی نیز از ایشان باشد وفی روایة و در روایتی چنین
آمده است که گفت آنحضرت فلا ادری احوسب بصعقة یوم الطور پس درنمی یابم من آیا حساب کرده شد این صعقه با موسی بصعقه روز طور یعنی
موسی را علیه السلام صعقه شد در آنروز که دیدار طلبیده بود و از آن ممنوع شد و حق تعالی تجلی کرده برکوه طور و موسی بیهوش افتاده شده بود امروز
این صعقه را الصعقه که او را در آن شده بود حساب کردند و صعقه نشد او بعث قبلی یا صعقه شد موسی را ولیکن برانگیخته شد وی پیش از من پس موسی را چون این
فضیلت ثابت که مرا نیست تفضیل چون نهید مرا بر وی و این تواضع است از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و نیز این فضل جزئی است که موسی را
علیه السلام ثابت است و آن منافی فضل کلی نیست یا وقوع این کلام پیش از نزول وحی با فضلیت اوست چنانکه مذکور شد و باید دانست که این صعقه آن
صعقه نیست که به نفخ صور روز قیامت حاصل شود زیرا که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و موسی علیه السلام در آنروز کجا موجود ند که ایشان را بدان صعق حاصل
شود و نیز بعد از وی بعث است نه افاقت و آن حضرت اول مبعوث است باتفاق پس چون فرماید لا ادری بلکه مراد بصعقه درین حدیث صعقه ایست
که بعد از بعث خواهد بود و مردم همه بیهوش افتند بعد از آن بافاقت آیند اینجا فرموده است که چون من بافاقت بیایم موسی را بینم باطش بجانب عرش و
استثناء الامن شاء الله چنانکه در صعق به نفخ صور است که قبل از بعث است چنانکه تفسیر آن ذکر کرده اند که این حدیث دلالت میکند که درین صعقه نیز
خواهد بود فتدبر ولا اقول ان احدا افضل من یونس بن متی و نمیگویم من که هیچ یکی از پیغمبران فاضلتر است از یونس علیه السلام ومتی بفتح میم و تشدید
فوقانیه مفتوحه نام پدر یونس است کذا فی القاموس و در شرح ابن الملک از جامع الاصول نقل کرده که نام مادر اوست و تخصیص یونس علیه السلام بذکر
بجهت آنست که وی از اولو العزم نبود و از ایذای قوم بی‌صبری نمود و غضب کرد و بدر رفت و بر کشتی نشست القصه با سر تا پیش اینجا مظنه آنست که کسی را
به وی فضل نهند وفی روایة ابی سعید لاتخیروا بین الانبیاء یعنی برنگزینید بعضی از پیغمبر از ابر بعضی یعنی نگویید که فلان پیغمبر فاضلتر است از فلان متفق
علیه وفی روایة ابی هریرة لاتفضلوا بین انبیاء الله تفضیل نهید میان پیغمبران خدا ولاتفضلوا بصاد مهمله نیز روایت کرده اند محمل این نهی یا ورود
اوست قبل از نزول وحی به تفضیل یا تفضیل در اصل نبود یا تفضیل بر وجهی که تحقیر و از درای دیگری آید ۱۲ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم لاینبغی لعبد ان یقول انی خیر من یونس بن متی گفت آنحضرت نمیرسد هیچ بنده را که بگوید من بهترم از یونس پیغمبر این
عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه آنحضرت میفرماید که مرا بهتر نگوئید از یونس بوجهی که معلوم شد دوم آنکه کسی خود را بهتر از یونس گوید زیرا که هیچ ولی بمرتبه نبی نمیرسد
اگرچه نه از اولو العزم بود نقل است که در زمان حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی یکی از مشایخ وقت خود را فوق یونس علیه السلام میگرفت ومیگفت من
فاضلترم از یونس ومقام من بالاتر است از مقام وی علیه السلام پس حضرت غوث الثقلین در غضب آمدند و ساده که در دست داشتند بجانب وی انداختند
و بر دل وی یا بر سینه او خورد و در همانجا هلاک شد متفق علیه وفی روایة للبخاری و در روایتی مر بخاری را اینچنین آمده است قال گفت آنحضرت
من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب کسیکه بگوید من بهترم از یونس بتحقیق دروغ میگوید و بر معنی ثانی مراد بکذب کفر است زیرا که
علما اتفاق دارند بر تکفیر کسیکه خود را بهتر از پیغمبران داند ۱۲ وعن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الغلام الذی قتله
الخضر طبع کافرا بدرستی کودکی که کشت او را خضر علیه السلام سرشته شده بود کافر یعنی در تقدیر الهی چنان رفته بود که خاتمه وی بر کفر خواهد بود
و این منافی نیست حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام را زیرا که مراد بدین تهیؤ و استعداد قبول اسلام است و این منافی نیست شقاوت خاتمه را و بالجمله فطرت
غیر سابقه است و تحقیق این در اوایل کتاب در باب الایمان بالقدر گذشته است فتذکر ولو عاش لارهق ابویه واگر میزیست آن کودک هر آینه میپوشید
و ظلم میکرد بر پدر و مادر خود را و تکلیف میکرد ایشان را بر کفر طغیانا وکفرا از جهت از حد درگذشتن در ظلم کردن برایشان و کفران نمودن نعمت ایشان
را بعقوق مقصود ذکر خضر است درین باب و اشارت بآنکه وی از انبیاست و خضر بفتح خا و کسر آن و سکون ضاد و کسر آن کذا قال الکرمانی و قسطلانی
گفته خضر بفتح خا و کسر ضاد و بسکون ضاد و با کسر خا و فتح آن نیز آمده و نام وی بلیا بن ملکان است و بعضی گفته است این مالک برادر الیاس بعضی
گفته اند که پسر آدم است از صلب وی بعضی ابن فرعون گفته و این قول غریب است جدا و بعضی گفته که در زمان ابراهیم خلیل بود و بعضی

وجوه دیگر نیز باید صحیح

وبعضی گفته که از اولاد نوح است بهفت واسطه و پدرش از ملوک بود والله اعلم وصحیح آنست که وی پیغمبر است معمر محجوب از ابصار و باقیست تا روز
قیامت از جهت خوردن وی آب حیات را و برین اند جماهیر علما و صوفیه و بسیاری از صالحین و بعضی از کبار محدثین مثل بخاری و ابن المبارک و جمعی دیگر چنانچه حربی
و ابن جوزی حیات او را انکار کرده کذا نقل فی شرح القصیدة الامالیة و ذکر او در کلام مشایخ بسیار آمده چنانکه شک و شبهه را بدان راه نباشد و در احوال
حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی نوشته اند که گاهی در وقت تکلم ایشان خضر در هوا میگذشت و ایشان میفرمودند قف یا اسرائیلی واسمع کلام المحمدی
و مشایخ وقت که او را می یافتند وصیت میکردند ایشان را و میگفتند علیکم بمجلس شیخ عبد القادر فانه ینزل فیه البرکات و یحصل منه السعادات وکما قال متفق علیه
۱۴ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال انما سمی الخضر لانه جلس علی فروة بیضاء گفت آنحضرت که نام کرده شد خضر مگر از جهت
آنکه وی نشست بر زمین خشک که روئیدنی نبود در وی یا بر گیاه خشک فاذا هی تهتز من خلفه خضراء پس ناگاه آن زمین یا آن گیاه می جنبید از پس وی سبز
تر و تازه رواه البخاری ۱۵ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جاء ملک الموت الی موسی بن عمران آمد فرشته مرگ یعنی
عزرائیل علیه السلام بسوی موسی فقال له اجب ربک پس گفت فرشته مر موسی را پاسخ ده مر پروردگار خود را و قبول کن حکم او را که بقبض روح تو شده است
قال فلطم موسی عین ملک الموت گفت آنحضرت پس طپانچه زد موسی چشم ملک الموت را ففقأها پس شکست و برکند چشم فرشته را و کور کرد فقء و تفقئه
کور کردن قال فرجع الملک الی الله پس بازگشت آن فرشته بجناب خدا فقال انک ارسلتنی الی عبد لا یرید الموت پس گفت فرشته یعنی بخدا بدرستی
تو فرستادی مرا بسوی بنده مر ترا که نمیخواهد مرگ را وقد فقأ عینی و بتحقیق کور کرد چشم مرا چون گفتم اجابت کن پروردگار خود را و جان بده قال فرد الله
الیه عینه گفت آنحضرت پس باز داد حق تعالی چشم فرشته را فقال ارجع الی عبدی و گفت برگرد و باز برو بسوی آن بنده من وقل و بگو الحیوة ترید آیا زندگانی
دراز میخواهی فان کنت ترید الحیوة فضع یدک علی متن ثور پس اگر میخواهی زندگانی دراز پس بنه دست خود را بر پشت گاوی فما توارت یدک من شعرة
پس چیزیرا که بپوشد دست تو از موی یعنی آنچه در زیر دست تو بیاید از موی با آن کثرت فانک تعیش بها سنة پس بدرستی تو میزیئی بشمار آن موها یکسال و توارت
بدو تا است در صحیح مسلم و ظاهر وارت است بمعنی بپوشد دست تو و توارت بمعنی پوشیده شود و این درین عبارت معنی ندارد و اگرچه آنرا توجیهی است که در شرح
ذکر کرده ایم قال ثم مه گفت موسی پس بعد ازین همه زندگانی دراز چیست قال ثم تموت گفت فرشته پس میمیری تو قال گفت موسی فالآن من قریب
پس اختیار کردم موت را هم اکنون و مناجات کرد بحق تا قبر او در مقام متبرکه واقع کرده شود و گفت رب ادننی من الارض المقدسة خداوندا نزدیک گردان
مرا از زمین پاک کرده شده که بیت المقدس باشد و اشرف و افضل بقاع بود در آن زمان و مدفن انبیا و رسل بود رمیة بحجر نزدیک گردان مرا از آن اگرچه مقدار
یک سنگ انداز باشد و درین استحباب دفن است در مواضع متبرکه و قرب از مدافن صالحین قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والله لو
انی عنده لاریتکم قبره الی جنب الطریق گفت آنحضرت اگر این است که میبودم من نزد بیت المقدس هر آینه مینمودم شما را قبر موسی را در یک جانب
راه عند الکثیب الاحمر نزد یک توده ریگ سرخ که در آنجاست متفق علیه پوشیده نماند که در بعضی اذهان استبعادی از مضمون این حدیث راه می یابد که
کور شدن فرشته چه معنی دارد و فرشته که برای قبض روح بیاید طپانچه زدن بروی چه وجه دارد و ازینجا کراهت موت و طول بقا در دنیا مفهوم میگردد
و آنچه لایق مقام نبوت و رسالت باشد جوابش آنکه چون فرشته بصورت بشر آمد موسی علیه السلام ندانست که این ملک الموت است بقبض روح وی آمده
بلکه چون دید مردی یکبارگی بروی در آمد گمان کرد که بقصد هلاک وی آمده پس دفع کرد او را تا بکوری چشم وی کشید و نیز موسی او را دروغگو دانست در آنکه دعوی
قبض روح او کرد زیرا که بشر قابض روح نمی باشد پس غضب کرد بروی و غضب بر دروغگو لله فی الله میباشد پس مذموم نبود و لهذا عتابی از جناب حق بروی
متوجه نشد و گفته اند که در طبع موسی علیه السلام حدتی و شدتی بود و وی مظهر جلال بود و نار وایت میکنند که چون در غضب می آمد کلاه که بر سر داشت اشتعال مینمود
و اخذ راس و لحیه هارون علیه السلام بجهت تقصیری که از وی در منع از گوساله پرستی دید هم ازین باب است و همه حق بود و بالجمله چون حدیث صحیح است
ایمان بدان باید آورد و بر آنچه صحیح است از محامل و تاویلات حمل باید کرد والله اعلم ۱۶ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال
قد عرض علی الانبیاء گفت آنحضرت بتحقیق عرض کرده شدند بر من پیغمبران و نموده شدند چنانکه لشکر را عرض میکنند بر سردار فاذا موسی ضرب من
الرجال کانه من رجال شنوءة پس ناگهان دیدم که موسی علیه السلام صنفی و قسمی از مردانست گویا که وی از مردان شنوءه است بفتح شین معجمه و
ضم نون پیش از واو و بعد از واو همزه و تا در آخر نام قبیله مشهور است از یمن و ازد شنوءه نیز میگویند بفتح همزه و سکون زای و ضرب بمعنی کم گوشت و بمعنی
میانه جسم نه لاغر و نه فربه آید و مردان شنوءه ازین قسم اند و حمل برین معنی مناسب تر است و رایت عیسی بن مریم و دیدم عیسی بن مریم علیه السلام
را فاذا اقرب من رایت به شبها عروة بن مسعود پس ناگاه نزدیک ترین کسی که دیده ام در مشابهت بوی عروه پسر مسعود است صحابی بود ثقفی بعد از
عود آنحضرت از طائف آمد و مسلمان شد پس رفت و دعوت کرد قوم خود را و قبول نکردند دعوت او را پس بالیستاد بر بام خود و اذان گفت تا مردی

ازقوم وی تیری بسوی وی انداخت و بکشت پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود قصهٔ عروة مانند قصه صاحب یس است که دعوت کرد قوم خود را پس بکشتند او را و رأیت
ابراهیم فاذا اقرب من رأیت به شبها صاحبکم و دیدم ابراهیم خلیل را علیه الصلوة والسلام پس ناگاه نزدیکترین کسی که دیدم مشابه بوی صاحب شماست
یعنی نفسه میخواهد و مراد میدارد آنحضرت بصاحبکم ذات شریف خود را تا معلوم میشود که میان آنحضرت و حضرت ابراهیم مشابهت تمام بود و رأیت جبرئیل فاذا
اقرب من رأیت به شبها دحیة بفتح دال و کسر آن بن خلیفة صحابی مشهور است که جبرئیل بدان متمثل میشد و در وقت این رویت هم متمثل بصورت وی بود رواه
مسلم ۱۷ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال رأیت لیلة اسری بی موسی گفت آنحضرت دیدم در شب اسرا که برده شدم از بیت
المقدس در شب معراج موسی علیه السلام را رجلا آدم مردی گندم گون طوالا بضم طا و تخفیف واو بمعنی طویل یعنی دراز قد و بتشدید واو بسیار دراز و در
حدیث بتخفیف است جعدا بفتح جیم و سکون عین و جعودت اکثر صفت موی می آید و گاهی صفت جسم می افتد که جمع و گرد باشد و اینجا این معنی مراد داشته اند زیرا
که در حدیث آینده بیاید که موسی علیه السلام رجل الشعر بود و رجل غیر جعد است چنانچه بیاید و فی الصراح جعد مرغول و مرد گرد اندام کانه من رجال شنوءة و رأیت
عیسی رجلا مربوع الخلق و دیدم عیسی را مردی میانه بالا الی الحمرة والبیاض مایل بسرخی و سپیدی یعنی رنگ وی میان سرخی و سپیدی بود و سبط الرأس
فروهشته موی سر و تحقیق معانی این الفاظ در شمایل شریف حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بیاید و رأیت مالک خازن النار و دیدم مالک را که خزینه
دار دوزخ است و دوزخ حواله اوست والدجال و دیدم دجال را فی آیات اراهن الله ایاه دید آنحضرت این جماعه را در ضمن آیات و علامات قدرت
خود که نمود آن آیات را خدای تعالی او را یعنی در شب اسرا این قول راوی است فلا تکن فی مریة من لقائه پس مباش تو ای مخاطب در شک از دیدن و
دریافتن آنحضرت ایشان را و این عبارت را توجیهی دیگر نیز است که در شرح مذکور است متفق علیه ۱۸ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم لیلة اسری بی لقیت موسی گفت ابوهریره که گفت آنحضرت که در شب اسری ملاقات کردم موسی را فنعته پس صفت
کرد آنحضرت موسی را و بیان کرد حلیهٔ او را بقول خود فاذا رجل مضطرب پس ناگاه که دیدم موسی مردیست مضطرب این را بچند وجه تفسیر کرده اند
بعضی گفته اند که مضطرب بمعنی دراز بالا است و قاضی عیاض گفته مضطرب طویل غیر شدید و بعضی بمعنی خفیف اللحم گفته چنانکه در حدیث ضرب من الرجال
بدان تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند که مضطرب اینجا بمعنی جنبنده است از خوف و خشیت حق آمده است که وی علیه السلام مضطرب و متحرک میبود و
در عوارف آنرا بیان کرده بکلامی که حاصلش آنست که جنبیدن وی از تموج دریای انس و حضور و مشاهدهٔ جلال حق بود در باطن وی رجل الشعر رجل بکسر جیم که نه
فروهشته باشد که آنرا سبط گویند و نه زنگله که آنرا جعد گویند کانه من رجال شنوءة ولقیت عیسی ربعة بفتح را و سکون موحده احمر و دیدم عیسی
را میانه بالا سرخ یا بقا سرخ سفید گفت و این جا سرخ چون سرخ سفید بود اطلاق سرخ راست آید و گویا سرخی از سفیدی غالب تر و بیشتر بود کانما خرج من
دیماس یعنی الحمام بکسر دال و سکون تحتانیه در آخر سین مهمله گویا برآمده است از حمام مقصود وصف اوست بصفاء لون و تر و تازگی جسم و غایت ابرقی
بجهت غلبه روحانیت و رأیت ابراهیم وانا اشبه ولده به و دیدم ابراهیم را علیه السلام و حال آنکه من مشابه ترین فرزندان اویم بوی قال گفت آنحضرت
فاتیت باناءین پس آورده شد مرا دو آوند احدهما لبن یکی از آن دو آوند شیر است والآخر فیه خمر و آوند دیگر در وی می است در لبن فیه نیاورد و در دوم
خمر فیه گفت ظاهر آنست که تفنن عبارت است و بعضی گفته اند که درین اشارت است بکثرت لبن و قلت خمر فقال خذ ایهما شئت پس مخیر ساخته شد
مرا و گفته شد بگیر هر کدام یکی از این دو آوند که میخواهی و اختیار کن شیر را یا می را فاخذت اللبن فشربته پس گرفتم شیر را پس نوشیدم آنرا فقیل لی هدیت الفطرة پس گفته
شد مرا راه نموده شدی تو دین و اسلام را که مفطور و مخلوق اند مردم بر آن زیرا که شیر درین عالم چون پاک و صاف و خالص و سفید و شیرین است و اول چیزیست
که تربیت مولود و تغذیهٔ وی بدان حاصل میکردد و در عالم قدس از امثال هدایت و فطرت است که تمام میکرد دبا و غذای قوت روحانی و در عالم
قدس صور و امثله از عالم سفلی ثابت است تا از وی معانی مناسبه اخذ میکنند و آمده است که هر که شیر در خواب ببیند و بخورد تعبیر وی علم و دین و هدایت است الحمد لله علی ذلک
برخلاف خمر که همه خیانت و فساد و شر و مضرت است درین عالم و در آن و گفته شد بمن اما انک لو اخذت الخمر غوت امتک دانا و آگاه باش بدرستیکه
تو اگر میگرفتی خمر را گمراه و بی رشد میشدند امت تو متفق علیه ۱۹ وعن ابن عباس قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بین مکة والمدینة
گفت ابن عباس سیر کردیم ما همراه آنحضرت میان مکه و مدینه فمررنا بواد پس گذشتیم ما بیک وادی فقال ای واد هذا پس پرسید آنحضرت کدام وادیست این
فقالوا وادی الازرق پس گفتند صحابه این وادی الازرق است بتقدیم زای بر رای و وجه تسمیه این وادی بجهت کبودی که زمین وی دارد و بعضی گفته اند که منسوب
است بمردی کبود چشم بود قال کانی انظر الی موسی گفت آنحضرت گویا که مینگرم من بسوی موسی و هو یلبیه اورا فذکر من لونه و شعره شیئا پس ذکر کرد آنحضرت
از رنگ موسی و موی وی چیزی را که گفت گندم گون است و رجل الشعر است چنانکه گذشت واضعا اصبعیه فی اذنیه نهنده بود دو انگشت خود را
در هر دو گوش خود چنانکه در اذان می نهند برای بلندی آواز له جؤار الی الله بالتلبیة مر او را آواز بلند و زاری و فریاد است بسوی خدا در لبیک

گفتن که محرمان میکنند وجوار بضم جیم وتخفیف همزه بعد آن الف در آخر را در اصل بانگ گاو و در کریمه عجلا جسدا له خوار جوار بجیم هم قرائتی آمده است وبمعنی آواز بلند
کردن بدعا وتضرع وزاری نیز آمده مادا لهذا الوادی در حالی که گذرنده است موسی درین وادی قال ثم سرنا حتی اتینا علی ثنیة گفت ابن عباس
پس سیر کردیم تا آنکه بر آمدیم بر کوهی وثنیه بفتح مثلثه وکسر نون وتشدید تحتانیه راه باشد بر کوه فقال ای ثنیة هذه پس پرسید آنحضرت کدام ثنیه وکدام کوه است این
قالوا هرشا این کوه هرشاست بفتح ها وسکون را وشین معجمه نام کوهی است میان مکه ومدینه او لفت یا گفتند کوه لفت است بکسر لام وفتح آن وسکون فا نیز نام
کوهی است درین راه شک راویست فقال کانی انظر الی یونس علی ناقة حمراء علیه جبة صوف پس گفت آنحضرت گویا می بینم یونس را سوار بر ناقه
سرخ بر روی جبه پشمین است خطام ناقته خلبة مهار ناقه وی از پوست خرماست خطام بکسر خاء معجمه وخلبه بضم خاء معجمه وسکون لام وضم آن مادا بهذا الوادی
گذرنده باین وادی ملبیا تلبیه کننده که بحج می آید رواه مسلم تلبیه دیدن آن حضرت انبیا را صلی الله علیه وآله وسلم وعلیهم کنایت است از یقین تام یعنی من چنان علم دارم
باحوال ایشان که در حالت حیات داشتند گویا که می بینم آنرا وبعضی گفته اند که این همه در منام است وبعضی بر آنند که این تمثیل است که کشف کرده شد برای آنحضرت
ودر آورده شد در حس مشترک وی صلی الله علیه وآله وسلم وبعضی از اهل تحقیق میگویند که بحد آن وقت دید که در حالت حیات داشتند واین در عالمی بیاشد که در آن
جا ماضی ومستقبل وحال نیست وتحقیق این از کلام بعضی از صوفیه که در حقیقت زمان ومکان تکلم کرده اند باید جست گفت بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین عصمه
الله عن شوائب الظن والتخمین که چون اتفاق است بر حیات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بحیات حقیقی دنیاوی لیکن محجوب اند از نظر عوام پس بحقیقت نمود
ایشان را بعینه خود صلی الله علیه وآله وسلم بی منام وبی مثال وبی اشتباه وبی اشکال ۲۰ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال خفف
علی داؤد القرآن گفت سبک گردانیده شد بر داود علیه السلام قرارت زبور وتوریت را فکان یامر بدوابه فتسرج پس بود داود که امر میکرد بزین
کردن چارپایان خود را پس زین کرده میشدند فیقرأ القرآن قبل ان تسرج دوابه پس میخواند داود قرآن را وتمام میکرد از پیش از آن که زین کرده میشدند
دواب وی معلوم نشد که چند بود دواب داود ودر چه مقدار از زمان زین کرده میشدند اما این قدر معلوم است که از مجرای عادت بیرون بود خصوصا
قرارت توریت با آن بسیاری ودرازی که داشت چنانکه میگویند که حفظ وی معجزه انبیای بنی اسرائیل بود وعزیر علیه السلام را که بعد از احیا وی را شناختند
بحفظ توریت شناختند واین از قبیل طی وبسط زمان است وآن امری مقرر است نزد عارفین واز سیدنا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز نقل است که در یک
پای مینهادند تا پای دیگر در رکاب نهادن ختم قرآن میکرد ودر روایتی از ملتزم کعبه تا باب وی ولا یاکل الا من عمل یدیه ومیخورد داود روزی مگر از کسب
کار هر دو دست خود که زره بافی بود رواه البخاری ۲۱ وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال کانت امرأتان معهما ابناهما گفت آنحضرت
بودند دو زن که با آن دو زن دو پسر ایشان بودند یعنی هر یکی از ان دو زن پسری داشت جاء الذئب فذهب بابن احدیهما آمد گرگ پس برد پسر یکی از
ان دو زن را فقالت صاحبتها انما ذهب بابنک پس گفت زنی که مصاحب آن زن بود ببرده است گرگ مگر پسر ترا وقالت الاخری انما ذهب
بابنک وگفت زن دیگر برده است مگر پسر ترا پس خلافی میان این دو زن افتاد هر کدام میگوید که پسر ترا برد نه مرا فتحاکمتا الی داؤد پس قصه بردند آن دو زن
بسوی داود تا حکم کند در میان ایشان فقضی به للکبری پس حکم کرد بآن پسر برای زنی که کلان تر بود بجهت شبهتی که پسر را بآن دید یا بجهت آنکه در دست وی
بود یا بدلیل دیگر که سانح شد مر او را باجتهاد واین حکم داود بوحی نبود والا خلاف آن مر سلیمان را گنجایش نمیداشت فخرجتا علی سلیمان بن داؤد پس بیرون
آمدند آن دو زن بر سلیمان وآمدند نزد وی فاخبرتاه پس خبر دادند سلیمان را بصورت قضیه فقال ائتونی بالسکین اشقه بینکما پس گفت سلیمان بیارید
نزد من کارد را دو پاره کنم این پسر را میان شما یکپاره بیکی دهم وپاره دیگر را بدیگری مقصود سلیمان علیه السلام ازین امتحان شفقت آن دو زن بود تا متمیز گردد
که مادر کیست فقالت الصغری لا تفعل یرحمک الله پس گفت زن خرد تر دو پاره مکن پسر را رحمت کند ترا خدا تعالی هو ابنها این پسر پسر زن کلان تر است
وهم لوی ده فقضی به للصغری پس حکم کرد سلیمان بآن پسر مر زن خردتر را ظاهرا بعد از وی کبری اقرار هم کرد که این پسر صغری است پس لوی داد کذا قیل اینجا
میگویند که سلیمان چون نقض کرد حکم داود را با آنکه حکم پیغمبر مردود ومنقوض نیکردد اگرچه باجتهاد باشد وجواب میگویند که آن حکم از داود علیه السلام بطریق جزم
وقطع نبود بلکه بطریق احتمال بود ومقصد کرده بود که حکم کند وتواند که نسخ حکم مجتهد فیه جایز باشد در شریعت ایشان والله اعلم متفق علیه ۲۲ وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال سلیمان لاطوفن اللیلة علی تسعین امرأة گفت سلیمان علیه السلام هر آینه طواف کنم امشب بر نود
زن کنایت از جماع کردن ایشان است وفی روایة بمائة امرأة ودر روایتی طوف بصد زن واقع شده است کلهن تاتی بفارس یجاهد فی
سبیل الله هر یک از آن زنان بیارد یعنی بزاید سواری را که کارزار کند در راه خدا سلیمان علیه السلام این عهد را بجوز بر بست وعزم کرد که اینچنین کند
فقال له الملک قل ان شاء الله پس گفت مر سلیمان را فرشته بگو ان شاء الله یعنی میکنم این را ومیشود این اگر خواسته است خدا که بخواست وی
هیچ چیز بوجود نیاید وخواست بنده بنخواست وی سودی ندارد فلم یقل ونسی پس نگفت سلیمان ان شاء الله در وقتی که ملک گفت وبعد از

وی ہم نگفت بجہت آنکہ فراموش کرد فطاف علیہن پس طوف کرد و گشت کرد سلیمان یعنی این زنان را و جماع کرد و این دلالت میکند بر کمال قوت و شہوت سلیمان
علیہ السلام و مباہات زیادہ قوت باہ امری مقرر است میان مردان و نقصان آن معدود و از نقایص خصوصا حضرات انبیا را و حال سید انبیا صلی اللہ علیہ
والہ وسلم اقوی شاہد کمال آنست و تصور آن بصورت نقص از نقصان طبیعت رہبانیت است و احوال اہل جنت نیز از شواہد آنست فلم تحمل منہن
الا امراۃ واحدۃ پس بار دار نشد از این زنان ہیچ زنی مگر یک زن وجاءت بشق رجل و آورد این زن و زائید نیمہ مردی یا و تنی را بی سر و شق پارہ از
چیزی فی الصراح شق بکسر نیمہ چیزی وایم الذی نفس محمد بیدہ و سوگند بکسی کہ بقای ذات محمد در دست اوست لو قال اگر میگفت سلیمان انشاء اللہ
لجاہدوا فی سبیل اللہ ہر آینہ از ہر زنی پسری بوجود می آمد و جہاد میکردند ہمہ در راہ خدا فرسانا در حالی کہ سواران اند اجمعون ہمہ ولیکن این زلتی بود
از سلیمان علیہ السلام و ابتلای از حضرت حق سبحانہ مر او را و لہذا توبہ کرد و انابت آورد بجناب حق چنانکہ در قرآن مجید گفتہ است متفق علیہ ۲۳ وعنہ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال کان ذکریا نجارا گفت آنحضرت کہ بود ذکریا علیہ السلام درود گر کہ از حرفت درود گری روزی
میخورد و نجار بجیم چوب تراشیدن و ذکریا بمد و قصر ہر دو آمدہ رواہ مسلم ۲۴ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم انا اولی الناس
بعیسی بن مریم فی الاولی والاخرۃ من نزدیک تر و متصل ترین مردمم بعیسی علیہ السلام در آغاز و انجام زیرا کہ نیست میان آن حضرت و میان عیسی پیغمبری
و عیسی مبشر بود بقدوم وی صلی اللہ علیہ والہ وسلم و ممہد قواعد دین وی بود و در آخر زمان نایب و خلیفۂ آنحضرت گردد والانبیاء اخوۃ من علات
و پیغمبران برادران اند از یک پدر و امہاتہم شتی و مادران ایشان مختلفند و علات بفتح عین و تشدید لام فرزندان یک پدر از چند زن چنانکہ اخیاف برادران
از یک مادر از پدران متعدد و آنکہ از یک پدر و مادر باشند ایشان را اعیان خوانند پس میفرماید پیغمبران ہمہ از یک پدر اند و مادران ایشان متعدد اند
تشبیہ کرد چیزی را کہ مقصود از بعث ہمہ انبیاست کہ ارشاد و ہدایت خلق است بپدر و شرایع ایشان را کہ مختلف و متعدد اند بمادران کذا قالوا و در کلام
بعضی مشایخ واقع شدہ است کہ ابناء السبیل اخیاف لیس بینہم خلاف راہ روان طریق حق پسران یک مادر اند کہ شریعت باشد و پدران ایشان مختلف
اند کہ مشایخ و مرشدان ایشان باشند کہ ہر یک تربیت بطریق دیگر میکنند و دینہم واحد اصل دین پیغمبران کہ توحید است یکی است و انبیا ہمہ در عقاید دینی
متحد اند اگر چہ در شرایع و اعمال مختلف اند بجہت حکمت و مصلحت ارشاد مردم مناسب احوال ایشان ولیس بیننا نبی و نیست در میان ما یعنی من و عیسی
ہیچ پیغمبری پس قرب و اتصال معنوی در ہمہ انبیا مشترک است و خصوصیت قرب و اتصال صوری با عیسی است علیہ السلام متفق علیہ ۲۵ وعنہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم کل بنی آدم یطعن الشیطان فی جنبیہ باصبعہ حین یولد ہر فرزند آدم می خلاند و میزند شیطان
در ہر دو پہلوی وی ہر دو انگشت خود در ہنگام کہ زائیدہ میشود فرزند آدم غیر عیسی ابن مریم جز عیسی بن مریم ذہب یطعن رفت شیطان تا بخلاند فطعن
فی الحجاب پس خلانید و زد انگشت در پردہ مراد پوستی است کہ مولود در وی میباشد کہ آنرا مشیمہ میگویند انگشت در وی خلانید و بجسد عیسی نرسید
و کلام درین حدیث ما من مولود الا یمسہ الشیطان در باب الوسوسہ گذشت و معلوم شد کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستثنی و خارج است ازین پس
حکایت از احوال بنی آدم جز خود میکند متفق علیہ ۲۶ وعن ابی موسی ان النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم قال کمل من الرجال کثیر گفت آنحضرت
کامل شدند از مردان بسیاری ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران و کامل نشدند از زنان مگر مریم دختر عمران وآسیۃ امراۃ فرعون و آسیہ زن
فرعون ظاہر این حدیث ناظر است در اکملیت و افضلیت این دو تن از ہر کہ جز ایشان است حتی فاطمہ و خدیجہ و عایشہ و سایر ازواج مطہرات و توجیہ میکنند
کہ مراد نساء در امم سابقہ است یا این کلام پیش از نزول وحی بود و فضل و کمال این مطہرات باشد یا اینہا مستثنی اند از آن بقرینۂ احادیث دیگر کہ در مناقب
فاطمہ زہرا واقع شدہ است کہ فاطمہ سیدۃ النساء اہل الجنۃ و در بعضی طرق از حدیث افضلیت فاطمہ و مریم و آسیہ را استثنا آمدہ و بالجملہ احادیث مختلفہ درین باب
آمدہ پس با جہات و حیثیات متعدد آرند یا بتخصیص عمومات قائل شوند و در رسالۂ فارسیہ در عقاید اقوال علما درین باب نقل کردہ شدہ است واللہ اعلم
درین حدیث فضل عایشہ بلکہ افضلیت او را بیان کردہ و فرمود و فضل عائشۃ علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام و فضل عایشہ بر زنان
دیگر مانند فضل ثرید است بر باقی طعام و ثرید طعامی مشہور است کہ آنرا اشکنہ گویند و ثرد نان شکستن در کاسہ متفق علیہ و ذکر حدیث انس و ذکر کردہ شدہ
است حدیث انس کہ در وی یا خیر البریۃ واقع شدہ است و ابی ہریرۃ و ذکر کردہ شد است حدیث ابی ہریرہ کہ در وی ای الناس اکرم است و حدیث
ابن عمر و ذکر کردہ شدہ است حدیث ابن عمر کہ در وی است الکریم ابن الکریم فی باب المفاخرۃ والعصبیۃ کہ گذشت الفصل الثانی عن ابی رزین بفتح
را و کسر زای و سکون تحتانیہ صحابی مشہور است عداد وی در اہل طایف است قال قلت گفت گفتم یا رسول اللہ این کان ربنا قبل ان یخلق خلقہ کجا بود پروردگار
ما پیش از آنکہ پیدا کند خلق خود را قال کان فی عماء گفت آنحضرت بود در عماء گفتہ اند کہ مراد بعماء ممدود سحاب رقیق یا کثیف بر ہم نشستہ و روایت کردہ شدہ
است عمی بمد و بقصر و بر ہر تقدیر مراد بدان امری است کہ ادراک نکند آنرا عقل و نرسد بکنہ آن وصف و قول وی کہ فرمود ما تحتہ ہواء و ما فوقہ ہواء

حدیث ۴ — الفصل الثانی

ونبود زیروی هوا ونبود زبروی هوا کنایتست از انکه نبود باوی چیزی پس حاصل آن راجع گردد بمضمون کان الله ولم یکن معه شئی وبعضی گفته اند که این اشارتست
بدفع توهم مکان زیراکه ابر متعارف محال است وجود وی بی مکان و بی هوا از هری گفت که ما ایمان آوریم بدان وبکیف نداریم آنرا بچیزی وبعضی گفته اند که
مراد از سوال آن بود که این کان عرش ربنا ولهذا فرمود وخلق عرشه علی الماء وپیدا کرد عرش خود را بر آب رواه الترمذی وقال قال گفت ترمذی
که گفت یزید بن هارون که از اعلام امت وائمه حدیث وحافظ متقن صحیح الحدیث وامام احمد ثنای او گفته واصل او از بخارا است وفضایل او بسیار است
مات سنة سبع عشر ومائتین العماء ای لیس معه شئی یعنی عماء کنایت از آنست که نبود باوی چیزی چنانکه گفته شد ۲ وعن العباس بن عبد المطلب زعم
انه کان جالسا فی البطحاء روایتست از عباس گفت که وی نشسته بود در بطحای مکه که نام موضعی است والبطح آبرود وسنگلاخ فی عصابة نشسته بود در
گروهی از مردم وظاهر عبارت حدیث در آنست که این قصه پیش از اسلام عباس بود وآن گروه نیز مسلمان نبودند ورسول الله وحال آنکه پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم جالس نشسته است فمرت سحابة فنظروا الیها گذشت ابری پس نگاه کردند آن جماعت بسوی آن ابر فقال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما تسمون هذه پس گفت آنحضرت * چه نام میکنید این را قالوا السحاب گفتند این سحاب است یا نام میکنیم این را سحاب وسحاب
برفع ونصب هر دو روایتست قال گفت آنحضرت والمزن ومزن هم نام میکنید بضم میم وسکون زای ومزن ابر سفید را گویند قالوا والمزن گفتند مزن هم نام
میکنند قال والعنان گفت آنحضرت وعنان نیز نام میکنید بفتح عین قالوا والعنان گفتند وعنان هم نام میکنیم وفی القاموس عنان ابری که نگاه ندارد آب را
قال هل تدرون ما بعد ما بین السماء والارض گفت آنحضرت آیا درمی یابید ومیدانید که چه چیز است وچه مقدار است دوری مسافتی که میان آسمان
وزمین است قالوا لا ندری گفتند نمیدانیم قال ان بعد ما بینهما گفت آنحضرت که دوری مسافت که میان آسمان وزمین است اما واحدة یا یکی واما
اثنتان ویا دو او ثلث یا سه وسبعون سنة وهفتاد وسال است یعنی مسافت هفتاد ویکسال است یا هفتاد ودو * * یا هفتاد وسه سال
واین تردید از شک راوی است والسماء التی فوقها کذلک وآسمانی که بالای اوست نیز همچنین است که مسافت میان این آسمان وآن آسمان هفتاد وچند
سال است حتی عد سبع سموات تا آنکه شمرد آنحضرت هفت آسمان را ودر حدیث دیگر یافته که بعد میان زمین وآسمان وهم چنین میان آسمان ها پانصد
ساله راه است وپری هر آسمان نیز مقدار پانصد ساله راه است وطیبی گفته که مراد بسبعین مبالغه است نه عدد معین واین عدد برای مبالغه بسیار آید والله اعلم
ثم فوق السماء السابعة بحر بعد از آن بالای آسمان هفتم دریائی است که بین اعلاه واسفله کما بین سماء الی سماء مسافت میان بالای آن دریا وپایان
وی مانند مسافتی است که میان آسمان وآسمانی دیگر است در اخبار آمده است که حق تعالی زیر عرش دریائی آفریده است که از ان بازکه عرش را پیدا کرده
است آن دریا روان است ثم فوق ذلک ثمانیة اوعال پستر بالای آن دریا هشت فرشته است بر صورت اوعال جمع وعل بفتح واو وسکون عین
بزکوهی بین اظلافهن ورکبهن مثل ما بین سماء الی سماء مسافت میان سمهای ایشان وسرین های ایشان مقدار آنچه میان آسمان وآسمانی دیگر است
ثم علی ظهورهن العرش پستر بر پشتهای ایشان عرش است بین اسفله واعلاه ما بین سماء الی سماء مسافت میان پایان عرش تا بالای آن
مقدار آنچه میان آسمانی تا آسمانی دیگر است ثم الله فوق ذلک پستر خدای تعالی بالای آنست بعلو وعظمت وحکم وعزت نه بمکان وجهت واستقرار وتمکن
واین تصویری وتمثیلی است برای علو وعظمت الهی تعالی وتقدس که وی فوق همه وورای کل است چنانکه در قرآن مجید میفرماید والله من ورائهم محیط وآنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم خواست که ایشان را از شغل سفلیات برداشته بتصویر علویات وتفکر در ملکوت سموات وارض متعلق سازد تا از آنجا ترقی کرده به پیدا کننده
وبرپا دارنده ایشان متوجه گرداند واز گرفتاری به پرستش بتان که در اسفل سافلین افتاده اند باز دارد فاهم وبالله التوفیق رواه الترمذی وابوداود
٣ وعن جبیر بضم جیم وفتح با بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین صحابی است از اشراف قریش از اولاد عبد مناف اسلام آورده پیش از فتح بعد از
عام خیبر عالم بود بعلم انساب واخبار وایام عرب شاگرد ابی بکر صدیق رضی الله عنه قال اتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی گفت آمد
آنحضرت را بادیه نشینی فقال جهدت الانفس در مشقت انداخته شد نفسها وجاع العیال گرسنه شد اهل وعیال ونهکت الاموال ونقصان کرده
شد مالها وهلک الانعام وهلاک گشت چارپایها فاستسق الله لنا پس طلب باران کن از خدا برای ما فانا نستشفع بک علی الله پس بدرستی ما طلب شفاعت
میکنیم بتو بر خدا یعنی ترا شفیع ووسیله میگیریم بدرگاه حق تا باران بفرستد ونستشفع بالله علیک وطلب شفاعت میکنیم بخدا بر تو وخدا را شفیع می آریم نزد
تو تا باران طلبی از وی فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله سبحان الله کرر فما زال یسبح حتی عرف ذلک فی وجوه
اصحابه پس همیشه تسبیح میکرد آنحضرت بتعجب وغضب تا آنکه شناخته شد اثر غضب در رویهای اصحاب وی یعنی صحابه بغضب آنحضرت متاثر شدند تا در
رویهای ایشان نیز اثر آن ظاهر شد قال پستر گفت آنحضرت ویحک وای بر تو وعجب از تو انه لا یستشفع بالله علی احد بدرستی شان اینست طلب شفاعت
کرده نمیشود بخدا بر هیچ یکی ووسیله گرفته نمیشود واو را شان الله اعظم من ذلک امر خدا وقدر ومرتبه او بزرگتر است از آن که وسیله سازند او را

نزد کسی ویحك اتدری ما الله وای تر آیا میدانی و درمی یابی که چیست خدا وصفت و عظمت او چیست ان عرشه علی سمواته لهکذا بدرستیکه عرش او که وی بالای
محیط است بر آسمانها ہمچنین است وقال باصابعه مثل القبة علیه و اشارت کرد آنحضرت برای نمودن و نمایندن صورت بهکذا باانگشتان خود در کف   مانند گنبد
دست خود و بمعنی احاطهٔ وی بتمامه آسمانها را چه جای زمین ها وانه لیأط به اطیط الرحل بالراکب و بدرستی عرش با آن عظمت و وسعت هرآینه آواز میکند مانند
آواز کردن پالان شتر بسوار یعنی عاجز می آید عرش از بر داشت عظمت حق مانند عجز پالان از بر داشت سوار اطیط آواز پالان و زین و شکم تهی و نالیدن شتر کرده این
تصویر و تمثیل عظمت الہی است بر قدر فہم اعرابی رواه ابوداؤد ۴ وعن جابر بن عبدالله عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال اذن
لی ان احدث عن ملك من ملائکة الله من حملة العرش گفت آنحضرت اذن کرده شد مرا که تحدیث کنم و خبر دہم از عظمت فرشتهٔ از فرشتگان خدا
از حاملان عرش و بردارند کان آن ان ما بین شحمة اذنه الی عاتقه که میان دو نرمهٔ گوش وی مسیرة سبعمائة عام جای سیر هفتصد سال است   تا دو دوش وے
عاتق دوش و بعضی گفته اند میان دوش و گردن موضع ردا رواه ابوداود ۵ وعن زرارة بضم زای و تخفیف رای اولی بن ابی اوفی بفتح همزه و سکون واو
و فا از ثقات تابعین است قاضی بصره بود و از علما و فضلا و عباد زمان خود از ابن عباس و ابوهریره سماع دارد روزی در نماز فجر امامت میکرد و آیت فاذا نقر فی
الناقور میخواند صیحه زد و جان داد سنهٔ ثلث و تسعین در زمن ولید بن عبدالملك ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لجبرئیل روایت میکند
زراره که آنحضرت گفت مر جبرئیل را هل رایت ربك آیا تو دیده پروردگار خود را فانتفض جبرئیل نفض بفا و ضاد معجمه افشاندن و انتفاض لرزیدن و نافض
تب لرزه را گویند میگوید پس بلرزید جبرئیل از دہشت این سوال و تصور این حال وقال و گفت یا محمد ان بینی وبینه سبعین حجابا من نور بدرستی
میان من و میان خدا هفتاد پرده است غایت آنکه آن پردهای نورانی است و آن صفات ملکیه جبرئیل است بلکه صفات حق نیز که صفت پردهٔ ذات است و
تعین عدد موکول بعلم شارع است و در روایتی سبعین الف حجاب و تواند که کنایت از کثرت حجاب باشد و در حدیث دلیل است بر جواز از رویت حق سبحانه
از جهت سوال آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم از آن و کلام جبرئیل نیز دلالت دارد بر آن و فرق میان ملائکه و بشر درین باب محکم است اگرچه بشر در حجب روحانی و جسمانی
جمیع است و خود بشر احق باشد در روز قیامت برویت حق و در رویت × ملائکه خلاف است فافهم لو دنوت من بعضها لاحترقت اگر نزدیک شوم از بعضی
حجابها هرآینه بسوزم بیت اگر یک سر موی بر تر پرم   فروغ تجلی بسوزد پرم   این عبارت ناظر در حجب صفات حق و انوار ذات اوست تعالی شانه هکذا فی
المصابیح همچنین است در مصابیح که از زراره روایت کرده و نام صحابی نبرده است ورواه ابونعیم فی الحلیة عن انس و روایت کرده آنرا ابونعیم در حلیه که نام
کتاب اوست از انس و تواند که زراره از انس روایت کرده باشد الا انه لم یذکر لیکن ابونعیم ذکر نکرده است این عبارت را که فانتفض جبرئیل و باقی جواب را
ذکر کرده ۶ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله خلق اسرافیل منذ یوم خلقه بدرستی خدا تعالی پیدا کرد
اسرافیل را از آن روز که پیدا کرده است صافا قدمیه در حالی که صف زننده است هر دو پای خود را لا یرفع بصره برنمیدارد اسرافیل چشم خود را یعنی از صور رو
این عبارتست از نهی و انتظار وی برای امر بنفخ صور شاید که درهمین زمان فرمان در رسد بینه وبین الرب میان اسرافیل و میان پروردگار تبارك وتعالی سبعون
نورا هفتاد نور است که حجاب است ما منها من نور یدنو منه الا احترق نیست از آن هفتاد نور هیچ نوری که نزدیک شود از پروردگار تعالی مگر آنکه بسوزد
رواه الترمذی وصححه ۷ وعن جابر عن النبی صلی الله علیه واله وسلم قال لما خلق الله ادم وذریته روایت از جابر که آنحضرت گفت هنگامی
که پیدا کرد خدا تعالی آدم را و اولاد او را قالت الملائکة یا رب خلقتهم یاکلون ویشربون وینکحون ویرکبون گفتند فرشتگان ای پروردگار پیدا کردی تو ایشان
را که میخورند و مینوشند و جماع میکنند و سوار میشوند فاجعل لهم الدنیا ولنا الاخرة پس ایشان را دنیا بگردان و ما را آخرت یعنی چون ایشان متمتع اند بدنیا و ما را از آن
تمتعی نیست ایشان را همین دنیا باشد و ما را آخرت و جمع کردن میان دنیا و آخرت مر ایشان را زیادتی است قال الله تعالی لا اجعل من خلقته بیدی
نمیگردانم کسی را که پیدا کرده ام من او را بهر دو دست قدرت خود جامع میان جلال و جمال ونفخت فیه من روحی و دمیدم من در وی از روح خود اضافت
برای تشریف و تکریم است کمن قلت له کن فکان هیچ کسی که گفتم من او را در پیدا کردن بشو پس بشود و آدم و ذریت وی این راهم دارند با وجود آن تشریف و تکریم
ولهذا ایشان جامع کمالات صوری و معنوی و حسی و عقلی دنیا و آخرت شدند و این حدیث دلیل است بر افضلیت بشر بر ملائکه رواه البیهقی فی شعب
الایمان ۸ الفصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المؤمن اکرم علی الله من بعض ملائکته مسلمان   الفصل الثالث
بزرگتر است بر خدا از بعضی فرشتگان وی تفصیل این مسئله مذکور است در کتب کلام رواه ابن ماجة ۹ وعنه قال اخذ رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم بیدی و هم از ابی هریره است که گفت گرفت آنحضرت هر دو دست مرا فقال پس گفت خلق الله التربة یوم السبت پیدا کرد
خدا تعالی خاک را روز شنبه وخلق فیها الجبال یوم الاحد و پیدا کرد در وی کوهها را روز یکشنبه وخلق الشجر یوم الاثنین و پیدا کرد درختان
را روز دوشنبه وخلق المکروه یوم الثلثا و پیدا کرد مکروه را یعنی چیزهای ناخوش را روز سه شنبه وخلق النور یوم الاربعاء و پیدا کرد روشنائی را

روز چهارشنبه این روایت مسلم است و در روایت غیر او خلق النون یعنی پیدا کرد حوت را روز چهارشنبه و توانکه نور و حوت هر دو درین روز پیدا شده باشد
وبث فیها الدواب یوم الخمیس و پراکنده کرد در زمین جنبندها را روز پنجشنبه وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة و پیدا کرد آدم را بعد از نماز دیگر از روز جمعه
فی آخر الخلق در آخر پیدایش وانحر الساعة من النهار فیما بین العصر الی اللیل در آخر ساعت از روز در میان عصر تا شب و ازین جهت جمعه نام کردند که
پیدایش همه در وی جمع شد و فضیلت دادند آخر ساعت او را رواه مسلم ۳ وعنه قال بینما نبی الله صلی الله علیه واله وسلم جالس واصحابه در اثنای
آنکه آنحضرت نشسته است و یاران او اذ اتی علیهم سحاب ناگاه آمد برایشان ابری و در بعضی نسخ سحابة فقال نبی الله صلی الله علیه واله وسلم هل تدرون
ما هذا پس گفت آنحضرت آیا در می یابید چیست این قالوا گفتند بر عادت خود الله ورسوله اعلم قال هذه العنان گفت آنحضرت این عنان است سابقا گذشت
که عنان بفتح عین نام ابر است وهذه روایا الارض فرمود این ابرها راویهای زمین است روایا برای حمله جمع راویه است و راویه شتری که بوی آب کشند تشبیه کرد
ابرها را بدان یسوقها الله تعالی الی قوم لایشکرونه میراند خدای تعالی آنها را بسوی قومی که شکر نمی کنند خدا را ولایدعونه و نمیخوانند او را درین شکایت است از
کفران این قوم که برین نعمت شکر نمیگویند ثم قال هل تدرون ما فوقکم پس گفت آنحضرت آیا در می یابید شما چیست بالای شما قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم
قال فانها الرقیع گفت آنحضرت بدرستی آن چیزی که فوق شماست رقیع بروزن فعیل آسمان و بعضی گفته اند نام آسمان دنیاست سقف محفوظ آسمان سقفی
است نگاه داشته شده از افتادن تشبیه کرده آسمان را بسقف خانه وموج مکفوف وآسمان موجی است منع کرده شده از سقوط بموج نیز تشبیه کردند چنانکه موج معلق
در هوا میباشد آسمان نیز معلق است بی ستون ایستاده ثم قال هل تدرون ما بینکم وبینها پس گفت آنحضرت آیا میدانید چه قدر مسافت است میان شما و میان
آسمان قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم قال بینکم وبینها خمسمائة عام گفت میان شما و میان آسمان پانصد ساله راه است ثم قال هل تدرون
ما فوق ذلک پس گفت آنحضرت آیا میدانید چیست بالای این آسمان قالوا الله ورسوله اعلم قال سماءان بعد ما بینهما خمسمائة سنة گفت بالای
این آسمان دو آسمان دیگر است که دوری مسافتی که میان آن دو آسمان است پانصد ساله راه است ثم قال کذلک پس گفت آن حضرت همچنین حتی عد سبع
سموات تا آنکه شمرد هفت آسمان را بالای یکدیگر ما بین کل سمائین ما بین السماء والارض مسافت میان هر دو آسمان مقدار مسافتی است که میان آسمان
و زمین است یعنی پانصد ساله راه ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک قالوا الله ورسوله اعلم قال ان فوق ذلک العرش گفت بدرستیکه بالای آن
هفت آسمان عرش است وبینه وبین السماء بعد ما بین السمائین و میان عرش و میان آسمان مقدار دوری میان هر دو آسمان است ثم قال هل تدرون
ما الذی تحتکم پس گفت آنحضرت آیا می دریابید چیست آن چیزی که زیر شماست قالوا الله ورسوله اعلم قال انها الارض گفت آنچه زیر شماست زمین است
ثم قال هل تدرون ما تحت ذلک پس گفت آیا میدانید چیست زیر این زمین قالوا الله ورسوله اعلم قال ان تحتها ارضا اخری گفت بدرستی زیر این
زمین زمینی دیگر است بینهما مسیرة خمسمائة عام میان این دو زمین مسافت پانصد ساله راه است حتی عد سبع ارضین بین کل ارضین مسیرة
خمسمائة سنة تا آنکه شمرد آنحضرت هفت زمین را میان هر دو زمین پانصد ساله راه ازین حدیث معلوم میشود که نسبت مسافت و دوری میان زمینها
بر وفق نسبت آسمانهاست پس آنکه میگویند که طبقات زمین همه متصل بیکدیگر اند و بهم پیوسته و لهذا ارض را در قرآن مجید مفرد ذکر میکنند و سموات را بلفظ جمع مخالف
این حدیث است و شاید افراد ارض باراده همین زمین است که زیر ایشانست و بزمینهای دیگر کار ندارند بخلاف آسمانها که از همه فیوض و آثار میرسد والله اعلم ثم قال
والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله اگر بودی که شما فرو هلی کردید رسنی را بسوی زمین که پایان از همه است
هر آینه می افتاد آن رسن بر خدا چون در احادیث دیگر فوقیت و احاطت پروردگار تعالی و تقدس بر عرش عیان یافته است احاطه و وجود علم و قدرت
و ظهور آثار صفات افعال در زیر زمین بیان کرد که هر جا قدرت اوست و زیر و بالا همه را احاطه کرده است ثم قرأ پس خواند آنحضرت این آیت را که هو الاول
والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم شرح این اسماء شریف سابقا در شرح اسماء حسنی معلوم شده است رواه احمد والترمذی وقال الترمذی
قراءة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الآیة تدل علی انما اراد لهبط علی علم الله و گفت ترمذی خواندن آنحضرت این آیت را دلالت دارد که آنچه
مراد در حدیث که گفته است لهبط علی الله لهبط علی علم الله است بقرینه وهو بکل شیء علیم یعنی می افتد آن رسیمان بر علم خدا و قدرته و سلطانه و بر قدرت او و بر جهان
او وعلم الله وقدرته وسلطانه فی کل مکان و علم خدا و قدرت و سلطان او در هر جا است یعنی آثار این صفات در همه جا است والا این صفات حق بهم
مکانی نه بیند وهو علی العرش و خدا به تجلی ذات خود بر عرش است کما وصف نفسه فی کتابه چنانکه وصف کرده است وی تعالی و تقدس ذات خود
را در کتاب خود و گفته الرحمن علی العرش استوی و هو رب العرش العظیم یا مراد مجموع آنچه ذکر کرده از وجوه علم و قدرت و سلطان و وجود
ذات بر عرش چنانکه و هو الله فی السموات و فی الارض فرموده و الله بکل شیء محیط و بر هر تقدیر این آیات اگر چه بظاهر موهم جهت و مکانند و لیکن حقیقت
کنایت و عبارت از ظهور سلطان علم و قدرت اند و مراد بآنها حقایق و معانی است که مناسب قدس و نزاهت اوست تعالی شانه و عظم برهانه والله اعلم

۴ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال کان طول آدم ستین ذراعا بود درازی قد آدم شصت گز فی سبع اذرع عرضا
در هفت گز پهنا ذراع در اصل بمعنی ارش دست از مرفق تا فوق اصبع وسطی وگز شرعی همین است مانند آنکه مراد ذراع آدم است که قد او مقدار شصت ذراع
وی بود یا ذراع متعارف الآن از مردم و ظاهر آنست که مراد ذراع مردم باشد زیرا که اگر مراد ذراع آدم باشد لازم آید که ذراع وی شصت یک قامت
وی باشد و در غایت قصر باشد بحسب طول جسد وی و از تناسب بغایت بیرون بود کما لا یخفی ۵ وعن ابی ذر روایتست از ابو ذر غفاری که در صدق و زهد
از اکابر و اعیان صحابه است قال قلت گفت گفتم یا رسول الله ای الانبیاء کان اول کدام یکی از پیغمبران بود نخست قال آدم گفت آنحضرت بود اول انبیا
آدم علیه السلام قلت گفتم یا رسول الله ونبی کان پیغمبر بود آدم قال نعم نبی مکلم گفت آنحضرت آری آدم پیغمبر بود سخن کرده شده یعنی فرستاده شده بروی
صحف یعنی رسول است قلت گفتم من یا رسول الله کم المرسلون از میان انبیا مرسل چند کس اند قال ثلثمائة وبضعة عشر گفت آنحضرت رسل سیصد
و ده و چند تن اند و در روایتی سیصد و چارده آمده جما غفیرا جماعتی انبوه جم بفتح جیم و تشدید میم بمعنی بسیار و غفیر از غفراست بمعنی ستر این نیز افاده معنی
کثرت میکند چه جماعه کثیر میپوشد ما ورای خود را وفی روایة عن ابی امامة قال ابوذر قلت و در روایتی از ابی امامه آمده است که گفت ابو ذر گفتم یا رسول
الله کم وفاء عدة الانبیاء چند است تمام شمار انبیا چه رسل وچه غیر رسل قال مائة الف واربعة وعشرون الفا صد هزار و بیست و چهار هزار الرسل
من ذلک ثلثمائة وخمسة عشر جما غفیرا مرسل از میان آن سیصد و پانزده تن فرق است میان نبی و رسول نبی آنکه وحی بوی بیاید تا بمردم برساند و رسول
آنکه کتاب با وی باشد و در عدد انبیا دو لست و بیست و چار نیز روایت آمده و بسبب این اختلاف فاش از تعیین عدد انبیا منع کرده اند و مجمل باید گفت آمنا
بالانبیاء کلهم اجمعین ۶ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس الخبر کالمعاینة نیست خبر چیزی شنیدن مانند آن چیز
بچشم دیدن هر چند خبر یقینی باشد با وجود دیدن را خاصیتی و حکمی است که شنیدن را نیست و آنحضرت دلیل می آورد بر معنی و میفرماید که ان الله تعالی اخبر
موسی بما صنع قومه فی العجل بدرستی خداتعالی خبر داد موسی را علیه السلام بچیزی که کردند قوم وی در ماده گوساله فلم یلق الالواح پس نینداخت
لوحها را که در آن توریت نوشته بودند فلما عاین ما صنعوا پس هرگاه که موسی نزد قوم آمد بچشم دید آنچه ساخته اند از گوساله القی الالواح انداخت
الواح را از جهت شدت غضب فانکسرت پس شکست الواح روی الاحادیث الثلثة احمد روایت کرد این سه حدیث را امام احمد ۱۴ باب
فضائل سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم فضایل سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم از حد عد و حصر خارج است و احاطه نمیکند بدان
علوم اولین و آخرین و نمیدانند آنرا لکنه و حقیقت مگر پروردگار عز وجل و اتفاق دارند که آن حضرت سید اولاد آدم و فاضلترین پیغمبران است صلی الله علیه
واله وسلم وعلیهم اجمعین و بعد از وی ابراهیم خلیل الله پس از وی موسی کلیم است و یافته نشده است تصریح از علما بعد از موسی والله اعلم ۱۴ الفصل الاول
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا گفت آنحضرت برانگیخته شده و فرستاده
شده ام من از بهترین طبقات فرزندان آدم قرنی بعد از قرنی یعنی در هر قرن در صلبهای پدران میگشتم و قرن طبقه مردم در یک زمان که قریب یکدیگر باشند
چنانکه صحابه و تابعین و امثال آن و مراد بخیر قرون بنی آدم هر طبقه ایست که پدران آن حضرت در آن طبقه بودند و آنحضرت در اصلاب آنها بود چنانکه بعد از اسمعیل علیه السلام
کنانه بود و قریش بود و بعد از وی هاشم بود حتی کنت من القرن الذی کنت منه تا آنکه شدم از قرنی که شدم از وی و معنی خیریت محمول است بر خصایل حمیده و
فضایل شریفه که در متعارف عقلا اهل کرم را بدان مدح کنند نه باعتبار دین و ایمان کذا قالوا و این در قرون است اما آبای کرام آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم پس
همه ایشان از آدم تا عبد الله طاهر و مطهر اند از دنس کفر و رجس شرک چنانکه فرمود بیرون آمده ام از اصلاب طاهره بارحام طاهره و دلایل دیگر که متاخرین
علمای حدیث آنرا تحریر و تقریر نموده اند و لعمری این علمی است که حق تعالی سبحانه مخصوص گردانیده است باین متاخران را یعنی علم آنکه آبا و اجداد شریف
آن حضرت همه بر دین توحید و اسلام بوده اند و از کلام متقدمین لایح میگردد کلمات بر خلاف آن و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و یختص برحمته من یشاء و خدا
جزای خیر دهد شیخ جلال الدین سیوطی را که درین باب رسایل تصنیف کرده اند و افاده و اجاده نموده این مدعا را ظاهر و باهر گردانیده است و حاشا
الله که این نور پاک را در جای ظلمانی پلید بنهند و در عرصات آخرت به تعذیب و تحقیر آباء او را مخزی و مخذول گردانند رواه البخاری ۲ وعن واثلة
بکسر مثلثه بن الاسقع بسین مهمله و قاف صحابی مشهور است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ان الله
اصطفی کنانة من ولد اسمعیل بدرستی خداتعالی برگزید کنانه را بکسر کاف که از اولاد اسمعیل بچند واسطه است بعد از اسمعیل و پیش از قریش
است بدو واسطه واصطفی قریشا من کنانة و برگزید قریش را که از اولاد نضر بن کنانه است مشهور در تسمیه قریش آنست که آن نام دابه
بحریه است که در غایت قوت و زور است و در صحاح از ابن عباس آورده که گفت قریش را از آن جهت قریش نام کردند که در دریا ماهی است
که آنرا قریش میگویند میخورد ماهیان را و نمیخورد آنرا هیچ ماهی و غالب و بلند میگردد بر وی هیچ یکی از آنها و وجوه دیگر نیز در قاموس مذکور است

باب فضائل سید المرسلین صلعم

الفصل الاول

وتبع تابعین صح

واصطفی من قریش بنی هاشم و برگزید از اولاد قریش ہاشم و پسران او را واصطفانی من بنی هاشم و برگزید مرا از پسران ہاشم. پس وی صلی اللہ
علیہ والہ وسلم برگزیدہ ترین برگزیدگان و خلاصۂ خلاصہا باشد رواہ مسلم وفی روایۃ للترمذی ان اللہ اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل واصطفی
من ولد اسمعیل بنی کنانۃ و در روایت ترمذی این قدر زیادہ کردہ کہ خدا تعالی برگزید از اولاد ابراہیم اسمعیل را بعد از ان از اولاد اسمعیل کنانہ را الی آخرہ وعن
ابی هریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم انا سید ولد آدم یوم القیمۃ من مہتر و بہتر و بزرگتر فرزندان آدمم در جمیع صفات کمال و
قیامت تقیید بروز قیامت باعتبار ظہور آثار سیادت و کرامت است در آن روز چہ در آن روز ظاہر گردد کہ روز روز اوست و ہیچکس از وی بحضرت
الہیہ قریب تر و بزرگتر نیست و ازینجا افضلیت بر ملائکہ نیز لازم آید بر مذہب اہل حق و میگویند بشر افضلتر از ملائکہ اند و در بعضی احادیث افضلیت
آن حضرت صلی اللہ علیہ والہ وسلم بر خلق علی الاطلاق نیز مذکور است در مواہب لدنیہ در حدیث سلمان ابن عساکر آوردہ کہ گفت سلمان فرود
آمد جبرئیل بر پیغمبر صلی اللہ علیہ والہ وسلم و گفت بدرستی و راستی پروردگار تو میگوید نیافریدم ہیچ آفریدہ را بزرگتر بر من از تو و دنیا و اہل دنیا را بیافریدم تا آن
کردم تا شناسانم ایشانرا بزرگی ترا و مرتبت ترا کہ نزد منست و اگر نبودی تو پیدا نمیکردم دنیا را پس ثابت شد کہ آنحضرت افضل خلایق است ہمہ و آنکہ
در بعضی احادیث آمدہ است کہ تفاضیل منہید میان پیغمبران و تفضیل منہید مرا بر موسی و بر یونس جواب آن در سابق معلوم شد و اول من ینشق عنہ
القبر و من نخست کسی ام کہ شکافتہ میکردد از وی قبر کنایت است از آنکہ وی صلی اللہ علیہ والہ وسلم اول کسی است کہ برانگیختہ میشود از قبر و اول شافع و من نخستین
شفاعت کنندہ ام و اول مشفع و نخستین کسی کہ قبول کردہ شود شفاعت وی چون وی صلی اللہ علیہ والہ وسلم نخستین شفاعت کنندہ است و شفاعت
وی البتہ مقبول است لازم آید کہ نخستین کسی کہ قبول کردہ شود شفاعت وی اوست و تفصیل این در باب الشفاعۃ گذشت رواہ مسلم ٭ وعن انس
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمۃ من بیشترین پیغمبرانم از روی تابعان روز قیامت وانا اول من
یقرع باب الجنۃ و من نخستین کسی ام کہ میکوبد در بہشت را و می درآید و می درآرد در بہشت رواہ مسلم ٭ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
والہ وسلم آتی باب الجنۃ یوم القیمۃ و ہم از انس است گفت گفت آنحضرت می آیم در بہشت را روز قیامت فاستفتح پس طلب میکنم کشادن در
بہشت را فیقول الخازن من انت پس میگوید خزینہ دار بہشت چہ کسی تو فاقول محمد پس میگویم محمدم فیقول بك امرت ان لا افتح لاحد قبلك پس میگوید خازن
بہشت بسبب تو امر کردہ شدہ ام من کہ نکشایم در بہشت برای ہیچ یکی پیش از تو رواہ مسلم ٭ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم انا اول شفیع
فی الجنۃ من نخستین شفاعت کنندہ ام برای درآمدن بہشت یا برای رفع درجات در ان لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت تصدیق کردہ نشد و ایمان آوردہ
نشد ہیچ پیغمبری از پیغمبران آن مقدار کہ تصدیق کردہ شدم من یعنی من بیشترین انبیا ام از روی امت و اتباع یا تصدیق کردہ نشد ہیچ پیغمبری چنانکہ تصدیق کردہ
شد بمن در قوت اعتقاد بر وجہ اول بیان کثرت امت و بر وجہ ثانی بیان قوت ایمان و زیادت محبت امت است بآنحضرت صلی اللہ علیہ والہ وسلم وان
من الانبیاء نبیا ما صدقہ من امتہ الا رجل واحد و بدرستی از پیغمبران پیغمبری است کہ تصدیق نکرد او را از امت وی مگر یکمرد رواہ مسلم ٭ وعن ابی
هریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم مثلی ومثل الانبیاء کمثل قصر احسن بنیانہ قصہ و حال عجیب من و پیغمبران سابق ہمچو
قصہ و حال کوشکی است کہ نیک کردہ شد بنای او و تمام کردہ شد فی الصراح بنیان دیوار کرد برآوردہ ترك منہ موضع لبنۃ گذاشتہ شدہ از ان
کوشک جای یک خشت و لبنہ بفتح لام و کسر با و کسر لام و سکون با نیز آمدہ فطاف بہ النظار پس گرد بر گرد او گشتند نظر کنندگان یتعجبون من حسن بنیانہ
در حالی کہ شگفت میکنند نظر کنندگان از خوبی بنای آن کوشک الا موضع تلك اللبنۃ مگر جای آن خشت کہ خالی ماندہ فکنت انا سددت موضع
اللبنۃ پس بودم من کہ بستم جای آن خشت را ختم بی البنیان و ختم بی الرسل ختم کردہ شد بمن بنا و ختم کردہ شدند بمن پیغمبران وفی روایۃ فانا
اللبنۃ وانا خاتم النبیین پس منم مثال آن خشت و منم ختم کنندۂ پیغمبران متفق علیہ ٭ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم
ما من الانبیاء من نبی الا قد اعطی من الآیات نیست از پیغمبران ہیچ پیغمبری مگر بتحقیق دادہ شد از معجزات ما مثلہ آمن علیہ البشر معجزہ
کہ مثل وی در اعجاز و دلالت بر صدق پیغمبر ایمان آوردہ اند باطلاع بر آن مشاہدۂ آن آدمیان و مضطر شدہ اند بایمان آوردن چنانکہ شان معجزہ است
یعنی ہیچ پیغمبری نیست کہ اظہار معجزہ باین کیفیت نکردہ و لیکن مخصوص بزمان وی بود بعد از انقطاع آن زمان منقطع گشت آن معجزہ وانما کان الذی
اوتیت وحیا اوحی اللہ و نیست معجزۂ کہ دادہ شدہ ام مگر وحی کہ فرستادہ شدہ است بسوی من یعنی قرآن عظیم کہ معجزۂ عظیم است باقی به بقای دہر و
شاہد صدق است بر نبوت سید العالمین و مرشد عالمیان بطریق حق و یقین فارجو ان اکون اکثرہم تابعا الی یوم القیمۃ پس امید میدارم کہ باشم
من بیشترین پیغمبران از روی تابعان یعنی تابعان من بیشتر باشند تا روز قیامت از جہت بقای معجزہ کہ تا روز قیامت ہر کہ آنرا مشاہدہ نماید ایمان آرد
متفق علیہ اگر گویند کہ بانبیای دیگر نیز وحی و کتاب بود جوابش آنست کہ آن وحی و کتاب معجزہ نبود. ہم چنین تقریر کردہ اند در بیان معنی این حدیث و

بعضی گفته اند که معنی آنست که هر پیغمبر را داده شده است از معجزات چیزی که بود مانند آن هر پیغمبری را که پیش از وی بود از خوارق عادات واما معجزهٔ عظیمهٔ من که وحی است داده نشد هیچ یکی را ولهذا بیشتر شدند تابعان من واین معنی بحسب عبارت ظاهر تر مینماید اگرچه تقریر اول اجود واحکم است واکثر شراح بر آنند فافهم ٩

وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعطیت خمسا لم یعطهن احد من قبلی داده شده ام * من پنج خصلت که داده نشده است هیچ یکی پیش از من نصرت بالرعب مسیرة شهر فتح وظفر داده شده ام من با نداختن ترس در دل دشمنان من از مسافت یکماه راه وتخصیص این نسبت بانبیا است صلوات الله وسلامه علیهم وامر سلاطین وجابره خارج مبحث است ومقصود حصول فتح وظفر است برعب که بالفعل حاصل شود واما مجرد وقوع رعب چیزی دیگر است فافهم وجعلت لی الارض مسجدا وگردانیده شد برای من تمام روی زمین سجده گاه که درست است در وی نماز گذاردن ودر امم سابقه جز در مواضع معهود که بیع وکنایس ایشان باشد درست نبود وبعضی گفته اند که معنی آنست که ایشان نماز نمیگذاردند مگر در جائی که متیقن میبود طهارت آن ومباح گردانیده شد برای ما هر جا که باشد جز آنکه متیقن گردد نجاست آن وطهورا وگردانیده شد برای من زمین پاک کننده که تیمم باشد وبرای امم دیگر طهارت جز بآب نبود فایما رجل من امتی ادرکته الصلوة فلیصل پس هر کدام مرد از امت من که دریابد او را وقت نماز ویافته نشود آب پس باید که تیمم کند وبگذارد در آنجا نماز وباین تقریر این قول متفرع بر هر دو کرده هم بگردانیدن تمام زمین مسجد وهم برگردانیدن وی طهور واحلت لی المغانم ولم تحل لاحد قبلی وحلال گردانیده شد برای من غنیمت ها وحلال کردانیده نشد مر هیچ یکی را پیش از من گفته اند که امم سالفه چون غنیمت میگرفتند حیوانات را می کشت آن ملک غنیمت کنندگان نه انبیا ایشان پس مخصوص کردانیده پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم باخذ خمس وصفی که هر چیز از غنیمت خوش میگرد ومثل شمشیری یا جاریهٔ مثلا اختیار میکرد برای خود واگر غیر حیوانات را غنیمت میکردند گرد می آوردند او را در جائی پس آتش می آمد از آسمان وآنرا میسوخت کذا فی بعض الشروح واعطیت الشفاعة وداده شد مرا مرتبهٔ شفاعت عظمی عامهٔ شاملهٔ تمامه محال ومواطن شفاعت را چنانچه در باب شفاعت گذشت وکان النبی یبعث الی قومه خاصة وبود پیغمبر پیش از من که فرستاده میشد بسوی قوم خود خاصه وبقومی دیگر کار نداشت وبعثت الی الناس عامة وفرستاده شدم من بسوی تمامهٔ مردم ملکه بانس وجن وتواند که بعثت وی صلی الله علیه واله وسلم بسوی جن بعد از آن شده باشد از این جهت تعرض بجن نکرد وتحقیق این در حدیث آینده کرده شود متفق علیه ١٠ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال فضلت علی الانبیاء بست روایتی است از ابی هریره که آنحضرت گفت فضیلت داده شده ام من بر پیغمبران بشش خصلت در حدیث سابق پنج گفت واینجا شش وبحقیقت فضایل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بدان مخصوص وممتاز است بسیار است خارج از حد حصر واحصار ولیکن بعضی از آن بتقریب وقت وسوال در احادیث مذکور شده ومقصود حصر نیست اوتیت جوامع الکلم داده شده ام کلماتی که جامع کلمات وحاوی معانی کثیره اند وآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم تکلم میکرد بکلامی موجز که شامل معانی کثیره میشد واین از خواص حضرت خاتمیه محمدیه است مثل انما الاعمال بالنیات * ومن حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه * والدین النصیحة * وامثال آن که هر یکی متضمن بمعانی کثیرهٔ جزیله است وبعضی از علماء از برای جمع این احادیث متصدی شده قطعی از آن گرد آورده اند وبعضی گفته اند که مراد بجوامع قرآن است که حق سبحانه در وی در الفاظ یسیره معانی کثیره جمع کرده ومعنی اول ظاهر تر است ودلالت میکند بر آن روایتی که زیاده کرده است در وی اختصر فی الکلام واین دلالت دارد بر معنی اول ونصرت بالرعب ونصرت داده شده ام * برعب وخوف چنانکه در حدیث مسیرة شهر مذکور است واحلت لی الغنائم وجعلت لی الارض مسجدا وطهورا وارسلت الی الخلق کافة وفرستاده شدم من بسوی خلق همه وختم بی النبیون وختم کرده شدند بمن پیغمبران در واه مسلم ودر تخصیص عموم رسالت آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم سخن کرده اند که در زمان نوح علیه السلام پیغمبری دیگر نبود پس باید که مبعوث بتمامه اهل آن زمان باشد ونیز دعای وی علیه السلام بر تمامهٔ اهل ارض بهلاک وغرق دلالت دارد بر آنکه مبعوث بهمه بود وامتثال امر وی نکردند ونیز سلیمان علیه السلام سیر میکرد در زمین وامر میکرد مردم را باسلام چنانکه ببلقیس وجز وی وتهدید میکرد ایشان را بقتال واین دلیل است بر عموم رسالت وجواب داده شده است بآنکه عموم برسالت در اصل بعثت نبود بلکه حادث شد بعد از آن بانحصار خلق الله بعد از غرق در موجودین اما پیش از غرق احتمال دارد که وی مبعوث باشد بقوم خود خاصه وچون جز قوم وی بر زمین نبودند بظاهر چنان نمود که بعثت وی عام است اما دعای وی علیه السلام بر تمامهٔ اهل ارض از جهت آن بود که دعوت وی بقوم خود در باب توحید رسید بتمامه مردم از جهت طول مدت عمر وی پس تمادی شدند بر شرک پس مستحق شدند عذاب را وبعضی گفته اند که تواند که توحید عام باشد در بعضی انبیا والتزام فروع شریعت وی عام نباشد وجواب از اشکال بحال سلیمان علیه السلام گفته اند که معنی رسالت مخصوص است بحال واجبات ومحرمات اما در مندوبات پس مردم ماموراند بدان دایما واما تهدید بقتال که بظاهر از خصایص واجبات مینماید بحقیقت از خصایص آن نیست بلکه آنچه مخصوص است عقاب در آخرت است کذا فی حاشیة السیوطی علی النسائی واحتمال دارد که تهدید ببلقیس وقتال وی از جهت ملک باشد نه از جهت رسالت وی علیه السلام هم ملک بود وهم رسول فلا اشکال کذا قیل ١١ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال بعثت بجوامع الکلم ونصرت بالرعب هم از ابی هریره است که آنحضرت

گفت برانگیخته شده و فرستاده شده ام من بجوامع کلم و نصرت داده شده ام برعب شرح این معلوم شد وبینا انا نائم رایتنی اتیت بمفاتیح خزائن الارض ودر اثنای آنکه من در خوابم دیدم خود را که آورده شده ام کلیدهای خزینه های زمین را یعنی داده شده است آن کلیدها را فوضعت فی یدی پس نهاده شد آنکلیدها پیش من مراد فتوحات است که کشاد باری تعالی بر امت وی صلی الله علیه واله وسلم از بلاد شرق و غرب واستخراج کنوز و دفاین یا مراد کانهای معدن که در وی سیم و زر است متفق علیه ۱۲ وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان الله زوی لی الارض بدرستی خدای تعالی فراهم آورد و در کشید برای من زمین را فرایت مشارقها ومغاربها پس دیدم من بلاد مشرق و مغرب آنرا وان امتی سیبلغ ملکها ما زوی لی منها و بدرستی امت من نزدیک است که برسد ملک وی و پادشاهی وی چیزی را که فراهم آورده شد و در کشیده شده است برای من از زمین یعنی در مشرق و مغرب پادشاه شوند و تصرف کنند واعطیت الکنزین الاحمر والابیض وداده شده مرا دو گنج سرخ و سفید مراد بگنج سرخ خزینه های اکاسره که خسروان فارس اندکه غالب بر این زر است و بگنج سفید خزینه های قیاصره که پادشاهان روم اند و غالب بر ایشان نقره است و بعضی گفته اندکه مراد باحمر ملک شام است از جهت سرخی رنگ ایشان و بابیض ملک فارس از جهت سفیدی رنگ ایشان ومعنی اول ظاهر تر است وانی سألت ربی لامتی ان لایهلکها بسنة عامة و بدرستی من سوال کردم پروردگار خود را برای امت من این که هلاک نکند امت مرا بقحط عام یعنی بقحطی که تمام امت را هلاک کند وان لایسلط علیهم عدوا من سوی انفسهم وانکه برنگمارد بر امت من دشمن را از جز ذات ایشان یعنی کافران را فیستبیح بیضتهم پس مباح کردانند بیضه جای اجتماع ایشان و محل سلطنت و قهرمان ایشانرا و بیضه میان سرای و میان شهر و جای قوم یعنی دشمن که محل و مستقر ایشانرا استانند و ایشانرا بتمام هلاک کردانند وان ربی قال و بدرستی پروردگار من گفت یا محمد انی اذا قضیت امرا فانه لایرد بدرستی من چون حکم کنم امری را پس بدرستی که آن رد کرده و باز کردانیده نمیشود آن حکم عطا باشد یا بلا وانی اعطیتک لامتک ان لا اهلکهم بسنة عامة بدرستی من دادم ترا بجهت امت تو که هلاک نکردانم ایشانرا بقحط عام وان لااسلط علیهم عدوا من سوا انفسهم فیستبیح بیضتهم ودادم ترا که برنگمارم بر امت تو دشمن را جز ذات ایشان پس مباح کردانند بیضه ایشانرا ولو اجتمع علیهم من باقطارها واگر فراهم آیند بر ایشان کسانی که در تمام جوانب ونواحی زمین اند یعنی اگرچه کافران تمام عالم جمع شوند حتی یکون بعضهم یهلک بعضا ویسبی بعضهم بعضا تا آنکه باشند بعضی از امت تو که هلاک کردانند بعضی را و بند واسیر کنند بعضی را یعنی کافران را بر ایشان غلبه و تسلط نشود و ملک را نتوانند ستانند ولیکن امت تو میان خود جنگ کنند و بعضی هلاک کنند و بند کنند بعضی را این چنین رفته است تقدیر الهی و قضای وی وقضای الهی عز شانه هرگز تغییر نیابد و تبدیل نپذیرد واگرچه امر نکرده بدان و حکم شرع بدان تعلق نگرفته رواه مسلم ۱۳ وعن سعد ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مر بمسجد بنی معاویة و روایتست از سعد بن ابی وقاص که آنحضرت گذشت بمسجد بنی معاویه که قبیله ایست از انصار والآن بیرون مدینه مطهره نشان آن مسجد قایم است و در صحن وی نشان پای ناقه آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم است دخل فرکع فیه رکعتین درآمد آنحضرت پس بگزارد در آن مسجد دو رکعت وصلینا معه وگزاردیم ما با آنحضرت ودعا ربه طویلا و دعا کرد آنحضرت پروردگار خود را دعای دراز در تشهد یا بعد از ان وظاهر ثانی است ثم انصرف پس برگشت آنحضرت از نماز و دعا فقال پس گفت سألت ربی ثلثا سوال کردم و درخواستم از پروردگار خود سه خصلت را فاعطانی ثنتین ومنعنی واحدة پس داد مرا دو خصلت را و نداد یکی را بعد از ان بیان آن سه خصلت میکند که درخواسته و آن دو که داد و یکی که نداد بقول خود سألت ربی ان لایهلک امتی بالسنة سوال کردم پروردگار خود را که هلاک نکرداند امت مرا بقحط عام فاعطانیها پس داد مرا این خصلت را وسألته ان لایهلک امتی بالغرق ونیز سوال کردم که هلاک نکرداند امت مرا بغرق عام بفتح را و سکون آن واکثر روایت بسکون است فاعطانیها پس داد مرا این را نیز وسألته ان لایجعل بأسهم بینهم وسوال کردم که نکرداند جنگ ایشانرا میان ایشان که بیکدیگر جنگ بکنند وباس وعذاب وسختی وحرب سخت فمنعنیها پس منع کرد و نداد مرا این خصلت را از اینجا معلوم میشود که بعضی دعاهای انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مستجاب نیست و در اجابت هر دعا از پیغمبران کلامی است مذکور در جای خود و چیزی از ان در رساله تتمیم البشارة ذکر کرده ایم ۱۴ وعن عطاء بن یسار بفتح تحتانیه وتخفیف سین مهمله از مشاهیر تابعین وکبار علمای ایشان است مولی میمونه رضی الله عنها است قال لقیت عبد الله بن عمرو بن العاص گفت ملاقات کردم عبد الله بن عمرو بن العاص را قلت اخبرنی عن صفة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی التوریة گفتم خبر ده مرا از بعضی صفات پیغمبر خدا که در توریت مذکور است ظاهرا عبد الله بن عمرو توریت خوانده بود یا از آن حضرت شنیده باشد یا از بعضی اهل کتاب که ایمان آورده بودند وبود وی رضی الله عنه از اهل علم و کتابت و عالم بکتب سابقه وخوانده بود آنها را و می نوشت احادیث رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و وی کثیر الاحادیث است مثل ابی هریره وابو هریره میگفت که فرق میان من و عبد الله بن عمرو همین است که وی مینویسید احادیث را و من نوشتن نمیدانم پس او را حفظ عطا کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده است قال اجل گفت عبد الله بن عمرو اجل بفتح همزه وجیم از حروف تصدیق است بمعنی نعم یعنی آری خبر میدهم ترا بصفت آنحضرت که در توریت است والله انه لموصوف فی التوریة بخدا بدرستی آنحضرت وصف کرده شده است در توریت

ببعض صفته فی القرآن ببعضی صفات وی که مذکور اند در قرآن در همین آیت یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا ای گرامی پیغمبر بدرستی ما فرستادیم ترا شاهد بر احوال
امت و مبشرا و خبر خوش دهنده بثواب مر مطیعان را و نذیرا و ترساننده از عذاب مر عاصیان را و حرزا للامیین و پناه مر عرب را حرز بکسر حاء و سکون رای مهمله
جای استوار که پناه دهد و مراد بامیین عرب اند زیرا که در غالب خواندن و نوشتن ندانند یا بجهت آنکه منسوب بام القری اند که نام مکه است و تخصیص عرب بجهت آنست
که مبعوث در ایشان و از قوم ایشانست و بجهت تحفظ ایشان از سطوت عجم و اگر حرز از غوایل شیطانی و آفات نفس مراد دارند وجود شریف وی صلی الله علیه و آله و سلم
پشت و پناه عالمیان است و بعضی گفته اند که مراد حفظ قوم اوست از استیصال و نزول عذاب بر ایشان مادامی که وی در ایشانست چنانکه در قرآن مجید میفرماید و ما کان الله
لیعذبهم و انت فیهم انت عبدی تو ای محمد بندۀ خاص منی که در حقیقت بندگی خاص هیچکس با تو شریک نیست و رسولی و تو رسول منی و فرستادۀ منی بخلق سمیتک
المتوکل نام کرده ام من ترا متوکل که همه کارهای خود را بمن سپرده و قطع از حول و قوت خود نموده لیس بفظ اینچنین متوکل که نیست درشت خو و لا غلیظ و نه
درشت سخن و لا سخاب بتشدید خاء معجمه و نه فریاد کننده فی الاسواق در بازارها تخصیص بازار بجهت عرف و عادتست که در انجا شور و غوغا بسیار میباشد و سخاب
بصاد نیز آمده است و لا یدفع بالسیئة السیئة و دور نیکند بدی را ببدی یعنی هرکه بوی بدی کند ببدی جزای وی نمیدهد و لکن یعفو و یغفر و لیکن در میگذرد
و عفو میشود بلکه احسان میکند و لن یقبضه الله حتی یقیم به الملة العوجاء و قبض نمیکند روح او را خدایتعالی تا آنکه راست میکرداند و هدایت میکند بوجود
وی قوم کج و گمراه را بان یقولوا راست کرداند ملت کج بان است که بگویند ایشان لا اله الا الله و متصف شوند بتوحید و یفتح بها اعینا عمیا
و میگشاید خدایتعالی باین کلمه چشمهای کور را و آذانا صما و میگشاید گوشهای کر را و قلوبا غلفا و دلهای را که نمی فهمند چیزی و یاد ندارند چیزی را گویا در غلاف و
در پرده اند رواه البخاری و کذا رواه الدارمی عن عطاء عن ابن سلام بنحوه و همچنین روایت کرده است این حدیث را دارمی از عطاء بن یسار از
عبد الله بن سلام مانند این حدیث که روایت کرده است بخاری از عطاء از عبد الله بن عمرو و ذکر حدیث ابی هریرة نحن الآخرون فی باب الجمعة و ذکر کرده
شد حدیث ابی هریرة که در فضایل آنحضرت است و در اول او لفظ نحن الآخرون است در باب جمعة الفصل الثانی عن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید
موحده بن الارت بفتح همزه و راء و تشدید فوقانیه صحابی است اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت دار الارقم را و عذاب کرده شد در دین خدا و صبر کرد و حاضر
شد بدر را و مشاهدی را که بعد از واست و وی اول کسی است که مرد بکوفه و نماز گذارد بروی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب قال گفت خباب صلی بنا رسول
الله نماز گذارد با ما یعنی ما را امامت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم صلوة یک نمازی فاطالها پس دراز کرد آن نماز را قالوا گفتند صحابه یا رسول الله صلیت
صلوة لم تکن تصلیها گذاردی تو نمازی را بدرازی که نبودی تو که میگذاردی نماز باین درازی قال اجل گفت آنحضرت آری انها صلوة رغبة و رهبة
زیرا که این نماز رغبت و خواهش و بیم بود یعنی دروی دعا و سوال میکردم و امید اجابت و خوف خشیت داشتم ازین جهت دراز کردم و خضوع و خشوع بسیار نمودم
و انی سالت الله فیها ثلثا و بدرستی من سوال کردم خدا را درین نماز سه حاجت فاعطانی اثنتین و منعنی واحدة پس داد خدای تعالی مرا دو حاجت
را و نداد یک حاجت را سالته ان لا یهلک امتی بسنة سوال کردم خدا را که هلاک نکرداند امت مرا بقحط فاعطانیها پس داد مرا این را و سالته ان لا یسلط علیهم
عدوا من غیرهم و سوال کردم او را که بر نگمارد بر ایشان دشمن را از غیر ایشان یعنی کافر فاعطانیها پس داد مرا این حاجت را نیز و سالته ان لا یذیق بعضهم
باس بعض و سوال کردم خدا را که نچشاند بعضی از ایشان را عذاب بعضی یعنی جنگ نکنند میان خود و هلاک نکردانند یکدیگر را فمنعنیها پس نداد مرا این را رواه
الترمذی و النسائی ۲ و عن ابی مالک الاشعری صحابی است در نام وی اختلاف است بعضی عبد الله گفته و بعضی کعب و بعضی حارث و در نسبت
وی نیز اختلافست بعضی اشعری گفته و بعضی اشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله بدرستی خدای عز و جل اجارکم
پناه داد و خلاص کردانید شما را من ثلث خلال از سه خصلت ان لا یدعو علیکم نبیکم فتهلکوا جمیعا یکی آنکه دعای بد نکند بر شما پیغمبر شما پس هلاک شوید
شما چنانکه بعضی پیغمبران کردند و ان لا یظهر اهل الباطل علی اهل الحق دوم آنکه غالب نیایند اهل باطل یعنی کافران اگرچه بسیار باشند بر اهل حق یعنی مسلمانان
اگرچه کم باشند چنانکه پست و نابود کردانند دین اسلام را و ان لا تجتمعوا علی ضلالة سیوم که اتفاق نکنید شما همه بگمراهی و این دلیل است بر آنکه اجماع حجت است که
عبارتست از اتفاق علمای هر عصر بر حکمی شرعی و مراد بعلما مجتهدانند رواه ابو داود ۶ و عن عوف بن مالک صحابی است و اول مشاهد وی خیبر است
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لن یجمع الله علی هذه الامة سیفین جمع نکند خدایتعالی برین امت دو شمشیر را سیفا منها و سیفا
من عدوها یک شمشیر ازین امت و شمشیر دیگر از دشمن این امت تورپشتی گفت معنی اینست که حق تعالی برین امت دو شمشیر جمع نکند که واقع شود آن
هلاک و استیصال بلکه وقتی که امت میان خود جنگ کنند بر گماره خدای تعالی کافران را بجنگ ایشان تا از جنگی که میان خود میکردند باز آیند و طیبی
گفت ظاهر آنست که میفرماید و عده کرده خدای تعالی که جمع نکند بر امت من دو جنگ را که میان خود هم جنگ کنند و بکافران هم جنگ کنند بلکه
اگر یکی باشد دیگری نباشد و الله اعلم رواه ابو داود ۴ و عن العباس انه جاء الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم در روایتی از عباس

الفصل الثانی

رضی الله

رضی الله عنه که وی آمد بسوی آنحضرت یعنی خشمگین فکانه سمع شیئا پس گویا که عباس شنیده بود چیزی را از طعن کافران در شان آنحضرت و می گفتند که چرا وی از کبرای عرب مستحق تر بود بنبوت از وی صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت خواست که شان خود را بایشان نماید تا بدانند که چه عظیم است شان وی و شریف است نسب وی صلی الله علیه وآله وسلم و وی اولی و احق است از غیر خود فقام النبی صلی الله علیه وآله وسلم علی المنبر فقال پس ایستاد آنحضرت بر سر منبر پس گفت من انا بگوئید که من چه کسم فقالوا انت رسول الله پس گفتند صحابه تو رسول خدائی قال گفت آنحضرت برای اظهار شرف نسب و کرامت ذات خود انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و عبد المطلب بغایت عظیم و شریف و مشهور بود در عرب ان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم بدرستی که خدا تعالی پیدا کرد خلق را یعنی جن و انس را و احتمال دارد که ملائکه نیز داخل باشند و این احتمال ظاهر تر است از جهت عموم خلق پس گردانید مرا در بهترین خلق که نوع انسان است و بهتر و افضل تر از غیر خود ثم جعلهم فرقتین پس گردانید آدمیان را دو گروه عرب و عجم فجعلنی فی خیرهم فرقة پس گردانید مرا در فرقه که بهترین ایشان است که عرب اند ثم جعلهم قبائل پس گردانید عرب را قبیله قبیله فجعلنی فی خیرهم قبیلة پس گردانید مرا در بهترین قبایل عرب که قریش اند ثم جعلهم بیوتا پس گردانید ایشان را خانه خانه فجعلنی فی خیرهم بیوتا پس گردانید مرا در بهترین خانهای ایشان که خانهٔ هاشم است فانا خیرهم نفسا پس من بهترین ایشانم یا بهترین آدمیانم از روی ذات وخیرهم بیتا و بهترین ایشانم از روی خانه پس مستحق تر باشم از همه به نبوت و کتاب و از اینجا معلوم میشود که پیغمبر صاحب نسب عظیم میباشد چنانکه از حدیث هرقل معلوم میگردد و این تفهیم ایشان و الزام ایشانست بر گمان ایشان که چرا قرآن نازل نشد و نبوت قرار نیافت بر مردی دیگر از عظمای عرب و الا نبوت فضل خداست بسبب و نسب متعلق نیست چنانکه در قرآن مجید میفرماید الله اعلم حیث یجعل رسالته و میفرماید والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم وکان فضل الله علیک عظیما رواه الترمذی ه وعن ابی هریرة قال قالوا گفت ابو هریره گفتند صحابه یا رسول الله متی وجبت لك النبوة کی ثابت شد مر ترا نبوت و در کدام وقت بدان نامزد گشتی قال وآدم بین الروح والجسد گفت آنحضرت ثابت شد مرا نبوت و حال آنکه آدم میان روح و جسد بود یعنی خلقت آدم تمام نشده بود و روح او بجسد متعلق نشده بود و کنایت از سبق و تقدم است رواه الترمذی ۶ وعن العرباض بکسر عین و سکون را و ضاد معجمه ابن ساریة بسین مهمله و کسر رای و به تحتانیه صحابی است از اهل صفه و از جمله بکائین است که نازل شده در شان ایشان کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوك لتحملهم الآیه عن رسول الله روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انه قال انی عند الله مکتوب گفت آنحضرت بدرستیکه من نزد خدای تعالی نوشته شده ام خاتم النبیین ختم کننده پیغمبران که بعد از من پیغمبری نباشد وان آدم لمنجدل فی طینته و بدرستی آدم هر آینه افتاده بود بر زمین در گل خود و سرشت خود طینت پارهٔ از گل و بمعنی خلقت و جبلت نیز آید و حاصل این معنی آنچه مشهور است بر زبانها بلفظ کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و در روایتی کتبت نبیا از کتابت یعنی نوشته شده ام من پیغمبر و حال آنکه آدم میان آب و گل بود یعنی مخلوق نشده بود اینجا میگویند که از سبق نبوت آن حضرت چه مراد است اگر علم و تقدیر الهی است نبوت همه انبیا را شامل است و اگر بالفعل است آن خود در دنیا خواهد بود جوابش آنست که مراد اظهار نبوت اوست صلی الله علیه وآله وسلم پیش از وجود عنصری وی در ملائکه و ارواح چنانکه وارد شده است کتابت اسم شریف او بر عرش و آسمانها و قصور بهشت و غرفهای آن و بر سینهای حور العین و برگهای درختان جنت و درخت طوبی و بر ابروها و چشمهای فرشتگان و بعضی از عرفا گفته اند که روح شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم نبی بود در عالم ارواح که تربیت ارواح میکرد چنانکه درین عالم بجسد شریف مربی اجساد بود و بتحقیق ثابت شده خلق ارواح قبل اجساد والله اعلم وساخبرکم باول امری و سرانجام است که خبر دهم شما را به نخست کار خود دعوة ابراهیم اول امر من دعای ابراهیم است علیه السلام که برسالت من کرده بود چنانکه ربنا وابعث فیهم رسولا منهم الآیه بر آن دلالت دارد و بشارة عیسی و نیز اول کار من خبر خوش دادن عیسی علیه السلام است چنانکه در قرآن میفرماید و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و رؤیا امی التی رأت حین وضعتنی و نیز اول کار من خواب دیدن مادر منست که دید هنگامی که زائید مرا وقد خرج لها نور اضاء لها منه قصور الشام و بتحقیق بیرون آمد برای مادر من روشنائی که روشن شد مادر را از آن روشنائی کوشکهای شام چنانکه در اخبار آمده است که در وقت زائیدن آنحضرت نوری از آمنه ظاهر شد که خانهای ولایت شام نمایان گشت و گفته اند که این در بیداری بود پس مراد رؤیا رؤیای عین است و خواب دیدن آمنه پیش از ولادت بود که فرشته در خواب آمد و گفت که میدانی تو که حامل شدهٔ به بهترین امت و پیغمبر خدا رواه فی شرح السنة ورواه احمد عن ابی امامة من قوله ساخبرکم الی آخره و روایت کرده است این حدیث را امام احمد از ابی امامه از قول وی ساخبرکم تا آخر حدیث حدیث را که در شرح السنة از عرباض بن ساریه روایت کرده است ۷ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا سید ولد آدم یوم القیمة و فرمود آنحضرت من بهترین فرزندان آدم روز قیامت تخصیص ذکر روز قیامت به جهت ظهور آثار و انوار سیادت و مهتری است در آن روز و الا وی صلی الله علیه وآله وسلم همیشه سید است و متصف بسیادت است چه در دنیا و چه در آخرت ولا فخر و فرمود نمیگویم این را بطریق تفاخر و مباهات و نازیدن بلکه بجهت شکر و تحدیث به نعمت پروردگار و امتثال امر وی تعالی که فرموده واما بنعمة ربك فحدث و نیز تا بشناسد قدر مرا و اعتقاد

آرند بمن و عمل کنند بمقتضای آن در توقیر و تعظیم و محبت و ایمان بر اندازه آن و بیدی لواء الحمد ولا فخر و بدست من است نیزه حمد مراد شهرت و انفراد
آنحضرت است بحمد بر رؤس خلایق و عرب وضع میکنند لوا را در مقام شهرت و آنحضرت را نسبت خاصی است بحمد که نام وی محمد و احمد است و صاحب مقام محمود است
و امت او را حمادون گویند که در شادی و اندوه خدا را حمد گویند و وی صلی الله علیه و آله و سلم حامد و محمود بود و بحمد آلهی فتح باب شفاعت به نماید چنانکه در باب
الشفاعت گذشت و ما من نبي يومئذ آدم فمن سواه الا تحت لوائي و نیست هیچ پیغمبری در روز قیامت چه آدم و چه هرکه جز اوست مگر آنکه در زیر
لوای من در آید و پناه بمن جوید و تابع من باشد و از ینجا معلوم میشود که بظاهر نیز آنحضرت را لوائی باشد چنانکه پادشاهان و سرداران را میباشد و نام وی لواء
الحمد بود و انا اول من تنشق عنه الارض و من نخستین کسی ام که شگافته میگردد برای وی زمین کنایت است از سبق و تقدم در بعثت و ظهور و بر آمدن از عالم برزخ ولا فخر عنه
و نیست مرا نازیدن باینها بلکه اعتراف است بفضل حق و شکر نعمت وی چه نازیدن من بخداست و نه بما سوای وی تعالی رواه الترمذي ۸ وعن ابن عباس
قال جلس ناس من اصحاب رسول الله گفت ابن عباس نشسته بودند مردمان از یاران پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فخرج پس بیرون آمد آن
حضرت از درون خانه حتى اذا دنا منهم سمعهم يتذاكرون تا آنکه چون نزدیک شد آنحضرت از اصحاب شنید ایشان را که مذاکره میکنند بیکدیگر قال
بعضهم ان الله اتخذ ابراهيم خليلا گفتند بعضی از اصحاب که بدرستی خدا تعالی گرفت ابراهیم علیه السلام را دوست وقال آخر موسى كلمه
تكليما و گفت صحابی دیگر که موسی علیه السلام سخن کرد خدا تعالی و را سخن کردنی وقال آخر فعيسى كلمة الله و گفت دیگری پس عیسی علیه السلام کلمه
خداست که بیک کلمه کن بی اسباب عادی پیدا شد و در گهواره سخن گفت وروحه و عیسی روح خداست که وی تعالی روح الامین را بما در ش
فرستاد و در دمید و از آن عیسی پیدا شد و نیز آثار روحانیت وی چندان ظاهر شد که مرده را زنده میکردانید وقال آخر آدم اصطفاه الله و گفت دیگری آدم
برگزید او را خدا چنانکه فرموده ان الله اصطفى آدم ونوحا الآیه اصحاب این انبیا را ذکر میکردند و می ستایند فخرج عليهم رسول الله پس ناگاه بیرون آمد و آمد
بر ایشان پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فقال قد سمعت كلامكم وعجبكم ان ابراهيم خليل الله پس گفت آنحضرت بتحقیق شنیدم سخن شما و شگفت
آوردن شما را که ابراهیم دوست و رانده خداست وهو كذلك و وی همچنین است دوست خاص خداست وموسى نجي الله و موسی همراز و هم سخن خداست
وهو كذلك و وی هم چنین است دوست خاص خداست وعيسى روحه وكلمته و عیسی کلمه خداست و روح او وهو كذلك وآدم اصطفاه الله
وهو كذلك الا وانا حبيب الله ولا فخر دانا و آگاه باشید و من دوست داشته خدا ام و گفته اند که حبیب محب که بمقام محبوبیت رسیده باشد و خلیل
محب مطلق و اگرچه انبیا و رسل بلکه مؤمنان نیز همه محب و محبوب درگاه الهی اند ولیکن سخن در ینجا در اعلا مرتبه کمال است و اخص درجات آن و بعضی از
عرفا و علما را در فرق میان حبیب و خلیل کلامی است غریب که در شرح ذکر کرده شده است وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة و من بردارنده علم حمدم
روز قیامت تحته آدم فمن دونه ولا فخر زیر لوای من آدم است و هرکه جز اوست و نیست فخر پس در جمیع این مناقب و القاب کامل تر و بهتر از همه ام وانا
اول شافع واول مشفع يوم القيمة ولا فخر و من نخستین شفاعت کننده و نخستین مقبول شفاعتم روز قیامت و نیست فخر وانا اول من يحرك حلق
الجنة و من نخستین کسی ام که می جنبانند حلقهای در بهشت را و قصد در آمدن آن میکنند فيفتح الله لي فيدخلنيها پس میکشاید خدا برای من یعنی در بهشت را حکم
امر میکند ملائکه را بکشادن در و در آوردن مرا در آن ومعي فقراء المؤمنين ولا فخر حال آنکه با من اند درویشان مسلمانان و نیست فخر وانا اكرم الاولين والا
خرين على الله ولا فخر و من بزرگترین پیشینیان و پسینیانم نزد خدا و نیست فخر ظاهر آنست که درین حدیث مراد اولین و آخرین انبیا اند و اگر در اولین
ملائکه را نیز داخل دارند دور نباشد رواه الترمذي والدارمي ۹ وعن عمرو بن قيس نام ابن ام مکتوم است که صحابی مشهور و اعمی بود و بعضی گفته اند
که نام وی عبد الله است و اول ارجح است ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال نحن الآخرون ما در وجود و ظهور پسترآمدیم ونحن السابقون
يوم القيمة ولیکن در مرتبه سابق و پیشینیم روز قیامت واني قائل قولا غير فخر و من گوینده ام گفتاری را نه بمفاخرت و مباهات و آن قول اینست
که ابراهيم خليل الله ابراهیم خلیل خداست وموسى صفي الله و موسی برگزیده خداست وانا حبيب الله و من محبوب خدا ام ومعي لواء الحمد يوم القيمة و با من
است لواء حمد روز قیامت و حامد و محمودم در آن روز وان الله وعدني في امتي واجارهم من ثلث و بدرستی خدای تعالی وعده کرد مرا در
باب امت من و نگاه داشت و امان داد ایشان را از سه خصلت لا يعمهم بسنة در نمیگیرد ایشان را بقحط سال یعنی هلاک نمیکند همه را بقحط
ولا يستاصلهم عدو و از بیخ بر نمیکند یعنی مطلق هلاک نمیگرداند ایشان را دشمنان دین یعنی کافران چنانکه گذشت ولا يجمعهم على ضلالة و جمع نمیکند
ایشان را بگمراهی که متفق شوند همه بر حکمی که موجب ضلالت است رواه الدارمي ۱۰ وعن جابر رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وآله
وسلم قال روایت است از جابر که آنحضرت گفت انا قائد المرسلين ولا فخر من کشنده مرسلینم و نیست فخر یعنی مقدم ایشانم ایشان پس من می آیند
ببهشت یا بعرصات و قود کشیدن اسپ از پیش و سوق راندن از پس وانا خاتم النبيين ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه

الدارمی ۱۱ وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا اول الناس خروجا اذا بعثوا من نخستین مردم از روی
بیرون آمدن از قبر وقتی که برانگیخته شوند از قبور وانا قائدهم اذا وفدوا و من کشنده و پیشوای مردمم وقتیکه بیایند بدرگاه خداوندی وانا
خطیبهم اذا انصتوا و من خطبه خواننده ایشانم وقتیکه خاموش شوند از اعتذار وتکلم کننده ام بشفاعت نزد پروردگار وقتیکه سکوت کنند
وتکلم نتوانند کرد انبیای کبار وانا مستشفعهم بفتح فا وکسر وی هر دو روایتست وبر وجه اول معنی آنست که طلب کرده میشود از من شفاعت بسوی
خدا وبر ثانی طلب میکنم من از خدا که شفاعت کنم مردم را اذا حبسوا وقتیکه حبس کرده شوند وایستاده کرده شوند مردم در موقف وانا مبشرهم
اذا ایسوا و من بشارت دهنده ام مردم را بشفاعت ورحمت وقتیکه نومید شوند واز انبیا شفاعت طلبند وایشان اقدام بر آن نتوانند وعذر
آرند چنانکه در حدیث شفاعت آمده است الکرامة والمفاتیح یومئذ بیدی بزرگی دادن وکلیدهای بهشت وابواب رحمت آنروز بدست من
است ولواء الحمد یومئذ بیدی ولوای حمد در آنروز بدست من است وانا اکرم ولد آدم علی ربی ومن گرامی ترین فرزندان آدمم نزد پروردگار
من همیشه خصوصاً در آنروز یطوف علی الف خادم گرد من گردند وخدمت میکنند مرا هزار خدمتگار کانهم بیض مکنون گویا آن خادمان بیضهای
پوشیده اند بیضاوی در تفسیر قول وی سبحانه کانهن بیض مکنون گفته که تشبیه کرده حوران را به بیضهای شترمرغ که مصون است از غبار و مانند
آن در صفا وبیاض مخلوط با دنی صفره که احسن الوان ابدان است و در مجمع البحار گفته که مراد به بیض مکنون لؤلؤ مصون از ایدی وابصار است در صدف
که دست احدی بدان نرسیده است او لؤلؤ منثور یا مروارید های پراکنده کرده شده گویا وصف پراکندگی بجهت آنست که مشبه خادمانند
در حضور متفرق وپراکنده ایستاده میباشند ونیز لآلی در انتشار روشن تر ونمایان تر ودر نظر بهتر وزیباتر می درآید وبنا بر معنی اول بیض
مغایرت ظاهر است وبمعنی ثانی مغایرت باعتبار صفت است که آنجا مکنون گفته واینجا منثور وبعضی گفته اند او برای شک راوی است رواه الترمذی
والدارمی قال الترمذی هذا حدیث غریب ۱۲ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال فاکسی حلة من حلل
الجنة پس پوشانیده میشوم من حله را از حلهای بهشت وحله جنت جامه را گویند ثم اقوم عن یمین العرش پس می ایستم من از جانب دست راست
عرش لیس احد من الخلائق یقوم ذلک المقام غیری نیست هیچکی از خلق که بایستد در آن مقام جز من رواه الترمذی وفی روایة جامع
الاصول عنه و در روایت جامع الاصول از ابی هریره این عبارت زیاده کرده که انا اول من تنشق عنه الارض فاکسی من اول کسی ام که شکافته
میگردد از وی زمین پس پوشانیده میشوم حله از حلهای بهشت الی آخره ۱۳ وعنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال واز ابی هریره از آنحضرت
آمده که گفت سلوا الله لی الوسیلة سوال کنید وبخواهید از خدا برای من وسیله قالوا گفتند یا رسول الله وما الوسیلة چه چیز است وسیله
وچه معنی دارد آن قال گفت آنحضرت اعلی درجة فی الجنة وسیله بلندترین پایه ایست در بهشت لا ینالها الا رجل واحد نمی یابد آن درجه
را مگر یک مرد وارجو ان اکون هو وامید میدارم که باشم من آن مرد واین تواضع است از آنحضرت ونگاهداشت ادب درگاه خداوندی والا متعین است
که آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم که متفرد ومتمیز است از همه وبدانکه وسیله بمعنی سبب ودست آویز است پس مقصود طلب وسیله
است برای آنحضرت برای حصول شفاعت وظاهر اسکن در آن درجه بهشت سبب ودست آویز حصول مرتبه شفاعت است وتمام کلام در باب
اجابة المؤذن گذشته است رواه الترمذی ۱۴ وعن ابی بن کعب عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا کان یوم القیمة
کنت امام النبیین گفت آنحضرت چون باشد روز قیامت میباشم امام وپیشوای همه پیغمبران وخطیبهم وصاحب شفاعتهم ومیباشم
خطیب پیغمبران وشفاعت کننده میان ایشان ومیباشم خداوند شفاعت میان ایشان غیر فخر بی آنکه فخر کنم بدان رواه الترمذی
۱۵ وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی ولاة من النبیین بدرستی مر هر پیغمبر را
دوستان ونزدیکان اند از پیغمبران وان ولیی ابی وخلیل ربی وبدرستی دوست وقریب من پدر من ودوست پروردگار من است
که ابراهیم خلیل است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ثم قرأ پس خواند آنحضرت برای تائید وتقویت این کلام این آیت ان اولی الناس
بابراهیم للذین اتبعوه بدرستیکه نزدیکترین مردم بابراهیم آنکسانی اند که متابعت کردند ابراهیم را وهذا النبی والذین آمنوا واین پیغمبر اشارت است بذات شریف
آنحضرت که مامور است بمتابعت وموافقت ابراهیم در دین وشریعت والله ولی المؤمنین وخدا تعالی دوست مسلمانان ومتولی امر ایشانست رواه الترمذی
۱۶ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله بعثنی لتمام مکارم الاخلاق گفت آنحضرت که خدا تعالی برانگیخته وفرستاده است مرا برای تمام کردن
خوبیهای نیک مکارم جمع مکرمه بمعنی خصلت مرضیه که گرامی داشته شود شخص بدان واخلاق جمع خلق بضم بمعنی سیرت باطن وکمال محاسن الافعال وفرستاده است
برای کامل گردانیدن کردارهای نیک یعنی برای هدایت خلق وتکمیل ایشان بغایت مرتبه کمال در اخلاق باطن واعمال ظاهر رواه فی شرح السنة ۱۷ وعن کعب

یحکی عن التوریة و روایتیست از کعب احبار که از کبار تابعین است از علمای اهل کتاب بود و نقل میکند از توریت قال نجد مکتوبا گفت می یابیم ما نوشته یعنی در توریت
در صفات آنحضرت محمد رسول الله عبدی المختار محمد فرستاده خداوند برگزیده منست لا فظ ولا غلیظ نه سخت خوست و نه درشت سخن ولا صخاب
فی الاسواق و نه آواز بلند کننده در بازارها ولا یجزی بالسیئة السیئة و پاداش نمیدهد بدی بدی را ولکن یعفو و یغفو ولیکن محو میکند و می بخشد
مولده بمکة و لادت او در مکه است وهجرته بطیبة و برآمدن او از مکه بمدینه است و طیبه بفتح طاء و سکون تحتانیه نام مدینه است وملکه بالشام و پادشاهی
او در شام مراد بپادشاهی دین و نبوت است و ظهور آن در ولایت شام غالب تر و غزو و جهاد در آن ملک بیشتر است والا ملک آنحضرت در جمیع آفاق و اکناف عالمست
وامته الحمادون و امت وی بسیار حمد گویند کانند مر خدایرا سبحانه و شکر کنندگان مراو را یحمدون الله فی السراء والضراء حمد و شکر میگویند مر خدایرا در شادی و غم
و در فراخی و سختی یحمدون الله فی کل منزلة حمد میگویند خدا را در هر جائی که فرود آیند و جای گیرند و یا مراد بمنزل مکان پست است بقرینه قول وی ویکبرونه
علی کل شرف و تکبیر میگویند مر خدایرا و به بزرگی یاد میکنند او را در هر جای بلند و در کتاب اذکار و دعوات گذشت بایدکه چون جای بلند بر آیند تکبیر گویند
و چون فرود آیند تحمید و در بعضی روایات تهلیل رعاة للشمس رعایت کنندگان و چشم داشتگان نند آفتاب را و طلوع و غروب و زوال او را برای اوقات
عبادات یصلون الصلوة اذا جاء وقتها میگذارند نماز را چون بیاید و در رسد وقت نماز یأتزرون علی انصافهم ازار میپوشند بر میانهای خود یعنی
می بندند ازار ها را بر ناف خود و مبالغه میکنند بستر عورت یا مراد آنست که میپوشند تا نصف ساقهای خود و این معنی ظاهرتر و متبادر تر است ویتوضؤن
علی اطرافهم و وضوء میکنند بر اطراف خود که دستها و پایها باشد گفته اند مراد اسباغ وضو و اکمال اوست منادیهم ینادی فی جو السماء آواز کننده ایشان
آواز میکند در میان آسمان و زمین عبارتست از گفتن اذان در مکان بلند صفهم فی القتال وصفهم فی الصلوة سواء ایشان و صف بستن ایشان
در کارزار و در نماز برابر است یعنی برابر و هموار می ایستند چنانکه امر است در قتال به جنگ کافران و در نماز بجنگ شیطان لهم باللیل دوی کدوی النحل مر ایشانرا
است بشب آواز پست به تسبیح و تهلیل و قرآن و ذکر مانند آواز مگس شهد هذا لفظ المصابیح این مذکور لفظ مصابیح است و روی الدارمی مع تغییر یسیر و روایت کرده
است دارمی با اندک تغییری ۸ و عن عبد الله بن سلام از کبار صحابه است و از علمای اهل کتاب بود ایمان آورد همان روزی که نظر او بر جمال مبارک آنحضرت افتاد
قال مکتوب فی التوریة صفة محمد گفت عبد الله بن سلام نوشته شده است در توریت صفات آنحضرت وعیسی بن مریم یدفن معه و این هم نوشته است که عیسی علیه
السلام دفن کرده میشود با آن حضرت در حجره وی قال ابو مودود گفته است ابو مودود که از راویان حدیث و علمای سیر است که وقد بقی فی البیت موضع قبر و تحقیق
باقی مانده است در خانه که آنحضرت مدفون است جای یک قبر و در آنجا عیسی مدفون کرده گویا حکمت در باقی ماندن آنجا با وجود قصد بعضی اصحاب دفن را در آنجا و عدم تیسیر
آن این بود و گفته اند که این یکی از تاویلات است که در قول آنحضرت کرده انا اولی بعیسی بن مریم والله اعلم رواه الترمذی ۳ الفصل الثالث عن ابن عباس
قال ان الله تعالی فضل محمدا صلی الله علیه وآله وسلم علی الانبیاء وعلی اهل السماء گفت ابن عباس رضی الله عنهما بدرستیکه خدایتعالی فضل و زیادتی
داد آنحضرت را بر پیغمبران و فضل داد بر اهل آسمان که فرشتگانند فقالوا یا ابا عباس کنیت ابن عباس است بم فضله علی اهل السماء بچه چیز فضل داد خدایتعالی محمد را
بر آسمانیان قال ان الله تعالی قال لاهل السماء گفت ابن عباس باین فضل داد خدای تعالی محمد را بر آسمانیان که خدای تعالی گفت مر فرشتگان را این کلام ومن یقل
منهم انی اله من دونه و کسی که بگوید از فرشتگان من خدا ام جز خدا فذلک نجزیه جهنم پس آنکس پاداش میدهیم او را دوزخ کذلک نجزی الظالمین همچنین
پاداش میدهیم ظالمان را که از حد خود در گذرند پس حق تعالی خطاب کرد آسمانیان را باین صولت و شدت و غلظت و مرتب گردانید بر آن عذاب شدید را وقال
الله تعالی لمحمد صلی الله علیه وآله وسلم و گفت خدایتعالی مر آنحضرت را و خطاب کرد بوی بملاطفت و رحمت و گفت که هر چه از وی صادر گردد معفو و مغفور
است بقول خود انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر بدرستی ما فتح کردیم مر ترا ابواب برکات و کرامات که از جمله آن فتح مکه است
تا بیامرزد مر ترا خدایتعالی هر چه پیش رفته است از گناه تو و هر چیزیکه پس آید تاویلات درین آیت بسیار کرده اند و اوجه توجیهات آنست که این کلمه تشریف و تکریم و تلطف
و ترحم است بی آنکه ذنب وجودی داشته باشد و صاحبان چون از بنده خوشحال شوند بگویند ما همه گناهان ترا بخشیدیم هر چه کنی بر تو نگیریم اگرچه آن بنده هیچ گناه نداشته
باشد قالوا و ما فضله علی الانبیاء و گفتند چیست فضل محمد بر انبیا قال گفت ابن عباس در بیان فضل وی بر انبیا قال الله تعالی وما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه و نفرستادیم ما هیچ پیغمبر را پیش از تو مگر بزبان قوم وی که بر ایشان مبعوث است لیبین لهم تا بیان کند آن پیغمبر برای قوم خود احکام و شرایع
را فیضل الله من یشاء پس گمراه میگرداند خدایتعالی هر کرا میخواهد الایة تا تمام آیت وقال الله تعالی لمحمد و گفت خدایتعالی محمد را وما ارسلناک الا کافة
للناس فارسله الی الجن والانس پس فرستاد خدایتعالی محمد را بسوی پریان و آدمیان و تخصیص آدمیان در آیت بجهت فضل و شرافت ایشان است و مقصود
اصلی در آیت تعمیم آدمیانست نه تخصیص بعرب چنانکه بعضی اهل کتاب میگفتند باطل کرده و دلایل در آیات و احادیث بر شمول نبوت آنحضرت مر جن را بسیار است
۲ و عن ابی ذر الغفاری قال قلت گفت ابو ذر گفتم من یا رسول الله کیف علمت انک نبی چگونه دانستی تو که پیغمبری حتی استیقنت

ورویها
صح

الفصل الثالث

تا اینکه یقین کردی تو بنبوت خود از ینجا معلوم میشود که یقین اعلی مراتب علم و نهایت اوست و علم عام تر است از آن فقال پس گفت آنحضرت یا اباذر اتانی ملکان وانا ببعض بطحاء مکة آمدند مرا دو فرشته و حال آنکه من بجائی از بطحاء مکه بودم فوقع احدهما الی الارض پس افتاد یکی ازان دو فرشته بسوی زمین وکان الآخر بین السماء والارض و بود فرشته دیگر میان آسمان و زمین فقال احدهما لصاحبه پس گفت یکی ازان دو فرشته مر یار خود را اهو هو آیا اوست یعنی آنکه ما را حقتعالی خبر داده که پیغمبر نیست نزدوی برویدآن پیغمبر همین است قال نعم گفت یار او آری همین است قال فزنه برجل من امته گفت آن یکی یار خود را پس برکش او را و برابر نه واندازکن برمردی از امت او فوزنت به پس برکشیده شدم من بآن مرد فوزنته پس راجح آمدم و چربیدم من ازان مرد ثم قال پس گفت زنه بعشرة برکش او را بده مرد فوزنت بهم پس برکشیده شدم بده مرد فرجحتهم پس چربیدم من ازین ده مرد ثم قال فزنه بمائة فوزنت بهم فرجحتهم ثم قال زنه بالف فوزنت بهم فرجحتهم کانی انظر الیهم ینتثرون علی من خفة المیزان گویا من نگاه میکنم بسوی این هزار مرد که می افتند بر من از سبکی ترازو قال گفت آنحضرت فقال احدهما لصاحبه پس گفت یکی ازان دو فرشته یار خود را لو وزنته بامته لرجحها اگر تو برکشی او را و برابر نهی بتمام امت هر آینه چربد بتمام امت را رواهما الدارمی روایت کرد این حدیث وحدیث سابق را دارمی ۳ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کتب علی النحر ولم یکتب علیکم فرض کرده شد بر من نحر که مراد بدان قربانی است و فرض کرده نشد بر شما بقول حق سبحانه فصل لربک وانحر و مراد آنست قربانی بر آنحضرت واجب بود علی الاطلاق اگر چه غنی نباشد ولیکن برامت مقید بغنا است وامرت بصلوة الضحی ولم تومروا بها و امر کرده شدم من بنماز چاشت و امر کرده نشدید شما بآن و تحقیق این در باب صلوة الضحی گذشت رواه الدارقطنی و بحدیث دیگر ترمذی واقع شده باین لفظ که کتب علی ولم یکتب علیکم الضحی والاضحی والوتر ۲ باب اسماء النبی صلی الله علیه واله وسلم وصفاته بدانکه اسماء شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است و مذکور است در قرآن مجید و کتب سماویه و وارد شده در سنت و لسان انبیا علیهم السلام واشهر اسمای آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم محمد است و تسمیه کرد او را باین اسم جد وی عبد المطلب و چون گفته شد او را که چرا نام نهادی این پسر خود را بنام پدران خود واین نام مرکز در قوم تو نبوده گفت نام نهادم او را باین نام بامید آنکه ستوده شود بر زبان تمامه اهل زمین و در روایتی تا بستایند او را خدا در آسمان و بستایند مردم در زمین و آورده اند که عبد المطلب در خواب دید گویا سلسلهٔ از نقره از پشت او بر آمده است یک طرف او در آسمان است و طرف دیگر در مشرق و طرف دیگر در مغرب بعد ازان آن سلسله درختی شده است که بر هر برگ وی نوریست و اهل مشرق و مغرب متعلق اند بآن درخت پس گفت این خواب را با مردم و تعبیر کردند آنرا که از صلب وی کسی پیدا شود که اهل مشرق و مغرب تابع وی شوند و ستوده شود در آسمان و زمین ازین جهت محمد نام نهاد و نیز آمنه والدهٔ آنحضرت در خواب دید که گوینده میگوید باردار شدهٔ تو بسید این امت و پیغمبر وی و چون بزائی محمد نام وی کن و آورده اند که پیش از وجود شریف هیچکس مسمی باین نام نبود و چون اهل کتاب خبر دادند که نزدیک است که پیغمبر آخر الزمان بوجود آید که نام وی محمد باشد چهار کس پسران خود را باین آرزو محمد نام نهاد لعله که شاید بشرف نبوت مشرف شوند و چون این تسمیه بعد از سماع اسم آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم شد گویا بعد از وی شده و در مواهب لدنیه آورده که از القاب و اسمای آنحضرت در قرآن مجید بسیار آمده و علما بحصر آن در عدد معین آن مقید شده اند بعضی نود و نه نام جمع کرده موافق اسمای الٰهی عز و جل و قاضی عیاض گفته که حق جل و علا بثلثین اسم از اسمای خود حبیب خود را مخصوص گردانیده و بعضی علما گفته اند که چون تفحص کرده شود اسمای آن حضرت از کتب متقدمه و قرآن و حدیث بسیصد میرسد و چهار صد نیز آمده و قاضی ابوبکر بن العربی که از عظمای علمای مالکیه است گفته که بعضی صوفیه گفته اند مر حقتعالی را هزار نام است و حبیب او را صلی الله علیه واله وسلم نیز هزار نام است و مراد اوصاف است و از هر صفت اسمی مشتق است و سیوطی کتاب علیحده در اسمای شریف تالیف کرده و طیبی بیست و دو اسم را آورده و شرح کرده و مؤلف جز چند اسم در ضمن دو حدیث نیاورده و مراد بصفات آنحضرت درین جا احوال حلیه شریف و صورت ظاهر است و بابی دیگر عقد خواهد کرد در بیان اخلاق و شمایل و سیرت باطن اللهم صل وسلم علی محمد بعدد اسمائک الحسنی و بعدد کل معلوم لک و علی اله واصحابه واتباعه اجمعین ۱۲ الفصل الاول عن جبیر بضم جیم بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین مهملتین صحابی است قرشی است از اولاد عبد مناف اسلام آورده پیش از فتح ۷ قال سمعت النبی صلی الله علیه واله وسلم یقول ان لی اسماء گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت مرا نامهاست انا محمد وانا احمد یک نام من محمد است و دیگر احمد و در بعضی روایات محمود نیز آمده است و همه مشتق از حمد آمده محمود ستوده شده در ذات و صفات در دنیا و آخرت و محمد بسیار ستوده شده و بیرون از حد و عد و احصا و احمد از همه ستوده تر بلسان اولین و آخرین و ستوده او را حق سبحانه در کلام قدیم یا ستاینده تر مر مولی خود را زیرا که فتح کرده شود بر وی در مقام محمود حمدها که گشاده نشد بر هیچکس پیش از وی پس بستاید بدان پروردگار خود را و عقد کرده شود برای وی لوای حمد وانا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر و نام من ماحی است آنکه محو میکند خدا بوجود من و دعوت من کفر را زیاده از آنچه بدعوت پیغمبران دیگر کرده محو ستردن و پاک کردن وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و نام من حاشر است که بر انگیخته میشوند مردم بر قدم من یعنی بر پیرو قدم من قدمی بلفظ افراد و تثنیه هر دو مرویست اگر گفته شود که حاشر بمعنی حشر کننده است و از حشر کردن پیش وی لازم نمی آید که وی

حاشر باشد جواب آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وآله آخرست از همه مردم محشور میگردد و همه پس وی محشور میشوند گویا حشر کننده همه اوست وانا العاقب و نام من عاقب
است والعاقب الذي ليس بعده نبي و عاقب نام آن کسی است که نیست بعد از وی پیغمبری عاقب پس آینده را واینجا پس از همه پیغمبران آینده است متفق علیه ۲
وعن ابي موسى الاشعري قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يسمي لنا نفسه اسماء گفت ابو موسی بود آنحضرت که نام میکرد ذات شریف خود را
برای ما نامها فقال انا محمد واحمد والمقفى بضم میم وفتح قاف وکسر فای مشدده از تقفیه بمعنی پس آمدن و پیروی کردن قافیه و قفا ازینجاست پس بمعنی آخر انبیا و خاتم
ایشان باشد و بمعنی عاقب موافق آید والحاشر ونبي التوبة پیغمبری که توبه کردند خلایق بر دست وی و توبه کرد خدایتعالی بر ایشان ببرکت وی و این صفت در جمیع انبیا
مشترکست و در ذات شریف آنحضرت از همه بیشتر و وافر و کامل تر است ونبي الرحمة نیز نام شریف آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه در قرآن مجید میفرماید
وما ارسلناك الا رحمة للعالمين وفرمود آنحضرت انا رحمة مهداة رواه مسلم ۳ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الا تعجبون
كيف يصرف الله عني شتم قريش آیا عجب نمیکنید که چگونه باز داشت خدایتعالی از من دشنام مشرکان قریش را و لعنهم و لعنت کردن ایشان مرا يشتمون مذمما
ويلعنون مذمما دشنام میکنند مذمم را و لعنت میکنند مذمم را وانا محمد و من محمدم مشرکان لعنهم الله آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم مذمم میخواندند که در معنی
نقیض محمد است و دشنام میکردند پس آن حضرت گفت ایشان شتم و لعن مذمم میکنند و من نیستم رواه البخاري ۴ وعن جابر بن سمرة قال كان رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم قد شمط مقدم رأسه ولحيته بود آنحضرت که بتحقیق دو موی شده بود پیش آن حضرت و پیش لحیهٔ وی و شمط سفیدی موی با سیاهی
در آمیختن وكان اذا ادهن لم يتبين و بود وقتی که روغن و تیل میمالید پیدا نمیشد سفیدی موی واذا شعث رأسه تبين و چون ژولیده میشد سر مبارک
وی پیدا میشد سفیدی یا بجهت آنکه در صورت روغن مالیدن موهای مجتمع و در هم میشوند و چون موهای سفید کم بود ظاهر نمیشدند و در پراگندگی و ژولیدگی موها
از هم جدا میشوند پس پیدا میشد سفید از سیاه و یا بسبب آنکه چون روغن میمالند موها براق و درخشنده میباشند و این موجب عدم امتیاز میگردد و در پیری
آنحضرت در سر و ریش مبارک زیاده بر بیست موی نیامده و در بعضی روایات کمتر از آن آمده وكان كثير شعر اللحية و بود آنحضرت بسیار موی ریش گویا این
تفسیر آنست که در روایت دیگر آمده که بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم كث اللحية بفتح کاف و تشدید مثلثه یعنی بسیار موی بطریقی که سبک و تنک و در طول
لحیه شریف چیزی ثابت نشده است و از صحابهٔ عظام طول لحیه منقولست و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمده که ریش مبارک وی تمام سینهٔ وی را تا دوش
پر کرده بود و عادت سلف در آن مختلف بوده و در حلیه غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر نوشته اند که کان طويل اللحية وعريضها و از ابن عمر آمده که زیاده
بر قبضه میگذاشت و بالجمله کم از قبضه روا نیست و در زیادت روایات و آثار مختلف است فقال رجل وجهه مثل السيف پس گفت مردی وقت بیان
کردن جابر بن سمره حلیه شریف را بود روی مبارک وی مانند شمشیر یعنی در بریق و لمعان فقال لا بل كان مثل الشمس والقمر پس گفت جابر نه مثل سیف
نه بلکه بود مانند آفتاب و مهتاب وكان مستديرا و بود روی مبارک وی گرد و در شمشیر استدارت نیست اگر چه لمعان دارد و در حدیثی دیگر آمده
است که لا بل كان مثل القمر و در دیگر آمده وكان وجهه قطعة قمر و در دیگری میدرخشید روی وی مانند درخشیدن ماه شب چهارده و در حدیثی آمده که میبود در روی
مبارک وی چون خوشحال میبود مثل آینه و عکس می انداخت صورت دیوارها در بشرهٔ شریف و در مواهب لدنیه میگوید که این تشبیهات است که مردم
بر حسب فهم خود و رعایت عرف و عادت کرده اند والا هیچ یکی ازین امور در ابهت و جلالت و حسن و ملاحت بجمال و کمال وی و هیچ چیزی از مخلوقات و محدثات
معادل و مشارک صفات خلقیه و خلقیهٔ وی نبود نظم کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد × ترا درین سخن انکار کار ما نرسد × هزار نقش بر آید ز کلک صنع ولی
یکی بخوبی نقش نگار ما نرسد صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه ولقدر حسنه وجماله وکماله و باید دانست که استدارتی که در وجه شریف اثبات کرده اند
نه بر شکل دایره است چنانکه از تشبیه با فتاب و ماه و آئینه متوهم میگردد زیرا که در احادیث بیاید که لم يكن بالمكلثم نبود روی مبارک آنحضرت تمام گرد بلکه
طولی داشت نه بسیار دراز بلکه باعتدال چنانچه موافق شیمهٔ حسن و جمال است ضابطه در میان حسن و جمال وی همین است بیت خوبی و شکل و شمایل حرکات
و سکنات ÷ آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری بیت کس نیست در جهان که ز حسنت عجب نماند ÷ ای در کمال حسن عجب تر ز هر عجب
اللهم صل وسلم عليه صلى الله على محمد وآله ورأيت الخاتم عند كتفه راوی میگوید و دیدم مهر نبوت را نزد شانهٔ وی و در روایتی میان دو شانه
برابر تقدیر بشانهٔ چپ نزدیک تر بود مثل بيضة الحمامة يشبه جسده مانند بیضهٔ کبوتر مشابهت میداشت تن مبارک او را در رنگ و آب و تاب
رواه مسلم بدانکه بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم میان دو شانه پارهٔ گوشت بلند تر از سایر اجزاء بدن شریف که آنرا خاتم نبوت میگفتند
یا بکسر تا از ختم بمعنی تمام شدن کاری و رسیدن وی بآخر یا بفتح تا به معنی مهر و نشان آنکه وی خاتم النبيين است و ذکر این خاتم در کتب متقدمه از توریت
و انجیل و جز آن موجود بود و انبیا علیهم السلام که بوجود و ظهور وی صلی الله علیه وآله وسلم در آخر زمان بشارت داده بودند این نشان داده و حاکم در کتاب
مستدرک از وهب بن منبه آورده که هیچ پیغمبری نبود که او را نشان نبوت در دست راست نبود الا سید ما را که نشان نبوت وی بر پشت بود میان

دو شانه و این حکم مهر نامه داشت تا از تغییر و تبدیل مصون باشد ولنعم ما قال الشاعر ع نبوت را توئی آن نامه در مشت ٭ که از تعظیم دارد مهر بر پشت ٭ و در بعضی روایات آمده است که مکتوب بود در وی الله وحده لا شریک له توجه حیث کنت فانک منصور و در روایات آمده که نوری از وی میدرخشید که چشم را خیره میکرد و محدثان صورت و شکل ظاهر او را بیان کرده بچیزها تشبیه کرده اند که مردم از آن بشناسند مانند بیضه کبوتر یا شکل مشت یا گوشت پاره و مانند آن اما حقیقت آن سری عظیم و آیتی شگرف بود مخصوص بسید انبیا صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین که جز رب العزت از آن آگاه نباشد وعن عبد الله بن سرجس صحابی است و تحقیق این اسم سابق در کتاب الطهارت گذشت و صحیح آنست که بفتح هر دو سین و سکون را و کسر جیم است قال رأیت النبی صلی الله علیه واله وسلم گفت دیدم من آنحضرت را و دریافتم من صحبت شریف او را واکلت معه خبزا ولحما و خوردم با آنحضرت نان و گوشت او قال ثریدا یا گفت خوردم اشکنه را شک راویست و اشکنه نیز نان و گوشت است که نان را در شوربا می شکنند و میخورند ثم درت خلفه پس بر گشتم و رفتم در آن حضرت فنظرت الی خاتم النبوة بین کتفیه پس نگاه کردم بسوی خاتم نبوت میان دو شانه آنحضرت عند ناغض کتفه الیسری نزد استخوان نرم از شانه چپ و ناغض بنون و کسر غین و ضاد معجمتین استخوان نرم که بر طرف شانه است و بعضی گویند بیخ گردن و بمعنی شانه نیز می آید جمعا مانند مشت و جمع بضم جیم در اصل بمعنی مجموع است و مراد جمع اصابع است در کف که نام آن مشت است علیه خیلان بکسر خاء و سکون یا بر آن جمع خالهاست کامثال الثآلیل بمچو امثال ثآلیل بفتح مثلثه و مد بهمزه جمع ثؤلول دانها که بر بدن بر آید مانند نخود و بمعنی سر پستان نیز می آید رواه مسلم ٭ وعن ام خالد بنت خالد بن سعید ام خالد صحابیه است و پدر وی خالد بن سعید بن العاص اموی نیز صحابی قدیم الاسلام است تا آنکه با امیر المؤمنین علی نزاع میکرد و در سبقت اسلام ایمان آورد بعد ابی بکر والله اعلم و وی خوابی دیده بود که تعبیر آن ظهور نور اسلام بود در مکه و خواب آنست که خالد بن سعید پیش از بعثت شبی در خواب دید که گویا مکه بتاریکی پر شده است تا هیچکی کف دست خود را نمی تواند دید ناگاه نوری از زمزم بر آمده با آسمان رفت و خانه کعبه را روشن ساخت بعد از آن مکه را روشن گردانید بعد از آن بجانب نجد رفت بعد از آن بطرف یثرب رفت و آنرا روشن گردانید پس خالد این خواب را به برادر خود گفت که عمرو بن سعید نام داشت و مردی عاقل و جزیل الرای بود پس گفت ای برادر در بنی عبد المطلب خواهد بود که از حضیره پدر ایشان ظاهر شد که زمزم است قالت گفت ام خالد اوتی النبی آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بثیاب فیها خمیصة سوداء صغیرة جامها که در آن گلیم سیاه بود خرد فقال ائتونی بام خالد پس گفت آنحضرت بیارید نزد من ام خالد را و وی صبیه بود فاتی بها تحمل بر داشته آورده شد ام خالد را فاخذ الخمیصة بیده پس گرفت آنحضرت آن گلیم را بدست مبارک خود فالبسها پس پوشانید او را قال گفت آنحضرت چنانکه سنت سنیه وی بود در دعا کردن مرکسی را که جامه نو میپوشید ابلی واخلقی کهنه کن این جامه را که پوشیده ثم ابلی واخلقی پس کهنه کن یعنی بسیار بزی تا جامها بسیار کهنه کنی وکان فیها علم اخضر او اصفر و بود در آن خمیصه علم سبز یا زرد شک راوی است فقال یا ام خالد هذا سناه پس گفت آنحضرت ای ام خالد این جامه نیکوست و سناه بفتح سین مهمله و بنون و الف و ها ساکنه و سنه بی الف و تخفیف و تشدید نون نیز روایت است و سنه و سناه مکرر بتخفیف و تشدید نیز روایت است وهی بالحبشیة حسنة و این کلمه بلغه حبش بمعنی حسن است یعنی نیک قالت فذهبت العب بخاتم النبوة گفت ام خالد پس رفتم من که بازی میکنم بخاتم نبوت چون ام خالد خرد بود دستی بخاتم نبوت زد و بکرفت چنانکه عادت خردان است فزبرنی ابی پس منع کرد و باز داشت مرا پدر من فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعها پس گفت آنحضرت بپدر من بگذار وی را و منع مکن در عوارف این حدیث را بر الباس خرقه که روش مشایخ طریقت است قدس الله اسرارهم سند آورده است رواه البخاری ٭ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لیس بالطویل البائن نبود آنحضرت دراز مفرط یعنی درازی ظاهر بیرون از اعتدال و این عبارت اشارت میکند که در قامت شریف درازی بود اما نه بسیار و آن حضرت میانه قد بود مایل بدرازی نسبت بکوتاهی والحق درین معنی حسن و جمال و ابهت است که در خلاف این نیست الا آنچه آمده است که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم چون می ایستاد در جماعتی از همه بلند تر مینمود اگرچه در آن جماعت دراز قدان بودند آن از جهت طول قامت نبود بلکه بسبب عزت و رفعت و عظمت و ابهت بود و این در حقیقت معجزه بود از معجزات وی صلی الله علیه واله وسلم ولا بالقصیر و نبود آنحضرت کوتاه قد این جا قید نکرد که بسیار کوتاه نبود بلکه کوتاهی مطلقا از وی منتفی بود ولا بالابیض الامهق و نبود آنحضرت سفید سخت سفید و امهق سفیدی که با وی سرخی آمیخته نبود و روشن نبود و بسیار مانند سفیدی گچ این چنین است در قاموس و کلام جوهری نیز موافق اینست و در مشارق گفته امهق سفیدی خالص که سرخی و زردی و گندم گونی و نورانیت با آن مشوب نبود و خلیل گفته که مهق سفیدی در کبودی و بعضی گفته اند مانند سفیدی برص ولا بالآدم و نبود آنحضرت سخت گندم گون مایل بسیاهی و گفته اند که آدمة سمرة شدیده است و رنگی میان سیاهی و سفیدی و آن حضرت اسمر بود یعنی سرخ سفید گندم گون بود نه آدم و در بعضی روایات

آمده که آنحضرت شدید البیاض بود و مراد بیان است که بحمره آمیخته بود و عرب این را سمره میگویند و بعضی گفته اند که آنچه بیرون بود از بدن از جامه و آفتاب و باد
بر آن میخورد چنانکه روی و گردن و دست اسمر بود و آنچه پوشیده بود درون جامه سفید خالص بود و درین سخن نظر است زیرا که نوشته اند که آفتاب و باد
و امثال آن را تأثیری نبود در بدن شریف وی چنانکه در حدیث آمده است که کان انوار التجرد ولیس بالجعد القطط ولا بالسبط و نبود آنحضرت جعد
قطط و نه سبط و جعد بفتح جیم و سکون عین موی که در وی دو تائی و پیچش باشد و نرم و رها نباشد و قطط بفتح قاف و کسر طای و فتح سخت جعد مانند مویهای
سیاهان که آنرا چنگله گویند و سبط بفتح سین و سکون با و فتح و کسر آن موی نرم و فرو هشته ضد جعد و در صراح گفته جعد مرغول قطط سخت مرغول و
سبط فرو هشته شدن موی پس موی آنسرور نه جعد بود و نه سبط و چنگله هم نبود بعثه الله علی اربعین سنة برانگیخت او را خدایتعالی بر سر چهل سال یعنی تمام انس
شدن چهل فاقام بمكة عشر سنين پس اقامت کرد بمکه معظمه ده سال درینجا خلاف است و مختار سیزده سال است و بالمدينة عشر سنين و اقامت کرد
بمدینه مطهره ده سال این باتفاق است که هیچگونه در آن خلافی نیست و توفاه الله على راس ستين سنة و میرانید او را الله تعالی بر تمامی شصت سال
و چون مختار در اقامت مکه سیزده سال است وفات بر سر شصت و سه باشد و توجیهش آنکنند که راوی درین روایت کسر را اعتبار نکرد سیزده را ده گفت و
شصت و سه را شصت و این عادت از اهل عرب است در عدد ولیس فی راسه ولحيته عشرون شعرة بيضاء و حال آنکه نبود در سر و ریش مبارک وی بیست
موی سفید وفي رواية عنه و در روایتی اینچنین آمده که يصف النبی روایت است از انس در حالیکه وصف میکند پیغمبر را صلى الله عليه وآله وسلم و قال
گفت كان ربعة من القوم بود آنحضرت ربعه بفتح را و سکون با میانه بالا چنانکه گفت لیس بالطويل ولا بالقصير نه دراز و نه کوتاه ازهر اللون
روشن و درخشنده رنگ قال و گفت انس كان شعر رسول الله بود موی پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم الى انصاف اذنيه تا نیمهای دو گوش
وفي رواية بين اذنيه وعاتقه و در روایتی میان دو گوش و دوش وی و در روایتی دیگر تا دو نرمه گوش و در دیگر تا نزدیک دوش و اختلاف روایات
باعتبار اختلاف احوال است گاهی که شانه میکردند و تیل می مالیدند دراز مینمود و در غیر این حال کوتاه و یا بر ستن موی بعد از ستردن و در مجمع البحار گفته که گاهی
که غفلتی میشد از تقصیر موی دراز میشد و چون قصر میکردند کوتاه میشد و ازین عبارت معلوم میشود که آنحضرت گاهی موی قصر میکردند اما حلق خود گفته اند
که در غیر حج و عمره نبود والله اعلم وفي رواية للبخاري كان ضخم الراس والقدمين بود آنحضرت سطبر سر و سطبر پایها و در بعضی روایات عظیم الراس
واقع شده است و آن نیز بهمین معنی است و خردی سر عیب است و نشان قامت عقل است اما بزرگ نیز ممدوح نیست اعتدال در همه جا معتبر است
و اعضای شریف و مزاج لطیف در غایت حسن و جمال و نهایت اعتدال بود که فوق آن متصور نیست و هیچکس با وی صلی الله علیه و آله وسلم در حسن و جمال
شریک و همتا نبود چنانکه میگوید هر چه اسباب جمال است رخ خوب ترا ؛ همه بر وجه کمال است کما لا یخفی لم ار بعده ولا قبله مثله ندیدم بعد از وی و نه
و نه پیش از وی هیچکس را مانند وی وكان سبط الكفين و بود آنحضرت فراخ و گشاده کف دست وفي اخرى له و آمده است در روایت دیگر مر بخاری را
قال كان گفت انس بود آنحضرت شثن القدمين والكفين سطبر و پر گوشت پایها و کفهای دست ، وعن البراء قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم مربوعا گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است بود آنحضرت میانه بالا بعيد ما بين المنكبين دور و فراخ مسافت میان دو منکب في الصراح
منکب بکسر کاف بن باز و کتف یعنی فرق میان هر دو منکب آنحضرت بسیار بود و ازینجا فراخی سینه نیز لازم می آید چنانکه تصریح نیز آمده است و بعید بضم
با و فتح عین بصیغه تصغیر نیز روایتیست یعنی دور بود و پر دور نبود له شعر يبلغ شحمة اذنيه مر آنحضرت را موئی بود که میرسید نرمه دو گوش او را
رأيته في حلة حمراء دیدم من آنحضرت را در حله سرخ حله جفت جامه را گویند از ازار و ردا که از یک جنس باشند و مراد بحله جامه افریشمی نیست چنانکه بعضی
توهم میکنند و مراد بحمراء جامه که در وی خطها سرخ بود چنانکه الایچه در دیار ما میباشد نه سرخ خالص همچنین تحقیق کرده اند محدثین و حله خضراء و صفراء که در احادیث
واقع شده است هم همین معنی است که خطهای سبز و زرد داشت و آن حضرت را حله بود از برد یمن که خطهای سرخ داشت لم ار شيئا قط احسن منه ندیدم
من هیچ چیز را هرگز بهتر از آن حضرت ظاهر آنست که گوید هیچکس یا هیچ مردی را و در تفسیر بهیچ چیز مبالغه بیشتر است کما لا یخفی متفق عليه وفي رواية
لمسلم قال ما رأيت من ذي لمة احسن في حلة حمراء من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ندیدم من هیچ موی داری نیکوتر در حله
حمرا از آنحضرت شعره يضرب منكبيه موی او نزدیک می رسید بدو شانهای او بعيد ما بين المنكبين ليس بالطويل ولا بالقصير بدانکه موی
های آدمیرا سه نام است جمه بضم جیم و تشدید میم ولمه بکسر لام و تشدید میم و وفره بفتح واو و سکون فا لمه آنکه از نرمه گوش درگذرد و چون بدوش رسد جمه است
و وفره آنکه بنرمه گوش برسد مشهور در تفسیر این الفاظ این است و از عبارت بعضی ازین قوم خلاف این ظاهر میگردد و گاهی جمه بمعنی مطلق موی نیز آید ؛
وعن سماك بكسر سین و تخفیف میم بن حرب بفتح حا و سکون را تابعی مشهور است گفت سی نفر از صحابه را دریافتم و وی یکی از علمای کوفه
است و بعضی محدثین او را تضعیف کرده اند و گفت وی رفت بصر من پس دعا کردم خدا را او باز داد مرا بصر عن جابر بن سمرة روایت

ترجمه: وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ضلیع الفم بود آنحضرت بزرگ وگشاده دهن وعرب مدح میکنند مردان را
به گشاده دهنی وتنگی دهن را در مردان عیب میدارند وبعضی این را کنایت میدارند از فصاحت وگشاده سخنی اشکل العین آنکه سفیدی چشم او مخلوط بود به
سرخی گویا رگهای سرخ است وشکله بضم شین نام این رنگ و از اسحره بضم سین نیز گویند وشهله بها خلط سرخی بسیاهی چشم که سیاهی بسیار نبود وگویا بسرخی
میزند چنانکه در اشعار نرگس شهلا واقع میشود منهوش العقبین منهوش را در مشارق بسین مهمله وبمعجمه نیز گفته اند یعنی کم گوشت پاشنها وقیل لسماک ما
ضلیع الفم وگفته شد سماک بن حرب را که راوی حدیث است چیست معنی ضلیع الفم قال معنی ضلیع الفم عظیم الفم است قیل ما اشکل العین گفته
شد چیست معنی اشکل العین قال طویل شق العین گفت معنی اشکل العین دراز شگاف چشم وگفته اند که تفسیر کردن سماک اشکل العین را باین معنی خطا است
صواب آنست که گفته شد چنانکه علماء لغت برآن اتفاق دارند وقیل ما منهوس العقبین قال قلیل لحم العقب چنانکه گفتیم رواه مسلم ۱۰ وعن
ابی الطفیل از صغار صحابه است هشت سال از زمان حیات آنحضرت دریافته وآخر من مات من الصحابة است در سنه صد وده سال مرد ووی از شیعه
علی بود ودر جمیع مشاهد با وی حاضر بود برابوبکر وعمر وعثمان ثنا میگفت رضی الله عنهم اجمعین وعالم وفاضل وحاضر الجواب بود قال رایت رسول الله
گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم کان ابیض ملیحا مقصدا بود سفید نمکین میانه در طول وقصر وجسامت ونحافت ودر تمامه صفات
وملاحت وملوحت نمکین شدن وآن صفتی است در حسن که در چشم نیک درآید ودر دل نیک نشیند وزبان از بیان خوبی آن قاصر بود رواه مسلم ۱۱ وعن
ثابت قال سئل انس روایت از ثابت بنانی بضم با که از مشاهیر تابعین وکبار ایشان است گفت پرسیده شد از انس عن خضاب رسول الله از موی
رنگ کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقال انه لم یبلغ ما یخضب پس گفت انس بدرستی آنحضرت با پیری نرسیده زمان خضاب کردن
را یعنی پیری وی اندک بود وپیدا نمیشد در بادی نظر چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میشود یا مراد آنست که پیری وی خالص نبود وهنوز سرخ بود چنانکه در آغاز پیری
میباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که کان شیبه احمر بود پیری وی سرخ لوشئت ان اعد شمطاته فی لحیته اگر میخواستم من که شمارم موهای سفید آن
حضرت را در لحیه شریف وی شمط بفتح شین معجمه وسکون میم سفیدی موی بسیاهی درآمیختن وبفتح میم موی سفید وفی روایة ودر روایتی باین لفظ آمده ولوشئت
ان اعد شمطات کن فی راسه واگر میخواستم که شمار کنم موهای سفید را که بودند در سر مبارک وی فعلت میکردم وبشمردم وهرگاه که سفیدی موی باین
قلت باشد محل خضاب نخواهد بود متفق علیه وفی روایة لمسلم قال ودر روایتی مر مسلم را چنین آمده که گفت انس انما کان البیاض فی عنفقته بفتح عین
مهمله وسکون نون وبفتح فاء وقاف نبود سفیدی مگر در موهای که از لب زیرین او بودند وفی الصدغین دیگر در موی های که در میان چشم وزنه گوش اند صدغ
بضم صاد وسکون دال وبغین معجمه در اصل نام این موضع است وبر موهای که درین موضع اند نیز اطلاق میکنند وفی الراس نبذ ودر سر موی چند پراگنده بودند نبذ
بضم نون وفتح موحده وبذال معجمه جمع نبذة وبسکون با بمعنی شیء یسیر ۱۲ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ازهر اللون بود
آنحضرت روشن رنگ کان عرقه اللؤلؤ گویا که قطره های خوی وی مروارید هاست بجهت صفائی رنگ ولطافت جسم اذا مشی تکفأ چون راه میرفت
آنحضرت بر میداشت پای را بقوت وجلادت وکشان میکرد چنانکه عادت قوی تنان ودلیران میباشد واین منافات بسرعت مشی ندارد چنانکه در حدیث دیگر آمده
است زیرا که سرعت عبارت از تتابع خطوات وپیاپی نهادن گامها میباشد وتکفأ بمعنی ریختن چیزی یکبارگی نیز آید وتعبیر کرده میشود بمایل بجانب پیش چنانکه کسی از زمین بلند به
نشیب می آید وبحذر میکرد چنانکه در فصل ثانی بیاید وما مسست بکسر سین اولی وفتح نیز آمده دیباجة بکسر دال ولا حریرا الین من کف رسول الله انس میگوید که نسودم
من هیچ دیبا را که نوعی از حریر است ونه هیچ حریر را نرمتر از کف دست پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ولا شممت بکسر میم وفتح نیز آمده مسکا ولا عنبرة ونبوئیدم من
هیچ مشک را ونه عنبر را اطیب خوشبوتر من رائحة النبی از بوی بدن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم متفق علیه ودر روایتی من عرقه یعنی خوشبوتر از عرق پیغمبر خدا
۱۳ وعن ام سلیم بضم سین صحابیه است ووالده انس واز عقلای نساء وفضلای ایشان است مناقب وی بسیار است رضی الله عنهما ان النبی روایت میکند که پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم کان یاتیها ویقیل عندها بود آنحضرت که می آمد ام سلیم را وقیلوله میکرد نزد وی فتبسط نطعا فیقیل علیه پس میگسترانید ام سلیم
نطع را بفتح نون وکسر آن وبفتح طاء وسکون آن به چهار وجه بساط از چرم پس خواب میکرد آنحضرت برآن وگفته اند که ام سلیم از محارم آن حضرت بود صلی الله علیه واله وسلم
از رضاع یا نسب وبعضی گفته اند که اباحت نظر باجنبیات وجواز خلوت با ایشان از خصایص آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم کذا فی المواهب اللدنیة وکان کثیر العرق
وبود آنحضرت بسیار خوی فکانت تجمع عرقه پس بود ام سلیم که جمع میکرد خوی آنحضرت را فتجعله فی الطیب پس میکرد انید ام سلیم عرق آنحضرت را در عطر وخوشبوی
ها فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم یا ام سلیم ما هذا پس چون دید آنحضرت که میگیرد عرق اورا فرمود ای ام سلیم چیست این عرق گرفتن وچکار میکنی
آنرا قالت عرقک نجعله فی طیبنا گفت ام سلیم عرق تست میگیریم ومی اندازیم آنرا در خوشبوئیهای خود وهو من اطیب الطیب وعرق تو از خوشبوی
ترین خوشبوئیهاست وفی روایة ودر روایتی چنین آمده است قالت گفت ام سلیم یا رسول الله نرجوا برکته لصبیاننا امید داریم برکت عرق

ولدبان های ایشان

تا از برای خردان خود و میمالیم آن را بر روی‌های ایشان تا برکت آن از همه بلاها محفوظ باشند قال کفت آنحضرت اصبت راست کفتی تو و خوب کردی متفق علیه ۰ وعن
جابر بن سمرة پسر و پدر هر دو صحابی اند و وی خواهرزاده سعد بن ابی وقاص است قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صلوة الاولی کفت جابر
کذاردم با آن حضرت نماز پیشین را ثم خرج الی اهله پس بیرون آمد آنحضرت از مسجد و رفت بسوی اهل خانه خود وخرجت معه و بیرون آمدم من نیز با آن حضرت فاستقبله
ولدان پس پیش آمدند آنحضرت را بچکان فجعل یمسح خدی احدهم واحدا واحدا پس کشت آنحضرت که مسح میکند و میمالد بدست مبارک خود رخسارهای این بچکان را یکی یکی
واما انا فمسح خدی واما من پس مسح کرد آنحضرت رخسارهٔ مرا خدی بکسر دال و سکون یا بلفظ مفرد است و در بعضی نسخ اینجا نیز بلفظ تثنیه است بفتح دال و تشدید یا یعنی مسح
کرد هر دو رخسارهٔ مرا و موید روایت افراد است آنچه در حدیث دیگر آمده است که کفت جابر مسح کرد خد مرا پس بود آن خد نیکوتر از خد دیگر فوجدت لیده بردا پس یافتم
من مر دست مبارک او را سردی او ریحا یا بوی در همه نسخها بکلمه او بست نه وا و وظاهر آنست که برای شک راوی است کانما اخرجها من جونة عطار کویا بیرون
آورد آنحضرت دست را از طبله عطار جونه بضم جیم طبلهٔ عطار رواه مسلم وذکر حدیث جابر و ذکر کرده شده است حدیث جابر که در اول او سموا باسمی است
و در مصابیح درین باب مذکور است فی باب الاسامی در باب اسامی وحدیث السایب بن یزید نظرت الی خاتم النبوة و ذکر کرده شد حدیث سایب بن یزید

الفصل الثانی

که در وی نظر بخاتم نبوة است فی باب احکام المیاه ۰ الفصل الثانی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم لیس بالطویل ولا بالقصیر روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کفت بود آن حضرت نه دراز و نه کوتاه ضخم الراس واللحیة بود بطبر
سر و ریش ششن الکفین والقدمین سطبر و پرکوشت کفهای دست و پایها مشربا حمرة سفید آمیخته بسرخی مشربا بضم میم و سکون شین و فتح را مخففه از اشراب بمعنی
آمیختن رنگی برنگی دیگر کویا رنگی رنگی دیگر را نوشیده است ضخم الکرادیس سطبر بندهای استخوان کرادیس جمع کردوس بضم سرهای استخوان که بهم جمع شده اند طویل
المسربة دراز مسربه بفتح میم و سکون سین وضم را و با موحده مویها که در میانه سینه شریف بود خطی دراز باریک از بالای سینه تا ناف و سرب بفتحتین بمعنی راه و سینه
آید و مویهای ریزه میان سینه و ناف کذا فی الصراح اذا مشی تکفا تکفاء کانما ینحط من صبب وقتیکه راه میرفت میل میکرد و میل کردنی کویا فرود می‌آید از جای
بلند بنشیب مقصود آنست که مشی میکرد مشی قوی که برمیداشت پایها را از زمین بقوت چنانکه کذشت و بعضی کفته اند که مراد آنست که مشی میکرد بطریق تواضع نه
بطریق تکبر و اختیال وصبب بفتحتین جای نشیب و بمعنی آب ریزان از بالای بپایان نیز آید لم ار قبله ولا بعده مثله صلی الله علیه وآله وسلم
رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۰ وعنه کان اذا وصف النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهم از امیر المؤمنین علی است رضی
الله عنه که بود چون وصف میکرد آنحضرت را میکفت لم یکن بالطویل الممغط نبود آنحضرت طویل بائن یعنی بسیار دراز چنانکه کذشت و روایت مشهور در
ممغط ضم میم اولی و تشدید میم ثانیه مفتوحه روایت کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز روایت است و تخفیف میم ثانیه و تشدید عین معجمه مفتوحه نیز روایت
کرده اند و درین روایت بعین مهمله نیز آمده و میم اول بر هر تقدیر مضموم است و ممغط به معجمه و مهمله معنی درازی و کشیدن دارد ولا بالقصیر المتردد و نبود بسیار کوتاه چنانکه
بعضی اجزا در بعضی در آمده باشد کویا رد کرده شده بعضی اجزا بسوی بعضی وکان ربعة من القوم و بود میانه بالا از مردم ولم یکن بالجعد القطط ولا بالسبط تصحیح و تفسیر
این الفاظ معلوم شد کان جعدا رجلا بود جعد رجل بفتح را و کسر جیم و بفتح آن نیز آمده میانه موی میان قطط و سبط و در صراح کفته رجل فروهشته موی مقصود آنست
که زنکله موی نبود ولم یکن بالمطهم و نبود آنحضرت مطهم بضم میم و فتح طا و تشدید ها مفتوحه پرکوشت روی مدور مجتمع و بمعنی نحیف نیز آید ولا بالمکلثم و
نبود مکلثم بضم میم و فتح کاف و سکون لام و مثلثه کوتر روی برآمده جبه مدور سبک کوشت و بعضی کفته بسیار کوشت و چون در هر دو این لفظ نفی تدویر است استدراک
کرد از این قول خود وکان فی الوجه تدویر و بود در روی شریف تدویری نه با فراط ابیض مشرب سفید مخلوط بسرخی ادعج العینین نیک سیاه چشمان
و بعضی کفته اند نیک سفیدی آنها اهدب الاشفار دراز و بسیار مژکانها و اشفار جمع شفر بضم و فتح موی چشم جلیل المشاش بزرک و سطبر سرهای استخوانها و مشاش
بضم جمع مشاشه سر استخوان نرم که آن را توان خائید والکتد و بزرک کتد بفتح مثناة و کسر آن محل اجتماع شانها یعنی میان دو شانه که آن را کاهل کویند اجرد بی موی فوده مسربة
خدا و ندخط دراز موی که از سینه تا ناف بود وظاهر این حدیث آنست که بر بدن شریف جز مسربه موی نبود اما از احادیث دیگر معلوم شد که جز مسربه نیز در جاها
موی بود چنانکه بالای سینه و بر بازو و ساقها و ذراعها مراد با جرد اینجا اینست و فی الحقیقت اجرد مقابل اشعر است و اشعر آنکه بر تمامه بدن وی موی بود پس اجرد آنکه چنین نباشد
فا فهم ششن الکفین والقدمین اذا مشی تقلع چون راه میرفت بر میکند پایها را کانما یمشی فی صبب واذا التفت التفت معا و چون روی میکرد از جانب
و راست میکردانید تمام بدن شریف را بالکلیت متوجه میشد یعنی نظر دزدیده نکاه نمیکرد چنانکه عادت متکبران است و بعضی کفته اند که مراد آنست که هر ساعت کردن بجانب چپ
و راست نمی پیچید چنانکه سبکساران جفاکاران کنند بین کتفیه خاتم النبوة میان دو شانه وی مهر نبوت بود وهو خاتم النبیین و وی ختم کننده پیغمبران بود
اجود الناس صدرا سخی ترین مردم بود از روی سینه و کفته که مراد بسینه دل است که محل اوست یعنی جود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدل و جان و بطبع
و رغبت بود نه بتکلف و سمعه وریا واحتمال دارد که اجود از جودت باشد بفتح جیم و مراد دلی تعلقی وی باشد بما سوی الله کذا فی شرح الشیخ واصدق

الناس لهجة وراست‌ترین مردم بود از روی زبان ولهجه بفتح ها است وبسکون نیز آمده وبعضی گفته اند بسکون لغت ضعیف است یعنی راست گوترین مردم بود وبعضی
گفته اند مراد آنست که زبان او راست ودرست‌ترین زبانها بود یعنی تکلم میکرد بمخارج حروف چنانکه باید وشاید چنان که هیچکس برآن قادر نبود والینهم عریکة
ونرم‌ترین مردم بود از روی طبیعت واکرمهم عشیرة وبزرگترین مردم بود از روی قوم وقبیله ودر روایتی عشرة بکسر عین بمعنی صحبت من رآه بدیهة هابه کسی که میدید
آنحضرت را ناگاه میترسید اورا وهیبت ناک میشد ومن خالطه معرفة احبه وکسی که اختلاط میکرد آنحضرت را وصحبت میداشت دوست میداشت اورا یقول ناعته میگوید
وصف کننده آنحضرت راوی عبارت از ذات خود میکند وهرکه بخواهد که وصف کند اورا لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم ونمیدانم پیش از وی ونه پس از وی مانند اورا
صلی الله علیه واله وسلم رواه الترمذی ۳ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه واله وسلم لم یسلك طریقا فیتبعه احد الا عرف انه قد سلکه
روایتست از جابر که آنحضرت نمیرفت راهی را پس پیروی میکرد اورا کسی ودرپی او میرفت مگر آنکه میشناخت آنکس که آنحضرت بتحقیق رفته است این راه را من طیب عرفه
از خوشبوئی آنحضرت وعرف بفتح عین وسکون را بوی خوش وناخوش را گویند اما غالب اطلاق او بر بوی خوش است یعنی بهر راهی که میرفت از بوی خوش آنحضرت معطر
میشد وهم از بوی خوش میشناختند که وی ازین راه گذشته است وظاهر آنست که این بوی خوش ذاتی آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم وتواند که استعمال طیب که عادت
شریف آنحضرت بود نیز علاوه آن شده باشد او قال یا گفت راوی بجای من طیب عرفه او من ریح عرقه بقاف یعنی از بوی عرق وی یعنی خوی که از بدن چکد رواه
الدارمی ۴ وعن ابی عبیدة بضم عین بن محمد بن عمار بن یاسر تابعی ثقه است قال قلت للربیع بنت معوذ گفت ابوعبیده که گفتم مر ربیع را بضم را وفتح موحده
وکسر تحتانیه مشدده دختر معوذ بضم میم وفتح عین وکسر واو مشدده صحابیه مشهوره است صفی لنا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صفت کن برای ما آنحضرت را وبیان کن حلیه
شریفه اورا قالت یا بنی لو رایته رایت الشمس طالعة گفت ربیع در وصف جمال آنحضرت ای پسرک من اگر میدیدی تو آن حضرت را میدیدی تو آفتاب را برآینده یعنی چنان
هیبت وجلال ونورانیت وبهجت داشت که گویا آفتاب است طلوع کننده رواه الدارمی ۵ وعن جابر بن سمرة قال رایت النبی صلی الله علیه واله وسلم
فی لیلة اضحیان گفت جابر دیدم من آنحضرت را در شب روشن واضحیان بکسر همزه وسکون ضاد معجمه وکسر حاء مهمله شب روشن که در وی سحاب وابر وگرد وغبار نباشد
فجعلت انظر الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم والی القمر پس گشتم من که گاهی نگاه میکردم بسوی جمال آنحضرت وگاهی بسوی ماه وعلیه حلة حمراء وبر بالای
آنحضرت حله حمراء بود ومعنی حله حمراء معلوم شد در حدیث براء فاذا هو احسن عندی من القمر پس ناگاه آنحضرت نیکوتر وروشن‌تر بود نزد من از ماه ونزد من از برای اظهار استلذاذ
وذوق خود گفت والا وی صلی الله علیه وآله وسلم احسن بود از قمر در واقع ونزد همه کس رجحان وی رواه الترمذی والدارمی ۶ وعن ابی هریرة قال ما رایت
شیئا احسن من رسول الله گفت ندیدم من هیچ چیز را نیکوتر از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم کان الشمس تجری فی وجهه گویا که آفتاب روان میشد
در روی مبارک وی وما رایت احدا اسرع فی مشیه من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ندیدم من هیچ یکی را تیزتر در راه رفتن از آنحضرت که از همه
تیزتر میرفت کانما الارض تطوی له گویا که زمین پیچیده میشد برای آنحضرت انا لنجهد انفسنا وانه لغیر مکترث بدرستی ما در مشقت می انداختیم ذاتهای
خود را در تیز رفتن وتعب میکشیدیم وتکلف میکردیم در آن وآن حضرت غیر باک دارنده بود وبی تکلف وبی تعب وبی باک وباسانی بطور خود میرفت ونجهد بضم نون
وسکون جیم وکسر ها ومکترث بضم میم وسکون کاف وفتح تا وکسر را وبمثلثه از اکتراث بمعنی باک داشتن واین از معجزات آنحضرت بود که دیگران میدویدند ومشقت میکشیدند
وبوی میرسیدند و وی صلی الله علیه واله وسلم باسانی وبی تعب پیشتر از همه میرفت رواه الترمذی ۷ وعن جابر بن سمرة قال کان فی ساقی رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم حموشة گفت جابر بود در ساقهای آنحضرت یک نوع باریکی وپر وسطبر نبود وکان لا یضحك الا تبسما وبود آنحضرت که خنده میکرد مگر بطریق
تبسم وفی الصراح تبسم لب شیرین کردن وکنت اذا نظرت الیه قلت اکحل العینین وبودم من وقتی که نگاه میکردم بسوی آنحضرت میگفتم که سرمه کشنده چشمهاست
ولیس باکحل وحال آنکه نبود سرمه کرده بلکه بحسب خلقت سرمه گون چشم بوده بیت دو چشم تو که سیاهند سرمه ناکرده لبان سرمه سیه کرده خانه خرد
الفصل الثالث
رواه الترمذی ۸ الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم افلج الثنیتین بود آنحضرت کشاده دو دندان پیش
یعنی میان این دو دندان فرجه وفرقی بود فلج بفتح فا ولام وجیم کشادگی دندانهای پیش افلج الاسنان که میگویند همین مراد میدارند در حلیه شریف ودر روایتی
مفلج الاسنان نیز واقع شده است اذا تکلم رای کالنور یخرج من بین ثنایاه چون سخن میکرد آن حضرت دیده میشد مانند نور که بیرون می آمد
از میان دندانهای پیش وی دندانها را نامهاست دو دندان پیش را از بالا وپایان ثنیتان وثنایا میگویند بلفظ تثنیه وجمع ودو دندان دیگر را
که در دو طرف آنها اند رباعیات خوانند بفتح را وفلج بفتحتین فرجه میان دندانها وصاحب نهایه گفته که فلج فرجه میان ثنایا ورباعیات وفرجه میان
ثنایا را فرق گویند بفتحتین پس اینجا فلج را بجای فرق استعمال کرده است وظاهر عبارت حدیث آنست که این فرجه در ثنیتین در بالا وپایان بوده نه مخصوص
بالا والله اعلم رواه الدارمی ۲ وعن کعب بن مالك قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا سر استنار وجهه بود آنحضرت
وقتی که خوشحال کرده میشد روشن میشد روی مبارک وی حتی کان وجهه قطعة قمر تا آنکه گویا روی مبارک وی پاره از ماه بود وکنا نعرف

ذلك وبودیم ما که می شناختیم آنرا که آنحضرت در یوقت خوشحال است بمشاهدهٔ تازگی و روشنائی روی شریف وی متفق علیه ۳ وعن انس ان
غلاما یهودیا کان یخدم النبی صلی الله علیه واله وسلم روایتست از انس که کودکی یهودی بود که خدمت میکرد آنحضرت را فمرض پس
بیمار شد آن کودک فاتاه النبی صلی الله علیه واله وسلم یعوده پس آمد اورا آنحضرت بعیادت فوجد اباه عند راسه یقرء التورية
پس یافت آنحضرت پدر اورا نزد سر او که میخواند توریت را فقال له رسول الله صلی الله علیه واله وسلم پس گفت مر پدر او را آن حضرت یا یهودی
انشدك بالله الذی انزل التورية علی موسی ای یهودی میپرسم وسوگند میدهم ترا بخدائی که فرستاد توریت بر موسی علیه السلام هل تجد فی التورية
نعتی وصفتی ومخرجی آیا می یابی در توریت نعت مرا و صفت مرا و بیرون آمدن مرا از مکه بمدینه یا مخرج بمعنی بعث باشد یا زمان یا مکان آن باشد و نعت
وصفت بیک معنی می آید گویا مرا د بیکی صفات ظاهر و بدیگری باطن باشد قال لا گفت یهودی نمی یابم قال الفتی بلی والله گفت آن غلام آری بخدا سوگند
یا رسول الله انا نجد لك فی التورية نعتك وصفتك ومخرجك بدرستی ما می یابیم در توریت نعت ترا و صفت ترا و مخرج ترا وانی اشهد ومن
گواهی میدهم که ان لا اله الا الله وانك رسول الله فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لاصحابه مر یاران خود را اقیموا هذا
من عند راسه برخیزانید این شخص را یعنی پدر او را از نزد سر وی ولوا اخاکم و نزدیک شوید برادر خود را که این غلام است ومتولی امر وی شوید رواه
البیهقی فی دلائل النبوة ۴ وعن ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایتست از ابی هریره از آن حضرت انه قال که آنحضرت گفت
انما انا رحمة مهداة جز این نیست که من بکر رحمت فرستاده شده از جانب حق شیخ ابو العباس مرسی قدس الله سره فرمود درین تعظیم و تکریم این امت است
زیرا که هدیه برای تکریم فرستاده میشود رواه الدارمی والبیهقی فی شعب الایمان این چیزیست که آورد مؤلف در بیان خلقت
وصورت آن حضرت از احادیث و چیزی بسیار مانده است که ذکر نکرده و در شرح زیاده بر آن از آنچه در نظر از کتب احادیث آمده ذکر
کرده ایم آن جا باید نگریست ۳۵ باب فی اخلاقه وشمائله صلی الله علیه واله وسلم در اخلاق آنحضرت از مهربانی و مردی
وشجاعت وسخاوت و رفق و تحمل و تواضع و رحمت و حیا و جز آن چون فارغ شد از بیان صورت و شکل ظاهر آن حضرت صلی الله علیه واله و
سلم که آنرا صورت و خلق میگویند بفتح خا خواست که ذکر کند صفات باطن شریف او را که آنرا خلق مینامند بضم خا و شمایل جمع شمال است بکسر بمعنی طبع
کذا فی القاموس و فی الصراح شمال بکسر دست چپ و خو و عادت و شمال بمعنی دست چپ جمع او اشمل می آید و شمایل نیز می آید و در
شرح شفا گفته شمایل جمع شمال است بکسر شین سیرت و بمعنی خلق ۱۸ الفصل الاول عن انس قال خدمت النبی صلی الله علیه واله وسلم عشر
سنین گفت انس خدمت کردم آن حضرت را ده سال و قدیمان ایام که حضرت بمدینه هجرت کردند ما در انس و بعضی خویشان وی از انصار
اورا در ملازمت آن حضرت آوردند و در خدمت گذاشتند و وی هشت یا ده ساله بود و اختلاف است و ده سال که مدت اقامت آنحضرت
صلی الله علیه واله وسلم بمدینه بود خدمت کرد و میگوید انس درین مدت که خدمت کردم فما قال لی اف پس نگفت آنحضرت مرا اف بضم همزه و تشدید فاء
المکسوره منون و غیر منون کلمه ایست که دلالت دارد بر کراهت و بر زجر و دلتنگی و بانگ کردن بر دیدن امری مکروه ولا لم صنعت و نگفت آنحضرت مرا چرا
کردی این کار را ولا الا صنعت و نگفت چرا نکردی این کار را یعنی در آنچه متعلق بخدمتگاری دنیا باشد نه در امور دین و این دلالت دارد بر کمال سماحت و حسن
خلق آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم و طیبی گفت که درین مدح انس است مرخود را که هرگز کاری نکردم که از آن حضرت بر من اعتراض متوجه کردد و پوشیده
نماند که معنی اول انسب و اوفق است بمقام نعم متضمن مدح است بکرم و شفقت آنحضرت بروی متفق علیه ۲ وعنه قال کان رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم من احسن الناس خلقا و هم از انس است که گفت بود آنحضرت نیکوترین مردم از روی خلق فارسلنی یوما لحاجة پس فرستاد آنحضرت
روزی مرا برای کاری فقلت والله لا اذهب پس گفتم من بخدا سوگند نمی روم وفی نفسی ان اذهب لما امرنی به رسول الله و در دل من هست
که میروم برای کاری که فرموده است مرا بآن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی با وجود آنحضرت فرمود و در دل میخواهم که بروم بزبان گفتم نمیروم
وصدور این قول از انس بجهت صغر سن و نادانی بود و نیز وی در سن تکلیف هم نبود لهذا آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم التفات
بقول وی ننموده بر آن ادب نکرد بلکه ملاعبت کرد و خنده کرد و نرمی نمود فخرجت حتی امر علی صبیان وهم یلعبون فی السوق
پس بیرون آمدم تا می گذرم بر کودکان که بازی میکردند در بازار فاذا رسول الله پس ناگاه می بینم که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم
قد قبض بقفای من وراءی بتحقیق گرفته است گردن مرا از پس من قال فنظرت الیه وهو یضحك گفت انس پس نگاه
کردم من بسوی آن حضرت و حال آنکه آن حضرت میخندد فقال یا انیس ذهبت حیث امرتك پس گفت آن حضرت ای انیس بلفظ تصغیر
برای شفقت رفتی تو آنجا که فرموده بودم من قلت نعم انا اذهب گفتم آری اینک میروم و میخواهم که بروم یا رسول الله رواه

بیان اخلاق و شمائل او صلی الله علیه واله وسلم الفصل الاول

مسلم ۵ وعنه قال كنت امشى مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وعليه برد نجراني وهم از انس است که گفت بودم من میرفتم همراه آن حضرت
و بر آنحضرت چادری بود منسوب به نجران بفتح نون وسکون جیم در انام موضعی است غليظ الحاشية چادری بود که درشت وسطبر بود بکناره او فادركه اعرابي فجبذه
بردائه پس دریافت آنحضرت را بادیه نشینی پس کشید آنحضرت را بچادرش جبذة شديدة کشید فی سخت ورجع نبي الله و بازگشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم في نحر الاعرابي در پیش سینه اعرابی یعنی چنان بزور کشید که آنحضرت پیش سینه اعرابی کشیده آمد حتى نظرت الى صفحة عاتق رسول الله تا آنکه نگاه کردم
من بکرانه گردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قد اثرت بها حاشية البرد بتحقیق تاثیر کرده بود بصفحه عاتق آنحضرت کناره چادر من شدة جبذته از جهت
سختی کشیدن اعرابی برد را او عاتق موضع ردا از کتف ثم قال يا محمد مر لي من مال الله الذي عندك پس گفت اعرابی ای محمد امر کن برای من تا بدهند مرا چیزی از مال خدا
که نزد تست فالتفت اليه رسول الله پس باز نگریست بسوی آن اعرابی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم ضحك پس خنده کرد آنحضرت ثم امر له بعطاء پس امر
کرد و فرمود برای وی به بخششی و این دلالت دارد بر کمال حلم وتحمل آنحضرت جفای مردم را و این اعرابی از جفات عرب درشت خویان ایشان که تهذیب اخلاق نکرده
وادب نیاموخته بود و در حدیث دلالت است بر آنکه حاکم و داعی را باید که بر ایذای رعایای و مجردان صبر کند وتحمل ورزد متفق عليه ۴ وعنه قال كان رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم احسن الناس بود آنحضرت نیکوترین مردم در حسن وجمال و فضل وکمال وصفات حمیده و اخلاق عظیمه واجود الناس وجوادترو سخی ترین مردم
واشجع الناس ومرد آنتر و دلیرترین مردم ولقد فزع اهل المدينة ذات ليلة وبتحقیق ترسیدند و فریاد کردند کسان مدینه یکشبی چنانکه دزدی و دشمنی در آید فانطلق الناس
قبل الصوت پس ایستادند و رفتند مردم بجانب آواز فاستقبلهم النبي پس استقبال کرد و پیش آمد مردم را پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قد سبق الناس الى الصوت
درحالی که بتحقیق پیشی کرد آنحضرت مردم را بسوی آواز و از همه پیشتر رفت وهو يقول وحال آنکه آنحضرت میگفت لم تراعوا لم تراعوا گمرز نترسید نترسید و گفته اند لم بمعنی لا است روع ترسیدن تراعوا بضم تا و عین است وهو على فرس لابي طلحة عري و آن حضرت سوار بود بر اسپی که بود مرابی طلحه انصاری را برهنه پشت ما عليه سرج نبود بر آن
اسپ زین بیان عری است وعری بضم عین وسکون را اسپ بی زین وفي عنقه سيف و در گردن آنحضرت شمشیر بود فقال لقد وجدته بحرا و گفت آنحضرت
بتحقیق یافتم این اسپ را مانند دریا یعنی فراخ رو وکشاده گام متفق عليه و در روایتی دیگر آمده بود که آن اسپ کم رفتار چون تنگ گام و بعد از آن روز چنان تیز
رفتار شد که هیچ اسپی از وی سبقت نمی توانست کرد و بحقیقت هر کس را وهر چیز را که یاری و مددکاری از آن حضرت بود اگر لاشی باشد شیئی میگردد و اگر زبون بود غالب
و اگر پست بود بلند گردد و اگر ضعیف بود قوی گردد شعر تو مرا دل ده و دلیری بین ٭ روبه خویش خوان و شیری بین ۵ وعن جابر قال ما سئل رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم شيئا قط فقال لا جابر سوال کرده نشد از آنحضرت چیزی پس که گفته باشد لا یعنی نمیدهم شیخ ابن حجر گفته که مراد آنست که هرگز تلفظ بلا نمیکرد بلکه اگر
میبود میداد و اگر نمیبود سکوت میورزید و حدیثی دیگر باین مضمون آمده و این قریب است بحدیث ابی هریره که آنحضرت طعام را عیب نکرده اگر خوش می آمد میخورد و اگر
نه میگذاشت و از شیخ عز الدین عبد السلام نقل کرده اند که گفت لا هرگز برای منع از عطا بر زبان شریف وی نرفته و این منافات ندارد که در وقت ضرورت و منافات بطریق
اعتذار گفته باشد چنانکه فرمود لا اجد ما احملكم عليه و فرزدق در نعت علوی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ٭ ما قال لا قط الا في تشهده ٭ لولا التشهد كانت لاوه نعم
مضمون این بیت است که شاعر از بیجا اخذ کرده گفته ٭ نرفت کلمه لا بر زبان او هرگز ٭ مگر با شهد ان لا اله الا الله ٭ وعجب و وای وی که این جبلت مخصوص را در
در غیر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از ظلم ومنع صرف کرده نعوذ بالله من الزيغ والزلل متفق عليه ۶ وعن انس ان رجلا سال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم غنما بين جبلين روایت است از انس رضی الله عنه که مردی سوال کرد از آن حضرت گوسفندان میان دو کوه یعنی گوسفندان بسیار آن قدر که پر کرده بود
تمام وادی را که میان دو کوه بود فاعطاه اياه پس داد آنحضرت آن مرد را همه آن گوسفندان فاتى قومه فقال پس آمد آن مرد قوم خود را پس گفت ای قوم اسلموا
ای قوم مسلمان شوید فوالله ان محمدا ليعطي عطاء ما يخاف الفقر پس بخدا سوگند هر آینه محمد هر آینه می بخشد بخششی را که نمی ترسد فقر را یعنی میدهد و هیچ نگاه
نمیدارد و درین معنی گفته است شاعر ٭ هرچه آمدت بدست بدادی تو پیش از آن ٭ این جود آن کس است کش از فقر عار نیست ۱۴ وعن جبير بن مطعم بينما
هو يسير مع رسول الله روایت است از جبیر بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین مهملتین بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ذهبی در کاشف در احوال او چنین
نوشته که سید حلیم و وقور از اشراف قریش عالم بود بعلم انساب و اخبار و ایام عرب و بود شاگرد ابو بکر صدیق درین علم روایت میکند که در اثنای که وی سیر میکرد
با پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم مقفله من حنين در وقت بازگشتن آن حضرت از غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شده علقت الاعراب بفتح عین وکسر
لام به تخفیف يسالونه پس چسپیدند بادیه نشینان عرب در حالی که سوال میکردند از آن حضرت اموال را از غنایم حنین و غنایم درین غزوه بسیار
بود و بخشش آنحضرت بسیار و اکثر بر مؤلف القلوب بود از اهل مکه وبخشیدن گوسفندان بآن مرد که در حدیث سابق گذشت هم درین جا بود حتى اضطروه
الى سمرة و چسپیدن اعراب بآن حضرت در سوال بجائی رسید که مضطر وبیچاره ساختند اعراب آنحضرت را و بردند بسوی سمره بفتح سین
وضم میم نام نوعی از درخت خار دار که در بادیه میباشد فخطفت بفتح خا وکسر طا رداءه پس بربود آن سمره ردای مبارک او را که پوشیده بود

آنحضرت فوقف النبی پس توقف نمود و بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال اعطونی ردائی پس گفت آنحضرت بدهید ردای مرا
لو کان لی عدد هذه العضاة نعم لقسمته بینکم اگر میبود بشمار این درختان که درین جنگل اند چارپایها از شتر و گوسفند هر آینه تقسیم میکردم آن را میان
شما ثم لا تجدونی بخیلا پس نمی یافتید شما مرا بخیل که ندهم آن را ولا کذوبا ونه دروغ گو که وعده کنم و نرسانم ولا جبانا ونه بد دل و ترسنده که بدهم
دادن از فقر و نیستی ترسم واصل جبن بمعنی ضد شجاعت است و جوانمردی در عطا قسمی از شجاعت است و تنگی در دادن آن مثل جبن است و بعضی
گفته اند که ولا کذوبا ولا جبانا خداست برای تتمیم صفات متعددا و آن واشارتست بجامعیت صفات حمیده فافهم رواه البخاری ۸ وعن انس قال کان رسول
الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی الغداة جاء خدم المدینة بآنیتهم چون میگذارد آنحضرت نماز بامداد می آوردند خادمان اهل مدینه از زنان
و غلام آوندهای خود را فیها الماء که در آن آب میبود فما یؤتون باناء پس نمی آوردند هیچ آوندی را الا غمس یده فیها مگر آنکه فرو میبرد آنحضرت دست
مبارک خود را در آن آوندهای آب و متبرک میگردانید آنرا برای ایشان تا شفا و برکت شود مر ایشان را فربما جاؤه بالغداة الباردة فیغمس یده فیها پس بسا
که می آمدند آنحضرت را در بامداد سرد پس فرو میبرد دست خود را در آن آوندها و درین کمال شفقت و مهربانی است بامت و اشارت است بآنکه از برای
نفع خلق ضرر خود را باید کشید و تحمل کرد رواه مسلم ۹ وعنه قال کانت امة من اماء اهل المدینة تاخذ بید رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم و هم از انس است گفت میبود داهی از داهان مدینه که میگرفت دست مبارک آنحضرت فتنطلق به حیث شاءت پس میبرد آنحضرت را هر جا که میخواست
و عرض حال خود میکرد درینجا غایت تواضع و شفقت آن حضرت است صلی الله علیه وآله وسلم بر امت حتی بر کمترین آدمیان رواه البخاری ۱۰ وعنه
ان امرأة کان فی عقلها شیء و هم از انس است که زنی بود که بود در خرد وی چیزی از نقصان و خلل فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله ان لی الیک
حاجة بدرستی مرا بسوی تو حاجت و کاریست و ظاهر آنحضرت در راهی میرفتند فقال پس گفت آنحضرت یا ام فلان انظری ای السکک شئت بین
هر کدام از کوچها اگر می خواهی یعنی بنشین یا بایست در آن کوچه که من با تو می نشینم و می ایستم حتی اقضی لک حاجتک تا آنکه ادا کنم و بر آرم برای تو حاجت ترا
فخلا معها فی بعض الطرق حتی فرغت من حاجتها پس خلوت کرد و تنها شد آن حضرت با آن زن در بعضی راهها تا آنکه فارغ شد آن زن از حاجت خود
و پرداخت آنرا و عرض کرد آنچه عرض کردنی بود رواه مسلم ۱۱ وعنه قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت
فحش گوینده و فحش از حد درگذشتن در جواب و در سخن و اکثر اطلاق آن در الفاظ واقع آید و در آنچه متعلق است بدان زیرا که اهل فساد را و بی حیایان ۲ وجماع صح
را در آن عبارت صریحه فاحشه است که اهل صلاح و ارباب حیا از آن اعراض نمایند و بکنایت و ابهام از آن اکتفا نمایند بلکه از بول و غایت نیز
تعبیر بقضای حاجت و مانند آن نمایند و فحش بمعنی زیادت و کثرت و بمعنی زنا و معصیت نیز آید ولا لعانا ونبود آنحضرت لعن کننده کسی
را و چیزی را و لعن از خدا راندن و دور انداختن از درگاه رحمت و از بندگان دشنام دادن و دعا کردن بدان و لعنت کردن مرکسی را که نه مستحق آنست
از گناهان سخت است و بکثرت کبیره میگردد و اتفاق دارند بر تحریم لعن بر شخصی معین اگرچه کافر باشد مگر آنکه بیقین معلوم کرده که از دنیا کافر رفته باشد چنانکه
ابوجهل و امثال وی و حرام نیست بر موصوف بصفت عام چنانکه گویند لعنت خدا بر کافران و رباخواران و ظالمان و امثال آن و باید دانست که لعنت
بر دو قسم است یکی طرد و ابعاد از رحمت حق و در آمدن بهشت و موجب خلود نار و این مخصوص بکافرانست دوم طرد و ابعاد از جناب قرب و رحمت خاص
و درجه سابقین و این شامل است مر بعضی گناهکاران را و بر این تحقیق سخن میکند و بسی از مشکلات باب والله اعلم ولا سبابا ونبود آنحضرت دشنام کننده ۳ وبدگالان صح
کان یقول عند المعتبة بود آن حضرت که میگفت نزد عتاب کردن مرکسی را و خشم گرفتن بر کسی معتبة بفتح میم و کسر آن و عتاب خشمگین شدن بمعنی
ناز کردن نیز آید ماله ترب جبینه چه شده است او را و چه میکند وی خاک آلوده باد پیشانی وی کنایتست از خواری و نگونساری یعنی بنهایت آنچه نزد خشم و
بی رضائی میگفت این کلمه بود و در معنی اینست رغم انفه خاک آلوده باد بینی او و این نیز در معنی سجده است و دشنام نیست رواه البخاری ۱۲ وعن
ابی هریرة قال قیل روایتست از ابی هریره گفت که گفته شد یا رسول الله ادع علی المشرکین دعای بد کن بر کافران تا همه مستاصل شوند و هلاک کردند
قال انی لم ابعث لعانا گفت بر انگیخته نشده و فرستاده نشده ام من لعنت کننده و راننده از رحمت خدا وانما بعثت رحمة و بر انگیخته نشده ام مگر
سبب رحمت بر جهانیان چه بر مؤمنان و چه بر کافران اما بر مؤمنان خود ظاهر است اما بر کافران پس برفع عذاب از ایشان در دنیا بوجود شریف وی
چنانکه در قرآن مجید میفرماید وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم بخلاف امم سابق که بدعای پیغمبران مستهلک و مستاصل شدند یارب مگر بر بعضی از مشرکان
که وقت برسید و بحکم الهی دعای بد کرد و هلاک شدند چنانکه مشرکان قریش که در روز بدر بهلاک شدند فتدبر رواه مسلم ۱۳ وعن ابی سعید الخدری
قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اشد حیاء من العذراء فی خدرها گفت ابوسعید رضی الله عنه بود آنحضرت سخت تر از
روی شرمناکی از بکر که در پرده خود باشد و خدر بکسر خاء معجمه و سکون دال مهمله پرده که گذاشته میشود مر دختر را در گوشه خانه و در نهایه گفته گوشه خانه

که گذاشته میشود بروی پرده دیگر در آنجا باشد وفی الصراح خدر بکسر پرده و مخدره زن پرده نشین فاذا رای شیأ یکرهه عرفناه فی وجهه پس چون میدید آن
حضرت چیزیرا که ناخوش میداشت میشناختیم ما اثر آنرا در روی وی اگرچه از شرم چیزی نمیگفت و اظهار کراهت نمیکرد متفق علیه ۱۴ وعن عایشة رضی الله عنها قالت
مارایت النبی صلی الله علیه واله وسلم مستجمعا قط ضاحکا گفت عایشه ندیدم من آنحضرترا مجتمع شونده هرگز در حالی که خنده کننده است
یعنی بتمام و کمال خنده کنند حتی اری منه لهواته تا آنکه به بینم از آنحضرت کام او را لهوات جمع لهاة بفتح آن گوشت پارۀ کوز اعلای حلق در نهایت دهان است
وفی الصراح لهاة کام ولفظ لهوات جمع باراده اجزای کام است وانما کان یتبسم و بود آنحضرت مگر آنکه تبسم میکرد و لب شیرین میکرد و دندان سفید میکرد و این
باعتبار غالب حال است و گاهی زیاده بر آنهم چنانکه در باب ضحک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمده رواه البخاری ۱۵ وعنها قالت ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لم یکن یسرد الحدیث کسردکم روایت از عایشه که نبود آنحضرت که پیاپی میگفت سخن را و می آورد کلمات را متصل در پی یکدیگر چنانکه
مشتبه و ملتبس گردد بر شنونده بلکه گشاده میگفت سخن و جدا جدا می آورد کلمات را و سرد بفتح سین در زدوختن چرم را و دوختن زره و پیاپی داشتن روزه و پیاپی
آوردن سخن را کان یحدث حدیثا لو عده العاد لاحصاه بود آنحضرت میگفت سخن را جدا جدا که اگر میشمرد آنرا شمرنده هر آینه میشمرد آنرا یعنی اگر کلمه کلمه شمرده ممکن بود
متفق علیه ۱۶ وعن الاسود تابعی کبیر است زمان نبوت را دریافته و خلفای اربعه را دیده و از اکابر صحابه حدیث شنیده و هشتاد حج و عمره بجای آورده و تا آخر
وقت صوم دوام داشته و در هر شب ختم قرآن کرده ثقه است فقیه و مکثر حدیث قال گفت اسود سألت عایشة پرسیدم عایشه را ما کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یصنع فی بیته چه چیز بود که میکرد آنحضرت درون خانۀ خود قالت گفت عایشه کان یکون فی مهنة اهله بود آنحضرت که میبود در خدمت اهل خانه
خود و مهنه بفتح میم و کسر آن و انکار کرد اصمعی کسر را و سکون ها و به تحریک آن و بر وزن کلمه خدمت چنانکه تفسیر کرد راوی بقول خود تعنی خدمة اهله مانند شاة
دوشیدن و نعل دوختن و پاره دوزی کردن و ازینجا معلوم میشود که خدمت خانه و اهل خانه کردن سنت انبیاء مرسلین و شیمه صالحین است فاذا حضرت الصلوة
خرج الی الصلوة پس چون حاضر میشد وقت نماز بیرون می آمد برای نماز رواه البخاری ۱۷ وعن عایشة قالت ما خیر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بین
امرین قط الا اخذ ایسرهما مخیر کردانیده نشد آنحضرت و اختیار داده نشد بدست وی میان دو کار هرگز مگر آنکه اختیار میکرد و میگرفت آنحضرت آسان ترین آن دو کار را
مالم یکن اثما مادام که نبود آن کار آسان تر موجب بزه فان کان اثما پس اگر میبود موجب بزه کان ابعد الناس عنه میبود آنحضرت دورترین مردم از آن
کار و درین حدیث تکلم کرده اند که تخییر عام تر است که از جانب پروردگار تعالی باشد یا از جانب خلق ولیکن بر تقدیر تخییر از جانب حق اثم بودن مشکل است
مگر آنکه مراد مفضی باثم باشد چنانکه مثلا مخیر سازند میان فتح خزاین ارض که در اشتغال بوی احتمال عدم تفرغ از برای عبادت است و میان کفاف معیشت پس مراد باثم امر نسبی است
و مراد بان گناه نیست از جهت ثبوت عصمت کذا قال الشیخ ابن حجر و در مجمع البحار گفته که اگر مراد تخییر از جانب کافران و منافقان باشد بودن یکی دو امر اثم ظاهر است
و اگر از جانب مسلمانان باشد مراد چیزیست که بودی باثم است چنانکه تخییر میان مجاهده و اقتصاد زیرا که مجاهده که مفضی بهلاک گردد جایز نیست و یا تخییر از جانب خدا باشد میان
چیزی که در وی دو عقوبت است یا یک عقوبت است یا میان وی و میان کفار چنانکه قتال و اخذ جزیه یا در حق خدا میان مجاهدت در عبادت یا اقتصاد فتدبر وما انتقم
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی شئ قط کینه نکشید آنحضرت برای نفس خود در هیچ چیز هرگز الا ان ینتهک حرمة الله مگر آنکه غلبه کرده میشد و بی حرمت دین خدا فینتقم
الله بها پس کینه میکشید برای خدا بسبب حرمت خدا که انتهاک کرده میشد در وی گفت شیخ ابن حجر که مراد آنست که انتقام نمیکشید آنحضرت برای حاجت نفس خود پس
مشکل نشود کمان حضرت که امر میکرد بقتل کسانی که ایذا میکردند او را زیرا که ایشان انتهاک حرمات خدا نیز میکردند و بعضی گفته اند که این در غیر سبیت که مفضی بکفر گردد و
بعضی گفته اند که این مخصوص بقضیه مال است نه در عرض و نهک بمعنی غلبه است یعنی کسی که مبالغه میکرد در خرق محارم شرع و فی الصراح نهکه و قرسوده شدن جامه
بپوشیدن و مبالغه کردن رواه مسلم ۱۸ وعنها قالت ما ضرب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم شیأ قط بیده ولا امراة ولا خادما
گفت عایشه نزد آن حضرت چیزیرا و کسی را هرگز بدست خود نه زن را و نه خادم را و خادم بر ذکر و انثی هر دو اطلاق می یابد الا ان یجاهد فی سبیل الله
مگر آنکه کارزار میکرد در راه خدا وما نیل منه شئ قط فینتقم من صاحبه و یافته نشد از آن حضرت چیزی هرگز یعنی نرسید بآنحضرت از جانب کسی آنچه
زیان کند او را پس انتقام کشد از صاحب خود یا صاحب آن چیز الا ان ینتهک شئ من محارم الله مگر آنکه غلبه کرده شود و دور کرده شود چیزی از محارم خدا فینتقم
الله پس انتقام می کشید از برای خدا رواه مسلم ۱۹ الفصل الثانی عن انس قال خدمت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وانا ابن
ثمان سنین گفت انس خدمت کردم آن حضرت را و در آمدم در خدمت وی و حال آنکه من هشت ساله بودم خدمته عشر سنین خدمت
کردم او را ده سال که مدت اقامت آنحضرت است در مدینه فما لامنی علی شئ قط پس نکوهش نکرد مرا بر هیچ چیزی هرگز اتی فیه علی یدی
اتی بلفظ مجهول است و حاصل معنی ترکیب اینست که هلاک شد و تلف کردید آن چیز بر دو دست من فان لامنی لائم من اهله پس اگر می نکوهید مرا نکوهنده
از اهل خانۀ آنحضرت قال دعوه فانه لو قضی شئ کان میگفت آنحضرت بگذارید او را و ملامت نکنید او را زیرا که بدرستی شان اینست اگر قضا کرده میشود چیزی

الفصل الثانی

واقع می شود آن چیز یعنی تلف شدن هر چیزی بقضا و تقدیر الهی است اگرچه بر دست وی شده نعم اگر حکم شرعی در وی ثابت میبود می کردیم و اگر کسی حق خود عفو
کند چه مضایقه است و در حدیث دیگر آمده است که داهان را که ظروف بر دستان ایشان شکسته میشود نزنید که هر چیز را اجل و مدت بقاست هذا لفظ
المصابیح این لفظ که مذکور شد لفظ مصابیح است وروی البیهقی فی شعب الایمان مع تغییر و روایت کرده است بیهقی در کتاب شعب الایمان باندک
تغییر و تبدیل در الفاظ ۲ وعن عائشة قالت لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاحشا نبود آنحضرت فحش کننده در قول بالطبع ولا متفحشا
و نبود تکلف کننده در فحش و قصد کننده آنرا یعنی فحش از وی بوجود نمی آمد نه بالطبع و نه بتکلف و معنی فحش در حدیث انس معلوم شد ولا سخابا فی الاسواق و نه آواز
کننده در بازارها چنانچه عادت عوام الناس است ولا یجزی بالسیئة السیئة و جزا نمیداد بدی بدی را ولکن یعفو ویصفح ولیکن عفو میکرد و درمیگذشت
و این صفات در کتاب فضایل آنحضرت گذشته است رواه الترمذی ۳ وعن انس یحدث عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه کان یعود المریض
روایت از انس که وی خبر میداد از صفات و اخلاق آن حضرت که وی صلی الله علیه وآله وسلم بازپرس میکرد بیمار را ویتبع تشدید الجنازة و میرفت پس
جنازه ویجیب دعوة المملوک و می پذیرفت خواندن غلام را که بطعام میخواند چه جای احرار ویرکب الحمار و سوار میشد دراز گوش را از جهت نهایت
تواضع و بی تکلفی و رفع بیادگی و درینجا غایت تواضع و ترک تکلف و نفی تکبر است برخلاف عادت ملوک و جبابره لقد رأیته یوم خیبر علی حمار
هر آینه بتحقیق دیدم او را روز غزوه خیبر با وجود آنکه روز اظهار شوکت و جلالت بود سوار بر دراز گوشی که خطامه لیف ریسمان مهار آن از پوست
خرما بود رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان ۴ وعن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یخصف نعله
بود آنحضرت که میدوخت نعل خود را و خصف برهم نهادن پاره بر پاره و اصل آن جمع کردن و بهم پیوستن است ویخیط ثوبه و میدوخت جامه
خود را نو یا کهنه که پیوند میکرد آنرا ویعمل فی بیته و کار میکرد آنحضرت در خانه خود کما یعمل احدکم فی بیته چنانکه کار میکند یکی از شما در خانه خود و قالت کان
بشرا من البشر بود آنحضرت آدمی از آدمیان یفلی ثوبه می جست جامه خود را تا خس و خاری و از حشرات چیزی نباشد و اصل فلی بمعنی
شپش جستن است و لیکن در مواهب لدنیه گفته که شپش در جامه و بدن شریف آنحضرت هرگز نیفتاد و از امام فخر الدین رازی نقل کرده که مگس بر آن
حضرت ننشسته و پشه و مانند آن آنحضرت را ایذا نکرده و لیکن چون وجود چیزی از موذیات و حشرات لازم تفلی است چاره نیست از قائل شدن بتعلق
چیزی از آن بجامه شریف از خارج نه از بدن والله اعلم ویحلب شاته و میدوشید گوسپند خود را ویخدم نفسه و خدمت میکرد ذات شریف
خود را یعنی کار خود را خود میکرد و بدیگری کم میفرمود رواه الترمذی و درین حدیث دلیل است بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بادشاه
جبار متکبر نبود چه صدور این نوع افعال از ایشان بوجود نمی آید بلکه نبی مرسل متواضع بود واقف بر حد بشریت مخصوص گردانید او را حق جل و
علا بفضل عظیم و منظور اصلی تعلیم و ارشاد خلق بآداب کریمه و اخلاق عظیمه بود صلی الله علیه واله وسلم ۵ وعن خارجة بخاء معجمه و جیم بن زید بن ثابت
تابعی جلیل القدر است و از فقهای سبعه است که در مدینه بوده اند قال گفت خارجه دخل نفر علی زید بن ثابت در آمدند جماعه بر زید بن ثابت که پدر
اوست فقالوا له حدثنا احادیث رسول الله پس گفتند آن جماعه مر زید را روایت کن مارا احادیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقال
کنت جاره پس گفت زید بودم من همسایه آنحضرت فکان اذا نزل علیه الوحی بعث الی پس بود آنحضرت چون فرود می آمد بر وی وحی کس میفرستاد
بسوی من فکتبته له پس مینوشتم من آن وحی برای آنحضرت فکان اذا ذکرنا الدنیا ذکرها معنا پس بود آن حضرت چون ذکر میکردیم ما دنیا را
ذکر میکرد آنحضرت دنیا را با ما واذا ذکرنا الطعام ذکره معنا و چون ذکر میکردیم طعام را ذکر میکرد طعام را با ما مراد بیان حسن معاشرت و انبساط خلق و تالیف
قلوب اصحاب است بموافقت لذا آنچه از متعلقات عادات مردم و احوال ایشان است از آنچه مکروه و مذموم نیست و اما آنچه مکروه و مذموم باشد حاشا که
ذکر کند آنحضرت آنرا و ذکر کرده شود در مجلس شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم فکل هذا احدثکم عن رسول الله پس همه این احوال و حکایات حدیث میکنم
شمارا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذی ۶ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کان اذا صافح
الرجل لم ینزع یده من یده بود آنحضرت چون مصافحه میکرد مردی را نمی کشید دست خود را از دست آن مرد حتی یکون هو
الذی ینزع یده تا آنکه میبود آن مرد که وی می کشید دست خود را از دست آن حضرت و آن حضرت دست در دست وی گذاشته صبر میکرد
و نمی کشید و این دلالت دارد بر کمال صبر و تواضع آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مصافحه و تصافح دست یکدیگر را گرفتن ولا یصرف
وجهه عن وجهه حتی یکون هو الذی یصرف وجهه عن وجهه و برنمیگردانید آن حضرت روی مبارک خود را از روی آن مرد
تا آنکه میبود آن مرد که میگردانید روی خود را از روی وی ولم یر مقدما رکبتیه و دیده نشد آن حضرت پیش کننده زانوهای خود را بین
یدی جلیس له پیش همنشینی که مراورا بودی یعنی در مجلس برابر صف بنشستی و زانوها پیش نکردی چنانکه متکبران و جباران کنند و بعضی گفته

واذا ذکرنا الآخرة ذکرها معنا و چون ذکر میکردیم آخرت را ذکر میکرد آنحضرت آخرت را با ما صح

اند که مراد آنست که زانوها را در نشستن برنداشتی بقصد تعظیم اهل مجلس و فرط ادب و تعظیم اصحاب و این مشکل میشود بآنکه مروی است که گاهی
زانوها را بر داشتی و بر وضع احتبا نشستی و شاید که آن در خلوت بودی یا با بعضی اصحاب بودی و بعضی گویند مراد برکبتین قدمین است و تقدیم عبارت از
دراز کردن آنهاست میان اهل مجلس والله اعلم رواه الترمذی وعنه ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم کان لایدخر شیئا لغد بود آنحضرت
که نگاه نمیداشت چیزی برای فردا یعنی برای خاصه نفس خود والا بتحقیق ثابت شده است که میداد نفقه یکساله برای نساء خود ادخار یعنی کردن و ذخیره یعنی د
رواه الترمذی ۸ وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم طویل الصمت گفت جابر بود آنحضرت که دراز بود
خاموشی وی و تکلم نمیکرد مگر بر حاجت رواه فی شرح السنة ۹ وعن جابر قال کان فی کلام رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ترتیل
او ترسیل بود در سخن آنحضرت آرامیدگی و همواری و پیدا کردن حروف و حرکات جدا جدا و ترتیل و ترسیل قریب اند در معنی و اصل ترسیل درنگ کردن و
فرو هشتن است رواه ابو داود ۱۰ وعن عائشة قالت ما کان رسول الله گفت عائشه نبود پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یسرد سردکم
هذا که پیهم میگفت سخن را مانند پیهم گفتن شما که عادت دارید ولکن کان یتکلم بکلام بینه فصل ولیکن بود آنحضرت که سخن میکرد بسخنان که میان آنها
فرق میبود و کلمات از یکدیگر جدا میبود یحفظه من جلس الیه یاد میگرفت کلام او را کسی که می نشست باوی رواه الترمذی ۱۱ وعن عبد الله بن
الحارث بن جزء بفتح جیم و سکون زای و همزه در آخر صحابی آخر کسی که باقی ماند بمصر از صحابه قال ما رأیت احدا اکثر تبسما من رسول الله گفت
ندیدم من هیچ یکی را بیشتر از روی تبسم از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم رواه الترمذی ۱۲ وعن عبد الله بن سلام رضی الله عنه قال کان
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اذا جلس یتحدث یکثر ان یرفع طرفه الی السماء بود آنحضرت وقتی که می نشست که سخن کند بسیار میکرد
برداشتن چشم خود را بجانب آسمان بانتظار نزول جبرئیل بوحی رواه ابو داود ۱۳ الفصل الثالث عن عمرو بن سعید عن انس صحابی قدیم الاسلام
است از بنی امیه برادر خالد بن العاص اموی و ذکر هر دو در فصل اول از باب اسماء النبی در حدیث ام خالد گذشت روایت میکند از انس قال ما رأیت احدا
کان ارحم بالعیال من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت انس ندیدم من هیچ یکی را که بود مهربان تر باهل و عیال خود از آنحضرت
کان ابراهیم ابنه مسترضعا فی عوالی المدینة بود ابراهیم پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه شده بود شیر خورنده در بلندیهای مدینه یعنی در جانب بالای
مدینه که بجانب مسجد قبا و مسجد بنی قریظه است و آن زن که او را شیر میداد آنجا بود فکان ینطلق ونحن معه پس بود آنحضرت که میرفت آنجا برای دیدن پسر و
خبرداری وی و حال آنکه ما همراه آنحضرت میبودیم فیدخل البیت وانه لیدخن پس می درآمد آنحضرت خانه را و حال آنکه خانه پر دود کرده میشد لیدخن بفتح لام وضم یا
و تشدید دال مفتوحه و فتح خا یعنی در خانه پر دود می درآمد از جهت غایت شفقت و مهربانی وکان ظئره قینا و بود دایه ابراهیم آهنگر و دود خانه باین
سبب بود و ظئر بکسر ظاء معجمه و سکون همزه دایه هم بر زنی که شیر میدهد و تربیت میکند اطلاق میکنند و هم بر شوهر وی و نام دایه ابراهیم ام یوسف بود و نام
شوهر وی ابو یوسف و قین بفتح قاف و سکون تحتانیه آهنگر فیاخذه پس میگرفت آنحضرت ابراهیم را فیقبله پس بوس میکرد او را ثم یرجع پس بر میگردید
و بمنزل شریف می آمد قال عمرو گفت عمرو بن سعید که راوی حدیث است فلما توفی ابراهیم قال رسول الله پس هنگامی که میرانیده شد ابراهیم گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان ابراهیم ابنی بدرستی ابراهیم پسر من است وانه مات فی الثدی و بدرستی که وی مرده است در
پستان یعنی در مدت شیرخوارگی روایات در مدت عمر ابراهیم مختلفند باتفاق بر آنکه در مدت رضاع بود وان له لظئرین و بدرستی مر او را دو دایه اند
تکملان رضاعه فی الجنة شیر میدهند او را و تمام میکنند شیرخوارگی او را در بهشت یعنی او در عقب موت به بهشت می درآید و تمام میکنند در وی
رضاع او را کذا قالوا رواه مسلم و در شان ابراهیم حدیثی روایت میکنند که آنحضرت فرموده صلی الله علیه واله وسلم لو عاش ابراهیم لکان نبیا اگر
زیست ابراهیم هر آینه پیغمبر میبود و امام نووی گفته که این حدیث باطل است والله اعلم و در شرح تکلم در وی کرده شده است ۲ وعن علی رضی الله
عنه ان یهودیا کان یقال له روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که یهودی که گفته میشد مر او را فلان حبرا و حبر بفتح حاء مهمله و سکون موحده
دانشمند یهود و جمع احبار کان له علی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم دنانیر بود مر آن یهودی را بر آن حضرت دینارها دین فتقاضی
النبی پس تقاضا کرد آن یهودی و طلب کرد دین خود را از وی صلی الله علیه واله وسلم فقال له پس گفت آنحضرت مر یهودی را یا یهودی
ما عندی ما اعطیك ای یهودی نیست نزد من چیزیکه بدهم ترا قال فانی لا افارقك یا محمد گفت یهودی پس بدرستی من جدا نمیشوم
از تو یا محمد حتی تعطینی تا آنکه میدهی مرا دین مرا فقال رسول الله پس گفت مر یهودی را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اذا اجلس
معك الآن چون مفارقت نمیکنی و میگذاری مرا تا نشستم می نشینم با تو و میروم از پیش تو فجلس معه پس نشست آنحضرت با آن یهودی فصلی رسول
الله پس گذارد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم الظهر والعصر والمغرب والعشاء الاخرة والغداة این پنج نماز معلوم میشود که تمام شب

الفصل الثالث

با وی نشسته بود وکان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یهددونه ویتوعدونه میترسانیدند آن یهودی را و وعید میکردند که ترا چنین
کنیم وچنان کنیم ففطن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما الذی یصنعون به پس دریافت آنحضرت چیزی که میکردند صحابه با یهودی
از تهدید و وعید فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله یهودی یحبسك یهودی حبس کند و منع کند ترا از برآمدن فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا منعنی
ربی ان اظلم معاهدا منع کرده است مرا پروردگار من از این که ظلم کنم ذمی را که عهد بسته است معاهد بکسر ها وغیره و نه جزوی را یعنی هیچکس را ظلم
کنم واین که از وی دین ادا ناکرده جدا شوم ظلم است فلما ترجل النهار وقال الیهودی پس هنگامی که برآمد روز گفت یهودی اشهد ان لا اله الا الله
واشهد انك رسول الله وشطر مالی فی سبیل الله وگفت نصف مال من تصدق است در راه خدا اما والله ما فعلت بك الذی فعلت
بك آگاه باش وبدان بخدا سوگند که نکردم من بتو آنچه کردم من بتو از درشتی وسختی الا لانظر الی نعتك فی التوریة مگر از برای آنکه ببینم بسوی صفت
تو که نوشته شده است در توریت و دریابم آن صفت ترا در تو نعت اینست که محمد بن عبد الله مولده بمکة ومهاجره بطیبة وملکه بالشام
محمد پسر عبد الله ولادت وی بمکه است وهجرت او بمدینه است وملك او بشام است لیس بفظ ولا غلیظ نیست درشت خوی و درشت سخن ولا سخاب فی
الاسواق ونه فریاد کننده در بازارها ولا متزی بالفحش ولا قول الخناء نهی ومتصف بفحش ونه بگفتار بیهوده زی بزای وتشدید یا لباس وهیئت
وفحش بضم از حد ادب گذشتن در قول وخنا بفتح خاء معجمه سخن بیهوده اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله وهذا مالی فاحکم فیه بما اراك
الله واین مال من است پس حکم کن در وی بچیزی که بنماید و بداناند ترا خدای تعالی یعنی بکن هرچه قرار گیرد بران رای تو ظاهر آنست که تمام مال مراد باشد نه نصف
مال در راه خدا کرد وچون نور ایمان قرار گرفت در دل ومحبت خدا ورسول خدا افزون گشت وغلبه کرد تمام مال را صرف کرد و در آخر جان نیز فدا خواهد کرد
وکان الیهودی کثیر المال وبود آن یهودی بسیار مال رواه البیهقی فی دلایل النبوة ۳ وعن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است آخر کسی که وفات
یافت بکوفه از اصحاب قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یکثر الذکر بسیار میکرد ذکر خدا را بسیار چه که هر دم وهر آن
شغل او بذکر بود ویقل اللغو وکم میکرد بیهوده گفتن را قلت اینجا بمعنی عدم است ویطیل الصلوة ودراز میکرد نماز را از جهت غایت شوق وحضور وشهود
ویقصر الخطبة وکوتاه میخواند خطبه را زیرا که یك کلمه از وی جامع معانی بی حد واندازه بود واین باعتبار اکثر احوال خواهد بود والا در جایی که مقصود تکثیر موعظه
ونصیحت بودی تطویل نیز کردی وظاهر مقصود آنست که خطبهٔ آنحضرت نسبت به نماز کوتاه بودی چنانچه در روز عید وجمعه و در حدیث آمده است که فرمود درازی
نماز وکوتاهی خطبه نشان فقه ودانش مرد است چنانکه در باب الجمعه گذشت ولا یانف ان یمشی مع الارملة والمسکین وننگ نداشت آنحضرت که برود وهمراه بوده
ومسکین فیقضی له الحاجة پس برآرد مراد و حاجت او ارمله بفتح میم زنی که شوهر وی مرده وارمل مردی که زن وی مرده خواه غنی باشد خواه فقیر الیل جمع وصیغه جمع بنسا مخصوص
تر واستعمال وی در آن بیشتر وتفسیر ارامل بمساکین نیز کرده اند کذا فی النهایة وفی الصراح ارامل بیوگان و درویشان ومحتاجان و در قاموس نیز مثل آن گفته
رواه النسائی والدارمی ۴ وعن علی رضی الله عنه ان ابا جهل قال للنبی صلی الله علیه واله وسلم انا لا نکذبك ولکن نکذب بما جئت به ابوجهل
لعنة الله علیه بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما دروغ گو نمیدانیم ترا وصدق تو بر ما عیان است وتو مشهوری بصدق وامانت ولیکن تکذیب میکنیم ترا
از کتاب وشریعت وتکذیب آن ترا نیز تکذیب میکنیم وبحقیقت حسد وعناد باعث بر آنست یعنی این را از تو نمیتوانیم تافت و دیده واگر این نباشد ما را با تو
نزاعی نیست واین جاهل ملعون اینقدر نمی اندیشید ونمی فهمید که هرگاه که وی صادق باشد و در کار دنیا با خلق دروغ نگوید و بر ایشان دروغ نبندد در کار دین
چون دروغ میگوید وبر خدا چون دروغ می بندد چنانکه در حدیث هرقل در باب علامات النبوة بیاید المقصود سخن همان است که گفته شد فافهم فانزل الله
تعالی فیهم پس فرستاد خدای تعالی این آیت را در شان ایشان فانهم لا یکذبونك ولکن الظالمین بایات الله یجحدون پس بدرستی کافران ترا تکذیب نمی
کنند ولیکن این ظالمان جحد وانکار کنند کان بآیات خدا انکار میکنند در کشاف در تفسیر این آیت دو وجه گفته یکی آنکه این کافران که ترا تکذیب میکنند بحقیقت ترا
تکذیب نمیکنند بلکه آیات خدا را تکذیب میکنند چنانکه مولی بغلام خود که مردم او را می رنجانند میگوید ایشان ترا می رنجانند بحقیقت مرا میرنجانند به این که با ایشان چه کنیم
ووجه دیگر آنکه ایشان ترا تکذیب نمیکنند زیرا که تو موسوم بصدق وامانتی نزد ایشان ولیکن انکار ایشان بآیات خداست واین وجه اخیر موافق است به مضمون حدیث
رواه الترمذی ۵ وعن عایشه قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یا عایشة لو شئت لسارت معی جبال الذهب گفت
آنحضرت ای عایشه اگر من دنیا خواهم و درخواست کنم از پروردگار خود هرآینه همراه میروند با من کوههای زر جاءنی ملك وان حجزته لتساوی
الکعبة آمد مرا فرشته وبدرستی جای بند ازار وی هرآینه برابر بود کعبه را در بلندی مقصود بیان درازی قامت اوست وحجزه بضم حاء مهمله وسکون جیم وبزای
بند ازار واینجا مراد جای بند ازار است فقال ان ربك یقرأ علیك السلام پس گفت آن فرشته که پروردگار تو میخواند بر تو سلام ویقول ومیگوید ان شئت
نبیا عبدا وان شئت نبیا ملکا اگر میخواهی تو باش پیغمبر بنده موصوف بصفت بندگی وفقر واگر میخواهی باش پیغمبر بادشاه چنانکه سلیمان پیغمبر بود فنظر

الی جبرئیل پس نگاه کردم من بجانب جبرئیل تا وی چه فرماید و بچه اشارت کند فاشار الی ان ضع نفسک پس اشارت کرد جبرئیل بسوی من که فروتنی کن خود را و تکبر یعنی بنده باش و فقیر پادشاه و غنی و فخر و ابداء ابن عباس فالتفت رسول الله پس برگشته نگریست پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم الی جبرئیل بجانب جبرئیل کالمستشیر له در رنگ مشورت کننده مر او را فاشار جبرئیل بیده پس اشارت کرد و باز نمود جبرئیل بدست خود ان تواضع که فروتنی خود را از مرتبهٔ خود یعنی تو خود شایان هر مرتبه و عزت و جاهی ولیکن کم خود گیر و از مرتبهٔ خود فرو باش و این باعتبار ظاهر است والا قدر و مرتبه و عزت و جاه حقیقی در فقر و بندگی بیشتر است فقلت نبیا عبدا پس گفتم من میباشم پیغمبر بنده نه پادشاه قالت گفت عایشه وکان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بعد ذلک لایاکل متکیا و بود آنحضرت بعد از آن که طعام نمیخورد تکیه زننده یقول میگفت آکل کما یاکل العبد میخورم چنانکه میخورد بنده واجلس کما یجلس العبد و می نشینم چنانکه می نشیند بنده رواه فی شرح السنة ۱۱

باب البعث وبدء الوحی مبعث بمعنی بعث و زمان بعث و مراد برانگیختن و فرستادن آنحضرت است صلی الله علیه و آله وسلم برسالت بسوی کافهٔ خلق و بدء بفتح با و سکون دال و همزه بمعنی آغاز و بدو بضم با و دال و واو مشدد بمعنی ظهور هر دو روایت آمده و معنای هر دو لفظ یکی است و اول ظاهرتر است معنی و روایت وحی در اصل بمعنی اشارت و کتابت و رسالت و اعلام و کلام خفی و آواز و هر چه القا کرده شود بغیر کذا فی القاموس و در مشارق الانوار گفته که وحی اصل وی اعلام است در خفا و سرعت و آن در حق آنحضرت و انبیا صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بر انواع است بعضی را بسماع کلام عزیز چنانکه موسی علیه السلام را و چنانکه پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج و دیگر وحی برسالت و وساطت ملک و این اکثر و اغلب است و دیگر وحی القاست چنانکه آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله وسلم القی فی روعی یعنی در روعی بعضم را یعنی انداخته شد در دل من و گویند که وحی داود علیه السلام اکثر از این قبیل بود و وحی که نسبت بغیر انبیا وقوع یافته بمعنی الهام است چنانکه فرمود و اوحینا الی ام موسی و امر نیز آمده چنانکه و اذ اوحیت الی الحواریین و به معنی خلق علم طبعی چنانکه فرمود و اوحی ربک الی النحل و وحی کرد پروردگار تو بزنبور شهد یعنی در طبیعت او چنین نهاد و الله اعلم و در کتاب الرؤیا کلام متعلق بوحی و اقسام آن گذشت ۱۲

الفصل الاول عن ابن عباس قال بعث رسول الله گفت ابن عباس برانگیخته و فرستاده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لاربعین سنة در چهل سالگی فمکث بمکة ثلاث عشرة سنة پس درنگ کرد در مکه سیزده سال یوحی الیه در حالی که وحی فرستاده میشد بسوی وی درین مدت ثم امر بالهجرة پس امر کرده شد به بریدن دل و برآمدن از مکه بمدینه فهاجر عشر سنین پس هجرت کرد و اقامت کرد در دار هجرت ده سال ومات وهو ابن ثلث وستین سنة و وفات یافت آنحضرت و حال آنکه وی شصت و سه ساله بود متفق علیه ۲ وعنه قال اقام رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بمکة خمس عشرة سنة و هم از ابن عباس است که گفت اقامت کرد آنحضرت بمکه یعنی بعد از چهل سال که مبدء ظهور نبوت بود پانزده سال یسمع الصوت می شنید آواز را از چپ و راست که می آمد یا محمد ویری الضوء و میدید روشنائی یعنی نور محسوس را و بعضی گویند مراد وجود انشراح و انکشاف و ظاهر اول اصح که در بعضی روایات آمده است که میدید روشنائی را در شبهای تاریک سبع سنین هفت سال ازین پانزده ولا یری شیئا و نمیدید هیچ چیز را که آواز میکرد و روشن میکرد ثمان سنین یوحی الیه و در هشت سال ازین پانزده سال وحی فرستاده میشد بسوی وی این حدیث دلالت دارد بر آن که شنیدن آواز و دیدن روشنائی بعد از نبوت بود در مدت اقامت بمکه که پانزده سال بود و از کتب سیر و احادیث دیگر معلوم میشود که این حال پیش از ظهور نبوت بود و نکته در آن تحصیل استیناس و ایتلاف بعالم ملکوت بود تا ظهور آن یکبارگی بسبب انهدام بنای بشریت و اضمحلال رسوم انسانیت نگردد و با وجود حصول استقرار و تمکین در وقت وحی در بعضی اوقات از ثقل و تعب می یافت که از خود میرفت والله اعلم و بر هم تقدیر برین روایت بعد از نبوت پانزده سال در مکه بود بعد از آن هجرت کرد بمدینه واقام بالمدینة عشرا و اقامت کرد بمدینه ده سال وتوفی وهو ابن خمس وستین سنة و وفات یافت در حالی که وی شصت و پنج ساله بود متفق علیه و تحقیق آنست که این حدیث در صحیح مسلم است و در صحیح بخاری نیست ۳ وعن انس رضی الله عنه قال توفاه الله علی راس ستین سنة روایت از انس که گفت میرانید او را خدای تعالی بر تمامی شصت سال متفق علیه ۴ وعنه قال قبض رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وهو ابن ثلث وستین قبض کرده شد آنحضرت و وی شصت و سه ساله بود وابوبکر وهو ابن ثلث وستین و قبض کرده شد ابوبکر رضی الله عنه و وی نیز شصت و سه ساله بود و همان مقدار که بعد حضرت حیات یافت حزن از وی بود وعمر وهو ابن ثلث وستین و قبض کرده شد عمر و وی نیز شصت و سه ساله بود رواه مسلم قال محمد بن اسمعیل البخاری ثلث وستین اکثر روایت شصت و سه سال بیشتر است و مدار اختلاف بر اقامت مکه است که ده بود یا سیزده و یا پانزده و روایت سیزده بیشتر است و هو الاصح والله اعلم و در شرح در تطبیق این روایات تکلم کرده شده است ۵ وعن عائشة رضی الله عنها قالت گفت عایشه و این گفتن وی بسماع از آن حضرت خواهد بود و یا ×× بعضی صحابه زیرا که عایشه در بدایت وحی حاضر نبود اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من الوحی نخست چیزی که آغاز کرده شد بدان آنحضرت از وحی الرؤیا الصادقة فی النوم دیدن خوابهای راست بود و گویند که این حال شش ماه بود و کلام درین در باب رؤیا گذشت فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح پس بود آنحضرت که نمیدید

صبح خوابی مگر آنکه می آمد تعبیر و تاویل آن خواب مانند سفیدهٔ دم صبح یعنی ظاهر میشد پیدا و هویدا بی شائبهٔ ابهام و اشتباه و درین کلام رمزی هست بنور صبح
آن آفتاب و قربیب مانند صبح بعد از شب ثم حبب الیه الخلاء پس دوست گردانیده شد بسوی آن حضرت صلعم خلوت و خلاء ممدود تنهائی ساختن
و این ابتدا قصه است پیش از ظهور نبوت و نزول وحی وکان یخلو بغار حراء و بود آنحضرت که خلوت میداشت در غار کوه حرا بکسر حاء مهمله و راء
ممدود و بعضی بفتح و قصر گفته اند نام کوهی است معروف بمکه و از اجبل نور نیز میگویند و از آنجا نظر بجمال کعبه نیز می افتد و ما که سبب اختیار این
مکان این بود آورده اند که عبد المطلب نیز در واقعه اصحاب فیل آنجا رفته دعا کرده بود فیتحنث فیه پس عبادت میکرد آنحضرت در آن غار
وهو التعبد و تحنث بنون و مثلثه بمعنی عبادت کردنست اللیالی ذوات العدد و عبادت میکرد شبهائی متعدد مراد روز و شب است و تخصیص
و ذکر شب بجهت آنکه مناسب تر است بخلوت قبل ان ینزع الی اهله عبادت میکرد در آن غار پیش از آنکه باز گردد بسوی اهل خانه خود و دل بجانب ایشان کشد و رجع
بمعنی اشتیاق است و در روایتی از بخاری یرجع آمده یعنی عبادت میکرد و هرگاه که دل بخبر داری مردم خانه و ادای حقوق ایشان میکشید بمکه می آمد ویتزود
لذلک و توشه برمیداشت برای آن ثم یرجع الی خدیجة پس باز می آمد بسوی خدیجه فیتزود بمثلها پس توشه برمیداشت برای مانند مدت آن لیالی و مدت خلوت
یکماه بود و ماه رمضان بود و علما اختلاف دارند که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از نبوت تابع شریعتی از شرایع سابقه بود یا بحکم عقل و استحسان آن
عمل مینمود یا از هر شریعتی هرچه اولی و افضل می یافت میکرد و اگر تابع شریعت بود کدام شریعت بود مختار آنست که تابع دین ابراهیم بود علیه السلام و لهذا در روایتی
بجای تحنث یتحنف بفا نیز آمده که عمل کردن است بدین حنیف که لقب ابراهیم علیه السلام است و ظاهر آنست که از جانب حق نور رشد و هدایت در دل وی
تافته بود که بدان مقرب و مرضی درگاه بعمل می آمد بی اتباع شریعتی و حکم عقل و نیز اختلاف دارند که تعبد وی بفکر بود یا بذکر و صحیح آنست که بذکر بود نه بفکر و این
را بابی فی شکرف است در سفر السعادت و شرح آن پس ذکر میکرد و توجه بعلو جناب حق میداشت حتی جاءه الحق تا آمد او را حق یعنی وحی یا رسول حق که روح
الامین است و در بعضی روایات حتی فجئه تا آنکه ناگهان آمد حق از اینجا گفته اند که فیض حق بنا گاه رسد و لیکن بر دل آگاه رسد وهو فی غار حراء و حال آنکه آنحضرت
در غار حرا بود فجاء الملك پس آمد آنحضرت را فرشته یعنی جبرئیل فقال اقرأ پس گفت فرشته بخوان فقال ما انا بقارئ پس گفت آنحضرت نیستم من خواننده
و نمیتوانم خواند و نمی آید خواندن از من و شاید که این معنی از غایت دهشت و خوف بود که در دل شریف وی از رویت ملک و هیبت مقام در آمده نه از جهت
آنکه تا دری کند بفهم که آن حضرت امی بود و امی خواندن نداند زیرا که خواندن بخوانانیدن غیر و تعلیم وی با میت منافات ندارد خصوصا از فصیح در غایت فصاحت
است منافات بکتابت و خواندن نامه دارد و در قاموس گفته امی آنکه نوشتن نداند و کتاب نخواند و در بعضی روایات آمده است که جبرئیل صحیفه از حریر مرصع به
جواهر در دست آنحضرت داد و گفت بخوان پس آنحضرت گفت نمیتوانم خواند و درین نامه چیزی نوشته نمی بینم چه خوانم و این معنی انسب و اظهر است و مقصود
والله اعلم قال فاخذنی گفت آنحضرت پس گرفت آن فرشته مرا فغطنی بغین معجمه و طاء مهمله پس فراهم آورد بخود و بیفشرد و فی الصراح غط غوطه دادن
در آب حتی بلغ منی الجهد بضم جیم و فتح آن تا آنکه رسید جبرئیل یا بیفشردن وی از من غایت وسع و طاقت را یا رسیدن از من وسع و طاقت من غایت خود
را یعنی انقدار که زور و طاقت من بود و تحمل توانستم کرد و گفته اند که این معنی اخیر اقرب و انسب است از معنی اول زیرا که بنیهٔ بشری احتمال استیفای قوت ملکیه
ندارد لاسیما در آغاز کار و جواب داد که این مبالغه است در بیان غط و ضغط نه حقیقت و نیز جبرئیل بر صورت حقیقیه و قوت ملکیه خود نبود و این تصرف
بود از جبرئیل در وجود شریف آنحضرت بدر آوردن نور ملکوت و وحی در باطن شریف وی تا منتهی و مستعد حمل آن بار گردد ثم ارسلنی پس رها کرد مرا
جبرئیل فقال پس گفت اقرأ بخوان فقلت ما انا بقارئ پس گفتم نمیتوانم خواند فاخذنی فغطنی الثانیة پس گرفت مرا پس بیفشرد مرا بار دوم حتی بلغ منی
الجهد ثم ارسلنی فقال اقرأ فقلت ما انا بقارئ فاخذنی فغطنی الثالثة حتی بلغ منی الجهد ثم ارسلنی فقال اقرأ باسم ربك الذی
خلق بخوان بنام پروردگار تو که پیدا کرده است ترا و هر چیز را یعنی تو بحول و قوت خود منگر مدد و استعانت به پروردگار خود کن که پیدا کرد بر همه چیز قادر است
خلق الانسان من علق پیدا کرد آدمی را از خون بسته که در رحم بود اقرأ و ربك الاکرم الذی علم بالقلم بخوان و پروردگار تو کریم تر و بزرگ تر است
از همه آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را بقلم مراد بقلم یا قلم اعلی است که سبب و باعث نگاشتن جمیع علوم و کتب سماویه است یا همین قلم که درین عالم
مظهر و مثال آن قلم است صاحب کشاف گفته که اگر در دایرهٔ صنعت الهی همین قلم را بگیرند که عجایب و غرایب از علوم می نگارد بس است در دلالت بر کمال قدرت
وی عز و علا علم الانسان ما لم یعلم و دانانید مردم را آنچه ممکن نبود که بقدرت خود تواند دانست و این نخست چیزیست که از قرآن بحقیقت نازل فرجع بها رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم پس باز گشت آنحضرت با این کلمات یا با این قصه یرجف فؤاده در حالی که می جنبید و میلرزید دل وی فؤاد بضم فا و همزه فدخل علی خدیجة
پس در آمد آنحضرت بر خدیجه فقال زملونی زملونی پس گفت مگر بپیچید آنچه لاحق شد او را از خوف تب و لرزه به پیچید مرا به پیچید مرا بجامه فی الصراح تزمیل پیچیدن بجامه فزملوه پس
پیچیدند آنحضرت را بجامه حتی ذهب عنه الروع بفتح را تا آنکه رفت از وی ترس و بحال خود آمد فقال لخدیجة واخبرها الخبر پس گفت مر خدیجه را و رسانید

خدیجه را خبر با نچه گذشته بود گفت لقد خشیت علی نفسی هرآئینه به تحقیق ترسیدم من بر نفس خود از غایت خوف و رعب که مبادا هلاک شوم یا دیوانه شوم یا
خوف عجز از برداشت بار نبوت یا عدم صبر بر ایذای قوم وقتل و تکذیب یا مفارقت وطن و مشهور در بیان خشیت خوف کهانت است و کاهنان در عرب جماعه بودند که
جنیان را با ایشان رجوعی بود و خبرهای راست و دروغ با ایشان میرسانیدند و دعوی علم غیب میکردند پس آنحضرت را منشا بدؤ این حال ترسید که مبادا از این
قبیل باشد اما این ترس پیش از این حال بشنیدن آوازها و دیدن روشنی ها محتمل است اما بعد از مشاهدهٔ ملک و نزول قرآن و ظهور انوار وحی بسی بعید است زیرا
که در این صورت آنحضرت را علم ضروری به نبوت حاصل شده دیگر این ترس چه احتمال دارد و لهذا قاضی ابوبکر بن العربی این احتمال را ابطال کرده است والله
اعلم فقالت خدیجة کلا پس گفت خدیجه این چنین نخواهد بود والله لا یخزیك الله ابدا بضم تحتانیه و سکون خاء معجمه و کسر زای و سکون یا از خزی بکسر خا بمعنی رسوائی
یعنی بخدا سوگند رسوا نمیکرداند ترا خدا تعالی همیشه و بحاء مهمله و نون نیز روایتست از حزن و یا بر این تقدیر مفتوحست و زای مضموم یعنی محزون و غمگین نمیکرداند خدای
تعالی ترا انك لتصل الرحم زیرا که بدرستی تو هر آئینه صله و پیوند میکنی رحم را یعنی قرابات را وتصدق الحدیث و راست میگوئی سخن را و در بعضی روایات زیاده کرده
این را که تؤدی الامانة و ادا میکنی امانت را وتحمل الکل و بر میداری گرانی را و کل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و گرانی از هر چه برداشته شود و بمعنی عیال نیز
آید و اتفاق بر ضعیفان و غریبان و یتیمان نیز داخل کل است و اشتقاق وی از کلال است بفتح کاف سستی و ماندگی و در فتح الباری گفته که کل کسی که مستقل
نیست در کار خود وتکسب المعدوم و کسب میکنی معدوم را یعنی از کسب و تجارت بهره وری و این مدح بود نزد عرب و بضم تا نیز روایتست یعنی در کسب
می آری غیر خود را یعنی مالی میدهی مردم را که بدان کسب و تجارت میکنند و صرف میکنی مال را در وجوه خیر و بعضی مراد به معدوم فقیر میدارند که در حکم میت
است که تصرف نیست مر او را یعنی فقرا را در کسب میدادی بدادن مال ایشان وتقری الضیف و مهمانی میکنی مهمان را القری بفتح فوقیه و سکون قاف از قری بکسر
قاف و الف بمعنی مهمانی کردن وتعین علی نوائب الحق و یاری میدهی خلق را بر حوادث حق یعنی هر که بحادثه درمانده میشود مثل قرض و مال دیت مدد میکنی
و یاری میدهی او را و رهائی می بخشی او را از آن ورطه و نوائب حق بجهت آن گفت که بحادثهٔ ناحق مثل اسراف و غصب و مانند آن درمانده نشود که اعانت
در آن مذموم است استدلال کرد خدیجه رضی الله عنها اتصاف آنحضرت بمکارم اخلاق و محامد صفات بر عدم اصابت مکروهات در دنیا و دین و این از
غایت فراست و معرفت خدیجه و جزالت رای او بود و چگونه نباشد که مدتهای مدید در صحبت آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و اول کسی که بحقیقت
ایمان آورد او است و هیچکس را با وی مشارکت درین صفت نیست رضی الله عنها فانطلقت به خدیجة الی ورقة پس برد آنحضرت را خدیجه بسوی ورقه
بفتح واو و را و قاف ابن نوفل بن عم خدیجة پسر عم خدیجه زیرا که خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی و وی ورقه بن نوفل بن اسد و وی مردی بود که نصرانی
شده بود از جاهلیت و انجیل را بزبان عربی ترجمه میکرد و پیر کبیر شده و اعمی گشته فقالت له یا ابن عم اسمع من ابن اخیك پس گفت خدیجه مر
ورقه را ای پسر عم من بشنو از برادرزادهٔ خود آنچه میگوید یعنی از آنحضرت این بروش عرب است که در محاورات یکدیگر را برادر و برادرزاده و عم و ابن عم
خوانند اینجا برادرزاده خواند بجهت کبر سن وی و بعضی گفته اند که ورقه در سن در مرتبهٔ والد آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم فقال له پس گفت
مر آنحضرت را ورقه یا ابن اخی ماذا تری ای برادرزادهٔ من چه چیز می بینی فاخبره رسول الله پس خبر داد ورقه را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خبر
ما رای خبر چیزی را که میدید و مشایخ طریقت این را سند میگیرند برای عرض وقایع و مقامات بر پیران خود فقال ورقة هذا الناموس الذی انزل
الله علی موسی پس گفت ورقه این ناموس و فرشته ایست که فرستاد خدا تعالی بر موسی علیه السلام و در روایتی نزل بتشدید معلوم و مجهول آمده و ناموس
و صاحب سر کسی را گویند که مطلع شده بر باطن امر وی و بعضی گفته اند ناموس صاحب سر خیر و صاحب سر شر را جاسوس خوانند و مراد اینجا جبرئیل علیه السلام
و علی موسی گفت نه علی عیسی از جهت عظم شان موسی و جامعیت کتاب و شریعت وی اگرچه ذکر عیسی مناسب تر بود بدین نصرانیت یا لیتنی فیها جذعا ای
کاشکی بودمی من در وقت نبوت و دعوت نوجوان و قوی و جذع بفتح جیم و ذال معجمه اصل در بهایم گوسفندی را گویند که در سال دوم و گاوی را که در سال سوم
و شتر که در سال پنجم باشد و اینجا مراد جوانی و قوت است لیتنی اکون حیا کاشکی من میباشم زنده اذ یخرجك قومك وقتی که بیرون آرند ترا قوم
تو فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او مخرجی هم آیا بیرون آرندگان منند ایشان قال نعم گفت ورقه آری بیرون خواهند کرد ترا
لم یات رجل قط بمثل ما جئت به الا عودی نیاورد هیچ مردی هرگز مانند آنچه آورده تو یعنی نبوة و شریعت مگر آنکه دشمن داشته شد آن مرد
و در روایتی الا اوذی یعنی هر که پیغمبر شد او را کافران دشمن شدند و ایذا کردند وان یدرکنی یومك و اگر دریابد مرا روز تو یعنی در آن ایام که تو دعوت کنی و قوم
تو ترا در مقام ایذا شوند و برآرند و من زنده باشم انصرك نصرا مؤزرا یاری میدهم ترا یاری دادنی سخت بمبالغه ازر بفتح همزه و سکون زای بمعنی پشت
ثم لم ینشب ورقة ان توفی پس درنگ نکرد ورقه که میرانیده شد ینشب بفتح شین معجمه بلفظ معلوم از نشوب بمعنی درنگ کردن و در اصل تعلق کردن
بچیزی بدانکه در ایمان ورقه بآن حضرت خلافی نیست ولیکن در صحبت خلاف است اگر این واقعه بعد از ثبوت نبوت است صحابی است و اگر در مبادی

احوال است چنانکه ظاهر است صحابی نیست والله اعلم و فترة الوحی وبعد از آنکه وحی بر آنحضرت آمد و نبوت ثابت شد فتور پذیرفت وحی و از پیاپی آمدن باز ایستاد و فترت سستی و زمان میان دو پیغمبر و مراد اینجا باز ایستادن وحی از پیاپی آمدن است و مدتی تاخیر شدن در آن و فتور در اصل مبنی از ضعف بعد از قوت و سکون بعد از حدت است و گفته اند که مدت فتور سه سال بود و بعضی شش ماه گفته و بعضی دو نیم سال و شیخ ابن حجر گفت مراد بفترت وحی میان نزول اقرأ باسم ربک و یا ایها المدثر عدم مجیء جبرئیل نیست بلکه تاخیر نزول قرآن جبرئیل می آمد اما قرآن نمی آورد و گفته اند که حکمت در فترت وحی و تاخیر وی آن بود که تا برود از آن حضرت خوف که عارض شده بود و حاصل شود شوق و انتظار بیت دیر هست که دلدار پیامی نفرستاده ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد متفق علیه این مقدار از حدیث بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند و زاد البخاری و زیادت کرده است بخاری این را که حتی حزن النبی تا آنکه اندوهگین شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فیما بلغنا در آنچه رسیده است ما را از احادیث دال بر وجود حزن این کلام یکی از راویان حدیث است که در میان آورده حزنا غدا منه مرارا کی یتردی من رؤس شواهق الجبل اندوهگین شد آن حضرت آنچنان اندوهگین شدنی که بامداد کرد آنحضرت و گشت چند بار تا پایان افتد از سرهای کوههای بلند یعنی میخواست که از بالای کوهها خود را بیندازد و هلاک کرد و از جهت فترت وحی و غایت محنت فراق و شدت اشتیاق فکلما اوفی بذروة جبل لکی یلقی نفسه منه پس هرگاه که برآمد بالای کوهی تا بیندازد خود را از کوه و ذروه بضم ذال و کسر آن بالای هر چیزی تبدی له جبرئیل پیدا میشد و ظاهر میگشت مر او را جبرئیل فقال پس میگفت یا محمد انک رسول الله حقا بدرستیکه تو فرستادهٔ خدائی براستی ظاهر این کلام در آن میکرد که خوف و اندیشهٔ آنحضرت از کهانت و مانند آن بود ولیکن ممکن است که مراد آن باشد که چون تو رسول خدائی بر حق از همهٔ آفات ایمن باش و عاقبت کار تو بهمه وجوه در دنیا و دین بخیر خواهد بود اگرچه محنت و ابتلا در میان آید فیسکن لذلک جاشه پس می آرامید از این سخن ترس دل وی فی الصراح جاش برآمدن دل از ترس و اضطراب بهمزه و بی همزه و تقر نفسه و قرار میگرفت نفس مبارک وی ۶ وعن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یحدث عن فترة الوحی روایت از جابر که وی شنید آنحضرت را که حکایت میکرد از فترت وحی فرمود فبینا انا امشی سمعت صوتا من السماء پس در اثنای آنکه من میرفتم شنیدم آوازی از آسمان فرفعت بصری پس برداشتم بینائی خود را فاذا الملک الذی جاءنی بحراء قاعد علی کرسی بین السماء والارض پس ناگاه فرشته که آمده بود مرا بکوه حرا نشسته است بر تختی میان آسمان و زمین فجئثت منه رعبا پس ترسانیده شدم من از وی ترسانیدنی جائث بجیم و همزه و مثلثه ترسانیدن حتی هویت الی الارض تا آنکه افتادم من بر زمین فجئت اهلی پس آمدم من اهل خانه خود را فقلت زملونی زملونی بجامه بپیچید مرا بجامه بپیچید مرا و در بعضی روایات زملونی یکبار آمده و در روایت دیگر دثرونی آن نیز بمعنی تزمیل است از دثار بمعنی جامه که بر بالای جامه پوشند فزملونی پس بجامه پیچیدند مرا فانزل الله پس فرو فرستاد خدای تعالی یا ایها المدثر قم فانذر ای مرد بجامه پیچیده پس برخیز و دعوت کن خلق را و ربک فکبر و پروردگار خود را بزرگ دان یعنی از خلق نترس و ملاحظه مکن و ثیابک فطهر و جامهای خود را پاک کن از نجاست و بعضی گفته اند مراد به ثیاب صفات نفس است و تطهیر کنایت از اجتناب رذایل والرجز فاهجر و پلید را ترک کن مراد شرک است و عبادت اوثان و بنفس اوثان نیز تفسیر کنند و تامل بکنی است ثم حمی الوحی و تتابع پس گرم شد وحی و پیاپی آمدن گرفت متفق علیه ۷ وعن عائشة ان الحارث بن هشام روایت از عائشه که حارث بن هشام که صحابی است و برادر ابی جهل بن هشام اسلام آورد پیش از فتح صاحب مکارم اخلاق بود در جاهلیت و اسلام سال رسول الله پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم کیف یاتیک الوحی چگونه می آید ترا وحی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا احیانا یاتینی مثل صلصلة الجرس گاه گاهی می آید مرا مانند آواز جرس که طنین دارد و صلصله در اصل آواز دادن آهن بر آهن چون بار بار جنبانیده شود و آوازها در یکدیگر تداخل کنند بعد از آن اطلاق کرده شد بر هر آوازی که از طنین دارد و بعضی گفته اند که صلصله آوازی که بهم آید و در اول وهله مفهوم نگردد مگر بتامل و تحقیق و تشبیه وحی بآن برای تفهیم عامه است وهو اشده علی و این قسم وحی سخت ترین آن بود بر من در فهم مقصود زیرا که فهم معنی از کلام مثل صلصله مشکل تر است از فهم کلام مردی بتخاطب معهود فیفصم عنی پس منقطع میشد یا قطع کرده میشد ملک یا وحی از من وقد وعیت عنه ما قال و حال آنکه بتحقیق یاد میگرفتم از آن وحی چیزی را که گفت فرشته و یفصم بفتح تحتانیه وضم آن و کسر صاد و بضم تحتانیه و فتح صاد هر سه روایت فصم بفا شکستن و بریدن بی آنکه جدا گردد و بقاف قطع با جدائی و این جا بفا است یعنی اگرچه ملک منقطع میشد اما علاقه هنوز باقی میبود واحیانا یتمثل لی الملک رجلا و گاه گاهی تمثل میکرد برای من فرشته بصورت مردی چنانکه مشهور است که جبرئیل بصورت دحیه کلبی می آمد فیکلمنی فاعی ما یقول پس سخن میکرد مرا فرشته پس یاد میگرفتم چیزی را که میگفت و گفته اند که برای استفاده و استفاضه میان متکلم و سامع مناسبت شرط است و اینجا بدو طریق بود گاهی ملکیت جبرئیل و روحانیت وی بر آنحضرت غالب می آمد و آنحضرت را از بشریت غایب میساخت این نوع اول است و گاهی بشریت آن حضرت بر جبرئیل غالب می آمد و جبرئیل متصف بوصف بشریت می شد و این نوع ثانی است و این بر تقدیریست که صلصله آواز وحی باشد چنانکه ظاهر عبارت حدیث ناظر در آنست و بعضی میگویند که این صلصله آواز پر جبرئیل بود و حکمت در تقدیم وی آن بود که تا آن حضرت را آن جانب آرد و فرع کند وحی سمع او را و در وی جای غیر نماند و وی آماده شود برای جمع هم و توجه

باجانب كذا في فتح الباري والله اعلم قالت عائشة ولقد رأيته ينزل عليه الوحي في اليوم الشديد البرد گفت عائشه وبتحقيق دیدم من آنحضرت را که فرود
می آمد بر آنحضرت وحی در روزی که سخت سرد بودی فيفصم عنه وان جبينه ليتفصد عرقا پس منقطع میشد وحی از وی وحال آنکه بدرستی از پیشانی وی میریخت
خوی را ظاهر آنست که این حال در نوع اول میبود و تواند که در نوع ثانی نیز عارض میشده باشد متفق عليه ○ وعن عبادة بضم عین وتخفیف با موحده
بن الصامت صحابی مشهور است از اکابر انصار حاضر شده عقبه اولی وثانیه را و بدر را و تمامه مشاهد را قال كان النبي گفت بود پیغمبر صلى الله عليه وآله
وسلم اذا انزل عليه الوحي وقتیکه فرود فرستاده میشد بر وی وحی كرب لذلك غمگین میشد و پکلین ساخته میشد از جهت وحی بسبب شدتی که
میرسید یا بسبب اهتمام بمطالعه حقوق عبودیت و ادای شکر نعمت از امت و کرب بفتح غم واندوه که بدان دم گرفته میشود وتربد وجهه ومتغیر
میگشت روی مبارک وی و ربده بضم خاکستر گونی وفي رواية و در روایتی اینچنین آمده که چون نزول میکرد بر وی وحی نكس رأسه پایان می افکند
آنحضرت سر خود را ونكس اصحابه رؤوسهم و پایان می افکندند یاران آنحضرت سرهای خود را نکس سر فرود افکندن فلما اتلى عنه رفع رأسه پس چون برطرف
میشد وحی از آن حضرت بر میداشت سر مبارک خود را واتلى بضم همزه وسکون مثناة وکسر لام بلفظ مجهول واصل الاتلاء بمعنی حواله کردن است و سر پایان افکندن
اصحاب یا از جهت سرایت حال آنحضرت بود در ایشان یا بجهت موافقت واتباع والله اعلم رواه مسلم ○ وعن ابن عباس قال لما نزل روایتست از
ابن عباس گفت هنگامی که فرود آمد این آیت که وانذر عشيرتك الاقربين وبترسان از عذاب خدا قبیله وتبار خود را که قریش باشند خرج النبي صلى
الله عليه وآله وسلم بیرون آمد آنحضرت حتى صعد الصفا تا آنکه برآمد کوه صفا را فجعل ينادي پس در ایستاد وگشت آنحضرت که آواز میکرد قبیله های قریش
را نام بنام وگفت يا بني فهر ای پسران فهر بکسر فا وسکون ها نام پدر قبیله ایست از قریش يا بني عدي ای پسران عدی نیز نام کسی است از قریش لبطون
قريش مذاکر و مر بطنهای قریش را بطن بمعنی شکم است و بمعنی گروه کمتر از قبیله آید حتى اجتمعوا تا آنکه جمع شدند همه قبایل و بطون فجعل الرجل اذا لم
يستطع ان يخرج ارسل رسولا پس گشت مرد چون نمی توانست که خود بیرون آید میفرستاد فرستاده را از جانب خود لينظر ما هو تا نگاه کند و ببیند که چیست این ندا
کردن و چه غرض دارد فجاء ابولهب وقريش پس آمد ابولهب بن عبد المطلب که عم آنحضرت بود و مشرک بود و قریشیان دیگر همه همراه او آمدند فقال ارأيتم
ان اخبرتكم ان خيلا تخرج من صفح هذا الجبل پس گفت آنحضرت خبر دهید مرا که خبر دهم من شما را که سواران بیرون می آیند از کرانه این کوه وفي رواية ودر
روایتی اینچنین آمده که ان خيلا تخرج بالوادي تريد ان تغير عليكم سواران بیرون می آیند بوادی یعنی بمکه در حالی که میخواهند آن سواران که غارت آرند بر شما
وهلاک کنند شما را تغیر بضم فوقانیه وکسر غین معجمه وسکون تحتانیه از اغارت بمعنی غارت کردن اكنتم مصدقي آیا هستید شما راست گو داننده مرا درین خبر
قالوا نعم گفتند آری هستیم راست گو داننده ترا ما جربنا عليك الا صدقا تجربه نکرده ایم ونیازموده ایم بر تو مگر راستی را قال فاني نذير لكم بين يدي
عذاب شديد گفت آنحضرت پس بدرستی من ترساننده ام مر شما را میان دو دست عذاب سخت یعنی میترسانم که عذاب شدید شما را پیش آمدنی است قال ابولهب
تبا لك گفت ابولهب زیان وهلاک باد ترا الهذا جمعتنا آیا برای همین فراهم آوردی تو ما را فنزلت پس فرود آمد سوره تبت يدا ابي لهب وتب هلاک باد
هر دو دست ابی لهب وهلاک شد ولفظ یدا مقحم است ودر بعضی روایات آمده است که ابولهب هر دو دست خود سنگی برگرفت و بجانب آن حضرت انداخت
واین حدیث در بابی که پیش باب تغیر الناس است گذشته است متفق عليه ○ وعن عبد الله بن مسعود قال بينما رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
يصلي عند الكعبة در اثنای آنکه آنحضرت نماز میگذارد نزد خانه کعبه وجمع قريش في مجالسهم وحال آنکه جماعتی از قریش در مجلسهای خود بودند که در حرم داشتند
اذ قال قائل ناگاه گفت گوینده در روایت بخاری قائل منهم یعنی گوینده از قریش ودر روایت بخاری این نیز زیادت کرده که گفت گوینده الا
تنظرون الى هذا المرائي آیا نگاه نمیکنید بسوی این ریا کننده یعنی آن حضرت وگوینده این سخن ابوجهل بود لعنة الله عليه که گفت ايكم يقوم الى جزور آل فلان
کدام یکی از شما باشید و برود بسوی شتر کشته شده است در اولاد و فلان یعنی فلان قبیله و فلان محله وجزور بفتح جیم وزای شتر که پاره پاره کرده شود و بر شاة نیز اطلاق میکنند
فيعمد الى فرثها بثا مثلثه ودمها پس قصد کند آنکس بسوی فرث وی بفتح فا وسکون را وثای مثلثه سرگین در شکنبه و بسوی خون وی وسلاها بفتح سین وتخفیف لام پوستی
که در وی بچه میباشد از آدمیان ومواشی وبعضی گفته اند مخصوص بمواشی است و در آدمیان مشیمه میگویند ثم يمهله پس بگذارد و بنهد آن شی مذکور را حتى اذا سجد وضعه
بين كتفيه تا آنکه وقتیکه سجده کند آنحضرت بنهد آن را میان هر دو شانه وی فانبعث اشقاهم پس برخاست و برفت بدبخت ترین ایشان که عقبه بن ابی معیط باشد بضم
میم وفتح عین مهمله وسکون تحتانیه واو را اشقی گفتند تا آنکه ابوجهل سرگروه این اشقیا بود و وی امر کرد باین زیرا که مباشرت فعل قوی تر است از سبب یعنی و درین
آیت تلمیح است بقول وی سبحانه اذا انبعث اشقاها که پی کننده ناقه صالح باشد فلما سجد وضعه بين كتفيه پس هنگامی که سجده کرد آنحضرت بنهاد آن را
میان دو شانه وی وثبت النبي صلى الله عليه وآله وسلم ساجدا و بر جا ماند آنحضرت سجده کننده فضحكوا پس خندیدند این مشرکان حتى
مال بعضهم الى بعض من الضحك تا آنکه میل کردند بعضی بسوی بعضی از خنده میل کژی وخمی وضحک بکسر ضاد وسکون حا وبفتح ضاد وکسر حا نیز

آمده فانطلق منطلق الی فاطمة پس رفت رونده بسوی فاطمه زهرا رضی الله عنها وخبر کرد گوینده گروی ابن مسعود بود فاقبلت تسعی پس پیش آمد فاطمه در حالیکه میدوید وشتابی میکرد وثبت النبی صلی الله علیه وآله وسلم ساجدا وبرجای ماند آنحضرت سجده کننده حتی القته عنه تا آنکه انداخت فاطمه رضی الله عنها آنرا از بالای آن حضرت واقبلت علیهم تسبهم وروی آورد فاطمه بر آن بدبختان در حالیکه دشنام میکرد ایشانرا واین قوت وهمت فاطمه وشرف کرامت اوست که باوجود صغر سن بروی ایشان را دشنام کرد وایشانرا مجال تعرض بوی نشد فلما قضی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الصلوة قال پس هنگامیکه تمام کرد آنحضرت نماز را صلی الله علیه وآله وسلم گفت اللهم علیك بقریش خدایا بر تو باد که بگیری قریش را از آنها یکه ترکند از ایشان ومستمرند بدان وعذاب کنی ایشانرا ثلثا سه بار کرد این دعا را وکان اذا دعا دعا ثلثا وبود آنحضرت چون دعا میکرد ومیخواند خدا تعالی را دعا میکرد سه بار واذا سأل سأل ثلثا وچون سوال میکرد ومیطلبید چیزی را از خدا تعالی سوال میکرد سه بار وبعد آنکه علی العموم دعا کرد بخصوص این اشقیا که شقی ازلی بودند نیز پیش کشید وگفت اللهم علیك بعمرو بن هشام نام ابی جهل لعین است وعتبة بضم عین وسکون تا بن ربیعة بفتح را وشیبة بفتح شین وسکون یا بن ربیعة هر دو برادرانند والولید بن عتبة بضم عین وسکون فوقانیه وامیة بن خلف بفتح خا ولام وعقبة بن ابی معیط وعمارة بضم عین وتخفیف میم بن الولید این اشقیا بودند که سرکرده مشرکان وموذیان بودند وآن حضرت بر ایذای ایشان بسیار صبر کرد وتحمل ورزید وچون وقت آمد وفرمان الهی در رسید بجزای عمل خود رسیدند وکار بامضا کشید ؎ لطف حق گرچه مواسا یا کند ؎ چونکه از حد بگذرد رسوا کند قال عبد الله گفت عبد الله بن مسعود که راوی این حدیث است فوالله لقد رأیتهم صرعی یوم بدر ؛ پس بخدا سوگند هر آئینه بتحقیق دیدم ایشانرا هلاک شده وبر زمین افتاده روز جنگ بدر ثم سحبوا الی القلیب پس کشیده شدند وانداخته شدند بسوی چاه قلیب بدر چاه کهنه در بدر بود فی الصراح قلیب چاهی سرکرد ناگرفته ثم قال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم واتبع اصحاب القلیب لعنة ودر پی فرستاده شد این جماعه را که در چاه انداخته شدند لعنت وخطاب کرد آنحضرت بایشان که ما وعده خدا است یافتیم شما هم یافتید وتتمه کلام در کتاب الجهاد گذشت وانداختن این همه مشرکان باعتبار اغلب است والا میگویند که عماره بن الولید در بدر نبود بلکه در حبشه مرد وعقبه بن ابی معیط بعد از رجوع از بدر کشته شد وامیه بن خلف بسبب آماس کردن وگران شدن وی در چاه انداخته نشد چنانچه در کتب سیر مذکور است متفق علیه بدانکه درین حدیث اشکال کرده اند که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون در نماز برجا ماند باوجود اثابت نجاست بر پشت شریف وی وجواب داده اند که آن حضرت ندانست که چه چیز بر پشت وی نهاده اند پس برجای خود مانده وبحث کرده اند که پس چرا بعد از علم نجاست قضا نکرد پس شافعیه جواب میگویند که نماز نفل بود وشاید در وقتی دیگر اعاده کرده باشند واگر فرض بود هم وقت موسع بود وکرده باشند ولیکن میگویند که اگر میکردند نقل کرده میشد زیرا که نماز فرض بجماعت میکنند وحال آنکه هیچکس نقل نکرد وبعضی میگویند که کسی را که حادث شده او را در اثنای نماز آنچه که در ابتدا مانع انعقاد است فاسد میکرد نماز او وباین حدیث استدلال میکنند بر آن وبخاری نیز همبر این است وعمل ابن عمر نیز همچنین بود والله اعلم چون میدید بر جامه خود خونی در نماز می نهاد جامه را از بر ومیگذشت در نمازی که میگذارد وعن عایشة انها قالت روایت است از عایشه که بدرستی عایشه گفت یا رسول الله هل اتی علیك یوم کان اشد من یوم احد آیا آمده بر تو روزی که بود سخت تر از روز احد سختی با آنحضرت رسیده بود که دندان شریف مجروح شد وبیخ خود در رخساره مبارك خلید وچیزها دیگر که در حدیث آینده بیاید فقال لقد لقیت من قومك پس گفت آنحضرت هر آئینه بتحقیق دیدم از قوم تو آنچه دیدم وکان اشد ما لقیت منهم یوم العقبة وبود سخت ترین آنچه دیدم ازین قوم روز عقبه است عقبه بفتحات راه میان کوه وظاهر آنست که مراد بعقبه مکانی است که در منا است وجمره بدان مضاف است واو را جمرة العقبه میگویند چنانکه در کتاب الحج گذشت وآنحضرت در موسم حج آنجا استاده وقبایل را دعوت کرد چنانکه عادت شریف بود که در مواسم ومجامع دعوت میکرد ومردم را ترغیب وترهیب مینمود آنحضرت از آنجا بجانب ثقیف رفت وابن عبد یالیل به تحتانیه بعد وی الف بعد از وی لام مکسور قبل تحتانیه بن کلال بضم کاف شخصی بود از روسای ثقیف وراهنیز دعوت کرد چنانکه فرمود اذ عرضت نفسی وقتیکه عرض کردم نفس خود را علی ابن عبد یالیل بن کلال فلم یجبنی الی ما اردت پس پاسخ نداد مرا آنچه خواستم یعنی قبول نکرد دعوت اسلام را وجاهلان وبی خردان آن مکان ایذاها کردند وآنحضرت را سنگها زدند وخون آلود ساختند فانطلقت وانا مهموم پس رفتم وروان شدم من حال آنکه اندوه گینم علی وجهی رفتم بر روی خود یعنی حیران ومغموم که در نمی یابم که کجای روی آرم

بیت
ز در اغیار واز دیوار سنگ بار می بارد ؎ بلای دردمندان از در ودیوار می بارد

فلم استفق الا بقرن الثعالب پس بهوش نیامدم مگر بموضعی که نام وی قرن الثعالب است بفتح قاف وسکون را ونون که آنجا میقات اهل نجد است واو را قرن المنازل نیز گویند فرفعت راسی پس برداشتم من سر خود را فاذا انا بسحابة قد اظلتنی پس ناگاه من ملابس ومقرون بابری ام که بتحقیق سایه کرده است مرا فنظرت فاذا فیها جبرئیل پس نگاه کردم پس ناگاه در آن سحابه جبرئیل است فنادانی پس آواز داد مرا جبرئیل فقال ان الله قد سمع قول قومك پس گفت بدرستی خدا تعالی شنید سخن قوم ترا وما ردوا علیك وشنید آنچه رد کردند بر تو وجواب بتو دادند بتکذیب

کوه‌ها یعنی فرشتهٔ

سخن قوم تو در دشتی تو لقد بعث علیک ملک الجبال و هر آیینه به تحقیق فرستاده است بر تو فرشتهٔ نگاه دارندهٔ کوه‌های روی زمین حوالهٔ او ست لتأمره بما شئت فیهم
تا بفرمائی تو آن فرشته را بچیزی که میخواهی تو در قوم خود از عذاب و ہلاک و پست و زیر کردن ایشان در میان کوه‌ها قال گفت آنحضرت فنادانی
ملک الجبال پس آواز داد مرا فرشتهٔ کوه‌ها فسلم علی پس سلام کرد بر من فقال پس گفت آن فرشته یا محمد ان الله قد سمع قول قومک
ای محمد بدرستی خدای تعالی بتحقیق شنید سخن قوم ترا وانا ملک الجبال و من فرشتهٔ کوه‌ها ام و کوه‌ها حوالهٔ من است قد بعثنی ربک الیک به تحقیق فرستاده
است مرا پروردگار تعالی بسوی تو لتأمرنی بامرک تا امر کنی مرا با مر خود و هر چه فرمائی فکیف ان شئت ان اطبق علیهم الاخشبین اگر بخواهی تو که بر هم زنم بر ایشان
هر دو کوه را که اخشبین اند اخشبین بخاء معجمه و شین معجمه و بای موحده نام دو کوه که مکه میان آنها آباد است فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بل ارجوا ان یخرج الله من اصلابهم من یعبد الله وحده لا یشرک به پس گفت آنحضرت نمیخواهم ہلاک ایشان بلکه امید وارم که بیرون آرد خدای تعالی
از پشتهای ایشان کسی را که پرستد خدا را تنها و شرک نیارد بوی متفق علیه ۱۲ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کسرت رباعیته یوم
احد از وائیست از انس که آنحضرت شکسته شد یکی از چار دندان مبارک وی که آنرا رباعیه میگویند روز احد و رباعیه بفتح را و تخفیف یا بر وزن ثمانیه چهار
دندان که میان ثنایا و انیابست دو بالا و دو پایان پس دندان مبنی سفلی شکسته شد و لب پایان نیز مجروح گشت و شکسته شدن دندان نه بآن معنی که از
بیخ افتاده باشد و دندانها رخنه پیدا شده باشد بلکه پارهٔ از آن جدا شد و این از دست عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد بن ابی وقاص و در اسلام و صحبت
وی اختلاف است و از اولاد وی هر که زائیده می شد چون ببلوغ میرسید دندان پیش افتاده میبود و شج فی راسه و شکستگی کرده شد در سر مبارک وی
شج بفتح شین و تشدید جیم شکستگی در سر و در بعضی روایات در جبهه آمده آورده اند که هر بهی از کوه فرود آمد و فاعل آنرا پاره پاره کرد و چیزهای دیگر نیز
رسید کافران در میدان گوها کنده بودند اسپ آنحضرت در آن افتاد پس طلحة بن عبید الله آمد و آنحضرت را در کنار گرفت و برداشت و فرمود اوجب
طلحة یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بهشت را و حلقهٔ خود که بر سر داشت در رخسار شریف در رفت چنانکه ابو عبیده بن الجراح بدندانهای خود آنرا بر کند
و دندان او برآمد و مالک بن سنان خون آنحضرت رامکید و آنحضرت فرمود هر که خون مرا بمکید واجب شد او را جنت فجعل یسلت الدم عنه
پس گشت آنحضرت که پاک میکند خون را از خود و سلت لب کاسه بانگشت پاک کردن و دور کردن زن خضاب را از دست و یقول و می گفت
آنحضرت کیف یفلح قوم شجوا راس نبیهم وکسروا رباعیته چگونه رستگار شوند گروهی که شکستند سر پیغمبر خود را و شکستند دندان او را
وآورده اند که علی مرتضی بسپر خود آب آورد و فاطمه زهرا نمد پاره سوخت و در زخم فشاند و در بعضی روایات آمده است که چون در آن حضرت تغیری بحکم بشریت
راه یافت این آیت نازل شد لیس لک من الامر شئی او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و نیز آمده که آنحضرت خون را پاک میکرد و میگفت اگر قطرهٔ از
وی بر زمین افتد فرود می آید بر ایشان عذاب از آسمان و فرمود اللهم اغفر لهم فانهم لا یعلمون رواه مسلم ۱۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم اشتد غضب الله علی قوم فعلوا بنبیه گفت آنحضرت سخت شد خشم خدا بر قومی که کرده اند به پیغمبر وی که فرستاده شد
بر ایشان یشیر الی رباعیته اشارت میکرد آنحضرت باین فعل بسوی دندان خود و شکسته شدن آن از دست ایشان و فرمود اشتد غضب الله
علی رجل یقتله رسول الله سخت است غضب خدا بر مردی که بکشد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فی سبیل الله در راه خدا احتراز کرد از قتل بحد
وقصاص مراد برسول الله یا ذات شریف خود را داشت یا هر پیغمبر را زیرا که کشتن پیغمبر حق است و محل اشتباه نه پس مقتول وی واجب القتل و دوزخی است
بی شبه متفق علیه وهذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل ثانی الفصل الثالث عن یحیی بن ابی کثیر از اعلام تابعین ثقات

الفصل الثالث

اثبات است و از عباد و علماء اثبات است ایوب گفت که باقی نماند بر روی زمین مثل یحیی بن ابی کثیر قال سالت ابا سلمة بن عبد الرحمن گفت یحیی پرسیدم
ابا سلمه پسر عبد الرحمن بن عوف را که وی از کبار تابعین و مشاهیر علماست و از فقهای سبعه است عن اول ما نزل من القرآن از نخستین چیزی که فرود آمده
از قرآن قال یا ایها المدثر گفت نخستین چیزی که فرود آمد از قرآن یا ایها المدثر است قلت یقولون اقرأ باسم ربک گفت یحیی گفتم میگویند که اول آنچه نازل
شد اقرأ باسم ربک الذی است قال ابو سلمة سالت جابرا عن ذلک گفت ابو سلمه سوال کردم من جابر را از آن یعنی وی نیز جواب گفت چنانکه من گفتم وقلت
له مثل الذی قلت و گفتم مر او را مانند آنچه گفتی تو مرا که میگویند اول نازل اقرأ باسم ربک است فقال لی جابر لا احدثک الا ما حدثنا رسول الله
پس گفت مرا جابر حدیث نمیکنم ترا مگر آنچه حدیث کرد ما را پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم قال حدیثی که آنحضرت کرد این است که گفت
جاورت بحراء شهرا مجاورت کردم و خلوت گزیدم بغار حرا یکماه فلما قضیت جواری هبطت پس هنگامی که گذاردم و تمام کردم خلوت و اعتکاف خود را
فرود آمدم از کوه فنودیت پس آواز کرده شدم من فنظرت عن یمینی فلم ار شیئا پس نگاه کردم من از جانب راست خود پس ندیدم چیزی را و نظرت
عن شمالی فلم ار شیئا و نگاه کردم جانب چپ خود پس ندیدم چیزی را و نظرت عن خلفی فلم ار شیئا و نگاه کردم جانب پس خود پس ندیدم چیزی را

فرعبت وامسی. پس برداشتم من سر خود را و نگریستم جانب بالا فرایت شیئا پس دیدم چیزی را یعنی جبرئیل را که در غار حرا آمده بود و آن عبارت از فرشته که خبر داد به نبوت تا آخر قصه فاتیت خدیجة پس آمدم خدیجه را فقلت پس گفتم بجهت شدت خوف و دہشت که بمن سرایت کرده و در یافته بود دثرونی بجامه بپیچید مرا فدثرونی پس پیچیدند مرا بجامه وصبوا علی ماء باردا و ریختند بر من آب سرد که در دفع غشی و بیهوشی آمدن تا ثیری قوی دارد فنزلت یا ایہا المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک فطہر والرجز فاہجر تفسیر این در فصل اول در حدیث جابر گذشت وذلک قبل ان تفرض الصلوٰة و این پیش از آنست که فرض کرده شود نماز متفق علیه وگفته اند که درینجا اشتباه حال است بر راوی و صواب آنست که اول ما انزل اقرأ باسم ربک است و یا ایہا المدثر نزول وی بعد از فترت وحی است و شاید که راوی این حدیث اختصار کرده و قصه را طی کرده ذکر نزول اقرأ را یا مشتبه شد امر بر وی باختلاط یا نسیان و حقیقت حال آنست که در فصل اول گذشت. ۱۰ باب علامات النبوة علامت و معلم بفتح و علم بفتحتین در اصل نشان که بر سر راه نهند و مراد اینجا نشانها است که دلالت کند بر پیغمبری آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از صفات و اخلاق و فضایل و شمایل و افعال و احوال آن حضرت که عاقل متفرس که در آن نظر کند استدلال کند بر نبوت و آنچه در کتب سالفه سماویه از صفات و احوال وی صلی الله علیه و آله وسلم نوشته شده نیز ازین قبیل است و شک نیست که معجزات همه علامات نبوت است و معلوم نشد که مؤلف که دو باب عقد کرد یکی در علامات نبوت دیگر در معجزات بچه وجه است و چه فرق نهادن میان علامت و معجزه با آنکه در هر دو باب خوارق ذکر کرده وجهی موجه برای آن ظاهر نمیشود و در شرح تقریر این سخن بتفصیل کرده شده است ۞ الفصل الاول عن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اتاه جبرئیل وهو یلعب مع الصبیان روایت از انس که آنحضرت آمد او را جبرئیل حال آنکه آنحضرت بازی میکرد با کودکان و بود در میان ایشان و این در وقتی بود که نزد حلیمه بود که مرضعه اوست فاخذه فصرعه پس گرفت جبرئیل آنحضرت را و بینداخت او را بر زمین فشق عن قلبه پس بشگافت دل او را فاستخرج منه علقة پس بیرون آورد از دل وی پارهٔ خون بسته غلیظ سیاه که اصل مفاسد و معاصی میباشد فقال هذا حظ الشیطان منک پس گفت جبرئیل که این نصیب شیطان است از تو ثم غسله فی طست من ذهب پس بشست دل او را در طشتی از زر از جهت تعظیم و تکریم وی و استعمال ذهب را که در دین ما منع کرده اند از جهت امتحان و ابتلا است اما در آخرت آن از اوانی بهشت است و اکثر از آنچه واقع شده در آن نوع و در شب معراج از عالم غیب و احوال آن جهان است و حال آنکه آنحضرت آنرا استعمال نکرده و اسماع بدان ننموده بماء زمزم شستند بآب زمزم و گفته اند از اینجا معلوم میشود که آب زمزم بهترین آبهاست اگرچه آب بهشت باشد چه اگر آب دیگر فاضلتر از آن بودی بآن شستندی ثم لأمه بهم پیچید و دوخت دل او را ثم اعاده فی مکانه و باز نهاد او را در جای خود وجاء الغلمان یسعون الی امه و آمدند آن کودکان که همراه او بودند دوان نزد مادر آن حضرت یعنی ظئره مراد میدارد راوی از ما در دایه آنحضرت را که شیر میداد فقالوا ان محمدا قد قتل پس گفتند آن کودکان که محمد تحقیق کشته شد فاستقبلوه وهو منتقع اللون بفتح قاف پس پیش آمدند مردم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت متغیر رنگ است فی الصراح انتقاع گونه روی برگشتن قال انس فکنت اری اثر المخیط فی صدره گفت انس پس بودم من که میدیدم اثر دوخت را در سینه آنحضرت و مخیط در اصل بمعنی سوزن است رواه مسلم بدانکه شق صدر شریف چهار بار واقع شده نخست در صغر سن نزد حلیمه دوم در ده سالگی سوم نزد بعث چهارم در شب اسرا در وقتیکه جبرئیل بطلب وی آمد صلی الله علیه وآله وسلم و در شرح از تفصیل ذکر کرده ایم و اختلاف کرده اند که شق صدر شریف و غسل قلب مبارک وی مخصوص باوست صلی الله علیه وآله وسلم یا مر پیغمبران دیگر را نیز واقع شده و از ابن عباس در خبر تابوت سکینه آمده که گفت در وی طشتی بود که شسته شده بود در وی قلوب انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین ۲ وعن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعرف حجرا بمکة کان یسلم علی قبل ان ابعث گفت آنحضرت بدرستی هر آینه می شناسم من سنگی را که در مکه است بود که سلام میکرد بر من پیش از آنکه مبعوث شدم من انی لاعرفه الآن بدرستی من می شناسم آن سنگ را اکنون بعضی گویند حجر اسود است و اکثر برآنند که آن حجریست که بازراست در کوچه که در آنجا اثر مرفق آن حضرت است در طریق بیت خدیجه بزار و تبرک به شیخ ابن حجر مکی گفته که این متوارث آمده از اهل مکه خلفا عن سلف و آن کوچه را زقاق الحجر میگویند بضم زای و قاف بمعنی کوچه رواه مسلم ۳ وعن انس قال ان اهل مکة سالوا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان یریہم آیة گفت انس که اهل مکه طلبیدند از آن حضرت که بنماید ایشان را معجزه که نشان صدق وی گردد در دعوی نبوت فاراهم القمر شقتین پس نمود ایشان را ماه را دو پاره باشارت دست خود او حتی راوا حراء بینهما تا آنکه دیدند کوه حرا را میان آن دو پارهٔ ماه متفق علیه ۴ وعن ابن مسعود قال انشق القمر علی عهد رسول الله شگافته شد ماه در زمان پیغمبر خدا فرقتین دو پاره فرقة فوق الجبل یک پاره بالای کوه وفرقة دونه و پارهٔ دیگر زیر کوه و در روایتی فلقتین بلام آمده است فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشهدوا پس گفت آنحضرت به کافران که این معجزه را طلبیده بودند حاضر شوید و ببینید و گواه شوید متفق علیه بدانکه انشقاق قمر بتحقیق واقع شده مر آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرده اند آنرا جمعی کثیر از صحابه و تابعین و روایت کرده اند از ایشان جم غفیر از ائمه حدیث و علامه ابن سبکی در شرح مختصر ابن حاجب گفته که صحیح نزد من آنست که انشقاق قمر متواتر است و مرویست در صحیحین و جز آن از طرق کثیره چنانکه شبهه را قطعا بدان راه نیست کذا نقل

فی المواہب

باب علامات النبوت

الفصل الاول

فی المواهب اللدنیه ومفسران اجماع دارند که مراد درکریمه اقتربت الساعة وانشق القمر همین انشقاق است که بمعجزه آن حضرت واقع شده نه آنکه در قیامت
واقع شود وسیاق آیت که فرمود وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر دلالت دارد بر آن وانکار کرده اند این معجزه را بعضی از مبتدعه متفلسفه باعتقاد
آنکه خرق والتیام بر فلکیات محال است ونمی دانند این جهال که افلاک هم مخلوق پروردگار تعالی اند ومسخر قدرت کامله او بند چنانکه در هم پیچد اینها را
روز قیامت وبعضی از ملاحده میگویند که اگر این واقع بودی آنرا عوام وخواص مردم نقل کردندی وتمام اهل زمین در دیدن آن شریک بودندی ودیدن
او مخصوص باهل مکه نبودی وارباب تواریخ بتواتر آنرا نقل کردندی جوابش آنست که چون طلب کرده بودند قومی مخصوص باایشان نمود ومقصود از معجزه نمودن
والزام دادن ودر نظر ایشان درآوردن بود ونیز در شب بود ولحظه بیش نبود ومردم درخواب بودند وتواند که قمر را در آن وقت در بعضی منازل بوده باشد
که به بعضی اهل آفاق ظاهر شده ودر بعضی دیگر ظاهر نشده باشد چنانکه خسوف را بعضی از اهل بلاد می یابند وبعضی نه با آنکه در روایات آمده است که مسافران
از نواحی زمین در آن زمان رسیدند خبر دادند ونقل آن متواتر است بی شبهه و کتب سیر وتواریخ بدان مملو گو هرگز کافران ومنکران نقل نکنند و
منکر شوند زیان ندارد ه وعن ابی هریرة قال قال ابوجهل هل یعفر محمد وجهه بین اظهرکم گفت ابوهریره رضی الله عنه که گفت ابوجهل لعنة الله
علیه آیا خاک آلوده میکرداند محمد روی خود را میان شما وتعفیر خاک آلود کردن روی ودر خاک غلطانیدن روی کنایت است از سجده کردن فقیل نعم
پس گفته شد آری تعفیر می کند فقال واللات والعزی لئن رأیته یفعل ذلک پس گفت آن ملعون سوگند بلات وعزی هر آینه اگر ببینم من اورا
که میکند آنرا یعنی سجده را لاطأن علی رقبته هر آینه بی سپر کنم بگردن وی ولگد زنم بر آن فاتی رسول الله پس آمد ابوجهل پیغمبر خدا را صلی الله علیه
واله وسلم وهو یصلی وحال آنکه آنحضرت نماز میگذارد زعم لیطاء علی رقبته طمع کرد وخواست که بی سپر کند گردن آن حضرت فما فجئهم
منه الا وهو ینکص علی عقبیه ویتقی بیدیه پس ندر آمد آن ملعون ناگهان مردم را از آن حضرت مگر آنکه وی واپس میرود بر هر دو پاشنه وپرهیز
میکند بدو دست خود یعنی چون آمد وبرگشت وچنان ظاهر میشد که گویا آفتی بوی میرسد ووی بهر دو دست خود آنرا باز میدارد فقیل له مالک
پس گفته شد مر او را چه کار رسید ترا وچه شده است ترا که برمیگردی وچه چیز را بدستها از خود باز میداری فقال ان بینی وبینه لخندقا من نار پس گفت بدرستی
میان من ومیان آن حضرت خندقی است از آتش خندق بفتح خا ودال گوی گرداگرد شهر معرب کنده وهولا ومیان من ووی ترسی است واجنحة
وبازوهاست یعنی از فرشتگان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لودنا منی لاختطفته الملائکة عضوا عضوا اگر
نزدیک می شد ابوجهل از من هر آینه می ربودند او را فرشتگان چنانکه هر عضو را جدا جدا میبردند رواه مسلم ٭ وعن عدی ×
بن حاتم قال بینا انا عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذ اتاه رجل روایت است از عدی بن حاتم جواد مشهور که بعد از پدر
آمد واسلام آورد وصحابی شد گفت در اثنا آنکه من نزد آن حضرت بودم ناگاه آمد اورا مردی فشکی الیه الفاقة پس شکایت کرد آن مرد
بسوی آن حضرت فاقه واحتیاج ودرویشی را ثم اتاه آخر فشکی الیه قطع السبیل پس آمد آن حضرت را مردی دیگر پس گله کرد بسوی وی
راه زنی را که واقع میشود در بلاد فقال پس گفت آن حضرت یا عدی هل رأیت الحیرة ای عدی آیا دیدی تو حیره را بکسر حای مهمله وسکون
تحتانیه ورا نام شهری قدیم است بظهر کوفه ونام محله ایست به نیشاپور قال فان طالت بک حیوة فلترین الظعینة ترتحل من الحیرة پس اگر دراز کرده
شود زندگانی پس هر آینه ببینی تو زنی نشسته در هودج را که کوچ میکند از حیره حتی تطوف بالبیت تا طواف کند کعبه یعنی از حیره بمکه میرود ولا تخاف
احدا الا الله درحالی که نمیترسد هیچ یکی را مگر خدا را این را در جواب مردی فرمودند که گله از بی امنی وراه زنی کرد × ودر جواب از شکایت مردی
از فقر وفاقه فرمودند وخطاب هم بعدی بن حاتم کردند که در مجلس شریف حاضر بود ولئن طالت بک حیوة لتفتحن کنوز کسری وهر آینه
اگر دراز شد بتو زندگانی می بینی که گشاده میشود گنجهای کسری پادشاه فارس وقسمت میابد میان مسلمانان ولئن طالت بک حیوة لترین الرجل یخرج ملاء
کفه من ذهب اوفضة واگر دراز شود بتو حیات هر آینه می بینی مرد را که بیرون می آرد وآنرا در پری کف دست خود از زر یا سیم یطلب من یقبله میجوید کسی را از فقرا
که قبول کند آن را فلا یجد احدا یقبله منه پس نمی یابد هیچ یکی را که قبول کند آنرا از وی از جهت عدم فقر واحتیاج وگرفتن زر وسیم برای دفع حاجت است
وچون حاجت نباشد گرفتن زر وسیم برای چه باشد وگفته اند که این حال در آخر زمان خواهد بود در زمان نزول عیسی علیه السلام چنانکه در حدیث آمده است
در باب نزول عیسی گذشت وبعضی گفته اند که مثل این در زمان دولت عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه نیز بوجود آمد که متصدق این حدیث گشت وجزم کرده
بیهقی باین معنی وظاهر عبارت فلئن طالت بک حیوة لترین بعد این است فتدبر والله اعلم وچون بشارت داد آن حضرت ببعث رزق وفراغ
معیشت انذار کرد مبشرت ومحنت روز قیامت تا جمع کند میان بشارة وانذار چنانکه شان مقام نبوت است پس فرمود ولیلقین الله احدکم
یوم یلقاه وهر آینه پیش می آید خدا را یکی از شما روزی که پیش می آید یعنی روز قیامت ولیس بینه وبینه ترجمان یترجم له وحال آنکه نیست

میان وی و میان خدا کسی که بیان کند و تفسیر نماید برای وی و ترجمان بفتح تا و ضم جیم و فتح هر دو و ضم هر دو کسی که تعبیر می کند کلام را از زبانی دیگر
و مراد اینجا مفسر و مبین است فلیقولن الم ابعث الیك رسولا فیبلغك پس هر آینه میگوید خدای تعالی آیا نفرستادم بسوی تو پیغمبری را تا که برساند ترا
احکام دین را و حضور روز قیامت را فیقول بلی پس میگوید آری فرستادی رسول را فیقول الم اعطك مالا و افضل علیك پس میگوید خدای تعالی
آیا ندادم ترا مالی را و آیا افضال نکردم و فزونی نکردم در رزق بر تو فیقول بلی پس میگوید بنده آری دادی مال و فزونی کردی فینظر عن یمینه فلا یری
الا جهنم پس نگاه میکند آنکس جانب راست خود پس نمی بیند مگر دوزخ را وینظر عن یساره فلا یری الا جهنم پس نگاه میکند آنکس جانب چپ خود پس
نمی بیند مگر دوزخ را فاتقوا النار ولو بشق تمرة پس بترسید آتش دوزخ را یعنی بتصدق و اگرچه بنصف خرما باشد و شی قلیل بود فمن لم یجد فبکلمة طیبة پس کسی
که نیابد شق تمره را پس بسخن خوب و نرم که بسایل گوید که خوشحال گردد بدانکه ما دام که در آن هدایت در دین بود قال عدی فرایت الظعینة
ترتحل من الحیرة حتی یطوف بالکعبة گفت عدی پس دیدم زن هودج نشین را که کوچ میکرد از حیره تا آنکه طواف کند کعبه را لا تخاف الا الله نمی ترسد مگر خدا را چنانکه
آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم فرموده بود و کنت فیمن افتتح کنوز کسری ابن هرمز و بودم من در میان کسانی که بگشادند گنجهای کسری پسر هرمز بن نوشیروان
را ولئن طالت بکم حیوة لترون ما قال النبی ابو القاسم و هر آینه اگر دراز گردد شما را زندگانی هر آینه می بینید چیزی که گفته است پیغمبر ابو القاسم صلی
الله علیه واله وسلم یخرج ملاء کفه که بیرون می آرد درم سیم و زر را و میجوید کسی را که قبول کند آنرا پس نیابد کسی را که قبول کند وفات عدی بن حاتم در سنه
سبع و ستین او ثمان او تسع و ستین است پیش از زمان عمر بن عبد العزیز رواه البخاری ۷ وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه
و را و آخر تا فوقانیه مشدده صحابی است اسلام آورد پیش از در آمدن آن حضرت دار ارقم را قال گفت خباب شکونا الی النبی گله کردیم بسوی پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم و هو متوسد بردة فی ظل الکعبة و حال آنکه آنحضرت زیر سر نهاده بود گلیمی را در سایه کعبه افتاده و ساده بکسر با لین و برد
بضم گلیم مخطط و لقد لقینا من المشرکین شدة و حال آنکه تحقیق یافتیم ما از مشرکان سختی عذاب فقلنا الا تدعو الله پس گفتیم ما آیا دعا نمی کنی خدا را
بر این کافران و ظالمان فقعد و هو محمر وجهه نشست آنحضرت و حال آنکه سرخ شده است روی مبارک وی بجهت حالتی که عارض شد او را از شنیدن
ظلم و بی انصافی کافران یا بجهت بی صبری کردن مسلمانان و شکایت نمودن از کافران و این مناسب تر است بقول وی که و قال گفت آنحضرت کان الرجل
فیمن کان قبلکم یحفر له فی الارض بود مرد در میان آن کسانی که بودند پیش از شما که کنده میشد مر آن مرد را گوی در زمین فیجعل فیه پس گردانیده میشد
آن مرد در آن گو فیجاء بمنشار فیوضع فوق راسه پس آورده میشد اره پس نهاده میشد اره بالای سر آن مرد فیشق باثنین پس شگافته میشد بدو پاره
فما یصده ذلك عن دینه پس باز نمیداشت آن مرد را آن عذاب کردن از دین وی و یمشط بامشاط الحدید و شانه کرده میشد مر وی را بشانهای
آهن ما دون لحمه من عظم و عصب چیزی که نه گوشت است از استخوان و پی یعنی شانه از جهت تیزی و سختی از گوشت گذشته به پی و استخوان میرسید
و ما یصده ذلك عن دینه و باز نمیداشت او را آن عذاب از دین وی والله لیتمن هذا الامر بخدا سوگند هر آینه بتمام و کمال میرسد این دین و آسانی
می بینید بعد از دشواری حتی یسیر الراکب من صنعاء الی حضرموت تا آنکه سیر میکند سوار از صنعا تا حضرموت که مسافت بعید است میان این دو
موضع لا یخاف الا الله در حالی که نمیترسد آن سوار هیچکس را مگر خدا را و صنعا شهریست بیمن بسیار درخت و آب مشابه بدمشق و قریه ایست در دمشق کذا فی القاموس
و حضرموت بسکون ضاد و فتح میم و بضم میم نیز میگویند شهری مشهور بیمن جای صلحا و عباد تا آنکه گفته اند حضرموت ینبت الاولیاء آن شهری میرویاند اولیا را
یعنی اولیا از آن زمین بسیار میخیزند و وجه تسمیه وی باین اسم اینست که صالح پیغمبر حاضر شد آنجا و مرد در آن و بعضی گفته اند حاضر شد در وی موت جرجیس
او الذئب علی غنمه یا نمیترسد مرد مگر گرگ را بر گوسفندان خود و مقصود بیان امن است از ظلم مردم بر یکدیگر چنانکه در جاهلیت بود نه امن از حمله گرگ بر گوسفند
زیرا که آن خارج از عادت است و این نیز خواهد شد ولیکن در آخر زمان نزد نزول عیسی علیه السلام ولکنکم تستعجلون ولیکن شما شتابی مینمائید و بی صبری میکنید رواه
البخاری ۸ وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یدخل علی ام حرام بنت ملحان گفت انس بود آنحضرت که می در آمد بر این
زن که ام حرام است بحا و را مهملتین دختر ملحان بکسر میم و سکون لام و وی خاله انس است خواهر مادر وی که ام سلیم است و این هر دو زن نسبت خالگی با آنحضرت
نیز دارند از رضاع و بعضی میگویند که خاله پدر آن حضرت بوده اند صلی الله علیه واله وسلم و مادر وی از بنی النجار بود که قبیله ایست از انصار و کانت تحت عبادة
بن الصامت و بود ام حرام زن عباده بن الصامت که از کبار انصار و نقبای ایشان است پس آنحضرت به جهت محرمیتی که با این دو خواهر داشت بر ایشان می در آمد
و قیلوله میکرد چنانکه در باب اسماء النبی از حدیث ام سلیم گذشت فدخل علیها یوما پس در آمد آنحضرت بر ام حرام روزی فاطعمته پس طعام خورانید ام حرام آن
حضرت را ثم جعلت تفلی راسه پس گشت آن زن که شپش میجوید از سر مبارک آن حضرت سخن در شپش نیز در فصل ثانی از باب فی اخلاقه گذشت و صحیح آنست
که شپش بر بدن مبارک آن حضرت نبود و مراد تفحص کردن و پاک کردن سر است از مانند غبار و خس و خاشاك والله اعلم فنام رسول الله صلی الله

علیه واله وسلم ثم استیقظ پس خواب کرد آنحضرت بعد از آن بیدار شد وهو یضحك و حال آنکه خنده میکند آنحضرت قالت فقلت ما یضحکك گفت ام حرام پس گفتم من چه چیز خندانید ترا یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله گفت آنحضرت که جمعی مردمان از امت من عرض کرده شدند بر من و نموده شدند مرا در خواب که غزا کنندگان اند در راه خدا یرکبون ثبج هذا البحر سوار میشوند آن مردمان میانه این دریا و پشت آنرا ثبج بمثلثه و موحده مفتوحتین در آخر جیم میان کتف و پشت و میانه هر چیز و بلندی ریگ ملوکا علی الاسرة سوار میشوند بر دریا مانند ملوک بر تختها او مثل الملوك علی الاسرة شك راویست و معنی هر دو عبارت یکی است و مراد تشبیه نشستن بر کشتی است بجلوس ملوک بر تخت فقلت ام حرام میگوید پس گفتم من یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم دعا کن خدای را که بگرداند مرا ازین طایفه که سوار میشوند دریا را برای غزا فدعا لها پس دعا کرد آنحضرت ام حرام را ابدانچه درخواست کرد ثم وضع راسه فنام پس بنهاد آنحضرت سر مبارک خود را پس خواب کرد ثم استیقظ وهو یضحك پس بیدار شد آنحضرت و حال آنکه خنده میکرد فقلت یا رسول الله ما یضحکك قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله کما قال فی الاولی چنانکه در بار اول گفت که سوار میشوند بر پشت دریا مانند ملوک بر سریرها فقلت یا رسول الله ادع الله ان یجعلنی منهم قال انت من الاولین گفت آنحضرت تو از نخستینانی از اینجا ظاهر میشود که جماعه که بار دوم نموده شدند غیر آن جماعه بودند که در بار نخستین نموده شدند یعنی همیشه نوبت به نوبت بر دریا نشینند و غزا کنند و تو از آن جماعه خواهی بود که در اول این کار کنند فوکبت پس سوار شد ام حرام البحر فی زمن معاویة بر دریا بقصد غزا در زمان معاویه ظاهر عبارت آنست که در زمان امارت وی بود و باین رفته اند و قاضی عیاض و اکثر برانند که در وقت امارت وی بود در خلافت عثمان بن عفان در غزای قبرس سنه ثمان و عشرین کذا ذکره السیوطی فصرعت عن دابتها حین خرجت من البحر پس افکنده شد ام حرام بر زمین از پشت چارپای وی هنگامی که بیرون آمد از دریا فهلکت پس هلاک شد و بمرد در راه خدا متفق علیه

9 وعن ابن عباس ان ضمادا قدم مکة روایت است از ابن عباس که ضماد بکسر ضاد معجمه و ضم آن و دال در آخر قدوم آورد مکه را وکان من ازد شنوءة بفتح همزه و سکون زا و کسر دال و فتح شین معجمه و ضم نون و همزه و تا در آخر از دیار یمن است و این مرد در اصل از آنجا بود و میگویند که با آن حضرت پیش از بعثت آشنا بود و یار بود و بعضی ضمام بمیم در آخر روایت کرده اند و بعضی گفته اند ضمام غیر ضماد است و ضمام از قبیله سعد بن بکر بود و هر دو ابن ثعلبه اند و ضماد بدال مردی متطبب افسون کر بود و طالب علم وکان یرقی من هذا الریح و بود ضماد که افسون میکرد ازین باد و مراد علتی است که از آسیب جن میرسد و جن را ریح خوانند باعتبار آنکه دیده نمیشوند چنانکه باد فسمع سفهاء اهل مکة یقولون ان محمدا مجنون پس شنید ضماد بیخردان اهل مکه را که میگویند محمد دیوانه شده است فقال لو انی رایت هذا الرجل پس گفت ضماد اگر ببینم من این مرد را بهتر باشد لعل الله یشفیه علی یدی شاید که خدایتعالی تندرستی دهد او را بر دست من و بسبب من قال فلقیه پس گفت ابن عباس پس پیش آمد ضماد آنحضرت را و دید فقال پس گفت یا محمد انی ارقی من هذا الریح بدرستی من افسون میکنم ازین باد فهل لك پس آیا هست مر ترا رغبت در افسون من و دور شدن این علت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان الحمد لله بدرستی سپاس و ستایش همه مر خدا راست نحمده و نستعینه حمد میگویم مر خدا را بر ذات و صفات وی و شکر میگویم بر نعمتهای وی و یاری میجوییم از وی بتوفیق ذکر و عبادت و طاعت وی من یهده الله فلا مضل له کسی که راه نماید و بمقصد برساند آنکس را خدای پس نیست هیچ گمراه کننده و از راه برنده او را ومن یضلله فلا هادی له و کسی که گمراه کرد او را خدای پس نیست هیچکس راه نماینده و بمنزل مقصود رساننده او را اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اما بعد این کلمه بعد از شهادتین در خطبها مذکور و مشهور است چنانکه در کتاب الجمعه گذشت خواست آنحضرت که خطبه بر خواند در وعظ و نصیحت آن شخص و لیکن بهمین قدر بس کرد و آنحضرت بصریح جواب ضماد نگفت و این کلام خواند که قایل این اعقل عقلا باید و توهم جنون و آسیب جن باکرا مر این گونه حال و می مجال نبود و شهادت آورد بر رسالت خود و اشارت باآنکه مجنون نیست فقال اعد علی کلماتك هؤلاء پس گفت ضماد بآن حضرت باز بگردان و بخوان این کلمات خود را فاعادهن علیه رسول الله پس اعاده کرد و خواند این کلمات را بر ضماد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ثلث مرات سه بار فقال لقد سمعت قول الکهنة وقول السحرة وقول الشعراء پس گفت ضماد بتحقیق شنیده ام من قول کاهنان را و قول ساحران را و قول شاعران را فما سمعت مثل کلماتك هؤلاء پس نشنیدم مانند این کلام تو ولقد بلغن قاموس البحر و بتحقیق رسیده اند این کلمات میانه و معظم آنرا قاموس وسط دریا که آب آنجا عمیق تر است وقمس بمعنی غوطه خوردن است در دریا و قماس غواص هات یدك ابایعك علی الاسلام بده دست خود را تا بیعت کنم ترا بر اسلام قال گفت ابن عباس فبایعه پس مبایعت کرد ضماد آنحضرت را و مسلمان شد رواه مسلم وفی بعض نسخ المصابیح بلغنا ناعوس البحر و در بعضی نسخهای مصابیح انجنین واقع شده بلغنا بجای بلغن و ناعوس بنون و عین مهمله بجای قاموس بقاف و میم و هذا الثانی هو المشهور فی روایات الحدیث و شیخ محی الدین نووی در شرح صحیح مسلم گفته که این لفظ را بهر دو نوع ضبط کرده ایم ناعوس بنون و عین و قاموس بقاف و میم و مشهور در روایات ثبت در غیر صحیح مسلم و قاضی عیاض گفته بعضی ناعوس روایت کرده و شیخ ما ابوالحسن گفته ناعوس بمعنی قاموس است و توربشتی گفته ناعوس البحر خطا است

وتصحیف است و وهم راویست و نزد بعضی قاموس بقاف بمعنی نیز آمده و نوناموس دیکتب مشهوره لغت مذکور نیست و ذکر حدیث ابی هریرة و جابر بن سمره
و نوکرده شد حدیث ابی هریره و حدیث جابر بن سمره که دراول یک حدیث هلاک کسری است و الاخر و دراول حدیث دیگر انقضی عصا بتقی بابا الملا
در باب ملاحم و هذا الباب خال عن الفصل الثانی . الفصل الثالث عن ابن عباس قال حدثنی ابو سفیان بن حرب من فيه الی فی کفت

الفصل الثالث

ابن عباس حدیث کرد مرا ابو سفیان حدیثی که رسیده است از دهن وی ابسوی دهن من یعنی مشافهه بی واسطه میان من و وی قال انطلقت فی المدة التی
کانت بینی وبین رسول الله گفت بسفر رفتم من در مدتی که بود درمیان من و میان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم مراد مدت صلح حدیبیه است فبینا انا بالشام
اذ جیئ بکتاب من النبی صلی الله علیه واله وسلم الی هرقل پس در اثنای آنکه من بملک شام بودم ناگاه آمد کتاب آنحضرت بجانب هرقل بکسر ها و فتح را
و سکون قاف و بکسر ها و سکون را و قاف نیز میگویند نام بادشاه روم وکان دحیة الکلبی جاء به و بود دحیه کلبی بفتح دال و کسر آن که از مشاهیر صحابه
از قبیله که نام آن بنی کلب است آورده بود آن کتاب را فدفعه الی عظیم بصری پس رسانید دحیه آن کتاب را بکلان و مقدم بصری که از اعاظم امرای هرقل
بود و بصری بضم موحده و سکون صاد مهمله نام شهری از شهرهای شام فدفعه عظیم بصری الی هرقل پس رسانید عظیم بصری بهرقل و همچنین حکم کرده
بودند بدحیه که تو این را بعظیم بصری میرسانی و وی بهرقل میرساند فقال هرقل هل ههنا احد من قوم هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل
آیا هست اینجا هیچ یکی از قوم این مردی که دعوی میکند و میگوید که وی پیغمبر است قالوا نعم گفتند مردم آری هست اینجا یکی از قوم آنمرد که بتجارت آمده است
فدعیت فی نفر من قریش پس خوانده شدم من در جماعه از قریش که بمقدار سی کس بودند و بعضی بیست گفته فدخلنا علی هرقل پس درآمدیم ما بر هرقل فاجلسنا
بین یدیه پس نشانده شدیم ما در پیش هرقل و بلفظ فاجلسنا معلوم نیز خوانده اند یعنی امر کرد بنشاندن ما فقال ایکم اقرب نسبا من هذا الرجل الذی یزعم
انه نبی پس گفت هرقل کدام یکی از شما نزدیک است از روی نسب ازین مرد که میگوید که وی پیغمبر است قال ابو سفیان فقلت انا گفت ابو سفیان پس گفتم من
نزدیکترم در نسب ازین مرد فاجلسونی بین یدیه پس بنشاندند مرا در پیش هرقل واجلسوا اصحابی خلفی و بنشاندند یاران مرا پس پشت من ثم دعا بترجمانه پس
خواند هرقل ترجمان خود را که زبان رومی و عربی هر دو میدانست فقال قل لهم انی سائل هذا عن هذا الرجل الذی یزعم انه نبی پس گفت هرقل به ترجمان
بگو مر یاران او را که من سوال میکنم این را یعنی ابو سفیان را از احوال این مرد که میگوید وی پیغمبر است فان کذبنی فکذبوه پس اگر دروغ گوید بمن پس دروغ گو سازید
او را و بگوئید که دروغ میگوید قال ابو سفیان وایم الله لولا مخافة ان یؤثر علی الکذب لکذبته گفت ابو سفیان سوگند بخدا اگر نمی بود ترس این که نقل کرده
شود از من دروغ هر آئینه دروغ میگفتم من بهرقل بجهت عداوتی و مخالفتی که با آنحضرت داشتم در آن مدت تا وی بنشان صدق نبوت آن حضرت نشان مند نگردد و
بوی نگرود ثم قال لترجمانه پس گفت هرقل مر ترجمان خود را سله کیف حسبه فیکم بپرس او را که چگونه است حسب آنمرد در میان شما قال قلت گفت ابو سفیان
گفتم هو فینا ذو حسب وی در میان ما خداوند حسب است و در صحیح البخاری فکیف نسبه فیکم وحسب آنچه بشمار مرد و فخر کنند بدان از شرف و فضل خود و پدران
خود و این شامل است نسب را نیز و مراد اینجا بنو هاشمند که در میان قریش از همه فاضلتر و برگزیده تر بوده اند قال گفت هرقل هل کان من اباءه من ملك پس آیا
بوده است از پدران این مرد هیچ پادشاهی قلت لا گفتم نبوده است قال هل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال گفت هرقل پس آیا تهمت
میکردید او را بدروغ گفتن پیش از آنکه بگوید چیزی که میگوید الآن یعنی پیش از دعوی نبوت دروغی از وی ظاهر میشد و او را متهم بدروغ میداشتید قال
قلت لا گفت ابو سفیان گفتم متهم نمیداشتیم او را بکذب پیش ازین قول قال ومن یتبعه گفت هرقل و کیست که متابعت میکند او را و ایمان می آرد بوی اشراف
الناس ام ضعفاءهم اکابر و بزرگان مردمان یا ضعیفان و خردان و مراد باشراف اینجا اهل نخوت و تکبرند و الا کیست شریف تر از اولاد هاشم مثل عباس و حمزه
و علی و جعفر و دیگر از اکابر قریش مثل ابی بکر و عمر و دیگر صحابه از قریش که پیش از سوال هرقل ایمان آورده بودند قال قلت گفت ابو سفیان گفتم بل ضعفاءهم
بلکه ضعیفان مردم ایمان آورده و در روایت ابی اسحق اینچنین آمده که گفت متابعت کرده اند ضعفا و مساکین و احداث اما خداوندان انساب و اشراف متابعت
نکرده اند و این محمول بر اکثر و اغلب است قال ایزیدون ام ینقصون گفت هرقل آیا افزون میشوند مردم روز بروز در تبعیت وی یا کم میشوند قال قلت
گفت ابو سفیان گفتم لا بل یزیدون کم نمیشوند بلکه افزون میشوند قال هل یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له گفت هرقل آیا مرتد
میشود و بیرون می آید یکی از اینها بعد از درآمدن در دین او از جهت بیرضائی و ناخوش داشتن مر دین او را قال قلت لا گفت گفتم نی مرتد میشود و نمی برآید
قال هل قاتلتموه گفت هرقل پس آیا قتال میکنید شما با وی قلت نعم گفت آری قتال میکنیم قال گفت فکیف کان قتالکم ایاه پس چگونه باشد قتال شما او را
قال قلت یکون الحرب بیننا وبینه سجالا گفت گفتم میباشد جنگ میان ما و میان وی مانند دلوها که گاهی آن پر است و این تهی و گاهی این پر است و آن تهی
یصیب منا و نصیب منه می یابد وی از ما و می یابیم ما از وی یعنی گاهی از وی مصیبت میرسد ما را و گاهی میرسد از ما بوی قال هل یغدر گفت هرقل
آیا می شکند وی عهدی و صلحی که میکند و بیوفائی میکند قلت لا گفتم نمیکند غدر و نحن منه فی هذه المدة لا ندری ما هو صانع فیها و ما از وی

ودرین مدت صلح و بیعتی با هم که چه کنند و است درین مدت یعنی در میان ما و وی صلحی است و ما اینجا هستیم نمیدانیم که وی چه کرده است بر قرار خود است یا عهد
کرده است قال والله ما امکنتنی من کلمة ادخل فیها شیئا غیر هذه گفت ابوسفیان بخدا سوگند ممکن نشد مرا از سخنی که درآرم در وی چیزی جز این کلمه یعنی
هیچ سخنی که در وی نسبت نقص و عیب بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باشد نتوانستم درآورد جز این کلمه که در وی احتمال نسبت غدر کرد
قال فهل قال هذا القول احد قبله گفت هرقل پس آیا گفته است این قول را هیچ یکی پیش از این مرد کسی از قوم شما دعوی نبوت کرده است قلت لا
گفتم نگفته است این قول را هیچ یکی پیش از وی ثم قال لترجمانه قل له پس گفت هرقل مر ترجمان خود را بگو مر او را یعنی ابوسفیان را انی سالتك عن حسبه
فیکم بدرستی من پرسیدم ترا از حسب ایشان در میان شما فزعمت انه فیکم ذو حسب پس گفتی تو که وی در میان شما صاحب حسب است وکذلك الرسل تبعث
فی احساب قومها و همچنین جماعه پیغمبران برانگیخته میشوند در احساب قوم خود و اشراف آن وسالتك هل كان في آبائه ملك و پرسیدم ترا آیا بود در
پدران وی هیچ پادشاهی فزعمت ان لا پس گفتی تو که نبود فقلت لو كان من آبائه ملك پس گفتم من در دل خود اگر میبود از پدران او پادشاهی قلت رجل يطلب
ملك آبائه میگفتم مردیست که میطلبد ملک پدران خود را وسالتك عن اتباعه اضعفاءهم ام اشرافهم و پرسیدم ترا از تابعان او که آیا از ضعفاء مردم اند
یا اشراف و اکابر اند فقلت بل ضعفاءهم پس گفتی تو که بلکه ضعفاء مردم اند وهم اتباع الرسل و همین ضعفا اند تابعان پیغمبران که مبادرت می نمایند بمتابعت
ایشان اما اکابر کبر و فقد رجاه و تکبر اند محروم و موقوف اند از نیل این سعادت و مبادرت و مسابقت بدان تا آخر که عاجز شوند و راه بر آمدن تنگ کرده و مضطر
شوند بدر آمدن در اسلام وسالتك هل كنتم تتهمونه بالكذب قبل ان يقول ما قال و پرسیدم ترا آیا بودید شما که تهمت میکردید او را بدروغ گفتن
پیش از آنکه بگوید چیزی که گفت یعنی پیش از دعوی نبوت فزعمت ان لا پس گفتی تو که تهمت نمی کردیم او را بدروغ پیش از این فعرفت انه لم يكن ليدع
الكذب على الناس ثم يذهب فيكذب على الله پس شناختم و دانستم من که نیست معقول و متصور که ترک کند دروغ گفتن را بر مردم پس از آن برود
و پس دروغ گوید بر خدا وسالتك هل يرتد احد منهم عن دينه بعد ان يدخل فيه سخطة له و پرسیدم ترا آیا باز میگردد هیچ یکی از مردم از دین
این مرد بعد از درآمدن در دین بجهت مکروه داشتن مر دین او را فزعمت ان لا پس گفتی تو که باز نمیگردد وكذلك الايمان و همچنین است حال ایمان که
بیرون نمیرود اذا خالط بشاشته القلوب وقتی که بیامیزد لذت و حلاوت و انشراح وی دلها را که رنگ ایمان قرار بست و اگر یکی باز گشت ایمان در
درون دل وی در نیامده و قرار نگرفته بود و ازینجا گفته اند طایفه صوفیه قدس الله سرهم که الفانی لا یرد الی اوصافه وسالتك هل يزيدون ام ينقصون و پرسیدم
ترا که روز بروز افزون میشوند تابعان او یا کم میگردند فزعمت انهم يزيدون پس گفتی تو ایشان افزون می شوند وكذلك الايمان حتى يتم و همچنین است
دین و ایمان که افزون میشود تا آنکه تمام شود و کامل گردد وسالتك هل قاتلتموه و پرسیدم ترا که آیا قتال می کنید شما با او فزعمت انكم قاتلتموه پس
گفتی تو که شما قتال میکنید او را فتكون الحرب بينكم وبينه سجالا پس میباشد جنگ میان شما و میان او مانند دلو ها ينال منكم میگیرد وی از شما وتنالون منه
و میگیرید شما از وی وكذلك الرسل تبتلى و همچنین پیغمبران مبتلا و ممتحن گردانیده میشوند باعدای دین ثم تكون لهم العاقبة پس میباشد مر جماعت پیغمبران
را فتح و نصرت در آخر کار و غالب می آیند بر ایشان وسالتك هل يغدر و پرسیدم ترا آیا عهد شکنی میکند و بدعهدی میکند آن مرد فزعمت انه لا يغدر
پس گفتی تو که وی غدر نمیکند وكذلك الرسل لا تغدر و همچنین پیغمبران غدر نمیکنند وسالتك هل قال هذا القول احد قبله و پرسیدم ترا آیا گفته است
این قول را یعنی دعوی نبوت را هیچ یکی پیش از وی فزعمت ان لا پس گفتی تو که نگفته است فقلت لو كان قال هذا القول احد قبله قلت رجل ائتم
بقول قيل قبله پس گفتم من که اگر میبود که میگفت این قول را کسی پیش از وی میگفتم مردیست که اقتدا میکند بقولی که گفته شده است پیش از وی قال ثم قال گفت ابو
سفیان پس گفت هرقل و پرسید از من بما یأمرکم بچه چیز امر میکند آن مرد شما را قلنا يامرنا بالصلوة والزكوة والصلة والعفاف امر میکند ما را
بنماز و زکوة و صله ارحام و پارسائی و باز ایستادن از حرام قال ان يك ما تقول حقا فانه نبي گفت هرقل اگر هست آنچه میگوئی تو راست پس بدرستی و بتحقیق
وی پیغمبر است وقد كنت اعلم انه خارج و بتحقیق بودم من که میدانستم که وی بیرون آینده است ولم اك اظنه منكم و گمان نمی بردم او را از شما و دانستن
هرقل بیرون آمدن آنحضرت باخبار از کتب قدیمه بود و بحکم کهانت و نجوم نیز بود چنانکه در صحیح بخاری آمده که گفت هرقل نظر کردم در نجوم و دیدم ملک ختان را آیا
پرسیدم کیست درین است که ختان میکنند گفتند که عرب اند که ختان میکنند ولو اني اعلم اني اخلص اليه لاحببت لقاءه و اگر میدانستم که من میتوانستم رسید
بسوی وی هر آینه دوست میداشتم دیدن او را ولو كنت عنده لغسلت عن قدميه و اگر میبودم نزد وی هر آینه می شستم هر دو پای او را وليبلغن
ملكه ما تحت قدمي و هر آینه میرسد ملک وی زمینی را که زیر هر دو پای من است که ملک روم و شام است ثم دعا بكتاب رسول الله پس طلبید
هرقل کتاب پیغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم فقرأه پس خواندن کتاب را متفق عليه وقد سبق تمام الحديث في باب الكتاب
الى الكفار و بتحقیق گذشت تمام حدیث در باب الكتاب الى الكفار از کتاب الجهاد و در صحیح البخاری آورده که هرقل عظمای روم را در سرای

جمع کرد و حکم کرد که درهای آنرا به بندند و گفت ای گروه اگر فلاح و رشد خواهید ایمان آرید باین نبی آخر الزمان پس بجهیدند و میان و رمیدند چنانکه خران وحشی بجهند و برمند و هرقل چون وحشت و نفرت ایشان دید گفت بحال خود باشید من شما را می آزمودم که در دین خود چه مقدار قوت و استحکام دارید پس سجده کردند اورا و راضی گشتند از وی و بود این آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند در ایمان هرقل راجح بقای اوست بر کفر و در مسند امام احمد آمده که وی نوشت از تبوک که بجانب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که من مسلمانم آنحضرت فرمود دروغ میگوید وی بر نصرانیت خود است و از قصه هرقل معلوم میکرد که علم و دانش در اهتدا کافی نیست تا توفیق رفیق نگردد چنانکه حال یهود بود و عشق کاریست که موقوف هدایت باشد و نیز معلوم میگردد که محبت دنیا و حب ریاست مانع است از دریافت حق والله اعلم نسأل الله العافية ۞ باب فی المعراج عروج بمعنی صعود است یعنی بالا رفتن و معراج آلت صعود یعنی نردبان گویا برای آنحضرت نردبانی نهادند که بآن بر آسمان برآمد و در روایت نیز آمده است که چون بر صخره صعود کرد نردبانی برای وی نهادند که بآن بالا رفت و آن نردبانی است که ملائکه بدان عروج و نزول میکنند و اکثر برآنند که معراج در ربیع الاول بود در سال دوازدهم از بعثت و بعضی گویند در بیست و هفتم رمضان بود و مشهور آنست که در بیست و هفتم رجب بود و عمل اهل مدینه در رجبیه که از مواسم شریفه ایشان است بر این است و بعضی گفته اند که در سنه پنجم یا ششم بود و باید دانست که اینجا اسرا است و معراج اسرا از مسجد حرام است تا مسجد اقصی و معراج از مسجد اقصی است تا آسمان و اسرا ثابت است بنص قرآن و منکر آن کافر است و معراج باحادیث مشهوره که منکر آن ضال و مبتدع است و مختلف آمده است اقوال علما درین باب که در خواب بود یا در بیداری و یکبار بود یا بارها یکبار در بیداری بود و بارهای دیگر در خواب و آنچه در نوم بود توطیه و تمهید آن بود که در یقظه بود تا قوتی و استینائی بآن عالم حاصل کرد چنانکه در رویاء صادقه در بدأ نبوت این نکته گفته اند یا در یقظه بود بجسد تا بیت المقدس و بروح تا آسمان و تحقیق آنست که یکبار در یقظه بود بجسد شریف از مسجد حرام تا مسجد اقصی و از آنجا تا آسمان و از آسمان تا آنجا که خدا خواست تا آخر قصه که در احادیث مذکور است و همین است مذهب جمهور فقها و متکلمین و صوفیه و تواردند بر آن ظواهر احادیث صحیحه و اخبار صریحه از صحابه در غایت کثرت و در واقع اگر در منام بودی باعث این همه فتنه و غوغا نمی شد و باعث اختلاف و ارتداد نمی گشت و معراج بجسم از خواص حضرت ختمیت محمدیه است و مقامی است مخصوص بوی صلی الله علیه وآله وسلم که هیچ یکی از انبیا را جز وی نبوده و تشریف و تکریم خاص است از حق سبحانه بوی و فهم این معنی از حوصله ادراک گرفتاران مضیق حس عادت بیرون است اینجا ایمان باید آورد و کیفیت آن بعلم الهی تفویض نمود و بحقیقت تمامه اطوار نبوت و وحی و معجزات از حیطه عقل و قیاس بیرون اند هر که آن را تابع قیاس و موقوف فهم و درک عقل خود دارد و گوید که تا معقول من نشود منکر وم و اعتقاد نمیکنم از نصیبه ایمان محروم باشد اینجا طوری دیگر است که ولایت است و طل و تلو مقام نبوت است اگر اینجا برسد مقداری از آن روشن و واضح گردد و پیش از رسیدن بدان طور ایمانست که سلامت در آنست و ولایت نیز از مقام نبوت نازل و نا قص است نسأل العافية والله اعلم ۞ الفصل الاول عن قتادة ۞ روایتست از قتاده که از مشاهیر تابعین است عن انس بن مالك که صحابی مشهور است عن مالك بن صعصعة بفتح صادین مهملتین و سکون عین مهمله اولی نیز صحابی است قلیل الحدیث و انس از وی حدیث معراج روایت کرده و این اصح و احسن حدیث است درین باب ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم حدثهم که آنحضرت حدیث کرد و خبر داد صحابه را عن لیلة اسری به از احوال شبی که برده شد آن حضرت را بینما انا فی الحطیم در اثنای آنکه من بودم در حطیم و ربما قال فی الحجر و اندکیست یا بسا است که گفت در حجر حطیم بفتح حا و حجر بکسر حا نام دو موضع است در صحن کعبه و تفسیر آنها در کتاب الحج گذشت مضطجعا در حالتی که بر پهلو خواب کننده ام فاتانی آت پس آمد مرا آینده مراد فرشته است که جبرئیل است فشق مابین هذه الی هذه پس بشکافت چیزی که میان این تا این است یعنی من ثغرة نحره الی شعرته یعنی از بالای سینه تا زیر ناف ثغره بضم مثلثه و سکون غین معجمه و برا مغاک میان چنبر گردن و شعره بکسر شین و سکون عین مهمله جای رستن موی زهار فاستخرج قلبی پس بیرون آورد دل مرا ثم اتیت بطست من ذهب پس آورده شد نزد من طشتی از زر و طست بسین مهمله معرب طشت بشین معجمه مملوا ایمانا پر کرده شده با ایمان این از باب کنایت و تمثیل است یا تمثیل ساخته شد مر او را معانی چنانکه متمثل ساخته میشود اعمال روز قیامت برای وزن فغسل قلبی ثم حشی پس شسته شد دل من پس پر کرده شد یعنی بعلم و ایمان ثم اعید پس باز گردانیده شد دل و نهاده شد بجای خود و فی رواية و در روایتی اینچنین آمده که ثم غسل البطن بماء زمزم پس شسته شد شکم من بآب زمزم ثم ملئ ایمانا وحکمة پس پر کرده شد با ایمان و حکمت ثم اتیت بدابة دون البغل وفوق الحمار پس آورده شدم من بمرکبی در قامت پایان استر و بالای حمار ابیض سفید یقال له البراق گفته میشد این مرکوب را براق بجهت سرعت سیر وی مانند برق و بجهت بریق و لمعان او و شیخ عالم عارف سیدی الشیخ عبد الوهاب متقی میفرمود که او را براق باید گفت و مرکب و دابه باید گفت و فرس نباید گفت چنانکه در کلام بعض شعرا واقع شده و میفرمود هر پیغمبری را براقی است مناسب رتبه و مقام او چنانکه هر یکی را حوضی است در آخرت موافق مقام وی و در کلام اهل تاویل آمده که براق مثال نفس شریف اوست صلی الله علیه وآله وسلم و نفس مرکب روح است و سبب وصول اوست بمقام اعلی

باب فی المعراج

الفصل الاول

و این

وازین بود که سرکشی میکرد چنانکه خاصیت نفس است بعد از آن اطمینان پذیرفت وازینجا معلوم میشود که این براق مخصوص بآنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم وانکه در بعضی روایات آمده که این براقی است که ابراهیم بر آن سوار شده و در بعضی سوار شدند بروی سایر انبیا درصحت این سخن است والله اعلم یضع خطوه عند اقصی طرفه می نهاد این براق کام خود را نزد نهایت منتهی بصر خود بعضی استدلال کرده اند باین بر آنکه رسیدن او باسمان بیک کام باشد زیرا که نظر بهر که بر زمین است باسمان میرسد پس رسیدن او بر آسمانها در هفت کام باشد فحملت علیه پس برداشته شدم و سوار کرده شدم من بروی و درین عبارت اشارتست بانکه سوار شدن آن حضرت بر براق بمحض اعانت الهی و قدرت وی بود و ممکن است که گفته شود که حامل وی صلی الله علیه وآله وسلم بر آن جبرئیل بود لعوت ملکوت خود و اینجا هیچ بعدی نیست چه جبرئیل واسطه بود در وصول فیض الهی و ورود وحی بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم واین نوعی از خدمت که خدام ملوک میکنند و جبرئیل درین شب چاکر دولت و غاشیه دار آن سرور بود و در روایتی آمده است که جبرئیل رکاب آنحضرت گرفته بود و میکائیل زمام براق در دست داشت فانطلق بی جبرئیل پس برد مرا جبرئیل حتی اتی السماء الدنیا تا آنکه آمد آسمان فروترا و این حدیث قصه اسرا طی کرد وازینجا گمان برده اند بعضی که معراج در غیر شب اسرا بود و این دلالت دارد بر آنکه سواری تا بر آمدن آسمان بود و بعضی گمان برده اند که بعد از رسیدن به مسجد اقصی نردبانی نهاده شد که بدان بر آسمان رسید و در روایتی برداشت او را جبرئیل بر بازوی خود و بآسمان برد والله اعلم فاستفتح پس طلب کرد جبرئیل گشادن در آسمان را قیل گفته شد یعنی دربانان آسمان گفتند و پرسیدند من هذا کیست این قال جبرئیل گفت جبرئیل منم جبرئیل قیل و من معک گفتند و کیست با تو قال محمد گفت جبرئیل با من محمد است قیل وقد ارسل الیه گفتند بطریق استفهام و بتحقیق کسی فرستاده شده است بسوی وی یعنی محمد که با تو آمده است طلبیده آمده است یا بخود آمده است قال نعم گفت جبرئیل آری فرستاده شده است کسی بسوی وی و بعضی گفته اند که سؤال از آنست که آیا مبعوث شد آنحضرت و وحی فرستاده شد بوی و درین سخن نظر است زیرا که امر بعثت صلی الله علیه وآله وسلم مشهور بود در ملکوت چه جای سؤال از آنست و قول اول نیز خالی از ضعفی نیست چه معلوم است که هیچکس بی اذن و امر الهی همراه جبرئیل باسمان نه بر آید و احسن اقوال آنست که سؤال ایشان بطریق استعجاب و استبشار بعروج و قدوم آن حضرت بود و این قول اظهر و احسن و اعجب است و انسب است بقول وی قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء گفتند مرحبا به. محمد پس خوش آمد نیک آمد و معنی مرحبا آمد مکان فراخ را ففتح پس گشاده شد در آسمان قرآن عظیم و احادیث ناطق اند بانکه آسمانرا درهاست و میگویند که آن درها مقابل و محاذی بیت المقدس است و قول فلاسفه ببطلان خرق والتیام آن باطل است چه قدرت پروردگار تعالی همه را شامل است و آسمان مثل اجسام دیگر است و همه قابل خرق والتیام اند و دلایل که بر آن اقامت کرده اند همه مدخول و معلول اند و چون امکان را در ثابت شد خرق والتیام نیز لازم باید فلما خلصت فاذا فیها آدم پس هنگامی که رسیدم و در آمدم در آسمان پس ناگاه در آن آسمان آدم است فقال هذا ابوك آدم فسلم علیه پس گفت جبرئیل این پدر تست آدم پس سلام ده بروی و گفته اند که امر جبرئیل مر آنحضرت را بابتدا در سلام بر انبیا بجهت تعلیم تواضع و شفقت بود بر انبیا و لاجرم هرچه جبرئیل گوید از جانب حق گوید و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در علو و رفعت بمقامی رسیده بود که فوق آن ممکن و متصور نباشد محل آن بود که تواضع کند و شفقت نماید و نیز گفته اند که چون آن حضرت روی در عبور داشت در حکم قایم بود و انبیا چون در مقام خود ثابت بودند حکم قاعد داشتند و قایم سلام میگوید بر قاعد اگرچه فاضلتر باشد از وی فسلمت علیه پس سلام دادم بر آدم علیه السلام فرد السلام پس جواب سلام داد آدم ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح پس گفت آدم مرحبا به پسر صالح و پیغمبر صالح وصفت کرد آدم و تمام انبیا که مذکور اند درین حدیث آن حضرت را بصلاح وازینجا معلوم میشود که صلاح مرتبه عظیم و مقامی رفیع است و پروردگار تعالی نیز در کتاب مجید وصف کرده انبیا را بدان و گفت و کلا من الصالحین و کلا جعلنا صالحین و صلاح ضد فساد است و متضمن اتصاف است بتمامه آنچه صالح گرداند قلب را از کمالات و صفات جمیل بحقیقت آن چنانکه حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه در فتوح الغیب فرموده اند صلاح فنای عبد است بکلیت از وجود و هستی خود که تا شائبه از هستی باقی است فساد است و چون فانی فی الله کامل شد بقا بالله نیز کامل خواهد بود و اکمل افراد آنحضرت سید السادات و افضل کاینات است صلی الله علیه وآله وسلم و علی آله و سایر النبیین و آل کل و سایر الصالحین ثم صعد بی حتی اتی السماء الثانیة پس بر بالا برد جبرئیل مرا و آمد آسمان دوم را فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل و من معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یحیی و عیسی چون رسیدم بآسمان دوم ناگاه این دو پیغمبر یحیی و عیسی ایستاده اند وهما ابنا خالة یحیی و عیسی پسران خاله اند زیرا که خواهر مریم در خانه زکریا علیه السلام بود و باین نسبت زکریا کفالت مریم میکرد قال هذا یحیی و هذا عیسی فسلم علیهما گفت جبرئیل این یحیی است و این عیسی است پس سلام ده برایشان فسلمت فردا پس سلام دادم برایشان پس جواب سلام دادند ثم قالا پس گفتند یحیی و عیسی مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح مرحبا به برادر صالح و پیغمبر صالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الثالثة فاستفتح قیل من هذا قال جبرئیل قیل و من معک قال محمد قیل وقد ارسل الیه قال نعم قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یوسف

قال هذا يوسف فسلم عليه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح ثم صعد بي حتى اتى السماء الرابعة فاستفتح قيل من هذا قال جبرئيل
قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فاذا ادريس فقال هذا ادريس فسلم عليه
فسلمت عليه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح اگرچه ادریس از آبای آنحضرت است ولیکن انبیا همه برادران یکدیگر اند وچون ابوت
آدم و ابراهیم مشهور تر و روشن تر بود ایشان الابن الصالح گفتند ثم صعد بي حتى اتى السماء الخامسة فاستفتح قيل من هذا قال جبرئيل قيل ومن
معك قال محمد قيل وقد ارسل اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت فاذا هارون قال هذا هارون فسلم عليه
فسلمت عليه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح ثم صعد بي حتى اتى السماء السادسة فاستفتح قيل من هذا قال جبرئيل قيل
ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء ففتح فلما خلصت فاذا موسى قال هذا موسى فسلم
عليه فسلمت عليه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح فلما جاوزت بكى پس هنگامی که گذشتم از پیش موسی گریه کرد موسی قيل له ما
يبكيك گفتند موسی را چه چیز گریانید ترا و باعث بر گریه تو چیست قال ابكي لان غلاما بعث بعدي گفت موسی میگریم از جهت آنکه کودکی فرستاده شد بعد از من که
يدخل الجنة من امته اكثر ممن يدخلها من امتي می درآید بهشت را از امت وی بیشتر از آن کسان که می درآیند بهشت را از امت من علما گفته اند که نبود گریه موسی
علیه السلام بجهت حسد بر فضیلت پیغمبر ما و امت وی زیرا که حسد مذموم است از آحاد مؤمنین وکشیده شده است از ایشان در آن جهان فکیف از کسی که برگزید او را خدای
تعالی و کلام کرد با وی و راز گفت با وی بلکه از سبب آنچه فوت شد مر موسی علیه السلام را از اجری که مترتب میگشت بروی رفع درجات بسبب چیزی که واقع شد از امت
او از مخالفت امر و توقف در امتثال آن که موجب تنقیص اجر ایشان شد که مستلزم نقص اجر اوست علیه السلام زیرا که هر پیغمبر را اجر کسی است که تبعیت وی کرده و بعضی
گفته اند که این محمول بر رقت وی علیه السلام بر امت خود و شفقت بر ایشان بود و بسبب آنکه منتفع نشدند بمتابعت وی چنانکه منتفع شدند این امت مرحوم بمتابعت پیغمبر خود
و رسید کثرت ایشان بکثرت این امت و بتحقیق نهاده شده است رأفت و رحمت و شفقت در دلهای پیغمبران برامم خود بیشتر از آنچه در دیگران نهاده شده است پس گریه
کرد موسی علیه السلام بسبب رحمت بر امت خود درین ساعت که وقت افضال وجود و کرم است شاید که حق سبحانه رحم کند بر ایشان ببرکت این ساعت و بعضی گفته که مقصود
موسی بر دخال سرور است بر پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بآنکه تابعان وی بیشتر ند و می درآیند در بهشت بیشتر از آنکه می درآیند از امتان دیگر اما قول موسی که گفت کودکی
فرستاده شد بعد از من نه بر سبیل تنقیص و استحقار شان وی است صلی الله علیه وآله وسلم بآنکه تنویه و تعظیم قدرت پروردگار و عظم کرم وی سبحانه باعتبار آنچه بود
آنحضرت در آن سن و اعطای آنچه هیچ یکی از پیشینیان را با وجود کبر سن نداده بود اکثریت سواد امت وی از امم دیگر و گاهی غلام میگویند و مراد قوی
طرب و شاب مراد میدارند اگرچه در سن کهولت باشد و لهذا اهل مدینه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم شاب می گفتند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنهما با وجود آنکه
صغر سن بود از آنحضرت پیر می گفتند ثم صعد بي الى السماء السابعة فاستفتح جبرئيل قيل من هذا قال جبرئيل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد
بعث اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء فلما خلصت فاذا ابراهيم قال هذا ابوك ابراهيم فسلم عليه فسلمت عليه فرد السلام ثم قال
مرحبا بالابن الصالح والنبي الصالح ثم رفعت الى سدرة المنتهى پس برداشته شدم من بسوی سدرة المنتهی که نام درختی است در آسمان هفتم و بیخ او در آسمان
ششم است و سدره در لغت بمعنی درخت کنار است و منتهی بجهت آن گویند که علوم خلایق از ملایکه و غیرهم منتهی بدان میشود و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله وسلم بیت چنان گرم در تیه قربت براند * که در سدره جبریل از و باز ماند * اشارت بآنست فاذا نبقها مثل قلال هجر پس ناگاه میوهٔ آن مانند کوزهای
هجر است نبق بفتح نون و کسر با و بقاف بر درخت کنار و قلال بکسر قاف جمع قله بضم قاف آوند بزرگ و هجر بفتحتین نام موضعی است قریب مدینه که کوزهای وی
بزرگ میباشد چنانکه در حدیث قلتین آمده واذا ورقها مثل اذان الفيلة و ناگهان برگهای او مانند گوشهای فیلان است فیلة بکسر فا و فتح یا جمع فیل
چنانکه دیکة جمع دیک و این تشبیه بقدر فهم عامه و قیاس عقل است والا بزرگی وی بیرون از حد حصر است قال هذا سدرة المنتهى گفت جبرئیل این سدرة
المنتهی است مقصود جبرئیل یا تعلیم و تعریف آن مقام است و اشارت بدان و بشارت آنحضرت بوصول باین مقامی که منتهی عقول و علوم خلایق است یا
اعتذار از مفارقت خود و باز پس گردیدن از مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیت بگفتا فراتر مجالم نماند * بماندم که نیروی بالم نماند
اگر یکسر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم فاذا اربعة انهار پس ناگاه آنجا چار جوی است نهران باطنان و نهران ظاهران دو جوی باطن اند
و دو جوی ظاهر قلت ما هذان يا جبرئيل گفتم چیست این دو نهر ظاهر و دو نهر باطن ای جبرئیل قال اما الباطنان فنهران في الجنة گفت جبرئیل
اما دو نهر باطن دو نهر است در بهشت طیبی گفته که یکی سلسبیل و دیگری کوثر است و در شرح ابن فرشته گفته یکی کوثر و دیگر نهر الجنة و باطن از آن جهت گویند که
در بهشت روانند و از وی بیرون نمی آیند و بعضی گویند از آن جهت باطن گویند که عقول بکنه وصف آن نرسد و اما الظاهران فالنيل والفرات واما دو
نهر ظاهر پس نیل و فرات ظاهر آنست که مراد نیل مصر و فرات کوفه است و بحکم حدیث اینها از بیخ سدره می برآیند و بر زمین می افتند و روان میروند در وی

وشیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در باب نیل و فرات احادیث آورده متضمن عجایب و غرایب که متحیر شد عقول در ان و بعضی گفته اند که این
از باب تشبیه است که آب ایشان در لطافت و عذوبت و منافع مشابه آب بهشت است یا انباب توافق اسما است که این دو نهر دنیا موافق دو نهر بهشت
است در نام کذا فی شرح ابن الملك والله اعلم ثم دفع لی البیت المعمور پس نموده شد برای من بیت معمور و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی
خانه کعبه که اگر فرض کرده شود افتادن آن بر زمین راست بر خانه می افتد و ذکر وی در حدیث آینده بیاید ثم اتیت باناء من خمر واناء من لبن واناء
من عسل پس آورده شد نزد من آوندی از می و آوندی از شیر و آوندی از شهد تا اختیار کنم هر کدام یکی از اینها را که خواهم فاخذت اللبن پس گرفتم من شیر را
و خوردم آن را نه خمر و عسل را فقال هی الفطرة پس گفت جبرئیل شیر فطرتست یعنی دین اسلام که مخلوق اند مردم بر آن و گفته اند که لبن در ان عالم مثال دین
و علم است حتی اگر کسی در خواب بیند که شیر میخورد تعبیر آن بود که از دین و علم منتفع و محظوظ گردد و بمناسبت آنکه غذای آدمی در ابتدا از آن است و بجهت
صفا و لطافت و عذوبت و گوارائی آن انت علیها وامتك تو بر فطرت خواهی بود و امت تو واما الخمر فام الخبائث و ماده شر و فساد است و در حدیث دیگر
آمده است که گفت جبرئیل اگر تو شراب میخوردی فساد میشد در امت تو اگرچه خمر در آن زمان مباح بود خصوصا خمر جنت اما تعبیرش درین جهان این بود و عسل
اگرچه شیرین و شافی است اما لطافت شیر و گوارائی وی زیاده بر آنست و در حدیث آینده ذکر عسل نیست همین دو انا خمر و لبن مذکور است و ازین حدیث
معلوم میگردد که آوردن این سه ظرف بالای آسمان بود و در حدیث آینده آمده که نزد آمدن بمسجد اقصی بود و ظاهر آنست که در هر دو مقام بود در بیت المقدس
انا خمر و لبن و بالای آسمان انا خمر و لبن و عسل والله اعلم ثم فرضت علی الصلوة خمسین صلوة کل یوم پس فرض کرده شد بر من پنجاه نماز نماز هر روز
فرجعت فمررت بموسی پس برگشتم من از درگاه پس گذشتم بموسی علیه السلام فقال بما امرت پس گفت موسی و پرسید از من بچه چیز امر کرده شدی قلت امرت
بخمسین صلوة کل یوم پس گفتم من امر کرده شدم به پنجاه نماز هر روز فقال ان امتك لا تستطیع خمسین صلوة کل یوم پس گفت موسی بدرستی امت تو نمی
توانند بجای آورد پنجاه نماز هر روز وانی والله قد جربت الناس قبلك و بدرستی من بخدا سوگند آزموده ام مردم را پیش از تو و دریافته ام که دشوار
است تکلیف سخت است بر طبیعت ایشان و عالجت بنی اسرائیل اشد المعالجة و علاج کرده ام بنی اسرائیل را سخت ترین علاج و اصلاح نپذیرفتند
فارجع الی ربك پس برگرد و برو بسوی پروردگار خود فاسأله التخفیف لامتك پس سوال کن و درخواست کن پروردگار را سبکی و آسانی برای امت خود
فرجعت فوضع عنی عشرا پس برگشتم و رفتم بدرگاه پروردگار پس نهاد و کم کرد از من ده نماز را و چهل ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز
برگشتم بسوی موسی پس گفت مانند آنچه گفته بود بار اول که امت تو نمیتوانند گذارد چهل نماز و من آزموده ام مردم را فرجعت فوضع عنی عشرا پس بازگشتم بدرگاه
پس نهاد از من ده دیگر را پس سی ماند فرجعت الی موسی فقال مثله پس باز آمدم نزد موسی پس گفت مانند آن که گفته بود فرجعت فوضع عنی عشرا پس بازگشتم
پس نهاد پروردگار تعالی ده دیگر بیست ماند فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فوضع عنی عشرا فامرت بعشر صلوة کل یوم پس امر کرده شدم بده
نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فامرت بخمس صلوات کل یوم پس امر کرده شدم به پنج نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال بما
امرت قلت امرت بخمس صلوات کل یوم قال ان امتك لا تستطیع خمس صلوات کل یوم وانی قد جربت الناس قبلك و عالجت بنی اسرائیل
اشد المعالجة فارجع الی ربك فاسأله التخفیف و در بعضی نسخ لامتك قال گفت آنحضرت سألت ربی حتی استحییت گفت آنحضرت
بموسی سوال کردم پروردگار خود را تا آنکه شرم زده شدم اکنون رجوع نمیتوانم کرد ولکن ارضی واسلم ولیکن راضی میباشم و تسلیم میکنم امر آلهی را یا تسلیم میکنم
و می سپارم کار امت را بخدا و توفیق وی فلما جاوزت نادی مناد امضیت فریضتی پس هنگامی که بگذشتم از آن مقام آواز داد آواز دهنده و گفت
گذرانیدم و مقرر گردانیدم فریضه خود را وخففت عن عبادی و سبک گردانیدم فریضه را بر بندگان خود و نهادم بار از ایشان متفق علیه ۲ وعن ثابت
البنانی بضم با و تخفیف نون تابعی مشهور است از اعلام بصره و فقهای ایشان اعبد اهل وقت خود بود و لباس فاخر میپوشید و چهل سال در صحبت
انس بود و اصحاب کتب سته از وی روایت دارند و انس گفت مر خیر را قفل است و ثابت از مصابیح خیر است عن انس روایت میکند ثابت از انس ان
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال که آنحضرت گفت اتیت بالبراق آورده شد مرا براق وهو دابة ابیض طویل فوق الحمار ودون
البغل و براق چارپایه ایست سفید دراز بالای حمار و پایان استر یضع حافره عند منتهی طرفه می افکند سم وی نزد نهایت بصر وی فرکبته حتی اتیت
بیت المقدس پس سوار شدم براق را تا آنکه آمدم بیت المقدس را بفتح میم و سکون قاف و فتح دال مشدد و نیز آمده فربطته بالحلقة التی یربط بها الانبیاء
پس بستم براق را بحلقه در مسجد که می بستند براق را بآن حلقه پیغمبران حلقه بسکون لام و فتح نیز آمده و یربط بفوقانیه و تحتانیه هر دو روایت است و بها علیهم
راجع بحلقه و در اکثر اصول بضمیر مذکر بنظر معنی قال ثم دخلت المسجد گفت آنحضرت پس در آمدم من در مسجد فصلیت فیه رکعتین
پس گذاردم در وی دو رکعت و تحقیق فوت شد این راوی را ذکر امامت آن حضرت انبیا را بجهت اختصار یا ذهول چنانکه در حدیث اول ذکر دخول

۲ و کسر دال و بضم میم و فتح قاف صح

بیت المقدس نماز گزارده شد و بود ثم خرجت فجائنی جبرئیل باناء من خمر واناء من لبن پس بیرون آمدم پس آورد مرا جبرئیل آوندی از خمر و آوندی از شیر فاخترت
اللبن پس اختیار کردم و برگزیدم من شیر را فقال جبرئیل اخترت الفطرة پس گفت جبرئیل اختیار کردی تو فطرت را و دین را ثم عرج بنا الی السماء پس برآورده شد
ما را بسوی آسمان وساق مثل معناه و سیاق کرد راوی مثل معنی این حدیث که گذشت چنانکه سفر رانید قال گفت آنحضرت فاذا انا بآدم پس ناگاه من گذشتم بآدم
و رسیدم بوی فرحب بی پس ترحیب کرد آدم بمن و مرحبا گفت ودعا لی بخیر و دعا کرد مرا به نیکی ثم قال فی السماء الثالثة و گفت در آسمان سیوم فاذا
انا بیوسف پس ناگاه من بیوسف چنانکه در حدیث سابق نیز هم چنین بود واذا هو اعطی شطر الحسن ناگاه یوسف داده شده است شطر حسن را فرحب بی
ودعا لی بخیر پس ترحیب کرد یوسف بمن و دعا کرد مرا بخیر شطر بمعنی نصف و بمعنی جزوی از شئ نیز آید نصف باشد یا کمتر از ان و بمعنی جهت و سوی نیز آید و
مراد اینجا جزو است و اگر بمعنی جهت حمل کنند نیز درست است یعنی داده شده است جهتی از حسن و طرفی بزرگ از ان و بالجمله ثابت شده
است در شان حسن یوسف علیه السلام و صباحت وی چیزی که می اندازد در وهم که وی را درین باب جزوی عظیم از همه فزون تر بود و هم درین قصه معراج
روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رسیدم بمردی که احسن خلق الله بود و افزون بود از خلق در حسن چنانکه قمر نسبت بسایر کواکب
و ترمذی حدیثی آورده در جامع خود از انس بن مالک که نفرستاد خدای تعالی هیچ پیغمبر را مگر خوب روی و خوش آواز و هست پیغمبر شما خوبرو
تر و خوش آواز تر از همه پس حدیث معراج مخصوص بغیر آن حضرت باشد چنانکه بعضی گفته اند که متکلم در عموم خطاب داخل نمی باشد و شیخ ابن حجر مکی در
شرح شمایل گفته که از تمام ایمان بآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنست که اعتقاد کند که جمع نشده در ظاهر صورت هیچ آدمی از حسن و لطافت آنچه جمع
شده در وی چنانکه جمع نشده در باطن سیرت هیچ یکی از فضل و کمال آنچه جمع شده در وی زیرا که ظاهر عنوان باطن است و حد و ضابطه در وصف
وی صلی الله علیه و آله و سلم آنست که هرچه جز مرتبه الوهیت است از فضل و کمال همه او را ثابت است و هیچکس کامل تر از وی و مساوی با وی نیست
کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد ٭ ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ٭ هزار سکه ببازار کاینات زدند ٭ یکی بخوبی صاحب عیار ما نرسد ٭ صلی الله علیه و آله بمقدار
حسنه و جماله و فضله و کماله ولم یذکر بکاء موسی و ذکر نکرد راوی این حدیث گریستن موسی را علیه السلام چنانکه در حدیث سابق گذشت وقال فی السماء
السابعة و گفت راوی این حدیث در آسمان هفتم فاذا انا بابراهیم مسندا ظهره الی البیت المعمور و در حالی که تکیه کننده است ابراهیم
پشت خود را بسوی بیت المعمور واذا هو یدخله کل یوم سبعون الف ملک ثم لا یعودون و ناگاه بیت معمور می در آید او را از برای طواف
هر روز هفتاد هزار فرشته پس باز نمیگردند آن فرشته ها و نمی درآیند یعنی آنرا هر روز هفتاد هزار فرشته دیگر می آیند و در شرح حدیث سابق معلوم
شد که این بیت المعمور مساوات و مقابل خانه کعبه است و میگویند که این بیت المعمور همان خانه است که برای آدم علیه السلام فرود آورده بودند
باز برداشتند ثم ذهب بی الی السدرة المنتهی پس برده شد مرا بسوی سدرة المنتهی فاذا ورقها کآذان الفیلة واذا ثمرها کالقلال معنی این در حدیث
سابق معلوم شد فلما غشیها من امر الله ما غشی تغیرت پس هرگاه که پوشید سدره را از امر الهی آنچه پوشید از انوار دیگر گون شد و رنگ دیگر گرفت
و در حدیث آمده است مثل پروانها که بر شمع می افتد و آن از زر بود و بعضی گفته انوار بالهای فرشتگان بود فما احد من خلق الله یستطیع ان
ینعتها من حسنها پس نیست هیچکس از خلق خدا که تواند وصف کردن او را از خوبی او فاوحی الی ما اوحی و وحی کرد حق سبحانه بسوی من
آنچه وحی کرد و آنرا جز خدا و رسول وی هیچ کس نداند و احوط و اقرب بصواب آنست که آنرا بابهام و اجمال گذارند و به بیان و تفسیر آن تعرض نکنند
ففرض علی خمسین صلوة فی کل یوم و لیلة پس فرض کرد ایزد تعالی بر من پنجاه نماز در هر روز و شب فنزلت الی موسی پس فرود آمدم
از علو آن مقام بسوی موسی در آسمانی که وی بود فقال ما فرض ربک علی امتک پس گفت موسی چه چیز فرض کرد ایزد پروردگار بر امت تو قلت
خمسین صلوة گفتم فرض کرد ایزد پنجاه نماز و در بعضی نسخ فی کل یوم و لیلة قال ارجع الی ربک فسله التخفیف گفت موسی باز گرد بسوی پروردگار خود پس سوال
کن او را سبکی را فان امتک لا یطیق ذلک زیرا که امت تو طاقت ندارد آنرا فانی بلوت بنی اسرائیل و خبرتهم پس بدرستی من آزموده ام و تجربه کرده ام
بنی اسرائیل را قال فرجعت الی ربی فقلت یا رب خفف علی امتی گفت آنحضرت پس باز گشتم من بسوی پروردگار خود و گفتم ای پروردگار
من سبک گردان بر امت من فحط عنی خمسا پس کم کرد از من پنج نماز را فرجعت الی موسی فقلت حط عنی خمسا پس باز گشتم بسوی موسی و گفتم کم
کرد پروردگار تعالی از من پنج نماز را قال ان امتک لا تطیق ذلک فارجع الی ربک فسئله التخفیف قال گفت آنحضرت فلم ازل ارجع بین ربی
و موسی پس همیشه بودم من که بر میگشتم میان پروردگار من و میان موسی و هر بار پنج نماز کم میشد تا آخر پنج نماز مقرر شد حتی قال تا آنکه گفت پروردگار
یا محمد انهن خمس صلوات کل یوم و لیلة لکل صلوة عشر این نمازهای فرض پنج است هر نماز را ده حسنه است فذلک خمسون صلوة پس این حسنات اینها حکم
پنجاه نماز دارند پوشیده نماند که ازین حدیث معلوم شد که پنج پنج نماز کم کرد پس مراجعت نه بار شد و از حدیث سابق ده ده معلوم شد و در آخر

پنج کم شد و در حدیث آینده بیاید که شطر شطر کم گشت و ظاهر شطر بمعنی نصف است و تطبیق میان روایات چنین کرده اند که وضع شطر و نصف عام
است که یکبارگی کرده باشند یا در دفعات پس چون پنج پنج کم کردند در ده دفعه ده شد و در پنج دفعه بیست و پنج و کرمانی گفت در وضع اول بیست
پنج کم کردند و در ثانی سیزده و در ثالث هفت قدیر و بعد از آن که یک حسنه بده شد زیاده تفضل نمود مولی رحیم بر امت نبی کریم خود و فرمود من هم
بحسنة فلم یعملها کسی که قصد کرد و نیت بست بنیکی کردن پس نکرد آن نیکی را و بعمل در نیاورد کتبت له حسنة نوشته میشود آن حسنه که قصد آن
کرده مراو را یک نیکی کامل تمام فان عملها کتبت له عشرا پس اگر عمل کرد آن نیکی را نوشته میشود آن حسنه مراو را ده چندان اقل اینست و در احادیث
دیگر آمده است که از آن مضاعف نیز میگرداند تا هفصد بلکه زیاده بر اندازهٔ صدق و اخلاص ومن هم بسیئة فلم یعملها لم تکتب له شیئا کسی که قصد
کرد به بد کردن پس نکرد و بدی را نوشته نمیشود آن سیئه هیچ چیز فان عملها کتبت له واحدة پس اگر عمل کرد آن بدی را نوشته میشود برای وی یک بدی و گفته اند
که این در هم و قصد است اما عزم یکمرتبه دیگر است بالاتر از هم و آن عمل قلب است و در وی مواخذه است چنانکه در موضع دیگر به تفصیل بیان کرده شده
است قال گفت آنحضرت فنزلت پس فرود آمدم از آن مقام عالی حتی انتهیت الی موسی فاخبرته تا آنکه رسیدم بموسی پس خبر دادم او را به حقیقت
حال فقال ارجع الی ربک فسله التخفیف پس هنوز گفت موسی بگرد بسوی پروردگار خود پس سوال کن تخفیف را تا این پنج هم چیزی کم کند فقلت قد
رجعت الی ربی حتی استحییت منه پس گفتم من تحقیق رجوع کردم بسوی پروردگار خود چندین بار تا آنکه شرم داشتم از وی رواه مسلم م و عن ابن شهاب
عن انس قال کان ابو ذر یحدث ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال فرج عن سقف بیتی روایتست از ابن شهاب زهری از انس که گفت
بود ابو ذر رضی الله عنه حدیث میکرد که آنحضرت گفت گشاده شد از من سقف خانهٔ من وانا بمکة وحال آنکه من بمکه بودم فرج بلفظ مجهول است به تخفیف
و تشدید نیز گفته اند و روایات در تعیین مکان اسرا مختلف آمده در بعض حطیم و در بعضی حجر چنانکه در حدیث اول از فصل گذشت و در بعضی عند البیت و در بعضی
شعب ابی طالب و در بعضی بیت ام هانی و این مشهورتر است و جمع میان اقوال چنانکه در فتح الباری گفته باعتبار بیتوتت در آن و آن در شعب ابی طالب است
پس فرشته آمده بدر کعبه آورد و از آنجا گرفته بمسجد اقصی برد ففرج جبرئیل ففرج صدری پس فرود آمد جبرئیل پس شکافت سینه مرا و فرج اینجا بلفظ معلوم است
مخفف ثم غسله بماء زمزم پس بشست سینه را بآب زمزم ثم جاء بطست من ذهب ممتلئ حکمة وایمانا پس آورد جبرئیل طشتی را از زر پر به حکمت و
ایمان فافرغه فی صدری پس ریخت طشت را در سینهٔ من ثم اطبقه پس پوشید سینه را شرح این در فصل اول گذشت ولیکن ظاهر در اینجا آن بود که غسل
قلب در طشت ذهب بود و بعد از آن پر کرده شد بعلم و ایمان و از اینجا ظاهر میشود که نخست شسته بود بآب زمزم بعد از آن او را طشت ممتلی به حکمت و ایمان و
ریخته شد در سینه مبارک قال ثم اخذ بیدی فعرج بی الی السماء پس گرفت جبرئیل دست مرا پس برداشت مرا بسوی آسمان در اینجا ذکر سواری براق و
رفتن بمسجد اقصی نیست از اینجا رفته اند بعضی بآنکه معراج در غیر لیلة الاسری بود و سواری براق در اسری بود والله اعلم فلما جئت الی السماء الدنیا قال
جبرئیل لخازن السماء افتح پس هنگامی که آمدم بآسمانی که پایان تر است گفت جبرئیل مر نگهبان دار آسمان را بگشا یعنی در آسمان را قال من هذا قال جبرئیل قال هل
معک احد قال نعم معی محمد فقال ارسل الیه قال نعم فلما فتح علونا السماء الدنیا پس هنگامی که گشاده شد در بالا بر آمدیم این آسمان را اذا رجل قاعد
علی یمینه اسودة وعلی یساره اسودة ناگاه مردی نشسته است که بر جانب راست وی سیاهیهاست و بر دست چپ وی سیاهیهاست یعنی اشخاص مردم
اسوده بفتح همزه و سکون سین و کسر واو جمع سواد و آن شخص انسان را گویند و در فتح الباری اشخاص از هر چیزی اذا نظر قبل یمینه ضحک و اذا نظر
قبل شماله بکی چون نگاه میکند آن مرد بجانب دست راست خود میخندد و چون نگاه میکند بجانب دست چپ گریه میکند فقال پس گفت آن مرد مرحبا بالنبی
الصالح والابن الصالح قلت لجبرئیل من هذا گفتم من جبرئیل را کیست این مرد که بر دست راست وی و دست چپ وی سیاهیهاست قال هذا
آدم گفت جبرئیل این آدم است وهذه الاسودة عن یمینه وعن شماله نسم بنیه و این سیاهیها از جانب راست وی و از جانب چپ وی
ارواح اولاد اوست که متمثل شده اند اینجا و نسم بفتح نون و سین نفس و روح و بدن و بمعنی انسان نیز آید فاهل الیمین منهم اهل الجنة پس آنها که
بر دست راست اند بهشتیان اند والاسودة التی عن شماله اهل النار و سیاهیها که در جانب دست چپ اند دوزخیان اند فاذا نظر عن یمینه ضحک
واذا نظر قبل شماله بکی پس چون نگاه میکند آدم بجانب یمین خود میخندد و چون نظری افکند بجانب دست چپ میگرید از اینجا معلوم میگردد که پدران بشادی
و اندوه اولاد شاد و اندوهگین میشوند بد باشند یا نیک حتی عرج بی الی السماء الثانیة تا آنکه بالا برده شد مرا بسوی آسمان دوم فقال لخازنها افتح
پس گفت جبرئیل مر خازن آسمان دوم را بگشا فقال له خازنها مثل ما قال الاول پس گفت جبرئیل را خازن آسمان دوم مانند آنچه گفت خازن آسمان اول که
کیست و با تو کیست گفتم منم جبرئیل و با منست محمد الی آخره قال انس فذکر انه وجد فی السموات گفت انس پس ذکر کرد آنحضرت یا ابو ذر که وی یافت در آسمان
ها این انبیا را آدم و ادریس و موسی و عیسی و ابراهیم ولم یثبت کیف منازلهم و اثبات نکرد و بیان ننمود که چگونه بود منزلها و مقامهای این پیغمبران

غیر الله ذکر انه وجد آدم فی السماء الدنیا خبر آنکه وی ذکر کرد که یافت آدم را او بآسمان نخستین که پایان تر است وابراهیم فی السماء السادسة ویافت ابراهیم را در آسمان ششم و در حدیث اول گذشت که ابراهیم را در آسمان هفتم دید واین اثبت واقوی ست زیرا که در حدیث جامع آمده است که دید او را تکیه زده به بیت المعمور وبالجمله در تعیین سموات و دیدن انبیا در آن اختلاف گونه در احادیث واقع شده است و آن یا باشتباه رواة است یا تواند که در هر دو آسمان دیده باشد فتدبر قال ابن شهاب فاخبرنی ابن حزم گفت ابن شهاب پس خبر داد مرا ابن حزم بکاء مهمله و زای معجمه ان ابن عباس وابا حبة بفتح مهمله وتشدید موحده و بعضی بتحتانیه گفته وبعضی بنون ومشهور بباء موحده است صحابی است الانصاری کانا یقولان قال النبی بودند ابن عباس و ابوحبه که میگفتند گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ثم عرج بی حتی ظهرت لمستوی اسمع فیه صریف الاقلام پستر بالا برده شد مرا تا آنکه ظاهر شدم و برآمدم بجای برآمدنی که می شنودم در وی آواز قلم ها که فرشتگان بدان تقدیرها و حکمهای آلهی می نویسند و از لوح محفوظ انتساخ میکنند وکیفیت آن قلم ها را جز خدا و رسول خدا نداند وحقیقت قلم چیزیست که بدان نقوش و حروف پیدا شوند و نی و فولاد و در حقیقت آن داخل نیست و قومی از متفلسفه آنرا تاویلات کنند و از ظاهر برآرند وطریقه اسلام آنست که آنرا حمل بر ظاهر کنند و بوجود قلم قائل شوند وحقیقت آنرا حواله بعلم آلهی نمایند والله اعلم وقال ابن حزم وانس وگفت ابن حزم وانس قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ففرض الله علی امتی خمسین صلوة پس فرض کردانید خدای تعالی بر امت من پنجاه نماز فرجعت بذلك حتی مررت علی موسی فقال ما فرض الله لك علی امتك قلت فرض خمسین صلوة قال فارجع الی ربك پس رجوع کن بسوی پروردگار خود فان امتك لا تطیق پس تحقیق امت تو طاقت آن ندارند فراجعنی پس باز گردانید مرا یعنی سخن مرا فی الصراح رجوع بازگشتن و مراجعت باز گردانیدن سخن را فوضع شطرها پس بنهاد و کم کرد نصف آنرا و یا بعضی آنرا بیان این در شرح حدیث ثابت گذشت فرجعت الی موسی فقلت وضع شطرها فقال راجع ربك مراجعت کن پروردگار خود را فان امتك لا تطیق ذلك فرجعت و در بعضی نسخ فراجعت نسخه است بجای فرجعت واین ظاهر تر است فوضع شطرها فرجعت الیه فقال ارجع الی ربك فان امتك لا تطیق ذلك فراجعته تخیر این عبارت از سابق ظاهر شده است فقال هی خمس وهی خمسون پس گفت پروردگار تعالی این پنج نماز است بصورت در عمل و پنجاه است بمعنی در ثواب لا یبدل القول لدی تغییر و تبدیل کرده نمیشود قول نزد من و مراد یا عدم تبدیل فرضیت خمس است و بودن او حکم مؤبد یا عدم تبدیل حکم آنکه پنج در حکم پنجاه است بحکم بودن حسنه بده فرجعت الی موسی فقال راجع ربك فقلت استحییت من ربی ثم انطلق بی حتی انتهی الی سدرة المنتهی پستر برده شد مرا تا آنکه بنهایت رسانیده شد تا سدرة المنتهی انطلق وانتهی هر دو بلفظ مجهول تصحیح کرده اند وغشیها الوان لا ادری ماهی پوشید سدرة المنتهی را رنگها که در نمی یابم که چیست حقیقت آن رنگها ثم ادخلت الجنة پستر درآورده شدم من در بهشت فاذا فیها جنابذ اللؤلؤ پس ناگاه در بهشت گنبدهای مروارید است وجنابذ جمع جنبذه بضم جیم وسکون نون وضم موحده در آخر ذال معجمه عمارتی بلند مدور چنانکه قبه وعامه بفتح با خوانند و ظاهر آنست که این معرب گنبذ است و در روایت مسلم آمده که سیر میکردم من در بهشت ناگاه در آن جوئی ست که بر هر دو کناره وی قبه هاست از مروارید کاواک واذا ترابها المسك وناگاه خاک بهشت از مشک است یعنی خوشبو مثل مشک یا بحقیقت مشک است متفق علیه وعن عبد الله قال لما اسری برسول الله روایت است از عبد الله بن مسعود گفت هنگامی که شب برده شد پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم انتهی به الی سدرة المنتهی بنهایت برده شد آنحضرت را تا سدرة المنتهی وهی فی السماء السادسة وسدرة المنتهی در آسمان ششم است در حدیث مالك بن صعصعه گذشت که در آسمان هفتم است ومیگویند که بیخ او در آسمان ششم است و شاخها در هفتم الیها ینتهی ما یعرج به من الارض بسوی سدرة المنتهی نهایت پذیر میشود چیزی که بالا برده میشود از زمین از اعمال وعلوم فیقبض منها پس گرفته میشود از وی بقدرت الهی یا ملائکه فوق آن روند والیها ینتهی ما یهبط به من فوقها فیقبض منها وبسوی سدرة المنتهی منتهی میگردد چیزیکه پایان فرستاده میشود از بالای وی از اوامر واحکام آلهی تعالی پس قبض کرده میشود از وی ومیگیرند ملائکه که ایستاده اند آنجا و منتهی علوم خلق وعروج ملائکه آنست ولهذا سدرة المنتهی نام کرده اند و جز حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم بالاتر از آن بیچکس نرفته وآنحضرت بجائی رفت که آنجا جانیست بیت بر داشت از طبیعت امکان قدم که آن ✤ اسری بعبده است من المسجد الحرام ✤ تا عرصه وجوب که افصلی عالم است ✤ کانجا نه جا و نی جهت و نی نشان نه نام ✤ سریست پس شگرف در آنجا هیچ پای ✤ از آشنای عالم جان پرس ازین مقام قال گفت آنحضرت یا ابن مسعود برای تائید قول خود که گفت وغشیها الوان قول خداوند تعالی در قرآن مجید اذ یغشی السدرة ما یغشی وقتی که میپوشید سدره را چیزی که میپوشید یعنی چیزی که بکنه آن نتوان رسید که چه است وچون است مقصود تعظیم و تکثیر آنست و شاید که مراد بقول آن حضرت لا ادری ماهی نیز همین است بحقیقت عدم علم و درایت و در حدیث دیگر آمده است که بر هر برگ وی فرشته ایستاده است که تسبیح میکند وجای ازجا بوزان سبز که آنرا عبارت از ارواح انبیا و اولیا میدارند وآنکه فرمود قال فراش من ذهب باعتبار تشبیه گفت وآن انوار نازله از عالم ملکوت را تشبیه کرد بفراش بفتح فا پرنده مشهور که گرد شمع میگردد و درینجا اشارتی است بشوق ومحبت ملکوت وحیرانی وسرگردانی وی بر نور اقدس رب تعالی

ودر روایتی جراد من ذهب یعنی ملخ از زر نیز آمده و این نیز بر سبیل تشبیه و تمثیل است زیرا که بر درختان این جانوران می آیند و می نشینند و من ذهب گفتن
کنایت از صفا و ضیاست و تواند که مراد حقیقت ذهب باشد و قدرت شامل همه چیز است و الله اعلم فاعطی رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم ثلثا پس داده شد آنحضرت را در آن شب معراج سه چیز و بحقیقت آنچه داده شد وی صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب از مواهب علمی و عملی و انوار
واسرار و فیوض و برکات بیرون از حد حصر و احصاست ولیکن عبد الله بن مسعود این سه چیز حیث شرف و کرامت که تعلق بامت دارند ذکر کرد
اعطی الصلوة الخمس داده شد نمازهای پنجگانه واعطی خواتیم سورة البقرة و داده شد آیتها که خاتم سورهٔ بقره است آمن الرسول بما انزل
الیه تا آخر سورة و مضمون آن ناطق است بکمال رحمت خداوندی مراین امت مرحومه را و تخفیف تکالیف از ایشان و عفو و مغفرت او مرایشان را و نصرت
وی مرایشان را بر کافران وغفر لمن لایشرك بالله من امته شیئا المقحمات و آمرزیده شد مر کسی را که شریک نمیکرد اند بخدا از امت وی چیزها گناهان
کبیره که می درآرند مرتکب آن را در آتش دوزخ بزور و شدت و اقحام درافکندن بسختی یعنی عاصیان امت را آخر آمرزیده به بهشت می درآرند رواه
مسلم وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لقد رایتنی فی الحجر هر آینه بتحقیق دیدم من خود را که بودم در حجر بکسر حا
وسکون جیم موضعی است متصل کعبه که ناودان کعبه در آن جاست وقریش تسالنی عن مسرای وحال آنکه مشرکان قریش میپرسیدند مرا از شب رفتن به بیت
المقدس از علامات و نشانهای آنجا فسالتنی عن اشیاء من بیت المقدس لم اثبتها پس سوال کردند مرا از چیزها از بیت المقدس که ثابت نداشتم
آنرا درین وقت پرسیدن ایشان از خاطر یا از نسیان فکربت کربا ما کربت مثله پس اندوهگین کرده شدم من اندوهی که هرگز اندوهگین کرده
نشده ام مانند آن فرفعه الله لی انظر الیه پس برداشت خدا بیت المقدس را و نزدیک گردانید آنرا بمن و برداشت حجاب را از آن و بمن و مرا در
حالی که نظر می کنم بسوی آن و می بینم آنرا بی حجاب مایسالونی عن شیئ الا انباتهم نمی پرسند قریش مرا از هیچ چیز مگر آنکه می آگاهانم من ایشان را و خبر میدهم
بهر چه میپرسند وقد رایتنی فی جماعة من الانبیاء وبتحقیق میدانم خود را نزد بیت المقدس در جماعتی از پیغمبران فاذا موسی قائم یصلی پس ناگاه
می بینم که موسی ایستاده است نماز میکند فاذا رجل ضرب پس ناگاه موسی مردیست سبک گوشت جعد مرغول موی یا گرد اندام جعودت بهر دو
معنی می آید کاسی بمعنی جعودة شعر و کاهی بمعنی جعودة جسم به معنی اجتماع وی کانه من رجال شنوءة گویا که وی از مردان شنوءة است که نام قبیله ایست از یمن
واذا عیسی قائم یصلی و ناگاه عیسی نیز ایستاده است نماز میگزارد اقرب الناس به شبها عروة بن مسعود الثقفی نزدیک ترین مردم بوی از روی مشا بهت
عروة بن مسعود ثقفی است که نام یکی از صحابه است و در کتاب بدا الخلق گذشت که سرخ و سفید بود و لطیف بود چنانکه گویا آب از روی وی میچکید واذا ابراهیم
قائم یصلی اشبه الناس به صاحبکم مشابه ترین مردم بابراهیم یار شماست یعنی نفسه میخواهد آنحضرت از صاحبکم ذات شریف خود را اگر گویند که آن
جهان دار تکلیف نیست نماز در وی چرا باشد جوابش آنکه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم زنده اند بحیات حقیقی دنیاوی و چون زنده اند شاید که تکلیف نیز
باشد و نیز مرفوع در آن جهان وجوب است نه وجود آن فحانت الصلوة پس در رسید وقت نماز فاممتهم پس امامت کردم من انبیا را و این امامت
با انبیا در بیت المقدس بود بعد از آن آیشان را بر آسمان بردند یا ارواح ایشان را در آسمان متمثل و متشکل ساختند مگر عیسی و ادریس که بجسد بر آسمانند
والله اعلم فلما فرغت من الصلوة قال لی قائل یا محمد هذا مالك خازن النار فسلم علیه پس هرگاه که فارغ شدم از نماز گفت مرا گوینده
ای محمد این نگهبانِ دار آتش است پس سلام ده بروی فالتفت الیه پس باز نگریستم بسوی وی فبدانی بالسلام پس ابتدا کرد وی مرا بسلام و نگذاشت مرا که من
بروی سلام کنم از جهت وجود غلبهٔ شوکت و رحمت آنحضرت بر نار و خازن وی فافهم ظاهر چنان می نماید که این احوال بر آسمان باشد و تواند که امامت
آنحضرت مر انبیا را بر آسمان نیز باشد ولیکن سیاق حدیث در آنست که در بیت المقدس بود والله اعلم رواه مسلم وهذا الباب خال من الفصل
الثانی الفصل الثالث عن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت است از جابر رضی الله عنه که وی شنید آنحضرت را که
میگفت لما کذبنی قریش هنگامی که نسبت بدروغ کردند مرا مشرکان قریش در قضیهٔ اسرا به بیت المقدس و پرسیدند مرا از نشانهای آن مکان قمت فی
الحجر ایستادم من در حجر فجلی الله لی بیت المقدس پس روشن گردانید و نمود خدای تعالی مرا بیت المقدس را و دور کرده پرده را میان من و وی چنانکه
دیدم آنرا بی شبه و احتمال دارد که بیت المقدس را برداشته پیش آنحضرت اینجا آورده باشند چنانکه در حدیث ابن عباس آمده است که گفت آنحضرت
پس آورده شد مسجد را و نهاده شد نزد دار عقیل و این ابلغ و ادخل است در معجزه چنانکه حاضر گردانیده شد تخت بلقیس در طرفة العین نزد سلیمان علیه السلام
فطفقت اخبرهم عن آیاته پس ایستادم من که خبر میدهم قریش را از نشانهای بیت المقدس وانا انظر الیه و حال آنکه من نظر میکنم بسوی آن متفق علیه
بدانکه در احادیث معراج حدیثی نیاورد که حال رویت آنحضرت مر رب العزة را معلوم کرد و صحابه را و تابعین را اختلاف است در آن و قول
مختار اثبات آنست و بعضی گویند بدل دید و دیدن بدل و رای آن نیز بدل است و تحقیق و تفصیل این در باب رویة الله در کتاب الجنة والنار گذ

الفصل الثالث

باب المعجزات

قد تجز باب المعجزات معجزه از اعجاز است بمعنی عاجز گردانیدن و آن امری است خارق عادت که ظاهر میکردد بر دعوی دعوت نبوت و خوارق عادت که پیش از ظهور نبوت ظاهر شد آنرا ارهاصات گویند وارهاص محکم کردانیدن بنا است بسنگ وگل گویا که در وی استحکام امر نبوت است و مجموع خارق عادات را چهار قسم نهاده اند آنچه از کفار و فساق ظاهر کردد آنرا استدراج گویند و آنچه از عموم مسلمانان ظاهر شود آنرا معونت خوانند و آنچه از اولیا بود کرامت و بقید دعوی نبوت این همه اقسام بیرون رفت و سحر خارق عادت نیست بلکه ظاهر میکردد و باسباب از هر که آنرا مباشرت کند و هر چه باسباب عادیه ظاهر کردد خارق عادت نبود چنانکه شفا بادویه طبیه و هر که آنرا خارق عادت خواند باعتبار ظاهر آنست

الفصل الاول

عن انس بن مالك ان ابا بكر الصديق قال روایت است از انس که صدیق رضی الله عنه در وقت حکایت کردن از قصهٔ هجرت و در آمدن در غار و رسیدن مشرکان بر سر غار گفت من سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم گفت نظرت الی اقدام المشرکین علی رؤسنا ونحن فی الغار دیدم نگاه کردم من بسوی پایهای مشرکان که ما را میجستند و حال آنکه ما در غاریم و صورت آن غار چنان واقع شده است که اگر کسی بر روی ایستاده باشد نظر وی آنکه درون غار است بر پایهای وی می افتد و اگر آنکس بر جای پای خود چشم نهد به بیند آنرا که درون غار است فقلت پس گفتم من یا رسول الله لو ان احدهم نظر الی قدمه ابصرنا اگر بتحقیق یکی از ایشان نگاه کند بجانب پای خود و بنهد چشم خود را بر جای پای خود می بیند ما را فقال پس گفت آنحضرت یا ابا بکر ما ظنك باثنین الله ثالثهما چیست گمان تو بآن دو کس که خدا است سیوم آن دو کس یعنی خدا با ایشان است بنصرت و اعانت و معجزه درین قصه بر گردانیدن خدای تعالی است همت کفار را از تفحص و تفتیش و نظر کردن بدرون غار با جزم ایشان که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه در غار اند بیت فالصدق فی الغار والصدیق لم یرما وهم یقولون ما بالغار من ارم و طیبی روایت کرده است که آنحضرت دعا کرد بر ایشان و گفت خدا وند اکور گردان چشمهای ایشان را پس گرد غار میگشتند و در نمی یافتند ایشان را و بیضه نهادن کبوتر و پرده بستن عنکبوت نیز معجزه بود چنانکه در احادیث آمده است متفق علیه وعن البراء بن عازب عن ابیه انه قال لابی بکر روایت است از براء بن عازب از پدرش که عازب است که وی گفت ابی بکر خبر ده مرا چگونه کردید و چه کردید شما یعنی تو و پیغمبر خدا هنگامی که شب رفتی تو با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت ابو بکر اسرینا لیلتنا تمام شب رفتیم ما ومن الغد و پاره از فردای آن شب حتی قام قائم الظهیرة تا آنکه نیم روز شد و بایستاد آفتاب قیام اینجا بمعنی توقف وظهیره بمعنی نیم روز و مراد بقایم ظهیره آفتاب که در نیم روز چنان نماید که گویا ایستاده است و حرکت نمیکند وخلا الطریق لا یمر فیه احد و خالی شد راه چنانکه نمی گذرد در وی هیچ یکی فرفعت لنا صخرة طویلة لها ظل پس نموده شد ما را و ظاهر شد بر ما سنگی دراز که مر او را سایه ایست لم تأت علیها الشمس نیامده است بر آن صخره آفتاب فنزلنا عندها پس فرود آمدیم ما نزد آن صخره وسویت للنبی صلی الله علیه وآله وسلم مکانا بیدی و برابر و هموار کردم من مر آنحضرت را جای بهر دو دست خود ینام علیه که خواب کند آنحضرت بر آن جا وبسطت علیه فروة وقلت نم و گسترانیدم من بر آنجا پوستین پاره را و گفتم خواب کن یا رسول الله وانا انفض ما حولك و من می بینم چیزی که گرد تست و هر که پیدا شود از هر جانب و نگاهبانی و پاسبانی میکنم و خبر می آرم از هر جانب و نفض بفا و ضاد معجمه نظر کردن در جانبی و هر چه و هر که در وست و نفضه بفتحات جماعه را گویند که فرستاده میشوند در رفتن بجاسوسی فنام پس خواب کرد آنحضرت وخرجت انفض ما حوله و بیرون آمدم من در حالتی که می بینم و جاسوسی میکنم جاهائی که گرد آنحضرت است فاذا انا براع مقبل پس ناگاه من ملاقی شوندهٔ ام بچرانندهٔ گوسفندان که پیش آینده است قلت افی غنمك لبن پس گفتم یا در گوسفندان تو شیری هست قال نعم گفت راعی آری هست قلت افتحلب گفتم آیا پس میدوشی شیر را قال نعم گفت آری میدوشم فاخذ شاة فحلب فی قعب کثبة من لبن پس گرفت گوسفندی را پس دوشید در کاسهٔ چوبین قدری از شیر را قعب بفتح قاف و سکون عین قدح چوبین مغاک سطبر که سیراب کند آدمی را و کثبه بضم کاف و سکون مثلثه و باء موحده یک دوشیدن از شیر و معی داوة حملتها للنبی صلی الله علیه وآله وسلم یرتوی منها یشرب ویتوضأ و با من مطهره بود که بر داشته بودم آنرا برای آن حضرت که سیراب میشد در وی و می نوشید و وضو میکرد فاتیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو فی النوم پس آمدم نزد آنحضرت و آنحضرت در خواب بود فکرهت ان اوقظه پس ناخوش داشتم که بیدار کنم او را فوافقته پس موافقت کردم من آن حضرت را در خواب یعنی من نیز بخواب رفتم و به تقدیم قاف بر فا نیز روایت کرده اند یعنی صبر کردم و توقف نمودم و بیدار نکردم حتی استیقظ تا آنکه خود بیدار شد آن حضرت فصببت من الماء علی اللبن پس ریختم پاره از آب بر شیر حتی برد اسفله تا آنکه خنک شد پایان شیر یا پایان قدح یعنی آب بسیار ریختم تا شیر همه سرد شد و این عادت عرب است که آب سرد در شیر میریزند و میخورند ظاهرا در دفع حرارت شیر فایده دارد فقلت اشرب پس گفتم من بنوش یا رسول الله فشرب حتی رضیت پس نوشید آنحضرت تا آنکه راضی و خوشحال شدم من از اینجا معلوم می شود که شادی جان محب بخوش دلی وی در خوشی و آسایش محبوب است و اینجا اشکال می آرند و میگویند که چون بی اذن مالک گوسفند شیر نوشیدند و خوردند جواب میگویند که گوسفند از آن دوستی از دوستان ابو بکر بود رضی الله عنه که اعتماد بر رضای او داشت و نیز عادت اهل مکه بودی که دستوری میدادند گوسفند چرانان خود را که برای رهگذریان و گرسنگان شیر میداده باشند

دنوانذکه

و تواند که حربی واو خریده باشند فافهم والله اعلم ثم قال الم یان للرحیل پس گفت آنحضرت آیا وقت نشده مرکوچ کردن را قلت بلی گفتم آری وقت آن
شد که کوچ کنیم قال فارتحلنا بعد ما مالت الشمس گفت ابوبکر پس کوچ کردیم پس از خمیدن آفتاب از مشرق بجانب مغرب یعنی بعد از وقت زوال واتبعنا و پیروی
کرد ما را و آمد دنبال ما سراقة بن مالك که اهل مکه او را و جماعهٔ دیگر را بعد بنبال ما برگماشته بودند که هر که محمد را بیارد او را صد شتر بدهیم و این سراقه بعد از فتح مکه بشرف اسلام
مشرف شد فقلت اتینا ابوبکر میگوید رضی الله عنه پس گفتم من آمده شدیم ما یا رسول الله یعنی کسی آمده بدیدن ما و گرفتن ما فقال لا تحزن پس گفت آنحضرت اندوه مکن
و غم مخور ان الله معنا بدرستی خدا با ماست بعضی عارفان گفته اند در فرق میان این قول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و قول موسی علیه السلام که گفت
ان معی ربی نظر شهود آنحضرت نخست بر حق و لطف و کرم وی افتاد پس تر بر نفس خود بر عکس حال موسی که نظر وی اول بر نفس خود و پس از آن بر حق افتاد و شهود اول اتم و اکمل
است و موافق ما رایت شیأ الا رایت الله قبله و ثانی ما رایت شیأ الا رایت الله بعده و اول حال اهل جذب و عیان است و ثانی حال استدلال و برهان و نیز آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم معنا گفت تا فقرای امت را نیز از آن نصیبه باشد و موسی علیه السلام معی گفت و مخصوص بخود کرد و اینها چنانکه در ارنی و ارنا حقائق الاشیاء
فدعا علیه النبی پس دعا کرد بر سراقه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فارتطمت به فرسه الی بطنها فی جلد من الارض پس فرو رفت با سراقه پایهای اسپ
وی تا شکم در زمین سخت ارتطام فرو رفتن در گل و در آمدن در کاری که بیرون نتوان آمد از وی و جلد بجیم و لام مفتوحتین زمین درشت فقال انی اراکما دعوتما علی
پس گفت سراقه بدرستی من می بینم شما را که دعا کردید بر زیان من فادعوا لی پس دعا کنید برای سود من فالله لکما پس خدا نگاه دارنده و یاری دهنده مر شما
راست ان ارد عنکما الطلب تا که دفع کنم از شما طلب کافران فدعا له النبی پس دعا کرد مر او را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فنجا پس برست سراقه از ان
محنت و در روایتی سه بار دعا کردند و هر بار فرو میرفت و نجات می یافت فجعل لا یلقی احدا الا قال پس در ایستاد سراقه که پیش نمی آمد هیچ یکی از کافران که در
طلب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آمده بودند مگر میگفت کفیتم ما ههنا کفایت کرده شدید شما در طلب یعنی بس است دیگر طلب مکنید من طلب کردم
نیست اینجا کسی که او را می طلبید فلا یلقی احدا الا رده پس پیش نمی آمد سراقه هیچ یکی را مگر آنکه باز میگردانید او را متفق علیه ۲ و عن انس قال سمع عبد الله بن
سلام بمقدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت است از انس گفت شنید عبد الله بن سلام که یکی از احبار یهود و عظمای ایشان بود خبر قدوم آمدن
آنحضرت را بمدینه در هجرت و هو فی ارض یخترف بخای معجمه و حال آنکه عبد الله بن سلام در زمینی بود که میچید میوه را از درختان یعنی در باغ و بستان خود بود
میوه بار درختان می برید و میچید مقصود بیان واقع است یا مبالغه است در آمدن او نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و استعجال وی در آن با وجود آنکه در
کاری بود و مجال فرصت تنگ بود و وی صفات آن حضرت را در توریت خوانده تحقیق نموده منتظر ظهور نور نبوت بود و هم در روز اول قدوم ایمان آورد
بیت مدتی بود که مشتاق لقای تو بودم نه لاجرم روی ترا دیدم و از جا رفتم فاتی النبی پس آمد پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم فقال انی سائلك
عن ثلث پس گفت عبد الله بن سلام از برای تحقیق علامات و نشان صدق آن حضرت بدرستی من سوال کننده و پرسنده ام ترا از سه چیز لا یعلمهن الا نبی نمیداند آن
سه چیز را مگر کسی که پیغمبر است فما اول اشراط الساعة یکی از آن سه چیز آنست که چیست نخستین علامتهای قیامت و ما اول طعام اهل الجنة و چیست نخستین خورش
بهشتیان که در اول در آمدن بهشت بخورند و ما ینزع الولد الی ابیه او الی امه و چیست که میکشد فرزند را بسوی پدرش یا بسوی مادرش و شبیه میکرداند او را
بیکی ازین دو یعنی فرزند که گاهی در صورت مشابه پدر می آید و گاهی مشابه مادر سبب آن چیست قال اخبرنی بهن جبرئیل انفا گفت آنحضرت خبر داد مرا باین سه چیز
جبرئیل الکنون همین ساعت گفتن آن حضرت این سخن را بعبد الله تنبیه است مر او را و کشادن گوش هوش وی را بوجود وحی و نزول جبرئیل اما اول اشراط الساعة فنار
تحشر الناس من المشرق الی المغرب اما نخستین نشانهای قیامت پس آتشی است که می برانگیزد و گرد می آرد مردم را از جانب مشرق بجانب مغرب شرح این در باب اشراط الساعة
گذشته است و اما اول طعام یاکله اهل الجنة و اما نخستین طعامی که بخورند آنرا بهشتیان فزیادة کبد حوت زیاده جگر ماهی است و آن جگر پاره ایست آویخته
بجگر و طعمه بود در غایت لذت است بیان این نیز در باب صفة الجنة و اهلها گذشته است و اذا سبق ماء الرجل ماء المرأة نزع الولد و چون پیش شود آب مرد آب زن
را یعنی پیشتر در رحم می افتد میکشد فرزند را و مانند میکرداند بخود و اذا سبق ماء المرأة و چون سبقت میکند آب زن یعنی آب مرد را و در بعضی نسخ ماء الرجل مذکور است
نزعت میکشد زن فرزند را و مانند میکرداند بخود ازین حدیث معلوم میشود که سبب شبه فرزند به پدر یا مادر سبقت آب یکی ازین دو است و از حدیث
دیگر که در باب الغسل از کتاب طهارت گذشت معلوم میگردد که سبب غلبه است یا سبقت است و سبقت را متضمن هر دو معنی توان داشت قال
گفت عبد الله بن سلام بعد از شنیدن جواب اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله و گفت عبد الله یا رسول الله ان الیهود قوم بهت بدرستی یهود
گروهی اند بسیار بهتان کننده و دروغ گوینده و افترا کننده و بهت دروغ بستن بر کسی و بهت بضم با و ها و سکون آن هر دو روایتست جمع بهوت
بر وزن صبور و انهم ان یعلموا باسلامی من قبل ان تسألهم یبهتونی و بدرستی ایشان اگر بدانند اسلام آوردن مرا پیش از آنکه بپرسی تو ایشان را دروغ
می بندند بر من یعنی بعد از پرسیدن فجاءت الیهود پس آمدند یهود نزد آن حضرت و عبد الله در گوشه پنهان فقال ای رجل عبد الله فیکم پس گفت و پرسید

آنحضرت کدام مرد است یعنی چگونه مردیست عبد الله بن سلام در میان شما قالوا اخیرنا وابن خیرنا گفتند بهترین ماست و پسر بهترین ماست وسیدنا وابن سیدنا
و مهتر ماست و پسر مهتر ماست و عبد الله بن سلام از اولاد یوسف علیه السلام بود وقال ارأیتم ان اسلم گفت آنحضرت خبر دهید مرا اگر اسلام آرد
عبد الله بن سلام یعنی شما هم مسلمان میشوید قالوا اعاذه الله من ذلک گفتند یهود نگاه دارد او را خدای تعالی از آن یعنی از اسلام آوردن فخرج
عبد الله پس بیرون آمد عبد الله از آن جائی که مختفی شده بود فقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فقالوا پس گفتند یهود
بعد از آنکه معلوم کردند اسلام عبد الله را شرنا وابن شرنا وی بدترین ما و پسر بدترین ماست فانتقصوه پس نقص او کردند و کم او گفتند قال
هذا الذی کنت اخاف گفت عبد الله اینست چیزی که بودم من که میترسیدم از بهتان و افترای یهودیان یا رسول الله رواه البخاری
وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شاور حین بلغنا اقبال ابی سفیان وهم از انس است که آنحضرت مشاوره کرد هنگامی که رسید
ما را پیش آمدن و روی آوردن ابی سفیان یعنی بکاروان از شام بمکه واین مقدمه غزوه بدر است که ابوسفیان اموی بتجارت شام رفته بود و اموال بسیار
می آورد و با وی چهل سوار بود و چون مسلمانان این خبر شنیدند خواستند که برین قافله بزنند و چون این خبر بمکه رسید ابوجهل بالای کعبه برآمد و ندا کرد
و مردم را جمع کرد و بیرون آمد و با وی گفتند که کاروان را ساحل گرفت و نجات یافت و بیرون میا و چون وقت زوال آن بی دولت رسیده بود و بگفته
مردم نیامد و ببدر رسید و واقع شد آنچه واقع شد چنانکه در کتب سیر مسطور است مقصود اینجا ذکر معجزه آنحضرت رسالت است صلی الله علیه وآله
وسلم که خبر داد و تعیین مواضع هلاک و افتادن مشرکان را در عرصه نمود و چون آنحضرت با اصحاب مشورت کرد فقام سعد بن عبادة وابن سعد
بن عباده که از کبار و نقبای انصار بود فقال پس گفت یا رسول الله والذی نفسی بیده لو امرتنا ان نخیضها البحر لاخضناها اگر امر کنی تو
و بفرمائی که درآریم مراکب را از اسپ و شتر در دریا هر آینه می درآریم آنها را در دریا یعنی بر روی زمین چه باشد که بفرموده تو در درون دریا می رفتیم
خوض در آب آمدن واخاضه در آوردن در آن ولو امرتنا ان نضرب اکبادها الی برک الغماد لفعلنا و اگر بفرمائی ما را که بزنیم جگرهای شتران و اسپان را
تا برک الغماد برک بکسر موحده وفتح آن و سکون را و غماد بکسر معجمه وضم آن و بعضی بفتح نیز گفته اند نام بلدی است از بلاد یمن یا در اقصای حجر یا اقصای معموره
هر آینه میکنیم و میزنیم جگرهای شتران کنایت است از تیز راندن آنها که در وقت سواری و دویدن پاشنهای سوار بر جگر میزنند قال گفت انس فندب
رسول الله پس خواند و برانگیخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الناس مردم را ببرآمدن فانطلقوا حتی نزلوا بدرا پس برآمدند و رفتند مردم
تا فرود آمدند بدر را که نام موضعی مشهور است میان مکه و مدینه و وجه تسمیه بدر در کتاب الجهاد گذشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم بطریق اخبار از غیب و وحی آسمانی هذا مصرع فلان این جای هلاک شدن و افتادن فلانی است نام یکی از آن اشقیا می برد ویضع یده
علی الارض و می نهاد آنحضرت دست خود را بر زمین برای تعیین موضع ههنا وههنا اینجا و اینجا یعنی هر کدام از موضع را تعیین مینمود و اشارت میکرد
قال گفت انس فما ماط احدهم عن موضع ید رسول الله پس دور نشد و درنگذشت هیچیکی از ایشان از جائی که دست نهاده بود پیغمبر خدا صلی
الله علیه وآله وسلم ومیط دور شدن و دور کردن رواه مسلم وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهو فی
قبة یوم بدر روایتست از ابن عباس که آنحضرت گفت و حال آنکه وی در خیمه بود در روز بدر اللهم انشدک عهدک ووعدک خداوندا
سوال میکنم ترا پیمان و امان ترا و سپردن نوید ترا که بفتح و نصرت من برا عدای دین داده وانشد بفتح همزه وضم شین ونشد و نشدان بالکسر گم شده جستن
وانشا و تعریف گم شده کردن گویا از خاطر وی گم شده بود و تو یاد دادی ازا و نیز گفت آنحضرت اللهم ان تشأ لا تعبد بعد الیوم خداوندا
اگر میخواهی که پرستیده نشوی پس امروز یعنی بر روی زمین از آدمیان کسی ترا نپرستد یعنی اگر این جماعه مسلمانان را هلاک میکنی دیگر کسی نمی پرستد ترا واین عبارت
بصیغه تیسر روایت آمده و نیز آمده است که آن حضرت مناجات میکرد تا آنکه ردا از بر او بیفتاد و از خود رفت فاخذ ابوبکر بیده پس گرفت ابوبکر رضی الله عنه
دست آن حضرت را فقال حسبک پس گفت ابوبکر بس است ترا این قدر که گفتی و کردی یا رسول الله الححت علی ربک بسیار مبالغه کردی تو در دعا الحاح
ستیهیدن و الحاح آنحضرت در دعا برای دلیر ساختن و پابرجای کردن مسلمانان بود زیرا که ایشان میدانستند که دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در امثال این مواطن البته مستجاب است خصوصا وقتی که الحاح کند و مبالغه نماید در سوال فخرج وهو یثب فی الدرع پس چون گفت ابوبکر این
سخن بیرون آمد آن حضرت از جائی که دعا میکرد و حال آنست که آن حضرت برمیجهید از زره خود از غایت فرح و نشاط و یقول سیهزم الجمع ویولون
الدبر میگوید نزدیک است که شکست داده شود این جماعه و روی گردانند و پشت دهند چون آنحضرت درین حال دایر و حایر بود میان بیم
و بی نیازی حق و امید بوعده وی تعالی و راجح آمد جانب رجا به تعیین و طمانینتی که از جانب ابی بکر رضی الله عنه و غنچه دل وی بنسیم امید بشکفت برخاست
و خبر داد بانهزام مشرکان و نصرت مؤمنان بطریق اعجاز که باطلاع دادن حق سبحانه او را بر غیب ظهور کرد و گفته اند که گمان نبرد کسی وجه جای

مکان بردن است که اگر وثوق ویقین ابوبکر بیشتر بود کار تعالی وتقدس قوی‌تر ومحکم‌تر بود واز آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آن حال حاشا وکلا بلکه
باعث مر آنحضرت را بر دعا والحاح شفقت بر اصحاب وتقویت قلوب ایشان بود زیرا که این اول مشهدی بود از مشاهد جهاد فی سبیل الله که مشاهده
کرده بودند ایشان پس مبالغه کرد در توجه وتضرع وابتهال بدرگاه ذو الجلال از برای تسکین نفوس وتقویت قلوب ایشان پس چون دریافت
آن حضرت قوت یقین وطمانینت از جانب ابی بکر دریافت استجابت را وجمع کرد خاطر را که از جانب ایشان بیشتی ونگرانی داشت وامام غزالی
گفت رحمة الله علیه که حال آنحضرت اتم واکمل بود تا بتابع نظر وعلم بصفات غناء ولا ابالی درگاه حق وسطوت وجلال ونظر ابوبکر بر ظاهر وعده بود
وصدق آن واین را تحقیقی دیگر است که در رساله تسلیة المصاب از بعضی محققین نقل کرده‌ایم ودر شرح نیز چیزی از آن مذکور است رواه البخاری
۸ وعنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یوم بدر وهم از ابن عباس است که آنحضرت گفت روز بدر هذا جبرئیل اخذ براس
فرسه این جبرئیل است که گیرنده است سر اسپ خود را وعنان آن را برای ساختگی جنگ علیه اداة الحرب درحالیکه برجبرئیل است دست افزار
جنگ وسلاح آن معجزه این جا دیدن آنحضرت است جبرئیل را برای جنگ کردن همراه وی در روز بدر رواه البخاری ۸ وعنه قال بینما رجل
من المسلمین یومئذ یشتد وهم از ابن عباس است که گفت در اثنای آنکه مردی از مسلمانان روز واقعهٔ بدر حمله میکرد ومیدوید فی اثر رجل من المشرکین
امامه در پی مردی از مشرکان که پیش آن مرد مسلمان بود اذ سمع ضربة بالسوط فوقه ناگاه شنید آن مرد مسلمان آواز زدن تازیانه بالای خود وصوت
الفارس یقول وشنید آواز فارس را که میگوید اقدم حیزوم اقدام کن ای حیزوم اقدام در آمدن بجنگ وشجاعت نمودن یا پیش آی ای حیزوم واقدام
بمعنی اول بفتح همزه وسکون قاف وکسر دال است وبر وجه ثانی بضم همزه وضم دال وحیزوم بفتح مهمله وسکون تحتانیه وضم زای نام اسپ جبرئیل است کذا فی القاموس
وبعضی گفته‌اند نام اسپ یکی از فرشتگان است اذ نظر الی المشرک امامه خر مستلقیا ناگاه نگاه کرد آن مسلمان بسوی مشرک در پیش خود که بر زمین افتاد
بر قفا فنظر الیه پس باز نگاه کرد در پیش خود بسوی مشرک فاذا هو قد خطم انفه پس ناگاه آن مشرک بتحقیق زده شده است بر بینی او وپیدا آمده است
اثر زدن بر بینی او وخطام بکسر نشان بر بینی شتر وبتحقیق رسیده بود جراحت بر بینی ولید بن المغیره روز بدر وباقی مانده بود اثر آن بر بینی وی واین است اشارت
قول حق سبحانه سنسمه علی الخرطوم وشق وجهه کضربة السوط وشگافته شده بود روی آن مشرک مانند زدن تازیانه فاخضر ذلک اجمع پس سبز
شد جای ضربه همچنانکه باقی میماند اثر ضرب سبز وسیاه فجاء الانصاری پس آمد انصاری که همان مرد مسلمان است که دیده بود مشرک را بآن حال فحدث
رسول الله پس خبر داد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم بآنچه دیده بود از شنیدن آواز زدن سوط بر مشرک وافتادن او بر زمین تا آخر آنچه گذشت فقال
صدقت پس آنحضرت گفت بانصاری راست میگویی ذلک من مدد السماء الثالثة آن مذکور از کومک فرشتگان از آسمان سیوم بود فقتلوا یومئذ
سبعین پس کشتند فرشتگان در آن روز هفتاد کس از مشرکان واسروا سبعین واسیر ساختند وبند کردند هفتاد کس را رواه مسلم ۸ وعن سعد
بن ابی وقاص قال رأیت عن یمین رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعن شماله یوم احد رجلین گفت سعد دیدم من راست آنحضرت
واز جانب چپ او روز واقعه احد دو مرد را که علیهما ثیاب بیض بر آن دو مرد جامه‌های سفید بود یقاتلان کاشد القتال کشش و کارزار
میکردند همچو سخت ترین کارزار وکشش کردن ما رأیتهما قبل ولا بعد ندیدم من آن دو مرد را پیش از آن ونه پس از آن یعنی جبرئیل ومیکائیل
میخواهد سعد بن ابی وقاص بآن دو مرد جبرئیل ومیکائیل را این تفسیر از راوی است ولابد بسماع از آنحضرت واخبار وی صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود
متفق علیه ۸ وعن البراء قال بعث النبی صلی الله علیه وآله وسلم رهطا الی ابی رافع روایت از براء بن عازب گفت برانگیخت وفرستاد آن
حضرت گروهی را بسوی ابی رافع یهودی که کنیت وی ابو الحقیق بضم حاء مهمله وفتح قاف اولی وسکون تحتانیه میان دو قاف که دشمن ترین دشمنان
آنحضرت بود که عهد شکنیها کرد وفتنه بر پا نمود وهجو ها کرد ودر حصنی که داشت پناه جست پس آنحضرت جماعت را بر وی گماشت که بیخ فساد او برکنند
وهلاک سازند فدخل علیه عبد الله بن عتیک بیته لیلا پس در آمد بر ابی رافع عبد الله بن عتیک بفتح عین مهمله وکسر فوقانیه بر وزن عتیق
که از مشاهیر انصار است خانه ابی رافع را در شب وهو نائم فقتله وحال آنکه وی در خواب بود پس کشت او را فقال عبد الله بن عتیک
فوضعت السیف فی بطنه حتی اخذ فی ظهره پس نهادم شمشیر را در شکم وی تا آنکه گرفت در پشت او ودر گذشت از آن فعرفت انی قتلته پس
شناختم من وبیقین دانستم که کشتم من او را فجعلت افتح الابواب پس ایستادم من که میگشایم درهای حصن او را تا در آیند آن رهط نیز که فرستاده بود
آنحضرت ایشان را همراه من برای کشتن او وبیرون در ایستاده بودند وشریک شوند در قضیه وعبد الله بن عتیک بحیلهٔ غریب در آمده بود وتفصیل
این در کتب سیر مذکور است ودر صحیح بخاری نیز در اوایل کتاب المغازی بعد از غزوه بدر حدیث آن مذکور است وبغایت غریب وعجیب است
حتی انتهیت الی درجة فوضعت رجلی تا آنکه رسیدم بپایهٔ زینه پس نهادم پای خود را بر پایهٔ زینه فوقعت فی لیلة مقمرة پس افتادم از آن

پای زینه بسبب اشتباه و پای زینه بر زمین فرود شب مهتاب فانکسرت ساقی پس شکست ساق من فعصبتها بعمامة پس بربستم ساق را بدستار
فانطلقت الی اصحابی پس رفتم من بسوی یاران خود که بیرون در ایستاده بودند فانتهیت الی النبی پس رسیدم من بجناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فحدثتہ پس خبر دادم آن حضرت را بقضیہ کشتن وی فقال ابسط رجلك پس گفت آنحضرت فراخ کن و دراز کن پای خود را فبسطت رجلی پس
فراخ کردم پای خود را فمسحها پس مالید و گذرانید بر ساق دست مبارک خود را فکانما لم اشتکها قط پس بہ شد ساق من گویا که شکایت نکردم
ساق را و درد مند نشدم از آن هرگز شکایت در اصل بمعنی گله کردن و بمعنی درد و بیماری نیز آید رواہ البخاری ۰ وعن جابر قال انا یوم الخندق
نحفر روایت است از جابر گفت که ما روز خندق که عبارت است از غزوۂ احزاب میکندیم خندق را خندق گوی که گرد شهر بکنند معرب کنده
وقصۂ آن مذکور است در احادیث وکتب سیر فعرضت کدیة شدیدة پس پیش آمد و پیدا شد زمین سخت که کندن آن آسان نبود و کدیہ بضم کاف وسکون
دال وتحتانیہ زمین سخت میان کوه که تبر و کلند در وی کار نکند فجاؤا النبی پس آمدند اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقالوا هذہ کدیة
عرضت فی الخندق پس گفتند این زمین سختی است که پیش آمده است در خندق فقال انا نازل پس گفت آن حضرت من فرود آیم ثم قام پس برخاست
وبطنہ معصوب بحجر وشکم آنحضرت بسته شده بود بسنگی از جهت گرسنگی ولبثنا ثلثة ایام لا نذوق ذواقا و درنگ کرده بودیم ما سه روز که نمی
چشیدیم هیچ چشیدنی را و ذواق بفتح آنچه چشیده شود از ماکول و مشروب یعنی گرسنه بودیم و سه روز گذشته بود که هیچ نچشیده بودیم فاخذ النبی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم المعول پس گرفت آنحضرت میتین را فضرب فعاد کثیبا اهیل پس زد بر آن کدیہ پس گشت آن کدیہ توده ریگ ریزان معول
بکسر میم وسکون مهملہ آهنی که شکسته وشکافته میشود بوی کوه وکثیب بفتح کاف وکسر مثلثہ تل ریگ واهیل بر وزن افعل بتحتانیہ ریگ ریزان روان فا
نکفات الی امرأتی جابر میگوید پس چون مشاهده کردم این را رجوع کردم از آن حضرت برگشتم ومیل کردم ورفتم بسوی زن خود که نام وی سهیلہ بنت معوذ انصاری
بود فقلت هل عندك شیئ پس گفتم من آیا هست نزد تو چیزی از طعام واسباب آن فانی رأیت بالنبی پس بدرستی من دیدم به پیغمبر صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم خمصا شدیدا اثر گرسنگی سخت را خمص بفتح خا وسکون میم وفتح نیز آمده گرسنگی چنانچه مخمصہ وخمیص وخمصان مرد باریک ولاغر شکم از گرسنگی
فاخرجت جرابا فیہ صاع من شعیر پس بیرون آورد آن زن انبانی را که در وی پیمانۂ از جو بود وجراب بکسر وفتح انبان از چرم وغیر آن ولنا بهمة داجن
ومارا بزغالہ بود خانہ پرورد بهمہ بفتح با وسکون ها بچہ میش وفی الصراح بهمہ بستور ریزه چون بره و بزغالہ نر وماده ودر بعضی نسخ بهیمہ بلفظ تصغیر وداجن
بجیم از حیوان آنچه در خانها الفت گرفته باشد فذبحتها پس ذبح کردم من آن بهمہ را وطحنت الشعیر وآس کرد زن من جو را ودر بعضی نسخ بضم تا
نیز تصحیح کرده اند یعنی من آس کردم جو را حتی جعلنا اللحم فی البرمة تا آنکه گردانیدیم وانداختیم گوشت را در دیگ برمہ بضم موحده وسکون را دیگ
از سنگ والآن نیز متعارف در حرمین دیگ از سنگ است و برمہ میگویند و قدر کم میگویند ثم جئت النبی پس آمدم من به پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم فساررتہ فقلت پس سرگوشی کردم آنحضرت را پس گفتم یا رسول اللہ ذبحنا بهمة وطحنت صاعا من شعیر ذبح کرده ایم ما بزغالکی را وآس
کرد است زن من یا من پیمانۂ را از جو این مقدار چیزی حاضر است فتعال انت ونفر معك پس بیا تو وجماعۂ با تو نفر بفتحتین گروهی از مردان کم از
ده فصاح النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا اهل الخندق ان جابرا صنع سورا فحی هلا بکم پس آواز در داد آنحضرت وگفت ای اهل
خندق بدرستی جابر ساخته است مهمانی پس شتابی کنید وبیائید وسور بضم سین وسکون واو طعامی که خوانده شوند مردم بدان لفظ فارسی است که بزبان
شریف آن حضرت رفته و چند لفظ دیگر هم سبت از فارسی که آن حضرت آنها را مشرف ساخته فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم لا تنزلن برمتکم ولا تخبزن عجینکم حتی اجیئ فرود نیارید شما دیگ خود را ونان نپزید خمیر خود را تا آنکه بیایم ولا تنزلن بضم فوقانیہ و
سکون نون وضم لام وتخبزن بفتح تا وضم زا هر دو بصیغۂ جمع وجاء وآمد آنحضرت فاخرجت لہ عجینا پس بیرون آورد زن من برای آنحضرت
خمیری که داشت فبصق فیہ پس آب دهن مبارک انداخت در خمیر وبارك ودعا کرد ببرکت ونیادتی ثم عمد الی برمتنا پس قصد کرد وآمد بسوی
دیگ ما فبصق وبارك ثم قال ادعی خابزة فلتخبز معك پس گفت آنحضرت بزن نان پزنده را پس باید که بپزد همراه تو واقدحی
من برمتکم وبکش گوشت بکفلیر از برمۂ خود ونان ولا تنزلوها وفرود نیارید دیگ از دیگدان وهم الف جابر میگوید واین اهل خندق هزار کس بودند
فاقسم باللہ لاکلوا پس سوگند میخورم بخدا هر آینہ خوردند این هزار کس حتی ترکوہ وانحرفوا تا آنکہ باقی گذاشتند آنرا وبرگشتند وان برمتنا لتغط کما هی
وبدرستی دیگ ما هر آینہ میجوشد چنانچه بود وغط بمعنی جوشیدن دیگ هکذا فی کلام الشارحین وان عجیننا لیخبز کما هو وبدرستی هر آینہ خمیر ما پخته
میشد چنانچه بود متفق علیہ این همہ از برکات آن سید السادات ومنبع البرکات بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ زمین وآسمان وظاهر وباطن از
برکات ونعم وی پر است وتصور باید کرد که چه ذوق وسرور از این سور در دلهای اهل حضور حاصل شده باشد ست دمان دلی وخوشا باطنی کہ در

برکت آن رحمة للعالمین در وی راه یابد کجا باز این فقیر در بازار مکه که در مسعی است از تره فروشی میشنود که بر ترهای خود آب می‌فشاند و میگوید بارکة
النبی تعالی و ازلی ثم لاتزال تحلی ای برکت پیغمبر بیا و بمنزل من فرود آی پس از آن هرگز کوچ مکن اللهم صل وسلم وزد و بارک وکرم علی سیدنا و مولینا و برکتنا
محمد واله وصحبه اجمعین ز مهجوری برآمد جان عالم ترحم یا نبی الله ترحم نه آخر رحمة للعالمینی ز محرومان چرا فارغ نشینی ۱۱ وعن ابی قتادة ان
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال لعمار حین یحفر الخندق فجعل یمسح راسه ویقول روایت است از ابی قتاده که از مشاهیر
صحابه است که آنحضرت گفت مر عمار بن یاسر را در هنگامی که میکند آنحضرت با عمار خندق را پس شروع کرد آنحضرت که مسح میکند سر عمار را و پاک میکند گرد از سر
وی و میگوید بؤس ابن سمیة ای شدت و مشقت و محنت پسر سمیه بضم سین مهمله و فتح میم و تشدید تحتانیه نام مادر عمار است که مسلمان شد بمکه و عذاب
کرده شد در دین خدا و بیرون نیامد از آن تا آنکه خنجر زد ابوجهل لعین در فرج وی و بکشت او را پس آنحضرت سختی و محنت عمار را یاد میکند و ندا میکند آنرا
و در حقیقت مراد ندای عمار است و لهذا فرمود تقتلك الفئة الباغیة میکشند ترا گروهی که بغی میکنند و بیرون می آیند از اطاعت امام برحق مراد
بآن فئه معاویه و قوم اوست زیرا که قتل عمار در حرب صفین است و عمار با امیر المؤمنین علی بود و وی از دلائل حقانیت علی است و در آن قصه چنانکه
آورده اند که عمرو بن العاص نزد معاویه آمد که عجب کاری مشکل پیش آمد که عمار بن یاسر بر دست ما کشته شد معاویه گفت مشکل چیست گفت من شنیدم
که آنحضرت بعمار گفت تقتلك الفئة الباغیة معاویه گفت که عمار را ما نکشته ایم علی کشت که او را بجنگ آورد و در بعضی اخبار آورده اند که معاویه بعمرو
بن العاص گفت تو عجب مردی بوده که در کمیز خود می لغزی والله اعلم و این حدیث را طرق کثیره بالغ بمرتبه شهرت و تواتر چنانکه در رسالة تتمیم البشارة
ذکر کرده ایم و معجزه درینجا اخبار بغیب است که از قتل عمار بر وجه مخصوص خبر دادند رواه مسلم ۱۲ وعن سلیمان بن صرد بضم صاد و فتح را ابو المطرف
خزاعی کوفی صحابی است و بود وی رضی الله عنه حبر فاضل عابد سن عالی داشت و شریف بود در قوم خود و امیر بود بر طالبان کینهٔ امام شهید حسین بن علی
رضی الله عنهما و خلق کثیر را بر آن آورده و خوانده و در میان حال شهید شد در سن نود و سه سال رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه واله
وسلم حین اجلی الاحزاب گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هنگامی که دور کرده شد و پریشان کرده شده گروهها که در غزوهٔ خندق بر جنگ و عداوت
آنحضرت اجتماع و اتفاق کرده بودند و غزوهٔ خندق را غزوهٔ احزاب نیز میگویند بهمین جهت که مشرکان و یهود و همه گروههای کافران اتفاق کرده آمده
بودند پس پروردگار تعالی بادها و لشکرها فرستاد از ملائکه که در هم و برهم کردند ایشان را چنانکه در احادیث و کتب سیر مذکور است و اجلی بلفظ مجهول و معلوم
هر دو روایت است پس آنحضرت بطریق اخبار از غیب فرمود الآن نغزوهم ولا یغزونا به تشدید نون اکنون غزا می کنیم ما ایشان را و غزا نمیکنند ایشان
ما را و نحن نسیر الیهم و ما سیر میکنیم بسوی ایشان و میرویم بر سر ایشان و نمی آیند ایشان بر سر ما و همچنین شد که بعد از این غزوه قدم مشرکان بمدینه
بجنگ مسلمانان نیامد و مسلمانان بر ایشان رفتند و فتح ها کردند رواه البخاری ۱۳ وعن عائشة رضی الله عنها قالت لما رجع رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم من الخندق هنگامی که برگشت آنحضرت از غزوهٔ خندق و انهزام کفار و وضع السلاح و نهاد سلاح جنگ را بجهت فراغ از جنگ و اغتسل
و غسل کرد و در بعضی روایات آمده است که یکجانب سر شسته بود یعنی غسل هنوز تمام نکرده بود که اتاه جبرئیل آمد نزد آنحضرت جبرئیل وهو ینفض راسه
من الغبار و حال آنکه جبرئیل می افشاند سر خود را و پاک میکرد از گردی که در غزوهٔ خندق بدان آلوده شده بود فقال قد وضعت السلاح پس گفت جبرئیل با آنحضرت
بتحقیق نهادی تو سلاح را والله ما وضعته بخدا سوگند من ننهاده ام سلاح را چنانکه می بینی اخرج الیهم بیرون آی بسوی این کافران فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاین پس کجا روم و بسوی که بیرون آیم فاشار الی بنی قریظة پس اشارت کرد جبرئیل بسوی بنی قریظه که قومی از یهود
بودند و بمسافت چار میل از مدینه بودند و حصنی داشتند و الآن آثار آن باقی است و مسجد بنی قریظه که آن حضرت در ایام محاصرهٔ
ایشان در آنجا اقامت داشت و نماز میکرد و بعد از وی در آن مکان مسجدی بنا کرده اند مشهور است و آن در جانب عوال مدینه است فخرج النبی صلی الله
علیه واله وسلم الیهم پس بیرون آمد آنحضرت و رفت بسوی بنی قریظه متفق علیه و فی روایة للبخاری قال انس کانی انظر الی الغبار ساطعا فی
زقاق بنی غنم گفت انس گویا من نگاه میکنم بجانب غبار که برخواسته است در کوچهٔ بنی غنم بفتح غین معجمه و سکون نون و بفتح نون نیز آمده نام قبیله ایست از انصار زقاق بضم زای کوچه
موکب جبرئیل از جماعت سواران که همراه جبرئیل بودند و در بعضی نسخ من موکب این ظاهر تر است و موکب بکسر کاف جماعه سوار و پیاده کذا فی القاموس و از عبارت
نهایه تخصیص آن بسواران مفهوم میشود که سیر کنند نرمی و آهستگی حین سار رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هنگام سیر کردن و رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله
وسلم الی بنی قریظة بسوی این قبیله و معجزه اینجا آمدن جبرئیل است سلاح پوشیده با موکبش برای جنگ و دیدن غبار از موکب هرچند ذوات اینها دیده نمی شد ۱۱
وعن جابر قال عطش الناس یوم الحدیبیة گفت جابر تشنه شدند مردم روز حدیبیه بتخفیف و تشدید ۲ نیز آمده و رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
بین یدیه رکوة و حال آنکه آنحضرت در پیش وی رکوه بود بفتح را ظرفی از چرم که وضو ساخته شود بوی فتوضأ منه پس وضو کرد آنحضرت از وی ثم اقبل الناس نحوه پس

ردی آورده شد مردم و آمدند بجانب آنحضرت قالوا لیس عندنا ماء نتوضأ به گفتند مردم نیست نزد ما آبی که وضو کنیم بآن و نشرب و بنوشیم آن آب را
الاما فی رکوتک مگر همین آبیکه در رکوهٔ تست فوضع النبی صلی الله علیه واله وسلم یده فی الرکوة پس نهاد آنحضرت دست خود را در رکوه
فجعل الماء یفور من بین اصابعه پس گشت آب که میجوشید از میان انگشتان آنحضرت کامثال العیون مانند چشمها قال گفت جابر فشربنا و توضأنا پس نوشیدیم
ما و وضو کردیم ما قیل لجابر کم کنتم گفته شد مر جابر را چند کس بودید شما قال لو کنا مائة الف لکفانا گفت جابر چند بودید چه سخن است آن قدر آب روان شد که اگر می
بودیم ما صد هزار کس هر آینه بسنده میبود ما را کنا خمس عشرة مائة و در واقع بودیم ما پانزده صد ظاهر عبارت آن بود که گوید هزار و پانصد ولیکن مقصود مبالغه در تکثیر
است و نیز اهل حدیبیه فوج فوج بودند جدا جدا هر فوجی صد کس کذا قیل متفق علیه ۱۵ و عن البراء بن عازب قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم اربع عشرة مائة یوم الحدیبیة گفت براء بودیم ما چهارده صد کس در روز حدیبیه و در روایت جابر پانزده صد گفت بعضی میگویند یا زده از
چهارده صد بودند پس آنکه پانزده صد گفت جبر کسر داد و آنکه چهارده صد گفت کسر را انداخت یا فوج فوج می آمدند و میرفتند وقتی چهارده صد بودند وقتی دیگر
پانزده صد شدند یا پانزده صد بودند چهارده صد شدند اندازه بر غلبهٔ ظن و تخمین است والحدیبیة بیر و حدیبیه نام چاهی است نزد مکه بر ده دوازده میل
فنزحنا ها فلم نترک فیها قطرة پس کشیدیم ما آب او را پس نگذاشتیم در وی یک قطره فبلغ النبی پس رسید این خبر پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم
فاتاها فجلس علی شفیرها پس آمد آنحضرت بر سر آن چاه پس نشست بر کرانهٔ آن ثم دعا باناء من ماء پس طلبید آنحضرت آوندی از آب فتوضأ پس وضو
کرد آنحضرت ثم مضمض و دعا پس بعد از وضو آب در دهن کرد و دعا کرد ثم صبه فیها پس ریخت آن آب را در چاه ثم قال دعوها ساعة پس گفت بگذارید آنرا
ساعتی تا پر شود فاروَوا انفسهم پس سیراب گردانیدند مردم ذاتهای خود را و رکابهم و مرکبهای خود را حتی ارتحلوا تا آنکه کوچ کردند از حدیبیه یعنی تا مدت
اقامت ایشان و شتران ایشان از آن آب سیراب بودند و مدت اقامت ایشان در آنجا نوزده یا بیست روز بود رواه البخاری ۱۶ و عن عوف روایتست
از عوف که از تابعین است عن ابی رجاء از ابی رجاء عطاردی از کبار تابعین است ولادت وی در زمان نبوت است ولیکن آنحضرت را ندید و عمر طویل یافته
بیش از صد و بیست سال عالم عامل نبیل مقری است وفات او در سنهٔ خمس و مائة عن عمران بن حصین که صحابی مشهور است قال کنا فی سفر مع النبی گفت عمران
بودیم ما در سفری با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاشتکی الیه الناس من العطش پس گله کردند مردم بسوی آن حضرت از تشنگی فنزل پس فرود آمد آن حضرت
فدعا فلانا پس خواند آنحضرت فلان را نام شخصی گرفت و طلبید کان یسمیه ابو رجاء بود که نام میبرد آن فلان را ابو رجاء که راوی حدیث است از عمران بن حصین
فنسیه عوف و فراموش کرد نام او را عوف که راوی است از ابی رجاء و دعا علیا و خواند آنحضرت علی را رضی الله عنه نیز قال اذهبا فابتغیا الماء و گفت
بروید هر دو شما پس طلب کنید آب را فانطلقا پس رفتند هر دو علی و آن فلان فتلقیا امرأة بین مزادتین او سطیحتین من ماء پس ملاقات کردند و دیدند
زنی را میان دو مزاده یا دو سطیحه از آب مزاده بفتح میم و تخفیف زای در اصل بمعنی توشه دان و براویه که در وی آب آرند نیز اطلاق میکنند و آن از دو چرم میباشد
و کاسی چرم سیوم در وی میدوزند تا فراخ شود کذا فی القاموس و در فتح الباری گفته مزاده مشک بزرگ که زیاده کرده میشود چرمی دیگر و سطیحه بفتح
سین و کسر طا نیز بمعنی مزاده است یا نوعی از مزاده از دو چرم که یکی بر بالای دیگر دوخته شده است فجاءا بها الی النبی پس آوردند علی و آن شخص دیگر
آن زن را نزد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاستنزلوها عن بعیرها پس فرود آوردند آن زن را یا آن مزاده را از شترش و معنی اول ظاهر تر است
و دعا النبی صلی الله علیه واله وسلم باناء و طلبید آنحضرت ظرفی را ففرغ فیه من افواه المزادتین پس ریخت یعنی امر کرد بریختن آب در آن ظرف
از دهنهای هر دو مزاده و نودی فی الناس اسقوا و آواز داده شد در مردم که آب دهید خود را یعنی یکدیگر را اسقو بفتح همزه و کسر او هر دو لغت است
و فتح افصح است کذا قیل فاستقوا پس آب خوردند قال گفت عمران فشربنا عطاشا اربعین رجلا پس نوشیدیم ما در حالیکه تشنه بودیم چهل مرد حتی روینا
تا آنکه سیراب شدیم روینا بفتح را و کسر واو فملأنا کل قربة معنا واداوة پس پر کردیم ما هر مشک و هر مطهره که با ما بود یعنی هر ظرف که با ما بود فی الصراح اداوه
مطهره یعنی آب دستان وایم الله لقد اقلع عنها و انه لیخیل الینا انها اشد ملأة منها حین ابتدأ و سوگند خدا هر آینه بتحقیق باز داشته شد
المزاده و حال آنکه بدرستی آن مزاده هر آینه در خیال انداخته میشود بر ما که آن مزاده سخت تر و بیشتر است از روی پر شدن از خودش که در نخست بود یعنی
همه آب نوشیدند و پر کردند و آن مزاده بحال خود بود و همچنان پر بود که نخست بود و برای مبالغه فرمود که از نخست پر تر بود و اقلع بضم همزه بلفظ مجهول و
یخیل مضارع مجهول از تخییل و ملأة بکسر میم و سکون لام و ابتدی نیز مجهول است متفق علیه ۱۷ و عن جابر قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم حتی نزلنا وادیا افیح بفا و حای مهمله گفت جابر سیر کردیم ما با آن حضرت تا آنکه فرود آمدیم در وادی فراخ را فذهب رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم یقضی حاجته پس رفت آنحضرت که قضا کند حاجت خود را و ادا حاجت انسانی است فلم یر شیئا یستتر به پس ندید چیزی را از دیوار یا تل و سنگ که پرده کند بدان
از مردم و اذا شجرتین بشاطئ الوادی ناگاه دید آن حضرت دو درخت را در کرانهٔ وادی و در روایتی شجرتان و این لفظ ظاهر تر است فانطلق

دیشون

رسول الله پس رفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی احدیهما بسوی یکی ازین دو درخت فاخذ بغصن من اغصانها پس گرفت آن
حضرت شاخی از شاخهای آن درخت را فقال انقادی علی باذن الله پس گفت آنحضرت گردن نه و فرمان برداری کن گردآینده بر من بدستوری خدا
فانقادت معه پس گردن نهاد آن درخت با آن حضرت کالبعیر المخشوش الذی یصانع قائده مانند شتر چوب در بینی کشیده که مطاعت و فرمان
برداری میکند از پیش کشنده خود را خشاش بکسر خاء معجمه و شین معجمتین چوبی که در بینی شتر می اندازند تا بیشتر و شتاب تر شود در انقیاد و مصانعت در اصل بمعنی
رشوت دادن و مداهنت نمودن است و مراد اینجا اطاعت و انقیاد است حتی اتی الشجرة الاخری تا آمد آن حضرت درخت دیگر را فاخذ بغصن من
اغصانها پس گرفت شاخی از شاخهای او را فقال انقادی علی باذن الله فانقادت معه کذلك همچنان که درخت نخست آمده بود حتی اذا کان
بالمنصف مما بینهما تا وقتی که شد آنحضرت در میان راه آن دو درخت منصف بفتح میم و سکون نون و فتح صاد جای میانه در میان دو جا قال التئما
علی باذن الله گفت آنحضرت بهم پیچید بر من بدستوری خدا التئام اتفاق کردن و سازواری نمودن فالتامتا پس بهم پیچیدند آن دو درخت فجلست
احدث نفسی جابر میگوید پس نشستم من در حالی که حدیث میکنم نفس خود را و سخن میگویم با وی یعنی با خود و قوع این امر عجیب که دیدم از آنحضرت با خود و گفتم که این
چیست و چگونه است یا در چیزهای دیگر چنانکه عادت انسان میباشد که با خود در سخن میباشد و آنرا حدیث نفس میگویند فحانت منی لفتة پس ظاهر شد از من التفاتی
و نگریستنی بجانبی یعنی مشغول بودم بنفس خود و التفات نداشتم بهیچ چیز پس التفات کردم و نگریستم فاذا انا برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقبلا
پس ناگاه می بینم آنحضرت را که روی آورده است باین جانب واذا الشجرتین قد افترقتا و ناگاه می بینم آن دو درخت که بتحقیق جدا شده اند فقامت کل واحدة
منهما علی ساق پس ایستاد هر یکی از آن دو درخت بر تنه خود چنانکه بر حال اصلی خود بودند رواه مسلم ١٨ وعن یزید بن ابی عبید بضم عین و فتح با تابعی
است مولی سلمة بن الاکوع قال رایت اثر ضربة فی ساق سلمة بن الاکوع گفت یزید دیدم نشان زدنی در ساق سلمه فقلت پس گفتم یا ابا مسلم کنیت سلمه بن
الاکوع است ما هذه الضربة چیست این اثر ضرب قال ضربة اصابتنی یوم خیبر گفت این اثر ضربی است که رسیده بود مرا روز غزوه خیبر فقال الناس اصیب
سلمة پس گفتند مردم رسیده شد سلمه یعنی کشته شد و بمرد یعنی ضربه شدید رسید که مردم گمان بردند که بمرد فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله و
سلم فنفث فیه ثلث نفثات پس در دمید آن حضرت در آن موضع سه دمید فما اشتکیتها حتی الساعة پس شکایت نکردم آنرا و دردمند نشدم تا این
ساعت رواه البخاری ١٩ وعن انس قال نعی النبی صلی الله علیه وآله وسلم زیدا وجعفرا وابن رواحة للناس گفت انس خبر رسانید آنحضرت بموت
زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبد الله بن رواحه از برای مردم قبل ان یاتیهم خبرهم پیش از آنکه بیاید مردم را خبر موت ایشان و این سه صحابی در غزوه
موته بضم میم که شهریست از شام در سنه ثمانیه شهید شدند و مسلمان سه هزار بودند و روم صد هزار و تمام این قصه مسطور است در کتب سیر فقال پس گفت آنحضرت
در بیان کیفیت شهید شدن ایشان اخذ الرایة زید گرفت رایت را نخستین زید بن حارثه فاصیب پس کشته شد ثم اخذ جعفر فاصیب پس گرفت رایت را جعفر
بن ابی طالب پس کشته شد ثم اخذ ابن رواحة پس گرفت رایت را عبد الله بن رواحه فاصیب پس کشته شد وعیناه تذرفان میگفت آنحضرت این حکایت را و هر دو
چشم آنحضرت اشک میریختند حتی اخذ الرایة سیف من سیوف الله تا آنکه گرفت رایت را آنکه لقب و شمشیر است از شمشیرهای خدا یعنی خالد بن ولید که لقب
سیف شمشیر از دست خالد بن ولید در کارزار شکسته شد حتی فتح الله علیهم تا آنکه کشاد خدا تعالی بر مسلمانان یعنی نصرت داد ایشان را بر روم و مسلمانان باز گشت
ایشان بسلامت آمدند رواه البخاری ٢٠ وعن عباس قال شهدت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم حنین گفت عباس حاضر
شدم با آن حضرت بغزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شد و حنین بضم حاء حطی و فتح نون اولی بعد آن تحتیه ساکن است نام موضعی است میان مکه و طایف
وراء عرفات فلما التقی المسلمون والکفار ولی المسلمون مدبرین پس هنگامی که پیش آمدند بیکدیگر مسلمانان و کافران برگشتند مسلمانان در حالی که پشت
دهنده اند و بحقیقت این هزیمت نبود بلکه برگشته بپناه آنحضرت آمدند تا استمداد جویند از حضرت وی و بالجمله یک جولانی بود از مسلمانان که واقع شد
فطفق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یرکض بغلته قبل الکفار پس در ایستاد آنحضرت که می جنبانید استر خود را که نام وی دلدل
بود بجانب کفار رکض جنبانیدن دابه بپای و قبل بکسر قاف و فتح موحده جانب و این غایت جرات و شجاعت است که در چنان معرکه کسی با استر تازد
وانا آخذ بلجام بغلة رسول الله عباس میگوید رضی الله عنه و حال آنکه من گیرنده لگام استر پیغمبر خدا ام صلی الله علیه وآله وسلم اکفها ارادة
ان لا تسرع در حالی که باز میدارم بغله را از جهت خواهش این که شتابی نکند بغله و نتیزد و ابو سفیان بن الحارث آخذ برکاب رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب ابن عم رسول الله که از فتیان قریش و شجعان عرب بود گیرنده بود رکاب آنحضرت را تا نتازد
واگر فرضا بتازد در رکاب باشد فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای عباس ناد اصحاب السمرة پس گفت آنحضرت ای
عباس آواز ده و ندا کن سمره را بفتح سین و ضم میم نام درختی است که بیعت کردند زیر آن روز حدیبیه که آن را بیعة الرضوان خوانند یعنی ندا ده اهل

حدیبیه را که در آنوقت بر سند فقال عباس وکان رجلا صیتا پس گفت عباس و وی مرد صیت بفتح صاد و کسر تحتانیه مشدده مرد بلند آواز مبالغهٔ صائت فقلت باعلی عباس ۲
صوتی عباس میگوید پس گفتم من بآواز بلند خود این اصحاب السمرة کجا اند اصحاب سمره فقال پس گفت عباس والله لکان عطفتهم حین سمعوا صوتی
هر آئینه گویا باز برگشتن اصحاب سمره هنگامی که شنیدند آواز مرا عطفة البقر علی اولادها بود مانند برگشتن گاوان بر بچه های خود که چگونه تیز و به محبت و شوق می آیند هم
چنین این جماعه آمدند فقالوا پس گفتند برای اظهار خدمت و طاعت و امتثال امر یا لبیک یا لبیک قال گفت عباس فاقتتلوا والکفار پس کشش کردند با کافران
والدعوة فی الانصار و دعوت یعنی استعانت و ندا کردن در انصار بود یقولون میگفتند غازیان یا معشر الانصار یا معشر الانصار مکرر میگفتند ای گروه انصار مدد کنید
و یاری رسید ثم قصرت الدعوة علی بنی الحارث بن الخزرج پس کوتاه کرده شد دعوت بر اولاد حارث بن الخزرج انصار را اولاد دو برادر اند
یکی اوس دیگر خزرج و بنی حارث از اولاد خزرج اند فنظر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وهو علی بغلته کالمتطاول علیها الی قتالهم پس نگاه
کرد آنحضرت و حال آنکه وی بر استر خود بود مانند گردن دراز کننده در نگریستن بر بغله سوی قتال ایشان یعنی صحابه قتال میکردند و آنحضرت علیه السلام
گردن دراز کرده بجانب ایشان میدید فقال هذا حین حمی الوطیس پس گفت آنحضرت این هنگام گرم شدن جنگ است وطیس بفتح واو و کسر طاء مهمله بمعنی
تنور است و مراد اینجا حرب است فی الصراح وطیس تنور آهنین و گفته اند که این عبارت از هیچ یکی پیش از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده نشده است
ثم اخذ حصیات پس گرفت آنحضرت چند سنگریزه فرمی بهن وجوه الکفار پس انداخت آن سنگریزه ها را بر روی کافران ثم قال انهزموا ورب محمد
پس گفت آنحضرت شکست خوردند این کافران سوگند به پروردگار محمد فوالله ما هو الا ان رماهم بحصیاته پس بخدا سوگند نبود
انهزام مگر بسبب آنکه انداخت آنحضرت ایشان را بسنگریزه های خود یا نبود واقع مگر انداختن سنگریزه ها فما زلت اری حدهم کلیلا پس همیشه بودم من
که میدیدم تیزی ایشان را کند وامرهم مدبرا و میدیدم کار ایشان را پس رونده رواه مسلم ۲۱ وعن ابی اسحٰق نام او عمرو بن عبد الله سبیعی بفتح سین مهمله
و کسر موحده و سکون تحتانیه نسبت بسبیع که نام مردیست بود ابو اسحٰق از مشاهیر تابعین کثیر الروایه ثقه از سی و هشت صحابی سماع دارد قال قال
رجل للبراء گفت ابو اسحٰق گفت مردی مر براء بن عازب را که از مشاهیر صحابه است یا ابا عمارة کنیت براء است فررتم یوم حنین یا گریختید
شما از پیش کافران روز حنین قال گفت براء لا والله ما ولی رسول الله نه بخدا سوگند پشت نداد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ولکن
خرج شبان اصحابه لیس علیهم کثیر سلاح لیکن این مقدار بود که بیرون آمدند جوانان از اصحاب آنحضرت که نبود بر ایشان بسیار سلاح فلقوا قوما رماة
لا یکاد یسقط لهم سهم پس پیش آمدند گروهی را از کافران که نزدیک نبود که بیفتد مر ایشان را تیری یعنی اینچنین تیر اندازان بودند که خطا نمیخورد تیر ایشان
فرشقوهم رشقا ما یکادون یخطئون پس تیر انداختند آنگروه این جوانان را تیر انداختنی که نزدیک نبود که خطا کنند فاقبلوا هناک الی رسول الله پس روی
آوردند این جوانان آنجا بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یعنی جای را که داشته پناه بآنحضرت آوردند و رسول الله و پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم
علی بغلته البیضاء بر استر سفید خود بود که آنرا دلدل نام است وابو سفیان بن الحارث یقود به و ابو سفیان که ابن عم آنحضرت بود می کشید آنحضرت را یعنی بغله اورا
که در رکاب آنحضرت بود فنزل واستنصر پس فرود آمد آنحضرت از بغله و طلب نصرت کرد از خدا و دعا کرد وقال و گفت آنحضرت چنانکه عادت غازیان میباشد
در مدح نفس خود برای اظهار جلادت و شجاعت و تمسک بعروة وثقی انا النبی لا کذب من پیغمبرم هیچ دروغ نیست درین انا ابن عبد المطلب من پسر عبد المطلبم
که مشهور بود بشرف و عزت و کرم ثم صفهم پس صف بست آنحضرت صحابه را و ایستاده کرد بصف رواه مسلم وللبخاری معناه روایت کرد این حدیث
را مسلم و مر بخاری راست معنی آن و لفظش مر مسلم راست وفی روایة لهما و در روایتی مر بخاری و مسلم را هر دو آمده است که قال البراء گفت براء بن عازب
کنا والله اذا احمر الباس نتقی به بودیم ما وقتی که سرخ میشد عذاب یعنی قتال و سرخ شدن قتال سختی و تندی اوست چنانکه کسی در وقت غضب
می شود وقایه میکردیم و پناه می جستیم بآنحضرت وان الشجاع منا الذی یحاذی به و بدرستی دلیر و مردانه از ما کسی میبود که مقابل می ایستاد
با وی و در جائی که وی میبود بر جای میبود یعنی النبی یعنی با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و معجزه اینجا تحول و استنصار بود و گرفتن سنگریزه ها
و انداختن آن بجانب کفار و هزیمت خوردن ایشان بدانکه در حدیث اول مذکور است و ذکر حدیث ثانی برای تتمیم قصه حنین است و بعضی گفته
اند که اتقاء شجعان بآنحضرت و پناه جستن ایشان بوی در امثال این موطن معجزه است بیرون از جریان عادت ۲۲ وعن سلمة بن الاکوع قال غزونا مع رسول وامد بہت ۲
الله صلی الله علیه واله وسلم حنینا فولی صحابة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت سلمه بن اکوع غزا کردیم بهمراه آنحضرت غزوه حنین را
پس برگشتند و پشت دادند بعضی از اصحاب آنحضرت فلما غشوا بفتح غین معجمه و ضم شین معجمه مشدده رسول الله پس هنگامیکه نزدیک آمدند و قصد خیانت کردند
کافران بآنحضرت نزل عن البغلة فرود آمد آنحضرت از استر ثم قبض قبضة من تراب من الارض پس گرفت آنحضرت مشتی از خاک زمین
که سنگریزه با هم در وی بود ثم استقبل به وجوههم پس مقابل کرد آنحضرت بآن خاک رویهای کافران را یعنی مقابل رویهای ایشان

خاک انداخت فقال پس گفت آنحضرت این کلمه را شاهت الوجوه زشت شد یا زشت باد رویهای ایشان یا ذاتهای ایشان فما خلق الله منهم انسانا الا ملاء عینیه ترابا بتلک القبضة پس پیدا نکرد خدایتعالی از ایشان هیچ آدمی را یعنی هیچ آدمی نبود مگر آنکه پر کرد هر دو چشم او را بخاک بآن قبضهٔ خاک که انداخت بجانب رویهای ایشان فولوا مدبرین پس برگشتند کافران در حالیکه پشت دهنده اند فهزمهم الله پس شکست داد ایشانرا خدایتعالی و نصرت داد مسلمانان را وقسم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم غنائمهم بین المسلمین و بخش کرد آنحضرت غنیمتهای ایشانرا میان مسلمانان غنیمت مالی که از جنگ کافران بدست آید رواه مسلم ۲۳ وعن ابی هریرة قال شهدنا مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حنینا گفت ابوهریره حاضر شدیم ما با آنحضرت غزوهٔ حنین را و در مواهب لدنیه این قصه را در غزوهٔ خیبر ذکر کرده و در صحیح البخاری نیز همچنین است فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لرجل ممن معه یدعی الاسلام پس گفت آنحضرت مر مردی را از جمله کسانی که همراه او بودند دعوی میکرد آنمرد اسلام را و هیچ نشان کفر و نفاق ظاهر نبود در وی هذا من اهل النار فرمود اینمرد دوزخیست فلما حضر القتال قاتل الرجل من اشد القتال پس هنگامیکه حاضر شد جنگ مقاتلت کرد اینمرد با کافران قتالی که از سخت ترین قتالها بود وکثرت به الجراح و بسیار شد بآن مرد جراحتها جراحت بکسر جراحتکی جراح بکسر جماعت فجاء رجل فقال پس آمد مردی از صحابه پس گفت یا رسول الله ارایت الذی تحدث انه من اهل النار قد قاتل فی سبیل الله من اشد القتال خبر ده مرا از حقیقت حال آنمردی که خبر میدهی تو که وی از اهل آتش است بتحقیق قتال کرد در راه خدا سخت ترین قتال فکثرت به الجراح پس بسیار شد بوی جراحتها فقال اما انه من اهل النار پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آگاه باش که وی از اهل نار است فکاد بعض الناس یرتاب پس نزدیک بودند بعضی مردم که شک کنند در صدق خبر آنحضرت که با وجود این جد و جهد وی در قتال چون پیغمبر میفرماید که وی از اهل نار است فبینما هو علی ذلک اذ وجد الرجل الم الجراح پس اثنای آنکه وی بر آن حال بود ناگاه یافت آنمرد درد جراحتها را فاهوی بیده الی کنانته پس میل کرد و آمد دست خود را بسوی تیردان خود فانتزع سهما پس کشید تیری را و در اکثر روایات بخاری اسهما بلفظ جمع یعنی برکشید تیرها را فانتحر بها پس برید پیش سینهٔ خود را بآن تیر و در حدیث صحیح البخاری آمده که آنمرد نهاد شمشیر خود را بر زمین و نهاد سینهٔ خود را بر تیزی شمشیر و زور کرد بر آن تا کشته شد و این منافات ندارد و نحر به تیر شاید که میسر نکرده باشد اول به تیر کرد و چون تمام نشد قتل بشمشیر کرد والله اعلم فاشتد رجال من المسلمین الی رسول الله پس بشتاب رفتند و دویدند مردان مسلمانان بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فقالوا پس گفتند یا رسول الله صدق الله حدیثک راست گردانید خدایتعالی سخن ترا که گفته بودی آنمرد از اهل نار است قد انتحر فلان وقتل نفسه بتحقیق برید نحر خود را فلان یعنی آنمرد و کشت خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم الله اکبر اشهد انی عبد الله ورسوله گواهی میدهم که من بندهٔ خدا ام و فرستادهٔ وی گاهی که معجزه ظاهر میشد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گواهی میداد برسالت خود از جهت تازگی یقینی که پیدا می شد در آنوقت عیانا برای تنبیه و تلقین مردم بدان و فرمود آنحضرت یا بلال قم فاذن لا یدخل الجنة الا مؤمن ای بلال برخیز پس اعلام کن مردم را باین که در نمی آید بهشت را مگر مسلمان وان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر و بدرستی خدایتعالی قوی میکرداند این دین را بمرد فاجر و جهاد و قتال وی بخوبی فرمانی و تباهی کردن رواه البخاری این حدیث دلالت دارد بر آنکه قاتل نفس در دوزخ است و مذهب آنست که اگر مؤمن است و تصدیق ایمانی دارد مخلد در نار نخواهد بود و همچنین است حکم قاتل مؤمن عمدا و قاتل نفس نیز فرد قاتل مؤمن است و در قرآن مجید حکم بخلود وی در نار کرده و علما در آن تاویلات دارند و بعضی محدثین از اهل ظواهر گفته اند که اگرچه مؤمن است اما این قسم مؤمن مخلد است در نار پس ایشان خلود نار را مخصوص بکافر نمیدارند اما این قول شاذ است مخالف اجماع اهل مذهب سنت و جماعت و در خصوص اینمرد که قصهٔ او در حدیث گذشت میگویند که وی منافق بود چنانکه خطیب بغدادی گفته است یعنی در واقع منافق بود اگرچه ظاهر نبود نفاق وی والله اعلم ۲۴ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سحر رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حتی انه لیخیل الیه انه فعل الشیء وما فعله روایت کرده شده است از عائشه که گفت سحر کرده شد آنحضرت تا آنکه هر آئینه در خیال انداخته میشد او را که وی کرده است چیزی را و حال آنکه نکرده است آنرا و در حدیث دیگر آمده است که در خیال انداخته میشد که بیاید اهل خود را و جماع کند و نمی آمد ایشانرا یعنی ظاهر میشد او را از نشاط و فرح که وی قادر است بر آمدن زنانرا و چون نزدیک میشد بایشان قدرت نمی یافت بر آن بدانکه قومی از ملاحده استبعاد نموده اند عروض سحر و امثال آن از عوارض و امراض بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و راه سخن و انکار و طعن در آن یافته و توهم کرده اند که بر این تقدیر اعتماد بر شریعت و اقوال و افعال وی نماند و شک و التباس راه یافته که شاید از این قبیل باشد و این توهم زایل و باطل است بعد از وجود دلایل قطعیه یقینیه بر صدق وی و ثبوت نبوت وی صلی الله علیه وآله وسلم و سحر مرضی است از امراض و عارضی است از علل که جایز است طریان آن بر انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین چنانکه سایر انواع مرض و الم عرض کرده شود و چیزی از اختلال در افعال بعلت مرض موجب نمیگردد آن کمال اختلال را در سایر افعالی که مدخلیت نیست در آن مرض را بعد از حصول صحت و زوال مرض

چنانکه در سایر ناس و انبیا علیهم الصلوة والسلام جایز است بر ایشان طریان عوارض بشری از آفات و تغییرات و آلام و اسقام آنچه جایز است بر سایر بشر
و گذشته شده است بر حد اجسام و ظواهر ایشان بر حد بشریت و جبلت و اما ارواح و بواطن ایشان معصوم است از آن و متعلق بملا اعلا و گیرنده است
علم و وحی را از ایشان اجساد ہم ارضیه و ارواح ہم سماویه که گویند این معنی دارد و گاہی نگاه میدارد ایشان را از آفات بشریت و احکام جبلت بطریق اعجاز
و خرق عادت از برای اظهار شرف و کمال و امتیاز ایشان از سایر بشر و قتی که تقاضا کند آنرا حکمت چنانکه از تاثیر زہر یہودیه و امثال آن نگاه داشت
و نزد آن حضرت که اتصاف القا زہر یہودیه کمتر از سحر ابن اعصم نیست و حکمت در تاثیر سحر در جسم شریف وی صلی الله علیه و اله وسلم اظهار حقیقت
تاثیر سحر و جریان سنت الٰہی بر ثبوت آن که السحر حق و اظهار نبوت و اثبات آن بود چه سحر در ساحر تاثیر نمیکند و کافران آنحضرت را ساحر میگفتند پس
حقتعالی بتاثیر سحر در وی ظاهر گردانید که وی ساحر نیست و اما تخیل فعل و عدم قدرت بر جماع که در حدیث مذکور شد و طریان ضعف بصر که در بعضی
روایات آمده داخل در تبلیغ شریعت و قدح در صدق وی نیست از جهت قیام دلیل بر عصمت و نزاهت وی در ابلاغ شریعت و آن در بعضی امور
دنیاوی است که آن حضرت برای آن مبعوث نشده و فضیلت داده نشده و در هیچ حدیثی و خبری نیامده که صادر شده از وی صلی الله علیه و آله
وسلم قولی یا فعلی بر خلاف آنچه اخبار کرده و ابلاغ نموده و مخالف آنچه نفس الامر است گفته و کرده و آنچه مذکور است خاطر و تخیلات است و این
تخیلات را صادق اعتقاد نمی کرد و اثبات نمی نمود و اعتقادات وی بر نهج صدق و سداد و اقوال وی بر طریق صحت و عدم فساد بود و اگر ضعف
بصری ہم ظاہر بشد مخل عقل و تمیز نبود فافهم و بالله التوفیق و قضیه سحر بعد از رجوع از حدیبیه بود در ذی الحجه از سنه ساد سه و مدت بقای او گفته اند چهل
روز بود و وجود بعضی آثار تا شش ماه و بقای بعضی و بقایای او تا سال والله اعلم و طریق علم بدان که حاصل شد اینست که گفت عائشه حتی اذا کان
ذات یوم عندی تا وقتی که بود آنحضرت روزی نزد من دعا الله و دعاه دعا کرد آنحضرت خدا را و دعا کرد آن را یعنی دعائی کرد و بعد دعای مکرر کرد
و بران مستمر بود و در این جا دلیل است بر استحباب و سنیت و عائذ د حصول مکروه و نزول بلا و گفته اند که از خواص بیمان وقت دعای کنانند که وقت
اجابت رسد و دیگران امیکذارند که دعا میکرده باشند تا در وقت خود مستجاب میکرد قال پس گفت آنحضرت اشعرت یا عائشة ای میدانی و خبر داری
ای عائشه ان الله قد افتانی فیما استفتیته که خدای تعالی جواب داد مرا در چیزی که در خواسته بودم از وی جواب آن جاء نی رجلان جلس احدهما
عند راسی والاخر عند رجلی آمدند مرا دو مرد نشست یکی از آن دو مرد نزد سر من و نشست دیگری نزد پایهای من ثم قال احدهما لصاحبه پس گفت
یکی از آن دو مرد مر یار و مصاحب خود را ما وجع الرجل چیست سبب دردمندی و رنجوری این مرد قال مطبوب گفت صاحب وی این مرد سحر کرده شده است
طب بمعنی سحر می آید و یکی از معانی طب سحر است قال گفت آن یکی و من طبه و که سحر کرده است او را قال لبید بن العاصم الیهودی گفت آن دیگر سحر کرده است
او را لبید بن عاصم یہودی و گفته اند که دختران وی کرده بودند با مردی و شرکت وی قال فیما ذا گفت در چه چیز سحر کرده است قال فی مشط و مشاطة گفت سحر
کرده است در مشط بضم میم و سکون شین و بضم آن و لغات دیگر نیز دارد و مشاطه بضم موییها که از شانه افتد و جف طلعة ذکر و در غلاف شکوفه نر جف بضم جیم و تشدید
فا غلاف شکوفه و طلعه بفتح طا و سکون لام شکوفه و آن برای نر و ماده ہر دو میباشد و اینجا شکوفه نر بود و ظاہر آن خاصیتی دیگر دارد و جب بموحده نیز روایت
است و معنی جب و جف ہر دو یکی است قال فاین هو گفت پس کجا نهاده اند آنرا قال فی بئر ذروان گفت در چاه ذروان بفتح ذال معجمه و سکون را نام چاهی
است و در بعضی روایات اروان بفتح ہمزه ہر دو صحیح و مشهور است و اول اصح و اشهر است فذهب النبی صلی الله علیه و اله وسلم فی اناس من اصحابه
الی البئر پس رفت آنحضرت در میان چند مردم از اصحاب خود بسوی این چاه فقال هذه البئر التی اریتها پس گفت آنحضرت این چاهی است که نموده شد مرا
کان ماءها نقاعة الحناء و گویا آب آن چاه آبی است که تر کرده شده است در وی حنا بکسر حا و تشدید نون گیاہی خوشبوی مشهور است و کان نخلها رؤس
الشیاطین و گویا سرهای درختهای او سرهای دیوان است فاستخرجه پس بیرون آورد آنحضرت آن سحر را که در آن چاه نهاده بود و تورپشتی گفته که گاہی
فهم باین میرود که مراد بقول وی و نخلها کان رؤس الشیاطین درختانند که گرد آن چاه بودند که آنها را تشبیه برؤس شیاطین داده باشند در قبح منظر و لیکن مراد شکوفهای
نخل است که در چاه دفن کرده بودند و عرب رؤس شیاطین را اقبح مناظر میدارند و بعضی گفته اند که مراد بشیاطین مارهای خبیث اند که آنها را تسمیه بشیاطین
کرده اند متفق علیه و در روایتی از ابن عباس آمده است که آن حضرت علی و عمار را رضی الله عنهما فرستاد از برای استخراج سحر از بیرون و آن پس یافتند
ایشان در روی غلاف شکوفه نخل را که در وی تمثال آنحضرت از موم ساخته اند و سوزنها در وی خلانیده و رشته زده یازده گره بسته اند پس آورد جبرئیل معوذتین
را هر آیتی که از آن میخواندند گرہی کشاده میشد و ہر سوزنی که از آن بیرون می آوردند آنحضرت را تسکینی و آرامی میشد و شاید که آن حضرت بسر آنچاه رفته
و علی و عمار را بدر آمدن درون چاه و بیرون آوردن امر کرده باشد و نیز در روایات آمده است که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن یہود را ہیچ
نگفت و در مقام انتقام آنها نایستاد و فرمود فتنه بر انگیختن را دوست نمیدارم و عن ابی سعید الخدری قال بینما نحن عند رسول الله

و در روایتی شش ماه و نقول این هنگام سال غالبا قوت و غلبه وی چهل روز روز بود صحیح

حلیه بهما م

صلی الله علیه وآله وسلم وهو یقسم قسما گفت ابو سعید در اثنای آنکه ما نزد آنحضرت بودیم و حال آنکه آن حضرت بخش میکرد مالی را و قسم بفتح قاف
مصدر است وبمعنی مقسوم و قسم بکسر قاف بمعنی نصیب وبخش و این مال از غنایم حنین بود که قسمت کرد آنرا بجعرانه اتاه آمد آنحضرت را ذو الخویصرة بضم
خاء معجمه و فتح واو و سکون تحتانیه و کسر صاد مهمله وهو رجل من بنی تمیم و ذو الخویصره مردی بود از بنی تمیم فقال پس گفت آنمرد یا رسول الله اعدل عدل کن در
قسمت وهمه را برابر ده فقال ویلك فمن یعدل اذا لم اعدل پس گفت آنحضرت وای تو پس که عدل میکند وقتی که من عدل نکنم قد خبت وخسرت ان لم
اکن اعدل بتحقیق تو نومید شدی و زیان کار شدی تو اگر نیستم من که عدل کنم زیرا که امید داری و سودمندی شما در عدالت من است و مرا رحمت عالمیان ساخته
و برای اقامت عدل فرستاده و اگر من عدالت نورزم شما را جز نا امیدی و زیان کاری چیزی نیست فقال عمر ایذن لی ان اضرب عنقه پس گفت عمر رضی الله عنه — چیزی نیست صح
اذن ده مرا که بزنم گردن او را فقال دعه فان له اصحابا پس گفت آنحضرت بگذار او را و تعرض مکن بوی زیرا که مر او را یارانند یحقر احدکم صلوته مع صلوتهم
خوار و خورد می پندارد یکی از شما نماز خود را در مقابله نماز ایشان وصیامه مع صیامهم و روزهٔ خود را با روزهٔ ایشان یعنی در ظاهر نماز و روزهٔ ایشان
بیشتر و قویتر از نماز و روزهٔ شماست و از کشتن مصلیان نهی واقع شده است اگرچه نماز و روزهٔ ایشان بمصعد قبول نمیرسد و اگرچه ایشان واجب القتل
شوند نزد خروج ایشان بر امام چنانکه میفرماید یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم میخوانند قرآن را و نمیگذرد قرآن حنجرهای ایشان را کنایت است از عدم
صعود و وصول بمحل اثابت و قبول یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة می برآیند از دین چنانچه می برآید و میگذرد تیر از شکار که انداخته میشود
تیر بسوی وی ینظر الی نصله نگاه کرده میشود بسوی پیکان تیر الی رصافه نگاه کرده میشود بسوی رصاف تیر بضم را و کسر آن پی که پیچیده میشود بر مدخل
نصل و بالای وی الی نضیه نگاه کرده میشود بسوی نضی سهم بفتح نون و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانیه وهو قدحه و نضی قدح تیر است بکسر قاف
و سکون دال یعنی چوب تیر و این تفسیر از راوی است در میان قول آنحضرت الی قذذه نگاه کرده میشود بسوی قذذ وی بضم قاف و فتح ذال معجمه اولی پرهای
تیر یعنی میگذرد تیر از شکار از پیکان تا پرها فلا یوجد فیه شیء پس یافته نمیشود در تیر چیزی از اثر شکار قد سبق الفرث والدم در حالی که گذشته است تیر
سرگین را و خون را یعنی این فرقه همچنان از دین میگذرند که تیر باین صفت از شکار میگذرد که هیچ اثر آن از خون وغیره در هیچ جزوی از پایان تا بالا پیدا نمیگردد و
باین حدیث استدلال کرده است کسی که تکفیر کرده است خوارج را و خطابی گفته است که مراد بدین اینجا الطاعت امام است و در بخاری و مسلم و ابن ماجه
آمده است که بیرون می آیند از دین چنانچه بیرون می آید تیر از شکار نگاه میکند تیر انداز در پیکان پس نمی بیند چیزی و نظر میکند در چوب تیر پس نمی بیند چیزی
و نظر میکند در پر پس نمی بیند چیزی و شک میکند در فوق بضم فا و قاف سوفار آیا چسپیده است بوی چیزی از خون بعضی از علما گفته اند که این اشارتست از
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتوقف در تکفیر خوارج بشبه ایمان و از امام مالک از تکفیر اهل هوا پرسیدند که آیا کافرند ایشان گفت از کفر گریخته اند ایشان
و مثل این از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در شان خوارج نیز نقل کرده اند والله اعلم آیتهم رجل اسود علامت اصحاب این مرد که ذو الخویصره است
مردیست که بیرون خواهد آمد از ایشان که احدی عضدیه مثل ثدی المرأة یکی از دو بازوی وی مانند پستان زن است او مثل البضعة یا مانند پارهٔ گوشت — سیاه رنگ صح
تدردر بفتح تا و دال مهمله و سکون را اصل تتدردر بر وزن تدحرج یعنی حرکت میکند و می آید و میرود و آن بازوی او و او را ازین جهت ذو الثدیه گویند بضم
مثلثه و فتح دال و تشدید تحتانیه و وی رئیس خوارج خواهد بود و یخرجون علی خیر فرقة من الناس و بیرون می آیند این مرد و هر که با وست به بغی بر بهترین
گروهی از مردم و اطاعت نمیکنند ایشان او را و مراد به خیر فرقه اینجا علی و اصحاب اوست رضی الله عنه قال ابو سعید اشهد انی سمعت هذا الحدیث من
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابو سعید خدری گواهی میدهم من که شنیده ام این حدیث را از آنحضرت واشهد ان علی بن ابی طالب
رضی الله عنه قاتلهم وانا معه و گواهی میدهم که امیر المؤمنین علی قتال کرد این طایفهٔ خوارج را که آنحضرت وصف کرد ایشان را و من با علی بودم فامر بذلك
الرجل فالتمس وچون فتح کرد و کشت ایشان را علی مرتضی امر کرد بطلب کردن وجستن این مرد میان کشتگان پس طلب کرده شد فاتی به پس آورده شد او را
نزد علی رضی الله عنه حتی نظرت الیه تا آنکه نظر کردم من بسوی او و یافتم او را علی نعت النبی بر وصف پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم الذی
نعته وصفی که وصف کرده بود آنحضرت او را وفی روایة و در روایتی بجای اتاه ذو الخویصره که در اول حدیث واقع شده است انعتین
واقعشده که اقبل رجل آمد مردی غائر العینین فرو رفته چشمان در سر اصل غور فرو رفتن آبست در زمین ناتی الجبهة بلند و بالا برآمده پیشانی
و ناتی بالف نتو عضو یعنی ورم اوست کث اللحیة مزدحم و کثیف ریش مشرف الوجنتین بلند رخسار با اشراف بلندی و وجنه بهر سه حرکت واو رخسار
محلوق الراس تراشیده موی سر پس این صفات ذو الخویصره است که در زمان آن حضرت بود و ذو الثدیه که بر امیر المؤمنین علی خروج کرد
از قوم اوست و توهم اتحاد هر دو خطاست فقال پس گفت این مرد باین بدشکلی یا محمد اتق الله ای محمد پرهیزکن و اطاعت کن خدا را و عدل کن
فقال پس گفت آنحضرت فمن یطع الله اذا عصیته پس کیست که فرمان برداری خواهد کرد خدا را وقتی که من بیفرمانی کنم یعنی من از همه مطیع تر و فرمان بردار تر

ترم خدا را ایمن امر با طاعت چه میکنی فیامننی الله علی اهل الارض پس امین میگرداند مرا خدا تعالی بر تمامه زمینیان و میفرستد مرا بر خلق تا عدل کنم میان ایشان و فلا
تامنونی و امین نمیگردانید شما مرا و اعتماد نمیکنید بر من فسأل رجل قتله پس درخواست از آنحضرت مردی از صحابه کشتن ویرا که این حرف گفت چنانکه در روایت
سابق گذشت که گفت عمر که اذن ده مرا که بزنم گردن او را فمنعه پس باز داشت آنحضرت آن صحابی را از کشتن وی فلما ولی پس چون پشت داد آن مرد
قال ان من ضئضئ هذا قوما گفت آنحضرت از اصل این مرد گروهی پیدا خواهد شد یقرؤن القرآن لا یجاوز حناجرهم یمرقون من الاسلام مروق السهم
من الرمیة ضئضئ بکسر دو ضاد معجمه و بدو همزه به معنی اصل مرا و از اصل این در نسب و مذهب است که متولد از وی زیرا که خوارج از نسل و اولاد ذو الخویصره بوده
فیقتلون اهل الاسلام ویدعون اهل الاوثان پس میکشند این قوم خوارج مسلمانان را و میگذارند و ترک میدهند بت پرستان را و جنگ آنها نمیکنند که
اهم است لئن ادرکتهم لاقتلنهم قتل عاد فرمود آنحضرت والله اگر فرضا دریابم من ایشان را و در زمان من باشند هر آینه میکشم ایشان را همچو کشتن عاد مراد بکشتن
عاد و اهلاک و استیصال ایشانست بالکلیه و تعبیر بقتل برای مشاکلت است والا عاد کشته نشده اند بلکه بصرصر قهر هلاک شده متفق علیه ۲۶ وعن ابی هریرة قال کنت
ادعو امی الی الاسلام وهی مشرکة گفت ابوهریره رضی الله عنه بودم من میخواندم من مادر خود را باسلام و وی بر دین مشرکان بود فدعوتها یوما پس دعوت
کردم من مادر خود را روزی فاسمعتنی فی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما اکره پس شنوانید مادر من مرا یعنی گفت و من شنیدم از وی در شان والا
آنحضرت چیزی که ناخوش دارم گفتن وی آنرا یا ذکر کردن من اکنون آنرا و ظاهر آنست که مراد کراهت است در دل با قطع نظر از ذکر فاتیت رسول الله پس آمدم نزد
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وانا ابکی و حال آنکه من گریه میکنم بر حال او رقلت پس گفتم یا رسول الله ادع الله ان یهدی ام ابی هریرة دعا کن خدا
را و درخواه از وی که راه راست نماید مادر ابی هریره را فقال اللهم اهد ام ابی هریرة پس گفت آنحضرت خداوندا هدایت کن مادر ابی هریره را فخرجت مستبشرا
بدعوة النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس بیرون آمدم من از پیش آنحضرت خوشحال بدعای آنحضرت که کرد بهدایت مادر من فلما صرت الی الباب
پس هنگامی که گشتم و آمدم بر در خانه فاذا هو مجاف پس ناگاه دیدم که در بسته و بر هم زده است فسمعت امی خشف قدمی پس شنید مادر من آواز
پاهای مرا خشف بخا و شین معجمتین فقالت مکانک پس گفت مادر بجای خود باش و نه در آیا اباهریرة و از تصریح باسم ابی هریره و نداء وی اعتنا بحال
وی و رضا بقبول قول وی مفهوم میگردد و میگوید ابوهریره که سمعت خضخضة الماء شنیدم جنبانیدن آب را که مادر من غسل میکرد خضخضه بدو خاء و بدو ضاد
معجمه جنبانیدن آب و سوی آن فاغتسلت ولبست درعها پس غسل کرد مادر من ✕ و پوشید پیراهن خود را وعجلت عن خمارها و شتابی کرد از سرپوش خود یعنی
از بس شتابی خمار را نتوانست پوشید و خمار بکسر خاء معجمه معجر زنان ففتحت الباب پس گشاد مادر در را ثم قالت یا اباهریرة اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله فرجعت الی رسول الله ابوهریره میگوید پس برگشتم و آمدم من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و
انا ابکی من الفرح و حال آنکه من گریه میکنم از شادی گریه را اقسام است گاهی از غم و گاهی از شادی بعضی از خوش طبعان گفته اند گریه شادی از
آنست که غم بصورت گریه شده از درون بدر میرود فحمد الله پس ثنا گفت آنحضرت خدا را و شکر کرد بر اسلام مادر من وقال خیرا و گفت آنحضرت نیک
یعنی کلامی گفت متضمن نیکی از دعا و بشارت معجزه اینجا ظهور اثر دعای آنحضرت در شان مادر ابی هریره فی الحال با وجود آن اباء و امتناع و شدت
که وی داشت پس این از تصرف آنحضرت بود در وی و گردانید روی دل او را از کفر باسلام باذن الله رواه مسلم ۲۷ وعنه قال انکم تقولون اکثر
ابوهریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابوهریره بدرستی شما میگوئید که بسیار کرد ابوهریره روایات احادیث از آنحضرت والله الموعد
ولقای خدا محل وعده است مراد روز قیامت یعنی اگر من کم و بیش کرده باشم و خیانتی ورزیده خدای تعالی روز قیامت جزای من خواهد داد و آن
حضرت فرموده است من کذب علی متعمدا الحدیث بعد از آن سبب اکثار خود را بیان میکند و میگوید وان اخوتی من المهاجرین کان یشغلهم الصفق
بالاسواق بدرستی برادران من که مهاجران بودند باز میداشت ایشان را از ملازمت شریف آنحضرت دست بر دست زدن بازارها کنایه است
از بیع و شرا که در آن بایع و مشتری دست بر دست یکدیگر میزنند از جهت بودن ایشان اصحاب تجارت وان اخوتی من الانصار کان
یشغلهم عمل اموالهم و بدرستی برادران من که انصار اند باز میداشت ایشان را کار مالهای ایشان مراد باموال نزد اهل مدینه باغها و
زراعتها می افتد چنانکه نزد اهل مکه شتران و گوسفندان و انصار ارباب باغات و زراعت بودند وکنت امرأ مسکینا الزم رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم و بودم من مردی مسکین که پیوسته میبودم و ملازمت میکردم آنحضرت را علی ملء بطنی بر پر کردن
شکم خود یعنی فقیری بودم هر چه میرسید بهمان قدر که شکم پر گردد و سد جوع کند قناعت مینمودم و تجارتی و زراعتی نداشتم تا بآن مشغول
شوم و از دربار شریف دور افتم و در ملازمت شریف میبودم و احوال و اقوال آن حضرت را میدیدم و می شنیدم وقال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم یوما و گفت آنحضرت روزی لن یبسط احد منکم ثوبه حتی اقضی مقالتی هذه هرگز فراخ نکند و نگشاید یکی

ازشما جامه خود را تا آنکه تمام کنم سخن خود را آنگاه ببیند اشارت است بدعائی که کرد آنحضرت برای امت خود بحفظ ونگاهداشتن وآنچه شنیدند از آنحضرت از احادیث
ثم یجمعه الی صدره پس تر کرد آن وجامه خود را بسوی سینه خود فینسی من مقالتی شیئا ابدا پس فراموش کند هیچ چیز را از احادیث من که یاد گرفته است
همیشه یعنی دعای میکنم بر که جامه خود را فرا کند وبرکت آن دعا را در آن جامه بسینه خود ضم کند هرچه از احادیث من یاد گرفته است هرگز از یاد وی
نرود فبسطت نمرة[3] لیس علی ثوب غیرها پس بسط کردم کلیمی را، نمره بفتح نون وکسر میم کلیم پشمین که در وی سیاهی وسپیدی باشد حتی قضی
النبی صلی الله علیه واله وسلم مقالته تا آنکه تمام کرد آنحضرت مقاله خود را یعنی دعای را که خواند ثم جمعتها الی صدری پس جمع کردم آن را بسوی سینه
خود فوالذی بعثه بالحق ما نسیت من مقالته ذلک الی یومی هذا پس سوگند بخدائی که فرستاده است او را براستی فراموش نکردم از سخنان آن
حضرت که شنیده بودم تا امروز متفق علیه ۲۸ وعن جریر بن عبد الله قال قال لی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا تریحنی من ذی الخلصة
گفت جریر بن عبد الله بجلی که در عزت وشرف وحسن صورت وسیرت ونصیحت بخلق یگانه بود گفت مرا آنحضرت آیا آسایش نمی دهی وخلاص نمیگردانی تو مرا از ذی
الخلصة ونمی شکنی او را وذو الخلصة بفتح خاء معجمه ولام وبضم هر دو نیز آمده وصاد مهمله نام بتخانه بود که او را کعبة الیمامة میگفتند از قبیله خثعم در روی بتی بود نام او
خلصه یا خلصه نام درختی است که بدرخت می پیچد خوشبو در انجا می روید قلت بلی گفتم بلی راحت میدهیم وخلاص میگردانم ترا از آن ومیشکنم آن را وکنت
لا اثبت علی الخیل وبودم من که ثابت وبرجای خود نمی ماندم براسپ در سواری ومی افتادم از وی فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم آن را که من ثابت نمی
توانم بود براسپ مر پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم فضرب بیده علی صدری پس زد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه من برای تقویت
وتثبیت فوجدت اثر یده علی صدری پس یافتم نشان دست شریف آنحضرت را در سینه خود وقال اللهم ثبته وگفت آن حضرت دعا
کرد مرا خدایا ثابت دار او را ومحکم وبرجا دار براسپ بلکه در همه کارها وحالها واجعله هادیا مهدیا وبگردان او را راه راست یافته شده قال
فما وقعت عن فرس بعد گفت جریر پس نیفتادم من از اسپ خود بعد از آن از اینجا معلوم میشود که هر که را آنجناب قوت ودلیری بخشیدی هرگز سست
وناتوان نشدی اللهم ارزقنا تو مرا دل ده ودلیری ببین روبه خویش خوان وشیری ببین ومن یکن برسول الله نصرته ان تلقه الاسد فی آجامها تجم
واین ضعیف در وقتی که با قامت مکه معظمه مشرف بودم چون در خدمت حاجی نظر بدخشی که از مردان راه وپهلوانان طریقت بود میرسیدم دستی
بر پشت این فقیر میزدند ومیفرمودند اللهم ثبته اللهم ثبته امیدواری تمام است که بر طریقه حق ودین ثابت وراسخ باشد انشاء الله تعالی فانطلق
فی مائة وخمسین فارسا من احمس پس روان شد جریر بجانب ذی الخلصه وشکستن آن در صد وپنجاه سوار از احمس بحاء وسین مهملتین بر وزن احمر
نام قبایل است از قریش نام کرده شدند بدان از جهت شدت وصلابت وشجاعت وحماسه بمعنی شجاعت است فحرقها بالنار وکسرها پس سوخت
جریر ذی الخلصه را بآتش وشکست آن را متفق علیه ۲۹ وعن انس قال ان رجلا کان یکتب للنبی صلی الله علیه واله وسلم روایت است
از انس که مردی بود مینوشت برای آنحضرت وحی یا جز آن فارتد عن الاسلام ولحق بالمشرکین پس مرتد شد وبازگشت از مسلمانی وبازپیوست به
مشرکان واین مرد نصرانی بود که مسلمان شده وباز مرتد گشته بنصرانیت باز رفت فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم ان الارض لا تقبله
بدرستی زمین نمی پذیرد او را ودرون خود نمیگذارد فاخبرنی ابو طلحة انه اتی الارض التی مات فیها انس میگوید پس خبر داد مرا ابو طلحه انصاری
که از مشاهیر صحابه وزوج ام انس است که وی آمد زمینی را که مرد آن مرد ودفن کرده شده بود در وی فوجده منبوذا پس یافت ابو طلحه او را بیرون انداخته
شده واز قبر بدر افتاده فقال ما شان هذا پس گفت وپرسید ابو طلحه چیست حال این مرده که بیرون افتاده است فقالوا دفناه مرارا فلم تقبله
الارض پس گفتند گور کردیم او را چند بار پس قبول نکرد او را زمین وهر بار که دفن می کنیم بیرون می افتد متفق علیه ۳۰ وعن ابی ایوب قال خرج النبی صلی
الله علیه واله وسلم وقد وجبت الشمس روایت است از ابی ایوب انصاری که از کبار اصحاب است وآنحضرت در ابتدای هجرت بمنزل وی نزول کرده
بود گفت بیرون آمد آنحضرت وحال آنکه فرو افتاده بود آفتاب یعنی غروب کرده فسمع صوتا پس شنید آنحضرت آوازی را فقال یهود تعذب فی قبورها
پس گفت آنحضرت این آواز بسبب آنست که یهود عذاب کرده میشوند در قبرهای ایشان واین آواز یا عذاب یهود است که از عذاب فریاد میکردند
یا آواز واقع شدن عذاب یا آواز فرشتگان که عذاب میکنند واول ظاهرتر است ونزد طبرانی چیزیست که دلالت دارد بر آن متفق علیه ۳۱ وعن جابر
قال قدم النبی صلی الله علیه واله وسلم من سفر روایت است از جابر رضی الله عنه گفت باز آمد آنحضرت از سفری فلما کان قرب المدینة پس هنگامی
که بود آنحضرت در نزدیکی مدینه هاجت ریح براگیخت وبرخاست بادی سخت تکاد ان تدفن الراکب پس نزدیک بود که در گور کند سوار را یعنی ببرد
وپوشیده گرداند از نظر وهلاک کند فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم پس گفت پیغمبر خدا بعثت هذه الریح لموت منافق
برانگیخته شده است این باد از جهت مردن منافقی فقدم المدینة فاذا عظیم من المنافقین قد مات پس رسید آنحضرت بمدینه پس ناگاه

[3] نمره بود بر بدن من جز آن گلیم صح

نمایند او را راست صح

مکان ترس از ساعقان مرده است وسبب هیجان ریح بموت منافق وجود وحشت وکدورت وپریشانی بر اهل اشرار که در حال مردن منند کافی محل کلفت ومحنت اند رواه مسلم ۳۲ وعن ابی سعید الخدری قال خرجنا مع النبی صلی الله علیه واله وسلم بیرون آمدیم با آنحضرت از مکه بسوی مدینه حتی قدمنا عسفان تا آنکه رسیدیم بعسفان بضم عین وسکون سین مهملتین وبفا موضعی است بر دو مرحله از مکه معظمه فاقام بها لیالی پس اقامت کرد آنحضرت بعسفان چند شب فقال الناس ما نحن ههنا فی شیء پس گفتند مردم نیستیم ما اینجا در هیچ کاری وجنگی وان عیالنا لخلوف وبدرستی اهل وعیال ما غایب ودا پس مانده کاشند وخلوف بضم خا جمع خلف یا خالف واطلاق کرده میشود بر حاضر وغایب ودر نهایه گفته خالف می گویند وقتی که بمسافرت غایب شوند مردان واقامت کنند زنان ما نامن علیهم ایمن نیستیم بر عیال که دشمن بر ایشان بتازد وغارت کند فبلغ ذلک النبی پس رسید این سخن بپیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم فقال والذی نفسی بیده ما فی المدینة شعب ولا نقب الا علیه ملکان یحرسانها پس گفت آنحضرت وسوگند خورد که نیست در مدینه راهی ونه سوراخی مگر گماشته وگذاشته شده اند بر هر یک دو فرشته که پاسبانی ونگاهبانی میکنند مدینه را شعب بکسر شین راه میان کوه ونقب بفتح نون وسکون قاف نیز بمعنی راه در کوه است ولیکن اینجا مراد راه میان دو سرای است که کوچهای شهر است چنانکه در حدیث آمده که بر انقاب مدینه ملایکه اند که در نمی آید آنرا طاعون ودجال حتی تقدموا الیها تا آنکه قدوم آرید شما بسوی مدینه وبرسید آنجا ثم قال ارتحلوا پس گفت آنحضرت کوچ کنید فارتحلنا پس کوچ کردیم ما واقبلنا الی المدینة وروی آوردیم بسوی مدینه فالذی یحلف به پس سوگند بآن کسی که سوگند خورده میشود بوی وسزاوار است بآنکه سوگند بوی خورند نه بغیر وی وآن حق جل وعلا است ما وضعنا رحالنا حین دخلنا المدینة ننهادیم ما رختهای خود را هنگامی که در آمدیم مدینه را حتی اغار علینا تا آنکه غارت زدند بر ما بنو عبد الله بن غطفان بغین معجمه وطاء مهمله مفتوحتین نام قبیله ایست وما یهیجهم قبل ذلک شیء وبر نمی انگیخت ایشانرا پیش از آن هیچ چیزی پس صادق آمد خبر آن حضرت که خبر داده بود که نگاه میدارند مدینه را پس از شما فرشتگان تا وقتی که قدوم آرید آنرا رواه مسلم ۳۳ وعن انس قال اصابت الناس سنة علی عهد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم گفت انس رسید مردم را قحطی در زمان آنحضرت سنه بمعنی سال است غالب آمده بر سال قحط فبینا النبی پس در اثنای آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یخطب فی یوم الجمعة خطبه میخواند در روز جمعه قام اعرابی ایستاد بادیه نشینی فقال پس گفت یا رسول الله هلک المال وجاع العیال هلاک شد مال از باغ وبوستان وزراعت ودواب از نایافت آب وگرسنه شد عیال از تنگی معاش فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست مبارک خود را وما نری فی السماء قزعة وحال آنکه نمی بینیم ما در آسمان پاره ابر قزع بفتح قاف وزای پارهای ابر تنک قزعه تا یکی فوالذی نفسی بیده ما وضعها حتی ثار السحاب امثال الجبال پس بخدا سوگند ننهاد آنحضرت دست را تا آنکه برجست ابرها مانند کوهها در جامع الاصول ما وضعهما نهاد هر دو دست را واین ظاهرتر است ثم لم ینزل عن منبره حتی رایت المطر یتحادر عن لحیته پس فرود نیامد از منبر خود که بروی ایستاده بود تا دیدم باران که میریخت وفرو دمی افتاد از لحیه شریف وی یعنی متصل فرود آمدن از منبر وبیرون آمدن از مسجد باران شروع شد واصل حدور راندن بالا بپایان آمدن ضد صعود فمطرنا یومنا ذلک پس باران داده شدیم ما آنروز که دعا کرد آنحضرت ومن الغد وفردای آنروز ومن بعد الغد وپس فردا حتی الجمعة الاخری تا جمعه دیگر وقام ذلک الاعرابی او غیره فقال وور ایستاد در روز جمعه دیگر آن اعرابی یا مردی دیگر جز وی پس گفت یا رسول الله تهدم البناء وغرق المال ویران شد خانها وآب از سر گذشت مالها را فادع الله لنا پس دعا کن خدا را برای ما یعنی که بایستد باران فرفع یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را فقال پس گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا خداوندا باران کن گرداگرد ما در مزارع ومنابت ومبار این بر ما وحوالی بفتح لام است نه بکسر آن وحول وحوال بیک معنی است وتثنیه بقصد معنی تعدد وتکرار است فما یشیر الی ناحیة من السحاب الا انفرجت پس اشارت نمیکرد آنحضرت بهیچ سوی از ابر مگر آنکه گشاده میگشت ودر روایتی من السماء بجای من السحاب وصارت المدینة مثل الجوبة وگشت بالای مدینه مانند گوی یعنی در همه اطراف وآفاق مدینه ابر بود وباران می بارید الا بر مدینه که ابر نبود وجوبه بفتح جیم وسکون واو وموحده گوی گرد فراخ ودر قاموس گفته که جوب سپر وجوبه حفره ودر روایتی بجای مثل الجوبة کالاکلیل آمده وگشت مدینه یعنی فوق مدینه مانند تاج تشبیه کرد فرجه سحاب را بدان وسال الوادی قناة شهرا وسیلان کرد وروان رفت رود مانند کاریز تا یکماه وقناة باین وجه منصوب است وبرفع نیز روایت کرده اند بیان وادی وقناة نام وادی است بجانب جبل یعنی سیلان شد آن وادی که نام آن قناة است تا یکماه واین موافق است بآنچه در روایت بخاری آمده وسال الوادی وادی قناة وقناة بر این روایت مفتوح است بغیر تنوین ولم یجیء احد من ناحیة الا حدث بالجود ونیامد هیچ یکی از هیچ سوی مگر آنکه خبر داد بباران بسیار وجود بفتح جیم وسکون واو باران کثیر یا بارانی که فوق او بارانی نیست وفی روایة قال گفت آنحضرت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام خداوندا باران برپشتها وآکام بمد بهمزه جمع اکمه بفتحات

جلی

جای بلند سخت که بصورت سنگ نشده است والظراب و بیابان بر کوه ها ظراب بکسر ظای معجمه جمع ظرب بر وزن کتف کوه فراخ یا کوه خرد وبطون الاودیة و بیابان و درون نشیبی وادیها ومنابت الشجر و در جای رستن درختان قال گفت راوی حدیث که انس است فاقلعت پس قطع کرده شد و کشاده شد ابر پس وخرجنا نمشی فی الشمس و بیرون آمدیم ما در حالی که راه میرویم در آفتاب متفق علیه ۳۴ وعن جابر قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا خطب استند الی جذع النخلة گفت جابر وقتیکه خطبه میخواند آنحضرت تکیه میکرد به تنه درخت خرما جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه من سواری المسجد از ستون های مسجد که در زمان آن حضرت ستونهای مسجد از چوب خرما بود و این تکیه کردن بآن چوب پیش از ساختن منبر بود فلما صنع له المنبر پس چون هنگامی که ساخته شد منبر فاستوی علیه پس بالا برآمد آنحضرت بر منبر و خطبه بر منبر خواند صاحت النخلة التی کان یخطب عندها فریاد کرد آن جذع نخله که خطبه میخواند آن حضرت نزد وی پیش از نهادن منبر حتی کادت ان تنشق تا آنکه قریب شد که دو پاره شود آن نخله از فراق آنحضرت فنزل النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس فرود آمد آنحضرت از منبر حتی اخذها تا آنکه گرفت آن نخله را فضمها الیه پس فراهم آورد آنحضرت او را بسوی خود و در کنار گرفت فجعلت تئن انین الصبی الذی یسکت بتشدید کاف پس گشت آن نخله که ناله میکند همچو ناله کردن کودکی که خاموش گردانیده میشود از گریه و زاری و خاموش میگردد و در بعضی روایات حن حنین الناقة و حنین بمعنی شوق و میل و مراد اینجا آوازی است دلالت کننده بر شوق بسوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حتی استقرت تا آنکه قرار یافت و آرام گرفت آن نخله قال گفت آنحضرت بکت علی ماکانت تسمع من الذکر گریه کرد آن نخله بر فقدان چیزی که می شنید از ذکر رواه البخاری بدانکه حدیث جذع از جماعه از اصحاب از طرق کثیره روایت کرده اند که شک و شبهه را آنجا مجال تنگ است در مواهب لدنیه از شیخ علامه تاج الدین سبکی که از اکابر مشاهیر علمای شافعیه است نقل کرده که گفته است صحیح نزد من آنست که حدیث حنین جذع متواتر است وحافظ ابن حجر در فتح الباری گفته که حدیث حنین جذع و انشقاق قمر هر دو منقول است بنقل مستفیض که مفید یقین است نزد کسی که مطلع است بر طرق حدیث و قاضی عیاض در شفا گفته حدیث حنین جذع مشهور و منتشر است و خبر آن متواتر است تمام اهل صحیح آنرا اخراج کرده اند و حسن بصری چون حدیث میکرد بآن میگریست و میگفت ای بندگان خدا چوب خشک میگرید و ناله میکند از شوق پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس شما سزاوارترید که مشتاق باشید بلقای وی و کم از چوب نباشید بیت سنگی و گیاهی که در آن خاصیتی هست * زان آدمی دان که در او معرفتی نیست ۳۵ وعن سلمة بن الاکوع ان رجلا اکل عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بشماله روایت از سلمه بن الاکوع که مردی خورد نزد آن حضرت بدست چپ فقال کل بیمینک پس گفت آن حضرت بخور بدست راست خود قال لا استطیع گفت نمیتوانم بدست راست خورد قال لا استطعت گفت آنحضرت بطریق دعا هرگز نتوانی خورد ما منعه الا الکبر باز نداشت او را از خوردن بدست راست مگر کبر و بقیدی نه عجز و ناتوانی این قول راوی است که گفت به جهت دفع وهم کسی که توهم کند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون دعا کرد بروی بعدم استطاعت با وجود بودن وی صلی الله علیه وآله وسلم رحمة للعالمین قال گفت راوی فما رفعها الی فیه پس نتوانست برداشت آنمرد دست را بسوی دهن خود بعد از آن رواه مسلم ۳۶ وعن انس ان اهل المدینة فزعوا مرة روایت از انس که ساکنان مدینه ترسیدند و فریاد کردند یکبارگی از دزدان و یا دشمنان فرکب النبی صلی الله علیه وآله وسلم فرسا لابی طلحة بطیئا پس چون شنید آنحضرت آواز ترس ایشان سوار شد اسپی را که مر ابو طلحه انصاری را بود سست رو وکان یقطف و بود آن اسپ که تنگ و نزدیک مینهاد گام را فلما رجع قال وجدنا فرسکم هذا بحرا پس هنگامی که باز گشت آنحضرت گفت یافتیم ما این اسپ را دریا و میگویند وقتی که فراخ گام میباشد و سیر میکرد روانی وی چنانکه سیر میکرد دریا وکان بعد ذلک لا یجاری و گشت آن اسپ بعد از سواری آنحضرت بحیثیتی که همراهی نمیتوانست کرد و معارضه نمود با وی هیچ اسپی و یجاری بجیم و را بلفظ مجهول از مجارات بمعنی معارضه و مباهات و در اصل بمعنی باهم رفتن است و در روایتی لا یحاذی بحای مهمله و ذال معجمه یعنی مقابله کرده نمی شد از محاذات بمعنی مقابلت وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که فما سبق بعد ذلک الیوم پس مسبوق گردانیده نشد آن اسپ بعد از آن روز و هیچ اسپی سبقت نتوانست * کرد بروی رواه البخاری ۳۷ وعن جابر قال توفی ابی وعلیه دین گفت جابر بن عبد الله وفات یافت پدر من و حال آنکه بروی وام بود فعرضت علی غرمائه ان یاخذوا التمر پس عرض کردم بر وام خواهان وی که بگیرند خرما را که از نخل ما حاصل شده بود بما علیه در بدل چیزی که بر پدر من بود از وام فابوا پس باز آوردند و قبول نکردند ایشان تمر را از جهت قلت آن و عدم وفا بدین فاتیت النبی پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقلت قد علمت ان والدی استشهد یوم احد پس گفتم بتحقیق دانسته تو که پدر من شهید کرده شده است روز احد وترک دینا کثیرا و گذاشته است وام بسیار وانی احب ان یراک الغرماء و من دوست میدارم که ببینند ترا وام خواهان تا بملاحظه آن مسامحت کنند یا بظهور معجزه وفا کند تمر بدین فقال لی اذهب پس گفت آنحضرت مرا برو فبیدر کل تمر علی ناحیة پس خرمن ساز هر قسمی از تمر را بر جانبی ففعلت ثم دعوته پس کردم و خرمنها ساختم پس خواندم آنحضرت را فلما نظروا الیه کانهم اغروا بی تلک الساعة پس هنگامیکه نگاه کردند غرما بسوی آنحضرت گویا که ایشان چسپنده شدند بمن بسبب لئیم و ستیهیدند در مطالبه من اغروا بضم همزه و سکون معجمه

و بضم رانی الصراح غرابغین معجمہ بر سر شیم ماہی بفتح غین مقصود و نکبرآن ممدود فلما دای ما یصنعون طاف حول اعظمہا بیدرہ ثلث مرات پس ہنگامی کہ دید آنحضرت
آنچہ میکنند غرما از چسپیدن و ستیہیدن گشت آنحضرت گرد بزرگترین انبار خرما سہ بار ثم جلس علیہ پس نشست آنحضرت بر آن خرمن ثم قال ادع لی اصحابك پس
گفت آنحضرت بخوان برای من یعنی نزد من یاران خود را یعنی وام خواہان را فما زال یکیل لہم حتی ادی اللہ عن والدی امانتہ پس ہمیشہ بود کہ می پیمود برای ایشان
ثمر را آنحضرت یعنی امر میکرد بہ پیمودن تا آنکہ گذارد خدا تعالی از پدر من دین او را انا راض ان یودی اللہ امانۃ والدی ولا ارجع الی اخواتی بتمرۃ و من خوشنود
خرسند شدم کہ ادا کند خدا تعالی وام پدر مرا ازین خرمنہا و باز نگردانم بسوی خواہران خود یک خرما والد جابر رضی اللہ عنہ دختران بسیار گذاشتہ بود و خواہران کہ میگوید
آنہا را ارادہ می کند یعنی راضیم کہ دین پدر ادا شود و چیزی برای ما باقی نماند فسلم اللہ البیادر کلہا پس سلامت گذاشت خدا تعالی خرمنہا را ہمہ بمعجزۂ آن حضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حتی انی انظر الی البیدر الذی کان علیہ النبی و تا آنکہ بدرستی من می بینم بسوی خرمنی کہ نشستہ بود بروی پیغمبر صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم کانہا لم تنقص تمرۃ واحدۃ گویا کہ نقصان نشد یک تمرہ یا نقصان نکرد بیادر یک خرما را و تمرہ برفع و نصب ہر دو وجہ است و چون
ازان بیدر کہ حضرت بروی نشستہ بود وازان کیل کردہ داد وازان ادای دین کرد چیزی نقصان نشد آن بیادر دیگر بطریق اولی سلامت ماندند رواہ
البخاری ۳۸ وعنہ قال ان ام مالك كانت تہدی للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی عکۃ لہا سمنا وہم از جابر روایتست کہ ام مالک
انصاریہ کہ از صحابیات است بود کہ میفرستاد برای آنحضرت در آوندی کہ مر او را بود روغن و عکہ بضم عین و تشدید کاف ظرفی کہ در وی روغن و شہد نہند از
و بر وغن مخصوص تر است فیاتیہا بنوہا پس می آمدند ام مالک را پسران وی فیسالون الادم پس میطلبیدند نان خورش را ولیس عندہم شیء و حال آنکہ نیست
نزد ایشان چیزی از نان خورش زیرا کہ آنچہ بود از روغن بحضرت فرستادہ بود ادم بضم ہمزہ و سکون دال و ادام بکسر نان خورش فتعمد الی الذی کانت
تہدی فیہ للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس قصد میکرد ام مالک بسوی ظرفی کہ میفرستاد در وی روغن برای آنحضرت و میدید و میجست در وی
فتجد فیہ سمنا پس می یافت در وی روغن فما زال یقیم لہا ادم بیتہا پس ہمیشہ بود کہ بر پا میداشت آن ظرف یا آن سمن برای ام مالک نان خورش خانۂ او را
یعنی ہمیشہ ازان روغن در خانۂ ایشان نان خورش میبود حتی عصرتہ تا آنکہ بیفشرد ام مالک آن ظرف را و چون بیفشرد دیگر روغن پیدا نشد فاتت النبی صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم پس آمد ام مالک نزد آنحضرت یعنی قصہ را عرض کرد فقال عصرتیہا پس گفت آن حضرت شاید کہ بیفشردی تو آنرا قالت نعم گفت
آری بیفشردم قال لو ترکتیہا ما زال قائما گفت آنحضرت اگر میگذاشتی تو آنرا بحال خود و نمی افشردی عکہ را ہمیشہ میبود روغن بر پا و بحال خود رواہ مسلم
۳۹ وعن انس قال قال ابو طلحۃ لام سلیم روایتست از انس کہ گفت گفت ابو طلحہ انصاری کہ شوہر مادر انس است مر ام سلیم را کہ مادر انس است لقد سمعت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ضعیفا بتحقیق شنیدم من آواز آنحضرت را سست اعرف فیہ الجوع میشناسم در آنحضرت گرسنگی را و این
اثر آنست فہل عندك من شیء پس آیا ہست نزد تو چیزی یعنی از طعام فقالت نعم پس گفت ام سلیم آری ہست فاخرجت اقراصا من شعیر پس بیرون آورد
ام سلیم نانی چند از جو ثم اخرجت خمارا لہا پس بیرون آورد ام سلیم سر افگندنی کہ مر او را بود فلفت الخبز ببعضہ پس پیچید نانہا را بعضی از خمار و گوشۂ ازوی
ثم دسته تحت یدی پس پوشید خمار را کہ در وی نان بود زیر دست من ولاثتنی ببعضہ و دستار ساخت مرا ببعض خمار یعنی سر مرا پوشید و چیزی
بند نیز مانند دستار بربست و لاثت فعل از لوث بمثلثہ بمعنی دستار پیچیدن و انس رضی اللہ عنہ در آن زمان کودکی ہشت نہ سالہ بود کہ در خدمت آن
حضرت در آمدہ بود ثم ارسلتنی الی رسول اللہ پس فرستاد مرا بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فذہبت بہ پس بردم من آن نان را فوجدت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المسجد ومعہ الناس پس یافتم آنحضرت را در مسجد حال آنکہ با وی مردم اند گفتہ اند کہ مراد بمسجد جائیست
کہ ساختہ شدہ بود برای نماز و وقوع این در غزوۂ خندق بود چنانکہ در قصۂ جابر است واللہ اعلم فسلمت علیہم پس سلام گفتم بر مردم فقال لی رسول
اللہ پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ارسلك ابو طلحۃ فرستادہ است ترا ابو طلحہ قلت نعم گفتم آری قال بطعام گفت بطعامی
فرستادہ است قلت نعم گفتم آری فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لمن معہ قوموا پس گفت آنحضرت مردم را کہ بودند با او برخیزید تا بخانۂ
ابو طلحہ رویم چون آنحضرت مطلع شد کہ با انس چند نان است و نخواست کہ تنہا یا با دو سہ کس مخصوص بخورد و باعث معجزہ نیز در خاطر شریف وی افتاد اقتضا
برخاست و نیز صحابہ را فرمود کہ برخیزید فانطلق پس روان شد آنحضرت با صحابہ بسوی خانۂ ابو طلحہ وانطلقت بین ایدیہم و انس میگوید و روان شدم من نیز در پیش ایشان
حتی جئت ابا طلحۃ فاخبرتہ تا آنکہ آمدم ابا طلحہ را پس خبر کردم او را کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با صحابہ می آید فقال ابو طلحۃ پس گفت ابو طلحہ یا ام سلیم
قد جاء رسول اللہ بتحقیق آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بالناس با مردم بسیار ولیس عندنا ما نطعمہم و نیست نزد ما چیزی کہ بخورانیم ایشان را
فقالت اللہ ورسولہ اعلم پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا داناتر است کہ برای چہ آمدہ است و چیست حکمت در آمدن او گویا فہمید ام سلیم کہ
آن حضرت برای اظہار معجزہ آمدہ و بود وی رضی اللہ عنہا از عاقلات نساء و بر خصایص احوال شریف مطلع و اگر قصۂ جابر رضی اللہ عنہ

پیش از این وقوع یافته باشد بفرس و قیاس بر آن نیز دانسته باشد والله اعلم فانطلق ابوطلحة حتی لقی رسول الله پس روان شد ابوطلحه تا آنکه پیش آمد پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم فاقبل رسول الله پس پیش آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وابوطلحة معه وحال آنکه ابوطلحه با آن حضرت است فقال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم هلمی یا ام سلیم ما عندك بیاور و شتابی کن و حاضر آر ای ام سلیم چیزی که پیش تست فاتت بذلك الخبز پس آورد
ام سلیم آن نانها را که داشت فامر به رسول الله پس امر کرد بآن خبز پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که شکسته شوند و ریزه کرده شوند آن خبز ففت پس
ریزه کرده شد نان فت بفتح فا و تشدید مثناة ریزه ریزه کردن نان و جز آن وعصرت ام سلیم عكة فادمته و فشرد ام سلیم ظرف روغن را پس نان خورش کرد
آنرا که بیرون آمد از عکه ثم قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فیه ما شاء الله ان یقول پس گفت آنحضرت و دعا کرد در آن چیزی که خواسته بود
خدا که بگوید یعنی از دعای خیر و برکت در وی بدمید ثم قال ائذن لعشرة پس گفت آنحضرت با بوطلحه یا بکسی دیگر که حاضر بود دستوری ده مر ده کس را و بطلب فاذن
لهم پس طلبید مر ده کس را فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند آن ده کس تا آنکه سیر شدند ثم خرجوا پس بیرون آمدند ثم قال ائذن لعشرة ثم لعشرة پس گفت اذن ده
مر ده کس را پس ده کس بهمین دستور ده ده کس را طلبیدند فاکل القوم کلهم وشبعوا پس خوردند قوم همه و سیر شدند والقوم سبعون او ثمانون رجلا و اتفاق
بفتاد کس بود یا هشتاد کس و میگویند که شاید که سبب در ده ده کس طلبیدن نه یکبارگی آن بود که جا تنگ بود و کاسه که در آن طعام بود زیاده بر ده کس بروی حلقه
نمی توانستند بست و بعضی گفته اند که حکمت آن بود که جمع کثیر چون نظر بطعام قلیل افکنند حرص ایشان بر اکل زیاده میگردد و گمان میبرند که این طعام سیری نخواهد بخشید و
حرص و توهم عدم کفایت سبب زوال برکت است والله اعلم متفق علیه وفی روایة لمسلم انه قال و در روایتی مر مسلم را آمده است که آن حضرت بگفت ائذن
لعشرة اذن کن مر ده کس را فدخلوا پس درآمدند ده کس فقال کلوا وسموا الله پس گفت آنحضرت بخورید و نام برید خدا را فاکلوا پس خوردند حتی فعل ذلك
بثمانین رجلا تا آنکه کرد آنرا بهشتاد مردم ثم اکل النبی صلی الله علیه وآله وسلم واهل البیت پس خورد آنحضرت و اهل خانه ابوطلحه وترك سورا و گذاشت
باقی از طعام پس خورده وفی روایة للبخاری قال ادخل علی عشرة گفت در آر بر من ده کس را حتی عد اربعین تا آنکه شمرد چهل کس را ثم اکل النبی
پس خورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فجعلت انظر هل نقص منها شیء پس گشتم من که نظر میکنم آیا کم شد از وی چیزی یعنی دیدم که کم نشد از وی چیزی
و این روایات منافات ندارد بروایت خوردن هشتاد مرد از جهة احتمال آنکه بعد از چهل کس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خورده و بعد از ان چهل دیگر خورده
چنانکه میگوید وفی روایة لمسلم ثم اخذ ما بقی فجمعه ثم دعا فیه بالبرکة فعاد کما کان پس گرفت آنحضرت چیزی را که باقی ماند پس جمع کرد آنرا پس دعا
کرد در وی ببرکت پس بازگشت چنانکه بود فقال دونکم هذا پس گفت بگیرید و بخورید این را ٤٠ وعنه قال اتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم باناء
وهو بالزوراء و هم از انس است که گفت آورده شد نزد آن حضرت آوندی و حال آنکه آنحضرت در زورا بود بفتح زای و سکون واو و را ممدود نام
جائی معروفست بمدینه نزد بازار فوضع یده فی الاناء پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را در آن آوند فجعل الماء ینبع من بین اصابعه پس
گشت آب که بیرون می آید از میان انگشتان آنحضرت ینبع مثلثه الباء الموحدة فتوضأ القوم پس وضو کردند قوم قال قتادة قلت لانس کم کنتم
قال ثلثمائة گفت قتاده گفتم مر انس را چند کس بودید شما گفت سیصد کس او زهاء ثلث مائة یا گفت مقدار سیصد کس شک راوی است متفق
علیه ٤١ وعن عبد الله بن مسعود قال کنا نعد الآیات برکة گفت ابن مسعود بودیم ما اصحاب رسول الله که میشمردیم آیات را سبب برکت و نور
که حاصل میشد از آن در دلهای ما وانتم تعدونها تخویفا و شما ای مردم میشمارید آنرا سبب ترسانیدن مر کافران را که منکر شدند آنرا و مراد بآیات یا آیات
قرآنی است که فرود می آید از آسمان یا معجزات که صادر میشد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اراده معجزات ظاهرتر و موافق تر است بسیاق
حدیث یعنی اگرچه آیات برای تخویف و انذار برای کافران و منکرانست ولیکن موجب بشارت و برکتست در دلهای مؤمنان که محب و معتقد آنرا و ممکن
است که مراد آن باشد که غرض از نقل معجزات در زمان صحابه بود ذکر و تبرک و تیمن بذکر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از جهت عدم وجود مخالفان و
منکران که شان ایشان انذار و تخویف است بخلاف این زمانه که چیزی از شک و انکار راه یافته گاهی مقصود از نقل آن تخویف و انذار و رد انکار نیز واقع
میشود فافهم بعد از ان نقل کرد ابن مسعود رضی الله عنه معجزه از معجزات آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و گفت کنا مع رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فی سفر فقل الماء بودیم ما همراه آنحضرت در سفری پس کم شد آب فقال اطلبوا فضلة من ماء پس گفت آنحضرت بجوئید زیاده مانده
از آب را یعنی ظرفی که در وی اندکی از آب باقی مانده باشد فجاءوا باناء فیه ماء قلیل پس درآوردند ظرفی را که در وی اندک آبی بود فادخل یده فی
الاناء پس درآورد آنحضرت دست مبارک خود را در ظرف ثم قال حی علی الطهور المبارك پس گفت آنحضرت بیائید و اقبال کنید و استعجال
نمائید بر آب پاك کننده برکت کرده شده والبرکة من الله و برکت و زیادت از خداست ولقد رایت الماء ینبع من بین اصابع رسول
الله و هر آئینه بتحقیق دیدم آب را که بیرون می آید از میان انگشتان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لفظ حدیث صریح است در برآمدن آب

از میان انگشتان مبارک و برهمین اند جمهور علما و لهذا ترجیح کرده شده است آن را بر آمدن آب از حجر چنانکه برای موسی علیه السلام بود پس التفات کرده نشود
بقول کسی که میگوید مراد آنست که آب در حد ذات خود بسیار شد پس جوشش زد از میان انگشتان و نمیدانیم چه باعث است این قایل را برین تاویل مانند آنکه میگویند
چه سر است در طلب فضله از آب و معجزه شامل است مر وجود آب را بی فضله نیز جواب میگویند که آن از برای این بود که گمان برده نشود که آنحضرت موجد آبست
از اصل و ایجاد از خدا نیست عزوجل و این سخن خالی از چیزی نیست زیرا که زیادت آب نیز از وی تعالی است و لهذا فرمود والبرکة من الله گفت بنده مسکین
عبدالحق بن سیف الدین رزقه البرکة و الیقین که همچنین ظهور این قسم معجزه در تکثیر طعام و شراب و جز آن که بقیه از آن که حکم ماده و اصل داشت موجود بود
و باعجاز برکت و زیاده در آن پیدا شد و بحقیقت در نمیتوان یافت که سبب آن چیست و همچنین امر کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به تغطیه اوانی و نظر نکردن
در وی و تفحص نمودن آن را حتی که اگر کشف کرده میشد و نظر کرده میشد بر طرف میشد اثر ظهور معجزه و علما از برای آن وجوه پیدا میکنند والله اعلم بحقیقت الامر
معجزه دیگر ذکر می کند ابن مسعود و میگوید ولقد کنا نسمع تسبیح الطعام وهو یؤکل و هر آینه بتحقیق بودیم ما که می شنیدیم تسبیح گفتن طعام را و حال آنکه آن طعام
خورده می شد رواه البخاری ۴۲ وعن ابی قتادة قال خطبنا رسول الله گفت ابو قتاده که از مشاهیر صحابه است خطبه خواند برای پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله و سلم فقال انکم تسیرون عشیتکم ولیلتکم پس گفت آنحضرت و خبر داد که بدرستی شما سیر میکنید این شبانگاه خود را و این شب خود را عشیه وقت
بعد از زوال و تاتون الماء انشاء الله غدا و می آیید آب را اگر خواسته است وی تعالی فردا اشارت است آبی که بطریق معجزه پیدا خواهد شد چنانکه
در آخر حدیث بیاید فانطلق الناس لا یلوی احد علی احد پس روان شدند مردم در حالیکه میل نمیکنند و التفات نمی نماید هیچ یکی بر هیچ یکی بلکه
میروند هر یک و مقید نمیشوند بصحبت از جهت غایت اهتمام بطلب آب و نهایت حرص بر آن قال ابو قتادة فبینما رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم یسیر گفت ابو قتاده در اثنای آنکه آنحضرت سیر میکند و میرود حتی ابهار اللیل تا آنکه نصف شد شب و بهره هر چیز نصف یا وسط آن را گویند
وابهار بکسر همزه و تشدید را بر وزن احمار فمال عن الطریق پس میل کرد و بیک سو شد آنحضرت از راه فوضع رأسه پس نهاد سر مبارک خود را
یعنی برای خواب ثم قال پس فرمود احفظوا علینا صلاتنا نگاه دارید بر ما نماز ما را یعنی بیدار باشید تا نماز صبح از دست نرود پس همه در خواب شدند و
هیچ یکی برای نماز بیدار نشد فکان اول من استیقظ رسول الله پس بود نخست کسی که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم والشمس فی ظهره و حال
آنکه آفتاب رسیده بود در پشت آنحضرت ثم قال ارکبوا پس گفت آنحضرت سوار شوید فرکبنا پس سوار شدیم فسرنا پس سیر کردیم حتی اذا
ارتفعت الشمس نزل تا وقتی که بلند شد آفتاب فرود آمد آنحضرت ثم دعا بمیضاة کانت معی پس طلبید آنحضرت مطهره را که بود همراه من و میضاة
بکسر میم و سکون یا و همزه بعد از ضاد معجمه مطهره کبیره فیها شیء من ماء که بود در آن میضاة چیزی از آب فتوضأ منها وضوءً دون وضوء پس وضو کرد
از آن میضاة وضوئی فرود وضوئی که در سایر اوقات میکرد یعنی وضوئی میانه کرد از جهت قلت آب قال گفت ابو قتاده وبقی فیها شیء من ماء
و باقی ماند در مطهره چیزی از آب ثم قال احفظ علینا میضاتک پس گفت آنحضرت نگاه دار بر ما مطهره خود را فسیکون لها نبأ پس نزدیک است که باشد
مر او را خبری و شانی عظیم بظهور معجزه ثم اذن بلال بالصلوة پس اذان گفت بلال و اعلام کرد بنماز فصلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
رکعتین پس گذارد آنحضرت دو رکعت نماز سنت بامداد ثم صلی الغداة پس گذارد نماز فرض بامداد را یعنی باصحابه که همراه او بودند ظاهر آنست
که این قوم که با آنحضرت نماز گذاردند نیز آبی داشته اند که بدان وضو کرده اند یا تیمم کرده باشند در حدیث ذکر آن صریحا نیست والله اعلم و رکب و سوار
شد آنحضرت و رکبنا معه و سوار شدیم ما نیز با آن حضرت فانتهینا الی الناس پس رسیدیم ما بسوی مردم که پیشتر رفته بودند و بگذاردن نماز
همراه آنحضرت مقید نشده حین امتد النهار در هنگامیکه دراز شد روز و بلند شد آفتاب و حمی کل شیء و گرم شد همه چیز و سخت شد گرمی وهم
یقولون و حال آنکه مردم میگویند یا رسول الله هلکنا و عطشنا هلاک شدیم ما و تشنه شدیم فقال لا هلک علیکم بضم ها پس گفت آنحضرت نیست هلاک
بر شما و این بشارت است به پیدا شدن آب و دعا بالمیضاة و طلبید آن حضرت مطهره ابی قتاده را فجعل یصب پس گشت آن حضرت که میریزد
آب را از میضاة و ابو قتادة یسقیهم و حال آنکه ابی قتاده آب مینوشاند مردم را فلم یعد ان رای الناس ماء فی المیضاة تکابوا علیها پس
تجاوز نکرد و نگذشت دیدن مردم آب را در میضاة تا ازدحام نمودند ایشان بر میضاة یعنی چون دیدند که آب از میضاة می افتد و مردم از آن آب
میخورند ازدحام نمودند بر میضاة و تکابوا بفتح کاف و ضم نیز آمده و تشدید موحده ازدحام نمودن و بمعنی جماعت از مردم و غیرهم نیز آمده و در صراح گفته الکبه
جماعه سواران چنانکه الکبکبه فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم احسنوا الملأ نیکو کنید خلق را و آهستگی و نرمی کنید و ملأ بفتح میم
ولام و همزه خلق و اشراف و کرام قوم را نیز میگویند و خلق نیز اکرم و اشرف چیزیست در آدمی کلکم سیروی همه شما نزدیک است که سیراب شوید یروی بفتح را و
مضارع روی بکسر واو از ری بمعنی سیرابی بر عکس روی یروی از روایت قال ففعلوا گفت ابو قتاده پس کردند مردم آنچه فرمود آنحضرت از احسان خلق و نرمی

وآهستگی

واہستگی فجعل رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وآلہ وسلم یصب واسقیہم پس گشت آنحضرت کہ میریزد آب را از میضات ومن مینوشانم حتی مابقی
غیری وغیر رسول اللّٰہ تا آنکہ باقی نماند جز من وجز پیغمبر خدا صلی اللّٰہ علیہ وآلہ وسلم ثم صب فقال لی اشرب پس ریخت پس گفت مرا بنوش فقلت لا
اشرب حتی تشرب پس گفتم من نمی نوشم من تا آنکہ نمی نوشی تو یا رسول اللّٰہ فقال ان ساقی القوم آخرہم پس گفت آنحضرت بدرستی ساقی قوم یعنی آنکہ
آب میدہد مردم را پسترین مردم است در آب خوردن یعنی ادب آنست کہ نخست ہمہ را سیراب کند بعد از آن خود بخورد و این عبارت حقیقت حال ساقی
و حقیقت آنحضرت بود و اگرچہ ابو قتادہ متوسط شدہ بود چنانکہ گفت یصب واسقیہم قال فشربت پس نوشیدم من وشرب ونوشید آنحضرت قال فاتی
الناس الماء جامین رواء گفت ابو قتادہ پس آمدند مردم آبرا وخوردند در حالی کہ راحت یابندگانند وسیراب شوندگانند وجام بکسر جیم راحت ورواء
بکسر جمع راوی بمعنی ریان یعنی سیراب شوندہ رواہ مسلم ھکذا فی صحیحہ ہمچنین است در متن صحیح مسلم وکذا فی کتاب الحمیدی وجامع الاصول وہمچنین است در
کتاب حمیدی کہ جامع صحیحین است و در جامع الاصول کہ جامع صحاح است وزاد فی المصابیح بعد قولہ آخرہم وزیادہ کردہ است در مصابیح بعد از لفظ آخرہم
لفظۃ شربا یعنی گفتہ ان ساقی القوم آخرہم شربا ۴۳ وعن ابی ھریرۃ قال لما کان یوم غزوۃ تبوک گفت ابو ہریرہ ہنگامی کہ بود روز غزوہ تبوک
کہ در سال نہم بود در رجب وآخر غزوات آنحضرت بود صلی اللّٰہ علیہ وآلہ وسلم وتبوک نام زمینی است میان شام ومدینہ اصاب الناس مجاعۃ بفتح میم رسید
مردم را گرسنگی فقال پس گفت عمر یا رسول اللّٰہ ادعہم بفضل ازوادہم بخوان مردم را بزیادتی توشہای ایشان یعنی امر کن کہ نزد ہر کہ از توشہ زیادتی ماندہ
است بیارد ثم ادع اللّٰہ لہم علیہا بالبرکۃ پس دعا کن خدا را برای ایشان برکت بطریق اعجاز فقال نعم پس گفت آنحضرت آری میخوانم ایشانرا ودعا میکنم فدعا
بنطع پس طلبید آنحضرت بساط از چرم ونطع بفتح نون کسر آن یا فتح طا وسکون آن افصح کسر نون وفتح طاست فبسط پس گسترانیدہ شد نطع ثم دعا بفضل ازوادہم
پس طلبید زیادتی توشہای ایشانرا فجعل الرجل یجیٔ بکف ذرۃ پس گشت مرد کہ می آورد مقدار مشتی از ذرت بضم ذال معجمہ وتخفیف را نام دانہ مشہور وفی الصراح
ذرہ ارزن ویجیٔ الاخر بکف تمر ومی آورد دیگری کف از خرما ویجیٔ الاخر بکسرۃ ومی آورد دیگری پارہ از نان کسرہ بکسر کاف وسکون سین حتی اجتمع
علی النطع شیٔ یسیر تا آنکہ فراہم آمد بر نطع چیزی اندک فدعا رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وآلہ وسلم بالبرکۃ پس دعا کرد آنحضرت برکت ثم قال
خذوا فی اوعیتکم پس گفت آنحضرت بگیرید در ظرفہای خود فاخذوا فی اوعیتہم پس گرفتند مردم در ظرفہای خود حتی ما ترکوا فی العسکر وعاء الا ملأوہ
تا آنکہ نگذاشتند در لشکر ہیچ ظرفی را مگر آنکہ پر کردند آن ظرف را قال گفت ابو ہریرہ فاکلوا حتی شبعوا پس خوردند تمامہ لشکر تا آنکہ سیر شدند وفضلت فضلۃ وزیادہ ماند
زیادتی فضلت بفتح ضاد بلفظ ماضی وفضلۃ بفتح فا وسکون ضاد ولشکر در غزوہ تبوک گفتہ اند کہ بصد ہزار رسیدہ بود فقال رسول اللّٰہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللّٰہ
علیہ وآلہ وسلم اشہد ان لا الہ الا اللّٰہ وانی رسول اللّٰہ گواہی میدہم نیست ہیچ معبود بحق مگر خدا وگواہی میدہم من کہ پیغمبر خدام لا یلقی اللّٰہ بہما عبد غیر شاک فیہما
فیحجب عن الجنۃ پس نیاید خدا را ومیرد با این دو گواہی ہیچ بندہ شک نیارندہ پس پوشیدہ شود از بہشت رواہ مسلم ۴۴ وعن انس قال کان النبی صلی اللّٰہ
علیہ وآلہ وسلم عروسا بزینب گفت انس بود آنحضرت نوکدخدا بزینب بنت جحش بفتح جیم وسکون حاء مہملہ فی الصراح عروس بفتح زن ومرد نوخواستہ فعمدت
امی ام سلیم الی تمر وسمن واقط پس قصد کرد مادر من کہ ام سلیم است بضم سین بسوی خرما وروغن وقروت سمن بفتح سین وسکون میم واقط بفتح ہمزہ وکسر قاف
فصنعت حیسا پس ساخت ام سلیم حیس را بفتح حاء مہملہ وسکون تحتانیہ طعامی کہ از تمر وسمن واقط سازند وگاہی بجای اقط دقیق یا سویق بیندازند فجعلتہ فی
تور پس کرد آن را ام سلیم حیس را در تور بفتح تحتانیہ وسکون واو در ظرفی مانند قدح کہ آب خوردہ میشود در وی فقالت یا انس اذھب بہذا الی رسول اللّٰہ
پس گفت ام سلیم ای انس ببر این را بسوی پیغمبر خدا صلی اللّٰہ علیہ وآلہ وسلم فقل بعثت بہذا الیک امی پس بگو فرستادہ است این را بسوی تو مادر
من کہ ام سلیم است وہی تقرئک السلام ومادر من میخواند ترا اسلام را وتقول ان ہذا لک منا قلیل ومیگوید مادر من بدرستی کہ این طعام مر تراست از جانب
ما اندک یا رسول اللّٰہ فذہبت فقلت فقال ضعہ پس رفتم من پس گفتم آنچہ مادر من گفتہ بود پس گفت آنحضرت بنہ آنرا ثم قال اذہب فادع لی فلانا وفلانا وفلانا پس گفت
آنحضرت برو پس بخوان فلانرا وفلانرا وفلانرا رجالا سماہم سہ مرد را کہ نام برد ایشان را وادع لی من لقیت وبخوان برای من ہر کرا پیش آئی فدعوت من سمی
ومن لقیت پس خواندم من آنہا را کہ نام بردہ بود آنحضرت وہر کہ را پیش آمدم فرجعت فاذا البیت غاص باہلہ پس برگشتم من ناگاہ خانہ پر است و
تنگ است باہل خانہ وغاص بغین معجمہ وصاد مہملہ مشدد از غص بمعنی پری وتنگی وغصہ ہم ازین است کہ پر میکند وتنگ میگرداند راہ نفس را فی الصراح
منزل غاص باہلہ قیل لانس عدد کم کانوا گفتہ شد انس را چند بودند قال زہاء ثلث مائۃ زہاء بضم زای ومد یعنی قدر فرایت النبی صلی اللّٰہ علیہ وآلہ وسلم وضع یدہ علی تلک الحیسۃ پس دیدم
آنحضرت را کہ نہاد دست مبارک خود را بر آن حیسہ کہ فرستادہ بود مادر من وتکلم بما شاء اللّٰہ وتکلم کردہ بچیزی کہ خواستہ بود خدای تعالی یعنی دعا
کرد ببرکت ثم جعل یدعوا عشرۃ عشرۃ یاکلون منہ پس گشت آنحضرت کہ میخواند از آن جماعہ انبوہ نزد خود دہ دہ کس را در حالی کہ میخورند از آن
ویقول لہم اذکروا اسم اللّٰہ ولیاکل رجل مما یلیہ ومیگوید آنحضرت مر ایشانرا ذکر کنید نام خدا را وباید کہ بخورد ہر مردی از آنچہ متصل است بوی وپیش

اوست و این ادب دائمی است در اکل طعام که ذکر کرد اینجا بقصد اهتمام و تواند که ذکر وی درینجا برای نفی شره و اضطراب باشد بجهت قلت طعام و وجود برکت و زیادت در آن بمعجزه یا بجهت آنکه رعایت ادب سبب مزید برکت گردد والله اعلم قال فاکلوا حتی شبعوا گفت انس پس خوردند ایشان تا آنکه سیر شدند فخرجت طائفة ودخلت طائفة پس بیرون آمدند گروهی و درآمدند گروهی دیگر حتی اکلوا کلهم تا آنکه خوردند همه ایشان قال لی یا انس ارفع گفت آنحضرت مرا ای انس بردار فرفعت پس برداشتم فما ادری حین وضعت کان اکثر ام حین رفعت پس در نمی یابم که در هنگامی که نهاده بود بیشتر بود یا هنگامی که برداشتم متفق علیه بدانکه ظاهر این حدیث آنست که ولیمه زینب از این حیس بود که ام سلیم فرستاده بود و مشهور از روایات آنست که ولیمه وی بخبز و لحم بود و انس میگوید که ولیمه کرد بر وی بشاة و سیر گردانید هر کس را بخبز و لحم و شاید که حضور حیس در وقت خبز و لحم اتفاق افتاد کذا فی شرح الشروح و تواند که هر کدام در روزی دیگر باشد والله اعلم ۴۱ وعن جابر قال غزوت مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وانا علی ناضح قد اعیی گفت جابر غزا کردم همراه آنحضرت و حال آنکه سوار بودم من بر شتری که مانده شده بود و ناضح شتر آب کش را گویند فلا یکاد یسیر پس نزدیک نبود که سیر تواند کرد آن شتر و راه رفت فلحق بی النبی پس دررسید و دریافت مرا پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فقال ما لبعیرک پس گفت آنحضرت چه شده است مر شتر ترا که راه نمیرود قلت قد اعیی گفتم بتحقیق مانده شده است فتخلف رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فزجره پس باز ایستاد آنحضرت پس زد و راند شتر را و در روایتی دیگر آمده است که زد بچوبی که در دست شریف بود فدعا له پس دعا کرد آنحضرت آن شتر را به تندی و تیزروی فما زال بین یدی الابل قدامها یسیر پس همیشه بود آن شتر که پیش پیش شتران سیر میکرد فقال لی کیف تری بعیرک پس گفت آنحضرت مرا چگونه می بینی شتر خود را قلت بخیر قد اصابته برکتک گفتم به نیکی و خوبی می بینم بتحقیق رسیده او را برکت تو قال افتبیعنیه بوقیة گفت آنحضرت آیا پس میفروشی بدست من او را بوقیه بفتح واو وکسر قاف و تشدید یا و اوقیه بضم همزه و سکون واو نیز میگویند چهل درهم فبعته پس فروختم من او را علی ان لی فقار ظهره الی المدینة بر این شرط و قرار که باشد مرا سواری وی تا مدینه فقار بفتح فا استخوان پشت و از این حدیث معلوم میشود جواز اشتراط بشرطی که در وی منفعت بایع باشد و شاید که این حدیث منسوخ باشد یا این شرط در صلب عقد نباشد بلکه بالتماس جابر یا عنایت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد بعد از عقد اگرچه خلاف ظاهر عبارت است والله اعلم فلما قدم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المدینة غدوت علیه بالبعیر پس هرگاه که رسید آنحضرت بمدینه بامداد کردم بر آنحضرت بشتر یعنی بردم شتر را بخدمت تا بسپارم فاعطانی ثمنه پس داد آنحضرت مرا بهای شتر را که بدان بها خریده بود ورده علی و باز گردانید شتر را بر من پس هم بها داد و هم شتر انعام کرد متفق علیه ۴۲ وعن ابی حمید بضم حا و فتح میم الساعدی از بنی ساعده است صحابی است که در میان جماعه اصحاب گفت که من داناترم و حافظ ترم بنماز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس بیان کرد آنرا چنانکه در کتاب الصلوة گذشت قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم غزوة تبوک گفت ابو حمید بیرون آمدیم ما با آن حضرت برای غزوهٔ تبوک فاتینا وادی القری پس آمدیم ما وادی القری که موضعی است که میان وی و میانه مدینه سه روز راه است از جانب شام الی حدیقة لامراة آمدیم بر باغچه که مر زنی را بود فی الصراح حدیقه مرغزار با درخت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم اخرصوها اندازه کنید میوهٔ درختان او را که چه مقدار است اخرصوا بضم همزه و را بلفظ امر از خرص بخاء معجمه و صاد مهمله اندازه کردن میوهٔ درخت و کشت بر زمین فخرصناها پس اندازه کردیم ما آن حدیقه را بچیزی که در وقت ما آمد وخرصها رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عشرة اوسق و اندازه کرد او را آنحضرت ده وسق بفتح واو و سکون سین که شصت صاع باشد یا بار شتر وقال گفت آنحضرت بآن زن احصیها ضبط کن و نگاه دار عدد او وسق از او وقتی که وزن کنی آنرا حتی نرجع الیک ان شاء الله تا آنکه باز برگردیم ما بسوی تو از این سفر اگر خواسته است خدا فانطلقنا حتی قدمنا تبوک و روان شدیم ما تا آنکه رسیدیم بتبوک را که متوجه بودیم بآن فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ستهب علیکم اللیلة ریح شدیدة پس گفت آنحضرت نزدیک است که بوزد بر شما امشب بادی سخت تند فلا یقم فیها احد پس نایستد و برپا نماند در آن باد هیچکس فمن کان له بعیر فلیشد عقاله پس کسی که باشد مر او را شتری پس باید که سخت ببندد پای بند شتر را فهبت ریح شدیدة پس بوزید باد سخت تند فقام رجل فحملته الریح پس برپا ایستاد مردی پس برداشت او را باد حتی القته بجبلی طیئ تا انداخت او را به دو کوه طی که جای حاتم طائی در آن دیار بوده طی بفتح طا و کسر یای مشدده و در آخر همزه ثم اقبلنا حتی قدمنا وادی القری پستر روی آوردیم یعنی بمدینه تا آنکه قدوم آوردیم وادی القری را فسال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المراة عن حدیقتها کم بلغ ثمرها پس پرسید آنحضرت آن زن را از حدیقهٔ وی که چند رسیده میوهٔ آن فقالت عشرة اوسق پس گفت آن زن رسیده ده وسق چنانچه آن حضرت اندازه کرده و فرموده بود متفق علیه ۴۳ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انکم ستفتحون مصر گفت ابوذر غفاری که گفت آنحضرت

بدرستی شما نزدیک است که فتح کنید مصر را وهی ارض یسمی فیها القیراط و مصر زمینی است که نامیده میشود در وی قیراط یعنی ذکر قیراط بر زبان بازاریان اهل
مصر در معاملات بسیار میرود واز جهت شدت ایشان در معامله وقلت مروت وعدم مسامحت پس منافی نباشد آنرا مشارکت غیر ایشان از اهل بدو وحضر در ذکر قیراط
وازینجا معلوم میشود که بر زبان اهل کرم باید که ذکر شی حقیر خسیس جاری نگردد قال بعض الحکماء رحم الله من لم یجر علی لسانه الدانق والقیراط وابیزامحلی دیگر نیز هست که تورپشتی
ذکر کرده وآن در شرح ذکر کرده ایم وقیراط مختلف است وزن آن در بلاد در مکۂ معظمه ربع سدس دینار یعنی یکجزو از بیست وچهار جزو دینار ودر عراق نصف عشر یعنی
یکجزو از بیست جزو وباوجود آن وصیت کرد آنحضرت برعایت حقوق اهل مصر در آنچه متعلق وراجع بملاحظه ونسبت آن حضرت است صلی الله علیه وآله وسلم وفرمود
فاذا فتحتموها فاحسنوا الی اهلها پس وقتی که فتح کنید مصر را پس نیکی کنید بسوی اهل مصر بصفح وعفو وستر فان لها ذمة زیرا که بدرستی مر مصر را یعنی
اهل آنرا ذمه است یعنی حرمت وامانت از جهت ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که مادر وی ماریه قبطیه از قوم ایشانست ورحما ومر آنرا رحم
است بفتح را وکسر حا یعنی قرابت است از جانب هاجر ام اسمعیل علیه السلام زیرا که وی نیز از اهل ایشان بود اوقال یا گفت ذمة وصهرا بکسر صاد وسکون ها خسر
ودامادو اهل بیت وشوهر ومصاهره دامادی وخسری کردن وپیوستن بدامادی واین نیز از جهت ام ابراهیم بن رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن ذکر
کرد آن حضرت از حوادث ایشان که بر سر موضع یکخشت خصومت میورزند وجنگ می کنند وفرمود فاذا رأیتم رجلین یختصمان فی موضع لبنة
پس چون ببینید شما دو مرد را که پیکار میکنند در جای یکخشت ولبنه بفتح لام وکسر با فاخرج منها پس بیرون آی ای ابا ذر از آن مصر تخصیص خطاب بابی ذر بجهت کمال
شفقت است واحتمال دارد که خطاب عام باشد وبتحقیق واقع شد از جانب ایشان فتنه های دیگر از قتل عثمان ومحمد بن ابی بکر بعد از وی قال گفت ابوذر
فرأیت عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنة وأخاه ربیعة یختصمان فی موضع لبنة فخرجت منها گفت ابوذر پس دیدم این
دو برادر را که خصومت میکردند در جای یکخشت پس بیرون آمدم از مصر وشرحبیل بضم شین بن حسنه بفتحات صحابی است از مهاجره حبشه معدود در وجوه
قریش وعبد الرحمن وربیعه پسر وی پسر شرحبیل اند وعبد الرحمن را روایت است وروایت کرده اند از وی جماعه وربیعه نیز صحابی است رواه مسلم ۱۶۸
وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم حذیفة بن الیمان که صاحب سر رسول الله بود ونزد وی علم منافقین بود روایت میکند از پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت آنحضرت فی اصحابی در اصحاب من وفی روایة قال ودر روایتی گفت فی امتی در امت من اثنا عشر منافقا
لا یدخلون الجنة دوازده منافق اند که در نمی آیند بهشت را ولا یجدون ریحها ونیابند بوی بهشت چه باشد که درآمدن بهشت حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط تا آنکه درآید شتر در سوراخ سوزن سم بفتح وبضم سوراخ وخیاط ومخیط سوزن واین مبالغه وتعلیق بمحال است چنانکه در قرآن مجید
نیز واقع شده است پوشیده نماند که اطلاق امت بر منافقان میتوان کرد باراده امت دعوت اما اطلاق صحابی نتوان کرد مگر باعتبار ظاهر ونسبتایشان
میانه صحابه بتلفظ کلمۂ شهادت واین وجه امت اجابت نیز توان خواست وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم به بعضی از خواص ومقربان خود براحوال این
فرقۂ مشومه اطلاع داده بود تا از مکر وشر ایشان بر حذر باشند ودر لیلة العقبه در وقت رجوع آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غزوۂ تبوک مکر وخداع
ایشان نسبت بآنحضرت بوجود آمده چنانکه در کتب سیر مذکور است وطیبی نیز از شرح تورپشتی نقل کرده است ثمانیة منهم تکفیهم الدبیلة هشت کس
از ایشان کفایت میکند وهلاک میکرداند ایشانرا ریش عرسلک دبیله بضم دال مهمله وفتح موحده وسکون تحتیه دملی که حادث میگردد در شکم آدمی وپس می کشد
اورا غالبا ودر قاموس دبیل بمعنی طاعون گفته وبمعنی حادثه وسختی نیز آمده ودر حدیث تفسیر کرد آنرا بقول خود سراج من نار یظهر فی اکتافهم
چراغی وشعله از آتش که پیدا میشود در کتفهای ایشان گویا مراد ورم حار است حتی تنجم فی صدورهم تا آنکه می برآید وپدید میگردد واثر آن حرارت در سینهای
ایشان رواه مسلم وستذکر حدیث سهل بن سعد لاعطین هذه الرایة غدا فی باب مناقب علی وحدیث جابر من یصعد الثنیة فی
باب جامع المناقب ان شاء الله تعالی ودر مصابیح این دو حدیث را در باب معجزات ذکر کرده ۱۶ الفصل الثانی عن ابی موسی قال خرج ابو طالب
الی الشام روایتست از ابی موسی اشعری گفت بیرون آمد ابو طالب عم آن حضرت بسوی شام برای تجارت چنانکه عادت اهل مکه بود وخرج معه النبی وبیرون آمد باوی
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فی اشیاخ من قریش درمیان پیران از قریش یعنی جمعی بیر دیگر از قریش همراه بودند آن حضرت درآنوقت دوازده ساله بود
فلما اشرفوا علی الراهب پس هرگاه که مطلع شدند بر راهب که نام او بحیرا بود بفتح موحده وکسر مهمله وسکون تحتانیه مقصور وسید مذهبی ولود جای وی بصری بضم او
بلاد شام هبطوا فرود آمدند فحلوا رحالهم پس بگشادند بارهای خود را فخرج الیهم الراهب پس بیرون آمد بسوی ایشان برای ملاقات راهب وکانوا
قبل ذلک یمرون به فلا یخرج الیهم وبودند ایشان پیش ازین بارهای دیگر که سفر میکردند میگذشتند براهب پس بیرون نمی آمد بسوی ایشان ونمیدید
ایشانرا قال گفت ابو موسی فهم یحلون رحالهم پس ایشان می گشادند بارهای خود را فجعل یتخللهم الراهب پس گشت که درمی آید میان ایشان
راهب حتی جاء فاخذ بید رسول الله تا آنکه آمد پس گرفت دست پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت هذا سید العالمین

هذا رسول رب العالمين يبعثه الله رحمة للعالمين میفرستد اورا خدای تعالی بسبب رحمت ومهربانی برای جهانیان فقال له اشياخ من قريش پس
گفتند مر راهب را بعضی پیران از قریش ما علمك به چیست سبب علم تو بوی واز کجا میدانی تو حال اورا فقال انكم حين اشرفتم من العقبة پس گفت
راهب بدرستی شما هنگامیکه بالا برآمدید وپیش آمدید ازین راه که میان دو کوه است لم يبق شجر ولا حجر الا خر ساجدا باقی نماند هیچ درختی
ونه سنگی مگر آنکه افتاد سجده کننده ولا يسجدان الا للنبي وسجده نمیکنند سنگ ودرخت مگر برای پیغمبر واني اعرفه بخاتم النبوة وبدرستی من می
شناسم اورا بمهر نبوت اسفل من غضروف كتفه مثل التفاحة که واقع است پایان تر از استخوان شانهٔ وی مانند سیب ودر روایات دیگر آمده است
که راهب برخواست وآنحضرت را درکنار گرفت واز احوال وصفات شریف وی پرسید از هیئت خواب وطعام وشراب وجز آن وهمه را موافق
یافت بآنچه در کتاب وی بود ثم رجع فصنع لهم طعاما پس برگشت راهب پس ساخت برای ایشان طعامی فلما اتاهم به كان هو في رعية
الابل پس هنگامی که آورد راهب طعام را بود آنحضرت در چرانیدن شتران فقال ارسلوا اليه پس گفت راهب کس بفرستید بسوی وی فاقبل
پس روی آورد وآمد آنحضرت وعليه غمامة تظله وحال آنکه بر آنحضرت ابری بود که سایه میکرد اورا فلما دنا من القوم وجدهم قد سبقوه الى
فيء شجرة پس هنگامی که نزدیک شد یافت قوم را که بتحقیق پیشی کرده بودند اورا بسوی سایهٔ درختی ونشسته بودند در سایه فلما جلس مال فيء الشجرة
عليه پس هنگامی که نشست خمید سایهٔ آن درخت بر آن حضرت اگرچه سایهٔ ابر بسر مبارک وی بود اما برای اعزاز وامتیاز وی در مجلس سایه نیز
برگشت وسایهٔ ابر بسر آن حضرت از معجزات بود ولیکن میگویند دایم نبود بلکه گاه گاه میبود نزد احتیاج فقال پس گفت راهب انظروا الى فيء
الشجرة مال عليه نگاه کنید بسوی سایهٔ درخت که میل کرد بروی فقال انشدكم الله بفتح همزه وضم شین سوال میکنم شمارا وطلب میکنم از شما بخدا جواب
این سوال را ايكم وليه کدام یکی از شماست قریب وی ✕ دوست ومتولی امر وی قالوا ابو طالب گفتند ولی وی ابوطالب است فلم يزل
يناشده پس همیشه بود راهب که طلب سوال میکرد ابوطالب را بخدا سوگند بر تو که باز گردانی محمد را بمکه ونگاه داری اورا از کید دشمنان که یهود ونصاری
اند حتى رده ابو طالب تا باز گردانید وفرستاد ابوطالب آنحضرت را بمکه آورده اند که راهب میترسید که مبادا اورا بروم برند وآنها در مقام کشتن
وی شوند وترمذی وحاکم آورده اند که در این سفر هفت کس از روم آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم می جستند ودر صدد قتل وی بودند پس پیش آمد بحیرا
وگفت چه چیز آورده است شمارا در اینجا گفتند این پیغمبر درین ماه بیرون آمدنی است پس هیچ راهی نماند که مردم را برنه انگیختند تا آنکه اگر بیابند بکشند بحیرا
گفت خبر دهید شما مرا که اگر خواسته باشد خدا امری را که تقدیر کند میتواند هیچ یکی از آدمیان که تغیر دهد آنرا گفتند نمیتواند گفت پس بیعت کنید با وی وصحبت
ورزید با وی وبعث معه ابو بكر بلالا وچون ابوطالب آنحضرت را بجانب مکه برگردانید فرستاد با آنحضرت ابوبکر بلال را وزوده الراهب
من الكعك والزيت وتوشه داد آنحضرت را راهب از کاک وروغن زیت رواه الترمذي بدانکه در حدیث گفته اند که فرستادن ابوبکر
بلال را همراه آنحضرت بمکه درین قضیه چه صورت دارد وحال آنکه بلال هنوز مخلوق نشده وابوبکر در آن وقت صبی بود وخردتر از آن حضرت بباشند دو ونیم سال
وابوبکر در آن زمان نخریده بود بلال را وذهبی این حدیث را تضعیف کرده وحافظ ابن حجر در اصابه گفته که حدیث رجال وی ثقات اند ومنکر نیست در وی مگر این لفظ
وتواند که مدرج باشد مقطع از حدیث دیگر بطریق وهم از بعضی رواة وجزری گفته است که رجال این حدیث رجال الصحیحین اند وذکر ابی بکر وبلال غیر محفوظ است
وعد کرده اند آنرا ائمه از وهم وبلال شاید که در آن وقت مولود نشده بود فتدبر ۲ وعن علي بن ابي طالب قال كنت مع النبي صلى الله عليه واله وسلم
بمكة روایتست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بودم با آن حضرت در مکه فخرجنا في بعض نواحيها پس بیرون آمدیم در بعضی نواحی مکه ودر نحو وناحیه سوی
فما استقبله جبل ولا شجر الا وهو يقول پس پیش نیامد آنحضرت را کوهی ونه درختی مگر آنکه وی میگفت السلام عليك يا رسول الله ظاهر آنست
که علی رضی الله عنه میشنید آنرا واحتمال دارد که علم وی رضی الله عنه باخبار آن حضرت باشد صلی الله علیه وآله وسلم رواه الترمذي والدارمي ۳
وعن انس ان النبي صلى الله عليه واله وسلم اتى بالبراق ليلة اسري به ملجما مسرجا روایتست از انس که بآن حضرت آورده شد براق در شب اسرا
لگام کرده زین بسته فاستصعب عليه پس تندی وسرکشی کرد براق بر آن حضرت وزود رام نشد وسواری نداد فقال له جبرئيل ابمحمد تفعل
هذا پس گفت مر براق را جبرئیل آیا بمحمد این میکنی تندی وسرکشی را فما ركبك احد اكرم على الله منه پس سوار نشده است ترا هیچ یکی بزرگتر بر خدا از وی
واز این عبارت معلوم میشود که برین براق انبیای دیگر هم سوار شده اند تا ختم سواری آن بخاتم الانبیا شد ودر باب المعراج این سخن مذکور شده است والله اعلم
قال فارفض عرقا گفت انس پس ریخت از براق وروان شد خوی رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب ۳ وعن بريدة قال قال رسول الله صلى
الله عليه واله وسلم لما انتهينا الى بيت المقدس گفت بریده که گفت پیغمبر خدا که هرگاه رسیدیم ما به بیت المقدس قال جبرئيل باصبعه اشارت
کرد جبرئیل بانگشت خود فخرق بها الحجر پس درید وپاره کرد وسوراخ کرد بانگشت سنگ را فشد به البراق پس براق را بدان بربست ودر باب معراج

۲ وبعضی حکم ببطلان آن کرده صح

از حدیث انس گذشت کہ براق را بحلقہ بربست کہ انبیای دیگر بران بستہ بودند وگویا کہ مراد بحلقہ موضع حلقہ است وشاید کہ مسدود شدہ باشد پس
خرق کرد آنرا جبرئیل بانگشت رواہ الترمذی ۵ وعن یعلی بفتح تحتانیہ وسکون مہملہ بن مرۃ بضم میم وتشدید را الثقفی نسبت بہ ثقیف کہ یکی از اجداد
اوست صحابی است حاضر شد حدیبیہ وخیبر را وفتح حنین وطایف را قال ثلثۃ اشیاء رایتہا من رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم
گفت یعلی سہ چیز است کہ دیدم من آنرا از آن حضرت بینا نحن نسیر معہ اذ مررنا ببعیر یسنی علیہ در اثنای آنکہ ما سیر میکنیم ہمراہ آن
حضرت ناگاہ گذشتیم بشتری کہ آب کشیدہ میشود بروی سانیہ بسین مہملہ ونون شتر آب کش فلما راہ البعیر جرجر پس ہرگاہ کہ دید آنحضرت را شتر
آواز کرد و فریاد برآورد وجرجرہ آواز کردن گلوی شتر فوضع جرانہ پس نہاد شتر گردن خود را یعنی بر زمین وجران بکسر جیم وخفت راپیش گردن شتر تا منحر
فوقف علیہ النبی پس آگاہ شد یا ایستاد بروی پیغمبر صلی اللہ علیہ والہ وسلم فقال این صاحب ہذا البعیر پس گفت آنحضرت کجاست صاحب
این شتر فجاءہ پس آمد صاحب شتر نزد آن حضرت فقال بعنیہ پس گفت آنحضرت بفروش این شتر را بدست من قال بل نہبہ لک گفت صاحب
شتر فروختن چہ باشد بلکہ می بخشیم ما آن را مر ترا یا رسول اللہ وانہ لاہل بیت مالہم معیشۃ غیرہ وبدرستی این شتر مرکسان خانہ راست کہ نیست
مر اشیا نرا سببی زندگانی جز این شتر قال اما اذ ذکرت ہذا من امرہ گفت آنحضرت اما چون ذکر کردی تو از شان وحال آن شتر پس طلب نمی کنم خریدن
آن را ولیکن وصیت میکنیم بخبر داری وی فانہ شکی کثرۃ العمل وقلۃ العلف فاحسنوا الیہ زیرا کہ بدرستی وی گلہ کرد بسیاری کار ومشقت خود
را وکمی علف را پس نیکی کنید بسوی وی ثم سرنا حتی نزلنا منزلا فنام النبی یعلی بن مرہ میگوید پس سیر میکردیم تا آنکہ فرود آمدیم جایی فرود
آمدن را پس خواب کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم فجاءت شجرۃ تشق الارض پس آمد درختی کہ میشکافت زمین را حتی غشیتہ تا آنکہ
پوشید آن درخت آنحضرت را ثم رجعت الی مکانہا پس باز گشت آن درخت بجای خود فلما استیقظ رسول اللہ پس ہرگاہ کہ بیدار شد پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ والہ وسلم ذکرت لہ ذلک ذکر کردم من مر آنحضرت را آمدن درخت را و باز برگشتن آنرا فقال پس گفت آنحضرت ہی شجرۃ استاذنت
ربہا فی ان تسلم علی رسول اللہ این درختی است کہ دستوری خواست پروردگار خود را کہ سلام کند بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم
فاذن لہا پس دستوری داد خدا تعالی آن درخت را قال گفت یعلی بن مرہ واین سیوم چیزیست کہ دید بر آنحضرت ثم سرنا فمررنا بماء پس سیر کردیم
ما پس گذشتیم بآبی وجوئی کہ آن جا بود فاتتہ امراۃ بابن لہا بہ جنۃ پس آمد آنحضرت را زنی با پسری کہ مر آن زن را بود و بود با آن پسر جنون و دیوانگی
فاخذ النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم بمنخرہ پس گرفت آنحضرت سوراخ بینی آن پسر را ومنخر بفتح میم وکسر خا وبکسر میم نیز آمدہ فقال پس گفت آنحضرت
اخرج فانی محمد رسول اللہ بیرون آی پس بدرستی من محمدم فرستادہ خدا ثم سرنا فلما رجعنا مررنا بذلک الماء پس سیر کردیم ما پس
ہنگامی کہ برگشتیم گذشتیم بآن آب فسالہا عن الصبی پس پرسید آن حضرت آن زن را از حال آن کودک کہ دیوانہ شدہ بود فقالت پس گفت آن
زن والذی بعثک بالحق ما راینا منہ ریبا بعدک سوگند بآن خدای کہ فرستادہ است ترا براستی ندیدیم ما از آن کودک مکروہی کہ در شک
اندازد بعد از مفارقت تو بیت کم ابرات وحا باللسل راحتہ ؎ واطلقت اربامن ربقۃ اللمم رواہ فی شرح السنۃ ٦ وعن ابن عباس قال ان امراۃ
جاءت بابن لہا الی رسول اللہ گفت ابن عباس کہ زنی آورد پسری را کہ مر او را بود بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم فقالت پس گفت آن
زن یا رسول اللہ ان ابنی بہ جنون بدرستیکہ این پسر من بوی دیوانگی است وانہ لیاخذہ عند غدائنا وعشائنا وبدرستی جنون میگیرد او را نزد
بامداد گاہ ما وشبانگاہ ما فمسح رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم صدرہ ودعا پس مالید بدست مبارک خود آن حضرت سینہ آن پسر را و
دعا کرد فثع ثعۃ پس قی کرد آن پسر قی کردنی ثع بمثلثہ وتشدید مہملہ قی وخرج من جوفہ مثل الجرو الاسود یسعی وبیرون آمد از شکم آن پسر مثل
سگ بچہ سیاہ کہ می جنبد ومی دود فی الصراح جرو بکسر جیم وسکون را بچہ سباع چون سگ وگرگ وخرس وجز آن رواہ الدارمی ٧ وعن انس قال
جاء جبرئیل الی النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم وہو جالس حزین روایت است از انس گفت آمد جبرئیل بسوی آن حضرت نشستہ بود اندوہ
گین قد تخضب بالدم من ضرب اہل مکۃ در حالی کہ بہ تحقیق رنگین شدہ بود آن حضرت بخون از باعث کرد ار اہل مکہ مراد روز احد است کہ دندان
مبارک شکستہ بود وجراحتی در رخسارہ شریف رسیدہ فقال پس گفت جبرئیل یا رسول اللہ ہل تحب ان نریک آیۃ آیا دوست میداری کہ بنمایم ترا علامتی
ومعجزۃ قال نعم گفت آنحضرت آری بنما فنظر الی شجرۃ من ورائہ پس نگاہ کرد جبرئیل بسوی درختی از پس خود پس آنحضرت فقال پس گفت جبرئیل آن حضرت را دع بہا بخوان این درخت
را فدعا بہا پس خواند آنحضرت درخت را فجاءت پس آمد درخت فقامت بین یدیہ پس بایستاد آن درخت پیش آنحضرت فقال مرہا فلترجع پس گفت جبرئیل امر کن آن درخت را پس باز
گرد فامرہا پس امر کرد آنحضرت آن درخت را فرجعت پس برگشت فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم حسبی حسبی بس است
مرا بس است مراد تسلی ورفع حزن وشدت این کرامت از پروردگار من بود در اینجا دلالت است بر آنکہ ظہور خارق عادت مؤثر است در حصول

یقین ورفع غم وحزن و آنکه کسی را که قرب وکرامت در درگاه حق باشد اگر غمی وحزنی از دست اعدا برسد صبر کند والاجر علی قدر التعب رواه الدارمی
۸ وعن ابن عمر قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی سفر فاقبل اعرابی گفت ابن عمر بودیم ما با آن حضرت در سفری پس پیش آمد بادیه نشینی فلما دنا قال له رسول الله صلی الله علیه واله وسلم تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له وان محمدا عبده ورسوله پس هرگاه نزدیک شد آن اعرابی گفت مر او را آن حضرت گواهی میدهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد قال ومن یشهد علی ما تقول گفت اعرابی گواهی میدهد بر آنچه تو میگوئی یعنی از غیر جنس آدمیان قال هذه السلمة گفت آنحضرت گواهی میدهد این درخت وسلمه بفتح سین ولام نوعی از درختان بلند خاردار است فدعاها رسول الله پس خواند آن درخت را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وهو بشاطئ الوادی وآنحضرت بکرانهٔ وادی بود فاقبلت تخد الارض پس روی آورد و آمد درخت در حالی که میشگافد زمین را خد بفتح خاء معجمه وتشدید دال شگافتن زمین را گویند حتی قامت بین یدیه تا آنکه ایستاد آمد درخت پیش آنحضرت فاستشهدها ثلثا پس طلب شهادت کرد آن حضرت از آن درخت سه بار فشهدت ثلثا انه کما قال پس گواهی داد آن درخت سه بار که واقع همچنین است که گفت آنحضرت از صدق رسالت وی ثم رجعت الی منبتها پس باز گشت آن درخت بسوی جای روئیدن خود یعنی همانجا در رفت که از آنجا آمده بود شعر جاءت لدعوته الاشجار ساجدة ۰ تمشی الیه علی ساق بلا قدم رواه الدارمی ۹ وعن ابن عباس قال جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال بما اعرف انك نبی گفت ابن عباس آمد اعرابی بسوی آن حضرت گفت بچه دلیل شناسم که تو پیغمبری قال ان دعوت هذا العذق من هذه النخلة یشهد انی رسول الله گفت آنحضرت باین دلیل بشناس که بخوانم من این خوشه را از این خرما گواهی دهد که من پیغمبر خدا ام وان بفتح همزه است و بکسر آن نیز روایت یعنی اگر بخوانم وعذق بکسر عین مهمله وسکون ذال معجمه وقاف خوشهٔ خرما چنانکه عنقود خوشهٔ انگور کذا فی الصراح فدعاه رسول الله پس خواند آن عذق را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فجعل ینزل من النخلة پس گشت آن عذق که فرو آید از درخت خرما حتی سقط الی النبی تا آنکه افتاد بجانب پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم یعنی گواهی ۰ ثم قال ارجع فعاد پس گفت آنحضرت برگرد بجای خود پس برگشت فاسلم الاعرابی پس اسلام آورد آن اعرابی رواه الترمذی وصححه ۱۰ وعن ابی هریرة قال جاء ذئب الی راعی غنم گفت ابوهریره آمد گرگی بسوی چرانندهٔ گوسفندان فاخذ منها شاة پس گرفت گرگ از آن گوسفندان گوسفندی را فطلبه الراعی حتی انتزعها منه پس جست گرگ را آن چراننده تا آنکه کشیده گرفت آن شاة را از دهان آن گرگ قال فصعد الذئب علی تل گفت ابوهریره پس رفت گرگ بر تودهٔ ریگی فاقعی پس بنشست آن گرگ بر آن بر وضعی که گرگ می نشیند که سرینها را بر زمین می نهد و پایها را ایستاده میدارد وفی الصراح اقعاء کون نشستن سگ واستثفر و در آورد دم خود را درمیان هر دو پای خود استثفار بمثلثه وفا دم درمیان پای گرفتن سگ وقال قد عمدت الی رزق رزقنیه الله وگفت گرگ به تحقیق قصد کردم من یا قصد کردی تو بسوی رزقی که داد و رسانید مرا آن رزق را خدای تعالی وعمدت بضم تا و فتح آن بصیغهٔ متکلم وخطاب هر دو روایت است وخطاب براعی است اخذته ثم انتزعته منی گرفتم من آن رزق را پس کشیده گرفتی تو آن رزق را از من فقال الرجل تالله ان رأیت کالیوم ذئب یتکلم پس گفت آن مرد یعنی راعی بخدا سوگند ندیدم من اعجوبه مانند اعجوبهٔ امروز که گرگی سخن میکند فقال الذئب اعجب من هذا رجل فی النخلات بین الحرتین پس گفت گرگ عجب تر از این حال امروز حال مردیست در خرماستان میان دو سنگستان یعنی مدینه عبارت است از ذات شریف آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم یخبرکم بما مضی وبما هو کائن بعدکم خبرها میرساند شما را با آنچه گذشته است و با آنچه شدنی است بعد از شما قال گفت ابوهریره فکان الرجل یهودیا پس بود مرد از قوم یهود فجاء الی النبی پس آمد بسوی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فاخبره واسلم پس خبر داد آنحضرت را و مسلمان شد فصدقه النبی پس تصدیق کرد و راست گو کرد او را پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ثم قال النبی صلی الله علیه واله وسلم انها امارات بین یدی الساعة این وامثال این امور نشانها و علامتهاست پیش قیامت قد اوشك الرجل ان یخرج بتحقیق نزدیک است هر که بیرون آید یعنی از خانه فلا یرجع حتی یحدثه نعلاه وسوطه بما احدث اهله بعده پس باز نگردد و نمی آید بخانه تا آنکه خبر میدهد او را هر دو نعلین و تازیانهٔ وی به چیزی که احداث کرده اند اهل خانهٔ وی بعد از بر آمدن وی رواه فی شرح السنة ۱۱ وعن ابی العلاء روایت از ابی العلاء که از تابعین است عن سمرة بن جندب که صحابی مشهور است قال گفت سمره کنا مع النبی بودیم ما با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فتداول من قصعة نوبت بنوبت میخوردیم از یک کاسه یعنی در وقت ظهور معجزهٔ آنحضرت قصعه بفتح قاف وسکون صاد کاسهٔ بزرگ من غدوة حتی اللیل از بامداد گاه تا شب یعنی تمام روز یقوم عشرة ویقعد عشرة می ایستادند ده مرد و می نشستند ده باین تداول است قلنا فما کانت تمد گفتیم ما پس چه چیز بود که مدد کرده میشد قصعه بدان چیز قال من ای شیئ تعجب گفت از چه چیز عجب میکنی تو ما کانت تمد الا من ههنا نبود که مدد کرده میشد مگر از اینجا واشار بیده الی السماء واشارت کرد بدست خود بسوی آسمان یعنی از این عالم قدرت است نزول برکات آن و این یا قول سمره است و سایل ابو العلاء و یا قول آنحضرت است و سایل صحابه فافهم رواه الترمذی والدارمی ۱۲ وعن عبد الله بن عمرو ان النبی صلی الله علیه واله وسلم خرج یوم

یا عمدتم روزی ماست امروز صح

بدر وهم فی ثلثمائة وخمسة عشر روایت است از عبدالله بن عمرو بن العاص که آنحضرت بیرون آمد روز غزوهٔ بدر در سه صد و پانزده مرد مشهور آنست که بیرون آمد
در سه صد و سیزده هفتاد و هفت از مهاجرین و دویست و سی و شش از انصار قال اللهم انهم حفاة فاحملهم گفت آنحضرت و دعا کرد خدا و نداایشان یعنی
برهنه پایانند پس سوار کن ایشان را اللهم انهم عراة فاکسهم خداوندا ایشان برهنه تنانند پس جامه بپوشان ایشان را اللهم انهم جیاع فاشبعهم خداوندا ایشان
گرسنگانند پس سیر گردان ایشان را ففتح الله له پس فتح داد خدا تعالی مراورا فانقلبوا وما منهم رجل الا وقد رجع بجمل او جملین پس بازگشتند از
فتح بدر و حال آنکه نیست از ایشان هیچ مردی مگر حال آنست که برگشت بیک شتر و دو شتر واکتسوا وشبعوا و جامه پوشیدند و سیر شدند بجهت شتران
وثیاب و اطعمه و اموال که غنیمت کردند از مشرکان و همه دعا های آنحضرت مستجاب شد و ازینجا معلوم میشود که اجابت دعا از قبیل خارق عادت است خصوصا
باین سرعت و خصوصیات رواه ابوداود ۱۳ وعن ابن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال روایت است از عبدالله بن مسعود
از آنحضرت که گفت انکم منصورون بدرستی شما یاری داده شده گانید از جانب پروردگار ومصیبون و یابندگان اشیا و اموال را ومفتوح لکم
و فتح کرده شده گانید مر شما را یعنی فتح کرده میشود مر شما را بلاد و امصار و این بشارتست و خبر دادن صحابه را بآنچه در زمان آینده واقع خواهد شد فمن ادرک
ذلک منکم فلیتق الله پس هر که دریابد آنرا از شما پس باید که تقوی ورزد و بپرهیزد از عذاب خدا ولیأمر بالمعروف ولینه عن المنکر و باید که امر
کند بمشروع و نهی کند از خلاف آن یعنی بر طریقهٔ اعتدال بوده در اشر و بطر و اسراف و اتراف نیفتد و این تلمیح است بقول حق سبحانه الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا
الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر رواه ابوداود ۱۴ وعن جابر ان یهودیة من اهل خیبر سمت شاة مصلیة و روایت
از جابر که زنی یهودیه از اهل خیبر که نام وی زینب بود زن سلام بن مشکم زهر کرد گوسفند بریان کرده شده را و مصلیه بفتح میم و سکون صاد مهمله و کسر لام و تشدید
تحتانیه از صلی بمعنی بریان کردن ثم اهدتها لرسول الله پس هدیه فرستاد آنرا مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم آورده اند که آن زن پرسید که آن
حضرت از گوسپند کدام جای خوشتر دارد گفتند ذراع پس زن بزکی داشت آنرا ذبح کرد و در وی زهر بی انداخت که در ساعت بکشد و در ذراع و کتف بیشتر کرد و پیش آنحضرت
و صحابه که حاضر بودند نهاد فاخذ رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الذراع فاکل منها پس گرفت آنحضرت ذراع را پس خورد از آن واکل رهط من اصحابه
معه و خوردند گروهی از یاران آنحضرت با آنحضرت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ارفعوا ایدیکم بردارید دستهای خود را
از شاة و نخورید وارسل الی الیهودیة فدعاها پس فرستاد آنحضرت سوی آن زن یهودیه پس طلبید او را فقال سممت هذه الشاة پس گفت آنحضرت زهر کردی
تو این گوسپند را فقالت من اخبرک پس گفت یهودیه که خبر کرد ترا قال اخبرتنی هذه فی یدی گفت آنحضرت خبر داد مرا این چه در دست من است للذراع
گفت مر ذراع را یعنی اشارت بهذه بذراع کرد قالت نعم گفت یهودیه آری زهر کرده ام درین قلت ان کان نبیا فلن تضره گفتم اگر هست وی پیغمبر زیان نمی کند
او را بجهت آنکه زهر تاثیر نمیکند بموت در انبیا یا بسبب آنکه موت آنحضرت پیش از اتمام دعوت و اکمال دین متوقع نیست و در احتمال اول خلجانی است که آنچه میگویند که
فوت آن حضرت بتاثیر زهر بی شد که در خیبر خورده بود الا این روایت صحیح نیست و در حدیث آمده است که کسی گفت بآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم که ترا
تاثیر میکند هر سال زهری که داده بودند در خیبر فرمود نمیرسد مگر آنکه مقدر است و نوشته خداست فتدبر وان لم یکن نبیا استرحنا منه و اگر نیست وی پیغمبر
خدا آسایش می یابیم و خلاص میشویم از وی فعفا عنها رسول الله پس درگذشت از آن زن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ولم یعاقبها و سزا نداد
او را و عذاب نکرد وتوفی اصحابه الذین اکلوا من الشاة و مردند اصحاب آنحضرت که خوردند از آن شاة واحتجم رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم علی کاهله و خون کشید آنحضرت میان دو کتف خود من اجل الذی اکل من الشاة از جهت زهری که خورد از گوسپند تا ماده زهر بدر
رود و تن لطیف وی از این کثافت پاک گردد حجمه ابو هند بالقرن والشفرة حجامت کرد آنحضرت را ابو هند بشاخ و کارد وهو مولی لبنی بیاضة
من الانصار و آن ابو هند مولی بود مر بنی بیاضه را بیاضه بتخفیف نام قبیله ایست از انصار رواه ابوداود والدارمی بدانکه اهل روایت اختلاف کرده اند
که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم عقاب کرد آن یهودیه را و بکشت یا ترک داد هیچ نگفت پس بیهقی از ابی هریره آورده که اعراض کرد و هیچ نگفت
و از جابر آورده که عقاب نکرد و زهری گفته که اسلام آورد پس بگذاشت و گفت بیهقی که تحت ترک داده باشند و بعد از آن که بشر بن براء مرد بقصاص وی کشتند
لا اینجا غلجان میکند که وجه تخصیص ذکر موت بشر و قصاص بدان جهت است حال آنکه اصحاب دیگر که خوردند مردند شاید که بشر علی الفور مرد پیش از وفات اصحاب
دیگر پس قصاص کرده شد بدان والله اعلم ۱۵ وعن سهل بن الحنظلیة بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه و کسر لام و تشدید تحتانیه صحابی انصاری است و از اهل
بیعت رضوان است فاضل بود و گوشه گیر از مردم کثیر الصلوة والذکر و حنظلیه نام مادر اوست قال انهم ساروا مع رسول الله گفت که ایشان یعنی صحابه
سیر کردند با پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم یوم حنین روز غزوهٔ حنین فاطنبوا السیر پس دراز کردند و سخت کردند سیر را حتی کان
عشیة تا آنکه بود سیر تا شبانگاه فجاء فارس فقال پس آمد سواری پس گفت یا رسول الله انی طلعت علی جبل کذا وکذا من بر رستنی برآمدم

نون وفتح حاء

بهو و چنین و چنین و ظلعت بفتح لام است در اکثر نسخ و بکسر نیز تصحیح کرده اند فاذا انا بهوازن پس ناگاه من طلبتم هوازن بفتح ها و کسر زای که قومی
است از عرب یعنی دیدم هوازن را علی بکرة ابیهم که آمده واند بر شتر پدر خود یعنی همه آمده اند و این عبارت مثل است که زده میشود در قومی که همه
بیایند و هیچ یکی تخلف نکند و بکره شتر جوان و اصلش آنست که قومی از عرب از جای کنده بودند و کوچ کرده و هر کس هر جا که شتری یافته گرفته و سوار شده و هر که
آن شتران از آن وی نبود و از پدرش بود بظعنهم ونعمهم دیدم هوازن را با شتران هودج دار خود و باقی چاروا های خود و ظعن بضم ظاء معجمه و عین مهمله
مضمومه و ساکن جمع ظعینه زن در هودج زنی باشد و گاهی بر ابل که بروی هودج است نیز اطلاق کنند اجتمعوا الی حنین گرد آمده بسوی حنین فتبسم
رسول الله پس تبسم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقال تلك غنيمة المسلمين غدا و گفت آنحضرت آن غنیمت مسلمانان است فردا
ان شاء الله ثم قال من يحرسنا الليلة پس گفت آنحضرت کیست که پاسبانی کند ما را امشب قال انس بن ابي مرثد الغنوي مرثد بفتح میم و سکون
را و فتح مثلثه و غنوی بغین معجمه و نون مفتوحتین صحابی است حاضر شده فتح مکه را و حنین را انا من پاسبانی میکنم یا رسول الله قال ارکب گفت آنحضرت
سوار شو فركب فرسا له پس سوار شد اسپی را که مر او را بود فقال استقبل هذا الشعب گفت آنحضرت پیش آی این راه را که در کوه است حتى تكون
في اعلاه تا آنکه باشی تو در جائی بلند آن کوه فلما اصبحنا خرج رسول الله صلى الله عليه واله وسلم الى مصلاه پس هنگامی که صبح کردیم با بیرون آمد آنحضرت
بسوی جای نماز خود یعنی جائی که برای نماز ساخته بودند فركع ركعتين پس گزارد آنحضرت دو رکعت را مراد سنت فجر داشته اند ثم قال هل احسستم فارسكم
پس گفت آنحضرت آیا احساس کردید و دیدید شما سوار خود را و درینجا جواز تکلم است بعد از سنت فجر برای حاجت و در کتاب الصلوة گذشت فقال رجل
پس گفت مردی یا رسول الله ما احسسناه ندیدیم و احساس نکردیم فثوب بالصلوة پس اقامت گفته شد بنماز فجر و تحقیق معنی تثویب در باب الاذان گذشت فجعل
رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وهو يصلي يلتفت الى الشعب پس گشت آنحضرت و حال آنکه وی نماز میکند که مینگریست بسوی آن شعب و درینجا جواز
التفات است در نماز از برای مصلحت دینیه و این از باب تداخل عبادات است حتى اذا قضى الصلوة قال تا چون تمام کرد آن حضرت نماز را گفت ابشروا فقد
جاءكم فارسكم خوش باشید پس تحقیق آمد سوار شما که پاسبانی میکرد فجعلنا ننظر الى خلال الشجر في الشعب پس گشتیم ما که نگاه میکنیم بسوی میان درختهای درخت
در شعب فاذا هو قد جاء پس ناگاه آن سوار تحقیق آمد حتى وقف على رسول الله تا آنکه بایستاد بر پیغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم فقال اني
انطلقت حتى كنت في اعلى هذا الشعب پس گفت آن سوار بدرستی من روان شدم تا آنکه بودم بر جای بلند این شعب حيث امرني رسول الله
آنجا که فرموده بود مرا پیغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم فلما اصبحت طلعت الشعبين كليهما پس هنگامی که صبح کردم بر آمدم این دو شعب را مر هر دو
فلم ار احدا پس ندیدم هیچ یکی را فقال له رسول الله پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم هل نزلت الليلة آیا فرود آمدی امشب
یعنی از اسپ قال لا گفت فرود نیامدم در هیچ حال الا مصليا مگر در حالی که نماز گزارنده ام او قاضي حاجة یا بر آرنده حاجت انسانی را از بول و غائط
قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه واله وسلم فلا عليك ان لا تعمل بعدها پس نیست باک بر تو که نکنی بعد از امشب هیچ علی را از نوافل خیرات
و جهد و اجتهاد زیرا که ترا فضیلتی و ثوابی حاصل شده است که کفایت است در آن و بخشیده شده است گناهان تو بدان و این مبالغه و تاکید است در تحسین این عمل
و بشارت است بمغفرت و بعضی گفته اند که مراد عمل جهاد است درین قضیه و این ظاهرتر است والله اعلم رواه ابو داود وعن ابي هريرة قال اتيت النبي
صلى الله عليه واله وسلم بتمرات گفت ابو هریره آوردم نزد آن حضرت چند خرما را و گفته اند که بیست و یک خرما بود فقلت پس گفتم من يا رسول الله ادع الله
فيهن بالبركة دعا کن خدا را درین خرماها به برکت فضمهن پس فراهم آورد آنحضرت آن خرماها را ثم دعا لي فيهن بالبركة پس دعا کرد آن حضرت برای من درین
خرماها به برکت قال خذهن فاجعلهن في مزودك گفت آنحضرت بگیر این خرماها را پس بگردان آنها را در توشه دان خود في الصراح مزود بکسر توشه دان كلما اردت
ان تاخذ منه شيئا فادخل فيه يدك فخذه هر گاه خواهی که بگیری از آن مزود چیزی را یعنی از تمر پس درآر در وی دست خود را پس بگیر آن چیز را ولا تنثره
نثرا و پراکنده مکن آنرا پراکنده کردنی فقد حملت من ذلك التمر كذا وكذا من وسق في سبيل الله پس تحقیق برداشتم من از آن تمر چندین و چندین از وسق
در راه خدا و وسق شصت پیمانه یا بار اشتری فكنا ناكل منه ونطعم پس بودیم ما که میخوردیم از آن تمر و میخورانیدیم وكان لا يفارق حقوي و بود آن مزود که جدا
نمی شد بند ازار مرا و همیشه در کمر من بود حتى كان يوم قتل عثمان تا آنکه شد روز کشته شدن عثمان رضي الله عنه فانه انقطع پس بدرستی آن مزود گسسته
شد و گم شد و ازینجا معلوم میشود که چون تفرقه و فساد شایع گردد میان مردم برطرف میشود برکت و آورده اند که ابو هریره در آن روز میگفت که مردم را
یک غم است و مرا دو غم برطرف شدن آن انبان و غم کشته شدن شیخ عثمان رواه الترمذي ۱۵ الفصل الثالث عن ابن عباس
قال تشاورت قريش ليلة بمكة گفت ابن عباس کنگاش کردند مشرکان قریش شبی بمکه فقال بعضهم اذا اصبح فاثبتوه بالوثاق پس گفتند
بعضی از ایشان چون صبح کند پس بر جای خودش دارید به بند کردن يريدون النبي میخواهند پیغمبر را صلى الله عليه واله وسلم یعنی بعضی از

یا هودج که دروی ع

مشرکان هم چنین گنگاش کردند که بعضی ایشان گفتند که در بند کنید او را و بداشت و ثاق کنید و فقال بعضهم بل اقتلوه و گفتند بعضی از ایشان بلکه بکشید او را
وقال بعضهم بل اخرجوه و گفتند بعضی از ایشان بلکه بیرون کنید او را ازین شهر تا ازینجا بدر رود فاطلع الله نبیه بفتح همزه و سکون طاء
مخففه پس مطلع گردانید خدا تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه واله وسلم علی ذلک بر آنچه کنگاش کردند مشرکان در کار وی چنانکه در قرآن مجید
در سورۂ انفال مذکور است فبات علی علی فراش النبی صلی الله علیه واله وسلم تلك الليلة پس شب گذرانید علی رضی الله عنه بر جای خواب
آنحضرت در آن شب وخرج النبی و بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم حتی لحق بالغار تا آنکه پیوست و رسید بغار ثور که بهجرت
رفت و چند شب در آن غار گذرانید و غار مغاک در کوه است و در برآمدن آن حضرت از درون خانه و گذشتن از پیش مشرکان که بر در ایستاده بودند
و مطلع نشدن ایشان با وجود تکلم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان قصۂ غریب و معجزۂ عجیب است که در شرح ذکر کرده ایم و در تاریخ مدینه در ذکر
هجرت نیز بتفصیل مذکور است وبات المشرکون یحرسون علیا و شب گذرانیدند مشرکان در حالی که پاسبانی میکردند علی را رضی الله عنه یعنی
علی درون خانه بود و ایشان بیرون ایستاده وهم یحسبونه النبی و ایشان گمان می بردند علی را نبی صلی الله علیه واله وسلم و خیال میکردند که آن
حضرت درون خانه در خواب است همین که برآید کار وی بکنیم و حال آنکه علی بود و آنحضرت از پیش ایشان بدر رفته فلما اصبحوا ثاروا علیه پس
هنگامی که صبح کردند برجستند بر آنحضرت بگمان خود فلما راوا علیا رد الله مکرهم پس هرگاه که دیدند علی را باز گردانید خدا تعالی حیله و بد سگالیدن
ایشان را فقالوا این صاحبك هذا پس چون دیدند علی را گفتند کجاست این یار تو یعنی آنحضرت و اشارت بهذا برای تحقیر و تصغیر است قال لا ادری
گفت علی نمیدانم من کجاست فاقتصوا اثره پس رفتند مشرکان در پی آنحضرت بر نشان پای وی و قصص بقاف و صاد دین مهملتین در پی کسی رفتن فلما
بلغوا الجبل اختلط علیهم پس هنگامی که رسیدند کوه را که او را جبل ثور نام است مشتبه شد بر ایشان نشان پای فصعدوا الجبل پس برآمدند کوه را
فمروا بالغار پس گذشتند بغاری که در آن کوه است فراوا علی بابه نسج العنکبوت پس دیدند بر در آن غار بافتن عنکبوت را که بعد از در آمدن آنحضرت
درون غار آمده خانه بافته و عرض در غار مقدار شبری باشد و طول مقدار یکدست فقالوا لو دخل ههنا لم یکن نسج العنکبوت علی بابه پس گفتند
اگر در آمده بودی محمد اینجا نمیبود بافتن عنکبوت بر در وی و بیضه نهادن کبوتر درین حدیث مذکور نیست شعر ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی خیر البریة لم
تنسج ولم تحم فمکث فیه ثلث لیال پس درنگ کرد آنحضرت در غار سه شب و روز روز دوشنبه در آمد و روز پنجشنبه بدر رفت رواه احمد
۲ وعن ابی هریرة قال لما فتحت خیبر اهدیت لرسول الله صلی الله علیه واله وسلم شاة فیها سم بفتح سین و ضم آن و بعضی بکسر
نیز گفته اند گفت ابوهریره هنگامی که کشاده شد قلعۂ خیبر فرستاده شد برای آن حضرت گوسفندی بریان کرده شده که در وی زهر بود چنانکه در فصل ثانی از حدیث
جابر گذشت فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اجمعوا الی من کان ههنا من الیهود پس گفت آنحضرت گرد آرید بر من هر که هست این
جا از یهود فجمعوا له پس گرد آوردند برای آنحضرت یهود را فقال لهم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انی سائلکم عن شیء فهل انتم
مصدقی عنه پس گفت آنحضرت بدرستی من پرسنده ام شما را از چیزی پس آیا هستید شما راست گوی کننده من از آن چیز و قتیکه تکذیب کنم شما را در جواب
که بگوئید شما از آن سوال چنانکه از سیاق حدیث معلوم میگردد و مصدقی بضم میم و فتح صاد و تشدید دال مکسوره و کسر قاف و تشدید یا در آخر قالوا نعم
گفتند یهود آری راست گوی کننده ایم ترا یا ابا القاسم عادت یهود نامهربود و آن بود که اکثر آن حضرت را صلی الله علیه واله وسلم بکنیت وی که ابو
القاسم است نام می بردند و محمد نمی گفتند زیرا که ذکر این نام شریف در توریت و انجیل شایع و مشهور بود و دلیل بود در صحت نبوت وی صلعم فقال لهم
رسول الله پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم من ابوکم کیست پدر شما گویا که آن حضرت ایشان را از پدر کلان ایشان پرسید
چنانکه پدر قبیله پدر میباشد قالوا فلان گفتند یهود پدر ما فلان کس است نام پدر کلان خود را بردند قال کذبتم بل ابوکم فلان گفت آنحضرت دروغ گفتید
شما بلکه پدر شما فلان است جز آنکسی که او را نام بردید قالوا صدقت و بررت گفتند یهود راست گفتی و نیکو گفتی بررت بکسر راء اولی و سکون ثانیه
قال فهل انتم مصدقی عن شیء ان سالتکم عنه گفت آنحضرت پس آیا هستید شما راست گوی کننده من از چیزی اگر سوال کنم شما را از آن چیز
قالوا نعم یا ابا القاسم وان کذبنا لعرفت کما عرفته فی ابینا اگر دروغ میگوئیم با تو میشناسی تو دروغ ما را چنانچه شناختی آن را در پدر ما و
کذبنا بتخفیف ذال است فقال لهم من اهل النار پس گفت آنحضرت و پرسید مر یهود را کیست دوزخی قالوا نکون فیها یسیرا گفتند یهود باشیم
ما در آتش اندک زمانی چند روز چنانکه در قرآن مجید از ایشان نقل کرده است که میگویند لن تمسنا النار الا ایاما معدودات ثم تخلفونا فیها پس خلیفه میشوید
شما گروه مسلمانان ما را در آتش یعنی پس از برآمدن ما شما می درآئید و همیشه میباشید در آن و تخلفونا بتشدید نون است و بتخفیف نیز روایت چنانکه قاعده نحو است
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اخسئوا فیها گفت آنحضرت سخن نکنید در باب آتش و دور شوید و اصل اخسا برای زجر سگ و راندن او

اوست یعنی شما همیشه در دوزخ خواهید بود اگر کفر از عالم برخیزد والله لا نخلفکم فیها ابدا یعنی سوگند که ما خلیفه نمی شویم شما را در آتش همیشه و در نمی آییم در وی جای
پس شما چنانکه شما میگوئید ثم قال پس باز گفت آنحضرت هل انتم مصدقی عن شیء ان سألتکم عنه فقالوا نعم یا ابا القاسم فقال هل جعلتم فی
هذه الشاة سما پس گفت آنحضرت آیا کرده اید شما درین گوسفند زهر را قالوا نعم گفتند آری کرده ایم قال فما حملکم علی ذلک گفت آنحضرت چه
باعث شد شما را بر آن قالوا اردنا ان کنت کاذبا ان نستریح منک گفتند خواستیم ما اگر هستی تو دروغگو آسایش می یابیم ما و خلاص می شویم از تو وان کنت صادقا
لم یضرک واگر هستی تو راست گو زیان نمی کند ترا زهر شرح این سخن در فصل ثانی در حدیث جابر گذشت اکنون در برابر این مرد کامل میتوان گفت که چون زیان نکرد وصدق
ظاهر شد چرا ایمان نمی آرید رواه البخاری * وعن عمرو بن اخطب بخاء معجمه الانصاری که او را ابو زید اعرج گویند مراو را صحبت است وغزوات و گفته اند که
غزا کرده همراه آن حضرت سیزده غزوه ومسح کرد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر او را ودعا کرد به جمال او ورسید عمر او بصد سال ونبود در سر وریش وی مگر چند
موی سفید قال گفت صلی بنا رسول الله نماز گذارد با ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یوما روزی الفجر نماز بامداد وصعد علی المنبر وبرآمد بر منبر
فخطبنا پس خطبه خواند ما را حتی حضرت الظهر تا آنکه حاضر شد ظهر ودرآمد وقت آن فنزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگذارد نماز ظهر را ثم صعد المنبر
فخطبنا پس برآمد بر منبر پس خطبه خواند ما را حتی حضرت العصر تا آنکه وقت عصر شد ثم نزل فصلی پس فرود آمد از منبر پس بگذارد نماز عصر را ثم صعد
المنبر حتی غربت الشمس پس برآمد بر منبر یعنی خطبه خواند تا آنکه فرو رفت آفتاب پس تمام روز بخطبه گذشت فاخبرنا بما هو کائن الی یوم القیمة پس خبر داد ما را
بچیزی که پیدا شونده است از حوادث ووقایع وعجائب وغرائب تا روز قیامت قال فاعلمنا احفظنا گفت عمرو بن اخطب پس داناترین ما یا دارنده ترین ما بود
آن علوم را که آن حضرت بیان کرد آن خبرها را که وی داد رواه مسلم * وعن معن بفتح میم وسکون عین بن عبد الرحمن نبیره عبد الله بن مسعود است رضی الله
عنه ثقه است امام عفیف جامع علوم روایت دارد از پدر خود که عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود است وابن مسعود را نسبت بوی عبد الرحمن گویند واز برادر خود
که قاسم بن عبد الرحمن است وروایت کرده است از وی ثوری وجز وی قال گفت سمعت ابی شنیدم پدر خود را قال سألت مسروقا گفت پرسیدم مسروق را
که از کبار تابعین است من آذن النبی صلی الله علیه وآله وسلم بالجن لیلة استمعوا القرآن که دانانید آنحضرت را بآمدن جن در شب شنیدن جن قرآن را قال
گفت مسروق حدثنی ابوک خبر داد مرا پدر تو ای عبد الرحمن یعنی عبد الله بن مسعود انه قال که وی گفت آذنت بهم شجرة دانانید آنحضرت را بآمدن جن درختی
یعنی درخت خبر داد که یا رسول الله جن آمده اند تا ایمان بیارند واستماع قرآن بکنند پس آن حضرت بیرون رفت وجنیان را دید وقرآن بر ایشان خواند متفق
علیه * وعن انس قال کنا مع عمر بین مکة والمدینة گفت انس بودیم ما همراه عمر بن الخطاب میان مکه ومدینه فتراءینا الهلال پس دیدیم ما ماه نو را وکنت
رجلا حدید البصر وبودم من مردی تیز نظر فرأیته پس دیدم من هلال را ولیس احد یزعم انه رآه غیری وحال آنکه نیست هیچ یکی که گمان میبرد ومیگوید که دیده است
آنرا جز من یعنی جز من هیچکس نمیگوید که من دیده ام فجعلت اقول لعمر اما تراه پس گشتم من که میگویم مر عمر رضی الله عنه را آیا نمی بینی تو فجعل عمر لا یراه پس گشت عمر که نمی بیند
هلال را یعنی من می بینم وهر چند عمر را می نمایم وی نمی بیند قال گفت انس یقول عمر می گوید عمر ساراه وانا مستلق علی فراشی نزدیک است که ببینم هلال را وحال آنکه
من بر قفا خسپیده ام بر جامه خواب خود یعنی حاجت نیست که الآن جهد بکنیم وتعب ومشقت کشیم در دیدن آن بعد از زمانی یا بعد از روزی که روشن شود وبا کلان شود خواهم
دید بی تعب ودرین عدم غرض است در چیزی که ضروری نباشد وعدم صرف وقت در ما لا یعنی ثم انشأ یحدثنا عن اهل بدر پس شروع کرد عمر که حدیث میکند ما را از
قصه کشتگان اهل بدر از مشرکان یا شروع کرد انس که حدیث میکند آنچه شنیده بود از عمر از احوال اهل بدر قال ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان یرینا
مصارع اهل بدر بالامس گفت که آنحضرت بود که می نمود ما را جاهای کشتن وبر زمین افکندن کشتگان اهل بدر در دی روز یعنی پیش از وقوع واقعه وکشته شدن مشرکان
وبیک روز خبر داد که هر کدام ازین اشقیا کجا کشته خواهد افتاد یقول هذا مصرع فلان غدا ان شاء الله میگفت آنحضرت اینجای افکندن فلان است فردا
اگر خواسته است خدا وهذا مصرع فلان غدا ان شاء الله واین مصرع فلان است اگر خواسته است خدا پس جای افکندن هر کدام را جدا
جدا تعیین کرد قال عمر والذی بعثه بالحق ما اخطأوا الحدود التی حدها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت عمر سوگند بآن
خدای که فرستاده است او را براستی خطا نکردند وتجاوز ننمودند آن مشرکان حدها وجاهای را که حد کرده بود وتعیین نموده بود آن حضرت قال فجعلوا
فی بئر بعضهم علی بعض گفت عمر پس گردانیده شدند وانداخته شدند آن کشتگان در چاهی که در میدان بود بعضی بر بالای بعض فانطلق رسول الله پس روان
شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم حتی انتهی الیهم تا آنکه منتهی شد ورسید بسوی این کشتگان که در چاه انداخته شده بودند فقال پس گفت آن حضرت یا فلان
بن فلان ویا فلان بن فلان هل وجدتم ما وعدکم الله ورسوله حقا آیا یافتید ودیدید شما چیزی را که وعده کرده بود شما را خدا ورسول خدا حق و
ثابت فانی قد وجدت ما وعدنی الله حقا پس بدرستی من بتحقیق یافتم چیزی را که وعده کرده بود مرا خدای تعالی حق فقال پس گفت عمر
یا رسول الله کیف تکلم اجسادا لا ارواح فیها چگونه سخن میکنی تو بدنها را که نیست جانها دران فقال ما انتم باسمع لما اقول منهم پس گفت

آنحضرت نمی‌شنید شما شنواتر مرچیزی را که میگویم من از ایشان یعنی ایشان شنواتر نیستند برابر اند با شما در شنیدن یعنی ایشان می‌شنوند این سخن را که میگویم من غیر انهم لایستطیعون
ان یردوا علی شیئا جز آنکه ایشان نمی‌توانند که رد کنند بر من چیزی را و جواب گویند در کتاب جهاد کلام درین معنی بتفصیل گذشته است فذکر رواه مسلم ۶ وعن انیسة
بضم همزه و فتح نون و سکون مثناة و سین مهمله بنت زید بن ارقم تابعیه است و نسبت بوی زید بن ارقم را ابو انیسه گویند و او را ابوسعید نیز گویند و مشهور بهمین کنیت است
عن ابیها روایت میکند از پدرش ان النبی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دخل علی زید یعوده من مرض کان به درآمد بر زید بن ارقم در
حالی که عیادت میکند زید را از بیماری که بود بوی قال گفت آنحضرت لیس علیک من مرضک باس نیست بر تو از بیماری تو باکی ولکن کیف لک اذا
عمرت بعدی فعمیت ولیکن چگونه است مر ترا و چه حال باشد ترا وقتی که دراز عمر گردانیده شوی پس از من پس کور شوی تو چکار خواهی کرد قال احتسب واصبر
گفت زید چشم داشت ثواب میکنم و صبر می‌کنم قال گفت آنحضرت اذن تدخل الجنة بغیر حساب اکنون می درآئی بهشت را بی حساب قالت گفت
انیسه و در بعضی نسخ قال یعنی گفت راوی فعمی بعد ما مات النبی پس کور شد زید بعد از مردن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم رد الله علیه بصره
پس تر باز گردانید خدایتعالی بر زید بینائی او را ثم مات بعد از ان مرد وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من تقول علی
ما لم اقل فلیتبوء مقعده من النار گفت اسامه بن زید که گفت آنحضرت کسی که دروغ بندد بر من چیزی را که نگفته ام پس باید که آماده کند جای نشست خود را
از آتش دوزخ تقول بفتح مثناة و تشدید واو مضمومه سخن بدروغ بربستن برکسی وذلک انه بعث رجلا فکذب علیه و مصداق آن اینست که آنحضرت فرستاد
مردی را پس دروغ بست بر آنحضرت فدعا علیه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس دعا کرد آنحضرت بر آن مرد فوجد میتا پس مرده یافته
شد آن مرد وقد انشق بطنه و حال آنکه بتحقیق شگافته شده است شکم وی ولم تقبله الارض و نه پذیرفت او را زمین و این نشان دوزخی است رواهما روایت
کرد این هر دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة ۸ وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جاءه رجل یستطعمه روایت است از جابر که
آنحضرت آمد او را مردی که طلب طعام کرد از آنحضرت فاطعمه شطر وسق شعیر پس خورانید و داد آنحضرت او را نصف وسق جو سابقا معلوم شد که وسق بسکون
سین شصت پیمانه یا بار شتر فما زال الرجل یاکل منه وامرأته وضیفهما پس همیشه بود آن مرد که میخورد از ان نصف وسق و میخورد زن او و آنکه مهمان
ایشان می شد حتی کاله تا آنکه به پیمود آن مرد آنرا ففنی پس فانی شد آن طعام و تمام شد فاتی النبی پس آمد آن مرد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم
صورت حال عرض کرد فقال پس گفت آنحضرت لو لم تکله لاکلتم منه اگر نمی پیمودی تو آنرا هر آینه میخوردید شما از ان همیشه ولقام لکم و بر پا
می‌ایستاد و باقی میماند آن برای شما رواه مسلم ۹ وعن عاصم بن کلیب بضم کاف و فتح لام و سکون تحتانیه ثقه است و از افاضل و عباد زمان
خود بود و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه از وی حدیث دارند و بعضی گویند که مرجی بود والله اعلم عن ابیه روایت میکند از پدر خود که کلیب است
و از تابعین عن رجل من الانصار روایت میکند از مردی از انصار که نامش معلوم نیست قال گفت آن مرد از انصار خرجنا مع رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فی جنازة بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت از برای نماز جنازه فرأیت رسول الله پس دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وآله وسلم وهو علی القبر و حال آنکه آنحضرت نشسته است نزد قبر که میکنند یوصی الحافر وصیت میکند آنحضرت قبرکننده را یقول میگوید اوسع
من قبل رجلیه فراخ کن قبر را از جانب پاهای میت اوسع من قبل رأسه و فراخ کن از جانب سر وی فلما رجع استقبله داعی امرأته
پس چون برگشت آنحضرت یعنی از دفن میت پیش آمد آنحضرت را دعوت کننده بطعام از جانب زن آن میت فاجاب پس اجابت کرد آنحضرت
و قبول کرد دعوت او را و رفت بخانه او ونحن معه و ما با آنحضرت بودیم یعنی ما نیز رفتیم و طفیلی آنحضرت شدیم یا آنحضرت را با جماعه دعوت
کرده بود فجیئ بالطعام پس آورده شد طعام فوضع یده پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را یعنی برای خوردن طعام ثم وضع القوم پس
نهادند قوم دستهای خود را فاکلوا پس خوردند طعام را فنظرنا الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یلوک لقمة فی فیه پس نگاه
کردیم ما جانب آنحضرت که میخاید لقمه را و میگرداند آنرا در دهن مبارک خود و فرو نمی برد ثم قال پس گفت آنحضرت اجد لحم شاة اخذت
بغیر اذن اهلها می‌یابم من این گوشت را گوشت گوسفندی که گرفته شده است بی دستوری و بی رضای صاحب گوسفند فارسلت المرأة تقول
پس فرستاد آن زن کسی را نزد آنحضرت در حالی که میگوید یا رسول الله انی ارسلت الی النقیع بدرستی من فرستادم خادم را بسوی نقیع بنون
وهو موضع یباع و نقیع موضعی است که فروخته میشود در وی گوسفندان واین نقیع موضع در جانب وادی عقیق است نزدیک به بیست کروه فیه الغنم ۲ صح
از مدینه غیر بقیع بموحده که مقبره مدینه آنجاست خطابی گفت که خطا کرد هر که او را با خوانده و آنها که با خوانده اند میگویند که در بقیع در زمان سابق بازارچه بود
والله اعلم لتشتری لی شاة تا خریده شود برای من گوسفندی فلم توجد پس یافته نشد گوسفند فارسلت الی جار لی قد اشتری شاة
ان یرسل بها الی بثمنها پس فرستادم من کسی را بسوی همسایه که مرا بود که بفرستد آن گوسفند را که خریده است بسوی من به بهای آن

فلم يوجد پس یافته نشد آن همسایه در خانه اش فارسلت الى امرأته پس فرستاد مرد بزن وی فارسلت الیها پس فرستاد زن وی بسوی من
آن شاة را بی اذن مرد خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم اطعمى هذا الطعام الاسرى بخوران این طعام
اسیران را که در بند ندو آنها کافر ند بیرون از دائره تکلیف وظاهر اصحاب شاة را نیافتند تا از وی بحلی گیرند و باذن وی مقرون سازند و طعام ضایع نشد
والله اعلم رواه ابو داود والبيهقى فى دلائل النبوة ١٠ وعن حزام بکسر حای حطه وزای بن هشام عن ابيه روایت میکند از پدرش که هشام است
عن جده حبيش بن خالد از پدر پدرش که حبیش است بضم حای حطه وفتح موحده وسکون مثناة وهو اخو ام معبد حبیش برادر ام معبد بفتح میم وسکون
عین وفتح موحده که نام او عاتکه بنت خالد خزاعیه است وآن زنی است که آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم در طریق هجرت بخیمه وی در آمده بود وی زنی
بود جلیده قوی تکیه کرده می نشست در صحن خیمه طعام و شراب میداد فقرا و مساکین را ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حين اخرج
من مكة روایت میکند که آنحضرت وقتی که برآورده شد از مکه خرج مهاجرا الى المدينة بیرون آمد هجرت کننده بسوی مدینه هو وابو بکر آنحضرت
وابو بکر ومولى ابى بكر عامر بن فهيرة بضم فا وفتح ها وسکون تحتانیه اسلام آورده پیش از در آمدن آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم دار ارقم را ودليلهما
وراهبر آنحضرت وابی بکر عبد الله الليثى او را همراه گرفته بود تا راه نمائی کند این چهار تن در راه مدینه میرفتند مروا على خيمتى ام معبد گذشتند بر دو
خیمه ام معبد که در آن وادی جای او بود وخیمه بفتح خا وسکون یا مشهور است وخیم اقامت بمکان فسألوها لحما وتمرا ليشتروا منها پس طلبیدند گوشت
و خرما تا بخرند از وی فلم يصيبوا عندها شيئا من ذلك پس نیافتند نزد ام معبد هیچ چیزی را از آنچه طلبیدند وكان القوم مرملين بضم میم
اولی وکسر میم ثانیه وبودند مردم بی زاد وبی توشه ارمال بی توشه شدن قوم وبی باران شدن مسنتين بضم میم وسکون سین حطه وکسر نون وموقایه
تاکید مرملین است قحط زده وسنه سال و بمعنی قحط آید فنظر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الى شاة فى كسر الخيمة پس نگاه کرد آنحضرت
بسوی گوسفندی که در جانب خیمه بود وکسر بکسر کاف وسکون سین وفتح نیز آمده شقه فرودین خیمه فقال ما هذه الشاة پس گفت آن حضرت چیست این گوسفند
وچه حال دارد یا ام معبد قالت شاة خلفها الجهد عن الغنم گفت ام معبد گوسپندیست که پس انداخته است او را از گوسفندان مشقت وناتوانی واز
پس لاغری همراه گوسپندان بچراگاه بیرون نتوانست رفت قال هل بها من لبن گفت آنحضرت آیا هست در وی چیزی از شیر قالت هى اجهد من ذلك
گفت ام معبد این شاة در تعب ومشقت افتاده تر و دور تر است از آنکه شیر داشته باشد قال اتأذنين لى ان احلبها گفت آنحضرت آیا اذن میدهی مرا
که بدوشم من او را قالت بابى انت وامى ان رأيت بها حلبا فاحلبها گفت ام معبد پدر و مادرم فدای تو باد اگر می بینی در این شاة شیری پس بدوش آنرا
یعنی در وی شیری نیست چه میدوشی او را وحلب بسکون لام دوشیدن وفتح آن شیر دوشیده شده ودر روایت بفتح است فدعا رسول الله پس طلبید وعا کرد
پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فمسح بيده ضرعها پس مسح کرد بدست مبارک خود پستان او را وسمى الله تعالى وگرفت نام خدا را
ودعا لها فى شاتها ودعا کرد آنحضرت ام معبد را در شان شاة وی فتفاجت عليه بتشدید جیم پس بگشاد شاة میان هر دو پای خود برای آنحضرت
برای دوشیدن چنانکه عادت حیوان شیردار است که در وقت دوشیدن میان هر دو پا بهیا کشاده میکند ودرت وشیر داد آنرا تشدید را شیر وباریدن
باران وجرت واجترت وخائیدن گرفت آنچه از شکم بر آورد چنانکه عادت شتر و گاو وگوسفند است وجره بکسر جیم وتشدید را آنچه شتر از گلو بر آرد وجهت نشخوار
فدعا باناء يربض الرهط پس طلبید آنحضرت آوندی را که سیراب گرداند گروهی را فی الصراح ربض بتحریک وضاد معجمه قوت که ببنده ورسنده باشد ویربض
بضم تحتانیه وکسر موحده از ارباض بمعنی خوابانیدن مستور ومعنی خوابانیدن اینجا آنست که چنان سیراب گرداند که گران شوند وبخواب روند ورهط گروه
کم از ده فحلب فيه ثجا پس دوشید در آن ظرف ریزان وروان ثج بمثلثه وتشدید جیم سیلان وروان شدن آب حتى علاه البهاء تا آنکه بالا آمد طرف
را مسکه شیر که نزد جوش زدن می آید یا کفک شیر ثم سقاها پس نوشانید ام معبد را حتى رويت بکسر را تا آنکه سیراب شد وی وسقى اصحابه حتى
رووا بضم واو ونوشانید یاران خود را تا آنکه سیراب شدند ثم شرب آخرهم پس نوشید آن حضرت بعد از همه بحکم قاعده مستمره خود که فرمود ساقى القوم آخرهم
ثم حلب فيه پس دوشید در آن اناء ثانيا بعد بدء دوم بار بعد از بار نخستین حتى ملأ الاناء تا آنکه پر کرد آوند را ثم غادره عندها پس باقی گذاشت
شیر را نزد ام معبد وبايعها وبیعت کرد آنحضرت ام معبد را باسلام وارتحلوا عنها وکوچ کردند از نزد ام معبد وآورده اند که چون آنحضرت صلى الله عليه وآله
وسلم بهجرت آمد واهل مکه ندانستند که کجا رفت وبکدام جانب رفت مردی از جن بر جبل ابو قبیس بر آمد واین ابیات خواند آواز می شنیدند وهیچکس را نمی دیدند
از آن جمله دو بیت اینست شعر جزى الله رب الناس خير جزائه رفيقين حلا خيمتى ام معبد . هما نزلا بالبر ثم ترحلا فافلح من
امسى رفيق محمد رواه فى شرح السنة وابن عبد البر فى الاستيعاب وابن الجوزى فى كتاب الوفاء وفى الحديث قصة ودر حدیث
قصه ایست که در کتب سیر مذکور است وآن این است که چون آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم کوچ کرد ابو معبد زوج ام معبد آمد ودر خانه شیر دید گفت

این جبیت واز کجاست پس ذکر کرد ام معبد صفات و شمایل آنحضرت با فصح عبارتی پس گفت ابو معبد واللہ این نباشد مگر صاحب قریش که شنیدیم ما صفات او را در مکه و اعید تحقیق قصد وارم که در یابم صحبت او را اگر بدان راه یابم ۱۲

باب الکرامات

اہل حق اتفاق دارند بر جواز و وقوع کرامت از اولیا و ولی کسی است که عارف باشد بذات و صفات حق بر قدر طاقت بشری و مواظب باشد بر اتیان طاعت و ترک منہیات غیر منہمک در لذات و شہوات و کامل باشد در تقوی و اتباع بر حسب تفاوت و مراتب آن و دلیل بر وقوع کرامت کتاب و سنت و تواتر اخبار است از صحابه و من بعدہم تواتر معنوی چنانکه در قدر مشترک میان آن نزد انصاف و ترک عناد مجال شبه و انکار نیست خصوصا از بعضی اکابر مشائخ طریقت و سادات ایشان مثل غوث الثقلین سیدی الشیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و جزا ایشان آنچنان بحد کثرت رسیده است که لا یعد و لا یحصی است بعضی از مشائخ اہل زمان ایشان گفته اند که کرامات وی رضی اللہ عنہ مانند رشته مروارید بود که در پی یکدیگر آمدند کاہی در وی ظاہر میشدند و کاہی از وی و یکی از ما اگر میخواست که در یک مجلس چیزہای متعدد وار ان عد کند میکرد و امام عبد اللہ یافعی گفته است که کرامات وی ثابت است بی شبه و معلوم است باتفاق رسیده است مانند آن از ہیچ یکی از شیوخ آفاق و جماعه از معتزله و اتباع در پی ایشان رفته اند منکر شده اند کرامت را و بعضی گفته اند که صادر نمی شود کرامت از ولی بقصد و اختیار و اگر صادر شود بی قصد و اختیار خواہد بود و بعضی بآن رفته که کرامت از جنس معجزه نمی باشد مثل تکثیر طعام قلیل نبع ما از اصابع و مانند آن و حق جواز و وقوع است بقصد و اختیار و بی قصد و از جنس معجزه و غیر معجزه و تمام کلام در اثبات کرامت بدلایل و رفع شبه مخالفان در کتب کلام مذکور است و لا حاجة الی البیان بعد العیان

۳ الفصل الاول عن انس ان اسید بضم ہمزہ و فتح سین و سکون تحتانیه بن حضیر بضم حاء مہمله و فتح ضاد معجمه و سکون تحتانیه و عباد بفتح عین و تشدید موحده بن بشر بکسر موحده و سکون شین معجمه روایت میکند انس که این دو صحابی جلیل القدر تحدثا عند النبی سخن کردند نزد پیغمبر صلی اللہ علیه و آله و سلم فی حاجة لہما در کاری که مر این دو کس را بود حتی ذہب من اللیل ساعة تا آنکه رفت از شب ساعتی یعنی پاره فی لیلة شدیدة الظلمة در شب سخت تاریک ثم خرجا من عند رسول اللہ صلی اللہ علیه و آله و سلم ینقلبان پس بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آن حضرت در حالی که بر میگردند بسوی خانه خود و بید کل واحد منہما عصیة و بدست ہر یکی از آن دو عصا یکی بود فاضاءت عصا احدہما پس روشن شد عصای یکی از آن دو برای ہر دو حتی مشیا فی ضوءہا تا آنکه رفتند ہر دو در روشنی آن عصا حتی اذا افترقت بہما الطریق تا آنکه چون جدا شد ہر دو کس را راه یعنی بجائی رسیدند که از آن جا بخانه ہر یک راه جدا میرود اضاءت للآخر عصاه روشن شد برای دیگر نیز عصای او فمشی کل واحد منہما فی ضوء عصاه پس رفت ہر یکی از آن دو صحابی در روشنائی عصای خود حتی بلغ اہله تا آنکه رسید ہر یک اہل خانه خود را رواه البخاری و در روایت بخاری در کتاب الصلوة اینچنین آمده که بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آنحضرت در شب تاریک و با ایشان مانند دو چراغ بود که روشن میشدند و چون جدا شدند ماند با ہر یکی چراغی جدا تا آنکه آمد ہر یک اہل خانه خود را ۲

وعن جابر قال لما حضر احد دعانی ابی من اللیل گفت جابر ہنگامی که حاضر شد غزوه احد خواند مرا پدر من از ابتدای شب فقال ما ارانی بضم ہمزه الا مقتولا فی اول من یقتل من اصحاب النبی صلی اللہ علیه و آله و سلم پس گفت پدر من گمان نمی برم خود را مگر کشته شده در نخست کسی که کشته شود از یاران آن حضرت در این عبارت ایمائی است که اگر ولی بطریق کرامت خبری بدہد باید که بطریق ظن و حسبان بدہد بخلاف نبی اگر بوحی گوید وانی لا اترک بعدی اعز علی منک و بدرستی من نمیگذارم پس از خود ارجمندتر بر من از تو غیر نفس رسول اللہ جز نفس نفیس پیغمبر خدا صلی اللہ علیه و آله و سلم که وی از ہمه عزیزتر و محبوب تر است وان علی دینا فاقض و بدرستی بر ذمه من وامی است پس بگذار آن وام را و قصه گذاردن وام در باب معجزات گذشت واستوص باخواتک خیرا و بپذیر وصیت مرا در باب خواہران خود که با ایشان نیکی کنی و بود مر او را رضی اللہ عنه نه خواہر فاصبحنا پس صبح کردیم فکان اول قتیل پس بود وی نخستین کشته شده در آن غزوه ودفنته مع آخر فی قبر و گور کردم من او را با صحابی دیگر در یک قبر چنانچه حکم آنحضرت بود صلی اللہ علیه و آله و سلم در شہدای احد که بعضی را با بعضی در یک قبر دفن کنید چنانکه در باب آن گذشت و آن صحابی دیگر عمرو بن الجموح بود که یار دالد جابر و شوہر خواہر وی رواه البخاری ۳ وعن عبد الرحمن بن ابی بکر روایت است از عبد الرحمن که اکبر اولاد ابی بکر صدیق است و مادر او ام رومان است که مادر عائشه صدیقه است اسلام آورد در عام حدیبیه و بود نام او عبد الکعبه پس آنحضرت صلی اللہ علیه و آله و سلم او را عبد الرحمن نام کرد قال ان اصحاب الصفة کانوا اناسا فقراء گفت عبد الرحمن که اصحاب صفه بودند مردم فقیر و صفه موضعی بود مظل از مسجد که ایشان شب باش میکردند در آن و ایشان از اضیاف المسلمین میخواندند خانه و اہل و عیال و مال و منال ہیچ نداشتند وان النبی صلی اللہ علیه و آله و سلم قال من کان عنده طعام اثنین فلیذہب بثالث و بدرستی آنحضرت فرمود کسی که باشد نزد وی طعام دو کس پس باید که ببرد سیوم کس را یعنی از اصحاب صفه ومن کان عنده طعام اربعة فلیذہب بخامس او سادس و کسی که باشد نزد او طعام چار کس پس باید که ببرد پنجم را یا ششم را و کلمه او برای تخییر است اقسام بسیار است بعضی را بیان کردند و بعضی را بقیاس گذاشتند مقصود آنست که ہر که را دست رسی است باید که از ایشان کسی را مہمان کند وان ابا بکر جاء بثلاثة

و بدرستی ابوبکر رضی الله عنه آورد سه کس را وانطلق النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعشرة و برد آنحضرت ده کس را وان ابابکر تعشی عند
النبی صلی الله علیه وآله وسلم و بدرستی ابوبکر طعام شب خورد نزد آن حضرت ثم لبث حتی صلیت العشاء پس درنگ کرد ابوبکر نزد آن حضرت
تا آنکه گذارده شد نماز عشا ثم رجع پس برگشت ابوبکر بسوی خانهٔ آن حضرت فلبث حتی تعشی النبی پس درنگ کرد تا آنکه طعام شب خورد پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم این تکرار است برای گرفتن قصه از سر و تعبیر در اول بیان تعشی ابوبکر رضی الله عنه و در ثانی تعشی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
درین میان اهل و عیال ابوبکر صدیق و مهمانان همه منتظر ایشان بودند فجاء بعد ما مضی من اللیل ما شاء الله پس آمد ابوبکر بخانه بعد از گذشتن شب آنقدر
که خدا خواسته بود قالت له امرأته ما حبسك عن اضيافك گفت مر ابوبکر را زن وی چه منع کرد و باز داشت ترا از مهمانان تو یعنی چرا تاخیر کردی که مهمانان
انتظار تو کشیدند قال اوما عشیتهم گفت ابوبکر آیا طعام نخورانیده تو مهمانان را قالت ابوا حتی تجئ گفت امرأة ابوبکر ابا آوردند و سر باز زدند مهمانان
از خوردن تا آنکه بیائی تو فغضب پس خشم گرفت ابوبکر وقال و گفت والله لا اطعمه ابدا بخدا سوگند که نمی خورم این طعام را هرگز فحلفت المرأة
ان لا تطعمه پس سوگند خورد امرأة ابوبکر که نخورد این طعام را وحلف الاضياف ان لا یطعموه و سوگند خوردند مهمانان که نخورند آنرا قال ابوبکر
کان هذا من الشیطان گفت ابوبکر رضی الله عنه سبب این غضب من و سوگند خوردن من از شیطان پس برحال از غضب باز آمد و استغفار
کرد فدعا بالطعام پس طلبید ابوبکر طعام را فاکل واکلوا پس خورد ابوبکر طعام را و خوردند عیال و مهمانان و یمین یا مقید بود بقید که مراد داشته
که درین ساعت نخورم یا بجهت آن خورد که با وجود یمین که آنحضرت فرموده است که هر که سوگند خورد بر امری و ببیند غیر آنرا خیر پس باید که بکند آن
امر را و کفارت دهد از یمین خود فجعلوا لا یرفعون لقمة الا ربت من اسفلها اکثر منها پس گشتند که بر نمی داشتند لقمه را مگر آنکه بالا می آمد و زیاده
میشد از زیر آن لقمه بیشتر از آن فقال لامرأته پس گفت ابوبکر مر زن خود را یا اخت بنی فراس ای خواهر بنی فراس بکسر فا و سین مهمله نام قبیله است
و این زن که نام او ام رومان است از آن قبیله بود ما هذا چیست این حال شدن طعام قالت و قرة عینی گفت امرأة ابوبکر سوگند بقرة العین من
مراد بدان ابوبکر صدیق را داشته و بعضی گویند آنحضرت را مراد داشته و قرة العین عبارت از شادی و رویت محبوب است زیرا که یا از قرار
بضم بمعنی خنکی یا از قر بفتح بمعنی قرار و دیده بدیدن محبوب خنک گردد و برقرار بود و چپ و راست نگردد انها الآن لاکثر منها قبل ذلك
بثلث مرات بدرستی این طعام اکنون بیشتر است از آنچه پیش از آن بوده سه چند فاکلوا و بعث بها الی النبی پس خوردند و فرستاد آنرا
ابوبکر بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فذکر انه اکل منها پس ذکر کرده شد و روایت کرده شده است که آنحضرت خورد از آن طعام متفق علیه و
ذکر کرده شد حدیث عبد الله بن مسعود که در اوست وکنا نسمع تسبیح الطعام فی المعجزات در کتاب المعجزات ۶ الفصل الثانی عن عائشة قالت لما مات
النجاشی هنگامی که مرد نجاشی بتخفیف جیم و سکون یا در آخر که بادشاه حبشه بود و بر دین نصرانیت بود و با آنحضرت ایمان آورده و هم در حبشه مرد و آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم در مدینه بر جنازهٔ او غایبانه نماز گذارد پس عائشه میگوید هنگامی که مرد نجاشی کنا نتحدث انه لا یزال یری علی قبره نور بودیم ما که بیکدیگر حدیث میکردیم
و میگفتیم که بدرستی همیشه بود که دیده میشد بر قبر وی نور ظاهر آنست که مراد نور محسوس است مثل نور چراغ یا ماه و آفتاب و تواند که عبارت باشد از ضیا و بها که می دریافتند مردم
بدلهای خود از زیارت قبر وی و مشاهدهٔ آن والله اعلم رواه ابو داود ۲ وعنها قالت لما ارادوا غسل النبی صلی الله علیه وآله وسلم قالوا لا ندری
گفت عائشه هنگامی که خواستند صحابه غسل آنحضرت را بعد از موت گفتند نمی دانیم که انجرد رسول الله آیا برهنه کنیم ما پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم
من ثیابه از جامهای آنحضرت و بر کشیم جامها را از اجزای زیرین کما نجرد موتانا چنانکه برهنه میکنیم مردهای خود را ام نغسله و علیه ثیابه یا بشوئیم او را و
حال آنکه باشد بر بدن شریفه وی جامهای وی فلما اختلفوا پس چون صحابه اختلاف کردند و گفتند بعضی که برهنه کنیم و جامها را از بدن شریف برکشیم و بعضی گفتند بهم در جامهٔ
وی غسل دهیم القی الله علیهم النوم و بگماشت خدا تعالی بر ایشان خواب را و همه را خواب گرفت حتی ما منهم رجل الا و ذقنه فی صدره تا آنکه
نبود از ایشان هیچ مردی مگر آنکه زنخدان وی بر سینه وی بود کنایت از خواب ثم کلمهم مکلم پس سخن کرد با ایشان سخن کننده من ناحیة البیت از گوشهٔ خانه لا یدرون
من هو در حالی که نمی دانستند ایشان که کیست این سخن کننده اغسلوا النبی صلی الله علیه وآله وسلم وعلیه ثیابه بشوئید پیغمبر را و حال آنکه بر اوست جامهای او فقاموا
فغسلوه وعلیه قمیصه پس برخاستند صحابه و غسل دادند آن حضرت را و حال آنکه بر اوست پیراهن وی یصبون الماء فوق القمیص میریختند آب را
بالای پیراهن و یدلکونه بالقمیص و میمالیدند آنحضرت را به پیراهن و نقل کرده اند از نووی که صواب آنست که آن جامه که غسل دادند در وی برکشیدند
از آن از تکفین و آنچه روایت کرده اند که نکشیدند و در آن کفن گذاشتند ضعیف است صحیح نیست احتجاج بدان رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۳
وعن ابن المنکدر روایت است از محمد بن المنکدر که از مشاهیر ائمه تابعین است و کبار ایشانست جامع علم و زهد و عبادت و صدق و ثقه و
بکاء بوده ان سفینة مولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سفینه که مولی آنحضرت بود و سفینه بجهت آن نام شد که در سفری در خدمت

آنحضرت بود و بار ها بر داشته بود و هر که مانده میشد بار خود بر وی می انداخت و وی همه بار ها را میکشید چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را دید فرمود
انت السفینة و بکر این نام بروی ماند و هر که از وی اصل نام وی میپرسید میگفت که نام من همانست که پیغمبر خدا نهاد صلی الله علیه وآله وسلم پس محمد بن المنکدر
روایت میکند که ابن سفینة اخطاء الجیش بارض الروم گم کرد راه لشکر در زمین روم او اسر فانطلق هاربا یلتمس الجیش یا بند کرده شد پس روان
شد گریخته از دست کافران در حالی که میجوید لشکر را فاذا هو بالاسد پس ناگاه وی یعنی سفینة مقارن شیری است که پیش آمد او را فقال پس گفت سفینه
یا ابا الحارث انا مولی رسول الله من مولی پیغمبر خدایم صلی الله علیه وآله وسلم و ابو الحارث کنیت شیر است کان من امری کیت
وکیت بود از کار من و حال من چنین و چنین یعنی قصه خود را از گم کردن راه و دور افتادن از لشکر یا در بند افتادن و گریختن پیش شیر باز بر گفت فاقبل الاسد
له بصبصة پس پیش آمد شیر در حالی که مر او را چاپلوسی است و بصبصه بموحده و مهمله مکرر بر وزن دحرجه دم جنبانیدن و چاپلوسی کردن و خواری
نمودن سگ و گربه و جز آن بصاحبش حتی قام الی جنبه تا آنکه ایستاد شیر در پهلوی سفینة کلما سمع صوتا اهوی الیه هر گاه می شنید شیر آوازی را که هایل
باشد و در وی خوف پیدا باشد قصد میکرد بسوی آن آواز تا دفع کند چیزی که در وی خوف میبود و اصل اهوا دراز کردن دست است بسوی چیزی تا بگیرد آنرا
ثم اقبل یمشی الی جنبه پس تر روی می آورد شیر و می آمد در حالی که میرود در پهلوی سفینة چنانکه عادت رهبران است که خبردار میروند حتی بلغ
الجیش تا آنکه رسید سفینة لشکر را ثم رجع الاسد پس برگشت شیر رواه فی شرح السنة ٭ وعن ابی الجوزاء بفتح جیم و سکون واو و زای بمد تابعی مشهور
الحدیث است که تابعان از وی روایت میکنند قال قحط اهل المدینة قحطا شدیدا گفت قحط کرده شد اهل مدینه قحط سخت فی الصراح قحط خشک
سالی قحوط باز ایستادن باران از هوا فشکوا الی عائشة پس شکایت کردند بسوی عائشه تا دعائی کند و علاجی سازد فقالت انظروا قبر النبی پس گفت
عائشه نگاه کنید قبر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فاجعلوا منه کوی الی السماء پس بکردانید از قبر شریف منافذ بسوی آسمان حتی لایکون
بینه وبین السماء سقف تا آنکه نباشد میان قبر و میان آسمان سقف یعنی بردارید از میان قبر و آسمان حجاب و کوی جمع کوه بفتح کاف و ضم آن
و تخفیف واو در مفرد و جمع روزن خانه و سبب رفع حجاب میان قبر شریف و آسمان آن باشد که این طلب شفاعت است از قبر شریف زیرا که در حیات
آنحضرت استسقا میکردند بذات شریف و چون ذات شریف وی در پرده شد امر کرد عائشه که کشف کرده شود قبر شریف تا باران ببارد گویا استسقا
کردند بقبر و در حقیقت استسقا و استشفاع است بذات شریف وی و کشف قبر مبالغه است در آن ففعلوا پس کردند ایشان آنچه امر کرد عائشه
صدیقه رضی الله عنها فمطروا مطرا پس باران داده شدند باران دادنی بسیار حتی نبت العشب بضم عین و سکون شین تا آنکه روئید گیاه وسمنت
الابل و فربه شدند شتران حتی تفتقت من الشحم تا آنکه بشگافتند شتران از پیه کنایت است از غایت فربهی فسمی عام الفتق پس نامیده شد این سال
را سال فتق پس شفاعت جستن عائشه از قبر شریف و قبول افتادن شفاعت و ظهور اثر آن کرامت است مر عائشه را و در حقیقت معجزه است مر آنحضرت
را و خود کرامات اولیا همه معجزه است مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم کما قالوا رواه الدارمی ٭ وعن سعید بن عبد العزیز مفتی اهل شام
است در زمن اوزاعی که امام اهل شام بود و بعد از وی در مرتبه اول است امام احمد گفت که در شام صحیح تر در حدیث از وی و اوزاعی کسی نیست و بیرون
بر ابر اند نزد من ثقه ثبت است از تبع تابعین گریان و ترسان بود رحمة الله علیه قال لما کان یوم الحرة گفت وقتیکه بود روز واقعه حره بفتح حاء مهمله و
تشدید را زمین سنگستان مراد زمین مدینه است و واقعه حره آنکه یزید بن معاویه بمدینه لشکر فرستاد و خراب کرد و شناعت آن قصه بیشتر از آنست که توان گفت
و شنید پاره از آن در تاریخ مدینه مذکور است و یکی از شنایع آن قصه آنست لم یؤذن فی مسجد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ثلثا اذان گفته نشد در
مسجد آنحضرت سه روز ولم یقم و اقامت گفته نشد و هیچکس بنماز نتوانست آمد و در مسجد حاضر شد ولم یبرح سعید بن المسیب المسجد و بیرون
نرفت سعید بن المسیب که از کبار تابعین بود از مسجد وکان لا یعرف وقت الصلوة و بود سعید بن المسیب که نمی شناخت در آمدن وقت نماز را الا بهمهمة
یسمعها من قبر النبی صلی الله علیه وآله وسلم مگر با آواز خفی که میشنید آنرا از درون حجره که قبر شریف آنحضرت در آن بود و همهمه بها و میم مکرر بر وزن
دحرجه آواز پنهان که فهم کرده نشود فی الصراح همهمه گردانیدن آواز در سینه رواه الدارمی ٭ وعن ابی خلدة بفتح خاء معجمه و سکون لام و دال مهمله نام او خالد
بن دینار است تابعی قال قلت لابی العالیة سمع انس من النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ابو خلده گفتم مر ابی العالیه را که از کبار تابعین است آیا
شنیده است انس از آنحضرت قال خدمه عشر سنین گفت شنیدن چگونه که خدمت کرده است انس آنحضرت را ده سال در وقتیکه آنحضرت بمدینه هجرت آمد انس شش
ساله بود و مادرش او را آورده در خدمت شریف گذاشت و تا وقت وفات در خدمت بود ودعا له النبی صلی الله علیه وآله وسلم و دعا کرد مر او را آنحضرت وکان
له بستان یحمل فی کل سنة الفاکهة مرتین و بود مر انس را باغی که بار می آورد میوه را در هر سال دو بار وکان فیها ریحان یجئ منه ریح المسک و بود در آن نباتات ریحانی بستان
که می آمد از آن بوی مشک و نیز آمده است که دعا کرد آنحضرت و را ببرکت در عمر و اولاد و اموال پس در گذشت عمر او از صد سال و رسید اولاد او بصد و هفتاد و سه از ذکور و بیست و هفت

اثاث و برکت در اموال آنست که درین حدیث مذکور است وتخصیص انداز جهت بودن او صریح در خرق عادت و این همه کراماتی است که ثابت است مر آن
رابد عای آن حضرت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۳ الفصل الثالث عن عروة بن الزبیر عروه از کبار تابعین است و زبیر والد او از
عشرهٔ مبشره ان سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بضم نون و فتح فا و سکون تحتانیه و سعید بن زید نیز از عشره است زوج اخت عمر بن الخطاب رضی
الله عنه و بود مستجاب الدعوات پس روایت میکند عروة بن الزبیر که سعید بن زید خاصمته خصومت کرد او را اروی بفتح همزه و سکون را و فتح واو
بنت اوس بفتح همزه و سکون واو اینچنین است در نسخ مشکات و در جامع الاصول گفته که در نمی یابم که وی صحابیه است یا تابعیه الی مروان بن الحکم
خصومت کرد اروی سعید بن زید را و برد او را بسوی مروان که حاکم مدینه بود از جانب معاویه وادعت انه اخذ شیئا من ارضها و دعوی کرد این
زن که سعید بن زید گرفت و غصب کرد چیزی از زمین او را فقال سعید انا کنت اخذ من ارضها شیئا پس گفت سعید بطریق استبعاد و استغراب من
میگیرم از زمین او چیزی را بعد الذی سمعت من رسول الله بعد آنچه شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال ما ذا سمعت من
رسول الله گفت مروان چه چیز شنیده تو از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال سمعت رسول الله گفت سعید بن زید شنیدم پیغمبر خدا
را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت من اخذ شبرا من الارض ظلما کسیکه بگیرد یک دست از زمین کسی بطریق ظلم طوقه طوق کرده
شود یعنی انداخته شود آن زمین در گردن وی و در بعضی نسخ طوقه الله طوق گرداند او را خدا تعالی الی سبع ارضین تا هفت زمین فقال له مروان
لا اسالك بینة بعد هذا پس گفت مروان نمی طلبم از تو گواه بعد این حدیث یعنی چیزی که دلالت کند بر صدق تو آنچه بر سعید متوجه بود یمین بود در
بینه را بجای یمین ذکر کرد یا مراد آنست که سؤال نمیکنم بر تو از وی بینه فقال سعید اللهم ان کانت کاذبة فاعم بصرها پس گفت سعید خداوندا اگر است
این زن دروغگو پس کور گردان بینائی او را واقتلها فی ارضها و بکش او را درین زمین او که دعوی میکند آنرا و در روایتی آمده است که واجعل قبرها
فی دارها و بگردان قبر او را در سرای وی قال گفت عروه فما ماتت حتی ذهب بصرها پس نمرد آن زن تا آنکه رفت بینائی او و بینما هی تمشی
فی ارضها و در اثنای آنکه آن زن میرفت در زمین خود اذ وقعت فی حفرة فماتت ناگاه افتاد در گوی پس مرد متفق علیه وفی روایة لمسلم عن
محمد بن زید بن عبد الله بن عمر تابعی مدنی صدوق است و ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند از جد خود و از ابن عباس و روایت
میکند از وی پسران او و اعمش و معمر بمعناه بمعنی این حدیث آمده است و لفظ مخالف است وانه رآها عمیاء و این آمده است که وی دید آن زن را
کور تلتمس الجدر طلب میکرد دیوارها را در راه رفتن تقول اصابتنی دعوة سعید می گفت آن زن رسید مرا دعای سعید بن زید که کور کرده بود
وانها مرت علی بئر فی الدار التی خاصمته فیها و بدرستی آن زن گذشت بر چاهی که در سرای بود که خصومت میکرد وی سعید بن زید را در آن سرا فوقعت فیها
پس افتاد آن زن در آن چاه فکانت قبرها پس بود همان چاه قبر وی یعنی ساخته نشد برای وی قبری جدا ۲ وعن ابن عمر ان عمر رضی الله عنه بعث جیشا روایت
از ابن عمر که عمر رضی الله عنه فرستاد بجائی لشکری را وامر علیهم رجلا یدعی ساریة و امیر کرد امیر بر آن لشکر مردی را که نام برده میشد او را ساریه بسین مهمله و را و تحتانیه
فبینما عمر یخطب فجعل یصیح پس در اثنای آنکه عمر خطبه میخواند پس گشت که آواز میکند و میگوید یا ساری الجبل ای ساریه بگیر کوه را و پناه آر بوی یعنی بگردان
کوه را پس پشت خود و در روایتی الجبل الجبل مکرر پس امیر المؤمنین عمر رض را از مدینه کشف شد و ساریه در نهاوند بود فقدم رسول من الجیش پس قدوم آورد فرستاده
از لشکر فقال یا امیر المؤمنین لقینا عدونا ملاقات کردند ما را دشمنان ما فهزمونا پس شکست دادند ما را فاذا بصائح یصیح پس ناگاه کننده آواز
میکند و میگوید یا ساری الجبل فاسندنا ظهورنا الی الجبل پس تکیه دادیم ما پشتهای خود را بسوی کوه فهزمهم الله پس شکست داد ایشان را خدا تعالی
رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۳ وعن نبیهة بضم نون و فتح موحده و سکون تحتانیه اینچنین است در نسخ مشکات و در کتب اسماء الرجال نبیه است بی تا و بین
است صواب بن وهب بفتح واو و سکون ها تابعی است و برادر زاده شیبة بن عثمان حجبی و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است و بعضی او را از اباس
بر گفته اند ان کعبا دخل علی عائشة روایت میکند که کعب احبار در آمد بر عائشه فذکروا رسول الله پس ذکر کرد کعب و عائشه و هر که حاضر بود پیغمبر خدا را صلی
الله علیه وآله وسلم فقال کعب ما من یوم یطلع الا نزل سبعون الفا من الملائکة نیست هیچ روزی که طلوع میکند و می بر آید مگر آنکه فرود می آیند هفتاد
هزار فرشتگان حتی یحفوا بقبر رسول الله تا آنکه گرد اگرد می در آیند قبر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یضربون باجنحتهم ویصلون علی
رسول الله میزنند بازوهای خود را و درود می فرستند بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حتی اذا امسوا عرجوا تا آنکه چون شام میکنند بالا
میروند وهبط مثلهم و فرود می آیند مانند ایشان یعنی هفتاد هزار فرشته دیگر فصنعوا مثل ذلك پس میکنند ایشان نیز مانند آنچه میکردند فرشتهای
روز از گردگردن قبر شریف و زدن بازوها و درود فرستادن بر آن حضرت حتی اذا انشقت عنه الارض خرج فی سبعین الفا من الملائکة تا آنکه چون می شکافد از آن
حضرت زمین یعنی مبعوث میکرد آنحضرت و می بر آید در آن هفتاد هزار فرشته یزفونه در حالی که میبرند آنحضرت را فرشتگان بدر گاه عزت جل جلاله

زفاف شتاب رفتن وبردن عروس بخانه شوی * مزفه محفه را گویند ویزفون بر معنی اول بکسر زای است وبرثانی بضم ومراد بردن محبوبست بسوی حبیب وگویا که حب
این فرشتگان را مشاهده کرده تا داخل کرامت باشد والاکثر سماع ونقل از کتب سماویه باشد کرامت نمیشود وقد برو الله اعلم دداه الدادمی ۱۷ باب
در اکثر نسخ همچنین است باب مطلق بی ترجمه ودر بعضی نسخ باب وفات النبی صلی الله علیه وآله وسلم واین اولی واظهر است زیرا که عادت مؤلف وضع باب
مطلق از برای ذکر لواحق ومتممات باب سابق است واینجا نه چنین است بلکه ذکر کرده است احوال متعلق بوفات آنحضرت پس مناسب است ترجمه ساختن بدان
ونیز بعد از این باب بابی آورده است بی ترجمه متعلق بوفات پس ظاهر آنست که این باب مترجم بوفات النبی صلی الله علیه وآله وسلم بود وباب آینده غیر مترجم در لواحق
ومتممات این بدانکه ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که حادث شد صداعی در اواخر شهر صفر که یکشب یا دوشب از آن مانده بود وبعضی
گفته اند که ابتدای مرض در اول ربیع الاول بود وابن جوزی در کتاب الوفا گفته که ابتدای مرض در شهر صفر بوده که دوشب از آن مانده بود ووفات وی در
دوازدهم ربیع الاول بود وسلیمان تیمی که یکی از ثقات است جزم کرده است بآنکه ابتدای مرض در روز شنبه بود وبیست ودوم صفر بود ووفات در روز
دوشنبه دوم ربیع الاول والله اعلم واین قول را ترجیح کرده اند باآنکه وفات فاطمه زهرا رضی الله عنها در سیوم رمضان است واتفاق دارند بر آنکه
حیات وی رضی الله عنها شش ماه است بعد از آن حضرت پس سخت شد درد سر وتپ تا می گشت از پهلو به پهلو بر بستر ومیفرمود نیست هیچکس که سخت
تر باشد بلای او از ما که گروه انبیاایم لاجرم زیاده است اجر ما پس بیمار بود آنحضرت مدت دوازده روز یا هژده بنا بر اختلاف در زمان ابتدای مرض
وآزاد کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مرض خود چهل تن از بندگان را ونماز میگذارد با اصحاب در مدت مرض مگر سه روز وبعضی گفته هفده نماز
بود که ابوبکر را فرمود رضی الله عنه که با مردم نماز کند وبیرون آمد روزی بسوی مسجد ونماز بگذارد وگفت ای گروه مسلمانان شما او وداع میکنم وبپناه خدا
می سپارم خدا خلیفهٔ من است بر شما پس از من بر شما باد که تقوی کنید ونگاه دارید طاعت او را زیرا که من میگذارم دنیا را وجدائی شوم از شما وروایات
متعاضد است بر آنکه امام ابوبکر بود رضی الله عنه از ابن عباس مرویست که گفت نماز نگذارد آنحضرت پس هیچ یکی از امت خود مگر پس ابوبکر ودیگر پس عبد الرحمن
بن عوف یکباری در سفر یک رکعت وآنچه واقع شد در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که سخت شد درد وی روز پنجشنبه پس خواست که کتابی نویسد
پس گفت مر عبد الرحمن بن عوف را بیار شانه گوسفندی را یا تخته را تا بنویسم برای ابوبکر کتابی را پس چون خواست که برخیزد وبیارد فرمود حاجت نیست ابا دارند خدا
ومؤمنان که اختلاف کنند در ابی بکر وروایت کرده اند که عباس گفت مر علی را که من میشناسم رویهای پسران عبد المطلب را نزد موت ومیترسم که بر نخیزد پیغمبر
خدا ازین درد برو بطلب از وی این امر را علی گفت رضی الله عنه آیا میدانی تو که اگر بطلبیم وبدهد هرگز نمیدهند مردم بما پس هرگز نمیطلبیم وآنچه واقع شد در مرض
آنحضرت آنست که آن حضرت را هفت دینار بود وپس انفاق کرد آنرا تا چیزی باقی نگذارد واکثر وصیت آنحضرت در مرض موت رعایت نماز واحسان
بر خدمتگاران بود دمیری در حیوة الحیوان از واقدی می آرد که چون شک واقع شد در موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاد اسماء بنت عمیس دست
خود را در میان دو کتف آن حضرت پس گفت وفات یافت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبرداشته شد خاتم نبوت از میان کتفین وی وروایت
میکند ام سلمه که نهادم دست خود را بر سینهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روزی که وفات یافت پس گذشت بر من جمعها که طعام میخوردم ودست
می شستم ونمیرفت از دست من بوی مشک ودر شواهد النبوة می آرد که پرسیده شد علی رضی الله عنه از سبب فهم وحفظ وی گفت چون غسل داده شد آنحضرت
راجمع شد آب در پلکهای وی پس برداشتم من بزبان خود آنرا وفرو بردم پس میدانم قوت حفظ خود را از وی وکفن داده شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در
سه جامه سفید از پنبه که نبود در وی قمیص وعمامه ومختلف آمده است روایات در کفن آنحضرت وصحیح همین است که در حدیث عایشه آمده لیکن اختلاف
کرده اند در تفسیر قول عایشه که گفت نبود در وی قمیص وعمامه وبعضی گفته اند که مراد آنست که سه جامه بود ورای قمیص وعمامه که مجموع پنج باشد وگفته اند که صحیح
آنست که معنی این عبارت این است که قمیص وعمامه در کفن آنحضرت نبود ونووی گفت که جمهور علما برین اند چنانکه میگویند که زیاده بر سه مکروه است ونزد شافعی
جایز غیر مستحب است ونزد مالکیه مستحب است مر مردانرا وزنانرا وزنانرا موکدتر است ونزد حنفیه کفن سه جامه است ازار وقمیص ولفافه ونزد متاخرین ایشان
عمامه مستحب است از برای علما وتحقیقه فی کتب الفقه ونماز گذاردند بر آن حضرت تنها تنها وامامت نکرد هیچکس جماعه جماعه می آمدند ونماز میگذاردند وچون
نهاده شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قبر وشقران که یکی از موالی آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم قطیفه نجرانیه را که آنحضرت روز خیبر یافته بود وگاهی
میپوشید وگاهی میگسترانید در زیر آنحضرت در قبر نهاد وگفت نمیخواهم که بعد از تو کسی آنرا بپوشد وبنا کردند در قبر آنحضرت خشتهای خام وگفته اند که مجموع
نه خشت بود وچون فارغ شدند از نهادن خشتها بیرون آوردند قطیفه را وعلما اتفاق دارند بر کراهت نهادن قطیفه ومانند آن زیر مرده در قبر وکردانیده
شد قبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسطوح وپاشیده شد بر وی آب ومشهور آنست که مسنم بود یعنی برو زن کوهان شتر وتسنیم قبر مستحب است
وبرین اند ائمه اربعه وغیر ایشان وقبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه ودفن کرده شد در شب چهارشنبه وبعضی

گفته اند روز سه شنبه بعد گشتن آفتاب و اول صحیح تر است وندبه کردند و مرثیه گفتند اهل بیت آنحضرت و اصحاب و ذکر کرده ایم ما آن را و باقی احوال مرض و موت و دفن و آنچه متعلق است بآن در رساله جدا مسمی بما ثبت فی السنة من احکام سنة و اینجا این قدر کافیست ✽

الفصل الاول

عن البراء روایتست از براء بن عازب که از مشاهیر انصار است و اول مشاهد وی خندق است و پیش از آن صغیر بود و فتح کرد ری و قزوین را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب جمل و صفین و نهروان را و مرد بکوفه در زمان مصعب بن زبیر که حاکم بود از جانب برادر خود عبد الله بن زبیر قال گفت براء بن عازب اول من قدم علینا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مصعب بن عمیر وابن ام مکتوم نخستین کسی که قدوم آورد از مکه بمدینه بر ما یعنی بر انصار از اصحاب آن حضرت این دو صحابی اند در خبر است که آن حضرت بالتماس انصار بعضی از اصحاب خود را پیش از هجرت بمدینه فرستاد تا تعلیم قرآن و احکام دین بکنند و برای مصالح دیگر که در آن دیدند این دو صحابی جلیل القدر را فرستاد فجعلا پس در ایستادند یقرءاننا القرآن که میخواندند ما را قرآن ثم جاء عمار و بلال و سعد پس آمد عمار بن یاسر و بلال بن رباح و سعد بن ابی وقاص ثم جاء عمر بن الخطاب فی عشرین من اصحاب النبی پس آمد امیر المؤمنین عمر در بیست کس از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ثم جاء النبی بعد از آن آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فما رایت اهل المدینة فرحوا بشیء فرحهم به پس ندیدم اهل مدینه را که شادمان شده باشند بچیزی همچو شادمان شدن ایشان بآمدن آنحضرت حتی رایت الولائد والصبیان یقولون تا آنکه دیدم من دخترکان را و پسرکان را می گفتند هذا رسول الله این پیغمبر خداست صلی الله علیه وآله وسلم قد جاء بتحقیق آمد و ولائد جمع ولیده است بمعنی دخترک و ولید بمعنی پسر و ولیده گاهی داه را نیز گویند اگرچه کبیره باشد فما جاء حتی قرأت سبح اسم ربک الاعلی پس نیامد آنحضرت تا آنکه خواندم من یعنی آموختم سوره سبح اسم ربک الاعلی یعنی این سوره را پیش از آمدن آن حضرت آموخته بودم فی سور مثلها من المفصل با سورت های دیگر مانند آن از مفصل و معنی مفصل در باب القراءة از کتاب الصلوة معلوم شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه این سوره در مکه نازل شده باشد و درین کلامی است که در شرح ذکر کرده ایم رواه البخاری

وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جلس علی المنبر روایتست از ابو سعید خدری که آنحضرت نشست بر منبر و بود آن در مرض موت آنحضرت بر پنج شب پیش از موت فقال ان عبدا خیره الله بین ان یؤتیه من زهرة الدنیا ما شاء وبین ما عنده پس گفت آنحضرت که بنده بود که مخیر گردانید او را خدا تعالی میان این که بدهد او را از ناز و نعمت دنیا هرچه خواهد وی تعالی یا هرچه خواهد آن بنده و میان چیزی که نزد خداست از ثواب آخرت فاختار ما عنده پس اختیار کرد و برگزید آن بنده چیزی را که نزد خداست از ثواب آخرت فبکی ابو بکر پس گریه کرد ابو بکر بشنیدن این سخن از آنحضرت قال گفت ابو بکر خطاب با آنحضرت کرده فدیناک بآبائنا وامهاتنا پدران ما و مادران ما فدای تو باد فعجبنا له پس شگفت کردیم ما مر ابو بکر را فقال الناس انظروا الی هذا الشیخ یخبر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن عبد خیره الله تعالی بین ان یؤتیه من زهرة الدنیا وبین ما عنده پس گفتند مردم نگاه کنید بجانب این پیر خبر میدهد آن حضرت از حال بنده که مخیر گردانید خدا تعالی او را میان آنکه بدهد او را از زهره دنیا و میان آنچه نزد اوست وهو یقول و آن پیر میگوید فدیناک بآبائنا وامهاتنا یعنی این چه جای گریه و تفدیه است آنحضرت از یک بنده لا علی التعیین خبر میدهد و این شیخ گریه میکند و با آنحضرت تفدیه میکند فکان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هو المخیر پس بود آنحضرت مراد به بنده که مخیر گردانیده شد یعنی آنحضرت به بنده ذات شریف خود را مراد داشت وکان ابو بکر اعلمنا و بود ابو بکر داناترین و فهم کننده ترین ما این کلام را متفق علیه ✽

وعن عقبة بن عامر قال صلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است و احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است نماز جنازه گذارد آنحضرت علی قتلی احد بعد ثمان سنین بر کشتگان غزوه احد بعد از هشت سال از دفن ایشان کالمودع للاحیاء والاموات مانند وداع کننده مر زندگان را بجهت رحلت آنحضرت از دنیا بود و مر مردگان را بجهت انقطاع دعا و استغفار از ایشان و این در آخر زمان حیات آنحضرت بود و مراد بصلوة نماز جنازه است و این مؤید مذهب حنفیه است که قایلند به نماز گذاردن بر شهدا و نزد شافعیه که قایل نیستند بدان مراد دعاست و تحقیق این مبحث در شرح سفر السعادة بسیار کرده شده است و درین شرح نیز در محلش گذشت ثم طلع المنبر پس بر آمد آنحضرت منبر را فقال انی بین ایدیکم فرط پس گفت آنحضرت بدرستی من پیش شما فرطم و فرط بفتح فا و را آنکه پیش رود به منزل برای راست کردن دلو و رسن و پاک کردن چاه و جز آن و کار سازی منزل مراد پیش رفتن آنحضرت است بدار آخرت برای کار سازی امت و تهیه اسباب نجات و شفاعت ایشان وانا علیکم شهید و من بر شما گواهم گواهی میدهم بر انقیاد و طاعت و قبول دعوت اسلام وان موعدکم الحوض و بدرستی که وعده گاه دیدار و میقات ملاقات میان من و شما حوض کوثر است وانی لانظر الیه و بدرستی من هر آینه نگاه میکنم وی بسوی الحوض وانا فی مقامی هذا و حال آنکه من در جای خودم وانی قد اعطیت مفاتیح خزائن الارض و بدرستی که من بتحقیق داده شده ام کلیدهای زمین را اشارتست بمالک شدن امت خزاین ملوک ماضیه و جز آن را و اما در خزاین معنوی مفاتیح آسمان و زمین و مالک ملکوتست تخصیص بزمین ندارد وانی لست اخشی علیکم ان تشرکوا بعدی و بدرستی

این دو صحابی بلال صح

۲ و مردگان را و اموات و وداع مرزندگان صح

من نمیترسم بر شما شرک شدن و کافر گشتن شما را پس از من ولکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها ولیکن میترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید و میل کنید در
دنیا تنافس رغبت کردن نفیس چیزی گرانمایه که رغبت کرده میشود و در وی منافست رغبت کردن در چیزی بطریق مبارات و معارضه و زاد بعضهم و زیاد کرده اند
بعضی راویان این عبارت را که فتقتتلوا پس کشش کنید میان خود فتهلکوا پس هلاک شوید کما هلك من کان قبلکم چنانکه هلاک شدند کسانیکه بودند
پیش از شما متفق علیه ۵ وعن عایشة قالت ان من نعم الله علی ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم توفی فی بیتی گفت عایشه بدرستی
از نعمتهای خدا بر من که مخصوص کردانید مرا بآن آنست که آنحضرت قبض کرده شد در خانه من زیرا که آنحضرت استیذان کرد از ازواج مطهره را که تمریض وی در خانه عایشه کرده
شود و فی یومی و در روز نوبت من یعنی با وجود آنکه آنحضرت در مدت مرض تا وقت وفات در خانه عایشه بود روز وفات موافق نوبت عایشه نیز افتاد و بین
سحری ونحری وقبض کرده شد آنحضرت میان سینه من و گردن من سحر بفتح سین و سکون حا سینه در اصل بمعنی شش است نحر و منحر پیش سینه زیرا که آنحضرت
تکیه داشت در آنوقت بر سینه عایشه وان الله جمع بین ریقی وریقه عند موته و از نعمتهای خدا بر من آنست که خدای تعالی جمع کرد میان آب دهن من
و آب دهن آن حضرت نزد موت آنحضرت این معنی همیشه نعمتست و در وقت موت عظیمتر است که وقت منتهای برکاتست یا بیان واقع میکند که حصول این نعمت
۲ این نعمت ۴ درآنوقت بود بعد از آن بیان تقریب وجود میکند و میگوید دخل علی درآمد بر من عبدالرحمن بن ابی بکر و وی برادر عایشه بود وبیده السواك و در دست وی
مسواک بود وانا مسندة رسول الله و من تکیه دهنده پیغمبر خدا بودم صلی الله علیه واله وسلم فرایته ینظر الیه پس دیدم من آنحضرت را که نگاه میکند بسوی
عبدالرحمن که مسواک در دست داشت یا بسوی مسواک وعرفت انه یحب السواك و شناختم من که آنحضرت دوست میدارد که مسواک کند فقلت آخذه لك پس
گفتم من آیا بگیرم من مسواک را برای تو فاشار براسه ان نعم پس اشارت کرد آنحضرت بسر مبارک خود که آری بگیر فتناولته پس گرفتم مسواک را از دست عبد
الرحمن یعنی دادم بآنحضرت و گرفت و کرد فاشتد علیه پس سخت آمد مسواک بر آن حضرت وقلت الینه لك و گفتم نرم گردانم مسواک را برای تو فاشار براسه
ان نعم فلینته پس نرم گردانیدم خامره پس گذرانید آنحضرت مسواک را بر دندان و بر دهن وبین یدیه رکوة فیها ماء و پیش آنحضرت کوزه بود که در وی
۲ رکوه بفتح را صح آب بود دو کوزه آبخوردن فجعل یدخل یدیه فی الماء پس گشت آنحضرت که می درآرد هر دو دست خود را در آب فیمسح بهما وجهه ویقول پس میمالید هر دو
دست تر بتر روی مبارک خود را و میگوید لا اله الا الله ان للموت سکرات بدرستی که مر موت راسختیهاست سکرة الموت بفتح سین و سکون کاف شدت
۳ دراصل صح وبیم و غشی اوست و این نیز از سکر است بمعنی مستی و از اینجا معلوم میشود که سکرات آنحضرت بنوع حرارتی بود عارض ببدن شریف که بمسح آب اطفاء آن میکردند چنانکه در دم
می در آید از شداید که خلایق را می باشد و نسبت بحال شریف وی صلی الله علیه واله وسلم این هم عظیم مینمود و از اینجاست قول عایشه که گفت رشک نمیبرم بر هیچ
یکی باسانی موت بعد از آنچه دیدم از سختی موت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فافهم وبالله التوفیق ثم نصب یده پس ایستاده کرد آنحضرت دست شریف
خود را فجعل یقول پس گشت که میگوید فی الرفیق الاعلی یعنی بگردان خداوندا مرا در رفیق اعلی یا میخواهم درآمدن در رفیق اعلی و در روایتی آمده که فرمود اخترت
الرفیق الاعلی اختیار کردم رفیق اعلی را حتی قبض ومالت یده تا آنکه قبض کرده شد آنحضرت و میل کرد و پایان افتاد دست شریف وی و در مراد برفیق
اعلی اقوال است بعضی گفته اند که مراد از وی انبیاست که ساکن اند در اعلی علیین در حضرت قدس چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است مع النبیین
والصدیقین وحسن اولئك رفیقا و رفیق اسم جنس است و اقع میشود بر واحد و کثیر یا مراد ملا اعلی و عالم ملکوت است و بعضی گفته اند که مراد برفیق
اعلی حضرت رب العزت است و اطلاق رفیق بر وی تعالی آمده است و در حدیث آمده است ان الله رفیق یحب الرفق فی الامر و موید این
اراده است آنچه در بعضی اخبار آمده است که جبرئیل آمد و گفت که خدای تعالی مشتاق است و مخیر میکرداند ترا در بودن در دنیا و درآمدن اینجا فرمود آنحضرت
الرفیق الاعلی والله اعلم و بعضی رفیق اعلی را نیز بر بهشت حمل کرده اند رفق بمعنی نرمی کردن و سود داشتن نیز آمده است و مراد برفیق جای رفق است
رواه البخاری ۵ وعنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول ما من نبی یمرض الا خیر بین الدنیا والاخرة و بهم اتفاق
است گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت نیست هیچ پیغمبری که بیمار شود مگر آنکه مخیر گردانیده میشود میان دنیا و آخرت یعنی بدست او اختیار میدهند
که اگر خواهد در دنیا باشد و اگر خواهد باخرت خرامد وکان فی شکواه الذی قبض و بود آنحضرت در بیماری خود که قبض کرده شد در وی و در بعضی نسخ
قبض فیه اخذته بحة شدیدة گرفت آنحضرت را سعال سخت و بحه بضم موحده و تشدید حاء مهمله درشتی آواز و فی الصراح بحه گلو گرفتگی فسمعته یقول
پس شنیدم آنحضرت را که میگوید مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اختیار میکنم صحبت با آن کسان
که انعام کرده تو بر ایشان که پیغمبران و راست کرداران و شهیدان و نیکوکاران اند فعلمت انه خیر عایشه میگوید رضی الله عنها
پس فهمیدم من از این عبارت که آن حضرت مخیر گردانیده شد و این کلام در جواب تخییر گفت باختیار شق بیرون رفتن از دنیا متفق علیه ۶ وعن انس
قال لما ثقل النبی صلی الله علیه واله وسلم جعل یتغشاه الکرب گفت انس هنگامی که گران شد و سخت گشت مرض آنحضرت

گشت آنحضرت که بیهوش شد و بیهوشی میکرد اند او را محنت و شدت مرض فقالت فاطمة واکرب اباه پس گفت ای اندوه و محنت پدر وی چه سختی تو فقال لها
لیس علی ابیک کرب بعد الیوم پس گفت آنحضرت مر فاطمه را نیست بر پدر تو محنت و شدت بعد امروز که در دنیاست و چون بآخرت میرود آنجا همه سرور و حضور است
فلما مات قالت × پس چون گذشت آنحضرت گفت فاطمه در ندبهٔ آنحضرت یا ابتاه ای پدر من اجاب ربا دعاه اجابت کرد و رفت پروردگار را که
خوانده او را پیش پیشگاه خود یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه ای پدر من ای کسی که بهشت برین جای اوست یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه ای پدر من بسوی جبرئیل
میرسانیم خبر او را و میگوییم نزد وی و تعزیت میکنیم یعنی بفتح نون و سکون عین خبر موت کسی رسانیدن فلما دفن قالت فاطمة یا انس پس هنگامی که دفن کرده شد آنحضرت
گفت فاطمه رضی ای انس اطابت انفسکم ان تحثوا علی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در متون باقسام مصحح هست و در نسخهٔ شیخ حثیت التراب آیا
خوش شد و خورسند شد نفسهای شما که بنیدازید و بریزید بر پیغمبر خدا خاک را حثی مثلثه خاک ریختن بر روی کسی رواه البخاری ۲ الفصل الثانی عن انس قال لما قدم
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المدینة گفت انس وقتیکه قدوم آورد آنحضرت مدینه را شادمانی کردند تمامه مردم تا آنکه لعبت الحبشة بحرابهم بازی
× کردند حبشیان بحربهای خود چنانکه عادت ایشان است حراب بکسر حاء حطله جمع حربه بفتح نیزهٔ خرد و دشنه و فی الصراح حربه چوب دستی و تازیانه حراب
لکبر جماعت فرحا لقدومه از جهت شادشدن مر قدوم آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم رواه ابو داود وفی روایة الدارمی و در روایت دارمی
اینچنین آمده است که قال گفت انس ما رایت یوما قط کان احسن ولا اضوء من یوم دخل علینا فیه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
ندیدم من هیچ روزی را هرگز که بود نیک تر و نه روشن تر از روزی که درآمد بر ما پیغمبر خدا از خوشی و شادمانی و بهجت و سرور و لها صلی الله علیه واله وسلم
وما رایت یوما اقبح ولا اظلم من یوم مات فیه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و ندیدم من روزی را زشت تر و نه تاریک تر از روزی که مرد
در وی آنحضرت از حیثیت اندوه و مصیبت و وحشت قلوب الا از حیثیت برکت و کمالیت و نورانیت بهترین ایام و روشن ترین اوقات بود چنانکه فرمود واجعل
خیر ایامی یوم القاک فیه وفی روایة الترمذی قال و در روایت ترمذی اینچنین آمده که گفت انس لما کان الیوم الذی دخل فیه رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم المدینة چون شد روزیکه درآمد در وی آنحضرت مدینه را اضاء منها کل شیء روشن شد از مدینه هر چیزی حتی در و دیوار وی فلما کان الیوم الذی مات
فیه اظلم منها کل شیء پس هرگاه که شد روزی که مرد آنحضرت در وی تاریک شد از مدینه هر چیز وما نفضنا ایدینا عن التراب وانا لفی دفنه حتی انکرنا قلوبنا
و نیفشانیدیم ما دستهای خود را از خاک تا آنکه منکر شدیم دلهای خود را و ناآشنا دانستیم او را که نیافتیم از کم شدن صفا و نورانیت که حاصل بود از مشاهده و حضور آنحضرت
صلی الله علیه واله وسلم و اشارتست بتفاوت حال حضور و غیبت و انقطاع ماده وحی و فقدان نورانیت آن و این معنی را در رساله مرج البحرین بیانی کرده شد بزبانی خوش
۲ وعن عائشة قالت لما قبض رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اختلفوا فی دفنه گفت عائشه هنگامی که قبض کرده شد روح آنحضرت اختلاف کردند
صحابه در موضع دفن آن حضرت که در کجا باید دفن کرد پس بعضی صحابه گفتند که بمکه میباید دفن کرد و بعضی گفتند بمدینه باید دفن کرد در بقیع و بعضی دیگر گفتند که در
قدس باید برد که قبور انبیا آنجاست فقال ابو بکر سمعت من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم شیئا پس گفت ابو بکر رضی الله عنه شنیده ام من از آنحضرت
درین باب چیزی و آن چیز اینست قال گفت آنحضرت ما قبض الله نبیا الا فی الموضع الذی یحب ان یدفن فیه قبض نکرده است خدا روح هیچ پیغمبر را
مگر در جائی که دوست میدارد آن پیغمبر یا حق تعالی که دفن کرده شود آن پیغمبر در آنجا ادفنوه فی موضع فراشه دفن کنید او را در جای خوابگاه وی رواه
الترمذی ۹ الفصل الثالث عن عائشة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول وهو صحیح انه لن یقبض
نبی گفت عائشه بود آنحضرت که میگفت و حال آنکه وی تندرست بود که هرگز قبض کرده نمیشود روح هیچ پیغمبری حتی یری مقعده من الجنة تا آنکه نموده شود
آن پیغمبر را جای نشست او در بهشت و یری بفتح یا نیز آمده است یعنی تا می بیند آن پیغمبر جای نشست خود را از بهشت ثم یخیر بعد از آن مخیر ساخته میشود آن پیغمبر اگر خواهی
بدرگاه ما بیا و اگر میخواهی هم در دنیا باش و این صورت تخییر است از برای اظهار شرف و عزت انبیا در درگاه صمدیت والا آنچه حکم است البته شدنی است و ایشان
نیز همان را اختیار میکنند که باطن حکم است قالت عائشة فلما نزل به بضم نون و کسر زای یعنی نزول کرده شد بآنحضرت یعنی نازل شد بوی ملک الموت و نفحات نیز روایت
است و در روایتی فلما نزلت به نیز آمده یعنی نزول کرد منیت یعنی مرگ بآنحضرت و راسه علی فخذی و حال آنکه سر آنحضرت بر ران من بود غشی علیه بیهوشی
افکنده شد بروی یعنی بیهوش شد ثم افاق بعد از آن بهوش آمد فاشخص بصره الی السقف پس بلند کرد دیده بینائی خود را بجانب سقف خانه ثم قال پس گفت
اللهم الرفیق الاعلی خداوندا اختیار کردم رفیق اعلی را قلت اذن لا یختارنا فعلم من الکون که اختیار میکند آن عالم را اختیار نمیکند ما را قالت گفت عائشه و عرفت
انه الحدیث الذی کان یحدثنا به وهو صحیح و شناختم من که این مصدوق همان خبر است که بود آنحضرت که خبر میداد ما را در حال صحت فی قوله انه
لم یقبض نبی قط حتی یری مقعده من الجنة ثم یخیر خبر میداد در قول خود که قبض کرده نمیشود هیچ پیغمبری هرگز تا می بیند جای نشست خود را از بهشت
پس مخیر گردانیده میشود پس این دیدن بجانب بهشت بود و گفتن این سخن اللهم الرفیق الاعلی جواب آن تخییر بود و از ینجا استیناسی بآن قول که مراد

برفیق اعلی بهشت است بیتوان یافت قالت عائشة فکان آخر کلمة تکلم بها النبی صلی الله علیه وآله وسلم قوله گفت عائشه پس بود پسین
که تکلم کرد بآن کلمه آنحضرت این قول او بود که اللهم الرفیق الاعلی متفق علیه ، وعنها قالت کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله و
سلم یقول فی مرضه الذی مات فیه وهم از عائشه است که گفت بود آنحضرت که میگفت در بیماری خود که فوت کرد در آن بیماری یا عائشة ما ازال
اجد الم الطعام الذی اکلت بخیبر ای عائشه همیشه بوده‌ام من که می یافتم درد طعامی را که خورده بودم بخیبر از گوسفندی که زهر آلوده کردند آنرا اگر
چه تاثیر نکرد در هلاک برای ظهور معجزه ولیکن المی از وی باقی بود و گاه گاه ظهور میکرد وهذا اوان وجدت انقطاع ابهری من ذلک السم واین وقت
یافتن من است بریده شدن رگ دل مرا از آن زهر وابهر بفتح همزه و سکون موحده و فتح ها رگ دل کذا فی الصحاح و در قاموس گفته ابهر پشت و رگیست در
پشت و رگ گردن است وچون این متعلق است بدل باین اعتبار آنرا رگ دل نیز گویند ظاهر حکمت الهی عز اسمه تقضای آن کرد که اثر آن زهر را در وقت
موت ظاهر گردانید از برای حصول مرتبه شهادت چنانکه میگویند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه باثر زهر مار مرد که در غار هجرت گزیده بود رواه البخاری
۳ وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما حضر رسول الله گفت ابن عباس هنگامیکه حضور کرده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یعنی حاضر
شد او را موت مراد ایام مرض است که در آن حضور موت بود و آن روز پنجشنبه بود و وفات روز دوشنبه واقع شد وفی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب
و در خانه مردان بوده اند که در میان ایشان عمر بود رضی الله عنه قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده
بیائید بنویسم برای شما نوشته که هرگز گمراه نشوید بعد از آن فقال عمر قد غلب علیه الوجع پس گفت عمر بتحقیق غالب است بر آنحضرت درد وعندکم القرآن
ونزد شماست قرآن حسبکم کتاب الله بس است شما را کتاب خدا وسنت نیز تابع و تالی آنست ومفسر ومبین اوست گفته اند که آنحضرت خواست که تعیین کند یکی از
صحابه را برای خلافت تا واقع نشود نزاع میان ایشان وبعضی گفته اند خواست که بیان کند مهمات احکام را بتفصیل وتلخیص تا حاصل شود اتفاق بر منصوص وعمر رضی
الله عنه خواست که تخفیف کند بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد سختی درد بیماری ودانست وی رضی الله عنه که این حکم وامر از حضرت وحی بجزم وایجاب نبود بلکه
برای مصلحت ایشان بود واگر بکنند مختارند واگر نکنند ایشان دانند وعادت مستمره بود که چون امر میکرد صحابه را نه بطریق ایجاب والزام وایشان مراجعت میکردند از
آن میگذاشت ایشانرا برای وصلاح دید ایشان واگر امری لابد وضروری میبود نمیگذاشت ایشانرا با ایشان وعمر دانست که شاید امری باشد شاق وسخت بر
صحابه موجب امتحان وفتنه ازین جهت اشارت کرد که ترک آن اولی است وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز ترک کرد واین مثل آنست که گذشت در اول کتاب
از فرستادن ابی هریره که بشارت دهد مردم را هر که لا اله الا الله گوید به بهشت در آید پس منع کرد او را عمر تا مردم تکیه نکنند و در عمل سست نشوند وطائفه گفته اند که این
امر از آنحضرت ابتدا نبود بلکه نخست بعضی اصحاب از وی صلی الله علیه وآله وسلم طلبیدند که چیزی بنویسید پس اجابت کرد در رغبت ایشانرا وچون دید که بعضی راغب
نیستند چنانکه عمر وهر که موافق وی بود ترک کرد کذا قال القاضی عیاض فی الشفاء والله اعلم وبیهقی گفته است که سفیان بن عیینه از اهل علم نقل کرده است
که آنحضرت میخواست که خلافت ابوبکر صدیق را بنویسد بعد از آن ترک کرد بجهت اعتماد بر آنچه تقدیر الهی رفته است واعتماد بر آنکه تجاوز نخواهند کرد از آن مومنان
چنانکه فرمود یابی الله والمؤمنون الا ابابکر چنانکه در فصل ثالث از حدیث بخاری بیاید وادعای شیعه که مقصود کتابت وصیت برای علی مرتضی واستخلاف
وی بود خالی از تناقض نیست چه ایشان میگویند که در غدیر خم استخلاف وی رضی الله عنه بنص قطعی ثبوت پیوسته پس دیگر چه احتیاج نوشتن است وتمام این
بحث در باب مناقب علی بیاید فاختلف اهل البیت واختصموا پس اختلاف کردند آنهائی که در خانه بودند وخصومت وجدال وپیکار نمودند فمنهم
من یقول قربوا یکتب لکم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس بعضی از ایشان کسی بود که میگفت نزدیک گردانید یعنی اسباب کتابت را که
بنویسد برای شما پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ومنهم من یقول ما قال عمر وبعضی از ایشان کسی بود که میگفت آنچه گفت عمر فلما اکثروا اللغط و
الاختلاف قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قوموا عنی پس چون بسیار کردند بانگ وخروش واختلاف گفت آنحضرت برخیزید
ودور شوید از من ولغط بفتح لام وغین معجمه مفتوحه وسکون آن نیز وطا مهمله آواز یا آواز مبهم که فهم کرده نشود قال عبید الله گفت عبید الله که راوی حدیث
است از ابن عباس فکان ابن عباس یقول پس بود ابن عباس که میگفت ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله همه مصیبت چیزی است
که در میان آمد میان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وبین ان یکتب لهم ذلک الکتاب ومیان آنکه بنویسد مر ایشانرا آن کتاب را لاختلافهم
ولغطهم از جهت اختلاف ایشان وآواز وخروش ایشان کاشکی اختلاف ولغط نمیکردند تا چیزی مینوشت که سبب هدایت میشد ورزیة بر وزن خطیئة مصیبت
ارزاء جماعت وفی روایة سلیمان بن ابی مسلم الاحول و در روایت سلیمان که یکی از ثقات وائمه ایشان است وروایت میکند از وی
سفیان بن عیینه این چنین آمده است که قال ابن عباس یوم الخمیس وما یوم الخمیس روز پنجشنبه وچه غریب است روز پنجشنبه و
آنچه واقع شده از مصیبت غریب در آن اشارت میکند بآن روز پنجشنبه که قضیه مذکور در وی واقع شده ثم بکی پس گریه کرد ابن عباس بر یاد این

روز پنجشنبه تا آنکه حال مرض آنحضرت و وفات وی صلی الله علیه وآله وسلم حتی بل دمعه الحصی چندان گریه کرد که تر کرد اشک وی سنگریزها را که در آنجا
افتاده بود ثم قلت یا ابن عباس وما یوم الخمیس گفتم من ای ابن عباس چیست روز پنجشنبه و چه حال دارد و چه واقع شده در وی ظاهر عبارت در آنست
که قائل ابن سلیمان احول باشد و نه چنین است بلکه قایل ابن سعید بن جبیر است که سلیمان احول راوی است ازوی و وی راوی است از ابن عباس چنانکه از سیاق
کلام بخاری ظاهر میشود قال اشتد برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وجعه سخت شد بآنحضرت درد وی فقال ائتونی
بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا پس گفت آنحضرت بیارید مرا شانه شتر یا گوسفند تا بنویسم برای شما کتابی را که هرگز گمراه نشوید بعد از وی همیشه
گفته اند این عبارت بظاهر در آن میگوید که مراد کتابت احکام باشد مفصلا والله اعلم فتنازعوا پس نزاع و کشاکش کردند واختلاف نمودند ولا ینبغی عند
نبی تنازع و نمی باید و نمی سزد نزد هیچ پیغمبر تنازع واختلاف ظاهر سیاق کلام در آنست که این کلام ابن عباس است که در میان حدیث ادراج نموده
وبعضی گفته اند که کلام آنحضرت است فقالوا ما شانه اهجر پس گفتند بعضی صحابه چیست شان او و چه شده است او را آیا مختلط و پریشان شده
است کلام او بسبب مرض واین انکار است برکسی که میگفت منویسید یعنی چرا منع میکنید از نوشتن خیال میکنید که مختلط شده است کلام این اعتقاد با حضرت
نتوان کرد و هجر بمعنی فحش و هذیان نیز آمده و می آید واین نیز ممتنع است از آن حضرت بگذارید که بنویسید و کلام محمول بر استفهام انکاری است و قد گاه
در بعضی روایات حرف استفهام مذکور نباشد مقدر است فافهم استفهموه استفهام کنید ازوی و بپرسید که چه میفرماید و چه غرض دارد فذهبوا
یردون علیه پس رفتند صحابه و خواستند که باز گردانند کلام را بروی فقال دعونی ذرونی بگذارید مرا ازین شور و غوغا کردن فالذی
انا فیه خیر مما تدعونی الیه پس این حالتی که من در آنم از مراقبه حق و توجه بلقای وی سبحانه تعالی بهتر است از آنچه شما در آن میخوانید مرا بسوی آن
از نزاع و خلاف ولغط فامرهم بثلث پس چون در گذشتند ازین گفتگو امر کرد آنحضرت ایشانرا بسه خصلت فقال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب
بیرون آرید مشرکانرا از جزیره عرب معنی این جزیره عرب در اول کتاب در باب الوسوسه گذشته است واجیزوا الوفد وجایزه دهید وبدهید انعام
کنید بر ایلچیان که از امرا و ملوک نزد شما آیند و آن انکسید و نکشید ایشانرا خواه مسلمان باشند یا کافر بنحو ما کنت اجیزهم بمانند آنچه من بودم که جایزه
میدادم ایشانرا وسکت عن الثالثة و خاموش ماند آنحضرت از خصلت سیوم او قالها فنسیتها یا گفت آنحضرت پس من فراموش کردم گفته
اند که سیوم تجهیز جیش اسامه است که آن حضرت در تهیه اسباب آن بود و در اثنای آن بیمار شد یا منع از قبر پرستی است چنانکه فرمود مگیرید قبر مرا بعد
از من مانند بتی که پرستیده میشود قال سفیان هذا من قول سلیمان گفت سفیان بن عیینه این سخن که سکوت کرد یا گفت که من فراموش
کردم قول سلیمان احول است متفق علیه وعن انس قال قال ابوبکر لعمر رضی الله عنهما بعد وفات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
وازانس است که گفت گفت ابوبکر مر عمر را بعد از وفات آنحضرت انطلق بنا الی ام ایمن ببر ما را بسوی ام ایمن بفتح همزه و میم که مولاة آنحضرت بود و بوراثت
از پدرش رسیده بود و زوجه زید بن حارثه و والده اسامه بن زید بود نزورها کما کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یزورها تا زیارت
کنیم ام ایمن را چنانکه بود آنحضرت که زیارت میکرد ام ایمن را فلما انتهینا الیها بکت پس چون رسیدیم بسوی ام ایمن بگریست ام ایمن ازین عبارت ظاهر
میشود که انس نیز همراه ابوبکر و عمر بود و در بعضی نسخ انتهیا بلفظ تثنیه غایب یعنی رسید ابوبکر و عمر فقالا لها ما یبکیک پس گفتند ابوبکر و عمر چه چیز گریانید
ترا و بچه سبب در گریه آمدی تو اما تعلمین ان ما عند الله خیر لرسول الله آیا نمیدانی تو ای ام ایمن که چیزی که نزد خداست از درجت و ثواب بهتر
است مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فقالت انی لا ابکی انی لا اعلم ان ما عند الله تعالی خیر لرسول الله گفت ام ایمن که
من گریه نمی کنم از جهت این که من نمیدانم که آنچه نزد خداست بهتر است مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ولکن ابکی ان الوحی قد انقطع
من السماء ولیکن میگریم ازین جهت که وحی بتحقیق منقطع شد نزول وی از آسمان فهیجتهما علی البکاء پس انگیخت و شورانید ام ایمن با این کلمه وی
ابوبکر و عمر را بر گریه فجعلا یبکیان معها پس گشتند ابوبکر و عمر که گریه میکنند با ام ایمن رواه مسلم وعن ابی سعید الخدری قال خرج علینا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه الذی مات فیه گفت ابوسعید بیرون آمد بر ما آنحضرت در بیماری خود که مرد در وی ونحن فی المسجد
وحال آنکه ما در مسجد بودیم عاصبا راسه بخرقة بسته سر مبارک خود را بجامه عصب بجامه سر بستن وعصابه سربند و خرقه پاره
جامه نزده حتی اهوی نحو المنبر تا آنکه میل کرد آنحضرت بسوی منبر فاستوی علیه پس برآمد بر منبر واتبعناه و پیروی کردیم ما آن
حضرت را و همراه وی رفتیم تا منبر قال گفت آنحضرت والذی نفسی بیده انی لانظر الی الحوض من مقامی هذا سوگند بآن
خدا که بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی من می بینم بسوی حوض از جای خود که ایستاده ام ثم قال ان عبدا عرضت علیه الدنیا و
زینتها پس گفت آنحضرت که بنده از بندگان عرض کرده و نموده شد بروی دنیا و آرایش آن فاختار الاخرة پس برگزید آن بنده آخرت را بر دنیا و در روایات

آمده است که جبرئیل آمد و گفت یا محمد فرمان می‌شود که اگر خواهی در دنیا باش و خزاین دنیا را بتو بسپاریم و کوه‌ها را برای تو از طلا و نقره سازیم باش و ثوابی و درجتی
که نزد ما تراست از آن کم نکنیم و اگر خواهی نزد ما بیا آنحضرت سر فرو دافکند و می‌گویند که از موالی آنحضرت یکی حاضر بود عرض کرد یا رسول الله چند روز
همین جا باش که از دولت تو ما برخوریم و بیاسائیم آنحضرت نگاه بجانب جبرئیل کرد و فهمید که مقصود چیست و گفت همان خواهم که آنجا بیایم عرض
که چون آنحضرت قصهٔ آن بنده را گفت فلم یفطن لها احد غیر ابی بکر پس در نیافت و زیرکی نکرد مر این کلمه را و نفهمید مقصود را جز ابوبکر
صدیق یفطن بفتح تحتانیه و سکون فا بحرکات ثلثة طا فطنت دانا شدن و زیرکی نمودن و فهمیدن مقصود از کلام غیر فذرفت عیناه پس روان
شد اشک از دو چشم ابی بکر رضی الله عنه فبکی پس گریه کرد ثم قال بل نفدیک بآبائنا و امهاتنا و انفسنا و اموالنا یعنی گفت که عاشق
صادق جمال محمدی بود بلکه فدای تو می‌گردانیم پدران و مادران و جانهای خود را و مالهای خود را یا رسول الله قال گفت راوی ثم هبط یعنی
فرود آمد آنحضرت از منبر فما قام علیه حتی الساعة پس نایستاد آنحضرت بر منبر تا روز قیامت و این آخر برآمدن آنحضرت بود بر منبر صلی الله علیه
وآله وسلم رواه الدارمی ۶ وعن ابن عباس قال لما نزلت گفت ابن عباس هنگامی که فرود آمد سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح دعا
رسول الله خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاطمة فاطمهٔ زهرا را پیش خود فقال نعیت الی نفسی گفت آنحضرت رسانیده شده است
بسوی من خبر موت من یعنی این سوره که مخبر است بآمدن نصر و فتح الهی و درآمدن مردم در دین اسلام و بامر الهی تعالی من بتسبیح و تحمید و استغفار مشعر است
بتمام شدن کارخانهٔ دعوت و توجه استعداد سفر آخرت و رجوع بدرگاه عزت فبکت پس گریه کرد فاطمه رضی الله عنها بشنیدن این سخن بر فراق آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تبکی فانک اول اهلی لاحق بی گفت آنحضرت بفاطمه گریه مکن زیرا که تو نخستین اهل بیت منی در رسنده بمن و دریابندهٔ مرا
یعنی تو بعد از من پیش از همه می‌میری و بمن میرسی و الم فراق را بسیار نمی‌بینی و آنچنان بود که فاطمه زهرا بعد از آنحضرت بقول صحیح بشش ماه رحلت کرد و بقولی
هشت ماه و بعضی سه ماه و دو ماه نیز گفته اند و بقولی هفتاد روز فضحکت پس فاطمه چون خبر زود رسیدن بآنحضرت رسید خنده کرد فرآها بعض
ازواج النبی پس دیدند فاطمه را بعض از زنان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درین حال و گفته اند که مراد به بعض ازواج عائشه است رضی الله عنها
چنانکه در بعضی روایات بصریح آمده است ولیکن ظاهر لفظ این حدیث در تعدد است فقلن پس گفتند آن بعض ازواج یا فاطمة رأیناک بکیت ثم ضحکت
ای فاطمه دیدیم ما ترا که اول گریه کردی پس تر خنده کردی این چه بود قالت انه اخبرنی انه قد نعیت الیه نفسه فبکیت گفت فاطمه بدرستی آنحضرت
خبر داد مرا که رسانیده شده است بوی خبر موت وی پس گریه کردم فقال لی لا تبکی فانک اول اهلی لاحق بی فضحکت و در بعضی روایات آمده است
که فاطمه خبر نداد به حقیقت حال و گفت این سری است میان من و میان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خبر نمیدهم بآن هیچ یکی را بعد از آن خبر داد بعد از وفات
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و آنحضرت نیز بوی پوشیده و پنهان گفته بود و قال رسول الله و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذا جاء نصر الله
والفتح وجاء اهل الیمن وقتی که آمد یاری دادن خدا و فتح کردن مکه و آمدن اهل یمن که ابوموسی اشعری و گروه او باشند رضی الله عنهم مقصود تفسیر قول حق
تعالی است که فرموده ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و اعلام بآنکه مراد بناس اهل یمن اند بعد از آن مدح اهل یمن کرد و فرموده هم ارق
افئدة ایشان یعنی اهل یمن نرم و تنک است دلهای ایشان کنایتست از سرعت اجابت و قبول احکام و تاثیر از قوارع تذکیر و مواعظ و سلامت از
غلظت و قساوت والایمان یمان و ایمان یمنی است که از یمن آمده اشارتست بکمال اهل یمن در ایمان و اطاعت و انقیاد به جهت مبالغه در مدح
و عنایت والحکمة یمانیة و علم و حکمت که عبارت از معرفت حقایق اشیا و احوال آنهاست نیز یمنی است و نسبت تمام بیمن دارد و اشارتست بآنچه سؤال
کرد ابوموسی رضی الله عنه از احوال مبدا و معاد و حقایق و معارف ابتداء آفرینش چنانکه در کتاب بدء الخلق گذشت و بعضی گفته اند که نسبت دادن ایمان
و حکمت بیمن بجهت آنست که ایمان از مکه پیدا شده و مکه از تهامه است و تهامه از یمن است و بعضی گفته اند که این کلام را آنحضرت در تبوک گفته که بجانب شام است
و مکه و مدینه از آنجا بجانب یمن است پس مراد مدح مکه و مدینه است پوشیده نماند که سیاق حدیث در آنست که این کلام در مرض خود فرموده مگر آنکه گویند
راوی این کلام را بتقریب فضایل یمن درین حدیث از حدیث دیگر آورده ذکر کرد والله اعلم و ابوعبید گفته که مراد بدان انصار اند که در اصل از یمن اند
پس نسبت کرده شد ایمان و حکمت بایشان به جهت مبالغه در مدح و صاحب فتوحات مکی حدیث انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن را هم برین
حمل کرده که تنفس و تفریح آنحضرت از کرب و ضیق معاملهٔ اهل شرک از جانب انصار حاصل شده والله اعلم رواه الدارمی ۷ وعن عائشة
انها قالت و روایتست از عائشهٔ صدیقه رضی الله عنها که وی گفت یعنی نزد آنحضرت وارأساه یعنی وای درد سر من ظاهرا سر عایشه درد می‌کرد پس ندبه
کرد بران و بعضی گفته اند که مراد بران فراقست و اشارت کرد بدان بموت خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذاک لو کان و انا حی آن یعنی موت
تو ای عایشه اگر واقع شود و من زنده باشم فاستغفر لک و ادعو لک پس طلب آمرزش کنم برای تو دعا کنم مر ترا فقالت عائشة واثکلیاه ای مردن مصیبت و هلاک من که

بفتح مثلثہ و ضم لام در اصل بمعنی مردن و ہلاک شدن و فقدان ولد یا دوست است و مراد اینجا موت است و ذکر مرض نیز یاد از موت میدہد و این کلمہ بہمین طور بر زبان عرب
برود محنت و مصیبت میرود بی آنکہ معنی حقیقی مراد باشد واللّٰہ انی لاظنک تحب موتی عایشہ خطاب بحضرت کرد و بجہت ناز و نیازی کہ درمیان ایشان بود
گفت بخدا سوگند پندارستی من گمان میبرم ترا کہ دوست میداری و میخواہی تو مرگ مرا فلو کان ذلک پس اگر واقع شود مرگ من لظللت آخر یومک معرسا
ببعض ازواجک ہر آئینہ میگردی در آخر ہمان روز عروسی کنندہ بہ بعضی از زنان خود فی الصراح عرس اعراس زناشوی کردن و جماع کردن و در روایت در حدیث
از اعراس است و از تعریس نیز آمدہ بہمین معنی یا بہ معنی در آخر شب فرود آمدن مقصود آنست کہ مرا فراموش میکنی و بدیگران می پردازی ۔ در مردنم این نالہ نہ
از رفتن جانست ۔ از یار جدا میشوم این نالہ از آنست ۔ فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللّٰہ علیہ و آلہ وسلم بل انا وا راساہ بگذار ای عایشہ ذکر درد سر خود را و یاد
کردن مرگ خود را و مشغول باش بدرد سر من و ذکر موت من کہ من از عالم میروم و تو بعد از من بسیار زندہ خواہی بود و این معنی را آنحضرت بوحی دانست بعد از آن بتقریب
ذکر موت خود یاد از خلافت ابوبکر صدیق کرد کہ واقع شدنی است و درین خوش کردن دل عایشہ و بشارت دادن او را باین دولت و نعمت نیز ہست فرمود
ولقد ہممت او اردت شک راوی است ان ارسل الی ابی بکر وابنہ و ہر آئینہ بتحقیق قصد کردم و خواستم کہ بفرستم کسی را بسوی ابی بکر و پسر وی مراد
بدان عبد الرحمن است کہ پسر رشید ابوبکر و شقیق عایشہ بود و اعہد و وصیت کنم ابوبکر را بخلافت و ولی عہد خود کردانم او را ان یقول القائلون او یتمنی
المتمنون از جہت ترس و کراہت این کہ بگویند گویندگان کہ ما سزاوار تریم بخلافت یا آرزو کنند آرزو کنندگان کاشکی ما خلیفہ باشیم ثم قلت یابی اللّٰہ پستر
گفتم من با دل خود ابا دارد و خدای تعالی از خلافت غیر ابی بکر و یدفع المومنون و دور میکنند مسلمانان آنرا او یدفع اللّٰہ و یابی المومنون یا برعکس عبارت مذکور
فرمود پس ازین جہت نہ طلبیدم و وصیت نکردم و دانستم کہ خلاف آن واقع شدنی نیست و در واقع ہم چنان شد کہ آنحضرت خبر داد رواہ البخاری
و این حدیث اول دلیل است بر خلافت ابی بکر بعد از آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ۔ وعنہا قالت رجع الی رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ و آلہ
وسلم ذات یوم من جنازۃ من البقیع گفت عایشہ رضی اللہ عنہا باز برگشت بسوی من آنحضرت روزی از دفن جنازہ از بقیع کہ مقبرۂ مدینہ است فوجدنی
وانا اجد صداعا پس یافت مرا آنحضرت و حال آنکہ من می یابم درد سر را وانا اقول من میگویم وا راساہ قال گفت آنحضرت بل انا یا عائشۃ بلکہ من
بگویم ای عایشہ وا راساہ قال وما ضرک لو مت قبلی فغسلتک وکفنتک وصلیت علیک ودفنتک گفت آنحضرت و چہ زیان میکند ترا ای
عایشہ اگر بمیری تو پیش از من پس بشویم من ترا و کفن کنم ترا و نماز بگذارم بر تو و در گور کنم ترا قلت گفتم من لکانی بک ہر آئینہ گویا کہ من طالبم و مخاطبم تو
واللّٰہ لو فعلت ذلک لرجعت الی بیتی بخدا سوگند اگر میکردی تو آنرا ہر آئینہ باز میگشتی بسوی خانہ من فعرست فیہ ببعض نسائک پس عروسی میکردی
تو در خانہ من بہ بعضی زنان تو فتبسم رسول اللّٰہ پس لب شیرین کرد پیغمبر خدا صلی اللّٰہ علیہ و آلہ وسلم ثم بدئ فی وجعہ الذی مات فیہ
پستر آغاز کردہ شد در درد آنحضرت کہ فوت کرد در وی رواہ الدارمی ۔ وعن جعفر بن محمد عن ابیہ ان رجلا من قریش دخل علی ابیہ علی
بن الحسین روایت میکند امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود کہ امام محمد باقر است کہ مردی از قریش در آمد بر پدر وی کہ امام علی زین العابدین بن امام شہید حسین بن
علی بن ابی طالب است رضی اللہ عنہم و سلامہ علیہم اجمعین فقال الا احدثک عن رسول اللّٰہ گفت آن مرد آیا حدیث نکنم ترا از پیغمبر خدا صلی اللّٰہ علیہ و آلہ
وسلم قال بلی حدثنا عن ابی القاسم گفت امام زین العابدین بلی حدیث کن ما را از ابی القاسم کہ کنیت آن حضرت است صلی اللّٰہ علیہ و آلہ وسلم قال لما
مرض رسول اللّٰہ ہنگامی کہ بیمار شد پیغمبر خدا صلی اللّٰہ علیہ و آلہ وسلم اتاہ جبرئیل آمد او را جبرئیل علیہ السلام فقال پس گفت جبرئیل یا محمد ان اللّٰہ
ارسلنی الیک بدرستی کہ خدای تعالی فرستادہ است مرا بسوی تو تکریما لک از جہت گرامی داشتن مر ترا و تشریفا لک و بزرگ داشتن مر ترا خاصۃ لک
در حالی کہ این تکریم و تشریف مخصوص است بتو یسالک عما ھو اعلم بہ منک میپرسد ترا از چیزی کہ وی تعالی داناتر است بآن چیز از تو یقول کیف تجدک
میگوید خدای تعالی چگونہ می یابی تو خود را و چیست حال تو قال اجدنی یا جبرئیل مغموما گفت آنحضرت مییابم خود را ای جبرئیل غمگین واجدنی
مکروبا و مییابم خود را اندوہگین شاید کہ این غم و کرب از جہت امت و دین بود کہ چہ واقع خواہد شد بعد از وی ثم جاءہ الیوم الثانی پستر آمد جبرئیل آنحضرت را
روز دوم فقال لہ ذلک پس گفت مر او را آن سخن کہ روز نخست گفتہ بود فرد علیہ النبی صلی اللّٰہ علیہ و آلہ وسلم کما رد اول یوم پس رد کرد بر جبرئیل و
جواب داد او را آنحضرت چنانچہ جواب دادہ بود نخستین روز ثم جاءہ الیوم الثالث فقال لہ کما قال اول یوم ورد علیہ کما رد علیہ وجاء معہ ملک
یقال لہ اسمعیل و آمد با جبرئیل فرشتہ کہ گفتہ میشود او را اسمعیل علی مائۃ الف ملک کہ موکل است بر صد ہزار فرشتہ کل ملک علی مائۃ الف ملک ہر
فرشتہ از آن موکل بر صد ہزار فرشتہ و گفتہ اند کہ این اسمعیل صاحب مہمای دنیاست و در حدیث ذکر ملک الموت نکرد از جہت ظہور آن و علم بدان یا تو اند کہ
ملک الموت بعد از آمدن جبرئیل و آن ملک دور آمدہ حاضر شدہ باشد و سیوطی در کتاب الحبایک فی اخبار الملایک از بیہقی در کتاب دلایل آوردہ کہ چون روز سیوم شد
فرود آمد جبرئیل و با وی ملک الموت بود و با ہر دو فرشتہ بود در ہوا کہ او را اسمعیل میگویند موکل بر ہفتاد ہزار فرشتہ و ہر فرشتہ از آن موکل بر ہفتاد ہزار فرشتہ فاستاذن

علیه پس طلب اذن کرد و آن فرشته اسمعیل نام از برای در آمدن بر آن حضرت فسأل عنه پس پرسید آنحضرت جبرئیل را از حال این فرشته پس جواب داد جبرئیل که این فرشته ایست چنین و چنین و این در حدیث مذکور نیست ثم قال جبرئیل هذا ملك الموت یستاذن علیك پس گفت جبرئیل این فرشته مرگست یعنی عزرائیل ست طلب اذن می‌کند تا در آید بر تو ما استاذن علی آدمی قبلك استیذان نکرده است برای در آمدن بر هیچ آدمی پیش از تو ولا یستاذن علی آدمی بعدك و استیذان نخواهد کرد بر هیچ آدمی بعد از تو یعنی این شرف و کرامت مخصوص بحضرت تست که ملك الموت طلب اذن میکند که در آید بر تو و الا بر آدمیان دیگر بیکبارگی می درآید و جان می ستاند فقال ایذن له پس گفت آنحضرت اذن ده مرا و را فاذن له پس اذن داد جبرئیل ملك الموت را پس در آمد فسلم علیه پس سلام داد ملك الموت بر آن حضرت ثم قال پس گفت ملك الموت یا محمد ان الله ارسلنی الیك بدرستی خدای تعالی فرستاده است مرا بسوی تو فان امرتنی ان اقبض روحك قبضت پس اگر بفرمائی مرا که بستانم روح پاک ترا بستانم آنرا فقال و تفعل پس گفت آنحضرت میکنی و می ستانی جان مرا یا ملك الموت قال نعم بذلك امرت گفت ملك الموت آری می کنم و باین امر کرده شده ام و امرت ان اطیعك و امر کرده شده ام که فرمان برداری کنم ترا و بفرموده تو بستانم ثم قال پس گفت راوی فنظر النبی صلی الله علیه و آله وسلم الی جبرئیل علیه السلام پس نظر کرد آنحضرت بسوی جبرئیل که چه میگوید ملك الموت و چه باید کرد مرا فقال جبرئیل یا محمد ان الله قد اشتاق الی لقائك پس گفت جبرئیل بدرستی خدای تعالی بتحقیق آرزومند و خواهان ست بدیدار تو و ملاقات تو فقال النبی پس گفت صلی الله علیه و آله وسلم لملك الموت مر ملك الموت را امض لما امرت به و در بعضی نسخ لما امرت به در گذران مر چیزی را که امر کرده شده بدان چیز و بکن هر چه حکم خداست فقبض روحه پس قبض کرده ملك الموت روح پاك آن حضرت را گویا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از آمدن جبرئیل و ملك الموت و ملك دیگر و این گفت و گوکه مذکور شد زمانی فرصت یافته ازین قضیه به بعضی اصحاب خبر داد و بعد از آن مقبوض شد یا بر بعضی اصحاب که حاضر بودند این قضیه مکشوف گشت و مشاهده نمودند و از آنجمله این صحابی یا تابعی بود که از وی تعبیر بمردی از قریش نموده و در باطن چنین می خلد که تواند خضر علیه السلام بصورت مردی از قریش متمثل شده بر امام زین العابدین رضی الله عنه آمده و تحدیث کرده باشد و لهذا التعبیر بلفظ مبهم نموده حکایت کردند فتدبر و الله اعلم فلما توفی رسول الله پس چون وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم جاءت التعزیة آمد تعزیت و تعزیه بصبر فرمودن مصیبت زده را و تسلی دادن او را و عزا صبر و شکیبائی و در بعضی نسخ و جاءت بوا و سمعوا صوتا من ناحیة البیت شنیدند صحابه آوازی را از گوشه خانه که میگوید السلام علیکم اهل البیت سلام بر شما ای اهل بیت پیغمبر یا ای جماعه که در خانه اید و رحمة الله و برکاته و مهربانی خدا بر شما باد و فزونیهای کرم وی ان فی الله عزاء من کل مصیبة بدرستی مر خدا راست عزا از هر مصیبت این عبارت را بجید و چه معنی گفته اند بدرستی که در خدا یعنی در کتاب خدا تعزیه و تسلیه است از هر مصیبت اشارت ست بقول وی سبحانه انا لله وانا الیه راجعون پس عزا اینجا بمعنی تعزیه است یا در دین خدا تعزیه ست که شارع ترغیب و تحریض بران نموده ست و بعضی گفته اند که معنی آنست که خدا صبر فرماینده و تسلی دهنده است و این را بزبان عرب علم تجرید می گویند که نحو رایت فی زید اسدا یعنی دیدم در زید شیر را یعنی زید را هم چو شیر یافتم و این مناسب تر است بقول وی خلفا من کل هالك و خدا خلف ست از هر هلاك شونده و خلف بمعنی خلیفه یعنی آنکه بجای کسی نشیند در کاری و درکا من کل فایت و دریافتن و در رسیدن ست از هر در گذرنده و تواند که معنی آن باشد که امید ثواب خدا و نظر داشتن بران حاصل ست بر صبر بر هر فایت و بر هر مصیبت و جبر میکند نقصان آنرا و تمامه این معانی نزدیك یکدیگرند و حاصل همه این ست که خدا بسنده است از هر چیز و بسندگی نمیکند از وی هیچ چیز فبالله فثقوا پس بخدا اعتماد کنید نه بجز وی و در بعضی نسخ فاتقوا یعنی پس پرهیزگاری خدا کنید و ایاه فارجوا و خدا را امید دارید نه جز او را و انما المصاب من حرم الثواب و نیست مصیبت زده مگر کسی که محروم گردانیده شده است ثواب را یعنی مصیبت دنیا مصیبت نیست از جهت وجود ثواب آخرت و مصیبت حقیقی آنست که صبر نکند و از ثواب محروم ماند فقال علی رضی الله عنه اتدرون من هذا پس گفت علی رضی الله عنه آیا در می یابید کیست این مرد که تعزیه کرد هو الخضر این خضر است که بتعزیه اصحاب و اهل بیت آنحضرت آمده ظاهر و متبادر از سیاق کلام آنست که مراد بعلی امیر المؤمنین علی باشد که حاضر بود در آن وقت و احتمال دارد که امام علی زین العابدین باشد که وقت روایت حدیث بحاضران مجلس خود گفت والله اعلم رواه البیهقی فی دلایل النبوة و در حصن حصین بر مز مستدرک آورده که چون وفات یافت آنحضرت تعزیه کردند ایشانرا ملائکه و ذکر کرد این عبارت که در حدیث مذکور شد بعد از آن آورده که در آمد مردی سفید ریش صبیح ملیح پس کام زد و در گذشت از مردم پس بگریست پس تر التفات کرد بسوی صحابه و گفت ان فی الله عزاء پس گفت ابوبکر و علی هذا الخضر و این دلالت دارد بر آنکه مراد بعلی در حدیث سابق علی مرتضی است رضی الله عنه ۶ باب در متممات و لواحق باب سابق الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنها قالت ما ترك رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا گفت عائشه رضی الله عنها که نگذاشت آنحضرت بعد از وفات نه دینار زر و نه درهم نقره و نه گوسفند و نه شتر ولا اوصی بشیء و نه وصیت کرد به چیزی از مال زیرا که نگذاشت هیچ مالی تا وصیت کند و اما آنچه از مال بنی النضیر و فدك و مانند آن بود صدقه کرده بود بر مسلمانان بعد از نفقه عیال رواه مسلم ۲ وعن عمرو

بن الحارث اخی جویریة روایت کرده است از عمرو بن الحارث که صحابی بود برادر جویریه بنت الحارث که از امهات مومنین و احوال وی در ذکر ازواج گذشت قال ما ترک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عند موته دینارا و لا درهما و لا عبدا و لا امة و لا شیئا گذاشت آنحضرت نزد مرگ نه دینار و نه درهم و نه غلام و نه داه و نه چیزی الا بغلته البیضاء مگر استری که سفید بود که آنرا دلدل نام بود و مقوقس بضم میم و فتح قاف اول و کسر دوم اسکندریه بهدیه فرستاده بود و سلاحه و مگر سلاح جنگ وی و در بعضی روایات زره مخصوص واقع شده که در پیش یهودی گرو بود و ارضا جعلها صدقة و مگر زمینی که گردانیده بود آنرا صدقه و وقف بر فقرا و اهل که زمین و درختان بنی النضیر و فدک مانند آن بود رواه البخاری ۳ و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یقتسم ورثتی دینارا بخش نکنند وارثان من یکدینار را ما ترکت بعد نفقة نسائی چیزی که بگذارم من پس از نفقه زنان من و گفته اند که زنان آنحضرت حکم معتدات دارند از جهت عدم جواز نکاح بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم پس لازم است مر ایشانرا نفقه چنانچه معتدات و مؤنة عاملی و بعد از اجرت عامل من مراد بعامل کسی است که خلیفهٔ وی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از وی باشد که صرف کند ترکه را بمصارف وی و برساند او را بمستحقان که آنحضرت صرف میکرد برایشان و مؤنت در اصل بمعنی بار و گرانی فهو صدقة پس آنچه باقی ماند بعد از نفقهٔ نسا و مؤنة عمال صدقه است مصروف است بر فقرا چنانکه در حالت حیات هم چنین بود متفق علیه ۴ و عن ابی بکر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا نورث ما ترکناه صدقة میراث یافته نمی شود از ما چیزی که گذاشته ایم ما از مال صدقه است و مصروف است بر فقرا و مسکین این حدیث را ابوبکر صدیق رضی الله عنه در وقت طلب کردن فاطمه زهرا میراث را روایت کرده و گفت که من خلیفهٔ آنحضرتم هر جا که آنحضرت صرف میکرد منهم میکنم و غمخواری شما نیز میکنم چنانچه آنحضرت میکرد و من از آنحضرت شنیده ام که ما یعنی انبیا را میراث نمی باشد و نه که این را تنها بفاطمه گفت رضی الله عنها بازواج مطهره نیز گفت وقتی که ایشان نیز طلب میراث کردند و عمر رضی الله عنه تولیت آنرا بعباس و علی رضی الله عنهما داد و چون در میان ایشان نزاع واقع شد گفتند که قسمت کرده بده میان ما قسمت نکرد و فی قسمت میان ایشان گذاشت و تا مدتها تولیت آن در دست اهل بیت نبوت بود بعد از آن بظلم و تعدی مروانیه از دست ایشان رفت و نه که تنها ابوبکر صدیق حکم کرد بعدم میراث از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بلکه کبار صحابه را طلبید و از همه پرسید و همه حکم کردند بدان و گفتند که از آنحضرت همچنین شنیده ایم و برین قرار یافت چنانکه در احادیث آمده است متفق علیه ۵ و عن ابی موسی عن النبی روایت است از ابی موسی اشعری از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم انه قال که آنحضرت گفت ان الله اذا اراد رحمة امة من عباده خدای تعالی چون میخواهد مهربانی گروهی از بندگان خود امت جماعتی که فرستاده شده است بسوی ایشان پیغمبری قبض نبیها قبلها می میراند خدای تعالی پیغمبر آن امت را پیش از آن امت یعنی پیش از نزول عذاب فجعله لها فرطا و سلفا بین یدیها پس میکرداند خدای تعالی پیغمبر را برای امت فرط بفتحتین سلف نیز بر وزن او و معنی فرط چنانچه سابقا معلوم شد آنکه پیش رود بمنزل تا اسباب را از دلو و رسن و پاک کردن چاه و جز آن راست کند یعنی تدبیر منزل کند و مهیا سازد و سلف آنکه پیش گذشته باشد از پدران و قرابتان و اینجا هر دو بیک معنی اند و اذا اراد هلکة امة عذبها و نبیها حی و چون خواهد خدای تعالی هلاک امتی را عذاب میکند آن امت را و حال آنکه پیغمبر آن امت زنده است هلکه بفتحتین و هلاک بضم ها و سکون لام بمعنی هلاک فاهلکها و هو ینظر پس هلاک میکند خدای تعالی آن امت را و حال آنکه پیغمبر می نگرد فاقر عینه بهلکها پس خنک می گرداند و آرام میدهد هر دو چشم پیغمبر را بهلاک شدن امت و قرة العین کنایت است از خوشی و شادمانی و تحقیق این لفظ در مواضع متعدده کرده شده است حین کذبوه و عصوا امره هنگامی که نسبت بدروغ کردند امت پیغمبر را و بی فرمانی کردند امر او را و درین حدیث بشارتست از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مر امت مرحومهٔ خود را بگذشتن وی از سر ایشان پیش از نزول عذاب رواه مسلم ۶ و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفس محمد بیده سوگند بخدای که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست لیاتین علی احدکم یوم و لا یرانی هر آئینه بیاید بر یکی از شما روزی و نه بیند مرا جهت گذشتن از عالم ثم لان یرانی احب الیه من اهله و ماله معهم پس هر آئینه دیدن وی مرا دوست داشته شده است بسوی وی از اهل و عیال وی و مال وی با اهل و عیال مراد با دیدن آنحضرت است در حیات او و صحبت داشتن با وی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از وفات در خواب یا در بیداری بلکه این مناسب تر است بسیاق کلام و همچنین است حال مشتاقان جمال او که مستغرق اند در تصور جمال او صلی الله علیه وآله وسلم رواه مسلم ۲۶ باب مناقب قریش وذکر القبائل مناقب جمع منقبت است بمعنی فضیلت و شرف و در قاموس گفته منقبت مفخرت و فی الصراح منقبت هنر و ستودگی مردم ضد مثلبت که جمع او مثالب است و نقیب مهتر و دانندهٔ قوم نقبا جماعت نقابت نقیبی کردن و از سیبویه منقولست که نقابت بکسر اسم است بمعنی نقیبی و بفتح مصدر بمعنی نقیبی کردن و نقب در اصل بمعنی راه در کوه و هنر و ستودگی است بمدح و رفع شان مرد و نقب بمعنی تفتیش و تحقیق خبر نیز آمده و قریش قبیلهٔ خاص است از عرب و در اصل نام ولد نضر بن کنانه است نام کرده شدند بنام پدر و در اصل نام دابه ایست قوی ترین دواب دریا و گویند در دریا ماهی است که میخورد ماهیان را و هیچ ماهی بروی غلبه نتواند کرد و معانی دیگر نیز گفته اند و مشهور این است

باب مناقب قریش وذکر القبائل

گفته شده و قبایل جمع قبیله است بمعنی اولاد یک پدر و قبیله در اصل بمعنی کاسه سر است و قبایل اجزای وی و اسم قبایل عرب از ینجاست و بالاتر از همه شعب است بعد از
آن قبیله بعد از آن عمارت بعد از آن بطن بعد از آن فخذ و حی بمعنی قبیله است کذا فی الصحاح ۹ الفصل الاول عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله
وسلم قال الناس تبع لقریش فی هذا الشان گفت آنحضرت مردمان تابعان و پس روانند مر قریش را درین کار مسلمهم تبع لمسلمهم مسلمانان مردم تابعان
اند مر مسلمانان قریش را وکافرهم تبع لکافرهم و کافران مردم تابعانند مر کافران قریش را مراد بمسلم و کافر جنس است پوشیده نماند که ظاهر از سیاق حدیث
آنست که مراد باین شان دین باشد و وجه آن آنکه قریش اسبق و اقدم اند در امر دین و پیشوای مردم اند در ایمان و کفر پس مسلمانان اتباع مسلمانان ایشان باشند
و کافران اتباع کافران و عرب انتظار میبردند اسلام قریش را و چون مکه فتح شد و قریش در اسلام آمدند عرب فوج فوج آمدند و در آمدند در اسلام چنانکه سورهٔ
اذا جاء نصر الله اشارت بآن میکند مقصود بیان تقدم و ریاست ایشان است در عهد اسلام و جاهلیت ولیکن فضل و شرف باعتبار اول است نه ثانی مگر آنکه مراد
بیان مطلق ریاست باشد خواه بحسب دین یا باعتبار دنیا و در جاهلیت نیز بیت الله و مناصب وی از سدانت و سقایت و رفادت و جز آن در قریش بود نه غیر
ایشان و بعضی گفته اند مراد بشان خلافت و امامت است چنانکه در احادیث آمده است و مراد امر است مردم را بتبعیت قریش و اگر مخالفت ورزند تبعیت
ایشان نورزند منافات بآن ندارد متفق علیه ۲ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الناس تبع لقریش فی الخیر والشر مردم
تابعان قریش اند در نیکی و بدی یعنی در اسلام و کفر چنانکه تقریر کرده شد رواه مسلم وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یزال
هذا الامر فی قریش گفت آنحضرت همیشه میباشد امر خلافت در قریش یعنی میباید که در ایشان باشد و جایز نیست شرعا عقد خلافت مر غیر ایشان را و برین منعقد
شد اجماع در زمن صحابه و باین حجت کردند مهاجران با انصار ما بقی منهم اثنان مادام که باقی باشد از ایشان دو کس جز خلیفه یا از ین دو خلیفه باشد و دیگری
تابع و این مبالغه است والا امر خلافت بدو کس انتظام نمیگیرد متفق علیه وعن معاویة قال سمعت رسول الله گفت معاویه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وآله وسلم یقول میگفت ان هذا الامر فی قریش بدرستی این امر یعنی خلافت در قریش است لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه دشمنی ندارد
ایشان را هیچ یکی مگر آنکه بر روی افگند او را خدای تعالی یعنی خوار و مخذول گرداند ما اقاموا الدین مادامی که بر پا دارند قریش دین را و تائید و ترویج کنند احکام دین و شریعت
را و اگر این نکنند بیرون آید این امر از ایشان و مستحق عزل گردند و بعضی گفته اند که مراد بدین نماز است و اطلاق دین و ایمان بر نماز آمده است و در روایت دیگر
آمده است ما اقاموا الصلوة و بعضی گفته اند که مراد ترغیب و تحریض ایشانست بر اقامت صلوة و ترهیب و تخویف با آنکه اگر اقامت نکنند. شاید که این امر از دست برآید و
مردم بر ایشان غالب آیند رواه البخاری وعن جابر بن سمرة صحابی است و پدر وی خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص است نقلست از وی که گفت که میگذشتند کودکان
بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت مسح کرد رخسارهای ایشان را بعضی را یک رخساره و بعضی را هر دو رخساره بجهت شفقت و رحمت و مسح کرد دیگر رخسارهٔ مرا پس بود
آن رخساره بهتر و روشن تر از رخسارهٔ دیگر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة گفت
شنیدم آنحضرت را که میگفت همیشه باشد اسلام گرامی و ارجمند تا دوازده خلیفه کلهم من قریش همه ایشان از قریش اند وفی روایة لا یزال امر الناس ماضیا ما
ولیهم اثنا عشر رجلا کلهم من قریش همیشه باشد کار مردم گذرنده و بر وفق عدل و انتظام بوده مادام که والی شوند ایشان را دوازده مرد که همه ایشان از قریش
اند وفی روایة لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة همیشه میباشد دین تا آنکه قایم شود قیامت او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش
یا آنکه باشد بر ایشان دوازده خلیفه همه ایشان از قریش متفق علیه و در بعض طرق این حدیث آمده است که و ابو بکر لا یلبث الا قلیلا و ابو بکر درنگ نمیکند مگر اندک
اشکال کرده اند درین حدیث که ظاهر از وی آنست که دوازده خلیفه بعد از آنحضرت باشند در پی یکدیگر متصل که مستقیم شود بدیشان امر دین و عزیز گردد
بوجود ایشان اسلام و جاری گردد بعدالت ایشان احکام با آنکه شهادت نمیدهد بآن آنچه واقع است در وجود زیرا که هستند در ایشان از امرای جور
و فساد از بنی مروان که ممدوح نیست طریقهٔ ایشان و محمود نیست سیرت آنها و نیز در حدیث صحیح آمده که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا
و اتفاق کرده اند علما بر آنکه بعد از سی سال خلفا نیستند بلکه ملوک و امرا اند و اختلاف کرده اند در توجیه این اشکال بر اقوال اول آنکه مراد دوازده نفس
است که قایم شدند بعد از آنحضرت بسلطنت و امارت و انتظام پذیرفت بایشان ملک و سلطنت بی نزاع و اختلاف در ظاهر امور مسلمین و رعایا اگرچه
بعضی از ایشان جابر و خارج از دایرهٔ عدل و احسان بودند و واقع شد اختلال در زمان ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان که دوازدهم است و اجتماع
آوردند بر وی مردم وقتیکه مرد عم وی هشام نزدیک بچهار سال بعد از آن ایستادند بر وی و کشتند او را پس منتشر شد فتن و متغیر گشت از آن روز احوال
این چنین گفته است قاضی عیاض مالکی و استحسان کرده است شیخ ابن حجر عسقلانی و گفته است که ظاهرترین اقوال درین حدیث و راجح ترین توجیهات
در وی این قول است و گفته است که موید این است آنچه در بعضی طرق صحیحه این حدیث واقع شده است که کلهم یجتمع علیه الناس و با اجتماع انقیاد
و اطاعت و اتفاق است بر بیعت آنها اگرچه مکرها هم باشد و حدیث وارد در مدح و ثنای ایشان نیست بدین و عدالت و حقانیت گر از ین جهت

کہ انتظام و اجتماع و اتحاد کلمہ است و خلافتی کہ حکم کرده است حدیث بانتهای آن تا سی سال خلافت کبری است کہ خلافت نبوت است و این خلافت امامت است
مستمر و شایع است قول به تسمیه مرا بعد از خلفای راشدین خلفا چنانچه خلفای عباسیه میگفتند اگرچه مجاز است انتهی پوشیده نماند کہ این قول خالی نیست از عدم
ملایمت بسیاق حدیث کہ فرموده است لایزال الاسلام عزیزا و لایزال الدین قائما اگرچه ملایم است بروایت دیگر کہ لایزال امر الناس ماضیا و حدیث
صریح است در مدح ایشان بصلاح دین و ظهور حق و قوت اسلام در زمان ایشان بعدالت ایشان واللہ اعلم ثانی آنکہ مراد خلفای عادل و امرای صالح
اند کہ مستحق اسم خلافت اند بحقیقت و لیکن لازم نیست کہ بعد از آن حضرت در پی هم متصل باشند شاید کہ این عدد تمام شود تا زمانی اگرچه تا قریب قیام
ساعت است باشد توربشتی گفته کہ راه راست درین حدیث و هرچه درین معنی ورود یافته همین است ثالث آنکہ مراد وجود ایشانست بعد از موت مهدی
و این خبر است از مخبر صادق از ان حال و در حدیث دیگر آمده است کہ چون بمیرد مهدی مالک میشوند پنج مرد از اولاد سبط اکبر یعنی امام حسن مجتبی پس مالک
میشوند پنج مرد از اولاد سبط اصغر یعنی امام حسین شهید پس مرد وصیت میکند آخر ایشان مردی را از اولاد حسن پس مالک میشود بعد از وی ولد وی و تمام میگردد
آن عدد دوازده هر کدام از ایشان امام عادل هادی مهدیست و این توجیهی موجه است اگر حدیث وارد در وی صحیح باشد و روایت کرده شده است از
ابن عباس در وصف مهدی کہ گفت گشاده میکرداند حق تعالی بوجود وی غم و اندوه و بر میکرداند بعدل وی هر جور و فساد بعد از ان والی امر میشود
بعد از وی دوازده کس در صد و پنجاه سال پس منتهی میشود زمانه رابع آنکہ مراد وجود این عدد است در عصر واحد کہ اتباع و اطاعت میکنند هر یکی را طایفه و
مؤید اینست آنچه واقع شده است نزدیک است کہ باشند بعد از من خلفا و بسیار شوند و مقصود آنحضرت اخبار است با عاجب فتن کہ بعد از وی ظاهر خواهد
شد تا آنکہ در یکزمان دوازده خلیفه باشند و مراد آنست کہ امر دین منتظم خواهد بود و اسلام عزیز تا این زمان و درین زمان اختلال خواهد پذیرفت و در
توجیهات سابق معنی آن میباشد کہ در زمان دولت این دوازده منتظم باشد و بعد از وی مختل این است آنچه ذکر کرده اند شراح این حدیث واللہ اعلم
بمراد رسوله ۶ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم غفار غفر اللہ لها غفار بکسر غین معجمه و فا نام قبیله ایست و ابوذر غفاری
رضی اللہ عنه از وست دعا کرد آنحضرت ایشان را و فرمود بیامرزد خدای تعالی ایشان را و احتمال دارد کہ اخبار باشد از مغفرت الهی ایشان را و اسلم نیز نام
قبیله ایست کہ نسبت بوی اسلمی میگویند سالمها اللہ صلح کند ایشان را خدای تعالی یعنی معامله کند با ایشان بچیزی کہ موافق باشد و ایذا نکند ایشان را و دعا کرد
ایشان را باین دعا زیرا کہ ایشان اسلام آوردند بی حرب و این نیز احتمال خبر دارد و عصیة بضم عین و فتح صاد مهمله و تشدید یا عصت اللہ و رسوله عصیت
کرد خدا را و رسول خدا را و آن قبیله ایست کہ قرار ابه بیر معونه کشتند و آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم دعا میکرد بر ایشان در قنوت و این اخبار است قطعا و
احتمال دعا ندارد و این ناظر است در آنکہ ما قبل او نیز خبر باشد متفق علیه ۷ وعن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم قریش
والانصار وجهینة بضم جیم و فتح ها و سکون یا و مزینة بضم میم و فتح زای و سکون یا و نون و اسلم و غفار و اشجع بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح جیم
موالیّ این همه قبیله ها موالی من اند یعنی ناصر و محب و برین تقدیر موالی بفتح یا مشدد جمع مولی است در روایت کرده شده است موال بفتح میم و کسر
لام با تنوین یعنی بعضی از ایشان دوستان یاری دهند گان بعضی اند لیس لهم مولی دون اللہ و رسوله نیست مر ایشان را محب و ناصر جز خدا و پیغمبر
وی متفق علیه ۸ وعن ابی بکرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم اسلم و غفار و مزینة و جهینة خیر من بنی تمیم
فرمود این قبایل بهتر اند از بنی تمیم از جهت سبق اسلام و حسن آثار ایشان و از بنی تمیم خبری غریب در صحیح بخاری روایت کرده شده است کہ آنحضرت صلی اللہ
علیه وآله وسلم با ایشان فرمود بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس ایشان گفتند بشارت دادی چیزی بما بده یعنی از دنیا یعنی معلوم شد بشارت چیزی بده کہ ما محتاجیم
بشارت موقوف باشد پس آنحضرت در غضب آمد و روی باشعری آورد و گفت اشعر بشارت باد شما را ای اشعری قبول کنید بشارت را چون قبول نکردند
بنی تمیم چه این سخن از بنی تمیم از غایت احتیاج و اضطرار و بی طاقتی و میل بدنیا بود نه از روی کفر و انکار و ازین قبیله خبرهای غریب از شدت و جفا در کتب سیر از
ایشان منقول است کہ چه توان گفت عفا اللہ عنهم ومن بنی عامر و این قبایل بهتر از بنی عامر و من الحلیفین بنی اسد و غطفان و بهتر اند از دو حلیف کہ بنو
اسد و غطفان اند بفتح غین معجمه و طاء مهمله و این دو قبیله حلیف یکدیگر اند کہ بر تعاون و تناصر یکدیگر سوگند خورده بودند چنانکہ عادت عرب بود متفق علیه ۹
وعن ابی هریرة قال ما زلت احب بنی تمیم منذ ثلث سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم یقول لهم گفت ابوهریره همیشه ام
کہ دوست میدارم من بنی تمیم را از آن باز کہ سه خصلت یا سه کلمه شنیدم آنحضرت را کہ میگفت برای ایشان سمعته یقول شنیدم آنحضرت را کہ میگفت
هم اشد امتی علی الدجال یکی آنست کہ ایشان یعنی بنی تمیم سخت ترین امت منند بر دجال با انکار و جدال و نزاع و تجنب قال وجاءت صدقاتهم
گفت ابوهریره دوم آنکہ آمد صدقها و زکوة های ایشان فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم هذه صدقات
قومنا این صدقات قوم ماست پس ایشان را اضافت کرد بخود و قوم خود خواند بجهت تشریف و تکریم ایشان وکانت سبیة بفتح سین مهمله و

کسر موحده و تشدید تحتانیه منهم عند عائشة سیوم آنکه بود جاریه بندی از ایشان نزد عایشه فقال اعتقیها فانها ولد اسمعیل پس گفت آنحضرت
آزاد کن ای عایشه او را زیرا که وی از اولاد اسمعیل است یعنی از عرب است و عرب اولاد اسمعیل اند اگرچه این صفت مشترکست درمیان سایر عرب و
مخصوص نیست به بنی تمیم ولیکن با وجود این درین کلمه عنایتی و تشریفی هست و ازین حدیث معلوم میشود که جایز است بندکردن عرب و برده ساختن ایشان
متفق علیه ۱۳ الفصل الثانی عن سعد عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من یرد هوان قریش اهانه الله روایت از سعد بن
ابی وقاص از آنحضرت که گفت کسی که خواهد خواری قریش را خوار کرداند او را خدایتعالی خواه ائمه باشند یا غیر ائمه اگر ائمه اند ظاهر است و اگر غیر ائمه باشند از جهة
انتساب ایشان بحضرت رسول و شرف و فضل ایشان باین نسبت رواه الترمذی ۲ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم اللهم اذقت اول قریش نکالا گفت آنحضرت خداوندا چشانیدی پیشینیان قریش را عذاب فاذق آخرهم نوالا
پس بچشان پسینیان ایشان را بخشش نکال بفتح عقوبت کردن و سزای عمل دادن چنانکه دیگران عبرت گیرند و نوال عطا و احسان کردن و مانا که مراد به نکال
آنچه دیدند قریش از خواری و رسوائی و قتل و نهب بسبب انکار کردن بر رسول خدا و بنوال آنچه حاصل شد اولاد ایشان را از عزت و دولت و ملک و امارت
بیرون از حد بیان و عبارت رواه الترمذی ۳ وعن ابی عامر الاشعری عم ابی موسی اشعری است از کبار صحابه است کشته شد در حنین و
امیر بود بر طلب اوطاس و چون خبر قتل وی رضی الله عنه با آنحضرت رسید صلی الله علیه وآله وسلم دست برداشت و دعا کرد و گفت خداوندا
بگردان او را فوق بسیاری از بندگان خود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعم الحی الاسد والاشعرون نیکو قبیله ایست
اسد و اشعریان اسد بفتح همزه و سکون سین پدر قبیله ایست از یمن که ایشان را بنام او میخوانند و از وی ازدی نیز میگویند و از وشنوده نیز میگویند انصار همه
از اولاد اویند و اشعر لقب عمرو بن حارثه اسدیست و وی نیز پدر قبیله ایست از یمن ابوموسی اشعری و قوم او از اولاد اویند و ایشان را اشعریون گویند
و اشعرون بحذف یاء نسبت نیز می گویند لایفرون فی القتال نمیگریزند در جنگ که روی گشته میشود ولایغلون بفتح یا و ضم غین معجمه و خیانت نمیکنند در غنیمت
هم منی وانا منهم ایشان از من اند و من از ایشان مقصود بیان اتحاد و وداد است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۴ وعن انس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الازد ازد الله فی الارض گفت آنحضرت ازد ازد خداست در زمین اضافه کرد ایشان را باللّه تعالی
یا بجهت اشتهار ایشان باین لقب یا از برای تشریف چنانکه ناقة الله ازجهت بودن ایشان حزب خدا و اهل نصرت وی و رسول وی و بعضی گفته اند ازد اسد معنی
اسدالله است که شیر معرکه جلادت و شجاعت اند یرید الناس ان یضعوهم میخواهند مردم که فرونهند ایشان را در مرتبه ویابی الله الا ان یرفعهم و ابامی آرد
و نمیخواهد خدا مگر آنکه بالا برد و بلند گرداند مرتبه ایشان را ولیاتین علی الناس زمان یقول الرجل و هر آینه بیاید بر مردم زمانی که بگوید مرد یالیت ابی کان ازدیا
ویالیت امی کانت ازدیة ای کاش میبود پدر من از قبیله ازد و ای کاش میبود مادر من از ازد یعنی مرتبه ازدیان چنان بلند بود که مردم بر ایشان رشک
برند و آرزو برند که کاش ما هم ازدی میبودیم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن عمران بن حصین بضم حا و فتح صاد مهملتین از
مشاهیر صحابه است اسلام آورد در سال خیبر با ابوهریرة و سی سال بر بستر بیماری افتاده بود چنانکه قوت ایستادن و نشستن نداشت و ملایکه بروی
سلام میکردند دوستی از دوستان وی درین حال بر سر وی رسید و گریه کرد و گفت مگری که خبر دهم ترا از حال خود خنده کنی ملایکه بزیارت من می آیند
و سلام میکنند و من میشنوم سلام ایشان را زنهار تا من زنده ام این سر فاش نکنی شاید که شوکند ترا قال مات النبی گفت عمران مرد پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم وهو یکره ثلثة احیاء و حال آنکه آنحضرت ناخوش میداشت سه قبیله را ثقیف که حجاج بن یوسف ظالم مشهور از انجاست و بنی حنیفة
که مسیلمه کذاب از انجا بود و بنی امیة که عبیدالله بن زیاد که مباشر قتل امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما از ایشان بود کذا قیل و عجب است ازین قایل که
یزید را نگفت که امیر عبیدالله بن زیاد بود و هرچه کرد بامر وی و رضای وی کرد و باقی بنی امیه هم در کارهای خود تقصیر نکرده اند یزید و عبیدالله را
چگویند و در حدیث آمده است که آنحضرت در خواب دید که بوزنها بر منبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم بازی میکنند و تعبیر آن به بنی امیه کرده و دیگر
خبرها بسیار است چه گویند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی
ثقیف کذاب ومبیر در ثقیف شخصی است که کذاب است و شخصی دیگر است که هلاک کننده مردم خواهد بود بظلم و جور مبیر بضم میم و کسر موحده و سکون
تحتانیه قال عبدالله بن عصمة تابعی حجازیست ثقه گفت در تعیین کذاب و مبیر یقال الکذاب هو المختار گفته میشود یعنی علما میگویند که مراد بکذاب مختار بن ابی
عبید بضم عین والمبیر هو الحجاج بن یوسف و مبیر حجاج ظالم مشهور است وقال هشام بن حسان بتشدید سین که ثقه است و از ائمه اهل حدیث است شنید از حسن
و ابن سیرین و بود اعلم الناس بحدیث حسن و بسیار بزرگست احصوا ما قتل الحجاج صبرا شمرده و ضبط کرده اند آنچه کشته است حجاج بحبس و بند نه در معرکه فبلغ مائة الف
وعشرین الفا پس رسیده است عدد ایشان صد و بیست هزار را و رای آنچه در معرکه کشته و گفته اند که برآمد از زندان وی پنجاه هزار کس و زندان او را

سقف نبود رواه الترمذی وروی مسلم فی الصحیح حین قتل الحجاج عبد الله بن زبیر وروایت کرده است مسلم در صحیح خود هنگامی که کشت حجاج
عبد الله بن زبیر را قالت اسماء ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا ومبیرا گفت اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما
ام ابن زبیر است که آنحضرت حدیث کرد ما را که در ثقیف کذابی خواهد بود و مبیری اما الکذاب فرأیناه اما کذاب پس دیدیم ما او را واما المبیر فلا اخالک
الا ایاه واما مبیر پس گمان نمیبرم ترا مگر آن خطاب بحجاج کرد وسیجیئ تمام الحدیث وسرانجام است که بیاید تمام حدیث فی الفصل الثالث
احوال حجاج مشهور است احتیاج بذکر آن نیست واما مختار بن ابی عبید بن مسعود ثقفی ※ پدر وی از اجلهٔ اصحاب بود و ولادت مختار در سال هجرت است
و نیست او را صحبت و روایت و در اول مشهور بود بعلم و فضل و خیر و میگویند که باطن او بر خلاف آن بود تا آنکه جدا شد از عبد الله بن زبیر و طلب امارت کرد
و رغبت در دنیا نمود و ظاهر کرد باطن را از فساد رای و بطلان عقیده تا آنکه ظاهر شد از وی اشیاء کبیره که مخالف دین باشد و میگویند که دعوی نبوت و
نزول وحی کرد والله اعلم و بود پدر وی امیر در اسلام در زمان عمر رضی الله عنه و بود مختار در صحبت عم خود و ملازمت میکرد او را و در عقیدهٔ صحیحه و محبت
با اهل بیت رضی الله عنهم بعد از آنکه نخست گوشهٔ عداوت داشت با ایشان و مشهور بود بدان و بعد از شهادت امام حسین رضی الله عنه اظهار محبت کرد
و کینهٔ شهدای کربلا از یزیدیان کشید و عالمی را از ایشان کشت میگویند که این همه از برای طلب دنیا و طلب امارت بود تا آنکه در سنه سبع وستین در امارت مصعب
بن الزبیر بکوفه کشته شد و علما او را از کذابان می شمرند و این حدیث را که یخرج من ثقیف کذاب و مبیر بر وی و بر حجاج حمل میکنند والله اعلم ٧ وعن جابر قال قالوا
گفت جابر گفتند صحابه یا رسول الله احرقتنا نبال ثقیف سوخت ما را تیرهای ثقیف نبال بکسر جمع نبل بفتح و سکون فادع الله علیهم پس دعا کن خدا را بضرر
ایشان قال اللهم اهد ثقیفا گفت خداوندا راه راست نما ثقیف را رواه الترمذی ٨ وعن عبد الرزاق روایت است از عبد الرزاق بن همام که
از اعلام امت و اعیان ملت صاحب تصانیف کثیره بود روایت کرد از وی احمد بن حنبل و یحیی بن معین عن ابیه از پدر خود که همام بن نافع است
عن میناء بکسر میم و سکون تحتانیه بمد و قصر تابعی است ضعیف مولی عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة قال کنا عند النبی گفت ابو هریره بودیم
ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فجاءه رجل احسبه من قیس پس آمد آنحضرت را مردی که گمان میبرم او را از قیس که نام قبیله ایست بفتح قاف
و سکون تحتانیه و سین مهمله فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله العن حمیرا لعنت کن حمیر را بکسر حاء مهمله و سکون میم و فتح تحتانیه که نام قبیله مشهور
است از یمن فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آن مرد ثم جاءه من الشق الآخر پس آمد آن مرد آنحضرت را از جانب دیگر فاعرض عنه پس
اعراض کرد از وی ثم جاءه من الشق الآخر فاعرض عنه فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم رحم الله حمیرا پس گفت آنحضرت رحمت کناد
خدای تعالی حمیر را افواههم سلام دهنهای ایشان سلام است وایدیهم طعام و دستهای ایشان طعام است یعنی سلام میکنند بر مردم بدهنهای خود و طعام
میدهند مردم را بدستهای خود یعنی جامع صفت تواضع و سخاوت اند که اصل مکارم و محامد و ادای حقوق الناس است وهم اهل امن وایمان و ایشان
خداوندان امن و ایمانند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث عبد الرزاق و گفت ترمذی این حدیث غریب است
نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث عبد الرزاق ویروی عن میناء هذا احادیث مناکیر و روایت کرده میشود از این میناء حدیثهای منکر اگرچه عبد الرزاق ثقه
و قوی اما میناء ضعیف است ٩ وعنه وهم از ابی هریره است قال قال لی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ممن انت گفت گفت آنحضرت مرا از کدام
قبیله تو قلت من دوس گفتم از دوس بفتح دال و سکون واو و سین مهمله در آخر قال ما کنت اری ان فی دوس احدا فیه خیر گفت آنحضرت نبودم من
که گمان برم که در قبیلهٔ دوس هیچ یکی باشد که در وی نیکی است و در اینجا منقبت است مر ابی هریره را و مذمت مر دوس را که اگر ابو هریره نبودی در وی خیر نبودی
رواه الترمذی ١٠ وعن سلمان قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تبغضنی فتفارق دینک روایت است از سلمان
فارسی رضی الله عنه گفت گفت مرا آنحضرت دشمن مدار مرا پس جدا شوی از دین خود قلت گفتم من یا رسول الله کیف ابغضک وبک هدانا الله
چگونه دشمن دارم ترا و حال آنکه بتو راه راست نمود ما را خدای تعالی بغض داشتن ما ترا چه معنی دارد قال تبغض العرب فتبغضنی گفت آنحضرت
دشمن داری تو عرب را پس دشمن داری مرا دشمن داشتن تو مرا باین معنی است که عرب را دشمن داری ظاهرا از سلمان به جهت عجمیت و فارسیت اصلی
وی تکبری و سوء ادبی بعرب یا به بعضی اعراب پیدا شده باشد بغض خود چه صورت دارد و صورت بغضی باشد پس آنحضرت او را بداشت که احتراز کند و
احتیاط نماید تا بحقیقت بغض نکشد که آن به بغض من میکشد فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ١١ وعن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من غش العرب لم یدخل فی شفاعتی ولم تنله مودتی کسی که خیانت کند عرب را و خیرخواهی نکند ایشان را یا ظاهر کند خلاف
آنچه مضمر دارد و کینه ورزد با ایشان در نیابد شفاعت من و نرسد او را دوستی من رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث حصین بن
عمر نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث حصین بن عمر بضم حاء و فتح صاد ولیس هو عند اهل الحدیث بذاک القوی و نیست وی نزد اهل حدیث

انجمان توی ۱۲ وعن ام الحریر بفتح حا وکسر را اولی میان هر دو تحتانیه ساکنه تابعیه است مولاة طلحة بن مالك که از صحابه است قالت سمعت مولای یقول قال کفت ام الحریر شنیدم مولای خود را که طلحه بن مالك است میکفت کفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم من اقتراب الساعة هلاك العرب از جمله علامات نزدیک آمدن قیامت است هلاک شدن عرب رواه الترمذی ۱۳ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الملك فی قریش والقضاء فی الانصار کفت آنحضرت خلافت و پادشاهی در قریش است و قضا در انصار است مراد نقابت است چنانکه دوازده نقبا از انصار ساخته بود و بعضی کفته اند که نه بلکه مراد قضا بمعنی مشهور است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم معاذ را بقضا بیمن فرستاد والاذان فی الحبشة و بانگ نماز کفتن در قوم حبشه است چنانکه بلال رضی الله عنه موذن آن سرور بود والامانة فی الازد و امین کرفتن و امین ساختن در قبیله ازد است یعنی الیمن میخواهد آنحضرت از ازد یمن را که قبیله ایست از یمن که ذکر ایشان در احادیث سابق کذشت مقصود آنست کرمی باید که این مناصب را درین اقوام کرد و ازیشان ساخت وفی روایة موقوفا و در روایتی این حدیث موقوف است بر ابی هریره رواه الترمذی روایت کرده آنرا ترمذی وقال هذا اصح کفت ترمذی روایت این حدیث بطریق وقف صحیح تر است از روی اسانید و معنی حدیث موقوف در مقدمه معلوم شده الفصل الثالث عن عبد الله بن مطیع روایت میکند عبد الله بن المطیع قرشی عدوی از سادات قریش و فرسان ایشان عن ابیه از پدر خود مطیع که صحابی است و نام وی عاصی بود آنحضرت او را مطیع نام کرد قال سمعت رسول الله کفت عبد الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم یقول یوم فتح مکة میکفت روز فتح که لا یقتل قرشی صبرا بعد هذا الیوم الی یوم القیمة کشته نشود هیچ قرشی بحبس و بند در معرکه بعد از این روز تا روز قیامت بعضی کفته اند که مراد نهی قتل قرشی است بصبر و بعضی کفته معنی آنست که کشته نشود بسبب ارتداد زیرا که یافته شدند بعضی که کشته شدند بصبر رواه مسلم ۲ وعن ابی نوفل معاویة بن مسلم از تابعین است روایت وارد از ابن عباس و ابن عمر روایت کرد از وی شعبه قال رایت عبد الله بن الزبیر علی عقبة المدینة کفت دیدم عبد الله بن زبیر را بر عقبه مکه که واقع است در راه مدینه اضافت عقبه بمدینه باین جهت است و الا عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه در مکه بود که حجاج ظالم او را کشت و بر دار کشید قال کفت معاویه بن مسلم فجعلت قریش تمر علیه والناس پس کشتند قریش که میکذرند بر وی و مردم دیکر حتی مر علیه تا آنکه کذشت بر وی عبد الله بن عمر فوقف علیه پس ایستاد ابن عمر بر سر ابن الزبیر که بر دار بود فقال پس کفت ابن عمر السلام علیك اباخبیب السلام علیك اباخبیب السلام علیك اباخبیب سه بار کفت و ابوخبیب کنیت عبد الله بن زبیر است بضم خاء معجمه و فتح موحده اولی و سکون تحتانیه اما والله لقد کنت انهاك عن هذا اما والله لقد کنت انهاك عن هذا اما والله لقد کنت انهاك عن هذا سه بار کفت دانا و آکاه باش هر آینه بتحقیق بودم من که باز میداشتم ترا ازین کار مراد کار خروج بدعوی خلافت و امامت که عبد الله بن الزبیر کرد که بر یزید بیعت نکرد و در مکه نشست و ولایتها در تحت تصرف خود آورد و همچنین بر مروان بعد از یزید و بعبد الملک بعد از مروان پس عبد الملک حجاج را بر سر وی بمکه فرستاد و حجاج او را کشت و سر او را بمدینه منوره فرستاد و جسد او را در مکه بر دار کشید و یزید نیز لشکر را بجنگ کردن مدینه و قتل اهل آن که آنرا واقعه حره کویند فرستاده بود و همان لشکر بمکه آمد تا عبد الله بن زبیر را بکشد درین میان از عالم برفت پس ابن عمر کفت که من ترا ای اباخبیب ازین معامله منع میکردم و منع مرا قبول نکردی تا آخر کار باینجا کشید مقصود ازین تحسر و تاسف است بر حال ابن الزبیر و تشنیع و ملامت است بر حجاج ظالم اما والله لقد کنت ما علمت صواما قواما دانا و آکاه باش بخدا سوکند هر آینه بتحقیق بودی تو روزه دار شب خیز آورده اند که وی رضی الله عنه روزه بسیار میداشت و تمام شب بیدار میبود وصولا للرحم صله و پیوند و احسان کننده مر خویشان و قرابتان را اما والله لامة انت شرها لامة سوء دانا و آکاه باش بخدا سوکند هر آینه امتی که تو بدترین آن امتی باعتقاد ایشان هر آینه امت بدی است وفی روایة لامة خیر و در روایتی بجای لامة سوء لامة خیر آمده یعنی امتی که تو شر ایشانی امت خیر است این هر دو روایت آمده و نووی کفته که روایت جمهور لامة خیر است و روایة لامة سوء خطا و تصحیف است و ظاهر نمیشود که رد این از حیثیت روایت است یا از طریق درایت اکر از حیثیت روایت است فلا کلام و اکر از طریق درایت و بحسب معنی است این موقوف بر تشخیص معنی این دو عبارت است و خالی از خفای نیست و آنچه ظاهر میشود آنست که معنی روایت اولی آنست که امتی که تو در کمان ایشان و اعتقاد ایشان از جمله اشرار ی امت بدی است که این چنین کسی را که تو ئی از اشرار کویند و معنی روایت ثانی آنست که ترا که این امت بد میدانند ایشان امت خیرند شاید بطریق تعریض و استهزا است ولیکن معنی اول ظاهر تر است و با وجود آن حکم کرده اند که آن خطا است شاید که از حیثیت روایت است والله اعلم ثم نفذ عبد الله بن عمر پس برفت و کذشت ابن عمر از آنجا فبلغ الحجاج موقف عبد الله وقوله پس رسید حجاج را ایستادن ابن عمر و کفتن وی این سخن را فارسل الیه پس فرستاد حجاج کسی را بسوی ابن عمر فانزل عن جذعه پس فرود آورده شد ابن الزبیر از چوب وی که بر دار کشیده بود بر آن جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه تنه درخت فالقی فی قبور الیهود پس انداخته شد در کورهای یهود و الآن در مکه متعارف نیست مکر در آن زمان بوده است تا حکم کرد حجاج که در جای برند و بیندازند که در آنجا قبور یهود باشد والله اعلم ثم ارسل الی امه اسماء بنت ابی بکر پس فرستاد حجاج کسی را بسوی مادر ابن الزبیر که اسماء بنت ابی بکر است که بیاید

الفصل الثالث

فقامت ان تاتیه پس ابا آورد و سر باز زد و اسما که بیاید نزد آن ظالم فاعاد علیها الرسول پس بازگردانیده فرستاده حجاج بر اسما آن فرستاده شده
را گفت ولیاتینی او لابعثن الیک من یسحبک بقرونک هر آینه می آئی تو ای اسما بطرف خود یا میفرستم بسوی تو کسی را بر زمین کشیده می آرد ترا بگیسوهای
تو قرن شاخ و گیسو قال گفت راوی که معاویه بن مسلم است فابت پس باز ابا آورد اسما وقالت و گفته فرستاد والله لا آتیک حتی تبعث الی من
یسحبنی بقرونی بخدا سوگند نمی آیم ترا تا آنکه میفرستی تو بسوی من کسی که میکشد مرا بگیسوهای من قال گفت راوی فقال پس گفت حجاج ارونی سبتی بنمائید مرا نعلین
مرا و سبتیه بکسر سین مهمله و سکون موحده و کسر فوقانیه و تشدید تحتانیه نعلی که دباغت داده شده است چرم او و سترده شده است موهای وی و سبتی بلفظ تثنیه
است مضاف بیاء متکلم فاخذ نعلیه پس گرفت هر دو نعلین خود را ثم انطلق یتوذف بذال معجمه و فاء پس روان شد حجاج در حالی که نزدیک میزند گامها را و
میجنباند دوشهای خود را و میخرامد حتی دخل علیها تا آنکه در آمد بر اسما فقال و در بعضی نسخ فقال لها پس گفت حجاج مر اسما را کیف رایتنی صنعت بعدو الله
چگونه دیدی تو ای زن مرا که کردم باین دشمن خدا قالت گفت اسما رایتک افسدت علیه دنیاه دیدم من ترا که تباه گردانیدی بروی دنیای او را و قطع
کردی حیات دنیا را از وی وافسد علیک آخرتک و تباه گردانید او آخرت ترا که بسبب قتل او مستحق عذاب دوزخ شدی بلغنی انک تقول
له یا ابن ذات النطاقین رسیده است مرا که تو میگفتی مر او را ای پسر خداوند دو کمربند ذات النطاقین لقب اسما بنت ابی بکر است که آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم نهاده بود بجهت آنکه در وقتی که آنحضرت در غار هجرت بود اسما از برای وی طعام میبرد و چون دوالی و بندی برای بستن سفره نیافت نطاق خود را که بستن
آن در کمر عادت زنان عرب است دو پاره کرد بیک پاره سفره طعام آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بست و پاره دیگر کمر خود را بست چنانکه فرمود
انا والله ذات النطاقین و من بخدا سوگند خداوند دو نطاقم اما احدهما فکنت ارفع به طعام رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و
طعام ابی بکر اما یکی از آن دو نطاق پس بودم من که بستم طعام آن حضرت و طعام ابی بکر را من الدواب نگاه میداشتم طعام ایشان را از جنبندگان
زمین که سفره نگشاید و بر زمین نیفتد و ضایع نگردد و اما الاخر فنطاق المراة التی لا تستغنی عنه و اما نطاق دیگر پس کمربند زن است که بی نیاز
نیست زن از آن گویا که آن ظالم معنی این لفظ بر ذم حمل کرد و کنایه داشت از بودن وی خادمه بیرون آینده و ندانست آن بیچاره که کدام فضیلت است
فوق خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و خدمت ابی بکر اما ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا و مبیرا
آگاه باش که آن حضرت تحدیث کرد ما را که در قبیله ثقیف کذابیست و مبیر یعنی دروغ گوئی است و هلاک کننده اما الکذاب فرایناه اما کذاب پس دیدیم
ما او را اشارتست بمختار بن ابی عبید و اما المبیر فلا اخالک الا ایاه اما مبیر پس گمان نمیبرم ترا مگر آن مبیر که آنحضرت خبر داده است چنانکه در فصل
ثانی از حدیث ابن عمر گذشت قال گفت راوی فقام عنها پس برخاست حجاج از پیش اسما فلم یراجعها پس مراجعت نکرد او را و جواب نداد در برابر
این سخن بدو رواه مسلم ۳ وعن نافع روایت از نافع که مولی ابن عمر است ان ابن عمر اتاه رجلان فی فتنة ابن الزبیر که ابن عمر آمدند او را دو مرد
در فتنه ابن زبیر فقالا ان الناس صنعوا ما تری پس گفتند آن دو مرد که مردم کردند آنچه می بینی تو از اختلاف در امر امامت و امارت وانت ابن
عمر وصاحب رسول الله و تو پسر عمر بن الخطابی و یار پیغمبر خدائی صلی الله علیه و آله وسلم فما یمنعک ان تخرج پس چه چیز باز میدارد ترا از
برآمدن بدعوی امامت و خلافت و کشیدن انتقام از ظالمان فقال یمنعنی ان الله حرم علی دم اخی المسلم گفت باز میدارد مرا از خروج و قتال
علم بآنکه خدا تعالی حرام گردانیده است بر من خون برادر مسلمان مرا اشارت کرد به پرهیز کردن از خون و گرفتن او طریق احتیاط را والا حاجت بزیادت
لفظ علی نبود فافهم فقالا گفتند آن دو مرد الم یقل الله آیا نگفته است خدا تعالی وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و قتال کنید مردم را تا آنکه پیدا نشود فتنه
فقال ابن عمر قد قاتلنا حتی لم تکن فتنة پس گفت ابن عمر بتحقیق قتال کردیم ما یعنی همراه آنحضرت و خلفای راشدین تا آنکه نبود فتنه وکان الدین لله
و بود دین مر خدا را وانتم تریدون ان تقاتلوا حتی تکون فتنة ویکون الدین لغیر الله و شما میخواهید که قتال کنید تا آنکه پیدا شود فتنه و باشد دین
مر غیر خدا را یعنی جنگ شما بر سر دنیا و پادشاهی است نه بسبب حق و ترویج دین رواه البخاری ۴ وعن ابی هریرة قال جاء الطفیل بضم طا و فتح فا
بن عمرو الدوسی بفتح دال صحابی است اسلام آورد بمکه پس از آن رجوع کرد بقوم خود و آنجا میبود تا هجرت کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
پس قدوم آورد نزد آنحضرت در خیبر پس همیشه در خدمت بود تا رحلت کرد آنحضرت و او را ذوالنور لقب است زیرا که چون آنحضرت او را بسوی قوم خود فرستاد
تا دعوت کند ایشان را گفت که بگردان یا رسول الله برای من آیتی تا تصدیق من کنند پس دعا کرد او را آنحضرت و گفت خدایا ببخش او را نور پس
ساطع گشت نور در میان دو چشم وی گفت میترسم که این را مثله بگویند پس برگشت این نور بطرف تازیانه وی پس روشن میگشت در شب تاریک پس
رفت و دعوت کرد قوم خود را پس ایمان آورد پدر وی و ایمان نیاورد مادرش روایت میکند ابوهریره که آمد ابن طفیل بن عمرو الی رسول الله
بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقال پس گفت طفیل ان دوسا قد هلکت عصت وابت پس گفت بتحقیق هلاک شد قبیله

دوس زیراکه عصیان کرد وابا آورد از امتثال و اطاعت فادع الله علیهم پس دعا کن برضرر ایشان فظن الناس انه یدعو علیهم پس گمان بردند مردم که آنحضرت دعا میکند برایشان فقال اللهم اهد دوسا پس گفت آنحضرت خداوندا راه راست نما دوس را وائت بهم وبیار ایشانرا یعنی درحالی که مسلمانند متفق علیه ۵ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احبوا العرب لثلث دوست دارید عرب را از جهت سه خصلت لانی عربی یکی از جهت آنکه من از عربم والقران عربی دوم آنکه قرآن بزبان عرب است وکلام اهل الجنة عربی وسیوم از جهت آنکه سخن بهشتیان عربی است یعنی عرب را فضل است در دنیا وآخرت رواه البیهقی فی شعب الایمان ا باب مناقب الصحابة رضی الله عنهم اجمعین صحابی شخصی را گویند که دریافت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم در حالت ایمان و بر دین اسلام مرد اگرچه درین میان ردت نیز متخلل باشد چنانکه در اشعث بن قیس میگویند قول اصح اینست وبعضی شرط کرده اند طول صحبت را با آنحضرت و ملازمت وی صلی الله علیه وآله وسلم واخذ علم از وی وحضور مشاهد غزوات واقل آن شش ماه داشته اند ودلیل بر تعیین شش ماه معلوم نیست والله اعلم وخفائی نیست در رجحان کسی که ملازمت نکرده وحاضر نشده در مشهدی از مشاهد وندید آنحضرت را مگر نظرهٔ از دور وسخن نکرد با وی مگر اندکی یا دید در حال طفولیت اگرچه شرف صحبت حاصل است همه را وسخن در عدالت صحابه وفضیلت ایشان بر ماورای خود دراز است پارهٔ از آن در شرح مذکور است وطریقهٔ اهل سنت وجماعت آنست که زبان از گفتگوی ایشان جز بخیر بسته دارند اگر چیزی بر خلاف آن منقول باشد از ان اغماض کنند که سلامت درین است والله اعلم ؏ الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا تسبوا اصحابی گفت آنحضرت دشنام نکنید یاران مرا فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا پس اگر ثابت شود که یکی از شما خرج کند در راه خدا مانند کوه احد ما بلغ مد احدهم نمیرسد ثواب آن ثواب را پیمانه یکی از ایشان را مد بضم میم وتشدید دال پیمانه وآن رطل وثلث رطل است ولا نصیفه ونه ثواب نیم پیمانه یکی از ایشان را وازینجاست که فضیلت صحابه بمعنی کثرت ثواب داشته اند متفق علیه ۲ وعن ابی بردة بضم با وسکون را پسر ابوموسی اشعری تابعی ثقه است قاضی کوفه عن ابیه روایت کرده است از پدر خود که ابوموسی اشعری است قال گفت پدر وی رفع بر داشت یعنی النبی یعنی بر داشت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم راسه الی السماء سر مبارک خود را بسوی آسمان وکان کثیرا مما یرفع راسه الی السماء وبود آنحضرت زمان کثیر که بر میداشت سر خود را بسوی آسمان بجهت انتظار وحی وتوجه بجانب علو وعالم علوی فقال النجوم امنة للسماء پس گفت آنحضرت ستارگان سبب امن اند مر آسمانرا وامنه بفتحات مصدر است بمعنی امن چنانکه در قول وی سبحانه اذ یغشیکم النعاس امنة فاذا ذهبت النجوم اتی السماء ما توعد پس وقتیکه بروند ستارگان از تکویر وانکدار چنانکه فرموده است اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت می آید آسمانرا آنچه وعده کرده شده است بآسمان وتقدیر کرده شده اورا از انفطار وانشقاق چنانچه فرمود اذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت وانا امنة لاصحابی ومن سبب امنم برای اصحاب خود فاذا ذهبت اتی اصحابی ما یوعدون پس وقتی که بروم من از عالم می آید اصحاب مرا چیزی که وعده کرده شده است ووقوع آن در میان ایشان از فتن وحروب وارتداد بعض اعراب واصحابی امنة لامتی فاذا ذهب اصحابی اتی امتی ما یوعدون واصحاب من باعث امن اند برای امت من پس وقتیکه بروند اصحاب من بیاید امت مرا چیزی که وعده کرده شده اند امت از بدع وحوادث وفتن وذهاب خیر وحدوث شر رواه مسلم ۳ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاتی علی الناس زمان گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی فیغزو فئام من الناس پس غزا میکند جماعتی از مردم فئام بکسر فا وهمزه وبیا نیز آمده است جماعتی از مردم جمع آن فؤم بضمتین مثل کتاب وکتب وبعضی بفتح فا نیز گفته اند فیقال هل فیکم من صاحب رسول الله پس گفته میشود وپرسیده میشود از آن جماعت آیا هست در میان شما کسی که صحبت داشته پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم فیقولون نعم پس میگویند وجواب میدهند آری هست میان ما کسی که صحبت داشته بآن حضرت فیفتح لهم پس کشاده میشود حصنی وحصاری وشهری که مقید اند بآن وغزا میکنند بر آن یعنی ببرکت وشوکت اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتح ونصرت دست میدهد ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفته میشود آیا هست در میان شما کسی که صحبت داشته باصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تابعین باشند فیقولون نعم فیفتح لهم ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام من الناس فیقال هل فیکم من صاحب من صاحب اصحاب رسول الله آیا هست میان شما کسی که صحبت داشته است با کسی که او صحبت داشته است اصحاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی تبع تابعین فیقولون نعم فیفتح لهم ودرینجا بیان فضل وشرف قرون ثلثه است چنانکه تصریح نیز در حدیث آینده باید متفق علیه وفی روایة لمسلم قال یاتی علی الناس زمان یبعث فیهم البعث ودر روایت مسلم اینچنین آمده است که گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی که فرستاده میشود میان ایشان لشکر بعث بفتح با وسکون عین وبفتح نیز آمده لشکر که فرستاده شود دیگجائی جمع آن بعوث فیقولون انظروا هل

الفصل الاول ؏ باب مناقب الصحابة رضی الله عنهم اجمعین

ملازمت کرده آنحضرت وقتال کرده همراه نبی صلی الله علیه وآله وسلم کسیکه

وتقدیر کرده شده ۴

تجدون فیکم احدا من اصحاب رسول الله پس میگویند مردم نگاه کنید آیا می یابید در میان شما هیچ یکی از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه
وآله وسلم فیکم بکاف خطابست و در روایتی فیهم بضمیر غایب و در قرائن دیگر همه جا فیهم است فیوجد الرجل فیفتح لهم پس یافته میشود مردی از اصحاب
پس فتح کرده میشود برای ایشان ثم یبعث البعث الثانی بعد از آن فرستاده میشود لشکر دیگر یعنی در وقت دیگر فیقولون هل فیهم من رای
اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم آیا هست میان ایشان کسی که دیده است اصحاب آنحضرت را ازینجا معلوم میشود که در تابعین دیدن اصحاب
کافی است چنانکه در صحابه دیدن آنحضرت معتبر است و بعضی گفته اند که در صحبت دیدن کافی است اما در تابعیت صحبت و ملازمت میباید چنانکه در تعریف
اولی آمده مگر آنکه دیدن با صحبت مراد باشد فیفتح لهم اینجا فیقولون نعم مذکور نیست اکتفاء من رای ثم یبعث البعث الثالث فیقال انظروا هل ترون
فیهم من رای من رای اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس گفته میشود نگاه کنید آیا می بینید در میان ایشان کسی را که دیده است آنرا که دیده
است یاران آنحضرت را و اینجا فیفتح لهم هم ذکر نکرد ثم یکون البعث الرابع پس میباشد فرستادن لشکر چهارم در مرتبهٔ چهارم فیقال پس گفته میشود انظروا
نگاه کنید هل ترون فیهم احدا آیا می بینید در ایشان هیچ یکی را رای من رای احدا رای اصحاب النبی که دیده است کسی را که دیده است یکی را
که دیده است اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فیوجد الرجل فیفتح له پس یافته میشود مرد پس فتح کرده میشود مر او را گویا که این همه متعلق
است درین حدیث چهار مرتبه مذکور شد اصحاب و تابعین و اتباع و تبع اتباع و در روایتی از صحیح بخاری نیز در حدیث خیر القرون چهار مرتبه واقع شده
است ۴ وعن عمران بن حصین صحابی مشهور جمله از احوال وی در مواضع متعدده مذکور شده و عنقریب در فصل ثانی از باب مناقب قریش مذکور شد
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر امتی قرنی بهترین امت من اصحاب منند ثم الذین یلونهم بعد از ایشان بهترین امت من
آن کسانی اند که متصل اند با ایشان که تابعین باشند ثم الذین یلونهم که تبع تابعین اند بدانکه قرن جماعه از اهل زمان که متقارب و متقارن باشند در امری
از امور و اصح اینست که مضبوط و معتبر در آن عددی معین از زمان نیست زیرا که قرن آنحضرت که صحابه اند تا صد و ده سال باقی بودند و قرن تابعین از
سنه مائه تا هفتاد سال باقی بودند و قرن اتباع تابعین از اینجا تا حدود دو صد و بیست سال و درین وقت ظاهر شد بدعتها و پیدا شد اشیای عجیب
و بر داشتند فلاسفه سرهای خود را و کشادند معتزله زبانها را و ممتحن گشتند اهل علم بقول خلق قرآن و متغیر شد احوال و فاحش گشت اختلافات و
نقصان پذیرفت احکام سنت روز بروز و ظاهر شد مصداق قول مخبر صادق ثم ان بعدهم قوما یشهدون ولا یستشهدون پس
بدرستی بعد ازین سه قرن قومی خواهند بود که گواهی میدهند و طلب گواهی کرده نمیشوند ازینجا معلوم میشود که گواهی دادن پیش از طلب کردن مذموم است اما
اشکال می آرند که در حدیث دیگر آمده است که بهترین گواهان کسی است که گواهی دهد پیش از آنکه طلبیده شود گواهی از وی و وجه جمع میان این دو حدیث
آنست که ذم در جائی است که معلوم است شاهد بودن او آنجا گواهی دادن پیش از طلب ضایع است و محمول است بر غرض و مدح در جائی است که معلوم
نیست پس خبر میدهد که من شاهدم تا در وقت احتیاج نزد قاضی آمده شهادت دهد یا حدیث شهادت پیش از سوال مبالغه است در اداء شهادت
و سرعت اجابت بعد از سوال چنانکه میگویند جواد کسی است که پیش از سوال دهد یا ذم محمول بر کسی است که اهل شهادت نیست یا محمول است بر شهادت
زور یا ذم در حقوق ناس است و مدح در حقوق الله آن نیز اگر مصلحت در ستر و کتمان نباشد و بعضی گفته اند که مراد بشهادت اینجا سوگند است یعنی سوگند بدروغ می خورند
پیش از آنکه کسی ایشان را سوگند دهد و سوگند از ایشان طلبید چنانکه در روایت دیگر آمده و یخونون ولا یؤتمنون و خیانت میکنند و امین گرفته نمیشوند و اعتماد کرده نمیشود
بر ایشان و مراد آنست که خیانت ایشان ظاهر باشد و فاحش چنانچه اصلا محل امانت نمانند و اگر نا گاه واقع شد اعتبار ندارد و ینذرون ولا یفون و پیمان میکنند
با خدا و بسر نمیبرند آنرا و یظهر فیهم السمن بکسر سین و فتح میم و پیدا میشود در ایشان فربهی یعنی فربهی که از توسع در اکل و شرب و تنعم و ترفه در آن پیدا آید نه آنکه
خلقی و طبیعی بود و بعضی میگویند که مراد بسمن در احوال ست و مراد آنست که دعوی میکنند چیزیرا که در ایشان نیست از کمال و نسبت مر ایشانرا از شرف و نیز گفته
اند که مراد جمع مال و غفلت از دین یا توسع در ماکل و مشارب است و فی روایة ویحلفون ولا یستحلفون و سوگند میخورند و سوگند داده نمیشوند متفق علیه
و فی روایة لمسلم عن ابی هریرة ثم یخلف قوم یحبون السمانة بفتح سین پس پس ایشان می آیند گروهی که دوست میدارند فربهی را و در بعضی روایات آمده
است که سبقت میکند شهادت یکی از ایشان یمین او را و سبقت میکند یمین او شهادت او را مقصود حرص اوست بر شهادت زور و یمین کاذب
و قلت مبالات بدین و دیانت چنانکه گاهی آنرا میکند و گاهی این را الفصل الثانی عن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم گرامی دارید یاران مرا زیرا که بدرستیکه ایشان نیکترین و برگزیدگان شما اند و خود چرا نباشد که مصاحبان
و ملازمان درگاه و حاضران گاه و بیگاه و تربیت یافتگان علم و عمل و حال او بوند و اگر ملازمت و مصاحبت نکرده باشند نظارگیان جمال و مشاهدان
طلعت با کمال او بودند شیخ ابو طالب مکی رحمة الله علیه گفته که بیک نظره که بر جمال مصطفی افتد چیزی نماید و کاری گشاید که دیگر انرا باربعینات و خلوات نه نماید و نگشاید

الفصل الثانی

والمراد

وایمان عیانی ویقین شهودی که ایشان راست کسی را در آنجا شرکت نیست ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم این دو گروه اخیار امت و سرآمد ملت اند و غالب
در آن زمان و اهل آن زمان صدق و دیانت و عفت و امانت است و مستوران ایشان محکوم بعدالتند الا آنکه در از جهت عدم عصمت و بعد از ایشان امر
بعکس است چنانچه فرمود ثم یظهر الکذب بعد از ان ظاهر و شایع میگردد دروغ و خیانت در دین و دنیا اشارت است بظهور و شیوع بدع و اهوا اگرچه
حدوث بعضی ازین امور مثل قدر و اعتزال و ارجا در اواخر این قرون پیدا آمد ولیکن ظهور و شیوع آن بعد ازوی شد حتی ان الرجل لیحلف ولا یستحلف
ویشهد ولا یستشهد تا آنکه مردی باشد که سوگند میخورد و سوگند داده نمیشود و گواهی میدهد و گواهی طلبیده نمیشود اشارتست بترک تدین و احتیاط
الا من سره بحبوحة الجنة دانا و آگاه باش کسی که شاد میکرداند او را وسط بهشت یعنی میخواهد که در میانه جنت باشد که بهترین جاهای اوست بحبوحه
بضم موحدتین و سکون حاء مهمله اولی وسط آن فلیلزم الجماعة پس باید که لازم گیرد جماعت مسلمانان را و سواد اعظم اهل قرون ثلثه را و متابعت و پیروی
کند ایشان را فان الشیطان مع الفذ پس بدرستی شیطان با تنهاست فذ بفتح فا و تشدید ذال معجمه تنها و یگانه و مراد کسی است که مستبد است برای
خود و متابعت نمی کند رای جماعت را وهو من الاثنین ابعد و شیطان از دو کس دورتر است نسبت بیک کس از یک کس شاید گاهی دور
شود اما از دو کس دورتر است یا ابعد اینجا بمعنی بعید است ولا یخلون رجل بامرأة و باید که تنها نباشد مردی با زنی اجنبیه فان الشیطان
ثالثهم زیرا که شیطان سوم این سه کس است که دو زن و شیطانند و من سرته حسنته وسائته سیئته و کسی که شاد گرداند او را نیکی
او و اندوهگین گرداند او را بدی او فهو مؤمن پس آنکس مؤمن است یعنی علامت صحت ایمان و کمال وی آنست که به نیکی کردن شاد و خوش گردد و اگر
بدی بوجود آید غمگین و ناخوش شود و گفته اند که نشان زندگی دل اینست رواه   در اصل بیاض است و در حاشیه نوشته اند النسائی ۲ وعن جابر
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تمس النار مسلما رآنی او رای من رآنی گفت آنحضرت نمی ساید آتش دوزخ مسلمانی را که دیده
است مرا یا دیده است کسی را که دیده است مرا یعنی مرده است بر اسلام و این حدیث تخصیص کرده است این بشارت را اتفاقا بصحابه و تابعین و مخصوص
نیست بآن ده تن که ایشان را عشره مبشره گویند و جز ایشان از انها که بشارت یافته اند بدان داخل اند بلکه تمامه مؤمنان و مسلمانان را شامل است
ولیکن صحابی و تابعی و مسلم کسی است که بر اسلام مرده و این خبر بخبر مخبر صادق و بشارت دادن وی بدان معلوم نگردد و بدین جهت مخصوص شده جماعه که آنها را
مبشره خوانند و ممکن است که این بشارت باشد بموت بر ایمان چنانکه در حدیث من زار قبری وجبت له الجنة گفته اند فتدبر رواه الترمذی ۳ وعن عبد الله
بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فاء مفتوحه صحابی بود از اهل شجره قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الله الله فی اصحابی بترسید
خدا را بترسید خدا را در حق اصحاب من و یاد نکنید ایشان را جز بتعظیم و توقیر و ادا کنید حق صحبت ایشان را یا من الله الله فی اصحابی الله الله فی اصحابی
سه بار مکرر فرمود برای تاکید و مبالغه لا تتخذوهم غرضا من بعدی نگیرید و نسازید ایشان را مثل هدف بعد از من که نیندازید بجانب ایشان تیرهای
دشنام و عیوب فمن احبهم فبحبی احبهم پس کسیکه دوست میدارد ایشان را پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را ومن ابغضهم فببغضی
ابغضهم و کسی که دشمن میدارد ایشان را پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را یعنی محبت ایشان مستلزم محبت من است و بغض ایشان بسبب بغض من اعاذنا الله
من ذلک و گفته اند که علامت صحت محبت و نشان دوستی آنست که از محبوب سرایت و تجاوز کند بمتعلقان وی پس نشان محبت حق جل و علی محبت
رسول است و نشان محبت آل و اصحاب وی و هکذا ومن اذاهم فقد اذانی و کسیکه برنجاند ایشان را پس بتحقیق رنجانید مرا ومن اذانی فقد اذی الله و کسی
که برنجاند مرا بتحقیق رنجانید خدا را ومن اذی الله فیوشک ان یاخذه و کسیکه برنجاند خدا را پس نزدیک است که بگیرد و عذاب کند خدای تعالی او را رواه
الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۴ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل اصحابی فی امتی کالملح
فی الطعام ولا یصلح الطعام الا بالملح حال و قصه عجیبه اصحاب من در میان امت من مانند نمک در طعام است و صلاح نمی پذیرد و نیک نمیگردد
طعام مگر بنمک قال الحسن گفت حسن بصری بعد از شنیدن این حدیث فقد ذهب ملحنا فکیف نصلح پس بتحقیق رفت نمک ما پس چگونه صلاح
پذیریم ما حسرت میخورد بر گذشتن بعضی صحابه با وجود آنکه در زمان ایشان وجود صحابه بود و وفات حسن بصری در یکصد و ده است رواه فی شرح السنة
۶ وعن عبد الله بن بریدة عن ابیه روایت کرد عبد الله بن بریدة اسلمی که قاضی مرو و عالم آن بود از مشاهیر تابعین است از پدر خود که بریده اسلمی است
صحابی مشهور نقل کرده قال قال النبی گفت بریده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ما من احد من اصحابی یموت بارض نیست هیچ
یکی از اصحاب من که بمیرد بزمینی الا بعث قائدا ونورا لهم یوم القیمة مگر آنکه بر انگیخته شود از قبر در حالی که کشنده است مر ایشان را به بهشت و سبب روشنائی
است ایشان را روز قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و ذکر حدیث ابن مسعود و ذکر کرده شد حدیث ابن مسعود که در اول وی است
لا یبلغنی احد فی باب حفظ اللسان که در وی ذکر صحابه است و در مصابیح درین باب ذکر کرده است و مؤلف ذکر وی اینجا مناسب ندید ۲ الفصل الثالث عن ابن عمر قال

محبت رسول ﷺ

الفصل الثالث

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رأیتم الذین یسبون اصحابی فقولوا لعنة الله علی شرکم گفت بیبنید کسانی را که دشنام
میکنند اصحاب مرا پس بگوئید لعنت خدا و دوری از رحمت او باد برین فعل بد شما و درین حدیث اشارتست بآنکه اگر لعنت بر فعل کنند نه بر ذوات نزدیک باحتیاط باشد
رواه الترمذی ۲ وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت
را که میگفت سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی پرسیدم پروردگار خود را از حال اصحاب من بعد از من فاوحی الی پس وحی فرستاد بسوی من
یا محمد ان اصحابك عندی بمنزلة النجوم فی السماء ای محمد اصحاب تو نزد من بجای ستارگان اند در آسمان بعضها اقوی من بعض بعضی از آن
ستارگان قویتر و روشن‌تر اند از بعضی ولکل نور و هریکی را نوری است فمن اخذ بشیء مما هم علیه من اختلافهم پس کسی که گرفت بچیزی یعنی بعلمی وعملی از آنچه
ایشان بر آن چیز اند از اختلاف ایشان در مسائل علم فقه فهو عندی علی هدی پس آنکس نزد من بر راه راست است چنانکه فرموده است اختلاف امتی رحمة قال
گفت عمر بن الخطاب وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من نیز از ستارگان اند که بآنها
راه یافته میشود پس بهر کدام ایشان که اقتدا کنید و پیروی نمائید راه راست بیابید چنانکه اشارت کرد بقول خود ولکل نور پس هدایت بر قدر علم و فقهی است
که نزد اوست با وجود تفاوت مراتب آن و ازین معنی هیچ صحابی خالی نیست البته علم دین و شریعت نزد وی هست و اگر در بعضی مواضع بحکم بشریت
و خطا نه بر طریق ثواب رفته باشد چنانکه بغی و خلاف امام برحق و رزیده باشد از جهت عدم عصمت در خصوص آن حکم اقتدا درست نباشد و اینکه آمده است
نیاید و آن مستثنی و خارج بحث است فافهم وبالله التوفیق رواه رزین ۱۶ باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی الله عنه احادیث در
مناقب و فضایل وی رضی الله عنه از صحاح و حسان و ضعاف بسیار وارد شده و بعضی محدثان بر بعضی از آنها حکم بوضع کرده از آنجمله است ان الله یتجلی
للناس عامة ولابی بکر خاصة خدا تعالی تجلی میکند مردم را عام و مر ابوبکر را خاص و حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر نریخت در سینه
من هیچ چیزی از حقایق و معارف مگر آنکه بریختم من آنرا در سینهٔ ابی بکر و حدیث کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا اشتاق الجنة قبل شیبة ابی بکر
بود آنحضرت چون مشتاق میشد بسوی بهشت می بوسید پیری ابوبکر را و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر خدا تعالی هنگامیکه اختیار میکرد ارواح
را اختیار کرد روح ابی بکر را کذا ذکر شیخ مجد الدین الشیرازی فی سفر السعادة و گفته است که بطلان آن معلوم است ببداهة عقل انتهی و شاید که آن از جهة آنست
که لازم می آید فضیلت ابی بکر بر تمامه خلق از انبیا علیهم السلام و جز ایشان و لازم می آید مساوات او با سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و لازم می آید
آنچه خارج است از دایرهٔ عقل و عادت پوشیده نماند که ابواب تاویل غیر مسدود است اگر صحیح بوده باشد احادیث و حدیث ان الله یتجلی للناس را در تنزیه
الشریعة از انس آورده و گفت رواه الخطیب و ابو نعیم و ابن حبان فی الضعفاء و حکم کرده است ذهبی بوضع آن و بعضی حسن گفته اند و حاکم آنرا در مستدرک آورده
و در احیاء العلوم نیز آورده والله اعلم الفصل الاول عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ان من امن الناس علی فی
صحبته وماله ابوبکر گفت آنحضرت بدرستی از عطا کننده ترین مردم بر من در صحبت خود و مال خود ابوبکر است و عند البخاری ابابکر واضح شد
بالف و این بقاعدهٔ نحو موافق تر و ظاهر تر است و ابوبکر بواو نیز جایز است و توجیه واو در شرح مذکور است ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا
و اگر بودمی من گیرنده دوست خالص جانی را هر آینه میگرفتم ابوبکر را چنین دوست ولکن اخوة الاسلام ومودته ولیکن برادری که بحق مسلمانی است
و محبت آن باقی است و خلیل از خلت است بضم خا بمعنی صداقت و محبت متخلل یعنی در آینده در باطن قلب محب که داعی است بسوی اطلاع محبوب بر سر
محب یعنی اگر روا بودی مرا که بگیرم دوستی از خلق باین صفت که محبت او در درون دل من می آید و مطلع میبود بر سر من ابابکر را چنین دوست میگرفتم که لایق و قابل
این صفت است ولیکن نیست مرا محبوب باین صفت مگر حق سبحانه و محبت من خلق را بر ظاهر دل من است و آگاه نیست بر سر من جز حق تعالی و تواند که از خلت باشد
بفتح خا بمعنی حاجت یعنی اگر میگرفتم دوستی که رجوع میکردم بوی در حاجات خود و اعتماد میکردم بروی در مهمات خود ابابکر را میگرفتم ولیکن اعتماد من در جمیع امور و رجوع
من در همه احوال بخداست عز شانه و اوست ملجا و ملاذ من و این معنی اقرب و انسب است بسیاق حدیث ولیکن قوم حکم کرده اند که معنی اول اوجه و اولی است
فافهم لا تبقین فی المسجد خوخة الا خوخة ابی بکر باقی داشته نشود در مسجد هیچ روزنی در دیوار مگر روزنی که در دیوار ابوبکر است و خوخه بفتح دو خا معجمه
و واو در میان آن روزنی که گذاشته میشود در دیوار تا روشنائی در خانه درآید و دریچه یا و کذر و در خانهای که ملاصق مسجد شریف بود یا و کذرها بوده که از راه آن
بمسجد می درآمدند ناگاه میکردند از آن به مسجد که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد یا نه پس امر فرمود که همه خوخها بسته شود الا خوخهٔ ابوبکر نگاه کنیا و تفضیلا و این
در آخر خطبه بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوانده و گفته اند که درینجا تعریض است بخلافت صدیق رضی الله عنه و سد مقالهٔ دیگران درین باب و چون مردم
تکلم کردند درین باب فرمود من این کار را از پیش خود نکرده ام مگر بامر خدا عز وجل و در روایتی آمده است که عمر رضی الله عنه درخواست کرد که در دیوار خانهٔ خود
روزنی گذارد که نظر کند برسول خدا در هنگامی که می درآید بمسجد پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نگذارد اگرچه بمقدار سوفار سوزن باشد و فی روایة

ولکن

لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابا بکر خلیلا اگر میبودم من گیرنده خلیل جز پروردگار من هر آئینه میگرفتم ابابکر را خلیل متفق علیه بدانکه حافظ ابن حجر عسقلانی در شرح صحیح بخاری گفته که بتحقیق آمده است درین باب احادیث بطرق متعدده که بظاهر متخالف مینماید این حدیث مذکور را که در باب ابی بکر آمده است رضی الله عنه از انجمله حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت امر کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسد ابوابی که بجانب مسجد بود مگر باب علی را و روایت کرد این حدیث را احمد و نسائی و اسناد او قوی است و روایت کرد طبرانی در اوسط به نقل ثقات که صحابه جمع شدند و گفتند یا رسول الله امر کردی بسد ابواب اصحاب و فتح کردی باب علی را گفت آنحضرت من نبسته ام و نگشاده ام بلکه خدا بست و گشاد و من امر کرده شده ام بسد ابواب جز باب علی و همچنین روایت کرده احمد و نسائی از ابن عباس و ابن عمر و گفت شیخ ابن حجر و هر یکی ازین احادیث صالح است مر حجت را لاسیما که متعاضد شده اند بعضی ازانها به بعضی و قوت گرفته بدان و گفت که ابن جوزی حکم کرده است برین حدیث که وارد شده است در شان علی رضی الله عنه بوضع و تکلم کرده بر بعضی طرق وی بجهت مخالفت وی احادیث صحیحه را که وارد شده اند در شان ابی بکر رضی الله عنه و گفت وضع کرده اند این را روافض در معارضه آن و رد کرده است شیخ ابن حجر بر ابن جوزی در حکم کردن وی بوضع این حدیث بمجرد توهم معارضه وی بحدیث ابی بکر و گفته است که حدیث علی را طرق کثیره است بعضی ازان بحد صحت رسیده است و بعضی بمرتبه حسن و معارضت میان این حدیث و حدیثی که وارد شده است در شان ابی بکر نیست و وجه توفیق آنست که امر بسد ابواب و فتح باب علی در اول امر بود نزد بنای مسجد و بود مر علی را رضی الله عنه دری جانب مسجد که می درآمد و می برآمد ازان و بتحقیق بصحت رسیده است از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود مر علی را رضی الله عنه در بنا نباید این مسجد را جنب هیچ یکی مگر من و تو و امر بسد خوخات مگر خوخه ابی بکر رضی الله عنه در آخر امر بود در مرض آنحضرت که باقی مانده بود از عمر شریف وی دو سه روز و دلیل برین سخن آنست که وارد شده است که چون امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسد ابواب جز باب علی آمد حمزه بن عبدالمطلب بعد ازانکه ظاهر شد از وی در امتثال امر اندکی توقفی و هر دو چشم وی رمد داشت و آب میرفت ازانها و گفت یا رسول الله بیرون کردی عم خود را و درآوردی ابن عم را گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای عم من امر کرده شدم باین و مرا درین اختیاری نیست پس بذکر حمزه در قصه دانسته شده که این مقدم بود زیرا که حمزه رضی الله عنه در غزوه احد شهید شد و در روایتی آمده است که خطبه خواند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و گفت وحی فرستاد حضرت رب العزت جل شانه بسوی موسی علیه السلام تا مسجدی بنا کند مطهر که ساکن نگردد در وی مگر وی و هارون و هر دو پسر هارون شبر و شبیر هم چنین وحی فرستاد وی سبحانه بسوی من که بنا کنم مسجد را مطهر که ساکن نگردد در وی مگر من و علی و هر دو پسر وی حسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین و شیخ ابن حجر را درین باب کلام است ابسط ازین که قدری ازان در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم والله اعلم ۲ وعن عبدالله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکنه اخی وصاحبی ولکن ابوبکر برادر من است و یار من است و در روایت احمد اخی فی الدین وصاحبی فی الغار وقد اتخذ الله صاحبکم خلیلا و بتحقیق گرفته است خدا تعالی صاحب شما را عبارت است از ذات شریف او دوست از حدیث اول گرفتن وی صلی الله علیه وآله وسلم خدا تعالی را دوست معلوم شد وازین حدیث دوست گرفتن وی تعالی مر او را فرمود معلوم شود که هر که در صحبت صادق است بمرتبه محبوبیت میرسد یحبهم ویحبونه ؎ هر که او در عشق صادق آمدست ؎ بر سرش معشوق عاشق آمدست ؎ نخست محبت و جذب ازان جانب ناشی است بلکه اثر انجذاب است از نیجا و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حبیب الله بود و حبیب آن محب را گویند که بمرتبه محبوبیت رسد و بعضی خلت را اعلی و اخص دارند و آنحضرت را جامع گویند میان مرتبه محبت و خلت و خلت آنحضرت را اتم و اکمل دارند از خلت ابراهیم کذا قال الغزالی رواه مسلم ۳ وعن عائشة قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی مرضه گفت عایشه گفت مرا آنحضرت در مرض موت خود ادعی لی ابا بکر وا اخاك بخوان و بطلب برای من ابابکر را که پدر تست و بخوان برادر خود را یعنی عبدالرحمن را که برادر عایشه بود و در احادیث دیگر بتصریح نام او واقع شده است حتی اکتب کتابا تا آنکه بنویسم کتاب را یعنی امر کنم بنوشتن فانی اخاف ان یتمنی متمن زیرا که بدرستی من میترسم که آرزو کند آرزو کننده و یقول قائل انا اولی و بگوید گوینده من مستحق خلافت را و سزاوار نیست غیر من ویأبی الله والمؤمنون الا ابا بکر و ابا دارد خدا تعالی و نمیخواهد و ابا دارند مسلمانان و نمیخواهند مگر ابابکر را رواه مسلم وفی کتاب الحمیدی که جمع بین الصحیحین است انجمین واقع شده که انا اولی من سزاوارترم بخلافت بدل بجای انا ولا وطیبی از قاضی عیاض نقل کرده که گفت این روایت اجود است ۴ وعن جبیر بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین قرشی است از اولاد نوفل بن عبدمناف کنیت او ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح بعد عام خیبر و بعضی گفته اند عام الفتح و نیکو شد اسلام او از اشراف قریش بود و موصوف بود بحلم و وقار عالم بود بعلم انساب و شاگرد ابوبکر بود رضی الله عنه درین علم قال گفت جبیر اتت النبی صلی الله علیه وآله وسلم امرأة آمد آنحضرت را زنی فکلمته فی شیء پس سخن کرد در چیزی یعنی حاجتی درخواست یا سخنی پرسید فامرها ان ترجع الیه پس امر کرد آنحضرت آن زن را که وقت دیگر بیاید بسوی آنحضرت قالت گفت آن زن یا رسول الله ارایت ان جئت ولم اجدك خبر ده مرا که اگر بیایم و نیابم ترا کانها ترید الموت گویا که آن زن اراده میکند بنا یافتن آن حضرت موت او را ظاهرا این زن نزدیک بایام وفات آنحضرت آمده بود و گفته قال فان

اباک صح

لم تجدینی فاءت ابا بکر گفت آنحضرت پس اگر نیابی تو مرا پس بیای ابو بکر را ظاهر این حدیث اشارت بخلافت ابو بکر است بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم
۵ لیکن نص قطعی نیست و با وجود آن دلالت دارد بر فضل و منقبت او و جمهور علما بر آنند که نص قطعی بر استخلاف در هیچ جانب نیست و صحت خلافت ابی بکر
رضی الله عنه باجماع صحابه است و شیخ ابن الهمام در مسایره ادعای نص بر خلافت ابی بکر کرده و اثبات نموده است والله اعلم متفق علیه ۵ وعن عمرو بن العاص
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعثه علی جیش ذات السلاسل روایت از عمرو بن العاص که آنحضرت فرستاد او را و امیر گردانید بر لشکری
و بذات السلاسل فرستاد که نام زمینی است و سلاسل در اصل نام ریگستان که ریگ در وی بر هم نشسته باشد و آن زمین اینچنین بود و صاحب مواهب لدنیه گفته
که ذات السلاسل بموجب آن گفتند که مشرکان در وی خود را بیکدیگر بسته بودند تا نگریزند و بعضی گفته اند که از جهة آن گفتند که در آنجا آبی بود که او را سلسل
میگفتند و از مدینه بر ده روزه راه بود پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمرو بن العاص را آن جا فرستاد و لوای سفید برای او بربست و سه
صد کس از مهاجرین و انصار با وی همراه کرد و رایت سیاه با ایشان بربست و چون عمرو بن العاص نزدیک بآن موضع رسید مدد خواست و کمک طلبید پس
آنحضرت ابو عبیده بن الجراح را فرستاد با دویست کس از بزرگان مهاجرین و انصار و درمیان ایشان ابو بکر و عمر بودند و لوای دیگر برای ایشان نیز بربست
و فرمود که ملحق شوید بعمرو بن العاص و مخالفت نکنید با وی پس خواست ابو عبیده که امامت کند مردم را پس گفت عمرو بن العاص ترا بمدد من فرستاده اند
امیر منم پس اطاعت کرد ابو عبیده او را پس بود عمرو که امامت میکرد مردم را تا رسیدند بدیار دشمن پس حمله کردند مسلمانان بر ایشان پس گریختند کافران و پریشان گشتند
پس چون دید عمرو بن العاص که مهاجران و انصار را با وی فرستادند و ابو بکر و عمر درمیان ایشان بودند در نفس او چنان افتاد که وی مقدم است در منزلت
از ایشان پیش آنحضرت جواب داد بچیزی که قطع کرد طمع او را چنانکه راوی میگوید که قال گفت عمرو بن العاص فاتیته پس آمدم من آنحضرت را فقلت ای الناس
احب الیک پس گفتم من یعنی با آنحضرت کدام یکی از مردمان دوست داشته تر است بسوی تو قال عائشة گفت آنحضرت محبوب ترین مردمان نزد من عائشه
است قلت من الرجال گفتم از مردان کدام محبوب تر است قال ابوها گفت پدر عائشه که ابو بکر است قلت ثم من گفتم من بعد از ابو بکر کدام محبوب تر است
قال عمر گفت بعد از وی عمر محبوب تر است فعد رجالا پس شمرد آنحضرت مردان را فسکت پس خاموش شدم من مخافة ان یجعلنی فی اخرهم از جهت
ترس آنکه گرداند مرا در آخر ایشان متفق علیه ۶ وعن محمد بن الحنفیة ابو القاسم محمد بن علی بن ابی طالب القرشی الهاشمی اسم ام او خوله بنت جعفر بن
قیس حنفیه که از بنی حنیفه که از بنی یمامه بود تابعی بود فی نفسه عالم فاضل کامل موصوف بطاعت و شجاعت شدیدة القوت چنانکه آورده اند که نزد امیر المؤمنین
علی زره آهنی آورده بودند که دراز بود و بقد مبارک وی راست نیامده پس گرفت آن زره را محمد بن حنفیه و قطع کرد بقوت دست خود قدر آنچه دراز بود
از دامان وی و از وی پرسیدند که سبب چیست که پدر تو ترا بغزوات و حروب و مهالک میفرستد و حسن و حسین را نمیفرستد گفت حسن و حسین بمثابه
هر دو چشم اند و من بمنزله دست و چشم نگاه داشته میشود بدست قال قلت لابی گفت محمد بن حنفیه گفتم پدر خود یعنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ای الناس
خیر بعد النبی کدام یکی از آدمیان بهتر است بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال ابو بکر گفت پدر من ابو بکر بهتر است قال قلت ثم من
گفتم پستر کیست قال عمر و خشیت ان یقول عثمان و ترسیدم من که گوید عثمان یعنی نپرسیدم که بعد عمر که بهتر است و ذکر عثمان را از میان طی کردم قلت ثم
انت گفتم پستر تو بهتری و در تفضیل عثمان بر علی خلافی مشهور هست درمیان علما قال ما انا الا رجل من المسلمین گفت نیستم من مگر مردی از مسلمانان
مردی و چه مردی این را بر وجه تواضع فرمود و الا وی بهترین مردم بود در وقت این سوال رضی الله عنه و کرم الله وجهه رواه البخاری ۷ وعن ابن عمر
رضی الله عنهما قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا نعدل بابی بکر احدا بودیم ما در زمان آنحضرت که برابر نمیکردیم با بی بکر هیچ یکی را
ثم عمر پستر برابر نمیکردیم بعمر هیچ یکی را ثم عثمان پستر بعثمان زیرا که ایشان بزرگ بودند و مقرب و در کار و بار دین و دین مقدم و ابو بکر و عمر هر دو وزیر و
مشیر آنحضرت بودند ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا نفاضل بینهم پستر میگذاشتیم اصحاب آن حضرت را که فضل نمی نهادیم
میان ایشان یکی را بر دیگری اگرچه ثابت بود رواه البخاری وفی روایة لابی داؤد قال کنا نقول و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
حی بودیم ما که میگفتیم و حال آنکه آنحضرت زنده بود افضل امة النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعده فاضل ترین امت آنحضرت بعد از وی ابو بکر
ثم عمر ثم عثمان و گفته اند که مراد ابن عمر پیران مسن اند از اصحاب که چون امری و کاری پیش می آمد مشاورت میکرد آنحضرت با ایشان و علی رضی الله عنه در زمان
آن حضرت جوان و حدیث السن بود و الا افضلیت او و بعد از مذکورین هیچ کس منکر نیست و نیز تفاضل ثابت است میان صحابه بی شبهه چنانکه اهل بدر و اهل بیعة
الرضوان و علما و صحابه و امام احمد از ابن عمر آورده که گفت بودیم ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که میگفتیم خیر الناس ابا بکر را پستر عمر را
و گفت و اما علی بتحقیق داده شده است سه خصلت اگر یکی از آن سه مرا باشد بهتر میدانم از دنیا و هرچه در دنیاست تزویج کرد آنحضرت او را دختر
خود را فاطمه و حاصل شد آنحضرت را از وی اولاد و بست درهای همه را مگر در علی را و داد او را رایت خود روز خیبر و نسائی روایت کرده که پس ملتم

الفصل الثانی

می شد ابن عمر که چه میگوئی در عثمان و علی پس تحدیث کرد باین حدیث بعد از ان گفته پس سید از علی و قیاس نکنید بهیچکس را بروی بست در بای بهمه را مگر در او را کذا ذکره الشیخ فی فتح الباری ۸ الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ما لاحد عندنا ید الا وقد کافیناه گفت ابو هریره که گفت آنحضرت نیست مر هیچ یکی را نزد ما نعمتی و نیکی مگر آنکه بتحقیق مکافات کردیم و جزا دادیم آنرا ما خلا ابی بکر مگر ابو بکر فان له عندنا یدا یکافیه الله بها یوم القیمة پس بدرستی مر ابو بکر را نزد ما نعمتی و نیکی هست که مکافات دهد او را خدا تعالی در بدل آن نعمت روز قیامت این غایت مبالغه در تکریم و امتنان است از آن حضرت مر ابی بکر را و الا آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر همه نعمتها و منتهاست که هیچ یکی از ان سر بر نمیتواند داشت نعمتها و خدمتهای ایشان در جنب آن چه خواهد بود چنانکه روشن است و فرمود وما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابی بکر و سود نکرد مرا مال هیچ یکی آنچه سود کرد مرا مال ابی بکر چنانکه هرچه در خانه داشت بخدمت آورد و هیچ چیزی نگذاشت و ذو الخلال بکسر خا لقب ابو بکر است چون تمام مال صرف راه خدا کرده و خرقه پوشید و بجای تکمها خلالها خلانید ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ترجمهٔ این سابقا معلوم شد الا وان صاحبکم خلیل الله آگاه باشید که صاحب شما خلیل خداست و جز خدا خلیل حقیقی ندارد رواه الترمذی ۲ وعن عمر رضی الله عنه قال ابو بکر سیدنا وخیرنا گفت عمر ابو بکر مهتر ماست در فضل و ریاست و بهتر ماست در عمل و فعل خیرات واحبنا الی رسول الله و محبوب ترین ماست بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم و نتیجهٔ مهتری و بهتری و اکمل وجوه مرتبهٔ سیادت و ریاست است رواه الترمذی ۳ وعن ابن عمر عن رسول الله و روایت است از ابن عمر که روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار وصاحبی علی الحوض گفت آنحضرت مر ابی بکر را که تو یار و مصاحب منی در غار و یار و مصاحب منی بر حوض یعنی در دنیا و آخرت یار منی و غالبا یار غار که می گویند ازینجاست رواه الترمذی ۴ وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر ان یومهم غیره گفت عایشه که گفت آنحضرت نمیرسد و نمی سزد مر قومی را که در میان ایشان ابو بکر است که امامت کند این قوم را جز ابو بکر این را در مرض موت فرموده باشد که امر کرد او را بامامت و عایشه دران توقف کرد یا وقت دیگر نیز و چون اقدم و اولی بامامت شد بخلافت نیز بود و لهذا سیدنا علی رضی الله عنه فرموده پیش کرد ترا پیغمبر خدا در امر دین تا کیست که پس اندازد ترا در امر دنیای ما رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن عمر رضی الله عنه قال امرنا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ان نتصدق گفت عمر امر کرد ما را آنحضرت که تصدق کنیم و در راه خدا مالی صرف کنیم ووافق ذالك عندی مالا و موافق افتاد آن یعنی امر کردن آنحضرت بتصدق نزد من مالی را یعنی اتفاقا در آن وقت مال بسیار بدست من بود فقلت الیوم اسبق ابا بکر ان سبقته یوما پس گفتم من امروز پیشی کنم ابو بکر را درین امر خیر اگر ممکن باشد پیشی من از او روزی و تو اند که ان نافیه باشد یعنی هرگز پیشی نکرده ام او را و امروز بکنم قال فجئت بنصف مالی گفت عمر پس آوردم نیمهٔ مال خود را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ما ابقیت لاهلك چه چیز و چه مقدار باقی داشتهٔ تو مر اهل و عیال خود را فقلت مثله پس گفتم من باقی گذاشته ام برای اهل و عیال مانند آنچه آورده ام یعنی نصفی آورده ام و نصفی گذاشته واتی ابو بکر بکل ما عنده و آورد ابو بکر هرچه بود نزد او و درینجا ایمائی هست که فرضا نصف مال عمر بیشتر بود از آنچه ابو بکر آورد اما چون هرچه داشت آورد فضل او بر عمر باقی است چنانکه واقع شده است افضل الصدقة جهد المقل والله اعلم فقال یا ابا بکر ما ابقیت لاهلك پس گفت آنحضرت ای ابو بکر چه چیز گذاشتهٔ تو مر اهل و عیال خود را فقال ابقیت لهم الله ورسوله پس گفت ابو بکر باقی گذاشته ام برای ایشان خدا و رسول خدا را یعنی هیچ چیز از مال باقی نگذاشته ام فضل خدا و رزقیت او و امداد و اعانت رسول خدا برای ایشان بس است اگر کل مال ابو بکر زیاده بود بر نصف مال عمر پس هیچ شبهه نیست در افضلیت وی رضی الله عنه و اگر کم هم باشد اتفاق کل افضل است قلت لا اسبقه ابدا گفتم من پیشی نمیتوانم کرد ابو بکر را هرگز یعنی امروز که باوجود سبب سبق و موجب آن موجود بود نتوانستم سبقت کردن دیدم که هرگز بر وی سبقت نخواهم کرد و در بعضی روایات واقع شده است که آنحضرت فرمود بینکما ما بین کلمتیکما فرق میان شما در فضل بمانند که میان کلمهٔ قول شماست که مذکور شد رواه الترمذی وابو داؤد ۶ وعن عایشة ان ابا بکر دخل علی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فقال و روایت است از عایشه که ابو بکر در آمد بر آن حضرت پس گفت آنحضرت خطاب بابی بکر کرده انت عتیق الله من النار تو آزاد کرده شدهٔ خدائی از آتش دوزخ فیومئذ سمی عتیقا پس در آن روز نامیده شد ابو بکر بنام عتیق و در تسمیه بعتیق وجوه دیگر گفته اند که عتیق بمعنی حسن و جمال و کرم و نجابت و حریت نیز می آید و این حدیث صریح است که عتیق بمعنی معتق از الله است و بعضی گفته اند که عتیق نام اوست که مادرش نهاده والله اعلم رواه الترمذی ۷ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم انا اول من تنشق عنه الارض من نخستین کسی ام که شکافته میگردد از وی زمین کنایت است از بعث ثم ابو بکر ثم عمر بعد از من ابو بکر بعد از وی عمر که در یک حجره با وی مدفون شده اند ثم اتی اهل البقیع پس تر می آیم مدفونان اهل بقیع را فیحشرون

معی پس برانگیختہ میشوند با من وحشیر در اصل بمعنی جمع است یعنی جمع کردہ میشوند با من روز محشر یعنی روز قیامت و یکی از فضایل و فن در بقیع آنست کہ نزد
حشر از ہمہ پیشتر نظر بر حال آن حضرت می افتد اللہم ارزقنا این ثم انتظر اهل مكة پس انتظار میبرم اہل مکہ را حتی احشر بین الحرمين تا آنکہ جمع کردہ میشوم
با ایشان میان حرم مکہ وحرم مدینہ یا حشر کردہ میشوم با اہل حرمین رواه الترمذی ٥ وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم اتانی جبرئيل فاخذ بيدی آمد مرا جبرئیل پس گرفت دست مرا واین در شب معراج بود یا وقت دیگر کہ در بہشت می درآمد
فارانی باب الجنة الذی يدخل منه امتی پس نمود جبرئیل مرا در بہشت دری کہ می درآیند از ان در امت من فقال ابوبكر پس گفت ابوبکر یا رسول
الله وددت انی كنت معك حتى انظر اليه دوست میدارم کاشکی من میبودم با تو تا آنکہ نظر میکردم بسوی آن در و می دیدم آنرا ہمراہ تو
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم اما انك يا ابابكر اول من يدخل الجنة من امتی آگاہ باش ای ابوبکر
کہ تو نخستین کسی ہستی کہ می درآید بہشت را از امت من یعنی دیدن در بہشت را چہ آرزو میکنی ترا چیزیست کہ اعلا وافضل است وآن درآمدن است بمن
در بہشت رواه ابو داؤد

الفصل الثالث

عن عمر رضی اللہ عنہ ذکر عنده ابوبكر فبكى وقال یاد کردہ شد نزد عمر ابوبکر رضی اللہ عنہما
پس گریہ کرد عمر وگفت وددت ان عملی كله مثل عمله يوما واحدا من ايامه دوست میدارم کاشکی عمل تمام عمر من مانند عمل ابی بکر میبود در یکروز
از روزہای عمر وی وليلة واحدة من لياليه ومانند عمل یکشب وی میبود از شبہای وی اما ليلته فليلة سار مع رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم الى الغار اما شب ابوبکر پس آن شب کہ سیر کرد با آنحضرت بسوی غار فلما انتهيا اليه قال والله لا تدخله حتى ادخل قبلك پس
ہنگامی کہ رسید آنحضرت وابوبکر بسوی غار وخواست آنحضرت کہ در غار درآید گفت ابوبکر بخدا سوگند در میا تو غار را تا آنکہ درآیم من پیش از تو فان كان
فيه شيء اصابنی دونك پس اگر باشد چیزی در وی از حشرات موذیات مثل مار وکژدم وجز آن برسد زیان آن مرا نہ ترا فدخل پس درآمد ابوبکر
در غار پیش از آن حضرت فكسحه پس جاروب داد ابوبکر غار را کسح بفتح کاف وسکون سین وحاء مہملتین خانہ روفتن ومکسحہ بکسر جاروب ووجد في
جانبه ثقبا ویافت ابوبکر در یکسوی غار سوراخہا را ثقب بضم مثلثہ وفتح قاف جمع ثقبہ بضم وسکون سوراخ کغرف وغرفہ فشق ازاره پس پارہ کرد
ابوبکر شلوار خود را وسدها به وبست سوراخہا را بازار وبقي منها اثنان وباقی ماند از ان سوراخہا دو سوراخ فالقمهما رجليه پس درآورد در آن
دو سوراخ ہر دو پای خود را مانند لقمہ در دہان ثم قال لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ادخل پس گفت ابوبکر مر آن حضرت را درآی
فدخل رسول الله پس درآمد پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ووضع راسه في حجره پس بنہاد آنحضرت سر مبارک خود را در کنار ابی بکر حجر بتقدیم حا
بر جیم بکسر وفتح کنار ونام وخواب کرد آنحضرت فلدغ ابوبكر في رجله من الجحر پس گزیدہ شد ابوبکر در پایش از سوراخ جحر بتقدیم جیم مضموم بر حا
سوراخ مار وکژدم وجز آن ولم يتحرك مخافة ان ينتبه رسول الله ونجنبید ابوبکر از جہت ترس آنکہ بیدار گردد پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم
فسقطت دموعه على وجه رسول الله پس افتاد اشکہای ابی بکر بر روی پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم فقال مالك يا ابابكر پس
گفت آنحضرت ترا چہ شد ای ابابکر ای یار غار من قال لدغت فداك ابی وامی گفت ابوبکر گزیدہ شدم من فدای تو باد پدر ومادر من فتفل رسول
الله پس افگند آب دہن مبارک خود را پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم بجای گزیدگی ابوبکر تفل آب دہن افگندن اول بزق بزای ونصا دکتر از آن
تفل از ان کمتر گفتہ بعد از ان نفخ یعنی دمیدن فذهب ما يجده پس رفت آنچہ می یافت ابوبکر از درد ثم انتقض عليه پس بشکست لدغ بر ابی بکر نقض بنون
وقاف وضاد معجمہ شکستن جراحت بعد از بہم آمدن یعنی زخمی کہ از تفل آنحضرت بہم آمدہ وبہ شدہ بود عود کرد واثر زہر مار بعد از بہ شدن پیدا شد مانا کہ حکمت
در ان آن بود کہ موجب نصیبہ از شہادت باشد چنانکہ در عود زہر گوسپند خیبر گفتہ اند واشارت کرد راوی باین بقول خود کہ گفت وكان سبب موته
وبود ہمین سبب موت ابی بکر در آخر عمر کہ باثر آن بمرد واما يومه واما روز ابی بکر کہ آرزو دارم کہ عمل تمام عمر من مثل عمل آن روز باشد فلما قبض رسول الله آن روز
است کہ چون وفات یافت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم ارتدت العرب مرتد شدند بعضی از عرب وقالوا لا نؤدی زكوة وگفتند
نمیدہیم ما زکوة را باین طریق کہ منکر شدند وجوب زکوة را یا ترک کردند از تحقیق این در کتاب الزکوة شدہ است فقال لو منعونی عقالا پس گفت ابوبکر
اگر منع کنند ونہ دہند مرا پای بند شتری یا زکوة یکسالہ شتر گوسفند را عقال بکسر عین بہر دو معنی است مشہور معنی اول ودر قاموس معنی ثانی آوردہ وگفتہ
کہ اینست مراد بقول ابی بکر رضی اللہ عنہ لو منعونی عقالا ودر روایتی عناقا نیز آمدہ بمعنی بزغالہ کہ تمام نشدہ بروی سالی لجاهدتهم عليه ہر آئینہ جہاد میکنم
ایشان را بر آن فقلت يا خليفة رسول الله تألف الناس پس گفتم من ای خلیفہ پیغمبر خدا موافقت وسازگاری کن مردم را وارفق بهم ونرمی کن با ایشان فقال لی
اجبار فی الجاهلية وخوار فی الاسلام پس گفت مرا آیا تو جبار وقہار وقوی میشوی در امر جاہلیت وسست وضعیف در کار وبار اسلام خوار بفتح خاء معجمہ
وشدت واو خور بفتحتین ضعف وناتوانی انکار کرد ودرشتی نمود ابوبکر بر عمر رضی اللہ عنہما سستی ومداہنت او را در این قضیہ بطریق مبالغہ ودرشتی

کمال شجاعت و قوت است در دین صدیق اکبر تا آنکہ آورده اند کہ علی مرتضی رضی اللہ عنہ با عمر شریک بود در این رای انہ قد انقطع الوحی وتم الدین
وگفت ابوبکر بدرستی کہ شان اینست کہ بتحقیق گسستہ شد وحی و تمام شد دین اینقص وانا حی آیا نقصان پذیرد دین و حال آنکہ من زنده ام درواد رزین ۱۸ باب
مناقب عمر رضی اللہ عنہ مناقب وی رضی اللہ عنہ بسیار است و بس است در منقبت وی کہ خدا تعالیٰ تائید کرد دین را بوی با جابت دعوت پیغمبر
خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از جہت اعلاء و ازدیاد آنکہ ملہم میشد بصواب و انداختہ میشد در دل وی حق و موافق می افتاد رای وی بوحی و کتاب و رای وی دلیل حقیت
خلافت صدیق است چنانکہ قتل عمار بن یاسر دلیل حقانیت علی مرتضی است رضی اللہ عنہم اجمعین و روایت آورده است ابن مردویہ از مجاہد گفت بود عمر کہ رای می
دید پس نازل میشد بدان قرآن و ابن عساکر از علی مرتضی رضی اللہ عنہ آورده کہ در قرآن رائی از رای عمر ہست و از ابن عمر آورده مرفوعا کہ آنحضرت فرمود صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم نگویند مردم سخنی در چیزی و نگوید عمر در ان مگر آنکہ بیاید قرآن بمانند آنچہ گوید عمر کذا ذکر سیوطی فی تاریخ الخلفا و گفتہ کہ موافقات عمر زیاده بر بیست ذکر کرده اند و کلام
حروف در شرح آن را نقل کرده است آنجا باید دید **الفصل الاول** عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لقد کان فیما قبلکم
من الامم محدثون ہر آئینہ بتحقیق بودند در آنچہ پیش از شما بود از امتہا محدثان بفتح دال مشدد بمعنی ملہم است گویا بوی تحدیث کرده میشود و خبر داده میشود پس میگوید کذا
فی النہایۃ و در مجمع البحار گفتہ محدث کسی است کہ انداختہ شده است در دل وی سخنی پس خبر میدہد بآن بحدس و فراست ایمانی مخصوص میگرداند حق تعالیٰ بدان ہر کرا میخواہد از بندگان
خود و بعضی گفتہ اند کہ محدث آنکہ چون ظن کند بچیزی ثواب بود گویا حدیث کرده شده است بوی و بعضی گفتہ اند کہ آنکہ کلام میکنند بوی ملائکہ و در روایتی مکلمون بتشدید
لام بجای محدثون آمده فان یک فی امتی احد پس اگر باشد در امت من یکی فانہ عمر پس بدرستی آن یک عمر خواہد بود مقصود شک و تردد در وجود محدث
در این امت نیست زیرا کہ امت وی افضل امم است و ہرگاه در امم سابقہ موجود باشند در این امت بطریق اولی خواہند بود بلکہ مقصود تاکید و تخصیص است چنانچہ
میگویند کہ اگر مرا دوستی در دنیا باشد فلان خواہد بود مراد اختصاص فلان است بکمال صداقت متفق علیہ ۲ وعن سعد بن ابی وقاص قال استاذن عمر
بن الخطاب علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وعندہ نسوۃ من قریش یکلمنہ روایت است از سعد بن ابی وقاص کہ از عشرہ مبشره است گفت دستوری
خواست عمر رضی اللہ عنہ از برای در آمدن بر آنحضرت و نزد آن حضرت زنان بودند از قریش کہ سخن میکردند با آن حضرت مراد از واج مطہره آن حضرت اند کہ نفقہ خود
می طلبیدند ویستکثرنہ و بیشتری طلبیدند از آنچہ آنحضرت با ایشان میرسانید عالیۃ اصواتہن در حالی کہ بلند بود آوازہای این زنان فلما استاذن
عمر قمن پس چون استیذان کرد عمر و خواست در آید برخاستند آن زنان فبادرن الحجاب پس شتافتند پس پرده تا پنہان شوند فدخل عمر ورسول اللہ صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم یضحک پس در آمد عمر و حال آنکہ آنحضرت خنده میکرد از برخاستن و گریختن این زنان فقال اضحک اللہ سنک پس گفت عمر ہمیشہ
بخنداند خدای تعالیٰ دندان ترا و خوش و شاد دارد ترا یا رسول اللہ مقصود تعجب از ضحک آنحضرت و سوال از سبب آنست فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم عجبت من ہؤلاء اللاتی کن عندی شگفت کردم از این زنان کہ نزد من بودند و غوغا میکردند فلما سمعن صوتک ابتدرن الحجاب
پس چون شنیدند آواز ترا شتافتند و گریختند بسوی پرده قال عمر گفت عمر خطاب با ان زنان کرده یا عدوات انفسہن ای دشمنان نفسہای
خود کہ زیان و سوء خود را نمی فہمید و بر خود بسوی ادب و ایذای آنحضرت ستم میکنید اتہبنتی ولا تہبن رسول اللہ آیا ہیبت میدارید مرا و میترسید
از من و ہیبت نمیدارید پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہیبت ترسیدن و بزرگ داشتن مہابہ ترس و بزرگی اخص از خوف است چنانکہ از سلطان
ہیبت میدارند و از دزد خوف قلن نعم انت افظ واغلظ گفتند زنان آری تو درشت خوتر و سخت تری از مردم دیگر فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایہ یا ابن الخطاب دیگر ہم بگوی و زیاده کن سختی و صلابت خود را در دین و کلمہ حث ای بسیر خطاب ایہ بکسر ہمزه و سکون تحتیہ و با دراخر
بتنوین و بی تنوین طلب زیادت حدیث است بمعنی دیگر گوئی والذی نفسی بیده مالقیک الشیطان سالکا فجا قط سوگند بآن کس کہ بقای ذات
من در دست قدرت اوست پیش نیاید ترا شیطان در حالتی کہ مرتکب تو راہی را ہرگز الا سلک فجا غیر فجک مگر آنکہ رفت و گرفت شیطان
راہی دیگر را جز راه تو و بتو یکجا نتواند شد و پیش تو نتواند ایستاد چنانکہ در حدیث دیگر آمده است کہ شیطان میگریزد از سایہ عمر فج بفتح فا و تشدید جیم
راه کشاده میان دو کوه و گویا مراد آنست کہ با آنکہ راه کشاده است و میتواند کہ از جانبی بگذرد و با وجود ان ترس و ہیبت تو نمی گذارد و اگر این
سو بیاید مرا د اینجا مطلق راه است متفق علیہ وقال الحمیدی زاد البرقانی بعد قولہ یا رسول اللہ ما اضحکک و گفتہ است حمیدی کہ زیاده
کرده است برقانی بعد از قول وی یا رسول اللہ این لفظ را اضحکک چہ چیز خندانید ترا و برقانی بکسر موحده و فتح آن و بعضی بضم نیز گفتہ اند نام محدثی است
منسوب بہ برقان کہ قریہ ایست بخوارزم ۳ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دخلت الجنۃ فاذا انا بالرمیصاء
امراۃ ابی طلحۃ گفت آنحضرت کہ در آمدم من بہشت را پس ناگاه ملابس و ملاقی شدم برمیصاء بضم را و فتح میم و سکون تحتانیہ و صاد مہملہ ممدود
کنیت ام سلیم ... ابی طلحہ انصاری و مادر انس بن مالک بود بعد از مالک تحت ابی طلحہ آمده و او را غمیصا بغین معجمہ نیز میگویند مرمص بفتحات چرک سفید کہ در گوشہ

چشم فراهم آید و اگر روان کرده شود غمص گویند وسمعت خشفة و شنیدم آواز پای را خشفه بخا و شین معجمتین مفتوحتین و بسکون شین نیز آمده فا در آخر حرکت و صوت
وحس خفی و فی الصراح خشفه جنبیدن و آواز آمدن از برف که بروی روند فقلت من هذا پس گفتم من کیست این قالوا هذا بلال گفتند این بلال است و قصه
بلال در باب التطوع از کتاب الصلوة گذشته است ورأیت قصرا بفنائه جاریة و دیدم کوشکی را که در صحن وی زن جوانی است فقلت لمن هذا پس
گفتم مر کراست این قصر قالوا لعمر بن الخطاب گفتند عمر بن الخطاب راست فاردت ان ادخله فانظر الیه پس خواستم که درآیم ان قصر را پس به بینم آن را فذکرت
غیرتك پس یاد آوردم من رشک ترا فقال عمر بابی انت وامی پس گفت عمر بپدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله اعلیك اغار آیا بر تو غیرت میبرم و در بعضی روایا
آمده است که عمر گفت آیا هست که بر داشته است مرا خدایتعالی مگر بتو و آیا هست که هدایت کرده است مرا خدا مگر بتو متفق علیه وعن ابی سعید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بینا انا نائم رأیت الناس یعرضون علی گفت آنحضرت در اثنای آنکه من خواب کننده ام می بینم مردم را که عرض کرده
میشوند و نموده میشوند بمن و گذرانیده میشوند از پیش من وعلیهم قمص منها ما یبلغ الثدی و حال آنکه برین مردم پیراهنها ست بعضی از پیراهنها چیزیست
که میرسد پستان را ثدی بفتح مثلثه و سکون دال پستان زن یا مرد و در بعضی نسخ الثدی بضم مثلثه و کسر دال و تشدید یا جمع ثدی چنانچه حلی جمع حلی بفتح و سکون
ومنها ما دون ذلك و بعضی از ان پیراهنها چیزیست که فروتر و کمتر از آنست یعنی کوتاه تر از ان که بالای ثدی باشد هم چنین تفسیر کرده اند این را وعرض
علی عمر بن الخطاب وعلیه قمیص یجره و عرض کرده شد بر من عمر و حال آنکه بروی پیراهنی است که میکشد آن را یعنی تا زمین قالوا فما اولت ذلك گفتند
صحابه پس چه تاویل کردی آن را و بچه تعبیر نمودی یا رسول الله قال الدین گفت آنحضرت تاویل و تعبیر کردم آن را بدین که دین وی از همه درازتر و کاملتر و تمامتر
است و تعبیر قمیص بدین بجهت آنکه سبب ستر و زینت و تجمل است متفق علیه وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول بینما انا نائم اتیت بقدح لبن پس گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که میگفت در اثنای آنکه من خواب کننده ام آورده شدم بقدحی از شیر
یعنی قدح شیر کسی بمن آورده داد فشربت پس نوشیدم من آن شیر را حتی انی لاری الری یخرج فی اظفاری تا آنکه بدرستی من هر آینه دیدم سیرابی را
که بیرون می آید در ناخنان من از جهت بسیاری آن شیر و گوارائی آن ری بکسر را و تشدید یا سیرابی ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب پس دادم من زیادتی خود را
یعنی آنکه از خوردن زیاده و باقی مانده عمر بن خطاب را قالوا فما اولته گفتند پس چه چیز تاویل و تعبیر کردی آن را یا رسول الله قال العلم گفت تعبیر کردم
آن را بعلم و گفته اند که صورت مثالیه علم در آن عالم لبن است هر که در خواب بیند که شیر میخورد تعبیرش آنست که علم خالص نافع نصیب او گردد و وجوه
مشابهت میان علم و شیر بسیار است کما لایخفی و کاتب حروف عفا الله عنه یکباری در خواب می بیند که سبوئی نو و تازه از شیر لطیف شیرین خنک در پیش
دارد و همه را فرو برده است والحمد لله متفق علیه وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول بینا انا نائم رأیتنی علی
قلیب علیها دلو گفت ابو هریره شنیدم آن حضرت را که میگفت در اثنای آنکه من در خوابم می بینم خود را بر سر چاهی که بر آن دلوی است قلیب بفتح قاف
و کسر لام چاه سر کرده ناکرده که آن را بسنگ و خشت بنا کرده باشند طوی گویند و گفته اند که قلیب و بئر طوی تا معلوم گردد که همت اهل دین موقوف
بر معانی مطلوبه است نه بر قوالب معموله فنزعت منها ما شاء الله پس آب کشیده ام من از آن چاه آن قدر که خواسته است خدایتعالی ثم اخذها ابن
ابی قحافة پسر ابو قحافه بضم قاف یعنی ابو بکر صدیق و ابو بکر است و نام او عثمان صحابی است و تا زمان خلافت ابو بکر بوده است وابو بکر رضی الله عنه در حیات
او وفات یافته فنزع منها ذنوبا او ذنوبین پس کشید ابو بکر از آن چاه یک دلو یا دو دلو شک راوی است و صحیح روایت ذنوبین است اشارت بقلت زمان
خلافت وی که دو سال و چیزی است و ذنوب بفتح ذال معجمه دلو کلان پر آب وفی نزعه ضعف و در کشیدن ابو بکر سستی و ناتوانی است و درین نقص و حط
در منزلت ابی بکر نیست و نه اثبات فضیلت عمر بروی بلکه اخبار است از کمی مدت ولایت وی و کثرت انتفاع مردم در ولایت عمر و بعضی تفسیر کرده اند
ضعف را بنرمی و مهربانی نه سستی و ناتوانی والله یغفر له ضعفه و خدا بیامرزد ابو بکر را و درین اثبات نسبت گناهی و تقصیری نیست
با بو بکر رضی الله عنه بلکه این کلمه هم چنین زبان زد عرب و عادت ایشان است که میگویند فلان چنین کرده خدا بیامرزد ورا ثم استحالت
غربا پس گشت دلو غرب بفتح غین معجمه و سکون را دلو عظیم که گرفته میشود از پوست گاو و غرب بفتح را آبی که سایل است میان چاه
وحوض فاخذها ابن الخطاب پس گرفت آن را عمر رضی الله عنه اشارتست بکثرت فتوح و اتساع بلاد اسلام در زمان عمر رضی الله
عنه فلم ار عبقریا من الناس ینزع نزع عمر پس ندیدم من قوی و سخت از مردم تا که میکشد آب را هم چو کشیدن عمر و عبقری بفتح عین
مهمله و سکون با و فتح قاف کامل از هر چیز و مهتر و بزرگ قوم و قوی و سخت ترین ایشان حتی ضرب الناس بعطن تا آنکه زدند آدمیان
در است کردند الخ و عطن بفتحتین جای نشست شتران و گوسفندان گرد حوض و آب اشارت است بانتفاع و استمتاع صغیر و کبیر
در زمان خلافت و دولت وی و فی روایة ابن عمر و در روایت ابن عمر این چنین آمده ثم اخذها ابن الخطاب من ید

گرفت دلو را — پسر ابو قحافه کنیت پدر

ابی بکر بهتر کرت دلو را عمر بن الخطاب از دست ابی بکر فاستحالت فی یده غربا پس گشت آن دلو در دست عمر غرب ظاهر روایت ابی هریره دلالت دارد برآنکه غرب گشتن پیش از گرفتن است فلم ار عبقریا یفری فریه پس ندیدم من عبقری را که عمل میکند همچو عمل عمر و قطع میکند همچو قطع وی و فری بفتح فا و سکون را و بتخفیف یا و بکسر را و تشدید یا و خلیل انکار تشدید کرده بمعنی قطع است و بمعنی قطع چرم برای موزه و جز آن آید و مراد اصلاح کار و خوب ساختن آن افتد فی الصراح فری بریدن موزه و توشه دان و مانند آن فریت الادیم بریدم چرم را بر وجه اصلاح و افریت بریدیم بر وجه فساد حتی روی الناس وضربوا بعطن تا آنکه سیراب شدند و زدند با بخور روی بفتح را و کسر واو متفق علیه ۷

الفصل الثانی

عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله جعل الحق علی لسان عمر وقلبه بدرستی خدایتعالی پیدا کرده است و جاری گردانیده است حق را بر زبان عمر و دل وی رواه الترمذی وفی روایة ابی داود عن ابی ذر و در روایت ابی داود از ابی ذر چنین آمده است که قال گفت آنحضرت ان الله وضع الحق علی لسان عمر یقول به خدایتعالی نهاده است حق را بر زبان عمر می گوید بحق ۲ وعن علی رضی الله قال ماکنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان عمر گفت علی رضی الله عنه نبودیم ما که دور میداشتیم این که سکینه نطق میکند بر زبان عمر یعنی عمر نطق میکند بچیزی که ساکن گردد و آرام گیرد بآن چیز نفوس و اطمینان پذیرد بآن قلوب و این امر غیبی است که انداخته شده بر زبان او و احتمال دارد که مراد بسکینه فرشته باشد که الهام میکند حق را کذا قال التورپشتی رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۳ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب روایتست از ابن عباس از آنحضرت که گفت دعا کرد خداوندا عزیز و غالب گردان دین اسلام را با بوجهل بن هشام یا بعمر بن الخطاب یعنی مسلمان گردان یکی ازین دو را تا بسبب آن اسلام قوت گیرد فاصبح عمر پس صبح کرد عمر فغدا علی النبی پس پیش آمد عمر اول روز بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاسلم پس اسلام آورد و قصۀ اسلام وی رضی الله عنه عجیب است مذکور است در ترجمۀ وی ثم صلی فی المسجد ظاهرا پس تر نماز گذارد آنحضرت در مسجد آشکارا و پیش از اسلام وی هیچکس نماز آشکارا نمیتوانست گذارد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مختفی بود در دار ارقم رواه احمد والترمذی ۴ وعن جابر قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله گفت جابر که گفت عمر مر ابی بکر را ای بهترین مردم بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر اما انک ان قلت ذلک فلقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول آگاه باش ای عمر بدرستی تو اگر گفتی مرا خیر الناس پس هر آینه بتحقیق شنیده ام آنحضرت را که میگفت ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر نبرآمد آفتاب بر هیچ مردی که بهتر است از عمر وجه تطبیق آنست که وجوه خیریت متعدد و مختلف است پس منافات ندارد با بودن هر یک ازان دو خیر الناس و بودن ابوبکر افضل از جهت کثرت ثواب چنانکه قرار داده اند و این سخنی است که از اکثر احادیث رفع اشکال میکند فافهم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است گفت آنحضرت اگر بود بالفرض والتقدیر پس از من پیغمبری هر آینه میبود عمر بن الخطاب و این عبارت را در محال نیز استعمال میکند مبالغه و گویا که این بجهت آنست که عمر ملهم و محدث است و القا میکند ملک در دل وی حق پس او را مناسبتی هست بعالم وحی والله اعلم رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن بریدة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی بعض مغازیه بریده اسلمی که از مشاهیر صحابه است گفت بیرون آمد آنحضرت در بعضی غزوات خود فلما انصرف جاءته جاریة سوداء پس آن هنگامی که برگشت آنحضرت از غزا آمد آن حضرت را زنی سیاه حبشیه بود یا رنگش سیاه بود فقالت پس گفت آن زن یا رسول الله انی کنت نذرت ان ردک الله صالحا ان اضرب بین یدیک بالدف واتغنی بدرستی من نذر کرده ام اگر باز گرداند ترا خدایتعالی از سفر بسلامت که بزنم پیش تو دف را و سرود گویم بجهت شادمانی کردن بقدوم تو و سلامت تو نذر پیمان بستن بخدا و دف بضم دال افصح است و بفتح نیز آمده فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان کنت نذرت فاضربی اگر هستی تو که نذر کرده پس بزن دف را والا فلا و اگر نذر نکرده پس مزن بدانکه علما را در دف زدن اختلاف است بعضی مباح داشته اند مطلقا و بعضی مکروه گفته مطلقا و بعضی مباح داشته اند در عرایس و اعیاد و مانند آن از سرورهای مشروع و مذهب صحیح مختار همین است و بعضی آنچه جلاجل دارد و ندارد فرقی نهاده اند که اول مکروه است باتفاق و این حدیث دلیل اباحت ضرب دف است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر کرد بوفای نذر و وفای واجب است و مقرر شده است که نذر نمی باشد مگر بچیزی که از جنس طاعت و قربت است و این مذهب جمهور ائمه است و نزد حنیفه کافی است بودن آن مباح و نذر نزد ما ایجاب مباح است و اما نذر معصیت جایز نیست باتفاق پس دلالت کرد حدیث بر اباحت ضرب دف بلکه بر بودن او مستحب و در ما نحن فیه هم چنین است زیرا که سرور بمقدم شریف رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

وسلامت وی تربیت وعبادت است ودلالت کردند نیز بر آنکه سماع اصوات نسا بغنا مباح است اگر خالی باشد از فتنه کذا قالوا × وآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعرض نکرد بذکر تغنی وهمین فرمود که اگر نذر کرده بزدن دف بزن یا جهت آنکه تغنی در ذکر تابع دف بود وچون حکم دف ذکر کردند حکم وی نیز معلوم شد یا بجهت آنکه تغنی مباح است شبهه که هست در دف است فرمود اگر ورا نیز نذر کرده بکن فان فجعلت تضرب پس گشت آن زن که میزد دف را فدخل ابو بکر وهی تضرب پس درآمد در مجلس ابو بکر رضی الله عنه وحال آنکه آن زن دف میزد ثم دخل علیّ وهی تضرب بعد از آن درآمد علی رضی الله عنه وآن زن دف میزد ثم دخل عثمان وهی تضرب پس درآمد عثمان رضی الله عنه ووی میزد دف ثم دخل عمر بعد از آن درآمد عمر رضی الله عنه فالقت الدف تحت استها پس انداخت آن زن دف را زیر دبر خود ثم قعدت علیها پس نشست بر دف وپنهان کرد فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان الشیطان لیخاف منك یا عمر بدرستی شیطان هر آینه می ترسد از تو ای عمر انی کنت جالسا وهی تضرب بدرستی من بودم نشسته ووی میزد دف فدخل ابو بکر وهی تضرب ثم دخل علی وهی تضرب ثم دخل عثمان وهی تضرب فلما دخلت انت یا عمر القت الدف پس وقتیکه درآمدی تو انداخت وی دف را رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب اشکال درین حدیث آنست که چگونه تقریر کرد آن حضرت فعل آن زن را نخست بلکه امر کرد او را بدان وهمچنین نزد دخول ابو بکر وعلی وعثمان ونام کرد آنرا در آخر شیطان جواب میگویند که چون اتفاق کرد آن زن برگشتن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بسلامت نعمتی از خدا موجب شکر گذاری وسرور وشادمانی ودر واقع همچنین است امر کرد او را بوفای نذر وی وبیرون آمد دف زدن از صفت لهو بصفت حقانیت واز کراهت باستحباب ولیکن این حاصل میشد بادنی واقل آن وچون زیاده از حد تجاوز کرد وبحد مکروه کشید وموافق افتاد وقت آمدن عمر گفت آن حضرت آنچه گفت واشارت کرد بمنع زیادت واستکثار از آن وکردن آن بی ضرورت وصریحا منع نکرد تا بحد تحریم نکشد واما ترک کردن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو جاریه را که در ایام منی پیش عایشه رضی الله عنها دف میزدند وتغنی میکردند وعدم تحدید آن بیک حدی وآن ظاهر در استمرار است از جهت بودن ایام عید پس حالات متفاوت شد بعضی اقتضای استمرار میکنند وبعضی اقتضا نمی کنند ذکر کرد این کلام را تورپشتی ونقل کرده است از وی طیبی والله اعلم

۷ وعن عایشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جالسا گفت عایشه بود آنحضرت نشسته فسمعنا لغطا پس شنیدیم ما آوازهای درهم را ولغط بفتح لام وغین معجمه مفتوحتین بانگ وخروش وصوت صبیان وشنیدم آواز خردان را فقام رسول الله پس ایستاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فاذا حبشیة تزفن پس ناگاه زنی حبشیه پای می کوبد ورقص میکند وزفن بزای وفا ونون پای کوفتن والصبیان حولها وحال آنکه کودکان گرد اویند وایشان نیز رقص میکنند فقال یا عایشة تعالی بفتح لام فانظری پس گفت آنحضرت ای عایشه بیا پس ببین وتماشا کن فجئت ووضعت لحیی علی منکب رسول الله پس آمدم ونهادم هر دو لحیه خود را بر دوش پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ولحی بفتح لام وسکون حاء مهمله استخوانی که جای روئیدن لحیه است از رخساره وذقن از هر دو جانب فجعلت انظر الیها ما بین المنکب الی راسه پس گشتم من که نظر می کنم بسوی حبشه میان دوش آنحضرت تا سر وی فقال لی ما شبعت اما شبعت پس گفت مرا آنحضرت آیا سیر نشده آیا سیر نشده از این تماشا دیدن مکرر فرمود فجعلت اقول لا پس گشتم من که میگویم سیر نشده ام لانظر منزلتی عنده تا ببینم مرتبه خود را نزد آن حضرت در محبت داشتن وی مرا وطلب وی رضای مرا اذ طلع عمر فارفض الناس عنها ناگاه پیدا شد عمر پس متفرق وپریشان شدند مردم از هیبت عمر ارفض به تشدید ضاد بر وزن احمر فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر بدرستی من نگاه میکنم بسوی شیطانان پری وآدمی که بتحقیق میگریزند از عمر قالت فرجعت گفت عایشه پس باز گشتم وگذاشتم دیدن ایشان را گویا این قول باعتبار بودن اوست در صورت لهو ولعب الا چگونه میدید آنرا آنحضرت ومی نمود عایشه را وتوجیه این در حدیث نیز مثل توجیه حدیث سابق است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب بدانکه حدیث لعب ورقص حبشه در صحیحین بطریق دیگر نیز آمده که حبشه در مسجد بحراب خود بازی میکردند وآنحضرت عایشه را مینمود پس عمر آمد ومنع کرد وسنگ زدن گرفت پس آنحضرت فرمود در گذار یا عمر که امروز روز عید است یعنی در روز عید چیزی از جنس لهو ولعب مباح است ونیز درین حدیث ذکر امرأة حبشیه وصبیان است احتیاج باین نیست که گفته شود که عایشه چون نظر میکرد با جانب وجواب داده شود که وی صغیره بود در آن زمان وشاید که این واقعه دیگر است که ترمذی روایت کرد وآن دیگر است که شیخین کرده اند والله اعلم

الفصل الثالث

الفصل الثالث عن انس وابن عمر رضی الله عنهم ان عمر قال وافقت ربی فی ثلث گفت عمر موافقت کردم من پروردگار خود را در سه خصلت قلت یکی آنست که گفتم من یا رسول الله لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی اگر میگرفتیم ما از مقام ابراهیم جای نماز هر آینه بهتر میبود یعنی برای نماز در مقام ابراهیم می ایستادیم ومقام ابراهیم عبارتست از سنگی که در وی اثر قدمهای ابراهیم است وآن در پیش کعبه میبود فنزلت پس فرود آمد آیت کریمه اتخذوا من مقام

ابراهیم مصلی وقلت دوم آنکه گفتم یا رسول الله یدخل علی نسائك البر والفاجر می درآید بر زنان تو نیکوکار و بدکار یعنی این مناسب شان و عظمت تو نمی بینم فلو امرتهن ان یحتجبن پس اگر امر میکردی زنان خود را که در پرده باشند و پیش مردم نیایند بهتر بودی فنزلت آیة الحجاب پس فرود آمد آیت حجاب این حجاب که واجب بود بر نساء آن حضرت جز ستر عورت است که بر همه زنان واجب است به تفصیلی که در فقه مذکور است حجاب باین معنی است که بشخص خود اگرچه در جامهای پوشیده و مستور باشند پیش مردم نیایند و این خاصهٔ ازواج مطهره است واجتمع نساء النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی الغیرة بمسموم آنست که مجتمع و متفق شدند زنان آنحضرت در قصهٔ شرب عسل پس آنحضرت عسل را احرام گردانید بر خود فقلت پس گفتم من عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن نزدیک است پروردگار وی صلی الله علیه وآله وسلم اگر طلاق دهد شما را که بدل گرداند او را زنان بهتر از شما فنزلت کذلك پس فرود آمد این آیت همچنین موافق لفظ و معنی وفی روایة لابن عمر قال قال عمر و در روایتی مر ابن عمر را اینچنین آمده است که گفت ابن عمر که گفت عمر وافقت ربی فی ثلث موافقت کردم من پروردگار خود را در سه جا فی مقام ابراهیم وفی الحجاب وفی اساری بدر یکی در نماز گذاردن در مقام ابراهیم دوم حکم کردن بحجاب مر زنان آنحضرت را سیوم در اسیران بدر که حکم کردم بکشتن اسیران غزوهٔ بدر و آنحضرت بمشاورت ابی بکر فدیه گرفت و خلاص کرد پس آیت نازل شد متفق علیه اگر گفته شود که موافقات عمر آنچه ازین حدیث مفهوم شد سه چیز است یا چهار و سابق گفته شد که بیست است بلکه زیاده جوابش آنست که تخصیص ثلث منع نمیکند زیاده را و شاید که در آن وقت تقریب ذکر همین سه چیز شده باشد پس ذکر کرد آنرا ۲ وعن ابن مسعود قال فضل الناس عمر ابن الخطاب رضی الله عنه باربع تفضیل داده شد مردم را عمر بچهار چیز بذکر الاساری یوم بدر امر بقتلهم یکی بذکر اسیران روز بدر که امر کرد عمر بقتل ایشان فانزل الله تعالی پس فرستاد خدای تعالی این آیت را که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و تمام این قصه مذکور است در تفسیر این آیت در سورهٔ انفال وبذکر الحجاب و دیگر بذکر کردن عمر حجاب را امر نساء النبی امر کرد زنان پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم ان یحتجبن که حجاب کنند و در پرده باشند فقالت له زینب پس گفت عمر را زینب بنت جحش که یکی از ازواج مطهره است وانك علینا یا ابن الخطاب و بدرستی تو آیا حکم میکنی بر ما ای پسر خطاب والوحی ینزل فی بیوتنا و حال آنکه وحی فرود می آید در خانهای ما فانزل الله پس فرستاد خدای تعالی این آیت را واذا سألتموهن متاعا و چون طلب کنید شما ای مسلمانان ازین زنان متاعی را فاسئلوهن من وراء حجاب پس طلب کنید از پس پرده متاع چیزی که بدان منفعت گرفته شود از اسباب خانه و غیره وبدعوة النبی و دیگر بدعای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که کرد اللهم اید الاسلام بعمر خداوندا قوی گردان دین اسلام را باسلام عمر وبرائه چهارم فضل داده شد عمر بر مردم برای و فکر وی فی ابی بکر در بیعت ابی بکر رضی الله عنهما کان اول ناس بایعه بود عمر نخستین مردمان که بیعت کرد ابوبکر را رواه احمد ۳ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ذالك الرجل ارفع امتی درجة فی الجنة آن مرد بلندترین امت من است از روی مرتبه در بهشت همین طور بطریق ابهام فرمود و تعیین نکرد که آن مرد کیست و مقصود آن بود که تا کوشش کنند و جهد و جد نمایند که آن مرتبه را دریابند و آن مرتبه یافته نمیشود مگر بمواظبت و غایت جد بر طاعات و عبادات و اتصاف باخلاق و کمالات و یا ذکر مردی رفته باشد که متصف است باین صفات پس اشارت کرد آنحضرت بر هر که متصف گردد بدان ارفع است درجهٔ وی در بهر تقدیر قال ابو سعید والله ما کنا نری ذلك الرجل الا عمر بن الخطاب گفت ابو سعید بخدا سوگند نبودیم ما که گمان بریم آن مرد را که کیست مگر عمر بن الخطاب را از جهت آنچه میدیدیم در وی از خیرات و مبرات بجهت مبالغه در شان او و رفعت مکان او ولیکن لازم نمی آید که بطریق قطع و یقین که وی افضل باشد از غیر خود درین صفات و کمالات پس لازم نیاید بودن وی افضل از ابی بکر هم چنین تقریر کرده اند این حدیث را فافهم و قول وی حتی مضی بسبیله تا آنکه گذشت عمر براه خود کنایت است از موت وی و استمرار وی برین حال در مدت عمر خود رواه ابن ماجة ۴ وعن اسلم روایت از اسلم که مولی عمر است و از تابعین است و اسلم نام ابو رافع نیز هست که صحابی است اما ظاهر آنست که اینجا اسلم مولی عمر مراد است پدر زید بن اسلم قال سألنی ابن عمر عن بعض شانه گفت اسلم سوال کرد مرا ابن عمر از بعضی احوال عمر فاخبرته پس خبر دادم من او را فقال گفت اسلم در بیان آنچه خبر داد از حال عمر ما رایت احدا قط بعد رسول الله ندیدم من هیچکس را هرگز بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من حین قبض از آن هنگام که وفات یافت آنحضرت کان اجد واجود حتی انتهی من عمر که باشد وی بکوشش تر و نیکوتر از عمر در اعمال خیر تا آنکه بنهایت رسید یعنی تا آخر عمر و گفته اند که این محمول است بر زمان خلافت وی رضی الله عنه تا ابوبکر رضی الله عنه ازین عموم خارج باید رواه البخاری ۵ وعن المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه قرشی زهری خواهرزادهٔ عبدالرحمن بن عوف است و صحابی صغیر است که بعد از هجرت بدو سال بمکه تولد کرده آورده اند او را بمدینه سنه ثمان پس دید آنحضرت را و شنید و یاد داشت قال لما طعن عمر جعل یألم گفت مسور هنگامی که مجروح گردانیده شد عمر گشت عمر که درد ظاهر میکرد فقال له ابن عباس گفت عمر را ابن عباس وکانه یجزعه بضم یا و کسر زای مشدد گویا که ابن عباس نسبت بجزع و بی صبری میکند یا دور میکند از وی جزع را یا امیر المؤمنین ولا کل ذلك و نه این همه جزع باید کرد

ومبالغه در آن باید نمود و لقد صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر آینه بتحقیق صحبت داشتهٔ تو پیغمبر خدا را فاحسنت صحبته
پس نیک داشتی تو صحبت آنحضرت را برعایت حقوق و آداب ثم فارقك وهو عنك راض پس جدائی کرد آنحضرت ترا و حال آنکه آنحضرت از تو
راضی بود ثم صحبت ابابکر پس صحبت داشتی تو ابابکر را فاحسنت صحبته ثم فارقك وهو عنك راض ثم صحبت المسلمین فاحسنت
صحبتهم پس صحبت داشتی مسلمانان را پس نیک کردی صحبت ایشان را ولئن فارقتهم لتفارقنهم وهم عنك راضون و هر آینه اگر مفارقت
میکنی تو ایشان را هر آینه مفارقت میکنی ایشان را در حالی که ایشان از تو راضی اند قال اما ما ذکرت من صحبت رسول الله گفت عمر اما آنچه ذکر کردی
تو از صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ورضاه ورضای او فانما ذلك من من الله من به علی پس آن منت و نعمتی از خدا که منت نهاده
است بآن بر من منت نعمت دادن و منت نهادن و اما ما ذکرت من صحبت ابی بکر ورضاه اما آنچه ذکر کردی تو از صحبت ابی بکر و رضای وی
فانما ذلك من من الله من به علی و اما ما تری من جزعی فهو من اجلك ومن اجل اصحابك و اما آنچه می بینی تو از ناشکیبائی من پس آن از جهت تست
واز جهت یاران تو یعنی از جهت غم مسلمانان است که حال ایشان چه خواهد بود و چه خواهند کرد والله لو ان لی طلاع الارض ذهبا بخدا سوگند اگر ثابت
شود مرا پری زمین است از طلاع و طلاع بکسر طای مهمله پری هر چیزی لافتدیت به من عذاب الله هر آینه فدیه میدادم بوی از عذاب خدا قبل ان اراه
پیش از آنکه به بینم خدا را و ملاقات کنم او را و ظاهر آنست که ضمیر اراه راجع بعذاب باشد فدیه بکسر فا سر بها و سر خرید و باقی وصایای عمر رضی الله عنه و کلمات او در
وقت رحلت در احادیث صحیح بسیار مذکور است رواه البخاری ۱۲ باب مناقب ابی بکر و عمر رضی الله عنهما چون واقع شده است ذکر شیخین معاً
بعضی احادیث عقد کرد مؤلف باب دیگر در ذکر آن احادیث و بتحقیق بودند رضی الله عنهما مذکور معاً در اکثر احوال از جهت بودن هر دو وزیر پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم و مقرب گاه و بیگاه در گاه و مستشار و مؤتمن در امور و مصاحب و مقارن حضرت وی در جمیع اوقات و احوال الفصل الاول عن ابی هریرة عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال بینما رجل یسوق بقرة اذ عیی گفت ابوهریره در اثنای آنکه مردی میراند گاو را ناگاه مانده شد
آمد وفرکبها پس سوار شد آمرد آن بقره را فقالت انا لم نخلق لهذا پس گفت آن بقره بدرستی ما پیدا کرده نشده ایم برای این یعنی سواری انما خلقنا لحرا
الارض پیدا کرده نشده ایم مگر برای کشت و کار زمین در ینجا دلالت است بر آنکه سوار شدن گاو و بار کردن بر وی غیر مرضی است و شیخ ابن حجر گفته که استدلال
کرده شده است باین بر آنکه چارپایها استعمال کرده نشوند مگر در چیزی که جاری شده است عادت باستعمال آنها در آن چیز و احتمال دارد که این اشارت بشارت
باشد باولی و فضل یعنی بهتر آنست که در آنچه عمده است از خلقت بکار برده شوند والا حقیقت حصر مراد نیست که البته در حراثت استعمال کنند زیرا که از جملهٔ آنچه مخلوق شده آنها برای آن ذبح
واکل است باتفاق فقال الناس پس تعجب کردند مردم وگفتند سبحان الله بقرة تکلم پاکی مر خدا را گاو سخن میکند فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فانی اومن بهذا انا پس گفت آنحضرت پس بدرستی من ایمان می آرم باین یعنی بتکلم بقره که حق است و از جملهٔ وهم و خیال یا از القای شیطان نیست یا بآنچه وی
گفت که آنها مخلوق نیستند مگر برای حراثت وابوبکر وعمر و ایمان می آرند ابوبکر و عمر و تخصیص ایشان بذکر از برای اشارتست بقوت و کمال ایمان ایشان اگر گویند
که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما این را نه شنیدند و نه دیدند و صادر نشد از ایشان ایمان بدان پس چون فرمود ایمان می آرند بدان ابوبکر و عمر جوابش آنکه مراد آنست
که این امریست که از شان او آنست که اگر مطلع شوند بر آن ایمان آرند بآن و تصدیق کنند بدان و تردد و شک نکنند در آن وما هما ثم و نبودند ابوبکر و عمر آنجا
حاضر این مبالغه است در مدح و قدر ایشان یعنی اگر حاضر نبودند احتمال داشت که تخصیص ذکر ایشان اتفاقی بتقریب حضور ایشان نبود و چون مدح و ذکر
ایشان درین باب غایبانه کرد لوخل شد در مقصود و صریح شد در آن که ذکر بجهت کمال و قوت ایمانست فافهم وقال وگفت ابوهریره بینما رجل فی
غنم له در اثنای آنکه مردی بود در گوسپندان که مر او را بودند اذ دخل الذئب علی شاة منها ناگاه درآمد گرگ بر گوسفندی از آن گوسپندان فاخذها پس
گرفت گرگ آن گوسفند را فادرکها صاحبها پس در رسید آن گوسفند را صاحب گوسفند فاستنقذها پس رها کرد گوسفند را استنقاذ و انقاذ و تنقیذ رهانیدن کسی را
از کسی فقال له الذئب فمن لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری پس گفت مر آن مرد را گرگ پس کیست نگاهبان مر این گوسفند را یعنی مر جنس او را روز سبع
روزی که نیست چراننده مر آن را جز من یوم السبع به سکون با و ضم آن هر دو روایت است و متعدد و مختلف آمده در بیان آن اقوال اما بسکون گفته اند
که مراد بآن روز فتنهاست که مردم بجنگ یکدیگر افتاده باشند و گوسفندان را بی راعی بگذارند و سبع و سباع بمعنی ترک و اهمال آمده است و سبع بمعنی
مهمل آمده و چون بی راعی گذاشته شد گویا راعی آنها ذیاب اند پس این اخبار است از ذیب بجهت حوادث و فتن که واقع خواهند شد و بعضی گفته اند که یوم السبع بسکون نام
عید است که ایشان را بود در جاهلیت که جمع میشدند در آن برای موسم که بازمیداشت ایشان را از هر چیز و مشغول میشدند در آن و مواشی را پس میگذاشتند آنها را ذیاب پس گویا گرگ خبر داد از
گذشته که در آن روز که نگاهبان گوسفندان می شد که تو امروز نگاهبانی آنها میکنی یا روز عیدی که باقی و دایم است نگاهبانی آنها در آن روز خواهند کرد و اما بضم بمعنی درنده
و آن نیز همین معانی را احتمال دارد و راجح بآن میتواند شد و بعضی گفته بضم نیز بمعنی روز عید است و در مشارق گفته است که بعضی گفته که این لفظ یوم السبع است

باب مناقب ابی بکر و عمر رضی الله عنهما الفصل الاول

بخانه

بتحتانیه بمعنی ضایع شدن و سبع بمعنی ضایع است فقال الناس سبحان الله ذئب یتکلم پس گفتند و تعجب کردند مردم که گرگ سخن میکند فقال پس گفت آنحضرت
اومن بها انا وابوبکر وعمر وما هما ثم متفق علیه ۲ وعن ابن عباس قال انی لواقف فی قوم گفت ابن عباس بدرستی من هرآینه ایستاده بودم
در گروهی یعنی در روز وفات عمر فدعوا الله لعمر پس دعا بخیر کردند آنگروه برای عمر وقد وضع علی سریره و بتحقیق نهاده شده بود عمر بر تخت وی برای
غسل دادن بعد از موت اذا رجل من خلفی قد وضع مرفقه علی منکبی ناگاه مردی از میان آن قوم که دعای خیر میکردند برای عمر از پس من حاضر
است در حالی که بتحقیق نهاده است آرنج خود را بر دوش من یقول یرحمک الله میگوید آن مرد رحمت کند ترا خدای تعالی خطاب برای عمر است رضی الله عنه انی لارجوان
یجعلک الله مع صاحبیک بدرستی من هرآینه امید میدارم که بگرداند ترا خدای تعالی با دو یار تو یعنی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وابوبکر رضی الله عنه و گرداند ترا
با ایشان در حجره یا در حظیره قدس مراد است لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول الله زیرا که من بسیار بودم که می شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله
وسلم یقول میگفت کنت وابوبکر وعمر بودم من وابوبکر وعمر وفعلت وابوبکر وعمر و کردم من وابوبکر وعمر وانطلقت وابوبکر وعمر و روان شدم من وابوبکر
وعمر ودخلت وابوبکر وعمر و درآمدم من وابوبکر وعمر وخرجت وابوبکر وعمر و بیرون آمدم من وابوبکر وعمر فالتفت فاذا علی بن ابی طالب پس باز نگریستم
من پس ناگاه آن مرد علی مرتضی است رضی الله عنه متفق علیه ۸ الفصل الثانی عن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال ان اهل الجنة لیتراؤن اهل علیین روایت از ابی سعید که آنحضرت گفت که بهشتیان می بینند اهل علیین را بکسر عین ولام وتشدید یاء اولی
و سکون ثانیه در قاموس گفته که علیین مقامی است در آسمان هفتم که صعود میکنند بسوی وی ارواح مومنان و بعضی گفته اند که اسم دیوان ملائکه حفظه
است که برداشته میشود بدان اعمال صالحان و تحقیق این لفظ در شرح کرده شده است کما ترون الکوکب الدری فی افق السماء چنانکه می بینید شما ستاره
سخت روشن را در کرانهٔ آسمان که ستاره در کرانه روشن تر مینماید و دری بضم دال و کسر راء مشدد و یای نسبت تشبیه بدر معنی مروارید داده در روشنی و
صفا وان ابابکر وعمر منهم و بدرستی ابابکر وعمر از ایشان اند یعنی اهل علیین وانعما و زیاده اند و افزونتد این هر دو در سمت فضل و شرف یا زیاده و
افزونتد از بودن ایشان اهل علیین و به نهایت رسیده اند در فضل و شرف رواه فی شرح السنة و روی نحوه ابوداود والترمذی وابن
ماجة ۲ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابوبکر وعمر سیدا کهول اهل الجنة ابوبکر وعمر هر دو مهتر کهول بهشتیان
اند من الاولین والآخرین از پیشینیان و پسینیان الا النبیین والمرسلین مگر انبیا و رسل و کهول جمع کهل است بفتح کاف و سکون ها کسی که رسیده
است او را پیری یا کسی که از سی یا از سی و چهار گذشته یا از پنجاه و یک کذا فی القاموس و فی الصراح کهل مرد میانه سال اکتهال دو موی شدن و تمام رسیدن نبات
و وصف ایشان بکهولت باعتبار حال ایشان در دنیاست والا در بهشت کهل نمی باشد پس معنی آنست که سید کسانی اند که کهل مردند در دنیا چون سید پیران باشند
سید جوانان نیز باشند و بعضی گفته اند که مراد بکهل اینجا حلیم و عاقل است یعنی می درآرد ایشان را خدای تعالی در بهشت حلیم و عاقل رواه الترمذی ورواه ابن
ماجة عن علی رضی الله عنه ۳ وعن حذیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی لا ادری ما بقائی فیکم گفت حذیفه که از کبار
صحابه و واقف سر رسول الله است که گفت آنحضرت بدرستی من در نمی یابم که چیست و چند است زندگانی و ماندن من در میان شما فاقتدوا بالذین من بعدی
ابی بکر وعمر پس متابعت و پیروی کنید با آن دو کس که پس از من خلیفه من خواهند بود و آن دو کس کدام اند ابوبکر وعمر رواه الترمذی ۴ وعن انس قال
کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا دخل المسجد لم یرفع احد راسه غیر ابی بکر وعمر بود آنحضرت چون می درآمد مسجد را برنمیداشت
هیچ یکی سر خود را جز ابوبکر وعمر کانا یتبسمان الیه ویتبسم الیهما بودند ابوبکر وعمر که تبسم میکردند بنگاه کردن بسوی آن حضرت و تبسم میکرد آن حضرت بنظر
کردن بسوی ایشان و این از خاصیت محبت و عادت محبان است که چون بروی یکدیگر نظر افتد بی اختیار تبسم کنند و شاد شوند رواه الترمذی و
قال هذا حدیث غریب ۵ وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم خرج ذات یوم ودخل المسجد روایت از ابن
عمر که آن حضرت بیرون آمد یعنی از حجرهٔ خود دیگر روزی و درآمد در مسجد شریف وابوبکر وعمر احدهما عن یمینه والآخر عن شماله وابوبکر وعمر
یکی ازین دو جانب راست آنحضرت بود و دیگری در جانب چپ وهو آخذ بایدیهما وآنحضرت گیرنده بود دستهای ایشان را فقال
هکذا نبعث یوم القیمة پس گفت آنحضرت همچنین برانگیخته میشویم روز قیامت رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۶ وعن عبد الله
بن حنطب بفتح حاء و طاء مهملتین میان هر دو نون ساکن ذکر کرده است او را صاحب جامع الاصول در صحابه و بعضی گفته اند که ثابت نیست صحبت مر او را
و وی تابعی است ولیکن تابعی کبیر است و مختار ترمذی همین است ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای ابابکر وعمر روایت از وی که آن
حضرت دید ابوبکر وعمر را فقال هذان السمع والبصر پس گفت آنحضرت این دو بمنزلهٔ شنوائی و بینائی اند یعنی ایشان میان مسلمانان بمثابه گوش
و چشم اند در جسد نسبت بسایر اعضا در شرف و نفاست و نزدیک باین معنی است که بعضی گفته اند که مثل ایشان در دین بمنزلهٔ سمع و بصر است در جسد

با ایشان نسبت بمن بمنزلهٔ سمع و بصر اند که میشنوم با ایشان و می بینم با ایشان و این راجع میکردد بمعنی وزارت و وکالت یا مراد بیان شدت حرص ایشان
بر استماع حق و اتباع آن و مشاهدهٔ حق در انفس و آفاق رواه الترمذی مرسلا ١ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه اورا دو وزیر بودند از فرشتگان آسمان که امداد و اعانت او
میکنند از عالم ملکوت و وزیران من اهل الارض و دو وزیر بودند از اهل زمین از یاران او که خدمت و نصرت او میکنند در عالم ناسوت فاما
وزیرای من اهل السماء فاما دو وزیر من از اهل آسمان فجبرئیل ومیکائیل واما وزیرای من اهل الارض فابوبکر وعمر واما دو وزیر
من از اهل زمین ابوبکر و عمر اند و وزیر مشتق از وزر است بکسر واو و سکون زای بمعنی گرانی و وزیر بر میدارد از پادشاه گرانی مهمات ملک اورا و اعانت میکند
اورا برای و تدبیر خود و آن حضرت مشاورت میکرد با ابوبکر و عمر در مهمات و کار میکرد بتدبیر ایشان رواه الترمذی ٨ وعن ابی بکرة صحابی مشهور است
که در غزوهٔ طائف مسلمان شده و خود را از بالای قلعه در چرخ چاه انداخته و در لشکر حضرت انداخت و ازین جهت اورا ابوبکره نام شد بکره بمعنی چرخ
چاه است ان رجلا قال لرسول الله روایت کرده است ابوبکره که مردی گفت پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم رایت کان میزانا
نزل من السماء یعنی دیدم من در خواب گویا که ترازوی فرود آمده است از آسمان فوزنت انت وابوبکر پس برکشیده شدهٔ تو و ابوبکر فرجحت
انت پس چرب آمدهٔ تو ووزن ابوبکر وعمر فرجح ابوبکر و برکشیده شده ابوبکر و عمر پس چرب آمد ابوبکر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر و
برکشیده شد عمر و عثمان پس چرب آمد عمر ثم رفع المیزان پس بر داشته شد ترازو و عجب که آن مرد برکشیدن عثمان و علی را ندید رضی الله عنهما و گویا آن
بجهت آن بود که در تفاضل این دو خلافی است میان سلف چنانکه در کتب کلامیه مذکور است فافهم والله اعلم فاستاء لها رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم استاء بر وزن افتعل است از سوء بمعنی اندوهگین شدن و لها جار و مجرور است یعنی اندوهگین شد آن حضرت از جهت
این رویا که آن مرد دید چنانکه راوی تفسیر کرد بقول خود یعنی فساءه ذلك پس محزون و اندوهگین گردانید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدن این حکایت فقال خلافة نبوة یعنی خلافت ابوبکر و عمر خلافت نبوت است که در وی اصلا شائبهٔ ملک و خلاف نیست ثم یؤتی الله الملك
من یشاء پس تر میدهد خدای تعالی ملک را هر کرا میخواهد تفسیر و تاویل کرد آنحضرت به برداشتن میزان که زمن خلافت خالص و منتهی میشود با ابوبکر و عمر که اتفاق
میباشد بر آن و بعد از وی شوبی از ملک میشود و خلافی و بی انتظامی راه می یابد و اما بعد از خلافت اربعه خود ملکی میشود عضوض یعنی گزنده چنانکه در حدیث آمده
است و فهم این معنی از رفع میزان بجهت آن کردند که موازنه رعایت کرده میشود در اشیاء متقاربه و در چیزهای که نزدیک یکدیگر اند و چون متباعد و متباین
شدند موازنه معنی ندارد و پس برداشته شد و برطرف کرده شد موازنه پس این رویا دلالت کرد بر انحطاط امر خلافت بعد از ابوبکر و عمر این چنین تفسیر کرده اند
شارحان این حدیث را و بعضی این لفظ استاء لها بر وزن استفعل از اول خوانده اند یعنی طلب تاویل کرد آنحضرت بفکر و نظر خود این رویا را و قول
راوی یعنی فساءه بیان تاویل حاصل معنی باشد و برین وجه لام داخل کلمه است و کلمه استاول است و بر وجه اول استاء فافهم رواه الترمذی و
ابوداؤد ٢ الفصل الثالث عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال روایت است از عبدالله بن مسعود که آنحضرت گفت
و خبر داد باصحاب که یطلع علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع ابوبکر پیدا میشود بر شما مردی از اهل بهشت پس پیدا شد ابوبکر ثم قال پس گفت یطلع
علیکم رجل من اهل الجنة فاطلع عمر در احادیث بشارت بجنت مر جماعهٔ از اصحاب را واقع شده است و چون درین حدیث برای ابوبکر و عمر رضی الله
عنهما جمیعا واقع شده درین باب ذکر کرده اگر گوئی که چون بشارت بجنت برای غیر ایشان نیز واقع شده همه شریک باشند درین فضیلت جوابش آنکه عقد باب اینجا
بیان فضیلت ایشان است نه افضلیت و بعضی احادیث بر افضلیت نیز دلالت دارند رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٢ وعن
عائشة قالت بینا راس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی حجری فی لیلة ضاحیة گفت عائشه در اثنای آنکه سر مبارک آنحضرت در
کنار من بود در شب روشن اذ قلت ناگاه گفتم من یا رسول الله هل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء آیا می باشد مر کسی را از نیکی ها
او شمار ستاره های آسمان قال نعم عمر گفت آنحضرت آری عمر آنکسی است که نیکی های او شمار ستاره های آسمان است مقصود بیان واقع است که سوال در
شب روشن بود پس مراد نجوم آسمان است مطلقا پس متوجه نشود که نجوم در شب روشن کم باشد قلت فاین حسنات ابی بکر گفتم پس کجا اند نیکیهای ابوبکر
و در کدام مرتبه اند قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر گفت آنحضرت نیستند همه حسنات عمر مانند یک حسنه از حسنات
ابی بکر از آن هم بیشتر اند و اگر فرض کرده شود که حسنات عمر بیشتر از حسنات ابوبکر باشد و با وجود آن ابوبکر افضل است از جهت قوت حسنات وی بجهة کیفیت
و نفاست آن بوجود کمال اخلاص و شهود و معرفت چنانکه روایت کرده میشود از حدیث که نیست فضل ابوبکر بر شما بکثرت صوم و صلوة بلکه بچیزی که نهاده شده است در
دل وی ذکر کرده است این حدیث را غزالی و عراقی گفته که نیافتم من این حدیث را مرفوع و این نزد حکیم ترمذی در نوادر الاصول از قول ابی بکر بن عبدالله مزنی است کذا قال ابن

الفصل الثالث

یعنی حسنات ابی بکر

بربع

بریع من اکابر علماء الیمن شیخ شیوخنا فی الحدیث رواه رزین ۱۳ باب مناقب عثمان رضی الله عنه احادیث در مناقب وی رضی الله عنه
چندانکه روایت کرده اند کفایت است ۱ الفصل الاول عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مضطجعا فی بیته
گفت عائشه بود آنحضرت بر پهلو خفته در خانه خود کاشفا عن فخذیه برهنه کننده هر دو ران خود را و دور داشته پرده را از وی او ساقیه یا هر دو ساق
خود را شک راویست پس استدلال نبود مرکسی را که رفته است بآنکه فخذ عورت نیست زیرا که محتمل صلاحیت حجت ندارد و بعضی تاویل کرده اند کشف آنرا
که از قمیص بود نه میزر و گفته اند که ظاهر از حال شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم اینست والله اعلم فاستاذن ابوبکر پس دستوری خواست ابوبکر در
آمدن فاذن له پس دستوری داد آنحضرت او را وهو علی تلک الحال و آنحضرت همبران حال بود یعنی نپوشید فخذ را فتحدث پس سخن کرد ابوبکر یعنی نشستن
ابوبکر و صحبت داشتن زمانی امتداد یافت ثم استاذن عمر فاذن له وهو کذلک پس استیذان کرد عمر پس اذن داد آنحضرت مر عمر را و آنحضرت همبران حال بود
فتحدث پس سخن کرد عمر ثم استاذن عثمان پس طلب اذن کرد عثمان و در آمد فجلس رسول الله پس نشست پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم بعد از آنکه مضطجع
بود و گفته اند که قعود بعد از قیام بود و جلوس بعد از اضطجاع و سجود و سوی ثیابه و برابر کرد جامه و گرد آورد آنحضرت جامهای خود را فلما خرج قالت عائشة
پس هنگامی که بیرون آمد عثمان گفت عائشه دخل ابوبکر فلم تهتش له ولم تباله در آمد ابوبکر پس نجنبیدی برای وی و باک نداشتی از وی و هشاشت بمعنی بشاشت
است و اصل هشاشت شادمانی و سبکی مودن رجل هش بش شادمان و سبک روح ثم دخل عمر فلم تهتش له ولم تباله پس آمد عمر و نجنبیدی مر او را و باک
نداشتی او را ثم دخل عثمان فجلست و سویت ثیابک پس در آمد عثمان پس نشستی و گرد آوردی جامهای خود را فقال الا استحیی من رجل
تستحیی منه الملائکة پس گفت آنحضرت آیا شرم ندارم من از مردی که شرم دارند از وی فرشتگان مراد باستحیا اینجا توقیر و تعظیم و مبالات است
وفی روایة و در روایتی چنین آمده که قال گفت آنحضرت ان عثمان رجل حیی بدرستیکه عثمان مردی شرمناک است وانی خشیت ان اذنت له علی
تلک الحالة و بدرستی من ترسیدم که اگر اذن کنم مر عثمان را بدر آمدن بر آن حالت یعنی حالت کشف فخذین یا ساقین ان لا یبلغ الی فی حاجته که نرسد
عثمان بسوی من در حاجت خود یعنی از شرم نتواند پیش من آمده نشست و عرض حاجت و کشف حال خود کرد رواه مسلم ۹ الفصل الثانی عن طلحة بن
عبیدالله از عشره مبشره و برادر زاده ابوبکر صدیق است رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لکل نبی رفیق ورفیقی
یعنی فی الجنة عثمان فرمود مر هر پیغمبر را همراه و یار مهربان است و رفیق من یعنی در بهشت عثمان است و قول وی یعنی فی الجنة کلام راویست که بقرینه آنرا
فهمیده و بدان تفسیر کرده است رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن ابی هریرة وقال الترمذی هذا حدیث غریب ولیس اسناده
بالقوی وهو منقطع ۲ وعن عبدالرحمن بن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده اولی تابعی است معدود در بصریین و پدر او خباب بن الارت
بفتح همزه و را و تاء مشدده از مهاجران اولین معذب در راه خداست و قصه قتل وی از غرایب است و مذکور است در صحیح بخاری قال شهدت
النبی صلی الله علیه واله وسلم وهو یحث علی جیش العسرة گفت حاضر شدم آنحضرت را و حال آنکه وی بر انگیخت یعنی مردم را بر لشکر تبوک که او را
جیش العسرة می گویند بجهت شدت و تنگی که در آنجا مسلمانان کشیدند و سامان نداشتند و در آن زمان سختی گرما و قحط و کم آبی بود چنانکه برگ درختان می
خوردند و شکنبه شتران را می فشردند و دهنی تر میکردند چنانکه در کتب سیر مسطور است و بی سامانی از حد متجاوز بود فقام عثمان فقال پس برخاست
عثمان پس گفت یا رسول الله علی مائة بعیر بر من است صد شتر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله با حلاس آن و اقتاب آن احلاس در راه خدا
احلاس حلس بکسر حا و سکون لام گلیم سطبر که در زیر فرشهای فاخر بیفکنند و احلاس گلیم بر شتر افکندن و اقتاب جمع قتب بفتح قاف و فوقانیه مفتوحتین
پالان شتر ثم حض علی الجیش پس بر انگیخت و برغلانید آنحضرت بر لشکر و ترغیب کرد در سامان کردن لشکر فقام عثمان فقال علی مائتا بعیر پس گفت عثمان
بر منست دویست شتر باحلاسها واقتابها فی سبیل الله ثم حض علی الجیش فقام عثمان فقال علی ثلثمائة بعیر باحلاسها واقتابها فی
سبیل الله بر منست سیصد شتر فانا رایت رسول الله پس من دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه واله وسلم ینزل عن المنبر وهو یقول فرود
می آید از منبر و حال آنکه وی میگوید ما علی عثمان ما عمل بعد هذه ما علی عثمان ما عمل بعد هذه نیست بر عثمان باکی و بزه آنچه بکند بعد از این حسنه کرد
یعنی این مکفر اعمال و خطایای اوست اگر فرضا واقع شود از وی چنانکه در شان اهل بدر بود اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رواه الترمذی ۳ وعن عبد
الرحمن بن سمرة عبدالرحمن از اولاد عبد الشمس بن عبد مناف اسلام آورد روز فتح ولود از طلقا و اورا عبشمی گویند نسبت بعبد شمس قال جاء عثمان
الی النبی صلی الله علیه واله وسلم بالف دینار فی کمه گفت آورد عثمان نزد آن حضرت هزار دینار در آستین وی حین جهز جیش العسرة هنگامی
که ساختگی کرد آنحضرت با عثمان اسباب جیش عسره را تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده فنثرها فی حجره پس پراکنده کرد آن هزار دینار را در کنار آن حضرت فرایت
النبی صلی الله علیه وسلم یقلبها فی حجره ویقول پس دیدم آنحضرت را که میگردانید آن دینارها را در کنار خود و میگفت ما ضر عثمان ما عمل بعد الیوم زیان میکند

عثمان را بر عملی که بکند عثمان و بر تقصیری که رو دارد وی پس از امروز مرتین دو بار فرمود این کلمه را از اینجا معلوم میشود که هر گاه که کسی مقبول درگاه افتاد و مورد
دیوان مقبولان ثبت یافت بعد از ان اگر از وی تقصیری هم رو دهد بکرم آلهی مغفور خواهد بود رواه احمد وعن انس قال لما امر رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ببیعة الرضوان کان عثمان رضی الله عنه رسول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی مکة گفت انس هنگامی که امر کرد آن
حضرت صحابه را به بیعت رضوان که در حدیبیه بود بود عثمان رسول آنحضرت بسوی اهل مکه که فرستاده بود بسوی ایشان تا بگذارند که به مکه در آید و عمره بجای آرد فبایع
الناس پس مبایعت کرده آنحضرت مردم را و عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت حاضر نبود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
ان عثمان فی حاجة الله وحاجة رسوله بدرستیکه عثمان در کار خدا و کار رسول اوست فضرب باحدی یدیه علی الاخری پس زد آنحضرت یکدست
خود را بر دست دیگر یعنی دست خود را نایب دست عثمان گردانید و از جانب عثمان بیعت کرد بعضی گویند که دست راست بود و بعضی گویند دست چپ و منقول است
که عثمان رضی الله عنه میگفت که شمال رسول خدا بهتر است از یمین من فکانت ید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعثمان خیرا من ایدیهم لانفسهم پس بود
دست آنحضرت مر عثمان را بهتر از دستهای صحابه مر خود شان را ✕ و این فضیلت خاص است مر عثمان را رضی الله عنه رواه الترمذی وعن ثمامة بضم مثلثه
وتخفیف میم اولی ابن حزن بفتح حاء مهمله و سکون زای معجمه القشیری بضم قاف و فتح شین تابعی است از طبقهٔ ثانیه و زمان نبوت را دریافته اما آنحضرت را ندیده و حدیث
در بصریین است قال شهدت الدار حین اشرف علیهم عثمان گفت حاضر شدم سرای عثمان را هنگامی که اشراف کرد عثمان برین قوم که سرای او را اگر دکرده بودند
و بقتل وی رضی الله عنه مقید شده اشراف از بالا بزیر نگریستن فقال انشدکم الله والاسلام پس گفت عثمان ذکر میکنم و یاد میدهم شما را والاسلام را یعنی سوال میکنم شما
را بخدا و بحق دین اسلام هل تعلمون ان رسول الله آیا میدانید شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قدم المدینة قدوم آورد مدینه را ولیس بها ماء
یستعذب و نبود در مدینه آبی که شیرین داشته شود غیر بیر رومة جز آب چاه رومه بضم را و سکون واو و بعضی بهمزه نیز گفته اند چاهی کلان است شمال مسجد ذوالقبلتین
بوادی عقیق که آب او در غایت شیرینی و لطافت و پاکیزگی است که عامه آنرا الآن بیر جنت میخوانند از جهت ترتب دخول جنت مر عثمان را بر خریدن و وقف
کردن آن و باقی احوال این چاه در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم فقال من یشتری بیر رومة یجعل دلوه مع دلاء المسلمین پس گفت آنحضرت کیست که بخرد
بیر رومه را و بگرداند دلو خود را با دلوهای مسلمانان یعنی وقف کند آنرا و بگرداند دلو خود را مساوی بدلوهای مسلمانان و از ملک خود برآرد و مخصوص بخود نداند بخیر
له منها فی الجنة در بدل نیکی و ثوابی که مر آن مشتری را باشد از ان بخریدن و وقف کردن آن در بهشت فاشتریتها من صلب مالی پس خریدم من
بیر رومه را از اصل مال خود و خالص یعنی از سرمایهٔ خود میگویند که خرید به سی و پنجهزار درهم و بروایتی هشتاد هزار درهم وانتم الیوم تمنعونی ان اشرب منها
و شما امروز منع میکنید مرا از نوشیدن من از ان چاه حتی اشرب من ماء البحر تا آنکه مینوشم از آب دریا یعنی آب شور که مانند آب دریاست در شوری و تلخی فقالوا
اللهم نعم پس گفتند آن مردم خداوندا آری میدانیم یعنی تصدیق عثمان کردند درین کلام و تصدیر باللهم برای تاکید و تبرک باسم آلهی است فقال انشدکم الله و
الاسلام هل تعلمون ان المسجد ضاق باهله آیا میدانید که مسجد تنگ آمد بر اهل خود یعنی در وقتیکه آنحضرت بنای مسجد شریف خود نهاد و جای تنگ
بود و گنجایش مردم نداشت فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من یشتری بقعة آل فلان کیست که بخرد جای اولاد و فلان را مراد
جماعه از انصار اند که در همسایگی مسجد بودند و زمینی داشتند که اگر آنرا داخل مسجد کردانند فراخ شود پس آنحضرت فرمود کیست که جای آن جماعه را بخرد فیزیدها فی
المسجد پس بیفزاید آن بقعه را در مسجد بخیر له منها فی الجنة فاشتریتها من صلب مالی و گفته اند که شرای آن بقعه به ده هزار درهم بود فانتم الیوم تمنعونی
ان اصلی فیها رکعتین پس شما امروز منع میکنید مرا ازین که بگذارم در آن بقعه دو رکعت نماز را فقالوا اللهم نعم قال انشدکم الله والاسلام هل تعلمون
انی جهزت جیش العسرة من مالی آیا میدانید که من تجهیز کردم جیش عسره را از مال خود قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله والاسلام هل تعلمون
ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان علی ثبیر مکة آیا میدانید که آنحضرت ایستاده بود بر ثبیر بفتح مثلثه و کسر موحده و سکون تحتانیه
نام کوهی است بمکه و مشهور آنست که بمنا است و بعضی گفته اند در هر دو جاست و چون کوهها بیکدیگر چسپیده اند هر دو نسبت میتوان داد
ومعه ابوبکر وعمر وانا و با آنحضرت ابوبکر و عمر و من ایستاده بودیم فتحرک الجبل پس جنبید آن کوه حتی تساقط حجارته بالحضیض تا آنکه
افتاد سنگهای وی بپایان حضیض پستی زمین و پایان کوه و هیچ بیان نکرده اند که سبب جنبیدن کوه چه بود مگر بعضی صفات قهریهٔ حق تجلی کرد بعظمت
و سطوت و ثبوت نبوت بود والله اعلم فرکضه برجله پس زد آنحضرت کوه را بپای مبارک خود رکض جنبانیدن پای قال اسکن ثبیر فانما
علیک نبی وصدیق وشهیدان گفت آرام گیر و مجنب ای ثبیر زیرا که نیست بر تو مگر پیغمبر و صدیق که ابوبکر باشد و دو شهید که عمر و عثمان
اند رضی الله عنهما صدیق بکسر صاد و تشدید دال بسیار راست گو و گفته اند که صدیق مرد دایم الصدق و آنکه قول خود را بعمل خود صادق گرداند
قالوا اللهم نعم گفتند آری همچنین است قال گفت عثمان الله اکبر شهدوا ورب الکعبة انی شهید گواهی دادند سوگند به پروردگار کعبه

کرمن شهید م ثلاثا سه بار گفت این کلمه را تعجب کرد از اقرار کردن ایشان بصدق وی و اصرار ایشان بر فساد و اہلاک وی رواه الترمذی والنسائی و
الدارقطنی ۶ وعن مرة بضم میم و تشدید را بن کعب صحابی است اعداد او در اہل شام است قال سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم وذکر الفتن گفت شنیدم از آنحضرت و حال آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنها و جنگها و آشوبها را که پیدا خواهند شد بعد از آن حضرت فقربها پس
نزدیک گردانید آنحضرت آن فتنها را یعنی گفت که نزدیک است وقوع آن فمر رجل مقنع فی ثوب پس گذشت مردی که پوشیده بود جامهٔ خود را بر سر که آن را
تطلس نیز گویند یعنی طیلسان بر سر افکندن و اخبار و آثار در تطلس بسیار آمده و بعضی از آن مکروه داشته و تشبه بیهود داشته و صواب استحباب و استحسان است
و این حدیث و امثال آن سند داست و در شرح سفر السعادة بتفصیل بیان یافته است و مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مکسوره و قناع بکسر جامه پوش
و مقنعه بکسر بر سر افکند فی زنان فقال هذا یومئذ علی الهدی پس گفت آنحضرت این مرد در آن روز که فتنه واقع خواهد شد بر راه راست خواهد بود فقمت
الیه مرة بن کعب میگوید پس برخاستم من و رفتم بسوی آن مرد تا به بینم که کیست وی فاذا هو عثمان بن عفان پس ناگاه وی عثمان است رضی الله عنه قال
فاقبلت علیه بوجهه گفت مره پس اقبال آوردم بر آنحضرت بوجه عثمان یعنی متوجه آنحضرت را روی عثمان را فقلت هذا پس گفتم این مرد بر هدی خواهد
بود در آن روز قال نعم گفت آنحضرت آری رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح ۷ وعن عایشة ان النبی صلی
الله علیه وآله وسلم قال روایت کرد عایشه که آنحضرت گفت یا عثمان انه لعل الله یقمصك قمیصا بدرستی شان اینست که شاید خدای تعالی بپوشاند
ترا پیراهنی عبارت است از خلافت فان ارادوك علی خلعه پس اگر بخواهند مردم و جبر کنند ترا بر بیرون کشیدن آن جامه از بدن یعنی بر عزل کردن تو از خلافت
فلا تخلعه لهم پس بیرون مکش تو آن قمیص را برای ایشان یعنی عزل مکن خود را از بهر ایشان و ازین جهت عزل نکرد عثمان نفس خود را وقتیکه محاصره کردند او را
یوم الدار هرچند جهد کردند مردم بر آن فی الصراح خلع بیرون کردن جامه و موزه و نعل و معزول کردن از عمل رواه الترمذی وابن ماجة وقال
الترمذی فی الحدیث قصة طویلة درین حدیث قصهٔ دراز است و آن قصه آمدن مصریان باستغاثت از دست عامل مصر نزد عثمان و فرستادن
محمد بن ابی بکر را بولایت مصر و برگشتن وی از میانهٔ راه بمکر مروان و محصر کردن و بقتل رسانیدن عثمان رضی الله عنه و این قصه ایست بغایت موحش و
مولم چنانکه در کتب سیر مسطور است و این اول فتنه ایست که در دین اسلام واقع شده فانا لله وانا الیه راجعون ۸ وعن ابن عمر قال ذکر رسول الله
گفت ابن عمر ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فتنة فتنه را فقال یقتل هذا فیها مظلوما پس گفت آنحضرت کشته میشود این در آن فتنه لعثمان
گفت این را برای عثمان و اشارت کرد بهذا بسوی عثمان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا ۹ وعن ابی سهلة بفتح سین مهمله
و سکون ها مولای عثمان است رضی الله عنه قال قال لی عثمان یوم الدار گفت ابو سهله گفت مرا عثمان روز دار که روز واقعهٔ قتل او بود و مراد
بدار دار عثمان است که در وی محصر بود و شهید شد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد عهد الی عهدا آنحضرت بیان کرده و اندرز نموده
است بسوی من که عزل نکنی خود را و وصیت کرده است بصبر و تحمل بر جفای قوم و ترک قتال با ایشان وانا صابر علیه و من صبر کننده ام بر آن عهد و پیمان
قتال مکنم با ایشان والا بعضی اصحاب و خویشان گفته بودند که تو خلیفه وقتی بیرون آی و با ایشان جنگ کن که مجال مقاومت تو با ایشان تنگ کرد رواه الترمذی
وقال هذا حدیث حسن صحیح ۱۰ الفصل الثالث عن عثمان بن عبدالله بن موهب بفتح ها و سکون واو است در تابعین ثقات است روایت دارد از وی
ابو حنیفه و ثوری جز ایشان قال جاء رجل من اهل مصر یرید حج البیت گفت آمد مردی از اهل مصر در حالی که میخواهد حج را فرای قوما جلوسا پس دید گروهی
را نشسته فقال من هؤلاء القوم پس گفت آن مرد کیستند این گروه که نشسته اند قالوا هؤلاء من قریش گفتند که اینها جماعهٔ از قریش اند قال فمن الشیخ فیهم گفت
پس کیست شیخ و بزرگ و مقتدا در میان ایشان قالوا عبدالله بن عمر گفتند شیخ در میان ایشان عبدالله بن عمر است قال یا ابن عمر انی سائلك عن
شیء گفت آن مرد ای ابن عمر بدرستی من سوال کننده ام ترا از چیزی فحدثنی پس حدیث کن و خبر ده مرا هل تعلم ان عثمان فر یوم احد آیا میدانی تو که عثمان
گریخت در روز احد قال نعم گفت ابن عمر آری گریخت قال هل تعلم انه تغیب عن بدر ولم یشهدها گفت آن مرد آیا میدانی تو که عثمان غایب شد از غزوهٔ
بدر و حاضر نشد آنرا قال نعم گفت ابن عمر آری حاضر نشد عثمان غزوهٔ بدر را قال هل تعلم انه تغیب عن بیعة الرضوان گفت آن مرد آیا میدانی
تو که عثمان غایب شد از بیعت رضوان که در حدیبیه شده و حاضر نبود آنرا قال نعم گفت آری حاضر نبود در بیعت رضوان چون همه جا ابن عمر تصدیق آن مرد
کرد قال گفت آن مرد الله اکبر از جهت تعجب تعرض از عثمان رضی الله عنه و گفته اند که این مردی بود که اعتقاد وی در عثمان رضی الله عنه فاسد بود قال ابن عمر تعال
ابین لك گفت ابن عمر پیش آی ای مرد بیان کنم مر ترا حقیقت حال را اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفا عنه اما گریختن عثمان روز احد پس گواهی
میدهم که خدای تعالی عفو کرده و درگذرانده است از وی و اشارت کرد بکریمهٔ ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا
ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم مبادا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روز احد جماعه را برگماشته و امر کرده بود که از جای خود بجنبند

پس کافران هزیمت خوردند و ایشان دنبال کافران کردند و بقصد غنیمت برآمدند و کار منزل شد پس سبحانه تعالی از ایشان شکایت میکند باز میفرماید که هرآینه
بتحقیق عفو کرد خدا تعالی از ایشان واین مخصوص بعثمان رضی الله عنه نبود هرکه داخل این تقصیر بود خدا تعالی عفو کرد از وی اما تغیبه عن بدر فانه کان تحته رقیة
بنت رسول الله اما غایب بودن عثمان رضی الله عنه از بدر و حاضر نشدن وی بدر را سبب آن بود که بود در زیر وی رقیه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه واله
وسلم وکانت مریضة و بود رقیه بیمار فقال له رسول الله پس گفت مرعثمان را پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم ان لك اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه
بدرستی مرترا مزد و ثواب مردی است از آن کس که حاضر شده است غزوهٔ بدر را و حصهٔ اوست یعنی تو حکم حاضران بدر داری در دنیا و آخرت واما تغیبه عن بیعة
الرضوان واما غایب بودن عثمان از بیعت رضوان فلو کان احد اعز ببطن مکة من عثمان لبعثه پس اگر میبود یکی ارجمند تر در درون مکه از عثمان هرآینه
میفرستاد آنحضرت اورا فبعث رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عثمان الی مکة پس فرستاد آنحضرت عثمان را بمکه تا مشرکان از جانب آنحضرت
سخن کند و ایشان را از تعرض بوی باز دارد وکانت بیعة الرضوان بعد ما ذهب عثمان الی مکة و بود بیعة الرضوان در حدیبیه بعد از رفتن عثمان بمکه
فقال رسول الله پس اشارت کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم بیده الیمنی بدست راست خود هذه ید عثمان این دست من نایب دست
عثمان است فضرب بها علی یده پس زد دست راست خود را بر دست چپ خود وقال هذه لعثمان وگفت آنحضرت این بیعت است مرعثمان را
ثم قال ابن عمر اذهب بها الآن معك پس گفت ابن عمر این کلمات را باین مقاله مرا اکنون که بیان کردم با خود و بگذار اعتقاد فاسد خود را در شان عثمان
رضی الله عنه رواه البخاری ؂ وعن ابی سهلة مولی عثمان قال جعل النبی صلی الله علیه واله وسلم یسر الی عثمان در روایتی از ابی سهله مولای
عثمان رضی الله عنها گفت گشت آنحضرت که پنهان میگوید سخنی را با عثمان وآن سخن فتنه خواهد بود که بر سر وی قایم شود وقتل کنند اورا و صبر باید کرد اورا در آن ولون
عثمان یتغیر وحال آنکه رنگ عثمان دیگرگون میگردد از جهت فظاعت آن سخن فلما کان الیوم الدار قلنا الا تقاتل پس هنگامیکه شد واقعه یوم الدار
گفتیم ما آیا قتال نمی کنیم با ایشان قال لا گفت قال نکنیم ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عهد الی امرا بدرستی آن حضرت وصیت
کرده است بسوی من کاری را فانا صابر نفسی علیه پس من حبس کننده و باز دارنده ام نفس خود را بر آن امر فی الصراح صبر باز داشتن کسی را
از برای کشتن قتل فلان صبرا اذا حبس علی القتل ؂ وعن ابی خبیبة بفتح خا و کسر بار اولی و سکون تحتانیه تابعی طائی است واسم او کنیت اوست
وابن حبان اورا در ثقات ذکر کرده است انه دخل الدار وعثمان محصور فیها روایت میکند که وی درآمد دار عثمان را وحال آنکه عثمان رضی الله
عنه احاطه کرده شده و تنگ گرفته شده است در دار وانه سمع ابا هریرة و بدرستی ابو خبیبه شنیده ابو هریره را که لیستاذن عثمان فی الکلام
طلب اذن میکند ابو هریره عثمان را در سخن کردن یعنی گفت ابو هریره بعثمان رضی الله عنها اگر بفرمائی سخن بخدمت تو عرض کنم فاذن له پس اذن کرد
عثمان ابو هریره را رضی الله عنها و گفت بگو چه میگوئی فقام پس بایستاد ابو هریره فحمد الله پس سپاس ادا کرد خدا را واثنی علیه و ستایش کرد بر
خدا چنانکه برای خطبه میکنند ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول پس گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که میگوید
انکم ستلقون بعدی فتنة واختلافا بدرستی شما سرانجام است که ببینید پس از من بلاها را که در آن آزمایش شما باشد و مخالفت کنید
با یکدیگر او قال یا گفت آنحضرت اختلافا وفتنة بتقدیم لفظ اختلاف بر فتنه بر عکس روایت اولی شک راویست فقال له قائل من الناس
فمن لنا پس گفت مرآنحضرت را گوینده از مردم پس کیست مارا یعنی کرا متابعت کنیم که در متابعت وی سود ما بود و نه زیان یا رسول الله او ما تامرنا
به گفت آن گوینده پس چه امر میکنی مارا قال علیکم بالامیر واصحابه گفت آنحضرت بر شما باد که متابعت امیر واصحاب وی کنید وهو یشیر الی
عثمان بذلك وحال آنکه ابو هریره اشارت میکند بسوی عثمان بلفظ امیر یعنی مارا متابعت این باید کرد که امیر ماست رواهما روایت کرد این دو حدیث
را حدیث ابی سهله را وابی خبیبه را البیهقی فی شعب الایمان ؂ باب مناقب هؤلاء الثلثة رضی الله عنهم بعضی احادیث در مناقب ابوبکر و
عمر و عثمان رضی الله عنهم مجتمع نیز وارد شده درین باب آن احادیث را ذکر کرده ؂ الفصل الاول عن انس ان النبی صلی الله علیه واله و
سلم صعد احدا روایت است از انس که آنحضرت برآمد احد را بضمتین جبل مشهور بمدینهٔ مطهره وابوبکر وعمر وعثمان نیز برآمده بودند با آنحضرت فرجف
بهم پس بجنبید کوه با ایشان فضربه برجله پس زد آنحضرت کوه را با پای خود فقال اثبت احد پس گفت آنحضرت بر جای خود باش ای احد فانما
علیك نبی وصدیق وشهیدان پس نیست بر تو مگر پیغمبر و صدیقی و دو شهید رواه البخاری ؂ وعن ابی موسی الاشعری قال کنت مع النبی
صلی الله علیه واله وسلم فی حائط من حیطان المدینة گفت ابو موسی بودم من با آنحضرت در بستانی از بستانهای مدینه وآن بستانی است که
در وی بیر اریس است بفتح همزه و کسر را و سکون تحتانیه و سین مهمله در آخر نام چاهی است در جانب مسجد قبا فجاء رجل فاستفتح پس آمد مردی و طلب گشادن
در بستان کرد فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم افتح له وبشره بالجنة پس گفت آنحضرت در بگشا برای او و بشارت ده مر او را به بهشت ففتحت له

باب مناقب هولاء الثلثة رضی الله عنهم

الفصل الاول

بی بلشادم

پس بکشادم در برای او فاذا ابوبکر پس ناگاه ابوبکر است آمد و فبشرته بما قال رسول الله پس بشارت دادم مرا او را بچیزی که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس حمد گفت ابوبکر خدا را برین نعمت ثم جاء رجل فاستفتح پس آمد مردی و طلب در کشادن کرد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم افتح له وبشره بالجنة بکشا در برای او و بشارت ده مرا او را به بهشت ففتحت له فاذا عمر فاخبرته بما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس بکشادم در برای او پس ناگاه آمد و عمر است پس خبر دادم او را بچیزی که گفت آنحضرت پس شکر گفت عمر خدا را ثم استفتح رجل فقال لی افتح له وبشره بالجنة علی بلوی تصیبه پس طلب کرد کشادن در را مردی پس گفت آنحضرت مرا بکشا در برای او و بشارت ده او را به بهشت بر بلائی که میرسد او را فاذا عثمان فاخبرته بما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم فحمد الله پس شکر گفت عثمان بر بشارت بهشت ثم قال پس گفت الله المستعان خداست طلب یاری کرده شده بصبر بر تلخی آن بلا متفق علیه ۱ الفصل الثانی عن ابن عمر قال کنا نقول ورسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حی گفت ابن عمر بودیم ما که میگفتیم و حال آنکه آنحضرت زنده بود ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم یعنی این سه کس را بهم ذکر میکردیم و مقبول و مرضی درگاه نبوت بودند میان صحابه و ممتاز و مذکور بودند میان ایشان و رضی الله عنهم اینجا عجب بموقع واقع شده است و ایهام آن دارد که داخل حدیث باشد نه آنچه را وبیان ذکر میکنند نزد ذکر اصحاب و مراد آن باشد که میگفتیم ما که ابوبکر و عمر و عثمان راضی باشد خدای از ایشان رواه الترمذی ۲ الفصل الثالث عن جابر ان رسول الله روایت است از جابر که پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قال گفت اری اللیلة رجل صالح نموده شد در خواب امشب مردی صالح یعنی مردی صالح در خواب دید یعنی من خواب دیدم که کان ابی بکر نیط برسول الله گویا که ابوبکر درآویخته شده است و پیوست کرده شده است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم نیط بکسر نون و سکون تحتانیه از نوط بمعنی درآویختن ونیط عمر بابی بکر و درآویخته و پیوسته شده است عمر با بی بکر ونیط عثمان بعمر و درآویخته شده است عثمان بعمر قال جابر فلما قمنا من عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول الله گفت جابر چون برخاستیم از پیش پیغمبر خدا گفتیم اما مردی صالح که آنحضرت فرموده رسول خدا خود است صلی الله علیه وآله وسلم واما نوط بعضهم ببعض فهم ولاة الامر الذی بعث الله به نبیه اما درآویختن و پیوستن بعضی از ایشان ببعضی معنیش آنست که ایشان والیان کاری اند که برانگیخته و فرستاده است خدای تعالی بدان کار پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم یعنی خلفای اویند در اجرای احکام دین و شریعت بهمین ترتیب رواه ابوداود ۲ باب مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه مناقب وی رضی الله عنه بسیار است خارج از حد حصر و احصا مذکور است در کتب حدیث بیشتر از آنچه مذکور است مر غیر او را از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از آنها وضع نیز یافته باشد و شیخ مجد الدین شیرازی چنانکه در بعضی احادیث منقوله در فضایل ابوبکر صدیق حکم بوضع کرد و گفت بطلان آن ببدیهه عقل معلوم است این جا نیز گفته که در فضایل علی ابن ابی طالب رضی الله عنه احادیث بیشمار وضع کرده اند اما فاضح ترین آن احادیثی است که در کتابی جمع کرده اند و آن را وصایا نام نهاده اند اول هر حدیث یا علی و از آنجمله یک حدیث ثابت است یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی اینچنین گفته است والله اعلم انتهی وبالجمله در وقوع احادیث از طرفین بجهت تعصب و غلو که دارند که در میان ایشان است شبهه نیست و در نسبت آن احادیث که بوضع حکم بدان از جانبین بجهت تعصب مکابره را و نیافته است والله اعلم بحقیقت الحال چنانچه در مناقب ابی بکر رضی الله عنه همچنین است کذا ذکروا والله اعلم و از امام احمد و نسائی و جز ایشان منقول است که ایشان گفته اند که در مناقب علی احادیث آمده با سانید جید بیشتر از آنچه در غیر او از صحابه آمده و سیوطی گفته که گویا سببش آنست که علی رضی الله عنه متاخر است و در زمان وی اختلاف واقع شده و مخالفان که با وی محاربه کردند و بر وی خروج نمودند بسیار شدند پس علما خواستند که منتشر گردانند مناقب او را از برای رد بر مخالفان باین باعث بسیاری از صحابه آن را روایت میکردند والا خلفای ثلثه را نیز مناقب بسیار است موازی آن بلکه بیشتر از آن کذا ذکر السیوطی ۳ الفصل الاول عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی گفت سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است که گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه تو نسبت بمن بجای هارونی نسبت بموسی که برادر وی و خلیفه او بود الا انه لا نبی بعدی مگر فرق همین است که نیست پیغمبر بعد از من و هارون پیغمبر بود و تو پیغمبر نه متفق علیه این حدیث را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی فرمود که خلیفه گردانید علی را رضی الله عنه بر اهل و عیال خود و خود بغزوه تبوک رفت که آخرین غزوات آنحضرت بود پس گفت وی رضی الله عنه کذا اثبتی مرا بر زنان و خردان گویا که ناقص و نازل دانست وی رضی الله عنه کذا شان آنحضرت او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیا راضی نیستی تو ای علی که باشی تو از من بمنزله هارون از موسی چون بمیقات رفت هارون را خلیفه گردانید در قوم خود و باین حدیث تعلق کرده اند و تمسک نموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق علی است رضی الله عنه و آنحضرت وصیت کرده او را بالخلافت و علمای اهل سنت و جماعت میگویند که حجت نیست مر ایشان را در آن بلکه ظاهر حدیث آنست که علی را رضی الله عنه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه ساخت مدت غیبوبت او بغزوه تبوک چنانکه موسی علیه السلام هارون را خلیفه کرده بود

الفصل الثانی

الفصل الثالث

۲ و مشهور بوده

باب مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه

در قوم خود مدت غیبت او بمناجات بر طور و نبود هارون خلیفه بعد از موسی زیرا که وفات هارون پیش از موسی است بچهل سال و آنحضرت صلی الله علیه
واله وسلم در همین مدت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز و علی رضی الله عنه تفقد اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مینمود و ابن ام مکتوم
امامت میکرد مردم را گر خلافت مطلق میبود امامت نیز بحضرت علی رضی الله عنه حکم می فرمود بلکه اولی واهم بود و آمدی که از علمای اصول است تکلم کرده است
در صحت این حدیث ولیکن خطا کرده و ائمه حدیث متفق اند بر صحت حدیث و اعتماد بر قول ایشانست و بعضی گفته اند الا انه لا نبی بعدی در بعضی طرق نیست
و اگر باشد دلالت ندارد بر حصر خلافت در وی رضی الله عنه و نه وجود آن بعد از وفات بی واسطه۲ وعن زر بکسر زای و تشدید راء بن حبیش بضم حاء مهمله و فتح
موحده و سکون تحتیه در آخر تابعی است که جاهلیت و اسلام را دریافته شصت سال در جاهلیت بود و شصت سال در اسلام و بعضی گفته اند که عمر وی صد و سی و
بعضی صد و پنجاه و بعضی صد و شصت سال گفته و از اصحاب عبد الله بن مسعود و از اکابر علمای قرائت بوده و عبد الله بن مسعود از وی چیزها در عربیت
میپرسید قال قال علی گفت زر که گفت علی مرتضی رضی الله عنه والذی فلق الحبة سوگند بخدائی که شکافت دانه را یعنی رویانید و بر آورد از وی
نبات چه دانه در رستن شکافته میشود و برأ النسمة و پیدا کرد خلق را نسمه بفتحات نفس و روح و انسان و بمعنی خلق نیز آید لعهد النبی الامی که بتحقیق
بیان کرده و حکم کرده و وصیت نموده است پیغمبر امی صلی الله علیه وآله وسلم الی بسوی من ان لا یحبنی الا مؤمن که دوست ندارد مرا مگر مومن
ولا یبغضنی الا منافق و دشمن ندارد مرا مگر منافق پس محبت علی علامت ایمان است و عداوت وی نشان نفاق اعاذنا الله رواه مسلم ۳
وعن سهل بن سعد سهل بن سعد ساعدی از انصار است و آخر کسی است که مرد در مدینه از صحابه و در زمان رحلت آن حضرت صلی الله علیه
واله وسلم پانزده ساله بود ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یوم خیبر روایت میکند که آنحضرت گفت روز غزوه خیبر که بر هشت
مرحله از مدینه است بجانب شام قلعها و مزرعها دارد و این غزوه در سنه سابع بود لاعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه هر آینه بدهم این
علم را فردا مردی را که بگشاید خدا تعالی یعنی قلعه خیبر را بر دو دست وی یحب الله ورسوله دوست میدارد آنمرد خدا را و رسول خدا را ویحبه الله ورسوله و دوست
میدارد او را خدا و رسول خدا فلما اصبح الناس غدوا علی رسول الله پس چون صبح کردند مردم یعنی صحابه بامداد کردند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم و آمدند در ملازمت او کلهم یرجون ان یعطاها در حالی که همه صحابه امید میداشتند که داده شود رایت بایشان آورده اند که صحابه را تمام
شب خواب نبرد از شوق و انتظار آنکه فردا این نعمت نصیب که باشد فقال این علی بن ابی طالب پس گفت آنحضرت کجاست علی ابن ابی طالب
و پس مانده بود وی رضی الله عنه بجهت درد چشم بعد از آن در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملحق شد فقالوا هو
پس گفتند وی یا رسول الله یشتکی عینیه شکایت میکند هر دو چشم خود را یعنی چشمان او بدرد آمده اند قال فارسلوا الیه گفت آنحضرت پس بفرستید
کسی را بسوی وی که بیارد او را فاتی به پس آورده شد علی رضی الله عنه فبصق رسول الله پس آب دهن انداخت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فی
عینیه در هر دو چشم وی رضی الله عنه فبرأ حتی کان لم یکن به وجع پس به شد علی رضی الله عنه تا آنکه گویا نبود بوی درد بری بضم با و سکون راء یعنی به شد
از بیماری و بعد از آن هرگز در دیگر چشم او فاعطاه الرایة پس داد آن حضرت علی را رایت فقال علی یا رسول الله اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا جنگ
میکنم با ایشان تا آنکه شوند مانند ما یعنی مسلمان شوند قال انفذ علی رسلك برو و بگذر بآهستگی و نرمی خود نفوذ بذال معجمه در گذشتن تیر از جائی که رسید بر آن
و رسل بکسر راء و سکون سین روش نرم و تیسیر حتی تنزل بساحتهم تا آنکه فرود آئی و زمین ایشان ساحة الدار کشادگی سرای ثم ادعهم الی الاسلام پس
بخوان ایشان را بمسلمانی واخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه و خبر ده ایشان را بآنچه واجب است بر ایشان از حق خدا در اسلام فوالله لان یهدی
الله بك رجلا واحدا پس بخدا سوگند هر آینه اینکه هدایت کند خدا تعالی بسبب تو و دعوت تو یک مرد را خیر لك من ان یکون لك حمر النعم بهتر
است از آنکه باشد مر ترا چارپایهای سرخ و شتران سرخ که اعز و انفس اموال است نزد عرب و این مثل شده است نزد عرب در هر شئ نفیس و حمر بسکون
میم جمع احمر و بضم میم جمع حمار است متفق علیه و ذکر حدیث البراء قال لعلی ع ذکر کرده شد حدیث براء بن عازب که در وی گفته است
آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم مر علی مرتضی را انت منی وانا منك تو از منی و من از تو فی باب بلوغ الصغیر۹ الفصل الثانی عن عمران بن
حصین بضم حاء و فتح صاد از فقهای صحابه و فضلای ایشان است و ملائکه بزیارت وی می آمدند و بر وی سلام میکردند ان النبی صلی الله علیه و
اله وسلم قال ان علیا منی وانا منه روایت کرده است که آن حضرت گفت که علی از من است و من از علی کنایت است از کمال اتحاد و اتصال
و اخلاص و یگانگی وهو ولی کل مؤمن و علی ولی هر مسلمان و دوست و محب و ناصر وست رواه الترمذی ۱ وعن زید بن ارقم ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
قال من کنت مولاه فعلی مولاه زید بن ارقم که از مشاهیر صحابه است در هفده غزوه در خدمت آنحضرت حاضر بود و از خواص امیر المؤمنین علی است رضی الله عنهما روایت میکند
که آنحضرت گفت هر کس که هستم من مولای او پس علی نیز مولای آن کس است رواه احمد والترمذی و این حدیث در فصل ثالث به تفصیل بیاید و در آنجا شرح یابد

الفصل الثانی

انشاء الله

انشاء الله تعالی ۲ وعن حبشی بضم مهمله وسکون موحده وکسر معجمه بن جنادة بضم جیم وتخفیف نون مرا او را صحبت است و دیده است آنحضرت را در حجة
الوداع عداد او در اهل کوفه است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علی منی وانا من علی علی از من است و من از علی ام ولا
یؤدی عنی الا انا او علی وادا نکند وحق نگذارد از جانب من هیچکس مگر من یا علی در آن سال که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر صدیق رضی الله عنه را بحج فرستاد
و امیر حاج ساخت بعد از برآمدن وی تعاقب علی مرتضی را رضی الله عنه نیز فرستاد تا نقض عهد مشرکان کند و سوره برات را که در وی درین باب آیات منزل است
برایشان بخواند و ندا کند که مشرکان نجس اند نزدیک نشوند بمسجد حرام بعد ازین سال و جز این احکام دیگر و عادت عرب بود که چون میان ایشان گفت وگوئی
میشد از نقض وابرام وصلح وعهد واستلام ادا نمی کرد این امور را مگر کسی که سید قوم و مهتر ایشانست یا کسی که متصل است بوی از قرابتان و خویشان وی
و بهر که جز ایشانست از وی قبول نمیکردند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم علی مرتضی را رضی الله عنه فرستادند تا این کار بکند و این حدیث فرموده رواه
الترمذی ورواه احمد عن ابی جنادة ۳ وعن ابن عمر قال آخی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بین اصحابه گفت ابن عمر برادری
داد آنحضرت میان یاران خود و میان هر دو کس از صحابه بیکدیگر و عقد مودت و اخوت بست و این بعد از پنج ماه از قدوم مدینه بود فجاء علی تدمع
عیناه پس آمد علی رضی الله عنه در حالی که اشک میریزد هر دو چشم او فقال پس گفت علی آخیت بین اصحابك برادری دادی میان یاران خود ولم تؤاخ
بینی وبین احد و برادری ندادی میان من و میان هیچ یکی فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انت اخی فی الدنیا والا
خرة تو برادر منی در دنیا و آخرت ترا چه حاجت و چه مناسبت که بدیگری برادری دهیم رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۵
وعن انس قال کان عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم طیر روایت است از انس گفت بود نزد آنحضرت پرنده یعنی بچه و در روایت دیگر
پرنده بریان کرده شده فقال پس گفت آنحضرت و دعا کرد اللهم ائتنی باحب خلقك الیك یاکل معی هذا الطیر خداوندا بیار نزد من دوست
داشته شده ترین خلق بسوی تو بخورد با من این طیر را فجاءه علی پس آمد آنحضرت را علی رضی الله عنه فاکل معه پس خورد وی با وی رواه الترمذی
وقال هذا حدیث غریب و این حدیث دلالت دارد بر آنکه علی مرتضی رضی الله عنه احب خلق خدا بود نزد خدا و شارحان بدان رفته اند و تخصیص
و تقییدات میکنند که از جمله احب خلق خدا مراد است یا احب خلق از بنی اعمام آنحضرت یا قرابتان قریب وی صلی الله علیه وآله وسلم یا کسی که اولی و اقرب و احق
است باحسان کردن من بسوی وی و غالبا این تخصیصات بجهت آنست که احبیت از ابی بکر صدیق و عمر فاروق لازم نیاید بتحقیق حاجت باین تخصیصات
نیست زیرا که یقین است که مراد تمام خلق علی العموم نیست چه احب مطلق سید المحبوبین و افضل المخلوقین است صلی الله علیه وآله وسلم و در صحابه اگر بعضی را
محبوبتر به بعضی وجوه و حیثیات دارند چه میشود و افضلیت از جهت کثرت ثواب منافات بآن ندارد چه مراد بجمیع وجوه نیست چنانکه در مسئله افضلیت و احبیت
بعضی علما گفته اند و مقام وسیع است این همه تضییق در کار نیست فافهم وبالله التوفیق ۶ وعن علی رضی الله عنه قال کنت اذا سألت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اعطانی گفت علی مرتضی بودم من چون سوال میکردم و می طلبیدم از آن حضرت چیزی میداد مرا دوام واذا سکت
ابتدأنی و چون خاموش میشدم میداد مرا بی سوال و این مقام محبوبیت است رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ۷
وعنه و هم از علی است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا دار الحکمة و علی بابها من سرای حکمتم و علی در آنست و مشهور
بلفظ انا مدینة العلم و علی بابها و گفته که شک نیست که علم از آنحضرت از جانب صحابه دیگر نیز آمده و مخصوص بمرتضی نیست بلکه تخصیص بوجهی خاص
خواهد بود که وسیع تر و مفتوح تر و عظیم تر خواهد بود مثلا چنانکه آمده است اقضاکم علی و اصل این حدیث از ابی الصلت عبدالسلام بن صالح
هروی است که شیعی است ولیکن صدوق است و در تعظیم اصحاب تقصیر میکرد رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وقال روی
بعضهم هذا الحدیث عن شریك و گفته است ترمذی روایت کرده اند بعضی این حدیث را از شریك بفتح شین که از تابعین است ولم یذکروا
فیه عن الصنابحی و ذکر نکرده اند در وی از صنابحی چنانکه در بعضی روایات آمده است ولا نعرف هذا الحدیث عن احد من الثقات و
نمی شناسیم این حدیث را از هیچ یکی از ثقات غیر شریك جز شریك و کلام درین باب بسیار است پاره از آن در شرح مذکور است ۸ وعن جابر
قال دعا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم علیا یوم الطایف فانتجاه گفت جابر خواند آنحضرت علی را روز غزوه طایف پس راز گفت با وی
فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه پس گفتند مردم هر آینه بتحقیق دراز شد راز گفتن وی با پسر عم خود فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم ما انتجیته ولکن الله انتجاه من راز نگفته ام با وی از پیش خود ولیکن خدایتعالی راز گفته است با وی یعنی امر کرده است مرا که راز گویم با او پس راز گفتم من بجهت فرمان
برداری کردن امر حق تعالی را و تواند که معنی آن باشد که من ابتداء راز گفتن با وی نکرده ام ولیکن خدایتعالی راز میگوید با وی و القای اسرار میکند در دل وی من نیز راز میگویم با وی از جهت
موافقت و متابعت فعل الهی تعالی رواه الترمذی ۹ وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعلی گفت ابوسعید خدری گفت آنحضرت مر علی را یا علی لا یحل

لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرك ای علی روا نیست مر هیچ کس را که جنب بگذرد درین مسجد جز من وجز تو اتفاقا در آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ودر علی مرتضی رضی الله عنه وهمراه ایشان در مسجد واقع شده بود وجایز است مر کسی را که در راهی که از آن راه میگذرد وی بجانب مسجد واقع شود اگر چه جنب باشد از مسجد بگذرد ولهذا قید کرد و فرمود درین مسجد یعنی درین مسجد که مهم اقتضا وضروریت عبور ان بخلاف سایر مساجد قال علی بن المنذر گفت علی بن المنذر بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمه مردی مشهور است از عباد گویند که پنجاه وپنج حج گذارده وحدیث شنیده واز جماعه از ائمه روایت کرده شیعی محض است ولیکن ثقه صدوق است وابن حبان اورا در ثقات ذکر کرده فقلت لضرار بن صرد پس گفتم من ضرار بن صرد را ضرار بکسر ضاد معجمه وصرد بضم صاد مهمله وفتح را کوفی تمام عابد وار واز معتمر بن سلیمان روایت کرد واز وی علی بن المنذر ما معنی هذا الحدیث چیست معنی این حدیث قال گفت ضرار بن صرد لایحل لاحد یستطرقه جنبا غیری وغیرك حلال نیست هیچ کس را که راه سازد اورا در حالت جنابت جز من وجز تو رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب ١ وعن ام عطیة انصاریه است که از کبار صحابیات است بغزوات میرفت همراه آن حضرت وبیمارداری میکرد بیماران را ودوا میکرد مجروحان را قالت گفت ام عطیه بعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جیشا فیهم علی فرستاد آنحضرت لشکری را که در ایشان علی بود رضی الله عنه قالت گفت ام عطیه فسمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو رافع یدیه یقول پس شنیدم آنحضرت را وحال آنکه آنحضرت بردارنده بود هر دو دست خود را بدعا میگفت اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا خدا وندا ممیران مرا تا آنکه بنمائی مرا علی را دلالت دارد بر غلبه محبت آنحضرت اورا وتالم او بفراق وی رضی الله عنه رواه الترمذی ٨ الفصل الثالث عن ام سلمة روایت از ام سلمه که از ازواج مطهره است قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مؤمن دوست ندارد علی را هر که منافق است ودشمن ندارد اورا هر که مؤمن است چنانکه در فصل اول گذشت رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا ٢ وعنها وهم از ام سلمه است قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من سب علیا فقد سبنی کسی که دشنام داد علی را پس بتحقیق دشنام داد مرا از جهت آنکه لازم می آید از سب او سب من رواه احمد ٣ وعن علی رضی الله عنه قال قال لی النبی گفت علی که گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فیك مثل من عیسی در تو شبهی است از عیسی پیغمبر ابغضته الیهود حتی بهتوا امه دشمن داشتند اورا یهود تا آنکه دروغ بر بستند مادر اورا که مریم است و نسبت کردند ✻ بزنا و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له ودوست داشتند اورا نصارا تا آنکه فرود آوردند و نشاندند اورا بمنزله و مرتبه که ثابت نیست اورا که اورا الله یا ابن الله گفتند ثم قال یهلك فی رجلان پس گفت علی رضی الله عنه هلاك میشوند در من واز جهت من دو مرد محب مفرط یعنی دوست دارنده واز حد در گذرنده یقرظنی بما لیس فی مدح میکند مرا بچیزی که نیست در من تقریظ بقاف وظاء معجمه ستودن کسی را بحق یا باطل و بضاد نیز آمده است و مبغض یحمله شنانی علی ان یبهتنی ودیگر دشمن که باعث میشود اورا عداوت من بر آنکه بهتان میکند بر من وچیزها بر می‌بندد بر من که بری گرداینده است خدای تعالی مرا از آن واز اینجا معلوم میشود که محبت بآن قدر محمود است که از حد نگذرد و موافق قاعده عقل وشرع باشد ومحبت چون مفرط شد بضلال کشد واز طریق مستقیم عدالت بیرون اندازد و منسوب بضلال گرداند ومتصف باین صفت اهل سنت وجماعت اند که از طرفین افراط وتفریط درین باب محفوظ اند خصوصا آنها که ترك تعصب بر چهره حال ایشان نه نشسته و براه وسط میروند وبالجمله سرمایه سعادت وجناح نجاح دو چیز است محبت خاندان و تعظیم اصحاب سعی باید کرد که این هر دو جمع کرده واعتدال پذیرد رزقنا الله رواه احمد ٤ وعن البراء بن عازب وزید بن ارقم هر دو از مشاهیر صحابه اند واز مخلصان جناب مرتضوی ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما نزل بغدیر خم روایت میکنند که آنحضرت چون فرود آمد در وقت رجوع از حجة الوداع بموضع که نام آن غدیر خم است بضم خاء معجمه وتشدید میم در جحفه میان حرمین اخذ بید علی گرفت آنحضرت دست علی مرتضی را رضی الله عنه فقال پس گفت بعد از آنکه جمع کرد صحابه را و در روایتی آمده است که آنحضرت منبری ساخت از پالانهای شتر و بر آمد بر آن الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نمیدانید شما که من نزدیکتر و دوست ترم بمؤمنان از نفسهای ایشان چنانکه در قرآن مجید هم مذکور است و در روایتی آمده است که سه بار مکرر فرمود قالوا گفتند صحابه بلی قال بعد از آنکه مؤمنان علی العموم فرمود هر مؤمن را نیز ذکر کرد و گفت الستم تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسه آیا نمیدانید که من اولی واقربم بهر مؤمن از نفس وی یعنی امر میکنم مؤمنان را مگر در آنچه صلاح و نجاح وخیریت دنیا وآخرت ایشان باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر و فساد نیز میخوانند قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه پس گفت آنحضرت خداوندا کسی که هستم من مولای او پس علی مولای اوست اللهم وال من والاه خداوندا دوست دار کسی را که دوست دارد علی را وعاد من عاداه و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و در روایتی واحب من احبه وابغض من ابغضه وانصر من نصره واخذل من خذله ویاری ده کسی را که یاری دهد علی را وفرو گذار ویاری مده کسی را که فرو گذارد ویاری ندهد اورا وادر الحق معه حیث دار وبگردان حق را با علی هر سوی که بگردد فلقیه عمر رضی الله عنه بعد ذلك پس

پس ملاقات کرد عمر علی را بعد از آن فقال له هنیئا یا ابن ابی طالب پس گفت عمر گوارنده باشی وشاد باشی ای پسر ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل
مؤمن ومؤمنة صبح کردی وشام کردی وگشتی مولی هر مرد وزن مسلمان رواه احمد بدانکه این اقوی چیزیست که تمسک کرده اند شیعه در ادعای ایشان
نص تفصیلی بخلافت علی مرتضی رضی الله عنه ومیگویند که مولی اینجا بمعنی اولی بامامت است بدلیل قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم الست اولی بکم و
ناصر ومحبوب والاحتیاج بجمع کردن صحابه وخطاب کردن با ایشان واین مبالغه نمودن ودعا کردن مر وی را رضی الله عنه نبود زیرا که میدانستند و
می شناختند آنرا هر یکی از صحابه ومثل این دعا نمی باشد مگر امام معصوم مفروض الطاعة را پس باشد مر علی را رضی الله عنه از ولا آنچه مر آن حضرت
راست از ولا بامامت پس این نص صریح است بر خلافت وی رضی الله عنه واین حدیث صحیح است بی شک روایت کرده اند آنرا جماعتی مانند ترمذی
ونسائی واحمد وطرق وی کثیر است روایت کرده اند آنرا شانزده صحابه ودر روایتی مر احمد را آمده که شنیده اند آنرا از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سی
صحابی وگواهی دادند بدان مر علی را در وقتی که نزاع وخلاف کرده شد با وی در ایام خلافت وی وبسیاری از اسانید آن صحاح وحسان است و
التفات نیست بقول کسی که سخن کرده است در صحت وی ونه بقول بعضی که گفته اند که زیادت اللهم وال من والاه موضوع است زیرا که وارد شده است
از طرق متعدده که تصحیح کرده است اکثر آنرا ذهبی کذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق ولکن ما میگوئیم بشیعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار
تواتر دلیل امامت وگفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت نتوان کرد ویقین است که این حدیث متواتر نیست با وجود خلاف
در آن اگرچه خلاف مردود است بلکه طعن کنند در آن بعضی از ائمه حدیث وعدول آنها اند که رجوع است با ایشان در این امر مثل ابی داود سجستانی
وابی حاتم رازی وجز ایشان وروایت نکرده اند آنرا از اهل حفظ وایقان که در طلب حدیث طواف بلاد وسیر امصار کردند مثل بخاری ومسلم واقدی
وجز ایشان از اکابر اهل حدیث واین اگرچه مخل نیست بصحت حدیث لیکن دعوای تواتر در مثل این از اعجب عجایب است وایشان شرط کرده اند
تواتر را در حدیث امامت قدبر واهل سنت وجماعت رد کرده اند بر شیعه وکلام ایشان در اینجا طویل است که در صواعق محرقه ذکر کرده و ما چیزی از آن
بطریق اختصار آورده ایم گفته است لا نسلم که مولی در اینجا بمعنی حاکم ووالی است بلکه بمعنی محبوب وناصر است زیرا که لفظ مولی مشترک است میان چند معنی
معتق وعتیق ومتصرف در امر وناصر ومحبوب وتعیین بعضی معانی مشترک بی دلیل اعتبار ندارد وما وایشان متفقیم بر صحت ارادت محبوب وناصر وعلی رضی الله عنه
وکرم الله وجهه سید ما وحبیب ما وناصر ماست وسیاق حدیث نیز ناظر در این معنی است وبودن مولی بمعنی امام معهود ومعلوم نیست در لغت ونه در شرع و
هیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل می آید ومیگویند که این چیز اولی است از فلان چیز ونمیگویند که مولی است از وی پس غرض از تنصیص بر
موالات تنبیه است بر اجتناب از بغض وی زیرا که تنصیص بر آن وافی تر وموکدتر است مزید شرف او را رضی الله عنه واز این جهت تصدیر کرد بقول خود الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم ودعا نیز از همین جهت است ودر بعضی طرق ذکر اهل بیت نبوت عموما وذکر علی رضی الله عنه خصوصا آمده چنانکه نزد طبرانی وجز وی بسند صحیح
آمده واین دلالت دارد که مراد حث وترغیب وتاکید بر محبت ایشان است ونیز میگویند که سبب این آن است که بعضی صحابه با علی رضی الله عنه در یمن بوده و
شکایتی از وی رضی الله عنه در بعضی امور وانکاری بر وی نموده بود چنانکه بریده اسلمی ودر صحیح بخاری آورده فهمیتا تصحیح آن نموده پس روی مبارک آنحضرت متغیر گشت
وفرمود یا بریده الست اولی بالمؤمنین من انفسهم الحدیث وصحابه را نیز جمع کرد وتاکید در این نمود وگفت شیخ ابن حجر سلمنا که مولی بمعنی اولی است ولیکن از کجا
لازم آید که اولی بامامت مراد است بلکه بقرب واتباع چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه ودلیل قاطع بلکه ظاهر بر نفی این احتمال
نداریم سلمنا مراد اولی بامامت است اما دلیلی نیست بر امامت فی الحال بلکه در مآل ودر وقت عقد بیعت مراد او وتقدیم ائمه ثلثه باجماع است وعلی رضی الله عنه نیز
در آن اجماع داخل است وبقرینه چیزهای دیگر که مصرح است بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم وچگونه نص بامامت باشد وحال آنکه حجت نیاوردند بدان
علی وعباس رضی الله عنهما ونه غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتجاج آورد بدان علی رضی الله عنه در وقت خلافت خود پس سکوت وی رضی الله عنه
از احتجاج تا ایام خلافت دلیل است بر آنکه دانست که نصی نیست در وی بر خلافت وی عقیب وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با وجود آنکه علی رضی الله
عنه خود تصریح کرده است که نصی نیست از آنحضرت بر خلافت وی ونه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیحه آمده است ودر صحیح بخاری وغیر وی
آمده است که علی وعباس از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مرض موت برآمدند وعباس بعلی گفت بطلب این امر را اگر در ما باشد بدانیم آن را از آن
حضرت وعلی فرمود نمی طلبیم الحدیث واگر این حدیث نص بودی در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت بودی بمراجعت بحضرت وپرسیدن از وی صلی الله علیه وآله وسلم
وگفتن عباس که اگر این امر در ما باشد بدانیم آنرا با قرب عهد بیوم غدیر خم مانند دو ماه کما بیش وتجویز نسیان تمامه صحابه خبر یوم غدیر را وپوشیدن ایشان
آنرا با وجود علم بدان از آن قبیل است که عقل تجویز نمی کند آنرا پس ایشان در حالت بیعت با ابی بکر یاد داشتند آنرا وعالم بودند بدان که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بعد از روز غدیر خطبه خواند واختیار کرد حق ابی بکر وعمر را وگفت که امیر شود بر شما هیچکی چنانکه در اخبار آمده است وتحقیق ثابت شده است که آنحضرت

صلی الله علیه واله وسلم حث کرده و ترغیب نموده است بر مودت اهل بیت خود و محبت اتباع ایشان و فرقت میان محبت و خلافت و شیعه میگویند که در نستند
صحابه این نص را ولیکن اتباع نکردند آنرا و انقیاد ننمودند بدان بظلم و عناد و مکابره و امیر المؤمنین علی که ترک طلب و احتجاج کرد از جهت تقیه بود و این کذب
و افتراست زیراکه وی رضی الله عنه قوت تمام داشت و کثرت بی اندازه و شجاعت وی را خود چه گویند و با وجود آن از حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم نص شنیده باشد و احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالات است و چون ابوبکر رضی الله عنه احتجاج کرد بحدیث الائمة من قریش هیچ احدا
نگفتند که نصی بر خصوص علی رضی الله عنه و اقعست احتجاج بان عموم چرا میکنی و بیهقی از امام ابی حنیفه آورده است که گفت اصل عقیده شیعه تضلیل صحابه است
و روافض قایل اند بتکفیر ایشان و میگویند همه غیر ازین چند تن کافر رفتند و قاضی ابوبکر باقلانی گفته که در آنچه رفته اند روافض بدان ابطال دین اسلام است
بتمام زیراکه چون کتمان نصوص و ظلم و افترا و کذب ایشان در اول احکام اسلام متعرض نفسانی از ایشان واقع شد دیگر هرچه از احادیث و اخبار از ایشان
مروی شده زور و باطل باشد بلکه این منقصت راجع بحضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم میگردد که در صحبت وی اینچنین برآمدند و علی مرتضی
بترک تهاون و تقصیر در طلب حق و تائید آن کرد این کلام شیخ ابن حجر است در صواعق محرقه و هنوز طول دارد و در آنچه ما ذکر کردیم کفایت است وبالله التوفیق
٥ وعن بريدة روایت از بریده اسلمی قال گفت خطب ابوبكر وعمر فاطمة رضی الله عنهم خطبه کردند و خواستگاری نمودند ابوبکر و عمر فاطمه را فقال رسول
الله صلی الله علیه واله وسلم انها صغيرة پس آنحضرت عذر آورده و گفت وی صغیره است فخطبها علی فزوجها منه پس خواستگاری کرد او را علی
پس نکاح کرد او را بعلی رضی الله عنها رواه النسائی و در بعضی روایات آمده است که گفت ام ایمن بعلی تو چرا خواستگاری نمی نمائی فاطمه را و حال آنکه ابن عم
رسول خدائی گفت مرا شرم می آید که باین حرف مواجهه کنم آنحضرت را صلی الله علیه واله وسلم شنید و راضی شد و چون علی رضی الله عنه رضای آنحضرت
دریافت اظهار کرد پس تزویج کرد آنحضرت فاطمه را باوی ٦ وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم امر
بسد الابواب الا باب علی روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کرد به بستن درها که بجانب مسجد شریف بودند مگر در علی را شرح این در باب مناقب
ابی بکر گذشته رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ٧ وعن علی رضی الله عنه قال كانت لی منزلة من رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم لم تكن لاحد من الخلایق گفت علی رضی الله عنه بود مرا قدری و مرتبتی و قربی تر د آنحضرت که نبود هیچ یکی را از خلایق گفت هیچ یکی از اصحاب را
از جهت مبالغه در غایت ابتهاج و افتخار او بدان بر تمامه خلق انیته ما علی سحر فاقول می آمدم من آنحضرت را پیش از سحر پس میگفتم السلام علیك یا نبی الله
فان تنحنح انصرفت پس اگر تنحنح میکرد آنحضرت بازمیگشتم و میدانستم که بکاری مشغول است که مانع است از درآمدن از نماز و جز آن فی الصراح تنحنح
گلو روشن کردن والا دخلت علیه و اگر تنحنح نمیکرد در می آمدم بر آنحضرت و این مرتبه هیچکس را نبود زیراکه وی رضی الله عنه قریب تر بود بآنحضرت در خانه و خلا
و مصاحبت و اخوت به جهت نسبت فاطمه رواه النسائی ٨ وعنه قال كنت شاكیا فمر بی رسول الله و هم از علی است رضی الله عنه گفت بودم
من بیمار پس گذشت بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم وانا اقول و من میگفتم بجهت شدت مرض و وجع اللهم ان كان اجلی قد حضر فارحنی
خداوندا اگر هست اجل من که بتحقیق حاضر شده پس آسایش ده مرا یعنی بمیران تا راحت یابم و خلاص شوم از سختی این درد اجل مدتی که برای عمر نهاده اند و
اطلاق او بمعنی موت بجهت آنست که معنی آن جز اجل و سپری شدن مدت عمر میخواهند وان كان متاخرا و اگر هست اجل من پس مانده و هنوز نرسیده فارفعنی
پس فراخ گردان زندگانی مرا رفع بفا و غین معجمه فراخی عیش و ارزانی و زیستن و زندگانی وان كان بلاء فصبرنی و اگر هست این بیماری برای امتحان
و آزمایش من پس شکیبا گردان مرا فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم کیف قلت چگونه گفتی اعاده کن و باز گو فاعاد علیه ما قال
پس اعاده کرد علی رضی الله عنه بر آنحضرت و باز گفت آنچه گفته بود فضربه برجله پس زد آنحضرت علی را بپای خود تا متنبه شود و ازین شکایت و بجهت غایت
محبت و نشاط و تا برسد او را برکت پای مبارک وی صلی الله علیه واله وسلم و شفا یابد وقال اللهم عافه و گفت آنحضرت و دعا کرد خداوندا عافیت بخش او را
او اشفه یا گفت شفا بخش او را شك الراوی شک کرده است راوی که عافه گفت یا اشفه فما اشتكیت وجعی بعد گفت علی رضی الله عنه پس بیمار نشدم
بآن درد بعد از آن هرگز رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح باب مناقب العشرة رضی الله عنهم ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و
زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و ابی عبیدة بن الجراح و سعید بن زید این ده تن از صحابه مشهورند بعشره مبشره از جهت بشارت دادن آن
حضرت صلی الله علیه واله وسلم ایشان را بالجنت و همه ایشان قرشی اند و ایشان را تقدم و مناقب و مآثر است که دیگران را نیست و باید دانست که بشارت مخصوص با ایشان نیست از جهت ورود
آن باهل بیت نبوت از اولاد و ازواج و جز ایشان از اصحاب و بتحقیق تفصیل کرده ایم کلام درین باب در رساله که مسمی است بتحقیق الاشاره الی تعمیم البشاره اگر خواهد نگرد
و الفصل الاول عن عمر رضی الله عنه قال ما احد احق بهذا الامر من هؤلاء النفر روایت از امیر المؤمنین عمر گفت در وقت گذشتن
وی از عالم و وصیت کرد بخلافت مر اصحاب شوری را نیست هیچ یکی سزاوارتر باین کار یعنی بخلافت ازین چند نفر الذین توفی رسول الله انكسانیكه وفات

پس بانحضرت صح

در بای بهشت صح

ماذونی فی الصحیح ومن

الفصل الاول

یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وهو عنهم راض و حال آنکه آنحضرت از ایشان راضی بود یعنی کمال رضا داشت و زیاده تر از صحابهٔ دیگر فهمید
پس نام برد عمر این شش تن را علیا وعثمان والزبیر وطلحة وسعدا وعبد الرحمن وسعد بن ابی وقاص را و عبد الرحمن بن عوف را و دو کس دیگر از عشرهٔ
مبشره را نام نبرد یکی ابو عبیدهٔ بن الجراح که اورا آنحضرت امین امت و امین حق الامین خوانده زیراکه وی پیش از عمر فوت شده بود دیگر سعید بن زید را زیراکه خویش
وی بود و ابن عمر و زوج اخت وی بود و مقصود استخلاف یک کس بود از میان آنها و در بعضی روایات آمده که عمر ذکر کرد اورا در کسانیکه آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم راضی بود از ایشان ولیکن در اهل شوری داخل نکردانید رواه البخاری ٢ وعن قیس بن ابی حازم بجلی مهمله و زای تابعی کبیر است که
جاهلیت را دریافته و اسلام آورده چون بقصد مبایعت بدرگاه آمد آن حضرت وفات یافته بود و بعضی اورا در اسماء صحابه ذکر کرده اند قال رایت ید
طلحة شلاء گفت دیدم دست طلحه را شل شل و شلل تباه شدن دست یا بجهت خشک شدن یا بریده شدن و بعضی مخصوص بقسم اول دارند وقی بها
النبی دست وی شل بجهت آن شده بود که نگاه داشت بدست پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم یوم احد روز احد و طلحه روز احد خود را سپر آن
حضرت ساخته بود و در جسد وی هشتاد و چند جراحت شد و بود تا آنکه انگشت مروی وی نیز مجروح شده بود و صحابه چون ذکر روز احد میکردند میگفتند آن
روز تمام روز طلحه بود رواه البخاری ٣ وعن جابر قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من یاتینی بخبر القوم یوم الاحزاب گفت
جابر که گفت آنحضرت روز غزوهٔ احزاب کیست که بیارد مرا خبر قوم که قریش با یهود بنی قریظه و بنی النظیر جمع شده و اتفاق نموده با رسول خدا بجنگ
برآمده بودند و احزاب عبارت از ایشانست جمع حزب بمعنی گروه پس حقتعالی باد و باران فرستاده همه را هزیمت داد آنچنان فرموده بود آنحضرت | فرستاده لشکر ملائکه صح
صلی الله علیه وآله وسلم که کسی هست که خبر این قوم بیارد و رفتن آنجا و در آمدن میان ایشان متعسر بود تا خبر تحقیق بیارد فقال الزبیر انا گفت زبیر من می آرم
خبر قوم را فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حواریا پس گفت آنحضرت بدرستی مر هر پیغمبر را حواری است وحواری الزبیر وحواری
من زبیر است حواری بکسر راو تشدید یا بمعنی مخلص و صاف دل و یاری ده اصلش از حور است بفتحتین بمعنی بیاض و از آنجاست حواریون عیسی علیه السلام و بعضی
گفته اند که آنها گازران بوده اند که جامه سفید میکردند و قصارت مینمودند و زبیر پسر عمهٔ آنحضرت بود که صفیه نام داشت رضی الله عنها متفق علیه ٤ وعن الزبیر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من یاتی بنی قریظة گفت آنحضرت کیست که بیاید بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود فیاتینی بخبرهم پس
بیارد مرا خبر ایشان فانطلقت پس روان شدم من تا بیارم خبر ایشان زیرا که آنحضرت بعد از غزوهٔ احزاب متوجه بنی قریظه شد و پانزده روز ایشان را محصر ساخت
و فتح کرد و این حکایت آنجا گفت با هم در غزوهٔ احزاب بنو قریظه هم بودند آنجا خبر ایشان طلبید فلما رجعت جمع لی رسول الله زبیر میگوید رضی الله عنه
پس هنگامی که خبر گرفته برگشتم و باز آمدم جمع کرد برای من پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ابویه پدر و مادر خود را فقال فداک ابی وامی پس گفت
آنحضرت فدای تو باد پدر و مادر من معنی جمع کردن ابویه این است متفق علیه ٥ وعن علی رضی الله عنه قال ما سمعت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم جمع ابویه لاحد الا لسعد بن مالک گفت علی رضی الله عنه نشنیدم من آنحضرت را که جمع کرد مادر و پدر خود را برای هیچکس مگر برای سعد بن مالک
مراد سعد بن ابی وقاص است و مالک اسم ابی وقاص است فانی سمعته یوم احد یقول پس من بدرستی شنیدم آنحضرت را روز غزوهٔ احد که میگفت یعنی
سعد را وقتیکه تیری انداخت بکافران یا سعد ارم فداک ابی وامی ای سعد تیر بینداز فدای تو باد پدر و مادر من گویا علی رضی الله عنه تفدیهٔ زبیر را
ندانسته و نشنیده و لهذا گفت ما سمعت متفق علیه ٦ وعن سعد بن ابی وقاص قال انی لاول العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت سعد بن
ابی وقاص بدرستی من نخست از عربم که انداخت تیره را در راه خدا و پیش از من هیچکس تیر در راه خدا نینداخت و آنچنان بود که در اول سال هجرت ابو عبیدهٔ
بن الحارث را با شصت کس بقتال ابو سفیان بن حرب و مشرکان دیگر فرستادند ایشان جمعی کثیر بودند پس میان ایشان حربی نشد جز آنکه سعد بن ابی
وقاص تیری بجانب ایشان انداخت و این اول تیری بود که در میان این امت در راه خدا انداخته شد متفق علیه ٧ وعن عائشة رضی الله عنها
قالت سهر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقدمه المدینة گفت عائشه بیدار بود آنحضرت در وقت قدوم آوردن وی مدینه را
یعنی در بعضی غزوات لیلة شبی ظاهرا ملاحظه داشت از بعضی اعدای دین سهر بکسر ها و مقدم بفتح دال فقال لیت رجلا صالحا یحرسنی پس گفت
آنحضرت کاشکی مردی نیکوکار نگاهبانی کند مرا اذ سمعنا صوت سلاح ناگاه شنیدیم ما آواز آلت جنگ را از تیر و کمان و شمشیر فقال من هذا پس گفت
آنحضرت کیست این قال انا سعد گفت منم سعد بن ابی وقاص قال ما جاء بک گفت آنحضرت چه چیز آورد ترا و چه سبب آمدی قال وقع فی نفسی خوف علی رسول
الله گفت افتاد در نفس من ترسی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که تنهاست [illegible] فجئت احرسه پس آمدم
تا نگاهبانی کنم اورا و خدمتی بجای آرم فدعا له رسول الله پس دعا کرد مر سعد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ثم نام پس خواب کرد آنحضرت متفق
علیه ٨ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل امة امین و هر امت را امانت داریست که در حقوق خدا و خلق و نفس

حیائی نکند و امین هذه الامة وامین این امت ابوعبیده الجراح متفق علیه وعن ابن ابی ملیکة بضم میم وفتح لام وسکون یا از مشاهیر تابعین است
قرشی تیمی مکی احول قاضی بود در عهد عبد الله بن الزبیر سی تن از صحابه را دریافته قال سمعت عائشة وسئلت من کان رسول الله صلی الله علیه و
اله وسلم مستخلفا لو استخلفه گفت شنیدم عایشه را و حال آنکه پرسیده شد عایشه که کرا می بود آنحضرت خلیفهٔ خود کردانیده اگر فرضاً بحضور خود خلیفه
میکردانید کسی را از اصحاب قالت ابوبکر گفت عایشه ابوبکر را خلیفه میکردانید فقیل ثم من بعد ابی بکر پس گفته شد و پرسیده شد عایشه بعد از آن کرا میساخت بعد
از ابی بکر قالت عمر گفت عمر را میساخت قیل من بعد عمر گفته شد کیست بعد از عمر که او را خلیفه میساخت قالت ابوعبیدة بن الجراح گفت عایشه ابوعبیده بن الجراح
را میساخت که امین بود و لایق این کار و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که مرا با خلافت چه کار است این علی است و عمر است و ابوعبیده بن الجراح هر که را از
ایشان خواهید خلیفه سازید پس گفتند از تو لایق تر کیست پیش کرد ترا آنحضرت برای کار دین ما پس کیست که موخر کرداند ترا در کار دنیا رواه مسلم وعن ابی
هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان علی حراء روایت از ابی هریره که آنحضرت بود بر کوه حرا که اورا الآن جبل نور میگویند و
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول وحی در آنجا مشغول میبود و وحی در آنجا نازل شد هو آنحضرت بود و ابوبکر وعمر وعثمان وعلی و
طلحة والزبیر فتحرکت الصخرة پس جنبید سنگ فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اهدأ ساکن باش و مجنب
فما علیك الا نبی او صدیق او شهید پس نیست بر تو مگر پیغمبر یا صدیق یا شهید که عبارتست از عمر و علی و عثمان و طلحه و زبیر که همه شهید شده اند و شهادت
طلحه و زبیر در واقعهٔ حرب جمل است در حرب بلکه بیرون آنچنانکه در محلش مذکور است وزاد بعضهم وسعد ابن ابی وقاص و زیاده کرده اند بعضی از رواة این لفظ
که سعد بن ابی وقاص یعنی وی نیز بر حرا بود همراه آنحضرت ولم یذکر علیا و ذکر نکرده این بعض علی را ولیکن این مشکل است زیرا که سعد بن ابی وقاص مقتول نیست
و در قصر خود مرده که در وادی عقیق داشت و آورده شد از آنجا و دفن کرده شد به بقیع مگر آنکه داخل صدیق دارند و صدیق اگرچه لقب امیر المؤمنین ابی بکر شده رضی
الله عنه ولیکن معنی این منحصر نیست در وی و صادق است بر غیر او از صدیقان و سیوطی بطریق متعدده در مناقب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورده که این
اول کسی است که ایمان آورده و اول کسی است که مصافحه میکند روز قیامت و این صدیق اکبر و فاروق این امت است یا مراد بشهید کسی است که او را
ثواب شهید است چنانچه مبطون و امثال آن والله اعلم رواه مسلم الفصل الثانی عن عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه ان النبی صلی الله الفصل الثانی
علیه وآله وسلم قال ابوبکر فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة وعبد الرحمن بن
عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید فی الجنة وابوعبیدة بن الجراح فی الجنة رواه الترمذی ورواه
ابن ماجة عن سعید بن زید و یکی از وجوه شهرت و امتیاز این ده کس ببشارت جنت اینست که در بشارت ایشان یک حدیث واقع شده با وجود دیگر که
گفته اند والا بشارت مخصوص و منحصر در ایشان نیست صرح بذلك العلماء و اینجا نکته ایست که برای آن متنبه باید شد که ذکر خلفای اربعه هر جا که در احادیث واقع شده
کلا و بعضا بهمین ترتیب شده و این استیناسی بمذهب اهل سنت و جماعت حاصل میکرد و اما گمان آنکه راویان تغیر ترتیب داده و موافق اعتقاد خود آورده
باشند فحاشا و کلا ایشان باندک تغیر و تقدیم و تاخیر رعایت میکنند که تاثیری و سرایتی ندارد و مقصود بآن تفاوتی نمی پذیرد اینجا خود چه نوع کنند محدثان همچنانکه هست
ادا می نمایند تحقیق مذهب و تاویل کلام کار مجتهدان و فقهاست فتدبر ۲ وعن انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ارحم امتی بامتی ابوبکر
مهربان ترین امت من بامت من که بلطف و رفق و موعظت مردم را بخدای خواند و میرساند ابوبکر است واشدهم فی امر الله عمر و سخت ترین امت در کار
دین خدا که بعنف و شدت و جدال امر معروف و نهی منکر میکند عمر است واصدقهم حیاء عثمان و راست و صحیح ترین ایشان از روی حیا عثمان است
صفت حیا را بعثمان رضی الله عنه خصوصیتی و امتیازی هست و حیا شعبهٔ عظمی است از ایمان ظاهرا اصدق برای آن گفت که حیا گاهی بحکم طبیعت بشری نیز
میباشد اگرچه بحکم شرع حق و درست نباشد اما حیا صادق و معتبر آنست که موافق شریعت و مطابق حق باشد وافرضهم زید بن ثابت و عالم تر بعلم فرایض
و مواریث زید بن ثابت است که کاتب وحی بود از اجلاء صحابه و جامع و کاتب قرآن بود در زمان ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما واقرأهم ابی بن کعب و
خواننده تر مر قرآن را و ماهر تر در تجوید قرآن ابی بن کعب است وی نیز کاتب وحی بود و او را سید القراء گفتند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را سید
الانصار نام کرده و عمر رضی الله عنه سید المسلمین میگفت و چون سورهٔ لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد آنحضرت فرمود که خدا امر کرده
است که آن را بر تو بخوانم و ترا بشنوانم گفت وی رضی الله عنه آیا خدا مرا نام برد گفت آنحضرت نعم نام تو برد و ترا بنام تو خواند پس وی گریه کرد و آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم نیز بگریه در آمد واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و داناترین امت بحلال و حرام معاذ بن جبل است و وی رضی الله عنه انصار
است و یکی از هفتاد تن که حاضر شدند عقبه را و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را مواخات داد بعبد الله بن مسعود و قیل بجعفر بن ابی طالب و فرستاد
او را معلم و قاضی یمن و وی در آن وقت هژده ساله بوده در طاعون عمواس از عالم رفت و گفت خدا وندا این رحمت است از تو بر بندگان تو خداوندا

معاذ

معاذ و اہل و عیال او را محروم نداری و آورده اند که در وقت رفتن از عالم میگفت خفه کن چندانکه خواهی بعزت تو چنانکه میدانی که من ترا دوست میدارم
یا چنانکه گفت واللہ اعلم و ابن مسعود گفت بودیم ما که تشبیه میدادیم معاذ را بابراہیم خلیل علیہ السلام در مضمون این آیت کان امۃ قانتا للہ حنیفا
و فتوی میداد معاذ در زمان آنحضرت و در زمان ابوبکر و چون بہمین رفت میگفت عمر رضی اللہ عنہ خالی گذاشت معاذ اہل مدینہ را از فقہ و حاضر شد وی رضی
اللہ عنہ بدر را و مشاہد دیگر را و در وقت رحلت گفت اصحاب خود را وقتیکه گریه کردند چرا میگرئید و چه چیز و گریه آورد شما را گفتند میگرئیم بر علمی که منقطع
میگردد بموت تو گفت علم و ایمان قایم اند تا روز قیامت بگیرید حق را از ہر که باشد و رد کنید باطل را بہر که باشد مناقب وی رضی اللہ عنہ بسیار است خارج
از حد حصر و احصاء ولکل امۃ امین و امین ہذہ الامۃ ابو عبیدۃ بن الجراح و مر ہر امت را امین است و امین این امت ابو عبیدۃ بن الجراح است
و در روایتی مر ہر پیغمبر را امینی است و امین من ابو عبیدہ است و وی رضی اللہ عنہ قرشی است بہفت واسطہ با آنحضرت در فہر بن مالک جمع میشود حاضر
شد جمیع مشاہد را ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در روز بدر پدر خود را بمحبت خدا و رسول خدا کشت و ثابت ماند با آنحضرت روز احد و برکشید دو حلقۂ
مغفر که در رخسارۂ مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلیدہ بود بدندان خود پس افتاد از جہت زوری که کرده دندان وی و وی نیز در طاعون عمواس رفت
از عالم در زمان عمر بن الخطاب و نماز کرد بر وی معاذ بن جبل و میگفت امیر المؤمنین عمر در روز موت خود اگر ابو عبیدہ بن جراح میبود ملیسپردم این کار را
بوی یعنی امر خلافت را یا اختیار را بدست مشاورت وی تفویض میکردم واللہ اعلم رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح
و روی عن معمر بن قتادۃ مرسلا و روایت کرده شده است از معمر بفتح میم و سکون عین از قتادہ بطریق ارسال و فیہ و در حدیث معمر آمده
است واقضاہم علی و قاضی تر و حکم کننده ترحق از امت من علی است و لہذا عمر رضی اللہ عنہ بی مشاورت و فتوای وی رضی اللہ عنہ حکم
نمی نمود و اگر حاضر نبودی توقف میکرد و میگفت قضیۃ لا ابا حسن لہا وعن الزبیر قال کان علی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوم احد ذرعان
روایتست از زبیر رضی اللہ عنہ که گفت بود بر آن حضرت روز غزوۂ احد دو زره و این بجہت غایت شجاعت و قوت اقدام وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بود بر حرب و ہر که شجاع تر است و غدغۂ تردد او در کارزار بیشتر و سلاح او و استعداد او برای جنگ زیاده تر و از ینجا معلوم میشود که استعمال اسلحہ
و مباشرت اسباب منافات بتوکل ندارد زیرا که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سید المتوکلین بود با وجود آن این چنین میکرد و تواند که امثال این
امور برای تعلیم امت میکرده باشد اما تحقیق آنست که اینہا ناشی از عبودیت محض و امتثال او است فنہض الی الصخرۃ پس برخاست آنحضرت متوجہ شد
بجانب سنگی بزرگ که آنجا بود تا بر وی برآید و بنشیند و آرام گیرد فلم یستطع پس نتوانست از جہت گوفتہا که رسیده بود فقعد طلحۃ تحتہ پس نشست طلحہ زیر آن حضرت
با وجود آن جراحت ہا و زخمہا که داشت حتی استوی علی الصخرۃ تا آنکہ برآمد و قرار گرفت آنحضرت بر صخرہ و این صخرہ در اصل جبل احد است معلوم و معروف
فسمعت رسول اللہ پس شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت اوجب طلحۃ واجب گردانید طلحہ برای خود بہشت را باین عمل که بجہت خدا
و رسول خدا کرد رواہ الترمذی ۴ وعن جابر قال نظر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی طلحۃ بن عبید اللہ گفت جابر رضی اللہ
عنہ نظر کرد آنحضرت بجانب طلحہ قال من احب ان ینظر الی رجل یمشی علی وجہ الارض وقد قضی نحبہ گفت آنحضرت کسی که دوست دارد که نظر
کند بسوی مردی که میرود بر روی زمین و حال آنکہ بتحقیق مرده است و یا منتظر مردن است یعنی اگر کسی خواہد که مرده را ببیند که بر روی زمین میرود فلینظر الی
ہذا پس باید که نظر کند بسوی این اشارت بطلحہ است رضی اللہ عنہ وفی روایۃ و در روایتی باین لفظ آمده است که من سرہ ان ینظر الی شہید یمشی
علی وجہ الارض کسی که شاد میکرداند او را که نظر کند بسوی شہید که میرود بر روی زمین فلینظر الی طلحۃ بن عبید اللہ پس باید که نظر کند بسوی طلحہ
بن عبید اللہ و تحقیق لفظ قضی نحبہ آنست که نحب بنون و حاء حطی و بموحدہ بمعنی نذر و موت و اجل آید و در آیت کریمہ من المؤمنین رجال صدقوا ما عاہدوا
اللہ علیہ فمنہم من قضی نحبہ و منہم من ینتظر ہر دو معنی تفسیر کرده اند یعنی از مسلمانان مردانند که راست گردانیدند ہر چه عہد بستند با خدا پس بعضی از ایشان
ادا کردند و وفا نمودند نذری که بجان سپاری در راه خدا کرده بودند یعنی مردند در راه خدا و بعضی انتظار آن دارند و در حدیث نیز حمل بر ہر دو
معنی درست است و ظاہر ثانی است چنانکہ در روایت دیگر آمده شہید یمشی علی وجہ الارض و بحقیقت این اشارت است بموت اختیاری که
حاصل میکردد مراہل سلوک و ارباب فنا را یا مراد موت غیبوبت از عالم شہادت باستغراق در ذکر خدا و مشاہدۂ ملکوت و انجذاب بجناب قدس وی سبحانہ
و این نتیجۂ موت اختیاریست و سیدی الشیخ علی متقی رحمۃ اللہ علیہ را رسالہ ایست مسمی بہدایۃ ربی عند فقد المربی که در آنجا بیان موت اختیاری و تحقیق
آن کرده اند و حضرت شیخ عبد الوہاب متقی مقرر بودند که یکبار در مکۂ معظمہ شہرت یافت که شیخ علی متقی وفات یافتند مردم شنیدن این خبر دویدند و بخانقاہ
شیخ رسیدند شیخ را دیدند تازه و خرم بسلامت نشستہ پس یاران فرمودند که اگر یکی آن عالم را دیده و احوال آن نشأۃ را عیانا دریافتہ بیاید و خبر دہد لاجرم تصدیق خبر او باید کرد یاران
باید که بدانند که مارا آن عالم بردند و آن عالم را دیده آمدیم اکنون یاران ہم توبہ کنند و ما ہم تجدید توبہ میکنیم ولیکن در خلوت بما گفتند که این خبر نشان قبول کار و تمامی ورزش

است کہ در کسب موت اختیاری میکردیم رواہ الترمذی ۵ وعن علی رضی اللہ قال سمعت اذنی من فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
الہ وسلم یقول گفت علی مرتضی شنید گوش من از دہان آنحضرت کہ میگفت طلحۃ والزبیر جاراى فی الجنۃ طلحہ وزبیر دو ہمسایہ من اند در بہشت
رواہ الترمذی وقال ھذا حدیث غریب ٦ وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یومئذ
یعنی یوم احد روایت از سعد بن ابی وقاص کہ گفت آنحضرت یعنی برای وی در آن روز یعنی روز احد اللھم اشدد رمیتہ خداوندا قوی و استوار
گردان تیراندازی او را واجب دعوتہ و پاسخ دہ و قبول کن دعای او را مناسب اجابت دعا قوت رمی ظاہر است کہ تعبیر او دعا بہ تیر کردہ اند چنانکہ
گفتہ است ٭ از ہر کرانہ تیر دعا میکنم روان ٭ وگویا اجابت دعای وی رضی اللہ عنہ اثری از اصابت در رمی بود کہ نخست در راہ خدا کرد رواہ
فی شرح السنۃ ٧ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اللھم استجب لسعد اذا دعاک و ہم از سعد بن ابی وقاص روایت
است کہ آنحضرت گفت ودعا کرد خداوندا قبول و پذیرا کن مر سعد را وقتی کہ دعا کند ترا رواہ الترمذی ٨ وعن علی رضی اللہ عنہ قال ماجمع رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اباہ وامہ الا لسعد گفت علی مرتضی رضی اللہ عنہ جمع نکرد آنحضرت پدر و مادر خود را برای ہیچکس مگر برای سعد قال
لہ یوم احد گفت آنحضرت مر سعد را روز احد ارم فداک ابی وامی تیرانداز فدای تو باد پدر و مادر من وقال لہ ارم ایھا الغلام الحزور و گفت
آنحضرت مر سعد را تیر بینداز ای کودک توانا و حزور بفتح حاء حملہ و زای مفتوحہ و واو مشدد و را در آخر و بسکون زای و تخفیف واو نیز آمدہ فی الصراح حزور
کودک رسیدہ و زورمند شدہ و حزورہ بمعنی پشتہ خرد از زمین نیز آمدہ و بود وی رضی اللہ عنہ جوان کہ در بیست سالگی اسلام آورد بر دست ابی بکر صدیق و بود
در آن وقت ہفدہ سالہ رواہ الترمذی ٩ وعن جابر قال اقبل سعد فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ھذا خالی روایت از جابر
کہ گفت پیش آمد سعد بن ابی وقاص پس گفت آنحضرت این خال من است یعنی برادر مادر فلیرنی امرؤ خالہ پس باید کہ بنماید مرا مردی خال خود را یعنی برابر
این خال کہ من دارم و مانند او رواہ الترمذی وقال وگفت جابر در توجیہ گفتن آنحضرت سعد را خال خود وکان سعد من بنی زھرۃ و بود سعد
از بنی زہرہ کہ محلہ از قریش است اولاد زہرہ بنت کلاب وکانت ام النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من بنی زھرۃ و بود مادر آنحضرت از بنی زہرہ
فلذلک قال النبی پس از آن جہت گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سعد را ھذا خالی این خال مست وفی المصابیح فلیکرمن پس باید کہ گرامی دارد مرد خال
خود را چنانکہ من اکرام میکنم خال خود را بدل فلیرنی در بدل لفظ فلیرنی و بعضی گفتہ اند فلیکرمن تصحیف است واللہ اعلم ٧ الفصل الثالث عن قیس بن ابی حازم
حال او در حدیث ثانی از فصل اول گذشت قال سمعت سعد بن ابی وقاص یقول انی لاول رجل من العرب رمی بسھم فی سبیل اللہ گفت قیس شنیدم
سعد را کہ میگفت بدرستی کہ من نخستین مردی ام از عرب کہ انداخت تیر در راہ خدا ورایتنا نغزو مع رسول اللہ و میدانم من خود را و دیگر اصحاب پیغمبر خدا را کہ غزا
میکردیم ہمراہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ومالنا طعام الا الحبلۃ وورق السمر و نبود ما را خورش مگر حبلہ بضم حاء و فتح آن و سکون موحدہ ثمر
آن دانہ ثمر بود ما را طعام مگر برگ سمر بفتح سین وضم میم نام درختی است مشہور و احد او سمرہ است وان کان احدنا لیضع کما تضع الشاۃ بتحقیق بود یکی از ما
کہ مینہاد یعنی پشک خشک یعنی چنانکہ مینہد گوسپند مالہ خلط در حالی کہ نیست افگندہ را آلودگی و آمیزش بعضی اجزای او ببعضی از جہت خشکی ثم اصبحت
بنو اسد تعزرنی علی الاسلام پس گشتند بنو اسد کہ واقف میکردانند و تعلیم میکنند مرا در احکام اسلام و تعزیر بمعنی توقیف آمدہ یا تعزیر تادیب و توبیخ
میکنند مرا بر تقصیر در حق اسلام و اصل تعزیر بمعنی رد و منع است و بمعنی نصرت دادن نیز می آید چنانکہ در قول حق سبحانہ وتعزروہ وتوقروہ و زیرا کہ ناصر منع
میکند از منصور دشمنان او را مراد باسلام اینجا نماز است کہ لقد خبت اذن وضل عملی ہر آئینہ بتحقیق نومید گشتم و زیان کار گشتم و گم شد عمل من یعنی ہرگاہ بنو اسد
مرا احکام اسلام و آداب نماز تعلیم کنند با این سابقہ کہ من در اسلام دارم دیگر مرا امید فلاح و ہدایت چہ باشد وکانوا وشوا بہ الی عمر و بودند بنو اسد
کہ سخن چینی کردہ بودند و شکایت بردہ از سعد بن ابی وقاص نزد امیر المؤمنین عمر و بود وی عامل عمر رضی اللہ عنہما بر کوفہ وقالوا لایحسن یصلی و گفتہ بودند کہ نیک
نمیکند وی نماز را پس عمر تہدید کردہ فرستاد او را و وی نزد عمر کشف حقیقت حال کرد پس تصدیق کرد او را و گفت گمان من ہمچنین است کہ تو میگوئی و رد کرد
بر بنی اسد و مراد بہ بنی اسد اولاد زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد اند و از اینجا معلوم میگردد کہ فخر بعلم و فضل و اظہار کمال خود را بہ بیان واقع از برای
مصلحت دینی و دفع عار و منقصت در دین جائز است و صحابہ را رضی اللہ عنہم مفاخرت میان خود بود و بجہت اغراض صحیحہ صالحہ متفق علیہ
٢ وعن سعد قال رایتنی وانا ثالث الاسلام و در صحیح بخاری لقد رایتنی ہر آئینہ بتحقیق میدانم من خود را و من سیوم اہل اسلام بودم و در
روایت بخاری وانا ثلث الاسلام بضم ثا یعنی ثلث یک اہل اسلام مقصود یکی است یعنی دو کس مسلمان شدہ بودند سیوم من مسلمان شدم و گفتہ اند
کہ مراد وی از آن دو کس ابوبکر و خدیجہ است و صواب آنست کہ مراد سیوم مردان بلکہ مردان احرار است و در استیعاب گفتہ کہ وی ہفتم ہفت کس است
مراد بدان عامتر از مرد و زن و آزاد و بندہ است وما اسلم احد الا فی الیوم الذی اسلمت فیہ و اسلام نیاورد ہیچ یکی مگر در روزی کہ اسلام آوردم من

درآنروز وگفتہ اند کہ ہیچ یکی درین کلام شامل او وغیر اوست یعنی یافتہ نشد اسلام از ہیچ یکی مگر در روزی کہ اسلام آوردم من درآنروز کہ درآنروز مسلمانی یافتہ
شد کہ منم ولقد مکثت سبعۃ ایام وانی لثلث الاسلام وبتحقیق درنگ کردم من ہفت روز وحال آنکہ من بودم یک سوم از مسلمانان یعنی اسلام آوردم من بعد از
دو کس وبعد از ان ہفت روز گذشت کہ کسی دران ہفت روز اسلام نیاورد وبعد از ہفت روز اسلام آورد ہر کہ آورد ہمچنین تقریر کردہ است این حدیث را طیبی
فافہم رواہ البخاری ۳ وعن عائشۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یقول لنسائہ روایت میکند عائشہ کہ آنحضرت میگفت مر زنان
خودرا ان امرکن مما یہمنی من بعدی بدرستی کہ کار شما وحال شما از جنس چیزیست کہ در اندیشہ می اندازد مرا بعد از من کہ حال شما چہ خواہد شد ومردم با شما چہ معاملہ
خواہند کرد وکہ متکفل ومتصدی مہمات معیشت شما خواہد شد وتوفیق بدان خواہد یافت ولن یصبر علیکن الا الصابرون الصدیقون وصبر نخواہند کرد
بر شما وتفقد احوال شما مگر آنہائی کہ کامل اند در صبر وصبر خوی وعادت ایشانست وکامل اند در صدق معاملہ وادای حقوق قالت عائشۃ یعنی المتصدقین
گفت عائشہ مراد میدارد آنحضرت ازین صابران وصدیقان صدقہ دہندگان وخیر کنندگان را زیرا کہ سوق کلام از بہر نفقات ایشان است ثم قالت
عائشۃ لابی سلمۃ بن عبد الرحمن پس گفت عائشہ صدیقہ از برای شکرگذاری واظہار منت داری عبد الرحمن بن عوف بہ پسر وی کہ ابو سلمہ است و
از کبار تابعین است سقی اللہ اباک من سلسبیل الجنۃ بنوشاند خدایتعالی پدر ترا از چشمہ کہ در بہشت است وسلسبیل نام چشمہ ایست در بہشت ودر
قاموس گفتہ سلسبیل خمر جنت وچشمہ جنت وسلسبیل الجنۃ نیز روایتست بمعنی آب سرد وآب روشن وخوش کہ بگلو روان وفرو شود وسلسال الجنۃ نیز بمعنی سلسبیل
وسلسل الجنۃ نیز آمدہ بمعنی شراب بارد وبعضی گفتہ اند خالص صافی از خس وخاشاک وتیرگی وطیبی گفتہ کہ یا در سلسبیل زیادہ شد تا کلمہ خماسی گشت ودلالت
بر غایت سلاست کرد فذبر وکان ابن عوف قد تصدق علی امہات المؤمنین وبود عبد الرحمن بن عوف کہ بتحقیق تصدق کردہ بود بر نساء آنحضرت
بحدیقۃ بیعت باربعین الفا بباغی کہ فروختہ شد بچہل ہزار درہم یا دینار واللہ اعلم رواہ الترمذی ۴ وعن ام سلمۃ قالت سمعت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لازواجہ گفت ام سلمہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت برای زنان خود ان الذی یحنو علیکن بعدی ہو الصادق
البار یعنی کہ بدرستی کہ بخشاید بر شما بکفہای دست خود ونشر کند بر شما اموال بعد از من اوست صادق نیکوکار اللہم اسق عبد الرحمن بن عوف من سلسبیل الجنۃ
خداوندا بنوشان عبد الرحمن بن عوف را از چشمہ بہشت ظاہر آنست کہ این کلام ام سلمہ باشد چنانکہ در حدیث سابق از عائشہ مذکور شد وبعضی گفتہ اند کہ این کلام
آنحضرتست زیرا کہ وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دانستہ بود کہ از وی رضی اللہ عنہ احسانی بازواج مطہرہ بوجود خواہد آمد ودرین معجزۂ آنحضرتست رواہ احمد
۵ وعن حذیفۃ قال جاء اہل نجران الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایتست از حذیفہ بن الیمان کہ از کبار صحابہ وصاحب سر رسول اللہ
بود گفت آمدند اہل نجران بفتح نون وسکون جیم نام موضعی است بیمن کہ در سال دہم فتح شد ودر نہایہ گفتہ موضعی میان حجاز وشام بسوی آنحضرت فقالوا پس گفتند
یا رسول اللہ ابعث الینا رجلا امینا بفرست بسوی ما مردی امین کہ در حق ما خیانت راضی نباشد قال لابعثن الیکم رجلا امینا حق امین فرمود آنحضرت
ہر آئینہ میفرستم بسوی شما مردی امین ثابت در امانت فاستشرف لہا الناس پس نگران شدند ومنتظر گشتند بجہت این کلمہ یا برای این امارت وامانت مردم تا کدام
یکی را اختیار کنند وکدام یکی باین منصب مشرف وممتاز گردد وقال وگفت حذیفہ فبعث ابا عبیدۃ بن الجراح پس فرستاد آنحضرت بامینی بر آن قوم ابو عبیدہ
بن الجراح را متفق علیہ ۶ وعن علی رضی اللہ عنہ قال قیل گفت امیر المؤمنین علی گفتہ شد بآنحضرت یا رسول اللہ من نؤمر بعدک کرا امیر کردانیم ما بعد
از تو قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوہ امینا زاہدا فی الدنیا گفت آنحضرت اگر امیر سازید ابو بکر را می یابید او را امانت دار در حقوق دین رغبت نکنندہ در دنیا
راغبا فی الاخرۃ راغب در کار آخرت وان تؤمروا عمر تجدوہ قویا امینا لا یخاف فی اللہ لومۃ لائم واگر امیر می سازید عمر را می یابید او را توانا ومحکم
وامانت دار کہ نمیترسد در اجرای احکام دین خدا ملامت ہیچ ملامت کنندہ را وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین واگر امیر میسازید علی را ونمیدانم ومی
بینم شما را کنندہ آنرا تجدوہ ہادیا مہدیا می یابید او را راہ نمایندۂ راست یابندہ یاخذ بکم الصراط المستقیم میگیرد ومیبرد شما را راہ راست دین
حدیث دلیل است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تنصیص وتعیین نکردہ بر خلافت ہیچکی وظاہر آن مینماید کہ مراد با میر بعد از آنحضرت بیواسطہ
دراوی باشد ودرین حدیث ذکر عثمان رضی اللہ عنہ نیست وبعضی گفتہ اند کہ شاید آنحضرت ذکر کردہ نسیان کردہ باشد واللہ اعلم رواہ احمد ۷ وعنہ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رحم اللہ ابا بکر زوجنی ابنتہ رحمت کند خدایتعالی ابو بکر را کہ نکاح کردہ داد مرا دختر خود را وحملنی
الی دار الہجرۃ وبرداشت وسوار کرد مرا بر ناقہ ومرافقت کرد وآورد بسوی دار ہجرت آوردہ اند کہ ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ دو ناقہ
پرورده وطیار کردہ داشتہ بود کہ تا کی امر ہجرت شود پس یک ناقہ نزد آن حضرت آوردہ گفت یا رسول اللہ این را اختیار کن وسوار شو
فرمود سوار نشوم مگر آنکہ بفروشی بدست من وبی آن اختیار نکنم پس بہشت صد درہم بخرید وقرض کرد وصحبنی فی الغار وصحبت داشت مرا در غار و
اعتق بلالا من مالہ وآزاد کرد بلال را از مال خود یعنی در خدمت من گذاشت یا اصل خریدن بلال با آن قوت وکمال ایمان نعمتی است واصل

بآنحضرت صلی اللہ علیہ والہ وسلم رحم اللہ عمر یقول الحق وان کان مرا رحمت کند خدا تعالی عمر را میگوید حق اگرچہ تلخ باشد ترکہ الحق وما لہ من صدیق
گذاشتہ است عمر را حق گوئی وحال آنکہ نیست مراو را ہیچ دوستی از آنہائی کہ دوستی ایشان برای مراعات ومداہنت باشد رحم اللہ عثمان یستحییہ منہ الملائکۃ
رحمت کند خدا تعالی عثمان را شرم میدارند ازوی فرشتگان رحم اللہ علیا رحمت کند خدا تعالی علی را اللہم ادر الحق معہ حیث دار خدا وندا بگردان حق
را با علی ہمانجا وہمانجانب کہ بگردد علی واین موافق حدیثی دیگر است کہ سیوطی در جمع الجوامع آوردہ القرآن مع علی وعلی مع القرآن رواہ الترمذی وقال ہذا
حدیث غریب ۹۶ باب مناقب اہل بیت النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم بدانکہ اطلاق اہل بیت بچند معنی آمدہ کسانی کہ حرام است برایشان
زکوۃ گرفتن وایشان بنو ہاشم اند واین شامل است آل عباس وآل علی وآل جعفر وآل عقیل وآل حارث را رضی اللہ عنہم اجمعین وگاہی بمعنی اہل وعیال آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ شامل مر ازواج مطہرات را وبیرون آوردن نساء آنحضرت از اہل بیت مکابرہ است ومخالف است مر سوق آیت
کریمہ را انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا زیرا کہ خطاب با ایشان است در اول آیت وآخر آن پس بیرون آوردن ایشان از آنچہ
در مابین واقع شدہ بیرون می آرد کلام را از انتساق و انتظام امام فخر الدین محمد رازی گفتہ کہ این آیت شامل است مر نساء آنحضرت را زیرا کہ سیاق آیت ندا
می کند بران پس بیرون آوردن ایشان را از آن ومخصوص کردن بغیر ایشان صحیح نباشد ونیز گفتہ کہ اولی آنست کہ گفتہ شود اہل بیت اولاد آنحضرت وازواج ویند
وحسن وحسین رضی اللہ عنہما از ایشانند وعلی مرتضی نیز از اہل بیت اوست بجہت معاشرت او بنت پیغمبر را وملازمت او مر وی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وگاہی اطلاق
اہل بیت چنان آمدہ کہ مفہوم میکرد اختصاص آن بفاطمہ زہرا وعلی وحسن وحسین سلام اللہ علیہم اجمعین روایت میکند انس رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم میگذشت بخانۂ فاطمہ چون برای نماز فجر بمسجد می آمد ومیگفت الصلوۃ یا اہل البیت انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا رواہ الترمذی
وابن ابی شیبۃ واز ام سلمہ آمدہ کہ بودم من نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم کہ خادم آمد وخبر کرد کہ علی وفاطمہ بر آستانہ ایستادہ اند پس گفت آنحضرت مرا یکسو
شو پس من اندرون خانہ رفتم پس در آمد حسن وحسین پس نشاند آنحضرت حسن وحسین را در کنار مبارک خود وگرفت علی را بیک دست خود وگرفت فاطمہ را بدست
دیگر وبچسپانید بخود وبپیچید بر ایشان گلیم سیاہ کہ پوشیدہ بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وگفت خداوندا اینہا اہل بیت من اند آمدہ اند بسوی تو نہ بسوی
آتش من واہل بیت من ونیز از ام سلمہ آمدہ کہ گفت آنحضرت این مسجد من حرام است بر ہر حائض از زنان وہر جنب از مردان مگر محمد واہل بیت وی علی و
فاطمہ وحسن وحسین روایت کرد این حدیث را بیہقی وتضعیف کرد وبالجملہ اطلاق اہل بیت برین چہار تن پاک شایع ومشہور است وعلما در تطبیق این
اقوال وتوجیہ این اطلاقات گفتہ اند کہ بیت سہ است بیت نسب وبیت سکنی وبیت ولادت پس بنو ہاشم اولاد عبد المطلب اہل بیت پیغمبر اند صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم از جہت نسب واولاد جد قریب را بیت میخوانند ومیگویند خانۂ فلانی بزرگ است وازواج مطہرۂ آنحضرت صلی اللہ علیہ الہ وسلم اہل بیت سکنی اند
واطلاق اہل بیت بر زنان مرد اخص واعرف است بحسب عرف وعادت واولاد شریف آنحضرت اہل بیت ولادت ویند وباوجود شمول اہل بیت تمامہ اولاد
آنحضرت را علی وفاطمہ وحسن وحسین سلام اللہ علیہم اجمعین از میان ایشان ممیز اند بمزید فضل وکرامت وتعلق محبت ومودت ممتاز ومخصوص اند چنانکہ متبادر از
اطلاق اہل بیت ایشانند ودر فضایل ومناقب وکرامت ایشان احادیث بیرون از حد عد واحصا وارد شدہ ومؤلف ذکر کردہ است درین باب
بعضی بنی ہاشم را وذکر کرد علی را وفاطمہ را وحسن وحسین را رضی اللہ عنہم اجمعین وذکر کرد ابراہیم ابن رسول اللہ را وزید بن حارثہ وپسر او اسامہ بن زید را نیز
ذکر کرد تقریبا واستطرادا از جہت کمال محبت وعنایت آن سرور بایشان یا از جہت ادخال ایشان در اہل بیت وذکر نکرد ازواج مطہرہ را وعقد کرد
برای ایشان بابی علاحدہ یا از جہت استبداد واستقلال ایشان بمناقب مخصوصہ یا بسبب عدم ادخال ایشان در اہل بیت بنا بر رعایت تعارف
اطلاق او بر اربعہ واللہ اعلم ۱۰ الفصل الاول عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت ہذہ الایۃ گفت سعد وقتیکہ فرود آمد این آیت ندع
ابناءنا وابناءکم دعا رسول اللہ خواند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ والہ وسلم علیا وفاطمۃ وحسنا وحسینا فقال اللہم ہؤلاء
اہل بیتی پس گفت آنحضرت خداوندا اینہا اند اہل بیت من رواہ مسلم بدانکہ این آیت را آیت مباہلہ میگویند وبہل بمعنی لعنت کردن است وبہلہ
بضم وفتح بمعنی لعنت مباہلہ لعنت کردن یکدیگر را ودعا کردن بدان اصل ابتہال اینست بعد از ان اطلاق کردہ شد بر ہر دعائی کہ کوشش کردہ شود
در آن وعادت عرب بود کہ چون قومی میان خود اختلاف مینمودند وتکذیب یکدیگر میکردند بیرون می آمدند ولعنت میکردند یکدیگر را ومیگفتند لعنۃ اللہ
علی الکاذب والظالم وآنحضرت را امر شد از درگاہ عزت کہ مباہلہ کند با نصاری واین آیت فرود آمد فمن حاجک فیہ من بعد ما جاءک من العلم پس کسی کہ حجت
کند ترا پس از آنچہ آمدہ است ترا از علم وشریعت فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم پس بگو بیائید بخوانیم ما پسران خود را وبخوانید شما پسران خود را ونساءنا
ونساءکم وبخوانیم از زنان ما وزنان شما را وانفسنا وانفسکم وذاتہای خود را وذاتہای شما را ثم نبتہل پس تر ابتہال کنیم فنجعل لعنۃ اللہ علی الکاذبین پس
بگردانیم لعنت خدا را بر ہر کہ دروغ گو است ما یا شما پس بر آمد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حالی کہ در کنار خود گرفت حسن وحسین را کہ

باب مناقب اہل بیت النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم

الفصل الاول

وظلم میکردند صح

خبر بودند و در آنزمان و فاطمه پس آنحضرت و علی پس فاطمه سبحان الله این چه وقت و چه کسانند ازباب اینوقت و امر کرد آنحضرت بایشان که چون من دعا کنم شما آمین گوئید و چون پیشوای ترسایان ایشانرا دید گفت با قوم خود وای بر شما من می بینم این رویها را که اگر از خدا درخواست کنند که کوه را از جای بر کند بر میکند تا چه انوار تجلی در آنوقت بر روی ایشان تافته بود که کافر بیگانه آنرا دریافت و از جای رفت مؤمن محب یگانه را که با آن نور آشناست چه حال باشد عرفه من ذاق پس گفت این ترسا زنهار مباهله نکنید با ایشان و اگرنه هلاک میشوید و از بیخ بر کنده میشوید پس بقهر و جبر انقیاد آوردند و جزیه قبول کردند و چون مناسبت معنوی در درون نداشتند مسلمان نشدند بیت معجزه از بهر قهر دشمن است بوی جنسیت پی دل بردن است فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اگر مباهله میکردند ایشان مسخ کرده میشدند قرده و خنازیر و آتش میشد بر ایشان تمام وادی و از بیخ بر کنده میشدند و میوه خشک تا به پرندگان بر درختان ٢ وعن عائشة قال خرج النبی صلی الله علیه و آله و سلم غداة گفت عایشه رضی الله عنها بیرون آمد آنحضرت در یک بامدادی و علیه مرط مرحل و حال آنکه بر آنحضرت گلیمی بود که در وی نقشها بود من شعر اسود از موی سیاه مرط بکسر میم و سکون را گلیم از صوف یا خز که بر میان بندند و مرحل بضم میم و فتح حاء مهمله مشدده آنکه در وی نقش پالانها باشد و بعضی بجیم نیز روایت کرده اند یعنی آنکه در آن نقش مرحل بمعنی دیگ آهنی باشد و اما تفسیر او به نقش مردان خطا است مگر آنکه پیش از تحریم نقاویر باشد فجاء الحسن بن علی پس آمد امام حسن فادخله پس در آورد آنحضرت او را ثم جاء الحسین پس آمد امام حسین فدخل معه پس درآمد حسین با حسن ثم جاءت فاطمة پس آمد فاطمه فادخلها پس در آورد آنحضرت فاطمه را ثم جاء علی پس آمد علی فادخله پس در آورد او را ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا نمی خواهد خدا تعالی مگر آنکه دور کرداند از شما پلیدی گناهان را ای اهل بیت نبوت و پاک کرداند شما را پاک کردانیدن رواه مسلم ٣ وعن البراء قال لما توفی ابراهیم قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان له مرضعا فی الجنة گفت براء بن عازب که صحابی مشهور است هنگامی که وفات یافت ابراهیم پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه بود و از احوال آن در باب کسوف مجملی گذشته است گفت آنحضرت که بدرستی مر او را شیر دهنده ایست در بهشت یعنی وی را در بهشت در آورده اند و شیر دهنده را بر وی گماشته و وی رضی الله عنه در مدت رضاع از عالم رفته بود و بعضی تاویل کرده اند و تمام رضاع تمام کردانیدن حق تعالی لذت جنت و نعیم آن مر او را گویا که بجای رضاع است والله اعلم بحقیقة الحال و مرضع بضم میم و کسر ضاد معجمه است بمعنی شیر دهنده و بفتح هر دو نیز روایت است بمعنی شیر دادن و بعضی از قوم صوفیه قدس الله اسرارهم باین حدیث اشارت بترقی بعد الموت یافته اند و این مسئله مختلف فیها است و در محل خود در وی تکلم کرده ایم و مختار نزد این درویش ثبوت آنست والله اعلم رواه البخاری ٤ وعن عائشة قالت کنا ازواج النبی صلی الله علیه و آله و سلم عنده گفت عایشه بودیم ما که ازواج پیغمبریم نزد آنحضرت فاقبلت فاطمة پس روی آورد فاطمه رضی الله عنها ما تخفی مشیتها بکسر میم من مشیة رسول الله پنهان نبود و ممتاز نبود هیئت رفتن فاطمه از روش و رفتار پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که وی رضی الله عنها مشابه بود در سمت و هیئت و راه و روش با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در روایات آمده است که چون وی رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می آمد پس می ایستاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بوسه میداد او را و چون آنحضرت نزد وی می آمد وی نیز همچنین میکرد فلما رآها قال پس هنگامی که دید آنحضرت فاطمه را گفت مرحبا بابنتی فراخی و گشادگی باد بدختر من ثم اجلسها پس بنشاند آنحضرت فاطمه را ثم سارها پس سخنی گفت با وی پنهانی فبکت بکاء شدیدا پس بگریست فاطمه گریستن سخت فلما رأی حزنها سارها الثانیة پس هرگاه که دید آنحضرت اندوهگین فاطمه را سخنی گفت با وی پنهانی دوم بار فاذا هی تضحک پس ناگاه فاطمه میخندد و این در ایام مرض موت یا قریب آن ایام بود فلما قام رسول الله پس چون برخواست پیغمبر خدا از آن مجلس صلی الله علیه و آله و سلم سألتها عما سارک پس گوید عایشه پرسیدم من فاطمه را و گفتم چه چیز سخنی پنهانی گفت آنحضرت با تو قالت گفت فاطمه ما کنت لافشی علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سره نیستم من که پراکنده و آشکارا کردانم بر آنحضرت سر او را افشا پراکنده کردانیدن خبر در اینجا استحباب اخفای اسرار کبار و احباب است از اغیار و همین است مستند در کتمان مریدان اسرار مشایخ را فلما توفی قلت عزمت علیک بما لی علیک من الحق پس چون وفات یافت آنحضرت گفتم من یعنی بفاطمه سوگند میخورم بر تو بچیزی که مراست بر تو از حق صحبت و محبت ما دریت لما اخبرتنی نمی گذارم ترا مگر آنکه خبر دهی تو مرا قالت اما الآن فنعم گفت فاطمه اما اکنون که آنحضرت از عالم رفت پس آری میگویم اما حین سارنی فی الامر الاول اما هنگامی که پنهانی گفت مرا در بار اول فانه اخبرنی ان جبرئیل کان یعارضنی القرآن پس بدرستیکه آنحضرت خبر داد مرا که جبرئیل بود که مقابله میکرد مرا قرآن را و میخواند با من قرآن بطریق مدارست چنانکه حافظان با یکدیگر میخوانند کل سنة مرة هر سال یکبار و آن در رمضان میبود وانه عارضنی به العام مرتین و بدرستی جبرئیل معارضه کرد مرا بقرآن امسال دو بار ولا اری الاجل الا قد اقترب و گمان نمیبرم من مدت حیات را مگر آنکه نزدیک آمده است سپری شدن آن زیرا که معارضه دو بار بر خلاف معتاد مشعر بوصیت بحفظ القرآن و حفظ احکام اوست تا کامل شود امر دین و تمام کرد نعمت فاتقی الله پس تقوی کن و پرهیز

کن ای فاطمه از جزع واصبری و صبر کن فانی نعم السلف انا لك پس بدرستی من نیکو پیش رونده ام من برای تو سلف پدران و قرابتان در گذشته
فبکیت پس چون آنحضرت خبر وفات خود داد بگریستم فلما رای جزعی سارنی الثانیة پس ہنگامی که وید آنحضرت ناشکیبائی مرا بار دیگر قال پنهانی گفت مرا
یا فاطمة الا ترضین ان تکون سیدة نساء اهل الجنة گفت آنحضرت ای فاطمه راضی نیستی که باشی تو بهتران زنان از میان زنان بهشت او صح
نساء العالمین یا گفت سیده نساء العالمین یعنی دل تنگ مباش و از خدا راضی و شاکر باش که ترا این مرتبه داده است وفی روایة و در روایتی این
چنین آمده که گفت فاطمه فسارنی فاخبرنی انه یقبض فی وجعه فبکیت پس سخن پنهانی گفت آنحضرت مرا پس خبر داد مرا که وی قبض کرده میشود
درین درد وی که دارد پس گریستم من ثم سارنی فاخبرنی انی اول اهل بیته اتبعه فضحکت پس تر نهانی گفت مرا پس خبر داد مرا که من نخستین اہل
بیت اویم که در پی میروم او را یعنی بعد از وی زود از عالم میروم من پس خندیدم من و اتبعه بتخفیف است و بتشدید نیز روایت است متفق علیه بدانکه این
حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمه بر تمامه نسا و مؤمنات حتی از مریم و آسیه و خدیجه و عایشه ہم چنین گفته است سیوطی و در بعضی احادیث مریم بنت عمران
را از عموم نسا که زہرا رضی الله عنہا بر ایشان تفضیل داده استثنا کرده است و در حدیث دیگر آمده که مثل فاطمه درین امت مثل مریم است در قوم خود یعنی فاطمه
از غیر خود و تواند که اختلاف این اخبار بحیثیت تدریج اطلاع آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم بر فضیلت فاطمه بوحی و اعلام پروردگار تا آخر عموم فضل وی
بر تمامه نساء عالم ثابت شد والله اعلم و بعضی از علما عایشه را فضل نهند بر فاطمه از جهت آنکه عایشه با پیغمبر در بهشت باشد و فاطمه با علی و لابد مقام و مکان
پیغمبر اعلی و اشرف از مقام علی است و لیکن در احادیث واقع شده است که آنحضرت با فاطمه خطاب کرد که من و تو و علی و حسن و حسین در یک
مکان و یک مقام خواہیم بود و نیز میگویند عایشه مجتهده بود و در زمان خلفای اربعه فتوی میداد و اجتهاد میکرد و سیوطی در فتاوی میگوید درینجا
سه مذهب است اصح مذہب آنکه فاطمه رضی الله عنہا افضل است از عایشه رضی الله عنہا و بعضی بمساوات رفته اند و بعضی در توقف مانده و ستبرونی
از حنفیه و بعضی شافعیه بتوقف مایل ترند و چون مالک را از ان پرسیدند گفت فاطمه بضعة من النبی فاطمه گوشت پارۀ پیغمبر و لا افضل علی بضعة من
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم احدا فضیلت نمی نهم من بر جگر پارۀ پیغمبر ہیچکس را و امام سبکی فرموده است که آنچه مختار ما و دین ماست آنست که فاطمه
افضل است بعد از وی مادرش خدیجه بعد از ان عایشه رضی الله عنہن اجمعین و در خدیجه و عایشه نیز اختلاف دارند و حق آنست که حیثیات مختلف
اند و بعضی افضلیت بمعنی کثرت ثواب دارند که علما اعتبار کرده اند و لیکن ہیچکس بحسب شرف ذات و طهارت طینت و پاکی جوہر بفاطمه و حسن و
حسین نرسد والله اعلم ۵ وعن المسور بکسر میم و سکون سین مهمله بن مخرمة بفتح میم و سکون خاء معجمه صحابی صغیر است ولادت یافت بمکه بعد از
ہجرت بدو سال و قدوم آورد بمدینه سنه ثمان ان رسول الله روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال فاطمة بضعة منی
فاطمه گوشت پارۀ من است بضعه بفتح با و کسر ضاد معجمه پارۀ از گوشت و سبکی استدلال کرده است باین که ہر که دشنام کند فاطمه را کافر شود فمن اغضبها
اغضبنی پس کسیکه در خشم آرد او را در خشم می آرد مرا از جهت مکان حرمت واتحاد وفی روایة یریبنی ما ارابها بد می آید و ناخوش میکند مرا چیزی که
بد می آید و ناخوش میکند او را و یؤذینی ما آذاها و آزار میکند مرا چیزی که آزار میکند او را متفق علیه و در روایات آمده است که حارث بن ہشام برادر
ابوجہل خواست که تزویج کند دختر ابوجہل را که نامش عوزا بود بعلی بن ابی طالب و در روایتی آمده که علی خواستگاری کرد او را از عمش و که حارث بن ہشام
است و استشاره کرد از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ہرگز اذن نکنم بآن و بغضب آمد و این حدیث فرمود و گفت من حرام نمیکنم آنچه حلال
و حلال نمیکنم آنچه حرام را و لیکن ہرگز جمع نشود دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا در یک جا پس علی مرتضی آمد و عذرخواہی نمود و گفت من ہرگز نکنم
چیزی را که ترا ناخوش آید یا رسول الله و مر این حدیث را طرق کثیره است ۶ وعن زید بن ارقم صحابی مشہور است غزوات بسیار ہمراه آنحضرت
کرده و نفاق ابی بن سلول را اظهار کرده و باعث نزول سورۀ اذا جاءك المنافقون شده و وی از خواص علی مرتضی بود رضی الله عنہما قال گفت
قام رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة ایستاد آنحضرت بخطبه روزی میان
ما در موضعی که در آنجا آبی بود که خوانده میشود او را خم بضم خا و تشدید میم و غدیر خم که سابقا در باب مناقب علی مرتضی مذکور شد عبارت از ان
است غدیر حوض آب و خم نام آن موضع است و آن آب را خم غدیر میخوانند و این موضع میان مکه و مدینه است بجحفه بضم جیم و سکون حاء مهمله
و فا که نام موضعی مشہور است فحمد الله واثنی علیه پس سپاس گفت آنحضرت خدا را و ستایش کرد بروی و وعظ و پند داد و ذکر و تذکیر نمود و ترسانید
دعقاب خدا عز و جل یاد داد ثم قال پس گفت آنحضرت اما بعد الا ایها الناس اما بعد حمد خدا دانا و آگاه باشید ای مردمان انما انا بشر یوشك ان
یاتینی رسول ربی فاجیب من که آدمی نزدیکست که بیاید مرا فرستادۀ پروردگار من یعنی ملك الموت که بجان ستانی آید فاجیب پس اجابت کنم من و قبول کنم امر
پروردگار را و در واقع قریب بود اجل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این واقعه در آخر ذی الحجه بود بعد از رجوع از حجة الوداع و رحلت او در ربیع

الاول وانا تارك فيكم الثقلين من گذارنده ام درمیان شما دو متاع نفیس را که کتاب الله واہل بیت رسول الله اند چنانکه بیان میکند وثقل بحرکتین
وبار وبضم وبفتحتین متاع مسافر وحشم او وہر چیز نفیس مصون اینچنین است و در قاموس گفته که در حدیث باین معنی است وبعضی گفته اند که کتاب الله واہل بیت
را از آن جہت ثقل گفت که اخذ واتباع آن ثقیل است که ہر کس بار آن نتواند برداشت وجن وانس را ثقلین گویند که بار زمین اند چنانکه بر دابه بار میکنند ومتاع
زمین اند که بایشان معمور است یا باعتبار نفاست ایشان نسبت بحیوانات وکتاب وسنت نیز موجب عمارت زمین وصلاح عالم اند بعد از ان بیان کرد
ثقلین را وفرمود اولهما كتاب الله فيه الهدى والنور واول ثقلین قرآن است که در وی بیان راه راست است که بسعادت دنیا وآخرت میرساند
ودر وی روشنائی است یعنی بیان اعمال است که بدان راه روشن گردد وبآسانی بمنزل مقصود برساند ونور از اسمای قرآنست فخذوا بكتاب الله
واستمسكوا به پس عمل کنید بکتاب خدا وچنگ در زنید بآن ومحکم گیرید آنرا واز دست مدہید فحث على كتاب الله پس برانگیخت مارا وبرغلانید بر عمل وتمسک
بکتاب خدا ورغب فيه وترغیب نمود وخواہانی داد مردم را بر ان ثم قال واهل بيتي پس گفت آنحضرت دوم اہل بیت من اذكركم الله
في اهل بيتي یاد میدہانم شما را خدا را ومیترسانم از عقاب او بر تقصیر کردن شما در حق اینها اذكركم الله في اهل بيتي مکرر فرمود این کلمه را برای مبالغه
وتاکید ومعنی اہل بیت معلوم شد وحمل این بر جمیع آن معانی درست است خصوصا بر معنی اخیر که محبت وتعظیم ایشان در رعایت حقوق وآداب ایشان اقدم
واہم واتم است وظاہر چنان مینماید که این اشارت باخذ سنت است چنانکه اول بعمل بکتاب است وباین معنی تمامه مومنان مطیع اہل بیت نبی وآل اویند شیخ
ولی مقتدا حکیم علی ترمذی رحمه الله علیه رحمة واسعة در نوادر الاصول میفرماید که بیت دو بیت است بیت تن وبیت ذکر واہل این ہر دو خانه سبب آبادانی
عالم است ظاہر وباطن وصلاح کارخانهٔ دنیا ودین است ساکنان بیت جسم اہل وعیال واولاد صوری او بند وساکنان بیت ذکر علما واتقیا که اولاد معنوی
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وسبب عمارت خانهٔ دین واساس بنای شریعت اند ومثل سفینهٔ نوح وامثال آن در شان ایشان صادق است و
ہر که جامع این دو صفت افتاد ونسبت دینی را با نسبت طینی جمع کرد ایند اتم واکمل شد از غیر خود چنانکه بعضی از اولیا که جامع اند میان علم وسیادت وولایت
وباوجود آن رعایت ادب وتعظیم وتقدیم وادای حقوق نسبت طینی واجب ولازم است لہذا قال الحكيم وفي رواية ودر روایتی بمدح کتاب الله
اینچنین آمده كتاب الله هو حبل الله کتاب خدا حبل خداست حبل در لغت رسن ومعنی عہد وامان وپیوستگی نیز آمده یعنی عہد وامان اوست
که ہر که بدان تمسک کند از عذاب خدا ایمن گردد وسبب پیوستگی است بجناب قرب حق وترقی بمعارج قدس من اتبعه كان على الهدى کسی که پیروی
کند کتاب خدا را وعمل کند بر آن باشد بر راه راست ومن تركه كان على الضلالة وکسی که بگذارد او را وتمسک نکند بدان باشد بر گمراہی رواه مسلم ۷ وعن
ابن عمر رضي الله عنهما انه كان اذا سلم على ابن جعفر قال مرویست از ابن عمر که وی بود چون سلام میکرد بر عبد الله بن جعفر بن ابی طالب می گفت
السلام عليك يا ابن ذي الجناحين سلام بر تو ای پسر خداوند دو بازو وذو الجناحين لقب جعفر طیار است که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم دید اورا بعد از شہادت وی در غزوهٔ موته که از بلاد شام است در مدینه دید که دو بازو دارد وبا ملائکه در طیران است حیران شد که این چه حال
است بعد از ان خبر آمد که وی شہید شده از ان روز او را جعفر طیار میگفتند وذو الجناحين لقب میکردند ودر روایتی آمده که دیدم جعفر را در بہشت که طیران
میکند با ملائکه رواه البخاري ۸ وعن البراء قال رأيت النبي صلى الله عليه وآله وسلم والحسن بن علي على عاتقه يقول گفت براء بن عازب
دیدم آنحضرت را وحال آنکه حسن بن علی بر دوش اوست در حالی که میگوید آنحضرت اللهم اني احبه فاحبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم اورا
پس دوست دار تو اورا واحبه اول بضم ہمزه وکسر حا وضم باست وثانی بفتح ہمزه وفتح با متفق عليه ۹ وعن ابي هريرة قال خرجت مع رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم في طائفة من النهار گفت ابوہریره بیرون آمدم ہمراه آنحضرت در پارهٔ از روز حتى اتى خباء فاطمة تا آمد آنحضرت خانهٔ فاطمه
را وخباء بکسر خاء معجمه وبموحده خیمه ومراد اینجا بیت است ودر بعضی نسخ مصابیح جناب بجیم ونون بمعنی آستانه وصحن خانه آمده وظاہر آنست که این تصحیف است
كذا قالوا فقال اثم لكع اثم لكع پس گفت آنحضرت آیا آنجا کودک ہست مکرر گفت یعنی حسنا میخواہد آنحضرت بلکع امام حسن را ومیطلبید اورا وگفت آیا آن کودک
اینجا ہست ولکع بضم لام وفتح کاف مخفف بچند معنی می آید یکی از ان معانی صغیر است اینجا آن معنی مراد است فلم يلبث ان جاء پس درنگ نکرد آنحضرت
تا آن کودک آمد ودر رسید يسعى در حالی که میدوید چنانکه عادت طفلان است حتى اعتنق كل واحد منهما صاحبه تا آنکه دست در گردن
یکدیگر افگند ہر یکی از ان دو یعنی آنحضرت وامام حسن صاحبش را یعنی ہر دو بیکدیگر چسپیدند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اللهم
اني احبه خداوندا بدرستی من دوست میدارم او را فاحبه پس دوست دار تو او را واحبب من يحبه ودوست دار کسی را که دوست میدارد اورا اللهم ارزقنا متفق عليه ۱۰
وعن ابي بكرة بفتح با وسکون کاف در آخر تا صحابی مشہور است نام او نفیع بضم نون وفتح فا ابن الحارث ثقفی است واحوال او مکرر نوشته شده قال رأيت رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم على المنبر گفت دیدم آنحضرت را بر منبر والحسن بن علي الى جنبه وحسن بن علی رضی الله عنه در پہلوی آن حضرت بود

وهو يقبل على الناس مرة وعليه اخرى وحال آنکه آنحضرت روی می آرد بر مردمان یکبار و بر حسن بن علی بار دیگر یعنی گاہی بجانب مردم میکرد برای وعظ
ونصیحت و گاہی بجانب وی از روی شفقت و محبت ويقول ان ابنی هذا سید ومیگوید آنحضرت بدرستی این پسر من سید است گفته اند سید آنکه
فایق باشد در نیکی و بعضی گفته اند سید آنکه غالب نیاید بروی غضب وی یعنی حلیم و اطلاق سید بر معانی بسیار آمده مربی و مالک و شریف و فاضل و کریم
و حلیم و متحمل ایذای قوم و رئیس و مقدم ولعل الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين و امید است که خدا صلح دهد بسبب وی
میان دو جماعه بزرگ از مسلمانان اخبار است از آن حضرت از تفرق مسلمانان به دو فرقه فرقه با حسن و فرقه با معاویه و امام حسن احق بود بخلافت زیرا که
شش ماه باقی مانده بود از سی سال که آنحضرت خبر داده بود بقول خود که الخلافة بعدی ثلثون سنة پس شفقت و رحمت بر امت جد خود
او را بر آن داشت که ترک ملک دنیا کرد و رغبت در ملک آنجهان نمود و روایت کرده اند که گفت نمیخواهم که یکقطرهٔ خون از امت محمد ریخته شود و این حدیث دلالت
دارد بر آنکه هر دو فرقه بر ملت اسلام اند با وجود یکه یکی نه بر حق بود و اہل سنت و جماعت را صلح امام حسن رضی الله عنه دلیل است بر صحت امارت معاویه رواه
البخاری ۱۱ وعن عبد الرحمن بن ابی نعم بضم نون و سکون عین مهمله تابعی زاهد عابد فاضل ثقه است از عباد کوفه بود و همیشه بر گرسنگی صابر بود و حجاج او را گر
ده در خانهٔ تاریک در آورد و در بست و بعد از پانزده روز بر آورد تا بکشد و اگر مرده باشد دفن کنند و دیدند ایستاده نماز میکند پس سر داد و گفت برو هر جا که خواهی
قال سمعت عبد الله بن عمر وسأله رجل عن المحرم گفت شنیدم ابن عمر را و حال آنکه سوال کرده بود او را مردی یعنی از اہل عراق از حکم محرم قال
شعبة احسبه يقتل الذباب گفت شعبه که راوی این حدیث است از عبد الرحمن گمان میبرم که پرسید از حکم محرم که میکشد مگس را یعنی اگر
محرم مگسی را بکشد جزای آن چیست و چه لازم می آید بروی دم یا صدقه یا هیچ چیز لازم نمی آید فقال اهل العراق يسألوني عن الذباب گفت ابن عمر اہل عراق
میپرسند مرا از جزای کشتن مگس وقد قتلوا ابن بنت رسول الله و بتحقیق کشته اند پسر دختر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یعنی امام حسین را
وقال رسول الله وگفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم هما ريحاناي من الدنيا بفتح نون و تشدید یاء مفتوحه حسن و حسین دو ریحان
من اند از دنیا و ریحان بمعنی رحمت و راحت و رزق آید و ولد را نیز ریحان باین معنی گویند و بمعنی گیاه خوشبو و باین معنی نیز تشبیها اطلاق بر ولد میتوان
کرد و ریحاناي و ریحانای و ریحانی بکسر نون و سکون یا نیز روایت است و طیبی گفته که موقع لفظ من الدنيا مثل قول اوست من دنیاکم در حدیث حبب
الی من دنیاکم رواه البخاری ۱۲ وعن انس قال لم يكن احد اشبه بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم من الحسن بن علي گفت انس نبود هیچ
یکی مانندہ تر بآنحضرت از حسن بن علی وقال في الحسين ايضا كان اشبههم برسول الله وگفت انس در امام حسین نیز بود مشابه ترین مردم به پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم یعنی نسبت بمردم دیگر جز حسن و در فصل ثانی از حدیث علی رضی الله عنه بیاید که حسن مشابه تر بود از سینه تا سر او و حسین
پایان تر از آن رواه البخاری ۱۳ وعن ابن عباس قال ضمني النبي صلى الله عليه وآله وسلم الى صدره فقال اللهم علمه الحكمة گفت
ابن عباس فراهم آورد و پیوست مرا آنحضرت بسینهٔ خود پس گفت خداوندا تعلیم کن او را علم و حکمت و معرفت حقایق اشیا و عمل بدانچه سزاوار است و بعضی گفته حکمت
درست کرداری و راست گفتاری وفي رواية علمه الكتاب تعلیم کن او را کتاب الله که شامل تمامهٔ علم و حکمت است رواه البخاری ۱۴ وعنه ان
النبي صلى الله عليه وآله وسلم دخل الخلاء و هم از ابن عباس است که آنحضرت در آمد متوضا را و في الصراح خلاء آبدست جای فوضعت له وضوء
پس نهادم من برای آنحضرت آب وضو را وضو بفتح واو آب وضو و این در شبی بوده است که ابن عباس در خانهٔ خالهٔ خود میمونه که از ازواج مطهره بوده است بیتوتت
کرده بود و آنحضرت بتهجد برخاست و ابن عباس صغیر بود چنانکه در باب قیام اللیل گذشت فلما خرج قال من وضع هذا پس چون بر آمد آنحضرت از متوضا
گفت که نهاده است این آب را فاخبر پس خبر داده شد یعنی گفتند مردم خانه که ابن عباس نهاده است فقال اللهم فقهه في الدين پس دعا کرد آنحضرت و
گفت خداوندا دانا گردان او را در دین این علم و فضل و دانائی ابن عباس از اینجا بوده است که بیک خدمتی که آنحضرت را کرد باین عطا مشرف شد خدمت
باید کرد که مردان از خدمت بجائی رسند متفق علیه ۱۵ وعن اسامة بن زيد عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم كان يأخذه والحسن فيقول
اللهم احبهما فاني احبهما روایت میکند اسامه بن زید از آنحضرت که آنحضرت میگرفت او را و امام حسن را پس میگفت خداوندا دوست دار این دو را
زیرا که بدرستی من دوست میدارم ایشان را زید بن حارثه مولای آنحضرت و متبنای او بود و اسامه پسر او و آنحضرت بعد از دوست داشتن زید را پسر او را که اسامه است نیز مرتبه دوست
میداشت که به امام حسن یکجا میکرد و در محبت شریک میداشت و اینچنین معروف بود و او را حب رسول الله میگفتند بکسر حاء یعنی محبوب وی بود و اسامه رضی الله عنه کودکی سیاهی
چنانکه خانه زادان میباشند از آنکه زاید من مسکین نظر است آثارهم از آفتاب مشهورتر است وفي رواية قال و در روایتی گفت اسامه بن زید كان رسول الله
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم يأخذني فيقعدني على فخذه میگرفت مرا پس می نشاند مرا بر ران خود ويقعد الحسن بن علي على فخذه الاخرى و می نشاند حسن بن علی را بر ران
دیگر خود ثم يضمهما پس فراهم میکرد هر دو را یعنی مرا و حسن را با هر دو ران خود را ثم يقول اللهم ارحمهما فاني ارحمهما پس میگفت خداوندا مهربانی کن بر هر دو زیرا

قوم خود ۱۲ ع

که بدرستی من مهربانی میکنم مهر دورا رواه البخاری ۱۹ وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعث بعثا وامر
علیهم اسامة بن زید وروایت کرد ابن عمر که آنحضرت فرستاد لشکر را و امیر کردانید بر آن لشکر اسامه بن زید را فطعن بعض الناس فی امارته
پس عیب کرفتند بعضی مردم در امارت اسامه بن زید فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان کنتم تطعنون فی امارته پس گفت آنحضرت
اگر هستید شما که طعن میکنید در امارت وی فقد کنتم تطعنون فی امارة ابیه من قبل پس بتحقیق بودید شما که طعن میکردید در امارت پدر وی پیش از این اشارت است
بامارت زید بن حارثه در غزوهٔ موته بضم میم و سکون واو و بد و فوقانیه که از بلاد شام است با وجود آنکه در وی خیار صحابه بودند و نیز و نسائی از عایشه آمده است
رضی الله عنها که نفرستاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زید بن حارثه را در هیچ لشکری مگر آنکه امیر ساخت او را بر آن وایم الله ان کان لخلیقا للامارة وسوگند
بخدا بتحقیق بود پدر وی سزاوار مر امارت را وان کان لمن احب الناس الی وبتحقیق بود از محبوب ترین مردمان بسوی من وان هذا لمن احب الناس الی بعده بدرستی این یعنی
اسامه نیز از جمله محبوب ترین مردم است نزد من پس از پدر خود چون زید در غزوهٔ موته شهید شد آنحضرت اسامه را امیر ساخت تا برود و از آن قوم انتقام پدر بگیرد و بزرگان
مهاجرین وانصار را که در ایشان ابو بکر و عمر نیز بودند همراه وی نامزد کرد پس قومی در آن سخن کردند که غلامی را سردار مهاجرین وانصار میسازند پس آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در اثنای این حال بیمار شد و درد سر پیدا کرد و چون گفتگوی مردم را شنید سر بعصابه بربست و برآمد و بالای منبر رفت و خطبه خواند و گفت ایها الناس
الحدیث پس درد بر حضرت غالب آمد و مرض موت شدید و این امر تمام نشد و در حدیث دلیل است بر جواز امارت مولی و تولیت صغار بر کبار و مفضول بر فاضل
اگر مصلحت باشد متفق علیه وفی روایة لمسلم نحوه و در روایتی مر مسلم را مانند این است وفی آخره و در آخر حدیث آورده است اوصیکم به وصیت
میکنم شما را باسامه که نیکی ورزید بوی فانه من صالحیکم پس بدرستی وی از جمله صالحان شماست و در روایتی آمده که فاستوصوا به خیرا فانه من خیارکم
۱۱ وعنه قال ان زید بن حارثة مولی رسول الله و هم از ابن عمر است که زید بن حارثه مولی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ماکنا ندعوه الا
زید بن محمد نبودیم ما که میخواندیم او را الا زید بن محمد یعنی پسر آنحضرت میگفتیم زیرا که آنحضرت او را پسر خوانده بود و عرب پسر خوانده کان را پسر میخواندند و میراث میدادند
حتی نزل القرآن تا آنکه فرود آمد قرآن که امر کرد بنسبت کردن پسر به پدر خود که متضمن نهی از نسبت بغیر پدر است و آن قرآن اینست که ادعوهم لآبائهم بخوانید
پسر خوانده کان را و نسبت کنید ایشان را به پدران ایشان و مضمون آخر آیت اینست که خواندن ایشان به پدران ایشان عدل تر و راست تر است و اگر ندانید پدران
ایشان را پس برادران شما و موالی شمااند متفق علیه وذکر حدیث البراء و ذکر کرده شد حدیث براء بن عازب قال لعلی انت منی که در مصابیح اینجا مذکور است
فی باب بلوغ الصغیر وحضانته ۔ الفصل الثانی عن جابر قال رایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی حجته یوم عرفة گفت جابر
دیدم آنحضرت را در حج وی که حجة الوداع باشد روز عرفه وهو علی ناقته القصواء یخطب و حال آنکه آنحضرت بر ناقهٔ خود که نام او قصوا است خطبه میخواند
وقصوا ناقه را گویند که گوشه از گوش وی بریده باشد و ناقهٔ آنحضرت نه چنین بود بلکه صفت وی چنین واقع شده بود و احتمال دارد که از قصوا باشد بمعنی دور
شدن که باقصی الغایت میدوید فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا پس شنیدم آنحضرت را که میگفت آگاه باشید
ای مردمان بدرستی من گذاشته ام در شما چیزی را که اگر بگیرید آنرا و عمل کنید بدان هرگز گمراه نمی شوید کتاب الله وعترتی کتاب خدا را و اهل بیت خود را
و عترت قوم و خویشان و نزدیکان مرد و اهل بیت وی تفسیر کرد آنرا بقول خود واهل بیتی بجهت اشارت کردن بآنکه مراد اینجا از عترت اخص از قوم و
اقربا است که اولاد جد قریب باشند یعنی اولاد و ذریت وی صلی الله علیه وآله وسلم و سابقا گذشت که این اشارت باخذ بسنت است فافهم رواه الترمذی
۱۲ وعن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی بدرستی من گذارنده ام در شما چیزی را
که اگر چنگ در زنید شما بدان چیز هرگز گمراه نمی شوید پس از من احدهما اعظم من الآخر یکی از آن دو چیز بزرگ تر است از دیگر کتاب الله حبل ممدود
من السماء الی الارض میگذارم کتاب خدا را و آن مانند رسنی است دراز کرده شده از آسمان بسوی زمین و آویخته شده تا دست در آن زنند و به
آسمان قدس برآیند و عهد و امان اوست برای بندگان وعترتی اهل بیتی ومیگذارم عترت خود را که اهل بیت من اند ولن یتفرقا حتی یردا علی
الحوض و هرگز جدا نمیشوند کتاب الله و عترت من از من تا آنکه بیایند و آیند بر من حوض را یعنی پس مجازی شما میکنند و شکر میگویند شما را پیش من در معامله که با ایشان
کرده اید و ورود در آمدن بآب فانظروا کیف تخلفونی فیهما پس نظر کنید و تامل و تفکر نمائید که چگونه خلیفه میشوید شما مرا در کتاب و عترت
یعنی چگونه معامله میکنید و تمسک می نمائید بایشان بعد از من رواه الترمذی ۳ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لعلی
وفاطمة والحسن والحسین انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم من جنگم یعنی جنگ کننده ام مر کسی را که جنگ کند ایشان را و صلحم
یعنی صلح کننده ام مر کسی را که صلح کند ایشان را سلم بکسر سین و فتح آن صلح رواه الترمذی ۴ وعن جمیع بضم جیم بن عمیر بضم عین تابعی
است شیعی محل صدق و صالح الحدیث روایت میکند از عایشه و ابن عمر و بخاری گفته است که در احادیث او نظر است قال دخلت مع عمتی

الفصل الثانی

ما ان تمسکتم ۲ صح

علی عایشہ گفت درآمدم ہمراہ عمۂ خود بر عایشہ فسالت ای الناس کان احب الی رسول اللہ پس پرسیدم من کدام از آدمیان بود محبوب تر
بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قالت فاطمۃ گفت عایشہ فاطمہ محبوب ترین مردم بود نزد آن حضرت فقیل من الرجال پس پرسیدہ شد
از عایشہ از مردان کدام محبوب تر بود قالت زوجہا گفت عایشہ از مرد محبوب تر شوہر فاطمہ کہ علی مرتضی است رضی اللہ عنہم اجمعین اینجا انصاف
عایشۂ صدیقہ و صدق او باید دید کہ چہ گفت و جای آن بود کہ میگفت من و پدر من و دور نیست کہ اگر از حضرت فاطمہ زہرا میپرسیدند میگفت کہ عایشہ و
پدرش برخلاف زعم اہل زیغ و تعصب کہ ایشان از یکدیگر مخالف و معاند خیال کنند و حاشا ثم حاشا با وجود فرق میان محبت و فضیلت قد بر رواہ الترمذی
۵ وعن عبد المطلب بن ربیعۃ بفتح راء ربیعہ بن حارث بن عبد المطلب بن ہاشم قرشی ہاشمی ابن عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صاحب جامع
الاصول او را در صحابہ ذکر کردہ و گفتہ وی مرد بود در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در کاشف گفتہ صحابی شامی گفتہ ساکن مدینہ بود بعد از آن
بشام رفت و ہمانجا وفات یافت در سنہ اثنین وستین روایت میکند از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از علی رضی اللہ عنہ ان العباس دخل علی رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مغضبا روایت میکند عبد المطلب بن ربیعہ کہ عباس عم آنحضرت درآمد بر آنحضرت در حالی کہ در غضب درآوردہ
شدہ است عباس یعنی کسی اورا در غضب درآوردہ و کاری کردہ یا حرفی گفتہ کہ موجب غضب عباس شدہ وانا عندہ و من نزد آنحضرت بودم
فقال ما اغضبک پس گفت آنحضرت خطاب بعباس کردہ چہ چیز در غضب درآورد ترا قال گفت عباس یا رسول اللہ ما لنا ولقریش چہ حال است
ما را و قریش را انہم اذا تلاقوا بینہم تلاقوا بوجوہ مبشرۃ وقتیکہ ملاقات کنند قریش میان خود با ملاقات کنند بر رویہای تر و تازہ و مبشرہ بضم میم وسکون موحدہ
و فتح شین معجمہ مخففہ از بشر یعنی طلاقت یعنی تازہ دلی و کشادہ روئی و روایت کردہ شدہ است مسفرہ بضم میم وسکون مہملہ و کسر فا از اسفار یعنی روشنی و اذا
لقونا لقونا بغیر ذلک و چون پیش آیند ما را کہ بنی ہاشم و بنی عبد المطلبیم پیش آیند بغیر آن صفت و حال یعنی بی بشر و طلاقت فغضب رسول اللہ پس در غضب
آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حتی احمر وجہہ تا آنکہ سرخ گشت روی آنحضرت ثم قال والذی نفسی بیدہ لا یدخل قلب رجل الایمان
حتی یحبکم للہ ولرسولہ پس گفت آنحضرت در نیاید در دل ہیچ مردی را ایمان تا آنکہ دوست دارد شما را برای محبت خدا و رسول وی ثم قال ایہا
الناس من اذی عمی فقد اذانی پس گفت آنحضرت آگاہ باشید ای مردم کسی کہ آزار کند عم مرا پس بتحقیق آزار کرد مرا فانما عم الرجل صنو ابیہ زیرا کہ نیست
عم مرد مگر مثل پدر او و صنو بکسر صاد وسکون نون یکی از چند تنہ درخت کہ ہم از یک بیخ باشند و برادر پدر را صنوان تثنیہ و صنوان بالضم جماعت و بعضی مخصوص
بدرخت خرما دارند رواہ الترمذی وفی المصابیح عن المطلب یعنی بجای عبد المطلب بن ربیعہ المطلب بن ربیعہ گفتہ و صحیح عبد المطلب است ۶ وعن
ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم العباس منی وانا منہ گفت ابن عباس گفت آنحضرت عباس از من است و من از
عباسم کنایت از اتحاد و یگانگی و محبت و گفتہ اند کہ آنحضرت اصل است باعتبار شرف و فضل و نبوت و عباس اصل است از جہت نسبت و عمومت
و ظاہر آنست کہ این عبارت کنایت از اتحاد و محبت و اخلاص چنانکہ با امیر المؤمنین علی فرمود انا منک وانت منی رواہ الترمذی
۷ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم العباس اذا کان غداۃ الاثنین فأتنی انت وولدک وہم از ابن عباس
است کہ گفت گفت آنحضرت مر عباس را وقتیکہ باشد بامداد روز دوشنبہ بیا تو و اولاد تو و ولد بر مفرد و جمع ہر دو اطلاق یابد و تواند
کہ مراد بولد ابن عباس باشد و اول اوفق است بقول وی وغدونا معہ حتی ادعو لکم تا آنکہ دعا کنم مر شما را و در بعضی نسخ لہم بجای لکم بدعوۃ
ینفعک اللہ بہا وولدک بدعائی کہ سودمند کرداند ترا خدای تعالی بآن دعا و اولاد ترا فغدا وغدونا معہ پس بامداد کرد
عباس و آمد نزد آنحضرت و آمدیم ما ہمراہ وی والبسنا کساءہ و پوشانید آنحضرت ما را گلیم خود را اشارت بآنکہ ایشان خاصۂ آنحضرت اند و بمثابہ
یک ذات اند کہ یک کساء ایشان را شامل است و بآنکہ بسط کند خدای تعالی بر ایشان رحمت خود را چنانکہ بسط کردہ ام من کساء خود را ثم
قال اللہم اغفر للعباس وولدہ پس گفت آن حضرت خداوندا بیامرز عباس را و اولاد او را مغفرۃ ظاہرۃ و باطنۃ
آمرزشی آشکارا و نہانی لا تغادر ذنبا آمرزشی کہ نگذارد ہیچ گناہ را اللہم احفظہ فی ولدہ خداوندا نگاہ دار او را
در اولاد او یعنی گرامی دار او را و رعایت کن حق او را از آفات و بلایا در اولادش تا ضایع نگردد رواہ الترمذی وزاد رزین وزیادہ کردہ
است رزین کہ یکی از ائمۂ حدیث است در روایت خود این عبارت را کہ واجعل الخلافۃ باقیۃ فی عقبہ و بگردان پادشاہی را و ملک و دولت پایندہ
در اولاد او یعنی تا مدت مدید و تا چند سال خلافت در خانۂ عباسیان بود و باوجود حقیقت این ازین سبب مامت را کہ خلافت حق ایشان است باید کہ جز از ایشان کسی را نصب نکنند
واللہ اعلم وقال الترمذی ہذا حدیث غریب ۸ وعنہ انہ رأی جبرئیل مرتین وہم از ابن عباس است کہ وی یعنی ابن عباس دید جبرئیل را دو بار ودعا لہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرتین و دعا کرد مر او را آنحضرت دو بار رواہ الترمذی اما دیدن او جبرئیل را دو بار سیوطی در جمع الجوامع روایت کردہ کہ گفت

بخدا سوگند کہ

نگاہ دار او را کہ

ابن عباس گذشتم من بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و در بدن من جامهاء سفید بود و آنحضرت راز می گفت با دحیهٔ کلبی و من ندانستم که وی جبرئیل بود پس گفت جبرئیل مر آنحضرت را
یا رسول الله این ابن عباس است اگر سلام می کرد بر ما ما جواب سلام وی می گفتیم و وی بسیار سفید جامه است و باشد که بپوشند اولاد وی
بعد از وی سیاه را و چون عروج کرد جبرئیل و آنحضرت باز گشت گفت مر ترا چه باز داشت از سلام کردن وقتی که گذشتی بما گفتم یا رسول الله
تو سخن سیمی کردی و راز می گفتی بدحیهٔ کلبی پس ناخوش داشتم که قطع کنم راز گفتن شما را بجواب گفتن شما سلام را گفت آن
حضرت که وی جبرئیل بود الحدیث رواه ابن عساکر و ترمذی گفته که این قصه دو بار واقع شده کذا فی جامع الاصول گفت بنده مسکین
کاتب این حروف عبد الحق بن سیف الدین که پوشیده نیست که جبرئیل نزد آنحضرت در صورت دحیهٔ کلبی می آمد و صحابه آنرا میدیدند پس وجه تخصیص ابن عباس
بدان چه باشد پس ظاهر آنست که ابن عباس جبرئیل را دید متمثل بصورت دحیه اما در عالم ملکوت که جز وی از صحابه کس ندید و دیدن صحابه در عالم ناسوت می بود
و گفت آنحضرت با ابن عباس که هر که جبرئیل را جز پیغمبر دید بصر او رفت و بصر تو ای ابن عباس نیز رفتنی است و لیکن روز وفات تو باز دهید بصر ترا بتو
آورده اند که چون ابن عباس مرد و او را در کفن پیچیدند طایر سفید آمد و در کفن او در آمده غایب شد هر چند جستند نیافتند پس عکرمه مولی ابن عباس گفت
ایا احمقانید شما این بصر او بود که وعده کرده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم که روز وفات او باو باز خواهند داد و چون ابن عباس را در لحد نهادند آوازی از
غیب آمد که همه شنیدند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة الحدیث و اما دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابن عباس
دو بار پس چنانچه گذشت در حدیث وی در آخر فصل اول که آنحضرت چسپانید وی را بسینهٔ خود و گفت اللهم علمه الحکمة والکتاب دوم نیز در حدیث او
که آنحضرت در آمد بیت خانه در آمد و من آب وضو نهادم پرسید که نهاد این آب را گفتند ابن عباس فرمود اللهم فقهه فی الدین و احتمال دارد که یکی
در بیتوتت او در خانهٔ میمونه باشد و دوم در وقت دعوت آنحضرت عباس را با اولادش و دعا کردن مر ایشان را وعنه انه قال دعا لی رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان یؤتینی الله الحکمة مرتین و هم از ابن عباس است که وی گفت دعا کرد مرا آنحضرت که بدهد مرا خدای تعالی حکمت را دو بار این حدیث
ناظر در وجه اول است چه فقه در معنی حکمت است رواه الترمذی وعن ابی هریرة قال کان جعفر یحب المساکین گفت بود جعفر بن ابی طالب
دوست میداشت مسکینان را و یجلس الیهم و می نشست و میل میکرد با ایشان و یحدثهم و یحدثونه و سخن میکرد ایشان را و سخن می کردند
ایشان او را وکان رسول الله و در بعضی نسخ فکان و بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یکنیه بابی المساکین کنیت میکرد جعفر را با بو المساکین
یعنی پدر مساکین و مربی ایشان و مهر کننده بر ایشان رواه الترمذی وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رایت جعفرا یطیر
فی الجنة مع الملائکة دیدم جعفر را که می پرید در بهشت با فرشتگان رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن ابی سعید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت حسن و حسین مهتر
و بهتر جوانان بهشتند و شباب بفتح شین و تخفیف با جمع شاب بمعنی جوان آنکه بسن سی یا چهل رسیده باشد و شببه بفتحات و شبان بضم شین و تشدید
با و در آخر نون نیز جمع شاب آمده و طیبی گفته که مراد آنست که ایشان افضل اند از کسی که جوان مرد در راه خدا و درین سخن نظر است زیرا که نیست وجه تخصیص مر
فضل ایشان را بر کسی که جوان مرد بلکه ایشان افضل اند از بسیاری از کسان که پیر مردند پس اولی آنست که بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان سید
اهل الجنة اند زیرا که اهل جنت همه جوانانند لیکن تخصیص کنند بغیر انبیا و خلفای راشدین و گفته اند که شباب بمعنی فتوت و جوانمردی و کرم باشد و مراد آن باشد
که جوان از عالم رفتند یا تشبیه بشباب بلطف و محبت باشد چنانکه پدر پسر را جوان و غلام و صغیر و صبی و ولید می گوید اگرچه بسن شاب می باشد والله اعلم رواه
الترمذی وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الحسن والحسین هما ریحانای من الدنیا رواه الترمذی وقد سبق
فی الفصل الاول و به تحقیق گذشته است این حدیث در فصل اول که عبد الرحمن بن ابی نعم از ابن عمر روایت کرد و آنجا جز و حدیث بود
و صاحب مصابیح در فصل ثانی مستقل آورد گویا مولف این را اعتراض کرد بر صاحب مصابیح می گوید و هیچ محل اعتراض نیست شاید که بهر دو طریق آمده باشد
و محدثان این را بسیار می کنند وعن اسامة بن زید قال طرقت النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذات لیلة فی بعض الحاجة گفت اسامه بن زید شب آمدم آن
حضرت را در یکشبی جهة بعضی حاجتی که داشتم طروق و طرق در شب آمدن طارق در شب آینده فخرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم وهو مشتمل علی شیئ لا ادری
ما هو پس بیرون آمد آنحضرت و حال آنکه وی فراگیرنده است بر چیزی که در نمی یابم من که چه چیز است آن چیز فلما فرغت من حاجتی پس چون پرداختم من حاجت خود را قلت
ما هذا الذی انت مشتمل علیه گفتم چیست این چیزی که تو در گیرنده مر آنرا فکشفه پس بگشاد و برهنه کرد آن چیز را فاذا الحسن والحسین علی ورکیه پس ناگاه حسن و حسین بر هر دو سوی
ران او بودند یعنی هر دو پسر را گرفته خود را با آنها پیچیده است چنانکه متاعی نفیس گرفته می باشد و ورک بفتح واو و بکسر را و سکون آن بالای ران اهل لغة او را سرین نیز گویند چنانکه کتف بالای بازو
فقال هذان ابنای و ابنا ابنتی پس گفت آنحضرت این هر دو پسران من اند و پسران دختر من اند ازین جا معلوم میشود که ابن بنت

ابن است چنانکه ابن ابن و درین ثبوت شرف نسب بجهت از جانب مادر و حجت بران قول خداوند تعالی است ذریة بعضها من بعض برخلاف آنچه شاعر بحسب
عرف و عادت گفته است. بنونا بنو ابنائنا و بناتنا * بنوهن ابناء الرجال الاباعد اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما خداوندا بدرستی که دوست
میدارم این هردو را پس دوست دار تو این هردو را و دوست دار کسی را که دوست دارد این هردو را رواه الترمذی[۵] وعن سلمی زوجة ابو رافع
است زنی بود که خدمت بعضی از ازواج مطهره می کرد و دایهٔ ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و غسل دهندهٔ فاطمه همراه اسماء بنت عمیس قالت
دخلت علی ام سلمة وهی تبکی گفت سلمی در آمدم بر ام سلمه و حال آنکه وی می گریید فقلت ما یبکیك پس گفتم چه میگریاند ترا و چه سبب می گریی
قلت رایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ام سلمه دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم تعنی فی المنام می خواهد ام سلمه ازین
دیدن دیدن در خواب را یعنی آنحضرت را در خواب می بینم وعلی راسه ولحیته التراب و حال آنکه بر سر آنحضرت و بر ریش مبارک وی خاک است
فقلت ما لك پس گفتم چه شده است ترا یا رسول الله که خاک آلوده شده قال شهدت قتل الحسین آنفا گفت آنحضرت حاضر شدم کشتن حسین را اکنون
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب پوشیده نماند که موت ام سلمه رضی الله عنها در سنه پنجاه و نه است و بعضی گفته اند سنه شصت و دو قول
اول صحیح تر است و شهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه در سنه احدی و ستین است اگر قول ثانی صحیح است هیچ اشکالی نیست و بقول اول نیز اشکالی ندارد
چه تواند که پیش از وقوع آن واقعه را در خواب ایشان نموده باشند و آنفا گفتن باعتبار تحقق او ست در آن وقت[۶] وعن انس قال سئل رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ای اهل بیتك احب الیك گفت انس پرسیده شد آنحضرت که کدام یکی از اهل بیت تو محبوب تر است بسوی تو قال گفت الحسن والحسین وکان
یقول لفاطمة ادعی لی ابنی و بود آنحضرت که میگفت مر فاطمه را بخوان و بطلب برای من هردو پسر مرا فیشمهما ویضمهما الیه پس می بوئید آنحضرت حسن و
حسین را و کرو می آورد ایشان را بسوی خود و می چسپانید بخود رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب[۷] وعن بریدة بضم با و فتح را و احوال او گفته
شده است قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخطبنا اذ جاء الحسین والحسن گفت بریده بود آنحضرت که خطبه می خواند مارا ناگاه آمدند
حسن و حسین علیهما قمیصان احمران بر ایشان دو پیراهن سرخ یمشیان ویعثران می رفتند بر هر دو و می لغزیدند و می افتادند بر زمین چنانکه
روش اطفال می باشد و یعثران بضم یا فنزل رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم من المنبر از منبر فحملهما ووضعهما
بین یدیه پس برداشت آنحضرت هردو را و نهاد هردو را پیش خود ثم قال صدق الله پستر گفت آنحضرت راست گفته است خدای تعالی
انما اموالکم واولادکم فتنة نیست اموال شما و اولاد شما مگر فتنه و ابتلا و محل آزمایش نظرت الی هذین الصبیین یمشیان ویعثران نگاه کردم
بسوی این دو خرد که راه می روند و می افتند فلم اصبر حتی قطعت حدیثی پس صبر نتوانستم کرد تا آنکه بریدم سخن خود را که در پند و نصیحت است
و بیان احکام اوامر و نواهی می کردم و رفعتهما و برداشتم ایشان را و این از جهت تاثیر رقت و رحمت و شفقت در قلب شریف او بود و شفقت
و رحمت بر اولاد و اطفال امری مستحسن و مستحب و مرضی حق است و عمل در خطبه جایز است پس این قسم تداخل عبادت باشد و مقصود اصلی اثبات
فرزندی و اظهار محبت است و اعتذار آنحضرت تواضعی بود و ادب به اصحاب را تا بر ارتکاب این چنین عمل عادت نکنند و مسابقه نورزند و بهانه نگیرند
با آنکه از علو مقام قرب و خلوت حقیقی چیزی از تنزل واقع شده باشد و ما را مجال تکلم در احوال شریف نیست و الله اعلم بحقیقت حال حبیبه صلی الله علیه
وآله وسلم رواه الترمذی و ابو داود والنسائی[۸] وعن یعلی بفتح تحتانیه و سکون مهمله و فتح لام بن مرة بضم میم و تشدید را صحابی است معدود
در اهل کوفه و بعضی گویند در اهل بصره حاضر شده حدیبیه و خیبر را و فتح و حنین و طایف را قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حسین منی
وانا من حسین گفت آنحضرت حسین از من است و من از حسین احب الله من احب حسینا دوست دارد خدای تعالی کسی را که دوست میدارد حسین را
حسین سبط من الاسباط حسین سبطی است از اسباط سبط بکسر سین و سکون موحده فرزند فرزند اسباط جماعت و فرزندان یعقوب علیه
السلام و اسباط از بنی اسرائیل چنانکه قبایل از عرب و سبط بالتحریك در اصل درختی که او را شاخهای بسیار باشد و در تسمیهٔ امام حسین به سبط
اشارت است بآنکه منشعب می گردد از نسل وی خلق کثیر رواه الترمذی[۹] وعن علی رضی الله عنه قال الحسن اشبه رسول الله گفت امیر المؤمنین علی
که حسن مشابه است به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما بین الصدر الی الرأس در چیزی که میان سینه است تا سر والحسین اشبه النبی صلی الله علیه وآله
وسلم ما کان اسفل من ذلك و حسین مشابه است آنحضرت را در چیزی که هست پایان تر از سینه گویا هردو این شاهزاده مجموعهٔ آنحضرت بودند و وجود شریف آنحضرت قسمت
یافته بود میان هردو رواه الترمذی[۱۰] وعن حذیفة قال قلت لامی دعینی آتی النبی گفت حذیفة الیمان گفتم مادر خود را بگذار مرا و اذن ده که بیایم پیغمبر را
و برسم بخدمت وی صلی الله علیه وآله وسلم فاصلی معه المغرب پس بگذارم با آنحضرت نماز شام واسأله ان یستغفر لی ولك و طلب کنم از وی که طلب آمرزش کند از
خدا برای من و برای تو پس اذن داد مادر فاتیت النبی پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فصلیت معه المغرب پس گذاردم با آنحضرت نماز مغرب را فصلی حتی

حتى صلى العشاء پس گذارد آنحضرت نوافل تا آنکه گذارد نماز خفتن را و درين حديث فضيلت شغل ما بين مغرب و عشاست بنماز نفل و مشايخ اين را احياء
ما بين العشائين ميگويند ثم انفتل پس برگشت آن حضرت از نماز و بازگشت بجانب خانه فتبعته پس پيروی کردم آنحضرت را و رفتم دنبال وی
فسمع صوتي پس شنيد آنحضرت آواز مرا آواز پای نعلين مراد است يا نحنحی ميگفت چنانکه آنحضرت آن را شنيد فقال من هذا حذيفة پس گفت
کيست اين حذيفه است يا تو حذيفه قلت نعم گفتم آری حضرت منم حذيفه قال ما حاجتك گفت آنحضرت چيست حاجت تو و چه ميگوئی و چه ميخواهی
غفر الله لك ولامك بيامرزد خدا مر ترا و مادر ترا ان هذا ملك لم ينزل الى الأرض قط قبل هذه الليلة بدرستی اين فرشته ايست که فرو نيامده است
بسوی زمين هرگز پيش ازين شب استاذن ربه ان يسلم علی دستوری خواست از پروردگار وی که بيايد و سلام کند بر من و يبشرني بان فاطمة سيدة
نساء اهل الجنة و مژده دهد مرا باين که فاطمه بهتر و بی بی زنان اهل بهشت است و ان الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة و باين که حسن و حسين بهتر و صاحب
جوانان اهل بهشتند رواه الترمذی وقال هذا حديث غريب وعن ابن عباس قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حامل الحسن على عاتقه
گفت ابن عباس بود آنحضرت بردارنده حسن بر دوش خود فقال رجل نعم المركب ركبت يا غلام پس گفت مردی نيکو مرکبی است که سوار شده تو ای کودک
فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم ونعم الراكب هو و نيکو سواری است وی يعنی مرکب خود نيکو است و راکب هم نيکو است و اين واو در ونعم الراکب مثل واوی
است که در وعليك السلام آمده است چون آن مرد همين مرکب را مدح کرد که او را رضی الله عنه بچشم کم ديد پس فرمود در جواب وی آنچه فرمود و در اينجا
کمال مدح و غايت فضيلت است مر حسن را رضی الله عنه و ارضاه رواه الترمذی وعن عمر رضی الله عنه انه فرض لاسامة في ثلثة آلاف وخمسمائة
روايت است از امير المؤمنين عمر که وی اندازه کرد و تعيين نمود مر اسامه بن زيد را در خلافت خود از بيت المال برای رزق وی و اذن کرد در سه هزار و پانصد
درهم وفرض لعبد الله بن عمر في ثلثة آلاف و تقدير کرد برای پسر خود که عبد الله بن عمر است و اذن کرد او را در سه هزار فقال عبد الله بن عمر لابيه لم
فضلت اسامة علي پس گفت ابن عمر مر پدر خود را بچه سبب زيادتی و افزونی کردی اسامه را بر من فوالله ما سبقني الى مشهد پس سوگند بخدا پيشی نکرد سبقت
وی از من بهيچ مشهدی از مشاهد غزوات قال لان زيدا كان احب الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من ابيك گفت عمر از اين
جهت فضيلت دادم او را که زيد بن حارثه که پدر اسامه بود محبوب تر بود بسوی پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم از پدر تو که منم وكان
اسامة احب الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم منك و بود اسامه محبوب تر بسوی آنحضرت از تو فاثرت حب رسول الله پس اختيار
کردم من محبوب پيغمبر خدا را که اسامه است صلى الله عليه وآله وسلم على حبي بر محبوب خود که توئی رواه الترمذی وعن جبلة بجيم و موحده و لام
مفتوحات بن حارثة برادر زيد بن حارثه است کلان تر از وی صحابی است روايت دارد از آنحضرت و از برادر خود قال قدمت على رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم فقلت گفت قدوم آوردم بر آنحضرت پس گفتم يا رسول الله ابعث معي اخي زيدا بفرست با من برادر مرا که زيد است قال هو ذا گفت
آنحضرت او يعنی زيد بن حارثه اين است فان انطلق معك لم امنعه پس اگر برود با تو بازنمی دارم او را و نمی گويم که نرود و برود او داند قال زيد گفت زيد
يا رسول الله والله لا اختار عليك احدا بخدا سوگند برنمی گزينم بر تو هيچ يکی را قال گفت جبله فرايت راي اخي افضل من رايي پس ديدم و يافتم من رای برادر
خود را که زيد است و اختيار کردن او خدمت آنحضرت را فاضلتر و بهتر از رای خود در بردن او با خود رواه الترمذی و اصل قصه وی و زيد آنست که وی
با اصل ازين است در عهد کودکی خود که هشت ساله بود در بند قومی از عرب افتاده بود پس آنگاه او را بر سر بازار آوردند تا بفروشند و حکيم بن حزام که برادرزاده
خديجه رضی الله عنها بود او را برای عمه خود خديجه بخريد و چون خديجه در تزوج آنحضرت در آمد صلى الله عليه وآله وسلم او را بآنحضرت بخشيد و آنحضرت او را به پسری
برگزيد و ام ايمن را که مولاة آنحضرت بود بوی تزويج کرد و اسامه از وی متولد شد پس از آن بزينب بنت جحش که بنت عمه آنحضرت بود تزويج کرد و وی اول
من اسلم است در قول بعضی و خورد تر است از آن حضرت به ده سال و بعضی گويند به بيست سال حاضر شد بدر را و مشاهده يکرا و نام هيچ صحابی در قرآن مذکور
نشده مگر نام او در قول حق سبحانه فلما قضى زيد منها وطرا و آن حضرت او را با جعفر بن ابی طالب برادری داد و در غزوهٔ موته شهيد شد پنجاه و پنج ساله
رضی الله عنه وعن اسامة بن زيد قال لما ثقل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هبطت وهبط الناس المدينة روايت است از اسامه
گفت چون گران شد آن حضرت و بيمار شد فرود آمدم من و فرود آمدند مردم مدينه را يعنی از آن لشکری که آن حضرت مرا با مهاجرين و انصار روان کرده بود
و بيرون افتاده بوديم بعد از چند روز شنيدن خبر گرانی آن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم بمدينه باز آمديم و ذکر هبوط که بمعنی از بالا بپايان فرود آمدن است
بجهت آن است که آن موضعی که لشکر در آنجا افتاده بود موضعی است که در جانب علو مدينه است که او را جرف بجيم و فا و ضمتين گويند چنانکه عادت است
در مکه و عرب در کلام رعايت علو و اسفل می کنند چنانکه اگر از مکه بعرفات روند می گويند صعدنا الى عرفات و اگر از عرفات بمکه بيايند هبطنا الى مکة همچنين
از مدينه بجرف رفتن صعود و از آنجا بمدينه در آمدن هبوط است حتی در مسجد حرام اگر بجانب باب السلام روند که بجانب عرفات رونده است

صعدنا الی باب السلام می گویند فدخلت علی رسول الله پس درآمدم من بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فلما صمت وحال آنکه به تحقیق خاموش کردانیده
شده است آن حضرت وطاقت سخن کردن ندارد وعلم بتکلم پس سخن نکرد آن حضرت صمت وصموت خاموش شدن اصمات وتصمیت خاموش کردانیدن
فجعل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یضع یدیه علیّ ویرفعهما پس گشت آن حضرت که می نهد هردو دست خود را بر من وبر میدارد فاعرف
انه یدعولی پس می شناسم ومی فهمم از نهردو دست نهادن آن حضرت بر من وبرداشتن آنها که دعا می کند مراد این غایت کرم وشفقت است از نبی
صلی الله علیه وآله وسلم درحق اسامه که در چنان وقت مهربانی می نماید بروی ودعا می کند او را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن عائشة
قالت اراد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان ینحی مخاط اسامة روایت است از عائشه که گفت خواست آن حضرت در وقتی که اسامه خورد بود ودر کنار
آن حضرت می بود که یک سو کند ودور کند آب بینی اسامه را وپاک کرداند بینی او را چنانکه اطفال را می کنند مخاط بضم میم آب بینی وتمخط بینی افشاندن قالت
عائشة دعنی حتی اذا الذی افعل گفت عائشه بگذار مرا تا آنکه من بکنم این کار را یعنی یکسو انداختن آب بینی اسامه را گویا عائشه را رضی الله عنها خوش نیامد
این فعل از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قال یا عائشة احبیه فانی احبه گفت ای عائشه دوست دار اسامه را زیرا که من دوست میدارم او را یعنی
اگر تو بالطبع او را دوست نمی داری از این جهت که من دوست میدارم دوست دار که محبوب محبوب محبوب است ودر حقیقت کمال محبت آنست که از محبوب
به متعلقان وی تجاوز کند وسرایت نماید بهرکس وبهر چیز که باشد از یار ودیار وی ومن مذهبی حب الدیار لاهلها وللناس فیما یعشقون مذاهب
رواه الترمذی وعن اسامة قال کنت جالسا اذ جاء علی والعباس یستاذنان روایت است از اسامه گفت بودم من نشسته یعنی در ملازمت آنحضرت
ناگاه آمدند علی وعباس رضی الله عنهما درحالی که طلب اذن مینمایند که درآیند بر آن حضرت فقالا لاسامة استاذن لنا علی رسول الله پس گفتند علی
وعباس مر اسامه را طلب اذن کن برای ما بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وخبر کن فقلت پس گفتم من یا رسول الله علی والعباس یستاذنان علی وعباس اذن
می طلبند که درآیند فقال اتدری ما جاء بهما پس گفت آن حضرت آیا درمی یابی ومی فهمی تو که چه چیز آورده است ایشان را وبچه کار آمده اند قلت لا گفتم نمی دانم
ونمی دانم قال لکنی ادری گفت آن حضرت لیکن من درمی یابم که بچه تقریب آمده اند ایذن لهما اذن ده مر ایشان را که بیایند پس اذن دادم فدخلا پس درآمدند
فقالا پس گفتند علی وعباس یا رسول الله جئناک نسألک ای اهلک احب الیک آمده ایم ترا که بپرسیم ترا کدام کس از اهل بیت تو محبوب تر است بسوی تو
قال فاطمة بنت محمد گفت آن حضرت محبوب ترین اهل بیت من نزد من فاطمه دختر محمد است ودرین وصف تفخیم وتعظیم شان فاطمه زهرا وبیان علت حکم است
فقالا ما جئناک نسألک عن اهلک من النساء گفتند نیامده ایم که ترا بپرسیم ترا از حال اهلبیت تو از زنان لفظ من النساء در مصابیح مذکور است ودر جامع
الاصول وجامع ترمذی نیست قال گفت آن حضرت احب اهلی الی من قد انعم الله علیه محبوب ترین اهلبیت من بسوی من کسی است که به تحقیق انعام واحسان
کرده است خدای تعالی بهدایت وکرامت بروی وانعمت علیه وانعام واحسان کرده ام بروی باعتاق وتبنی آنکس کیست اسامة بن زید پوشیده نماند
که انعام حق جل وعلا وانعام آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن نسبت بزید که پدر اسامه است مذکور است ولیکن انعام بر پدر مستلزم انعام بر پسر
است باین اعتبار آنحضرت مصدوق آیت کریمه را بر اسامه فرود آورده گویا که فرمود زید وپسر او اسامة فقال العباس پس گفت عباس یا رسول الله جعلت
عمک آخرهم کردانیدی عم خود را آخر اهل بیت خود یعنی اگر بعد از این بپرسم مرا خواهی گفت قال ان علیا سبقک بالهجرة گفت آن حضرت بدرستی علی سبقت
کرده است ترا بهجرت اسلام عباس رضی الله عنه بعد از واقعهٔ بدر است وبعضی می گویند عباس هم در مکه مسلمان بود ولیکن از مشرکان می پوشید وباوجود
هجرت بعد از آن کرد پوشیده نماند که اگر تعدد وجوه منظور وملحوظ نباشد تقدم اسامه بر علی در احبیت مشکل می شود فافهم وبالله التوفیق پس البته درین
مقام تعدد واعتبار وجوه وحیثیات معتبر است رواه الترمذی وذکران عم الرجل صنو ابیه فی کتاب الزکوة وذکر کرده شد این حدیث که در منقبت عباس
رضی الله عنه واقع است در کتاب زکوة واین جا در ضمن حدیث عبد المطلب بن ربیعه مذکور شد الفصل الثالث عن عقبة بضم عین وسکون قاف ابن الحارث
صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورد روز فتح قال گفت صلی ابوبکر العصر گذارد ابوبکر صدیق نماز دیگر را ثم خرج یمشی ومعه علی پس بیرون
آمد ابوبکر درحالی که راه می رود وباوی علی بود رضی الله عنهما فرای الحسن یلعب بالصبیان پس دید ابوبکر حسن را که بازی می کند با کودکان فحمله علی عاتقه پس برداشت
ابوبکر حسن را بر دوش خود وقال بابی شبیه بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم لیس شبیها بعلی وگفت ابوبکر بطریق طیب بو کنید پیوزم به پدر خود حسن مانند است
به پیغمبر نیست مانند بعلی وعلی یضحک وعلی خنده می کرد رواه البخاری وعن انس قال اتی عبید الله بن زیاد براس الحسین گفت انس
آورده شد نزد عبید الله بن زیاد که قاتل حضرت امام حسین وسردار لشکر یزیدیان بود سر مبارک امام حسین را
فجعل فی طست فجعل ینکت پس کردانیده شد سر شریف در طشت پس گشت آن شقی که می کاود سر
مبارک او را بچوبی که در دست او بود وقال فی حسنه شیئا وگفت در حسن امام حسین چیزی یعنی گفت

الفصل الثالث عن عقبة

گفت بطریق انکار و ابعاد که حسین چندان حسن نداشت و از روایت ترمذی ظاهر می شود که مدح کرد و مبالغه نمود در حسن و جمال وی اما بطریق استهزا
وسخریت وتبهج وسرور که حاصل شد آن بدبخت را بقتل وی رضی الله عنه قال انس فقلت والله انه کان اشبههم برسول الله گفت انس پس گفتم
من بخدا سوگند بدرستی وی بود مشابه ترین مردم به پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وکان مخضوبا بالوسمة و بود سر مبارک وی رنگ کرده شده
بوسمه که نام گیاهی است که با آن سیاه می کنند موی را وسمه بفتح واو است وضم آن خطاست وسکون سین وفتح آن وکسر سین افصح است در لغت حجاز
رواه البخاری وفی روایة الترمذی ابن چنین آمده است که قال گفت انس کنت عند ابن زیاد و بودم من نزد ابن زیاد فجیئ براس
الحسین پس آورده شد سر مبارک حضرت امام حسین رضی الله عنه فجعل یضرب بقضیب انفه پس گشت ابن زیاد مردود که میزد بشاخی که در دست
او بود در بینی امام حسین رض ویقول ما رایت مثل هذا حسنا و می گوید ندیده ام مثل این در حسن فقلت اما انه کان اشبههم برسول الله پس
گفتم من آگاه باش بدرستی وی بود مشابه ترین مردم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وقال وگفته است ترمذی هذا حدیث صحیح حسن غریب
وعن ام الفضل بنت الحارث والده ابن عباس است وفضل رض نیز پسر اوست بزرگتر از عبد الله بن عباس کنیت کرده شد بنام وی و وی خواهر میمونه است
که از ازواج مطهره است انها دخلت علی رسول الله روایت می کند ام الفضل که وی در آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقالت پس گفت
یا رسول الله انی رایت حلما منکرا بدرستیکه من دیده ام خوابی بد را اللیلة امشب حلم بضم حاء مهمله خواب که دیده شود قال وما هو گفت آن حضرت
وچیست آن خواب قالت گفت ام الفضل انه شدید بدرستی آن خواب سخت است بر یارم گفت قال باز گفت آن حضرت وما هو قالت رایت کان
قطعة من جسدك قطعت گفت ام الفضل گویا پارهٔ از تن تو بریده شده است ووضعت فی حجری ونهاده شد در کنار من فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم رایت خیرا دیدی تو ای ام الفضل خواب نیک را تلد فاطمة ان شاء الله غلاما می زاید فاطمه اگر خواسته
است خدا پسری را یکون فی حجرك می باشد آن پسر در کنار تو یعنی می نهند او را در کنار تو به جهت خویشیها و قرابتها که در میان هست تا تربیت آن پسر
تو کنی تو فولدت فاطمة الحسین پس زائید فاطمه حسین را فکان فی حجری پس بود حسین در کنار من کما قال رسول الله چنانچه گفته بود پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فدخلت یوما علی رسول الله پس در آمدم روزی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فوضعت فی حجره پس نهادم
در کنار آن حضرت و در بعضی نسخ فی حجری نهادم در کنار خود ثم کانت منی التفاتة پس تر شد از من نگریستنی بجانبی فاذا عینا رسول الله پس ناگاه
هر دو چشم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تهریقان الدموع میریزند اشکها را قالت گفت ام الفضل فقلت یا نبی الله بابی انت وامی پس گفتم ای
پیغمبر خدا پدر و مادر من فدای تو باد ما لك چه شد ترا که اشک میریزی قال اتانی جبرئیل گفت آنحضرت آمد مرا جبرئیل علیه السلام فاخبرنی ان امتی
ستقتل ابنی هذا پس خبر داد جبرئیل مرا که امت من نزدیک است که بکشند این پسر مرا فقلت هذا پس گفتم بطریق تعجب واستبعاد این پسر را قال نعم
گفت آری این پسر را واتانی بتربة من تربته حمراء و داد مرا جبرئیل خاکی از خاک آن موضع سرخ وعن ابن عباس انه قال رایت النبی صلی الله
علیه وآله وسلم فیما یری النائم ذات یوم بنصف النهار گفت ابن عباس دیدم آن حضرت را در آنچه می بیند خواب بیننده یک روزی در نیم روز
اشعث اغبر ژولیده موی غبار آلوده بیده قارورة فیها دم در دست آن حضرت شیشه ایست که در وی خون هست فقلت بابی انت وامی ما هذا
پس گفتم پدر و مادرم فدای تو باد چیست این حال و این شیشه قال هذا دم الحسین واصحابه گفت آن حضرت این خون حسین و یاران اوست ولم
ازل التقطه منذ الیوم و همیشه ام که می چینم آنرا از امروز فاحصی ذلك الوقت ابن عباس گفت پس یاد میدارم و می شمارم آن وقت را فاجد
قتل ذلك الوقت پس می یابم که کشته شد حسین در ان وقت رواهما البیهقی فی دلائل النبوة روایت کرده است این دو حدیث را بیهقی در دلائل
النبوة واحمد الاخیر و روایت کرده است احمد حدیث اخیر را وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احبوا الله لما یغذوکم
من نعمة وهم از ابن عباس است که گفت گفت آن حضرت دوست دارید خدا را از جهت چیزی که خورش میدهد و پرورش می کند شما را از نعمت و در بعضی
نسخ من نعمه بصیغهٔ جمع یعنی از نعمتهای خود فاحبونی لحب الله پس دوست دارید مرا از جهت دوستی خدا یعنی از جهت دوست داشتن شما خدا را یا از جهة
دوست داشتن خدا مرا واحبوا اهل بیتی لحبی و دوست دارید اهل بیت مرا از جهت دوستی من بهر دو معنی وظاهر آنست که مراد اول باشد
رواه الترمذی وعن ابی ذر قال وهو آخذ بباب الکعبة سمعت النبی روایت است از ابی ذر که وی گفت و حال آنکه وی گیرنده است در کعبه را شنیدم پیغمبر را
صلی الله علیه وآله وسلم یقول الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح میگفت آنحضرت آگاه باشید که حال عجیب و شان اهل بیت من در میان شما مثل داستان
کشتی نوح است من رکبها نجا کسیکه سوار شد کشتی نوح را رستگار شد ومن تخلف عنها هلك وکسیکه پس ماند و سوار نشد آنرا هلاک شد رواه احمد باب مناقب ازواج النبی صلی الله وآله وسلم
ورضی الله عنهن بدانکه ازواج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی نه بودند و در وقت دیگر یازده و در وقت دیگر زیاده بران وتعیین کرده اند در جامع الاصول آورده هست که علما اختلاف دارند

باب مناقب ازواج النبی صلی الله علیه وآله وسلم

در عدد ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و در ترتیب ایشان و عدد آنهائیکه مرده اند پیش از آنحضرت و آنهائیکه مرده اند بعد از وی صلی الله علیه و آله و سلم و آنهاکه
دخول کرده با آنها و آنهاکه دخول نکرده و جماعۀ از زنان هستند که آنها را خواستگاری کرده و در نکاح نه در آورده و آن زنان که عرض کردند خود را بر آنحضرت
و گفته که ما ذکر میکنیم آنچه مشهورتر است از اقوال پس از ان ذکر کرده صاحب جامع الاصول اسماء ایشانرا و کاتب حروف در شرح اسماء و تاریخ نکاح و وفات ذکر — واحوال ایشانرا
کرده و در تکملۀ شرح احوال نیز نوشته است و درینجا بر ذکر اسماء و تاریخ اقتصار نموده اول از ازواج مطهره ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد است تزوج کرد او را
آنحضرت و خدیجه چهل ساله و آنحضرت بیست و پنج ساله بود و وفات یافت پیش از هجرت بسه سال بر قول صحیح بعد از وی سوده بنت زمعه را تزوج در
مکه کرد و مرد در سال پنجاه و چهارم عایشه صدیقه بنت ابی بکر صدیق تزوج کرد او را بمکه و وی شش ساله بود و بنا کرد باو در نه سالگی و وفات یافت در
در سال پنجاه و پنج یا پنجاه و هشت حفصه بنت عمر بن الخطاب تزوج کرد در سال دوم یا سوم از هجرت و مرد در سال چهل و پنج یا چهل و یک زینب بنت
خزیمه تزوج کرد در سال سیوم و مرد در سال چهارم ام سلمه بنت امیه مخزومی تزوج کرد در سال چهارم یا سیوم و مرد در سال پنجاه و نه و بعضی گفته اند
در سال شصت و دو و اول صحیح تر است و زینب بنت جحش تزوج کرد در سال پنجم و مرد در سال بیستم یا بیست و یکم و وی اول کسی است که رفت
از عالم از ازواج بعد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ام حبیبه بنت ابی سفیان خواهر معاویه و اصح و اشهر آنست که تزویج کرد او را نجاشی برای آنحضرت
به چهارصد درهم در سال ششم در حبشه که همراه شوهر خود عبید الله بن جحش رفته بود و عبید الله نصرانی شد و مرد جویریه بضم جیم و فتح واو بنت حارث
بند کرد آنحضرت او را در غزوۀ مریسیع در سال ششم پس آزاد کرد و تزوج نمود و مرد در سال پنجاه و شش میمونه بنت الحارث تزوج در سال هفتم و مرد در
سال شصت و یک یا پنجاه و یک و وی خاله ابن عباس است صفیه بنت حیی بن اخطب در سال هفتم در غزوۀ خیبر اسیر ساخت و آزاد کرده تزوج نمود و وی
در آن زمان هفده ساله بود و وفات یافت در سن خمسین و قیل اثنین و خمسین و قیل غیر ذالک ریحانه بنت زید یهودیه بود بند کرد و اعتاق کرده تزوج نمود
در سال ششم و مرد در وقت رجوع از حجة الوداع این یازده زن را تزوج کرده دخول نموده است و جماعۀ از زنان مقدار بیست یا بیشتر بوده اند که ایشانرا
تزوج فرموده و پیش از دخول مفارقت نمود و بعضی را خواستگاری نموده و تزوج نفرموده و بعضی نزد نزول کریمه یا ایها النبی قل لازواجک الآیه
دنیا اختیار کرده بدر رفتند و تفاصیل آن مذکور است در جامع الاصول و اما سراری بعضی گفته اند چهار بوده مشهورترین آنها ماریه قبطیه ام ابراهیم بن
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در سال شانزده مرده و ریحانه بنت شمعون یا بنت زید که مذکور شد بعضی گفته اند آزاد نکرده وطی بملک یمین نمود دیگر جاریۀ بود که زینب
بنت جحش او را بخشیده بود و دیگری بود از جای بند کرده شده و الله اعلم

الفصل الاول

عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم یقول گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را می گفت خیر نسائها مریم بنت عمران بهترین زنان دنیا یا آن امت که مریم در وی بود
مریم بنت عمران است و خیر نسائها خدیجة بنت خویلد و بهترین زنان دنیا یا این امت خدیجه بنت خویلد است متفق علیه و فی روایة قال ابو کریب
گفت ابو کریب بضم کاف که راوی این حدیث است و اشار وکیع الی السماء و الارض و اشارت کرد وکیع که از حفاظ حدیث است و در مرتبۀ مالک
و اقران اوست بسوی آسمان و زمین از برای بیان معنی دنیا یعنی بهتر است از آنهائی که در زیر آسمان و بر زمین اند و ازین حدیث ظاهر شد که مریم و خدیجه
هریک بهترین امت خود است و لیکن معلوم نشد نسبت میان این هر دو که کدام فاضله است نقل کرده شده است از تیسیر نسفی که خدیجه و عائشه
افضل اند از مریم بر قول صحیح که مریم پیغمبر نیست و این خود مقرر است که این امت مرحومه بهتر است از امتان دیگر باز در عائشه و خدیجه نیز اختلاف
کرده اند و هم چنین در فضل فاطمه بر عائشه و مالک گفت رحمة الله علیه فاطمه جگر پارۀ پیغمبر است و من بر جگر پارۀ پیغمبر هیچکس را فضل نه نهم و بقیۀ کلام
در فصل اول از مناقب اهل بیت گذشت ۲ و عن ابی هریرة قال اتی جبرئیل النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال گفت ابو هریره آمد جبرئیل آنحضرت را
پس گفت یا رسول الله هذه خدیجة قد اتت معها اناء فیه ادام این خدیجه است بتحقیق آمده با وی آوندی است که در وی نان خورشی است او طعام یا طعام است
شک راویست و آمدن خدیجه از مکه بود بغار حرا که آنحضرت در آنجا مشغول می بود و قوت چند روزه با خود می برد و روزی مگر خدیجه خود آورده است و این بشارت
یافته هم چنین گفته اند بعضی شراح پوشیده نماند مشهور آنست که مشغول بودن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نزول جبرئیل بود و ظاهر بعد از نزول نیز زمانی در آنجا
بوده اند و خدیجه رضی الله عنها دران زمان طعامی برای آنحضرت برده یا این طعام آوردن وقت دیگر باشد و الله اعلم این خبر جبرئیل داد و گفت فاذا اتتک فاقرأ
علیها السلام من ربها و منی پس چون بیاید خدیجه ترا پس بخوان بروی سلام از پروردگار وی و از جانب من و گفته اند که درین جا فضل است مر خدیجه را بر عائشه که در
حدیث عائشه السلام جبرئیل اکتفا کرده اند چنانچه بیاید و بشرها ببیت فی الجنة من قصب و مژده ده مر خدیجه را بخانۀ در بهشت از قصب بفتح قاف و صاد مهمله مروارید میان
کاواک فراخ مقدار کوشکی و در بهشت کنید بود از مروارید و قصب از جواهر آن بود که دراز و مجوف باشد و در احادیث دیگر صریحا ذکر لؤلؤ در آمده لا صخب فیه و لا نصب
نیست غوغا در ان خانه و نه رنج و تعب و صخب بفتحتین بانگ و فریاد و نصب بفتحتین رنج و رنج دیدن یعنی خانۀ بی زحمت و بی رنج بر خلاف خانهائی دنیا یا بی بانگ

و فریاد کردن و رنج کشیدن در بناء خانه که بناء خانه بی فریاد و رنج کشیدن نمی باشد و آنجا همین طور طیار ست و گفته اند که این جزای آنست که وی رضی الله عنها تحت سلام آورد بطوع و رغبت بی رفع صوت و منازعت و تعب متفق علیه * وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما غرت بکسر غین معجمه علی احد من نساء النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما غرت علی خدیجة گفت عائشه که من غیرت نکرده ام و رشک نبرده ام بر هیچکی از زنان پیغمبر آن چنانکه غیرت برده ام بر خدیجه وما رأیتها و من ندیده ام خدیجه را ولکن کان یکثر ذکرها ولیکن بود آنحضرت که بسیار می کرد یاد خدیجه را وربما ذبح الشاة و بسا که ذبح می کرد گوسفند را ثم یقطعها اعضاء پستر پاره پاره می کرد گوسفند را عضو عضو تقطیع پاره پاره کردن و عضو بضم و کسر اندام ثم یبعثها فی صدائق خدیجة پستر می فرستاد آنحضرت آن گوسفند را یا اعضا را در زنانی که دوستان خدیجه بودند فربما قلت له و کان لم تکن فی الدنیا امراة الا خدیجة پس بسا که می گفتم من مر آنحضرت را گویا نبود در دنیا هیچ زنی موصوف بصفات حمیده مگر خدیجه فیقول انها کانت و کانت پس می گفت آنحضرت در مدح و تعریف خدیجه که خدیجه بود چنین و چنین و بود چنین و چنین بطریق ابهام می گفت بجهت مبالغه و اشارت بآنکه بیان صفات وی از حد و اندازه بیرونست و می فرمود و کان لی منها ولد و بود مرا از خدیجه اولاد و همه اولاد آنحضرت از خدیجه است رضی الله عنها الا ابراهیم از ماریه و کدام اولاد فاضله و کامله از فاطمه سیدة نساء العالمین مادر حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین بود و در اینجا تعریض است بعائشه که از وی هیچ ولدی نشده و اشارت است که اخص و اغر صفات نسا و فواید آن اولاد است متفق علیه * وعن ابی سلمة ابو سلمه نام صحابی مشهور است زوج ام سلمه و هم نام پسر عبد الرحمن بن عوف است تابعی کبیر امام جلیل القدر راوی عائشه است و اینجا همین مراد است ان عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت می کند ابو سلمه که عائشه گفت گفت آنحضرت یا عائش هذا جبرئیل یقرئك السلام ای عائشه این جبرئیل است میخواند ترا سلام یعنی میرساند بتو سلام عائش بحذف تا و این را در اصطلاح نحو ترخیم می گویند که از آخر منادی حرفی حذف می کنند و یقرئك بضم یا از اقراء بمعنی خوانانیدن و چون بعد از سلام رسیدن جواب سلام می گویند گویا سلام خواندن بر کسی سلام خوانانیدن است او را ازین جهت می گویند که فلانی سلام میخواناند ترا و اگر گویند یقرء علیك السلام بفتح یا یعنی میخواند بر تو سلام و میگوید ترا سلام چنانکه در حدیث خدیجه گذشت این سخن مکرر گفته شده است فقد ذکر قالت گفت عائشه یعنی در جواب سلام جبرئیل وعلیه السلام و رحمة الله و بر جبرئیل سلام و رحمت خدا قالت وهو یری ما لا اری و گفت عائشه و آن حضرت میدید چیزی را که نمی بینم من و آن شخص جبرئیل است که آنحضرت میدید و عائشه نمی دید متفق علیه * وعن عائشة قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اریتك فی المنام ثلث لیال گفت عائشه مر آنحضرت نموده شده تو مرا در خواب سه شب یجیئ بك الملك فی سرقة من حریر می آورد ترا یعنی صورت و مثال ترا در قطعهٔ از جامهٔ ابریشمی جید و سره سرقه به مهمله و قاف بفتحات شقهٔ حریر سفید یا مطلق معرب سره و در حدیث دیگر آمده است که گفت عائشه فرود آورد جبرئیل صورت مرا در کف دست آنحضرت وجه توفیق میان دو روایت آنست که صورت در حریر بود و حریر در کف دست و تواند که دو بار نزول کرده باشد یکبار در کف دست و بار دیگر در قطعهٔ حریر فقال لی هذه امرأتك پس گفت فرشته برای من این زن تست فکشفت عن وجهك الثوب پس برداشتم از روی صورت تو جامه فاذا انت هی پس ناگاه تو اکنون آن صورتی که دیده بودم یا کشف کردم جامه را از روی تو و نزد مشاهدهٔ تو پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم هر دو معنی گفته اند فافهم فقلت ان یکن هذا من عند الله یمضه پس گفتم اگر هست این خواب دیدن از پیش خدا در گذراند خدای تعالی این را یعنی می سازد این مهم را اگر گفته شود که شک در بودن این از نزد خدا چه معنی دارد و نوم انبیا وحی است خصوصا سید الانبیا صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین جوابش آن گفته اند که اگر این واقعهٔ منام پیش از نبوت بود فلا اشکال و اگر بعد از نبوت باشد پس مراد اینجا شک نیست بلکه برای تقریر وقوع و تحقیق اوست و این کلام را کسی می گوید که به تحقیق ثابت است امر بر وی چنانکه سلطان میگوید اگر من سلطانم ببین که چه می کنم ترا اگر گویند آمدن فرشته منافی است ببودن این پیش از نبوت جوابش آنکه رویت ملك مخصوص به نبی نیست خصوصا در خواب آنچه مخصوص است آوردن اوست وحی را از خدا و بعضی گفته اند که اصل این رویا حق است ولیکن شك در تعبیر اوست که مراد همین ظاهر باشد یا چیزی دیگر باشد خلاف ظاهر یا مراد زوجه در دنیا ست یا در آخرت فقد بر متفق علیه * وعنها قالت ان الناس کانوا یتحرون بهدایاهم یوم عائشة و هم از عائشه است که مردم بودند که قصد می کردند بهدیهای خود در روز نوبت من یعنی پیشکشها را که میخواستند برای آنحضرت بیارند نگاه میداشتند تا روزی که نوبت عائشه باشد بخدمت ببرند و تحری به تشدید بمعنی قصد و کوشش در طلب آید چنانکه تحری قبله و تحری لیلة القدر می گویند یعنی طلب آنچه سزاوار است و اولی است واحری یبتغون بذلك مرضاة رسول الله طلب می کردند بآن تحری رضای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم مرضات بفتح میم و سکون را مصدر است بمعنی رضا و قالت ان نساء رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کن حزبین و گفت عائشه که زنان آن حضرت بودند دو گروه فحزب فیه پس یک گروه بود که در وی عائشة وصفیة وحفصة وسودة بود و عائشه سردار اینها بود از جهت محبت رسول خدا او وی و حفصه موافق و مرافق یکدیگر بودند چنانکه ابوبکر و عمر متفق و متحد بودند والحزب الآخر ام سلمة وسائر نساء رسول الله و گروه دیگر ام سلمه و باقی زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و سردار ایشان

ام سلمه بود فکلم حزب ام سلمة پس سخن کردند گروه ام سلمه فقلن لها پس گفتند مر ام سلمه را کلمی رسول الله سخن کن وبگو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم
یکلم الناس فیقول سخن کند بر مردم پس می گوید من اراد ان یهدی الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فلیهد الیه حیث کان کسیکه خواهد که
هدیه فرستد بسوی آن حضرت پس باید که هدیه فرستد هر جا که باشد چه در خانهٔ عایشه وچه در خانهٔ غیری وتخصیص نکند بخانهٔ عایشه فکلمته پس کلام کرده ام سلمه با آنحضرت
درین باب فقال لها لا تؤذینی فی عایشة پس گفت آنحضرت مر ام سلمه را آزار مکن مرا درباب عایشه واز جهت عایشه فان الوحی لم یاتنی وانا فی ثوب
امراة الا عایشة زیرا که بدرستی وحی نمی آید مرا وحال آنکه من در جامهٔ خواب هیچ زنی باشم جز عایشه قالت اتوب الی الله من اذاک گفت ام سلمه توبه میکنم بسوی
خدا از آزار تو یا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الی رسول الله پس تر این زنان که حزب ام سلمه اند خواندند فاطمه را پس فرستادند بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فکلمته پس کلام کرد فاطمه رض آنحضرت را فقال یا بنیة الا تحبین ما احب پس گفت آن حضرت ای دخترک من آیا دوست
نمیداری تو چیزی را که دوست میدارم من قالت بلی گفت فاطمه بلی دوست میدارم چیزی را که دوست میداری تو قال فاحبی هذه گفت آنحضرت
پس اگر دوست میداری چیزی را که دوست میدارم من دوست دار این زن را یعنی عایشه را وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر نکرده بود کسی را که در روز
عایشه بیارد وحق آن نساء با آن تعلق نگرفته بود اگر کسی بطور خود بیاید منع برای چه کند متفق علیه وذکر حدیث انس وذکر کرده شد حدیث انس که در اول
وی این ست فضل عایشة علی النساء فی باب بدء الخلق بروایة ابی موسی درباب بدء الخلق بروایت ابی موسی اشعری رض ۴ الفصل الثانی عن
انس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران وخدیجة بنت خویلد وفاطمة بنت محمد وآسیة امرأة
فرعون روایت ست از انس که آن حضرت گفت بس ست ترا از زنان جهانیان شناختن مناقب وفضایل این چهار زن که از غیر خود فاضل اند وذکر عایشه
درین حدیث نکرد از جهت اکتفا کردن بذکر وی در احادیث دیگر کما قالوا وآسیه بتقدیم همزه بر سین ست وخطاب بانس ست یا عام رواه الترمذی ۵ وعن
عایشة ان جبرئیل جاء بصورتها فی خرقة حریر خضراء الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست از عایشه که جبرئیل آورد صورت او را
در پارهٔ جامهٔ ابریشمی سبز بسوی آنحضرت از اینجا معلوم می شود که سرقه مخصوص بحریر سپید نیست یا قضیه متعدد است یا اشتباه راوی ست والله اعلم فقال هذه زوجتک
فی الدنیا والآخرة پس گفت جبرئیل این زوجهٔ تست در دنیا وآخرت ودرینجا بشارت ست عایشه را به بهشت وهمه ازواج مطهره بهشتی اند چنانکه از احادیث
معلوم می گردد وبشارت مخصوص بعشره نیست چنانکه تحقیق یافته ست رواه الترمذی ۳ وعن انس قال بلغ صفیة ان حفصة قالت لها ابنة یهودی
گفت انس که رسید صفیه را که حفصه گفت مر او را دختری یهودی وبود صفیه دختر حیی بن خطب بضم حاء مهمله وفتح تحتانیهٔ اولی وتشدید ثانیه فبکت پس بگریست
صفیه فدخل علیها النبی پس درآمد بر صفیه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وهی تبکی وحال آنکه وی می گرید فقال ما یبکیک پس گفت آنحضرت چه چیز
می گریاند ترا وچرا می گریی فقالت پس گفت صفیه قالت لی حفصة انی ابنة یهودی گفت مرا حفصه که من دختر یهودی ام فقال النبی صلی الله علیه و
آله وسلم انک لابنة نبی پس گفت آنحضرت بدرستی تو هر آینه دختر پیغمبری وان عمک لنبی وبدرستی عم تو پیغمبر ست بجهت آنکه حیی بن خطب پدر صفیه
از اولاد هارون پیغمبر برادر موسی علیهما السلام بود وباین حساب پدر او پیغمبر باشد وعم او نیز پیغمبر بود وانک لتحت نبی وبدرستی تو ای صفیه زیر پیغمبر
وزوجهٔ اوئی مراد ذات شریف خود داشته ست صلی الله علیه وآله وسلم ففیم تفخر علیک پس در چه چیز وبسبب کدام فضیلت فخر میکند حفصه بر تو وبزرگی
می کند بر تو مقصود دفع منقصت از صفیه ست که وی جامع صفات فضل وکرم ست نه تفضیل وی بر دیگران پس نگوییم که این صفات مخصوص بصفیه ست
بلکه تمامه نسای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که قرشیه اند شریک اند درین صفات زیرا که دختران اسمعیل اند که برادر اسحق ست ودر تحت تصرف آنحضرت اند
ثم قال پس تر گفت آنحضرت بحفصه بعد از تسلیهٔ صفیه اتقی الله یا حفصة پرهیز کن خدا را وبترس از وی ای حفصه که جنگ کنی با کسی وفخر کنی وعیب گیری بر کسی
رواه الترمذی والنسائی ۲۵ وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعا فاطمة عام الفتح روایت ست از ام سلمه که آن حضرت
خواند فاطمه را وطلبید نزد خود سال فتح مکه فناجاها پس راز گفت بوی پنهانی فبکت پس بگریست فاطمه ثم حدثها فضحکت پستر باز سخن گفت آنحضرت
فاطمه را پس بخندید فاطمه فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سالتها عن بکائها وضحکها پس هنگامیکه وفات یافت آن حضرت پرسیدم فاطمه را
از گریستن اول واز خندهٔ وی ثانیا فقالت اخبرنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه یموت فبکیت پس گفت فاطمه خبر داد
مرا آنحضرت که وی می میرد درین نزدیکی پس بگریستم من ثم اخبرنی انی سیدة نساء اهل الجنة پستر خبر داد مرا که من سیدهٔ بی
زنان اهل بهشتم الا مریم بنت عمران مگر مریم دختر عمران فضحکت پس بخندیدم مناسبت این حدیث باین
باب ظاهر نیست مگر آنکه تلمیح باشد بآنچه وارد شده ست که مریم زوجهٔ آنحضرت است در بهشت کذا قال الطیبی رواه الترمذی ۲
الفصل الثالث عن ابی موسی قال ما اشکل علینا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیث قط کفت

ابوموسی اشعری مشکل نمی شد بر ما که اصحاب آن حضرتیم هیچ حدیثی و هیچ سخنی از آنکه مشکل نماست بعد از شین از ما نسبت افتعال و در بعضی نسخ اشکل بی تا فسالنا عائشه
پس پرسیدیم ما عایشه را الا وجدنا عندها منه علما مگر می یافتیم نزد عایشه از آن مشکل علمی که حل آن اشکال می کرد از جهت وفور علم وی بسماع از آن
حضرت وقوت اجتهاد رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب ٭ وعن موسى بن طلحة تابعی ثقه جلیل است و می گویند که تولد
او در زمان نبوت شده است و طلحه طلحه بن عبید الله است که از عشره مبشره است قال ما رايت احدا افصح من عائشة گفت ندیدم هیچ یکی را افصح
از عایشه مبالغه است یا بر حقیقت است که وی ندیده باشد هیچ کس را فصیح تر از وی رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب ٭ باب جامع
المناقب ذکر کرد مؤلف درین باب مناقب بعضی از مشاهیر اصحاب بی تخصیص بطایفه مخصوص از ایشان و مترجم بترجمه مخصوصه چنانچه خلفا و عشره و اهل
بیت و ازواج و مهاجرین و انصار وغیرهم ٭ الفصل الاول عن عبد الله بن عمر قال رايت في المنام كان في يدي سرقة من حرير گفت ابن عمر
دیدم در خواب گویا در دست من قطعه از حریر است لا اهوي بها الى مكان في الجنة الا طارت بي اليه قصد نمی کنم باین سرقه بسوی مکانی در بهشت بالا
بر آمدن را و بپایان افتادن را مگر آنکه می پراند سرقه مرا و می رساند بسوی آن مکان گویا که آن سرقه مثل بازوی پرنده شد فقصصتها على حفصة پس گفتم من
این حال را و عرض کردم بر حفصه که خواهر ابن عمر بود فقصتها حفصة على رسول الله پس گفت و عرض کرد آن را حفصه بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم فقال ان اخاك رجل صالح او ان عبد الله رجل صالح شک راوی است پس گفت آنحضرت بدرستی برادر تو یعنی ابن عمر مردی صالح است
متفق عليه ٭ وعن حذيفة قال ان اشبه الناس دلا وسمتا وهديا برسول الله لابن ام عبد گفت حذیفه بدرستیکه مشابه ترین مردم اند
روی دل و سمت و هدی به پیغمبر خدا ابن ام عبد است یعنی عبد الله بن مسعود که مادر او را کنیت بام عبد می کردند و دل بفتح دال و تشدید لام است سیرت و حالت
و هیئت و بعضی گفته اند حسن حدیث گویا ماخوذ از دلالت است که ظاهر حال او دلالت می کند بر حسن سریرت و در قاموس گفته دل هم چون هدی است بمعنی
وقار و حسن منظر و در مجمع البحار دل شکل و شمایل و سمت بفتح سین و سکون میم طریق و قصد و بیشتر اطلاق او بر طریق اهل خیر آید و در قاموس گفته
سمت طریق و هیئت اهل خیر و فی الصراح سمت راه و روش نیکو و هدی بفتح ها و سکون دال طریقت و سیرت و هیئت و بالجمله این هر سه لفظ قریب اند
در معنی و هر سه با یکدیگر ذکر می شوند و آمده است که اصحاب عبد الله نزد عمر می رفتند و نظر می کردند بسمت و هدی و دل وی پس شبه می کردند بآن من
حين يخرج من بيته الى ان يرجع اليه هنگامیکه بیرون می آمد عبد الله از خانه خود تا آن وقت که باز می گشت بسوی خانه لا ندري ما يصنع في اهله
اذا خلا در نمی یابیم و نمی دانیم که چه میکند در اهل بیت خود وقتیکه بخلوت می رود یعنی ظاهر حال او که بر ما ظاهر است خود دلالت بر حسن استقامت او دارد و نمیدانیم
که باطن او چگونه است و در خلوت چه حال دارد و این بجهت استغراب طریقه و حال و حسن و کمال وی می گوید یعنی این طور حال غریب و راه و روش و صفات
مشکل است که مستمر باشد و در غیبت و حضور یکسان بود یا آنچه نزد حذیفه بود از خوف تکلف و نزد وی بود علم منافقین رواه البخاري ٭ وعن ابي
موسى الاشعري قال قدمت انا واخي من اليمن گفت ابی موسی قدوم آوردم من و برادر من از یمن فمكثنا حينا پس درنگ کردیم چندگاهی
در مدینه بر در بار آنحضرت ما نرى الا ان عبد الله بن مسعود رجل من اهل بيت النبي کمان نمی بردیم ما مگر آنکه عبد الله بن مسعود مردی است از
اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم لما نرى من دخوله ودخول امه على النبي از جهت آنچه میدیدیم از در آمدن وی و در آمدن مادر وی
گاه و بیگاه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نری در اول بضم نون است بمعنی نظن و در ثانی بفتح آورده اند که آن حضرت عبد الله بن مسعود را حکم کرده بود که اگر
بیند کس را بینی که نزد من هستند درای و حاجت باذن نیست متفق عليه ٭ وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم قال روایتست از عبد الله بن عمرو بن العاص که آن حضرت گفت استقرؤا القرآن من اربعة طلب قراءت قرآن کنید و بیاموزید آن را از چهار کس
من عبد الله بن مسعود یکی از عبد الله بن مسعود که اقرء این قوم بود و سالم مولى ابي حذيفة که از فضلای موالی و خیار و کبار صحابه بود و از اهل
فارس بود از حفظ و امامت میکرد مهاجرین اولین را در وقتی که قدوم آوردند مدینه را با وجود آنکه در میان ایشان عمر بود و ابو سلمه رضی الله عنهما و ابو حذیفه
پسر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بود و نام او هشام است از فضلای صحابه و از مهاجرین اولین و اسلام آورد پیش از در آمدن آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دار ارقم
وابي بن كعب و سیوم ابی بن کعب رضی الله عنه که اقراء صحابه بود و او را سید القراء می گفتند و امیر المؤمنین عمر او را سید المسلمین می نامید و کاتب وحی بود
ومعاذ بن جبل مناقب او بیرون از حد و حصر و احصاست و برادری داده بود او را آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با عبد الله بن مسعود و بقضای یمن
فرستاده بود و سابقا از احوال وی چیزی نوشته شده است متفق عليه ٭ وعن علقمة تابعی کبیر است که در زمان آنحضرت تولد کرده از یاران و تابعان ابن مسعود است
قال قدمت الشام گفت قدوم آوردم بشام فصليت ركعتين پس گذاردم دو رکعت ثم قلت پس گفتم و دعا کردم که اللهم يسر لي جليسا صالحا خداوندا
آسان گردان و پیدا کن برای من همنشین نیک فاتيت قوما وجلست اليهم پس آمدم گروهی را و نشستم مایل بایشان فاذا شيخ قد جاء حتى جلس الى جنبي

باب جامع المناقب
الفصل الاول
وان رؤیا صالح است
الفصل الثانی

پس ناگاه پیری بتحقیق آمد تا آنکه نشست به پهلوی من قلت من هذا گفتم من و پرسیدم از ان قوم کیست این قالوا ابو الدرداء گفتند این ابو الدرداء است صحابی مشهور جلیل القدر فقیه عالم حکیم زاهد از اصحاب صفه برادری داد آن حضرت میان او و میان سلمان فارسی قلت انی دعوت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا فیسرک لی گفتم ابو الدرداء را بدرستی من دعا کردم خدای تعالی را که میسر گرداند مرا همنشین نیک پس میسر گردانید ترا برای من فقال من انت پس گفت ابو الدرداء کیستی تو و از کجائی قلت من اهل الکوفة گفتم از اهل کوفه ام قال اولیس عندکم ابن ام عبد گفت ابو الدرداء آیا نیست نزد شما ابن ام عبد یعنی عبد الله بن مسعود صاحب النعلین والوسادة والمطهرة بکسر میم و فتح آن صاحب نعلین و بالین و آبدست دان آنحضرت که این اشیا حواله او بود و باین خدمات و سعادات شب و روز مشرف و ممتاز بود و لیس بوجود این ملازمت نزد او علم ها باشد که طالب را مستغنی می گرداند از غیر وی وفیکم الذی اجاره الله من الشیطان علی لسان نبیه و در میان شماست آن کسی که امان داده است او را خدا از شیطان بر زبان پیغمبر خود یعنی عمارا میخواهد ابو الدرداء باین کس عمار بن یاسر را که آن حضرت او را طیب مطیب می فرمود و بشارت به بهشت داده و دعا کرده او را در وقتی که عذاب می کردند او را مشرکان و می سوختند و گفت سرد شو و سلامت شو ای آتش بر وی چنانکه بر ابراهیم خلیل الله گشتی و فرمود می کشند ترا ای عمار گروه باغیان می خوانی تو ایشان را به بهشت و میخوانند ایشان ترا بآتش و این در معنی امان دادن از شیطان است که بر طریق هدی مستقیم می ماند و بوسوسه از راه نمی رود اولیس فیکم صاحب السر الذی لا یعلمه غیره آیا نیست در میان شما صاحب سر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که نمی داند آن سر جز وی یعنی حذیفة مراد باین صاحب سر حذیفه بن الیمان رض است که او را صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می گفتند و بود نزد او علم منافقان و علامات نفاق که آن حضرت او را بران اطلاع داده و بدان مخصوص گردانیده بود و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از وی می پرسید که آیا هیچ می بینی ای حذیفه در من از نشان نفاق چیزی گفت الا و اعتدی بنیم جز آنکه می گویند که بر سفره تو الوان طعام حاضر می شود و چون تحقیق کردند بیضها بود که شکسته بود و زرد و سفید می نمود رواه البخاری و ازین حدیث معلوم می شود که عالم را باید که اگر دیگری را فاضل تر از خود داند طالب را حواله بوی کند و طالب نیز اگر در جای خود علما یابد احتیاج سفر و اتعاب نفس ندارد وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اریت الجنة روایت است از جابر که آن حضرت گفت نموده شد مرا بهشت فرایت امراة ابی طلحة پس دیدم زن ابو طلحه انصاری را که مادر انس بن مالک و کنیت او ام سلیم است و در نام وی اختلاف است نخست در تحت مالک بن النضر بود و پس زائید انس را و کشته شد مالک در حالت اشراک و مسلمان شد ام سلیم و ابو طلحه او را خواستگاری کرد و ابا آورد ام سلیم از ان و او را باسلام دعوت کرد و پس مسلمان شد ابو طلحه پس قبول کرد و گفت من ترا باسلام تو خود را بزنی دادم مهر من همین اسلام تست و نیز گفت آن حضرت وسمعت خشخشة امامی و شنیدم آواز پای رفتن خود فاذا بلال پس ناگاه بلال است که پیش پیش به بهشت می رود و خشخشه بفتح هر دو خاء معجمه و سکون شین معجمه اول آواز سلاح و هر چیز خشک که اجزای او بهم ساید مثل سلاح و نعل و جامه و مثل این حدیث در شان بلال در باب التطوع نیز گذشته است رواه مسلم وعن سعد قال کنا مع النبی صلی الله علیه وآله وسلم ستة نفر روایت است از سعد بن ابی وقاص گفت بودیم با آن حضرت شش کس فقال المشرکون اطرد هؤلاء لا یجترؤن علینا پس گفتند مشرکان بران و دور کن اینها را از مجلس خود تا با تو حکایت کنیم و ایشان دلیری نکنند در حرف و حکایت بر ما اطرد بضم همزه و را و سکون طا قال گفت سعد وکنت انا وابن مسعود ورجل من هذیل وبلال ورجلان لست اسمیهما گفت سعد در بیان شش نفر که چه کسان بودند بودم من و ابن مسعود و یک مرد دیگر از قبیله هذیل بضم ها و فتح ذال معجمه و بلال و دو مرد دیگر که نام نمی برم آنها را و گفته اند آن دو مرد خباب و عمار اند و اینکه گفت نام نمی برم آنها را از جهت مصلحتی که در نام نبردن داشت یا به جهت نسیان و اول اظهر است از عبارت فوقع فی نفس رسول الله پس افتاد در خاطر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ما شاء الله ان یقع چیزی که خواست خدا که واقع شود یعنی خواست آنحضرت که براند آنها را و دور کند بجهت استمالت و الهای مشرکان بطمع آنکه ایمان بیارند فحدث نفسه پس حکایت کرد آن حضرت بنفس خود را و باندیشید فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و مران آنکسانی را که میخوانند و ذکر می کنند پروردگار خود را صبح و شام می خواهند ذات پروردگار و رضای او رواه مسلم ۸ وعن ابی موسی ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال له یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داود روایت است از ابی موسی اشعری که گفت آنحضرت مر او را ای ابو موسی داده شده است ترا مزماری از مزامیر داود و مزمار بکسر آلت زمر به معنی سرود کردن مثل نی و دف و طنبور و مانند آن که نه بزبان باشد و اینجا مراد آواز خوب است و لفظ آل مقحم است زیرا که آنکه مشهور است بحسن صوت داود علیه السلام است نه آل داود علیه السلام و بعضی گفته اند که آل اینجا بمعنی شخص است و داود پیغمبر علیه السلام بغایت خوش آواز بود و وقتی که زبور را بآواز خوش می خواند جنازها از مجالس بر می خاست و ابو موسی الاشعری رضی الله عنه نیز در غایت خوش آوازی و خوش خوانی بود و در باب تلاوت حدیثی در خواندن وی رضی الله عنه قرآن را و گوش نهادن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر آن گذشته است متفق علیه ۹ وعن خباب بفتح خاء معجمه و تشدید موحده بن الارت بفتح همزه و را و تشدید فوقانیه قدیم

الاسلام است ایمان آورد پیش از دخول دار ارقم و عذاب کرده شد بر اسلامش پس صبر کرد و از مهاجرین اولین است حاضر شد بدر
و مابعد او را از مشاهد قال هاجرنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نبتغی وجه الله تعالی فوقع اجرنا علی الله گفت هجرت کردیم ما با
آن حضرت در حالی که طلب می کردیم ذات خدا و رضای او را پس واقع و ثابت شد اجر و ثواب ما بر خدا و فضل و کرم وی تعالی فمنا من مضی لم یاکل
من اجره شیئا پس بعضی از ما کسانی اند که گذشتند ، از عالم و نخوردند از اجر در دنیا چیزی را و در فقر رفتند منهم مصعب بن
عمیر از جمله ایشان مصعب بضم میم و سکون صاد و فتح عین مهملتین بن عمیر بضم عین و فتح میم و سکون تحتانیه قتل یوم احد کشته شد روز احد فلم یوجد له
ما یکفن فیه پس یافته نشد مر او را جامه که تکفین کرده شود و روی الا نمرة مگر نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی سیاه و سفید بر مثال رنگ حیوان مشهور که
او را پلنگ گویند و آن هم تمام نبود که از سر تا پا پوشیده شود فکنا اذا غطینا راسه خرجت رجلاه پس بودیم ما چون می پوشیدیم سر او را بیرون
می آمد هر دو پای او و اذا غطینا رجلیه خرج راسه و چون می پوشیدیم هر دو پای او را بیرون می آمد سر وی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم غطوا بها راسه بپوشید با آن نمره سر او را غطوا بفتح غین معجمه و ضم طاء مهمله مشدده واجعلوا علی رجلیه من الاذخر و بگردانید بر هر دو پای او
اذخر بکسر همزه و سکون ذال معجمه گیاهی مشهور است در مکه بوی خوش هم دارد و در احادیث ذکر آن بسیار است و در حدیث آمده است که روزی مصعب
بن عمیر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بود بر وی پوست تازه از گوسپند که بدان کمر خود را بسته بود پس آنحضرت فرمود نگاه کنید باین شخص که روشن
کردانیده است خدای تعالی دل او را بنور ایمان من دیده ام در مکه پدر و مادر او می خورانیدند او را بهترین طعام و شراب را و دیده ام بر وی حله که بدویست
درهم خریده بودند پس خواند او را محبت خدا و رسول خدا با آنچه می بینید و منا من اینعت له ثمرته خباب بن الارت می گوید و بعضی از ما کسی است که رسید مر
او را میوه او فهو یهدبها پس وی می چیند آن ثمره را کنایت است از غنایم که دریافتند آنرا کسانی که در زمان فتوح بلاد بودند و یافتند نصیبه
خود را از اجر دنیا نیز اول صبر کردند و در آخر شکر ورزیدند پس ثمره مقصور بر اجر آخرت نیست بنوع رسیدن میوه بالغ میوه رسیده و یهدب بکسر دال
و بضم نیز روایت است هدب میوه چیدن متفق علیه ١٠ وعن انس قال جمع القرآن علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اربعة جمع
کردند قرآن را یعنی یاد کردند تمام قرآن را در زمان آن حضرت چهار کس ابی بن کعب و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و ابو زید چهارم ابو زید
انصاری است نام او سعد بن عمرو و بعضی گفته اند قیس بن السکن از اهل بدر است قیل لانس من ابو زید گفته شد مر انس را کیست ابو زید قال احد
عمومتی گفت انس ابو زید یکی از اعمام من است و عمومه بضم عین جمع عم چنانکه اعمام و اعم کذا فی القاموس و مراد چهار از انصار اند بلکه از خزرج که قوم انس اند
و انس این را در مقام افتخار گفته است در وقتی که اوس افتخار کردند به چهار کس از قوم خود بفضایل که از تورپشتی در شرح ذکر کرده ایم و اگر عام هم داریم در وی تصریح
نیست بآن که غیر این چهار دیگر نیستند زیرا که مفهوم حد در امثال این مقام معتبر نیست و بتحقیق ثابت شده است حفظ بسیاری از صحابه بتمامه قرآن را و اتمام
کلام درین مقام در اتقان سیوطی باید جست متفق علیه ١١ وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم یقول اهتز العرش لموت سعد
بن معاذ سعد بن معاذ بن نعمان انصاری اشهلی اوسی رضی الله عنه از اجله صحابه و اکابر ایشان است اسلام آورد بمدینه بر دست مصعب بن عمیر و در
وقتی که فرستاده بود او را آنحضرت پیش از قدوم شریف خود بمدینه پس مسلمان شدند باسلام وی بنو عبد الاشهل و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
او را سید الانصار خوانده حاضر شد بدر را و احد را و ثابت ماند با آنحضرت در روز احد و در روز خندق در اکحل وی تیری رسید و نایستاد خون وی تا بعد از ماهی وفات
یافت و فرمود آنحضرت فرود آمدند بر موت وی هفتاد هزار فرشته و فرمود جنبید عرش از جهت موت سعد بن معاذ و فی روایة اهتز عرش الرحمن لموت سعد بن
معاذ متفق علیه بدانکه شراح اختلاف کرده اند در بیان معنی اهتزاز عرش و سبب آن بعضی گفته اند که اهتزاز عرش کنایت است از فرح و نشاط عرش
بقدوم روح پاک وی حقیقه یا مجازا و صواب آنست که محمول بر حقیقت است زیرا که حق جل و علا در جمادات علم و تمیز نهاده است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در شان کوه احد فرموده که وی کوهی است که دوست میدارد ما را و بعضی گفته اند که مراد فرح اهل عرش است که ملایکه اند و بعضی گفته جنبیدن عرش را علامت
ساختند بر موت سعد یا این عبارت کنایتست از عظم شان وفات وی چنانکه می گویند قیامت برخاست بموت فلانی و کلام درین حدیث در اوایل کتاب در
فصل ثالث از باب اثبات عذاب القبر گذشته است ١٢ وعن البراء قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حلة حریر گفت براء بن عازب
که از مشاهیر صحابه است که بپیشکش فرستاده شد برای آنحضرت جامه ابریشمی ظاهرا یکی از ملوک اعاجم آنرا فرستاده بود فجعل اصحابه یلمسونها و یتعجبون
من لینها پس گشتند یاران آنحضرت که مساس می کردند و بدست می سودند آن حله را و شگفت می کردند از نرمی آن و در روایتی آمده است که می گفتند فرود فرستاده
شده است بر وی از آسمان از جهت غایت تعجب و نادیدن مانند آن فقال اتعجبون من لین هذه پس گفت آن حضرت آیا عجب دارید شما از نرمی این حله
لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة خیر منها و الین هر آینه مندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر است از آن و نرم تر است و مندیل بکسر میم و فتح آن

وبر وزن منبر جامه که پاک کرده شود و مالیده شود بدان دست و اصل آن از ندل است به معنی چرک و در ذکر مندیل نه جامهای دیگر مبالغه است
کما لا یخفی متفق علیه ۱۳ وعن ام سلیم بضم سین مادر انس که او را در صغر سن در خدمت آن حضرت گذاشته بود انها قالت روایت می کند
وی گفت یا رسول الله انس خادمک انس خدمت کار تست ادع الله له دعا کن مراو را یعنی از برکات دنیا که ثواب آخرت بحصول ایمان
و برکت صحبت و خدمت تو حاصل شدنی ست قال گفت آن حضرت اللهم اکثر ماله و ولده خداوندا بسیار گردان مال وی را و فرزندان او را
وبارک له فیما اعطیته و برکت و افزونی ده مراو را در چیزی که داده تو او را از نعمتها، خود قال انس فوالله ان مالی لکثیر گفت انس
پس بخدا که مال من بسیار است و آورده اند که نخلستان وی در سال دو بار بر می داد وان ولدی و ولد ولدی و بدرستی فرزندان من و فرزندان
فرزندان من لیتعادون علی نحو المائة الیوم هر آینه می آیند در شمار ایشان بر مانند صد امروز یعنی امروز که این حکایت می کنم صد و باین مقدار رسید بعد از
ان زیاده هم شنیده باشد پس منافی نشود بآنچه در روایتی دیگر آمده است که گفت روزی کرده شد مرا من از صلب من ورای اولاد اولاد یکصد
وبیست و پنج همه ذکور مگر دو دختر و گفته است دختر او که دفن کرده ام از اولاد صلبی وی نزدیک بصد و ازینجا معلوم می شود که اموال و اولاد از نعم الهی اند
اگر موجب غفلت از ذکر حق و باعث بر معصیت نشوند متفق علیه ۱۴ وعن سعد بن ابی وقاص قال ما سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یقول لاحد یمشی علی الارض انه من اهل الجنة گفت نشنیدم من آن حضرت را که می گفت مر هیچ یکی را که میرود بر زمین که وی اهل بهشت است بالقطع
الا لعبد الله بن سلام مگر مر عبد الله بن سلام را که از اکابر یهود و علمای ایشان و از اولاد یوسف علیه السلام بود و در همان روزی که حضرت بمدینه
قدوم آورد اسلام آورد و مناقب او بسیار است و ازین جا لازم نمی آید که بشارت بجنت مخصوص بوی باشد غایت آنکه سعد نشنیده باشد و از ان خود نیز نشنیده
باشد یا از خود نه گفت از جهت کراهت تزکیه نفس یا این سخن از سعد بن ابی وقاص پیش از بشارت دیگران باشد یا بعد از موت مبشرین باشد مؤید این
است آنچه آمده است در روایت دارقطنی ما سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی الحی انه من اهل الجنة متفق علیه ۱۵ وعن قیس بن عباد
بضم عین و تخفیف با از طبقه اولی از تابعین بصره است ثقه است و از خیار صالحین است ذکر کرده است او را ابن حبان که در کتاب ثقات و منقی متاله متعبد
بود قتل کرد او را حجاج بصبر روایت می کند از عمر و علی و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام روایت کرده از وی حسن بصری و غیر وی قلیل الحدیث است
قال کنت جالسا فی مسجد المدینة گفت قیس بودم من نشسته در مسجد مدینه فدخل رجل علی وجهه اثر الخشوع پس در آمد مردی که بر روی وی نشان
طاعت و حضور بود و خشوع فروتنی کردن و چشم فرو خوابانیدن فقالوا هذا رجل من اهل الجنة پس گفتند حاضران این مردی است از اهل بهشت فصلی رکعتین
تجوز فیهما پس گذارد دو رکعت که سبکی کرد دران دو رکعت ثم خرج پس تر بیرون آمد و تبعته و پیروی کردم او را و در دنبال او رفتم فقلت انک حین دخلت
المسجد پس گفتم بدرستی تو هنگامی که در آمدی مسجد را قالوا هذا رجل من اهل الجنة گفتند مردم این مردی است از اهل بهشت قال والله ما ینبغی لاحد
ان یقول ما لا یعلم گفت آن مرد بخدا سوگند نمی باید و نمی سزد مر هیچ یکی را که گوید چیزی را که نمی داند ظاهر آنست که مراد تصدیق ایشان است در آنچه گفتند
یعنی چون ایشان می گویند البته علمی باین داشته باشند و من نیز چیزی از ان میدانم و آن جواب است که بیان کرد و ایشان آن را شنیده باشند یا بطریق
دیگر علم بدان حاصل کرده و وی حدیث سعد را نشنیده و ایشان شنیده اند یا این کراهت ثنا و مدح خود است و مقصود آن است که من این خواب دیده ام
و ازین جا خود یقین نمی توان کرد بدان کذا ذکروا ولیکن پوشیده نماند بعد از ان که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده باشد که انت علی الاسلام حتی
تموت دیگر محل شک و تردد نیست پس این بطریق تواضع و هضم نفس باشد و بعضی گفته اند که اولی آنست که گفته شود که آن قوم که خبر داده اند بطریق استدلال
و اجتهاد داده اند نه بسماع خبر از آنحضرت و این در مشیت خداست و این سخن خالی از بعدی نیست زیرا که ظاهر آنست که ایشان بسماع حدیث سعد بن ابی وقاص گفته
باشند فاحدثک لم ذاک پس نیز دیگر است که خبر کنم ترا که بجهت چیست این گفتن ایشان رأیت رؤیا علی عهد رسول الله دیدم من خوابی در زمان پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله وسلم فقصصتها علیه پس خواندم و عرض کردم آن خواب را بر آنحضرت ورأیت کأنی فی روضة و دیدم من گویا در مرغزاری ام ذکر من سعتها و خضرتها
ذکر کرد آن مرد از فراخی آن روضه و سبزی وسطها بسکون سین عمود من حدید در میان آن روضه ستونی است از آهن اسفله فی الارض واعلاه فی السماء که پایان
آن عمود در زمین است و بالای او در آسمان فی اعلاه عروة در بالای آن عمود گوشه ایست عروه بضم در اصل مقبض دلو و کوزه و استعمال کرده می شود در هر چه استوار کرده شود
بآن چیزی و اعتماد کرده شود بران اینجا مراد این معنی است فقیل لی ارقه پس گفته شد مرا بالا برآ آن عمود را یا بالای سکت است فقلت لا استطیع پس گفتم
من نمی توانم بالا برآمد فاتانی منصف پس آمد مرا خادمی منصف بکسر میم و فتح نیز گفته اند و فتح صاد مهمله خادم و چاکر فرفع ثیابی من خلفی پس برداشت آن خادم
جامهای مرا از پس من فرقیت پس بالا برآمدم حتی کنت فی اعلاه تا آنکه شدم من در بالای آن عمود فاخذت بالعروة پس گرفتم من عروه و دست زدم
بدان فقیل استمسک پس گفته شد چنگ در زن باین عروه و محکم گیر آنرا فاستیقظت پس بیدار شدم من و انها لفی یدی و حال آنکه بدستی

آن عروه

آن عروه ورو دست من ست فقصصتها علی النبی پس خواندم قصهٔ آن خواب را بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال تلك الروضة الاسلام پس گفت
آن حضرت در تعبیر این خواب آن روضه که دیدی اسلام است وتر و تازه است و ذلك العمود عمود الاسلام وآن ستون ستون اسلام است عبارت از احکام
وارکان آنست که بنای مسلمانی برآنست وتلك العروة العروة الوثقی وآن عروه که دیدی و چنگ در ان زدی عروهٔ وثقی است که قول حق سبحانه فقد
استمسك بالعروة الوثقی اشارت بدان است فانت علی الاسلام حتی تموت پس تو بر دین اسلامی که چنگ بدان زدهٔ و بر مقام عالی برآمدهٔ تا آنکه بمیری
وذلك الرجل عبد الله بن سلام وآن مرد عبد الله بن سلام بود وظاهر آنست که این قول قیس بن عباد است که راوی حدیث است متفق علیه ۱۶ وعن
انس قال کان ثابت بن قیس بن شماس بفتح شین معجمه وتشدید میم وبسین مهمله در آخر خطیب الانصار گفت انس بود ثابت بن قیس خطیب انصار که خطبه میخواند در
حسب ونسب ایشان یا خطبه می کرد در خواستگاری ها و در کارهای بزرگ ایشان فلما نزلت یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الی آخر الآیة
پس چون نازل شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آواز ها بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم جلس ثابت فی بیته واحتبس عن النبی نشست ثابت بن قیس
در خانهٔ خود وممتنع شد و باز ایستاد از خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فسال النبی صلی الله علیه وآله وسلم سعد بن معاذ فقال ما شان ثابت
ایشتکی پس پرسید آن حضرت سعد بن معاذ را و فرمود چیست حال ثابت که نمی آید و نمی نماید آیا بیماری دارد وظاهر اصدق حال ثابت تاثیر کرد و باعث بر خبر
گرفتن آن حضرت شد از حال وی ؛ حالت خویش چه حاجت که بوی شرح دهم ؛ که مرا سوز دلی هست از خواهد کرد فاتاه سعد وذکر له قول رسول الله پس آمد
سعد بن معاذ ثابت بن قیس را و ذکر کرد مر او را قول پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که می پرسید چه حال دارد مگر بیمار است فقال ثابت انزلت هذه الآیة
پس گفت ثابت در عذر تقصیر ملازمت فرود فرستاده شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ولقد علمتم انی من ارفعکم
صوتا علی النبی و هر آئینه بتحقیق میدانید شما ای یاران که من از بلندترین شما ام بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فانا من اهل النار پس من از اهل آتشم که حبط شده
است عملهای پیشان چنانکه حکم می کند آیت کریمه بآن فذکر سعد ذلك للنبی پس ذکر کرد سعد بن معاذ آن قول ثابت را برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بل هو من اهل الجنة پس گفت آن حضرت این چنین نیست بلکه وی اهل بهشت است و واقع شد مصداق این سخن که وی کشته شد بیمامه همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه
آورده اند که چون قتال مسیلمهٔ کذاب شد و رخت ثابت کفن خود را و پوشید و قتال کرد و هم در کفن کشته شد رضی الله عنه و در مدارج النبوة احوال وی زیاده برین نوشته
شده است رواه مسلم ۱۷ وعن ابی هریرة قال کنا جلوسا عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذ نزلت سورة الجمعة گفت ابوهریره بودیم ما نشسته
نزد آن حضرت ناگاه فرود آمد سورهٔ جمعه فلما نزلت پس چون فرود آمد و رسید این آیت وآخرین منهم لما یلحقوا بهم مضمون این آیت آنست که دیگران از ان جماعت
که فرستاده است خدای تعالی پیغمبر را بسوی ایشان هستند که هنوز نیامده اند و نه پیوسته اند بجماعهٔ اصحاب که امی اند یعنی عرب اند و برانگیخته شده است میان ایشان رسولی
صلی الله علیه وآله وسلم قالوا من هؤلاء گفتند و پرسیدند کیستند این جماعه که هنوز نیامده اند و لاحق نشده اند یا رسول الله قال وفینا سلمان الفارسی گفت ابوهریره
ونشسته بود در میان ما سلمان فارسی قال فوضع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یده علی سلمان گفت ابوهریره پس نهاد آن حضرت دست خود را بر سلمان
ثم قال لو کان الایمان عند الثریا لناله رجال من هؤلاء پس گفت آنحضرت اگر می بود ایمان نزد ثریا هر آئینه می گرفتندو می یافتند آنرا مردمان ازینها یعنی
از قوم فارسی و مراد مطلق عجم است غیر عرب مقصود آنست که آن جماعه که هنوز نیامده و نه پیوسته اند اهل عجم اند از تابعین و آنها باین صفت اند که اگر دین و ایمان
بر آسمان باشد می یابند آنها و می رسند بآن غرض مدح سلمان است که عجم است و اکثر تابعین از عجم اند و صحابه از عرب و بتحقیق ظاهر شد بسطت علم و اجتهاد در تابعین
که ظاهر نشد در غیر ایشان و با وجود اختصاص فضل و کرامت باصحاب فافهم وسلمان فارسی مولی رسول خدا است که از یهود خریده آزاد کرد و از نجبای
صحابه است اصل او از فارس یا مهرمز است آن قومے که اسپان ابلق را سیمے پرستند پس بطلب دین بشنیدن صفت پیغمبر
آخر زمان برآمد و در دین های مختلف درآمد و چندین جا ها فروخته شد و سیصد و پنجاه سال عمر یافت و بعضی گفته اند زمان عیسی علیه السلام را
دریافته و صحیح آنست که دویست و پنجاه سال عمر او بود پس در آخر عمر روی مقصود دید و بملاقات پیغمبر آخر زمان رسید صلی الله علیه وآله وسلم
متفق علیه ۱۸ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم حبب عبیدك هذا یعنی ابا هریرة وامه الی عبادك المؤمنین
وهم از ابی هریره است که دعا کرد آن حضرت مر او را و مادر او را و گفت خداوندا محبوب گردان این بندک خود را یعنی ابوهریره را و محبوب
گردان مادر او را بسوی مسلمانان یعنی چنان کن که ایشان محبوب مسلمانان باشند که بیکس و نامراد اند و تصغیر عبید برای ترحم و تلطف و
تحسین است وحبب الیهم المؤمنین و محبوب گردان بسوی ایشان مسلمانان را که ایشان مسلمانان را دوست دارند و محبوب و محب مسلمانان
باشند و در بعضی نسخ الیهما است و ضمیر راجع بابوهریره و مادر اوست و اکثر نسخ مشکوة و نسخ مسلم الیهم است به ضمیر جمع مراد ابوهریره و ام
و توابع و لواحق و اولاد ایشان اند رواه مسلم ۱۹ وعن عائذ بن عمرو به تحتیه و ذال معجمه صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد بصره را

و روایت کرده از وی حسن بصری و غیر وی ان ابا سفیان اتی علی سلمان و صهیب و بلال فی نفر روایت می کند عائذ بن عمرو که ابوسفیان اموی
والد معاویه آمد در وقت کفر خود بر سلمان فارسی و صهیب رومی و بلال حبشی که بودند در جماعهٔ دیگر از اصحاب و این آمدن ابوسفیان در مدینه بعد از صلح
حدیبیه بود از برای تجدید و توثیق آن عهد که مشرکان قریش مقدمات غدر و نقض عهد بنیاد کرده اند پس آمد ابوسفیان و این جماعه از صحابه دیدند او را
فقالوا ما اخذت سیوف الله من عنق عدو الله ماخذها پس گفتند این صحابه نگرفت شمشیرهای بندگان خدا که بحکم خدا کار می کردند از
گردن این دشمن خدا جای گرفتن خود را یعنی حیف که هنوز این مشرک از دست ما کشته نشد فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر بجهت استمالت خاطر ابوسفیان و رعایت
حق استیمان اتقولون هذا لشیخ قریش و سیدهم آیا میگوئید شما این سخن را برای شیخ قریش و سید ایشان که ابوسفیان باشد چنانکه آن حضرت نیز گاهی
استمالت خاطر بعضی مشرکان که روسای قبایل می بودند می کردند فاتی النبی پس آمد ابوبکر نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاخبره پس خبر داد
آن حضرت را باین قصه که گذشت میان وی و این صحابه فقال یا ابابکر لعلک اغضبتهم پس گفت آن حضرت ای ابوبکر شاید که تو در خشم در آوردی ایشان را
و در بعضی روایات ادرک یا ابابکر دریاب ای ابوبکر لئن کنت اغضبتهم لقد اغضبت ربک هر آئینه والله اگر در خشم در آوردی تو ایشان را هر آئینه
بتحقیق در خشم در آوردی پروردگار خود را و در بعضی روایات آمده که هر آئینه در غضب در آوردی پروردگار عرش عظیم را فاتاهم پس آمد ابوبکر این
جماعه را تا عذر خواهی کند فقال یا اخوتاه اغضبتکم پس گفت ابوبکر ای برادران ما در غضب در آوردم من شما را و شما رنجیده اید از من قالوا لا گفتند
ایشان لا در غضب نه در آورده تو ما را و نه رنجیده ایم ما از تو یغفر الله لک یا اخی بیامرزد خدا ترا ای برادر من و در بعضی یا اخی بتشدید یا بر صیغه تصغیر و در
این حدیث فضل عظیم است مر فقرای صحابه را و حث است بر تعظیم و تکریم ایشان و رعایت خاطر ایشان ۰ هلا خوش باش کان سلطان دین را بدرنشینان
سکینان سری هست رواه مسلم ۲۰ وعن انس عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال آیة الایمان حب الانصار گفت انس بن مالک که انصاری خزرجی
است روایت می کند از آن حضرت که گفت نشان ایمان محبت انصار است وآیة النفاق بغض الانصار و نشان نفاق دشمنی انصار است انصار جمع ناصر
یا نصیر است و مراد نصرت کنندگان آن حضرت اند از اهل مدینه و انصار دو قبیله اند اوس و خزرج که دو برادر بودند که انصار اولاد ایشانند و در میان ایشان
تا صد و بیست سال جنگ و عداوت بود و بعلاقهٔ اسلام و کلمهٔ توحید عداوت مبدل به محبت شد و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را انصار لقب
نهاد که بدان مشهور و ممتاز گشتند و بعد از ایشان بر اولاد و موالی ایشان این نام باقی ماند و نصرت ایشان مر آنحضرت را موجب عداوت کفار عرب و عجم شد با ایشان
لاجرم محبت ایشان علامت ایمان آمد و عداوت ایشان علامت کفر و نفاق و کمال محبت موجب کمال ایمان و نقصان موجب نقص و اگر از جهت نصرت ایشان عداوت
دارد یقین است که موجب حقیقت کفر خواهد بود متفق علیه ۲۱ وعن البراء قال سمعت رسول الله براء بن عازب که انصاری اوسی است گفت شنیدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول می گفت الانصار لا یحبهم الا مؤمن انصار دوست نمی دارد ایشان را مگر مسلمان ولا یبغضهم الا
منافق و دشمن نمی دارد ایشان را مگر منافق فمن احبهم احبه الله ومن ابغضهم ابغضه الله پس کسی که دوست دارد انصار را دوست دارد او را
خدا و کسی که دشمن دارد ایشان را دشمن دارد او را خدا متفق علیه ۲۲ وعن انس قال ان ناسا من الانصار قالوا گفت انس که بعضی مردمان از
انصار گفتند حین افاء الله علی رسوله من اموال هوازن ما افاء هنگامی که غنیمت داد خدای تعالی بر پیغمبر خود از مالهای هوازن که نام قبیله ایست
آنچه داد افاءت غنیمت دادن فی غنیمت و درین عبارت اشارت است بکثرت آن اموال زیرا که غنیمت که حاصل شد ازین قبیله بسیار بود و در روا
یات آمده است که از اسیران شش هزار بودند و بیست و چهار هزار شتر بود و چهار هزار اوقیه بود از فضه و اوقیه چهل درهم است و بیشتر از چهل هزار گوسفند
و در روایتی آمده که کثرت گوسفندان خارج از حصر بود فطفق یعطی رجالا من قریش پس در ایستاد آنحضرت که می دهد مردان را از قریش از اهل مکه که نو مسلم
بودند و در فتح اسلام آورده بودند هنوز نور ایمان در دلهای ایشان قرار نگرفته بود و ایشان را مؤلفة القلوب می گویند المائة من الابل میداد صد از شتران
فقالوا یغفر الله لرسول الله پس گفتند جماعهٔ از انصار بیامرزد خدا مر رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یعطی قریشا میدهد قریش را و یدعنا و ترک
می کند ما را و نمی دهد چیزی و سیوفنا تقطر من دمائهم و شمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان یعنی از شمشیرهای ما فحدث رسول الله پس خبر داده شد
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمقالتهم بسخن انصار که گفتند و بآن حضرت رسانیدند که انصار این چنین می گویند فارسل الی الانصار فجمعهم
فی قبة من ادم پس کس فرستاد آن حضرت بسوی انصار پس فراهم آورد آن حضرت ایشان را در خیمهٔ از چرم و لم یدع معهم احدا غیرهم
و نگذاشت آن حضرت هیچ یکی را که در آید جز انصار فلما اجتمعوا جاءهم رسول الله پس چون جمع شدند انصار آمد ایشان را پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله و سلم فقال ما حدیث بلغنی عنکم پس گفت آن حضرت چیست این سخن که رسیده است مرا از جانب شما فقال
فقهاؤهم اما ذوو رائنا پس گفتند دانایان ایشان اما خداوندان عقل و فکر ما یا رسول الله فلم یقولوا شیئا پس

گفتند اند

کلفتة الدچیزی را از آنچه بحضرت خبر رسانیده اند و امّا اناس مناحد ثنة اسنا نهم و اما مردمانی از ما که نو است سنهای ایشان و جوانانند قالوا
گفتند این سخن که یغفر الله لرسول الله بیامرزد خدای تعالی مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یعطی قریشا و یدع الانصار می دهد قریش را
و میگذارد انصار را و سیوفنا تقطر من دمائهم و شمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم انی اعطی رجالا حدیثی عهد بکفر بدرستی که من میدهم مردانی را که نو زمان اند بکفر اتألفهم اظهار الفت می کنم ایشان را تا ایمان ایشان با مداد
دنیا باقی ماند تالیف ساز و ادن دادن دو چیز را با هم و تالیف ساز وار یافتن کسی را بر چیزی و تسمیه بمولفة القلوب از ینجا است امّا ترضون ان یذهب
الناس بالاموال آیا راضی نیستید شما ای انصار که ببرند مردم مالها را یعنی بجاهای خود و ترجعون الی رحالکم برسول الله و باز گردید شما بسوی خیمه
جاهای شما به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم قالوا بلی گفتند آری یا رسول الله قد رضینا به تحقیق راضی شدیم ما متفق علیه ۲۳ وعن ابی
هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لولا الهجرة لکنت امرأ من الانصار اگر نمی بود هجرت هر آئینه می بودم من مردی از انصار
یعنی اگر نمی بود شرف بسبب هجرت و فضیلت آن هر آئینه انتساب می کردم من بانصار و دیار ایشان و انتقال می کردم از اسم مهاجرین باسم انصار و
درین جا بیان اکرام انصار و فضل نسبت نصرت است و باوجود درین اشارت است با فضیلت هجرت و جلالت رتبهٔ مهاجرین زیرا که ایشان گذاشتند
اوطان را و ترک دادند اهل و اولاد را به محبت خدا و رسول وی و نصرت و ایثار فضیلت کامله است و لیکن ساکنند در اوطان خود و قبیله و قرابت خویش
بعد از هجرت فضیلت نصرت راست و بعد از مهاجرین انصار را و بعضی گفته اند که مراد آنست که من ممتاز نیستم از انصار مگر بفضیلت هجرت و اگر هجرت نمی بود
یکی از ایشان می بودم و مساوی و مثل ایشان می بودم در مرتبه و درین تواضع عظیم و رفع منزلت انصار است و لو سلک الناس وادیا و سلکت الانصار
وادیا و شعبا لسلکت وادی الانصار و شعبها و اگر سلوک می کردند مردم وادی را و شعبی را و میرفتند براهی سلوک می کردند انصار وادی را و شعبی را
و می رفتند براهی سلوک می کردم من وادی انصار و راه ایشان را وادی فرجه میان کوه ها و تل ها که آن را آب در خود گیرد جمع او ودیان و اودیه شعب بکسر شین راه
در کوه و فرجه میان دو کوه و مراد رأی و مذهب است یعنی اگر اختلاف کنند مردم در آرای و مذاهب اختیار می کنم من رای و مذهب انصار را و موافق
می باشم با ایشان مقصود حسن موافقت و مرافقت است با ایشان بسبب آنچه مشاهده کرد از ایشان حسن وفا و حسن جوار نه اتباع و اقتفاء زیرا که وی صلی الله
علیه وآله وسلم متبوع مطلق است و همه تابع او یند الانصار شعار انصار بمنزلهٔ شعاراند بکسر شین جامهٔ درونی که متصل بجسد باشد و بشعر که بمعنی موی بدن است
تشبیه کرد انصار را بدان از جهت اتصال و قرب ایشان بحضرت وی صلی الله علیه وآله وسلم والناس دثار و باقی مردم بمثابهٔ دثاراند بکسر دال جامهٔ بیرونی
که بالا پوشند چنانکه رداء و مانند آن از دثر بمعنی اشتمال انکم ستلقون بعدی اثرة بدرستی که شما ای انصار نزدیک است که ببینید پس از من اختیاری
و استبدادی اثرة بفتح همزه و فتح مثلثه و بضم همزه و سکون مثلثه و بفتح آن نیز اسم است از استیثار بمعنی استبداد و اختیار و فی الصراح الاستیثار بخودی خود
بکاری پرداختن ایثار برگزیدن یعنی مردم خود را بر شما خواهند برگزید و امرا شده و در امارت آنها که دون شما اند در مرتبه بالاتر و افزون تر خواهند شد
و بتحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق خصوصا در زمان امیر المؤمنین عثمان و بعضی عصرهای دیگر که بنی امیه غالب آمدند فاصبروا پس صبر کنید
شما بر شدت و ابتلا حتی تلقونی علی الحوض تا آنکه ملاقات کنید مرا بر حوض و درین بشارت است مر ایشان را بدخول جنت در جزای صبر ایشان آورده
اند که بعضی از انصار نزد معاویه در زمان امارت وی از بعضی مهاجرین شکایت آوردند پس علاج نکرد آن را پس گفت انصاری است گفت پیغمبر خدا که خواهید
دید بعد از من اثره را گفت معاویه بچه امر کرده است شما را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت بصبر معاویه گفت پس صبر کنید که شما را بدان امر کرده اند
رواه البخاری ۲۴ وعنه قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم الفتح و هم از ابی هریره است گفت بودیم ما با آنحضرت روز فتح فقال گفت
آنحضرت من دخل دار ابی سفیان فهو آمن کسیکه در آید از مشرکان سرای ابوسفیان را پس در امن و امانست و هیچ کسی بوی متعرض نشود و من القی السلاح
فهو آمن و هر کسی از مشرکان که بیندازد سلاح را پس وی نیز در امان است آورده اند که چون ابوسفیان در اسلام در آمد عباس گفت یا رسول الله این مرد
که دوست میدارد فخر و بزرگی را پس بکن برای وی چیزی را که بدان مفتخر گردد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم من دخل دار ابی سفیان فهو
آمن و نیز می گویند که ابوسفیان در ایام موادعت قریش امن داده بود آنحضرت را و در آورده بود در سرای خود پس این مکافات بود از آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم مر ابوسفیان را فقالت الانصار اما الرجل فقد اخذته رافة بعشیرته و رغبة فی قریته پس انصار چون مشاهده کردند عنایت و رعایت
با ابوسفیان که شدید العداوة بود بر آنحضرت و فرمود هر که در آید دار ابی سفیان را در امن است و هر که بیندازد سلاح را آمن است متحیر شدند
و تعجب کردند و از روی غیرت و سادگی گفتند این مرد یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم به تحقیق گرفت او را مهربانی بقوم خود
و میل و رغبت در قریهٔ خود یعنی که بحکم جبلت بشریت و نزل الوحی علی رسول الله و فرود آمد وحی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم

باین که انصار این چنین می گویند قال گفت آن حضرت با نصار قلتم گفتید شما که اما الرجل فقد اخذته رأفة فی عشیرته و رغبة فی قریته کلا
این چنین نگوئید و این چنین نیست انی عبد الله و رسوله بدرستی من بندهٔ خدا و فرستادهٔ اویم هرچه می کنم بحکم وی و امر وی عز و جل می کنم هاجرت
الی الله و الیکم هجرت کردم و از وطن برآمدم بسوی خدا و بامید فضل و کرم و امداد و اعانت وی بسوی شما و بوعید دشمنان از روی ظاهر که نصرت
دهید و باین سعادت و کرامت برسید بعد از ان بقصد تسلی و دلداری ایشان فرمود المحیا محیاکم و الممات مماتکم زندگانی من یا جای زندگانی
من با زندگانی شما و یا جای زندگانی شماست و مردن من یا جای مردن من با مردن شما یا جای مردن شماست یعنی جدا نمی شوم از شما نه در حیات و نه
در ممات من با شما ام و شما باین خاطر خود جمع دارید قالوا و الله ما قلنا الا ضنا بالله و رسوله گفتند بخدا سوگند نگفته ایم ما آنچه گفتیم مگر جهت
بخل کردن بخدا یعنی به نعمت وی و فضل وی بر ما و رسول خدا یعنی شرف جوار و صحبت وی و غیرت کردن و روا نداشتن میل و محبت ترا با دیگران مبادا از
عنایت و محبت و جوار و صحبت تو محروم شویم و غیرت لازم محبت است و محبت هرگز نمی خواهد که یکدم نظر محبوب بر اغیار افتد بلیت غیرتم با تو چنانست
که کردست و بد نگذارم که در آئی بخیال دگران و ضن و ضنه بکسر ضاد معجمه بخیلی کردن و مضنون شیء نفیس را گویند که نتوان بکسی داد قال گفت آنحضرت فان الله
و رسوله یصدقانکم و یعذرانکم پس بدرستی خدا و رسول خدا تصدیق می کنند و راست گو میدانند شما را و قبول می کنند عذر شما را یعذرانکم بضم یا
و سکون عین و اعذار قبول کردن عذر کسی را رواه مسلم و عن انس ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم رای صبیانا و نساء مقبلین من عرس روایتست از انس
که آنحضرت دید کودکان را و زنان را یعنی از انصار روی آرنده و آینده از طعام عروسی فقام النبی پس بایستاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فقال پس گفت اللهم انتم
من احب الناس الی خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من اللهم انتم من احب الناس الی خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من و در بعضی نسخ
الی الله و در صحیح بخاری گفت که این سه بار گفت و این موید روایت الی است یعنی الانصار میخواهد آن حضرت بمخاطبین انصار را و معنی اللهم یا قسم است یا معنی او آنست که
خداوندا تو میدانی صدق مرا در آنچه میگویم چون دید آن حضرت این جماعه را خوشحال شد بدیدن ایشان و جنبید از آن حضرت پایهٔ محبت خبر داد بدان و گواه گرفت
حق سبحانه را بر آن از جهت کمال عنایت و مکرمت متفق علیه و عنه قال مر ابو بکر و العباس بمجلس من مجالس الانصار و هم از انس است که گفت گذشت
ابو بکر و عباس رضی الله عنهما بمجلسی از مجالس انصار و هم یبکون و حال آنکه انصار می گریستند فقالا ما یبکیکم پس گفتند ابو بکر و عباس چه چیز می گریاند شما را و برای چه می گریید
فقالوا ذکرنا مجلس النبی صلی الله علیه و آله و سلم منا پس گفتند انصار از آن می گرییم که یاد کردیم مجلس آن حضرت را نسبت بخود و این در ایام مرض موت آن حضرت
بود فدخل احدهما علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فاخبره بذلک پس در آمد یکی از آن دو ابو بکر یا عباس رضی الله عنهما بر آن حضرت پس خبر داد از ان یکی
آن حضرت را بگریستن انصار بر یاد مجلس شریف وی فخرج النبی پس بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و قد عصب علی رأسه حاشیة برد و حال آنکه
بتحقیق بسته است بر سر مبارک خود کرانهٔ جامه را عصب عصابه بر سر بستن عصابه بکسر بر سر بستنی فصعد المنبر پس بالا بر آمد آنحضرت منبر را تا خطبه خواند و لم یصعد بعد ذلک الیوم
و نه بر آمد بر منبر و نخواند خطبه را بعد از آن روز و این آخر خطبه بود که خواند آنحضرت فحمد الله و اثنی علیه پس حمد و سپاس گفت خدا تعالی را و ستایش کرد بر وی ثم قال اوصیکم
بالانصار پس گفت آن حضرت وصیت میکنم شما را به نیکی کردن با نصار فانهم کرشی و عیبتی زیرا که ایشان کرش من اند و عیبهٔ من اند کرش بفتح کاف و کسر را بر وزن
کتف شکنبه ستور نشخوار زننده چون معدهٔ مردم را و عیبه بفتح مهمله و سکون تحتانیه و موحده جامه دان که آن را بقچه گویند و مراد آنست که انصار دوست درونی و محل سر و امانت و اهتمام
من اند در امور و ستور جمع می کند علف خود را در کرش و مردم می نهد و نگاه میدارند جامهای خود را در جامه دان و عرب کنایت می کنند از قلب و صدر بعیبه و کرش بمعنی
عیال مرد و اولاد صغار و جماعت نیز می آید و حمل برین معنی نیز درست است یعنی انصار جماعهٔ من و صحابهٔ منند و بمنزلهٔ عیال و اولاد صغار من اند که محل شفقت و مهربانی و غمخواری من
می باشند فقد قضوا الذی علیهم بتحقیق گذاردند حقی که بر ایشان بود از نصرت و نصیحت و صرف مال و جان و بقی الذی لهم و باقی ماند آنچه مر ایشان را نزد خداست از ثواب
و در آوردن در بهشت اشارت است بانچه متابعت کردند آن انصار در لیلة العقبه نازل شده در آن قول حق سبحانه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة فاقبلوا من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم پس بپذیرید کاری نیک که از نیکوکار ایشان بوجود آید و درگذرانید از کار بد که از بدکار
ایشان صادر گردد رواه البخاری و عن ابن عباس قال خرج النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی مرضه الذی مات فیه گفت ابن عباس
بیرون آمد آن حضرت در مرض خود که رفت از عالم در ان مرض حتی جلس علی المنبر فحمد الله و اثنی علیه تا آنکه نشست بر منبر پس حمد گفت خدا
را و ثنا گفت بر وی ثم قال پس گفت اما بعد فان الناس یکثرون اما بعد از حمد و ثنا بدانید که مردم در اسلام بسیار می شوند
در روز بروز افزون می گردند از هر طرف می آیند و مهاجرت می کنند از اوطان و یقل الانصار و کم می شوند انصار زیرا
که بدل ندارند چه انصار عبارت از جماعه اند که جای دادند آن حضرت را و نصرت نمودند او را و این چیزیست که منقضی می شود و سپری
می گردد با نقضای زمان آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کذا قیل و این معنی در مهاجرین که از مکه به مدینه همراه آن

حضرت آمدند قایم است پس ظاهر آنست که این اخبار است از آن حضرت بکثرت مهاجرین و اولاد ایشان و فراخی ایشان در بلاد و تمکن و تملک
ایشان دران بخلاف انصار که کم می گردد وجود ایشان و عدم بقای ایشان و به تحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق که کم می شود
وجود انصار حتی یکونوا فی الناس بمنزلة الملح فی الطعام تا آنکه می شوند در مردم بجای نمک در طعام و درین تشبیه هم بیان قلت انصار است
وهم اشارت بمدح ایشان که چنانچه ملح مصلح طعام است وجود انصار نیز مصلح اهل اسلام خواهد بود فمن ولی منکم شیئا یضر فیه قوما و ینفع فیه
آخرین پس کسی که والی شود از شما کاری را که زیان کند در وی گروهی را و سود کند گروهی دیگر را یعنی والی و حاکم گردد فلیقبل من محسنهم و
لیتجاوز عن مسیئهم پس باید که قبول کند از نیکوکار انصار و باید که درگذرد از بدکار ایشان رواه البخاری ۲۸ وعن زید بن ارقم قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اللهم اغفر للانصار ولابناء ابناء الانصار خدا وندا بیامرز مر انصار را و مر پسران انصار را و پسران پسران — ولابناء الانصار
انصار را ظاهر حدیث تخصیص مغفرت است بدو مرتبه و اگر حمل کرده شود بر آخر مراتب ابنا تا هر جا که باقی ماند دور نیست بلکه اگر ابنا را بر معنی اولاد حمل کنند دور نباشد
رواه مسلم ۲۹ وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین و بفتح همزه و کسر سین هر دو گفته اند که بفتح و کسر صحیح تر است نام او مالک بن ربیعه است و مشهور شده به
کنیت و وی آخر کسی است که مرد از بدریین قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر دور الانصار بنو النجار بهترین قبیلها و خانهای انصار
بنی نجار اند بفتح نون و تشدید جیم نام قبیله ایست از انصار ثم بنو عبد الاشهل پستر بنو عبد الاشهل که نیز قبیله ایست از انصار ثم بنو الحارث بن الخزرج
بفتح خاء معجمه و سکون زای و فتح را و جیم ثم بنو ساعدة بکسر عین وفی کل دور الانصار خیر و در همه قبیلهای انصار نیکی است یعنی فضل و شرف حاصل است
همه قبایل انصار را اگرچه بعضی فاضل تر اند و مراتب آن متفاوت است پس خیر در اول بمعنی نیک تر است و در ثانی بمعنی نیکی فی الصراح خیر نیکی و نیکوئی و نیکوتر متفق علیه
۳۰ وعن علی رضی الله عنه قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا والزبیر والمقداد گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرستاد آن
حضرت مرا و زبیر و مقداد را وفی روایة وابا مرثد بفتح میم و سکون را و فتح ثلثه بدل المقداد یعنی در روایتی وابا المرثد واقع شده در بدل والمقداد فقال
انطلقوا حتی تأتوا روضة خاخ پس گفت آن حضرت روان شوید تا آنکه بیائید مرغزار خاخ بدو خاء معجمه نام جای است نزدیک مدینه در جانب مکه فان بها
ظعینة معها کتاب زیراکه بر روضه خاخ زنیست در هودج نشسته با وی نامه ایست که باهل مکه می برد فی الصراح ظعینة بظاء معجمه و عین مهمله هودج و زن که در هودج
باشد فخذوه منها پس بگیرید آن نامه را از آن زن فانطلقنا تعادی بنا خیلنا پس روان شدیم ما در حالی که شتابی می کند با ما و می دوند اسپان ما
حتی اتینا الی الروضة تا آنکه آمدیم ما تا روضه خاخ فاذا نحن بالظعینة پس ناگاه ما رسیدیم بآن زن فقلنا اخرجی الکتاب پس گفتیم ما بیرون آر تو
ای زن نامه را فقالت ما معی من کتاب گفت آن زن نیست با من هیچ کتابی که بیرون آرم فقلنا لتخرجن الکتاب پس گفتیم ما هر آئینه بیرون می آری تو کتاب را
او لنلقین الثیاب یا آنکه می اندازیم ما جامهای را و برهنه می کنیم ترا و در بعضی نسخ لتلقین یعنی بتاء فوقانیه یعنی می اندازی تو جامها را فاخرجته من عقاصها
پس بیرون آورد آن زن آن نامه را از گیسوهای خود عقیصه موی گره زده و عقاص بکسر عین جمع آن فاتینا به النبی پس آوردیم ما آن نامه را نزد پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم فاذا فیه پس ناگاه در آن نامه است این عبارت من حاطب بحاء و طاء مهملتین ابن ابی بلتعة بفتح موحده و سکون لام و فتح فوقانیه الی ناس من المشرکین
من اهل مکة این نامه از حاطب است بسوی مردمان از مشرکان از اهل مکه یخبرهم ببعض امر رسول الله در حالی که خبر میدهد حاطب مشرکان اهل مکه را به بعضی
کارهای پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آن توجه آنحضرت است بسوی اهل مکه برای فتح و ندانانیده بود آن حضرت این خبر را بهیچ کس و این کلام راوی است والا حاطب این نامه
باهل مکه از برای خوش آمد ایشان و استمالت قلوب ایشان نوشته بود پس باین عبارت چون می نویسد که من حاطب الی ناس من المشرکین حاصل قصه آنست
که آن حضرت بقصد فتح مکه از مدینه بجانب خیبر متوجه شده بود و هیچ کس را از حقیقت این حال اطلاع نداده و این از مکر و خداعی است که در محاربه مباح است
چنانکه گفته است سکندر که باشد قیاس حرب داشت درخیمه گویند درعوب داشت و این حاطب بن ابی بلتعه که از جمله اصحاب بود باهل مکه خبری نوشت
و از حقیقت حال آگاهی داد که پیغمبر بر سر شما می آید هشیار باشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یا حاطب ما هذا ای حاطب
چیست این نوشتن تو و خبر دادن تو ایشان را از حقیقت حال فقال پس گفت حاطب یا رسول الله لا تعجل علی شتابی مکن در سزا دادن مرا برین عمل
انی کنت امرأ ملصقا فی قریش ولم اکن من انفسهم بدرستی من هستم مردی چسپانده شده در قریش و نیستم از ذاتهای ایشان و حاطب حلیف قریش
بود و بعضی گفته اند غلام ایشان بود وکان من معک من المهاجرین لهم قرابة و بود هر که با تست از مهاجران مر ایشان را قرابتی باهل مکه یحمون بها اموالهم
واهلیهم بمکة حمایت می کردند بسبب آن قرابت مالهای مهاجران را و اهل و عیال ایشان را بمکه و توانند که ضامن مهاجران باشند فاحببت اذ فاتنی ذلک من
النسب پس دوست داشتم من که چون فوت شده است مرا پیوند از نسبت در ایشان ان اتخذ فیهم یدا یحمون بها قرابتی که بگیرم در ایشان نعمتی را تا آنکه
حمایت کنند و نگاه دارند خویشی مرا یا خویشان مرا یعنی من برای غرض و مصلحت کسان خود کرده ام که در مکه اند و مشرکان باین خوش آمد از کسان

من خبر دار باشند وما فعلت كفرا وكرده ام من از جهت آنكه من كافر و منافقم كه ايمان نياورده ام ولا ارتدادا عن ديني و نكرده ام از جهت آنكه مرتد شده ام
و بعد از ايمان كافر شده ام و برآمده ام از دين خود و لا رضى بالكفر بعد الاسلام و نه از جهت راضي شدن بكفر بعد از اسلام كه مي خواهم برآيم از دين اسلام
فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم انه قد صدقكم بدرستي كه حاطب به تحقيق راست گفت با شما و حقيقت حال همين است
كه وي گفت فقال عمر دعني پس گفت عمر رضي الله عنه بگذار مرا يا رسول الله اضرب عنق هذا المنافق كه بزنم گردن اين منافق را و گفته اند شايد كه بيان قصه
تقديم و تاخير است والا گفتن عمر اين قول را بعد از تصديق آنحضرت حاطب را بعيد است فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم انه
قد شهد بدرا بدرستي حاطب به تحقيق حاضر شده است بدر را گويا كه عمر گفت چه شد اگر چه بدر را حاضر شده پس گفت آنحضرت وما يدريك لعل الله اطلع على
اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم و چه در مي يابانند ترا حقيقت حال او و چه ميداني كه وي مستحق قتل است شايد كه خداى تعالى مطلع شده باشد بر صفاى اهل بدر
پس گفت وي تعالى بكنيد هر چه خواهيد فقد وجبت لكم الجنة پس تحقق و واجب و لازم شد شما را بهشت و في رواية و در روايتي بجاي فقد وجبت
لكم الجنة فقد غفرت لكم واقع شده يعني حق تعالى نظر كرد با ايشان نظر رحمت و مغفرت يعني ترجي و اميد داشتن راجح است بعمر و الا آنحضرت را يقين است بحقيقت امر
و اقرب آنست كه لعل براي اين فرمود تا اهل بدر بر آن اعتماد و اتكاء نكنند و از عمل باز نمانند و اعملوا ما شئتم از براي اظهار كرم و عنايت است نه رخصت كردن و سر
دادن كه هر چه خواهند بكنند فافهم و بالله التوفيق فانزل الله تعالى پس فرو فرستاد خداى تعالى در زجر و منع از اين فعل كه حاطب كرد و امثال آن اين آيت را
يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء اى آنانكه ايمان آورده ايد مسلمانان نگيريد دشمنان مرا و دشمنان خود را دوستان تا آخر آيه
متفق عليه ۳۱ وعن رفاعة بكسر را و تخفيف فا ابن رافع انصاري بدري است قال جاء جبريل الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم
فقال ما تعدون اهل بدر فيكم گفت آمد جبرئيل بسوي آنحضرت گفت در چه مرتبه مي داريد و از كدام طايفه مي شماريد شما اهل بدر را در ميان خود قال من
افضل المسلمين گفت آنحضرت مي شماريم ما اهل بدر را در ميان خود افضل مسلمانان او كلمة نحوها يا كلمة گفت در جواب جبرئيل كلمه را كه مانند اين كلمه است در معني
افاده زيادت شرف و منزلت قال گفت جبرئيل وكذلك من شهد بدرا من الملائكة گفت جبرئيل و هم چنين از افضل ملائكه مي دانيم ما كسي را كه حاضر
شده است بدر را از ملائكه رواه البخاري ۳۲ وعن حفصة روايت است از ام المؤمنين حفصه كه دختر امير المؤمنين عمر بن الخطاب است قالت رسول
الله گفت حفصه كه گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم اني لارجو ان لا يدخل النار ان شاء الله تعالى احد شهد بدرا والحديبية
بدرستي من هر آئينه اميد مي دارم كه در نيايد آتش دوزخ را اگر خواسته است خداى تعالى هيچ يكي كه حاضر شده است بدر را و حديبيه را و تقييد بمشيت حق از جهت رغبت و ادب
در درگاه الهي است تعالى نه از براي شك قلت حفصه مي گويد گفتم من يا رسول الله اليس قد قال الله آيا نيست كه به تحقيق گفته است خداى تعالى وان منكم
الا واردها و نيست از شما هيچ يكي مگر آنكه در آينده است آتش دوزخ را يعني در وقت گذشتن از صراط و چون در آمدن دوزخ عام باشد مر تمامه آدميان را نفي آن از اهل بدر و حديبيه
چون راست آيد قال فلم تسمعيه يقول گفت آنحضرت پس نشنيده تو خداى تعالى را كه ميگويد ثم ننجي الذين اتقوا پس ر رستگاري ميدهيم آنكساني را كه تقوي كرده اند پس
سرد و سلامت ميشود آتش بر ايشان چنانكه بر ابراهيم عليه السلام يعني ورود مي نمايند و مثل برق خاطف يا باد و زان مي گذرند و آزاري از آن با ايشان نمي رسد مراد و نفي دخول
اينست و اين مر متقيان را مي باشد و اهل بدر و حديبيه داخل اين جماعت اند وفي رواية لا يدخل النار ان شاء الله من اصحاب الشجرة احد و در روايتي
اين چنين آمده است كه در نمي آيد آتش را اگر خواسته است خدا از اصحاب شجره هيچ يكي الذين بايعوا تحتها آنكساني كه بيعت كردند با آنحضرت زير شجره اين واقعه تفسير
اصحاب الشجره است و اين در حديبيه بود رواه مسلم ۳۳ وعن جابر قال كنا يوم الحديبية الفا واربعمائة گفت جابر بوديم ما روز حديبيه يك هزار
و چهار صد كس و در روايتي هزار و پانصد و هزار و سيصد نيز آمده است و وجه توفيق در شرح مذكور است قال لنا النبي گفت ما را پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم
انتم اليوم خير اهل الارض شما امروز بهترين اهل زمينيد متفق عليه ۳۴ وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من
يصعد الثنية ثنية المرار كسي كه بالا برآيد ثنيه را كه ثنيه مرار است ثنيه بفتح مثلثه و كسر نون و تشديد تحتانيه راه بلند در كوه و مرار بضم ميم و بفتح نيز آمده است نام موضعي
است ما بين مكه و مدينه از راه حديبيه كه رسيد آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم و اصحاب وي رضي الله عنهم تا آن موضع در شب پس ترغيب كرد آنحضرت ايشان را الصعود
آن و برآمدن بر آن تا حكمت در آن چه باشد و ظاهرا حكمت اطلاع بر حال اهل مكه كه جاي كمين نكرده باشند و بد انديشي نه نموده و در هلاك خود نكوشيده كما قيل فرمود هر كه صعود
كند بر آن فانه يحط عنه ما حط عن بني اسرائيل پس بدرستي شان اين است كه فرو نهاده مي شود و كم كرده ميشود از آن كسي كه صعود مي كند آنرا مانند آنچه كم كرده شد
و فرو نهاده شد از بني اسرائيل تلميح است بقول وي سبحانه وقولوا حطة نغفر لكم و قصه آنست كه بني اسرائيل بعد از آنكه برآورده شدند از بيابان كه تا چهل سال در وي
تايه و حاير بودند و سايه كرد بر ايشان ابر و فرستاده شد بر ايشان من و سلوى امر كرده شد ايشان را به در آمدن قريه از شام كه نام آن اريحا بود به سجده و دعا و طلب حط ذنوب
و استغفار تا آمرزيده شود گناهان ايشان ليكن ايشان تبديل كردند طلب توبه و استغفار را و طلب مشتهيات خود از اعراض دنيا پس نازل كرده شد

كفته است ٢

قال

يا كيست ٣ يا بالا برآيد صح

برایشان عذاب پس مراد بحطّ از بنی اسرائیل وعده حطّ و مغفرت است پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب خود هر که برآید بر ثنیه مرار آمرزیده شود گناهان
وی وحطّ کرده شود از وی مانند آنچه وعده کرده شده بود بحطّ آن از بنی اسرائیل پس جابر رضی الله عنه میگوید فکان اوّل من صعدها خیلنا خیل بنی
الخزرج پس بود نخستین کسی که صعود کرد آن ثنیه را اسپان ما یعنی اسپان بنی الخزرج که قبیله ایست از انصار و جابر ازین قبیله است سابقا گفته شد که انصار
دو قبیله بودند اوس و خزرج که دو برادر بودند ثمّ تتامّ الناس پس تمام آمدند مردم یعنی همه آمدند یعنی تتامّ بفتح هر دو تا و تشدید میم فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله وسلم کلّکم مغفور له هر که هست از شما آمرزیده شده است اورا الّا صاحب الجمل الاحمر مگر خداوند شتر سرخ
فاتیناه فقلنا تعال یستغفر لک رسول الله پس آمدیم ما آن شخص خداوند شتر سرخ را پس گفتیم بیا تا آمرزش خواهد ترا پیغمبر خدا صلّی الله علیه
وآله وسلم قال لان اجد ضالتی احبّ الیّ من ان یستغفر لی صاحبکم گفت آن صاحب شتر سرخ هر آئینه اگر یابم من گم شده خود را که
همان شتر سرخ باشد یا چیزی دیگر که محبوب تر است نزد من ازین که آمرزش خواهد مرا یار شما که حضرت رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر آن مرد کافر بوده است
که نفاق خود را در میان مسلمانان پنهان کرده بود رواه مسلم وذکر حدیث انس وذکر کرده شد حدیث انس که در وی این است که قال لابیّ بن
کعب انّ الله امرنی ان اقرأ علیک گفت آنحضرت مر ابی بن کعب را که خدا تعالی امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سوره لم یکن الذین کفروا فی باب بعد فضائل القرآن
در بابی که بعد از کتاب فضائل القرآن مذکور است و صاحب مصابیح این حدیث را در این فصل ذکر کرده است مؤلف ذکر آن را اینجا مناسب ندید بجهت ذکر در آن ۲۵
الفصل الثانی عن ابن مسعود انّ النبی صلّی الله علیه وآله وسلم قال اقتدوا باللذین من بعدی من اصحابی ابی بکر وعمر پیروی کنید
بآن دو کسی که بعد از من خلیفه خواهند بود از اصحاب من کدام اند آن دو کس ابوبکر و عمر واهتدوا بهدی عمّار و سیرت پذیر شوید و راه راست بروید بسیرت و راه و روش
عمار بن یاسر اقتدوا و اهتدوا واهتدوا بضم دال و در این اشارتست بحقانیت خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وتمسّکوا بعهد ابن امّ عبد و چنگ در زنید بپیمان
و اندرز ابن امّ عبد که عبد الله بن مسعود است امّ عبد کنیت مادر اوست چنانکه گذشت وفی روایة حذیفة و در روایت حذیفه آمده است که ما حدّثکم
ابن مسعود فصدّقوه چیزی که حدیث میکند و خبر میدهد ابن مسعود از امور دین و احکام آن پس تصدیق کنید او را و راست گو دانید او را بدل این عبارت در بدل
این عبارت است که وتمسّکوا بعهد ابن امّ عبد وگفته اند که آنچه وصیت کرده و تحدیث نموده ابن مسعود استخلاف ابوبکر است زیرا که مرویست که وی رضی الله
عنه گفت تاخیر نکنیم ما کسی را که تقدیم کرد او را پیغمبر خدا و مثل این مروی است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رواه الترمذی ۲ وعن علی رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلم لو کنت مؤمّرا بضم میم و فتح همزه و کسر میم مشدد من غیر مشورة لامّرت علیهم ابن امّ عبد گفت آنحضرت اگر می بودم
امیر و حاکم سازنده کسی را بی کنکاش هر آئینه امیری گردانیدم برایشان عبد الله بن مسعود را یعنی در امیر ساختن او هیچ حاجت بمشورت و فکر نیست وگفته اند که مقصود امیر ساختن
اوست رضی الله عنه در لشکر معین یا در حالت حیات در امری از امور و الاخلافتی که بعد از آنحضرت است صلّی الله علیه وآله وسلم مخصوص بقریش است و ابن مسعود
قریشی نیست رواه الترمذی وابن ماجة ۳ وعن خیثمة بفتح خاء معجمه و سکون تحتانیه و فتح مثلثه بن ابی سبرة بفتح سین مهمله و سکون موحده از کبار
تابعین و ثقات ایشان است قال اتیت المدینة وسألت الله ان ییسّر لی جلیسا صالحا گفت آمدم مدینه را و سؤال کردم خدا را که میسر گرداند مرا همنشینی
صالح فیسّر لی ابا هریرة پس میسر گردانید خدای تعالی برای من ابو هریره را فجلست الیه پس نشستم من بسوی وی فقلت انّی سألت الله ان ییسّر لی
جلیسا صالحا پس گفتم من که درخواستم از خدا که میسر گرداند مرا همنشین نیک فیسّر لی پس میسر گردانید فوفّقت لی پس موافق کرده شدی تو برای من وفّقت
به تخفیف فا بلفظ مجهول از وفق بمعنی سازوار افتادن و در بعضی نسخ فیسرلی نیست فقال من این انت پس گفت ابو هریره از کجائی تو فقلت من اهل
الکوفة گفتم از اهل کوفه ام جئت التمس الخیر آمده ام در جائی که جویم نیکی را که بجاست واطلبه و طلب می کنم نیکی را برای نفس خود فقال الیس فیکم سعد بن مالک
پس گفت ابو هریره آیا نیست در میان شما سعد بن مالک مراد سعد بن ابی وقاص است و مالک نام پدر اوست که ابی وقاص است مجاب الدعوة قبول کرده شده
است دعای او وابن مسعود صاحب طهور رسول الله و دیگر عبد الله بن مسعود خداوند آب وضوی پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله وسلم
که آب وضو حواله وی بود و وی مهیا می داشت و حاضر می آورد و طهور بفتح طا بمعنی پاک کننده که آب است و طهور بضم بمعنی طهارت
ونعلیه و صاحب نعلین آن حضرت که نگاه میداشت وحذیفة صاحب سرّ رسول الله دیگر حذیفه صاحب سرّ پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله وسلم
که علم منافقان نزد وی بود وعمّار الذی اجاره الله من الشیطان دیگر عمار بن یاسر که در امان داشته است او را خدا از شیطان علی لسان
نبیّه بر زبان پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله وسلم یعنی بر زبان آن حضرت رفته است که خدای تعالی عمار را از شیطان و اتباع وی نگاه داشته
است وسلمان صاحب الکتابین و دیگر سلمان فارسی صاحب هر دو کتاب یعنی الانجیل والقرآن زیرا که وی انجیل خوانده و
بدان ایمان آورده بعد از ان بخدمت محمد رسول الله رسیده و قرآن را خوانده و بعضی گویند که عیسی را دریافته و مشهور نیست

که عمر وی سیصد سال بود وصحیح آنست که دویست وپنجاه بود والله اعلم ولقب او سلمان الخیر است ونام پدر او را معلوم نیست وچون نسب او می پرسیدند
می گفت انا ابن الاسلام رواه الترمذی ۴ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نعم الرجل ابو بکر نعم الرجل عمر
نیکو مرد است ابو بکر نیکو مرد است عمر نعم الرجل ابو عبیدة بن الجراح نعم الرجل اسید بن حضیر بضم همزه وفتح سین ونفتح همزه وکسر سین نیز گفته اند بن حضیر بضم حاء مهمله
وفتح ضاد معجمه نعم الرجل ثابت بن قیس بن شماس نعم الرجل معاذ بن جبل نعم الرجل معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم وبحاء مهمله انصاری حاضر شده
عقبهٔ اولی را غالبا این صحابهٔ کبار از مهاجرین وانصار در یک مجلس حاضر بودند پس هر یکی را بمدح وثنا مشرف گردانید بالقرب دیگر شده باشد در جمع کردن ایشان
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ۵ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الجنة تشتاق الی ثلثة علی وعمار وسلمان مقصود مبالغه وتاکید است وسلمان ع
در بهشتی بودن ایشان بتحدی که بهشت مشتاق است وطالب ان که کی شود که ایشان در اینده وبعضی گویند مراد اشتیاق اهل جنت است از ملائکه وحور وغلمان رواه
الترمذی ۶ وعن علی رضی الله عنه قال استاذن عمار علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت علی مرتضی طلب اذن کرد عمار بن یاسر
تا در آید بر آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت ایذنوا له اذن دهید مرا ورا مرحبا بالطیب المطیب فراخی جای باد مر پاک بجوهر ذات ویاک کرده شده وتهذیب
وصفات واخلاق رواه الترمذی ۷ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما خیر عمار بین امرین الا اختار اشدهما
اختیار داده نشد بدست عمار بن یاسر میان دو کار مگر آنکه اختیار کرد وبرگزید وی سخت ترین آن دو چیز را بر نفس وی وآنچه باحتیاط نزد فاضل تر از آن دو چیز
است چنانکه طریقهٔ سالکان طریق قرب وولایت است وآنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایسر وارخص را اختیار می کرد بجهت تیسیر وتسهیل بر امت بود ودر
بعضی نسخ ارشدهما از رشد وهدایت واین نیز نزدیک به معنی اول است رواه الترمذی ۸ وعن انس قال لما حملت جنازة سعد بن معاذ
برداشته شد جنازهٔ سعد بن معاذ که در فصل اول در حدیث جابر مجملی از احوال وی رضی الله عنه گذشت قال المنافقون ما اخف جنازته گفتند منافقان چون شق
عجب سبک می رود جنازهٔ او وذلک لحکمه فی بنی قریظة وگفتند که این سبکی جنازهٔ او از جهت حکم کردن اوست در بنی قریظه که قبیله ایست از یهود وقصه آنست
که این قبیله در عهد وامان سعد بن معاذ بوده اند پس عهد او از حصن فرود آمدند وقرار دادند که هر چه وی حکم کند ما را اختیار است پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
به سعد گفت که چه حکم می کنی تو در ایشان گفت مردان ایشان را باید کشت واطفال وزنان ایشان را بندگردانید آنحضرت بر همین عمل کرد وگفت به سعد بن معاذ که تو حکم کردی بحکم
خداوند تعالی که از بالای هفت آسمان کرد پس منافقان را سخن یافتند وزبان طعن دراز کردند وگفتند که سبکی جنازهٔ وی به جهت این حکم است که ناحق کرد واین مادهٔ
است که گفتند سبکی جنازه باین معنی چه مناسبت دارد فبلغ ذلک النبی پس رسید آن سخن منافقان پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال ان الملائکة
کانت تحمله پس گفت آنحضرت که فرشتگان برداشته می بردند وآنحضرت خبر داد صلی الله علیه وآله وسلم که هفتاد هزار فرشته بر جنازهٔ سعد حاضر آمده
اند رواه الترمذی ۹ وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت عبد الله بن عمرو بن العاص شنیدم
آنحضرت را که می گفت ما اظلت الخضراء سایه نکرد آسمان سبز ولا اقلت الغبراء وبر نداشت زمین گرد آلود اصدق من ابی ذر راست گوتر از ابی ذر غفاری
را که از بزرگان صحابه وفقرا ومجردان وزاهدان ایشان است واحوال شریف وی در بعضی مواضع از کتاب نوشته شده باشد وگفته اند که این قول از آنحضرت
بر سبیل مبالغه است یا مخصوص است بغیر انبیاء وصحابه که فاضل تر اند از وی رواه الترمذی ۱۰ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق سایه نکرد آسمان وبر نداشت زمین هیچ خداوند زبان را که راست گوتر از ابی
ذر است که هیچ مسامحت ومداهنت نمی کند در حق ومیگوید حق را اگر چه تلخ باشد چنانکه از احوال وی رضی الله عنه منقول است ولهجه بفتح لام وسکون ها وفتح آن زبان
ولا اوفی ونه وفاکننده تر وادا نماینده تر حق خدا ورسول خدا را وبعضی گفته اند دانماینده تر حق کلام را که هیچ چیز از آن فرو نمیگذارد من ابی ذر از ابی ذر متعلق
به هر دو است باصدق واوفی شبه عیسی بن مریم صفت ابی ذر است یعنی ابو ذر مشابه است به عیسی پیغمبر علیه السلام یعنی فی الزهد در زهد وتجرد
وادخار مال بمذهب وی رضی الله عنه حرام بود اگر چه حق زکوة ادا کند واین قول یعنی فی الزهد از راوی است ودر مصابیح مذکور نیست رواه الترمذی
۱۱ وعن معاذ بن جبل لما حضره الموت قال روایت است از معاذ بن جبل چون حاضر شد او را موت گفت التمسوا العلم عند اربعة بجوئید علم
نزد چهار کس عند عویمر بضم عین وفتح واو ورا در آخر ابی الدرداء که نام او ابی الدرداست مشهور شده بکنیت نسبت بدر داء که دختر
او بود انصاری خزرجی است فقیه عالم زاهد حکیم از اهل صفه یاری داد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان او ومیان سلمان فارسی
که مناقب وی مشهور ومذکور است وعند ابن مسعود نزد عبد الله بن مسعود حاجت ذکر مناقب او نیست وعند عبد الله
بن سلام ونزد عبد الله بن سلام الذی کان یهودیا فاسلم آنکه بود یهودی پس مسلمان شد در اول روزیکه آنحضرت
بمدینه قدوم آورد که سابقهٔ علمی ومعرفتی که بجمال شریف بخواندن توریت داشته مشتاق لقای شریف بود

بیت عمرها بود که مشتاق لقایت بودم لاجرم روی ترا دیدم و از جا رفتم فانی سمعت رسول الله پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول می گفت انه عاشر عشرة فی الجنة بدرستی وی هم ده کس است در بهشت یعنی مانند ایشان هم ده کس است که بهشتی اند زیرا که وی از عشرهٔ مبشره نیست کذا قال الطیبی و ازین تقریر وی ظاهر میشود که فی الجنة را صفت عشرة داشته و حمل بر عشرهٔ مبشره کرده است و ظاهر عبارت در آنست که وی دهم کسی است که در بهشت در آید و پیشی نه کنند از وی در در آمدن بهشت مگر نه کس و احتمال دارد که جماعتی که وی با ایشان در بهشت در آید دهم جماعات باشد فافهم والله اعلم رواه الترمذی ۱۲ وعن حذیفة قالوا روایت است از حذیفه بن الیمان گفتند صحابه یا رسول الله لو استخلفت اگر خلیفه می ساختی کسی را از اصحاب بحضور خود بهتر می بود قال ان استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم گفت آنحضرت اگر خلیفه سازم من کسی را بر شما پس بی فرمانی کنید او را و اطاعت نکنید و خلافت او قبول نکنید و خلاف نمائید عذاب کرده میشوید شما ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه لیکن چیزی که حدیث کند شما را و خبر دهد حذیفه پس تصدیق کنید او را و راست گردانید او را وما اقرأکم عبدالله فاقرؤه و چیزی که بخواناند شما را عبدالله بن مسعود پس بخوانید آنرا تقریر معنی این حدیث این چنین کرده اند که گویا آنحضرت فرمود هیچ ضروری نیست شما را که از من سؤال استخلاف کنید زیرا که آن حاصل میشود باتفاق و اجماع شما بر کسی که اهل آن می دانید او را یا آنکه از تنصیص و تخصیص مانعی هم هست آنچه ضروری است شما را عمل بکتاب و سنت است و تمسک بآن و تخصیص کرد حذیفه و ابن مسعود را اند کر از جهت اشارت بمزید فضل و مرتبه ایشان در علم یقین و آنچه اجتناب باید کرد از آن از نفاق و این نزد حذیفه بود از جهت بودن وی صاحب سر رسول الله وعنده علم المنافقین و آنچه امتثال باید کرد بدان از احکام و آن نزد ابن مسعود است زیرا که فرموده است رضیت لامتی ما رضی به ابن ام عبد راضی شدم من برای امت خود بچیزی که راضی شد بدان ابن ام عبد که عبدالله بن مسعود است و فرمود تمسکوا بعهد ابن ام عبد چنگ در زنید به پیمان وی و اندرز ابن مسعود و گفته اند که درین حدیث و در حدیث اول از فصل ثانی بیان استخلاف ابی بکر رضی الله عنه نیز هست زیرا که مروی است از ابن مسعود که گفت تقدیم کرد ابوبکر را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کار دین ما که امامت نماز باشد پس تاخیر نکنیم ما او را در کار دنیای خود ۱۳ وعنه قال ما احد من الناس تدرکه الفتنة الا انا اخافها علیه الا محمد بن مسلمة و هم از حذیفه است که گفت وی نیست هیچ یکی از مردم که دریابد او را فتنه مگر آنکه من میترسم تاثیر فتنه را بر وی مگر محمد بن مسلمه بفتح میم و سکون سین و فتح لام فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا تضرک الفتنة زیرا که من شنیده ام آنحضرت را که می گفت محمد بن مسلمه را که زیان نمی کند ترا فتنه و محمد بن مسلمه انصاری خزرجی اشهلی است حاضر شده همه مشاهد را مگر تبوک را و بعضی گویند استخلاف کرد او را آنحضرت در سال تبوک و بود از فضلای صحابه و اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر در مدینه و مرد در سال چهل و سه یا شش یا هفت و گوشه گرفت در ایام فتنه بامر نبوی و سلامت ماند از ضرر و شر آن رواه ابو داؤد وسکت عنه روایت کرد این حدیث را ابوداود و سکوت کرد از وی یعنی طعن نکرده و تصحیح و تحسین نیز ننموده و محدثین را اختلاف است در آنکه حدیثی که سکوت کرده است ابوداود از آن صحیح است یا حسن است یا ضعیف صالح احتجاج چنانکه در محلش مذکور است و اقوی آنست و مقرر گردانید و ثابت داشت این حدیث را عبدالعظیم منذری که از علماء حدیث است و در اصل مشکات درینجا بیاض است و در حاشیه این عبارت را جزری نوشته اند ۱۴ وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم رای فی بیت الزبیر مصباحا روایت است از عائشه که آنحضرت دید در خانهٔ زبیر بن العوام چراغی را و زبیر رضی الله عنه از عشرهٔ مبشره است و ابن عمهٔ رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم و داماد ابوبکر صدیق است زوج اسماء بنت ابی بکر فقال یا عائشة ما اری اسماء الا قد نفست پس گفت آنحضرت ای عائشه گمان نمی برم اسماء بنت ابی بکر را مگر آنکه بتحقیق زائیده است یعنی این چراغ را که درین وقت افروخته اند نشان است که اسماء که حمل داشت زائیده است نفست بضم نون و کسر فا بلفظ مجهول و بفتح نون بلفظ معلوم نیز نوشته اند فی الصراح زچکی زن زچه شدن ولا تسموه حتی اسمیه و نام نه نهید آن مولود را تا آنکه نام نهم من او را فسماه عبدالله پس نام نهاد آنحضرت او را عبدالله و ابن عبدالله بن الزبیر است رضی الله عنهما صحابی مشهور است و مناقب و وقایع وی مذکور و مشهور است و وی رضی الله عنه اول مولودی است در مهاجرین بعد از هجرت وحنکه بتمرة بیده و تحنیک کرد آنحضرت او را بخرما بدست مبارک خود و تحنیک خائیدن خرما یا جز آن و مالیدن آن کام مولود را و این سنت است رواه الترمذی ۱۵ وعن عبدالرحمن بن ابی عمیرة بفتح عین و کسر میم و سکون تحتانیه مضطرب الحدیث است ثابت نیست در صحابه و بعضی گفته اند که صحابی است روایت کرده است ترمذی از وی همین یک حدیث که میگوید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال لمعاویة اللهم اجعله هادیا مهدیا خداوندا بگردان او را راه راست نماینده و راه راست یافته شده واهد به و هدایت کن مردم را بوی رواه الترمذی بدانکه سیوطی گفته و صاحب سفر السعادة نیز میگوید که محدثان گفته اند که صحیح نشده در فضایل معویه هیچ حدیثی و در جامع الاصول گفته که آنچه ثابت شده است کتابت اوست مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم و ثابت نشده است کتابت وحی و تحقیق وارد شده است در شان وی حدیثی که روایت کرده است او را احمد در مسند خود از عرباض بن ساریه که شنیدم پیغمبر خدا را که می گفت اللهم علم

معاویة الکتاب والحساب وقه العذاب خدایا بیاموز معاویه را کتابت و حساب و نگه دار او را از عذاب و این حدیث را طرق متعدده است و در بعضی طرق این کلمه زیاده کرده و مکن له فی البلاد و تمکین و قدرت ده او را در شهرها تمکین پای برجای کردن دیگر این حدیث یا معاویة اذا ملکت فاسجح ای معاویه چون مالک و پادشاه شوی آسانی کن بر مردم و سخت مگیر و در روایتی آمده است فاحسن پس احسان کن و فوق همه این حدیث است که ترمذی از عبد الرحمن بن ابی عمیره روایت کرده و گفته اند که هیچ یکی از این احادیث نزد محدثین بصحت نرسیده است والله اعلم پوشیده نماند که هدایت بمعنی راه نمودن فرع علم است و تمامه صحابهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عالم بودند باحکام دین و اوامر و نواهی آن به تفاوت در آن و برین است مدار حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم واز اینجا لازم نمی آید که در همه جا با وی و مهتدی باشند اما این در غیر چیزی خواهد بود که خطا کرده باشند و حق دست ایشان نیامده و در فتنه و ابتلا افتاده از راه هدایت گشته باشد و در غیر آن قصهٔ صاحب علم و هدایت اند کما لا یخفی و این سخن حق است بر خلاف متعصبهٔ طرفین والله اعلم ۶۰ وعن عقبة بن عامر صحابی است و والی مصر بود از جانب معاویه بعد از برادرش عتبه بن ابی سفیان بعد از آن عزل کرد او را و در سنه ثمان و خمسین فوت کرد روایت کرده از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرد از وی جابر و ابن عباس و از تابعین خلقی کثیر کذا فی جامع الاصول و ذهبی گفته در کاشف خود صحابی کبیر امیر شریف فصیح مقری فرضی شاعر بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اسلم الناس و آمن عمرو بن العاص اسلام آوردند مردم و ایمان آورد عمرو بن العاص مراد بناس مردمی اند از مکه که اسلام آوردند روز فتح مکه بجبر و قهر بعد از آن صحیح شد ایمان هر که خواست خدا تعالی از ایشان و عمرو بن العاص ایمان آورد بطوع و رغبت و هجرت آورد از حبشه به مدینه و انداخت خدای تعالی ایمان را در دل وی بعد از آنکه اقرار آورد نجاشی به نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس اقبال کرد بجانب آنحضرت بی آنکه کسی او را بآنجانب خوانده پس دویده آمد به مدینه و ایمان آورد و پیش از اسلام مبالغه داشت در عداوت آنحضرت تخصیص وی بایمان و نسبت مردم دیگر باسلام ازین جهت است و چون خواست که ایمان آرد و بیعت کند دست کشید گفت آنحضرت چرا دست کشیدی ای عمرو گفت شرط می کنم یا رسول الله فرمود چه شرط می کنی گفت ایمان آرم بشرط آنکه آمرزیده شود همه گناهان من که پیش ازین کرده ام فرمود نمیدانی یا عمرو که اسلام می اندازد و می پوشد هر گناهی را که پیش از وی کرده شد و هجرت می اندازد و می پوشد هر گناهی را که پیش از آن کرده شد و در حدیث دیگر آمده که عمرو بن العاص و برادر وی هشام بن العاص هر دو مومن اند و نیز آمده است که عمرو بن العاص از صالحان قریش است و نیز روایت می کنند که گفت آنحضرت بوی انك لرشید و گفت آنحضرت که عمرو بن العاص صدقه را بهتر از دیگران می آرد والله اعلم و بود عمرو بن العاص خداوند عقل و دها بود و عمرو بن العاص هرگاه ابله و غبی می دید می گفت سبحان الله خالق این و عمرو بن العاص یکی است و روایت کرده شده است که وی در وقت گذشتن ازین عالم ترس و بیتابی و بی آرامی بسیار می کرد پس گفت پسر وی عبد الله ای پدر این همه فزع چیست صحبت داشته تو با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و غزا کرده با وی گفت ای پسر من بر من سه حالت گذشته است بودم من در اول امر که دشمن میداشتم رسول خدا را دشمنی سخت بعد از آن مسلمان شدم و صحبت داشتم با وی پس تر بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدان و رسید مرا از زر و گذر دنیا آنچه رسید نمی دانم که بکدام یکی ازین حال معامله خواهند کرد و چه پیش آمدنی است رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و لیس اسناده بالقوی ۶۱ وعن جابر قال لقینی رسول الله گفت جابر ملاقات کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا جابر مالی اراك منكسرا پس گفت آنحضرت ای جابر چه شده است مرا که می بینم ترا شکسته و دلگیر یعنی چیست سبب شکستگی و دلگیری تو فقلت استشهد ابی و ترك عیالا و دینا گفتم شهید کرده شد پدر من و آن در غزوهٔ احد بود و گذاشت پدر من عیال و وام چرا دلگیر نباشم قال افلا ابشرك بما لقی الله به اباك گفت آنحضرت آیا خبر خوش ندهم ترا بآنچه پیش آمد خدا عز و جل و معامله کرد با آن پدر ترا یعنی از جهت غم و اندوه دنیا دلگیر مباش که این آسان خواهد شد و لیکن شاد باش بآنچه در وی قرب و کرامت مولی است و درین اشارت است بآنکه فضل و کرامت پدران سرایت می کند در پسران که بر راه راست باشند و بآنکه پسران را بشادی دینی پدران شاد باید بود فقلت بلی گفتم بلی خبر ده یا رسول الله قال ما کلم الله احدا قط الا من وراء حجاب گفت آن حضرت کلام نکرده است خدای تعالی هیچ یکی را هرگز مگر از پس پرده و احیی اباك فكلمه كفاحا و زنده کرد ایشان خدای تعالی پدر ترا پس سخن کرد با وی روی بروی بی پرده و شهدا خود زنده اند ولیکن حق سبحانه زیادت قوت و روحانیت بروی افاضه کرد که بدان مشاهدهٔ حق کرد بی حجاب و اشتراط حجاب درین عالم است قیاس آن عالم برین نتوان کرد فقال یا عبدی تمن علی اعطك گفت خدای تعالی پدر ترا ای بندهٔ من آرزو کن و بخواه باعتماد فضل و کرامت من هر چه می خواهی بدهم ترا قال یا رب تحیینی فاقتل فیك ثانیة گفت پدر تو ای پروردگار من آرزوی دارم و می خواهم که زنده گردانی مرا و بفرستی بدنیا پس کشته شوم در راه تو کرت دوم قال الرب گفت پروردگار تبارك و تعالی انه قد سبق منی انهم لا یرجعون بدرستی شان اینست که بتحقیق گذشته است حکم من که آدمیان بعد از مردن و آمدن بآن عالم باز نمی گردند بدنیا فنزلت پس فرود آمد این آیت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

امواتاً گمان مبر تو آن کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده الآیة تا آخر آیت رواه الترمذی ۱۸ وعنه قال استغفر لی رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم خمساً وعشرین مرة وهم از جابر است که آمرزش خواست برای من آن حضرت بیست و پنج بار معلوم نشد که استغفار بچندین
بار در یک وقت ویک مجلس بود یا در اوقات متعدده واین ظاهرتر است والله اعلم رواه الترمذی ۱۹ وعن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم کم من اشعث اغبر گفت آن حضرت بسیار ژولیده موی غبار آلوده ذی طمرین خداوند دو جامهٔ کهنه طمر بکسر طا جامهٔ کهنه
یا گلیم کهنه لا یؤبه له باک داشته نمی شود والتفات نموده نمی شود مر او را و دانسته نمی شود او را که کیست از جهت حقارت وبی اعتباری وی نزد مردم لو
اقسم علی الله لابره اگر سوگند خورد بر خدا یعنی سوگند خورد که خدا این چنین خواهد کرد هر آئینه راست گوی گرداند او را خدا در سوگند او ومی کند آنرا یا سوگند
خورد بر فعل خود که چنین کنم باعتماد بر خدا مهیا می گرداند وی تعالی اسباب فعل وتوفیق میدهد او را که بجنود آن فعل را منهم البراء بن مالک از جملهٔ
ایشانست براء بن مالک برادر انس بن مالک رضی الله عنهما از یک مادر ویک پدر از فضلاء صحابه ودلیران وپهلوانان ایشانست حاضر شد احد
ومشاهد را که بعد از وی اند وکشت از مشرکان چندین را سوای آنکه شریک شد با دیگران وظاهر شد از وی مبارزت شدید در روز یمامه وشهید شد
در سال بستم رواه الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة ۲۰ وعن ابی سعید قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الا ان عیبتی التی
آوی الیها اهل بیتی آگاه باشید بدرستی که دوست ورزی ومحل سر وامانت من که بازگشت می کنم بسوی آن اهل بیت من اند ومعنی عیبت در فصل اول از
حدیث انس معلوم شد وآنجا این لفظ در مدح انصار واقع شده واین منافات ندارد وبوده آن در شان غیر ایشان خصوصا اهل بیت که اخص اند باین
صفت وتواند که صفت التی اوی الیها برای تخصیص وتقیید باشد یعنی اینها که رجوع می کنم بسوی آنها بیشتر وغالب تر وتخصیص این صفت با اهل بیت بزیادت
شرف وفضیلت ایشان باشد وان کرشی الانصار وبدرستی کرش من انصار اند معنی کرش نیز در فصل اول معلوم شد در حدیث انس فاعفوا عن
مسیئهم پس عفو کنید از بدکاران ایشان واقبلوا عن محسنهم وبپذیرید از نیکوکاران ایشان رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن ۲۱ وعن ابن
عباس ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یبغض الانصار احد یؤمن بالله والیوم الآخر دشمن ندارد انصار را هیچ یکی که ایمان دارد بخدا
وروز آخرت رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۲۲ وعن انس عن ابی طلحة روایت است از انس که روایت میکند از ابی طلحه که زوج ام اوست
ام سلیم قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقرأ قومک السلام گفت انس که گفت مرا آن حضرت بخوانان قوم خود را اسلام را اقراء
بفتح همزه وسکون قاف وکسر را وبکسر همزه وفتح را نیز می باشد وبرین تقدیر بعلی آید وبر تقدیر فتح همزه بلی علی ومعنی خوانانیدن سلام آنست که چون یکی بدیگری سلام
میرساند آن دیگر در جواب آن سلام میخواند تحقیق این معنی مکرر کرده شده است غرض که آنحضرت با بوطلحه گفت که قوم خود را از من سلام رسان فانهم ما علمت
اعفة صبر زیرا که بدرستی ایشان آنچه من میدانم پارسایانند صابرند اعفه بفتح همزه وکسر عین وفتح فاء مشدد جمع عفیف عفت وعفاف پارسائی وباز
ایستادن از حرام وصبر بضمتین باخفت جمع صبور بضم صاد وتشدید با مفتوحه نیز تصحیح کرده اند جمع صابر یعنی صابرند بر فقر وفاقه یا بر جهاد وقتال یا از غضب و وجه
اول اوفق است بمعنی عفت رواه الترمذی ۲۳ وعن جابر ان عبدا لحاطب جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرد جابر رضی الله عنه
که غلامی مر حاطب بن ابی بلتعه را آمد نزد آنحضرت یشکو حاطبا الیه در حالی که شکایت می کند آن غلام حاطب را نزد آنحضرت فقال پس گفت آن غلام
یا رسول الله لیدخلن حاطب النار هر آئینه می درآید حاطب آتش دوزخ را یعنی ظلم میکند وکارها می کند که بدان مستحق دوزخ می گردد وظاهر آنست که آن غلام همان
قصهٔ کتاب حاطب را که باهل مکه فرستاده وآمده وگفته باشد والله اعلم فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کذبت لا یدخلها دروغ گفتی در نمی آید
حاطب آتش را فانه قد شهد بدرا والحدیبیة زیرا که بدرستی وی حاضر شده است بدر را وحدیبیه را رواه مسلم ۲۴ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم تلا هذه الآیة روایت می کند ابوهریره که آنحضرت خواند این آیت را وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم واگر روی گردانید
شما از ایمان واسلام می آرد خدای تعالی در بدل شما گروهی را جز شما پس نمی باشند آن گروه مانند شما در روی گردانیدن واعراض کردن از حق قالوا گفتند صحابه
یا رسول الله من هؤلاء الذین ذکر الله ان تولینا استبدلوا بنا کیستند آن قومی که ذکر کرده است خدا که اگر روی بگردانیم در بدل ما وبجای ما گرفته
می شوند آن قوم ثم لا یکونوا امثالنا پس نمی باشند آن قوم مانند ما فضرب علی فخذ سلمان پس زد دست آنحضرت بر ران سلمان فارسی ثم
قال هذا وقومه پس گفت آن قوم این است وقوم این یعنی فارسیان وعجمیان ولو کان الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس واگر می بود دین نزد ثریا یعنی
در آسمان هر آئینه می گیرند آنرا مردان از عجم چنانکه سابقا معلوم شد که اکثر تابعین از عجم اند وبا فشان بلند شد پایهٔ علم ودین وبیضاوی آن قوم را بانصار واهل یمن نیز تفسیر کرده
رواه الترمذی ۲۵ وعنه قال ذکرت الاعاجم عند رسول الله وهم از ابی هریره است گفت ذکر کرده شدند اهل عجم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم عجم غیر عرب از مردم
عجمی یکی وعجم وعرب بضم نیز آمده واعجم آنکه سخن پیدا وفصیح نتواند گفتن واگرچه از عرب باشد اعاجم جمع آن وباین اعتبار اعجم را بر عجم اطلاق کنند که سخن ایشان

نزد عرب فصیح و پیدا نبود فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لانا بهما او ببعضهما اوثق منی بکم او ببعضکم پس گفت آن حضرت هر آئینه من
با ایشان یا به بعض ایشان یعنی عجمان اعتماد کننده و استوار دارنده ترم در حفظ دین و امانت از خود از آنکه شما یا به بعض شما یعنی عربان طیبی گفت که خطاب
بقومی مخصوص است که خوانده شدند با نفاق قال فی سبیل الله پس تقاعد و تکاسل نمودند دران و بر هر تقدیر درین مدح اهل عجم و عنایت و رعایت است
با ایشان و قول وی او ببعضهم واو ببعضکم شک راوی است یا تنویع است رواه الترمذی ۱۱ الفصل الثالث عن علی رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان لکل نبی سبعة نجباء و رقباء گفت علی که گفت آن حضرت بدرستی مر هر پیغمبر را هفت کس میبودند از برگزیده ها
از اصحاب و نگاه دارنده و نگاهبان احوال ظاهر و باطن وی که با وی می بودند نجباء بضم نون و فتح جیم جمع نجیب مرد کریم حسب و رقباء بضم را و فتح قاف
جمع رقیب حافظ و حارس و اعطیت انا اربعة عشر و داده شده ام من چهارده مرد که نجبا و رقبای منند قلنا من هم گفتیم ما کیستند آن چهارده مرد
قال انا و ابنای و جعفر و حمزة گفت علی آن چهارده من و هر دو پسر من یعنی حسن و حسین و جعفر بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب و ابوبکر و عمر و مصعب
بن عمیر و بلال و سلمان و عمار و عبد الله بن مسعود و ابوذر و المقداد رضی الله عنهم ازین حدیث معلوم می شود که درین چهارده بحسب نجابت
و رقابت خصوصیتی هست که در دیگران نیست و در دیگران نیز فضائل و کمالات است که مخصوص بانهاست و گفته اند که در هر یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم رضی الله عنهم اجمعین حتی و خصوصیتی و صفتی بود که مخصوص بود بوی رواه الترمذی ۲ وعن خالد بن الولید قال کان بینی و بین عمار بن
یاسر کلام فاغلظت له فی القول گفت خالد بود میان من و میان عمار سخنی پس درشتی کردم من مر عمار را در سخن گفتن خالد بن الولید از اکابر قریش بود و عمار بن یاسر
از موالی و فقرا خالد او را به چشم کم دیده درشتی کرد می گوید خالد فانطلق عمار یشکونی الی رسول الله پس روان شد عمار با راده آنکه گله کند از من بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله وسلم راوی می گوید فجاء خالد و هو یشکوه الی النبی صلی الله علیه و آله وسلم پس آمد خالد و حال آنکه عمار شکایت می کند از خالد
نزد آن حضرت قال گفت راوی فجعل یغلظ له ولا یزیده الا غلظة پس گشت خالد که درشتی می کند مر عمار را و زیاده نمی کند مگر درشتی را و النبی صلی الله علیه
و آله وسلم ساکت لا یتکلم و حال آنکه آن حضرت خاموش است که هیچ سخن نمی گوید فبکی عمار پس گریه کرد عمار از شکستگی و نامرادی خود و غلظت
خالد و سکوت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم وقال ؛ و گفت عمار یا رسول الله الا تراه آیا نمی بینی تو که خالد چه میکند و چه می گوید فرفع النبی صلی الله
علیه و آله وسلم راسه پس برداشت آن حضرت سر مبارک خود را و قال من عادی عمارا عاداه الله کسی که دشمنی ورزد با عمار دشمنی ورزد با او خدا
و من ابغض عمارا ابغضه الله و کسی که دشمن دارد عمار را دشمن دارد او را خدا بغض و عداوت بیک معنی است پس این تاکید است یا مراد یکی دشمنی بالفعل
است و بدیگری کردن چیزی که دشمنی آرد قال خالد فخرجت فما کان شیء احب الی من رضا عمار پس بیرون آمدم من پس نبود هیچ چیزی محبوب تر نزد من
از راضی شدن عمار یعنی کاری کنم که عمار از من راضی گردد تا میان من و او محبت پیدا آید فلقیته بما رضی پس پیش آمدم من عمار را بچیزی که راضی گردد عمار از تواضع
و انکسار و اهدا و اعتذار فرضی پس راضی گشت ۳ وعن ابی عبیدة بضم عین و فتح با قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول
خالد سیف من سیوف الله ابوعبیده بن جراح گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت خالد شمشیری است از شمشیرهای خدا در قهر و غلبه بر اعدای دین و قتل کفار
و جریان وی بحق و نعم فتی العشیرة و نیکو جوانی قبیله و تبار خود است خالد و بود وی رضی الله عنه از بنی مخزوم بدرجی از قریش رواهما احمد روایت کرد
این دو حدیث را احمد ۴ وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی
انه یحبهم گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی امر کرد مرا بدوستی چهار کس و خبر داد خدا مرا که وی تعالی دوست میدارد آن چهار کس را قیل گفته شد
یعنی گفتند صحابه یا رسول الله سمهم لنا نام ببر ایشان را برای ما و نام بنام بفرما که آنها چه کسانند قال علی منهم گفت آنحضرت علی یکی از آنهاست یقول ذلک ثلثا
در حالی که می گوید آن حضرت این سخن را سه بار از برای تاکید و قول آنحضرت علی منهم جدا و نشمردن با سه دیگر یکجا نیز مفید اعتنا و اهتمام است و فرد کامل این جماعت است
و ابوذر و المقداد و سلمان علی را خود چه تعریف توان کرد رضی الله تعالی عنه و کرم وجهه و ابوذر اصدق و ازهد صحابه بود و مقداد نیز قدیم الاسلام و سادس در
اسلام بود حاضر شد بدر و احد و همه مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و از نجبای خیار و فضلای کبار از صحابه بود امیر المؤمنین علی از وی روایت
دارد و نماز گذارد بروی عثمان رضی الله عنهم اجمعین و سلمان معدود از اهل بیت است سیصد سال در طلب نبی آخر زمان صلی الله علیه و آله وسلم گشت تا روی مقصود
دیده شد و قوت خود را از بوریابافی می کرد و وظایف خود را بفقرا می داد و باز برای تاکید و تقریر فرمود و امرنی بحبهم امر کرد خدا مرا به محبت ایشان و اخبرنی انه
یحبهم و خبر داد که وی محبت خالص میدارد با ایشان رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب حسن ۵ وعن جابر قال کان عمر یقول ابوبکر سیدنا
و اعتق سیدنا گفت جابر بود امیر المؤمنین عمر که می گفت ابوبکر مهتر ماست آزاد کرد مهتر ما را یعنی بلال را یعنی بلال را گفته که عمر این را بطریق تواضع گفت و الا عمر افضل است
از بلال رضی الله عنهما و بعضی گفته اند سیادت مستلزم افضلیت نیست کذا قالوا و گفتم من و بخدا توفیق ضمیر متکلم مع الغیر واجب

لیست که شامل کل باشد و باعتبار اکثر بس است و ضمیر کنایت از صحابه است پس در اول شامل کل است و در ثانی اکثر و اضافه درین فقره از برای تخصیص است
یعنی سید است در میان ما رواه البخاری ۹ وعن قیس بن ابی حازم بحاء مهمله و کسر زای تابعی کبیر است در زمان آن حضرت اسلام آورد و با دراک
شرف صحبت نشتافت تا رسیدن وی آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رحلت فرموده بود و در نهروان با علی بن ابی طالب رضی الله عنه همراه بود
ان بلالا قال لابی بکر روایت میکند که بلال گفت مر ابی بکر را در وقتی که ابو بکر بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت مر بلال را او در خواست
که در صحبت وی باشد و برای وی اذان می گفته باشد چنانکه برای رسول خدا می گفت صلی الله علیه و آله وسلم و بلال را ابو بکر خریده و از دست کافران رهانیده
آزاد کرده بود ان کنت انما اشتریتنی لنفسك فامسكنی اگر هستی تو که بخریدی مرا برای نفس خود پس نگاهدار مرا یعنی نزد خود و خدمت فرما وان کنت انما اشتریتنی
لله فدعنی وعمل الله واگر هستی تو که نخریدی مرا مگر برای خدا و طلب رضا و ثواب وی پس بگذار مرا با عمل خدا یعنی بگذار مرا تا برای خدا کاری می کرده باشم
و با خلق کاری نداشته باشم و در بعضی روایات آمده که گفت بلال مرا طاقت دیدن جای پیغمبر بی وی نیست و بی وی اینجا نمی توانم بود چه مشکل تر ازین بر عاشق
زار * که بی دلدار بیند جای دلدار * پس همراه لشکری که بشام میرفت برفت و در دمشق در سال بیستم یا هژدهم درگذشت رواه البخاری و در بعضی روایات
آمده است که بلال بعد از رفتن وی بشام بعد از شش ماه آن حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دید که میفرماید این چه جفاست ای بلال که تو بر ما میکنی
و بزیارت ما نمی آئی پس بلال همان ساعت متوجه مدینه شد چون بمدینه آمد اول چیزی که پرسید این بود که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
وحسن وحسین چه حال دارند گفتند که فاطمه رحلت کرد از عالم وحسن وحسین باقی اند پس بگریست و نزد حسن وحسین آمد پس مردم خواستند که بلال برای ایشان
اذان گوید تا از زمان سعادت نشان آن حضرت یاد دهد هیچ کس را مجال نشد که او را امر بدان تواند کرد و گفتند که اگر امام حسین بفرماید شاید که بگوید پس امام حسین
رضی الله عنه امر کرد و بلال بموضعی که در زمان آنحضرت می ایستاد برآمد و شروع در اذان گفتن کرد و چون گفت الله اکبر الله اکبر هیبتی در دل مردم افتاد و بگریه درآ
مدند چون گفت اشهد ان لا اله الا الله گریه زور آورد و چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله گویا تمامه در و دیوار شهر لرزیدند و همه در گریه و زاری
بی اختیار شدند و از جا می رفتند نه بلال را طاقت اذان گفتن ماند و نه شنوندگان را هوش شنیدن و اذان تمام نشد و در روایتی آمده است که آنحضرت
فرمود هر که بعد از شش ماه بزیارت من نیاید گویا بر من جفا کرده باشد سبحان الله و واویلاه الآن سی سال گذشت و عمر آخر رسید و این سعادت دست
نداد و خدا داند که دیگر شود یا نشود * وصلت چو عمر رفته میسر نمی شود * یکبار رشد میسر و دیگر نمی شود * اللهم ارزقنا ۷ وعن ابی هریرة قال جاء رجل
الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت ابو هریره آمد مردی بسوی آن حضرت فقال انی مجهود پس گفت آن مرد بدرستی من رنج و مشقت کشیده
شده ام یعنی چیزی بدهید فارسل الی بعض نسائه پس فرستاد آنحضرت کسی را نزد بعضی از زنان خود تا خبر کند اگر چیزی حاضر است بوی بدهد فقالت پس گفت آن بعض
نساء والذی بعثك بالحق ما عندی الا ماء سوگند آن کسی که فرستاد ترا براستی نیست نزد من مگر آب ثم ارسل الی اخری فقالت مثل ذلك پس فرستاد آنحضرت
کسی را نزد زنی دیگر پس گفت آن زن مانند آنچه گفته بود زن نخستین و فرستاد نزد همه زنان خود وقلن كلهن مثل ذلك و گفتند همه زنان مانند آن فقال رسول
الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم من یضیفه یرحمه الله کسی که مهمانی کند این مرد را رحمت کند خدای تعالی او را بضم یا و کسر ضاد معجمه و سکون
تحتانیه به تشدید هر دو روایت است اضافت و تضییف هر دو بمعنی مهمانی کردن و مهمان فرود آوردن است و در اصل معنی ضیافت میل کردن است و قول وی
یرحمه برفع و جزم هر دو مضبوط است فقام رجل من الانصار فقال له ابو طلحة پس برخاست مردی از انصار که گفته می شود او را ابو طلحه انصاری مشهور
زوج ام سلیم فقال انا پس گفت من مهمان گیرم این مرد را یا رسول الله فانطلق به الی رحله پس برد ابو طلحه آن مرد را بسوی خانه خود رحل بحای مهمله رخت و جای
باش مرد فقال لامرأته هل عندك شیء پس گفت ابو طلحه مر زن خود را آیا هست نزد تو چیزی از طعام قالت لا الا قوت صبیانی گفت زن وی
نیست چیزی نزد ما از طعام مگر خورش خردان ما قوت بضم و سکون چیزی که بایستد و بر پا شود بوی بدن آدمی از طعام قال فعلليهم بشیء ونومیهم
گفت ابو طلحه یعنی بزن خود پس مشغول کردان خوردان را به چیزی و بخوابان ایشان را تعلیل مشغول کردن کسی را به چیزی و تنویم خوابانیدن و این محمول است بر آن که
صبیان محتاج نبودند بطعام و طلب می کردند طعام را بر عادت صبیان بی جوع والا واجب بود تقدم صبیان بر مهمان و چگونه ترک می کردند ایشان واجب را و
حال آنکه حق تعالی ثنا کرد ایشان را فاذا دخل ضیفنا فاریه انا ناکل پس چون درآید مهمان ما بخوردن پس بنما او را بظاهر که ما می خوریم فاذا اهوی
لیاکل پس چون میل کند و دراز کند دست خود را بخورد فقومی الی السراج پس بایست تو بسوی چراغ کی تصلحیه تا اصلاح کنی و میفروزی چراغ را اصلاح نیکو کردن
خلاف افساد فاطفیه پس بکش چراغ را تا مهمان بر نا خوردن ما مطلع نشود اطفا فرو میرانیدن آتش ففعلت پس کرد
آن زن این کار را که گفت بوی مرد فقعدوا پس نشستند ایشان یعنی این زن و مرد و مهمان بر طعام واکل الضیف و خورد مهمان
وباتا طاوبین وشب کردند ابو طلحه و زن او گرسنه فلما اصبح غدا علی رسول الله پس گفت چون صبح کرد ابو طلحه آمد بر پیغمبر خدا صلی الله علیه

و آله وسلم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لقد عجب الله هرآئینه بتحقیق عجب کرد خدا او ضحك الله یا گفت راوی خنده
کرد خدا یعنی راضی شد من فلان و فلانة از فلان مرد و فلان زن نام ابو طلحه و زن او بر دو و فی روایة مثله و در روایتی دیگر از ابو هریره مانند این حدیث آمده موافق
در لفظ و معنی و لم یسم ابا طلحة و نام نبرد ابو هریره درین روایت ابو طلحه را و نه گفت یقال له ابو طلحة و فی آخرها و در آخر این روایت این آمده که فانزل الله
پس فرود فرستاد خدا تعالی این آیت را و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و برمی گزینند بر نفسهای خود غیر خود را و اگرچه باشد ایشان را حاجت
فی الصراح خصاصت بالفتح درویشی و این آیت در شان انصار است و سبب نزول آن این قصه است متفق علیه ۸ و عنه قال نزلنا مع رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم منزلا و به اسناد الی هریره است که گفت فرود آمدیم ما همراه آنحضرت منزلی را فجعل الناس یمرون پس گشتند مردم که می گذرند از آنجا فیقول
رسول الله پس میگوید پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و می پرسد من هذا یا ابا هریرة کیست این که میگذرد ای ابو هریره فاقول فلان
پس می گویم و جواب میدهم من این فلان کس است که می گذرد فیقول پس می گوید آنحضرت نعم عبد الله هذا نیکو بنده خداست این و یقول من هذا
فاقول فلان و می گوید آنحضرت مرد دیگری را که می گذرد کیست این پس می گویم من این فلانی است فیقول بئس عبد الله هذا پس میگوید آنحضرت بد بنده خداست
این شاید که می گفت این را برای کسی که میدانست که وی از منافقان است زیرا که گفتن آنحضرت مومن را این قول دور است و معهود نیست اگرچه براه و روش
بد باشد و نحو و در آن زمان مومن باین کیفیت نبود و اگر باشد اقل قلیل باشد والله اعلم حتی مر تا آنکه گذشت خالد بن الولید فقال من هذا پس گفت آن حضرت
کیست این فقلت خالد بن الولید پس گفتم من این خالد بن ولید است فقال نعم عبد الله پس گفت آن حضرت نیکو بنده خداست خالد بن الولید سیف
من سیوف الله شمشیری از شمشیرهای خداست رواه الترمذی ۹ و عن زید بن ارقم صحابی مشهور احوال او مکرر ذکر کرده شده است قال گفت
قالت الانصار یا نبی الله لکل نبی اتباع ای پیغمبر خدا مر هر پیغمبر را پیروان اند و انا قد اتبعناك و بدرستی ما بتحقیق پیروی کردیم ترا فادع الله ان یجعل
اتباعنا منا پس دعا کن خدا را که گرداند پیروان ما را از ما یعنی بگردان تابعان ما را از خلفای و موالی ما که ایشان را نیز انصار گویند و وصیت که مردم را در حق
ما باحسان کرده ایشان را نیز شامل باشد چنانکه گفته اوصیکم بالانصار و فرمود فاقبلوا من محسنهم و تجاوزوا عن مسیئهم و جز این مناقب و فضایل
و عنایات و کرامات کذا فی شرح الشیخ یا گردان از ما یعنی مقتدی باثار ما و متصل بما و بر طریق و سیرت ما و تابعین باحسان و این معنی ظاهر تر می نماید فدعا به
پس دعا کرد آن حضرت باین دعا که التماس کردند از حضرت وی صلی الله علیه و آله وسلم رواه البخاری ۱۰ و عن قتادة تابعی مشهور اکثر روایت از انس
می کند قال ما نعلم حیا من احیاء العرب اکثر شهیدا اعز یوم القیامة من الانصار گفت نمی دانم ما محله را از محلهای عرب که بیشتر اند شهیدان
ایشان عزیز بر روز قیامت از انصار که شهیدان ایشان بیشترند و عزیزترند قال گفت قتاده و قال انس قتل منهم یوم احد سبعون و گفت انس
کشته شد از انصار روز احد هفتاد کس و ابن منده که از علمای حدیث و سیر است از حدیث ابی آورده که کشته شدند از انصار روز احد شصت و چهار و از مهاجرین
شش کس و یوم بئر معونة سبعون و کشته شدند روز بئر معونه هفتاد کس که آن را قرا می گویند و قصه آن در کتب سیر مذکور است و یوم الیمامة علی
عهد ابی بکر سبعون و کشته شدند روز جنگ یمامه در زمان خلافت ابی بکر که با قوم مسیلمه کذاب کرده هفتاد رواه البخاری ۱۱ و عن قیس بن ابی
حازم قال کان عطاء البدریین خمسة آلاف گفت قیس بود عطای بدریان از بیت المال پنج هزار و قال عمر لافضلنهم علی من
بعدهم گفت عمر هرآئینه تفضیل می کنم من ایشان را بر کسی که بعد از ایشان است رواه البخاری تسمیة من سمی من اهل بدر فی جامع البخاری
بدانکه بخاری اسمای جماعه از اهل بدر از آنهایی که در کتاب خود آنها را ذکر کرده و از آنها حدیث آورده در بابی علیحده بر طریق فذلکة الحساب و اجمال مفصل آورده تا معرفت
فضیلت و سبق و رجحان ایشان بر غیر خود حاصل شود و دعا برحمت و رضوان کرده شود و گفته اند دعا نزد ذکر ایشان در صحیح بخاری مستجاب است و ذکر آنها
بر ترتیب حروف معجم کرده مگر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و خلفاء اربعه که اینها را مقدم کرده باقی را به ترتیب حروف آورده و مولف نیز همین روش اتباع وی کرده
پس اول ایشان و امام و سید ایشان و سید تمامه عالمیان النبی محمد بن عبد الله الهاشمی ولادت وی در عام الفیل و بعثت وی بر راس اربعین و روز نبوت وی ثلث و عشرین
و عمر شریف وی ثلث و ستین سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله وسلم و علی آله و اصحابه و اتباعه و احزابه اجمعین عبد الله بن عثمان ابو بکر الصدیق القرشی التیمی ابن
مرة است اتصال نسب او بآنحضرت در پنج واسطه است نام او در جاهلیت عبد رب الکعبه بوده و آن حضرت او را عبد الله و عتیق نام کرده و بعضی گفته اند که عتیق نام
قدیم اوست آورده اند که مادر او را فرزندی نمی زیست و چون وی متولد شد مادر وی وی را در پیش خانه کعبه برد و گفت خداوندا این را از موت
آزاد گردان و به بخش بمن و بعضی گفته اند که نام اصل او عبد الله است غالب آمد بر وی عتیق و بعضی گفته اند عتیق بجهت حسن و جمال روی و کرم و خوی وی گویند
و عتیق بمعنی کرم و جمال و نجابت نیز آید و اتفاق کرده اند امت بر تسمیه او بصدیق از جهت مبادرت او بتصدیق رسول صلی الله علیه و آله وسلم
والتزام وی صدق را در همه احوال خود رضی الله عنه و پدر او ابو قحافه عثمان نام دارد و در سال فتح ایمان آورده

و در سنه چهاردهم بعد از ابی بکر شش ماه و چند روز وفات یافته و عمرش او نود و هفت بود و مدت خلافت صدیق دو سال و چند ماه بود و عمر وی شصت و سه موافق
عمر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بود وی رضی الله عنه معتدل القامه خوش روی تابان جمال نحیف البدن خفیف العارضین سهل الخدین و بود در خدین وی
رگهای سبز ابیع جمیل جلیل کریم عتیق عمر بن الخطاب العدوی از اولاد عدی بن کعب است و بپنج واسطه بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم جمع می شود
و از اشراف قریش بود و در جاهلیت سفارت و رسالت بنام وی بود و سفید روی جسیم سرخ چشم بلند قامت بود و مشرف بود بر مردم چنانکه گویا بر شتری سوار
است و مردم پیاده اند و بود در عارضین او خفت و وهاب بن منبه گفته که وصف او در توریت این چنین است که قرن حدید شدیدا امین و قرن کوه خرد را گویند
و فاروق لقب اوست از جهت تفریق او میان حق و باطل و کفر و اسلام و عزت اسلام با یمان او شد و مهیب و شجاع بود و پیش از آن حضرت با مر وی هجرت
کرد و چون خواست که هجرت کند تیغ خود را حمایل ساخت و کمان را زه کرد و در دست تیرها گرفته بکعبه آمد و رؤسای قریش همه آنجا حاضر بودند پس طواف
کرد و دو رکعت نماز گذارد و بر حلقه‌های قریش جدا جدا آمد و گفت زشت باد روهای شما هر که خواهد که بگرید او را مادر او و یتیم کرد و فرزند او و بیوه کرد و زن
او باید که بیاید و ملاقی کرد د بمن در پس این وادی یعنی مکه پس هیچ کس نتوانست در پی او رفت خلافت وی ده و نیم سال بود و عمر وی شصت و سه بر قول
مشهور و بقولی شصت و هشت و بقولی دیگر پنجاه و نه عثمان بن عفان القرشی خلفه النبی صلی الله علیه وآله وسلم علی ابنته رقیة وضرب
له بسهمه و گذاشت آن حضرت او را بر دختر خود رقیه به جهت تیمار داری وی و تعین کرد مر او را بهره وی از غنیمت بدر و باین اعتبار او را از اهل بدر شمرده
اند و تولد او در سال ششم از عام الفیل است اسلام آورد پیش از دخول دار ارقم بعد ابی بکر و علی و زید بن حارث و اسلام او بدعوت ابوبکر بود و چون
اسلام آورد عم او حکم بن العاص بن امیه او را بست و حبس کرد و گفت از دین پدران بدین حادث در آمدی والله نمی گذارم ترا تا نمی گذاری این دین را
گفت این دین را هرگز نگذارم و از وی جدا نشوم تو هر چه دانی بکن چون حکم صلابت او را دید رها کرد و رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیش از
عهد نبوت در تحت وی بود و در غزوه بدر مرد و بعد از آن ام کلثوم را آن حضرت بوی تزویج کرد و در سال نهم از هجرت وی نیز مرد پس گفت آن حضرت
اگر می بود نزد من دختر سیوم میدادم آن را بوی و هیچ کس جز وی نبود که دو دختر هیچ پیغمبری نزد وی بود و از این جهت ذوالنورین لقب او شد
رضی الله عنه بود میانه بالای خوش روی سفید و سرخ و بود در روی نکتها از جدری یعنی [illegible] احمل الناس و گفت آن حضرت بام کلثوم تزویج
کردم ترا بمشابه ترین مردم بجد تو ابراهیم علیه السلام و به پدر تو محمد صلی الله علیه وآله وسلم و بود حیای او بحدی که در درون خانه در بسته غسل می کرد و از
حیا صلب خود را راست نمی توانست کرد و بود قتل او در اوسط ایام تشریق سنه خمس و ثلاثین و خلافت او سیزده سال و عمر او هشتاد و دو و بعضی
سه و شش نیز گفته اند علی بن ابی طالب الهاشمی ابن عم پیغمبر خدا و برادر او بمواخات و زوج فاطمه زهرا بتول و پدر حسن و حسین است و اول هاشمی
است که متولد شده از دو هاشمی قدیم الاسلام و بقول جماعة کثیر از صحابه اول کسیکه اسلام آورد اوست و گفته اند که مبعوث شد آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم روز دوشنبه و اسلام آورد علی رضی الله عنه روز سه شنبه و عمر وی در آن مدت ده سال بود یا هفت و امین و شریف و هادی و مهدی
و یعسوب المسلمین و ابوالریحانتین و ابوتراب از القاب او یند و بود وی رضی الله عنه میانه بالای سخت گندم گون اهل تحریت انسلع اشعر البدن روشن
روی تابان جمال تنبر کت چشم عظیم البطن نیک سیاه چشم عظیم اللحیه و طویلها و عریضها حسن الوجه ضحوک السن مثل ماه شب چهاردهم قوی دل شجاع منصور واسع
العلم کثیر الزهد سخی النفس رضی الله عنه و کرم وجهه مدت خلافت وی پنج سال و شهادت وی شب جمعه قریب سحر هفدهم رمضان المبارک سنه احدی واربعین
و عمر شریف وی شصت و سه علی الصحیح المختار اياس بن بکیر و در بعضی نسخ البکیر بالف و لام ایاس بکسر همزه و تخفیف تحتانیه در آخر سین مهمله و بکیر بضم موحده و فتح
کاف و سکون تحتانیه و بعضی از روات بخاری بکیر بکسر با و تشدید کاف ضبط کرده اند از مهاجرین اولین است حاضر شدید در او و مشاهد را که بعد از
او یند و بود اسلام او و اسلام برادر او را عامر بن بکیر در دار ارقم و بود او را و برادران او را خالد و عاقل و عامر صحبت و همه از اهل بدر بوده اند وفات
او در سنه سی و چهار بود بلال بن رباح بفتح را مولی ابی بکر الصدیق مؤذن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کنیت او ابوعبد الرحمن است
و بعضی ابوعبد الله گفته و بعضی ابوعبد الکریم و بعضی ابوعمرو مادر او حمامه بفتح حاء مهمله و تخفیف میم وی از مولدین است قدیم الاسلام نخستین کسی است کز
ظاهر کرد اسلام را تهمه و عذاب کرده شده در دین خدا و آسان شده بروی بذل روح و عذاب می کرد او را امیه بن خلف جمحی که مولای او بود
و آخر در بدر بر دست بلال کشته شد و مر آنرا قصه است و میکشید او را امیه در درع حدید و می انداخت در آفتاب و می کوفت بچوب پس ابوبکر صدیق او را
بخرید و آزاد کرد آنحضرت بلال را در سال فتح تا گفت اذان بالای کعبه و فضایل او بسیار است و بس است در فضیلت وی که آنحضرت فرمود سابقان چهار اند من سابق عرب
و بلال سابق حبشه و صهیب سابق روم و سلمان سابق فرس و بود وی رضی الله عنه سخت گندم گون دراز قامت کثیر الشعر مرد بدمشق در سال بیستم و بعضی سال هژدهم و عمر وی شصت و چند سال
بود و بعضی گفته اند هفتاد و بعضی از احوال وی در آخر باب سابق در فصل سیوم نیز گذشته حمزة بن عبد المطلب الهاشمی عم رسول الله و برادر اوست از رضاعت کنیت او ابوعماره است و لقب وی اسد الله و اسد رسوله

سید الشهدا و اسد الله سید الشهدا و اسد الله سه سال پیشتر ... سال ... در سال ... بعضی گویند ...

سال ششم بعد از برآمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بروایتی در سالی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه ایمان آورد پس عزیز و قوی شد دین اسلام باسلام وی حاضر شد بدر را و شهید شد روز احد بر دست وحشی بن حرب و اسن بود از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم به چهار سال و مادر وی هاله بنت وهب خواهر آمنه بنت وهب ام رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و این اخوت دیگر است میان وی و میان آنحضرت که پسر خاله یکدیگر بودند و بود وی رضی الله عنه شجاع پس قوی عزیز و مآثر او در شجاعت و بسالت بسیار است و در حدیث آمده است که دیدم ملائکه را که غسل میدهند حمزة بن عبد المطلب را و حنظلة بن الراهب را و نیز آمده که مکتوب است نزد خدا تبارک و تعالی در آسمان هفتم حمزة بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله حاطب بن ابی بلتعة بفتح موحده و سکون لام و فتح مثناة کنیت او ابو عبد الله و بعضی گفته اند ابو محمد حلیف قریش است و بعضی گفته حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته اند غلام ایشان بود حاضر شد بدر را و خندق را و مشاهد دیگر را که بعد از آن بود مرد در سال سی ام بمدینه و عمر او شصت و پنج بود و قصه کتابت او بسوی اهل مکه در باب سابق گذشت ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة القرشی اسم او خلاف است و مشهور آنست که وی هشام بن عتبه بن ربیعة بن عبد شمس است از فضلای صحابه و از مهاجرین اولین است بقبلتین نماز گذارده و بهجرتین هجرت کرده بود اسلام او پیش از دخول دار ارقم حاضر شد بدر را و ما بعد آن را شهید شد یوم الیمامه عمر او پنجاه و سه یا چهار بود حارثة بن ربیع بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده و بعضی بفتح را و کسر با و تخفیف نیز ضبط کرده و الصحیح هو الاول الانصاری قتل یوم بدر کشته شد روز بدر و هو حارثة بن سراقة بضم سین و تخفیف را و بقاف و ربیع نام مادر اوست و سراقه نام پدر او و کان فی النظارة و بود در نظاره کنندگان نه قتال کنندگان چنانچه احمد و نسائی روایت کرده اند و در حواشی نوشته اند از آنها که بر جای بلند ایستاده بودند تا بر احوال دشمنان نظر کنند و خبر دهند نظاره بفتح نون و تشدید ظا قومی که نظر کنند بچیزی و این حارثه نوجوانی بود که بنظارگی در معرکه ایستاده بود ناگاه تیری رسید انداز آن معلوم نبود و در میان دو چنبر گردن او خورد پس مادرش نزد آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله بتحقیق میدانی جای و مرتبه حارثه نسبت بمن که چه قدر دوست می داشتم من او را و چه مقدار تعلق بود مرا با وی اگر در بهشت رفته است صبر کنم و اگر در آتش است بگریم بر وی چندانکه توانم و در روایتی آمده اگر در دوزخ است به بیند خدا از من آنچه بکنم از گریه بر وی پس آنحضرت فرمود یا ام حارثه آنجا یک بهشت نیست بهشتهاست بالای یکدیگر و پسر تو در فردوس اعلی است پس گفت مادر او سرانجام است که صبر کنم بر وی خبیب بن عدی الانصاری بضم خاء معجمه و فتح موحده اولی و سکون تحتانیه حاضر شد بدر را و اسیر کرده شد در غزوه رجیع در سال سیوم از هجرت و بمکه بردند او را مشرکان پس بردار کشیدند و وی اول کسی است که بردار کشیده شد در اسلام و اول کسی است که سنت گذاشت گذاردن دو رکعت نزد قتل قصه آن عجیب است مذکور است در صحیح بخاری و در روایت آمده است که در وقت قتل گفت خداوندا من کسی را نمی یابم که سلام من به پیغمبر تو رساند تو برسان سلام مرا بوی صلی الله علیه وسلم پس جبرئیل نزد آنحضرت آمد و سلام او را رسانید الحدیث خنیس بضم معجمه و فتح نون و سکون تحتانیه بسین مهمله در آخر بن حذافة السهمی از مهاجرین بود حاضر شد بدر را بعد از هجرت بحبشه پس تر حاضر شد احد را پس بمدینه آمد و بجراحتی که داشت جان داد و وی زوج حفصه بود بنت عمر بن الخطاب پیش از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفاعة بن رافع الانصاری بکسر را بدری است و پدر وی نقیب است و برادر او مالک بن رافع است روایت می کند از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و از ابو بکر صدیق و از عباده بن الصامت و روایت می کنند از وی دو پسر او معاذ و عبید و پسر خواهر او یحیی بن خلاد رفاعة بن عبد المنذر ابو لبابة الانصاری و وی از نقبا بود حاضر شد عقبه را و بدر را و همه مشاهد را و بعضی گفته اند که حاضر نشد بدر را بلکه امیر ساخت آنحضرت او را بمدینه و زد او را سهم با اصحاب بدر چنانکه عثمان رضی الله عنه را کرد وفات او در خلافت علی بن ابی طالب و قصه بستن او خود را بستون مسجد بجهت توبه از آنچه واقع شده بود از وی در قضیه بنی النضیر مشهور است و در مسجد شریف ستونی است که او را اسطوانه ابو لبابه می نامند رضی الله عنه الزبیر بن العوام الاسدی القرشی عوام بفتح عین و تشدید واو جمع می شود با آنحضرت در قصی بچهار واسطه مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ام المؤمنین خدیجه عمه اوست و اسماء بنت ابی بکر زوجه او اسلام آورد وی و مادر وی صفیه بر دست ابو بکر صدیق و وی در آن زمان شانزده ساله بود و بعضی گویند بیست و پنج ساله و عذاب کرد او را عم او بدخان تا ترک کند دین اسلام را مگر و هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و برجای ماند با آن حضرت در روز احد و وی اول کسی است که کشید شمشیر را در راه خدا و بود سفید روی دراز قامت خفیف اللحم کثیر الشعر خفیف العارضین شهید شد یوم الجمل سنه ست و ثلثین و عمر وی شصت و چهار سال بود و دفن کرده شد بوادی السباع پس تر آورده شد به بصره و قبر او در آنجا مشهور است و کشت او را ابن جرموز که از لشکر امیر المؤمنین علی بود در نماز و نزد امیر المؤمنین علی آمد و گفت بشارت باد ترا بقتل زبیر امیر المؤمنین گفت بشارت باد مر ترا نیز بآتش دوزخ و قصه قتل او در کتب احادیث و سیر مسطور است زید بن سهل ابو طلحة الانصاری حاضر شد عقبه را با هفتاد نفر و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و وی زوج ام سلیم است که مادر انس بن مالک است و از تیراندازان مشهور بود و آنحضرت فرمود که آواز طلحه در لشکر بهتر است از گروهی و در روایتی از صد مرد و در روایتی دیگر از هزار مرد برادر بیست و او آنحضرت

حلیف قریش ۳

وخلاد ۳

صلی الله علیه و آله وسلم میان او و میان ابو عبیده و بود از نقبای انصار و اغنیای ایشان و مر او را فضایل بسیار است **ابو زید الانصاری** یکی
از آنها است که جمع کردند قرآن را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم یکی از اعمام انس است چنانکه در باب سابق گذشت حاضر شد بدر را معروف بود
بسعد قاری **سعد بن مالك الزهری** یعنی سعد بن ابی وقاص که از عشرهٔ مبشره است و مالک نام ابو وقاص است زهری قرشی اسلام آورد قدیما بر
دست ابو بکر صدیق و وی هفده ساله بود و بعضی گفته اند نوزده ساله بود وی گفته که من ثالث اسلامم و اول کسی ام که انداخت تیر در راه خدا حاضر شد بدر را
و همه مشاهد را همراه آنحضرت و جمع کرد مر او را پیغمبر خدا ما در و پدر خود را روز احد و فرمود تیر انداز ما در و پدر من فدای تو باد و بود قصیر غلیظ بزرگ سر درشت
انگشتان گندم گون پست بینی پر موی بدن مرد در کوشک خود که در عقیق بود نزدیک بمدینه برده میل پس داشته شد بمدینه و دفن کرده شد به بقیع سنه
خمس و خمسین یا ثمان و خمسین در عهد معاویه هفتاد و چند ساله و بعضی گفته اند هشتاد و دو ساله و بود وی رضی الله عنه آخر عشرهٔ مبشره در موت و فتح
کرده شد بر دست وی ممالک عجم و برانداخت وی بنیاد اکاسره و مناقب او کثیر است **سعد بن خولة القرشی** بفتح خاء معجمه و سکون واو از بنی عامر بن لؤی
و بعضی گفته اند حلیف ایشان است و بعضی گفته اند از یمن است و بعضی گفته اند از عجم فرس است و بود از مهاجره حبشه هجرت ثانیه و بعضی گفته اند حاضر شد بدر را مرد
بمکه در حجة الوداع **سعید بن زید بن عمرو بن نفیل** بضم نون و فتح فاء و سکون تحتانیه **القرشی** ابو الاعور کنیت اوست قرشی عدوی است از عشرهٔ مبشره زوج اخت
عمر بن الخطاب قدیم الاسلام پیش از درآمدن دار ارقم حاضر شد همه مشاهد را همراه آنحضرت و بود در غزوهٔ بدر همراه طلحه بن عبد الله که بخبر گرفتن قافلهٔ قریش
رفته بود گندم گون و دراز قامت جمع می شود با آن حضرت بپانزده واسطه در کعب بن لوی و اسلام آورد و وی بیست ساله بود و گفت دیدم خود را که بسته بود
مرا عمر بر اسلام و اسلام آورده بود وی فاطمه بنت الخطاب پیش از برادر خود عمر بن الخطاب و مرد به عقیق قریب بمدینه در سنه احدی و خمسین یا اثنین و خمسین و
عمر او هفتاد و چند سال بود و بعضی گفته اند که متجاوز از هشتاد بود و بعضی گفته اند بکوفه وفات یافته و پدر او زید بن عمرو بن نفیل در جاهلیت دین ابراهیم را اختیار کرده و از
مشرکان اجتناب و تبری نموده بود و با آنحضرت نیز پیش از نزول وحی ملاقات کرده و او را موحد الجاهلیه خوانند و بعضی گفته اند نبی بود که مبعوث بخلق نبود و در صحیح
بخاری و کتب دیگر از احادیث احوال او مذکور شده است **سهل** بفتح سین و سکون ها **بن حنیف** بضم حاء مهمله و فتح نون و سکون تحتانیه **الانصاری**
بدر و احد و مشاهد دیگر حاضر شده و در روز احد با آنحضرت ثابت مانده و بعد از آنحضرت صحبت با امیر المؤمنین علی داشته و امیر المؤمنین او را بر مدینه استخلاف
نموده و بر ولایت فارس والی گردانیده و بکوفه در سنه سی و هشت وفات یافته و علی رضی الله عنه بر وی نماز گذارد **ظهیر بن رافع الانصاری** و اجوه
ظهیر بضم ظاء معجمه و برادر او خدیج بن رافع هر دو از اهل بدر اند حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وست و ابن عبد البر از ابن اسحق حکایت کرده که وی حاضر نشده
است بدر را و وی عم رافع بن خدیج و والد اسید بن ظهیر است و متفرد است بذکر وی اوزاعی **عبد الله بن مسعود الهذلی** بضم ها و فتح ذال معجمه عبد الله
بن مسعود بن غافل بغین معجمه منسوب است بهذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر حلیف بنی زهره از سابقین اولین بود قدیم الاسلام پیش از درآمدن دار ارقم و
بعضی گفته اند پیش از عمر رضی الله عنه باندک زمانی هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از اوست و نماز گذارده بقبلتین و گواهی داد او را پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله وسلم بجنت و فرمود راضی شدم برای امت بهر چه راضی است ابن ام عبد و ناراضی ام از آنچه ناراضی است وی مناقب او بسیار است
و در باب سابق پارهٔ از آن گذشت و بود وی رضی الله عنه قصیر القامت چنانکه ایستادن وی با نشستن دیگران نزدیک بود سخت گندم گون نحیف والی
شده قضای کوفه و بیت المال او را از جانب عمر و اوائل خلافت عثمان رضی الله عنهما پس از آن جهت کوفتی که میان او و میان عثمان واقع شده به مدینه آمد و در سنه
سی و دو وفات یافت و در مدینه دفن کردند و عمر او شصت و چند سال بود و می گویند نود هزار دینار ترکه گذاشت غیر از رقیق و مواشی والله اعلم روایت کرده
از وی خلفای اربعه و جز ایشان از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین **عبد الرحمن بن عوف الزهری** از اولاد زهره بن کلاب جمع می شود با آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در کلاب بن مره بشش واسطه و بود نام او در جاهلیت عبد الکعبه ولادت یافت او بعد از عام الفیل بده سال اسلام آورد بر دست ابو بکر صدیق
قدیما و از وی نیز اسلام آورد و هجرت کرد وی بحبشه دو هجرت و حاضر شد بدر را و جمیع مشاهد را با آنحضرت و ثابت ماند روز احد و رسید بوی زیاده از بیست
جراحت گذارد رسول خدا خلف او نماز در سفری و تمام کرد از آنچه باقی ماند چنانکه حکم مسبوق است مگر غزوهٔ تبوک را و تلافی کرد این را بتصدق چهار هزار در راه خدا
پس از آن به چهل هزار دینار و سوار کرد مردم را بر پانصد اسب در راه خدا پس تر بر پانصد شتر راحله و مواسات کرد امهات المؤمنین را بعد از آن حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم و بود اکثر اموال وی از تجارت و مناقب او بسیار است و بود وی رضی الله عنه دراز قامت تنک بشره سرخ سپیده
لنگ شد بسبب تیرها که در پاهای او رسیده بود و بود از اغنیای صحابه و در زمان هجرت به مدینه فقیر بود و این همه خیر و برکت بوی در مدینه رسید و چون وفات
یافت چهار زن داشت و صلح کرده شد ندا نها بر ربع ثمن که حق آنها بود بر هشتاد هزار درهم یا دینار و وصیت کرد در وقت رحلت بهر یکی از اهل بدر چهار صد دینار و
قسمت کرده شد میراث او بر یکهزار و شصت نفر پس رسید هر یکی را هشتاد هزار درهم چون شنید حدیث از عایشه که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی

الله علیه وآله وسلم گفت دیدم عبدالرحمن بن عوف را که می رود در بهشت و می خیزد و روی الطریق چنانکه رفتار کودک است بر شتربن تصدق کرد تمام قافلهٔ او که از شام آمده بود بمقصد شتر با بالان و پوشش به جهت شکرانه و بشارت دخول جنت یا تلافی اعتذار که از خیزیدن مفهوم میگردد و بود وی رضی الله عنه که دراز می گذاشت نماز را پیش از ظهر و روایت است که در وقت وفات بیهوش شد چون بهوش آمد گفت که آمدند مرا دو فرشته سخت درشت خوی و گفتند که او را پیش حاکم عزیز امین می بریم پس دو فرشتهٔ دیگر آمدند و گفتند این را کجا می برید گفتند می بریم او را پیش حاکم عزیز امین گفتند بگذارید او را که سبق کرده است سعادت در وی در وقتی که در شکم ما در بوده روایه ابونعیم و ابن عساکر و بود وی رضی الله عنه که فتوی می داد در عهد ابی بکر و عمر و عثمان و وفات یافت در خلافت عثمان و چون وفات یافت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت برو ای ابن عوف که صافی چشیدی و دردی را ندیدی مناقب او بسیار است و در اسلام آوردن او قصه غریب است در اسماء الرجال آن را نقل کرده ایم عبیدة بضم عین بن الحارث القرشی کنیت وی ابوالحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیده بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیده بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیده بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف کلان تر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بده سال و اسلام آورد پیش از در آمدن دار ارقم و بود هجرت او با دو برادرش طفیل و حصین مبارزت کرد روز بدر ولید بن عتبه را و آمد و رفت کرد میان ایشان دو ضربه و مرد عبیده از آن و کشته شد ولید نیز در آن روز روایت کرد از وی علی بن ابی طالب رضی الله عنهما عبادة بضم عین و تخفیف موحده بن الصامت الانصاری از نقبای انصار بود حاضر شد عقبهٔ اولی و ثانیه را و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را و وی یکی از آنهاست که جمع کردند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بود طویل جسیم جمیل فرستاد او را عمر رضی الله عنه بشام قاضی و معلم کرده پس بحمص اقامت کرد بعد از آن بفلسطین انتقال کرد و برمله وفات یافت و بعضی گفته اند به بیت المقدس در سال سی و چهار هفتاد و دو ساله و بعضی گویند تا زمان معاویه باقی بود عمرو بن عوف حلیف بنی عامر بن لؤی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا و بی همزه نیز خوانند انصاری است حلیف بنی عامر بن لوی حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را و نگذاشت چیزی از اولاد روایت کرد از حضرت یک حدیث که فرمود نمی ترسم بر شما فقر را و لیکن می ترسم فراخی دنیا را الحدیث عقبة بن عمرو الانصاری ابومسعود انصاری بدری از مشاهیر صحابه است حاضر شد عقبهٔ ثانیه را و بود خردترین ایشان و جمهور برانند که نسبت او به بدر بجهت سکونت است نه بحضور غزوهٔ آن وفات یافت در خلافت علی بن ابی طالب و بعضی گویند بعد از وی در احدی و اربعین یا اثنین و اربعین عامر بن ربیعة العنزی بعین مهمله و نون مفتوحتین و رای نسبت بعنزه که یکی از اجداد او است و در جامع الاصول العنوی و غین معجمه و او حلیف بنی عدی ولهذا در نسبت او عدوی نیز واقع شده و در کاشف حلیف آل خطاب گفته هجرت کرد دو بار دو هجرت و حاضر شده بدر را و همه مشاهد را و اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه وفات یافت در سنه اثنین یا ثلثه یا خمس و ثلاثین و قول اول مشهورتر است و ثانی اوفق است بانچه در کاشف گفته که مات قبل عثمان عاصم بن ثابت الانصاری حاضر شد بدر را و او کسی است که نگاه داشتند او را زنبوران در وقتی که خواستند مشرکان که سر او را ببرند به جهت کشتن او عظیمی از عظمای ایشان را و وی دعا کرده بود خدا را عزوجل که دست مشرک بوی نرسد پس فرستاد خدای تعالی زنبوران را پس نگاه داشت او را از دست مشرکان و چون شب شد سیل آمد و او را ببرد و این قصه در غزوهٔ رجیع بود و وی جد مادری عاصم بن عمر بن الخطاب است رضی الله عنهما عویم بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه بن ساعدة الانصاری حاضر شد هر دو عقبه و بدر را و همه مشاهد را وفات یافت در حیات رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بعضی گفته اند در خلافت عمر بمدینه و صحیح آنست که وی بعد از آنحضرت باقی بود روایت کرد از وی عمر بن الخطاب و بود عمر او شست و پنج یا شست و شش رضی الله عنه عتبان بکسر عین و سکون فوقانیه و موحده بن مالک الانصاری حاضر شد بدر را روایت کرد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و روایت کرد از وی انس بن مالک و محمود بن الربیع و بود وی ضریر البصر و قصهٔ اعتذار وی از آمدن مسجد و آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانهٔ وی و گذاردن نماز در آن تا آنرا جای نماز خود گیرد مذکور است در صحیح بخاری توفی زمن معویة قدامة بضم قاف و تخفیف دال مهمله بن مظعون بفتح میم و سکون ظاء معجمه و عین مهمله قرشی خال عبدالله بن عمر رضی الله عنهم هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و عامل گردانید او را عمر بن الخطاب بر بحرین بعد از آن عزل کرد روایت کرده است از وی عبدالله بن عمر مات سنه ست و ثلثین و له ثمان و ستون قتادة بن النعمان الانصاری صحابی است حاضر شد بدر را و مشهور قتاده و تابعی دیگر است که بصری است و اعمی است حافظ مفسر اکمه و احفظ زمان خود بود و گفت هرچه شنیدم فراموش نشد روایت دارد از انس بن مالک و از حسن بصری و سعید بن المسیب معاذ بن عمرو بن الجموح بفتح جیم و حاء مهمله انصاری حاضر شد عقبه را و بدر را وی و پدر وی عمرو بن الجموح روایت کرد از وی ابن عباس وفات یافت در زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه معوذ بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده بن عفراء بفتح عین مهمله و سکون فاء و مد و دو الف ممدوده و برادر وی معاذ بن عفراء هر دو از اهل بدر اند و عفراء نام مادر ایشان است و نام پدر ایشان الحارث بن رفاعه انصاری و معوذ قاتل ابوجهل لعین است روز بدر باعانت برادرش معاذ و معوذ بعد از آن قتال کرد و کشته شد و معاذ باقی ماند و مشاهد دیگر را دریافت الی ماشاء الله و ایشان را برادر دیگر است که نام وی عوف است او هم

ببدر کشته شد مالک بن ربیعه بفتح را ابو اسید بضم همزه و فتح سین و سکون تحتانیه و بعضی بفتح و کسر گفته اند الانصاری ابو اسید کنیت مالک بن ربیعه است و مشهور است به کنیت حاضر شد بدر را و احد را و سایر مشاهد را روایت کرده است از وی انس بن مالک و ابو سلمه بن عبد الرحمن مات سنة ستين هفتاد و هفت ساله بعد از ذهاب بصرش و وی آخر کسی است که مرد از بدریین مسطح بکسر میم و سکون سین مهمله و بفتح طاء غیر منقوط و در آخر حاء مهمله بن اثاثة بضم همزه و دو ثاء مثلثه بن عباد بفتح عین و تشدید موحده بن المطلب بن عبد مناف حاضر شده بدر را و احد را و مشاهد دیگر را و اوست که گفت عایشه صدیقه را در قضیه افک آنچه گفت و تازیانه زد او را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنها که تازیانه زد ایشان را مات سنة اربع وثلثين وهو ابن ست وخمسين مرارة بضم میم و تخفیف رای اولی بن الربيع بروزن وضد خریف الانصاری از بنی عمرو بن عوف حاضر شده بدر را و وی یکی از آن سه کس است که تخلف کرده اند از غزوهٔ تبوک مشهور ترین ایشان کعب بن مالک است دیگر هلال بن امیه و توبه کرد بر ایشان حق عز و جل و فرود فرستاد در آن قرآن را و باین سبب نامیده شد سورهٔ توبه معن بفتح میم بن عدي بفتح عین و کسر دال مهمله و تشدید تحتانیه الانصاري حليف بني عمرو بن عوف ازین جهت گفته می شود او را انصاری حاضر شد بدر را و مشاهدی را که بعد از وست و حاضر شد عقبه را و برادری داد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم میان او و میان زید بن الخطاب برادر عمر بن الخطاب و شهید شدند هر دو در روز یمامه در خلافت صدیق رضی الله عنهم مقداد بن عمرو الكندي بکسر کاف و سکون نون حليف بني زهرة او را مقداد بن الاسود نیز گویند و اما کندی بجهت آنکه پدر او عمرو حلیف کنده است ازین جهت کندی گویند و حلیف شد وی اسود بن عبد یغوث زهری را ازین جهت زهری گفتند و او را ابن الاسود نیز ازین جهت گفتند و بعضی گویند از آن جهت که در حجر وی بود تبرزوج مادرش و بعضی گویند بلکه غلام او بود که متبنی ساخت او را ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است قدیم الاسلام بود و بعضی گویند سادس اسلام بود و عداد او در اهل حجاز است و از فضلای نجبا و کبار خیار بود از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است از وی علی بن ابی طالب و طارق بن شهاب و جز ایشان وفات یافت بجرف که موضعی است بر سه میل از مدینه و برداشته شد بسوی مدینه و دفن کرده شد به بقیع سنة ثلث وثلثين وهو ابن سبعين و نماز گذارد بر وی عثمان بن عفان رضی الله عنه هلال بن امية الانصاري یکی از آن سه کس که تخلف کردند از تبوک و توبه کرد خدای تعالی بر ایشان و قذف کرد زن خود را پس لعان کرد حاضر شد بدر را و روایت کرد از وی جابر بن عبد الله و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین ۱۲

باب ذکر الیمن والشام وذکر اویس القرنی یمن بفتحتین بلادی که از جانب یمین کعبه است یمنی و یمان و یمانی به تخفیف یا منسوب بیمن و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند و شام بلادی که در جانب چپ اوست و اشام جانب چپ را گویند چنانکه ایمن جانب راست و شام بهمزه و بی همزه هر دو آمده است و قرن بفتح قاف و را از یمن است اما قرن که میقات اهل نجد است به سکون راست و خطا کرده است جوهری در تحریک وی و نسبت ویس قرنی بوی زیرا که اویس منسوب بقرن بن ردمان بن ناجیه بن مراد که یکی از اجداد اوست کذا قال صاحب القاموس

الفصل الاول عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان رجلا يأتيكم من اليمن يقال له اويس روایت است از امیر المؤمنین عمر که آنحضرت گفت که مردی می آید شما را از جانب یمن گفته می شود او را اویس لا يدع باليمن غير ام له نمی گذارد آن مرد در یمن جز مادری که مر او راست قد كان به بياض بتحقیق بود بوی سفیدی یعنی برص و پیسی فدعا الله فاذهبه پس دعا کرد خدا را پس دور کرد خدا آن را الا موضع الدينار او الدرهم مگر مقدار دیناری یا درهمی شک راوی است و در روایتی آمده است که این نیز بدعای او بود که گفت خداوندا بگذار در جسد من چیزی از آن که یاد کنم بآن نعمت ترا فمن لقيه منكم فليستغفر لكم پس کسی که پیش آید او را از شما پس باید که طلب آمرزش کند مر شما را یعنی باید که درخواهد از آن کس طلب آمرزش وی برای آن کس وفي رواية قال و در روایتی چنین آمده است که گفت عمر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلى الله عليه وآله وسلم يقول می گفت ان خير التابعين رجل يقال له اويس بدرستی بهترین تابعین مردی است که گفته می شود مر او را اویس وله والدة و مر او راست مادری است وكان به بياض و بود بوی برصی فمروه فليستغفر لكم پس امر کنید و درخواهید از وی که استغفار کند مر شما را رواه مسلم و درین حدیث طلب دعاست از اهل خیر و صلاح اگرچه طالب افضل باشد و بعضی گفته اند که آنحضرت این از جهت خوش کردن دل اویس فرمود و دفع توهم کسی که توهم کند که وی تخلف کرد از صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که وی این از جهت خاطر مادر و نیکوئی کردن بوی کرد و نیز ازین حدیث معلوم می گردد که اویس بهترین تابعین است و درین منقبتی ظاهر و فضلی عظیم است مر او را و از امام احمد بن حنبل رح منقول است که افضل تابعین سعید بن المسیب است و این باعتبار معرفت علوم و احکام شرایع است و این منافات ندارد خیریت و افضلیت اویس را باعتبار کثرت ثواب عند الله و در قاموس گفته که اویس بن عامر از سادات تابعین است و شاید که لفظ حدیث نیز محمول است بر آن بدان که اخبار و آثار در شان اویس قرنی رضی الله عنه آمده است که سیوطی در جمع الجوامع ذکر کرده است ما نیز آن را ترجمه کردیم اگرچه مفضی بتطویل گردد زیرا که نزد ذکر اولیای خدا فرود می آید رحمت گفت سیوطی روایت کرد اسیر بن جابر گفت بود عمر بن الخطاب رضی الله عنه که چون می آمد او را امداد اهل یمن می پرسید ایشان را که آیا در شما اویس بن عامر مردی

هست تا وقتی که اویس میان ایشان رسید گفت آیا تو اویس بن عامر هستی گفت آری من اویس بن عامرم گفت از قبیله مراد پس از قرن گفت آری چنین
است گفت آیا بود بتو برص پس به شدی از آن مگر موضع درهم گفت نعم گفت آیا مر ترا والده هست گفت نعم گفت عمر شنیدم از پیغمبر خدا که گفت می‌آید شما را
اویس بن عامر با مداد اهل یمن از مراد پس از قرن بود بوی برص پس بهتر شد از ان مگر موضع درهم مر او را والده ایست که او نیکی می کند بآن اگر سوگند خورد بر
خدا راست می گرداند خدا او را اگر توانی طلب استغفار کرد از وی بکن پس استغفار کن برای من ای اویس گفت مثل من یا امیر المؤمنین استغفار کند ترا گفت البته
استغفار کن برای من پس استغفار کرد اویس برای عمر رضی الله عنه پس گفت عمر با اویس کجا میخواهی که بروی گفت می خواهم که بکوفه روم گفت آیا چیزی بنویسم
برای تو بر عامل کوفه گفت اگر در پس ماندگان از مردم باشم محبوبتر است نزد من پس سال آینده مردی از اشراف یمن به حج آمد و ملاقات کرد بعمر رضی الله
عنه و عمر از حال اویس پرسید که چه حال دارد گفت گذاشتم او را گرسنه جامه و قلیل المتاع پس عمر حدیث آن حضرت را بروی خواند پس آن مرد براویس آمد
و طلب استغفار کرد از وی اویس پرسید تو استغفار کن برای من که از سفر صالح می آیی باز گفت آن مرد استغفار کن برای من و حدیث عمر را بر خواند پس
استغفار کرد اویس برای وی پس شناختند مردم او را و دریافتند حقیقت حال او را پس از آنجا بدر رفت روایت کرد این را ابن سعد در طبقات
و ابو عوانه در دیلمی و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلایل و در روایتی دیگر هم از اسیر بن جابر آورده که گفت محدثی بود بکوفه که حدیث میکرد ما را و چون فارغ می شد از
حدیث متفرق می شدند مردم و جماعتی بر جای خود می بودند و در میان این جماعت مردی بود که تکلم می کرد بکلامی که هیچ کس را نشنیدم که بآن کلام تکلم می کرد
پس می آمدم نزد وی پس گم کردم روزی او را پس گفتم بیاران خود می شناسید شما آن مرد را که می نشست با ما و سخنان می کرد چنین و چنین پس گفت
مردی از قوم آری می شناسم او را آن اویس قرنی است گفتم می شناسی منزل او را گفت می شناسم پس رفتم با وی و زدم در حجره او را پس بدر آمد از
حجره گفتم یا اخی چه باز داشت ترا از ما گفت برهنگی و بودند اصحاب وی که مسخرگی می کردند با وی و می رنجانیدند او را گفتم بگیر این چادر را بپوش گفت مکن
این را زیرا که ایشان چون ببینند این جامه را بر تن من ایذا می کنند مرا پس مبالغه کردم من تا آنکه پوشید آن را پس بیرون آمد بر ایشان پس گفتند
که فریب داده است از این جامه و از که ربوده است آن را گفت دیدی که چه گویند پس گفتم من چه میخواهید شما از این مرد و چرا ایذا می کنید او را آدمی گاهی برهنه
و گاهی جامه پوش پس گرفتم ایشان را بزبان خود گرفتنی سخت پس بقضای الهی اهل کوفه نزد عمر آمدند پس آمد میان ایشان مردی از آنها که مسخرگی می کردند
با وی پس گفت عمر آیا اینجا از اهل قرن کسی است پس آوردند آن مرد را که مسخرگی می کرد با اویس خواند عمر رضی الله عنه حدیث پیغمبر را صلی الله علیه و آله
و سلم که در شان اویس شنیده بود و گفت شنیده‌ام که وی قدوم کرده است بر شما بکوفه آن مرد گفت نیست این چنین کسی در میان ما و نمی شناسیم ما
او را گفت عمر بلی مردی هست چنین و چنین یعنی خوار و خراب گفت در میان ما مردی هست اویس نام که مسخرگی می کنیم بوی گفت عمر دریاب او را و نمی بینم
ترا که دریابی او را پس اقبال کرد آن مرد بر اویس تا آنکه در آمد بروی پیش از آنکه بر اهل و عیال خود در آید پس گفت او را اویس این عادت تو نبود
از کجاست گفت از امیر المؤمنین عمر شنیدم تعریف ترا که در حق تو چنین و چنین می گفت ببخش مرا ای اویس آنچه بتو کرده‌ام از مسخرگی و بی ادبی و استغفار کن مرا گفت
می کنم بشرطی که نگوئی با کسی که آنچه شنیدی از عمر پس استغفار کرد مرا گفت اسیر که راوی این خبر است بعد از این فاش شده امر اویس در کوفه روایت کرد این را ابن
سعد در طبقات و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلایل و ابن عساکر در تاریخ و در روایتی دیگر از یحیی بن سعید از سعید بن المسیب از عمر بن الخطاب آمده که گفت گفت
مرا پیغمبر خدا روزی یا عمر گفتم لبیک و سعدیک یا رسول الله پس گمان بردم که مگر بکاری می فرستد مرا آن حضرت گفت یا عمر در امت من مردی باشد که او را
اویس قرنی گویند برسد او را بلائی در جسد پس دعا می کند خدا را پس دور می کند آن را خدا مگر لمعه در پهلوی خود می بیند آن را یاد می کند خدای را عز و جل
پس چون ملاقات کنی تو او را بخوان او را از من سلام و امر کن او را که دعا کند ترا زیرا که وی کریم است بر پروردگار خود و بزرگ است نزد وی اگر سوگند خورد بر خدا
راست گو می گرداند او را خدا شفاعت می کند وی مانند ربیعه و مضر را عمر رضی الله عنه می گوید پس طلب کردم او را در حیات پیغمبر خدا صلی الله علیه و
آله و سلم پس قدرت نیافتم بروی و طلب کردم در خلافت ابو بکر پس قدرت نیافتم بروی و طلب کردم او را در امارت خویش می جستم رفقا را
که از بلاد می آمدند و می گفتم آیا هست از مراد آیا هست از قرن در میان شما کسی که نام او اویس باشد گفت مردی از قوم قرن وی ابن عم من است
یا امیر المؤمنین می پرسی تو از مردی پست پای و خوار و دنی و نیست وی کسی که مثل تو از وی پرسد گفتم می بینم ترا در شان وی از هلاک
شوندگان پس بودم در همین سخن ناگاه نموده شد شتری بکهنه پالانی بروی مردی است بکهنه جامه پس افتاد در دل من که اویس همین باشد گفتم ای بنده خدا تو ای
اویس قرنی گفت نعم گفتم پیغمبر خدا سلام می خواند بر تو گفت علی رسول الله السلام و علیک یا امیر المؤمنین گفتم امر می کند ترا آنحضرت که دعا کنی مرا بعد از آن ملاقات
می کردم او را هر سال یعنی در حج پس می گفتم من احوال و اسرار خود را بوی و می گفت وی بمن روایه ابو القاسم عبد العزیز بن جعفر الخرقی فی فوائده و الخطیب و ابن عساکر
فی تاریخه و در روایتی دیگر از حسن بصری آمده که چون اهل قرن در موسم حج آمدند پرسید امیر المؤمنین عمر با ایشان که آیا در میان شما مردی هست که نام او اویس است گفت مردی از میان

ایشان چه میخواهی تو یا امیر المؤمنین از وی وی مردی است که در خرابها پیا شد و در مردم نمی آید گفت از من بوی سلام رسانی و بگوئی تا ملاقات کند مرا پس رسانید آن مرد رسالت عمر را بوی پس قدوم آورد اویس بر عمر و گفت اویس توئی گفت نعم یا امیر المؤمنین گفت تو سپیدی بود که دعا کردی خدا را و دور کرد آنرا از تو باز دعا کردی باقی ماند بقیه از ان در تو گفت نعم ترا که خبر داد یا امیر المؤمنین بدان گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم وامر کرد مرا که سؤال کنم ترا تا دعا کنی برای من پس دعا کرد اویس مر عمر را و گفت حاجت من بتو یا امیر المؤمنین این است که پوشیده داری حال مرا بر من و اذن دهی تا برگردم و بروم از اینجا پس همیشه بود اویس پنهان از مردم تا کشته شد روز نهاوند و شهید شد رواه ابن عساکر و از سعید بن المسیب آورده که ندا کرد عمر بن الخطاب بر منبر منی گفت یا اهل قرن پس برخاستند پیران این قوم و گفتند ماییم یا امیر المؤمنین چه میفرمائی گفت آیا در قرن کسی هست که نام او اویس است پس گفت پیری از میان ایشان نیست در میان ما کسی که نام او اویس باشد مگر دیوانهٔ که در بیابانها و ریگها می باشد نه کسی را با وی الفت و نه او را با کسی صحبت پس عمر گفت همون را می خواهم چون بقرن روید او را بجوئید سلام مرا برسانید و بگوئید که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بشارت داده است مرا بتو وامر کرده است مرا که بخوانم بر تو سلام آنحضرت را پس چون رسیدند آن قوم بقرن بجستند او را و یافتند در ریگستانی افتاده پس رسانیدند او را سلام عمر و سلام رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت شهرت داد مرا امیر المؤمنین و مشهور گردانید تمام السلام علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و علی آله و روی نهاد بوادی بیابان و حیران و یافته نشد از وی اثری تا آنکه باز آمد در ایام علی رضی الله عنه پس قتال کرد پیش وی پس شهید شد در جنگ صفین رواه ابن عساکر و صعصعه بن معاویه آورده که بود عمر بن الخطاب رض که می پرسید وفد اهل کوفه را وقتی که قدم می آوردند بروی آیا می شناسید شما اویس بن عامر قرنی را می گفتند نمی شناسیم و اویس مردی بود که ملازمت میکرد مسجد را در کوفه و بیرون نمی آمد از ان و او را ابن عمی بود که ایذا میکرد او را پس آمد ابن عم وی در کسانی که آمدند از اهل کوفه گفت ابن عم او یا امیر المؤمنین نیست اویس کسی که باین مرتبه برسد که پرسی و بشناسی تو او را وی آدمی است کمترین آدمیان و وی ابن عم من است پس گفت عمر وای تو هلاک شدی تو در وی پس خواند عمر حدیث آن حضرت را که شنیده بود در شان وی و گفت چون برسی آنجا سلام من بوی برسانی پس مشهور شد امر اویس پس گم شد و بدر رفت رواه ابو یعلی و ابن منده و ابن عساکر و در روایتی از ابن عباس آمده رضی الله عنهما که گفت درنگ کرد عمر که می پرسید از احوال اویس قرنی ده سال تا آنکه گفت در موسم حج ای اهل یمن هر که از شما از قبیلهٔ مراد است ایستاده شود پس ایستادند آنها که از مراد بودند و نشستند دیگران پس گفت عمر آیا میان شما اویس است پس گفت مردی یا امیر المؤمنین نمی شناسیم ما او را ولیکن یک برادرزاده من است که او را اویس میگویند و وی ضعیف تر و خوار تر است از آنکه مثل تو پرسد از مثل وی گفت عمر وی در حرم است گفت نعم در اراک عرفه است می چراند شتران قوم را از اینجا گفته اند که کسی داند که اشتر می چراند پس سوار شدند عمر و علی رضی الله عنهما بر دو حمار پس روان شدند تا آمدند اراک را ناگاه دیدند وی را که ایستاده است و نماز می کند و دوخته است نظر خود را بر سجده گاه خود پس چون دیدند او را عمر و علی گفتند اگر باشد آنکه میجوئیم ما او را پس این شخص است پس چون شنید حس ایشان را سبک کرد اینده نماز را و برگشت از نماز پس سلام دادند ایشان بروی پس رد سلام کرد وی بر ایشان و گفت علیکم السلام و رحمة الله و گفتند چیست نام تو رحمت کند ترا خدای تعالی گفت عبد الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه می دانیم که هر که در آسمان و زمین است بندهٔ خداست سوگند می دهیم ترا به پروردگار کعبه و پروردگار این حرم چیست نام تو که مادر تو ترا بدان نام کرده گفت چه می خواهید نام من اویس بن مراد است گفتند برهنه کن پهلوی چپ خود را پس برهنه کرد دیدند که در وی لمعه ایست سفید قدر درهم پس شتافتند علی و عمر که بوسه دهند آن لمعه را پس گفتند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم امر کرده است ما را که سلام خوانیم بر تو و سؤال کنیم ترا که دعا کنی ما را گفت دعای من در مشرق زمین و مغرب آن شامل است همه مسلمانان را مرد و زن ایشان را گفتند دعا کن ما را بخصوص پس دعا کرد ایشان را و مر مؤمنین و مؤمنات را پس گفت عمر رضی الله عنه بدهیم ترا چیزی از رزق خود یا از عطای خود گفت اویس هر دو جامهٔ من نو اند و هر دو نعل من پاره زده و با من چهار درهم است چون تمام شود اینها بگیرم و گفت هر که امل کرد جمعه را امل می کند ماه را و کسیکه امل کند ماه را امل می کند سال را بعد از ان سپرد قوم را شتران ایشان را و بدر رفت از اینجا و دیده نشد بعد از ان رواه ابن عساکر فی تاریخه والله اعلم ٢ وَعَنْ اَبِی هُرَیْرَةَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ قَالَ اَتَاکُمْ اَهْلُ الْیَمَنِ گفت آن حضرت در وقتی که آمد ابو موسی اشعری و قوم وی آمدند شما را اهل یمن هُمْ اَرَقُّ اَفْئِدَةً ایشان تنک تر است فوادهای ایشان وَاَلْیَنُ قُلُوْبًا و نرم تر است قلوب ایشان افئده جمع فؤاد بضم فاو همزه و بواو لغت غریب است از تفؤ بمعنی تحرق و قلوب جمع قلب از تقلب بمعنی از حالی بحالی گشتن و فؤاد و قلب را اکثر اهل لغت بیک معنی گفته اند و تکریر آن در حدیث برای تاکید است و این حدیث در فصل ثالث از وفات النبی گذشته است آنجا همین ارق افئده مذکور است والین قلوبا نیست از اینجا نیز اتحاد هر دو ظاهر می شود و بعضی گفته اند فؤاد پردهٔ دل است که چون رقیق باشد در رود و نفوذ کند سخن حق در وی و برسد بدل و دل چون نرم بود درآید در درون وی رقت ضد غلظت است و لین ضد صلابت مثلا شیشه رقیق است و نرم نیست

و دل چون متاثر نگردد از آیات و نذر وصف کرده می‌شود و او را بغلظت و چون متاثر بود وصف کرده می‌شود برقت و لین و طیبی گفته احتمال دارد
که مراد برقت جودت فهم و بلین قبول حق باشد الایمان یمان یمنی است والحکمة یمانیة علم و حکمت نیز یمنی است یا نیه بتخفیف یا ست و تشدید
آن نیز حکایت کرده شده است منسبت کردن ایمان و حکمت را بیمن بجهت کمال آن در ایشان در آن وقت در مقابله اهل مشرق و این را تاویلات
دیگر است که در فصل ثالث در باب وفات النبی صلی الله علیه و آله وسلم ذکر کرده شده است و چون ابوموسی اشعری با قوم خود بملازمت
آنحضرت از خلق عالم و بدایت کار رسید و از حکم و اسرار آن استکشاف نمود بیان کرد آن حضرت آن را با ایشان چنانکه در باب بدء
الخلق گذشت و ظهور و وصول آن نور اثبت در شیخ ابوالحسن اشعری که رئیس اهل سنت و جماعت و از اولاد ابوموسی اشعری است پیدا
شد رحمة الله علیه والفخر والخیلاء فی اصحاب الابل ؛ و نازیدن و ستایش نفس کردن و کبر نمودن در خداوندان شتران است و خیلاء بضم
خاء معجمه و فتح تحتانیه و بمد کبر که ناشی می‌گردد از تخیل انسان فضیلت را در نفس خود و اسپان را که خیل گویند هم باین اعتبار است که در سواری
آن درین خیال می‌افتد و تکبری در نفس خود می‌یابد والسکینة والوقار فی اهل الغنم و آرامش و آهستگی و گرانباری در خداوندان گوسفندان
است متفق علیه بدانکه حدیث دلالت می‌کند که مخالطت حیوانات تاثیر می‌کند در نفس آدمی و سرایت می‌کند از آنها که صفات و عادت که
مناسب طبایع ایشان است پس چرانندهٔ خلق و خوی وی مناسب چیزی است که می‌چراند آن را و چون در طبیعت اهل قساوت و غلظت است
و در غنم نرمی و آرام تجاوز و سرایت می‌کند این صفات با اهل آن کذا قالوا و بعضی گفته اند که چون اصحاب غنم قریب به عمرانات می‌باشند و اختلاط
با اهل آن دارند زیراکه غنم صبر نمی‌کند از آب و تحمل نمی‌کند سرما را در طبایع ایشان نرمی و سکونتی هست و این مودی است بانقیاد و عدم خروج از اطاعت
امام و اما اصحاب ابل دور بودن ایشان از عمرانات و بودن در صحرا و دشت و بیابان و قلت اختلاط ایشان بخلق باعث می‌شود بر درشتی و طغیان
و سرکشی و خروج از اطاعت و انقیاد این چنین گفته اند شراح در شرح این حدیث و گفتم من بخدا توفیق ظاهر آنست که چون مال و منال در اهل بسیار
است مفضی می‌گردد بغلظت بخلاف غنم که چندان مالی ندارد و لفظ اصحاب در مالک ظاهرتر است از رعات فافهم ۳ وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم راس الکفر نحو المشرق سر کفر و معظم آن سوی مشرق است یعنی ظاهر می‌گردد از جانب مشرق کفر و فتنها چنانکه دجال و یاجوج و ترکان
سیوطی از باجی نقل کرده که گفت مراد به مشرق فارس است یا اهل نجد و نجد ورای زمین حجاز را گویند و اصل معنی وی زمین بلند است مخالف غور
و بعضی گفته اند که این اشارت است بابلیس چنانکه آمده است که طلوع می‌کند آفتاب میان دو قرن شیطان والفخر والخیلاء فی اهل الخیل و ناز و تکبر در خداوندان
اسپان است هرگاه در خداوندان شتران شد در خداوندان اسپان بطریق اولی و بیشتر و قوی‌تر از آن خواهد بود والفدادین اهل الوبر و فخر و خیلاء در آواز بلند کنند
گانست که خداوندان خیمها از پشم شتر اند یعنی سکان بوادی و صحرانشینان چنانکه عادت عرب است و بر لفظ دا و با پشم شتر و فداد بفا و تشدید دال
مهمله سخت آواز و فی القاموس فدید رفع صوت یا سختی صوت یا صوت عدو گوسپند و خران و متکبر و در مشارق گفته فدو جفا و قسوت و روایت درین
حرف به تشدید دال اولی است نزد اهل حدیث و جمهور اهل لغت و معرفت هم چنین گفته اصمعی و گفته آن جماعه که بلند کنند آوازهای خود را در کشتها
و مواشی و اموال خود از شتران و گاوان و اسپان و سخن در تحقیق این لفظ در شرح بیشتر از این است والسکینة فی اهل الغنم و آرام و نرمی در خداوندان گوسفندان
است متفق علیه ۴ وعن ابی مسعود الانصاری عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال من هٰهنا جاءت الفتن گفت آنحضرت
از اینجا آمده است فتنها و باعث شود و شر در دین و ابتلا و امتحان مردم و آن نحو المشرق در حالی که اشارت کننده است آنحضرت به نهان بسوی مشرق و
الجفاء و غلظ القلوب مراد درشتی خوی و سختی دلها فی الفدادین اهل الوبر عند اصول اذناب الابل والبقر در بلند آوازان خیمه نشین نزد بنجهای و
دمهای شتران و گاوان که می‌روند دنبال ایشان برای چرانیدن و تند کار زمین فی ربیعة و مضر در این دو قبیله که اسپان و اموال ایشان بسیار است
متفق علیه ۵ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم غلظ القلوب والجفاء فی المشرق گفت آن حضرت سختی دلها و درشتی خوی در
مشرق است از جهت بودن وی محل کفر و فتن والایمان فی اهل الحجاز و ایمان در اهل حجاز است که عبارتست از مکه و مدینه و طایف و مضافات آن و حجاز را حجاز
از آن گویند که حاجز است میان نجد و تهامه و نجد نام زمینی است بلند و آن مخصوص است بما دون حجاز آنچه متصل است بعراق ضد غور که آن را تهامه گویند کذا فی القاموس
رواه مسلم ۶ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اللهم بارک علینا فی شامنا خداوندا برکت و افزونی ده ما را در شام ما اللهم بارک لنا فی یمننا
خداوندا برکت ده ما را در یمن ما تخصیص شام و یمن بجهت آنست که مکه مولد او است صلی الله علیه و آله وسلم و آن از یمن است و مدینه مسکن و مدفن او است و آن از شام است قالوا یا رسول
الله وفی نجدنا یعنی بگو که اللهم بارک لنا فی نجدنا خداوندا برکت ده ما را در نجد ما قال گفت اللهم بارک لنا فی شامنا اللهم بارک لنا فی یمننا قالوا یا رسول الله وفی نجدنا فاظنه قال
فی الثالثة ابن عمر می‌گوید پس گمان می‌برم آنحضرت را که گفت در بار سوم هنالک الزلازل والفتن آنجا یعنی در نجد زلزلهاست و فتنهاست وبها یطلع قرن الشیطان

وبارض نجد طلوع میکند قرن شیطان یعنی حزب او و اعوان او و بیان این در کتاب الصلوة در اوقات صلوة گذشته است رواه البخاري ٥ الفصل الثاني عن انس عن زيد بن ثابت ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم نظر قبل اليمن ‌؛ روایت می کند انس از زید بن ثابت که آنحضرت نظر کرد بجانب یمن فقال ‌؛ پس دعا کرد اهل یمن را و گفت اللهم اقبل بقلوبهم خدا وندا اقبال کن بدل های ایشان یعنی بسوی ما یعنی بگردان دلهای ایشان را بسوی ما تا بیایند نزد ما و چون اهل مدینه در تنگی حال و ضیق معیشت بودند و اهل یمن جماعهٔ کثیر بودند و بآمدن ایشان معیشت تنگتر می شود دعا کرد ببرکت در رزق و اسباب آن و فرمود وبارك لنا في صاعنا ومدنا و برکت ده ما را در صاع ما و مد ما صاع پیمانه مد بضم ربع صاع و مراد طعامی است که پیموده شود بدان رواه الترمذي ٢ وعن زيد بن ثابت قال قال رسول الله ؛ گفت زید بن ثابت که گفت پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم طوبى للشام خوشی باد مر اهل شام را فقلنا لاي ذلك ‌؛ گفتیم ما از چه چیز است این دعا کردن مر اهل شام را و چیست سبب امتیاز ایشان باین فضیلت و در بعضی نسخ مصابیح لاي شئ و در نسخ مشکات شئ نیست لامی به تنوین است قال لان ملائكة الرحمن باسطة اجنحتها عليها گفت زیرا که فرشتهای خدای مهربان فراخ کننده اند بازوی خود را بر ایشان کنایست از شمول رحمت و رافت الهی تعالی و تقدس بر اهل شام و مانا که مراد ابدال اند که می باشند بشام یا تمام ساکنان زمین اند والله اعلم و مراد با جنحه ملائکه صفات و قوای ملکیه اند و قیاس نتوان کرد آنرا ببر بازهای پرندگان زیرا که پرنده را جز سه و چهار بازو نمی باشد چه جای ششصد بازو که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج جبرئیل را دید و با جمله اثبات اجنحه بملائکه باید کرد و از بیان کیفیت آن باز ایستاد والله اعلم رواه احمد والترمذي ٣ وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ستخرج نار من حضرموت ‌؛ نزدیک است که برآید آتشی از جانب حضرموت بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و فتح را و میم و بضم میم نیز می گویند نام بلده است از یمن مشهور او من حضرموت شک راوی است و درین روایت لفظ نحو نیست تحشر الناس و می برانگیزد این آتش و میراند و گرد می کند مردم را فقلنا گفتیم یا رسول الله فما تامرنا پس چه میفرمائی ما را چکنیم در وقت بیرون آمدن آن آتش و کجا رویم و بکجا گریزیم قال عليكم بالشام ‌؛ گفت آنحضرت بر شما باد که بروید بشام تا امن یابید از آن و گفته اند که احتمال دارد که مراد حقیقت نار باشد چنانکه ظاهر لفظ است و احتمال دارد که مراد فتنه باشد که تعبیر کرده شده است از وی بنار و تحقیق گذشت در امارات ساعت ذکر ناری که میراند مردم را به محشر ایشان که مراد بدان شام است و آن ظاهر در آن است که میراند ایشان را بشام بی اختیار ایشان و این حدیث دلالت دارد بر امر کردن ایشان باختیار سفر بجانب شام پس ظاهر در آنست که مراد فتنه باشد که حادث گردد پیش از قیام ساعت که تعبیر کرده شده است از آن بنار والله اعلم رواه الترمذي ٤ وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول انها ستكون هجرة بعد هجرة گفت عبد الله بن عمرو شنیدم آنحضرت را که می گفت بدرستی که قصه این است که می باشد هجرتی دیگر بعد از هجرت که در اول اسلام بود یعنی باشد هجرة بشام بعد از هجرت که بود بمدینه و بعضی گفته که مراد تکریر و تکثیه هجرت است و این معنی ظاهرتر است از لفظ حدیث و سیاق آن و این در آن اوقات است که بسیار شود فتنها در عباد و مستولی شوند کفره بر بلاد و کم شوند حامیان دین و قایم بامر خدا در اسلام و باقی ماند بلاد شامیه محروس و محفوظ و نگاهبانی کنند از اعساکر اسلامیه غالب و ناصر حق تا آنکه قتال کنند دجال را پس هر که خواهد نگاه دارد دین خود را مهاجرت کند بدان بلاد و بعد از آن تفصیل فرمود این مجمل را بقول خود فخيار الناس الى مهاجر ابراهيم ٤ ‌؛ پس نیکوترین مردم هجرت می کنند بسوی هجرت گاه ابراهیم که شام است مهاجر بضم میم و فتح جیم موضع مهاجرت و فی روایة در روایتی باین عبارت آمده که فخيار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهيم ‌؛ پس نیکوترین اهل زمین لازم و ثابت گیرنده ترین ایشان است جای هجرت ابراهیم را ويبقى في الارض شرار اهلها و باقی مانند در زمین بدترین اهل زمین تلفظهم ارضوهم می اندازد و بیرون می افگند ایشان را زمین های ایشان یعنی ننگ می دارد از وجود ایشان و مکروه می پندارد بودن ایشان را در آن تقذرهم نفس الله پلید و مکروه می دارد ایشان را ذات خدا یعنی دور می دارد از مکان رحمت و محل کرامت تحشرهم النار مع القردة والخنازير ‌؛ می راند و گرد می آرد ایشان را آتش فتنه که آن نتیجه کردار های زشت ایشان است یا آتشی که در آن وقت پیدا می آید یا بوزنها و خوکها مراد یا حقیقت و صورت آنهاست یا معنی بودن ایشان تخلق باخلاق و اتصاف بصفات ایشان است یا مراد مردم زشت خوی و کفره اند که مانند قرده و خنازیر اند تبيت معهم اذا باتوا شب می کند آن آتش با ایشان وقتی که شب کنند وتقيل معهم اذا قالوا ‌؛ و قیلوله می کند با ایشان وقتی که می کنند قیلوله نیم روز خفتن یعنی شب و روز ملازم وقت و مصاحب حال ایشان است آن آتش نعوذ بالله من ذلك رواه ابوداود ٥ وعن ابن حوالة ٥ بفتح حاء مهمله و تخفیف واو صحابی است اسدی نزول کرد شام را روایت کرده اند از وی جماعه مات بالشام سنه ثمانين وقيل خمس وثمانين كذا في جامع الاصول و در کاشف گفته که صحابی است روایت کرده سه حدیث را قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سيصير الامر ان تكونوا جنودا مجندة گفت آنحضرت نزدیکست که بگردد کار دو بار دین باینکه باشید شما لشکرهای مختلف مجتمع مجنده بضم میم و فتح جیم و تشدید نون مفتوحه جند بالشام لشکری در شام وجند باليمن و لشکری در یمن وجند بالعراق ‌؛ و لشکری در عراق فقال ابن حوالة خر لي اختیار کن برای من یا رسول الله که با کدام یکی از این لشکرها باشم

ان ادرکت ذلک اگر دریابم آنوقت را فقال علیک بالشام پس گفت آنحضرت لازم گیر تو شام را فانها خیرة الله من ارضه زیراکه شام برگزیده
خداست از زمین خدا و خیره بکسر خا و فتح یا و گاهی ساکن نیز کرده می شود یجتبی الیها خیرته من عباده برگزیند و فراهم می آرد بسوی آن زمین خدا تعالی
برگزیدگان را از بندگان خود فامّا ان ابیتم پس اگر ابا می کنید و امتناع می آرید از آنچه اختیار کرده و برگزیده است خدا تعالی برای شما که آن قصد کردن
شام است فعلیکم بیمنکم پس بر شما باد که بروید بیمن خود اضافت یمن با ایشان از جهت آنکه مخاطب عرب‌اند و یمن از زمین ایشان است کذا قالوا و این کلامی است
که در میان واقع شده میان قول وی علیک بالشام و میان قول وی واسقوا من غدرکم و آب دهید خود را و دواب خود را از غدیرها و حوضهای خود
و غدیر بغین معجمه جائیکه جمع کرده در وی آب زیراکه این معنی مخصوص بشام است یعنی باید که آب دهد هریکی از غدیر خود که مخصوص است بوی و مزاحمت
و معارضت نکند با غیر خصوصا آنهائی که بر سر حدهای اسلام نشسته‌اند تا نگردد سبب نزاع و اختلاف و تهیج فتن کذا قالوا فان الله عزوجل توکّل
لی بالشام و اهله زیراکه خدای وکیل شده است برای من بشام یعنی بر فضل و کرم خود گرفته است کار مرا در محافظت شام و حفظ اهل آن از شر کفره
و استیلای ایشان بران دیار رواه احمد و ابو داؤد الفصل الثالث عن شریح بضم شین معجمه و فتح را ابن عبید بضم عین و فتح با تابعی ثقه است
از کبار شیوخ حمص و مقربان ایشان است قال ذکر اهل الشام عند علی رضی الله عنه گفت شریح ذکر کرده شدند اهل شام نزد امیرالمؤمنین
علی مراد با اهل شام اینجا مخالفان علی اند معاویه و هر که با او در شام بودند که متولی ملک شام بود از زمان عمر تا آخر و قیل العنهم و گفته شد بعلی لعنت کن
ایشان را یا امیرالمؤمنین چنانکه در زمان طایفتین یکدیگر را لعنت می کردند قال لا گفت علی لعنت مکنید اهل شام را انی سمعت رسول الله مدرستی من شنیدم پیغمبر خدا
را صلی الله علیه و آله و سلم یقول میگفت الابدال یکونون بالشام ابدال میباشند بشام یعنی چون لعنت کنم ایشان را که ابدال آنجا میباشند پس مبادا
مشتمل گردد لعنت ابدال را علمای اهل سنت می گویند که این دفع است از علی رضی الله عنه لعن اهل شام را بالفعل از برای دفع مشاغبه و مجادله و ازینجا لازم نمی‌آید
جواز لعن غیر ابدال از اهل شام چنانکه متبادر بفهم میرسد و چگونه باشد و حال آنکه روایت کرده شده است از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه که فرمود ایشان برادران
ما اند که بغی کردند بر ما و آورده‌اند که یکبار یکی از اهل لشکر مخالفان را گرفته آوردند شخصی گفت و اعجبا من میدانم که وی نیکو مسلمان بود علی رضی الله عنه فرمود چه میگوئی
که هنوز مسلمان است و جز آن از آثار و اخبار که دلالت میکند بر اسلام ایشان بعد از آن بیان ابدال می فرماید و هم اربعون رجلا و ابدال چهل مرد اند کلما مات
رجل ابدل الله مکانه رجلا هرگاه که بمیرد مردی می آرد خدا تعالی در بدل او مردی دیگر را یسقی بهم الغیث آب داده می شود بوجود ایشان و برکت
ایشان باران یعنی باران ببرکت ایشان می بارد و ینتصر بهم علی الاعداء و داد ستانیده شود و انتقام کشیده می شود بیاری ایشان بر دشمنان و یصرف
عن اهل الشام بهم العذاب و برگردانیده می شود از اهل شام ببرکت ایشان عذاب و تخصیص با اهل شام بجهت قرب جوار و مزید ارتباط ایشان خواهد بود
و الا برکت و نصرت ایشان عالم را شامل است خصوصا کسی که استنصار و استعانت کند از ایشان و وجود ابدال درین حدیث و در احادیث دیگر نیز از علی
رضی الله عنه آمده است و شیخ ابن حجر بعد از ذکر این احادیث حدیثی دیگر از ابن عمر رضی الله عنهما از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورده است که فرمود خیار امت
پانصد مرد اند و ابدال چهل اند نه پانصد کم می شوند و نه این چهل هرگاه که بمیرد بدل ابدال می کند خدا تعالی یکی را از پانصد بجای او پس گفتند صحابه یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم دلالت کن ما را و بیان کن عملهای ایشان را که چه عمل می کنند که باین مرتبه میرسند فرمود ایشان عفو می کنند از کسی که ظلم کند ایشان را و نیکی می کنند بکسی که بدی
کند با ایشان و مواسات فقرا می کنند از آنچه داده است خدا تعالی ایشان را و تصدیق این در کتاب خداست که فرمود و الکاظمین الغیظ و العافین عن
الناس و الله یحب المحسنین ۲ و عن رجل من الصحابة روایتست از مردی از صحابه که نام وی معلوم نشده است و جهالت نام راوی در صحابه
زیان ندارد زیراکه ایشان همه عدول اند ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال روایتست که آنحضرت گفت ستفتح الشام نزدیک است که فتح کرده شود
بلاد شام فاذا خیّرتم المنازل فیها فعلیکم بمدینة یقال لها دمشق پس چون مخیر گردانیده شوید و گذاشته شود کار باختیار شما منزلها و جاهای بودن
را در ان بلاد پس بر شما باد که اختیار کنید و نزول کنید بشهری که گفته می شود مر آنرا دمشق بکسر دال و فتح میم بر قول اکثر و افصح که پای تخت شام است فانها
معقل المسلمین من الملاحم پس بدرستی مدینه دمشق جای پناه مسلمانان است از جنگها که پناه می آرند بآن و می درآیند در ان و معقل بفتح میم و سکون عین و کسر
قاف از عقل بمعنی حصین و پناه و ملاحم جمع ملحمه بمعنی حرب و فسطاطها دمشق بلدة جامعة شام است و فسطاط بضم فا و سکون سین بمعنی بلدهٔ جامعه
که جمع کند مردم را و لهذا مصر را نیز فسطاط نام می کنند و فسطاط بمعنی خیمه نیز می آید منها ارض یقال لها الغوطة از زمین شام زمینی است که گفته می شود
مر او را غوطه بضم غین معجمه و سکون واو و طاء مهمله شهرستان و طیبی گفته غوطه نام بستانها و آبها که گرد دمشق‌اند و بعضی گفته‌اند غوطه شهری است نزدیک دمشق
رواهما احمد روایت کرد این دو حدیث را احمد ۳ و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الخلافة
بالمدینة و الملک بالشام بعضی گفته‌اند که این اشارتست به خلافت علی و ملک معاویه چنانکه در حدیث دیگر آمده خلافت

الفصل الثالث

بعد ازمن سی سال ست بعد ازان می گردد ملک گزندہ واما ملکی کہ در حدیث دیگر در صفات آن حضرت واقع شدہ کہ مولدا و مکہ و مہاجرا و مدینہ و ملکش
او شام ست مراد بدان نبوت و دین ست چہ آن در شام اغلب واکثر بود والاملک و دین او تمامۂ آفاق است و بعضی گفتہ اند کہ مراد بقول وی الملاحم
بالشام آنست کہ جہاد و قتال آنجاست زیرا کہ منقطع نمی گردد جہاد در بلاد شام واین ترغیب ست بمسافرت شام ازبرای دریافت فضل جہاد و رباط
واللہ اعلم ۳ وعن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رایت عمودا من نور خرج من تحت راسی گفت عمر
گفت آن حضرت دیدم من ستونی را از نور کہ بیرون آمد از زیر سر من ساطعا بالا برآیندہ مانند صبح سطوع بالا برآمدن کرد وبوی وصبح حتی استقر بالشام تا آنکہ
قرار گرفت بشام دلالت می کند بر ثبات دین وتمکین واستقرار وغلبۂ او بشام وازین قبیل بود خروج نور از شکم والدۂ آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزد ولادت
وروشن شدن خانہای شام بدان رواہما روایت کرد این ہر دو حدیث را البیہقی فی دلائل النبوۃ ۴ وعن ابی الدرداء ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم قال ان فسطاط المسلمین یوم الملحمۃ الغوطۃ روایت است از ابو الدرداء کہ آن حضرت گفت کہ محل اجتماع مسلمانان روز جنگ غوطہ است
مراد حرب وجدال ست الی جانب مدینۃ یقال لہا دمشق کہ در جانب شہری است کہ گفتہ می شود آنرا دمشق من خیر مدائن الشام صفت دمشق
آنست کہ از بہترین شہرہای شام است وغوطہ نیز جائی ست نزدیک بآن چنانکہ گذشت در حدیث سابق فسطاط دمشق را گفت وغوطہ چون قریب
بدمشق ست واز مضافات وتوابع اوست خلافی در میان این دو حدیث نباشد رواہ ابو داؤد ۵ وعن عبد الرحمن بن سلیمان تابعی ست از
تابعین کوفہ مدنی الاصل صدوق است ثقہ وبعضی گفتہ اند لاباس بہ و وی از اولاد حنظلہ بن غسیل ست ابن سلیمان بن عبد اللہ بن حنظلہ واولاد او را ہمہ
ابن الغسیل نامند وگفتہ اند کہ عمر او صد وشصت سال بود و وی دیدہ است سہل بن سعد را وانس بن مالک را و وفات او در صد وہفتاد و دو
کذا قیل قال سیاتی ملک من ملوک العجم گفت عبد الرحمن بن سلیمان نزدیک است کہ بیاید پادشاہی از پادشاہان عجم فیظہر علی المدائن
کلہا پس غالب می گردد بر ہمہ شہرہا الا دمشق مگر دمشق بیان نکردند شارحان کہ آن پادشاہ کیست رواہ ابو داؤد تنبیہ بدانکہ احادیث در
فضل شام وبیت المقدس وصخرہ وعسقلان وقزوین واندلس ودمشق وجز آن آمدہ ومحدثان حکم کردہ اند اکثر بران بضعف ووضع واللہ اعلم کذا
فی سفر السعادۃ ۱۲ باب ثواب ہذہ الامۃ فضل این امت مرحومہ وکثرۃ ثواب نسبت باہم دیگر خارج از حد حصر وحیطۂ بیان ست وبس ست
در اثبات آن قول وی سبحانہ کنتم خیر امۃ اخرجت للناس وقول وی تعالی وکذلک جعلناکم امۃ وسطا لتکونوا شہداء علی الناس
واکہ ایشان امت محمد اند صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ خاتم النبیین وسید المرسلین وافضل الخلائق اجمعین ست کہ تمامۂ انبیا ورسل آرزو کردہ اند کہ کاشکی امتان
اومی بودند وآنچہ ثابت است مر این امت را از فضل وکمال وپیدا شدند در وی از اولیا وعلما وفضلا وثابت است مر ایشان را از کمالات وکرامات وفضائل
از آنچہ نبود در امم سابقہ اللہم اجعلنا من امتہ وارزقنا محبتہ وتوفنا علی دینہ وملتہ برحمتک یا ارحم الراحمین ۳ الفصل الاول عن
ابن عمر رضی اللہ عنہما عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انما اجلکم فی اجل من خلا من الامم ما بین صلوۃ العصر الی
مغرب الشمس گفت نیست مدت شما نسبت بمدت عمر کسانی کہ گذشتہ اند از امتہا مگر مقدار زمانی کہ میان نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب اجل مدتی
کہ تعیین کردہ شدہ است برای چیزی واین جملہ مدت عمر است وگاہی اطلاق کردہ می شود بر موت بارادۂ جزو اخر وی میفرماید مدت عمر شما در جنب
مجموع اعمار امم سابقہ مقدار مدتی است از نماز عصر تا مغرب در جنب اول نہار تا عصر وباوجود آن ثواب شما بیشتر از ایشان ست بعد ازان بیان کرد
آن حضرت نسبت میان این امت ومیان یہود ونصاری بقول خود وانما مثلکم ومثل الیہود والنصاری کرجل استعمل عمالا ونیست
قصہ وحال شما وقصہ وحال یہود ونصاری مگر مانند مردی کہ در عمل در آورد وکار فرمود عاملان وکارکنان ومزدوران را فقال من یعمل لی
الی نصف النہار علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست کہ کار کند برای من تا نیمروز بر قیراط قیراط یعنی ہر یکی را قیراطی باشد قیراط نیم دانگ
و دانگ سدس درہم فعملت الیہود الی نصف النہار علی قیراط قیراط پس عمل کردند یہود در عمر دراز بر ثواب قلیل پس مشابہ اند بآن مزدوران
کہ کار کردند تا نیمروز بر یکیک قیراط ثم قال من یعمل لی من نصف النہار الی صلوۃ العصر علی قیراط قیراط پس گفت آن مرد کیست کہ عمل کند
مرا از نیمروز تا نماز عصر بر یکیک قیراط فعملت النصاری من نصف النہار الی صلوۃ العصر علی قیراط قیراط پس کار کردند نصاری در مدت عمر خود مشابہ
آن مزدوران کہ کار کردند از نصف نہار تا نماز عصر بر یکیک قیراط ثم قال من یعمل لی من صلوۃ العصر الی مغرب الشمس علی قیراطین قیراطین پس گفت آن مرد کیست کہ عمل کند از نماز
دیگر تا فرو شدن آفتاب بر دو دو قیراط الا فانتم الذین یعملون من صلوۃ العصر الی مغرب الشمس وآگاہ باشید پس شمائید کہ مشابہ اید بآنکسانی کہ کار کردند از نماز دیگر تا غروب
آفتاب بر دو دو قیراط الا لکم الاجر مرتین آگاہ باشید کہ مر شما راست مزد دو بار یعنی دو چند بہ فضل الہی یکبار تصدیق پیغمبر خود وبار دیگر تصدیق انبیای سابق فغضبت الیہود
والنصاری پس در خشم آمدند یہود ونصاری فقالوا نحن اکثر عملا واقل عطاء پس گفتند کہ ما بیشتریم از روی عمل وکمتریم از روی عطا سبب این چیست وچرا ہم چنین باشد

باب ثواب ہذہ الامۃ
الفصل الاول

قال الله تعالی فهل ظلمتکم من حقکم شیئا گفت خدای تعالی پس آیا ظلم کردم شما را و کم کردم از حق شما چیزی را از آنچه قرار داده بودم شما را و وعده کرده بودم شما قالوا لا گفتند یهود و نصاری ظلم نکردی از حق ما چیزی را اما چرا این تفاوت و تفریق کردی قال الله تعالی فانه فضلی اعطیه من شئت گفت خدای تعالی پس بدرستی این تضعیف اجر و مزید آن فزونی کرم من است می دهم هر که را میخواهم و من فاعل مختارم هرچه میخواهم می کنم و بیان سبب نکرد که این بسبب مزید اخلاص ایشان یا بجهت جاه و مزیت مرتبهٔ پیغمبر است نزد من تا جای گفت و گو نباشد و راه سخن مطلق بسته کرد و بالله التوفیق رواه البخاری و ازین حدیث معلوم می شود که فصل میان وقت ظهر و عصر بیشتر است از فرق میان عصر و مغرب و این موید مذهب حنفی است نه چنانکه ائمهٔ دیگر می گویند که وقت عصر بقای ربع نهار است چنانکه در باب مواقیت الصلوة گذشت فتدبر و عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من اشد امتی حبا روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که از سخت ترین و خوب ترین امت من در محبت داشتن مرا ناس یکونون بعدی مردمانند که میباشند و پیدا می شوند پس از من یود احدهم لو رآنی باهله وماله دوست میدارد یکی از ایشان و آرزو می برد که کاشکی میدید مرا باهل خود و بمال خود یعنی اهل و عیال و مال و منال خود را همه فدا می ساخت و نظر بر جمال جهان آرای من می انداخت در خواب یا در بیداری بدانکه ظاهر این حدیث و بعضی احادیث دیگر که درین باب بیاید دلالت دارد بر آنکه تواند که بعد از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین کسی بیاید که مساوی باشد ایشان را در فضل یا افضل باشد از ایشان و ابن عبدالبر که از مشاهیر علمای حدیث است باین جانب رفته و تمسک باین احادیث نموده است و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه آنرا آورده باآنکه اجماع دارند بر آنکه صحابه افضل امت اند و حمل کرده اند این احادیث را بر اثبات جهتی از خیریت و لیکن فضل کلی که عبارت است از اکثریت ثواب ثابت است مر صحابه را و لیکن گفته اند مراد بصحابی اینجا بمعنی اخص است که صحبت او طویل باشد و اخذ علم از آنحضرت بسیار کرده و در غزوات با وی حاضر شده و اما بمعنی اعم یعنی آنکه نظر بر جمال شریف انداخته و اگرچه در تمام عمر یکبار باشد محل نظر و توقف و تردد است و مسألهٔ مذکور محرر است در جای خود و در شرح ترجمه باب فضایل صحابه اشارتی بآن کرده شد والله اعلم و حق آنست که فضل صحبت اگرچه بیک نظره باشد مخصوص است بصحابه و هیچکس را دران شرکتی نیست و اما فضایل دیگر علمی و عملی مجال سخن دران واسع است و اولی آنست که مطلق حکم کرده شود که الصحابة افضل الامة رواه مسلم و عن معاویة قال سمعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله روایت است از معاویه گفت شنیدم آنحضرت را می گفت همیشه باشد از امت من گروهی که برپاست بامر خدا و تقویت و ترویج دین و شریعت لا یضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را کسی که فرو گذارد و یاری ندهد ایشان را و لا من خالفهم و نه کسی که مخالفت ورزد با ایشان و براه خلاف ایشان رود حتی یاتی امر الله تا آنکه بیاید امر خدا یعنی قیامت و هم علی ذلک و ایشان بر همان کار خود باشند از قیام بامر خدا و تائید دین و بعضی مراد این گروه اصحاب حدیث داشته اند که ترویج سنت و تجدید دین می نمایند و اکثر بر آنند که مراد غزاة اند که بجهاد با کفار تقویت و تائید دین می کنند و در آخر زمان بسر حدهای اسلام مرابطت دارند و در بعضی روایات آمده که و هم بالشام ایشان در شام اند و در بعضی آمده حتی تقاتل آخرهم المسیح الدجال و این روایات ناظر در ارادهٔ غزاتند و ظاهر عبارت حدیث در عموم است والله اعلم متفق علیه و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول و اینست کان من عباد الله و دلالت بر فضل و کرامت این امت وارد فی کتاب القصاص ۰

الفصل الثانی

الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل امتی مثل المطر قصه و حال امت من مشابه قصه و حال باران است لا یدری اوله خیر ام آخره دریافته نمی شود که نخست باران بهتر و نافع تر است یا پسین بدانکه مدلول ظاهر این حدیث شک و تردد و عدم جزم و قطع است بآنکه اول امت بهتر و فاضلتر است یا آخر آن و اینجا این معنی مقصود نیست بلکه کنایه است از بودن همه امت خیر چنانکه مطر همه خیر و نافع است پس مفهوم می شود که همه برابر اند در خیریت و نافعیت پس خیر بمعنی اسم تفضیل نباشد و درین پس سابقان صحبت داشتند با حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و اتباع کردند او را و رسانیدند دعوت او را و بنیاد نهادند قواعد دین او را و تقویت کردند و نصرت دادند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و لاحقان نگاه داشتند و تقویت نمودند آنرا و تمام کردند بنای آن را و محکم کردند ارکان آن را و بلند کردند منار آنرا و شایع گردانیدند انوار آنرا و ظاهر گردانیدند آثار آنرا و اگر حمل بر معنی اسم تفضیل نمایند نیز درست آید باعتبار تعدد وجوه خیریت و بالجمله این حدیث ناظر است به تساوی یا تفاضل بوجوه متعدده مختلفه و متقرر نزد جمهور آنست که فضل کلی ثابت است مر صحابه را و این منافات ندارد ثبوت فضل بوجوه جزئیه مر دیگران را و مراد داشته اند بفضل کلی اکثریت ثواب را عندالله رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب و گفته است ترمذی که این حدیث مثل یعنی مثل المطر حدیث غریب است و گفته اند که احمد نیز روایت کرده است از عمار بن یاسر و ابن حبان در صحیح خود از سلمان و شیخ گفته است که حدیث مثل امتی مثل المطر حدیث حسن است که مراو را طرق است که بدان بدرجهٔ صحت میرسد والله اعلم

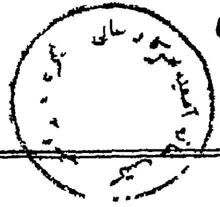
الفصل الثالث

الفصل الثالث عن جعفر عن ابیه عن جده روایت است از امام جعفر صادق که روایت می کند از پدر وی امام محمد باقر و پدرش از جد خود امام حسین شهید پس حدیث منقطع یا مراد از جد امام جعفر امام زین العابدین پس حدیث مرسل است قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابشروا و ابشروا شاد شوید و شاد شوید بفتح همزه از ابشار بمعنی شاد شدن و مژده یافتن انما مثل امتی مثل الغیث لا یدری اوله

جیم ایم آخره شرح این معلوم شد او کحدیقة أطعم منها فوج عاما یا مانند باغی ست که خورانیده شد از ان فوجی یکسال ثم اطعم منها فوج عاما پست
خورانیده شد از ان جماعهٔ دیگر سالی دیگر لعل آخرها فوجا ان یکون اعرضها عرضا نزدیک است که آخر حدیقه از روی فوج یعنی فوج آخر که از حدیقه خورند
باشد پهناتر حدیقه یا پهناتر افواج از روی پهنائی واعمقها عمقا و باشد مغاک تر از روی مغاکی و معنی عرض و عمق و فوج کثرت و هجوم اوست و اطول نگفت زیرا که
عرض و عمق بعد از طول می باشند پس وجود اینها مستلزم آن است واحسنها حسنا و نیکوتر از روی نیکوئی کیف تهلک امة انا اولها چگونه هلاک شود امتی که من
اول ویم والمهدی وسطها و باشد مهدی میان او والمسیح آخرها و باشد عیسی آخر او ولکن بین ذلک فیج اعوج ولکن در میان آن جماعهٔ باشند کج عوج
بکسر عین و فتح واو و جیم کجی در دین و در معیشت و در رای و فیج بمعنی فوج بواو و بیا هر دو آمده است لیسوا منی ولا انا منهم نیستند آن فوج از من یعنی
متابع من و بر راه و روش من و نه من از ایشانم یعنی راضی از ایشان و ناصر و معین مر ایشان را رواه رزین * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن
جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت گفت آن حضرت و پرسید از صحابه ای الخلق اعجب الیکم ایمانا کدام خلق شگفت تر و
خوشتر است نزد شما از روی ایمان یعنی ایمان کدام یکی از مخلوقات را خوشتر و قوی تر می دانید قالوا الملائکة گفتند فرشتگانند که ایمان ایشان را خوشتر و قوی
می دانیم قال وما لهم لا یؤمنون وهم عند ربهم گفت آن حضرت و چیست ملایکه را و چه کنند ایشان که ایمان نیارند و حال آنکه ایشان نزد پروردگار
خودند یعنی ایشان را مانعی از ایمان که موجب شک و تردد گردد و محوج بفکر و نظر گردد از حجابهای جسمانی و ظلمتهای طبیعی نیست که بسبب آن در بعد و حجاب افتند
قالوا فالنبیون گفتند پس از ایشان پیغمبرانند که ایمان ایشان کامل تر و قوی تر می دانیم و از ین جا لازم نیاید فضل ملایکه بر انبیا زیرا که فضل در این جا بمعنی
کثرت ثواب است عند الله کما قالوا قال وما لهم لا یؤمنون والوحی ینزل علیهم گفت آن حضرت و چیست مر پیغمبران را که ایمان نیارند و در
شک و شبهه بیفتند و حال آنکه وحی از آسمان فرود می آید بر ایشان و ملک روح الامین می آید بر ایشان و بی واسطه پیام از پروردگار تعالی و تقدس می رساند
و مشاهدهٔ ملکوت و معاینه انوار آن می کنند وحی در لغت پیغام در دل افکندن و سخن پوشیده و هر چه بدیگری فرستی و آواز و در شرع پیام حق که جبرئیل امین
بیارد به پیغامبران و ینزل بلفظ معلوم و مجهول هر دو روایت است قالوا فنحن گفتند صحابه پس ما که اصحاب توئیم قوی تر است ایمان ما و یقین تریم قال
وما لکم لا تؤمنون بالله وانا بین اظهرکم گفت آن حضرت و چیست و چه مانع است شما را که ایمان نیارید بخدا و یقین نه بندید باحکام و اوامر و نواهی
او و حال آنکه من در میان شماام و مشاهده می کنید شما انوار و آثار وحی را بما و می بینید آیات و معجزات و مطالعه می کنید از جمال با کمال من انوار حق و سرایت
می کند در شما از صحبت و مجالست من اسرار حقیقت و پیدا می کرد از تصرف و ارشاد من در ظاهر و باطن شما کمالات و کرامات قال گفت راوی فقال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آنحضرت ان اعجب الخلق الی ایمانا لقوم یکونون من بعدی بدرستی شگفت ترین و خوشترین خلق
نزد من از روی ایمان هر آئینه قومی اند که پیدا می شوند و می آیند پس از من یجدون صحفا فیها کتاب یؤمنون بما فیها می یابند نامها را که در وی
نوشته اند احکام دین ایمان می آرند به چیزی که در ان صحیفها ست یعنی غایبانه بشنیدن اخبار و آثار بی مشاهده و معاینه انوار و همین مراد است بقول
وی سبحانه یؤمنون بالغیب به بعضی وجوه تفسیر آن و این ست مراد بقول ابن مسعود که گفت بدرستی بود امر محمد و شان وی صلی الله علیه وآله وسلم پیدا و هویدا
کسی را که دیده بود او را پس بخدا که ایمان نیاورد بوی مانند ایشان کسی که ایمان آورد بغیب نادیده و اگر چه بر ایشان نیز انوار و آثار حقانیت لایح و دلایل
و شواهد صدق آن حضرت بایح ست و اما با وجود آنرا از دیده بسی فرق بود تا بشنید * وعن عبد الرحمن بن العلاء الحضرمی بفتح حاء مهمله و سکون
ضاد معجمه و براء نسبت بحضرموت که بلدی مشهور است از یمن از تابعین ست قال حدثنی من سمع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول انه سیکون
فی آخر هذه الامة گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید آن حضرت را که میگفت بدرستی شان این ست که نزدیک است که باشد در این امت قوم لهم مثل اجر
اولهم گروهی که باشد مر ایشان را مانند اجر اول ایشان که صحابه اند یأمرون بالمعروف امر می کنند بمشروع که شناخته شده است وجود آن در دین وینهون
عن المنکر و باز می دارند مردم را از نامشروع که وجود او ناآشنا و انکار کرده شده است ویقاتلون اهل الفتن وقتال می کنند خداوندان فتنها را
رواهما روایت کرد این دو حدیث را البیهقی فی دلائل النبوة * وعن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال طوبی لمن رآنی
گفت آنحضرت خوشی باد مر کسی را که دید مرا وطوبی سبع مرات لمن لم یرنی وخوشی باد هفت بار مر کسی را که ندید مرا وآمن بی و ایمان آورد بمن تعیین عدد سبع
موکول است بعلم شارع یا بجهت بودن او عدد مبارک معارف در مبالغه و تکثیر رواه احمد * وعن ابی محیریز بضم میم و فتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و کسر را
و سکون تحتانیه ثانیه و زای در آخر از تابعین و خیار عباد الله الصالحین ست و نام او عبد الله است قال قلت لابی جمعة رجل من الصحابة گفت گفتم
مر ابی جمعه را بضم جیم و میم که مردی بود از صحابه حدثنا حدیثا سمعته من رسول الله روایت کن تو مارا حدیثی را که شنیده از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم قال نعم احدثک حدیثا جیدا گفت آری روایت کنم ترا حدیثی سره و نیک که سود بخشد ترا و بشارت بخشد بخیریت و فضیلت تغدینا مع رسول الله

طعام چاشت خوردیم ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بود با ما ابو عبیدة بن الجراح فقال پس گفت ابو عبیده از برای اظهار شکر نعمت الهی و امتنان انعام حضرت رسالت
پناهی یا رسول الله احد خیر منا آیا هیچ یکی بهتر است از ما اسلمنا وجاهدنا معک اسلام آوردیم ما و کارزار کردیم ما همراه تو قال نعم قوم یکونون من بعدکم گفت آنحضرت آری بهتر اند
از شما قومی که باشند پس از شما یؤمنون بی ولم یرونی ایمان می آرند بمن و حال آنکه ندیده اند مرا رواه احمد والدارمی روایت کرد این حدیث را احمد و دارمی از ابن محیریز و روی
رزین عن ابی عبیدة من قوله و روایت کرده رزین از ابو عبیده از قول وی قال یا رسول الله احد خیر منا الی آخره و حکایت ابی محیریز و ابی جمعه را روایت نکرده و عن معاویة بن قرة
بضم قاف و تشدید را تابعی عالم عامل ثقه است ولادت او روز جمل و وفات او سنة ثلث عشرة ومائة عن ابیه از پدر خود که قرة بن ایاس است پدر او صحابی است قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم اذا فسد اهل الشام فلا خیر فیکم وقتی که تباه شوند اهل شام پس نیست نیکی در شما ظاهر آنست که مراد آنست که اهل شام اند که قایم اند بامر خدا در آخر زمان پس چون فاسد شوند ایشان
و آن در وقت قیام قیامت خواهد بود در وقتی که باقی نماند هیچ یکی که بگوید لا اله الا الله چنانکه وارد شده است که قایم نمی شود قیامت مگر بر شرار ناس پس خیر نباشد در شما زیرا که باقی نمی ماند
در آن وقت هیچ یکی از اهل خیر ولا یزال طائفة من امتی منصورین همیشه اند طایفه از امت من یاری داده شده و توفیق بخشیده شده از جانب حق بنصرت دین و ترویج احکام شریعت بحکم ان تنصروا
الله ینصرکم لا یضرهم من خذلهم زیان نمی کند ایشان را کسی که فرو گذارد و یاری ندهد ایشان را که نصر الهی و توفیق او بسیار و بی شمار است مر ایشان را حتی تقوم الساعة تا آنکه برپا می گردد
قیامت قال ابن المدینی هم اصحاب الحدیث گفت علی بن المدینی آن طایفه اصحاب حدیث اند که خدمت و ملازمت این علم شریف می کنند و پیشتر احادیث بروایت و تعلیم
و تصنیف و ترویج دین و تقویم سنت می نمایند رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ٭ وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
قال ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان گفت آنحضرت که خدای تعالی درگذرانده است از امت من خطا و نسیان را وما استکرهوا علیه و چیزی را که اکراه کرده شده اند
ایشان بران چیز و بجبر و زور درباران داشته رواه ابن ماجة والبیهقی بدانکه خطا ضد صواب است فی الصراح خطاء نا راست نقیض ثواب و مقصور و ممدود هر دو آمده خطاءة
بمعنی گناه یا آنچه متعمد باشد از گناه کذا فی القاموس و خطا بکسر خا و سکون طا نیز بمعنی گناه است و بعضی گفته اند خطا گویند وقتی که تعمد کنند و اخطاء وقتی که تعمد نکنند و مخطی
کسی است که قصد صواب دارد و در غیر صواب افتد و خاطی کسی که قصد کند چیزی را که نمی باید کرد و می گویند مر کسی را که می خواهد چیزی را بکند ناگاه در غیر آن چیز افتاد و خطا
کرد و این معنی مقابل عمد می آید چنانکه خواست که تیر انداز د بشکار ناگاه بر آدمی خورد و کشت او را یا خطا قصد مضمضه داشت ناگاه آب در حلق فرو رفت و مراد در حدیث
این معنی است و نسیان ضد حفظ بمعنی فراموشی و سهو نیز بمعنی نسیان است سهو کرد در کاری یعنی نسیان کرد از وی و غافل شد از آن و رفت دل وی بجای
دیگر و مراد به تجاوز از خطا و نسیان آنست که اثم نیست در وی و بزه کار نمی شود بدان نه عدم مواخذه مطلقا زیرا که در قتل خطا ثابت است دیت و کفارت است و در
افطار بخطا واجب است قضاء صوم و در نسیان گو واجب نیست قضا بجهة آنکه از جانب صاحب حق است چنانکه در حدیث آمده است که تمام کن صوم خود را زیرا که بخورانید
و نوشانید است ترا که خدا و در نسیان و سهو نماز واجب می گردد سجده و در اتلاف مال مردم بسهو واجب می گردد ضمان و بر اکراه نیز مرتب می شود احکام
چنانکه در اکراه بر هلاک نفس یا مال و تفصیل آن در علم فقه است و با وجود آن اثم مرتفع است و مراد به تجاوز این است ٭ وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای
بن حکیم عن ابیه عن جده بهز بن حکیم بن معاویه بن حیدة بفتح حا مهمله و سکون تحتانیه و دال مهمله تابعی قشیری است روایت کرده است از وی ثوری و ابن مبارک
و معمر و جز ایشان و تخریج نکرده اند بخاری و مسلم از وی در صحیح خود اما اصحاب سنن اربعه از وی روایت دارند و بالجمله در وی اختلاف گونه هست والله اعلم انه سمع
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول فی قوله تعالی روایت کرده است که وی شنید آنحضرت را که می گفت در تفسیر قول خدای تعالی
که فرموده است کنتم خیر امة اخرجت للناس بوده اید شما بهترین امتی که بیرون آورده شده برای مردم و مراد بامت تمامه امت اند از خواص و عوام که هر
یکی را مرتبتی و فضیلتی مراحم سابقه در حسن اعتقاد و ثبات قدم در ایمان و مزید محبت به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم و عدم ارتداد و خروج
از ربقهٔ اسلام و مانند آن ثابت است و بعضی گفته اند که مخصوص بعلما و شهدا و صالحین است و مراد خیریت تامه کامله مخصوصه است
و بعضی گفته اند که مراد مهاجران اند و وجه تخصیص ظاهر نیست و حق آن است که عام است قال انتم تتمون سبعین امة
انتم خیرها و اکرمها علی الله گفت شما تمام می کنید هفتاد امت را که شما بهترین آنها و بزرگ ترین آنها باشید
و مراد بعدد سبعین تکثیر است نه تحدید و این عدد باین معنی بسیار می آید رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی
وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و شاید که اکثر امم سابقه و جمهور و مشاهیر آنها بالغ اند باین عدد مراد و باتمام
ختم است یعنی چنانکه پیغمبر شما خاتم انبیا و سید رسل است شما نیز خاتم امم و اکرم و اتم ایشانید ختم کتاب باین حدیث که مشعر بختم
و اتمام و تتمیم و تکمیل است از حسن مختتم است و حدیث سابق که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان نیز مناسب
است برای اعتذار از آنچه واقع شده باشد از خطا و سهو و نسیان قال مولف الکتاب شکر الله سعیه و اتم
علیه نعمه وقع الفراغ من جمع الاحادیث النبویة صلی الله علیه و آله و سلم

آخر یوم الجمعة من رمضان عند رویة هلال شوال سنه سبع وثلثین وسبعمائة بحمد الله وحسن توفیقه والحمد لله رب العالمین
والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه واتباعه اجمعین آغاز تسوید این شرح که مسمی ست باشعة اللمعات فی شرح المشکوة در اوسط ایام تشریق سنه تسع
والف بود واتمام در شهر ربیع الآخر سنه الف وخمس وعشرین اتفاق افتاده که این مدت تمام مصروف ومشغول باین شرح بود وشرح دیگر عربی که مسمی ست بلمعات التنقیح فی شرح مشکاة
المصابیح که متقارب ومتقارن بود باین شرح در تالیف نیز اتمام یافت وسبقت نمود بکتب ورسائل دیگر نیز بوجود آمد وتخمیناً ثلث این زمان بلکه کمتر از آن مصروف باین بود
باقی بباقی والتوفیق من الله الباقی الوافی واگرچه شرح عربی بجهت اشتمال بر مباحث علمیه وتحقیقات وتدقیقات فکریه امتیاز واختصاص دیگر دارد ولیکن این شرح فارسی در تنقیح وتهذیب
الفاظ وضبط وربط معانی راجح وفائق بر آن آمد ودر حجم وضخامت زاید بر آن افتاد عربی در مقدار هشتاد هزار وفارسی صد وسی هزار بیت باشد واتمام هردو در بلده
دهلی که وطن الیف این ضعیف ست در خانقاه قادریه که جاروب کشی وچراغ افروزی آن حواله این فقیر ست ابتدا وانتهای عمر در یک مکان ومقعد بوده شده کانهاست
فی مجلس واحد مقصود بیان شکر نعمت حق ست بر این ضعیف حقیر ولله الحمد علی التوفیق واستغفر الله علی التقصیر وانا الفقیر الحقیر عبد الحق بن سیف
الدین الدهلوی وطنا والبخاری اصلا والترکی نسبا والحنفی مذهبا والصوفی مشربا والقادری ارادة وآخر دعونا ان الحمد لله رب العالمین
چون این حدیث در نسخه شرح مشکوة که وقت تصحیح موجود بود نوشته نیافت لهذا در اصل کتاب مطبوع نشد مگر بعد طبع آنمقام نسخه دیگر ملاحظه نموده درین جا طبع کرده شد
در صفحه ۲۸ اسطر ۱۶ بعد لفظ متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة من لا یأمن جاره بوائقه رواه
مسلم گفت پیغمبر خدا داخل نمی شود بهشت را کسیکه ایمن نباشد همسایه او بدیهای او قد تمت النسخة المبارکة المیمونة الشریفة المسماة بشرح مشکات شریف تصنیف مولانا عبد الحق
دهلوی فی احادیث رسول الله الباری فی یوم الخمس عشر من شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۶۹ تسع وستین ومائتین بعد الالف من الهجرة النبویة علی صاحبها الف الثناء والتحیة وبعد فان
هذا الکتاب المشکوة افضل الکتب بعد القرآن واخیر الصحف فی الازمان وقد ثبت شرفها وحقا عند علماء الفحول بعد کلام الله کلام الرسول فی الحقیقة ان یتامل فی هذا الکلام بلا اشتباه
ان کان کلام الله کلامه ولکن کلامه کلام الله سبحانه هذا الکتاب بترتیب الاجزاء والفصول والابواب کانه سماء بلاغة تلالات فیها کواکب الانوار وجنة خلد تجری من تحتها الانهار فکم
ابتسمت فیها الازهار من مسائل الشرع الغراء الفائق وسجعت اطیار القدس علی فضب براعتها بمعان رائق وکان سطره غصون الاشجار فی روضة الفردوس
والفاظه کالثمرات اللذیذة ذات الکوس ومن النقاط فوقهن حمائم ومن الاعراب علیهن حمائم مداد سطورا اسود من ذوائب الحور والولدان وبیاض طرفی سطره
فیهما عبسان لصاحبان وتجری من کل نقطة عیون علوم المعنویة کالسلسبیل واجل نثره فصحاء العرب وهم کانوا فی الشعر افضل من تحلیل جواهر نظمه المنثورة معلقة بالعرش
کالقنادیل وقد نسخت من کلمه سبع معلقات البلغاء بلا دلیل وکیف لا وهو کلام النبی الامی المحترم افصح العرب والعجم من علومه علم اللوح والقلم ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی رسول الله المجتبی محمدن المصطفی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه نجوم الاهتداء لمن اقتدی ولقد اهتم فی طبعها وتزئینها زبدة الانجاب عمدة الاطیاب المستجمع بمکارم
الاخلاق وقد اضاء ذکرها بجمیع الآفاق مصدر الفضائل والاوصاف مرجع الفواضل والاشراف النضار الخالص النضیر والجوهر الفرد والعدیم النظیر الجناب المکرم والمجد المحترم فخر
المشایخ والاخصاب حاجی الشیخ عبد الوهاب نجل المقدس المبرور والمورع المغفور غریق بحار رحمة الله المهیمن الشیخ محمد مؤمن بذل جهده فی تصحیحها وتمییزها حرفا حرفا و
تهذیبها عن شوائب الغلط والسهو سطرا فسطرا وسعی فیه غایة المنی لیطابق الاسم بالمسمی باهتمام المقابلة مع نسخ الصحیحة المعتبرة لاسیما بالنسخة المطبوعة فی الکلکتة لانه اصح نسخ
هذا الزمان وبالجملة کم من العلماء المعتبرة قابلوا صفحة صفحة وکم من الفضلاء المعتمدة توافقوا ورقة ورقة وهی مطبوعة مع کمال حسنها طبعا وکتبا وصحة ما رأت عیون الدهر کتابا اصح من
هذا الکتاب وما انطبعت فی مطبع الزمان نسخة احسن منه عند ذوی الاحتساب جزاه الله تعالی خیر الجزاء فی الدنیا والآخرة اللهم اغفر لمن کتبه وقراه وقابله وطبعه واهتم فی تصحیحه و
بذل جهده وصرف من عمره ونظر فیه وتلفظ لفظا منه وسعی فی نشره بین المسلمین وانفع وانتفع به واعان فیه وعظمه وتمکنه عنده بجاه صاحب هذا الکلام الشافع فی یوم
القیام علیه الصلوة والسلام وعلی آله واصحابه واتباعه وذوی المجد والاحترام بلطفک وجودک یا ارحم الراحمین
وخیر الناصرین آمین یا رب العالمین تمة فی پانزدهم شهر جمادی الثانی
سنه ۱۲۶۹ الهجری



غلط نامه جلد چهارم شیخ عبد الحق دهلوی رح

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۱	بد	بر	۴	۵	درایند	درایند	ایضاً	۳۵	فسلم غلمان	غلمان فسلم علیهم	ایضاً	۲۲	تکونی	تکوینی
۳	۶	رموصوف	وموصوف	ایضاً	ایضاً	دورخیان	دوزخیان	۵	۴	راہی	راہبی	ایضاً	۲۹	اخلاصاً	اخلاط
ایضاً	۹	پجنین	جنین	ایضاً	۱۱	ورسایل	درسایل	ایضاً	۷	الساعلیک	السام علیک	ایضاً	۳۰	مختار	مختلط
ایضاً	۱۱	باجنیا	باجنبا	ایضاً	۲۰	عیله	علیه	ایضاً	ایضاً	یعنی	بمعنی	۶	۲	فتحدث	نتحدث
ایضاً	۱۸	بوتقدیر	وبوتقدیر	ایضاً	۲۲	وینجیح	وتصحیح	ایضاً	۱۴	السلام علیکم	السام علیکم	ایضاً	۳	ایا	اباً

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	ایضاً	نسخہ بر	نسخہ مبنر
ایضاً	۴	وساحق	وداحق
ایضاً	۸	عن زہی	حسن زہی
۷	۱	دررای	دررای
ایضاً	۳۲	الله	لله
ایضاً	۲۴	بن قطال	بن قطان
ایضاً	۲۵	وغمر	وغیر
۸	۱۰	کنایت	کنائت
ایضاً	۱۹	علق	علی
ایضاً	ایضاً	شنبہ	تنبیہ
ایضاً	۲۴	برحوکہ	برحولہ
۹	۱۹	ازنسخ	از ممنح
ایضاً	۲۱	ثمہ	ہم
۱۰	۱۴	سقارا	سقاط
۱۰	۳۰	طبع بود	طبع بنود
۱۱	۱۲	ما منفکت	ما منحت
ایضاً	۲۱	سعودای	سوادی
ایضاً	۲۸	قلد	فلما
ایضاً	۳۴	بانکہ	بلکہ
۱۲	۴	اساقط	راساقط
ایضاً	۷	مسافت	مسامحت
ایضاً	۸	آمو	آہو
ایضاً	۱۵	نہ ہین	بہ ہین
۱۳	۲۰	بن جانس	بن حابس
ایضاً	۲۱	قبلث	قبلث
ایضاً	۲۲	والسّلام	واسلام
۱۴	۳۴	تیرکاه	تبہکاه
۱۵	۱۷	امّا	لمّا
ایضاً	۱۸	لبّادر	نتبادر
۱۶	۳	ما	بما
ایضاً	۴	انبعاش	انبعاث
ایضاً	۹	وشعیہ	وشعبہ
۱۷	۱	مطلع	بطلع
ایضاً	۲۳	تعضیم	تعظیم
۱۸	۱۵	نشنیده	نشنید
ایضاً	۳۴	کوبند	کوبند
۱۹	۲۲	الصبح	الصبح
۲۰	۱۰	سنہی	منتہی
ایضاً	ایضاً	موسئے	موسلے

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۱	نمی نما بد	نمی نماید
ایضاً	۲۳	برئت	برئت
۲۲	۱۰	وبعطسا	وعطاسا
ایضاً	ایضاً	توبا	توبا
ایضاً	۱۲	[illegible]	[illegible]
ایضاً	۱۴	مورث	مورث
ایضاً	۳۰	اخوة	اخوه
ایضاً	ایضاً	مسلمان	مسلمانی
ایضاً	ایضاً	کہ خود	اخوه
ایضاً	۳۵	تحمد الله	تحمد الله
۲۳	۹	نکوید	بگوید
ایضاً	۳۲	الکوفی	الکوفی
ایضاً	ایضاً	عملی	عجلی
ایضاً	۳۳	واین حبان	وابن حبان
۲۴	۱۳	بجواہی	میخواہی
ایضاً	۲۱	ستون	سنون
۲۵	۸	وور	در
ایضاً	۳۰	باآنکہ	بلکہ
۲۶	۹	مجھا	مجھا
ایضاً	ایضاً	لبیار	بسیار
ایضاً	۹	ستنکرہ	ستنکرہ
ایضاً	۲۰	برد	بره
ایضاً	۳۰	لیک	نیک
ایضاً	۱۰	خیر	جزا
۲۷	۲۶	امکلہا	اسکاہا
ایضاً	ایضاً	فقلا	تقلا
۲۸	۳۰	بیان	بہان
۳۰	۱۴	بظاہر	مجاہر
ایضاً	۱۹	کفتہ	کفتید
ایضاً	۳۵	ببدا	پیدا
۳۱	۲	مقتضی	مقتفی
ایضاً	ایضاً	خود	نبود
ایضاً	۶	بہت	بجہت
ایضاً	۱۱	نیکو با	نیکیہا
۳۲	۸	تصیف	ثقیف
ایضاً	۱۷	ذیل	قابل
ایضاً	۱۹	انشاء	انشاد
ایضاً	۲۸	الحسان	الحسان
۳۴	۱	عمل	حمل

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۸	تشیع	تصنع
ایضاً	۳۲	وجود	وجوه
ایضاً	۳۴	ناقلہ	ناقلہ
۳۵	۹	بکند	نکند
ایضاً	۴۱	خدا	جدا
۳۶	۳۳	شرح	شرع
۳۷	۱۷	صدیق	صدق
ایضاً	۱۸	تسمیہ	شیمہ
ایضاً	۳۱	است	امت
۳۸	۳	تمامی	نمامی
ایضاً	۸	تمام	نمام
۳۹	۹	دودی	دروی
ایضاً	۱۶	بجلق	بجلی
۴۰	۱۱	جایز	جائر
ایضاً	۱۲	اویس	اولش
ایضاً	۳۲	مسواک	کاواک
ایضاً	ایضاً	العم	العم
۴۱	۱	کنیت	کنیت او
ایضاً	۷	جابر	جائر
ایضاً	۱۴	سختی	سخنی
۴۲	۲۴	فتن	نتن
۴۳	۲۲	علاومت	عداوت
ایضاً	۲۹	سعدان	معدان
۴۴	۲۹	خیرہای	خبرہای
۴۵	۲	دثاو	دوبار
ایضاً	۲۳	طلب	قلب
۴۶	۱۲	منہ	منہ
ایضاً	۱۴	اضمنو	اضمنو
ایضاً	۳۰	وبرندو	وبرنده
۴۷	۲۴	وموحد	وموعد
ایضاً	۲۹	اتفاق	انفاق
۴۸	۱۲	الجماء	الجماء
۵۱	۱۳	وعقود	وعقود
ایضاً	۲۵	این	ابن
ایضاً	۳۰	ذکرو	وکرد
ایضاً	۳۱	بوازن	ہوازن
۵۲	۱۰	حلت	خلت
ایضاً	۱۳	بگوئید	نگوئید
۵۳	۳۴	بیازی	بیاری

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۴	۸	وارادار	وارد
۵۵	۱۹	بیاء	بیابد
ایضاً	۱۷	لعن	بعن
ایضاً	۲۳	بغایت	بعلت
۵۶	۱۶	الرجلی	الرجل
ایضاً	۱۸	بسعب	بسبب
۵۷	۴	بدیکری	بدیکری
ایضاً	۱۲	منکر	منکس
۵۸	۱۳	بلاشبہ	بلاشبہ
۵۹	۶	قالوا	فال
ایضاً	۱۹	یاران	باران
۶۰	۱	کرد	کن
ایضاً	۴	حاء	جاء
ایضاً	۸	بعد	بعد
ایضاً	۱۲	الطفل	الطفیل
۶۱	۳	برای	برای
ایضاً	۱۴	کشائی	شالی
۶۲	۱۱	مرآن	مرآن
۶۳	۲	الآخرہ	الاخوه
ایضاً	۴	تعلی	بعلی
ایضاً	۷	رہوت	رہبوت
ایضاً	۳۵	وصل	اصل
ایضاً	ایضاً	بمعنی	بمعنی
ایضاً	ایضاً	نوشتہ	توشہ
۶۴	۱	مسکن	مسکین
ایضاً	۳	ارماه	ارمیہ
ایضاً	۱۰	وازین	وازین
ایضاً	۱۱	باشی	ناشی
۶۵	۱	خیر	غیر
۶۶	۱۰	مبنی	معنی
ایضاً	۱۴	تراشد	توانند
ایضاً	۲۵	بواثقہ	بوائقہ
۶۷	۱	تناجی	تناجی
ایضاً	۴	ولیل	ولیل
ایضاً	۹	چنین	جنس
ایضاً	۱۴	بعید	بعید
۶۸	۱۱	اساعت	اساوت
ایضاً	۱۲	الاالله	لاالله
ایضاً	۱۸	آدی	آدمی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۹	فادیص	فادبص
۶۹	۲۰	شفعاء	سفعاء
۷۰	۲۴	کرمی	کری
ایضاً	۲۷	تحرج	تخرج
۷۱	۴	بیابید	بیابید
ایضاً	۸	درآرند	درآوند
ایضاً	۲۸	خیز	خیره
۷۲	۳	عاسی	عاصی
ایضاً	۱۴	مسلمان	مسلمانان
ایضاً	۲۶	لاجد	لاحد
ایضاً	۳۵	صحبت	محبت
۷۲	۲۵	فیبغضد	فیبغضہ
ایضاً	۳۱	کشف	کتف
۷۴	۲۱	کنده	کننده
۷۵	۳	کاتب	کتابت
ایضاً	۳۴	من	منّ
۷۷	۲۵	وطا	موطا
۷۸	۹	وکیلی	دلیلی
۸۲	۸	الرقی	والرقی
ایضاً	۲۵	وقکور	وفل
۸۳	۱۳	زنی	مزنی
ایضاً	۲۸	مصلع	مطلع
ایضاً	۳۳	الہیثم	الہیثم
۸۵	۱۳	کہ جہ باید	چہ باید
ایضاً	۲۰	حالق	حالق
۸۶	۳۳	فی السنہ	محی السنہ
۸۷	۲۱	بون	بودن
۸۸	۹	بجیره	بجیره
۹۰	۲۴	اورا	اورا مردم
۹۲	۲	یولس	یونس
ایضاً	۱۴	آود	آرد
۹۲	۹	آیت	آیت
ایضاً	۱۱	عندی	عندلہ
۹۵	۱	نشود	شود
ایضاً	۳	تاشاخ	تا شاخ
ایضاً	۱۸	بسخط	بسخط
۹۷	۱۹	ست	سست
۹۸	۶	بجہت	نہ بجہت
ایضاً	۱۴	صدیق	الصدیق

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۹۹	۷	مرادش ہوسناک	مراد ہوسناک
۱۰۰	۱	خذر	غدر
ایضاً	۳۰	سشی	سبخ
۱۰۱	۸	رابع	رابع
ایضاً	۱۴	یعمل	بعمل
ایضاً	۳۰	لتاطرقہ	لتاطر
۱۰۲	۱۰	نشناخت	بشناخت
ایضاً	۱۶	کر	اکر
۱۰۳	۱۲	دفل	دخل
ایضاً	۳۲	پرسند	برسند
۱۰۴	۲۹	الیشان	شان
ایضاً	۲۳	میکند	میکت
۱۰۳	۸	کسان	کسل
ایضاً	۱۱	جہاسپ	جراسپ
ایضاً	۱۴	کرنمیکند	صبرنمیکند
ایضاً	۲۱	والاو	والا
ایضاً	۳۴	یغنی	یغنیہ
۱۰۴	۹	خلیبت	جلید
ایضاً	ایضاً	واز	وا
۱۰۵	۱۱	تبسط	تبد
ایضاً	ایضاً	نعمل	ن
ایضاً	۱۶	اغلط	ا
ایضاً	۲۹	واطلا	وا
ایضاً	۳۲	کرسنانم	کرسنہ
۱۰۹	۱۴	شیعا	شنہ
ایضاً	۱۹	بنج	بنج
نا	ایضاً	مغ	مغز
ایضاً	۱۲	نیشبولہ	نیشبو
ایضاً	۱۰	بیہوده	بیہود
۱۱۴	۶	درحال	درسا
ایضاً	۲۱	ماعی	ماعی
۱۱۵	۲۴	مردی	برادم
ایضاً	۲۹	ہمہ	نیمہ
۱۱۶	۲	تقلید	تقلید
ایضاً	۱۱	لیشق	لیش
ایضاً	۳۴	سنہ	سہ
۱۱۷	۳۲	می	
۱۱۹	۱	کیست	کفید
ایضاً	۳۰	حسب	حبد

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۲۹	وقیانوس	وقی نوس	۲۱۸	۱۸	نصف	نصف
ایضا	۲۱	نابیات	نابیان او	ایضا	۱۹	ان	انا
ایضا	ایضا	ازرای	ازراهی	۲۱۹	۲۳	فیؤذن	ویؤذن
ایضا	۲۵	مقدارکیبت	مقدارسالیست	۲۲۰	۳۲	المراکب	الراکب
ایضاً	۳۴	بعثت امر	بخبث ابر	۲۲۴	۳	پرسیدم	پرسیدیم
ایضاً	۳۵	می بارد	پس می باد	ایضا	۱۱	بدرستیکه	بدرستیکه
[illegible]	۱	بچراکاه	بچراگذشتن	۲۲۵	۳۲	ازین	ازلین
ایضاً	۲	آنچه	آنچه میباشد	ایضاً	۳۴	جای	جامی
ایضاً	۳	نهاروی	نهاءوی	۲۲۷	۳۲	وکل	وکلان
ایضاً	۹	قل	نحل	ایضا	۲۶	جزو	خرد
[illegible]	ایضاً	یکسان	نکسان	۲۲۹	۲۹	هم	بهم
[illegible]	۳۳	تجیف	تحجف	۲۳۱	۲	وورآیات	وآیات
[illegible]	۲	پسنده	بسنده	ایضاً	۳۳	القرینة	الغریبة
ایضاً	۲۳	دجال	دجالی	۲۳۲	۳	ازآنچه	ازاجنحه
ایضاً	۲۴	شکم	بهشکم	ایضاً	۱۸	بسیط	ابسط
[illegible]	۲۵	تجاوز	متجاوز	۲۳۳	۴	بومئل	بومئن
[illegible]	۲۸	استقبلی	استقلبنی	ایضاً	۲۸	بدل	بیدل
[illegible]	۱۰	اهور	اعور	ایضاً	۳۳	پابست	پایست
[illegible]	۳	نخاس	مجالس	۲۳۴	۳۲	قریه	قریه
[illegible]	۱	الی	الی	ایضا	۳۴	مقدا	مقدار
[illegible]	۶	ابوبکر	ابوبکره	۳۶۲	۳۴	برشما	ومی آید برشما
[illegible]	۱۱	[illegible]ها	و وعظها	۳۶۴	۳۳	بخرد	که بخرد جا
[illegible]	۱۲	اشارت	اشارت کرد	۳۶۵	۳	حضر	حضرت
[illegible]	۲۱	ورچشم	درچشم	۳۷۱	۵	مقروض	مفروش
[illegible]	۳۰	ایشائر	ایشان را	ایضاً	۲	صحابه	صحابی
[illegible]	۲۳	ووست	دوست	۳۸۹	۲۳	وآمنا	وآمها
[illegible]	۲۷	مسلمانند	مسلمان	۳۸[illegible]	۲۲	صعنت	خلقت
[illegible]	۱۹	واما	اما	۳[illegible]	۶	الشیخ	لشیخ
[illegible]		وکیل	بکیل	[illegible]	۲۱	حلف	حلیف
[illegible]	۲	مراکم	اکم				
[illegible]	۲۲	مستقذ	وستقذ				
[illegible]	۲۵	قسی	قهی				
	۱	پچیز	چیزی				
[illegible]	[illegible]	مسلان	مسلمانان				
[illegible]	[illegible]	وورین	ورین				
	۱۳	عدوا	عدد				
	۹	نه تجدید	نه تحدید				
	۲۷	وراوه	رواه				